به ... ن ... ین ... ان و ... ل ... لاق زمین و آسما

... دین اوان برکت اقتران نسخهٔ دین و ایمان گنجینهٔ جواهر ایقان خزینهٔ لآلی اخلاق سید الانس والجان آئینهٔ
مکا ... هائم پیغمبران صحیفهٔ محاسن عادات سرور عالمیان علیه وعلی آله افضل الصلوة والتحیة یعنی

... مقدمهٔ معارج النبوة

... ارج الفتو ...

... ر هامهٔ نبیل قدوة المحققین زبدة المدققین محدث کامل مفسر واصل صاحب جلالت ...

... اخروی باهتمام ملا نور الدین بن جیواخان مهتمم مطبع حیدری و ...

در مطبع ... ی ... بمبئی ... ا ... ایر د ...

بسم الله الرحمن الرحیم

ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا حمدی که صحائف لطائف طباق فلکی بنقوش تقریر آن موشح بود وثنائی که صفائح مدائح

اوراق ملکی برقوم تحریر آن مرشح باشد **نظم** حمدی که صحائف طباق فلک | توقیع برکشیده که الکبریا لک | ... خورقم زده بر صفحه قدم

کان را بهیچ حادثه ممکن نگشته حک | حمدی که جوهریش زند سکه قبول | روزی که امتحانش دهد جلوه محک | ال حمدی که مترقیان مدارج معارج نبوت

در اسالیب متنوعه کامل صناعت وقوانین متشرعه شامل براعت از ترقی بذروه علای اوصاف کمال وتشبث بعروه وثقی نعوت جلال

آن باز مانند وثنائی که متمشیان مناهج سجاسج رسالت در مسالک جوامع الکلم عبارت ومعارک مجامع الفهم اشارت بمقصد اقصای ایجاز وصم

اثنا سی عجاز آن نرسد **رباعی** حمدی که صباح ازلش بوده طلوع | تا شام ابد نموده ایقلاع شموع | حمدی که نعیم جان یافت شیوع

کان شامل نعمت اصولست وفروع | نثار بارگاه ... | نثار درگاه صمدیت خداوند برحق ومعبود مطلق **مثنوی** اول وآخر بوجود وحیات

هست کن ونیست کن کائنات | لیست ... | ... | کوس لمن الملک زند جز خدای | تعالی شانه وتعظم برهانه که مقدس

ست در سمو صمدیت خود از احاطت بصر ومتعالیست در علو سرمدیت خود از ادراک عقول مختصه منزه است ... جلال از مشابهت

اعراض وجواهر ومبراست در قدرت وکمال از مناسبت اوهام وخواطر **ع** تعالی الله عن صفة الرجال | وعن وصف التفرق والاتصال

متی ما حل شیء فی خیال | تقدس ربنا عن ذی الخیال | واجب الوجو... ... ع لیس باینش ورآشیانه حدوث در نگنجد باسط الجود

که میزان علم ومعیار عقل بنعوت جلال وصفات کمالش نسنجد **رباعی** آنجا که سراپرده اجلال جلال | جانها همه واله زبانها همه لال

ادراک حقیقتش بعقل کردن | زین عقل عقیله چون خیالیست محال | و بیران صحائف لطائف معارف وحکم ونقشبندان صفائح مدائح

جود وکرم بر الواح ارواح قدسی واوراق اشراق النبی بقلم رشد ورشاد رقم انشا حمد وثنای او بر میکشند ومهندسان صنائع جود وهوشمندان

بدائع وجود بر طاق این نه رواق اخضر وسا باط این هفت رباط اغبر تشدید قواعد مرتبه وتمهید معاقد مهذبه اساس بی اندراس سپاس

بقیاس او مینهایند **قطعه** ذرات کائنات زبان برکشاده اند | اندر ادای نکته توحید یکبیک | بر ذات بیکمال تو دارد دلالتی

ای ... زسماگیر تا سمک | مسبحان صوامع فلکی ومهللان مجامع ملکی را در سقف فیروزه گردون وطارم نیلگون بوقلمون زبان

معجز بیان به ثنای کبریای او مترنم وفصحای فصیح منطق وبلغای صحیح معرف که خطبای مدارج بلاغ ورقبای مناهج ابلاغ‌اند باوصاف گزیده ونعوت حمیده اش متکلم **مثنوی** ازکتم عدم تا فضای وجود ... ... هستی ... نموده ... ز تحت الثری تا باوج علا ... بابلاغ حمدش نمود اعتلا ... که بنوک قلم قدرت وابداع وخامه فطرت واختراع رقم هستی بر علویات وسفلیات کشیده ومهره گران سنگ خاک را در جوف حقه مینا رنگ افلاک ثابت ومتمکن گردانید **بیت** این طرفه که بر بساط فرمان ... مهره زمین ست حقه گردان ... ممکنات وانواع موجودات را بحسب اقتضای حکمت بالغه ... وتشارک پیدا گردانید بواسطه ... وتلاصق ایشان از بطون ... اصناف نتائج از مو الید وارکان بفضای وجود وصحرای شهود بیرون آورد **مثنوی** از دور رقم صنعت وجهان آفرین ... یک نقش راست ... که بیاد ... دین کهن خانه ... مردم

مردم بهایی ✤ تخته خاکی بکنارش نهاد ✤ زاحسن تقویم شمارش نهاد ✤ کوکبه چرخ بانجم نگاشت ✤ انجمن خاک بمردم گذاشت ✤ ساخت یک قطره
آدم گهر ✤ طرفه که نه بحر بیک قطره دُر ✤ لمعات بارقات آفتاب جودش شعاعش ساطع انوار شهود بر خاک پاک آدم مسجود منعکس فرمود و بحر مالامال جودش قطرات ارواح
انسانی را بر فضای اقطار اکناف عالم جسمانی منبجس گردانید و نظام سلسله عالم و انتظام امور بنی آدم بوجود فائز الجود انبیای دین پرور و اصفیای
معدلت گستر منوط و مربوط ساخت و بتاج کرامت و دواج سلامت شان سرفراز گردانید و باوج مدارج فتوت و ذروه معارج نبوت برافراخت **مثنوی**
بتشریف عزت چو بنواخت شان ✤ بچرخ برین جایگه ساخت شان ✤ بجذب محبت ازین سطح فرش ✤ برآورد شان پایه پایه بعرش ✤ ز رفیع
طبیعت چو بگشاد شان ✤ به تخت شریعت فرستاد شان ✤ بیاری ایشان چو بندی کمر ✤ بود یاور ت داور داد گر ✤ کسی کو کمر بست در کار دین
کمر بست پیشش سپهر برین ✤ بعد ازان از میان ایشان اعیان سید الانبیاء و سند الاصفیا محمد مصطفی را صلی الله علیه وآله وسلم بخلعت خاص
اختصاص فرموده مبانی قواعد شریعت را بدعائم قوائم سیر پاکیزه مخبرش مشید و معانی معاقد حقیقت نقیه را بعظائم اخلاق حمیدة الاعراقش
ممهد گردانید تا باعانت آلهی و ابانت شهنشاهی اعناق سطوت قیاصره را بحسام احتشام پست و رقاب کاسره را بصمصام صمیم قیام زیردست ساخت و
انا نبی السیف در عالم انداخت و لوای دولت ابدی و علم عزت سرمدی آدم و من دونه تحت لوائی برین طاق نه رواق زبرجدی بر رواق ایوان عالی بنیاد
لاجوردی برافراخت **مثنوی** محمد شه لاجوردی سریر ✤ کز و گشت هستی عمارت پذیر ✤ ز دروازه شرع رایت فراز ✤ ز گنج فلک گوهر آمد سرآمد ساز ✤
محیطی چه گویم چو بارنده میغ ✤ بیکدست گوهر بیکدست تیغ ✤ بگوهر جهان را بیاراسته ✤ بتیغ از جهان داد دین خواسته ✤ کلید کرم بود در روز تنگ
کشاده بد و قفل چندین حصار ✤ فراخی بد و دعوت تنگ را ✤ گواهی بر اعجاز و سنگ را ✤ لاجرم نفائس صلوات طیبات که شمائم آن فوائح سوائح روضه رضوان بمشام جان
و دماغ جنان رساند و شرائف تحیات که اشعه لمعات بارقات آن ساحت بامساحت جان ارباب آفاق را چون طلیعه خسرو سیارگان مر
عرصه آفاق را روشن گرداند **مثنوی** سلامی چون نسیم گل بهاران ✤ که آید از گلستان مشکباران ✤ درود روح پرور چون گل تر ✤ که گردد
دماغ جان معطر ✤ از صمیم دل و جان و حریم روح و روان تحفه روضه منور و تربت معطر مطهر آن سلطان دار الملک نبوت و رسالت
و شهنشاه تخت عالی بخت فتوت و بسالت شاه بارگاه دین پناه محرم خلوت گاه لی مع الله نتیجه مقدمه لولاک شهسوار میدان افلاک **مثنوی**
سلیمان قدر دار الملک لولاک ✤ جنیبت ران نه میدان افلاک ✤ فراز هفت مسند چار طاقش ✤ حریم حضرت عزت وثاقش ✤ خورشید آسمان
رسالت جمشید ایوان جلالت سپه سالار مضمار جاهد الکفار فرمان فرمای کرامت نمای فاعتبروا یا اولی الابصار شاهباز بلند پرواز دنی
فتدلی عالی شان متعالی مکان فکان قاب قوسین او ادنی رازدار باوقار فاوحی الی عبده ما اوحی راست بین صاحب یقین ولقد
راه نزلة اخری طوطی شکرخای و ما ینطق عن الهوی عندلیب خوشنوای ان هو الا وحی یوحی **مثنوی** خرگاه برون زده ز کونین ✤
بر درگه خاص قاب قوسین ✤ هم حضرت ذو الجلال دیده ✤ هم سر کلام حق شنیده ✤ از قربت حضرت آلهی ✤ باز آمده آن چنانکه خواهی ✤
گلنار شگفته از جبینش ✤ توقیع کرم در آستینش ✤ آورد برات رستگاران ✤ از بهر چو ما گناهگاران ✤ ما را چه محل که چون تو شاهی ✤ در سایه
خود دهد پناهی ✤ نام سلطانی صاحبقرانی میگویم که نصب آیات رایات بینات همایونش کسر ایوان کسری را مقارن و رفع ملت رایت میمون نشانش
خفض و انهدام قصر رفعت قیصر را متضمن **مثنوی** افتاده ز رفعت تو کسری ✤ بر کنگره‌های طاق کسری ✤ در دور تو مه بچرخ اخضر ✤ بشکست
چه جای قصر قیصر ✤ فصیح زبانی که در معرکه فصاحت چون انا افصح زد شیران بیشه بلاغت را در میدان مکاوحت تصدی معارضت مینمود
بانامل اعجاز و اقتدار مهر عجز و اضطرار بر دهان نهاد و ملیح بیانی که در جلوه گاه صباحت و ملاحت چون دعوی انا املح کرد حکایت حسن و خوبی
یوسف کنعانی در چاه نسیان او فتاد **نظم** ز نور حسن رخش پرتوی بیوسف تافت ✤ بمصر خوبی ازان منصبی عزیزی یافت ✤ چو شد
سمر صیت جمال او آفاق ✤ حدیث یوسف و حسنش بچاه غرب شتافت ✤ فرخ قدمی که بحکم حدیث مقدم شریفش برسم تبشیر و تکریم بمنطق عیسی

محمد چو شاه هست عالم چو خیل ✤ که مقصود او بود و جمله طفیل ✤ صلای کرم چونکه در داده شد ✤ جهان جمله از نور او زاده شد ✤ جهانی پیشگاه الست ✤ طفیلی خور خوان او هرکه هست ✤ خدائی که هستی نمودار کرد ✤ ز مهر وی این سکه بر کار کرد ✤ سپهری بیاراست مانند باغ ✤ ز نور وی افروخت در وی چراغ ✤ ز باغ رخش هست بستان گلی ✤ دران باغ روح الامین بلبلی ✤ زمین تا فلک یک غبار رهش ✤ ازل تا ابد یک تماشاگهش ✤ درود نامحدود بر آل و اصحاب و خیل و اخراتباعان و احباب وی که قصر ملت زهرا و بیضهٔ شریعت بیضا بزیب وجود و نور شهود ایشان مزین و آراسته گشته و ساحت دین مبین از شوک شرک و ضلالت و خاشاک بدعت و جهالت بمیامن مساعی جمیلهٔ ایشان پیراسته شده علی ارواحهم تحف التحایا ✤ من الله الذی خلق البرایا ✤ ما طلع النجم من السماء ونجم اطلع من بسیط الغبراء ✤ اما بعد چون قادر علی الاطلاق و فاطر خلاق جل ذکره و عم بره ببیت که او بود و با او نبود هیچ چیز ✤ هم ناکه الکنون همانست نیز ✤ بر تخت عزت غیبت ورای استار عظمت و جلال کبریا و کمال بنقاب اخفا و حجاب اختفا مختفی و محتجب بود چنانکه فرمود کنت کنزاً مخفیاً کما قال قدس سره نبود تجلیی غیر او بملک وجود ✤ ز چشم غیر ازان روی گنج پنهان بود ✤ خواست تا انوار مقدس معرا از کیفیت چهرهٔ چرای خود را از بطون مکنون و خفا بر فلک ظهور و سنا جلوه دهد و از افق فضل و الوهیت و مطلع رحمت و ربوبیت لمعات صفات جلال و جمال خود را لامع گرداند چنانکه قضیهٔ فاحببت ان اعرف توضیح آن مینماید لاجرم بحکمت بالغه و قدرت کامله ایجاد مکنونات و ابداع موجودات فرمود که فخلقت الخلق لاعرف و صفات علی و اسماء حسنی خود را در مظاهر کونی و مرایای عینی جلوه گر نمود کما قال قدس سره ای پرتو جمال تو ذرات کائنات ✤ هر ذره را ز نور تو آیات بینات ✤ بر صفحهٔ وجود بجز نقش تو نبود ذاتی تو مینمود ز آئینهٔ صفات ✤ بعد ازان هر جنسی را از اجناس موجودات مظهر صفتی از صفات و مجلی اسمی از اسما گردانید و تکمیل دائرهٔ ایجاد بوجود عجیب ترکیب بدیع بنیان انسان کرد که نقطهٔ دائرهٔ کمال و مرکز محیط فضل و افضال ست و غنچهٔ وجود او بهب که بتنسیم نسیم لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم در گلستان فطرت شگفته و قصر بنیت جسیم کریم اوست که بدستیاری فضل جسیم خمرت طینة آدم بیدی در معمورهٔ ابداع ارتفاع یافته مثنوی تیغ قضا خامهٔ فطرت شگافت ✤ بر ورق صنع بسر عت شتافت ✤ صورت هر نیک و بدی در کشید ✤ بازخطی در همه اندر کشید ✤ رابته چو نوبت آدم رسید ✤ صورت خود بر ورق برکشید ✤ ساخت برای رخ زیبای خود آئینه بهر تماشای خویش ✤ عشق چو شد صیقل و جان آئینه ✤ نور خدا تافت ازان آینه ✤ آینه کان شده منظور او ✤ گم شده آینه در نور او بعد ازان از انواع این جنس نامی و اصناف این نوع گرامی انبیا و رسل را علیهم السلام برگزیده چه برای عالم آرای ارباب بصائر و ضمائر عقده کشای اصحاب سرائر چون آفتاب لائح و چون مشک نافه فائح ست که اساس استفاضه از مبداء فیاض و بنای استفاده از فیضان فضل مستفاض مبتنی بر ثبوت مناسبت که میان مفیض و مستفیض پذیرد و هرجاگاه که مفیض در تقدیس فوقانی و تنزیه صفاتی بکمال اطلاق موصوف باشد و مستفیض بواسطهٔ علائق بدنیه و قیود بشریه بتعلق و تقید معروف ضرورتاً واسطه باید میان آن اطلاق کلی و تقید جزئی ذوجهتین تا از وجه تجرد روحانی استفاضهٔ تعلم از مبداء فیاض تواند نمود و از جهت تعلق جسمانی افاضهٔ تعلیم به بنی نوع خود تواند فرمود بیت بس فرو دآییم من از چرخ بلند ✤ تا شکسته پایگان بر من تنند ✤ لاجرم انبیاء علیهم الصلوٰة والسلام بر خط وسط و حد مشترک بیستادند تا مرایای قلوب را که مطلع انوار غیب الغیب ست از کدورات تعلقات ماسوی مصقول ساخته باستفادهٔ انوار قدس و استفاضهٔ اسرار انس مشغول گردانند و متابعان دین قویم و سیران طریق مستقیم را از ظلمات جهالت بسر چشمهٔ آب حیات معرفت رسانند که او من کان میتاً فاحییناه و جعلنا له نوراً یمشی به فی الناس کمن مثله فی الظلمات لیس بخارج منها پس چون معلوم شد که ابتداء بمدارج جلال و اعتلا بمعارج اقبال بی اقتداء و بی متابعت اهل فضل و کمال و تخلق باخلاق برگزیدگان ایزد متعال

خود ساخت و در تمهید قواعد خدمت و تشیید معاقد متابعتش نوید محبوبی و امید مطلوبی در عالم انداخت که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و یغفر لکم ذنوبکم پس مسترشدان سبیل نجات و مستطلعان انوار ذات را از مطالع صفات اتباع سید السادات و سند السعادات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات از اهم مهمات آمد مثنوی راه روی کو بطریق صفا + رفته قدم بر قدم مصطفی + بر قدمش بر سر گنج قدم + بسته بران گنج نهانی علم + بر در او هر که ارادت نمود + زنده جاوید شد ار مرده بود + در بن هر کس تن او جان شده + نفس که دیو ست مسلمان شده + چون اتباع آن سلطان جهان مطاع بی معرفت اخلاق و شمائل آداب و فضائل افعال و صفات احوال و سمات ذات آن با برکات متصور نبود لاجرم مستخبران اخبار سید البشر صلوات الله و سلامه علیه بعد از تصحیح احادیث از کتب صحاح و تلقی اخبار و آثار از انس فصحاح پرده اختفا از جمال مجللیان حرم سرای اصطفا بر داشته و تمامی همت و همگی نهمت بر احیای مراسم دین و ابقای معالم یقین گماشته بترتیب کتب جامعه که تحقیق افعال و احوال و تبیین سمات و صفات گزیده فعال پاکیزه خصال تواند نمود پرداختند و اعلام اعلام بر طریقهٔ مرضیه و سنن سنیهٔ محمد صلی الله علیه و آله و سلم از برای ارشاد خواص و عوام برافراختند و ناهجان مناهج شریعت غرا و سالکان مسالک ملت حنفیهٔ بیضا را بمقصد الاقصای معرفت غایت القصوی محبت مصطفی صلی الله علیه و سلم که بعضی از واجبات و برخی از فروض کفایه داشته اند دلالت نمودند زاد الله براهینهم و ثقل بالحسنات موازینهم صد هزاران آفرین بران انفاسی که چنین نفائس بیادگار گذارد و چنین عرائس در کنار روزگار نشاند مثنوی نشاند از ان مرد دهقان درخت + که تا بهره یابد ازو نیکبخت + از ان سازد آئینه صاحب نظر + که تا حسن خوبان شود جلوه گر + شهی کو همه بر سر زر رود + نهد گنج و مفلس توانگر شود + ز گنج تو سرمایه بر داشتند + ز جود تو رایت برافراشتند + و از جمله متابعان ایشان فقیر بی بضاعت حقیر بی استطاعت المعتصم بحبل الله المتین العبد الضعیف المسکین معین المسکین بلغه الله مناه و جعل اخراه خیرا من اولاه بعد از ان که بمطالعهٔ کتب احادیث و سیر و تتبع روایات و اسانید معتبره پرداخته و بساط انبساط از برای موعظت انام در قبة الاسلام هرات حمیت عن الآفات انداخت هر جمعه بعد از ادای صلوة در مقصورهٔ جامع که از مسند ابا و اجداد با وجود عدم سبیل افاده و ارشاد و سلوک میداشت و بر صفحات ضمائر ارباب بصائر به بیان تقریر نقوش و تفسیر قرآن و رقوم حقائق کشف عیان می نگاشت لعاب جلال امر و نهی که از دهان با برهان آن مهبط الهام و وحی در جام جان و ساغر روح و روانش ریخته بودند بادویهٔ نصائح معجون ساخته بخورد سرد مزاجان علت غفلت میداد و حجب ظلمانی آب و گل از جمال نورانی جان و دل بامداد ارشاد و اسعاد رشد و رشاد میگشاد و میگفت مثنوی چو مستانه در بزم مستان شدم + بجان ساقی می پرستان شدم + بپیمودم از جام گفت و شنید + سرای بستان دل من مزید + از ان می که جانها طرب میکند + ز خمخانهٔ من طلب میکند + کسی کو ز جام شرابی چشید + ز مستی چنان شد که خود را ندید + برقع کشائی بهنگام بار + بود تا شقان را بشاطه کار + ز معشوق برقع برانداختن + ز عاشق بپایش سر انداختن + و چون از مجلس عام بخلوت خاص می پرداخت بقیة الایام را بارتقام نفائس الکلام و عرائس الاقلام مصروف میساخت تا چند نسخه از درر لطائف عبارات و غرر شرائف اشارات در سلک انتظام منتظم گردانید از جملهٔ آنها یکی تفسیر الدر مشتمل بر چند دفتر دیگر اربعین مسمی بروضة الواعظین فی احادیث سید المرسلین چهار مجلد دیگر بعضی هنوز مسوده با چند رسالهٔ دیگر از شرائف الاوقات و قصص التنزیل و مجالس مرتبه در تذکیر و غیره آن مرقوم گشت و در اثنای این امور بزرگی از عظمای شریعت که بعلم و کمال و عز و جلال حسبا و نسبا بر اکابر روزگار فائق و مرجع الیه عوام و خواص خلائق بود این فقیر را بالتفات همایون مفتخر ساخته در ایام مبادیه بتقریر سیر محمدیه صلی الله علیه و آله و سلم دلالت فرموده هر چند که این کمینه بنا بر قلت بضاعت و عدم استطاعت استعفا می نمود آن بزرگ در مبالغت میفزود تا بنا بر اشارت شریفه این فقیر حقیر بران امر خطیر اقدام نموده در غرهٔ شهر ربیع الاول سنه احدی و تسعین و ثمانمائه بنیاد این بنیان عالی ارکان بر اساس تقریر و بیان مبتنی گردانید و مجلس چند در سیر حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بر وتیرهٔ مجالس تذکیر در سلک تقریر کشید و بمسامع مجامع صغیر و کبیر رسانید و قریب به پنجاه

مجلس مرتب شد با فیضها استماع قرب ده [illegible]
حضرات اکابر و اشراف و [illegible]
[illegible] توفیق الهی [illegible]
[illegible] رسالت پناهی
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] گردانید و چون [illegible]
[illegible] الکلام [illegible]
[illegible] اخلاق [illegible]
[illegible] و آله و سلم [illegible]
[illegible] علیه [illegible] حکمیات و [illegible]
[illegible] لطیفه و [illegible]
[illegible] بعبارات [illegible] و تحقیقات
باشارات [illegible] مشهور [illegible]
[illegible] تمثیلات [illegible]
[illegible] بدلائل [illegible] صرافان جوهر
[illegible] شناس [illegible] سخندانان
[illegible] طرز سخن
[illegible] ساخته این [illegible]
لطیف [illegible] عجیب [illegible]
[illegible] استماع
[illegible] باهتمام تمام [illegible] نمودند و
[illegible] اقدام می نمودند
این [illegible] کلام [illegible] طالبان
از اطراف و اکناف عالم [illegible] مشتاق
[illegible] تحقیق [illegible]
[illegible] بسیط خاک
[illegible] مسوده [illegible]
[illegible] افلاک [illegible]
[illegible] مسوده بودند [illegible]
[illegible] و مرات [illegible]

ترقی بمدارج معارج نبوت و رسالت و ترقی از سالک مهالک جهالت و ضلالت محتاج بودند به تبیین طریق موصل بتحقیق و یقین که عبارت از روش
حضرت سید المرسلین ست صلی الله علیه و آله و سلم تا طریقه ستابعتش مسلوک داشته بذروه علای مقاصد و عروه وثقای مطالب واصل گردانند بمجلس این
مفلس که مشتمل بر بیان سیر آن سرور و مستجمع اوضاع و اطوار پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بمسابقت مبادرت مینمودند و بگوش هوش نام و پیغام سید انام
علیه الصلوٰة والسلام شنوده زبان جان بنعت و درود و سپاس جان گشودند بعمری مجلس چند آراسته گشت مشحون بحمد احدی جل ذکره و مقرون بنعت
محمدی عم بر که سکان اجرام علویات و قطان اجسام سفلیات انگشت حیرت در دهان غیرت گرفتند و از مهبط مرقد تا مصعد فرقد و از قرار زمین تا مدار
پروین آمین تحسین آن بستند مثنوی مجلس آراسته چون بزم قدس ✢ مست حریفان همه از جام انس ✢ بزم نشاطی که فلک رشک برد ✢ نقل
ز دل داد و می از اشک درد ✢ نغمه مستان صبوح الست ✢ معرکه بزم ملائک شکست ✢ غلغل تسبیح و خروش درود ✢ اهل ولان پرده نوازی
سرود ✢ بزم بقا بود و می باقیش ✢ در خور رندان و معین ساقیش ✢ باده بده سان بقدح ریختم ✢ کز دل مستان فرح انگیختم ✢ بعد از آنکه
این مجالس شریف المفارس بتوفیق الهی و اعانت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم سمت اتمام پذیرفت شرف اختتام یافت فذلک چند
که برسم اهل تذکیر از برای تیسیر حفظ و تسهیل تقریر مرقوم رقم کلک تحریر گشت فرقی شد منشورة الاوراق و نسخه مجتمع گشت منظومة الاشواق بعضی از
اعزه که از زمره اهل قلوب مستکشفان استار غیوب بودند و از شراب عقیدت صافیه لذت حقیقت واقیه بمذاق وفاق شان رسیده و بمشام جان شمیمه
از فوائح عالم قدس و نکهتی از روائح مهب انس استنشاق نموده و از روی ارادت بطریق استفاضت از لکات مجالس میلادیه و استماع سیر مقدسه حضرت نبویه
صلی الله علیه و آله و سلم کرده بودند در مقام سپاس التماس نموده استدعا فرمودند که ای معین اگر این اوراق منشوره و این لالی منثوره که بواسطه
ضیق مجال از مضیق اجمال بفضای تفصیل انتقال ننموده و تنقیص اغلاق و اشکالش بتکمیل انشراح و بیان انحلال نپذیرفته و از حضیض
تسویه باوج تبییض رسانی و الفاظ مجرده و عبارات ساده او را خلعت ترصیع و تجنیس و لباس تسجیع و تاسیس بر قاعده فصحا و تیره بلغا از نظم
و نثر ولف و نشر بپوشانی و بزیور لطائف اشارات و حلی نکات بشارات آراسته و بتزئین تمثیلات و تحقیقات و تبیین تخیلات و تدقیقات پیراسته
گردانی هر آینه که مقبول انام و مطبوع طباع خواص و عوام خواهد بود اما فقیر را گاهی قلت مایه و گاهی ضعف درایه مانع این معنی می شد و گاهی کثرت
شواغل و هجوم مشاغل این امر در تسویف میداشت گاهی قضیه سنیه خلف النسل بن الف سیب قدام می شد گاهی مثل ممثل من صنف قد
استهدف باعث احجام میگشت تا بعد از استخاره من الله تعالی تقدس و تعظم و استجازه من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ملتمس دوستان مبذول
داشته بیت بطالعی که تفاخر کند بران انجم ✢ بساعتی که تقاضا کند بدان تقویم ✢ قلم مشکین رقم بر داشتم بر صفحه روزگار بخامه قند ارنقش
بدیع نگاشتم و از برای موانست دوستان حاضر الارواح و مراسلت عزیزان غائب الاشباح یادگار داشتم ع ان آثارنا تدل علینا ✢
فانظروا بعدنا الی الآثار ✢ همانا اگر بدیده انصاف در اوصاف کمال عرائس الحجال این نسخه عدیم المثال نظر کنی نقود عباراتی بینی الفظ اوثق
من نسیم الورد فی السحر در شان اوست و کنوز اشاراتی یابی که معناه احسن من الزهر عب المطر برهان او از فوایح فواتح و شمایم خواتمش نسایم نسیم
فروح و ریحان جنت نعیم می دمد و از مطالع و مقاطع ارکان رفیع البنیانش در افق آسمان ضمیر مهر معانی دلپذیر می درخشد بیت معانیه
ضوء الصبح اما سواده ✢ قلیل مغشی بالنجوم الزواهر ✢ معانیه قد اسکرن کالراح مهجتی ✢ واطربن روحی کاصطفان المزاهر ✢ مثنوی
سخنها که چون گنج آگنده بود ✢ بهر نسختی در پراگنده بود ✢ ز هر نسخه بر داشتم مایها ✢ بر و بستم از نظم پیرایها ✢ گزیدم ز هر نامه نغز او ✢ ز هر پوست
بر داشتم مغز او ✢ بر ضمائر روشن سرائر ارباب بصائر پوشیده نیست که عروج دل و جان بر شرفات عالی ارکان مسند قبول و صعود درج و روان
بر غرفات رفیع البنیان قصر وصول بتفحص اخبار و تتبع آثار حضرت سید الابرار صلی الله علیه و آله و سلم میسر تواند بود و چون سبیل ترقی بمدارج فتوت
و طریق تعالی بمعارج نبوت بمطالعه این کتاب مبرهن و مشایعه این خطاب معین می شد لاجرم مسمی **بمعارج النبوة فی مدارج**
الفتوة گشت مشتمل بر مقدمه و
چهار ارکان و خاتمه چنانچه مقدمه
محتوی است بر تحامد و مناجات الهی و نعوت
صفات و خصائص ذات و فضائل صلوات
بر حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه و آله
و سلم مشحون بلطائف و اشارات و
لطائف بشارات و رکن اول در بیان متکفل
ذکر نور شامل آن سرور آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم است و انتقال از اصلاب
طیبه بارحام طاهره تا وصول آن دره
کامنه در صدف رحم آمنه و در بین کن
واقعات انبیا سبعه که عبارت از آدم
و شیث و ادریس و نوح و هود و ابراهیم
و اسمعیل است علیهم السلام که از جمله
ابا و کرام سید انام صلی الله علیه و آله و سلم
بوده اند و در سلسله انتساب حضرت
رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم
انتظام نموده تفصیلات بالطائف و
نکات بسیار و شرائف حقائق و اسرار
که کبرای ما تقدم و فضلای متاخرین
با قلام مشکین مقاطر در مصنفات میلادیه
به تفاصیل آنها نپرداخته اند و کمتر
بیان در شرفات عالی بنیان برتبه
آن نانداخته اند مبین گشته و رکن
ثانی این قصر رفیع المبانی متضمن
وقائع ایام ولادت بهنگام بعثت
و ذکر

الفتوة

وذکر اسماء شریف آن عنصر لطیف در عنوان این رکن ثانی مستشهد بآیات قرآنی بعضے مصروح و بعضی مرموز و ذخائر بشائر باسائر وقائع از در مدت
چهل سال از سن شریف آن مرکز دائره افضال در کنوز رموز همین رکن مخزون و محرز گشت و رکن ثالث مشتمل ست به نزول وحی و کیفیت ابلاغ
امر و نهی و واقعاتی که از روز بعثت تا بشب هجرت بوقوع پیوسته و درین رکن ذکر معراج بر سبیل انبساط اندراج یافته و بواسطهٔ اهتمامی که مؤلف
کتاب در باب واقعه و استبهاج معراج بوده و نیز رکاب بنان که چابک سوار میدان بیانست او هم مشکین بسنام عنبرین لگام کلک سبک رفتار شکر
عنان تحرکت پنجه بمسک باز نکشیده چنانکه یکی از وجوه تسمیهٔ این کتاب بمعارج النبوة و استقصای قصهٔ معراج و استیفای این واقعه با بتهاج بوده
و رکن رابع احاطهٔ واقعات شائع از ایام هجرت تا بوقت رحلت سمت ورود یافته بر وجه ایجاب خالی از اخلال و عاری از املال نموده و خاتمة الکتاب
معجزات مشهوره که در کتاب معول علیها مذکورست از عقلیه و نقلیه و ذاتیه و خارجیه استیفا نموده و درج این خزانه عالی برج در بار گوهر نثار ختم کمال
و مهر اجلال مختوم گردانیده و چون رسم ارباب تالیف برین طریقه شائع و عرف اصحاب تصنیف برین تیره واقع گشته که هرگاه از مخدعهٔ ضمیر نسخه
دلپذیری چون دُر مکنون از صدف باشرف بطون بساحل مراحل ظهور بیرون آید و کتاب مشکین نقاب بر مثال عروس محروس بمشاطگی
خامه و مداد از نقاب احتجاب سواد بر تخت بیاض قرطاس جلوه گاه ناز و استیناس جمال نماید آن عروس را نام و شاهی کنند و بدرقهٔ راه و وسیله
تمکنت و جاهی گردانند و معین مسکین را چون تشبث بذیل کرم الهی و تتبع بخیل و حشم و خدم حضرت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم عروهٔ وثقای
مقاصد و ذروهٔ علیای مطالب بود لاجرم خاطر فاطرش از زخرفات عالم ظاهر اعراض نموده و نظر عالی منظرش از اعزاز و اکرام و احسان و انعام خاص
و عام اغماض فرموده و از جملهٔ تالیفات مجدده و تصنیفات مشیده فقیر را دو نسخه مرقوم کلک بنان و منظوم سلک بیان گشته بغایت خجسته پیکر یکی در تذکیر
و دیگری در سیر که گویا دو سراج وهاج اند در سواد لیلة الداج چون دو نور و بصر باد و مصباح ارواح اند در مشکوة فوز و فلاح چون دو دیده در سر
یکی اربعین مسمی بروضة الواعظین در شرح احادیث سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم و دیگری معارج النبوة در بیان سیر و اخلاق حضرت
خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم زاد الله تحیته و کرامته لدیه که عبارت ازین کتاب عالی خطابست آن نسخهٔ نخستین بنام عالی مقام حضرت رب العالمین
جل ذکره مرقوم گشته و این نسخه باسم شریف خدمت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم مختوم گشت از لطف عمیم حضرت احدی جل ذکره
که خزینه کشای عطایای فتح و فتوحست مسئول از خلق عظیم جناب محمدی عم بره که زنگ زدای مرایای قلوب و روحست مامول آنکه بعنایات عا
مرجات معین بیچاره را بکمال کرم قبول فرمایند و برحمت سابقه و شفاعت لاحقه ابواب سعادت بر جبین این صاحب ارادت در حین تلقین
شهادت بگشایند و جرائم صغائر و کبائر او را در آن روز پر سوز یوم تبلی السرائر عفو فرموده بدرجات جنات بموافقت والذین اوتوا العلم
درجات برضا و لقا مشرف گردانند و ملتمس از ارباب طباع سلیمه و اصحاب اذهان مستقیمه آنکه هرگاه که قناع مبانی از وجوه عرائس ابکار غوانی این
نفائس معانی که محتجب در استار عبارات انیقه و مستتر در براقع استعارات رشیقه بگشایند و درین مرایای انوار جام گیتی نمای اطوار سید ابرار
صلوات الله و سلامه علیه که فروزندهٔ چراغ بصیرت و آرایندهٔ باغ سریرتست نظری اندازند و شوق آن نقد قلب روان را بوجه ایثار در مشاهدهٔ
دیدار این عرائس ابکار که شواهد خلوتسرای اسرارست در بازند و چون انتهاج بمناهج لطف تالیف و ارتقا بمدارج حسن ترصیف با زیب الفاظ مستعذبه
لطیفه و زیور کلمات مستطابه شریفه مشاهده نمایند آنکه جواهر ادعیه صالحه و زواهر اثنیه فاتحه نثار مرقد داعی که مساعی این خیر و بادی این امرست
کرم فرمایند تا این خاکسار بادیه پیمای و سوختهٔ آتش حسرت و ندامت را آبروی بجناب قدس الهی جل و علا و آستانه نبوت پناهی شاع بره حاصل
آید سعیش مشکور و ذنبش مغفور گردد و دران زاویه لحد بعنایت ملک صمد سبحانه غفور الرحیم شکور **مقدمة الکتاب** بدان وفقک الله تعالی
لما یحب و یرضی که متصدران صدور منابر و تذکیر و متبحران فنون بصائر و تبصیر که سباقان مضمار شرح و بیان و سیاحان بحار کشف و عیان بوده اند
و باد او انواع فضائل و استعداد بر مسند افاده و ارشاد استناد فرموده اند بیت تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف + مگر اسباب بزرگی

همه آماده کنی + و بعد از آنکه ... و تجلی
... که موقوف علیه تذکیر و
تفسیر ... که اصول و فروع این امر خطیر
معلوم کنی که ... مجالس شریف المعارض
ست نموده مجالس ... و فصول و ... شتی
خود را مترتب بر مقدمات و فصول
بر فروع و اصول فرموده اند چنانچه
تقدمه بسپاس و ستایش حضرت احدی
و مناجات و رفع حاجات بجناب قدس
صمدی جل ذکره بنا نهاده اند و بعد
از آن بمناقب و نعوت محمدی و فضائل
و خصائص احمدی صلی الله علیه و آله
و سلم ... ترتیب داده اند و آنگاه
بفصول مختلفه و وجوه متکلفه ...
و مجالس ... فصل ... قرآنی و ...
فصلی در حل الفاظ ... فصل در شرح
قرآنی بیان کرده ...
احادیث متناسبه و نصایح ...
اشعار ... و وعظ و نصایح متقال
مقتضای حال بفصاحت ...
متقدم ... فصل ... بعبارات
و لطائف و نکات و معارف ...
و اشارات ...
... فصل چهارم ...
... از حقایق ...
... عشق و محبت ...

شراب حدت ریخته وحریفان بزم قربت را سرمست سرانداز بخلوتخانه راز فرستاده تا این زمزمه در حریم حرم انس بمزامیر قدس واده شیخ جلال الدین رومی فرموده **نظم** چندان بریخت باده برخاک ما زبالا + هر ذره خاک ما را آورد در علالا + سینه شگاف گشته چون چشمه صاف گشته + دل در طواف گشته از جام حق تعالی + ای عشق با تو هستم وز باده تو مستم + وز تو بلند پستم یعنی دنی تدلی + ای جان چو رخ نمودی جان و دلم ربودی چون مشتری تو بودی قیمت گرفت کالا + **حاصل الکلام ومقصد المرام** آنکه اگر مجالس میلادیه را فصول مختلفه مناسبست که خود در وی بیان سیر شمیمه صلی الله علیه وآله وسلم برکت وتبره مقرر هست فاما تزئین هر مجلسی بحمدت ومناجات ومنقبت ذات وصفات حضرت سید السادات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات با ذکر نبذه از فضائل وشمه از خصائص آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که مناسب بود وفقیر در اکثر مجالس بدین سنت مبادرت مینمود لاجرم مقدمه این سیر پاکیزه محرر را مشتمل بر چند فصل ساخت فصل اول در تحمیدات فصل دوم در مناجات فصل سوم در مناقب ذات وصفات حضرت سید السادات علیه افضل الصلوات فصل چهارم در فضائل وخصائص آن پیغمبر با برکات فصل پنجم در فضیلت وثواب صلوات ومحامد ومناجات ونعوت آن عالی صفات هریک دوازده عدد اتفاق افتاد وهمیشه بیشتر بزرگان این فن مجالس میلادیه را بر دوازده مجلس بجهت اختصار انحصار فرموده اند تا شهر ربیع الاول که ماه میلاد است مجلس آخرین که ذکر وفاتست در روز دوازدهم که بروایت مشهوره روز وفات آن بوده موافق افتد وچون فضائل ذات وشمائل صفات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از حصر وحصا بیرون بود ودر ذکر آنها رعایت عدد مناسب نمود تا آنچه گزیده وپسندیده بود در سلک انتظام کشیده وبالله التوفیق والهدایه

الفصل اول فی تحمیدات وهی اثنا عشر

التحمید الاول حمدی که نقاش صنع ربانی در کارگاه بارگاه فیض فضل سبحانی بر در و دیوار قصر وجود انسانی نقوش اسرار ومعانی این حمد نبگارد وشکری که فراش لطف الهی شموع جموع نعم نامتناهی بشعاشع سواطع آه سحرگاهی در مساکن بواطن طالبان ارنا الاشیاء کماهی بنور حضور آن شکر برافروزد **رباعی** حمدی که چو از سینه صعودش بینی + در بارگه قدس ورودش بینی + شکری که چو در سر وجودش بینی + مستغرق انوار شهودش بینی + بل حمدی که لمعات بارقات جمال مقصود در منجل مصیقل وجود وجام گیتی نمای شهود او منجلی گردد وشکری که عرائس نفائس انفاس قدسی در جلوه گاه حرم سرای انسی بزیور انوار ابلاغ وحلی بلاغ متجلی شود **رباعی** حمدی که ظهور نورش از مکمن غیب + سر بر زده از مطلع تحقیق زجیب + بزدوده ز آیینه دل ظلمت عیب + بنموده در و نور یقین بی شک وریب + نثار بارگاه پادشاهی که ترنمات نغمات بلابل بیان بر اغصان لسان باداء نوای حمد وثنا در محاذات اوراد آلاء ونعمانهایت اکرام وغایت انعام اوست نور نور حدیقه شاکران که مصباح مشکوة حدقه جانست مقتبس از اشعه شعله الهام اوست عقول محول دانش پیشه اولوا الالباب احاطت کنه صمدیت او حیران الابصار نظار بینش اندیشه اهل اعتبار در ادراک سرادقات احدیت او سرگردان **رباعی** در بادیه عشق تو سرگردانم + در وادی جست وجوی تو حیرانم + از عشق تو تا بجان من فرقی نیست + جانم همه عشق نیست و عشقت جانم + نام معبودی میگوییم که فاتحه فاتحه صحیفه لطیفه بیان مقرون با اختصاص سوره الاخلاص توحید اوست ونقد تمام عیار دار الضرب سلسله سخنوران که عیار سنج خالص ایمان وگوهر از هر عرفانست مسکوک بسکه تحمید وتمجید اوست جوهر منقولات از معادن ضمائر حاصل تحقیق اسرار الوهیت اوست **رباعی** هر قطره بکنه در دریا نرسد + هر ذره با فتاب لا نرسد + در راه تو جمله قدمها گم شد + تا هیچکس در تو رسد یا نرسد + زواهر معقولات از مکامن خواطر ظاهر تصدیق اقرار ربوبیت اوست **رباعی** ما را خواهی جمله حدیث ما کن + خوبا ما کن ور نه همه رو با ما کن + ما زیبائیم حدیث ما زیبا کن + با ما بدل مباش دل یکتا کن عشق جمالش کند طلب گردن جان ارباب وجد وطرب انداخته شوق وصالش زوایای بواطن ارباب شهود را از متاع بقاع وجود باز پرداخته مشاطه تجلیات جلالش عکس انوار جمالش در مرایای قلوب اصحاب ایقان نموده صیقلی توجهات لایزالیش بمصقله اشتیاق وصال جام جهان نمای ارباب عرفان را از کدورات ظلمات خدشان زدوده **نظم** آیینه وجودم چون گشت منظر تو + گرچه نبود قابل شد خوب در بر تو

تو از خورشید بودی و من آیینه بودم بس + گشتم چو ماه روشن انوار برابر تو + رخ گشودم حسن تو بنمودم + هر ذره ای برجای وجودم چون گشت مظهر تو + خبر کن گفتار چو دگر زکن + نظر کن تا الست در بر تو + ای **درویش** زمام انقیاد بدست او داد ... آنی چه دهی ... مزخرفات فانی چه بنی دل ... **رباعی** خواهی فلکش زود ز دست تو ربود + رو دل بکسی ده که در اطوار وجود + با دوست همیشه با تو خواهد بود + **رباعی** ... **مقلب القلوب** ... **در قوت** ... اختر نیش

آفرینش تا بانقراض عالم بینش فرشتگان و کروبیان و مقربان و روحانیان در برابر انوار تجلی و شعاع آثار تدلی سرمدی حضرت جلال احدیت در می آیند و همه از سطوت نور و هیبت ظهور بنابر غیرتهای سوزنده خاکستر میگردند و هنوز این فرقه تمام ناسوخته که طایفه دیگر در آرزوی این مقام ازدحام تمام نموده جان برکف انتظار نهاده موقوف نثار ایستاده **نظم**

آبروی عاشقان خود فراوان ریخته　　جان بکف بنهاده اشک از چشم گریان ریخته
دلبران هرگز نریزند آبروی عاشقان　　لیک من بهر دلی که جان عاشقان فانی شود
دلبر با خون عاشق چند هر زلف ریخته　　بلکه صد جان بقا بر جان ایشان ریخته
ای به تیغ ابتلا خون محبان ریخته　　طرفه ترکز بهر قتلش منتظر صد جان فشان

ای درویش در انجمن ملک و بزم فلک تمام عشق بود و نشان محبت اما از آنروز که باز آدم قدم وجود بتخت شهود نهاده ملائک مامور بسجود او گشتند در آیینه وجود آدم جمالی برایشان متجلی شد **رباعی**

دنیا فغفور و قیصر خاقان را　　دوزخ بد را بهشت مرکیان را
تسبیح فرشته را صفا رضوان را　　جانان ما را و جان ما جانان را

بعد از آن در میان ایشان گفتگوی محبت پدید آمد چنانچه **شیخ فرید الدین عطار قدس سره فرموده است**

تا ملک کردند آدم را سجود　　عشق شان یکذره آمد در وجود
ره بگنج از صحبتش چون یافتند　　تا ابد در خدمتش بشتافتند
تا نیامد جان آدم آشکار　　ره ندانستند سوی کردگار
ره پدید آمد چو آدم شد پدید　　زو کلید هر دو عالم شد پدید
آنچه جمله عرش می پنداشتند　　تا بتوفیق خدا برداشتند
آن دلی پر نور آدم بود و بس　　زانکه آدم هر دو عالم بود و بس

نام خداوندی می شنوی که ملکه ملائک حضائر ملکوت ماهیات مجامد الهیات اوست و در مسجان صبح امع جوامع جبروت مذاکره اسماء حسنی و مشاهده انوار تجلیات ذات و صفات اوست تا باشیر صبح شادمانی جز از مطالع انوار فضل ربانی بر نتابد مناشیر دولت امن و امانی جز از فذلک آثار لطف سبحانی ورود ننماید **رباعی**

گر چشم من از سحر طلبگار تو نیست　　تا ظن نبری که جان گرفتار تو نیست
نی زانکه دل خریدار تو نیست　　خود دیده ما محرم دیدار تو نیست

ای از اشراقات اشعه خورشید جمالت در و دیوار قصر وجود روشن و ای از نفحات نسایم چمن افضالت سیاحت لهای عارفان گلشن **رباعی**

ای گم شده دیوانه و عاقل در تو　　سر رشته ذره ذره حاصل از تو
تا در دل من صبح وصالش تو دمید　　گم شد دو جهان در دلم و دل در تو

نقلست که روزی مجنون با کمال عشق و جنون قدم در کوی لیلی نهاد آتش عشق در کانون سینه اش مشتعل و سر در مشاهده محبوب از دو کون مشتغل مستانه وار بهر در و دیوار که رسیدی بوسه بروی دادی و رو بسنگ و کلوخ او نهادی و اشک خونین از دیده می ریختی و آه سرد از سینه سوزان می انگیختی از وی پرسیدند که ای مجنون کار از در و دیوار نگشاید و از آیینه تیره خاک جمال پاک ننماید بوسه دادن بر در و دیوار و از درد نالیدن و روی بر خاک مالیدن را سبب چیست مجنون گوید کرد که تا من بقدم صدق بکوی لیلی در آمدم بغیر روی لیلی چیزی دیگر در نظرم نیامده **مثنوی**

در و دیوار الا روی او　　چون همه لیلی بود در کوی او
بوسه گر بر در نهم لیلی بود　　هر زمانی صد بصر می بایدت
خاک اگر بر سر کنم لیلی بود　　هر بصر را صد نظر می بایدت
من ندیدم در میان کوی او　　کوی لیلی بود جز روی او
تا بدان هر یک نگاهی میکنی

چون گدا آهنگ شاهی میکنی **ای درویش** حقیقت ما رأیت الاشیاء الا و رأیت الله فیه بیان میکنم و تحقیق آیت سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم عیان می نمایم هیچ میدانی که چه میگویم آنزمانیکه بقبضه اقتضا و انامله قضا کوی گریبان و جیبه وجود و بند و کشای فرط نعم وجود با قامت با استقامت آدم مسجود ملک شود و از مشرق عنایت نقیب هدایت دریچه صفات از برای پرتو خورشید نور ذات مفتوح گردانیده شود که کنت کنزا مخفیا فاردت ان اعرف و چون ساقی باقی جمال با کمال دلربایش قطرات صهبای احیای دلهایش بر ادر کام جان عاشقان چکانید صد هزار مست لایعقل از درون زاویه دل بلبل وار در مشاهده گلزار اسرار غلغله پر ولوله لیس فی الوجود سوی الله بر کشیده گوش هوش و سمع جمع عاشقان دیوانه از دریچه من القلب الی الرب روزنه از دهان توحید

ونحن اقرب الیه من حبل الورید
[illegible] جان عطشان و روح
[illegible] ملاقات رویش
[illegible] عشق و [illegible]
از فرط مستی شراب عشق [illegible]
درجام جهان نمای [illegible]
[illegible] شهود [illegible] می کند
[illegible] مشاهده [illegible]
عبد الضعیف
کما قال [illegible]
[illegible]

وشکری که شعاع شمع اخگر شهود که بخاکستر وجود پوشیده است بنسائم شمائم ولئن شکرتم لازیدنکم برانگیزاند رباعی
نوری که ز خورشید قدم می تابد

از مطلع احسان و کرم می تابد | چون صبح طلب مبید از مطلع صدق | خورشید وصال و مبدم می تابد | بل حمدی که قنادیل اشباح انسی

بمصابیح انوار قدس منور سازد و شکری که دماغ جان مشتاقان را از صباح میثاق تا بامداد مساق بنجور نور ایمان و فوائح روائح عرفان معطر گرداند

رباعی حمدی که چراغ دل منور سازد | شکری که دماغ جان معطر سازد | حمدی که جمال شاهد حجلهٔ غیب | در دیدهٔ جان و دل مصور سازد

معروض آستانهٔ کبریا و حرم سرای جناب واجب الوجودی که غیرت جلال احدیت او عقل عقلای عالم را بر عتبهٔ جلال بر خاک ما عرفناک نشاند تجلی نور مکاشفات جمال او دلهای خستگان را در سن یزید هل من مزید شراب طرب نحن اقرب الیه من حبل الورید چشاند عظمت الوهیت او از سرادقات عزت ما شر لبشر را خطاب میکند که مالتراب و رب الارباب رحمت بی علت او از وراء استار غیب دل شکستگان جگر خسته را بشارت می دهد که انا عند المنکسرة قلوبهم

رباعی
بر یاد وصل بسته میدار دو دوست | دل را بفراق خسته میدارد دوست | من بعد من و شکستگی و در دوست | چون دوست دل شکسته میدارد دوست

دریای جلالت او چنان نامتناهی ست که قوافل عقول بشر را بسواحل او وصول متصور نیست که ولا یحیطون به علما بیدای عظمت او چنان بی غایت است که رواحل فرائض قوافل ساسان فضائی کو معتکفان صوامع سبوحت را از زوایای بادیه او عبور ممکن نی که والله الغنی و انتم الفقراء عنایت بی نهایت او رایت بادرایت آدم صفی را بر سر سروری برافراخت که ان الله اصطفی آدم صمصام انتقام جباری او سر سرکش لعین مهین را به اساس پاس بریده از بالای اعلای و نحن نسبح بحمدک در نشیب خاک خواری انداخت که اخرج منها فانک رجیم

لمولفه
یک کف گل را هزاران جام و ساغر ساخته | ای گل آدم بجز جان مخمر ساخته | خاک را کیمیای مهر تو زر ساخته | ساقی فیضت گر ز شد خاک آدم را
دست چوب این کرده مجمر ساخته | در هوای بادهٔ مهر تو چرخ لاله رنگ | گشته رقاص و قدح از کاسهٔ سر ساخته | عطر سنو سانهال سدره را در سوق شوق
جلد زرکار از ادیم چرخ اخضر ساخته | صد هزاران جان بر آتش خسته عشقت چو عود | تا مشام یک تن از بویت معطر ساخته | منشی دیوان حکمت مصحف از داد را
قهر و لطف کارسازت با همه در ساخته | دست تقدیرت کشیده خوانی از ایمان و کفر | زان نصیب مومن و کافر مقدر ساخته | خواه مومن خواه کافر جملهٔ هستی ز است
بت پرستم گر شدی بتهای آزر ساخته | گر نگشتی آب لطف نار ابراهیم را | گلشنش چون گلخنی بودی اخگر ساخته | و ر نخوردی تیشهٔ آزر ز چوبی حکمت
گنج وصلت بی زر و گوهر توانگر ساخته | ای خداوندی که ذاتت باطن ظاهر است | ظاهر از بهر ظهور خویش مظهر ساخته | مفلسان عشق را در وادی فقر و فنا
دارم امیدی بلطف کارساز تا شود | کار بار دینی و عقبی اسراسر ساخته | ای درویش پیر عارفی

میگویند از دوستان بارگاه صمدیت که هر که بخلوص طویت و صفای عقیدت قدح دل از درد وساوس شیطانی و هواجس نفسانی خالی گرداند و از شراب خوشگوار توحید و معرفت مملو سازد و درج سینه را صدف عشق و محبت گرداند و دیدهٔ دل را بکحل الجواهر بصیرت مکحل سازد و منظر است در آیینهٔ وجود نظری انداز و حرفی از سطر تجلی ربوبیت که بقلم حکمت بر لوح عبودیت نوشته اند برخواند و حقیقت معانی و هو معکم اینما کنتم براند و سیر نهانی و فی انفسکم افلا تبصرون بشناسد رباعی

گر جملهٔ ذرات جهان دیده شود | ممکن نبود که در خیالت بیند | کو چشم که ذرهٔ جمالت بیند | کو عقل که سدرهٔ کمالت بیند

آری ای درویش اهل تحقیق گفته اند که چون عاشق را میل مشاهدهٔ معشوق باشد این مشاهده هم در آیینهٔ عشق میسر گردد و اگر دل را قصد شکار اسرار شود در عرین یقین سیر کند تا هم شیر جان شکار عشق را بیند که در کمین قهر نشسته و اشارت می کند که در ای که تا شکار خود هم در بیشه نهاد خود یابی بلکه بدیدهٔ یقین تا او را بجای خود در خود مشاهده نمائی و اگر درین حال ناظر احوال خود شوی دریجهٔ سیاست من افگار گردی نظم

چو گیرد او بکنارم چه خوش بود بخدا | چو شیر پنجه نهد بر شکسته آهوی خود | که ای ضعیف شکارم چه خوش بود بخدا | چو اندر آید یارم چه خوش بود بخدا
که جز تو هیچ ندارم چه خوش بود بخدا | جوابش آید از انسو که من ترا زین بس | بهیچکس نگذارم چه خوش بود بخدا | چو جان زار بلا دیده با خدا گوید | نام خدائی میگویم که آن زمان

کز مستوفیان فضل و کمالش دروه فرقانه بود و او فضائلش بیکین عقل و افی اصلاح فهم فطرت صافی گرداند از خون مکنون دل بر قرطاس نفائس بیاض انشاء او رقم گشته که و هو معکم اینما کنتم اشاعت که مجروحان زخم جلالش در تمنای جمالش در پس زانوی انزوا قطرات امطار از شوق وصال بر چهرهٔ زرد و رخسارهٔ عبیر و زمیر بخته زمین کی حال الم تر الی ربک علت و مشغلت ایشان از کحل الجواهر مشاهدت و رویت این فرستاد که و فی انفسکم افلا تبصرون

غزل
از مطلع دل زد علم یک لمعه رخسار او | بشکست ذره ذره ام بسیم در پیرهن دیدار او | با آنکه ذرات تنم هر یک هزاران دیده شد | یک ذره هم دیده نشد از پرتو رخسار او | بهر حسنش جلوه گر طاقت نزار و چشم سر | از دیدهٔ دل کن نظر تا بنگری دیدار او | بگذر ز کوی آب و گل در روی مقصد جان و دل | بین متصل سری هم از اسرار هو | خود اظهار حسن و دلبری می بین ز هر مه پیکری | پیدا در هر مظهری آن حسن و آن اظهار او | خواهد کند در خود نظر آیینه سازد از بشر | بارش کنند نمود

زبر حیرانم اندر کار او * پر شد جهان یکسر از او * شد یکیک مظهر دیدار او * مومن از و کافر از و در قید نور و نار او * در پرده‌ آتش نگر حسن وی می‌آمد جلوه گر پیر مغان کرد آن نظر کس چون کند انکار او * ترسا سویت بشتافته بوی از چلیپا یافته * زلف تو بر هم تافته آن حلقه زنار او * مسکین معین در یک غزل بنمود اسرار ازل * بشنو کلام لم یزل در کسوت گفتار او * **التحمید الثالث** حمدی که از فوائح روائح ریاحین باغ بلاغتش نسیم تنسیم فروح و ریحان و جنهٔ نعیم وزیدن گیرد و سپاسی که از مطالع طوالع بروج باعروجش در آسمان جود و کرم لوامع سواطع انوار لطف و کرم درخشیدن گیرد

رباعی

حمدی که بدان حسن قدم آرایند
زآیینهٔ جان زنگ عدم بزدایند
حمدی که بدان دری نعم بگشایند
باخسته دلان جود و کرم بنمایند

نثار بارگاه پادشاهی که بنای قدرتش در عرصه ساحت بی مساحت عالم فلکی و فضای هوای جهان ملکی قصر منیع و چرخ رفیع آسمان را بی واسطهٔ آلت و رویت ملالت بر کشیده که والسماء بنیناها باید و انا لموسعون نساج صنعتش از تار و پود و تار پر نقش و نگار بوقلمون این بساطها موزون نقوش موزون موشح بالوان گوناگون برگاه برگاه فانظر الی آثار رحمة الله باز گشاده که والارض فرشناها فنعم الماهدون خراش مشیش گوی زرین خورشید را بتدویر تسخیر تقدیر مدور و منور ساخته در میان میدان آسمان در خم چوگان کن فکان انداخته که والشمس تجری لمستقر لها ذلک تقدیر العزیز العلیم خیاط ارادتش جرم نیر ماه سیمین را چون تکمهٔ زرین گریبان فیروزه این فلک نیلگون بخیاط احتیاط و رشتهٔ ارتباط دوخته که والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم و راق حکمتش صحائف لطائف اوراق اطباق این هفت سبع مبانی را چون آیات سبع مثانی باخماس و اعشار زرین کواکب تزیین داده که زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب مشاطهٔ تربیتش غدار عروس بساطین را بزلف مفتون ریاحین چنانچه شایستهٔ تحسین باشد بهزار آئین در مقام جلوه گری در آورده که انا جعلنا ما علی الارض زینة لها لعبت نگارین لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم را از وادی تتق آب و گل بنظارگیان عالم جان و دل نموده که انی جاعل فی الارض خلیفه جواهر زواهر معارف که عبارت از مکاشفهٔ اسرار صفات و کنوز رموز لطائف اشارات بمشاهده انوار ذاتست در گنج گنجینهٔ سینهٔ گنجینه او ودیعت نهاده که و لقد خلقنا الانسان و نعلم ما توسوس به نفسه و نحن اقرب الیه من حبل الورید

رباعی

باد بهاری می‌وزد چون گل بصحرا شو روان
زین فرش بر زن قدم بر عرش بالا شو روان
چون یافتی نور بصر سوی تماشا شو روان
گر بایدت کانجا روی بی دست و بی پا شو روان
کای قطره از ماهی بیایم سوی دریا شو روان

زان اقرب از حبل الورید یعقوب جان بوی شنید
سوی نگار جلوه گر گر اتفاق افتد سفر
از خویشتن بیگانه بجه مستی بهر یاری مده
چون تو ز خود پنهان شوی هر چه خواهی آن بجو
در رود دریا چون مسی گشتی تو سرگردان بسی

پیراهن یوسف رسید دیده بینا شو روان
از عقل و دانش در گذر سرمست و شیدا شو روان
بار خودی از خود بنه از خویش تنها شو روان
خواهی که تا جانان شوی از غیر یکتا شو روان
خواهی معین گردی کسی نهار با ما شو روان

بوی ز زلفش شنیدی عقل شیدا شو روان
زد آتش عشقت علم زان جا بلوح و قلم
آمد جمالش جلوه گر بگرفت نورش بحر و بر
از خویش چون تنها روی از لا سوی الا
در گوش جان آمد ندا از بارگاه کبریا

التحمید الرابع حمدی که نفحات اخلاص شعارش از سمات اختصاص و تارش چون فوائح مشک اذفر از نسیم سحر برسته و سپاسی که ریاض بواطن اصحاب حال از رشحات صحائف فضائل چون روضهای دار الجنان بنعیم بی زوال آراسته

رباعی

حمدی که چو باغ خلد تش آراسته اند
شکری که چو شاخ سدره پیراسته اند
آنها ز هر دو کون برخاسته اند
متشبث بذیل قبول و نیل وصول جناب قدس خداوند آسمان و زمین

رباعی

حمدی که بدان حمد تقرب جویند
و پروردگار مکان مکین
بر ذات مقدسش کسی را ره نیست
و ز عز و جلال او کسی آگه نیست
سرمایهٔ ره روان که راه شش طلبند
جز معنی لا اله الا الله نیست

نام آن خداوندی میگویم که بساط بسیط مربوط مضبوط زمین با فسحت را فراش قدرتش آراسته سقف ایوان آسمان عالی کیوان را بنقوش زینت انا زینا السماء الدنیا نقاش صنعتش پیراسته در ساحت با مساحت این گلزار عالم اسرار یعنی فلک دوار چندین هزار برگ شاخ انوار مهندس مشیتش بر انگیخته صد هزار کوکب منور بر شاخ و رد احمر از هر برگ شاخی ازین گلبن اخضر موسس حکمتش در آویخته ماه با جاه در فضای صحرای آسمان خرگاه نور و خیمه سرور بفرمان و احسب الله ذعان آویزند عطار دعطار و

عطر حکمت و بخور فطنت در دود کان آسمان تلقین تعیین آدمی آمیز و بیرا طها ساست بر بساط انبساط شیرهٔ چاساست بر زمزم اشتیاق در طنبور نشاط و زمزم و گل نعل پردهٔ عشاق آدمی نوا در تبسم صباح خورشید انور که بر سیر تشین خورشید چون ورد و نار بر چرخ پر نقش نسیم سحر چون اخضر زبرجدی گلبن زرین بیکر بدین بر بارگاه شکفته و با الماس نو بصر حدق اهل بصر بجواهر زواهر و با الماس شکفته بصور نظر تقعر و تصرف انوار جبروت حضرت در اقتباس انوار بدیع صبیح بدیع شریف بسماء آدمی زین صفحهٔ تواریخ هفت سبع بجمع و تزیین بسحاب شماس بنقوش زینکار آدمی زینکار و بر اشکال بیانات آیات آدمی منسوب بر داغ اشتری نگین سر انوار تجلی بالکمال و جلوه جمال لمعه انوار اعلی ملکیان اسما وصل و علی ادریس پر جلال و جمال نیستی ارباب وصل و تقاوت و ذل و ذهابه عاشه اصحاب عبادت و ذل و دل جمع ایشان تشهیر قساوت و فلن حکم بحکم قانون تخفی سبیل منتی چون بیرون سر و جلوه انوار بسیط بر کثر تشان حجاب اسرار زینکار اسرار دین و امش انجیز از جمال حایل و دارد و گنبد دو دار کوفته صادر ودارو

واز نجات

وار احفاظ و حفظا من کل شیطان مارد است بوقوف نور و آیات سرود با ملاء دبیر تقدیر او نشان میکند نبات النعش چون عروسان با نگار و نقش بر تخت لاجوردی آسمان با ستراحت امن و امان و پا وراز میکند قطب با وقار و سکون میل در کون بر تخت فلک بمشاهده انوار ملک با رفعت درجات در مرتبهٔ ثبات گوی استقامت در میدان اقامت خدمت او می نماید و می اندازد و پروین در مقام احسان و تحسین نوید نجات و قدم ثبات چو چراغهای شب برات در یکجا جمع آمده آتش عشق و محبت او می افروزد رباعی

در بحر فنا گداختم همچو نمک
نی کفر و نه ایمان نه یقین نه تشکیک
آمد ز دل من ستارهٔ شد پیدا
گم گشت در و ستارهٔ هفت فلک

شیخ حسین منصور حلاج قدس سره گوید که نور ایمان الله جستن چون بنور ستارهٔ خورشید جستن ست او بقدرت خود قائم ست و در عز خود قیوم و بعزت خود بعید و بلطف خود قریب بر رضا خود مونس و از تکلیفات ممتنع و از مسافات مرتفع و از حدود و عیون متعالی در میان جانش جوی از یافت سخن گوی نه از خبر یافت نیافته در خبر چه ظرف عبارت متحیر گشت که قدر او عالی گشت ظرف نقد گشت که معلوم عیان گشت اذ ابلغوا الغاية من معرفته و هو فی عظمته جان عطشان عاشقان غریق امواج بحار جلال اوست و صید مهجور طالبان حریق حریق شوق وصال اوست رباعی

ای سوخته سطوت جلالت دل ما
وافروخته لذت وصالت دل ما
سرگشته خورشید جمالت دل ما
چون ذره برو زن خیالت دل ما

طوطیان گلشن سرای معرفتش در خیابان نوایای من عرف الله کل لسانه بساط انبساط گفت و گوی در نور دیده بلبلان خوشنوای دستان سرای محبتش در گلزار اسرار محبتش نوای لا احصی ثناء علیک کشیده رباعی

جانا دل عاشقان بجوئی بهتر
وز هر چه تو انگری نکوئی بهتر
الست بان مادران حسن و جمال
هم خود تو ثنای خود بگوئی بهتر

غواصان بحار شوقش بی زورق تامل و کشتی تدبر از گرداب تحیر کشتی وجود بساحل شهود کشیده اند و طوفان حرم کرم عمیمش بی عدد لطف جسیمش تر قدم در بادیهٔ نیاز و روی کعبه نهاده اند رباعی

غواص در راه اول قدم از فرق کند
تا در دریا سلوک چون برق کند
دریا چو نهاد روی در باطن مرد
تا چشم زنی هر دو جهان غرق کند

پیر هرات خواجه عبدالله انصاری قدس الله روحه العزیز میگوید که کسی ست که یافت دارد و علم یافت ندارد و کسی ست که علم یافت دارد و یافت ندارد و کسی ست که یافت دارد و علم یافت نیز دارد اما آنکه یافت دارد و علم یافت ندارد مثل او چون شعاع شمع آفتاب ست و او را با آن ادراک نیست و قدرت نیست که بدست آرد و از آن خوش گرداند اما از ان نشیند و دران خسید ازان منفعت گیرد اما آنکه علم یافت دارد و یافت ندارد مثل او چون بادست که او را بان ادراک نیست و قدرت نیست که اگر خواهد وزد و اگر نخواهد نوزد و او را همان مقدار پیش معلوم نیست که با می وزد و آنکه یافت دارد و علم نیز دارد مثل او چون جرس ست که با آن میزید اما آن ادراک ندارد که عبارت کند و زبان ندارد که سخن کند مگر برمز و اشارت بیت

و را حضرت عبارت در نگنجد
بجز رمز و اشارت در نگنجد

و هم پیر هرات گفته است قدس سره که شناخت به از یافت ست عروسی را بینی که از تا پای بزینه آراسته و بحلی و زیورهای گوناگون پیراسته و دران نداند و نشناسد شاگرد زرگری بود که جبه ندارد اما در شناخت موی بشکافد نشان یافت هم از یافت ست نشان او هم اوست دلیل بر وهم اوست یابد اگر بجای نیست یافت هست یا بندگی بجای بود که جوینده یابنده است و نشان آنکه یافت ست آنست که هر چند خویشتن را باز جوید و او را باز یابد ابو یزید قدس سره گفته که روزگاری و جستم خود را خود را یافتم اکنون او را میجویم و او را یابم نظم

یک شعله پدید آمد بستاند مرا از من
صد نور همیگیرد آن دار بقا از من
بشنو ز مشام جان آن بوی خدا از من
دانی که ز می باشد مستی تو یا از من
تحقیقت دل جانم را کرد جدا از من
تا از کف آن ساقی یک جام بقا خوردم
خواهی که رخش بینی در چهرهٔ من بنگر
گفتیم معین از می صد جام اگر نوشم
جانست دل من چو نگر نشناخت مرا از من
برد و دمی وحدت ز انگار فنا از من
من آینه او و هم او نیست جدا از من
دم در کشم و ناید چون کوه صدا از من
بر شمع جمال او پروانه صفت گشتم
منصور صفت گرچه بر زین ز فنا رفتم
دل دیس قرن آمد اندر قفس قالب
گفتا که چو برگیرم برقع ز جمال خود

و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اجمعین التحمید الخامس حمدی که چون سحاب افضال قطرات زلال صیان در کام جان تشنه لبان بیابان هجران چکانند و شکری که تاج سعادت ابدی و دواج دولت سرمدی از خزانهٔ رحمت احدی در تن عریان گدایان

ملت ابدی پوشانند رباعی حمدی که
بکان خلعت جان پوشد بدو بزم
قدم جرعهٔ عرفان نوشد بدو دل را که
آشنای بحری که از ان بی لفظ و بصد
هزار جان نیوشد بدو تحفه جناب و ثنا
کی سقای بیدای معرفتش از نهر الحیوان
محبتش زلال انوار فلیحیین چهره مطلبیه و
تشنه لبان بیابان حیرتش میریزد و
تا شطر وصل ازلیش عقد لآلی مثال
در جلوه گاه قبول بر دست وصول
ارباب عرفان می بندد رباعی
لب چو گل باغ جان میخندد و چون
غنچه دلم بخون همی بوید و با آن رشته
لعل و گوهر دندان چیست که عقد بست
که بر گردن جان می بندد نقلست
که عابدی بود که با ملک بسخن نگفتی و
در جمع ایشان نشستی درویشی از وی پرسید
که در حقیقت چه گوئی گفت ای برادر
کون و مکان در جنب حقیقت وهمی ست
از وهم چگویم و از حقیقت خود
چه توان گفت مثنوی درین اندیشه
سرگردان چگویم چگویم چو نخیدانم چگویم
از ان ساعت که بر لف دارم این جام
بجز بیم از آغاز و انجام بدو زبان من چو
محرم نیست با لب فرو ماندم بیان
قلب و قالب بزدن اگر بیم از تن

در و گم گشته نام از من چه پرسی — نام آن خداوند میگویم که عود وجود صدیقان در مجمر عشق جمال احدیتش سوخته و چراغ وصال در زوایای بواطن مستنیران اشعهٔ شموس صمدیتش افروخته نقاش صنع بر کمالش نمودار انوار جمالش بر صفحهٔ صحیفهٔ آفرینش که تماشاگاه اهل دانش و بینش است بقلم وجود رقم شهود بنگاشته بنای عشق جمالش اساس قصر وصالش در فضای ارباب سکینه بذروهٔ علای شرف بقا و عروه وثقای غرف لقا برافراشته سلطان عزتش بجمال مرحمتش رخسار گرد آلود عاشقان درد آلود را در حین زاری از خاک خواری بدست شفقت پروردگاری برداشته دهقان محبتش در گلستان جان عارفان در کنار جویبار و لمن خاف مقام ربه جنتان در بهار بهار هل جزاء الاحسان الا الاحسان تخم سعادت عرفان و نهال کرامت ایمان کاشته للشیخ الرومی

سوی باغ من گذر کن بنگر بهار باری — سوی یار من سفر کن بنگر نگار باری
پی نظارهٔ تماشا بخرام سوی دریا — بستان ز اوج موجش ز شاهوار باری
ز سیبی بهار تران بر سایه اش همی دو — ی خسروان شیرین هر نیست شور گردان
بشکارگاه غیب آ بنگر شکار باری — لب حیات بخشش دل و جان سپار باری
من ازان محل گذشتم که مرا تو چاره سازی — دل و جان فدات کردم تو نگاهدار باری

نقلست که شیخ حسین منصور حلاج قدس سره در زندان محبوس بود شیخ شبلی قدس سره از وی پرسید که ما محبت گفت امروز از من سوال مکن فردا که بردارم برآرند و در معرض امتحان درآرند جواب این سوال بگویم روز دیگر که بردارش برآوردند شبلی پیش او آمد تا جواب سوال خویش بشنود فرمود یا شبلی المحبة اولها قتل و آخرها حرق رباعی

بر دل بجز از یار نمی اندیشند — در سوار و جو خود زنند آتش عشق
وز سوختن خود دار نمی اندیشند — عشاق تو ز اغیار نمی اندیشند

ای درویش هر که میخواهد که در خلوتسرای عشق قدمی نهد اول قدم دل از خان و مان و روح و روان بر باید داشت بعد ازان لوای محبت بر بام معرفت باید افراشت و بزرگان گفته اند که اگر بنده بار کشی و اگر عارفی بجای یکی هزار کس و اگر محبی از حضرت محبوبی و اگر موحدی دست از دیگران بدار و پای از همه بازکش آری پرتو جمال محبوب شمعیست و عاشق پروانه محبان و عاقلند و دیگران دیوانه کما فی المثنوی

مست آن ساقی و آن پیمانه ایم — ما اگر قلاش اگر دیوانه ایم
تا خیال دوست در اسرار ماست — چاکری و جانسپاری کار ماست
هر کجا شمع جمال افروختند — صد هزاران جان عاشق سوختند
عاشقانی که درون خانه اند — شمع روی یار را پروانه اند

اگر ازان الطاف که در خزانهٔ فضل اوست ذرهٔ بر شرک مشرکان و کفر کافران اندازد همه توحید گردد و اگر ازان شراب جان پرور که در رحیق غیب دارد قطرهٔ در حلق جهان ریزد هیچ مخالف بخلاف نماند نظم

گر در ره تو کعبه و خمار نماند — بر روی زمین خرقه و زنار نماند
وریک سر مو از رخ تو روی نماند — یک کس ز می عشق تو هشیار نماند
آنرا که دمی روی نمائی ز دو عالم — آن سوخته را جز غم تو کار نماند
گر فکنی پرده ازان چهرهٔ زیبا — از لمعهٔ خورشید و مه آثار نماند
در خواب کن این بیخبران راز می عشق — تا جز تو کسی محرم اسرار نماند

ای درویش نام خداوندی که در بوستان سینهٔ دوستان غنچهٔ دل عاشقان را به نسیم لطف عمیم بشکفاند و درد دل نیازمندان و آه و سینهٔ مستمندان در عشق و جمال و شوق وصال بعلم قدیم بداند سلسلهٔ نیاز و طالبان دل شب بدست آه و نعرهٔ یارب بر دل رباب جد و طرب بشورهٔ شغب بجنباند نهال کلمهٔ لا اله الا الله را بباغبانی محمد رسول الله در باغستان دلهای آگاه بنسیم آه سحرگاه بمیاه لا تقنطوا من رحمة الله بپرورد اندر رباعی

در حال خرابیدگان کن نظری — نی روز برو زده ایم و نی شب بنماز
بخشای گناه ما بآه سحری — ای آنکه نداریم بجز تو دگری

چون از دریچه فوای طبائع ملعبتان عروسی سرای صنائع بیرون نگریست ز واهر جواهر حقائق در مظاهر ظواهر خلائق چون تتقهٔ شقائق از حقهٔ شواهق بیرون خرامید و چون دست قضاش بانملهٔ اقتضاش گوی گریبان جبهٔ وجود و بند و گشای احسان وجود بمقتضای کرم بگشود از مشرق عنایت نقیب هدایت بدست ارتفاع در دریچهٔ انتقاع بر سائر بقاع باطلاع خورشید نور وجود و اطلاع نیر اکبر شهود کشور آرا گردانید للمولفه

دیده شو ملیس و بند و گفت و شنود — عکس رخسارهٔ ساقی بنمود از رخ جام
هوش و آرام ز مستان می عشق ربود — چشم بگشای که دیدار خدا جلوه نمود
تا ابد هر نفسم مستی دیگر افزود — یارب این مستی من زان می بزم ازلست
یا نه هر لحظه بمن بادهٔ دیگر پیمود — ساقی عشق مرا روز ازل باده چشاند
دل چو آئینهٔ حق آمد و صیقل غم عشق

ای خوشا آن دل که می عشق نباشد ... (margin, diagonal script: largely illegible) ... من

من مکمن البطون در جبل وجه و منجل شهود چون صدا ناشی از ندا و چون مثال خالی از انعکاس عین بود **رباعی** حمدی که چو نور قدس بی رین بود
در ذمهٔ اهل معرفت دین بود × حمدی که چو آئینه بود عکس پذیر × عکسی که چو بنگری عین بود × متوجه آستانهٔ کبریا و جناب
عظمت و جلال خدای آن قادری که این آفتاب علوی صنائع بر زبر این چهار بالش سفلی طبائع برافروختهٔ قدرت کاملهٔ اوست مقدری که
اطباق سبع این بسیط هامون و بساط بوقلمون چون ادیم ملمع پیکر و گلیم مرصع جوهر باز کشیدهٔ حکمت بالغهٔ اوست نقاش قدرتش نقوش کرم
بر قمهٔ این قبهٔ شش وزهٔ لاجوردی طارم و شقهٔ این حقهٔ فیروزهٔ زرین پرچم بنام حضرت او نگاشته فراش قدرتش فراش حکمتش از بنات
با حضرت واو را دبانضرت بر رسم زینت برین بساط سقرلاطون بینت سقرلاتی هیئت از بنفشه و گل و ریحان و سنبل و نرگس و سوسن و سمن و نسترن
به پیغام حضرت او گسترانیده **رباعی** هر بوی که از مشک و قرنفل شنوی × زان سلسله جعد چو سنبل شنوی × گر نالهٔ بلبل ز پی گل شنوی
گل گفته بود گرچه ز بلبل شنوی × نام پادشاهی میگویم که چون ملازمان عتبهٔ اجلالش از کنج زاویهٔ حجرهٔ عدم بنسیم لطف و کرم قدم در باغ ارم
عالم جود نهادند و گلستان هستی و باغستان حق پرستی صد هزار گل خودروی عشق و محبت و شگوفهٔ خوشبوی علم و معرفت شگفتن گرفتند و چون مشتاقان
وصالش از نهانخانهٔ خمول قدم قبول العزم بزم وصول بیرون نهادند صد هزاران هزار عرائس نفایس ابکار از وراء استار اسرار جمال قدسی بمحرمان حرم
انسی نمودن گرفتند **مثنوی**

ای همه هستی ز تو پیدا شده × خاک ضعیف از تو توانا شده
هستی تو صورت و پیوند نی × تو بکس و کس بتو مانند نی
آنچه تعین پذیرد تو ئی × وانکه نمردست و نمیرد توئی
زیر نشین علمت کائنات × ما بتو قایم چو تو قایم بذات
ما همه فانی و بقا بس تراست × ملک تعالی و تقدس تراست
چون قدمت بانگ بر ابلق زند × جز تو که آرد که انا الحق زند

شیخ ابو الحسن خرقانی قدس سره میگوید چون بهستی نگریستم هستی من بمن نمودند درین اندوه بماندم
با دل پر حسرت از حق ندا آمد که به هستی خود اقرار کرده گفتم مرا بمن نمای تا اقرار دهم گفت هستی من اقرار ده گفتم بجز تو کیست خود گفته که شهد الله
وانه لا اله الا هو **رباعی** همسایه و همنشین و همره همه اوست × در دلق گدا و اطلس شه همه اوست × انیست و جز این نیست که در جمله جهان
بالله همه اوست ثم بالله همه اوست × **واصلی نزد جنید آمد** قدس سره و گفت یا ابا القاسم این چه معنی دارد که مباینت از مشاکلت ضد ادات
واخبار از عین اتحاد جنید از غیرت در خروش آمد و گفت هو لا هو ولا هو الا هو **قطعه** شرطیست که بر بساط عشقش × آن پای نهد که سر ندارد
رسمیست که در هوای وصلش × آن مرغ پرد که پر ندارد × واصلی نعره بزد و مرغ روحش از قفس قالب طیران نمود جنید گفت لو اظهرت هذا انسان لم
یبق فی مجلس محقق الایات **غزل** گر آه آتش بار من یک شعله بر بیرون زند × این آتش نهان علم بر گنبد گردون زند × سر نهان پیدا شود کون و مکان یکتا شود
دل غرق آن دریا شود کو موجها خون زند × ای دل تو مشکوة دلی طغرای آیات ولی × آئینهٔ ذات ولی کس پیش تو دم چون زند × عشق از ورای لامکان
زد خیمه اندر باغ جان × باز از خلوت خاص جنان کی تخت خود بیرون زند × والله که در گلهای جان چون شهد و شیر آمد روان × لیلی چو تیر امتحان
بر سینهٔ مجنون زند × نام آن کریمی میگویم که عطار بازار شوقش عبیر وجود در مجامر شهود به نیران عیان ای قلبی ربی سوخته خیاط آتشریفات وصلش
قبای بقای ابدی و جبهٔ لقای سرمدی بر قد قبا بیان اولیا ئی تحت قبائی بخیاط ارتباطش لباس لیس فی جبتی سواه دوخته **رباعی**
چون بیرهن هستی خود شستن بینیم × در نور ظهور کشف مطلق بینیم × چون دیده سر ببندم از دیت و غیر × از دیده سر تدر کنم حق بینیم
مهندس موسس کارگاه بارگاه جلالش اساس بی اندراس خلوت خانهٔ خیالش را بذروهٔ علای وصال و عروهٔ وثقای اتصال برافراشته
صنع بر کمالش نمود از آثار جمالش بالواح بارواح آفرینش که تماشا گاه اهل دانش و بینش هست در صورتخانهٔ وجود برقم احسان وجود
بنگاشته **لمؤلفه** هستی طلیعه ایست ز نور وجود او × کونین شبنمی است ز دریای جود او × در جنب آفتاب کجا ذره را بقاست ×
اندر جوار سایه نماید وجود او × نادر چون صدف گهر معرفت بکف × تا دل نگشت غرقهٔ بحر شهود او × زآئینه بست نمود از حسن دو

رنگ وجود نیست حجاب وجود او
گو شعلهٔ ز عشق که در جان نغو زنم
تا وا رهم ز ظلمت هستی و دود او
عاقل چه پی برد که فنا ماند بقا است
اندر زبان عقل نها دند سود او
از تار عنکبوت چه پروا همای را
دایست بهر صید مگس تار و پود او
بیند چون ز قید جواد شدید برد
بر ذره ذره فتد لی صعود او
از روح خاص خویش دمید در آدمی
ورنه کجا ملائکه کردی سجود او
از گنج عشق برد جهان باز من عجب
یک جرعه نیست دو جهان از نفود او
باشد جهان و مایه غم خویش خورم معین
تا چند غم خورم ز بود و نبود او
وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و صحابه
اجمعین الطیبین الطاهرین
التحمید السابع
حمدی که ناشط ناشطه منتظر معطر
نفوس ناطقه جواهر زواهر منثوره
بی عیبش را در عقد لآلی معانی
عجب العجب متحر طوشنا واسطه
رابطهٔ مبتنی منزه عقول و ادراک
خفتگان شبستان انقاظ را
بتحریک مروحه نشاطش متیقظ
به تنسیم رایحهٔ انبساطش منبسط سازد
رباعی

حمدی که فیض منبسط گرداند × دل را بوصال مرتبط گرداند × حمدی که لالی معانی وجود × در عقد شهود منخرط گرداند

نثار جناب بادشاهی که رونق بازار عاشقان بسرمایه سودای خیال اوست و زینت اسرار مشتاقان بزیور انوار تمنای وصال اوست **رباعی**

در بتکده تا خیال معشوقه ماست × رفتن بطریق کعبه از عین خطاست × گر کعبه ازو بوی ندارد کنش است × با بوی وصال کنش کعبه ماست

رباعی در خسته میخانه ره بوی که رو است × منزل جمیل بصومعه شدن عین خطاست × از روی خرد مسجد و بتخانه یکیست × گر هست تفاوتی میان من و ماست

نام غلای میگویم و گل گلبن شوق لقای می بویم که ترنمات بلابل و عنادلیب چمن آواز دلنواز خطبا بر منابر و محاریب بر اقلال اتلال اشجار بر جوالی

ریاض و انهار و حمد و ثنای حضرت کبریای لم یزل و لایزال وست قندیل مقرنس این حقه لاجوردی پیکر و فانوس مسدس این قبه زبرجدی

منظر که چون چرخ دولابی و گردون سیمابی کوزهای زرین کواکب و اباریق سیمین ثواقب از برای بروی آویخته و هر شب آب صافی نور بجه وی بر موج

اوج ریخته منور بانوار قدرت برکمال وست سوزنش عنبر و مشک تاتاری در جیب حبشی نژادگان شب تاری درین ماتم سرای شامیانه زنگاری

که بر شکل عرابیت شود و هیئت بیلاابیت دو وند پرده دار راز و خلوتگاه نیاز محرم حرم سرای وصال وست سکان کان اطباق این سماط خضر

و حضار نظار اقطار این هفت بساط اغبر که در عروسی سرای وجود سر از دریچه شهود بیرون کرده اند جام گیتی نمای و آئینه چهره کشای انوار

جمال و جلال اوست **لوالد مؤلف الکتاب علیه الرحمة**

حد کمال معرفت از شان عقل نیست × اظهار عجز معرفت انجا کمال اوست
در جنب آفتاب عنایت زوال نیست × جائی که آفتاب بتابد زوال اوست
جاریست بر زبان ینابیع حکمتش × از دل که عین منبع آب زلال اوست

هر دل که مظهر لمعات جمال اوست × مستغرق فیوض نعوت جلال اوست
بر قصر قرب او نرسد روح را کمند × دل را کجا مجال خیال وصال اوست
شد مهبط نفائس انفاس قدسیان × گنجینه دلم که محل خیال اوست

قال الخواجه احرار قدس سره من ظن انه بغیر بذل المجهود یصل فمتمن و من ظن انه ببذل المجهود یصل فمتمن **پیر هرات** قدس سره میگوید که دیر الطلب نیابند اما طالب یابد تا تش نیابد طلب نکند **وهم خواجه** قدس سره فرموده در مناجات خود که الهی ترا چه جویم که توئی و بس و نه در پیش من چیزی و نه ورای تو کس یافت ترا نه هنگام است و نه سبب محجوب آنست که موقوف است بطلب آنکه موجود جوید کم است پیش از جوینده معلوم است پس چون جستن و جوینده گی برخاست حجاب میرید که حق پیدا است **للمؤلف**

چشم بکشای که آفاق پر از نور خداست × خالی از نور خدا در همه آفاق کجاست × آن جمالی که نظیر در و محرم نیست × همچو خورشید درین آئینه ها پیدا است

گفتمش چند بود حسن تو پنهان گفتا × حسن پیدا است ولی دیده بیننده کجاست × زلف مقتول مقبول اعمال شوریده حالان را غبار خاکدان شهوات

چهره مشکین و گونه رنگین اوراتیره گردانیده مشاطه عنایتش بخفیات عایت شانه ترتیب مطرا و مزین میگرداند قد مهر منحنی قدرا که بزعفران درد چون

اوراق زرد روی با صفرا آورده عروس آرای وصالش گلگونه جمال و غازه نوال چون برگ گلنار در هنگام بهار بدو حسن کمال میرساند کلید دران سپهر در هنگام سحر

قفل نفاس انه در دروازه حواس نفیر بان واجب الاذعان وی می بردارند و پرده داران راز از برای اظهار اعجاز نقاب شبک و ربیانه جمال حجلگیان عالم غیب

بجلوه می کشایند **للمؤلف الفقیر** لایواخذالله بالتقصیر چو از جمال نقاب بطون بر اندازی × دران ظهور وجود مرا بعدم سازی × ز نور حسن خود چسان

شمع آرائی × مکن ملال پروانه را ز جانبازی × ز شوق مهر تو از مهر دل نخواهد رفت × اگر در آتش عشقم چو موم بگدازی × چو چنگ میکشم از زخم گوشمال فراق ×

مراد ما اینکه بزم وصال بنوازی × سپاه درد و بلا صف کشیده از چپ و راست × بقلب ما علم عشق چون برافرازی × همین دلست که آئینه است در دست

تهی چو گوی بهر جانبی که می تازی × دلی مظاهر اعیان چو رخت بربستند × تو خواه آئینه سازی و خواه گو بازی × هر آئینه که از عکس جمال خود بینی × اگر در آئنه دل تجلی

اندازی × رموز عشق حلم از تو باز میگوید × چرا که هیچ نیش همدم و هم آوازی × بغیر راز دل خود نمی توانم گفت × تو راز من شنوی به که محرم رازی × معین

بیک نظر از خاک برگرفته تست × بدان امید که باز از نظر بنیدازی × و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین **التحمید الثامن** حمد که مبصران ناقد بصیر ظاهر سر

را نظری بی کدورت در ورق سبق قضا و قدر تعلق تعمق آن ملهم گردد و شکری که مقر آن صناف نعم معبران و مشاکر مها اطلاع بر اسرار غیب و اشفاع عاشو اهد الغیب

تحقیق شوق ترا ... **رباعی** ...
صحائف لطائف معارف ...

نشان فذلک را تا حساب بر دارد | خیال غیر تو تا بال زویده بشوی | که آن حدث نتواند که آب بر دارد | تصیب عمر گرانمایه را دهد بر کات
دل از خزانه وصل از نصاب دارد

ای درویش چون مسافر بادیه حدوث کند در کنگرهٔ قصر ازل انداز د و بقوت هستی مطلق و بقای صرف قدم بر بساط قدم نهد دست باد او بدامان آن ولایت نرسد و پای شبانگاه در مطاف طواف نتواند کرد که لیس عند ربک صباح و مساء چون صباح و مسا نماند شرق و غرب بچه کار آید لا شرقیة و لا غربیة آفتاب آن نواحی انوار دلپسندیده است و ذرهٔ آن آفتاب دل و جان عاشقان سر افگنده است آری آن ذره تا در شهب کن فیکون بود و در برابر سایهٔ حدوث مینمود و چون از تنگنای کاف و نون بدر شد و از روزنه من القلب الی الرب پرواز کرد و در پیرتو آفتاب دل در رقص مشاهدت در آمد عدم دست از دامان او باز داشت بقا پنجه طلب در گریبان جان او زد و ازل نازل شد قدم بقدم رسید بعد مسافت عبودیت بقرب مرافقت ربوبیت مبدل گشت مسافر بمنزل رسید نقاب کل من علیها فان از پیش جمال و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام برخاست حسن و جمال محبوب چهرهٔ دل و جان را منور ساخت بریق و لمعات صفاتی در انوار ذاتی مندرج گشت همه در همه نور ازل شد فاینما تولوا فثم وجه الله در وجود حق جز موجود نماند که لیس فی الوجود سوی الله **لمولفه الکتاب**

کسی که عاشق و معشوق خویشتن همه او | حریف خلوت و ساقی انجمن همه اوست
اگر بدیدهٔ تحقیق بنگری بینی | که ناظر دل و منظور جان و تن همه اوست
چو اندر آینهٔ دل فتاد عکس رخش | چنان نمود که در چشم جان من همه اوست
اگر تو خرقهٔ هستی خویش پاره کنی | نظر کنی که درین زیر پیرهن همه اوست
ز جام عشق نه منصور بخود آمد و بس | که دار نیز همی گفت یا رمن همه اوست
که برد بوی قرین ساخت با اویس قرن | سوی مدینه که آوزدار قرن همه اوست
رموز عشق کند آشکار و نند بشد | چو دل بدید که در سر و در علن همه اوست
بگو که کثرت اشیا نقیض وحدت گشت | تو در حقیقت اشیا نظر فگن همه اوست
تعینی ست کثرت اعتبار ما و من ست | ز اعتبار گذر کن که ما و من همه اوست
چو نای که نهد بر دهان نی اخویش | نهاده بر دهن عاشقان دهن همه اوست
چه جای باده و جام کدام ساقی و مست | خموش باش معینی دم مزن همه اوست

و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین **التحمید التاسع** حمدی که متحیران بوادی نامرادی را بار ایک عزت ابدی بر سریر سرور دولت سرمدی نشاند و شکری که اطفال مهاد معاصی را ز بستان حسان شیر بشیر و چشاند **رباعی**

حمدی که بدل خلعت جان پوشاند | شکری که بجان جام طرب نوشاند
حمدی که ره وصال جانان داند | تا کام دل و مراد جان بستاند

معروض عتبهٔ علیا و سدهٔ قصوی حضرت کبریائی که دائرهٔ نیرهٔ آفتاب تنها نتیجه پرکار پرکار حکمت اوست که و الشمس و ضحها قادری که چهره مصور مقمر شهر منور شاه ماه دوائر مدار بسا تو نگ عن الافعال تا بدار انوار قدرت اوست و القمر اذا تلها منوری که این مقنعهٔ پر شعشعه زربفت خماری بر روی رومی زادگان نهاری و دستکاری مشاطه مشیت اوست که و النهار اذا جلها نادری که خال پر خال مشک تاتاری بر روی زنگی زادگان شب تاری نمود از آثار هیبت اوست که و اللیل اذا یغشها صانعی که این خوان سماء سیمابی پر از سیمای لاجوردی و کرهٔ سیمابی تیز گرد طبق بطباق لترکبن طبقا عن طبق برافراشته صنعت اوست که و السماء و ما بنها کریمی که بساط بسیط مربوط مضبوط زمین مبسوط با انبساط حفظا و حمایت اوست که و الارض و ما طحها حکیمی که نفوس ناطقه انسانی مشرف بخلعت بارقه ربانی در بزم یا رزم بارگاه باجاه سلطنت اوست که و نفس و ما سوها علیمی که اعلام مجتبش با نفوس ملهمه اهل معرفتش انعام الهام حمد و ثنا و مدحت اوست فالهمها فجورها و تقوها **شیخ عراقی**

برتر ز چند و چون جبروت جلال او | تا چیز بودی از سطوات جلال او
بیرون ز گفت و گو صفت لایزال او | گر نیستی شعاع جمالش همه جهان
ورنه نقاب دی جمالش شدی جلال | عالم بسوختی ز فروغ جمال او
هر دم هزار عاشق مسکین بداده جان | در حسرت خیال رخ بیمثال او

ای درویش بساط غربوبیت بساطیست که هر که بر حاشیهٔ آن بساط رسید همه دعویهای او باطل شد و همه سرمایهاش زائل گشت حسناتش بنگ سیئات و زلات گرفت معرفتش بنکرت مبدل شد قربتش ببعد متوصل شد و اگر فصیح جهانست گنگ شد و اگر عالم عالمست جاهل گشت **رباعی**

در عشق اگر نیست شوی هست شوی | و ز عقل اگر هست شوی پست شوی
وین بو العجبی نگر که از بادهٔ عشق | هشیار گهی شوی که سرمست شوی

روزی پیش سلطان العارفین ابو یزید قدس سره گفتند که سهل بن عبد الله تستری قدس سره در بیان معرفت سخنان بسیار میکند فرمود که سهل

هنوز بر لب دریاست باش تا قدم در دریا نهد گفتند یا شیخ علامت غریقان این دریا چیست گفت آنکه با برود و کون گرد و در بساط گفت و گوی در نورد و من عرف الله کل لسانه و قرو گویند که بهره ندارد و نیز دیکب چه گوید که بهره ندارد اگر صم هفت دو زانست من عرف الله کل لسانه بهانست متوسط گفتگو بیست که منوز در جست و جو نیست **لمولفه** تو گمان مبری که یافته و ترکرد این دروغ بافته بجو وی کسست بیافتش بجست تو پیش بست پنهر که گوید که باخود از همه وصل که با اهل گفتگو نرسند بدم زدن از وصال بود بدو وصل را گفتگو محال بود و بگردی برستر اهل وصول بدآن دم از دیگری کند قبول بدان نفس کین نفس مهونه اوست بشعلهٔ از آتش درو اوست بهم تو چه از ان ظهور کند بطلمت را تمام نور کند بلمعات تجلی ذاتی نماید و ز عکس مرآتی بهم کداورا یافت گم گشت بقطرهٔ جو بحر قلزم گشت بچون نماند وجود قطره بگیش بلاف محو زند زخره کیش بای مبارزان میدان فصاحت را در وصف جمالت مجال عبارت تنگ دمی ساباعان عم فتنه

۱۸

جم ماسوا

معرفت را در تعریف جلالت پای اشارت لنگ غایات عقول را در اشعهٔ انوار عظمت جز تعامی و تعاشی سبیل نی و ای نمایای اصحاب بصائر را در بدایای معرفت جز تحیر و تلاشی دلیل نی رباعی

ای عقل کمند رهِ تو پوید آخر | ای جان که ز عزت تو گوید آخر
پندار نگر که ما ترا می جوییم | چون جمله تویی ترا که جوید آخر

رباعی

ای عین بقا در چه بقائی که نه | در جای نه کدام جائی که نه
ای ذات تو از جانب جهت مستغنی | آخر تو کجائی و کجا ئی که نه

همه عبابی دل کباب رصد در رفع حجاب و دفع نقاب آمده و جز حرمان چیزی ندیده و همیشه عشاق بالکمال و فاق قصد اشراق جمالش کرده و جز ناامیدی بچیزی نرسیده رباعی

در راه تو فکر من بجای نرسید | کانجا زمن و فکر نشان نیست پدید
من کیستم و فکر من و گفت و شنید | الا که خیالی ز خیالات بعید

شیخ یحیی معاذ رازی قدس سره گفته که علامت آبادانی حال سه چیز است خوف و رجا و محبت خوف بنده از حق تعالی چندان می باید که همه معاصی جتنب نماید و رجای بنده چنان می باید که بهمه طاعات مالی و بدنی اقدام نماید و محبت بنده مر خدای را جل ذکره چندان می باید که بحکم این که من احب شیئا اکثر من ذکره یکنفس بی یاد او بر نیارد و للمولفه

نبی یادت برآید یک دم از من | نه بی رویت جدا گردد غم از من
بزن بر جانم آن زخمی که خواهی | بشرط آنکه گوئی مرهم از من
دلم را خون تو می ریزی و ترسم | که جوئی خونبهای دل هم از من
اگر آهی برآرم از دل تنگ | به تنگ آیند خلق عالم از من

ای درویش هزار هزار جواهر زواهر ملکوتی بودند در اصداف اصناف تسبیح در بهار تقدیس و هزار هزار هیکل علوی از معتکفان خطائر جبروتی بودند برین قصر بلند و قبهٔ بی پیوند در میادین طاعت باقدم ضراعت بسائح سبوحیان و نحن نسبح بحمدک قدسیان و نقدس لک ولیکن بار از محبت قصد صعود خاک دردناک کرد و عبارت از آن حالت بزبان اشارت این آمد که انا لکم و انتم لی شما مارا و ما شما را نظم

گر یکقدم از روی طلب سوی من آئی | ما صد قدم از راه کرم پیش تو آئیم
ما بر صفت خویش ترا جلوه نمودیم | تا آینهٔ ذات تو خود را بنمائیم
چون زنگ گل از آینهٔ دل بزدودی | جان نعره برآورد که ما نور خدائیم
تو بحر قدم بودی و ما شبنم امکان | ما با تو چنانیم که گوئی همه مائیم
از شش جهت کون گذشتست معینی | از جا چو برون ئیم چه گوئیم کجائیم
تو خاصهٔ ز ما باش که ما نیز ترائیم | و ز هر دو جهان مقصد و مقصود تو تائیم
ما گنج نهانیم و تو مفتاح فتوحی | هم از تو در گنج بروی تو کشائیم
تو آینهٔ صافی و ما نیز چو خورشید | در آینه تابیم و حرارت بفزائیم
جز نور جمال تو در آینه چه تابد | آندم که غبار از رخ آینه زدائیم
در عالم توحید نه یاریم نه اغیار | آن لحظه که از پردهٔ هستی بدر آئیم

وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین التحمید لمعاشر حمدی که در شبستان صدور مهجوران مشتاقان از هیبت صولت عظمت او ولولها بود و شکری که بر سمای سیمای ضمیر پاکان از شعاع سواطع نور ظهور او مشعلها باشد رباعی

حمدی که از و در دل و جان مشغلهاست | شکری که از و در دو جهان ولولهاست
حمدی که چو از درون جان شعله زند | در بزم قدم ز نور او مشعلهاست

معروض آستان عالی ایوان حضرت کردگاری و قصر متعالی ارکان جناب پروردگاری جل ذکره که گل ستارهٔ در بوستان عالی آسمان بی امر او ازین مهد زبرجدی روی ننماید و سیاره گل در آسمان بوستان بی حکم او نقاب مردی نگشاید صانعی که قندیل زرین آفتاب تا بانزاد در ایوان رواق این زرنگاری بمعلاق جهانداری معلق او بخته تا زوایای عالم ظاهر را بتو نور او روشن دارد و پروردگاری که مصباح بانجاح ایمان را در مشکوة دل مومنان بنور معرفت منور ساخته تا اقطار و اکناف عالم باطن را با آثار انوار وی منور گرداند نظم

نور عشقست که از مطلع جان تافته است | عشق مانند همائیست که از اوج شرف
سایهٔ دولت او بر دو جهان تافته است | این چه نورست که بر کون و مکان تافته است
نکهت عطر تو با غالیه دان تافته است | بهر نادیدن خفاش نگردد پنهان
آفتابی که ز هر ذره عیان تافته است | تو درون دل و بوی تو ز خود می شنوم
رشتهٔ ما و ترا بر هم از آن تافته است | عکس رخسار تو در دیدهٔ گریان منست
همچو خورشید که بر آب روان تافته است | خواست خیاط قضا خلعت عاصی دوزد
دولتی را که ز عشاق عنان تافته است | بر سر راه طلب عاقبت آریم بکف

نام خداوندی میگوئیم که توجهات قلوب کروب درویشان و تمتعات نفوس مایوس دلریشان در حین تلقین الم ترا الی ربک معروف بجناب حضرت اوست جمال شاهدان حجلهٔ غیب مطرا ز برو وجود و فرین بزینت شهود متحلی بحلیهٔ عظمت با مزینت اوست حدائق قلوب اهل

حقائق ور زمینها از کشف دقائق و بهار
کشف شقائق منفر طراوت و نظارت
ایمان و معرفت اوست خلوت خانه
تشنیان زاویهٔ غم و محنت و بیت الاحزان
محبوسان زندان شریعت آراسته
بار آتش و برکت و بیاراسته با سائش
نکهت اوست لوا الذی بیاکه مجلس
منتظر عنایت اوست پیچیده بر خلوتیان
محرم حمایت اوست مبهای حلقه بندان
دیگر را بگذارد که کار را بر و در قبضه قدرت
اوست نشان طالبان بی نشانی طلب
نهایت قدم سالکان بدایت ابتدای
قدم راه طلب بی نهایت اوست و گرنه تا
اول قدم بر بدایت غیر و نگه در درون
دل من بمکن حکایات وستان که با یقین
بدرون دلم حکایت آن امروز نام او گوئی تا نشان
سبحانه و تعالی امروز که گل وصال با بو
محبت بیداید که غنچه گفتار نامها
تا اثر قربت پیدا آید امروز بر حسن و جمال
سعادت جاوید که تا فردا شاید رباعی
احسن بیاد تو زار آید ز نام تو بر عمر
یاد تو بکنم و لیکن مرا که صدق عشقت
شده باز آید روزی که عمر آوار از اعم
آغاز تکنم که امروز با من و رود و بیاران شیخ
مقالست که روزی سید سره تکلیم
خیر النساج قدس سره
چون

چون باز آمدند شیخ پرسید که کجا بودید گفتند که بنظارهٔ کلیسا رفته بودیم گفت راه آورد چه آوردید گفتند شیخا از کلیسا چه آرند فرمود که با من بیایید تا رفتن بکلیسا و راه آورد آن بشما نمایم مریدان مرافقت کردند ترسایان صورت عیسی علیه السلام را بر دیوار نقش کرده بودند و آنرا می پرستیدند شیخ روی بآن صورت کرده بانگ بر وی زد و این آیت بر وی خواند که أأنت قلت للناس اتخذونی وامی الهین من دون الله از هیبت این خطاب آن صورت فی الحال از دیوار فرو ریخت و از هر ذرهٔ از اجزای خاک آن دیوار فریاد برآمد که وحده لا شریک له ترسایان چون این کرامت بدیدند همه زنارها ببریدند و کلمهٔ توحید گویان در زمرهٔ اهل ایمان منخرط گشتند رباعی

تا قبلهٔ عشاق جهان روی تو شد — روی بت بتگران همه سوی تو شد
رهبان چو سر زلف چو زنجیر تو دیدند — انگشت برآورد یکی گوی تو شد

ای درویش میدانی نام حضرت احدیت چه نامیست نامیست روح پرور جانیست روح گستر هر دلی را ازوی نوری و هر جانی را ازوی سروری این چه حلقهٔ وفاست که در گوش هر مرید آویخته و این چه نثار جود و عطاست که بر سر هر مشتاق ریخته و این چه شمع کرامتست که در مجلس انس افروخته و این چه آتش محبتست که دل و جان عاشقان بدان افروخته للمؤلفه

هم آهی بر کشم کام و زبان من بسوخت	آتش دوزخ ندارد تابش سوز فراق	آه ازین آتش که پیدا و نهان من بسوخت	آتشی افروخت عشق و جسم و جان من بسوخت
سطوت نور تجلی این و آن من بسوخت	اهل عقبی سود برد و طالب نی زیان	گرمی بازار او سود و زیان من بسوخت	دین و عقبی برفت و عشق مولی ماند و بس
کاتش این تشنگی روح و روان من بسوخت	چون نشانی بی نشانی در ره گمنامی ست	برق استغنا ازان نام و نشان من بسوخت	تشنهٔ دیدار یارم در بیابان طلب
ظلمت تن در ظهور نور جان من بسوخت	صد هزاران پرده بود اندر میان ما و دوست	جمله از یک شعلهٔ آه و فغان من بسوخت	چونکه در مرآت جان دیدار جانان نقش بست
این بیان نور بخش شرح و بیان من بسوخت			گر معینی پیش ازین گفتی ز هر نقشی سخن

وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله واصحابه اجمعین الحمید لحادیه معشری حمدی که غواصان بحار زخار عرفان از قعر بحر عیان درر آسا بر ساحل منازل بیان می نهند و ثنائی که منشیان دیوان غیب وظیفهٔ تشریفی عیبش را بصحیفهٔ دل و جان بقلم زبان و خامهٔ بیان نقش بند می کنند رباعی

حمدی که سزاوار جلالش باشد — درخور صفات لایزالش باشد
شکری که بکمل بکمالش باشد — بل آینهٔ حسن و جمالش باشد

رباعی

هر کو متعطش لقائش باشد — مستغرق دریای وصالش باشد
هر دیده که مشتاق جمالش باشد — در آینه می بیند و لاش باشد

چون آفتاب در آینه تابد آیینه خود را نکو آفتاب پندارد لاجرم خود را دو داد و این نعره بر آورد رباعی

صد مرحله زان سوی خرد خواهم شد — فارغ ز وجود نیک و بد خواهم شد
از زیبائی که در پس پرده منم — ای بیخبران عاشق خود خواهم شد

اما در حقیقت آفتاب است که خود را دوست میدارد زیرا که ظهور آفتاب راست آیینه قابلی بیش نیست لایحب الله غیر الله ولا یری الله غیر الله ولا یذکر الله الا الله رباعی

آن کز دل خسته خانه بر ساخته است — وز سینه ما نشانه بر ساخته است
خود گوید راز خود ز خود می شنود — از ما و شما بهانه بر ساخته است

بل حمدی که حجلگیان حجرات خلد برین و پرده گیان غرفات مناظر علیین از سرادقات عزت و جبروت بتفرج تموج نغمه و نوای پر غوغای سرمستان عالم ناسوتی کشاده و شکری که خاک نشینان زوایای نامرادی را بنوای امید و الدنیا مزرعة بر خوان اخلاص مائدهٔ اختصاص و لئن شکرتم لازیدنکم نشانده رباعی

هر حمد و ثنا که از سزاوندی اوست — دل را سخنی نه بهر خورسندی اوست
کس را چه محل مگر که هم خود گوید — حمدی که سزاوار خداوندی اوست

نثار بارگاه پادشاهی درگاه شهنشاهی که دبیران صحائف کرم برین اوج پر موج سیماب رنگ لوح بارواح لاجوردی فرهنگ خطبهٔ حمد و ثنای او رقم میزنند و نقاشان صنائع جود بقلم وجود بطاق این رواق نیلگون مطابق این هفت رواق بوقلمون انشاء سپاس بیقیاس و افشای راز اسرار استیناس او می نمایند فراشان عشق جمالش بساط انبساط قلوب محرمان حرم وصالش را بمکنسهٔ ورع تنسک و تعالی از خس و خاشاک حس و خیال پاک فرو رفته و نوبتیان الا طال شوق الابرار الی لقائی بر قمهٔ قبهٔ اولیائی تحت قبابی نقاره بالمطراق انا الیهم لاشد شوقا فرو کوفته للمؤلفه

ای که اندر بام دل طبل حقائق کوفتی — خانهٔ دل را ز خاشاک طبائع روفتی
دوش آوازی ز خواب غفلتم بیدار کرد — آن تو بودی حلقه بر سندان دل مکوفتی

معماران صنعش طاق محراب فیروزهٔ ششدرهٔ فلک را در جامع ملک قبله گاه و سجده گاه اهل صفا ساخته نوبتیان مرتعش نوبت پنجگانهٔ ربوبیت بر سر چار سوی عبودیت بترانهٔ بهانهٔ ائین المذنبین احب الی من تسبیح

المقربین نوبت زده رباعی گر با تو سخن نگفتم از دل و جان بگویم پنهان می گویم چون مبدءیم کرده غم ست دلشوی همچنین غم دل با تو از زبان بگویم بحر بالا لال گر مش قطره مطرهٔ سحاب صحائف کرم و رشحهٔ اشک رباعیم را در اعواف اصداف نعم درر در بازار جمع کم از تری اعینهم تفیض من الدمع گردانیده بر دریای عطائش نثار آثار رحمت بی منتهایش را بر طبق سبق اجابت برهانه ارباب ارباب دعا و مسألت ایثار نموده رباعی بر روی بار کنم افشای رموز لطف اسرار کنم چون غوص در آن بحر بار کنم صد در بکنار آرم و ایثار کنم ای درویش هر که بخواهد کرد خلوتخانهٔ من در کی که نفس و کره نفس بار یابد اول شرط آنست که در تحقیق بنهایت تحقیق رسد و در حقایق حقایق ایمان باقدام صدق و ایقان بنحر قدم بجادهٔ صراط مستقیم ثابت دارد و نوبتهای توبه و انابت در دیده دین کند و فرط خشوع و خضوع در گوش کند یقین در راه دو قلاده توحید در جید تجرید بندد و کمر خدمت برمیان

برمیان استوار کند و شراب محبت از دست ساقی وحدت بچشد و تیغ همت از نیام تهمت بکشد و در باغ لطائف گل معارف چیند و بر بساط قربت زانو
ادب نشیند و در زخم صولجان قضا چون گوی در تگ و پوی بود و در مقام رضا چون کوه ساکن و با شکوه باشد و در میان صفای صفا و مروهٔ مروت
سعی کند و خلعت فقر و نقطهٔ دل پوشاند و گل توکل بمشام استسلام ببوید و در مقام عذرخواهی ثنای حضرت پادشاهی جل و علا چنین گوید که **فراهی** والد

این فقیر خطاب بجناب قدس الهی میکند

ای کرده لطف هر نفس جانم احسان دگر — منت نهم یکبارگی بستان بده جان دگر — زین آب و خاکم وا رهان و حضرت پاکم رسان
تا دل کند در ملک جان یکبار جولان دگر — من عاشق زار توام و ز جان طلبگار توام — مشتاق دیدار توام چون من هزاران دگر — آن برقع از رخ بر فکن و ز جان وا رسته تر
بین صد هزاران همچو من سرمست حیران دگر — در ربقهٔ تقلید مان ایمان بغیب آورده جان — خواهم ز رحمت بینم عیان تا آرم ایمان دگر — در ظلمت آوارگی پیمان شکسته نفس من
یا بار سیه کارگی بشکست پیمان دگر — ای عقل و نقل محتشم بیرون بر از دل حشم — چون سایه بر ملک دلم انداخت سلطان دگر — از ما جدا بیها مکن ما را ز خود تنها مکن
جانا قیاس ما مکن بر دوستداران دگر — هجرت فراهی میکشد چندانکه خواهی میکشد — در دولت کما هی میکشد وصل تو دوران دگر — **شیخ شبلی روح الله روحه میگوید**

که شبی طواف گاه را خالی دیدم بسعی طواف کردن پیش گرفتم اعرابی دیدم که بر رکن یمانی ایستاده می گفت یا رب لا ابرح من مکانی هذا حتی تعرفنی بانک
هل تحبنی کما احبک خدایا بسیار آمدم و نومید باز گشتم این نوبت اینجا می روم یا بدانم که مرا دوست میداری چنانکه من ترا دوست میدارم یا نی شبلی قدس سره
میگوید که دستی از رکن یمانی بیرون آمد بروی نوشته که عاهدناک بالمحبة فی الازل وکرمناک تجدید المحبة الآن یعنی عهد محبت با تو در ازل بسته ایم
واکنون بتجدید آن ترا اکرام گردانیدیم اعرابی دست فراز کرد و دست خویش اندران دست نهاد و خاموش شد پیش وی رفتم روی بر رکن
نهاده و جان داده بر پیشانی وی بخط سبز نوشته دیدم که قد اخترناک احببناک وانا معک علی العهد الاولی یحبهم ویحبونه **شیخ فخر الدین**

عراقی قدس سره فرماید — دلا در بزم عشق یار جان بر افشان — که با خود در جنان خلوت نگنجی در همه جانی — چو گشتی سرگران زان سبک جان بر فشان بر وی
که در بزم سبک روحان نکو نبود گران جانی — تو آنگه ز خبر یابی که از خود بیخبر گردی — تو آنگه روی او بینی که از خود رخ بگردانی — مشو چون گوی گردان فکن خود از میدان
رساند خود ترا چوگان بجولانگاه سلطانی — دلت آیینهٔ غیبست بزدا تا در او بینی — طلسم عالم جسمی رقوم عالم جانی — وگر از عکس نور قدس آینهٔ ات شود رخشان
نه این بینی نه آن بینی نه نقش این و آن خوانی — همای عشق گر یکدم ترا در زیر پر گیرد — نه سدره آشیان سازی نه با فردوس عالی مانی — بشیشه در آب تا عکس انجم گردون
ولی در روز ننماید ز تاب مهر نورانی — ازین معنی حقیقت بین نظر در هر چه اندازی — همه نور خدا بیند نه بیند صورت فانی — وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و صحبه

اجمعین **التحمید الثانیة عشر** حمدی که نفحات نسمات اخلاص شعارش مسام مشام مستنشقان روائح قدس بنفحات الانس معطر گرداند و شکری که شواعل مشاعل
انوار نثارش زوایای بواطن مستنیران اشعهٔ شموس جمال را بشعاشع لمعات بارقات انوار جمال شور رساند **رباعی** حمدی که جود در بزم قدم ساز کنند
جان و دل از آشیانه پرواز کنند شکری که بدان در کرم باز کنند هر جا که گدائی بود آواز کنند **رباعی** آنها که گذر در حرم راز کنند
جان و دل شان ز ذوق پرواز کنند هر که که در لطف و کرم گردد باز مفلس طلبند و مفلسان ناز کنند نی نی بل حمدی که لطائف عواطف
محامد ازلیه در ضمن انشای آن موجودی گردد و شکری که دقائق حقائق معارف ابدیه در فحوای ایمان آن تجلی تجلی آن محلی باشد **رباعی**

حمدی که ز آب و گل معرا باشد — شکری که ز جان و دل مطرا باشد — حمدی در خور آن ذات و صفات — دور از عیب خلل پاک و مبرا باشد

قال مؤلفه الکتاب ختم الله تعالی بالرشد و الصواب

حمدی که در فضای عف ذرات کائنات — چندانکه مستزاد کند پیش از آن بود — حمدی که همچو بحر کرم بیکران بود — حمدی که شکر نعمت هر دو جهان بود
حمدی که چون عماری عزت کند روان — بر موکب ملائکه حکمش روان بود — حمدی بدان مثابه که ادراک کنه آن — برتر ز پایهٔ خرد نکته دان بود
حمدی که ظل رافتش از بر کسی فتد — بر مسند مقاصد خود کامران بود — حمدی که در هوای هویت همای ار — بر خرگاه ملک قدم سایه بان بود
حمدی که چون قدم کشد از تنگنای کون و مکان — جولان گهش بساحت لامکان بود — حمدی که چون ز حیطهٔ جان سر برون کشد — هر تار موی بر تن از ان صد زبان بود
حمدی که چون زبان دهد شرح هر بیان — تحسین قدسیان همه نعم البیان بود

حمدی که در دروازش ملائک فکنده دیبا +
تا خود و در اجتماع و حملهٔ انس و جان بود
حمدی که نبلک کند ارشاد انس و جان بود +
حمدی که قصدی آن بود +
[illegible]

نا آینهٔ وجود نماید بآب و خاک ... آن صورتی که معنی روح و روان بود
اندر دهان خاک بود نفس ناطقه ... تا از زبان غیر ترا ترجمان بود
هر هفت دوزخ از تف دل یک شراره ایست ... هر هشت خلد یک گل ازین بوستان بود
عقل و هوا فرشته و دیوند در نهاد ... با جسم و جان شان مثل توامان بود
کم خوردنست مایهٔ حکمت وزان فضا ... سود دلست گرچه تن را زیان بود
دل چیست در بحر صفا آن کراسزد ... آنرا که چون صدف همه تن استخوان بود
هر کس که پا بدامن همت کشد چو کوه ... از تند باد حادثه اندر امان بود
وانرا که دل بکف بود از بهر مهر دوست ... دل همچو بحر باشد و کف همچو کان بود
از ذره ذره اش بچکد قطره قطره خون ... با هر دلی که عشق تو در امتحان بود
یارب بحق سید کونین مصطفی ... کش جسم و جان خلاصهٔ کون و مکان بود
آن خواجه کز حریم حرم تا فضای قدس ... گاه عروج نه فلکش نردبان بود
یک شمه از خصائص ذاتش بیان نکرد ... کلک سخن طراز که اندر بنان بود
زایشان شنیده ام که ز لطف تو بندگان ... هر چه گمان برند یقین آنچنان بود
نومید چون شود دل و جان میدار ... جائی که رحمت و کرمت بیکران بود
در نقطه گاه خاک مبین خیر باعتبار ... کان مرکز محاور هفت آسمان بود
گنجی که شاه عشق نهد در دل خراب ... نقد دو کون در عوضش رایگان بود
دیو و ملک بنقطهٔ دل در تنازعند ... چون سعد و نحس کش بفلک اقتران بود
جان را مدد ز حکمت و تن را ز شهوتست ... نقصان این مقوی رجحان آن بود
تن مرکبیست بسته در آخر ز بهر رزم ... آن به که روز معرکه لاغر میان بود
جان مسیح گر رهد از مهد مریمی ... با روح قدس تا بفلک همعنان بود
وانرا که دیده تر بود و از آتش درون ... چون ابر بر بساط جهان درفشان بود
در محنت فراق چو دل میرود ز دست ... در لذت وصال ببین تا چه سان بود
هر مرهمی ز غیر تو بر دل جراحتیست ... زخمی که از تو میرسد آرام جان بود
شاهی که تخت سلطنتش گر برون ز نه ... قدرش فراز مملکت کن فکان بود
آن خرقه پوش فقر که بر دوش عرشیان ... از گرد دامن کرمش طیلسان بود
یاران اهل بیت که در دار ضرب عشق ... بر نقد دوستی رقم نام شان بود
دارد معین برحمت بی منتهای تو ... امید از آن زیاده که اندر گمان بود

فصل دوم

اللهم صل علی النبی الرحمة وشفیع الامة وعلی آله وصحبه وسلم

از مقدمهٔ کتاب در مناجات باری عز اسمه المناجات الاول ای احد کریم و ای صمد واجب التعظیم ای ملک بنواز و ای مالک روز جزا ای لطف شفابخش هر دل خسته و ای کرمت جبیره بند هر دردمند دل شکسته ای عنایت دستگیر هر فقیر درویشی و ای رحمتت مرهم دل پرغم هر سوخته ولریشی

رباعی

بی تو حکیم من این دل سوخته را ... وین جان به تیر هجر بردوخته را
انصاف بده که نیک مشکل باشد ... بی تو دل و جان با تو آموخته را

ای منور قبول و فاق شموس افضال و ای مروج ارواح ارباب اشتیاق بنسایم اوراق اوراد حسن و جمال و ای مزین بواطن اصحاب انتباه بانوار ثواقب توفیق و ای مشوق افئده مرتاضان راه بلوامع انوار تشویق

رباعی

مائیم براه عشق پویان همه عمر ... وصل تو بجد و جهد جویان همه عمر
یک چشم زدن خیال تو پیش نظر ... بهتر که جمال خوبرویان همه عمر

ای مرقی سبحان براق ناسوتی برمنازل عندیت بعد الانقطاع العلائق و ای موضع طریق وصول طالبان حق عند التجرد عن العوائق

رباعی

ای سایهٔ تو خورده صحبت نور رند ... رو ماتم خود دار گزین سور رند
اندیشه بوصل آفتابت نرسد ... می ساز بدین قدر که زد دور رند

ای سمای پرسیمای صدور محبانت از تلألؤ اشراقات شموس معرفت تو روشن و ای مساکن بواطن مشتاقانت از تنسیم نسیمات عنایت تو گلشن ای امراء عساکر حضرت الوهیت از فتور خطور اندیشه رادی آزاد و ای بدلای بی بدیل بیدای محبت را خزینه سینه از برگ ترک و ایادی نامرادی آباد غذای اعضاء مرضای زخم فراقت معاجین اندوه و اشربهٔ درد و ای هوای دلگشای بواطن ارباب اشتیاقت آهای جهانسوز و دمهای سرد

رباعی

ای آنکه نداریم بجز تو دگری ... در حال خراب بندگان کن نظری
نی روز بروزه ایم نی شب بنماز ... بخشای گناه ما بآه سحری

الهی بحرمت انوار بواطن سالکان مسالک معارج الوهیت و اسرار خواطر متعطشان بیدای هوای هویت و بعزت وفاق عشاق مشتاق که در وثاق میثاق اقداح افراح الست نوشیده اند و مجردان عریان که از جامه خانهٔ عرفان خلعت خاص ایقان پوشیده اند که شجرهٔ نامیهٔ محبت خود را که در زمین ضمیر دل ما در بهار الست نشانده بآب عرفان تازه دارد و بتنسیم نسیم احسان در برار رو امور کلی و جزوی ما را بعنایت خود بساز حاجات ما را بکرم خود برار الهی عنایت خود را در عموم احوال عددات

و آمال قبلا افعال و قدره را توال نزد ما دار در دم آخر گواه انتباه و تدارک عمر تباه ما گردان و بدیهای ما را بخش دیر تن برکرده ایم ما بخشای

قطعه

بی نیاز از بی نیاز ما بخش ... گرچه غفلت کرده ایم اما بخش
دستگیر + عذر ناهموار ما را در پذیر + از درون سرشتگان ...

افتادگان ... نسیم ... احسان عمیم تو کل ... در پوست ... عاصی و گنهکاریم اما برحمت حضرت تو امید واریم بجمال کرم ما را در سلک مقبولان منتظم گردان ای ... میگویم که شیخ یحیی معاذ رازی گفته است که اگر همه طاعات و عبادات بر سنگ ترازوی من باشد ... ای الله ... گناهان من در ... کرم و عنایت تو ... بیشتر ... تو

تو می نگرم ترسانم و چون نظر بعنایت و کرم تو میکنم شادمانم الهی اگر فردای قیامت مرا از گناهان بپرسی گویم خدایا خزائن رحمت تو کجاست که مرا از وی نصیبی نیست
و اگر مرا با بیگانگان بدوزخ فرستی من اهل دوزخ را از محبت تو خبر کنم **نقلست** که چون یحیی معاذ رازی قدس سره از مناجات فارغ شد از گوشه صومعه او آواز
برآمد که ای یحیی حضرت عزت مومنان را دوست میدارد و هرگز دوستان خود را با دشمنان در یکجا جمع نکند بلکه دوستان را بمسند عزت اقبال در مشاهده ملک ذو الجلال بنشاند **رباعی**
رفتم بگلستان و گلی میچیدم — دزدیدن باغبان همی ترسیدم — ناگه سخنی ز باغبان بشنیدم — گل راچه محل باغ بتو بخشیدم
چون یحیی این بشارت بشنید نعره زد و مدهوش بیرون دوید و گرد شهر میگشت و میگفت که هرچند عاصی گناهکارم اما خداوند جل ذکره مرا دوست میدارد و من او را دوست میدارم **رباعی**
گنجینه اسرار الهی مائیم — بحر در ناتمناهی مائیم — بگرفته ز ماه تا بماهی مائیم — بنشسته بتخت پادشاهی مائیم
نقلست که روزی فاسقی فاجری بدکرداری بیمار شد و وقت رحلت وی نزدیک آمد اوقات گذشته خود را پیش خاطر آورد هیچ طاعتی ندید آه سرد از سر درد از دل
برکشید و گفت یا من له الدنیا والآخره ارحم من لیس له الدنیا والآخره فی الحال جان داد **رباعی**
نی در رهبری و نه در رهبیت بمیرم — نی مبتدی و نه منتهی بمیرم — در من نگرای هر دو جهان خاک درت — کز هر دو جهان دست تهی میمیرم
چون شب آمد سکان بصره بخواب دیدند که در فلان محله ولی از اولیا نقل کرده است
هر که بروی نماز گذارد جرائم او مغفور و مساعی او مشکور باد مردم بسیار جمع گشتند و بروی نماز کردند و او را دفن کردند چون شب آمد یکی از زهاد بصره در حضرت
خفتنش بخواب دید سوال کرد که ای شوریده حال تباه روزگار این مرتبه چه یافتی گفت چون عمرم بآخر رسید و روز حیاتم بشام ممات انجامید در نامه اعمال خود
نظر کردم همه افلاس دیدم اما در خزانه رحمت او همه کرم و عنایت دیدم گفتم **رباعی**
صد واقعه روز و روز آوردم — باز آمدم و غم تو باز آوردم — گفتی که ره آورد جهان آوردی — دست تهی و سوز و نیاز آوردم
چون مرا بخاک سپردند فرمان آمد که ای بنده گناهکار آمرزیدم مرا طاعت مطیعان
نیازی نیست و از معصیت عاصیان زیانی نی خزائن رحمت من از برای گناهکارانست خاطر خوش دار که ترا بیامرزیدم اکنون ما را نیز خداوندا مغفرت بخش **نظم**

مفلسانیم آمده در کوی تو
هان بده نقدی بدرویشان خود
دست بگشا جانب زنبیل ما

شیئاً لله از جمال روی تو
ای همیشه لطف و رحمت خوی تو
کافرین بر دست و بر بازوی تو

از عطش لب تشنه آورده ایم
حسن یوسف قوت جان شد سال قحط

ارجونی نیست جز در جوی تو
آمدیم ای قحط با همه سوی تو

المناجات الثانیة ای خداوند ذو الجلال و ای صمد بر کمال
ای پروردگار بی مانع و ای کردگار بی منازع ای وزاننده رائحه قبول از مهب جنایت بر اغصان اعمال عباد و عباد و ای بصنوف تربیت بی نهایت و ای
عاطفت بی غایت مربی اصحاب جد و اجتهاد ای مفتح ابواب مکاشفات بر قلوب ارباب مجاهدات بمفاتیح غیب و ای مشرح صدور اصحاب مشاهدات بارتفاع حجب
شک و ریب ای مقدس جلال صمدیت از توهم زوال و تصور نقصان و ای منور بواطن متوجهان بارگاه احدیت بانوار فیوض فضل و احسان **رباعی**
هر دل که ز لطف تو نشان یابد باز — سررشته خود در دو جهان یابد باز — در راه تو هر که نیم جان در بدهد — از لطف تو صد هزار جان یابد باز
سواد نامه عصیان و مداد خامه طغیان از الواح احوال آدمیان بقطرات فضل و امتنان و رشحات عدل و احسان تو شوئی گم گشتگان بیابان شهوات
نفس اماره را در شب تاریک ظلمات زلات تن ستمگاره نه یکباره بلکه صد باره و هزار باره بجود بی منت و لطف قلت تو جوئی انبارهای گناه را بیک آه سحرگاه
ناکرده انکاری خرمنهای اعمال تباه را بیک آه ناتباه نابوده شماری و بیک قطره آب پشیمانی که از سر ترمانی از دیده رمدیده بچکانند دریاهای پر آتش
غضب بنشانی و بدم ندم که از سینه پر غم در مشاهده لطف و کرم بر آرند طوفانهای بلا و موجهای جفا را ساکن گردانی **رباعی**
یک ذره هدایت تو می باید و بس — یک لحظه حمایت تو می باید و بس — تر دامن اینهمه سگر انرا — باران عنایت تو می باید و بس
الهی بحرمت واجدانی که خرقه
انانیت را در خوانق عرفان از زمزمه قوال کشف کنز اجاک دادند و بعزت عابدی که در صوامع نیاز و افتقار باللتراب رب الارباب از غایت تضرع و نهایت تذلل
روی بر خاک دارند الهی بحرمت قلاشان کوی ملامت که از لباس سلامت عاری اند و دردنوشان دردکش که با کمال عزت بصد خواری اند بحرمت
مهتدیانی که ممهد قواعد اساس بے اندراس استغنا اند و بحرمت فقیرانی که خاک نشینان عتبه عنا و سده افلاس اند که لباس تقوی ما را از دنس زلت و وسخ

وجلالی خود برافروز زوانعی که در سلوک طریق نجات وتحقیق تحصیل درجات مانع وصول ودافع قبول ما میگردد از راه ما بردار وما ضعیفان را بدست نفس سرکش در تجاذب کشاکش مگذار همه را از غوایت وضلالت وسیاهه جهالت بطریق قویم وصراط مستقیم راه نمای ودر سبیل تحقیق ویقین باب توفیق وتلقین بر روی این فقیران مسکین بگشای **نظم**

می نهد هر ساعتی بر خاطرم باری گرم / رحمتی بر من کنی اندر پناه آری مرا
راه گم کردم چه باشد گر براه آری مرا / خاطرم تیره است تدبیرم بدو کارم تباه
همچو کشتی ز آب چشم اندر شنا آری مرا / خوف آن ساعت که باروی چو کاه زرد
هر زمان از شرم تقصیری که کردم در عمل / با چنین سرمایگی در پیشگاه آری مرا

نقلست که مالک دینار قدس الله روحه العزیز روزی بر گورستانی بگذشت دید که جمعی مرده را بخاک می سپردند بر سر خاک ایستاده بسیار بگریست وباخود گفت که ای مالک نزدیک است که این روز ترا پیش آید **مثنوی**

گه نشینم بر خاک بسیار کس / بیار شد جمعی از مریدان بعیادت او رفتند **نظم**
کسانیکه از ما بغیب اندر اند / چو رنج بناتوانی گرفتن از بیمار
بیایند و بر خاک ما بگذرند / قدم زر فتن و پرسیدنش دریغ مدار
چون مالک بخانه آمد ازین اندیشه / تفرج کنان از هوای و هوس
هزار شربت شیرین و میوه مشموم / بیمار مفید نباشد که بوی صحت یار

پس مالک را بسینه مالک دو می بدرو بستان آورده گفتند ای یاران با شما وصیتی دارم که چون مرغ روحم از قفص قالب ودطیران آید زنهار که مرا بر جنازه منهید بلکه رسنی بر پای من بر بندید وکشان کشانم بگورستان برید **بیت**

مرا کشید وطنابی بگردن اندازند / بستان کشان چو سگانم بکوی یار برید

وچون بخاکم سپارید بگوئید الهی اینک مالک دینار گریخته را آورده ایم **وبعد ازان** که فردای قیامت سر از خاک برداریم نگاه کنیم که از جمله سیاه رویانیم یا از سفیدان سفید رویان وچون نامها بدست مردم نهند ببینید که نامه عمل من بدست راست میدهند یا بدست چپ

وچون ترازو کاه بر نهند مترصد باشید که کفه طاعت من افزون می آید یا پله معصیت من وچون مرا بسوی دو راهی رسانند وبخطاب امتیازو الیوم ایها المجرمون جان را از نیکان جدا گردانند تفحص نمائید که مرا بطرف بهشت می برند یا بجانب دوزخ چون مالک این وصیتها تمام کرد نفسی سرد برآورد وجان بحق تسلیم کرد بعد ازان آوازی شنیدند که ان مالکا نجی من المهالک لک دینار از مهالک خلاص شد وبرحمت مالک الممالک فائز گشت الهی ما را نیز درین نفس باز پسین قفس بشریت جسم ومنشین کرم جسیم خود گردان ودخطاب مستطاب ارجعی الی ربک مرغ روح ما را در فضای عالم ملکوت وخطائر جبروت در طیران در آر **تمثیل**

چون پادشاه بشکار گاه میرود وبازی را از برای صیدی پرواز می دهد وسگی را در عقب وی میدواند تا مددگار آن باز باشد اگر باز بهوا میگیرد وسگ مرغ را مشغول میگردد وچون باز آمد بهوا آغاز میکند تا آن شهباز بجانب شاه باز آید کذلک در عالم معنی پادشاه ارادت ازل باز روح ما را در صحرای بدن از برای صید معرفت پروازی داده وسگ نفس را بمدد فرستاده اتفاقاً امروز این باز روح ما میل بهوای حب الدنیا کرده وسگ نفس بمردار الدنیا جیفه مشغول گشته خداوندا در آنوقت مراجعت انا لله وانا الیه راجعون باز روح ما را بهیا هوی ارجعی الی ربک بجناب قدس خود باز خوان وسگ نفس ما را ازین مردار دنیا بازدار تا باز جان ما باشیانه جان باز گردد وسگ نفس بآستانه سلطان ملازم شود چنانچه شیخ رومی قدس الله روحه فرموده است المنة لله تعالی وتقدس

چگونه بر پرد جان چو از جناب جلال / ندای لطف چو شکر بجان رسد که تعال
چرا چو صید نپرد بسوی سلطان باز / چو بشنود خبر ارجعی ز طبل و دوال
بپر بپر هله ای مرغ سوی مسکن خویش / چو از قفس برهیدی تو باز کن پر و بال
ز نای دست بدادیم و در سماع پریم / ز لوی گل بگریزیم سوی بزم وصال
در آب چون نجهد زود ماهی از خشکی / چو بانگ آب بگوشش رسد ز بحر زلال
برو برو تو که ما نیز میرویم ای جان / ازین جهان جدائی بدان جهان وصال
چو کودکان هله تا چند ما ز عالم خاک / کنیم دامن خود پر ز خاک و سنگ سفال

المناجات الثالث ای احد بیچون وای صمد بی حرکت وسکون ای ملک بینا ای مالک روز جزا ای ذات تو مقدس از جهات وارکان وای صفات تو منزه از آفات ونقصان ای مقدس نفوس ابرار از آثام ومساعی وای مطهر قلوب اخیار از التفات بهر دانی ودقواصی **رباعی**

آنها که مقیم آستان تو زیند / کی مرده شوند چون بجان تو زیند
از آب حیات آنچنان نتوان زیست / کز آتش عشق دوستان تو زیند

سرمایه راحت ارواح ذاکران بمقتضای القای الا بذکر الله تطمئن القلوب یاد نام روح افزای تست ووسعت ساحت قلوب عارفان بمفحوای ایمان ولکن یسعنی قلب عبدی به پیغام انعام مشکل کشای تست **رباعی**

لاهوت اوست **رباعی** باگل رخ خویش گفتم ای غنچه دهان هر لحظه مپوش چهره چون عشوه گران زد خنده که من بعکس خوبان جهان

در پرده عیان باشم و بی پرده عیان ای منظر دلفروز تماشاگاهت زوایای قلوب کروبیان سوختگان وای مجمر عنبر سوزان آتش محبت افروختگان **رباعی**

تا آتش عشق در دل افروخته عود دل جان نبار غم سوخته تا صید دلم بغمزه آموخته صد تیر بلا بر جگرم دوخته

ای مظهر تجلیات انوار جمالت سویدای قلوب ارباب حالات و ای مطلع طوالع شموس فضالت مرایای ذرات کائنات **نظم** اگر بی پرده نتوانی که بینی پرتو ذاتش

بذرات جهان بنگر که هر ذره است مرآتش جمال حق ز مرآت صفاتش میکند جلوه صفت از کسوت افعال و فعل از عین آیاتش چو سمت مظهر ما است جانت مظهر اعیان

بود اعیان مظهر اسماء و اسما مظهر ذاتش تجلی طور اگر چه ز هیبت ساخت صد پاره ولیکن تا ابد تابد جمال حق ز ذراتش الهی بحرمت عاشقانی که سوختگان

نه با تش عنصری مستغرقانند در بحار اسرار دلبری زندگانند نه بحیات حیوانات آسودگانند نه بلذات جسمانیات و بحرمت سرمستانی که در بزم اسرار وجد جام انوار

شهود در کشیده اند و بعزت شبروانی که شبستان ملکت بی کمند گیسوی زحل قدم اهل بر تارک علم و عمل نهاده اند و در دریای عالم ارواح بی زورق شناح

از مراحل هستی و منازل خود پرستی عبور نموده و احرام حریم کعبه وصال بسته اند و لبیک عشق در وادی نامرادی در داده و چهار تکبیر فنا بر خود و مخلوقات خوانده

و از بادیه نیاز بکعبه راز رسیده اند الهی در بادیه خونخوار آخر الزمان که قطاع شهوات در کمین گاه آفات راه سلامت بر روندگان طریق خدمت میزنند بدرقه

عنایت خود را همراه ما گردان و در شبستان ضلالت و ظلمت آباد جهالت چراغ هدایت خود را در راه ما در آر و ما را توفیق قولی و فعلی کرامت فرمای که ما را

از ما بستاند و بحضرت تو رساند تلقین عملی ارزانی دار که ما را از سر کونین برخیزاند و بر وساده تقرب بجناب قدس تو نشاند ای از عصیان ما بی زیان و از طاعت ما

بی نیاز آنچه از ان بی زبانی از ما درگذارده بخشش و بخشایش و هرچه ازان بی نیازی از ما استیفای آن منمای تو فرمعاصی و تقصیر طاعات ما درگذار و در

دم آخر ما را از زوال ایمان در امان دار **نقلست** که آنروز که شعیب علیه السلام موسی علیه السلام را بشبانی اغنام با جازت میگرفت او را عصا

می بایست و شعیب علیه السلام در خانه عصاها بود و از انجمله عصای آدم بود علیه السلام که از جنت همراه آورده بود و از انبیاء ما تقدم علیه السلام بشعیب

علیه السلام رسیده بود مقرر آنکه عصا را از برای کلیم الرحمن صلوات الله و سلامه علیه نگاه دارد چون از پرده غیب بعالم ظهور بیرون آید بوی

رساند شعیب علیه السلام آن عصا را بجهت آنکه شان عظمت بر بهان عزت تمام می داشت و از تصرف و تعرض خلقش صیانت مینمود بعد از آنکه موسی علیه السلام

را بجهت عصا بخانه فرستاده بود تا یکی از ین عصاها را اختیار کند چون موسی علیه السلام دست بجانب عصا یاد از کرد عصای آدم علیه السلام که زائده اش

نام بود از میان عصاها بدر آورد که خذنی یا موسی فانی لک مرا اختیار کن که من یار ان تو ام موسی علیه السلام آن عصا را برداشت چون نزد شعیب آمد شعیب

گفت یا موسی شان این عصا بزرگست این عصا هو الکلیم حضرت خدا وند جل و علا مجلسش بگذار و عصای دیگر بردار موسی علیه السلام خواست که

آن عصا را بنهد و دیگری بردارد باز آن عصا بادی در سخن آمد که خذنی فانی لک باز شعیب را نع آمد و همچنین تا چهار نوبت میان ایشان گفت و شنید

بتطویل انجامید موسی گفت هر بار که قصد عصای دیگر کردم این عصا با من خصومت مینمود که مرا بردار شعیب متحیر شد و گمان نمی برد که کلیم الله این اجیر و

بود حق تعالی فرشته بمحاکمه فرستاد آن فرشته آن عصا را القوت تمام در زمین خلانید بقدار چهار انگشتی در زمین فرو رفت بعد ازان فرمود که شعیب و موسی

هر کدام که این عصا را بقوت نبوت از زمین بر کشند این عصا از آن او باشد اول شعیب در قلع آن اهتمام تمام نمود میسر نگشت چون نوبت موسی علیه السلام

آمد عصا از زمین بر آمد آن هنگام شعیب علیه السلام دانست که موسی کلیم اوست عطای خداوند در این نقل دو امید واری داریم یکی آنکه موسی عصا گفت انا لک

من از آن تو ام هر چند شعیب که آن اضافت را قطع کند نتوانست حضرت خداوندی نو قریب بدویست جا در قرآن ما را به بندگی بخود اضافت

فرمود که یا عبادی و خود را بخدائی بما نسبت داده که ذالکم الله ربکم الهی شیطان لعین را یارای آن نه که این اضافت قطع کند و ما را از جناب قدس تو

دور اندازد **و دیگری** آنکه عصائی که فرشته در زمین میخلانید شعیب پیغمبر علیه السلام با وجود قوت نبوت نمی تواند که آنرا از زمین قلع کند درخت ایمان

که باغبان قدرت در زمین دل و حریم جان مومنان نشانده و بآب عنایت و تاب آفتاب هدایت ترتیب فرموده تا بیخ بر زمین یقین فرو برده و شاخ

برآسمان یقین برکشیده و شیطان لعین را با وجود ضعف بنیت ان کید الشیطان کان ضعیفا [illegible]
[illegible] **المناجات** [illegible]
[illegible] **رباعی** [illegible]
[illegible]
بر سموات

اشناس کر بجوهی که داری کر برازد چون جان طلب کنند زتو جانان بدین تمبر منت مکن فدا کن و منت پذیر ازو جانی که داغ عشق ندارد بکجا برند
الرا بایت که زنده باشد بمیر ازو ای پادشاهی که گنبد زرین آفتاب را بر شقه گریبان مشرق خیاط قدرت تو میدوزد و شمع کافوری ماه را در لگن فیروزه
ابیش میدوزد پیه فراش حکمت تو می افروزد بساط اطلس حریم آفتاب او شیشه خضرای فلکت تخته یک صنع در جنبش آری و زیبق سیمین ماه را در بوته زمردین
آسمان بصناعی قدرت در گداز شل آری هر گرا منظر سلطان جمال نواختی فاماله انس فی انس و هر کرا چون گوی در میدان جلال باند اختی فاحواله
الطمس فی طمس

رباعی

تا چند سرادق جهالت بینم لب تشنه سوی آب زلالت بینم بردار حجاب کون کز دیده جان
وز هر چه نظر کنم جمالت بینم عظمت جلالت جانهای عارفان را باستغنا در کانون ابتلا بگداخته تجلیات جمالت دلهای سوختگان را بنسیم روح
فزا از نواخ لقا نواخته

رباعی

دل را که بنار تجربه بگداخته آخر بنوای وصل بنواخته لوحی دل از نقطه اندا خته شد
از آن یافت نقطه ای که بر من انداخته الهی بحرمت شاهبازان عالم قدس که بتیغ غیرت دیده باطن از رویت غیر بدوخته اند و بعزت عندلیبان گلزار
وحدت که در فضای هوای غیب هویت بانغمه و نوای حمد و ثنا و ترانهای شکر نعمای تو آموخته اند و بحرمت سر بازان کونین که ای بر سر نمی گردد
و از دل و جان چه سرا اشیان ناید و بیکام مراقبه ذات او اندیشه لذات جهات بر حوالی خاطر عاطر ایشان نمی پوید و بحرمت قبا پوشان که قبای همی و لباس همت
بر قد قدر و قامت همت ایشان کوتاه است و لیل کمال تو حید و علامت استقامت تجرید ایشان آیت باد لیت قل هو الله احد است الهی بهر لحظه ما در راه
اتباع و قدمی بنیت کرامت فرمای و راست کاران ما الکه بس کاران بساط بندگی اند و رسالکت متوکاران منتظر اردان و جیرانم جرائم همه ابر شحات غبرات
ندامات ازکدورات زلات و هفوات بکلی پاک کن و صحن ساحه دلهای ما را از خس و خاشاک اندیشهای پریشان و در اندیشان خالی گردان عرائس نفائس
ابکار اسرار ما در بوته اخلاص ... که در ... تمام ملاذ بوای حمد و ثنای خود فصاحتی ده و افهام فاتر ما را در ادراک حقائق معرفت و دقائق
عشق و محبت خود ... ثنای تو ان گفت

مثنوی

خداوندا ثنای چون تو پاکی	...	...	...
همی از هرچه گویم ما و راسی	ثنای چون تو پاکی کی توان گفت	بدین الکن که عقل آنرا زبان گفت	...
بکمال کرم کردار بد ما را بگفتار نیک	اما گوینده گان کلمه لا اله الا الله ایم	خداوندا اگرچه عاصیان پرگناهیم	... ما و رای در خدای

ببخش الهی مسئله از بزرگان دین استماع دارم که شخصی گفت زوجه خود را ان خرجت من دار فانت طالق اگر از سرا بیرون روی تو طالقی و آن ضعیفه
یک قدم از سرا بیرون نهاد و قدم دیگر هنوز در دهلیز سرا بود که واقعه بین شوهر بخاطر آمد مراجعت نمود صاحب شریعت چه میفرماید میبینم که اعتماد قوتش بر کدام قدم
بود و است اگر بر قدم خارجی بود طلاق شود اگر بر قدم داخلی بود طلاق نشود و کذلک بنده را دو قدم است یکی در توحید و معرفت و دیگری در فسق و معصیت
اگر از ما معصیتی بر سبیل اتفاق در وجود آمده تو خود میدانی که ثبات قوت ما بر قدم توحید و معرفت الیست فسق و معصیت و فتی خداوندا و المسئلة بحالها ما را
از سورت حزاحم فراق خود بکمال کرم نگاه دار **نقلست** که روزی امیر المومنین حسین رضی الله عنه بدری رسید غلامی را دید که گاو میراند و زمین شیار
میکرد و چون وقت چاشت رسید طعامی که داشت پیش آورد تا تناول کند ناگاه سگی بیامد و برابر او بایستاد و آن غلام سه قرص نان داشت یکی بآن سگ
داد بخورد و دیگری هم بداد بخورد و دیگری پیش وی نهاد وی آنرا نیز بخورد حضرت امیر از وی سوال کرد که وظیفه هر روزه تو چند است گفت همین سه قرص با این
سگ دادم امیر فرمود که هر طعامی که داشتی باین دادی از برای خود چه گذاشتی گفت ای سلطان زاده دنیا و آخرت این سگ را می شناسم که از راه دور آمده
شرط کرم نباشد که او را گرسنه باز گردانم الهی سگی که بامید مخلوقی قدمی چند بر می دارد آن مخلوق او را نا امید باز نمی گرداند بلکه نهاری خود تمام بوی میدهد
و خود بر شدت مجاعت و گرسنگی صبر و تحمل می نماید ما بیچارگان بامید کرم تو از شهرستان عدم بولایت وجود قدم بیرون نهاده ایم خداوندا بعزت و کرم بی نهایت وجود
بی غایت خود که ما را از درگاه خود نومید باز مگردان و در ان نفس باز پسین که امید از حیات منقطع گردد گوش جان ما را بنداء ان لا تخافوا و لا تحزنوا مشرف
گردان آورده اند که بزرگی را از متصدران مجالس قربت بساط عمر طی میکردند مریدان بر سر بالین او جمع گشتند و گفتند که مرا وصیتی فرمای که بعد از تو بآن

بقدر روز من نه بار بر من | شناسا کن بحکمتهای خویشم | به افگن برقع ظلمت ز خویشم | چراغم را ز فیض خویش ده نور
سرم را ز آستان خود مکن دور | دل مست مرا هشیار گردان | ز خواب غفلتم بیدار گردان | چنان دارم که در نابود و در بود
چنان باشم کزان باشی تو خشنود | چنان خسپان چو آید وقت خوابم | که گر ریزد گلم مانند گلابم ++ | زبانم را چنان ران بر شهادت
که باشد ختم کارم بر سعادت | گناهم از کرم مغفور گردان | بدیدار خودم مسرور گردان | بمنه وکرمه

المناجات الخامس

ای منور قلوب و ای مفرج کروب و ای باسط قلوب عباد بدلائل رجا و ای قابض ارواح عباد از خوف کبریا **رباعی** دلتنگم و دیدار تو درمان منست
بی روی تو مهر دو کون زندان منست × بر هیچ دلی مباد و بر هیچ تنی × انچه از غم هجران تو بر جان منست × ای صد هزار تشنه بیابانی دریای معرفت
غریق قطره از بحار زخار زلال وصال تو و ای صد هزاران هزار بادیه پیمای عنقای عشق و محبت حریق لمعهٔ از پرتو انوار جمال تو **رباعی**
از هیبت تو این دل غمخوار بسوخت × دل خود که بود که جان بیچاره بسوخت × یارب تو بسوز این تن سرگردان را × کز آتش سوز عشق صدباره بسوخت
ای مظهر لمعات انوار لاهوتی در مظاهر آثار ملک و ملکوت و ای کاشف استار ناسوتی از جمال لاهوتی تجلیات انوار عزت و جبروت **رباعی**
رخسار تو بی نقاب دیدن نتوان × دیدار تو بی حجاب دیدن نتوان × مادام که در کمال اشراق بود × سرچشمهٔ آفتاب دیدن نتوان
آفتاب جهانتاب معرفت چون از درج برج حقیقت بتابد چراغ زاویه هاویه شبکوران طبیعت در برابر آن چه ضیا شعاشع سواطع انوار جلال چون
از مطالع جمال طالع گردد سهای بی بهای عقل نقال را در محاذات آن چه بها ر **رباعی**
یا باد سگ سر که بسوی تو رسد | عقلی که کند خدایگی شهر وجود | دیوانه شود چو نه بکوی تو رسد | خورشید که باشد که بروی تو رسد
ای نظرات عنایت متوجه قلوب مکروب درویشان و ای نفحات نسمات رعایت منتظر صدور مهجور پریشان قهرمان هیبت جلالت قفل سکوت بر دهان ارواح و اشباح عارفان
نهاده و سلطان محبت جمالت عساکر اشتیاق وصالت بتاراج دل و جان عاشقان فرستاده اقداح با افراح اشباح از ریاح زخزاح ارواح بسقای
لطف بر کمال تو مملو و سجنجل صلصال کانفجار بصقلهٔ انعکاس انوار جمال تو مجلو **رباعی**
در بحر ز خویش گم شو و قطره مباش | عالم همه آئینه و حق ناظر او | تو روی نگر بآئینه غره مباش | در بند خیال غیر یکذره مباش
گر ما کرداری نداریم که بی کبر و ریا باشد و نی گفتاری که شایستهٔ حضرت کبریا باشد از عمر بباد داده در دل ما جز حسرت و ندامت نیست در بیع سلم جنت چون تسلیم راس المال طاعت
نکرده ایم سلامت نیست توانی که بی سابقهٔ ما را بانجاح رسانی و توانی که بی سعی و کوشش از ابر کرم باران بخشش بر سر ما بارانی **نقلست** که چون شبلی
قدس سره محنت آباد دنیا را پدرود کرد و روی بعالم آخرت آورد عزیزی وی را در واقعه دید گفت ای شبلی از حال خود خبری باز ده گفت از دنیا چون
نقل کردم مرا در مقام حساب بداشتند و نامه بدست من دادند خطاب آمد که ای شبلی نامهٔ خود را بخوان و خود حساب خود کن تا مستحق چیستی در نامهٔ خود
نظر کردم زلات بسیار دیدم گفتم الهی من از خواندن این نامه شرم میدارم خطاب آمد که ای شبلی چاره ندلری گفتم خداوندا بخوانم بشرطیکه مرا رسوا نکنی
فرمان آمد که ای شبلی آنروز که گناه میکردی رسوا نکردم امروز که میخوانی هم رسوا نگردانم خداوندا بآبروی شیخ شبلی که ما را از جهان با ایمان بیرون بر و از
رسوائی در آن روز بیسوز نگاه دار **مثنوی**
قادری ناکرده انکار ای خدا | پادشاها چون همه هیچیم ما | سر ز فرمان تو چون پیچیم ما × | گرچه کردم جرم بسیار ای خدا
در خور یکباره موئیم بود × | پادشاها با دم سرد آمدیم | با دل پر غصه و درد آمدیم × | گر عذاب تو بصد روئیم بود
| آمد از من انچه آید از لئیم | تو مکن نیز انچه آید از کریم | **آورده اند** که آنروز که ابراهیم
علیه السلام را در آتش می انداختند جبرئیل علیه السلام از بهشت پیراهنی آورد و در بر ابراهیم علیه السلام کرد و ببرکت آن پیراهن آتش
بر ابراهیم علیه السلام برد و سالم گشت و آن پیراهن بیعقوب رسید و یعقوب علیه السلام همان پیراهن را بیوسف علیه السلام پوشانید در آن روز که
یوسف با برادران همراه بصحرا میرفت و گویند که همان پیراهن بود که سبب بینائی یعقوب گشت اذهبوا بقمیصی هذا فالقوه علی وجه ابی یات بصیرا

آیینهٔ دل ما از کدورات آب و گل زدوده اند و صدای انی انا الله از شجرهٔ وجود در حین کشف انوار شهود بگوش هوش شنوده اند و اظهار این معنی نموده **رباعی**

گر تو دل خویش بی سیاهی یابی ✤ یکقطره ز دریای الٰهی یابی ✤ آن نقطهٔ توحید که در جان داری ✤ چون دایره نامتناهی یابی

الٰهی خلقنا عن الاشتغال بالملاهی و ارنا حقائق الاشیاء کما هی غشاوهٔ غفلت از بصر بصیرت الکشای و هر چیزی را چنانکه هست بما بنمای نیستی را بر ما بصورت هستی جلوه مده و نیستی هر جمال ما پرده منه این صورت خیالی را آیینهٔ تجلیات جمال خود گردان و ظلمت حجاب دوری و این نقوش وهمی را سرمایهٔ دانائی و بینائی ما گردان نه آلت جهالت و کوری و محرومی و مهجوری همه زمانست ما را بما مگذار و ما را از ما رهائی کرامت کن و با خود آشنائی ارزانی دار **رباعی**

یارب بر ما نیم زحرمان چه شود ✤ راهی دهیم بکوی عرفان چه شود ✤ بس گبر که از کرم مسلمان کردی ✤ یک گبر دگر کنی مسلمان چه شود

پیر هرات قدس سره میگوید که الٰهی چون حال ما بعلم تست علم و دانائی ما چه سود و کار بر توانائی تست توانائی ما چه بود و الٰهی معاملت ما نیز سزای تست نه سزای ما کار نه چنین عملست ما که بقبول ازلست نظر نه بحسن صورتست بلکه بحسن سیرتست خداوندا بعنایت نظری کن که درمانده ایم و در نجات بروی ما بکشای که بی درمانده ایم از دار و خانه احسان شربتی ده که بیماریم از شراب شوق پیاله کرم فرمای که گرفتار خماریم زبان ما را از هر چه زبان ماست خاموش گردان و دل ما را از ما فراموش گردان نوری که از ظلمت آب و گل باز رهیم حضوری که داد مراد دل و جان باز دهیم **مثنوی** ✤ ای کار همه از تو فراهم

چون مرهم جمله مرهم ✤ زان پیش که بند آرزوییم ✤ ما زراه کرم ده آبروییم ✤ الٰهی ما بیچارگان را در مجلس انس نشاطی فرست و در مقام انوار کشف قدس ذوقی و انبساطی کرامت فرمای وقتی که اندوه گذشته نخوریم حالتی ده که رنج نا آمده نیز نکشیم گرهی که نفس بر بند بگشای رگی که روح را بتوانش بر بنای **مثنوی**

ای خالق خلق و عالم غیب	ما نیم و دمی و عالم عیب	ای از نظر تو کار ما راست	
عذری همه را لطف تو پذیرد	بس راه نکنی تو از پی ره	رحم آر که جمله بی مداریم	آراسته تو هر چه ما راست
المناجات السادس			سرمایهٔ امید و بیم داریم

ای مفتح ابواب قلوب و ای مروح اصحاب و ارباب ای دیدهٔ عاشقان بانوار دیدار نور ده و ای سینهٔ عارفان بار بار اسرار تو گلشن ای مستغنی از طرائق خلائق باعتبار ذات قدیم و ای در ظهور اسمای الوهیت و تحقیق ربوبیت متجلی در مرات لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم **رباعی** ✤ ای باعث شوق و طالب خوبی تو ✤ بهر طلب منست مطلوبی تو ✤ گر آیینهٔ محبت من نه بود ✤ ظاهر نشود جمال محبوبی تو ✤ لا بلکه هم محب تویی و هم محبوب هم طالب تویی و هم مطلوب مطلوبی و محبوبی در مقام هیچ احدیت طالب و محبی در مرتبهٔ تفصیل

ای غیر تراسوی تو سیری نی ✤ خالی تو مسجدی و دیری نی ✤ دیدم همه طالبان و محبوبان را ✤ ان جمله تویی و در میان غیری نی

ای جان سرمستان خمخانهٔ جلالت در قبای تلافی ودع نفسک تعالی از شوق جمال و ذوق وصالت گمراه و دست اندیشهٔ عقل دانش پیشه از دامن ادراک ذات و صفات بر کمالت کوتاه **رباعی** ✤ هر چند که جان عارف آگاه بود ✤ کی در حرم قدس توأش راه بود ✤ دست همه اهل کشف و ارباب شهود از دامن ادراک تو کوتاه بود ✤ الٰهی بحرمت انوار بواطن عاشقانی که از غلبات جذبات تجلیات هر زمان در سینهٔ ایشان خروشی هست و بغیرت اسرار خاطر مشتاقانی که از آتش محبت در دلهای ایشان جوششیست و بحرمت موحدان صافی دل که صفحات مرایای بواطن خود را از غبار اغیار روزگار ازکار زدوده اند و در وادی عشق صدای ندای سر توحید بگوش هوش شنوده اند **نظم**

عاشقی کو که بشنود آواز	هر نفس نغمهٔ دگر سازد	هر زمان لحنه کند آغاز	مطرب عشق می نوازد ساز
که شنید این چنین صدای دراز	نو دسخن گفت خود شنود از خود	گر دم اینک برت سخن ایجاز	همه عالم صدای نغمهٔ اوست
عشق میگوید این سخن با باز	که همه اوست هر چه هست یقین	جان و جانان و دلبر و دل و دین	نه باندازهٔ منست سخن ✤ الٰهی بحرمت لمعات بارقات

نفوس ناطقهٔ لاهوتی و شعشعهٔ اشعهٔ سرادقات شموس مقدسهٔ جبروتی و بحرمت رندان خرابات عشقت که در شب انگاه خلوت کمند شوق خبر بر کنگرهٔ قصر احدیت انداخته و بعزت مقابران پاکباز درگاهت که در قمارخانهٔ محبت نقد هر دو کون را بیک فرصت در باخته اند **غزل** ای بیاناز غم عشق

تو صد جان بیچاره شود تو دیر آمدنست ✤ حال اسیران بیچاره بده جام جمشید من ده که نیز زدی بر من بنج قارون بو مملکت خاقان چو بی ده پیش من چو سخن باده و پیمانه مگوی بده که نیز زد بهر عالم بر زبان بیچاره ✤ ای فلک گر می بازار یک تن حلی بنیست در ملک دل من ضد ارینا بیچاره ✤ تا کی دلال عمت علم تاج بر ازان دیر نیز نعره و فریاد که صد جان بیچاره بکار عالم همه گر می سر و سامان گرد و ✤ من دل شده بی سر و سامان بیچاره الٰهی راه دین بانشواع شمع بصیرت روشن دار و چراغ قلوب مرده ما را بر میدن شقایق حقایق گلشن گردان و شاخ بنایر از درخت همت ما شکفن و تخم هر چه شاید از زمین دل ما بر کن خداوندا هر چند مستغرق انواع معاصی و کثیر الجرم اما گوینده کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله ✤ ... کردار تیغیم ما العفار قبیح ما بحشر نقش ... روزی که غلافی را بیازار نگاهبان ... ودو مشتری نظر کرده بخریداری پیش آید غلامی بچشم ... اول بود و بیرست وپیاعرع دعاست اعوج و بر کهٔ غلامی ... است بهمه عیبها آراسته از حال زبان

او

وسوال کردند گفتند همه اعضا معیوبست اما زبان فصیح دارد و مشتری گفت من همه عیبها بجهت فصاحت زبان او قبول کردم الهی در آینه و ز عوض اگر که دلالان ارادت خداوندی تفحص احوال و تجسس اعمال ما کنند گویند خداوندا این بنده در چشم احول نظر حرام دارد و در دست نقصان گرفتن پیاله و جام دا ... و در پای نقصان عصیان دارد حاصل این بنده عیب علت فراوان دارد اما در زبان توحید احد و در دل عشق و محبت صمد دارد بعزت وحدانیت که ما را العیوب معاصی رو مکن بجهر دایمان و عرفان بر ما رحمت فرمای خدایا در زاد المعاد دیدم که بادشاهی بود در مقام عدل و وفاداری وزیری داشت ظالم و جفاکار و رعایا همواره از وزیر نزد بادشاه شکایت کردند تا روزی بادشاه گفت من میدانم که این وزیر را قابلیت وزارت نیست اما میان من و او امری واقعست که عزل او ممکن نیست پیش بعضی از خواص تقریر آن فرمود که در ابتدای سلطنت مرا واقعه پیش آمد که از عراق فرار نموده بملکت شام افتادم در شام بقالی بود گاهی از جهت دفع ملال در دکان آن بقال می نشستم روزی مرا اندوهناک محزون دید پرسید که سبب اندوه چیست من بعضی از احوال خود باوی تقریر نمودم و از درد کربت و غربت و مفارقت وطن و دیار خویش چیزها گفته بادی در میان آوردم از من پرسید که اکنون مانع رفتن بدیار و وطن مالوف و مسکن معروف چیست گفتم اگر مرکبی و سلاحی بودی من مراجعت بوطن می نمودم روز دیگر دیدم که آن عزیز دکان و متاع آن فروخته حاصل آن بمن تسلیم نمود و من بشهر خویش مراجعت کردم حق تعالی مرا باز بر مسند دولت و مستقر سلطنت بنشاند و والی و بادشاه مملکت گردانید خواستم که بآن عزیز مکافات پیش برم تفحص حال او نمودم او از عالم نقل کرده بود همواره خیال صورت و سیرت او در نظرم می بود تا روزی در راهی باین شخص که حالا منشور وزارت بنام او مبرهن است ملاقات کردم این را بصورت آن بقال مشابه یافتم و بجهت مشابهت او این را دوست داشتم در رایت وزارت خود بنام او برافراشتم و تا من زنده ام از منصب وزارتش معزول نگردانم خداوندا بادشاهی مجازی ظالمی را که بصورت مشابه دوستی از دوستان او بوده بر مسند وزارتش مستند میگرداند و عزل او را بهیچ وجه از وجوه تجویز نمیداند الهی این فقیر بی بضاعت را اگرچه بافعال مشابه باشقیا اند اما باقوال مشاکل بانبیا و اولیا اند بکمال کرم خود از قبایح اعمال ما در گذر و ما را بمسند جنت و موائد رحمت مخصوص گردانیده بمقام وزارت خود مشرف گردان آمین رب العالمین **المناجات السابع** ای حی دانا و ای قیوم توانا و ای معبود اشباح و ای مقصود ارواح ای مذکور بانواع لطف و کرم و ای مشکور باصناف آلا و نعم ای جود و احسانت در بارهٔ

بندگانت بی اندازه و ای روح و روان مشتاقانت بیاد روح پرور روح کثرت تازه **رباعی** ای جان و دل از یاد تو خرم شب و روز

وی درد و غمت مونس و همدم شب و روز | ای زلف و رخت شادی با غم شب و روز | چون ظلمت و نور بسته باهم شب و روز

ای صفات و جهات مشتاقانت بقطرات عبرات خون پالود منقش و ای رخسارهٔ زرنگار عاشقانت در رهگذر آه و نالهٔ درد آلود مفرش **رباعی** رخساره بخون دل منقش تا کی

چون زلف تو جان و دل مشوش تا کی | گویی که بهر دم آه سوزان چه زنی | در سینه نهان شعلهٔ آتش تا کی

خیل و سپاه آه و ناله را جز در فسحت سینهٔ عاشقانت منزل گاهی نه و صادر و وارد درد و بلا را جز در خانقاه و رباط جان دردمندانت پناهی نه **رباعی** تا کرده غم عشق تو در دل منزل

مرغیست بتیغ هجر قاتل بسمل | در کوی تو پای دل فرو رفته بگل | تا خاک بحد خلاص ازین گل مشکل

ای از صدمات جلالت در فضای هوای جان هر دردمندی جوشی و ای از غلبات شراب تجلیات جمالت در زاویهٔ باطن هر دل ریشی خروشی ای بر گوشهٔ جگر هر زاهدی از سطوت تجلیات جلالت داغی و ای در حجرهٔ جان هر عارفی از شعاع شمع اشتیاق جمالت چراغی ای صد هزار گویای انا الحق از شحنهٔ غیرتت منصور وار از دار بلا آویخته و ای جلاد بی محابای عشقت خون هزار عاشق آشفته را در طشت انتظار بتیغ بید ریغ شوق تقاریخته **نظم** این عشق جملهٔ عاشق بیدار میکشد

بی تیغ می برد سر و بی دار میکشد | مهمان او شدیم که مهمان همی خورد | یار کسی شدیم که او یار میکشد | چون یوسفی بیافت چو گرگان همی ...

چون مومنی بدید چو کفار میکشد | نی نی که کشته را دم او جان همی دهد | گرچه بغمزه عاشق بسیار میکشد | همت بلند دار که این عشق همی ...

شاهان برگزیده اخیار میکشد | **آورده اند** که عاشقی مهر درد و لتخانهٔ محبوب ناله و زاری میکرد و میگریست محبوب بگوشهٔ چشم در روی نمی نگریست

ونالد او را بجه نمی داشت امید حال ... مردان ... بود و ... تعیب می بود ... مقام ... بنمود ... سر ... چون بلبل ... تابان گشت ... عاشق ... حال او ... استغفار ... عیش ... است ... از من ... گفت ... تمام ... محتاج من ... بیکی ... رباعی ... مقام عزت ... بنمودی ... هم ... شعر ... گوید ... بیداد ... کنند ... جان ... مرا ... بنده ... آزادی ... الطاف ... تعطیل ... اعطاف ... نعمت ... احسان تو ... عرصه ... صدمات ... قبول ... ریحان ... درگاه ... نفحات ... اشعار ... استفاضه ... بساط ... سینه های ... قبول ... فرزانه ... بوستان ... رحمت ... ... دوزخ ... آتش ... بستان ... دیده ... الطاف ...

سب

یک لحظه در فردوس اعلی بحجاب مبتلا گردند چندان فریاد کنند که اهل دوزخ را بر ایشان رحمت آید **نظم** اگر از روضه تمنائی بما نور تجلی را
ز دوزخ باز نشناسد کسی فردوس اعلی را × اگر دیدار تنمائی وجنت را بیار اسئی × برای همه دوزخ برند از روضه طوبی را × بعزت الله که اگر حضرت عزت بهشت
را هشتاد هزار گرداند یکی از محبان خود بدبدهٔ سوز انصاف و قت او نداده باشد تا پرده از پیش او بر ندارد و او را جمال خود مکاشفت نگرداند **نظم**
نه جنت جویم و نه حور و نه انهار میخواهم × تو از زاهد ای زاهد همه تن یار میخواهم × بشاهان مملکت فردوس ارزانی بدست آید × که من درویش عالی همتم دیدار میخواهم
الهی بحرمت عارفانی که جرعهٔ صبوح در بزم صبح از دست ساقی و سقیهم ربهم در مشاهده دیدار و لقهم در کشیده اند و در طلب رضا و امید لقا حضرت نالهای مشتاقانه از جان عاشقانه از دل
بر درود بر کشیده اند که ما را از مرافقت دوستان خویش در دار الجلال موافقت عاشقان در مشاهده جمال محروم نگردانی **بیت** در آنساعت که بنمائی جمال
خود بمشتاقان + معین را سوز و چون سر نه کشتیم عاشقان در کش + × الهی ما را دلی ده دانای کمالات و دیدهٔ ده بینای جمالات و قالب ما را توفیق کرد ای
مقبول و قلب ما را التحقیق اسراری ده موصول عطایای که کرم فرمودهٔ آنرا از استرداد مصون دار و هدایای که بانعام فرمودهٔ بی بهای ما را از ما باز مستان
شنیده ام که انوشیروان سگی را جلی اطلس پوشانیده بود در شکارگاه پیش آورده آن سگ آن روز در شکار کاهلی کرد سگ دیگر مبادرت نمود و شکار برابر بگرفت
سگبانان گفتند که جامهٔ اطلس ازین سگ بیرون کنیم و دران سگ پوشانیم نوشیروان گفت معاذ الله که سگی را که جامه بخشیده باشم از وی باز ستانیم کریما کافری
بکرم مجازی سگی را جامه می بخشد بتقصیری که از وی می آید باز نمی ستاند خلعت عرفان و دراج ایمان که بر دل ما پوشیدهٔ از ما بتقصیرات زلات دیدهٔ
بکرم حقیقی خود از ان عریان مگردان **نقلست** که روزی حاتم دعوتی ساخته بود و مقدمان و محتشمان عرب را بر خوان نشانده بود دیک فقیر برهنه از در در آمد
حاتم دست وی بگرفت و او را بر همه تقدیم نمود و بر صدر بنشاند گفتند ای حاتم به بین که چه میکنی گفت شما را اینجا قدر و منزلت شما نشانده و این بیچاره برهنه دوش
ز نده پوش اکرم ما اینجا رسانیده خداوندا حاتم بنده بود و منسوب بکرم روا نداشت که برهنه گرسنه محتاج از خوان او گرسنه باز گردد ملکه بر ارباب مکنت اورا
تقدیم فرمود اگر روزی که محتشمان و یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا ابرار انک فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر بنشانی ما بی نوایان را از صحبت و دیدار
ایشان بی نصیب نگردانی شیخ **فریدالدین عطار** قدس الله روحه العزیز از برای تمثیلت مفلسان نفسی زده است و لنعم ما قال **مثنوی**

ترا گر از عمل پیرایهٔ نیست	بجز بیچارگی سرمایهٔ نیست	تو در بیچارگی اول قدم زن	پس آنگه سر سوی خوان کرم زن
چو آن خوان کرم را برکشیدند	گنهکاران عاصی در رسیدند	اگر تو بی گناهی ور گنهکار	بخوان بنشین که سلطان میدهد بار
چو ان خوان کرم گسترده آمد	همه کردار بد ما کرده آمد	مشو ای عاصی بیچاره نومید	که چون پیدا شود اشراق خورشید
اگر افتد بقصر پادشاهی	هم افتد نیز بر کنج گدائی	کسی کو برهنه است امروز در راه	برو به تابد این خورشید درگاه
چو کار عارفان آید خطرناک	گنهکاران برند این گوی چالاک	نه زیبد مرد خود بین پادشا را	انیس و همنشین باید خدا را
درین ره نیست خودبینی خجسته	تن لاغر دلی باید شکسته		

المناجات الثامن ای معروف بفضل و عطا و ای موصوف
بصفات سزای ظهور وحدت در زوایای قلوب اهل توحید و ای شواهد حقیقت مبرا از شوائب معائب ظن و تقلید و ای مکون اکوان بکاف و نون کن فیکون و ای
ملون الوان بنقوش گوناگون بوقلمون برتو انوار جمال و جلالت بر ظلمهٔ نور وجان ارباب ایمان لائح فائح روائح نفحات نسیمات ریاحین وصالت بر مسام مشام
اصحاب عرفان فائح **رباعی** ای گشته دماغ جان معطر از تو + در دیدهٔ دل صور مصور از تو × ذرات جهان بظلمت آباد عدم
ز انوار وجود شد منور از تو ای بخشندهٔ مراتب مناصب شاهی از ماه تا بماهی بخاک نشینان درگاه عالم پناهی بانعامات پادشاهانه و ای بخشندهٔ
انواع تباهی ارباب گناه و ملاهی به نیاز شبانگاهی و آه سحرگاهی بکمال رحمت و لطف خداوندی **غزل**

کجاست آه سحرگاه و نالهٔ دل شب	مباش تشنه لب اندر بوادی عصیان	که بحر رحمت ما جوش میزند بر لب	خزینهاست مرا پر ز نقد علم و ادب
در آن زمانکه ترا گفته ام الست بربکم	هزار بار جوابی تو گفته لبیک	بدان امید که یکبار گوئیم یارب	ظهور نور ربوبیت از برای تو شد
			هزار در جام گشادم که کرده ام صید

کرت کنون بربام زدوام تو دیدهٔ عجب + مرا چو گوئی بانی بیاع عالم قدس + درون سینه سوزان عاشقان بطلب + معین زنام و نشان در گذر که در ره عشق + غلام سگ کویش ترا بس است لقب + ای مقدری که بقلم قدرت بر لوح فطرت نقوش نقش موجودات بقدرت کامله و حکمت شاملهٔ تو و تنگاشتی و ای مبرکی که بر صحیفهٔ ایجاد بخامهٔ ابداع و اختراع صور اقسام نقش را رقم و تو بر کشیدی بر کتف عرش حجاب جبروت و جلال نشست بر گردن کرسی غاشیهٔ کبریا و کمال نشست قلم مستوفی دیوان تو بر پشت لوح المحفوظ خزانهٔ اسرار قدرت و تقدیر نشست آسمان آئینه دار انوار عزت و جبروت نشست زمین پرده دار اسرار ملک و ملکوت نشست بر جبین جنت المأوی رقم روح و ریحان نشست در جرم جحیم صمیم جحیم تعبیه سوای هجران نشست بر ناصیهٔ ملائکهٔ ملکوت طراز اعزاز عبودیت نشست بر بهشتیان دیوان عزت و جبروت نشان آثار ربوبیت نشست بر اوج فلک عجائب قدرت نشست در فلک بروج اسرار حکمت نشست نحوست زحل و مریخ نتیجهٔ از آثار عدل نشست سعادت زهره و مشتری در تیجهٔ از انوار فضل نشست در

منه

منور بنور پرتو تست ساکین محلی و معلی تعبیه سرتست شب و روز منتظر عطای نور و ظلمت تست کاف و نون کن فیکون خزانهٔ اسرار قدرت تست بر جبین جباران داغ عظمت و احتشام تست قلاب جابره و اعناق اکاسره حلقه دام انتقام تست جاسوس سامعه در جستجوی خبر و پیغام تست خطیب ناطقه در گفتگوی نام بآرام تست

مثنوی

ای نام تو بهترین سرآغاز — بی نام تو نامه کی کنم باز
ای هست کن اساس هستی — کوته ز درت دراز دستی
ای هرچه رمیده وارمیده — در کن فیکون تو آفریده
ای مقصد همت بلندان — مقصود دل نیازمندان
در صنع تو کامد از عدد بیش — حیران شده عقل علت اندیش
از قسمت بندگی و شاهی — دولت تو دهی بهر که خواهی
گر زخم رسد ز ماست آخر — هم لطف برای ماست آخر

ای کارگشای هرچه هستند — نام تو کلید هرچه بستند
ای هست نه بر طریق چونی — دانای درونی و برونی
ای محرم عالم تحیر — عالم ز تو هم تهی و هم پر
ای ذات مقدس تو عالی — از شرک و شریک هر دو خالی
در عالم و عالم آفریدن — بی زین نتوان رقم کشیدن
گر لطف کنی و گر کنی قهر — پیش تو یکیست نوش با زهر
تا در نفسم عنایتی هست — تریاک تو کی گذارم از دست

وانگه که نفس بآخر آید — هم خطبهٔ نام تو سراید — احرام گرفته‌ام بکویت

لبیک زنان بجست و جویت — من بیکس و تنها نهانی
افلاس تهی شفاعت آرم — بیش تو نه دین نه طاعت آرم
از حضرت تو کریم تر کیست — از ظلمت خود رهائیم ده
از خوان تو با نعیم تر چیست — با نور خود آشنائیم ده
صنایع مکن از من آنچه دانی — روزی که مرا ز من ستانی
منویس بر این و آن براتم — از خرمن خویش ده زکوتم
یک سایهٔ لطف بر من انداز — آنگه که مرا بمن دهی باز

الهی بحرمت عبرات عیون عارفان که معتکفان مقام عبودیت اند و بغر عیون جفون مجادین که مجاوران جناب ربوبیت اند بحرمت نالهٔ پیاله کشان بادهٔ دردکه مخموران خمخانهٔ الست اند و سودائیان بازاری که در شوق بار از سرمایه هر دو کون تهی دست اند و بحرمت پاکبازان قمارخانه اند وه که شاهی آزادی بر تختهٔ نامرادی در باخته اند و رخت هستی و اندیشهٔ خود پرستی را از زاویهٔ وجود و صومعهٔ نهاد بدر انداخته اند که نقطهٔ دل ما را حیز مدار پرکار اسرار معرفت خود مدار و شجرهٔ نهاد ما را شگوفه و داد و میوه وفا در برار ما را توفیق رفیق گردان تا همه را بمانیم و داد بندگی از خود بستانیم الهی لطفات عنایت خود دانهٔ عشقی که بکار انداز ما را تخم وفای خود را در گل دل مشتی نابکار نکار نام با آرام خود را در ورد زبان ما نعمان گردان و در آن دم آخر جان ما را بنور ایمان و سرور عرفان بردار و بغفرشتگان رحمت و مغفرت بسپار آمین **نقلست** که یکی از بزرگان را عمر بپایان رسید مریدان بر سر بالین او آمدند و کلمه تلقین میکردند شیخ میگفت میگویم نمیگویم مریدان همه گریان گشتند ناگاه شیخ چشم باز کرد مریدان را گریان دید احوال پرسید گفتند شیخا چند کرت شما را تلقین کلمه کردیم هر بار شنودیم که شما میگفتید نمیگویم نمیگویم شیخ گفت معاذ الله که من در جواب شما این گفته باشم که کلمهٔ توحید نمیگویم اما تشنگی بر من مستولی گشته بود و حرارت غالب شده خواستم که آبی طلبم نتوانستم ابلیس لعین فرصت غنیمت دانسته قدحی آب سرد برداشت و بدست راست من ایستاد و آب را در قدح در حرکت در آورد و از من پرسید که آب میخواهی گفتم بلی گفت بگو لا اله خالق عالم را هیچ معبودی نیست من از سخن وی اعراض کردم و گفتم نمیگویم از جانب چپ آمد و گفت آب میخواهی گفتم بلی گفت بگوی عیسی بن الله گفتم نمیگویم از پایان پای من در آمد و قدح آب را حرکت داد و گفت آب میخواهی گفتم بلی گفت بگوی هو ثالث ثلاثة گفتم لا اقول لا اقول لا اقول تا قدح خود را بر زمین زده از پیش من بگریخت آن رد سخن ابلیس بود که میگفتم نه رد سخن شما اکنون گواه باشید که من مؤمنم و با ایمان میروم کلمهٔ شهادت بگفت و از عالم انتقال کرد اللهم افتح لنا بالخیر و اختم لنا بالخیر و اجعل عواقب امورنا بالخیر یا دائم المعروف **المناجات التاسع** ای احد کریم و ای صمد قدیم ای موجود بی علت و ای معبود بی آلت ای منور ظلمات قوالب و ای مصور هیات مطالب ای بلبلان گلستان بیان مطیب بطیب نغمه نوای حمد و ثنای تو و ای شخسار گلزار اسرار عارفان منظر

بازار انوار شوق لقای تو ای قادر ارحام اصداف قلوب اهل عشق و محبت تو در اقداح ارواح شربت رابیت نوشیده و نقود نفوس درخزائن بشارت تو نقود و جانت تسنیم روح قوالب محفوظ بحفظ و حمایت تو نبی باز ده قلوب معارج مطالب تو **رباعی** ای رحمت غایت تست ای جان ده وجود بی نهایت از تو ای جلا آفاق لطف و عنایت از تو نبود بخبر هدایت ضلالت گر ده پنهان ز انوار جمال در ای ای از تو بدای تجلی بانوار آن انکشاف تبشیر قلوب ارباب معارف مخاطب اصحاب ایقان و ای منور بواطن از مطالع طوالع جلال **رباعی** اشعهٔ انوار عرفان تیره و وصال شمع تست ز بینش دیده استار جلال بخش نیست سینه انوار جمال شاهد در ناقت نقص بدوز ز کن فیکون بیرون شد از این مدور خورشید وصال دل ذره صفت دریای جلیم و شهید انوار دکان شیر عدم ز آنچه بعیم ز ضیوف عهد قدیم در عهد الا ز نعیم ز گدایان لطف و از منعم و بر وز زل طلیل ضعف اعمال ز بیرت بیت شاهی مدیت از اثر اصل فلاس نه بر شاهی شمائح و سر پادشاهی ذات و لوائح انوار ساطعه رحمانیات

آیات

اقمار اسمهٔ تنزلات صفات طور وجود ارباب شهود را ذره در پرتو انوار ورقص مشاهدهٔ دیدار درآورده شاهد دلربای عشوه نمای بزم شهود تکه برقع
گشای نقاب جود ست از مظاهر بشریت جمال احدیت بعاشقان ازلی ومشتاقان لم یزلی نموده **للمولفه**

برتو نور تجلی از حجاب من برون	دل چو جرم آفتاب و نور چون عشق ...	جانب هر ذره تابد ز آفتاب من برون	وقت شد کاید جمالش از نقاب من برون
تا ابد آید معانی از کتاب من برون	صد هزاران جدول از جان بیست تقدیم ...	چون بحر نیک سه نیاید از حساب من برون	زد رقم بر لوح دل بی حرف استاد ازل
تا عروس حسنش آید از حجاب من برون	قشر تن انداختم بس مغز جان بگداختم	روغن نور الله آمد از لباب من برون	عالمی مشاطگی چهرهٔ من میکند
قطرهٔ وحدت که آمد از سحاب من برون	ماهی کز بحر عرفان آید اندر بحر جان	ماه تا باقی شود آید نقاب من برون	در بحر عشق دان در چون صدف ...
بس که تابد حسن ساقی از شراب من برون			از شراب ناچشیده مست میگردد معین

الهی بحرمت صرافان سر بازار عنا که قلب ایشان بر محک نامرادی سره آمده وبعزت خانه براندازانی که قصور بی قصور فرادیس جنان در جنب کنگرهٔ ایوان همت عالی بنیان ایشان یک لنگر آمده وبحرمت معماران کامل که بهر کروصمت اندراس باساس توجه ایشان راه نیابد وبعزت معموران روشن دل که فلک نورانی منازل تلالوی عزت ضمیر ایشان راه نیابد وبحرمت وفاق عشاق که در وثاق میثاق اقداح افراح الست نوشیده اند ومجردان عریان که در جامه خانه احببت ان اعرف خلعت عرفان از دست صباغ صبغة الله پوشیده اند که ما اسیران شهوات را بانفکاک رقاب مخصوص گردان ونواختگان الطاف تو هم را از ارتداد محفوظ دار نقد ایمانی که باعطا فرمودهٔ استرداد آن منمای وبرموی سفید ودل پر امید ما بخشای **نقلست** که امام حسن بصری رحمة الله علیه در عقب جنازه بگورستان رفته بود چون از دفن میت باز پرداختند امام در گورستان در گوشهٔ بنشست ودر مقام توجه بجیب مراقبه فرو برد شخصی بود بفسق وفجور مشهور فرزدق نام او از دور در امام می نگریست وبر حال خود میگریست امام چون او را گریان دید از حال او پرسید گفت ای امام مسلمانان بر حال پریشان خود میگریم که مردم در من می نگرند ومیگویند چه بدکردارست ودر تو می نگرند ومیگویند چه نیکوکارست پسندیدهٔ روزگارست ای امام اگر معاملهٔ حق با من بر طبق معاملهٔ خلق باشد کار بر من تنگ باشد امام فرمود که ای فرزدق هیچ عملی داری که چنگ در آن زنی وامید نجاتی باشد گفت یا امام سه چیز دارم شیبتی فی الاسلام وتوحید سبعین سنة واعترافی بان رجل سوء یکی پیری در اسلام ودیگر توحید هفتاد ساله واعتراف به بدی خویش چه فرزدق را وفات رسید امام وی را بخواب دید که در صدر جنت متحیر استاده گفت خدای تعالی با تو چه کرد گفت ای امام المتقین مرا بموی سفید وتوحید هفتاد ساله بخشید **رباعی**

چون عود نبود چوب سپند آوردم ◆ نامه سیه وموی سفید آوردم
گفتی چه وسیلهٔ است دست دین را ◆ بر رحمت عام تو امید آوردم

الهی از پدر ما آدم صفی علیه السلام روز اول چه طاعت آمد که بر تخت خلافتش نشاندی واز ما چه خدمت آید که خطبهٔ کرامت ولقد کرمنا بنی آدم بنام ما خواندی وچون نبواختی فرو مگذار وچون یاد آییم بردار **مثنوی**

بادشاهان که نیک کردارند ◆ بندگان را خسرو بسی گذارند
چونکه برداشتی فرو مگذار ◆ ور فتیم باز مان بردار

خداوندا در جهان افعال واعمال ارباب تکلیف را چهار صفت است دو بدست ودو نیک از آن دو که بد ست یکی بدتر واز این دو نیک ست یکی نیک تر آن دو بد معصیت وکفر از معصیت بدتر وآن دو نیک طاعتست وایمان وایمان از طاعت نیکوتر اما اگر چه بدانیم ایجاد حقیقه بدانیم که از آن دو بد یکی کرده ایم ویکی گذاشته واز این دو نیک یکی گذاشته ویکی گذارده وموجب ای ما این دو چیز ست کردار این یک بد وگذاشت آن یک نیک ولیکن انچه کرده وگذاشته ایم از بدی که از آن بدترست که گذاشته ایم وآن کفرست واز نیک که از آن نیک ترست که کرده ایم وآن ایمانست الهی از ارتکاب معاصی ما را باجتناب از کفر ببخشای وتقصیر طاعت ما را ببرکت ایمان ما از ما تفحص مفرمای هرچه کرده ایم از معاصی در گذار وهرچه نکرده از طاعات کرده انگار **المناجات العاشر** ای قادر بی آلت وای ناظر بی مقالت ای مقدری که تائید عاطفت در خارزار خذلان گل خوشبوی عرفان بشگفانید ای مدبری که سموم هجوم سیاست از سبزه زار طاعت خار آزار عصیان رویانید هر چه تمامی حضرت علم دعوی فرعون بی عون را از گوشهٔ بام انا ربکم الاعلی بیندازد موج دریای عظمت کشتی حیات قارون را در گرداب فنا با سیب چنگ نهنگ جبروت بشکند اگر آتش سطوت شعلهٔ غیرت در فضای عالم حیرت

برافروزد خرمنهای طاعت مطیعان بیکدم بسوزد ور گرانهب لطف نسیم عنایت بوزد جان ناتوان عصات را براه لطف ... بر افروزد **رباعی**
ما قدر کرم تو ... ◆ ...
... ◆ ...
جمال ... بفضل وکمال ... در گلزار رخسار محبوبان چون ... تبسم نسیم سحری در گلستان مودت بر اغصان ... عاشقان ... افغان ... بلبل ... **قطعه** ...
این همه غوغا چه میکند ... اگر عشق نیست ... اخر من ... سوی ... تو با ما چه میکند ... عشق ... دیر عشق ... صفات ... علم ... صافی دل ... عقل فعال عارفان ... جلالت ... معرفت ... ذات ... قلوب ... ایمان ... سرادقات

سرادقات عزت وجبروت از سطوات تجلیات ذات وصفات ایم **رباعی** بر بوی یقین درین بیابان رفتیم از عالم تن بعالم جان رفتیم
عمری شب و روز تفکر بودیم سرگشته در آمدیم وحیران رفتیم آه سرد عاشقان دسوز سینه سوختگان از غلبات شوق وصال و ذوق جمال
نیست عربدهٔ سرمستان جام عشق ازل وهیاهوی سرخوشان شراب طهور لم یزل از اراده ابانهٔ کاو کوس محبت نیست **نظم**

آتشی در خان و مان ما نهاد
نام آن حرف آدم و حوا نهاد
منتهی بر عاشق شیدا نهاد
نور خود در دیدهٔ بینا نهاد

چون نبود او را عین خانهٔ
گفتگوی در زبان ما فگند
هم بچشم خود جمال خود بدید
تا کمال علم خود ظاهر کند

هر کجا یافت رخت آنجا نهاد
جستجوی در نهاد ما نهاد
تهمت بر چشم نابینا نهاد
این همه اسرار در صحرا نهاد

عشق شور در نهاد ما نهاد
بر مثال خویشتن حرفی نوشت
حسن را بر دیدهٔ خود جلوه کرد
تا تماشای جمال خود کند

الهی بحرمت و ابتدائی که خرقهٔ انابت را در خوانق عرفان از زمزمه قوال لمنت کنز اجهاک داوند و بعزت عابدانی که در صوامع نیاز و افتقار ما للتراب ورب الارباب از غایت تضرع و نهایت تذلل روی بر خاک داوند و بحرمت قلاشان کوی ملامت که از لباس سلامت عاری اندوده و نوشان درد کش دستگیر بالغیان خاک مغرش که با کمال عزت بصد خواری اند که اسیران لشکر شهوات را از ظلمات غوایت بنور هدایت رسان و تشنگان بادیهٔ نامرادی را از شراب خانهٔ کرم و آبادی جرعهٔ بچشان جانهای بلب رسیده را از محیط عنایت قطره بخش لب تشنگان بادیهٔ گناه را از زلال مغفرت سیراب گردان الهی اگر دلسوزی و جانگدازی لک الحکم و اگر دگر گدازی بنده نوازی لک الامر الهی چون بر تو هیچ چیز پوشیده نیست قبائح اعمال ما را بپوش و چون بر حضرت تو هیچ چیز مشکل نیست فضائح افعال ما را ببخش چون ما بقفل یاس در امید بروی خود بسته ایم بمفتاح رحمت باب جابر دی جان و دل ما بکشا مطیع و عاصی و دانی و قاصی را غریق بحار رحمت مغفرت خود گردان

مثنوی یا اله العالمین درمانده ایم
ای گناه آمرز عذر آموز من

غرق خون در خشک کشتی رانده ایم
سوختم صد ره چه خواهی سوز من

دست من گیر و مرا فریاد رس
چون ندانستم خطا کردم ببخش

دست بر سر چند دارم چون مگس
بر دل و بر جان پر دردم ببخش

الهی عادت کریمان مجازی آنست که نظر عنایت در بارهٔ فقیران بیش میدارند و ایشان را اغنیا پیش می نشانند **پیر هرات** میگوید قدس سره الهی نواخته طوطی را میگوئی که در توانگران می نگری در درویشان نگر که با تو اولی تری بآن نظر که در مطیعان می نگری در مفلسان نگری و هم **پیر هرات** قدس سره فرموده که الهی اگر تو مرا بجرم من بگیری من ترا بکرم تو بگیرم که کرم تو از جرم من بیشتر است الهی زور کردن بر ضعیفان نه صفت کریمانست و بار یک گیری بر مفلسان که کار بی نیاز نیست بس ای کریم بی نیاز که بر همه پادشاهی همان به که بر ضعیفی و مفلسی ما ببخشای **مثنوی**

هست گدائیم با امید وجود
لطف تو چون با همه پردا ختنست
لطف نوآموز که خوان می نهاد
می شنوی بانگ هلا لای ما
چون بتو حاجات سببی داشتیم
ای که به از دنیی و دینی مرا

آمده پیشت بر کوع و سجود
سفرهٔ انعام تو بینداختنست
صیت کرم در همه عالم فتاد
در گذر از جمله خطاهای ما
دست دعا نزد تو بر داشتیم
بدرقهٔ راه یقینی مرا

همچو گدایان که بر پادشا
قسمت هر کس که مقرر شده است
نزد تو ما از ره دور آمدیم
ما همه اینجا بسوال آمدیم
دارم امیدی که بخود خوانیم
جز غم تو با تو چه گوید کسی

دست بر آرند ز بهر عطا
مفلس و درماندهٔ با بر شده است
و ز ظلمات از پی نور آمدیم
وز تو طلبگار نوال آمدیم
دست تهی باز نگردانیم
از تو بغیر از تو چه جوید کسی

المناجات الحادية عشر ای خالق نار و نور ای رازق مار و مور کشاینده ابواب رحمت و ای نماینده اسباب مغفرت ای مصور اشباح ای منور ارواح **رباعی** در هر دو جهان یمن توئی همره و بس وز سر نهان من توئی آگه و بس غیر از تو کسی نه در دل و جانم چکند اندر دل و جان من توئی الله بس ای پادشاهی که بلطف تو چون قطرهٔ آب فسرده را نور دیده دانهٔ در ثمین گردد و قدرت تو چون خون بسته را جان بخشد آئینهٔ جمال نمای فتبارک الله احسن الخالقین گردد و جارم بالا دعوی صحت یقینی بانوار حکمت تو روشن هفت شادروان بستان برین

وجان رسیدن باغ زمین بانار رحمت ای دیدهٔ عاشقان
رباعی تو گلشن روشن بود ای سینهٔ عارفان
از روئیت در طلعت تو شب روزد و تو
بهجت گلشن بود ای در ز نور دور روز تو
گردان بود ای عنایت قوت را
نزدیک بین بود ای ادراک فاقو
عقول مستغرق بیشه و راه نهایت فکرت
صفات حیرانی و ای بهایت مستغرق حقائق معارف
محول مصلحت اندیشه و در **رباعی** هم گرد
ذات نادانی بود ای بیچ طلسم
تعریف کیمیا بابانی بود بیپان بیپای ازانکه
پرده انسانی بود بیرون از جان و زبان و
سبب نهانی بود بیرون عقلای عالم را
جانی بود و ز احدیت با غرقال نشاند
بتقید جلال بر خاک دل ها
تجلی مکاشفات نور جالت من تابند
نو چگان اوری من بزید من جبل
شاد بطرب و جن و بدین من جبل
الر بیت از عظمت الوهیت از
سر ادقات عزت مقدسه بر اضطراب
سکینه با للتراب رب الارباب رحمت بی
علت از درای استار غیب
جگر تشنگان ان خستگان اشارت
سیفرت ای گدا اما عنده المنکسرة قلوبهم
ونظم ای کرم را شکسته قیمت دل
جیبی بی گریبی ار وجان بیشتر ایده
از

از سر خوان آب و نان ست طمع شکست دل
چون تن و مال بنده را جنت خلد شد بها
ای که پرده رفته بعشوه مکن دلم مبر

تا ز موائد کرم دعوت دل چه میدهی
غیر جمال خود و گر قیمت دل چه میدهی
ور نه نقاب بگشا حسرت دل چه میدهی

دل ز سماع نام تو خرقه تن همی درد
دیدن حسن روی تو دیدن مظاهرت
دل که ز حسرت لبت بر سر وادی طلب

در حرم حریم جان خلعت دل چه میدهی
رویت چشم این بود رویت دل چه میدهی
تشنه فتاده جان بلب شربت دل چه میدهی

الهی بحرمت سرمستانی که در مقام سکرت از دست ساقی محبت در بزم قربت شراب طهور وحدت نوشیده اند و رعونت خلقت در حقیقت عینیت متلاشی کرده و تمام از تعینات وجود مجازی مستهلک گشته اند و بعزت مغلوبانی که در غلبات غلیان عشق در مقام معذوری نعره های منصوری در آورده اند و شجره نهاد ایشان در وادی مقدس وجود بنار شهود سوخته و صدای ندای انی انا الله در وادی توحید در داده و باین اسرار زبان کشاده اند **نظم**

امروز من عشق او در نار هجران سوختم
ای واعظ از دوزخ مرا دیگر مترسان اگر
می شد چو جام جسم و جان آتش زدم در این دو

در آتش سوزان غم چندانکه بتوان سوختم
چون شمع هر شب تا سحر با چشم گریان سوختم
تن دیدم از عین عیان چون جمله اعیان سوختم

انوار ذات مولوی یک شعله بر دل زد فرو
از هفت دوزخ بر شدم در هشت جنت شد دم

تا چون درخت موسوی بر نار هجران سوختم
از سوز دل آهی زدم هم این و هم آن سوختم

آورده اند که شیخ شبلی قدس سره میگفت که اگر حق تعالی مرا مخیر گرداند میان بهشت و دوزخ من دوزخ اختیار کنم این سخن با جنید گفتند جنید قدس سره گفت که شبلی کودکی میکند بنده را با اختیار چه کار هر جا فرستند باید رفت و هر جا دارند باید بود **نظم**

غم اینقدر نداند کاخر تو یار مائی

ای برده اختیارم تو اختیار مائی
گفتم چو چرخ گردان والله که بیقرارم

من شاخ زعفرانم تو لاله زار مائی
گفت ار چه بیقراری فی بیقرار مانی

الفهم معنت مرا آنست کفاحبه ز بهره در

نقلست که شیخ جنید فرموده قدس سره که اگر فردای قیامت خدای تعالی مرا گوید ای جنید دیده بمشاهده جمال ما بگشای من چشم نگشایم گویم الهی چشم در دوستی غیرست و بیگانه غیرت مرا از دیدار باز میدارد که در دنیا بی واسطه چشم می دیدم امروز هم میخواهم که بی واسطه دیده بینم **غزل**

بهتر آنست که از دیده جانش بینم
تا چو جان در همه پیدا و نهانش بینم
وقت آنست که بی خود نگرانش بینم

او چو از دیده بی دید کیم می بیند
پرده کو بر فکن امروز ز رخ ورنه مرا
حسنش از پرده هستی معین می تابد

چاره آنست که من بی خبر انش بینم
صبر آن نیست که فردا بجنانش بینم
باشد این پرده برافتد که عیانش بینم

چشم غیرست درین پرده چسانش بینم
خواهم اول که ز سر تا بقدم جان گردم
رفت آنوقت که بروی نگرانش دم

الهی بحرمت حریفان مجالس انس که اقداح شراب قدس از دست ساقی نوش کرده اند و ندیمان حریم حرم وصال که اسرار حسن و جمال چون ایشان در میان آورده اند از سر هوش گوش کرده اند و بعزت مستوجان روایح روح پرور و مستنشقان شمائم روح گستر که عطر محبت در مجمر یحبهم بر آتش یحبونه سوخته اند در سرستان خمخانه الست که در بزم بازرم و کان سعیهم مشکورا بقدح فرح و سقیهم ربهم شرابا طهورا چهره راز در مقام ناز افروخته اند که مخموران شراب عشق را از آب زلال وصال خویش چاشنی کرامت فرمای و محبوسان ظلمات شبستان معاصی را بدمیدن صبح سعادت توبه و ندامت و شنائی ارزانی دار خداوندا شیخ یحیی معاذ رازی قدس سره میگوید که خدایا امیدواری من بتو باگناه زیادتی میکند بر امیدواری من بتو با طاعت زیرا که طاعت را اخلاص می باید تا اعتماد را شاید و من اخلاص چگونه ورزم و حال آنکه بآفات معروفم و در معاصی اعتماد بر رحمت تست و تو رحمت چگونه نکنی و حال آنکه تو بجود و کرم موصوفی **بیت** از من گنه آید و من آنیم + وز تو کرم آید و تو آنی + ای آبروی سلاطین روزگار بر گرد سراپرده عظمت آب جوی و ای جان عطشان بادیه نشینان از فیض سحاب فضلت آبجوی ای قبه نه توی فلک در خم چوگان سلطان تقدیرت یکی گوی و ای ذرات کائنات در مقام شهود سر وحدانیت یکی گوی **رباعی**

تا قبله عشاق جهان روی تو شد
روی بت نگران همه سوی تو شد
رهبان چو سر زلف چو چوگان تو دید
انگشت بر آورد و یکی گوی تو شد

خدایا در بعضی از حکایات ارباب بشارت چنین دیده ام که حکمت در اشتمال در کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله بر هفت کلمه یکی آنست که بنده را هفت خطر در راه هست خطر مرگ که بر کفر بود یا بر مسلمانی رود دوم خطر گور که نورانی بود یا ظلمانی سیوم خطر منکر نکیر که جواب با صواب بر زبان بنده رانی یا نرانی چهارم خطر بعث که روی بنده سیاه بود یا نورانی پنجم خطر حساب که دشواری بود یا آسانی ششم خطر ترازو که پله طاعت سبکی کند یا گرانی هفتم خطر در راه که بنده جهنمی گردد یا جنانی چون بنده این کلمه فرخنده بر زبان بگذرد و در ازل کمال کرم این هفت منزل پر خطر بگذرانی خدایا بتوفیق و عنایت تو این کلمه مبارک بر زبان رانیم ما را از این هفت ورطه بسلامت برسانی و در دم آخر نوید بشارت کرم فرمای که الا تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنة روح و راحت ارزانی دار و در گور ... یکسان وحشت ... نعم سوال منکر و نکیر را حجت کرم فرمای بحق یثبت الله الذین امنوا بالقول الثابت و در وقت بعث ندای سعادت بسمع ما برسان با عبادی لا خوف علیکم الیوم و در مقام حساب سهولت بخش از تشریف ... حسابا یسیرا ... فرمای فاما من ثقلت موازینه و از پل صراط بجاوزت بسلامت روزی کن ثم ننجی الذین اتقوا و نذر ... این هفت ورطه بگذرانی بهفتم در دیگر و اصل گردانی چون از صراط بگذرانی بجنت رسانی فاما الهم الله باقالوا جنات و جنت راحت و نعمت دار و لهم فیها ما تشتهی الانفس ... کرامت کن ... و اولئک ... جنت

جنت سوافقت انعام فرمای و زوجنا هم بحور عین و از ولدان وغلمان بهشتی خدمت بارسان ویطوف علیهم ولدان مخلدون از ملائکه بسلام وتحیت مشرف گردان سلام علیکم طبتم و از حضرت خویش بدولت لقا و رویت مسرور گردان وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة **رباعی**

یارب بجناب ذو الجلالم برسان | لب تشنه بدریای زلالم برسان
از مهر وصال میکشم زحمت هجر | زین هجر بدولت وصالم برسان

المناجات الثانية عشر ای احد دانا و ای صمد توانا و ای داننده سر و نجوای فقیران و دردمندان و ای شنونده شکر وشکوای محتاجان و نیازمندان ای خفتگان شبستان بشریت بتحریک مروحه ربوبیت از خواب عدم بیدار و ای مخموران خمر بر خمار غفلت بتجرع کاوس مالامال ذکرت از فرط مستی شراب ضلالت هشیار **رباعی**

مستان شده از شراب عشقیم همه | در تابش آفتاب عشقیم همه
تا مانده بجان ز آب عشقیم همه | بی خویشتن وخراب عشقیم همه

ای ملکی که ابواب بیگانگی را بر روی آشنایان فراز کنی تا جز ترا نخوانند وگره شبهت از رشته عقیدت خواص باز کنی تا همه ترا خوانند و ای بادشاهی که عدالت داد بهره او خواهی پیش از خواستن داده و ای الهی که فضلت با محتاج هر حاجتمند پیش از حاجت فرستاده ای علیمی که علمت کاشف استار اسرار ست و ای کریمی که کرمت سود جیب تجار مجارست ای در سمو صمدیت خود مقدس از احاطت بصر و ای در علوی صمدیت خود متعالی از ادراک عقول مختصر **رباعی**

گیرم که بدرگاه تو بارم ندهند | جان در ره سودای تو مهجور خوش ست
دل در طلب وصل تو رنجور خوش ست | هم دیدن درگاه تو از دور خوش ست

الهی بحرمت مهتدیانی که بمهد قواعد اساس ایمان راس اساس اند و بعزت خاک نشینانی که ثری پایان عتبه عنا وسده افلاس اند وبحرمت لمعات بارقات نفوس مقدسهٔ لاهوتی واشعهٔ سرادقات شموس نیرهٔ جبروتی وبحرمت عارفان که نقشبندی گزند صنع ربانی که در کارگاه فیض فضل سبحانی نقوش صور روحانی بر در و دیوار وجود جام جهان نمای اسرار شهود انسانی رقم بر کشیده وجمال وحدت ذاتی ببشیون صفاتی در مرات بستنی مظاهر حق پرستی در ذات وجود ایشان جلوه نموده که سینهای ما را نوری بخش که بدان نور حقائق مضیات نماید ولهای ما را سروری کرامت فرمای که بآن سر در ابواب مکاشفات بگشاید سری بخش که در میدان خدمت تو یکی گوی باشد و زبانی ده که در بیابان حدیث یکی گوی باشد الهی تو خود فرموده که کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا یعنی حساب کننده شما نفس شما بس ست خود حساب خود کنید الهی حساب دلی می باید که فکر کند و زبانی که بر شمارد و دستی که غصه گیرد الهی دل و زبان و دست ما را این خطاب با سیاست از کار برده بکمال کرم از حساب ما در گذر الهی در حساب عشرات و مآت و الوف می باید ما جز یکی ندانسته ایم الهی بحرمت کلمه توحید که ما را از دو گفتن نگاهدار الهی یوسف صدیق را علیه السلام سه حبس بود یکی حبس چاه دوم خانه زلیخا سوم حبس زندان وحضرت تو او را درین حبسها ضائع نگذاشت و در حبس چاه از جبرئیل علیه السلام وحی یافت واوحینا الیه و در حبس خانهٔ زلیخا عصمت یافت کذلک لنصرف عنه السوء والفحشاء و در حبس زندان مملکت یافت وکذلک مکنا لیوسف الهی ما بیچارگان را نیز سه حبس ست اول حبس شکم مادر دوم حبس گهواره سوم حبس گور در حبس شکم مادر از حضرت تو حسن صورت یافتیم وصورکم فاحسن صورکم و در گهواره غذا و تربیت یافتیم ورزقکم من الطیبات اگر در حبس لحد بحکم فروح وریحان آسائش و راحت یابیم از کمال کرم تو عجیب وغریب نباشد الهی دابِ کریمان آنست که فقیران را بنوازند وکار محتاجان بسازند مفلس بمجلس ایشان بیاید غنی گردد وگدا بصحبت ایشان آید بادشاه گردد **نقلست** که روزی درویشی با جامهٔ شوخگین نزد بادشاهی در آمد بادشاه از آمدن درویش روی درهم کشید یکی از ندمای پادشاه گفت ای بی ادب اینقدر ندانستی که با جامهٔ شوخگین پیش پادشاهان در آمدن عیب ست درویش مرد عارف بود گفت با جامهٔ شوخناک نزد پادشاهان عیب نیست اما با جامهٔ شوخگین از پیش پادشاهان آمدن عیب ست این سخن پادشاه را بغایت خوش آمد وآن درویش را بخلعت فاخره مخصوص گردانید الهی درویشی با جامهٔ شوخگین پادشاه مجازی میرود خلعت می یابد مدت پنجاه یا شصت سال میشود که با جامهٔ وجود آلوده بمعاصی وزلات روزی پنج بار بدرگاه تو می آئیم بکمال کرم خود ما را بخلعت رحمت خود مخصوص گردان خدا وندا یوسف صدیق علیه السلام را در خانه مقداری گندم داشت در همه شهر خود یک کس را گرسنه نگذاشت الهی چون هر دو جهان مهمانخانه تست و شمرده هزار عالم صدقه خوار خزانه

خود نظر کن ان الله یجزی المتصدقین پروردگارا ما نیز چنانکه بودی ترا نشناختیم وهو الله الذی لا اله الا هو چنانکه بودیم خود را بتو نمودیم و آخرون اعترفوا بذنوبهم انچه داشتیم نیز بحضرت تو آوردیم خلطوا عملاً صالحا و آخر سیئا بدانچه محتاج بودیم از تو طلبیدیم که واغفرلنا ذنوبنا وتب علینا تو نیز بر قبائح اعمال ما نظر مکن نظر برحمت بی غایت ولطف بی نهایت خود کن انک انت التواب الرحیم و نیز آورده اند که برادران مر یوسف را گفتند که ما بضاعتی داریم که هیچکس قبول نمیکند ولیکن البته ترا قبول می باید کرد گفت مگر من از همه زبون ترم گفتند نی تو از همه کس کریم تری بضاعت معیوب را کریمان خریداری میکنند **نظم**

سوی تو آیم که مرا یار وفادار توئی / هرچه دارم بتو آرم که خریدار توئی
راز دل با دگری غیر تو گفتن نسزد / که بخلوتگه جان همدم اسرار توئی

و دیگر در عوض این متاع معیوب بیش طعامی زیاده از دستور دیگران طمع داریم گفت ای عجب متاع ناقص را بهای کامل طلبید گفتند آری تو غنی و ما فقیر و تو محتشمی و ما حقیر **بیت**

من بنده حقیر و تو سلطان محتشم / گر در غم تو زار بمیرم ترا چه غم
عاقبت کرم یوسف آن تقاضا کرد

که انچه مراد ایشان بود برآورد کریما ما نیز بضاعت معیوب داریم که اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک کرم تو آوازه در انداخته با نوازه ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم در داده و بهای آن بهشت عنبر سرشت مقرر گشته که بان لهم الجنة الهی با گستاخانیم از کرم تو زیادت از دستور معروف می طلبیم در عوض ما را از همه زیادت کرم فرمای للذین احسنوا الحسنی وزیادة **رباعی**

ای سر تو بر سینه هر صاحب راز / پیوسته در رحمت تو بر همه باز
هرکس که بدرگاه تو آید بنیاز / محروم ز درگاه تو کی گردد باز

مناجات دیگر ای احد کریم و ای صمد قدیم ای کریم کارساز و ای رحیم بنده نواز ای کشاینده ابواب مکاشفات بر دلهای اصفیا بمفاتیح غیب و ای زداینده قلوب ارباب مجاهدات بمصقله مشاهدات از غبار زنگار شک و ریب و ای مقدس بجمال صمدیت از توهم زوال و قصور نقصان و ای منزه در کمال احدیت از تعلق امکان و توسل حدثان ای محرم حرم جان عاشقان عشق جمال تو و ای همدم روح و روان مشتاقان شوق وصال تو **رباعی**

در دل همه آرزوی مشکل دارم / در جان همه درد و رنج حاصل دارم
دلهای همه جهانیان خون گردد / گر شرح دهم من انچه در دل دارم

ای خداوندی که فراشان قدرت بفرمان انا زینا السماء الدنیا طاق مقوس رواق مقرنس طارم بالا و عالم والا را هر شام بگوهر شب چراغ اختر سیاره و دُر آبدار این صدف عالی مقدار گوهر نثار بیارایند و ترکتازان طلیعه سیاره رومی زادگان هر روز در صبح تاج مرصع قمر و دواج ملمع سحر از دوش و بناگوش شب بحکم جهان مطاع و فرمان واجب الاتباع تو بربایند مشاطگان عروس سرای رحمت قطرات گلاب عرفان از زجاجه ایقان بر جبین ارباب ایمان می فشانند مطرا کران حانوت جبروت خلعت رافت و رحمت و طیلسان لطف و مکرمت بر قامت باستقامت اصحاب عشق و محبت می پوشانند **مثنوی**

تعالی الله تو بی مثل و مانند / که خوانندت خداوندان خداوند
جواهر بخش حکمتهای باریک / بروز آرنده شبهای تاریک
وجودت بر همه موجود قادر / نشانت بر همه بیننده ظاهر
ثناسائیت بر کس نیست دشوار / ولیکن هم بحیرت میکشد کار
فلک برپای دار و انجم افروز / خرد را بی میانجی حکمت آموز
نگه دارنده بالا و پستی / گوا بر هستی تو جمله هستی
بجست وجوی تو بر بام افلاک / دریده وهم را نعلین ادراک

الهی بحرمت مردان میدان محبت که دنیا و آخرت در بادیه بدایت وقت ایشان دو منزل است و دل و جان ایشان بر سر چارسوی بلا بر صادران خانقاه ابتلا سبیل است الهی بحرمت قلاشان که در مسافت پر آفت بیدای دنیا هرگز رخت اقامت بر مرکب استقامت ننهاده اند و در روی این عجوزه مکاره دنیا بر سم نظاره دیده رضا نگشاده اند و بحرمت گدایانی که از برای یک نان منت دونان جهان نکشیده اند و بسنان تحمل و سفره قناعت و توکل شکم آز و آرزو را بر دریده اند الهی بحرمت آه سحرگاه و انتباه هشیاران فاعلم انه لا اله الا الله که بیماران بستر گناه و مضطجعان مضاجع ناله و آه را بطلوع صبح ندامت و ظهور نور توبه و انابت از خواب غفلت بیدار گردان و مستان شراب غرور شیطان و مخموران خمر عناد و طغیان را از فرط مستی و بار نامه خود پرستی هشیار ساز و هر دم ما را در آن دم آخر گواه انتباه و تدارک عمر تباه ما گردان و تخم هدایتی که بکمال عنایت در زمین دل ما کشتی و بشرایع انبیا و نصایح اصفیا آب دادی و بلطف و احسان پروردانیدی

چکیده و اقتباس بکمال رسیده فضل یا کشته تو و بسموم قهر پژمرده مگردان ابدی مردود و نامی بعنایت ازلی را بمرعایت واپسین ما گردان و مبارکترین انفاس نفس روزی روز ملاقات ما ساز چنین شنیده ام که آنروز که یوسف صدیق علیه السلام را از زندان بیرون آورد و تاج مرصع بر سر او نهاد و کمر زر مرصع بر میان او بستند و او را در عماری نشاندند جنایب بواب ملک چنانکه ستارگان گرد ماه و ملازمان در حوالی شاه در آمدند برگرد موکب یوسفی در آمدند و خلق بنظاره جمال و نفخ کمال او بر مناظر عالیه بر آمدند ملک مصر نیز بر بالای قصر خود بانتظار قدوم وی بایستاد و جان بکمال آن معشوق می سپرد تا چون موکب یوسف علیه السلام از دور پیدا شد ملک را نظر بران افتاد ضبط احوال خود نتوانست نمود سلطان عشق عنان تماسک از پنجه اقتدار او بیرون کرده دوان دوان پیش عماری یوسف آمد و مبارکبادی او میبود در تعظیم و توقیر وی افزود خدایا روز حشر هم بود که ما را یوسف وار از زندان لحد بیرون آرند و بجانب مصر بحی المؤمنین روانه

روانه سازند تا ایشان سفر تست که عبارت از ملائکه مقرب مدینه تشی ما آیند و فرشتگان آسمانها باستقبال روح بر مناظر علیین بر آیند پروردگارا ما نزا در امن و زبانا ج مرصع ایمان و کمر ملمع خدمت بر میان جان بر عماری غفران متوجه دار السلطنت مصر جنان و قصر باغ رضوان گردان و در سایهٔ رحمت و ظل مغفرت بر تخت بخت کرامت بمشاهده انوار جلال و مکاشفهٔ اسرار وصال بنشان آمین رب العالمین قال العبد الضعیف معین المسکین فی المناجات

خدایا بسوی تو رو کرده ام
بانعام عام تو خو کرده ام
ورا ندم که از ما نشان هم نبود
در جود و فضل تو بر ما کشود

نه جان را به تن بود این اختصاص
که ما با تو بودیم در بزم خاص
وجود و عدم را نبود امتیاز
حقیقت عیان بود و پنهان مجاز

وجود قدم بود و دیگر عدم
عدم را چه گنجت به پیش از قدم
ز کنج عدم تا ببزم وجود
ولیکن بجز لطف عامت نبود

تو دانی که گر اختیارم بدے
بدان نیستی افتخارم بدے
ولی چون تو خواندی ازان آدمم
ز گلشن سوی خاکدان آدمم

چو دل با تو مست بجانے نکرد
ازین آمدن هم زیانے نکرد
چو از نیستی سوی هستی شدیم
همه مست جام الستی شدیم

ز مخموریم گر فتورے رسید
همان دم شراب طهوری رسید
بهر چیز محتاج شد جان من
یکی صد فرستاد سلطان من

مرا کار هر دم بجای رسید
کز انعام عامش صلای رسید
مرا اندرین ظلمت آباد تن
که زندان جان ست و جای محن

بالا و نعمان چنان داشتی
که دی بهشتت پنداشتی
بابان عرفان و علم و عمل
مشید شد ارکان قصر امل

هزاران فیوض از ازل تا ابد
تو کردی بنام منش نامزد
گدایم ولیکن ز احسان تو
زدم کوس شاهی در ایوان تو

ولیکن من از بیوفائی خویش
مکافات نیکی بدی برده پیش
خدایا ز عفو تو شرمنده ام
تو با آنکه سلطان و من بنده ام

تو آن میکنی و من این می کنم
ازانت هزار آفرین میکنم
که من هر زمان صد جفا برده پیش
تو با هر جفا صد وفا برده پیش

هران عهد و پیمان که من بسته ام
هنوزش نه بسته که بشکسته ام
ترا مهربانی چنان استوار
مرا عهد با تو چنین بے مدار

خدایا گنه کارم و تیره رای
مرا اندرین گر بے رهنمای
در اول چو با من کرم کردهٔ
کرم بیش از اندازه ام کردهٔ

در آخر که عمرم بپایان رسد
کند قصد پرواز روح از جسد
بگویم ز غفلت چها کرده ام
تحنت نکردم خطا کرده ام

اگر هست جرمم برون از شمار
چه غم چون ترا دارم آمرزگار
خدایا اگر چند بد کرده ام
ولی هر چه کردم بخود کرده ام

ز آلایش مسرفانت چه باک
که دریا نشد تیره از مشت خاک
دران صرصر مرگ کشتی تن
در افتد بگرداب درد و محن

چو لطف تو بینم برون از عدد
دران ورطه بینم ز لطفت مدد
چو بسیار بخشی و اندک پذیر
بفریاد من رس مرا دستگیر

در اندم که گردد یقین رفتنم
نه بندی زبان از ثنا گفتنم
دران تلخی قبض جان از تنم
تو شهد شهادت بکام افگنم

که جان چون ز تن عزم رفتن کند
زبان ذکر توحید گفتن کند
چو بیرون رود جان پاک از جسد
بخوابان بآسایشم در لحد

چو بستر کنم خاک و بالین ز خشت
در آن حفره بگشا دری از بهشت
فرست اندران کنج پر حسرتم
تحف روح و ریحان ازان حضرتم

چو گردد تنم در لحد چون غبار
بهر ذره جرمے ز من درگذار
در اندم که از خاک سر بر کنم
ز خاک درت افسر سر کنم

چو آرم بصحرای محشر گذار
گناهان من سر بسر درگذار
چو روها سیه گردد و نا امید
بآب کرم روی من کن سفید

مرا وقت نشر صحف در سوال
ز اهل یمین کن نه ز اهل شمال
چو طاعت نه بینی بدیوان من
گران کن بتوحید میزان من

اگر طاعتم نیست ز اثمم چه باک
چو از چرک شرکم بود سینه پاک
اگر چند رفتم براه ضلال
یکی گفتمت قرب پنجاه سال

مرا با دو گویان مکن همنشین
دران دوزخ ای ارحم الراحمین
چو آری مرا بر سر آن دو راه
براه بهشتم سگے رو براه

بران پل که از تیغ بران تر ست
گذر ده چو مرغی که پران تر ست
ازان راه باریک سوزن حرق
سلامت مرا بگذران همچو برق

و فامیزبان مهمانخانه صفا آن شمع جمع اصفیا و آن چراغ بلاغ انبیا نافه‌گشای گلشن حقیقت ثمره شجره خلت نوبهار دولت نور بهار ملت صباغ باغ حرمت ضیای چراغ رحمت در حقه حقیقت مشک نافه طریقت شمع شب کرامت صبح روز قیامت خورشید سما سماحت ملاح دریای ملاحت شمس فلک رسالت سر چمن جلالت صدر صفه صفا بدر جبهه وفا گوهر درج اجتبا اختر برج اصطفا یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم **رباعی**

ای دل طمع ملک موید داری	ور سر هوس دولت سرمد داری	هر چیز مراد تست با خود داری	گر در دل و جان مهر محمد داری

آن خواجه که لام لعمرک ترصیع تاج و مغفر اوست فاء انا فتحنا فتحنامه و راج لشکر اوست الف انا ارسلنا اعلای رایت منصور عالی ظفر اوست طاء طه طراز اعزاز منشور عالی نشور اوست حاء حم حلقه بگوش امتثال فرمان خجسته پیکر اوست یاء یسین یاسمین گلزار وصال شگفته منظر اوست الم ترالی ربک الشارت ببرکت نظر اوست لعمرک اظهار قسم قدم بجان و سر اوست الذین معه بیان مناقب ابوبکر و عمر اوست رضی الله عنهما تریهم رکعا سجدا دلیل بزرگی عثمان و حیدر اوست رضی الله عنهما و یطعمون اطعام صفت داماد و دختر اوست الا الموده فی القربی منقبت شبر و شبیر اوست لا تطرد الذین یدعون ربهم آیتی در شان سلمان و بوذر اوست انا اعطیناک اشارت بحوض کوثر اوست و لا تمدن عینیک استمالت دل درویشان پریشان غم پرور اوست سبحان الذی اسری عبارت از شبگیر سفر اوست فاوحی الی عبده ما اوحی کنایت از راز سر بمهر بی شر اوست و ما ینطق عن الهوی اشارت تقریر پیغام و خبر اوست ابیت عند ربی بر خوان احسان نواله از ما حضر اوست لا ینام قلبی در بزم یار زمزم جانان پیاله از شراب طهور و جرعه از ساغر دل مطهر اوست ایکم مثلی تاج کرامت بر سر اوست و لباس التقوی خلعت مجتبی در بر اوست لی مع الله وقت در بارگاه بی مقت جهت خلوت دل و سلوک جان صومعه در خور اوست ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات طیب طیب از شمائم رائحه روح پرور و نسائم روح گستر اوست آههای سوزان سحرگاه از استمالت لا تیأسوا من روح الله غالیه از بخور عود مجمر اوست آفتاب جهانتاب لمعه از جبین انور اوست ماگردون شتابنده خم خورده طبانچه سیاست و انشق القمر اوست عطارد مستوفی دیوان و صاحب قوم دفتر اوست زهره مشاطه چهره انور آیینه دار جمال ازهر اوست مریخ لشکرکش صفدر کش تسخیر تقدیر مسخر اوست مشتری با خلعت مشتری بر مسند سروری همایون کوکب خجسته اختر اوست کیوان ایوان هفتم پاسبان طلایه معسکر اوست فلک در خم چوگان تقدیر گوی مدور زرین محور اوست ملک در جوالی فلک طایر میمون بال خجسته فال فرمان گستر اوست ناموس اکبر طاوس اخضر روحانی بال نورانی شهپر اوست زمین با تمکین بساط با انبساط اغبر اوست آسمان عالی ارکان قبه رفیع البنیان اخضر اوست روز عالم افروز دیباچه منشور نو چهره منور اوست شام قیرفام سلاسه مشک اذفر جعد مجعد و زلف معنبر اوست هشت بهشت جاودانی در مهمانسرای آن جهانی از برای دوستان جانی کمترین ما حضر اوست هفت دوزخ آتشین جهت سیاست اعدای دین و انتقام کین دشمنان جفا گستر اوست این هفت طارم زرین پرچم مقرنس فلک البروج با عروج مسدس عالم قوائم فلک اطلس پایه از درجات عالی منبر اوست دنیا و عقبی ملک ملکوت غیب شهادت با سایر ممکنات و جمله مکونات پیشکش محقر اوست خلائق مهر دیده ارغام از اهل آسمان و زمین بتخصیص معین مسکین غلام و چاکر اوست صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم **نعت**

ای کام اولین تو بر چرخ هفتمین	روح الله ارچه ز آستین مریم آمده	صد مریم است روح ترا اندر آستین	ای با علو همت تو آسمان زمین
از بر پشه بوده سبک مایه تر زمین	محبوب حق شد آنکه ترا گرد پیروی	حق داد چاکران ترا منصب چنین	تقدیر بر کشیده بمیزان همتت
وی نسخت سیاه تو خیل مسومین	از شرح لفظ تو دهن نقل پر شکر	وز یاد خلق تو نفس عقل عنبرین	ای تیر دیده دوز تو از کیش ما ز مست
نام محمد ار نبدی نقش آن نگین	آدم که دانه ز بهشتش بدر فگند	از خرمن شفاعت تو بود خوشه چین	فیروزه فلک نه بسودی کف وجود
لفظ تو آفتاب نفس صبح راستین			ظلمت زدای عالم جانی از آنکه هست

ای گدای محمدی نام خواجه خود مثنوی هیچ میدانی که محمد صلی الله علیه و آله و سلم کیست شاه مکه و یثرب سلطان مشرق و مغرب دولت او ابدی سعادت او سرمدی صورت او فرشی معنی او عرشی تاج او اصالت دواج او رسالت نقده او نجابت وعده او اجابت جذبه او ازلی جرعه او ابدی نور ایمان او الهی سنجل جان او ارنا الاشیا کما هی امروز او قناعت فردای او شفاعت

با مراد او امداد او شبانگاه او او ادنی او جمع یوین مشاهدات او فکان قاب قوسین جام او در دو آه نام او محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گلشن او معراج سراج او وهاج راه او ملت ابراهیم جاه او و بالمومنین رؤف رحیم کار او اطاعت روز بازار او شفاعت تاج او دنی فتدلی معراج او سبحان الذی اسری **رباعی** ای بر سر تو ز نور حق تاج قبول * بخشیده ترا خدای معراج وصول * در گوش دلم گفت شبی عقل فضول * ای روز قیامت همه محتاج رسول * نقلست که سلطان العارفین ابو یزید البسطامی قدس الله روحه العزیز گفت شانزده سال از شوق جمال محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در تلمیع جمال ملت احمدی صلی الله علیه و آله و سلم بر نفس بیداد میکردم و نفس اماره را چون آهن پاره در کانون مجاهده تافته به پتک ریاضت میکوفتم تا از دود العفاری سر از ماسوی الله اراز بیرون آوردم فما الکون خیال و هو الحق فی الحقیقه بعد از آن بهزار تضرع و زاری بوصول بارگاه رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسیدم

که ای بایزید بسطامی دردا و احسرتا که هنوز خامی و وابستهٔ مقام خوف و رجائی هنوز از مرتبهٔ علیای محمدی صلی الله علیه وآله وسلم کجائی درین گفت و شنید بودم که بحر محیطی دیدم از آتش که شعلهٔ او با وج میرسید و بکم از طرفة العینی هزار فوج را بعدم میفرستاد بمجرد دیدن این سطوت یاکم گردم و بحیرت هرچه تمامتر متحیر گشتم الهامی شنیدم که تا ازین بحر عمیق نگذری بسرا پردهٔ سر محمدی صلی الله علیه وآله وسلم نرسی **رباعی** تا از دل و جان پاک و مجرد نشوی

وز هستی خود تمام بیخود نشوی	واقف ز مراتب محمد نشوی	تا شاه ممالک مؤید نشوی

و کذا قال ابو یزید قدس سره لو بدأ الخلق من النبی صلی الله علیه وآله وسلم ذرة لم یقل لها ما دون العرش اگر یک ذره از مقامات محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بعالم ظهور آید عرش و ما دون آن در پرتو نور او بسوزد

نظم

ثنای سرور ریاض مدینه گویم و بس	روان کنم نفحات درود از دل و جان
خوش ست عمر که صرف چنین کلام شود	چو باد صبح بدان سرو خوشخرام شود
مدینه روضهٔ قدس ست خواجه آن سرو	بس از درود بدان روضهٔ بهشت آسیا

گر استقامت او کار دین تمام شود	سلام گویم و جان همدم سلام شود

و هم سلطان العارفین قدس الله روحه العزیز گفته است که در بحار معروف غوص کردم چون بحر معرفت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم رسیدم میان او و خود هزار مقام دیدم که اگر بیکی از آن نزدیک میشدم سوخته میگشتم **رباعی** ای سوختهٔ سطوت جلالت دل ما

وافروختهٔ دولت وصالت دل ما	در دفتر کن فکان اگر درنگرد	یک حرف نخواند از کمالات دل ما

وصلی الله علی محمد وآله واصحابه اجمعین

النعت الثانی نفائس صلوات طیبات شرائف تحیات زاکیات که نسیم عنبر شمیمش رائحهٔ روح پرور رو فاتحهٔ روح گستر بشام جان و دماغ جنان رساند معروض روح پرفتوح و سینهٔ مشروح خواجهٔ کائنات و سر دفتر مخلوقات آن ماه دو هفته و آن شاه نهفته آن میوهٔ باغ امانی و آن طوطی بلاغ سبع مثانی طاوس بوستان ایمان شاهین آشیان عرفان عود مجمر رسالت مشک نافهٔ نبوت غرهٔ جبههٔ وجود طرفهٔ ناصیهٔ شهود خطیب منبر سعادت نقیب لشکر سیادت اعجوبهٔ کارخانهٔ بدائع مجموعهٔ نگارخانهٔ صنائع عنوان دیوان نبوت سلطان ایوان فتوت شاه ملک سیاه بی بدیل ماه دین پناه بی عدیل دُر دریای کرامت گوهر کان ای سلامت دیباچهٔ عنوان محبت خواجهٔ دیوان مودت سلطان بارگاه لی مع الله برهان بی اشتباه فاعلم انه لا اله الا الله مقبول جناب حضرت الله مشرف بخطاب و کفی بالله شهیدا محمد رسول الله **رباعی** شاهی که ز حال مفلسان آگاه است	چندانکه گنه بود شفاعت خواه است	توقیع شهادتش کفی بالله است

یعنی که محمد رسول الله است. نعت خواجه میگویم که چون سقای بیدای عاطفت مطهرهٔ جود را دبان وجود بگشود قطرات فضل و رحمت جز در کام مهر و شفقت او نچکید که فبما رحمة من الله لنت لهم و چون مشاطهٔ عشق و دلالهٔ محبت نقاب احتجاب از جمال برکمال شاه حقیقت درکشید شعاشع لوامع انوار تجلی ذات جز دیدهٔ پسندیدهٔ عالی صفات وی ندید کالم تر الی ربک کیف مد الظل **رباعی** تو احمدی و مقام محمود تراست	تو آینه و جمال معبود تراست

در بحر وجود غوص کردیم بسی	تو آن صدفی که دُرّ مقصود تراست	آن سرو قامتی که قامت قیامت نهاد او سرو بود گلستان دولت بالیده و قد چون شمشاد او نخلی بود بر کنار جویبار سعادت قد کشیده و صنوبر آسا سر سرو نبوتش مصعد مقصد اقصا رسیده و از شاخ سدره میوهٔ شیوهٔ دنی فتدلی چشیده بلبل اسرار بر شاخسار اسرار ز مکان قاب قوسین او ادنی بر سر سبحان الذی اسری بر پریده چون هزار دستان بهزار داستان بر شاخسار فاوحی الی عبده ما اوحی بناله زار نالیده **رباعی**

هم از تو بیابد آن نشانی که توئی	حرف او صاف جمال تو معنی طه ست

سخن نافه تاتار نگویم که خطاست	که بگیسوی تو کار دو جهان گرد در است

نظم

ای بلبل گلزار معانی که توئی	ای که در باغ رسالت چو تو شمشاد نخاست
زمزم از خجالت گفتار تو غرق عرق است	از تو موی بجهانی نتوان داد ازانکه
قطرهٔ بخش ز دریای شفاعت ما را	
وی محرم اسرار نهانی که توئی	کار اسلام ز بالای بلندت بالاست
مرده از پرتو انوار تو در عین صفاست	یکسر موی ترا هر دو جهان نیم بهاست
کاب سرچشمهٔ مهرت سخن دلکش ماست	
هرکس که نشان دوست بیجست بیافت	شکل گیسو و دهان تو بصورت حم
پیش آن سنبل مشکین عبیر افشان نیست	در تو بستیم بگیسوی دل از هر دو جهان
آورده انه که عزیزی هدیه بدست	

مردی داد که بدین دبیرستان ورای و هر فرزندی را که از همه خوبتر و مقبول تر مینی این هدیه با عطیه باو ده آن مرد بدبیرستان درآمد و آن هدیه را اول بدست فرزند خود داد گفتند که چرا بدست فرزند خود دادی گفت فرزند من بچشم من ازین همه خوبتر نمود کذلک فردای قیامت حضرت جلال

رحمت جل و کرمه جهت ... شفاعت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم ... رافت ... علیه وآله وسلم ... حضرات ... وفضل اعمال خوب ... علیه الصلوة والسلام ... آن هدیه ... شفاعتی لاهل الکبائر من امتی ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم ... مفلسان امت ... شکستگان امت ... نعلین ... لذت نعیم جنت ... اول بهشت ... خوانند ... نعمتهای الهی ... خوان ... نظران ... ملکیت ... آن ... درگوشهٔ ... شیمهای ... صلی الله علیه وآله وسلم ... نقصان ... منه رحمه

امهاتکم عصات امت جگر گوشهای من اند محمد در بغت و محمدیان در محنت کی روا باشد یا مرا با ایشان به دوزخ فرست یا ایشانرا بامن در بهشت در آر خطاب آید که یا محمد
ما بهشتیان از ابد دوزخ نبریم اما دوزخیان را بهشت رسانیم تا کرم ما بدانند و عزت تو بشناسند **رباعی** بی جام ازل مست مخلد نشوی
بی نفی امل بروح مجرد نشوی تا در ره عشق مست و بیخود نشوی در خورد شفاعت محمد نشوی وصلی الله علی محمد و آله و اصحابه اجمعین

لنعت الثالث بهترین نغمه نوائی که بلبلان گلستان فصاحت و عندلیبان بوستان بلاغت بعد از حمد و ثنای حضرت خداوندی جل ذکره بدان
دستان زنند درود و سید السادات و مسند السعادات است صلی الله علیه و آله وسلم آن صدر کائنات و بدر موجودات سلطان عالی رایت برهان ظاهر حجت
خواجه کونین رسول ثقلین ثمرة الفواد و قرة العین ندیم خلوتخانه قاب قوسین مقصود وجود عالم و عالمیان محبوب قلوب آدم و آدمیان نور حدیقه آب و گل
نور حدقه جان و دل بلبل گلبن رسالت عندلیب گلشن بسالت ماه آسمان دلبری آفتاب فلک پیغمبری یوسف مصر رسالت دره دریائی جلالت خورشید
سما سماحت ملاح دریای ملاحت در درج اقرا باسم ربک الذی خلق شمع برج فلا اقسم بالشفق واللیل و ما وسق آن شاه لشکرگاه اذ یغشی السدرة ما یغشی
آن عالی رای عالم آرای ما زاغ البصر و ما طغی شهسوار میدان اجتبا شهریار ایوان اصطفا صدر صفه صفا بدر قبه وفا در درج بطحی اختر برج طه و اصطفا
آفرینش ارض و سما شفیع جمیع گناهان ما و شما اکرم مجتبی معظم مهتدی معلم مقتدا مقدم مرتجی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم و علی اصحابه البررة الاتقیاء **رباعی**
هر فتح و فتوح که مراد در راهست یا عزت و دولتی گزین درگاهست این جمله و صد هزار دیگر چندین از نور محمد رسول الله است
آن شاه روی خورشید سیمای والضحی سیاه موی غالیه سای عنبر آسای واللیل اذا سجی محبوب دلربای بخت آزمای مادعک ربک و ما قلی سلطان صاحب
لوای والای وللآخرة خیر لک من الاولی برهان عالی رای عالم آرای ولسوف یعطیک ربک فترضی در یتیم گرانبهای الم یجدک یتیما فآوی ندیم مقیم
مادرای اهتدی ووجدک ضالا فهدی درویش توانگر نمای ووجدک عائلا فاغنی لطیف مزاج روح افزای فاما الیتیم فلا تقهر شریف دروج ضعیف
بخشای و اما السائل فلا تنهر بلبل با نغمه و نوا عندلیب گلشن سرای و اما بنعمة ربک فحدث **رباعی** ای گشته رواق عرش منزل جایت
وی رایت اسلام بلند از رایت ای حلقه گوش عرش زنجیر درت وی سرمه چشم بخت خاک پایت نام سیدی میگویم که مقتدای محقق
ودانای مدقق در حقیقت او بود فعلمت علم الاولین والآخرین پیشوای مقدم مجتبای مکرم در طریقت هم او بود که کنت نبیا و آدم بین الماء والطین خلائق
از مضامین محنت گمراهی بطریق حدائق حقائق محبت الهی بر بساطت هدایت او توانند رسید که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله دانا و نادان
از حضیض نقص و حرمان باوج درجات توحید و ایمان و کمال مقامات عرفان بعنایت او راه توانند برد که قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا و من
اتبعنی هدف تیر محبوبی او بود فاحببت ان اعرف قبله تقدیر مخلوقی او بود فخلقت الخلق لاعرف **مثنوی**

کشاده بد و قفل چندین حصار
غلامی خرو باشاهی فردش
بسایان دور آخرین آمدی
در نیک و بد کرده بر من پدید

فراخی بد و دعوت تنگ را
زهی پیشوای فرستادگان
گزین کرده هر دو عالم توئی
من از آشنان کمترین خاک تو

گواهی بر اعجاز او سنگ را
بذیرنده عذر افتادگان
چو تو گر کسی باشد آنهم توئی
بدین لاغری همید فتراک تو

کلید کرم بود در روزگار
تهی دست سلطان دراعه پوش
با غاز ملک اولین را سپنی
توئی قفل گنجینها را کلید

اشارت دو چیزست از جمله
اضداد و بر دو مهلک بیداد آب و آتش ماهی در آب غرق نشود و سمندر در آتش نسوزد در عالم معنی بیامن نور محمدی و حضور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم
ما محمدیان را امروز ماهیانیم که در طلاطم تلاطم امواج انما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء غرق نمیشویم و فردا سمندران خواهیم بود که در آتش
سرکش برزخ دوزخ بحرق مبتلا نگردیم که جزیا مومن فان نورک اطفا لهبی **رباعی** المنة لله که محمد نورست × وز نور محمد ظلم مسرورست
فرد اهزار ساله راه امت او از شعله آتش جهنم دورست **اشارت** ابرسه که پیش از سعادت ولادت حضرت محمدی صلی الله علیه
و آله وسلم که بقصد تخریب کعبه آمده بود چون نور محمدی را صلی الله علیه و آله وسلم در جبین جدا و عبدالمطلب بعین دید او را عزیز و مکرم داشت از خوف

دوزخ نجات امان داد و حاجتش قضا کرده بمقام او باز فرستاد و فردا اگر ما نیز دوزخ بقصد تخریب کعبه نهاد باشیم ابد و چون در ظاهر و باطن با نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم لامع و لائح بینند اگر مارا از عذاب امان داده دعا حاجت مارا بر آورده اعزاز و اکرام نمایند و مقضی المرام بمقام دار السلام فرستند از برکت نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم عجب غریب نباشد **نقلست** که در هندوستان بر سر روضه آدم علیه السلام درختیست که هر سال دوبار گل بار آورد و بر هر گلی هفت برگ و بر هر برگی نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله و کلمه آن شهر آنجا مو کلان دارد تا آن برگها را مضبوط ساخته بخزینه در آرند × وسواد ای مرضی بآن برگها می سایند و تا گویند که چون برگی از آن گل بگیرند و در دیده نابینا کشند بفرمان الهی جل ذکره و برکت نام حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم عم بره نابینا بینا گردد وای عجب برگ گلی که بروی لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم نوشته باشد نابینا را بینا میکند چه عجب دلی که بروی این کلمه بقلم قدرت الهی جل ذکره نوشته باشند وجان

وجان او بمحبت خدا تعالی و مصطفی آغشته و دیدهٔ آن دل بنور بصیرت بینا ساخته اگر آن دیده بینا را بعمای کفر نابینا نگردانند و بندهٔ آغشای خود را بیگانه نکند از کرم او عجیب و غریب نباشد وازین عجبتر آنکه اگر برگی از ان درخت فرو افتد در ساعت زمین فرو برد یا خود فرشته بیاید و آن برگ را از زمین بردارد بحرمت نام خدا اجل و علا نام مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم هیچ ستوری را زهرهٔ آن نباشد که آن برگ را یارای آن نبود که آنرا بسوزد هر برگی که مرقوم برقم نام دوست باشد آتش دنیا او را نسوزد و دل مومن که مرقوم برقم ایمان و منور بنور عرفان بود و بعشق احدی تعالی آراسته و بمهر محمدی صلی الله علیه و آله و سلم پیراسته باشد با تش دوزخ کی سوزد که جز یا مومن فان نورک اطفأ لهبی

نظم

در باغ دل و زمین جانها ‌ ‌ جز مهر محمدی نکشتیم
اسرار محبت محمد ‌ ‌ بر صفحهٔ جان و دل نوشتیم
با نور محمدی شکی نیست ‌ ‌ کز اهل سعادت بهشتیم

النعت الرابع صد هزاران هزار

صلات صلوات و تحف تحیات نثار مرقد منور و مشهد معطر حضرت سید رسل و هادی سبل فص ختم انبیا و ختم سورهٔ اصفیا گوهر معدن جلالت قیصر روم رسالت نور قلم اهل سعادت ناوک جان اهل شقاوت نتیجهٔ هیبت الهی ثمرهٔ شجرهٔ اسرار پادشاهی قالب روح غیب الغیب قلب فتوح بی عیب ریب صدف دُر دانش و بینش یاقوت خاتم آفرینش بلبل گلشن عشق و محبت گلبن چمن صدق و معرفت خطیب زمرهٔ روحانیان ستارهٔ سیارهٔ فلک کروبیان شهد اطباق لطف الهی جلاب قدح عنایت پادشاهی نور نقطهٔ عرفان مرکز دائرهٔ ایمان سلطان تخت اجتبا برهان تخت اصطفا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم

مثنوی

محمد کافرینش سایهٔ اوست ‌ ‌ ز رتبت نه فلک یک پایهٔ اوست
فلک را خاک پایش تاج زرین ‌ ‌ ز عزت نعت او طه و یس
فرشته در رکابش راه پوئی ‌ ‌ فلک میدان او را نیم گوئی
گل خوشبوی این فیروزه گلشن ‌ ‌ شبستان جهان را شمع روشن
طفیلش هرچه بود و هرچه باشد ‌ ‌ کرامت جنبش از بن گر چه باشد

نعت آن خواجه میگویم که تاب آفتاب جبینش حلقه بندی در گوش روشن روان حجرات سموات کشید و طرهٔ عبیر پاش مشکبارش منشور سواد شب یلدا چون گریبان صبح گردانید هلال از رشک ابروان مقوسش چون حلقهٔ نعل توسنش بر سم ادهم شام در رهم آمد و کمان فلک از بیم تیر مژگانش چون قوس قزح سر بر گوشهٔ زاویهٔ گردون در کشیده شکوفه رخسارش خار بی اعتباری در دیدهٔ گلهای گلستان زده تبسم لب شهد آسای جان فزای لعل لبش عقیق یمن را چون احجار اطلال دومن بی ثمن گردانیده طراوت عارض بهارش آتش حسرت در خرمن خرمی بهار زده مروارید دندانش که روح روح مشتاقانست آبروی دُر و مرجان را بر خاک خواری ریخته عکس نور جبینش خاک خجالت بر چهرهٔ زهره و رخسارهٔ ماه پاشید لعاب دهنش که تریاق زهر هجر عاشقانست آبحیات را در خلوات ظلمات متواری گردانیده

نظم

ای عقل بر خصائص ذات تو واقفست ‌ ‌ ای طبع برد قائق شرع تو ره برست
عکسی ز نور روی تو خورشید انورست ‌ ‌ رشحی ز قلزم کرمت حوض کوثرست
آنرا که بر کشید قبول تو همچو تیغ ‌ ‌ گرچه برهنه است ز گوهر توانگرست
هر کو ز سوز دل نفسی جوش همی زند ‌ ‌ در زیر دامن کرمت همچو مجمرست
وانرا که همچو تیغ بینداخت رد تو ‌ ‌ خونین دهان ویی زده و خاک برسرست

نام سیدی میگویم که چون خطاط علم بالقلم در دبیرستان و علمک ما لم تکن تعلم قلم قدرت و خامهٔ حکمت بر لوح فطرت بمقتضای ارادت نهاد که کنت کنزا مخفیا فاردت ان اعرف اول نقطهٔ جامه که از نوک قلم قدرت فرو چکید نور محمدی بود صلی الله علیه و آله و سلم و چون این نور منظور بوجود آمد صدای صلا در عالم وجود دو جهان مشهود در دادند که ای خفتگان شبستان عدم وای شوریدگان میکدهٔ قدم سر از خواب غفلت خمول بردارید که نوری در جهان پیدا شد و شوری در عالم پدید آمد که جام او موبدست و نام او محمد صلی الله علیه و آله و سلم وجود او در ثمین ظهور او رحمت للعالمین است کرم او عمیم علم او وانک لعلی خلق عظیم است ملک و فلک از نور اوست و صافین و حافین مسرور او هرچه در عالم وجود دو جهان بسجود نظر عنایت منظور و در کنف حمایت مستور بود همه اقتباس ازین نور کامل السرور او نمودند و استفاضهٔ کروبیان و روحانیان از نور اوست و استفادهٔ حور و ولدان و غلمان جنان از نور اوست ارواح قدسی و اشباح انسی مستفید از نور اوست انبیا و رسل و اصفیا و کمل مستبین از نور اوست ثبات آدم و نجات نوح از نور اوست وفای خلیل و صفای اسمعیل از نور اوست و عزت یعقوب و صحت ایوب از نور اوست نجابت یوسف و اجابت یونس از نور اوست و تجلیل موسی و انجیل عیسی از نور اوست شعلهٔ شعیا و حیای یحیی از نور اوست و ایمان صهرین و عرفان ختنین از نور اوست وجاهت حوران و لطافت غلمان از نور اوست نباهت عرفا

وفقاهت علما از نور اوست ستون + ... از نور اوست تقضف ... سکون ... + مثنوی چشم ... نور محمد بین + ... دو جهان قاعدهٔ دولت سرمدی بین + ... کون و مکان پر تو نور ویست + نور نبی لمعهٔ نور خدا ظهور ویست + نور خدا لمعهٔ نور ... از وی جدا ... ما ... از این نور شد + ... نور محمدی ... اینکه ... جان جهان ... صلی الله علیه و آله و سلم و جان ... بیت این دولت سرمدی چه دانی + ... تشنه ز شوق زلال او ... ای ... قدر چه دانی ... دیده و دل و چشم جان ... صلی الله علیه ... نبوت و شاهدات ... تعلقات ... و آله و سلم ... والده ... عالمین ... و جان از تعلقات ... و آله و سلم ... نور محمدی صلی الله علیه ... ظهور آن محمدی ... بارگاه جلالت محمدی ... صلی الله علیه و آله و سلم ... جمال ... فضای ان ... ملکیت ... الا السیف ... روح القدس ... باشد ... ملکیت ... روحانیت ...

که در فضای عظمت جاه محمدی صلی الله علیه و آله و سلم پرواز نماید بعاقبت پر و بال فهم وادراکش نزدیک بود که بآتش غیرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم

بسوزد که لو دنوت انملة لاحترقت **نظم** | آنجا که قدر تست فلک را مدار نیست | وانجا که قهر تست زمین را قرار نیست | نی انبیا و مرسل و نی جبرئیل را

در پرده های خلوت خاص تو بار نیست | آنجا که کرد شرع تو انقاد تیغ حکم | عقل برهنه را سپر اختیار نیست | تا تهمت جنون ننهد کفر هرزه گوی

انگشت مه شکاف تو برنی مسوار نیست | گر چه شمار خلق جهان از عطای تست | در عالم عطای تو رسم شمار نیست | هر چه آمدت بدست برادی بپیش باز

وین جود انکس ست کش از فقر عار نیست | تو مفتخر بفقر و همه نسل آدمست | در سایۀ لوا و بدانت افتخار نیست | ای انبیا بسایۂ تو کرده التجا

آن کیست کش بسایۂ جاه تو کار نیست | دریای مدحت تو ز بهادری که هست | دروی شناوران سخن را گذار نیست

النعت الخامس تقصد اقصی

همم عالیه مقام و مرصد اعلای ارباب مقاصد و مرام بعد از ابلاغ حمد و ثنای ملک علام و خدای ذو الجلال والاکرام جل ذکره و عم بره انشاء صلوات وانهاء تسلیمات حضرت سید السادات و سند السعادات است صلی الله علیه و آله و سلم آن شاه اسرار قدم آن ماه انوار حکم لطیفۂ علوم عرفان صحیفۂ رقوم احسان طبیب لبیب جانهای افسرده ینبوع منیع دلهای پژمرده چراغ کلبۂ گدایان امت شمع جمع درماندگان ملت شفیع جمیع گناهگاران دست گیر تباه روزگاران

رباعی آنرا که اطاعت محمد باشد. بخش ز قناعت محمد باشد گر هست امید رحمتی عاصی را آنهم ز شفاعت محمد باشد

نام آن سید میگویم که کنوز رموز قدم یعنی علوم مکتوم و علمک ما لم تکن تعلم در بیرستان اقرأ و ربک الاکرم الذی علم بالقلم از بر داشت تاج معراج سبحان الذی اسری برسر و دواج دیباج فاوحی الی عبده ما اوحی در بر داشت چون اسطرلاب فکرت صافی طویت بر آفتاب عقل وافی داشتی ساعات سعادات وحدان واوقات شقاوت حرمان بشناختی و چون در جام جهان نمای عرفان بفحوای ایمای سنریهم دیده پسندیدۂ عیان بنظر خطر احسان نگرستی نقوش اشکال الواح و رقوم احوال ارواح بدانستی چون از حجرۂ مجاهدات عزم حرم قبۂ مشاهدت کردی طوطیان گلشن سرای ملکوت بر اغصان جبروت غزل مدح تملق خوانی خواندی که سبحان الذی اسری بعبده لیلا و چون شاهباز جانش قصد برج اوج علیین کردی صید باصعود او کار اسرار حق الیقین بجای مطالب سر در آوردندی که ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی **نظم**

از شوق هوای پای بوست | رفته دل سنگ صخره از جا | ای رفته شبی بکام اسری | از حجرۂ مکه تا باقصی

جبرئیل ز سرعت رکابت | وامانده نشسته پای بر جا | بر بام سپهر رانده از شام | تا صبح براق سدره پیما

در بزم وصال دوست خورده | می از قدح دنی تدلی | تو تاج بقدر آنها ده | بر تارک لامکان ز بطحا

از شوق وصال و ذوق مستی | همدم شده با رفیق اعلی | از صحن سرای قاب قوسین | رفته بحرم سرای ادنی

دیده همه رازهای پنهان | در جام جهان نمای پیدا | مست آمده تا بروز محشر | از جام جمال حق تعالی

اشارت ای درویش خوف خشیت عالمیان بواسطۂ دو چیزست یکی کثرت معصیت و دیگر قلت طاعت حضرت خداوندی جل و علا بکمال مرحمت جناب محمدی را صلی الله علیه و آله و سلم مرتبۂ شفاعت در روز قیامت کرامت فرماید تا مسکینان امت و غمگینان ملت ازین هر دو غم نجات یابند و از برای هر یک ازین دو امر تمثیلی بشنو اما کثرت معصیت **نقلست** که در روز زینت که سحرۂ فرعون هفتاد هزار خروار سحر آورده بودند بقصد آنکه بر موسی علیه السلام غالب آیند موسی علیه السلام عصای تلقف ما یافکون را از دست بنزع ید فاذا هی بیضاء للناظرین بیفکند دهان بابرهان فاذا هی ثعبان مبین بگشاد و همه را بطرفة العینی نابود گردانید چون نوبت دولت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در رسد که آنروز قیامت چندین هزار خروار از زلات و هفوات و معاصی را انزد وانی و قواصی امت که در فضای صحرای عرصات بظهور آید خواجۂ ما صلی الله علیه و آله و سلم دست شفاعت بگشاید تو خود دانی که اثر شفاعت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بمراتب زیادتست در افنای معاصی امت از اثر عصا در افنای سحر سحرۂ فرعون آنجا که بیک شارت عصا هفتاد هزار خروار سحر ساحران را نابود و ناچیز گردانید و همه ساحران نیکبخت و مسعود گشتند اینجا اگر ببرکت شفاعت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم و عنایت احدی جل و علا گناهان امت مغفور و سعی ایشان مشکور گردد چه عجب اما قلت طاعت **نقلست** که در شب معراج چون بیجاه

وقت نماز پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم داستان او پنج وقت باز آمد چنانچه در محل خود مرقوم گشت بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی بخاطر مبارکش گذشت که اگر خفت در طاعت و خدمت پدید آید آنگاه ثواب آن بر نخیزد خواهد بود خطاب آمد که ای محمد بجلال قدرت ما که این پنج وقت نماز را از دل شکستگان امت تو بیجاه نماز قبول کردیم و صد در جزا ایشان مشغول ما تا خود در خواجه علیه الصلوة و السلام با یاران بجائی که حاضر آمده بودند روزی از فقرا ای صحابه تشریف آورده بود آن کنیزه قرص جوی نظر آن سرور یاران را طعام اندک و یاران فراوان دیدند خواجه صلی الله علیه و آله و سلم چون قرص را دید بسایه دست مبارک بر تشت

روایت است که بعضی کسان یاران ازان قرص سیر گشتند و هنوز از آن قرص چیزی باقی بود و ازین بر دو دعوت شک انداختند برای اعجاز او سنگ ابن عزیز بین فردا طاعت اوبین و اخیر بین در نظر جناب قدس الهی جل علاه قرص جوی سیر تو از بودام و زیر کت دست حق پرست حضرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم این همین برکت در قرص جوی پدید آمد از نیامد

شفاعت

شفاعت محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم برکتی وسعادتی قرین اعمال اتقیٰ گردانند تا عمل کمترین بندۂ ازین امت بربسیاری از اعمال امم سالفہ راجح آید عجب
ہی گدای محمدی بغت خواجہ تو میگویم و درمیان بوستان فضائلش می بوئی ہیچ میدانی کہ محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کیست حق را شفیعی وخلق را شفیعی محمد کیست
شہر شریعت را شاہی واوج طریقت ودرج حقیقت را ماہی محمد کیست شرار شعلہ معرفت را نوری وموسی صفتان عشق محبت را طوری محمد کیست مشتاق حضرت را
حبیبی و دردمندان غفلت را طبیبی محمد کیست غمخوار عصات امت وشہسوار عرصات قیامت محمد کیست بندۂ نیکو سرشتی یا آدم صفتی در انجمن چون بہشتی
محمد کیست سرتا بقدم قالب عالم را روحی وکشتی بواطن عاشقان را نوحی محمد کیست مشام خون آشام محنت را خلیلی وگم شدگان بوادی نامرادی را
دلیلی محمد کیست بر عصات امت حلیمی وبرطور نور قربت کلیمی محمد کیست در عالم روحانیت مسیحی وبرمنبر رسالت واصالت شیرین زبانی فصیحی محمد کیست شب خیزے
اشکباری بری تشفیع امت در روز رستخیزی حی احیائی مجتبائی مصطفائی

نعت

ای صبح صادقان رخ زیبای مصطفی / ای سرو آستان قد رعنای مصطفی
معراج انبیاء وشب قدر اصفیا / گیسوی روزپوش قمرسای مصطفی
عیسی کہ دیر دایر علوی مقام اوست / شد پردہ دار ذروۂ علیای مصطفی
از جام روح پرور مازاغ گشتہ است / آہوی چشم دلکش شہلای مصطفی
شمس و قمر کہ لولو دریای اخضراند / از روی مہر آمدہ لالای مصطفی
کحل الجواہر ملک و توتیای روح / دانی کہ چیست خاک کف پای مصطفی
خواجہ گدای درگہ او شد کہ جبرئیل / شد بالکمال مرتبہ مولای مصطفی
آیینہ سکندر و آب حیات خضر / نور جبین لعل شکرخای مصطفی
ادریس کو مدرس درس معارف است / لب تشنہ پیش منطق گویای مصطفی
بر ذروۂ دنی فتدلی کشیدہ سر / ایوان بارگاہ معلای مصطفی
خیاط کارخانہ لولاک دوختہ / پیراہن ابیت ببالای مصطفی
قرص قمر شکستہ بہین خوان اللہ جود / دو قرص [illegible] معجزہ ایمای مصطفی
سدرۃ المنتہی کہ آیت قرب نشان اوست / [illegible] درگہ پایۂ ادنای مصطفی

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وزادہ شرفا وکرامۃ لدیہ نقل است کہ در زمان بنی اسرائیل فاجری بود بغایت شوریدہ روزگار مدت دویست سال در
فسق وفجور گذرانیدہ وبانواع ظلم وفساد وصنوف فسق وعناد شہرت یافتہ وتعدی از حد بردہ در اثنای این حال ملک الموت بقبض روح او آمدہ
واو را کہ باصناف ذنوب آلودہ وبانواع معاصی فرسودہ از عالم بیرون بردہ مردم بموت او بشاشت بسیار نمودند وشکر گذاری در تصدق وخدمتگاری
می افزودند بعد از ان پای او گرفتہ در مزبلہ از مزابل بنی اسرائیل انداختند وخاطر از اندیشۂ او تمام باز پرداختند جبرئیل امین از نزد حضرت رب العزت
جل وعلا در رسید وبموسی علیہ السلام پیغام رسانید کہ ای موسی حق تعالی پیغام وسلام میفرستد وبعد از سلام میفرماید کہ دوستی از دوستان ما
از دنیا نقل کردہ ودشمنان او را بخیال گناہ بنی اسرائیل فگندہ اند برو وآنرا از ان مزبلہ بیرون آر وتکفین وتجہیزش نمود وبنی اسرائیل را بنماز
او دلالت فرمای تا ببرکت نماز او مغفور ومقبول گردند موسی علیہ السلام بفرمان ملک علام در ان مزبلہ درآمد چون نظرش بآن بیچارہ افتاد دانست
کہ این ہمان فاجرست کہ مدت دویست سال بفسق وفجور گذرانیدہ متحیر گشت اما چون مامور بود بفرمان قیام نمود بعد از ان از جناب قدس الٰہی جل وعلا
استفسار حال او نمود حق تعالی بوی وحی کرد کہ ای موسی آنچہ بندگان من از معاصی وبی ادبی او دیدہ ودانستہ اند وی صد چندان نست اما
یکروز در توریت نگاہ میکرد آنجا نعت محمد آخر الزمان دیدہ مہر محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در دل وی بجنبید وآن ورق کہ نام محمد صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم بران مرقوم بود در روی خود وبزبان مالید ببرکت آن حرمت داشت او گناہان دویست سالۂ او را بیامرزیدم واو را از جملہ مقربان خود
گردانیدیم ای گدای محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم صفت خواجۂ خود می شنوی از روی مہر ومحبت تحفۂ صلواۃ بروح پرفتوح آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم نثار کن وبگوی صلی اللہ علیک یا رسول اللہ

النعت السادس

اللہم صلی علی محمد نبی الرحمۃ وشفیع الامۃ وکاشف الغمۃ صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم یوم القیامۃ ای صد ہزاران ہزار صلوات صلواۃ زاکیات وتحف تحیات سامیات بروح نازنین حضرت سید المرسلین وخاتم النبیین ماہ
فلک سیادت خورشید سپہر سعادت رائحۂ ریاحین راحت فاتحۂ فاتحہ سماحت سیاح عمان تحقیق سیاح میدان توفیق عنقای قاف قربت شہباز آشیان
عزت سفیر ممالک ملکوت دبیر مسالک جبروت عبیر مجمر احدی یاقوت معدن سرمدی سہیل یمن امانت سمن چمن دیانت آن ماہ رخ صنوبر قدان عطارد

حظت خورشید چندان کیوان تقدر [illegible]
[illegible] پیکران [illegible]
صاحب خدابت [illegible] واوادم [illegible]
[illegible] بار باشی [illegible] رحمت
از زمین یا رب [illegible] یا عمی [illegible]
[illegible] زمین [illegible] عصیان
عالمین کہ رحمت [illegible]
از [illegible] عصمت [illegible] پیغمبری
[illegible] گردان [illegible]
نگین [illegible] روی [illegible]
عاصیان امت [illegible]
[illegible] ملکوت [illegible] وجود
[illegible] زمین [illegible] ایوان [illegible]
او [illegible] روی زمین [illegible] ایوان [illegible]
[illegible] کن فیکون [illegible]
ورسیدان [illegible] انجاح [illegible]
[illegible] صومکان [illegible] ضیای
او [illegible] گردون [illegible] این [illegible]
[illegible] برای [illegible] بالای [illegible]
عالم [illegible] جهان [illegible] اوقات او
[illegible] اسای [illegible] باہ
[illegible] آسای فلک [illegible]
[illegible] جمشید آسای نور [illegible] شعاع
[illegible] ارتفاع [illegible]
[illegible] مشعلہ داری
[illegible] برای [illegible] مناجات او
[illegible] طاعات وصومعۂ [illegible]
محراب [illegible]
[illegible] فلک اطلس [illegible]
[illegible] فلک البروج [illegible]
مسند [illegible]
[illegible]

نهادند ابن عروج شب معراج او فراش مفروش و بساط منقوش این بساط بسیط هامون رابچون بساط بوقلمون موشح بنقوش موزون و ملون بالوان گوناگون نگشته امید از الاجمت تحصیل ما یحتاج ارباب احتیاج او **غزل**

مرکز محور وجود توئی × که بنوت تامست بر موجود
مبدأت از کجاست منه بدا × منتهاتا الیه یعود
گر ملک سر کشد ز خدمت تو × همچو ابلیس میشود مردود
جام جانست زدود صیقل عشق × از برای ظهور نور شهود
میغرستند معین بخدمت تو × صد هزاران درود نامعدود

ای تو سلطان دار ملک وجود × همه عالم طفیل و تو مقصود
اول و آخری بجان و تن × ظاهر و باطنی بحشمت و جود
ز اولت نام زان محمد شد × کامتت راست عاقبت محمود
شده جام جهان نمای دلت × مظهر اسم شاهد و مشهود
تا نمودی ز جام مستی تو × هرچه بوده است و هرچه خواهد بود
دارم امید کز شفاعت تو × حق تعالی ز من شود خشنود

سلیمان علیه السلام در ابتدای این کار بصد هزار منت درخواست رب هب لی ملکا تا زمام ناقهٔ مملکت بدست نیازمندی باز دادند و در میانه کار محبت باز خواست و القینا علی کرسیه جسدا گرد نثار کردند و باخر سر حمت انی احببت حب الخیر مبتلا گردانیدند آری سلیمان علیه السلام نیاز مند بود چون از درخواست در آمد هر چند بن عقبه باز خواستش گذر بایست کرد اما خواجهٔ ما صلی الله علیه و آله وسلم چون نازنین اسری بعبده لیلا بود در مقام سدره ملکت هر دو عالم بکمال بروی عرض کردند و او بگوشهٔ چشم همتا از ناز و کرشمه هیچ یک باز ننگریست لاجرم مقصود دو جهانی بی زحمت جهانیان در کنارش نهادند

لقد رای من آیات ربه الکبری × ویا خیر فرع من ذوابة هاشم
ایا خیر مبعوث الی خیر عالم × ویا خیر من صلی و صام لربه
بطعن و ضرب السیوف الصوارم × وشلاک من یرجی لرفع العظائم
فیکفیک رسول الله الملک مدحتی

واکرم موجود لحوا و آدم × ولم یخش للرحمن لومة لائم
انظم من المرجان فی کف ناظم
ویا خیر منصوب الی خیر معشر × وجاهد فی الکفار حق جهاده
وانت الذی نرجو الشفاعة عنده

نام آن سیدی میگویم که مقصود از وجود هژده هزار عالم او بود اگر آدم بود متابع دم او بود و اگر ادریس بود مفید صفحه تدریس او مستفید لا و نعم او بود اگر نوح بود در طلاطم تلاطم امواج کشتی بآن خیل حشم او بود اگر ابراهیم خلیل بود مضیف بنای سبیل و خوان سالار خوان جود و کرم او بود و اگر اسمعیل بود در زیر تیغ تسلیم مسلم او بود و اگر اسحق بود مشتاق دیدار مغتنم او بود و اگر یعقوب مکروب بود معتکف بیت الاحزان اندوه و غم او بود و اگر یوسف بی تاسف بود بر تخت بخت و قصر مصر شاد و خرم او بود و اگر موسی کلیم بود بر طور سینا ندیم حریم حرم او بود و اگر داود بود قوال راز و پرده ساز و لنواز طیب نغم او بود و اگر سلیمان بود بر شادروان عزت صاحب لوا و حامل عالی علم او بود و اگر یونس بود غریق بحر احسان و نعم او بود و اگر اسکندر بود در طلب زلال وصال او سرگشتهٔ بوادی نوار و ظلم او بود و اگر لقمان بود تتمه خوار خوان علوم و حکم او بود و اگر یحیی بود از ذوق وصال و شوق جمال با دل پر غم و دیدهٔ پرنم او بود و اگر عیسی بود مبشر قدوم و منتظر قدم او بود اگر جبرئیل امین بود در حریم حرم راز پیغام گذار و محرم او بود و اگر میکائیل بود در مقام مناجات در رفع حاجات همدم او بود و اگر اسرافیل بود در دبیرستان علوم لوح در کتاب سر بر خط قلم او بود و اگر عزرائیل بود رفیق شفیق سور و ماتم او بود و اگر ملک بود عزیز و مکرم او بود و اگر فلک بود فیروزه گون طارم او بود و اگر لوح بود صفحهٔ صحیفهٔ تجربة المداد و رشحهٔ قلم او بود و اگر قلم بود طغری نویس منشور بیش و کم او بود و اگر کرسی بود گرد بالش ضمیر منیر عالی همم او بود و اگر عرش مجید بود در مهمانخانهٔ کرم خوان سایهٔ منصت نشانهٔ معظم او بود و اگر بهشت بود مرقوم برقم او بود و اگر رضوان بود خزینه بآن خزائن امم بود و اگر دوزخ بود زندان از برای دشمنان محبس مظلم مدلهم او بود و از برای دوستان بوستان ارم بود و اگر مالک بود دربان زندان جهنم او بود و اگر دل بود جام جم او بود و اگر گل بود حقهٔ مرهم او بود و اگر بحر بود قطرهٔ از رشحات شبنم او بود و اگر ذره بود ذرهٔ از برکات قدم او بود و اگر زبان زلیخا مکان تمکین بود از خیل غلام و حشم او بود و اگر معین مسکین بود بندهٔ درم نکندهٔ بی دینار و درهم او بود **للمولفه**

در آرزوی سایهٔ عالی علم اوست × عالم تمام از رشحهٔ بحر کرم اوست
دُر در شکم بحر نهانست دل او × دُر نیست که صد بحر نهان در شکم اوست
آدم لف خاکی ز غبار قدم اوست × عیسی که چو خورشید زند خیمه بر افلاک
هر نعمت که را در خلد آزادی دوزخ

آن بنده غلام وی و آن خطهٔ قدم او × شادی جهان گرد فدای غم امت او
دانست که شادی جهانی غم اوست × چون دید که نیکی تو گر بود و بدی [illegible]
زمین و [illegible] که غم [illegible] و کم اوست × عالم اطیب بر نفس [illegible] وصالش
موقوف برون آمدن و سیدم اوست × دایم [illegible] که بر سد بحشر
هیچ که بنا بر کرم اوست [illegible] تقصیر

السابع نفحات عنبر شمیم صلوات عبهر نسیم تحیات که از نسیم ریاض قدس و مشرب حیاض انس مشام دل و جان معطر و دماغ روح و روان را معنبر گرداند نثار مرقد منور و مشهد مطهر سرور کونین و بدر ثقلین و خلاصهٔ کاف و نون و گوهر یتیم بحر مکنون [illegible] فایق مطاف علیین مقصود وجود [illegible] منصور و ممدوح بدر و حنین صاحب [illegible] فرقدین چابک سوار میدان قاب قوسین منور منظر [illegible] [illegible] عمر بن و حیدر و الی حسن و حسین [illegible] و الی تخت بل مقصود بنا الا [illegible] الحسنین **رباعی** ای ختم رسل کرشاه گونین توئی بدر دو جهان و دو بحرین توئی بر مرکب ملک از فلک [illegible] بوس [illegible] تخت قاب قوسین توئی نظم

نام سیدی میگویم که امیت عالم وعبدیهٔ ان الله اصطفی آدم ببیامن نور اوست کنوز رموز وسجهٔ ایا اطوبیا او اشارت باشارت واتخذ الله ابراهیم خلیلا برکت حضور اوست
بسالت رسالت نوح وغرائب عجائب یسئلونک عن الروح لمعهٔ از انوار فضائل اوست تسلیم بالتعظیم یعنی دلبری وسلمو تسلیما وتکلیم باکریم وکلم الله موسی تکلیما شمهٔ از
آثار شمائل اوست تکلیف تعریف سنن وفرض وتشریف تنظیف یاد او و انا جعلناک خلیفة فی الارض خوشهٔ از خرمن او برست ریاح سیاح لطف وقهر در صباح ورواح
والسلیمان الریح غدوها شهر ورواحها شهر توشهٔ از سفر سرا اوست سر دل هر سوختهٔ راسلام و زکریا را وعده انا نبشرک بغلام اسمه یحیی هم از انعام محمد است صلی الله
علیه وآله وسلم تلقین راه صواب بخطاب مستطاب یا یحیی خذ الکتاب از ثمرهٔ شجرهٔ اکرام محمد است صلی الله علیه وآله وسلم اظهار از یخرج الحی من المیت ویخرج المیت
من الحی واسرار اعجاز یا عیسی انی متوفیک ورافعک الی وروی از بوستان وگلی از گلستان محمد است صلی الله علیه وآله وسلم وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین
سرور سینه هر نبی وولی ونور سکینه ابو بکر وعمر وعثمان وعلی رضی الله تعالی عنهم اجمعین شعلهٔ از نور ایمان محمد است صلی الله علیه وآله وسلم **مثنوی**

ای گهر تاج فرستادگان ‌‌ ‌ تاج ده گوهر از ادگان
هرچه ز بیگانه و خیل تو اند ‌ ‌ جمله درین راه طفیل تو اند
اول بیت ارچه بنام تو بست ‌ ‌ نام تو چون قافیه آخر نشست
گوی قبولی باز ل ساختند ‌ ‌ در صف میدان دل انداختند
آدم تو عهد در آمد ز پیش ‌ ‌ تا برد آن گوی بچوگان خویش
بار کیش چون ز پی خوشه رفت ‌ ‌ گوی فرو مانده فراگوشه رفت
نوح که لب تشنه برین خوان رسید ‌ ‌ چشمه غلط کرده بطوفان رسید
مهل براهیم چو رای او فتاد ‌ ‌ نیم ده آمد و شه جا او فتاد
خود دل واد و نفس تنگ داشت ‌ ‌ در خور این نغمه کم آهنگ داشت
داشت سلیمان آدب خود نگاه ‌ ‌ مملکت آسوده نجست این کلاه
موسی ازین جام تهی دید دست ‌ ‌ شیشه بکه پارهٔ ارنی شکست
یوسف ازین چاه عیانی ندید ‌ ‌ جز رسن و بند نشانی ندید
عزم مسیحا چو فلک ساز گشت ‌ ‌ هم بقدمت ز فلک باز گشت
هم تو بنو طرح در انداختی ‌ ‌ سایه بر این کار بر انداختی
مهر شد این نامه بعنوان تو ‌ ‌ ختم شد این خطبه بدوران تو

نقلست که چون یعقوب را مهلت فراق بسر آمد و نوبت وصال رسید
آمد متعلقان خود را جمع کرد و بروایتی هفتاد نفر بودند و بروایتی دویست و بروایتی چهار صد بجانب مصر روان کرد و چون میان ایشان و مصر یک منزل
ماند بود دار امصر فرستادند تا یوسف را از آمدن پدر و برادران خبر کنند یوسف فرمود تا مصر را آیین بستند و تمامی لشکر را آراسته و پیراسته باستقبال یعقوب
و اولاد او بیرون رفتند و چون سلطان آفتاب در مهد لاجوردی زرین طناب علام نور بر فلک ظهور نصب فرمود لشکر یوسف علیه السلام هفتاد فوج
گشته و هر فوجی ده هزار سوار بیرون آمدند بصحرا و یعقوب علیه السلام به بالای پشته بر آمده بود و سپاه یوسف از پیش او جوق جوق میگذشتند و شرائط خدمت
بجای می آوردند تا یوسف علیه السلام از دور پیدا شد بر عماری مرصع نشسته و علما و حکمای مصر بر چپ و راست او صف بر کشیده چون از دور نظر یوسف
بر یعقوب و اتباع او او فتاد از عماری زرنگاری خود را فرو انداخت و بر روی خاک خود را غلطان بقدم پدر رسانید و چون یعقوب را ملاقات فرزند
روی نمود او نیز در خاک غلطیدن گرفت تا بر دو بیکدیگر رسیدند و دست در گردن یکدیگر آوردند و از هوش برفتند و گویند قدار پنج ساعت یعقوب
علیه السلام از هوش رفته بود و در آن وقت که ایشان دست در گردن یکدیگر کرده از هوش رفته بودند ملائک ملاء اعلا و کروبیان عالم بالا نظاره
ایشان سر از دریچهٔ قلعهٔ فلکی رنگ سموات و شرفات غرفات جنات بیرون کرده تفرج این دو مشتاق و محبوس را دیدهٔ فراق می نمودند و جبرئیل
علیه السلام با هفتاد هزار فرشته با طبقهای نثار ذکنوز دار القرار بر فرق ایشان می پاشیدند غلغله در میان مقربان افتاد و لوله در جمیع کروبیان
پدید آمده حوریان بر کنگرهای بهشت صف کشیده و رضوان بر در جنت انگشت حیرت بدندان گزیده که جناب قدس الهی جل وعلا ندا رسید
که هیچکس را با کسی این نوع محبت باشد که امروز یعقوب را با یوسف است علیهما السلام فرمان آمد که بعزت و جلال من که مرا با هر یک از امتان
پیغمبر آخر الزمان که محمد است صلی الله علیه وآله وسلم هفتاد برابر این دوستی باشد که امروز یعقوب را با یوسف علیهما السلام است القصه
چون یعقوب علیه السلام بمصر آمد یوسف علیه السلام تمامی خلائق مصر را در مسجد جامع جمع کرد و بر منبر بر آمد و خطبهٔ بلیغ بخواند و بر پیغمبر ما که محمد است

صلوات الله علیه وآله وسلم فرستاد وبعد از ان گفت ای امة پیغمبر آخر الزمان تو اید شما کیانید دیگر گفتند چه پیغمبر است این گفت همه بدانید که این پیغمبر یوسف گفت بر دو دیده ی نور بدروان دیده و این مرتبه یعقوب علیه السلام است و من بر حرمت فرزندان او و برادران منند و من بر شمار این شیخ کو در پای منشست آمد از اهل مصر بر این اوکردم غم و رنجها زنده علیه السلام یعقوب علیه السلام ایشان ظاهر و عزت و کیست یوسف علیه السلام را ... مبین اشتک که چون صبح نیایت ... آفتاب را ... بر ... قبهای اعلام ... انساب ... چون عاشه ... ایمن قبهای الاجرام وقتهای اسلام استغنا ... او و میدان ... مقاصل این گره ... وصلات ... خاک القیم ... واقعه ... از زوالی و تواصی ... فلق را از و ... فضای ... ونوا ... گرد آمد ... است نفرت علیه السلام ... صلی الله علیه وآله وسلم سید المرسلین ... اسمعیل ... حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم

بتمام

بمقام محمود برند و منبری از نور نهند و خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم بران منبر بر آورند بعد از آن خطاب حضرت رب الارباب در رسد که یا اهل العرصات
من انتم ولمن انتم ای اهل عرصات شما کیستید و از آن کیستید همه گویند خداوندا ما همه بندگان توئیم و آفریده تو و مطیع فرمان تو فرمان آید که اعتقتکم بحرمة
هذا النبی الامی محمد صلی الله علیه وآله وسلم شما را بحرمت این پیغمبر برگزیده آزاد کردم و مستوجب نجات گردانیدم لمولفه مثنوی

بهر شفاعت چو در آئی بحشر | از پی آمرزش یکمشت خاک | کف بگشا تا بتو بخشند پاک | روز قیامت چو لوا کرده نشر
بسته شود ریش دل از معصیت | لب بگشا و همه را شاد کن | بندهٔ خود خواند و پس آزاد کن | چون بگشائی نظر مرحمت
خوی چکند جز که اطاعت کند | از کرمت حاجت چندین گدای | هم تو طلب تا بتو بخشد خدای | چون تو شفیعی که شفاعت کند

النعت الثامن بهترین لطیفه

که تحائف اعمال بآن آراسته گردد و خوبترین زیوری که عرائس افعال بدان پیراسته باشد بعد از حمد و ثنای الهی صلوات و تحیات حضرت رسالت پناهی است صلی الله علیه وآله وسلم تا هر نفس صد هزاران هزار صلوات زاکیات و تحیات سامیات نثار روضهٔ میمون و حظیرهٔ همایون آن روضهٔ ریاحین رسالت و گلدستهٔ بساتین بسالت فص نگین تمکین و دولت نص یقین دین و ملت در صدف شرف مشیت گوهر معدن مخزن معیت آب تاب نهر یقین آفتاب جهانتاب فلک ان المتقین قرة العین آدم و آدمیان درة التاج عالم و عالمیان نقطهٔ دائرهٔ منه بداء والیه یعود مرکز محوران ربی رحیم و دود سر که بادیهٔ جهد و طلب حملهٔ اودیه و جد طرب عباده مهد وجود جلاوهٔ شهد شهود نور چراغ بینش نور باغ آفرینش بلبل گلزار والسبح بالعشی والابکار صلصل اشجار والمستغفرین بالاسحار مقبول بارگاه اله حضرت بانصرت محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم رباعی

هر دل ز سر معرفت آگاهست | با بدرقهٔ عنایتش همراهست
نوری که ز لا اله الا الله است | تابان ز محمد رسول الله است

آن شهسواری که گرد سم دلدل دلالش کحل الجواهر چشم حور العین است صورت حلق بلبل بلالش حرز الوداد جان کرام الکاتبین است تبسم ذرر عزر برق آسای اسنان او مفتق غنچهٔ دلهای تنگدل انست ترنم تعلم زبان بی زبان او که صدای ندای ان هو الا وحی یوحی است صفیر صفیهٔ اطباء اسرار دور افتادگانست سرمهٔ مازاغ البصر میل الم تر الی ربک در دیدهٔ دانش در کشیده مشاطهٔ عنایت قدم نرگس طری حشمش را بغبار کحل الجواهر ما راحت بیاراسته و دایهٔ تائید بنفشهٔ جعد مشک بویش را بغالیهٔ واللیل اذا سجی اندوده و قابلهٔ اقبال بکلام الم نشرح لک صدرک سینهٔ سکینهٔ او را گنجینهٔ دفینهٔ فاوحی الی عبده ما اوحی است از غل و کینه پاک فروشسته ارادهٔ قدیم فرق مبارکش را عصابهٔ لعمرک بیاراسته عنایت ازلیه قد و قامت چالاک او را خلعت تشریف لولاک مشرف ساخته نظم

وی سده بارگاهت افلاک | گل را که بحسن هست مشهور | از رشک رخ تو پیرهن چاک | ای خلعت قامت تو لولاک
احسنت زهی سوار چالاک | شد رایت لشکرت فتحنا | گشت آیت نصرتت کفیناک | در یک نفس از فلک گذشته
هر کو بشفاعتت بود خاک | | | فردا نشود خلاص کامروز

نقلست که چون موسی علیه السلام بلب آب مدین رسید پناه بسایهٔ درختی برد قومی را دید که از برای گوسفندان خود از چاه مدین آب می کشیدند نظر کرد دختران شعیب علیه السلام را دید که در گوشه متحیر ایستاده و در انتظار آنکه از بقیهٔ آب اهل مدین گوسفندان خود را آب دهند موسی علیه السلام برخاست و دست عصمت از آستین نبوت بیرون آورده دلوی چند آب بر کشید و مواشی ایشان را آب داد این بدان ماند که چون روز قیامت شود و متقیان را جوق جوق بر براقها سوار بجانب بهشت می برند که یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا و نوبتیان ان للمتقین مفازا کوس دولت ایشان را می کوبند و مقربان طوق گویان ایشان را بسر بوستان جنت می برند عاصیان بی سرمایه متحیر در عرصات قیامت بمانند خواجه علیه الصلوة والسلام در سایهٔ شجرهٔ عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا نشسته ناگاه چشم او بر حال پریشان عاصیان امت افتد بسر برکهٔ رحمت آید و رسن ولسوف یعطیک ربک فترضی را بر دلو شفاعتی لاهل الکبائر من امتی بندد و به برکهٔ عنایت فرو گذارد و بقوت بالمؤمنین رؤف رحیم برکشند و عصاة امت را سیراب آب مغفرت گرداند اللهم ارزقنا بفضلک رباعی

یارب چو ببالین لحد خواب شوم | بیدار بر رسول و اصحاب شوم
لب تشنهٔ صحرای قیامت ایم | از برکهٔ رحمت تو سیراب شوم

ای درویش هیچ میدانی که محمد کیست محمد پادشاه هر دو سرا پشت پناه

[illegible] نو است عقل صد هزار [illegible] عالم محمود بود سلالهٔ اولاد آدم محمد بود [illegible] آدم نتیجهٔ ابوت محمد بود سیادت [illegible] سلسلهٔ نبوت محمد بود کشتی نوح [illegible] نجات محمد بود سلوت ابراهیم [illegible] خلت محمد بود صدق اسمعیل [illegible] امانت محمد بود ملاحت حسن یوسف [illegible] صباحت محمد بود صبر ایوب [illegible] محنت محمد بود شکر داود نغمه [illegible] نعمت محمد بود مکالمت موسی [illegible] قربت محمد بود تخت سلیمان [illegible] سلطنت محمد بود تخت سکندر [illegible] شوکت محمد بود وزارت هارون [illegible] نصرت محمد بود دانش لقمان [illegible] حکمت محمد بود [illegible] عصمت یحیی [illegible] عفت محمد بود رفعت عیسی [illegible] منزلت محمد بود صلی الله علیه وآله وسلم وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین ابوبکر صدیق غار نشین [illegible] محمد بود عمر فاروق [illegible] ایمان محمد بود عثمان عفان [illegible] احسان محمد بود علی ابن ابی طالب قطره از قطرهٔ عمان محمد بود فاطمه بتول زهرا [illegible] حسن و حسین دو گلدسته از گلستان محمد بود

گلستان محمد بود هر یک ز مهاجر و انصار رضوان الله تعالی علیهم اجمعین از زمرهٔ ملازمان محمد بود هر فردی از صلحا و ابرار از جملهٔ متابعان محمد بود جبرئیل امین پیک نیک پی محمد بود اسرافیل جرعه نوش جام می محمد بود میکائیل کیال کیل محمد بود عزرائیل خیال خیل محمد بود قرآن منشور و بر لیغ محمد بود کلمهٔ شهادت تیغ بی دریغ محمد بود طهارت سر از غیرت ترویهٔ محمد بود نماز در هنگام مهیا از غمزهٔ محمد بود آه سحرگاه تیر محمد بود گریه از ترس گناه سفیر محمد بود صوم از ما سوی سپر محمد بود معراج شب سری سفر محمد بود ملائک ملا اعلا اسیاد محمد بود حق سبحانه و تعالی پناه محمد بود صلی الله علیه و آله و سلم و علی جمیع الانبیاء و آله و خلفائه و اصحابه اجمعین

لمؤلفه

بالولوئیم و مرجان عمان ما محمد
از مرهم شفاعت درمان ما محمد
و انرا که نیست یاور برهان ما محمد
با غم نبست قرآن بستان ما محمد

در دل چو کرد منزل جانان ما محمد
مستغرق گناهیم هر چند عذرخواهیم
ما طالب خدائیم بر دین مصطفائیم
ای آب و گل سرودی جان و دل رودی

صد در گشاده در دل از جان ما محمد
پژمرده چون گیاهیم باران ما محمد
بر درگهش گدائیم سلطان ما محمد
تا بشنود بیترب افغان ما محمد

با بلبلیم نالان در گلستان احمد
از درد و زخم و عصیان با رنج و غم بسازیم
از آستان دیگر ما آمدیم بر سر
در باغ و بوستانم دیگر مخوان جیبی

آورده اند که نظام الملک را ملازمی بود محمد نام و او را نزد خواجه قربی بود که از جملهٔ ملازمان بآن ممتاز بود و داب خواجه او آن بود که چون از ان ملازم راضی بودی او را بنام او خواندی و چون خاطر او از و متالم گشتی گفتی ای غلام چنین کن و چنان مکن و مدتها برین گذشته بود و محمد در استرضای خاطر خواجه کوشش بسیار می نمود اتفاقا روزی خواجه از خانه بیرون آمد و محمد را بنام غلام آواز داد محمد از ان متفکر شد که آیا از وی چه جریمه بوجود آمده که خواجه بنامش نخوانده چون صحبت خاص شد با فلاس و ناداری و نیاز مندی محمد پیش آمده استفسار تقصیر خویش نمود خواجه گفت که ای محمد تفرقه بخاطر راه مده که هیچ جریمه از تو صادر نیافته اما ترا بنام غلام از ان خواندم که من در آن زمان بآب احتیاج داشتم نخواستم که دران حال نام محمد بر زبان رانم که در چنین خباثت نام آنحضرت را بر زبان راندن ترک ادب دیدم ای درویش بنده عاجزی روا میدارد که در چنین خباثت نام با آرام آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر زبانش رود حق تعالی کی روا دارد که امت مرحومهٔ او را با مشرکان نجس طینت انما المشرکون نجس با دوزخ قرین گرداند ای درویش سوخته غم اندوخته که در ایمان و توحید را بالماس اخلاص سفته و خانهٔ دل و گنجینه سینه را بکلمهٔ لا اله الطقوت بازدی الا الله از خس و خاشاک شک و شبهات رفته و هو عز اسمه در کلام مجید و فرقان حمید بابشارت بابشارت عذر او گفته که و بشر المومنین بان لهم من الله فضلا کبیرا اگر رحمت کثیر الهی جل و علا و شفاعت حضرت نبوت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فردا از سیم جحیم و شراب حمیم و عذاب الیم برهاند از کرم خداوندی چه عجب **نقلست** که آنروز که ابو طالب بخواستگاری خدیجه خاتون رضی الله عنها از برای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نزد ورقة بن نوفل آمد و عقد نکاح خواجهٔ کائنات صلی الله علیه و آله و سلم و خدیجه رضی الله عنها منعقد گشت خدیجه رضی الله عنها غلامان و کنیزکان بسیار بودند همه را طبقهای نثار از درم و دینار بدست داد تا چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در آید بر فرق مبارکش نثار کنند چون بفرمان عمل نمودند همه را بدیدار سید ابرار صلوات الله و سلامه علیه آزاد کرد ای درویش عقد یکی میان بنده و کنیزک حق تعالی منعقد میگردد این بد دستی آن صد چندان بنده آزاد می کند عقد محبتی که میان حق تعالی و حبیب او منعقد گشته اگر حق تعالی بد دستی او امتان او را از آتش دوزخ آزاد کند چه عجب یا خود چنان گوئیم که خدیجه رضی الله عنها را با حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم محبتی بود که نظر بدرویشی و ناداری آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نکرد و آنچه داشت از مال و منال فدای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم کرد اگر فردا حضرت جلال احدیت جل و علا با فلاس و ناداری و نامرادی محمدیان نظر نکند و بی طاعتی و نقصان رحمت و مغفرت از ایشان باز ندارد از کرم او عجیب و غریب نباشد یا خود چنان گوئیم که عقد زوجیت میان خدیجه رضی الله عنها و حضرت محمدیت صلی الله علیه و آله و سلم سبب آزادی بندگان میگردد اگر عقد محبت حق سبحانه و تعالی با بندگان خود بمقتضای یحبهم و یحبونه سبب آزادی ایشان گردد چه عجب **النعت التاسع** درود بی غایت و تحیت بی نهایت معروض مرقد منور و مشهد معطر حضرت رسالت منبع جلالت خورشید

جمالت شمیم چراغ عاشقان شمع جمع عارفان جلیس قدسیان انیس کروبیان در عمان رسالت دری آسمان اصالت طوطی شکرستان فصاحت عندلیب گلستان ملاحت طاوس چمن انجمن قدس شاهباز عالی پرواز عالم انس بلبل گلشن صدق صفا صلصل صفا اصطفا محمد مصطفی جبین صدر صفه اصطفا صلی الله علیه و آله و سلم بود و شمع صدر شبستان قابل فردا ای دوست دوستان و رسول در میان مجمع چون مهر شفاعت ... ‌نشست بی منزل که عاصیان ... قدر ... وصح او نام خواجه ... کمال ... بود و ... بود ... عصمت وجود ... چون جبرئیل ... بزرگ و ... دولت شهود او ... ای ... در ... نی نی ... سیمای ... عقد ... انوار ... قدسی ... آسمان ... (۶۱)

ای صد هزاران سرو نو خاسته از نضارت قدش خجل و ای صد هزاران هزار شهر آراسته از لطافت خدش متزلزل اگر گویم لهجه زبان بی زبان او بلبل بوستان
ایمان بود و غنچه دهان با برهان او چون گل در گلستان قرآن خندان بود فارسان میدان عرفانم گویند ای هزار بلبل بوستان فصاحت از بیان
زبانش هزار دستان گویا و ای صد هزار گل گلستان صباحت از نسیم تنسیم عنبر شمیم دهان قرآن خوانش بو یا مثنوی

محمد شهی لاجوردی سریر
گر ز هست مستی عمارت پذیر — زمین و فلک یک غبار رهش — ازل تا ابد یک تماشاگهش — دم از راه درویشی بر سر زده
قدم بر سر عرش و کرسی زده — بجایی که توسن بر انگیخته — جناح ملائک فرو ریخته — زبانش یکی تیغ عالم پناه
گر ز خاک شده نامهای سیاه — ز گیسوی او نافه بو یافته — گل از روی او آبرو یافته — وجودش ز دریای رحمت نشان
که رحمت بران ابر دریا فشان — بحضرت کمر بست بر عزم کار — میانجی بآمرزش کردگار — کرم بین کز احسان امت پناه
گنه پاکنیم او بود عذرخواه

نعت آن سیدی میگویم که دُر دریای کبریا ذات اوست و دُرِ سیمای پر سیمای عظمت و علای صفات
او اما دریست که کف عمان قدرت چنین پاکیزه گوهری بر بساط ساحل قضا و قدر نانداخته و دری السبت که کف سلطان حکمت بر سقف آسمان
عزت چنین خجسته کوکب نورانی مشرب نپرداخته مثنوی — ماه دو هفته سپهر جمال + — یافت از سمع ثنا نے کمال
مهر ز نور رخش بفلک پا زده — صبح ز مهرش دم بالا زده — از عرق افشان بناگوش وی — چشمهٔ خورشید یکی قطرهٔ خوی
شمع کلبهٔ احزان جان غمزدگان نور سرور مهر و محبت اوست چراغ مظلم دل ماتم رسیدگان اظهار آثار شفقت و رافت اوست اما شمعی چه
شمعی که صد هزار کلبهٔ غم از نور مهر و محبت او چون فضای عرصهٔ هفت طارم روشن و چراغی و چه روشن چراغی چراغی که صد هزار حجرهٔ ماتم
از نور شفقت و رافت او چون گلستان خرم باغ ارم گلشن مثنوی — خاک ذلیلان شده گلشن ز تو — چشم عزیزان شده روشن ز تو
در صدف صبح بدست صفا — غالیه بوی تو ساید صبا + — زورق جانت چو شد صبح تاب — ذره بود عرش در ان آفتاب
گرنه ز صبح آیینه بیرون فتاد — نور تو بر خاک زمین چون فتاد — نور جهان زیر زمین از چه شد — گنج نه خاک نشین از چه شد +
گنج تو را فقر تو ویرانه بس — شمع ترا ظل تو پروانه بس — مبشر جانهای غمگین عاصیان مسکین نوید امید شفاعت اوست
وصول دلهای مشتاقان سوختگان آتش فراق بدرجات جنت و ملاقات حضرت عزت ببرکت متابعت و دولت اطاعت اوست سیخ جل
دل و جان عصات مبتلای بی صیقل بشارت او نزدوده و سامعهٔ ارباب حاجات پیام نجات و پیغام درجات خبر با اختیار اخیار او نشنوده رباعی
تا هست شفیع چون تو صاحب کرمی — کس را نبود در همه آفاق غمی — گر رنجه کنی بهر شفاعت قدمی — کاری همه عاصیان بسازی بدمی
نقلست که فردا خواجه علیه الصلوة و السلام کمر شفاعت بر میان بندد و تاج کرامت بر سر نهد و در عرصات قیامت در آید چنانکه مادر فرزند
گم کرده باشد و فرزند خود میجوید خواجه صلی الله علیه و آله وسلم در محشر قیامت امت جویان و امتی امتی گویان گوید فرمان حضرت خداوند جل و علا
در رسد که یا محمد قدم امتک للحساب ای محمد امت خود را از برای حساب بپیش آر خواجه علیه الصلوة و السلام از امت خود خلفاء راشدین
و انصار و مهاجرین و شهداء و صدیقان و زهاد و عباد و مصلیان و مخلصان و مطیعان بپیش آورد فرمان آید که ای محمد مطیع آوردی
عاصی کو مخلص آوردی مفلس کو با نماز آوردی جاهلان کو روزه دار آوردی حرام خوار کو غازیان کافر کش آوردی ظالمان مسلمان کش
کو خواجه ما صلی الله علیه و آله وسلم گریان شود و گوید الهی ما هذا الظن بکریک خداوندا من بکرم تو این گمان نداشتم حق تعالی فرماید که یا محمد لو لا العتاب
ما کان مع امتک الحساب اگر نه مقصود عتاب دوستان باشد با امت تو بقلیل و کثیر با ایشان حساب نکنم گاه گاه نگیرم تا بدانی که جفا کرده اند و
گوه گوه نگذارم تا ببینی که چه میکنم رباعی — ای روی تو محراب دل غمناکان — وی دست تو سرمایهٔ سر خاکان — ره رزی که روند سوی جنت پاکان
جز تو که کند شفاعت بی باکان — هان گدای محمدی خوش شو فقط باش نقلست که امیر المومنین عمر خطاب را رضی الله عنه بعد از فوت

در واقعه دیدند پرسیدند که ما فعل الله بک یا توحق تعالی چه کرد گفت مرا ببخشید ببخشید که او را ترسیده کرده رسانیده بودم و امیر المومنین علی ابن ابی طالب را رضی الله عنه بعد از وفات بخواب دیدند پرسیدند که ما فعل الله بک گفت مرا از برای مورچه آرزید که از نسل … ده بودم امام اعظم را رحمة الله علیه پس از فوت پرسیدند که ما فعل الله بک گفت مرا الشفاعت ملکی که با مداد مراد من عصفور بود … بر ساخته بودم چرا که بنجشک … را نجات … میدارد اگر شفاعت احمدی و شهادت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم با فقرا … برسد و لقای تو مشرف گردانیده … عجب است … بشارت بهر سعادت … که انبیای مرسل علیهم السلام با آن مشرف گشته بودند … محبت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم حضرت جلال … داشته اگر آدم علیه السلام … جهنم در تاب آفتاب … راه یافت

در واقعه

یافت ما محمدیان نیز بیامن محبت نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم در متابعت آفتاب ایمان و عرفان راه یافتیم که اولئک کتب فی قلوبهم الایمان اگر نوح علیه السلام
بصفای روح و بکاء دل مجروح از طوفان بلی نور و فار التنور وارست و بسلام و برکات بذروه نجات واستوت علی الجودی پیوست و نجیناه ومن معه
فی الفلک ما محمدیان نیز بنور نبوت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم از طوفان ذلک هو الخسران المبین رسته ایم و دل بنوید اسید شفاعت محمدی صلی الله علیه و آله
وسلم بسته ایم که انا سید المرسلین و شفیع المذنبین اگر خلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه از دست بی رحمان امان یافت و آتش سرکش را گل ولاله زار و
ریحان یافت ما محمدیان نیز بیامن محبت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم انشاء الله العزیز از شعلهٔ جهنم همان خواهیم یافت که نصیب امتی من نار جهنم
کنصیب ابراهیم من نار نمرود اگر موسی بهمین عصا و ید بیضا قبطیان پلید فرعونیان پلید را سبیل دیل داد که فاغرقنا آل فرعون وانتم تنظرون ما محمدیان نیز
بیامن نور نبوت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم قبطیان وساوس و فرعونیان هوا جس را از مصر وجود و بلدهٔ سجود خویش بیرون رانده ایم که الا ان حزب الله
هم الغالبون اگر عیسی علیه السلام بنفس قدسی و دم انسی مردگان را جان داده و هرچه از وی طلبیدند آن داده که وابرئ الاکمه والابرص واحیی الموتی باذن
الله ما محمدیان نیز بیامن نور نبوت و سرور فتوت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم دل مرده و جان پژمرده خود را بحیات طیبهٔ محبت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم
زنده کرده ایم که فلنحیینه حیوة طیبة اگر حضرت محمد صلی الله علیه و آله وسلم در شب قرب و کرامت سجادهٔ امامت خویش را بر ذروهٔ عرش انگند دنی فتدلی فکان قاب
قوسین او ادنی ما محمدیان نیز بیامن متابعت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم هر نیم شبی مصلای تولای خویش را در فضای رضای لامکان می افگنیم الیه یصعد

الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه لمؤلفه	راه کشای که دل میل ببالا دارد	برده برگیر که جان عزم تماشا دارد	باز دل کز شرف قصر ازل کرد نزول
باز پرواز کنان میل همانجا دارد	دلم از عین عدم رفت سوی قاف قدم	صعوه را من هوس صحبت عنقا دارد	من اگر خود نروم او کشدم جانب خویش
هم از ان سلسلهٔ عشق که با ما دارد	که بخود خواند گاهی ز خودم میراند	آه ازین غمزه که با عاشق شیدا دارد	حسنش اندر پس صد پرده چنین جلوه گرست
وای از ان روز که آن چهره هویدا دارد	گرچه از جای برونست ولیکن نه بجا	که شب و روز میان دل ما جا دارد	عاقبت چهره دلدار عیان خواهد شد
هر که آیینه ز زنگار مصفا دارد	حسن آن یار چو خورشید پدیدست معین	محرم آنست که او دیدهٔ بینا دارد	النعت العاشر اللهم صلی علی

سیدنا محمد سید الانبیاء و سند الاصفیاء محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم و علی آله وصحبه نام سید العالم صلی الله علیه و آله وسلم میگویم و یاد میدر و سر دفتر اولاد
آدم صلی الله علیه و آله وسلم میکنم آن نوربخش انجمن انجم فلک در انجمن ملک آن کامل حرمت حرم محترم لم تحرم ما احل الله لک آن شرف برای شرع آرا
آن زمین فرسای آسمان پیما شارع شرع شریعت شارح سطر حقیقت نکته زبده و فضائل زبده محافل اوائل مقتدای وفد نبوت مهتدای مهد فتوت مهبط
اسرار سبحان الذی اسری صاعد ایوان دنی فتدلی طبیب بیماران گناه انیس بیداران سحرگاه ادیب مودبان درگاه حبیب پیروان فاتبعونی یحببکم الله
معلم تعلیم فاعلم انه لا اله الا الله مکرم تکریم و کفی بالله شهیدا محمد رسول الله رباعی

یک میم تو چل صباح آدم را نور	وز حا تو هشت خلد را مایه سرور		
وز میم دگر چهل دلی را دستور	وز دال تو چار رکن عالم معمور	آن خواجه که قدر بلند آسمان از رفعت آستان فرقدسای او پستی	

یافت ساحت با فسحت زمین زمان از بسطت سپاه با جاه عریض او تنگی پذیرفت و ماه از اشارت نیزهٔ مسیحه معجز نمایش چون ورق گلنار در طبق
گلزار سپهر زیب جمال از دست نهیب دشمال ببنداخت آفتاب جهانتاب از شرم غرهٔ ماه زمرائش لبسان نرگس حجابش سر در نقاب غنچه فیروزه
سمای پرسیمایش در کشیده مشام مشک افشان از زلف عنبر آسای عبیه فرسای او نمونه شفق از شعلهٔ انوار دیدار او بر رخسارهٔ نوعروس
فلک گلگونه صبح نام صادقی از ان یافت که تعلیم نور رسم منشور ظهور را و نوشت چرخ رفعت از ان گرفت که اجرام نیرات را الفضاله نور داد
سرشت خیل ستارگان آسمان نبوت حاجت خواه ماه تابان فتوت او بودند انبیاء مکرم مهمان خوان احسان و پروردهٔ مائدهٔ پرمائدهٔ
مروت او بودند رباعی

گر خلق جهان نیاز خیلند همه	اندر پی آرزو و میلند همه	مقصود محمدست و باقی همه خلق	
بر خوان محمدی طفیلند همه			

فحسه اعزاند و دستانهش آیت باد را یت انهم تقوا اهم مهلت جانگداز دشمنانش خطاب با عتاب دع اذیهم

صورت شریفش مطلع انوار ورنج
ینبوع آثار فرح بود معنی لطیفش
حکایت شریفی بی تخویف با کان علی
النبی من صرح لو در فراق او
بر عاشقان تاریکتر از لیلة الداج بود
و شام وصال او در نظر مشتاقان
تابان تر از سراج و هاج بود و خاک راه او
تاج فرق فرقدین و ذره
نیستش بر فرق وصال ذات
او بود و وعدهٔ گاه وصال و اکلا
نظم
با نباتش با حیات
با ابتکاش لیلة المعراج بود
ما کو کجا لیلة القدس قدسی
تا قدامه فی حضرت القدس منصب بود
ما کو کجا ما صب منصب بود
سبوک اله فوق الذات
یا علی اسماء امتی بکلم ربنا و جبریل
یا و والحبیب تقربه
کل امته و ملتنا فیها النبیون
نظم
و انا آن رنش
دانه و دره
چون او
انکه یمن
از انبیا
بیت
ضیای
ملائکه
والسلام

با کمال محمدی بمراتب از تو عاشق تر بوده اند قدر محمد را صلی الله علیه و آله و سلم جبرئیل میداند و منزلت محمد را صلی الله علیه و آله و سلم ابراهیم خلیل الله علیه السلام می شناسد **نقلست** که روزی جبرئیل با میکائیل علیهما السلام بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آمدند میکائیل ایستاده بود و جبرئیل روی آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم بوسه می داد و بر روی خود می مالید خواجه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای جبرئیل این چه حالتست جبرئیل گفت یا حبیب الله از میکائیل بپرس آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم از میکائیل استفسار نمود میکائیل گفت یا رسول الله هفتاد نوبت دستوری خواسته تا نزدیک تو آید ملائکه گفتند که این چه مبالغه است گفت مرا معذور دارید که بی جمال جهان آرای محمد صلی الله علیه و آله و سلم قرار ندارم **قطعه**

گر دل ببرد حلال باشد ‖ وانکس که چنین جمال بیند

عاشق نشود وبال باشد ‖ آنرا که چنین جمال باشد

نقلست که فردای قیامت که ترازو داران کیال الوزن یومئذن الحق نقد قلیل و کثیر نقیر و قطمیر اعمال عمال دیوان تقدیر برا در میزان عدل بشاهین راستی بسنجند یکی از عصات امت را حکم و اما من خفت موازینه فامه هاویه امر شود که بدوزخ برند چون بنده بدوزخ رسد سنگی بقدرت الهی پیش آید و در دوزخ را استوار فراگیرد و نگذارد که آن محمدی را در دوزخ در آرند بلکه باظهار معجزهٔ محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بزبان فصیح و بیان ملیح صریح گوید قسم بجان محمدی که روز اثبات این محمدی بوحدانیت تو و رسالت و اصالت حبیب تو مرا گواه گردانیده که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً عبده و رسوله خطاب مستطاب حضرت رب الارباب در رسد که بگواهی تو ای سنگ این بندهٔ عاصی محمدی را بیامرزیدم تا محمد از ما راضی شود که ولسوف یعطیک ربک فترضی ای محمدیان بابشارت باشید وقتی که بگواهی سنگ بندهٔ عاصی را از آتش دوزخ آزاد میکنند اولی آنکه بگواهی حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات امت او را از آتش سرکش برزخ دوزخ آزاد گردانند که و یکون الرسول علیکم شهیدا **اشارت** طفیلی را که بدبیرستان می برند آن سبقی که معلم از برای او بر لوح هیبت ساخته بوی تعلیم دهد الف است آری آنروز که طفل عقل را بطلب نقل بدبیرستان عشق محمدی صلی الله علیه و آله و سلم فرستادند اول حرفی که دبیر الرحمن علم القرآن بر لوح بار درج او نوشت الف آمنوا بالله بود لاجرم ما اطفال دبیرستان عشق و محبت محمدیم و دبیران را عادتیست که اطفال دبیرستان را در روز پنجشنبه آزاد میکنند و در عالم معنی عمر عالم هفته بیش نیست از روزهای آخرت که عمر الدنیا سبعة ایام الاخرة و ایام آخرت را روزی هزار سال باشد ان یوما عند ربکم کالف سنة مما تعدون عهد آدم علیه السلام شنبه جهان بود و عهد نوح علیه السلام یکشنبه و عهد ابراهیم علیه السلام دوشنبه و عهد موسی علیه السلام سه شنبه و عهد عیسی علیه السلام چهارشنبه بود و اما عهد دولت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم پنجشنبه بود دلیل بران برآنکه روز قیامت روز جمعه خواهد شد و خواجه ما صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند انا و الساعة کهاتین و اشار بالسبابة و الوسطی ذلک یوم مجموع له الناس بنابرین مقدمات معلوم شد که اطفال دبیرستان عرفان محمدیم که و یعلمهم الکتاب و الحکمة اگر یمین دولت احمدی و عهد ظهور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم ما را نیز درین پنجشنبه آخر الزمان آزاد کنند تا در جمعه قیامت بفراغ بال مرفه الحال بعیش ابدی و نشاط سرمدی بسر داریم از بزرگی منزلت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم غریب و عجیب نباشد **اشارت** ای درویش کافران در مقام عناد و استکبار گفتند که اللهم ان کان هذا هو الحق من عندک فامطر علینا حجارة من السماء اگر دین محمد حقست و از نزد تو براستی آمده است بر ما از آسمان سنگ باران خطاب آمد که و ما کان الله لیعذبهم و انت فیهم ای محمد حق تعالی ایشان را عذاب نخواهد کرد و حال آنکه تو در میان ایشان باشی عجیب عجیب وقتی که محمد صلی الله علیه و آله و سلم در میان آب و گل ایشان بود حق تعالی عذاب را از ایشان باز داشت هرچند عذاب طلبیدند بر ایشان نفرستاد ما محمدیان که عشق و محبت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در میان جان و دل داریم و هرچند نوبت آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم پناه آورده بشفاعت او بحق تعالی از عذاب او پناه میگیریم اگر ما را بعذاب خود مبتلا نگرداند در دنیا و آخرت از برکت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از کل نکبات و بلیات محفوظ دارد از کرم الهی جل و علا عجیب و غریب نباشد **النعت الحادیة عشر** صلوات الله و سلامه بعدد اللیل و النهار و قطرات الامطار و اوراق الاشجار و ذرات الغبار من سطح الارض للقفار الی مدار الفلک الدوار نثار حضرت با نصرت شریعت شعار

حقیقت دثار مقتدای فرقهٔ اخیار رهنمای زمرهٔ ابرار بلبل خوش نوای نغمه سرای و سبح بالعشی و الابکار پیشوای اجداد الصابرین و الصادقین و القانتین و المنفقین و المستغفرین بالاسحار دلیل نبیل مهاجر و انصار جلیل و خلیل فاخر و اباء اولی الابصار شفیع جمیع آشفته روزگاران بد کردار و سطر رابط آفرینش زر بوقلمون و گنبد نیلگون دوار کرده با شکوه حلم و عمر و وقار اما مسکنش خلوتخانهٔ غار دریای بی انتهای دیده و دل بخشش و استظهار را اما ساحل توقع بالتمرع ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الاخرة حسنة و قنا عذاب النار سید السادات و سند السعادات محمد المختار صلی الله علیه و آله و سلم و علی آله و اصحابه البررة الاخیار **نظم**

ای آنکه بلبس بهری فرشح بهر او که بسجود تکفی خلقت من نار نه و کرد زده بپایان رسید بدریای هستی مهر و سپهر ندای زفر برای زدان رسیده زنکار ره و آن شاه کرده دیگد و عوط حور نزد شوند هر دو نهان در میان موج بکار نو نقطه و مدار زمانه برکارست نقطهٔ راست تو ایکار در کوست پرکار

خاصه

خلاصه عالیان سلاله آدمیان جرعه نوش عالم سیر خرقه پوش و لباس التقوی ذلک خیر شهسوار میدان ضمایر شهریار ایوان شفاعتی لاهل الکبائر شاه سریر سلطنت اذا رایت ثم رایت نعیماً
وملکاً کبیراً آگاه منیر ناحیت داعیاً الی الله باذنه سراجاً منیرا جای بدخواهانش نار او بئس فامه هاویه جای هواخواهانش تخت عالی بخت فهو فی عیشة راضیة بوستان ولا ازار
داد خلوها بسلام آمنین دوستان غمگداز او حسبک الله ومن اتبعک من المؤمنین امروز او لاشر کبری احد افردای او خالدین فیها ابداً اول او رضوان من الله اکبر آخر او انا اعطیناک الکوثر
دین او ملة ابیکم ابراهیم یقین او انک لتهدی الی صراط مستقیم ثروت او فقر و فاقه و افلاس است او کنتم خیر امة اخرجت للناس بساط انبساط او سبح اسم ربک الاعلی سفر با لطف او
سبحان الذی اسری بعبده لیلا **مثنوی** زهی نور جهان پرور که او داشت • که پیشش هر دو عالم را فرو داشت • چو او در بندگی دام قدم داد • خداوندش چنین کوس علم داد
با نور آنحضرت علم زد • محمد محو شد آنگه قدم زد • نزامت در سخن آمد زمانی • بدو بخشید از امت جهانی • چو کار امتش از پیش برخاست • بحق بیخویش قرب خویش درخواست
میان این دو حضرت دو کمان بود • ز احمد تا احد میمی میان بود • چو در میم که میگوئی دو میم ست • ز هر یک میم دو عالم مقیم ست • چو این عالم در آن عالم نهان شد • دو میم آمد
یکی وحدت عیان شد • چو آن میم دگر برخاست از پیش • احد ماند و فنا شد احمد از خویش • بنام آن خواجه می برم که کلاه گوشه دولت او بر فرق فرقدین می ساید و هودج
ابهت او برسیت قربت قاب قوسین می شاید محمل سیادت او بختیان بلند کوهان افلاک و شتران سرمست بادیهٔ خاک نتوانند کشید مسند جلالت او مقربان عالم ملکوت
و مؤبدان حظائر جبروت نتوانند اندیشید عصابه مجد محمدیه به پیشانی دولتش این بود که لا اله الا الله طراز اعزاز بر آستین عهد او این بود که محمد رسول الله رایت ولا بر در [illegible]
دولت روا این بود که انا فتحنا لک فتحا مبینا شعاع پر اشفاع شمع سراجیه خلوت او این نور می افزود که انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا
ضیای شموس لمع بدور بطیبه ام النور من وجهه المشعشع فی الارض نظلمنا فارشدنا بنور محمد وکنا غموضا فانتهضنا من الغمض والضحی وجه من تجلی له سورة الضحی
والشمس الخفی الشمس تکسو علی الارض **نظم** زهی ز مهر تو نور سپهر یک پرتو • نشان مهر تو مهر نگین کیخسرو • قدر کتابت قدر تو می نوشت که بست • درون قصر تو نه طاق
آسمان او • حدیث مهر تو گر بشنود فلک روزی • چه چرخ چهاک زند بر کمانچه مه نو • هر آنکه تخم جفای تو کار اندر دل • بکشت زار جهنم رود بوقت درو • بر ملاحظه سوره های
قرآن کن • ز من نمی شنوی مدحش از خدا بشنو • ای **درویش** تمثیلیست در باب داعیا الی الله باذنه بگوش جان بشنو جنت سرابوستانی ست مثلا بصد هزار نقش
و نگار آراسته و بناز و نعمت و نوا و نعمت پیراسته و در وی منازل پادشاهانه از قصور و ایوان ساخته و مناظر از طاق و رواق برافراخته و گلهای دلفریب و درختان میوه دار
ترتیب داده و خوانها از طعامهای لذیذ و مایدها از نان های سپید نهاده اما بر در این سرابوستان مرد عالمی کاملی خوشخوی نیکوروی موصوف بصفات کمال متصف
بکمال جاه و جلال ایستاده اما بر در این سرابوستان خارزاریست که راهگذار این سرابوستان بر این خارزار است و آنمرد که بر در سرابوستان است میگوید که از این خار اندیشه
مکنید و قدم نهید و درین سرابوستان درآئید تا عزت ابدی و دولت سرمدی یابید و هر کس بسخن این داعی در آید بر مسند مقصود و ذروه مراد بر آید و در جوار این سرابوستان زندانیست
که در او انواع نقوش و زینتها آراسته اند و گلستانی در رهگذر این زندان تعبیه ساخته اند و حبشی زشت خوی سیاه روی به مجاوره در مجاوره بر در این زندان ایستاده و میگوید
که بیائید و قدم درین گلستان نهید و عیش و نشاط را بر آسائید و هر که بسخن او در آید او را بآن زندان در کشند و او را بقید و اکبال مقید ساخته در خانه دوزناک محبوس سازند و هر زمان
بنوعی از ضرب و ستم و ایذا معذبش گردانند بدانکه آن سرابوستان عبارت از بهشت عنبر سرشت است که بلطائف و عواطف بسیار مزین و محلی ست و بر در آن سرابوستان خارستان فقر
و نامرادی مهیاست که حفت الجنة بالمکاره اشارت بآنست و آن داعی کامل عاقل حضرت محمد مصطفی ست صلی الله علیه و سلم که امت خود را بهشت و رضا و لقا میخواند که داعیاً
الی الله باذنه عبارت از آنست هر که دعوت این داعی اجیبوا داعی الله را بسمع قبول اصغا نموده اجابت فرمود دولت بی غایت و سعادت بی نهایتش حاصل آمد و آن زندانی
که گذرگاه او گلستان ست عبارت از دوزخ ست و آن گلستان از لذات و شهوات نفسانی و تمتعات و تکلفات این جهانیست چنانکه حفت النار بالشهوات کنایت از آنست و آن
حبشی سیاه روی زشت خو شیطانست که راه دوزخ را بر آیندگان و روندگان تزئین میدهد که زین للناس حب الشهوات من النساء والبنین والقناطیر المقنطرة هر که سخن این [illegible]
نموده قدم در گلستان شهوات و مرادات نهاد و در آن زندان دوزخ و محبس برزخ بفنون عذاب و عقوبت مبتلا گردید و بآن هاویه بابد الآباد گرفتار شد که امید نجات ممکن
نیست کمال اسمعیل فرماید رحمة الله **نظم** ای دل چو آگهی که فنا در پی بقاست • آن آرزوی دور و دراز تو از کجاست • بر هم چه بندی این همه فانی بدست حرص • چیزی بدست گیر که نی
در پیش فناست • دیدار دیده تو ز باغ وجود بس • آنگه نه در وی که چه گلهای خوش لقاست • سبز خوش است ظاهر دنیا بچشم تو • کز شهوت بهیمی تو عقل در خطاست • تو فارغی ز رنگ

نوبت وجود سلطنت دولت لاتقنطوا من رحمة الله **رباعی** ای دل چو محبت محمد داری هر میدان که سعادت موجود داری هان آتش دوزخ نگذشتن چه غم است چون مهر محمدی تو با خود داری هان آورده‌اند

که نصرانی با جهودی رهبانی با دین جهودی صلی الله علیه وآله وسلم مجادله می نمودند جهودی گفت ما هر دو دوست در آتش شویم تا نزد خدا معلوم شود که کدام عاشق تر است چرا که آتش ممتاز گرداند هر دو دوست در آتش نهادند اتفاقا دست

جهودی سوخت و دست نصرانی بر جا ماند جهودی بجناب قدس التجا نمود و گفت خداوندا اگر دست من بسوخت بسبب من بود و دین محمدی بر حق بود صلی الله علیه وآله وسلم دست نصرانی چرا نسوخت الهام ربانی بدل جهودی رسید

که دست تو بسبب دین جهودی صلی الله علیه وآله وسلم نسوخت و دست نصرانی ببرکت دست تو که محبت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم در دل داری ای درویش اگر نسبتی که چه میگویم وقتی که امر فرمود

بمیامن دست محمدیان دست نصرانی نمیسوزد اگر فردا محمدیان را ببرکت محبت محمدی و شرف شفاعت احمدی صلی الله علیه وآله وسلم نسوزد از کرم الهی لطف نامتناهی او عجیب و غریب نباشد

النعت الثانیة عشر سبحان نغمهٔ نوائی که بلبلان بوستان فصاحت بآن ترنم نمایند و خوبترین زمزمه دلکشائی که عندلیبان گلستان بلاغت زبان تکلم بآن بگشایند بعد

از ابلاغ حمد و ثنای ملک تعالی درود سید انبیا سند اصفیا است صلی الله علیه وآله وسلم الهی صد هزاران هزار صلوات زاکیات بتحف تحیات نجیات بر روح و روان و جسم و جان سید انس و جان

درسایان سلطان تخت سروری برهان تخت پیغمبری انور منار شریعت نور منار طریقت غواص دریای حقیقت سنبل بوستان نبوت سنبلهٔ آسمان مروت مشک نافهٔ فتوت والی ولایت

حکمت تالی آیت رحمت مقتدای نبوت همای اوج همت شکوفهٔ گلستان دولت سیمرغ باغ ملت ثمرهٔ شجرهٔ خلت سرو جویبار محبت تذرو گلزار مودت شمس فلک سیادت برج سمای

سماحت موج دریای ملاحت بلبل چمن فصاحت طوطی باغ بلاغت سفینه چشمهٔ هدایت مرجع قبلهٔ حمایت شمع شب کرامت صبح روز قیامت مرکز دائرهٔ وفا گوهر معدن صفا محمد مصطفی

صلی الله علیه وآله وسلم **مثنوی** ثنای که آن ورای عقل و جان است چه جای شرح و چه جای بیان است ثنای مدح شاهی چون توان گفت که مدح او خداوند جهان گفت

محمد کافرینش را غرض اوست مراد از جوهر جسم و عرض اوست سپه سالار میدان رسالت نبی مسند صدر جلالت سپهر دانش و خورشید بینش بزیر سایهٔ او آفرینش

با صل و فرع ما ملک جسم و جان را بدین و دل ولی نعمت جهان را تنش معیار دار الضرب اشباح دلش طیار دار الملک ارواح بخلاق خوش عین خرمن گل ملائک خاک

در بگلشن او نیازش بیک راه قاب قوسین نمازش جلوه گاه قرة العین خدا را در حقیقت اوست بنده بلباس اصطفا در برفگنده زر خالص ز کان کبریا دست

همه عالم سند کیمیا اوست نه عالم بود و نه آدم که او بود که او بود خدا اندم که او بود ز عالم تا با آدم پرتو اوست ز مشرق تا بمغرب پیروا اوست جهان تاریک بود از

کفر کفار ز نور او منور شد بیکبار تنش از سایه زان معنی جدا بود که دایم سایهٔ پرورد خدا بود کجا خورشید باشد سایه داری ندارد سایه با خورشید کاری چو گرد خاک

پایش آسمان نیافت که کوکب پرده تحلی از آن بیافت فروغ صبح از آن بر عالمی زد که با او از سر صدق او دمی زد چراغش گشت حق تا خواندازاخلاص همه قندیلهای

عرش رقاص بآخر نور آنحضرت علم زد نخار بجشد آنگه قدم زد سخن از امت خود گفت مطلق بدو بخشید امت یک بیک حق نام سید میگویم که تا ل با کمالش تخت

بخت را زیب میلاد و جلال با استقلالش ملوک ممالک را نهیب سفیر سنا د موکل قضا و قدر بر بالای فرمان او نشسته مدبر خیر و خبر رقم ظفر بر عنوان احسان او نمی اندیشید چون قدرت

براق محبت سیاد بکمند منزل گاه فلک الاطلس بع دی می چون قلم سحابت بر اوراق شفقت نهاد کمترین سایل ملائکه قدس بود دی جوان نرد در عشق گی بر تخته نامرادی باختی در بسیط

ناسوت بساط قلندری شاد نماندی چون سمند لی گزند شهنشاهی دست معجزات آسمی تاختی در پرده نیلگون نشاد در دان گردون نماندی رحمت ابدی از برای میدان سعادت

او از بهر گوی وازهلال چوگان ساخت حکمت سرمدی از برای مدت جلالت او از آسمان ایوان عرش و از خورشید کیوان ساخته **قال المؤلف الکتاب** هداه الله الی طریقة الصواب

فی النعت پیش از آن کاستاد فطرت در شرع ایوان ساخته پایهٔ قدرت فراز کون امکان ساخته قالب آدم چو از خواب عدم برداشت سر خاک پایت توتیای دیده و جان ساخته شهسوار

دلدل شوقی که در میدان چرخ عشق از بدر و هلالت گوی چوگان ساخته خواجهٔ عالم تو بودی لاجرم بنای صنع بهر رایت چار طاق هفت ایوان ساخته در وحدت ار که محبوبید

زیر قدم عشق لند حجرهٔ جسم تو پنهان ساخته از برای حضرتت گدایت خدا هشت جنت با هزاران حور و غلمان ساخته راه جنت گرچه دشوار است نزد دیگران بر گنهکاران

این امت چه آسان ساخته یا رسول الله بحال عاصیان کن یک نظر تا شود زان یک نظر کار فقیران ساخته رحمة للعالمینی بر معینی رحم کن کز ضلالت خویش را کم شیطان ساخته

اشارت ای درویش من ارشدک الله حقیقت دین از روز ازل بلا حوالت از حضرت رب العالمین بانبیا مرسلین آمده و هر یک از ایشان در وی دستکاری نمودند تا اتمام آن بوجود

باجود حضرت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم مسلم گشت و نظیر آن مثلا چنان اعتبار کن که گندم مثلا تا نان شود و از بر دست چندین استادگذر می باید کرد اول کسی باید که گندم را پاک کند

دیگری آرد کند دیگری خمیر کند دیگری نوالکند و دیگری بازبر دیگری ندتنور بند و دونان بر دست وی تمام شود از عهد آدم تا بوقت عیسی مجموع انبیا علیهم السلام بر خمیر یا یدین دین دستکار

بجوت تلغو ند المتورتا وقت آتش عشق تیز ست حضرت محمد صلی الله علیه وآله وسلم تو [illegible] بپرورده صد و بیست و [illegible] [illegible] ایمان در مدت بیست و سه سال بکمال رسید کر الیوم اکملت لکم دینکم [illegible] [illegible] بعثت علی الخلق [illegible] قطره قطره علی فترة من الرسل [illegible] [illegible] فی سبیل الله [illegible] کنتم خیر امة اخرجت للناس [illegible] [illegible] بقوم یحبهم ویحبونه [illegible] [illegible]

بادهٔ عشق ست کاندر ساغر جان ریختی ، واین آن باد است کاندر ساغر و پیمانه است ، ونزلان شرابست این که بر موسی عمران ریختی ، چون ملک تاب مستی از می عشقت نبود ، ولاجرم یک جرعه بر خاک انسان ریختی ، صد هزاران جرعه خورد و نعره زد دل من زید ، تا خود چیزی میان باده پنهان ریختی ، من نمیدانم چه بود این باده اندر جام می ، عکس روبیت بود یا خود آب حیوان ریختی ، زان می وحدت که شاهان را ندادی جرعه ، صد هزار این جام در کام گدایان ریختی ، زان می کز بوی او مستند و حیران اهل عقل ، جا ها در کام سرمستان حیران ریختی ، از درون جان ندا سر انا الحق سر برون ، زان می وحدت که برار باب عرفان ریختی ، هم بوی جرعه نوشان مست و فانی می شدند ، خاصه اکنون جام و ساغر صد هزاران ریختی ، هر چه اکنون در بعینی میگویند و ناکرد ، گر شراب عشق بر کامش فراوان ریختی ، آورده اند که شخصی بر دیوار نام لیلی و مجنون نوشته بود ، مجنون بدانجا رسید و نام لیلی را محو کرد ، پرسیدند که ای مجنون نام محبوب را چرا محو کردی گفت وحدت عشق دوئی را از میان برداشته و همت من دوئی را در راه محبت ما نگذاشته ؂ انا من لیلی ومن لیلی انا ، انا من اهوی ومن اهوی انا ، نحن روحان حللنا بدنا ، فاذا ابصرتنی ابصرته ، فاذا ابصرته ابصرتنا **بیت** من کیم لیلی و لیلی کیست من ، ما و در جسم آمده در یک بدن ، گوئیا عشق ازلی محبت لم یزلی ندا میکند که ای محمد غیرت هویت ما دوئی را نمی پسندد و ذکر اثنینیت روا نمیدارد اگر دلیل از بن سخن میطلبی از مصحف مجید برخوان من یطع الرسول فقد اطاع الله ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله **رباعی** پیوسته حدیث احمدی باید گفت ، در صدق درسعد سرمدی باید گفت ، خواهی که سعادت ابد دریابی ، با حق سخن محمدی باید گفت ، ای دریغا که جمال و کمال احمدی را صلی الله علیه وآله وسلم در گلیم بشریت و غشاوهٔ محمدیت پوشانیده اند که یا ایها المزمل و آرزوی غیرت هیچ یک از اغیار نمی نماید که اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری عارفی از روندگان راه و شناسندگان لیس فی الوجود سوی الله میگوید که چندانی میادین جوع و خشوع طی کردم و بوادی ریاضت و مجاهدت در نوردیدم که از بحر وجود بحر شهود مستغرق گشتم و بوسیله براق عشق از اطباق سموات درگذشتم تا بساق عرش رسیدم صفوف ملائک و صنوف ارواح بر من منکشف گشت گفتم الهی روح محمد را بمن نمائی وگرنه حرقت و فرقت روح محمدی صلی الله علیه وآله وسلم مرا خواهد سوخت خطاب آمد که ای عاشق جمال محمدی ما جمال روحانیت عیسویت را که مبشر اخبار قدوم محمدیت بود بجهانیان جلوه دادیم که وابری الاکمه والابرص واحیی الموتی باذن الله عالمی او را نسبت بما کردند که قالت النصاری المسیح ابن الله اگر جمال رسالت و کمال جلالت احمدی را صلی الله علیه وآله وسلم بخلق نمائیم جملهٔ اموات خلعت حیات در پوشند و اشجار و احجار منطق و تذکار در آیند نه فلک را مدار ماند نه ملک را قرار سرها بپیداء ولما شید الله دعوی فی روح خرقه تن پاره کنند مرغ جان در فضای لامکان در طیران درآید جملهٔ عالم بزمرهٔ بنی آدم محاربت شوند و زبان حال با این مقال گویا گردند **مثنوی** ای شمع سراچهٔ الهی ، خورشید سپهر پادشاهی ، بر ذروهٔ تارک ملائک ، قدرت زده پایه از ارائک ، زائینهٔ ذات تو خداوند ، بنموده چه رقعت برافگند ، خورشید ظهور نور مطلق ، در برج دلت فزوده رونق ، در مظهر نیستی تو دیدیم ، آن حسن که هیچ ز تو شنیدیم ، در عرصهٔ انکشاف معنی ، نگشوده لبت زبان بدعوی ، یک پردهٔ عیسوی برافتاد ، ترسا بخدائیش نشان داد ، در پرده نهفته به جمال کور است و جزا و شمالی ، هفتاد هزار پرده داری ، هر پرده هزار پرده داری ، بیچاره معین کمین غلامت ، از دیده دل کند سلامت ، پس آن به که کمال روحانیت نورانیت محمدیت را صلی الله علیه وآله وسلم در پردهٔ بشریت قل انما انا بشر مثلکم یوحی پوشیده داریم تا چون صبح قیامت بدمد و اسرار پوشیده یوم تبلی السرائر آشکارا گردد تا آفتاب منیر عظیم رسالت محمدی را صلی الله علیه وآله وسلم بر فلک قبول ابدی و مطلع وصول سرمدی جلوه دهیم تا همه عالم بدانند که محمد صلی الله علیه وآله وسلم که بوده و بیقین معلوم کنند که مقصود از القافن و البعاثن هژده هزار عالم از منام واحلام عدم و ایجاد عنوان وجود والقاء نیران شهود وجود محمد بود صلی الله علیه وآله وسلم **مؤلفه فی نعت النبی صلی الله علیه وآله وسلم** ؂ حکمت ز ایجاد دو عالم چه بود ، تا مجد تو کند اظهار جود ، گر نه کر نور شرع قدم تافتی ، ز آدم و عالم که نشان یافتی ، مقدس تابش صبح وجود ، نور طلوع از افق او نمود ، کون و مکان هر دو در خیل تو اند ، جان و جهان هر دو طفیل تو اند ، هر دو جهان فسحت میدان تست ، گوی فلک رفته چوگان تست ، صحن زمین فرش سرای تو نیست ، چرخ برین قبله نمای تو نیست ، عرش فلک پرور و مرجان اوست ، طبق بسکی طبق خوان اوست ، ز حیثیت قلم مبدق فرمان او ، لوح یکی فندلک دیوان او ، عرش که بر فرق جهان تاج اوست ، منبر پایه معراج اوست ، از چه شد از نور قدم ملبس ، تا قدم انداز کند اطلس ، کرسی قدسی چو بدید آن سپهر ، بوسه بپای قدم مرکبش ، نعل بر آتش مگر آنجا گسیخت ، هیجده نعلین بر یخت ، بر شرف غرفهٔ هشتم حصار ، انجم ازان ماند گر یادگار ، ثابت و سیار نثار و سپند ، در سر شعله از وی بند ، انگل و گلزار همه بلبلان ، تا علم سالار سبک محملان ، ای همای سر گشتگان ، قفل کشای همه بر گشتگان ، آئینه دار رخ شاهی توئی ، مطلع انوار الهی توئی ، مایه هر مفلس و مسکین توئی ، بس مونس جان من غمگین توئی ، بس دست بقصر اکتو خواهم زدن ، با تو تجلو نگه و صدت شدن ، دار و مرا مایه و دران تو باش ، بدرقه خدمت سلطان تو باش ، زنگ ستن از آئینه جان بدی ، بر دلم اسرار حقیقت کشای ، صیقل بر دار و مرا جلوه ده ، در دل من نور خدا جلوه ده ، بر فگن این پرده ز رخسار دوست ، تا که دلم عاشق دیدار اوست ، جمله ذرات وجود مرا ، آئینه ساز حقیقت نما ، یک شکن از ناف چین باز کن ، مصد گره از کار معین باز کن ، رحمت عامی بخلاصم بکوش ، بر بتن من خلعت خاصم بپوش ، دست شفاعت بمیان اندرآر ، مصدر پیوسته مرا یا این گل آر ، تاج کرامت بسرم برنه ، هر چه مراد است بدل با بده

فصل چهارم در خصایص

[illegible]

باب پنجم در بیان رسالت و فضائل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم [illegible]

جاءکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به ولتنصرنه واگر انبیا علیهم السلام فرضا ادراک زمان بعثتش نمودی متابعت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر ایشان واجب بودی چنانکه فرموده لو کان موسی حیا لما وسعه الا اتباعی **خصیصه ثالثه** آنکه حق تعالی هر پیغمبر که در قرآن ذکر فرموده بنام علامتش یاد کرده و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بنام کرامت یاد فرموده چنانچه خطاب با آدم علیه السلام فرموده یا آدم اسکن انت وزوجک الجنة و با نوح علیه السلام یا نوح اهبط بسلام منا وبرکات و با ابراهیم علیه السلام گفت یا ابراهیم اعرض عن هذا و با موسی علیه السلام فرموده یا موسی انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی وبکلامی و با داود علیه السلام فرموده یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض و با زکریا فرموده یا زکریا انا نبشرک بغلام و با یحیی علیه السلام گفت یا یحیی خذ الکتاب بقوة و با عیسی علیه السلام گفت یا عیسی ابن مریم اذکر نعمتی علیک وعلی والدتک و چون نوبت خطاب پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم رسید فرموده یا ایها النبی و یا ایها الرسول و هیچ نام حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در هیچ خطاب در قرآن مذکور نشد الا بطریق ثنا و مدح بوده و مقرون بذکر نبوت و صفت رسالت مثل و ما محمد الا رسول و محمد رسول الله و آمنوا بما نزل علی محمد ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین و نظایر این در قرآن بسیار است **نقل است** که در روز قیامت همه امم را بنام انبیا ایشان خوانند که یا امت نوح و یا امت ابراهیم و یا امت موسی و گویند چون خطاب با امت محمد کنند صلی الله علیه وآله وسلم یا اولیائی گویند چنانچه حشمت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رعایت فرموده عزت و حرمت امت او نیز بتقدیم رسانید **خصیصه رابعه** آنکه امم سالفه را جایز بودی که انبیا خویش را بنام ایشان خوانند و این امت را جایز نیست که آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بنام او خوانند بدلیل قوله تعالی لا تجعلوا دعاء الرسول بینکم کدعاء بعضکم بعضا و سبب نزول این آیت بقول ابن عباس رضی الله عنهما آن بود که صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین در وقت مخاطبت با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میگفتند که یا محمد و یا ابا القاسم حق تعالی ایشان را باین آیت ازین معامله ممنوع ساخت تعظیما لنبیه صلی الله علیه وآله وسلم تا بعد ازان یا رسول الله و یا نبی الله خطاب میکردند **خصیصه خامسه** آنکه بجوامع الکلم مخصوص گردانید چنانکه فرموده اوتیت جوامع الکلم یعنی کلامی قلیل اللفظ کثیر المعنی بعضی گویند که مراد از جوامع الکلم قرآنست و بعضی گویند عام است مشتمل بر قرآن و تکلم بعبارات فصیحه و اشارات بلیغه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که آن نوع عبارت و اشارت از خصائص آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم **خصیصه سادسه** آنکه نصرت ترس در دل دشمن چنانکه یک ماهه راه هیبت و خشیت در دل اعدا از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در آمدی و بواسطه آن مقهور و مجبون و مقلوب و مغلوب و مغبون گشتندی چنانچه فرموده نصرت بالرعب مسیرة شهر **خصیصه سابعه** آنکه اخذ غنائم یعنی اموالی را که از کفار گیرند بر آنحضرت حلال ساختند و بر انبیا پیشین حرام بود حکم غنائم در میان امم سالفه چنان بود که پیش پیغمبر خود آوردندی تا آتش از آسمان فرود آمدی و آنها را بسوختی چنانچه فرموده واحلت لی الغنائم **خصیصه ثامنه** آنکه تمامی ساحت با فساحت زمین را مسجد و معبد آنحضرت صلی الله علیه وسلم گردانید و خاک آنرا در تطهیر حکم آب دادند و امت پیشین باین دولت فائز نگشته بودند بلکه ایشان را مساجد و معابد معینه بود که قدمگاه انبیا ایشان بود تا هر بقعه که بقدم پیغمبری مشرف گشته بودی و طهارت از قدم مبارک او اکتساب کرده و مسجد و معبد آن پیغمبر گشته جائز الصلوة بودی و زمینی که باین دولت مستسعد نبودی از جمله امکان طهورش نشدی و در سفر مساجد از چوب و تخته ساخته با خود همراه می بردند که در ان پیغمبر نماز گذارد و بودی که تیمم خود اصلا امر جنس نبود چنانچه فرموده وجعلت لی الارض وترابها طهورا **خصیصه تاسعه** آنکه بر کافه خلائق مبعوث بود از جن و انس و هر یک از انبیا ما تقدم بطائفه مخصوص مبعوث بودند و در بعضی روایات نوح را نیز بر کافه برایا مبعوث داشته اند بقرینه هلاکت تمام روی زمین بدعای وی فاما بر تقدیر تسلیم مبعوث بر انس بوده نه بر جن و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بتعمیم فرموده که بعثت الی الخلق کافه **خصیصه عاشره** آنکه انبیا را علیه السلام بوجود مبارکش ختم کرد که بعد از وی پیغمبری بیرون نخواهد آمد چنانکه فرموده ختم بی النبیون و فرود آمدن عیسی علیه السلام از آسمان در آخر الزمان از برای اظهار شریعت دیگر نخواهد بود بلکه از برای تشیید قواعد دین محمدی صلی الله علیه وآله وسلم نزول خواهد فرمود چون عالمی از عالمان امت او خواهد بود والله اعلم **خصیصه حادیه عشر** آنکه حق سبحانه وتعالی او را رحمت عالمیان خواند حیث قال عز من قائل وما ارسلناک الا رحمة للعالمین و درین خصیصه لطائف بسیار مندرج است و کلک معجز بیان را از شرح شمه ازان معذور داشتن مناسب نبود لاجرم بذکر بعضی ازان مبادرت نمود بدانکه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم رحمت بود بر جمله خلائق از ملائکه و انس و جن و شیاطین و دواب و سباع و طیور و هر چه خلعت وجود پوشیده اند هم در ایام حیات و هم در ایام ممات اما ملائکه علیهم السلام **نقل است** که چون در شب معراج بر افواج ملائکه بگذشت هیچ یکی از صنوف صفوف ملائکه نماند در اطباق سموات الا آنکه از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم استفسار علوم و استفاده معارف و اسرار مکتوم نمودند چنانکه بعضی از آنها در باب معراج مبین خواهد شد ان شاء الله تعالی اما اینجا بیک نقل اکتفا میکنیم در مجتبی میگوید که چون جبرئیل این آیت فرود آورد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از وی سوال فرمود که یا جبرئیل ازین رحمت هیچ نصیبه حواله تو شده گفت بلی یا رسول الله پیش ازانکه خورشید سپهر جلالت از مطلع رسالت طلوع کند در عرصه ظلمت آباد کون و فساد را به نور وجود شعاع شهود منور گرداند من همیشه در رعایت کار و ملجا و مرجع مآل خود متفکر می بودم و از سوء خاتمت ترسان و لرزان می بودم و احوال ابلیس را

[margin note:] ... خوف و خشیت مفهوم ... حق تعالی ... عندی العرش مکین مطاع ثم امین ... یا رسول الله ... آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ... و درین آیت مومنان را بشارت تمام است ... نقل است

آورده **نقل ست** که چون این آیت کریمه نازل شد خاطر مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم محزون گشت گفت چون من
از میان ایشان بیرون روم شاید بعذاب مبتلا گردند حق سبحانه وتعالی از برای پاس خاطر عاطرش این آیت دیگر فرستاد که وما کان
الله معذبهم وهم یستغفرون آبو هریره رضی الله عنه روایت کند که بعد از نزول این آیت فرمود که لامتی امانان من العذاب یوشک ان
یرفع عنهم احدهما ویبقی الآخر و بعد ازان این آیت کریمه را برخواند و درعقبی رحمت ست بر مومنان هم باستغاثت وهم بشفاعت
اما استغاثت در خبرست که چون روز قیامت شود و چاوشان علیها تسعة عشر در معرکهٔ روز محشر از برای تهدید سلاسل سقر
زندان هفت در دوزخ را بگشایند و از اطراف و جوانب اهل محشر را احاطه کند آتش دوزخ حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم استغاثه بجناب
قدس الهی جل و علا نماید جبرئیل گوید که یا رسول الله غبار مشکین از گیسوی عنبرین خود بیفشان و قدرت الهی جل و علا را مشاهده فرمای
تا آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم گیسوی مبارک بگشاید و بیفشاند از انجا غباری بر مثال سحابی بر مفارق آتش سایه اندازد و از جبرئیل
علیه السلام گوید که محاسن میمون خویش که از وی نیز غباری ظاهر شود چون بیفشاند از وی غبار عنبر نثاری حاصل آید و ستری شود
حائل میان مومنان و آتش دوزخ چنانچه دست تعدی زبانیه را از گریبان امت کوتاه کند و آتش دوزخ را نگذارد که تعرض با بندهٔ
مومن رساند و اما شفاعت و درین باب حدیث امیدواری بشنو روایتیست که از ابن عمر رضی الله عنهما که حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله وسلم فرمود که یا من امته بعضها فی النار و بعضها فی الجنة الا امتی فانها کلها فی الجنة نیست هیچ امتی مگر از ایشان در دوزخ
و بعضی از ایشان در بهشت مگر امت من که همهٔ ایشان در بهشت در آیند و تفصیل این حدیث بروایت متوکل ناجی از ابن عباس رضی
الله عنهما آنکه اعرابی آمد نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم نام او مطرح بن حماد بگفت محمد مرا خبر کن از فضل امت خود بر امت نوح و هود و صالح و
ابراهیم و شعیب و موسی علیهم السلام حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود فضل امت من بر سائر امم همچون فضل منست بر سائر انبیاء علیهم السلام
اعرابی گفت این چگونه تواند بود فرمود در روز پیغمبری بیاید و با او یک کس و دیگری با دو کس و همچنین تا به ده کس و زیاده و من بیایم و با من چندان کس
بیایند که شمار ایشان کسی بغیر از حق سبحانه وتعالی نداند اعرابی گفت یا محمد امت تو در روز قیامت چند گروه باشند فرمود که چهار گروه و هر چهار گروه
بهشت در آیند اما فوج اول را در قیامت منصب شفاعت باشد مانند شفاعت انبیاء و فوج دوم در بهشت در آیند بیحساب و عذاب
اعرابی گفت این فوج بیحساب مستوجب جنت گردند بچه عمل فرمود بسبب آنکه ایشان شهداء الله اند در زمین اعرابی گفت ایشان شهداء
الله بچه معنی میگویند فرمود که بجهت آنکه ایشان بوحدانیت خدای تعالی و بر رسالت من گواهی داده اند و تصدیق عهدهای خدای کرده اند
اعرابی گفت هر که ادای این شهادت کند از جملهٔ شهداء باشد فرمود بلی بعد ازان گفت مرا از فوج سوم خبر کن فرمود که گروهی اند
حساب یسیر کنند بعد ازان در بهشت آیند اعرابی گفت که چون این گروه را چرا حساب کنند و گروه اول را نکنند فرمود از انکه این گروه
ذنوب و خطایا بسیار باشد اعرابی گفت با گناهان ایشان چه کنند فرمود که بر مشرکان تحمیل نمایند اعرابی گفت که مشرکان گناهان دیگران را
چگونه بردارند فرمود که زیرا که ایشان را از برای آتش آفریده اند چون بجهت کفر و شرک بدوزخ خواهند رفت گناه مومنان نیز علاوهٔ
بار ایشان باشد اعرابی گفت ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم درین باب هیچ سندی داری و آیتی بر تو نازل شده که مشرکان گناه مومنان را
بردارند فرمود که آری قال الله تعالی وليحملن اثقالهم واثقالا مع اثقالهم اعرابی گفت بغیر ازین آیت دیگر هست فرمود بلی قال الله تعالی
ليحملوا اوزارهم كاملة يوم القيمة ومن اوزار الذين يضلونهم بغير علم اعرابی گفت چه بدبخت طائفه اند که گناهان دیگران را بر گردن ایشان نهند و
چه بزرگوار گروهی که گناهان ایشان را برداشته بر دیگران تحمیل کنند پس اعرابی گفت اخبرنی عن الفوج الرابع حضرت فرمود صلی الله علیه و آله
وسلم گروه چهارم بشفاعت من در بهشت در آیند اعرابی گفت سبحان الله در آیند بشفاعت تو حضرت صلی الله علیه و آله وسلم ازین سخن تعجب نمود

آن گناه کنند حضرت صلی الله و آله و سلم فرمود که ای اعرابی لو لم تذنبوا لجاء الله بقوم آخرین فیذنبون فیغفر لهم الجنة اگر مسلمانان گناه نکنند خدای تعالی گروه دیگر ایجاد فرماید که گناه کنند و ایشان را بیامرزد و در بهشت در آرد تا اظهار کرم و جود و رحمت خود نموده باشد اعرابی گفت الحمد لله الذی جعلنی من امتک حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای اعرابی کدام ازین نعمت فاضلتر که حق تعالی ترا از سقر جهنم برهانید و بعد از ان از کفر بایمان رسانید و از دوزخ ببهشت و از لات و عزی بخداوند جل علاه و صحبت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم مشرف گردانید و ذلک قوله تعالی وما ارسلناک الا رحمة للعالمین اما آنکه گفتیم که رحمت بود بر شیاطین نقل است که چون حق تعالی ابلیس لعین را مطرود گردانید فرشته را تعیین فرمود که هر روز سیلی بر قفای وی میزد و از ان الم آن لعین بفریاد میگشت چنانچه اثر ضرب آن طبانچه تا روز دیگر بر وی آن ظاهر بود بعد از انکه حق تعالی حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه و آله و سلم مبعوث گردانید و آیت کریمه وما ارسلناک الا رحمة للعالمین نازل گشت لعین بنالید گفت خداوندا من نیز از عالمیانم مرا ازین رحمت هیچ بهره نخواهد بود حق تعالی بآن فرشته خطاب فرمود تا از سر تیر آن ملعون ضرب ضرر طبانچه را اتنبه هر روزه باز دارد تا او نیز از رحمت وجود محمدی نصیبی یافته باشد

بیت

نور شفاعت تو اگر پرتوی زند
ابلیس را ز ظلمت عصیان دهد خلاص

البته ای درویش وقتی که شیطان لعین را ببرکت وجود محمدی از ضرب طبانچه ملکی میسر اند اگر مومن عارف محمدی بدولت متابعت و سعادت شفاعت آنحضرت از چنگ زبانیه دوزخ نگاه دارد از کرم الهی عجیب و غریب نخواهد بود و اما آنکه گفتیم که رحمت است بر همه دواب و وحوش و طیور و سباع و غیرها نقل است که در عام ولادت آنحضرت قحط و غلا بمرتبه استیلا یافته بود که باغ و زراع را برگ سبز و تازه نمی نمود و دشت و صحرا را گیاه تر و خشک یافت نبود و نه زرع را فروغی بود و نی ضرع را شیری و در عام بولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چندان خصب رخا و برگ و نوا حاصل آمد که آن سال ملقب بعام الفتح شد و همه حیوانات و اناسی از مشقت مجاعت برآسودند و هرگاه که باران باز ایستادی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از جناب قدس واهب العطیات مسالت نمودی فی الحال مقرون باجابت گشتی و ابواب عطایا بر کافه برایا مفتوح شدی چنانچه بعضی از ان بجای محل خود مبین خواهد گشت انشاء الله وحده و گویند که در انوقت که حضرت مقدس از مکه هجرت فرموده بود قحط و نیاز در میان قریش بمرتبه رسید که بخوردن جیف و کلاب محتاج گشتند تا ابو سفیان به مدینه فرستاد باستغاثه حضرت بشفاعت امیر المومنین عثمان رضی الله عنه درباره ایشان دعا فرمود تا قحط و غلا بخصب رخا مبدل گشت و مثل این وقعات از آنحضرت اکثر من آن یعد و یحصی بوده بوجود سعید و اما آنکه گفتیم که حیات و موت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم برامت رحمت بود آنست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که حیاتی خیر لکم و مماتی خیر لکم یعنی هم حیات من بهبود شماست و هم ممات من حیات من بجهت آنکه در رفع مشکلات و حل معضلات شما مینمایم و هرچه شما را مهم است در تحصیل آن میکوشم و ممات من بجهت آنکه بروز دوشنبه و پنجشنبه اعمال شما را بمحفظ بر من عرض میکنند بر احسنات بر سیات راجح است بآن مسرور میگردم و از حق تعالی قبول حسنات و غفران سیات مسالت مینمایم و اگر سیات راجح است از برای ایشان استغفار میکنم تا سیات او را عفو فرموده صحیفه اعمال و را از ان پاک گرداند گفتند یا رسول الله ذات میمون و بدن شریف همایون شما در قبر بوسیده و ریزیده این نوع معامله چگونه تقدیم توانید رسانید حضرت فرمود اما علمتم ان لحوم الانبیاء حرام علی الارض ان اجساد الانبیاء لا تبلی فی القبر یعنی نمیدانسته اید که گوشتهای انبیای علیهم السلام بر زمین حرامست و ابدان مبارک ایشان در خاک نریزند در روایتی آنست که انبیا علیهم السلام در قبر خود زنده اند و بخدمت حق سبحانه و تعالی مشغول و الله اعلم خصیصه ثانیه عشر قال تبارک تعالی انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا حضرت جلال احدیت سبحانه و تعالی درین آیت کریمه جناب محمدی را به پنج نام خوانده و در تحت هر اسمی معنی ناعم مراد میفرماید معناه شاهدا للانبیاء و مبشرا للاولیاء و نذیرا للاعداء و داعیا للاتقیاء و سراجا للاصفیاء و منیرا للمتقین و قیل شاهدا للعارفین علی انفسک انهم قد صدقوا و مبشرا بالجنة للمومنین نذیرا بالنار للعاصین و الکافرین و داعیا خلقه الی دین الله

والی عبادته باذنه ای بامره و سراجا منیرا ای نور اصفیاء للخلائق و بشر المومنین بان لهم من الله فضلا کبیرا و الرویة و بعضی گویند که ... و سوال الشفاعة امت را و نذیر است مر عاصیان را چنانچه برادر و علیه السلام وحی فرمود که یا داود بشر المذنبین و انذر الصدیقین گناهکاران را بشارت ده که من غفورم و صدیقان را بیم کن که من غیورم ... بشر المذنبین بفضل الله تعالی بعدل الله تعالی و آنحضرت را صلی الله علیه و سلم سراج منیر خواندند و مفسران گفته اند که مراد از سراج منیر درین آیت آفتاب است و در تشبیه مناسبت بجند وجه ملحوظ است اول آنکه آفتاب یکیست بی نظیر که تمامی زوایا و خبایای عالم ملک را باشعاع نور صور و روشن دارد و وجود محمدی صلی الله علیه و آله و سلم آفتابیست یگانه و بی نظیر که اقطار آفاق ملک و ملکوت را بلوامع انوار خود میدارد دوم آنکه چنانکه با آفتاب ظلمات این جهانی متلاشی و مندفع میگردد که از ... با آفتاب نبوت وجود محمدی ظلمات ... بکلی مضمحل و مرتفع میگردد سوم آنکه پیش از طلوع آفتاب ستارها روشن میشود و بعد از طلوع نور محمدی کوکب انوار ... بکلی گم و ناپدید میگردد چهارم آنکه از ... آفتاب ... دنیا

دنیا تمامی بدانچه در بر و بحر و سهل و جبل و پاک و نجس و غنی و مفلس میباید ملک ذلک او بتعیش شد دنیا بر کل خلائق از اسود و ابیض و احمر و اصفر جن و انس نوع و جنس تافته
چنانچه فرموده بعثت الی الخلق کافة و نور شفاعتش در روز قیامت بر همه امت ان اطیع و عاصی و دانی و قاصی و نیک و بد قبول و رد و زن و مرد گرم و
سرد خواهد تافت کما قال علیه السلام شفاعتی لاهل الکبائر من امتی من کفر بها لم ینلها یوم القیمة و چنانچه آنکه چون آفتاب از مطلع فلکی و شرع
ملکی طالع گردد نور و ضیای کواکب ثواقب را از ساحت افلاک و فسحت سماک بتمام مرتفع گرداند تا از هیچ کوکب از زمرهٔ اختر اثر و در فضای گنبد نیلگون
اخضر اشراقی نگذارد و کذلک نیر محمدی که خورشید فلک رسالت و جمشید مسند جلالت است انوار انبیا و مرسلین را علیهم السلام که هر یک کوکب فلک عز و
تمکین بوده اند در پردهٔ اختفا مستور و در حجب استتار محجوب میگرداند چنانچه در کسوت تمثیل ارباب بشارت مبین آن فرموده اند تمثیل لطیف شنوده
دلریشی صادقی عارفی عاشقی سوختهٔ غم اندوختهٔ میگوید که شبی با دیدهٔ پر خون سینهٔ پر خون تماشای این سقف نیلگون شادروان سیمگون
که میدان محمد امین صلی الله علیه و آله و سلم و تماشاگاه و زینا ها للناظرین است بیرون آمدم از بیم و سوز روز عرض بعد از ادای سنن فرض بدیده
و یتفکرون فی خلق السموات والارض در وی نگاهی کردم دیدم که دبیر تقدیر خطی سیاه چون قیر بر روی لوح لاجوردی پیکر فلک کشیده و مشاطهٔ قدرت
مقنعهٔ عودی شب را بر روی عروس جهان افگنده و باز سفید خورشید را استاد صیاد حکمت در کمینگاه غروب ایشان فلک دام سمک آمیخته
زاغ سیاه شب جهت تحصیل دانهٔ کواکب میل مزرع فلک نموده

مثنوی

باز روز از آشیان بگشاد پر | زاغ شب در کنج آورده مقر
رومی خورشید را در قعر چاه | مختفی کرده شب زنگی سیاه

ماه را دیدم که تاج نور بر سر نهاده و دواج شعاع در بر فگنده و در غره با تمام
هلالی غره بوده و در وقت بدر چون صاحب صدری با قدر بر کرهٔ اشقر خنگ فلک سواری نموده با کوکبهٔ کواکب در میدان آسمان جوق برق لامع
سریع السیر گشته عطارد را دیدم با غنیمت تمام چون دری در درج یا چون دری در برج و گاهی از نقطهٔ دریای قیر نوک خامه بر صحیفهٔ شب از
مشک اذفر رقم میزد و گاهی از قارورهٔ کافور میل زرین نقش بیاض بر دیباچهٔ روز ظاهر میگردانید زهره را دیدم با چهرهٔ آراسته و جبهه پیراسته از
طاقچهٔ هستی و دریچهٔ خودپرستی چهره بعالمیان نموده و دل و جان از عالمیان بنغمه و نوا و آهنگ صدا ربوده مریخ را دیدم از توبیخ امین شده و بر
فلک پنجم آسمان دوز خود را القوت بازوی تقدیر بر کمان تیر بنهاده و خنجر تغلب بدست نهاده در باج زنگاری معلق از شست آویخته مشتری
را دیدم که در لباس مشتری با هزار بایع و مشتری مفتون حسن و جمال مرهون فضل و کمال خود گردانیده و دست حکومت و مسند قضا و قضا
امامت باز نهاده و زحل را دیدم در بلندترین محل و رشیدهٔ بزرگواری آیین خوشتن داری بر اوج برج هفتم استنادی نموده و رقم شقاوت بر صفحهٔ
رخسارهٔ ارباب غباوت مرقوم گردانیده قطب را دیدم با وقار و سکون بی میل و رکون بر تخت فلک بمشاهدهٔ انوار ملک استنادی نموده و با رفعت
درجات در مرتبهٔ ثبات گویی مستقامت از میدان قامت بوده ثریا را دیدم نمودی نجات و ثبات چون چراغهای شب برات در یکجا جمع آمده یا
چون اشک یتیمان بر روی فلک بعد و پوش سوگوار روان گشته یا چون خوشه پروین یا چیده دانهٔ در خود را بچشم جهانیان عرضه داده نسر واقع را
دیدم چون سپاهیهٔ فراشان در درون خرگاه زرافشان و شادروان در افشان آسمان نهاده یا چون کفهٔ ترازو در دکان آسمان بر حلقهٔ
سیمین و رشتهٔ زنجیر زرین معلق آویخته نسر طائر را دیدم بر شال عمود میزان با سه سوراخ و بر کران ملکی در میان ترتیب داده یا خود چون چوب راعی که
خیاط قدرتش بر روی این منفوت سیماگون نهاده بنات النعش را دیدم چون مرده بر تختهٔ فلک ست یا در از کشیده فی ملکه چنین
هفت آیت سبع مثانی بر ورق هفت طبق آسمانی نموداری هفت سبع قرآنی گشته

مثنوی

همچنین هر یک ز اجرام سپهر
نشسته از سر چشمهٔ انوار چرخ | ثابت و سیاره چون شاه عرس
دست در گردن تخت آبنوس | حاصل کلام آنکه بنظارهٔ هر یک

ازین اجرام مشغول میبودم و تفرج هر یکی ازین اجسام مینمودم که ناگاه طلیعهٔ خورشید از افق جمال نموده و بام رواق آفاق را زر اندود گردانید
نساج قدرت جامهٔ شب را ندر ز دست صبح بافته آفتاب منیر چون جمال محبوبان دلپذیر از جیب فلک اثیر تافت زاغ سیاه شب نشیمن عدم باز رفت

پوشیده ام اگرچه مشتری کم دارم اما ایوان نجابت و کیوان نجابت امشتری منم که ولقد نادینا نوح فلنعم المجیبون ابراهیم گفت صادر دار و غنیمتی با رسی من افتم ام و قلم قوم فنظر نظرة فی النجوم درست فکر نیست لاجرم بر اوج قربت و برج خلت عطارد با فطنت منم که واتخذ الله ابراهیم خلیلا اسمعیل گفت علیه السلام خنجر امتحان بر نحر من نهاده اند و قربان بارگاه احدیتم گردانیده اند لاجرم مریخ آسمان تو ریخ منم انی فی المنام انی اذبحک فانظر داؤد علیه السلام گفت سالها من خلافت می یافتم بمغفرت تو نزد دام بنداشته ام لاجرم نسر واقع فلک بلطایع منم که یا داؤد انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق سلیمان گفت علیه السلام تخت بخت من بساط من فرض بین السماء والارض طائر است لاجرم نسر طائر فلک سائر منم و لسلیمان الریح غدوها شهر رواحها شهر موسی گفت مرا سکونیت که از دست قبطیان زخارف فرعونیان کوفی نموده ام بر سجاده طاعت و قناعت بقدم استطاعت ثابت بوده ام لاجرم بر آسمان مکالمت قطب منم و کلم الله موسی تکلیما اصحاب کهف گفتند که ما هفت برادران کهف ایمان غار عرفانیم چون بنات النعش فلک بر نقش همه سرگردانیم و کلب ما سها وار بر سر آستان ما دارد لاجرم بنات النعش فلک هشت مائیم که فاووا الی الکهف ینشر لکم ربکم من رحمته و یهیئ لکم من امرکم مرفقا یحیی گفت اشک شکل انجم وه از بیم خدو بفعلو بچهره زرد من بیچو پروین می و دلاجرم بر آسمان الیقین فلک تاعتین پروین منم که سیدا و حصورا و نبیا من الصالحین عیسی گفت علیه السلام من بمطالعه انوار سبحانیت بر فلک روحانیت بقدم خبری چون ماه سرعت نتابی دارم و در بشارت قدوم محمدی منازل بیموده ام پیغام آورده ام لاجرم بر آسمان جاه ایوان آن ماه منم که وما قتلوه یقینا بل رفعه الله الیه محمد رسول الله گفت صلی الله علیه وآله وسلم ای انبیا شما کواکب ثوابت بوده اید که پیش از ظهور نیر اعظم نبوت من عالمیان را هدایتی و جهانرا کفایتی نموده اید اما اکنون بدبه رسالت و کوکبه جلالت من آفتابیست که از مشرق لولاک و مطلع لولاک و مطلع انا ارسلناک طالع گشته که وداعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا و چون آفتاب طالع شود کواکب را ظهور نماند که لوکان موسی حیا لما وسعه الا اتباعی حسن الدهلوی قدس سره العزیز سه

به پیش صورت خوب تو ماه را چه ضیا · بجنب خاک رهت آب جاه را چه بقا
تو آن گلی که گل لاله ریخته از شرم · بهشت آمده ز هشت گیا را چه بقا
اگر بروی تو جامی بخورم گنه گیرے · بپیش آیت رحمت گناه را چه بقا
شکست کوکبه مه یکی آمدت · چو آفتاب برون تافت ماه را چه بقا
توئی خلاصه آدم و شب طفیل تو اند · تو دریائی سفید سیاه را چه بقا
بسوخت از نفس عشق تو وجود حسن · چو آتش آمده بیچاره کاه را چه بقا

ای درویش چون به دلائل و حجج و براهین مبرهن گشت ثابت گردانیدم که محمد آفتابی بود درخشان سراج وهاجی بود نور افشان تو دانی که آفتاب ولایت یمن حوالی بدخشان چون نظری بر سنگ اصلی می اندازد لعل و عقیق میگردد اگر سنگ سیآت ما نیز در تاب آفتاب نور محمدی و شرف شفاعت احمدی لعل عقیق حسنات گردد بیچ عجیب و غریب نباشد اگر پرسند که سراجا منیرا گفت چرا شمسا منیرا نفرموده جواب این چند وجه است اول آنکه آفتاب با منزلت رفیع است و دست ادراک ازین کوتاه و اگر آفتاب گفتی ضعفا امت و شکستگان ملت نومید گشتی و دل از ملاقات و موالات آنحضرت برداشتی سراج گفت تا غنی و فقیر و اعلی و ادنی از استفاده نور او محروم نمانند باز چراغ گفت و مشعله و شمع نگفت زیرا که مشعله درخور پادشاهان و اصحاب مملکت و تاج و تخت و سپاه است و شمع مخصوص با غنیا و ارباب کنت و جاه است و چراغ مونس فقیران و غربا و منزویان و ایامی و آه هست تا مجرد جان خم رسیده گناه و دل شکستگان لا تقنطوا من رحمة الله را امیدواری زیادت گردد که از شفاعت آنحضرت محروم نخواهند شد که انهای تنال من قال لا اله الا الله وحده دوم چراغ را خاصیتی چند هست که در آفتاب نیست مثلا از یک چراغ میتوان صد هزار چراغ افروخت و از یک چراغ جهان جهان خس و خاشاک کذلک چراغ وجود محمدی چراغیست که امروز صد هزار چراغ عرفان و ایمان و طاعت و عبادت از نور رسالت و شعاع جلالتش افروخته اند و فردا صد هزار خرمن خس و خاشاک عصیان و نسیان و هفوات و زلات از پرتو شفاعت و فروغ رحمت و شفقتش سوخته گردد رباعی

آنرا که اطاعت محمد باشد · گنجش ز قناعت محمد باشد
چون هست امید رحمتی عاصی را · آنهم ز شفاعت محمد باشد

نقلست که موسی علیه السلام در مناجات بحق تعالی گفت که خداوندا میخواهم که از خزانه رحمت خود نشانی بمن نمائی تا دانم که خزاین منتهای

را در دنیا نظر کرد هست فرمود که ای موسی در خیمه خود چراغی برافروز چون شب شد موسی چراغ برافروخت بعد از آنکه چراغها برافروختند فرمود که ای موسی از آتش که برافروختی هیچ کم شد موسی گفت نی فرمود که خزاین جود و کرم و رحمت مرا چنین قیاس کن که صد هزاران هزار فنون عطا از آنجا بخورد دارم و یک ذره نقصان در احسان من راه نیابد بس لاجرم بتقریب ستوده حضرت خواجه صلی الله علیه وآله وسلم آفتاب نور او بسراج منیر تعبیر فرموده وجه سوم آفتاب انتقال از موضعی بموضعی ممکن نیست و سراج را ممکن است تا اگر آفتاب کرمش از غایت انتقالش مناسب بودی و حق سبحانه از مسجد اقصی بمقام قاب قوسین او ادنی ترقی کنان فرستاده که چون دمی در چراغ دمند ان نور از ان منفک گردد و بعضی گویند کاتش آتش بازگشت ناری متصاعد میشود از آنجا که نزول کرده بود کذلک وجود محمد چون برخم محترم ان صعود جوهر القدس شب معراج بحق تعالی مشرف گردد در حقیقت الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح از قندیل قاب

متصاعد

مهر

متصاعد گشته بمعدن اصلی و مطلع حقیقی خود و واصل گردد که منه بدء و الیه یعود **نظم**

راه دل ما دیدی بر بسته بخار غم	از باغچهٔ رحمت بگشا نمی ری برما
حلوای مراد ما بر ذوق نمی آید	بفرست ز لعل خود اندک شکری برما
ای چشم و چراغ دل آخر نظری برما	وی چشم و چراغ جان آخر گذری برما
گر نیم شبی چون مه طالع نشوی تا کی	بگذر چو نسیم گل وقت سحری برما
خوش گفت حسن با تو اندر شب تنهائی	کای چشم و چراغ دل آخر نظری برما

سوال حکمت چه بود که سراج را مقید بمنیر گردانید جواب بعضی گویند که سراج بر دو گونه است فاتر و منیر اما فاتر مشوش خاطر ست و منیر منور ضمیر پس تقید بمنیر فرمود تا دلالت کند برین که نور دلهای عاشقان بوجود او مرفه و صدور مشتاقان بنور حضور او منشرح میگردد و بعضی برانند که هیچ چراغی بی دود نیست اینجا تقیید بمنیر کرد یعنی این چراغیست که او را هیچ دود نیست و گروهی گویند که چراغهای دنیا ببادی متهور گردند و بوزیدن نسیمی فرو میرند و این چراغ وجود محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بهیچ باد متهور نگردد و بهیچ صاعقه مغلوب نشود یریدون لیطفؤا نور الله بافواههم و الله متم نوره و لو کره الکافرون طائفه در تقیید بمنیر چنین گفته اند که چراغهای عالم شب روشن شوند و بروز فی چراغ وجود محمدی صلی الله علیه و آله و سلم چراغ منیریست که هم در شب دنیا نور میدهد و هم در روز عقبی این جهان را روشن دارد بدعوت و آن جهان بشفاعت و برخی چنین تقیین نموده اند که چراغهای عالم را دو صفت یکی خانه سوختن و دیگری کاشانه افروختن این چراغ وجود محمدی صلی الله علیه و آله و سلم افروزنده بود نه سوزنده یعنی افروزنده بود نه سوزنده **بیت**

ای چراغ جانم از شمع جمالت نور دار	بارک الله چشم بد از روی بیا دور دار
من چنان آنم که در رت سبز کنم تا زنده ام	گر اجل از کوی تو دورم کند معذور دار

خصیصهٔ ثالثه عشر از خصائص محمدی صلی الله علیه و آله و سلم آنکه علما

میگویند که پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم از سایر انبیا علیهم السلام ممتاز ست بده چیز اول آنکه چون همه انبیا از دار فنا رحلت کردند بساط حیات ایشان در نوردیده شد و میراث ایشان منقسم گشت و ازواج ایشان را حبالهٔ نکاح دیگران در آمدند و خواجهٔ ما صلی الله علیه و آله و سلم بساط او تا بقیامت مبسوط و شریعت او مضبوط و دین او مربوط تا بانقطاع دنیا آمد دوم آنکه همه انبیا طالب رضای خدای تعالی بودند چنانچه موسی علیه السلام فرمود و عجلت الیک رب لترضی حقتعالی در طلب رضای حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بود چنانچه فرمود و لسوف یعطیک ربک فترضی سوم آنکه همه انبیا علیه السلام بخدا تعالی قسم یاد کردند و خدای تعالی بخواجهٔ ما صلی الله علیه و آله و سلم قسم یاد کرد لعمرک چهارم آنکه مر موسی و هارون را علیهما السلام گفت فقولا له قولا لینا تا بان تدارک غلظت ایشان کنند و خواجهٔ ما را گفت صلی الله علیه و آله و سلم واغلظ علیهم تا تلافی رافت او نماید و سبب آن بود که خواجهٔ ما صلی الله علیه و آله و سلم انگبین دو در شهد خانهٔ رحمت پرورده و اهل مکه محرور المزاجان کفر و طغیان بودند فرمود تا عسل لینت را بمقدار از سرکهٔ غلظت مخلوط سازد و سکنجبینی پرداخته تا دافع حرارت شرک و صفرای نفاق گردد و مزاج ما مستقیم ایشان بحد اعتدال باز آید پنجم آنکه تعظیم اسم بود که همهٔ انبیا علیهم السلام را در قرآن بنام علامت خواند و خواجهٔ ما را صلی الله علیه و آله و سلم بنام کرامت چنانچه گذشت ششم آنکه هم تعظیم اسم بود تا چون امم سابقه پیغمبران خویش را بنکوهش یاد میکردند حقتعالی جواب نکوهندگان هم بپیغمبر حوالت میکرد چنانچه قوم نوح گفتند که انا لنریک فی ضلال مبین حقتعالی بنوح گفت که جواب ایشان بگوی که یا قوم لیس بی ضلالة و قوم هود علیه السلام مر او را گفتند که انا لنریک فی سفاهة جواب قوم هم خود گفت یا قوم لیس بی سفاهة فرعون موسی را علیه السلام گفت انی لاظنک یا موسی مسحورا موسی علیه السلام در جواب او گفت انی لاظنک یا فرعون مثبورا ای ملعونا و قبل ای ناقص العقل باقی را برین قیاس کن اما چون نوبت بدور رسالت حضرت سلطان تخت جلالت صلی الله علیه و آله و سلم رسید سر سخن با دانسته که از کفار سمت و رود می پذیرفت حضرت جلال حدیث جل و علی بنفس خود جواب ایشان میفرمود تا ابو البختری بن هشام آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را گفت انا لاظنک الا ضالا حق تعالی در برابر آن قسم یاد کرد و از حبیب خود صلی الله علیه و آله و سلم نفی ضلالت کرد والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم و ما غوی جاهل دیگر مر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را مجنون خواند باز بقسم سخن آن جاهل را باطل گردانید که ن و القلم و ما یسطرون ما انت بنعمة ربک بمجنون و دیگری شاعر و کاهن گفت جواب او که و ما هو بقول شاعر و لا بقول کاهن و دیگری او را ساحر گفت جواب او که ان هذا الا سحر یوثر و آن بلید ولید بن مغیره بود که حقتعالی او را بده مذمت نکوهش کرد و لا تطع کل حلاف مهین هماز مشاء بنمیم مناع للخیر معتد اثیم عتل بعد ذلک زنیم و دیگری او را مقطوع النسل خواند و آن عاص بن وایل سهمی بود حقتعالی دلداری حبیب خود داده سورة الکوثر فرستاده دشمن او را ابتر خواند انا اعطیناک الکوثر فصل لربک و انحر ان شانئک هو الابتر و نظیر

وا از روزها روز جمعه را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم یا ایها الذین آمنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله و از شبها شب قدر را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم لیلة القدر خیر من الف شهر و از ماهها ماه رمضان را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن و از شهرها مکه را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم لتنذر ام القری و من حولها و از پیران امیر المومنین ابوبکر صدیق را رضی الله عنه برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم والذی جاء بالصدق و صدق به و از کهول امیر المومنین عمر رضی الله عنه را برگزید و بمحمد صلی الله علیه وآله وسلم داد یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک من المومنین از اغنیا امیر المومنین عثمان را رضی الله عنه برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم امن هو قانت آناء اللیل ساجداً و قائماً از اصفیا امیر المومنین علی را رضی الله عنه برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم یبتغون فضلا من الله و رضوانا از زنان فاطمه را رضی الله عنها برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم فاطمة بضعة منی و از ذریات حسن و حسین را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم سید اشباب اهل الجنة الحسن و الحسین و از آیات بینات قرآن را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم کتاب انزلناه الیک مبارک و از ملل و ادیان دین خلیل را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم ملة ابیکم ابراهیم از کوهها کوه صفا و مروه را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم ان الصفا والمروة من شعائر الله و از مکانها مساجد را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم و ان المساجد لله فلا تدعوا مع الله احداً و از عالم ایمان تقوی را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم و لباس التقوی ذلک خیر و از جهان عرفان توحید را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم والهکم اله واحد از گلستانها بهشت را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم اعدت للمتقین و از باغستانها فردوس را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم کانت لهم جنات الفردوس نزلا و از علویات عرش را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم داد فکان قاب قوسین او ادنی و از سفلیات حرم را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم حرماً آمنا و یتخطف الناس من حولهم از نسوان زنان را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم یا نساء النبی لستن کاحد من النساء و از اخوان صحابه را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم فاصبحتم بنعمته اخوانا و از غذاها شعیر را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم الشعیر قوت الانبیاء و از دواها عسل را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم فیه شفاء للناس و از خوابها خواب صالحه را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم لقد صدق الله رسوله الرویا بالحق و از آبها چهار جوی بهشت را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم فیها انهار من ماء غیر آسن و انهار من لبن لم یتغیر طعمه الایه و از کردارها نماز برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر و از گفتارها ذکر لا اله الا الله را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم واذکروا الله ذکراً کثیراً ؛ قولوا قولاً سدیداً یصلح لکم اعمالکم و از بنی آدم محمد را صلی الله علیه وآله وسلم برگزید و بمحمدیان داد کنتم خیر امة اخرجت للناس از هژده هزار عالم محمد را برگزید و با محمدیان داد لقد من الله علی المومنین اذ بعث فیهم رسولا

ای از غبار کویت خاک وجود آدم هرگز غبار عیبی بر دامن تو ننشست گر آمدی بصورت از انبیا موخر	خاشاک رهگذارت هژده هزار عالم سلطانی دو عالم زان شد ترا مسلم بودی ز راه معنی بر کن فکان مقدم	گر زیست آفرینش از آستان جاهت خاک وجود آدم روزی که می سرشتند	ای آستان جاهت برتر ز عرش اعظم از نور بحر عشقت کرد اقتباس شبنم

هشتم از عطایای مخصوصه حضرت نبویه صلی الله علیه وآله وسلم آنکه آن از سائر انبیاء علیهم السلام ممتاز بود بتصغیر خطا و زلت بود و آن چنان بود که زلات جمیع انبیا علیهم السلام بزرگ شمرده در قرآن یاد کرد و بعد از آن منت بر ایشان نهاده از ایشان درگذرانید چنانچه درباره آدم علیه السلام گفت و عصی آدم ربه فغوی بعد از آن ذکر قبول توبه اش فرمود ثم اجتباه ربه فتاب علیه و هدی و درباره موسی علیه السلام گفت فوکزه موسی فقضی علیه بعد از آن ذکر مغفرتش فرمود فغفر له انه هو الغفور الرحیم و درباره یونس علیه السلام گفت علیه السلام و ذا النون اذ ذهب مغاضباً بعد از آن ذکر عذر خواهی وی چنین فرمود فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین و قبول توبه و اجابت دعای وی بر آن متفرع گردانید فاستجبنا له و نجیناه من الغم و درباره داؤد گفت علیه السلام و ظن داؤد انما فتناه فاستغفر ربه بعد از آن فرمود فغفرنا له ذلک سلیمان را گفت علیه السلام و لقد فتنا سلیمان و القینا علی کرسیه جسداً ثم اناب تا آنجا که فرمود و ان له عندنا لزلفی و حسن مآب باقی انبیا را برین قیاس کن چون نوبت بخواجه ما رسید صلی الله علیه وآله وسلم درباره او اول ذکر عفو فرمود و بعد از آن ذکر زلت عفا الله عنک لم

اذنت لهم باز ذکر لغزش نا کرده تقدم و ما تاخر را مجملا در تحت مغفرت داخل گردانید که لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر نهم از وجوه امتیاز آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از سائر انبیا علیهم السلام آنکه مراتب نبوت پنج چیز است اول صفوت و آن آدم را بود علیه السلام ان الله اصطفی آدم دوم خلت و آن ابراهیم را بود علیه السلام واتخذ الله ابراهیم خلیلا سوم قربت و آن موسی را بود علیه السلام و قربناه نجیا چهارم رحمت و آن عیسی را بود علیه السلام واذکر نعمتی علیک و علی والدتک پنجم محبت و آن حضرت رسالت را بود صلی الله علیه وآله وسلم قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله چنانچه ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که جماعتی از صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین نشسته بودند و با هم میگفتند که آدم را حق تعالی مرتبه اصطفا ارزانی داشت و ابراهیم را بخلت و اکرام خود ساخت و موسی را نجی گفت و عیسی را کلمه و روح الله خواند ناگاه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آمد و فرمود کلام شما شنیدم بدرستی که آدم صفی الله است و ابراهیم خلیل الله است

الست و ابراهیم خلیل الله ست و موسی کلیم الله و عیسی روح الله ست چنانچه گفتند اما بدانید که من حبیب الله ام و لا فخر بعد از آن فرمود که صفوت آدم ممزوج
بمعصیت گشت وعصی آدم ربه فغوی و خلت ابراهیم مخلوط بحاجت آمد و الذی اطمع ان یغفر لی خطیئتی و قربت موسی مشوب بمعذرت آمد رب انی ظلمت نفسی فاغفرلی
و نعمت عیسی استقرون بتهدید و توبیخ قیامت آمد انت قلت للناس اتخذونی و امی الهین من دون الله و محبت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم مشحون بشفاعت
امت آمد عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا و بهم از خصائص متمیزه محمدیه صلی الله علیه و آله و سلم آن بود که ترکیب وجود سائر انبیا علیهم السلام از آب و گل بود
و ترکیب وجود محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از جان و دل بود تا و نزهة الریاض دیده ام که چون حق تعالی قصر وجود محمدی را صلی الله علیه و آله و سلم مشید القوا عد
و ممهد المعاقد میگردانید سر مبارکش را که سراپردهٔ سلطان عقل است از برکت ترتیب فرمود و دو چشم نرگسینش که دو روزنهٔ نور گذار این قصر وجود ست از
حیا آفریده و دو گوشش را که دو بالکانهٔ این کوشک رفیع الشان ست از عبد ساخت و زبان گوهر فشان او را از ذکر پدید آورد و لب جانبخش او را از تسبیح خلق
فرمود و روی میمون با نور و ضیای او را از رضا ترتیب داد و سینهٔ بی کینهٔ او را از اخلاص مهیا ساخت و دل مقبل او را از رحمت و فواد با وداد او را
از شفقت و هر دو کف بحر آسای او را از سخاوت و شعرات سنبل صفات او را از نبات جنت و آب دهان با بر یدن او را از شهد جنت مرتب فرمود گردانید
و بعد از آنکه این گلدستهٔ گلستان حسن و لطافت و ملاحت و این سرو نورستهٔ بوستان جود و سماحت را آراسته و پیراسته بعالم کون و فساد فرستاد فرمود
که این نعمت عظمی و سعادت کبری بدانید و هدیه و عطیه مرا بشکر گذاری استقبال نمائید اما قدر و قیمت و شکر این نعمت کریم حضرت حق سبحانه تعالی
خود بتقدیم رساند

نظم

در معرض نعمت لولاک و الضحی
سلطان هر دو کون و سراپردهٔ اجبا
در چشم آفتاب شده خاک تو توتیا

ای گفته لطف حق بتو دی خود ثنا
لطف خدای جمله کمالات خلق را
هر چند انبیا همه پیش از تو آمدند

ما از کجا و مدح و ثنای تو از کجا
یکجای کرد و داد بدو نام مصطفی
چون پس روان همه بتو کردند اقتدا

ما خود کلیم تا ز ثنای تو دم زنیم
آزاد مطلقی و شعار تو بندگی
تشریف سایهٔ تو زمین گر نیافتی

خصیصهٔ رابعه عشر در تخصیص نام بزرگوار آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و لطائف شریفه در فضائل
اسم محمدیه صلی الله علیه و آله و سلم بعد ازین مرقوم قلم بیان ان شاء الله خواهد شد اما اینجا به پنج لطیفه اکتفا افتاد **لطیفهٔ اول** امام جعفر صادق رضی الله
عنه در تفسیر اسم محمدی صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید که المیم معناه امین ناسوت و الحاء معناه حبیب محبوب و المیم الثانی مبارک میمون و الدال دین مخزون
و بعضی ارباب اشارت گفته اند که میم اول کنایتیست از منت و حاء اشارتست بمحبت و میم ثانی عبارت ست از مغفرت و دال اشارتست
بدوام نگاه داشتن دین اسلام قال الله تعالی بقول ای محمد بحرف اول از نام بزرگوار تو منت نهادم بر تو و امت تو بآزادی از آتش دوزخ و بحرف
دوم القای محبت نمودم در دل تو و امت تو تا بر من غیر من نگزینند و بحرف سوم با تو و امت تو مغفرت پیش بردم و بحرف چهارم ضامن شدم
چنانچه دین ترا بر دوام نگاه بدارم دین امت ترا بالقیام قیامت از زوال نگاه دارم **لطیفهٔ دوم** در ریاض المذکرین میگوید که چون
روح در بدن آدم علیه السلام در آمد بر ساق عرش کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله مکتوب دید پرسید که خداوندا محمد کیست که نام او با نام تو
پیوسته است فرمود که یا آدم فرزندیست از فرزندان تو میم اول نام او کنایتیست از ملک من و حا از حلم من و میم ثانی از مجد من و دال او از دین
اسلام سوگند یاد میکنم بملک و حلم و مجد خود و دین اسلام که هیچکس پیروی او نکند و درود بروی نفرستد مگر او را در بهشت در آرم هر عمل که خواه
گو میباش **لطیفهٔ ثالثه** نام شریف محمد چهار حرفست چنانچه الله چهار حرف ست و صلاح عالم کبیر که عبارت از آسمان و زمین و ما بین است
چهار فصل ست بهار و تابستان و تیره ماه و زمستان و صلاح عالم صغیر که عبارت از نفس آدمی ست بچهار طبیعت حرارت و برودت و
رطوبت و یبوست و کذلک صلاح دین در فرایض ست و سنن و متابعت فرایض بچهار حرف اسم الله ست باز بسته و رعایت سنت بچهار
حرف اسم محمد صلی الله علیه و آله و سلم و علی النبی المسمی بهذا الاسم الشریف **لطیفهٔ رابعه** حق تعالی نام بزرگوار آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم
از نام خود اشتقاق فرموده زیرا که یک نام او حمید ست و دیگری محمود و محمد از ین دو نام مشتق میشود و ازینمعنی بود که ابوطالب در قصیده

[illegible]

امت او ساخت چنانچه فرمود انی لارجو ان تکونوا ثلث اهل الجنة هفتم آنکه امت او را بقحط عام هلاک نگردانند هشتم آنکه امت او را بتمام غرق نکنند نهم آنکه دشمنی
غیر این امت بر ایشان مسلط نکند دهم آنکه اصار و تکالیف امم سابقه را از ایشان وضع فرمود کما قال الله تعالی و یضع عنهم اصرهم خصیصهٔ سابقه و
عشرم آنکه سید روز قیامت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خواهد بود و این خصیصه در هفت امر بظهور پیوسته تشریف اول آنکه اول کسی که از
خاک بردارد آنحضرت باشد چنانچه فرمود انا اول من تنشق عنه الارض تشریف دوم آنکه مرتبهٔ شفاعت با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مخصوص خواهد
بود و علما گویند که آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم هفت گونه شفاعت خواهد بود یکی شفاعت عظمی در میان اهل موقف چنانچه فرموده در حدیثی
که بورود رسیده خلائق بعد از آنکه از همه انبیا نومید شوند بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ملتجی گردند و آنحضرت بشفاعت قیام نماید و شفاعتش
قبول افتد چنانچه در احادیث صحاح وارد گشته دوم آنکه بشفاعت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بسیاری کس بی حساب و عذاب به بهشت روند
و بدولت رضا و لقای الهی جل و علا مشرف گردند سوم آنکه جماعتی که مستوجب دخول دوزخ شده باشند بشفاعت آن حضرت صلی الله علیه وآله
وسلم نجات یابند چهارم طائفه که در دوزخ بواسطه معاصی ایشان را در آورده باشند بشفاعت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آورده به بهشت
عنبر سرشت در آرند پنجم گروهی که در بهشت بفضل الهی جل و علا در آمده باشند بواسطه شفاعت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم درجات ایشان
اعلی گردانند ششم شفاعت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم درباره بعضی از کفار از برای تخفیف عذاب او قبول فرمایند چنانچه در شان ابوطالب
خواهد بود هفتم شفاعت او از برای مقبوران مدینه چنانچه فرمود من استطاع ان یموت بالمدینة فلیمت بها فانی اشفع لمن یموت بها سوم از تشریفاتی
که بآن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم مخصوص باشد آنست که لواء الحمد در دست آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم باشد چنانچه فرمود لواء الحمد یومئذ
بیدی ولا فخر و در اثنی دیگر فرمود که انا سید ولد آدم یوم القیامة ولا فخر بیدی لواء الحمد ولا فخر وما من نبی یومئذ آدم فمن سواه الا وهو تحت لوائی و همه
انبیا و رسل علیهم السلام در ظل لوای دولت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم باشند نقلست که آن لوا را هزار ساله راه ارتفاع باشد و قبضه
او از فضهٔ بیضا و سنان او از یاقوت احمر و چوب او از زمرد خضرا و مر او را سه ذوابه باشد از نور یکی در مشرق و دیگری در مغرب و یکی در مکه و بر وی سه
سطر مکتوب باشد اول بسم الله الرحمن الرحیم دوم الحمد لله رب العالمین سیم نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله چون روز قیامت این لوا را در صحرای
عرصات حاضر گردانند منادی ندا کند که این النبی الامی العربی القرشی المکی الحرمی التهامی محمد بن عبد الله خاتم النبیین سید المرسلین امام المتقین رسول
رب العالمین صلی الله علیه وآله وسلم آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم پیش آید و این لوای مبارک بدست همایون گیرد و بعد از آن تمام انبیا از آدم تا عیسی
علیهم السلام با سایر صدیقان و شهیدان و صالحان و کافهٔ اهل عرفان در حوالی آن لوا مجتمع گردند آنگاه از برای هر یکی ازین فرقه براق و حله و تاج ها
آرند و از برای حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم تاجی از نور بیارند و بر فرق همایون آن سلطان انس و جان نهند و لباسی از حریر خضرا
در بدن مبارکش بپوشانند و هفتاد هزار علم و هفتاد هزار لوا پیش پیش آن حضرت برند و این لوای حمد را بدست شاه مردان شیر یزدان
مرتضی علی داده این افواج با این اعلام و الویه در سایهٔ لواء الحمد رایند هر که در طریقت متابعت سنت محمدیت صلی الله علیه وآله وسلم
سلوک کرده همراه همه سالم و غانم بجنات عدن نزول نماید اللهم ارزقنا بفضلک متابعة هذا السید الامین النور المبین علیه الصلوة والسلام
الی یوم الدین وجه تسمیه این لوا بلواء الحمد در بعضی تفاسیر مثل تفسیر بحر العلوم و بعضی روایات از کتب اهل تاریخ چنین بنظر رسیده که چون آدم علیه السلام
در وقت در آوردن روح در بدن او بعطسه مبادرت نمود چنانچه در محل خود مفصلا مبین خواهد شد ان شاء الله العزیز و در جواب الحمد لله در حکم
الله ربک سبقت رحمتی غضبی لطیفه بشنود در آن حین گویند که نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم در جبین مبین صلی الله علیه وآله وسلم متحرک بود
و آرام نمی گرفت و در وقت عطسه از وی آوازی آمد چنانچه مروارید بمروارید بساید آدم گفت الهی این آواز چیست که می آید
خطاب آمد که این نور فرزند تست محمد آخر الزمان صلی الله علیه وآله وسلم آدم علیه السلام را تمنای مشاهدهٔ نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم

در دل مستولی گشت آن نور را مر
را از پیشانی او بسر انگشت مسبحهٔ او
انتقال دادند و بنظرش تجلیه در آوردند
آدم چون در آینهٔ انظار نور سید ابرار
صلی الله علیه وآله وسلم دید فی الحال
انگشت مسبحه بر آورده بشهادتین مبادرت
نمود و این سنت در میان اولاد تا
بقیامت بگذاشت و نقوش مهر و محبتش
بر صحیفهٔ دل و جان برقم صدق و ایقان
بنگاشت و از برکت انتقال آن نور بیمین
آدم علیه السلام یمن و برکت و سعادت
قرین یمین او آمد و اولاد وی که در جانب
یمین او متمکن بودند سعادتمند و بالقاب
اصحاب یمین ملقب گشتند و آنچه در شمال
آدم بودند ازین اسعاد و ارشاد محروم
ماندند القصه چون آدم علیه السلام جمال
محمدی را صلی الله علیه وآله وسلم در آینهٔ
ظفر انگشت مسبحه دید خطاب آمد که ای
آدم مر او را فرزندی از عقب ظهور آید
با دار الی دار و اکنون هدیه تو با این فرزند
ارجمند چه خواهد بود گفت خداوندا از
لطائف دعوات الهی که از خزانهٔ کرم تو بمن رسیده
فرموده بهمین کلمه الحمد بیش نیست که مرا از
من اجرا فرموده ای اجرا ثواب آن نموده
و ثواب آن حمد خود را باین فرزند ارزانی
داشتم حقتعالی از ثواب آن حمد این لوا را
بیا فرید

بیافرید و آنرا لوای الحمد نام نهاد و آنرا بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم اختصاص فرمود **نقلست** که برین لوای جلاجلها باشد آویخته و در هر یک از ان جلاجل قبۀ از نور و در هر قبۀ حوری نشسته با جمال و در دست هر حور براتی داده و دران براتها تعیین ازواج ایشان نموده و حوریان در غرفات جنات منتظر ازواج و طالبان جفتان خود میباشند تا هر کدام از حوریان که قرین خود در میان خلائق عرصات می بینند دست دراز کرده نام او خود را بر تخت ناز با خود قرین اکرام و اعزاز میگردانند بعده آن ملایکه را فرمان شود که آن علم را بردارند ملائکه از حمل آن عاجز آیند حقتعالی فرماید که این اسد الله شیر حضرت یعنی علی بن ابیطالب کرم الله وجهه کجاست امیر المؤمنین را حاضر آرند تا آن لوا را چون گلدسته بر دست آن شاه ولایت از پل صراط بگذرانند **و روایتی هست** که حقتعالی بادی از نسائم جنت بفرستد تا امیر المؤمنین علی را کرم الله وجهه با لوا برداشته بفضای جنت فرود آرد و گویند که آن روز آن علم بر سر شاه مردان بر مثال تاجی باشد و اولیای را ن علم بر مثال جواهر زواهر دران تاج والله اعلم بحقیقة الحال **و روایتی هست** که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم میفرمود که سلیمان علیه السلام از برای دختر خود جهاز بسیار ترتیب کرده بود و از برای داماد تاجی ساخته و هفتصد گوهر ثمین بروی نشانده امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه چون این سخن شنیده بود نزد فاطمه آمد رضی الله عنها و آن سخن را نقل فرمود فاطمه رضی الله عنها در خاطر آمد که شاید که علی را در خاطر گذشته باشد که یک پیغمبر سلیمان بود و دیگری حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دختر آن پیغمبر را چنین و دختر این پیغمبر چنین نادار و بی سرمایه آن داماد را چنان تاجی و این داماد را فقر و فاقه و احتیاج چنین اندیشه را در دل پوشیده میداشت تا آنوقت که قضا اجل در رسید و رخت حیات بدار بقا کشید شبی علی رضی الله عنه مر خاتون قیامت را بخواب دید که در صدر بهشت بر تخت ناز با کمال اعزاز نشسته و حوریان جنت در حوالی او صف کشیده و دختری دید در غایت حسن و با جمال با زیور و حلی بسیار و طبق نثار در دست گرفته یکی پر گوهر دیگری پر یاقوت در نظر فاطمه رضی الله عنها ایستاده منتظر فاطمه که در وی نظری کند علی پرسید که دختر کیست فاطمه گفت این دختر سلیمان است علیه السلام که حق تعالی او را بخدمت من تعیین فرموده آنروز که اندیشه او بخاطر من رآمده بود حقتعالی جبران نقصان باین کرامت فرمود و چون بروز قیامت شود و لوای الحمد را بشاه مردان سپرد چون تاج بر سر او و بر از بلند سرو ندا کنند که ای علی این تاج بهتر است یا تاج داماد سلیمان که ذکر آن در مجلس فاطمه بر سبیل استعجاب میکردی و ثبوت پیوسته که تا آن لوا در صحرای عرصات قائم باشد اهل دوزخ را در عذاب تخفیفی باشد بعد از انکه آن لوا را از صحرای عرصات بجهة جنات برند عذاب بر دوزخیان صعب گردد و اطباق جهنم را منطبق سازند آنزمان خلایق قدر و منزلت آن لوا را بشناسند و لبتة الیشرا و اقدام نماید و بعضی وجه تسمیۀ لوا را بالحمد باین معنی حمل کرده اند والله اعلم **تشریف چهارم** آنکه اول کسی که در بهشت بکوبد و در بهشت در آید آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم باشد چنانچه فرمود انا اول من یقرع باب الجنة **نقلست** که چون حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در بهشت بکوبد خازن پرسید که کیست فرماید که منم محمد خازن گفت که فرمان الهی جل علاشانه وارد شده که در بهشت از برای هیچکس نگشایم پیش از تو در ای از برای حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در بهشت بگشاید و همین سر حتی پیش در آرد و امت او نیز پیش از همه امم در بهشت نزول کنند الحمد لله علی کل حال **تشریف پنجم** حوض مورود است چنانچه انا اعطیناک الکوثر شرح آن فرموده است و ذکر آن در باب معراج معین خواهد شد انشاء الله العزیز **تشریف ششم** مقام محمود است چنانچه فرمود عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا و مفسران را در مقام محمود سخن ست و بیشتر برانند که آن مقام شفاعت ست که در هنگام شفاعت قدر و منزلت آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم شناخته او را ابستانید و قولی آنست که از کعب الاحبار رضی الله عنه منقول ست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند که روز قیامت من و امت من بر تلی باشیم و حق تعالی مرا حلۀ در پوشاند سبز و مرا اجازت دهد سخن گفتن هیچکس از انبیا را مجال سخن کردن نباشد تا آنچه اراده او باشد بگویم و مقام محمود عبارت از آن [illegible] که اول کسی که حق تعالی او را بخواند من باشم چون بجناب قدس در آیم جبرئیل امین را بر یمین الرحمن بینم گویم خداوندا این جبرئیل مرا خبر کرد که تو او را بمن فرستاده حق تعالی گوید راست گفته بعد از ان فرماید که بندگان مرا شفاعت کن ای محمد و من الشفاعة خلائق مبادرت جویم و مقام محمود آنست و قولست دیگر ابن رضی الله عنه گوید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم این آیت برخواند و فرمود دین

نیقعدن مع علی العرش روایتی حسن مع علی السریر و قولی آنست که او و آن عین مقام شفاعت ولی آنکه او آن قاب قوسین او ادنی آنست فکان قاب قوسین خاصۀ حضرت و مطابق مقام محمود است صلی الله علیه و آله و سلم کذا ذکره الشیخ رشید الدین قدس سره فی تفسیره المسمی بکشف الاسرار و قولی آنست که وسیله مقام عطا در درجه بهشت که اعلی عبارت از وسیله است کما روی ابو هریره رضی الله عنه در روایت که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که سلوا الله لی الوسیلة از حق تعالی برای من الوسیله طلب کنید گفتند وسیله چیست فرمود که اعلی درجه بهشت است و نرسد الا یک مرد و امید میدارم که آن یک مرد من باشم و اینجا ذکر وسیله بحث است و الا آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم را مقام و این مقدار تفاصیل است آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و رضی را در آن نیست و بیان آن تکمیل آن جز از خلاق و من صور ت تسمیه بکتاب و در آن باب بعبارات مبین قدر آنکه انشاء الله

انشاء الله العزیز و بالله التوفیق **مقالۂ ثانیه در ذکر فضائل آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم** و درین مقاله لطائف و اشارات
و معارف و عبارات اندراج یافته ملتمس از متاملان آنکه هیچ دقیقه را نامرعی نگذارند کما ینبغی عنان تحقیق بشهسوار میدان تامل سپارند و درین
مقاله دو وظیفه است مذکور میگردد یکی بر سوق اهل عبارت و دیگری بر طبق ارباب اشارت وظیفهٔ اول در ذکر تفضیل آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم بر سبیل تفضیل بر ارکان ممالک رسالت و اعیان معارک جلالت علیهم الصلوٰة والسلام اما تفضیل حضرت رسالت صلی
الله علیه و آله و سلم بر آدم صفی علیه السلام و این تفضیل بر بیست و چه مبین میگردد وجه اول آنکه آدم علیه السلام را از آب و گل آفریدند و آن حضرت را
صلی الله علیه و آله و سلم از جان و دل ترکیب دادند و برین سخن پنج دلیل مرقوم میگردد دلیل اول آنکه آدم را علیه السلام سایه بود و خواجهٔ ما را صلی
الله علیه و آله و سلم سایه نبود چنانچه در باب معجزات مبین خواهد شد انشاء الله تعالی و این خصیصه از علامات جان و دل است نه از صفات آب و
گل دلیل دوم آنکه در شب تاریک نور آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مرتبهٔ اشتعال می نمود که از ایقاد سراج مستغنی بود تا در شب تاریک چنان
میدید که در روز روشن دلیل سوم آنکه عروج آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر سموات بقوت جان و دل بود نه بشوکت آب و گل دلیل چهارم
آنکه قدام و خلف آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در رویت تفاوت نداشت و این نیز از علامات جان و دل است نه آب و گل دلیل پنجم آنکه در
خواب و بیداری ادراک آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم تفاوت نمیکرد تنام عیناه ولا ینام قلبه وجه دوم آنکه تخمیر طینت آدم علیه السلام
اگرچه بید قدرت خود چهل هزار سال ترتیب نمود که خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا اما نور خواجهٔ ما را صلی الله علیه و آله و سلم سی صد و پنجاه هزار
سال پیش از خلقت آدم از نور احدیت خود آفرید که انا من الله والمومنون منی وجه سوم آنکه گل آدم از آب جنت سرشتند و قالب محمدی را
صلی الله علیه و آله و سلم از آب رحمت ترتیب دادند و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین وجه چهارم آنکه درباره آدم علیه السلام فرمود و نفخت فیه من روحی و
در حق حبیب خود فرمود که و کذالک اوحینا الیک روحا من امرنا در روح آدم بدن ترتیب بیابد و بروح محمد صلی الله علیه و آله و سلم روح
نشو و نما در می آید وجه پنجم آنکه آدم را تعلیم اسما بود و علم آدم الاسماء و خواجهٔ عالم را تعلیم حقائق و تفهیم دقائق کلام ملک علام بود جل و علا الرحمن
علم القرآن وجه ششم آنکه آدم را علیه السلام قبله فرشتگان گردانید اسجدوا لآدم خواجهٔ ما را صلی الله علیه و آله و سلم مقتدای همه فرشتگان و اعلام پیغمبران
گردانید و همه را متابعت او فرمود سبحان الذی اسری بعبده لیلا وجه هفتم آنکه آدم را علیه السلام روز اول یک سجده بود و خواجهٔ ما را صلی الله علیه
و آله و سلم در روز آخر مقام محمود و حوض مورود و محضر مشهود و لقای معبود جل ذکره خواهد بود وجه هشتم تخت عالی بخت آدم را علیه السلام بر اعناق
ملائکه نهادند و همه او در تحت تخت وی در آوردند روز قیامت خواجهٔ ما را صلی الله علیه و آله و سلم علمی باشد که همه اولیا و انبیا و مقربان جناب ملک تعالی
در سایهٔ آن لوا باشند که آدم و من دونه تحت لوائی وجه نهم آنکه آدم را علیه السلام بر آسمانها گذر دادند و آخر به بهشت بردند و خواجهٔ ما را صلی الله علیه و آله
و سلم در آسمانها و بهشتها جا دادند و آخر بمقام قدس بردند که دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی وجه دهم آنکه دیو آدم را علیه السلام بدآموزی
کرد تا وی را بذلت افگند فوسوس لهما الشیطان خواجهٔ ما را صلی الله علیه و آله و سلم نصرت کرامت فرمود تا دیو را بایمان در آورد اسلم الشیطان بیدی
وجه یازدهم آنکه آدم علیه السلام مبتلا بزلت شد و آوازهٔ عصیان او در عالم انداختند و عصی آدم ربه فغوی خواجهٔ ما را صلی الله علیه و آله و سلم
گناه ناکرده آوازهٔ مغفرت او در اقطار و اکناف عالم منتشر گردانیدند که لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وجه دوازدهم آنکه آدم را علیه السلام
اول عتاب پیش آمد و عفو در عقب و عصی آدم ربه فغوی ثم اجتبٰه ربه فتاب علیه و هدی خواجهٔ ما را صلی الله علیه و آله و سلم عفو پیش آمد و عتاب
پس عفا الله عنک لم اذنت لهم وجه سیزدهم آنکه آدم را علیه السلام بیک زلت از بهشت بیرون آوردند و امت این گنهگار این صاحب
دولت را با صد هزار صغائر و کبائر در بهشت در آرند قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله وجه چهاردهم آنکه آدم را
بیک زلت برهنه ساختند ینزع عنهما لباسهما لیریهما سوآتهما چاکران گنهگار این سید ابرار را صلی الله علیه و آله و سلم با چندین گناه پرده پوشیدند

در رسوا نمی کنند ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم و یعفوا عن کثیر
وجه پانزدهم آنکه آدم علیه السلام دو صد سال بیک زلت بگریاندند تا توبه او را
قبول کردند و چون نوبت باین حضرت صلی الله علیه و آله و سلم رسید گناه دویست
ساله امتان او را بیک دم نعم آمرزیدند
کرامت نمودند وجه شانزدهم آنکه آدم را علیه السلام بیک زلت محروم کردند فرستادند
تا آنجا توبهٔ او قبول گردد و برکت خواجهٔ ما را صلی الله علیه و آله و سلم گنه گاران
امت او را حاجت بآن نیست که از خانه بیرون آیند منی قلت اسارت اول
مغفرت وجه هفدهم آنکه آدم را علیه السلام ببر قواید نفس گردانیدند و در میثاق همه را
از پشت مبارک او بیرون آوردند و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم خواجهٔ
ما را صلی الله علیه و آله و سلم در ارواح و همه ارباب فلاح را از نور او بیرون آوردند
انا من الله والمومنون منی وجه هژدهم آنکه در زمان آدم علیه السلام قالب روح کثیف
آمد جهان را بطفیل او از عالم خاک کشیدند اسطوانه ها جمیعا و در دور
خواجهٔ ما را صلی الله علیه و آله و سلم جان و دل شد و قالب را از ولایت خاک بعالم پاک
بالا بردند ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین
او ادنی

او ادنی وجه نوزدهم آنکه در وقت آدم فرشتهٔ نورانی و دیو ظلمانی شد استکبر و کان من الکافرین و در زمان سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم دیو ظلمانی فرشتهٔ
نورانی گشت اسلم شیطانی علی یدی وجه بیستم فضیلت آنحضرت است صلی الله علیه و آله و سلم بر آدم علیه السلام آنکه آتش حکمت در دیگدان خلقت بر افروختند و یک
جهان در جوش آمد جلاب کونین را چاشنی گرفتند آدم علیه السلام صاف زمین آمد ابلیس درد روی آسمان آمد صاف زمین در روی آسمان بر آمد اسکن انت
و زوجک الجنة درد روی آسمان بتک زمین نشست اخرج منها فانک رجیم باز آدم که صاف و در جوش کونین بود دیگر بار در رقنا دخانه بهشتش بگداختند و یکبار
امتحانش با بود در جرمی که جبلی ذاتی وی بود نشست قلنا اهبطوا منها جمیعا آن صاف که روح و خلاصه بود در سر آمد سبحان الذی اسری بعبده لیلا و ازین یاد
نیز تحقیقات در تفصیل آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در وظیفه لطیفهٔ دوم است آنجا مرقوم قلم بیان خواهد گشت ان شاء الله العزیز اما تفصیل آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم بر ادریس علیه السلام از وجوه آن پنج وجه مبین میگردد وجه اول آنکه ادریس را علیه السلام بر آسمان چهارم بر آوردند و همانجا نگذاشتند
و رسول ما را صلی الله علیه و آله و سلم با سمانها بردند و نگذاشتند بلکه بمرتبه او را بر فراشتند که تا بمقام قاب قوسین او ادنی رسید وجه دوم آنکه ادریس علیه السلام را
به بهشت در آوردند و ندا آمد که دیگر از اینجا بیرون نباید رسول ما را صلی الله علیه و آله و سلم به بهشت در آوردند و بیرون آوردند که بگوشهٔ چشم در ان نظر نفرمود ما زاغ
البصر و ما طغی وجه سوم آنکه ادریس را علیه السلام معرفت سیر کواکب دادند و خواجه ما را صلی الله علیه و آله و سلم قدم بر فرق کواکب نهادند وجه چهارم آنکه ادریس را
علیه السلام علم خیاطت دادند و خواجه ما را صلی الله علیه و آله و سلم علم معرفت و نور محبت دادند وجه پنجم آنکه ادریس علیه السلام را فن کتابت و معرفت لوح و قلم
دادند و خواجه ما را صلی الله علیه و آله و سلم از لوح و قلم درگذرانیدند و از کتابت بمخاطبت رسانیدند اما تفضیل آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر نوح علیه السلام
به شش وجه میگردد وجه اول آنکه نوح را علیه السلام کشتی دادند که بر روی آب سیر فت خواجه ما را صلی الله علیه و آله و سلم براق دادند که بر روی هوا سیر فت وجه دوم
آنکه نوح را علیه السلام در طوفان بلا کشتی حائل بود بسم الله مجریها و مرسیها خواجه ما را صلی الله علیه و آله و سلم لطف الهی و فضل نامتناهی در سفر معراج حائل آمد
سبحان الذی اسری بعبده لیلا وجه سوم آنکه نوح را علیه السلام سفینه دادند که او را و اهل او را از غرق طوفان نگاه داشت و حضرت خواجه ما را صلی الله علیه
و آله و سلم سکینه دادند که او را و امت او را از حرق نیران نگاه داشت وجه چهارم آنکه سفینه مر نوح را علیه السلام سبب نجات آمد و این سکینه مر این
حضرت را صلی الله علیه و آله و سلم سبب علو درجات آمد وجه پنجم آنکه اگر کشتی نوح بر روی آب رفت چندان غریب نه بود که عکرمه رضی الله عنه در وقت
ایمان آوردن معجزه طلبید فرمود که چه خواهی گفت که آن سنگ را که جانب دریاست بطلب تا بر روی آب گذشته باینجانب آید تا ایمان آرم رسول صلی الله علیه و آله و سلم
آن سنگ را بخواند آن سنگ بر روی آب روان شد و بجانب مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم آمد وجه ششم آنکه نوح علیه السلام از برای قوم خویش عذاب خواست
رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا و مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم قوم خود را هدایت خواست اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون **اشارت** از برای
دشمنان عذر خواهی میکند که ایشان نمیدانند که سنگ را بر دندان مبارک میزنند تو شکر قبول در دهان ایشان نه وقتی که رحمت عالمیان با دشمنان این معامله میکند
ببین که با دوستان چکند **قطعه** آنکه زندانش بوستان باشد ببین که تا بوستان چگونه بود آنکه با دشمنان کرم ورزد
و آنکه با دوستان چگونه بود اما تفضیل آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر خلیل الرحمن صلوات الله و سلامه علیه و این تفضیل نیز به بیست وجه مبین
میگردد وجه اول آنکه ابراهیم علیه السلام را خلعت دادند و اتخذ الله ابراهیم خلیلا و رسول ما را صلی الله علیه و آله و سلم مرتبهٔ محبوبی دادند که قل ان کنتم تحبون
الله فاتبعونی یحببکم الله و این نکته از همه خوبتر که اینجا ابراهیم علیه السلام را خلیل خواندند و اینجا چاکران محمد را حبیب میخوانند شاید که خلیل باشد و حبیب نباشد
اما حبیب نباشد که خلیل نباشد چون مقتدا خلعت محترم محبوبی باشد قیاس کن که حال مقتدا چه باشد وجه دوم آنکه هر چه خلیل کرد در رضای حقتعالی کرد
یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا اینجا ملک تعالی هر چه کرد در رضای حبیب کرد اما در دنیا فلنولینک قبلة ترضها و اما در عقبی لسوف یعطیک ربک فترضی وجه سوم
آنکه خلیل الرحمن را علیه السلام امام عوام انام خواندند انی جاعلک للناس اماما اما حبیب را صلی الله علیه و آله و سلم در شب معراج در بیت المقدس امام انبیا
و در بیت المعمور امام فرشتگان گردانید وجه چهارم آنکه خلیل را صلوات الله علیه قوت یقینی داد که گفت انا الیک فلا حبیب را صلی الله علیه و آله و سلم وقت ما

قدمه علی الصراط یجد الناس تحت قدمیه کما یجد الالیة علی الطبق یعنی چون بندهٔ مومن بفرمان ملک مهیمن حبل فرکره در وقت مرور برزخ دوزخ قدم کرم برپل صراط بانبساط نهد آتش دوزخ در زیر قدم محترم او چنان فسرده و یخ بسته گردد که زمستان سر چربی بر طبق بندد وجه هفتم آنکه ابراهیم علیه السلام را نظر بر آفتاب ماه و ستاره بود که فلما جن علیه اللیل رای کوکبا خواجهٔ ما را صلی الله علیه و آله و سلم گذر بر بالای آفتاب ماه و ستاره بود که وهو بالافق الاعلی وجه هشتم آنکه خلیل علیه السلام بواسطه بدوست رسید و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض و حبیب صلی الله علیه و آله و سلم بی واسطه بدوست رسید که دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی وجه نهم آنکه خلیل علیه السلام درخواست کرد که ولا تخزنی یوم یبعثون حبیب را صلی الله علیه و آله و سلم بی خواست کرامت کردند یوم لا یخزی الله النبی وجه دهم آنکه چون خلیل علیه السلام در ماند گفت حسبی الله حبیب صلی الله علیه و آله و سلم چون در ماند حقتعالی گفت بی کام و زبان حسبک الله وجه یازدهم آنکه خلیل گفت من نزد خدای تعالی میروم انی ذاهب الی ربی سیهدین حبیب را صلی الله علیه و آله و سلم ملک تعالی گفت من بخودی خود میبرم سبحان الذی اسری بعبده وجه دوازدهم آنکه خلیل علیه السلام هدایت خواست سیهدین حبیب را صلی الله علیه و آله و سلم ناخواسته هدایت نمودند ویهدیک صراطا مستقیما وجه سیزدهم آنکه خلیل علیه السلام گفت الهی بندگان خود را بگوی تا مرا ثنای نیکو بگویند واجعل لی لسان صدق فی الاخرین حبیب را گفت صلی الله علیه و آله و سلم هنوز تو نبودی که با ثنای تو گفتیم که ورفعنا لک ذکرک وجه چهاردهم آنکه خلیل علیه السلام در آن شب که ملکوت بوی نمودند بر هلاکت عاصیان خواست اللهم اهلکهم حبیب صلی الله علیه و آله و سلم در آن شب که مراورا بوی نمودند رحمت و مغفرت عاصیان خواست واعف عنا واغفر لنا وارحمنا وجه پانزدهم آنکه خلیل علیه السلام منادی حج و کعبه بیابان بود واذن فی الناس بالحج حضرت حبیب صلی الله علیه و آله و سلم منادی ایمان و احسان و عرفان بود ربنا اننا سمعنا منادیا ینادی للایمان وجه شانزدهم آنکه خلیل الله علیه السلام گفت من مطیع را خواهم و عاصی را نی فمن تبعنی فانه منی حبیب صلی الله علیه و آله و سلم گفت اول من عاصی را میخواهم شفاعتی لاهل الکبائر من امتی وجه هفدهم آنکه خلیل علیه السلام را خطاب عتاب آمیز آمد که اولم تؤمن حبیب را صلی الله علیه و آله و سلم ندای سعادت انگیز آمد که امن الرسول بما انزل الیه من ربه والمؤمنون وجه هژدهم آنکه خلیل گفت که مرا از همه عالم ملک تعالی بس فانهم عدو لی الا رب العالمین ملک تعالی فرمود مرا از کونین حبیب من بس لولاک لما خلقت الافلاک وجه نوزدهم آنکه از برای پسر خلیل که پیغمبر خدا بود علیهما السلام یک گوسفند فدا فرستاد و فدیناه بذبح عظیم و از برای پدر حبیب صلی الله علیه و آله و سلم با وجود که بیگانه بود صد شتر فدا فرستاد وجه بستم آنکه بثبوت پیوسته که چون روز قیامت شود هر یک از مردان امت محمد را صلی الله علیه و آله و سلم مردی از جهودان و ترسایان تسلیم کنند و گویند هذا فداک من النار ای درویش دوستی که از برای فرزند دلبندش فدا فرستاد گوسفندی در دنیا کجا و محبوب با و شاهی که از برای صد هزار گدای ستان او آدمیان فدا فرستد و عوض ایشان بدوزخ فرستد کجا **نظم**

نار نمرودی ابراهیم اگر شد گلستان	آتش دوزخ برین امت گلستان ساخته
بهر فرزند خلیل ار گوسفند آمد فدا	بهر این امت فدا از نوع انسان ساخته
نیست کس این امت را الا حقتعالی بهر او	قسم آتش را فدای آن جهان ساخته

اما تفضیل آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر یوسف صدیق علیه السلام بر هفت وجه تحریر می‌پیوندد وجه اول یوسف علیه السلام را تاویل احادیث و تعبیر خواب العام فرمودند و کذلک یجتبیک ربک و یعلمک من تاویل الاحادیث و غلامان خواجه ما را صلی الله علیه و آله و سلم تحصیل مواریث و تفسیر کتاب اکرام نمودند ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا وجه دوم آنکه یوسف علیه السلام را بر تخت بخت و قصر مصر با هم سلطنت و رسم حکومت نشاندند و کذلک مکنا لیوسف فی الارض یتبوأ منها حیث یشاء و هر یک از چاکران خاکساران این امت حضرت را صلی الله علیه و آله و سلم بر تخت بخت دولت و قصر جنت ملک موبد و دولت مخلد ارزانی دارند و اذا رایت ثم رایت نعیما وملکا کبیرا وجه سوم آنکه اگر یوسف را علیه السلام جمالی دادند که در اشتیاق ظهور آن زنان از کمال دهشت دستها ببریدند و قطعن ایدیهن و قلن حاش لله ما هذا بشرا خواجهٔ ما را صلی الله علیه و آله و سلم کمالی دادند که در اشتیاق و استغراق قدر آن ساکنان سومنات زنارها می بریدند و رایت الناس یدخلون فی دین الله افواجا وجه چهارم آنکه اگر یوسف را

علیه السلام کلید خزائن اجعلنی علی خزائن الارض در دست تمکین نهادند خواجهٔ ما را صلی الله علیه و آله و سلم مفتاح کنوز رحمت و خزائن رموز مغفرت و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین دادند وجه پنجم آنکه اگر در اوان حشمت یوسفی علیه السلام صاع زرین در میان متاع برادران نهادند قالوا نفقد صواع الملک در زمان دولت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم متاع یا شفاع نور یقین در صدر ملازمان سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم نهادند افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه وجه ششم آنکه یوسف علیه السلام را نور و بهائی بود که چون نظر قحط رسیدگان مصر بر جمال او افتاد علت مجاعت شان بشدیده جمال او رفع گشتی خواجهٔ ما را صلی الله علیه و آله و سلم نوالی باشد که محنت رسیدگان عرصات قیامت یا چون چشم بران نوال افتد بلاها و محنتهای قیامت فیرحمت و سلامت مبدل گردد وجه هفتم آنکه اگر یوسف را علیه السلام همه ساکنان مصر و حوالی آن را برقیت متملک بود چون روز وصال یعقوب و هنگام نزول برکرد بی رسید حضرت یعقوب را علیه السلام بر تخت سلطنت برادر دکه ورفع

ورفع ابویه علی العرش و تمام خلائق معرکه در سلک ملک او منخرط بودند لطلبید تا همه بملکیت و رقیت او اعتراف نمودند جدا از ان همه انبویه نوال و بشارت وصال بروی بدر آزاد گردانید چون روز قیامت شود و همه مومنان را که بمقتضای ان الله اشتری من المومنین انفسهم و اموالهم بنده و افگنده درگاه الهی شده حاضر گردانند و خواجه ما را صلی الله علیه و آله و سلم بر بساط قربت و تخت شفاعت نشانند عاصیان گناهگار و گرفتاران تباه روزگار را در نظر سید ابرار و سند اخیار یعنی محمد مختار صلی الله علیه و آله و سلم بدار ند خطاب مستطاب حضرت رب الارباب جل و علا در رسد که ای بندگان گناهگار و ای مستمندان شوریده روزگار امروز شما را بدولت دیدار و پاس خاطر این پیغمبر بزرگوار علیه الصلوة والسلام آزاد کردم همه را انبویه امید رجات جنات و مشاهده دیدار حضرت واهب العطیات جل ذکره دلشاد گردانیدم نظم

امین شدند دلها از هیبت و سیاست
چون حرف رحمت آمد بر نوبت محمد

در روز عرض کی بینی که امتانش
آزاد گشته ز آتش از برکت محمد

ای نفس تشنه کش در کش می محبت
تا روز حشر نوشی از شربت محمد

ای رونق دو عالم از ملت محمد
وای افتخار آدم از دولت محمد

در بارگاه سدره روح الامین نداند
سری که هست حق را با حضرت محمد

مردم همه گریزان فردا ز دوزخ اما
دوزخ شود گریزان از امت محمد

اما بیان فضیلت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بر موسی کلیم علیه السلام و تحقیق این معنی به بیست وجه تحقیق میگردد وجه اول آنکه اگر حضرت موسی را علیه السلام مقام کلیمی دادند که وکلم الله موسی تکلیما محمد را صلی الله علیه و آله و سلم در حرم راز ندیمی دادند که فاوحی الی عبده ما اوحی وجه دوم اگر موسی را علیه السلام عصائی دادند تا چندین هزار سحره را با او دگر دانید انتهت ابا فکه بن حضرت محمدی را صلی الله علیه و آله و سلم شفاعتی دادند که چندین هزار گناه عاصیان را بیکدم ندم با او دگر دانید که شفاعتی لاهل الکبائر من امتی وجه سیوم اگر موسی را علیه السلام ید بیضا دادند و اضمم یدک الی جناحک تخرج بیضاء من غیر سوء محمد را صلی الله علیه و آله و سلم دین بیضا دادند اتیتکم بالملة الحنفیة السمحة السهلة البیضاء نه بینی که آن ید بیضاء موسی علیه السلام حوالی قصر فرعون را روشن کرد این دین بیضا ساحت قصر حضرت الهی را روشن کرد افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه وجه چهارم آنکه اگر موسی را پادشاهی پیغامبری بر بنی اسرائیل دادند خواجه ما را صلی الله علیه و آله و سلم چون جبرئیل غاشیه داری چون اسرافیل علیهما السلام در دوستی چون رب جلیل جل و علا دادند وجه پنجم آنکه موسی علیه السلام بخودی خود آمد که ولما جاء موسی لمیقاتنا خواجه ما را صلی الله علیه و آله و سلم بخودی خود بردند که سبحان الذی اسری بعبده لیلا وجه ششم آنکه اگر موسی را علیه السلام بر کوه طور بر آوردند تا کلام پاک شنید وکلم الله موسی تکلیما خواجه ما را صلی الله علیه و آله و سلم بر کرسی نور بر آوردند تا دیدار پاک بدید که دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی وجه هفتم موسی را علیه السلام چهل شبانروز آب و نان ندادند تا آنگاه که با وی سخن گفتند واذ واعدنا موسی اربعین لیلة و خواجه ما را صلی الله علیه و آله و سلم شب بجوان قدش بر دو آب و نانش داد و بدولت وصالش مشرف گردانید ابیت عند ربی وهو یطعمنی ویسقینی وجه هشتم آنکه موسی علیه السلام در مقام انتظار چهل روز روزه داشت و چهل شب احیا کرد و بطور آمد تا با وی سخن گفت خواجه انبیا صلی الله علیه و آله و سلم بر فراش راحت خود خفته جبرئیل علیه السلام براق می آورد و بکمتر از طرفة العین بجائی میبرد که فهم بشریت و وهم ملکیت بحوالی و نواحی آن پی نمی برد وجه نهم آنکه چون موسی علیه السلام مشغول بکلام میشد انبساط مینمود و میگفت رب ارنی انظر الیک خطاب میرسید که لن ترانی اما خواجه ما صلی الله علیه و آله و سلم رفت تا بجائی که الی الجبل استارت بقدم گاه او بود دید که ابلیس لعین از زیر قدم او سر بر آورد خواجه ما را صلی الله علیه و آله و سلم قدمگاهی بود که جبرئیل علیه السلام میگفت لو دنوت انملة لاحترقت وجه دهم آنکه موسی را علیه السلام در وادی مقدس از خلع نعلین آمد که فاخلع نعلیک رسول ما را صلی الله علیه و آله و سلم بر فرق فلک اطلس نهی از خلع نعلین آمد که یا محمد لا تخلع نعلیک وجه یازدهم چون قرب موسی را علیه السلام ستود که وقربناه نجیا و چون قرب حبیب یاد کرد خود را بستود سبحان الذی اسری بعبده لیلا این دلیل بقای موسوی است در صفات موسویه فنای حضرت محمد مصطفی است در صفات احدیه جل و علا وجه دوازدهم آنکه آنجا حضرت موسی علیه السلام را بنام علامت یاد کرد و گفت جاء موسی و اینجا حضرت محمد مصطفی را صلی الله علیه و آله و سلم بنام کرامت یاد کرد که بعبده لیلا وجه سیزدهم آنکه آنجا موسی را علیه السلام آینده گفت و محمد را صلی الله علیه و آله و سلم برده شده و تحقیقش آنست که رسیدن وی بدولت وصال بصفت حق تعالی بود و آن بردن ست نه بصفت خویش و آن آمدنست که هر که خود آمد شاید که بازیابد و نشاید که باز نیاید و هر که را ببرند ممکن نبود که او را باز بندند

المصطفی نیاجی به وجه سیزدهم ازبرای موسی وقوم او من وسلوی فرستادند وانزلنا علیکم المن والسلوی وبرای حضرت صلی الله علیه وآله وسلم وامت او ایمان وسکینه فرستادند هو الذی انزل السکینة فی قلوب المؤمنین وجه چهاردهم ازبرای موسی علیه السلام ازسنگ حقیر دوازده چشمهٔ آب بیرون آوردند فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا ازبرای اصحاب حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم ورضی الله عنهم ازمیان انگشتان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم صد هزار چشمهٔ حیات بخش بیرون آوردند انفجر الماء من بین اصابعه عجب آنست که ازمیان سنگ آب بیرون آید وان من الحجارة لما یتفجر منه الانهار عجب آنست که ازمیان گوشت وپوست وخون رگ وپی آب صافی منفجر گردد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء وجه پانزدهم موسی علیه السلام چهل روز ازمیان قوم بیرون رفت چون باز آمد قوم او گوساله پرست شده بودند وحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم قریب نهصد سال است که ازمیان قوم بیرون رفته وهر روز اعلای اعلام بعثت سر محمدی صلی الله علیه وآله وسلم ولوای والای ملت احمدی صلی الله علیه وآله وسلم در ترقی تزائدست والحمد لله رب العالمین اما فضیلت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر داود علیه السلام بسه وجه معین میگردد وجه اول حق تعالی داود را علیه السلام خلیفه خود خواند یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض حضرت محمد را صلی الله علیه وآله وسلم مرتبه داد که حقتعالی را خلیفه خود خواند الله خلیفتی من بعدی وجه دوم آنکه در دست داود علیه السلام آهن با صلابت را نرم گردانید والنا له الحدید ودر دست حضرت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم دلهای محکم با قساوت را نرم گردانید فهی کالحجارة او اشد قسوة نشان آنست که از موم نرمتر گردانید فبما رحمة من الله لنت لهم وجه سوم داود را علیه السلام نغمه ونوائی داد که مرغان هوائی وماهیان دریائی ووحوش وطیور صحرائی بنغمه سرائی او مشغوف بودند وکوههای بلند وبیابانهای با آبهای روان با آن پیغمبر رفیع الشان صلوات الله وسلامه علیه بمعاونت مبادرت مینمودند که یا جبال اوبی معه والطیر خواجهٔ ما را صلی الله علیه وآله وسلم صیت وآوازه دادند که هنوز از عالم نام وآدم نشان نبود که کوس دولت واحتشام وعلم عظمت واحترام وی بر طارم عالم وجود فرو کوفته بودند که اول ما خلق الله نوری خس وخاشاک ظلمات جهالت را از فسحت میدان نور افشان معرفت بیمن مقدم شریف منزلت وی روفته بودند که ان الله تعالی خلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره والله اعلم اما فضیلت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر سلیمان علیه السلام وتحقیق آن یعنی بده وجه مبین میگردد وجه اول اگر سلیمان علیه السلام را باد مسخر کردند که ولسلیمان الریح غدوها شهر ورواحها شهر حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم را ملایکه مسخر گردانید یمددکم ربکم بخمسة آلاف من الملائکة مسومین وجه دوم اگر تخت بخت سلیمان علیه السلام هر شبی وروزی یکماهه راه میرفت غدوها شهر ورواحها شهر حضرت محمد را صلی الله علیه وآله وسلم تختی دادند که آن از پر با فرشتگان بود وبطرفة العینی از فرش بعرش میرفت فکان قاب قوسین او ادنی وجه سوم سلیمان را علیه السلام مرغان سایه میکردند خواجهٔ ما را صلی الله علیه وآله وسلم رحمت الهی جل جلاله در ظل ظلیل خود می پرورد که الم تر الی ربک کیف مد الظل باخود چنان گویم که چاکران این حضرت را در سایهٔ خود جا داد سبعة یظلهم الله یوم القیمة لاظل الا ظله الحدیث وجه چهارم اگر سلیمان را علیه السلام مملکت روی زمین در زیر نگین او در آوردند رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی حضرت خواجهٔ ما را صلی الله علیه وآله وسلم مملکت عقبی در سایهٔ لوای او باز بستند لواء الحمد بیدی وجه پنجم اگر سلیمان را جن وانس فرمانبردار گشتند خواجهٔ ما را صلی الله علیه وآله وسلم ملائکه مقربین فرمانبردار گشتند وجه ششم اگر تمامی دنیا را بعاریت دادند کمترین خادمی را از چاکران امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم فردا در بهشت ده برابر مملکت او مملکت خواهند داد واذا رایت ثم رایت نعیما وملکا کبیرا وجه هفتم اگر از برای سلیمان علیه السلام آفتاب را یکبار باز گردانیدند از برای یکی از ملازمان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم که علی ابن ابی طالب ست رضی الله عنه نیز آفتاب را برگردانیدند چنانچه در محل خود مبین خواهد گشت انشاء الله تعالی بلکه از برای عموم امت در هر سالی یک شب را باز گردانند آن شب عید قربان ست در وقوف بعرفات وگذشتن از سلیمین حکم روز عرفه دارد وجه هشتم اگر سلیمان را انگشترین مملکت دادند سرور عالم حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم خاتم نبوت دادند وجه نهم اگر سلیمان را علیه السلام کرسی دادند که دیو آنجا دخل میافت والقینا علی کرسیه جسدا خواجهٔ ما را صلی الله علیه وآله وسلم آیت الکرسی دادند که همه دیوان را متاصل گردانید استجعت آیت الکرسی من کنوز تحت العرش وجه دهم اگر مرغ با سلیمان علیه السلام سخن گفت سوسمار وآهو وشتر

ووحوش وطیور با رسول صلی الله علیه وآله وسلم سخن گفتند چنانچه در باب معجزات بتفاصیل بیان خواهد گشت اما فضیلت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر عیسی علیه السلام بهفت وجه مبین میگردد وجه اول عیسی علیه السلام را باسمان چهارم بردند بل رفعه الله الیه خواجهٔ ما را صلی الله علیه وآله وسلم فوق العرش بردند ... علی حکمت در نگاهداشتن عیسی علیه السلام و فرستادن مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم در روضهٔ او [illegible] یاد کرده ام ازان در باب معجزات مبین خواهد شد انشاء الله العزیز وجه دوم اگر عیسی را علیه السلام بی پدر موجود کردند ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم نور محمدی را صلی الله علیه وآله وسلم بی واسطه از نور احدیت خود بیرون آورد انا من الله والمؤمنون منی وجه سوم اگر عیسی علیه السلام مرده را بدم خود زنده گردانید واحیی الموتی باذن الله خواجهٔ ما را صلی الله علیه وآله وسلم صد هزار دلهای مرده زاو جانهای مرده را بدم کرم خود زنده وفرخنده گردانید اومن کان میتا فاحییناه وجه چهارم اگر عیسی را علیه السلام یقینی بود که بر روی آب میرفت وحبیب الله را صلی الله علیه وآله وسلم یقین ازان زیادت

زیادت بود که بر روی هوا میرفت وجه پنجم از برای عیسی علیه السلام اگر مایده از آسمان فرود آمد که در وی طعامهای گوناگون بود ربنا انزل علینا مائدة من السماء
از برای خواجهٔ ما صلی الله علیه و آله و سلم مائده پر فائده قرآن فرود آمد که در و علم اولین و آخرین بود و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین وجه ششم مائدهٔ عیسی
علیه السلام سبب عذاب قومی مر او شد فانی اعذبه عذابا لا اعذبه احدا من العالمین مائده محمد صلی الله علیه و آله و سلم رحمت مؤبد گشت و ننزل من القرآن ما هو شفاء و
رحمة للمؤمنین وجه هفتم عیسی علیه السلام ماموریست بمتابعت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم و خواجهٔ ما صلی الله علیه و آله و سلم مامور
نیست بمتابعت او دلیل آنکه فرمود لو کان موسی و عیسی حیین لما وسعهما الا اتباعی

نظم

خلق همه گوهر ند سنگ تو کان همه
هر چه آیات لطف بود لبشان همه
نیست ز نوک قلم تیر و کمان همه
در تف خورشید حشر از تو امان همه

از ظلمات عدم راه که بردی برون
تیغ ید الله تو ئی با کهر اقتلوا
ما و گناه چو کوه هر قدم نعمی که هست
در چه بخوانی لطف درجه برانی قهر

اگر نشدی شمع تو نور روان همه
زانکه ترا کشید حق ز میان همه
بر کتف نازکت بار گران همه
ما همه زان توایم ای تو از آن همه

ای ز دم زندگی جسم تو جان همه
بر ورق کاف و نون از قلمت چکید
بر سر همه نزد جز تو کسی تیر از انکه
طرفه که چون آفتاب سایه ندارد هست

وظیفهٔ ثانیه از مقالهٔ ثانیه

در ذکر فضائل و دلائل نبوت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بر سبیل اشارت بعبارت خاص و

در این وظیفه شانزده لطیفه مبین میگردد لطیفه اول ای درویش بدانکه وجود خواجهٔ کونین و حبیب اله محمد رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم در صدف آفرینش مقصود وجود جهان و دانش و بینش بود و بهتر از همه بهترین او بود و خلاصهٔ نازنین آدمی نمود و شرح این سخن
چنانست که چون حضرت جلال احدیت جل و علا در خواست که وجود خواجهٔ کائنات را صلی الله علیه و آله و سلم در نظر ارباب بصائر جلوه دهد از این جهان
ارکان که در وی قدح آفرینش است قالبی ترتیب کرد و حیات نباتی بجای جان اندر و دمید و این معنی طور اولین بود از آفرینش آدمی در مشیمهٔ جهان
خلقت بنخستین و از ترتیب انسانی در شکم عالم باز در درجهٔ دوم آن نبات را در انشاء ثانی انداخت و در اطوار مختلفه پرداخت بعد از آن از حیات
نباتی قالب دیگر ساخت و حیات حیوانی اندر و دمید حیات نباتی را از حیات حیوانی حیات دیگر بخشیدگان این حیات در درجات متفاوته
بگذرانید تا از این روح حیوانی باز قالبی ترتیب نمود و حیات انسانی که روح همین است در روی دمید حیات حیوانی را از تجلی حیات انسانی
زنده گردانید باز روح آدمی را مدتها در مشیمهٔ قالب حیوانی بر منازل و مراحل بگذرانید تا بآن درجه رسید که عقل نورانی بر مثال حیات دیگر در جان
آدمی دمید آدمی در مشیمهٔ قالب حیوانی بآن عقل نورانی روشن گردانید و عقل نورانی را در مشیمهٔ جان انسان بفروغ نور ازل بپرورد تا صومعهٔ
عقل در صومعهٔ جان آدمی بقبلهٔ خدای سبحانه و تعالی آورد و لیکن هنوز کوتاه بالا بود بر نوید ازل نمیرسید چرا که ازل بغایت بلند قامت بود
با بدنمی چسپید لطف ازل این کودک خورد را در چهل سال روح در مشیمهٔ جان ترتیب کرد کرم این کبریا این طفل را در اربعین سنه در بیضهٔ رحم جان
بپرورد بعد از آن چهل سال روح نبوت در قالب عشق دمید نهاد عقل بنور نبوت بپرورد و عقل در انشاء ثانی پا بر تارک روح نهاد بوی حیات ابدی شنید
شیر ازل که از پستان نبوت بمکید باز نبوت که جان خرد بود در قالب رسالت شد رسالت که جان بزرگ بود در قالب نبوت دمید در مشیمهٔ نبوت را
که جان خرد بود بپرورد رسالت بر کشید نبوت برسالت زنده گشت رسالت به نبوت پاینده بماند اینجا حیات پاکیزه پیدا شد فلنحیینه حیوة طیبة جمال
نمود باز رسالت که جان نبوت بود در مشیمهٔ نبوتش چندین سال بداشت تا از این جهان اندران مشیمه قالبی بنگاشت چون قالب رسالت
در مشیمهٔ نبوت بکمال رسید فاذا سویته اولو العزمی را بر مثال جان در قالب رسالت دمید و نفخت فیه من روحی قالب رسالت بروح
اولو العزمی زنده گشت اما زندگی که اندر و حیات ابد نمود از این زندگی ساکنان ولایت را انس فزود و این حیات حیات پاکان خطیرهٔ
قدس بود باز اولو العزمی قالبی ترتیب کرد و چندین سال در مشیمهٔ رسالت بپرورد تا قالب اولو العزمی در بیضهٔ رحم رسالت به درجه کمال
رسید نهاد خویش ببالا کشید بالائی که از آن بالا بالاتر نبود و برتوی که از آن برتر پرتوی ننمود آنگاه جان پاک خواجهٔ کونین و روح مقدس رسول

انطعین ما صلی الله علیه و آله و سلم ... اولو العزمی و سید و
مثال ما جان و در اولو العزمی را بر مثال قالب جان
خواجه زنده گردانید ... و سلم تمام
خواجه صلی الله علیه و آله و سلم ... الاخلاق
شد که بعثت لاتمم مکارم ...
و دین با این سید صلی الله علیه و آله و سلم
و سلم بکمال ... الیوم اکملت لکم
و سلم و این خواجه صلی الله علیه و آله
بکمال ... وعده ... قاب قوسین او ادنی
و کلمه الله ... ابن سید ... کلمه ...
بکمال ... سید ... بکمال ... بود
نبود و این ... طور و وجود
ختم هزار سال ... علیه و آله و سلم
این خواجه ... ترتیب ... و
در مشیمه اولو العزمی ... قالب جان
اطوار ... نبایت مرتبه
خواجه ... امی ...
انسان و کمال اولو العزمی ... قالب قرآن
و بعد از آن ... قالب جان
روح ... است ... و سید که
سید علیه الصلوة و السلام ... من
و کذلک ... الکتاب ...
و این ... ازلی و این خواجه
زنده

زنده ایست ابدی اینجا ازل با بد مقارن گشت و اول با آخر یکرنگ شد آن جان که صوفیان می گفتند قدیم ست عبارت ازین جانست و این روح که عارفان گفتند ازلیست این روح ست و این جانست از ازل با بد بسته و این روحست از قدم بحدوث پیوسته جز بجان ازلی ابدی نتوان شد و جز بروح قدیم باقی نتوان گشتن قرآن از نهاد سید ما صلی الله علیه و آله و سلم شرعی پرداخته و از نهاد شرح بوجود مومن نظری انداخته تا انوار جمله انبیا را که از نهاد رسالت سید صلی الله علیه و آله و سلم استفاضه نموده و از پرتو نور آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم همه یکرنگ گشته که لا نفرق بین احد من رسله تربیت مومن از نهاد شرع بگشاکش قالب پرده دل پرتو اندازد و از شکاف من التقلب لی الرب روزنه با فروغ ازل رو بازل نهد سر منه بدا و والیه یعود آنجا ظاهر گردد معنی انا لله و انا الیه راجعون اینجا بجا آید چنانچه شیخ رومی قدس سره فرماید

ای نور الهست این نزد الله آمده وین گوهر قدس سپید گاه آمده ای یوسف آخر زمان تو این لو در چاه آمده	این لطف و رحمت را نگر این بخت و دولت انگر از لذت او هالی از حسن و از خوبا لی د	در خانه اختران ما و هیچ چون ماه آمده در قل تعالوا ها لی و جانها بدرگاه آمده	این کیست این این کیست این حلقه ناگاه آمده لیلی زیبا را نگر چون طالب مجنون شده در چاه شور آب جهان در لو قرآن در برآمده

لطیفه دوم در تفضیل جناب محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بر آدم صفی علیه السلام بر سبیل اشارت ای درویش در ابتدای حال که از نوک پرگار قدرت این نقطه خاک در مرکز مجاور افلاک قرار گرفت چندین هزار سال در معراج البحرین قدرت و ارادت این صدف خاکی در صحای وجود افتاده بود و دهان طلب باز کشاده تا آن زمانیکه قطره جان پاک از ورای طارم افلاک در دهن این صدف خاک چکید افلاک بر مثال میغ بود و این جهان چون دریا و این بیضه خاک چون صدف و روح پاک چون باران این باران از آن میغ در دهان این صدف چکید این صدف اندرین دریا باران بدین باز در کشید از آن قطره در صدف آدم علیه السلام پدید آمد از آن باران گوهر ابوالبشر جمال نمود خواستند تا آن گوهر از سر از آن دریا برآرند فرشتگان اندر غواصی اندرین بحر اسرار در هیئت سجود غوطه فرمودند که اسجدوا لآدم باز این خاکدان جهان را دریا و از مقر صدف آدم علیه السلام ساختند و از آسمان قدرت قطره وجود سید السادات احمد مجتبی محمد مصطفی علیه الصلوة والسلام در دهان صدف نهاد آدم علیه السلام انداختند صدف آدم علیه السلام اندرین دریا باز خاکی قطره محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از میغ افلاک در دهان گرفت و شش هزار سال پرورش میداد تا از آن قطره در یتیمی حاصل مد آن فرشتگان که در بحر سجود آدم غوطه خورده بودند در معراج سر برآوردند و این گوهر پاکیزه منظر را بساحل ظهور در جلوه گاه عز و ناز مشاهده نمودند و بزبان حال می گفتند شعر

مشاهده نموده و بزبان حال می گفتند شعر بستان سرای جاه تو بستان سوی گستان ساز دقلم ز سکه و از آسمان آیت	ای تنخ ذات تو ذرات کلیات ذرات مستحق صفات کمال تست بر تاج جود گوهر از سر جود تست	اصل محبت تو کلید در نجات ای ذات بر کمال تو مجموعه صفات کز بحر ذات آمده بر ساحل نجات	معمار عقل در ازل از بهر تست طرح طغرای همت تو کشد کاتب قضا **لطیفه سوم** همدرین معنی

بزبان اهل اشارت بشنو ای درویش بدانکه روزگار عصار آفرینش است چهار روغن گر جهان بینش از نسیت که روزگار را عصر میگویند و روزگار و زمان چندین هزار سال ست که روغن جهان میگیرند چهل هزار سال ست که فخار قدرت در صحرای یمن و طائف قندیل قالب آدم صفی را علیه السلام ترتیب میداد خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا چندین هزار سال زجاج حکمة از برای نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم مشکوة قالب آدم را می پرداخت که مثل نوره کمشکاة فیها مصباح روغن محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بعد از چندین گاه که در قندیل آدم علیه السلام ریختند مشکوة آدم را علیه السلام چندین هزار سال بروغن محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در قالب آدم صفی علیه السلام چنان صافی بود که زوایای عالم ملک و خبایای عالم ملکوت بفروغ روغن او روشن خواست شد یکاد زیتها یضیء و اگر چه از مقدمه ازل آتش وحی و شعله قرآن در دم فتیله زبان سید انس و جان صلی الله علیه و آله و سلم نرسیده بود و لو لم تمسسه نار لیس بدان آتش وحی از بیرون فرستادند و بفروغ جان از اندرون مدد دادند نور علی نور شد جهان در جهان از فروغ نورش روشن گشت ملک و ملکوت غیب و شهادت از پرتو شعاع نور بخوتش مبرهن شد یهدی الله لنوره من یشاء شعر

محمد که اصل هستی شد وجودش	جهان گردید شاد و روان جودش	چراغ روشن از نور خدائی	جهان آزاده از ظلمت بمانی

لا بلکه گشته و نقش آسمان زمین همه طراز
شرع روشن از بیانش به نوشته باز
و جهان منشور پر تو بهر و خانش نوبان نور
علی نور **لطیفه چهارم** همدرین باب
باصطلاح ارباب اشارت مشحون
بفصاحت عبارت استماع نمای آنکه تن
درویش تر او درین روزگار بیاید
که ناقه جهان بر شتای خواجه جهان
صلی الله علیه و آله و سلم برده اند که لولاک
لما خلقت الکونین رقم مدح و ثنای
این سید کونین منشور هستی بر کشیده اند
که آدم و من دونه تحت لوائی چهل هزار
سال دایره خاک بقالب آدم آبستن
بود تا آسمان ارض فانها لکم اولین فرزند
زمین آدم صفی ست زمین بر او دل ما آدم
آبستن شد چهل هزار سال قدرت استه
قابله او بود تا این فرزند ازین مادر وجود
آمد قالب آدم زاده زمین بود جان آدم
فرزند آسمان شد قالب در حکم زمینی بود
زمینی جان پسری بود آسمانی چهل هزار
سال بایست تا این قالب در شکم
این مادر خاکی تمام شد فاذا سویته
بعد از آن جان از پشت آن پدر افلاک
بادی در رسیدند و نفخت فیه من روحی
خطیب کبریا این فرخ خاکی را بان پسر
افلاکی نکاح کرد هنوز داماد جان با عروس
قالب

قالب بجامهٔ خواب قرار گرفته بودند عروس قالب با داماد جان سر گریبان زندگانی در نیاورده بود که از بالای ازل منادی در داد که داماد
جان را با عروس قالب عقد خواهیم بست شما ای فرشتگان از سجود خود نثار ترتیب کنید فاذا سویته ونفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین چون
داماد جان با عروس قالب در جامهٔ خواب زندگانی دست موانست در گردن مرافقت در آورد صد هزار از ایشان فرزند حکمت متولد گشت
فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه و صد هزاران قرة العین دانش از ایشان در وجود آمدند وعلم آدم الاسماء کلها این جمله اولاد معانی که تو میدانی
ازین داماد و عروس زاده اند و این همه جگر گوشگان حکمت که تو میخوانی ازین مادر و پدر متولد گشته اند مجموع در گهوارهٔ کلمه خفته اند و در مهد حرف نهفته اند
بقماط حروف بسته و بترتیب آواز و نفس بر رسته گاهی از راه دهان زائیده و وقتی از رحم انگشت بدر آمده اما این جگر گوشگان قالب و جان این فرزندان
جسم و روح وقتی حلال زاده باشند که در وقت نکاح تن و جان آیات قرآن و خبر که گواهان عدل اند حاضر باشند و عقل که ولی مرشد است ناظر باشند لا نکاح الا بولی
مرشد و شاهدان عدل تا هر سخنی که موافق کلام خبر و مرضی عقل و خرد نبود آن فرزند زنا باشد حرام زاده و از ساحت قرب قبول در افتاده القصه چون
داماد جان آدم علیه السلام با عروس قالبش از بجای در خواب سر فرو کرد کابین آن آدم صفی علیه السلام شکر شکر در دهان ظروف حروف الحمد لله چید و
بخزانهٔ ازل فرستاد و الحمد لله آدم علیه السلام از پی عطیه کابین عروس قالب بود که داماد جان با بارگاه حق تعالی میگذارد و باز در آخر که آدم علیه السلام را
با حوا عقد می بست و حوا را با آدم علیه السلام نکاح میکرد و بر خزانهٔ ازل پرسید که کابین این کنیزک با خواجهٔ عالم باید گذارد و مهر این او بر این پسر بزرگوار
میباید سپارد با آدم خطاب آمد که مهر این کنیزک بده که آن ده بار صلوة است بر خواجهٔ آخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلم تا با کابین حوا از تو قبول کنیم ای آدم
اول در خطبه خواندن قالب و جان کابین الحمد لله بیار که لا اله الا الله بگذار و آخر در نکاح حوا ده صلوات بخزینه در محمد رسول الله بسپار و این دو کلمه اخراج
روح و بدن فرزندان خود بیادگار بگذاران فی هذا البلاغا لقوم عابدین لطیفهٔ پنجم از لطائف اسرار در تفضیل سید ابرار علیه الصلوة والسلام و آدم صفی علیه السلام
بگویم ای درویش ترا بحقیقت بباید دانستن که حضرت جلال خداوندی را جل و علا دو عالم است یکی عالم خلق و دیگری عالم امر فانه عالم خلق است خلقته
من تراب و جان از جهان امر قل الروح من امر ربی آدم علیه السلام خلیفهٔ خداوند است سبحانه در جهان خلق و خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله و سلم ولی عهد خداست
جل و علا در عالم امر و آسمان ممالک امر است و زمین قد ذلک خلق آدم لطیفتی از آسمان که جهان امر است بزمین که عالم خلق است آمد باز خواجهٔ کونین صلی الله
علیه و آله و سلم از زمین که عالم خلق است با سمان شد که جهان امر است آدم علیه السلام از آسمان بزمین آمد که قبلهٔ گاه فرشتگان شد اسجدوا لآدم خواجهٔ ما صلی الله
علیه و آله و سلم از زمین با سمان شد و امام مقربان گشت فقد منی جبرئیل مضیلات بملائکه آدم علیه السلام از آسمان بزمین هجرت کرد صد و بیست و اند چهار هزار
معصوم را با خود بیاورد قلنا اهبطوا منها جمیعا خواجهٔ کونین صلی الله علیه و آله و سلم از زمین با سمان رفت چندین هزار آلوده از عالم خاک بعالم پاک برد
السلام علینا و علی عباد الله الصالحین لطیفهٔ ششم برین وتیره بعبارت یسیره و معانی کثیره مبین سازم ای درویش سری دیگر از اسرار عالم غیب
با تو در میان می آرم اما در تیغ که تو گوش جوهر نیوش نداری این جوهر را بالماس تو چگونه توانم سفت که بیان جوهر فروشی ارنی تلک الرسل فضلنا بعضهم
علی بعض آن گندم که آدم را علیه السلام بدر او اول با چندین هزار معصوم علیهم الصلوة والسلام از بهشت بیرون کرد همان گندم در عهد سید
علیه الصلوة والسلام چندین هزار آلوده را به بهشت برد خذ من اموالهم صدقة تطهرهم وتزکیهم بها اما آنجا آدم بطبع بخورد از بهشتش بیرون کردند
و اینجا بنده بشرع بداد بهشتش آورد و کما بدانا اول خلق نعیده و آنجا گندم با ابلیس پیمان بسته بود زنگ کفر ابلیس بروی نشسته آدم را از بهشت
بیرون آورد و اینجا با خواجهٔ کونین صلی الله علیه و آله و سلم بر وفاقت آدمیان را به بهشت برد آدم علیه السلام بزرگ جهان گلین بود و خواجهٔ کونین صلی الله
علیه و آله و سلم دهقان عالم اولین بود و آنجا که آدم بجهان گلین بزرگری کرد حوا کشت زار او شد نساءکم حرث لکم اینجا رسول الثقلین صلی الله علیه و آله
و سلم بجهان اولین تخم پاشیدگان کشت زار او آمد که من یزرع خیرا یحصد رغبة تا از کشت زار حوا بالید تخم انبتکم من الارض نباتا کلمه طیبه از کشت
سید کائنات صلی الله علیه و آله و سلم بالید ضرب الله مثلا کلمة طیبة کشجرة طیبة کل جهان کشت زار آدم شد دل جهانیان مزرعهٔ سید عالم گشت

صلی الله علیه و آله و سلم کل جهان
زراعت آدم علیه السلام زد کشت
دل جهانیان بزرگری سید عالم صلی الله
علیه و آله و سلم ... و نیاز ... کشت
... آدم علیه السلام ... میوه درخت ...
... صلی الله علیه و آله و سلم ...
... صلی الله علیه و آله و سلم ...
... بهشت ... بهشت ...
... صلی الله علیه و آله و سلم ... بهشت ...
... صلی الله علیه و آله و سلم از بهشت بیرون ...
و آدم علیه السلام ... بهشت ... و در ...
... صلی الله علیه و آله و سلم ...
... بهشت ... علیه و آله ... بهشت ...
... سلطان ... و آدم علیه السلام
... اول ... سلطان ازل
الشیطان عنها ... سلطان ...

جل

جل و علا او را از بهشت بدر کرد فاخرجهما مما کانا فیه بهشت اول نیز از اندازهٔ اسرار محبت بدر شد لیکن لا تحبون الآخرة آنگاه پادشاه قدم جل و علا او را از اندرون محمد بیرون کرد ما زاغ البصر و ما طغی بهشت را با خواجه کونین پیش از آن اشتیاقست که آدم را ببهشت از بهر آنکه آدم را از بهشت بدر ام بار دیگر با بهشت خواهد شد اما بهشت از محمد صلی الله علیه و آله و سلم بدر آمد و دیگر با محمد صلی الله علیه و آله و سلم نخواهد شد از بهر آنست که حشر بد و گونه خواهد بود اول در قیامت که اهل دوزخ را از اهل بهشت جدا سازند لیمیز الله الخبیث من الطیب و حشر دوم در بهشت خواهد بود که مقربان خود را از اهل بهشت ممتاز گردانند که اولیائی

نظم

تحت قبابی

صد هزاران طور و بر هر طور موسائی دگر
ما نمیخواهیم جز رویت تماشائی دگر
بر سر هر کوی برانگیزیم غوغائی دگر

ای برون از عقل عاشق ترا رائی دگر
گر بقدر همت عشاق خود سازی مقام
با خریداران بها کن باغ جنت را که هست

گفتگوئی ما همه جائی و تو جائی دگر
برتر از جنت بباید جست ماوای دگر
مفلسان را اندرین بازار سودای دگر

هست در میدان میقاتت کمال کبریا
هر کسی را از تو در جنت تماشائی بود
همچنین هست ار بباز ار قیامت در شوم

لطیفهٔ هفتم

در تفصیل حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر نوح نجی علیه السلام بزبان اشارت بشنو

اول ترا باید دانستن که نعمت نبوت بر هر که از زانی داشتند آن لقمه از مائدهٔ سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم که در جیب معاملهٔ روی نهاد دلیل این سخن و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین بیاد میدار و حجت این قول آدم و من دونه تحت لوائی از خاطر مگذار القصه ای درویش نور نبوت این خواجه بود صلی الله علیه و آله و سلم که از دهان نوح نجی علیه السلام علم برافراخت کفر از جهان بدر تاخت و شرک از عالم برانداخت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا آری جهان را جنابت رسیده بود و عالم را حدث افتاده بود بیت المعمور را از جهان بیرون بردند زیرا که چون جماعت را جنابت پیش آید و قوم را حدث افتد از در آمدن مسجد شان منع کنند نوح علیه السلام عالم را بدم مبارک غسل داد آدم ثانی جنابت از عالم فرو شست چون نوبت کار بروزگار سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم رسید طهارت قدم و پاکی طینت آن صاحب کرم ساحت زمین را از الواث انجاس پاک فرو رفت تا کوس جعلت لی الارض مسجدا در اقطار و اکناف عالم فرو کوفت و چون دست حق پرست این سید برین ربوه خاک رسید خاک ولی عهد آب شد و ترابها طهورا چون پای مبارکش بر روی زمین آمد زمین خلیفه کعبه گشت فاینما تولوا فثم وجه الله و چون دست همیونش از زمین قبضهٔ خاک برگرفت خاک نائب مناب آب آمد فان لم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا طیبا سبحان الله سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم پنجه بر خاک نهاد و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی ابو جهل لعین را دیده از آن کور شد شاهت الوجوه صدیق رضی الله عنه با آن خاک چشم سعادت از آن روشن گشت و جعلت قرة عینی فی الصلوة آن خاک هم میل شقاوت ابو جهل بود و هم سرمهٔ سعادت صدیق رضی الله عنه

مثنوی

لیک بر محروم نامطلوب بود
بر منافق و نیست در زندگی

حسن یوسف عالمی را فائده
آب نیل از آب حیوان بد فزون
گاو و خر را فائده چه از شکر

گر چه پر اخوان عبث بد زائده
لیک بر محروم منکر بود خون
لیک جان راهست از وی ذوق دگر

لحن داودی چنان محبوب بود
هست بر مومن شهیدی زندگی

لطیفهٔ هشتم

هم در ذکر نوح علیه السلام و تفصیل حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و شمه از فضائل کلمه لا اله الا الله بزبان اشارت بشنو ای درویش تو نعمت نوح علیه السلام بدیدی و حکایت طوفان و کشتی شنیدی اکنون نعمت خواجه کونین صلی الله علیه و آله و سلم می باید دیدن و حکایت کشتی و طوفان سید ثقلین صلی الله علیه و آله و سلم می باید شنیدن کلمه لا اله الا الله بیین که کشتی اعظم است از تختهای حروف بیکدیگر ترتیب کرده کشتی نوح علیه السلام بدانکه تخته خرد است از حروف تختها ترتیب نموده بادبان این کشتی صولتست که آنرا بر داشته و بادبان این نفس است که برین بادبان گماشته کشتی کلمه را در اوج هوا روان کرده و حیرین باهم بریح طیبه این کشتی بسلامت از اوج موج آسمان در گذشته و هی تجری بهم فی موج کالجبال بسم الله ملاح این کشتی است و در پیش این کشتی محرقه لطف میزند بسم الله مجریها و مرسیها محمد رسول الله در عقب این کشتی زبانه کرم می پیچد قولوا قولا سدیدا قرارگاه آن کشتی کوه جودی بود که و استوت علی الجودی اینچنین کشتی را قرارگاه حضرت کبریاست الیه یصعد الکلم الطیب و در نوح علیه السلام جهانیان در طوفان غرق خواستند شدن و در آب سیاه تباه خواستن گشتن نوح علیه السلام

سفینه ساخت تا جماعتی را از طوفان برهاند و کشتی پرداخت تا طائفه را از آب سیاه بگذراند سرقدر از طوفان نوح درست در دوزخ کشاد و تا هر کس که درین طوفان غرق شد از آن در بدوزخ افتاد و قهر قضا از آن آب سیاه بیم در کشید تا از آن روزن در دوزخ چه چیداغ قوا فادخلوا نارا باز بدور خواجه ما صلی الله علیه و آله و سلم جماعت آخر زمانیان در طوفان جهنم غرق خواستن شدن و در آب سیاه آتشین هلاک خواستن گشتن لطف کبریای حق عز اسمه این کشتی لا اله الا الله را از تختهای حروف با یکدیگر پیوست تا طائفه را از طوفان آتشین برهاند و بجودی جنانش برساند و هر که او در کشتی نوح در آمد از طوفان آب سیاه نجات یافت و آخر کار بر جودی قرار گرفت یا نوح اهبط بسلام منا و برکات با هر کس در کشتی لا اله الا الله نشست از طوفان جهنم نجات یافت و بعافیت بهشت رسید ادخلوها بسلام آمنین آنجا نوح علیه السلام ملاح آن کشتی بود اینجا صد و بست و چهار هزار پیغمبر علیهم السلام

ملاح این کشتی آمد بکشتی نوح علیه السلام اندک جماعتی نجات یافتند ماندرین کشتی صد هزاران هزار بطریق نجات نشتافتند نوح علیه السلام کشتی را تیز داد تا امت را بجودی رساند کشتی سید علیه الصلوة والسلام را تربیتی داد که تابندگان را ببهشت رساند آنجا کشتی نوح برآب کار میکرد اینجا کشتی سید رسل صلی الله علیه وآله وسلم برآتش کار میکند آنجا نوح ملاح بود کشتی را باد وهوا میآمد اینجا روح ملاحیست که این کشتی را بیاد خدا میخواند از طوفان آتش نجات ست یافت ببرکت کشتی نوح نجات یافت یا نوح اهبط بسلام منا وبرکات وهر کس که از طوفان آتش نجات یافت ببرکت کلمه لا اله الا الله نجات یافت لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی باین تقدیر فضیلت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم دانستی وباین تقریر ترجیح احمدی علیه الصلوة والسلام شناختی لطیفهٔ نهم در تفصیل محمدی صلی الله علیه وآله وسلم نسبت بخلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه ای درویش دیدهٔ دل برکشای وحدقهٔ جان باز کن آن ستاره که در دور ابراهیم علیه السلام راه میزد فلما جن علیه اللیل رای کوکبا وآن کوکبی که در روزگار رید رملت قطع طریق میکرد قال هذا ربی چون دور روزگار وگردش پرکار لیل ونهار بزمان سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم رسید مجموع آن کواکب راه نما شدند وبالنجم هم یهتدون دزدان درآوان خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم پاسبان گشتند وجدناها ملئت حرسا شدیدا وشهبا وقتی که خواجه صلی الله علیه وآله وسلم از مادر بزاد آوازهٔ بزرگی او در ملکوت با فتاد وستارهٔ از آسمان ریختن گرفت نور بزمین بختین پیش آور د زهره ستارهٔ بچکید جگر افق خون گرفت قضا گریبان ماه رعنا تا بدامن چاک کرد وقد ر حلقه فرمان او در گوش آسمان کشید پیش از آمدن سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم بتخانه همین می بود وزمین کلیسائی بزرگ ترین مینمود چون سید از مادر بزاد شهاب از آسمان ریختن گرفت ودیوار طباق آسمان گریختن آغاز کرد فمن یستمع الآن یجد له شهابا رصدا چون خواجه صلی الله علیه وآله وسلم از مادر بوجود آمد آتش قباد بزاویهٔ خمول گریخت وشرفات ایوان کسری فرو ریخت انطفت نار فارس وسقطت شرفات ایوان کسری بت پرستان باین سلطانی انس وجان ایمان آوردند که پای خدایان خود را لرزان دیدند آتش مسلمان شدند که دل معبودان خود را هراسان یافتند آسمان کعبهٔ بزرگ بود ستاره پرستان بتخانه بزرگش کرده بودند وکعبه آسمان خورد بود مشرکان بیت الصنمش ساخته بودند آن شب که سید از مادر بزاد بتان ستاره از آسمان بریختند واصنام کعبه همه بروی درافتادند باز یک تجلی نبوت از انگشت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بماه آمد ماه در افق آسمان پاره شد آفتاب بجهت چاکری از چاکران این سید صلی الله علیه وآله وسلم یعنی ابوبکر صدیق رضی الله عنه از طلوع باز ایستاد تا ثواب جماعتش در صلوة فجر فوت نشود واز برای خادمی از خادمان دیگر حضرت صلی الله علیه وآله وسلم یعنی علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه بعد از غروب آفتاب باز از افق جمال خویش نمود تا نماز عصرش بوقت ادا کرده شود واین جمله ستارگان که چاکری سید نمودند همینها بودند که رهزنی خلیل علیه السلام کردند ابراهیم کواکب که غلاوزی سید علیه الصلوة والسلام نمودند پیش از قطاع الطریق بد رهی بودند آنجا رد کردند ابراهیم علیه السلام مر گروه ستاره را بطریا نچه لا احب الآفلین شعاع نور سید ما بود که از جبین او تابان گشت ودرهم شکست تبان نبین رایة تبر فجعلهم جذاذا از فروغ ظهور خواجه ما بود صلی الله علیه وآله وسلم که از درون او سر بزد وتحقیق ایمعنی امروز آنست که اگر مشرکی هفتاد سال کعبه را بتخانه کرده باشد چنانکه یکبار کلمه لا اله الا الله در دهان آن مشرک بجنبید نور محمد رسول الله در درون او پرتو انداخته چنانکه بتان بتخانه وبتان کعبه در وقت ولادت سید علیه الصلوة والسلام همه بروی فتادند هفتاد ساله کفر همه بایمان مبدل گردد که الاسلام تحت ما قبله بلا اله الا الله تبخانه اندرون از بتان پاک نشود تا محمد رسول الله بطحای دل نزول نکند معجزات ابراهیم خلیل علیه السلام شنیده معجزات محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ببین وبدیده تامل در درون خود نظری انداز تا ببینی که نفس آذر صفت هفتاد سالست که بت معصیت می تراشد وهوای ها مان نهاد را مشاهده کنی که چندین سالست که بت می پرستد اما باش تا نور سید ما صلی الله علیه وآله وسلم ابراهیم آسا از مهد تبخانه دل درآید تبر توبه بدست گرفته تبانی که آذر نفس شان هفتاد سالست که تراشیده این خلیل بکم از چشم زدنی درهم کنه التائب من الذنب کمن لا ذنب له بت

عاطر خلیل را باسمعیل تعلق و تملق تمام حاصل آمد تا روزی بخار پیوند اسمعیل علیه السلام بام الدماغ خلیل الرحمن صلوات الله علیه استعلا یافت و لشکر نعاس بر سوطنان شهرستان استیناس استیلا پذیرفت در خواب جمال خلعت در نظر بدر بلت برا استند و شکرانهٔ این عطایای ارجمند قربان فرزند خواستند چون خلیل الرحمن صلوات الله علیه با فرزندان سر در میان آورد انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری آن فرزند سعادتمند بجواب پدر بزرگوار گفت یا ابت افعل ما تؤمر بقربان مبادرت نمای القصه چون تیغ بر حلقوم فرزند بجان پیوند نهاد دم کارد قصد آن کرد که گریبان حیات اسمعیل علیه السلام بشگافد نور سید ابرار علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات در جبین اسمعیل علیه السلام در تلالو آمد و لدل تا ابن الذبیحین را در میدان والله یعصمک من الناس در جولان می آورد و تاج لعمرک بر سر نهاده کمر لولاک بر میان بسته رایت انا ارسلناک نصب کرده منشور انا فتحنا نشر نموده میگفت تا مرا در جبین مبین اسمعیل جا باشد تیغ با سیاست حلق او را کجا تواند برید نور خواجهٔ ما صلی الله علیه و آله و سلم تیغ ریاست بر روی کارد باسیاست بازنهاد و دندان کارد کند شد تیغ را آب در گلو خشک گشت خنجر را بر خنجر لفا و نماند شفره را دهان برگشت نشتر را نوک منحنی شد کرم کبریا عز و جل عزاست آن بکشاد عوض آن قرة العین بیا داش نور سید کونین صلی الله علیه و آله و سلم فدا فرستاد و فدیناه بذبح عظیم نکته ای درویش نور حضرت صلی الله علیه و آله و سلم مخلوقست در جبین اسمعیل علیه السلام کارد نمیگذارد که بر حلقوم او دست یابد نور حضرت جلال احدیت جل ذکره که غیر مخلوقست و در دل بنده مومن متمکن ست که افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه کی گذارد که آتش دوزخ بر بندهٔ مومن دست یابد که جز یا مومن فان نورک اطفا لهبی لطیفهٔ یازدهم در ذکر یوسف و یعقوب علیهما السلام ای درویش یعقوب کنعانی را علیه السلام در دیدهٔ نبوت توتیای فتوت سیم نور باصر و راین خواجه لصاحب مروت صلی الله علیه و آله و سلم در کشید غالیهٔ محبت از گریبان پیراهن یوسف علیه السلام بمشام یعقوب علیه السلام رائحهٔ نور همین سید صلی الله علیه و آله و سلم در آمد تا شعاع نور دیدهٔ یعقوب بفروغ نور این سید محبوب صلی الله علیه و آله و سلم از دریچهٔ حدقه بسان چه جهان حدثان پرتو انداخت فالقوه علی وجه ابی یات بصیرا سیم بان آب ظهور نور این سرور بود صلی الله علیه و آله و سلم که در تهمت خانهٔ زلیخا دامن عصمت یوسف علیه السلام را از الواث انجاس احداث ارجاس پاک و مطهر نگاه داشت کذلک لنصرف عنه السوء و الفحشاء لطیفهٔ دوازدهم در ذکر موسی ابن عمران علیه السلام شمهٔ از فضائل این سید انس و جان صلی الله علیه و آله و سلم و برابر آن بشنو آمی درویش شنیده باشی که چون کلیم صلوات الله و سلامه علیه از مائدهٔ تکلیم طعام احتشام و کلم الله موسی تکلیما خورده بود لیکن هنوز بدین قانع نبود از نواله خاص نصیب وصل الحبیب الی الحبیب می طلبید ارنی انظر الیک طبیب کرم دانست که این طعام بس باقوتست و معدهٔ موسی ضعیف ازین نواله اشتغال احتجاب فرمود که لن ترانی اما از برای تسکین آتش جوع موسی ببوی مطبخ تجلیش قناعت فرمود و لکن انظر الی الجبل آه موسی دیدهٔ بدیدار فرعون بیالوده بود که دیدار در حوصلهٔ دیدهٔ فرعون آلوده را نتوان نهادن آنروز که شیر از خورده بود شیر سرپوشیدگان مصر بر تو حرام گردانیدیم و حرمنا علیه المراضع امروز دیدهٔ تو در گهوارهٔ حدقه از پستان دیدار فرعون و فرعونیان شیر رویت خورده دیدار ما نتوان دیدن روزی چند صبر کن تا دیدهٔ رمد دیدهٔ بیمار تر از احتما خانهٔ دان سنکم الا وارد بسر ریاضت بمیل مجاهدت در کشائیم آنگاه در خدمت بهشتش جمال مشاهدت بگشائیم که المشاهدات ثمرة المجاهدات اما خواجهٔ کونین رسول ثقلین صلی الله علیه و آله و سلم که دیده تمام از آفرینش بر دوخته بود ما زاغ البصر و ما طغی لاجرم لطف ربوبیت تقاضای دیدار استقلال او نموده گفت الم تر الی ربک آن جان سید صلی الله علیه و آله و سلم از کهواره قالب راه دیدهٔ بمشاهدهٔ جمال دست پرورش یافت دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی شیخ عطار قدس سره میفرماید

رخش بگذشت از جان هم گذر کرد	چو بیخود شد بخود در حق نظر کرد	همی چند آنکه حیرتش کار می کرد	دلش در چشم او دیدار می کرد
دران هیئت محمد ماند از کار	محمد از محمد گشت بیزار	بلکه خاکساران محمدی صلی الله علیه و آله و سلم که خوشه چینان	

خرمن آن سری اند صلی الله علیه و آله و سلم بر یک بمتابعت سید خویش صلی الله علیه و آله و سلم دمی برادر و بزر یکی میگفت رای قلبی ربی من نیز نیم در خوان نواله مشاهده خورده ام و دیگری میگفت لا اعبد ربا لم اره من از دست همین ساقی شراب باقی نوش کرده ام لهو لعف منم بزم لقا کی می لقای تو مستم + ترا گر فتم و از هر چه غیر تست برستم + ز دست ساقی بزم ازل چو باده کشیدم بسنگ لا خ قدم شیشهٔ حدوث شکستم + چو با حوادث امکان مرا نماند تعلق مرا حقیقه چنان شد که من قدیم شدستم + هزار نکته معشوق در ادیل بگویم + بجانم درین مقام که هستم + اگر قصه خلوت دل جز تو کس چگونه در آید + درون خود بدرون شد مرد در بردی غیر تو بستم + چو دید عکس جمالت بجام باده یقینی + عجب مدار اگر زنده مست و باده پرستم آن سری عزیز من موسی را علیه السلام در صفرای صعق دز موسی صعقا هوشیاری نور نبوت این خواجه داد صلی الله علیه و آله و سلم ایوب را علیه السلام از رسالت این سید صلی الله علیه و آله و سلم از در وارد خانه و ننزل من القرآن ما هو شفاء

ماهو شفاء و رحمة للمومنین طهارت جسم و نضارت جان فرستاد که هذا مغتسل بارد و شراب و دو علیه السلام که ذروهٔ عصمت او از زور بازوی او بر پاگسسته بود
به نیروی نور نبوت و قوت فتوتش بازبرهم پیوست خبر را که او ناب سلیمان علیه السلام که انگشتری سروری بدست دیو بار بوافتاده بود هم نور این سید بنجهایش بر تافت
و از چنگال ضلال او بیرون آورد و القینا علی کرسیه جسدا ثم اناب مونس یونس علیه السلام در تاریکی شکم ماهی هم نور این حضرت رسالت پناهی بود صلی الله
علیه وآله وسلم لولا انه کان من المسبحین برهان عیسی علیه السلام بر پاک دامنی مادر و ابرای مرضی و احیای موتی و ابری الاکمه والابرص واحیی الموتی بفرمان
الملک اکبر جل ذکره بامداد و اعانت نور همین سید پاکیزه منظر پسندیده مخبر بود صلی الله علیه وآله وسلم مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد لطیفه سیزدهم در ذکر
بعضی از معجزات عیسویه علیه السلام و فضائل محمدیه صلی الله علیه وآله وسلم در برابر آن ای درویش بدانکه اگرچه بدم عیسے علیه السلام مرده قالبی زنده میشد اما بنفس
این سید علیه السلام مرده قلبی زنده میگردد فلنحیینه حیوٰة طیبة جهانیان جملگی مردگان بودند در تابوت قالب محبوس الناس کلهم موتی تا این سید صلی الله علیه وآله وسلم
که اسرافیل بارگاه ازلیست صور نور در دمید که قد جاءکم من الله نور هیچ مرده از تابوت خاک سر بگریبان افلاک بر نتوانست آورد که الیه یصعد الکلم الطیب هرگاه که از
دریا بار باطن سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم جوی آب زندگانی بفوارهٔ زبان با قر دگانی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آمدی رشاشه از آن آب
بر دهان هر که چکیدی زنده ابدی گشتی المومن حی فی الدارین اشارت گوش که خرگاه سیاه صوتست و سمع که ساباط رباط نخست و دماغ که بارگاه
عماری کلمه است و دل که پیشگاه پادشاه معانیست در برابر لفظ نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بر مثال بیت المقدس است و خاطر شنونده اندرین بیت المقدس
اعلی الفاظ نبوی و اسرار ازلی چنان آبستن شد که مریم از نفخات جبرئیل علیه السلام بعیسی علیه السلام بهر لفظ از الفاظ دُر بار این سید پسندیده بر مثال
مریم هزار دل و جان بهزار عیسی آبستن ست و این عیسی در هر نفس هزار مرده دل را زنده میگرداند حق تعالی عیسی مریم را کلمه خواند و کلمته القاها الی
مریم کلمهٔ عیسی چند مردهٔ معدود جسمانی را از حسد ظلمانی برانگیخته کلمه محمد صلی الله علیه وآله وسلم قریب بنهصد سالست که مردگان روحانی را از گورستان
کافرستان بر می انگیزد او من کان میتا فاحییناه صد هزار نابینای جهالت را در ظلمات ضلالت نور بصیرت در دیدهٔ سریرت قسمت میکند یخرجهم من الظلمات الی
النور اشارت ترا تعجب آید که عیسی علیه السلام از گل بندقه میساخت و بجای حدقه نابینا بینای شد بندقهٔ گل جام گیتی نمای میگشت اینجا نگر که بیمن
جان جملهٔ جهانیان نابینای مادرزاد بودند ان الله خلق خلقه فی الظلمة لفظ مبارک نبوی نگر که از ذرات حروف بندقه کلمه یکدیگر می بندد و در حدقهٔ جان
شنونده می نشاند بعد از آن از دم قرآن دم اندروی میدمد و دیدهٔ جان بنور ایمان منور می گرداند والمومنین ینظر بنور الله سوره طه بود که بر دیدهٔ جان
امیر المومنین عمر رضی الله عنه جلوه کرد تا از شبک من القلب الی الرب و زنه بیرون نگریست تا زبان دل جان نعره بر آورد که رای قلبی ربی بیت
دیدهٔ دل جمال جانان دید ✱ کام جان شربت وصال چشید • لطیفه چهاردهم ای درویش شجر دل نبوت که طوبی جنت العدن
فتوتست شش هزار سال در بالش بود تا بدور خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم باوج کمال رسید که کزرع اخرج شطاه فازره فاستغلظ ✱
فاستوی علی سوقه صفات پسندیده و نعوت گزیده که در ذات نبوت و نهاد رسالت مندرج بود بوجود سید کائنات صلی الله علیه وآله وسلم تمام
شد بعثت لاتمم مکارم اخلاق و نعمت اول و آخر نعمت رسول ثقلین است فضیلت دنیا و آخرت از فضل خواجه کائنات ست صلی الله علیه
وآله وسلم جبرئیل امین علیه السلام که پیک ملکوتست غاشیهٔ دولت او میکشد میکائیل علیه السلام که محاسب آسمان است دیوان رسالت او میدارد
اسرافیل علیه السلام که نوبت زن قیامتست بانگ نماز جماعت او میگوید عزرائیل علیه السلام پیش آهنگ او راحست وکالت جان امت او
میکند در نواحی زمان روز پرورده فروغ روی او باشد شب شیرخواره سیاهی موی او گشت والضحی سوگند بروی او که ولی نعمت روز ست
واللیل اذا سجی قسم بموی او که پرورنده شب ست از لمعان روی مبارکش روز عید فطر و قربان خواجگان روز شد از سیاهی موی او
شب قدر و برات بادشاهان شب گشتند باز در ولایت مکان زمین از پرتو جلالت او مسجد شد جعلت لی الارض مسجدا در نواحی جهان
خاک از فروغ طینت او طهارت یافت التراب طهور المسلم دریای دل این خواجه از جواهر معانی چنان توانگر بود که آسمان از وگدائی میکرد

صلی الله علیه وآله وسلم
جان این سید صلی الله علیه وآله وسلم
بلالی معانی چندان آگنده بود که بست
بر آرامی آمد گاهی که غواص زبان
بر ... کلمه نبیه جان این خواجه
از کرانه دهان ... وسلم فرو شدی
صلی الله علیه وآله ... بر شیمه پشیمان
چندان جواهر بیان رضوان از نیز به
کشیدی که حضرت رضوان از ملاح نفس
توانگر شدی وقتی که ملاح نفس
بکشایش فیض قدس از دریای
این سید صلی الله علیه وآله وسلم عطیه
فرودی چندان آللی حکمت و جواهر
دانش بساحل دهان آوردی که گنجینه
بهشت باغ جنان از آن جواهر
برگشتی اگر تو شنیدی که سنگریزه
بهشت جمله جواهر و مروارید است
جویبار آن جواهر پاکیزه و کلمات رسالت
صدف آن جواهر رسول ثقلین است صلی الله علیه وآله
وسلم آن جواهر و لالی که بر گردن
عروسان حظیرهٔ قدس بسته است
معدن آن معارف و لطائف این
خواجهٔ کونین ست صلی الله علیه وآله
وسلم لاجرم بر آستانه نبوت و جناب
رسالت او جمله عقلا مانند کف دریوزه
بنان سینه بخوان احسان او گشاده
دیده جان بنان دست نیاز بنوال نائده
عرفان او ... گردند لطیفه پانزدهم

ای درویش هفت آسمان و زمین ظلمات ذو القرنین ست و اندرین ظلمات چشمهٔ آب حیات معرفت و رمیان مجمع البحرین است آب زندگانی ابد ازین ظلمات بیرون شد چشمهٔ آب حیات برده و ام ازین فواره میخیزد عقل را خضر وار ظلمات صنع فرو فرست تا به چشمهٔ معرفت صانع فرو شود که کوثر کبریای تن ست روح را الیاس شکل درین تاریکی خلق روان کن تا بجوزهٔ شناخت خدا رسد که حوض دریابار از لست اما حق بحجاب تست که تو از خاک خیال چشمهٔ آب زلال ندیده که چگونه می آید و ظلمات جسمانی آب حیات زندگانی نیافته که چون نمی نیاید هفت آسمان و زمین بر تراب معرفت ایستاده کونین و عالمین از زلال شناخت حق سبحانه آماده تو بر کنار این دریابار از تشنگی بمردی و راه بسر چشمهٔ آب حیات نبردی هان و هان که خود نهاد تو تو اگر معرفت ست و هستی تو سر چشمهٔ آب زندگانیست و فی انفسکم افلا تبصرون سبحان الله که از فرق تا بقدم در آب حیات غرق شده و از تشنگی می میری اندرون و بیرونت آب زندگی گرفته و تو در استسقا ہلاک می شوی چنانچه معین مسکین در نیمی از حال خود خبری باز داده و تاسف و تحسر بحالم عشق و محبت فرستاده غزل

زنده از جانم و دلی از دیدن جانان بیخبر	ماهی عمان عشقم غرق آب ما چه سود	خشک لب بر ساحل افتاده ز عمان بیخبر	من رفیق خضرم و از آب حیوان بیخبر
مست دیدارم ز کفر و ایمان بیخبر	طالب دیدار را جنت و دوزخ چه کار	کو نه دوزخ فارغست از باغ رضوان بیخبر	مو کشانم برد ساقی از حرم تا میکده
دل ز دلدار ست غافل جان ز جانان بیخبر	بشکن این قید حدها زمیر و سوی قدم	تا ز واجب بیخبر گردی ز امکان بیخبر	او ست دلدار دل و جانان جانت تا
هفت دوزخ غافل و هشت رضوان بیخبر	ساقی باقی ترا آنگاه گیرد در کنار	کز شراب عشقش افتی مست و حیران بیخبر	قبض و بسطی گر تجلی جمال ست و جلال
کاندران دیدار بینی جان بر افشان بیخبر	وه چه تا آن دم معینی باشی کز مستیش	افتد از یک قطره صد موسی و عمران بیخبر	شربت دیدار ساقی می برد کی مرگ

حاصل کلام آنکه اگر خواهی که درین جهان ظلمانی بسر چشمهٔ زندگانی بی نور این خواجه صلی الله علیه و آله و سلم میسر نگردد و بی فروغ رسول ثقلین صلی الله علیه و آله و سلم حاصل نشود از بهر آنکه هر سخن که از جهان بابرهان خواجه صلی الله علیه و آله و سلم آمد گوهر شب چراغ است که بنور آن گوهر از ازل تا ابد میتوان دیدن و از پرتو آن جوهر صدای ندای حق میتوان شنیدن و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور لطیفهٔ شانزده در فضائل آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم و هذا آخر اللطائف بدان ای درویش که خواجهٔ کونین صلی الله علیه و آله و سلم دریچهٔ قدم است و رسول ثقلین صلی الله علیه و آله و سلم شکسته از لست ازل از پردهٔ وجود او باید جمال نمود ابد از شکسته نهاد او در میان بازل بگشود و هر گاه که این سید انبیا صلی الله علیه و آله و سلم در برابر نظر ازل افتادی ضیای تجلی آفتاب کبریا پیدا شدی صبحدم خورشید قدم پدید آمدی نیم شب بردمیدی صحوة النهار جود رسیدی خورشید شهود بتافتی تنق وجود بشگافتی نمک سینش در آفرینش متلاشی شدی همه هستیها از آتش جلال سوخته گشتی هست همه هستیها در هست او نیست شدی کل من علیها فان نیست همه نیستیها از هستی او هست گشتی و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام بقا دهن باز کرده فنا فرو بردی خلقتم للبقا ابد قدم فرو نشرده سر از گریبان ازل بر آوردی قد احاط بکل شیء علما آدمی در آدمی گم شدی جهان در جهان نیست گشتی دنیا از دنیا کوچ کردی عقبی از عقبی بگریختی عالم از عالم در عدم در نوردیدی اول برهنه آخر بدر شدی آخر برون اول گذر کردی خلق بتمام محو گشتی حق یگانه بماندی منادی ببالای اکابر آمدی که لیس فی جبتی سوی الله آوازه بشیر از دروازهٔ قدر بدر شدی که لیس فی الدارین غیر الله موذن کبریا آواز باز دادی که ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی معترف جلال بانگ برزدی که من یطع الرسول فقد اطاع الله جملهٔ ابد بآفتاب ازل روشن شدی که و اشرقت الارض بنور ربها همه ابد از ازل شدی انا لله و انا الیه راجعون قدم قدم در ازل نهادی حدث در عدم شکستی انا الحق جرعهٔ این قدح بودی سبحانی لقمهٔ این سفره شدی میم احمد در تجلی احد محو گشتی صورت مجاز در پردهٔ معنی حقیقت مضمحل شدی جان از غایت حیرت این نفس بر آوردی رباعی

این من نه منم اگر منی هست توئی	در بر تن من پیرهنی هست توئی
اندر طلبت مرا نه تن ماند نه جان	ور زانکه مرا جان و تنی هست توئی

هان و هان اگر ذوق این مقام داری قدم بر قدم محمدی صلی الله علیه و آله و سلم ثابت دار آیینهٔ وجود احمدی صلی الله علیه و آله و سلم را از جمال شهودی جل و علا جدا مپندار بلکه جمله مظاهر ملک و ملکوت مظهر مبین و همه مرایای غیب و شهادت را مطلع نور حضور او دان و این اسرار را بر و میخوان للعارف الجامی قدس سره

ای جاودان بصورت اعیان بر آمده ✲ گاهی نموده ظاهر و گه مظهر آمده ✲ اندر دوی ذات ظاهر و مظهر یکیست ✲ و لیک در حکم عقل این دگر آن دگر آمده ✲ در موطن ظهور و بطون نیست غیر او ✲ هر چند کز ظهور و بطون برتر آمده ✲ گاهی کشیده جام عیان ✲ بیاد از غایت عاشقان بیاد درد آمده ✲ گاهی گرفته جلوه معشوق آیین ✲ بر شکل دلبران پری پیکر آمده ✲ هر جا که نظاره ستاده ست منتظر ✲ منظور هم خود ست که بر منظر آمده ✲ نموده روی بهر تماشای عاشقان ✲ وانگه گشاده چشم و تماشاگر آمده ✲ گر هست مختلف بکریست متفق ✲ گر باران و قطره و صدف و گوهر آمده ✲ بیرون ز عشق و عاشق و معشوق هیچ نیست ✲ وین هر سه اسم مشتق از آن مصدر آمده ✲ مشتق چو نیک در نگری عین مصدر ست ✲ کان در صفات ظاهر خود مظهر آمده ✲ نشگفته است جز گل قدرت بباغ عشق ✲ هر چند گاه احمد و گاه حیدر آمده ✲ جامی ندیده رنگ از آن گل عجب مدار ✲ گر گنج بود حر تو بجلو فرا آمده ✲ فصل پنجم در فضائل صلوات بر حضرت

حضرت سید السادات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات واین فصل مبنی بر چهار وظیفه است وظیفه اول

در ذکر احادیثی که در فضل صلوات بوی رسیده و درین وظیفه چهل حدیث مرقوم رقم کلک بیان میگردد وبالله التوفیق حدیث اول حسام در مصابیح آورده است که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که من صلی علی صلوة واحدة صلی الله علیه عشرا وحطت عنه عشر خطیات ورفعت له عشر درجات خواجه عالم وسرور اولاد آدم صلی الله علیه وآله وسلم چنین فرمود که هرکه بر من درود فرستد یکبار حق تعالی رحمت فرستد بروی ده بار چه صلوة که چون بحق تعالے نسبت کنند رحمتست و دیگر ده بدی از وی بیندازند و ده درجه بنام او در بهشت برآرند حدیث دوم در روضة العلماء قدوة الفقها شیخ ابو الحسن علی بن یحیی البخاری زندویسی رحمه الله آورده است و نقل از ابو هریره رضی الله عنه کرده که گفته هیچ مؤمن بر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم صلوات نفرستد مگر آنکه حق تعالی فرشته را تعین نماید تا آن صلوة بنده را بکمتر از طرفة العین بقبر حضرت صلی الله علیه وآله وسلم درآرد و گوید یا رسول الله فلان بن فلان یا فلانه بنت فلان بر تو یکنوبت درود فرستاد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از کمال فرح وشادمانی گوید بلغه عنی عشرا او یکنوبت بر من صلوة فرستاد از من ده صلوات بروے برسان و مراد را بگوی اگر یکی ازین ده صلوات پیش نبودی با من در بهشت درآمدی بر مثال این دو انگشت سبابه و وسطی که باهم منضم ساخته و بشفاعت من مستعد گشتی فکیف که ده صلوات کامله است آن فرشته از روضه مطهره نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بجناب قدس الهی جل وعلا حاضر آید و بحق سبحانه تعالی عرض صلوة بنده کند و گوید خداوندا فلان بن فلان بر حبیب تو یکنوبت صلوة فرستاد حق تعالی فرماید بلغه عنی عشرا او را بگوی که اگر ازین صلوات یکی پیش نبودی آتش دوزخ هرگز ترا نسوختی فکیف که اکنون ده صلوات کامله است بعد ازان حق تعالی فرماید که عظموا صلوات عبدی علی نبی واجعلوه فی علیین بزرگ دارید درود بنده مرا در خزانهٔ علیین و از برای روز احتیاج او ذخیره گردانید بعد هر یک حرف ازان صلوات که بر زبان بنده جاری گشته حق تعالی فرماید که مراد را سیصد و شصت سر باشد و بر هر سری سیصد و شصت روی و بر هر روی سیصد و شصت دهان و بر هر دهانی سیصد و شصت زبان و بهر زبانی بسیصد و شصت لغت حق تعالی را حمد و ثنا میگوید که هیچ لغتی بلغتی مشابه نباشد و ثواب این همه ثناها در نامهٔ اعمال آن بنده می نویسد که بر حضرت رسالت صلے الله علیه وآله وسلم درود فرو فرستاد تا بروز قیامت حدیث سوم هم در روضهٔ زندویسی رحمه الله آورده است که انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند که ابو طلحه انصاری رضی الله عنه بر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم درآمدن سرور را صلی الله علیه وآله وسلم مبتهج الحال دریافت و از سبب بشاشت و سرور و موجب بهجت پرسید فرمود یا ابا طلحه چگونه با بهجت و سرور نباشم که جبرئیل علیه السلام از نزد حضرت خداوندی جل وعلا بشارت بمن رسانید مضمون آنکه هرکه یکبار بر من که محمدم درود فرستد حق تعالی برای وی ده حسنه نویسد و ده سیئه محو کند و ده درجه بلند کند و بخودی خود بروی ده بار صلوات فرستد یعنی رحمت و مغفرت بروی نثار کند و بروایت مصابیح آنکه فرموده که حق تعالی پیغام فرستاد که ای محمد راضی هستی که هیچکس بر تو یکبار صلوات فرستد مگر اینکه من بروی ده بار صلوة فرستم و هیچ بر تو یکبار سلام نفرستد مگر اینکه من ده بار بروی سلام فرستم حدیث چهارم در ریاض المذکرین امام اجل سراج الملة والدین ابی احمد بن زید رحمة الله آورده و درة التاج مذکرین فقیه انام امام الهمام قدوة المفسرین وعمدة المذکرین ابو مالک نصر بن نصر رحمة الله علیه آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هرکه یکبار بر من صلوات فرستد حق تعالی بروی ده بار صلوة فرستد آنگاه اهل آسمان دنیا بصلوة خداوندی جل وعلا بران بنده واقف گردند و شرط موافقت بجا آورده بران بنده صد بار صلوات فرستند آنگاه اهل آسمان سوم واقف گردند و شرط موافقت بجای آرند و بران بنده هزار بار صلوات فرستند و اهل آسمان چهارم بشنوند دو هزار بار صلوات بفرستند و اهل آسمان پنجم بشنوند پنج هزار بار صلوات بفرستند و اهل آسمان ششم بشنوند شش هزار بار صلوة فرستند و اهل آسمان هفتم بشنوند هفت هزار بار صلوات فرستند و بعد ازان خدای فرماید که ثواب درود بندهٔ من بر من است و آن آنست که بیامرزم همه گناهان او را برکت این درود که بر حبیب من فرستاده است صلی الله علیه

والہ وسلم حدیث پنجم در ریاض المذکرین امام الاجل سراج الملة والدین ابی احمد بن زید رحمة الله آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که حق تعالی سه چیز را تعلیق فرموده که الجنة تشتاق هیچکس از حق از راست بین بهشت که هیچکس نشنود و نگوید مگر آنکه بهشت طلبد بنده طالب ای الهی اسکنه الجنة و دوزخ ... مگر آنکه ... نجات گوید ... اللهم نجه من النار ... دوزخ گوید ... فرشته ... ازین نجات ده ... هیچکس ... بر من ... صلوات فرستد مگر آنکه فرشته بشنود و بگوید ... فلان ... حق تعالی ... بنده بر تو صلوات ... هرکه بر من یکبار صلوات فرستد حق تعالی بروی ده بار صلوات فرستد و هرکه بر من ده بار صلوات فرستد حق تعالی بروی صد بار صلوات فرستد و هرکه بر من صد بار صلوات فرستد حق تعالی بروی هزار بار ... دوزخ او را ... آتش دوزخ ... در ریاض ... حدیث ششم ... آورده که حضرت رسالت ... صلی الله

صلی الله علیه وآله وسلم فرموده هرکه بر من صلوات فرستد از روی تعظیم و رعایت حق من خدای تعالی از آن صلوات او فرشته خلق کند مر او را بالی در مشرق و بالی در مغرب و پایهاء در زمین هفتم و گردن او در زیر عرش خم گشته ملتوی بعد از آن فرماید که ای فرشته بر آن بنده من صلوات فرست همچنانکه او بر حبیب من صلوات فرستاده آن فرشته بر آن بنده مصلی صلوات میفرستد تا بروز قیامت و هر بار که بنده صلوات میفرستد همچنین فرشته مخلوق میشود و بصلوات او تا بروز قیامت اقدام مینماید حدیث هفتم در اسرار الابرار آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هرکه بر من یکبار صلوات فرستد حق تعالی بروی ده بار صلوات فرستد که بصلوات اول آمرزیده شود و از آتش آزاد شود و نه صلوات دیگر ذخیره باشد از برای روز حاجت او حکمت در تعیین ده صلوات انجناب قدس الهی چنانچه ازین احادیث معلوم شد در وظیفه دوم مبین خواهد شد انشاء الله العزیز حدیث هشتم در روضة العلما آورده که ابو کامل از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم روایت میکند که فرمود که هرکه بر من که محمدم سه بار صلوات فرستد که آن از روی محبت و اشتیاق بلقای من باشد بکرم الهی جل و علا واجب گردد که گناهان آن روز و آن شب و را بیامرزد حدیث نهم و هم در روضة العلماء و غیر آن آورده که روایت از انس بن مالک رضی الله عنه کرده و او از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم که گفت روزی حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر منبر بر می آید چون بپایه اولین برآمد گفت آمین و در پایه دوم برآمد گفت آمین و بر پایه سوم برآمد گفت آمین چون بنشست صحابه کبار رضوان الله تعالی علیهم اجمعین از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم استفسار نمودند گفت در پایه اول بودم جبرئیل علیه السلام آمد و گفت خوار باد آنکس که نام تو ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم و صلی الله علیک یا رسول الله نزد او برند و او بر تو درود نفرستد من گفتم آمین و در پایه دوم بودم که جبرئیل ع گفت خوار باد آنکس که مادر و پدر خود یا یکی از ایشان را دریابد و در بهشت در نیاید یعنی باسترضای ایشان مستوجب جنت نگردد گفتم آمین و در پایه سوم بودم که جبرئیل ع گفت خوار باد آنکس که ماه مبارک رمضان را دریابد و آمرزیده نشود یعنی در آن ماه چندان عمل نکند که مستحق مغفرت نگردد من گفتم آمین حدیث دهم در ریاض المذکرین ابو سعید الخدری رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود که هیچ گروهی در مجلس جمع نشوند که در آن مجلس بر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم درود نفرستند مگر آنکه آن مجلس را بر ایشان حسرتی باشد روز قیامت و اگر هرچند در بهشت در آید از برای ثواب بسیار که متفرع بر صلوات بیند و آن ثوابها بر ایشان فوت شده باشد حدیث یازدهم در تاج المذکرین آورده که ابن مسعود رضی الله عنه گفت از حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم شنیدم که فرمود که جمعی را روز قیامت حکم بهشت شود و ایشان راه بهشت را گم کنند و متحیر فرو مانند گفتند یا رسول الله اینها چه طائفه باشند فرمود کسانی که نام من در مجلس ایشان مذکور شده باشد و ایشان بر من درود نفرستاده باشند چنانچه فرموده من نسی الصلوات علی نسیه الخطاء طریق الجنة حدیث دوازدهم هم در تاج المذکرین آورده که در خبر است که هرکس که بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله و بعد از آن گوید اللهم علی محمد و علی آل محمد و سلم این کلمه از دهان او بصورت مرغ سبزی بیرون آید و مر او را دو بال باشد اگر بگشاید از مشرق تا مغرب فرو گیرد و مر این مرغ را آوازی باشد بر مثال آواز رعد و این مرغ میرود تا بعرش مجید برسد عرش از آواز او مضطرب گردد حق تعالی فرماید اسکن یا عرشی و مدحت نبی آن مرغ گوید که چگونه ساکن شوم که گوینده مرا نیامرزیده کرت دوم گوید که ساکن شو باز گوید چگونه ساکن شوم کرت سوم فرماید اسکن همان جواب گوید فرمان آید که بدرستی که گوینده ترا بیامرزیدم و بروی رحمت کردم حدیث سیزدهم و هم در روضه روایت از علی ابن ابیطالب رضی الله عنه کرده که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که نیست هیچ دعا مگر آنکه میان آن دعا و آسمان حجابیست تا درود نفرستد بر رسول صلی الله علیه وآله وسلم چون درود فرستاد آن حجابها مرتفع گشت و آن دعا از آسمان در گذشت و اگر درود نفرستاد آن دعا بر سر وی باز گشت حدیث چهاردهم در ریاض المذکرین فقیه سراج الدین ابی احمد رحمه الله آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هرکس که دو بار بر من صلوات فرستد حق تعالی آن دو صلوات را از وی بدو رکعت نماز قبول کند حدیث پانزدهم هم در ریاض المذکرین آورده است که امیر المومنین علی کرم الله وجهه از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم روایت کرد که فرمود که هرکه مرا سه بار درود

گوید هر روز و روز جمعه صد بار بگوید × صلوات الله و ملائکته و رسله و جمیع خلقه علی محمد و آل محمد علیه السلام و رحمة الله و برکاته × بدرستی که برابر همه خلایق بر مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم درود فرستاده باشد و او را در روز قیامت در زمره اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم محشور گرداند و پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم دست او را گرفته در بهشت درآید حدیث شانزدهم هم در تاج المذکرین آورده است که امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه گفت یا رسول الله × درود است تو امروز تحفه ایست × که بحضرت تو میفرستند آیا در برابر آن چه تحفه از حضرت تو بامت تو خواهد رسید حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که نیکو پرسیدی یا عمر الصلوة من امتی علی تحفة لی و تحفة امتی منی فی الجنة تحفه امت من بمن درود است و تحفه من فردا ایشان را بهشت حدیث هفدهم در ریاض المذکرین آورده و نقل از انس بن مالک رضی الله عنه کرده که هیچ وقت دو مسلمان با هم نرسند و با یکدیگر مصافحه نکنند و بر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله

وآله وسلم صلوات نفرستند مگر این که چون متفرق شوند گناهان ما تقدم و ما تأخر ایشان آمرزیده شده باشند حدیث هیژدهم در ریاض المذکرین آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هرکه در روز جمعه و شب جمعه صد بار بر من صلوات فرستد حق تعالی صد حاجت او روا کند هفتاد از حوائج آخرت و سی از حوائج دنیا و حق تعالی فرشته نصب کند تا آن صلوات او را بر من در آرد و همچنانکه بر شما هدایا در آورند در اطباق و آن صلوات را نزد من در صحیفهٔ بیضای مثبت باشد و بر وی نام آن مصلی فلان بن فلان مرقوم بود و این صحیفه نزد من باشد تا بروز قیامت حدیث نوزدهم هم در ریاض المذکرین آورده است که در فضل صلوات روز جمعه چهل نوبت بر من صلوات فرستد حق تعالی گناهان هشتاد ساله او بیامرزد و هرکه روز جمعه بر من صد بار صلواة فرستد حق تعالی دویست ساله گناهان او را بیامرزد و هرکه هزار بار بر من صلواة فرستد نمیرد تا جای خود در بهشت نبیند حدیث بیستم در روضة العلما آورده است که امیر المومنین علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه روایت کند که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم که هرکه در روز جمعه صد بار صلوات بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرستد حق تعالی مرا و را نوری دهد در روز قیامت که اگر آنرا بهمه اهل قسمت کنند همه را فرا رسد هیچکس محروم نماند حدیث بیست و یکم هم در روضه میگوید و روایت از زید بن رفیع میکند که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هرکه در روز جمعه صد بار صلوات بر من فرستد حق تعالی گناهان او را بیامرزد اگرچه برابر کفک دریا باشد حدیث بیست و دوم انس بن مالک رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم روایت میکند که فرمود که هرکه در روز جمعه بر من یکبار صلوات فرستد حق تعالی با ملائک خود از برای وی هزار بار صلوات فرستد و هزار حسنه از برای او نویسد و هزار هزار درجه بنام او بر آرد حدیث بیست و سوم حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هرکه در ایام حیات خود بر من صلوات بسیار فرستد حق تعالی امر فرماید جمیع مخلوقات خود را تا بعد از ممات بر وی آمرزش خواهند حدیث بیست و چهارم حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هرکه بگوید اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد و او نشسته باشد که حق او را بیامرزد پیش از آنکه بر خیزد و اگر ایستاده باشد بیامرزد پیش از آنکه بنشیند و اینجاست که حضرت امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت درود بر حضرت نبی صلی الله علیه وآله وسلم محو کننده تر است مر گناهان را از آب سرد مر آتش را و سلام بر حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم فاضلتر از آزاد کردن بندگانست حدیث بیست و پنجم در زهرة الریاض تاج الاسلام سلیمان بن داود سقینی رحمه الله آورده و نقل از ابوبکر صدیق رضی الله عنه کرده که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در خطبهٔ حجة الوداع خود فرمود که ای امت من حق تعالی گناهان شما بخشید ببرکت استغفار هرکه بنیت صادقه از حضرت او آمرزش خواهد از برای گناهان خود حق تعالی بیامرزد مر او را و هرکه از شما بگوید لا اله الا الله گران گرداند حق تعالی کفهٔ حسنات او را و هرکس بر من صلوات فرستد من شفیع او باشم در روز قیامت حدیث بیست و ششم ابن عمر رضی الله عنهما روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود که چون روز قیامت شود مردی را از امت من بآتش دوزخ فرمان شود و چون او را بسعیر جهنم در آرند در گریه شود گوید ملائکة الرحمن مرا بکجا حکم کرده اند گویند بآتش دوزخ گوید مرا ساعتی بحال من گذارید تا بر احوال گریه کنیم نظم

بیا ای اشک تا بر روزگار خویشتن گریم
چو شمع از گریهٔ شبهای تار خویشتن گریم
ندارم مهربانی تا کند بر حال من گریه
همان بهتر که خود بر حال زار خویشتن گریم
مدد فرما بخون ای دل که در چشمم نماند آبی
که خواهم یکدم از هجران یار خویشتن گریم

فرشتگان گویند ای بنده این گریه در دنیا بایستی تا فائده بران مترتب گشتی امروز گریه چه فائده رساند علت علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد + دریغ سود ندارند چو کار رفت از دست + بنده گوید ای فرشتگان من از زمرهٔ فرزندان آدمم و تحمل آتش دوزخ ندارم و از امتان محمدم صلی الله علیه وآله وسلم و بخداوند خود این گمان نمی بردم فرشتگان + گویند ای بنده چه گمان می بردی گوید امیدواری من بپروردگار من چنان بود که مرا با یهود و نصاری در دوزخ مجتمع نگرداند فرشتگان گویند ای بنده اینک محمد ایستاده است نزد پروردگار خود جل وعلا او را بخوان تا ترا شفاعت کند و الا بهاویه گرفتار شوی بنده از غایت بیخودی او از بر دا و درعهمات حضرت سید السادات را صلی الله علیه وآله وسلم بخواند چون حضرت خواجه صلی الله علیه وآله وسلم آواز آن بنده بشنود بجانب او

بیاورند تا بدان آن بیچاره را در قبضه
قدرت خود در جنگ زبانیه مجذوب
ملائکه مقبوض و در آن این بنده را بسیار بید
بیند و فرماید که این بنده را بسیار تفحص
بیند و فرماید وزن اعمال او کنم تفحص
تا دیگر باره وزن کنند تا بنگاه نیز
احوال و نمایم ملائکه با محمد بنگاه نباشد
امور تا فرمان الهی جل و علا نباشد
اسوره تا فرمان الهی بنده را باز برداریم حضرت
دست از زمین بنده باز بروی بجانب
صلی الله علیه وآله وسلم روی حضرت حق جل و علا
قدم الهی آرد و حضرت گوید خداوندا
راستی کنند اعدا از ان گوید من
که آنکه تو میان من و بنده مرا بستطاب الله
حائل گشته اند خطاب بنده مرا
در سرای فرشتگان نیز تا دیگر باره وزن
بهشت من بسپارید چون خواجه صلی الله
اعمال او نماید چون بنده را ایمای ترازو
علیه وآله وسلم بنده را بیرون آرد و در
آرد و صحیفه سفیدی تا بیرون حسنات بنده
کنانی از نور کرده در کفه
بکفه حسنات راجح گردد و فرمان الهی
در رسد که بنده مرا به بهشت در آرید
چون بنده را به بهشت رسانند حضرت
صلی الله علیه وآله وسلم برادر بهشت
ملاقات کند حضرت فرماید ای بنده
آله وسلم که مرا می شناسی گوید او
تا در من فدای تو باد و با احسن و جمیل
وما الطيب بجلی بعيت ما ام و رو بخوش

بهم

هم بوت خوش هم وعده ات خوش هم لقا + خواهم بدانم تا باین حسن و شمائل کیستی + فرماید که منم پیغمبر تو محمد و آن صحیفه که با آن حسنات بر سیئات راجح آمد آن صلواتی بود که در دنیا بروح من فرستاده بودی آن بنده در قدمهای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم افتد و بوسه بر قدمهای شریف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم زند و گوید یا محمد لولا انت وصلواتی علیک الا لهویت فی النار مع من سوی اگر شفاعت تو و صلوات بر تو نبودی من چون دوزخیان دیگر به برزخ دوزخ مبتلا گشتمی و قرین صد هزار درد و بلا بودمی حدیث بیست و هفتم در نوادر الاصول امام علی حکیم ترمذی قدس سره العزیز روایت از عبدالرحمن سمره میکند که گفت روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از خانه بیرون آمد و فرمود دوش خوابی عجیب دیدم مردی را از امت خود بر پل صراط دیدم که میگذشت لرزان و افتان و خیزان درودی که بر من فرستاده بود بیامد و دست او بگرفت و او را مستقیم گردانیده از پل صراط بسلامت بگذرانید حدیث بیست و هشتم در زهرة الریاض میگوید که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که حق تعالی فرشته آفریده که مراد از عزرائیل نام است چون روز قیامت شود بال خود بگشاید و بر پل صراط بگستراند و ندا دهد که هر که بر خواجه هر دو سرا درود فرستاده است گو قدم بر بال من نهد و از پل صراط بسلامت بگذرد بی ترس حدیث بیست و نهم هم در زهرة الریاض میگوید که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که از جبرئیل علیه السلام شنیدم که گفت از ورای کوه قاف دریائیست و دران دریا ماهی عدد ماهیاستند که مامور گشته اند بصلوات حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم هر که از آن ماهیان بگیرد دست او شل گردد و آن ماهی در دست او سنگ شود نکته ماهی که بر مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم درود میفرستد از کید صیاد نجات می یابد بنده مومنی که هر شبانروزی چند نوبت بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم درود میفرستد اگر از چنگ زبانیه دوزخ نجات یابد از کرم الهی عجیب نباشد حدیث سی ام هم در زهرة الریاض میگوید که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که حق تعالی را فرشته ایست یکبال در مشرق و دیگری در مغرب پایهای او در زمین هفتم و سرش در زیر عرش مجید بعدد همه خلائق از ملائکه جن و انس و حیوانات بر و بحر و انفاس ایشان و قطرات باران و برگهای درختان و ستارهای آسمان و ریگهای بیابان مر این فرشته را پر و موئیست چون یکی از امتان من بر من صلوات فرستد حق تعالی مر این فرشته را امر کند تا بدریای نور که در زیر عرش الهی ست جل و علا در آید و خود را بیفشاند و از هر پری و موی وی قطره آبی بچکد و از هر قطره خدای تعالی فرشته بیافریند تا از برای این بنده آمرزش خواهند تا بروز قیامت حدیث سی و یکم در ریاض المذکرین آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله فرمود که نیست هیچکس از امت من که یاد من کند و بر من صلوات فرستد مگر آنکه بیامرزد خدای تعالی همه گناهان او را اگرچه برابر ریگهای عالم باشد حدیث سی و دوم در تاج المذکرین نقل از مقاتل بن سلیمان میکند که در خبرست که مر حق تعالی را در زیر عرش فرشته ایست و بر سرش گیسوها که محجد گشته هیچ موی نیست بر سر او مگر بر آنجا نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله چون بنده مومن یکبار بر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم صلوات فرستد بر تمامی جسد آن فرشته هیچ موی ندارد الا آنکه برای آن بنده استغفار کند تا روز دیگر آنوقت حدیث سی و سوم امیرالمومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه روایت کند از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود که هر که حج اسلام بجای آورد بعد از ان بغزوه کفار رود آن حج او را چهار صد حج اسلام ثواب کرامت فرمایند فقرائی که استطاعت حج و غزوه نداشتند این هم شکسته خاطر و مجروح دل شدند بعد از ان فرمود که حق تعالی بمن وحی فرستاد که ای محمد نیست هیچ بنده که بر تو صلوات فرستد مگر آنکه نویسیم در نامه عمل او ثواب چهار صد غزوه که هر غزوی برابر صد حج باشد حدیث سی و چهارم روایت است که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم در مسجد نشسته بود با اصحاب عظام و احباب کرام رضوان الله علیهم اجمعین که اعرابی در آمد و بر ایشان سلام کرد بدین طریق که السلام علیکم یا اهل القرا الشامخ والکرام الساذج حضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را بر ابوبکر رضی الله عنه تقدیم کرده نزد خود نشاند ابوبکر گفت یا رسول الله چنین دانسته ام که در روی زمین کسی را از من دوست تر نمیداری اکنون سبب تقدیم این اعرابی بر من چیست حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود یا ابوبکر جبرئیل آمد و خبر آورد که این اعرابی بر من صلواتی میفرستد که کس پیش از وی نفرستاده گفت یا رسول الله آن صلوات کدامست فرمود که اللهم صل علی محمد وآل محمد فی الاولین و الآخرین و فی الملاء الاعلی الی یوم الدین امیرالمومنین ابوبکر رضی گفت یا رسول الله مرا خبر کن از ثواب این صلوات حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اگر همه دریاها سیاهی گردد و تمامی درختان ×

تمام شود و همه ملائکه کاتب گردند و دریاها فانی گردد و اقلام شکسته شود و ثواب این صلوات نوشته نشود حدیث سی و پنجم در احیاء العلوم امام محمد غزالی آورده است رحمة الله علیه که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که مر خدای را جل علا فرشتگان سیاح در اطراف و جوانب زمین که کار ایشان همین است که چون یکی از امت من بر من صلوات فرستد ایشان بمن رسانند نیست هیچکس از امت من که بر من سلام بفرستد مگر آنکه حق تعالی روح مرا بمن فرستد تا جواب سوال بنده باز دهم + از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پرسیدند که یا رسول الله بر شما چگونه صلوات فرستیم فرمود که بگوئید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد وارحم [illegible] و ذریاته کما بارکت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید حدیث سی و ششم در تاج المذکرین آورده که ابی بن کعب رضی الله عنه با حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم گفت یا رسول الله مرا ادعیه و اوراد بسیار است و فضائل صلوات بسیار شنیده ام اکنون چه مقدار از اوراد خود بصلوات بگذارم فرمود چنان کن اگر زیادت کنی ترا بهتر باشد گفت نیمه

اوراد

اوراد خود را صرف صلواة تو سازم نیمه با اوراد و اذکار دیگر گفت اگر زیادت کنی ترا بهتر گفت یا رسول الله ثلثان اوراد خود را بصلوات مصروف سازم و ثلثی اوراد
دیگر فرمود چنان کن اگر زیادت کنی ترا بهتر گفت یا رسول الله تمامی اوراد بصلوات بگذارم فرمود اذن یکفی واهمک ویغفر ذنبک تبدل سیاتک حسنات یعنی چون
چنین کنی هرچه اندیشه آن کفایت شود و گناهان تو آمرزیده شود و بدیهای تو به نیکی مبدل شود **حدیث سی و هفتم** در فصول سبعین و غیر آن آورده است که
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود اول کسی که حله بهشت پوشانند ابراهیم خلیل علیه السلام باشد و بر راست عرش کرسی نهند و او را بران کرسی نشانند و بعد از
ابراهیم علیه السلام مرا حله پوشانند و بر چپ عرش کرسی نهند و مرا بران کرسی نشانند بعد از آن سرور پرسیدند که یا رسول الله درین مقام که همنشین باشد فرمود یکی
هر که از امت من در عقب هر فریضه ده بار بر من صلوات فرستد او را با من نیز حله پوشانند که وی در من می نگرد و من در روی وی می نگرم و روی وی آن روز تابان تر
از ماه شب چهارده باشد **حدیث سی و هشتم** در ریاض المذکرین آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که حق تعالی مرا چیزی عطا
فرموده که به هیچ یک از انبیا آن کرم ننموده آن آنست که از برای امت من درجات علیه پیدا ساخته بجهت صلوات بر من بر قبر من فرشته موکل ساخته نظر او
تمام و سری در زیر عرش مثنی و اقدام وی در نجوم ارض سفلی و مر این فرشته را هشتاد هزار بال است و در زیر هر بالی هشتاد هزار سر است و در زیر
هر سری هشتاد هزار دهن و در هر دهنی زبانی که به تسبیح و تحمید الهی جل وعلا مشغول و باستغفار از برای درود گوینده من هر زبانی به دو هزار هزار
لغت آمرزش میخواهد از برای صلوات گوینده من چون بنده از امت من بر من درود فرستد آن فرشته درود او را نگاه دارد تا بر حضرت جلال
احدیت جل وعلا عرض کند بعد از آن فرمود که هر که بر من از امت من صلوات فرستد من که محمدم بر وی ده صلوات فرستم و تمامی ملائکه بر وی ده هزار هزار
صلوات فرستند بعد از آن حضرت جلال احدیت جل و علا ده هزار صلوات بجود خود بران بنده فرستد و بفرماید تا صلوات او را در نامه اعمال ثبت ساخته با علی
علیین مضبوط و محفوظ و مربوط گردانند **حدیث سی و نهم** در اسرار الابرار آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که هر که یک نوبت بر من صلوات
فرستد ملائکه هفت آسمان بر وی درود میفرستند تا روز قیامت و هر که بر من دو بار درود میفرستد ملائکه هفت آسمان و هفت زمین و عرش و کرسی بر وی درود
میفرستند تا بروز قیامت و هر که بر من سه بار صلوات میفرستد من ضامن شدم که روز قیامت بتقلیل و کثیر با وی حساب نکنند و از پل صراط مثال برق خاطف
بگذرانند و با من او را در بهشت درآرند بصد اعزاز **حدیث چهلم** وحی کرد حق سبحانه و تعالی بموسی بن عمران صلوات الله و سلامه علیه که ای موسی میخواهی
که من بتو نزدیکتر باشم از کلام تو و از اندیشه دل تو بدل تو و از روح تو بتن تو و از نور بصر تو بچشم تو و از شنوای تو بگوش تو و از آب دهان تو بدهان تو و از
سیاهی چشم تو بسفیدی چشم تو موسی علیه السلام گفت همه آرزوی من اینست که بتو نزدیک شوم حق تعالی فرمود که فاکثر الصلوات علی محمد صلی الله علیه و آله وسلم
ای موسی درود بر محمد صلی الله علیه و آله وسلم بسیار گوی تا باین دولت مشرف گردی و یا بنی اسرائیل این پیغام رسان که هر که بمن ملاقات کند و حال
آنکه منکر و جاحد محمد صلی الله علیه و آله وسلم باشد بر وی زبانه دوزخ را مسلط گردانم و او را از لقای خود محجوب گردانم که سعادت مشاهدت من در نیابد
و هیچ فرشته بر وی رحم نکند و هیچ پیغمبری مر او را شفاعت نکند و ملائکه او را بروی میکشند تا بدوزخ اندازند بعد از آن جاودان در دوزخ بماند که هرگز
نجات نیابد موسی علیه السلام گفت پروردگارا محمد کیست که بتو نزدیک نشوم مگر بصلوات بر وی و بدولت قربت مستعد نگردم مگر بوسیله درود بر وی حق تعالی فرمود
یا موسی اگر محمد صلی الله علیه و آله وسلم و امت او نبودی نه بهشت آفریدمی نه دوزخ و نه آفتاب را پدید آوردمی نه ماه و نه روز پیدا کردمی نه شب را و نه ملک مقرب
و نه نبی مرسل و نه ترا ای موسی و اگر اقرار بنبوت محمد نکنی و بر وی درود نفرستی ترا بآتش دوزخ بسوزم اگرچه ابراهیم خلیل باشی موسی علیه السلام گفت الهی
بدرستی که اقرار کردم و گواهی دادم بفضل محمد صلی الله علیه و آله وسلم و درود بر وی بسیار فرستم اما میخواهم که بدانم که مراد و ستر سیادت یا محمد را حق تعالی فرمود
یا موسی انت کلیمی و محمد حبیبی والحبیب احب الی من کلیمی ای موسی تو کلیم منی و محمد حبیب من حبیب دوست تر از کلیم است و باقی قصه در لطائف معراجیه در باب
معراج مبین خواهد شد ان شاء الله العزیز **وظیفه ثانیه** در لطائف آیه کریمه ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما و
درین وظیفه از جمله لطائف این آیت لطیفه چند با نکات مناسبه باحادیث متقدمه بمقام تبیین و تعیین میآید بمنته المنه **لطیفه اولی** فقیه ابو مالک تاج

پهر دخانی را چون خاکستر بباد دهد اگر کنف حفظ عنایتش دامن تربیت ازین بساط خاک بچیند کس در شادروان نماند نظم

ای همه سالکان تو در طلب رضای تو
سوختگان شوق تو ساخته با قضای تو
وصف تو وصف نام نیل ذات تو و آنبیل
دور ز آفت بلا حضرت کبریای تو
هم ز تو شوید هم ز تو خوف و هم امان
کیست که نیست در جهان بار کش بلای تو
فی عرضی ز جوهری خالق چرخ اخضری
هست تر اتو انگری بادشهان گدای تو
نعمت تست بعید و رحمت تست بامید
گردن ما و تا ابد سلسلهٔ وفای تو

و ملائکه کرام او که طغرای عصمت بنام ایشان یافته و منشور عفت بر عنوان دیوان ایشان مثبت گشته سمند وجود طاعت در میدان استطاعت یسبحون اللیل والنهار لا یفترون دوانده و فتح نامهٔ عندیت و من عنده لا یستکبرون عن عبادته بر منبر و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک برخوانده بعد از ثنای خدای تعالی صلوات مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بر زبان رانده ان الله و ملائکته یصلون علی النبی شمامه ای مومنان که صحائف اوراق اشواق خویش برقوم محبت احدی و نقوش متابعت احمدی صلی الله علیه و آله و سلم بر نگاشته اید و اعلام الهی لوای لقای شوق حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم بر بام این هفت آشام اجرام برافراشته اید بمقتضای الطاعة الی و امر من شرائط المحبة بدرود این بهجمیر حمیده خصال پسندیده افعال اشتغال نمائید که یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما ه ان الصلوت علی ابن آمنة الذی جاءت سبط البنان کریما + ایها الراجون منه شفاعته + صلوا علیه و سلموا تسلیما **اللطیفة الاخری** ابن عباس رضی الله عنهما میگوید که چون این آیت کریمه نازل شد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را گونهٔ مبارکش بر مثال دانهٔ انار از غایت و استبشار برافروخته بود شنیدم که فرمود تهنئونی مرا مبارکباد کنید که از برای من آیتی آمده است که بهتر است نزد من از دنیا و هرچه در دنیاست و این آیت که ان الله و ملائکته یصلون علی النبی برخواند گفتم هنیئا لک یا رسول الله خوشگوار باد ترا این نعمت بعد از آن صحابه گفتند یا رسول الله میخواهیم که ما را از حقیقت این آیت واقف گردانی فرمود از من سوال کردید از علم مکنونی که اگر نمی پرسیدید اظهار آن نمیکردم که حق تعالی موکل کرده است دو فرشته که هیچ بندهٔ مومن نباشد که نام من بشنود و آن بنده بر من صلوات فرستد مگر آنکه آن دو فرشته گویند غفر الله لک بعد از آن حق تعالی با همه فرشتگان در جواب آن دو فرشته گویند آمین یعنی چنین باد و نیست هیچکس که نام من نزد وی مذکور شود و وی بر من صلوات نفرستد مگر آنکه آن دو فرشته گویند لا غفر الله لک بیامرزد خدای تعالی مر ترا نگاه حق تعالی و ملائکهٔ او علیهم السلام گویند آمین **اللطیفة الاخری** ای درویش فضیلت این امت مشاهده کن حق تعالی ایشان را در قرآن در هفت محل قرین اسم ذات خود یاد کرده است اول در طاعت چنانچه فرمود اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و بعضی گویند که مراد از اولی الامر بادشاهانند و اکثر بر آنند که علمای این امت اند دوم در ولایت چنانچه فرمود انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا حق تعالی اول خود را دوست بندگان خود میخواند بعد از آن رسول خود را سوم مومنان را در مراقبت قل اعملوا فسیری الله عملکم و رسوله و المومنون تهدید گناهگاران فرمود در باطلاع خود و رسول خود و مومنان زیرا که ایشان شهود حقند در زمین کما قال علیه السلام انتم شهداء الله فی الارض چهارم عزت و لله العزة و لرسوله و للمومنین اثبات عزت فرمود مر حضرت خود را و رسول خود را بعد از آن مومنان را پنجم مولات فان الله هو مولٰه و جبریل و صالح المومنین مومنان را در دوستان خود در مرتبه سوم ذکر فرمود ششم شهادت شهد الله انه لا اله الا هو و الملائکة و اولوا العلم مراد از اولوا العلم مومنانند که به یگانگی حضرت او اقرار و اعتراف نموده اند هفتم صلوات چنانچه فرمود ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما و این لطیفه مبسوط در روضة الواعظین با نکات و اشارات عربیه مذکور است آنجا مطالعه باید کرد **اللطیفة الاخری** بدانکه حق تعالی درین آیت کریمه امر فرمود بصلوات بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و علما قدس الله تعالی ارواحهم بر آنند که امر بر وجوب میکند اما اختلاف علماست در مقدار واجب اکثر امه بر آنند که در مدت عمر یکبار واجبست و تکرار آن مستحب است و مندوب بر مثال کلمهٔ توحید و دلیل آنست که امر از برای وجوب دلالت بر اثبات واجب میکند نه تکرار آن بعضی بر آنند که در وقت استماع نام آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم هر وقت که باشد صلوات واجبست بدلیل آنکه حق تعالی یصلون گفت بصیغهٔ مضارع و او و آن دلالت بر دوام و استمرار میکند یعنی حق تعالی با ملائکه کرام همیشه صلوات بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ابلاغ میفرماید پس شرط آنست

که بندهٔ مومن تر ز بیمن نسبت بمواسه بیان امر پسندیده اشتغال نماید و زبان بدرود محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بگشاید **اللطیفة الاخری** فقیه که فقها قدس الله ارواحهم بیان رفته اند و در کتب متداوله ایراد کرده اند و تفصیل نهاده درین نسخه مناسب نیست و بالجمله آنکه در زاد الفقها آورده است که صلوات بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم هر وقت باشد بمذهب امام ابوحنیفه کوفی رحمة الله علیه و نزدیک امام کرخی رحمة الله علیه واجبست و در همه عمر یکبار و نزد امام طحاوی رحمة الله علیه هربار که نام آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بشنود واجبست بنابر آن حدیث که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود من ذکرت عنده و لم یصل علی فقد جفانی یعنی هر که نام من بشنود بر من درود نفرستد بر من جفا کرده باشد و هم در زاد الفقها میگوید که قول امام طحاوی صحیحست و بمذهب امام شافعی رحمة الله علیه بعد از تشهد در قعدهٔ اخیره فرضست و نزدیک ما سنتست و الله اعلم و در تفسیر امام زاهدی رحمة الله علیه آورده است که چون این آیت نازل شد صحابه گفتند یا رسول الله بر حضرت تو سلام گفتن میدانیم

للمؤلف

اما فرمان ده که چگونه درود گوئیم رسول صلی الله علیه وآله وسلم همچنین تعیین فرمود که بگوئید که اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم انک حمید مجید اللهم بارک علی محمد وعلی آل محمد کما بارکت علی ابرهیم وعلی آل ابراهیم انک حمید مجید ومختار علما در تمام تر عبارت تشهد این صلوة است ودر ذخیره فقه میگوید که در صلوات وارحم محمدا وآل محمد گفتن مکروه است زیرا که رحمت مسبوق بر غضب وذلتست واینمعنی مناسب درجه نبوت نیست وبعضے گفته اند که لا باس است چه هیچکس خالی از زلتی نیست وشاید که این رحمت خواستن راجع بامت وباشد ومعناه وارحم قلب محمد صلی الله علیه وآله وسلم بالشفاعة لامته ونیز میشاید وارحم محمدا وان کان مرحوما کما قال صلی الله علیه وآله وسلم لعلی رضی الله عنه آلا وعلمک دعوة یغفر الله لک ان کنت مغفورا قال بلی قل لا اله الا الله العلی العظیم لا اله الا الله الحلیم الکریم لا اله الا الله رب السموات السبع ورب العرش العظیم وزاد بعضهم والحمد لله رب العالمین وحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دعا بر موسی علیه السلام برحمت فرموده گفت رحم الله اخی موسی اوذی باکثر من هذا فصبر واین حدیث دلیل است که از برای انبیا علیهم السلام رحمت خواستن پسندیده است والله اعلم ومعنی اللهم صل علی محمد اینست که بار خدایا تعظیم کن محمد را صلی الله علیه وآله وسلم در دنیا باعلای دین واظهار دعوت واعظام ذکر وبقای او **اللطیفة الاخری** قال المفسرون والصلوات من الله تعالی ههنا الرحمة والمغفرة ومن الملائکة الاستغفار ومن المومنین المدح والثناء والدعاء وقال بعضهم صلوات الرب علی النبی الصلواة والسلام تعظیم الحرمة والصلواة الملائکة علیهم السلام اظهار الکرامة وصلواة الامة طلب الشفاعة قال مجاهد رحمة الله الصلواة من الله تعالی علی نبیه التوفیق والعصمة وصلواة الملائکة العون والنصرة والصلواة الامة الاتباع والقدرة وفقها رحمهم الله میگویند که مراد از صلواة حق تعالی فعلے است قولی چنانچه شهادت او سبحانه تعالی بتوحید خود فعلی است نه قولی کما قال الله تعالی شهد الله انه لا اله الا هو ای اثبت وحدانیة بالایات والدلائل یعنی بنصب دلائل وترتیب حجج وبراهین اثبات وحدانیت خود فرمود اینجا صلواة فعلے که مستفاد است از کریمه لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر باحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مسلم داشت ومتکلمان میگویند که مراد از صلواة اینجا قولیست وآن عبارت از ثنا ومدحت آنحضرت صلے الله علیه وآله وسلم سبحانه وتعالی مرحبیب خود را صلے الله علیه وآله وسلم از بسیاری ستایش حق تعالی را بود که موسوم باحمد گشت یعنی بسیار ستاینده کانه تعالی یقول از بسیاری که ما ترا بستودیم محمد گشتی صلے الله علیه وآله وسلم واز بسیاری که تو مرا بستودی احمد شدی ست آن بود که مردوست خود را بستاید تو ما را می ستائی که ما نیز ترا می ستائیم **نظم**

تو خاصه ما باش که ما نیز تر ائیم	در هر دو جهان مقصد مقصود توئیم
ما گنج نهانیم تو مفتاح فتوحی	هم از تو برای تو در گنج کشائیم
ما بر صفت خویش ترا جلوه نمودیم	تا ز آینه ذات تو خود را بنمائیم

اللطیفة الاخری بعضے از بزرگان که حکمت در صلواة حضرت حق سبحانه وتعالی بر حبیب خود صلے الله علیه وآله وسلم آن گفته اند که چون ملائکه علیهم السلام بسجود آدم علیه السلام مامور گشتند بسجود محمد صلی الله علیه وآله وسلم نی بانیمعنے توهم وتفضیل آدم علیه السلام بر حضرت محمدیه صلی الله علیه وآله وسلم نمودند اما حق تعالی فرمود ای ملائکه اگر شما بر آدم عرض سجود کردید من بخودی خود بر محمد صلی الله علیه وآله وسلم عرض صلوات کردم وشما را نیز امر میکنم بصلوات بروی تا فضل محمدی صلے الله علیه وآله وسلم بر آدم علیه السلام ظاهر گردد وآنجا فرشتگان سجود کردند یکبار واینجا صلوات بر محمد صلی الله علیه وآله وسلم من وفرشتگان مومنان میفرستیم من الازل الی الابد **اللطیفة الاخری** حکمت دیگر در صلواة حق بر مصطفے صلی الله علیه وآله وسلم آنست که حق سبحانه وتعالی باوجود استغنا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم صلوات میفرستد مومنان باوجود حاجت بشفاعت واولی آنکه صلوات فرستند اللهم صل علی محمد بعدد ذرات الکونین والامکان وسلم **اللطیفة الاخری** حکمت در صلوات فرشتگان اول آنکه تا قدر ومنزلت آنحضرت صلے الله علیه وآله وسلم بدانند وخود را خادم ومطیع وفرمان بردار او دانند دوم آنکه پیش از بعثت آنحضرت صلے الله علیه وآله وسلم عالم زمین کلیسائے بود مظلم وظلمت آبادی بود مدتهم وچون شعله وجود محمدی صلی الله علیه وآله وسلم را درین ظلمت آباد برافروختند که سراجا منیرا از محنت کفر وفساد نجات یافتند ومکافات آن مامور بصلوات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گشتند سوم آنکه چنانکه آدمیان در عرصه بلیات وآفات اند ملائکه نیز متوهم مے بودند واز حال ابلیس وهاروت وماروت احترازی نمودند از برای امنیت عالم وجمعیت باطن الشان را امر بصلوات محمدی صلی الله علیه وآله وسلم فرمود تا ببرکت آن از همه بلیات محفوظ مانند ودرین باب نقلی بشنو در زهرة الریاض آورده که روزی جبرئیل علیه السلام آمد از برای حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم وگفت یا رسول الله

از عزیزی شنیده کرده ام فرمود آن حبیب گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بکوه قاف رسیدم آواز گریه وناله بسمع من رسید در پی آن آواز رفتم فرشته دیدم پیش از این در آسمان او را عظمت واحتشام دیده بودم که بر تختی از نور نشسته بود وهفتاد هزار فرشته گرد وی بصف ایستاده وبهر نفسی که آن فرشته بر آوردی حق تعالی از آن نفس فرشته خلق فرمودی امروز او را دیدم بر کوه قاف شکسته بال ونالان وگریان از حال او پرسیدم گفت شب معراج بر تخت خود نشسته بودم حضرت محمد صلی الله علیه وآله وسلم بر من گذشت تعظیم او بجا نیاوردم حق تعالی بر من عتاب کرد وازین مقام بدین مکان فرو انداخت اکنون شفیع من باش ونزد حق تعالی شفاعت کن تا گناه من عفو کند ای جبرئیل از جناب حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در خواست کن که شفاعت من نماید جبرئیل گفت یا رسول الله آن فرشته منتظر است

مغفرت ذلت وعفو خطیئت خود بخواهد بر محمد صلی الله علیه و آله وسلم صلوات فرستند تا بسعادت اولی وجوار ملک تعالی باز گردد یا رسول الله آن فرشته بر حضرت من صلوات فرستاد آنچه او بتمام برست از سطح خاک بمعراج افلاک طیران نمود و بر مسند اعزاز و اکرام خود نشسته گشت تا دانی که صلوات محمدی صلی الله علیه و آله وسلم مستلزم نجات و مستوجب رفعت درجات است رباعی

گر شرع محمدی لوای تو بود | هر لحظه درود او نوای تو بود
امروز درود احمدی گو که ترا | فردا چمن جنان سرای تو بود

اللطیفة الاخری حکمت در امر است بصلوات بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم چه بود بعضی گویند تا ادای بعضی از حقوق آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم کرده باشد و بعضی گویند تا ایجاب حق بشفاعت در ذمهٔ آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم متحقق شود و اجمال این معنی در حدیث امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گذشت در ریاض الانس میگوید که حق تعالی حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه و آله وسلم شفیع امت گردانیده بود که در روز قیامت شفاعت ایشان کند امروز در دنیا بپاداش آن شفاعت ثمن صلوات بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ایجاب فرمود تا امروز ثمن شفاعت که صلوات است ادا نمایند فردا بشفاعت مستسعد گردند باز چون تسلیم ثمن کرده باشند مر آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم وضع منت نبود بلکه از حضرت جلال احدیت باشد سبحانه وتعالی **اللطیفة الاخری** امام فخر الدین رازی رضی الله تعالی در اسرار التنزیل آورده است که سبب در امر بصلوات آنست که روح انسانی بواسطه ضعف جبلی مستعد قبول انوار تجلی الهیست جل وعلا تواند بود مگر وقتی که علاقه استفاضه میان خود و ارواح انبیا علیهم السلام مستحکم گردانند تا انوار فائضه از عالم غیب بارواح انبیا علیهم السلام منعکس بروی شود بایشان چنانچه آفتاب چون از روزن در آید انعکاس نور آفتاب بر سطح دیوار آن خانه ممکن نیست مگر وقتی که طشتی پر آب مثلاً در محاذی روزن نهی تا آفتاب از آن روزن بر آن آب افتد و از آن آب بواسطه جلال وی بر سقف و دیوار آن منعکس گردد پس ارواح انبیا علیه السلام تخصیص روح منور و روح مصور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم در جبلت صافی و طبیعت بقبول فیض وافیست و ارواح است بمقتضی جبلت مضطر و از ظلمت مکدر و استحکام علاقه بایشان بروح مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم بجهت استفاضه انوار قدس موقوف بواسطه آشنائی و رابطه روشنائی صلوات است بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و از اینجاست که فرمود که اولی الناس فی یوم القیمة اکثرهم علی الصلوٰة **اللطیفة الاخری** ای درویش حق تعالی ترا امر میکند بصلوات آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم شکر گذاری آنکه ترا امت گردانیده و بعد از آن حبیب خود را صلی الله علیه و آله وسلم امر میفرماید بدعا و شفاعت تو تا شکر گذاری آنکه او را پیغمبر تو ساخته تا چنانچه تو امروز بادی می نازی فردا او بتو می نازد و چنانچه تو امروز بصلوات او می پردازی فردا او بشفاعت تو می پردازد **اللطیفة الاخری** نقل است چون این آیت نازل شد ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت یا رسول الله هر دولت و سعادت که بر تو ارزانی داشته اند ما را از آن خرمن خوشه و از آن خوان توشه کرم فرموده اند ازین مائده فائده ما چیست و ازین سلسله زلهٔ ما کدامست حضرت صلی الله علیه و آله وسلم در جواب ابوبکر رضی هیچ نگفت جبرئیل علیه السلام فرود آمد و این آیت آورد که هو الذی یصلی علیکم وملائکته لیخرجکم من الظلمات الی النور هم از آن نقد که خواجه صلی الله علیه و آله وسلم ثمره بود بندگان او را بهان مایه توانگر گردانیدند و نظیر این واقعه آن بود که چون آیت مقرون بعنایت لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تأخر نازل شد اصحاب حضرت صلی الله علیه و آله وسلم و رضی الله عنهم گفتند هنیئا لک یا رسول الله این نعمت خوشگوار باد که برین مفلسان مشتاق لطف فرموده از شراب محمدی صلی الله علیه و آله وسلم جرعه برین خاکیان ریخته آیت فرستاد که ان الله یغفر الذنوب جمیعا و نیز چون کریمه وینصرک الله نصرا عزیزا نازل شد تشنیان این امت بنواله نوال این امنیت زبان بگفتار هنیئا لک بگشادند بیت تو بر کنار فراتی نشسته خوش سیراب + ز سوز جان جگر تشنگان ترا چه خبر + لطف الهی جل وعلا از آن چاشنی مذاقه در کام جان این سوختگان چکانیده پیغام فرستاد لننصر رسلنا والذین آمنوا باز چون پیغام انشراح صدر بآن صدر و بدر صاحب قدر صلی الله علیه و آله وسلم فرستاد الم نشرح لک صدرک دردمندان امت از غایت تنگدلی و حسرت گفتند که هنیئا لک یا رسول الله کرم الهی جل وعلا پاس خاطر شکستگان نموده آیت کریمه افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه فرستاد و مرهم بر جراحت این مسکینان نهاد **اللطیفة الاخری** ای درویش چون حق سبحانه وتعالی برسول خود صلی الله علیه و آله وسلم درود

فرشته و بندگان خود را نیز فرا موش نکرده و ایشان را نیز از برکت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم دولت صلوات خود در دار دنیا مشرف گردانید هو الذی یصلی علیکم وملائکته تا کی که بمتابعت حضرت صلی الله علیه و آله وسلم متابعان او را در دنیا یاد کرد فردا نیز در قیامت امید هست که برحمت و مغفرت نیز یاد کند و برکت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ز دو نگذارد **اللطیفة الاخری** نقلست که چون این آیت نازل شد صحابه گفتند یا رسول الله کیفیت صلوات بر حضرت شما چگونه است فرمود که همچنین صلوات فرستید که اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم انک حمید مجید وبارک علی محمد وعلی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم انک حمید مجید و درین صلوات دانستنی است یکی آنکه حکمت چیست در دو الصلوات بحق تعالی تا گفت اللهم صل علی محمد ای بار خدا تو درود گو بر محمد صلی الله علیه و آله وسلم زیرا که صلوات بنده را قدر و منزلت آن نیست که در خور دل آن جاه و جلال محمدی صلی الله علیه و آله وسلم تواند بود پس از ان همت حواله بحق تعالی کرد بالقوم

یا گوئیم که چون در مقابلۀ صلوات ثواب ابدی و درجات سرمدی خواهد بود و صلوات حادث تو میسر نگردد و حواله بحق تعالی کرد تا صلوات ابدی او مستوجب عطیات سرمدی تو گردد و نظیر این آنست که حمد ناقص بندگان حادث در خور آستانۀ قدیم نبود لطف ازل نیابت ایشان داشته بکلام قدیم خود گفت الحمد لله رب العالمین تا بندگان حادث تشبث بحمد قدیم نموده بآستانۀ قدم معروض میدارند تا بمعرض قبول میرسد کذلک صلوات بندۀ عاجز ناقص قابلیت عطیت حضرت محمدیت صلی الله علیه وآله وسلم نداشت لاجرم حواله بجناب حضرت جل وعلا نموده گفت اللهم صل علی محمد حکمت دوم تخصیص ابراهیم علیه السلام از میان انبیا علیهم السلام چه بود جواب آنست که چون خلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه از حقتعالی ذکر خیر بر زبان این امت مسالت نموده بود و اجعل لی لسان صدق فی الآخرین حق تعالی اجابت فرموده امت بذکر خیر وی ملت مامور گشتند و درین سخن تنبیه ایست بغایت لطیف اشارت بفضل حبیب بر خلیل علیه السلام کانه تعالی یقول ای ابراهیم از من درخواستی تا زبان امت محمد را صلی الله علیه وآله وسلم بثنای تو بکشودم ومن بذات خود من فوق العرش میگویم بی آنکه از من طلبید و این هذا من ذلک و در زهرة الریاض و تاج المذکرین میگوید که چون ابراهیم علیه السلام خانه کعبه را بنا فرمود حق تعالی آنرا قبلۀ این امت گردانید و مکافات آن میفرماید که او را بخیر یاد کنید تا منت از من باشد نه از ابراهیم صلوات الرحمن علیه و هم در تاج المذکرین میگوید که از امام ابوبکر رازی پرسیدند که تخصیص صلوات بر ابراهیم علیه السلام و آل او را حکمت چیست فرمود که چون ابراهیم از بنای کعبه فارغ شد دعا میکرد آل او اسمعیل و اسحق و ساره و هاجر سلام الله علیهم اجمعین آمین میگفتند ابراهیم علیه السلام میگفت هر که از مشائخ امت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم روی توجه باین خانه نموده دوگانه ادا کند خداوندا مر اشفیع او گردان اسمعیل علیه السلام میگفت هر که از کهول امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم باین خانه توجه نموده ترا پرستد مرا او را بیامرزد و دیگران آمین میگفتند اسحق علیه السلام میگفت و جوانان امت محمد را صلی الله علیه وآله وسلم درخواست میکرد و ساره زنان و هاجر کنیزکان این امت را و دیگران آمین میگفتند حق تعالی بحبیب خود صلی الله علیه وآله وسلم خطاب فرمود که چون ابراهیم و آل او علیهم السلام امتان ترا در چنین مظان اجابت دعا فراموش نکردند امت خود را بگوی که در آخر نماز که اجابت دعاست ایشان را یاد کنند تا مکافات آن توانند بود و درین سخن دقیقه ایست که بصد جان ارزانست و آن آنست که اگر دعای ایشان در حق این امت از پیر و جوان مردان و زنان و کنیزکان اجابت نیفتادی بمکافات آن مامور نگشتندی مسئله ایست در شریعت اگر کسی چیزی بکسی عطا فرمود تواند که از هبه خود رجوع نماید اما اگر موهوب له در عوض آن موهب چیزی بواهب ارزانی داشت دیگر ولایت رجوع نماند هر چند عطای واهب عظیم و جلیل باشد و هدیه موهوب له بضاعت مزجات و همین لطیفه در باب عطای ایمان از جناب قدس الهی بمومنان و ایمان ایشان باعمال صالحه از طاعات و تصدقات قلیلا کان او کثیرا مستوجب بقای ایمان ابقای عطای حضرت ملک منان می تواند بود والله اعلم بالصواب اللطیفة الاخری حکمت در آنکه از بندگان یکبار صلوات فرستادن از حق تعالی ده بار رحمت در برابر آن عطا دادن آنست والله اعلم که حق تعالی از بسیاری دوستی که بصلوات محمدی صلی الله علیه وآله وسلم داشت مکافات آن یکی را ده بصلوات خود تکمیل فرمود که تلک عشرة کاملة و بعضی گویند که بمقتضای کریمه من جاء بالحسنة فله عشر امثالها تعیین ده فرموده و این سخن تمام نیست زیرا که فرموده یک نکوئی را ده نیکوئی بدهم مثل آن مراد از مثل آنست که مثلاً یک روز روزه را ثواب ده روز روزه مثل آن روزه دکرامت کنم و پنج وقت نماز را ثواب پنجاه وقت نماز بدهم مثل آن پنج وقت نماز و اینجا صلوات بنده را با صلوات حق تعالی هیچ مماثلتی نیست بلکه یک صلوات الهی سبحانه بر صد هزار صلوات ما راجح است و همین دلیل پسندیده است بر فضل صلوات بر سائر طاعات دیگر بآن نوع ثواب مجری نگردد و این مخصوص است بمثل نماز و روزه و امثال آن و حق تعالی از آن منزه است بخلاف صلوات که حق تعالی نیز بصلوات حبیب خود صلی الله علیه وآله وسلم مبادرت فرمود که ان الله وملائکته یصلون علی النبی **اللطیفة الاخری** ولید مغیره نسبت بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم یک مذمت کرد و حضرت را صلی الله علیه وآله وسلم ساحر خواند ان هذا الا سحر یوثر حق تعالی او را در قرآن ده مذمت کرد ولا تطع کل حلاف مهین هماز مشاء بنمیم الآیه آنجا که دشمن مذمت دوست کرد مکافات آن ده مذمتش فرمود و اینجا که دوست مر دوست را بخیری ثنا گوید اگر یکی را ده مکافاتش نماید چه

عجب **اللطیفة الاخری** حق تعالی ده چیز را دوست داشت اول خود بآن مبادرت نمود و بعد از آن بندگان را بآن دلالت فرمود اول حمد خود بذات خود بآن اقدام نمود و الحمد لله رب العالمین بعد از آن بندگان را بآن دلالت کرد و قل الحمد لله الذی لم یتخذ ولدا و لم یکن له شریک دوم شکر اول خود را شاکر خواند و کان الله شاکرا علیما بعد از آن بندگان را دلالت کرد و اشکروا لی ولا تکفرون سوم توحید اول خود از خود فرمود که الحکم الله واحد بعد از آن بندگان فرمود و قل هو الله احد چهارم علم اول خود را عالم الغیب والشهادة بعد از آن گفت ... احسان اول خود نوازر باینکه احسن کما احسن الله الیک ... الذین احسنوا الحسنی ... عفو گناه اول خود ... بعد از آن امر کرد ولیعفوا ولیصفحوا ... سخن نیکو ... قولوا للناس حسنا ... بعد از آن فرمود ... عدل را دوست داشت و ... اول ذات خود را بآن وصف فرمود ... قائما بالقسط بعد از آن فرمود ان الله

سجب

بحب المقسطین نهم کلمهٔ شهادت اول گفت شهد الله انه لا اله الا الله تعبدان فرمود فاعلم انه لا اله الا الله دهم صلوات بر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم اول خود بآن قدم نمود ان الله و

ملائکته یصلون علی النبی بعد از ان بندگان را بآن دلالت فرمود یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما **اللطیفة الاخری** در ریاض الانس

میگوید که هر که یکبار صلوات بر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرستد بده عطیت مشرف گردد اول صلوات ملک غفار جل جلاله دوم شفاعت نبی مختار صلی الله

علیه وآله وسلم سوم اقتدا بملائکه اخیار علیهم السلام چهارم مخالفت منافقان و کفار پنجم محو خطیئات و اوزار ششم قضای حاجات و مرادها و اوطار هفتم منور گردانیدن

ظواهر و اسرار هشتم نجات از دار بوار نهم دخول در دار القرار دهم سلام و دیدار حضرت پروردگار جل جلاله **اللطیفة الاخری** بعضی از ارباب اشارت

گفته اند در تفسیر کهیعص الکاف کنایة الحبیب للحبیب بقوله الیس الله بکاف عبده والهاء هدایة الحبیب للحبیب لقوله ویهدیک صراطا مستقیما والیاء تائید الحبیب للحبیب

لقوله وایدکم بنصره والعین عصمة الحبیب للحبیب لقوله والله یعصمک من الناس والصاد صلوات الحبیب للحبیب لقوله ان الله وملائکته یصلون علی النبی **اللطیفة**

الاخری وهم در زهرة الریاض میگوید که بنده مصلی را از حق تعالی سه خلعت رسد صلوات و سلام و رحمت اما صلوات قوله هو الذی یصلی علیکم و اما سلام قوله

سلام قولا من رب رحیم و اما رحمت قوله وکان بالمؤمنین رحیما و از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم نیز سه خلعت رسد صلوات و سلام و استغفار اما صلوات

وصل علیهم ان صلوتک سکن لهم و اما سلام اذا جاءک الذین یؤمنون بآیاتنا فقل سلام علیکم کتب ربکم علی نفسه الرحمة اما استغفار واستغفر لذنبک وللمؤمنین والمؤمنات

و از ملائکه نیز سه خلعت است صلوات و سلام و حفظ اما صلوات هو الذی یصلی علیکم وملائکته اما سلام یدخلون علیهم من کل باب سلام اما حفظ له معقبات من بین

یدیه ومن خلفه یحفظونه من امر الله **اللطیفة الاخری** فی الصلوات وفضلها در ریاض الانس میگوید که صلوات بر ذکر خداوندی راجح است بدلیل آنکه

در ذکر فرمود فاذکرونی اذکرکم اینجا ذکر خود را بذکر بنده مقابله فرمود و در باب صلوات فرمود عشرا یک صلوات را ده صلوات میفرستم یعنی ای بنده اگر

ثنای من یکبار گوئی من یکبار ترا ثنا گویم و اگر ثنای حبیب من بگوئی یکبار من ترا ثنا گویم ده بار زیرا که نزد محب نام حبیب بردن و اوصاف کمال

و نعوت جلال او بیان کردن بمراتب بهتر است از ذکر کمال محبت زیرا که اهتمام محب بجمال محبوب بیشتر است از اهتمام بجمال نفس خود **نظم**

مرا در تن بجای جان تو باشی	زجان خویشتن چه باشد آن تو باشی	طفیل تست جان اندر تن من	فدایت سازم ار جانان تو باشی
بسی در دست از غم در دلم لیک	چه غم دارم اگر درمان تو باشی	ز فرمانت تجاوز چون توان کرد	چو اندر شهر دل سلطان تو باشی

وظیفهٔ ثالثه در واقعات مناسبه در باب فضائل صلوات و درین وظیفه ده واقعه مبین میگردد **واقعهٔ اول** در تنبیه الغافلین

آورده است که سفیان ثوری رحمة الله تعالی گفت در طواف گاه بودم مردی را دیدم که قدم از قدم برنمیداشت تا بر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم

صلوة نمی فرستاد و سفیان می گوید که از وی پرسیدم که چه حالتست که ترا به تسبیح و تهلیل آن اهتمام نمی بینم که بصلوات تا آنکه در هر مقامی وردی معین است

تو هیچ وردی بغیر از صلوات مبادرت نمی نمائی گفت ای عزیز تو کیستی گفتم سفیان ثوری گفت تو اگر بیگانه می بودی از اهل زمانه من افشای این سر با تو نمی نمودم

بدان ای شیخ من و پدر من از بلاد خود بحج بیرون آمدیم و در راه پدرم بیمار شد هر چند در معالجه اش جد و اهتمام نمودم مفید نیامد آخر پدرم فوت کرد بعد از

فوت وی دیدم که روی پدرم سیاه گشته و چشمان او ازرق و سرش متحول بسر اسپ شده از ان حال مکدر گشتم و گفتم ظاهرا پدرم منافق بوده

و نفاق خود پنهان میکرده ردی بر پدرم پوشیدم مخزون و غمگین بخواب رفتم بدیدم مردی آمد که خوبروی تر از و ندیده بودم و خوشبوی تر از بوی او

هیچ بوی نشنیده بودم و پاکیزه تر از جامهٔ او هرگز جامهٔ مشاهده نکرده بودم آن شخص بوقار و تمکین می آمد تا بسر بالین پدرم رسید و پرده از روی او

بر داشت و دست مبارک بر روی او فرود آورد ظلمت بنور و ماتم بسرور مبدل گشت و ازرقیت چشم او زائل گشت و سرش باز بحالت اولی

باز آمد چون این صاحب دولت از سر بالین پدرم برخواست من دست در دامن او زدم و گفتم یا عبد الله تو کیستی که در ذمهٔ من و پدر من این ثبات

کردی در زمان غربت مرا ازین کربت نجات دادی فرمود ما تعرفنی مگر مرا نمی شناسی انا محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف

صاحب القرآن صلی الله علیه وآله وسلم بدانکه پدر تو در گناه و عصیان بسیار گستاخ و مسرف بود و لیکن بر من بسیار صلوات میفرستاد

چون پدرت را این مصیبت پیش آمد از من فریاد خواست من بفریاد او رسیدم و او را ازین مهلکه نجات دادم و در دنیا آنکه چون فرشتگان عذاب بروی فرود آمدند ملائکه که بر صلوات بنده موکلند بیامدند و مرا از حال وی خبر کردند تا آمدم و او را ازین ورطه بسلامت بگذرانیدم بیدار شدم و بر سر بالین پدرم آمدم روی او را سفید و چشمان او را سیاه و سرش چون سر آدمیان دیدم اکنون تا زنده ام صلوات محمدی صلی الله علیه وآله وسلم ورد زبان دارم و از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چشم شفاعت و خلاصی از شناعت دارم راست میگوئی سفیان گفت فرمود تا این واقعه را بامت محمد صلی الله علیه وآله وسلم گویند و در کتابها بنویسند تا مردم ببرکت صلوات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از عذابهای دنیا و آخرت نجات یابند والله الموفق للرشاد **واقعهٔ دوم** مردی بود که بحضرت سید السادات صلی الله علیه وآله وسلم در صلوات کاهلی میکرد و اهتمام در ان باب نمی نمود شبی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بخواب دید آنحضرت بوی التفات نمی نمود

والله اعلم

از هر جانب که می آمد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از وی اعراض می نمود آن بیچاره گفت یا رسول الله مگر از من در غضبی فرمود که نه
گفت چرا بجمال من التفات نمی نمائی فرمود که ترا نمی شناسم چه التفات کنم آن مرد گفت که من یکی از امتان توام و از علما چنین شنیده ام که
تو امتان خود را از فرزند شناساتری فرمود که چنین اما تو مرا بالصلوٰة یاد نمی کنی و معرفت من بامت من بقدر صلوات ایشانست بر من چون
آنمرد از خواب بیدار شد هر روز صد بار بر حضرت صلی الله علیه وآله وسلم میفرستاد و بعد از ان آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم در خواب
دید که وی را گفت اکنون ترا می شناسم و بشفاعت تو روز قیامت قیام می نمایم اما تو درود خود را ترک مکن **واقعهٔ سوم** نقلست
که یکی از زهاد را پانصد درم قرض بر انده بود و حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم بخواب دید که او را گفت برو نزد ابو الحسن
کیسائی که مردیست از مشاهیر نیشاپور و هر سال ده هزار برهنه را جامه می پوشاند او را بگوی که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم ترا سلام
میفرستد و می فرماید که پانصد درم قرض مرا ادا فرمای و اگر از تو نشانهٔ صدق این واقعه طلبد بگوی نشانی آنست که شب صد بار درود بر آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم میفرستادی دوش فراموش کردی و درود خود بتقدیم نرسانیدی چون درویش واقعهٔ خود نزد ابو الحسن عرض
کرد ابو الحسن چندانی التفات بحال او ننمود درویش گفت مرا حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بتو فرستاده و نشانی و پیغام تو چنین داده
چون نشانی بگفت ابو الحسن کیسائی خود را از تخت بینداخت و حضرت خداوند را جل و علا سجده بجای آورد و گفت ای درویش این سری
میان من و حق تعالی و هیچ آفریده بران اطلاع نداشت و اتفاقاً دوش باین دولت مستسعد نگشته بودم بفرمود تا دو هزار و پانصد درم
بان درویش کرم نمودند گفت هزار درم از برای بشارتی که از ان حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمن آوردی و هزار درم دیگر بطفیل اقدام
شریفهٔ تو که از برای من آمده و پانصد درم اطاعت فرمان پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم و درخواست میکنم که هر گاه ترا احتیاجی باشد
باز بمن معاودت نمای **واقعهٔ چهارم** هم در زهرة الریاض میگوید که زنی نزد امام حسن بصری رحمة الله علیه آمد و گفت یا امام
دختری جوان داشتم از عالم نقل کرده و آتش فراقش در کانون سینه ام اشتعال یافته و آرام و قرار از من رفته مرا نمازی بیاموز
و دعای تعلیم نمای که چون بتقدیم رسانم فرزند خود را در خواب بینم امام وی را دعودی بیاموخت تا فرزند خود را بخواب بید امادر عذاب عقوبت
جامه از قطران پوشیده و غلی برگردن و بندی در پای ازین خواب مشوش خاطر گشته بخدمت امام آمد و واقعهٔ خود را گفت
امام نیز ازین واقعه غمگین شد تا برین مدتی بگذشت شبی امام در واقعه می بیند که زنی در غایت حسن و جمال در بهشت
بزیب و کمال میخرامد تاجی بر سر دواجی در بر گفت ای امام مرا می شناسی من دختر فلان ضعیفه ام که رجوع باستانه شما داشت
و تعلیم درود دعوش نموده بود دید تا مرا بخواب ببیند امام گفت از واقعهٔ مادرت بغایت غمگین شدم اکنون ترا باین ناز و نعم می بینم
سبب چیست گفت یا امام واقعهٔ مادرم مطابق واقع بود دفعاً در ین اثنا مردی بر ین گورستان گذشت و یکبار بر مصطفی صلی الله
علیه وآله وسلم صلوات فرستاد و در ان گورستان پانصد و پنجاه نفر بعذاب مبتلا بودند ندای شنیدم که گفتند ارفعوا العذاب
عنهم ببرکت صواب صلوات هذا الرجل یعنی بردارید عذاب را از اهل این گورستان ببرکت صلواتی که این مرد فرستاد بر حبیب ما صلی الله
علیه وآله وسلم **نکته** ای درویش اجنبی که بر مقبره میگذرد و یکبار صلوات میفرستد چندین از اهل عذاب ببرکت صلوات او از عقوبت نجات
می یابند بنده که پنجاه یا شصت سال از روی صدق و اخلاص شب و روز بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم صلوات فرستد اگر
عذاب و نکال نجات یابد بدولت شفاعت آنحضرتش صلی الله علیه وآله وسلم رفعت درجاتش حاصل آید چه عجب **واقعهٔ پنجم** در
روضة العلما آورده است که امام حسن بصری رحمة الله گفت ابو عصمه بن نوح بن مریم را بعد از وفات او بخواب دیدم گفتم
که ای ابو عصمه حضرت پروردگار جل و علا با تو چه کرد گفت مرا بیامرزید گفتم بچه سبب گفت هر بار که حدیثی از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

روایت یکی دیگر نامرا ترا من ستر
صلی الله علیه وآله وسلم نزد من
کر اینکه هر روزی صلوات میفرستادم **واقعه**
را ببرکت این بیامرزید بود و از او
ششم مردی بود نیک کردی
که از برای مرد من آن کتاب در آن
و وای او آن بود که هر گاه که علیه وآله وسلم
با نام آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
رسیدی نام آن سرور صلوات
علیه وآله وسلم بخوانش بر زیر
بیاراستی چون بمرد و در حریت
سفیدی که با توجه که هر بار که نام
بیامرزید سبب آنکه علیه وآله وسلم
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در عقب آن
مکتوب می ختم واله وسلم
صلی الله علیه وآله وسلم اثر بس کردم
نوشتم هر گز این امام الائمه
واقعهٔ هفتم ابن عمر البنی شافعی
کاشف الغمه بعد از وفات
رحمة الله علیه که
بخواب دید ابا مرا
بر گفت صلوات که
با توجه پنج صلوات
گفت پنج صلوات میفرستادم
صلی الله علیه وآله وسلم گفت اللهم
صل علی محمد بعدد من صلی علیه
تمت

محمد بعدد من لم یصل علیه و صل علی محمد کما تحب و ترضی ان یصلی علیه و صل علی محمد کما امرتنا بالصلوة علیه و صل علی محمد کما ینبغی الصلوة علیه **واقعه**
هشتم که محمد بن عمر گفت که من نزد احمد بن موسی بن مجاهد مقری رحمة الله بودم که شبلی قدس سره العزیز در آمد احمد بن موسی برخاست
و شبلی را در کنار گرفت و میان دو ابروی او را بوسه داد گفتم سیدی این شبلی را مردم بدیوانگی اعتقاد دارند شما با وی این معامله
پیش می برید گفت من با وی آن معامله کردم که از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم این معامله دیده بودم در واقعه دیدم
که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بود که شبلی در آمد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر پا خاست از برای تعظیم شبلی او را
در کنار گرفت و بوسه در میان دو دیده وے داد و من از آن سرور صلی الله علیه آله و سلم سوال کردم که یا رسول الله با شبلی این معامله
بتقدیم میرسانی فرمود بلی اما او بعد از هر نمازی این آیت را میخواند که لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمومنین رؤف رحیم فان تولوا فقل
حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم بعد از آن بر من صلوات فرستد لاجرم با او این معامله میکنم **واقعه نهم**
عیسی بن عباد دینوری میگوید که ابو الفضل الکندی را بعد از وفات بخواب دیدند پرسیدند که با تو چه کردند گفت حق تعالی بر من رحمت
کرد و مرا گرامی داشت و همه زلات و جرائم من عفو فرمود گفتند بچه چیز گفت بجهت این دو انگشت گفتند چگونه است گفت از بسیاری
کتابت من صلی الله علیه و آله و سلم یعنی در عقب نام مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مے نوشتم **واقعه دهم**
از بعضے سلف منقولست که در دریا جمعی در کشتی بودند که بادی برخاست و سفینه را در ورطهٔ تلاطم امواج انداخت چنانچه اهل کشتی
دل از حیات برداشتند و یکدیگر را وداع کردند درین حال نعاس بر من غلبه کرد چشم من گرم شد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را
دیدم مرا گفت اهل کشتی را بگوی تا هزار نوبت این صلوات بر من فرستند صلوات را حضرت بر من خواندند بیدار گشتم و اهل کشتی را از
خواب خود خبر کردم بخواندن این صلوات مشغول شدند هنوز سی صد نوبت تمام نشده بود که باد تسکین یافت و همه
خلاص گشتیم و صلوات اینست اللهم صل علی سیدنا محمد و علی آل سیدنا محمد تنجینا بها من جمیع الاهوال و الآفات و تقضی لنا بها
من جمیع الحاجات و تطهرنا بها من جمیع السیئات و ترفعنا بها عندک اعلی الدرجات و تبلغنا بها اقصی الغایات من جمیع الخیرات
فی الحیوة و بعد الممات **وظیفه رابعه** در بیان مواضعی که استحباب صلوات نزد و تاکید مشتر یافته و آن ده موضعست
اول در نماز بعد از تشهد قعدهٔ آخر بمذهب امام شافعی در قعده اول مستحب است و بعد از قعدهٔ آخر واجب دوم در حین
دعا چه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است دعا محجوبست از صعود بر آسمان مادامی که بر من صلوات فرستند
آنگاه آن دعا بدرقه صلوات از آسمان گذشته بموقف اجابت برسد از امیر المومنین عمر رضی الله عنه مرویست که گفت
نماز و دعا میان آسمان و زمین معلق است تا آن وقت که صلوات بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرستاده شود سوم
در وقت دخول مسجد چهارم در وقت فراغ موذن از اذان پنجم در وقت شنیدن نام آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چنانچه بیان
شد ششم در وقت نوشتن نام آنحضرت صلی الله علیه آله و سلم ابو هریره رضی الله عنه روایت می کند که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند که یکبار صلوات در کتابت بمن فرستد فرشتگان بروی استغفار میکنند تا آن صلوات در آن کتاب
مثبت باشد و آنچه اختیار علماست که هم صلوة و هم سلام مثبت سازند و مکروه است که بیکے قناعت کنند در روایت است که برمز
نه نویسند بلکه صریح صلی الله علیه آله و سلم نویسند یا علیه الصلوات و السلام نویسند یا صلوات الله و سلامه علیه هفتم در شب و روز جمعه
حضرت رسالت صلی الله علیه آله و سلم فرمودند که هرکه درین شب و روز هشتاد بار بر من صلوات فرستد هشتاد ساله گناهان او
آمرزیده شود و بعضے باین صلوات تخصیص کرده اند که اللهم صل علی محمد عبدک و نبیک و رسولک النبی الامی و علی آله و صحبه و سلم

دویم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند که هرکه در روز جمعه صد بار بر من صلوات فرستد حق تعالی دویست ساله گناهان او را بیامرزد و هرکه در روز جمعه هزار بار صلوات بر من فرستد نمیرد تا جای خود در بهشت نبیند و در حدیث دیگر آمده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر که روز جمعه صد بار صلوات بر من فرستد روز قیامت بیاید و با او نوری باشد که اگر بر همه خلایق قسمت کنند همه را فرا رسد و در حدیث دیگر انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود هرکه شب جمعه هشتاد بار صلوات بر من فرستد بیامرزد حق تعالی هشتاد ساله گناهان ما تقدم او و ما تاخر او هشتم در وقت مصافحه که سبب مغفرت گناهانست چنانچه گذشت نهم در ماه مبارک شعبان که بر آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم هرکه بگذشت صلوات فرستاد برابری میکند یا ده تو صلوات در ماههای دیگر دهم چون یاد گناهان خود کند و از ارتکاب معاصی پشیمان

بشان گردد فی الحال کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله بر زبان رانده و از عقب آن صلوة بروح پر فتوح مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرستد
تا آن گناه از برکت کلمه طیبه و درود حضرت رسالت صلی الله علیه آله و سلم مغفور گردد چنانچه امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفت که صلوات فرستادن
بر حضرت رسالت صلی الله علیه آله و سلم محو کننده تر است گناهان را از محو کردن آب مر سیاهی را از لوح پس بنا برین مقدمات هیچ معامله
بنده را بهتر از متابعت حضرت رسالت پناهی صلے الله علیه و آله و سلم و محبت او نیست و چون آنحضرت صلے الله علیه آله و سلم
نسب و زر در اندیشه احوال و فکر مرجع و مآل ما بوده اولی آنکه نیز بوصف آنکه کمال و نعوت جلال او بپردازیم و ترتیب حرفیه را
درین باب مسوده صلوات محمدی را صلی الله علیه آله و سلم ورد زبان خود سازیم و صلی الله علی محمد و آله و اصحابه اجمعین الطیبین
الطاهرین و سلم تسلیما ابداً ابداً کثیراً و الحمد لله وحده **حرفیه مشتمل بر کلمات متصدره بحروف تهجی مستشهد**
بآیات مناسبه متصدره بهمان حروف در نعت محمدی صلے الله علیه و آله و سلم بشنوای درویش
الف امن و امان جان انس و جان آزاد خال نیران و امید واری خاکساران بوصول جنان بفرمان الف ان الذین سبقت
لهم منا الحسنی باز بسته الف اشارت بابشارت محمد رسول الله صلے الله علیه آله و سلم **با** دبقا و بی انتهای عارفان در چمن
سرای باغ جنان بعد از قبول فرمان و اجب الاذعان با د بلغ ما انزلنا الیک بوساطت با د برکت محمد رسول الله صلی الله علیه آله
و سلم **تا** د تجلی دیدار پروردگار جل و علا در طربخانهٔ دار القرار بمقتضای تا د تلک الجنة التی اورثتموها خالص از برای تا ء تهنیت
و تهنیت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم **ثا** د ثمن حمین ثواب حجاب ثا د ثواب من عند الله که عبارتست از کلمه لا اله الا
الله که حواله این امت پر گناه است برای ثاء ثروت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم **جیم** جنون عیون اهل
جنون نه از شوق جیم جنات عدن مفتحة لهم الابواب است بل از اشتیاق جیم جمال با جلالت محمد رسول الله صلے الله علیه
و آله و سلم **حا** د حیوة طیبة فلنحیینه حیوة طیبه در دار الحیوان و ان الدار الآخرة لهی الحیوان نی حا د حمیم آن حوالت بجای حمایت محمد رسول الله است
صلی الله علیه و آله و سلم **خا** د خیریت کنتم خیر امة اخرجت للناس بسبب طهارت خا د خذ من اموالهم صدقة تطهرهم و تزکیهم بها
بل ببرکت خا د خدمت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم **دال** دین درست دینا قیما ملت ابراهیم حنیفا دال د ولقیت
که حوالت بدال دلالت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم **ذال** ذوق و شوق عارف بذارف ذال ذلک فضل الله
یوتیه من یشاء نتیجه ذال ذکا و فطنت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم **رای** رحمت بی زحمت ربنا تغفر لنا و ارحمنا در شان
گناهگاران امت رشحه از رشحات رای رفعت محمد رسول الله است صلی الله علیه و آله و سلم **زای** زلت بی قلت زندان زندان
زین للناس حب الشهوات و ابسته زای زاری و شفاعت محمد رسول الله صلے الله علیه و آله و سلم **سین** سلام با تسلیم سلام
قولا من رب رحیم علامت سین سیادت با سعادت محمد رسول الله صلی الله علیه آله و سلم **شین** شاهد بزم شهود و شهد الله انه لا اله
الا هو آراسته بمشاطگی شین شهادت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم **صاد** صفا صدور عارفان و صیقل مرایای قلوب عاشقان
بمقتضای فرمان صاد صلوا علیه و سلموا تسلیما مصقله صاد صلوات با صلابت محمد رسول الله است صلی الله علیه آله و سلم **ضاد** ضعیف
بنیت انسانی و قوای نفسانی بامراض زاد ان ضاد ضعف الطالب و المطلوب از علت قلت اجابت ضاد ضیافت محمد رسول الله
صلے الله علیه و آله و سلم **طا** د طیب الطیبات للطیبین نتیجه عطر غالیه سای عنبر آسای طا د طهارت طینت محمد رسول الله است صلے الله علیه
و آله و سلم **ظا** د ظفر بی خطر سیاه قلوب آگاه معتکفان درگاه اله بر لشکر بی پیکر گناهگاران ظا د ظهر الفساد فی البر و البحر بتقویت ظا د ظل
ظلیل با ظلمت محمد رسول الله است صلے الله علیه و آله و سلم **عین** عشرت عاشقان با عروسان حجلهٔ عرفان بر گرد بالش

عشرت ملیک مقتدر علاقه از
عین عندیت محمد رسول الله است
صلے الله علیه و آله و سلم **غین**
غلظت و اغلظ علیهم بمقتضای
عفیت و الله غنی عن العالمین
از برای استکمال غین غیرت
محمد رسول الله است صلی الله
علیه و آله و سلم **فا** د فوز و فلاح
فا عنوان با نجاح انجاح فا د
فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره
بشرف فا د فوز است محمد رسول
است صلی الله علیه و آله و سلم
قاف قلوب بکروب عارفان
قاف قبول قول و قل الله
بر قرار قبول بلا ریب
ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون
است تا قاف قربت محمد رسول
است صلی الله علیه و آله و سلم
کاف کفایت آیت و کفی
بالله شهیدا نا ظر الکاف کرامت
محمد رسول الله صلی الله علیه آله
و سلم است لام لذت لقای
خدای عالم تعالی و تقدس
موجب لام للذین احسنوا
الحسنی و زیاده ملاطفات لام لطف
و لذت محمد رسول الله است
صلے الله علیه و آله و سلم **میم** منت
بی منت

بی منت من جا مبالحسنة فلہ عشر امثالہا تم از میم سیم محبت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم **نون** نوازش بی بنیش نعمت بی نوازش بی گدازش نحن قسمنا بینہم مونہ از اخوان احسان نون نبوت محمد رسول اللہ است صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم **واو** وجدان نعمت مشاہدت وجوہ یومئذ ناضرة الی ربہا ناظرة برکت دوجاہت محمد رسول اللہ است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم **ہا** ہدیہ سینہ مہتدیان فضای ہوای ہویت کہ خزینۂ خزینہ سلطان ہو الذی ارسل رسولہ بالہدیٰ است عبارت از بہای ہدایت محمد رسول اللہ است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم **لام الف** لاتقنطوا من رحمة اللہ بحبت لام الف لاحقیقت محمد رسول اللہ است صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم **یا** دیسر دیسار اہل تلین تخصیص حین سکین بہ تیسیر تلقین یرید اللہ بکم الیسر از یمن یاء یقین بے شبہت محمد رسول اللہ است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم **قال السید الاجل عمدة الدین ابو علی الحسن الغزنوی** رحمة اللہ علیہ فی نعت النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

سلام کالطاف الالٰہ مجدد … سلام کاخلاق النبی الموعند

سلام کظل جاد فی العین جرب … سطر ماین الجفون مستہد

سلام کماء یارد فی حرارة … لذا یفاح یبقی علیہ کبد

سلام کانفاس اذا کنت ناطقاً … بمدح رسول اللہ جدی وسیکد

علی من تلقی حکمة ای حکمہ … علی من ترقے مصعد اصعد

علی من لہ عیسی بن مریم حاجب … علی من بموسیٰ بن عمران متعبد

امام جمیع المسلمین مطہر … رسول الٰہ العالمین محمد

ایا خاتم المرسل کنت نبیا … وادم بلقی بین طین وجلمد

علی ربا ایہا الحجاج صلوا وسلموا … علی من غریم یحلد مجلد

جاجزاء اللہ عن المصطفی ما استحقہ … وما اللہ یجزی جدا غیر جد

سلام کصدغ ملوبہ الصبا … علی الصفحے کالورد غدا المورد

سلام کالحان العنادل شجرة … یہادیہا سجع الحمام المغرد

سلام بہ فی لیلة القدر منزل الملائکة … والارواح فیہا الی القدر

علی من تصدی منصب لے امنصب … علی من تولی سودد اوسودد

علی من تخطی قاب قوسین … فارسہم فی العلی مفرد

علی من لہ عین القلوب تنبہت … فنام بعین اللہ فی خیر مرقد

ایا سید العباد یا من تورت … لہ قدقدماہ من ورم التہجد

علیک سلام اللہ یا دافع الردی … علیک سلام اللہ یا شافع الرد

وصلوا علی اصحابہ نجم الہدی … بایہم من یہتدی فہو المہتدی

ابیت الی الرحمن معتصما … ومن یعتصم بالانبیاء فقد ہدی

اللہم صل علی محمد فی الاولین وصل علی محمد فی الآخرین وصل علی محمد فی الملاء الاعلی الی یوم الدین وعلی جمیع عباد اللہ الصالحین برحمتک یا ارحم الراحمین

تمت مقدمة الکتاب لمعارج النبوة فی مدارج الفتوة بحمد اللہ وحسن توفیقہ ویتلوا الرکن الاول من ہذا الکتاب حامدا او مصلیا ومسلما اللہم اغفر لکاتبہ ولقاریہ ولمن نظر فیہ بحق محمد وآلہ وصحبہ وسلم

به عون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و آسمان

درین هنگام فرخی انضمام بتوفیق و تایید خداوند منعام نسخهٔ منظومة الاشواق و دفتر منثور الاوراق در بیان سیر و اخلاق
حضرت سید المرسلین خاتم النبیین فخر بنی آدم احمد مجتبی حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم المسمیٰ

معارج النبوة في مدارج الفتوة

رکن اول

مصنفهٔ عالم اجل و فاضل اکمل قدوهٔ محققین زبدهٔ مدققین علامهٔ دوران سرآمد کملای جهان سالک مسالک طریق
متین ملا معین کاشفی قدس سره بحسن اهتمام ملا نور الدین بن جیوا خان تاجر کتب و مالک مطبع غفر الله لهما

در مطبع نامی گرامی صفدری واقع بمبئی رونق انطباع پذیرفت

بسم الله الرحمن الرحیم

رکن اول

در بیان ایجاد نور آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم از حین ایجاد خلقت نور تا بوقت ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و درین رکن هشت باب مترقوم رقم کلک بیان خواهد شد انشاء الله تعالی و تقدس

باب اول در ذکر نور کامل السرور حضرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم و درین باب سه فصل ست فصل اوّل

در بیان حدیث اول ماخلق الله تعا نوری که مشتمل ست بر ذکر نور حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و علی آله و صحابه اجمعین الطیبین الطاهرین و سلم تسلیما کثیرا کثیرا برحمتک یا ارحم الراحمین بسم الله الرحمن الرحیم لااله الا الله محمد رسول الله اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و بارک و سلم علیه قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اول ماخلق الله تعالی نوری **النعت** حضرت سید السادات و سند السعادات شاه اسرار قدم ماه انوار حکم لطیفهٔ علوم عرفان صحیفه رقوم احسان ممهد قواعد شریعت مشید معاقد حقیقت مهندس مغارس بدائع مدرس مدارس شرائع قافله سالار قوافل وجود سپه سالار مشاهد شهود مقتدای طوائف البشری گره کشای سراپردهٔ سرائر قدری آنسروری که بلبل بیان عالی برهان بلاغت نشانش مناشیر فضائل علیه و تباشیر شمائل سینه اش بهزار دستان در بوستان جلالت و گلستان رسالتش چنین میخواند که انی عند الله مکتوب خاتم النبیین و ان آدم المنجدل فی طینه یعنی بدرستی که من نزد خدای تعالی نوشته شده بودم خاتم پیغمبران در حالی که آدم هر آینه بر زمین افتاده بود در گل خود یعنی گل آدم از زمین ممتاز و منفک نبود بلکه مخلوط بر زمین بود مراد آنکه آدم هنوز موجود نه گشته بود که آن مهتری که طوطی شکر افشان فصاحت شعارش باظهار تقدم نور اصالت آثارش این خبر عالی بمسامع مجامع سکان فطان کون و مکان در میداد که اول ماخلق الله تعالی نوری

نظم للشیخ نظام گنجه قدس سره

جبریل و خزانهٔ رحمت امین نبود	آدم هنوز محرم خلد برین نبود
آندم که خانه بر سر کوی تو ساختم	آندم که ما ببار امانت در آمدیم
ای ختم پیغمبران مرسل	

حلوای پسین و ملح اول
نوباوهٔ باغ اولین صلب
لشکرکش عهد آخرین طلب
ای خاک تو توتیای بینش
روشن بتو چشم آفرینش
ای سید بارگاه کونین
نسابهٔ شهر قاب قوسین
ای صدرنشین هر دو عالم
محراب زمین و آسمان هم
ای شاه [illegible] سراپرده [illegible]
[illegible] تو ورای هفت خرگاه
[illegible] جوش خاص [illegible] خرگاه
[illegible] چشم [illegible] معانی
خاک تو ادیم روی آدم
نور تو چراغ ملک عالم
مقصود توئی [illegible] خیل [illegible]
ای کینت و نام تو موید
ابوالقاسم و احمد و محمد
صلی الله علیه و علی آله و افاض علی
روس العالمین سجال نوال رحمته
میفرماید که اول ماخلق الله تعالی
نوری یعنی اول شاهدی که از
مشاهدهٔ شهود نقاب احتجاب
برکشید و اول عروسی که از خلوتخانهٔ
بطون بفضای عالم ظهور بیرون

خرامید بلکه اول نقطه که از نوک پرکار کن فکان بر صفحهٔ وجود افتاد نخستین نوباوه باغبان ایجاد از باغستان استعداد بر طبق رشد و رشاد بر مشتاقان عرصهٔ کون و فساد جلوه داد نور باسرور من بود که سرور کائنات و سید موجودات صلی الله علیه و آله وسلم

غزل

تو ئی که مطلع احسان و مظهر جودی | که کن فکان ز تو دارند نام موجودی
درین ضیافت هستی بخوان جود و کرم | همه طفیل تو اند تو ئی که مقصودی
هنوز آدم و عالم نبود نام و نشان | که در سراچهٔ وحدت جلیس حق بودی

یعنی هنوز دیدهٔ خلقت آدم بگوش خلقت نرسیده بود و کام انام در بزم انعام مدام اکرام ایجاد بخشیده بود و هنوز دود وجود بر چهرهٔ این حصار کبود نشسته بود و جوهر فروش بازار صنع عقد شبنهٔ شب ابر نشته مروارید روز بر هم نبسته بود و کدبانویان تقدیر با قلام مقادیر اشکال تصاویر بر چهرهٔ الواح ارواح انسانی نگاشته بودند و صیادان حکمت ربانی طیور ارواح انسانی را در اقفاس اشباح جسمانی باز نداشته بودند و هنوز خروس صبح بو قلمون بال کن فیکون بر هم نزده بود و همای همایون بال کاف و نون در هوای حما مسنون سایه بال خلافت نگسترانیده بود و خیاط کرم وجود خلعت وجود بر تن آدم مسجود ندوخته بود و حلق خلق شراب ناب سهو در بزم ان ربی غفور ودود ننوشیده بود و نه سفینهٔ سکینه جنت بر روی قلزم جود روان گشته بود و نه نهنگ با فرهنگ دوزخ در قعر بحر هیبت پنهان شده بود نه چهار قائمهٔ مربع عرش در قبضه حمله استوار گشته و نه گرد بالش مسدس کرسی بر بساط کون برقرار آمده نه دعائم قوائم عناصر اربع در مقعر فلک مدور مقرر گشته نه اطباق سبع سماوی در محدب کرهٔ ناری محیط آمده و دو تنیر گان شبستان عدم در خیر حکمت خفته و غمزدگان زوایای نیستی سر بگریبان خمول فرو برده نه عالمیان آفریده نه آدمیان پرورده نه عرصهٔ عالم نه دیدهٔ آدم نه از خاکیان عمدی نه از افلاکیان حمدی نه از ثریا نامی نه از بحیهم جامی نه از یحیبو نیر جامی نه از مخلوقات بوئی و نه از موجودات گوئی نه از عرشیان آوازه نه از فرشیان نوازه نه از بالا و پستی خبری نه از آلا و هستی اثری که نقطه روح لطیف این سید صلی الله علیه و آله وسلم گرد دائرهٔ الطاف پرکار وار میگشت و مروحهٔ تسبیح میگردانید که

اول ما خلق الله تعالی نوری

مثنوی

هم چشم و چراغ اهل بینش	هم نور فزای آفرینش
گنجینهٔ کیمیای عالم	پیش از همه پیشوای عالم
بر کنگرهٔ کشیده فتراک	کانجا نرسد کمند ادراک
ای شاه رسل شفیع مرسل	خورشید سپهر نور اول
شاهنشه تخت آسمانی	خوانند صحیفه سمانی
بسته کمر آسمان بکارش	انجم همه چاوشان بارش

فصل دوم

در بیان کیفیت ایجاد نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم بدانکه در کیفیت ایجاد نور کامل السرور حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم روایات مختلفه بظهور پیوسته و از جمله روایات معتبره پنج روایت مشهوره درین نسخه ایراد نموده شد و باقی بکتب متقدمین حواله گشت

روایت اول

در شرف المصطفی ابو موسی مدنی رحمه الله تعالی آورده که نور کامل السرور آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم پیش از جمیع موجودات نهصد هزار سال موجود گشته بود و فراشان قدرت در فضای هوای قربت از برای نور منظور بساط انبساطی بترتیب مفروده بودند پس مساعدت توفیق احدی جل ذکره آن نور دران بساط طواف مینمود و مدت چندین گاه در عرصهٔ عالم غیب میگشت ناگاه از جناب حضرت مستطاب رب الارباب جل ذکره بسجود مامور شد و مدت صد سال آن جهانی که سالی سیصد و شصت روز و هر روز هزار سال این جهان باشد دران سجده توقف فرمود و حضرت جل حدیث را باین تسبیح یاد میفرمود که سبحان العلیم الذی لا یجهل سبحان الحلیم الذی لا یعجل سبحان الجواد الذی لا یبخل بعد ازان که ارادت مبدع بر کمال جل ذکره مقتضی ایجاد اصول ممکنات و مخترع امهات اصناف مکونات آمد ازان نور جوهری بیافرید و بنظر قدسش منظور گردانید آن جوهر از هیبت نظر حق سبحانه و تعالی آب شد و آن آب مدتی هزار سال در جریان بود چنانچه طرفة العینی در هیچ جا قرار نمی گرفت پس ازان او را بده قسم منقسم گردانید

تمام شد پس خداوند جل و علا قسم یاد فرمود که بعزت و جلال من که خداوندم هر بنده که از مردوزن از امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم
یکبار بسم الله الرحمن الرحیم بگوید بنویسیم در دیوان او ثواب هفتصد ساله عبادت بعد از آن فرمود بنویس انی انا الله لا اله الا انا محمد رسول الله
من استسلم لقضائی و صبر علی بلائی و شکر علی نعمائی و رضی بحکمی کتبته صدیقا و بعثته یوم القیمة مع الصدیقین و من لم یستسلم لقضائی و لم یصبر علی
بلائی و لم یشکر علی نعمائی و لم یرض بحکمی فلیتخذ الها سوائی بعد از آن بنوشت اعداد اقطار امطار و اعداد رمال قفار و اوراق اشجار و حبوب ارزاق
خلایق و اعداد لیل و نهار و هرچه واقع خواهد شد تا بروز قیامت و در کتاب ازها آورده که چون قلم نام حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم
بنوشت حضرت حق سبحانه و تعالی را سجودی کرد و در آن سجود هزار سال بماند پس از آن سر بر آورد و گفت السلام علیک یا محمد حق سبحانه
و تعالی از قبل آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم جواب سلام قلم باز داد فقال و علیک السلام و علیک منی الرحمة او حببت لک رحمتی و لمن صدق
بر دامن بهین از نور سلام سنت آمد و جواب فرض آمد هم بروایت شرف المصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و از قسم سوم لوح را آفرید و در
تفسیر تیسیر میگوید که لوح را از یکدانه در سفید آفرید و کران وی از یاقوت سرخ عرض و از زمین تا آسمان و هر روز خداوند تعالی در وی
سیصد و شصت بار نظر میکند و روی یحیی میتا و یمیت حیا الغنی فقیرا و الفقیر غنیا و العزیز ذلیلا و الذلیل عزیزا اعلی لوح بعرش مجید پیوسته
و اسفل او در کنار ملک کریم است که استقرار پذیرفته و از قسم چهارم ماه و از قسم پنجم آفتاب را بیافرید **نقل است** که در زیر آسمان
چهارم دریای پدید آورد که عرض آن سه فرسنگ و مغاک آن پانصد ساله راه معلقش در هوا بداشت بقدرت خویش که یک قطره
از و متقاطر نمی گردد و این آفتاب و ماه را از درای او جاری گردانیده و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم سوگند یاد فرمود که
بآن خدای که جان محمد صلی الله علیه و آله و سلم در قبضهٔ قدرت اوست که اگر آن آب بروی آفتاب حجاب نگشتی هرچه که بر روی زمین است
از اشجار و احجار و غیر آن از تاب آفتاب بسوختی و اگر نه آن دریا بر روی ماه نقاب کشیدی مجموع خلایق مفتون حسن او شدی تا بجدیکه
عبادت او کردندی و معبودی او پرستندی الا ما شاء الله ان یعصم من اولیائه و اهل طاعته و در ریاض المذکرین میگوید که عرض آفتاب
هزار صد و چهار صد فرسنگ است و هر روز او را نوری از انوار عرش می پوشانند و حرارتی از نور وی میدهند و روز دیگر آن حرارت را
از وی باز میگیرند و بجهنم می اندازند و چون روز قیامت شود تمامی انوار او را بعرش منتقل گردانند و مجموع آن حرارتها را در جرم آفتاب
مندرج گردانند تا ظلمتش بغایت و حرارتش بنهایت رسد و او را در روز قیامت بر سر خلایق مقدار میل گز بدارند فما ظنکم بحال الخلایق
من حرها و الله العاصم پس چیست گمان شما بحال مخلوقات از گرمی آفتاب خدای نگاهدارنده است و از قسم ششم بهشت مخلوق گشت
و او را مسکن اولیا و منزل اصفیا گردانید و به پنج چیزش بیاراست با امر معروف و نهی منکر و سخاوت نفس و اجتناب از کبائر و قیام بحدود
الله تعالی و از قسم هفتم روز را بیافرید و او را محل مکاسب و معیش خلایق گردانید و از قسم هشتم ملائکه را بیافرید و ایشان را اصناف مختلفه گردانیده
بعبادت خود و استغفار مومنین و مومنات مشغول ساخت و از قسم نهم کرسی را بیافرید از یکدانه لولو و او را بر آسمانها محیط گردانید و هفت
آسمان و زمین را در مقابلهٔ آن چون حلقه نمود در بیابانی دیگر میان او ده هزار کرسی نهاده و بر لبیاسا و نیز ده هزار کرسی نهاده و بر هر کرسی
فرشته نشسته آیت الکرسی میخوانند و ثواب آن بقاریان آیت الکرسی می بخشند از امتان حضرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم
و حق تعالی بقلم قدرت این آیت کریمه را بجودی خود در حوالی کرسی ثبت گردانیده و هر که بقرات این آیت کریمه قدام نماند حق تعالی
روز قیامت بوزن کرسی در کفهٔ حسنات او ثواب پدید آرد و بالله التوفیق و از قسم دهم نور وجود حضرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم
مخلوق شد و بروایتی از جزو دهم نور حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم خلق فرمود و او را بر یمین عرش بداشت و بتسبیح و تقدیس خود
مشغول گردانید مدت چهار هزار سال و الله اعلم روایت دوم در نور حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در سیر شیخ سعید گازرونی

آورده که چون نور کامل الشرف حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مخلوق گشت بر صورت مرغ سفید و در بحر رحمت که نزدیک عرش است چهار هزار سال غوطه خورد و بآن چهار کلمه تسبیح میگفت سبحان العلیم الذی لا یجهل سبحان القدیم الذی لا یزال سبحان الکریم الذی لا یبخل سبحان الحلیم الذی لا یعجل چون از آن بحر بیرون آمد پر افشاند و بیست و چهار هزار بال بود و از هر بالی قطره فرو چکید و از هر قطره نور پیغمبری مخلوق شد و ارواح پیغمبران علیهم السلام از آن آفریده شد و بروایت دیگر چون آن نور از آن بحر بیرون آمد صد و بیست و چهار هزار نفس داد و ارواح پیغمبران از آن متکون شد بعد از آن از ارواح انبیا ارواح صدیقان موجود گشت و از ارواح صدیقان ارواح زاهدان و از ارواح زاهدان ارواح مطیعان و از ارواح مطیعان ارواح عاصیان تولد نمود و از اینجاست که ارواح عاصیان و مطیعان همه با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم محبت دارند بعد از آن آنحضرت را که محل

که محل تقاطر نور آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم بچهار قسم منقسم گردانید از یک قسم آفتاب را بیافرید و از یک قسم ماه را و از یک قسم هوا را و از یک قسم قندیلی آفرید و آن قندیل را به سلسله معلق ساخت یکی سلسله بقا و دیگری عطا و دیگری لقا و آنرا معلاق عنایت آویخت و قطره از آن قندیل فرو چکید جبرئیل را علیه السلام فرمود که آن قطره را با آن خاک معجون گردان و آنرا محل نور محمد گردان صلی الله علیه وآله وسلم تا بوقت تخمیر طینت آدم علیه السلام بعد از آن در میان دو ابروی آدم علیه السلام ودیعت نهاد چنانکه در محل خود مبین گردد انشاء الله تعالی

روایت سوم هم شیخ سعید کازرونی آورده است در سیر خود که **نقل است** از جابر بن عبد الله الانصاری رضی الله عنه که گفت از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم سوال کردم از اول چیزی که حق تعالی خلق کرد پیش از همه موجودات فرمود هو نور نبیک یا جابر آن نور پیغمبر تو بود یعنی اول آن نور مخلوق شد و بعد از آن همه اشیا از و متکون گشت چون آن نور وافی السر باز مکمن بطون بما من ظهور آمد او را حق جل و علا دوازده هزار سال در مقام قرب بداشت بعد از آن آنرا بچهار قسم منقسم گردانید از یک قسم قلم را بیافرید و از دیگری کرسی و از دیگری حملهٔ عرش و خزنهٔ کرسی پس قسم رابع را دوازده هزار سال دیگر در مقام قرب بداشت بعد از آن آن قسم را چهار قسم گردانید از یک قسم ملائکه بیافرید و آفتاب را از قسم دیگر و ماه را از قسم دیگر و قسم رابع را دوازده هزار سال در مقام رجا بداشت بعد از آن آنرا بچهار قسم گردانید عقل را از قسمی آفرید و علم را با حلم از یک قسم و عصمت را با توفیق از قسمی بیافرید و قسم چهارم را در مقام حیا دوازده هزار سال بداشت بعد از آن بر آن قسم نظری انداخت از غایت حیا عرق کرد و صد و بیست و چهار هزار قطرهٔ نور از آن متقاطر شد از هر قطره از آن قطرات روح پیغمبری متکون گشت بعد از آن ارواح انبیا علیهم السلام تنفس ها زدند از انفاس ایشان ارواح اولیا و شهدا و سعدا و مطیعان که تا بقیامت بوجود خواهند آمد بیافرید بعد از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که عرش و کرسی از نور منست و ارواح رسل و انبیا علیهم السلام و صلحا و صدیقان از نور منست و آفتاب و ماه و کواکب از نور منست بعد از آن فرمود که حق سبحانه وتعالی دوازده هزار حجاب آفرید و آن قسم رابع را که از نور من موجود بود در هر حجابی هزار سال بداشت بعد از آنکه از حجابها بیرون آمد حق سبحانه وتعالی او را با جزای ارضیه ترکیب فرمود و آن نور پاک از آن درج خاک روشنائی میفروخت چنانکه چراغ در لیلة الداج از مشرق تا مغرب منور می ساخت بعد از آن حق سبحانه وتعالی حضرت آدم را تسویه قالب فرمود و آن نور را در جبین او ودیعت نهاد بعد از آن از وی منتقل شد بشیث علیه السلام بعد از آن از اصلاب طیبه بارحام طاهره منتقل میگشت تا بعبد الله بن عبد المطلب رسید و از وی برحم آمنه منتقل شد بعد از آن آمد بدنیا بتجلی سید المرسلین و خاتم النبیین ﷺ

مثنوی

سرآمد ترین همه سروران　گزیده ترین جملهٔ پیغمبران
گر آدم ز جنت در آمد بخاک　شد آن گنج خاکی بر ایوان پاک
گر آمد برون ماه یوسف ز چاه　شد این چشمه از چاه بر اوج جاه
دگر خضر بر آب حیوان گذشت　محمد ز سرچشمهٔ جان گذشت
دگر طارم موسی از طور بود　سراپردهٔ احمد از نور بود
دگر مهد عیسی بگردون رسید　محمد خود از وهم بیرون پرید
تو آن چشمهٔ کاب تو بست پاک　بآن آب شسته روی سوی خاک
تو ای چشم روشن کن خاکیان　نوازندهٔ جان افلاکیان
ز داود اگر دور درعی گذشت　محمد ز دراعهٔ صد درع داشت
سلیمان اگر تخت بر باد بست　محمد ز بازیچهٔ باد رست

و صلی الله علی خیر خلقه محمد وآله واصحابه اجمعین روایت چهارم در نور سید المرسلین صلی الله علیه وآله واصحابه اجمعین آنست که شیخ نجم الدین رازی قدس سره در کتاب مرصاد العباد ایراد فرموده که چون خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم زبده و خلاصه موجودات است ثمرهٔ شجرهٔ کائنات بود که لولاک لما خلقت الکونین و مبدا موجودات همه او آمد چرا که آفرینش بر مثال شجره ایست و خواجه صلی الله علیه وآله وسلم ثمرهٔ آن شجره است و شجره بحقیقت تخم ثمره باشد پس حق سبحانه وتعالی خواست تا موجودات را از کتم عدم بفضای عالم شهود وجود آرد

نور حضرت محمدی ... علیه وآله وسلم ... خود ... از آن ... نبوت از ... عبارت بشارت ... موعود ... از آدم والمؤمنون منی بعد از آن حق سبحانه آن نور بعالم ظهور آمد و از آن نور وتعالی بنظر رحمت بروی نگریست ... حیا بر وی متقاطر گشت قطرات از وی علیهم السلام ارواح جمیع انبیا علیهم السلام از نور آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مخلوق گشتند و از ارواح انبیا ارواح اولیا را بیافرید و از ارواح اولیا ارواح مومنان و از ارواح مومنان ارواح عاصیان را بیافرید و از ارواح عاصیان ارواح منافقان و کافران را بیافرید بعد از آن از صفای ارواح انسانی ارواح ملکی بیافرید و از ارواح ملکی ارواح جن و از ارواح جن ارواح شیاطین را بیافرید و بتفاوت مراتب و احوال ایشان ... ارواح حیوانات ... ارواح انسانی ... تفاوت ...

ملکوتیات پس مجموع مکونات بنفوس نباث معادن مرکبات مفردات عناصر مخلوق گشتند پس مجموع مکونات علویه سفلیه ملکیه ملکوتیه از نور حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم مخلوق گشت **ع** وان کنت ابن آدم صورة ✤ فلا فیه معنی شاهد بابوی ✤ یعنی هنوز مصوران قدرت رایات کائنات ومقرران سو آیات بینات رقم تصویر بر تخته طینت آدم علیه السلام بر نکشیده بودند و به آثار شعشعه اشعهٔ انوار روح زوایای کاشانه نقش امنو نگرائیده بودند **بیت** هنوز آدم میان آب و گل بود ✤ که او شاه جهان جان و دل بود ✤ هنوز نوح از برای فتوح طوفان کشتی نتراشیده بود که ابادی لطف و مکرمت نثار فضل و مرحمت بر نامه تمتش پاشیده وهنوز از برای ابراهیم منجنیق نساخته بودند که استادان فضل ربانی منجوق کامرانی او پرداخته بودند هنوز موسی حلقه تقاضا بر در حجرهٔ ارنی نکوفته بود که او صفه بارام ترانی رکب بجاروب ادبی فرو رفته بود هنوز عیسی بر بام فلک خیمهٔ استقامت نزده بود که او محرم حرم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی شده بود **مثنوی**

روشنائی ده چراغ یقین	نور تبیین و شمع بازپسین ✤	احمد مرسل آن خلاصهٔ کون ✤	پرده پوش اسم بدامن عون ✤
کاف و نون یک قلم ز جامهٔ او	لوح محفوظ طرز نامهٔ او ✤	انبیا پیش آن خجسته چراغ	طفل گهواره در مقام بلاغ
نه سپهر از وجود او شده چیز	بلکه هر هژده هزار عالم نیز ✤	در سرشت خود آن دقیقهٔ عون	ذات پاکش خمیرمایهٔ کون ✤
زبدهٔ هر چه بود و هر چه بود	دولتی زین بزرگتر چه بود ✤	نور او را زمین برون داده	و آسمان و زمین از او زاده ✤
		هست از وی علم برآورده	او تفاخر به نیستی کرده ✤ ✤

روایت پنجم از روایات معتبره در باب نور آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در تفسیر بحر العلوم امام نجم الدین عمر نسفی رحمة الله آورده است و روایت مرصاد نیز بآن متفق است که نور کامل السر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پیش از تمامی موجودات بهشتاد هزار سال موجود گشته بود و از برای نور دوازده حجاب بنا کردند حجاب قدرت و حجاب عظمت و حجاب منت و حجاب رحمت و حجاب سعادت و حجاب کرامت و حجاب منزلت و حجاب هدایت و حجاب نبوت و حجاب رفعت و حجاب سنت و حجاب شفاعت بعد از ان نور کامل السر و آن مطلع الانوار حضور را صلی الله علیه وآله وسلم در هر حجابی ازین حجب آنمقدار که ارادهٔ ازلیه تعلق گرفته بود بداشت مثلاً در حجاب قدرت دوازده هزار سال بداشت و بتسبیحش مشغول گردانید و تسبیح او درین حجاب این بود که سبحان ربی الاعلی و در حجاب عظمتش یازده هزار سال بداشت و دران حجاب تسبیحش این بود که سبحان عالم السر و اخفی و در حجاب منت ده هزار سال بدینها تسبیح می ستود که سبحان الحی القیوم الرفیع الاعلی و در حجاب رحمت نه هزار سال بداشت و حق سبحانه وتعالی را بدین تسبیح می ستود که سبحان الحی القیوم و در حجاب سعادت هشت هزار سال بدین تسبیح مبادرت می نمود که سبحان من هو دایم لا یسهو و در حجاب کرامت هفت هزار سال بدین تسبیح مداومت می نمود که سبحان من هو غنی لا یفتقر و در حجاب منزلت شش هزار سال بدین تسبیح قیام می نمود که سبحان العلیم الحکیم و در حجاب هدایت پنج هزار سال این تسبیح ورد میفرمود که سبحان ذی العرش الکریم و در حجاب نبوت چهار هزار سال ملازمت این تسبیح میفرمود که سبحان رب العزة عما یصفون و در حجاب رفعت سه هزار سال این تسبیح تکرار میکرد که سبحان ذی الملک والملکوت و در حجاب سنت دو هزار سال این تسبیح میخواند که سبحان الله وبحمده و در حجاب شفاعت یکهزار سال این تسبیح بر زبان میراند که سبحان الله العظیم وبحمده **و بروایتی** در هر یکی ازین حجابها دوازده هزار سال بداشت چون ازین حجابها بیرون آمد در ده دریا او را غوطه دادند دریای شفاعت و دریای رحمت و دریای نصیحت و دریای شکر و دریای صبر و دریای سخاوت و دریای انابت و دریای یقین و دریای حلم و دریای قناعت و دریای محبت و دریای محبت هزار سال شناوری میکرد و میگفت یا ربی یا ربی و در دریای قناعت دو هزار سال سیاحت می نمود و میگفت سیدی سیدی و در دریای حلم سه هزار سال

سیاحت می نمود و میگفت یا احد یا احد و در دریای یقین چهار هزار سال غوص میکرد و میگفت یا واحد یا واحد و در دریای انابت پنج هزار سال تردد می نمود و میگفت یا فرد یا فرد و در دریای سخاوت شش هزار سال بسیاحت مبادرت می جست و میگفت یا علی یا علی و در دریای صبر هفت هزار سال غواصی میکرد و میگفت یا عظیم یا عظیم و در دریای شکر هشت هزار سال تعمق میکرد و میگفت یا رؤف یا رؤف و در دریای نصیحت نه هزار سال سیر می نمود و میگفت یا سبوح یا سبوح و در دریای رحمت ده هزار سال میرفت و میگفت یا قدوس یا قدوس یا الله یا کریم انگاه در گوشهٔ دریای وهم بساطی بیافرید برابر هفت آسمان و زمین و از نور بزرگی آن هفتاد هزار دران بساط مقصد مقام آفریده اول مقام توحید دوم مقام معرفت سوم مقام ایمان

و مقام اسلام مقام خوف مقام رجا مقام شکر و مقام صبر و مقام خشوع و مقام خضوع و مقام انابت و مقام خشیت و مقام هیبت و مقام حیرت و مقام قناعت و مقام تفویض و مقام ارادت و دیگر مقامها تا مقام آخرین که مقام محبت است نور آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم درین هفتصد مقام در هر مقامی هزار سال بداشت چون ازین هفتصد مقام بگذشت گفت خطاب آمد ای نور حبیب من من کیستم گفت تو خدای منی و آفریدگار منی و پروردگار منی و روزی دهنده منی زنده کننده منی میراننده منی پس خطاب آمد که ای نور حبیب من نیکو شناختی مرا اکنون چنانچه شناختی بپرست مرا تا همه دانند که نشان معرفت مشغولیست بخدمت پس فی الحال مشغول بخدمت گشت اول هفتده هزار سال بین یدی الله بقیام ایستاد و بعد ازان حضرت جلال احدیت یک قبضه از نور ذات خود بروی ریخت در برابر آن عطیه نور حضرت محمدیه صلی الله علیه و آله و سلم سجده تحیت بجای آورد و بدان سجده بنظر خاص متوجه گشت و بقرب اختصاص یافت بجهت ادراک نیل آن در برابر سجده نماز صبح بروی و امتان او فرض شد و باز برخواست و در مقام خدمت هفتده هزار سال دیگر بقیام ایستاده و باز خلعت دیگر از نور خاص در وی پوشانید او نیز در برابر آن عطا سجده ثانیه برد و بدین سجده نماز ظهر بروی و امتان او فرض شد همچنین پنج نوبت قیام می نمود و در هر قیامی هفتده هزار سال توقف میفرمود خلعت از نور می یافت و در برابر آن سجده شکر بجای می آورد و نمازی بروی و امتان او فرض می شد تا این پنج وقت معهود بروی و امتان او فرض شد انگاه برادای دوگانه بر منوال این نماز که مشتمل است بر ارکان معلومه و اذکار معروفه موفق گشت ما چندین هزار سال بایست تا با تمام رسید مثلا هزار سال در تکبیر تحریمه بگذرانید و هزار سال در قیام و هزار سال در رکوع و هزار سال در قومه و هزار سال در سجود و هزار سال در جلسه و رکعت دوم را برین منوال فرمود چون تشهد نشست هزار سال دیگر گذرانید آنگاه بدست راست سلام داد و هزار سال بدین مصرف ساخت و بدست چپ سلام داد و هزار سال دیگر بآن پرداخت چون از نماز فارغ شد خطاب آمد که ای نور حبیب من خدمت پسندیده بجای آوردی اکنون خلعتی از من بخواه گفت الهی چنان دانسته ام که مرا مقتدای قومی خواهی گردانید مقرر است بمقتضای بشریت در ادای طاعات تقصیرات واقع خواهد شد من این نماز خویش را امروز در کار ایشان میکنم و خلعت مغفرت از برای ایشان میطلبم خطاب آمد که ای نور حبیب من نیکو خلعتی خواستی من نیز از تو همین پسندیدم آنچه درخواستی مراد ترا حاصل گردانیدم چون نور خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم از حضرت ملک علام این نواخت مشاهده کرد برخود ببالید صد هزار قطره نور ازوی بچکید حق سبحانه و تعالی یک قطره ازان قطرات در نظر قدرت خود در آورد و یکصد و بیست و چهار هزار قسم منقسم گردانید و از هر قسمی روح پیغمبری متکون شد باز قطره دیگر در نظر در آورد و آنرا بده قسم گردانید از یکی جبرئیل و از دیگری میکائیل و از دیگری اسرافیل و از دیگری عزرائیل و از دیگری رضوان و از دیگری سکان عرش و از دیگری دردائیل و از دیگری حمله عرش و از دیگری عقائیل و از دیگری راس الهدی انگاه قسم دهم را در نظر در آورد و آنرا ده قسم گردانید از یک قسم عرش را آفرید و از یکی کرسی را و از دیگری لوح را و از دیگری قلم را و از دیگری بهشت و از دیگری ماه را و از دیگری آفتاب را و از دیگری ستارگان را و از دیگری هشت خلیفه رضوان را با هر خلیفه هشتاد هزار فرشته دیگر و از قسم دهم جوهری بیافرید مستطیل آن چهار هزار ساله راه طول و نیز چهار هزار ساله راه و عرض او نیز چهار هزار ساله راه پس در ان جوهره نظری کرد آن جوهره در اضطراب افتاد نیمه آب شد و نیمه آتش ازان آب دریاها اشتعال پذیرفت بعد ازان بحار در تموج آمد از حرکت امواج دریاها ریاح وزیدن گرفت و در هوا تمکن یافت انگاه آن آتش که بواسطه اضطراب آن جوهره که از تصرف نظر حق سبحانه تحصیل پیوسته بود برین آب استیلا یافت تا آب بجوش آمد و کفکی بر روی آب پیدا شد و زمین ازان موجود گشت و بخاری ازان کف متصاعد گشت هیولای آسمان صورت پیوست و موجها متراکم شد ازان امواج جبال متکون

در سلک ضبط درکشیده که آن جوهر که اصل مادهٔ اجرام علوی و اجسام سفلی بود جوهری بود نورانی چنانچه شرح کمال و وصف جمال او بوصف هیچ وصافی مبین نگردد و آن جوهر عظمت چهار صد برابر تمام بود چون بنظر هیبت در وی نظر فرمود آن جوهر بشگافت و منقسم بسه قسم شد ثلثی آب شد و ثلثی نور و ثلثی نار آب با نار بیامیخت و خانی از و متصاعد گشت و از آن امواج پدید آمد آسمان از دخان و زمین از زبد و جبال از امواج متکون شد بعد از آن آن نور را بسه شعب منشعب گردانید یک شعب در اعلی و یکی در سفلی و دیگری در وسط قرار یافت از شعب اعلی آفتاب و ماه و اجرام نورانیه علوی مخلوق گشتند و از شعب وسطی عرش و کرسی و جنان عالی متکون شدند و از شعب سفلی خزاین ملک و کنوز جود شرع ودیعت نهاد تا بمقتضای حکمت بالغه در محل مناسب ودیعت بعد از آن که ارباب معرفت از حجرات غیب ببساط شهادت با نبساط عشق و محبت قدم بیرون نهادند تزئین فهام عاقلان و تنویر قلوب عارفان و تشریح اسرار موحدان و انکشاف استار پیغمبران علیهم السلام بهر از آن قطعه نور که بر همه فائق بود بظهور آمد تا آنچه حصه حضرت رسالت و نصیب آن شاه میدان جلالت بود صلی الله علیه و آله و سلم در خزائن قدرتش مستور میداشت تا وقت ظهور آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شد از خزاین قدرت بصحرای منیت بیرون آورد و ذات با برکات حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم با آن بیاراست و هژده هزار عالم را بآن نور کامل السرور مسرور گردانید رجعنا الی الروایة الاول پس نور حضرت محمدی را صلی الله علیه و آله و سلم فرمان آمد که تا بساق عرش آمد هفت هزار سال آن نور از ساق عرش می تافت و تسبیح و تهلیل میگفت از آنجا بلوح آمد و پنج هزار سال آن نور از لوح می تافت و از آنجا بکرسی آمد و پنج هزار سال دیگر نور آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در آنجا خود را جلوه میداد و بزبان تسبیح و تهلیل میگشاد آنگاه فرمان آمد ای جبرئیل و میکائیل و اسرافیل علیهم السلام بزمین روید و از آن زمین که حالا مدینه منوره مقدس است سرور را صلی الله علیه و آله و سلم مقدار خاک جهت مهد نور صاحب عهد لولاک صلی الله علیه و آله و سلم و شهسوار انا ارسلناک و خزانه دار انا اعطیناک ترتیب نمایید چون فرمان حق تعالی بزمین رسانیدند از غایت شوق زمین بجوش آمد و خاک پاک سفید چون کافور ظاهر گشت جبرئیل علیه السلام از آن خاک پاک شوق ناک مقدار مثقالی بگرفت بجای خود مراجعت نمودند فرمان آمد که ای جبرئیل بهشت رو و مقدار مشک و کافور و زعفران و سنبل و ماء معین و سلسبیل و شراب تسنیم ترتیب کن همه را باین خاک بیامیز جبرئیل حکمت آن استفسار نمود خطاب آمد که از کافور استخوان مبارک محمد صلی الله علیه و آله و سلم را بیافرینم و از زعفران بهشت پی او را ترتیب کنم و از مشک خون او را و از سنبل موی او را و از سلسبیل تن او را و از ماء معین لب و دندان او را و از شراب تسنیم عبارت او را بیافرینم و او را سخن گوی و شفیع جمیع خلایق گردانم چنانکه

مولوی میفرماید در صفت آفرینش تن مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم

سرش پیدا از برکات جنان است	که آن سر نهان بنگر عیان است	فدای یک سر موی‌اش دو عالم	که در هر دو جهان او شد مکرم
نبات جنت است آن موی مشکین	از آن و عطر پر شد ریاحین	دو چشمش گشت پیدا از حیا بین	حیا کرده بآن چشمانش تحسین
حیا در دهر از آن چشمانش شد آغاز	حیا گشته از آن چشمان سرافراز	ز زعفر گوشهائش گشت پیدا	درو پر کرده از درهای معنا
ز عنبر بینی او گر بهشت است	که بینی مرورا عنبر سرشت است	ز تسبیح آن لبان گردید پیدا	خجل گشته از آن لبها مسیحا
گر آن دولت نگر تسبیح گردید	گناه امتش از حق بجوید	کرویش بشنو از نور تجلی است	از آن رو جان و دلها در تسلی است
همه ذرات شد حیران آن رو	طلب کردن بجان آن روی نیکو	که دندانهاش از نور است میدان	که دارد در جهان از نور دندان
که دندانش نهان در صد شده	نهان از دید گشت و بر طرف شد	زبان او چو از ذکر است بنگر	از آن شیرین شده چون شهد و شکر

زبان را در تحیر کرد گویا
درو پر کرده از درهای معنا
بدین سان لب بری هرگز که دیده
همیشه صبر بوده پیش او خم
غم امت بود اندیشهٔ او
دو دستش از سخاوت آفریده
سخاوت دست زیشان کش ندیده
سخاوت پیش آن شاه دین است
غلط گفتم که این حرف یقین است
زکفهاش بهشت است آستینش
زنور حق بود مغز و درونش
قدمهایش شده طاق از عبادت
قدم ننهاده یکدم بی عبادت
هر آنکو آفرینش را بخواند
بهیچ اندوه و محنت در نماند
ز دنیا کی رود بیرون همان تن
که در جنت نبیند جای معین
چون آن گل ساخته شد دان
مادهٔ درج در وجود باجود حضرت
محمدی صلی الله علیه و آله و سلم
ساخته و پرداخته گشت فرمان آمد
که ای جبرئیل این در شب افروز
را در اطباق سموات بگردان و
اندر انجمن ملائکه جلوه ده و در
جویهای بهشت غوطه ده و در بحر

عالم بر خلایق اوراعرضه کن و منادی کن که اینطینت حبیب رب العالمین و شفیع للمذنبین و مشهور فی الاولین و مذکور فی الآخرین بعد از آنکه
آن گل ساخته و آن درج نورانی پرداخت شد چون قندیل در ساق عرش مجید آویختند و آنرا محل نور خواجه صلی الله علیه وآله وسلم گردانیدند
وآن نور کامل السرور دران قندیل با تجلیل می بود تا بوقت ساختن کالبد آدم علیه السلام و در میان دو ابروی آدم علیه السلام
مغاکی مانده بود آن طینت که تعبیر از آن بدره میکنند دران مغاکی قرار گرفت چون روح در بدن حضرت آدم علیه السلام در دمیدند
آن نور از میان دو ابروی آدم علیه السلام می تافت چنانچه زهره از آسمان تابد چنانچه در محل خود مبین گردد انشاء الله تعالی
خلاصهٔ روایات که بنظر رسیده بود این بود و در روایات دیگر که وارد است که بحسب تقدیم و تاخیر و کیفیت و کمیت فی الجمله اختلافی دارد
چنانچه مذکور شد فاما مجموع روایات متفق است برانکه اصل الاصول آفرینش و ابو الاشیاء در عالم دانش و بینش بیگمان بیقین نور کامل السرور
حضرت سید المرسلین بود صلی الله علیه وآله وسلم و بیان آن بر سبیل تفصیل تعذری دارد فاما اگر بدیدهٔ تحقیق در سلسلهٔ مخلوقات
و رابطهٔ موجودات تامل نمائی تا مقصود از وجود هژده هزار عالم و غرض از ایجاد بنی نوع آدم ذات با برکات خواجه عالم صلی الله
علیه وآله وسلم بود بعینی عبارت لطیفه و اشارت شریفه درانکه اصل اشیاء نور حضرت محمد است صلی الله علیه وآله وسلم بشنو **ای
درویش** اگر حرمت حشمت وجود باوجود حضرت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم شادروان جلال بر اوج استقبال نگسترانیدی
و وظائف طوائف ارباب عواطف را در حیطهٔ ظل ظلیل تربیت نپرورانیدی علاوهٔ تمجید در جبید عرش مجید که انداختی که الرحمن علی
العرش استوی اگر نه دبیر تقدیر تحریر دیوان چاکران احمدی صلی الله علیه وآله وسلم نمودی رقم قسم بعنوان منشور قلم کشیدی که ن والقلم
وما یسطرون اگر نه دوائر افلاک بر مرکز کرهٔ خاک برای خاک ملازمان خواجهٔ لولاک صلی الله علیه وآله وسلم بر دوائر عوارف نعم عالم پاک
بودی هرگز طیلسان مدحت وسعت بر دوش کرسی نه افتادی که وسع کرسیه السموات والارض و اگر نه سمند دو ندتیز گام باصره ناظره در
سبزه زار فلک بجودت مبادرت بجستنی هرگز لشقایق کواکب مزین نگشتی که وزینا ها للناظرین و اگر نه خیمهٔ جلالت وشادروان سلطنت
برین فرش غبرا و بساط مربوط مضبوط نکردی هرگز توقیع انتقاش بر منشور افتراش نکشیدی که والارض فرشنا ها فنعم الماهدون و گر نه چراغ
هدایت تبالنجم هم یهتدون از جهت اهتدای امتش بیت نجوم بارجوم که نمودار انوار هدایت شعار صحابی کالنجوم اند ندادی هرگز لباس نور
و خلعت ظهور در نپوشیدی و جام تزئین انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب ننوشیدی و چادر شب زنگاری آسمان بپرده سرادقات
از اجرام اجسام خود ندیدی و لبسیط هامون و بساط بوقلمون را نقش منقوش موالید از رشحات اقلام قلام خود نیافتی هی هی ای درویش اگر
نه ظهور نور این سید برگزیده و روشنائی هر دو دیده بودی نه زحل تاج مکلل بر فرق داشتی و نه دواج مدول در بر نگاشتی و نه منشور
قضا بنام مشتری نوشتی نه سجلات و محاضرهٔ فلک را منشیانه احکام او ساختی نه مریخ را خنجر اغلب در دست و رماح زنگاری از شست او معلق
بودی و نه خورشید جمشید فلک پیمای ملک آسای را نقره خنگ دولت در اصطبل مشرق سر از مخلاة بیرون کردی و نه این قندیل پر آتش نیر
جرم اعظم آفتاب بطاق محراب فیروزه فلک شش روزه مانند گل لعل در تتق مینا تابان گشتی و نه زهره را در تصرف سیم دف شعب در کف طرب
بودی و نه در بزم حریفان طربخانهٔ افلاک ملمع پوشان طوالع علوی را از سماع سرود خود در رقص در آوردی و نه دبیر عطارد را از نقطهٔ دریای
قیر بنوک قلم بر صفحهٔ شب از مشک اذفر رقم زدی و نه از قاروره کافور میل زرین نقش بیاض بر دیباچهٔ روز ظاهر کردی و نه ماه منور بر شکل
صحن سیمین پر در یا بر شکل طبق مرصع بلالی و جواهر یا بر شکل معین مفضض کسری قیصر یا بر شکل شمسهٔ مدور پیکر یا بر شکل آئینهٔ گیتی نمای عالی منظر
یا بر شکل دف در کف مطربان سیمین بر یا بر شکل دائرهٔ خد معشوق سرو قد دلبر در فضای هوای این گنبد نیلگون اخضر جمال نمودی
نه آب را رقت بودی نه هوا را لطافت نه آتش را حرارت نمودی و نه خاک را کثافت جواهر زواهر در معادن متمکن گشتی ظروف و مظروف

فانی پیش نور تو انوار انبیا در نور آفتاب بود ذره ناپدید
ذرات کون پرتو نور ظهور تست وانذر ظهور خویش ز نور تو مستفید

ای درویش بعبارت دیگر بشنو که هنوز صورت حضرت آدم علیه السلام بر لوح فطرت اثبات نکرده بودند و صورت انی جاعل فی الارض خلیفه بسامع مجامع افواج ملک نرسانیده بودند و شخص نبیل خلیل علیه السلام از غار عدم قدم بر جبل وجود ننهاده بودند و رقم اشتیاق اسحق و تا صیل اسمعیل و کرب یعقوب و تاسف یوسف علیهم السلام در پردهٔ غیب متواری می بود و هنوز مغفر مغفرت ففغفرنا له خزینهٔ داود چو نوبان ملک و دود بر نامه همت داود ننهاده بود و رقم امتنان ففهمناها سلیمان بر منشور خلافت آن حاکم کشور انس و جان نکشیده بود و سر عذرای بتول بشارت دادن بشر ابر سول نگشته بود و طغرای حکمت و فتوت یا یحیی خذ الکتاب بقوة بنام پسر زکریا ننوشته بود که نور باهر این منظور نظر عنایت در بارگاه قبول بر تخت وصول استنادی نموده بود که اول ما خلق الله تعالی نوری نظم

دران روزی که خوبان آفریدند ترا بر جمله سلطان آفریدند
چو شادروان جنت میکشیدند بدربانیت رضوان آفریدند
ملاحت بر تو یکسر ختم کردند ترا داد تند توقیع سعادت
لبین نکماه کنعان آفریدند وزان پس نوع انسان آفریدند
زگرد کوی تو گردی ببردند وزان گردون گردان آفریدند
سواری چون تو در میدان خوبی نیامد تا که میدان آفریدند

فصل سوم در تاویل حدیث اول ما خلق الله تعالی نوری

تاویل اول اکثر ایشان بر آنند که اول حقیقة نور پیغمبر ماست صلی الله علیه و آله و سلم و اولیت روح و عقل و قلم اضافیست یعنی اول از مخلوقات از ارواح روح محمد بود صلی الله علیه و آله و سلم و اول از جوهر ذات عقل بود و از اجسام قلم **تاویل دوم** اولیت نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بر حقیقت خود است که بر همه اشیا اسبق است حقیقت اولیت عقل بنظر العقول لاحقه است یعنی اول همه عقلها آن بود که در حدیث وصف آن فرموده کما قال صلی الله علیه و آله و سلم اول ما خلق الله العقل فقال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر الی آخر الحدیث وجود این عقل بر سائر عقول سابق است و اول اقلام آن قلم است که بامر خداوند تعالی تقدیرات اشیا در لوح محفوظ ثبت کرده **تاویل سوم** آنست که این هر چهار حدیث بحیثیات مختلفه اسمای متعدده مذکور شده اند فانها فی الحقیقة کنایت از یک چیز است یعنی از آن حیثیت که وجود مخترع وجود و ذات و مبدا و معاد خود بلکه سائر اشیا است العقل کنند او را عقل گویند و از آنجهت که آن جوهر بخود ظاهر است و مظهر غیر است و فیضان کمالات بذات مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم از مبدع بیچون بتوسط او فائض گشته و از پرتو او ظهور یافته آنرا نور آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خوانند و از آنجهت که حی بالذات است و حیات کل موجودات مستفاد از وست آنرا روح محمدی گویند صلی الله علیه و آله و سلم و از آنجهت که نقوش علوم و سائر مصنوعات تا در لوح محفوظ بتوسط اوست او را قلم گویند و در تحقیق همین معنی قدوة المحققین قدس سره را در شواهد النبوة بلسان متصوفه بیان شافیست که فرموده در ازل الازال حیث کان الله و لا شی **بیت** آن کان حسن بود و نبود از جهان نشان ✽ الآن ما عرفته علی ما علیه کان ✽ اول تجلی بر خود کرد بی آنکه وجود غیر در آن مدخل یابد بصورت شانی بود مطلق کلی جامع بود بر جمیع شیون ربانی متقرر یعنی بر بعضی و صورت معلومیست آن شان را تعیین اول و حقیقت محمدی گویند صلی الله علیه و آله و سلم و حقایق سائر موجودات همه اجزا تفصیل آن حقیقت اند و صورت آن حقیقت اولا در مرتبه ارواح جوهر بسیط مجرد که شارع صلی الله علیه و آله و سلم تارة از آن بعقل و تارة بقلم و تارة بروح و تارة بنور تعبیر کرده است و شک نیست که اختلاف عبارات که مبتنی بر اختلاف اعتبارات است و صورت وجود سائر حقایق است از صور وجودی آن حقیقت مرتبه بعد مرتبه منتهی میشود بصورت جسمانی عنصری انسانی که اول افراد آن آدم است علیه السلام و تحقیق کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین در تاویل جمال نماید و الله اعلم **تاویل چهارم**

آنست که اول حقیقة نور محمد است صلی الله علیه و آله و سلم که عالم ملکوت از وی مخلوق است تا بجمیع ذوات ارواح جدا از جن و انس و سائر حیوانات از پرتو نور او روح دارند در مرتبه قربیت چنانچه شمه از آن گذشت و هر چه ذوات نفوس مند از کواکب و افلاک و عناصر و جمادات و نباتات جسد باید نفوس او بیند پس تحقیق چنین باید که آن نور محمدی را صلی الله علیه و آله و سلم بقلم تشبیه میفرماید چرا که آن نور بواسطه نظر محبت الهی جل و علا از غایت حیا منشق شده بود بر مثال قلم یک شق او روح آمد و یک شق او عقل و روح شق ایمن و عقل شق الیسر این همان قلم بود که مورد قسم آمد که ن و القلم و ما یسطرون ما انت بنعمة ربک بمجنون **اهل اشارت** اینجا لطیفه شریفه میگویند چون روح شق ایمن شد مثال شق ایسر بر مثال آدم علیه السلام چون عقل شق الیسر بود قایم مقام حوا آمد یعنی چون حوا از پهلوی چپ بود مخالفت او موجب صدق

و منها

و مستلزم استی آمد که شاور وهن و خالف وهن اینجا نیز چون عقل از پهلو چپ ست مر روح را باو در معرفت ذات و صفات مشورت
کند هرچه او خیال نهد در جناب قدس را جل و علا از ان منزه سازند و هرچه عقل ادراک آن کند حضرت او خالق آن اشیا هست **مثنوی**

عقل چون شحنه ست چون سلطان رسید ۔ شحنهٔ بیچاره در کنجی خزید
عقل چون سایه بود حق آفتاب ۔ سایه را با آفتاب او چه تاب

باب دوم در خلق آدم علیه السلام و درین باب دوازده فصل مبین میگردد انشاء الله تعالی

فصل اول در بیان خلقت آدم علیه السلام

بعد از انکه نور کامل السرور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از حجابها بتمام بیرون آمد از جوف کعبهٔ مطهره که ناف زمین ست ذره از برای آن درة ترتیب نمودند و به آب چشمهٔ تسنیم مخمر ساختند و در انهار بهشت غوطه داده و مطیب و مصفا ساختند و بر اطباق سموات و اجرام زمین جلوه دادند و در بحر و بر و اقطار و اکناف عالم گذرانیدند بر مثال کوکب دری از مطلع انوار قدس مید خرشید چنانچه شمهٔ سابقا ازان بظهور پیوسته **القصه** چون عقد ترکیبش باین ترتیب منتظم گشت محل قابل که خزینهٔ آن دفینه و مخزن آن جوهر ثمینه تواند بود می بایست تا این امانت را باو سپارند و این گنج در وی ودیعت نهند حاصل این نقد نفیس را ابرار کان عالم ملکوت جلوه دادند تا هرکدام که قابلیت قبول آن داشته باشند قدم پیش نهند چنانچه ابل اشارت در کریمه انا عرضنا الامانة علی السموات والارض بان معنی اشعار نموده اند و چون هیچ یک از اجرام سموات و اطباق ارضین و اشخاص جبال و اتلال و سائر موجودات علویه و مصنوعات سفلیه قابلیت قبول آن نداشتند فابین ان یحملنها واشفقن منها از ورای پردهٔ غیب این ندا در دادند **نظم**

گوهری بس بی بها آورده‌ایم ۔ تا خریداری از کون و مکان برخیزد
این گرانمایه متاع از دو جهان مستغنیست ۔ طالبی کو که هم از جان و جهان برخیزد

عین ثابتهٔ آدم بزبان استعداد این ندا در داد که از برای قبول این کار و تحمل این بار مطیعه بدن برد و بار من مناسب تر آن گنج را کنج ویرانهٔ خاک درخورست **بیت**

بنشین بر دل ویرانهٔ ام ای گنج مراد ۔ که من این خانه بسودای تو ویران کردم
بیت خوش وقت آنکه داد این نوع کار و باری ۔ کار منست جانان بار غمت کشیدن

عاقبت این خلعت بر قد آدم چست آمد وحملها الانسان اراده ازلیه از برای ترکیب آدم علیه السلام مبادرت نموده آوازه بانوازهٔ انی خالق بشرا من طین من حمإ مسنون در انجمن ملائکه در انداخت و باین خطاب مستطاب که متسیر باین امر خطیر بود تاج ابتهاج بر تارک مبارک ملائکه که مستندان ارائک ملکوت و مستفیدان معارف لاهوت اند نهاد که واذ قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة مراد ازین ملائکه همه فرشتگان اند چنانچه جمهور بران رفته اند بجهت عموم لفظ و عدم تخصیص با طایفهٔ مخصوص از ایشان چنانچه ضحاک از ابن عباس رضی الله عنهما روایت میکند که چون بنی الجان در زمین بعصیان مبادرت می نمودند و در نافرمانی حق تعالی اصرار میکردند حضرت خداوندی جل و علا جماعتی از فرشتگان را بمحاربه و مقاتلهٔ ایشان فرستاد و عزرائیل رئیس ایشان بود محاربه کردند و اکثر از ان جنیان را بقتل و استیصال و اخراج زمین را از وجود ناپاک ایشان تنقیه نمودند مراد از فرشتگان ایشانند که حق عز و جل با ایشان این سر را در میان نهاد

فصل دوم در خلق بنی الجان و بیان اینواقعه آنست

که حق فرمود که والجان خلقناه من قبل من نار السموم و آن نار سموم را چنین گویند که آتش عظیم بود که حق تعالی در وجود آورده بود و در آن آتش نور و ظلمتی بود از نور آن ملائکه مخلوق گشتند و از ظلمت آن دیوان موجود شدند و از عین آن آتش جان که کنیت ابوالجن است در وجود آمد چون ملائکه از نور بودند میل بطاعت نمودند و از معاصی معصوم ماندند و چون شیاطین از دود بودند لاجرم بکفر و جحود انهماک نمودند و از نور ایمان و طاعت هیچ بهره نیافتند و چون جنیان از عین آتش بودند و ان مشتمل بود بهم بر نور و هم بر ظلمت لاجرم بعضی بنور ایمان و عرفان و طاعت

بعضی
مشرف گشتند و بعضی
بظلمات کفر و ضلالت
مبتلا ماندند چنانچه از ابن
عباس رضی الله عنهما روایت
کرده اند که چون اولاد و اعقاب
ابوالجن که اسم او سوما و لقب او
جان است و در روایت ابوالعجب
طارنوس
اصفهانی چون اولاد و تناسل
ایشان از حد تجاوز نمود و بسیار
شدند حق تعالی
لطف و کرم خود آلات
معیشت و خدمت و اطاعت و اتباع
فرمود و طایفهٔ ایشان را
شریعت و قبول نمودند
احکام شرایع و انبساط
و اسباب معیشت را
بیکبار از ایشان گرفت و بکلی
بر ایشان تنگ کرد
و بعضی را بسیار ساخت
آتش و بیست و هفت هزار
سال بر ایشان
بعضی بیست و هفت
هزار سال
و هیچ سیم هیچ بر ایشان
انتها رسید چون جنیان از پیغمبر خدا
مخلوق اند از آتش تعالی
بعد از ان عصیان
و ایمان را بکلی
فرمان ابتلا
بیشتر بعصیان
زمین را از ایشان

از ایام صحبت ہمه مستکبران ایشان را بعقوبت مختلفه ہلاک گردانید ضعفائی که از سنن شریعت انحراف نموده بودند و بر جاده شریعت
مستقیم بودند سالم ماند بعد از ان ہم از بنی نوع ایشان حلیا نیس نام را بر ایشان والی گردانید و شریعت جدید ہمراه بایشان عطا فرمود
چون دوره دیگر که از مقدار زمان باختلاف حکما معین نیست چنانکه گفته شد گذشت ایشان نیز بحکم کل شی یرجع الی اصله مراجعت بمکان
خود کردند برای نافرمانی پیش گرفتند لاجرم حکم الہیالی باہلاک ایشان و انتاسی ایشان نافذ گشت و از نسل تقلیا این طبقه که بواسطه استقامت
بر جاده طاعت از سطوات قہر آلہی جل و علا امان یافته بودند شخصی موسوم به بلیقا حاکم ایشان گشت چون دوره ثالثه منقضی شد
دیگر باره از طریق مستقیم منحرف شده راه طغیان و عصیان پیش گرفتند از ان سبب بسخط جبار منتقم مبتلا گشتند و بقہر خداوندی
نابود شدند و از صلحای ایشان فوج قلیل که باز پس آمده بودند بر ایام خلقی کثیر پیدا شدند و از انمیان ناموس نام که بزہد و فضل و
دانش و صلاح و سداد آراسته بود والی گشت مدت العمر بامر معروف و نہی منکر و اجرای احکام شرع قیام می نمود تا بجوار رحمت رب العالمین
منتقل گشت بعد از ان اشرار بنی الجان و کافر و عصیان نہادند باری تعالی رسولان فرستاد از نصایح و مواعظ ایشان قطعاً متنبه
نه شدند و دوره رابعه نیز منتهی شد حکمت آلہی جل و علا اقتضای تجدیدی میکرد لاجرم طائفه از ملائکه بحرب ایشان نامزد گشته از آسمان
نزول کردند و با بنی الجان محاربه نمودند و اکثر ایشان را بقتل آوردند و بقیة السیف در جزائر و خرابہا متفرق گشتند و بعضی که بسن تمیز
رسیده بودند ملائکه اسیر ساختند و از انجمله یکی عزازیل بود و گویند پدر وی خبیث نام داشت بصورت شیری بود و مادر او نبلیت نام
بصورت گرگ بود و وی در ابتدا بواسطه حقوق پدر بلعین وی گرفتار گشته بود و بیان حال عزازیل و مآل وی این عزازیل که از
بنی الجان بود او را فرشتگان اسیر ساختند بآسمان بردند و در میان ایشان نشو و نما یافته روز بروز کار او در ترقی بود تا بمرتبه
که تعلیم ملائکه مشرف گشت **و روایت دیگر** در باب عروج او بآسمان آن بود که وی بجہت فساد بنی الجان از ایشان انقطاع
نموده بزاویه کوہی منزوی گشت و بطاعت آلہی جل و علا روی آورد فرشتگان بدعا درخواست نمودند که مطیع چنین در میان
فرشتگان اولی است گلدسته باطراوت در بوستان آسمان نیکوتر می نماید و حق تعالی بدرخواست فرشتگان او را بآسمان دنیا
ترقی داد و مدت مدید در آسمان دنیا بعبادت مشغول بود تا مقربان آسمان دوم او را بآسمان دنیا بردند بکذا الی السماء السابعه
بعد از ان رضوان بنالید و گفت آلہی مقربان سموات از طاعت او محظوظ گشتند اگر روزی چند در بہشت از فوائد او مستفید
گردیم دور نباشد حق تعالی او را بدعای رضوان ببہشت فرستاد در انجا بطاعت آلہی جل و علا و تعلیم فرشتگان کماہی اشتغال
می نمود و مجلس وعظ او در پای عرش مجید منعقد گشت و منبری از یاقوت برآمد و علمی از نور بر بالای سر او نصب کردند و چندان فرشته
بمجلس او حاضر می آمد که عدد آن را بجز علام الغیوب ہیچکس ندانستی و چون سالہا از عبادت او منقضی شد بنی الجان بحسب طول زمان
بسیار شدند و از جزائر و خرابہا بیرون آمدند و ربع مسکون را متصرف گشتند و از طاعت آلہی و طریق سداد و خداشناسی دور
افتاده عزازیل ہدایت و ارشاد ایشان را از ملہم الرشاد التماس نموده باجابت مقرون گشت با فرشتگان از آسمان بزمین آمده
دعوت ایشان کرد فوجی قلیل از مطیعان بنی الجان بخدمت او مبادرت نمودند عزازیل یکی از صلحای ایشان را که موسوم به بسہلوط
بن بلاہت بود برسالت نزد عظمای آن طایفه فرستاد تا ایشان را باتباع ملت دعوت کند رسول بموجب فرموده عمل نمود
و آن قوم از غایت طغیان و بیباکی رسول را شربت شہادت چشانیدند عزازیل ازین قضیه غافل چون مدت غیبت رسول
امتدادی یافت عزازیل دیگری را فرستاد با او ہمین عمل نمودند عزازیل متعاقب ہم از ابنای جنس ایشان ناصحان میفرستاد
و آن بدبختان شہید میکردند آخر الامر یوسف بن یاسف را ارسال نمود و او با قوم خویش ملاقات کرد آن گروه قاصد جان گشتند

وعاقبت بطائفت الجمیل از جنگ ہرگی امان یافته مراجعت نمود و صورت واقعه را بعزازیل عرض کرد بعد از رخصت از بارگاه احدیت با فوجی از ملائکه بمقاتله ایشان شتافت و اکثر اہل طغیان و عدوان را بقتل آورد و بقیه در اطراف و اکناف عالم متفرق گشتند و حق تعالی ملک تمامی روی زمین و خلافت آسمان دنیا و خازنی جنت بابلیس ارزانی داشت و گاہی در زمین بعبادت میپرداختی و گاہی سجاده بر بام ہفت آشام آسمان انداختی و گاہی علم طاعت و رایت عبادت در صحن بوستانسرای جنت بر افراختی و چون ابلیس در ایام حکومت استقلال تمام یافت لوای دولت سلطنت برافراشت و دعوی انانیت آغاز نہاد و در دل عزم جزم کرد که من بعد اگر ذات خداوند از خلا رسد من توام ملک آسمان و زمین را بجای او نگاه داشت و بعضی بر آن رفته اند این معنی در زیر عرش خداوندی بالای منبر او را دست داد و بعضی از ارباب روایات گفته اند

گفته اند که چون او را در دل آمد که من بعد اگر باری سبحانه وتعالی تخصیص دیگری امر خطیر سلطنت تفویض کند او در آن مقام امتناع نماید چه خود را در کمالات علمی و عملی متفرد میدید و هیچکس او را مر خلافت از خود شایسته تر نمیدانست در خلال این احوال روزی جمعی فرشتگان را نظر بر لوح محفوظ افتاد در آنجا بر قضایای از قضایای الهی جل و علا اطلاعی یافتند که عنقریب یکی از مقربان درگاه صمدی بطرد و لعن ابدی گرفتار خواهد شد چون مراجعت نمودند اثر آن حزن عزازیل در جبین ایشان بدید از موجب آن پرسید واقعه را تقریر کردند و التماس دعا نمودند تا حق سبحانه وتعالی هیچ یک ایشان را بآن بلای عظیم مبتلا نگرداند او گفت این قضیه با و شما نسبتی ندارد و من سالهاست که برین اطلاع یافته ام ایشان در طلب دعا مبالغت نمودند او دست برآورده گفت اللهم انهم خداوندا ایشانرا امین گردان در زمان دعا کردن بیچاره خود را فراموش کرد از نهایت تکبر و تجبری که داشت خود را از حیطه آن واهیه خارج داشت و اصلا بخشوع و خضوع میل ننمود لاجرم بحرمان ابدی و خسران سرمدی مبتلا شد

نقلست که روزی بدر بهشت رسید و حلقه بر در بهشت زد دید که دبیر قضا بحکم اقتضا از برای نظارهٔ اهل عبرت این کلمه نوشته بود که ما را بنده ایست که او را با نواع نعم مکرم گردانیده ایم و از زمین بآسمان برآورده ایم و از آسمان بجنان رسانیم بعد از آن او را بامری از اوامر خود دلالت کنیم او مخالفت فرمان ما کند و از فرمودهٔ ما امتناع نماید عزازیل چون این کلمه مطالعه کرد بمقدار هزار سال بهشت که بهر کنار و زر او بمقدار هزار سال این دنیا در رازی دار طاعت و او را خود را گذاشت متصل بران بندهٔ نافرمان شکسته پیمان لعنت میکرد و نمیدانست که بر خود لعنت میکند **و روایتی** آنست که بر لوح محفوظ نگاه کرد دید که نوشته اند که اعوذ بالله من الشیطان الرجیم گفت خداوندا این شیطان رجیم کیست حق تعالی فرمود بنده ایست از بندگان که بفنون نعم مخصوصش گردانم و بعد از آن نافرمانی من کند او را خوار و نگونسار گردانم گفت الهی او را بمن نمای تا هلاکش گردانم فرمود که سوف تراه زود باشد که ببینی او را قال بعض العارفین ان الشیطان لم یهلک مالم یری نفسه ما اذا اری فی نفسه و قال انا الملک اجابه دعائه حین قال انی حتی اهلک **و روایتی آنست** که عزازیل هزار سال هر جا سجده میکرد در آسمان و زمین و چون سر برآوردی در سجده گاه او این کلمه ثبت بودی که لعن الله علی ابلیس او نیز بر طبق این کلمه بر ابلیس لعنت میکرد و میگفت لعن الله علی ابلیس جامع کتاب در رسالهٔ منظومهٔ خود آورده است **مثنوی** شنیدم که شیطان بر و نخست ز اسرار غیبی یکی نکته جست ز نظر کرد بر لوح دیدم از

قضا هر که حکمت چنین میکند اقتضا	که یک برگزیده ز خیل ملک	در افتد ز اوج سما تا سمک	بیک ترک فرمان زبونش کنند
ز جمع ملایک برونش کنند	در افتد ز رب یاری نیکو رای	رسد ملک تا پایگاه دیو هم	چو بر سر غیب اطلاعش فتاد هم
بنفرین و لعنت زبان برگشاد	چنین دیده ام کان ستیزه گاه	بخود کرد لعنت بسالی هزار هم	تو ای هوشمند از سر عقل و هوش
نکویی طلب کن بنفرین مکوش	هر آنکس که نفرین بد میکند	یقین دان که نفرین بخود میکند	

فصل سوم در ابتدای آفرینش آدم علیه السلام و خطاب انی جاعل فی الارض خلیفه با ملائکه کرام علیهم السلام

علمای فن تواریخ چنین ایراد نموده اند که بعد از آنکه ابلیس با طائفه از بنی الجان که مطیع فرمان او بودند در زمین باستقلال متمکن شدند و دل درین خاکدان بی وفا نهادند که باقی خواهند بود ندانستند آنکه باقی خواهد ماند که فنا در ذات او روا نیست و دل درین خاکدان که فانی نشود و ایشان گمان بردند که این روی زمین همیشه ایشان را باشد ناگاه فرمان الهی در رسید که انی جاعل فی الارض خلیفه باین تقدیر مراد از زمین ملائکه ابلیس و اعوان او باشند که بایشان این خطاب فرمود گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء خداوندا در زمین کسانی بوجود می آری که فساد کنند و خون ناحق ریزند و ایشانرا یعنی معلوم شده بود

اول

یا بقیاس احوال آدمیان بجنسیان دوم یا از ذکر خلیفه استثنا کرده بودند که تا مفسد نباشند بخلیفه محتاج نباشند سوم

تا بجهت ترکیب ایشان از فساد و عناصر چهارم تا بجهت اعلام حق تعالی پنجم تا بجهت آنکه بر لوح محفوظ نظر کرده بودند با جهت آنکه گفتند خداوند اصل الکلام تا حاصل بودند اگر مراد از وجود خلیفه اظهار معصیت است بیرون نیست از اینجا و این خلیفه چه نیکایست است از جنیان ادعا عصمت است بود و اگر مراد تسبیح و تحمید است از ملائکه چه کلید جواب آمد و نقد سر ملک جواب اعمال ای ملائکه شما اسباب و بیان آن نداند خالق گرد وانید اسرار ربوبیت مخلوقات کنند انی اعلم ما لا تعلمون تا سبب آن امید شما امید از آنچه من میدانم

سوال

این سخن از ملائکه بر وجه جواب حق سبحانه وتعالی زلت بود یا نه

جواب ابن عباس و ابن مسعود و اسمعیل و ابن جریج و محمد بن حسن بصری و ابن شهاب رضوان الله علیهم از علما بسیاری گفته اند که ملائکه علیهم اجمعین سبب آن آن زلت نبود

سوال

سوال اقوال آورده اند بعضے گویند که طلب حکمت کردند تا دانند که حکمت در خلق این خانه چیست بعضے دیگر گویند که آن استفهام
تردید بود تا معلوم کنند که این طائفه چون جنیان مفسد خواهند بود یا چون ملائکه مصلح و شق ثانی تردید محذوف است و بعضے گویند
که این سوال بر سبیل تعجب بود یعنی خداوندا تو در بارهٔ ایشان این نعمت اجرا فرمائی و ایشان در افساد کوشند مناسب و ملائم نمی نماید قول
دیگر آنست که چون ملائکه بخطاب مستطاب الهی جل و علا مشرف گشتند که و اذ قال ربک للملائکة در لذت این خطاب انبساط نمودند
چنانکه موسی علیه السلام چون انس یافت انبساط نمود و گفت انظر الیک جواب آمد که لن ترانی زود بتوبه باز گشت که تبت الیک و انا اول المؤمنین
نوح علیه السلام باجابت دعا انس یافت انبساط نمود و گفت آن ابنی من اهلی خطاب آمد که انه لیس من اهلک حاصل ملائکه نیز در مقام
انس انبساط نمودند و زبان بگفتار اتجعل فیها کشادند بزرگان گفته که هر که بزلالت مبتلا شد بواسطهٔ انس و بسیاری کرم بود و در زلت بزرگان
امیدواری شکستگان است تا از لطف نومید نشوند بیت با گنهگاران بگویم تا نینداز ند دل که من وفای دوست از بیوفائی
یافتم و بعضے از علما بر آنند که چون در جواب ملائکه خطاب انی اعلم ما لا تعلمون وارد شد ملائکه از آن سوال خود پشیمان شدند و در صدد
تدارک و اصلاح آن در آمدند و درین باب دو روایت بنظر رسیده روایت اول در زین القصص آورده که چون حق تعالے
خطاب فرمود که انی اعلم ما لا تعلمون ایشان آن سوال خود را در گناه شمردند که سخن گفتند در چیزی که بآن مامور نبودند هفت سال گرد
کرسی طواف میکردند و میگفتند لبیک اللهم لبیک اعتذر الیک نستغفرک و نتوب الیک روایت دوم در مناقب اهل بیت و در
روضة العلما نیز آورده و نقل از امام زین العابدین کرده رضی الله عنه که فرمود که آن روز که حق تعالی خطاب انی جاعل فی الارض خلیفة
بسمع جمع ملائکه رسانید ایشان سوال اتجعل فیها من یفسد فیها کردند در جواب انی اعلم ما لا تعلمون شنیدند همه ایشان از آن سخن
که گفته بودند پشیمان شدند و از غضب حق تعالی ترسیدند و از برای تدارک آن سوال نادرسته هر روز سه ساعت بطواف
عرش مجید اوقات خود مصروف میساختند و همه بتضرع و ابتهال بحق تعالی از غضب او پناه می بردند مدتی چنین می بود تا حق تعالے
بتضرع ایشان ببخشود و بر ایشان رحم فرمود خطاب کرد که یا ملائکه اترید ون مغفرتی و رضوانی ای ملائکه مغفرت و خشنودی من مطلبید
گفتند بلی خداوندا انت بر جان ما نه و ما را از غضب خود پناه ده و ما را بدان گفتار نادرسته ما مگیر نقل غریب در هدایت وضو
و ثواب آن بشنو حق تعالی فرمود ای فرشتگان مرا نهریست در زیر عرش مجید جاری بر کنار آن جوی روید با وضو سازید کیفیت
وضو ندانستند حق تعالی بتفصیل از برای ایشان بیان فرمود چنانچه اعنی سه نوبت سر دست خود را تا بمفصل بشوئید فرمان بردند
خطاب آمد که مضمضه کنید سه نوبت کردند پس سه مرتبه فرمود سه نوبت استنشاق کنید پس روی خود سه بار بشوئید پس دستها سه بار تا آرنجها
بشوئید مسح سر یکبار بکنید بعد از ان پایها تا بکعبین سه بار بشوئید یک یک را بجای می آوردند چنانچه در دین ما مشروع است چون وضو
تمام کردند بعد از ان فرمود که بگوئید سبحانک اللهم و بحمدک اشهد ان لا اله الا انت وحدک لا شریک لک استغفرک و اتوب الیک این کلمه
بگفتند بعد از ان بحق تعالی مناجات کردند که خداوندا برین عمل چه ثواب متفرع خواهد بود حق تعالی فرمود مغفرت گناهان و شست و شوے
اوساخ عصیان گفتند خداوندا برین عمل چه ثواب اختصاص دار دیا هر که باین عمل اقدام نماید بدولت مغفرت مشرف گردان حق تعالی فرمود
این عمل شعار است محمد آخر الزمان خواهد بود صلی الله علیه و آله و سلم که ایشان بآلایش گناهان مبتلا خواهند شد ببرکت پیغمبر ایشان و
طهارت ایشان بعذاب دوزخ هیچ نسبت ندارد و سبب مغفرت گناهان و طهارت ذیل ایشان این عمل خواهد بود هیچکس نباشد
از مومنان که چنین وضو سازد که شما وضو ساختند مگر او را بمغفرت و رضوان خود مشرف گردانم و تفصیل زیادت ازین در
مناقب آورده اند فاما درین نسخه مجملا این مقدار بسنده است والله اعلم رجعنا الی قوله تعالی انی اعلم ما لا تعلمون و در تفسیر این

علم قریب به پنجاه قول در تفسیر بحر الدرر آورده ایم و لیکن اینجا بده قول اکتفا نمودیم
قول اول
قتاده میگوید رضی الله عنه که قوله تعالی که انی اعلم ما لا تعلمون من میدانم که در میان ایشان اگرچه مفسدان و شوم خواهند بود اما انبیا معصوم نیز خواهند بود علیهم السلام و اولیا و مصلح و اصفیای مقبل باشند که گرد فساد گرد ... ند و در شاد ایشان گردد
قول دوم
ایشان از علم و عمل باشند و شما را عمل دانید که عمل با علم در اصلح است و بسیاری عمل بے علم و عمل این قول را قرینه و علم آدم الاسماء کلها و نیز بعد از انکه فرمود الم اقل لکم انی اعلم قریب داشته اند
قول سوم
ایشان اگرچه گناه کنند اما توبه نیز کنند یعنی افساد گناه را با صلاح توبه تدارک کنند و این نیز خاصه آدم و فرزندان اوست که دیگران را این نباشد
قول چهارم

درخلق شما چند صفت از صفات کمال ما ظاهر است یکچند دیگر موقوف مانده مثلا در خلق شما خالقیت و قدرت و عظمت من ظاهر گشته و صفت رازقیت و رحمت و مغفرت باقی مانده و آن صفات بلکه همگی تجلیات ذاتی و صفاتی در آئینه وجود این مشت خاک بظهور خواهد پیوست چنانکه پیر هرات میگوید قدس سره که حق تعالی خواست که قدرت خود را آشکارا کند عالم را بیافرید و چون خواست که خود را آشکارا کند آدم را بیافرید و فقیر را درین باب رمزی هست

مثنوی

تن چو آهن روح همچون صیقل است
گنج مخفی شد عیان زین آینه
صیقلی آن تجلی الست
تن و دل و دل گشت جان زین آینه
ما و تو آئینه یکدیگریم
بلکه یک آئینه ایم ار بنگریم
آدمی آئینه مولی بود
چونکه مرآت از جلا یابد کمال
کنت کنزا رمز این معنی بود
در وی اول صیقلی بیند جمال
آنکه مقصود دو عالم ذات اوست
ذات مولای جهان مرآت اوست

قول پنجم شما را اطاعت طبیعة بی تکلف و بی مانع و ایشان را طاعت بتکلف با وجود موانع از نفس و شیطان و هوا و هوس و طاعت با مانع و منازع اعلی و اولی است از طاعت بلا تکلف الطبع

نقلست که چون جبرئیل علیه السلام بوجود آمد نظر بحسن وجه و طراوت جسد خود کرد و نعم الهی جل و علا در حق خود مشاهده فرمود و شکرگزاری آنرا دوگانه از بهر نیاز ادا کرد و دوران نماز مدت سی هزار سال بسر بود چون از نماز فارغ شد گفت خداوندا هیچ بنده را میسر گردد این نوع عبادت که من بآن قیام نموده ام خطاب آمد که ای جبرئیل در دامن آخر الزمان من که خداوندم طائفه بیرون آرم که دو رکعت نماز که در زمان قلیل با عیوب کثیره و قلوب مشغول باشیاء متفرقه ادا کنند ثواب آن دو رکعت نماز ایشان برین نماز تو بچربد جبرئیل این گفت وکیف ذلک یا رب العالمین فرمود ای جبرئیل تو چرا عبادت نکنی و بار طاعت بر مطیه گردن استطاعت ننهی و حال آنکه فراغت و عافیت دنیا ترا هست مانع منازع نی که ترا از خدمت ما باز دارد و از توجه بمن مشغول تواند گردانید و ایشان بعیدون مع اشغال کثیرة و موانع وافرات بیار ز دن الشیطان مبارزة شدیدة حتی سجدة الی سجدة واحدة چون خواهند این مسکینان که روح مجروح خود را یکساعتی بدوگانه طاعت مرهمی نهند نفس بمخاصمت درآید و شیطان کمر عداوت بر میان نبندد و شهوت میل غفلت در دیده عقل کشد هوای دل را از فضای هوای هویت بهاویه غوایت اندازد و حرص حب مال و جمع منال بری ستولی کسل از تحصیل عمل معطل سازد و جهل چراغ علم و حکمت را در فضای سینه بنشاند غفلت غبار ضلالت در میدان مجاهدت برانگیزاند صحبت با خلق نگسند رزق در حلق معامله وی انداز و دشکر وساوس شیطانی بر وی تازد و عسکر هواجس نفسانی سهام نهانی انداختن گیرد این جمله را البقوت یقین مقهور باید کرد تا تواند که ساعتی بما پردازد **قول ششم** ای ملائکه شما را طاعت است با فتخار و ایشانرا معصیت است با فتقار پیر هرات گوید قدس سره که معصیتی که ترا بعذر آورد به از طاعتی که ترا بعجب آرد مولوی رومی کما قال

فی المثنوی

ننگ زخاری بر دا دراق ورد
میکشیدش گشت دولت عونشان
معصیت طاعت شد ای قوم عصات
معصیت کردی به از هر طاعتی
نی گناه عمر و نی قصد رسول
گر نبودی سحرشان و آن جحود
ناامیدی را خدا گردن زدست
آسمان پیموده هر ساعتی
میکشیدش تا بدرگاه قبول
کی کشیدی شان بفرعون عنود
چون گنه مانند طاعت آمدست
پس خجسته معصیت کان مرد کرد
نی بسحر ساحران فرعون شان
کی بدیدندی عصای معجزات

قول هفتم اجتناب شما از معاصی نتیجه عصمت ماست و ارتکاب معصیت ایشان اظهار رحمت ماست نه شما را ناز یدن زیبد و نه ایشان را سرزنش

نظم

بجهان پیر خرابات و حق نعمت او
بر آستانه میخانه گر سری بینی
که نیست در سر ما جز هوای خدمت او
مزن بپای که معلوم نیست نیت او
بهشت اگرچه نجای گناهگاران است
مکن بچشم حقارت نگاه بر من مست
بیار باده که مستظهرم بهمت او
که نیست معصیت و زهد بی مشیت او

قول هشتم حضرت احدیت بی کام و زبان بملائکه هفت آسمان گفت ای ملائکه شما همه عیب ایشان دیدید و هنر خود پسندیدید و از

هنر ایشان و عیب خود نادیده ماندید
فسا و ایشان یاد کردید و پیاز
سبب آن گفتید خونریزی
ایشان هیچ نگفتید تسبیح و تقدیس
ایشان و ندیدید که ایشان پیدا
ندیدید زلت و گناه ایشان دیدید معصیت
ناله و آه ایشان ندیدید مغفرت
ایشان ندیدید ایشان ندیدید نور
و عصیان ایشان را دیدید صبح و شوق
ایشان ندیدید تن ایشان را دیدید محبت
ایشان ندیدید دل ایشان ندیدید درد
ایشان ندیدید تن ایشان ندیدید و ایشان
ایشان بدیدید دل بدیدید و دیدید
ایشان بدیدید نیاز و تضرع ایشان ندیدید درمین
نیاز و نظلم ایشان ندیدید درد غم ایشان
آلوده ایشان دیدید اکنون واجب
ایشان ندیدید و بدیدید پیغام رسیده
سرنست که دنیا چونشان هیچ
و بدانید که جمیع ایشان بینید
بدیدید خود و بدیدید انوار
و بینید انوار خود و بدیدید اسرار
ببینید نور طاعت
ایشان ببینید تجلیات ایشان
ببینید خود و ببینید صلاح
ببینید صفای خود و ببینید ایشان
خود و بدیدید فلاح ایشان ببینید
خود و بدیدید قربت ایشان ببینید
نور طاعت خود و بدیدید
باب

تا عصیت ایشان به بینید و بستی خود را باز بدید و دوستی ما با ایشان به بینید چنانچه مولوی معنوی قدس سره فرموده **مثنوی** حسن یوسف عالمی را فائده

لیک بر اخوان عبث بد زانده	لحن داودی چنان مرغوب بود	لیک بر محروم نا مطلوب بود	آب نیل از آب حیوان بد فزون
لیک بر محروم و منکر بود خون	هست بر مؤمن شهیدی زندگی	بر منافق مردنست و ژندگی	**قول نهم** ای خطر تسبیحکم

اذا لم اقبل و ای جبر لهم من ذنوبهم از المغفرة بهم ای ملائکه تسبیح شما را چه قدر و قیمت است اگر من قبول نکنم و از معصیت ایشان را چه ضرر اگر من بعذاب ایشان را مبتلا نکنم او حی الله الی داود یا داود بشر المذنبین و انذر الصدیقین وحی کرد حضرت باری تعالی بسوی داود علیه السلام که ای داود بشارت ده گناهکاران را و بیم کن صدیقان را گفت خداوندا اجمال این عروس غیبی از ورای تتق لاریبی بمن نمای که ظاهر این حکم بر عکس مینماید فرمود گناهکاران را بشارت ده که نومید نگردند و صدیقان را بیم ده تا اعتماد بر طاعت و عبادت خود نکنند شیخ الاسلام

شیخ فریدالدین عطار قدس روحه العزیز میفرماید **مثنوی**

گر فتد تقصیر پادشاهی	هم افتد نیز بر گنج گدایی	مشو ای عاصی بیچاره نومید	که چون پیدا شود اشراق خورشید
چو کار مخلصان آمد خطرناک	گنهکاران بزند این گوی چالاک	کسی کو برهنه است امروز در راه	برو تا بدین خورشید درگاه
درین ره نیست خود بینی خجسته	تنی لاغر ولی پا درشکسته	نترسید مرد نخوت بین یاد شاها	انین المذنبین باید خدایا

قول دهم ملائکه گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها خدایا خیانت ما چه بود که مملکت زمین از ما بازستاندی و کفایت آدم چیست که سلطنت این دولت را بوی تفویض میکردانی خطاب آمد که حکم حضرت تو بجنین طلبیدن اجتماعت آراسته است اگر قوم خونریز فتنه انگیز باشند چه زیان دارد جواب آمد که ای ملائکه شما در عالم بالا منبع طاعتید ایشان حقه محبت اند شما صاحب درد ایشان صاحب درد شما در عالم بالا تسبیح در از میگویید و ایشان در دراز نیاز ناله و نیاز عرض میکنند و شما طاعت کنیم و بر طبق سوختن تسبیح بحمدک و نقدس لک نهید آدم دویست سال گریه و آخر نعره ربنا ظلمنا انفسنا از هفت آسمان درگذراند **بیت**

از بارسبوی کبیا لوس زنیه زنیکه ابو زاد خمار ینالد ای ملائکه هر پادشاهی را چنانچه خیل و حشم و غلام و خدم از برای اظهار سلطنت و عظمت درکار است همچنین مونسی و محرمی از برای اسرار عشق و محبت نیز ضرورت شما ای فرشتگان در مقام تحمید بر ین قبه نیلوفری و خرگاه زبرجدی پاسداران کبریا و عظمت و جلال ما میدوید و این شکستگان دلخسته محرمان حرم راز و معتکفان سده نیاز مایند

حکایت

شنیده باشی که سلطان محمود غازی انار الله برهانه ببازار نخاسان در آمد غلامان زرین کمر ماه پیکر که خدمت آستان عالی را شایند چند نفر در سلک ملک خود منتخب فرمود چون نوبت با یاز رسید او را از برای عشق و محبت خود خرید و بر گزید اگرچه بصورت حقیر بود اما بمعنی کبیر بود همه غلامان تاج و کمر زرین و تواج مرصع بجواهر ثمین خاطر خوش میداشتند و اگر سلطان یکی از ایشان را مملکتی فرستادی یا ولایتی در فرمان او کردی از غایت بهجت و سرور سر باوج عزت و حضور رسانیدی سلطان روزی ایاز را خواست تا بیاز ماید مملکتی باو تفویض فرمود بعضی از غلامان بروی رشک بردند و این کار را مقتضای همت و منتهای نهمت خود دانستند ایاز چون این معنی بدانست در گریه در آمد و خاطرش مجروح گشت یاران تعجب کردند و گفتند ای ایاز کسی از حضیض بندگی باوج سلطنت رسد موجب شادمانی و بهجت باشد نه مستلزم اندوه و پژمانی و از سر کار حاضر نبودند **مثنوی**

داد ایاز آن قوم را حالی جواب	گفت بس دورید از راه صواب	نیستند آگه که شاه انجمن	دور می انداز دم از خویشتن
گر بحکم من کند شاه این جهان	من نگردم غایب از وی یکزمان	هرچه گوید آن توانم کرد و بس	لیک از دوری بخوریم یک نفس
من چه خواهم کرد ملک و کار او	ملک من بس بود دیدار او	گر تو مرد طالبی و حق شناس	بندگی کردن بیاموز از ایاز

تا بهشت و دوزخت در ره بود
جان تو زین راز کی آگه بود

لطیفه

درین باب در کسوت تمثیل بشنو ستارگان که برین قبه لمعه و تابان اند چند ندیم مه مشعل نور در دست ظهور در عالم سفلی اندر صورت ازین ذره ها که نور و بها و ضیا دارند و این ذره های هوای هباکه نام و نشان ایشان در وجود و عدم مانده اند و یکی ازیشان بدان بلندی و ضیای ستاره منکر و به پستی و کم کاستی ذره ها چیزی بین نیز کن تا خسرو سیارگان از افق طلوع کند آن ستاره عالی منزلت رفیع درجت بلند مرتبت را بینی که سر در زاویه قبول در کشیده و روی در نقاب رفعت و نشان گشته و این ذره حقیر نام محتقر شکل چه نما دار بنی صحرا ظهور آمده ظاهر است که این نجوم با وجود بلند نخوت اند و مملکت خورشید حرمت و دو هیبا را بر میرا را با وجود حقارت چون سلطان آفتاب بر مرکب نور نشست

نشست و در میدان عجز خویش در جولان درآمد ایشان نقاب نومیدی و برقع خجالت در روی کشیدند و از ظهور نور تبرا کردند و این ذره
پست عاجز بیچاره در مهد افلاس پرورده و همه پیوند آشنها از وی فرو ریخته و در گمنامی و بی نشانی ضرب المثل عالمی گشته اما چون خورشید
عالم آرای برگردون جهان پیمای از مطلع شرف خود سر برزند و او در صفت عجز و ذل پیش آفتاب بخدمت آید آفتاب بحکم کرم خلعتی
از نور خود در وی پوشاند انگاه آن ذره در خلعت ضیای آفتاب بر دیدها تجلی کند و التقریب ظاهر قال العارف الرومی قدس سره العزیز

رقصان شو ای قراضه کز اصل اصل کانی	جویای هر چه هستی میدانکه عین آنی	خورشید رخ نماید از ذره رقص خواهد
آن به که رقص آری دامن همی کشانی	شد ذره آفتابی از خوردن شرابی	در دولت تجلی از بحر لن ترانی
روز کنار گیری ای ذره آفتابی	لب بر لبش نهاده این نکته را بدانی	ما میوهای خاصیم در تاب آفتابیم
رقصی کنیم رستی زیرا که تو بزانی		

لطیفه شریفه در مناظره عناصر

در حین ایجاد آدم علیه السلام مشیر بحدیث
من تواضع لله رفعه الله لشنو سیاران بیدای عبارت و طیاران جو علای اشارت بعبارات فصیحه و اشارات ملیحه چنین تقریر نموده اند
که چون خطاب مستطاب انی جاعل فی الارض خلیفه بمسامع مجامع سکان بسیط هامون و قطان بساط بوقلمون رسید تمامی معتکفان زوایه سفلی
از مفردات و مرکبات بمسابقت مبادرت نمودند تا شاید که اصل این خلیفه از ایشان باشد مثلاً از عناصر آتش از یکطرف می آمد کلاه
شعاع نور بر فرق نهاده میگفت بود عالم بواسطه وجود منست انتظام موجودات بسبب شهود منست مشعله نور دارم رنگ رخساره
حور دارم آفتاب مشرق شبیه شاید لعل رخسار یاقوت لبم حرکات من موزون است برکات من افرایتم النار التی تورون نسبت آفتاب
فلک رابع بطریق نوریا من مشابهتی دارد و ماه سراچه اول از راه شعاع با من مناسبتی دارد سرمازدگان زمستان را از زمهریر دی
من نگاه میدارم آهن با سیاست صلب ایدم گرم خود نرم میگردانم ظلمت آباد سراچه دنیا را مشعله اکرامم محنت آباد زندان دوزخ را
مشعله انتقامم گوهر بانور شام و سحرگاه منم مظهر ظهور انی انا الله منم اقفال قنادیل مساجد را بمفتاح فلاح من میگشایم نور عنوان منشور
مثل نوره کمشکوة فیها مصباح من مینمایم کانون سینه را بشعله محبت من سالها تافته ام تا لذت خطاب یا نار کونی بردا و سلاما یافته ام
این همه القاب مرا است سزاوار تر آنکه اصل وجود این خلیفه من باشم از طرف دیگر آب طهور از روزنه سر و سر بیرون کرده میگفت من دریای
زلال سقای بی ملالم نقاش بوستانم فراش و ستانم تازگان باغ و حله بوستان گلستان را خلعت نور دوزی من می پوشانم نو عروسان
غنچه را در تتق زبرجدی حلهای گلگون من منیفرستم دامادان سبزه را قبای فیروزگی من میدوزم شمع منور لاله را بشعاع نور و تاب ظهور من منفروزم
من آن مسافر گرم روم که چون از جزایر محیط قدم بر بساط بسیط ابر گزارم بیکدم بیابان هوا را قطع کنم و خود را بشهرستان افلاک رسانم و چون در
فصل نیسان بادیه هوا را بپیمایم چون سالکان در صومعه حوصله صدف در آیم تا قطره همتی خود را در ثمین ساخته بر قبه تاج سلاطین بنشانم من که این
همه صفات و القاب دارم اولی آنکه اصل وجود این خلیفه من باشم از طرف دیگر باد فریاد کنان می آمد که سبب روح و راحت ذات منست مایه
استراحت اشباح نهاد منست پیک نیکپی عاشقان منم مفرح جان مشتاقان منم گاهی در سرمای زمستان نقره خام در بوطه احیاض من
میریزم گاهی در فصل بهار سوده مشک تتار بر طبق ریاض من بیزم کمان قد نرگس از من زه میگیرد جعد مسلسل بنفشه از من گره میگیرد ضیا و بهجت گلستان
از مقدم منست نوا و نغمه بلبلان از دم منست اوراق را با اغصان اشجار بنغمات موسیقه خود من در رقص آورم اورا در ابریشم زبرجدی
بمشاطه گری بی نقص من می نگارم و لاله ام که رخسار گلرویان باغ را بقطرات گلاب زجاجه سحاب من می شویم مشاطه ام که جعد مجعد بنفشه
و زلف مسلسل سنبل را من شانه میکنم نی نی من آن زرگرم که چون جوهریان در حقه جوا علادر سندان هوا الضرب تیک با د صبا گوشوارها
از شگوفها می سازم یا خود نخل بندی ام که چون نقاشان در اطراف صحن چمن از اصناف سمن و نسترن هرگونه شاخ و برگ مے اندازم

عالم را بدیبای مرصع آسمانی خود
جوان میسازم و گلها و برگهای
درختان گلستان را من جلوه
میدهم بر تختیان سماع پیدای
نغمه و نوای خود روان می سازم
با برگ بینوایان قصه عالی نهاد
با این همه از طرف دیگر خاک
غمناک بیرون آمده سر خجالت
در پیش افگنده گفت ضعیف و نا
توانم افگنده بارگاه صنعتم بیچاره
درسگاه فاقتم دل درد آلوده دارم
رخساره گرد آلود دارم بیماری
ابروی نگارین من سوخته کرد
لادل بر احوال من بسوخته و در دمن
نوای غریب بنظاره و ماه بر آید
بر بام آسمان بر آید و من گوش
استماع ناله او آورده آفتاب بجانب
بر پرورش نهاده آفتاب وجود ملک
در بوته جراحت لعل و یاقوت
با وجود بدیده نادم
هیچ و امضطرب بنشیند
بعد از این حال
...
تمام

ومقام سید المرسلین ام صلی الله علیه وآله وسلم خداوندا کرم برداری بر رشته لطف توام کرم بنیدازی انداخته تهر توام حاصل هر چه هستم از آن توام

مثنوی

اگر همچو ماهم ببام توام ** وگر بر وسیاهم غلام توام
وگر گوهرم در نگین توام ** وگر بی برم هم زمینی توام

قدرت بارادت گفت که چون خاک خود را باین همه از میان ببند آخست ما نیز او را از میان همه برداریم و بر همه خود پسندان برگزینیم و ازوی صورتی نگاریم که همه ماه رویان عالم خوشه چین حسن او نه توانند بود چنانچه حق تعالی میفرماید ولقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم

مثنوی

چنبر نه چرخ لبی تخیت خاک ** تا تو برون آمدی ای در پاک
گنج خدا را تو کلید آمدی ** نزپی بازیچه پدید آمدی
آئینه زین گونه که داری بچنگ ** آه و هزار آه که ندهی بزنگ
ای بدل از گوهر پاک آمده ** گوهر نور زیور خاک آمده
جان و جهان همه عالم توئی ** وانکه نگنجد بجهان هم توئی
چرخ که از گوهر احسان ساخت ** آئینه صورت رحمانت ساخت
انکه بملک وملکی قابلست ** آئینه صافی اهل دلست

فصل چهارم در بیان خلقت قالب آدم علیه السلام

علمای تفسیر و مورخان پاکیزه تحریر چنین تقریر فرموده اند که چون اراده ازلیه الهیه جل وعلا تعلق بایجاد حضرت آدم صفی علیه السلام گرفت بخاک غمناک از عالم پاک این وحی فرستاد که انی خالق منک خلقا منهم من یطیعنی ومنهم من یعصینی فمن اطاعنی ادخلته الجنة ومن عصانی ادخلته النار یعنی ای خاک از تو خلقی بیرون می آرم و موجود می سازم که بعضی از ایشان اطاعت فرمان من کنند و بعضی عناد و عصیان ورزند مطیعان را ببهشت درارم و عاصیان را بآتش برم زمین مسکین بدرگاه حضرت رب العالمین زبان بتضرع کشاد و گفت ای پروردگار کریم فرمودی که بعضی از خلق تو نعمت و ناز بود بآن راضیم اما خوف و خشیتم از انست که بعضی از من در آتش جا کنند از تو این بگفت و اشک بسیار از چشم چشمسار فرو ریخت و آبها که تا اکنون از چشمسارها جاریست نتیجه آن گریه و ناله و زاریست **رباعی**

گردیده ز چشمسار افزون گردید ** وز ابر کرم قطره چو جیحون گردید
در خورد غمت سوز درون چون گریه ** گر چند بجای آبها خون گردید

بعد از ان خطاب آمد که ای جبرئیل بطلب خاک رو که باغبان نحن الزارعون میخواهد که ازین خاک تودهٔ شمشاد آسوده بیرون آرد که خلقک فسویک فعدلک صفت او باشد و مصور و صورکم فاحسن صورکم میخواهد که نقش بدیعی در نگارخانه صنائع برکشد که فتبارک الله احسن الخالقین رب العالمین نعت او باشد **فرستادن فرشتگان علیه السلام بطلب خاک** جبرئیل امین بفرمان حضرت رب العالمین بخطهٔ زمین آمد تا قبضهٔ خاک از تمام عرصهٔ غبرا جمع کند زمین گفت اعوذ بعزة الذی ارسلک ان تاخذ منی الیوم شیأ یکون منه غدا فی النار یعنی پناه میگیرم بعزت آن خدائی که ترا بمن فرستاده این که بگیری از من چیزی امروز که فردا در آتش باشد و ابن عباس گفته اند که باین عذر چند عذر دیگر بزبان حال با جبرئیل علیه السلام درمیان آورد چنانکه جبرئیل را علیه السلام دل بر حال او بدرد آمد اول گفت ای جبرئیل این عرصهٔ زمین خانقاهی است که دخل مقدر دارد که فقدر فیها اقواتها از رحمت لوث میراث خوران تا کاون التراث اکلا لما برنتابد اینجا همین بسنده است که چندین صوفی خشن پوش مرقع بردوش و من الجبال جدد بیض وحمر مختلف الوانها لنگر انداخته اند که والقی فی الارض رواسی رحمت صادر دارد منها خلقناکم وفیها نعیدکم ومنها نخرجکم را کی تحمل تواند کرد جبرئیل گفت ای زمین عذری به ازین گوی گفت ای جبرئیل من در بدو کار مرکبی بودم خوش رفتار چنانکه آیهٔ کریمه آتینا طائعین صفت رفتار من مینماید اما چون روزی چند در میدان قدرت جولان می نمودم و در اهتزاز و پرواز اضطرابی میکردم ناگاه پایم بسنگی در و میخی بر قدم من محکم شد که والجبال اوتادا تا اکنون برجا مانده ام و بمحنت زمانه مبتلا گشته ام میخواهی که تازیانه چابک سواران قسل سیروا فی الارض را برپشت من نهی تا بتازیانهٔ فامشوا فی مناکبها باطراف و اکناف بتازند من طاقت این کار و تحمل این بار ندارم و اهل اهتمام

گفته اند که این عذر از برای آن گفت که او را طاقت قرب نبود گفت ای جبرئیل من طاقت قرب ندارم این زاویه از برای آن اختیار کردم تا از سطوت قهر او خلاصی یابم که در قرب بادشاه خطر بسیار است که والمخلصون علی خطر عظیم است و ما السلطان الا البحر عظیما که در قرب البحر محذور العواقب پس جبرئیل علیه السلام بمقام معلوم خویش مراجعت نمود خطاب آمد که ای جبرئیل دست تهی باز آمدی گفت الهی نه از امر تو رجوع میکنم بلکه بکرم تو مراجعت می نمایم خودارا خاک بر پشت گاو بار دیدم می ترسیدم که بسر بچه و جعلنا عالیها سافلها مشت خاک بردارم اما ترحم کردم فرمان آمد که ای میکائیل تو برو میکائیل علیه السلام بزمین فرود آمد و گفت ای خاک هیچ آرزو داری که ازین گل توده صلصال کالفخار سازند که صفت او باشد و بخلعت ثم جعلناه نطفة مرتبه گردانند که علمه البیان باشد و بعد ازان آنرا برآب جلوه کنند که ونفخت فیه من روحی

نشان

نشان آن باشد زمین گفت ای میکائیل اگر چنانچه کوزه سازند و پر آب حیات گردانند منت میدارم ولیکن از آن متیر ... که بوته سازند
و آنرا در آتش اندازند که هو لا رفی النار ولا ابالی علامت او بود و آنرا بخم ذق انک انت العزیز الکریم بیابند آنگاه او را بر زردابه فستاربون
علیه من الحمیم گردانند میکائیل را علیه السلام هم دل بروی بدرد آمد عذرش قبول کرده بازگشت خطاب آمد که ای میکائیل چرا دست
خالی باز آمدی گفت آلهی مرا گرسنه فرستادی که چندین سال است که سنگها از گرسنگی بر شکم بسته‌ام از بخیلی آب از زمین چکید من از
چنین بی مایه چه چیز بستانم بعد از آن اسرافیل را علیه السلام مامور باین امر گردانید چون بزمین فرود آمد زمین بعذر خواهی در آمد که
ای اسرافیل مرا معذور دار که مرا قابلیت این کار نیست زیرا که آن روز که سماع صور نای تو پنبه مندوف و تکون الجبال کالعهن المنفوش
را از گوش من بیرون کشد لرزه اذا زلزلت الارض زلزالها بر اقدام من افتد بمجرد نانگی که بر من زنند که هل ینظرون الا صیحة واحدة
بهر چه دارم بر صحرا نهم واخرجت الارض اثقالها به پیغامی که بمن رسید که بان ربک اوحی الها بر رازی که دارم بر طبق و تری الارض بارزة
نهم که یومئذ تحدث اخبارها کسی را که چنین اوصاف باشد شرط خلافت چگونه بجای آرد داستان محبت چگونه پوشیده دارد اسرافیل
نیز عذر او قبول کرده و بازگشت و در بعضی روایات ذکر فرستادن اسرافیل نیامده بلکه همین جبرئیل و میکائیل علیه السلام وارد شده
و در بعضی روایات بجای میکائیل ع اسرافیل ذکر کرده اند والله اعلم آنگاه فرمان بملک الموت آمد علیه السلام که ای ملک الموت ای هادم اللذات
مفرق الجماعات تو برو از زمین قبضه بگیر و اگر عذر گوید عذرش مپذیر و بهیچ حال بر ضعف و استکانت خاک بخشای تا این مهم
سرانجام نگیرد از ابروی نگشای ملک الموت بیامد و گفت ای زمین ... پیره زنان را پیش من قدری نیست و نوحه یتیمان را نزد
من اعتباری نه بندگان را در برابر حکم پادشاهی چه اختیار و مجبور را در مقابله قضای مبرم چه اعتذار زمین گفت ای عزرائیل
اگر بنالم جای آنست و اگر خون گریم سزا که چند نسبت که مشتی عاصی گنهکار را از من در وجود می آرد که داغ خذلان بر جبین ایشان باشد
ملک الموت گفت ای زمین عصیان فرزندان از شومی پدر و ما در ست این عصیان اول از تو خاست که سه نوبت ترا خواندند
اجابت ننمودی اگر کرت اول بفرمان قیام می نمودی همه فرزندان تو مطیع و فرمانبردار می بودند القصه زمین هر چند عذر گفت مسموع
نیفتاد و هر چند در خواست نمود قبول نکرد قبضه بگرفت چنانکه مقدار چهل رش از جمیع اقالیم ارض و از تمامی اطراف و اکناف این عرصه
با طول و عرض برداشته شد و در میان مکه و طائف بفنون عواطف و لطائف گرد آمد **روایتیست** که در وقت قبض
آن قبضه فریاد از نهاد زمین بر آمد از برای پاس خاطر وی خطاب آمد که ای زمین بسیار غم مخور که آنچه از تو گرفتیم بهتر از آن تو باز فرستیم
گل سیاه از تو می بریم ردی چون ماه می فرستیم قبضه خاک می بریم بنده پاک می فرستیم خاک بسیط می بریم بهر بسیط اسمی آریم
محمول و حملنا هم می بریم مقبول و فضلنا هم می آریم حمار مسنون می بریم حامل مفروض و مسنون می آریم خاک معطل سے بریم
عارف کامل مکمل می آریم حاصل از زمین تقبل نمودند که هر جزوی از اجزای مجموعه او از هر محلی که بر داشته اند بهتر و زیباتر باو رسانند
و غسل میت و تطییب وی بسبب آن تقبل ست و مقرر هست که اختلاف اجزای خاکی در اطوار و طبائع و امزجه و الوان مستلزم اختلاف
آدمیان آمد زیرا که آثار کیفیات و کمیات ماهیات اصول در اطوار و صنائع فروع ظهور می پذیرد **بیت** زیک خم صد هزاران رنگ
بر خاست ٭ و زان یک آشتی صد جنگ بر خاست ٭ **و روایتی** هست که چون ملک الموت قبضه خاک حاضر گردانید خطاب
رب العالمین در رسید که ای ملک الموت زمین بمن پناه برد در حینی که از وی خاک میگرفتی گفت بلی خداوندا پناه بر تو میبرد فرمود که چرا
بر وی رحم نکردی چنانکه فرشتگان دیگر رحم کردند گفت خداوندا اطاعت فرمان ترا مقدم یافتم بر رحم کردن فرمود ترا قابض ارواح ایشان
گردانیدم تا بوقت اجل قبض روح هر یک تو کنی ملک الموت در گریه در آمده گفت خداوندا در میان فرزندان آدم انبیا و اصفیا

[illegible]

غم و اندوه بران خاک باران بارید و آن دریائیست که خدا تعالی در زیر عرش آفریده است که آنرا بحر الاحزان خوانند و بقولی تا سی و نه صباح یا سی و نه سال باران غم می بارید چون آن گل شد از صباح چهل تا بوقت چاشت باران شادی بارید از آنجهت است که اولاد آدم اگر یک نفس شادمانست صد نفس غمگین است باز بقول دیگر قتاده گوید رحمة الله علیه که حق سبحانه و تعالی فرمان داد بران قطره سحاب بمقدار یک روز یا یکسال آب از بحر شادمانی بردارد و بر خاک آدم علیه السلام ببارد تا او گل شود پس کثرت غم و اندوه آدمی و قلت شادمانی آدمیان بواسطه اینست

نظم

آفریده خلق در راه فنا نگذاشته
هیبتی اندر میان انس و جان انداخته
آفریده صورت مرگ و ز قهاری خویش
کار زمانه را سر و سامان پدید نیست
بیش از هزار تیر جفا بر دل منست
ظلمتی بیست چشمه حیوان پدید نیست
خرسند گشته او بخیال رخش ولی
بر طینت آدم رقم غم زده اند

ای ز کوس مرگ در عالم فغان انداخته
عاقبت داغ جدائی در جهان انداخته
پرورده آدمی را با هزاران غز و ناز
هیبتی آن در زمین و آسمان انداخته
در بوستان دهر بجستیم چون انار
پنهان چنانکه یک سر پیکان پدید نیست
گفتم که جان ز حادثه بردیم بر کنار
آن نیز هم ز غایت حرمان پدید نیست
خالی نبود آدمی از درد و بلا

و ز ندای موت غوغا در جهان انداخته
از کمال بی نیازی بین که در عالم ز مرگ
عاقبت در زیر خاکش ناتوان انداخته
دریای غصه را بن و پایان پدید نیست
بی خون دیده یک لب خندان پدید نیست
آب حیات در ظلماتست نزد ما
چندان غم دلست که خود جان پدید نیست

رباعی آن روز که آب و خاک بر هم زده اند
این ضربت اولین مرا دم زده اند

و اما از نعمتهای که اجرا فرموده این بود که اول باران غم و اندوه بارانیدند و بآخر باران شادی اگرچه غم و محنت و اندوه فراوان باشد عاقبت بشادی و شادکامی باز گردد

نظم

گر بهار عمر باشد باز بر تخت چمن
هیچ راهی نیست کانرا نیست پایان غم مخور
دور گردون گر دو روزی بر مراد ما نگشت
چتر گل در سر کشی ای مرغ خوشخوان غم مخور
دائما یکسان نماند کار دوران غم مخور
گرچه منزل بس خطرناکست و مقصد ناپدید

آنگاه خداوند کریم بمیامن لطف عمیم بخودی خود متصدی تخمیر طینت آدم علیه السلام شد و مدت چهل صباح که عبارت چهل سال باشد در گل آدم دستکاری قدرت نمود که خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا آری چون بادشاهان عمارتی سازند خدمتگاران بکار دارند و ننگ دانند که بخودی خود دست در گل نهند و بدیگری گذارند ولیکن چون کار بدان موضع رسد که گنجی خواهند نهاد جمله خدم و حشم را عذر خواهند و بخودی خود دست در گل نهند و آن موضع را باندازه گنج ترتیب کنند و بخودی خود دران موضع مخزون کنند

نظم گنج عشق است نهان در بن دیوار وجود
مطلب در دل ویران خود و دور مرو
صیقل عشق بگیر و بزدا زنگ وجود
تا دران آینه بینی رخ شخص پرتو

و درین باب لطائف بسیار در تفسیر بحر الدرر ایراد کرده ایم آنجا مطالعه باید کرد که این نسخه تحمل این اسرار ندارد **القصه** در آوان تخمیر خاک از انضمام بواقی عناصر چاره نبود و فرمان آمد باسرافیل علیه السلام که از جویبار قدرت ما قطره چند آب برین خاک ریز و ای جبرئیل از مهب لطف ما رائحه بوزان ای میکائیل از بوته ابتلای ما پاره آتش بیاکن تا همه بایکدیگر ترکیب کنیم و خلیفه خود را بیافرینیم تا از خاک افگندگی بیاموزد و از باد وزیدگی تعلیم گیرد و از آتش فروزندگی کسب کند و از آب روندگی حاصل کند تا در میدان بندگی لیان خاک افگنده باشد و در راه سرافگندگی چون باد وزنده باشد و در محراب مناجات ما چون آب رونده باشد اگر پرسند که خلقت آدم علیه السلام در قرآن بچند نوع مبین گشته گاهی اصل وجود او را میفرماید که خلقکم من تراب و جای دیگر میفرماید که از گل آفریدم من طین لازب و جای دیگر میفرماید که از گل سیاه بوی ناک من حمإ مسنون و جای دیگر میفرماید که از گل خشک چون سفال آواز کننده گرفته بود وند

من صلصال کالفخار تلفیق میان این آیات چگونه توان بود جواب آنست که در اول خاک بود که از روی زمین گرفته بودند بعد از بحر الاحزان آب بروی ریختند گل شد

و در روایتی هست که هفتاد هزار ملک مقرب را فرمان آمد که تا از چشمه رحیق و سلسبیل آب میم بریختند بران خاک تا آن خاک تر شد از آب حیات او را گل ساختند بعد از ان ابری را فرمان آمد تا از بحر الاحزان آب بر سر مدت چهل سال بران خاک می بارید تا در آب غرق شد و لونش سیاه گشت پس بآفتاب قدرت آنرا خشک گردانید و در بعضی روایات آورده که در طین ترتیب جوارح و اعضا او نمود بعد از ان خشک گردانید و در بعضی روایات میگویند که گل را خشک گردانید و آن گل خشک که صلصال فخار بود صورت آدم را بنگاشت و اظهار کمال قدرت درین صورت بیشتر است والله اعلم و در بعضی روایات وارد است که هر عضوی از اعضای

بس صفت ۵

حضرت آدم علیه السلام را از بقعه از بقاع زمین آفریدند و در بعضے از اعضا مردا ز آبهای بهشت و جواهر زواهر جنتی نمودند و تحقیق آنمعنی در بحر الدرر ساست و اینجا موجز مبین میگردد و در روایت چنین آمده است که سر مبارک آدم را علیه السلام از خاک مکه آفریدند و گردنش را از خاک بیت المقدس و سینه اش را از زمین عدن و پشت و شکم او را از زمین هند و دستها از زمین مشرق و پایها از زمین مغرب آنگاه گوشت و پوست و رگ و پے و خون و غضاریف و غیر آن از مجموع روے زمین آفریدند تا طبائع مختلفه و الوان متضاده متغائره در آنها پدید آمد و او را آئینه عکس پذیر محاسن همه صاحب جمالان ملک و ملکوت گردانید تا حسن صورت و ملاحت هیئت از هر یک از مظاهر جمال و جلال اکتساب نماید و این نورسته مزرعهٔ خاک بر گلدستهای گلشن افلاک بچربید **نظم** امروز مده ببین که چسان او نما میشود

وا زاده سر ببین که چسان بنده میشود | میخندای زمین که بزادی خلیفهٔ | گز نه ی کامرخ سنگ تو جنبنده میشود | حرفی چند در وی شانه اشنو

ای در ویش صد هزار صنائع و بدائع از کتم عدم بصحراے وجود آورد خورشید عالم آرای را و در و ماه آسمان پیماے را مصور گردانید و چشم ترا بجمال ایشان منور گردانید در حق هیچ مخلوق این نگفت که فصورکم فاحسن صورکم مگر این مشت خاک بے باک و صف صوری و معنوی آدم علیه السلام حسن و جمال در آئینه وجود وے تجلی نمود که همه خوبرویان عالم کون بخدمتگاری او میان بربستند تا بحدی که بحسن صورت و سیرت مشهور عالم ملک و ملکوت شد آنکه چشم او را بنرگس نسبت کرد کوتاه بین بود نرگس بینا که دید آنکه ابروی او را بکمان مانند کرد نادان بود کمانی که تیرش مژگان بود که کشید قد او را سرو سهی گفت ساهی بود سرو روان در چمن تازه جان که یافت آنکه رخسارهٔ او را خورشید و ماه گفت از غایت حیا ماه بنقاب خسوف و خورشید بحجاب کسوف متواری شد از حسن صورتش شمهٔ شنیدی اکنون حسن سیرتش مگر بگوش جان توانی شنید چنانچه فقیر تو گوید خطاب بگوهر آدم علیه السلام **مثنوی**

هست نوری در جبین تو منیر	کان بصد پرده نمیگردد ستیر	دلبران ماه پیکر دیده ام	در جمالت حسن دیگر دیده ام
نور تو بر عرش و بر کرسی بود	نور تو از مطلع قدسی بود	این چه نورست این که تابان از تو شد	هفت کوکب نور افشان از تو شد
دیدهٔ جان نورے باید ز تو	نور حق ست این که می تابد ز تو	تو مکمل از کمال کیستی	مظهر نور جمال کیستی
خواست تا نورش فروزد مشعله	آئینهٔ ذات ترا زد مصقله	آفتابے را بگل اندوده اند	وه چه گل آئینه بزدوده اند
تو ز نور بادشاه عالمے	تو کجا و خاک و آب آدمے	نیست مر هر دیده را نور بصر	تا که حسنت بیند از جانے دگر
نے فلک شد محرم او نی ملک	با تو گفت اسرار الله معک	تو جمال دوست را آئینهٔ	لاجرم یک لحظه بے آئین نه

رجعنا الی القصه چون دانستی که ترکیب وجود آدم علیه السلام نمودند از عناصر اربعه و این وجود را بر این چهار رکن مشید گردانیدند از خلاصهٔ ملکوت هر یک در باطن آدم علیه السلام چیزے خلق فرموده که سبب کمال و موجب ازدیاد حسن و جمال او آمد مثلاً از خلاصهٔ خاک عقل را آفرید یعنی چنانکه خاک مهر پذیر ست عقل نیز قابل نقش رقوم علم و حکمت گشت آنگاه از جوهر آب آئینهٔ دل را بیافرید تا چنانکه آب صافی ترجمع اشیاست چون دل نیز صفا پذیرد آئینهٔ صورت عالم غیب گردد پس از ملکوت باد روح حیوانی بیافرید و گاسے او را ساکن عالم بندگی گردانید و گاهی مسافر عالم محبت ساخت بعد از آن از خلاصهٔ آتش نفس سرکش را بیافرید و طبیعت آتشی در وی ودیعت نهاد و بصفات گوناگون موصوف ساخت از هر یک ازین عقل و دل و روح و نفس را صدق جواهر زواهر معانی و حقائق گردانید و شرح این سخنان و لطیفهٔ بحر الدرر است القصه چون گل آدم علیه السلام مخمر گشت و در هر مقامے از ترابی و طینی و حمأ مسنونی و صلصالی اربعینی برآورد و دیگر وقت تصویر صورت بدیعهٔ او آمد نقاش قدرت بقلم فطرت با تامل صنع نقش دیباچه صورتش برکشید اول قبه رفیع الشان سرش برکشیده برافراشت در وے صد هزار صور غریبه و اشکال بدیعه بنگاشت عقل پرسید از فطرت که این چیست گفت این مرکز دائره

چون شاخهای پنجه آبنوس که از هوا را باد میکند بر مثال باد بیزن بدست فراش پلک او دو ماه طلیعه باصره را باد میکند گویا آن مژگان از غایت تازگی رشته مقنعه عروس رسیده نور دیده اند که عدلان حکمت بمعدن قدرت رشته اند و بدست تقدیر بر چهره عروس لیند بر نور دیده فرو هشته اند نی چتریست از پای موران ساخته تا بر بالای سریر سلیمان مردم سایه اندازد یا ناوک چند بیست آبنوسی که قبضه داران قدرت شاگردان غمزه را در کمانخانه ابروان دل دوزش صندوق و سیده عاشقان که نشانه تیر باران امتحان است او ستاد میگردانند آنگاه آن دو دیده چون دو صیاد با دام تنگ فراخ کام بر جا نشسته و جهان پیمای در نهانخانه حدقه در کمین نشانده صد هزار ناوک جگر دوز مژه در قبضه کمان آب دان بنهاده تا صد هزار تیر دل را آهو وار صید میکند گویا دو شاه اند بر تخت عاج و آبنوس تکیه زده یا دو ماه اند بر فلک جمال خیمه زده و دو شکوفه اند بر درخت رخسار جمال نموده یا دو نرگسند در باغ روی شگفته یا نی دو نگین انگشترین حدقه اند دو سر قه شقیقه اند دو ستاره آسمان سرند دو شمع گریان سحر اند و دو دریای نظر اند و دو گوهر معدن بصر اند دو روزن قصر جان اند دو شحنه شهر آب و گل اند بعد از ان صباغ قدرتش از زنگار و من احسن من الله صبغة صد هزاران هزار الوان حسن و جمال بر ورق عذار آن محبوبه فدا کار کشید و حلقهای مسلسل زلف را بر بناگوش او معلق گردانید و حلهای زنگار رنگ زرنگار بر روی گلنار عروس عذار چون ورق گل در فصل بهار طبقا عن طبق مطبق گردانید حقه یاقوتی دهانش را در هنگام تبسم چون ناز خندان منشق گردانید و چون غنچه سیراب مفتق ساخت کنگره بینی را فراز قصر خلعت انسانی بر افراشت و خزانه مشام عنبر شمیم عنبر نسیمش را در ره گنبد دماغ بینی او و ودیعت نهاد و در گلستان روی چشمه ریحانی دهان را چون رحیق مختوم مکتوم ساخت و از لعل بدخشانی لبان گرد بر گرد آن چشمه زنده نهال بر بست و شراب ناب دهانش در ان جام یاقوتی لب ریز کرده بدست ساقی زبان در جمع حریفان اسنان گردان گردانید و لب گویا دو مرجانند در یا ره دهان بر آمده یا دو عقیق آبدار اند از کسار رین انسانی حاصل گشته نی نی تعبیه گاه دلیلاج قضا اند که سی و دو شطرنج در روی بازچیده یا رحل دو لخت مرجانند که چون کرسی سی پاره در روی باز کشیده در دریای عز و بهجت افزای آستانه در درج عقیقی دهان چون پروین در صندوق فیروزگی آسمان و ودیعت نهاده و زبان قرآن خوان را در صومعه دهان در پس کرسی سی پاره دندانها نشانده گویا که ما ایست در برکه دهان جولان میکند یا خود صدفیست در دریای دهان که سخن عیان میگرداند ما هیست که یونس بیان در شکم دارد چشمه حیاتیست که خضر تکلم در روی مکن دارد و طور اسراریست که صد هزار کلیم تکلم در میقات مناجات در گفتگو دارد و ثعبان موسی است که صد هزار سحر ساحران در درون دارد کشتی الیست که در طوفان قیامت نوح حکمت با خود همراه دارد و جلیست که شرف قدوم لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حاصل باقی اعضا را برین قیاس هر یک بانواع خاص آراسته بران گلدسته باغ فطرت پیراسته بر تخت جلال و مسند کمال بنشاند دست را از برای راحت و پای را از برای خدمت بر پای کرد بعد از ان در نفیس ناطقه را که عبارت از روح پاک ست در صدف بدن خاکش در آورد طوطی شکر شکن دلش را در قفس سینه بشکر

شکر خود انس را چنانچه والدین فقیر گویا
عنقای عقل جسته بر نخل قرب یا دو
پاک از همه شوائب جسم و جان برآ

نقاش نقش صورت بی صورت هیولا
بر داشت قبضه گل بنگاشت پیکر دل

بر صدر لوح حکمت نقشی کشید زیبا
کز نور دوست حاصل خورشید اوج اعلی

شهباز جان نشسته بر قبه معالی
مجموعه عجائب اعجوبه غرائب

رجعنا الی القصه چون قالب حضرت آدم علیه السلام تمام شد ابن عباس رضی الله عنهما میگوید که

قالب آدم بفرمان خداوند عالم مدت چهل سال در زمین بماند کما قال الله تعالی هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا در خدمت ملائکه گروه گروه فوج فوج بر وی میگذشتند و از حسن صورت و غرائب هیئت او تعجب میکردند که پیش ازین بدین صورت خلقتی نه دیده بودند میرفتند و بایکدیگر اظهار تعجب مینمودند تا روزی عزازیل با جوق متابعانش بگذر بشهرستان وجود آدم علیه السلام و فنا در خواست تا تفحص در جهات این شهرستان کند انگشتی بر کالبد وی زد از وی صدای بر آمد همچون کوزه که در کوزه مجاهدت پخته گشته و بمرتبه صلصالی رسیده اهل تحقیق میگویند که این صدا فریاد از دست بیگانه بود **بیت** فریاد ز دشمن سیر دوست تو انگرد که از دست توای دوست ندانم بکه نالم ✤ چون این آواز

عزازیل بشنید یاران خود را گفت نخم مخورید که خلق مجوف لا یتماسک مخلوق تست میان تهی و تجویف مستلزم نقصان قوت ماسکه او خواهد بود ساعتی بباشید تا من باطنش در آیم و بمسالک منافذ این شهر بند گردیده برآیم آنگاه شما را از حقیقت حال او آگاه گردانم بعد از ان در حجرات این حقه معانی در این قبه رفیع المبانی در آمد و دید آراسته و خزینه مملو هر دو کون بسته هر چه در عالم آفاق دیده و دانسته بود نمود از خط قالب آدم علیه السلام یافت چون نقصی در تر و حقه بسته دل آدم علیه السلام رسید هر چند خواست که در ان تصرف کند از یک طبقه صد رکه برج باره منیعیست از قلعه دل نتوانست گذشت دل آدم علیه السلام او را رد کرد مردود از انجا بدر آمد و اندیشه قطعه وجه کنگی جای خویش در دل مردم دید که دل نظرگاه حق است تا در ان نظر افتی که اگر زعش در رفتی با گنج جاه ملامت که هزار پاسبان از نگه داری بر او افتی چه چون از ان قلعه بیرون آمد صحیح صعوبت حال پرسید نه شرح آنچه دیده بود باز نگفت سر آن بیست سوار ازجواهر اسرار هر چند صد و پنجاه نمود مگر کسی ازین سر آگاه شود مرا از صحبت اسلام و سبب تفرقه خود بهمان میدان افکند با یاران گفت ای رفیقان اگر این خاکی را بر شما تفضیل

تفصیل کنند شما چه معامله کنید گفتند که کمر متابعت او بر میان جان بندیم ابلیس با خود گفت اگر مرا فرمان دهند که متابعت وی کن من عصیان

ورزم و اگر مرا بر وی تفضیل نهند او را هلاک گردانم تا بیشتر مفسران کریمه ما تبدون وما کنتم تکتمون را اشارت باین معنی داشته اند کہ ما

اظهرت الملائکة من الطاعة وما اسر ابلیس من المعصیة چون تسویهٔ قالب آدم عم باتمام رسید و وقت میدان روح آمد اول خطاب بجبرئیل رسید که ای جبرئیل آن درج گرانمایه غایة المقصد

که از خاک پاک کافور ناک روضهٔ مقدسه خواجهٔ لولاک صلی الله علیه وآله وسلم که تربیت نموده بودی در آب تسنیم و سلسبیل غوطه داده جای صدف گوهر نور محمد است صلی الله علیه وآله وسلم در بساق

عرش آویخته است بیارد در میان دو ابروے آدم علیه السلام مغاکی گذاشته ایم در آنجا ودیعت نه که صفای نور روی آدم علیه السلام

از آن نور خواهد بود و جبرئیل عم فرمان بجا آورد اما همه ملائکه منتظر فرمان خداوند جل جلاله وعم نواله بودند اما چون طینت آدم صفی علیه السلام تمام شد

بعد از آن روح در وی در دمیدند اما اهل تحقیق چنین گفته اند که طریقهٔ صیادان آنست که اول دام را در زمین پنهان کنند و دانه را بر سر

آن پاشند تا مرغ بطمع دانه در دام افتد کذلک صیاد ازل میخواست که مرغ روح را بدام قالب صید کند او را در قفص بدن مقید سازد

دانهٔ حقیقت محمدیت را صلی الله علیه وآله وسلم بران خاک ریخت فی الحال مرغ روح در ان آویخت پایش در گل و قیدش در دل محکم ماندست

صیاد ازل چون دانه در دام نهاد   مرغی بگرفت و آدمش نام نهاد
هر نیک و بدی که میرود در عالم   خود میکند و بهانه بر عام نهاد

فصل پنجم در بیان نفخ روح در قالب آدم علیه السلام چون قصر قالب آدمی بدستکاری استاد قدرت باتمام رسید

و تخت عالی بخت دل در حرم سرای سینه بفراش ایمان و سکینه آراسته و پیراسته گشت و هنگام جلوس سلطان برین تخت عالی ارکان

آمد روایتیست که حق تعالی بروح که شاهد خلوتسرای عالم امرست خطاب فرمود که یا روح چون روح لذت خطاب یافت بسرعت تمام

باجابت مبادرت نمود حق تعالی فرمود ادخل فی هذا الجسد الذی خلقته در آی درین قالب که بید قدرت خود آفریده ام روح نظر کرد

مداخل مظلم و زاویهٔ تاریک دید زبان معذرت بگشاد گفت سیدی مدخل کریه و قعر بعید و نفس منازعه روح از در آمدن امتناع نمود کرت دوم همین خطاب آمد

او نیز همین جواب گفت تا سه نوبت خطاب آن بود و جواب همین کرت چهارم این خطاب آمد که ادخل فی هذا الجسد کرها واخرج کرها پس در آمد بکراهت

و بیرون آید بکراهت و گویند سبب کراهت روح بحجبت آن بود که وی لطیف بود و نورانی و بدن آدم کثیف و ظلمانی از در آمدن دران

و اختلاط و همنشینی با او ابا میکرد اما چون شمع جمال محمدی را صلی الله علیه وآله وسلم در لگن پیشانی آدم علیه السلام برافروختند شعاعی

از نور قدس دران حرم سرای انس تابان شد و در زبان روح آتش جمال محمد صلی الله علیه وآله وسلم گریبان گرفت بسر و آن دار

طرف فوق بذوق و شوق تمام بفرق آدم علیه السلام نزول فرمود و لطیف دماغش از تاثیر روح نفسانی آگاه شد مدت چهل سال درکار

سر حضرت آدم گرد میگشت و هر جائے که میرسید بدنش چون سفال بود گوشت و پوست متحول میشد تا چشمش رسید جائی مردم دران گونه

جا گرفت آن زاویهٔ ظلمانی بشعاع آن شمع نورانی چشم بگشاد و در هیکل قالب خود دید هنوز گل بود اما قابل قبول آثار جان و دل بود قدر و قیمت

خاک دانست و لطائف عواطف عالم پاک در برابر آن مشاهده کرد و سر من عرف نفسه فقد عرف ربه کماهی دانست و معنی عرفت الله بالله لما ینبغی

مطالعه نمود و در روایتی آنست که چون دیده پسندیده اش بلوامع نور روح روشن گشت نخست نظرش بر لوح محفوظ و عرش مجید

افتاده بر ساق عرش مکتوب دید که لا اله الا الله محمد رسول الله امته مذنبة و رب غفور از همین معنی دو چیز معلوم کرد یکی رفعت شان محمدی صلی الله

علیه وآله وسلم دیگی عصیان و نسیان امت درین دو اندیشه متفکر شد در خلاصة الحقائق میگوید که آدم علیه السلام از حق سبحانه و تعالی

پرسید که خداوندا آن کیست که نام وی با نام تو مقرون ست حق تعالی فرمود پیغمبریست از پیغمبران من و فرزندی از فرزندان

تو هرگاه که پاے کرامت بسنگ ذلتی در آید بشفاعت او از تو در گذرانم بخاطر آدم علیه السلام خطور کرد که مناسب آن مینماید که پدر

شفیع ذلت فرزند باشد و اینجا بر عکس آنست حقتعالی بجبرئیل وحی فرمود که ای جبرئیل دریاب بنده مرا که این خطره سبب هلاکت

دل خود را از این خطره [illegible] جبرئیل عم با مر [illegible] آدم علیه السلام [illegible] بیرون آورد [illegible] بعضی از ان [illegible] بعضی [illegible] [illegible]

ترا خفه کردم در پرتو رحمت پیغمبر ستم آری مادر مهربان را که فرزندی را در راه است هنوز نا مده ترتیب مهم ضروریه او میکند از گهواره و غیر آن چون میداند که از ان چاره نیست حضرت خداوندی جل وعلا بعلم قدیم میدانست که در جبلت آدم علیه السلام از هوا و هوس حرص و حسد و شهوت و عداوت وغیر آن از صفات ذمیمه چه امراض و اوجاع مهلکه ودیعت نهاده اند لاجرم دارو‌ے علت و دوای بیماری پیش از ابتلا ترتیب فرمود که برحمک ربک و وصف ذات قدیم برحمت ازلیه فرمود که وکان بالمؤمنین رحیما لطیفه جلیله اول سخنے که بسمع الٰهی جل وعلا از آدم علیه السلام رسید کلمه الحمد لله بود و اول خطابی که آدم علیه السلام از حق تعالی شنید یرحمک ربک بود و الحمد لله آدم علیه السلام در برابر نعم حق سبحانه تعالی افتاد و برهمه نعمتها غالب آمد قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا انعم الله تعالی علی عبده نعمة فیقول العبد الحمد لله فیقول الله تعالی انظروا الی عبدی اعطیته مالا قیمة له فاعطانی مالا قیمة له باز از ان جانب کلمه یرحمک ربک در برابر زلات آدم علیه السلام افتاد و برهمه زلات غالبه کرد سبقت رحمتی غضبی رجحان یافت و اینجا دقیقه ایست که نعمت از حق تعالی و حمد از بنده آنچه از دوست بهتر از آنچه از بنده است امروز حمد تو بر نعمت او غلبه کرد فردا اگر رحمت او بر گناه تو غلبه کند چه عجب نکته دیگر حمد تو موقت است و نعمت او دائمی حمد موقت امروز بر نعمت دائمی غلبه کرد اگر رحمت دائمی بر گناه موقت غالب آید چه عجب نکته دیگر حمد یکیست و نعمت او از شمار بیرون وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها این یک بر ان ناشمار راجح آمد اگر رحمت بے نهایت بر گناه چند معدود راجح آید چه عجب لطیفه ایست که چون آدم علیه السلام ذکر رحمت شنود بیمنت آن روح میمنتش در حرکت آمده بود دست بر سر زده گفت آه و بگریه در آمد و این سنت در میان اولاد خود گذاشت که در حین نزول مصیبت دست بر سر زنند و آه نمایند خطاب آمد که ای آدم سبب آه و موجب گریه چیست گفت خداوندا چون نگریم چون چشم میگشایم رقم است مرتبه مے بینم و گوش میگشایم خطاب یرحمک ربک مے شنوم و ازین میترسم که بلوی زلت مے آید و ذلت ستارم عذاب الیست و مرا طاقت عذاب نیست و نزد اهل تحقیق فضیلت آدم علیه السلام همانا در ظهور پیوست که بصورت ترحم فریفته نگشت بلکه نظر بر حقیقت حال گماشت و دانست که جلوس رحمت الٰهی بعد از نزول زلت و حصول موجب توبت و انابت مے تواند بود خطاب آمد که ای آدم امته مرتبه را مے بینی رب غفور را چرا مطالعه نمیکنی نظم

چو نور مطلع عرفان ظهور خواهد کرد | هزار ظلمت اگر هست نور خواهد کرد
اگر تو طالب آن ماهی تو بال و پر جهت طلب | بهشت و حور مجو کان قصور خواهد کرد
حنین آهی که دهد شرح استه ندب | دلم حکایت رب غفور خواهد کرد

تمثیل حال آدم علیه السلام بمریض که احتماش فرمایند

و دوا در زمان طبیب تقصیر کند و مرض عود کند باز معالجه آن کنند تا بصحت حقیقی رسد لطیفه ای درویش دقیق نظر ان والذین اوتوا العلم درجات در عطسه آدم علیه السلام نکته غریبی ایراد کرده اند عرضه میدارم بشنو آنروز که روح اندر آمدن در قالب امتناع مینمود سبب آن ظلمت خلقت بود که ان الله خلق خلقه فی ظلمة تا از رشاش نور ظهور قطره در مشام آدم چکانید که ثم رش علیه من نوره چون بوی آن گلاب رشاش در دماغ آدم علیه السلام رسید چنانچه مزکومان در زکام عطسه زنند عطسه زد و گفت الحمد لله گفتند او را بموجب خلق الانسان ضعیفا قوای طبیعی ارباب جاه را چون ضعفے پیدا شود منزل بدل مے کنند و بجاے میروند که آنجا هوائے دلکشا مے باشد اکنون ترا بهشت مے باید رفت و در ظل ممدود جاے گرفت در جنت ساکن گشت در آمدن آدم علیه السلام در بهشت چون قدم در بهشت نهاد فرمان آمد که ای آدم از ضعف تو چیزے باقیست زنهار که تا پرهیز نکنی دست بطعام تبری ولا تقربا هذه الشجرة هوای جنت دلکشا و ساحت افزا بود اشتهای طعام در باطن آدم علیه السلام پیدا آمد ناگاه طبیبی راه نشین که لاقعدن لهم صراطک المستقیم در شان اوست بحیله خود را در بهشت انداخت و دست بر نبض او نهاد که فدلیهما بغرور گریه آغاز کرد آدم علیه السلام هراسے در دل پدید آمد هر اینه چون بیمار طبیب را گریان بیند بترسد آدم علیه السلام گفت علاج آن چیست گفت هل ادلک علی شجرة الخلد

وملک لا یبلی را در دارو خانه خاص سبب چند ساخته اند و مهر ولا تقربا برد زده اند اگر ازان چند دانه تناول کنی معده تو قوت از اخلاط فاسد پاک گردد پس آدم بگفت آن طبیب جاهل دانه چند در دهان انداخت فی الحال او را تب گرفت گفتند ای آدم تو در معالجه خطا کردی اکنون بکش اهبطوا منها جمیعا اکنون بواسطه این بیماری در حمام دنیا که گرم خانه هندوستان است باید رفت و از برای خود ازان ادویه [illegible] ترتیب کن و بکار برد تا از مرض دیده [illegible] دانست که [illegible] نجات یابی [illegible] [illegible] و حلم [illegible] [illegible] و باران [illegible] گرد [illegible] و بهاون [illegible] و بادیه چشم صافی نمود بگلاب [illegible] استغفار بیامیخت و در پیاله صدق انداخت و [illegible] آتش شوق برافروخت تا [illegible] پیش شوق بر آورد و [illegible] هستی [illegible] ازان بیرون کرد [illegible] بلکتان تقوی بیالود و در سایه استغفار نهاد

وملک

نهاد و بباد پرهیزگاری سر دکرد و در قدح امید ریخت و در سحر غفران بیاشامید و از سر درد ناله غم پرور برآورد که ربنا ظلمنا انفسنا لاجرم موافق فتاب
واز علت مرض وعصی آدم ربه برست و بصحت فتاب علیه مشرف گشت القصه چون روح در جوف آدم علیه السلام طوف نمودن گرفت فی الحال
اشتهای طعام در باطن او پدید آمد و آن اول حرص بود که در وے بظهور پیوست لطفے دران حال بر میوه هاے بهشتی کرد میل آن در باطن وی
بحرکت آمد خواست تا برخیزد و میوه از درخت بهشتی بکشاید هنوز قدمهاے او گل بود یاری نداد حق تعالے بر طغراے منشور وی این توقیع
برکشید که خلق الانسان من عجل **رباعی** ای دل تن تو بزیر بارست هنوز + گل مطلبی و زخم خارست هنوز
بنشین پس زانوی غم و دم درکش + تعجیل مکن که با تو کارست هنوز **لطیفه جلیله** اے درویش آنروز که حق تعالی تخمیر طینت آدم علیه السلام
بید قدرت خود میفرمود که خمرت طینت آدم بیدی هیچکس را مجال تصرف دران نبود بلکه بخداوندی خود مباشرت آن میفرمود و در وقت تعلق روح
بقالب نیز هیچ واسطه را درمیان راه نداد و نفخ بخودی اضافت فرمود و نفخت فیه من روحی واینجا سریست که محرمان خاص بآن اختصاص یافته اند
و آن آنست که چون روح را از اعلا درجات عالم ارواح باسفل درکات عالم اجسام منفر ساختند مسافت بعید بود و دشمن در دست بسیار منهیان عالم غیب گفتند
بیابد درین راه دراز دشمن گزندی رساند باید دوستی پیوند کند و از ما غافل نماند چون اثر نفخه ما با او بود نگذارد که ذوق نسیم ما از کام او بیرون رود داد الا از موست با غیر ما باز دارد **نظم**
از دلم صوت آن خوب ختن می نرود + چاشنی شکر او تا ز دهن مے نرود + بالله از شکر کنم هر نفسے عیب مکن + گر سر رفت از دل تو از دل من می نرود
جان پروانه مسکین پی شعله شمع + تا نسوزد پر و بالش ز لگن می نرود + چون روح در قالب آدم علیه السلام در آمد خانه بس با وحشت دید بنا
آن بر چهار اصل متضاده نهاده دانست که این سرا را بقا نخواهد بود و دل بران نهادن از سنن عقل انحراف نمودنست با خود گفت **بیت**
اساس قصر هستی بیسرانجام فوق نه طارم + دریغا این بنا بے زندگانی سست بنیادست + باوجود این سرزمین وحشت آباد در آورد و از هر زاویه چندین هزار موذے
از حشرات طبائع و حیات و عقارب و شهوات وانواع سباع غضبیه و اصناف بهایم حیوانیه همه بیکبار بروی حمله آوردند و نفس اژدها چون ثعبان عفت
سر از قصد هلاکش دهن باز کرد و هوا و هوس از پیش و پس چون زنبور و مگس نیش زدن آغاز نمودند روح نازنین که چندین هزار سال در قرب
جوار حضرت رب العالمین جل وعلا بوده ازین مؤذیات بغایت متوحش گشته خواست که ازین وحشت آباد بزودی بهمان راه که آمده بود باز گردد
دید که پیاده است و مرکب نفخه را طلب کرد نیافت دل شکسته شد با و گفتند که ما از تو همین دل شکستگی میطلبیم آهی از سر برآورد گفتند ما ترا بهر این ستادیم
بخار آن ببام دماغ او بر آمد عطسه زد حرکتی در وے پیدا شد روح بتمام اندام او فرو رفت دیده بتماشای عالم صورت بینا شد جهانے آراسته دید
آسمانی پیراسته مشاهده کرد آسمانی دید زنگاری قرین بچندین عماری از نعبتان حصاری ساحت چون قندیل مقرنس از سقف فلک اطلس
آویخته یا چون فانوس مسدس شمع کافوری آفتاب دروی افروخته نے نے چرخی دید دولابی و کوزهای زرین کواکب از پرده های
وی آویخته گردونی یافت سیمابی اباریق سیمین ثواقبش آب صافی نور بر روی دریای پر موج اوج ریخته گل لعل خد خورشید انور را دید
چون در دناز پرورد آتشین پیکر برین گلبن اخضر و طارم زبرجدی منظر شگفته و بالماس نور بر کارگاه ظهور جواهر زواهر احداق اهل البصر را بقود
تصرف نظر سفته و ماه را دید بر تخت سلطنت مملکت شام قدح مرصع زرین فام بر سر نهاده در صحن چمن فلک و بزم انجمن ملک قدح فرح نور و
جام مدام ظهور برگرفته با خود بر اندیشید و گفت تا این آسمان منیع رفیع الشان واین قصر مشید شدید الارکان برافراشته قدرت کامله کیست
واین دریاے جواهر زواهر نور واین قلعه حصینه ملائک و حور نگاشته حکمت بالغه کیست بالفور از ورای استار غیب هاتفان لاریب آن
ندا در دادند **نظم** آن قدر عقل نداری که بدانی آخر + گردش این همه گردون گردان پی کیست + گر نه اندر تتق ازرق زیبا روییست
در کف چرخ پس این شعله تابان پی چیست + چون این ندا بسمع روح رسید بعلم الیقین دانست که این پرکار پرکار برمراکز کراست بساط عالم دوار یکبار
قدرت قادر علی الاطلاقست واین سفینه سکینه لولو بار در بحار پر موج اوج گوهر نثار اثری از آثار حکمت آن حکیم باستحقاقست جل ذکره

آسامش را سبب لطف گفته اند و آن موقوف ست برایراد مقدمه در غایت لطافت بشنوای درویش بدانکه آدم علیه السلام در بوستان خدای جل جلاله درخت بزرگ بود و طوبی اعظم و سدرة المنتهی جهان او بود لا نزال الله یغرس فی هذه الدین غرسا چون این درخت بزرگترین از شکم رستان عدم بیرون آمد که فاذا سویته واز نفس بهار غیب او را خبر آمد که نفخت فیه من روحی باد ازل بجنبت نهاد آدم راست باز نشست غنچه او بشگوفه عطسه از یکدیگر کشاده شد و میوه الحمد لله بکشاکش جان بر شاخسار زبان ببار آمد این میوه نوباده را از ازل باید بر خدمت بدا والیه یعود مکافات آن سلطان ازل کلید گنج خانه رحمت بدست چاوش یرحمک ربک بفرستاد تا داند که درین باغ باغبانی مے تواند کرد و در خدمت این سلطان کامرانی می تواند نمود جهت آرامش جان در بدن آدم علیه السلام همین معنی بود چنانچه دیوانه تو مے گوید ~

جای آنست که دل طالب دیدار شود
که صدف بشکند و خود در شهوار شود
رو بمیخانه کند زاهد و خمار شود
تندرستان همه بین واقعه بیمار شود

گنج مخفی چو ببازار ظهور آمده است
پرده آب و گل از روی دل و جان بکشاد
یعنی آن لطف و عنایت که خداوندم راست

عارف آن به که ز خلوت سوی بازار شود
تا همه ظلمت هستی تو انوار شود
چه عجب باشد اگر بنده گنهگار شود

وقت آنست که دل واقف اسرار شود
قدر جوهر نشناسد مگر آن جوهری
عکس رخساره ساقی چو فتد بر رخ جام
چون بپرسیدن بیمار خود آئی سحری

ای درویش لطیفه چند در باب عطسه آدم علیه السلام و تکمیل آن بشکر گذاری الحمد لله نمودن و تتمیم آن برحمک ربک شنودن و رحمت در حال را ایراد کرده ایم و اینجا موجزی بیان می شود تمثیل آن در عالم کبیر **بشنوای درویش** بدانکه چنانکه عالم کبیر و صغیر در برابر یکدیگر ست عالم خلق و امر و برابر یکدیگر اند که الا له الخلق والامر اول نهالی که در بوستان عالم امر نشاندند شجره کاف و نون بود که فرمود کن فیکون هر چه در عالم خلق بنا جمله عطسه آن کاف و نون ست و شگوفه این درخت بو قلمون کن فیکون عطسه بزد عالم از بینی او افتاد خشخشه در خیاشیمش بجنبید آفرینش از خرطومش فرو ریخت اینجمله زبان بحمد مولی تعالی کشادند و آن من شیء الا یسبح بحمده و این حمد بازل رسید از بارگاه قدم رحمت روانه کرد آن رحمت برین عطسه ریخت ورحمتی وسعت کل شیء بازاین عالم که ما سوی الله ست عطسه بزد آدم علیه السلام از دم عالم بدر افتاد از انست که با جهان مے ماند کالهرة والاسد آن عطسه مصور آدم خواندند خلقه من تراب باز دهان جهان جمله الحمد لله گفت آن الحمد لله متشکل شد عیسی مریم خواندند و کلمة القیها الی مریم از انست که بآدم می ماند ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم سلطان ازل عز و جل یرحمک ربک گفت سبقت رحمتی غضبی آن رحمت منور بود مصور گشت محمد شد صلی الله علیه وآله وسلم سر تا بقدم مجسم از رحمت شد وما ارسلناک الا رحمة للعالمین صلے الله علیه وآله وسلم و علے جمیع الانبیاء والمرسلین **تمثیل دیگر** ازین لطیفه تر بشنو نور ازل در خیاشیم جان بنده ریخت جان پاک عطسه زد عطسه جان از درون دل جواب داد آن عطسه را ایمان خواندند اولئک کتب فی قلوبهم الایمان جواب الحمد لله حوالت بگل شد گل در برابر دل الحمد لله گفتن آغاز کرد اعمال صالحه الحمد لله گفتن گل بود چنانچه ایمان عطسه زدن دل بود و این آواز بازل رسید حق تعالی بخودی خود یرحمک الله گفت ان رحمت الله قریب من المحسنین **لطیفه دیگر** درین عالم اول عطسه است پس حمد ست پس رحمت چون این همه بران عالم بر تو انداز د عکس این بران جهان ظاهر گردد و اندران عالم یرحمک الله بهشت ست واما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله چون بنده به بهشت رسید یرحمک الله حق شنید و چون طعام و شراب بهشت بچشید الحمد لله گفت و آخر دعویهم ان الحمد لله رب العالمین و چون نور دیده نقب در ازل زد جان از راه دیده عطسه زد چرا که دیده جهان جان نست و نظر دیده عطسه آنست آواز نور از دهان پیدا شد جمال حق تعالی هویدا گشت لمعات انوار قدم جمال نمود للذین احسنوا الحسنی وزیادة چنانچه معین دیوانه تو گوید ~

عکس رخساره ساقی بنمود از رخ جام
آن دلے کز ظلمات بشری گشت تمام

هوش و آرام ز مستان مے عشق ربود
عکس انوار خدا بود در و هر چه نمود

چشم بگشاے که دیدار خدا جلوه نمود
ساقی عشق مرا روز ازل باده چشیانند

دیده شو یکسر و هر چند در گفت و شنود
تا ابد هر نفسم مستی دیگر افزود

رجعنا الی ذکر الروح حین دخل فی جسد آدم علیه السلام آورده اند چون روح در جسد آدم علیه السلام قرار گرفت هر وقت که آن ذوق قربت دانش با حضرت یاد میکرد و ازین قفص قالب بتنگ مے آمد دلگیر مے شد تا این قفص در هم شکند و باز مرغ باشیانه اصلی مراجعت نماید و این را نصب العین سید اشت **نظم**

سا قیا بر سر جان بار گرانست تنم

باده ده باز رهان یکنفس از خویشتنم
من ازین هستی خود نیک بتنگ آمده ام
بیش ازین قالب مردار چکارست مرا
نیستم زاغ و زغن طوطی شکر شکنم
خاک آن روز که پرواز کنم تا بر دوست
بهوائے سر کویش پر و بالے بزنم
چنانکه اطفال را بچیز ہائے رنگین و نقشہا شیرین مشغول گردانند آدم را علیه السلام بسجده ملائکه و سجود ایشان و بردن بآسمان و گشت بوستان مشغول میکردند تا باشد که نائره اشتیاق ساعتی از التهاب باز ایستد و او میلغت رباعی
هرگز نشود ا سے بت بگزیده من
مهرت ز دل و خیالت از دیده من
گر از پس مرگ من بجویند بدو
تابا و شرطے در میان آرد که هر دوم
از فضای عالم روحانی از برای این غرض
زندانی بسلامی و پیغامی فرستند و او را
بنوازشهای دوستانه و عطاهای پادشاهانه
لحظ لحظه مخصوص گردانند تا روح او را
این نفحات عالم ربوبیت درین کاشانه
دیده ادعبودیت روزی چند توان بود
و ببوی آن زندگانی توان نمود چنانچه
فقیر تو معین مسکین گوید ~

نغمه

نفخهٔ عشق گران سو جهان مے آید / بمشام دلم از عالم جان مے آید
رقم عشق کشید ست بصحرای وجود / هرچه اندر عدم آید ز جهان مے آید
حیف کین بے بصران تا ابد بیخبر اند / زانچه در دیدهٔ صاحب نظران مے آید
تازه شوای دل پژمرده که چون آب حیات / بحر جود یست که سوی تو روان مے آید
هرچه از کن غیب آمده تا عالم خلق / همه آنش که فرستاده چنان مے آید
گرچه هر سو که زبانی شود از سر نهان / بخدا اگر سر سوی زبان مے آید

شیخ گازرونی قدس سره در اسرار فاتحه میگوید که روح پاک از بام افلاک برین مغاک خاک افتاد غریبی بود درین شهر و این الفت نمی یافت چرا که وی از عالم امر بود قل الروح من امر ربی و تن از جهان خلق خلقه من تراب پروردگار عالم تعالی تعظم برشتهٔ الا له الخلق والامر هر دو را بهم بست تا روح با قالب با روح پیوست تا بواسطهٔ اختلاف ایتلاف نمی یافت و روح غریب درین رباط مهیب آرام نمیگرفت تا بانس ازلی و رابطه لم یزلی مرغ روح را درین قفس قالب آرام داد و لطیفه هم ازان عالم ارواح بر بزلهٔ کشی جان غریب نهاده فرستاد و بیان این لطیفه مجملاً آنست که فرمان الهی بگوش هوش قلم میرسد و قلم که راز دار قدمست آن سر ازلی باز میگیرد و احکام و قایع در گوش لوح فرو میخواند اسرافیل علیه السلام نفحات قدس آن معنی از لوح بر میدارد و بجبرئیل علیه السلام می سپارد و دبدبهٔ ازل و زمزمهٔ قدم از کرانهٔ غیب بنوازهٔ آوازهٔ جبرئیل در بر جان فرشتگان می افتد آسمان از ان معنی پر مے شود و ملکوت ازان زمزمه جوش بر می آرد تا قضای الهی از دریچهٔ بروج و پنجرهٔ نجوم از حجب غیب ظاهر می شود نخست که از در بند آسمان و شگاف ملکوت قدم بیرون نهد بکرهٔ ناری که جهان آتشین ست واصل گردد آنگاه از کرهٔ ناری بناحیت هوا آید از عالم گرم بجهان نرم انتقال کند آن گرمی که از آتش گرفته بود با نرمی باد در هم آمیزد با دگرم نرم شود و نوالهٔ کش جان گردد و این باد رنگ جان گیرد آن لطیفهٔ ربانی که ازان جهان سبحانی بهمدمی جان انسانی قصد این عالم زندانی داشت بدین باد سپارند و چندین هزار فرشته بدین باد گمارند تا آن باد را از رهٔ مشام بنده با سانی بگلوی انسانی فرود آرند آن لطیفه که بوی حق همراه دارد او را بباد سپرده اند و لا تسبوا الریح فانها من نفس الرحمن زدن آن باد را از ان میگذار نفس جان قسمت کنند جان غریب چون بوی حبیب بشنود فریاد بر آورد

نظم

روح یاست این نمیگنجد درین پوست این / سید بوئی ندانم تا کدامین کوست این
این چه نور ست این که جان چون ذره گرد آنست / بوی عشقست این که می آید ز سوی دوست این
آفتاب این نور کے دارد جمال اوست این / جان چو بویش بشنود با خود برد بر پیرهن
پس هر شبانروزی بیست و چهار

ساعتست و در هر ساعتی آدمی هزار نفس میزند چنانچه بیست و چهار هزار نفس در هر شبانروزی پیغام گذران روح و نوالهٔ کشان جان اند که بوی دوست در پردهٔ استخوان و پوست هر جان میرسانند و آن امانت ربانی در برابر غریب زندانی نهند و باز میگردند و ازینجانب پیغام بنده بحق سبحانه میرسانند که منه بدا و الیه یعود و اینجا گفته اند ع عاشقان در دمے دو عید کنند ❊ و مصداق این معنی آنست که تا نفس مے آید جان بموی دوست درین قالب می پاید و چون منقطع شود جان عزم رحیل کند چرا که آن قوت که سبب بقای روح بود منقطع شد جان نیز بوطن اصلی خود مراجعت نمود قال الشیخ الرومی قدس سره

ما بفلک بوده ایم یار ملک بوده ایم / باز همانجا رویم جمله که آن شهر ماست
هر نفس آواز عشق میرسد از چپ و راست / ما بفلک میرویم عزم تماشا کراست
خود ز فلک برتریم وز ملک افزون تریم / زین دو چرا نگذریم منزل ما کبریاست

پس ای فرزند باخبر باش که این پیغام گذاران را باز چگونه نزد حق میفرستی اگر مقرون بذکر و فکر و کلمات طیبات میفرستی دعا و نیازمندی و مناجات بدان حضرت عرض میکنی و درین معامله سود تراست الیه یصعد الکلم الطیب و اگر نفس را بغفلت و عطلت بلکه بخطا و زلت براه ردی بدانکه زیان کردی که خسران آن در روز بازار قیامت خواهی دانست **نظم** ❊ هر نفس که میرود از عمر گوهریست ❊ کانرا خراج ملک دو عالم بود بها ❊ مپسند کاین خزینه دهی رایگان بباد ❊ وانگه روی بخاک تهی دست و بینوا ❊ ایقظنا الله تعالی من منام الغفلة و اوصلنا الی مقام الوصلة بمنه و فضله لطیفهٔ شریفه در اشارت روحیه و عبارت فتوحیه بدانکه روح از عالم فتوحست و در کشتی بدن قایم مقام نوح ست و در تمثیلات و تشبیهات آن اکثر من ان یحصی لطائف بسیار گشته اینجا بهفت لطیفه تمثیلاً اکتفا افتاد لطیفهٔ اول چنانکه روح پادشاهیست که خطهٔ تن و بقعهٔ بدن که ویرانه لم یکن شیئاً مذکوراً و خرابه کان ذلک فی الکتاب مسطوراً است بسیامن قدوم

ویرانه قالب ظلمانی فرود آمده تا رندان خرابات ان النفس الامارة بالسوء را تادیبی کند و تلقین و ارشاد در مقام اتقیا بر سر
سجادهٔ رشد و رشاد طمأنینگی بنشاند لطیفهٔ ششم روح نهال ابتهالیست که دهقان قضا و قدر در زمین ستین منها خلقناکم نشانده
است تا چون بیخ و فیها نعیدکم را محکم گرداند در نوبهار نهار قیامت ببرکت رحمت بشگوفهٔ رافت و میوهٔ مغفرت بار ور گردد که و منها
نخرجکم تارة اخری لطیفهٔ هفتم روح مهمانی ظریف دوار و لطیفه‌ایست که از عالم فلک و جهان ملک بخانقاه وجود ما نزول
کرده است اما چون دیری برنیاید که بمنزل استیناس ارجعی الی ربک باز گردد کما قلت شعر ✕ چون بگوش مرغ جان آید ندا ارجعی
این قفص بشکستن و سوی شه پریدن توان ✕ گر تو خواهی تیغ راندن قیت و بسمل بر گلو ✕ در میان خاک و خون چون مرغ غلطیدن توان ✕ رشتهٔ جان اگر پیوند باوصلت بود
خرقهٔ تن را ز سر تا پای دریدن توان   لطیفهٔ دیگر از لطائف مسجع بشنوای درویش چون آفتاب جهانتاب روح در قصر
وجود آدم علیه السلام در تافت از روزنهای اعضا و جوارح و تشابک حواس و قوی چندین گونه انوار مختلفه در عالم شهادت
عکس انداخت تا بمرتبه که هر عضوی از تاب فروغ آن نور در غلط افتادند و اسناد آن کمال و جمال بخود کردند دلاف و گزاف
آغاز کردند دست میگفت من محل وجودم و سر میگفت من مظهر سجودم چشم میگفت من آینه حیرتم گوش میگفت
من کنوز رموز حکمتم پلک میگفت من شادروان سلطان باصره ام قره میگفت من بادبیزن عروس باصره ناظره ام
ابرو میگفت من قوس قزح فلک رخسارم پیشانی میگفت من لوح دبیرستان عالم اسرارم رخساره میگفت
من دُرّ الاحمر بوستان جمالم خال میگفت من در دام جعد مشکین برای صید مرغان مسکین دانهٔ پر حالم لب میگفت من حقهٔ یاقوت
و مرجانم دندان میگفت من کرسی سی پارهٔ قرآنم زبان میگفت من طوطی باغ بلاغ ذکرم زبان میگفت من هزار داستان
و بوستان فکرم تن میگفت من معتکف زاویهٔ خدمتم دل میگفت من محرم حرم قربتم دست می گفت من ضرب دار الضرب کرد
ارم پای میگفت من رقاص عرصهٔ رفتارم رگ می گفت من اوتار چنگ بدنم پوست میگفت من ورق دائرهٔ تنم سینه
میگفت من قفص مرغ دلم شکم میگفت من خزانهٔ دانهٔ آب و گلم گردن میگفت مقلد قلادهٔ عبودیتم پشت میگفت من
جمال بار امانتم استخوان می گفت من ستون قصر وجودم اعصاب می گفت من طناب خیمهٔ بخودم ناخن میگفت من زخمهٔ رباب
اندامم گوشت می گفت من خلعت پوش دولیست و هشتاد پارهٔ عظامم ظاهر میگفت من مدرس مدرسهٔ روزه و نمازم باطن
می گفت من صومعه نشین خانقاه نیازم عقل میگفت من زاهد رهنمایم سر شاهد دلربایم ناگاه شاهنشاه روح از سیند فتوح
سر بر آورده گفت ای اعضا و جوارح که صفات جمال و نعوت کمال خود اظهار نمودید همه بیا من موافقت و دولت مرافقت
ما یافتید و این نقود گرانمایه از سرمایهٔ عنایت ما کفایت نمودید ای سر اگر من که روحم اگر نباشم تو کسری بباد دهی ای دست و پا
اگر دست یاری ما نباشد دست از کار و پای از رفتار باز مانند نی چشم را بینائی ماند و نی گوش را شنوائی ظاهر و باطن همه
دست برد و قوت و دستان کل نفس ذائقة الموت ویران کند چون روح این مقدمه با تمام رسانید تجلی جمال از درای
تتق لایزالی برزندانی لاابالی روح تجلی گشت که ای جان اگر عکس جمال جانان نباشد بعزت و جلال ما که فنای تو بر بقا
سبقت گیرد و وجود تو طریقهٔ عدم پذیرد قال الشیخ الرومی قدس سره العزیز شعر

چه دیده روز روشن را چه حاجی پاسبان باشد
همانند نقش جان گیرد چو من سنگ زبان باشد
یکی یار نکو کاری ز بهر فت نگهداری
طریقهٔ ماه خساری بعبدن رایگان باشد
چو آمد روی جانانم که باشد جان که جان باشد
اگر با نقش گرمابه شود یک لحظه همخوابه

فصل ششم در ذکر تعلیم اسماء و کیفیت سجود ملائکه رجعنا الی جسد آدم

علیه السلام الکلام فی تعلیم الاسماء و علم آدم الاسماء کلها چون حق تعالی قصر وجود این خلیفه را بنور روح مزین گردانید

آن وجوه حکمت که بر سبیل اجمال در ضمن
اشارت انی اعلم ما لا تعلمون بملائکه علیهم
السلام در میان آورده بود خواست
تا بر سبیل تفصیل مبرهن گرداند و سادر
مکتب خانه و علم آدم بر مسند خلافت و
لقد کرمنا معزز و مکرم بنشاند و ملائکه ملکوت
را که اطفال دبیرستان سبحانک لا علم لنا
بودند در حوزهٔ افادهٔ او مستفید گرداند
منشور جلالتش را بتوقیع انی اعلم
غیب السموات والارض سجل ساخت
بیت ترا در مکتب حکمت خلیفه زان
همی خوانده‌اند که هم کو بنگر داند که شاگرد
چه استادی ✕ و از همینی دیدیم بتحقیق تکیه
پیوست بلی فضل آدم علیه السلام بر ملائکه
و دیگر شرف رتبهٔ علم و فضیلت عالم بر عابد
کما قال صلی الله علیه و آله وسلم فضل العالم
علی العابد کفضلی علی ادناکم و بزرگان را
در تعلیم اسماء اقوال است ربیع و ابو العالیه
گویند مراد اسماء ملائکه است و عبد الرحمن
بن زید گوید اسماء ذریه است و مجاهد و قتاده
و ضحاک گویند مراد از اسماء همه اشیاست
و آنچنان بود که حق تعالی تمامی صورت
بر ملائکه علیهم السلام عرض کرد انبئونی
باسماء هؤلاء ان کنتم صادقین و بیشتر
مفسران برانند که ایشان در وقت
خطاب انی جاعل فی الارض خلیفة با خود

اندیشیده بودند که هر مخلوقی که اگر حضرت خداوندی جل ذکره بفضای عالم وجودی جلوه دهد هیچ کدام از ما گرامی‌تر نخواهد بود زیرا که ما از همه اعلم‌ایم بجهت سبقت وجود که مستلزم ممارست علوم و مدارست حکم و مقاسات تجاربست پس حضرت خداوندی جل وعلا بکمال قدرت خود نوباوهٔ از گلستان فطرت بیرون آورد و تعلیم اسمائش کرامت فرمود و بعد از آن عرض مسمیات بر ملائکه کرد و گفت انبئونی باسماء هؤلاء ان کنتم صادقین خبر کنید مرا بنام اینها اگر صادقید در آنکه سبقت وجود در استلزام اعلمیت گمان می‌بردید پس ملائکه بعجز خود معترف آمدند و کلمهٔ تنزیه سبحانک لا علم لنا بر زبان راندند و از شیخ ابوبکر وراق قدس سره منقولست که گفت چون خطاب انبئونی متوجه ملائکه گشت بر ایشان جواب حصر شد زیرا که جواب آنحضرت تخصیص در اول امتحان امکان ندارد لاجرم چون خواست که آن باب را بر آدم علیه السلام مفتوح دارد از آن سوق بیان بکلام انبئهم عدول فرمود اگر مثلاً گفتی انبئنی آدم در جواب از ملائکه انحصار و احصر بودی پس بکمال بنده نوازی آدم را بر مسند تعلیم ملائکه متمکن گردانید حتی القصعة و القصیعة و تاکید بکلمهٔ کلها موید این قولست که در کیفیت تعلیم اسما چند قولست بعضی گویند علم ضروری حق تعالی بوی کرامت فرمود تا بآن علم تمامی اسما را بدانست و بعضی گویند یکبار در دل او القا فرمود و علم تمامی اسما را بی واسطهٔ نایل و تدبیری کرامت فرمود و بعضی گویند که خلق آدم علیه السلام چون از اجزای مختلفه و قوای متباینه بود بواسطهٔ آن استعداد ادراک انواع مدرکات تش از معقولات و محسوسات و متخیلات و متوهمات غریزی بود لاجرم بکمال قدرت خود بوی الهام فرمود و معرفت ذوات اشیا و خواص اسما و صفات آنها با اصول علوم و قوانین صناعات و کیفیت استعمالات آن بعد از آن حق تعالی بر زبان او جاری گردانید و او را بهمه لغاتی که آدمیان تا بقیام قیامت بآن تکلم نمایند تا اسامی همه اشیا بهمه لغتی بهمه فرشتگان خواند تا بفضل او مقر و معترف گشتند و زبان بعجز لا علم لنا بگشادند بعد از آن حق تعالی فرمود تا تختی از برای آدم صفی علیه السلام ترتیب کردند و آن تخت را هفتصد پایه بود و از هر پایه تا بپایه چند ساله راه آدم علیه السلام بر آن تخت نشاندند گوشوارها از جواهر جنت در گوش و دستوانها و انگشتریهای بهشت در دست و انگشت او انداختند و لباس اهل سعادت در بر و تاج کرامت بر سر چون تبسم فرمودی نوری چون آفتاب از ثنایای آدمی تافتی و بهر جانب که توجه نمودی از جبین مبین او همواره نور با طلوع محمدی صلی الله علیه وآله وسلم چون بدر منیر درخشیدی حاصل المعنی حسن و جمال بمرتبهٔ بدان نوباوه مفضل و کمال ارزانی داشته بود که از عشق جمال و شوق وصالش تمامی ملا اعلی انگشت تحیر در دندان تحسر گرفته بودند و از ذوق کمال او دیباچهٔ جمال خلق الله تعالی آدم علی صورته میخواندند و زبان بتحسین فتبارک الله احسن الخالقین میگشادند

مثنوی

تیغ قضا خانهٔ فطرت شکافت — بر در آن صنع بسرعت شتافت
راتبه چون نوبت آدم رسید — صورت خود بر ورقش بر کشید
صورت هر نیک و بدی بر کشید — نور رخش مطلع نور شهود
بازغطی بر همه اندر کشید — لاجرم افتاد ملک در سجود

فرمان حضرت الهی جل وعلا در رسید که تا فرشتگان تخت بخت او را بر اعناق خود نهند و بر اطباق سموات جلوه دهند بعد از آن در برابر عرش مجید نهادند **بیان امر بسجدهٔ آدم علیهم السلام** بعد از آن خطاب مستطاب حضرت رب الارباب در رسید بر ملائکه هفت آسمان که اسجدوا لآدم ملائکه بفرمان واجب الاذعان مبادرت جستند اول جبرئیل امین علیه السلام پیش آمد و سر بر زمین نهاد و بعد از آن میکائیل و بعد از آن اسرافیل و بعد از آن عزرائیل علیهم السلام و بعد از آن تمامی فرشتگان علیهم السلام و ارکان ممالک ملکوت که در آن امر مبادرت نمودند خلعتی بهر یکی یافتند جبرئیل را علیه السلام بر وحی امین ساختند و کلید ارزاق در جیب حوالهٔ میکائیل نهادند و تمامی قوا بر پیشانی اسرافیل بقلم کرم رقم بر کشیدند عزرائیل را سبب مواصلت و واسطهٔ مرافقت وصل الحبیب الی الحبیب گردانیدند علیهم السلام و باقی فرشتگان را بمنشور عصمت توقیع لا یعصون الله ما امرهم بر کشیدند این همه اعزاز و اکرام و تعظیم و احترام بواسطهٔ خدمت آدم علیه السلام یافتند و آنکه ابلیس از سعی ابا نمود بطرد و لعن ابدی مبتلا گشت **سوال** امر بسجده ملائکه را پیش از انبا اسما بود یا بعد از آن **جواب** بعضی از علما بر آنند که بعد از روح در رسیدن بود پیش از انبا بدلیل آیت کریمه فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین و کلمهٔ فا دلالت بر تعقیب بی تراخی میکند و لیکن بیشتر علما بر آنند که بعد از انبا بود و ترتیب این قصه در سورهٔ بقره ناظر باین قولست والله اعلم **سوال** مراد از ملائکه که مامور بودند بسجده کدام

[illegible] **سوال** [illegible] **جواب** [illegible] **سوال** [illegible] **جواب** [illegible] **سوال** [illegible] **جواب** [illegible] **فصل** [illegible] ابلیس [illegible]

سجده مدت صد سال بماندند و بروایتی پانصد سال چون سر از سجده برآوردند ابلیس را دیدند ایستاده و روی از جانب آدم علیه السلام گردانیده و از صورت ملکی بهیئت دیوی مسخ گشته همچون فرشتگان ابلیس را بصورت مسخ و معنی فسخ دیدند شکرگذاری توفیق سجدهٔ دیگر بتقدیم رسانیدند و از این روز باز سجدهٔ ثنی گشت و سبب تکرار سجده در هر رکعتی از نماز بعضا این گفته اند و چون ابلیس از سجود اباکرد حق تعالی فرمود ای لعین از سجدهٔ خلیفهٔ من چرا اباء نمودی گفت انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین من از آدم بهترم مرا از آتش آفریدی و آدم را از گل جوهر آتش از جوهر خاک صافی تر در اناره و اضائت و در صفات کمال و نعوت حسن و جمال متفوق تر باین فکر سقیم و قیاس عقیم تمسک نمود و خطای عظیم کرد زیرا که خاک را بمراتب بر آتش ترجیح است و خبر یا ثبت من تواضع الله رفعه الله و من تکبر وضعه الله موجب توضیح و بسط این انبساط در تفسیر بحر الدرر کما ینبغی مقرر گشته و درین مختصر تتمه از آن در کسوت مناظره محرر میگردد **آغاز مناظرهٔ آتش با خاک** و تقریر این معنی چنانست که ابلیس بنوعی از تلبیس میخواست که ادعای خیریت کند و تفوق آتش با خاک مثبت سازد و صفات کمال نار اظهار کند و عیوب خاک که موجب تنقیص و مستلزم عار است تکرار نماید اول سخن در صفا گفت یعنی صفای که آتش راست خاک ندارد و ضیایی که آتش نماید قبهٔ افلاک ندارد و آتش نوری دارد که آفتاب فلک رابع نمونه از وست گویا ثعبان موسی ست که چون ثعبانهای ساحران در ربودهٔ اوست روشن دلی و گرم روی کار آتش است پخته کردن خامان و سوختن ناتمامان شعار و دثار آتش ست آتش را که اینهمه صفت و لقب بود بسر که خادم سلالة طین و تراب گردد ها تفان قدرت از فضای حکمت ندا در دادند که ای لعین لاف و گزاف در صفت مصاف نتوان زد و بسخنان مموّه روی اندود و هنگامهٔ جدال گرم نتوان کرد مگر ندانسته که در روز بازار قبول نقد خودپرستان را رواجی نیست و آستانهٔ کبریائی را بخدمت خودنمایان احتیاجی نی گردنکشان متکبران را بالطمع استغنا مقهور میگرداند و متواضعان متحمل را بلند رتبه و استعلا منظور میسازد و آتشی که در وی این همه اضطراب و تهتک و سبکباریست با خاک که سرمایه سکون و حلم و بردباریست چگونه برابری تواند کرد و دیگر بهشت عنبر سرشت که شریف ترین مساکن و لطیف ترین اماکنست مبنی بر خاکست که ترابها المسک و بصحیح روایت بثبوت نپیوسته که در بهشت آتش را مدخل تواند بود و دیگر مقرر گشته که عذاب دشمنان آتش و موجب راحت دوستان خاکست و دیگر خاک بحسب تمکن مستغنی ست از آتش و آتش بسبب توطن محتاجست بخاک و دیگر خاک سبب جمع و عمارت و التیام است و آتش سبب خرابی و تفرقه و انقطاع است القصه بسبب رجحان خاک بر آتش اکثر من ان یعد و یحصی است ای ابلیس تلبیس بحسن صورت با وجود قبح سیرت مناز و بباد تکبر بازنامه تجبر چون آتش سرکش گردن برمیفراز اگر ترا درین معنی شبهه ایست تو از میان برخیز تا اصل تو که آتش ست با اصل خلیفه که خاکست مناظره نمایند تا ترجیح و تفضیل بمقتضای قوانین حجج و براهین غیر ذی عوج معین و مبرهن گردد **مناظرهٔ آتش با خاک** چون اثبات این مدعی بمناظره قرار گرفت آتش که شجاع سرکش و پهلوان تیز زبان بود بمناظره سبقت جست و بجادله مبادرت نمود گفت ای خاک مرا صفای صورت و ضیای سریرت بمرتبه ایست که هر شب از غایت روشن دلی زوایای شبستان تاریک را چون روز روشن و منور گردانم ظلمت آباد زندان مجاعت و محنت آباد گرسنگان استطاعت را بجوز نور پر در معطر سازم گوهر شب افروزی ام که بسیط هامون و انبساط بوقلمون را هر شب چون سقوف هزار میخی چرخ منقش گردانم متنعمی ام که هر شام مرغان فتیله را در منقل مشعل بسیخ آهن بر آتش گردانم شحنه ام که در ولایت شبستان چون بر تخت لگن برگرد باش شمع نشینم تاریکی و ظلم از میان جمع برخیزد و مبارزی ام که چون زبانهٔ بر مثال زبان تیغ برافرازم صولت و جود من دود خمود از لشکر حبش خسیس برانگیزد از صفات کمال و نعوت جلال من همین بنده که مظهر تجلی حق تعالی منم دلیل معرفت و طریق هدایت انی آنست من جانب الطور ندای منم خاک گفت ای آتش کار تو علم رفعت و استعلا برافراختنست و کار من تاج عزت و کلاه دولت بر خاک خواری انداختن ست هر تیرسی که در جعبهٔ تقریر داری بینداز و لوای رفعت در میدان فصاحت چندانکه توانی برافراز آتش گفت ای خاک گوهر بانور شام و سحرگاه منم مظهر ظهور انی انا الله منم ظلمت آباد سراچهٔ دنیا

مشعلهٔ اکرام محنت آباد زندانیان دوزخ را مشعلهٔ انتقامم کانون سینه را شعلهٔ محبت سازم تا نپندارم تا شرف خطاب یابد رکوفی بردا و سلاما یافته ام خاک گفت ای آتش بسیار اظهار زبان آوری مکن و با شکستگان دلاوری منمای برانکه چندانکه زبان آوری میکنی با خود بازی میکنی ای آتش تو را سیم غیرت درخواریست و راحت در بردباری من عزیزترم که خوارم برسر و دیده از ان نشینم که در زیر قدمها چون غبارم بردباری ام که بار همه خلایق میکشم محال مندی ام که در وعلایق پیچیدم و فیئهٔ آسمان منم و در شیخ برج شبستان سبحان منم آشیانهٔ مرغ روحانی منم کعبه طواف آن حرم لایزالی منم قارنهٔ ترحیان لاوبانی منم گاهی جرعه نوش شراب طهورم گاهی در وی کش سبوی فسق و فجورم گاهی از تجلی جمال قائمم مقام آب طهورم گاهی از ظهور جلال مثال وتجلی دهیا منشورم اکمل قدسی خلیفه خدایم مشید مطهر منورت طفیلم صلی الله علیه و آله و سلم آتش گفت ای خاک من با تو سخن بربنایم که تمهید مقدمات عجیب و غریب سی سازی چندانکه من خود را برمیکشم تو خود را انداری تن میکوفی

میگوئی ویکی می شنو وانه میکار دخوشدمی در ردای خاک من ازغایت صفا نورشب افروز دارم توچه داری خاک گفت من ازشوق لقاآه جگرسوز دارم توچه پنداری آتش گفت من ازغایت کرم روی میل صعود بکرۂ ناری دارم خاک گفت من در مقام استقامت بکشیدن بار ملامت تحمل و بردباری دارم آتش گفت من شب دیجور را بمدد فتیله و روغن چون روز روشن گردانم خاک گفت من بمدد باران رحمت وفیض ذوالمنن بسیط هامون را چون بساط بوقلمون گلشن گردانم آتش گفت من محک امتحان جواهرم خاک گفت من خزینه هر سرّ امم آتش گفت من صدر نشین عزّ و نازم خاک گفت من معتکف زاویه فقر و نیازم آتش گفت من غل وغش قلبان راعیان میگردانم خاک گفت من عیب همه معیوبان را نهان میگردانم آتش گفت جواهر کانی را از شگاف تنگ سنگ من آسان بیرون می آرم خاک گفت گلهای رنگارنگ را از صحن بوستان من عیان می سازم آتش گفت نیر اعظم دانه از خوشه منست خاک گفت کعبه محترم زاویه در گوشه منست آتش گفت حرکات من موزونست خاک گفت برکات من از وزن بیرون است آتش گفت مدحت من افرایتم النار التی تورون است خاک گفت مزارع من انتم تزرعونه ام نحن الزارعون است آتش گفت صفت نور در رخساره حور دارم خاک گفت من ترجمان بی مثال الله نور دارم القصه چون مناظره بانیمقام رسید آتش زبان درکشید وخاک بکشاکش عالم پاک سر بطارم عالم افلاک برکشید خاک گفت ای آتش نگر ندانستی که محراب مناجات نیازمندان خاکست وصومعه طاعات خاک نشینان خاکست نقاشی که بر گوشه این چار طاق ملمع چون نخل بندان هر طرفی شاخ وبرگ انداز دخاکست صباغی که در چار سوی طبایع در دکان صنایع لباس بدائع می پردازد خاکست بلی ای درویش اگرچه خاک کثیف ست ولکن مشکوة مصابیح جانست واگرچه خاک ضعیف ست ولی مرکب درج در انفست پستان تربیت در دهان نبات نبات لبستان خاک می نهد مایه صلایه مشک و کافور در جیب گلدیان عالم غیب خاک سیر میدود دیده نرگس را کحال تقدیر بمیل تدبیر از مکحله خاک بینا میکند زبان سوسن را حکیم قدرت برطوبت طلایه خاک گویا می گرداند بهشت عنبر سرشت با حور وبرضوان در جستجوی این خاکست مقربان مجالس قربت را با جناب حضرت عزّت گفتگوی این خاکست گنج پنهان کنت کنزا مخفیا در گنج گنجینه این خاکست دُر یگانه والهکم اله واحد در صدف سینه وصندوق سکینه خزینه این خاکست شرف خمرت طینة آدم نجاک یافته است تصویر صورت خلق الله آدم علی صورته خاک دیده است پس چه میگویم **مثنوی**

جمله زان تخمیر طینت می رسد	گرچه اصل آدم آمد تیره خاک	لیک خاکش درگذشت از نور پاک	خاک را چندان که دولت می رسد
در زمین دایم تواضع پیشه کن	بر قدمهای عزیزان سر بنه	هرچه بر تابی یکی دو بار ده	در طبیعتهای خاک اندیشه کن
در لکدکوبی بلا می کرد پست	گر شوی گاهی زبر گاهی نشیب	هیچگونه از مقام خود مکیب	در جهان بر ما دده هر چیز هست

ذکر آمدن ابلیس علیه اللعنة

بعد از انکه عزازیل از سجده آدم علیه السلام استنکاف نمود ولباس کرامت وخلعت پیشوائی از و برکشیدند و پلاس لعنت ورسوائی در وی پوشیدند واز تمتعات جهانی وسعادت ربانی محرومش گردانیدند وبخطاب اخرج منها از مقام قریب راندند واز بهشت بزمین انداختند واز ساحت زمین بجزائر بحورش فرستادند واز صورت ملکی بیرون آوردند وبقبیح ترین صورتی مبتلا گردانیدند تا گویند که وی بحسن وجمال از همه فرشتگان زیادت بود بالهای وی بیشتر از زر و در دیا قوت بود واجنحه وی از نور ودر هر آسمانی بلقبی از القاب کمال مشهور و با طائفان عرش طواف عرش کردی وبا خازنان بهشت بگلگشت جنت میخرامیدی از همه ناز واعزازش معزول ساختند واو را مطرود و مخذول از ساحت قرب بیرون انداختند اول کسی که او را بطرد ولعنت سنگسار کرد جبرئیل امین بود بعد از ان میکائیل بعد از ان اسرافیل بعد از ان عزرائیل علیهم السلام انگاه اهل آسمان سابعه تا آسمان دنیا همه ملائکه او را بسنگ لعنت مرجوم واز دولت صحبت ملکی وسکنی در اطباق اجرام فلکی محروم گردانیدند تا روایتیست که از آسمان انور در مضیق دریای افگندند چنانچه مدت صد سال دران دریا غرق بماند چون سر برآورد سیاه روی وچشمها ازرق در غایت قباحت بمرتبه که اگر بان شکل ظاهر گردد همه خلائق بمیرند از ترس قبح صورت او

فصل ہشتم در بردن آدم علیه السّلام باعزاز و اکرام تمام بجانب بهشت و ذکر بیرون آوردن حوا از پهلوی چپ آدم علیه السّلام و کیفیت او باعزاز و اکرام تمام ببهشت عنبر سرشت بردند آورده اند که چون ملائکه سجده آدم علیه السلام تقدیم رسانیدند و ابلیس مخذول و مطرود گشت آدم صفی را علیه السّلام هفتاد حله از حلهای بهشتی پوشانیدند که دست رعونت هیچ رعنائی در وقت رشتن بوی نرسیده بود هیچ کدبانوی تار و پود آن به چرخ عجز آمیز خود نه تنیده بود و نساجان فضل و عنایت بر کارگاه رحمت و رافت بافته و صباغان مشیتش در خم صبغة الله و من احسن من الله صبغة رنگ کرده و خیاطان لطف بسوزن حکمت دوخته و بعد از آن تاج مکلل بر سر او نهادند و کمر مرصع بدر و یاقوت سرخ درمیان او بستند و نقش کمر و طرا نیاغراز حله وی کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله بود آنگاه بر تخت بهشتی نشاندند هفتصد هزار ملک بر دست راست و هفتصد هزار دیگر بر دست چپ و هفتصد هزار ملک در پیش روی و هفتصد هزار کروبی در قفای او و اطباق صلوات و تحیات بر فرق او نثار میکردند آواز دادند که ای رضوان درهای بهشت درین تهنیت بگشائید کوشکهای جنت را بفروش زادوانی بیارائید و قصور بهشتی کنگره بر عرش مجید برافرازید و ای اشجار و انهار غنون ترنم به تبسم نسائم فضل و عنایت بنوازید و ای حوران جمال خود را زیبی دهید و ای ولدان و غلمان ایوان بساتین جنان را آئین بندید و ای آبها در جویبار روان شوید و ای بلبلان در درختان در فغان در آئید و ای ملائکه طرق و طرق الخلیفة الله گویان در اطراف و جوانب مسارعت نماید و گویند نظم

آب زنید راه را که نگار میرسد	مژده دهید باغ را بوی بهار میرسد
راه دهید یار را آن مه ده چهار را	کز رخ نور بخش او نور نثار میرسد
رونق باغ میرسد چشم و چراغ میرسد	غم بکنار میرسد مه بکنار میرسد

ملائک مقرب بر مناظر علیین تفرج او برامدند و حوران جنت باستقبال مبادرت جستند و درهای باغ جنان را گشادند و رضوان بخدمت ایستادند و کلام الهی جل و علا مونس او شده و سلام خداوندی قرین او گشته تخت او را ملائکه بر دوش نهاده به بهشت رسانیدند **معاهده حق تعالی با آدم علیه السّلام** خطاب مستطاب رب الارباب در رسید که یا آدم ترا بید قدرت خود آفریدم و از روح خاص خود در تو دمیدم و تعلیم اسمای بخودی خود کرامت فرمودم اکنون ببهشت درمی آئی می باید که عهد و امانت مرا رعایت نمائی گفت ای پروردگار من عهد تو کدام است تا در استحکام آن کوشم فرمود آنکه از آن درخت نخوری فرمان دشمن من و دشمن خود نبری آدم علیه السّلام این عهد را قبول فرمود و بر مقتضای این عهد و میثاق ملائکه را گواه گرفتند و بعد از آن در بهشتش درآوردند چون آدم علیه السّلام در بهشت درآمد ملائکه سموات با حوران جنت بمتابعت ابو البشر بر میان دل و جان بر بستند و هرگاه که با معان نظر در بشره مبشره او میدیدند صلوات بر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بر میکشیدند و درین باب دو روایتیست یکی آنکه مطلع آن نور جبین آدم علیه السلام بود که رفرفه تسبیح از انجا می شنودند و این روایت ابن عباس است رضی الله عنهما **حدیث ظهور نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلّم از ظهر آدم صفی علیه السّلام و نور چهار یار رضوان الله تعالی علیهم اجمعین** در تفسیر بحر العلوم نسفی آورده که چون حق تعالی آدم صفی را علیه السلام بوجود آورد نور محمدی را صلی الله علیه و آله و سلم که در پشت وی ودیعت نهاده بود هرگاه که آدم علیه السلام در طرق سموات و تتق ملکوتیات بآمد و شد مبادرت نمودی فرشتگان ملا اعلی ذکر و بیان عالم بالا همه در قفای او بتعظیم و اکرام میرفتند حضرت آدم علیه السلام از سبب آن احترام سوال فرمود حق تعالی خطاب فرمود که ای آدم آن نور محمد است صلی الله علیه و آله و سلم که از ظهر تو ظهور کرده و در متن متانت تو نور سرور افزوده ایشان تعظیم آن نور میکنند گفت خداوندا چه شود که انتقال آن بعضی از اعضای من کرم فرمائی تا من نیز مشاهده آن نور کنم و خاطر بآن مسرور گردانم حق تعالی آن نور را بسبابه دست راست او منتقل گردانید چون مشاهده آن نور کرد همان انگشت را برآورده و شهادتین ادا کرد و از انجا بانگشت شهادت موسوم شد و این سنت در وقت شهادت از آدم علیه السلام یادگار ماند بعد آن انگشت ببوسید و بر دیده نهاد و صلوات بابرکات بروح سید السادات علیه الصلوة و السلام ارسال فرمود و گویند در وقت اذان در حین استماع اشهد ان محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بوسیدن و انگشت بر دیده نهادن نیز سنت آدم است علیه السلام و

احادیث در فضل آن اوده اند آدم علیه السّلام بعد از آن سوال کرد که الهی ازین نور هیچ در ظهر من باقی مانده فرمود بلی نور اصحاب اوست گفت خداوندا چه شود که بقیه آن نور را در بقیه اصابع من منتقل گردانی حق تعالی نور امیر المومنین عثمان را در خنصر و نور امیر المومنین علی را رضی الله عنهم در ابهام دست راست آدم علیه السّلام ودیعت نهاد و در قصص محمد کاشانی چنین روایت میکند اینکه دست آدم را حق تعالی پنج انگشت آفرید بدین سبب است که نام محمد و یاران محمد صلی الله علیه و آله و سلم در وی نوشته شده است و پیوسته آدم صفی علیه السّلام در ان انوار نظر میکرد و هر دم آن انوار از جلال اصابع وی تلالو و لمعان دیگر میفزود تا آن روز که با کل شجره اقدام نمود باز آن انوار منتقل بظهر وی شد کذا فی تفسیر بحر الدرر و در وشته الواعظین ایراد نموده شد لیکن اینجا بیش ازین مجال نبود لاجرم بطریق اجمال گفته شد و روایتی آنست که بعد از تخمیر علیهم السّلام از برای آدم علیه السلام کرسی بساختند و بر کرسی از ان کرسیها متمکن میشد نور آن پیغمبر از آدم علیه السّلام منتقل

مشتغل می شد چون بر کرسی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم نشست هفتاد هزار علم نو برافراشتند و هیچ موقفی از مساکن غیب واماکن لاریب از ان
روشنائی محروم نگذاشتند و بمعنی نیز محبت وخلوص عقیدت آدم علیه السلام گشت نسبت بآن فرزند ارجمند صلی الله علیه وآله وسلم القصه چون آدم صفی علیه السلام
بهشت درآمد اول چیزی که تناول فرمود انگور بود و انجیر و خرما و انگور خوبترین میوها جنت بود بعد ازان بطعامها و میوهای دیگر رغبت نمود و تفرج بساتین دار و راد
و ریاحین و قصور و منازل سرور انتقال میفرمود و آب و هوای بلکش و غذای بغایت خوش سعد و هنا یافت فاما بمقتضای آنکه گفته اند
یارے که مونس تو بود در تمام عمر جان از فدای صحبتش از رنگی رواست هزار شربت شیرین و میوه مشموم چنان مفید نیفتد که بوی صحبت یار
روز نخست آدم را انیسی می بایست که با او انس گیرد و الیفی که خاطر با او الفت پذیرد درین فکر بود که خواب بروی غلبه کرد برسم قیلوله بخواب رفت و اقعه آفرینش
حوا روی نمود و از استخوان بالائی پهلوی چپ آدم علیه السلام حوا را خلق کرد چنانکه آدم علیه السلام را خبر نشد و خلق حوا بقولی خارج بهشت بود و هر دو را
بر تخت با یکدیگر نشاندند و بهشت آوردند فاما روایت سدی و ابن عباس و ابن مسعود و بسیاری از صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین خلق حوا در بهشت بود
و این قول را بزرگان ترجیح کرده اند و روایتیست از وهب بن منبه رضی الله عنه که حق تعالی حوا را بصورت آدم علیه السلام خلق کرد چنانکه برنگ و قد و قامت و حسن
و جمال با آدم علیه السلام مشابه بود و در چند چیز متفوق بود یکی آنکه پوست حوا از آدم علیه السلام نازکتر بود و رنگ او صاف تر و آواز او خوشتر و چشم او سیاه تر و دهن او زرد
خورد تر و دندانهای او لطیف تر و کف او نرم تر بود لذا فی ثمار الفرادیس و مراد ما اعتصم گیسو بود و هر یکی مرصع بیواقیت جنت مطیب بمشک اذفر و عنبر
و هرگاه که در فضای بهشت بسیر در آمدی تمام بهشت بجنبیدی چون آدم علیه السلام نظر بروی افتاد در روایتی آنست که از حوا پرسید که تو چه کسی
زیرا که بلطافت حوا نبودند حوران بهشت با همه کمال حسن و جمال که حوران دارند اگر یکی را حق تعالی فرمان کند یک انگشت خود را بجانب دنیا
دراز کند تمام دنیا روشن شود و این تابش و روشنی در آفتاب و ماه نماند که نور انگشت او غالب آید هر حسن که حق تعالی تمام زنان عالم خواست نهد
جمله را بحوا داد و هر سیاهی که در موی زنان عالم خواسته بود همه را در موی حوا نهاد زیرکی و ستوری در دل حوا نهاد و مهر و شفقت حوا در دل آدم نهاد
و حق تعالی بید قدرت خود مشاطه حوا شد و هفتاد هزار حله بهشت در بر حوا پوشانیدند حوا چنان نازک بود که از زیر این همه حلها می نمود بلکه مغز
استخوان حوا می نمود آدم گفت ای حوا تو چه کسی و از برای چه آمدی حوا گفت من جزوی ام از اجزای تو که باری سبحانه مرا بجهت مؤانست آدم
و همزاوجت تو مرا نامزد گردانید در روایت دیگر آنست که از حق تعالی مسالت نمود که یا رب ما هذا الحسن الجمال الذی قد اشغلنی لقربه خدا تعالی جواب داد است
که مرا با وانس تمام داده حق تعالی فرمود که ای آدم وی کنیز کیست و تو بنده منی من ترا آدم نام نهادم که از ادیم زمینت آفریدم و او را حوا نام کردم
حیوانش بیرون آوردم آدم علیه السلام گفت یا رب فقد رق بها قلبی حتی کانها غسالة کبدی فما هی یا رب گفت خداوند ای آدم که دل من بچه کس آرام
دارد که گوئیا چکیده جگر منست این چه حالست خداوندا حق تعالی فرمود که او را از برای تو آفریده ام تا ترا با و سکونی حاصل آید اکنون خواستگاری
او کن تا او را بتو کرم نمایم گفت او را خواستگاری از حضرت تو میکنم لک الحمد و لک الشکر الهی چه خواهی وازمن چه میطلبی فرمود که تقوی و قول حق او را تعلیم
کنی او را معالم دین و شرائع آدم علیه السلام قبول فرمود حق تعالی فرمود تا از برای آدم علیه السلام کرسی نهادند از جواهر و آدم علیه السلام را بالای
کرسی نشاندند و ملائکه جمع آمدند حق تعالی فرمود ای آدم علیه السلام حوا را خطبه کن یعنی خواستگاری نمای آدم علیه السلام خطبه کرد حق تعالی نیز او را با آدم علیه السلام داد و عقد
ایشان را بحمد و ثنای خود مزین ساخت و نام حبیب خود را یعنی محمد صلی الله علیه وآله وسلم در صلب آن عقد مهر گردانید باین طریقه که فرمود ای
آدم حبیب من و نبی من و خلیل من و صفی من محمد است صلی الله علیه وآله وسلم که افتتاح خلق با و کردم و اختتام نیز با و نمایم و این نور که از میان دو ابرو
تو می تابد نور اوست و نام او پیش از خلق آسمانها و زمینها و ملائکه و نور و ظلمت و بهشت و دوزخ مذکور می بوده و در الموقت پیغمبر مرسل و حبیب
مفضل بوده و اگر محمد صلی الله علیه وآله وسلم و امت او نبودی نه ترا آفریدی و نه بهشت و نه دوزخ و او را بر همه خلائق فضیلت نهاده ام و
بر فحوای عقد که شهود و عدول فرشتگان مقرب بودند و نثار اوراق اشجار جنت و هدایا و تحف سلام ملائکه و تحیات مقربان حق تعالی خطبه بخودی خود

درخت گندم بود وبعضی از مفسران واهل تواریخ گفته اند که شجرة الخلد وشجرة العلم بود وازین سه درخت نهی شده بود آدم وحوا را وهر یک ازینها را خاصیت بود
العجب که در هر قطعه از اراضی بهشت که منزل می ساختند شعب آن شجره را در نظر ایشان می افروختند وشجره منهیه را افراخته می گردانیدند وهر بار که آدم علیه السلام
را نظر بران شجره می افتاد ذوق خوردن آن در دل آدم علیه السلام می افزود ولی از ان عهد که با پروردگار خود کرده بود اندیشه میکرد ومی ترسید ودر روایتی
آنست که پانصد سال دنیا که نیم روز آنجهان باشد در بهشت توقف فرمودند چون نصف اول روز بگذشت آفتاب دولت آدم وحوا از زوال رسید تا از
بهشت بدنیا انتقال نمودند **فصل نهم در اغوای شیطان بعد از دخول او در سرابوستان رضوان وذکر بیرون آوردن
آدم وحوا علیهما السلام از بهشت وفرستادن بدنیا محنت سرشت** راویان اخبار وناقلان آثار چنین روایت کرده اند
که چون ریاض قدس وحظائر انس با آدم وحوا مفوض گشت ایشان در انجا مطلق العنان وبعیش ونشاط انبساط نمودند وشیطان لعین چون از دخول
جنت ووصول بمراسم امنیت ممنوع ومعزول بود وعداوت ابو البشر در باطن آن دشمن مائل بسر استحکام پذیرفت نائره حقد وحسد در باطن آن بد اصل
اشتعال یافت خواست تا بهر نوع که تواند خود را در کارخانه انسانی مدخل وسنگ تفرقه درمیان ایشان اندازد چون او را معلوم شد که آدم علیه السلام
را همه میوه ها مباح آمد ولیکن از ان شجره معینه ممنوع گشته است این خوشدل شد واز زمین پرواز کرد وبآسمان برآمد ابلیس چون رانده درگاه شد چگونه بآسمان
رفت وقوت برآمدن آوازه کجا بود علما گویند که سه نام از نامهای ایزد تعالی میدانست که هر سه نام را قرات کرد واز برکت این سه نام بآسمان هفتم در آمد
و بر در بهشت منتظر نشست ودربان در وصفه از یاقوت سرخ که خدای عز وجل آفریده بود وابلیس بر آن صفه قرار گرفت ودر انتظار آنکه کسی از انجا بیرون
آید مدت سیصد سال نشست که هیچکس از ان در بیرون نیامد عاقبت الامر طاوس که یکی از خزنه جنت بود بیرون آمد ابلیس را نظر بروی افتاد خوشوقت
شد وگفت ایها الطائر الجلیل من انت جواب داد که انا الطاوس انگاه طاوس گفت ایها الخائف الفزع من انت گفت هیهات هیهات من ملکیم
از کروبیان که ساعتی از عبادت او غافل نیستم خواهم که در بهشت در ایم ولطائف وعواطفی که از برای دوستان خود ترتیب نموده مشاهده نمایم
تا سبب از دیاد طاعت وموجب ترقی خوف ورجای من گردد وبواسطه آن تفوقی بر همگنان حاصل آید هیچ توانی که تا در دخول جنت مرا معاونت
نمائی تا در برابر آن ترا سه کلمه تعلیم کنم که پیر نگردی وبیمار نشوی واز بهشت مخرج نباشی ظاهرا این صفات در بهشت می بوده طاوس گفت ای ملک سه سنت را
میگوئی گفت بلی وموکد بقسم ساخت وطاوس را بقسم او رغبت ودر طمع انداخت طاوس گفت ای فرشته مرا قوت وقدرت آن نیست که ترا در بهشت
در آرم ولیکن برادری دارم حیه نام او را قوت آن هست شاید که باین امر اقدام نماید ابلیس گفت نیکو باشد طاوس در رفت وحیه را گفت بشارت
باد ترا ای حیه که ملکی مقرب در بیرون در آمده واین سه کلمه را تعلیم میکند ولیکن بشرط معاونت در آمدن وی مار فی الحال قبول کرد وباستقبال او
بیرون آمد چون ابلیس با حیه ملاقات شد بوسوسه مار مشغول گشت وحقوق سابق وایام گذشته را تذکار نمود چندان بگفت که فسون خود در مار اثر کرد وگفت
ای ملک ترا چگونه در آرم وحال آنکه رضوان وخزنه جنت حاضرند ابلیس با حیه گفت دهان خود باز کن تا من در دهان تو در آیم تو دهان خود بپوش ودر هر جا گویم مرا
ببر چون مار دهان باز کرد ابلیس در دهان او در آمد وبقول بعضی از دم او بیرون آمد وبعضی گفته اند که قدم در درون دهان مار بنهاد مار را گفت که مرا بزیر درخت
منهی ببر مار او را در بهشت در آورد وخزنه بهشت از اندر آمدن او آگاهی نیافتند خواستند تا او را بیرون کنند فرمان آمد که دست از وبدارید که در ضمن این کار
بسی اسرار است بعد از آنکه ابلیس خاطر از معامله اخراج جمع کرد گرد حوا بر آمد واز راه اظهار محبت ووفاق در گریه در آمد وایشان او را نشناخته بودند که صورت
او بدل شده بود پرسیدند که سبب گریه چیست گفت ای مسجود افواج ملک وای خاک پایت سرمه دیدهای سکان فلک منزلت در غایت خوبی و
منزلت در نهایت مرغوبیت اما فکر خلود واندیشه دوام درین مسکن ومقام از اهم مهمات ومراست بیشتر گریه من ازین است که شما اکنون [illegible]
بفراغ بال درین مسکن آباد با دوستان بنشاط وانبساط میگذرانید وعاقبت شما را ازینجا اخراج خواهند کرد ونعیم جنان از شما باز خواهند گرفت واز
نعمت حیات بکربت ممات مبتلا خواهند کرد وازین نوع سخنان گفت واز ایشان در گذشت آدم علیه السلام متالم شد واندوهناک گشت ودست

دولت
قوله [illegible] نفس بگرفت باغ وگفت
اگر آیا [illegible] ساعات ایام ابدیت
[illegible] بقا وثبات معترف [illegible]
شیطان را مجال ونفس پیدا آمد بگذشت
[illegible] ایشان آمد گفت ای آدم اگر
قول من [illegible] فرموده [illegible]
[illegible] ترا [illegible] راه [illegible]
[illegible] این شجره تناول کنی جاوید در بهشت
بمانی ومرگ وزوال [illegible]
ترا از دنیا برکنار قال الله تعالی حکایة عنه
هل ادلک علی شجرة الخلد وملک لا یبلی این
سخن در دل آدم علیه السلام [illegible] پدید آمد
ابلیس با طاوس در گفت وشنید آمد که
ای طاوس مرا بپای شجرة الخلد راه نما
طاوس او را بپای آن درخت آورد ابلیس
در پای آن درخت بنشست و بنوحه
نغمه آمیز نغمات دلاویز آغاز نهاد ودر اثنای
این معنی اظهار میکرد که ما نهاکما ربکما عن هذه الشجرة
الا ان تکونا ملکین او تکونا من الخالدین
وحوا در مجاورات این درخت بود چون
نوحه نغمه آمیز شنید خاطرش بان میل کرد
وبجانب او تقرب جست چون نزدیک
رسید شیطان سوگند خوردن آغاز کرد
که من شما را از جمله ناصحانم وقاسمهما انی
لکما لمن الناصحین در سوگند مبالغت
می نمود تا گویند که هفتاد نوبت سوگند یاد کرد

و

وایشان را ابسو کند خود بفر لیفت ورویتی آنست که اول وسوسه و فسون در حوا اثر کرد و گویند بواسطه آن بود که مر حوا را گفت هر که ازین درخت بیشتر تصرف کند بران دیگری فایق بود و بروی مسلط خواهد شد حوا باین سخن میل کرد و نزدیک آن درخت رفت و هفت خوشه ازان درخت باز کرد یکی را بخورد و یکی را ذخیره ساخت و پنج دیگر نزد آدم برد آدم از خوردن آن ابا نمود حوا او را دلالت فرمود و گفت من ازان خورده ام و تعریف لذت آن بسیار کرد چرا که آن گندم از عسل شیرین تر و از مسکه نرم تر و از شیر سفیدتر بود و گویند آدم علیه السلام حوا را ملامت کرد و گفت ای حوا ترا چه باعث شد که عهد پروردگار خود را فراموش کردی و ازان شجره منهیه نوش کردی مگر عقوبت الهی جل و علا نمی پذیری که از اطاعت فرمان میگریزی حوا گفت ای آدم رحمت الهی فراوان و مغفرتش بی پایانست و ازینجا روایت دیگر هست که آدم علیه السلام هنوز باین عذر نگشته تا حوا قدحی از خمر بهشتی نزد آدم علیه السلام آورده آدم علیه السلام نوشید و آن عهد بر دل آدم علیه السلام پوشیده شد چون از پیمانه شراب غفلت که نتیجه طول املست مست گشته بود خمار شکن خمر بهشتی بران افزوده تنگ نسیان بران متفرع شد عقلش در پرده حجاب در آمد ابو البشر از سر معاملهٔ امر و نهی غافل ماند تا ماده نسیان غالب آمد فنسی ولم نجد له عزما حوا لقمه ازان راست کرده در دهان ابو البشر نهاد و آن در غذا نتش ابس لذیذ آمد هنوز بمعده اش قرار نگرفته بود که حلهای بهشتی از بدن ایشان فرو ریخت و گویند آن حله ها بشکل این ناخنان که اکنون بر سر انگشتان آدمست بود و این بر سر انگشتان آدم برای تذکار آن حله ها باقی گذاشتند تا در ان مینگریست و یاد آن حله ها میکرد و میگریست وازینجاست که چون کسی بواسطه دلخوشی و نشاط و ذوق و انبساط خندان باشد چون بر ناخنان خود نظر انداز و آن خنده نماند و ازان تاج از سر مبارک بر مثال مرغ پرواز کرد و جبرئیل علیه السلام بیامد و کمر از میانش باز کرد آدم و حوا چون باز نگریست خود را برهنه دیدند از نهایت تشویر و خجالت گریزان گشتند بهر درخت که پناه می بردند از ایشان دوری میجست و در دوقت فرا شاخ درخت عناب موی آدم را بگرفت خطاب آمد که یا آدم افرارا منی از من میگریزی آدم گفت بل حیاء منک الهی از تو نمیگریزم بلکه از تو شرم میدارم رباعی خواهم که ز دست هجر تو بگریزم * تا چند ز دیده اشک خونین ریزم از زیر درخت وصل خواهم بیدت بر هر شاخی ز موی سر آویزم آدم با درخت عناب گفت ای شجره بگذار مرا تا بگریزم شجره گفت ای آدم من مامورم تا در تو آویزم اگر خلاف فرمان کنم چون تو عاصی شوم آدم فریاد بر آورد که الامان الامان یا رب خطاب آمد که ای آدم این انت تو کجائی آدم گفت الهی اینجا برهنه ام و اسیر گشته و در شاخ این درخت گرفتار مانده هیچ از حال من نمی پرسی و از روزگار من استفسار نمی نمائی نظم

غمی خوری که چون نخورم ای جان
جگر پر درد و دل پر خونم ای جان
شنیدم عاشقان را می نوازی
چرا من از میان بیرونم ای جان

خطاب آمد که ای آدم پریشانی تو از کدورت عصیان تست آدم آهی از سر درد بر آورد و گفت رباعی

گر رنج منت خوشست رنجورم دار
ور سیر شدی زخویشتن دورم دار
گر خدمت من نه بر مراد دل تست
من بیدلم ای نگار معذورم دار

بعد ازان جبرئیل علیه السلام آمد و آدم را گرفت تا بیرون برد از بهشت چون بدر بهشت رسید ندای شنید که ای جبرئیل ادم را نگاه دار تا دشمنان او را با او از بهشت بیرون بری رو بدرختان آورد و ازانها برگ میطلبید تا ستر پوشش عورت کند همه درختان ابا کردند رو بدرخت انجیر آورد و برگ طلبید ابا نکرد آدم را برگ داد و بعضی گویند چهار برگ بود خطاب بدرخت انجیر آمد که ای شجره انجیر درختان دیگر برگ ندادند آدم عاصی را تو چون برگ دادی درخت انجیر گفت الهی هر چند از وی عصیان آید من بهمان چشم روز اول در وی نگرم آن کرامت در باره او دانم که ضایع نخواهی کرد خطاب آمد که ای انجیر باین یک نظر پسندیده بچندین کرامت مخصوص گشتی یکی آنکه همه درختان اول دعوی ظاهر کنند بشگوفه انگاه معنی نمایند بمیوها ما اول از تو معنی ظاهر سازیم بی واسطه دعوی ولیکن چون بی امر ما برگ دادی تا اول گوشمالی ندهندت صوفیان در دهان ننهدت و در روایات آمده است که درخت عود بود که بر آدم علیه السلام برگ داد خطاب آمد که ای عود نفس مشکین تو عالم را معطر گردانیم ولیکن چون بی امر ما برگ دادی تا ترا بر آتش ننهند از تو بوی ظاهر نشود و در عرائس ثعلبی آورده که حقتعالی آدم را علیه السلام بواسطه آن ترک فرمان مبتلا بده عقوبت گردانید اول بعتاب الم انهکما عن تلکما الشجرة واقل لکما ان الشیطان لکما عدو مبین دوم تبرع حلها وکشف عورت فبدت لهما سوآتهما علما را اتفاقست که کشف عورت در نظر ایشان بود اما در نظر ملائکه همچنان مستور بود بقرینه کلمه لهما سوم پوست

بهشتی اگر شتی گفت ای پروردگار من هرگز گمان نبردم که ترا مخلوقی باشد که بتو سوگند بدروغ یاد کند فرمان آمد که ای حوا بیرون آی از بهشت که ترا بپانزده
عقوبت مبتلا گردانیدم و دختران ترا نیز بسوی این امر تا بقیامت مبتلا گردانیدم اول نجاست در شکم و فرج تو ودیعت نهادم که آن حیض ست و
نفاس دوم ثقل حمل مدت نه ماه سوم ولادت دهر نوبتے طعم مرگ چشیدن چهارم محنت عدت کشیدن پنجم محکوم شوهر بودن ششم زمام طلاق
و اختیار آن بشوهر بازبستن هفتم نقصان میراث هشتم نقصان شهادت نهم نقصان عقل دهم نقصان دین یازدهم محرومی از تحیت و سلام دوازدهم
محرومی از جمعه و جماعت سیزدهم محرومی از پیغامبری چهاردهم محرومی از پادشاهی و سلطنت و حکومت پانزدهم از جهاد با کفار و سفر کردن بے محرم
و همچنین نیز ابلیس را بده بلا مبتلا گردانید اول از مملکت بهشتش معزول ساختند و تمامی روے زمین و خزینه بانی آسمان دنیا او را مسلم بود از
همه آنها محروم گشت دوم از جوار خودش مخرج گردانید سوم مسخ صورتش کرد و او را شیطان رجیم گردانید بعد از آنکه فرشته مقرب بود چهارم نام او را تغیر
اول عزازیل بود بابلیس ملقب شد لانه ابلس من رحمة الله ای قنط پنجم پیشواے و مقتداے همه اشقیا گردانید ششم ملعون ابدش ساختند هفتم معرفت
را از وی سلب کردند هشتم در توبه بروے او بربستند نهم او را عقیم گردانیدند یعنے خالی از خیر چنانکه ممکن نیست که از وے نیکی در وجود آید
دهم او را خطیب اهل دوزخ ساخت تا در دوزخ از برای دوزخیان خطبه خواند و ایشان را از رحمت الهی نومید گرداند بعد ازان جبرئیل علیه السلام
موی پیش سر طاوس را بگرفت و او را از بهشت کشید آورد طاوس را ششصد بال بود ملون بالوان مختلفه ملائکه آن بالها را از وے برکندند و
همین دو بال او را باقی گذاشتند و پایهاے او را بشومی آن پایمردی که از براے شیطان در بهشت در آمدن کرده بود مسخ کردند و او را از بهشت
بیرون کردند آنگاه حیه را پیش آوردند آوردند و او را چهار پاے بود بمثال چهار پاے شتر سرش از زبرجد و اندام ملون بالوان سرخ
و زرد و سبز و هر یک ازین رنگها براق و بالمعان بود مانند آفتاب و دندانهاے او چون خوشه مروارید بود منظوم و زبان او از مشک
سفید بود و حلقه دهان مختوم مثبت او چون نقره بیضا و شکم چون در و حمراء گردن او از زبرجد حاصل تمام اندام او را مسخ گردند از شومی
شیطان که در دهان او در آمده بود زهر بلا در بیخ دندانهاے او نهادند و او را از بهشت بیرون کردند جبار اعظم جل ذکره باو
خطاب کرد که چون منشاے این گناه تو بودی اکنون در فتور محن نگونسار مے باش و دل زمین را بخراش و غذا از خاک تیره مهیا
دار در روزگار بدان خواری مے گذار آنگاه خطاب آمد که اے ملائکه موے سر آدم را از آن شاخ خلاص کنید آدم علیه السلام
این خطاب شنید و در ضمن این سخن در چیزے مشاهده کرد گفت البته نظرے هست که امر بخلاصی مے رسد دست در ان درخت
زد و بجناب قدس الهی مناجات کرد و گفت الهی خلق من بید قدرت خود کردی نه از روح خود بر من دمیدی و نه ملائکه را
بسجده من امر کردی و مرا در بهشت ساکن گردانیدی الهی این همه نیکوی که کرده است فرمودی بیک زلت سبب قصد که از من صادر
شد همه را ضائع مگردان و این سعادت از من باز مگیر

رباعی

اول بهزار ناز بنواختی‌ام — و آخر بهزار درد بگداختی‌ام
چون مهره بو العجب همی باختی‌ام — چون جامه تراشیدم بینداختی‌ام

خطاب آمد که اذهبوا عبدی ببرید بنده مرا آدم را در کشاکش
در آوردند باز دست در درخت دیگر زد و گفت الهی تو مرا از بهشت بیرون مے کنی و من طاقت فراق ندارم بی تو ام مرا قرار
و آرام نخواهد بود

رباعی

فرسوده شدم ز دل بغم فرسودن — خون شد جگرم ز خون دل پالودن
با تو بجز قرار و آرامم نیست — بے تو بسفر چگونه خواهم بودن

باز خطاب آمد که اذهبوا عبدی ببرید بنده مرا باز دست در درخت دیگر زد و گفت الهی نه وعده
فرموده بودی که از نسل تو فرزندان بیرون آورم و رسولان را از میان ایشان برگزینم اول ادریس را بمکان اعلی برم و
نوح را از طوفان بکشتی در آرم بحرمت ایشان که بر من رحمت فرمای و بر روزگار من ببخشای باز خطاب آمد که اذهبوا عبدی ببرید
بنده مرا باز او را بکشیدند باز او بدرخت دیگر چنگ زد و دنیاز عرض کرد و گفت الهی وعده فرموده بودی که پیغمبرے بیرون آرم
از نسل تو داود را خلعت برگزینم
و فرزندان او ذبیح خود گردانم و باز
پیغمبرے بیرون آرم موسی نام و
با او سخن گویم الهی بحرمت ایشان
که بر من رحمت فرمائی و بر غریبی
من ببخشای باز خطاب آمد که اذهبوا
عبدی ببرید بنده مرا باز او را
در کشاکش در آوردند باز دست
در درخت دیگر زد و گفت الهی
نه وعده فرموده بودی که از نسل تو
پیغمبرے بیرون آرم نام او محمد بن
عبد الله باشد صلی الله علیه و آله
و سلم او را حبیب خود خوانی و بر همه
خلائق او را برگزینی الهی بحرمت او
که بر من رحم فرمائی خطاب مستطاب
از حضرت رب الارباب در رسید که ای
ملائکه بنده من نیکو کنید و رفق بجا
آرید که شفیع بدرگاه ما آورد که هر چه خواهد
از برکت او بیابد بعد ازان بر سبیل تلطف
حقیقت حال و مرجع مآل و سبب فتن
او بیان فرمود گفت ای آدم ع
ترا بواسطه آن خلق کردیم که خلافت
و عمارت زمین بتو تعلق داشته باشد
بزمین رو و آنجا ساکن باش
آدم علیه السلام را نصیحت
کرد و وصیت و مقصود

ومقصود کرده است فی الحال یا از بهشت بیرون نهاد و گفت **رباعی** × دل از ہوای تو بسیر دیدم برفت × نیک و بد خود یکے شمردیم برفت
خوشیها و تراعیش که در خدمت تو × غمهای تو یادگار بردیم برفت × انگاه آدم گفت من خود میروم ولیکن مے خواہم بدانم که اگر اصلاح کار خود
کنم و بتوبه وانابت اقدام نمایم مرا باز قبول میفرمائی و بهشت میرسانی خطاب آمد که بلے **قطعه** × ما را در میان عهد وفا بود
جفا کردی و بدمهری نمودی × بنوزت گر سر صلح است باز آ ی × کزان مقبول تر باشے که بودے × چون آدم علیه السّلام از بهشت
بیرون آمد جبرئیل ع همراه او غریبت زمین کرد از جبرئیل پرسید که ای جبرئیل مرا بکجا مے بری گفت بآنجا که از انجا مخلوق گشتی گفت مرا ابدی مے بری
یا روزے چند جبرئیل گفت یا آدم نمے دانم گفت با من در زمین که همراه خواهد بود گفت آنکس که ترا بدرخت منهیه و خوردن آن دلالت فرمود
آدم علیه السّلام اندوهگین تر شد که فراق حضرت دوست بس نبود که وصال دشمن بران بیفزود آدم گفت اے جبرئیل در آسمانها میان ملائکه
فضیحت شدم باری مرا در زمین فضیحت مکن و خبر معصیت من در عالم در نده جبرئیل ع گفت هیهات لوی معصیت تو از عرش تا تحت الثرے
فرو گرفته و همه ترا بعصیان شناخته اند ازین سخن چندانکه بگریست که سنگها را دل بوی بدرد آمد **نظم**

جان در درون تن چو شمع اندر لگن بگریستی	جان و دل پر خون لبالب کاتش منتهاستے	چون صراحی در میان انجمن بگریستی	گر بقدر شوق بیش من چشم من بگریستی
نوحها کردی که بر من مرد و زن بگریستے	شعله آهم اگر بر کوه و صحرا تافتے	سنگ خارا بر دل پر درد من بگریستی	از دل پر درد و پر سوز جدا ئیها خویش
هم سلیمان هم پری هم اهرمن بگریستے			انچه از من گم شد آن گر از سلیمان گم شدی

بعد ازان آدم علیه السلام گفت اے جبرئیل ع مرا بگذار تا ملائکه پروردگار خود را وداعے کنم مے ترسم که دیگر ملاقات
میان ایشان و ما میسر نگردد پس آدم علیه السّلام روی باز پس کرد و بآواز حزین ندا در داد که علیکم السّلام یا ملائکة الله استودعکم و اقری علیکم السّلام مرا از میان
شما بیرون برند معلوم نیست که با من چه معامله خواهند کرد اکنون در خواست دارم که مرا نه عاصی عام بلکه عاصی ناسی خوانید که عصیان من از
روے نسیان بود نه از عمد انگاه فرمان نفاذ یافت که اهبطوا منها جمیعا پس آدم ع و حوا و شیطان و طاوس و مار را از یکدیگر متفرق ساخته
بر زمین هند در کوه سراندیپ فرود آمد و آن کوهے ست که نزدیک ترین آسمان از همه کوهها نزدیکتر است و ترو انیی هست که پاے
آدم ع بر کوه بود و سر وی بر آسمان و آواز تسبیح فرشتگان مے شنود و انس بذکر ایشان داشت تا بدعای ملائکه قدوی بشعت گزارد و بواسطه
آن غم واندوه او زیادت گشت و حوا بجده و طاوس بحبشه و قیل با راضی کابل و مار با صفهان و در منزل شیطان ملعون اختلافست بعضے گویند
در زمین بصره و بعضے گویند بزمین میسه فرود آمد و اغلب آنست که در مهبط معین نداشت که جسم لطیف را حاجت مکان نیست و تا قیامت
میان ابلیس و اولاد آدم و مار عداوت بماند جدا ازان جبرئیل علیه السلام که از نزد آدم علیه السلام بمقام خود مراجعت نماید آدم ع دلتنگ
شد و گریه آغاز کرد و گفت اے جبرئیل ع میروی و مرا تنها درین محنت آباد مے گذاری و نمیدانم که کے باز آئی **شنوے**
تو بودی که پرواے من داشتی × درین غربتم خسته نگذاشتی × برفتی نگوئی که من چون کنم × درین غم مگر جان خود خون کنم
جبرئیل علیه السّلام ازو روے اعراض نمود و گفت ای آدم تو بنده عاصی و ما ملائکه مادریم نمے کنیم بار بانچه مامور بیم و از پیش آدم ع رفت و بر درد و غم
بر غم مفیر و در هر مرتبه که در میان سنگ و خاک مراغه میکرد و قبضه قبضه خاک بر میداشت و بر فرق مے پاشید و مے گفت الٰهی جبرئیل مرا تنها
گذاشت تو مرا ضایع مگذار تا از آب دیدهاے آدم خانها در میان جاری گشت و گویند بمرتبه بود که کشتی بران رفتے در روایت
است که چندان قلق و اضطراب در وی اثر کرده که دست بر زانو زده که گوشت و پوست از سر دست و سر زانوی او رفته بود و استخوان
ظاهر شده و روایت کرده اند که آدم علیه السّلام بفراق دولت وصال و حرمان از موائد افضال مدت سیصد سال بگریست و درین
مدت چشم بسوے آسمان نینداخت از خجالت و تشویر و شرمساری آورده اند که مرغان که از آب دیده آدمی می آشامیدند با یکدیگر میگفتند
که هرگز آبی بدین خوشگواری ننوشیده بودیم آدم علیه السّلام زبان مرغان میدانست گریان شد و مناجات کرد که الٰهی این مرغان بر من فسوس

آدمؑ چون این شنید گریه و زاری و اندوه او زیادت گشت گفت ای پروردگار من سرزنش آسمانیان بس نبود که طعنهٔ زمینیان بآن منضم شد گویند بآن سخن حضرت حق سبحانه و تعالی و تقدس و تعظم بر وی رحم فرمود و توبهٔ او را قبول کرد **الحدیث فی العرائس عن حذیفة الیمانی رضی الله عنه** از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم روایت می کند که فرمود چون آدمؑ بزمین هند فرود آمد بر وی برگهای جنت بود که ستر پوشش عورت مینمود بواسطهٔ تغیر هوای دنیا آن برگها خشک شد و بتصرف باد در اقطار زمین متفرق شد نفحات اشجار و روائح اثمار جنت دران مملکت منتشر گشت و اثر آن بماند تا قیامت بوی عود و صندل و مشک و عنبر از ان نفحات اوراق جنتست گفتند یا رسول الله مشک یکی از دواب حاصل آید فرمود آری دابه ایست مانند غزال از ان برگ چریده و حق سبحانه آن مشک را در ناف او آفریده و آن در نسل او باقی مانده که چون فصل بهار در دشت و صحرا چرا کند همان خاصیت از برگ بهشتی در اصل ایشان حاصل آمده در ایشان ظاهر گردد گفتند یا رسول الله مشک در کدام بقعه از بقاع زمین حاصل شود فرمود در سه منزل بیش نتوان یافت یکی در زمین هند دیگر در ولایت سند دیگر در ولایت تاتار گفتند یا رسول الله شنیده ایم که عنبر نیز از دواب بحری حاصل شود برگ بهشتی چگونه غذای جانور بحری گردد فرمود که بلی چنین است فاما پیش ازین آن جانور بر سر بوده و در زمین سند می چریده و آن برگ خورده و بعد ازان جبرئیلؑ او را بجانب بحر رانده و بدریا ش انداخته و آن جانور بزرگترین جانوران بحر است چنانکه درازی وی سی هزار گز است هر بار که عنبر اندازد ده هزار یا پانصد رطل وزن آن باشد الرطل نصف الصاع من ینابیع والله اعلم بالصواب

فصل دہم در بیان جوع و آلام آدم علیه السلام در دنیا حبنا الی القصه

فی العرائس ابن عباس رضی الله عنهما گوید که آدم و حوا بر فوات نعیم جنت دویست سال بگریستند و صد سال با یکدیگر نزدیکی نکردند و چهل سال با کل و شرب اشتغال ننمودند و بروایت دیگر مدت سیصد سال آدم علیه السلام از شرم گناه سر بجانب بالا نکرد و دیگر درین مدت روایات مختلفه است اما اصح روایات آنست که صد سال می گریستند و سیصد سال سر بر نیاوردند و بجانب آسمان و چهل شبانه روز چیزی نخورد و بعد ازان که مدت مدید تن برهنه و شکم گرسنه بگذرانید بواسطهٔ آن بدن ممتحن او متاذی گشت و بجهت آن که تو حش می بود و کیفیت آن نمیدانست چرا که بعد از بهشت خورده بود تا روزی جبرئیلؑ امین بفرمان رب العالمین جل ذکره بپرسش آدم علیه السلام بزمین آمده بود و تفحص احوال آدمی نمود آدمؑ شمهٔ از اوضاع پریشانی خود بطریق حکایت نه بر سبیل شکایت بروح القدس معروض میداشت جبرئیلؑ گفت این اذیت و جفا بجهت تن برهنگی است برفت و سال آدم علیه السلام بحضرت عز و جل معروض گردانید حضرت حق تعالی برای وی از انعام بهشت جهار جفت فرستاد و دو راس میش و دو راس بز و دو راس شتر و دو راس گاو تا از انها نتاج حاصل شود بعد ازان بنوع توجی مامور شد از انها یکی را بکشت و پشم آنرا جدا برشت و آدم آنرا ببافت از برای خود جبه ساخت و از برای حوا پیراهنی و معجرے کرد و بپوشید و بر فوات خلعتهای بهشتی گریان کردند و این جبه و آلات میگویند که بعد از ملاقات بود و آن روایت مشهور بعد از صد سال متحقق گشته والله اعلم و ممکن است نشنید که جوادر ایام مفارقت بوده باشد جبرئیل علیه السلام تعلیم آدم علیه السلام ستانیده باشد و بجوا آورده و این در ذکر طعام بیمین خواهد شد انشاء الله تعالی دلیل دیگر برین سخن گویند که چون بعد از انکه آدم علیه السلام از محنت سرما و آفت گرما باز رست از شورش جوع بشکایت آمد جبرئیل علیه السلام از ان حال بپرسید گفت در نفس خود قلق و اضطرابی می بینم که بواسطهٔ آن بعبادت نمی توانم پرداخت از کیفیت آن اذیت استفسار نمود گفت چنان گمان می برم که در میان گوشت و پوست من موری اند که حرکت میکنند جبرئیل علیه السلام گفت آنرا جوع میگویند گفت ای جبرئیل استخلاص ازین اذیت بچه کیفیت میسر میشود جبرئیل علیه السلام گفت نزد تا بطریق آن بر تو مکشوف گردد این بگفت و از نزد آدم علیه السلام غائب شد بعد ازان بیامد و دو گاو سرخ زبر دانیتی یکی سیاه و دیگر سرخ و سندانی و خایسکی و چوب سندانی و انبوری بیاورد و با آدم علیه السلام سپرد بعد ازان شررے از جهنم بیرون گرفت و پیش آدمؑ

اورده و بدست آدمؑ داد و آن شرر از دست آدمؑ پران شد و خود را در دریا انداخت جبرئیلؑ بدریا در آمد و آنرا از دریا بیرون آورد و دیگر باره از دست او پرواز کرد و خود را در دریا انداخت جبرئیل باز آنرا بیرون آورد و با آدمؑ داد همچنین تا هفت نوبت و کذا قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان النار کم جزء من سبعین جزء من نار جهنم وفی روایة من سبعة وسبعین جزء من سبع مرات بعد آن گفت اعتشت بالله چون هفتم نوبت بدست آدمؑ داد آتش در سخن آمد و گفت ای آدمؑ من اطاعت سخن تو نخواهم کرد بلکه انتقام از عصات اولاد تو خواهم ستانید جبرئیلؑ گفت ای آدمؑ چنین است که او می گوید لیکن من او را برای تو در سنگ و آهن محبوس گردانم تا تو و اولاد تو از و نفع توانند برد پس جبرئیلؑ آتش را در سنگ و آهن مجبوس گردانید تا بهنگام قیامت از وی انتفاع مر اولاد آدمؑ را میسر گشت فذلک قوله تعالی افرأیتم النار التی تورون و در روایتست که آدمؑ پرسید که ای جبرئیلؑ چون ست که این آتش دود نمی بوزد

نمی سوزد و دست مرا مے سوزد گفت زیرا که تو عصیان بخدا تعالی ورزیدهٔ و من هرگز بدرگاه او عاصی نشده ام بعد ازان آدم علیه السلام بدلالت جبرئیل علیه السلام آلات حراثت بساخت از آهن و اول کسی که از آهن پیرایه و آلت ساخت آدم علیه السلام بود و بعد ازان برای آدم خریطهٔ آورد و در وی سه دانهٔ گندم بود و گفت ای آدم دو دانه تعلق بتو دارد و یک دانه بحوا چنانکه نص للذکر مثل حظ الانثیین باین ناطقست و وزن هر دانه صد هزار و هشتصد درم بود و بقولے هزار و هشتصد درم بود و بجبرئیل ع گفت این را چه کنم بخورم گفت نگاه دار که این سد جوع تو خواهد بود و بجهت این دانه از بهشت بیرون افتادی و حیات در دنیا باز بسته بانیست و این فتنه اولاد تست تا بروز قیامت بعد ازان گفت این دانه را بکار و از دست رنج خود نان بخور پس حضرت آدم گاو را ببست و در زیر چوب آهن کشید تا زمین را بشگافت گاو که چندین سال در مرغزار بهشت براحت چریده و هرگز محنت کار ندیده و رنج بار نکشیده کسالت می ورزید و اشک از دیده مے بارید آدم یک دو چوب بر کفل و فرود آورد و گاو زبان بکشاد و گفت ای آدم مرا چرا می زنی آدم جواب داد که نا فرمانی میکنی گاو گفت هر که نافرمانی کند چوب خورد آدم دانست که در تحت این عبارت اشارتهاست و معنی این سخن آنست که تو هم در بهشت بر غیر فرمان کار کردی خدا ای بر تو بخشید اگر من هم خلاف حکم کنم بر من بخش و بقول امام ضحاک گاو یکبار بر سر زمین رفت چون باز گشت در برگشتن گاو بالاهن بگردید چوب بر گاو زیرین آمد آدم علیه السلام چوب بر قرعه گاو زد گاو بجانب آسمان نظر کرد و بنالید آدم چوب گاو راندن از دست بیفگند و تهر کرده خواست که برود که ناگاه جبرئیل ع در رسید و گفت یا آدم گفت اے برادر جبرئیل مرا درین درگاه قدری نمانده که گاو مرا سرزنش میکند جبرئیل ع گفت چرا گاو را رنج رسانیدی آدم گفت بواسطهٔ آنکه سست میرود و الهام بجبرئیل ع در رسید که بگو با آدم تو نیز در بهشت راه رفتی عفو کردم اگر گاو هم کجی کند تو هم عفو کن که پیغمبری کریمے از کریمان عفو خوش باشد و بقول عبد الله بن عباس آنست که چون وقتی که گاو کجی بنیاد کرد حضرت آدم صلوات الله علیه چوب بر پشت گاو زد گاو زبان بر کشاد که یا آدم گفت چرا نافرمانی کردی گفت هر که فرمان واجب تعالی بجا نیارد لاجرم که چوب خورد آدم علیه السلام چندان بگریست که بیهوش شد چون بهوش باز آمد جبرئیل علیه السلام در رسیده این کلام آورد الرب یقرئک السلام ام و یقول سجد لک الملائکة ابتداء و تهاونت لک البقر انتهاء و کان ذلک بسبب الموافقة و هذا بسبب المخالفة یعنی حضرت حق سبحانه و تعالی سلام میرساند و میفرماید که در ابتدای حال از غایت عظمت و بزرگواری فرشتگان بر تو سجده مے آوردند و در آخر بجائے رسید که گاو تو تهاون میکند و فرمان تو نمے برد آن سجده بجهت عزت موافقت بود و این بسبب ذلت مخالفت ست چون آدم علیه السلام از اشارات غایت متنبه شد گاو و گفتار بگذاشت و برفتار آورد و زمین را صالح زراعت ساخت بعد ازان دانه را بکاشت از حصه آدم گندم بر آمد و از نصیب حوا جو و از ینجاست که گندم را صاحب شریعت در میزان اعتبار دو برابر جو میدارد چنانچه در صدقه فطر از گندم دو من و از جو چهار من ست روایت ست که آدم بحق تعالی نالید و گفت الهی تو دانائی که تخم یکے و آب یکی و زمین یکے و هوا یکی من کشتم گندم شد و حوا کشت جو گشت سبب این جلیست فرمان آمد که سابقه شرارت او بیش حوا بود که متابعت شیطان گندم نمائے جو فروش کرد لاجرم نکال بر حسب اعمال آمد تا آدمیان را معلوم شود که جزا از جنس عمل ست القصه آتش جوع در باطن آدم ع شعله مے زد و گفت ای جبرئیل ع اجازت هست که ازین گندم سبز تناول کنم جبرئیل ع گفت ای آدم با وجود آنکه ازین در جنت چندین اندوه و محنت و غم دیدی هنوز باکل آن تعجیل مینمائی صبر کن هنوز کار در شتست آدم بسیار بگریست و دانست که مشقت بسیار است لاجرم نافرمانی پروردگار ست جل و علا پای در دامن صبر پیچیده دست از تناول بیرون کرد تا گندم خوشه کشید آدم بار دیگر خواست که اکل فرماید بصبر التماس کرد تا آنکه برسید بعد ازان بتعلیم جبرئیل ع میکال بساخت و گندم بدرید و خرمن کرد و بکوفت و کاه از دانه جدا کرد و میان دو سنگ آرد کرد و بسرشت و بهر صورت که بآن طاری میگشت آدم میخواست که باکل آن قیام نماید بمنع جبرئیل ع ممتنع میشد بعد ازان جبرئیل ع فرمود که مناکی کن و خمیر جمع کن و آتش برافروز اقدام نمود بعد ازان خمیر را کماجی ساخت و در میان آتش نهاد تا نان پخته شد و گویند طول و عرض آن نان پانصد گز بود و در بعضے روایات چنین آمده است که نانها ساخت و در تنور بست چون بیرون آورد جبرئیل ع گفت یکزمان صبر کن تا افسرده

تا تقاضای آب میکند گفت ای جبرئیل تسکین این بچه چیز میسر گردد جبرئیل رفت و آمد و با خود مسی از بهشت بیاورد و گفت زمین را بکن تا بزانوی آدم علیه السلام بکند آب زلال از نخ سرد تر و از عسل شیرین تر بیرون آمد از ان آب بیاشامید تزکیه حاصل شد بعد از ان تقاضا در باطن آدم پدید آمد جبرئیل پرسید گفت نمیدانم حق سبحانه تعالی فرشته فرستاد تا بین الرجلین آدم را مسح کرد تا آن اذیت از وی دفع شد تین کریهه از ان بمشام آدم رسید از ان غم و اندوه هفتاد سال دیگر بگریست

فصل یازدهم در ذکر توبه آدم علیه السلام و قبول و بشارت آن نقلست

که آدم صفی علیه السلام مدت سیصد سال بگریه وزاری و ناله و سوگواری عمر بگذرانید تا از حق تعالی بکلمات طیبات که سبب قبول توبه او بود ملهم شد کما قال الله تعالی فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه انه هو التواب الرحیم علما را در تفسیر این کلمات اقوالست اما از جمله آن پنج قول درینجا مختصر کرده ایم باقی دیگر را حوالت تفسیر بحر زخار کردیم قول اول امیر المومنین امام المتقین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه فرمود که کلمات این بود که لا اله الا انت سبحانک وبحمدک رب عملت سوء وظلمت نفسی فاغفر لی فانت خیر الغافرین لا اله الا انت سبحانک وبحمدک رب عملت سوء وظلمت نفسی فتب علی انک انت التواب لا اله الا انت سبحانک وبحمدک رب عملت سوء وظلمت نفسی فارحمنی فانت خیر الراحمین امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمود که هر که این کلمات از امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم بگوید که بیامرزم گناهان او را اگرچه برابر ریگ بیابان و کف دریا باشد قول دوم امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه نقل میکند از حضرت رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود آن آدم قال بحق محمد صلی الله علیه وآله وسلم ان تغفر لی آدم گفت بحرمت محمد صلی الله علیه وآله وسلم که زلت مرا بیامرزی حق عز وجل فرمود ای آدم محمد را صلی الله علیه وآله وسلم از کجا شناختی گفت الهی آن روز که مرا آفریدی و روح مرا در بدن دمیدی چشم کشادم در ساق عرش نوشته دیدم لا اله الا الله محمد رسول الله دانستم که وی گرامی ترین خلقست نزد تو که نام او را قرین نام بزرگوار خود گردانیدی خطاب الهی آمد که بعزتی وجلالی انه آخر النبیین من ذریتک ولولاه ما خلقتک یعنی سوگند بعزت وجلال من که او آخرین پیغمبرانست از ذریت تو اگر نه او بودی ترا نیافریدمی بسبب این توسل لغزش مغفور و سعیش مشکور آمد قول سوم روایت عایشه صدیقه است رضی الله عنها و عن ابیها که گفت آن کلمات این بود که اللهم انک تعلم سری وعلانیتی فاقبل معذرتی وتعلم حاجتی فاعطنی سؤلی وتعلم ما فی نفسی فاغفر لی ذنوبی اللهم انی اسالک ایمانا یباشر قلبی ویقینا صادقا حتی اعلم انه لن یصیبنی الا ما کتبت لی ورضا بما قسمت لی حضرت حق سبحانه تعالی وحی فرمود با آدم علیه السلام آمرزیدم گناهان ترا و بخواهد هیچکس از ذریت تو مرا باین کلمات که تو خواندی مگر بیامرزم گناهان او و رفع کنم هموم و غموم از دو بردارم فقر را از میان دو ابروی او و دنیا باو رو آرد اگرچه نخواهد قول چهارم عبد الله بن مسعود رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود دوست ترین کلام نزد ملک علام جل علاه هست که پدر ما آدم علیه السلام بآن متکلم شد این کلمات بود سبحانک اللهم وبحمدک وتبارک اسمک وتعالی جدک ولا اله الا انت ظلمت نفسی فاغفر لی انه لا یغفر الذنوب الا انت قول پنجم حسن البصری و سعید بن جبیر و مجاهد رحمهم الله گفته اند که کلمات آنست که حق تعالی در قرآن بیان فرموده قالا ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین و گفته اند چون این کلمات تلقین حق تعالی بر زبان راند حق تعالی یاقوتی از یواقیت بهشت فرستاد که تا بموضع کعبه نهادند و آن یاقوت بمقدار خانه کعبه بود و مراو را دو در بود یکی شرقی و دیگری غربی و در وی قندیلی بود از نور آویخته و آنرا بیت المعمور میگفتند بعد از ان وحی فرستاد با آدم که ای آدم مرا حرمیست در محاذات عرش من که او را کعبه نام باشد باید بآنجا بروی و آنرا طواف نمائی چنانکه ملائکه من بر حوالی عرش طواف میکنند و آنجا بدعا و نیاز تقرب بجوی تا تو نیز بدعا و نیاز تقرب جوئی تا دعای تو مقرون باجابت شود و زلت تو مغفور و حج تو مبرور و سعی تو مشکور گردد پس آدم از زمین هند و نشان عزیمت مکه معظمه مبارکه کرد حق سبحانه و تعالی فرشته فرستاد تا دلیل وی باشد آدم روان شد همراه آن فرشته بجانب بیت الله الحرام نزول فرمودی تا قدم مبارکش رسیدی سبز و خرم و معمور گشتی و ما بین خطوتین صحرا و بیابان بماندی و گویند از گامی تا گامی سه شبانروز راه بودی و هر جا که سر نهاده در سنگ

فصل دوازدهم در ملاقات آدم و حوا علیهم السلام و ذکر معاش و تولد و تناسل ایشان

آورده اند که چون آدم علیه السلام بتعلیم جبرئیل مناسک حج و زیارت خانه بجای آورد و ببشارت جبرئیل در کوه عرفات شد اتفاقا حوا نیز از طرف جده روان شد آدم طلب کرد و آدم نیز سالها صورت فراق دیده و شدت آلام اشتیاق کشیده در کوه عرفات بهم رسیدند و آدم بواسطه شرف ملاقات آفتاب نشره مبارکش متغیر گشته بود و در آن ساعت جبرئیل وسیله معرفت ایشان گشت آن جبل بعرفات موسوم گشت و از روز بود ... بحران با ابتهاج ... حرم آن لحظه که مشتاق بیاری برسد ... قیمت گل نشناسد مگر آن مرغ اسیر که خزان دیده بود و پس بهاری برسد عزت وصل نداند مگر آن سوخته دل که پس از دوری بسیار بیاری برسد بعد از ان ... آمدند فرشتگان از آدم سوال کردند که ای ... والرحمة آن موضع ... و آدم ... مستسعد گشت و بقول توبه مشرف شد ... الحمد لله والمنه بعد از ان ... فی ذی الحجه

از حق تعالی اجازت طلبید ند مرخص گشته بزمین هند مراجعت نمودند و بروایت مجاهد رحمه الله چهل نوبت از هندوستان بزیارت مکه مبارک که آدم علیه السلام پیاده تشریف آورد و استکمال چهل حج نمود و از مجاهد سوال کردند که سبب پیاده رفتن آدم علیه السلام چه بود و چرا مرکب اختیار نفرمود مجاهد گفت کدام بهیمه احتمال ثقل او بود سوگند یاد فرمود که هر یک گام او مسافت یک شبانه روز راه بود که زمین بآن می پیمود و باز بزمین هند مراجعت میفرمود و باحوا بود و در آن زمین بفراغ بال بلیامن الطاف خدای ذو الجلال بعد از محنت مفارقت براحت مواصلت بهره مند گشته باقی عمر بفراغت و رفاهیت گذرانیدند و در قبول احکام الهی و اطاعت فرمان پادشاهی جل ذکره اهتمام تمام مرعی میداشتند و نقیه ایشان در تمامی روی زمین دیاری نبود و سوای خانهٔ کعبه که عبارت از بیت المعمورست با آنکه آدم علیه السلام بامداد ملائکه علیهم السلام ساخته چنانچه روایت دیگر بآن ناطق ست و ذکر آن در باب بنای کعبه انشاء الله تعالی خواهد آمد هیچ عمارتی موجود نبود تا بفرمان الهی جل ذکره در ازدیاد اولاد و استنتاج احفاد و استکثار بنی نوع انسانی چنانکه انی اجتهاد کلی و سعی بلیغ نمودند تا شجرهٔ مبارکهٔ انسانی بثمرات منبرکه گرامی بار ورگشت و اولاد و احفاد آدم بسیار شدند و بعمارت و زراعت زمین اشتغال نمودند و تعمیر مواضع و تکثیر مجامع اهتمام مرعی داشتند روایت ست که حوا بیست نوبت حامله گشت و هر نوبت دو فرزند متولد شد یکی پسر و یکی دختر مگر شیث علیه السلام که او تنها آمد و مراد را توام نبود تشریفاً لنور نبینا و تعظیماً له صلی الله علیه و آله و سلم بعد از وصول بسن بلوغ دختر حملی را به پسر شکمی میداد و بالعکس و ل بطنی را از ایشان در وجود آمد قابیل و توام اقلیما و دوم هابیل و خواهرش لبودا و امر الهی چنان بود که اقلیما را بهابیل و لبودا را بقابیل دهند اقلیما پس باجمال و لبودا نچنان در میان قابیل و هابیل منازعت پیدا شد و چون واقعه ایشان در مبحث میلادیه تعلق ندارد و در بن نسخه آوردن آن مناسب نبود القصه بعد از آنکه هابیل مقتول شد آدم صفی صلواة الله علیه بر فوت او متالم می بود و بفرقت او جزع بسیار می نمود جبرئیل امین علیه السلام جهت تسلیه خاطر حزین او نازل شد و او را بشارت داد که حق تعالی عنقریب بتو فرزند شایسته ارزانی خواهد فرمود که سید اولاد آدم صلی الله علیه و آله و سلم از نسل او باشد بعد انقضای مدت پنج سال از قتل هابیل بقول جمهور شیث علیه السلام متولد شد چنانچه گذشت و انساب تمامی او میان امروز بنا و منتهی میشود زیرا که نسل باقی اولاد آدم علیه السلام در زمان نوح علیه السلام انقطاع یافته و نسبت همه افراد انسانی بنوح علیه السلام تحقق پذیرفت و نوح را نسبت به شیث ست علیهما السلام و علی جمیع الانبیاء والتحیه

باب سوم در بیان ولادت شیث علیه السلام و احوال وی و اوضاع فرزندان بطناً عن بطن تا بادریس پیغمبر علیه السلام و درین باب چهار فصل ست فصل اول در انفلاق شیث علیه السلام و انتقال نور نبوی و ذکر میثاق و اخراج ذریت و خطاب الست بربکم و ذکر وفات آدم و شیث و اولاد او و مقدار عمر هر یک مبین گردد

انشاء الله تعالی علماء فن تواریخ و سیر رحمهم الله چنین آورده اند که آدم صفی علیه السلام روزی در مقام پاکیزه نشسته بودند ناگاه از غیب آب جوی صافی روان گشت و آن نهر عظیم بود که از بهشت پدید آمد جبرئیل علیه السلام با جمعی از ملائکه از عقب آن نهر رسیدند طبقی از میوه های بهشتی در دست گرفته و گفت السلام علیک یا ابا محمد و این کنیتست که آدم را علیه السلام در بهشت بآن میخواندند بعد از آن آدم را علیه السلام جبرئیل علیه السلام گفت این میوه ها را می شناسی گفت بلی این میوه های بهشتی ست که از حضرت حق تعالی مسالت نموده ام که پیش از مرگ بمن انعام فرماید ملائکه گفتند که حضرت حق تعالی مطلوب ترا مبذول فرمود اکنون ازین میوه ها تناول کن تا نور روبرو قان آن نطفه محمدی را صلی الله علیه و آله و سلم که در صلب تست زیادت گرداند و درین جوی غسلی بیار و خود را مطیب و مطهر ساز و با حوا صحبت دار که امروز میعاد انتقال این نور رسیده آدم علیه السلام موجب فرموده اشتغال نموده از آن میوه های بهشتی تناول فرمود و با حوا صحبت داشت و در نهر جنت اغتسال نمودند و ریحان بهشتی بوئیدند تا در حسن جمال و قوت و کمال بدرجهٔ اعلی رسیدند و ظهور نور ایشان بمرتبهٔ رسید که از مشرق تا بمغرب از نور ایشان منور گشت و چون اتفاق صحبت افتاد نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از آدم بحوا انتقال فرمود و در مدت حمل از میان دو پستان او چون آفتاب میدرخشید و روایتی هست که از حین خلق آدم تا انتقال نور سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرشتگان را علیهم السلام روی بجانب آدم بود و آدم در نظر ایشان معزز و مکرم بود چون آن نور بحوا منتقل گشت فرشتگان را روی از آدم

بجانب

بجانب حوا متحول گشت و آن بغرا از … و آدم از حق تعالی … تا بحوا مانند … نور محمدی صلی الله علیه و آله … با تو همراه بود … اکنون تا آن … از تو نگاه بود … ملک و ملکوت … جانب او … و دل و جان … تو … ملک و ملکوت … انتقال آن نور … ولادت شیث … فضایل و شمایل … علیه السلام

علیه السلام ممتاز بود و محبوب ترین اولاد او بود و او را شیث نام کرد و شیث بزبان سریانی هبیة الله است و او را نیز میگفتند و این نیز سریانیست بمعنی معلم چه
اول کسی که بتعلیم و تدریس مسائل شریعت و حکمت اشتغال نمود او بود و بحسن جمال و فضل و کمال تمام آراسته بود و نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بجبین او تابان
بعد از آنکه شیث بالغ شد جبرئیل علیه السلام نزول فرموده و آدم را گفت که فردا شیث را در حوض اعظم حاضر گردان که من با جمعی از مشاهیر ملائکه آنجا حاضر خواهم آمد
که تا عهد و میثاق بجهت این نور کامل السرور ازوی بستانیم روز دیگر بفرموده جبرئیل آدم شیث را علیهم السلام بحوض اعظم برد و روح القدس با هفتاد هزار فرشته
مقرب تشریف آورد و عهد نامه موکد بمواثیق از شیث علیه السلام بستاندند و بقلم یاقوت بوصله از حریر بهشتی نوشتند و بشهادت ملائکه مسجل ساختند و آن حریر
را محکم در هم پیچیدند و جبرئیل علیه السلام آنرا بخاتم خود مهر کرد و حق تعالی از جامه خانه قدرت دو خلعت از حله سبز بر شیث علیه السلام پوشانید که روشنی آن حلها
بر آفتاب فائق بود و مضمون آن عهد نامه این بود که در نگاهداشت آن نور رعایت بکوشد و نرساند او را مگر بپاک ترین حلیله از نساء حلیله عالم و تابوت سکینه را
که صور انبیا علیهم السلام در آن بود از بهشت برآورده تسلیم آدم کردند و مقرر شد که آن عهد نامه را در آن تابوت محفوظ دارد و وصیت کند تا فرزندان بطنا
بعد بطن عهد نامها را باین طریق برای هر یک فرزندی بنویسید و آن عهد نامها را درین تابوت مضبوط می دارید و نزد انبیا و اصفیای هر قرنی می سپارید
و باید که بدانی که کتابت این عهد نامه بدستوری که مذکور شد در هر عصری با هر شخصی از اجداد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از وقت شیث علیه السلام تا زمان قیذر
بن اسمعیل علیه السلام استمرار یافته و از قرن حمل قیذر تا بروزگار عبد الله بن عبد المطلب که سید المرسلین است صلی الله علیه و آله و سلم همان معنی و صورت قولیه
متحقق میگشته و ایضا از جمله دانستنیهاست این که هرگاه نور آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از صلبی ببطنی انتقال می فرمود شیطان را محبوس میداشتند
تا آن هنگامی که آن فرزند تولد می نمود و با وان بلوغ میرسید و ایضا از جمله اعتقاد کردنیهاست که هر انتقال که آن نور را واقع بوده مجموع بوسیله عقد نکاح بوده
بر منوالی که حالا در شریعت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم مقرر است و هرگز اذیال طهارت آبا و امهات و اجداد و جدات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
از وقت آدم و حوا تا بعبد الله و آمنه بلوث سفاح و نابکاری ملوث نگشته همین معنی بلوح ضمیر و خاطر خطیر مذکور باید داشت تا نوبت دیگر و شرح نور کامل السرور
محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از اصلاب طیبه بارحام طاهره احتیاج بتکرار این حکایت نباشد والله الملهم للرشاد

فصل دوم در اخراج ذریت از متن متانت آدم علیه السلام و خطاب الست بربکم باطوائف اولاد و احفاد او الی یوم القیام و آن واقعه الست کلیه

در روی لطائف و اشارات کسینه است و تعیین سکن او درین باب مجالس است مربوط و مضبوط در بحر در رو قصص تنزیل اما خلاصه آن مجالس
درین سیر شریف المفارس سید البشر و شفیع روز محشر صلی الله علیه و آله و سلم که میثاق بسبب عهد و پیمان او بوده و اخراج ذریت را علت غائی ظهور خود
و احسان او ایراد کردم ملتمس آنکه بنظر قبول منظور گردد و بالله التوفیق قال الله تعالی و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الست بربکم
قالوا بلی اما بیان این قصه مذکوره چنانچه بروایت صحیحه و عبارت صریحه بنظر رسیده مرویست از ابن عباس رضی الله عنهما که گفت چون حضرت سبحانه و تعالی
آدم صفی را خلق کرد با او خطاب کرد که ای آدم من خلقک که آفریدترا گفت انت یا رب بعد از آن فرمود که فمن ربک گفت انت ربی بعد از آن فرمود
فاسجد لی یا آدم آدم فی الحال بسجده در افتاد و روی افتقار از روی نیاز بر زمین افتخار نهاد خطاب حضرت عزت در رسید که ای آدم از تو عهد و پیمان میگیریم
که استحکام قواعد حکمت و موجب دوام معاقد محبت باشد آدم را این سخن از جان شیرین و محبوب تر نمود و گفت بجان منت دارم خداوند حق تعالی
فرمود تا حجر الاسود را از بهشت آوردند و آن از یواقیت جنت بود سفید چون برف روشنائی او چون ضوء آفتاب اما حالا بجهت مساس دست ناپاک
مشرکان سیاه گشته و در روایت آمده است که لولا مسته ایدی المشرکین ما اسود و ما مسته ذو عاهة الا شفاه الله تعالی اگر شآمت مساس ایدی
مشرکان بوی دادر هیچ دردمندی مبتلا نبودی که مساس کردی مگر حق تعالی او را شفا کرامت فرمودی و اینجا تنبیهی است مر ارباب باطن را بمحافظت دل
از ملاحظات ماسوی تا صفای او بکدورت مبدل نگردد و آئینه جمال نمای الهی بزنگار اغیار تیره نماند **قطعه** باین ببین که تو خاکی و خاک تیره بود
بدان نگر که تو آئینه رخ جان را ✢ بگیر مصقله عشق و زنگ تن بزدای ✢ ببین در آئینه جان جمال جانان را ✢ القصه چون فرشتگان بفرمان الهی حجر الاسود را

از بهشت بیرون آوردند حق تعالی ذریت آدم را علیه السلام از صلب او بیرون آورد و بدیشان عهد بست و عهد نامه نوشت و بحجر الاسود سپرد اما تفصیل این آنست که آدم علیه السلام بمکه شریفه می آمد و منسک حج بجای می آورد تا یکبار در مراسم زیارت بتقدیم رسانیده در پس کوه عرفات بنعول مشهور که آنرا وادی النعمان گویند بخواب رفت و در میان خواب حضرت حق سبحانه و تعالی بکف کفایت متین متانت آدم بسود فی الحال ذرات ذریات او فرو ریختند همه یکبار را از ظهر آدم بترتیب توالد و تناسل ایشان در دنیا بدست طلب در دامن جود و کرم بشر بو ریختند چنانچه فقیر تو گویا **مثنوی** دست کرم چون در احسان کشاد ✢ غلغله در عالم جان اوفتاد ✢ کوکبه حضرت عزت رسید ✢ گوش دل آوازه رحمت شنید ✢ ساخته سلطان قدمی مجلسی ✢ جست کرم داده بهر مجلسی ✢ مشت گدا بین که فرو ریختند ✢ دست بذل کرم او بخشند ✢ هرچه بنشسته دا سے بخشید ✢ این اداره عشق است قدم کن ز سر ✢ شیخ ابوبکر

از بهشت

شیخ ابوبکر قفال شاشی قدس سره میفرماید که بیک مس الهی مجموع اولاد آدم بطناً بعد بطن هر که خواهد بود تا بقیامت باین ترتیب که بعالم می آیند پسر از پدر و پدر از جد بطریقة العینی در وجود آمدند چنانکه هر یک مدت ایام نطفگی و علقگی و مضغگی تا ایام بلوغ و کمال عقل و اوان تکلیف بترتیب متعارف بگذرانیدند و بر مجموع این منازل عبور کردند و آثار صنع حضرت او در حق خود در هر مقام مشاهده نمودند و دلیل بر این سخن ضمیر جمع است که فرمود من ظهورهم و نگفت من ظهره با آنکه همه را از آدم گرفته بودند و ایشان را گواه گرفت بر کمال ربوبیت و اظهار صنع و قدرت خود و از ایشان گواهی خواست الست بربکم تا همه بر طبق راستی از روی یقین گواهی دادند که قالوا بلی چون بدنیا آمدند بواسطه تعلقات این جهانی از غایت پریشانی آن عهد را فراموش کردند و پنبهٔ غفلت در گوش هوش شان در آوردند اما عارفان کمل که از ماسوی مجرد اند صدای آن ندا هنوز در گوش هوش ایشان نشست

قطعه

اگرچه دردی و درد تو می برد هوشم + گمان مبر که محبت شود فراموشم + شنوده ام ز لبت در ازل حدیث چند + هنوز لذت آواز تست در گوشم

القصه ذریات را دو قسم گردانیدند قسمی بر یمین و قسمی بر شمالش بداشتند چون آدم علیه السلام از منام بمقام یقظه و انتباه آمد بجانب یمین خود نگاه کرد اشخاص نورانی دید جبرئیل علیه السلام در آن مقام حاضر بود از وی پرسید و استفسار حال آن قوم نمود گفت اینها اصحاب یمین اند و مقربان حضرت عزت اند ندائی از حضرت عزت در رسید که هولاء فی الجنة ولا ابالی و چون نظر بجانب دست چپ کرد اشخاص ظلمانی دید از جبرئیل احوال آن طائفه پرسید گفت این طبقه اصحاب شمال اند از رحمت محروم ندای حضرت الهی در رسید که هولاء فی النار ولا ابالی روایت است که اول طبقه که بیرون آوردند فرقهٔ انبیا بودند علیهم السلام و اول کسی که از ایشان بیرون گرفتند خواجهٔ لولاک بود صلی الله علیه وآله وسلم خطاب مستطاب در رسید که ای محمد ترا که آفرید گفت حضرت تو خداوندا باز گفت که کیست پروردگار تو گفت حضرت تو خطاب آمد راست میگوئی سجده کن خداوند خویش را خواجهٔ ما صلی الله علیه وآله وسلم بسجده در آمد حق تعالی فرمود ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم از تو عهد و میثاق میگیرم حضرت گفت بگیر الهی فرمود دست برین سنگ نه یعنی حجر الاسود خواجه صلی الله علیه وآله وسلم دست بران سنگ نهاد چنانکه حق تعالی خبر میدهد قوله تعالی و اذ اخذنا من النبیین میثاقهم و منک و من نوح ابتدای این عهد و پیمان از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم و نوح علیه السلام و بعد از آن سائر انبیا علیه السلام و از ایشان نیز سوال بر منوال پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم و نوح علیه السلام بود و سجدهٔ ایشان و اخذ میثاق و مسح حجر الاسود نیز بران طریقه تحقیق پذیرفت بعد از آن بمعاشر انبیا علیه السلام خطاب فرمود که هذا محمد بن عبدالله پیغمبر منست که در آخر الزمان بیرون آرم شما ذکر شریف او در کتاب خود مطالعه خواهید کرد و بوی ایمان آرید و در نصرت او کوشید همه قبول کردند و مسح حجر الاسود نمودند فذلک قوله تعالی و اذ اخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب و حکمة ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به و لتنصرنه قال ءاقررتم و اخذتم علی ذلکم اصری قالوا اقررنا قال فاشهدوا و انا معکم من الشاهدین بعد از آن بیرون آوردند تمامی ذریات را بمثال مورچه و از ایشان سوال کردند خالقیت و ربوبیت حضرت خود را همه اقرار کردند حضرت حق تعالی فرمود که سجده کنید مرا اگر در اقرار خود صادقید همه بیکبار بسجده در آمدند مگر کافران و منافقان که پشتهای ایشان راست بماند چنانچه سجده نتوانستند کرد

فائده جلیله محمد بن عتبه قدس سره میگوید که چون مومنان سجده کردند کافران و منافقان سجده نتوانستند کرد چون ساجدان سر بر آوردند دیدند که جماعتی موافقت نکردند ایشان دو فرقه گشتند بعضی بجهت آنکه توفیق سجده یافته بودند سجدهٔ شکرانه بجا آوردند و فرقهٔ دیگر چون دیدند که جماعتی فرمان نبردند ایشان از سجدهٔ اولین پشیمان شدند و بسجدهٔ شکر ادنی نپرداختند باز آنها که سجده نکرده بودند چون بعضی را ساجد دیدند ایشان نیز دو فرقه شدند بعضی از امتناع سجدهٔ اولین پشیمان شدند کرت دوم با ساجدان موافقت نمودند و بعضی بر امتناع مصر ماندند حاصل همه ذریت چهار قسم شد طائفه هر دو سجده بجای آوردند و طائفه هر دو بار تخلف نمودند طائفه در اول مخالفت کردند و در ثانی موافقت نمودند و طائفه دیگر بر عکس آنانکه هر دو سجده آوردند مومن زیستند و مومن مردند و آنانکه هیچ سجده نیاوردند کافر زیستند و کافر مردند و آنانکه اول بار سجده کردند و در دوم ابا کردند مومن زیستند و کافر مردند و آنانکه اول ابا کردند و آخر سجده نمودند کافر زیستند و مومن مردند گویند سبب دو سجده در نماز بجهت این دو سجده که ذریت آدم بود در روز

میثاق

ترادم ... میثاق و در امداد علم نظامست ... میان ذریات بعضی علیه السلام و میان ... بعضی را سیاه ... سفید و نورانی و بعضی را مانند ... ظلمانی و دید بعضی را ... و بعضی را معلول ... و بعضی را ... چون ... نور ... اصحاب یمین و ... اصحاب شمال ... سفید و نورانی اصحاب یمین ... ظلمانی اصحاب شمال ... اولاد و توانگران و ... و دیگران ... قوله تعالی و اصحاب المیمنة ما اصحاب المیمنة و اصحاب المشئمة ما اصحاب المشئمة ... و در بعضی روایات چون ... بعضی چون آفتاب بودند ... بعضی چون ستاره ... بعضی چون ماه و ... بعضی چون چراغ ... حضرت رسالت ... بود ... سائر انبیا ... شیخ ... منه

سفید رویان سائر مومنان بودند و آن سیاه رویان کافران بودند بعد از آن در حق اهل سعادت گفت هؤلاء فی الجنة ولا أبالی و در حق اهل شقاوت گفت هؤلاء فی النار ولا أبالی آدم علیه السلام گفت خدایا چرا همه را یکسان نیافریدی حق تعالی فرمود اراده ازلیه ما چنین نافذ گشته بود که چون طائفه مخصوص نعمت ما باشند و بشکر گذاری ما پردازند ما نیز بزیادتی نعم و افزونی فضل و کرم ایشان را بنوازیم و کار ایشان چنانچه قاعده افضال و انعام ماست بسازیم ای آدم آسمان را آفریدیم و از برای او اهلی مقرر ساختیم یعنی ملائکه خلق نمودیم و از برای او ساکنان تعیین نمودیم بهشت را بیافریدیم بانواع لطائف و عواطف بیاراستیم و از برای او طائفه نامزد کردیم و دوزخ را بصنوف عذاب و عقاب محفوف ساختیم و از برای گروهی معین ساختیم آدم گفت الهی هر چه از مخلوقات آفریدی خلق را با او نامزد کردی مرا که نامزد کرده ندا آمد که یا آدم ترا خاص از بهر خود بیافریدیم تا همیشه مرا یاد کنی و هیچ فراموش نکنی بیت

هر کسی را در جهان یاری و ما را یار تو	هر کسی مشغول کاری گشت و ما را کار تو	مثنوی در دو عالم ذره بیکار نیست	جمله سرمستند و کس هشیار نیست
جمله ذرات جهان همچون گیا	حلق بگشاده که ای باران بیا	در خیال او همه جان میدهند	تا باو وصل شوند از خود رهند

در ذکر داود نبی علیه السلام و بخشیدن آدم صفی علیه السلام چهل سال از عمر خود بوی

منقولست که در وقت عرض ذریت نظر آدم علیه السلام در میان اصحاب یمین بر یک فرزند ارجمند که در میان ایشان نورانی تر بود و بحسن صورت و سیرت موزون تر او فتاد و با وجود این ناز و اعزاز می گریست و انجم سرشک بر دائره ماه و چشمه خورشید فرو میریخت آدم صفی که زخم خورده فراق بود و سوخته کانون اشتیاق دلش بر دیده گریان فرزند بسوخت و کیفیت احوال او از جبرئیل علیه السلام سوال کرد و گفت او از کبار اولاد تست موسوم بداود علیه السلام پیغمبر مرسل خواهد بود گفت سبب گریه اش چیست گفت جهت صدور زلت چهل سالش بگریانند گفت ای جبرئیل از عمر من چند باقی مانده است گفت هزار سال گفت از جمله هزار سال چهل سال باو ارزانی داشتم بعد از ان روبقبله دعا آورده گفت یا رب از عمر من چهل سال بداود ده و بعمر او بیفزای دعا بمحل اجابت رسید و حکم شد که تکمیل عمر داود علیه السلام صد باشد و روایتی آنست که بمضمون آن حجتی نوشتند و بتوقیع شهادت ملائکه موشح ساختند بعد از انقضای مدت نهصد و شصت سال که از عمر آدم صفی علیه السلام گذشت چون ملک الموت علیه السلام بقبض روح او آمد گفت مرا وعده اجل بعد از انقضای هزار سال مقرر بوده هنوز چهل سال باقیست عزرائیل علیه السلام واقعه داود علیه السلام در میان آورد و آدم علیه السلام از دوستی جاه در پناه انکار گریخت و بر تقدیر تسلیم از همه رجوع لازم داشت ملک الموت علیه السلام رفع قضیه بحضرت حق جل ذکره کرد ملک تعالی و تقدس و تعظیم بمحض کرم عمر آدم علیه السلام را هزار سال تمام حکم فرمود و عمر داود علیه السلام نیز بصد تکمیل کرد فاما حکم ملک منان چنان نفاد یافت که من بعد فرزندان آدم عمر بیکدیگر نبخشند و این هبه مستحیل الوقوع باشد و از اجل مقرر هر فرد از افراد ایشان کم و زیاده بهیچ وجه ممکن نگردد نقلست که آن روز که خطاب مستطاب بارباب در رسید که یا عبادی و امائی هر آرزو که دارید از مال و منال و ضیاع و عقار و درم و دینار امروز اختیار کنید تا در مدت حیات بآن برخوردار باشید و از صناعات و حرفه انچه پسندیده شما باشد قبول کنید هر که امین را انچه مراد ایشان بود تعیین نمودند و از جناب قدس الهی جل ذکره بعطای مبتغای همت و منتهای نهمت خود مشرف گشتند طائفه از میان این قوم روی گردان شدند و از اختیار کار و بار و فکر درم و دینار فارغ شده از قوم متفرق شدند خطاب آمد که ای بندگان چرا از همه روی گردانیدند هیچ چیز از انچه ایشان اختیار کردند شما نظر نکردید گفتند خداوندا ما را بدنیا و اهل او چکاره پیشها و اندیشها چه بار از خدمت آستان تو به خوشتر و از لذت عرفان و شوق وجدان تو چه بهتر نظم

کاری ندارم در جهان جز خدمت ساقی خود			
ای ساقی افزون ده قدح تا وارهم ز اندیشه	هر آدمی را در جهان حق آورد در پیشه	در پیشه بی بیشگی گردست ما را نامزد	کاری زما و رخواهد او زان پیشه ما راند بدو
اندر سری کاین میرود در دو کجا ماند خرد			

خطاب حضرت عزت در رسید که بعزت و جلال و ارتفاع شان من که هیچ بنده فارغ نگردد و از برای بندگی و خدمت من مگر این که آسمان و زمین را ضامن رزق او گردانم وظیفه شام و چاشت و خورد و داشت وی بی تنقیصی بوی رسانم همه مردم می بافند و می دوزند و می پوشند و همه خلائق میکارند و می درونند و می نوشند بیت ای بندهٔ من گریز و خود را یله کن ٭ گر شاه جهانت نکنم پس گله کن

نقلست که چون عهد و میثاق باز ذریات آدم بستند و سلسله عشق و محبت از جانبین با هم پیوستند عهدنامه بر طبق آن بنوشتند حجر الاسود را که در آن زمان دو چشم و دهان و زبان و دو گوش بود امر آمد که دهان خود بگشا چون بگشاد حجت در دهان او نهادند و او را فرمان آمد که هر کرا بر این عهد در دنیا وفا کند بمقتضای الحجر یمین الله تقبیل او کند گواهی وی بر استیفای عهد در قیامت بوفاداری او ظاهر گرداند نقلست که چون نقاشان ازل نقش ذریات افتاده نقشهای ایشان تعجب نمودند و ادای ... دهر زمین سرای آن عرصه نیست که از عهده آن بیرون آید حق تعالی فرمود که من در ین جهان دنیا نوبت خواهد بود یکی می آید و یکی میرود و یکی میکارد و یکی میدرود بیت در ین منزل سرای انبوه گاه ماتم بود گاهی عروسی ملائک گفتند الهی فنای سابقان بلحوق لاحقان را منقض گردانید یعنی چون پدر رود و پسر ماند دوستان خود را پیوسته که درخت زندگانی ایشان از

باغ کامرانی بصرصر مرگ برکنده و افگنده میگردد عیش ایشان مکدر و مرگ ایشان نیز مقرر گردد حق تعالی فرموده که من غفلت و طول امل بسا بر و امهای ایشان گمارم تا دوستانی جانی خود را در خاک تیره می سپارند ذره از آن اعتبار بر نمی دارند قال العطار قدس سره فی المثنوی

عزیزا عمر نگر غنچه ار بیت کو
چو مهر خاک زاد و سنبی زماد ر
میان چون بندگان بربند محکم
بغفلت میگذاری زندگانی

چو بار عمر شد بسیار بیت کو
بدین کبستی چه سازی باغ و منظر
که نبود بی غمی فرزند آدم
دریغا گر چنین غافل بمانی

مخسپ ای دل سخن بپذیر آخر
چو شخصت شیب خم آهی گشت در خاک
الا ای غافل او فتاده از راه

زجنید رین رفته عبرت گیر آخر
سر نظر چه افرازی بر افلاک
بخوابی مرد غافل واو در راه

اما اللطائف والاشارات والنکات فی المیثاق

وهی خمسة عشر لطیفة لطیفه اول در شرح نظرف و زهرة الریاض وغیر آن آورده اند که مومن را اسرار ازیست که عصیان حضرت پروردگار خود نمودن و کافر را مناسب نیست بخیرات مبادرت جستن فاما اهل تحقیق درین باب تدقیقی ورزیده اند و میگویند که مومن و کافر سعید و شقی در روز میثاق در صلب آدم علیه السلام باهم آمیخته بودند ظلمت کافران بر مومنان تافته و نور توحید مومنان بر کافران پرتو انداخته عصیان مومنان بجهت شامت مصاحبت ایشان با کافران در ظهر آدم علیه السلام پدید آمده و احسان کافران ببرکت مجالست مومنان دست داد لاجرم چون روز قیامت شود فرمان در رسد که ای مومنان هر زلتی که از شما در وجود آمده است چون بواسطه مجاورت کافران بوده از شما درگذرانیدم ای کافران هر خیر و احسان که از شما در وجود آمده ببرکت مجالست با مومنان بوده در زمره اعمال ایشان منخرط گردانیدم بعد از آن بمقتضای کل شیء یرجع الی اصله معصیت مومنان در دیوان کافران نویسند و خیر احسان کافران را بمومنان باز فرستند و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که ان یوم القیامة یعطی لکل مومن یهودی او نصرانی فیقال هذا فداک من النار واین دلیل معین است تمثیل تاجران که بضاعت ایشان مشک باشد در راه از قطاع الطریق خائف باشند از انتشار رائحه مشک متوهم شده مقدار حلتیت یعنی انگوزه بآن منضم سازند تا بوی مشک ببوی انگوزه محجوب گردد واز نهب غارت سارق طارق محفوظ ماند بعد از آنکه بوطن خود باز گردند نطعی بگسترانند و در هنگام وزیدن باد مشک آمیخته با حلتیت بر روی نطع بگسترانند تا چون باد در میان درآید تن کریه حلتیت را از رائحه طیبه مشک ممتاز گرداند کذلک حضرت جلال احدیت در روز بازار قیامت نطع حکمت بگسترانند و افعال خلائق را که مشک ایمان با حلتیت عصیان مخلوط دارد بر انجا فرو ریزد و چون نسیم عنایت از مهب عنایت وزیدن گیرد مشک باقی را از حلتیت فانی ممتاز گرداند و اصلی را از عارضی جدا کند اغصان خیرات و احسان کافران که منشعب از دوحه ایمان مومنان بوده باصل خود باز گردد و خرمنهای زلات و هفوات مومنان که حاصل از تخم ناپاک کافران بوده هم بایشان راجع شود تمثیل دیگر بشنو روح از عالم علوی بود و بدن از مرکز سفلی سوی چون پادشاه از دار الملک ملکوت بدین ویرانه لم یکن شیئا مذکورا و خرابه دکان ذلک فی الکتاب مسطورا گذری فرمود خطه تن و بقعه بدن بمیامن قدوم و برکت نزول او معمور شد و این لطیف را باین کثیف آمیزش قوی و آویزش کلی پدید آمد چون تندباد اجل بر صحرای امل وزیدن گیرد روح لطیف را از بدن کثیف ممتاز گرداند روح را بمنزل حقیقی او باز فرستد که انا لله وانا الیه راجعون و بدن را بمرکز اصلی او باز گرداند که منها خلقناکم و فیها نعیدکم اشارت کافران در صلب آدم بودند از آدم را هیچ نقصانی نبود و چندین بتان که در کعبه نهادند کعبه را از آن هیچ ضرری نه و اگر معاصی بنده مومن نیز در نامه اعمال او باشد بنده را هیچ ضرری نرسد عجیب و غریب باشد لطیفه دوم حق تعالی پرسید که شما کیستید که اگر چنان پرسیدی جواب آسان بودی زیرا که مخادرت را خبر از خویشتن دادن آسان است زیرا که وی داند که ایشان کیستند و آن کیستند لیکن اگر حق تعالی خواستی که از خود پرسد که من کیستم و آن کیستم اندر کونین هیچ کرا یاری آن بودی که تا گفتی آن نبی اگرچه ملک مقرب بودی یا نبی مرسل چون سوال صعب بود و تلقین جواب نزدی می بایست تا فرمود الست بربکم لطیفه سوم اگر پرسیدی که شما آن منید تا بلی جواب آمدی هیچ فائده نبودی از برای آنکه چنانچه دوست از آن ولیست دشمن هم از آن وی

نگفت الست بعبدی و در شعین فایده الست که وصف خود را با تو نخیر ربوبیت خود بر نسبت نه برشته عبودیت تو تا بتقصیر بندگی تو نقصان باین نسبت راه نیابد تا دانی که چنانچه ربوبیت او نقصان پذیر نیست وصلت تو نقصان پذیر نیست لطیفه هفتم آن نگفت که من کیستم تا بنده در بیان صفات او متحیر نگردد و نپرسید که تو کیستی تا اگر هنر بنده ظاهر شدی در وی عجب پدید آمدی و اگر عیب ظاهر گشتی نومید گشتی و اینجا نکته آنست که معبودی که در وقت آفریدگی عیب ترا ظاهر نگردانید در مقام بندگی وافکندگی و درماندگی عیب ترا در عرصه عرصات کی ظاهر گرداند لطیفه هشتم ای درویش در اسلوب این نوع سوال اظهار کمال عنایتست درباره تو زیرا که چون سوال متضمن معنی جواب باشد آسان جواب آن توان گفت بلکه بیک کلمه جواب او توان نمود مثلا اگر پرسید که نه من پروردگار شمایم تا بیک کلمه بلی جواب بتمام گفتند و ملائکه خصوصیت بجناب حضرت ربوبیت استوار کردند چنانچه مثل این در شریعت نیز مقررست مثلا مردی در پیش دو گواه مر زنی را گفت که تو زن منی زن گفت بلی درمیان ایشان عقد نکاح منعقد گردید جائیکه اکرم الاکرمین جل و علا بنده نیازمند مستمند خود را در حضور صد و بیست چهار هزار پیغمبر مرسل علیهم الصلوة والسلام و صد هزار شهود عدول از اولیا و اصفیا گوید که من پروردگار توام و او بکمال صدق و اخلاص گوید بلی اگر عقد توحید و شهادت میان ایشان منعقد گردد عجیب و غریب نباشد لطیفه نهم چون ولی مرشدی عروس مخدره خود را بکفوی مناسب داده و میان ایشان عقد مناکحت استحکام یافته هر حکایتی که شوهر از برای تدارک مهمات خود بیرون رود و بهر طرف بمهمات مختلفه و صحبتهای متفرقه مبتلا گردد اما تا مادامی که میان ایشان عقد نکاح متحقق است شبانگاه البته بمکان مالوف باز خواهد گشت و با حلیله جلیله خود دست در گردن در آرد ای درویش واقف باش که چه میگویم پادشاه ازل جل و علا بولایت ربوبیت الله ولی الذین آمنوا حلیله جلیله معرفت را در عهد میثاق بعقد وفاق بشهادت شهدالله در آورده با وجود کفویت ذکا و اتفاق بمهادا لها خطبه از دواج الست بربکم قالوا بلی برخوانده باشد بالبشارت باش بلی که تا مادامی که عقد ایمان و محبت میان ما و حضرتش باقیست هرچند در ایام حیات بهفوات و زلات مبتلا بوده باشیم در شبانگاه فوت و شام انجام کل نفس ذائقة الموت امید چنانست که از شقاوت فراق مصون

ولیکن از وصال او مقرون گردیم نظم

چنانکه عاشق اویم ز مرگ نندیشیم
که مرگ آب حیاتست دوستی بنشیم
چو وصل دوست میسر نگردد بی مرگ
ز بهر نوش چنان عاشق چنین نیشیم
اگر جمال نماید بوقت جان دادن
چه جای جان که ز مهر دو جهان نیندیشیم
مرا دلیست ز زخم فراق او مجروح
نگر بدیدن درویش براور در نیشیم

لطیفه دهم چون ذریت بجواب بلی پیش آمدند ملائکه گفتند که جائیکه سوال کننده تو باشی و سوال بر وجهی باشد که متضمن تلقین جواب باشد هر آئنه که بجواب مبادرت جویند و بی تامل جواب با صواب گویند خطاب آمد که ای ملائکه هیچ جا مترس ترا از گور نیست و هیچ سائل با هیبت تر از منکر و نکیر نیست بعزت و جلال من که در زندان خانه لحد در وقت سوال من ربک بنده من همین جواب خواهد گفت که بلی الله نظم

اگرچه پای من از دست من برون رفتست
هنوز دست بدامان عهد متصلست
درین جهان و دران با محبت تو خوشم
هوای عشق تو سرمایه هست عشقست
اگر تو برگل گورم گذر کنی روزی
ز بوی آن بشناسی که آن کدام گلست
مثیل چون عزیزی امانتی پیش

کسی می نهد آنرا در صندوق میکند و مهر بران می نهد تا روزی که آن امانت را باز طلبد آن مهر را مطالعه کند اگر آن قرار باشد امین را ثنا گوید اکنون بدانکه در روز میثاق پادشاه علی الاطلاق جل و علا در ایمان و گوهر عرفان را در صندوق سینه تو ودیعت نهاده و بکلمه بلی آنرا مهر کرده و این امانت را بتو سپرده چون مدت عمرت بسر آید ترا دران منزل بی روزن و آن محبس لابد بهر دو زن و آن آرامگاه جوانان بی تابت آن تکیه گاه پیران بی استطاعت آن روضه نورانی ابرار و آن حفره ظلمانی فجار که عبارت ازان تراویه لحد و زندان هر نیک و بد بدست در آرند آن امین مقرب بفرمان حضرت رب جلیل جل جلاله در قبر تو در آیند و زبان بسوال من ربک بگشایند بنده گو بید که آن چیست که آن آمنانند تفحص آن امانت میکنند که در عهد الست بربکم بتو سپرده اند تا بتو ببینند که آن مهر روز ازل بر جای هست یا نی چنانکه معین مسکین گوید بیت

نقوش مهر تو از مهر دل نخواهد رفت

اگر در آتش عشق تو چو موم بگدازم
ازین نیازگی نقش تو نیکو گفته است بیت
جان را در شور آرد راز الست
در بلی شان جز بلا نایدبدست
هم بلاکان در زمین و آسمانست
در بلی گفتن نشان دوستانست
لطیفه یازدهم همه فرزندان جواب
بلی گفتند در جواب مومن و کافر و موافق
و منافق یکرنگ بودند اما حال کافر
در جواب بلی سیاست خطاب مولی بود
و حال منافقان از دحام جمعیت
خلائق و حال مومنان لطیفه عنایت
خالق لاجرم چون سیاست در دنیا
نماند کافران از آن جواب تو بر گشتند
و منافقان نیز چون در دنیا تنها شدند
از آن اقرار رجوع کردند و اذا خلوا الی
شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزؤن
فاما مومنان حقیقی که پرورده لطف و عنایت
او بودند چندانکه در بوته بلا و کانون ابتلا
در آتش دردناک عنا در رو بگداختند
نقد ایمان و جوهر عرفان خود را صافی تر
ساختند و در اقرار و تصدیق تحقیق مستقیم
بودند و از جاده قویم انحراف ننمودند
ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا
تتنزل علیهم الملائکة الا تخافوا و لا تحزنوا
لطیفه دوازدهم ای بنده من تو در دنیا
بانواع

بانواع بلیات مبتلا گردانیدم و باصناف محن و فتن ترا بیازمودم ترک بلی نکردی و از ان اقرار رجوع ننمودی و در وقت مرگ نیز بلا حوالهٔ تو کردم تا بمرتبه که از زن و فرزند و خویش پیوند بریدی و برای رضا ما دل بر کندی و جان شیرین بدان تلخی بموکل فنا تسلیم نمودی و در ان همه بلا و آفت در ان وقت انقد جان مسکوک بسکهٔ ایمان بخزینه داران لطف و احسان ما سپردی و در ان کنج زاویهٔ تاریک لحد بنور قل هو الله احد چراغ بلاغ برافروختی تا خطاب بلی الله در دبیرستان یثبت الله در جواب نکیر و منکر انشا در آموختی این همه بلا و ابتلا از من دیدی و کشیدی اعراض ننمودی من که از تو بهیچ گزندی آزرده نگشته ام و بهیچ مضرتی منتقض نشده ام از تو کی اعراض کنم و از وصال خود کیت محروم گردانم لطیفه سیزدهم اگر پرسند که در روز الست همه ذریات بجواب الست مبادرت نمودند و در روز آخر که خطاب لمن الملک الیوم بشنوید چرا هیچکس جواب نگویند این سوال را جواب بسیار گفته اند در بحر الدرر شمهٔ گذشته اینجا بسه جواب اکتفا افتاد اول آنکه در روز میثاق همه خلائق مظاهر جمال بودند و در خطاب لمن الملک الیوم مظهر تجلی جلال باشند و از لوازم تجلی جمال است انس و از نتایج جلال است هیبت و از انس نطق آید و از هیبت سکوت زاید دوم آنکه آنجا سوال از مالک بود و الست بربکم و اینجا سوال از ملک لمن الملک الیوم عاشق که مستغرق جمال مالک باشد با ملک کی پردازد سوم آنکه اول توجه خطاب شریعت بود و شریعت بازبسته بنطق است و در آخر ظهور حقیقت است و حقیقت مستلزم سکوت و در شریعت مجاهده است و آن از جمله گفت و شنید است و در حقیقت مشاهده است و آن مقتضی سکوت است که نهایت توحید است کما قیل المشاهدة سکوت اللسان بحضور الجنان **نظم**

جان بخاموشی برآمد بی زبان چندرا
گه گهی مسکین نوازش میهمان چندرا
چند طعن فا فلانم گیدمی بیرون خرام
سوخته چون من کن این جهربان چندرا

لطیفه چهاردهم ای درویش آنروز که مادر موسی را علیه السلام خواست که در دریا اندازد در تابوت نهاد خطاب آمد که چندین قطره شیر در حلق او چکان تا از شیر شفقت تو پرورش یابد بعد از آنش در دریا انداز و آن روز که در پیش تخت فرعون پستانهای اغیار بروی عرض کنند که چون لذت تو یافته باشد دست رو بر سینهٔ بیگانهٔ ایشان نهد کذلک در روز میثاق طالبان وصال را بشیر شوق الست بربکم سرمست گردانیده بعد از ان در تابوت تخته بند خلق الانسان ضعیفا نهاده در دریا مهلک انما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء انداخته تا دست وسوسهٔ ابلیس آن تابوت را گرفته بپیش تخت فرعون نفس بی عون آورده رایگان زین للناس حب الشهوات پستانهای حرص و طمع بروی عرض کرده چنانچه موسی آنجا دیده باز نکرد و سینهٔ هیچ دایه نگرفت مرد صاحب همت آنست که بنظر رغبت در دنیا و عقبی ننگرد **بیت**

بحق او که نکونین چشم نگشایم
گر تا نخست نه بینم جمال مولی را
مثنوی شیر خواره چون ز دایه بگسلد
بسته شیر زمین شو چون حبوب
جو فطام خویش از قوت القلوب
شیر حکمت خور که شد نور ستیر
ای تو نوری حجب را نا پذیر
نا پذیره کردی ای جان نور را
تا بهبینی بی حجب مستور را

لطیفه پانزدهم ای درویش چون مادر مهربان کودک خود را میخواند کودک جواب ما در بطوع و رغبت میگوید زیرا که با آواز ما در آشناست چون دیگری میخواند جواب او نمی گوید زیرا که با آواز دیگری الفت و آشنائی ندارد و ای این عاشقان مشتاق که در روز میثاق ندای الست از جناب قدس الهی شنیده اند و با آن ندا آشنائی دارند و در وقت مرگ خطاب بملک الموت آید این دوستان من بندا تو سبقت معرفت ندارند اگر هزار بار بخوانی اجابت نخواهند کرد تو از میان بیرون رو تا من ایشان را بخوانم که بصدای ندای من آشنایند یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة هذا بدل علیه قوله تعالی الله یتوفی الانفس حین موتها **نظم**

رشتهٔ جان را اگر پیوند با وصلت بود
خرقهٔ تن از سراپای دریدن توان
چون بگوشش مرد جان آید ندای ارجعی
این قفس بشکستن و سوی تو پریدن توان
چشم دیگر باید تا روی او دیدن توان
گوش دیگر تا کلام دوست بشنیدن توان
گر تو خواهی تیغ راندن وقت بسمل در گلو
در میان خاک و خون چون مرغ غلطیدن توان
بر امید آنکه دامان تو گیرد گرد من
در لحد بر بزیدن و در خاک بوسیدن توان

نقلست که شیخ جنید بغدادی قدس سره فرمود روزی با جمعی درویشان بزیارت شیخ سری سقطی قدس سره رفتیم شیخ از علم الهی چیزی میگفت

[حاشیه:] ناگاه وجدی بیدا شد و از خود رفت ... چنانکه روی ... بعد از زمانی بخود باز آمد ... یا ابا القاسم ... [illegible] ... نسخه

شدند یکی باقی بماند آنگاه ندا کردم که یا عبادی دنیا را بر شما عرض کردم دیگران بگریختند شما باقی بهشت را بیاراستم التفات ننمودید محنت عرض کردم نگریختند بلاهای عظیم را بجان و دل اختیار کردید اکنون مقصود شما چیست و مطلوب شما کیست گفتند الهی مقصود و مطلوب ما توئی و بس **غزل**

ای که دی تو ام مقصد و کی دی تو مقصود
هر چیز که اندر دو جهان بسته آنم
در آتش عشق تو دلم سوخته چون عود
آنست مراد دو جهان بودنش و معبود
چه باک اگر عقل و دل و دین نماید
عطار اگر سایه صفت کم شود از خود
گو هیچ ممان آنکه توئی زین همه مقصود
خورشید لقا تا بدش از روزن مقصود

گفتیم یا عبادی بواسطه این طلب که شما دارید متعرض بلایا خواهید شد که پیش از شما چندین هزار عالم را نیست کردم **نظم**

ترک جان باید گرفت از وصل جانان بایدت
ور لب خنده خواهی چشم گریان بایدت
وصل جانان از بنیائی تا ز جان درنگذری
مرد جانان نیستی القصه تا جان بایدت
همنشین دمی باید چو درمان بایدت
گر دلی آسوده خواهی ترک سر باید گرفت

ایشان گفتند هر چند بلا بزرگ باشد چون رساننده بلا تو باشی سهل باشد **غزل**

سر فدای تو دگر نه من سرگردانی
نازکان را نبود قوت جان افشانی
سر سری از سر کویت چو نخواهم برخاست
کار دشوار نگیرند بدین آسانی
جان فدای تو که هم جانی و هم جانانی
خام را طاقت پروانه پر سوخته نیست

فرمان آمد که ای طالبان من چون شما را در طلب صادق یافتم شما را از همه عالم برگزیدم اکنون شما از آن منید و من از آن شما **نظم**

قاصد قدم از راه طلب سوی تو آئیم
جان نعره برآورد که ما نور خدائیم
تو خاصه ما باش که ما نیز تو ائیم
بار صفت خویش ترا جلوه نمودیم
در هر دو جهان قصد و مقصود تو مائیم
تا آینه ذات تو خود را بنمائیم
گر یک قدم از کوی طلب سوی من آئی
چون رنگ گل از آینه دل بزدائیم

سلطان العارفین قدس سره روزی در غلبات وجد خود میگفت که اگر فردای قیامت از من شمار عمر هفتاد ساله طلبند من از وی شمار ده هزار ساله طلبم مریدان گفتند چگونه یا شیخ گفت قریب به ده هزار سال میشود که حق تعالی گفت الست بربکم و من گفتم بلی بشنیدم ندا کرد که ای بایزید بعزت و جلال ما که جواب بلی ترا ضایع نگردانیم و در مقابله آن فردای قیامت وجود ترا ذره ذره گردانیم و هر ذره را دیدار بیچون و بیچگونه خود را کرامت نمائیم چنانچه فقیر تو گوید **غزل**

با آنکه ذرات تنم هر یک هزاران دیده شد
یک ره بهم دیده نشد از پرتو رخسار او
عشقش نهال باغ جان سیراب وصال جاودان
تو بر نخواهی خورد از آن هم وصل خود از او
اظهار حسن دلبری می بین بهر پیکری
پیداست در هر مظهری آن حسن از اظهار او
پر شد جهان یکسر ز شور شد ... مظهر از او
مومن ز رد کافر ز دو رقید نور و نار او
ترسا سویت بشتافته بوی از کلیسا یافته
زلف تو بر هم تافته آن حلقه زنار او
از مطلع دل زد علم یک لمعه از رخسار او
شد ذره ذره هستیم در پرتو انوار او
حسنش چو آید جلوه گر طاقت ندارد چشم ما
از دیده دل کن نظر تا بنگری دیدار او
بگذر ز کوی آب و گل در وقعه جان و دل
با خضر دین متصل سری هم از اسرار او
خواهی که بینی خود نظر آیینه ساز دل از بشر
بازش کن ز ... در چیر انم اندر کار او
در پرده آتش نگر حسن می آمد جلوه گر
پیر مغان یکرد آن نظر کن چون کند انکار او
مسکین معین یک غزل نمود اسرار ازل
بشنو کلام لم یزل در کسوت گفتار او

فصل سوم در بیان نزول وحی و ذکر نبوت آدم صفی علیه السلام و وصایای آدم علیه السلام شیث را و بیان مدت عمر او و وفات او

در روایت وهب بن منبه آورده است که چون پانصد سال از عمر آدم علیه السلام گذشت فرزندان او بسیار شدند حق تعالی او را بفرزندان او برسالت مبعوث گردانید و بر ایشان پنجاه وقت نماز شبانروزی فرض گردانید و سه ماه روزه و غسل جنابت ایجاب فرمود و از خوردن مردار و خون و گوشت خوک و خمر منع شان فرمود و بیست و نه حرف تهجی بوی فرستاد و بعضی گویند کتاب محتوی بر چهل صحیفه بوی ارسال فرمود و در کشاف میگوید که ده صحیفه بوی ارسال نمود و مضمون صحف اسرار حکمت طبیعی و منافع و مضار ادویه و کیفیت تسخیر جن و شیاطین و هندسه و حساب و غیر آن بود و معجزات باهره اش نوید گردانید **نقلست** که چون قابیل مطرود و مردود گشت بزمین یمن رفت و باغوای شیطان بعبادت آتش او و فرزندان او مشغول شدند چنانکه آتشکدها بنا کردند حق تعالی آن هنگام بآدم صفی علیه السلام وحی فرستاد که بعدن رود و قابیل و فرزندان او را براه راست دلالت کن حضرت آدم بفرمان قیام نمود و فرزندان ناخلف از و معجزه خواستند و از سنگ خارا بفرمان الهی جل و علا از برای ایشان آب خوشگوار جاری گردانید و درخت را طلبید اجابت نمود و سنگریزه در کف او بصدق نبوت او گواهی داد و دیگر معجزات

بسیار از وی ظاهر شد **نقلست** که در میان اولاد و احفاد خود بیان شرایع میکرد و بخداشناسی فرزندان را دلالت میفرمود و در وقتی که در میان ایشان اختلافی پیدا آمدی حکم او بودی و اولاد خود را هر زبان آموخته بود که اهل این زبان سخن آن دیگر را فهم میکردند و در میان ایشان ملکت فرمود تا وفات او نزدیک آمد و گویند او را چهل هزار فرزند و نبیره شده بود و بقول محمد اسماعیل بخاری رحمة الله علیه هفت صد هزار فرزند و نبیره شده بودند و فرزندان صلبی او چهل تن بودند بیست پسر و بیست دختر و بعضی گویند نوزده دختر بود و بعضی گویند هشتاد تن و بروایت دیگر صد و بیست تن بودند و چون هزار سال عمر آدم علیه السلام باستکمال رسید منشور حیات او بتوقیع ممات موشح گشت و مکتوب قضا مختوم بختام کل امة اجل مختوم شد مرض بر وی طاری شد تمامی اولاد خود را جمع فرمود و ایشان را بطاعت الهی وصیت کرد و از طاعت شیطان و انقیاد نسوان اجتناب فرمود **و وصایای آدم مر شیث را علیه السلام** و شیث را علیه السلام بقوت وصایا مخصوص گردانید

و از جمله

و از جمله وصایا و صنوف عطایای که با شیث علیه السلام در میان آورده پنج وصیت مذکور میکرده و گفت یا شیث باینها عمل کن و بفرزندان خود برسان

اول آنکه ای شیث بدنیا آرام مگیر و دل منه زیرا که من بهشتی بیک روز تمام آرام نتوانستم یافت بدان دل نهادم از من بپسندیدند و از بهشت بجسم تمام بیرون آوردند **دوم** آنکه بگفت زنان میل نکنی که من عمل کردم ببلا مبتلا گشتم **سوم** آنکه هر کاری که خواهی کرد در عاقبت آن نظر کن که منجر بکجا میشود اگر من بعاقبت کار خود نظر کردمی بمن نرسیدی آنچه رسید **چهارم** آنکه در هر کاری که دل تو اضطراب نماید البته دست ازان کار برای که در وقت اکل شجره دل من اضطراب نمود من ملتفت آن نشدم این محنت بمن رسید **پنجم** آنکه در کاری که ترا پیش آید البته با دوستان مشورت کنی که اگر من در امر خود مشورت با ملائکه میکردم باین درد و داغ مبتلا نمی گشتم **بعدازان** در وصیت نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم و محافظت او وصیت بسیار نمود و با وجود با وجود آن فرزند ارجمند بشاشت و ابتهاج تمام اظهار میکرد و ابوت او افتخار تمام می نمود و حضرت شیث علیه السلام گفت ای پدر ذکر محمد صلی الله علیه وآله وسلم و فضائل او از تو بسیار شنوده ام میخواهم که بدانم که مرتبه تو متفوق است یا مرتبه او آدم جواب نگفت که دیگر باره سوال کرد تا کرت سوم مبالغه نمود گفت ای فرزند ارجمند مرتبه محمد صلی الله علیه وآله وسلم بلند است قیاس بمرتبه من زیرا که حق تعالی بامت او شش چیز کرامت کرده که با من نکرده **اول** آنکه مرا بیک زلت از بهشت بیرون آوردند و ایشان را بزلتهای بسیار در بهشت در آرند **دوم** آنکه بیک زلت من ندای وعصی آدم ربه در عالم انداختند و امت او صدهزار گناه کنند پرده ایشان ندرند **سوم** آنکه بیک زلت مرا از حوا جدا کردند و ایشان را با صد گناه از صغیره و کبیره از دوستان ایشان جدا نکنند **چهارم** آنکه بیک زلت سیصد سال بگریستم تا بعد ازان توبه من قبول کردند و ایشان را حاجت باین نباشد بمجرد پشیمانی که در دل ایشان در آید بنابران ایشان بپیام زد کر الندم توبة **پنجم** آنکه بیک زلت مرا برهنه کردند و همچنین بدنیا فرستادند و ایشان را بهیچ گناهی پرده ندرند و عورت ایشان ظاهر نگردانند **ششم** آنکه چون بجهت کار خود و صلاح خود بیرون نرفتم و اشک بسیار از دیده خونبار بریختم توبه مرا قبول نکردند و ایشان را حاجت نباشد که از خانه خود بیرون روند هرگاه که گویند که اساءت و خطاب آید که غفرت والحمد لله علی نعمائه والشکر علی آلائه **بعدازان** که این گفتگو بتقدیم رسانید باز بصحبت شیث علیه السلام پرداخت و او را وصیتهای بسیار کرد که اول آن وصیتها تجدید ایمان و توحید بود و بشهادت آن لا اله الا الله و ایمان بهر کتاب و پیغمبران که از ذریه او خواهد آمد و خواست تا جمله پیغمبران که از نسل او خواهند بود بروی عرض کند صندوقی آورد سفید و مدور بگشاد و از وی صحیفه بیرون آورد سفید و نشر فرمود و از شرق تا غرب احاطه نمود و دروی همه اسامی و صفات پیغمبران علیهم السلام و علامات نبوت و معجزات ایشان و ازمنه و ایام و ساعات ایشان بیان فرمود عطایای امتنانی و بلاهای امتحانی هر یک از ایشان را مبین ساخت اول ایشان در ذکر پیغمبری ذکر آدم فرمود و بعد ازان بشیث انتقال نموده بعد ازان بترتیب هر یک را بیان فرموده تا آخر ختم بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم و علی جمیع الانبیاء والمرسلین کرده بعد ازان اول خلفا ذکر انوش بن شیث کرده و آخر خلفا ذکر امیر المومنین ابو بکر صدیق و بعد ازان فاروق اعظم و بعد ازان عثمان بن عفان و بعد ازان علی ابن ابی طالب رضوان الله تعالی علیهم اجمعین هر یک را علیحده ذکر کرده **نقلست** که شیث علیه السلام در میان انبیاء و مرسلین و سلاطین و سلاله ما و طین هیچ پادشاهی باستقلال و ابهت و جلالت و عظمت و کمال حضرت محمدیت صلی الله علیه وآله وسلم ندید بنصرت و ظفر از برای او و امتان او دعا فرمود بعد ازان صحیفه را در هم پیچیده در ان صندوق نهاد و در پیش شیث آورده گفت ای فرزند من **ذکر موت آدم صفی الله** بدانکه اجل من نزدیک رسیده است و حضرت پروردگار مرا میخواند و من از دار فنا رحلت میکنم و خلیفه بعد از من تو خواهی بود باید که قصر خلافت را عمارت بتقوی کنی و بشب یعنی که حق تعالی بر ما ظاهر گردانیده عمل نمائی چون یاد نام حضرت خداوندی جل ذکره در میان آری ذکر احدی را بر او نام محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بیارائی و استمداد همت ازان سپه سالار میدان محبت طلب نمائی و انگشترین خود را که سرمایه سروری بود بشیث علیه السلام داد و آن صندوق را بوی سپرد و حرص مرضش مستولی شد خاطرش بزیت و زیتون جنت مائل شد روایت آنست که شیث علیه السلام را بطور سینا فرستاد تا از حضرت عزت جل ذکره آنچه منتهای او بود طلب نماید شیث علیه السلام بفرمان قیام نمود و بطور سینا رفت و دست بدعا

رکن اول باب سوم فصل چهارم ۱۲

آورد و گفت یارب بنده آدم برادر تو زیت و سیب میدارد از زیت و رضیت و از سیب بهتر میشود و متقاربی نجا زیتون جنت بهرمند گردد و ... که ایتم ... آوازی شنید که ... ببین یا شیث ... و بو دار عالم غیب ... بنست آنچه مطلوب ... داشت شیث علیه السلام ... و ... مطلوب ... ببرد و ... آدم علیه السلام ... اول ... که باز ... و ... و بعد ازان ... معاودت ... و بیکل لعب ... نمود ... و طبع او غالب ... میوه های جنت ... بفرزندان ... ایشان ... چون ... قطع کردند ... فرشتگان ... سوال کردند ... ایشان ... باز گردید ... دیبا ... ملائکه ... آدم

آدم علیه السلام گفت شدت مرض و وجع او بمرتبه استیلا یافته که بعبادت قیام نمودن از جمله محالات گشته ناگاه ملک الموت علیه السلام با تحف و هدایای صلوات
وسلام از نزد ملک علام جل و علا در رسید و گفت السلام علیک یا آدم علیه السلام و برکاته ان الله تعالی یقرئک السلام و یقرئک فی اولادک اجمعین آدم
جواب تحیتش تقدیم رسانید و تعظیم و احترام و تبجیل و اکرام بجای آورد و حوا در پس پشت آدم علیه السلام نشسته میگریست آدم حوا را گفت از اینجا برو و مرا به
سؤالات پروردگار من باز گذار که هر مصیبتی که بمن رسید بواسطه تو بود و بعد از آن روی بجبرئیل علیه السلام آورده گفت یا جبرئیل از تو یک سؤال دارم اکنون
من چشنده شربت مرگم و به پروردگار خود میرسم و از پروردگار خود شرم میدارم بجهت آنکه آنچه از من صادر شد ای جبرئیل میخواهم که بدانم که مرا در آسمان عاصی
عادی میخوانند یا تائب هادی با ملک الموت بگریست و جبرئیل مضطرب شد و فرشتگان بگریه درآمدند بعد از آن ندای شنیدند که ای آدم سر بردار آدم سر برآورد و بهشت
را در نظر خود آراسته دید و آنچه خدای تعالی بوی آماده کرده بود بوی نمودند آدم روی بجانب ملک الموت کرد و گفت ای شحنه کارخانه هیبت و سیاست و ای
سپهسالار میدان حشمت و ریاست عجل عجل جهد کن که جان مشتاق وصال جانان است و بند تن و قید بدن از پای مرغ روح بردار که در فضای هوای
قدس بکام طیران است **نظم** طایر روح که در حبس تن مانده اسیر شاهبازیست ازین دام گشتن باز رها باز جان ساعد سلطان ازل میطلبد
نیست کس کو کند میل بمردار جهان بعد ازین ملک الموت بقبض روح پرفتوح ابوالبشر علیه السلام روی درآورد و به تسبیح و تقدیس و کلمه شهادت اشتغال
نمود آدم علیه السلام نیز مشغول بود جبرئیل بملک الموت گفت ای قابض ارواح بطریق رفق و مدارا روح مطهر ابوالبشر را قبض فرما که احترام او واجبست
چه معلومست که وی مخلوق بید قدرت خداوندیست جل و علا و روح از زمین شریفش بتشریف اضافت من روحی اختصاص یافته و همه افواج ملکی و سکان
اطباق فلکی بسجود او مامور شده اند ما و شما در حظایر قدس مقربیم وای ملک الموت ترا ملاحظه این تشریفات باید نمودن و در تیسیر این امر ما امکن کوشیدن
چون ملک الموت از امر خود فارغ شد جبرئیل جامه بر آدم علیه السلام پوشانید و شیث را تعلیم غسل وی کرد تا مهم غسل بتعلیم جبرئیل تکمیل
پذیرفت و چون وقت نماز گذاردن بروی رسید شیث جبرئیل را علیه السلام بامامت دلالت فرمود جبرئیل مر شیث را تعیین نمود بکرامت و آیت
است تا بیر چنانچه حالا مشهور شد و قسمت شیث تعلیم جبرئیل تقدیم رسانید بعد از آن او را در غاری کنند که غاریست در جبل ابوقبیس مدفون ساختند
و وی تنها مدفون بود تا بوقت طوفان نوح و نوح علیه السلام تابوتی تراشیده جسد آدم علیه السلام در آن تابوت درآورده با خود بکشتی درآورد
چون طوفان تسکین یافت نوح او را در سر اندیب فرود آورده و در آن محل معروف مدفون ساخت والله تعالی اعلم بحقیقة الحال **بیان خصائص**
آدم علیه السلام بدانکه حق تعالی آدم را علیه السلام بهژده خصلت اختصاص نموده **اول** بید قدرت خود آفرید **دوم** از روح خود در وی دمید
سوم بصورت خودش برگزید قال علیه السلام خلق الله آدم علی صورته **چهارم** در خوبترین صورتی آفرید لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم **پنجم**
تلقین حمد فرمود و بعد از عطسه الهام داد تا گفت الحمد لله رب العالمین **ششم** جواب یرحمک ربک فرمود و آن مبنی است از سبقت رحمت بر غضب
هفتم تعلیم اسما باو **هشتم** امر ملائکه بسجود او **نهم** انتساب تمامی بشر باو **دهم** تفویض خلافت زمین **یازدهم** مطرود گشتن ابلیس لعین بسبب او **دوازدهم**
عتاب ملائکه بجهت او **سیزدهم** اول جاحدان او بود **چهاردهم** اول تائبان او بود **پانزدهم** اول مجتبایان او بود **شانزدهم** اول پیغامبر
پیغامبران او بود **هفدهم** ممیز ارواح طیبه از خبیثه او بود **هیژدهم** ممیز اهل آتش از میان ذریه در روز قیامت او باشد والله اعلم بالصواب

فصل چهارم در ذکر نبوت شیث علیه السلام و ازواج او و انتقال نور سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بفرزندان او

چون شیث علیه السلام بتایید الهی جل و علا برزانت عقل آراسته و بمتانت علم و حکمت پیراسته بود بر اکثر طوایف جن و انس مسلط گشت و به پیغمبری مبعوث
شد و شرایع بشریت آدم علیه السلام موافق بود و پنجاه صحیفه بروی نازل شد و صحف او مبنی بود از علوم حکمتی و ریاضی و الهی و صنایع مشکله چون آهن و سیم
و غیر آن و اکثر اوقات بزمین شام اقامت می نمود زیرا که تولد وی گویند نیز در همان زمین بود **نقلست** که شیث علیه السلام در محافظت
و رعایت آن نور باهر را اهتمام مرعی میداشت تا آن وقت که او را داعیه تزویج پیدا شد و هنگام نقل نور سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم

وری سیر را با مشورت خواهران و برادران با تعیین آدم علیه السلام یا بشارت جبرئیل یا بامر پروردگار جل و علا مخوایله که زنی بود با جمال و حصانت الرای و شباهت تمام داشت بخواست و قبه از یاقوت زرد جهت شیث بردند و زفاف ایشان در آن قبه بوده و در عرایس آورده که حق تعالی از بهشت شیث حوری خلق فرمود بی مادر و پدر تا جفت وی باشد و انوش که پسر شیث است از آن حور متولد شد و آن حورا موسوم بمخوایله بود و تخصیص شیث علیه السلام بآن بود که او از حوا تنها متولد شده بود بجهت تعظیم نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم چنانکه گذشت و این روایت در کتب منقول از اهل بیت است رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و بعضی از ارباب اخبار بر آنند که مخوایله از انواع جن بوده والله اعلم و چون مخوایله حامله شد و آثار حمل بروی ظاهر گشت از اطراف و جوانب آوازی می آمد و میشنید که او را تهنیت بر آن حمل میکردند و میگفتند که ای مخوایله این نور محمدی

محمد صلی الله علیه و آله وسلم که در شکم تو ودیعت نهاده اند ترا گوارنده باد از نظر خلایق او را محجوب گردانیدند و ابلیس را از وی ممنوع میداشتند تا آنوقت
که انوش بوجود آمد و انوش بعربی صادق را گویند و اول کسی که درخت خرما نشانید انوش بود و چون انوش بحد بلوغ رسید شیث علیه السلام
او را بخواند و گفت ای پسر پدر من آدم علیه السلام از برای محافظت این نور عهد و میثاق از من بستد من نیز عهد و میثاق از تو می ستانم که در غیر معصومات
وضع این نور نکنی انوش قبول نمود و چون انوش نود ساله گی رسید قینان از وی در وجود آمد معنی آن مستولی است و از وی بسیار فرزندان
متولد شدند و عمر او نهصد و پنج سال رسید و چون قینان هفتاد ساله شد مهلائیل از وی در وجود آمد معنی او ممدوح است و عمر او هشتصد و چهل
سال بود و بروایتی نهصد و ده سال بود و در ایام کثرت و ازدحام خلایق شد تا دیگر اولاد آدم در اقطار عالم متفرق شدند و مهلائیل با اولاد
شیث باقلیم بابل آمدند شهر سوس بنا فرمود پیش از آن مردم در مغارها و بیشها بسر می بردند چون مهلائیل شصت و پنج ساله شد یارد بیای
موحده و بروایتی بیای منقوطه تحتها نقطتین بی الف و بروایتی با الف یعنی یارد متولد شد معنی وی بعربی ضابط است و چون عمر وی بصد و
شصت و دو سال رسید مر او را از زنی برده نام فرزندی متولد شد عظیم الشان و رفیع البرهان اخنوع نام و بروایتی خنوخ که نام ادریس پیغمبر
است علیه السلام و او مدت نهصد و شصت و دو سال در عالم زندگانی یافت و در ایام او بت پرستی در میان مردم پیدا شد و ادریس علیه السلام از برای
انذار ایشان مبعوث شد والله اعلم بالصواب **باب چهارم در ذکر احوال ادریس علیه السلام و مرجع و مآل او** ارباب تواریخ چنین
آورده اند که مولد ادریس علیه السلام در دیار مصر در قریه که موسوم به انیف است بوده و او پیغمبر سریانی بوده است و او را عرب هرمس و ادریس و مثلث بالنعمه
و مراد از هرمس عطارد است چون معرفت سیر کواکب و مهارت در احکام و خواص و مزایای نجوم و ابداع خط بقلم و اصطناع رقوم از خصائص آنحضرت
بود باین اسم موسوم شد و چون همواره بتدریس شرائع و درس صحف آبا و اجداد و بیان معارف الهیه و ذکر سنن انبیا باقدام مبادرت می نمود بادریس
ملقب گشت و چون پیغمبر سوم بود و در حکمت نیز در مرتبه سوم بود در میان حکما او را بای ثالث الثلث زعمی گویند چنانچه استاد او غاثاذیمون مصری را که بمعنی
نیک بخت است او را بای ثانی گویند و در حکومت سلطنت نیز در درجه ثالث متمکن گشته بود و مثلث بالنعمه از آن معنی مشهور گشت یعنی گویند چون
این نعمت در امیسر بود در میان عرب باین اسم موسوم شد **بیان خصائص ادریس** مر او را خصیصه هست آورده اند **اول**
آنکه پیغمبر مرسل بود **دوم** سی صحیفه بر وی نازل شد **سوم** اظهار علم نجوم کرد **چهارم** اول کسی بقلم خط نوشت او بود **پنجم** صنعت خیاطت از وی در
وجود آمد **ششم** اسلحه برای حرب او ترتیب داد **هفتم** سنت جهاد در دین توحید او نهاد **هشتم** سبی ذراری یعنی اسیر کردن اولاد
و احفاد کفار فجار او کرد **نهم** پوشیدن لباس کرباس او پدید آورد **دهم** در بقاع مکان رفیع و بهشت منیع مرو را مسلم گشت که ورفعناه مکانا
علیا و سبب انزال وحی و ارسال وی باوامر و نواهی آن بود که چون شیث علیه السلام فوت شد و مدتی بران بگذشت دین توحید و شرائع مندرس
شد مومنان بیشتر از ایمان برگشتند و اولاد قابیل بنابر اضلال عزازیل از طریق مستقیم انحراف نمودند و با عوجاج کفر و ضلالت مبتلا گشتند
و رسم نکاح از میان برداشتند و بفجور و سفاح افتادند و بانواع ناپاکی جرات می نمودند حضرت حق تعالی ادریس را علیه السلام بانذار ایشان مبعوث
گردانید و در روایتی آنست که شرائع آبا و اجداد بر ادریس علیه السلام نیز پوشیده بود و کیفیت آن نمیدانست و چون در آیات بینات آسمان
و زمین نظر کردی او را یقینی بوجود صانع پدید آمدی اما طریقه عبادتش نمیدانست و همواره مترصد آن می بود که کیفیت آن بداند تا روزی
طائفه از قوم خود برگزید و ایشان را بعد از انذار بعبادت حق تعالی دلالت فرمود یکیک او را تصدیق میکردند تا هفت تن بدین خدا شناسی
با وی متفق گشتند بعد از آن بهفتاد رسیدند تا از هفتصد درگذشتند و بهزار رسیدند و ادریس گفت صد نفر ازین هزار که بهترین قوم باشند
با من بیایند تا از هفتصد از میان خود صد تن اختیار کردند بعد از آن از صد تن هفتاد برگزیدند و از آن هفتاد ده تن ممتاز گردانیدند
و ازین ده هفت تن را جدا کردند که بهترین قوم بودند ادریس این هفت تن را با خود برد و گفت من دعا میکنم شما آمین بگوئید

تا حق تعالی از برای ما شریعتی
پیدا کند و طریقه عبادت خود
بما بنماید پس ادریس دعا کرد و ایشان
آمین گفتند
حضرت حق تعالی او را
تعلیم کرد و طریقه عبادت
بیان فرمود و ایشان
بعد از آن دعای ایشان
حق تعالی
[illegible]
خلیفه

وغسل از جنابت و حیض و بجهاد اعدا دین امر فرمود و نهی میکرد از خوردن گوشت خوک و حمار و بغل و کلب و آنچه نجاست بعقل و دماغ و در هنگام
انتقال آفتاب از برجی ببرجی و رویت هلال و وصول کواکب سیاره به بیت الشرف خود امر به باج و قربانیها میفرمود و در روز آن بود
که در هر روزی دوازده هزار بار تسبیح گفتی و فرشتگان رشک بردند از عبادت و تسبیح و تهلیل و درخواستن از حضرت عزت که شرف صحبت
وی دریابند آمدند و صحبت داشتند و ادریس ع با علویات آشنائی تمام داشت و روایت است که ادریس ع گفتند که من سی سال همراه زحل گرد سموات
برآمدم و از دقائق و حقائق علویات و سفلیات خبردار گشتم و بر اسرار و رموز ملکوت واقف و مطلع شدم در تواریخ آورده اند که ادریس علیه السلام
امت خود را از اعداد پیغمبران خبر داد که بعد از وی مبعوث خواهند شد و از واقعه طوفان نوح علیه السلام اخبار فرمود و گویند از برای صیانت
فتوره و ستان از تاراج امواج طوفان بفرمود یکی از عظمای ارکان دولت را تا گنبد حرمان را در مصر بنا کردند و خود را از مصر رحلت فرمود و
بتمامی ربع مسکون را طواف فرمود و باز بمصر مراجعت نمود و بعد از آن حضرت رفیع الدرجات جل و علا بمقتضای و رفعناه مکانا علیا رفعت
و منزلت و علو درجتش کرامت فرمود و بحیات ابد و جنت مخلدش مخصوص گردانید و در سبب رفعت وی روایات بنظر رسیده در عرائس
ثعلبی و قصص التنزیل ابو مطیع مکفول نسفی رحمة الله علیه آورده که ابن عباس رضی الله عنهما گفت روزی ادریس علیه السلام سیر میکرد حرارت
آفتاب در ذات او اثر کرد با خود گفت که آفتاب از چندین هزار ساله راه می تابد تا بتابد در من چنین اثر میکند تا حال فرشتگانی که حامل آفتاب اند
و متعهد این جرم عالمتاب چون باشد از برای شفقت دعا فرمود که اللهم خفف عن ثقلها واحمل عنه حرها آن فرشته را ببرکت دعای ادریس علیه السلام
تخفیف تمام حاصل آمد و از حرارت آفتاب برآسود و در امر خود متامل شد که آیا این خفت از اظهار غضب الهی ست جل و علا یا از آثار رحمت
نامتناهی بحق تعالی مناجات کرد خطاب آمد که نتیجه شفقت بنده من ادریس ست که از حضرت ما بجهت تو مسالت نموده و دعای وی مقرون
باجابت گشته آن فرشته بجهت سعی محبت ادریس علیه السلام در صمیم قلب صمیم گشته از حق تعالی شرف صحبت و عقد اخوت با ادریس علیه السلام
درخواست نمود حق تعالی میان ایشان عقد اخوت بسته بتشریف زیارت و ادراک نیل مصاحبت و اجازت فرمود بعد از انعقاد محبت ادریس علیه السلام
با وگفت ای برادر ترا بملک الموت محبت است و در اعظام و اکرام تو کوشش میکند میخواهم که از وی التماس کنی تا اجل من تاخیر کند تا من بقیه عمر در طاعت
و خدمت بگذرانم تا روز حساب در نمانم آن فرشته گفت یا نبی الله قضیه اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة از جمله تعینیات نیست فرمود بلی ولیکن
تو این درخواست با ملک الموت در میان آر آن فرشته از حق تعالی اذن طلبید فرمان آمد که ای فرشته ادریس را برداشته نزد ملک الموت ببر تا خود
بملک الموت حال خود بگوید آن فرشته ادریس را برداشته بآسمان چهارم برد نزد آفتاب بماند و بعد از ان نزد ملک الموت آمد و گفت ای برادر حاجتی
دارم میخواهم که برآری گفت آنچه توانم گفت برادری دارم از جنس بشر ادریس نام التماس می نماید که در اجل وی تاخیر کنی گفت این بدست من نیست
اینقدر است که از اجل و هنگام رحلت وی خبر کنم تا آنچه تواند ساختگی خود کند گفت خوش باشد ملک الموت علیه السلام دیوان فوت پیش آورد و در وی
نظر کرد و گفت ای فرشته از حال کسی سوال میکنی که عجب دارم که وی بمیرد فرشته گفت حال و چون باشد ملک الموت گفت درین دفتر چنین
ثبت افتاده که این شخص نزدیک خورشید فوت شود این مرتبه کرا مسلم گردد گفت ای برادر من او را آورده ام و نزدیک خورشید گذاشته ام
و نزد تو آمده ام گفت برو که وی غالبا فوت شده و مرغ روح او آشیانه قالب را پدرود کرده و فرشتگان هفت آسمان بروی نماز کردند و
در بیت المعمور مقبور ساختند و اکنون آنجا مدفون است و رفعناه مکانا علیا عبارت ازین واقعه دفن اوست در آسمان چهارم و روایت دیگر وهب بن
منبه رضی الله عنه میگوید که ادریس علیه السلام از تجرع جام مرگ و توقف در تحت ارض و انتظار دمیدن صور و امتداد زمان بعث و نشور همواره
مقبوض می بود و از عذاب جحیم و ثواب نعیم بسیار اندیشه می نمود و بواسطه آن فرصت غنیمت دانسته در وظائف طاعات روز بروز افزود تا
آورده اند که از مطیعان تمام روی زمین آنقدر طاعت و عبادت بآسمان می بردند و از ادریس تنها آنقدر عزرائیل را بواسطه آن اشتیاق

ملاقات و آرزوی مصاحبت وی
می بود تا بعد از استیذان بزمین
آمده بصورت بشری با ادریس علیه السلام
مصاحب شد و مدت سه شبانروز با وی
بود و چون با کل و شرب با ادریس ع
موافقت نمی نمود ادریس علیه السلام
دانست که وی از جنس انس نیست
تفحص احوال او نمود گفت ملک الموتم
ادریس علیه السلام گفت بقبض
روح آمده یا بزیارت گفت
بزیارت آمده ام گفت ای
ملک الموت ملتمس از تو آنست
که روح مرا قبض کنی و شربت
مرگ بچشانی ملک الموت بعد از
رخصت از حضرت الهی روح مبارک
او را قبض فرمود حضرت خداوندی
باز روح او را در بدن او در آورد
عزرائیل ع گفت ای ادریس ع
مقصود ازین چه بود گفت تا حرارت
مرگ چشیده باشم و ضربت فراق کشیده
تا باستعداد کمال بیشتر بپردازم و ساختگی
آن کنم اکنون ای ملک الموت حاجت
دیگر دارم گفت آن چیست گفت میخواهم
که مرا برادری کنی و بآسمان بری تا بهشت
و دوزخ را ببینم و در میان خوف
و رجا استقامت

گر ببینم ملک الموت بفرمان حق جل و علا ادریس را بآسمان بالا برد چون بدوزخ نزدیک رسید گفت میخواهم که از مالک انفتاح ابواب جهنم درخواست نمائی تا طبقات او را ببینم مالک در بای دوزخ بگشاد چون ادریس در جهنم فنون عذاب او نگاه کرد از غایت فطانت بیهوش شد ملک الموت سر او را برداشته در کنار خود نهاد تا بهوش باز آمد گفت ای ادریس من درین امر کاره بودم اما چون درخواست نمودی باین صعقه مبتلا گشتی گفت ای ملک الموت آرزوی دیگر دارم گفت چیست گفت آنکه بهشت را بمن نمائی تا جبر این نقصان بآن تدارک شود ملک الموت او را در بهشت آورده اسنیذان نموده در بهشت از برای او بگشادند او را در بهشت درآورد ادریس علیه السلام بتفرج انهار و اثمار حور و قصور و غلمان و ولدان و عواطف و لطائف بهشتی ساعتی بیاسود ملک الموت چون عزیمت مراجعت نمود گفت ای ادریس بیرون آی تا ترا بمقام تو باز رسانم ادریس باین سخن التفات نمود هر چند ملک الموت مبالغه نمود تا ادریس گفت ای ملک الموت بیرون نیایم مگر بفرمان حق جل و علا و بسخن تو و ابنای جنس تو یک قدم بیرون ننهم حق تعالی فرشته را بمحاکمه ایشان فرستاد آن ملک از عزرائیل صورت حال پرسید او بیان کرد از ادریس علیه السلام سوال کرد که توجیه میگوئی گفت فرشته حق تعالی فرموده که کل نفس ذائقة الموت من شربت مرگ چشیدم بعد از ان گفته که وان منکم الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا بر دوزخ نیز گذشته ام و نیز فرموده که و ماهم عنها بمخرجین اکنون از بهشت بیرون نمی آیم مگر بفرمان حضرت خداوندی فی الحال خطاب رسید کهای ملک الموت دست از و بدار که بفرمان در بهشت درآمده و حجت و دلیل و برهان ما میگوید حق بجانب وست اکنون همچنان در بهشت قرار دارد و مکانا علیا عبارت از درجات جنت ست و گویند گاهی بآسمان هفتم و قیل بآسمان ششم می آید و با فرشتگان بعبادت موافقت مینماید والله اعلم و روایتیست که ادریس علیه السلام در وقت وفات آدم علیه السلام صد ساله بود و در بعضی روایات سی صد و شصت ساله بود که آدم علیه السلام فوت شد و بعث وی بعد از فوت آدم علیه السلام بدویست سال بوده و صد و پنج سال در نبوت گذرانیده و بر وی سی صحیفه نازل شده شرایعش بشریعت آدم علیه السلام موافق بود و گویند شصت و پنج ساله بود که زنی بردخا نام را بعقد نکاح خود درآورد و ازو سری بدی متولد شد متوشلخ نام و معنی آن نام بعربی منشرح ست نور با سرور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم با وانتقال فرمود چون متوشلخ صد و هشتاد و هفت ساله شد زنی عربا نام بخواست و ازو ملک یا لامک متولد شد و معنی او بعربی بزرگست و چون عمر متوشلخ بنهصد و شصت و نه سال رسید بعالم بقا رحلت نمود و چون لمک صد و هشتاد و دو ساله شد زنی قینوش نام که دختر عم وی بود بنت برکائیل ابن متوشلخ بن اخنوخ بن قینان بن شیث بن آدم علیه السلام و نوح نبی علیه السلام ازو متولد شد و مولود وی بعد از وفات آدم علیه السلام بصد و بیست و شش سال بوده و در صد و پنجاه سالگی مبعوث شد و نهصد و پنجاه سال تبلیغ رسالت کرد و بعد از طوفان سیصد سال باقی بماند چنانچه مجموع عمر او هزار و هفتصد سال شد و هزار و پانصد نیز گفته اند والله اعلم

باب پنجم در ذکر نوح نجی علیه السلام و واقعات او درین باب نه فصلست

فصل اول در ذکر نوح و وجه تسمیه او بنوح

بدانکه نوح را علیه السلام بزبان سریانی یشکر نام بود و عرب و را نوح میگفتند و او را آدم ثانی و ساکب نیز میگفتند و لقب او شیخ الانبیاء و نجی الله مشهور ست و در وجه تسمیه او بنوح چند قولست از جمله آن سه قول مرقوم میگردد **قول اول** گویند روزی بر سگ گرگینی گذشت که اعضای او مجروح بود و آن سگ بوی نزدیک شد با وی خطاب فرمود که دور باش ای قبیح آن سگ با وی در سخن درآمد و گفت اگر تو میتوانی بهتر ازین بیافرین بر دو ای آنکه گفت که ببین که نقش را عیب میکنی یا نقاش را بعد از ان گفت ای نوح زبان نگاهدار که نام آدمیت تو بجو داجرا نکرده و نقد نبوت در کیسه وقت خود نریخته اگر پوست سگی از من بیرون کند میتواند و اگر داغ خذلان بر جبین آدمیان کشد هم میتواند نوح ازین سخن مضطرب شد و نوحه آغاز کرد و چندین سال بگریست ازین جهت مسمی بنوح گشت **قول دوم** آنکه چون نوح علیه السلام بعد از انجماد نائره طوفان از کشتی برآمد شیطان پیش رفت و گفت اے نوح در ذمه من عظیم حقی اثبات

و از اشتقاق لفظ عجمی مناسب نیست والله اعلم و سبب بعثت و رسالت وی آن بود که چون ادریس علیه السلام فوت شد و مدتی بران بگذشت
دین اسلام مندرس شد و شرائع مندرس گشت همه روی زمین کافر گشتند و در عرائس میگویند نقل از ابن عباس میکنند رضی الله عنهما که فرزندان آدم علیه السلام
دو بطن بودند یک بطن در عمارات بودند و آنها بنی قابیل بودند و دیگر در کوهها بودند و آنها بنی شیث بودند و مردان بنی شیث صاحب جمال بودند و زنان
ایشان قبیح صورت و بنی قابیل بر عکس ایشان ابلیس در مردی آمد از بنی قابیل بصورت بشری و نفس خود را باجارت بوی داد تا بوی خدمت کند بعد ازان مزماری
پیدا کرد و آنرا می نواخت و ازان صدایی بسمع مردم میرسید که هرگز مثل آن نشنیده بودند و بسماع آن مزمار مردم ازدحام می نمودند ابلیس سال و رزی بنواختن آن
مزمار می پرداخت و مردم دران روز جمع می شدند و آنروز را عید خود ساخته بودند اتفاقاً روزی مردی از سکان جبال یعنی بنی شیث بدان مجمع رسید که مردان
و زنان جمع بودند و در میان ایشان زنان صاحب جمال مشاهده کرد که در قوم او مثل ایشان نبودند ازانجا کوه مراجعت کرد و خبر بقوم خود برد و بدر قه گشته و
وعید دیگر ایشانرا بدان مجمع آورد و دران مجمع بواسطه ذکور و اناث فواحش بسیار واقع می شد و گویند که کریمه و لا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی اشارت بآن است
و آن اجتماع بعد ازان مفضی بفسق و فجور و جحود شد حق تعالی نوح را علیه السلام بر ایشان بفرستاد تا انذار ایشان کند قوله تعالی انا ارسلنا نوحا الی قومه ان انذر
قومک من قبل ان یاتیهم عذاب الیم **قول دیگر** از ابن عباس رضی الله عنهما آنست که حضرت آدم علیه السلام وصیت کرده بود مر فرزندان شیث را علیهم السلام
که با فرزندان قابیل مناکحت نکنند و اختلاط ننمایند و همه فرزندان شیث را علیه السلام در کوهها و مغارها فرستاد و حافظی بر ایشان نصب کرد تا ایشان را از
از فرزندان قابیل صیانت نماید و آن حافظ از برای ایشان استغفار زلات میکرد و گناهان ایشان را آمرزش میخواست و در میان ایشان می بود
تا روزی صد نفر از بنی شیث که در کوهها می بودند فرود آمدند تا احوال بنی عم خود یعنی فرزندان قابیل معلوم کنند چون در میان ایشان در آمدند حال آنکه
مردان بنی شیث بس باجمال و فرخنده حال بودند چون زنان بنی قابیل آن مردان را بدیدند بصد چنگال در ایشان آویختند و ایشانرا محبوس کردند و مضبوط
نگاه میداشتند و بعد ازان صد نفر دیگر از کوه فرود آمدند تا استخبار احوال برادران خود نمایند ایشانرا چون پیشینیان مربوط و مضبوط ساختند و بعد ازان همه بنو
شیث فرود آمدند و میان یکدیگر در آمدند و باهم مخالطت و مناکحت کردند و بنو قابیل بسیار شدند تا بحدی که چهار حد زمین را فرو گرفتند و در میان
ایشان کفر و بت پرستی شیوع یافت و گویند که سبب بت پرستی ایشان آن بود که چون آدم علیه السلام فوت شد مومنان کافران را از زیارت
آدم علیه السلام منع کردند ابلیس مر ایشانرا گفت من نیز شمارا صورتی بر مثال آدم ترتیب کنم تا شما نیز طواف او بکنید و شما نیز تفاخر بر مومنان
نمائید چنانچه ایشان بر شما تفاخر میکنند ایشان قول ابلیس را قبول کردند و او از برای ایشان پنج بت ترتیب کرد ود و سواع و یغوث و یعوق و
نسر چنانچه اسامی آنها در قرآن مذکور است و ایشان بعبادت این بتان مشغول می بودند حق تعالی نوح علیه السلام را بعث فرمود تا ایشان را
از عبادت اصنام منع فرماید ایشان ازان ممتنع نگشتند و بران عمل ناپسندیده اصرار می نمودند تا در طوفان آن بتان انباشته شدند و
بعد ازان ابلیس از برای مشرکان عرب بیرون آورد و مشرکان عرب پنج طائفه شدند قضاعه بعبادت ود مشغول شدند و حمیر نسر را
اختیار کردند و هذیل سواع را برگزیدند و همدان و انعم یغوث و یعوق را بعبادت مخصوص گردانیدند و کملان یعوق را بخدائی گرفتند
و بپرستیدن این بتان اهتمام می نمود حضرت حق سبحانه و تعالی دران ظلمت آباد چراغ رشد و رشاد بنور وجود محمدی صلی الله علیه و آله وسلم
بر افروخت تا این بتان را بشکست و از جزائر عرب بیرون انداخت **فصل دوم در بیان خصائص نوح علیه السلام** بدانکه علمای
این فن نوح را به خصیصه مخصوص داشته اند **اول** آنکه اولو العزم بود یعنی شریعت او ناسخ شرائع متقدمه بود و شیث و ادریس علیهما السلام
آدم صلوات الله علیه عمل می نمودند **دوم** آنکه سلسله انساب خلق باو انتها یافت تا بحدیکه آدم ثانی میگفتند **سوم** آنکه بر جمیع اهل عرض
مبعوث شد **چهارم** آنکه اول پیغمبران او بود که خلق را از کفر بیم کرد **پنجم** آنکه اول پیغمبری که بدعای او امت هلاک شدند او بود **ششم** آنکه اول کسی
که بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در نشئه ثانیه از خاک سر برآرد او باشد **هفتم** آنکه هیچ یک از پیغمبران برابر او عمر نیافتند

هشتم آنکه با وجود کبر سن که
مدت هزار سال از عمر او گذشته
بود هنوز یکی دندان او نیفتاده بود
و یک موی او سفید نشده بود و یک ذره
از قوت او کم نشده **نهم** ...
بینائی ذات که با وجود صرف
اوقات بدعوت قوم در شبانروز
از هفصد رکعت نماز زیادت گذارد
دهم آنکه با وجود شیوع آذیت
قوم بذل و احسان نسبت با ایشان دریغ
نداشتی و پیوسته خاطر بتفقد احوال
ایشان گماشتی بامید آنکه مرغ دل ایشانرا
در دام ایمان بدانه احسان صید
فرمودی و بنصائح مشفقانه و مواعظ
دوستانه در رسم رشد و رشاد مرعی
میداشت و معالم رفد و ارفاد می فرمود
و ایشان او را بجنون نسبت میدادند
و هر روز چند بار بدر خانه یک یک
میرفت و بدین توحید دعوت میکرد
و در شب تاریک در سرهای ایشان
میرفت و ایشانرا بکلمه لا اله الا الله
میخواند و ایشان بسفاهت ایذای
او مبادرت می نمودند و در حالت
نزع کفار اولاد خود را بتکذیب و ایذا
او ابا ستاده وصیت میکردند زیرا
که دیده دل ایشان بمشاهده انوار

معارف

معارف بینا بود لاجرم حق تعالی در بارهٔ ایشان فرمود انهم کانوا قوما عمین و جای دیگر میفرماید انهم کانوا هم اظلم و اطغی تا باین امر خطیر مدت هزار کم پنجاه سال اشتغال بدعوت نمود گروهی اندک با وایمان آوردند و از کفار ایذای بسیار بآنحضرت عائد گشت و او بصبر و تحمل تشبث نموده هدایت قوم مسالت می نمود و میگفت اللهم اهد قومی فانهم لایعلمون تا گویند اذیت ایشان بحیثیتی بود که بضرب آن قوم طاغی اعضای آنحضرت شکسته می شد و هوش از وی زائل میگشت و او را در نمدی می پیچیدند و در خانه او می انداختند چنانچه گمان می بردند که جان او از بدن او مفارقت نموده چون شب بروگذشتی از شفاخانه و اذا مرضت فهو یشفین حضرت حق جل و علا خلعت صحتش کرامت فرمودی و چندین نوبت چنان واقع می شد که در مجامع ایشان در می آمد و ایشان را بدین اسلام دعوت میفرمود و آن سنگدلان چندان سنگ بجانب او می انداختند که اعضای او خسته و شکسته می شد که میگفتند که وی مرده است و چون شب شدی جبرئیل علیه السلام بیامدی و بفرمان الٰهی آن سنگها را بالای او برداشتی و نوح علیه السلام بیرون آمدی جبرئیل علیه السلام پر با فر بران جراحتها مالیدی به شدی علی الصباح در میان قوم آمدی و گفتی یا قوم قولوا لا اله الا الله **نقلست** که از رؤسای قوم پیری بود قضی نام و پسری داشت جار و نام روزی با او وصیت میکرد که ای فرزند در ایذای نوح ما امکن بکوشی و او را بر داشت و نزد نوح علیه السلام آورد و گفت ای پسر آن ساحر کذاب که ترا بمخالفت او دلالت میکردم این شخص است زنهار که بگفت او مغرور نشوی و از دین آبا و اجداد انحراف ننمائی و آنچه ممکن باشد از ایذا و اهانت او سعی نمائی که وصیت پدران ما چنین وارد یافته آن پسر بدگهر شوم نهاد عصا از دست پدر بد اختر بستد چنان بر تارک مبارک آن عنصر نیکو سیر فرود آورد که خون بر جبین مبین آن حضرت فرود دوید حضرت نوح علیه السلام بحق تعالی بنالید و گفت خداوندا می بینی که بندگان تو با من چه معامله می کنند من ایشانرا از ضلالت بهدایت میخواهم و ایشان این نوع اهانت و اذیت میرسانند قال رب انی دعوت قومی لیلا و نهارا فلم یزدهم دعائی الا فرارا ای خداوندا اگر باین قوم نظرے عنایت دارے ایشان را راه نجات بنمائی و الا مرا صبرے کرامت فرمائی که طاقت طاق گشته اے کاشکی مرا آن علم بودے که بدانستمی که هیچ کس ازین قوم بدولت اسلام مشرف خواهند گشت و الآخر الامر سعی من مشکور خواهد بود یا نے خطاب آمد که از امت هر که ایمان آوردنی بود ایمان آورد

و اوحی الی نوح انه لن یؤمن من قومک الا من قد امن گفت خداوندا از نسل اینها کسی هست که بعد از اینها ایمان آرد تا بامید آن این مشقت بکشم خطاب آمد که یا نوح لم یبق من اصلاب الرجال و لا فی ارحام النساء مؤمن قلم تقدیر بر لوح تصویر رقم ایمان بنام این تیره دلان بر نکشیده و در نسل و تبار ایشان نیز این نور بظهور نخواهد پیوست یعنی در نسل اینها نیز مؤمن ننهاده ایم حضرت نوح علیه السلام بعد از آنکه از قوم بکلی نومید شد و بهلاک ایشان وارد دعا فرمود رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا تیر دعا بر هدف اجابت رسید و حکم بعذاب ایشان وارد گشت و لا تخاطبنی فی الذین ظلموا انهم مغرقون یعنی این خاکساران بادپیما را به طغیان این آب به آتش دوزخ فرستیم تو ترا و اهل ترا سبب امان از طوفان کشتی خواهد بود که بتعلیم ما بسازی و اصنع الفلک باعیننا و وحینا

فصل سوم در دلالت نمودن نوح علیه السلام بساختن کشتی و رسیدن

طوفان و انبه صنعتی زوجی اختیار نمودن و حکمت و سیاست عوج بن عنق

نقلست

امر و اصنع الفلک وارد شد نوح علیه السلام گفت الٰهی در خانه این فلک صنعت نمودن و گفت خداوندا از چوب بالای آب خطاب آمد که آنچه از آب بخرق فرستادم که بآن آب غرق مردگان شوند بدین کافران درخت ساج بایدت داد و درخت نوح گفت بکشتن آن بکار خواهد بود علیه السلام آمد و جبرئیل فرمان آورد درخت از دست علیه السلام نهال آن بنشاند و تا چهل سال درخت ساج رست چهل سال و مدت ساخت

بابست که تا آن درختها بکمال رسد و درین چهل سال از اثر دعاے آن حضرت با یشان نکبت و کدورت بسیار راه یافت چنانچه
درین چهل سال زنان بازنیاوریدند و یک قطره باران از آسمان بزمین نیامد و نوح علیه السلام از دعوت ایشان باز ایستاد و
ایشان نیز از ایذاے او باز ایستادند بعدازان بامر الهی جل و علا درختان را میانداخت و تخته ساخت و آلات وادوات آن کار
ترتیب فرمود و پس جبرئیل علیه السلام آمد و تعلیم داد تا کشتی را ترتیب کرد و در وقت ساختن کشتی قوم بروے میگذشتند و استهزا میکردند
ای نوح بعد از منصب نبوت بدرودگری ترقی نمودی ظاهرا دماغ ترا خللے رسیده در هیچ جا یکقطره آب نی و این دیوانه کشتی مے تراشد حقتعالے
از حال ایشان در قرآن خبر فرمود و کلما مر علیه ملأ من قومه سخروا منه قال ان تسخروا منا فانا نسخر منکم کما تسخرون فسوف تعلمون من یأتیه عذاب
یخزیه و یحل علیه عذاب مقیم بعدازان حق سبحانه و تعالے خطاب فرمود که ای نوح در ساختن کشتی تعجیل کن که دیگر غضب من برین قوم
استعداد یافت و مستحق غضب من گشتند نوح علیه السلام دو مددگار باجازت گرفت و با پسران هرشش بجد و اهتمام تمام مشغول
گشتند تا کشتی را بساخت و صفت کشتی بدانکه در مقدار طول و عرض و ارتفاع کشتی اقاویل بسیار است انچه از عبد الله بن عباس
رضی الله عنهما روایت کرده اند طول ششصد و شصت گز و عرض او سیصد و سی گز و ارتفاعش سی و سه گز بوده مطبق بسه طبقه طبقهٔ اسفل
مقام سباع و دواب و طبقهٔ دوم جاے وحوش و طیور و طبقهٔ علیا مخصوص بود بنوح علیه السلام و متابعان او و آن کشتی بصورت
مرغے بود سرش چون سر طاؤس و سینه اش چون سینهٔ بط و بروایت دیگر چون سینهٔ کبوتر و دم او چون دم خروس و اندرون و
بیرون او بطلے بقیر ساخته بعدازان امر آمد که ای نوح از براے قالب پدر خود آدم تابوتی ترتیب کن که در هنگام تواتر تقاطر
امطار و تلاطم تاراج امواج بحار اجزای وجود شریفش متفرق نشود و ازین عذاب وجود مسجود در امان باشد حضرت نوح علیه السلام
از چوب ساج تابوتے بساخت و منتظر فرمان الهی مے بود تا او را خبر دادند حتی اذا جاء امرنا و فار التنور قلنا احمل فیها من کل
زوجین اثنین و در تاویل و فار التنور بزرگان را اقوالست امیر المؤمنین علے کرم الله وجهه مے فرماید که مراد ازان طلوع فجر و نور
صبح است و ابن عباس رضی الله عنهما مے گوید که مراد انفجار آبست از زمین و عرب زمین را تنور مے گویند و امام حسن بصری رحمه الله
مے گوید که مراد تنوری بود که در وی نان می پختند و دران تنور چند تولست بعضی گویند که نوح در دکان خبازی ایستاده بود
خباز بر سبیل هزل گفت کجاست آبے که ما را ازان هم میدادی آیا آن آب از کجا بیرون خواهد آمد نوح علیه السلام گفت از تنور توفی الحال
از تنور تفسان آن خباز آب جوشیدن گرفت اما بیشتر مفسران برانند که آن تنور آدم علیه السلام که بمیراث بنوح علیه السلام
رسیده بود و بعضی از آهن گویند بود و آن در یمین باب الکنده که در کوفه است و کنده قبیلهٔ اند از کوفه و بعضے گویند زن نوح یا
دخترش دران تنور نان مے پخت بیکبار دید که آب ازان تنور تفسان بر جوشید پیش نوح دوید و حال باوی گفت آنحضرت دانست
که وقت عذاب الهی در رسید کز شود پیره زن سیلاب طوفان راده شد فرمان الهی جل و علا در رسید که از هر صنفی از حیوانات زوجی با خود
در کشتی در آر احمل فیها من کل زوجین اثنین نوح گفت خداوندا حیوانات روی زمین را چگونه جمع کنم حق تعالے چهار باد شمال و جنوب
و صبا و دبور را امر کرد تا همه را در پیش او جمع کردند نوح گفت خداوندا شیر را با گاو و گوسفند را با گرگ چگونه جمع کنم حق تعالی گفت میان
ایشان عداوتے که نهاده توح گفت انت یا رب فرمود هم من میان ایشان الفت نهم تا هیچ کدام بیکدیگر ضرر نرسانند نقلست که
حق سبحانه و تعالی ازان روز باز تب را بر شیر گماشت تا هیچ حیوانی نپردازد و تعرض هیچ کدام نرساند و فرمان چنان وارد شد که
هیچ زوجی از اناسی و حیوانات در کشتی باهم مجامعت نکنند که توالد و تناسل در کشتی مفضی باز دحام و کثرت شود و آن مستلزم کلفت و موجب
وقیحت گردد و دیگر آنکه هیچ مردے با زن خود طعام نخورد و شراب نیاشامد که مبادا منجر بمباشرت شود و شرط دیگر آنکه یک ساله

قوت با خود در کشتی زنند و در بعضی
از روایات طبقهٔ وسطی کشتی را
بجهت ذخیرهٔ طعام و شراب تعین
ساخته و طبقهٔ علیا متعین بود از براے
نوح و متابعان او و امر شد که
تابوت آدم علیه السلام را با خود
دران طبقه جاے دهد چنانکه در میان
مردان و زنان حجابے باشد از میان
حیوانات مورچه را با خود در طبقهٔ
اعلے برد مبادا که پایمال سباع گردد
انگاه نوح علیه السلام از حیوانات
جفت جفت اختیار فرمود چون کار
بمار و کژدم رسید مناجات کرد که الهی
این مار است و این کژدم یعنی
بجهت اضرار اگر در آورد ایشان
توقف کنم فرمان تراست حق تعالے
بجبرئیل علیه السلام امر فرمود که نیش
کژدم و زهر حیه را از دی بردشت
بعدازان با حضرت نوح عهد بستند که
هر کسی از افراد انسانی که نام مبارک
نوح بر زبان براند و بگوید که سلام علی نوح
فی العالمین انا کذلک نجزی المحسنین
انه من عبادنا المؤمنین و نه کژدم و نه
مار بوی ضرر رسانند و گویند پیش از همه
جانوران مورچه در آورد و باخود در طبقهٔ
اعلی جای داد و بعد از همه در کو

در آمد **نقلست** که چون دراز گوش دو دست در کشتی نهاد تا در آید شیطان لعین حیله برانگیخت و دست در دم خر زد و باز داشت و در آویخت هر چند نوح علیه السلام بانگ بر زد خر جد و جهد مینمود نمیتوانست در آمدن بعد از آن نوح علیه السلام بانگ بروی زده گفت ادخل و انکان معک الشیطان فی الحال دراز گوش در آمد بعد آنکه نوح علیه السلام تفحص احوال کشتی کرد شیطان را در زاویه نشسته فرمود که ای لعین با جازت که در کشتی در آمدی ابلیس گفت با جازت تو نوح گفت من از در آمدن تو واقف نیستم گفت نه دراز گوش را گفتی ادخل و انکان معک الشیطان من دست در دم خر زده بودم و او را در آمدن نمی گذاشتم چون با جازت دادی هر دو بهم در آمدیم نوح علیه السلام خواست که او را از کشتی بر آورد گفت بیرون نروم و ترا ای نوح چاره نیست از نگاهداشت من وحی آمد که ای نوح او را بگذار که مارا در ضمن اهمال او حکمتها ست پس دست از اخراج او بداشت و بنصیحت و موعظتش پرداخت گفت ای ابلیس آن چه بود که کردی و خود را مردود ابدی ساختی و باضلال و باغوای بنی آدم پرداختی اساس ایمان از ضمیر خود بر انداختی ابلیس گفت ای نوح اکنون چه میفرمائی اگر تدارک آن ممکن ست بجان اقدام نمایم حضرت نوح گفت ای ابلیس بخدا باز گرد و توبه کن شاید که بدولت قبول مشرف گردی گفت ندانم که توبهٔ من قبول کند یا نه نوح علیه السلام در خواست نمود فرمان آمد که قبول کنم بشرط آنکه تابوت آدم علیه السلام حاضر ست آنرا سجده کند نوح علیه السلام پیغام الهی رسانید ابلیس گفت آن زمانیکه زنده بود و بر تخت حیات پاینده بود سجده نکردم اکنون که مرده و جمادی گشته چگونه سجده کنم نوح علیه السلام از وی اعراض نمود و دانست که در قبول بر روی وی بسته اند و العیاذ بالله من ذلک ابو مطیع نفسی رحمة الله در قصص التنزیل خود آورده است که خر نیز در کشتی بدشواری در می آمد نوح علیه السلام دست در دم او نهاد و او را بعنف در کشتی در آورد دم او واپس شکست و فرج وی ظاهر گشت و همچنان ماند تا بانقراض عالم و میش تا مبانی الطاعت فرمود دست مبارک بر دم او بسود عورت او مستور بماند و ازین واقعه مطیعان را بشارت و عاصیان را انذار تمام ست **نقلست** که چون نوح اولاد و اهل بیت و متابعان خود را در کشتی در آورد و کنعان که پسر وی و بروایتی بلیطون نام داشت و زوجه نوح علیه السلام که واعله نام او بود هر دو از دور در حال نوح علیه السلام و متابعان او میدیدند هر چند نوح علیه السلام بر سبیل شفقت می فرمود که یا بنی ارکب معنا و لا تکن مع الکافرین ای فرزند با ما در کشتی در آی و با کافران مباش او جواب داد که ساوی الی جبل یعصمنی من الماء یعنی قله کوه و غارها بسیار ست بانجا روم تا آب باران و طوفان بمن نرسد پدر گفت لا عاصم الیوم من امر الله الا من رحم یعنی نگاهدارنده نیست هیچ چیزی مر بنده را از فرمان الهی جل و علا چون متوجه قومی شود مگر آنکه خدایتعالی بکرم عمیم خود بر وی رحم کند درین گفتگوی بودند که یکبار موجی در آمد و او را از پیش نوح علیه السلام در ربود و حال بینهما الموج فکان من المغرقین چون فرزند که بمقتضای قول سید ابرار علیه السلام جگر گوشهٔ پدر است که اولادنا اکبادنا خاطر نوح علیه السلام متالم شد و آرزوی اخلاص فرزند گریبان جانش بر گرفته روی بقبلهٔ مناجات آورد و گفت رب ان ابنی من اهلی و ان وعدک الحق و انت احکم الحاکمین این فرزند منست و اهل من و وعدهٔ تو حق ست و خلف وعده تو ممکن نیست فرمان آمد که انه لیس من اهلک کافر با مومن چکار شامت کفر بتیغ جحود علاقهٔ نسبت و علیقهٔ اهلیت را تمام منقطع گردانید فلا تسالنی ما لیس لک به علم انی اعظک ان تکون من الجاهلین ازین خطاب عتاب آمیز شعلهای درد انگیز در کانون سینه نوح بمرتبهٔ مشتعل گشت که تا بقیام قیامت از غرامت آن بشفاعت گناهگاران نتوان پرداخت **بیت**

سر خجالت ما آستان حضرت دوست
که هر چه بر سر ما میرود ارادت اوست

و در روایت چون زهرة الریاض و غیر آن دیده ام که چون کنعان دید که آب طغیان می کند از برای خود صندوقی ترتیب کرد و درز و شگاف آنرا بقیر مطلا ساخت و در آنجا در آمد و صندوق بر روی آب استعلا یافت حق تعالی

تا زانوی او رسیده بود و در عرائس میگوید که طول او بیست هزار و سی صد و سی و سه گز و ثلث گزی از ذراع املاک و آن گز بیست از گزهای عامه خلائق بیک قبضه یا دست و ابر در کمرگاه او میگذشت و از قعر دریا بدست ماهی میگرفت و بر شعلهٔ آفتاب داشته بریان کردی و قوت خود ساختی و مادر وی عنق بزرگ جثه بود چنانچه هر جا نشستی یکجریب زمین را احاطه نمودی و طول هر انگشت او سه گز بود و عرض او دو گز و در هر انگشت دو ناخن داشت بر مثال دو داس بغایت تیز با وجود آنکه دختر آدم بود علیه السلام اول کسی که بنیاد فسق و فجور و فساد در عالم شد و داد نهاد او بود و بشامت آن معاملت بغضب الهی جل و علا مبتلا شد تا حق تعالی بروی ماران فرستاد بر مثال پیلان و کرگان بر هیئت شتران و کرگسان برابر خران تا این عنق را بکشتند و بخوردند و حکمت در ابقای عوج از طوفان آنکه وی در زمان آدم علیه السلام متولد شده بود و در زمان چندین پیغمبر بود و بزمان موسی علیه السلام رسید و گویند آنکه عمر وی بسه هزار و ششصد سال رسید آن بود که وی نوح علیه السلام را در کشتی ساختن فی الجمله مددی کرده بود و با وجود شرکت از آن عذاب نجات یافت و در اینجا نکته آنست که کافری که نوح را علیه السلام در کشتی ساختن معاونت مینماید از عذاب اینجهانی نجات می یابد بندگانی که حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم در دین با وی معاونتها نموده باشند که و تعاونوا علی البر والتقوی اگر از عذاب آنجهانی نجات یابند چه عجب و بعضی گویند که حکمت در گذاشتن وی آن بود که تا امتی که عقب آیند از قصهٔ طوفان آگاه شان گردانند و قتل وی در دست موسی بود علیه السلام و آنچنان بود که چون موسی علیه السلام بمحاربهٔ عمالقه بیرون رفت لشکری ترتیب کرد یک فرسنگ در یک فرسنگ و عوج سنگی بآن مقدار ببرید و بر سر گرفته آورد تا بر سر قوم موسی فرو آورد حق تعالی ابابیلی را فرستاد تا بمنقار خود آن سنگ را سوراخ کرد تا چون طوق در گردن او افتاد و عوج از پای درآمد حضرت موسی را علیه السلام قد او ده گز بود و عصای او نیز ده گز و ده گز دیگر برجست و سنان عصای او به شتالنگ پای عوج رسید زخم کاری او فتاد و عوج بآن زخم هلاک شد لشکر موسی علیه السلام مجتمع گشتند و تیغ و شمشیرها و خنجرها کشیدند و بجهد بسیار سر او از تن جدا کردند و گویند یک استخوان پای او را در دریای نیل پل ساختند و یکسال بران پل بود

فصل چهارم در ذکر طوفان و صعوبت آن و عجائب که ظاهر شد

نقلست که چون وقت طوفان در رسید حق تعالی خطاب فرمود که ای نوح موعد عذاب رسید باید که بعد از این هیچکس را شفاعت ننمائی و لاتخاطبنی فی الذین ظلموا انهم مغرقون ای نوح در کشتی در آی و بگو رب انزلنی منزلا مبارکا و انت خیر المنزلین الحمد لله الذی نجانا من القوم الظالمین آنگاه نوح علیه السلام بفرمان الهی جل و علا در کشتی آمد و هر که بوی ایمان آورده بود با خود در کشتی در آورد و قتاده میگوید که ایشان هشت نفر زیاده نبودند نوح علیه السلام و سه پسر او حام و سام و یافث و چهار زن ایشان و کنعان و مادر او در جمله که زن نوح علیه السلام است از جملهٔ کافران بودند بغرق مبتلا گشتند چنانچه گذشت و استثنا در الا من سبق علیه القول را ناظر باین دو کس داشته اند محمد بن اسحق میگوید که ده نفر مردان بودند این چهار و شش دیگر از اتباع با ده زن خود که مجموع بیست نفر بودند و مقاتل گوید که هفتاد و هشت نفر بودند ابن عباس گوید رضی الله عنهما که هشتاد نفر بودند از هشت کمتر و از هشتاد زیاده نگفته اند چون اصحاب سفینه در کشتی در آمدند طبقهٔ پوشش بر بالای کشتی نهادند و شکافهای وی را بقیر استوار کردند حکیم ازل بند از بند آسمان بگشود ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر دست قضا صنوف کاریز خاکدان باز کرد و فجرنا الارض عیونا تا از عوطهٔ اکبر که منبع بست در شام اول از آن چشمهسار آب جوشیدن گرفت کوه کوه ابر سیاه که آب و موج تهم عیاذ بالله و زید در فضای عالم از شرق تا بمغرب بافتن گرفتند نور ماه و خورشید آفتاب در روز و سحاب سحاب متواری گشتند روز و شب از نهایت تاریکی یکسان شدند و بر هفت سیاره بفرمان الهی جل و علا در سرطان که برج آبیست در یک درجه جمع گشتند و چون حکما سرطان را طالع عالم داشته اند خواص و مزایای آن اجتماع درین برج مقتضی تسلط حکم حکیم علی الاطلاق باران عظیم در ایستاد و هر قطره برابر مشکی از دریا بار آسمان سرنگون شد و مدت چهل شبانه روز برین منوال آب از آسمان میریخت و از چشمها می انگیخت تا همهٔ عالم دریا شد هر کوه که در تمام عالم از آن بلندتر نیست چهل گز آب گذشته بود و کشتی نوح علیه السلام ملاحی بسم الله مجریها و مرسیها از کوه برکوه آب روان شد و تمامی زمین سیر کرد و چون بحرم محترم عظمها الله تشریفا و تکریما رسید هفت نوبت گرد اگرد حرم طواف نمود و بعضی گویند یکهفته گرد حرم محترم میگشت و در روایتی آنکه بران مقام که حالی موضع کعبه است کوهی فرستاده بودند تا آن زمین شریف را از عذاب صیانت کند

و در اینجا نکته دیگر نیز ظاهر میگردد که درویش فانی گشت و از آب عذاب صیانت مییابد بنده مومن که حرم محترم حضرت است در طوفان کعبه را از آب عذاب نگاه میدارد اگر در وقت طوفان قوت تلاطم تاراج امواج موت ... از عذاب حجاب ... ایمان و اتفاق که در کشتی ... وصی نوح ... آن بود که در کشتی ظلمات ... و سیاهی ... حضرت نوح علیه السلام بخدای تعالی التجا کرد حق تعالی دو گوهر فرستاد از بهشت ... در دیوار کشتی نهادند یک گوهر نورانی ... در آن قائم مقام آفتاب ... و چون آن گوهر دیگر ... بنده مومن ... طوفان ...

بحد درآید که بعضها فوق بعض متراکم گردد آن غریب مسکین دران زاویه مظلم بدین ظلمات متراکم درماند نوح روح محزون و مجروح بجناب قدس الٰهی بنالد حضرت جلال احدی بکمال کرم در وی نگرد دو نور ظاهر گرداند یکی نور آفتاب کلمه لا اله الا الله و دیگر نور ماه محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم تابنده را دران منزل تار و مور برکت این دو نور از تاریکی گور برهاند و این کلمه را شمع شبستان او گرداند که یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة قال الشیخ الرومی قدس سره فی هذا المعنی ؎

همین نگر که منم مونس تو اندر گور ... دران زمان که شوی از مکان و خانه نفور
سلام من شنوی در لحد خبر شودت ... که هیچ وقت نبودی ز چشم من مستور
خمار عشق در آرد بگور تو تحفه ... شراب و شاهد و شمع و کباب و نقل بخور
دران زمانکه چراغ ازل بگیرانند ... چه های و هو که برآید ز مردگان قبور

واقعه دیگر آنکه در کشتی نجاسات بسیار شد و نتن کریهه آن هوای کشتی را متعفن گردانید نوح علیه السلام و اهل کشتی از ان متاذی شدند بحق تعالی شکایت کردند خطاب آمد که دست بر دم فیل فرود آر و قدرت ما را مشاهده کن نوح علیه السلام بفرمان قیام نمود بالفور دو خوک یکی ماده و یکی نر از دم فیل افتاد و نجاسات را تمام خوردند و اهل کشتی از ان اذیت خلاص گشتند **و واقعه دیگر** آنکه چون نوح علیه السلام حکم فرموده بود که هیچ حیوانی با جفت خود جمع نشود موش فرمان او را اطاعت نکرد و در کشتی موش فراوان شد و بسوراخ کردن کشتی تعرض مینمودند باز حضرت نوح علیه السلام دعا فرمود فرمان آمد که میان دو ابروی شیر بسای چنان کرد شیر عطسه زد فی الفور دو گربه از دماغ فرود آمد و موشان را خوردند و اهل کشتی از ان خلاص گشتند **و واقعه دیگر** آنکه کلب نیز مخالفت فرمان نمود با جفت خود جمع شد گربه بدوید و نزد حضرت نوح آمد و از واقعه او نوح را واقف گردانید نوح علیه السلام سگ را غضب فرمود و او را ملامت بسیار کرد سگ منکر شد و گربه را بدروغگوئی منسوب داشت چون روزی چند برآمد باز سگ بآن خلاف فرمان مبادرت نمود گربه فی الحال عرض واقعه پیش نوح برد دیگر باره سگ را طلبید تا تادیب نماید باز منکر شد و گربه را تکذیب نمود گربه باز منفعل گشت و از نهایت انفعال بحضرت خداوند متعال بنالید گفت خداوندا تو میدانی که سگ این عمل ناپسندیده مباشرت نموده از برای پاس خاطر گربه حق تعالی آن دو سگ را بایکدیگر ملصق گردانید چون سگ دیگر باره آن عمل مبادرت نمود گربه حضرت نوح را خبر کرد تا سگ را بآن حال بدید و در میان مردم فضیحت شد و پرده او دریده گشت و سخن گربه راست افتاد سگ بحق تعالی بنالید و گفت گربه مرا رسوا کرد در میان خلائق پرده از روی کار من برداشت تو نیز او را فضیحت گردان حق تعالی او را اجابت فرمود و او را خاصیتی داد که هر بار که بجفت خود مباشرت کند چندان فریاد و شغب کند که هر که دران نواحی بود از حال ایشان مطلع گردد و درین واقعه غمازان را انذار هست و پرده پوشان را بشارت تمامست والله اعلم

فصل ششم در ذکر باز ایستادن باران و بیرون آمدن مومنان از کشتی و قسمت کردن نوح علیه السلام زمین را بفرزندان خود

به ثبوت پیوسته که از حین نزول باران تا جریان کشتی بر روی آب چهل شبانروز بود و مدت شش ماه کشتی بر روی آب میگشت و بروایتی پنج ماه چون وقت قرار گرفتن کشتی در رسید خطاب مستطاب متوجه زمین گشت یا ارض ابلعی ماءک و فرمان آمد بآسمان که یا سماء اقلعی بیکبار باران از آسمان باز ایستاد و زمین آبها را بدم فرو کشید فرمان رسید که ای کشتی بر سر کوه قرار گیر همه کوهها گردن بر کشیدند تا نزول کشتی بر کدام واقع خواهد شد و کوه جودی که کوهیست در نصیبین از زمین یمن و گویند آن زمین موصل جبن بسته خود را قابلیت این امر ندید و سر فرو افگند باین مقدار تواضع او را برکشیدند و بمقتضای من تواضع لله رفعه الله سفینه را بر وی قرار دادند و در روایتی هست که همه کوهها از برای آنکه غرق نشوند گردن برکشیدند تا از عذاب مصئون مانند و کوه جودی سر فرو افگند و بقضای الٰهی جل و علا رضا داد همه کوهها غرق گشتند و حق تعالی بدین سبب او را نگاه داشت و کشتی را آنجا فرود آورد آنگاه نوح علیه السلام سرپوش کشتی برداشت و بفرمان الٰهی جل و علا از کشتی بیرون آمد القصه کشتی یک ماه بر سر کوه بماند بعد از ان غراب را بفرستاد تا از کیفیت حال و کمیت آب خبری آرد آن شوم بنفس مردار مشغول شد و از خبر باز آوردن باز ماند نوح علیه السلام بر وی لعنت کرد و چنین فرمود که ترسناک باشد و روزی وی از جیفه ناپاک حاصل باشد و از وی متنفر باشند و از الفت با مردمان مجتنب و تیر دعای حق او بهدف اجابت رسید بعد از ان کبوتر را بفرستاد کبوتر بشتافت فرو رفتن آب پایهای او سرخ آلوده و برگ زیتون گرفته باز آمد بنا بر انقیاد و

هشتاد نفر گفته اند بعد از ان همه آن بنا بعلت وبا تمامی ایشان بدار بقا رحلت نمودند مگر نوح علیه السلام و فرزندان او و ازواج ایشان که نسبت تمامی
بنی آدم تا انقراض عالم اکنون بایشانست بعد از ان نوح علیه السلام ربع مسکون را در میان فرزندان خود سه قسمت کرد بلاد شام و جزایر عراق
و فارس و خراسان را که وسط زمین است به سام که افضل و ارشد اولاد او بود مسلم داشت و دیار مغرب از زنگبار و حبشه و سند و هندوستان را به حام ارزانی
داشت و اقلیم چین و ماچین و ترکستان به یافث داد و تمام عرب و روم و فارس و خلقی که در وسط معموره عالمند به سام میرسند و مجموع ترکان از خزر
و خرخیز و خاقان و خرلخ و بربر و یاجوج و ماجوج به یافث منتهی میشوند و همه سیاهان هندوستان و زنگیان و حبشیان و بلاد سودان منسوب
به حام اند و سبب سیاهی اولاد حام بدو روایت مبرهن گشته یکی آنکه در عرائس نقل از قتاده کرده که چون نوح علیه السلام فرمود مر اهل کشتی را که
با یکدیگر صحبت نکنند حام خلاف فرمان نموده با اهل خود نزدیکی کرد نوح علیه السلام بروی نفرین کرد که خداوند نطفه او را متغیر گردان بجهت آن دعا آن
پشت او را خدا تعالی سیاه گردانید همه فرزندان تا بقیام قیامت سیاه گشتند حضرت نوح علیه السلام از ان دعا پشیمان شد باید که پدران زبان
بنفرین در حق فرزندان دراز نکنند روایت دیگر آنکه چون نوح علیه السلام از کشتی بیرون آمد بیماری بر آنحضرت طاری شده و آن بجهت تعفن هوای
کشتی بود و معالجه آنرا حکیم علی الاطلاق جل و علا فرمود که تاک را بالفور در زمین بنشان تا ما بقدرت کامله سبز گردانیم و خوشه بر دیاریم انگور بیرون
کردانیم تو آنرا بفشار و شیره آنرا بیاشام تا علت زایل گردد حضرت نوح علیه السلام در میان درختها که از کشتی بیرون آورده بود تامل نمود درخت تاک را
نیافت و حال آنکه شیطان آنرا پنهان کرده بود نوح علیه السلام برخاست تا بکشتی رود و درخت تاک را نیکو طلبد فرشته با او گفت که یا نبی الله
بنشین که تا قصه با تو عرض کنم نوح گفت بگوی گفت در عصر آن شریکی داری حق شرکت بر استی بگذار نوح علیه السلام گفت چنان کنم گفت از سه ثلث بحسب
از آن او و نسمی بحسب از آن من فرشته گفت نیکوئی کن و تو نیکو کاری گفت از شش یکی از آن او و پنج از آن من دیگر بار فرشته گفت نیکوئی کن گفت از
پنج یک گفت نیکوئی کن گفت از چهار یک القصه فرشته به نیکوئی دلالت میکرد و نوح در قسمت شریک می افزود تا ثلثان بشریک و ثلث بنوح علیه السلام
قرار گرفت چنانکه علمای فقه گویند که در شلت ثلثان حظ شیطانست چون آن زایل گشت ثلث باقی طیب ماند نقلست که چون قسمت برین منوال
قرار یافت ابلیس تاک بیرون آورده بنشاندند در حال انگور بکمال رسید نوح علیه السلام از ان بفشرد و شیره آن بیاشامید دماغ مبارکش بهتر شد
مقدمه عسا کر خواب از منافذ دماغ او درآمد نوح علیه السلام بخواب استراحت بیارمید اتفاقا بجهت وزیدن باد دامن پیراهنش درافتاده در سنجیل
حام آنجا حاضر بوده و در ستر عورتش سعی ننموده و با وجود آن کار سخریت کشیده سام درین وقت رسیده چون این امر دیده فی الحال برده بر روی کار
پوشیده و در ملامت برادر ما امکن کوشیده چون نوح علیه السلام از خواب بیدار شد جبرئیل علیه السلام آنچه بین الاخوین گذشته یکیک بعرض
نوح علیه السلام رسانید چون نوح علیه السلام بنظر غضب در حام نگریست و نفرین کرد بالفور بر مثال انگشت سیاه گشت خداوند تعالی همه مسلمانان را از نظر غضب
خود نگاهدارد امام عطا رحمه الله تعالی میفرماید که نفرین نوح علیه السلام آن بود که ما فرزندان حام باشند بنده و برده فرزندان سام باشند و یافث دیگر
آنکه موی سر ایشان هرگز بگوش ایشان نرسد و آنرا اجابت آن دعا ظاهرست بعد از آنکه حام اثر نفرین پدر در حق خود مشاهده فرمود از میان ایشان
بیرون رفت و راه سفر پیش گرفت چون بکنار دریای رسید با اهل خود اتفاق صحبت انگیخت و گویند چهره سودای حام و زن او در ایستادند و نطفهای
ایشان بیامیختند پسری و دختری بزاد چون پدر سیاه هر چند تدبیر نا آمیختند نشد و این سیاهی و خواری در میان ایشان تا بقیام قیامت بماند
وهب بن منبه رضی الله عنه گوید که چون آب طوفان کم شد و اشجار بر کنار جویبار سبز و خرم گشت و مردم بر روی زمین قرار گرفتند ابلیس پیش نوح
علیه السلام آمد و گفت درباره من احسان اجر افرمودی اکنون بشکر گذاری آن آمده ام و آن آنست که از من هر چه پرسی بصدق و راستی جواب
گویم و خیانت در دروغ را دران راه ندهم نوح علیه السلام از وی اعراض کرد وحی آمد که از وی سوال کن آنچه خواهی کرد که ما جز کلمه صدق بر زبان
وی نرانیم نوح علیه السلام از وی پرسید که کدام خلق از اخلاق آدمی ترا مددگاری مینماید در اضلال و اغوای ایشان گفت هیچ صفت از اوصاف

بنی آدم چنان ممد و معاون نیست
در اضلال ایشان که حرص و بخل و بد دلی
و ناشتاب کاری در امور گفت یا مدد التشر
احسان من درباره تو کدام است گفت
آنکه دعا کردی بر اهل زمین و همه را بیکبار
بدوزخ فرستادی و مرا از مشغولی بایشان
باز رهانیدی نوح علیه السلام ازان دعا
پشیمان گشت بیت
علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد
دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست
و غم از تعنی ار وجه نوح علیه السلام
گذشت القصه نوح را علیه السلام
فاطر خود بیود و از دعا کفو دپشیمانی
سیاحت می نمود و بعد از ان مامور شد
بساختن کوزه و کاسه و خم و مثال آن
بدست چندین گاه کوزه گری کرد
و بعد از ان بشکستن آنها مامور شد
و چون بکار گرفت و یک یک را
بفرمان الهی می شکست و لیکن از ان
محزون می بود تا حضرت عالم السر
والخفیات بعلم قدیم ما فی الضمیر نوح را
دانسته از وی سبب سوء خاطر پرسید گفت
الهی مدت چندین گاه زحمت و مشقت
کشیده ام و اکنون تضییع آنها میکنم
فرمان آمد که ای نوح روزی چند از گل کوزه
و کاسه و خم و مثل آن ساخته با آنکه فی الحقیقت
درسخ

بر بنی آدم

ونے حرکتی ونی قدمی دارد ونه قامتی ونه بدنے دارد ونه جانی ونه خانی دارد ونه مالی ونه زنے دارد ونه فرزندی ونے با هیچکس از دوستان علاقه و پیوندی ترا خوش نیست که اینها را ضائع کنی رحمت ما کجا بهلاک قومی پسند دکه تخمیر طینت اصل ایشان ما بید قدرت خود کرده ایم واز روح خاص خویش در ایشان دمیده ایم واکنون هریک از ایشان در باغ امانی وجویبار زندگانی چون سرو بوستانی قد کشیده بودند ودت چندین سال بانواع نعم وکرم پرورانیده بودم همه را بدعای تو هلاک گردانیدم اکنون سوگند یاد میکنم بعزت وجلال خود که دیگر هیچ قومی را بطوفان هلاک نکنم ولیکن درمیان هندگان نوبت نگاه دارم بعضے را بے آرم وبعضے را بے برم واجزای اعمال ایشان در دنیا مثبت ثناب میرسانم باین خطاب پشیمانی نوح علیه السلام زیادت گشت وغم واندوه برخاطر آنحضرت مستولی شد ودران غمے بود تا روز وفات او نزدیک رسید درمیان فرزندان سام را ولیعهد خود گردانید ودر وقت رسیدن طوفان عمر سام نود وهشت سال رسیده بود وبعد از طوفان باتفاق روایات سیصد وپنجاه سال دیگر زندگانی یافت پس باین تقدیر عمر سام چهارصد وچهل وشش سال بوده باشد چون پدر او را ولیعهد خود گردانید او را در آن روز چهار وصیت فرمود اول گفت ای فرزند ترا به دو چیز دلالت میکنم واز دو چیز نهی میکنم وآنکه نهی میکنم شرکست عیاذا بالله بحق سبحانه وتعالی ودوم کبر بخلق بدرستی که در بهشت درنیاید کسے که در دل او مقدار ذره دانه شرک باشد بحق واز کبر به بندگان او وآن دو چیز که ترا بآن دلالت میکنم اول گفتن کلمه لا اله الا الله که چون بنده این کلمه بگوید تمامی طبقات سموات را بشگافد تا بجناب قدس الهی جل وعلا رسد آنجا قرار گیرد ای سام اگر این کلمه را در کفه نهند وهفت طبقه آسمان وزمین در کفه دیگر این کلمه راجح آید ودیگر ترا دلالت میکنم بگفتن کلمه سبحان الله وبحمده که دعای خیر خلایق وکلید رزق ایشان این کلمه مبارکست

فصل هفتم در ذکر وفات نوح علیه السلام

کعب الاحبار رضی الله عنه گوید که چون نوح علیه السلام را اجل در رسید ملک الموت علیه السلام بقبض روح او آمد نوح علیه السلام بجهت بطریق سیر بیرون رفته بود وملک الموت با او آنجا ملاقات کرد واز رسیدن اجل او را واقف گردانید نوح علیه السلام از صعوبت این حال نعره بزد چنانچه از آواز او همه جانوران صحرا حاضر آمدند بعد از آن گفت یا ملک الموت مرا چندان مهلت میدهی که بروم وفرزندان خود را وداع کنم گفت یا نبی الله دستوری آن نداده اند گفت درین صحرا که بر من نماز کند گفت دل جمع دار که اینک جبرئیل علیه السلام با هفت ملائکه مقرب همراه هستند از برای نماز تو آمده اند دل برمرگ نهاد ودرین حال جبرئیل علیه السلام از وی سوال کرد که یا اطول الانبیاء عمرا کیف وجدت الدنیا قال نوح علیه السلام وجدتها کدار له بابان دخلت فی احدهما وخرجت من الآخر آنگاه جان مبارکش قبض فرمود وفرشتگان او را بشستند وبر وی نماز کردند هفت آسمان برمرگ هیچکس چنان نگریستند که برمرگ او علیه السلام

مثنوی

منه دل بر جهان کین دون ناکس / وفاداری نخواهد کرد با کس
بصد نوبت دهد جانی بآغاز / بیکنوبت ستاند عاقبت باز
همان بهتر کزین خط خطرناک / زجو خاک نشینیم بر خاک
بگریم از برای خویش یکبار / که بر ما کم کسی گرید چو ما زار
درین راهی که بس شیب وفراز است / به بی برگی مرا کین ره دراز است
همه هستند همراه تو تا گور / زن وفرزند واخوان زر وزور
روند این همرهان غمناک با تو / نیاید هیچکس در خاک با تو
ز چندین رفتگان عبرت نگیری / چه دانی مرگ را تا خود نمیری
درین دیر دو در آنکس درون شد / کزین درگه در آمد زان برون شد

فصل هشتم در ذکر بعضے از لطائف واشارات که درین قصه واقعست

واز انجمله ده لطیفه مبین میگردد لطیفه اول چون نوح علیه السلام از ایمان قوم نومید شد بحق تعالی مناجات کرد که رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا فی الحال جبرئیل علیه السلام آمد وگفت یا نوح چون دعای عقوبت کافران کردی دعای مغفرت مومنان نیز بکن دعا کرد رب اغفرلی ولوالدی ولمن دخل بیتی مومنا وهمین بسنده کرد جبرئیل علیه السلام آمد وگفت ادع للمومنین والمومنات الذین یکونون من بعدک من امة محمد علیه الصلوٰة والسلام چون نوح علیه السلام دعا بعقوبت کرد یکی فرزنده نماند وعذاب نازل کرد وگر

معاصی فرو شوید چه عجب **لطیفه سوم** نوح علیه السلام مدت چهل سال در ساختن کشتی بسر برد چون ساخته شد دوان بیابان را از در آمدن آن منع کرد قلنا احمل فیها من کل زوجین اثنین بر ایشان مترحم ترحم فرموده از عذاب طوفان رهانید ندای درویش کشتی نوح علیه السلام با آنکه یکی جنس نبود با جماعت مددگاران نوح را چهل سال در ساختن آن مشقت کشیده بودند معلوم ست که عرض و طول وی چه مقدار بوده همه حیوانات را از فیل تا مور و از مار تا بعصفور فرا رسید وقتی که حضرت خداوندی را صد هزاران هزار بهشت بانواع لطائف آراسته و بیک امر کن حاصل آمده باشد و هر یکی را عرض وسعت آن مقدار که در کلام مجید بیان فرموده و همه را آنجا خواند که وسارعوا الی مغفرة من ربکم وجنة عرضها کعرض السماء والارض اگر همه را آمدن بهشت همه را راه دهد بکمال کرم بد را از نیکان جدا نکند چه عجب **لطیفه چهارم** ای درویش آنروز که همه جانوران را در کشتی در می آورد چون کار بمور رسید خطاب آمد که ای نوح مور جانوری ضعیف ست در دست و پای حیوانات قوی پایمال خواهد شد او را در طبقه اعلی با خود نگاهدار و محافظت احوال او کن و بر همین منوال با ضعفای امت این معامله میفرماید در قرآن بر اقویا مقدم در طبقه اعلی ذکر میفرماید که فمنهم ظالم لنفسه تا بدانی که کریمان بر خوان احسان اول طفیلیان را نشانند بعد از آن با کابر مهمانان پردازند شنیده باشی که روزی حاتم مهمانی ساخته بود و جماعتی از روسای قوم را طلبیده گدائی بر ان در میگذشت چون حال معلوم کرد او نیز بطفیلی در آمد چون نظر حاتم بروی افتاد دست او بگرفت و بر همه اکابر مقدم بنشاند حاضران از ان تعجب کردند گفتند ای حاتم بنگر که چه میکنی گفت شما اخوان نعم من خواندید و این بی نوا آوازه جود من و مرتبه این بر ان مقدم بود **مثنوی**

جود محتاج جست خواهد طالبی	همچنانکه توبه خواهد تائبی	جود می جوید گدایان و صعاف	همچو خوبان کاینه جویند صاف
روی خوبان ز آینه زیبا شود	روی احسان از گدا پیدا شود	پس از ین فرمود حق در والضحی	بانگ کم زن ای محمد با گدا
آن یکی جود ش گدا آرد پدید	وان دگر بخشند گدایان را مزید	پس گدایان آینه جود حقند	آنکه با حقند جود مطلق اند
وانکه جز این نیست او خود مرده است	او برون در نیست نقش پرده است		

لطیفه پنجم چون کنعان از در آمدن کشتی ابا نمود و موج طوفان او را در ربود نوح علیه السلام درخواست نمود که ان ابنی من اهلی خطاب آمد که انه لیس من اهلک درین واقعه دو اشارت ست یکی نذارت و یکی بشارت نذارت آنست که فساد پسر نوح نسبت اهلیت را از نوح علیه السلام منقطع کرد انه لیس من اهلک خاطر باش که اینهمه فساد و معصیت تو نسبت امتی را از خواجه صلی الله علیه وآله وسلم قطع نگرداند و بشارت آنست که چون پسر نوح علیه السلام مردود حضرت خداوندی بود هر چند نوح ش بخود اضافت کرد که ان ابنی من اهلی قطع آن اضافت فرمود که انه لیس من اهلک در قرآن قربت بر وبیت جا حضرت خداوندی جل وعلا ترا بخود اضافت کرده که یا عبادی اگر قبول ازل معاون احوال تو نبودی هرگز بخود اضافت نفرمودی که قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله **لطیفه ششم** دو پیغمبر را دو آب پیش آمد نوح علیه السلام را آب طوفان و موسی علیه السلام را آب دریای نیل جاوزنا ببنی اسرائیل البحر موسی را علیه السلام بی کشتی گذرانیدند و نوح را علیه السلام با کشتی و درین باب دو حکمت گفته اند یکی آنکه در طوفان نوح علیه السلام خارق عادت همان نزول آب و طغیان آن بسنده بود و اینجا موسی را علیه السلام دریا موجود بود خارق عادت و معجزه آن می بود که بی کشتی گذرد و حکمت دیگر آنکه تا قدرت خود ظاهر گرداند چنانکه با کشتی میگذرانند بی کشتی هم میگذرانند آنرا که با توبه می آمرزد بی توبه هم می آمرزد آدم علیه السلام دویست سال میگریست تا بیامرزیدند این شکستگان و خستگان با عمر کوتاه و صد هزار گناه نومید می شدند خواجه ما را گفت صلی الله علیه وآله وسلم تا غلامان خود را بشارت مبارک التائب من الذنب کمن لا ذنب له بشارت بسعادت محبت الهی دهد که ان الله یحب التوابین بتو می نماید که چنانچه گناه دویست ساله بیکساعت آمرزم توبه یکساعت الندم توبه گناه هفتاد ساله هم می آمرزم **لطیفه هفتم** حق تعالی از برای قوم نوح علیه السلام از میان آتش آب بیرون آورد و از برای فرعون قوم او از میان آب آتش بیرون آورد که اغرقوا فادخلوا نارا موسی را علیه السلام از میان آب دریا خشکی پدید آورد فاضرب لهم طریقا فی البحر یبسا و از سنگ خاره از برای او و قوم او آب خوشگوار بیرون آورد که اضرب بعصاک الحجر از میان فرث و دم از برای بندگان خویش شیر خالص بیرون آورد

کاضرب بعصاک الحجر در قیامت از برای بندگان مومن خود از میان ظلمت معاصی و زلات نور رحمت و مغفرت بیرون آورد و از کرم او عجیب و غریب نباشد **لطیفه هشتم** نوح علیه السلام بنام عقیدت در کشتی نشست بسم الله مجریها و مرسیها برکت این نام بر سر آب رفت بعد از آن گفت الحمد لله الذی نجانا من القوم الظالمین برکت این حمد از ایذا و اضرار کافران نجات یافت بعد از ان بسلامت از کشتی بیرون آمد یا نوح اهبط بسلام منا و برکات ای درویش امروز در هر نماز از برای امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم این سه معنی رعایت کرده اند بسم الله در اول نماز نهاده اند و الحمد لله در میان و سلام در آخر تا چنانچه نوح علیه السلام در طوفان آب از غرق رسته شده بنده مومن از طوفان عذاب برهد تا چنانچه نوح بگفتن الحمد لله از اضرار کفار نجات یافت بنده مومن ببرکت این نجات یابد تا چنانچه نوح بسلام بمنزل و مقام آمد بنده مومن ببرکت این سلام بدار السلام با من و امان در آید ادخلوها بسلام آمنین **لطیفه نهم** ای درویش سر خبر تواضع کردن گوی بود که از برای نزول کشتی نوح علیه السلام کوهها ترفع نمودند و جودی تواضع نمود و هم کوه طور

کوه طور بود که چون جبال از جلال تکلم ومقال موسی علیه السلام واقف شدند بامید ولکن انظر الی الجبل که از جناب قدس الهی جل وعلا شنیدند همه سر ترفع برافراشتند قلل شامخ خود را محل آن نور پنداشتند طور از محراب حضور سر تواضع بجیب تضرع فرو برده گفت خدا وندا بیچاره بارگاه عظمت وجلال توام چون من سنگی را دولت استماع کلام لایزالی وشرف مشاهدهٔ انوار جلالی چگونه میسر تواند بود چون وی این نوع تواضع نمود کوی دولت از میدان سعادت در ربود فلما تجلی ربه للجبل سوم خطاب آمد که رحمت ما از برای مومنان است محسنان ومطیعان گردن بر کشیدند که این عطیه حوالهٔ ما خواهد بود ان رحمة الله قریب من المحسنین عاصیان گناهکار اشک حسرت بر رخساره دوانیدند دل بر محرومی این عطیه نهادند لطف ازلی بنوازش ایشان پرداخت وآوازهٔ قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لاتقنطوا من رحمة الله در جهان انداخت وبنوازشهای پادشاهانه بتقدیم کرم شان بنواخت ولاحقان را با سابقان مقدم ساخت که ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه اول عصات بی مایه وجنات بی سرمایه را یاد کرد وبعالمیان نمود که بار نظر بر نیاز است نه بر نماز ونظر بر صدق است نه بر صدقه

قطعه

نیاز نداری تو کیفیت از صد سال	که روز روزه بداری وشب نماز کنی
بناز کی نبری پی بمنزل مقصود	مگر سلوک ره عشق از سر نیاز کنی
گرت بناز براندم وگه آخر کار	بصد نیاز بخوانند ترا و ناز کنی

لطیفه وسیم ای درویش چون حق تعالی نوح را علیه السلام بقوم سفر ستاد امر بانذار فرمود ان انذر قومک چون موسی وهارون را علیهما السلام بفرعون سفرستاد امر بلینت کرد فقولا له قولا لینا چون حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم سفرستاد باو خطاب فرمود که با این گروه بی شکوه غلظت کن جاهد الکفار والمنافقین واغلظ علیهم این تفاوت از کجا خاست بعضی از اهل اشارت گفته اند که اشجار نهاد استان نوح علیه السلام بر طاعت نمیداد در خشکسال ضلال وانکار شکوفهٔ محبت بر شاخسار مودت اظهار نمیگرد وگل توکل در بوستان جان شان نمی شگفت میوهٔ ایمان بر اغصان احسان ایشان پدید نمی آمد درختی که طراوت ولطافت ومیوهٔ شیرین نباشد بی برگ وبر آنیه لایق اره وتبر گردد پس ای نوح بر خیز وتبر آن انذر قومک در دست رسالت بگیر وآن اشجار بی انوار واثمار را از پای در آر وچون موسی علیه السلام سرمست بادهٔ عشق بود وشراب عتاب از قدس لن ترانی در حلق تبت الیک ریخته وصدای انا اول المسلمین در کوهسار جبله در کاد خر موسی صعقا انگیخته چون جام خمار شکن فلما افاق نوشیده عصای احتساب در دست گرفته رو در سرای فرعون نهاد تا دمار از نهاد او برآرد که این بجنس نا جنس را چه یارا وقدرت که بر منبر دعوی خطبهٔ انا ربکم الاعلی برخواند واین پلید ناکس را چه شوکت آنکه بر کرسی جهالت سخن ما علمت لکم من اله غیری بر زبان راند پس موسی علیه السلام در میدان صلابت قدم میزد وتیغ سیاست بسوهان غلظت تیز میکرد تا او را از درشتی تعیین دلالت فرمود فقولا له قولا لینا اما طالع نامهٔ محمدی را صلی الله علیه وآله وسلم در ازل بمداد لطف نوشته بودند وطینت او را بآب کرم سرشته منشور دولت او را بارگاه عزت بر روس اشهاد چنین انشا نموده که وما ارسلناک الا رحمة للعالمین فاما اهل عهد او بیان کفر بودند جگر ایشان را تباه کرده بود چون جگر حرارت پذیر وطبیبان بجوست معالجت فرمایند حکیم ازل بحکمت لم یزل دانست که اگر بقوم همه عسل لطف دهد حرارت جگر ایشانرا زیان دارد فرمود که واغلظ علیهم بسقدار سرکه اقتلوا المشرکین با عسل وما ارسلناک الا رحمة للعالمین مخلوط کن واین سکنجبین را باین بیماران بیمارستان کفر ده تا صحیح المزاج گردند ولبشر او وجزا بما کانوا یعملون رسند سوال امر بغلظت در حین معامله با کفار بود وچون وقت معاملهٔ آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با مومنان می شد امر بلینت وعفو از جریمت ومشاورت در عزیمت متوجه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میگشت چنانکه فرمود فبما رحمة من الله لنت لهم ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک واعف عنهم واستغفر لهم وشاورهم فی الامر ودر تفاسیر آورده اند که چون جبرئیل علیه السلام آیت کریمه خذ العفو وامر بالمعروف واعرض عن الجاهلین آورد وگفت یا محمد قد اتیتک بمکارم الاخلاق مکارم اخلاق آنست که از برای تو آورده ام آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود معنی آن چیست گفت حق تعالی میفرماید که وصل من قطعک واعط من حرمک واعف عمن ظلمک واحسن الی من اساء الیک یعنی بپیوند با آنکه از تو ببرد وعطا کن با کسی که ترا محروم کند وعفو کن درباره کسی که بتو ظلم کند ونیکوئی کن با کسی که با تو بدی کند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم قبول نصیحت کرد ودر مدت حیات بآن صفات متصف بود تا ممدوح باین ثنا گشت وانک لعلی خلق عظیم وما ارسلناک الا رحمة للعالمین خسرو هادی سل

فصل ... در ذکر نوح علیه السلام

و فرزندان نوح است علیه السلام و بواسطه کمال عقل و اجازت رای و کثرت دانش و فراست تمام و صلاحیت نفس و نجابت ذات ولیعهد پدر و خلیفه او
گشت و نوح علیه السلام سائر اولاد را بمتابعت او وصیت فرمود و از حضرت عزت جل و علا مسالت نمود تا اکثر انبیا علیهم الصلوة والسلام و
اولیا و حکما و سلاطین و امرا از نسل او باشند تا در تواریخ مذکورست که اهل یمن و شام و عراق و فارس و کرمان و آذربیجان و خراسان و ماوراء النهر
همه از اولاد سام اند و مادر او عموره بود دختر براخیل بن محوایل بن اخنوخ که ادریس است علیه السلام و اولاد او بهفتاد و دو زبان سخن میکردند چنانچه
لغات یکدیگر را نمی‌دانستند لاجرم هر فرقه در ناحیتی قرار گرفتند و هر قومی بزبانی مخصوص گشتند چون سام در محافظت نور سید عالم صلی الله علیه و آله
وسلم بوصیت پدر مامور بود در زنی معصومه در غایت حسن و جمال و پاکی طینت بنت شادیل را بنکاح در آورد و ارفخشد بن سام از وی متولد شد و معنی
او مصباح مضئ است و سام بعد از انقضای پانصد سال از عمر شریفش بدار البقا رحلت نمود و ارفخشد زنی پاک دامنی مرجانه نام بنکاح در آورد و نور سید
عالم صلی الله علیه و آله وسلم از وی بمرجانه منتقل شد و از وی بعابر که هود است علیه السلام و از عابر بشالخ انتقال نمود والله اعلم **باب ششم در**

بیان احوال هود علیه السلام و درین باب پنج فصل ست فصل اول در ذکر قوم عاد و قوت ایشان چون

هود علیه السلام بوجود آمد از هر مکانی ندا آمد که این نور محمد ست صلی الله علیه و آله وسلم که از پیشانی تو تابانست که کسر اصنام و قتل کفار او کند
حق تعالی او را بقوم عاد فرستاد کما قال الله تعالی والی عاد اخاهم هودا و عاد قومی بودند از عرب ضخیم الجثه و طویل القامت چنانچه درازی قد ایشان صد
و بیست گز بود و کوتاه قد ایشان هشتاد گز و بعضی روایات بلند قد ایشان چهار صد گز و سیصد گز و دویست گز و کوتاه قد ایشان صد گز بود
و آن دوی قوت بمرتبه بودند که چون پای بر سنگ زدندی پای ایشان تا بزانو در سنگ فرو رفتی و ستونها بقد خود از سنگ ساختند و بر بالای
آن کوشکهای رفیع الشان بنا میکردند و چون بکسی قهر میکردند از بالای آن کوشک بزیر انداختند و مجموع ایشان عبادت اصنام مبادرت می‌نمودند و ایشان را
سه بت بود صدی و صمود و الهه و همه عرب بودند و اسمعیل علیه السلام و اولاد او عربی را از ایشان یاد گرفتند و چون فسق و فساد ایشان بحد افراط
رسید حق تعالی هود علیه السلام را بایشان فرستاد و مدت پنجاه سال آن فرقه را از ضلالت بطریق هدایت دلالت فرمود آن جماعت بقوت
و شوکت خود اعتماد نمودند و بمواعظ هود ملتفت نشدند و شریعت او را قبول نکردند الا فرقه قلیل و ایشان نیز بجهت دفع اضرار کفار ایمان
خود پنهان کردند و از اشراف قوم بغیر از مرثد بن سعد بن عفیر هیچکس بهود ایمان نیاورد و چون هود علیه السلام در ایمان و اطاعت فرمان الهی
جل و علا مبالغت می‌نمود آن قوم مردود قصد قتل و ایذای او کردند تا بحدی که هود علیه السلام این قصد معلوم کرد و معرض ایذای هود علیه السلام گردیدند
هود علیه السلام دست بدعا بر آورد و سلامت اهل ایمان و غرامت اهل کفر و عد و آن از حضرت مسالت نمود تیر دعا بر هدف اجابت رسید فیضان
باران از آسمان منقطع گشت و میاه و عیون و انهار بزمین فرو رفتند و بساتین و حیاض و ریاض آن قوم خاکسار خشک شد و آتش جوع در معده ایشان
با دیهای بیابان مشتعل گشت تا مدت هفت سال بقحط و تنگی گرفتار گشتند و هر چند هود علیه السلام از کمال شفقت نصیحت میفرمود ایشان میگفتند که ما بقول تو
ترک الهه خود و عبادت او نخواهیم کرد

فصل دوم فرستادن قوم بجانب مکه بجهت باران و رسیدن عذاب الهی جل و علا

چون از شدت قحط و طلب نان کار بجان و در آرزوی گوشت کار دباغ باستخوان رسید طائفه را از جهت طلب باران بمکه معظمه فرستادند و در ان
اوان هر طائفه را از مومن و کافر موحد و ملحد چون امر صعبی پیش آمدی توجه بحرم محترم نمودی و در آنروز بجای کعبه تلی سرخ بود و قوم آنجا رفتی و دعا کردی
بشرف اجابت مشرف گشتی و آنروز ساکنان مکه عمالقه بودند از قوم عمالیق یا عملیق بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام
و رئیس ایشان معاویه بن بکر بود و مادر او کلیده دختر خبیر از قوم عاد بود و عادیان پنج نفر قیل بن عفیر و نعیم بن هزال و عقیل بن صندی بن عاد الاکبر
و مرثد بن سعد بن عفیر که مسلمان بود و لے ایمان خود پنهان میداشت و جهلمه بن الخیبر که خال معاویه بن بکر بود از برای استسقا بمکه فرستادند و
با هر یکی از ینها هفتاد تن دیگر این جماعت در مکه در خانه معاویه بن بکر نزول کردند معاویه از برای خدمت ایشان ما یحتاج از طعام و شراب مهیا ساخته

دو کس دیگر را برای خدمت ایشان
بازداشت چون قوم عاد از محنت قحط و
گرسنگی رهایی یافته بودند و بتنعم رسیدند انجا و عیش
عادیان دعا کار باران فراموش کردند
یک ماه در خانه معاویه بعیش و طرب گذرانیدند
و میزبان از طول مکث مهمان محزون و
پریشان گشته تا اظهار عجز را بمجال نمیدید
آخر الامر قطعه از شعر بدین قافیه
الا یا قیل ویحک قم فهینم
لعل الله یصبحنا غماما
فیسقی الارض عاد ان عادا
قد امسوا لا یبینون کلاما
الی آخر الابیات منظوم کرد و قیل و مرثد و دیگر
بایشان گفت که آمده‌اند و طلب باران که جهت آن
و از برای شما مقصود ایشان را بایشان خوانیدند
و در ایشان مضمون ابیات
متنبه شدند و از طول مکث پشیمان گشتند
و نزدیک بشان آن هنگام قصد استسقا کردند
مرثد بن سعد که ایمان خود پنهان میداشت
گفت که تا پیغمبر خود ایمان نیارید ...
باران از آسمان نخواهید یافت ... ابیات
برایشان خوانده و ...
عصمت عاد و سولهم ...
عطاشا ... الی آخر الابیات
... معلوم کردند که وی ایمان آورده
مفارقت

معارقت نمودند و بدعا مبادرت جستند و نه بانجه و قرابین تقرب نمودند قیل پیش آمد و دعای باران کرد و در دعای خود چنین گفت که اللهم انی لم اجئ لمریض فاداویه ولا لاسیر فافادیه اللهم اسق عادا ما کنت تسقیه یا آنها ان کان هود صادقا فاسقنا فقد هلکنا مرثد که مسلمان بود و از میان ایشان برکران بود این دعا میکرد که اللهم اعط سوال مرثد ولا تدخلنی فی شیء مما یدعوک به وفد عاد فی الحال سه قطعه ابر در هوا پدید آمد سفید و سرخ و سیاه و آوازی می شنیدند که میگفتند که یا قیل اختر لنفسک ولقومک من هذا السحاب یکی از این سه برای قیل اختیار کن قیل گفت اخترت سحاب سوداء فانها اکثر ماء ناگاه آوازی از هاتفی که اخترت رمادا رمددا لا تبقی من آل عاد احدا لا والدا ولا ولدا یعنی اختیار کردی خاکستر مهلکی را که هیچکس را از قوم عاد باقی نخواهد گذاشت و دمار از پدران و پسران بر خواهد آورد ناگاه حضرت مرسل الریاح جل و علا آن قطعه ابر سیاه را که متضمن باد عذاب و عقوبت بود بجانب احقاف که منزل عادیان بود فرستاد چون قیل و اتباع او ابر سیاه را دیدند که بجانب عادیان روان شد شادیها کردند و یکدیگر را بشارت دادند که این ابریست که بوستانهای امانی و چمن زندگانی ما باین سرسبز خواهد شد فلما راوه عارضا مستقبل اودیتهم قالوا هذا عارض ممطرنا ایشان این گفتند و منهیان عالم غیب یعنی الهامی فرمودند که بل هو ما استعجلتم به ریح فیها عذاب الیم یعنی نه ابریست بلکه باد آتش بارست که مدتی جرات مینمودید اینک رسید آنچه از ما می طلبیدید وهب بن منبه رضی الله عنه میگوید آن باد عقیم بود که در زمین چهارم هفتاد هزار زمام و بهر زمامی هفتاد هزار فرشته موکل نگاه میداشت چون فرمان الهی در رسید بان فرشتگان که از آن باد مقداری بگشایند و بقوم عاد فرستند گفتند چه مقدار فرمود مقدار سوراخ بینی گاو فرشتگان نالیدند و گفتند خداوندا رحم فرما که اگر این مقدار بفرستیم همه کوههای روی زمین را بر کند فرمود مقدار حلقه انگشتری پس فرشتگان از معدن آن باد مقدار حلقه انگشتری بجانب این جهان بگشادند صرصری پدید آمد هفت شب و هشت روز بر آن قوم استیلا یافت چنانچه فرموده سخرها علیهم سبع لیال و ثمانیة ایام حسوما ای دائما متتابعة اول کسیکه این باد عذاب را در سحاب مشاهده کرد زنی بود نام او مهدد و چون این واقعه بدید نعره زد و بیهوش افتاد بعد از آن از وی پرسیدند که چه دیدی گفت بادی دیدم که در وی زبانهای آتش مندرج بود پیش پیش مردی دیدم قومی نهاد طائفه دیدم که آن باد عذاب را می کشیدند و بجانب ما می آوردند و از صعوبت آن حال فزع بر من مستولی گشت و ضبط احوال خود نتوانستم نمود و از آن جهت فزع نمودم چون هود علیه السلام ابر مظلم بدید دانست که مقدمه عذاب است فرمان آمد که از میان قوم برکران باش متابعان خود را با خود بیرون بر هود علیه السلام با چهار هزار کس از متابعان خود بجانب عین ینبوع رفتند هود علیه السلام گرد خود خطی برکشید بر شکل دائره گفت هیچکس از متابعان من قدم از این خط بیرون ننهد و از دائره متابعت من بیرون نرود لاجرم آن دائره متین بر روی زمین حصن حصین شد میامن این مبارک این پیغمبر امین علیه السلام سبب امن و امان و موجب حفظ اهل ایمان گشت **نقلست** از ابن عباس رضی الله عنهما که هود علیه السلام با تبع خویش در حظیره رفت و آن صرصر عقیم بر ایشان رائحه عنبر شمیمی بر ایشان می وزید و موجب روح و راحت و مستلزم استراحت ایشان میگردید و قوم عاد زنان و اموال خود جمع کردند و عزیمت گریختن کردند حضرت حق سبحانه و تعالی ماران و کژدمان فرستاد تا سرهای راه ایشان گرفتند بجایی نتوانستند گریخت و در شعبی در آمدند و اهل خود را بر شکل مستدیر جمع ساختند و مردان بر حوالی ایشان دستهای هم گرفته و دامن بر دامن یکدیگر بسته صف زده و گفتند این باد هود با چه تواند کرد اول صرصر عقیم و آن ریح عظیم که دکان دهقانان و دواب و مواشی ایشان را در ربوده در فضای هوا پران ساخت و آفتاب چه تا تیز بر زمین زده پاره پاره میکرد و سراها و کوشکهای ایشان را از زمین قلع میکرد در هوا بر هم میزد و گرد و غبار میساخت و بر سر ایشان میریخت عادیان چون این واقعه را مشاهده کردند پناه بخانهای خود بردند بعضی را دیوار بر بالای ایشان فرود آمد و ناگاه نسار ایشان را بر زمین میزد و بعضی که خود را در مغاکها تا کمر انباشته بودند از میان خاک ایشان را بر کشیده بر هوا می برد و بر زمین میزد و هلاک میکرد یکی از رؤسای ایشان خلجان بن سعد که از قوم بزرگتر هم بمکنت و هم بجاه بغار بقوم خود پناه برده بود و خود را بروابط جبال استوار ساخته و لغایت

قوم من تعالی اصلی اینند هود علیه السلام فرمود ای وای بر تو هرگز پادشاهی دیدی که لشکر خود را که باهلاک باغیان فرستاده باشد از برای ایشان
هلاک کند چلیجان ایمان نیاورد و هود علیه السلام نومید شده بازگشت و او خود را همچنان در آن غار محکم میداشت که یکبار باد در آن غار در آمد
و او را برکند و بر زمین انداخت و هلاک کرد و القصه در اندک زمان از قوم عاد هیچ متنفسی زنده نماند مگر آنها که بجانب مکه رفته بودند و ایشان در خانهٔ
معاویه بن بکر بادیه نشسته بودند که ناگاه مردی شتر سوار از دور پیدا شد و بتعجیل میراند و سه شب از واقعهٔ هلاک عاد گذشته بود که آن مرد بیامد
و ماندگان از وی مسکن و مقصد سوال کردند گفت من یکی از امت هودم که از دیار عاد می آیم و بولایت مصر میروم وفد عاد از قوم خویش
استفسار نمودند جواب داد که خرمن زندگانی ایشان بباد بی نیازی متفرق و متلاشی گشت از حال هود و قوم او پرسیدند گفت هود و قوم او
بسلامت بر کنار دریا بودند قیل و قوم او بسیار ازین سخن ملول گشتند و گفتند ای پروردگار هم از آن شربت که یاران ما را چشانیدی ما را هم
نصیب فرما که زندگانی بی ایشان نمیخواهیم حضرت حق تعالی باد را برایشان فرستاد تا با ایشان آن کرد که با اصحاب ایشان کرده بود و در بعضی
روایات چون قصص المنزل ابو مطیع وغیر آن آورده که آن قوم بعد از استماع این واقعه استدعای ابدی کردند ندای هاتف غیبی شنیدند
که خلود درین جهان از جمله مستحیلاتست ایشان گفتند **بیت** ازین منزل چو آخر کوچ باید / نهادن دل درین منزل نشاید
ما را هم اکنون هلاک کرده بقوم ما در اصل گردان **بیت** ازانجا مے که همراهان چشیدند / عزیزان نیز رطلے بر کشیدند
لقمان بن عاد که از جملهٔ مستسقیان بود و در عقب ایشان بمکه آمده بود و لاکن بعین دعا از ایشان افتراق نموده درین رسالت با ایشان اتفاق ننموده از حضرت حق تعالی
عمر هفت کرگس استدعا کرد و او را صاحب النسر نامیده گفته اند حق تعالی دعای او را بعز قبول رسانید لقمان کرگس بچه بترتیب اختیار کرد و هر یکی
را هشتاد سال عمری بود تا کرگس بچه هفتمین که لبد نام نهاده بود و لبد در رو بلغت ایشان راه گویند عمرش منقضی شد روزی از قلهٔ کوه کرگسان پرواز
مینمودند لقمان کرگس خود را در میان ایشان ندید ازین امر متفرق الحال شد و بطلب کرگس خود بران کوه بر آمد ضعیفی بر خود مشاهده کرد که شکل آن
ندیده بود دید که لبد افتاده و او را بخود خواند خواست که پرواز کنان بیاید نتوانست همانجا بیفتاد و بمرد لقمان نیز همانجا جان را بقابض ارواح سپرد
و گویند آنجا کرگس چنگال بر زمین میزد و آنجا لقمان جان میکند تا هر دو بیکبار قالب تهی کردند **نظم** اگر گدای فقیری وگر شه اجل
که در قفای تو خواهد رسید پیک اجل / تو یاد دار ز تحور کلیسه خود مسکین / که عمر کوته و از حد گذشت طول امل محمد بن اسحاق گوید که چون مرثد
بن سعد که از جملهٔ مومنان بود با وفد عاد بمکه رفته بود از واقعهٔ هلاک عاد واقف شد بخدمت هود علیه السلام شتافت و در خدمت آنحضرت عمر شریف
باختتام رسانید **فصل سوم در بیان هود علیه السلام روایتست** که چون قوم هود علیه السلام بغضب الهی جل و علا گرفتار شدند و
منازل و مساکن ایشان منهدم گشت هود علیه السلام با جماعتی از صلحا و اهل ایمان که مانده بودند در ناحیت حضرموت عمارت ترتیب نموده متوطن گشتند
چون از سن مبارک او چهارصد و شصت و چهار سال بروایت مشهور منقضی شد داعی حضرت حق جل و علا را لبیک گویان بریاض جنت خرامید
و در بعضی روایات از حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه مرویست که در کوههای حضرموت غاریست که در آن گنبدی عالیست و در آن گنبد
تختی از سنگ رخام ساخته و جسد مبارکش بران تخت آسوده و لوحی از طلا بران تخت ترتیب نموده و در آن لوح سطری چند نوشته ابتدای آن

بسم الله العلی الاعلی انا هود النبی رسول رب العرش والسما الی الملا من عاد فدعوتهم الی الایمان وخلع الاصنام فعصونی فاهلکتهم الریح العقیم
فاصبحوا کالرمیم فاما بروایت سفیان ثوری عطاء بن سائب و عبد الرحمن حسابط بعد از خرابی عاد حضرت هود علیه السلام بمکهٔ معظمه انتقال فرموده
و در آن بلدهٔ طیبه می بود تا داعی اجل را اجابت نمود و قبر مبارکش با قبر نوح و شیث پیغمبر که شعیب و صالح از جملهٔ ایشانند در میان رکن و مقام و قولی
گفته اند والله اعلم بالصواب وهب منبه آورده است که هود نبی علیه السلام چون در مکه مناسک حج بجای آورد ملک الموت بصورت مردی
نزد او آمد و حله از حلهای بهشتی در دست هود علیه السلام داشت هود علیه السلام گفت این نیکو حله ایست ملک الموت گفت یا هود خبر داری که من

ملک الموتم و این حله کفن تست اکنون بقبض روح تو آمده ام هود علیه السلام [illegible] صفت [illegible] اعضا او از هیبت بلرزید [illegible] درخواست میکردم مرا امان ده تا بخانه روم و کودکان را وداع کنم گفت یا هود دستوری نیست که قدم برگیری [illegible] جانش قبض کرد جبرئیل علیه السلام با [illegible] فرشتگان مقرب [illegible] غسل داده بروی نماز گذاردند [illegible]

فصل چهارم فی اللطائف والاشارات فی قصة هود [illegible] لطیفهٔ اولی قوله تعالی والی عاد اخاهم هودا [illegible] حضرت خداوندی جل و علا در قرآن [illegible] قوم خوانده است [illegible] گفت اذ قال لهم اخوهم نوح [illegible] گفت والی عاد اخاهم هودا و صالح را گفت والی ثمود اخاهم صالحا و شعیب را گفت والی مدین اخاهم شعیبا و لوط را گفت اذ قال لهم اخوهم لوط الا تتقون و چون نوبت به پیغمبر ما رسید صلی الله علیه [illegible] برادر [illegible] لقد جاءکم رسول من انفسکم [illegible] برادر [illegible] شفیق و مهربان بود [illegible] نجات [illegible] عداوت [illegible]

میان برادران ایشان می باشد چون قابیل و هابیل و برادران یوسف علیه السلام اما هیچکس دشمن تر جان خویش نباشد و ازینجا بود که من ز من که همه هلاک است خود خواستند و خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم رحمت و مغفرت امت خواست **مثنوی**

لب لشکر خنده بیارا سته — امت خود را ز خدا خواسته
همتش از گنج توانگر شده — جمله مقصود میسر شده

لطیفه ثانیه برادران هر چند گونه اند برادران از روی نسب چنانچه فرمود وان کان له اخوة و دیگر برادر انداز همرضاع واخوانکم من الرضاعة و برادر اند از روی متابعت ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین و برادر انداز روی جهت همنشینی و همزبانی چنانچه گویند یا اخ العرب این برادران که گفته شده در روز قیامت هیچ فائده نرسانند یوم یفر المرء من اخیه همه برادران از یکدیگر گریزند تا هیچ تن و جان از خود نتواند گریخت کل نفس بما کسبت رهینة آری گناه تن کند و عذر آن دل و جان خواهد کرد الندم توبة لهذا الا گناه مست کند و شفاعت خواجه کند صلی الله علیه وآله وسلم شفاعتی لاهل الکبائر من امتی اما بعضی از اهل اشارت گفته اند که نیست تاویل حدیث لاستغفر الله فی کل یوم سبعین مرة او مائة مرة که خواجه صلی الله علیه وآله وسلم از ما تقدم و ما تاخر غفور بود و حاجت باستغفار نداشت اما چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم جان عالم بود استغفار جان خواهد عذر گناه ما ن تو بخواهد **مثنوی**

ما همه جسمیم بیا جان تو باش — دائره نبارے ز انگشت دست
ما همه موریم سلیمان تو باش — تا تو بخشیده شود هر که هست
زآفت این خانه لگند پذیر — با تو تکلف نکند وقت کار
دست برادر همه را دست گیر — از پی آمرزش مشت غبار

لطیفه ثالثه وهب بن منبه رضی الله عنه میگوید که باد هشت ست چهار باد رحمت ست و چهار باد عذاب اما چهار باد رحمت باد ناشرات و مبشرات و ذاریات و ذاریات باشرات را گفت هو الذی یرسل الریاح بشری بین یدی رحمته و مبشرات را گفت و من آیاته ان یرسل الریاح مبشرات ناشرات را گفت والناشرات نشرا و ذاریات را گفت والذاریات ذروا اما چهار باد صرصر و عقیم و قاصف و عاصف صرصر را گفت اما عاد فاهلکوا بریح صرصر و عقیم را گفت و فی عاد اذ ارسلنا علیهم الریح العقیم عاصف را گفت جاءتها ریح عاصف و قاصف را گفت فیرسل علیکم قاصفا من الریح اند الا در ذات بنده مومن نمودار این هشت باد هست چهار را که رحمت است که از مهب سعادت می وزد و چهار دیگر از مهب شقاوت اما آن چهار سعادت ریح محبت و ریح مودت و ریح قربت و ریح صحبت بر گلزار سینه محبان می وزد که ان الله یحب التوابین و ریح مودت بر گلستان جان صالحان می وزد که ان الذین امنوا و عملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا و ریح قربت بلحاظ دل سابقان میگذرد که والسابقون السابقون اولئک المقربون و ریح وصلت در صمیم سر مشتاقان میرسد که عشقنی و عشقته و رفعت الحجاب بینی و بینه **مثنوی**

تا برون آید جمالش از نقاب — آینه گرد و حجاب اندر میان
عشق می باید که در بزم شهود — چون به بینی عین خود بی عین غیر
پرده بردار ز انوار وجود — منتهی گردد ترا امکان سیر
عشق مے باید که بردارد حجاب — روی جان بی آینه دیدن توان

اما ریاح شقاوت ریح غفلت و آن بر عوام می وزد اقترب للناس حسابهم وهم فی غفلة معرضون و ریح فرقت و آن بر نصاری می وزد ان الذین فرقوا دینهم و کانوا شیعا لست منهم و ریح سخط بر یهود می وزد و تری کثیرا منهم الی قوله سخط الله علیهم و ریح قطعیت بر مشرکان می وزد فقطع دابر القوم الذین ظلموا **لطیفه رابعه** ای درویش یکی از معجزات هود علیه السلام باد بود که بر مومنان نسیم راحت بود و بر کافران داغ جراحت کذلک خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم مثل این معجزه باشد در وقت مرور از پل صراط از قعر جهنم بادی وزیدن گیرد که ممد گذشتن مومنان بود تا بآسانی بر پل صراط و سبب سقوط کافران جهنمی شود از منبعی در دنیا هم در باد دیده آید بچهار وجه یکی آنکه باد بعضی را در دریا سبب نجات کشتی ست و بعضی را سبب هلاک دوم برگ بر اغصان اشجار در فصل بهار بوزیدن باد ست و سقوط برگ از درختان در هنگام خزان هم بوزیدن باد ست آتش چنانچه بباد فروخته گردد هم بباد میرود ابر چنانکه بباد انگیخته شود هم بباد متفرق گردد امروز چنانکه این باد سبب اضداد میگردد در چهار محل اگر فردای قیامت بعضی را سبب راحت و بعضی را موجب وقاحت باشد چه عجب باشد **لطیفه خامسه** بوده خطی گرد مومنان کشیده بود تا در پناه آن حصار از اضرار باد عذاب مصئون و محفوظ ماند اگر مومنان عارف محمدی صلی الله علیه وآله وسلم که در پناه حصن حصین و قلعه متین کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله در آمده اند اگر فردا از عذاب دوزخ و عقاب برزخ امان یابند چه عجب چنانچه فرمود لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی **لطیفه سادسه** ای درویش اهل اشارت گفته اند که بادها همه از یک جوهرست فاما اتحاد جوهر اختلاف اثر منافی

اگرچه شاخ نشاطش ز بیخ برکندی نشاند شاخ وفائی تو اوحدی در دل حدیث عشق رها کن که سست پیوندی به تیغ تیز نمی توان برید از دوست

فصل پنجم در ذکر انتقال نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از هود علیه السلام باولاد او تا زمان ابراهیم علیه السلام

مورخان گفته اند که هود علیه السلام نام او بعبرانی عابر است زنی بخواست میشا نام و از و شالخ در وجود آمد و معنی او ببعضی روایات رسول است و ببعضی دلیل نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بجبین او متحقق گشته و بعد ازان از و بفالغ انتقال نمود نام او بعبری قاسم بود زیرا که گویند قسمت ارض در میان برادران او کرده بود و مادر او عزوره است بنت حلقونی ابن عویلم ابن سام بن نوح و بعد ازان از فالغ باشروع و قیل اشموع انتقال فرموده در بعضی روایات شارع نیز آمده است و تلفیق آنست که نام عربی او شارع بوده باشد و عبرانی اشروع و او را شارع از انجهت گفته اند که تشارع در خیرات و سابق در مبرات مینمود و همیشه اوقات او مصروف بطاعت عنان عزیمتش معطوف بطاعت می بود و مادر او عروه است بنت کوتل بن عویلم بن سام بن نوح بعد ازان از اشروع بارغوا انتقال کرد گویند معنی این نیز قاسم است و از و بناخور و در بعضی روایات بناحر معجمه مقید ساخته اند و آن عبارت از روز است و اتباع بناخر غیر معجمه است و مادر او تملکه است بنت مراحیل بن عویلم بن سام بن نوح و او زنی بخواست سلکتن نام بنت سلمی بن خولیا و از وی تارخ بوجود آمد و نور بسید علیه الصلوة والسلام باو رسید تارخ بقول جمهور آزر است تارخ زنی بخواست اونی نام بنت نمر و ابراهیم علیه السلام از وی متولد شد و معنی ابراهیم اب رحیم است یعنی پدر مهربان و ذکر آنحضرت از وقت ولادت تا زمان وفات درین باب مبین گردد والله الموفق

باب ششم در بیان احوال ابراهیم علیه السلام و درین باب شش فصلست

فصل اول مقدمات ولادت ابراهیم علیه السلام

اتفاق مورخانست که ولادت آنحضرت در زمان نمرود بن کنعان بن نحاریب بن کوش بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح بود و از جمله آن چهار کس است که بر تمامی ربع مسکون استیلا داشتند و از ان چهار دو مومن بودند یکی ذوالقرنین و دیگری سلیمان علیه السلام و دو کافر یکی نمرود و دیگری بخت النصر و چون نمرود بر تخت سلطنت متمکن گشت رایت دولتش و اعلام حشمت روز بروز استعلا می پذیرفت و اوراق امانی در ریاض کامرانی و گلستان زندگانیش بطراوت و نضارت می شگفت و طریق عدالت و سبیل نصفت با طوایف رعیت و صنایف بریت بغایت مسلوک میداشت تا مآل کار او بانجا انجامید که شیطان اللعین بر کبر و تجبر نفس بر انانیت و خیالات فاسده از محالات کاسده در دماغ ناپاک آن بی ادراک تیره ولانید تا از رتبه سلطنت تجاوز کرده براوج کبریائی الوهیت تعرض نموده دعوی خدائی آغاز نهاد و آن معنی در ضمیر نامبارکش چنان راسخ گشت که مجموع خلائق را بعبادت خود دلالت مینمود و فرمود تا بتان بصورت او ساختند و در اطراف و اکناف عالم بمعابد و صوامع فرستادند تا تمامت مردم روی زمین بعبادت او پردازند و دین خداشناسی تمام براندازند کار بجائی رسید که در تمامی روی زمین دین خداپرستی مندرس شد و مجموع خلائق بعبادت نمرود مشغول گشتند روزی در خلال این احوال مجمعی ساخته بود و اعیان دولت و ارکان مملکت جمع گشته و کاهنان عهد و منجمان عصر را بجهت مصلحتی از مصالح ملکیه دران مجمع خوانده و سبب این اجتماع سه روایت بنظر رسیده یکی آنکه نمرود خوابی دیده بود بغایت هولناک و بغایت ترسیده شبی میگوید که چنان دید که ستاره از آسمان طالع شد و بمرتبه نور آن استعلا یافت که بر نور آفتاب و ماه فائق گشت تا بحدی که نور آنها در جنب ستاره آن محو شد از ین خواب هولناک متاثر گشت و بسبب اجتماع این مجمع این بود روایت دیگر آنکه مهمی بود از مهمات ملکی بجهت آن ترتیب آن مجمع نمود و روایت دیگر آنکه بخواب دید که فوجی آمد و شاخ تر تخت او زدن گرفت و تخت و بخت او برهم زد و بر هر تقدیر کاهنان ماهر و منجمان کامل که دران مجلس عالی و محفل اعالی بودند از کمال اشفاق همه با نمرود گفتند در تعبیر خواب او یا بجهت ممارست خود در علوم نجوم و اکتساب او که از اوضاع اجرام علوی چنان معلوم میشود که در مملکت او تغیر تمام پیدا میگردد و آن بواسطه تولد شخصی خواهد بود رفیع الشان و عظیم السلطان که امسال از عدم بوجود آید آخر الامر دینی تازه و شریعتی مجدد پیدا کند و خلق را بان دعوت فرماید و از عبادت اصنام و اطاعت ازلام منع کند و اساس سلطنت بقدم تشریف او متخلخل شود و بنیاد حکومت از خاندان نمرود بواسطه قدوم وی منقطع گردد و خلید بن عاص که سر دفتر کاهنان بود درین باب مبالغه بسیار نمود که تدارک این مهم قبل از وقوع از اهم مهمات و از جمله واجباتست با نمرود گفتند که تدارک این مهم آنست که در مملکت جماعتی را موکل سازیم تا مردان را

مصاحبت زنان باز دارند و دیگر چون تولد اولاد و دختران را بحال ایشان گذارند و پسران را بقتل رسانند نمرود این را صواب دانسته بجمعیان نمود و آزر که پدر ابراهیم از خواص نمرود بود بجهت اعتماد کلی که نمرود در باب او داشت موکل تعیین کرد و جمعی از زنان قوابل که بر زنان حوامل مطلع می بودند بر ایشان گماشت تا بی مبالغه در تفحص منازل ایشان درآمدند و هر پسری که از عدم بوجود می آمد بعضی میکشتند و تا در بعضی روایات آمده است از آنزمان آن ملعون هفتاد هزار اطفال را بقتل رسانید و چون وقت آن رسید که آن نطفه طاهره در رحم مطهره قرار گیرد کاهنان و منجمان اختر شناس بدرگاه آمدند نمرود مردود را عرضه داشتند که بعد از جد و جهد بسیار این قضیه به تحقیق پیوسته و زمان انعقاد این فرزند ارجمند فلان روز موعود خواهد بود نمرود مردود دیگر دران روز سابق از نشب مردان از زنان فراق جویند و از شهر بیرون آیند در میان ... شهر بیرون کرده دران شب زنان را ... پدر ابراهیم ... بود ... بیرون نمودند آن ... بهر طرف طوف میکردند چون شام

چون شام در آمد و شامیانهٔ عباسی فام بر سر عروس سرای عالم اجسام در کشید مادر ابراهیم علیه السلام اتفاقاً گذری بر دروازه افتاد که آزر بحفظ آن مقرر گشته بود و چون نظر آزر بران عروس خجسته منظر افتاد آوازهٔ عشق در کانون سینه او مشتعل گشت و شعلات نیران شهوات اشتعال پذیرفت با آن حلیهٔ خجسته ساحت در زاویهٔ باطن بازان غدغه باز پرداخت منهیان قضا و قدر و منشیان قوی قدر در اجرای لیقضی الله امراً کان مفعولاً و در استیفای فای کان عهد الله مسئولاً قطرهٔ نطفه را از سحاب صلب آزر بصدف رحم مادر که مستقر آن گوهر از هر ست قرار دادند

فصل دوم در انعلاق و ولادت خلیل الرحمن علیه السلام

ابن عباس رضی الله عنهما گوید که در دیگر یمان نجمان فریاد بر آوردند که منعلق شد آن فرزندی که از وی اندیشه مند میبودیم و در دفع آن اهتمام تمام مرعی می نمودی ملک را خاطر از ان بر آشفت و قاعدهٔ قتل اتباعی و تفحص ارحام نساء استحکام پذیرفت و در ان باب اهتمام تمام مجدد شد لطیفه امروز صد هزار طفل را فدای یک ذات سکینه تا آن ذات بسلامت ماند چون تقدیر بر این جمله است اگر فردا بنده مومن از آتش دوزخ بسلامت بگذرد و کافران جهودان و ترسایان فدای وی گردانند تا مومن را بسلامت از ان محل غرامت بگذارند و کافران العوض مومنان بنار سپارند از حکمت و رحمت او دور نباشد و گویند مادر ابراهیم حمل خود را از آزر پنهان میداشت و چون از حد انعقاد در گذشت ضرورتاً این سر با وی در میان آورده گفت من حامله ام اگر چنانچه این فرزند پسر باشد در کار ملک باید کرد که حقوق احسان او در حق ما زیادت گردد آزر باین سخن قدا حال گشت و چون ماه ولادت نزدیک رسید مادر ابراهیم با آزر گفت که زنان را در وقت وضع حمل خطری میباشد که بهلاکت میرسند من متوهم که در ان حین آسیبی رسد متوقع آنم که به بیت الاصنام نزد آله اعظم معتکف گشته التماس خلاص من نمائی تا از ین ورطه هایله بسلامت بگذرم تا وضع حمل متحقق نگردد از ین مسالت و نیاز مندی دست باز نداری آزر پاس خاطر زوجه نموده تعجیل شتابان زود بتخانه نزد صنم اعظم بخدمت مبادرت می نمود و شب و روز در استخلاص او بجد و اهتمام سعی مبذول میداشت و درین مدت مادر ابراهیم خانه در زیر زمین ترتیب ساخته ما یحتاج ولادت پرداخته وضع حمل نمود بعد از مخلص خویش آزر را اعلام داد که بیا آزر از بتخانه آمده از مال فرزند استفسار نمود مادر ابراهیم گفت لقای تو باد فرزند تولد نمود بغایت رنجور و همان ساعت در گذشت آزر تصدیق قول زن نموده بر خلاصی و تشکر گزاری کرد و درین باب روایات دیگر بنظر رسیده و اکثر آن در قصص التنزیل در رشته کشیده و درین مختصر بر این یک قول مقتصر گشته و چون آزر از خانه غیبت کردی مادر از حال فرزند خبر گرفتی و ارضاع او کردی و اصلاح او نمودی و اگر دیر تر بسر پسر رسیدی ابراهیم علیه السلام انگشت ابهام در دهان گرفته مکیدی و از ان انگشت مبارک شیر و عسل صافی خوردی و در تیسیر میگوید که روزی مادر تفحص نمود دید که از یک انگشت آب و از دیگری شهد خالص و از دیگری عسل مصفی و از دیگری تمر و از دیگر روغن بظهور می آمد و آن چنان بود که چون مادر او را در ان غار یا خانه کما هو خلاف الروایتین بگذاشت حق تعالی جبرئیل علیه السلام را فرستاد تا از جوع باز خبث از سر انامل آنحضرت این اشتها گردانید تا دانند که تربیت آنحضرت از عالم قدس مقرر است نه بتربیت و تمشیت مادر و پدر است و از عبدالله بن عباس رضی الله عنهما روایت است که آنچه طفلان در هفته نشو و نما یافتی ابراهیم علیه السلام در روزی بالیدی و در هفته برابر ماهی و در ماهی مقابل سالی و در روایت آمده است که چون زبان مبارکش بسخن کوشید دل متبرکش بدقائق نظر و حقائق استدلال در انگشت اول با مادر خود مناظره نموده و مناظره اش این بود که از مادر پرسید که پروردگار من کیست مادرش گفت من که مادر توام گفت که پروردگار تو کیست گفت که پدر تو که آزر است گفت پروردگار او کیست گفت ملک حضرت ابراهیم گفت پروردگار ملک کیست مادر گفت خاموش باش که ملک رب اعظم است هیچ احدی بر وی تفوق نیست در روایتی هست که ابراهیم از مادر پرسید که روی من بهتر است یا روی تو مادر گفت روی تو باز پرسید که حسن تو زیادت است یا حسن پدرم مادرش گفت حسن من گفت پدرم با جمال تر است یا ملک گفت پدر تو گفت ای مادر اگر آفریدگار پدرم ملک است چرا او را از خود بهتر آفریده و اگر آزر پروردگار تست چون ترا از خود نیکوتر آفرید اگر تو آفریده گار منی چرا مرا از خود خوبتر آفریدهٔ آن عجوزه از جواب پسر عاجز گشت و پریشان حال از نزد او نزد پدر او آمد از تغیر تمام در بشره اش مشاهده کرده از کیفیت آن استفسار نمود مادر ابراهیم گفت بیت

ازین سر مراد دل کاشفهٔ آن را زم
زان آتش پنهانی می سوزم و می سازم

بعد از مبالغه و الحاح گفت ای آزر آن کودک موعود که تغییر و تبدیل دین ملک خواهد نمود

راز دم اتخذ الله ابراهیم خلیلا یاد گرفته ملکوتی علم که از کار گه غیبی ست نیست در وی شبهه که لاریبی ست هر که دم از علم لدنی نزند غوطه بدریای معانی نزند

فصل سوم در ذکر بیرون خلیل کردگار علیه السلام از غار و نظر بر ستاره و ماه و آفتاب افکندن و کلمه غلط انداز هذا ربی تکلم نمودن

روایتی آنست که یکبار مادر بدیدن او آمد سوال کرد که مادر مشفق غیر ازین بقعه که می بینم جای دیگر ست یا نی مادرش گفت ای فرزند ارجمند این مغارهٔ تنگ و تاریک و منزل موحش از شر دشمنان از برای تو اختیار کرده ام و از مخافت ایشان درین مقامت باز داشته ، الا زمین وسیع و آسمان و عالم بیکران و جهان بی پایانست ازین مادر التماس نمود که ازان غارش بیرون آرد مبندول افتاد اما چندان مکث کرد که آفتاب بغرو رفت و سیمرغ زرین بال خورشید در مغرب آسمان نیلگون چون عشق در سینهٔ عاشقان محزون جای گرفت و اشهب سم مشک افشان در میدان هوا در زمین زرد قراولان لشکر زنگبار بر ولایت روم تاختن آوردند طاوس جلوه گر آفتاب را دست قضا بحضیض هبوط فرستاد و سیاراتی که مشاطگان عروس فلک اند بر جادهای والسماء ذات الحبک آمد و شد آغاز کردند مادر ابراهیم او را از غار تنگ بفضای هوای عالم دو رنگ بیرون آورد ذلک قوله تعالی فلما جن علیه اللیل رای کوکبا ابراهیم علیه السلام را نظر برین قبه لاجوردی منظر افتاد باشهر روایات زهره را دید که چون عروسان بر تخت لاجوردی آسمان نشسته با جمال زیبا و حلهٔ دیبا چون خواتین محتشم برطرف بام این حجرهٔ فیروزه فام طارم تکیه زده ابراهیم علیه السلام بر استفهام انکاری آغاز کرده گفت هذا ربی ای اهذا ربی یعنی زهره را کی زهرهٔ آن باشد که با خلیل جلیل دست در کمر زند صاحب کمالی که اهل عالم همه در پناه ملت او باشند فاتبعوا ملة ابراهیم حنیفا زهره شب گردی کی تواند که گرد اضلال او گردد ای درویش قلم تیز زبان که ترجمان اسرار حقایق و نکته دان اشارات دقایق ست میخواهد که با اوهام مشکین سواد مداد را در میدان کاغذ نور افشان در جولان در آرد فاما ملاحظه اطناب نموده از ملالت احتراز فرموده نکته چند دلپذیر اکتفا میکند و اگر بیان این قصه کما ینبغی مطلوب باشد رجوع بتفسیر بحر الدرر کند تا تاویل آیه کریمه فلما جن علیه اللیل رای کوکبا را بتقریر اشارات بدیعه و تحریر عبارات منیعه آراسته و پیراسته یابد کان ابراهیم یقول ای شب تو میخواهی که بسیاه کاری از ولایت هدایت فهو مهتدین باشتال این تصنیفات بیرون کنی یا می اندیشی که مراد مرا زرع افلاک بریاحین کواکب در تعبیه گردانی من چهندسی ام که از دوزخ نمرود بهشت ارم میسازم و از هر دخانی گلستانی می پردازم و از اخگری گلدسته می بندم ای شب چون گل برین ریحان بوستان تو بخندم سرخ آن صاحب نبردی ام که لشکر آتش که سیاه سیاه مردم خوار بهمت که وقودها الناس والحجارة صد هزار ناوک دلسوز جگر دوز بسوی من انداخت من از غایت دلاوری بر مرکب منجنیق نشستم و بر قلب سیاه آتش زدم و بگرز اعجاز سر همه را فرو کوفتم و در زوایای خموشان متواری گردانیدم جایی که از لشکر آتش سرکش روی نگردانم از پیش زنگی شب که درم خریدهٔ فلک ست بدین قدر که پیاده چند گرد گروه و در سر راه من نشانده کی منهزم گردم لاجرم چون مردان ملک دغرور این زن بر ربط زن را الطلاق و اطلاق لا احب الافلین باطل گردانم چون بیرون رفت ماه برآمد و خیمه زراندود در صحرای فلک زده طناب ماهتاب بر اوتاد جبال استوار کرد فلما رای القمر بازغا قال هذا ربی چون ابراهیم علیه السلام نظر فرمود دید که دائره مدور از زر صرع بلا آلی و جواهر بر شکل مجن منقضض کسری و قیصر برین خرگاه اخضر نهاده و چون مهوشان بر قع از رخسار نورانی مطلع برانداخته و چون شهسواران سبز خنگ فلک در میدان جولان بهمان ناز تاخته و تنگ چشمان بنات النعش و سلاح داران ثریا منطقه جوزا در کمر بخدمت او بصد آئین ایستاده اند و در مقام هلالی مانند ایام صبا چون نسیم صبا خوش نفس گشته و در هنگام بدری مانند عهد جوانی چون قدح آب زندگانی بی خس بوده خلیل ع گفت ماهی که در هر ماهی یکشب بیش بکمال نبود و هر شب از حالی بحالی و از منزلی بمنزلی انتقال نموده و خدایی را نشاید این ماه کیست یکی کز سما شیماد دیده یا طائری در جو اعلای فلکی یا بداد اعوانی ملکی روزها پریده فی فی عوانیست بر در دروازهٔ فلک نشسته و از دست تاضی آخر الزمانی در بای وانشق القمر خورده ای ماه دعوی رنگ آمیزی مکن دوکان صباغی در فصل ربیع میکشائی مگر نمیدانی که من بدر آنکسم که در ربیع ایمان از خم بلغ ما انزل الیک از الوان گوناگون صبغة الله

اطلس ناهشاد و دو رنگ ستفرق امتی الی اثنین و سبعین فرقة بیرون آورده و از آفتاب اول براحوال تو نسوختی واز دیگر نظری در کار تو نکردی از سیاه رویی سر بر تو نسبتی آورده و غلبه بر روی ماه زده پناه بارگاه لا اله الا الله برده لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین ماه چون طپانچهٔ آن شاه خورد چون صدف در قعر بحر مغرب فرو رفت و زنگ آفتاب را بمعارضه فرستاد و اول طلیعه صبح مستطیر از مطلع تنویر مستنیر کردن خرامید و سیاه باف شب حلاف شب انر روز صبح یافت و رخسار آفتاب از تتق زنگار توارت بالحجاب بتافت فی الحال جمشید خورشید رومی زادگان صبح را امر نمود تا حصار نجوم را از صحن برچید و ترک زنگی سیاه شب را بزنجیر کرد گیتی گذشته عدم باز سوی عالم ما بدین بال صبح در فضای سیاهی ابر همای ساده بود نجوم را پنقار بر آتش جرم آفتاب بر چید و قندیل نیم در چه فلک نشست بر طاق محراب درخشید روزه مانند لعل تابان گشت ابراهیم دید که طلیعهٔ خورشید از مطلع افق جهان کمال نموده و کو

اماره در میدان استداره از کرامت ثوابت و سیارات ربوده فلما رای الشمس بازغة قال هذا ربی هذا اکبر این نیز اکبر است که چون طلیعهٔ لشکر ش در معرکهٔ فلک و انجمن ملک عالم نور از مطلع ظهور برافرازد عسکر ظلمت پیکر عشق را به نیروی بازوی فلق از صحن این مرغزار زبرجدی نسق بر اندازد و همچون صحفهٔ این خاتون مسندنشین ابارگاه ایوان لاجوردی طارم فلک چارم بیرون آید چاوشان اشعهٔ غشوا الابصار کم در اقطار و اکناف عالم در آیند چون آفتاب نیز روی بزوال آورده از منازل و بروج انتقال پیش گرفت ابراهیم علیه السلام بدیدهٔ استحقار در وی نظر کرده فرمود که ای خورشید اگرچه ضیائی داری اما بقائی نداری صفائی داری اما وفائی نداری اگر موکلان هوا سپر ابری پیش بدارند تیر شعاع از آن درنتوانی گذرانید من که میزبان خوان جهانم بدین قرص زرین چون دونان که سر فرو دارم سنگ بطلان انی بری مما تشرکون در جبیع مشرکان انداخته و زراویهٔ باطن هر از بر اهی تخته گاه سلطان توحید بازگذاشته بپرداخت که انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا وما انا من المشرکین و توجه بروح و روان بجناب خدائی آوردم که او را هیچ درجه انباز نیست بی نیاز است که او را هیچ کس انباز نیست الهیست که جز وی معبودی نیست اللهیست که جز وی مقصودی نیست رحمانیست که او را غلط نیست پیداست که او را انعکاس نیست جباریست که او را وسواس نیست مقدریست که او را نظیر نیست مدبریست که او را نقص نیست واحدیست که او را بدل نیست احدیست که او را تحویل نیست پاینده ایست که او را فوت نیست زنده ایست که او را موت نیست قدمیست که وجودش را انقطاع نیست کریمیست که جودش را منع نیست حکیمیست که او را علت نیست علیمیست که او را تعلل نیست سمیعیست که او را تشبیه نیست عالمیست که او را تضییع نیست عادلیست که او را حیف نیست کاملیست که او را ترکیب نیست مالکیست که ملکش را انتقال نیست سلطانیست که او را وزیر نیست ملکیست که ملکش را زوال نیست بینائیست که او را غفلت نیست عزیزیست که او را مثال نیست متکبریست که او را خیال نیست شنوائیست که او را آلت نیست خدائیست که او را مانند نیست یکتائیست که او را مانند نیست اولیست که او را بدایت نیست آخریست که او را نهایت نیست ظاهریست که از دیده ها نهانست باطنیست که از دیده ها عیانست

مثنوی

عقل و جان را گر ذاتت راه نیست	در صفاتت هیچ کس آگاه نیست
ای دریغا هیچ کس را نیست تاب	دیده ها کور و جهان پر آفتاب
هست با هر ذره درگاه دگر	بس ز هر ذره بدو راه دگر
ای پدید ای خود پس ناپدید	جملهٔ عالم تو و بس ناپدید
چون برون جان درون جان توئی	هرچه گویم آن نه آن هم توئی
جملهٔ عالم تو می بینم عیان	در تو در عالم نمی بینم نشان
عجز از آن همسیره شد با معرفت	زانکه نی در شرح آید نه صفت

تنبیه ای درویش چون سالک این راه در طریق فاینما تولوا فثم وجه الله بقدم صدق و اخلاص درآید خلیل وار از زبان اقرار گفتار انی ذاهب الی ربی سیهدین بخشاید اهل رسم و عادت را وداع کند و قلادهٔ تقلید در جید جهد ببندد و بعد از تیمم طهارت تجرید تحریمهٔ نماز نیاز ببندد و روی بقبلهٔ تفرید آرد تا در قرائت انی وجهت وجهی قولش بافعل موافق باشد آنگاه در شب حیرت از ظلمت بر بدن گیرد و ظلمات بشریت که بر هر جهت حواس مودعست از زاویهٔ وجود به نور شهود بیرون اندازد کشف اول که لوائح زهرهٔ زهرای عقلست از آسمان عنایت بر فلک دل طلوع کند فلما جن علیه اللیل رای کوکبا رونده حق از دلیل که وبالنجم هم یهتدون چندان در وی سفر کند که ظلمت صنع را در نور صانع ناچیز بیند و نور حقیقت بر دل طالب غالب گردد و غلبات مشاهده آن نور این ندا کند که هذا ربی چون دار و از در جدا شود نور عقل حادث در نور قدم عدم گردد دست رد لا احب الافلین بر سینهٔ عقل نهد و بحق تعالی پناه گیرد و چون سیرش بمنزل دوم افتد کشف ثانی که لوامع اسلام از صفت هذا ربی بدر تمام نور گیرد و سر از برج مصلی نماز نیاز برارد و به نور ربوبیت مزین گشته همه آفاق نهاد بشریت از درون و بیرون نور ربوبیت فروگیرد و به نور اسلام و ولایت صدر منشرح شود افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه طالب ابراهیم وار با دل سلیم در مقام تسلیم بر صراط مستقیم مقیم گردد و از مشاهدهٔ نور ربوبیت این نشان باز دهد فلما رای القمر بازغا قال هذا ربی چون کم از میان قمر مکشتاید و رو بمحاق افول نهد طالب صادق دست رد بر روی وی نهد و بحق تعالی پناه گیرد لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین چون صبح یقین بدمد کشف ثالث طوالع آفتاب ایمان سر از کنگرهٔ احسان برارد طالب مستغرق نور الله گردد و گوید هذا اکبر و آن نور ذکر دوست ولذکر الله اکبر چون نور این آفتاب از مشرق محبت برآید و بمغرب مودت فرو رود نور باطن مرید مزید بود و از ظاهر نور رخت برگیرد و در بیدای حیرت بماند و خط بیزاری انی بری مما تشرکون بر جادهٔ تاشت

وزین صفات و فعل مرآت وی است　　هر چه غیر است از میان بیرون رود
آنکه خود بیند جمال خویشتن　　چشم بگشای و ببین در نور دوست
فیض گیرد از وصال خویشتن　　هر دو عالم لمعهٔ انوار دوست
در میان آیینه بیگانه شود

فصل چهارم در وجوه تأویلات

این آیت کریمه بدانکه علمای تفسیر در این محل چند نوع سخن گفته‌اند **قول اول** در کلمه هذا ربی که صورت اطلاق ربوبیت بر ستاره و ماه و خورشید از ابراهیم علیه السلام مناسب نیست مگر بتأویل و بزرگان را اقوال است بعضی گویند که آن وقت حضرت ابراهیم علیه السلام هنوز بحد تکلیف نرسیده بود و اطفال بکفر و ایمان منسوب نیستند و این سخن را بعضی رد کرده‌اند زیرا که انبیا همیشه معصوم اند از کفر و کبائر و نسبت کلمه که صورتاً کفر است بآنحضرت که از کبار انبیاست جائز نباشد **قول دوم** آنست که وی در مقام استدلال بود و مستدل مدت انتظار عند بود زیرا که هر چه مصنوعات آن بسبیل خبر بنماید گاه گفت آنست پروردگار من یا در معنی خالی از تردد نیست تا بر چه وجه مقرر گردد آن هنگام جزم و یقین حاصل آید چنانچه در آخر این استدلال قرار یافت تا گفت انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفاً و بمرتبه یقین رسید ولیکون من الموقنین تا در تحفة اللطائف آورده است که چون ابراهیم علیه السلام در نظر و استدلال متحیر گشت نداء ملکوت اقتضا کرد ای فرشتگان حجابها بردارید تا ابراهیم ملکوت را ببیند پس بامداد و معاونت الهی منشرف گشت کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض ندا آمد که یا ابراهیم چند پوئی و کجا پوئی و در کیان نگری چه کم مرا گرد آن نه در وی زمه بگردان از تعال اله اسلم قال اسلمت لرب العالمین فرمان بردارم و از هر چه دون تست بیزارم انی وجهت وجهی

نلمس آساد حق را طلب کن　　شبی را روز و روزی را شب کن
ستاره با مه و خورشید نور　　بود حس و خیال و عقل اب
بگردان زین همه ای ره روی　　همیشه لا احب الآفلین گوی

قول سوم آنست که این سخن از آنحضرت بسبیل اختیار واقع نشده بلکه این سخن بنا بر مذهب خصم گفت زیرا که او مناظره با عبده کواکب میکرد و ایشان را اعتقاد آن بود که ربوبیت مستند بکوکب است پس هم بعبارت ایشان با ایشان سخن گفت تا بعد از آن بطلان قول ایشان ظاهر گرداند چنانچه با مناظره کننده که معتقد قدم اجسام است گوئی که جسم قدیمست بنا بر مذهب خصم گفته است باز تجمل آن ظاهر ساخته **قول چهارم** آنست که همزه استفهام اینجا مقدر است یعنی اهذا ربی چنانچه در نحیاء عون لمن لی نحیاء عون الله و حذف حرف استفهام شایع است در کلام عرب **قول پنجم** آنست که هذا ربی فی زعمکم و اعتقادکم چنانچه حقیقت الهی بشرکان فرموده این شرکائی **قول ششم** آنست که در اینجا قول مضمر است یعنی یقولون هذا ربی و اضمار قول نیز متعارف است چنانچه فرموده و اذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت و اسمعیل ربنا تقبل منا ای قالا ربنا **قول هفتم** آنکه اهل تحقیق گفته اند که ابراهیم علیه السلام را ملاحظه آثار و مشاهده اغیار در حین تواتر انوار الهی جل و علا اصلا نمانده بود هر چه در نظر شهود او در می آمد همه نور وجه حقیقی بود تا همه اغیار را در مطالعه آن انوار محو دیده اثبات بآن فرموده که هذا ربی دلیل برین آنست که اول فرکر الیقین او فرموده گفت و لیکون من الموقنین بعد از آن به فلما جن متفرع ساخته پوشیدن شب و دیدن کوکب بران یقین بکلمه فلما تا دلالت کند تعقیب بر آنکه با این یقین ما قبل است پس ما بین آیقدر تکلم باین کلمه از روی یقین بوده باشد هذا اشارت بربّ حقیقی بود کما قال الامام القشیری قدس سره فی تفسیر هذه الآیة فلما جن علیه اللیل ای حاطه ستر الطلب لم تحل صباح الشهود فطلع نجم العقل فشاهد بحق البشر و نور البرهان قال هذا ربی ثم زید فی ضیائه فطلع قمر العلم فطالعه بحقیقة البیان فقال هذا ربی ثم اسفر الصبح فطلع شمس العرفان قال هذا ربی فلا حقیقة بکنه و لا عبد قال یا قوم انی بری مما تشرکون ای لیس لعبد العین ریب بعد الظهور ستر فی هذا المعنی بالطبع

بیا ای همچو ابراهیم خلیل است ترا رخش برون بگذر　　که نور حق پدید از مظهرات عالم شد
ملایک را یکی قطره بماند چون صدف تشنه　　هزاران بحر بی پایان نصیب خاک آدم شد
مرا گفت ای عاشق بجستوی رسی آخر　　بحمدالله که از عالم نرفتم تا که آن هم شد
معین را صغر آنکس منبر سخن آمد　　که در گهوارهٔ طفلی قرین ابن مریم شد

که فصل بهار آمد که عالم سبز و خرم شد　　که وصل نگار آمد که جان با عشق همدم شد
هزاران جام سر بمهر که از مل همی نوشد　　ازان دریا که یک قطره نصیب عرش اعظم شد
که آن ساقی وحدت ز لب ریزان نرخ بر افکند　　که جام باده چون نیسان گشت بحر قعر و شبنم شد
یکی بحر عشق موجی و سحاب جود باران گشت　　وجود واجب و ممکن مثال بحر و شبنم شد

المبحث الاول فلما رای الشمس بازغة قال هذا ربی هذا اکبر بعلماء نجوم میگویند که اشارت بهذا مناسب نیست بشمس که مؤنث است مگر بتأویل در آن تأویل اقاویل است بعضی گویند اشارتست بشمس باعتبار طلوع ای هذا الطالع و بعضی گویند ای هذا النور و قیل هذا الشخص بعضی گویند تذکیر او در برای تکریم است صیانة للرب عن شبهة التانیث **المبحث الثانی** اگر سائلی سوال کند که چنانچه افول کوکب دلالت میکند بر حدوث

من حیث انه حرکة پس چرا حضرت ابراهیم بطلوع کوکب دلالت نفرمود که او را قابلیت ربوبیت نیست جواب آنست که دلیل در افول ظاهرتر بود و شرط دلیل آنست که در وی روشنی و قوّت باشد و اشارت بدلیل نزد محققان ظاهر است و قابل و فاعل دیگر برآنکه ... آنست مناظره با اهل نجوم بود و نزد عوام در غروب کوکب ... درجه شرقی باشند تا با وسط آسمان ... در کمال قوت باشند چون بغرب رسد در کمال ضعف باشند و قوت او مسلوب گردد لاجرم تا خبر کرد دلیل را با افول کذا فی ... انتهى

فصل پنجم در بیان محاورهٔ حضرت ابراهیم علیه السلام با نمرود و ملک و قوم او آورده اند که بعد از خروج ابراهیم علیه السلام از غار مادر او را بخانه آزر آورد و ... الطاف در چهره او آثار ... مغلوب ... اعلام ... اسما ... از ... آن هنگام ... واجب ... حنیف و ملت ... دعوت ... ابراهیم علیه السلام گشت و ... توحید ... خدا ... رسید و آزر چون پدر بود در سفر و حضر ناگزیر

اول

اول او بر مخالفت دین پسر مطلع گشت وچون در دین متعصب بود ابراهیم علیه السلام همواره قدح وطعن او میفرمود بواسطهٔ آن گاهی از پسر اعراض مینمود وگاهی
از جملهٔ مقبلان می بود ویکروز با پدر مناظره میکرد چنانچه حق تعالی بیان فرموده یا ابت لم تعبد ما لا یسمع ولا یبصر ولا یغنی عنک شیئا یعنی ای پدر شرم نمیداری
که روی که آراستهٔ حق باشد بخاک مال سجود چوب پاره گردانی دلی که محیط انوار اسرار عالم غیب باشد وقف محبت ماه وستاره سازی چیزیرا می پرستی که اگر قدرت
داشتی نگذاشتی که هیزم مطبخ دوزخ گشتی که انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم امروز این هیزم را به تبر غیرت خواهم شکستن تا فردا آتش افروز جهنم را نشاید
آزر چون اعتراض در جواب نداشت ورا بتعذیب امور غریب تهدید میداد چنانچه حق تعالی فرموده اراغب انت عن الهتی یا ابراهیم لئن لم تنته لارجمنک واهجرنی
ملیا وسبب مناظرهٔ ابراهیم علیه السلام با پدر بعضی روایات آن بود که آزر بت تراشی تمامی نداشت وتبالی که او تراشیدی بر بتان دیگر تفوق داشتی وبه قیمت
آن زیادت بودی ودوا وآن بود که بتان را بفرزندان خود میداد تا می بردند ومیفروختند وهم آن بود که پیوسته سوداگران کالای خود را میستودند
وثنا میگفتند تا مردم بخریدن آن رغبت کنند وبرادران ابراهیم بتان را چنان می ستودند وبهای اعلا میفروختند اتفاقا روزی بتی تراشیده بود ودر
استحسان آن کوشیده به پسر داد تا با برادر ببرد وبفروشند ابراهیم علیه السلام چون آن بت را از خانه آورد در بیانی دریای او بت [illegible] در کوچه وبازار در عقب خود
میکشید من یشتری ما لا یضر ولا ینفع که میخرد چیزیرا که نه نفع از و متصورست ونه ضرر ودر صفات نقصان بتان ذکر وعیش ایشان آنچه ممکن بود بیان میفرمود
بتان را میان لای وگل ونجاسات میکشید وکسی بخریدن آن رغبت نمی نمود واعتقاد مردم دیگر که در باره بت بود نقصان می افزود وچون بخانه باز گشت
در راه بجوی آبی رسید سر آن بت را در آب نهاده میگفت بیاشام ودر عبدهٔ اصنام میدید وبر بلاهت ایشان میخندید وچون بت را بخواری تمام بخانه
باز آورد پدر پرسید که ای ابراهیم این بت را چه نفروختی برادران تو بتان خود را بهای تمام فروختند گفت ای پدر بازار این بتان تنها نهایت کاسدست
ومردم خدایان شما را هیچ بر نمیدارند گفت از انکه تو نمی ستائی ومردم تنها تا چیزی را نستایند بخریداری او رغبت نمایند گفت ای پدر چگونه ستایم که ستایش این ندارد
هم کرست وهم کورست وهم عاجز انگاه زبان نصیحت بگشود که یا ابت لم تعبد ما لا یسمع ولا یبصر ولا یغنی عنک شیئا از باب تنبیه آورده اند که ابراهیم علیه السلام روزی
بتی در بازار میکرداند ومیگفت که میخرد چیزیکه هیچ نفع ندهد وبهر چه خواهند زیان کنند وندا کنان در کوئی میرفت عورتی سر از سرا بیرون کرد وگفت ای ابراهیم پدرت کجا
تا از روی تنبیه بخرم ابراهیم گفت از من چرا می خری گفت از برای آنکه تو خدایان ما را اهانت میکنی واو هیچ میگوید گفت آن خدای که داشتی چه کردی گفت دوش
بسرای من فرود آمد واو ابر دگفت من نیز خدای ترا دوست گویم گفت نیکو باشد گفت خدائی که اگر نان بپزی تنور ترا گرم کند واگر طعام بپزی دیگ ترا بجوشاند
واگر بجای روی تنبیه در سرای تو باشد عورت خجل شده سر در پیش برانداخت گفت اگر این خدا را می خری خدائی دارم که اگر در یابی بفریادت رسد واگر بفرمانی اجابت
کند سرگشتگان تیه حیرت را دلیل رحمت هدایت او فرستد مغفرت بر نامهٔ پریشان پشیمان او نهد تجلات زلات عصات را بشکر مندم او در نوردد
وطفل رضیع دل عاصی را از پستان فضل شیر بشارت وتباشیر رحمت در بدآ البشر بانهاد ذکر نام اوست ستایش جانها در سماع کلام وست آن
ضعیفه گفت ای ابراهیم نام او در امیگوئی گفت نمرود را میگویم بلکه پروردگاری را میگویم که نمرود ونمرودیان همه بندگان حضرت اویند ضعیفه چون این
سخن را بشنید در دل ورا بخشاد گفت ای ابراهیم خدای چنین بهای اندک نیابند من عورت درویشم گفت ای ضعیفه خاطر جمع دار که بیک کلمه شهادت
او را میتوانی دریافت آن عورت فی الحال کلمه بگفت وگفت ای ابراهیم شرط کردم که تا زنده باشم سر از آستانه خدای تو بر ندارم ابراهیم باز گشت ونزدیک
پدر رفت ودید که پدر بتی تراشیده وپیش خود نهاده او زبان شفقت کشاده گفت یا ابت لم تعبد ما لا یسمع ولا یبصر ولا یغنی عنک شیئا ای پدر چیزیکه
مصنوع تو باشد او را بخدائی پرستیدن هیچ عقل تجویز نکند آزر خواست که ابراهیم را دفع کند گفت ای ابراهیم اگر این بتان برسالت تو وبخدائیت خدای
تو گواهی دهند من بتو ایمان آرم اگر ترا پدر مرا زنار انکار ببرم ابراهیم علیه السلام دست برآورد ودعا کرد بیکبار بتان در بیان آمدند تو گوئی که ایشان خدا ایشان
میگفت یکی گوی شدند اصنام نام خلیل خلیل گفتن گرفتند وبزبان فصیح وبیان صریح آواز برآوردند که لا اله الا الله ابراهیم خلیل الله آزر چون این
معجزه بدید گفت ای ابراهیم همه در بت تراشی دست من می بوسند ومن در ساحری پای تو می بوسم ابراهیم چون از پدر نومید شد گفت ای پدر

شکستن بتان در روز عید ایشان و مناظره با مشرکان و پیش ملک بردن و با ملک محاجت نمودن و غلبت کردن

ابراهیم علیه السلام در تحسین و ترغیب با ایمان دلالت میفرمود و در تقبیح و تنفیر از کفر مبالغت مینمود هر دم که از ابراهیم علیه السلام تعیب بتان بآن نوع شنیده بودند و تحقیر
باین طریقه دیده پیش آزر واقعه دیده و شنیده عرض میکردند آزر با پسر خطاب عتاب آمیز و مقالات خشونت انگیز در میان آورده هرچه میگفت جواب مسموع می شنید تا قوم
گفتند که ای ابراهیم این چه دینست که احداث کرده و دین آبا و اجداد مندرس ساخته قوله تعالی وحاجه قومه قال اتحاجونی فی الله وقد هدان ولا اخاف ما تشرکون
به الا ان یشاء ربی شیئا گفت از من حجت میطلبید و وجود آن خدائی که مرا راه نمود و در قبول بر روی من بگشود مرا از شما و معبودان شما فارغ و مستغنی گردانید
از صفات کمال الهی و نقائص اصنام آنچه ممکن بود بتقدیم رسانید و بعد مرا جناب قدس الهی جل و علا پیغام رسید که ای ابراهیم اظهار دین توحید کن از وضیع
و شریف همه را بآن دلالت فرمای ابراهیم مجمعی میطلبید که آن پادشاه و رعیت همه آنجا مجتمع باشند تا ابلاغ رسالت نماید در روز عید ایشان نزدیک بود و آن مجمع که
مطلوب ابراهیم بود در آن روز متوقع بود و دستور عید ایشان آن بود که طعامهای متنوع و لباسهای فاخر ترتیب میکردند و در صباح عید به بتخانه می بردند و در پیش بتان
می نهادند و سجود میکردند و از آنجا به عیدگاه میرفتند و در حین مراجعت باز به بتخانه می آمدند و آن طعامها که بزعم ایشان بشرف بتان برکت پذیرفته بود تناول
مینمودند و آنرا سبب شفا و موجب صحت میشمردند و لباسهای لطیف و جامهای نظیف که یمن و برکت از نظر اصنام اکتساب نموده بود در می پوشیدند تا
بسال دیگر سبب فرح و شادکامی و برکت و نیکنامی می پنداشتند حاصل چون خورشید عید از مشرق تائید بدمید وقت خروج آن جماعت بزیارت اصنام و تعظیم و تقدیم
و احترام رسید ابراهیم علیه السلام دانسته بود که بهانه از اندرون ایشان نخواهد رسید از ندا برای تمهید عذر و تخلف خود بی تکلف مقدمه ترتیب کرد کما قال الله تعالی
فنظر نظرة فی النجوم این سخن از قبیل معاریض فی الکلام داشته اند و قرار داده این قول عتبی رحمة الله میگوید که مراد از نجوم علم نجوم است بقرینه کلمه فی برای یعنی در دفتر
نجوم ایشان تأمل نموده گفت انی سقیم ای ما سقیم و متمرست که آدمی هرچند تندرست در عرصه بیماریست چنانکه زندگان بجهت آنکه در عرصه مرگند گوییا که مرده اند چنانکه
فرمود که انک میت و انهم میتون صاحب کشاف گفته است که هرگز هیچکس از بیماری خالی نیست و ابو مطیع نسفی رحمة الله میگوید که در آن وقت شهرتی داشت که نظر در نجوم
مستلزم طاعون است و ایشان از آن علت نفرت تمام میبودند او مرا در آن کرده گفت بزعم شما از جمله مطعونانم و ابن منصور رازی فرموده که عیدگاه ایشان با آن مدد لطیفه
نظر الخلیل فی النجوم و قال انی سقیم و نظر الجلیل فی الذنوب و قال انی رحیم خلیل در شار و نگریست و گفت از من دور باشید که من بیمارم جبار جلیل در گناه بنده نگریست و
گفت نومید مباشید و نزدیک من آئید که من آمرزگارم لا تقنطوا من رحمة الله اتفاقا خازن بتخانه آزر بود کلید بتخانه را با ابراهیم سپرده و وصیت تمام برعایت و محافظت
اصنام بر ابراهیم علیه السلام مبتنی بر جماعتی که عزیمت عیدگاه کرده بودند اول بزیارت بتخانه آمدند ابراهیم علیه السلام با ایشان گفت من قصد این بتان شما
دارم زبان ایشان کید می مثی خواهم بر دنا الله لاکیدن اصنامکم بعد ان تولوا مدبرین ایشان چون این مر را بسیار مستبعد میدانستند بندای التفات باین سخن
نکردند بعضی گویند این سخن آهسته با خود گفته بود و چون بیت اصنام از حفظه و خدام خالی ماند خلیل علیه السلام در آمد و طعامهای گوناگون و شربتهای رنگارنگ
در پیش ایشان نهاده دید فسوس کنان بر سبیل استهزا خطاب کرد که الا تأکلون چرا چیزی نمیخورید ما لکم لا تنطقون آیا چه حال دارید که سخن نمیگوئید بعد از آن تیر
برکشید و قصد بتان کرد و گویند در آن بتخانه هفتاد و سه بت بود اول دستهای ایشان جدا ساخت بعد از آن همه را در هم شکست مگر آن بت بزرگ تر را که باقی گذاشت
و تبر را بر گردن او نهاده تا در وقت سؤال استناد این امر بآن توان کرد فجعلهم جذاذا الا کبیرا لهم لعلهم الیه یرجعون از بتخانه بیرون آمد و در بتخانه را استوار کرد و گویند آن
بتی بود از طلا ساخته و بر تختی زرنگار مکلل بجواهر و لباسهای فاخر انداخته و این بت را بتعظیم در بالای آن تخت نشانده و حلهای مزین بمروارید در وی پوشیده
و زیورهای فرین زرین مرصع بجواهر ثمین در دست و پای آن ترتیب نموده و دو چشم از برای آن بت از یاقوت ساخته بودند و از وی گوهری افروخت
چنانکه تاریکیها را منور میگردانید و او را تعظیم تمام میکردند و باقی بتان آنچه آن بت بزرگ نزدیک بودند از نقره بود و باقی از برنج و روی و مس و آهن و سنگ و
چوب بسی و شش بازر است آن بت و سی و شش از چپ آن بت همین القصه چون از عیدگاه برگشتند و به بتخانه در آمدند بتان را از زخم تبر زیر و زبر
دیدند نفیر و فغان برکشیدند که من فعل هذا بآلهتنا انه لمن الظالمین آن کیست که با آلهه ما این معامله پیش برده بدرستیکه وی از جمله ظالمانست مشرکان

که

برات از خلیل الرحمن نقض بتان و بت پرستان شنیده بودند باز تنها ماندن او در بتخانه توهم کردند که این کار ابراهیم است نزد نمرود رفتند و صورت واقعه را عرض کردند بآنکه نمود گفتند این گستاخی نسبت

قالوا سمعنا فتی یذکرهم یقال له ابراهیم شنیده ایم از جوانی که یاد اصنام بتحقیر میکرد یعنی ابراهیم اینها آنانی بودند که در بتخانه از ابراهیم شنیده بودند که تالله لاکیدن اصنامکم ادای شهادت نمودند نمرود باحضار ابراهیم فرمان داد قالوا فأتوا به علی اعین الناس لعلهم یشهدون

ذکر محبت ابراهیم علیه السلام با نمرود چون ابراهیم علیه السلام پیش نمرود در آمد رسم ایشان چنان بود که هر که پیش ملک در آمدی تخت او را سجود کردی بعد از آن بگفت و شنود پرداختی ابراهیم علیه السلام در ادای رسم و عادت ایشان را رعایت ننمود و بسجود آن متکبر جبار قیام ننمود و نمرود از سبب اعراض او از سجود تفحص فرمود ابراهیم علیه السلام گفت

گفت من غیر پروردگار خود را سجود نکنم نمرود گفت پروردگار تو کیست گفت پروردگار من آن کس ست که زنده میگرداند و می میراند انگاه نمرود فرمود
که دو کس را از زندان بیرون آوردند یکی را کشت و دیگر برابر رها کرد آن یکی را احیا و دیگر را اماته پنداشت آن نادان اینمقدار ندانست که احیا عبارت از
ایجاد حیاتست نه از ابقاء آن و اماته عبارت از ازهاق روح ست بی عمل بعلاجی مثل قتل و سلب و مانند آن ابراهیم علیه السلام اگرچه برین مقدمه تحقیق
بود اما بتصور آنکه اذهان قاصران گمراهان بدان نمیرسید تشبث بدلیل حجت ازان دشوارتر زده گفت ان الله یاتی بالشمس من المشرق فات بها من
المغرب اگر دعوی خدائی میکنی آفتاب را که هر روزه از مشرق این فلک فیروزه طلوع میکند یکبار از جانب مغرب برآر نمرود متحیر بماند فبهت الذی کفر حق تعالی
با ابراهیم گفت که بعزت و جلال من که قیامت قائم نشود تا خورشید را از مغرب بیرون نیارم تا چنانچه عجز آن مردود مطرود ظاهر گشت قدرت بکمال من
ظاهر گردد در روایت ست که حقتعالی جبرئیل علیه السلام را فرستاده با او گفت اگر آن لعین گوید که تو آفتاب را از سوی مغرب برآر ای جبرئیل تو برو
آفتاب را از جانب مغرب طالع گردان و ازین چه عجب که از برای سلیمان علیه السلام برادر رد ابراهیم علیه السلام خود بمرتبه ازو بزرگترست از برای آن نیز
میتوانست برآورد چون نمرود تعرض باین ننمود لاجرم موقوف بود تا برسیدن قیامت شد و الله قادر علی ما یشاء بعد ازان نمرود باحضار از ابراهیم
علیه السلام سوال کردند که من فعل هذا بآلهتنا یا ابراهیم آنحضرت جواب داد که بل فعله کبیرهم هذا یعنی آن بت بزرگتر این کار کرده است فسئلوهم ان
کانوا ینطقون ایشان گفتند که چون میدانی که این بتان سخن گفتن نمیدانند و هیچ کار قیام نمودن نمیتوانند این امر بدیشان چه جهت دارد ابراهیم گفت
اتعبدون من دون الله ما لا ینفعکم شیئا و لا یضرکم اف لکم و لما تعبدون من دون الله افلا تعقلون چیزیکه ازوی نه نفع متصورست و نه ضرر بلکه دفع ضرر از
خود نمیتواند پرستیدن آن از عقل بغایت دورست مشرکان در جواب عاجز گشتند و سر خجالت در پیش افگندند و بهمه فضیحت گشتند بعد ازان از برای دفع
خجالت آلهه بضلالت خود خواستند که ابراهیم علیه السلام را بعذابی معذب سازند و بدفع او پردازند بفرمود تا او را بزندان محبوس کردند و خواص بارگاه را
طلب کرده در امر ابراهیم علیه السلام مشورت کرد تا رای ارباب شقاق بر احراق ابراهیم علیه السلام قرار گرفته گویند که مردی بود از کرام ثمود و نام او هیزران علیه اللعنة
و الخسران آن شوم بنها ذکر حرق ابراهیم در میان نهاد و این امر برای ناصواب آن بدبخت قرار گرفت و عاقبت خدای تعالی او را بزمین فرو برد

فصل هفتم در ذکر حرق ابراهیم علیه السلام و لطائف این قصه

قصه حرق چنان بود که چون ابراهیم علیه السلام مدت چهل روز بروایتی تا
هفت سال در زندان بماند آن قوم باطل از غایت بد سلیقی از برای نور حقیقی درین مدت تهیه اسباب حرق میکردند تا بنائی بنیاد نهادند در پای کوهی
ارتفاع آن شصت گزه در پای آن کوشک منادی ندا میکرد که حکم نمرود است که اینجا هر نفری اینمقدار هیزم جمع کند از صغیر و کبیر و وضیع و شریف رجال
و نساء و هر کس که تخلف کند با ابراهیم در آتش قرین گردد و مدت چهل روز بر دابه هیزم کشیدند و زین زیادت نیز گفته اند و در روایتیست که هیچ دابه آن هیزم
را نکشید مگر دابه که آن هیزم را بار ساختی خود را بلند انداختی و آن بار نکشیدی مگر استر که آن هیزم را او کشید لاجرم از شامت آن حقتعالی او را عقیم
گردانید و نسل او منقطع گشت القصه قوم بکشیدن هیزم و جمع کردن آن اهتمام تمام مرعی داشتند بعضی از روی صلابت در دین و بعضی از جهت
تعصب با ابراهیم و بعضی بجهت پاس خاطر نمرود و بعضی به نیت ثواب و غیر آن آورده اند که زنی بود بیمار از آل نمرود با خود نذر کرد که اگر ازان مرض
صحت یابد چندان هیزم جمع کند که تا سر کوه برآید و سوگند خود را بنام بت بزرگتر موکد گردانیده بود و از ان نمرود چشم میداشت و چندین عورات ریسمانها
می رشتند و میفروختند و بهای آن هیزم میخریدند و بآتش گاه می بردند بجهت نصرت آلهه باطله خود و بروایت آمده است که چهار فرسنگ هیزم
جمع کردند و ارتفاع آن برابر کوه برآمد بعد ازان آتش دران هیزمها دادند آتش بمرتبه استعلا پذیرفت که زبانه آتش را اهل شام میدیدند
و این آتش در نواحی کوفه بود و آواز آتش یک شبانه روز راه میرفت و سورت آتش بمرتبه بود که هر مرغ که از محاذی آن از هوا بگذشتی
فی الحال بریان گشتی و بروایت طبری عرصه آن آتش گاه ده فرسنگ بود و گرد وی دیواری کشیده بودند و مردم یکسال هیزم جمع
کردند و روایت دیگر درین باب نیز وارد است القصه چون کار آتش تمام شد مردم بنظاره می آمدند و تفرج میکردند و نمرود منظری ساخته بود در نیم فرسنگی

تتمه
ازان گذشت بر ایشان منظر برآمد
از ان کشت و بنجر از رنگ پیش او
تاج مرصع بر سر و بنجر ایستاده و تیغها
صف بصف ایستاده و لمعان آن بر آفتاب
بندی که برق و فیرت میدید و چون
سنگ هستی از نیام برکشیدند
غلامان با وی ستاده و [illegible]
تخت او و ست و [illegible]
سوار [illegible]
[illegible]
و [illegible]
نمرود و مردم [illegible] بیرون
علیه السلام را از زندان بیرون آوردند و دست و پای او
و بند بر نهادند و با تشنگان مردم
[illegible]
خلائق [illegible]
آتش [illegible]
و دلیران [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و [illegible]
و [illegible]
می [illegible]
باردی

باروی تو بر صحن چمن میخندم	بابوی تو بر مشک ختن میخندم	در رقص آیم به پیش تیغ تو چنان	نظاره همی کرد و من میخندم

القصه ابراهیم علیه السلام را نزد نمرود آوردند آن ملعون با وی گفت که ای جوان حیف باشد که بهلاکت سپاری همان بهتر که ترک این باطل کنی و بمن اقرار آری و این دعوی فاسد را ترک کنی تا از عذاب نجات یابی ابراهیم علیه السلام تبسمی نموده گفت که آتش زر خالص را نمیسوزد بیت

زآتش زر خالص بر فروزد چو غش نبود اندر وی چه سوزد

بعضی از اهل اشارت گفته اند که سبب تبسم ابراهیم علیه السلام آن بود که میگفت که اگر آتش شوقی که در سینه ما افروخته اند شرری در آتش نمرودیم همه را در کتم عدم نجا کستر فنا ساختی اگر دیدیم مبیت

والله اندر بحرهای آتشین دمیدیم از برای آنکه بس مشتاق دیدار توام

بعد از آن که آتش از شعله زدن فرو نشست کفار متحیر گشتند که هیچکس گرد آن آتش نمیتوانست گشت که ابراهیم را بچه طریقه در آتش توان انداخت ناگاه ابلیس لعین بصورت ناصحی از جامهای بزرگانه پوشیده و طیلسان بر دوش افکنده نزد نمرود آمد از وی پرسید که تو کیستی و از کجائی گفت دویست سالست که خدمت تو میکنم و درین بیابان دعای تو میگویم اکنون شنیدم که جادوی آمده است و در دین تو نقصی آورده و تو او را قصد سوختن داری اکنون ملازمان تو از کیفیت انداختن او در آتش عاجز شده اند من درین امر صاحب وقوفم آمده ام تا تعلیم ایشان کنم نمرود آمدنش را بر خود مبارک شمرد و درین مرا استحسان او پیش نمود شیطان در دوزخ منجنیق دیده بود و طریق ساختن او دانسته فرمود تا چوبهای دراز آوردند و آنچه باحتیاج منجنیق و اسباب مصالح او بود ترتیب فرمود و لنگر و فلاخن چنانچه دستور اوست بساخت و سنگی در آنجا نهاده اول در آتش انداخت که غریو تحسین از اطراف و اکناف برآمد و طریق انداختن بدین طریق مقرر شد جماعتی از مردم تهی نهاده دست در لنگر زده ابراهیم علیه السلام را در لنگر نشاندند و لنگر را فرو کشیدند ابراهیم را درین حال مرتبه استغراق توجه الهی بود علانا باطن او را مشتعل ساخته که از نار مشتعل کفار بتمام خاطر باز پرداخته میگفت نظم

آتش افروخته در کوی توام میسوزم	چه شود گر ز پی فرج نظری اندازی	خلق گویند که هر چیز بسوز دسازد	چه غم از سوختنم چون تو بمن میسازی

درین وقت اهل هفت آسمان و زمین و سکان قطان جبال و بحار از شمال و یمین از برای آن محبوب نازنین بآه و ناله حزین بنالیدند که خداوندا تراند ربهمه روی زمین همین یک بنده است که ترا بیگانگی یاد میکند روا میداری که بادی این بیداد رود چه شود اگر اجازت فرمائی تا در تخلیص وی سعی نمائیم خطاب که رخصت ست فاما عجب که او التفات بمعاونت شما نماید و روایت ست که فرشته در آنوقت بیامد و گفت ای ابراهیم من فرشته ایم موکل بر باد اگر خواهی آن باد عقیم را که در وقت عاد آورده بودم بیارم تا همه را نیست سازم و هر اخگری را از ین آتش بگوشه اندازم فرشته دیگر بیامد و گفت من فرشته ام موکل بآب اگر خواهی این خاکسار از اغرق کنم و اگر خواهی بآب آتشهای ایشان را فرو نشانم فرشته دیگر بیامد و گفت من فرشته ام موکل بزمین اگر خواهی همه را بزمین فرو برم ابراهیم با همین جواب گفت که خلوا بینی و بین خلیلی حتی لیفعل بی ما یشاء بیت

که در دلم آتشی زند که سینه ام بریان کند بگذار خود کام مرا تا هر چه خواهد آن کند

اگر مرا نگاهدارد نتیجه فضل و احسان او باشد و اگر هلاک گرداند ثمره تقصیرات در خدمت و نقصان در عبودیت من باشد و اگر بمقتضای ربوبیت نگاهدارد شکر کنم و اگر بر طبق عبودیت من عمل نموده هلاکم گرداند صبر کنم ای ملائکه پیش از آنکه نمرود مرا در منجنیق نهاده در آتش انداز د من دل را در منجنیق عبودیت نهاده در آتش محبت انداخته ام تا تنم اینجا بنار عقوبت نمرود بسوزد دلم آنجا در مجمر عشق در آتش شوق آتش افروز د نظم

حاصل آمد بزم قربت ابجوری نشیتر	گر یقین دانی که جز او شاهد و مشهود نیست	غیر را در خاطرت نبود عبور بیشتر		عود دل در مجمر عشقت چو در آتش نهاد
آمد در آتش عشقم چو موم بگدازی	چو چنگ میکشم این گوشمال زخم فراق	مرادم آنکه بزم وصال بنوازی		نقوش مهر تو از لوح دل نخواهد رفت

بعد از آنکه ابراهیم علیه السلام از منجنیق جدا گشته نزدیک بآتش رسید روح الامین در فضای هوا با وی تقرب نموده گفت یا ابراهیم هل لک حاجة گفت نعم اما الیک فلا گفت بآنکس که داری چرا نمی طلبی که محلی از ین صعب تر و مهلکه از ین دشوار تر نیست ابراهیم گفت علمه بحالی حسبی من سؤالی پیر هرات قدس سره گفته است که سؤال در کرم عاشقی بیچاره است حاشا که بنده خود را داند که بجه محتاج است رباعی

جان در ره عشق او بنازم چکنم	با آتش عشق اگر نسازم چکنم		
گوئی که بپروانه چرا می سوزی		چون عاشق آن شمع طرازم چکنم	

روایتست که چون حضرت ابراهیم علیه السلام نظر تمام از غیر برگرفت و تفویض

خود بجناب قدس نمود و بتسلیم و رضا انمود حق سبحانه و تعالی فرمود با وجه احسن کفایت فرمود و خطاب بآتش کرد که یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم در روایتی آمده است که چون گفت علمه بحالی حسبی من سؤالی جبرئیل علیه السلام گفت چرا حاجت با کسی که داری نمی گفتی گفت چون دست من دوست را سوختن خواهد زیستن نخواهد بماندم خطاب آمد کونی بردا و سلاما در روایتی آمده است که گفت ای جبرئیل علیه السلام از آنحضرت چیزی طلب کن گفت نفس در ابراهیم علیه السلام گفت نفس معیوب من معیوبست نفس معیوب را عرضه کردن غرض طلب غیوب نخواهد بود عالم الغیوب عالم است خود را طلب گفت گفت غیب است گفت روح نزد من عاریتست از صاحب عاریت عاریت خواستن دل از دوست خود را بجهت او گفت دل را طلب خلیل گفت مستحسن نمی نماید گفت از آتش بجدا گشتی استغاثه نمائی ابراهیم گفت من او قدر این آتش کرده گفت نمرود گفت یاد حکم فرموده گفت ملک جلیل جل جلاله گفت الجلیل راض بحکم الخلیل بجزاز آن گفت یا جبرئیل علم با فعل دوست عشق را بامن چه میرود گفت ای ابراهیم علیه السلام گفت علمه بحالی حسبی من سؤالی الایة النفس

دعوی

دعوی ولا من نمرود شکوی ولا من النار بلوی و لا طلب سوی المولی خطاب آمد که ای آتش چون ابراهیم تمام از طبیعت خود بیرون آمد تو نیز طبیعت

خود تمام بر طرف کن یا نار کونی بردا وسلاما روایت دیگر آنست که چون جبرئیل گفت هل لک حاجة خلیل گفت ای جبرئیل نفس خود بوی فروختم

و وقت تسلیم آمده است حاجتی ندارم جز آنکه بیع تسلیم کنم القصه چون خطاب یا نار کونی بردا و سلاما منوجه آتش گشت جبرئیل پر با خود بر آتش مالید

خمل کرد خمل کرد و بروایتی هشتاد گز در هشتاد گز به سبزه و ریاحین و گلستان و نسرین و ارغوان شد و چشمهای آب روان شد و همه درختان هیم سوخته

یکبار شگوفه و میوه بیرون آورده آتشکدهٔ نمرودی بوستان معبودی گشت و ریاحین راحت بدمید و نسیم استراحت بوزید و اوراق بر اغصان اشجار در

رقص در آمدند و اوراد بر سر شاخ رعدی بر قص گشتند و بلبلان در بر اغراب گلستان ندای فانظروا الی آثار رحمة الله در دادند و قمریان چون مقربان بنغمات تسبیح

و تقدیس آواز بر آوردند در میان آتش چشمهٔ آب خوشگوار از برای آن پیغمبر بزرگوار بیرون آوردند و پیراهنی از بهشت برای آنحضرت و بروایتی دو حله از حلهای

بهشتی در بر آنحضرت کردند و خیمهٔ از بهشت آورده در میان این گلستان بزدند و گرداگرد آنرا بسبزه و و غنچه و شگوفه و ازهار بیاراستند و ابراهیم را علیه السلام

بر تختی در آن خیمه نشاندند جبرئیل و میکائیل بیامدند و بر راست و چپ وی نشستند و فرشتهٔ دیگر هم بصورت ابراهیم علیه السلام بخدمت او فرستادند تا عرق از جبین

او پاک میکرد و مروحه در دست گرفته او را باد میکرد و حق تعالی میان او و آتش حجابی از برف ترتیب نمود تا حرارت از وی باز دارد و شراب و طعام از برای

پاشت و شام او مهیا ساخته بدست اسرافیل علیه السلام میفرستادند چون سه روز بقولی هفت روز بر این قضیه بگذشت نمرود بر منظر برآمد تا تفحص

حال ابراهیم علیه السلام نمید و گویند سبب آن تفحص خوابی بود که در آن ایام دیده بود که ابراهیم علیه السلام سلامت از آتش بیرون آمد و تعبیر آن از خواص استفسار

نمود گفتند ای ملک این چه سهو است که میکنی اگر کوههای راسیاست را در این آتش اندا ختی از تاثیر این آتش گداختی گفت مرا مظنه آنست که وی در این آتش

بسلامت است چون بر آن منظر بر آمده در آن آتش نظر کرد دید قبه نورانی در میان آتش پدید آمده و بر آن قبه تختی نهاده و بر آن تخت ابراهیم علیه السلام بسلامت

مقرون و بانواع کرامت مشحون تکیه داده و شخصی در برابر وی بصورت وی نشسته و بر اطراف و جوانب وی گل و ریحان و چشمهای آب حیوان جاری گشته

نمرود چون این حالت را مشاهده کرد که اصلا در خیال هیچکس نگنجد عقل او از ادراک آن عاجز و متحیر ماند و از کمال بیخودی و اضطراب فریاد برآورد که ای ابراهیم

از آتش با این صعوبت چگونه خلاصی یافتی و از چنین ورطهٔ مهلک بدین ناز و نعیم چون شتافتی جواب داد که بفضل ربی پرسید که آن شخص کیست که با تست

گفت فرشته ایست که او را سایهٔ خدا خوانند و حق تعالی او را بجهت مؤانست من فرستاده نمرود گفت که بزرگ خدائی داری که آثار قدرت او مشاهده

میکرد ای ابراهیم توانی که از میان آتش بیرون آئی گفت آری و هم از جا برخاست و قدم در آتش نهاد و از میان آتش بیرون آمد بسلامت نزد نمرود در

روایتی آمده که چون ابراهیم را نمرود بدید بنا کرامت دید از غایت تعجب و شوکت ابراهیم برخاست پیشوی وی در بر زمین نهاد و گفت ای ابراهیم میخواهم که بخدای

تو تقرب جویم و قربانی چند پیش برم ابراهیم گفت تقرب و قربانی بی توسل ایمان نزد حضرت رحمان شرف قبول نیابد تا بدین من در نیائی و ایمان قبول نکنی

هیچ عملی از اعمال تو اعتباری ندارد گفت ای ابراهیم زمین ملک و مال و اقبال ابدیت ایمن گذشت و لیکن چون آثار قدرت درباره تو مشاهده نمودم البته

نیاز مندی عرض میکنم القصه نمود تا چهار هزار گاو و بروایتی چهل هزار و چهار هزار گوسفند و شتر قربانی کردند میخواست که ایمان آرد حجاب و نوامیس

مانع آمدند و گویند از ابراهیم مهلت خواست و با یکی از خواص خود هاران نام که عم ابراهیم بود و منصب وزارت با و مفوض بود مشورت کرد هاران گفت

که بعد از آنکه پروردگار موجودات سفلی بوده باشی بنده خالق مخلوقات علوی گردی و از مسند الوهیت بمرتبهٔ عبودیت تنزل نموده باشی این

مناسب حال تو نیست نمرود سخن او را قبول کرد و ابراهیم را گفت سعادت نزدیک نمرود آمد و استدعای انجاز وعده نمود

نمرود تواضع نمود و گفت حالا قبول ایمان و تصدیق رسالت تو موقوفست و هاران بشامت آن شیطنت بزودی بهلاک بدی مبتلا گشت

و حق تعالی ابراهیم را از صحبت نمرود منع فرمود و چون مردم مشاهده این حال نمودند بسیاری با ابراهیم علیه السلام ایمان آوردند و ساره خاتون

بنت هاران بن عامر لقیط که عم ابراهیم بود آن زمان بوی ایمان آورد و لوط علیه السلام آن روز قبول دین آنحضرت نمود و چندین فرقه

فصل هشتم در لطایف اللطیفة الاول

چنان سرد گشتی که از برودت ابراهیم را علیه السلام بیازردی سالم گفت تا بحد اعتدال باند آتش در دوزخ آنچه دو چیز جمع آمد یکی از حرارت آتش
دیگر برودت خطاب آمد که یا نار کونی برداً و سلاماً حرارت و برودت در جائی که جمع شود هوا معتدل گردد و اعتدال هوا موجب نشو و نماست
شاخهای نیم سوخته سرسبز و خرم گشتند و اوراق و ازهار و اثمار اظهار کردند کذلک در دل بنده مومن دو چیز از اضداد جمع آمده است یکی خوفی که
حرارت آن از دوزخ سوزان نشان میدهد دیگر رجائی که برودت و خوشی آن هوای دلگشای جنت حکایت میکند چون روز قیامت شود
و اظهار یوم تبلی السرائر حال نماید بنده مومن را چون بمقتضای وان منکم الا واردها بر برزخ دوزخ بگذرانند حرارت خوف و برودت رجا آتش دوزخ را
از سوختن باز دارد و آتش بحقیقت بوستان گردد و دوزخ بهشت بار و ح و ریحان گردد چنانچه حضرت مولوی المعنوی در مثنوی فرموده

مومنان در حشر گویند ای ملک	نی که دوزخ بود راه مشترک	مومن و کافر برو یابد گذار	ما ندیدیم اندرین ره دود و نار
نک بهشت و بارگاه ایمنی	پس کجا بود آن گذرگاه دنی	پس ملک گوید که آن روضه خضر	که فلان جا دیده در ره گذر
دوزخ آن بود و سیاستگاه سخت	بر شما شد باغ و بستان و درخت	چون شما این جمله آتشهای خویش	بهر حق کشتید جمله پیش پیش
نفس ناری را چو باطل ساختید	اندرو تخم وفا انداختید	بلبلان ذکر و تسبیح اندرو	خوش سرایان در چمن بر طرف جو
دوزخ ما نیز در حق شما	سبزه گشت و گلشن و برگ و نوا		

اللطیفة الثالثة ابراهیم علیه السلام خدایان ایشان را عیب کرد
آنروز که وقت عذاب و عقوبت او آمد همه بهلاک او میان بستند و ترویج دین باطل خود می نمودند بنده مومن موحد که پنجاه سال خدا وند بر حق را
یکی گفت و یکی اعتقاد کرده آنروز که دید ابراهیم دوزخ پیش آید در آنروز بینی که همه فرشتگان و رسولان بشفاعت او میان بندند و ترویج دین
اسلام نمایند حق تعالی شفاعت ایشان در حق بنده مومن قبول فرماید و بنده را از آتش دوزخ نجات کرامت نماید این و صد هزار چنین
از کرم الهی چه عجب اللطیفة الرابعة روایتیست که چون خطاب یا نار کونی متوجه آتش شد برودتی هفت شبانروز و برودتی چهل شبانروز
و بروایتی هشتاد شبانروز حرارت از آتشهای دنیا مسلوب گشت آتش بود اما حرارت نبود که لطف الهی جل و علا ظهور نمود با آتش ابراهیم خطاب
کرد همه آن آتشها برنگ آن آتش برآمدند و تحقیق آن یعنی آنست که چون روز قیامت گناهی از دوستی در گذرند دیگر هیچکس را در قیامت بآن
گناه نگیرند زیرا که چون آتش گناه بنده را بآب رحمت بنشانند این کرم را در باره همه بندگان اجرا نمایند اللطیفة الخامسة روایت است که چون
نمرودیان ابراهیم علیه السلام را به بندهای گران بسته بودند و بزنجیرها استوار کرده بودند چون بآتش انداختند خطاب آمد که یا نار غذ من
ابراهیم نصیب اعدائه ولا تعرض لخلیلی ای آتش همان بندهای نمرود و زنجیرها بسوز که بر اندام ابراهیم نهاده اند زیاده از آن نسوزی و بذات
او تعرض و تصرف نکنی و هیچ خللی بخلیل نرسانی خواجه ما صلی الله علیه و آله وسلم فرموده نصیب امتی من نار جهنم کنصیب من نار نمرود من لنعمان
آنروز که بنده مومن محمدی را صلی الله علیه و آله وسلم در آتش دوزخ از برای مرور در آورند خطاب آید که ای آتش آن بندهای ابلیس
پر تلبیس از معاصی و زلات که بر اعضا و جوارح بنده مومن نهاده زیاده از آن تصرف نکنی و دست از دامن حرقت و فرقت بنده من کوتاه
کن تا بنده از دوزخ بیرون آید همه گناهان او سوخته و یک موی بر اندام او نیازرده اللطیفة السادسة چنین آورده اند که چون نمرود خواست
که ابراهیم را در آتش اندازد اول او را ببندی که از موی بود ببست ابراهیم علیه السلام او را بقوت نبوت بیک حرکت از هم بگسست باز نمرود
تا ابلغ بهای ابریشمین بستند آنرا نیز بیک حرکت پاره کرد بعد از آن از فولاد زنجیری ساختند بیک اضطراب آنرا نیز از هم درید ابلیس بصورت
ناصحی آمد و نمرود را گفت اگر این شخص را به بندهای روی زمین بندی و مقید گردانی همه را بزور بازوی فعلهم چند اذا پاره پاره گرداند نمرود گفت
حیله چیست هیچ در روایت نظر رسیده یکی آنکه گفت بهر رشته که خواهی او را به بند اما در وقت بستن همین مقدار گوی که بحق آن خلتی که ابراهیم
راست که این بند نگسلی چنان کردند آن بند گسسته نشد ابراهیم گفت خداوندا این بند من از خلت من آمد ندا آمد که ای خلیل اگر بخلت

معقید گشتی هم بخلت گشاده کردی آ
نار کونی برداً و سلاماً تقریب تست کر
کما فزان بشر این تکلف نیست بلکه بحکم
شریعه و تقیدات حیلیه و زعیه بازبسته
یا بحالست کان العبد یقول لنبی اینمه
اوامر و نواهی بجهت ایمان متوجه
شد و بجهت تقصیرات هم در امر و ارتکاب
نواهی عیاذاً بالله مبتلا بعذاب گردم
خطاب میرسد که ای بنده من چنانچه بند
تو از ایمانست کشایش تو نیز از ایمان
خواهد بود جزیا مومن فان نورک اطفأ لهبی
روایت دیگر آنست که ابلیس گفت ای
نمرود او را بموی او ببندد که موی مرسل
را آن حرمت که پاره نشود او را بموی
او بسته در آفتاب انداختند چون
آفتاب تفسید آتش بر خلیل علیه السلام
غلبه کرد نمرود را گفت شرارت را بگوی
تا قدح آب سرد کرده نزد او بر دارم
گفت عجب سریست که با آتش میگدازی
و بآب سرد تش می نوازی گفت برچند
دشمنست اما در من حقی ست و علم مرا
الزام کرده فبهت الذی کفر بیان سخن
در آنست برمن بمقتضی حجت وحقی دارد
من اشارت فرموده اکنون استیفای آن
سخن نمایم و درین سخن دو اشارتست یکی
آنکه او را بموی او ببند که موی مرسل
گسسته

گسسته نگردد ای درویش وقتی که بی پیغمبری قوت بمثابه ایست که با وجود قوت نبوت گسسته نمی شود بنده مومنی که ایمان بنسبت پیغمبران بلکه
بخدای تعالی درست کرده که اشهد ان لا اله الا الله اگر ابلیس و مکران الشیطان کان ضعیفا گسیخته نگردد چه عجب اشارت دیگر آنست که یک مسئله خلاف
اعتقاد کافری که خلیل علیه السلام بروی عرض میکند در نسبت حق اثبات میکند که او را در چنان حرارت شربت بارد گندم میکند چه گمان می بری در
حق بنده مومن مسائل اعتقادی بر طبق رضای خداوندی جل و علا تحقیق نموده اگر او در آن دم که اهل عرصات از تاب آفتاب قیامت تشنه
شوند بآب رحمت و مغفرت آسوده گرداند چه عجب آن روز که نمرود قصد بر آمدن آسمان کرد و خدنگ خطا از کیش جفا برکشید و بر کمان گمان باطل
خود نهاده بجانب آسمان انداخت حق تعالی بجبرئیل خطاب فرمود که تا ماهی از فلان دریا بسر تیر او داشت تا تیر او بر آن ماهی آمد و قطره چند خون
از آن بچکید تا آن لعین نومید باز نگردد فرشتگان گفتند خداوندا با چنین دعوی آمده او را نامرادش باز نمیگردانی خطاب آمد که او را آن روز که بنده
من ابراهیم را در آن آفتاب سپید بر دار او را شربتی زاده بود پاداش آنست که امروز او را این معامله با وی پیش می برم **بیت**
هر آنکس با تو دارد حق آبی + فراموشش مکن در هیچ بابی + و بروایت دیگر آمده است که با فرشتگان خطاب کرد که اگرچه وی
کافر است اما چون ملک ما از وی هیچ ضرری نیست او را دل شکسته و محزون باز نگردانیم ای درویش کافری معاند متکبری که بحضرت او بجنگ
می آید در باره او این می گوید چه گمان می بری در حق مومنی مخلصی که از برای او خان و مان بدرود کرده در روی بآن غریبستان لحد آورده
بار وی زیر دل پر درد و از زن و فرزند و خویش و پیوند بر کنده و در حین خطاب من ربک نعره ربی الله از دل و جان برکشیده اگر بر غریبی
و مفلسی و درد مندی او بخشاید از کرم عمیم و لطف قدیم او چه عجب **لطیفه سابعه** فی الشرح التعرف چون خطاب آمد که یا نار کونی بردا و سلاما آتش
سرد شد ابراهیم علیه السلام بگریه در آمد گفتند یا ابراهیم حق تعالی آتش چنین را بر تو سرد گردانیده و این نعمت در باره تو اجرا فرمود سبب گریه چیست
گفت رنج و بلا و محنت من بگشتم و لذت خطاب آتش میبایدم بالله لو عذبنی بنار الارض و السماء نار دنی کان احب الی من نعم الدنیا خطاب آمد که ای
ابراهیم آتش کیست که بدولت خطاب مشرف گردد اگر بواسطه در رابطه خلت تو نبودی آتش هرگز بدولت خطاب من مخاطب نگشتی و بشرف ندای
من مشرف نشدی **بیت** × من اگر خورشید منیرم آب یا دو روی × در سواد شبستان زلف عنبر بوی تست × **لطیفه ثامنه** در زهرة الریاض
روایتی هست که چون خلیل الرحمن صلوات الله علیه و سلم را در آتش انداختند جبرئیل علیه السلام بفرمان ملک علام دو قطره از آب کوثر بیاورد
و بر آتش زد از برکت آن آب آتش برد و سالم گشت بعد از آنکه آن دو قطره در آتش افتاد هر قطره بدو قسم شد تا چهار شد یکقطره از پیش روی
ابراهیم افتاد درخت بید از آن مخلوق شد و قطره دیگر در پس پشت افتاد درخت عرعر از وی وجود آمد و قطره دیگر بر راست او افتاد درخت گل از آن
مخلوق شد و قطره دیگر بر چپ او افتاد درخت مرد پیدا گشت درخت مرد را میوه بود برابر آدمی بزرگ و آن میوه بود تا بوقت عیسی علیه السلام چون
نصاری او را ابن الله گفتند از جهت آن محال که از نصاری شنیده بود میوه از وی برطرف شد و درخت گل را میوه بود مثل خیار هر دردمندی
که از آن تناول نمودی درد او ساکن گشتی چون مجوس حقتعالی را شریک آوردند و اثبات اهرمن و یزدان آوردند آن درخت میوه نداد و بجای
آن خیار صد هزار خار پدید آمد سا آورد که موجب آزار شد بید را میوه بود و بس شیرین بواسطه بی انصافی بعضی از امم میوه از وی زائل گشت و درخت
عرعر را میوه بود مانند خربوزه و چون یهود او را ابن الله گفتند آن میوه نیز از وی منفک شد که تا بقیامت میوه ندهد ای درویش شجره نهاد تو که امروز
بمیوهای طاعت و سیب عبادت آراسته باشد زینهار که از قول ناپسندیده و افعال ناشایسته اجتناب نمائی چنانچه قاعده ان الحسنات یذهبن
السیئات دار و است و موجب بشارت که ذلک ضابطه ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا ثابت است مستلزم نذارت **لطیفه تاسعه** تکملة اللطائف
آورده است که در آن حین که ابراهیم علیه السلام را در آتش می انداختند ملائک سما و طیور هوا بگریه در آمدند و از میان مرغان مرغکی ضعیفی خود را
در میان آتش انداخت بموافقت خلیل علیه السلام حقتعالی بجبرئیل علیه السلام خطاب کرد که ای خلیل آن مرغکی ضعیف را در باب که خود را هلاک

ونوا بنام حضرت پروردگار جل و علا میزند هیچ میدانی که این مرغ را چه نامست بعربی عندلیبش میخوانند و بپارسی هزار دستانش میگویند و گویند که چون تعلیم اسماش نموده‌اند و آتش را گلستان ساختند و گلستان در آمد و بر سر اشجار بر آمد و در برابر آن گلها نغمه و نوا آغاز کرد و از نوروز ابا و را با گل عشق و محبت زیادت است

نظم ای عشق ببین که بلبل شیدا چه میکند ✻ گر عشق نیست این همه غوغا چه میکند ✻ بخرام سوی کلبهٔ احزان ما شبی ✻ تا بنگری که عشق تو با ما چه میکند ✻ دل از مقام عشق که منزل فنا است ✻ گر نیست بر هلاک خود اینجا چه میکند ✻

در روایت دیگر بنظر رسیده که زنبور عسل نیز در این روز منظور نظر شد که دهان خود پر آب کرده گرد آن آتش نمرود را بنشاند با مقدار و فاق سعی او مشکور شد و آن آب را در دهان او عسل مصفی فیه شفاء گردانید تا تو بدانی که هیچکس درین روزگار زیانی نکرده است **ع** کس با تو زیان نکرد من نیز نکنم ✻

لطیفه عاشره در زهرة الریاض آورده است که چون ابراهیم علیه السلام را در آتش انداختند قدرت الهی را جل و علا حکمت آن بود که آتش را بتمام معدوم گرداند یا ابراهیم را بجانب دیگر اندازد نکرد تا دشمنان را مجال طعن نماند مثلاً گویند که اگر در آتش در آمد البته سوختی در آتش در آورد و نسوخت و بسلامت بیرون آورد تا در قدرت او هیچکس را شبهه نماند درینجا اهل اشارت را در تحقیق سخنیست که مقصود آنکه ممکن نیست که بنده مومن را بتمام از گناه پاک گرداند معصوم و مرحوم گرداند نکرد و همه را بمقتضای وان منکم الا واردها در دوزخ در آورد و بعضی را بسوزد و بعضی را بسازد تا دانند که کار قدرت او دارد نه طبیعت آتش لاجرم ابراهیم علیه السلام آتش را عذاب خوشتر میگرداند یا کونی بردا و سلاما و آب را بر قوم نوح و فرعون آتش عذاب میسازد اغرقوا فادخلوا نارا

لطیفه حادیه عشر نقلست که در حین آتش او وضع گوهر قیمتی از خزانه نمرود غائب شد خزینه بان را که غلامی بود از غلامان او بخیانت متهم داشته هرچند تادیب کردند چون بیگناه بود مقر نیامد تا رای او بران قرار گرفت که او را پیش از ابراهیم در آتش اندازد و غلام هرچند استغاثه نمود بنمرود و ارکان دولت او اجابت نکردند مسکین متحیر گشت و روی بخواندن بتان آورد اجابت نیفتاد دو فریاد به آسمان و زمین برد فائده ندید چون او را در منجنیق نهادند و در آتش انداختند در میان هوا گفت یا الله مرا فریاد رس فرمان آمد که ای جبرئیل بنده مرا دریاب جبرئیل گفت الهی میدانی که وی کافر است فرمود که هرچند کافر است مرا بنام خداوندی یاد کرد و از کرم من نسزد که او را فریادرس نباشم نکته ای عجب کاری که کافری بمجاز نام الله بر زبان میاند از آتش نمرود خلاص میشود مومنی که سالها نام الله بحقیقت بر زبان راند از آتش دوزخ خلاص یابد چه عجب

لطیفه ثانیه عشر روایتست که بعد از آنکه آتش بفرمان الهی برد و سلام گشت آتش بحق تعالی مناجات کرد که الهی همه کس نافرمانی تو میکنند با آتش عذاب میکنی من نیز اگر چه بفرمان بردمی دیر برد و سلام گشتمی مرا بچه چیز عذاب میکردی فرمان آمد که ای آتش لو عصیتنی عذبتک بنار قلوب المحبین اگر فرمان من نبردی ترا با آتش دلهای عاشقان خود میسوختم در شرح آمده است دیده‌ام که آتش دنیا جزویست از هفتاد جزو آتش دوزخ و آتش دوزخ جزویست از هفتصد جزو آتش دلهای طالبان **ص** استغفر الله ان الله منا ان ولا عاشق اثم ولا عاد بها النار حاضی تومی فقلت لهم ان یرحم من فی قلبه نار و در تاج المذکرین آورده است که حق تعالی بدوزخ خطاب فرماید که استعفی عن اعدائی ای دوزخ درباره دشمنان من استیفای نمائی و اگر مثلا تقصیری واقع شود فرماید بعزتی وجلالی لاعذبنک عذابا لا اعذبه احدا من خلقی سوگند بعزت و جلال من که ترا عذابی کنم که هیچ یک از خلائق را آن عذاب نکرده باشم و آن عذاب چنان باشد که سه قطره از دو چشمان خود بر آتش دوزخ فرستد تا یکبار آتش دوزخ فرو میرد و سلسله‌های وی از یکدیگر فرو ریزد و تمامی اغلال و بگدازد تا دوزخ بناله و فریاد آید تا دوستان او از انجا بیرون آیند آتش بحال خود باز گردد ولیکن چندین هزار سال از شدت آن عذاب اشک از دیدهٔ دوزخ باز نه ایستد در خبر است که چون مومنان بر آتش دوزخ گذر کنند آتش دوزخ فریاد بر آرد که من تعذبنی به قوت قلوب العارفین فانی لا اطفها خداوندا هر عذاب که مرا معذب گردانی می‌شاید اما درخواست آن دارم که مرا بنور معرفتی که در دلهای عارفان خود ودیعت نهاده عذاب نکنی که طاقت آن عذاب ندارم

غزل آتشی افروخت عشق و جسم و جان من بسوخت ✻ گفتم آهی بر کشم کام و زبان من بسوخت ✻ نار دوزخ گرچه سوزد بوستان عاصیان ✻ آتش هجر الله مغز استخوان من بسوخت ✻ تشنه دیدار یارم در بیابان طلب ✻ کاتش این تشنگی روح و روان من بسوخت ✻ گر همی پیش از این گفتن نیسنشن شمع ها ✻ این زبان نورخش شرح و بیان من بسوخت ✻

فصل در وقایعی که بعد از خروج ابراهیم علیه السلام از آتش واقع شد و **اول** تزویج ساره خاتون رضی الله عنها و ما یتعلق بها و هجرت

ابراهیم علیه السلام از دیار بابل بملک شام علمای سیر و تواریخ در مصنفات خود چنین آورده‌اند که چون ابراهیم علیه السلام آتش نمرود را برد و سلام گردانید و بسلامت و در ازان جمله کم برون آورد و بسیاری از بندگان که مومن بودند من عبدالله با آن حضرت ایمان آوردند یکی لوط بود برادر زاده ابراهیم علیه السلام و هو لوط بن هاران بن تارخ و حقتعالی او را بدولت نبوت مشرف گردانید و دیگر ساره خاتون بود دختر عم ابراهیم علیه السلام وهی ساره بنت هاران الاکبر عم ابراهیم علیه السلام و در رسم موافق بودند و بعضی گویند که ساره دختر ملک حران بوده در آن وقت که بجانب حران هجرت کرد ساره را بنکاح خود در آورده والله اعلم و دیگر غضبا خاتون دختر نمرود و قصه او بعد از بیان احوال ساره خاتون مبین گردد انشاء الله تعالی چون ابراهیم ع بسلامت از آتش بیرون آمد جمعی با او ایمان آوردند و این قصه در افواه و السنه افتاده بتدریج دردها قرار گرفت و اعلاء اعلام دین روز بروز ترقی می‌پذیرفت نمرود را این تغیر کلی در باطن در می‌آمد تا روزی ابراهیم را علیه السلام در خلوتی طلبید با او گفت که بواسطه دعوت

دعوت این دین محدث تو خللی در امور مملکت وی پیدا شده رو بہی تمام مہمات ملکی راه نیافته اکنون برخیز و با اصحاب و متابعان خود ازین مملکت
بیرون رو که پروردگار تو حفظ او حمایت تو و کفایت صلاح تو ناصر و معین تو خواهد بود ابراهیم علیه السلام این معنی قبول کرده از اقلیم بابل به دیار
شام رحلت نمود و در روایتی آنست که چون ابراهیم علیه السلام مردم را بدین ضعیف دلالت میفرمود و با دایمان می آوردند نمرود و نمرودیان را
دشوار آمد قصد قتل ابراهیم علیه السلام کردند بعضی گفتند که قتل او میسر نخواهد شد چنانکه حرق با و نشد و صواب آنست که او را از مملکت خود
بیرون کنیم چون ابراهیم از قوم در یافت با لوط و ساره خاتون هر سه هجرت کردند و از میان قوم رحلت فرمودند و چون منزل بیرون رفتند امر آمد که
ای ابراهیم ساره را بنکاح خود در آور گویند اول وحیی که بر ابراهیم علیه السلام آمد آن بود و الله اعلم و گویند ساره خاتون را حسن و جمال بغایت کمال
بود و چنانچه بعضی روایات آمده است که حسن یوسف علیه السلام دو دانگ حسن ساره خاتون بود و گویند که وی بصورت حور العین بود و تفاوت همین بود
که حور العین بهشتی بود و با کی از حیض نداشت و مقرر بود که در همه عالم بحسن او دیگری نبود و بعد از آن ابراهیم علیه السلام در ساز گوشی بہیبت و رم بحر مید و ساره
را بران سوار کرد و ابراهیم علیه السلام در ان روز سی و هشت ساله بود سیر نفت تا بحران رسیدند و روزی چند آنجا اقامت نمودند و از آنجا عزیمت مصر کردند و در مصر
پادشاهی بود ظالم و ستمگر و مفسد نام او صادوق بن حبار و دن قا و از قبطیان بود و دأب ظالم آن بود که هر عروسی بنکاح خود در آوردی اول پیش او بایستی برد
اگر او را خوش آمدی از برای خویش آن عروس انگاه داشتی و الا بگذاشتی و آن بدبخت راه بانان در طریق نصب کرده بود که اگر در میان آیندگان و روندگان
زنی با جمال ببینند بخبر سر آن ملک فرستند چون ابراهیم بمصر نزدیک رسید لوط علیه السلام بنا بر امر ملک علام از عم خویش مفارقت نموده بر مؤتفکات ساکن گشت
و حق تعالی او را برسالت بران قوم مبعوث گردانید القصه چون خبر آن پادشاه ظالم در راه بانان ابراهیم علیه السلام رسید و آنحضرت بغایت غیور بود صندوقی ترتیب
کرده ساره را در انجا در آورد و قصد مصر کرده چون بمصر نزدیک رسید عشاران بتحقیق اموال کاروان میکردند بتفحص اموال و احوال ابراهیم علیه السلام بانواع
عذر توسل نموده از تجسس آن امتناع نموده که تمام این صندوق پر دیبا و حریر اختیار کنند و عشر آن از من بگیرید قبول نکردند گفت صندوق را از دراهم و دنانیر
مملو انگارید و دست باز دارید گفت جواهر قیمتی گیرید اعتبار نکردند و بگشادن صندوق مبالغت نمودند تا ضرورتا صندوق را بگشادند گماشتگان را چون نظر
بران صندوق افتاد ماه خرگاه نشینی دیدند که نیرات فلک نیلگون از پرتو جمالش بی سکون گشتی و خورشید آسمان کمال در مشاهده جمالش چون شفق
در خون نشستی گوئیا آفتابی بود که از زیر نقاب سید رشید یا ماهی بود که در پرده سحاب قطرات نور از وی چکیده دیده نظارگیان در حسن و جمال آن ستاره فلک
بوقلمون یعنی ساره خاتون حیران مانده کیفیت واقعه بر ملک عرضه داشت نمودند ملک ایشان را بتفحص احوال ابراهیم بتعیین نموده ابراهیم را با ساره بدار الاماره
آوردند از ابراهیم پرسید که این ترا چه میشود ابراهیم از خوف آنکه اگر بزوجیت معترف شود ملک قصد او کند یا بطلاق تکلیف فرماید گفت خواهر منست
یعنی در اسلام گفت این خواهرت را بمن ده تا ترا غنی گردانم گفت از ازدواج او موقوف باجازت پدر او ست ابراهیم عذر میخواست و چون آن لعین را
عنان تمالک تماسک از دست بیرون رفته بود خواست تا دست درازی کند ساره خاتون که پاکدامن سرای عصمت بود و مستجاب الدعوة بجناب
قدس الهی بنالید که خداوندا دست ناپاک این بیباک را از دامن حرم محترم آن محرم خلوتسرای خلت کوتاه گردان فی الحال هر دو دست آن گستاخ
از حرکت باز ماند و در روایتی هست که چون ساره را به اندرون حرم باز داشتند ابراهیم علیه السلام را بیرون فرستادند باطن آنحضرت در جوش و اضطراب در آمد
تحریمه نماز دربست و بعبادت حق تعالی مشغول شد حق تعالی از برای رفع تهمت تمامی دیوارهای آن قصر را بر مثال آبگینه شامی صافی گردانید تا ملاحظه ابراهیم
علیه السلام میشود هر چه در درون قصر واقع میشد وی از بیرون قصر معاینه میدید که آن شخص دست بجانب ساره خاتون دراز کرد آتش غیرت جوش برآورد و دگر گوید
که هر دو چشم آن ظالم کور و هر دو دست او شل شد و لرزه بر اعضای او افتاد و حال او دیگرگون گشت و بیکبار در دیوار آن قصر بلرزه در آمدند که گوئیا بر سر او
خواهند افتاد فی الحال از قصر بیرون دوید و ساره را پیش طلبید و گفت که میخواهم که دانم که تو کیستی و احوال تو چیست گفت من عیال آن مردم که وی دوست
خدای آسمان و زمین است و خدای تعالی مردوستان خود را حافظ و نگاهبان است کی روا دارد که بحرم او دست نامحرم دراز شود و گفت که هیچ شود که از خدای خود

یافت حکمت چه بود در افک عایشه رضی الله عنها که حجاب از نظر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم برنداشتند تا آنهمه اندوه بخاطر راه نداری با وجود رفعت و
منزلت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم **جواب** اگر حجاب از پیش نظر آنسرور صلی الله علیه وسلم برداشتی پاکی عایشه رضی الله عنها دلیل علم مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بودی
پس حقتعالی خواست تا محل عصمت او را بتوقیع قرآنی نیز موشح گرداند حجاب برداشت وگفت عیال خویش را نگاه دار و چون نوبت آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم رسید او را گفت تو در خواب باش تا من حرم ترا نگاه دارم ساره را پاسبان خلیل علیه السلام بود عایشه را رضی الله عنها رب جلیل جل جلاله رجعنا
الی القصه چون حقتعالی ساره خاتون را بسلامت و عفت از آن محل تهمت بیرون آورد خاطر مبارک ابراهیم علیه السلام از تعرض در انتقام تنفر
پذیرفت باز عزیمت مصمم گردانید و از مصر بدیار فلسطین انتقال فرمود که از توابع دمشق ست بموضعی که در آنجا نه آب بود نه آبادانی در ان موضع چاهی
بکند و آب آن چاه بر روی زمین جاری شد و با ابراهیم علیه السلام قدری طعام که بود تمام شد و تا آبادانی مسافتی بود ابراهیم علیه السلام بار دانی برداشت
و بطلب طعام روان شد و نقدی بدست نداشت که بآن چیزی بدست آرد و در میان آن بیابان متحیر فرو ماند آخر الامر بار دان را پر ریگ کرده بخانه
باز آمد تا خاطر اصحاب بدین آن تسلی یابد و بمجرد نظر در ان خرسندی حاصل آید ابراهیم علیه السلام چون بمنزل رسید از غایت کوفتگی و دلتنگی
در خواب شد ساره و هاجر آن بار دان فرستادند تا تفحص کنند که ابراهیم علیه السلام چه آورده بار دان را پر گندم یافت ساره و هاجر مقداری از ان گندم را دست آس
کرده خمیر کرده نان پختند چون ابراهیم علیه السلام بیدار شد بخوردن طعامش استدعا نمودند ابراهیم علیه السلام پرسید که طعام چه دارید ساره گفت از ان گندمی
که آورده بودی نان پختیم ابراهیم علیه السلام ازینمعنی تعجب نموده شکر الهی جل ذکره بتقدیم رسانید و قدری از ان گندم را جهت قوت صرف نمود و قدری بزراعت
مخصوص گردانید حقتعالی ببرکت ابراهیم علیه السلام آب آن چاه را فراوان ساخت تا بمرتبه که بر روی زمین جریان می نمود و تشنه لبان عرب ازینمعنی خبر یافتند و جمعی
کثیر از اطراف و اکناف روی بدان موضع آوردند بسبب جمعیت خلائق شهری شد و اکنون بابراهیم مشهورست بعد از چند گاه ساکنان آن
زمین سر از متابعت تافته با آنحضرت مخالفت پیش گرفتند آنحضرت رنجیده از میان ایشان سفر اختیار کرد و بموضعی که آنرا قسط میگفتند میان رمله
و ایلیا ساکن گشت و ایلیا عبارت از بیت المقدس است و بعد هجرت ابراهیم علیه السلام نقصانی کلی بآب آن چاه راه یافت مخالفان از افعال
ناپسندیده خود پشیمان گشتند و در عقب آنحضرت آمدند هر چند الحاح و مبالغه نمودند که بوطن مالوف مراجعت نماید قبول نیفتاد بعد از نومیدی صورت
نقصان آب بعرض رسانیدند حضرت ابراهیم علیه السلام بدعا امداد نمود حقتعالی باز آب آن چاه را بمیزان اول باز آورد و با ایشان وصیت فرمود
که می باید که زن حائض بدست خود آب از ان چاه برندارد و مدتهای مدید بدان تیره آب از ان چاه جریان مینمود تا روزی زنی برخلاف وصیت
آنحضرت دست بآن آب کرد باز نقصان بآن راه یافت تا آنکه چاه و دیگر آب ببالا نیامد مگر بدلو و ریسمان چون ابراهیم در ولایت قسط قرار
گرفت دیگر بسم توطن هیچ مکانی را مخصوص حضرت خود نگردانید تا بتربت سرای خلد خرامید **واقعه دیگر واقعه رغضه بنت نمرود**
بود در روایتیست که در انوقت که ابراهیم علیه السلام را در آتش انداختند رغضه از پدر دستوری خواست تا بران بنای که از برای اشراف اشراف
ساخته بودند برآید و از حال ابراهیم علیه السلام وقوفی یابد گفت یا ابتاه چند روز است که ابراهیم درین آتش افتاده است آیا حال وی چگونه باشد نمرود گفت او سوخته
گشته چه چیز خواهی دید که ازین مطلبی گفت ای پدر البته میخواهم که بدانم که حال و مآل وی چه عاید گشته است اجازت داد چون بران مقام مشرف برامد ابراهیم
علیه السلام دید که از برای او در میان آتش گلستانی ترتیب کرده اند و بناز و اعزاز بر بالای تخت بهشتی دران بوستان برآورده رغضه گفت ای
ابراهیم ترا چه حالست که آتش ترا نسوخت بلکه فروغ کار و رونق روزگار تو آن افروخت ابراهیم علیه السلام از مقام خود جواب گفت که من کان فی قلبه
معرفة الله لاتحرقه النار رغضه گفت ای ابراهیم مرا رخصت میفرمائی تا درین آتش نزد تو آیم فرمود که بگوی لا اله الا الله ابراهیم خلیل الله و بعد از ان پا در آتش
نه و باک مدار رغضه از بالا قصر فرود دید و کلمه توحید باواز بلند گویان خود را در میان آتش در انداخت بیکبار آتش در زیر قدم او فسرده گشت تا خود را
نزد ابراهیم علیه السلام رسانید و با آنحضرت ایمان خود را تازه گردانید و از انجا بسلامت بجانب پدر بازگشت چون پدر ایمان دختر مشاهده کرد

تعجب تعجب فرو رود ولیکن از ترس پدر مانند
و نقصان مملکت بردین باطل اسلام ازو نمود
دختر را برابر او داد و دلالت کرد تا بهر وجه که بود
اول بنده ربی شفقت نصیحت فرمود دختر
ملتفت نصیحت فاسده پدر نشد بعد از ان
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
فرمود که ای جبرئیل [illegible]
[illegible]
جبرئیل علیه السلام بفرمان رب جلیل جل و علا [illegible]
[illegible]
[illegible]
پسر خود [illegible]
[illegible]
[illegible]
والله الموفق
فصل در احیاء موتی از برای ابراهیم علیه السلام
[illegible]
[illegible]
ابراهیم

تا از حق تعالی احیاے موتی طلبید علما در سببش چند قول ایراد فرموده اند عبد الرحمن و قتاده و ضحاک رحمهم الله میگویند که روزے ابراہیم علیه السلام بکنار دریا
میگذشت دابه دید که بر کنار دریا مرده و نیمی از وے در آب و نیمی در خشکی آن نیمه را ماهی و نهنگ و دواب بحری میخوردند و آنچه را سباع صحرا و طیور هوا میبردند
بخاطرش رسید که آیا کیفیت زنده گردانیدن این جانور چگونه تواند بود بمقتضاے این مناجات کرد که الهی آنچه بعلم الیقین میدانم میخواهم که بعین الیقین این
ببینم گفت رب ارنی کیف تحیی الموتی قول دوم و سبب این سوال سدی و سعید جبیر و مجاهد رحمهم الله گفته اند که چون حقتعالی ابراہیم را علیه السلام
بخلعت خلت مشرف گردانید ملکے از ملائک مقرب یعنے گویند که ملک الموت بود علیه السلام که گفت خداوندا که این بشارت بحضرت خلیل تو رسانم چون آن
خلیل علیه السلام به بشارت مستبشر گشت گفت الهی میخواهم که مرا حجتے نمائی تا این بشارت متحقق و این قول مصدق گردد فرمان آمد که چه حجت میخواهی
گفت الهی بشارت خلت فرمانبرداری و دوست مر دوست را آنکه سخن او را رد نکند فرمود که ای ابراهیم از ما توجه خواستی که ما کرامت نفرمودیم گفت
الهی در آنوقت که با دشمن میگفتم که ربی الذی یحیی و یمیت اما نه یعنی میرانیدن ترا دیده ام و دانسته بودم و این خلجان هنوز در خاطر من مانده میخواهم
که مرا باین مطلع گردانی تا کمال قدرت ترا بدانم و غایت عجز نمرود را بشناسم رب ارنی کیف تحیی الموتی قول سوم آنست که امام حسن بصری رحمة الله میفرماید
که در بهشت مرغان باشند بشکل طاؤس بغایت زیبا با جثه بزرگ چون شتران بختی در هواے بهشت در طیران و ازین شاخ بران شاخ و ازین درخت
بران درخت پران بر دل بنده بهشتی بگذرد که آیا لذت این گوشت مرغ چون باشد فی الحال در هوا به تیغ قضا بسمل گردد و بنار شوق بریان
شده بطبق اخلاص نهاده نزد بنده حاضر گردد و آنمقدار که بخواهد بخورد و چون فارغ شود آن مرغ بال و پر بیفشاند و بر شاخسار بهشت طیران نموده بنغمه
در آید ابراهیم علیه السلام که در دنیا نمودار آن به بیند گفت رب ارنی کیف تحیی الموتی قول چهارم آنست که وحی آمد بحضرت ابراهیم که ای ابراهیم
ترا بر مسند خلت نشاندیم و خطبه اتخذ الله ابراهیم خلیلا بر منبر نبوت و کرسی رسالت بنام تو خواندیم گفت خداوندا این دولتیست و رای مرتبه من و درجه
ایست فوق خدمت من اندیشه رفعت این مقام نه لقمه ایست که در حوصله فهم و ادراک من گنجد و کنگره کبریای این مرتبه نه بمثابه ایست که کمند
آرزو بدانجا تواند رسید خداوندا علامتی از علامات این عطیه میخواهم که بنمائی تا دانم که بوسیله چه نسبت بخلعت خلت مشرف گشته ام خطاب آمد که علامت
آن ظهور نور محمدیست صلی الله علیه وسلم از جبین مبین تو که چون آن نور جهان بین که دستورے بود از جبین تو ظهور کند آنگاه توقیع خلت در مناشیر
منقبت سازیم و علم بزرگواری تو بعلم علامت امامت انی جاعلک للناس اماما بر دوش اشتهار برافرازیم ابراهیم گفت خداوندا علامت ظهور
آن نورے که خواهد بود فرمود که آنروز که بدعای تو مرده زنده گردانیم گفت رب ارنی کیف تحیی الموتی حقتعالی فرمود اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی
گفت بلی خداوندا ایمان دارم و نقطه دل من بنور ایمان و توحید منور است و نکته جانم بروائح ایقان معطر و یقین میدانم که سمند قدرت تو عرصه
آفاق را در تحت جولان در آورده و نقاش صنعت قلم ایجاد در دست کن فکان می سپارد اما بواسطه اندراج ظلمات بشریت در ذات
و امتزاج ضعف آدمیت در نهاد از برای اطمینان دل میخواهم که علم بمرتبه یقین رسد یعنے اعتقاد من بقدرت تو درست است اما عاشقان را تحمل
انتظار نیست یک غمزه نقد را بسال وصال نسیه ترجیح نهند پس خطاب آمد که فخذ اربعة من الطیر چهار مرغ را بگیر و ذبح کن و همه را در یک هاون در کوب و
چهار قسم ساز و بر سر چهار کوه نه و همه را بخود بخوان تا آثار قدرت ما ببینی او چهار مرغ اختیار کرد و اکثر مفسران بر آنند که آنها خروس و زاغ و طاؤس و بط بود
مجموع را سر از تن جدا کرد و بدنهای ایشان را در هم آمیخت و در هاون انداخته در هم کوفت و چهار قسم گردانیده و بر سر چهار کوه بنهاد و سرهای آنها را
نزدیک خود نگاه داشت بعد از آن ایشان را بخواند پارهای گوشت کوفته در سر چهار کوه در حرکت آمدند و ذره ذره که با هم مخلوط گشته بودند متفرق شدند و ذرات
هر جسدے با یکدیگر ملاقی شدند و قالب هر یک تمام گشت بپیش ابراهیم علیه السلام آمدند و هر کدام سر خود بر داشته تمام البدن گشته بهیئت اول زنده
و تندرست گشتند و در گرد ابراهیم در پرواز در آمدند و میگفتند که لا اله الا الله محمد رسول الله لقد اتخذ الله ابراهیم خلیلا چون ابراهیم علیه السلام این معنی مشاهده
کرد جبرئیل علیه السلام در رسید و گفت ای خلیل چون دیدی گفت اعلم ان الله علی کل شیء قدیر وجه دوم از وجوه این سخن اهل اشارت درین واقعه چنین

در آوردیم ویوان راهیچنان مع موت گردانیم اشارت دیگر حکمت در تعیین طیر از میان حیوانات چیست بعضے گفته اند که حکمت آنست والله اعلم از جملهٔ حیواناتی
که مرکب اند از بدن وروح طیور را بواسطهٔ ترجیح اختصاص بروحانیت نیست بر جسمانیت بلکه بواسطهٔ آنست که سائر حیوانات در زمین سیر کنند و
در هوا طیران نتوانند کرد ومرغان باوجود سیر در زمین وطیران در هوا نیز سیلکنند وان بواسطهٔ روح هوائیست وبدن ارضی انقیاد او در سبب اختصاص
طیور بر باقی حیوانات بسیده است والله اعلم اشارت دیگر در تعیین این چهار مرغ از اصناف طیور چه بود وبعضے گویند که هر یک ازین چهار صنف را
واقعهٔ ایست که اقتضای تعیین برانست والله اعلم طاؤس نسبت بآدم خیانت کرده بود که ابلیس را در بهشت در آورد وزاغ نسبت بنوح خیانت کرده بود که
او را فرستاد تا از نشستن خبر آورد او بمردار مشغول شد وخبر نیاورد وبط نسبت بیونس خیانت کرده بود که شجرهٔ یقطین را بمنقار مقطوع ساخت وخروس
نسبت بالیاس خیانت کرد که جامهٔ او را پاره کرد وهر یک ازینها نسبت به پیغمبرے که خیانت کرده بود ببلائی مبتلا گشتند طاؤس بدعای آدم علیه السلام
در بلاد کفر هند دستان افتاد وکلاغ را رزق مردار نهادند ودر میان خروسان عداوت شائع گشت وبط را بدعای یونس بے سکون آواره گردانیدند
وباز اینها را بدست خلیل مقتول ساختند اشارت دیگر انست که هر یک ازین چهار مرغ را صفتی ست از صفات ذمیمه که بر طبع غالب وسبب اختصاص ایشان
بقتل آنست مثلاً خروس متابع شهوت است وزاغ طویل الامل وبط عبد البطن وطاؤس در مقام رعنائی اشارت بانست که ای سالک سالک طریقت وای طالب
حقیقت که تمنای حیات طیبه فلنحیینه حیوٰة طیبة گریبان جانت گرفته اول خروس شهوت را سر بردار وزاغ امل را گردن ببر وبط شکم پرستی را شکم از بر
در وطاؤس رعنائی خود را العیاذ فنا فرست که هر که متابعت شهوت کند مرگ وا از حیات اولیتر وهر که دل در درازی عمر بندد وفنای او از بقا بهتر وهر که شکم پرستی
کند قطع وقطیعت سر معاملاتش بریدن اولی وهر که عاشق نمایش وآرایش ورعنائی وزیبائیست وجودش را بعدم فرستادن احری اشارت دیگر
ای درویش ابراهیم علیه السلام تا احیای موتی را بچشم خود ندید بمرتبهٔ کمال الیقین نرسید تو نیز اگر خواهی که دل تو بحیات طیبه ابد زنده شود بگو چهار مرغ است در
باطن تو که در فضای این جهان در پرواز اند تا این چهار مرغ را سر نگیری وبمقتضای موتوا قبل ان تموتوا ازین صفات نمیری بدولت حیات حقیقی نرسی بدانکه
ازان چهار مرغ یکی حرص است آنرا بکارد قطیعت سر بردار ودر سر کوه قناعت نه ودیگرے طول امل است آنرا بکارد یاد مرگ سر بردار ودر سر کوه قطع امل نه سوم
رعنائیست آنرا بکارد ریاضت سر بردار وبر سر کوه زهد نه چهارم طمع است آنرا بکارد توکل سر بردار وبر سر کوه تفویض نه بعد ازان این مرغان را بالطاعت و
عبادت بخوان تا همه بکراست حقنوای بجانب تو شتابند ودر طریق توفیق رفیق شفیق تو باشند اشارت دیگر بدانکه این چهار مرغ اشارتست بچهار طبع
انسانی که هر یکی را صفات ذمیمه واخلاق ردیه در جبلت مرکوزست عادت انست که هر چهار را از صفات جبلی ونعوت غریزی او باز دارد وباضداد آنها
از صفات کمال ونعوت جمال متصف گرداند تا حقیقت موت وحیات بشناسد وکذا قال الشیخ الشاشی قدس سره × چار مرغ اند چار طبع بدن
بهر دین جمله را ببر گردن × لیک ایمان وشوق وعقل ودلیل × زنده کن هر چهار را چو خلیل × اشارت دیگر ای خلیل چهار کار
از تو یکی از من کشتن وپاره پاره کردن وکوفتن وخواندن وزنده کردن از ما کذلک ای عاصی گناهکار چهار کار از تو یکی از من از تو توبه کردن وپشیمان گشتن ونیاز
عرضه کردن وعذر گناه خواستن واز من همه امرزیدن ای بنده مطیع چهار کار از تو وچهار کار از من خدمت از تو وتوفیق طاعت از من ندامت از تو وتبدیل
سیأت بحسنات از من شهادت از تو واصلاح ملات از من عمل صالح از تو ورسانیدن آن بدرجات جنات از من اشارت دیگر مرغان ابراهیم بچهار علت
مبتلا بودند بخون آلوده وجان از بدن مفارقت نموده واجزاے اعضا متفرق وپراگنده واجزای اعضای آشنا وبیگانه باهم آمیخته وآگنده بودند چون دعوت
خلیل بقدرت جلیل جل وعلا همه رسید از آلایش پاکیزه شدند وباجزاء اعضا مجتمع گشتند وجان رمیده بابدن محنت کشیده آرمیده گشته بیگانه از آشنا
وآشنا از بیگانه ممتاز گشته حال بندهٔ پراگنده احوال در عرصات روز قیامت برین منوال مبتلا بچهار علت خواهد بود اول بگناه آلوده باشند دوم دیگر از
صحبت یار ودیار وملاقات پروردگار دور افتاده باشند ودر عرصات قیامت پراگنده ومتفرق الحال از یکدیگر گریخته باشند وبا کافران وبیگانگان
آمیخته باشند چون شفاعت رسول مختار صلی الله علیه وآله وسلم برحمت حضرت پروردگار جل وعلا مجتمع گردد از آلودگیها پالوده گردند وبآسودگیها آسوده شوند

صدف قابلش درج دُر وجود اسمعیل علیه السلام آمد و نور با سرور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم از صلب خلیل برحم هاجر هجرت نمود بعد از انقضاے مدت حمل پسرے
مجسته منظری متولد گشت که هرگز دیدهٔ افلاک در مهد خاک چنین فرزند ارجمندی ندیده و قابلهٔ زمان در کنار زمین چنین فرزند نازنین نپرورده او را
بزبان عبری اسموئیل نام نهاد و بعد از ان بکثرت استعمال باسمعیل مشهور گشت چون مهبط نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم و درج در احمدی بود هر کرا نظر
بر جمال آن آفتاب برج کمال افتادی محبتش در صمیم دل و خلوص جانش مقیم گشتے تخصیص ابراهیم علیه السلام که پیوسته گنجینهٔ سینه را از جواهر محبتش مملو داشتی و آئینه
دیده را از صیقل مشاهده اش مجلو میداشت تا بمرتبهٔ که همواره بر دوش و کنار ابراهیم علیه السلام بود و ساعتے از غایت وفاق از مقام اشتیاق او فراق
نمودی و ساره را ازان حال رشک آمد چرا که توقع میداشت که باین دولت او فائز آید و نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم از نسل او ظهور کند از غایت
قلق و اضطراب سوگند یاد کرد که عضوی از اعضای هاجر را قطع کند و تغییر خلق او نماید هاجر این معنی را دانسته از ساره بگریخت و در زاویهٔ متواری شد ابراهیم
از ساره شفاعت نموده التماس کرد که تا خاطر از کدورت او صافی کند و برای تحلهٔ القسم نرمهای گوش هاجر را سوراخ کند و از اندام نهانی او چیزی قطع نماید
و ساره بقول ابراهیم عمل نمود و این سنت در میان زنان باقی گذاشت با وجود این هنوز خاطر از مر هاجر و فرزند او اندوهگین می بود و ابراهیم بجهت سبقت
خدمت و کثرت حقوقی که ساره را در ذمهٔ او بود در رعایت خاطر او میفرمود تا روزی برطبق مراد ساره از جناب حضرت رب الارباب جل وعلا فرمان
رسید که ای ابراهیم خاطر جوئی ساره بتقدیم رسان و هر چه دلخواه اوست چنان کن ابراهیم گفت ای ساره مدعای تو چیست گفت میخواهم که مادر و پسر را
بجای بری که نه آب باشد نه آبادانی و از زراعت و عمارت و جوار و دیار دور باشد همانجا بگذاری و بے توقف باز گردی بعد از ان جبرئیل علیه السلام
براقی برق رفتاری از بهشت برای ابراهیم علیه السلام آورد و ابراهیم علیه السلام بران براق سوار شد هاجر و اسمعیل را در قفا نشاند و مرافقت جبرئیل
علیه السلام روی به بیابان مکه نهاد و بعد از طے منازل چون بزمین حرم و خطهٔ ام القری رسیدند در موضع زمزم جبرئیل بخلیل علیهما السلام گفت امر چنانست
که مادر و فرزند را درین مقام بگذاری آنروز مکه خارستانی بود چون دیدهٔ سنگدلان بے آب و چون سینهٔ عاشقان تافته و بتاب حرارت آتش از
کرهٔ اثیر منتهی می شد و پوست زمینش از کبریت احمر حاکی و مخبر گوئی مگر خاک سوخته اش طبیعت آذر گرفته و ریگ تافته اش رنگ یاقوت احمر پذیرفته
در حوالی آن نه داری و نه یاری و نه غمگساری بود ❊ وبلدة لیس بها انیس ❊ الا الیعافر والعیس ❊
القصه نمود ار شعر ❊ کان لم یکن بین الحجون الی الصفا ❊ انیس ولم یسمر بمکة سامر ❊ مشاهده می افتاد آنجا که جبرئیل
فرود آورده بود و باسمان چهارم منتقل گشته و هیچ متنفسے دران عرصه نمی بود پس در حد طهر زمزم در اعلای مسجد مادر و فرزند را بنشاندند و انبان خرما و مطهرهٔ
آب پیش ایشان بگذاشت و راه پیش گرفت هاجر چون دید که ابراهیم تنها مراجعت می نماید از عقب او میدوید هر چند استعانت نمود لطاهر جوابی نشنید
والتفاتے ندید چرا که ساره با وی شرط کرده بود که ایشان را دران بیابان بی آب و نان بگذارد و با ایشان سخن نگوید و از عقب خود و انی باز گردد چون
هاجر هر چند پرسید جوابی نشنید گفت ای ابراهیم بحق آن خدائی که علم خلت برخلعت دولتت دوخته که آنچه با ما پیش می بری بفرمان حضرت خداوند است
گفت آرے هاجر در زمان بازگشت و خود را باین نوع تسکین داد که اذا لایضیعنا رضیت بالله رب و حسبی الله علیه توکلت این بگفت و دل بر کرم الٰهی
جل وعلا در بست و بعد از ان ابراهیم علیه السلام بجانب ثنیه آمد و چنان ایستاد که هاجر او را نمی دید دست دعا بر داشت و مضمون ربنا انی اسکنت من
ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم تا آخر آیت بجناب حضرت الٰهی عرض کرد بعد از ان با دیدهٔ نمناک و سینهٔ غمناک متوجه منزل ساره شد هاجر کودک
شیرخواره را در پیش خود نهاده دران بیابان بے پایان دل از خانمان برکنده از یاران و رفیقان باز مانده گاهے مادر در پسر می نگریست و گاہے
پسر در مادر میدید و می گشت هاجر از ان آب و خرما تناول میکرد و فرزند را شیر میداد تا انگاه که در مزود خرما نماند و در مطهره آب تشنگی بر ایشان استیلا یافت
اسمعیل بر خاک میگشت و هاجر را بر و رحم آمد تا دل بر مرگ خود و فرزند نهاد و از انجا برخاست تا سیری کند شاید که فریادرسی دستگیری نماید کوه صفا نزدیک بود
بر انجا متصاعد شد هیچکس را ندید فرود آمد و از انجا از میان وادی بگذشت و بکوه مروه بر آمد در انجا نیز خبری و اثری نیافت هفت بار باین طریقه میان

صفا و مروه سعی نمود بجای آمد و صدا بگوش
رسید ... سعی میان صفا و مروه سنت است و
... بالا رفت ...
... آن ... باشد ...
... آواز شنید ...
... از جانب ... فصیح امید ...
... خواند ... ابراهیم ...
... علیه السلام ...
... از فرزند ...
... تا بینت
... مینت
... بینت
... سینه ...
... بخواند ...
... گفت ای ... بیت
بعد از ان ...
... ابراهیم ...
... اسمعیل ...
... موضع زمزم
جبرئیل علیه السلام ...
ایستاده

ایستاده بود از هاجر پرسید که ای ضعیفه تو کیستی گفت ام اسمعیل جبرئیل گفت وی شما را درین بیابان تنها چرا گذاشت و با که گذاشت هاجر گفت که بخدا تعالی
گذاشت جبرئیل گفت بکسی گذاشته که کافیست مهمات شما را بعد از آن هاجر نظر کرد و دید که چشمهٔ آب خوشگوار از نزد آورد و نست و در ظهور آن آب روایات مختلفه
بنظر رسیده یکی آنکه از تاثیر پاشنهٔ اسمعیل علیه السلام که بر زمین می‌مالید حق تعالی آن چشمه را پدید آورد دوم آنکه جبرئیل علیه السلام پای مبارک بر زمین زد زمین
بشگافت و آن چشمه ظهور یافت سوم آنکه ببرکت جناح یا بجناح جبرئیل علیه السلام انفجار یافته و غیر این نیز گفته اند چون نظر هاجر بر آن آب افتاد خوشوقت شد و او
و پسر از آن آب بیاشامیدند و از محنت گرسنگی و تشنگی خلاصی یافتند و این معنی را از خواص آب زمزم شمرده اند هاجر خواست که تا مطهره را از آب پر
سازد جبرئیل علیه السلام گفت احتیاج پر ساختن نیست که این آب همیشه خواهد بود و هاجر سنگ ریزه و خاک نمناک از آن چشمه بر میداشت و بر گرد
وی نهاده می انباشت تا آب بیشتر جمع شود و از آن چشمه بیرون نرود و آوازی از بالای سر خود شنید که از ذهاب آب مترس که فیاض وهاب جل ذکره
آب این چشمه را جهت فرزند تو ظاهر کرده و آب آن در تزاید خواهد بود و فرزند صالح ترا بشرف نبوت مشرف خواهد ساخت و در مقام پدرگاری پدر
علیه السلام خانه الله را وجه امتد خانه بنا خواهد فرمود که خلائق از اطراف و اقطار و اکناف بزیارت و طواف او بیایند و ازین آب مبارک بیاشامند و هاجر
از شنیدن این خبر بغایت خوشوقت شد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود رحم الله ام اسمعیل لو ترکت لکان زمزم ماء معینا اگر هاجر خشت (تعجیل) نکردی و آن آب را
بند نکردی از فیضان فضل الهی آن چشمه چنان جاری گشتی که تا قیام قیامت از جریان باز نایستادی حاصل الکلام چون آب زمزم در حرم پدید آمد آبی بر روی
کار هاجر و پسر او باز آمد و روزگار میگذرانیدند تا آنوقت که قبیله جرهم از طرق کداکه اعلای مکه است برسیدند و در ثنیه اسفل فرود آمدند و این قبیله جرهم قومی بودند
از بنی اعمام ابراهیم علیه السلام ساکن در ولایت یمن و ایشان پیوسته برسم تجارت از راه مکه ببلاد شام سیر فتندی و در مکه و حوالی آن چون آب نبود از آنجا بزودی
میگذشتندی و این نوبت اتفاقاً از راه بیرون رفته بودند و مشقت بسیار بدیشان راه یافته و تشنگی غالب گشته مضطر فرو ماندند ناگاه فوجی از طیور دیدند
که در آن منزل چنانکه مرغان بر سر آب طیران کنند در پروازند کاردیده بارکشیده چون آن صفت مرغان بدید گفت هرگز این نوع مرغان درین بیابان
ندیده بودیم و اینها مرغانی اند که درین بیابان بی آب ممکن نیست که توانند بود و شاید که درین حوالی تجدید چشمه جاری شده باشد و آبی پدید آمده بتجسس اشتغال
نمودند و دو نفر فرستادند که تا تفحص نمایند که سبب اجتماع طیور چیست آن دو نفر بسر چشمه رسیدند عورتی دیدند با طفلی بسر آب خوشگوار نشسته اند چشم اعراب از
مشاهده آن چشمه آب چون چشمه آفتاب روشن شد از هاجر تعجب کنان پرسیدند که شما از جنس انسید یا از نوع جن هاجر صورت واقعه را بیان کرده گفت این
چشمه کرامتیست که حق سبحانه بمن و کودک من ارزانی داشته تا بقیامت تعلق بما و اعقاب ما دارد و آیندگان از آب زمزم بیاشامیدند و آن را بغایت عذب
و خوشگوار یافتند از هاجر پرسیدند که غیر شما او را درین آب حقی هست هاجر گفت نی بینان صحرای حرم را از برای چراگاه مواشی پسندیده دیدند و آب و هوا موافق
از برای آمدن قوم رخصت طلبیدند و بازگشته بقوم خبر چشمه آب و واقعه هاجر و فرزندش بیان کردند جرهمیان بسر آن چشمه نزول کردند منزل بغایت خوب
و آبی خوشگوار و هوائی سازگار یافتند با هاجر گفتند که اذن میکنی که ما در جوار تو باشیم و قواعد خدمتگاری بجای آریم گفت آری بشرطی که شما را در آب حقی نباشد جرهمیان
بدان راضی گشتند و همین بازگشتند و با اهالی و توابع و مواشی خود همراه با قبیله دیگر از بنی اعمام خود که قطورا میگفتند بمکه آمدند و سید بنی جرهم مضاض بن عمرو بود و مهتر
قطورا سمیدع بن عامر و مضاض با قوم در اعلای مکه فرود آمدند و سمیدع در اسفل و در آن مقام کریم منازل و عمارات ساختند و بدلجوئی هاجر و اسمعیل
می پرداختند و ایشان را بجهت مصاحبت و موانست جرهمیان جمعیت تمام حاصل آمد و اسمعیل علیه السلام در میان آن قوم نشو و نما یافت و لغت عربی
از ایشان آموخت و شیخ ابن حجر میگوید که وی اول کسی بود که زبان بعربیت فصیحه بکشود و صفات حمیده و اخلاق آن پیغمبر خلیل و دین پدر در اسمعیل و صحف و
وفا تزاید تواتر رسیده و معنی اسمعیل بعربی مطیع الله است و بثبوت پیوسته که ابراهیم علیه السلام هر ماه یکبار و بروایتی هفته یکنوبت براق سوار شده صباح
از شام روان میگشت و چاشتگاه بمکه رسیده اهل و عیال را دیده همان لحظه مراجعت می نمود و هنگام پیشین بشام میرفت که ساره با وی مقرر کرده بود که در منزل هاجر
اصلا فرود نیاید چون بر حال ایشان مطلع گردد از عقب خود روانی باز گردد ابراهیم علیه السلام چند سال برین منوال تفقد آل مینمود تا گویند که اسمعیل سیزده ساله

شد

شد و نخل قامتش بر کنار جویبار جوانی و مرغزار امانی بحد اعتدال رسید و بزرگ گشت پیوسته تشریف حضور بتفقد احوال پسر ارزانی میفرمود و نزد ایشان بیتوته میکرد و با ایشان یکروز دو روز در حرم بود و در اثنای این حال بود که بذبح فرزند مامور گشت اگرچه در تعیین آن فرزند اختلاف واقعست که اسمعیل بود یا اسحاق هر فرقه بر اثبات مدعای خود اقامت دلائل کرده اند چون حدیث مشهور انا ابن الذبیحین موید قول باسمعیل است علیه السلام بیشتر از علما برین متفق اند راقم رعایت این قول مشهور در ذکر اسمعیل بیان این واقعه رقم ساخت والله اعلم

فصل دوازدهم در ذکر قربان کردن ابراهیم اسمعیل را علیهما السلام و شرح کیفیت آن مفصلا

قال الله تعالی فلما بلغ معه السعی قال یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری بدانکه علما را اختلاف است که ذبیح اسمعیل بود یا اسحق جمعی از صحابه کرام چون عمر خطاب و علی بن ابی طالب رضی الله عنهما و جمعی از تابعین و تبع ایشان چون کعب الاحبار و سعید بن جبیر و قاسم بن ابی بکر و مسروق بن الاجدع و عبدالرحمن بن سابط و ابوالهذیل و زهری رحمهم الله بر آنند که ذبیح اسحق بوده

و جمع

وجمعی دیگر هم از صحابه چون عبد الله بن عباس و ابو هریره و عبد الله بن عمر و عمرو بن عاص و ابو طفیل عامر بن واثله رضی الله عنهم و از تابعین امام الائمه و کاشف الغمه جعفر بن محمد الصادق و سعید بن المسیب و یوسف بن المهران و مجاهد و شعبی رحمهم الله برانند که ذبیح اسمعیل ست علیه السلام و هر یک از ین دو فرقه بر اثبات مدعای خود اقامت حجج و براهین و دلائل مبین کرده اند و شرح آن در کتب تفاسیر و تواریخ مذکورست و چون این کتاب مبنی بر ذکر آثار کرام سید انام علیه الصلوة والسلام بود ترجیح قول ثانی بر باقی این مبانی انسب و اولی نمود لاجرم سمند و دندچابک رو تیز دو قلم را در میدان بیان عنان تحریر بجانب تقریر این روایت معطوف گردانید و اسمعیل علیه السلام را باین امر متعین ساخت والله اعلم بدانکه در سبب قربانی آن فرزند ارجمند قولی چند بنظر رسیده روایتی آنست که ابراهیم علیه السلام نذر کرده بود که چون حضرت خداوندی جل وعلا او را فرزندی کرامت فرماید تقربا الیه او را قربان کند بعد از آنکه نذر کرد اسمعیل و اسحق علیهما السلام متولد شدند و ابراهیم علیه السلام از نذر خود فراموش کرده بود شبی در قربانگاه مکه بخواب دید که شخصی با وی میگفت فرمان الهی وارد گشته که فرزند خود را بمقتضای نذری که کرده بودی قربان کنی **روایت دوم** آنست که حق سبحانه وتعالی با ابراهیم علیه السلام خطاب فرمود که اسلم قال اسلمت لرب العالمین و سلام مبنی از تسلیم ست در جمله مواحوال در بدن و اولاد و اموال لاجرم خواست تا او را درین سه امر امتحان نماید تا تسلیم او در احکام متحقق پذیرد و بدنش را که زر خالص دار الضرب خلت بود بنار نمرود بیامود و مال او را آزمون چنان بود که فرشته را بصورت سائلی بفرستاد تا نام خداوند را بزبان راند از ذوق نام حضرت هر چه تملک بود بسائل داد چنانکه این واقعه غریب عنقریب روشن تر ازین مبین خواهد شد انشاء الله تعالی بعد از آن خواست که تا در فرزند بیازماید امر بذبح فرزند فرمود **روایت دیگر** آنست که ابراهیم را علیه السلام گاوی بود و آن گاو را گوساله که بغایت مقبول بود چنانچه در خاندان همه را نظر بآن گوساله داشتند تا بحدی که دست و پای آن گوساله را حنا خضاب نموده بودند و درباره او اهتمام تمام مرعی میداشتند و آن گاو نیز باین گوساله محبت تمام بود که تا این گوساله در پیش او نبودی آب و علف نخوردی روزی جماعتی مهمانان رسیدند و حضرت ابراهیم علیه السلام بمقتضای لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون مبادرت نموده آن عجل را ذبح نمود و بعجالة الوقت بنظر مهمانان طعام کشید مگر آن بقره را در حین ذبح نظر بر فرزند او بوده حقتعالی بر درد دل آن گاو بخشود و بپاداش آن ابراهیم علیه السلام را بذبح فرزند امر فرمود نقلی مناسب این مقام بشنو مردی گوساله را در نظر مادرش ذبح کرده بود حقتعالی بجهت پاس خاطر آن بقره دست کشنده فرزندش را خشک گردانید روزی براهی میرفت جوزه مرغی از آشیانه خود افتاده بود بروی ترحم نموده برداشته باز در آشیانش نهاد حق تعالی باز دست او را گیرا گردانید ندائی شنید که او را گفتند رحمت فرحمناک قسوت فقد بناک قسوت کردی مانیز بر تو رحمت کردیم بخت دلی و بیرحمی کردی ترا بعذاب مبتلا گردانیدیم **روایت دیگر** آنست که چون حقتعالی ابراهیم را علیه السلام بخلت برگزید ملایکه گفتند که خدایا این بنده را مال و زن و فرزند و تن ست با هر یکی ازینها او را آمیزشی می باشد خطاب آمد که آری اینها همه هست ولیکن دل او را تعلقی باینها که از نوع محبت باشد نیست بروید و بیازمائید جبرئیل و میکائیل علیهما السلام بصورت دو آدمی نزد او آمدند بالفور از برای ایشان طعامی آورد گفت بخورید گفتند بی مزد نخوریم ابراهیم گفت مزد آن آنست که در ابتدا نام خداوندی جل وعلا بگوئید و در ختام بحمد الهی جل وعلا مختوم سازید ایشان گفتند که حق لک ان تتخذ الله خلیلا بعد از آن هر دو فرشته قرب کرا ابراهیم علیه السلام تفحص رمها بیرون رفته بودند دیدند که حضرت ابراهیم را علیه السلام دوازده هزار رمه بود و دوازده هزار سگ که حراست رمها ادمیکردند و هر سگی را قلاده بود از طلا و وزن هر یکی هزار مثقال زر از وی پرسیدند که این قلادهای زرین در گردن این سگان چه نسبت دارد گفت که دنیا مردارست و مردار درخور سگان باشد چه القصه جبرئیل بصورت سائلی به پیش او آمده گفت این رمها از آن کیست گفت از آن خداوند جل وعلا در دست من بامانت ست گفت ازینها از هیچ یک را میفروشی گفت یکبار نام دوست من بگوی ثلثی ازین رمها املکیت تصرف نمای جبرئیل بصورت حلیم نام حضرت ملک رحیم بزبان راند در روایتی آنست که گفت لا اله الا الله و در روایتی آنست که گفت سبحان الملک القدوس و در روایتی آنست که گفت سبحانه ما اعظمه من عظیم ما اقدمه من قدیم و ما اکرمه من کریم ما احلمه من حلیم ما ارحمه من رحیم چون این تسبیح بگفت شوقی در باطن ابراهیم علیه السلام پدید آمد گفت ای بنده خدای یکبار دیگر نام دوست من بزبان ران و ثلث دیگر التصرف نمای دیگر بار نام خداوندی جل وعلا بگفت شوق ابراهیم زیادت شد

او را بنار نمرودی بیازمود او جواب فرشتگان کلمه حسبی الله بر زبان داشت تا آتش برابر و برد و سالم گردانید بعد از آن او را بفرزند امتحان نمودند و واقعه چنان بود که ابراهیم علیه السلام شب هشتم ماه ذوالحجه در محراب مناجات بود و استعداد در وز میعاد می ساخت و اوراد ورد بحضرت واحد ودود جل ذکره میفرستاد و در اثنای آن لشکر نعاس تاختن آورد و موکلان خواب در منافذ دماغ او در آمدند و اطباق دیده را در حقه حدقه در هم بستند انسان العین ابر تخت علاج و آبنوس نخوابانیدند و جاسوسان حواس را از احساس باز داشتند و عمال مدرکات را از عمل ولایت ادراک معزول گردانیدند ابراهیم را بخواب چنان نمودند که فرشته آمده بالای سر او بایستاد و اسمعیل در کنار وی بود و آن فرشته مر ابراهیم را گفت ای ابراهیم من رسول پروردگارم حضرت خداوند میفرماید که برخیز و این فرزند را از برای ما قربانی کن چون این پیغام بسمع ابراهیم رسید بر حسب ترسان و لرزان و از جمله این خواب بر شیطان لعنت کنان بقیه شب را بنماز و نیاز بگذرانید و آن روز منتظر بود که این واقعه شیطانی باشد یا رحمانی تا بواسطه تفکر و اندیشه آن روز موسوم بیوم الترویه شد شب دیگر همان آینده را دید در خواب که مر او را گفت که من رسول حضرت پروردگارم فرزند خود را از برای او قربان کن حضرت ابراهیم علیه السلام چون بیدار شد حقیقت آن واقعه بشناخت آن روز بواسطه آن معروف بعرفه شد شب سوم همان آینده را دید که بالای سر او ایستاده بود و آتشی با خود آورده بود و آن آتش شعله میزد گفت یا ابراهیم رب العزت جل جلاله ترا سلام میرساند و میفرماید که برخیز و فرزند خود را قربان کن و یقین دان که حقتعالی بمعصیت دلالت نمیکند بلکه بطاعت خود امر فرماید باین خواب یقین ابراهیم علیه السلام زیادت گشت و دانست که وقت قربانی کردن فرزند است و در روایتی آنست که او را در خواب گوینده گفت که قم فقرب القربان لرب العالمین چون صباح شد صد گوسفند از گوسفندان اختیار کرده بر سر کوه برد و ذبح کرد و آتشی آمده آنها را بآسمان برد شب دیگر بخواب دید که همان گوینده گفت قم فقرب القربان لرب العالمین علی الصباح برخاست صد شتر گزیده برچید و از میان گله بیرون آورد و بر سر کوه برده ذبح کرد آتش آمده و آنرا نیز قبول کرد شب سوم نیز همین واقعه پیش آمد ابراهیم گفت مرا القربان امر می آید نمیدانم که مراد ازین قربان کدامست آن گوینده گفت ولدک اسمعیل یعنی مامور بفرزند خودی او را معلوم شد که مراد از قربانی چه بوده است علی الصباح روز دهم ذوالحجه برخاست و هاجر را فرمود تا سر اسمعیل را علیه السلام بشوید و شانه کند و روغن در مالد و جامها نیکو پوشاند هاجر گفت مراد و مقصود از تنظیف فرزند چیست گفت او را بزیارت دوستی از دوستان خود می برم بعد از آن گفت بسر ره خود میبرویم شاید که قربانی کنیم از برای پروردگار خود جل وعلا فرزند بموجب فرموده پدر کارد و ریسمان برداشت و با پدر روان شد و در راه از پدر سوالها میکرد اول پرسید که ای پدر بکجا میروی گفت بمهمانی دوست خود گفت ای پدر خانه دوست تو کجاست گفت دوست من از خانه و جای منزه است ایوان سموات برکشیده اوست بساط زمین گسترده اوست گفت ای پدر این دوست تو با ما در خوان نشیند گفت بقای او را اسباب اکل و شرب نیست و هو یطعم ولا یطعم گفت ای پدر این دوست توانگری نماید گفت آری خزاین ملک و ملکوت ملک اوست چون مقداری راه رفت ابلیس لعین گفت اگر این پدر و فرزند مادر را در فتنه خواهم فگند حالا وقتست والا هرگز بر ایشان دست نخواهم یافت اول بصورت پیری نزد هاجر آمده وازوی سوال کرد که ابراهیم فرزند ترا کجا برده است گفت بزیارت دوستی از دوستان خود برد و لعین گفت نی بلکه برده است تا او را بکشد هاجر گفت که پدر رحم او مهربان ترست از آنکه او را بکشد گفت گمان وی آنست که میگوید که مرا بذبح او امر کرده اند هاجر گفت اگر وی بذبح مامورست فرمان خدای را بدل و جان قبول داریم چه عمل بهتر از آنکه کسی فرمانبرداری خداوند را جل وعلا تسلیم نماید شیطان لعین از نزد هاجر مایوس بازگشت و در عقب ایشان روان شد بصورت پیری باسمعیل علیه السلام رسید و در بعضی روایات بصورت مردی سفید و مادر را گفت ای اسمعیل هیچ میدانی که پدر ترا بکجا می برد گفت بزیارت دوست خود می برد گفت که می برد تا بکشد گفت هرگز دیدی که پدری پسر را بکشد گفت گمان می برد که او را خدای او گفته است اسمعیل علیه السلام گفت چون امر خداوند سبحانه وتعالی باشد سمعا وطاعة لامر الله چون از وی نومید شد روی بابراهیم علیه السلام آورده گفت ای شیخ پسر خود را بکجا می بری گفت باین شعب برم بکاری که دارم گفت بلکه میبری تا او را ذبح کنی سوگند بخدا که تو گمان می بری که حقتعالی ترا بذبح او دلالت کرده غلط کرده بلکه شیطانی ترا بخواب نموده که فرزند خود را بکشی زینهار که بسخن شیطان فرزند دلبند خود را بکشی

اقبت آن پشیمانیست آن زمان پشیمانی نفع نرساند حضرت ابراهیم دانست که او شیطانست بانگ بروی زد و او را از خود دفع کرد و گفت سوگند بخدا که مرا حضرت خداوند من امر کرده است بذبح فرزند من تو برا از حضرت وال من مراد و مقصود بر نیاید از ایشان نومید و خایب و خاسر بازگشت از درون کوهی باسمعیل خطاب کرد که ای اسمعیل حالی پدر خون ترا خواهد ریخت و قرار تو در جوف من خواهد بود چون این سخن از کوه بشنید با پدر گفت ای پدر مرا این کوه سخنی عجیب گوید الخ شنیده بود باز گفت پدر گفت ای فرزند آن شیطانست که از درون آن کوه این سخن بسمع تو میرساند طفقت احوال او شنو چون بکوه برآمد فرشتگان هفت آسمان بگریه در آمدند و گفتند سبحان الله نبی یقود نبیا لیذبحه پیغمبری پیغمبری را می برد تا بکشد چون بشعب کوه پیش رسیدند بادی این راز در میان نهاد که انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری یعنی ای فرزند بجان پیوند بدرستی که در خواب دیده ام که ترا ذبح میکنم به بین تا رای چیست درین امر و حکمت درین مشورت آن گفته اند که خواست که در وقت ظهور بلا و نزول ابتلا فرزند را بیازماید که تا تعلق بصبر خواهد نمود تا دلش جمع گردد یا در جزع و اضطراب خواهد افزود تا او را

تا او را بصدق تمشیت فرماید اسمعیل علیه السلام گفت ای پدر پروردگار من ترا بکشتن من امر فرموده است گفت آری وهب بن منبه گوید که چون این سخن پسر از پدر شنید چندان اظهار بهجت و فرح و سرور نمود که پدر از آن تعجب نموده گفت ای فرزند خبر قتل و پیغام کشتن تو میرسانم و تو در برابر آن فرح و شادمانی مینمائی گفت ای پدر چگونه شادمانی نکنم که همگی مراد و همت من آن بوده که بلقای دوست بر وجه رضای او مشرف گردم و اطاعت فرمان نموده بهشت عنبر سرشت بجوار او نزول نمایم و اگر همه عمر بصعب‌ترین بلاها و سخت‌ترین ابتلاها از برای احراز این دولت بگذرانم جای آن دارد که از خوشی و راحت در عالم نگنجم فکیف عطای بی منتها باسهل وجهی میسر گردد **رباعی**

دلدار مرا گفت که خونت ریزم … گفتم که نه توجست از آن نگریزم
ای کاش بدی بجای یکجان صد جان … تا میکشتی و بار دگر بر خیزم

یا ابت افعل ما تؤمر ای پدر مهربان بکن بآنچه مامور گشته از تو از فرزند دلبند در گذشتن و از من در نظر دوست جان فدا کردن تو فرزند در راه رضای او در بار تا من جان در سر این کار (؟) کنم **نظم**

کار مردانست در یک راه جانان هر دو کون / حاصل آوردن به یکسوی و آسان باختن	گر ترین بازیست اندر عاشقی جان باختن / در بساط پاکبازی کفر و ایمان باختن
شمع تو خوش می برافروزد بر فرما مردمم / زانکه ناموزد کسی پروانه را جان باختن	عاقلانه گو همی سر می بیداز خوبان دریغ / باش تا سلطان من آید بچوگان باختن

ای پدر وقتیکه ترا با آتش نمرود می انداختند بصبر اقبال نمودی تا دست از تو برداشت کرده من نیز امر رصبر کنم بر زخم تیغ تا نیز از من راضی شود ستجدنی ان شاء الله من الصابرین ای لامر الله و قضائه اگر من از تو باز میمانم بخداوند خویش خوش میرسم و اگر از نعمت دنیا و دنیا دور می افتم بهشت و عقبی نزدیک میشوم ای پدر الم کشتن من یکساعت بیش نیست درین ساعت بر من صبر کردن آسانست مرا غم حال تست که فرزند خویش قربان میکنی همه عمر بدرد و حسرت میگذرانی ای پدر خلیل را بخواب چه کار تا در خواب بذبح فرزند مامور گردد ای پدر نشنیده که دروازه بلای عاشقان خوابست کار دانشمندان بلاد و قوا فعل اتبلاد کار داران سر آوجود و در بنگاه … **بیت**

می‌باید غنیمت ندیدی بعشق خواب کنی … دانگه زعشق دو دیده پر آب کنی

بعد از آن گفت ای پدر آن وقت که مرا از خانه بیرون می آوردی مرا چرا خبر نکردی تا مادر را وداع کردمی دست در گردن یکدیگر از سر درد اشک میریختیم **نظم**

اندر فراق یاران بگذار تا بگرییم / تن خاک تند راهست تا بنودت غباری	چون ابر نوبهاران بگذار تا بگرییم / بر خاک کوی ایجان بگذار تا بگرییم
گر سنگ نشنیدی از ما دسینه نیست حقت / ابراهیم گفت ای فرزند آنجا ترا خبر نکردم که نباید درتت از تو در فرمانبرداری	از درد وداع هجران بگذار تا بگرییم

تعلل نماید و من بآن سبب خندۀ کردم گفت اکنون ای پدر بزرگوار یقین بدانکه هیچ مردی … ام نگر که مطیع تو باشم و فرمانبرداری چون تو پدری بتقدیر رسانم و این امریست که هم رضامندی تو حاصل میشود و هم رضای حضرت خداوندی جل و علا من نهان او را بدل و جان پذیرفته ام و امر او را فرمانبردار اگر عیب نفرمائی گستاخی نموده وصیتی چند دارم عرضه کنم اگر قبول فرمائی **ع** بدان کرم که تو داری امیدواری هست ابراهیم گفت ای جان پدر بگوی آنچه تراروی نموده است گفت ای پدر یکی درخواست از شما دارم که در وقت ذبح دست و پای مرا بریسمان محکم به بندی و گره آن استوار کنی که جان دادن تلخست نباید در آنوقت اضطرابی کرده آید در برابر فرمان تقصیری واقع شود وصیت دوم آنکه در وقت تیغ راندن دامن مبارک خود برزنی نباید که از خون من قطرۀ بدامن مبارکت رسد بواسطۀ آن نقصانی در امر حاصل آید وصیت سوم آنکه کارد را نیک تیز کنی و بقوت تمام بر حلق من رانی تا تلخی جان کندن بر من آسان گردد و ترا نیز فرمانبرداری امدادی حاصل آید وصیت چهارم آنکه روی مرا در زمین نهی تا در حین تیغ راندن نظرت بر روی من نیفتد شاید که شفقت پدری ظهور کند و در اطاعت فرمان الهی فتوری حاصل آید چون این چهار وصیت بگفت ابراهیم علیه السلام گفت نعم العون انت على امر الله تعالى یا بنی نیکو یاری کردی در فرمانبرداری خداوند سبحانه و تعالی بعد از آن وصیت پنجم عرض نموده گفت ای پدر پیراهن از من بدر کن تا خون آلوده نگردد و آنرا نزد مادر فراق دیده من ببر و سلام من بآن سوخته آتش فراق و غم اندوخته سوزش اشتیاق برسان تا شاید او را ببوی پیراهن من تسلی آید بعد از آنکه سلام من بمادرم برسانی او را از زبان من این پیغام بگوی که فرزند ترا از تو درخواست آنست که درین مصیبت اندوه بسیار بخاطر راه ندهی که شفاعت خواهی از برای خویش پیش فرستادی و با تو عهد من آنست که پیچ خصلت از خصال خیر نباشد مگر آنکه از برای تو از حق تعالی مسالت نمایم و سیدانم که حق تعالی مسالت خائب نگرداند و درخواست من قبول فرماید و باین دولت امید میدارم که ترا استعدادی حاصل آید که موجب غنیمت باشد

برخاست و روی بحضرت عزت جل و علا آورده دوگانه ادا کرده دست بجانب آسمان برآورده میگفت ارحم ضعفی و کبر سنی الهی بر توانائی و پیری من ببخشای الهی لئن لم ترحمنی بشؤم ذنبی فارحم هذا الصبی الصغیر الذی لا ذنب له اگر بر من ببخشای است گناه من نبخشائی برین کودک بیگناه باری رحم کن چون ابراهیم علیه السلام این نیازمندی بجناب حضرت خداوندی جل و علا معروض گردانید اسمعیل علیه السلام نیز روی بجانب آسمان کرد که قبله گاه دعاست گفت الهی از تو درخواست آن دارم که درین بلیتم صبر کرامت فرمائی بعد از ان روی بجانب پدر آورده گفت ای پدر بگر مشاهده نمیفرمائی که درهای آسمان چگونه گشاده اند و ملائک مناظر علیین بنظر تعجب چگونه در ما می نگرند و از کمال حیرت در حال ما حضرت خداوندی را جل و علا سجودی میکنند ای پدر بگر نمی بینی که مرغان در جو هوا تعجب کنان از حال ما تسبیح حضرت او میگویند ای پدر بگر نمی بینی که کوهها از حیرت این واقعه در لرزه در آمده اند بحیثیتی که از نهایت تعجب بر حال ما نزدیکست که با ما بسخن در آیند ای پدر بگر نمی شنوی که ملائکه بحق تعالی مناجات میکنند و میگویند که ای پروردگار این پیغمبریست از پیغمبران تو که روی عزیز از برای رضای تو بر خاک خواری نهاده و آن پیغمبر دیگر کاردی برکشیده و بر سر او ایستاده تا او را از برای رضای تو بقتل رساند خداوندا در حال این دو بندهٔ خود نظری فرمای و ایشانرا ازین بلا و محنت فرجی و مخرجی ارزانی دار ابراهیم علیه السلام چون این سخن از فرزند دلبند شنید آتش محبت در باطن او اشتعال نموده بند تمسک از جویبار دیده بدست تمسک بگشود و چندان بگریست که آسمانها و زمینها و کوهها و عرش و کرسی و ملائکه بموافقت او بگریه در آمدند اسمعیل ع گفت ای پدر وقت تعلل نیست در ادای قربان مبادرت نمودن از شرائط محبتست یا ابت افعل ما تؤمر حضرت ابراهیم علیه السلام کارد بر سنگ چنان تند گردانید که گوئیا شعلهٔ آتش گشت و بر سر فرزند آمد و دست بر حلقوم مبارکش فرود آورد و گفت هذا ولدی و زینة قلبی و قرة عینی الهی این فرزند منست و آرایش دل و روشنی دیدهٔ منست مرا بقربانی پسر من امر فرمودهٔ اکنون او را بنیت صادقه از برای تو قربانی میکنم و بدل و جان حمد تو بر زبان میرانم خداوندا مرا در فقدان این فرزند ارجمند صبر جمیل کرامت فرمای این بگفت و کارد بر حلقوم فرزند نهاده گفت بسم الله و بالله تقبل منی و ادخرنی و عادی فیه یوم القاک بعد از ان روی خود را بر روی فرزند خود نهاد و بوسه بر پیشانی او زده گفت ترا اسلام گویان تا بروز قیامت وداع میکنم که این فراق منتهای آن روز ملاقی خواهد شد این میگفت و چون ابر نوبهاران اشک میریخت اسمعیل ع گفت ای پدر این گفت و شنید را باقی کن و امضای فرمان خداوندی نما که مبادرت نمودن درچنین امور نزد دوست مستحسن ترست تعجیل کن و تأخیر راه مده که من بسیار از عقوبت الهی می ترسم بعد از ان گفت یا رب فدیت لک نفسی و نعیت بقضائک فتقبل منی پس گفت ای پدر کارد بران و اندیشه مکن و در بعضی روایات آمده است که حقتعالی صحیفهٔ از نحاس بر حلقوم اسمعیل پدید آورد هر چند ابراهیم علیه السلام بقوت و اهتمام تمام کارد بران میکشید اثر قطع نمیداد اسمعیل علیه السلام گفت ای پدر شاید که نظر تو بر جبین من می آید مرا در روی بانداز و روی از من بگردان و بهر قوتی که داری کارد را محکم بران تا در فرمانبرداری مقصر نباشی فذلک قوله تعالی فلما اسلما وتله للجبین اینجا نیز دهان کارد برگشت گفت ای پدر نوک کارد را بر حلقوم من فرو بر تا اوداج منقطع گردد و زانوی خود بر دستهٔ کارد نهاد و بقوت فرو فشرد کارد خم شد و نخلید ابراهیم علیه السلام از کارد در غضب شد و کارد را بر زمین زد کارد با ابراهیم ع بسخن آمده گفت ای ابراهیم در انوقت که ترا در آتش می انداختند آتش ترا چرا نسوخت گفت فرمان با آتش آمد که او را مسوز گفت ای ابراهیم ع اگر آنجا یکبار فرمان آمد که او را مسوز اکنون هفتاد بارست که بمن خطاب می آید که حلق اسمعیل را مبر برمن چه غضب میکنی تو میگوئی که ببر و او میگوید که مبر مرا فرمانبرداری او میباید کرد اکنون تو مرا معذور دار ابراهیم علیه السلام چون از کارد این سخن بشنید متحیر شد دست از ذبح کردن بازگرفت اسمعیل ع گفت ای پدر چه حال داری در تکاسل می ورزی و در فرمان الهی اهمال می ورزی میترسم که بدین سبب ذیل عفت بلوث معصیت آلوده شود جهدی کن نباید که عقوبتی بر ما نازل شود ابراهیم علیه السلام در میان این دو امر حیران بماند ناگاه ندائی از عالم غیب بی شائبهٔ شک و ریب در رسید که یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا انا کذلک نجزی المحسنین ای ابراهیم ع تو خواب خود را راست کردی و آنچه از تو بود بپیش آوردی اکنون وقت اظهار جود و کرامت ماست در عقب خود نگاه کن آنچه بنظر شریف در آید ذبیح آن قیام نمای و آن فدای پسر تست ابراهیم علیه السلام چون نگاه کرد دید که کبشی از جانب کوه می آید و گویند که آن گوسفند بود که چهل هزار سال و قبل

هشتاد هزار سال در مرغزار جنت چریده بود و بروایتی آن گوسفند قربان هابیل بود که حق تعالی او را تا غایت در ریاض جنت پرورش میداد و بروایتی دیگر آن گوسفند فرود می آید و گویند که او را فرشتگان برداشته بودند و می دردند و این سخن را تحقیق لطیفی انشاء الله مبین گردد و بالجمله ابراهیم اسمعیل ع را بجای آن بسته بگذاشت و متوجه گوسفند شد کبش از وی بگریخت آنحضرت از عقب او روان شد گوسفند بجمرهٔ اول رفت ابراهیم علیه السلام هفت سنگ از عقب او انداخت از آنجا بجمرهٔ وسطی آمد هفت سنگ دیگر انداخت در جمرهٔ دیگر او را بگرفت و بمنا آورد که قربان گاه است و ذبح او تمام نمود و قربانی از آن محل سنت بماند و از شعائر حج است تا بروز قیامت روایتست که چون جبرئیل ع فدا بیاورد ندا کرد که الله اکبر الله اکبر ابراهیم ع گفت که لا اله الا الله و الله اکبر اسمعیل علیه السلام چشم بگشاد فدا را دید گفت الله اکبر و لله الحمد حق تعالی را این کلمات پسند آمد و درین ایام آنرا شعار اهل اسلام گردانید و در عقب صلوات در ایام تشریق برین است واجب است تا ثواب جبرئیل ع و ابراهیم ع و اسمعیل ع

واسمعیل علیه السلام مراین است را میسر گردد و درین اثنا جبرئیل علیه السلام دست و پای اسمعیل را بگشاد و باوی گفت یا اسمعیل حقتعالی میفرماید که
هر مرادی که داری بخواه که وقت تشریف و هنگام لطیف فرمان اجابت دعاست اسمعیل ع همچنان روی بر زمین دست بجناب حضرت رب العالمین برداشت
و گفت الهی هر آن بندهٔ مومن موحدی که بایمان و توحید بسرای آخرت انتقال نموده باشد همه را بیامرز و جرائم ایشان را باب مغفرت شسته
گردان خطاب آمد که ای اسمعیل قبول کردیم چون ابراهیم علیه السلام باز آمد دست و پای اسمعیل را علیه السلام کشاده دید ازوی پرسید که ای اسمعیل ترا
که کشاد گفت آنکه از کشتن ربانی داد و از برای من فدا فرستاده و ذالک قوله تعالی وفدیناه بذبح عظیم اگر گویند که گوسفند فرستاد گاو و شتر نفرستاد حکمت چه
بود جواب آنست که چون از نزد هاجر می آمدند و کارد و رسن همراه می آوردند هاجر پرسید که اینها را کجا می برید گفتند که از برای قربانی گوسفندی میبردیم از
برای تصدیق قول ابراهیم علیه السلام گوسفند مقرر گشته یا گوئیم که از برای پاس خاطر درویشان که بر گوسفند قادر باشند و بر گاو و شتر دسترس ندارند زیراکه
قیمت آن بیشتر ست یا گوئیم که یک تن را گوسفندی بسنده است از آن بگوسفند اکتفا افتاد سوال آن فدا را ذبح عظیم چرا گفت بعضی گفته اند که
جثهٔ او بزرگ بود چنانکه گفته اند برابر فیلی بود و بعضی گویند که تمام وی گوشت بود و درروی اصلا پشم و استخوان و چون سرگین نبود و همه اجزای اعضای او
ماکول بود و مقبول حضرت جلیل و آورنده جبرئیل ع و هدیه ابراهیم ع خلیل و فدای اسمعیل ع لاجرم عظیم و جلیل بود **روایت دیگر** در روضة الصفا از منا
مناهج الطالبین آورده است که امام جعفر صادق و او از آبا کرام خود رضی الله عنهم روایت کرده که چون ابراهیم علیه السلام از ذبح اسمعیل ع ممنوع شد از حقتعالی
سبب آن مسالت نمود حقتعالی فرمود که ای ابراهیم ع من اسماعیل را از کشتن صیانت نمودم که حامل نور خاتم انبیاست علیه الصلوة والسلام خلیل
علیه السلام خواست که از مرتبه خاتم انبیا صلی الله علیه وسلم شمهٔ دریابد حجاب از پیش دیدهٔ آنحضرت برداشتند و مراتب و درجات منازل حضرت محمدی را
صلی الله علیه وآله وسلم و آل و اصحاب او رضوان الله علیهم اجمعین بر ابراهیم علیه السلام عرضه کردند که اینها همه فرزندان اسمعیل اند و درمیان اولاد
آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم حسین ابن علی را دید رضی الله عنهما در جادت شهادت و مشاهده کرد و گفت خداوندا درمیان آل محمد صلی الله علیه
وآله وسلم این درجه کراست خطاب آمد که فرزند ارجمند اسمعیل راست که موسوم بحسین ع است که دختر زادهٔ رسول آخرالزمان ست محمد صلی الله علیه وآله وسلم
گفت یا رب من او را دوست تر از اسمعیل میدارم حقتعالی فرمود که من او را بفدیه اسمعیل ع قبول کردم پس بقول جعفر صادق رضی الله عنه مراد بذبح عظیم
حسین ابن علیست رضی الله عنهما و فدیه اسمعیل علیه السلام اوست نه کبشی چه آن سنتی ست که اساس نهاده اند و گوسفندی را چه محل که حقتعالی او را
در قرآن ذبح عظیم خواند والله اعلم بالصواب **روایتیست** که چون ابراهیم علیه السلام آن گوسفند را قربانی کرد اول جگر او را بریان کرده قدری از آن
تناول فرمود بعد از آن مقرر چنان شد که هاجر را از آن واقف گردانند و چون بخانه باز گشتند هاجر بر در خانه مضطرب الحال ایستاده بود و انتظار قدوم ایشان
مینمود و چون چشم مادر بر جمال فرزند افتاد اسمعیل خود را از گریه نتوانست نگاهداشت مادر و پدر از گریه پسر متاثر گشتند مادر باستقبال او دوید و احوال آن پرسید
گفت ای مادر پدر بفرمان آلهی بقربان من قیام مینمود خداوند جل و علا کرامت نموده فدا اکرام فرمود هاجر از آنجا که شفقت مادریست فرزند را در بر کشید
و روی بر روی او میمالید و حمد آلهی و شکر نامتناهی بتقدیم میرسانید **فصل سیزدهم فی اللطائف والاشارات والنکات فی هذا**
الواقعة الغریبة وهی خمسة عشر لطائف لطیفه اول حکمت در امر ابراهیم علیه السلام در خواب بذبح فرزند چه بود با آنکه وی مرسل بود و بوحی چرا امر
نفرمود مراین را چهار جواب است بعضی گویند که احوال پیغمبران مختلف میبود بعضی را بوحی می آمد مشافهة و بعضی را پیغام میرسید در خواب حقتعالی خواست که خلیل
او را هر دو فضیلت مقرر کرد و بعضی از امور را بوحی بوی بیان فرمود مشافهة و بعضی را بخواب بآن دلالت کرد چنانچه حبیب را گاهی بوحی مخصوص گردانید
و گاهی بخواب چنانکه اعوام حدیبیه و فتح مکه را بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بخواب نموده بود و دو سال دیگر تصدیق خواب او فرمود لقد صدق الله رسوله الرؤیا
بالحق بعضی دیگر گفته اند که قتل بیگناه نزد حق تعالی از اکبر کبائر ست نخواست که آن از خلیل خود بوحی القا نماید بلکه بخواب او نمود بعد از آن بفدا تدارک آن فرمود
و بعضی دیگر گویند تا رفعت شان و عظمت برهان او نزد ملائکه متحقق گردد چنانچه در روایت آمده است که چون ابراهیم علیه السلام کارد بر حلقوم فرزند دلبند

او را گفتند که اتخذه والنوم خلت و خواب با هم مجتمع نگردند غرامت این فرزند خود را قربان کن ازینجاست که عارفان گفته اند که بوتهٔ ابتلای محبان حجرهٔ خوابست هر که قدم درین حجره نهد از کشیدن بارش چاره نیست **نظم**

براه عشق سلامت چگونه در گنجد | زهی محال که در عشق خواب خور گنجد
چه تیر غمزه کشاید رفیق تیر انداز | نه دوستی بود اندر میان سپر گنجد
بدیده که تو با یار کردیش بدخوے | نه مردمی بود ار مردم دگر گنجد

لطیفهٔ ثانیه حکمت در قتل فرزندان گفته اند که خواستند که تا دل خلیل را از محبت غیر خالی گردانند آورده اند که اسمعیل بحد سیزده سالگی رسیده بود که باین بلا ممتحن گشت و آن سنی ست که پدران را بفرزندان زیادتی محبتی پدید آید تا ازان سن باین تعبیر فرمود که فلما بلغ معه السعی ای فلما بلغ ان یسعی معه فی اعماله با او در کارها یاری میکرد تا در دل ابراهیم او راه گیر و غیرت الهی جل و علا ظهور کرده خواست تا دل او را از برای محبت خود خالص گرداند امر بذبح او فرمود نمی بینی که چون آدم نظر بملکت جنت انداخت بتیغ سیاستش ادب کردند تا خانه را باز پرداخت یعقوب علیه السلام را چون دل بجانب یوسف علیه السلام میل کرد هشتاد سالش بفراق فرزند بگداخت مصطفی را صلی الله علیه و آله وسلم گاهی التفات بجانب حسن و حسین بود هر دمش پیغام هلاک هجر در خاطر میساخت و گاهی دلش بجانب عائشه رضی الله عنها می نگریست آنکی در حق او بر زبان منافقان انداخت تا همه عالمیان بدانند که سوی محبوب را در خاطر او خطوری نبود و غیر از محبت دوست اد دل او گنجایش نداشت **نظم**

مرا در دل بغیر از دوست چیزی در نمیگنجد | بخلوتخانهٔ سلطان کسی دیگر نمیگنجد
درون قصر دل دارم یکی شاهی که گر گاهی | زند لخیمه سند بیرون ببحر و بر نمیگنجد
بصد پیوند هر دل خیالش کی زند تکیه | که مهد کبریائی او بهر کشور نمیگنجد
تنت گر چند موئی شد حجاب جان بود ای | میان عاشق و معشوق موئی در نمیگنجد

وازینجهت بود که چون تیغ سیاست در حلقوم اسمعیل علیه السلام نهاد مهر پدری بجنبید و لرزه بر اندام او افتاد و بستر او در داد ندا آمد که ای ابراهیم محبت فرزند تقصیری در فرمان راه دادی ابراهیم علیه السلام تمام مهر فرزند از دل بیرون کرد و رخت محبت غیر ازو یکباره بر انداخت و بهمه قوت که داشت کارد را در حلقوم اسمعیل نهاد خطاب آمد که یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا مقصود ما همه آن بود که تو مهر فرزند از دل بیرون کنی و گرنه از کشتن فرزندت مرا چه ای ابراهیم ندانستی که هر که دعوی محبت ما کند از خان و مان و زن و فرزند تبرا کند **نظم**

گر دو صد خانه کنی زنبور دار | چون مگس لخان و بی مانت کند
برگلویت تیغ هارا دست نیست | گرچو اسمعیل علیه السلام قربانت کند
عاشقی بر سر پریشانت کند | کم عمارت کن که ویرانت کند
او همای سایه کرده بر سرت | تا که افریدون و خاقانت کند
گرچو افلاطون و لقمانی بعلم | او بیک دیدار نادانت کند

لطیفهٔ ثالثه ای درویش شاید کسی را توهم آن شود که چون دل عشاق در غیر معشوق نگرد غرامتش آنست که او را ازان محبوب مجازی باز ستاند حکمت چه بود که در خواست ابراهیم علیه السلام اسمعیل علیه السلام بیگناه را باین بلا مبتلا گردانید ذلت دیگری میکند و عقوبت دیگری میکشد ای درویش در ریاض الابرار اینجا نکته میگوید محبوبان را بعلت محبان ازان میگیرند که سارق قلوب ایشانند و دستور آنست که سارق را گیرند نه مسروق را چه گناه ایشان زیادتست که کنج خانهٔ الهی که عبارت از دلهای عارفانست نقب زده اند و قصد بردن گوهر قیمتی دارند لابد هم خزینه بانرا ادب میکنند تا دیگر در خزینهٔ پادشاهی تقصیر نکنند هم نا تگر خزینه را تا دیگر در خزینه دست درازی نکند و درین باب اهل اشارت را نداریست و آن آنست که در دنیا محبوبانرا میگیرند که شما دلهای دوستان ما را دزدیده اید چون اسمعیل علیه السلام را از برای دل ابراهیم و چون حسن و حسین رضی الله عنهما را از برای دل مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم فردا که ما عاصیانرا در موقف سیاست در صف دزدان دارند که اینها تن از خدمت دزدیده اند و دل از محبت برداشته و سارق را قطع لازم است اگر عیاذا بالله باین تقصیرات از دولت وصال منقطع کردیم چکنیم اما بوفای دوست که چون بمقتضای قل کل یعمل علی شاکلته نظر کنیم از ورای تتق غیرت نهیبی بسمع ما در دهند **بیت**

تو بتیغ جهل می آئی و ما با تیغ حلم | نامی بریم از تو تو همی بری ز ما

لطیفهٔ رابعه آنکه اهل اشارت در مشاورت ابراهیم با اسمعیل علیه السلام که گفت انی اری فی المنام حکمتی گفته اند و آن آنست که خلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه از حقتعالی فرزند صالح طلب نمود که رب هب لی من الصالحین چون فرزندش کرامت فرمود خواست تا بر محک امتحانش بیازماید که این فرزند صالح ست که از حق طلبیده یا نی باوی این مشاورت در میان آورد و او جواب یا ابت افعل ما تؤمر باز داد و دانست که آن فرزند صالح اینست و درین بشارت اهل اشارت را نکته ایست و آن آنست که حقتعالی او را بذبح فرزند امر فرمود و مراد نه آن بود که فرزند او مقتول گردد بلکه مراد آن بود که بخلیل بنماید که این فرزند صالحست که از ما در خواست نموده بودی کذلک حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم از حق تعالی امت صالح طلبید السلام علینا و علی عباد الله الصالحین حضرت جلال احدیت جل و علا از صلاح این امت حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله وسلم خبر فرمود و قوله تعالی ان الارض یرثها عبادی الصالحون و خواهد بود که خواجهٔ کائنات را صلی الله علیه و آله وسلم حقتعالی در روز قیامت صلاح این امت را ظاهر گرداند و امر فرماید که تا بمقتضای و ان منکم الا واردها همه بر آتش دوزخ بگذرند اما نه مقصود سوختن ایشان باشد بلکه تا صلاح ایشان ظاهر گردد ازان مهلکه بسلامت بیرون آیند ثم ننجی الذین اتقوا و صلاح ایشان بروس اشهاد ظاهر گردد و منشور کنتم خیر امة اخرجت للناس بر محرمان حرم استیناس جمال نماید تا همه طالبان دانند که شکستگان بنظر الهی مخصوص اند و حریفان مجلس انس اند که اقداح شراب قدس بدیشان نوشته اند و ندیمان حرم جلال اند که اسرار جمال ایشان در میان آورده اند و عطر محبت که در جحیم دیگر بوده از آتش شوق سوخته اند الا تخافوا و لا تحزنوا بسمع رضای ایشان رسانیده و وعده للذین احسنوا الحسنی و زیادة بایشان فرا کرده و مشکافی وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة تقاضا کرم الی ربک ... چنانچه

چنانچه جناب قیومی مولانا جلال الدین رومی قدس سره در شان این زنان فرموده

هر نجم ماهیدی شده هر ذره خورشیدی شده | خورشید و انجم پیششان چون ذره سرگردان شده
بسیار مرکب کشته شد گرد جهان سرگشته شد | از جان سفر کردن نگر قومی سراسر جان شده
زین بی بهای شان زلعل شکرخای شان | نقل شراب و دانگر دشهرها از ان شده
گه چند زندان طرف ظل حق پنهان شده | وان آفتاب از سقف دل سبحان تابان شده
ای عقل و دل گم کردگان جان سوی کیوان کردگان | بی چتر و سنجق هر یکی کیخسرو و سلطان شده
چون آینه آن سینه شان آن سینه بی کینه شان | دلشان چو میدان فلک سلطانی میدان شده
با این عطای ایزدی با این جمال سرمدی | سبحان پرستان زانگه مستغرق جانان شده

لطیفه خامسه آنوقت که اسمعیل علیه السلام گفت یا ابت افعل ما تومر خود را تسلیم قضای الٰهی کرد و برضای حق قبول نمود اگرچه عادت صبیان در نزول بلا وابتلا جزع واضطراب چون از برای رضای ما ترک عادت نموده بصبر و تحمل تشبث نمود ما نیز از برای او طبیعت کارد را که قطع وافتراق بود از و باز داشتیم کذلک طبع آدمی مجبور ست برانکه بر مصائب زمان ونوائب حدثان نائره قلق واضطراب او التهاب نماید ونبقود صبر وتحمل متاع فزع وجزع اکتساب کند ای بنده که از برای رضای ما بکرات ومرات تغییر طبیعت خود نموده وبقضاهای ما امروز در دنیا رضا داده وخلاصهٔ دل وجان باستقبال بلا وابتلا فرستاده اگر ما نیز فردا در حین مرور بر دوزخ بمکافات آن معاملهٔ تو آتش دوزخ را از احراق باز داریم وبکارد قطعیت افتراق روا نداریم از کرم ما چه عجب جز یا مومن فان نورک اطفا لهبی **لطیفه سادسه** اهل تحقیق برانند که تلمیح در سببات بشیت حضرت دست سبحانه تعالی یقول ای ابراهیم میتوانستم که ترا از آتش نگاه دارم ولیکن بعضی گمان بردند که چون در آتش افتادی ممکن نبود نگاهداشتن من در آتش ترا نگاه داشتم تا همه خلائق دانند که از آتش نگاهداشتن توانم و در اشارتست بنگاهداشتن مومنان در آتش دوزخ چنانچه شمهٔ از یمعنی گذشت آن روز که بهشت را آفریدم بهشت گفت نوازنده چون من نیست ورا با آدم ادب کردم که ای بهشت اگر نوازنده توئی چرا آدم علیه السلام را برگ نمیدهی آتش را بیافریدم گفت گدازنده چون من نیست ورا بخلیل علیه السلام خود بیاز مودم ای آتش لاف گدازندگی میزنی چرا ابراهیم علیه السلام را نمیگدازی کارد را بیافریدم گفت برنده چون من نیست ورا بحلقوم اسمعیل علیه السلام امتحان کردم اگر برنده توئی چرا حلق اسمعیل علیه السلام نمی بری دریا را بیافریدم گفت غرق کننده منم ادرا بموسی عرض کردم اگر غرق کننده توئی چرا موسی را غرق نمیکنی معده را بیافریدم گفت هضم کننده منم اورا بیونس علیه السلام آزمایش کردم که ای حوصلهٔ ماهی گر هضم کننده توئی چرا در یونس علیه السلام تصرف نمیکنی چون مرگ را بیافریدم گفت قاطع حیات چون من نیست اورا بعزیز فرستادم گفتم ای مرگ اگر قاطع حیات توئی چراغ عزیر را زنده میگذاری محمد را بیافریدم گفت راه نماینده منم اورا بابوطالب نشان دادم که ای محمد اگر راه نماینده توئی چرا ابوطالب را راه نمائی **لطیفه سابعه** ای درویش نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم که مخلوقی بود از مخلوقات که حق تعالی آنرا در جبین اسمعیل علیه السلام ودیعت نهاده بود نگذاشت که کارد بر حلقوم او کارگر آید نور احدی که غیر مخلوقست جل وعلا در دل بندهٔ مومن که افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه فردا کی گذارد که آتش دوزخ بر دل بنده او دست یابد **لطیفه ثامنه** بنار نمرودی خطاب آمد که ای آتش بنده های نمرودی ازان تو وابراهیم ازآن من ای دریای نیل فرعون ازآن تو وموسی ازآن من ای کارد کبش ازآن تو واسمعیل ازآن من ای دوزخ عصیان ازآن تو وعاصیان ازآن من **لطیفه تاسعه** ارباب اشارات در تفسیر فلما اسلما وتله للجبین گفته اند که چون ابراهیم اسمعیل را علیهما السلام بخوابانید از برای ذبح در روی اورا بر زمین نهاد لطف الٰهی چون روی اورا بر زمین دید ضرر کارد را از حلق او نگاهداشت واز قطیعتش نگاهداشت چون اسمعیل علیه السلام یکبار در فرمانبرداری حق سبحانه وتعالی روی بر زمین نهاد از عذاب کشتن وقطع کردن نجات یافت اگر بندهٔ درماندهٔ فرمانبرداری که مستوجب عذاب ومستحق عقاب گشته باشد اما بجهت فرمانبرداری هر روزی شصت وچهار بار بسجود روی نیاز بر زمین نهاده اگر از عذاب فضیحت وعقاب قطیعتش بجمال کرم نگاهدارد چه عجب دلیل برین در خبر ست که مالک دوزخ را خطاب کند که یا نار انضجی یا نار احرقی ولا تولی مواضع السجود ای آتش در ذوات اینها تصرف کن بسوز وبگداز اما روی های ایشانرا تعرض منمای که از راه فرمانبرداری در مقام نیاز نهاده اند وخدای خود را سجود کرده اند **لطیفه عاشره** اهل اشارت گفته اند که چون ابراهیم علیه السلام خواست که اسمعیل علیه السلام را ذبح کند اسمعیل علیه السلام رضا داد بعد ازان گفت ای پدر تو درین معامله سخی تری یا من ابراهیم علیه السلام گفت ای نور دیدهٔ من ظاهر آنست که من سخی ترم که از سر فرزند دلبند وجگر گوشهٔ ارجمند

میگفتند مر [illegible] سر [illegible]
[illegible] فرزند [illegible]
[illegible] یکی است
[illegible] جان چنین یکی [illegible]
[illegible] جان [illegible]
[illegible]
[illegible] وحلاوت [illegible]
[illegible]
[illegible] پیراهن [illegible]
[illegible]
[illegible] قطع
[illegible] پاره [illegible] بود
[illegible] بود
[illegible] بودی
[illegible] عاشقان [illegible]
[illegible] ابراهیم
[illegible]
اسمعیل [illegible]
[illegible]
وای

وای اسمعیل تو نهبر در راه • جان نثار کردی ای همه فرزند را تا جوار از رانی در شتیم و هم جان باسمعیل کرم فرمودیم ناخواسته فدا فرستادیم ناکشته بگشت ته بود **مثنوی**

همچو اسمعیل پیشش جان بده • عاشقان جانبر فرح آنگه کشند
شاد و خندان پیش تیغش سر بنه • که بدست خویش خوبانشان کشند
تا بماند جانت خندان تا ابد • آنکسی را کش چنین شاهی کشند
همچو جان پاک احمد با احد • سوی تخت و بهترین جائی کشند
هم جان بستاند و صد جان دهد • آنچه در وهمت نیاید آن دهد

لطیفهٔ ثانیه عشر در زهرة الریاض میگوید که چون ابراهیم علیه السلام کارد بر حلقوم ذبیح نهاد حقتعالی بالغور همه از نحاس در حلق او پدید آورد و بقوت نبوت وحدت کارد آن صفحه برید نشد چون دوم کارد بر حلقوم اسمعیل ع برگشت و برید حقتعالی بکمال کرم خود با ابراهیم مورد کرد نی در قوت تو نقصان بود و نی در حدت کارد اما کار قدرت ما راست چنانکه امروز تیغ مسین را تیز بر دو چون بگوشت و پوست میرسد باز می ایستد اگر فردا آتش دوزخ که شراره کوههای آهنین را بگدازد بقدرت کامله ما گناهان بندگان را معدوم سازد در موئی بر اندام ایشان نیازارد چه عجب **لطیفهٔ ثالثه عشر** کانه حق سبحانه و تعالی میفرماید ای ابراهیم تو با ما گستاخی کردی که هیچکس نکرده که گفتی از بهر من مرده زنده کن من نیز میگویم که از بهر من زنده مرده کن ای ابراهیم ترا فرزند از برای آن دادم که تو سید بودی تا دانی که نومیدی را در درگاه ما روئی هست چون فرزند دادم دل در وی بستی گفتم قربان کن تا دانی که تعلق نزد ما پسندیده نیست اکنون که از فرزند خود دل برکندی فدا فرستادیم تا دانی که با کریمان معامله کردن موجب زیان و مستلزم خسران نیست **لطیفهٔ رابعه عشر** روایت است که چون ابراهیم علیه السلام در کشتن اسمعیل علیه السلام تعلل مینمود و اسمعیل علیه السلام بکشتن تعجیل تقاضا میفرمود گفتند ای پسر مگر تو موجب این واقعه میدانستی و صلابت این امر میدانی که در کشتن تعجیل مینمائی گفت میدانم و لیکن اگر آنچه من میبینم اگر تو ببینی در تمنای آن باشی که بجای من قربان گردی گفت ای پسر چه میبینی گفت از عرش تا بفرش همه در تو می نگرند و ملائکه و خلق در من می نگرند و میخواهم که در نظر ایشان جان بر افشانم **نظم**

خوش دریائیم و ما را موج دریا میکشد • عاشق جمع خوشیم و پای اتحادمان میکشد
زانکه بس شاد و خندان آمدیم ما • کان شه شیرین لقا ما را بحلوا میکشد
در تن خود نیستیم یارا که ما را میکشد • صنعه لقا فدا میکند سر روز مردم راحل

لطیفهٔ خامسه عشر وهی التی ختم بها اللطائف بدانکه ارباب معارف و اشارات گفته اند که قربان نهاده نوعست **اول** قربان قبول و سعادتست و آن قربانی هابیل ست **دوم** قربانی رد و شقاوتست و آن قربانی قابیل ست قوله تعالی واتل علیهم نبأ ابنی آدم بالحق اذ قربا قربانا فتقبل من احدهما ولم یتقبل من الآخر هابیل گوسفند دار بود از میان گوسفندان فربه تر و خوبتر را اختیار فرمود و قابیل مزارع بود از زراعت خود یک خوشه جو نزد تر آورد و آتش آمد قربانی هابیل را ببرد و از قابیل را بگذاشت قابیل هابیل را از حسد بقتل رسانید حقتعالی او را از جملهٔ اشقیا مردود ساخت و بهر خون ناحق که تا با انقراض عالم ریخته گردد ازان مظلمه او شریک است من سن سنة حسنة فله اجرها و اجر من عمل بها الی یوم القیمة و من سن سنة سیئة فله وزرها و وزر من عمل بها صدق رسول الله **قربانی سوم** قربانی قدر و منزلتست و آن قربانی عبد المطلب بود از برای فرزند خود عبد الله پدر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و آن واقعه در محل خود مبین کرده ان شاء الله تعالی **قربانی چهارم** شفقت و عنایت ست و آن قربانی حضرت رسالت بود صلی الله علیه و آله و سلم از برای امت و آنچنان بود که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم دو گوسفند املح اقرن گزیده یکی از برای خود و اهل بیت خود قربانی کرد و دیگری از برای امت خود و در حین ذبح گفت اللهم هذا قربان من محمد و امته ممن تشهد لک بالتوحید و تشهد لی بالبلاغ خداوندا این قربانیست از برای محمد و امت او و هر که بیگانگی تو و رسالت من گواهی داده است این دلیل عنایت او بوده تا اغنیا این را ببرکت آن قربانی قبول کنند و فقرا را ببرکت آن قربانی از ثواب قربانی بهره مند گردانند چنانچه در خبر است که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم این دو قربان بتقدیم رسانید جبرئیل علیه السلام از حقتعالی پیغام رسانید که حقتعالی میفرماید که نیست هیچ بنده از بندگان من از فقرای امت تو که بر خاطر او خطور کند که اگر مرا استطاعت بودی امروز از برای خود قربانی کردمی مگر اینکه او را ثواب هفتاد قربانی کرامت نمایم و اگر در دنیا شهید بمیرد ثواب شهید انش کرامت کنم این همه سعادت از برکت قربانیست که تو کردی که مبنی ست بر شفقت و عنایت در باره امت که بتقدیم رسانیدی **قربان پنجم** قربانی فضیلت و شفقت و آن قربانی حاجیان و معتمرانست در منا بعد از رمی جمار قال الله تعالی لیشهدوا منافع لهم و یذکروا اسم الله فی ایام معلومات **قربان ششم** قربانی رحمت و محبتست و آن قربانی این امتست در روز نحر و آن نتیجه

در باره این امت که جوانی را فدا رحمتست تمنائی ایشان گردانید از آتش دوزخ و آن ببرکت خلیل صلوات الله علیه بود که اگر وی فدا نفرستادی و بقتل فرزند اقدام نمودی بر همه امت متابعت او ضرورت بودی چون فدیه فرزند ارجمندش بفدائی گوسفند مبدل گشت بر ذبح دوزخ برین امت بقربانی شافی صلح افتاد **کما قال علیه السلام ان الضحایا محو الخطایا و ان الضحایا مدفع البلایا و الضحایا فداء المؤمنین من النار کفداء الذبیح من الذبح** **قربان هفتم** قربانی قدرت و اظهار سلطنت ست در روز قیامت و آن قربانی مرگ ست چنانچه در حدیث آمده است که چون روز قیامت شود خلق اولین و آخرین عرصک بمنازل خود قرار گیرند مرگ بصورت کبشی یعنی قوچی خاکستر رنگ بیارند و او را در میان بهشت و دوزخ بایستانند منادی ندا کند که اهل بهشت و دوزخ این را بشناسید گویند بلی این مرگ ست آنگاه او را در ان موضع ذبح کنند و منادی ندا کند که اهل بهشت و دوزخ بعد

بعد ازین خلود لیست بی موت یعنی هر کدام در مقام خود تا ابد الآباد بمانند که ممکن نیست انتقال از مقام خود اهل بهشت را باین خطاب سروری حاصل آید بے نہایت و اہل دوزخ را غمی پیش آید بی نہایت و ذلک قوله تعالی وانذرهم یوم الحسرة اذ قضی الامر وهم فی غفلة وهم لا یؤمنون

فصل چہاردهم در ذکر بنای کعبه عظمها الله و شرفها بدانکه خانه کعبه اصل آفرینش همه روی زمین ست ان اول بیت وضع للناس للذی ببکة از برای آنست که کنیت بام القریست و در تحقیق این سخن دو روایت ست یکی آنکه علمای تفسیر کلمه ص والقران ذی الذکر نقل از ابن عباس رضی الله عنهما کرده اند که ص نام دریائیست که پیش از آسمان و زمین اینجا بوده که اکنون مکه است و عرش مجید را بجای کعبه بر سر آب داشته بودند و کان عرشه علی الماء اشارت بآنست و گویند که چون عرش مجید را اکنون قرارگاه اوست بر می آوردند که ملاقی بود بعرش بجهت اکرام عرش مقداری راه همراه او بجانب بالا آمده حضرت جلال احدیت آنمعنی را از وی پسندید و او را بر همه بقاع برگزید و زمین کعبه را از وی بیرون آورد و بعد از آن آن زمین را بگسترد تا تمامی عرصه زمین را از حیطه او بیرون گرفت و در روایتی آنست که آن جوهر که اصل خلقت هفت آسمان و زمین بود چون بنظر الهی جل وعلا بگداخت نصفی آتش و نیمی آب شد و بخار و کفک آن ماده خلقت آسمان و زمین شد چنانچه در محل خود مبین گشته القصه آن کفک در ابتدا بر روی دریا بود و آنجا که اکنون خانه کعبه است و از انجا زمین را بگسترانیدند و زمان آدم تلی سرخی بود که فرشتگان بزیارت و طواف آن اقدام مینمودند و آن روز که حق تعالی توبه آدم را قبول فرمود مامور بزیارت آنمقام شد چون آدم علیه السلام از سراندیب قصد زیارت آنمقام کرد چون بابطح رسید جماعتی از ملائکه باستقبال او آمدند و گفتند ای آدم پیش از خلق تو بدو هزار سال بار با اینجا آمده ایم و حج میگذاریم و انتظار قدوم می بریم تا تو نیز باین امر قیام نمائی و ابواب مکرمت و سعادت بر روی ما بگشائی آدم علیه السلام بتعلیم فرشتگان طواف کعبه و مناسک حج بجای آورد و سبب مغفرت زلت و موجب توبه و انابت او گشت بعد از ان بیت المعمور را از برای آدم از بهشت فرستادند و در ان محل وضع فرمودند تا آدم که آرزومند صحبت ملائکه و آواز تسبیح و تهلیل ایشان بود و مائل باصوات طاعات ایشان مامور گشت تا گرد آنخانه بر مثال فرشتگان که گرد عرش مجید طواف میکنند و احراز ثواب مینمایند او نیز نماید و بیت المعمور خانه بود از یکدانه یاقوت سرخ و او را دو در بود یکی در مشرق و دیگرے در مغرب از زمرد و ده هزار قندیل از زر سرخ در وی آویخته و در هر قندیلی نوری که روشن تر از آفتاب و ماه حجر الاسود در آنجا بود و آن یاقوتی بود سفید از یواقیت و آن کرسی آدم علیه السلام بود که بر وی نشستی و در تیسیر میگوید که آن از برای مسح دموع آدم علیه السلام بود که آب دیده خود بآن ستردی و حق تعالی چندین فرشته گان را نصب کرده بود که بمحافظت آنخانه و حجر الاسود قیام مینمودند و از نظر شیاطین و جنیان مستور میداشتند چرا که سنت الهی جل وعلا چنان نافذ گشته بود که نظری بر چیزی افتد که آن از بهشت باشد ناظر نیز بموافقت منظور بهشتی باشد و درین باب اهل اشارت نکته گفته اند و آن انیست که اگر نظر کافران بر چیزی بهشتی افتد بهشتی میشوند چه گمان می بری در حق بنده مومن که بنظر صحیح در ایمان و معرفت و توحید الهی که از نزد او آمده که اشهد ان لا اله الا هو تامل نماید آنخانه خانه دیگر بنا کردند و آنخانه میبود تا بزمان طوفان نوح علیه السلام بعد از ان آنخانه بواسطه طوفان مختفی شد تا آنزمانیکه ابراهیم علیه السلام تعمیر آن فرمود و در روایت دیگر آنکه آدم علیه السلام چون مامور شد بساختن آنخانه فرشتگان مدد او میکردند و سنگ میکشیدند هر سنگی چنانچه سی مرد نتوانستی بر داشت آدم علیه السلام اساس آنخانه را باین طریق باتمام رسانیدند **نقلست** از ابن عباس رضی الله عنهما که آدم علیه السلام چهل بار از هندوستان بزیارت کعبه پیاده آمد و هر جا که قدم مبارک او بر زمین رسیدی سبز و خرم شدی و آبادانی پدید آمدی و گویند بین الخطوتین او سه شبانروز راه بود و در روایتی پنجاه فرسنگ و آنخانه مطاف آدم و اولاد آدمی بود تا زمانی که طوفان نزدیک شد و فرود ملائکه بامر الهی جل وعلا نازل شدند حجر الاسود و دیگر احجار را که آدم و شیث علیهما السلام از کوهها جهت عمارت کعبه نقل کرده از موضع آن قلع کرده در خزائن جبال بودیعت نهادند بعد از تسکین طوفان موضع خانه بر مثال تلی سرخ بود خلائق از اطراف و اکناف می آمدند و در حریم آن مکان محترم بتعظیم و تبجیل تقرب مینمودند و حوائج و مهمات بدرگاه قاضی الحاجات عرض میکردند و آثار و علامت اجابت بر صفحات احوال ایشان ظاهر گشت و حال برین منوال جریان داشت تا زمان حضرت ابراهیم علیه السلام که دیگر باره اراده حضرت حق سبحانه جل وعلا بتجدید آن عمارت متعلق گشت خواست تا شرف بنای خانه کعبه در خاندان ابراهیم علیه السلام بماند برین معنی مامور شد جبرئیل امین بهمراهی او

وآله وسلم مبعوث گردد سایهٔ قامت سروآسای خود را از زمین بردارد تو چتر وار سایبانی او را اختیار کن نکته ای درویش ابری که بخانه از خانهای حضرت خداوندی جل وعلا بنده را راه بنماید ارشاد او را ضایع نمیگذارند و او را تاج سلطان لعمرک بیاسازند چه گمان می بری درباره ایمانی که بنده را برب بیت جل وعلا راه نموده باشد اگر در آفتاب قیامت برسر ارباب ندامت سایبان کرامتش گردانند و او را مرشد راه جنت او سازند از کرم الٰهی دور نخواهد بود در روایت دیگر آنست که حق تعالی بادی را فرستاد تا فراشی زمین بیت المعمور کرد و آن عرصه را از خس و خاشاک پاک گردانید تا ابراهیم علیه السلام بآن مقدار زمین رفته که بیت المعمور باو معلوم گشته بود بنا فرمود و پس خطاب آمد که ای باد هم در نواحی مکه قرار گیر چون صاحب این خانه بیرون آید و با جماعت کفار نابکار بی قدر در رد و زد بدر دست بردی نماید قبضه خاکی که شرف مساس کف کفایت شناس آنحضرت دریافته باشد بمددگاری در محاذی دیدهای کافران انباری و مارمیت اذ رمیت ولکن الله رمی روایت دیگر آنست که عنکبوتی را بفرستاد تا باندازه طول و عرض آنخانه از لعاب عجز آمیز خود شادروانی بازکشید پس خطاب آمد که ای عنکبوت چون دلیل قبلهٔ محمدیان تو بودی ما رنج ترا ضایع نگردانیم و در غار اسرار ترا پرده دار سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم گردانیم نکته ای درویش دل تو چندین سال پرده داری ولکن یسعنی قلب عبد المؤمن کرده است اگر از لطائف و عواطف عنایت انا عند المنکسرة قلوبهم محروم نماند چه عجب روایت دیگر آنست که جبرئیل علیه السلام او را از کیفیت حال و کمیت آن بقعه عدیم المثال خبردار گردانید تا ابراهیم خلیل بمدد اسمعیل و ارشاد جبرئیل علیهما السلام بساختن کعبه مشغول شد چنانکه ابراهیم علیه السلام عاجز شد سنگی پیدا کرده ببالای آن برآمد تا بر رفع دیوار خانه قیام تواند نمود و اثر قدم مبارکش برانجا بماند و آن سنگ بمقام ابراهیم مشهور گشت و در تنزیل آسمانی واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی وارد گشت و در روایت آمده است که ملائکه ملکوت در سنگ کشیدن باسمعیل علیه السلام موافقت مینمودند تا قواعد رفیعه منیعه اش باتمام رسید از حضرت عزت جل وعلا قبول آن سعی مشکور مسالت نمودند حقتعالی مقرون باجابت فرمود و از ان در قرآن مجید خبر داد که واذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت واسمعیل ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم بعد از ان جبرئیل علیه السلام بشارت قبول آورد و شرائط طواف و مناسک حج و اموری که در موضع عرفات بظهور می آید از رمی و سعی و قربانی چنانکه حالا متعارفست بی زیاده و نقصان بایشان تعلیم فرموده و در روایتست که چون ابراهیم علیه السلام بموضع حجر الاسود رسید باسمعیل علیه السلام گفت که سنگی نیکو بیار که نشانه ارباب مناسک تواند بود اسمعیل علیه السلام سنگی بیاورد فرمود ازین بهتر بیار رفت تا سنگی ازان بهتر پیدا کند کوه ابوقبیس آواز داد که ترا نزد من ودیعتی ست و حجر الاسود را که جبرئیل علیه السلام از وقت طوفان در وی مختفی ساخته بود بوی تسلیم کرد تا بموضع آن استوار فرمود و در زهرة الریاض آمده که کوه ابوقبیس از کوههای خراسان بود چون اسمعیل علیه السلام طلب سنگ مینمود نمییافت چنانکه مناسب آن مقام باشد ابوقبیس بحقتعالی بنالید که مرا اذن فرمای تا ودیعت ترا بخلیل تو بسپارم اذن الٰهی وارد گشت ابوقبیس دامن کشان می آمد تا در مکه که اکنون درین موضع هست قرار گرفت ابراهیم علیه السلام جبرئیل علیه السلام را ازان حال واقف گردانید تا او را دران رکن وضع فرمود بعد ازان ابوقبیس ابراهیم علیه السلام را شفیع خود ساخت تا از حقتعالی مسالت نموده او را بمکه گذاشت و بازش بخراسان نفرستاد و گویند اول کوهی که در روی زمین بوجود آمد ابوقبیس بود کذا فی زهرة الریاض ابراهیم علیه السلام را امر آمد تا کعبه را از پنج کوه بنا کنند طور سینا و زیتا و لبنان و جودی و حرا و این کوهها اگرچه از مکه دور بودند بمعاونت ملائکه ازان کوهها سنگ بمکه می آمد تا بنای کعبه از انها حاصل گشت و حکمت در بنای کعبه ازین پنج کوه بعضی گویند که چون بندگان در پنج نماز روی بآنجا می آیند دلیل آن باشد که این پنج نماز را ثواب مقدار این پنج کوه خواهد بود و بعضی گویند که کعبه الیست عالم ظاهر را و کعبه الیست عالم باطن را چنانکه ظاهر را از پنج کوه بنا کردند کعبه باطن را نیز بنا بر پنج دین اسلام ست که بنی الاسلام علی خمس تا بدانی که بنای و استحکام یقین برین پنج بنای مسلمانیست و بعضی گویند که هریک ازین پنج کوه بشرف دولتی مخصوص بودند چنانکه بعضی از انها بنص کلام ثابت گشته اما کوه جودی بشرف کشتی نوح علیه السلام مشرف گشت قال الله تعالی واستوت علی الجودی اما کوه سینا بتشریف موسی علیه السلام اختصاص داشت کما قال الله تعالی انس من جانب الطور نارا اما طور سینا بشرف قسم باری تعالی مشرف گشته کما قال الله تعالی والتین والزیتون و این سه کوه منصوصست و نزول عیسی علیه السلام بر کوه لبنان مقررست و حرا کوه سراندیب و مکان آدم علیه السلام ست و چون گذارندگان نماز روی بجانب او آورند از ان سعادتها که

جبال مخصوصست بآن نصیب گردند بعد از آنکه کعبه تمام شد پدر و فرزند بطواف بیت الله قیام نمودند و مناسک حج بجای آوردند و تولیت آن بقعه شریف را باسمعیل علیه السلام مفوض داشت و در حفظ آن وصیتهای کلی نمود و هنگام آنکه میخواست که بوطن مالوف مراجعت نماید بر کوه عرفات رفته بجانب شام نظر کرد و بعد ازان اطراف مکه را ملاحظه نمود و خاطر مبارکش را اسمعیل و اولاد امجادش که بعد ازوی در انجا باشند بدرد آمد چه آن ناحیت بغایت خشک و بی آب پر سنگ و ریگ بود و وادیهای بی آب و گیاه و سیاه و زمین شام را بلطائف اشجار و ظرائف اثمار و طیب باد و عذوبت آب و کثرت اصناف بنی آدم معمور و مشحون دیده بود دران چه ملت را از مشاهده این حالت رقت تمام دست داد و دست نیاز بدرگاه خداوند جل وعلا برکشاد و در رفاهیت حال اسمعیل و ذریت او مسالت فرمود چون از دعا باز پرداخت عزیمت مراجعت کرد خواست که پای مبارک در رکاب درآورد که باز وحی الٰهی جل وعلا نازل شد که ای ابراهیم اهل عالم را بطواف

بطواف و زیارت این خانه دعوت کن قوله تعالی واذن فی الناس بالحج تا چنانچه بنای این خانه بتو منسوب است دعوت خلق نیز مخصوص تو باشد ابراهیم گفت الهی آواز من تا کجا رسد خطاب آمد که از تو ندا کردن و از ما بمسامع عالمیان رسانیدن ابراهیم علیه السلام بمقام خود مراجعت نمود و گویند بمقام ابراهیم اشرف قدم مبارکش برابر کرسی عظیم شد آنحضرت اول روی بجانب ولایت یمن آورد و آواز بلند کرده ندا فرمود که یا ایها الناس الا ان ربکم بنی بیتا و امرکم ان تحجوه فحجوه ای مردم باری سبحانه و تعالی از برای شما از فضل و کرم خویش خانه بنا فرموده و شما را بطواف و زیارت آن بیت اندام الهی را جل و علا بسرعت اجابت نمائید تا حج شما مقبول و مبرور و سعی شما مستحسن و مشکور و جرائم شما معفو باشد بعد از آن روی مبارک بمشرق و سائر اقطار آفاق آورده این ندا در داد حق تعالی او را بر یمین و یسار و قدام و خلف ربع مسکون منتشر گردانید تا همه خلائق بجواب لبیک مبادرت نمودند و بروایت ابن عباس رضی الله عنهما آنانکه در عالم موجود بودند و آنها که در اصلاب آبا و ارحام امهات استقرار داشتند طائفه جواب دادند که بآن سعادت عظمی و موهبت کبری فائز خواستند آمد تا گویند که آنکس که یکبار جواب داد یکبار بزیارت مشرف گردد و آنکه دو بار دو بار علی هذا القیاس چون خلیل الرحمن علیه السلام از دعوت عالمیان بآن بقعه شریفه فارغ شد اسمعیل را علیه السلام از قبل خود در مکه مکرمه خلیفه ساخت و خود بدیار شام مراجعت نمود و سال دیگر در موسم حج ابراهیم علیه السلام و ساره و اسحاق علیه السلام آمده باداء اعمال حج و مناسک طواف قیام نمودند و اسمعیل علیه السلام وظائف خدمتگاری و شرائط مهمانداری بجای آورده در رعایت جانب ساره خاتون تاکید و مبالغه بسیار مرعی داشت و ساره خوشوقت گشته با رفقا بجانب شام مراجعت فرمود و هر سال در موسم حج اسحاق علیه السلام بمکه می آمد و عهد بملاقات با اسمعیل تازه میداشت و حج گذارده بخدمت والدین مراجعت مینمود و چون از عمر ساره خاتون صد و بیست و هفت سال و بقولی صد و سی سال منقضی گشت طائر روح پرفتوحش بجانب گلشن سرای قدس طیران نمود و مزرعه حبرون که از املاک ابراهیم علیه السلام بود بمدفن او اختصاص یافته والله اعلم بالصواب

فصل پانزدهم فی اللطائف والاشارات والحقایق فی هذا الباب وهی سبعة لطایف اللطیفة الاولی

اهل اشارت میگویند که کعبه را چون بجناب قدس خداوندی اختصاص بود حکمت چه بود که او را چون بیوت دیگر از سنگ و گل ساختند جواب آنکه تا تو دانی که عزیز آنست که خدای تعالی آنرا عزیز گردانید نه آنکه او را در میان مردم عزیز خوانند نبینی که آدم علیه السلام خلیفه حضرت او بود و او را از خاک آفرید لقد خلقنا الانسان من سلالة من طین بر تخت کرامتش بنشاند و لقد کرمنا تا خاک وجودش از نور پاک درگذشت و ملائکه نورانی جبلت را بسجود این خاک ظلمانی نهاد دلالت فرمود تا همه دانند که اعتبار نه صورت راست بلکه سیرت راست

لطیفة الثانی حکمت چه بود که بنای کعبه محترم در جبال اودیه سنگلاخ بی درخت و شاخ خشک بی آب تف و تاب مقرر گشت در زمین چندین مواضع که با آب و هوا و ریاض و حیاض و سبزه و گل و ریاحین و سنبل آراسته بود تعیین نیافت ظاهرا تا اخلاص زائران بران تحقق گردد که جماعتی کالیده مویان لبیک گویان از اطراف و جوانب ترک اماکن و مآرب نموده و زن و فرزند و خویش و پیوند را وداع کرده از منازل و اوطان بمراحل کوه و بیابان انتقال نموده نه بهوس و آرزو بدین جانب روآورند بلکه بتمامی همت و همگی نهمت در طلب رضای دوست بوده اکل و شرب نفس و تمتعات او بتمام از ساحت ضمیر مفقود گشته لاجرم هر سنگ پاره از ان صحرا در نظر کیمیا اثر ایشان عقیق یمن و لعل بدخشان نموده و از هر خار مغیلان آن بیابان در دیده اعتبار این صاحب نظران گلدسته ریحان شگفته **قطعه**

بیا و بنگر اگر چشم خورده بین داری … که سنگریزه بطحی عقیق و مرجانست
ای دل پی دل ببر در آن دلبر رو … در بارگه وصال او بی سر رو

رباعی

زبوستان حرم گل کسی تواند چید … که خار بادیه اش در نظر چو ریحانست
پنهان ز همه خلق چو رفتی بدرش … خود در ابدرش بمان و آنکه در رو

اللطیفة الثالث اهل اشارت گفته اند که آنکه قصد خانه میکند او را با نفس و متمتعات او قرار گرفتن مسلم نیست آنکه قصد خداوند خانه کند و برا با مقصود نفس و نصیب هوا و هوس بودن کی مسلم گردد و بی احرام باطن توجه کی درست آید احرام باطن چیست آنکه ازاری از نیاز و زاری بر میان بندی و ردا از وفا و بردباری بر دوش و در عالم عشق لبیک گویان روی ببادیه فردانیت آری و از سر در در بر مشاهده واحد فرد جل و علا این ولوله آغاز کنی **بیت**

معشوق تو همخانه و دیوار بدیوار … در بادیه سرگشته شما در چه هوائید
ای قوم بحج رفته کجائید کجائید … معشوق هم اینجاست بیائید بیائید
گر قصد شما دیدن آن کعبه جانست … اول رخ آئینه بصیقل بزدائید

اللطیفة الخامسة حضرت جل و علا در ظاهر کعبه بنا کرد و در باطن هم کعبه اساس نهاد و دل ها در سینه برمثال کعبه است و در رنگ آن کعبه را اسرار است آن کعبه مطاف اصناف خلائق ست این کعبه مطاف الطاف خالق ست آن کعبه قبلهٔ خلق ست این کعبه قبلهٔ حق ست آن کعبه بمبنای ابراهیم ست این کعبه بمبنای لطف کریم ست آنجا عرفاتست اینجا عرفانست آنجا مروه و صفاست اینجا مروت و وفاست آنجا مقام خلیل ست و اینجا مقام لطف جلیل ست آنجا چشمهٔ زمزم ست اینجا اقداح اقتراح دمادم ست آنجا رکن یمانی ست اینجا کنوز رحمانیست آنجا حجر الاسود ست اینجا در سویدای سر اسرار مودت ست آنجا مزدلفه و مناست اینجا الفت و قربت و اصطفاست اینچنین کعبهٔ مقدسه که در ولایت سینهٔ دوستان ساخته و پرداخته در جنب آن لمأوی و فردوس اعلی نیا بند آن بهشت که بهشتش میخوانی خوشه چین خرمن این بهشتست چراکه آن بهشت قرارگاه تست و این بهشت باغ نظر و تماشاگاه تست از ریشهٔ این بهشت نالیده بلبل آن بهشت در برابر گل این بهشت نالیده آن بهشت را جنان گویند این بهشت را باغ جان گویند حجیم آن بهشت تحفض ست که کوتاه بالاست حجیم بهشت دل نصب ست که منظر حقتعالی ست آن بهشت که بر آسمانست بنیاد او بر آب ساخته و این بهشت که در درون انسانست سایه بر ازل انداخته اگر اینجا حور و قصور به بینی آنجا هم به بینی اگر اینجا شراب طهور بنوشی آنجا هم بنوشی اگر اینجا جمال حق به بینی آنجا هم به بینی ؎

اندر آئینهٔ دل حسن جمالی دیدم	همچو خورشید که در آب زلالی دیدم	خیره شد دیدهٔ عقل از لمعات رخ دوست	با وجود از پس صد پرده خیالی دیدم
من اگر واله و مدهوش شوم معذورم	که در آئینه عجب حسن جمالی دیدم		

اللطیفة السادسة اشاره ای در ورلیش در خواندن بندگان بحج ابراهیم را خطاب آمد که دعوت بندگان و اهل ملت را الطلب و در خواندن بندگان به بهشت هیچکس را امر نکرد و خود بندگان خود را به بهشت خواند که والله یدعوا الی دار السلام زیرا که رفتن بکعبه تنها نی بود و بلده شجره و زرعی نبود لاجرم ابراهیم را علیه السلام گفت که تو بخوان و چون در بهشت راضی بر راحت و لذتی بر لذت بود و هیچ تعبی و رنجی نه لاجرم خود خواند یا گوئیم که کعبه در دنیاست و در دنیا خطاب بواسطه به بندگان می رسد و دار السلام در عقبی ست و در عقبی خطاب بواسطه نخواهد بودن و دیگر آنست که پادشاه چون بندگان را از برای خدمت و ادای بندگی خواند بخودی خود نمیخواند که مفضی بتوهم احتیاج پادشاه نشود ملازمی را گوید تا بخواند که ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة اما چون وقت انعام باشد خود میطلبد زیرا که این طلب دلیل ست بر کرم پادشاه و بنده نوازی وی ای درویش بکعبه خواندن از برای خدمت بود آنرا حواله با ابراهیم کرد و اذن فی الناس بالحج و بهشت خواندن از برای جزای عملی و عطای لم یزلی بود لاجرم بخودی خود متصدی آن شد والله یدعوا الی دار السلام سوال اگر پرسند که چون داعی ابراهیم علیه السلام بود پس حاجیان در تلبیه بایستی لبیک یا خلیل الله گفتی لبیک اللهم لبیک بچه تاویل میگویند جواب آنست که هرچند ابراهیم علیه السلام خواند ظاهراً و لیکن حقتعالی خواند باطناً فرفعوا الواسطة واجابوا الحق سبحانه رباعی

هرچند نیاید ز تو در گوش ندا ایم　　لبیک زنان من بسر کوی تو آیم
نشنودم از آن قافله گر بانگ درای　　من نعره زنان بر سر کوی تو در آیم

اللطیفة السابعة اشاره فی ذکر شئ من حقائق الحج فی الانفس ای قرار گرفته در شهر انسانیت و ای مقیم سراچه طبیعت حیرانیت ای محروم از کعبهٔ وصال متوطن در منازل بهیمی تا چند معتکف زاویه انک لفی ضلالک القدیم تا کی دست در گردن دشمنان ان من ازواجکم و اولادکم عدوا لکم در آری و بر زخرفات نعیم دنیا در جوالی نفس و شیطان در آری از سر سواد هوس برخیز دست در دامن جد و جهد در آویز این بندها را در هم شکن زن و فرزند را وداع گوئی و خان و مان را به هم زن روی از همه گردان و بصدق توجه انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض قدم در راه و از عقیدهٔ پاک صدای انی ذاهب الی ربی در عالم وجود در ده بادیهٔ نفس اماره را بقدم مجاهدت طی کن و با جایگاه دل آب انابت غسلی برآر و از لباس بشریت مجرد شو و احرام در عبودیت در بند و بعرفات معرفت درآی بجبل الرحمة عنایت برآی و قدم در حریم حرم قربت نه و بمشعر الحرام عزت درآی و آنجا ببنای تمنای روحانی توقفی نمای و نفس بهیمی را در منحر فرمان بر بس انگاه رو بکوی وصال کعبه آر که دع نفسک و تعالی چون بکعبهٔ مراد رسیدی طواف کن یعنی گرد دل گرد و حجر الاسود که دل تست بگیر که الحجر یمین الله بلکه القلب بین الاصبعین من اصابع الرحمن عهد را تازه کن و از آنجا بمقام ابراهیم آی یعنی مقام روحانیت خلت و آنجا دو رکعتی تحیت مقام بگذار یعنی عبودیت از برای بهشت و دوزخ مکن بندگی از سر اضطرار عشق کن بعد از آن بدر کعبة الوصال آی و خود را چون حلقه بر در بمان و بخود در آی که خوف و حجاب از خودی خیزد و امن و وصول از بیخودی انگاه حقیقت کعبه

فصل شانزدهم در ذکر بعضی از خصائص ابراهیم علیه السلام و حالات و کیفیت وفات او بدانکه از خصائص ابراهیم علیه السلام بحدی در بعضی کتب یاد کرده اند هفده است اول خلت یعنی محبتی که در خلال قلب باشد و خلیل کسی ست که در مرتبهٔ محبی باشد اگرچه بعضی از جهت محبوب بر قصور و جود او فتند و حبیب کسی ست که در مرتبهٔ محبوبی باشد و با کمال آن مرتبه در میدان محبی بقدم طلب قل رب زدنی علما شتافته و سبب خلت ابراهیم علیه السلام از پیش گذشته خصیصهٔ دوم ضیافتست و او ضیافت هم نمود دیگویند که هرگز طعام تنها نخوردی تا یافت نقل ست که روزی بطلب مهمان بیرون رفته بود تا بادی طعام خورد بعد از طلب بسیار پیری سیه چون بخانه آورد و تفحص احوال او نمود پیر از دین بیگانه یافت و از هر چند بلطف هدایت ضعیف دلالت فرمود پیر در امتناع بیشتر افزود چه از سنن مرضیهٔ آنحضرت بود فی التمم الطعام بعضی شارب اندر استدعا نمود پیر در ابا افزود لتقصیر از آمر و ملول خاطر از تکلیفات طعام ناخورده از سر خوان خلیل برخاست و خلیل بجهت بی اهتمامی نسبت گفار مراعات پیر اهتمام نمود بعد از آنکه پیر از نظر خلیل غایب گشت فی الحال خطاب عتاب آمیز از جناب اکرم الاکرمین جل و علا یافت

یافت که یا ابراهیم با چندین سالست که این پیر را با وجود کفر و تمرد او روزی از خوان امتنان خویش شام و چاشت کشاده و آماده کرامت فرموده ایم امروز یک چاشت او حواله تو شد او را از سر خوان خود گرسنه و محروم باز گردانیدی ابراهیم علیه السلام تعجیل تمام از عقب پیر بیرون دویده او را دریافت و مبالغه بسیار نمود تا باز گردید پیر از بی التفاتی در اول و اهتمام تمام در آخر سوال کرد ابراهیم علیه السلام کیفیت عتاب ملک علام جل و علا با پیر بیان فرمود پیر از مشاهده کرم الهی و ملاحظه این نوع بنده نوازی بغایت متاثر گشت و رقت تمام رو نموده تعجب کنان میگفت زهی کریم خداوندی که با دوست خود بجهت دشمن عتاب کند ای خلیل ایمان عرضه فرمای که خدای همچنین را دیگر ترک کردن نشاید ملت حنیف اختیار فرمود و از یکی از مخصوصان گشت **رباعی**

هر دل که بنور خود منور داری
چون شمع گرش بتیغ سر بر داری
نومید ز رحمتت نخواهد گشتن
در نیسان که نظر بحال کافر داری

نقل دیگر آورده اند که ابراهیم علیه السلام از بسیاری مهمانداری در خانه اش طعام نماند محتاجان روی باو داشتند و وسعتی داشت غلامان را با شتران نزد دوست مصری فرستاد تا از برای او غله بقرض فرستد موجل تا بادراک محصول چون غلامان نزد او آمدند گفت میترسم که پیش از ادراک بآن محتاج شوم شتران را خالی فرستاد غلامان گفتند که مناسب نیست که از شهر بیرون آمده ایم و مردم منتظر اند که طعام خواهیم آورد اکنون شتران بی بار بشهر اندر آریم ملایم و مناسب نباشد بجهت ناموس جوالها را پر ریگ کردند و بشتران بار کرده بشهر اندر آوردند و چون بدر خانه رسیدند یکی از ان غلامان نزد ابراهیم آمد و صورت در عبادة کشیده و بخواب رفت کنیزکان بدین نمود معهود بسر جوالها رفتند یکی را سر کشادند آرد میدهٔ بخته بیرون آوردند و نان پختند و نزد ابراهیم علیه السلام بردند چون رائحه نان بمشام خلیل الرحمن رسید پرسید که از کجاست گفتند که از نزد خلیل مصری دانست که حال چیست گفت از نزد خلیل مصری نیست بلکه از نزد خلیل سماویست **خصائص دیگر** که با ابراهیم علیه السلام **مخصوص بود** یکی قص شارب و دیگر قلم اظفار دیگر نتف ابط دیگر فرق موی سر دیگر استحداد یعنی حلق شعر عانه و دیگر مسواک و مضمضه و استنجا بآب اول کسیکه باین امور اقدام نمود حضرت ابراهیم علیه السلام بود دیگر اول کسیکه موی سفید در محاسن خود دید او بود و پیش از و موی روی هیچکس سفید نمیشد و چون آن بدید گفت خداوندا این چیست که بآن مخصوص گشته ام خطاب آمد که این وقار است گفت رب زدنی وقارا آبر داتی آنکه گفت الحمد لله الذی بیض القاد و سماه الوقار و بروایت فردوس الاخبار آنکه امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم روایت کرده که فرمود اول کسی که جزع نمود بجناب قدس خداوندی جل و علا ابراهیم بود علیه السلام روایت دیگر آنکه چون موی سفید در محاسن خود دید گفت خداوندا ما هذه الشوهة التی شوهت بخلیلک خداوندا این تشویه است که خلیل خود را بآن مبتلا گردانیدی حقتعالی فرمود که هذا ستر باین الوقار این پوشش علم و وقار است و نور اسلام است سوگند بعزت و جلال من که هیچ آفریدهٔ را این خلعت نپوشانم که وی گواهی دهد بیگانگی من مگر اینکه شرم دارد کرمم که او را بآتش دوزخ بسوزانم یا از برای او میزانی نصب کنم یا دیوانی بگسترانم ابراهیم علیه السلام گفت زدنی وقارا چون صباح برخاست تمامی موی مبارکش بر مثال ثغامه بیضا سفید گشته بود و ثغامه گیاهیست در کوه که شگوفه او بغایت سفید است روایت دیگر آنکه سبب بیاض شعر آنحضرت آن بود که چون در کبر سن عمر آنحضرت از صد تجاوز نموده بود حضرت حق سبحانه و تعالی اسحق را علیه السلام بوی کرم فرمود بعضی از کنعانیان استبعاد نموده میگفتند که این دو پیر یعنی ابراهیم علیه السلام و ساره کودکی را بفرزندی برداشته اند و میگویند که فرزند صلبی ماست حق سبحانه و تعالی اسحاق را چنان شبیه ابراهیم گردانید که چون محاسن پیدا کرد از ابراهیم امتیازش نبود حضرت حقتعالی محاسن ابراهیم را سفید گردانید تا بآن از اسحق ممتاز گردد و دیگر اول کسیکه ختنه کرد ابراهیم بود علیه السلام چنانچه در حدیث وارد است که ان ابراهیم ختتن بالقدوم و هو ابن ثمانین سنة بعضی گفته اند که قدوم موضعیست در شام و شیخ ابن حجر در شرح صحیح بخاری آورده که مراد از قدوم تیشه است بدلیل آنکه در حدیث دیگر وارد است که چون امر ختان آمد ابراهیم علیه السلام بفرمان مبادرت نموده بقدوم ختنه کرد و از ان الم بسیار بآنحضرت رسید تا حضرت حق تعالی وحی فرستاد که ای ابراهیم تعجیل کردی پیش از ان که مامور شوی بآلت آن قیام نمودی ابراهیم علیه السلام گفت خداوندا مکروه داشتم تاخیر نمودن در امر تو بواسطه آن تعجیل کردم و اول کسی که نعلین و سراویل پوشید ابراهیم علیه السلام بود و در عرائس امام ثعلبی آورده است که سبب پوشیدن ازار آن بود که باو وحی آمد که ای ابراهیم تو گرامی ترین خلقی نزد من چون سجود کنی باید که میان عورت تو و زمین حائل باشد تا زمین عورت

سوم آنکه ای پسر آدم پیش فرست آنچه در دست خود داری از برای آن روز که در پیش داری چهارم آنکه ای پسر آدم شکر گذاری کن کسی را که درباره تو انعام
فرموده و انعام کن در حق آنکه شکر گذاری تو نموده پنجم آنکه ای پسر آدم همه عمر خود در طلب دنیای فانی صرف کردی طلب آخرت کی خواهی کرد ششم آنکه ای پسر
آدم من بدرستی که آفریدم از برای چشمهای تو پوششی که عبارت از پلکست تا چون نادیدنی در پیش نظر تو آید فی الحال چشم خود را از ان بپوشانی و همچنین از برای
دهان تو طبقه از لبان تو ترتیب کرده ام تا چون سخنی ناگفتنی باشد از ان لب به بندی هفتم آنکه ای پسر آدم از آنها مباش که طلب دنیا کنند بطول امل و آرزو
عقبی بی تقلیل عمل سخن ایشان موافق عابدان بود و فاما عمل ایشان مطابق منافقان باشد و اگر عطائی نیابند قناعت نکنند و اگر مرادی از ایشان باز دارند
صبر نکنند و اگرچه معاملات بدین منوال گذرد بدانکه ترا ابتلائی گرفتار گردانم که همه عالمیان متحیر بمانند هشتم آنکه ای پسر آدم هر که ترا دوست میدارد از برای خود
دوست میدارد و سوگند بعزت من که ترا من از برای تو دوست میدارم زینهار که خود را از من دور نینداز نهم آنکه ای پسر آدم در گردن تو دو مخلات
آویخته ام در یکی عیب تو و در دیگری عیوب مردم و تو همواره چشم از عیوب خود بردوخته و چشم بر عیوب خلایق انداخته این نه از انصافست دهم آنکه ای پسر
آدم نه هر که کلمه لا اله الا الله بگوید در بهشت در آید کسی که بان چند عمل دیگر جمع کند یکی تواضع نماید در درگاه من و عمر خود را بگذارد بیاد من و نفس خود را از محرمات
باز دارد از برای من و غریبان را در جوار خود جای دهد و با فقیران مواساة کند و بر یتیمان رحم نماید برای رضای من یازدهم آنکه ای پسر آدم چون در دل خود
قساوتی یابی یا در بدن خود بیماری مشاهده کنی یا در اموال خود نقصانی توهم کنی بدانکه همه اینها از شامت سخنان مالایعنی ست که بان تکلم نموده دوازدهم آنکه
ای پسر آدم اگر بهشت را دوست میداری خداوند جل و علا طاعت را دوست میدارد تو عمل کن بانچه دوست منست یعنی طاعت تا در آرم ترا در آنچه دوست
تست یعنی بهشت و اگر تو مکروه میداری دوزخ را خدای تو نیز مکروه میدارد معصیت را تو ترک کن مکروه مرا یعنی عصیان تا من نگاه دارم ترا از مکروه تو
یعنی نیران سیزدهم آنکه ای پسر آدم از شبهات اجتناب نمای تا مرا بشناسی و گرسنگی پیشه کن تا مرا ببینی و خود را برای عبادت من فارغ ساز تا بمن
واصل گردی چهاردهم مسکین پسر آدم علیه السلام اگر از برای بهشت آن مقدار کار کند که از برای دنیا کند خداوند سبحانه او را بیحساب در بهشت در آرد
و اگر قناعت کند بانچه خدای تعالی او را کرم نموده او را از خلایق مستغنی گرداند و اگر ترک حرام کند دین خود را خالص گرداند و اگر ترک دروغ کند از جمله صدیقان گردد پانزدهم
آنکه ای پسر آدم هر چه داری از محتاجان باز مگیر تا من باز ندارم از تو رحمت خود را و گرامی دار مهمان مرا چنان که من مهمان ترا گرامی میدارم حضرت ابراهیم گفت
خداوندا مهمان حضرت تو کیست تا او را گرامی دارم وحی آمد که هر فقیر حقیری که نزد تو آید بدانکه مهمان من او ست شانزدهم آنکه همیشه تا خطا کار آیند و من همه غفران
من باز گردد و توبه کن تا هر چه کرده بیامرزم و باک ندارم هفدهم ای پسر آدم مرا یاد کن در وقتی که غضب تو مستولی گردد تا ترا یاد کنم و برحمت خود در وقتیکه غضب
من ظهور کند هیجدهم آنکه ای پسر آدم هر که از من راضی شود بتقلیلی از رزق من راضی شوم از و بتقلیلی از عمل نوزدهم آنکه ای پسر آدم سه چیز ست یکی خاصه از آن من
و یکی از تو و یکی میان من و تو آنچه خاصه منست روح ست در بدن تو و آنچه خاصه تست عمل تست و آنچه میان من و تست از تو دعا و از من اجابت پس زینهار که
محجوب نگردانی دعای خود را از من بلقمه حرام بیستم آنکه ای پسر آدم بان مقدار که دل تو میل کند بدنیا بیرون برم محبت خود را از دل تو بان مقدار که حرص و رزی بدنیا
بیرون برم حلاوت ایمان از سینه تو بیست و یکم آنکه ترا از برای آن نیافریدم که دنیا جمع کنی بلکه بعبادت خود آفریده ام و برای آنکه باز داری دعوت مظلومان را
از درگاه من بدرستی که دعای مظلومان را اجابت میکنم اگرچه فرصتی در میان افتد بیست و دوم آنکه ای پسر آدم هیچ روزی تو کم نشود مگر اینکه از برای رزق تو مجدد
فرستم و هر بار آن فرشتگان از عمل ناپسندیده تو بجناب من بیارند هر روزی من میخوری و عصیان من می ورزی و با وجود این دعا میکنی اجابت میکنم و هر چه
میطلبی عطا میدهم و ترا بهشت میخواهم اجابت میکنی و این از انصاف نیست که با من پیش می بری بیست و سوم آنکه ای پسر آدم تقرب جوی
بمن بنوافل و جوار من بدست آر بعمارت مساجد و رضای من طلب کن بهمنشینی با علما و دروغ را بکلی ترک کن و بعد از نماز بامداد و نماز دیگر ساعتی مرا یاد
کن تا مابین این دو وقت ترا از برای تو کفایت کنم بیست و چهارم آنکه ای پسر آدم از دعا ملول مشو که من از اجابت ملول نمیشوم هر چند در معاصی اسراف کرده
باشی نومید مشو از رحمت من فان رحمتی وسعت کل شیء بیست و پنجم آنکه ای پسر آدم بی سوال و طلبی ترا ایمان بفضل خود کرده ام پس چگونه بخیلی

بالو بهشت با وجود این همه سوال و طلب بیست و ششم آنکه ای پسر آدم پیوند با کسی که از تو ببرد و عطا کن با کسی که ترا محروم گرداند سخن گو با کسی که زبان از تو باز گیرد و نصیحت کن هر که درباره تو خیانت کند عفو کن از عی که در حق تو ظلم کند نیکوئی کن هر که با تو بدی کند تو در حق آن نیکی کن تا از جمله سابقان باشی بجنت و از جمله فایزان برحمت و ترا باین معاملات ثواب بسیار و کرامت کنم بیست و هفتم آنکه یا ابن آدم الرحیل الرحیل تزود فان السفر بعید و خفف فان العقبة کؤد و اخلص العمل فان الدیان بصیر گویند این نصیحت آخرین بود در نسخ صحف ابراهیم علیه السلام و روایتست که ابراهیم علیه السلام از حق سبحانه و تعالی سوال فرمود که خداوندا چیست جزای آن بنده که رخساره بآب دیده از ترس تو تر کند خطاب فرمود که ای ابراهیم جزای او مغفرت من و بشارت من و رضوان من گفت خداوندا چیست جزای آنکس که متکفل یتیمی و بیوه بود فرمود که ای ابراهیم جزای او آنکه در سایه عرش خود جای دهم در روز قیامت ابراهیم علیه السلام گفت الحمد لله

فصل هفدهم در مقدار عمر و کیفیت انتقال ابراهیم

از

از اسمعیل علیه السلام بدانکه عمر حضرت ابراهیم بمذهب اهل کتاب صد و هفتاد و پنج سال بوده و در معارف قتیبی میگوید که دویست سال بود و در اخبار الزمان مسعودی صد و نود و پنج سال و علمای تواریخ قول مسعودی را ترجیح نموده اند و علمای حدیث اکثر برد و یست باتفاق کرده اند و الله اعلم محمد اسحاق گوید که چون عمر ابراهیم باخر آمد تابوت سکینه که از آدم بوی رسیده بود و آن تابوتی بود که بعدد هر پیغمبری خانه از زبرجد سبز دروی بود آخرین خانها خانه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بود و در آنخانه دیباچه بود حمراء و در ان صورت آنحضرت بود صلی الله علیه و آله و سلم که در و نگاشته بود و از راست آن صورت صورت کهلی نگاشته و آن صورت ابوبکر بود رضی الله عنه و در پیشانی او نوشته که اول کسی که قدم در دائره تصدیق این تیم برگزیده نهد او باشد و از یسار او صورت فاروق رضی الله عنه ثبت کرده و در پیشانی او نوشته که در دین داری چون آهن محکم بود و از ملامت لائمان نا اندیشد و از عقب او صورت ذو النورین رضی الله عنه نقش فرموده و در پیشانی او نوشته که این سوم خلفای راشدین است و از مقابل او صورت مرتضی علی را رضوان الله علیهم اجمعین رقم بر زده و شمشیر برهنه بر دوش او نهاده و در پیشانی او نوشته که این شیر حمله کننده است که گریزان نشود خدای تعالی و رسول او صلی الله علیه و آله و سلم او را دوست دارند و او نیز خدا و رسول را دوست میدارد و در حوالی آن صور اصحاب از مهاجر و انصار رضوان الله علیهم اجمعین بر کشیده بعد از ان ابراهیم اولاد را گفت تا نظر در صور انبیا علیهم السلام کردند و دانستند که همه انبیا بعد از ابراهیم از صلب اسحق خواهند بود الا حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم که از صلب اسمعیل است تنها آنگاه اسمعیل علیه السلام را گفت که مرا فرموده اند که در میان اولاد خود میثاق از تو فراگیرم تا این نور را وضع نکنی الا بنکاح و در مطهرات و او را بکوه ثبیره برد و ابر پاره سفیدی ظاهر شد و شکل خالص الیشان بیارید و عهد از اسمعیل فراگرفت و عهدنامه ممهور ساز و بستند و تابوت سکینه را با وی سپرد بعد از ان بجانب قدس مراجعت فرمود و بعضی روایات توثیق این عهد را بعد از بنای کعبه ایراد کرده اند و الله تعالی اعلم و روایتیست از کعب الاحبار رضی الله عنه که گفت روزی ابراهیم علیه السلام بطلب مهمان بیرون آمده بود در صحرا دید پیری ضعیف در میان بیابان میرود حماره از برای او فرستاد تا او را سوار کرده آوردند از برای او طعام آورد پیر لقمه از ان برداشت تا در دهان نهد گاهی بسوی چشم میبرد گاهی بسوی گوش و چون در دهان نهادی و بگلو فرو بردی هضم ناشده از وی بیرون آمدی و حضرت ابراهیم را حق تعالی عهدی بود که تا موت خود را از حضرت خداوندی جل و علا نطلبد عزرائیل را نفرستد چون این پیر را بدین منوال دید از ان پیر پرسید که بچه سبب چنین عاجز و ضعیف شده گفت بجهت کبر سن پرسید که سن تو چه مقدار است او مقدار عمر خود بدو سال از عمر ابراهیم علیه السلام زیاده گفت ابراهیم گفت دو سال دیگر عمر من بدین منوال خواهد بود آن پیر گفت بلی ابراهیم گفت علیه السلام جان مرا قبض نمای پیش از انکه بدین عجز و ضعف مبتلا گردم پیر برخاست و قبض روح ابراهیم علیه السلام نمود و او ملک الموت بود علیه السلام و در مزرعه جبرون نزد ساره خاتون مدفون گشت و این روایت عمدا ثعلبی بود رحمه الله و در احیاء العلوم امام محمد غزالی رحمة الله علیه آورده است که ابراهیم را خانه بود که از برای عبادت مخصوص او بود و چون از ان خانه بیرون آمدی پیوسته در او مقفل بودی روزی قفل آنخانه بگشاد چون در آمد مردی دید آنجا ایستاده و او را غیرت بکمال بود پرسید ترا درین خانه که در آورده است گفت صاحب این خانه گفت صاحب این خانه منم من ترا در نیاورده ام گفت این خانه را مالکی هست که تصرف تو از تو و من بیاد تست ابراهیم دانست که وی ملکیست اما بتعیین ندانست که کدام است نام او پرسید گفت انا ملک الموت گفت ای ملک الموت که خود را بان صورت که روح مومنان را قبض میکنی مرا مکشوف گردانی گفت لحظه روی از من بگردان چون روی بگردانید بعد از انکه در وی نظر کرد جوانی مشاهده کرد بغایت خوبصورت جامهای خوب پوشیده و رایحه بغایت خوش از و میدمید حاصل بطریقه که جان به دیدار او بیاساید ابراهیم علیه السلام گفت یا ملک الموت اگر بنده مومن را در وقت مرگ هیچ فتوحی نباشد بغیر از دیدار تو همین بسنده است او را بعد از ان گفت ای ملک الموت توانی که بان صورت که جان فاجران را قبض میکنی خود را بمن نمای گفت توانم شاید که ترا طاقت دیدن آن نباشد گفت البته میخواهم که ترا بان صورت ببینم گفت روی خود را بگردان چون روی خود بگردانید بعد از انکه نظر کرد مردی دید سیاه موی همه موی او برخاسته و بر اندام او جامه سیاه پوشیده دمتی کریه از وی می آید و زبانهای آتش و دود از مناقد سوراخهای بینی او بیرون می آید چون ابراهیم باین صورت مشاهده کرد از هوش برفت چون باز

بهوش آمد ملک الموت بصورت اولین باز آمده بود گفت یا ملک الموت اگر فاجری را در وقت مرگ هیچ عذابی نباشد بجز دیدن تو همین بسنده است او را بعد از ان سوال کرد که یا ملک الموت حقیقت را بیان فرما که قاصد تقبض روح من آمده یا بزیارت آمده گفت ای ملک الموت آمده ام برای قبض روح من یا قاصدی از برای زیارت نزد من گفت آمده ام برای قبض روح تو گفت ای ملک الموت مرا اجازت ده تا من الیست گفت ای ملک الموت از جان خلیل من میخواهم که آن پیغام بفرستی گفت متابع کرد و پیغام رسید آن که قبض روح خلیل بدل است خلیل را قبض روح دوست بیان دو بینج دوست دیدی که خلیل الرحمن خود را قبض نکند گفت یا خلیل الله بجز مالک جواب این سوال بحضرت ملک متعال عرض نمود و از وی جواب آمد که بگو دل خلیل الله بر دیدار دوست بی لقاء و آمد و گفت یا ابراهیم خلیل الله مشتاق لقاست منظر باید که بیان کن که خلیل الله را بحق وصال دوست میسر شد چون این سخن دوست شنید روح بقابض ارواح تسلیم کرد ابراهیم جان بجانان تسلیم کرد و بدین ترتیب ...

چو وصل دوست میسر نگردد دم	ز هجر دوست چنان عاشق چنین غمگینم	اگر وصال نماید بوقت جان دادن	چه جای جان که ز هر دو جهان نیندیشم
مرا دلیست ز زخم فراق او مجروح	نگر بدیدن او ور برادر ریشم		

فصل یازدهم در بقیه احوال اسماعیل علیه السلام

و انتقال نور حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم تا به عبد المطلب بدانکه اسمعیل علیه السلام اسن اولاد ابراهیم علیه السلام بود و او
ابو العرب گفتندی و لقب او اعراق الثری است و ولادت او در زمین شام بوده و در صغر سن ببلای هجرت مبتلا شده و در اراضی مکه بمرتبه رشد و رشاد و حد بلوغ رسیده
و در تیراندازی اختصاص کامل گشت و قبیله جرهم که در میان ایشان نشو و نما یافته بود هفت سر گوسفند بحضرت اسماعیل علیه السلام بهدیه فرستادند و حضرت منزل البرکات
جل ذکره در نتایج آن گوسفندان برکت ارزانی فرمود تا بحدی که از تحت عد بیرون رفت و بعد بلوغ وی مادر او هاجر وفات یافت و او تنها ماند قبیله جرهم بجهت
ضبط البطحت عماره بنت سعد بن اسامه جرهمیه را بزنی بوی دادند و آن ضعیفه بجهت خود رائی که داشت از ضبط گوهر زهر محمدی صلی الله علیه و آله و سلم محروم ماند و
تحت حبالهٔ اسمعیل علیه السلام بیرون رفت و سبب آن چنان بود که روزی ابراهیم علیه السلام بدیدن اسمعیل علیه السلام بمکه تشریف آورده بود و اتفاقا اسمعیل علیه السلام
بصید بیرون رفته بود ابراهیم علیه السلام زنی را دید که از خانه بیرون آمد از وی پرسید که تو چه کسی آن زن گفت من منکوحه اسمعیلم ابراهیم علیه السلام همچنان سواره
از حال اسمعیل ع استفسار نمود عماره گفت بصید بیرون رفته است پرسید که حال شما چگونه میگذرد و از عسرت عشرت شکایت نمود و تعظیم و تبجیل مهمان نسبت
بخلیل الرحمان بجای نیاورد ابراهیم علیه السلام گفت چون شوهرت بیاید سلام من برسان و بگوی آستانه خانه را تغییر دهد ابراهیم علیه السلام بجانب شام
بازگشت چون اسمعیل علیه السلام از صید کردن بازگشت نسایم شمایم خلت بمشام جانش رسید از عماره پرسید که در آوان غیبت من هیچ عزیزی بدین منزل
گذری کرده است گفت آری پیری آمد و از حال تو استفسار کرد و سلام رسانید و وصیت فرمود که عتبه خانه را تغییر دهی اسمعیل علیه السلام گفت آن پدر
من ابراهیم بود علیه السلام و عتبه خانه توئی برخیز که طلاقت دادم باهل خود ملحق شو بعد از آن هاله دختر حارث که اکمل زنان آن قبیله بود بخواست و با او
بسر می برد نوبت دیگر ابراهیم علیه السلام برسم تعهد معهود بآن منزل توجه نمود اسمعیل علیه السلام بمقتضای عادت بصید بیرون رفته بود ابراهیم ع پرسید
که شوهرت کجاست گفت باصطیاد رفته است از حال ایشان استفسار نمود هاله گفت بخیر و خوبی میگذرد و در مردمی و تعظیم ابراهیم علیه السلام مبالغه نمود و
استدعای نزول فرمود و مکرر آن درخواست نمود که منزل ما را بقدوم خود مشرف ساز تا ما حضری حاضر کنیم **بیت** بیا بمنزل ما رنجه کن قدوم شریف
که بهر حضرت جان جمع و نثار کنیم ابراهیم علیه السلام گفت مجال نزول ندارم هاله گفت موی عزیزت ژولیده و غبار آلوده می بینم رخصت فرمای تا آنرا
بشویم و روغن در سر مبارکت کنم ابراهیم علیه السلام اجازت داد هاله سنگی آورد ابراهیم علیه السلام پای راست بران سنگ نهاد و پای چپ در رکاب داشت
نصف ایمن سر مبارک او را هاله بشست و بعد از آن سنگ را بطرف الیسر برد و نصف الیسر سر مبارک او بشست و اثر قدم مبارک آنحضرت
دران سنگ بماند و بعضی از مفسران مقام ابراهیم را عبارت ازین سنگ داشته اند و روایتی درین باب در ذکر بنای کعبه گذشته والله اعلم بالصواب
و چون هاله از شستن موی ابراهیم علیه السلام فارغ شد مقداری شیر در طبق نهاده پیش ابراهیم علیه السلام آورد و طبق را بهر دو دست نگاه داشت ابراهیم
علیه السلام از آن تناول فرمود و چون این طعام ما یا ابراهیم علیه السلام فرمود مستحسن نمود و چنین مرا بست گفت مر شوهرت را سلام من برسان و بگوی
که ابراهیم خلیل گفت که عتبه خانه را استوار دار و روایتیست که در حین رجوع خلیل الرحمن از هاله پرسید که هیچ نان دارید در خانه گفت نیست گفت که نان
چه چیزست گفت سویق داری همان جواب داد ابراهیم علیه السلام در گریه در آمد گفت ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم
تا آنجا که گفت وارزقهم من الثمرات و از روایت ما تقدم مفهوم شد که این دعا در حین هجرت هاجر بود و بار ضیع او یعنی اسمعیل علیه السلام و ببرکت دعای
آن پیغمبر برگزیده بود که حضرت حق سبحانه و تعالی جبرئیل و میکائیل را علیهما السلام فرستاد تا بلده طائف را از اماکن آن برداشته قریب بمکه آوردند
تا اولاد آنحضرت بسعت و رفاهیت معیشت گذرانند چرا که این دو موضع بکثرت اطعمه و فواکه اشتهار تمام دارند القصه چون اسمعیل علیه السلام از
اصطیاد باز آمد روایح فوایح خلیلی استشمام نمود از هاله پرسید که هیچکس در غیبت من بدین مقام رسید گفت آری پیری عزیزی که هرگز بشکل او

فرمود که و اثر بزرگی و نور پیغمبری
از جبین او مبین بود **بیت**
ز فرش پدیدار آیین شاهی
ز دانش نمودار نور الهی
رخ همچو خورشید معطر دماغ
ز نور جبینش منور چراغ
و اینک اثر قدم شریفش درین
سنگ پدیدار است اسمعیل گفت
ای هاله آن پیر با توقیر بزرگوار
پدر من بوده اسمعیل علیه السلام قوم را
فراهم آورده اشک ریزان روی
بران اثر قدم می مالیدند و بآن تبرک
جویان می نالیدند بعد از آن هاله از اسمعیل
را از سلام و پیغام ابراهیم علیه السلام
استخبار نمود و گفت بعد از سلام چنین
فرمود که عتبه خانه را غنیمت شمار اسمعیل
علیه السلام گفت بشارت باد ترا که پدرم
از تو خشنود رفته است و عتبه خانه توئی
خاطر جمعدار که در بزم وصول همواره تاج
قبول بر سر همت تو خواهد بود و نور سپهر
در زاد و حضور تو خواهد بود دیر روزگار بحضور
خاطر میگذرانیدند و درین حین انتقال آن نور
برحم هاله دختر حارث تحقیق پذیرفت و در بیت
مورخان ... هاله بنت الحارث رسیده نیت
مضاض بن عمرو الجرهمی تعیین نموده اند و
بروایتی سلمی بنت الحارث بن مضاض والله اعلم
بالصواب

بالصواب بهر تقدیر آن نور از اسمعیل علیه السلام منتقل شد بقیدار و ابتی قیدار متولد شد و آن نور در پیشانی او یافت و قیدار را حق سبحانه و تعالی
بهفت صفت مخصوص گردانیده بود که هیچکس را مثل آن صفات نبود یکی صیادی که آهو را بتک پا میگرفت و دیگر تیر انداختن که تیر او خطا نمی شد
سوم در سوارکاری چنان چابک بود که نظیر نداشت چهارم شدت بطش پنجم هیبت ششم شجاعت هفتم قوت مجامعت گویند که در یک شبانروز
هشتاد نوبت مجامعت مینمود و حضرت حق سبحانه و تعالی او را حسن و جمال ابراهیم علیه السلام کرامت نموده بود و چون اسمعیل علیه السلام آن نور
در پیشانی او مشاهده نمود و بعد از بلوغ کتابت عهدنامه مقرر نوشتند و در تابوت سکینه مضبوط ساختند تسلیم او کرد و بعد از اندک فرصتی اسمعیل علیه السلام از دنیا
بگلشن سرای عقبی خرامید و خصائص ذات عالی صفات او بسیار بود و زبان خامه مشکین عمامه از حصر و احصای آن عاجز است یکی آن بود
که حق سبحانه و تعالی او را صادق الوعد خوانده کما قال واذکر فی الکتاب اسمعیل ع انه کان صادق الوعد و کان رسولا نبیا صدق وعده اش بمرتبه بود
که با شخصی مقرر کرده بود که در فلان مکان تا آمدن آن شخص بباشد اتفاقاً وعده آن شخص فراموش کرده بود اسمعیل علیه السلام هفت شبانروز
آنجا بایستاد تا بعد از آنکه بیامد اسمعیل را دید که در انتظار ایستاده و بروایتی یک سال انتظار برد تا آن شخص بیامد چون وفات او
نزدیک رسید برادر خود اسحق علیه السلام طلبیده وصیت فرمود که دخترش را بعیص که پسر اسحاق است علیه السلام بخواهد و دیگر وصایا بجای آورد و بعد از صد و سی
و هفت سال بروایت اصح ازین عالم فانی بدان جهان باقی انتقال فرمود و او را در حجر و بروایتی در میان رکن و مقام نزد مادرش هاجر دفن کردند و گویند که هشتاد
و نه ساله بود که ابراهیم علیه السلام فوت شد و میان فوت او و مولود پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم دو هزار و ششصد سال بود و بعضی کمتر گفته اند والله اعلم بعد از آنکه
قیدار از میان اولاد اسمعیل علیه السلام بوصایا مخصوص گشت باخبار پدر بزرگوار معلوم کرده بود که سند اصفیا و سید انبیا علیهم السلام از نسل او خواهد بود و همه
از و فرا ستد که وضع آن نور نکند الا در ارحام طاهرات و قیدار پنداشت که طهارت نباشد مگر در اولاد اسحق یکی از بنی اسحق را بنکاح خود در آورد و آن نور انتقال
نیافت و بکری هم در آورد انتقال نیافت تا گویند در بیست سال صد زن از اولاد اسحق بخواست هیچ یک حامله نگشتند چون وی حریص بود بصید کردن هر روز
باصطیاد بیرون میرفت و نور حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از جبین او میتافت و زنان جن بصورت انس برو منکشف میشدند و تحفهای بادشاهانه
برو عرضه میکردند و میگفتند که ما دختران ملوک زمینیم ای پسر خلیل ما را قبول کن چون میخواست که با ایشان سخن گوید همه اعضای او بادی در سخن می آمدند
و میگفتند که یا قیدار تو وصی اسمعیل علیه السلام و نور محمد صلی الله علیه و آله و سلم در پیشانی تو ودیعت و عهد و میثاق از تو ستده زنهار که وضع آن نسازی الا در حلال
قیدار ازان سخن متنبه میگشت و از ایشان اعراض مینمود و ایشان گریان میشدند و میگفتند که خوشا آن زن که نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در رحمش قرار گیرد و نیز مرسید
که در تعقیب صید در آمدی از طیور و وحوش بادی بسخن در آمدی و گفتی که یا قیدار مرا ذبح مکن الا بنام خداوند سبحانه و تعالی در ترا است و اهمیت که ذبح کنی که بغیر نام خداوند
سبحانه باشد تناول کنی نقلست که روزی بصید بیرون رفته بود از طیور هوائی و وحوش صحرائی ندائی شنید که یا قیدار اگر بدانی که تو مظهر چه نوری از خدای ابراهیم
جل و علا اندیشه مند باشی و بدانکه وقت سپردن امانت نزدیک رسیده و نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از تو منفک خواهد شد دیگر بصید نپردازی و گویند که دویست
سال از عمر او گذشته بود و او را فرزندی نیامده و چون این سخن از زبان وحوش و طیور استماع نمود بغایت غمگین شد بخانه مراجعت نمود و عهد کرد که دیگر طعام و
شراب نخورد تا آنزمان که بر مضمون این سخن واقف نگردد و چند گاه در آن اندوه بماند تا ناگاه ملکی بروی بصورت مردی ظاهر شد و سلام کرد و گفت یا
قیدار اکنون بعالم زمینی و نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از اصلاب طیبه و ارحام طاهره بتو رسیده و ترا فرزندی خواهد آمد امانه از نسل اسحق آنرا نذر کنی که از برای
خدای ابراهیم قربانی کنی از حضرت او سر این مطلبی بر تو مکشوف گردد پس قیدار بقربانگاه اسمعیل علیه السلام رفت و هفتصد سر قوچ قربانی کرد و گفت الهی
اگر مرا فرزندی کرامت خواهی کرد قربان مرا قبول کن هر گوسفندی که ذبح میکرد آتش مسلسل از آسمان می آمد و آن قربان را می برد تا ندا رسید که قربان
قبول کردیم و دعای ترا استجاب گردانیدیم اکنون در سایه درخت و عهد در خواب رو و هر چه در خواب بینی بدان عمل نمای قیدار چنان کرد در خواب دید که او را
ندا کردند که این نور که در پیشانی تست نور محمد است صلی الله علیه و آله و سلم و همه عالم طفیل او مخلوق است در غیر زنان عربیات آنرا وضع نکنی زنیست عربیه نام منه

نام کرد و اخبار او بوجود تسمیه و مجمل آن گفته اند که چون بغاضره تقرب جسته بود از هر جانب ندائی می شنید که ابشر فقد حملت یعنی بشارت باد ترا که غاضره
بار برداشت پس تابوت را برداشت و از مکه پیاده متوجه کنعان شد چون بکنعان نزدیک رسید از تابوت آوازی برآمد که مجموع اولاد ابراهیم علیه السلام آن آواز
را شنیدند یعقوب گفت بخدای ابراهیم که قیذر بن اسمعیل می آید و تابوت سکینه می آرد مجموع برخیزید تا باستقبال او رویم چون ملاقات نمودند یکدیگر را در بر
گرفتند یعقوب پرسید که ای قیذر ترا چه رسیده است که لون ذات متغیر گشته و ضعف بر بنیت تو مستولی شده مگر دشمنی بر تو استیلا یافته یا مرتکب معصیتی گشته قیذر بگریست
و گفت مرتکب هیچ معصیتی نگشته ام و لیکن نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از پیشانی من انتقال یافته و در رحم زوجه من استقرار پذیرفته یعقوب بن اسحق پرسید که آن زن از اولاد
اسحق است گفت نی عربیه جرهمیه است یعقوب گفت که شرف محمدی صلی الله علیه و آله و سلم آن باشد که حضرت حق سبحانه و تعالی او را در مجاری عربیات جاری
گرداند ترا البشارت باد که دوش غاضره را پسری آمده درهای آسمان دیدم که گشاده بودند و ملائکه بشری نزول میکردند دانستم که بسبب خروج نور محمد است صلی الله علیه و آله و سلم
قیذر تابوت تسلیم کرد و بازگشت چون بحرم آمد دید که وضع حمل شده و آفتاب حمل بنقطه اعتدال حمل پیوسته و نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از پیشانی او می تابد
و چون حمل بسن بلوغ رسید قیذر او را برداشته بکوه ابوقبیس برد و بر سبیل وصیت بطریق کتابت عهد از و بستد که وضع این نور نکند الا در مطهرات بعد از ان
پسر را بکوه ثبیر برد ناگاه ملک الموت بروی بصورت مردی منکشف شد و سلام کرد و گفت یا قیذر از کجا می آئی حال باو بگفت ملک الموت را تحسین کرد و گفت
بیا تا با تو مشورت کنم گوش او بگرفت و روح او از گوش او نزع کرد قیذر بیفتاد حمل چون آن بدید گفت پدر مرا چه کردی و در غضب رفت ملک الموت گفت نگاه
کن که پدرت مرده است یا نه چون نظر بجانب پدر کرد ملک الموت غائب شد حمل دانست که او ملک الموت است همانجا تکفین و تجهیز او کرده مدفون ساخت و حمل
از قوم خود زنی سعیده نام بخواست و او را پسری آمد نام او نبت مظهر آن نور مطهر گشت و وجه تسمیه او به نبت آن گفته اند که پدر او والده اش را بسوی یمن می برد
و او در راه متولد شد بعد از ان مادرش در نفاس بمرد باران فرو گرفت بغاری پدرش او را ببرد و پدرش نیز در ان غار از دنیا بعقبی نقل کرد زمین او را فرو
برد بعد از چهل روز طائفه از عرب بدان غار رسیدند او را کودک یک ساله گمان بردند گفتند که خدای تعالی او را از زمین رویانیده مسمی به نبت گشت و آن نور
از پیشانی او تابان بود و سیرت نیکو داشت و متابع پدران می بود بعد از ان آن نور از و انتقال بهمیسع کرد و تسمیه او باین اسم از جهت علو همت او بود تا گویند
که از اولاد اسمعیل علیه السلام بر اولاد اسحاق علیه السلام و سائر ابناء دیار آفاق بغیر او مالک نشده بود از ناحیت شام تا یمن و حجاز و نجد مالک شده بود و تصرف
او تا فسطاط مصر رسیده و بعضی از اطراف فرس مستولی شده و هیچکس او را ندیدی که از هیبت سجده نبردی مادر او حارث بود دختر مراد بن زرعه بن حمیر بعد
از ان از همیسع باد منتقل شد و اد اول کسی است از فرزندان اسمعیل که کتابت آموخت و به بیست و چهار زبان سخن میگفت و به بیست و چهار نوع خط می نوشت
و مادر او حبیبه بنت قحطان است بعد از ان آن نور از و انتقال باد کرد و ادد را از ان اد میگفتند که بلند آواز بود تا غایتی که آوازش از دوازده میل راه می شنیدند
و مادر او سلمی بنت الحارث بود بعد از اد بعدنان انتقال نمود و او را عدنان از ان گفتند که جن و انس ترصد آن می بودند که او را هلاک گردانند میگفتند که اگر
این غلام بزرگ شود از نسل او کسی پیدا شود که سید انس و جان از او و قوم باشد و حضرت حق سبحانه و تعالی او را از شر ایشان نگاه میداشت و گویند روزی عدنان
سوار شده بود هشتاد سوار فارس در عقب برخاستند و قصد او کردند و او را در میان جبلین فرو گرفتند عدنان نیز بمقاتله و مقابله قیام نمود تا غایتی
که اسپ او زخم دار شد از اسپ فرود آمده بکوه دوید اعادی از عقب در رسیدند عدنان از حق تعالی دستگیری و امداد مسألت نمود دستی از کوه
برآمده او را بقله کوه برآورد و صیحه برآمد که همه دشمنان او هلاک شدند این نیز یکی از معجزات پیغمبر ما بود صلی الله علیه و آله و سلم و مادر او بلهات
بنت ایوب بن قحطان بعد از ان آن نور کامل السرور از عدنان بمعد انتقال نمود و کنیتش ابو قضاعه است و قضاعه از مشاهیر فرزندان
او بود روایت است که بنو معد بغایت شجاع و دلاور بوده اند چنانکه ابن معد با چهل نفر بر سر جمعی از بنی اسرائیل تاختند که ایشان از حد
عدد بیرون بودند اموال آن جماعت را بتاراج برده متعلقان یهود را اسیر کرد بنی اسرائیل استغاثه به پیغمبر خود بردند و التماس نمودند که در حق
بنی عدنان دعا فرماید تا بلا بر ایشان نازل گردد بنی اسرائیل روی بقبله دعا آورد خواست که بآن امر قیام نماید ناگاه وحی الهی باو

رسید که دست از دعا باز دار که
خاتم النبیین و صل الاولین و الآخرین
از جمله احفاد و اعقاب او خواهد بود
و تسمیه او بمعد از انست که معد
تازه را گویند از گل و میوه و غیر آن
و او را معد از ان گفتند که تازه روی
و خوبروی تر از جمیع جن و انس بود
چنانچه در حسن او متحیر بودند و مادر
او امینه نام هم از قوم عدنان بود و بعضی
گفته اند که با یهود بنی اسرائیل محاربه
بسیار می کرد و دائم مظفر و منصور
و با غنیمت تمام باز میگشت از انجهت
مسمی بمعد شد و الله اعلم بعد از ان آن
نور به نزار انتقال نمود نزار مشتق از
نزر است و نزر در لغت قلیل را گویند
و وجه تسمیه او آن بود که چون وی بوجود
آمد پدرش هزار شتر از برای او بحق کفاره
قربان کرد مردم معد را ملامت
کردند که اسراف کردی گفت و الله
که من این قدر را هنوز اندک می شمارم
و مادر او معانه است بنت حوشن
بن عدی بن درین جرهم بعد از ان
آن نور از نزار بمضر انتقال نمود و
شیخ سعید گازرونی گوید که او را مضر
از ان گفتندی که هر چشم که
او را دیدی دل در پی
عشق

عشق او شدی و مضر از جملۂ اجداد آنحضرت که بر دین اسلام بوده و در تقویت دین حنیف بسیکوشیده و شریعت ابراہیم علیه السلام را ترویج می نموده و از نصایح اوست
مر فرزند خود الیاس را بدان مخصوص گردانیده که من یزرع شرا انداسته خیر البر با عجله فاحمل نفسک علی مکروهها فیما اصلحها واصبر فیما عن مطلوبها فیما افسدها گویند
اول کسی که احدی شتر اختراع کرد او بود و مادر او سکلات بنت عدی بن عدنان و بروایتی مادرش حبیبه و الله اعلم بعد از آن آن نور کامل السرور از مضر بالیاس منتقل شد و او نیز
مومن بوده است و او را از آن الیاس گفتندی که مضر بعد از پیری و نومیدی وی از فرزند باو مبشر گشت و حقتعالی او را سر در قوم گردانید چنانکه او را سید المضر میخواندند
و مجموع مصالح قوم بسبب رای او فیصل گشتی و گاه گاهی از پشت خود آواز تسبیح نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم می شنید و تعجب می کرد و بعضی بتخصیص تلبیه کرده اند در حج
یعنی در موسم حج آواز لبیک از ظهر خود می شنید که نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم لبیک میگفت و مادر او خزیمه نام داشت و بروایتی خنفا بنت ایاد بن حاطب عمرو بن حمیر بعد از
آن نور از الیاس بپدر که انتقال نمود و او را مدرکه از آن گفتند که شرف آبا خود را ادراک کرده است و بروایتی آنکه روزی در عقب خرگوشی میدوید و بدتا او را گرفت پدرش
او را مدرکه لقب کرد و آن بروی بماند و مادر او خندف است بنت عامر بن حارثه بعد از آن آن نور از مدرکه بخزیمه انتقال کرد و مادر او سلمی است بنت اسد بن ربیعه بن نزار بن
معد و او را در خواب نمودند که برده بنت اد بن طابخه را در نکاح در آرد آن زن بزرگ قوم خود بود بفرمان منهی غیب او را در عقد خود در آورد و کنانه متولد شد و آن نور بوی
انتقال نمود و او را کنانه از آن گفتندی که پیوسته ملازم کین قوم خود بود و بروایتی نام او علی بوده مادر او بروایتی نائله بنت قیس بن عمرو بن غیلان بن مضر
بن نزار از کنانه بنضر انتقال نمود و بقول جمهور نضر ملقب بقریش بوده و وجه تسمیه او بقریش بعضی گفته اند که قریش دابه ایست بزرگترین دواب بحری بجهت تفوق
بر قوم خود و علو مرتبه باین لقب ملقب گشت و بعضی گفته اند که قریش جمع شدن است و چون قبائل متفرقه که بحج می آمدند همه در ضیافت خانه او مجتمع می گشتند بجهت آن
باین لقب ملقب گشت و بعضی گفته اند که مشتق از قرش است بمعنی اکتسب چون پیوسته او بکسب تجارت قیام می نمود باین لقب ملقب گشت و بعضی گفته اند که مشتق از
تقریش است بمعنی تفتیش و چون او پیوسته تفقد محتاجان بتقدیم میرسانید باین اسم ملقب شد در قبیله از عرب که نسب او بنضر منتهی میشود وی قرشی است الا انلا
نقلست که در حجر بخواب رفته بود بخوابش نمودند که درختی سبز از پشتش رسته و بعضی از اغصان و آسمان رسیده و اوراق او نور علی نور بود و قومی سپید بر آن اغصان
متعلق و از ظهر وی تا اغصان آسمان برکشید و شاخهای او بعد از اولین و آخرین ترتیب یافته چون از خواب در آمد بر کاهنه آن خواب را عرض کرد آن کاهنه گفت اگر این
واقعه کلیه بصدق آراسته باشد عز و شرف ایم بر تو و نسب تو سلام است که هیچ یک از قبائل این کرامت و شرف متحقق نخواهد شد و الله اعلم نقلست که حقتعالی
و تقدس و تعظیم بملائکه خطاب فرمود که نگاه کنید تا در زمین هیچ موحدی هست ایشان گفتند که خداوندا بغیر از این نور که در اصلاب اولاد اسمعیل علیه السلام که آنحال
می یابیم هیچ موحدی در روی زمین نمی یابیم خطاب آمد که آن نور حبیب منتخب است صلی الله علیه و آله وسلم که اکنون در ظهر نضر جاری داشته ام مادرش برده بود دختر مر بن
اد بن طابخه بن الیاس بن مضر و بعد از آن بمالک منتقل گشت و وجه تسمیه وی آن بود که وی مالک عرب بود و مادر او جندله بنت حارث بن مضاض الجرهمیه بعد از آن نور منتقل
بفهر شد نام او عامر است و مادر او عاتکه یا جکیره بنت سعد بن هذیل بن مدرکه بن الیاس بعد از آن آن نور منتقل شد بلوی بهمزه و تصغیر لائی ولائی گاو وحشی را
گویند و مادر او سلمی است بنت عمرو بن ربیعه بن الخزاعیه بعد از آن آن نور منتقل بکعب شد و مادر او ماویه است بنت القین از بنی قضاعه و بعد از آن از او منتقل بمره شد
و مادر او وحشیه است بنت شیبان بن محارب بن فهر بعد از آن از او منتقل بکلاب شد و مادر او هند است بنت سریر بن ثعلبه بن مالک بن النضر بعد از آن
نور حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم از او منتقل بقصی شد و نام مادر او زید است و او را قصی از آن گفتند که از مکه بیرون آمده بود و در قبیله قضاعه که قاصی بود
یعنی بعید از مکه منزل گرفته بود و بعضی گویند که باطل را در کرد و حق را قبول کرد و او را مجمع نیز خوانند از آنکه قریش را بمکه او جمع کرد بعد از آنکه در ابتلای خزاعه از مکه
متفرق شده بودند چون قصی باز بمکه مراجعت نمود مکه را از بنی قضاعه انتزاع کرد باز ایشان را بمکه جمع گردانید و اهذا قیل شعر ابونا قصی کان یدعی مجمعا
به جمع الله القبائل من فهر و مادر او فاطمه است بنت عوف بن سعد از قبیله او دار الندوه را قصی بنا کرده و اشراف مکه در وقت مهمات کلیه در انجا
حاضر می شدند و مشاورت میکردند و این قاعده تا زمان نبوت حضرت صلی الله علیه و آله وسلم مرعی می بود و دیگر وضع زیاده و سقایه زمزم و حجابت خانه کعبه ازو بود
بعد از آن نور از قصی بعبد مناف منتقل شد و نام او مغیره است و مادر او حبا است بنت حلیل بن سلول بن عمرو بن ربیعه بن عمرو بن عامر بن خزاعه و مناف

و باین در میان عرب مشهور شد و بواسطه او بود که رحلت الشتاء والصیف را سنت ساخته بود و بزرگی او شهرتی وارد و دیگران خواسته و فرزندان پیدا کرده و هنوز آن نور کامل السرور انتقال نیافته و تا آن نور در جبین هاشم مستبین بود هرگز قدرت نیافت که بت را سجده کند و محمد اسحق میگوید که حق سبحانه تعالی درباره او با ملائکه فرمود گواه باشید که من در از رزائل پاک گردانیدم و نطفه محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم را در پشت او جای دادم و با لحم و دم او آمیخته کردم تا آن نور در پیشانی او بود هر اهل کتاب دست او بوسیدی و بهیچ چیز نگذشتی الا آنکه او را سجود کردی و همه قبائل دختر برروی عرضه میکردند تا بحدی که قیصر روم بواسطه انتشار فضائل او و اخراز آن نور که در جمال و ظاهر بود و در کتب با تقدم فضائل و شمائل او مطالعه کرده دختر خود را بروی عرض کرد قبول نکرد و سوگند یاد کرد که نخواهد مگر پاک ترین زنی که در جهان باشد و زن خواست دید که سلمی دختر عمرو را بنکاح خود در آورده از آنکه بیثرب آمد سلمی بنت عمرو بن زید بن لبید بن عامر من النجار از قبیله بنی النجار از قوم انصار بخواست و سلمی در یثرب بعبد المطلب آبستن شد و آن زن بفضل و کمال و حسن و جمال و فصاحت و ملاحت در کفه خدیجه بود رضی الله عنها هاشم بآن بتجارت بجانب شام رفت و در غزوه که شهریست از بلاد شام آنجا فوت شد و قبر وی در آن بلاده مشهور است

باب هشتم در ذکر عبد المطلب و واقعات او و بیان وقایعی که در آن ایام بظهور پیوسته و ذکر احوال عبد الله پدر پیغمبر آخر الزمان یعنی حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم گفته شود ان شاء الله تعالی و درین باب هفت فصل است

فصل اول در ولادت عبد المطلب و ذکر بدایت احوال و وجه تسمیه و رفعت شان او

بدانکه ولادت عبد المطلب در یثرب بود و بعد از فوت پدر او هاشم و بروایتی در حین فوتش صغیر بود و بروایتی بیست و پنج ساله بود و مادر او را شیبة الحمد نام بود و وجه تسمیه آن گفته اند که چون از مادر متولد شد موی سر او سفید بود و بعضی روایات در سر او یک موی سفید بیش نبود و از آنجهت آن سیبه الحمد نام کردند و چون همواره بمحامد مبادرت می نمود بشیبة الحمد ملقب گشت و بعضی گویند لکثرة افعاله الجمیلة از آنجهت ما بین انام موسوم گشت والله اعلم و سبب اطلاق نام عبد المطلب وی آن بود که بعد از فوت پدر او هاشم پیشوائی مکه و ریاست قریش ببرادرش مطلب قرار گرفت کمان اسمعیل علیه السلام و علم نزار و کلید خانه کعبه بوی سپردند و شیبه در یثرب هفت ساله بود و مادر او سلمی خصانت او می نمود روزی در میدان یثرب با کودکان آنجا تیر می انداخت یکی از قریش آنجا رسیده او را بشناخت از آنکه هر بار که تیر او از شست بیرون فرستادی میگفت انا ابن هاشم ازین معنا چون آن شخص بر او بود مطلب را از حال برادرزاده او واقف گردانید و از رشد و رشاد و وجاهت و نجابتش که بر صفحه جبین او که مبین بود حکایت کرد که تا قصه غربت و تنهائی و کربت و قلت بضاعت او نیز پیش عم تقریر کرد مطلب را توبیخ بسیار نمود و مطلب همانجا سوگند یاد کرد که پیش از آنکه بخانه رسم بمدینه روم و برادرزاده خود را بمکه آرم آن شخص را من بریاست مطلب زمان شتران آن شخص بعاریت بستاند و کسی را از چنین واقف نکرد و بیثرب رفت و شیبه را از خویشان او در ربود و در ردیف خود ساخته بمکه آمد و در آن راه هر که از مطلب میپرسید که این کیست میگفت این بنده منست که در یثرب خریده ام و چون جامه مناسب بر نداشت و بواسطه تصرف آفتاب رنگ او در سوخته بود تصدیق مطلب می نمودند چون در مکه نزول فرمود بلباسهای فاخر او را بیاراست و در مجالس ابنای عبد مناف در میان اشراف بنشاند و همان قاعده او را بنده خود خوانده بود و بعبد المطلب مشهور شد و در مکه می بود تا عمش لبساط زندگانی طی کرد مناصب هاشمیه تمام بعبد المطلب منتقل گشت و ریاست و پیشوائی قوم بر وی قرار گرفت و فخر و حسب و بزرگی او روز بروز می افزود و جمالش شهرتی تمام یافت و سال بسال در قبائل عرب اموال و انعام بسیار بعبد المطلب میدادند و بجلالت قدر و نباهت شان و فصاحت نطق و وفور عقل و محاسن صفات و مکارم اخلاق وحید عصر و فرید دهر خود گشت و هر کس را که او در امان خود میگرفت در امان بود و مجموع ملوک اقالیم و ارباب فضل و کرم میشناختند و با وی محبت می ورزیدند و بجز کسری بسیر هر فرقه باوی منازع بود و همه قریش محکوم او بودند و چون اعراب حادثه پدید آمدی او را بر کوه ثبیر می بردند و وسیله آنحضرت عزت جل و علا می ساختند و قربانی میکردند و خون قربانی در روی بتان می مالیدند حقتعالی مهمات ایشانرا بپاس نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم روا میکرد و نیز بر منوال پدر خود زنان متعدد بخواست یکی از ایشان قبیله بود بنت عامر و اول فرزندی که او را متولد گشت حارث بود و بآن سبب بابو الحارث مکنی شد و چون بسن تمیز رسید وقائع کاینه مثل حفر زمزم و غیره ممد و معاون پدر او بود والله اعلم

فصل دوم در حفر زمزم

نقلست که روزی عبد المطلب در حجر که متصل بکعبه است در خواب بود در میان خواب دید که هاتفی او را میگوید که ای عبد المطلب برخیز و نقاب تراب از روی طیبه بردار چون بیدار شد با خود گفت که طیبه چه چیز تواند بود ساعتی که خوف و خشیت از وی زائل شد باز باسایش پرداخت همان هاتف دیگر باره آواز داد که ای عبد المطلب برخیز و خاک از روی مضبوطه بردار تیره بردار عبد المطلب بهر المسجد و گفت مضبوطه چه باشد خواب از وی زائل شد بر طهارت و بمنزل خود باز آمد و پیش بهتران قریش واقعه خود در میان آورد و استصلاح این امر از ایشان نمود گفتند که اگر این هاتف از حق بود بار دیگر ظاهر گردد روز دیگر عبد المطلب بهمان موضع آمد و گفت ای خدای ابراهیم و ای خدای مرحم ازین تحیا آم که مقصود این معنی بمن نمائی و این در او مغلق از من بگشائی در خواب رفت همان هاتف آواز داد که ای عبد المطلب برخیز و چاه زمزم را بیرون آر عبد المطلب گفت چاه زمزم چه چیز است گفت زمزم چاهیست که حجاج عالم را که از اطراف و جوانب بآنجا توجه نمایند کفایت کند و از تشنگی او گفته اند که زمزم و بازم زمزم حفرة جبرئیل برجل و سقیا اسمعیل و با زمزم البرکات تروی الرجالة والوزر شفاء سقام و طعام طعم یعنی زمزم و چه زمزم که برکاتست که سیراب میکند وحی کنده قدم جبرئیلست و آبخور اسمعیل زمزم با آنجانب بگذرند و سبب تندرستی بیمارانست و بهترین طعامهاست آنجاه آنجاست که در آن قربانی و حشو شکنبها آنجا جمع کنند آنجا که کلاغ منقار زند و مغاک زنجاست و ایضا بردمین زند عبد المطلب نشان دیگر خواست گفت آنجا که غار است نزد کلاغ یعنی که منقار بر زمین زند جه عبد المطلب دانست که این کار غدا است نه بازی حقیقتست نه مجازی روز دیگر عبد المطلب

بمسجد حرام

بمسجد حرام رفت و منتظر نشست تا چه حال روی نماید اتفاقاً گاوی در تل کوچک که بجزوره مشهور است میکشتند از زیر تیغ بجست و دوید و میرفت تا بظهر چشمه زمزم رسید
مقابل آن محلی که اساف و نائله منصوب بودند و اینها دو بت بودند در عرب که عرب قربانیها میکشتند و خون آنها را درین قربانیها می مالیدند القصه چون گاو در آن
موضع کشتند گوشت و پوست او ببردند خون و سرگین بماند کلاغی بیامد و بمنقار آنرا بکافت سوراخ مورچه پیدا شد چون عبدالمطلب سر واقعه بدانست بحفر زمزم مشغول
شد و سبب انباشته شدن چاه زمزم آن بود که آنوقت اسمعیل علیه السلام زمزم را احیا بود ولایت کعبه و تولیت زمزم تعلق بآنحضرت میداشت چون آنحضرت بدار البقا انتقال
نمود ثابت که از اولاد آنحضرت بود قائم مقام او شد و ولایت خانه کعبه و ریاست حرم باو تعلق پذیرفت و چون وی شربت موت از ضربت نوشید ولایت کعبه
بمضاض بن عمرو الجرهمی که پدر مادر ثابت بن اسمعیل علیه السلام بود قرار گرفت اهل مکه بجهت آنکه وی متکفل اولاد ثابت بود و اهل مکه در آنوقت دو فرقه بودند جرهم
و رئیس ایشان مضاض و قطورا و کان امیر ایشان سمیدع بود و این هر دو از یمن بودند و بایکدیگر قرابت داشتند حکومت اعلای مکه بمضاض و امارت طرف اسفل بارتبه سمیدع
بود بعد از مدتی میان دو فرقه خصومتی افتاد و مضاض سمیدع را بقتل رسانید و گویند اول بغی و ظلمی که در مکه واقع شد آن بود و حکومت تمامی مکه بمضاض قرار گرفت
ولایت خانه کعبه از قبل فرزندان اسمعیل داشت چون مضاض فوت شد ولایت کعبه در بنی جرهم بماند چون استیلای ایشان حق تربیت مضاض مر فرزندان اسمعیل را علیه السلام
و استحکام سلسله مصاهرت و با ایشان تا فرزندان اسمعیل بسیار شدند چنانکه از مکه نمیگنجیدند از مکه بیرون رفتند و در اطراف و اکناف قبائل عرب منزل ساختند چون مدتی برین بگذشت
قوم جرهم بنیاد جور و اعتساف کردند و در هدم بنیان عدل و انصاف میکوشیدند و شیوع ظلم ایشان بمسافر و مقیم رسید و در اموال وقف کعبه بتغلب تصرف نمودند و در
هدایا خیانت میکردند تا آتش غیرت در صمیم بواطن بنی اسمعیل اشتعال پذیرفت بنو بکر بن عبد مناف بن کنانه با گروهی از خزاعه اتفاق نموده پیغام بقوم جرهم فرستادند
که ولایت خانه کعبه تعلق بما میدارد بواسطه رعایت مروت و حقوق مصاهرت دران باب با شما مضایقه نمیرفت اکنون که طریقه ظلم سلوک میدارید و رعایت حرمت حرم
بجای نمی آرید و مقیمان و مسافران از شما تنادی میکنند بایدانست که طریق انصاف مرعی داشته حق را بمستحق سپارید و الا گردن در ربقه شمشیر در آرید قوم جرهم بواسطه
کثرت عدد و عدت و استیلای غرور التفات باین سخن ننمودند و ترتیب لشکر قوی کرده بمحاربه بنی بکر بیرون رفتند اما بمقتضای الظلم مغلوب رعبی در دل ایشان در آمد
از بنی بکر و خزاعه امان خواستند و صلح طلبیدند بعد از توسط مصلحان چنان شد که مکه را باولاد اسمعیل گذارند و با اهل و عیال و احمال و اثقال از مکه بیرون روند چون جلا
شدن از مکه و توطن آن مایوس گشتند رئیس ایشان عمرو بن حارث از غایت حسد حجرالاسود را از رکن انتزاع نمود و دو آهو بره زرین که اسفندیار بهدیه فرستاده بود
و آنرا غزال الکعبه خواندندی و با سلاحی چند که در خانه کعبه بود در چاه زمزم پنهان کرده و آنرا انباشته برزمین هموار کرد و بعد از آن جرهمیان مکه را بازگذاشته در یمن منزل
گرفتند و بروایتی از شآمت ظلم بعلت مهلکه که عرب آنرا عدسه گویند هلاک گشتند القصه چون اولاد اسمعیل بمکه در آمدند حق بمرکز خود قرار گرفت چاه زمزم از دیرباز منطمس بود
و چنان نسیاً منسیاً شده بود که کسی در مکه نام زمزم نگرفتی و از آن سرچشمه یاد نیاوردی چون نوبت ریاست و حکومت اهل مکه بعبدالمطلب رسید بحفر آن مامور گشت و حارث را فرمود تا مهیا
ترتیب نمود بر سر چاه آورد و باشارت غیبی در همان محل که بخوابش تعیین نموده بود توجه نمود قریش بمنع و منازعت برخاستند و گفتند که ترا نمیگذاریم که نزدیک بادیه
ما چاهی احداث کنی القصه منازعت بتطویل انجامید و خصومت بکمال رسید و سبب خصومت گویند آن بود که گفتند که تو میگوئی که این چاه ببرکت اسمعیل علیه السلام پدید آمده
و سقای او و اهل او بوده می باید که سایر اولاد او درین شریک باشند و هر چند ایشان منع اختصاص میکردند و او بشرکت ایشان تن در نمیداد تا بران قرار گرفت که در میان
ایشان حکمی که بوفور عقل و کمال کیاست و فراست آراسته باشد تعیین کرده بر حکم او روند تا چنان اتفاق افتاد که در بلاد شام کاهنه ایست بغایت خبرشناس ملاء زمان
و متابعت او بجهد و قیاس بملازمت او اقدام نموده بهر چه او بمصلحت اندازد از آن تجاوز ننمایند از هر قبیله از قبائل قریش مردی همراه عبدالمطلب عزیمت بجانب شام
مصمم گردانیدند و ایام تموز بود و در راه آب باز ببراری بلکه بیابان بی همسر اتفاقاً هیچکدام را آب نماند از غایت تشنگی دل بر مرگ نهادند عبدالمطلب گفت اکنون محل نشستن و دل
بر مرگ نهادن نیست برخیزید تا شتران را برانگیزیم و درین بیابان بجست و جوی آب بگردیم شاید نشان آب بیابیم اصحاب بهمه برین اتفاق نموده برخاستند و بر شتران نشستند
عبدالمطلب نیز شتر خود را برانگیخت از ضربت قدم شتر وی سنگی از زمین برافتاد و بقدرت ذوالمنن از زیر سنگ چشمه آب روشن پدید آمد عبدالمطلب و همراهان همه تکبیر
گفتند و فرود آمده سیراب گشتند و مشکها را پر کردند بعد از آن عبدالمطلب را گفتند که دیگر منازعت و خصومت با تو هیچ وجهی ندارد آن خدائی که ترا درین تربت

[illegible]

اسماعیل علیه السلام بجز احداث حفر چاه که تجدید تقدیم نموده باشی تا ترا اختصاص زیادتی پدید آمده است عبدالمطلب گفت شما در حفر با من موافقت نکردید بلکه در مخالفت
و منازعت آنچه ممکن بود مبالغت نمودید با وجود از روی مروت و ملاحظه خاطر سنت قدیمه قرعه را که در میان شما متعارفست میکنیم هر چه بهر که قرار گیرد تصرف نماید قریش
بدین اتفاق نموده اموال را دو قسم ساختند آهوها را قسمی و اسلحه قسمی آنگاه بنام عبدالمطلب و قریش قرعه زدند آهوها بنام کعبه و اسلحه بعبدالمطلب رسید قریش را از آنها
هیچ نصیب نیامد عبدالمطلب آهوها را جهت زینت کعبه در خانه بیاویخت و آنها بغزال الکعبه ملقب گشتند و اسلحه را نیز فروخته در باب احتیاج خانه صرف کرد و آن آهوها همچنان
آویخته بود تا شبابی بسبب خماران آنها را فرو گرفته بتجار فروختند و بهای آن بخمر و زمر مصروف کردند و شرح آن عنقریب بشرح خواهد گشت انشاء الله تعالی بروایتی
شمشیرها را تخته ساخته بر در کعبه دوختند و آهوها را که کعبها ترتیب کرده بران تنکهای آهنین چون سیارهٔ نجوم بر الواح زبرجد افلاک نشاندند بعد از آنکه حفر چاه تمام شد
جاه عبدالمطلب از آنچه بود زیاده گشت و تمهید مقدمات توالد و تناسل خویش را زنان میخواست و فرزندان متولد می شدند تا ده پسر و شش دختر در وجود آمدند اما پسران
حارث و ابولهب و حجل و مقوم و ضرار و زبیر و ابوطالب و عبدالله و حمزه و عباس و بعضی سیزده گفته اند عیداق و بروایتی عیداق و قثم و عبدالکعبه ابران افزوده اند
و آنها که ده گفته اند عیداق و حجل را یکی گفته اند و قثم و عبدالکعبه را از اولاد عبدالمطلب نداشته اند اما دختران صفیه و فاطمه و بیضا و بره و امیمه و اروی بوده اند و ام حکیم
زبیر و ابوطالب و عبدالله و دختران غیر از صفیه همه از فاطمه دختر عمرو بن عائذ مخزومی بوده اند و عبدالله از ابوطالب و زبیر خوردتر بوده و منظور نظر پدر از همه بیشتر بود بجهت آنکه نور محمدی
صلی الله علیه و آله و سلم از پیشانی او می تافت و اورا عبدالله بدان سبب نام نهاده بود و حمزه و صفیه و مقوم و حجل از یک مادر بوده اند مادر ایشان هاله بنت وهیب بن عبد مناف
بن زهره و عباس و ضرار و قثم از یک مادر که نتیله است بنت جناب بن کعب و حارث و ابولهب برادر و خواهر اعیانی نبوده و مادر حارث صفیه بنت جندب بوده
و مادر ابولهب لبنی بنت هاجر و از اعمام آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم حمزه و عباس رضی الله عنه بشرف اسلام مشرف گشته اند و ابولهب و ابوطالب زمان
اسلام را دریافته بود اما چون توفیق رفیق نگشت بدولت ایمان فائز نگشتند و از بعضی اهل بیت روایت کرده اند که در آخر ابوطالب اسلام قبول کرده از دنیا بیرون رفت
والله اعلم و از عمات آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم صفیه مسلمان شده و ایاب بسیار در اثر جمله مهاجرات داشته و بعضی گفته اند که اروی و عاتکه نیز اسلام قبول کرده اند
والله اعلم **فصل سوم در ذبح عبدالله بن عبدالمطلب پدر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم** علمای تواریخ و فضلای عوالی تاریخ چنین تعیین نموده اند
که چون ابنای عبدالمطلب از مرتبه آحاد بدرجه عشرات ترقی نمودند و همه بحد بلوغ رسیدند عبدالمطلب خواست که نذر خویش وفا کند و یکی از ایشانرا قربان سازد فرزندانرا
جمع کرد و صورت حال با ایشان در میان آورد همه در مقام انقیاد و تسلیم در آمدند و گفتند اگر همه ما را قربان کنی در قبضه اختیار ما همه در دست تست پدر از اطاعت و
انقیاد اولاد بغایت مسرور گشت آنگاه ده قرعه ترتیب کرده بر هر قرعه نام یکی از آن ده نفر مرقوم ساخته بر در کعبه شخصی معتکف می بود که نگهبانی اصنام و سدانت
بیت الحرام تعلق باو میداشت و چون وی هم قرعه زدی و در انداختن قرعه متعین بودی عبدالمطلب با اولاد همراه قرعها در دست بدر بیت الله آمدند و قرعها بدست خادم کعبه
داده تا بسبیل اخلاص بران باختصاص بیندازد و چون آن قرعهای مرقوم باسامی فرزندان عبدالمطلب بینداخت قرعه بنام عبدالله برآمد عبدالمطلب با آنکه
نظر در باره او از همه بیشتر داشت ذبح وی جازم شد اما بنی مخزوم که خویشان مادری عبدالله بودند عبدالمطلب را ازین معنی مانع شدند گفتند که ما نمی گذاریم که از میان چندین
اولاد آنکه بسماحت و فصاحت و ملاحت از همه ممتاز ست و بر همه فایق مقتول گردد بخصومت و منازعت برخاستند و نیز باقی قریش عبدالمطلب را ازین کار
مانع گشته گفتند که اگر این کار اقدام نمائی این امر در میان اولاد سنتی گردد که هر که مثل این نذر کند او را قتل فرزند باید کرد و نسلها باین منقطع گردد تامل کافی و تفکر
شافی درین امر مطلوبست تا آخر الامر باین اتفاق کردند که در زمین حجاز کاهنه ایست سجاح نام که در فن کهانت نظیر نداشت و بعقل و کیاست مشهور نزد
او باید رفت و صورت حال با و معروض گردانید تا وی درین قضیه چه مصلحت بیند عبدالمطلب با جمعی از قریش نزد آن کاهنه رفتند سجاح پرسید دیت مرد در میان
شما چند ست عبدالمطلب گفت ده شتر سجاح گفت میان ده شتر و عبدالله قرعه زن اگر قرعه بر شتر افتاد فبها و الا بر شتر بیفزای عبدالمطلب بموجب فرموده او عمل نمود
قرعه بنام عبدالله برآمد ده شتر دیگر هم اضافه کرد بنام عبدالله بیرون آمد همچنان ده ده زیاده میکرد قرعه بنام عبدالله بر می آمد تا شتر بصد رسید قرعه بنام شتر افتاد
قریش از آن بغایت شادمان شدند گفتند ای عبدالمطلب خدای تعالی راضی شد باین شتران که فدای عبدالله باشند عبدالمطلب گفت لا و رب البیت باین مقدار دل

مر قرا بقلیل گذاشتی که بتحقیق تمام چنین
نوبت قرعه هم درین بنام شتر بر می آمد تا تعبیه
را اطمینان حاصل شد و حال آنکه تقدیر چنین بود
و عبدالله از ان قتل و هلاکت امان یافت
و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم ازین معنی خبر
داد که انا ابن الذبیحین و ذبیحین اسمعیل و
عبدالله را اراده فرموده است والله اعلم
و شتر را قربان کرده بجا آورد آنگاه آنحضرت
فرستاد و دیت احرار در شریعت محمدی
صلی الله علیه و آله و سلم موافق تقدیر این
قرار یافت **فصل چهارم در خواب دیدن**
عبدالمطلب که معلوم بود بحصول آن
صورت واقع چنان بود که عبدالمطلب در حجر
بفراغت نشسته و در مزاحمت کثرت
تجلی سراپرده وحدت بسته که ناگاه
از دروازه ...
خوابی ... در تافتند
و اطباق دیده را در رواق احداق
بستند بنیان ...
بگشادند و جاسوسان حواس از
باز داشتند و عمال مدرکات ظاهری را از
ولایت ادراک معزول ساختند
نقش بست چنانکه ترسان و لرزان از
خواب برجست با قریش کاهنه رفت
خوف و رعب در بشره او دید سبب آن

عبد المطلب گفت خواب عجیبی دیده‌ام و واقعهٔ غریبی دیده‌ام و از آن بغایت ترسیده‌ام کاهنه از کیفیت آن پرسید عبد المطلب گفت چنان در خواب دیده‌ام که زنجیر سفیدی از صلب من ظاهر شد که چهار سو پیوسته بود بچهار حد یکی جانب شرق رسیده و طرف دیگر بتحت الثری پیوسته و شقی بمغرب ملحق شده و من متعجب بر آن زنجیر میدیدم که ناگاه آن زنجیر متحول شد بشجرهٔ عظیمهٔ مخضره که مجموع اثمار اشجار دنیویه بر آن درخت ظاهر بود و بوی نوری بود اضعاف نور آفتاب که عرب و عجم سجده آن میکردند ساعة فساعة نور او و بزرگی آن درخت که ظاهر بود زیادت میگشت و گروهی از قریش را

دیدم که دست در شاخهای آن درخت زده بودند و قوم دیگر هم از قریش در صدد قطع آن درخت در آمده بودند و چون نزدیک می‌آمدند جوانی که من هرگز خوبروی‌تر از او ندیده بودم ایشان را منع میکرد و متفرق و شکسته میگردانید و چشمهای ایشان را از حدقه بر میکشید دست دراز کردم تا از آن نور شعلهٔ اقتباس نمایم در آن اثنا از آن جوان سوال کردم که از این نور کرا نصیب خواهد بود گفت آن جماعت را که باغصان آن درخت تشبث نموده اند بعد از آن دو پیر روشن ضمیر با توقیر که در پای آن درخت ایستاده بودند از نام ایشان پرسیدم یکی گفت نام من نوح است و دیگری گفت ابراهیم علیه السلام با من گفتند که ای عبد المطلب این اصل شریف ست که از آبا و اجداد تو رسیده از قرنی بقرنی و از صلبی بصلبی انتقال نموده اکنون از صلب تو ظهور کرده چون این واقعه تقریر کردم گونهٔ کاهنه تغیر کرد و ذات او بغایت متاثر گشت و گفت اگر این واقعه که تو تقریر کردی مطابق واقع باشد شخصی از نسل تو ظاهر شود که ملائکهٔ اطباق سموات و ساکنان ارضین باو ایمان آرند و کمر انقیاد و متابعتش در میان جان بندند و زنجیر تبشیر است باستحکام سلسلهٔ دین و کثرت ربط و اتباع و قوت قوم و اشیاع وی الی یوم الدین و اغصان که مبنی از ثبات امر و استقامت کار و علو شان آن بندهٔ بختیار و اختصاص نوح و ابراهیم علیهما السلام آنست مخالفانش چون قوم نوح ببلای طوفان مبتلا گردند و موافقان وی ببرکت متابعت ملت حنیفهٔ خلیله بر ذروهٔ مقاصد استیلا یابند تا انقراض عالم انهدام بقواعد مشیده و معاقد مرتبهٔ شرع مبین او راه نیابد

نظم

جام سیه کفر بود نور محمد رسید | طبل بقا کوفتند ملک مخلد رسید
دین چو سطرلاب شد زایت هفت آسمان | شرح دل احمدی هفت مجلد رسید
پیک دل ما شقاق رفت بجوی قلم | مژده چو بشنود شکر در دل کافر رسید
روشنی رهسپارکان ظلمت و ضلالة بود | کز سوی نیک اختران اختر اسعد رسید

فصل پنجم در بیان ملاقات عبد المطلب با یکسوم ابرهه و ذکر هلاکت ذونواس بدست ارباط و ابرهه

وهب بن منبه گوید که چون ذونواس ملک یمن کیش یهودی را نصرت کرد و ترسایان نجران را بجهت امتناع ایشان از کیش یهودی بسوخت چنانچه حق سبحانه و تعالی در قرآن از آن خبر داد قتل اصحاب الاخدود النار ذات الوقود الآیة یکی از ترسا اهل نجران که او را دوس بن ذو ثعلبان خواندندی بگریخت و پیش قیصر روم رفت و حکایت سوختن ذونواس رهبانان و قسیسین نجران را و بیحرمتی نمودن با انجیل پیش قیصر تقریر کرد قیصر از آن واقعه بر آشفت چرا که او دین ترسائی داشت و تقویت دین خود لازم میدانست ولیکن بجهت آنکه یمن از ولایت روم دور ست در فرستادن لشکر بآنجا متعذر بود دوس را عذرخواهی کرده نامه بنجاشی ملک حبشه نوشت که او نیز بر دین ترسائی بود و با قیصر در دین مشارک و مساهم و در آن نامه حال طغیان و عداوت ذونواس شرح داد و گفت بحکم آنکه حبشه تا یمن راه نزدیک ست بر تو واجبست خون اهل ملت خویش از ذونواس باز خواستن و این نامه بدست دوس بن ذو ثعلبان بنجاشی فرستاد چون نجاشی نامه خواند و بر آن حال وقوف یافت بتجهیز لشکر مشغول شد و هفت هزار و بروایتی هفتاد هزار مرد جنگی کمل از دلیران لشکر خود اختیار کرده با دو سردار سپه سالار و ارباط و ابرهه نام بجانب یمن فرستاد و مقرر بر آنکه هر چه از لشکر سپه سالار جنگی باشد بقتل رسانند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کرده شهر ایشان را خراب کنند و آنانکه بر اهل نجران بیداد کرده اند و ایشان را سوخته اند سزای فعال ناپسندیدهٔ خود ببینند چون لشکر حبشه بساحل فرود آمدند دوس بن ذو ثعلبان کس فرستاد تا اهل نجران لشکری که با ایشان موافق بودند باو ملحق گردند لشکری قوی جمع آمدند چون ذونواس ملک یمن از قدوم لشکر حبشه وقوف یافت سواران حمیر را که مردان کار بودند بخواند و اشیاع و اتباع خود را از ولایت یمن جمع کرد و بدفع لشکر حبشه آورد و چون هر دو لشکر در محاذی یکدیگر بایستادند و آتش حرب مشتعل گشت عاقبت تیغ ظلم و عدوان در ذونواس رسید و هزیمت بر اعقاب ذونواس بگریخت و از ترس اسب خود در دریا انداخت غرق شد و رخت خود باسفل السافلین برد و ارباط و ابرهه از قتل و نهب و غارت و تخریب بلاد که مامور بودند بتقدیم رسانیدند چند سال در یمن پادشاهی کرد و بعد از آن ابرهه بمنازعت ارباط برخاست لشکر دو گروه شدند گروهی با ارباط پیغام فرستاد

وسوگند یاد کرد که لشکر کشیده بیمن آید وسر وریش ابرهه تبرا شد وا ورا بنجاک آبر کند ابرهه چون این بشنید مشکیشهای بسیار ترتیب کرده از برای نجاشی فرستاد وعذر خواهی نمی که من ارباب را وبنده بودیم پادشاه را اکنون ودر دست غلام منعکسته شد وسبب آن بود که او طریقه لشکر داری نمیدانست وجهانبانی نمیتوانست ترسیدم که ولایت یمن از دست ملازمان بیرون رود ولشکر از وی بغایت متنفر گشته بودند غلامی بود از ان پادشاه ومن غلام دیگر بجای او ایستاده تا بنده ام در خدمتگاری تقصیری نخواهد رفت ومن حالی ملک نام ملک نگاه داشته ام وبهمت بر استخلاص ممالک آبادی گماشته ام موی چند از سر ومحاسن خود بگرفت مقداری خاک یمن با آن ملک فرستاد وگفت غلامی را چه اعتبار که ملک از برای او لشکر کشد اینک سر وریش واینک خاک یمن غلامی را بفرمایند تا با خاک برابر کند تا ملک سوگند خود حانث نشود ملک نجاشی ازین نوع در شگفت آمد واز سر خون او درگذشت ونشان جهان امتثال بنام ابرهه ارسال فرمود مضمونش آنکه بر قرار سابق بضبط امور یمن قیام نماید واحکام فرمان ما در گردانند از روی انقیاد گوش هوش را در گوش اطاعت برده دستی آگهی در سوال ابرهه را خاطر خوش کرده بخوشی باز گردانید وملک یمن را با ابرهه باز گذاشت وبادشاه آنجا بر وی مسلم داشت او نیز مملکت داری بر وجه احسن نمود وهر روز بر وزر در آبادی مملکت می افزود تا صنعای یمن کلیسائی بنیاد نهاد وابتسامت آنرا پادشاهی خود در ابلد داد

ذکر کلیسا ساختن ابرهه در صنعای یمن که مسمی بود بقلیس وسبب بنای آن

متعهدان درج اخبار ومتصدیان درج آثار بالفاظ دلگوهر نثار چنین تقریر فرموده اند که ابو یکسوم ابرهه بن الصباح که با وجود بی شرعی ملقب بود با شرم از قبل نجاشی بن حمانقی بر یمن غالب آمد وباستقلال چندین سال پادشاهی راند دید که هر سال در موسم حج عباد بسیار از بلاد متحن بزیارت بیت الله مهاجرت نمی جویند پیاده وسواره بیابانهای خونخوار می پیمایند تفحص نمود که این جماعت بکجا میروند وباهتمام تمام در پی کدام مطلب ومرام میدوند **مثنوی**

چه میجویند ازین منزل بریدن ❊ چه میخواهند ازین محمل کشیدن

ازین آمد شدن مقصودشان چیست ❊ درین محراب که معبودشان کیست

گفتند که حرمگاه مکه خانه ایست منسوب بخلیل ومستند بجلیل بزیارت آن میشتابند ومقصود خود در طواف آن می یابند پرسید که آن خانه را بنا از چیست گفتند همه تا از سنگ وگل بی تکلف بهم چیده اما بسبب کنگره عظمتش بر ایوان عرش بر کشیده وعرق نخوتش در حرکت در آمد با خود خیال بست سبب ثبوت او همین قرار بیت عنکبوت که در محاذات بیت الله کنیسه سازد که دیگر کسی بزیارت کعبه نپردازد ودر تحسین وهمرتبه مبالغه نماید که بدیع مسکون مثل آن عمارت در نظر بندگان نیاید بنا برین بنایان سابق رفیعه وساعیان مساعی منیعه را که در اطراف واکناف یمن بمهارت عمارت مشهور بودند بطلبید وبفرمود تا عمارت دلپذیر در صنعای یمن از رخام ملون چنان رفیع ساختند که تیر ادراک هیچ دراک بحوالی مبنیان آن نمیرسید طایر واهمه بر اوج بروج ما عروج آن نمی توانست پرید ودیده بر برین بر صدره وزمین مثل آن عمارت با نزهت نمیدید ودر گوش ساکنان ربع مسکون در حیطه فلک بنت تعلمون وطاس گنبد گردون چون صیت تحسین آن منزل ها یون نشنیده بود وجواهر یان چهار ارکان طبایع وزرگران چهار بازار صنایع در ترصیع فرش وایوان وسقف وارکان آن خزاین مملو ومعادن از یواقیت ولآلی وجواهر خالی کردند ونقاشان شیرین کار روزگار یمین ویسار وسقف وجدار آن گنبد عالی مقدار بحلیه نقوش غریبه وزیور صور بدیعه مزین ومحلی ساخته بودند بحیثیتی که دیده وهم مهندسان بزینت آن بنای ندیده وگوش ادراک نایبان بر رونق صوت آن صدای نشنیده اما طیب هوای دلگشای بنا المقبل منادی نور وصفای دمن ذحله کان امنا نداشت وخال سیاه حجر الاسود بیمین الله بر خساره او نمی توانست نگاشت **نظم**

بخال وخط چو خوبان حسن خود بیارایند ❊ ولی بناز وکرشمه بیار ما نرسند

هزار سرو به بستان کشیده قد وزبان ❊ ولی براه در روشن بان نگار ما نرسند

بعد از اتمام آن عمارت حجابهای نفیس در ان خانه بپوشانیدند وسدنه وحجاب معین ساختند تعظیم وتوقیر آنجا مردم را دلالت فرمود وبطواف واعتکاف آن ترغیب ودعا کفایت الامر فرمود وعرضه داشت بپایه سریر نجاشی فرستاد مضمون آنکه بنام همایون ملک خانه ساخته شد وکنیسه پرداختم تا حجاج اطراف واکناف از مکه ادبار نموده بصوب اقبال نمایند ودر کعبه المقبل اندراس یابد وآن قلیس را بکلیسا التماس بکشایند وراه کعبه از آمد وشد ندما مسدود ماند وبساط انبساط قلیس مبسوط گردد ودر جا واثق که منسوبات آن در عاجل وآجل بر روزگار فرخنده آثار ملک متواصل گردد باطراف وجوانب خبر فرستاد تا از هر جانب بآن کلیسا دعوت کردند چون آوازه کمال وجمال وبهای آن صومعه در اطراف واکناف ولایات اشتهار یافت بعضی از برای تقرب حضرت باری وطائفه جهت تفرج خانه زنگاری روی بصنعای یمن نهادند ودر عبادت ورانجا معتکف شدند چون این خبر در بلاد عرب شایع شد عربان مکه تولیت آن را استماع این خبر متاثر گشتند یکی از فرزندان نعیم بن عدی کنانی که موسوم بنفیل بود

پیر قدیم از کنج خانه سر بیرون کشید در کمان حیله می نشست ونشان از بهانه می انگیخت بیمن بنای رود بقصد تا یمن بنا ودر رم گوشه کمین خانه بیعت دمان می آویخت تا شبی که گلشن سر فلک از شاعل نجوم آراسته وقنادیل زرین کواکب را از سقف زمردین مناقب این قبه زنگار آویخته بود مطالب در آمیختن کنکه انعم نهانی در آن معبد عبادت نصرانی خود را در گنجانید ومتعرضان حفظ را بهانه از اقامت واحیا آن شب بکرامت از معاهد وعبادات خاموش گردانید وچون رخصت میسرت حاصل نمود در آن کنیسه گذاشتند ودر آن مقفل ساختند وخاطر بتمام از تردد باز پرداختند نفیل بفراغ بال آن معبد محدث را بحدث بیالود ومحراب کنیسه را بقاذورات بیند ودو چشم ابر در نهاده تنبیح فتح الباب صبح بود چون صبح در کنیسه طاهر شد سحر مسعود بگشود نفیل از انجا نمیانه تیر از خانه کمان بیرون جست وراه دیار خویش پیش گرفت علی الصباح که ظهور گردانیدند ورایح خبیثه آن معالم افلاک فاحت شیاطین روز رسم ارکان کنیسه قبیح در مشام مجاوران کنیسه رسید حال در مجلس صاحب البیت مذکور شد گفت احد این نوع فضلات از شتابع نفیل نصوبان عرب خواهد بود واین حرکت فیکو آیه تشق

حقد وحسد

دباطن ابرهه بمرتبه استیلا یافت که آخر روز هیچ مهمی نپرداخت در خیرایکه ویرانی خانه کعبه زادها الله تشریفا عزیمت مصمم ساخت اتفاقا هم در آن روز قیس خزاعی نزد ابرهه آمد ملازم گردا ابرهه برادر خود محمد بن الخزاعی که از برای استدعای عرب بزیارت قلیس در میان احیاء و قبائل عرب رفته بود باشارت ابرهه در میان بنی هذیل کشته گشته چون خبر کشتن رسول ابرهه بسمع او رسید غضب بغضب بیفزود و تعصب بر تعصب متراکم گشت و سوگند یاد کرد که کعبه معظمه را او منهدم نموده سنگ آن سنگ را و دخاک آنرا بر پشت پیلان بزمین یمن آورد و در زمان از شاه حبشه استمداد همت نموده استدعای پیل محمود نام کرد و آن پیلی بود بغایت سفید فرخ پی و باامید که با بر سیاهی که قرین بودی البته بظفر و نصرت همنشین بودی وگویند که آن پیل صد صفت از پیلان دیگر ممتاز بود یکی در سفیدی و دیگر در بلندی بمرتبه که خوش طبعی از فصحای متاخرین شعرای عجم در مصنفات خود در نقش مبالغه باین عبارت باشارت چنین تقریر فرموده که بیاضش بمرتبه بود که از مشاهده او نور بصر متفرق می شد که دیگر جمعیتش بهر سواد دیده محال می نمود در نقش هر جثه که قوت باصره از آئینه زانوی او هیچ وجه تجاوز نمی کرد **نظم**

هیکل قوی راست چون کوه قاف | چو شیر غرین چابک اندر مصاف
نموده ببالای آن پیلسان | زحل وار بر هفتمین آسمان
ملک نجاشی ملتمس ابرهه مبذول | داشته چند سر پیل دیگر که به پیکر چون کوه در نظر عالی شکوه بودند **بیت**
دندان یکی سخت شده در دل مریخ | خرطوم دگر حلقه زده گرد ثریا

بطفیل محمود ارسال فرمود ابرهه با مردان آهنین پوش صف شکن و پیلان مجن گوش مرد افگن از ولایت یمن متوجه مکه گشتند **فصل ششم در ذکر رفتن ابرهه بجانب مکه بقصد خراب کردن و مبتلا گشتن او و تمام لشکر بسطوات قهر ملک ذو المنن** بزرگان تاریخ دانان و دانایان سوانح قرآن چنین ایراد فرموده اند که ابرهه بن الصباح چون بقصد خراب کردن خانه کعبه میان بربست و تیر مکر در کمان کین پیوست و لشکر قوی ساخته کرد و در تفسیر یعقوب کشانی آورده که سی هزار مرد مسلح ترتیب کرد و چهار هزار فیل با برگستوان که هر یک عرصه دعوی چنان بود که اسپان با دیانتیں صدمت آنها در زمین نهادندی گویا اعداد اشتران از حیز شمار بیرون بود و چنان فرمان داده بود که خاک کعبه را بر پشت پیلان کوه پیکر و اسپان شکوه منظر بیمن انتقال نمایند و در اسیر کردن و قتل و غارت نمودن مردم مکه سعی بلیغ مرعی دارند چون خبر بسامع قبائل عرب رسید ذونفر که یکی از ملوک حمیر و مشاهیر اشراف یمن بود و چند قبیل از عرب تابع او بودند از قبائل عرب لشکر جمع کرده اتفاق بیرحه سر راه ابرهه گرفت تا بجهت سیاست وی القتل رسانند ذونفر بخواست کرد که از سر خون من درگذر شاید که بوسیله خدمتی بر مسند قربت نشینم ابرهه از سر خون او درگذشت و امر فرمود که او را بند کردند و بمقصد خود توجه نمود چون منزلی چند را قطع کردند نفیل بن حبیب که رئیس قبیله خثعم بود لشکر از قبائل عرب جمع کرد و سر راه بر ابرهه گرفت قبائل عرب که بامداد و معاونت آمده بودند اکثر بقتل رسیدند و نفیل را اسیر کرده پیش ابرهه آوردند خواست تا او را بقتل رسانند نفیل تضرع کنان گفت اگر ملک از سر خون من درگذرد من در کنف حمایت گیر در میان بنی خثعم دلیل ملک و قائد سپاه باشم ابرهه چون از زخم شمشیر او را امید داد قلب عرب که زمین عرب است دلیل ملک و قائد سپاه باشم ابرهه چون او را بخشید و او را دلیل لشکر تعیین نمود چون بزمین طائف رسید آن مردم ساختگی های دیگر مهمانی بسیار ترتیب نمودند باستقبال ملک بیرون آمدند و بانهایت تضرع و نیاز رسید که نمودند دبا ستقبال تعرض ایشان دست تعدی کوتاه کرد و ایشان را امان داده بمنازل ایشان فرستاد چون درغمس عسکر ابرهه بزرگ و اسود بن مقصود را از لشکر بر رسم الیغار بفرستاد تا اموال قریش که در اراضی تهامه بچرا بیرون برده و دویست شتر عبد المطلب همراه آن مواشی بردند قریش و کنانه و هذیل خواستند که مواشی را از ایشان باز ستانند چون قوت آن کار نداشتند ترک دادند گشتند ابرهه در این اثنا حناطه حمیری را برسالت نزد قریش فرستاد و حاصل پیغام آنکه سید و مقتدا و شریف قریش را ببطلب و بگوی که ملک می گوید که من در این ولایت نه بجنگ و خون ریختن و غارت و اسیر کردن آمده ام بلکه غرض انهدام بنیان کعبه است اگر شما را سامان جنگ و غاز حربست اسباب آن نیز مهیاست و با حناطه مقرر کرد که اگر از آن قوم فهم کنی که با من سر مقام محاربت نیستند و سر مصالحه دارند سرداران آن قوم را با خود بیار حناطه چون بمکه رفت عبد المطلب را که بر مسند سیادت نشسته بود دید و شرح حالی که از ابرهه استماع نموده بود با وی در میان آورد عبد المطلب بمنادی قریش اتفاق دیده جواب همین گفتند که ما را با حرب و سنان مناسبتی نیست و قوت و داعیه آن نیز نداریم و این خانه ایست منسوب بانبیا علیهم السلام بیتی با ضیافت تشریف بخلیل دارد یا نسبت تعریف بجلیل سبحانه و تعالی که این خانه منسوب با وست و اگر خرابی او بدست ملک خواهد بود ما را در این چه مدخل حناطه عبد المطلب را برداشته بلشکرگاه ابرهه آورد و میان عبد المطلب و ذونفر دوستی قدیمی بود نزد وی رفت و گفت هیچ قوتی داری که نظر اهتمام در کار

[illegible]

قدر و فر شکوه او در چشم ابرهه بسیار خوب نمود و مهابتش در دل ابرهه پدید گشته بالفور از تخت فرود آمده بر بساط نشست و عبد المطلب را در پهلوی خود جا داد و بمراسم تحیت
و تفقد از طرفین تحقق پذیرفت اما بر آنکه زبان یکدیگر را نمی دانستند ترجمانی در میان معین شد و ابرهه چنان شیفته و فریفته عبد المطلب گشت که با خود جزم نمود که اگر در باب
خانه کعبه شفاعت کند از خراب کردن آن از این منزل بازگردد و بعد از آن از عبد المطلب استفسار حاجت نمود گفت لشکریان تو دویست شتر مرا بغارت برده اند
اگر فرمائی که به من باز دهند منتی عظیم و کرامتی جسیم باشد ابرهه از این التماس بغایت بر آشفت چنانکه عنان تمالک از دست تماسک او بیرون رفت بر سبیل عتاب با او گفت
که ای عبد المطلب ترا باول نظر عزیز و بزرگ داشتم اما چون در سخن آمدی چنین خواستی ترا مطروح الطریق انگاشتم چرا که نقصان سیرت با کمال صورت موافق نیست
روا نیست تو سید و سرور قریش و هاشمی و شرف تمامی عرب بتخصیص وجود خانه کعبه است که مبادی است به قصد خرابی این خانه آمده ام و با تو نظر بر آن داشتم که اگر از من در خواست
از سر تاج و مملکت خود برخاستمی و تکلیف از انهدام قواعد این خانه از این باب هیچ حدیثی بر زبان نراندی و از سویدای دل تو سودای شتر چند معدود سر بر زند که در بهر روز
اضعاف مضاعف آن در بیابان کرم میفرمایم این صورت ای ... تو بی عجیب و غریب است عبد المطلب گفت ای ملک من مالک شتران خویش هستم این خانه را مالکی است دانا
و توانا که محافظت آن از آن اوست و از ضرر اعدا و خواهد نگاه داشت ابرهه گفت صاحب این خانه قهر مرا از آن دور نتواند ساخت عبد المطلب گفت بر سبیل اشتهار
و الی ابرهه بفرمود تا شتر عبد المطلب را بوی دهند عبد المطلب شتران را تصرف کرده بحافظان سپرد و مقرر کرد که بجایهای محکم محفوظ سازند و خود بمکه مراجعت نمود و قریش را
بر آن داشت تا جهارد و اموال خود گرفته بکوههای حصین نشستند بعد از آن بمسجد الحرام رفت و در آمد و حلقه در کعبه را گرفت و در خبرهای بلیغ بر خواند چنانچه در سیر
مذکور است بعد از آن بمناجات در آمد و ناله و زاری بدرگاه حضرت باری جل و علا عرض کرده میگفت یا رب لا ارجو لهم سواکا یا رب فامنع منهم حماکا ان عدو البیت من
عاداکا فامنعهم ان یخربوا قراکا و ابلاغ ... یعنی معبود که ای خدای ... پرستش ... که خداوند بهر خانه در محافظت آنچه مخصوص با وست تقصیر جایز نمیدارد و این خانه
بحضرت تو منسوب است و حال آنکه جماعت بسیار با شتر کثیر با پیلان بر تسویر بعزم انهدام این خانه آمده اند و محیط این حرم گشته اگر میگذاری و انهدام این خانه
خود در وا بیماری تو بیدانی و هر چه خواهی میتوانی بعد از آنکه این مناجات بقاضی الحاجات رفع کرد با صحاب قوم خود ملحق گشت روز دیگر علی الصباح که خرشید
آفتاب ... زرین طناب بر بام چهار آشام بر چهار ... قباب این ایوان عالی جناب بر کشید حبشه از وادی المجاز که در فرسنگی ملاست بفرمان
ابرهه علی الصباح بقصد خانه کعبه فیلان را لباسهای ملون پوشانیدند و بر پیلان گوناگون بیاراستند و فیلان را در مقدمه لشکر پیش فرستادند و فیل محمود نام را علیحده در پیش
لشکر بداشتند تصور ایشان چنان بود که مهم به وسیله او کفایت شود گویند نفیل خثعمی که ذکر او پیش گذشت در گوش فیل محمودی گفت که ای پیل بازگرد که این
حرم خدا است و این خانه مضاف بحضرت کبریاست زنهار که تعرض این خانه نرسانی چون پیل محمود نام محمدت انجام ملک علام را جل ذکره شنید سر فرود آورد
و در ... بجانب الحرام توجه ننموده چون فیل شطرنج خشک بایستاد و خرطوم بر زمین نهاد و هر چند بجبل اقدام نمودند فائده نکرد و کارش تمام و کامش ... میراندند و گاه بر زنجیر
و سنج و ... بر فرق ... و گاه بطریقه احسان ... پیش می بردند ... بجانب خانه متوجه نمی شد و بهر طرف دیگر او را دوانیدند
بی زجر و تحریک روان میشد اما فیلان دیگر از عزیمت خانه ابا می نمودند چون بنا کار بر این پیل سعادت یار بود و تمامی لشکر از امتناع او حیران فرو ماندند و بیکبارگی ناگاه دیدند
که از جانب دریا جوق جوق مرغان سیاه چون پر زاغ با گردنهای کوتاه و سبز مانند فرش باغ و منقار و پایهای دراز از بلخ بزرگتر و از پرستوک خردتر صد هزار اندر هزار ایلا
شدند بصورت غریب و هیئت عجیب که مثال آن مرغان در مملکت عرب مشاهده نکرده بودند نه حجری و نه تهامی و نه مصری و نه شامی هر مرغی سه حجری در منقار و دو حجر در
در دو چنگال بر هر حجری نام کسی نوشته که قتیل و برین حجر مقرر است هر سنگی خود تر از نخودی و از عدس بزرگتر فوج فوج می آمدند و گرد خانه طواف میکردند و بسوی
سپاه حبشه سیر میکردند تا این لشکر الهی بر فرق آن عسکر تباهی خود صف راست کردند و بیکبار سنگها را ارسال نمودند هر جا که بخورد سوراخ کرده از طرف دیگر مقابل بیرون
میرفت و اگر بر خود و سواری زدی از آهن بگذشتی و از سوار بمرکب رسیدی و از اسفل مرکب بیرون پریدی و هر دو را بالفور هلاک ساختی و در شرف النبی آورده است
که آن مرغان آن سنگها را بفرمان الهی از قعر دوزخ برداشته بودند و بر آن گروه بینداختند تا از مردم ... گذشت و زمین را شق کرده بقعر زمین ... میرسید و
این روایت مخالف روایت ابن عباس است رضی الله عنهما که در تقصی آورده است که در خانه ام هانی مقداری از آن سنگها بود و ما در حال صغر با آن بازی می کردیم

القصه در آن لباس از شاه ... نه سوار و نه پیاده و نه فیل فی فیل محمود دیگر همی نمود بیرون شاه راه ... نهاد و نه بهر لشکریان ازو ... و پیاده بقهر الهی و غضب پادشاهی ... گرفتار گشتند و از باد آوردند و ابرهه اگر چه ازان معرکه بیرون جست اما در همان چند روز مرغ روحش بچنگال اجل گرفتار شد و صورت واقعه اش چنان بود که در چنان روز ابرهه خود را از میان لشکر بکنار کشید و بجانب حبشه با ... متوجه گشت و در راه مرض ... برو مستولی شد و علت جذام تمام اعضا و جوارح او را بند از بند جدا کرد و انگشتانش بیفتاد و خون و فساد از آن میچکید تا بمجلس نجاشی رسید و صورت حال عرض کرد و ... بالای ... مرغی از آن که بقتل ابرهه مامور بود و سنگی که با و اختصاص داشت در منقار ... آن مرغ ... [illegible] ... موافقت مسلک ... قریش ... که اصحاب فیل ... حرکت کنند ... غریب ... ساختند که ... آن طائفه ... تمام

تا ال خبری معلوم کنند عبد المطلب که مرد زیرک بود در مبادی حال ملاحظه خواتیم احوال نمود قریش را تسکین داده گفت شاید که اعدا مکری اندیشیده باشند و سکون ایشان مبنی بر حرکتی باشد که از ان ضرری بما لاحق گردد شما تحمل کنید تا من بمیان ایشان درایم و اگر بر حال من واقف شوند تمهید مقدمات عذری نمایم بحقیقت که مرا بر ایشان است نموده باز معاودت نمایم و اگر حق سبحانه و تعالی ایشان را ببلیه مبتلا گردانیده است خبر تحقیق بشما رسانم عبد المطلب را انهدام قواعد حکومت و اساس جاه ایشان بیقین معلوم گشته بود اما غرض ازین معامله آن بود که نقود و اجناس ایشان را در تحت ضبط در آرد پس در لشکرگاه ایشان درآمد و همه خود را بموجب دلخواه خود با تمام رسانید و هر چه در نظر در آمد از نقود و جواهر در موضعی که از نظر اغیار مستور بود مخزون و مدفون ساختند و گویند که سبب جاه و حشمت و مکنت عبد المطلب از ان نقود ببر حد کمال رسید ع
دولت آنست که بی خون دل آید بکنار ×
انگاه ندا در داد که ای قوم بشتابید که حق تعالی خانه این طایفه را بر انداخت و خانه خود را از ایشان باز پرداخت تا هر کس بقدر کوشش و اهتمام غنیمت تمام فرا آمد قریش یکبار در تاختند و بمقدار قوت کار خویش ساختند و چون یک دو روز بران ابدان مردگان بگذشت تعفن هوا مستولی شد ساکنان ام القری را از نتن کریه ایشان تاذی شد عبد المطلب باز در حلقه کعبه زده زبان سوال بگشاد و در نیاز و زاری افزود حضرت اکرم الاکرمین جل و علا سیلی فرستاد تا ابدان گندیده آن گروه را براند و بدرکات ردیل و ثبور رسانید و صحرای مکه را از ان ناپاکان پاک گردانید بعد از آن عزت و عظمت مکه در دل عرب زیاده گشت و قریش را شوکت و دولت بین الناس معین و مبرهن شد که حضرت حق سبحانه و تعالی از برای نصرت ایشان و حمایت خانه خود لشکری از عالم غیب فرستاد و منت بر حبیب خود صلی الله علیه و آله وسلم نهاد کما قال جل ذکره الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل و مهره فن سیر و تواریخ برین اتفاق دارند که عام فیل سال ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بوده کما قال صلی الله علیه و آله وسلم ولدت عام الفیل و جمهور بر آنند که بعد ازین واقعه به پنجاه و پنج روز بوده و کمتر نیز گفته اند والله اعلم

فصل هفتم در ذکر عبد الله بن عبد المطلب و وقایع او و تزویج آمنه و حمل وی مر پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم

محققان دقایق کتاب خبر و مدققان دقائق کتاب خبر و مدققان تواریخ و سیر چنین تقریر فرموده اند که نور باهر سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم چون انتقال از صلب عبد المطلب برحم فاطمه بنت عمرو بن عائذ بن عمران المخزومی کرد و بعبد الله آبستن شد اهل کتاب که همواره مترصد خروج آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم می بودند و استفسار ظهور نور او می نمودند تا آن شب که عبد الله تولد نمود اهل کتاب مصر و شام یکدیگر را خبر کردند که پدر پیغمبر آخر الزمان در ام القری متولد گشت و ایشان را جبه بود از صوف سفید چون یحیی بن زکریا علیهما السلام ملطخ که دران جامه جرعه شهادت نوشیده بود و در کتب آسمانی مطالعه نموده بود که هر زمان که آن تازه گردد علامت تولد پیغمبر آخر الزمان است صلی الله علیه و آله وسلم که نزدیک بود چون این علامت مشاهده کردند بولادت عبد الله متفق گشتند و در صدد دفع و قتل او در آمدند و میان بعداوت او بر بستند و چند بار بقصد او از اطراف و اکناف بام القری می آمدند و حق سبحانه و تعالی ببرکت نور باهر محمدی صلی الله علیه و آله وسلم شر ایشان را از عبد الله دفع میکرد آورده اند که تربیت او از عالم غیب بمرتبه بود که روزی با پدر میگفت چون ببطحای مکه و کوه ثبیر می روم از پشت من نوری ساطع میشود و منقسم بدو قسم میگردد نیمی بمشرق و نیمی بمغرب منتقل میگردد و بعد از ان مدور میگردد چون ابر پاره بر سر من سایه می اندازد و می بینم که درهای آسمان گشاده می شوند و این نور مدور میگردد چون ابر پاره بر سر من سایه می اندازد و می بینم که درهای آسمان گشاده می شوند و این نور مدور بشکل سحاب بیکبار بآسمان در می رود و فی الحال مراجعت می نماید و باز به پشت من ملحق میگردد و چون بر زمین می نشینم از زمین می شنوم که میگوید که ای آنکه نور محمدی در پشت تو ستودیعست سلام بر تو باد و نیز با پدر خود عبد المطلب اظهار میکرد که گاه از ان قبیل واقعست که اگر در پای درختی خشک نشینم سبز شود و سایه بر من اندازد و چون از ان درگذرم باز خشک میشود مرا خبر ده ای پدر که این معنی بچه چیز منوط است پدرش گفت ای عبد الله بشارت باد مر ترا که امیدوار و واثق دارم که اگر عالمیان و سید و قاطبه انس و جان از صلب تو تولد کند و چندین خواب که دانسته بر همین معنی دیده ام و علامات و آثار مشاهده کرده ام و چون عبد الله بحد بلوغ رسید بحسن صورت و صفای سیرت از میان قریش ممتاز بود و از اطراف و جوانب اقارب و اجانب بامادی او میل می نمودند و محتشمان روزگار و پادشاهان کامگار از عبد المطلب استدعای این امر کرامت و مهارت میکردند و عبد المطلب تاهل او را در تسویف میداشت تا سن او به بیست و پنج رسید و در روایتی بسی سالگی رسید از بس که بکمال حسب و جمال نسب و لطف گفتار و حسن کردار و مکارم اخلاق

سراچه دل را از متاع محبت ایشان بتمام باز پرداختند **بیت** زباغ عهر بنان ار وصال می طلبی بهر زخویش اگر اتصال می طلبی
غبار غیر زلوح ضمیر پاک بشوی اگر مشاهدهٔ آنجمال می طلبی پیوسته مسند حسن و ناز چون محبوبان دلنواز در جلوه گری در آمده بودند و
جمال موزون و احوال روز افزون خود ابران سرو جوبار سروری و گلدستهٔ گلزار جهان پروری عرضه میدادند فاما عبد الله بتائید حضرت ربانی و تأدیب
سبحانی از مخالطت بآن گلرخان ماه پیکر و پری چهرگان زیبا منظر مجتنب و محترز می بود و دامن تهمت بلوث نعمت آشنائی آلوده چون طلوع کوکب سعادت
از مطلع سیادت نزدیک رسید هفتاد نفر از یهود شام از جملهٔ دلاوران خون آشام دست بیعت بیکدیگر داده روی بجانب مکه نهادند مقرر برآنکه تا به تیر کید
مرغ روح عبد الله را صید نکنند و در رخ حیاتش رنگ التئام ممات مبدل نسازند مراجعت ننمایند بحسب این نیت شوم بر مثال بوم از ترس اشتهار شب
منازل و مراحل می پیمودند و روز در خفا پاسی زوایا می بودند تا باین طریقه بحوالی مکه رسیدند و انتظار فرصت میکشیدند تا روزی عبد الله را در صیدگاه تنها یافتند
فرصت غنیمت شمرده بقصد او شتافتند و همانا در همان روز وهب بن عبد مناف زهری نیز بعزم شکار دران صحرا بیرون آمده بود و از دور دران قوم مجهور
تفحص می نمود دید که بیکبار شمشیرهای زهر آلود آبدار برکشیده متوجه بعبد الله گشتند و بقصد قتل و سعی بلیغ مبذول میدارند از انجا که حمیت عربست خواست که
با نفری چند معدود که با او همراه بودند بدفع آن گروه قیام نماید از کثرت و ازدحام آنجماعت اندیشید و میخواست که زبان بشفاعت بگشاید در اثنای این تردد
بود که ناگاه سپاهی از عالم غیب ظاهر شد که با بنای مردم روزگار هیچ وجه مشابهت نداشتند بر اسبان ابلق سوار از اوج سما متوجه این زمین غبرا گشتند و بر یهود دو
حمله آوردند همه را از هم جدا ساختند و هرکدام را گوشه انداختند **مثنوی** پشه که خون می کشد از مغز پوست آن نه غذا ملکه محالش در دوست
خار که دارد ز زبان نیشتر هم بخلیدن شکند بیشتر وهب بن عبد مناف که آن مصاف مشاهده کرد متحیر گشت و در خاطرش درآمد
که دختر خود آمنه را بعبد الله دهد چون بخانه باز آمد صورت حال با منکوحه خود تقریر کرد و او را بخدمت عبد المطلب فرستاد تا عرضه دارد که او دختر کریمه در حجلهٔ عفت مستور و
ستیره در پردهٔ عزت منظور است اگر با فرزند خود عبد الله در سلک ازدواج منخرط گردانی مناسب حال می تواند بود چون مادر آمنه این واقعه کامنه در معرض ظهور
در آورد عبد المطلب خوبی صورت و پاکیزگی طینت آمنه از ملازه وجه خود که دختر عم آمنه بود یا در حمزه و غیر او نیز بکرات استماع نموده بود و زنان آن قبیله
باتفاق احوال آمنه و قابلیت او بعبد الله تقریر کردند و فی الواقع در ان زمان زنی از آمنه اطیب و اعقل نبود عبد المطلب بآن وصلت راضی شد و دیگرانکه
این واقعه بر طبق خبر حبری یمنی بود ضرورتاً در معرض قبول افتاد و واقعهٔ خبر یمنی آن بود که عبد المطلب ششغلی از اشتغال اتفاق سفر یمن نموده بود از احبار یهود یکی آنجا با وی
ملاقات کرد و عبد المطلب را گفت دستوری میدهی بعضی از اعضای ترا تفحص نمایم گفت بشرطیکه آن اعضا جائز الرؤیه باشد پس حبر یک سوراخ بینی مرا تفحص کرد بدست
بسود بعد از ان دیگری را هم بدین منوال بدید و بسود و بر روایتی آنست که تا بنا گوش اورا بدید و سر آن کرد و گفت از یکی نشانهٔ ملکی می یابم و از دیگری برهان نبوت و
اجتماع این دو دولت درمیان دو مناف خواهد بود عبد مناف بن قصی و عبد مناف بن زهره و از من پرسید پسرت عبد الله متأهل هست گفتم نی گفت چون بمکه رسی با بنی زهره
وصلت نمائی عبد المطلب چون بمکه بازگشت واقعه عبد مناف و میل و محبت دامادی عبد الله در افواه انتشار یافته بود و بحسب نفاذ تقدیر الهی جل و علا اسباب
مجتمع گشت و عبد المطلب هاله بنت وهب بن عبد مناف بن قصی را از برای خود و آمنه بنت وهب بن عبد مناف زهری را از برای عبد الله در یک مجلس خطبه فرمود
و از روایات ما تقدم تقدم هاله بر آمنه در ازدواج مفهوم شد اما این روایت بر معیت دلالت میکند و الله اعلم **نقلست** که عبد المطلب عبد الله را در عشیهٔ عرفه یا در ایام
منا با شعب ابو طالب برد تا عقد مناکحت را استحکام دهد در اثنای طریق ام قتال خواهر ورقه بن نوفل که در جمال و کمال یگانهٔ روزگار بود در استحضار صحائف آسمانی شناختی
داشت و در اکتساب علوم از مفصل و مجمل از برادر خود ورقه بن نوفل تعلیم گرفته بود و میدانست بعلم الیقین که آن نور همراه بعبد الله است در راه بوی رسیده مراد را
استقبال نموده عرض حال کرد و نقش نفیس خود را بر وی عرضه داشت و صد شتر که بقربان او مصروف گشته بود قبول کرد که بعد از انعقاد نکاح تسلیم چون این را ان
با عبد الله در میان نهاد عبد الله گفت اکنون با پدر بمهم دیگر میروم چون مراجعت نمایم جواب این مسئله از روی تحقیق گفته این عقدهٔ مشکل کما ینبغی بگشایم بعد از ان بشعب
ابو طالب قریب جمرة الوسطی **بیت** بساعتی که تفاخر کند بآن انجم بطالعی که تولا کند بدان تقویم آمنه را بعبد الله نکاح استوار کردند و

همانشب نقل افتاد و بهمان منزل نکاح واقع شد و در مجلس اول آن نور بآمنه انتقال پذیرفت بعد از وضع نور و حمل آمنه بآن معدن فیض و سرور یعنی سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم عبد الله را از جمال ام قتال یاد آمد بخانه او رفت تا جواب با صواب آن مقصود استفسار فرماید ام قتال با وی نظر بجمال عبد الله کرد آن نوری که در پیشانی او میدید ندید گفت ای از نظر ساقط شد جواب داد که با آمنه بنت وهب نسب ترا آن نور منتقل گشت ام قتال تاسف بسیار نموده گفت مطلب من آن نور بود ملکوت کنون که مطلوب نرسیدم و از ان دولت محروم گشتم با تو هیچ کاری ندارم **بیت** چو من هلاک شدم در غمت بصد زاری تو خواه سوی من آی بعد ازین و خواه میا مثل این حکایت از فاطمه خثعمیه نیز روایت کرده اند چنانکه گویند که یکی از حکما دیار شام را مخدره بود در سراپرده حشمت در جلوه گری کوس مقام دلبری با خورشید خاوری دعوی برابری کردی و در اوج خوبی با ماه تمام لاف همسری زدی **بیت** برخ چو ماه بقد سرو و لب چو شکر ناب دهان چو کوثر و دندان در چو در خوشاب و این دختر پاکیزه منظر کتب سماوی و صحف الهی اطلاع تمام داشت و در فن کهانت بغایت

بغایت باهر بوده وقت طلوع نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بشواهد عقلیه و دلائل نقلیه مقرر دانسته که از اصلاب کیمیا اثر ابناء عبد المطلب نطفهٔ پاک در مشیمهٔ خاک خواهد قرار گرفت بعد
از انعقاد آن اعوام خواص و عوام را بدین قویم و صراط مستقیم دعوت فرماید فاطمه بتصور آنکه نسیم بهاری عنایت پروردگاری شاید که نهال آمال او را بثمرهٔ اقبال بارور گرداند بجواهر
نقد بنیه و زواهر ثمینه و رخوت نفیسه و خیول و بغال و انعام و جمال عنان عزیمت بجانب کعبهٔ معظمه معطوف گردانید چون بصحرای مکه قبله گاه باوج مهر و ماه برافراشت دو دیده بلدیده
در راه انتظار دیدن مطلوب و رسیدن بمحبوب خویشتن گماشت تا روزی عبد الله از صیدگاه بازگشته گذر بمنزل فاطمهٔ شامیه در یافته چون نظر فاطمه بر جمال جهان آرای
عبد الله افتاد از جبین او نور مستبین مشاهده کرد که از فروغ آن نور حور عین در قصور فردوس برین اقتباس شعاع و التماس انتفاع می‌نمودند علاماتی که در صحف سابقه و کتب
ناطقه بود مطالعه نموده بود یک یک در صفحهٔ جمال و منشور کمال عبد الله ظاهر و لائح دید لاجرم سراسیمه از سراپرده بیرون دوید و از در التماس نزول فرمود عبد الله بنابر استدعای
آن پری پیکر حور سرشت منزل او را چون روضهٔ بهشت بنور حضور منور گردانید ملکهٔ شام بعد از لوازم تعظیم و احترام نقاب حجاب از میان برداشت و آنچه در خزانهٔ ضمیر مخزون
داشت بقلم تقریر بر لوح تصویر نگاشت و مشافهةً از عبد الله درخواست نمود که تا او را در حبالهٔ نکاح خود در آرد همین معنی ظاهر میگرد **نظم**

جان بفدات میکنم بوکه از آن من شوی
مرده تنی چو من ببین کوش که جان من شوی
گفتی از آن تو شوم ای بفدات جان من
من بفدای غم شدم تا تو از آن من شوی

عبد الله جواب داد که این امر متبنای همت و منتهای نهمت ارباب جاه و مکنت ست اما بی استصواب پدر و استعلام آن نوع امری متقرر نمیگردد چون روزی بیگاه بود فاطمه را اعتذار گفته از بارگاه او بیرون آمده بخانه خود مراجعت
نمود و بمقتضای قضای ربانی با آمنه در فراش قربت تکیه فرمود و آمنه در آن شب حامله گشت **بیت**

هزار تشنه چو اسکندرست در ظلمات
همین یکیست خضر بر کنار آبحیات

علی الصباح عبد الله بخدمت پدر شتافته آنچه از ملکهٔ شام شنیده بود بعرض رسانید پدر او در تزویج تجویز نموده مبالغه نمود عبد الله
بعد از خدمت عبد المطلب متوجه و مسرور بمنزل فاطمه شد امید در صحبت پدر معروض گردانید چون فاطمه بدیدهٔ اعتبار در جبین عبد الله نگاه کرد گلشن رخسار او را از آن گل
طری خالی دید و او را از آن نور بی بهره یافت با وی گفت **نظم**

می دوش کجا خوردی ساغر بکه دادی
عهدت که شکسته و لبت که گزیده
دائم شکری در شکرستان که بودی
پیش که گذشتی شب و با که بودی
مست آمده دوش تو مهمان که بودی
آراسته و مست در آغوش که خفتی
جان دگری در تن نالان که رفتی
در ظلمت شب چشمهٔ حیوان که بودی
این بخت کرا بود و بفرمان که بودی
کان نمک و دل بریان که بودی

بعد از تجسس و استفسار دانست که قضا کار خود کرده است و زمام اختیار از دست رفته گفت بر استدعای ازدواج و حامل برین جرات و امتزاج بهاوس شیطانی و نهوس
جسمانی نیست بلکه مقصود از مواصلت تو استعدادی بود که از وجود فرزند سعادتمندی که از محدب فلک الافلاک تا نقطه گاه مرکز خاک هر چه بود و هست باشد و همه طفیل وجود و جرعه نوش
خمخانهٔ شهود او توانند بود **مثنوی**

هر چه ز بیگانه و خیل وی اند
جمله درین راه طفیل وی اند
خط فلک خطبهٔ ایوان اوست
گوی زمین در خم چوگان اوست

گفت بدان ای عبد الله با بیداری قطع بیابانها و فیافی کرده‌ام و قصد تلافی نموده‌ام اکنون با قافلهٔ اندوه و حسرت بدیار خود رحلت
میکنم اما از واهب العطیات مسالت مینمایم که آنکس که ازو بهیچ مرادی نرسیده‌ام پیوسته روزگار از خنده آثار طرب و خرمی و مراد و شادکامی گذراد و چشم زخم حوادث بدان
همایون حشمت روز افزون نرساد **رباعی**

جویندهٔ وصل تو بجای مرساد
بی برگ نوایت بنوائی مرساد
هرچند کشیدیم ز صدگونه بلا
یارب که بتو هیچ بلائی مرساد

فاطمه بعد از اظهار مافی الضمیر از اختر طلوع آن خورشید سپهر عبد الله را وداع کرده با خاطر پریشان بجانب شام بازگشت و باقی ایام حیات
خویش بتاسف و تحسر بگذرانید **بیت**

شدم امروز ولی زانده گیتی بدر نیم
جای آنست هنوزم که بجان باشیدیم

نقلست که در شب زفاف آمنه دویست و
از رشک بمردند و چند نفر از خواتین محتشمهٔ قریش بعرض مرض و طپش مبتلا گشتند و در بعضی روایات آمده که شب جمعه عرفه بود که آن نور با بهجت و سرور در رحم آمنه انتقال نمود ملائکهٔ سموات
آن شب انبساط کلی نمودند و جبرئیل نزول فرموده علم سبز بر بام کعبه زده مجموع بقاع زمین را بشارت دادند که نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم با آمنه منتقل شد تا بهترین خلق از
وی متکون شود و تخت ابلیس آن شب سرنگون گشت و چهل شبانروز آن لعین در دریاها سرگردان غلطان میگشت تا سیاه و سوخته گردید بعد از آن بپای کوه ابو قبیس آمده فریادی کرد که اتباع او
در حضار او در وی مجتمع گشتند و از احوال او استفسار نمودند گفت ای فرزندان بدانید که هلاکت ما متحقق شد محمد بن عبد الله در رحم آمنه قرار گرفت که شرف اولین و آخرین اوست که با نور
ساطع و سیف قاطع مبعوث شود و صنم را بشکند و ازلام را باطل کند و در تکثیر عدل و تقلیل ظلم کوشد و زمین را بمساجد مانند آسمان بکواکب مزین گرداند و همه دنیا دین توحید ظاهر کند و استعداد

چنین گویند که صباح آن شب مجموع بتان ربع مسکون سرنگون گشتند وتخت ابلیس منکوس شد وزبان ملوک اهل فرمان از تکلم وجریان باز ایستاد وازآمنه منقولست که گفت در حین حمل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم هیچ علامتی از علامات حمل مثل ضعف والم برمن طاری نشد وتا بدانستم که حامله هستم یا نی همین میدانستم که عدت من منقطع گشته بود وبعد از انقضای این مدت شخصی درمیان خواب وبیداری با من گفت از حمل خود هیچ خبر داری گفتم نی گفت بدانکه بسپیمبر این امت حامله از این سخن بحمل خود متیقن گشتم وچون وقت وضع حمل من نزدیک رسید همان گوینده با من گفت که اعیذه بالواحد الصمد من شر کل حاسد وگفت چون فرزندت متولد شود اورا محمد نام کن من این کلمه را تکرار کرده یاد گرفتم وصورت واقعه را با زنان بیان کردم با من گفتند که ازآهن حلقه آهنین در گوش وگردن کن من همچنان کردم بعد از اندک زمانی همان شخص غیبی حلقها از من وا انداخت وگفت که آنهارا با خود مدار وهم از آمنه منقولست که گفت در اول حمل در خواب دیدم که نوری از من منفصل شد که از عکس آن کوشکهای بصری را دیدم نکته در دفع این نوع بزرگان چنین گفته اند که حضرت مقدس نبوی در حین بصری که شهریست در طرف شام تشریف قدوم ارزانی داشته ودرنگذشته است روایت است که پیش از اتفاق آنحضرت قریش چند سال در قحط وگرسنگی بودند وچنان خشک سال که درختان سبز نمیشد وچهارپایان لاغر مانده بودند چون آمنه بآنحضرت آبستن شد باران باریدن گرفت ودرختان سبز گشت وسیراب شدند وخیر بسیار درین سال میان مردم شیوع یافت چنانچه آن سال را سنة الفتح نام کردند از برکت وجود با وجود محمدی صلی الله علیه وآله وسلم **مثنوی**

چون ز وجودش عدم آوازه یافت نسخه هستی رقم تازه یافت
نور وجودش بجهان نور داد ماتمیان را خبر سور داد
نقش وجود از همه بیگانه بود بسته او تا به عدم خانه بود
بود جهان بر همه تاریک وتنگ تا بعدم داشت وجودش درنگ

ذکر وفات آن ستندار انک عز وجاه یعنی عبد الله آورده اند

که چون دو ماه از اتفاق آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در رحم آمنه متحقق شد عبد المطلب عبد الله را برسم تجارت بجانب شام فرستاد تا از آنجا طعام بمکه بیاورد در وقت بازگشتن چون در یثرب بخانه خویشان مادر رسید بیمار شد واز آنجا توقف نمود چون قافله بمکه روان گشتند عبد الله وفات یافت ودر دار النابغه اورا دفن کردند ورفقای او چون بمکه آمدند خبر خستگی عبد الله بعبد المطلب گفتند واو حارث را که مهین فرزندان او بود به یثرب فرستاد تا عبد الله را بمکه تواند رسانید چون بیثرب رسید قصه آخر شدن او شنید بازگشته خبر به پدر رسانید ملال بسیار بر خاطر او وعشایر واقارب او راه یافت **نظم**

جعد شکلین ماه رخساران ملحد ها در دفین دارد
هر که پیش از تو بوده است اجل همه را در دل زمین دارد
از اجل نیست هیچکس ایمن با همه خلق مرگ کین دارد
با اجل پایدار می باید آنکه صد حصن آهنین دارد

ومدت عمر عبد الله به بیست وپنج سال رسیده بود هادم اللذات هم قواعد بنیان عمر وجود او منهدم ساخت حضرت رسالت هنوز از خلوتخانه رحم بصحن سرای جهان بیرون نخرامیده بود وحکمت درین معنی آنکه آن دریتیم باین عالم آید تا هیچکس بهای او نداند بیت

چون در اگر یتیم شد بیش بود بهای او زانکه خرد فزون نهد در یتیم را بها

بیان نسب آمنه وذکر نسب حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم

بدانکه آمنه دختر وهب ابن عبد مناف بوده وعبد مناف پسر زهره وزهره پسر کلاب وکلاب پسر مره ونسب او با نسب حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در کلاب پسر مره ملاقی میشود ومادر آمنه بره بود ومادر بره ام حبیبه ومادر ام حبیبه قلاده ومادر قلاده امیه ومادر امیه وب ومادر وب عاتکه لیلی بنت عوف بوده واز عبد الله تا عدنان بیست ویک نفرند از پدران پیغمبر که شائبه ارتیاب بدان نیست واتفاق دارند درآن همه محدثان ومورخان وارباب سیر ولیکن مافوق عدنان تا آدم اختلاف بسیارست بحسب تکثیر وتقلیل وتقدیم وتاخیر اما مادر آنکه اسمعیل وابراهیم وهود ونوح وادریس وشیث علیه السلام از اجداد آنحضرت اند صلی الله علیه وآله وسلم هیچ قیلی نیست ونحبه اختیار جمهورست در نسب طاهر سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم وسرو دفتر اولاد آدم بدین دستورست که ذکر میگردد وترتیب آن بدین منوالست محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن ادد بن الهمیسع بن نبت بن حمل بن قیدار بن اسمعیل بن ابراهیم بن تارخ بن ناحور بن ارغو بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بن

متوشلخ بن اخنوخ بن برد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم صلوات الله علیهم اجمعین علی هذه الشجرة المبارکة المیمونة من حدائق العرفان النابتة فی بساتین الاحسان

مثنوی

ای رخ تو ماه طلعت لولاک گلشن افلاک شمع لطف چراغ بیت حرم
آنکه در صدر بزم جهان چون آدم انجم جیش مشعل افروز دودمان قریش
نو بهار خورشید حسن خرمن تو مسکن تو بر روضه خرم
ساعد رحمت در رسالت بر تو پیروی کشتی هدایت نوح
جبهه ولایت روح خلیل چراغ خادم خوان دعوت تو
نور وجودش بر دست روح پرور دم آدم طفیل وجود کاینات بی
گرچه طفیلی ز ارقام وجود پیش با شد بهای در یتیم
وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین الطیبین الطاهرین وسلم تسلیما دائما ابدا کثیرا کثیرا

تمت الرکن الاول من ارکان الاربعة من کتاب معارج النبوة ویتلوه الرکن الثانی بعنایت ربانی اللهم ارحم واغفر لکاتبه ولقاریه ولمن نظر فیه بحق محمد وآله الامجاد وارزقنا بلطفک یا ذی الجود والعطاء

تمت

رکن اول معارج النبوة تمام شد

به عون صانع بیچون و مکان فضل خلاق زمین و آسمان

درین هنگام فرخی انضمام بتوفیق و تائید خداوند منعام نسخهٔ منظومة الاشواق و دفتر منثور الاوراق در بیان سیر و اخلاق حضرت سید المرسلین خاتم النبیین فخر بنی آدم احمد مجتبی حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم المسمی به

معارج النبوة فی مدارج الفتوة

رکن دوم

مصنفهٔ عالم اجل و فاضل اکمل قدوه محققین زبدهٔ مدققین علامهٔ دوران سرآمد کملای جهان سالک مسالک طریق متین ملا معین کاشفی قدس سره بحسن اهتمام ملا نور الدین بن جیوا خان تاجر کتب و مالک مطبع غفر الله لهما

در مطبع نامی گرامی صفدری واقع بمبئی رونق انطباع پذیرفت

بسم الله الرحمن الرحیم

رکن دوم

از کتاب معارج النبوة در ذکر ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم ومقدمات آن از دلائل وشواهد و واقعاتی که در حین ولادت بوقوع پیوسته و ارضاع و وقائع دیگر تا بحین نزول وحی این رکن مشتمل است بر هفت باب

باب اول در ذکر بشائر بعثت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و این باب مشتمل است بر شش فصل فصل اول

در بشائری که در کتب ما تقدم بوجود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وکمال مرتبت وعلو درجت او وارد گشته اگرچه استقصای آن از حد امکان متجاوز است از جمله آن چند بشارت که بروایات صحیحه بثبوت پیوسته مرقوم میگردد والله الموفق والمعین اما بشائری که در صحف آدم علیه السلام در ذکر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمده است ماهران فنون تواریخ وسیر ومستحضران متون احادیث وخبر جزاهم الله عنا خیرا چنین تحقیق فرموده اند که حضرت جلال احدیت جل ذکره در صحیفه از صحائف لطائف آدم صفی صلوات الله وسلامه علیه شرح شمه از اوصاف کمال ونعوت حسن وجمال سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم بیان فرموده وبوی فرستاده مضمون آن باین عبارت مودی میگردد که منم آن خداوندی که بنام ذو الجلال والاکرامم ومبین حرم مکه ومسجد حرامم مقیمان آنجا عیال وجارمنند زایران آن خانه مهمان در جوار منند آن بقعه را بزیارت اهل آسمان وزمین بیارایم وسلسله شوق مشتاقان لبیک گویان از اقطار ارضین واکناف سموات ژولیده موی گرد آلوده روی برهنه دوش کفن پوش بآنجا دوانم تا گاهی مجنون مثال در کوه میدوند وگاهی لیلی واربر اندرون حرم میروند افتان وخیزان واشک از دیده ریزان وطلوف خویش را جویان وحدک لاشریک گویان غلغله تسبیح اسماک وآوازه تکبیر بافلاک میرسانند ای آدم هر که بزیارت این خانه مشرف گردد بتحقیق که زیارت مرا دریافته باشد وبمهمانی بر خوان احسان من شتافته سزاوار آن باشد که ویرا بکرامات خود مکرم گردانم وبذروه علای وصال خود رسانم بعد از آن یکی از جمله اولاد ترا که قلبش سلیم وخلقش کریم واسمش ابراهیم بود بعمارت صورت وزیارت سیرتش فرستم وچشمه زمزم وحدود حل وحرم بروی ظاهر گردانم ومشاعر ومناسک

یعنی از آن در مهر قرنی طائفه از کسانی که مشهور صمان و رؤسای قوم بسرانجام و حجابت آنخانه نصب ایشان و تقدیم و نوفر ان میکو بود شد تا نوبت حجابت و وعده رعایت بفرزند ارجمندی از فرزندان او رسید کی او را محمد نام بود که بکمال بر تمام و بکمال صدر انام پیشوای این بلده باشد آن پیغمبر واستعلای همت او در ارزاق وارتقای مرتبه آنخانه بجای می آورند و تا قیام قیامت زیارت و عبادت این منزل با کرامت از خود واجب و لازم می شمارند و آن پیغمبر برگزیده خاتم پیغمبران باشد و رسول آخر الزمان

الزمان صلی الله علیه وآله وسلم ولنعم ما قال ؎ صلوا علیه ما طلع الشمس والقمر ❊ صلوا علیه ما ظهر البدر والهلال
مقصود آفرینش مخدوم کائنات ❊ سردفتر نبوت و دیباچهٔ کمال ❊ آن بادشاه تخت لعمرک که ملک او ❊ باهیچ بادشه
نپذیرفته انتقال ❊ گیسوی اوست آیت واللیل راسواد ❊ رخسار اوست سورهٔ والشمس راسواد ❊ از عین احمدست
که اعیان پدید شد ❊ دالست هم بدین الف وحا و میم و دال ❊ این بود نقل صحیفهٔ آدم علیه السلام ترجمه بزبان عجم باقی روایات
که در ذکر صفات پرکمال محمدی صلی الله علیه وآله وسلم در صحف انبیا وکتب سماوی بلغت عبرانی وسریانی ورود یافته حاصل
آن بزبان عربی باین عبارت راجعست اما ذکر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فی صحف نوح علیه السلام عبد
امین السماء جزیل العطاء دائم البکاء دائم الذکر رؤف القلب طویل الحزن حلیم الرجاء کثیر المن کثیر الحیاء کثیر الوفاء
کاتم السر اما فی صحف ابراهیم علیه السلام عبد کان الوفاء حکیما ووفاقا یمانی امر الله کریما مصادقا موقنا بوعد الله
مستمرا فی عبادة الله ملتمسا برضاء الله ودودا وفیا اما فی التوراة محمد قاطع الشهوات وغافر العثرات وکاتم
المصیبات صوام النهار خاشعا مبینا قوام اللیل خاضعا قریبا ابدا فی السر بین اهله غریبا اما فی الزبور عبد شریف الهمة
حبیب الفقراء لطیفة العطیة طیب الاعمار جمیل العشیرة تقی الاتقیاء سهلا عن المعاندة عدلا عن النفاسة سباق
عند المعاملة شجاعا عند المقاتلة یعظم الکبیر یعظم الوقار یقرب الصغیر لشدة افتقاره ویشکر الیسیر لقلة اعتذاره ویرحم
الاسیر برویه اضطراره بسام عن غیر ضحک امی غیر کاتب ولا قاری ومتواضع عن غیر عجز متواصل الاحزان دایم الفکر
من غیر حزن اما فی الانجیل عبد باسط الکفین بطی الغضب بذول السلام رزین العقل سخی النفس سریع الحلم شریف الفصیح
الوجه طیب الکلام طویل الصمت طلق الوجه طبیب الانام عظیم الخطر قلیل الضحک قلیل التنعم قلیل الملام کثیر الفکر کثیر التبسم لطیف
الطبع ملیح القول واسع الخلق صبور النظر و در بعضی روایات عبد لیس مأکول ولا نجیل ولا حریص ولا ختول ولا خداع ولا سباب
ولا طماع ولا طعان ولا غیاب ولا عجول ولا غیاظ ولا عذار ولا فحاش ولا کسول ولا نصاب ولا مکار ولا هلوع

فصل دوم در ذکر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در موضع دیگر در توریة کعب الاحبار رضی الله عنه گفت در
توریة خوانده ام که محمد رسول خداست صلی الله علیه وآله وسلم نه درشت خوی و نه غلیظ القلب در بازارها آواز برندارد و
مکافات بدی بدی نکند بلکه جرائد جرائم را بقلم عفو خط بطلان درکشند و امت او کثیر المحمدت باشند و تکبیر خداوند عزوجل
بر بلندیها بگویند و ازارهای ایشان تا نیمهٔ ساقهای ایشان باشد و وضو بر چهار اندام یعنی دست و رو و پای سازند و
در منارها و عمارتهای رفیعه بانگ نماز گویند وصف ایشان در غزوه و نماز بر یک منوال باشد ایشان را در شب آواز تسبیحی
باشد چون آواز زنبور عسل در مکه تولد شود و بمدینه رود و عرصه ملک او از مدینه تا شام بود و این محمد بنده و فرستادهٔ
منست و او را متوکل نام نهاده ام و او را از دنیا بیرون نبرم تا دینهای باعوجاج را بدین مستقیم نخواند و خلق را بدین توحید
وا نرسد دعوت او دیدهای نابینا و گوشهای ناشنوا و دلهای در غلاف را انفتاحی دهم و نقاب احتجاب را از روی
کار ایشان بردارم ؎ بنور رسول الله اشرقت الدنیا ❊ ففی نوره کل یجی ویذهب **بیت** شد آن مه منظر
انجم مواکب ❊ غبار مرکبش کحل کواکب ❊ بطلعت شمسهٔ ایوان افلاک ❊ بجبهت ماه شاد روان لولاک ❊ و در
زبور آمده است خطاب بحقیقت جامعه محمدیه صلی الله علیه وآله وسلم فاضت الرحمة علی شفتیک من اجل ذلک
بارک الله علیک الی آخره ترجمه آن خطاب باین راجعست که سبحان زلال رحمت و سلسال افضال مکرمت بر لب و

هم مدح تو بود ذکر موسی ❊ هم نعت تو بوده ورد داؤد ❊ مار از محامد صفاتت ❊ هر نکته نموده در منضود و در انجیل آمده است خطاب بعیسی علیه السلام که ای پسر عذرای بتول وای مبشره ببشارت مبشر ابرسول الشنو بسمع قبول و بدان بیقین از روی منقول و معقول من که خداوندم شجرهٔ نهاد ترا در بهار فطرت بر کنار جویبار قدرت بی واسطه ازدواج و رابطه امتزاج نشانده ام و نهال بوستان فتوتت را بدرجهٔ کمال نبوت رسانیده ام پس در آستانهٔ عبودیت من معتکف باش و بوحدانیت و فردانیت صفاتم معترف و احکام انجیل بر سبیل تبجیل قبول کن و متابعان خود را از خداوندی و بی مانندی من واقف گردان و بآمدن پیغمبر عربی و دین پرور هاشمی مطلبی علیه الصلوة والسلام که موعود انبیا و مقصود اصفیاست بشارت ده و از جملهٔ صفات او یکی آنست که بر جمل سوار شده و عدد منکوحاتش بسیار بود و نما سلسلهٔ نسل پاکیزه اصلش بیکی از ازواج طاهرات او منتهی گردد که فردای قیامت رفیق مادر تو مریم باشد در فرادیس خلد یعنی خدیجهٔ کبرای رضی الله عنها و آن سرور را از وی دختری میمون اختری تولد کند که خاتون قیامت و بانوی حجلهٔ کرامت بود و در صدف عصمت و درج عفتش دو دُر شاهوار تربیت یابد که گوشوارهٔ عرش و مرکز دائرهٔ فرش توانند بود و ایام حیات در تمهید قواعد دین و اسلام کوشند و عاقبت الامر جرعهٔ شهادت از دست قوم نافرجام نوشند و دین قویم او در میان افراط و تفریط و تشبیه و تعطیل بر حد اعتدال مستقیم باشد و قبلهٔ اش توجه بجانب بیت الحرام در حین احرام و تحریم بود و بحقیقت مدار آسمان و زمین و شفیع جمیع مذنبین و دیباچه منشور ❊ وما ارسلناک الا رحمة للعالمین اوست و صاحب مقام محمود و حوض موعود اوست و هم او سجادهٔ اخلاص بقدم اختصاص بپیماید و زبان بی زبان جز بآیات فرقانی و ذکر سبحانی نگشاید چون چشمش بخواب رود دل حاضرش غافل نگردد و در مقام شفاعت از حال تباه روزگاران بی استطاعت فردای قیامت که هزار دستان زبان ارباب کرامت در نغمه و نوای نفسی نفسی در آید بلبل ناطقه اش بر اغصان احسان زمزمهٔ امتی امتی سراید و صدای صور که مقدمهٔ ان الله یبعث من فی القبور است براست او برخیزد ادانی و اقاصی در آن روز پر سوز یوم لا یؤخذ بالنواصی بذیل حمایت او آویزند و بروایت دیگر آمده است که بعد از آنکه فرمود ای عیسی تصدیق کن محمد را صلی الله علیه وآله وسلم و با وایمان آر و است خود را بگوی که هر که زمان او دریابد با وایمان آرد اگر نه محمد بودی صلی الله علیه وآله وسلم نه عالم و نه آدم و نه بهشت و نه دوزخ بیافریدی و نه دنیا و نه عقبی پدید آوردی

مثنوی

آفتابی چو او ندارد یاد
همه عالم طفیل واو مقصود
فیض فضل خدای دایهٔ او
فر پیرهای سایهٔ او
تا شبی نیست صبح هستی زاد
اوست نقد خزینهٔ جود

این بود ترجمهٔ اوصاف کمال محمدی و نعوت جلال و جمال احمدی صلی الله علیه وآله وسلم در توریت و زبور و انجیل که بر سبیل تعظیم و تبجیل مزبور و مذکور گشته و روایات و اخبار در ذکر فضائل سید ابرار در مواضع دیگر از کتب آسمانی و صحف ربانی بسیار وارد شده و درین مقام باین مقدار اکتفا نمودن سزاوار والله المستعان وعلیه التکلان ولنعم ما قال ؎

توریة موسی نعته وصفاته
وانجیل عیسی فی المدائح یطنب
عقبه کل النبیین یثرب
والا مرسل الا لاحمد مخطب

مثنوی

توئی ماه تابان هادی السبل
ظلمت بنور تو شد منجلی
به پیش تو آدم چو خاکی براه
ز نور تجلیت یک لمعه دید
ز شرم تو یوسف چو آبی بچاه
که موسی در آمد بگفت و شنید
توئی شاه ایوان ختم الرسل
نجات از بود آنکه نوح نجی
مسیح از کفت ساختی مرهمش

از تا مرده جان یافتی از دمش
توئی شاه و این جمله خیل تو اند
تو مقصود و ایشان طفیل تو اند
روایت است از وهب بن منبه رضی الله عنه که گفت در بعضی کتب سماوی خوانده ام که حضرت خداوندی جل وعلا خطاب بصاحب آن کتاب کرد که ای پیغمبر برخیز و در مجمع امت بگوی که ای آسمان بگوش هوش بشنو وای زمین خاموش شو که حق تعالی میخواهد که بیان حال بنی اسرائیل کند که من ایشان را به نعمت خویش پرورش دادم و اکرام ایشان بر همه خلائق اختیار کردم و چون گوسفندان بی شبان رمیده و متفرق بودند همه را جمع کردم و محفوظ گردانیدم و ایشان شکر آن نگفتند و ایشان با یکدیگر مقاتله نمودند وای بر آن گروه گناهکار از من و زکی آسمان و زمین آفریدم و هر چیزی را ساختم آنگاه بنی اسرائیل را علم غیب جلی تعیین دادم تا خبر دهند که وقت بعثت محمد صلی الله علیه وآله وسلم می خواهد بود

کی خواهد بود و دین او بر دینها کی غالب آید و باقی ادیان را کی منسوخ گرداند و معاون و انصار وی چه طائفه باشند من
رسولی بعث خواهم کرد که با تسکین و وقار بود و در اسواق آواز برندارد و در خیرات ممداد باشم و او را بصفات پسندیده
و اخلاق مرضیه بیارایم و زبان او را مهبط سکینه گردانم و ضمیر او را معدن تقوی سازم و عدل و حق سیرت او باشد
و اسلام ملت او بود و او را رفیع گردانم و از فقر بغنا و از ضلالت بهدی می رسانم و ببرکت او دلهای متفرق را باهم الفت
دهم و طبائع مختلف را متفق گردانم و امت او را از روی طاعت و اخلاص بهترین امم سازم و در مساجد و صلوات
از منه و اوقات بتسبیح و تحمید و تمجید مشغول باشند و حسبة لله از خان و مان و از مال و منال ترک گیرند و در
راه خدای بکفار مقاتله کنند و صفوف ایشان در نماز و غزوه یکسان باشد و ارکان نماز کما ینبغی بجا آرند و هر جا باشند
بزرگی حضرت خداوند خود را یاد کنند و شبهای دراز بنماز و طاعت بروز آرند و روزها در میادین چون شیر غرین با
دشمنان دین جنگ کنند و این جمله فضل و کرامت منست بهر کس که خواهم دهم و من خداوند فضل عظیم

فصل سوم
در بشائری که تعلق با ملائکه و انبیاء علیهم السلام دارد و این بشائر نیز اگرچه از حد بیرون است
از جمله آن پانزده واقعه درین فصل ایراد نموده شد از کتب معتبره که هر یک دلیلیست
دال بر کمال مرتبت و مزیت و درجت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم

بشارت اول
در تاج المذکرین و شمار الفرادیس آورده و نقل از ابن عباس رضی الله عنهما که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده که جبریل علیه السلام مرا گفت یا محمد آنروز که حضرت جلال احدیت خلعت وجودم پوشانید و مدت هزار سال
در زیر عرش مجیدم بداشت بعد از آن پرسید که ای جبرئیل من خالقک گفت ای پروردگار من انت الله الواحد
القهار العزیز الجبار المعبود فی اللیل و النهار و انا عبد ذلیل الخاضع النقاد بعد از آن هژده هزار سال دیگر بهیچ خطابی
مشرف نگردانید بعد از آن پرسید که من خالقک و من انا من گفتم ای پروردگار من انت خالقی و رازقی و محیی
و ممیتی و باعثی و وارثی و انا عبد الضعیف المسکین المستکین بعد از آن هژده هزار سال دیگر از آن دولت محروم بودم
تا باز باین سعادت مشرف گشتم از من پرسید که من کیستم و تو کیستی من گفتم انت الله الخالق الباری و انا عبد العائذ الخاضع
الخاشع فرمود صدقت یا جبرئیل من گستاخی کرده از آن حضرت مسالت نمودم و گفتم خداوندا پیش از من خلعت
تشریفی بر وجود هیچ موجودی پوشیده خطاب آمد که در پیش روی خود نظر کن نوری دیدم که از غایت حسن و جمالش
خیره گشتم بر یمین و یسار و قدام و خلف آن چهار نور دیگر دیدم گفتم خداوندا این چه نورست که از حسن و جمال و نور
به کمال او نور دیده ام زائل شد خطاب آمد که این نور کسی است که ترا از برای او برگزیده ام و همه فرشتگان را
با سائر خلائق از شرف وجود موجود کرده ام عرش و کرسی لوح و قلم بهشت و دوزخ بطفیل هستی او بعالم وجود
آمدند هو حبیبی و صفیی و نبیی و سیرتی و خلقی محمد المصطفی صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدم که خداوندا آن انوار دیگر بر
حوالی این نور عالی سرور چیست گفت آنکه بر یمین اوست نور وزیر او ابابکر صدیق است و آنکه بر یسار اوست نور مشیر او
عمر خطابست و آنکه بر قدام اوست نور رفیق او عثمان بن عفان و آنکه از ورای اوست نور برادر و پسر عم او علی مرتضی
رضی الله تعالی عنهم اجمعین و در شمار الفرادیس جانب قفا بعثمان تعیین کرده و پیش بعلی تخصیص فرموده والله اعلم
بعد از آن گفتم خداوندا این بزرگان را بر سائر خلائق برگزیده فرمود که اینها پنج نفرند که برگزیدهای خلائق اند با دوست

سر گرسنه و
ایشان و تشنه گرسنه
من ایشان را ایشان و تشنگان
تشنه من مردم و تشنگان
واجب گردانید بر ایشان و تشنگان
ایشان را او و رضا و
ایشان را بهشت و تشنگان
ایشان و دوستان ایشان
ایشان را او و دوزخ و الله المتعال
واقعه دوم
الضلال و سنت
من آدم صفی
بشارت در باب
السلام
علیه
الذاکرین رضی الله عنه
انصاری عالم صلی الله
حضرت رسول بابو
علیه و آله و سلم
[illegible]
الحسن من
محمد رسول الله
فلا مغفرة و
علی محمد عبده
یا رب محمد اول
[illegible]
[illegible]
حاصل از دین اسلام
[illegible]
و قد قسمت
محمدی و دین الاسلام
احد

احد و یجب الصلوة علیه الا دخلته الجنة و ما فی ولا ابالی حق تعالی با دم گفت سوگند یاد میکنم بملک و حلم و مجد خود که
دین اسلام که هیچکس نباشد که بی روی این سید برگزیده و روشنائی هر دو دیده صلی الله علیه و آله وسلم کند و صلوات
بروی فرستد مگر در آرم در بهشت بهر عملی که میدارد از ان باک ندارم **مثنوی** ای منظر اسم قل هو الحق
نام تو زنام اوست مشتق تو سایهٔ نور کردگاری کز روز ازل بزرگواری چون مظهر ملک و حلم و مجدی
بخت وصال اهل وجدی هر کس که قدم نهد برابت ور پرده درآید از جنابت بگشای کف امیدواری
تا حاجت عالمی براری **واقعه سوم هم بشارت آدم صفی ست علیه السلام** در شرح تعرف
و غیر آن نیز آورده که چون آدم صفی صلوات الله الملک الوفی جل ذکره بر ساق عرش کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله
بدید عزت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نصب العین شد چون ببهشت درآمد بر شرف و غرف و در و دیوار و اوراق
و اشجار و اثمار و حیاض و انهار جنت مجموع نام بزرگوار آنحضرت مرقوم دید روزی بشیث علیه السلام اظهار
اینمعنی نموده میگفت ای فرزند در بهشت هیچ چیز در نظرم نیامد مگر آراسته بنام محمد بود صلی الله علیه و آله وسلم تا بحدی
که عرش و کرسی لوح و قلم مدارج جنان و منازل رضوان و غیر آن همه را معلم باین علم یافتم شیث علیه السلام از آدم
علیه السلام پرسید که ای پدر محمد فاضلتر است یا تو جواب نداد تا کرت سوم گفت ای پدر لا بدست دانستن اینمعنی گفت
ای فرزند از مناقب محمد صلی الله علیه و آله وسلم یک نکته بگویم از حضرت قدس جل و علا بمن خطاب آمد که لولاک لما
خلقت الافلاک ولا الدنیا ولا الآخرة ولا السموات ولا الارض ولا الکرسی ولا اللوح ولا القلم ولا الجنة ولا النار لولا محمد
ما خلقتک یا آدم همه اجرام علویه و اجسام سفلیه مخلوق از برای تست و تو از برای محمد صلی الله علیه و آله وسلم **واقعه
چهارم نیز بشارت آدم صفی ست علیه السلام** در سیر گازرونی از کعب الاحبار رضی الله عنه روایت
میکند که چون مشکوة قالب آدم علیه السلام بنور سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم منور گشت نور نبوت آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم از پیشانی بی پیشانی او چون شمع در میان جمع می تافت و آدم از ان نور زمزمه آواز موج
می شنید گفت الهی این چه زمزمه ایست ندا رسید که زمزمهٔ تسبیح محمدست صلی الله علیه و آله وسلم که آب و گل تو
آمیخته ام تا او فرزند تو باشد و تو پدر وی باشی **بیت** ای خوشا حال آنچنان فرزند که پدر را باوست استظهار
بعد از انکه خواب بر آدم علیه السلام غالب گشت نور محمدی را صلی الله علیه و آله وسلم از قرارگاه او بیرون آوردند
و در بحر مغفرت و غفران فرو بردند و باز در محل او نهادند این بار خود بمرتبه درفشان و نور افشان گشت که
مسافت پانصد ساله را از آدم علیه السلام می تافت آدم علیه السلام چون از خواب درآمد شعاع آن نور بسیار
قوی دید چشم وی خیره و آیینهٔ باصره اش تیره گشت گفت الهی این چه نورست خطاب آمد که این نور محمدست
صلی الله علیه و آله وسلم بعزت و جلال من که پایه او را در اعلا علیین رفیع گردانم و بهشت را از دو امت او پر
کنم و او را کلامی دهم که بهترین لغات باشد و قرآن بروی منزل گردانم و آن کلامی باشد که هرگز کهنه نگردد و بعد ازان
بعد هر پیغمبری که از نسل آدم علیه السلام بوجود خواست آمد کرسی نصب کردند و بلندترین و شریفترین آنها کرسی حضرت
رسالت بود صلی الله علیه و آله وسلم و آدم بفرمان ملک علام بر هر کرسی ازان کرسیها ساعتی بنشست و در حین جلوس
بران کرسی نور صاحب آن کرسی از آدم علیه السلام بظهور می آمد و چون نوبت کرسی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم

رسید آدم علیه السلام بران کرسی برآمد هفتاد هزار عالم از نور وی بظهور آمد و ملائکه ملکوت از برکت آن انوار بکرامات و فضائل بسیار مخصوص گشتند و نام مبارکش بر سراپرده عرش از نور مسطور دیده و رایحه مشک از فروغ فرح عود و عنبر استشمام می نمود و آسمانها و زمینها را جمله سرسبز و خرم و خندان یافت و از جمله مخلوقات این ندا می شنید که این نور سرور پیغمبرانست صلی الله علیه و آله وسلم خوشا حال تو ای آدم که او فرزند تو خواهد بود و نیز از حضرت عزت جل و علا امد که این بنده پسندیده حبیب منست و بدین حنیف مبعوث گردد و صاحب شفاعت کبری باشد و آنندگان خاص بود و او نور اهل دنیاست هر کس متابعت او کند در بهشت با او باشد و داخل بندگان خاص من باشد و در آسمانها نام او احمدست صلی الله علیه و آله وسلم و در زمین محمد صلی الله علیه و آله وسلم و در دریاها ماحی اعظم گفت

گفت الهی نام او در دریاها از چه سبب ماحیست فرمود که بوجود او همه کفرها و شرکها محو گردد و زمان او بقیامت نزدیک بود و ذکر او بر ذکر پیغمبران دیگر مقدم باشد و بعثت او از بعثت پیغمبران دیگر موخر و هیچ پیغمبر از و هیچ امت از امت او گرامی تر نیافریده ام و امت او همیشه با طهارت باشند نور ایشان در زمین چون نور ستارگان در آسمان تابان بود و کرت دوم نور آنحضرت را بر آدم علیه السلام جلوه دادند در نظر او چنان نمودند که او را خلعت تشریفی انوار ساطعه و حلهای شرف مجد و بهای لامعه پوشانیده اند و او در تبلیغ رسالت میان بسته و با جمعی که با وی بودند بحلم و رحمت و شفقت مواسا می نمود و چون آدم علیه السلام نظر در اتباع او از مهاجر و انصار و سائر امتش از ابرار و خیار کرد و کرامات حق تعالی در بارهٔ ایشان مشاهده کرد و ابراهیم علیه السلام بر یمین و اسمعیل علیه السلام بر یسار و باقی انبیا بر روی ایستاده دید و بتعظیم او دست بر هم نهاده از خرمی آنچنان بخندید در آمد که شرق و غرب عالم از بهجت او نورانی گشت گفت الهی و مولائی مرا همین سعادت و دولت بسنده که وی فرزند من باشد آدم علیه السلام دعای فتح و نصرت در حق وی بروی خواند و دست بر اعضای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مالید و بسبب ابوت آنسرور تفاخرها نمود و مبتهج گشت والله اعلم **واقعه پنجم هم بشارت آدم صفی ست علیه السلام** عبد الرحمن بن زید انصاری رضی الله عنه روایت کند که آدم علیه السلام گفت که من بهتر فرزندان خود باشم الا یک پیغمبر که نامش محمد ست صلی الله علیه و آله و سلم که فضیلت وی بر من بدو چیز متحقق ست یکی آنکه زوجهٔ او خدیجه کبری رضی الله عنها در دفع شیطان یاور او باشد بخلاف زوجهٔ من که مددگاری شیطان کرد در اضلال من و دیگر آنکه حق تعالی یاری او داد و شیطان او بر دست او مسلمان شد و شیطان من همچنان بر کفر و عصیان بماند **واقعه ششم نیز بشارت آدم صفی ست علیه السلام** امام جعفر صادق رضی الله عنه در تفسیر آیهٔ کریمه فتلقی آدم من ربه کلمات میفرماید که آدم و حوا در حینی که بر سریر جنت متکی بودند و از زندگانی بر ولوق کامرانی غیر متشکی حق تعالی جبرئیل امین را بفرستاد تا آدم را بر منازل و قصور و درجات جنت سیر دهد جبرئیل دست او را گرفته بمنزلی آورد که بنای آن خشتی از زر و خشتی از نقره بود و درهای او از زمرد اخضر و در آن قصر تختی نهاده از یاقوت احمر بنگاشته و بر بالای آن تخت قبه از نور بر افراشته و بر آن قبه صورتی در غایت حسن و جمال ترتیب داده و تاجی از نور بر سر او نهاده و گوشوارهٔ از نور در گوش او در آورده و قلادهٔ از نور در گردن او کرده و از غایت ملاحت و کثرت صباحتش انگشت حسرت بدندان حیرت گرفته حسن و جمال حوا را در جنب آن فراموش کرده پرسید یا رب ما هذه الصورة خطاب آمد که این صورت فاطمه زهرا ست دختر مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و آن تاج نور نمودار پدر بزرگوار اوست علیه من الصلوات وافضلها و آن قلادهٔ نور در گردن او مثال شوهر عالی مقدار اوست کرم الله وجهه و آن دو گوشواره چون لالی از کنایتست از دو فرزند ارجمند فرمانبردار او رضوان الله تعالی علیهم اجمعین بعد از آن بر بالای سر نظر کرد دید پنج در گشاده و بر هر یک کتابه و کلمهٔ از نور بر آن مثبت ساخته و بر بالای یک در نوشته انا المحمود و هذا محمد و بر فوق دیگر رقم زده بود که انا العلی و هذا علی و بر کنار منظر سوم این کتاب کرده بود که انا الفاطر و هذا الفاطمة و بر عصابهٔ روزن دیگر این کلمه مرقوم ساخته بود که انا المحسن و هذا الحسن و بر ایوان منفذ پنجم این ترکیب ثبت کرده بود که منی الاحسان و هذا الحسین جبرئیل فرمود که ای آدم این کلمات بابرکات و این اسامی گرامی را بخاطر سپار که روزی شاید که بتدبیر کاری باین کلمات محتاج گردی بعد

انبیاء و سند اصفیا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ در ضمیر اوست مستودع نساز د مگر در درج مستورات طاہرات و این عہد معہود و وصیت عقود را با ولاد احفاد خود بطنا بعد بطن از سنن مستمرہ داند چنانکہ شمہ ازان سابقا تحریر آمدہ است لاجرم تا شیث نبی را علیہ السلام بقا بود در زبانش درود مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ودر مغز جانش مہر ومحبت حق تعالی بود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم **واقعہ ہشتم بشارت نوح نجی ست علیہ السلام** چون نوح علیہ السلام مامور بکشتی ساختن گشت فرمان آمد کہ صد وبیست وچہار ہزار تختہ ترتیب کن ودران اسامی انبیاء علیہم السلام ثبت فرمای بتعلیم جبرئیل اسامی انبیا علیہم السلام بران تختہا ثبت کرد روز دیگر بر سر کار آمد دید کہ اسامی مکتوب از روی الواح محو گشتہ خاطرش پریشان شد دیگر نوبت ثبت کرد باز محو شد مضطر شد وحی آمد کہ این اسامی شریفہ انبیاء اسعد را بنام ماگردان وختم آن بنام حبیب ما محمد آخر الزمان صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کن تا در کنف عصمت وحیطہ حمایت ما از حک ومحو شیطان در امان ماند حضرت نوح علیہ السلام بتعلیم غیب مسمار اولین بنام حضرت رب العالمین جل ذکرہ استوار ساخت وباقی مسامیر باسمای انبیاء علیہم السلام وچون مسماری کہ موشح بنام سید کونین بود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بران لوح فرو کوفت منادیان عالم غیب این ندا در دادند کہ یا نوح الآن قد تمت سفینتک ای نوح اکنون کشتی تو تمام شد ورونق کار بانظام انجام یافت **نقلست** کہ چون تختہای کہ بنام انبیا علیہم السلام مرقوم بود در کشتی زو رخنہ بود کہ چہار تختہ دیگر بند می شد با جبرئیل گفت کہ تختہ آخرین خود بنام پیغمبر آخر الزمانست ندانم کہ با این چہار تختہ چہ معاملہ کنم جبرئیل بحق تعالی عرض کرد فرمان آمد کہ یا شیخ الانبیاء این محمد را چہار یارست کہ قصر اسلام بآن چہار رکن مشید خواہد بود این چہار تختہ بنام این چہار محتشم معلم ساز و در کشتی خود پرداز تا این فلک مشحون تو برکت این اسامی میمون بساحل نجات رسد واینجا بشارت آنست کہ کشتی نوح علیہ السلام تا بنام سعادت انجام ملک علام واسامی انبیا علیہم السلام وحضرت نبوت پناہ علیہ الصلوۃ والسلام باصحابہ کرام رضوان اللہ تعالی علیہم اجمعین آراستہ وپیراستہ نگشت از طوفان بسلامت برکران نیامد وہمچنین تا بندہ مومن بمحبت حق تعالی وتصدیق انبیا علیہم السلام وبمہر مصطفی علیہ السلام وچہار یار برگزیدہ او رضوان اللہ تعالی علیہم اجمعین آراستہ نگردد از طوفان برزخ ودوزخ نجات نیابد **بیت**

چہ غم خوریم کہ در دل غم خدا داریم | در درون سینہ ہمہ مہر مصطفی داریم
براہ صدق وصفا پیرو یم تا مقصود | کہ رہنمای چہار یاران مصطفی داریم
بذیل رحمتش از بہر این خجستہ فریق | بروز حشر ہمہ دست التجا داریم

واقعہ نہم بشارت ابراہیم خلیل ست علیہ السلام کہ بہشت را بخواب دید کہ عرض وی چون آسمان وزمین ست گفت این منزل میمون ومسکن ہمایون نامزد کدام طایفہ است از اولاد آدم ع اورا گفتند کہ اعدت بمحمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وامتہ واصل حدایق آنرا تفحص نمود شہادت ان لا الہ الا اللہ بود واشجار آنرا مشاہدہ کرد مجسم از قول سبحان اللہ والحمد للہ بود آن خواب را بقوم خود تقریر فرمود ایشان گفتند عرف من محمد وامتہ تعریف کن محمد وامت اورا تا از جلالت برہان ورفعت شان او باخبر گردیم ابراہیم علیہ السلام کما ینبغی تعریف آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نتوانست نمود بجناب قدس بسجدہ در آمد وازان حال باجلال خواست کہ شمہ باو نماید جبرئیل امین علیہ السلام در آمد وگفت ای ابراہیم سر بردار وچرا محزون واندوہگینی خلیل با جبرئیل تقریر خواب کرد واستفسار قوم از مرتبہ محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بیان فرمود وگفت چون مفاخر وشمائل آنحضرت

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کما ینبغی معلوم نمود جواب ایشان در توقف واندم جبرئیل گفت مرا از حقیقت اسمی معلوم نیست واز حضرت خداوندی جل وعلا معلوم کردہ ترا واقف گردانم رفت وعرض احوال کرد حق تعالی گفت ای جبرئیل محمد رسولی ونبی وصفی وخیرتی من خلقی اخترتہ انتخبتہ وبعثتہ الی عبادی محمد برگزیدہ وپیغمبر من ومہترین از خلق من اورا از ہمہ عالمیان برگزیدم اورا ببندگان خالص خود فرستم او وامت او فاضلترین سابقان واو آخرین پیغمبر انست سوگند بعزت وجلال خود وکرم وبمجد من کہ برگزیدہ ام محمد وامت اورا پیش از خلق آسمانہا وزمینہا بدو بیست ہزار سال وامت او را بزرگم روز محشر نیکوترین صورتی جرداً ومرداً مجلین متوجین ناعمین مسرورین مغبوطین یغبطہم الانبیاء واہلہا یعنی ہمہ روز قیامت مجرد باشند از قبایح وہمہ امرد باشند بغایت

بغایت ملایح و دستها و پایها و رویها سفید از آثار وضو و تاجها بر سر و نعتها شان مقرر شادان و خرم و در ارمان حال الشان
انبیاء معظم با مجموع طوائف امم همه انبیا و امم در حوالی منبر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم باشند بر جبین هر یکی از امتان
محمد صلی الله علیه و آله وسلم این کلمه ثبت ساخته باشم که انی انا الله لا اله الا الله انا ای جبرئیل شمه از طریقت محمدی صلی
الله علیه و آله وسلم و امت او امینست که شنیدی جبرئیل علیه السلام باز آمد و خبر با براهیم علیه السلام رسانید ابراهیم دست بر سر نهاده
میگفت یارب اجعلنی من امته صلی الله علیه و آله وسلم **مثنوی** زهی طفلی که عالم شد طفیلش خلیل از سفره اندازان خیلش
مراد کن فکان مقصود کونین کمان ابروی بزم قاب قوسین **واقعه دهم بشارت یوسف صدیق است**
علیه السلام و آنچنان بود در انوقت که در چاه بود که بروی بعضی از مغیبات غیبی مکشوف شد چنانچه درجات جنات
و حور و قصور آن بدید و عرش مجید با ملائکه حافین و صافین مشاهده کرد و ملائکه را بیشتر مشغول استغفار یافت از برای
امت محمد صلی الله علیه و آله وسلم از جبرئیل علیه السلام از احوال محمد صلی الله علیه و آله وسلم و محمدیان استفسار نمود گفت
هو نبی الرحمة و شفیع الامة یوسف علیه السلام باسم شریف آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم دران کنج تاریک تبرک
جست حق تعالی از برکت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم درختی بر رویانید و بسر حد کمال برسانید و فی الحال میوهای
وی برسید و یوسف علیه السلام دران چاه قناعت از محنت مجاعت از برکت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
نجات یافت و بدولت نبوت و سعادت فتوت بشتافت والله اعلم **واقعه یازدهم بشارت موسی کلیم**
علیه السلام بود ابن عباس رضی الله عنهما در تفسیر کریمه و ما کنت بجانب الطور اذ نادینا روایت کند که چون موسی
علیه السلام باخذ الواح مشرف گشت از غایت بهجت و سرور در نزاوئه طور با ملک غفور این مناجات معروض
گردانید که خداوندا مرا بکرامتی مکرم گردانیدی که پیش از من هیچکس را مستعد نساختی حق تعالی وحی فرمود که ای
موسی نظر در دلهای بندگان خود کردم هیچ دل را متواضع تر از دل تو نیافتم ازینجهت برسالت و بکلامت برگزیدم
فخذ ما اتیتک و کن من الشاکرین و مت علی التوحید و علی حب محمد صلی الله علیه و آله وسلم گفت خداوندا محمد صلی الله
علیه و آله وسلم کیست که محبت او قرین توحید تو باید کرد فرمود که یا موسی ابن عمران محمد صلی الله علیه و آله وسلم کسی ست
که نام او بر ساق عرش نوشته ام پیش از خلق آسمانها و زمینها بدو هزار سال یا موسی میخواهی که تو نزدیک تر باشم
از سخن تو بزبان تو و از وسواس دل تو بدل تو و از روح تو ببدن تو و از سیاهی چشم تو بسفیدی چشم تو گفت الهی
از روی من بحضرت تو و تمنای من بجناب قدس تو همین ست حق تعالی گفت ای موسی علیه السلام صلوات بر محمد صلی الله علیه
و آله وسلم بسیار فرست و بنی اسرائیل را پیغام رسان که هر که بمن ملاقات کند و در دل او انکار محمد صلی الله علیه و
آله وسلم باشد زبانه دوزخ را بروی مسلط گردانم و او را انجا بها محجوب گردانم تا از دولت دیدار من محروم گردد
و کمرتبه مرد و دگرد و که هیچ ملک بروی رحم نکند و هیچ پیغمبر بشفاعت وی قیام ننماید و فرشتگانش بروی در کشند تا باتش
جهنم جاودانی محبوسش گردانند موسی علیه السلام گفت خداوندا میخواهم که بدانم که محمد صلی الله علیه و آله وسلم کیست که تقرب
من بحضرت تو میسر نگردد مگر بدرود او وی فرمود یا موسی لولا محمد و امته لما خلقت ولا الجنة ولا النار ولا الشمس و
لا القمر ولا اللیل ولا النهار ولا ملکا مقربا ولا نبیا مرسلا ولا ایاک اگر چنانچه اقرار نکنی بنبوت محمد صلی الله علیه و آله
وسلم و بروی درود نفرستی و ترا باتش بسوزم اگر چه ابراهیم خلیل علیه السلام باشی صلوات الله و سلامه علیه موسی علیه السلام گفت

[illegible]

علیه السلام

جیب کسی ست که بر فراش خود در خواب باشد جبرئیل را الفرستم تا او را بکتر از طرفة العینی حاضر گردانند و او را بجای
رسانم که هیچ مخلوق بدانجا نرسیده باشد ای موسی با تو سخن گفتم و تو در طور سینا بودی و با محمد صلی الله علیه و
آله وسلم سخن گویم و او نزدیک بمن فوق العرش من قاب قوسین او ادنی باشد شعر   باعلی السماء لکلم بربه
وجبرئیل نای والحبیب مقرب   بعزت سیدنا علی کل امة   وملتنا فیها النبیون ترغب   **واقعه وازدهم بشارت
داؤد علیه السلام بود** نقلست که داؤد علیه السلام مناجات کرد که خداوندا من در زبور نوری مشاهده
کرده ام ساطع که هرگه بتلاوت آن مشغول میشوم محراب در جنبش و اهتزاز می آید و دل مرا روح و راحت
فرو میگیرد و صومعه من منور میگردد خداوندا آن چه نورست حق تعالی فرمود آن نور محمدست صلی الله علیه و آله
وسلم لاجله خلقت الدنیا والاخرة و آدم وحوا والجنة والنار داؤد علیه السلام آواز برآورد و نام محمد را صلی
الله علیه و آله وسلم بر زبان راند و گفت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بیکبار طیور و وحوش و هوام کوه
و دشت و بیابان همه بجواب در آمدند و زبان بگفتار قد صدقت یا داؤد بگشادند فذلک قوله تعالی ولقد اتینا
داؤد منا فضلا یا جبال اوبی معه والطیر بعد ازان هر بار که خواستی تا بتلاوت زبور اشتغال نماید ابتدا بکلمه
لا اله الا الله محمد رسول الله نمودی **واقعه سیزدهم بشارت سلیمان علیه السلام بود** و آن
چنان بود که روزی سلیمان علیه السلام با موکب خود از اصطخر عزیمت کرده بود و شادروان او در جو اعلی
میرفت چنانچه در عرائس امام ثعلبی مشروح و مبین ست چون در هوا محاذی مدینه حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله وسلم رسید فرمود ان هذه دار هجرة نبی فی آخر الزمان طوبی لمن آمن واتبعه این موضع دار هجرت
پیغمبر آخر الزمان خواهد بود خوش آنکه بوی ایمان آرد و متابعت او کند و چون از انمقام گذشت بحرم مکه رسید
بتان دید در حوالی او نهاده و مشرکان عرب بعبادت آنها مشغول چون حضرت نبوت شعار ملکت ثاری
سلیمان علیه السلام ازان مقام تجاوز فرمود کعبه در گریه در آمد خدا تعالی بوی وحی فرمود که سبب گریه ات
چیست گفت خداوندا هذا نبی من انبیائک وقوم من اولیائک مروا علی ولم یهبطوا ولم یصلوا عندی ولم
یذکرک بحضرتی والاصنام تعبد حولی من دونک خداوندا این پیغمبریست از پیغمبران تو و با جماعتی از دوستان
تو که برمن گذشتند و فرود نیامدند دوگانه درین بقعه ادا نکردند و بذکر و تسبیح تو نپرداختند و حال آنکه بتان
می پرستند در حوالی من و چون کعبه این شکایت بحضرت عزت رفع کرد حق تعالی وحی کرد که ای کعبه مگری بدرستی
که زود باشد که ساحت ترا از رویهای ساجدان مملو گردانم و قرآن عظیم درین جا فرود فرستم و پیغمبری درین بقعه
مبعوث گردانم که احب انبیا باشد نزد من و جماعتی درین مقام نصب کنم که بعمارت تو بر دازند و بعبادت سرافراز
گردند بر ایشان زیارت تو و طواف بر حوالی تو فرض گردانم حتی یدفون الیک دفیق النسور الی وکرها ویحنون
الیک حنین الناقة الی ولدها والجماعة الی بیضها و ترا از انجاس اصنام و الواث ازلام پاک گردانم و از عبده
شیاطین خالی گردانم و از زمره مشرکین باز رهانم بعد ازان سلیمان علیه السلام بامر الهی دران بقعه شریفه نزول
فرموده و بنماز و نیاز اقدام نمود و نزدیک کعبه پنج هزار ناقه و پنج هزار گاو و بیست هزار گوسفند قربانی کرد و باشراف
قوم خود اظهار این معنی نمود که این مکانیست که نبی عربی علیه الصلوة والسلام ازینجا بیرون آید و نصرت الهی قرین او

دوین لشکر و سپاه او باشند و علم شمشیر و تازیانه مخالفان او روان بود و هیبت و شوکت او یکبارگی راه در دل معاندان تاثیر نماید خویش و بیگانه و قریب و بعید در ابلاغ کلمة الحق نزد او یکسان باشند و از ملامت ملامت کنندگان نترسد در ابلاغ رسالت و اجرای احکام شریعت او و راه نماید خوشا حال کسی که بهنگام بعثت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم سعادت یافته بتصدیق او و بهره از دولت خدمت و ملازمت او سرافراز و حاضران گفتند پیامبری که گفتند از زمان شما تا بوقت خروج آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مقدار فرصت باشد فرمود هزار سال تقریبا بعد ازان مقام رحلت نمود و بوادی النمل عبور فرمود کما ذکره الثعلبی فی العرایس **واقعه چهاردهم بشارت شعیب علیه السلام بود** که با قوم خود گفت که دو راکب بمن نمودند یکی راکب بر دراز گوشی

گوشی و دیگر بر شتری لیکن راکب بعیر راحمالی بود نورانی بر مثال ماه تابان رخشان و درافشان و راکب حمار عبارت
از حضرت عیسی ست علیه السلام و شتر سوار اشارت بحضرت مصطفی است صلی الله علیه و آله وسلم **واقعه پانزدهم**
بشارت عیسی ست علیه السلام در عرائس امام ثعلبی آورده است که روزی حواریون بصید
ماهی مشغول بودند که عیسی علیه السلام بر ایشان بگذشت از ایشان پرسید که در چه کارید گفتند که با صطیاد
ماهی مشغولیم فرمود چرا موافقت نمی کنید تا اصطیاد آدمیان کنیم گفتند جوانی ترا چه نام ست و کار پیشیات
کدام ست فرمود انا عیسی ابن مریم عبد الله و رسوله پرسیدند که در مرتبه نبوت هیچ یک از انبیا علیهم السلام
بر تو تفوق ست گفت آری پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله وسلم اگر من بجای نعلین او باشم او را اهلیت
آن مسلم ست حواریان ایمان آوردند و کمر متابعت او بستند و با وی همراه شدند و هرجا گرسنه شدندی
با عیسی علیه السلام گفتندی تا او دست مبارک بر زمین زدی و هر یک را دو قرص از زمین بر آمدی تا بآن
دفع مجاعت نمودندی و چون تشنه شدندی همین یمین مبارکش از زمین آب صافی بر جوشیدی تا بآن
تسکین عطش آنها حاصل آمدی حواریان باین معاجلت بایکدیگر معاملت می نمودند و این کرامت درباره خود
سبب رفعت شان و جلالت برهان او میدانستند تا روزی بعیسی علیه السلام اظهار این معنی نمودند که ای
روح الله من افضل منا اذا شئنا اطعمتنا و اذا شئنا سقیتنا و آمنا بک واتبعناک از ما که فاضلتر که طعام ما مهیا
و شراب ما مهیاست و با ایمان و متابعت تو آئینه دل از غبار انکار مصفی ست روح الله صلوات الله فرمود
که افضل منکم من عمل بیده و یاکل من کسبه فاضلتر از شما کسیست که کاری بدست خود کند و از کسب
دست خود معیشت گذارند **واقعه شانزدهم نیز بشارت عیسی علیه السلام بود** چنانچه در انجیل
از زبان عیسی علیه السلام آورده است که فرمود که انی ذاهب الی ربی و ربکم و الفارقلیط طار هو الذی
الشهید لی بالحق و هو الذی یفسر لکم کل شیئ و مراد از فارقلیط پیغمبر ماست صلی الله علیه و آله وسلم و معنی آن
با احمد نزدیکست و شهادت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم درباره عیسی علیه السلام آن بود که امم
سابقه همواره تکذیب متابعان عیسی علیه السلام میکردند و یهود در هر باب در حق ایشان بهتان میگفتند
تا آنزمانکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم مبعوث شد بر طبق قول ایشان ادای شهادت نمود و کذب
و بهتان معاندان بتخصیص یهود اظهار فرمود و از ابن عباس رضی الله عنهما روایتست که حق تعالی وحی کرد
بعیسی علیه السلام که ایمان آر بمحمد صلی الله علیه و آله وسلم و امت خود را بگوی تا ایمان آرند اگر نه محمد بودی
آدم را نیافریدمی و چون عرش را بآب نهادم و کان عرشه علی الماء مضطرب بود و میگردید کلمه لا اله الا الله محمد
رسول الله بروی نوشتم ببرکت نام من و نام حبیب من ساکن گشت **نکته** اضطراب عرش ببرکت این
کلمه تسکین می یابد اگر دل بنده مومن بمقتضای اولئک کتب فی قلوبهم الایمان از اضطراب خوف و قلق و
خشیت بسکون و امنیت منتقل گردد که الا بذکر الله تطمئن القلوب عجیب و غریب نباشد **فصل چهارم**
در بشارتی که تعلق بحکمتهای پیشینیان و بخوابهای بزرگان و واقعات جنیان
و اشارت کاهنان دارد و اشاراتی که از علماء احبار و ضابطان اخبار و واقفان

اسرار صدور یافته
و در بیان فصل بیست [illegible]
واقعه [illegible] بشارت
واقعه اول [illegible] زمان
و حکمای [illegible] ارباب
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
پادشاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بودند از جمله ایشان عمیار بسیار بزرگترین ایشان بود و صائب ترین عقلا بملازمتش مفتخر گردانید و از حکمای نامدار
و علمای عالی مقدار چهار هزار اختیار فرمود و چون رایات نصرت آیاتش بنواحی مکه محترمه رسید ساکنان مکه
و قاطنان بکه بلوازم خدمت و مراسم ملازمت نپرداختند و شرائط تعظیم و توقیر بجا نیاوردند ملک از تکبر ایشان
مقبوض گشته و تجبر ایشان مقبوض افتاد عمیار بسبب آنکه وزیر خاص بود و بمشاورت اختصاص فرموده از مکیان شکایت
نمود و سبب این فعل ناملایم پرسید وزیر گفت ای سلطان کشورگشای و ای جام گیتی نمای بر ضمیر منیر تو پوشیده
نماند که اعراب را جهالت غریزیست و حمیت طبیعی و این حرم همانا بقعه البیت که شرف اختصاص ان طهر بیتی
یافته است و سبب تکبر و موجب تجبر اینها قرب و جوار و سدانت این خانه بزرگوار است ملک بتخریب بنیان آن خانه
عازم گشت و بقتال رجال و ایذای اهل مکه جازم شد و بمجرد این نیت که در دل گذرانیده بود حق تعالی صداعی
بوی گماشت بغایت صعب تا بمثابه که از چشم و گوش و دهان و بینی او فساد روان گشت و نتن کریهه آن فساد
بمرتبه بود که هیچکس را یک ساعت تاب مصاحبت او نبود و این علت بر دم مستولی تر می شد تا از استیلای
آن الم بسرحد عدم نزدیک رسید ملک وزیر را گفت تا این چهار هزار حکیم را که از ممالک متفرقه اختیار کرده
بود در معالجه و مداوای آن اهتمام تمام نمودند بجایی نرسید و همه بعجز اعتراف نمودند ملک بغایت تنگدل شد
یکی از حکمای گزیده دلش بحقایق امور بینا بود وزیر را گفت اگر ملک ما فی الضمیر خود با من تقریر کند و انچه از وی
پیشم پوشیده ندارد معالجه این مرض میسر نگردد وزیر ازین سخن بسیار مبتهج گشت و همراه بملازمت ملک آمدند
و حکایت حکیم با ملک تقریر افتاد بعد از انکه خلوت ساختند حکیم در تشخیص مرض از ملک سوالها میکرد چون
سخن باینجا کشید که در امر این خانه ملک را شاید چیزی در خاطر گذشته باشد ملک تصدیق او نمود و انچه از تخریب
و نهب و غارت اهل او اندیشیده بود با او در میان آورد حکیم گفت سبب این مرض همین ماده بوده است
بدان ای پادشاه که صاحب این بیت عالم السر و الخفیاتست و باسرار غیب مطلع این اندیشه از دل بیرون کن
تا بخیر دنیا و آخرت برسی ملک آن اندیشه بشر از دل بیرون کرد و بجای آن اندیشه خیر در دل مصمم گردانید هنوز
آن حکیم در صحبت او بود که ازین مرض حق سبحانه و تعالی او را عافیت فرمود فی الحال از کیش مجوس بدین اسلام
درامد و ملت ابراهیم علیه السلام قبول فرمود و در تعظیم و احترام بیت الحرام مبالغت و اهتمام تمام نمود و از
علما طریقه زیارت و مناسک معلوم کرده طواف خانه بخشوع و خضوع بتقدیم رسانید و از برای ساکنان حرم
ضیافت پادشاهانه ترتیب فرمود چنانچه اهل مکه خاص و عام غنی و فقیر دران جشن زلها بر داشتند و بفرمود
تا بجای آب عسل برای الناس ضیافت می پیمودند همانشب بخوابش نمودند که چنانچه بضیافت و احترام مجاوران بیت الحرام
قیام نمودی حرمت کعبه محترمه را نیز رعایت نموده سرتاپای جامه اش بپوشان علی الصباح بفرمود تا از حصیر
جامه ساختند و در کعبه پوشانیدند شب دیگر بواقعه نمودند که این جامه سزاوار این خانه معظمه نیست جامه دیگر ازین
بهتر ترتیب کن روز دیگر از معافر که در عرب شائع و وافر است بفرمود تا در کعبه پوشیدند شب سوم باوی گفتند
که ازین جامه بهتر و ازین خلعت زیباتر بپوشان روز سوم بفرمود که تا بهفت جامه از حریر و برد یمانی که
خلعتهای فاخر و لباسهای قیمتی بود کعبه را ملبس ساختند و این سنت سنیه و التزام این الی یومنا هذا از ان

ملک بزرگوار یادگار مانده و الباس آنخانه بلباسهای پادشاهانه میان اشراف الناس سنت موکده و رسم مستحسن گشته بعد از ان او نمود که تا آستان را از کعبه بیرون اندازند و زنان حائض و نفسا را از دخول دران منع کردند و مقرر بر آنکه بعد ازین دیوارهای انرا بخون قربانی ملطخ نگردانند و بفرمود تا دری ساختند و قفلی بران زدند و کلید آن هم بایشان داد و از آنجا متوجه مدینه سکینه شده نزول فرمود و از جمله چهار هزار حکیم چهار صد نفر که اعلم و افهم ایشان بودند و رئیس ایشان حکیمی بود بغایت در حکمت ماهر شامول نام در حوالی آن تفحص و تجسس نموده اتفاق کردند که اینست دار هجرت پیغمبر آخر الزمان و مسکن و مدفنش اینجا توقف و استشاره برفتند بعد استخاره شامول از تبع باتبع تخلف نمودند و بر توقف عازم گشتند و عهود و مواثیق بالکلیه

ملک

بایکدیگر درمیان آوردند که درین دیار ساکن شوند و انتظار قدوم آن مخدوم برند تا شاید بدولت ملازمت
و شرف خدمتش مفتخر گردند و اگر بضرب و قتل شان ازین عزیمت خواهند که باز متقاعد نگردند چون اتفاق
اجماعت باقامت آن بقعه بسمع ملک رسید عمیار یسامی وزیر را طلبید که تا از سبب بودن و موجب تخلف
نمودن از ایشان بازجوید ایشان از نحاریر علما و مشاهیر حکما گفتند بما چنین رسیده که این موضع مبارک
و این مقام متبرک دار هجرت و سرای مهاجرت پیغمبر آخر الزمان علیه الصلوة والسلام خواهد بود که اسم او محمد و
ملک او موید ست صلی الله علیه وآله وسلم صاحب القضیب والناقة صاحب التاج والهراوة صاحب القرآن
والقبلة صاحب قول لا اله الا الله مولدش بمکه باشد و هجرتش اینجا خواهد بود و روح مقدس او هم درین
بقعه طیبه از قالب بروضه قدس و گلشن سرای انس خواهد خرامید اکنون وظیفه آنست که درین دیار رحل اقامت
اندازیم می شاید که تا یکی از اولاد ما مشرف مجلس او دریافته بشرف ملاقات او سرافراز گردد وزیر از حسن مقال
ایشان بتمنای موافقت در خیال افتاد چون بر شهریار جهان حقیقت حال متخلفان و صدق مدعای ایشان
روشن گشت او نیز خواست که در اقامت موافقت نماید بتصور آنکه از آن عطیه بی نصیب نماند اما کثرت لشکر نصرت
شعار و شوکت اعوان و انصار او را ازین معنی مانع آمده اشارت فرمود که تا از برای هر یک از آن چهارصد حکیم سعادت
قرین منزلی ساخته و پرداخته تعیین نمودند و هر یکی را جاریه در سلک یمین در آوردند تا در توالد و تناسل بر ایشان
مسدود نگردد و هر یکی را عطایا سے جزیل مخصوص گردانید و باقامت در آن منزل سلامت شان ترغیب نمود
و در کتابی مشکین نقابی نخستین خطابی مرقوم ساختند و در عنوان آن محمد صلی الله علیه وآله وسلم بن عبد الله خاتم
النبیین و رسول رب العالمین من تبع بن حمیر بن وردع اما بعد یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم فانی امنت بک و
بکتابک الذی انزل الله علیک وعلی دینک وسنتک وامنت بربک ورب کل شیء ما جاء من ربک من شرائع
الایمان والاسلام وانا قبلت فلک فانا ادرکتک فیها ونعمت وان لم ادرکتک فاشفع لی یوم القیمة ولا تنسی
فانی من امتک الاولین وتابعتک قبل تحیتک وقبل ارسال الله تعالی ایاک وانا علی ملتک وملة ابیک ابراهیم
خلیل علیه السلام بعد ازان آن نامه را مهر کردند و گویند بران مهر این کلمه منقوش بود که لله الامر من قبل و من
بعد یومئذ یفرح المومنین و نامه را بشامول سپرد و در محافظت آن وصیت فرمود و گفت اگر بدولت ملازمت
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مستسعد گردید و زمان بعثت آن صاحب دولت ما دریابید این رقعه را بلا زمان
خاص ذوی الاختصاص آن محرم حرم اخلاص تسلیم نمائید و الا باولاد بسپارد و در صیانت آن وصیت بجای آرد که
بطنا بعد بطن احفاد تو در محافظت این نامه کوشند تا آنزمان که بنظر کیمیا اثر سید البشر صلی الله علیه وآله وسلم رسد
و تبع بعد از فراغ این قضایا مقیمان شهرستان محبت را وداع نمود و از مدینه رحلت نمود و بغلسان که بلده ایست
از بلاد هند رسید و آنجا شربت مرگ چشید و سر بعباده لحد کشید و گویند از روز فوت او تا بروز ولادت آنسرور
صلی الله علیه وآله وسلم هزار سال بود نی کم و نی زیادت ه پیش از رسیدن تو بیش از هزار سال تبع در آرزوی تبع بودن تو بود
و گویند که فرقه انصار که نصرت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نمودند اولاد آن چهارصد حکیم بودند از قوم تبع که در
مدینه توقف نموده بودند و آن نامه تبع از آبا بابنا و از ابنا باولاد و احفاد منتقل میشد تا بابو ایوب انصاری

بزبان ارتفی سه بار تکرار این کلمه فرمود که مرحبا باخ الصالح بعد از انکه ابو بیلی بنظر کیمیا اثر آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم
امر بر اجعتش فرمود تا بشارت قدوم آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم باهل یثرب رسانید تا هر کس بنوعی از عطا
او را خاص گردانید و بشرف قدم آن منبع کرم وجود و مطلع آفتاب وجود می نازید و میگفت **بیت**

سپیدان شه سپیدان شه بیار ایید ابوانرا ... فرو بر پید ساعدها برای جیب کنعانرا ... بلی یاران که بخت آمد که ایثار رخت آمد ... سلیمانی بتخت آمد برای عزل شیطانرا

واقعه دوم خواب مرثد بن عبد کلال و تعبیر عفیرا

مهره فن سیر و تواریخ و سکنه امکنه عوالی شمایخ چنین
تقریر نموده اند و در سلک تحریر منخرط فرموده اند که مرثد عبد کلال از ملوک ابطال از جماهیر اصحاب شهامت
و اجلال بود و شبی خواب هائل دید چنانکه از مهابت آن خواب آرام از وی برسید و بعد از تیقظ صحیفه ضمیر منیر از ضبط آن
خواب مهین خوابی دید و صفحه خیال را از انتقاش و ارتسام آن واقعه بالمال فارغ یافت یعنی خواب خود را فراموش
کرد و تفرقه خاطر بجهت نسیان واقعه زیادت گشت ملالتش بیفزود و کیفیت حال را با پادری که در فن کهانت
بی نظیر بود تقریر کرد و بواسطه نسیان خواب آن کاهنه از جواب عاجز آمدند و سایر کاهنان عرب جمع کرد کهنه گفتند
اگر صورت واقعه بر صفحه ذاکره منتقش بودی تعبیر آن بواجبی تقریر نمودی چون چهره عروس منام تمام در نقاب احتجاب
متواریست و حل این عقده که در ضمیر مرثد از اهم مهمات بود همواره در طلب انفتاحش اهتمام تمام می نمود تا روزی
از غایت دل تنگی برسم شکار بیرون آمد مرکب در عقب آهوئے بدوانید تا از خیل و خدم و لشکر و حشم دور ماند و از کثرت
حرکت و اضطراب و شدت حرارت آفتاب مرثد بی آب و تاب شد و سایه میجست که استراحت نماید درین اثنا بدامن
کوهی رسید چشمش بر دو سه خانه افتاد که در جوار غار ساخته بودند متوجه آن شد پیرزالی باستقبالش بر آمد و استدعای
نزول نمود مرثد کلال باشارت آن پیره زال دران منزل نزول اجلال فرمود و بر فراش فراغت پهلو بر بستر استراحت
بخواب رفت چون بیدار شد دختری بس با جمال آراسته بانواع هنر و کمال بر بالین او نشسته با جمال موزون و حسن
روز افزون بزیورهای متناسب و حلی گوناگون نزار آئین بسته و دو رخساره اش بود که حسن و ملاحت از وی
میچکید گوئیا آفتابی بود که از زیر نقاب سید رشید ابروان مقوسش بر فلک پیشانی چون قوس قزح بود و
جعد سلاسلش بر مثال بنفشه بر گوشه گلزار رخسارش گره بود و حقه یاقوتی دهانش در هنگام تبسم نسیم چون نار خندان
منشق بود و شبکات زلفش بر چهره گلگون از بهر صید دلهای محزون چون دام صیادان مشبک می نمود و در بهجت
افزای سنانش در درج عقیقی دهانش چون پروین در صندوق فیروزه آسمان بهجت و سرور میفزود **مثنوی**

بمروارید دندانهای پر نور ✤ صدف را آب دندان داده از دور ✤ دو شکر از عقیق آب داده ✤ دو گیسو چون کمند تاب داده
فسون کرده بر خود چشم خود را ✤ زبان بسته ابرو چشم بد را ✤ حاصل چنین دختری با مرثد بر سر مرثد بگفت و شنید آمد و
بمخابطه وی گفت ای ملک نامدار و ای پادشاه کامگار از اسباب تفرقه و پریشانی محفوظ مانی و از جمیع آمال و امانی
محظوظ باشی آرزوی طعامی داری مرثد ازین سخن بوی معرفت خواب خود شنید و اما ازینمعنی بر اندیشید نباید که
بواسطه تنهائی دشمن برین دست یابد و از اوج شاهی بحضیض تباهی افتم تغافل نمود و بخواب رفت و جرات نمود
و خود را بشغلی دیگر مشغول کرد دختر که بفنون فراست و صنوف کیاست آراسته و پیراسته بود دل پادشاه را از ان
اندیشه فارغ ساخت و بثنا و دعا پرداخت و گفت ای پادشاه عالی رای و ای شهنشاه عالم آرای تمامی روی زمین

از عزت و یمین فدای تن
نازنین و عین الکمال بر آن دور باد
عظمت و جلالت پادشاه ای
ملک او فرقت خاطر او … و
باز آر از اندیشه ناک بر دل
نازک پیشه پاک منه گرد … ی
بجهانداری تست
برزده امنیت برکت … وصول
تو چون خاطر عاطر و منزه از آن
فارغ ساخت … بنای …
پیرداخت و … از طعام
پیش آورد تا ملک … خالص
و از غایت ملاحت و لطف
صباحت و تقریر دلپذیر و حرکات
و سکنات بی نظیر آن دختر
نیکو منظر ملک عزیمت مصمم
کرد که در قید نکاحش در آورد
و در عقد ازدواج خود کشاند
از وی پرسید که ای دختر پاکیزه
گوهر چه نام داری گفت عفیرا
گفت که … کس … ملک
خواندی و دعا در میان
ستایش … دوانیدی به یقین …
و نعتش … پیدا
دختر گفت آری شاه جهان
جوان

جهان بخت سلیمان تخت فلک صدر ملک قدر پادشاه مسند عز و جلال مرکز دائره اقبال مرثد بن کلال که جمیع کاهنان میمون
فال بجهت انحلال اشکال که در خاطر عاطر مختفی داشت جمع کرد و مشکل او از ایشان نگشود و هیچ کس خاطر او را از ان
بیرون نیاورد گفت ای عفیرا این قصه پوشیده را میدانی و این واقعه مبهم را بیان کردن توانی گفت بلی ای ملک
خوابی دیده که از قبیل اضغاث احلام و احداث اوهام نیست و مرا بحقیقت آن خواب و تعبیر آن اطلاع تمامست مرثد
از استماع این خبر چون گل از نسیم سحر بشگفت و از غایت فرح و ابتهاج باوی گفت ای عفیرا پرده اختفا از روی این
عروس زیبا بردار و این راز پوشیده را آشکارا کن گفت ای ملک در خواب چنان دیدی که گردبادها
متعاقب یکدیگر بآسمان متصاعد گشت چنانکه بافق رسیده از تحویلات آنها آتش میدرخشید و دودی از ان میان
بیرون می آمد و بعد از ان جوی آبی دیدی چون چشمه آفتاب روشن و برشال در خوشاب صافی و روان گشته و ندای
هاتفان غیبی بسمع شریفت میرسید که مردم را بآشامیدن آن آب دعوت میکردند و میگفتند که هر که ازین آب بطریق عدل
و انصاف بکفی اعتراف نموده بیاشامد سیراب گردد و هر که بسبیل جور و اعتساف دهان بر ان آب نهاده بحرص تمام
ظلام نماید بخذلان و خسران مبتلا شود مرثد تحسین نموده گفت بلی صورت واقعه من همین بود اکنون تعبیرش تقریر کن
عفیرا گفت آن گردبادها که در هوا میرفت ملوک و پادشاهانند و انتشار دود نمودار مخالفان حسود و آتش درخشان نشان
سوافقان نورافشان و آن جوی آب اشارت بعلم نافع و شریعت شارع و آن شخص داعی عبارت از پیغمبر شافع و آنکه
باندازه آب خورد مطیع و متابع و آنکه حیوان صفت دهان بآب نهد و بحرص درکشد کنایت از عاصی منازع یعنی
هر که صاحب عدل و انصاف باشد متابعت او نموده از تشنگی بوادی غوایت و ضلالت مصئون و محفوظ ماند و کسی که
مرتکب افراط و تفریط بود با او مخالفت نموده در غرقاب جهالت و کسالت هلاک گردد مرثد سوال کرد که این پیغمبر بصلح میپوشد
گرد یا بجنگ گفت سوگند بعزت آن خدائی که آسمان را برفعت آفرید و باران از آسمان به زمین فرستاد که پیغمبر برحق
برسم خونریزی مخالف حکم الهی را مطلق براندازد و بنات ملوک را بسان کنیزکان اسیر و بنده سازد مرثد گفت ای عفیرا
این پیغمبر خلق را بچه چیز خواند جواب داد که بصلوة و صیام و صله ارحام و شکستن اصنام و اجتناب از قمار و ازلام و سایر
معاصی و آثام پرسید که از کدام قبیله باشد عفیرا جواب داد که از اولاد نضر بن نزار و او را با قوم خویش محاربات قوی
واقع شود تا دمار از روزگار ایشان برآورد مرثد گفت این پیغمبر چون در افنای قبیله و عشیره خود کوشد نصرت و معاونت
او که کند گفت اشراف اطراف و اجانب جوانب که دیده بصیرت شان بمیل توفیق از کحل تحقیق مکحل شده باشد و بنور
معرفت ایمان روشنی پذیرفته اوامر آنحضرت را بسمع قبول بشنوند و هر چه بدان دلالت فرماید بدل و جان بگروند
و در برابر فرمان او نعره سمعنا و اطعنا برآورند و بنوید احسان او صد هزار جان در بازند چون سوال و جواب
از طرفین منتهی گشت از جانبین بساط گفتگوی در نوردیده شد ملک را اندیشه مناکحت عفیرا گریبان جان
بگرفت و سر بجیب تفکر فرو برد عفیرا بفراست دانست و گفت ای ملک خواهنده من مرد غیورست و بیباک و
مبالغه درین باب سبب خسران و موجب هلاک بود ملک از خیال دامادی درگذشت و بر سبیل استعجال سوار شده
بلشکر و سپاه خود ملحق شد و صد شتر نجیب برسم هدیه نزد عفیرا فرستاد و این حکایت در صفحه روزگار تا دامن قیامت
بیادگار بگذاشت **واقعه سوم بشارت آن ملک ممتحن سیف بن ذی الیزنست** صرافان

نقود و اخبار و صافان نقعول آثار [illegible] بالفاظ و [illegible] چنین تقریر فرموده اند [illegible] سیف بن ذی الیزن [illegible] پادشاهی بود [illegible] ملوک یمن [illegible] تاج [illegible] از ملک و تخت [illegible] اعوجاج روزگار [illegible] از ملک و وطن [illegible] گشته بود [illegible] خود [illegible] ملک و بلاد یمن [illegible] و سبب [illegible] و پادشاهان [illegible] ملک یمن [illegible] اصحاب فیل [illegible] چنانچه در قصه [illegible] استیلا یافت [illegible] [illegible] و پادشاهان [illegible] [illegible] ملوک [illegible] ذی الیزن [illegible] بفضل [illegible] ملک [illegible] کمال [illegible]

خود می ساخت و ملک را ازین مستوره فرزندی ارجمندی بود سیف نام و هنوز این فرزند دلبند لب از شیر نشسته بود
که ابرهه را طمع بدان داشت که تا ذی الیزن او را بگذاشت ذی الیزن از روی غیرت و کمال حسرت دل برغربت نهاده
و مفارقت از وطن اختیار کرد و سر در جهان نهاد و اول بزمین روم رفت و عرضه این تظلم بدرگاه قیصر برد و چون
قیصر با ابرهه در دین عیسوی شرکت داشت او را ننواخت و بحال او نپرداخت ذی الیزن از روم محروم بازگشت
و روی با نوشیروان نهاد و قصه پرغصه خود را با نوشیروان عرضه داشت نوشیروان او را از جهت بزرگی خاندان و
شناعت ظلم ابرهه ترحم فرمود اما بجهت آنکه راه از زمین ایران تا یمن یا بدریا یا بر بادیه خونخوار بود نصرت او را
طریق ندانست فرمود تا عجالة الوقت ده هزار درم بذی الیزن برسم انعام تسلیم او نمودند ذی الیزن آن زر ستاند
و در دست راه بر بخت و در راه بیرون بخت چنانچه چون بوثاق خود رسیده بود هیچ باقی نمانده بود و چون نوشیروان آن
بشنید گفت ذی الیزن از خاندان بزرگان و دودمان ارباب احسانست اقدام او برین امر خالی از سری نخواهد بود
از وی استفسار باید نمود ذوالیزن گفت معاذ الله که تلف کردن آن درمها مبنی بر استخفافی بوده باشد یا از
استحقار اسرافی نموده باشد بلکه تا بندگان خسرو را معلوم گردد که ما از ملکی آمده ایم که خاک آن سراسر زر و سیم است
ما نه از برای درم و دینار باستانه این پادشاه عالی مقدار آمده ایم بلکه مقصود آن بود که با عدد و لشکر و سپاه ما را
شادکام بمملکت ما باز فرستد تا بزخم تیغ آبدار آتش را تسکین دهیم و بباد قهر تاج و تخت ابرهه را با خاک برابر کنیم این
عذر قبول افتاد و ذوالیزن را دلداری داد و خاطر باصلاح کار او آورد و اما قضای آسمانی معاونت نکرد و ذوالیزن
را بکام دل نرسانید و بعالم بقا فرستاد و پسر ذوالیزن در خانه ابرهه پرورده شد و ابرهه را از مادر او دو فرزند دیگر آمد
یکی یکسوم و دیگری مسروق و سیف از خوردی منظنه آن بود که وی فرزند ابرهه است و ایشان برادران پدری و مادری
ویند و چون با ایشان فایق بود سرکشی می نمودند روزی میان او و یکی از برادران گفت و شنیدی پیش آمد آن
برادر او را سرزنش کرد و گفت تو بنده مائی بکدام مرتبه با ما تفاوت مینمائی سیف ازین سخن تافته شد شمشیر برداشت
و پیش مادر رفت و گفت راست بگوی که پدر من کیست و گرنه هم ترا و هم خود را بقتل میرسانم مادرش گفت ای نور هر دو
دیده و ای فرزند ارجمند پسندیده تو در کمال شرف حسب و طهارت نسب بیش از جمله شاهزادگانی پدر تو ذوالیزن
بوده است از صنادید ملوک یمن تقدیر ایزدی چنین بوده که این قوم قبیح صورت پلید سیرت زشت منظر نکوهیده مخبر مستولی
شوند و آزادگان را بنده و شاهزادگان را اسیر و پراگنده سازند سیف گفت من هم غربت بگزینم و خود را از ننگ این
سیاه چند که مرا بنده خوانند برهانم مادر را وداع کرد و حسب المقدور آنچه میسر شد از سلاح و اسپ و مال با خود
برداشت و جمعی از ملازمان و خدم آن پادشاه دادگستر که مانده بودند با او روان شدند و روی ببلاد روم نهادند
و چون بملازمت قیصر رسید نا قیصر سخن او را بسمع قبول اصغا نکرد از بلاد روم مایوس گشته بحضرت پادشاه عادل
کسری آمد چون حال با پادشاه گفتند دانست که پسر ذوالیزن است از شمایلش عقل و رزانت رای و تدبیر او
خبر کردند انوشیروان از جهت خدمت پدر و کمال حسب و نسب سیف را بنواخت و تکریم تمام بجای آورد و عاجل
الحال ده هزار درم انعام فرمود او نیز بطبق سنت پدر آن درمها را بریخت و همان جواب پدر انگیخت نوشیروان
چون حال معلوم کرد گفت اصل خطا نکند بیقین معلوم شد که پسر ذوالیزنست آنگاه با ارکان دولت مشورت کرد

که پدر او بدرگاه عالم پناه
آمده و مرا او در برنامد و بیدار لقا
رحلت کرد اکنون این پسر
اوست مظلوم و ماتم رسیده
و حقوق خدمت در ذمه دارد
اکنون تدبیر چیست که او را
بمملکت او و مستکام باز فرستیم
و عشیرت و اهل بیت او از ظلم
حبشه باز رهانیم همگان گفتند
راه لشکر با ولایت یمن بس
خطرناک است خسرو روی
بموبدان و موبدان کرد و گفت
دیرین واقعه تو چه گویی او گفت
مردان جنگی و پهلوانان سرهنگی
بسیار اند که هر یکی مستوجب
کشتن گشته اند و بحکم و آیین
پادشاهی حالا در زندان محبوس اند
اگر رای همایون قرار گیرد
ایشان را از زندان بیرون
آرند و سلاح و عدت دهند و
باین شاهزاده فرستند اگر در
دریا غرق شوند یا در بیابان هلاک
گردند با جمع مستحق آن باشند
رسیده باشند و اگر سعی ایشان
مشکور گردد این پادشاهزاده
بملک خود باز رسد و این
خدمت
بنام

که پدر

خدمت کفارت گناهان ایشان گردانوشیروان این راے راز سو بدان پسندیده داشت و بفرمود که اسامی
آنانکه خون ایشان بخیتنی و رشته عمر ایشان گسیختنی ست ثبت ساختند از ایشان لشکری ترتیب کرد
معدود در رکاب سیف بجانب یمن فرستاد و دران میان شخصی بود که عمر او از صد گذشته بود و هنوز در زمین
عجم کسی کمان او بزه نکردی و در تیراندازی و معرکه پردازی یگانه دلیران ایران بود و از جهت راه زدن و تعرض
کاروانها کردن مدتے در حبس خسرو مانده بود او را بهروز کامگار گفتندی و عرب او را دهروز خواندندی انوشیروان
گفت بهروز سردار این لشکر و سرخیل این سپاه باشد فاما متابع فرمان سیف باشد القصه سیف بلشکر مدائن تا آب
حمص در دریا نشست و دولت دستیاری نمود از دریا بعدن رسید و چون آن آوازه بیمن رسید که خسرو
او را بنواخت و لشکر داد بقایای اولاد ملوک حمیر و قبائل عرب بخدمت او شتافتند و بوصل وصول او ابتهاج نمودند
بعد از هلاکت ابرهه ملک بکتوم پسر وی رسیده بود و بعد از فوت او بمسروق که برادرش بود قرار گرفت چون
آوازه لشکر بشنید ستارگشت و قاصدی به بهروز فرستاد و پیغام داد که این کودک یعنی سیف بهروز و پادشاه را
شیفته گردانیده بمقابله و مقاتله در آمده و مرا ننگ و عار می آید که باوی محاربه نمایم اکنون اگر باز گردی زاد و راحله
مهیا دارم و اگر درین ولایت متوطن گردی اسباب عیش و طرب آماده است چون قاصد پیغام بگذارد بهروز یکماه
ضمان طلبید مسروق او را امان داد و درین یک ماه حمیریان بسیف پیوستند و بعد از انقضای مدت مهم بحرب
قرار گرفت مسروق فرزند خود را بجنگ مخالفان فرستاد بهروز نیز پسر خود را تعیین کرد هر دو سپاه باهم رسیدند
عجم تیرباران کردند حبشه منهزم گشت پسر مسروق دران جنگ کشته شد و پسر بهروز نیز در عقب هزیمتیان رفته بود
بقتل آمد مسروق از درد پسر روز دیگر حبشه را از اطراف ولایت بعزیمت جنگ بهروز با صد هزار مرد جنگی بیرون آورد
و بهروز با پنج هزار مرد تیرانداز از حمیری و هشتصد یا ششصد کس از عجمیان در مقابله مسروق آمد و عصابه طلبید
و بر ابروی خود ببست که موی ابروی او چشم او را پوشیده بود و چون دو لشکر در برابر یکدیگر بایستادند دو
پادشاه زاده حمیری که بامداد سیف آمده بودند بهروز در اطراف لشکر تعیین فرمود که تا لشکر حبشه را مشغول دارند
بعد از ان بهروز کمان خود را بزه کرد و مسروق که پادشاه حبشه بود در قلب لشکر بایستاد و بر سر او تاجی و بآن
در محاذات پیشانی او یاقوتی درخشان چون آفتاب که چشمها از ان خیره گشتی بهروز را بجهت کبر سن چشمها خلل
پذیرفته بود و در صف دشمنان را چنانکه می بایست نمی دید پرسید که سرخیل حبشه بر چه مرکب سوار است گفتند بر پیل
گفت وقت کارزار کردن نیست که پیل مرکب بزرگست بعد از ان مسروق از پیل فرود آمد و بر اسب نشست
بهروز گفت هنوز وقت نیست که اسپ مرکب عز و شرف ست و پادشاهی تا مسروق بر استر نشست بهروز گفت
اکنون وقت آنست که روی زمین را از خبث این سیاه پاک کنم استر نتیجه خرست و خر مرکب ذل و شقاوت و آنکه
از اسپ بر استر نشیند بر سر دولت نبود و بفرمود تا سر کمان او را برابر مسروق بداشتند بهروز گفت بعد از انکه
تیر بمحل خود رسد اگر سپاه حبشه از جاے خود بجنبند و عنان از محاربه کشیده باخاطر پراگنده و دل از جان
برکنده بگرد ملک درایند بدانید که تیر بهدف مقصود رسیده و الا بتعجیل تیر دیگر بمن دهید بهروز چون تیر که شاهین
ظفر ست از کمین قبضه کاه کمان بیرون فرستاد تیرش چنان بر هدف راست افتاد که آن یاقوت را که بر

مسروق بود و بعد وی نیم
پیشانی مسروق از قفای سر او بیرون
رفت
سر بریده شد و تیر کمین کمان
عنان اجل از کمین کمان
در آمد پیرو از جولان نشان
شصت شش جهان بر فتح
در حسنت گفتش فتح قضا از آسمان
در رسید مسروق از اسب
فی الحال لشکر حبشه متفرق
بیقیاو و لشکر و در آمد
الحال لشکر و غلغله از ایشان
بیکبار غریو ایران و حمیریان
سواران ایران روی بکینه
بر آمد حبشیان اسب ایشان
آورد و لشکر حبشیان تا اختند
و عقب حبشیان از خون ایشان
تا روی زمین سرخ ساختند
سپاه و روایان و ولایت و
بعد از آن فتح و ظفر و
فیروزی نصرت و دو ایران
بهروز و سیف بتخت سلطنت
مظفر و منصور در قصر عمان
صنعای یمن در نظاره کیان
... نظاره ایشان
سر و دیده و ... نزد او بود
آن ... عمارت ... بود
نظر آن عمارت
باستقلال پادشاهی نشست
بجزو

بهروز فتح نامه بدین بخدمت نوشیروان فرستاد نوشیروان جواب بهروز فرستاد که ملک یمن را بسیف ذو الیزن مقرر
ومسلم دارد و با لشکر ایران متوجه وطن گردد بهروز انقیاد فرمان کرده ابواب وصیت بر سیف بگشاده و رو
بخدمت نوشیروان نهاد و مملکت یمن تمام زیر نگین سیف بی حیف درامد و رؤسا و اکابر و اشراف اطراف
بتهنیت سیف ذی الیزن روی بمملکت یمن نهادند و بملازمت پادشاه مملکت پناه سرافراز گشتند
و از رؤسای قریش عبد المطلب بن هاشم و وهب بن عبد مناف و زبیر بن امیه بن عبد الشمس وطلحة
بن خویلد و عبد الله ابن جدعان و غیر ایشان در مجمعی که گردن کشان آفاق دست بر سینهٔ خدمت نهاده
بر پای ایستاده بودند درامدند و تحفه و هدایا گذرانیده عبد المطلب دران محفل تهنیت ملک عادل بر وجهی
ادا کرد که تعریف رفقای او دران ضمن بود و چون کمال حسبش بشهامت نسب معلوم ملک گشت او را گفت
سهلا و اهلا ای عبد المطلب تو پسر خواهر مائی و مستحق فنون تفقد و مرحبائی چه ما در ملک نیز از اشراف قبائل
بنی نجار بود و ملک بقدوم ایشان اظهار فرح و سرور و بهجت و حضور نموده اشراف قریش را بدار الضیافه
فرستاد و باحتیاج ایشان از ماکول و مشروب چنانکه خوب و گزیده و مرغوب باشد تعیین فرمود تا مدت
یک ماه نه رخصت ملازمت شان صادر میشد و نه اذن مراجعت وارد میگشت بعد از انقضای مدت
مذکور روزی عبد المطلب را در خلوت خاص شرف اختصاص داد و باوی سری از اسرار مخفی و رموز
از کنوز مختفی درمیان آورد و گفت یاشیبت تا از امور غیبی و قضای لاریبی صورتی در آئینه ضمیر ما منعکس
گشته ولی در اظهار آن از وقوف اغیار ترسانم و شرح آن آشکار نتوانم و چون تو محرم این اسراری و مطلع
این انواری اینصورت را با تو آشکار و این معنی را با تو اظهار میکنم ف سری که مرا بانست با غیر تو چون گویم
تو دانی و من دانم اظهار نمی جویم و این سریست که برین اهل بصیرت و ارباب سریرت را اگر اطلاع تواند بود مامول آنکه
بر آشنا و بیگانه ازین راز سر بمهر دقیقه نگشائی و ازین عروس در پرده بنامحرمان طریقه ننمائی تا آنهنگام که وقت
ظهور آن بیاید که بالضرورة پردگی در حجله نباید ای سرور قریش و ای مصدر سرور و عیش بدانکه از معلومات
مکنونه و از مفهومات مخزونه خبری ظاهر الاثر است که عنقریب از قوة بفعل آید نبی ست که موجب شرف مباهات
احیا و اموات است و سبب ازدیاد مکنت ساکنان ارض و قاطنان اطباق سموات است بتخصیص متوطنان
ام القری و خاصه از میان همه خلایق مر ترا عبد المطلب را کشف این قناع که موجب ارتفاع او بود بغایت
مستحسن نمود گفت ای سلطان رفیع الشان که شامل حال رعایا و نواختن برایا از لوازم ذات کامل الصفات
تست اگر شمه ازین حال اظهار فرمائی و ابواب مکرمت بر روی ارباب مرحمت بگشائی ع بدان کرم که
تو داری امید واری هست * ملک فرمود ای پیر حرم و ای میر محترم هر گاه که در حریم حرم مکه مکرم مهمانی
گرامی از مهمانخانه قدم کرم وجود بیارگاه شهود نهد و عرصه عالم وجود را بزیب و زینت کرم وجود بیاراید
و یکی از علامات او آن بود که درمیان دو کتف او خالی پر خالی باشد که چون خاتم سلیمان سبب انقیاد انس
و جان و موجب ازدیاد انس جان گردد و بواسطه ظهور آن نور ظلمات مختفی و ضلالات منتفی شود و بوجود آن
صاحب سعادت ترا و اخلاف ترا سر افتخار و مباهات بقبه فوقیه سموات رسد و درجه مهتری و مرتبه بهتری خلایق

الی یوم القیمه بطنا بعد بطن
در خاندان و دودمان فرزندان
تو بماند عبد المطلب گفت زهی
شرف و منزلت من که از مجلس
سامی و محفل گرامی بهترین
خلعت اکرام و نیکوترین عزت
و احترام مراجعت می نمایم و اگر
بمهابت مجلس عالی و مهابت
سلطنت شعاری متوالی بودی
از حقیقت حال بروجهی
استفسار نمودی که هیچ وجه
شائبه شک و ریب دران
نماندی و گرد ملال از خاطر
افشاندی ملک فرمود که ای
شاه دودمان عرب و ای
ماه آسمان ادب وقت آنست
که فرزند ارجمندی سعادتمندی
آدم صفوتی شیث نسبتی ادریس
رفعتی نوح دعوتی ابراهیم خلتی
اسماعیل ذبیحتی یعقوب نجیبتی
یوسف صباحتی موسی مکالمتی
داود طلاقتی سلیمان حشمتی
لقمان حکمتی اسکندر حکومتی
زکریا خدمتی یحیی عصمتی عیسی
طهارتی بلند مقامی محمد نامی
صلوات الله علیه و علیهم اجمعین
بظهور

بظهور آمد و از پدر و مادر یتیم ماند و جد و عمش کفالت او نمایند آنهنگام که حق تعالے بعثتش آشکار اگرداند و بر مسند نبوتش بنشاند و خلعت رسالتش پوشاند و با وجود آنکه نا نویسنده باشد قلم نسخ بر فحوای صحف سابقه بمقتضای کتب لاحقه کشد و بوصلهٔ آن مبارک قدم نبوت علم ولایت حشم اولیاء عزیز و اعداء ذلیل و ناچیز گردند و بازار بتان و بت پرستان بشکند و بعبادت رحمان پردازد و بنیکی فرماید و بدان عمل کند و از بدی نهی کند و از ان مجتنب باشد و سنگ بطلان در مخائل شیطان اندازد و دقیقهٔ از دقایق عبودیت نامرعی نگذارد عبد المطلب گفت امید بعواطف خسروانه آنکه بلفظ گوهربار این معنی بتصریح مبین سازد سیف ذوالیزن گفت سوگند برب العزة و خداوند کعبه که نزد ما بصحت پیوسته که جد صحیح او تو باشی و انچه باتو گفتم محض حق و عین صدق دانی که مطالعه کرده ام در کتب آسمانی عبد المطلب فی الحال سجدهٔ شکر بتقدیم رسانید ملک فرمود سر بردار و ازین اسرار که با تو شمهٔ ظاهر و لایح گشته است پوشیده بگذاری عبد المطلب سر برداشت و لوای تقریر در پای سریر شهریار برافراشت که برای ملازمان پوشیده و پنهان نماند که مرا فرزندی بود عبد الله نام که جمال صورت با کمال سیرت مقرون داشت او دوست ترین فرزندان من بود بنا بر نذری که کرده بودم قرعهٔ ذبح بنام او برامد و فدای وی صد شتر قرار یافت و بجهت اهتمام بشان وی آمنه بنت وهب بن عبد مناف که بحلیه جمال و عفاف آراسته بود در سلک ازدواج او منخرط گردانیدم و در اوان حمل آمنه فرزند ارجمند و قرة العین دلبند من یعنی عبد الله در عنفوان جوانی بساط زندگانی طی کرد و از تخت حیات بتختهٔ ممات انتقال نمود و بایندوه فراق و آتش اشتیاقم بسوزانید

این چه سوزیست که آتش بدل افروخت مرا که چو شعله بیکبار فرو سوخت مرا
دل که در عشق بتی داد بسی تعلیم نکتهٔ از ورق صبر نیاموخت مرا

بعد ازین واقعه هایله از آمنه فرزندی متولد شد و علاماتی که حضرت سلطنت شعاری بیان فرمودند در ذات او ظاهر و هویداست و بواسطهٔ خصال و فعال محمود او محمد مسمی ست با آنکه هنوز در مرتبهٔ صباست آثار شهامت و انوار کرامت از جبین مبین او پیداست چنانکه ارباب فراست و اصحاب کیاست مشاهدهٔ آن می نمایند و در تعظیم و توقیر آن میفزایند از موالنست که مرا با اوست قائم مقام پدرش میدارم چنانکه عبد الله را در سلک حیات منتظم می پندارم

زنده ست کسی که در دیارش ماند خلفی بیادگارش

بعد از انکه عبد المطلب این واقعه معروض گردانید ملک در وصیتش مبالغت فرمود که ای عبد المطلب صورت این واقعه از خواص و عوام بتخصیص از یهود حسود پوشیده داری و هیچکس را از قوم خود درین سخن محرم نپنداری و بیقین بدانی که چون خطبهٔ سیادتش بر منبر سعادتش بخوانند قریش بمخالفت و منازعت او بیرون آیند و در صدد دفع و منع او کوششها نمایند تا بجهت ضرورت از مکه بمدینه مهاجرت کند و دین مبین او در ان زمین استعلا پذیرد ای کاش من دران زمان بر مرکب حیات سوار و بر مسند ثبات استوار بودمی تا عساکر آراسته و وفور پیراسته بتقویت و تمشیت بجانب یثرب فرستادمی و در نصرت دین قویم و طریق مستقیم او کوششها نمودمی ولیکن غالب ظن من آنست که استسعاد باین دولت در پردهٔ غیب مختفی ست و رقوم این رسوم از صفحهٔ حیات من منتفی

یارب چه آرزوست که روزی هزار بار در کام عاشقان شکستست روزگار
گر صد هزار وعده دهد مر ترا سپهر زنهار هیچ وفا نکند با تو روزگار

و مرویست که بعد از اتمام وصیت خیر البریت با آن ده نفر رؤسای قریش که بتهنیت شاه منصور سپاه مظفر

حبشی ... آمده بود بنا ... خسروانه ... [illegible] ... زر سرخ ... [illegible] ... ده رطل نقره ... [illegible] ... صد ... عبد المطلب ... عنبر و صد ... ایشان ... [illegible] ... ده ... حضرت ... [illegible] ... الاخر ... [illegible] ... ارزانی داشت ... [illegible] ... انقضای ... [illegible] ... سال ... [illegible] ... عبد المطلب ... ولادت ... [illegible] ... آنحضرت

آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم دیده بود و بوقوع متحقق میگشت والله اعلم **واقعهٔ چهارم** خواب عبدالمطلب
که معبر بود بحصول مآرب و وصول مطالب و اینواقعه در فصل واقعات عبدالمطلب گذشته است **واقعهٔ پنجم**
از وقائع مبشره خواب ربیعة بن النصر و تعبیر سطیح بود محمد اسحق و غیر او از علمای تواریخ رحمهم الله آورده اند چون
جهانبانی بحمیر لبسر آمد و ربیعه بن النصر بر تخت فرمانروائی متمکن گشت و مملکت یمن باو مسلم و معین شد شبی خوابی دید
که از ان عظیم تر ندیده بود و از ان خواب هولناک بغایت ترسیده از هول و فزع از خواب در آمد و آن خواب را از قضا
فراموش کرده ترس و فزع آن در دل او بماند و گویند وی بقصد خواب خود پوشیده میداشت تا مهارت کهنه بآن
بشناسد و خاطر او بر تعبیر ایشان قرار یابد بفرمود تا از اطراف ممالک ساحران و منجمان و کاهنان را جمع
کردند آنگاه گفت من خوابی ترسناک دیده ام و صورت واقعه بر خاطر پوشیده گشته کسی از شما اگر خواب مرا
تعبیر باین کند بمراتب علیه و مواهب سنیه مخصوص گردد همه گفتند اگر خواب بر خاطر عاطر بودی بر آئینه بتعبیر مبادرت
می جستیم فاما با وجود نسیان واقعه تعبیر آن در تحت اختیار داخل نیست ربیعه در غضب رفت و گفت تربیت
شما از برای انحلال مشکلات نموده ام اگر اینواقعه همچنین مبهم بماند بسیاست تمام معاقب گردید ایشان گفتند
حل این نوع مشکلات مفوض رای صائب کاهنی تواند بود که بزیور کمال و رحل این اشکال آراسته
و در فن کهانت پیشوای زمانه و در اختر شناسی و اخبار از اسرار مغیبات منفرد و یگانه آن سطیح بود و شق
ملک قاصدی بفرستاد تا بر رود و را بزودی بحضور آورند سطیح گفت احلف بما بین الحرتین من حنش
لیهبطن ارضکم الحبش فلیملکن ما بین الی جرش سوگند یاد میکنم بآنکه میان دو سنگستانست یعنی مدینه
تا یمن از جنبنده و گزنده و این سوگندیست بخدای آنها که فرود آیند بزمین شما حبشه و مالک یمن گردند
از انجا که یمن است یعنی عدن تا انجا که جرش است و آن دو موضع سرحد یمن است ربیعه را ازین تعبیر تغیر تمام
پیش آمد گفت ای سطیح این کار بر ما دشوار می نماید و دل ازین واقعه بسیار گران باری گردد بگوی که این
در روزگار من بود یا بعد از من سطیح گفت در زمان تو نباشد و بعد از تو بهفتاد و سال مبادی این امر ظاهر گردد
و مقدمات این فتنه ظاهر شود ملک گفت چون حبشه مستولی شوند ملک یمن با ایشان پاینده ماند یا نه گفت نی
همه ایشان باندک فرصتی نابود و نگونسار گردند و انعدام و انهدام ایشان بدست یکی از فرزندان تو که
ذو یزن باشد و وی پادشاهی بود فراخ نشاط که بعد از ایشان بدولت و داد بر تخت عدل و داد استقلال
استناد نماید و ابتدای ظهور بامداد نوشیروان ملک عجم باشد بسیف ذو الیزن از یمن بملک عجم التجا جوید از انجا
پهلوانان که نیزهٔ ایشان پروین گسل و تیر ایشان جوزا گذار بود بیاورد و حبشیان طعمهٔ کلاغان و قوت ددان
و کرکساران گردند گفت ای سطیح این پادشاه مبارک قدم از نسل ذو الیزن باشد که از دودمان حمیر است
ملک یمن بر وی پاید یا نی گفت باو نیز نپاید ملک از خاندان او برود و گفت بعد ازین همه فتنه و تبدیل انتقال
بر که قرار گیرد و جهانداری بر که مسلم ماند گفت بنی ذکی ذو تائید یوحی من العلی بر دست پیغمبری که از پاکی و پارسائی
سر آمد گوهر آدم باشد و در فضائل و شرف زبدهٔ ترکیب چهار رکن عالم صلی الله علیه و آله وسلم و وحی بر وی
نازل شود و از گردگار خورشید و آسمان و دارندهٔ زمین و زمان و آفرینندهٔ مکین و مکان ملک در خاندان

او تا بقیامت ماند ربیعه چون
از ملت توحید بیگانه بود و از
آمدن قیامت بیخبر بتعجب
بر تعجب بیفزود و خواست تا
بتحقیق اینمعنی کند گفت ای
سطیح زمان را هیچ نهایتی باشد
گفت بلی ای پادشاه کامگار
خاتمت ادوار و سر انجام
آمد شدن لیل و نهار روز قیامت
و هم روزیست که در وی اول و
آخر عالم و خلف و سلف اولاد
آدم را جمع میکنند و خطبه
لمن الملک الیوم لله الواحد القهار
بر مردها از اعلام خوانند و سکه
بطلان بر چهرهٔ دینار و درم خورشید
و ماه نهند و حقهای اجسام
این قبهای لاجوردی پیکر را
در میدان استغنا بی رشک
بی نیازی درهم شکنند و
دانهای انجم را که چون مسامیر بر
الواح افلاک دوخته اند بکشایند
و مختیان بلند کوهان را بر بساط
عرصات چون پیل شطرنج
بیجان روان گردانند و هر که
امروز شاهسوار در عرصهٔ روزگار
بر قدم عدل و راستی رفته
از مات
بمره

از مات سوت منوی رسته در ششت خانه ہشت بہشتش بنشانند وانگه فرزین واربرین بساط بی مدارکج رفتار بود پیاده ن سبق المفردون اسپ گلگون بر رخ زرداو دوانند ربیعه گفت ای سطیح مارا می ترسانی بانچه واقع چنین خواہد بود سطیح سوگند یاد کرد که والشفق والغسق والفلق انما انبأک بالحق یعنی سوگند بسرخی آخر روز وسیاہی آخر شب و روشنائی صبح که آنچه باتو گفتم حق و صدقست والبته واقع خواہد شد چون ملک از مجادله و مناظره سطیح باز پرداخت بفرمود که تاشق بن بجلی که وے نیز کاہن ماہر بود بخلوت طلبید واز وی نیز استفسار واقعه وتعبیر آن نمود او نیز لفظا باللفظ چنانکه سطیح تقریر کرده بود عرضه داشت او نیز ختم بسید عالم وبهتر اولاد آدم صلی الله علیه وآله وسلم قرار داد چون ملک ربیعه شهادت این دو مار که از غیب خبر میدادند متفق اللفظ والمعنی یافت وشق بجلی از احوال واہوال قیامت ربیعه را بیشتر واقف ساخت واز خطر ظلم وجور ووبال قیامتش حاضر گردانید واز عدل واحسان وثوابهای متفرع بران بر دفرو خواند واز بهشت ودوزخ او را وقوف داد وربیعه بغایت بترسید وبگریه درآمد وبسیاری بگریست وبعد ازان ترک بت پرستی داد وایمان بپیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم آورد ودست تعدی وظلم از رعایا کوتاه گردانید ودست شفقت وانصاف بر سر رعیت بگسترد ودانست که آمدن حبشه بیمن بتحقیق خواہد پیوست واز نشامت ایشان وقائع شنیعه بظهور خواہد آمد مصلحت چنان دید که اہل بیت خود را ازیمن بجانب اقلیم دیگر برد بکنار فرات آمدند در پناه امان وظل احسان شاپور بزمین حیره قرار گرفتند واز فرزندان او آنجا بپادشاہی نشستند ویکی از ایشان نعمان بن منذر بوده است که بهرام گور را پدر او مربی بوده بعد از وفات او بخدمت پسرش کمر بسته وباتخت وتاج بهرام رسیده والله الوارث **واقعه ششم** بشارت سطیح ست مر بعضی از قریش را بآمدن حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم ودرین محل ذکر شمه از خصائص سطیح مبین میگردد ابن عباس میگوید رضی الله عنهما که جماعتی بجهت مهم کلی روزی سطیح را بمکه آوردند قومی از قریش که یکی از ایشان عقیل بن ابی وقاص بود بدیدن وی رفتند وشمشیر ہندی ونیزهٔ رومی از بهر سطیح باخود ہمراه بردند از برائے امتحان سطیح چون عقیل را بدید دست او را بگرفت وگفت سوگند یاد میکنم بخدای دانای کارہای پنهان وبعهد وفاکنندگان وسوگند بکعبه که تو آنکسی که شمشیر ہندی ونیزهٔ رومی آورده ایشان تصدیق او کردند وبر کمال فراست وکیاست او اعتراف نمودند وبعد ازان یکی از ایشان را پرسید که شما از کدام قبیله اید گفتند از بنی جمیح سطیح برسم جاہلیت سوگند یاد کرد که ایشان از بنی جمیح نیستند بلکه از اولاد قصی بن کلاب اند گفتند چنین ست بدان ای سطیح مدت مدیدست که آوازهٔ کهانت وحکمت وفطانت تو شنیده ایم وآرزومند خدمت می بوده واز فوائدی که متضمن منافع ومستلزم مضار بوده است استفسار مینمائیم درخواست از تو آن داریم که آنچه وقایعی که در زمان ما وبعد از ما بظهور خواہد آمد بیان فرمائی واز انتقال دولتها وابتدال ملتها خبردار گردانی سطیح گفت بگویم آنچه خدایتعالی مرا در دل انداخته بدانید که شما بر مثال جانوران سرگردانید که ہیچ ضابطه ندارید ووقت آن رسیده که کار شما بسر آید وواقعات شما افسانه گردد امروز شما وعجم یکسانند در قلت بصیرت وعلت ضلالت ونه شمارا علمے ست ونه فهمی ولیکن از شما فرزندان آیند که بعلم وحکمت آراسته باشند وبفهم وفطنت پیراسته

دانا و پارسا و در زمان خلافت او جنگ و خون ریختن بسیار شود از جهت مردستیزکارجبار که بروی خروج کند
و چون زمان او بسر آید ملک بدست شخصی ظالمی افتد ستیزگار که حرمت هیچکس نگاه ندارد از بنی امیه بر تخت
نشیند و بعد از ان ملک باولاد عباس بن عبد المطلب افتد و ملک ایشان مدت مدید و عهد بعید باقی بماند بعد
ازان فلان و فلان تا چند قرن دیگر بیان کرد چنانچه حاضر از ادراک علم کیاست او هیچ شبهه نماند و دانستند
که وی دران علم متفرد و یگانه است در روزگار اما ذکر شمه از **اوصاف و خصائص سطیح**
در کتب تواریخ آورده اند که سطیح مردی بود کاهن از بنی ذویب و شکل غریب داشت چنانکه در روی استخوان و
بند و پیوند نبود مگر استخوان سر که او را جمجمه گویند و استخوان سرهای دست و اصابع داشت و قدرت قیام نداشت
الا وقتی که در غضب شدی در انوقت منتفخ شدی و بنشستی چون خواستندی کهانت کند و از امور غیبیه خبری
گوید چنانکه مشک دوغ را بجنبانند آنهنگام نفس بروی می افتاد و اخبار از امور غیبی ظاهر می شد و الفاظ او فصیح
و عبارتش ملیح و سخنان او اکثر بسجع ادا می شدی و چون خواستندی که او را از جائی بجائی انتقال دهند او را
درهم پیچیدندی چنانکه جامه را درهم پیچند و در صندوقی نهادندی و باخود بردی و گویند که روی وی در سینهٔ وی
بود و او را سر و گردن نبود و سال ولادت او سیل العرم بود و تا زمان ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله و سلم عمر یافت چنانچه شمه ازان بیان خواهد شد انشاء الله و در تواریخ شش صد سال تعیین یافت بجهت رسیدن
ان سیل که مشهور بعرم گشته و آن سدیست که بلقیس در دره بسته و ویرانی تمام باهل سبا راه یافته بود و منازل و
مواطن ایشان بجهت کافر نعمتی ایشان انهدام پذیرفته و ازانجا بمارب که موضعیست در بلاد شام سطیح آرام گرفت
و آنجا بود تا وقت ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و از وهب بن منبه رضی الله عنه مرویست که سطیح را گفتند
که این علم کهانت ترا از کجا حاصل شد گفت یکی از جنیان در وقت کلام حضرت خداوند با موسی صلوات الله علیه
در کوه طور استراق سمع نموده بر غیبیات واقف گشت و مرا از واقعات نهانی آگاه گردانید و من ازان با مردم
میگویم **واقعه دیگر** خواب بخت النصر و تعبیر دانیال علیه السلام روایتست از کعب احبار رضی الله عنه که گفت
بعد ازانکه بخت النصر در میان بنی اسرائیل خرابی بسیار کرد چنانکه بسیاری را بکشت و اسیر کرد و اجلا نمود در اثنای
این خوابی سهمگین دید و فراموش کرد کاهنان را گفت من تربیت شما از برای مهمی چنین کرده ام اکنون شما را
سه روز مهلتست اگر تعبیر خواب من بیان کردید فبها و الا همه شما را بقتل رسانم این خبر در میان مردم مشهور شد و
دران حین دانیال علیه السلام در حبس او محبوس بود صاحب سجن را گفت هیچ توانی که مرا پیش ملک یاد کنی
که هم خواب او میدانم و هم تعبیر او می شناسم صاحب سجن این معنی را به بخت النصر اظهار کرد دانیال را علیه السلام
طلب کرد و چون بروی در آمد او را سجده نکرد چنانکه عادت قوم او بود و بخت النصر خلوت ساخت اول از وی
پرسید که چرا مرا سجده نکردی گفت مرا خدائیست که علم تعبیر خوابها مرا تعلیم کرده بشرط آنکه غیر او را سجده نکنم
تو هم آنکه این علم از من فوت نشود و از عهده آن بیرون نتوانم آمد ازینجهت سجده را ترک کردم و دانستم که ترک
سجده ترا آسان تر خواهد بود ازین رنج و اندوه که درانی و این ترک سجده هم از برای تو کردم و هم از برای خود بخت النصر
گفت هیچکس پیش من از تو معتمد تر نیست که بعهد خدای خود وفا کردی و خوبترین مردم نزد من آن کسست که بعهد

خداوند خود وفا کند بعد ازان گفت خواب مرا و تعبیر آن را بیان کن گفت آن است که صنم بزرگی دیدی که طرف اعلای آن از زر بود و میان آن از نقره و سرین او از مس و ساقهای وی از آهن و قدمهای او از سفال و در اثنای آنکه تو در وی نگریستی و در نظرت خوب و مرغوب می نمود ناگاه از آسمان سنگی فرود آمد و بر تارک سر وی آمد و او را بکوفت چنانکه کوبیده شد و آن زر و نقره و آهن و مس و سفال چنان بهم آمیخته گشتی که اگر همه جن و انس جمع شوندی نتوانستی آنها را از هم جدا کردن و چنان اجزای آنها بیکدیگر متفرق و متشتت گشته که اگر بادی آتش بوزیدی چنان گمان بردی که ازان هیچ باقی نگذاشتی و تو نظر میکردی بآن سنگ که از آسمان آمده بود و دیدی که وی می بالید و بزرگ می شد تا همه روی زمین را فرو گرفت پس چنان شد که غیر از آسمان و زمین و آن سنگ هیچ نمی دیدی

بخت النصر

بخت النصر گفت خوابی که من دیده ام این بود تعبیر آن بیان کن گفت صنم امم مختلفه است زر این امتست که در آنی
و نقره آن امت که پس از تو پسر تو مالک ایشان شود اما مس و آهن اهل روم و فارس‌اند و سفال اهل یمن
که بادشاه روم و فارس شوند اما آن سنگ که آن صنم را با آن کوفتند دینی ست که در آخر الزمان ظاهر شود
خداوند تعالی پیغمبری از عرب برانگیزد که همه دینها را باطل کند و همه روی زمین را فرو گیرد **نظم**

ای ناسخ کیش هبل وی محرم سر ازل　طاوس باغ لم یزل عنقای قاف کبریا
دریاب کافتادم ز ره شد نامهٔ عمرم سیه　پشتم ز بار غم دوتا دست شفاعت بر گشا

فصل پنجم در بیان اخبار جنیان به بعثت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلم و درین فصل دو واقعه بیین میگردد واقعه اول ملاقات ابو عمرو راهب بود مر جنیان را

روایت ست از خزیمه بن ثابت رضی الله عنه که گفت ابو عمرو پیش از بعثت سید انبیاء و رسل و هادی سبل صلی الله علیه و آله و سلم از طریق کفر و ضلالت انحراف میکرد و بحقیقت دین حنیف و جلالت آن اعتراف مینمود و متشبث بذیل ملت ابراهیم علیه السلام می بود و پلاسی پوشیده باطراف و اکناف عالم میگشت و از احبار یهود و علمای نصاری تحقیق ملت خلیل علیه السلام میکرد تا او را از بعثت نبی آخر الزمان علیه الصلوة و السلام و احیای ملت ابراهیم علیه السلام خبر دهند ابو عامر شیفتهٔ اوصاف کمال و نعوت جلال محمدی صلی الله علیه و آله و سلم گشته و بمقتضای جد العلم من افواه الرجال همواره از علما و فضلا و ارباب دانش و بینش نشان اوصاف و بیان اخلاق محمدی صلی الله علیه و آله و سلم استفسار میکرد و اوقات خویش را بافاده و استفاده آن مصروف میداشت و در مجالس و محافل مدائح محمدی و محامد احمدی صلی الله علیه و آله و سلم بر لوح ضمیر مستمعان ثبت می ساخت تا روزی در مدح آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در محفل اوس و خزرج اشتغال مینمود ابو الهیثم خزاعی که او نیز یکی از موحدان بود گفت یا ابا عمرو اگر او را دریابی صفت ازین زیاده کنی گفت بلی و الله که من صفت او و انس بسیار شنیده ام تا بمرتبه که گوئیا مشاهد من گشته ابو الهیثم متعجب شده گفت می شاید که علمای انس صفت او را در کتب سماوی معلوم کرده باتو گفته باشند اما خبر یافتن از جنیان عجیبست اکنون اگر در ان باب خبری داری بگوی ابو عمرو گفت نوبتی در ولایتی شنیدم که در ولایت یمن کاهن پیدا شده که در ان شیوه نظیر ندارد و اشتیاق ملازمتش گریبان اختیار بدست اضطراب گرفت و در رجب که ماه حرام است و تیغها در نیام متوجه یمن گشتم در شبی از شبهای ماهتاب در ان راه شتر میراندم که خواب بر من غلبه کرد چون بیدار گشتم خود را در بیابانی دیدم بهول و در اطراف آن آتشها می نماید که از دور چون ستاره میدرخشید بجانب آن آتشها روی نهادم چون نزدیک رسیدم در حوالی آن آتشها جمعی دیدم بغایت مهیب بصورت آدمیان نمی مانند دانستم که جنیانند از ان بسیار ترسیدم و شتر من ازین صور نها رمیدن گرفت چنانکه دیگر از غایت خوف شتر من بزانو در آمد و لرزه بر اعضای راکب و مرکوب افتاد درین حال خود را از شتر در انداختم بعضی از ایشان بر سر من دویدند و من فریاد بر آوردم و زینهار خواستم جمعی هم از قوم ایشان بدفع طائفه که قصد من کرده بودند بیامدند و دفع ایشان کردند و چهار نفر از ایشان تحیت من گفتند و نشستند یکی از ان چهار نفر از من پرسید که از کدام قبیله گفتم از قبیلهٔ غسان از بطن قبله و قبله نام زنیست که اوس و خزرج از فرزندان

ترین راه نمایندگان بحضرت آفریدگار و بزرگترین تحریص کنندگان بقتال کفار و ناصح ترین آمران به نیکوکاری
در نهان و آشکارا و البته نازل شود از آسمان کلامی که فرماینده بندگان باشد بامتثال مامورات واجتناب
از منهیات و زمام انقیاد کشد در مینی هر بدخوئی که جنگها دیده و سختیها کشیده و تند خو باید از نرم کند و افسانه
گویا یز افحوش گرداند ای اباعمرو بدرستی که حضرت جلال احدیت خشم گرفت از مبالغهٔ ناپاکان در ظلم و عدوان
و نزدیک آمده که بخوانند و از حجله بیرون آرند شخصی که شکننده گردن عتو پادشاهان جبار و پست کننده صیت
نخوت سرکشان ستمگار باشد پرسید که این عزیز که بیرون آید و در طرفه خاطر فزاید سلطانی باشد یا پیغمبری گفت
حاشا که از ملوک بود بلکه پیغمبری باشد شریف الذات لطیف الصفات صلی الله علیه وآله وسلم رسولی باشد
بنصیحت و شفقت آراسته و بحلم و تواضع و دوفا و حسن خلق و صدق گفتار پیراسته معدن جود و منبع الطاف
مشک خوشبوی از نافهٔ ناف آهوی عبد مناف ابو عمرو گفت که از آن متکلم دانا پرسیدم که هیچ بیسر گردد
چنانچه از نسب طاهر و حسب زاهر او مرا واقف گردانیدی بعضی از شکل و صورت و ظهور هیئت او با من
بگوئی تا هم ازین منزل با علم کافی و درک وافی بوطن خود باز گردم جواب داد که آری خدش منور و با صفا و قدش
نه دراز و باریک و نه کوتاه و عریض بلکه میانه بالا باشد و اگر آزرده باشد صبر کند و در انتقام تعجیل نکند و
چشم مبارکش کشاده و مهر نبوتش در میان دو کتف نهاده باشد و در سفیدی چشم او رگهای سرخ باشد
برامده نه نویسنده باشد و نه خواننده و لیکن حقائق علوم را داننده مبعوث باشد بدین حنیف بلی مداهنه
واقف اسرار کامنه مقبل بنده که بسعادت متابعتش فیروزی و فلاح یابد و مقبول آزادی که بدولت
ملازمتش شتابد و آن گوینده جنی مرا گفت که ای ابو عمرو باید که این معنی بدانی و این خبر از روی لوح تحقیق
برخوانی من که این حکایت صحیحه و این روایت صریحه که از ملائکه ملکوت و صدر نشینان خطائر جبروت
شنیده ام و در تحصیل این نسبی رنج و مشقت کشیده ام **بیت** سالها خون خورده ام شبها بروز آورده ام
تا بدانستم حدیث عشق را التفسیر چیست ✣ ابو عمرو گفت بعد از اتمام این مقدمات آن گروه از نظرم غائب
شدند پس آنجا توقف کردم چون روز شد روی بوطن مالوف آوردم و عزیمت سفر یمن فسخ کردم
العجب کل العجب که این ابو عمرو که این همه دلائل و براهین مشاهده کرده بود در حین دعوت آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم در مدینه بطلب او فرستاد و او را بدین مبین خود دعوت فرمود مطلقا از حسدی
که داشت بدان حضرت ایمان نیاورد و هر چند متوطنان مدینه که از روی بکرات اوصاف و نعوت آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم شنیده بودند او را می گفتند که نه تو ما را بتصدیق این پیغمبر صادق مخبر وصیت
میکردی اکنون چرا تصدیق وی نموده بوی ایمان نیاری چون سعادت ازلی قرین حال او نبود
جواب میداد که این نه آن محمد است صلی الله علیه وآله وسلم که مقصد و مقصود و موعود من بود و هنوز
جمال با کمالش از مطلع ظهور طلوع ننموده **بیت** وه این چه کوی است که در شاه راه عشق باصد هزار رهبر بنده ره گمی
واقعه دوم هم خبر دادن جنیان بوده است خطر بن مالک کاهن را و آنچنان بوده است
که لهیب بن مالک در خدمت رسول ممالک صلی الله علیه وآله وسلم بود ذکر اختر گویان میرفت لهیب

گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اول کسی که دید و دانست که آسمان از دیوان محفوظ گشت و ایشان از استراق ممنوع و مرجوم گردانیده شدند من بودم و صورت آن بود که مجمعی که دویست و هفتاد سال بود و خطیر بن مالک نام داشت و اعلم زمان خود بود از وی پرسیدم که این نجم مجدد که در آسمان بظهور پیوسته نتیجه چیست گفت خبردار باشید که این امری باشد که در ضمن این تفرق خاطر گردد گفت سحرگاه با من آئید تا شما را خبر دهیم تا نزول این کار بچه عائد گردد پس سحرگاه بوعده گاه با اصحاب رفتیم خطیر را دیدیم ایستاده و روی بجانب آسمان کرده و ازو دیدیم او را خاموش باشید ناگاه کوکبی عظیم درخشید و بجست خطیر او از زر و او بشارت گفت کلمهٔ چند بگفت که دلالت بر ابطال اعمال شیاطین میکرد و ناظر خواری و نگونساری ایشان

ایشان بود بعد از ان گفت ای جماعه بنی قحطان شما را خبر میدهم و بحق سوگند میکنم بکعبه و ارکان او که دیوان ستیهنده را از استراق سمع ممنوع گردانیدند و سبب آنست که پیغمبری بزرگ قدر که مبعوث بقرآن که بیان حلال و حرام بود بظهور می آید و برهان او چون شعاع آفتاب ظاهر و لایح بود و دین بت پرستی باطل کند من گفتم یا ابا خطیر حکایت غریب میگوئی قوم ترا حال چون خواهد بود گفت بهترین حالات ایشان این باشد که متابعت وی کنند و از مخالفت او اجتناب نمایند و ظهور اعلام حق او در فضای بطحا باشد و قرآن بروی نازل گردد و گفتیم یا ابا خطیر از کدام قبیله بود گفت سوگند یاد میکنم بحیات و عیش که نباشد الا از قریش و در حلم او نباشد طیش و حکم او نباشد غش و لشکر او از بنی قحطان و دیگر قبایل فراهم آیند گفتیم که از کدام قبیله فراهم آیند گفت از قوم قریش بعد از ان گفت بکعبه و ارکان کعبه سوگند که از خاندان مروت و کرم از پس هاشم خواهد بود و بقتل کفره و فجره مبعوث باشد و این قصه از بزرگ دیوان بمن رسید پس گفت الله اکبر حق ظاهر شد و خبر دادن دیوان از آسمان منقطع گشت بیفتاد و بیهوش شد بعد از سه روز بهوش باز آمد و گفت لا اله الا الله بعد از انکه این حکایت نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نقل میکردند فرمود که سبحان الله سخن از مقام نبوت گفته است روز قیامت مبعوث گردد و امتی تنها باشد و الله الهادی **فصل ششم در ذکر هود انبیا علیه السلام** هشام بن العاص گوید که امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه مرا با یکی از قریش برسالت نزد هرقل پادشاه روم فرستاد تا او را باسلام دعوت کنم چون در غوطه دمشق بپایه سریر جبله بن غسانی که از جمله ملوک شام بود و لیکن از باج گذاران قیصر بود رسیدیم جنابی دیدیم عالی و چون ملوک بلند قدر بر صدر تخت نشسته ترجمانی نزد ما فرستاد تا از حقیقت حال [illegible] ما استفسار نماید ما گفتیم سخن نگوییم الا بجبله و اگر میسر نگردد برودی مراجعت نمائیم القصه چون بمجلس او در آمدیم اول او را باسلام دعوت کردیم قبول نکرد بعد از انکه لباسهای او را کبود دیدیم و سبب آن پرسیدیم گفت این جامه از ان پوشیده ایم که سوگند خورده ام که این لباسها از بر بیرون نکنم تا شما را از روم بیرون نفرستم گفتیم که و الله این جای که نشسته خواهیم گرفت و در بن ملک ملکی که از بن بزرگتر است تصرف خواهیم کرد انشاء الله العزیز که پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم ما را بشارت داده و وعده فرموده جبله گفت که شما نه آن طایفه اید که مالک این ممالک گردید زیرا که بما چنین رسیده که آن طایفه روز روزه دارند و بشب افطار کنند گفتیم که شریعت ما چنین است ثم اتموا الصیام الی اللیل چون این بگفتیم گونه روی او بگشت گفت شما را بقیصر فرستاده اند عزیمت روم کنید تا سرانجام کار چه قرار گیرد بدرقه همراه ما کرده پیش قیصر فرستاد و چون بدار الملک قیصر رسیدیم بدرقه گفت که لایق نیست که درین شهر شتران شما مرکوب شما باشند در شهر مراکب راه و ار اختیار کنید گفتیم ما بهمین وضع ببارگاه هرقل خواهیم رفت چون این سخن بهرقل گفتند گفت ایشان مخیرند ما شمشیر حمائل کرده همچنان بر شتران خود سوار بشهر در آمدیم چون بدر قصر قیصر که هرقل است رسیدیم شتران خوابانیدیم و بآواز بلند گفتیم لا اله الا الله و الله اکبر از هیبت این کلمه قصر قیصر بلرزه در آمد چون درخت خرما از وزیدن تندباد قیصر دران حال نظر بر ما داشت و از غرفه در ما می نگریست چون این واقعه مشاهده کرد کسی نزدیک ما فرستاد که اظهار دین و ملت خود بکنید و هر رسالتی که دارید عرض کنید و ما جواب دادیم که وصیت صدیق اکبر رضی الله عنه آنست که با غیر از قیصر با دیگری سخن نگوییم قیصر رخصت ملازمت داد چون در آمدیم دیدیم که بر تخت نشسته و جماعتی از اهل حسابات و منجمان پیش تخت او نشسته و بر پای ایستاده و اینها چون ملک جامهای سرخ داشتند چون چشم او بر ما افتاد بخندید و ترجمان را گفت از ایشان بپرس تا بدستور خود بر ما چرا اسلام نکردند ما گفتیم تحیت ما شما را حلال نیست همچنانکه تحیت شما بر ما گفت

بشما دادمی که مناسب نبوت آنست که اینمعنی در کل مساکن شائع بودی والا بحیله آو بست هشام گفت که بعد ازان هرقل از ما سوال
کرد چیزهای دیگر و همه را از ما جواب شافی شنید و بعد ازان از نماز و روزه سوال کرد و ما چنانکه بود فی الواقع بیان کردیم انگاه
فرمود تا ما را بمنزل دلگشا و مقام روح افزا فرود آوردند و در رعایت ما کوشش و سعی بلیغ نمودند و بعد از سه روز ما را بمجلس
طلبید و چون چند پرسید چون از جواب فارغ شدیم فرمود که صندوقی بزرگ زر اندود مربع بیاوردند و این صندوق را خانهای
خورد بسیار بود و هر یک دری داشت و بر روی قفلی یک در را بگشاد و قطعه حریر سیاه بیرون آورد و آنرا بگشاد دران صورت
مردی بود سرخ چهره فراخ چشم بلندگردن بی محاسن که مهابت تمام داشت گفت میدانید که این صورت کیست گفتیم نی گفت این
صورت آدم علیه السلام است صلوات الله وسلامه علیه انگاه دری دیگر بگشاد و رقعه حریر سیاه بیرون آورد و دران حریر صورت مردی سفید
رخساری با موی مجعد و چشم سیاه و سر بزرگ و محاسن نیکو گفت میدانید که این صورت کیست گفتیم نی گفت این صورت نوح نبی ست
علیه السلام انگاه در دیگر بگشاد و حریر پاره دیگر بیرون آورد در وی صورت مرد سفید روی روشن چشم پهن پیشانی بلند بینی
محاسن سفید خندان و شگفته گفت این را می شناسی گفتیم نی گفت ابراهیم خلیل علیه السلام است علیه السلام انگاه در دیگر باز کرد حریر دیگر بیرون
آورد بران صورت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم رقم برکشیده بودند گفت میدانید که این صورت کیست گفتیم آری این
صورت محمد رسول الله است صلی الله علیه و آله وسلم این بگفتیم و بگریه در آمدیم چون این حال از ما یان مشاهده کرد بتعظیم آن صورت برخاست
و باز بنشست و گفت شما را بخدا سوگند میدهم که این صورت محمد ست صلی الله علیه و آله وسلم گفتیم بخدا که چنین ست گویا که این اوست
بعینه لبس زمانی در ما نظر کرد و گفت این صورت پیغمبر آخر الزمانست تعجیل من در بیرون آوردن این صورت مقصود امتحان شما بود
انگاه در دیگر بگشاد و حریر پاره دیگر بیرون آورد سبز و بران صورت مرد گندم گونی سیاه موی تیز چشم خوب نظر دندان برهم نهاده غلیظ
و غضبناک گفت این را اشناسید گفتیم نی گفت این صورت موسی ست علیه السلام در پهلوی وی صورت دیگر بود مانند صورت موسی
سیاه موی پهن پیشانی مدور چشم گفت این صورت هارونست برادر موسی علیهما السلام در دیگر بگشاد حریر پاره دیگر بیرون
آورد در وی صورت مردی بود گندم گون فرو هشته موی خوبروی غضبناک که گفت این صورت لوط علیه السلام ست بعد ازان
صورت سفیدی نمود که بحمرت مائل بود و گردنش چون متواضعان بیک جانب میل داشت با روی خوب گفت این صورت اسحق ست
علیه السلام بعد ازان صورت دیگر ظاهر ساخت مثل صورت اسحق الا آنکه بر لب زیرینش خالی بود گفت این صورت یعقوب است
علیه السلام انگاه صورت دیگر نمود سفید بسرخی مائل با روی رخشان که اثر تواضع بر بشره او ظاهر بود خوش قامت و بلند بینی گفت
این صورت اسماعیل ست جد پیغمبر شما بعد ازان صورتی نمود شبیه بصورت آدم علیه السلام پس ازان حریر پاره سفید بیرون
آورد مرد سرخ رنگ باریک ساق مربع شکم میانه قد شمشیر حمائل کرده گفت این صورت داود ست علیه السلام بعد ازان بر حریر
پاره صورت مرد بزرگ سر دراز پای بر اسپی سوار گشته گفت این صورت سلیمان است علیه السلام انگاه صورتی نمود بر حریر سیاه
مرد سفید روی سیاه ریش بسیار موی نیکو چشم زیبا روی گفت این صورت عیسی ست علیه السلام بعد از آنکه صور انبیا مشاهده
کردیم از قیصر پرسیدیم که این صور بچه کیفیت حاصل شده است و ترا باین صورتها چه اختصاص و قیاس بصورت پیغمبر خود صلی
الله علیه و آله وسلم بیقین میدانیم که همه صور مطابق اصل خود هستند یعنی جمله انبیاء ما تقدم علیهم السلام هرقل جواب داد که آدم
علیه السلام از حضرت مصور حقیقی هو الذی یصورکم فی الارحام کیف یشاء مسالت نمود که فرزندان خاصه او که بشرف
نبوت مشرف گردند بوی نماید حضرت باریتعالی عز اسمه از برای پاس خاطر او و التماس او صور انبیا را علیهم السلام بوی

ارسال نمود و در بلاد مغرب در خزانه آدم علیه السلام محفوظ بود تا ذو القرنین بآنجا رسید و بیرون آورده بدست دانیال پیغمبر داد تا این حریرها نقل فرمود و از خزانهای پادشاهان منتقل گشته تا اکنون بما رسیده و این صور بعینها همان تصویرات و خاطر ما از ینمعنی تسلی تمام حاصل شد صورت پیغمبر شما بذات شریف او موافق و مطابق ست و وثوق بر طبق باقی صور با ذوات آنها اینجا یقین دارم ای کاش خدای تعالی توفیق ارزانی دارد که دست از تصرف مملکت کوتاه کنم و کمر متابعت بربندم تا آن زمانکه کسی از شما یان اجل بگیرد و چراغ حیات با دم ممات بمیرد و هشام میگوید که در حین انصراف هرقل ما را بصنوف الطاف پادشاهانه و اعطاف خسروانه مخصوص گردانید چون بخدمت صدیق رضی الله عنه مراجعت نمودیم صورت حال را بیان کردیم آنحضرت بگریست و فرمود بیچاره هرقل اگر خدای تعالی خواست

خواسته بودی که خیری باد رسد دولت اسلام دریافتی وگفت که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که اهل کتاب
صفات مرا در توریت وانجیل خوانده ودانسته اند وحق تعالی ازان خبر داده که یجدونه مکتوبا عندهم فی التورة والانجیل **نظم**

برای تو شد پدید دو عالم مکون
زنور جمالت بصر گشته اکمه
بهنگام ایجاد غیب وشهادت

ز مهر تو منشور ایمان مبرهن
بوصف کمالت زبان گشته الکن
تو مقصود بالذات بودی معین

بفیض نوال تو گلهای معنی
توریت موسی وانجیل عیسی

شگفته بهر سینه وباغ وگلشن
صفات کمال تو گشته مبین

باب دوم در ذکر کیفیت اسمای و القاب

آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بدانکه کنیت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ابو القاسم ست زیراکه پسر نخستین آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم مسمی بقاسم بود ورسم عرب آنست که تکنیه بفرزند نخستین کنند وروایت دیگر آنست که چون فرزند دیگر
که ابراهیم ست که از ماریه قبطیه متولد گشته بود جبرئیل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را یا ابا ابراهیم تکنیه فرمود اما اسامی آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم در قرآن وخبر صد وبعضی نود ونه تعیین نموده اند واحادیث معتبره بطبق اسمای حسنی حضرت خداوندی
جل وعلا بعضی زیاده نیز گفته اند وراقم ابجد حروف آنچه در قرآن واحادیث معتبره بطبق آن شواهد یافت درین نسخه ایزاد کرده وآیات
مستشهده بآن مذکور ساخته تا بر حقیقت آن کسی شبهه نماند اما اول **محمد** قال الله تعالی محمد رسول الله یعنی وی متناهی ست در
محمدت یعنی بسیار ستوده شده **محمود** عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا گویند حین قبول شفاعت اکثر این نامش خوانند
احمد ومبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد ومعنی احمد متناهی ست در حمد یعنی بسیار ستاینده **ابو القاسم** کما بدیناه **المصطفی**
الله یصطفی من الملئکة رسلا ومن الناس **المجتبی** ولکن الله یجتبی من رسله من یشاء **المرتضی** الا من ارتضی من رسول **المقتدی**
لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة **المختار** وربک یخلق ما یشاء ویختار **المفضل** ولقد فضلنا بعض النبیین علی بعض
المعزر وتعزروه **الموقر** وتوقروه **المقرب** او ادنی **المؤید** وایده بجنود لم تروها **المعلم** وعلمک ما لم تکن تعلم **المحکم**
حتی یحکموک فیما شجر بینهم **العالم** فاعلم انه لا اله الا الله **الحاکم** ان احکم بینهم **الخاتم** وخاتم النبیین **الشاکر** وکن من الشاکرین
الذاکر واذکر ربک **الصابر** ولربک فاصبر **الطاهر** طه **العابد** فاعبد ربک **الساجد** وکن من الساجدین **الشاهد**
انا ارسلناک شاهدا **المبشر** ومبشرا **النذیر** ونذیرا **الداعی** وداعیا الی الله باذنه **السراج** وسراجا منیرا **الصاحب**
ما ضل صاحبکم **الآمر** یامرهم بالمعروف **الناهی** وینهاهم عن المنکر **الراضی** لعلک ترضی **القاضی** اذا قضی الله ورسوله
امرا **الهادی** وانک لتهدی **التالی** اتل ما اوحی الیک **القاری** اقرأ باسم ربک **المهدی** ویهدیک صراطا مستقیما
المکفی انا کفیناک المستهزئین **المصلی** فصل لربک **المزکی** ویزکیهم **المنادی** سمعنا منادیا **المبلغ** بلغ ما انزل
الیک **المبین** لتبین للناس **المعلم** ویعلمهم الکتاب **المذکر** انما انت مذکر **المزمل** یا ایها المزمل **المدثر** یا ایها المدثر **المطهر**
ویطهرهم تطهیرا **المصدق** مصدقا لما بین یدیه **المؤمن** آمن الرسول **المسبح** فسبح باسم ربک **المرتل** ورتل القرآن
ترتیلا **المتبتل** وتبتل الیه تبتیلا **المتوکل** وتوکل علی الله **المتهجد** فتهجد به نافلة **المستعذ** فاستعذ بالله **المستغفر**
فاستغفر لذنبک **المستقیم** فاستقم کما امرت **المرسل** انا ارسلناک **الرسول** یا ایها الرسول **النبی** یا ایها النبی
المودع ما ودعک ربک وما قلی **الشهید** وجئنا بک علی هؤلاء شهیدا **العزیز** عزیز علیه ما عنتم **الحریص** حریص علیکم
الرؤف وبالمؤمنین رؤف **الرحیم** رحیم **الکریم** انه لقول رسول کریم **البشیر** للناس بشیرا **الامین** رسول امین **المبین**
فما رحمة من الله لنت لهم **المبعوث** بعث فی الامیین رسولا **المعصوم** والله یعصمک من الناس **المحفوظ** یحفظونه من

امر الله **المرفوع** ورفعنا لک ذکرک **المنصور** وینصرک الله **المشفع** **البرهان** قد جاءکم برهان **البینة** **الرحمة** وما ارسلناک الا رحمة للعالمین **النعمة** یعرفون نعمت الله **العبد** اسری بعبده **الضحی** والضحی **النجم** والنجم **الشمس** والشمس وضحاها **طه** طه ... وعن جبیر بن مطعم رضی الله عنه روایت است که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ان لی اسماء انا محمد وانا احمد وانا الماحی الذی یمحی الله بی الکفر وانا الحاشر الذی یحشر الناس علی قدمی وانا العاقب الذی لیس بعده نبی ... عبد المطلب

عبد المطلب فی مدح نبینا صلی الله علیه وآله وسلم الم تران الله اکرم احمد بفضله والله اعلی وامجد وشق له من اسمه لیجله فذو العرش
محمود وهذا محمد ❊ اما القاب صلی الله علیه وآله وسلم صاحب البراق وصاحب التاج وصاحب المعراج وصاحب الهراوة والنعلین وصاحب
الخاتم والعلامة صاحب البرهان والحجة صاحب حوض المورود وصاحب مقام المحمود صاحب الوسیلة صاحب الفضیلة صاحب الدرجة
الرفیعة صاحب الشفاعة سید ولد آدم سید المرسلین امام المتقین قاید الغر المحجلین حبیب الله خلیل الله العروة الوثقی الصراط
المستقیم اما اسامی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در کتب ما تقدم در توریت میذ میذ و در انجیل طاب طاب و در زبور عاقب و
در بعضی تحمن روحا و در بعضی اولایا و در بعضی اخرایا و در بعضی فارقلیط و در بعضی نخوک و در بعضی منقحیا و در بعضی احیدا و در بعضی
مختار و در بعضی نبی الملاحة و در بعضی قتال واین اسامی فی الحقیقت مشیر بصفاتست اما چون در کتب وصحایف باین مشهور و مذکور بود
در اعداد اسامی ابو گشت اما اسامی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در اطباق سموات در آسمان دنیا مجتبی و در آسمان دوم
مرتضی و در آسمان سوم مزکی و در آسمان چهارم مجیب و در آسمان پنجم محب و در آسمان ششم مطهر و در آسمان هفتم مقرب اما اسامی
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در اطباق زمین در طبقه اولی معظم و در ثانیه مسجل و در ثالثه محب و در رابعه مشرف و در خامسه طاهر
و در سادسه ظاهر و در سابعه نور الله اما اسامی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نزد هر طایفه از مخلوقات بدانکه آنحضرت را صلی الله علیه
وآله وسلم حملهٔ عرش مصطفی میخوانند وکروبیان مختار و روحانیان مکرم و بر ساق عرش حبیب الله و بر جبهه کرسی رسول الله و بر
لوح محفوظ صفی الله بر اوراق شجره طوبی صفوة الله و بر لواء الحمد خیرة الله ونزد الله تعالی عبد الله و دیگر در میان ملائکه آنحضرت
را صلی الله علیه وآله وسلم عبد المجید میخوانند ونزد انبیا علیهم السلام عبد الوهاب ونزد شیاطین عبد القهار ونزد جن عبد الرحیم و
سواکن جبال عبد الخالق وسواکن قفار عبد القادر وسواکن بحار عبد القدوس وهوام ارض عبد الغیاث ووحوش عبد الرزاق
وسباع عبد الله وبهائم عبد المومن وطیور عبد الغفار **لطیفهٔ درین باب بشنو ای درویش** بدانکه در عرف بین الناس
چنان وارد است که چون اهتمام درباره فرزندی بتمام وکمال مرعی دارند پیش مولودی تسمیه مینمایند و بتحسین اسامی وتعظیم آن
میکوشند حضرت جلال احدیت جل وعلا چون اهتمام محبت بجناب حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بکمال داشت باین همه
اسامی شریفش مخصوص گردانید و در هر طائفه باسمی مذکور ساخت وازین لطیف تر آنکه هر جا در کلام مجید با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
خطاب فرموده باسم کرامت خطاب فرموده نه باسم علامت چنانکه فرمود یا ایها النبی ویا ایها الرسول وازین نیز تشریف آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم معلوم میگردد و باید در میان ارباب دانش وبینش این قاعده مقرر است که کثرت الاسماء تدل علی شرف
المسمی زیرا که چون فرزند نزد پدر عزیز ومکرم باشد نام بسیار از برای او تعیین کنند لاجرم حضرت جلال احدیت جل ذکره از برای
حضرت محمدیت صلی الله علیه وآله وسلم نود ونه نام بر طبق اسمای حسنی خود ترتیب فرمود تا دلالت کند برفعت جاه ومزید مکنت آنحضرت صلی
الله علیه وآله وسلم تا مزید استحقاق ورفعت آنکه ذکر که بتحقیق پیوندد **لطیفهٔ دیگر در کمال فضل محمدی صلی الله علیه و
آله وسلم** بشنو وبرکت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم واتباع او مشاهده کن **ای درویش** حق سبحانه وتعالی ذات
حضرت خود را بهژده نام خواند وکتاب خود را بآن مخصوص گردانید وحضرت مصطفی را صلی الله علیه وآله وسلم بآن نامها ذکر
فرموده و باز شکستگان این امت را نیز بآن اسامی مشارکت داده اول خود النور خواند الله نور السموات والارض وکتاب
خود را نیز نور خواند واتبعوا النور الذی ورسول خود را نور خواند قد جاءکم من الله نور وما را نیز باین دولت مستعد گردانید فهو
علی نور من ربه دوم خود را عزیز خواند ان الله لقوی عزیز کتاب خود را عزیز خواند ورسول خود را لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز

ما گدایان را نیز ولله العزة و
رسوله وللمؤمنین سوم خود را
عظیم خواند وهو العلی العظیم وکتاب
خود را ولقد آتیناک سبعا من
المثانی والقرآن العظیم رسول
خود را وانک لعلی خلق عظیم
ما را فقد فاز فوزا عظیما چهارم
خود را الکریم خواند ما غرک بربک الکریم
الذی کتاب خود را انه لقرآن کریم
رسول خود را انه لقول رسول کریم
ما را ولقد کرمنا بنی آدم پنجم خود
را شهید خواند وکفی بالله شهیدا
کتاب خود را ویتلوه شاهد
نبی خود را وجئنا بک علی هولاء
شهیدا ما را ویکونوا شهداء علی
الناس ششم خود را حق خواند ذلک
بان الله هو الحق کتاب خود را حق
جاءهم الحق نبی خود را یا ایها الناس
قد جاءکم الحق ما را اولئک هم المؤمنون
حقا هفتم خود را مبین خواند ان الله هو الحق
المبین کتاب خود را والکتاب المبین
پیغمبر خود را انی انا النذیر المبین است او را
واصلحوا وبینوا هشتم خود را
اعلی خواند سبح اسم ربک الاعلی
کتاب خود را لعلی حکیم نبی خود را و
هو بالافق الاعلی ما را وانتم الاعلون
نهم خود را

نهم خود را هادی خواند قل ان هدی الله هو الهدی کتاب خود را لاریب فیه هدی رسول خود را لقد جاءهم من ربهم الهدی است او را
زادهم هدی دهم خود را حاکم خواند حتی یحکم الله بیننا کتاب خود را حکما عربیا نبی خود را وان احکم بینهم است او را کونوا قوامین بالقسط
یازدهم خود را رحمت خواند وربک الغفور ذوالرحمة کتاب خود را وننزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمؤمنین رسول خود را
وما ارسلناک الا رحمة للعالمین است او را ففی رحمة الله دوازدهم خود را نذیر خواند فانذرتکم نارا تلظی کتاب خود را نذیر نذیر
خواند قیما لینذر بأسا شدیدا نبی خود را بشیرا ونذیرا است او را لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم سیزدهم خود را طاهر خواند طه
کتاب خود را فی صحف مکرمة مرفوعة مطهرة پیغمبر خود را ویطهرکم تطهیرا مارا ویحب المطهرین چهاردهم خود را طیب خواند ان الله طیب کتاب
خود را وهدوا الی الطیب من القول نبی خود را والطیبات للطیبین امتش را تتوفاهم الملائکة طیبین پانزدهم خود را داعی خواند والله
یدعوا الی دار السلام کتاب خود را اجیبوا داعی الله نبی خود را وانک لتدعوهم امت او را یدعون الی الخیر شانزدهم خود را قایم خواند قائما
بالقسط کتاب خود را قیما لینذر باسا شدیدا نبی خود را لما قام عبد الله امت او را قوموا لله قانتین هفدهم خود را صادق خواند ومن اصدق
من الله حدیثا کتاب خود را والذی جاء بالصدق نبی خود را صدق المرسلین بدیه است او را الصادقین والصادقات هژدهم خود را
احسن خواند فتبارک الله احسن الخالقین کتاب خود را الله نزل احسن الحدیث رسول خود را لقد خلقنا الانسان فی احسن
تقویم است او را ومن احسن ممن دعا الی الله کذا ذکر فی تفسیر النسفی رحمة الله **لطیفه دیگر کعب الاحبار رضی الله عنه میگوید**
که حق تعالی بنی آدم را اکرم مخلوقات ساخت ولقد کرمنا بنی آدم وکرامتش آنست که بروی بشکل نام محمدی صلی الله علیه وآله وسلم
مخلوق گشته چنانکه سر مدور بر شکل میم محمد است صلی الله علیه وآله وسلم ودستها بر هیئت حا وشکم مجوفش بطریقه میم ثانی وپاپهای وی
بر منوال دال وازینجاست که در خبر آمده است هیچ کافری را در آتش دوزخ در نیارند الا آنکه او را از صورت انسانیتش مسخ کنند
وبر هیئت شیطانیت بگردانند زیرا که بر صورت نام منست که محمدم صلی الله علیه وآله وسلم حق تعالی ذاتی که بصورت نام من باشد عذاب
نمی کند بنده که هم نام من وتابع ومحب من باشد چگونه عذاب کند درین باب فصلی علحده ایراد کنیم وبالله التوفیق **فصل فی
بشائر من یسمی باسمه الشریف صلی الله علیه وآله وسلم** انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند که حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چون روز قیامت شود خلق اولین وآخرین بقبائح اعمال خود مواخذ گردند بنده را بین
یدی الله بایستانند حضرت خداوندی جل وعلا فرماید که این بنده مرا بهشت برید آن بنده از غایت انبساط بحضرت واهب
العطیات مناجات کند وگوید خداوندا من در ذات خود استحقاق واهلیت دخول جنت نمیدانم وهیچ عملی از اعمال بهشتیان در
صحائف اعمال خود نمیخوانم میخواهم که سبب این کرامت درباره خود مشاهده نمایم فرماید که درآی در بهشت که من بر کرم خود لازم داشته ام
اینمعنی را که در آتش دوزخ در نیارم بنده را که باحمد ومحمد مسمی باشد **الحدیث الثانی** ابو سعید خدری رضی الله عنه از حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم روایت میکند که در هر خانه که کسی باین سه نام مسمی باشد احمد ومحمد وعبد الله در آنخانه فقر نیاید
الحدیث الثالث ابن مسعود رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود هر بنده که فرزند
خود را بنام من تسمیه کند بنا بر دوستی ومحبتی که او را با من باشد او وفرزند او با من در بهشت در آیند **الحدیث الرابع**
ابو هریره رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود که چون بنده مؤمن فرزند خود را محمد نام کند
وهرگاه که آن فرزند را بنام بخواند وبگوید یا محمد تمامی حملهٔ عرش لبیک یا ولی الله جواب دهند وبعد از آن گویند بالبشارت باش
یا ولی که ترا در مزد با ما شرکتست یعنی در طاعات وعبادات ما شریکی واجر آن بتو کرامت نمایند وحق تعالی او را در روز قیامت

[illegible] **الحدیث الخامس** [illegible] صلی الله علیه [illegible] صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] صلی الله علیه [illegible] **فصل اول** [illegible]

واقعه ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وظهور امور غریبه دران حالت و از جملهٔ آن وقائع بیست و یک واقعه بیان میگردد

واقعه اول ذکر تاریخ ولادت و وقت سعادت او صلی الله علیه وآله وسلم

بدانکه ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در سال چهل و دوم از حکومت نوشیروان و از زمان بعثت عیسی ابن مریم تا زمان ولادت حضرت خاتم صلی الله علیه وآله وسلم بروایت محمد بن اسحاق از ابن عباس رضی الله عنهما ششصد سال بوده و هشتصد و هشتاد و دو سال از وفات اسکندر ذو القرنین گذشته و از زمان داؤد دو هزار و هشتصد سال برآمده و از زمان موسی علیه السلام دو هزار و سیصد سال منقضی شده و از زمان ابراهیم سه هزار و هفتاد سال بکمال رسیده و از زمان نوح چهار هزار و صد و نود سال انقضی پذیرفته و از زمان آدم علیهم السلام شش هزار و هفتصد و پنجاه سال بتقدیم رسیده در عام فیل و بعضی گویند که هم در واقعه فیل این دولت عظمی روی نمود و بعضی بعد از آن واقعه به پنجاه و پنج روز گفته اند و بعضی چهل روز گفته اند و بعضی بعد از دو سال و دو ماه گفته اند و بعضی زیاده گفته اند و اصح روایات آنست که هم دران سال بوقوع پیوسته و بهرحال دفع آن قضیهٔ بدیعه و آن بلیهٔ شنیعه ببرکت ظهور نور آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم و یکی از علامات نبوت آنحضرت ست صلی الله علیه وآله وسلم و مشهور آنست که در ماه ربیع الاول آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در وجود آمد و بیشتر بر آنند که روز دوازدهم ماه مذکور بود و جمهور محدثان و ارباب سیر و تواریخ شب دوشنبه بتعیین نموده اند و طائفه بر آنند که ماه رمضان بوده و این مقوی آن روایتست که انعلاق آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم در شب عرفه یا ایام مزدلفه گفته اند چرا که اتفاق ارباب سیر بر آنست که مدت حمل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نه ماه تمام نه کم و نه بیش بوده و اگر قواعد حج در ذو الحجه استحکام پذیرفته یقین ست که استکمال نه ماه در رمضان تواند بود و تلفیق بین الروایتین آنکه چون در اوان کفر کفار نسیه میکردند یعنی تاخیر در ایام حج چنانکه فرمود انما النسیء زیادة فی الکفر یضل به الذین کفروا یحلونه عاما و یحرمونه عاما پس چون تقدیم و تاخیر در ماه های حرام مینمودند پس ممکن که آن سال حج قریش در جمادی الآخر مثلا بظهور پیوسته و در ماه ربیع الاول نه ماه تمام شده پس بنای کار بر روایات جمهور است که روز دوشنبه یا شب دوشنبه دوازدهم ربیع الاول در عام فیل در روز هفتم از سال قران علویین مطابق بیستم نیسان و مقدم دی ماه ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تحقیق پذیرفته و بزرگان اهل نجوم طلوع نور آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم چنین استخراج نموده اند که در بیستم درجه جدی اتفاق افتاد و زحل و مشتری در سوم درجه عقرب بوده و مریخ در بیستم درجه سرطان و قمر در شرف دهم درجه همین برج و شمس در ثور و عطارد در حمل مقام داشتند و راس در جوزا و ذنب در قوس بشرف خود بوده اند بغیر ازین نوع دیگر تحقیق کرده اند والله اعلم فاما اتفاق کلمه اهل نجوم ست که اکثر کواکب در حدود و خود محفوظ و در درجات و نظرات مسعود از یکدیگر ملحوظ و از نحوست و وبال محفوظ بوده اند که آن خورشید افلاک سعادت و جمشید مسند سیادت ماه آسمان سروری شاه ایوان مهتری صلی الله علیه وآله وسلم از مطلع نور شهود نمود و این نسیم مرحمت از مهب حکمت وزیدن گرفت حبذا از چنین ماه منیری که از افق عزت طلوع کند و حبذا همچنین آفتاب جهان گیری که از مشرق عنایت در لمعان در آید تا بظهور نور او ظلمات کفر و عصیان بنور ایمان و احسان مبدل گردد و لیالی شقاوت بایام سعادت منتقل شود از محور فلک الافلاک تا نقطه گاه مرکز کرهٔ خاک از سطح عرش معلا تا صحن غبرا بمین مقدم

نظم

او از تاریکی بیرون آمده
آفتابی چو او . . . ادریاد
ولد النبی و زالت افلاک
فیض فضل خدای سایهٔ او
و بنای الضلال و اد بر اشرک
فر پر همای سایهٔ او
تا شبی نیست صبح هستی زاد
حکمت کن ز حکم لم یزل او
اول الفکر آخر العمل او

اتفاق ارباب حکمت ست که در اوان ربیع بوده که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از مکمن غیب

بعالم شهادت تشریف نمود و این گلدستهٔ عالم اسرار در فصل بهار از گلشن سرای عالم ارواح باین چهار بازار جهان اشباح گذار نمود و این بساط بسیط غبرا را برمثال صحائف سماط خضرا با فوارد ریاحین معارف تمکین تزئین داده

نظم

ای خیمه بر فراز آسمان زده
بالای عرش نور تخت سایبان زده
بر بام چرخ قدر تو بنهاده نردبان
آتش بس ز عروج بران نردبان زده
در سایهٔ نبوت و ظل رسالتت
مسکان خاک نوبت امن و امان زده

ای درویش طلوع این کوکب سعادت از مشرق سیادت در فصلی بود که سیمرغ زرین بال خورشید بر قاف مشرق بر برج حمل پرواز کرده بود و پیک نسیم بهار از جناب پروردگاری بشارت رحمت یرسل الریاح بشری بین یدی رحمته در منشور فانظر الی آثار رحمة الله شام عالی مقام و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین آورده

نظم

بهار آمد و از یاسمین خبر آورد
بهر بلبل از گل و از نسترن خبر آورد
شمیم عشق مشام محمدی بشنود
کرباد

گوبا دصبح زاویس قرن خبر آورد | نسیم صبح دم از معجز مسیحا زد | که از دمیدن جان در بدن خبر آورد | چگونه زنده نگردد دلم ببوی کسی

که صبح وشام ز جانان سوی تن خبر آورد از نشاط وانبساط این خبر بیمون نخل بندان گلشن سرای کن فیکون در چار بازار ارکان بوقلمون

بزینتهای موزون وزیورهای گوناگون آئین بستند وگلرویان باغ وسنبل بویان راغ را بحلی زر وگوهر وطیب مشک اذفر وعنبر تر

بیار استند **نظم**

عروس غنچه را پوشید عماری | گهر بربست گل در پرده داری | بنفشه سر بر آورد از لب جوی

زمین گشت از ریاحین عنبرین بوی

مگر از خبر عالی اثر ظهور نور آن سرور وتشریف حضور آن پیغمبر پاکیزه گوهر بود که مزین ربیع از درج برج افق زبرجدی تتق بسفیده فلق وگلگونه شفق رخساره عروس نو رسته گل را ابزیور حسن وجمال آراسته بر منصه نیلوفری ومحفه زنگاری بنشاند ماشطه ناشطه از وسمه سبزه تر خط رعنائی بر طاق ابروی نیلوفری برکشید گوشوارهای زرین از شگوفهای رنگین مرصع بدر ومرجان در آذان واغصان درختان در آورد ومقنعهای حریری بر مثال حلهای کافوری بازاو راق ازهار بر سر سر پوشیدگان اشجار در تماشاگاه گلزار در گردانید خیاط قدرت قادر مطلق بامر حضرت حق جل وعلا صد هزار لباس فاخر وثیاب طاهر از برورق بعضی مدمل وبعضی مطلق از ابیض واحمر واصفر وازرق چنانکه مناسب هر یک از وقت باشد بافروغ ورونق بر دوخت گل لعل خاره را بر تخت زمردین عماری فیروزه گین اطلس گون پوشیدند شکوفه عطوفه را از جامه جلبی قبای سفید در بر کرد ودرختان بی برگ که از غارت باغبان زمستان برهنه گشته بودند بجبه فستقی برگ ملبس گردانید وحله شب اندر روز گلناری تارنارنجی پودبی در رنگ در بر شاهد رعنای گل ورنگ انداخت گل صد برگ را بر مثال صوفیان باصفا خرقه صد پاره از مخمل سفید بر دوخت نیلوفر را گردگریبان آسمانی سان در مقام انصاف بی درز وشگاف بر گردن انداخت اطلس منقش مدول لاله خطائی را بمقراض قدرت نمائی دال وگل برید بمخیط مشیت خدائی برهم دوخت والای گل نار گل ناررا از درون خریطه گلگون وغلاف بخیلاف بیرون آورد وقلنسوی ششتر ک تارک انار ساخت وآوازه در آوازه انداخت **بیت**

آمد بهار ای دوستان منزل سوی بستان کنیم | گرد عروسان چمن خیز تا جولان کنیم

اما حکمت در ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در ایام بهار بعضی از ارباب اشارت چنین گفته اند

که چون خواجه علیه الصلوة والسلام علامتی بود از علامات قیامت که انا والساعة کهاتین اشارت بسبابه ووسطی فرمود وبهار نیز دلیلی دال بر قیامت که اذا رایتم الربیع فاذکروا النشور بدین مناسبت ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در ایام بهار اتفاق افتاد وبعضی دیگر میگویند که حکمت در ایام بهار وهنگام ولادت سید مختار صلی الله علیه وآله وسلم آن بود که بهار بحسن وجمال گلرویان خود نازان بود وبزیب بستان وزینت گلستان خود سرافرازی مینمود در الجمال وجلال وحسن بر کمال حضرت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم تادیب نمودند وآبروی صد هزار گل خود رو از ریاحین خوشبوی را بالطهارت ونضارت روی وجد مجد احمدی صلی الله علیه وآله وسلم

بی رونق وبی آب وتاب گردانیدند **بیت**

باغ وبهار را مگوی لاف خوشی چه میزنی | من بنهایت خوشی چون رسد بهار من

بدان ای درویش

که تحقیق این حال وتصدیق این مقال وقتی بر تو منکشوف گردد که بدانی که بهار بر دو گونه است بهار اشباح وبهار ارواح بهار اشباح عبارتست از فصل ربیع ست وبهار ارواح کنایت از وصل این شفیع صلی الله علیه وآله وسلم بهار اشباح سبب آرایش آب وگل آمد وبهار ارواح موجب آسایش جان ودل آمد وتحقیق امینی در تفسیر بحر الدرر بعبارات بدیعه واشارات منیعه سبیل گشته ودرین مختصر بیان این دو بهار که کنایت از ربیع سید ابرار وتفاوت بینهما من اللیل الی النهار در فقره چند معین ومبین میگردد ومعروف بشنوا آیات قرآنی ومشحون بعواطف عنایات ربانی گوش جان بکشا وبسمع رضا اصغا نما ای **درویش** بهار اشباح مربی نبات وریاحین وبهار ارواح مقوی حیات دل ودین ست بهار اشباح آنست که بهوای ربیعی اعتدال قوای طبیعی بخشد وتوسط او از خاک رسیده

فرسوده را زنده گردانید وبنا چنین بایه بلده بستیا بهار ارواح از انفاس نسیم حیات انس از مهب ریاض قدس بتوسل سلطان اسرار دلهای پژمرده افسرده را حیات ابدی وصفات احدی تر وتازه واز کمال تجلیه ... چیره ... وبهار اشجار سقایان سحاب ... بوستان ... تشنگان بادیه ... وبهار ارواح سقاه ... ساقیان ... از جام ... انسانی ... تشنه لبان بیابان ... ارباب ... اشجار ... ثمار ... آرزو ... جنات ... سکران ... بهار ارواح ... جام جهان ... وبهار ... ومی ... اشجار ... بستان ... ازنگاه ... الا من ...

بهار ارواح مصوران و صورکم فاحسن صورکم در جام جهان نمای وجود و آیینه عکس پذیرائی بواطن ارباب شهود جمال محبوب علی الاطلاق بعاشقان مشتاق مینمایند که خلق الله آدم علی صورته در بهار اشباح فراشان باد سحرگاه خیمه لعل فام لاله و سراپرده زمردین بطنابهای قوای نامیه و جبال سامیه در فضای هوا برکشند که کزرع اخرج شطاه فازره فاستغلظ فاستوی علی سوقه در بهار ارواح لا اله الا الله بامداد محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم سراپرده همت عاشقان را طناب وصال بر کنگره عرش ذو الجلال و الافضال برکشند که الیه یصعد الکلم الطیب در بهار اشباح گلهای خوشبوی دلکش چون یوسفان گلروی مهوش بر تخت زمردین تکیه زده و عندلیبان جوق جوق چون قحط رسیدگان پسران یعقوب از کنعان زمستان می آیند و خساره بی برگی بر برگ گل میالند که یا ایها العزیز مسنا و اهلنا الضر فاخته بر مثال طالبان ابن یامین بجهت جام زرین در صحن بساطین آوازه و نوازه کوکو در زده قمری غمگین بسان زلیخای مسکین جعد مشکین در حلق حلقه کرده بنظارگیان ملامت کننده میگوید که فذلکن الذی لمتننی فیه مثنوی

قافیه گو قمری و بلبل بهم
قصه گل بر ورق مشک بید

سوسن بکیر و زده عیسی زبان
رونق باغ از علم سرخ و زرد

داده بصبح از کف عیسی نشان
پنجره ساخته پر لاجورد

قافله زن یاسمن و گل بهم
با دو نویسنده بدست امید

کذلک در بهار ارواح که عبارت از ظهور نور محمدی و حضور سرور احمدیست صلی الله علیه و آله و سلم گلهای ایمان بر اشجار دلهای عارفان چون سلاطین بر تخت تمکین بنشینند که اولئک کتب فی قلوبهم الایمان بلبلان راز بالحان نیاز بر شاخسار گفتار در هنگام اسحار بناله و استغفار در آیند که ادعوا ربکم تضرعا و خیفة فاخته جان باخته جد و طلب بوستان وجد و طرب بعد از جستجوی کوکو و گفت و گوی رو بر و نیاید تا چون کلامی و سافوا الی بانغامی قمری محبت طوق متابعت در گردن معاملت در آرد که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله عندلیب ذکر بر اغصان لسان آشیان سازد که واذکر ربک اذا نسیت و حوش نفسانی روی بسوی کشت بهشت آرند که و سارعوا الی مغفرة من ربکم مرغان ارواح در قفص اشباح ملوا کردند توفنا مع الابرار ذرات وجود طالبان از سرمستی شراب الست بربکم سرمست گشته ما حبیب باین خطاب غریب گویا گردند نظم

آمد بهار ای عاشقان تا خاک ابستان شود
هم سنگ لعل و کان شود و هم جسم جمله جان شود

آمد بهار آسمان تا مرغ جان پران شود
دانی چرا چون ابر شد و عشق چشم عاشقان

زیرا که آن پیشتر در ابرها پنهان شود
هم بحر پر گوهر شود هم شوره پر کوثر شود

بعضی از ارباب اشارت گفته اند که ربیع بر سه گونه است ربیع نبات و ربیع ابدان و ربیع قلوب ربیع نبات از برای تفرج دیده سرست ربیع ابدان از برای نظاره دیده عقل ست و ربیع قلوب از برای مشاهده معرفت در بهار نبات گل والا است در بهار ابدان آه و ناله است و در بهار دل کار بعشق حواله است در بهار نبات گل و گلزار بینند و در بهار ابدان فعل و آثار بینند و در بهار قلوب همه تجلی دیدار بینند در ربیع نبات همه لطافت و نظارتست در ربیع ابدان همه طاعت و عبادتست در ربیع قلوب همه رویت و مشاهدتست مثنوی

ای گل و گلزار جان جز بهار تو
باغ و بستانم بکوی تو بس

سنبل و ریحان سمن بوی تو بس
ای بهار عاشقان دیدار تو

با توام زندان به از صد گلشن ست
بی تو گل در دیده خار آمد مرا

دل بجنت بی تو نگشاید مرا
بی توام باغ و گلستان گلخن ست

چون تو جانان منی جان گو مباش
تو ز من شو باغ و بستان گو مباش

رجعنا الی الحدیث **واقعه دوم از وقایع ولادت ذکر مکان شریفه است** که مسقط راس میمون و مهبط فرق همایون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بوده است بدانکه اگر چند زمان ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مختلف فیه است اما مکان آن متفق علیه ست خلاصه اش آنکه این مولود میمون از مبداء فطرت تا مبعاد خلقت که مرتب قضا و قدر و مقدر قوی و قدر اطفال مصنوعات را در قماط خلق و امر مقرر گردانید و قام ارقام طوالع نجوم قوم سعادات برسوم ارادات بر تقاویم صفحات ایام و لیالی مرقوم ساخت هیچ مولودی بحسن طالع و یمن موقع و طهارت اصل و نضارت نسل و ذکاء

فطنت و صفای طینت و علو نسب و سمو حسب این قرة العین کونین و خلاصه عالمین علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها قدم کرم از مشیمه عدم بفضای عالم وجود نهاده از منازل اصلاب طیبه و مراحل ارحام طاهره از حرم محترم مکه در سرائی از سراهای بنی هاشم بوجود آمد و عالم که مظلم بظلمات فجور و عصیان بود بنور ظهور عرفان منور گردانید مثنوی

محمد کاصل هستی شد وجودش
جهان گردی ز نشاو فران جودش
چراغی روشن از نور خدائی
جهان را داده از ظلمت رهائی
طراز خاتمت نقش نگینش
کلید در فلک در آستینش

نقاست آن سرا که مولد آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بود و اکنون بسرای محمد بن یوسف مشهور است در کوچه که آن را زقاق المولد خوانند در شعب بنی هاشم و تا باکنون سائران اطراف و زایران اکناف بزیارت آن منزل شریف تبرک میجویند از روایت صحیح چنین ثابت گشته که آن سرا

بحسب بحرم

بحسب ارث بآنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم قرار گرفت و آنسرور بعقیل بن ابی طالبش ارزانی داشت و در سلک ملک عقیل منخرط میبود تا حین وفات او و فرزندان بعد از وفات او بمحمد بن یوسف که برادر حجاج بن یوسف ثقفی است فروختند و روایت دیگر آنکه عقیل خود فروخت تا آن زمانکه فتح مکه واقع شد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از عم خود عباس سوال کرد که کجا فرود آمدی گفت در منزل خویش که موضع ولادت و مسقط راس مبارک تست رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود هل ترک لنا عقیل من ظل حضرت صلی الله علیه و آله وسلم در بطحا نزول فرمود و آنخانه را هم در دست مشتری بگذاشت و در ایام عبد الملک مروان آنخانه بمحمد بن یوسف منتقل شد و او آنخانه را که مسقط راس همایون آنحضرت بود صلی الله علیه و آله وسلم به تیمن داخل قصر خود گردانید که مشهور به بیضا بود و بعد از آنکه دولت بنی امیه منقضی شد خیزران والده هارون الرشید چون بطواف بیت الله آمد آنخانه را از آن قصر ممتاز گردانید و مسجدی ساخت و زر اندود و دیبا آراسته و مضبوط تا عباد عباد با قامت صلوات خمس آنجا فائز می آیند **واقعه سوم از واقعات غریبه که در آوان ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بظهور پیوسته** منقولست از آمنه که در حین وضع حمل آواز بزرگ با عظمت شنیده از آن بغایت ترسناک گشتم و چنان دیدم که جناح مرغ سفید بر شکم من مالیده شد چون نگاه کردم قدح شربت سفید حاضر دیدم چنان تصور کردم که شیر است و عطش بر من مستولی گشته بود آنرا بیاشامیدم از عسل شیرین تر یافتم بعد از آن نور عظیم از من بظهور آمد و خانه و سرای من چنان نورانی شد که بغیر از نور در نظرم چیز دیگر در نیامد و زنان دیدم آنجا حاضر با قامتهای بلند چون نخل با ستون و طلعتهای زیبا چون آفتاب شارق که بدختران عبد مناف مانند بودند گرد من بر می آمدند و بتعهد من قیام می نمودند و من در حین طلق تکیه بر ایشان میکردم و تعجب میکردم که اینها کیانند و از کجا آمده اند و آنحال بر من صعب بود که در خانه حرکت می شنیدم ولیکن کس نمیدیدم و میگفتم اگر کاش عبد المطلب حاضر بودی دیباجی دیدم طولانی در غایت سفیدی از آسمان بزمین رسیده و ندائی شنیدم که گفتند این فرزند را از چشم خلائق نگاهدارید و مرغان دیدم که پیش من می آمدند منقارهای ایشان از زمرد و اجنحهٔ ایشان از یاقوت و جمعی مردان دیدم که در هوا ایستاده بودند و در دستهای ایشان ابریقهای نقره بود و عرق از غایت هیبت و خشیت از من متقاطر گشت و هر قطره که میچکید از وی بوی مشک می آمد در ان حالت پرده از پیش من برداشتند تا مشارق و مغارب زمین بر من مکشوف شد و سه علم دیدم برافراشته یکی در مشرق و دیگری در مغرب و دیگری بربام کعبه گذاشته و در حوالی من زنان بسیار مجتمع گشته بودند چون محمد صلی الله علیه و آله وسلم متولد شد نظر کردم سر بسجده نهاده بود چون کسی که دعا کند و از غایت تضرع و ابتهال از جناب کریم متعال جل و علا سوال نماید دستها بجانب آسمان برداشت دیدم که ابر پارهٔ سفیدی از آسمان فرود آمد و او را در بر گرفت و از نظرم غایب گردانید بعد از آن ندائی شنیدم که محمد را صلی الله علیه و آله وسلم بچهار حد دنیا و گرد همه عالم برارید تا همه خلائق او را بصورت و اسم و صفت بشناسند بعد از آن در مدت یک چشم زدن سحاب متجلی شد محمد را صلی الله علیه و آله وسلم در صوف سفید پیچیده دیدم که از شیر سفیدتر و از حریر نازک بود و ابری دیگر آمد عظیم تر از اول که از و کلام رجال می شنودم و صهیل خیل احساس میکردم و منادی ندا میکرد که محمد را صلی الله علیه و آله وسلم بر همه جن و انس بر او برید و او را عطا دهید صفوت آدم و رقت نوح و خلت ابراهیم و لسان اسمعیل و جمال یوسف و بشرای یعقوب و صوت داؤد و صبر ایوب و زهد یحیی و کرم عیسی علیهم السلام در مدت یک چشم زدن ابر منجلی شد و همین واقعه را از آمنه بطریقه دیگر هم روایت کرده اند که گفت چون محمد صلی الله علیه و آله وسلم متولد شد دستهای خود بر زمین نهاد و سر بسوی آسمان کرد و بدو زانو درآمد و انگشتان خود فرو هشت و اشارت بانگشت سبابه میکرد چنانکه گویا تسبیح میکند و بروایتی انگشت ابهام خود را می مکید و از آن شیر بیرون می آمد و بعد از آن قبضه خاک برداشته متوجه کعبه شد و به سجود رفت و با او نوری همراه از من بیرون آمد که قصور قصرهای شام تابان

و این غیبت از نوبت اول زیادت بود منادی گفت ببرید محمد صلی الله علیه و آله و سلم را در اطراف زمین بگردانید و بتمام روحانیان و جن و انس عرضه دهید و او را در دریای اخلاق انبیا و رسل غوطه دهید بعد ازان او را آوردند حریر پاره در دست داشت که قطرات آب زلال ازان حریر پاره فرو میچکید و گوینده میگفت بخ بخ محمد صلی الله علیه و آله و سلم تمام دنیا را قبض کرد و هیچ مخلوقی از اهل دنیا نماند الا که در قبضه تسخیر او در آمد بطوع و رغبت باذن الله تعالی ماشاء الله لا قوة الا بالله بعد ازان سه نفر دیدم که روی ایشان از حسن و جمال چون آفتاب می تافت یکی را ابریقی نقره گون در دست چنانکه بوی مشک ازان میدمید و دیگری طشتی از زمرد سبز داشت که آنرا چهار گوشه بود و در هر گوشه او در سفیدی نشانده بودند گفتند که این چهار حد دنیاست هر جانب که خواهی فرا گیر محمد صلی الله علیه و آله و سلم دست در میان طشت نهاد ندا آمد که کعبه را فرا گرفت آنرا قبله و مسکن او ساختیم و سوم آن نفر حریر پاره در دست پیچیده داشت باز کرد خاتمی دران بود صاحب طشت محمد را صلی الله علیه و آله و سلم بر طشت بنشاند وازان ابریق آب بر روی بریختند تا هفت بار او را بشستند و سر و پای او را بوسه دادند و دران حریر او را پیچیده و بقماطی که گوئیا از مشک اذفر بود بر بستند بعد ازان صاحب حریر پاره ساعتی او را در زیر جناح خود در آورد و از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که آن دو شخص رضوان و خازن جنت بودند آمنه گفت بعد از لحظه او را از زیر پر خود بیرون آورد و در گوش او سخنان بسیار گفت که من ازان هیچ در نیافتم پس میان هر دو چشم او را بوسید و گفت بشارت باد ترا ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم که علم همه پیغمبران بتو ارزانی داشتند و علم و لوای شجاعت تو بر افراشتند و با تو مفاتیح نصرت همراه گردانیدند و هیبت و عظمت تو در دلهای مردم افگندند که هیچ کس ذکر تو نشنوند مگر آنکه دلش لرزان و هراسان گردد و اگر چه ترا ندیده باشد یا حبیب الله بعد ازان شخصی دیدم که دهان بر دهان او نهاد همچنانکه کبوتری بچه خود را طعمه دهد و بوی چیزی میداد و من در روی می نگریستم میدیدم که محمد صلی الله علیه و آله و سلم بانگشت اشارت میکرد و طلب زیادتی مینمود بعد ازان گفت ای محمد بشارت باد ترا که مجموع اخلاق حسنه را بتو ارزانی داشتند روغن بر سر و رویش مالیده و سر او را شانه کرده و سرمه در چشمش کشیده از نظر من غائب گردانید و اندوه بسیار بر خاطر من استیلا نمود متحیر شدم و گفتم قوم من در کجا اند گوئیا نیست شده اند چه سه شب ست تا من درین مقام بوضع حمل گرفتارم و هیچ یک از قوم من نزد من حاضر نیست درین اثنا همان شخص محمد را صلی الله علیه و آله و سلم باز آورد و روی مانند ماه می تافت و بوی مشک از وی مشموم میگشت و آن شخص گفت او را بمجموع ارض عرض کردم نزد آدم صفی بردم او را بسینه خود باز گرفت و بروی دعای برکت کرد و گفت بشارت باد ترا ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم که سید فرزندان اولین و آخرین من خواهی بود و آن شخص این سخنان گفت و محمد صلی الله علیه و آله و سلم را بمن سپرده برفت و باز گشته میگفت ای عز و شرف دنیا و آخرت بشارت باد که بعروه وثقی متشبث گشتی هر کس که دست در دامن تو زند و فرمان تو برد در زمره محبان تو محشور گردد درین بودم که ناگاه عبد المطلب در آمد او را ازین حالات اعلام کردم او را نیز واقعه چند روی نموده بود با من در میان آورد

واقعه چهارم از وقایع واقعه عبد المطلب

بود گفت من امشب در خانه کعبه برفع نیاز و حاجات خود اشتغال می نمودم ناگاه دیدم که خانه کعبه در مقام ابراهیم سجده آورد و باز بحالت اصلی معاودت نمود و بزبان فصیح میگفت الله اکبر خدای محمد صلی الله علیه و آله و سلم جل ذکره مرا این زمان از پلیدی اصنام پاک گردانید و هبل را که بزرگترین بتانست دیدم که بر روی در افتاده و ندا رسید که آمنه را پسری آمد و سحاب رحمت بر و نازل گشت و طشتی از قدس آوردند که او را دران بشویند و گفتند محمد صلی الله علیه و آله و سلم خلق را از ظلمت غوایت بروشنائی هدایت خواهد آورد و بر کافه خلائق مبعوث گردد و سراج منیر و رسول داعی و ناصح مجموع خلائق باشد مفاتیح خزائن بوی ارزانی داشتند پس روز ولادت او را عید خود سازید

و تا بقیامت بان تبرک جویند عبد المطلب با آمنه گفت چون این سخنان شنیدم تحیر بر من استیلا یافته زبان من در دهنم لال شد و تصور کردم این صورت حال را در خواب می بینم دست بر چشم خود مالیدم خود را بیدار یافتم و از باب بی شبهه بجانب بطحا بیرون رفتم صفا را دیدم که در نقع بیشتر شد و بخفض میگشت و مروه در اضطراب بود از اطراف ندای رسید که ای سید قریش چه حالیست که ترا ترسان و لرزان می بینم و وقت ندا اشتیاق کرد جواب بگیم ناگاه متوجه خانه تو شدم تا این فرزند ارجمند را ببینم چون بر در این وثاق رسیدم مرغی سفید دیدم که بر در خانه تو جناح گسترده و جبال مکه از نورش منور گشته و ابر سفید بر در خانه تو بود و مرا از دخول منع میکرد پس لحظه بنشستم و با خود گفتم آیا این چه نشان است بیداری یا در خواب بوی مشک در آن استشمام مینمایم و حیرت آن در تجا درایم تا نزد تو آمد تجلد نموده در خانه در آمدم و ترا برین حال دیدم

واقعه پنجم منقولست که چون عبد المطلب بدر خانه

بدر خانهٔ آمنه رسید حلقه بر در زد آمنه باواز خفیف جواب داد عبد المطلب گفت در بگشای که نزدیکست که زهرهٔ من منشق گردد آمنه بتعجیل
در باز کرد عبد المطلب در پیشانی آمنه که محل نور حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بود نگاه کرد و آن نور را در چهرهٔ آمنه ندید بیطاقت شد
وخواست که جامه بر تن خود پاره کند گفت اعوذ بالله ای آمنه آن نور کجا رفت که اکنون نمی بینم جواب داد که وضع حمل نمودم و در حین وضع حمل
امور غریبه مشاهده کردم ویکیک عرض کرد عبد المطلب گفت من این سخن را باور نمیدارم که هیچ اثری از آثار حمل در تو مشاهده نمیکنم
آمنه گفت که والله که راست میگویم و آن مرغ سفید که دیدی در شیر دادن با من منازعت میکند و میخواهد که محمد را صلی الله علیه و آله و سلم
او شیر دهد عبد المطلب گفت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را بیار تا به بینم آمنه گفت هیهات هیهات تو او را دیدن نتوانی شخصی طشتی از زمرد
سبز آورد و او را در ان طشت غسل داده گفت این طفل را تا سه روز هیچکس ننمای عبد المطلب شمشیر کشیده بسر آمنه آمده گفت البته
او را بمن بنمای والا ترا یا خود را هلاک کنم آمنه چون مبالغت عبد المطلب مشاهده کرد گفت محمد صلی الله علیه و آله و سلم در فلان خانه است
در صوف سفیدی پیچیده برو تا به بینی عبد المطلب چون در انخانه در آمد تا جمال جهان آرای خواجه را صلی الله علیه و آله و سلم مشاهده کند
شخصی مهیب دید که شمشیری کشیده قصد او کرد و گفت باز گرد که هیچکس مجال آن ندارد که او را ببیند تا مجموع ملائکه از زیارت او فارغ
نشوند دیگر کسی از بنی آدم وی را نتوان دید لرزه بر عبد المطلب طاری شد و شمشیر از دست او بیفتاد و خواست که بیرون رود و قریش را
ازین حال آگاه کند چون از خانه بیرون آمد زبانش از تکلم باز ماند و بقولی هفت روز سخن نتوانست گفت **واقعهٔ ششم**
صفیه بنت عبد المطلب میگوید که در شب ولادت رسول صلی الله علیه و آله و سلم قابلهٔ محمد صلی الله علیه و آله و سلم بودم نوری در حین ولادت
آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم بظهور آمد که بر نور چراغ غالب گشت و در ان شب شش علامت مشاهده کردم یکی آنکه چون بر زمین آمد
سجده کرد دوم آنکه سر برداشت بزبان فصیح و عبارت صریح گفت لا اله الا الله و انی رسول الله سوم آنکه خانه را از نور او روشن دیدم
چنانکه بیان شد چهارم آنکه چون خواستم که او را بشویم هاتفی آواز داد که ای صفیه تو خود را زحمت مده که ما او را شسته فرستاده ایم پنجم آنکه
هم ختنه کرده بود و هم ناف بریده ششم آنکه خواستم که او را در لفافه پیچم بر پشت او خاتم نبوت دیدم که در میان دو دوش او بود و بروی
نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله و ارباب اشارت شش لطیفه درین شش علامت بیان فرموده اند **لطیفهٔ اول** آنکه چون سجده نمود
متکلم شد بکلام مخفی صفیه میگوید که گوش بر دهان او نهادم تا چه میگوید شنیدم که میگفت امتی امتی ای درویش وقتی که آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم در وقت رضیعی ترا فراموش نکرد امیدوار باش که در وقت شفیعی نیز ترا فراموش نخواهد کرد **لطیفهٔ دوم** آنکه بزبان فصیح
گفت که اشهد ان لا اله الا الله و انی رسول الله و بزرگان گفته اند که شهادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از شهادت عیسی علیه السلام
زیادت بود و او را در مهد بپاکدامنی مادر گواهی داد تا او را از تهمت پاک گردانید و اینجا پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم بپاکی خدای تعالی
گواهی داد تا آستانهٔ کبریا او را از خس و خاشاک کفر پاک گرداند و گواهی بپاکی خدای تعالی زیاد تست از گواهی بپاکی مادر **لطیفهٔ سوم**
آنکه نور آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر نور چراغ غالب آمد اگر نور معرفت ما بر نار جهنم غالب آید چه عجب **لطیفهٔ چهارم** آنکه اگر
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مختون و مغسول آمد بآب جنت اگر امت او نیز بیرون روند از دنیا مغسول بآب رحمت از کرم خداوندی
چه عجب **لطیفهٔ پنجم** آنکه آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم خاتمی بود در میان دو دوش و بروی کلمهٔ توحید نوشته هرچند کفار قریش
و مشرکان و جهودان بالطبش خواستند که آنرا بکیدی و مکری محو کنند نتوانستند کذلک حق تعالی دلهای امت او را که بخاتم معرفت
خود مختوم ساخته که اولئک کتب فی قلوبهم الایمان اگر شیطان لعین نیز در ان دم آخر بر محو ای آن دست نیابد از کرم الهی چه عجب
واقعهٔ هفتم از فاطمه ثقفیه که مادر عثمان بن ابی العاص است مرویست که گفت من نزد آمنه حاضر بودم شبی که وضع حمل مینمود نظر بآسمان

احمد را بکدام جانب برده بودی فرمود بمساکن شرقش بگذرانیدم و وی را بر ابراهیم علیه السلام که جد جلیلش بود عرض کردم او را برداشت و
بر سینهٔ بکینهٔ خویش بنشاند و جواهر زواهر ادعیهٔ خیر بر هامهٔ همتش فشانده فرمود مژده باد ترا ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم بعزت دنیا و شرف
آخرت بتحقیق ای توصل لنی بعروهٔ وثقی ورکن بعز دولت متشبث گردد و بساط مخالفت در نوردد و بحقیقت نبوتت گواهی دهد فردای قیامت
که در زمرهٔ احباء و محبان بخدمت تو محشور شود و از ظلمت نفس و پیروی هوا دور گردد و شفاکه ناقل این خبرست میگوید که همواره نقود
گذشته را در خزانهٔ مخیله محفوظ میداشتم و دیدهٔ اعتبار بر شاهراه انتظار می گماشتم تا آفتاب بعثت احمدی صلی الله علیه وآله وسلم از افق دولت
سرمدی طالع شد در سلسلهٔ سابق اسلام بازدیاد متابعتش شتافتم و از مرض کفر و بیماری شرک یکبارگی شفا یافتم **واقعهٔ نهم**
که روز دوم بود از ولادت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم احبار یهود از عبد المطلب پرسیدند که در میان شما شب گذشته فرزندی
متولد شده او جواب داد که یکی از مردم ما را حملی هست اما وضع او معلوم نیست ایشان گفتند که ما در توریت چنان دیده ایم که دوش ولادت
سید الاولین والآخرین ست در وادی مقدسی که زیارتگاه عرب و عجم خواهد بود هر آینه آن علم رفیع و سراج منیر شب گذشته بوجود آمده
عبد المطلب نزد آمنه کس فرستاد تا صورت واقعه را باز داند آمنه گفت دوش پسری ختنه کرده و ناف بریده تولد کرده که گوئیا او را شسته اند
از آلایشی که اطفال را می باشد پاک و نوری از وی درخشید که عالم از او روشن شد چنانکه پیش ازین در خواب دیده بودم بی آنکه المی و مشقتی
بمن عائد گردد متولد شد و انگشت برداشت و اشارت بآسمان کرد و ندا چنین رسید که سه روز او را از مردم نهان دارم چون این خبر
بمجلس عبد المطلب رسید علمای یهود گفتند الله اکبر حدیث توریت راست آمد عبد المطلب بخانه رفت و استخاره نمود آنگاه در حجره بنشست
تا مردم او را تهنیت گفتند و مشتری گشت و مردم را دعوت فرمود از وی پرسیدند که فرزند خود را چه نام کرده گفت محمد صلی الله علیه وآله وسلم
گفتند اختیار این نام را کردن چه بود با آنکه از آباء و اجداد تو هیچکدام باین نام موسوم نبوده اند گفت خواستم که در آسمان و زمین ستوده باشد بعد از سه روز
بخانهٔ آمنه رفت حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم در بر گرفت و بکعبه در آمد و بایستاد و او را بر دست خود نگاه داشت و این رجز بگفت شعر

الحمد لله الذی اعطانی	هذا الغلام طیب الاردان	قد ساد فی المهد علی الغلمان	اعیذه بالبیت ذی الارکان
حتی اراه بالغ البیان	اعیذه من شر ذی شنان	من خائف مضطرب العنان	چون عبد المطلب ازین رجز

فارغ گشت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم را بخانهٔ آمنه باز برد و در محافظت او آمنه را مبالغت نمود و گفت این فرزند
را شانی عظیم در پیش است **واقعهٔ دهم** نقلست که یکی از احبار یهود در مکه بود که او را یوسف گفتندی روز دیگر از ولادت پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم در انجمن قریش آمد و از ایشان پرسید که در میان شما کسی هست که او را دوش فرزندی متولد شده باشد جواب
دادند که او عبد المطلب ست یوسف گفت که آن مولود را بمن نمائید بعد از آنکه مسئول او مبذول افتاد یوسف را بخانهٔ آمنه بردند
و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را در قماطی پیچیده نزد او آوردند او در چشمهای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بنگریست
و بین الکتفین مبارکش احتیاط کرد آنگاه بزمین افتاد و تغییر تمام بحال او راه یافت و جمعی کثیر از قریش آنجا حاضر بودند و بر وی
بخندیدند یوسف گفت بر من مخندید بخدا ای معشر قریش که این پیغمبریست صاحب شمشیر که شما را هلاک سازد و خبر غلبهٔ او بر شما بمشارق
و مغارب عالم انتشار یابد و این زمان نبوت او بر شما روشن و ظاهر گردد اکنون نبوت از بنی اسرائیل انتقال می یابد و این خبر در مکه اشتهار
تمام یافت **واقعهٔ یازدهم** حسان بن ثابت رضی الله عنه گوید که هفت ساله یا هشت ساله بودم که یهودی در مدینه صباحی
فریاد برآورده آواز برکشید که ای یهود مردم بروی مجتمع گشتند و گفتند که ویلک ترا چه شد جواب داد که دوش ستارهٔ احمدی صلی
الله علیه وآله وسلم طالع شد حسان گوید که چون پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه آمد من آن شب را یاد داشتم با خود حساب کردم

ایام در آن شب که یهودی خبر داد
بود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
متولد شده بود و حسان گفت
که آن یهودی رسول صلی الله علیه
وآله وسلم را دریافت و از شقاوت
ایمان نیاورد شعر
حاصل نشود نیکبختی بزور
بسرمه که بینا کند چشم کور
توان پاک کردن ز زنگ آینه
ولیکن نشاید ز سنگ آینه
واقعهٔ دوازدهم
هم حسان گوید که سحرگاهی بر پشته
بودم که آوازی بگوش من رسید
که از آن بلندتر نشنیده بودم چون
نیک متوجه شدم یکی از یهود را بر پشته
دیدم یافتم که آتش پاره در دست داشت
و مردم بروی جمع آمده فریاد او را
مکروه میداشتند و میگفتند که آخر
ترا چه شد گفت کوکب احمدی صلی الله
علیه وآله وسلم طلوع کرده گفتند این
ستاره ایست که بسبب طلوع او
جز او کسی پیغمبری نباشد و از انبیا
علیهم السلام غیر احمد صلی الله علیه و
آله وسلم نمانده است و حسان گوید
که مردم با وی استهزا میکردند و میخندیدند
چون این خبر بقیس بن عدی سید
قوم کریت

نام

که بت پرستی را ترک کرده بود و سیاه پوشیده و ترسائی اختیار کرده گفت راست میگوید که وقت بیرون آمدن پیغمبریست که مراد من لباس که می بینید او در آورده و باشد که آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم دریابم و بوی ایمان آرم چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم دعوی اظهار نبوت نمود قیس از مدینه شنید و تصدیق آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم کرد و چون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بمدینه تشریف آورد قیس بغایت پیر شده بود به تجدید ایمان با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مشرف گشت والحمد لله **واقعه سیزدهم** نقلست که یهودی از عبد المطلب پرسید که ای سید البطحا فرزندی که من پیش ازین خبر او میگفتم و از ظهور او بشارت میدادم دوش بوجود آمده عبد المطلب گفت آری یهودی پرسید که او را چه نام نهادی گفت محمد صلی الله علیه و آله و سلم یهودی گفت سه دلیلست بر صدق نبوت او اول طلوع ستاره دوشنبه دوم تسمیه وی بمحمد صلی الله علیه و آله و سلم سوم از بزرگان تو است که آن ذات اشرف تست **واقعه چهاردهم** آنکه در آنشب در همه روی زمین هر کجا بتی بود در بتخانه ها همه بر روی در افتادند و منکوس گشتند عروة بن الزبیر روایت میکند که جماعتی از قریش را بتی بود در بتخانه که هر سال یک روز آن بت را طواف میکردند و آن روز را عید خود می شمردند و در ان روز شترها ذبح میکردند و دعوت عام می نمودند و شرب خمر میکردند اتفاقا شبی از شبها پیش آن بت رفتند دیدند که آن بت بر روی در افتاده و از محل خود جدا مانده و این حال ایشان را بغایت منکر نمود آن بت را برداشتند و باز بمحل او نهادند بعد از لحظه باز سرنگون شد نوبت دیگر بمقام او بردند بار سوم سرنگون افتاد آنجماعت چون آن امر مشاهده کردند بسیار غمگین گشتند چون بت را بجای او استوار ساختند آوازی شنیدند که گوینده از درون بت میگفت شعر

تردی لمولود اضاءت بنوره | جمیع فجاج المشرق والمغرب

وخرت له الاوثان طوعا | اذا وعدت قلوب ملوک الارض من الرعب

واین واقعه در شب ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بوده است

واقعه پانزدهم آنکه از آنشب باز اخبار نهیان شیطان از کاهنان قریش انقطاع یافت و تدریس ابلیس در مدارس مجالس مندرس گشت ولیکن اکثر علمای تفسیر و بسیاری از اهل حدیث این آیت را از علامات ظهور نبوت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شمرده اند چنانچه در حدیث وارد است لا کهانة بعد النبوة نفی کهانت را بعد از نبوت فرموده نه بعد از ولایت و این سخن را تحقیقی ازین واضح باید انشاء الله تعالی **واقعه شانزدهم** یک شبانروز ملوک روی زمین گنگ گشتند و از حلیه قوت ناطقه عاطل ماندند و آن از غایت هیبت و شکوه و عظمت و شوکت آنحضرت و وجود باجود آن سلطان صاحب نطق و ما ینطق عن الهوی بود صلی الله علیه و آله و سلم که مهر سکوت بر دهان هرزه گویان نهاده بود شعر

زبان که وصف جمالت بداستان خواند | چو ترجمان بنمائی کرا زبان ماند

ندیده ناطقه حسنت بگاه حسن و جمال | که غائبانه بوصفت سخن همی راند

واقعه هفدهم در طاق کسری که حقیقت آن در عرصه گیتی نشان نداده اند کسری قوی پدید آمد و چهارده کنگره از شرفات آن ساقط گشت و بجهت آن تفرقه بسیار بخاطر کسری راه یافت و ازان حال فال بد گرفت و دل شکسته گشت فاما تغییر و دغدغه خاطر خویش اظهار نکرد و خود را ازان فارغ دل میداشت و تفصیل این واقعه چنان بود که کسری بر بالای دجله بنای بغایت رفیع ساخت و در وی مال بسیار صرف نمود و آب دجله طغیان نموده آن عمارت را هم در آنشب ویران ساخت و خبر آن چون کسری بشنید تفرقه خاطرش زیادت گشت و در ملازمت او سیصد و شصت تن از کاهنان و منجمان و ساحران بودند و در میان ایشان مردی بود از عرب سائب نام که در فن نجوم مهارتی تمام داشت و در احکام وی خطا کم میرفت کسری آنجماعت را جمع کرد و با ایشان گفت طاق ایوان من بی آنکه سببی ظاهر باشد شکستی یافت و بنای که بر دجله کرده بودم خراب شد سبب این چه باشد درین باب نیکو تامل کنید چون حکیمان از پیش او بر آمدند تا فکری کنند در ان باب که سبب این چه بوده باشد همه را کهانت و نجوم و سحر خود بسته دید سائب شب تاریک بر پشته بلند بر آمد و در اطراف و جوانب آسمان و زمین نگاه کرد دید که

بیرون آوردند بر آنجماعت قهر کرد و بسیاری از ایشان را بکشت و باقی ماندگان را گفتند که چنانکه متقدمان خطا کردند ما نیز خطا کردیم بار دیگر طالع وقت اختیار کردند بنا باتمام رسید کسری ترسان و هراسان بر آنجا بگذشت از زیر پای وی سنگی برفت و باز در آب افتاد او را نیم مرده از آب بیرون آوردند باز آنجماعت را طلبید و تهدید بقتل نمود و در روایتی آنست که ایشان گفتند که سخن بی شائبه کذب آنست که پیغمبری مبعوث شده است یا خود میشود که سبب زوال ملک تو شود و چون اینمعنی دانست دست از بنای دجله باز داشت تا خراب شد و روایت دیگر آنست که تعاقب این واقعات موجب تفرقه خاطر او می شد در اخفای آن میکوشید تا خبر واقعه هیژدهم بسمع کسری رسید و آن منعدم شدن دریاچه ساوه بود و جریان وادی سماوه که یکی از رودخانهای دیار شام است پیش ازین تاریخ بمدت هزار سال آب دران وادی جاری نگشته بود القصه کسری از تواتر واقعات خائف و اندیشناک می بود و عاقبت روزی خواص و ندمای خود را جمع کرد و خواست تا اظهار اینمعنی کند و ما فی الضمیر خود ظاهر گرداند که ناگاه از جانب اصطخر خبر واقعه نوزدهم رسید که آتشکده فارسیان که مدت هزار سال بود که افروخته گشته بود و دران اصلا فسردگی راه نیافته بود اکنون منطفی گشته و استقصای تاریخ خمود آتش نمودند بزمان سقوط شرفات متفق بود از جهت تفرقه خاطرش زیادت گشت و دغدغه باطنش زیادت شد درین بود که واقعه بیستم بظهور پیوست و آنچنان بود که هم دران مجلس موبد موبدان یعنی قاضی القضاة مجوس معروض داشت که من نیز همانشب در خواب دیدم که اشتران تند سرکش اسپان عربی را میکشیدند تا از دجله گذشتند و در بلاد فارس متفرق گشتند باز صعوبت این خواب خوف بر خوف بیفزود و از موبد پرسید که نتیجه این واقعه چه تواند بود موبد جواب داد که تصور من آنست که در بلاد عرب امری واقع شده است که اینها از لوازم آنست از طوائف کاهنان و منجمان استفسار نموده باطراف و جوانب مکاتب ارسال نمود از آنجمله مکتوبی بنعمان منذر که حاکم بصری بود بنوشت که مشکلی چند دارم عالمی را نزد ما ارسال نما که بحل آن اشتغال تواند نمود نعمان عبد المسیح غسانی که پسر خاله سطیح غسانی را که از مهره فن کهانت بود و کاهن باتسانت چنان شمه از اوصاف او گذشت بخدمت ملازمان کسری فرستاد تا اگر تواند مشکلات او را جواب گوید و اگر نتواند در استکشاف آنحال از سطیح که سر حلقه کاهنان عصر است معاونت جوید بعد از آنکه عبد المسیح در کریاس سلطنت شعاری حاضر آمد کسری صورت واقعات باوی درمیان آورد و عبد المسیح گفت من از عهده اجوبه این اسوله کما ینبغی بیرون نمی توانم آمد فاما اگر امر پادشاه شرف نفاذ پذیرد بروم و از سطیح استفسار نمایم و جواب باصواب بیارم عبد المسیح بقصد ملازمت سطیح متوجه شده و کسری بتعجیل نمودن و این عقده بتحقیق کشودن مبالغت بسیار نمود بعد از قطع منازل عبد المسیح چون بمنزل سطیح رسید ببالین او شتافت خال خود را در حال ارتحال یافت هر چند سلام کرد و تحیت انوشیروان رسانید جوابی نشنید چرا که طوطی زبانش که اهل روزگار ترجمان اسرارش میخواندند چون زبان سوسن الکن گشته بود و از نقد حیات در کیسه زندگانی چیزی باقی نمانده عبد المسیح رعایت نمودن ناموس خود را فی الحال بدیهه نظمی که مبین احوال بود انشاد نمود برین بحر و قافیه

اصم ام یسمع غطریف الیمن	
اتاک شیخ الحی من آل سنن	

ام فاز لم به شاو العنن	یا فاصل الخطة اعیت من و من	کاشف الکربة عن وجه الغضن
وامه من آل ذئب بن حجن		

الی آخر الابیات مضمون آنکه آیا بعلت گرفتار شده که نمی شنوی یا خود در دام قابض ارواح افتاده و مرغ روحت از برای طیران از قفس قالب پر کشاده ای کشاف مشکلات خلائق و ای حلال معضلات دقائق وقتست که دیده عنایت بکشائی و از میان این طریق مختلفه طریق قویم و صراط مستقیم نمائی بدان و آگاه باش که صور غریبه و معانی عجیبه از مکمن غیب بامن شهادت بظهور پیوسته و من بجهت استفسار آنمعنی از نزد پادشاه عجم کسری بملازمت تو آمده ام چون سطیح ابیات عبد المسیح بشنید سر براورد چنانکه داب او بود بسجع در جواب عبد المسیح بیان کرد که عبارتش اینست

جاء الی سطیح	وقد اوفی علی الضریح

بعثک ملک بنی ساسان
لارتجاس الایوان
وخمود النیران ورءیا الموبذ الموبذان
روی ابلا صعابا تقود خیلا عرابا
قد قطعت دجلة وانتشرت فی بلاد
فارس عبد المسیح اذا ظهرت التلاوه
وبعث صاحب الهراوه وفاض وادی
السماوه وخمدت النیران فارس
فلیس بابل للفرس مقاما ولا الشام
لسطیح شاما یملک منهم ملوک وملکات
علی عدد الشرفات ثم تکون هنات
هنات وکل ما هو آت آت حاصل
معنی این بازسی گردد که عبد المسیح
بجانب سطیح آمده است و حال
آنکه سطیح بر جناح سفر آخرت است
فرستاده پادشاه بنی ساسان یعنی
نوشیروان بجهت استفسار واقعه
چندی که روی داده است و
حادث گشته مثل تزلزل طاق ایوان
و کنگرهای آن و فرو مردن آتش و
خمود آن و خواب دیدن موبدان
شتران تند سرکش که اسپان عربی
را میکشیدند تا از دجله گذرانیدند
و در بلاد فارس متفرق ساختند
ای عبد المسیح وقتی که دریاچه ساوه
چون جگر عاشقان از تف فراق
خشک

خشک گرد دو وادی سماوه چون دیدهٔ مشتاقان از سوزش نیران اشتیاق پر آب شود و تالیان آیات کتاب کلام ربانی و بلبلان گلشن سرای قرآنی بقرائت قرآن و تلاوت فرقان آناء اللیل و النهار مداومت نمایند علم بعثت صاحب عصا یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بر فوس اشهاد بر هامهٔ عامه عبا بر افرازد و مغنیان عالم شهود سرود در رود و رود و آنسرور عاقبت محمود را در چمن فلک و انجمن ملک بنوای عشق و محبت بنوازند بابل مقام فارسیان و شام آرامگاه سطیح نماند یعنی سلطنت و حکومت از ملک انقطاع نماید و سطیح جهان گذران را وداع نموده بجانب دار القرار شتابد بعد ازان بعدد کنگره های ایوان انوشیروان که ساقط شده مردان و زنان ساسانیان حکومت نمایند انگاه نطاق دولت از میان بگشایند بعد ازان هرچه آمدنی باشد در عرصهٔ دنیا پدید آید بعد ازان آفریدهٔ از فوج ساسان نماند این بگفت و فی الحال بیفتاد و بمرد و رخت ازین دار فنا بیرون برد عبد المسیح جواب سطیح را ضبط کرده ببارگاه کسری مراجعت نمود و انچه شنیده بود بعرض رسانید ملک گفت تا چهارده نفر از قوم ما حکومت کنند و ابتدا با ختتام انجامد مدتهای مدید و عهد بعید باید وی پنداشت که روزگار سلطنت این جماعت چون ملوک سابقه مثل فریدون و ضحاک و افراسیاب سنین وافره و اعوام متکاثره نخواهد کشید و ندانست که سلطنت ده کس از ایشان در مدت چهار سال انقراض خواهد یافت و از انجمله دو پادشاه بر سریر مملکت نشستند هرمز و پرویز بعد ازان ملک عجم در مرج و عرج افتاد و آخرین آن چهارده نفر یزدجرد بن شهریار بود که در زمان خلافت ذو النورین رضی الله عنه تا بعالم شتافت بعد ازانکه سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه مملکت وی فتح فرمود وی از لشکر اسلام بگریخت و مرکب توجه بجانب خراسان برانگیخت و در دست آسیابانی کشته گشت و بعد ازان هیچ متنفسی ازان قوم باقی نماند

فصل دوم در بیان ارضاع آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم

و واقعات آن و درین فصل شانزده واقعه مبین میگردند **واقعهٔ اول** مجاهد گفت از ابن عباس رضی الله عنهما که طیر و جن و سحاب و غیرها در ارضاع آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم منازعت کردند گفت بلی جمیع خلق الهی نزاع کردند مگر انس و سبب آن بود که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم متولد شد منادی ندا کرد که ای معاشر خلائق محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و سلم بعنایت الهی جل و علا پرتو در جهان انداخت و آن نور عرش فرش غبرا را منور ساخت خوشا پستانی که او را ارضاع کند و حبذا بنده که او را بردارد و مبارک مقامی که مسکن او گردد لاجرم منازعت خلایق در ارضاع آن برگزیدهٔ خالق بدین واسطه بود خطاب آمد که از نزاع باز ایستید که حق تعالی ارضاع او را از جنس انس مقرر ساخت و این خلعت بقد ایشان پرداخت و بروایتی آنکه حواله بحلیمهٔ سعدیه ساخت **واقعهٔ دوم** ارضاع ثوبیه است مر آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم و اصحاب سیر و تواریخ رحمهم الله برین متفق اند نقلست که اول کسی که آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم بعد از آمنه شیر داد ثوبیه بود کنیزک ابو لهب شیر پسر خود مسروح و حمزه و ابو سلمهٔ مخزومی و عبد الله بن جحش اسدی و میان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اخوت رضاعیه ازان سبب بود که همه شیر از پستان ثوبیه خورده بودند و اصحاب سیر برین رفته اند که هفت روز اول شیر مادر خورده و بیست و هفت روز دیگر شیر ثوبیه و در بعضی روایات میگوید که چون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم سه روز شیر ثوبیه بارضاع او مفتخر گشت و بدان عمل مبارک اقدام نمود تا بآوان ارضاع حلیمه و الله اعلم نقلست که این ثوبیه در شب ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خبر ولادت او را بابو لهب بمژدگانی آورد او را آزاد کرد و بجهت آن اعتاق هر شب دوشنبه که اعتاق ثوبیه دران شب بوده بتحقیق تخفیف در عذاب ابو لهب واقع میشود روایت ست از عباس بن عبد المطلب که گفت بعد از مرگ ابو لهب او را بخواب دیدم پرسیدم که حال تو چیست گفت از از روز باز که کشتی حیات من در گرداب ممات افتاده در تلاطم امواج عذاب و عقاب گرفتارم فاما هر شب دوشنبه که اعتاق ثوبیه دران شب بود تخفیفی در عقوبت من حاصل می آید و مرا از میان دو انگشت سبابه و وسطی قطرهٔ آب

سی چشانند ... و ... کافوری ... آنحضرت صلی الله علیه و آله ... ولادت ... آزاد ... و ... تخفیف در عذاب ... و ضلالت ... بیمنی ... بار از ... صلی الله علیه و آله و سلم ... و درود ... مصطفی ... میان ... جان ... وجب ... رضی الله ... [illegible]

مخصوص میگردانید و در سنه سبع بعد از مراجعت از خیبر خبر وفات او بحضرت صلی الله علیه و آله وسلم رسید و آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم تحزن
نموده پرسید که از قریب او که مانده است تا ابواب حق گذاری مسدود نگردانم گفتند کسی نیست و ایمان ثویبه مختلف فیه ست والله اعلم
واقعه ثالثه بعد از آنکه ثویبه چند گاه شیر داد حلیمه بنت عبدالله بن ابی ذویب بن الحارث بن جابر بن سلام بن ناضرة سعد بن بکر باین
دولت فائز گشت و کیفیت این واقعه چنان بود که عادت اهل مکه و صنادید قریش چنان بود که بعضی بجهت فضل و عظمت و شوکت خود
و بعضی بجهت شدت حرارت هوای مکه و طائفه بجهت آنکه از ازواج تمامی اوقات را صرف ایشان گردانند اطفال خود را بمرضعات واده
باطراف قبائل میفرستادند تا در جای که بوزوحت ها دلطافت هوا متصف باشد پرورش یابند و هر سالی نوبت در فصل ربیع و خریف
بنابر آنکه فواید بسیار و عوائد بیشمار از اشراف و اغنیاء عرب بمستحقان میرسید از اطراف و حوالی مکه عورات بحرم می آمدند و اطفال اشراف
و اکابر عرب را برسم حضانت و ارضاع بمنازل خود می بردند **آمدن زنان بنی سعد از قبیله خود بمکه و اخذ اولاد قریش
نمودن بجهت ارضاع** و گویند در ان قبیله قحطی عظیم روی نموده بود چنانچه شیر در پستان نمانده و گیاه در دشت و درخت در بستان
خشک شده و مراعی لاغر و اناسی سقط مانند حلیمه میگوید که در ان سال در صحرا طواف میکردیم و بیخ گیاه میخوردیم و شکر حق تعالی
بجای می آوردیم گاهی در ایام مفارقت طعام سه روز و گاهی زیادت برسیدی یکنوبت چنان افتاد که سه شبانروز هیچ نخورده بودیم و از
گرسنگی بر خود می پیچیدیم اتفاقا مادران محل وضع حمل میش آمد و درد مخاض با سورت جوع مجتمع گشته می نالیدم و نمیدانستم که از
شدت جوع می نالم یا از درد زه می زارم گاهی بمرتبه هوش از من زائل میشد که زمین از آسمان فرق نمیتوانستم کرد و شب از روز امتیاز
نمیتوانستم نمود و آنشب در صحرا بودم با استراحت در خواب شدم می بینم که شخصی آمد و مرا برگرفته در آبی که چون شیر سفید بود غوطه میداد و
میگفت از این آب بسیار بیاشام تا شیر تو وافی شود که عزت سرمدی و ثروت ابدی در باره تو مبذول خواهد شد و من چندانکه می آشامیدم
او مبالغت زیادت میکرد و بر شرب آن تحریص می نمود و آن آب از عسل شیرین تر بود و از شیر سفیدتر آخر الامر آنشخص مرا گفت میشناسی
بجواب دادم که نی گفت من آن حمد و شکرم که در حال محنت و مشقت میگفتی ای حلیمه چون ببطحای مکه روی تو وسعت در رزق آنجا
خواهی دید و نور ساطع و ضیای لامع از ان سرزمین با خود همراه خواهی آورد و بکتمان این واقعه مرا دلالت نمود و دست بر سینه من زد و گفت
خدایتعالی شیر ترا بسیار گردانا د و ترا روزی گشاده دهاد و چون بیدار شدم پستان خود پر شیر دیدم و الم گرسنگی و علت جوع تمام زائل
دیدم و تمامی قبیله بشدت تمام و قلت طعام روز میگذرانیدند الف قد سهی سروان بر مثال نون خم گشته و پشت سروران بشکم ایشان
ملصق شده و نار اهل مجاعت بی استطاعت از زمین باسمان پیوسته و از فقدان طعام روز فزع و جزع ایشان بشام رسیده القصه
از برکت این خواب خیر تمام بحال من راه یافت چنانکه روز دیگر از بنات قبیله هر که مرا می دید تعجب نموده میگفت که ای حلیمه ترا چه حالتست که
دی روز در غایت ضعف و لاغری بودی و امروز به بنات ملوک و دختران سلاطین می مانی و چون من باخفای واقعه مامور بودم اظهار
آن نمی نمودم در بین اثنا مردم قبیله من قصد بطحای مکه نمودند تا بجهت عیش از اولاد قریش هر کدام فرزندی اختیار کنند من نیز با شوهر خویش
حارث بن عبدالعزی بن رفاعة بن ویلان بن ناضرة بن سعد بن بکر عبدالله و امینه و خدامه همراه بودیم و ضمیره که همشیره آنحضرت بود صلی الله
علیه و آله وسلم در دست نهاده بودم آنمقدار شیر نداشتم که او را از گریه خاموش گردانم و از گریه او مجال نداشتم که سر بر بالین نهم القصه با مردم
خود در راه مکه طریق موافقت پیش گرفتم و بهنگام نزول و ارتحال آوازی از غیب می شنیدم که هاتفی میگفت حق تعالی امسال حرام گردانید
بر زنان که دختر آرند برکت مولود فرخنده مقدم که در قریش متولد شد و خوشا وقت پستانی که او را شیر دهد ای زنان بنی سعد بشتابید و بآن دولت
فائز آئید چون زنان قبیله آن ندا استماع نمودند بجد و اهتمام تمام متوجه حرم مکه شدند و ما در از گوشی داشتیم بغایت لاغر پوستی بر روی

استخوان کشیده و بهایم کاه و علف
پخشیده و از گرسنگی و مجاعت کار و شتر
با استخوان رسیده و از ضعف و ناتوانی
مجال گام زدن نداشت و قدم از قدم
نمیتوانست برداشت و شتری نیز
ضعیف بغایت لحیف همراه ما بود که
قطره شیر بصد حیله و تدبیر حاصل نمیشد
القصه افتان و خیزان در عقب کاروان
میرفتیم و هر چند جهد میکردیم با ایشان
نمیرسیدیم و شوهرم میگفت سعی کن و
بر قوم سبقت جوی که هر یک از زنان
قبیله اولاد قبایل جلیله اختیار
خواهند کرد و تو مایوس گردی و هر چند
سعی میکردم و دراز گوش را زجر میدادم
بایشان نمی رسیدم و لیکن از جانب
راست و چپ ندا می شنیدم که از
غیب با من میگفتند که ای
یا حلیمه و هر چه میگذشتم میگفت
خوشا وقت پستان تو ای حلیمه که آن
نور تابان شیر از ان خواهد خورد ناگاه
از شکاف کوهی مردی بلند بالا دیدم
بر مثال نخل باسق بر من ظاهر شد و
بر دست او حربه از نور بود بر شکم
دراز گوش من زد و گفت یا حلیمه
خدای تعالی مرا بر بشارت تو فرستاده
دو امروز مود که شیاطین متمرد را
از تو
نم ۱۰

از تو دفع کنم با شوهر خود گفتم می بینی آنچه من می بینم و می شنوی آنچه من می شنوم گفت لی چه و قصه است که ترا خائف و هولناک می بینم در رفتن شتاب
کردیم تا بمکه نزول نمودیم و در آن منزل بخواب دیدم که بر سر من درختی بود سبز با اغصان بسیار سایه انداخته در میان آن نخلی دیدم بانواع رطب
پر بار و تمامی زنان بنی سعد گرد من مجتمع گشته بودند و میگفتند یا حلیمه تو ملکه مائی و از آن نخل یک خرما در کنار من افتاد بر داشتم و تناول کردم
از عسل شیرین تر بود و حلاوت او از مذاق من زائل نشد تا زمانی که محمد صلی الله علیه و آله و سلم از من مفارقت نمود و این واقعه را با هیچکس اظهار
نکردم گفتم چیزی از خدای تعالی بمن خواهد رسید روز دوشنبه بود که بمکه رسیدیم و زنان قبیله بر من سبقت کرده بودند رضیعی که از قبائل اشراف
و مالداران قریش بود مانند بنی مخزوم و غیرهم همه را گرفته بودند و کودک من چشم باز کرد و بخندید و من از آن متعجب شدم و کودک را بار کردم
و باطراف و جوانب شتافتم تا شاید مرضعی بچنگ آرم هر چند پیش جستم کم یافتم چراکه زنان بنی سعد بر من سبقت جسته بودند و اطفال ارباب اموال
بدست آورده از ین صورت بغایت ملول و محزون گشتم و از آمدن پشیمان شدم و با خود بعتاب بودم که ناگاه شخصی دیدم که آثار عظمت و
هیبت در ناصیه او پیدا بود و نور کرامت و شهامت در جبین او هویدا اندیشه کردم که هیچکس باشد از زنان شیر دار که رضیعی نگرفته باشد پرسیدم
که این چه کس است گفتند که بزرگ مکه عبد المطلب بن هاشم سردار قریش من نزد او رفتم و شرط تحیت بجای آوردم و خود را بر وی عرض کردم
پرسید که تو چه کسی گفتم زنی ام از بنی سعد پرسید که نام تو چیست گفتم حلیمه تبسم کرد و گفت بخ بخ خلقان حسنتان سعد و حلم عز الدهر
و عز الابد یعنی خوش خوش دو خصلت نیکوست سعادت و حلم که در ضمن آن عز ابدی و عزت سرمدیست آنگاه گفت ای حلیمه مرا کودکیست
یتیم محمد صلی الله علیه و آله و سلم نام او را بر جمیع زنان بنی سعد عرض کردم هیچکس قبول نکرد همه گفتند که پدر ندارد و تمتع و انتفاع از یتیم متوقع نیست
امید میدارم که تو بوی سودمند شوی من گفتم بروم و با شوهر خویش مشورت کنم عبد المطلب گفت هیچ اکراهی نیست بنزد شوهر آمدم و قصه با وی
گفتم خدای تعالی در دل وی فرحی و سروری انداخت مرا گفت ای حلیمه برو و آن کودک را قبول کن که مبادا دیگری او را فرا گیرد اما خواهر زاده
من گفت هیهات زنان بنی سعد اطفال اشراف و اغنیا گرفته جمعیت و کرامت یافتند و شما کودک بی پدر با خود می برید که تکفل آن موجب
زیادتی محنت و مشقت است حلیمه گفت از آن سخن تزلزلی بعزیمت من راه یافت فی الحال الهامی بخاطر من رسید که اگر ترک کنی سر گم فلاح
نیابی التفات بسخن خواهر زاده خود نکردم گفتم زنان قوم همه با رضیع باز گردند و من هیچ فرزندی با خود نبرم والله که من وی را فرا گیرم هر چند که
پدر ندارد اما جد او عبد المطلب است من به یتیمی او را منع نمی کنم قدر آن در یتیم را اگر دیگرے نمی شناسد من می شناسم **بیت**

زان دلبر یگانه کس خبر ندارد | گوهر شناس داند در یتیم ما را

امید میدارم که خوابی که دیده ام باطل نبود و مرا مساعدت نماید
باز گشتم و بنزد عبد المطلب رفتم و گفتم آن فرزند ارجمند کجاست تا به بینم از ین سخن روی او بدرخشید از غایت فرح و گفت ای حلیمه رغبت
کردی بارضاع فرزند من گفتم آری عبد المطلب سجده بجای آورد و بعد از آن سر برداشت و روی سوی آسمان کرد و گفت الهی
حلیمه را بمحمد مستسعد گردان آنگاه مرا بخانه آمنه برد زنی دیدم که روی او چون بدر منیر می تافت عبد المطلب شرح حال من و نام من
با وی تقریر کرد آمنه گفت اهلا و سهلا یا حلیمه و دست مرا بگرفت و در آن خانه برد که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در آن خانه بود او را
در جامه صوفی پیچیده بودند و از وی بوئی مانند بوی مشک می دمید و شیب او حریر پاره سبزی انداخته بودند آنحضرت صلی الله علیه
و آله و سلم در خواب بود و چون روی او باز کردم کودکی دیدم که چهره مبارکش چون آفتاب در لمعان بود و انوار حسن و جمال و الجلال از

آئینه ذات با کمال او تابان با خود گفتم **نظم**
بر امد اختر دولت بطالع مسعود | ز مطلع شرف این ماه من چو روی نمود
مباشر منکر او [illegible] روزگار ایاز | که هست عاقبت کار عاشقان محمود
حلیمه میگوید که چون نظر من بر جمال این فرزند دلبند افتاد بصد هزار دل عاشق او گشتم و بصد هزار جان شیفته و فریفته او شدم **بیت**
مردمان در من و بیهوشی من حیرانند | من در آن کس که ترا بیند و حیران نشود
یکبار دیدم که از جمیع رگهای

سبقت میگرفتند تا خواجه صلی الله علیه وآله وسلم از شیر خوردن فارغ نمی شد فرزند من پستان در دهان نمی گرفت حلیمه گفت که آنحضرت
لحظه یک در کنار من بود من در چشمهای خوابناک او میدیدم و از فرح خود را نمی توانستم نگاه داشت و میخواستم که بزودی او را بمنزل خود برم
تا شوهر من نیز از دیدار او برخوردار گردد عبد المطلب گفت بشارت باد ترا ای حلیمه هیچ زن بقبیله خود باز نمیگردد چنین که تو چون آنحضرت
را صلی الله علیه وآله وسلم بمنزل خود بردم آمنه گفت ای حلیمه از مکه بیرون نروی تا مرا نبینی که در شان این فرزند واقعهای غریب
دیده ام و در باب او با تو وصیتها دارم و بعضی از انها را با من اظهار کرد و بعضی را موقوف بوقت وداع گذاشت از واقعات آنحضرت
که آمنه با من گفت اول این بود که پیش از این بسه شبانروز در واقعه دیدم شبی که با من گفتند که فرزند خود را بشیرداری از قبیله بنی سعد که نسبت
بابی ذویب داشته باشد بسپار گفتم ای آمنه من از بنی سعدم و پدر شوهرم را کنیت بابی ذویب است و این اتفاق حسنه دلالت بر صدق
خواب تو میکند و دیگر آمنه بسیار از واقعات غریبه که در آوان طلوع این کوکب ارجمند سعادتمند که از مطلع سعادت بظهور پیوسته بود با من گفت
و وصیتها با من بجا آورد و من فرزند را برداشته بمنزل خود آوردم و چون نظر شوهرم برین فرزند افتاد و جمال محمدی را صلی الله علیه
وآله وسلم بدید ضبط احوال خود نتوانست نمود فی الحال برخاست و سجده شکر بجای آورد و گفت ای حلیمه من در میان جنس انس خوبروی
تر ازین فرزند ندیده ام حلیمه میگوید که از آن روز که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را بخانه خود آوردم برکت و جمعیت بسیار دیدم امور غریبه
و واقعات عجیبه مشاهده کردم و از جمله آثار برکت وجود آن فرزند یکی آن بود که آن شتر ضعیف ما که یکقطره شیر بصد گونه تدبیر از و حاصل نمیشد
در آن شب چندان شیر داد که تمامی ظروف مملو شد شوهر من گفت ای حلیمه برکت بخاندان ما روی آورد و نظر حق تعالی بجانب ما بود که بدیدار این
فرزند سعادتمند مشرف شدیم **واقعه دیگر آنکه** هم در آن شب از خواب بیدار شدم دیدم که نوری گرد وی در آمده مردی سبز پوش بر
بالین وی ایستاده شوهر را بیدار کردم او نیز این صورت را ملاحظه نموده تعجبها کرد و گفت که زینهار که این نوع واقعات را اظهار نکنی و در
کتمان این اسرار کوشی که تا این طفل متولد شده احبار یهود و علمای نصاری شب و روز نه آرام دارند و نه قرار و ما با توانگری ابد
بخانه خود مراجعت خواهیم نمود و گویند حلیمه سه روز و بروایتی هفت روز در مکه توقف بود و هر روز نزد آمنه میرفت و وی عجایبی
که در مدت حمل در حین تولد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دیده بود با حلیمه میگفت و وصیت مینمود در محافظت فرزند اقصی الغایه میکوشید
حلیمه گوید که روز آخرین که وداع آمنه کردم مرا بعواطف بسیار بنواخت و وصیتها در باره آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بجا آورد و من
بسمع قبول اصغا نموده باتفاق قوم متوجه قبیله بنی سعد گشتم و در راه بدراز گوش خود سوار شدم و محمد را صلی الله علیه وآله وسلم پیش خود
گرفته بودم دراز گوش من بغایت چست و چالاک گشت و گردن خود را بلند برکشید که گویا دست و پا رقص کنان در زمین و سر بر آسمان
می افراشت **واقعه دیگر از وقائع غریبه آنکه** گفت در اثنای این امر دیدم که دراز گوش من بنشاط تمام متوجه کعبه شد و سه نوبت
سر بر زمین نهاد و باز گشت و بر جمیع مراکب قافله سبقت میجست و زنان بنی سعد تعجب نموده میگفتند که ای حلیمه عنان مرکب خود را کشیده
میدار تا بتو رسیم این همان دراز گوش نیست که در وقت توجه مکه قوت رفتار نداشت و از همه مراکب باز پس می ماند گفتم آری اینجا
سری هست و وی را شانی عظیم است **واقعه دیگر** شنیدم که دراز گوش من میگفت که والله مرا شانی عظیمست که زنده شدم و قوت گرفتم
ای زنان بنی سعد شما غافلید که من حامل کیستم من حامل رسول رب العالمینم که خیر دنیا و نور عقبی از وست صلی الله علیه وآله وسلم **واقعه دیگر آنکه**
در راه از اطراف و جوانب می شنودم که گوینده میگفت ای حلیمه آخر الامر غنی شدی و بزرگ زنان بنی سعد گشتی **واقعه دیگر آنکه**
بر چند رمه گوسفند گذشتم گوسفندان یک یک پیش آمدند میگفتند که ای حلیمه میدانی که رضیع تو کیست محمد رسول پروردگار آسمان و زمین
و بهترین فرزندان آدم صلی الله علیه وآله وسلم **واقعه دیگر آنکه** هیچ منزل فرود نیامدیم الا آنکه حق تعالی آنرا سبز و خرم گردانید و گیاه

بسیار انجا دیدیم **واقعه دیگر آنکه**
حلیمه میگوید که در یکی از منازل راه
بسر آبی فرود آمدیم شیخی از بزرگان
آنجا حاضر بود زنان مرا گفتند که
از این شیخ بپرس از احوال مادر این صبی
با او حکایت کرده است از عجایب
دعوات ... گفتم ای شیخ مادر این فرزند
میگوید که وقت ولادت این فرزند
از من نوری پیدا شد که بآن همه جایها
روشن گشت چون بر زمین آمد قبضه از
خاک بر گرفت و بعد از آن روی
با آسمان کرد ... برخاست و ...
ای آل ... بکشید این پسر را که
مالک ... زمین خواهد بود و او
منتظر است که از آسمان بروی وحی
نازل شود والله العالم ... بمصاحبت
طالع سعیدی بنی سعد رفتیم تا بزمین
حی خود ... بنی سعد رسیدیم و من ... و
معرفت و ... نیز ... در دیار مادر قحط
و گرانی ... خود ... زایل شد و دست
از دامن حسد و نفاق ... باز ... شستند
و گوسفندان من فربه ... گردید و پستانها
پر شیر ... بمنزل مراجعت مینمودند و انعام
قوم از همه انعام محروم می بودند و بنی
سعد و زنان و شبانان با خدم و شبانان
خود خصومت میکردند که چرا در آن مرتع
که گوسفندان

که گوسفندان حلیمه میچرند شما اغنام خود را نمی چرانید میگفتند که همه در یک مرتع میچرند اما چون باز میگردند پستانهای گوسفندان ایشان مالامال وما لاما گوئیا پاکماست و روایتی از حلیمه آورده اند که اهل قبیله را احیا نزا دلالت کردند تا گوسفندان را با گوسفندان من در ارند در موضعی که مواشی من میچرند مواشی ایشان را نیز چرانند بدین سبب حق تعالی نیز در اغنام ایشان برکت پدید آورد تا محمد صلی الله علیه و آله وسلم درمیان ما بود با نواع خیرات و برکات از یمن وجود بی بدیل او شامل حال قبیله بنی سعد بود و روایت کرده اند از حلیمه که سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم دران قبیله خوش نشو و نما داشت چنانچه در مفاخر امام عبد الله مروزی رحمة الله آورده است که چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم دو ماهه شد با هر طرفی با صبیان غژغژان میرفت و چون سه ماهه شد بر می خاست و می ایستاد و چون چهار ماهه شد دست بر دیوار نهاده بهر طرف میرفت و در پنج ماهگی اقتداری حاصل کرد و چون شش ماهه شد تیز رفتن آغاز نهاد و در هفت ماهگی بهر طرفی خوش میدوید و چون هشت ماهه شد سخن میگفت که مفهوم میگشت و در نه ماهگی سخن فصیح گفتن آغاز نهاد و چون ده ماهه شد با طفلان مفاضله در تیر انداختن مینمود و میگفت و ذکر یا نفس انا ابن عبد المطلب یعنی ترا خدای خیر دهاد ای نفس که من فرزند عبد المطلبم و هم درین ایام از وی پرسیدند که تو کیستی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم جواب داد که من سخت ترین عرب از روی باس و قوی ترین ایشانم از روی کاس و دلیرترین ایشانم در نیزه زدن و خوبترین ایشانم در دیدن من محمد بن عبد الله بن عبد المطلبم صلی الله علیه و آله وسلم چون دو ساله شد جوان جلد بود در یرا که

مثنوی

بکوشش اختران برپای گشته ◆ عناصر نیز کار افزای گشته
بصد عزت همی پرورش ایام ◆ همش صبح از طرف خندان هم شام
گرفته روح حیوانی همین جهد ◆ که از شیرش کی آرد در دهان شهد
بتدبیر آمده روح نباتی ◆ که تا یابد کمال از نشو ذاتی
شده نشو و نما هم حیلت اندوز ◆ که آرد بالش یکماهه هر روز
بکوشش روح ناطق هم درین بند ◆ که گردد سخن گوی خردمند
چو ماه نو که با نور شب افروز ◆ بود زاینده نورش روز تا روز
سپهرش دید چون عالم فروزی ◆ فزودش بالش سالی بروزی

واقعه دیگر آنکه چون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در تکلم آمد حلیمه گوید اول سخنی که از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم شنیدم در دل شب آن بود که چشمان نرگسین ما زاغ البصر ما طغی را بر صفحه صحیفه آسمان بگشاد و بفصاحت تمام باین کلمه متبرک تکلم نمود که لا اله الا الله قدوسا قدوسا نامت العیون والرحمن لا تاخذه سنة ولا نوم و بروایتی آنکه حلیمه گفت که چون نزدیک شد که سخن گوید از همه عجبتر آنکه آواز برداشت که لا اله الا الله والله اکبر والحمد لله رب العالمین و از انوقت که بتکلم در آمد دست بهیچ چیز دراز نکرد که نه بسم الله گفت و بدست چپ هیچ چیز نگرفت بنا بر احتشام و مدت دو سال از ابتدای رضاع در تعهد او در آسایش بودم و هرگز بهیچ چیز بول نکرد که بایستی آنرا اشست بلکه در هر شبانروزی در وقت معین بول میکرد و هر بار که میخواستم که او را اشست و شو دهم از غیب بر من سبقت می جستند و اگر عورت او ظاهر شدی بغضب رفتی و فریاد بر اوردی تا آنرا پوشیدمی و چون برفتار در آمد کودکان را چون دیدی که ببازی و لعب مشغول‌اند از ایشان دوری میجست و ایشان را از بازی منع میفرمود و میگفت ما را از برای بازی نیافریده اند و هرگز چون کودکان دیگر گریه و بدخوئی نداشت **واقعه دیگر از وقائع غریبه آنکه** هر روز نوری چون نور آفتاب بروی نازل میشد و او را می پوشید و باز منجلی میگشت **واقعه دیگر آنکه** روزی دو مرد سفید جامه در برد آسای دو مرغ سفید می آمدند و بگریبان او میرفتند و ناپیدا می شدند **واقعه دیگر آنکه** با ماه سخن میگفت و اشارت میکرد و ماه باشارت او منقلب میگشت چنانکه طفل را از گریه باز دارند ماه آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم از گریه مشغول می ساخت حافظ ابو القاسم تیمی رحمة الله در دلائل النبوة آورده است که عباس رضی الله عنه گفت یا رسول الله از نشانهای نبوت تو که مرا باسلام

مکری که یک قطره اشک تو بر زمین افتد تا بقیامت از زمین گیاه نروید پس خاموش شدم از جهت شفقت برامت خود عباس رضی الله عنه باز
از غایت دست بر هم زد و گفت ای فرزند تو انبیا چگونه نمیدانستی و حال آنکه چهل روزه بودی فرمود یا عم سوگند بانکه نفس من بید
قدرت اوست که من آواز قلم که بر لوح محفوظ میرفت می شنودم و حال آنکه من در ظلمت رحم بودم و ازین هم زیادت بگویم ای عم گفتم بگوای
فرزند فرمود سوگند بانکه نفس من بید قدرت اوست که من آواز سجود ماه و آفتاب را می شنودم که نزدیک عرش خدا را سجده میکردند و
حال آنکه من در ظلمات مشیمه بودم و ازین نیز زیادت کنم ای عم گفتم انعم فرمود که سوگند بانکه نفس من بید قدرت اوست که حق تعالی
صد و بیست و چهار هزار پیغمبر خلق فرموده هیچکدام ندانستند مگر بعد از انکه چهل سال از عمر ایشان گذشت مگر عیسی که چون متولد شد گفت
انی عبد الله آتانی الکتاب و جعلنی نبیا و دیگر برادر زاده تو بدین هم زیادت کنم گفتم آری فرمود که شب دوشنبه بود که متولد شدم همان شب
حق تعالی هفت کوه در هفت آسمان خلق فرمود و آن کوهها را از ملائکه مملو ساخت بحدی که جز الله تعالی شمار آنها نداند و این فرشتگان تسبیح و
تقدیس و مشغولند تا بقیامت و تمامی ثواب تسبیح و تقدیس ایشان را حق تعالی به بنده کرامت کند که چون مرا پیش او یاد کنند او بر من صلوات
فرستد بطوع و رغبت همچنین که اللهم صل علی محمد و علی آل محمد فی الاولین و فی الآخرین و فی الملأ الاعلی الی یوم الدین و واقعات رضاع
در کتب متداوله متقدمان و مصنفات مرتبه متاخران مستوفی مبین گشته و درین نسخه باین مقدار اکتفا افتاد والله الهادی

فصل سوم در بیان وقایعی که بعد از فطام آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بوقوع پیوسته

حلیمه میگوید که در مدت فطام آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در کنف خصب و رخاء و برکت و حسیب و نوا میگذرانیدیم و چون بدوسالگی
رسید در قد و قامت و جسامت با کودکان چهارساله برابری میکرد و او را از شیر باز کردم و با شوهر همراه بخدمت مادرش بردیم تا بمادرش
بسپاریم فاما از بسیاری خیر و برکت که در ایام مصاحبت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بما و قبیله ما لاحق گشته بود دل از صحبت او
و دیده از روی او بر نمی توانستیم داشت و رقم محرومی از سعادت وصال او بر لوح خاطر نمی توانستیم نگاشت **بیت**

دامن دولت جاوید و گریبان امید | حیف باشد که بگیرند و دگر بگذارند

حاصل چون او را بمادرش رسانیدیم ذکر خیر و برکت او بمادرش
نقل کردیم مادرش گفت این فرزند مرا شانی عظیمست ما گفتیم که بخدا سوگند ما فرزندی ازین با برکت تر مشاهده نکرده بودیم بهانه انگیختیم
و با منه گفتیم که ما از حرارت هوای مکه و وبای آن ایمن نیستیم نباید که تفرقه بحال این فرزند راه یابد اگر رخصت فرمائی مصلحت آن می بینیم
این فرزند را همچنین بقبیله خود باز بریم تا چند وقت دیگر آنجا باشد بعد از مبالغت بسیار باز او را تسلیم ما کرد و ما او را بجانب قبیله خود
باز آوردیم و از واقعاتی که در راه پیش آمد یکی آن بود که بر طایفه از نصاری حبش برگذشتیم تیز تیز بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم نگاه
کردند و کارهای خود را گذاشته روی بتفحص او آوردند و در خاتم نبوت او نگاه میکردند و سرخی چشمان او میدیدند با من گفتند که فرزند
ترا درد سرخی چشم شکایت میکند گفتم نی گفتند سرخی چشم او هیچ منفک میشود گفتم نی گفتند چند مال خواهی بدهیم و صد هزار منت بر جان
ما نه تا او را بحبشه بریم که این پسر را شانی عظیمست و ما در کتب خویش یافته ایم که مولد او حرم خواهد بود گمان بریم که او بوجود آمده یا نزدیک است
حلیمه میگوید که از ایشان ترسیدم و شتابگیر کردم تا از ایشان جدا گشتم چون محمد را بقبیله رسانیدیم مراحم الهی در باره ما و ما فیه در تزاید
بود تا سرآمد قوم شدیم و تمامی قوم بما محتاج بودند و ما از زرع و ضرع بحد کمال رسیدیم دولت بر دولت سر بعنان سموات بر کشید تا
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بحد سه سالگی رسید و واقعه شق صدر بتحقیق پیوست **واقعه شق صدر آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم و غائب شدن آنسرور در خرابهای مکه** اصحاب تواریخ و سیر و ارباب احادیث و خبر رحمهم الله
چنین میگویند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از مبداء حال عظمت و کسالت را دشمن میداشت چون سن شریفش به سه سالگی

دید از حلیمه پرسید که ای مادر برادران من کجاست
که روز برادران تو در اینجا نیستند گفتم
ایشان بچرانیدن گوسفندان بیرون
روز بچراگاه میروند و شب بمنزل
می آیند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
بگریست و طلب همراهی ایشان بیرون
بیار است و گفت چنانکه برادران
گوسفند از اینجا می برند مرا چرا
می برند اگر باتفاق ایشان تکاری
فرمائی روزگارم بیحاصلی نگذرد
بر حسب حلیمه عذر میگفت آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم در مبالغت
می افزود گفتم ای فرزند دوست
میداری که با ایشان همراه روی
گفت آری صبحدم که آفتاب از نقاب
احتجاب بیرون آمد آفتاب جمال
محمدی صلی الله علیه و آله و سلم را از
مطلع گریبان بر آوردم سر مبارکش
شانه کردم و سرمه در چشمش کشیدم
و جامه در برش کردم و جهت صیانت
عین الکمال از گردن شریفش جزع یمانی
آویختم و بسوی مرعی
رفت آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم قلاده جزع یمانی
از گردن بیفکند و نشست بر محل
محافظت الهی جل ذکره نموده در
وامن
نمبر ۱۱

دامن کرمش آویخت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم چوبی در دست گرفت و با برادران رضاعی خود همعنان خرم و شادان بیرون رفت
در محلی که قریب بمنزل ما بود گوسفندان میچرانیدند بدین منوال حضرت صلی الله علیه و آله وسلم هر روز صباح عصا بر گرفته با خوة خویش با ذوق
وانبساط تمام بیرون میرفت و باشوق ونشاط باز می آمد و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در میان برها بود و حلیمه از سیما پرسید که محمد صلی الله
علیه و آله وسلم کجاست گفت وای بر من در چنین گرما درین صحرا حال فرزند من چگونه باشد سیما گفت ای مادر غم مخور که برادر من هیچ گرما
نمی بیند ابریست که همواره بر سر او سایه میکند و هر جانبی که او میرود با وی روانست حلیمه گفت که راست میگوئی گفت ای والله حلیمه
گفت پناه میگیرم از انچه ازین پسر خود می ترسم روایتست که چون برین مدت دو ماه یا سه ماه بگذشت حلیمه گفت روزی در هنگام نصف النهار
فرزند من ضمیره با فریاد و زاری دوان دوان و عرق چکان و اشک ریزان در آمد که ای مادر دریاب برادر قریشی مرا که او را زنده
یافتن مشکل می بینم فریاد کردم و گریستم و گفتم قصه چیست گفت ما برادران در خلف این خانه بسیر مشغول بودیم و در وایتی آنکه گوسفند
میچرانیدیم که ناگاه دو مرد سبزپوش از هوا در آمدند و برادر قریشی را برداشتند و بر سر کوه بر آوردند و او را بخوابانیدند و شکم او را
بشگافتند و هنوز بوی مشغولند اکنون ندانم که حال چیست و گمان نمی برم که وی زنده باشد پس من و شوهر من ابو ذویب بطلب
او دویدیم و او را بر ذروه کوه دیدیم نشسته و گونه مبارکش شکسته و چشمان نرگسین بسوی آسمان دوخته و بتبسم شیرین رخساره رنگین
برافروخته بر بالای او در افتادم و رخساره او بوسه میدادم و میگفتم **نظم** آه که شد زدستم دل همه آه چون تو ئی
بس بکدام دل کشم بار بلای چون تو ئی ٭ تیغ بکش بکش مرا تا برسی بکام دل ٭ صد چو من از فنا شود باد بقای چون تو ئی ٭ کشته شدن برای تو زندگی ست جاودان
هر چه شود اگر شوم کشته برای چون تو ئی ٭ ای جان مرا با آتش حسرت سوخته و خود بفراغت خندان و چهره برافروخته حال چیست و قاصد
آزار بر تو کیست گفت ای مادر خیرست در انساعت که با برادران در حوالی این خانه می بسیودم ناگاه سه تن بر من ظاهر شدند در روایتی
آنکه دو مرد سفید جامه بودند یک مرد ابریقی سیمین در دست داشت و دیگری طشت زرین در کف و آن طشت خضرا از برف پر ساخته
مرا از میان برادران در ربودند و بر ذروه کوه بر آوردند یکی مرا بلطف بخوابانید و سینه مرا تا ناف بشگافت و من نگاه می کردم هیچ
الم احساس نمیکردم و بعد از ان دست در جوف من در آورد و احشای مرا بیرون آورد و بآن برف سفید بشست و باز بجای
او بنهاد مرد اولین گفت برخیز بجای آوردی انچه وظیفه تو بود پس نزدیک من آمد و دست بجوف من کرد و دل مرا بیرون آورد
و بدو نیم بشگافت و از اندرون او چیزی سیاه بیرون آورد و بینداخت و گفت در توحظ شیطان این بود که بینداختم یا حبیب الله
و ترا از وسوسه و مکائد او ایمن ساختم بعد از ان دل مرا با چیزی که با ایشان بود پر کردند و من هرگز چیزی ازان نرم تر و شیرین تر
ندیدم و بروایت دیگر که تنصیص نموده اند آنکه سکینه را بیاوردند و دل مرا از سکینه پر ساختند و باز بمکان او بنهادند و بخاتم نور مهر
کردند و من هنوز سردی و خوشی آن خاتم را در دل خود احساس میکنم مرد سوم برخاست و گفت شما هر دو دور شوید که فرمان
خدا تعالی بجای آوردید و انچه فرموده بود بتقدیم رسانیدید پس نزدیک من آمده دست بر شکاف سینه من نهاد و آن شکاف التیام
پذیرفت با دیگری گفت با ده کس از امت او را بر کش من بحر بدیم با صد کس وزن کردند من راجح آمدم با هزار کس موازنه نمودند من فاضل
آمدم یکی با دیگری گفت بگذار او را که اگر بتمام امت موازنه کنی او راجح آید چنانکه شیخ رومی قدس سره درین معنی اشارتی فرموده
چون در کف سلطان شدم یکجه بودم کان شدم ٭ گردر ترازویم نهی سیدان هزاران بشکنم ٭ و بعد از ان دست مرا بگرفت و مرا بنشاندند و بر سر و روی مرا
بوسه دادند و گفتند یا حبیب پروردگار ترا هیچ ترس مباد اگر دانی که از برای تو چه سعادتها خواسته اند و چه خوان رحمت از برای مهمانی
تو آراسته اند بر این روشنائی چشمت بفزاید و جان خرمنت در اهتزاز آید بعد از ان مرا همین جا گذاشتند و بآسمان طیران نمودند و مخلاد ما

[illegible]

بودند که ما را ده برابر بیش نبود و هیچ جای در میان بیگانه و خویش نی و حالا گوسفندان ما بسیصد رسیده و اقاصی و ادانی مراعات جانب ما گزیده باید که از روی حسد کیدی و مکری اندیشند بعد از ان حلیمه میگوید که مردم ما را بران داشتند که او را بر کاهنی باید برد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود صحت و عافیت ست الحمد لله مرا حاجت بکاهن نیست و آنچه تصور شماست از جن و انس من منزه ام چندانکه او استعفا نمود قوم در مبالغه می فزودند حلیمه گفت عاقبت رای ایشان بر رای من غالب آمد تا او را بکاهن نمودند در اثنای آنکه شرح حال او میکردم کاهن گفت بگذارتا کودک حال خود بگوید که او دران باب اعلم است از تو چون تقریر قصه خود نمود و تمامی بیان کرد کاهن فی الحال برجست و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را برداشت و بر سینه خود نهاد و فریاد بر آورد که ای آل عرب بیائید و بلائی که بر شما روی آورده و ظهور آن نزدیک رسیده دفع نمائید و این پسر را بکشید و مرا نیز با وی قتل کنید و اگر او را بگذارید و دست از قتل او بدارید بمبلغ رجال رسیده هر آینه عاقلان شما را سفیه شمارد و دین شما را باطل گرداند و بدینی دعوت کند که آن دین را نشناسید حلیمه گوید که چون این سخن از ان کاهن استماع نمودم محمد را صلی الله علیه وآله وسلم از دست او ربودم و گفتم که مداوای جنون ترا نمودن اولیست که سخنان نامربوط نامضبوط میگوئی اگر بر زه گوئی تو مید انستم هرگز بسوی تو نمی آمدم و ما فرزند خود بکشتن نمیدهیم برو و کسی پیدا کن که ترا بقتل آورد و انتقام آزار ما از تو بستاند محمد صلی الله علیه وآله وسلم را برداشتم و بمنزل خود آوردم و حق تعالی داناست که بهر منزل که خوبروی مشک بوی نزول فرموده بودیم نسیم عنبر و عنبر از ان منزل بر می آمد **نظم** مگر ز مصر بکنعان بشیر می آید

که یاد زان صنم دلپذیر می آید ✤ بهر یار گلیسو کشان گذشت آن یار ✤ ز خاک آن همه بوی عبیر می آید ✤ بهر منزل از منازل بنی سعد که

در می آمدم بوی مشک از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم لایح بود و آثار انوار جمالش از در و دیوار آن مساکن فایح **بیت**

چنان از روزن دل بوی آن دلدار می تابد ✤ که خورشید جمالش از در و دیوار می تابد ✤ بعد از ظهور این امر غریب پدر و فرزندان و باقی خویشان گفتند که محمد صلی الله علیه وآله وسلم را بعبد المطلب رسان پیش از انکه آسیبی باو راه یابد چون عزیمت مصمم کردم منادی را شنیدم که میگفت ضیاءً

لک یا بطحای مکه ربیع خیر و امان از بنی سعد بیرون میرود خوشای حال بطحای مکه ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم که چون تو کسی آنجا نزول کند خیر البشر چون بمکه نزول کرد اهل حرم از حوادث محفوظ و محروس مانند حلیمه میگوید که چون بر مرکب سوار شدم و آنسرور را صلی الله علیه وآله وسلم در پیش خود گرفته یک لحظه از و غافل نتوانستم شد و آوازهای غریب از اطراف و جوانب خود می شنیدم و چون بدروازه مکه رسیدیم از مرکب فرود آمدیم و بجهت ضرورتی که پیش آمد و محمد را صلی الله علیه وآله وسلم از مرکب فرود آوردم و جماعتی مردم بودند آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم پیش ایشان بنشاندم و بقضای حاجت خود رفتم ناگاه صوتی بسمع من رسید بتعجیل بازگشتم محمد صلی الله علیه وآله وسلم را ندیدم گفتم یا معشر الناس کودکی که اینجا نشانده بودم گفتند کدام صبی گفتم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب صلی الله علیه وآله وسلم که حق تعالی بواسطه او روی مرا تازه و عیش و آسایش مرا بی اندازه میداشت او را تربیت نمودم تا از مقال او دل مرا سرور و از جمال او دیده مرا نور حاصل گشت خواستم که او را بجد او رسانم و رقبه خویش را از ربقه امانت او برهانم ناگاه چنین واقعه پیش آمد گفتم بلات و عزی که اگر آرزوی خویش بکنار نیارم و امانت بسلامت بصاحبش نرسانم خود را از قله شاهق جبل بیندازم و اعضای خود را پاره پاره سازم القصه هر چند جستجوی کردم هیچ جا نیافتم و بی آن راحت جان نبردم با خود میگفتم **نظم** ای بی نشان محض نشان از که جوییت ✤ گم گشته در تو هر دو جهان از که جوییت

در جستجوی تو دلم از پرده اوفتاد ✤ ای در درون پرده جان از که جوییت ✤ و چون از جستجوی نومید گشتم دست بتارک سر نهادم و دهان بناله و فریاد گشادم و میگفتم وا محمداه صلی الله علیه وآله وسلم ای نور دیده من و ای یار پسندیده من ای ریحان چمن روح من و ای مونس دل مجروح من و ای کلید درهای بسته من و ای شفای جان خسته من و ای شمع سراچه شادمانی من و ای محرم راز نهانی من ✤ **قطعه**

ای که دل را چو جان شیرینی
سبب تو تلخست زندگانی من
غم و اندوه و محنت آمد و رفت
طرب و عیش و کامرانی من
روز وصلم شب جدائی گشت
شام شد صبح کامرانی من
چندان گریه و زاری کردم و اضطراب
و بیقراری نمودم که حالی از شورش
جان من بیهوشی در آمد ناگاه
در خلال این احوال پیری دیدم از
ضعیفی نحیف تر از خلال و از ناتوانی
رقیق تر از خیال از وی پرسیدم گفت که
این چه حالتست گفتم
سوز و بلا نیست صورت این واقعه
در میان آوردم بجزای ابرهیم سوگند
یاد کردم که اگر محمد صلی الله علیه وآله وسلم
را نیابم خود را از قله کوه بیندازم
پیر گفت که ای سعدیه ترا نشان دهم
بجائی که احوال فرزند تو داند و اگر
خواهد با تو گرداند
من فدای تو باد گفتم جان
گفت صنم اعظم که هبل نام اوست
گفتم [illegible] ای مادر تو را کاش
کردی شب ولادت محمد واقع از ان حالت
صلی الله علیه وآله وسلم بر هبل و لات و عزی آمد
نشنیده

نشنیده گفت ای سعدیه مگر تو دیوانه و هرزه گوئی و از عقل و دانش بیگانه حالی من در آیم و فرزند ترا از هبل درخواهم و بتو رسانم شیخ رفت و هفت بار گرد هبل طواف کرد و بر سر او بوسه داد و گفت ای سید من لطف و احسان و فضل و امتنان تو هرگز از قریش منقطع نشده و هیچ حاجتمند ازین آستانه نامراد باز نگشته این ضعیفه سعدیه گمان می برد که فرزند او گم گشته و از فقدان او گریانست و اگر فرزند او را باو رسانی جای آنست چون نام مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر زبان راند هبل و غیر او همه بر زمین سرنگون افتادند و بفضائل و شمائل آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم زبان بگشادند و گفتند ای شیخ بدانکه هلاک ما نیست مگر در دست محمد صلی الله علیه و آله و سلم و خدای تعالی همه در حق او و او را ضائع نگذارد و بت پرستان را بگوی که ذابح اکبر اوست یعنی همه را بقتل رساند مگر کسی که بمتابعت او فائز گردد حلیمه میگوید که دیدم آن شیخ را گریان و دلش بر آتش اسف بریان و عصا از دست افتاده و دل بر مرگ و بجای سخن در دهانش اصطکاک دندان و جمیع اعضای او از مهابت چون بید لرزان گفت ای حلیمه فرزند ترا پروردگاریست که او را ضائع نگذارد امانت ترا بسلامت بتو باز سپارد در آهستگی طلب کن و دلتنگ مباش و خساره اقبال را بناخن ادبار مخراش حلیمه میگوید که ترسیدم که پیش از من خبر بعبد المطلب رسد و او را آشفته سازد بسوی او شتافتم و بعد از آنکه او را یافتم گفت سعادت یارست یا نحوست در کنار گفتم ای امیر نحوست و چه نحوست گفت مگر فرزند تو گم گشته گفتم آری گمان عبد المطلب آن شد که بعضی از قریش او را ربوده باشند و هلاک ساخته پس شمشیر خویش آویخته و آثار غضب از چهره او لائح گشته باعلی صوت خویش ندا کرد که ای آل غالب همه لبیک اجابت بتقدیم رسانیدند و از نهایت هیبت او دویدند چرا که کسی را طاقت مقاومت غضب او نبود عبد المطلب گفت آبروی قریش و سرمایه راحت و عیش محمد صلی الله علیه و آله و سلم غائب شده است قریش گفتند ای امیر سوار شو تا آن عزیز را برافقت تو طلبگار شویم اگر ببحر مواج متلاطم الامواج در آئی در آئیم و اگر بقلل شواهق جبال و مداحض اقدام رجال برآئی برآئیم باقبال خویش سوار شد و آشفته از هر جانب بی تحاشی از بهر آن معشوق خود را در مهالک و مضایق می انداخت و میگفت شعر

الهی فقد اکرا فؤادی بشه ۞ کی انظر اهل و وادی بشه
اما قدمی توصلنی بمقصودی ۞ او اترک رأسی و کفؤادی بشه

ترجمه
خود در حیل یعنی مستم آنجا ۞ تا بیابم آن جان و جهان هست آنجا
یا پای رسانم بمقصود و مراد ۞ یا سر بنهم همچو دل از دست آنجا

در جست و جوی کسی هر جانب دوانیده و از گم شده خود خبر ندید میگفت نظم

تو ای عزیز که با یوسفی غنیمت دان ۞ که من ز گم شده خود خبر نمی یابم
دلم برفت و من از دل خبر نمی یابم ۞ از انکه برد دلم هیچ اثر نمی یابم

چون هیچ خبر از گم شده خویش نیافت قوم را بگذاشت و بسوی کعبه براورده و بمناجات خود میگفت شعر

یا رب رد راکبی محمدا ۞ ردّه الی و اتخذ عندی یدا
انت الذی جعلت لی عضدا ۞ انت الذی سمیت محمدا
لا یبعد الدهر به فیبعد ۞ یا رب ان محمد لم یوجدا

عبد المطلب در مناجات بود شنید که منادی از هوا میگفت که محمد را صلی الله علیه و آله و سلم پروردگاریست که او را خوار و ضائع نگذارد عبد المطلب گفت ای هاتف او کجاست گفت در وادی تهامه نزدیک درخت یمنی و بروایتی نزدیک درخت موز عبد المطلب سلاح خود را پوشیده بسوی وادی تاخت و در راه ورقه بن نوفل پیش آمد باتفاق روان شدند چون بپای درخت موز رسیدند دیدند که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در پای درخت موز ایستاده و دست مبارک بر اغصان و اوراق درخت میکشید عبد المطلب گفت بیت

دل و جان من فدای تو باد ۞ که فلک چون تو بر ندارد یاد

بعد از آن از وی پرسید که تو کیستی گفت من محمد بن عبد الله بن عبد المطلبم صلی الله علیه و آله و سلم و بروایتی آنکه ابو مسعود ثقفی و عمرو حضرت ختمی پناه را صلی الله علیه و آله و سلم در پای درخت موز بدیدند که ورق آنرا می چید از و سوال کردند که چه کسی گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم صلی الله علیه و آله و سلم عمرو او را برگرفته بعبد المطلب رسانید و بعد از آن عبد المطلب

شنوده نوازش داشته او را ... تو نیز او را ... گفت ای فرزند ... یک بار ... سوار کرده ... شود و با حسن ... خواهی ... بسیار او را ... حلیمه گفت ... ساخت و حلیمه ... عبد المطلب ... نیست ... چندان ... حاجت ... او ... صلی الله علیه و آله و سلم ... ع فائده جلیله ... ضلال ... آنحضرت صلی الله ... علیه و آله و سلم ... عبد المطلب ... علم ... بعضی ... تفاصیل ... ضعیف ... رسالت صلی الله علیه و آله و سلم

آله وسلم با حلیمه چند سال بوده روایات مختلفه بورود رسیده و درین مختصر بقول اشهر اکتفا نموده شد ومختار نزد جمعی مورخان آنست که سید انس وجان صلی الله علیه وآله وسلم کرت ثانیه یک ماه در قبیلهٔ بنی سعد بماند وچون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پنج ساله و یک ماهه شد شق صدر بظهور پیوست واز احادیث صحیح چنان مفهوم میشود که شکافتن سینهٔ بکینهٔ آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در شب معراج واقع شده چنانچه عنقریب مبین خواهد شد انشاء الله العزیز و روایت ارباب سیر مخبرست که در قبیلهٔ بنی سعد واقع شده وچند در تعیین سال مختلف اند بر تقدیر صحت اخبار بالضرورة بتعداد واقعه مذکوره قائل باید شد والله تعالی اعلم نقلست که پیش از ظهور نبوت خاتم المرسلین علیه الصلوة والسلام حلیمه بمکه رفت و در ملازمت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از فقر وفاقه وخشکی سال شکایت کرد وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با خدیجه رضی الله عنها عقد ازدواج فرموده بود وخدیجه را گفت تا یک شتر وچهل سر گوسفند باو بخشید و در اسلام حلیمه اختلاف ست وبعضی از ارباب سیر رحمهم الله او را با شوهرش حارث بن عبد العزی که مکنی بود بابوذویب در سلک اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم منتظم داشته اند وپسر حلیمه عبد الله نام که ملقب بود بضمیره وبا پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم شیر خورده بود ادراک بعثت ننموده وفات یافت اما خواهر رضاعی آنحضرت وخواهر حلیمه نیز اسماء نام بشرف اسلام مشرف شدند ومعدود اند در زمرهٔ اصحاب امید چنانست که پستانی که دو سال بلب ودهان سید انس وجان رسیده باشد صلی الله علیه وآله وسلم از بستان اسلام محروم نگردد وبعد از آنکه حلیمه آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بجدش رسانید ام ایمن که حبشیه بود وبمیراث از پدر بآن سرور صلی الله علیه وآله وسلم رسیده بود بحضانت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم مشغول شد وآمنه تربیت او میکرد وابوطالب کفالت او بتقدیم میرسانید نقلست از ام ایمن که گفت در ایامی که بحضانت آنسرور اشتغال می نمودم هرگز نشنودم که از گرسنگی شکایت کرده باشد چون بامداد کردی از آب زمزم بنوشیدی وتا شام بآن قناعت کردی وبسیار از آن قبل بودی که چون طعام چاشت بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عرض کردمی وی میگفت که مرا حاجت بطعام نیست اکثر اوقات بقناعت ومجاعت گذرانیدی

باب چهارم در وقایعی که از سال ششم تا سال سیزدهم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ورود یافته ودرین باب سه فصل ست فصل اول در وقائع سال ششم

مستخبران فن تواریخ وسیر ومستبصران احادیث وخبر رحمهم الله چنین مقرر داشته اند که چون خلاصهٔ آسمان وزمین ونقاوهٔ مکان ومکین یعنی سید المرسلین علیه الصلوة والسلام چون از پنج سالگی ترقی نموده بشش سالگی رسید مادرش را داعیهٔ زیارت خویشان ورعایت صلهٔ رحم بر ایشان بر آن داشت که بجانب طیبه توجه نماید وابواب تفقد بر وجوه احباب بگشاید وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را بر داشت وام ایمن خاطر بملازمت گماشت وهمراه بمدینه رفتند ومدت یک ماه آنجا توقف نمودند و در منزلی که آنرا دار النابغه گویند ومدفن پدر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عبد الله بن عبد المطلب ست آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم آنجا صنعت شناوری بیاموخت تا روزی در چاه بنی عدی باولاد مدینیان سباحت میفرمود ومهر نبوت از میان دو شانهٔ او می نمود طائفهٔ از یهود بر ایشان بگذشتند ویکی از آن فوج یهود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بشناخت وبدنگری مینمود ومیگفت این پسر پیغمبر آخر الزمان خواهد بود وام ایمن آن حکایت بشنید وبآمنه رسانید وباتفاق یکدیگر بطرف مکه مراجعت نمودند و در اثنای طریق چون بمنزل ابوا رسیدند آمنه خسته شد وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ببالین او نشست ناگاه بیهوش شد بعد از آنکه بهوش باز آمد بر روی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نظر کرد وبیتی چند برخواند که این ابیات از آنجمله است ؎ بارک الله فیک من غلام ؛ ان الصیح البصر فی المنام ؛ فانت مبعوث الی الانام ؛ من عند ذی الجلال والاکرام ؛ بعد از آن گفت هر زنده میرنده است وهر نوی کهنگی پذیرنده

اگر من بمیرم ذکر من زنده خواهد بود زیرا که من پاکیزه نهادی بزادم ونیکوکاری یادگار گذاشتم پس بمرد واو از نوحه کنان بود که ام ایمن جنیان بروی میگریستند ودر نوحه خود میگفتند ؎ نبکی الفتاة البرة الامینة ؛ ذات الجمال العفة الرزینة ؛ زوجة عبد الله والقرینة ؛ ام نبی الله ذی السکینة ؛ وصاحب المنبر بالمدینة ؛ صارت لدی حفرتها رهینة ؛ وام ایمن او را در آن منزل مدفون ساختند وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در سال هجرت چون بحصنهای بنی عدی نظر انداخت آن موضع را بشناخت وگفت با کودکان ببالای این حصنها میرفتیم وواقعات آن سفر که با مادر همراه بود ودر سال عمرة القضا چون بابوا رسید بموضعی نزول فرمود که آنجا سنگی چند برهم چیده بود بنزد آن رفت وگفت این قبر مادر محمدست صلی الله علیه وآله وسلم کاشکی پدر ومادر من زنده بودندی که باوی معامله کرده اند بگریست واظهار ترحم ولطف کرد چندانکه همهٔ اصحاب او نیز بگریستند بعد از آن آنحضرت الهی جل وعلا رخصت طلبید تا از برای والدهٔ خود استغفار کند

کند رخصت نیافت بدر و تمام بگریست وبعضی از اصحاب سوال کردند که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم سبب چیست گریه را گفت شفقتها و مرحمتها که مادر درباره من ارزانی داشته بود بخاطرم آمد وتربیتها که از سر مهربانی بتقدیم رسانیده بود بخیال میگذرانم لیکن چه کنم که تدارک مجازات آن بهیچ وجه نمیتوانم وباز چندان گریست که همه خلق گریان شدند و روایت کعب الاحبار چنانست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که لیت شعری ما فعل الله بالوالدین کاشکی بدانستمی که با مادر و پدر من چه کرده اند حقتعالی این آیت فرستاد انا ارسلناک بالحق بشیرا ونذیرا ولا تسئل عن اصحاب الجحیم راوی میگوید که بعد از نزول این آیت هرگز نشنودیم که رسول صلی الله علیه وآله وسلم یاد پدر و مادر کرده باشد و روایتی هست که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم در حجة الوداع بسر قبر مادر تشریف آورده بود دعا کرد تا حقتعالی اورا زنده گردانید و بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ایمان آورده وبعد از ان بمرد چنانچه در محل خود مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی وبعد از ان ام ایمن آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم برداشت وبمکه برده به عبدالمطلب سپرد وعبدالمطلب آن سبط گرامی را بمنزل خود فرود آورد و طریق تعظیم وتبجیل کما ینبغی بجای آورد و در تربیت وتعهد او اهتمام تمام بجای آورد وهمواره باسائر اشراف بنی عبد مناف ذکر اوصاف آن آفتاب ماه شکاف بیان فرمود ومیگفت در ذات عالی صفات این فرزند ارجمند صباحت قریش وملاحت یثرب وفصاحت بنی سعد جمع آمده **بیت**

هرچه در وصف کمالش بزبان آوردند
حسن خلقش نگر وخوبی رو تا بینی
قطرهٔ دان که ز دریا بکران آوردند
که ملائک خبر از حور نشان آوردند
هیچ پیری نشنیدست بعهد عمر دراز
گوئیا آدم که باست کز عالم قدس
این خبرها که ازین طرفه جوان آوردند
گوئیا خامه بدین الجهان آوردند

فصل دوم در وقائع سال هفتم

از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و دعاء استسقا کردن عبدالمطلب برفاقت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و درین سال بود که عبدالمطلب بجهت تهنیت سیف ذی الیزن با جماعتی از رؤسای قریش بجانب حبشه رفتند وشرح این واقعه مستوفی در باب بشائر گذشت وچون از ان سفر بازگشت قریش از قحط ونیاز بفریاد آمدند چنانکه زروع وضروع ضائع ومختل ماند وفاقه ومحنت بغایت رسید در اثنای خواب بیداری رقیقه بنت ابی صیفی بن هاشم که برادرزاده عبدالمطلب بود میگوید که شنیدم که هاتفی میگوید که معشر قریش ظهور پیغمبر آخر الزمانست وبروایتی وقت بیرون آمدن پیغمبری از شماست عیش خوش وباران نافع روزی شما خواهد شد واحتیاط کنید در میان شما مردی بزرگ کشیده بالای سفید اندام بلند بینی تازه روی که فره های او دراز بود کلیست بگوئید تا فرزند خود را گرفته از میان مردم بیرون آرد واز هر قبیله فرزندی آورید واز هر بطنی مردی غسل کرده وخود را مطیب ساخته گرد کعبه هفت نوبت طواف کنند و در مصاحبت او بکوه ابو قبیس روند وآن مرد موصوف دعای باران کند ویاران آمین گویند تا باران بیاید وعیش ایشان خوش گردد رقیقه گوید که صباح ترسان ولرزان از جامه خواب برخاستم وبر که صورت این واقعه در میان آوردم بحق وحرمت حرم که گفت این شخص عبدالمطلب ست چون این خبر شائع شد قریش جمعی نزد عبدالمطلب جمع آمدند واز هر بطنی مطهر ومطیب طواف نمودند عبدالمطلب حضرت نبی را صلی الله علیه وآله وسلم برداشته بجانب جبل ابو قبیس روان شد وایشان در عقب او روان شدند عبدالمطلب بآهنگ آهسته میرفت قوم هرچند میدویدند باو نمی رسیدند چون قطع مسافت نمودند بجبل ابو قبیس برآمدند عبدالمطلب حضرت نبوت پناهی را صلی الله علیه وآله وسلم بدوش گرفته دست بدعا برداشت وگفت ای برارندهٔ حاجات وکاشف بلیات وای دانای غیر معلم وای عطا بخش غیر منجل ای بازدارندهٔ فقر وای بازبرندهٔ اندوه اینجماعت بندگان وکنیزکان حرم تو اند وشکایت از قحط مینمایند که اغنام وجمال ایشان بصدد هلاکت وشرف زوال رسیده اند الهی باران

[illegible] ... صاحب واقعه ... عبدالمطلب

عبد المطلب رعایت احوال سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم غایت الوسع الامکان بجهت یتیمی و بیکسی و بی مالی و همنفسی و بی مونسی بتقدیم میرسانید و در تعظیم و تکریم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مبالغه مینمود و در تعهد احوال او سعی بلیغ مبذول میداشت و اعلام رعایات و الویهٔ محافظات ما امکن می افراشت و گویند شفقت و مرحمت و عنایتی که عبد المطلب در بارهٔ رسول صلی الله علیه و آله و سلم بتقدیم میرسانید در حق هیچ فرزند خود نکرده بود اگر عبد المطلب بخواب میرفت هیچ احدی او را بغیر از رسول علیه الصلوة و السلام از خواب بیدار نتوانستی کرد و اگر وقت خلوت نزد احباء خود بودی یا در جائی تنها بودی بغیر از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم دیگری را مجال در آمدن نبودی و بر مسند او کسی را بغیر از رسول نشستن میسر نگشتی و بام ایمن در باب محافظت او وصیت فرموده بود که زینهار از حال او غافل نباشی و حضانت او نیکو بجای آری که اهل کتاب میگویند که او پیغمبر این امت خواهد بود و گویند جماعتی از بنی مدلج بعض قیافة القیافه بی زن فرزند را بپدر نسبت کردندی و بعلم قیافت مشهور بودند با عبد المطلب گفتند که ما اقدام این فرزند ترا ملاحظه کرده ایم هیچ قدم را شبیه تر بقدم ابراهیم علیه السلام که اثرش در مقام ابراهیم ظاهر است ندیده ایم عبد المطلب ابوطالب را گفت بشنو که این جماعت چه میگویند پس ابوطالب از آن روز باز در صدد محافظت در آمد و در رعایت خاطر او کوشش مینمود و روایتست که عبد المطلب را نسبت محبت با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بمرتبه بود که با هیچ یک از فرزندان خود آن محبت اظهار نمی نمود و هرگز بی حضور او سفره نمی انداخت و پیوسته او را بذکر خیر و ترجیح بر غیر می نواخت و او را در حجره مسند خاص بود که هیچکس از غیر او بران مسند نه نشستی و اشراف قریش را پیرامون آن مجلس تعیین نمودندی و اولاد و احفاد او آن مسند را با مخصوص میداشتند چنانکه هیچکدام را قدرت آن نبود که قدم بر حوالی آن مسند نهند چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دران محفل در آمدی از جلالت عرق هاشمی بر بساط دولت و تخت اقبال عبد المطلب نشستی و پسران عبد المطلب و بزرگان قریش از جهت احترام عبد المطلب آن نشست جای را عزیز میداشتند گاهی خواستندی که او را از جلوس بران منع کنند عبد المطلب ایشان را بانگ زدی و گفتی دعوا ابنی فوالله ان لشانا عظیما بگذارید پسر مرا بر این مسند نشیند سوگند بخدا که او از نفس خود شرفی احساس میکند که تقاضای جلوس این مسند مینماید و من می بینم که او را از شان بزرگی بسیار است و سبد میست که سید شما باشد و این نور که بر جبین او می بینم نور کسی ست که از و سروری و مهتری مردم آید و این فرزند من خداوند ملک عظیم خواهد بود و خدای تعالی را با او سریست که هیچ کس آن نیست و همواره دست مرحمت بر سر او فرود آوردی و بحرکات و سکنات و شمائل او مبتهج بودی نقلست که روزی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر مسند عبد المطلب مربع نشسته بود و بیشتر قریش در حرم حاضر بودند عبد المطلب آن حال بهمه نموده گفت ببینید که آثار سلطنت و وجاهت از حرکات و سکنات او چگونه ظاهر میشود

فی المهد ینطق عن سعادة جده	اثر النجابة ساطع البرهان	**نظم** برانکس که فر بزرگی دروست	
زپاکی طینت خصائلش نکوست	بادرنگ شاهی گذار آمدش	برانکو بزرگی تبار آمدش	نهال جوانی برو سند دید
که شد میوه از بهارش پدید	تواند برانکو شهنشه و نشست	بخوردی بجای بزرگان نشست	بران طفل کز عقل شد رو براه
بجاهی بزرگان زند تکیه گاه	چه طفلی که عالم طفیل ویست	جهان در جهان جمله خیل ویست	در آیینهٔ ذات او عقل و حس
چه جام جهان بین در و منعکس	کجا عقل و حس بلکه انوار ذات	در آیینه او نماید صفات	

فصل سوم در ذکر وقایع سال هشتم تا سال سیزدهم و درین فصل چند واقعه بوقوع پیوسته واقعه اول وفات عبد المطلب بود

گویند چون وقت وفات او نزدیک آمد و از عمر او صد و ده و بقول بعضی صد و بیست سال گذشته در هر دو چشم جهان بینش

مکشوف گشته تا بعی از این معلوم کرد که از تنگنای نفس ذائقة الموت هیچ آفریده را روی خلاصی نیست و هیچ آدمی اجل تقاضا نکند و اینچنین نیابد اعاقر او باز نگردد ان بود و سور مصطفی بود صلی الله علیه و آله و سلم و آنحضرت هشت ساله بود و از پدر و مادر یتیم مانده بود و دامن بر کونین فرو افشانده میگفت که آیا حال این فرزند بعد از من چگونه باشد و از غایت محبت آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم در وقت رفتن طلب کرد و فرزندان خود ابی لهب و حمزه و عباس و ابی طالب را طلب کرد و گفت وقت رفتن ست ازین محنت آباد و هنگام ملاقات رب العباد و هیچ حسرتی بغیر حسرت این فرزند ندارم کاشکی عمر وفا میکرد تا تربیت او خود میکردم و دراحمت و مراعات وجانب داری او می افزودم لیکن عمر وفا نمیکند بیت
وفا نعمر چه خواهی گر نفس کرد جهان برفت بیک لحظه از نیامد باز
اکنون بدین حسرت عزم رحلت دارم و جان شیرین در ین اندوه می سپارم
بیجو اسم

سیخواهم که بدانم که بعد از من کدام یک از شما تعهد این فرزند دلبند خواهید نمود که کما ینبغی از عهدهٔ تربیت او بیرون آید ابی لهب از
همه بزرگتر بود بزانو درآمد و خدمت بجای آورده گفت ای ملک عرب حق تعالی ترا بهمه مرادات رساناد و چندان عمر کرامت کند
که عزت و اقبال و عظمت و جلال محمدی صلی الله علیه و آله و سلم را دریابی چنانکه متمنای تست و اگر چنانچه او را از برای پاس
خاطر بکسی خواهی سپرد بمن سپار که من تعهد او را بجان قبول کنم عبد المطلب گفت ترا مال و ثروت و حرمت و عزت هست
و تربیت او قیام میتوانی نمود اما سخت بیرحم افتادهٔ یتیمان خسته خاطر می باشند و طاقت اندک آزاری ندارند شاید که تو تعهد
نتوانی کرد بعد از آن امیر المؤمنین حمزه رضی الله عنه برخاست و خدمت بجای آورده گفت ای آبروی عرب اگر من سزاوار
این خدمت باشم بمن سپار عبد المطلب گفت تو در مروت و مظاهرت از همه شایسته تری و در تمشیت مراد من از همه بایسته تر
اما ترا هیچ فرزندی نیست و کسی که فرزند ندارد قدر فرزند نداند و پرورش او چنانکه باید نتواند و دیگر آنکه تو مرد مبارزی و شکار
دوست میداری و شاید که در اوان سواری از فرزند من غافل گردی و او از دشمن آزاری ببیند و تو بشرائط تعهد قیام
ننموده باشی و من در گور آزرده باشم بعد از آن عباس رضی الله عنه برخاست و وظائف دعوات و مراسم خدمات بجای آورده
گفت ای امیدگاه ملک و ملت و پشت و پناه دین و دولت اگر لائق این خدمت من باشم رخصت فرمای و باین نوازش
منتی برجان افزای گفت تو سزاوار خدمتی و اهل مراعات و حرمتی و دوست یتیمانی و هم در لطف ام و آزارم هم جانبی اما اطفال
بسیار داری و کسی با وجود فرزندان خود بحال فرزند دیگری نتواند پرداخت و بآسانی ترجیح فرزند دیگری بر فرزند صلبی
نتواند ساخت و بعد از آن ابو طالب برخاست و مجلس شریف را بثنا جواهر ادعیه بیاراست و گفت ای سید صنادید قریش
و ای سرمایه راحتهای اهل طیش مراد شان این مهم اهتمام و در تمشیت این مرام رغبت تمام ست اما در حرمت برادران بزرگ
جانب نگاه داشتم تا پس از همه بعرض تو رسانیدم اگرچه سرمایهٔ مال کمتر دارم اما سودای این مراد مرا از همه بیشتر ست و مصادقت
این امر از سلطنت دنیا بیش اما اگر سعادت موافقت کند و دولت مرافقت نماید چون دست مراد در دامن امید دارم مخاطبه
با محمد صلی الله علیه و آله و سلم میگویم

رباعی

گر مال و دگر زری ندارم در دست | با فقر بسازم که مرا فقر خوشست
اندیشه چرا کنم ز بی برگی خویش | گر هیچ ندارم چو ترا دارم همه هست

بعد از آن عبد المطلب گفت لائق این خدمت تویی و سزاوار
این دولت تو از آنکه نرم دلی و چرب زبانی و نگاه دارندهٔ عهد و پیمانی اما در امور کلیه و جزئیه مستشار و مشیر من محمد صلی الله علیه
و آله و سلم بوده است و در مهمی که فرو ماندمی او را خواندمی و مراقب اشارات و مراعات او بودمی و ملاحظهٔ عبارات او نمودمی
و چون بر نهج اشارات او عمل کردمی البته آن مهم کفایت شده باتمام رسیدی اکنون درین کار محمد را صلی الله علیه و آله و سلم حاکم میسازم
تا هر کدام از اعمام خویش را که اختیار کند او را باو سپارم انگاه توجه بجانب آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم نموده گفت ای
روشنائی دیدهٔ من و ای فرزند پسندیدهٔ من بداغ حسرت تو از جهان میروم تو از برادران پدر خویش کدام را اختیار میکنی رسول
صلی الله علیه و آله و سلم برخاسته با ابو طالب معانقه کرده بزانوی او نشست عبد المطلب گفت الحمد لله اختیار من موافق اختیار محمد
صلی الله علیه و آله و سلم آمد بعد از آن زبان بوصیت ابو طالب بکشود و کیفیت تربیت آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم او را تعلیم
فرموده گفت ای ابو طالب ببین که این درّ گرانمایه را چگونه محافظت خواهی نمود که وی بوی پدر نیافته و شفقت مادر ندیده ای
ابو طالب می باید که این فرزند را نسبت بنفس خود بمنزلهٔ دل و جانی در بدن و من وصیت در باب او موقوف داشته خاص
در باب او وصیت تو میکنم زیرا که پدر او و تو از یک مادر بوده‌اند و میان تو و محمد زیادتی محبت و ارتباطی خواهد بود که با آن از سائر اعمام

بوسیدن گرفت و شمامهٔ عنبر شمیم او بوئید و گفت گواهی میدهم که هیچ فرزندی نبوئیدم که خوشبوی تر و خوبروی تر از تو بوده باشد ٥

هم بوت خوش هم روت خوش هم شیوات خوش هم لقا ۞ هم لطف تو خوش هم غضب هم مهر تو خوش هم رضا ۞ ای صورت عشق از حدوی حسن تو بیرون ز حد

وی ماه روی سرو قد ای جانفزای دلکشا ۞ ای خوان لطف انداخته وی با یتیمان ساخته ۞ طوطی و کبک فاخته گفته ترا مدح و ثنا

ای جان و باغ یاسمین وی شمع افلاک و زمین ۞ ای مستغاث ماوطین وی شهسوار هل اتی ۞ با عاشقانت جفت من امشب نخواهم خفت من

خواهم رعایت گفت من ای دوست در وقت دعا ۞ چون عبد المطلب رخت زندگانی ازین جهان فانی بربست در حجون که گورستان مکه است

او را دفن کردند از ام ایمن منقولست که گفت در روز وفات عبد المطلب دیدم که جنازهٔ او را می بردند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم

از عقب جنازهٔ او میرفت و میگریست بعد از ان ابوطالب بتعهد آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم میان بربست و در محافظت او

ما امکن کوشش مینمود **واقعهٔ دوم تعهد ابوطالب بود مر آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم و امور غریبه از و مشاهده کردن** نقلست که ابوطالب را بنسبت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم محبت بدرجهٔ اعلی بود و هیچ فرزندی

را از فرزندان خود با آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم در محبت برابر نمی ساخت و شب او را در پهلوی خود می خوابانید و از هیچکس بر و

ایمن نبود لاجرم در جمیع مجالس و محافل مصاحبت پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم بر خود لازم میداشت و التزام شرائط اعزاز و احترام

او بر خود واجب می شناخت و هرگز بی حضور او سفرهٔ طعام چاشت و شام نمی انداخت و اهل و عیال ابوطالب ببرکت آن

نقطهٔ دائرهٔ مطالب بمقاصد و مآرب میرسیدند و هرگز بی حضور او در آیینهٔ امنیت روی رفاهیت و جمعیت نمی دیدند و

پیوسته ابوطالب با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در یک ظرف طعام میخوردند و در طعامی که دست آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم

نرسیدی نخوردی و اهل و بیت او نیز تا آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بطعام دست نبردی ایشان بخوردن آن مبادرت ننمودندی

چرا که طعامی که دست مبارکش بآن رسیدی بابرکت بودی و بزودی تمام نگشتی و همه ایشان سیر شدندی و طعام فاضل آمدی و الا

گرسنه بماندندی و چون اولاد ابوطالب از خواب بیدار شدندی کدر و کالیده موی و ناشسته روی می بودند و آنحضرت صلی الله

علیه و آله و سلم نورانی و با صفا و سرمه در چشم کشیده از خواب برمیخاست و ابوطالب آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم لطفی نشانده

میگفت بخدای کعبه که این فرزند را شانی عظیم خواهد بود نقلست که ابوطالب گفت در ذی المجاز بودم و محمد صلی الله علیه و آله و سلم

با من بود تشنگی بر من غالب شد گفتم تشنه ام فی الحال محمد صلی الله علیه و آله و سلم برخاست و بر سر زانو بنشست و دیدم که از محل

پاشنهٔ او چشمهٔ آب پیدا شد مرا ازان آب داد بیاشامیدم و سیراب شدم و باقی امور غریبه که از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مشاهده

می نمود هر یک در محل خود مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و ابوطالب میگفت و الله انک مبارک و در مدح آنحضرت صلی الله علیه

و آله و سلم ابیات انشا فرموده از انجمله یک بیت اینست ٥ وشق له من اسمه لیجله ۞ فذو العرش محمود و هذا محمد

و حسان بن ثابت برین بیتها افزوده و این بیت از ابیات اوست ۞ الم تر ان الله ارسل عبده ۞ بآیاته و الله اعلی و امجد

واقعهٔ سوم از واقعات سال هشتم فوت انوشیروان بود و سپردن مملکت بپسر خود هرمز و بیان این

قصه در مباحث میلاد مدخلی ندارد **واقعهٔ چهارم** وفات حاتم طائی بود که هم درین سال رخت اقامت بدار باقی کشید

و نام جود و سماحت از و بعالم تا قیامت ماند اما **واقعات سال نهم** بقول آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم برفاقت

ابوطالب درین سال آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم متوجه شام شد و بیان این سفر بروایت مشهور بعد ازین مبین خواهد گشت و چون

سال دهم و بروایتی سال یازدهم در آمد نوبت دیگر شق صدر آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم بوقوع پیوست بتقدیر صحت این

جزو واقعهٔ مذکوره مثبت و مؤکد و تثلیث در تکمیل و تاکید مدخل تمام دارد و معاملهٔ فرود آمدن جبرئیل علیه السلام مر آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم در حین نزول اول آیت از وحی قرآنی در غار حرا موید این معنی است و این روایت ابی بن کعب از ابوهریره رضی الله عنهما بیان فرموده است که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید که از ده سالگی در گذشته بودم که دو فرشته آمدند و شکم مرا بشکافتند من هیچ زحمت ندیدم بعد ازان کینه و حسد از من بیرون بردند و رأفت و رحمت بجای آن قرار دادند و چون پارهٔ سیاه بیرون انداختند و بجای آن چیزی سفید و دیعت نهادند و انگشت پایم گرفته مرا گفتند برو و بر خود نظر کردم رأفت و رحمت بر صغیر و کبیر مشاهده کردم و درین سال امور غیبی بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر می شد که بیمها از عالم غیب بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم میرسید تا منقولست که فرمود روزی با کودکان در مکه بازی میکردم و سنگ برمیا

سنگریزها را در ازار کرده از موضعی بموضعی می بردیم ناگاه از غیب دستی ظاهر شد و بر من زد و ندا آمد که ازار خود در پوش و مرا ازین امر بدین طریقه ممنوع ساختند **واقعه دیگر آنکه** ام ایمن گفت بتی بود نام او بوانه قریش تعظیم و تکریم او مینمودند و خلق گروه گروه بعبادت او مشغول می شدند و در سالی یک روز تا شب در مقابل او می ایستادند و ابوطالب دران واقعه حاضر می شد و میگفت تا آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نیز حاضر گردد رسول صلی الله علیه و آله وسلم قبول نمی فرمود و ابوطالب و خویشان ازین جهت می رنجیدند و ازین مخالفت بدیسبردند تا روزی بتکلیف تمام آنسرور را صلی الله علیه و آله وسلم با خود همراه بردند هنوز دران خانه آرام ناگرفته آنسرور را صلی الله علیه و آله وسلم در ربودند و مدتی غائب بود ناگاه حاضر گشت اعمام آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم استفسار احوال و نمودند فرمود که می ترسم که مبادا جن بر من دست یابد گفتند حاشا که حق تعالی جن و شیاطین را بر تو گمارد خصال خیر در تو بسیار است چه دیده که اینچنین ترسیده فرمود که چون به بت نزدیک رسیدم شخصی بلند بالا دیدم سفید اندام که از قفای من بانگ بر من زد که یا محمد صلی الله علیه و آله وسلم پیش بت مرو و هرگز بعید شان حاضر مشو در سال دوازدهم بقول بسیار از ارباب سیر ابوطالب عزیمت تجارت بجانب شام نمود و روایتی آنست که از دوازده سالگی گذشته بود و در سیزده سالگی در آمده و درین سال واقعات غریبه بترتیب بیان میگردد ان شاء الله تعالی

باب پنجم در وقائع سال سیزدهم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم تا سال بیستم و درین باب واقعات مبین میگردد واقعه اول در بیان سفر آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم بصرای شام

ارباب سیر و تواریخ رحمهم الله چنین آورده اند که چون دوازده سال و دو ماه و ده روز از ولادت خواجه علیه الصلوة والسلام بگذشت ابوطالب خواست که با جمعی از قریش بتهیه اسباب عیش بسوی شام بیرون آید چون کارسازی کرد و بار بست و روان شد و داعیه نداشت که پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم با خود ببرد و رسول صلی الله علیه و آله وسلم را مفارقت عم بغایت دشوار آمد زمام ناقه او بگرفت و گفت ای عم مرا درین شهر تنها بامید که میگذاری مادر و پدر مشفقی ندارم و بکدام مهربان دست از من باز میداری **نظم**

تو که برزمان بجانم حق نان بگذاری	تو روی نیاز و مارا یکبار بگذاری
تو چو مهر و منیر امی سوی باغ و من بندم	که مرا یتیم و بیکس یکبار بگذاری

ابوطالب را رقتی پیدا شد و سوگند یاد کرد که او را با خود ببرد برادران و خواهرانش افسوس میخوردند این فرزند را که آفتاب از سایه او افسوس میخورد دو ماه از خسارهٔ او رشک می برد و درین دوازده سالگی کسی او را بسفر چگونه برد ابوطالب متردد شد و خواست که او را باز گرداند در زاویه دید که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم تنها نشسته و میگرید گفت ای نور دیده من چیست که ترا گریان می بینم پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم ساکت شد ابوطالب گفت که شاید که گریه تو از جهت ما باشد گفت آری ابوطالب گفت که سوگند بخدا که بعد ازین هرگز از تو مفارقت نکنم پس پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بیرون آمد و روان شد و پیوسته ابوطالب نگران حال او می بود و بدو نظر میکرد و میگفت **نظم**

ای بهر جان دل است تقاضای روی تو	خانه دل بجای حد قف هوای روی تو
رشته جان کنم بمژه سوزنی کنم	چشم بر دوزم از همه بهر هوای روی تو

چون بکف رسیدند که در بیست در میان او و بصری شش میل راه است انجا فرود آمدند و دران حوالی صومعه راهبی بود بزرگ از علمای نصاری و در زهد و عبادت و تقوی درجه علیا و مرتبهٔ قصوی داشت و از کتب سماوی معلوم کرده بود که خاتم پیغمبران موصوف بصفات چنین در وقتی از اوقات بعین آنسرزمین را بنور قدوم روشن خواهد ساخت و دران سرزمین صومعه بنا کرد **واقعه بحیرای راهب آنکه** آن صومعه از قدیم الایام معبد رهبانان می بود و هرگز در میان رهبانان از و بزرگتری نبود در انجا بعبادت مشغول می بود و قدوه رهبانان بحیرا بامید شرف ادراک ملاقات

[illegible]

تا در آن روز که قافلهٔ ایشان بالای آمدند از عقبه بحیرا از

زشب بخاک منزلم ریزدم غبار جای صلم — انجا که بر فرق دلم آخر غبار کیست این

بالای صومعه نظر کرد دید که در هنگام شدت حرارت آفتاب مقدار سحاب سائبان کاروان شده و باندازهٔ حرکت آنجماعت سیر مینمود و اتفاقاً آن روزی بود که چون کانون سینهٔ مجنون در فراق لیلی تفسیده و خسرو چرخ برین چون آتشکدهٔ خسرو از اشتیاق روی شیرین بکبد السماء رسیده و در هوای پر حرارت چنین آن ابر آبگون را بر فرق آن سر سبز سرخ روی بعثت الی الاسود والاحمر چتری ساخته و میان آفتاب ضحی و مهر سپهر والضحی از اطلس منقش پردهٔ بنقش پرداخته و شجر و مدر که در راه قافله بر انها میگذشتند بحیرا از امید دید که شخصی را از کاروانیان سجده میکردند و روایتی آنکه چون کاروان بعقبه بالا می آمدند بحیرا از سنگها و درختها شنید که باواز بلند میگفتند که السلام علیک یا رسول الله چون کاروانیان بپای صومعه فرود آمدند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از برای نزول پای درختی اختیار فرمود و آن قطعهٔ ابر سایه بران درخت انداخت و اغصان آن درخت سبز و خرم و بسیار گشت علم الیقین و عین الیقین یکی شد که وقت اظهار دین و هنگام انتشار آثار اخبار سید المرسلین ست صلی الله علیه و آله و سلم شعلهٔ آتش دیرینه از صمیم سینهٔ او زبانه زدن آغاز کرد و مطرب ذوق

در ترنم شوق این ترانه بر آورد ۹ — اذا دنت المنازل زاد شوقی — ولاسیما اذا بدت الخیام

بیت قرب منزل مهیج شوقست — خاصه وقتی که خیمه ظاهر شد

بعد از انکه بحیرا آثار و علامات بدانست در منزل توقف کردن نتوانست چست بر جست و بقصد ادراک مقصود در صومعه را بکشود با آنکه او را پیش از زین از در صومعه بیرون آمدن دستور نبود بپای کوبان در میان جماعت در آمد و روان دست پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بگرفت و گفت بدانید ای اهل قافله که این سید انبیاست و سند اصفیا و هادی سبل و خاتم رسل علیه الصلوة والسلام پیرانی که مصاحب آن جوان بخت بودند گفتند که تو اینمعنی از کجا میدانی و این سطر دقیق از کدام ورق بتحقیق میخوانی جواب داد که شما وقتی که ازین عقبه باین وادی مشرف شدید حجری و مدری نماند که الا بسجده فتند و معهود نمی باشد که اشجار و احجار پیش غیر نبیین و مرسلین سجده نمایند و تواضع و خشوع کنند و دیگر علامات و دلائل بسیارست در ذات این جوان که دلالت میکند بر نبوت او بدانید که وی سید انبیاست علیه الصلوة والسلام از شما اکنون توقع آن دارم که فردا بدعوتم قدم رنجه فرمائید و عقدهٔ مشکلی که در خاطر دارم با نامل کرم بکشائید ابوطالب و رؤسای قافله ملتمس او را بوعدهٔ قبول مقرون ساختند بحیرا بمنزل خویش از برای ساختگی ضیافت ایشان مراجعت نمود و بروایتی که بیشتر ارباب سیر بران رفته اند آنست که بحیرا از صومعه خود بیرون نیامد و بر عادت ماضیه در خلوت قرار گرفت اما آتش شوق دریافت ملازمت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در کانون سینه اش قرار نمی گرفت خواست که از برای دریافت ملاقات و مصاحبت منصوبه انگیزد و باین دو ذیل کرم او در راو یزد ما حضری ترتیب کرد و صلای عام در داد با آنکه پیش از زین هیچ متنفسی را در صومعهٔ خود راه نمیداد گفت که وضیع و شریف قوی و ضعیف غنی و فقیر جوان و پیر این کاروان بدعوت من حاضر گردند و هیچ احدی ازین امر تجاوز ننماید و تخلف نکند شخصی از وی سوال کرد که چه حالتست که بسیاری بر تو گذشته ایم هرگز ازین نوع بلطف و رعایت تلطف ننموده و این مروت بتقدیم نرسانیده میخواهیم که بدانیم که امروز چه واقع شده است که بر خلاف ماضی درین مقام با ما تلطف مینمائی گفت آری چنین ست که تو میگوئی اما امسال قافله سالار کاروان شما بس عظیم الشان ست و واسطهٔ عقد شما از کان دیگرست و صورت جمع شما را حیات از جان دیگر نظم

اندر میان جمع چو جانست آن یکی — جمله شگوفه اند اگر میوه ایست اوست

یک جان نخوانمش که جهانست آن یکی — جمله قراضه اند و چو کانست آن یکی

سوگند میخورم بجمال و کمال او — گر صد هزار خلق ترا ره زنده نیست

گر چشم خویش نیز نهانست آن یکی — تو در گمان مباش که آنست آن یکی

و گفت پیش ازین رخصت اظهار نیست و زیادت ازین درین محل افشای راز نتوان چون شما مهمانید خواستم که اکرام مهمانی نمایم و طعامی ترتیب کنم تا شما طعام بخورید و ازان قریش روز دیگر موجب وعده بجمع بصومعهٔ او رفتند مگر آن سرو قد باب مناقب و شرف دودمان عبد المطلب بنابر صغر سن باشارت ابوطالب در منزل توقف فرمود بحیرا انتظار در مهمانان نگریست و مطلوب خویش را ندید بیت

صبا آمد ولی بوی ازان گلزار نیست — چه حاصل از صبا ما را نسیم یار نیستی

باز بر بالای بام بر آمد آن سحاب را همچنان بر بالای آن درخت متوقف دید از بام فرود آمد و گفت آن بود ملتمس ما از عرهٔ که مجموع قافله قدم رنجه نمائید تقصیر چنانست که بعضی تخلف نموده اند ایشان جواب دادند که بغیر از جوان خورد سالی که او را از برای محافظت امتعه در منزل گذاشته ایم دیگر هیچکس متخلف نگشته بحیرا گفت آرزوی من آنست که او نیز حاضر گردد و حارث بن عبد المطلب باستحضار آن ماه

پیکر رفت

سپهر رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مبادرت نمود و گفت این از لئیمی و مخالف طریقه کریمی ست که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب
صلی الله علیه و آله و سلم را در رحال بداریم و مابی او بطعام حاضر شویم چون راهب نام محمد صلی الله علیه و آله و سلم بشنید در احضار او

استعجال کرد و گفت **بیت**
بگو محمد و لبس کن که دین ملت را | تفاخرست بناش چه جای القابست

حارث رفت تا رسول را صلی
الله علیه و آله و سلم آورد بحیرا النظر میکرد چون آنحضرت از زیر درخت بیرون آمد آن میغ سعید با او روان شد **بیت**

بنمود صبح صادق نور محمدی | از مطلع سعادت بر اوج کن فکان
مه را دو نیمه کرد بدست چو آفتاب | سایه نه بر زمینش و از ابر سایبان

چون آفتاب طلعتش بران صومعه
پرتو انداخت و مجلس را بماه رخسار بیار است راهب از سر تعظیم بپای خاست و به تبجیل و احترام او و ابرام اقوام تقدیم نمود و گویند بحیرا
میهمانان را در سایهٔ درختی بنشانده بود که در عقب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرستادند و چون می آمد ابر بروی سایه انداخته و چون
بمجلس در آمد آن درخت که مهمانان آنجا نشسته بودند میل بآنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم کرد بحیرا گفت انظروا الی فیء الشجرة مال الیه ببینید
که سایهٔ این درخت بوی چگونه مائل میشود آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم در آمد و بنشست بعد از آن بحیرا بتأمل تمام نظر در اوضاع جناب
مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم میکرد و در ذات مبارکش آثار و علاماتی که در کتب ما تقدم بمطالعه او رسیده بود بمعاینه میدید و میگفت **بیت**

وا حیّ ان جان کرباد از تو نشانی برسد | مژده آن تن که باو مژده جانی برسد

بعد از آنکه مهمانان طعام خوردند قصد مراجعت کردند بحیرا چون مراقبه
و نگاهداشت از ابوطالب مشاهده بود روی با بوطالب آورد و پرسید که این چه کس ست جواب داد که پسر منست بحیرا گفت که می باید
پدر و مادرش در زمرهٔ احیا نبوده باشند ابوطالب گفت بلی که چنین ست برادر زادهٔ منست بحیرا گفت صدقت آنگاه بحیرا توجه بجناب
خیر البرایا نمود صلی الله علیه و آله و سلم از برای امتحان و اتقان ایقان سوگند بلات و عزی یاد کرد و گفت ای کودک ترا بلات و
عزی سوگند میدهم که هر چه از تو پرسم براستی جواب گوئی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که مرا بآنها سوگند مده که هیچ چیز دشمن تر از آنها
نمیدارم بحیرا گفت بخدای تعالی ترا سوگند میدهم که هر چه از تو پرسم جواب دهی رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود سوال کن از هر چه خواهی
بحیرا از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم سوالها کرد متفرق بعضی از کیفیت خواب رفتن و بیدار شدن او و از خواب حضرت صلی الله
علیه و آله و سلم جواب سوالهای او میفرمود که ای بحیرا تنام عیناي ولا ینام قلبي چشم من در خواب میشود و لیکن دل من بیدار است
و دیگر آنچه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از صفات ذات با برکات خود حکایت میکرد بحیرا آنرا با وصاف پیغمبر آخر الزمان که
در کتب ما تقدم مطالعه فرموده بود موافق می یافت بعد از آن بچشم مبارکش نظر افگند از ابوطالب و بعضی از مخصوصان که بموافقت
او نشسته بودند پرسید که این حمرت از چشم او زائل میشود یا نی گفتند که ما هرگز ندیده ایم که مفارقت کرده باشد و این علامت
نیز موافق افتاد و یقین بر یقین بیفزود اما بجهت زیادتی اطمینان دل بحیرا از آنحضرت التماس نمود تا جامه بگشاید و میخواست که
مهر نبوت را مشاهده کند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم بران بود که از فرط حیا باو ننماید ابوطالب گفت ای نور سر و دیده او را از
فروغ مهر نبوت محروم مگذار آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم دوش مبارک منکشف ساخت بحیرا در میان دو کتف آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم مهر نبوت چنانچه در کتب پیشین دیده و دانسته بود بهمان صفت مشاهده کرد بوسه بران مهر میزد و آب از دیده میریخت
و میگفت اشهد انک رسول الله حقا و گویند بر قدمهای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بوسه میداد و از غایت حیرت

و بیخودی میگفت **نظم**
کنونکه مست و خرامان صلا بی ادبی | ربود عقل و دلم را جمال آن عربی
روان شد آب ز چشم من و گواهی داد | بزیر برقع زلفش هزار بو العجبی
کما تسیل میاه السقا من العربی | هزار علم و ادب داشتم من ای خواجه

بعد از آن فریاد برآورد و گفت
هذا سید العالمین قریش چون حالت را معلوم کردند با هم میگفتند که محمد را صلی الله علیه و آله و سلم نزد این مرد قدر و منزلت عظیم ست

نقلست که بعد از ان بحیرا [illegible] گفت که آخر این
ابوطالب را گفت این شخص [illegible] بسیار عزت
پیغمبر [illegible] این شرع و دین
او [illegible] ادیان را نسخ
[illegible] ایشان [illegible]
کنند [illegible] آنکه او [illegible]
[illegible] عداوت [illegible]
[illegible] یهود [illegible]
بدانند [illegible] بشارت این [illegible]
[illegible] ابوطالب [illegible]
[illegible]
خدای تعالی [illegible] عیسی علیه السلام [illegible]
[illegible] محمد صلی الله
علیه و آله و سلم [illegible]
[illegible]
ابوطالب [illegible]
[illegible] آنحضرت صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible]
و بعضی [illegible]

از روم قصد همان منزل کرده بودند و ایشان بحکم کهانت و مطالعهٔ کتب باستانت چنین معلوم کرده بودند که در نزول پیغمبر آخر الزمان
در پای آن درخت معهود که قریب بمنزل بحیرا بود نزول خواهد کرد و ایشان بقصد قتل آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمده بودند
در آن روز به بحیرا در آمدند در میان ایشان سه کاهن بودند زریس و زبیر و ثمام با بحیرا گفتند که ما در کتب آسمانی چنین یافته ایم
امروز در پای این صومعه محمد صلی الله علیه و آله و سلم با کاروان قریش منزل خواهد ساخت اکنون آمده ایم تا او را بقتل رسانیم
و از بحیرا در آن باب امداد و استعانت میخواستند بحیرا واضحه بر خاطر ایشان معلوم گردانید که اگر این جوان پیغمبرست که نعت
وصفت او را در کتب آسمانی خوانده ایم چگونه کسی که توریت و زبور و انجیل بخواند وی را به پیغمبری نشناسد و دیگر آنکه میخواهم که بدانم
که اگر حق سبحانه و تعالی امری خواسته باشد که واقع شود هیچکس تواند که آنرا دفع کند گفتند نی گفت پس شما دستی برین شخص ندارید
باز گردید و سعی بیهوده مکنید آن جماعت منصف گشتند و از سر آن داعیه در گذشتند و در روایتی آنکه بحیرا گفت که وظیفه آنکه از
سر این امر در گذرید و غم بیهوده مخورید که این شخص پیغمبر معهود است شما بر وی دست نخواهید یافت و اگر خود او نیست فتنه انگیختن و
خون ناحق ریختن مقتضی قواعد انسانیت نیست نصیحت بحیرا موافق افتاد و آن هفت نفر بامید هشت بهشت که از شش جهت
باز آمده به پنجهٔ استقامت در دامن متابعت او آویختند و از دام هوا و هوس بگریختند و باقی عمر با بحیرا در آن صومعه بسر بردند و بعد
از آن ابوطالب اگر سفری کردی و رسول صلی الله علیه و آله و سلم بموافقت او رغبت نمودی ابوطالب بجهت وصیت
راهب و خوف تعرض یهود رسول را صلی الله علیه و آله و سلم با خود نبردی تا ضرورتی تمام واقع نبودی خود اصلا سفر اختیار
نکردی بجهت شدت مفارقت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم

واقعهٔ دیگر در سال چهاردهم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم حرب الفجار ثانی میان قریش و هوازن واقع شد

علمای سیر و تواریخ در کتب خود چنین تحریر فرموده اند که قریش را دو بار در جاهلیت با قیس عیلان منازعت افتاد کرت
اول را فجار اولی خوانند و دیگر را فجار ثانی و چون این واقعات در ماههای حرام افتاد ازینجهت فجار خوانند که شر و خصومت
در اشهر حرم بسیار مذموم بود و خون و مال دشمنان درین شهور حرام میکرده اند و فجار اولی چنان بود که شخصی از بنی نصر هوازن
را بر یکی از بنی کنانه دینی بود کنانی در ادای آن تعلل مینمود نصری که غریم او بود کپی به بازارگاه عرب آورد که آنرا عکاظ خوانند
و ندا در داد که کسی میخواهم که کپی فروشد بدینی که مرا بر فلان کنانیست و غرض او ازین تشنیع بود کنانی را یعنی چنانکه این کپی بی نفع ست
مالی که مرا بر کنانیست همچنان بی نفع ست بسبب بد معاملتی او بنی کنانه ازین سخن او در خشم شدند و یکی از ایشان زخمی بران حمدونه
زد و او را هلاک گردانید نصری در میان بنی نصر آواز داد و یاری خواست و کنانی نیز استعانت به بنی کنانه برد و میان این دو
قبیله نزاع قوی گشت و آتش حرب بالا گرفت چنانکه نزدیک بود که خونها بریزد اما اهل رای و کیاست توسط کردند و فتنه را بنشاندند
و روایت دیگر آنست که جوانی چند از قریش که در سر ایشان غرور جوانی بود و هوای شیطانی زنی را دیدند از بنی عامر و حرکات و
سکنات او را دلیل کمال و جمال او پنداشتند و او برقعی بر روی کشیده بود دباو برزبان حال گفتند ۵ یکره آن برقع برافگن از رخ زیبای خویش
تا ببینی جانفشانان عاشقان در پای خویش
آن زن بانگ بر ایشان زد و ایشان را از آن سخن باز داشت و در آن عهد در میان قوم رسم زیر جامه
داشتن نبود آن زن فارغ بال نشسته و دامن پراگنده کرده یکی از آن جوانان آمد و دامن او را بر قفای او استوار کرد و چون عورت
برخاست عورتش مکشوف شد جوانان بخندیدند و گفتند که روئی که از دیدن آن عیبی نیست می پوشی و پوشیدنی را میگشائی زن
ازین معامله بسی خجل گشت و آتش غیرت در نهاد او مشتعل شد بانگ بر آورد و مردان قبیله خود را خواند گروهی جمع آمدند و نزدیک بود

که فتنه و آشوب قوی روی نماید
تا اصحاب کیاست و رزانت در
اطفای آن نائره کوشیده گفتند
کودکی چیزی نادانی بازی کرده
بانگی بر او زد بلی آنکه ضرب تیغ زبان
بیدریغ در میان افتند نبود که بگفتار
زنان و کردار کودکان با یکدیگر
در آویزند و خون یکدیگر
بریزند ایشان را تسکینی داده از
یکدیگر جدا کردند و واقعهٔ فجار اولی
این بوده است و این واقعه در
سال دهم بوده است از ولادت
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
اما فجار ثانی سبب آن بود
که شخصی از بنی کنانه که او را براض
بن قیس گفتندی بر خونریزی و
عیاری برادر و دوستان خط
بیزاری از او گرفته و دیگری با او
داده و از جنایتهای او تبرا جسته
و از پس که با مردم زندگانی ناپسندیده
کرده بود و چون مردم تصحیح کردند و
مال ایشان بناحق برده در هیچ قبیله
قرار نمی توانست گرفت و از کوه
بکوه فرار می نمود و چنان در بیغوله
آمده بود در پناه نعمان بن منذر رود
که ملک عرب بود و مدتی در زینهار
او آسوده

او آسوده می بود و نعمان هر سال کاروانی بعکاظ و حجفه میفرستاد که بازارگاه عرب است چون نعمان کاروانی فرستادی البته بآن کاروان قافله سالاری را از عرب سردار گردانیدی تا کاروان را بسلامت بمقصد رساند در آنسال براض پیش او بود و یکی از رؤسای قریش غیلان بن غروه رحال که بواسطهٔ سفر بسیار برحال ملقب گشته بود او نیز بخدمت نعمان رسیده و غروه مردی بود که بخدمت بزرگان شتافته و از خدمت نزد پادشاهان پایهٔ عالی یافته و تحفها از پادشاهان برده حاصل غروه و براض هر دو پیش نعمان ایستاده بودند تا نعمان گفت که شخصی میخواهم که کاروان را بعکاظ رساند چنانچه از راه داران و قبائل عرب زیانی نرسد براض گفت من باین امر قیام نمایم چنانکه از بنی کنانه زیانی نرسد و اگر برسد از عهدهٔ آن بیرون آیم نعمان گفت که کسی می باید که چنانکه از بنی کنانه متعهد میشود از بنی قیس غیلان نیز تواند نگاه داشت غروه گفت براض سگی ست قوم او از وی بیزارند او را قوت آن نیست که خود را بسلامت بگذراند کاروان را چگونه تواند گذراند نعمان کاروان را بغروه سپرد و غروه کاروان را سر کرده بیرون برد و براض چون سگ تیر خورده از عقب او بیرون رفت تا هر جا فرصت یابد کار غروه بسازد و غروه از مکر او غافل چون کاروان را نزدیک فدک رسانید و قبائل قیس که قوم غروه بودند آنجا فرود آمده بودند و خیمها زده و مرعی گرفته غروه ایمن شد و شرط احتیاط را مهمل گذاشت و براض آنجا بوی رسید و فرصت غنیمت شمرد چنانچه در اسلام استخاره سنت ست در هر کاری که متردد شوند بر رقعه بنویسند که بکن و بدیگری مکن هر دو رقعه را زیر مصلی نهند و یکی را بیرون آرند و آنچه در آن رقعه ثبت افتاده باشد بآن عمل نمایند کذلک اهل جاهلیت را تیر قماری بود که چون در کاری متردد می شدند چوبهٔ تیر چند از کنانه بیرون می آوردند و در خریطهٔ از ادیم می افگندند و بعد از آن دست فرا می کرده اند و تیری از آن بیرون می آورده اند و آن تیرها مرقوم می بوده برقمی که دلالت کند بر فعل یا ترک بعد از آن بران مدلول عمل مینموده اند حاصل براض از برای این امر خطیر تیر قمار در خریطه انداخته بود و میخواست که جازم شود بر کشتن غروه یا یکبارگی از کشتن او دست بدارد موقوف بر آنکه تا چه فال بر آید ناگاه غروه بر وی بگذشت و بر سبیل استهزا گفت چه میکنی گفت میخواهم که روی زمین را از وجود تو پاک گردانم گفت ترا این زهره بود که این اندیشه کنی براض را سخن ناسزا بسیار گفت براض در خشم شد و پیش از آنکه استخاره تمام کند دست بشمشیر برد و بالفور گردن غروه را از بار سر سبکبار گردانید و کاروان نعمان که سرمایهٔ آن همه حلهای گرانمایه بود پیش انداخته و دو مرد از بنی قیس غیلان که خویشان غروه بودند یکی از بنی غنی و دیگری از بنی غطفان از پی براض بیرون رفتند تا کاروان را باز گردانند و خون غروه را از براض باز جویند براض کاروان را براند و پیش از ایشان بخیبر رسید و آن دو قیسی نیز تعجیل میکردند که پیش از آنکه براض از خیبر کوچ کند بوی رسیدند و او را بصورت نمی شناختند قیسیان از وی پرسیدند که براض را درین منزل دیدی گفت از حال مرد بد عیار می پرسید گفتند بلی اینچنین ست گفتند که وی کجاست گفت شما طاقت آن ندارید که با وی بکوشید گفتند داریم تو ما را با وی راه نمای گفت از شما کدام پر دل تر بود غطفانی گفت من براض با غطفانی گفت بیا تا من او را بتو نمایم غطفانی در جوال شد و با او روان شد مرد غنوی نشست براض او را بدر خرابه رسانید گفت درین خرابه است در فلان خانه براض پیشتر در آنجا رفت و گفت برو که خوش خفته است اگر کاری خواهی کرد وقت اکنون است هیچ قوت داری که تیغ کاری بزنی و جان در سر این کار نکنی گفت بلی براض گفت شمشیر تو بران ست بمن نمای تا ببینم غطفانی شمشیر بوی داد براض برکشید و بیک ضربت کار او بساخت چون از و فارغ گشت پیش مرد غنوی آمد و گفت زهی لاف دروغ که آن یار تو زد براض را بوی نمودم هیچ کاری نتوانست ساخت غنوی را عرق حمیت بجنبید گفت من با تو بیایم براض را بمن نمای

[illegible] از اشرار و یک [illegible] غنوی [illegible] و گفت بعکاظ [illegible] از بنی اسد [illegible] وحارث بن [illegible] قصه [illegible] وحارث بن [illegible] هشام بن المغیره [illegible] ابو سفیان [illegible] بن مالک بن جعفر [illegible] و قریش

قریش و غیلان و ابن عم غروه مقتول بود آمدند و باو بسبیل اجمال گفتند میان اهل تهامه و نجد کاری افتاده است و بیان نکردند که چه کار
تواند بود که بسبب خصومت دراز شود و گفتند پیش از آنکه امری واقع شود و بازار بهم خورد ای ابوبرا می باید که اهل عکاظه را نوعی تسکین
دهی تا با یکدیگر تعرض نرسانند تا حقیقت واقعه معلوم شدن ابوبرا مردم را استمالت داد قریشیان بالفور عزیمت مکه کردند و نماز
دیگر بود که خبر آمد که غروه بدست براض کشته شد ابوبرا چون پسر عم غروه بود ازین غم بجوشید و گفت مکیان با من عذر کردند و حارث
بن امیه مرا بسخن بفریفت ناچار خون پسر عم خود باز خواهم و رها نکنم که دیگر بنی کنانه بباز ارگاه عکاظ آیند و قریشیان در حرم
گریختند ابوبرا حرمت حرم نگاهداشت و گفت خون غروه باطل نشود سال دیگر میان ما و شما جنگ است ساخته کار باشید براض
شوم بیاید و کاروان را بیاورد و میان قوم خویش فرود آمد سال دیگر قریش و قبائل کنانه مستعد شدند و بعکاظ رفتند و قیس
غیلان پیش ایشان آمده صف کشیدند و بجنگ در پیوستند حاصل نائرهٔ جنگ بمرتبهٔ استعلا یافت که توهم شد که ازین
دو قبیله هیچکس زنده نماند یکی از گوشهٔ ندا در داد که صلح باید کرد پیش از آنکه ازین دو قبیله یکتن زنده نماند و بیگانگان بیایند و زن
و فرزندان شما بگیرند از جانبین دست از جنگ برداشتند و بدین طریقه صلح کردند که کشتگان را بشمارند و اگر از هر دو جانب
برابر باشند فبها و الا از هر قبیلهٔ که زیادت باشند از قبیلهٔ دیگر خون بها بستانند از قیسیان بیست کس زیادت کشته شده بود
خونبهای ایشان را دادند و عهد کردند که دیگر بسر قصهٔ غروه و براض نروند و بدان سبب منازعت نکنند این بود واقعهٔ
فجار دوم رسول صلی الله علیه وآله وسلم درین جنگ بنفس نفیس خود حاضر بود بلکه در آن جنگ شروع کرده چنانچه در اوان
نبوت هرگاه که حکایت فجار میگذشت میفرمود که من آنجا بودم و بقدم مراعات در آن میان شجاعت می نمودم و چند تیر
کاری انداختم و علم صلهٔ رحم افراختم و بروایتی فرمود که تیرهای انداخته میگرفتم و بخویشان میدادم و بصورت و معنی ابواب امداد
و اعانت بر روی قریش میگشادم و حق تعالی به برکت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اهل حرم خود را غلبه کرامت فرمود و نصرت
و ظفر ارزانی داشت و در سال هفدهم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بقولی زبیر بن عبد الله و بقولی عباس بن
عبد المطلب را داعیهٔ سفر یمن از برای تجارت پیدا شد از ابوطالب التماس نمودند که آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم
در آن سفر با ایشان همراه فرستد تا حق تعالی ببرکت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم جمعیت و روشنائی مزید گرداند ابوطالب
آن التماس را مبذول داشت حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم همراه عم او روان گردانید و در راه او را خوارق
عادات از آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بسیار مشاهده افتاد و هم درین سال هرمز بن انوشیروان را از سلطنت معزول کرده
در چشم جهان بینش میل کشیدند و در سال نوزدهم هرمز را قتل کردند و مدت سلطنت او یازده سال و هفت ماه و ده روز
و بقولی دوازده سال و هم درین سال خسرو پرویز که پسر هرمز است بر تخت سلطنت و اقبال نشاندند و گویند که در سال بیستم ابوبکر صدیق
رضی الله عنه با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بعزیمت سفر شام بیرون آمد و نزدیک صومعهٔ بحیرا در پای درخت سدر آنسرور
صلی الله علیه وآله وسلم نزول فرمود و ابوبکر نزد بحیرا رفت تا طعام آرد بحیرا از وی پرسید که آنکس که در پای درخت نشسته است
کیست صدیق رضی الله عنه گفت آن محمد بن عبد الله بن عبد المطلب است صلی الله علیه وآله وسلم بحیرا گفت که والله که او
پیغمبر است صلی الله علیه وآله وسلم و خاتم پیغمبران چنانچه شنیده ام که بعد از عیسی علیه السلام در سایهٔ این درخت ننشیند الا پیغمبر
آخر الزمان و صدق حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از آن روز در دل صدیق رضی الله عنه جای گرفت بعضی از اهل سیر این
سفر را همان سفر داشته اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم و ابوطالب همراه بودند

واقعات سال بیستم از ولادت آنحضرت علیه الصلوة والسلام

در این سال ملائکه بر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر شدن گرفت و او را با یکدیگر می نمودند تا آنکه روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم با ابوطالب گفت ای عم من چند شب است پیش ازین سه شخص نزد من آمدند و یک نظر بجانب من کردند و گفتند که این اوست و لیکن هنوز وقت ظهورش نرسیده است بعد از آن نوبت دیگر نزد ابوطالب آمد و گفت ای عم از جملهٔ آن سه شخص یکی بر من ظاهر شد و بمن حمله کرد و دست در شکم من در آورد چنانکه راحت و خوشی از آن می یافتم ابوطالب او را نزد کاهنی برد که در علم طب نیز مهارتی داشت و شرح حال او بآن کاهن بگفت و علاج این از وی پرسید آن کاهن با احتیاط نظر باعضای آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم کرد و پایهای آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم را دید و علامتی که بین الکتفین مبارکش بود تفحص نمود و گفت ای ابوطالب پسر تو از عیب و مرض پاک است و

غرض

عرض استیلای شیاطین از وی دور است و علامات خیر در وی بسیار مشاهده میکنم و این حالی که او تقریر میفرماید از شیطان و وسوسه او نیست بلکه گرامندگی دل او و تفتیش مینماید از جهت نبوت و رسالت مترصد باش که دمبدم آثار خیرات و مبرات از و ظاهر گردد و یوماً فیوماً انوار سعادت و سیادتش تزاید خواهد یافت و مهر ختم النبیون از مطلع دولت روزافزونش خواهد تافت نقلست که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود دران ایام در واقعه دیدم که مردی دست خود را بر دوش من نهاد و بعد ازان دست دا اندرون سینه من در آورد و بعد ازان گفت دلیست پاک در بدن پاک و باز بجای آن نهاد و هم درین سال فرمود که در خواب چنان دیدم که از سقف خانه چوبی برداشتند و نردبانی از نقره نهادند و دو کس فرود آمدند و یکی از من در نشست و دیگری در پهلوی من آمد و استخوان پهلویم را کشید و دلم را بیرون آورد و گفت خوش دلیست دل مرد صالح و پیغمبر مبلغ صلی الله علیه و آله وسلم و باز بجای او نهاد و بیدار شدم و دیگر واقعات غریبه درین سال بسیار بوده اینجا مجال گنجائی همه نیست واقعه دیگر از واقعات سال بیستم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم واقعه حلف الفضول بود و این واقعه در میان اهل سیر شهرتی دارد و ذکر آن از جمله ضروریاتست و شرح آن قصه چنانست که جماعتی از اکابر قریش که سر دفتر ایشان بنو عبد المطلب بودند و با یکدیگر عهدی بسته بودند که ستم ظالمان از مظلومان مکه دفع کنند و سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم دران میان حاضر بود اما در معاهده مدخل نفرمود بدان صورت اهل سیر ایراد آن واقعه نموده اند و اصل این حلف و وجه تسمیه او بحلف الفضول آن بود که جماعتی از جرهمیان و قطوریان که یکی را از ایشان فضل بن الحارث الجرهمی خواندندی و دیگری را مفضل بن فضالة الجرهمی و دیگری را فضیل بن وداعة القطوری و این بزرگ از ین دو قبیله با جماعتی از متابعان خود اتفاق کردند که هیچ ظالمی را در مکه نگذارند که ستمی ورزد و آنجماعت بواسطه آنکه ترکیب نام ایشان از فا و ضاد و لام بود که حروف کلمه فضل است آن کلمه را بفضول جمع کرده معاهدهٔ ایشانرا حلف الفضول نام نهادند و مراد ازین نه فضولیست که مصطلح ماست و آن مذموم است بمجموع کما قال الشاعر ع ان الفضول تحالفوا و تعاقدوا ع ان لا یقر ببطن مکة ظالم ع انگاه این رسم بتطاول ایام و مرور اعوام مندرس شده بود چون عبد المطلب وفات یافت ریاست بسه شخص رسید حارث بن امیه و عبد الشمس و هشام بن المغیرة المخزومی و این هرسه در اقامت رسوم احسان و فضل و عدل جد و جهد نمودند اما با غریبان معامله بطریق محابات میکردند و درین اوان مردی از بنی زبیعه که از قبائل عرب یمن بوده و احرام عمره بسته با مال بسیار بتجارت مکه آمده بود و آن مال را عاص بن وایل سهمی که پدر عمرو عاص بود بسود خود و زیان آن غریب اندیشیده و پای از حد انصاف بیرون کشیده و آن بیچارهٔ آوارهٔ غریب در وقتی که خورشید سر از دریچه طلوع بیرون کرد و رواق افاق را بشعاع نور بیاراست و آنوقت اجتماع قریش بود و دران انجمن گاه در کوه ابو قبیس رفته شرح غربت و کربت خویش و ظلم عاص بداندیش بآواز بلند بگفت و بنو هاشم و بنو عبد المطلب و بنو زهره و بنو تیم و بنو اسد بن عبد العزی جمع آمدند و بسرای عبد الله بن جدعان تیمی رفتند از برای آنکه شریف ترین قوم بود و بسال از همه بزرگتر و صاحب العهد بحلف و همه عهد بستند که نگذارند از قریش کسی را بر کسی ظلم کنند و بعد ازان همه با جمعهم روی بخانه عاص بن وایل نهادند و از وحق غریب تمام بستدند و تسلیم آن بیچاره نمودند و از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم روایت کرده اند که وی فرمود من در سرای عبد الله جدعان بودم در میان آنانی که عهد بسته بودند در انصاف مظلوم و دفع ظالم و نخواهم که بعوض آن عمل پسندیده و کردار گزیده شتران سرخ موی مرا باشد یعنی شرف و منقبت مرا بهتر از بال بقیاس و نعمت بی شمار و نیز فرمود که اگر مقربان لوح مرا بمعاهده دعوت کنند اجابت کنم و چون سن مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از بیست در گذشت دا حیا که گویند

روایت میکند فضه بنت سبنه که رسول صلی الله علیه وآله وسلم چون بیست وپنجساله شد لشکر فقر وفاقه وضعف قوت وفتور طاقت بر ساخت
بنیت زندگانی ابوطالب استیلا یافت ودرین اثنا عاتکه بنت عبد المطلب پیش برادر خود ابوطالب آمد وگفت این نهال باغ زندگانی
ودوحه کامرانی ما محمد را صلی الله علیه وآله وسلم هنگام آن آمده که از دخت برومند وصل کنیم واین آفتاب مهر اندوز را وقت آن
شده که با ماه شب افروز در بیت الشرف ازدواج بنشانیم تا از ان وصل میوه خوریم وازین اجتماع سعادت یابیم **بیت**

چو خورشید مه را شود مشتری ✤ چه زاید بجز از نکو اختری ✤ ابوطالب شکوفها از نرگس شهلا بریخت وعقد های گهر از حقه یاقوت
برانگیخت وگفت ای همشیره مهربان وای ناگزیره دل وجان نپنداری که من ازین اندیشه فراغی دارم حقا که چون لاله ازین
اندوه بر جگر داغی دارم اما مرا بمواصلت غیر کفو سر نیست واز عهده تربیت آن بیرون آمدن دست رس نی سالهای تنگی
بما گذشته وبر دست ما از مال چیزی نگذاشته عاتکه گفت من درین باب اندیشه کرده ام اگر صواب باشد بران نهج بتقدیم سانم
ابوطالب ازان استفسار کرد عاتکه گفت شنیدم خدیجه بطرف شام کاروانی میفرستد وازبرای این مهم مردمان میطلبد اگر مصلحت
باشد با او این سخن در میان نهم اینجا دو روایتست یکی آنکه ابوطالب بآن سرور صلی الله علیه وآله وسلم این سر در میان آورد وگفت
ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم اگر خود را بروی عرض کنی شاید که ترا بمقدار مال مضاربه مخصوص گرداند تا از ان ممر نفعی بما عاید شود
خواجه صلی الله علیه وآله وسلم که ضمیر انورش مخزن اسرار غیب وزبان معجز بیانش ترجمان اخبار لاریب بود فرمود که لعلها ترسل فی ذلک
چون قیل وقال وجواب وسوال ابوطالب با سرور دودمان غالب صلی الله علیه وآله وسلم برین منوال بگذشت واین سخن بالسنه و
افواه منتشر گشت چنانچه بسمع خدیجه رسید وحال آنکه خدیجه میخواست که مال بسیار بتجارت فرستد بجانب شام وبر هیچکس اعتمادی نداشت
وچون این سخن بشنید غنیمت دانست چرا که صدق وامانت ووفور دیانت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در میان قریش اظهر من الشمس
وابین من الامس بود تا بحیثیتی که او را محمد امین صلی الله علیه وآله وسلم میگفتند چون خدیجه حسن وجمال وصدق مقال وتکامل خصال در ذات
شریف وعنصر لطیف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مجتمع دید فی الحال شخصی را نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرستاد وگفت چنین
استماع افتاده که ترا میل تجارت شده است ومن بواسطه صدق گفتار وحسن کردار ووفور امانت وکمال دیانت تو را بر آنکه مال قراض بدیگران
میدهم بتو ارزانی دارم تا بآن بضاعت شرائط تجارت بجای آری وفائده که بران متفرع باشد مسامحت در باب از من بنسبت بخود
لازم شماری حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم صورت حال با بوطالب تقریر کرد ابوطالب گفت که ان هذا الرزق ساقه الله تعالی الیک
این رزقیست که حق تعالی بتو ارزانی داشته است روایت دوم آنکه چون عاتکه این سخن با بوطالب بگفت واجازت ورسم تجارت
در میان آورد ابوطالب زار بگریست وبحسرت در عاتکه نگریست وگفت ای عاتکه هیچکس از عشائر واقارب ما مزدوری نکرده است وهیچکس از
عشیره خود را مزدوری روا نمیدارم خاصه این نور دیده را که انوار عزت وجلال از جبین مبین او لایح وآثار دولت واقبال از چهره او
واضح ست چگونه روا دارم اما بحکم الضرورات تبیح المحذورات برو وبا خدیجه مشورت کن تا رای او بر چه قرار گیرد ودر روایتست که خدیجه
رضی الله عنه ملکه عرب بود ودر حسن وجمال ولطف وکمال وکثرت ملک ومال بی نظیر آفاق واز همه مخدرات عالم طاق واشراف
ملوک از اطراف واکناف جهان بخطبه او راغب ودولت وصال او را طالب بودند اما گوشه مقنعه وی سایه بر روزگار هیچ نامدار
نمی انداخت وبعد از رحلت زوج خویش بجز بطاعت الهی ومطالعه توریت وسائر کتب سماوی نمی پرداخت ودران آوان خوابی
دیده بود که ماه از آسمان فرود آمده ودر آغوش وی در آمد ونور آن ماه از بغل او سر بزد وعالم ازان روشن می شد چون بیدار شد
از برای تعبیر خواب خود رسولی نزد بحیرا فرستاد بحیرا گفت که تعبیر آنست که پیغمبر آخر الزمان که بوجود آمده است ترا بحلالی قبول کند و

در ایام وصال تو وحی بروی نزول
گردد وعالم از فروغ ملت او نورانی
شود واول زنان که باو ایمان آرد
تو باشی وآن پیغمبر از بنی هاشم خواهد بود
واقارب تو خدیجه وظائف شکر
الهی بتقدیم رسانید ومنتظر ظهور رحمت
نامتناهی می بود که ناگاه عاتکه از
برای مشورت سفر رسول صلی الله
علیه وآله وسلم بخانه او آمد قدوم
شریف او را سعادت عظیم ودولت
جسیم شناخت وبا همچون مخلصان
بتجلیل واحترام او پرداخت وبهمت
بر مهمانداری او گماشت ودر باب
ضیافت هیچ دقیقه نامرعی نگذاشت
چه اگر از سلسله عبد المطلب بود و
سیده بنی غالب وهمشیره ابوطالب
عاتکه در لحظه میخواست که عرض حال
قیام نماید اما از شرمساری اجرای
کلام نمی توانست از غایت حیا
عرق حیا میگشت وباز خاموش
می شد خدیجه گفت ای سیده عرب
فرمان چیست ومقصود از تشریف
حضور عرض حال کیست اظهار فرمای
ما را خبر ده وبقبول خدمتگاری از
دست ما بر آید منت بر جان ما
گفت برای بسمع شریف ملکه رسیده
باشد

باشد که برادرم عبد الله را فرزندی بوده محمد نام صلی الله علیه وآله وسلم وپدرم عبد المطلب در ایام حیات تربیت او قیام می نمود ودر وقت ارتحال در شان او وصیتها فرموده وحالا محمد را صلی الله علیه وآله وسلم جوانی در رسیده وزمان آن شده که آن اختر نیکو فال و مشتری فلک حسن وجمال با زهرهٔ زهرا شکال اتصال یابد اما از جهت فقر واختلال که با احوال برادرم ابو طالب راه یافته اقدام با تمام این مرام دست نمیدهد شنیده شد که کاروانی ملکه روانه خواهد شد اگر محمد را صلی الله علیه وآله وسلم نیز بامری از آنها مخصوص گردد البته بنو هاشم ممنون منت ملکهٔ مالکة الخیرات گردند خدیجه ازین کلمه استشمام رایحهٔ صدق رویای خویش کرد وگلنار باطن او از نسیم امید شگفته میگشت وچراغ ضمیر او از آتش شوق نورانی می شد **بیت** کسی کامی که میجوید همه سال ۞ چو یابد ناگهان چون باشد احوال چو بیماری که درمان باز یابد ۞ چه درمان مردهٔ جان باز یابد ۞ گفت ای سیدهٔ قریش من وصف محمد را صلی الله علیه وآله وسلم شنیده ام ورعایت امانت وحفظ دیانت وطیب اعراق وحسن اخلاق وکمال حسب وجمال نسب وادب او دانسته ام هر چه مثل او چیزی دهم اضعاف آن با محمد صلی الله علیه وآله وسلم مسلم دارم وبخدمتگاری او منت دارم اما تعهد کاروان ومحافظت اموال از قاصدان صعوبت واشکالی دارد محمد را صلی الله علیه وآله وسلم بیارید تا در طور وطریقهٔ او نگاهی کنم تا معلوم سازم که لایق این شغل خطیر هست یا نی عاتکه از برای آوردن رسول صلی الله علیه وآله وسلم بخانه روی آورد خدیجه خانه را بهوای آن محبوب یگانه بیاراست وغسل پاک بجای آورد وظاهر وباطن خود را بزیب جمال صوری ومعنوی بیاراست ودر مسند جلالت در انتظار قدوم حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بنشست وپردهٔ رقیق لطیف پیش مسند تشریف بیاویخت وتوریت پیش آورده در وصفات وسمات پیغمبر آخر الزمان مطالعه نمودن گرفت وگوهر آبدار از صدف دیدهٔ امیدوار میریخت وخدام وحجاب خود را گفت که چون محمد صلی الله علیه وآله وسلم بیاید ومجلس را بزیب جمال وزیور کمال بیاراید در صدرگاه که مسند ارباب جاه وجلالت است بنشانند چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم با عاتکه تشریف حضور ارزانی فرمود خدیجه تعظیم وتوقیر چنانکه مناسب حال او تواند بود بجای آورده وبر کرسی بمقر عزت خود بنشاند وهر چه در کتاب میدید در صورت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر طریق آن علامات مشاهده میکرد گاهی صفت روی چون ماهش مطالعه می نمود وگاهی شرح گیسوی سیاهش ملاحظه میفرمود از قرآن تفسیر والضحی میدانست واز رنگ چون قیر این تعبیر واقعه واللیل اذا سجی میگفت زمانی قاب قوسین از طاق دو ابرویش میدید وگاهی تفتیش ما زاغ البصر از غمزهای چشم دلفریبش می شنید زمانی معجزهٔ موسی در یاقوت گوهربارش مشاهده میکرد وگاهی احیای مسیحا در دم باکرم او معاینه میدید جوی کوثر رشحه از دریابار گفتگوی او بود درخت طوبی نهالی از نخلستان قد دلجوی او می نمود **نظم**

سورهٔ واللیل دیدم وصف گیسوی شماست ۞ والضحی خواندم سراسر نسخهٔ روی شماست ۞
دیده ام بسیار در تفسیر ما زاغ البصر ۞ شرح چشم مست شور انگیز جادوی شماست ۞
حرف حرف سورهٔ یوسف فرو خواندم همی ۞ ذرهٔ از آفتاب حسن دلجوی شماست ۞
بانگ طبتم فادخلوها خالدین اندر جهان ۞ چون بگوش جان شنیدم از سر کوی شماست ۞
آن وانها که میگویند از خلق عظیم ۞ دفتر اخلاق خواندم سر بسر خوی شماست ۞

چون آنچه دیده بود خدیجه در کتب ما تقدم از صفات رسول صلی الله علیه وآله وسلم یک یک در نظر پاکیزه منظر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مشاهده کرد وبا خود گفت تعبیر خوابت درست گشت وماه جمالت را خورشید کمال همعنان شد اما حالیا این راز پنهان باید داشت ونقش انتظار بر صفحهٔ جان باید نگاشت لاجرم اجره تعیین فرمود وعاتکه بفراغت خاطر آنسرور را صلی الله علیه وآله وسلم بخانه برد وجامهای که لایق خدمت راه باشد پوشانیده بخانهٔ خدیجه فرستاد ورسول صلی الله علیه وآله وسلم با دل گداز از خدیجه از لذت وصال ونشاط اتصال فرحان ونازان آن یکی را دل شکستگی وآن دیگر را دلبستگی این را در دل از خجالت اجیری جراحتها و آنرا بملاحظهٔ امور راحتها ذوق انین المذنبین را خداوند ذلش داند نالهٔ یوسف را زلیخا شناسد پروانه داند که پر وبال مجازی در شعلات

شمع طرازی [illegible] **بیت** [illegible] جامهای فاخر [illegible] محمد صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] [illegible] اوقات [illegible] [illegible]

آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که بر چه نهج فرستاده روایات است بعضی گویند با جارت بوده و بعضی گویند بشرکت والله اعلم چون کاروان
براه درآمد مردم مجتمع شدند بعضی از برای نظاره و بعضی از برای تشییع اعمام و عمات و سایر اقارب و عشایر آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم که صنادید قریش و سادات بنی هاشم بودند از برای مددگاری و غمخواری خواجه برد و سرا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم
بیرون آمدند عاتکه آن سرور را صلی الله علیه و آله وسلم چون در جامهٔ خدمتگاری دید و مهار شتر بر دوش مبارک انداخته و ماه چهارده
را از گرد راه برقع ساخته کالدر فی صدف والخمر فی خزف ٭ والنور فی الظلم والحور فی شمل ٭ عاتکه بی طاقت شد و چون نخامه
خون گریست و چون خط خاک بر سر کرد و گفت یا عبد المطلبا ه یا من حفر بیر زمزماه و یا عبد الله سر از خاک لحد بر آرید و این غریب حضرت
باری را در جامهٔ خدمتگاری به بینید ابو طالب از مشاهدهٔ آنحال مدهوش شد و سایر عشایر نیز مدهوش گشتند چون بهوش آمدند آنحضرت
را صلی الله علیه و آله وسلم در کنار گرفتند آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم درلالی دانظر اهالی بر وجنات متوالی فرو ریخت و شعلهٔ آه فروزان
از سینهٔ سوزان بر کشید و گفت ای یاران مرا فراموش مکنید و از روز غربت و کربت من یاد آرید **مثنوی** الا ای رفیقان که باکید گر
نشینید اندر وطن مستقر ٭ چو روی سوی بزم مراد آورید ٭ ز حال غریبان بیاد آورید ٭ اقارب و عشایر همه بفغان و فریاد
کنان بآن صدر جهان چندان بگریستند که صوامع نشینان عالم افلاک و قدوسیان حضرت پاک بموافقت ایشان همه بگریه در
آمدند و گفتند خداوندا این محمد است صلی الله علیه و آله وسلم که لولاک در شان اوست و طاق فیروزهٔ افلاک ایوان او پروردگارا
این همانست که لعمرک تاج اوست و لباس التقوی دیباج او و سبحان الذی اسری صفت معراج او خطاب آمد که ای ملائکه
این همان یار است اما شما را با استکشاف عشقبازی ما چکار است **بیت** میان عاشق و معشوق کارهی رفت است ٭ تو نه معشوقی نه عاشق مر ترا با این چه کار
چون مردم باز گشتند میسره بفرمودهٔ خواجه لیلة المعراج را صلی الله علیه و آله وسلم با تاج و دیباج بیاراست و بر شتر آراسته بنشاند
و مهار شتر بر دوش خود انداخته ابو جهل و عتبه و شیبه در آن کاروان بودند میسره را گفتند که این یتیم را جامهای خلق بپوشان
و کارهای دشوار فرمای تا بمحنت رام شود و دل او در محنت آرام گیرد میسره گفت من غلام شما نیستم غلام خدیجه ام حکم از آن اوست
و فرمان فرمان او و مالی که در دست دارم از آن او و جانی که در بدن دارم فدای آستان او نقلست که خدیجه را خویشی بود نام او
خزیمه بن حکیم سلمی او را نیز دران سفر ملازم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم گردانید و خزیمه را بنسبت با آنحضرت صلی الله علیه و آله
وسلم محبت بسیار بود و آن سرور را صلی الله علیه و آله وسلم بنهایت دوست میداشت و یک لحظه از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
جدا نمی شد و از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم خوارق عادت بسی مشاهده می نمود و هر یکی محبتی میفزود چنانچه آورده اند که
دو شتر خدیجه در راه بماند و قوت راه رفتن نداشتند میسره پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم را خبر کرد آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم
دستهای مبارک بر روی او فرود آورد و بر ایشان دعا فرمود فی الحال آن شتران برفتار آمدند پیش پیش کاروان میرفتند و گفتند
که محمد را صلی الله علیه و آله وسلم شان عظیمست چون بحد بصری شام نزدیک صومعهٔ بحیرا فرود آمدند بحیرا رخت اقامت بدار البقا
کشیده بود و نسطورا و بروایتی نسیطورای راهب که او سر دفتر عابدان نصاری بود قائم مقام بحیرا در آن صومعه وطن گشته بود
و پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در پای آن درخت بنشست که خشک شده بود فی الحال سبز و خرم گشت و میوه ها بار آورد و حوالی
آن درخت سبزه و مرغزار گشت نسطورا چون از بام صومعه این حال مشاهده کرد از بام صومعه فرود آمد و نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
آمد و گفت که بحق لات و عزی که بگوی نام تو چیست حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ثکلتک امک ما ربت لی فرزند باد دور شو
از من که عرب هیچ سخن نگفتند که آن بر من گرانتر باشد از این سخن در دست نسطورا صحیفه بود در آن نگاه میکرد و در روی پیغمبر میدید

صلی الله علیه و آله و سلم چون زمانی
بینک احتیاط کرد گفت بخدای که
ایجمان یعنی فرستاده کر این اوست
چون خزیمه از راهب این حال
مشاهده کرد گمان برد که او قصد
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
دارد و میخواهد که مکری کند شمشیر از
غلاف کشید و گفت یا آل غالب
پس تمام قریش که در کاروان بودند
متوجه او شدند و گفتند ای خزیمه
چه چیز ترا در ریب و خوف انداخت
خزیمه از راهب شکایت کرد رفقا
با خزیمه متوجه راهب گشتند راهب
بصومعه درآمد و در را بست و
بربام رفت و آواز کشید که ای
از من می اندیشید بخدا که هیچ
کاروان از شما عزیزتر بر من
درین محل فرود نیامده است
و من درین صحیفه چنان می بینم که
شخصی که در پای درخت منزل گرفته
است رسول خدای عالمیان
و خاتم پیغمبران است و هر که فرمان او
برد رستگاری یابد و هر که مخالفت
او کند هلاک گردد بعد از آن از
خزیمه پرسید که ترا با وی نسبت
گفت من خدمتگار ویم حکایت
ماندن

ماندن شتران و بشرف مساس او قوت یافتن خزیمه معروض داشت راهب گفت من با تو سری می سپارم و کتمان آن از تو متوقعم خزیمه
گفت قبول کردم نسطورا گفت درین صحیفه می یابم که این شخص بر جمیع بلاد غلبه کند و بر مجموع عباد ظفر یابد و هیچکس با وی مقاومت
نتواند کرد و هیچکس غایت بزرگی او نداند ای خزیمه بدانکه او را دشمنان بسیارند و اکثر دشمنان او یهود باشند از شر ایشان
حذر کن چون خزیمه این سخنان از راهب بشنید بخدمت سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم آمد و گفت چند صفت در تو مشاهده میکنم که
از دیگری نمی بینم و تصور من آنست که پیغمبر موعود که از تهامه مبعوث شود تو باشی خلائق را عجب محب تو می یابم و من نیز دوست
ترا دوست میدارم و دشمنان ترا دشمن دارم و مصدق و ناصر توام بعد ازان بحضرت صلی الله علیه و آله وسلم عرض کرد که من اکنون
ببلاد خود میروم چون امر تو ظاهر شود بیایم بعد از فتح مکه بیامد و مسلمان شد بعد ازان نسطورای راهب میسره را بخواند و او را می شناخت
بعضی از نشانهای آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم از وی استفسار می نمود و یکیک را از وی جواب می شنید و ازان میسره سایه
انداختن مرغان و جوشیدن آب از تحت اقدام متبرک و برکت طعام همین یمین و سطوع نور یقین از جبین مبین آنحضرت صلی الله علیه
و آله وسلم با نسطورا تقریر کرد شیخ گفت درین دیر بانتظار قدوم این سبک سیر روزگار میگذرانم و از اوراق کتب مبسوط مسطور
فنظره الی میسره میخوانم و بیاری و دولت ازلی بخدمت این محبوب لم یزلی رسیدم و آنچه شنیده بودم کما حقه دیدم **بیت**
لله الحمد که دیده برخش کردم باز ٭ تا بخاک قدمش سر نهم از روی نیاز ٭ اکنون ترا وصیت میکنم که از وجد النشوی و درین سفر ملازم او
باشی و بشام نروی که درانجانب صبح شریعت او را منکرانند و انوار ملت او را بجانب ربذ حسد دیدن نمی توانند بعد ازان .. گند
یاد فرمود که این شخص پیغمبر آخر الزمانست و خاتم انبیا مرسل علیهم السلام کاشکی در اول بعثت او زنده بودمی تا در ملت اسلام
متابعت او نمودمی القصه میسره و خزیمه چنان بمصلحت دیدند که متاعهای خود را در بصره فروشند و بشام رفتن را موقوف گذارند
بنابران متاعها را در بصره بقیمت اعلا فروختند و بجانب مکه عزیمت مراجعت نمودند نقلست که حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه و آله وسلم دران سفر با یکی از یهود معامله نمود در معامله مباحثه واقع شد یهودی گفت ترا بلات و عزی سوگند دهم تا صدق
مقال تو معلوم گردد خواجه صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که هرگز بلات و عزی سوگند نخورم که هیچ چیز از ایشان دشمن تر ندارم و در
هرگاه که بدیشان بگذرم چشم از ایشان بپوشانم خصم گفت قول قول تست مگر تو از اهل حرمی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم گفت آری
بعد ازان آنشخص با میسره خلوت کرد و گفت ای میسره این همراه تو والله که پیغمبر موعود است و شرف وجود و خزانه جود و مقصود
آفرینش و اصل مقصود اهل بینش اوست **نظم** اوست مختار خدا و فخر و اصل و اساس ٭ زان گذشته از وجودش منتهی بی منتها
هشت خلد و هفت چرخ و شش جهت پنج حس ٭ چار ارکان سه ارواح دو کون از یک خدا ٭ و بالجمله چون مهم تجارت بحسب دلخواه باتمام رسید از بصری مراجعت
نمودند و قطع منازل و طی مراحل نمودند و میسره باستماع قول راهب و غیرهم مراقب احوال حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم می بود
و چون هوا گرم شدی دیدی که دو ملک بصورت دو مرغ بر سر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم سایه می انداختند و چون بمر الظهران
رسیدند امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه که دران سفر همراه کاروان بود گفت از برای بشارت رکب محمد را صلی الله علیه
و آله وسلم بخدیجه روان سازند میسره قبول کرد شتری بغایت زیبا با رختهای نفیس و پوششهای دیبا بیاراست و با رسول صلی الله
علیه و آله وسلم داد ابوبکر از سبب آن پرسید که تزئین شتر بدین رختهای فاخر چیست میسره گفت عادت ملکه ما آنست که هر شتری
که بشارت باو رسانند آن شتر را بهمان کس ببخشد میخواهم که محمد را صلی الله علیه و آله وسلم بیشتر منفعت رسد ازانکه منافع بسیار درین
سفر از برکت او بما رسیده ابوجهل گفت ای میسره او هنوز قدر دست [illegible] نا کرده و راه بیرون نابرده شاید که راه گم کند کسی دیگر بفرست

خداوند ابر موسی منت نهادی بمکالمت و سلیمان را ملک عظیم دادی در مقابله آنها چه چیز مرا کرم نمودی از حق تعالی جواب آمد که
یتیمان در چشم مردم خوار می باشند و کسی بتعهد ایشان قیام نماید از عبد الله تنها و یتیم باز ماندی ترا عزیز ساختم و مهر و شفقت تو در دل
عبد المطلب و ابو طالب انداختم تا مال و جان خود را از تو دریغ نداشتند و همت بر موافقت و محافظت تو بر گماشتند قال الله تعالی
الم یجدک یتیما فاوی و هنگام آمدن از شام چون شتر تو از راه بیرون رفت جبرئیل ع را که پیغمبران مرسل بعد از بلوغ وحی اشتیاع
نبوت در تمنای دیدار وی بودند پیش از نبوت بر مثال خدمتگاران مهار دار شتر تو ساختم و وجدک ضالا فهدی فقیر بودی بمال خدیجه
توانگر ساختم و وجدک عائلا فاغنی القصه چون فرشتگان زمین را از برای سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم
در نوردیدند راه سه روزه را بیک لحظه قطع کرد نفیسه بنت منبه روایت می کند که چون وقت آمدن کاروان نزدیک رسیده بود
هر روز خدیجه با جمعی از جواری بر بالای خانه می نشست و چشم براه میداشت راوی گوید که آن روز نزد خدیجه بودم که ناگاه شتر سواری
از دور پیدا شد بر شتر نشسته که برق مسابقت می جست و با براق همعنانی میکرد و هوا بغایت گرم بود و بیک روایت بر بالای سر او دو
مرغ که ذکر آن عنقریب گذشت و بروایتی ابری سفیدی بر اوج هوا سایه راحت افزا گسترده بود و از برای خواجه صلی الله علیه و آله و سلم
سایبانی می نمود و خدیجه را از مشاهده او شمع رخساره برافروخته رشته جانش پنهان از آتش شوق می سوخت اما از جواری پرسید
که آیا این آینده بادیه پیما درین هنگام گرما که تواند بود **نظم**
این کیست این که این از در پدید آمده ✽ این نور اللهیست این از حق تعالی آمده
این لطف و رحمت از کجاست این دولت از کجاست این ✽ در خانه بد اختران خورشید سیما آمده ✽ خادمان گفتند ای ملکه این سوار محمد صلی الله علیه و آله و سلم
می ماند خدیجه گفت محمد صلی الله علیه و آله و سلم تنها در اینجا چه کند میسر نیست اما خود را دور می انداخت از زمان گفتند که ای سیده
عرب مشک را پنهان داشتن با وجود غمازی بوی نوعی از انواع محالاتست و محبت را پوشیدن آب دیده و تغییر رنگ روی
صنفی از اصناف بند عاشقیست **بیت**
آشفته را گواه نباشد بعاشقی ✽ رنگ رخش زرد و برین بیدا نکست ✽ آن آینده محمد امین است صلی
الله علیه و آله و سلم و دلیل آن بشره ملکه رخساره رنگین است و گویند که چون خدیجه نظر بران سرو گماشت و خوارق عادات
مثل سایبانی فرشتگان و سرعت سیر شتر بر مثال برق خاطف در آن بیابان و نور جبین و طی زمین از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
مشاهده کرد و یکیک از صواحب خود را از آن عجائب واقف نگردانید تا آن خوارق بسیدید بند تعجب می نمودند تا در ساعت بدرخانه
خدیجه نزول فرمود خادمه فی الحال خدیجه را از آمدن خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم خبردار گردانید خواجه صلی الله علیه و آله و سلم
درآمد و بعد از ثنا و دعا مکتوب میسره را بملکه رسانید مضمون آنکه ارباح بسیار درین سفر بحصول پیوست و زیاده از آنچه متوقع بود بدست
آمد و این همه ببرکت همراهی محمد صلی الله علیه و آله و سلم بود خدیجه آن شتر را با جمیع رخت و جهاز بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
بخشید و جواب نامه را بالفور نوشت و خواجه را صلی الله علیه و آله و سلم باز گردانید در همان روز خواجه صلی الله علیه و آله و سلم بکاروان
رسید ابو جهل چون از دور بدید اظهار شادی کرد و گفت ای میسره سخن مرا نشنیدی و فرصت از دست دادی اینک محمد صلی الله
علیه و آله و سلم راه غلط کرده باز بجانب کاروان می آید ابو بکر میسره از آن اندوهگین شدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسید و جواب مکتوب ا
آورد میسره ابو جهل را گفت که معلوم شد که تو راه غلط کرده و محمد صلی الله علیه و آله و سلم براه راست تند دست ابو جهل از روی انفعال گفت
من برین نامه اعتقادی ندارم از آنکه چندین روزه راه بیک روز قطع کردن محالست من غلام خود را میفرستم تا خدیجه را اعلام کند غلام او
بعد از چند روز بخدیجه رسید و مژدگانی طلبید گفت با من افسوس مکنید چند روزست که محمد امین صلی الله علیه و آله و سلم با من خبر آورد
و بعد از چند روز کاروان رسیدند بصحت و سلامت و میسره از سایبانی ابر یا آن دو فرشته کما هو اختلاف الروایتین خدیجه را واقف
گردانید و گفت ای ملکه تا از کجا بیرون
آمده ایم این حالت از مفارقت
نکرده است و از قول نسطورای
راهب اخبار او و نیز از اخبار
احبار خبردار گردانید و آنچه از خوارق
عادت از آنحضرت صلی الله علیه و
آله و سلم مشاهده کرده بود بعرض رسانید
روایت دیگر آنست که میسره
آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم
پیش از خود فرستاد و ملکه با همراهی
خدیجه بر غرفه نشسته بود که از دور
جماعتی شتر سوار پیدا شدند و در میان
ایشان آن سلطان تخت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم چون شاه در میان
سپاه و چون ماه در انجمن گاه می نمود
و دو فرشته بر سر آنحضرت صلی الله علیه
و آله و سلم سایه گسترده و نور جبینش
سواطع شعاع آفتاب برده **بیت**
ای برده ز آفتاب بوجه حسن سبق
قرص قمر بمعجز انگشت کرده شق
پیش او زنان همنشین میبودند و لوط
دیدن آن از غرایب تعجب می نمودند
ناگهان خدیجه را معلوم بود که آن قافله
سالار کاروان هدایت و سپه سالار
میدان عنایت در خاطر میگذرانید
که چه باشد این مسافران درین هوای
گرم

گرم ازین بیابان بیرون آمده اند درین منزل ما نزول کنند تا انچه وظیفهٔ مهمانداری و طریقهٔ حق گذاری باشد با ایشان پیش برم
بعد از دو دنگ میسره در قدم آن سر دفتر اصحاب میمنه برسید و شرح احوالی که معلوم کرده بود در ین سفر از دلائل نبوت آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم و شواهد فتوت و حسن خلق یک یک بیان میکرد خدیجه از سایه انداختن مرغان بر سر او سوال کرد گفت از
وقت مفارقت عتبهٔ عالیه تا باکنون از وقت حلول و ارتحال برین منوال بود و ازین گونه غرائب و عجائب بسیار روی
نموده بعد ازان ربح بسیار که اضعاف مضاعفهٔ هر بار که از برکت سید مختار بود صلی الله علیه و آله وسلم بعرض رسانید و سخنان
نسطورای راهب و وصایای او بگفت و انچه بظن غالب معلوم شده بود بعلم الیقین بدین گشت بعد ازان خدیجه میسره را از
اظهار آن معنی منع فرمود و گویند میسره را هزار درم وعده داد که در اخفای این معانی کوشد و مبالغه او درین امر بعضی گویند
ازینجهت بود که مبادا دشمن قصد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم کند و بعضی گویند بجهت آن بود که چون فضل و کمال و حسن و
جمال آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بزیور نبوت و حلی فتوت آراسته و پیراسته ببینند اکابر قریش بجد متکاری او مبادرت
جسته بمصاهرت او مفتخر گردند او را اجمال نیت و کمال امنیت آن بود که شهباز اوج عزت نبوت با شیانهٔ خانهٔ او نزول کند
و همای همایون بال دولت رسالت از میان خورشید رویان سایه بر وی افگند ببرکت صدق محبت او بود که از میان چندین
هزار حلیهای حلیلهٔ جلیله از خلوص عقیده بمقصد و مراد خود رسید میگفت **نظم** رسید خدمت آن شاه دلنواز بمن ٭ قبای سایهٔ آن سرو سرفراز بمن
همای قدس که بودم سایه پرور او ٭ هزار شکر که افگند سایه باز بمن ٭ مرا که سایهٔ جاست فوق طارم ٭ ز خدمت تو رسید است امتیاز بمن
نقلست که امتعه که میسره از برای تجارت مکه خریده بود همه را ببهای تمامی چنانکه بود در مکه خریدند چون حساب کردند اضعاف
مضاعفهٔ دیگران مر انچه آن سفر مبارک بحصول پیوست و خدیجه همه انهار از برکت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم میدانست
لاجرم محبت آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم در دل او تمکن یافت و باستحکام سلسلهٔ مناکحت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم میل کرد

فصل دوم در عقد ازدواج خدیجه کبری رضی الله عنها با حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم

روایت کرده اند از نفیسه بنت منبه که گفت خدیجه اعقل زنان زمان بود بنا بر وفور دیانت و کمال فطانت و فهم صائب و ذهن
ثاقب و کمال عزم و جمال حزم و شرف نسب و عز حسب و متملکات وافره و منقرفات متکاثره که مر خدیجه را مسلم بود و اکثر
صنادید قریش بخطبهٔ او مائل بودند و عروض بسیار و نقود بی شمار بروی عرض میکردند و بمناکحت هیچ یک از متمولان
و بزرگان عرب راضی نمیشد و چون در وقائع و حالات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم تامل نمود مزاوجت او بر
خاطر نفیسش استیلا یافت بعد ازان نفیسه بنت منبه را که عورتی بود عاقله از ما فی الضمیر خود آگاه گردانید نفیسه متوصلت
شده نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم آمد تا آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم در استحکام سلسلهٔ مناکحت تحریص نماید گفت
یا محمد صلی الله علیه و آله وسلم چه چیز مانع میشود ترا از تاهل آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که اهبت این کار و عدت کشیدن
این بار ندارم نفیسه میگوید که من گفتم که اگر زنی صاحب جمالی بر مالی با شرف کفاءت پیدا شود که موءنت کدخدائی ترا
کفایت کند رغبت نمای متامل شد که آیا این شخص که باشد که چنین تخم سعادت و اقبال که در اراضی سیادت و افضال باشد بعد ازان
سوال فرمود که کیست آن زن گفتم خدیجه بنت خویلد فرمود چه وسیله انگیزم که بدیل این مراد آویزم گفتم بعهدهٔ من که باین امرش
راغب گردانم فی الحال برفتم و این بشارت عظمی باو رسانیدم و بینهما سلسلهٔ الفت مستحکم گردانیدم بعد ازان خدیجه ساعت
مسعود معین ساخت و عمرو بن اسد و ورقة بن نوفل بن اسد که عم و پسر عم او بودند طلبید و نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرستاد که

رضی الله عنه تبسم فرمود و گفت عبد المطلب بمن هزار دینار زر و مبلغی از نفائس اقمشه سپرده بود و وصیت کرده که هرگاه محمد را
صلی الله علیه و آله و سلم بکار باشد بوی تسلیم نمای اکنون آن مال پیش منست و از جمله اقمشه که بمن سپرده در ان میان جامهای
دوخته نیز هست بعد از طلب حضرت امیر المؤمنین ابابکر صدیق رضی الله عنه رفت و هم یان پر زر و نه جامه نفیس که هر یک بالصد
دینا بها داشت بیاورد تا رسول صلی الله علیه و آله و سلم آن جامها در پوشید و درین اثنا نیز خدیجه جامهای ملوکانه ارسال فرموده
و رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود من جامه هیچکس بر جامه ابوبکر ترجیح نکنم و گویند مال از آن ابوبکر بود او میخواست تا صورت
منتی درمیان نباشد و توهم عدم قبول نیز بود لاجرم گفت از عبد المطلب امانت است رسول صلی الله علیه و آله و سلم ابوبکر را دعا
فرمود و گفت چون ابوبکر در امور کلیه و جزئیه از هیچ وجه چیزی دریغ نداشت و حال نیز توقع آنست که بخانه خدیجه مرافقت
نماید تا سوابق الطاف بلواحق اعطاف مقرون گردد ابوبکر گفت ع بسر رویم که این ره بپای نتوان رفت و خدیجه
خانه خود را پادشاهانه آراسته بود و قماشهای نفیس بی انداز ساخته و طبقهای پر از در و جواهر شریف بدست خادمان
لطیف داد تا بر لعبی نثار از سر تو قیر بپای آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم ریزد و گویند همه خادمان را آزاد و لشکر ازا ذکر د القصه
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم برفاقت حمزه بن عبد المطلب بمنزل خدیجه تشریف آورد و بعد از تحقیق معامله مزاوجت ابوطالب
اکابر قبیله را حاضر گردانید مقرر خدیجه آن بود که عم وی عمرو بن اسد ولی عهد او باشد و عقد از دواج باهتمام او استحکام پذیرد
و از ینجانب عم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خطبه بلیغ که مشتمل بود بر خطبه خدیجه برخواند باین عبارت که الحمد لله الذی جعلنا
من ذریة ابراهیم و ذرع اسمعیل و منصی معد و عنصر مضر و جعلنا احصنة بیته و سواس حرم و جعلنا بیتا محجوجا و حرما آمنا و جعلنا احکام
علی الناس اما بعد فان هذا اخی محمد بن عبد الله فتی لایوذن به رجل من قریش الارجح و ان کان فی المال قل فان المال ظل زایل
و امر حایل و محمد من قد عرفتم قرابته و قد خطبت خدیجه بنت خویلد نزل لها من الصداق ما عاجله و آجله من مالی و هو الله
بعد هذا بهآ و خطر جلیل و مضمون این خطبه چنانست که حمد و سپاس مر خداوندی را که ما را از فرزندان ابراهیم خلیل و نسل اسمعیل
و اصل معد و از عنصر مضر پدید آورد و ما را حافظان بیت و پیشوایان حرم خویش گردانید و خانه را قبله و مطاف خلق ست
و حرم با امن ما ارزانی فرمود اما بعد برادر زاده من محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و سلم مردیست که اگر او را بهمه قریش موازنه
کنند راجح آید اگرچه مال او اندکیست باکی نیست چه مال سایه ایست بی شرف زوال و امریست در صدد انتقال و محمد صلی الله علیه
و آله و سلم کسیست که قرابتی او شما را معلوم ست و اکنون خواستگاری مینماید خدیجه بنت خویلد را بمهر عاجل و آجل از مال
و بخدا سوگند که محمد را صلی الله علیه و آله و سلم مرتبه بزرگ و عظیم در پیش ست و چون خطبه ابوطالب تمام شد ورقه بن نوفل خطبه آغاز
کرد مشتمل بر سپاس و ستایش ملک تعالی و مبشر بسخنان ابوطالب باین عبارت که الحمد لله الذی کما ذکرت و فضلنا علی
ما عددت فنحن سادة العرب و قادتهم و انتم اهل ذلک کله لاینکر العشیرة فضلکم و لایرد احد من الناس فخرکم و شرفکم و انا فی هذا
الامر عیون بعد از ان صیغه ایجاب و قبول از جانبین مذکور شد و از طرفین دلها مسرور گشت و انچه در بعضی سیر گفته اند که پدر خدیجه
خویلد در مجلس عقد حاضر بود صحت ندارد زیرا که خویلد پیش از حرب فجار فوت شده بود مگر این که ذکر پدر کرده و اراده عم او
نموده بعد از انکه ورقه خاموش شد ابوطالب گفت ای ورقه عم خدیجه که عمرو بن اسد ست میخواهم که درین نکاح با تو موافقت
نماید عمرو بن اسد گفت که گواه باشید ای گروه قریش که خدیجه بنت خویلد را بزنی بمحمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و سلم دادم و از
طرفین ایجاب قبول بتحقیق پذیرفت و الله تعالی اعلم مهر خدیجه کبری رضی الله عنها بروایتی چهار صد مثقال طلا و بروایتی پانصد

ازین ممر بسیار خرم و شادمان گشت و از فکر معیشت سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم و ضبط مهمات او فراغت تمام حاصل کرد و گفت الحمد لله الذی اذهب عنا الکرب و اوقع عنا الغموم پس خدیجه کمر خدمتگاری آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر میان جان بست و کشاد کار دنیا و دین خود دران میدید و اتفاق ارباب سیر آنست که آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم در وقت عقد مناکحت بیست و پنج ساله بود و خدیجه چهل ساله و حق تعالی او را ازان حضرت علیه الصلوة و السلام فرزندان سعادتمند ارزانی داشت چنانچه شرح آن عنقریب مذکور خواهد گشت ان شاء الله تعالی در ذیل اوصاف و خصال سیده نسا خدیجه خاتون رضی الله عنها

باب هفتم در ذکر وقائع سال بست و پنجم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم

و ذکر شمهٔ از اموری که بعد از آن تا حین ظهور بعثت بوجود آمده یکی ازان امور که مسطور گشته ذکر بنای کعبه بود که در سال سی و پنجم از ولادت که خانه کعبه خراب شده بود که قریشیان عمارت کردند و درین باب سه فصل ست

فصل اول در ذکر بنای کعبه

سبب انهدام خانه و تعمیر او آن بود که بعضی از مورخان میگویند که اندرون جائی بود که حکام ماضیه یک چند بصورت آهو بره از طلا ساخته مکلل بجواهر ثمینه دفن کردند جمعی از اوباش قریش بران وقوف یافتند و گنج مدفون را بیرون آوردند و بواسطه کندن چاه تزلزلی در اساس خانه پدید آمد و برانهدام مشرف گشت و روایت دیگر بواسطه آنکه در خانه از زمان ابراهیم علیه السلام پست بود و سیل بخانه در می آمد و بمرور اصول خانه را پست میکرد چنانکه تمامی خانه را بخرابی نزدیک رسانید و قریش بکرات میخواستند که آنرا دیگر نوبت عمارت کرده آستانه خانه را بلند سازند تا از در آمدن آب باران محفوظ ماند جمع بین القولین آنکه چاه کندن اول حقیقت پیوسته بود و چون سیل دران چاه در آمد سبب ویرانی خانه گشت علی ای حال اشراف قریش در سال مذکور بخاطر آوردند که بضبط عمارتش اشتغال نمایند و جداران آنرا رفیع و سقف آنرا منیع گردانند و حال آنکه پیش ازین چار دیواری بود بغیر سقف و ارتفاع دیوار او بقد آدمی زیادت نبود آن نیز شکسته و درهم ریخته و در زمان ابراهیم علیه السلام و عمالیق و جرهم در خانه بزمین برابر بود و قریش اختراع دیگر نمودند و چنان مصلحت دیدند که آستانه آنرا بلند کنند و دران دو فایده ملحوظ داشتند یکی آنکه از در آمدن سیل خانه محفوظ ماند و دیگر هر کس بی اجازت ایشان در خانه در آمدن نتوانند تا در کشف الاسرار بزودی میگوید که مدت بیست و پنج سال درین تردد گذشت قومی از تعرض آنخانه احتراز میکردند و قومی عمارت آنرا صواب می شمردند و بعد از آنکه بعمارت جزم کردند ضرورت اول بجداران شکسته او بایستی پرداخت و بعد ازان قائم مقام او عمارت نو ساخت فاما قریش در تخریب عمارت قدیم او دلیری میکردند و از عقوبت و نکبت آن اعراض مینمودند و مدتی بواسطه این معنی در توقف افتاد تا آخر اتفاق نمودند و قریش کعبه را در میان خود قسمت کردند تا در تخریب عمارت شرکت داشته باشند اگر عقوبتی از تخریب آن متفرع شود یا سعادتی از تعمیر آن متحقق گردد همه دران یکرنگ باشند برین توزیع قرعه انداختند هر رکنی بقبیلهٔ قرار گرفت رکن یمانی نامزد بنی تیم گشت و از رکن یمانی تا رکن حجر الاسود نصیب بنی سهم و بنی عدی آمد و از رکن حجر الاسود تا رکن عراقی بنام بنی عبد مناف و بنی زهره بر آمد و از رکن عراقی تا رکن شامی به بنی اسد بن عبد العزی و بنی عبد الدار قرار یافت و تخریب و تعمیر آن بهر قبیلهٔ ازین قبایل بدین طریقه قرار گرفت و این قبایل هر روز علی الصباح که فراشان تقدیر شادروان تنویر در فضای هوای عالم کون و فساد میکشادند همه در حوالی کعبه جمع می آمدند و هیچکس یارای آن نبودی که بتخریب آنخانه اقدام نماید و محمد بن اسحق میگوید رحمه الله که اهمال ایشان آن بود که هر روز ازان چاه که گنج گاه عرب بود اژدهایی بیرون آمدی و هر که تعرض کعبه نمودی قصد او کردی و آن اژدهایی بود چنانکه گویند سر او برابر سر گوسفندی بود و هرگاه که کسی پیش خانه آمد

گفت ای قریش این مالی که توزیع کرده اید خالی از شبهه نیست اگر میخواهید که عمارت خانه بتقدیم رسانید مالی جمع کنید که دران شبهه نباشد کرت دوم مالی فراوان از وجه حلال جمع کردند اما از تعرض خانه بسیار ترسان بودند و چند روز درین تفکر بودند آخر الامر ولید مغیره گفت ای قریش ابتدا من میکنم شما بیاری و مددگاری من بیائید قریش باتفاق آمدند ولید میتین برگرفت و چند سنگ از دیوار خانه بکند قریش از دور ایستاده بودند تا به بینند که مهم ولید برچه قرار گیرد و چون شب بر ولید بگذشت و عقوبتی متوجه او نگشت قریش گفتند که سلامتی ولید دلیل رضای خدای تعالی است جل و علا روز دیگر علی الصباح که عروس آفتاب نقاب واللیل اذا یغشی از جمال باکمال والنهار اذا تجلی برداشت قریش همه بیکبار بجانب کعبه توجه نمودند و دیوارهای آنرا سنگ سنگ از میان برداشتند و از عمارت کهنه هیچ چیز باقی نگذاشتند و چون به بنیاد ابراهیم علیه السلام رسیدند که بمعاونت اسمعیل علیه السلام استوار ساخته بود سنگهای سبز همچون زبرجد پیدا شد بر مثال انگشتان برهم بافته بود و ولید مغیره میتینی بران زد و قطعه ازان جدا شد ابو وهب آن قطعه را برداشت از زیر آن روشنائی پدید آمد بغایت مشتعل چنانکه نزدیک بود که نور باصره حاضران ازان زائل گردد فی الحال آن سنگ از دست ابو وهب بیفتاد و باز بمحل خود استوار شد واما واقدی و محمد اسحق گویند که در وقت شکافتن آن سنگ تمامی مکه در لرزه و اضطراب درآمد بمرتبه که نزدیک بود که عمارت مکه ازهم فرو ریزد گفتند این اساس ابراهیم خلیل ست علیه السلام تعرض آن نباید نمود هم بران اساس بنیاد نهادند و هر قبیله بعمارت رکنی که بر ایشان قرار یافته بود چنانکه گذشت اشتغال نمودند اتفاقا درین ولا کشتی از جانب روم از راه دریا رسیده و تباهی شده و از سکان آن سفینه شخصی باقوم نام که در صنعت بنایی نیک ماهر بود باقوم خویش بساحل قرار گرفتند خبر بقریش رسید ولید با زمره صنادید بآنجانب رفت و چوبهای سفینه را بخرید و باقوم بالتماس ایشان باقوم بمکه آمد تا بتعمیر بیت الله اشتغال نماید و با او قرار کردند که بر منوال بنای ابراهیم علیه السلام سازد بشرط آنکه اجزای دیوار همان باشد که بوده و بغیر ازان اجزا چیز دیگر بآن مخلوط نسازد استاد گفت که ممکن نیست که بهمان اجزای پیش این عمارت توان ساخت یکی از دو چیز اختیار کنید یا اجازت دهید که دیگر سنگ و گل باین بیامیزم یا از مقدار خانه کم کنم قریش بشق ثانی راضی شدند و موضع حجر را از خانه حطم کردند لاجرم آن موضع هم مسمی شد بحجر و هم بحطیم و بعد ازانکه قبائل از پی تعمیر و ترتیب ارکان خود هر یک قیام می نمودند و باتفاق سنگ میکشیدند و خواجه ما صلی الله علیه و آله و سلم با ایشان نیز موافقت مینمود تا روایت کرده اند که قریشیان ازارهای خود از میان باز کرده بودند و بر دوش نهاده و سنگ بران میکشیدند و عباس بجهت شفقت بآنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تا دوش مبارکش آزرده نگردد ازار بران دلالت کرد حضرت مقدس نبوی را از غیب ندا در دادند که حرم عورتک حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از استماع این خطاب بیهوش شد چرا که آن اول ندائی بود که از غیب بسمع بی عیب آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم رسید چون بهوش باز آمد عباس پرسید که ما شانک فرمود نهیت مشی عریانا و اگرچه این روایت در بیشتر سیر مذکورست اما خالی از تهجینی نیست والله اعلم چون دیوارها ارتفاع یافت و عمارت بجهت حجر الاسود رسید اختلاف درمیان قریش ظاهر شد و هر قبیله را داعیه آن بود که حجر متبرک را ایشان بموضعش نهند و اختلاف درمیان آن چهار فرقه نزدیک شد که بقتال انجامد تا بحدی که بنی عبد الدار دستها بخون زدند و عهد بستند که تا تمام خونهای ما ریخته نگردد نگذاریم که دیگری برما سبقت جوید و این عهد بعقد الدم ملقب گشت بعد ازان که گفت گو از حد اعتدال درگذشت ولید بن مغیره از پیران قریش بود جوانان قوم را از قتال و جدال منع میکرد و از وخامت عاقبت مخالفت واقف گردانید حاصل بران قرار دادند

که بامداد هر که از باب بنی شیبه
درآید درین قضیه حاکم او باشد و
بر حکم و قضای او رضا
نمودن گردد علی الصباح که اعلام
زرافشان جمشید خورشید را برین
طاق زرواق نیلگون برافراختند
و کنگره این قصر
انداختند قریش در مقام انتظار
نشسته بودند ناگاه
مترصد آنکه از کدام در آید و این عقده
مشکل که گشاید
گرم از
پدید گشت قوم در آن نهاد
و آله و سلم جمله بر رسیدن
صلی الله علیه و آله و سلم
شدند و از
گشتند گفتند اینک محمد امین
صلی الله علیه و آله و سلم در رسید
و هیچکس از صواب دید او
دامن نتواند کشید چون صورت
واقعه معروض رای عالم آرایش
گشت ردای مبارک بر زمین گسترد
و حجر الاسود را بید خود برداشت
و در میان ردا نهاد و فرمود که از
هر قبیله شخصی که بزرگ آن قبیله باشد
اختیار کنید تا برکت این امر
قبائل

قبایل شامل گرد و عتبه بن ربیعه و ابو زمعه و ابو حذیفه بن المغیره و عدی بن قیس که بزرگ سر آمد قبیله خود بودند باشارت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم هر یک گوشه را گرفته حجر الاسود را بمحل قرار آوردند باز در وضع حجر بمقر مقرر اختلاف افتاد رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که همه بر یک کار اتفاق کنید گفتند چون تسکین نایره فتنه از پیش تو بود درین امر نیز تا مقرر داشتیم تفویض تو کردیم حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم بدست مبارک برداشت و حجر را بموضعش استوار فرمود و تنگ گیری بالبیت از برای استحکام حجر الاسود شخصی از نجدیان برخاست عباس رضا نداد و خود سنگی بسید علیه الصلوة والسلام داد تا حجر الاسود را بان استوار ساخت فرمود که هیچکس با ما درین عمارت شریک نتواند بود و قریش بدین معامله همه خوشنود گشتند بعد از ان ارتفاع خانه به بیست گز قرار یافت و طول آن سی گز و عرض بیست و دو گز با تمام رسید و شش ستون و یازده چوب قوی پوشیده شد و حجر از خانه خارج گشت والله اعلم للرشاد

فصل دوم در بنای کعبه از زمان آدم تا اکنون و مال آن در آخر حال

بدانکه اصل آفرینش آن بقعه متبرکه در قصه آدم علیه السلام درین کتاب مشروح گشت بعد از انکه آدم علیه السلام از برای غفران زلت بزیارت آن مقام مامور گشت و بعد از ان اولاد آدم و بروایتی شیث علیه السلام تنها تا نیاز از سنگ و گل تعهد عمارت او نمود و آن در طوفان نوح منهدم گشت و بصورت تلی سرخی باز آمد و حضرت ابراهیم با فرزندان علیهم السلام تا انتها بنای آن از استحکام داد بعد از ان عمالقه کرت رابعه تجدید آن عمارت نمودند کرت پنجم جرهم بعمارت آن فایز گشتند این عمارت که بعد از حضرت ابراهیم علیه السلام مجدد گشته بود بطبق عمارت قدیم بتقدیر رسیده بود و چون عمارت آن کرت ششم بقریش رسید در ان تغییر پدید آوردند چنانچه حطیم از خانه بیرون گرفتند و آستانه او را بلند ساختند و بیک در قرار دادند چنانچه عنقریب مبین گشت چون بنای قریش برخلاف بنای ابراهیم علیه السلام بود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم گاهی با عایشه رضی الله عنها میفرمود لولا ان قومک حدیث عهدک بالکفر لنقضت الکعبة و رددتها علی قواعد ابراهیم و جعلت بابا شرقیا و بابا غربیا و اگر بعد از من بنای کعبه مجدد سازند بگوی تا بر قواعد قدیم باز برند و عایشه فرمود رضی الله عنها که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مرا انجا نه باز برد و حجر را بمن باز نمود و آن مقدار هفت ارش بود بنابر استماع این حدیث عبد الله زبیر در ایام حکومت خویش بنای قریش را منهدم گردانید چنانچه دعیه آنحضرت بود صلی الله علیه و آله وسلم بساخت و کرت هفتم بنا کرد و چون حجاج یوسف ثقفی از قبل عبد الملک مروان بنای ابن زبیر را خراب کرد بدستوری که در زمان حضرت نبوی صلی الله علیه و آله وسلم بود کرت هشتم عمارت نمود و چون دور خلافت بهارون رشید رسید خواست که در هدم بنای بنی مروان کوشد و خانه را بدستور عبد الله زبیر قرار دهد درین باب با امام مالک مشورت نمود امام فرمود ای امیر المومنین بگذار خانه کعبه را تا ملعبه ملوک نگردد و هارون سخن امام را بالسمع رضا اصغا نموده از سر اعاده گذشت و این عمارت که هست بنای حجاجست روایت ست که این بنا همچنان خواهد بود تا زمانی که حبشه آنرا خراب کنند چنانکه بصحت رسیده که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که لحی الحبشة فیهم بونها خرابا لا یعمر بعده ابدا و در بعضی کتب سیر آورده اند که نهادن فاطمه رضی الله عنها درین سال بوده

فصل سوم در ذکر زید بن عمرو بن طفیل که پدر سعید بن زید ست

همین سعید از جمله عشره مبشره است و او درین سال فوت شده و عامر بن ربیعه روایت کند که عمرو بن زید دین یهود و نصاری داشت و بت پرستی را کراهت داشتی و از قوم خود که در دین باطل بودند پیوسته تنفر مینمود و برخلاف دین ایشان می بود و هرگز ذبوح ایشان تناول نفرمودی با من گفت یا عامر من مخالفت دین آبا خود کرده ام و متابعت ملت ابراهیم و اسمعیل علیه السلام میکنم و ایشان روی بکعبه نماز می گذارده اند و من انتظار ظهور پیغمبر آخر الزمان که از نسل اسمعیلست می برم

ما انصاف خود دهیم این قریش که بعبادت اصنام اشتغال مینمایند از پنهانه منفعتی می بینید و نه مضرتی بی جهتی دین ابراهیم منسوخ ساخته باین دین باطل پرداخته اند و مارا هیچ ضروری نیست متابعت ایشان کردن و بعبادت این بتان اشتغال نمودن تا ئید سر در جهان نهیم و دین حق طلب کنیم و خود را از کفر و ضلالت برهانیم ورقه بن نوفل قصد شام کرد و دین نصاری اختیار کرده و در علم انجیل ریاضت بسیار کشید تا انچه مقصود او بود حاصل کرد و باز بمکه مراجعت نمود و همچنان دین ترسائی میداشت تا پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مبعوث شد و او بدان حضرت ایمان آورد و مسلمان شد چنانکه در محل خود مبین گردد عبد الله جحش هم بطلب دین از مکه بیرون آمد و بهر جا میرسید از دین حق می پرسید تا پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم تشریف نبوت فرمود بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گروید و بسعادت اسلام مشرف گشت و بعد ازان با اصحاب بجانب حبشه هجرت فرمود و هم آنجا از دنیا رحلت کرد حکایت او نیز مشروح مبین گردد انشاء الله العزیز و عثمان بن ابی الحویرث از مکه بیرون آمد و بطلب دین حق بروم رفت پیش قیصر و ترسائی اختیار کرد و هم در روم وفات یافت و زید بن عمرو بن نفیل خواست که از مکه بیرون رود خطاب که پدر امیر المومنین عمر جد اشد الله عنه نگذاشت که از مکه بیرون رود و همچنان در انجا ساکن بود و انتظار اظهار رسالت می برد و عمر بجستجوی دین حق بسر زائل وگویند که روی بکعبه آوردی و گفتی اللهم لو اعلم الوجوه الیک عبدتک ولا اعلمه خداوندا اگر بدانم که پرستیدن ترا بکدام طریق دوست تر است پرستیدمی ولیکن نمیدانم مراسعذور دار این بگفتی و سجده کردی ولیکن میل او بدین ابراهیم بود علیه السلام و قربت راسیگفت اعبد رب ابراهیم بعد ازان بطلب ملت ابراهیم علیه السلام ببلاد شام رفت و در انجا دین بهره نیافت بموصل و جزائر عرب مسافرت نمود و انجا نیز میسر نگشت از هر که از دین ابراهیم نشان جستی جواب دادی که از دین یهودی و نصرانی هر حکم که از فروع و اصول خواهی بشرح بیان کنیم اما از دین ابراهیم و قومی نداریم تا شنید که در زمین بلقا راهبی ست که در زهد و علم مشار الیه و مرجع نصاری شام و فلسطین اوست نزد او رفت و از ملت حنیف استفسار نمود و می گفت ایمرد درین عهد کسی که از ملت ابراهیم خبر دهد نخواهی یافت ولیکن نزدیکست که هم از قوم تو یعنی قریش پیغمبری ظاهر شود که وی دین حنیف بگستراند و ملت ابراهیم احیا کند و دینهای دیگر منسوخ کند بکه باز رو حقیقت این سخن آنجا یابی زید خرم شد و در حال برخاست و بمکه روی نهاد و چون نزدیک خیبر رسید خفاجه ویرا مقتول ساختند و چون خبر وفات او بمکه رسید ورقه بن نوفل از برای وی بگریست و مرثیه از برای او بگفت و بر ایمان و توحید او گواهی داد **نقلست** که روزی سعید که پسر وی با امیر المومنین عمر رضی الله عنه عمزاده بود پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم را گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هیچ امرزش خواهی زید بن عمرو را رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود نعم فانه یبعث الله وحده چرا آمرزش نخواهم از برای وی حال آنکه وی علیحده یک امتست روز قیامت و این از برای آن گفت که در انوقت که وی ملت ابراهیم داشت هیچکس نبود بغیر از وی هذا آخر الرکن الثانی من کتاب معارج النبوة وسیتلوه الرکن الثالث بحمد الله وحسن توفیقه حامدا ومصلیا وسلم تسلیما کثیرا کثیرا

خاتمة الطبع

الحمد لله والمنة که درین ایام مسرت التیام این رکن دویم **معارج النبوة فی مدارج الفتوة** باهتمام جناب سرخیل تاجران زمان یعنی **ملا نور الدین بن جیون خان** تاجر کتب و هم مالک مطبع حیدری و صفدری بصحة تمام بتاریخ پانزدهم ماه صفر المظفر سنه ۱۳۰۱ ه در مطبع صفدری واقع **بمبئی** از حلیه طبع آراسته گردید + کتبه عبد المجید غازیپوری

بعون صانع مکین و مکان فضل و خلاق زمین و آسمان

درین اوان برکت اقتران نسخهٔ دین و ایمان گنجینهٔ جواهر ایقان خزینهٔ لآلی اخلاق سید الانس والجان آئینهٔ
مکارم حالات خاتم پیغمبران صحیفهٔ محاسن عادات سرور عالمیان علیه وعلی آله افضل الصلوٰة والتحیة یعنی

معارج النبوة

مدارج الفتوة

مصنفهٔ علامهٔ جلیل فهامهٔ نبیل قدوة المحققین زبدة المدققین محدث کامل مفسر واصل صاحب حالات معنوی مولانا
ملا معین کاشفی قدس سره بالحسن الاخروی باهتمام ملا نور الدین بن جیوا خان مهتم مطبع حیدری وصفدری

در مطبع نامی گرامی صفدری واقع بمبئی بندر بار مطبوع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

رکن سوم در وقایعی که از سال چهلم از مولد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بظهور پیوسته تا بوقت هجرت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه سکینه و درین رکن پنج باب است باب اول در نزول وحی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و درین باب پنج فصل است فصل اول در مقدمات وحی و درین فصل پنج واقعه است

واقعه اول از وقایع مقدمات وحی آن بود که جابر بن سمره رضی الله عنه روایت میکند از پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود دران چند شبانروز که مبعوث خواهم شد بهیچ درخت و سنگ نگذشتم الا آنکه گفت السلام علیک یا رسول الله **واقعه دوم** آنکه قریب بنزول وحی چون براهی میرفتی آوازی شنیدی که شخصی میگفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم هرچند از یمین و یسار نگاه میکرد هیچکس را نمیدید و هم بروی غالب میشد و از آنجا میگریخت و صورت اینحال را با خدیجه تقریر فرمود و گفت که می ترسم که مرا آفتی برسد خدیجه گفت که حق تعالی بتو آفت روا ندارد و خاطر جمع دار که جز خیر و نیکوئی درباره تو نخواهد شد و روایتی آنست که پیش از نزول وحی به پانزده سال آوازها از غیب می شنید اما هیچ شخص را نمیدید و هفت سال پیش از وحی روشنائیها میدید و بآن شادی مینمود **واقعه سوم** آنکه عایشه صدیقه رضی الله عنها روایت کند که اول چیزی که از وحی بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر شد خواب راست بود و منامات لایحه و واقعات صالحه بر منوال سپیده دم متعاقب و مبدم بوی می نمودند و ابواب کرامت و استقامت بر وجوه ظاهر و باطنش میگشودند و مبدای این واقعه شهر ربیع الاول بود و حکمت خواب بسید انبیاء علیه الصلوة والسلام آن بود که تا بوحی والهام خوی گیرد و دل با حاصلش با نزول ملک انس دارد و توسن نفس نفیسش بتازیانه ریاضت رام گردد و در مسند دعوت عالی مرتبت و متعالی مقام شود **واقعه چهارم** نقل است که چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بسن هفت سالگی رسید اسرافیل را علیه السلام بخدمتش موکل ساختند و مدت سه سال ملازم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم می بود و گاه گاه بروی ظاهر میشد و سخن شریفش میرسانید بعد ازانکه پانزده سال تمام کرد جبرئیل امین بامر حضرت رب العالمین جل وعلا بمصاحبت سید انبیا صلی الله علیه وآله وسلم قیام نمود حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مدت بیست و نه سال در مراقبت جبرئیل علیه السلام جان می پرورد ولیکن جبرئیل علیه السلام خود را بر آن سرور ظاهر نمیکرد تا چهل سال با تمام رسانیده و بدرجه کمال و ذروه آمال ترقی نمود حتی اذا بلغ اشده و بلغ اربعین سنة آنوقت خود را بفرمان الٰهی جل وعلا بحضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم آشکارا گردانید چنانکه عنقریب مبین گردد ان شاء الله تعالی **واقعه پنجم** آنکه چون وقت انس بجناب قدس نزدیک رسید و هنگام

مصاحبت با مقربان خلوت سرای ملکوت
جلال نمود خلوت اخری از صحبت نزد
آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم مستحسن و محبوب
گشت چنانچه در غار کوه حرا خلوت اختیار کرد
روزها و شبها دران غار بعبادت میگذرانید
و چند شبانروز دران غار بذکر و فکر اشتغال
می نمود بعد ازانکه اشتیاق اهل و عیال بر خیال
پیدا می شد معاودت کردی بخانه باز آمدی و توشه
چند با ایشان نهادی و باز خدیجه رضی الله عنها
از برای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم زاد و توشه
ترتیب نمودی تا باز آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم بغار تشریف فرمودی و آن غار است
در طول چهار گز و عرض او در بعضی محل یک گز
و ثلثی گز و در بعضی کمتر و از ان منزل تا مکه
قریب سه میل راه است و واقع بر طرف چپ آنکس
که از مسجد حرام بمنا رود **نقل است**
که خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم چون خلوت
گزیدن در صومعه غار محبوب گشت بیشتر
اوقات در آنجا بسر می برد تا خدیجه بکمال فرتنه
خدیجه را سرزنش میکردند که ای سیده عرب محمد
را صلی الله علیه وآله وسلم با انواع مکارم و الطاف
بنواختی و ملک و مال و جاه و جلال در راه محبت
او در باختی اکنون با الفت و صحبت تو میلی ندارد
و اکنون بر طریق ارباب محبت بود با تو میل سازد خدیجه
رضی الله عنها میگفت آنچه شما تو هم آن میکنید
خاطرم از ان معنی تسلی دارد که آنچه از آنحضرت
صلی الله

مصاحبت

صلی الله علیه وآله وسلم بور و میرسد بقطع علاقه صحبت واظهار نفرت از صحبت نمی ماند بلکه تباشیر صبح سعادت است که از مطلع سیادت میدمد مقدمات طلوع خورشید رسالت است که مشام جان را معطر میگرداند پرتو لمعان انجمن اقبال است که ساحت دل را منور می سازد سالهاست که در زمین دل وجان تخم این تمنا کاشته‌ام وعمریست که سرمایهٔ شادی وراحتها اندیشهٔ این سودا داشته‌ام **قطعه**

نیک رویان سوی زشتان میزنند | بلبل اندر گلستان آید همی
همچو روغن در میان جان شیر | لامکان اندر مکان آید همی
کاروان وحی مے آید زغیب | لیک از دیده نهان آید همی
وقت آن آمد که وحی سر غیب | جانب احمد عیان آید همی
همچو عقل اندر میان جان و پوست | بی نشان اندر نشان آید همی

و در روایتی آنست که هر سال یک ماه متصل بخلوت نشستی و اوقات خود را مستغرق بعبادت داشتی وچون ماه تمام شدی بخانه باز گشتی و هفت بار طواف کعبه کردی و بعد از ان بخانه خدیجه رضی الله عنها آمدی و اهل اشارت اختیار آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عزلت را و خلوت داشتن در کوه شش چیز گفته اند اول آنکه تا ثبات قدم از صفات جبال اکتساب نماید که اصل مهم سلوک منوط بر آنست دوم آنکه عجائب مخلوقات وغرائب مصنوعات آنجا بسیار است و تامل و تفکر دران موجب انفتاح ابواب اسرار سوم آنکه جواهر نفیسه و معادن شریفه بامداد سعی و اجتهاد بحصول می پیوندد و همین معنی در تبدیل اخلاق و تطبیب اعراق مرشدی است کامل و معاونیست شامل چهارم آنکه عیون و انهار از ینابیع جبال و اتلال انفجار می پذیرد تا سالک داند که نشاندن اشجار مجاهدت مودی بثمار مشاهدت میگردد و کشیدن تعب در رنج رسیدن بگنج می باشد پنجم آنکه تحمل و بردباری و زخم خوردن و گوهر نثار کردن صفت کوهست و مسالک را بدین معنی سلوک هست **قطعه**

بر تو خوانم ز دفتر اخلاق | آیتی در وفا و در بخشش
هر که بخراشدت جگر بجفا | همچو کان کریم زر بخشش
کم مباش از درخت سایه فکن | هر که سنگت زند ثمر بخشش

ششم آنکه باذکار و اوراد با خوانندگان موافقت می نماید و هرچه می شنود باز میگوید و اختلاف است میان ائمهٔ دین رحمهم الله که تعبد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بچه کیفیت بوده بعضی گویند که عبادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فکر بوده در مصنوعات و تدبر در آیات و مخلوقات و بعضی برانند که بران فکر ذکر نیز همراه بوده و بواسطهٔ آن در تنویر و صفائی دل افزوده **بیت**

روشنائی دل از ذکر میسر گردد | لیکن آن ذکر که با فکر مقرر گردد
ذکر نوریست که گر در دل و جان شعله زند | ظاهر و باطن از آن نور منور گردد

قول دیگر آنست که بعمل صالحی که ملائم وقت و مناسب حال آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم می بود موفق می گشت و بار اختلاف است که بهیچ شریعتی از شرائع سابقه عمل نموده یا نی بعضی گویند نی زیرا که مقتدا را مقتدی بودن نسزد و بعضی بمقتضای فبهداهم اقتده تجویز همین معنی نموده فاما تعیین نکرده اند که بکدام شریعت بعضی گفته اند که بشریعت ابراهیم علیه السلام عمل نموده و این قول مختار ائمهٔ کبار است و بعضی گفته اند که بر دین عیسی علیه السلام عمل میکرده و بعضی بشریعت موسی علیه السلام و بعضی بطریقهٔ نوح علیه السلام تخصیص فرموده اند و بعضی گفته اند شرائع جمیع انبیاء علیهم السلام معمول آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بوده و بعضی بزرگان درین مسئله توقف اهم و اولی داشته اند والله اعلم علی اختلاف الاقاویل آن نقطهٔ دائرهٔ تعظیم و تبجیل از خلائق خلوت گزید و در غار حرا آن عنقای قاف قاب قوسین او ادنی عزلت اختیار فرمود حاصل دران خلوت آثار انوار الهی بمثابهٔ بر ضمیر منیر آن شمع سراچهٔ قربت و جام گیتی نمای اسرار وحدت انعکاس پذیرفت که آثار ماسوی از لوح خاطر خطیرش تمام محو گشت و در ظهور نور قدم ظلمات رسوم امکان بکتم عدم باز رفت **بیت**

چو نور مطلع عرفان ظهور خواهد کرد | هزار ظلمت اگر هست نور خواهد کرد
شراب عشق دلش را چنان مطهر ساخت | که در بهشت شراب طهور خواهد کرد

از قطع علائق و نفار خلائق از کار برلوح طلبش حروف عشق چنین بر می خواندند که الا ان محمدا قد عشق ربه و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در سیاض قربت ریاحین عبودیت را بآب خدمت همواره تر و تازه میداشت و لوای محبت در فضای مودت باعلای کلمة الله هی العلیا بر می افراشت تا ضمیر مستقرش مورد آیات وحی الهی گشت و خاطر خطیرش محل امر و نهی پادشاهی آمد روح الامین گوش هوش او را بدرر الفاظ قرآنی بیاراست و تعلیم علمه شدید القوی در دبیرستان قل رب زدنی علما سینهٔ بی کینه‌اش را بعلوم لدنی و رموز آسمانی دانا گردانید **مثنوی**

علوم لدنی در آموخته | رخ از نور عزت برافروخته
چو زنگار ز آئینهٔ دل زدوده | جمال حقیقت بدو کلّی نمود
خدائی که هستی پدیدار کرد | ز بهر وی این سکه بر کار کرد
وجودش ز دریای رحمت نشان

* ز رحمت یزدان ابر و باران نشان
فرو خوانده دیباچهٔ غیب را | بدو کرده معلوم [illegible]
توقیع لاریب را بر همه لوح محفوظ نشان او
چو سیاه و سفید جهان زان او | نه تابع روح الامین
گل * و دران باغ [illegible] بستان است بزیاده
بلبل * که مرغ بهشت گردد همسایان است

فصل دوم

در نزول وحی بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و اسرار [illegible] بدانکه علمای فن سیر چنین فرموده اند که چون سن شریف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] بچهل سالگی رسید در شب دوشنبه [illegible] ماه [illegible] صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] بچهل و [illegible] سال این حساب [illegible] نبوت [illegible] بیست و سه سال [illegible] شب دوشنبه [illegible] رمضان جبرئیل علیه السلام بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نازل [illegible] و در غار حرا [illegible] و درمیان ایشان [illegible] هفتم ماه [illegible] صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] و آن ساعت [illegible] علیه السلام [illegible] صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] صلی الله

صلی الله علیه وآله وسلم راست بنشست از چپ و راست نظر کرد هیچکس را ندید باز تکیه فرمود دیگربار درآمد و گفت قم یا محمد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم برخاست شخصی
دید بصورت مردی از پیش او روان شد سروی در آسمان و پرهای خویش بگشاد از مشرق تا مغرب احاطه نمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم صورت طول و عرض
بدین طریقه و شکل و پایهای زرد و بالها سبز پیشانی با جلا و رخسارهٔ نورانی و دندانها سفید و براق و موی سر سرخ برنگ مرجان و گردن بند از یاقوت احمر و در میان
دو چشمش نوشته اشهدان لا اله الا الله و اشهدان محمد رسول الله و در بعضی روایات در وصف جبرئیل علیه السلام چنین وارد شده که او را هشتاد گیسوست مجعد و
چشمهای مبارکش مکحل و نور وجه او در میان ملائکه کرام گوییا آفتابیست در میان ظلام مر او را ششصد هزار بال است مر هر بالی را چندین هزار پر که خورد ترین
پری از پرهای او دنیا را از شرق تا مغرب بپوشد و تاجیست بر فرق همایونش بجواهر مکلل و ازاریست مراد را از کرامت و زهاری با زوقار و بطانه از رحمت و قوت او تا بحد
ایست که از ریشه خورد ترین از پر خورد ترین از بال خورد ترین خود چهار شهرستان قوم لوط را از روی آب بر برید و بر آسمان بالا برده آنجا بداشت تا بفرمان الهی جل و علا
از آنجا سرنگونسار گردانید و گویند از گرانی آن بار از وی سوال کردند گفت ثقل وحی بر من آنمقدار نمود که پشه بر اندام کسی نشیند القصه چون آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم آن شکل و هیئت بدید از عظمت جسامت وی بترسید گفت من انت رحمک الله فانی لم ار شیأ قط اعظم منک خلقا ولا احسن منک وجها کیستی تو که من هیچ چیز از تو
خوبروی تر و بزرگتر ندیده ام جبرئیل علیه السلام جواب داد که انا روح الامین المنزل علی جمیع النبیین والمرسلین اقرأ یا محمد بخوان یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم بخوان خواجه صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود چه خوانم و حال آنکه من خواننده نیستم پس جبرئیل علیه السلام از زیر پر خود نامه بیرون آورد از زمرد بهشتی که به در و یاقوت مرصع بود و بر روی آنسرور
صلی الله علیه وآله وسلم انداخت و گفت بخوان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود من خواننده نیستم و درین نامه چیزی نوشته نمی بینم جبرئیل پیغمبر را صلی الله علیه
وآله وسلم بخود ضم کرد و بفشرد چنانکه طاقت برسید نزدیک بود که از هوش برود آنگاه دست از وی بداشت گفت بخوان فرمود من خواننده نیستم بار سوم بگرفت و بفشرد
که بیش از آن طاقت نداشت آنگاه او را بگذاشت و گفت اقرأ باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق اقرأ وربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم بعضی
از بزرگان نکته در فشردن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چنین گفته اند که تا دل مقبلش را حاضر گرداند و نیتش را صادق و همتش را موافق سازد و حکمت در تکرار آنکه نفس نفیس
حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم مراتب ثلث که اماره و لوامه و ملهمه است ترقی یابد و بسر منزل مرتبه مطمئنگی شتابد بعد از آنکه آیات کلام الهی جل و علا با آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم فرو خواند باز ایستاد خواجه صلی الله علیه وآله وسلم میفرماید که آنچه از وی شنیدم کالنقش فی الحجر در دل خود مثبت یافتم بعد از آن جبرئیل علیه السلام پای خود در زمین زد
چشمهٔ آبی پیدا شد و خود ساخت وضوی مشتمل بر مضمضه و استنشاق و روی و دو دست و پایها هر یک را سه بار بشست و مسح سر یکبار بجای آورده آنسرور را صلی الله
علیه وآله وسلم بدین طریقه دلالت فرمود تا وضو ساخت چون فارغ شد جبرئیل علیه السلام یک کف آب برداشت و بر روی مبارک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
افشاند پیش رفت و دو رکعت نماز بگذارد و آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بوی اقتدا کرد جبرئیل گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم نماز همچنین است و در بعضی روایات
تعلیم نماز و وضو در کرت دوم بود که بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرود آمد و در روضة العلماء آورده است شرجیل ملک حبشه با میر المومنین علی کرم الله وجهه
مکتوبی فرستاد مضمون آنکه از سیر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از برای او نوشته فرستد امیر المومنین مکتوبی مشتمل بر بیان اطوار سید مختار صلی الله علیه وآله وسلم
بنوشت و شرائع آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم از فرائض و سنن در آنجا مثبت ساخت مشروح از انجمله یکی آن بود که فرمود که حق سبحانه وتعالی از برای او نمازهای پنجگانه
فرض گردانید و وضوی کامل تعلیم فرمود و نماز از جبرئیل علیه السلام تعلیم یافت و آنچنان بود که در ابتدای وحی جبرئیل علیه السلام بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرود
آمد تختی از زر سرخ که قوائم آن از نقرهٔ سفید مفضض بیاقوت بود و از زبرجد و لولو و بران تخت فرشها از دیبا و سندس و استبرق و حریر افگنده بودند آن تخت از آسمان
فرود آمد و در بطحای مکه قرار گرفت بعد از آن بر خواجهٔ عالم صلی الله علیه وآله وسلم سلام کرد و او را با خود بنشاند رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود نظر کردم در جبرئیل علیه السلام
مر او را شش بال دیدم که بالی از لولوی زیبا و دیگری از جوهر بیضا و دیگری از یاقوت حمرا و دیگری از زبرجد خضرا و دیگری از نور پروردگار ارض و سما جل و علا و جناح او از
مشرق تا مغرب و در سر مبارکش دو گیسو دیدم یکی چون آفتاب زرافشان و دیگری چون ماه نور افشان هر دو ملمع بجوهر و یاقوت و زبرجد و معطر بمشک از فرق کافور
ابیض و با جبرئیل علیه السلام هفتاد هزار فرشته همه بر گرد تخت او صف بر صف ایستاده بودند بعد از آن جبرئیل علیه السلام برخاست و پای اقبال بر زمین زد چشمهٔ آب

پدید آمد گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم
ببین و تعلیم گیر آنچه از نزد پروردگار تو آورده ام
برای تو و تو مأموری بایتان آن پس جبرئیل
علیه السلام دست و آن آب دو دست را نوبت
دست مبارک بشست بعد از آن مضمضه
سه نوبت و سه نوبت استنشاق سه نوبت بجای آورد
عضو روی خود سه آب بشست و ذراعین
تا مرفقین سه نوبت غسل فرمود و مسح سر
و اذنین ظاهر و باطن آن یک نوبت بتقدیم
رسانید و سه نوبت پایها بشست و بعد از آن
برخاست و گفت اشهدان لا اله الا الله وحده
لاشریک له و انک رسوله بالحق بعثک
بعد از آن گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم
چنانچه من بتقدیم رسانیدم تو نیز بدین طریقه
متابعت کن و آنچه گفتم گوی بعد از آن حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم برخاست و وضو
مثل وضوی جبرئیل علیه السلام ساخت و این
کلمهٔ شهادت بگفت و جبرئیل علیه السلام گفت
یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم غفر الله لک ما تقدم
من ذنبک وما تأخر و نیز هر کس که این نوع
وضو سازد که تو ساختی بیامرزد حضرت
حق سبحانه وتعالی گناهان او را از نو و کهنه و سر
و علانیه و خطا و عمد او حرام گرداند خدا جل و علا
گوشت و خون آن بنده را بر آتش و او را نگاه دارد
از غضب و عتاب و عقوبت در دنیا که ملاقات کند
با آنحضرت والله الموفق نقل است

که خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود چون جبرئیل علیه السلام از نظر من غائب شد هیبت و خشیت از وی در ذات خود مستولی دیدم و ترسیدم که مرا بشعر و جنون نسبت کنند و مغضوب ترین نزد من مجنون یا شاعر بود گفتم که شاید قریش در حق من بامثال این مطاعن زبان دراز کنند و هر کسی دهان بملامت من باز کند از این غم و اندوه بران شدم که بروم خود را از سر کوه بلند بیندازم در میان راه ندائی از آسمان شنیدم سر سوی آسمان کردم جبرئیل ع را در صورت مردی دیدم و قدم خویش را برافق نهاده و دهان باین ندا کشاده که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم تو رسول خدائی و من جبرئیل ع ام پس در وسط طریق توقف کردم و از انداختن خویش باز ایستادم و بهر جانب از آفاق آسمان که روی می آوردم آن صورت در نظر من مشخص می نمود تا هنگام نماز شام درین حیرت می بودم و حال آنکه خدیجه رضی الله عنها رسولان بطلب من فرستاده بود و چون بعضی از ایشان بمن رسیدند جبرئیل ع از من غائب شد و من بسوی خدیجه باز گشتم مدهوش گشته و لرزه بر اعضای من افتاده و در روایتی آنست که چون ترسان و مضطرب الحال بخانه خدیجه در آمدم گفتم زملونی زملونی آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بپوشیدند تا خوف و رعب او تسکین یافت و در روایتی آنکه فرمود ترسان و لرزان بخانه خدیجه در آمدم و بر زانوی او تکیه زده نشستم از من کیفیت حال سوال کرد صورت واقعه باوی در میان آوردم گفتم می ترسم که ناگاه کاهنی شوم خدیجه گفت معاذ الله که هرگز حضرت خداوندی از فیض نامتناهی درباره تو بغیر خیر خواهد بحق آن خدائی که جان خدیجه بید قدرت اوست که من امید میدارم که تو پیغمبر این امت باشی و در روایتی آنکه خدیجه گفت لاتخف فان ربک لایفعل بک الا بک خیر الانک تقری الضیف واصدق الحدیث وتؤدی الامانة وتعین الناس علی النوائب وتؤدی الیتیم وتحسن الغریب وتحسن الخلق یعنی حق سبحانه وتعالی هرگز درباره تو بد نخواهد کرد تو مهمان دوستی و راستگوئی و امانت گذاری و یاری دهنده درماندگانی و پناه دهنده یتیمانی و نیکو کننده غریبانی و نیکو خوئی باوجود این خصال حمیده محل خشیت نیست و در روایت دیگر آنکه مایفعل الله بک الاخیر الانک حسن الوجه وحسن الخلق وحسن الصوت وحسن القول وحسن العقل وحسن النیة **نقل است** که چون خدیجه رضی الله عنها آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم تسلی داد و گفت میخواهی که این واقعه را باپسر عم خود ورقه بن نوفل عرض کنم تا چه میگوید ورقه در دین نصرانیت کامل بود و انجیل را بعربی کتابت کرده و بکتب آسمانی دانا بود و دران وقت پیر و نابینا بود خدیجه پیش ورقه رفت و گفت ای پسر عم من خبر ده مرا از جبرئیل ورقه گفت قدوس قدوس جبرئیل ع را درین دیار که عبده اصنام باشند چه کار و او را درین دیار که یاد کند جبرئیل ع رسول امین خداوند جل و علا میان او و پیغمبران او خدیجه رض گفت که محمد صلی الله علیه وآله وسلم میگوید که وی بر من نازل شد و صورت حال چنانچه شنیده بود تقریر کرد ورقه گفت سوگند بخدا که اگر جبرئیل بدین زمین فرود آمده باشد خداوند تعالی خیر بسیار و برکت بیشمار بدین دیار فرستد ای خدیجه اگر راست میگوئی این سخن را بتحقیق که ناموس اکبر که بموسی ع و عیسی ع آمده بود آنست که بروی نازل گشته خدیجه رض گفت مرا خبر ده که در توریت و انجیل هست که درین زمان پیغمبری مبعوث شود که فقیر و یتیم باشد و حق تعالی او را غنی گرداند و زنی با عز و حسب متعهد او گردد ورقه گفت بلی وصف آن صفت تست خدیجه رض پرسید که او صفات دیگر دارد ورقه گفت بلی از جمله صفات او آنست که برروی آب رود چون عیسی ع و چنانچه مرده با عیسی ع تکلم نموده باوی نیز سخن گوید و سنگ بدو سلام کند و درختان بر نبوت او گواهی دهند در روایتی آنست که ورقه با خدیجه گفت برو و بهانجا که جبرئیل ع بروی نزول کرد و آنجا دیگر بار نزول خواهد کرد تو آنجا موی سر خود بکشائی اگر او بجای خود بایستد و محمد صلی الله علیه وآله وسلم باوی در آنوقت سخن کند و او را به بیند فرشته نیست و اگر از جای خود برود و محمد صلی الله علیه وآله وسلم او را نه بیند و از نظر او غائب شود بدانکه وی فرشته است و از نزد حق سبحانه وتعالی ست خدیجه رض گوید باز آمدم و بغار حرا رفتم پیش سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم و انچه ورقه گفته بود بوی باز گفتم و آنسرور را صلی الله علیه وآله وسلم گفتم چون این شخص بیاید مرا واقف گردان چون جبرئیل علیه السلام دیگر بار بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرود آمد خدیجه را واقف ساخت چنانچه آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم را بر ران راست خود بنشاند و گفت می بینی او را گفت آری بعد از ان بر ران چپ خود بنشاند و گفت می بینی او را گفت آری و بروایتی اول بر ران چپ نشاند بعد از ان بر ران راست بعد از ان در میان کنارش بنشاند گفت اکنون می بینی گفت می بینم انگاه خدیجه رض موی سر خود بکشاد و موی خود مکشوف گردانید بعد از ان گفت می بینی او را گفت نی خدیجه رض گفت بشارت باد ترا که او فرشته ایست گرامی از نزد خداوند تعالی نه دیو و انچه تو انهی شنوی وحی رحمن است نه وسواس شیطان و خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم آگه و واثق بود از قبل حق سبحانه وتعالی

که توآن پیغمبری که عیسی علیه السلام بشارت داده که توآن احمدی و رسول خدائی صلی الله علیه وآله وسلم در ستی که آن ناموس اکبر که بر عیسی علیه السلام نازل شده بر تو نازل شده و زود باشد که مامور شوی بجهاد و قتال با کفار و اگر من آنوقت زنده بودمی هر آئینه ترا یاری نمودمی کاش من آنروز جوان و توانا بودمی و در میان احیا بودمی که قوم تو ترا ازین شهر اخراج کنند تا ترا مددگاری کردمی حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود مرا بیرون خواهند کرد ازین شهر ورقه گفت آری هیچ نبی بر قومی مبعوث نشد الا آنکه جمعی با وی دشمنی کرده اند و ویرا ایذا نموده اند آنسرور را صلی الله علیه وآله وسلم دلداری بسیار داد و پیش سر آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بوسه داد و بسی بر نیامد که وفات یافت و زمان ظهور دعوت در نیافت و روایت محمد اسحق آنست که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بقیه ماه رمضان را در غار حرا گذرانید بعد از آنکه بمکه مراجعت نمود و قاعده او آن بود که چون بمکه باز آمدی بکعبه رفتی و طواف بتقدیم رسانیدی بعد از آن بخانه تشریف آوردی چون از طواف فارغ گشته آمد ورقه آنجا ملاقات کرد و ورقه آنجا از وی سوال کرد که یا ابن اخی بگو که چه دیدی و چه شنیدی سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم تقریر حال فرمود و گفت والذی نفسی بیده انک النبی بهذه الامة الی آخر الحکایت از وی شنود **نقل است** که بعد از وفات ورقه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ورقه را در بهشت دیدم جامهای سبز بهشتی پوشیده زیرا که بمن ایمان آورده بود و تصدیق من کرده **نقل است** که بعد از ملاقات ورقه نزد عداس راهب رفت که پیری بود سال خورده و از غایت پیری ابرو بر چشم او افتاده عداس پرسید که مگر این خاتون بزرگ زنان قریش است یعنی خدیجه گفت بلی عداس دستار طلبید و بر سر نهاد و خادمان را گفت تا ابرو از چشم او بر داشتند و خدیجه را گفت نزدیکتر نشین که گوشم گرانست خدیجه پیشتر بنشست و گفت یا عداس مرا خبر ده از جبرئیل علیه السلام عداس بسجده رفت و گفت قدوس قدوس در شهری که بندگی خدای نکنند نام جبرئیل ع چه می بری خدیجه گفت البته میخواهم که مرا از جبرئیل ع و اوصاف او خبر گوئی عداس گفت والله خبر نگویم تا نگوئی که سبب این سوال چیست و این خبر از برای چه می پرسی خدیجه گفت باین شرط و عهد که این سخن پوشیده داری و با کس اظهار نمائی عداس گفت که عهد کردم که نگویم خدیجه گفت که محمد بن عبد الله صلی الله علیه وآله وسلم بن عبد المطلب میگوید که جبرئیل ع بمن فرود آمده است عداس گفت که این ناموس اکبر است که وحی بموسی و عیسی علیهما السلام آورده سوگند بخدا که اگر جبرئیل درین شهر نزول کند خیر عظیم درین دیار بظهور پیوندد و لیکن یا خدیجه وقتی شود که شیطان بر کسی ظاهر شود و صورتها بر وی نماید ازین سبب آسیبی و جنونی بر وظاهر میشود و این کتاب مرا نزد او بر تا زیارت کند اگر امر او شیطانیست از برکت این کتاب سالم ماند و اگر رحمانیست سبب رفعت درجه او گردد چون خدیجه کتاب عداس نزد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم آورد جبرئیل علیه السلام در ان حین سوره ن والقلم آورده بود خواجه صلی الله علیه وآله وسلم بخواندن آیات بینات مبادرت می نمود و این سوره را تکرار میفرمود که ن والقلم وما یسطرون ما انت بنعمة ربک بمجنون وان لک لاجرا غیر ممنون وانک لعلی خلق عظیم فستبصر ویبصرون بایکم المفتون خدیجه از استماع آیات کلام الهی خرم شد و بار سول صلی الله علیه وآله وسلم گفت که پدر و مادرم فدای تو باد برخیز تا بصحبت عداس رویم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با خدیجه نزد عداس رفت عداس خاتم پیغمبری را صلی الله علیه وآله وسلم نزد خود بنشاند و جامه از پشت مبارک او بر داشت و خاتم نبوت در میان دو کتف آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم دید که می درخشید فی الحال بسجده رفت بعد از ان سر بر داشت و گفت قدوس قدوس والله ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم توآن پیغمبری که موسی و عیسی به بعثت تو بشارت داده اند والله که اگر در آنزمان که دعوت خلائق کنی و من زنده باشم در پیش تو شمشیر زنم آنگاه عداس گفت یا نبی الله ترا به هیچ چیز امر فرموده اند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که نی عداس گفت زود باشد که بدعوت خلق مامور گردی و مردم ترا بکذب متهم دارند بالضرورة ازین شهر هجرت کنی و ملائکه ترا نصرت کنند پس مدعای رسالت بحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بدین دو گواه عدل معتبر گشت و توقیع رسالتش باثبات دلیل و حجت مسجل گشت بعد از ان فتوری در وحی پیدا شد و گویند مدت سه سال بر داشت که وحی آسمانی نیامد و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ازین فتور بغایت اندوهناک شد بمرتبه که چند نوبت قصد کرد که خود را از قله کوه بیندازد و هر نوبت جبرئیل علیه السلام بروی ظاهر میگشت و میگفت یا محمد انک رسول حقا و در روایتی آنست که جبرئیل علیه السلام میگفت که کجا میروی یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم من دوست تو و برادر تو جبرئیلم پس دل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تسکین مییافت و نفس او را اطمینان حاصل شد و از جابر بن عبد الله الانصاری روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که دران زمان که فترت وحی بود براهی میرفتم که ناگاه

آوازی شنیدم از آسمان چون چشم باز کردم همان ملک که در غار حرا بمن آمده بود یعنی جبرئیل علیه السلام در میان زمین و آسمان نشسته خوفی و ترسی از وی بمن طاری میشد بخانه باز گشتم و گفتم زملونی زملونی پس مرا چیزی پوشانیدند حق سبحانه و تعالی وحی فرستاد که یا ایها المدثر قم فانذر وربک فکبر وثیابک فطهر والرجز فاهجر ولا تمنن تستکثر
نظم عربی گفت بمن دلبر من قم قم قم فانذر سخن عشق بگو جم جم جم طبل تو در زیر گلیم چند زنی خیز تا شعله عشق پیش تو شود
پرده بر دار که خورشید سر بر آور ز گلیم و بنما همچو کلیم ید بیضا ز خورشید ستان طاق و طرم
پس خواجه صلی الله علیه وآله وسلم ردای تبلیغ بر دوش گرفت و تاج دعوت بر سر نهاد آنگاه وحی شایع شد و حکمت در فترت وحی آن گفته اند که در ابتدای نبوت مدت سه سال اسرافیل علیه السلام ملازم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شد و در آن مدت جبرئیل علیه السلام وحی بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نیاورد و این سخن ابن جوزیست و در کتاب وفا و ابن اثیر و جامع اصول بعضی از اهل اشارت چنین گفته اند که حکمت دران تشویق و تشویق خاطر آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم تا کار بجائی رسید که از غایت اشتیاق و نهایت شکایت فراق مکرر بکوه میرفت بعزم آنکه خود را از کوه

انکوه بیناز دود از بس که آتش شوق در کانون جانش مشتعل میگشت ابیات

گفتم که کوه گیرم ازین غم بدر روم | او موی دام کرد مرا در کمر گرفت
سودای عشق او همه اجزای من بسوخت | آتش چو در گرفت همه خشک و تر گرفت
هرکس بقدر سوخته گشتند ناتمام | آتش بگرد خرمن ما بیشتر گرفت

فصل سوم در بیان آنکه ابتدای نزول وحی کی بوده

و اول سوره که نازل گشته کدام و نزول وحی مر آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بچه طریقه بوده بزرگان فن سیر و تواریخ چون محمد اسحاق جمعی کثیر از ائمه حدیث بر آنند که ابتدای نزول وحی در ماه رمضان بوده بدلیل کریمهٔ انا انزلناه فی لیلة القدر فاما اصحاب حدیث و اهل سیر ابتدای نزول وحی را بماه ربیع الاول تعیین کرده اند در سال چهل و یکم از ولادت در سوم یا هشتم یا دوازدهم از ماه مذکور و در جامع الاصول ترجیح این قول کرده میگوید که مراد از انزال قرآن در ماه رمضان انزال آیات از لوح محفوظ باسمان دنیاست و روایتی آنکه قرآن بیکبار از لوح محفوظ باسمان دنیا فرود آمده و از آنجا بحسب مصالح عباد در مدت سه سال نازل شده مقوی این قول است و بعضی دیگر تاویل چنان کرده اند که شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن و بعضی از متاخران توفیق بین الروایتین اینچنین گفته اند که ابتدای وحی بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در خواب ماه ربیع الاول سال چهل و یکم بوده و ابتدای وحی در بیداری و نزول قرآن در ماه رمضان همان سال بوده والله اعلم و اول سورهٔ متقدمه چنان معلوم شد که اقرا بوده و روایتی آنست که یا ایها المدثر بوده و روایت دیگر از خدیجه خاتون رضی الله عنها آورده اند که فاتحة الکتاب بوده و روایت خدیجه آنست که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چون تنهامی شوم آوازی می شنوم که یا محمد یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم و هیچ گوینده را نمی بینم خوف بر من غالب میشود و خدیجه آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم نزد ورقه برد و صورت واقعه تقریر فرمود و ورقه گفت دیگر در وقتی که آن ندا می شنوی در محل خود قرار گیر تا چه میگوید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم این نوبت که آن ندا شنید بر جای خود بایستاد و جواب داد که لبیک ندا کننده گفت اشهد ان لا اله الا الله وانک رسول الله بعد از آن بگفت بگو بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و تا آخر فاتحة الکتاب بخواناند و بعضی از بزرگان متاخرین بین الروایات بر تقدیر صحت چنین میگویند که اول آیتی که نازل شده بر سبیل اطلاق سورهٔ اقرا بوده و سورهٔ مدثر بعد از فترت اول نازل شده و اول سوره که از جبرئیل علیه السلام آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم استماع کرده پیش از آنکه در غار حرا بر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر شود اقرا باورد سورهٔ فاتحة الکتاب بوده و بعضی دیگر گویند اولیت اقرا حقیقی ست و آن و دی دیگر اضافیست یعنی اول سوره که دلالت کند بر تبلیغ آیتی از مفتتح مدثر بوده و اول سوره که کامله منزل شده سورهٔ فاتحة الکتاب بوده والله تعالی اعلم اما بیان آنکه نزول وحی بر چه منوال بوده اول خواب راست ست چنانکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در ابتدای نزول وحی شش ماه بآن تائید یافته عایشه رضی الله عنها فرموده است اول ما بدی به رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من الوحی الرؤیا الصالحة دوم آنکه جبرئیل علیه السلام اول در دل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم القا کردی آنکه آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم او را ندیدی چنانکه کلمهٔ نزل به الروح الامین علی قلبک لتکون من المنذرین بدان دلالت میکند و حدیث صحیح آن روح القدس نفث فی روعی شاهد همین معنی ست سوم آنکه جبرئیل علیه السلام بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بصورت اشخاص انسانی منکشف میگشت و وحی را بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میخواند چنانکه گویند بیشتر بصورت دحیهٔ کلبی متمثل میگشت و بعضی از صحابه او را بدان صورت میدیدند چهارم آنکه وحی بر حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم چون نازل گشتی بر مثال آواز جرس و این صورت از باقی صور وحی صعب تر بودی تا گویند که اگر در نوقت بر شتر سوار بودی دستهای شتر از ثقل بار وحی خم گشتی چنانکه عائشه صدیقه رضی الله عنها گفت روزی دیدم در سرمای قوی وحی بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرود آمد از غایت صعوبت آنحال عرق از پیشانی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم می آمد امام احمد حنبل رحمة الله علیه در مسند خود آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در فنای کعبه نشسته بود عثمان بن مظعون رضی الله عنه آمد و تواضعی کرد و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم او را بنشاند بنشست و با حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در مکالمه بود که ناگاه آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم نظر باسمان کرد آنگاه بطرف زمین نگاه کرد و بپهلوی راست خود گشت و از عثمان رض اعراض کرد و مانند کسی که بتعلیم اشتغال نماید و بسر مبارک اشارت میفرمود بعد از زمانی باز نظر بسوی آسمان افگند آنگاه متوجه عثمان رض شد ابن مظعون گوید که گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هرگز ترا بدین صفت ندیدم که امروز مشاهده کردم فرمود که چون دیدی شرح حال بیان کردم فرمود رسولی از حق تعالی آمده بود و پیغامی آورده پرسیدم که آن پیغام چه بود فرمود که ان الله یا

بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذکرون عثمان گفت مسلمان شده بودم ... ولیکن اسلام ... در دل من جای نگرفته بود و از آن وقت که این حال مشاهده کردم اسلام در دل من قرار گرفت ... و محبت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در دل من مستقر شد ...

... عثمان رضی الله عنه ... آیت لا یستوی القاعدون من المؤمنین ... نازل شده بود ... آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ... ظاهر شد ... آیت غیر اولی الضرر نازل شد ... عثمان بن عفان رضی الله عنه ... آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ... از نزول وحی ... پنجم آنکه ... بوی در صورت ملکی ... ششم آنکه ... بصورت اصلی ... آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ...

بازل

نازل شده بود بالای آسمان در شب معراج نیز بدید قسم هفتم آنکه حق سبحانه و تعالی با وی بیواسطهٔ ملک تکلم فرموده از ورای حجاب در شب معراج قسم هشتم آنچه با وخطاب فرموده بیواسطه ملک بی حجاب در شب معراج دیده بچشم سر چنانچه شیخ نظامی فرموده **مثنوی**

دید خدا را و خدا دیده نیست	دید محمد نه بچشم دگر	بلکه باین چشم سر آن چشم سر	مطلق از آنجا که پسندیده نیست
جرعهٔ آن بر دل ما ریخته	همتش از گنج توانگر شده	جملهٔ مقصود میسر شده	خورد شرابی که حق آمیخته
در نفسی رفته و باز آمده			زان سفر عشق بناز آمده

نقل است از ابن عباس رضی الله عنهما که در زمان فترت یعنی ما بین بعثت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم که وحی منقطع گشته بود و آن قریب بشش سال بود بعد از آنکه وحی بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نازل شد ملائکه چون طنطنهٔ وحی آلهی شنیدند از غایت هیبت همه بیهوش گشته گمان رسیدن قیامت بردند بعد از آنکه معلوم شد که وحی آلهی نازل شد از جبرئیل علیه السلام استفسار حال نمودند که یا جبرئیل این وحی با که رسانیدهٔ گفت بمحمد صلی الله علیه وآله وسلم فرشتگان گفتند الله اکبر قد قامت الساعة بدرستی که قیامت قایم شد زیرا که بعثت محمد را صلی الله علیه وآله وسلم از اشراط قیامت شمرده اند و ابن مسعود گفت رضی الله عنه لما تکلم الله سبحانه و تعالی سمع اهل السماء صلصلة کصلصلة الحدید علی الصعصقا فخروا سجدا و غش علیهم وفی روایة لم تنزل آیة الا یقعدت بها الملائکة وسمع فی السماء صلصلة کصلصلة جرت فی الزجاجة

فصل چهارم در تبلیغ آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

و ذکر کسانیکه در مدت بعثت بدولت اسلام مشرف گشته اند درین فصل ده واقعه است **واقعهٔ اول** اسلام خدیجه که خاتون است رضی الله عنها بدانکه اتفاق علمای سیر و تواریخ برین ورود یافت که چون پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم بخطاب مستطاب قم فانذر مخاطب گشت و بتبلیغ بلغ ما انزل الیک مامور شد میان به تبلیغ بربست و بدعوت خلق قیام نمودن گرفت اول کسیکه شرف دولت دعوت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم دریافت و حجاب غوایت بمقراض هدایت بشگافت و خلعت سبقت ایمان برقامت و تاج عرفان بر هامهٔ همت او چسبت و درست آمد خدیجه خاتون بود رضی الله عنها که چون آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بدلائل واضحه و براهین لایحه مبرهن گشت که پیغمبر برحق است اول شخصی را از اشخاص که دعوت بحق کرد و بعبادت آلهی جل و علا دلالت نمود خدیجه خاتون بود رضی الله عنها و او بیتوقف قبول دین اسلام نمود و در زمرهٔ سابقان منخرط گشت بلکه اول همه سابقان حقیقت وی آمد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را برداشت و بر سر آن چشمه برد که از برکت قدم جبرئیل علیه السلام در حوالی غار حرا پدید آمده بود و بر طبق تعلیمی که از جبرئیل علیه السلام گرفته بود بوی تعلیم فرمود تا بنماز و نیاز سرافراز گشت و هر غم و اندوه که آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم پیش آمدی چه از امور دنیویه و چه اخرویه محرم و غمگسار وی خدیجه بودی و چون از استخفاف و استنکاف منکران رنجه خاطر گشتی سبب ترفیه خاطر و تسلیهٔ باطن او خدیجه رضی الله عنها شدی و هرگاه که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از بیرون با دل محزون بخانه درون آمدی خدیجه آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم از آن اندوه و غم بیرون آوردی و تسلی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم داده گفتی یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دل خوش دار که عاقبت حق تعالی نصرت دین تو کند و دشمنان ترا مقهور و قوم ترا مسخر حکم تو گرداند از بسیاری خدمتگاری او بود که روزی جبرئیل بیامد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اقری خدیجة السلام من ربها یا رسول الله خدیجه را از نزد پروردگار سلام برسان پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ای خدیجه اینک جبرئیل علیه السلام از نزد حق تعالی آمده و سلام پروردگار جل و علا از برای تو آورد خدیجه خاتون رضی الله عنها گفت الله السلام و علی جبرئیل السلام و هم خدیجه رضی الله عنها روایت میکند از رسول صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود مرا امر کرده اند که بشارت دهم خدیجه را در بهشت بخانه از یک دانهٔ لولوی مجوف که نه در وی بیماری بود و نه هیچ رنج **واقعهٔ ثانیه ایمان حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب بود رضی الله عنه**

نقل است که چون خدیجه خاتون رضی الله عنها ایمان آورد بعد از ان بیک روز و بروایتی در آخر همان روز امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه ایمان آورد و قصهٔ وی چنان بود که در روایات آمده است که ابو طالب را از جهت قلت مال و کثرت عیال اضطراری بر احوالش راه یافته بود و در مکه قحط کلی واقع شده چنان که اهل مکه درماندند پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بعباس گفت ای عم برادرت ابو طالب عیال بسیار دارد و خرج بیشمار و دخل کم و ایام عسرت مصلحت آنست که او را معاونت کنیم و تخفیفی در عیال او نمائیم و هر یک فرزندی از فرزندان او برداریم ابو طالب گفت مرا از عقیل ناگزیر است باقی را شما دانید پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم

علی را برگرفت و عباس جعفر را و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم کما ینبغی بتربیت علی قیام می نمود تا حد تربیت او بسن ده سالگی رسید روزی بخانهٔ پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در آمد که آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم با خدیجه رضی الله عنها نماز میگذارد از حضرت صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که این چیست گفت این دین خدای تعالی است که از برای خود برگزیده ام و ترا بآن دعوت میکنم که بخدای یگانه و برای او تنهاست و شریک ندارد و ترا بترک لات و عزی میخوانم علی مرتضی گفت من این دین را از هیچکس نشنیده ام و هیچ کاری بی مشورت پدر خود ابو طالب نمیکنم اگر رخصت باشد با وی مشورت کنم حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای علی مقرر چنانست که اگر اسلام نیاری این راز را با کسی در میان ننهی امیر المومنین علی مرتضی آنشب توقف فرمود و هم در آنشب مفتح الابواب در دلش بگشاد و بنور هدایت منور گردانید لاجرم چون صبح بر دمید و روی روز نصب نور در پوشید بخدمت رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت یا رسول صلی الله علیه وآله وسلم بر من اسلام عرضه کن و فی الحال باسلام در آمد و در روایت دیگر آنست که گفت بروم و با پدر مشورت کنم چون دو سه قدم برفت بخاطرش آمد که پدر وی وصیت کرده بود که هرچه

محمد صلی الله علیه وآله وسلم ترا بآن دلالت کند قبول کن بآن وصیت عمل نموده بازگشت وایمان آورد و در فضائل اهل البیت چنین وارد شده که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم روز دوشنبه مبعوث گشت و علی مرتضی رض سه شنبه ایمان آورد واسلام خویش از ابوطالب پنهان میداشت بعد از ان زید بن حارثه مسلمان شد واقعهٔ ثالثه ایمان زید بن حارثه است رضی الله عنه وقصهٔ زید بن حارثه چنان بود که حکیم بن حزام برادرزادهٔ خدیجه رضی الله عنها از تجارت شام آمده بود وبا خود چند غلام آورده بود عمهٔ او خدیجه بدیدن او رفت وتحیت بجای آورد حکیم گفت یا عمه هرکدام ازین غلامان که ترا باید اختیار کن خدیجه رض زید بن حارثه را اختیار کرد چون بخانه آورد خواجه صلی الله علیه وآله وسلم زید را از خدیجه رض طلبید خدیجه رض بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ارزانی داشت خواجه صلی الله علیه وآله وسلم او را آزاد کرد وبفرزندی قبول نمود واین پیش از نزول وحی بود وحارثه پدر زید بجهت مفارقت فرزند ملول می بود وگرد عالم در طلب او می گشت وبجود فرواندیشید که بخدمت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم رود چون آنجا آمد فرزند خود را بدید سر وروی فرزند خود می بوسید ومیگریست خواجه صلی الله علیه وآله وسلم چون آن بدید زید را گفت اکنون تو مخیری اگر خواهی می باش واگر خواهی با پدر رو زید گفت من غلامی ترا دوست تر دارم که خواجگی باید راز خدمت تو مفارقت نکنم تا زنده باشم پدر را عذر خواسته باز فرستاد وچون وحی برآنسرور صلی الله علیه وآله وسلم نازل شد ایمان آورد وسوم اهل اسلام او بود او را در ابتدا فرزند محمد صلی الله علیه وآله وسلم میگفتند چون کریمهٔ ادعوا الآبائهم نازل شد به زید بن حارثه مشهور گشت واین هر سه ایمان خود را پنهان میداشتند وهرگاه وقت نماز آمدی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم علی رض را برگرفتی ودر بیرون مکه بوادی که مردم ندیدندی نماز گزاردندی روایت دیگر آنست که چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نماز گزاردی علی رض محافظت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم نمودی وبر اطراف وجوانب نگاه کردی که برآنسرور صلی الله علیه وآله وسلم کسی کیدی نماید روزی ابوطالب امیر المومنین علی را رضی الله عنه بصحبت نیافت مادرش گفت ای ابوطالب علی رض را بغایت ملازم محمد صلی الله علیه وآله وسلم می بینم می ترسم که التزام امری نماید که مخل ملت آبا ما باشد ابوطالب گفت پسر من بی مشورت التزام عظائم امور نمی کند اتفاقا روزی ابوطالب بجهت شغلی بیرون مکه رفت بوادی بگذشت دید که سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم نماز میگذارد وعلی رض بهر طرف نظر میکند ورسول را صلی الله علیه وآله وسلم نگاه میدارد وبروایت محمد بن اسحاق آنکه هر دو بجماعت نماز میگذاردند ابوطالب از ان تعجب کرد آهسته پیش ایشان رفت وبنشست تا از نماز فارغ شدند پرسید که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم این چه دین است که احداث کرده واین چه عمل است که بجای می آری آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود یا عم هذا دین الله ودین ملائکته ودین رسله ودین انبیائه ودین ابینا ابراهیم علیه السلام بعثنی الله تعالی بالرسالة الی العباد ای عم این دین خدای تعالی ودین ملائکه ورسل وانبیاء او ودین پدر ما ابراهیم است صلوات الله علیه که حق تعالی مرا برسالت برگزیده وباعلای این دین به بندگان خود فرستاد اکنون ای عم ترا بخدائی میخوانم که یگانه است وشریک ندارد وبعبادت او تحریص مینمایم وبخدمت او دلالت میکنم بدانکه سرافرازی پادشاهان واستعلای تاجداران بردرگاه عظمت او بندگی وسرافگندگی است **مثنوی**

کش بکش هرکه در روز زندگیست	پیش خداوندی او بندگیست
هرکه درین مرحله بشتافت است	جان وجهان جمله ازو یافت است
هرکه درو به توان رنگ و بوست	خاک ره وبندهٔ درگاه اوست

بعد از ان فرمود ای عم مهربان وای ناگزیر دل وجان تو از همه سزاوارتری که بدایت نصیحت از تو کنم سزاوار آنست که بمعاونت ومظاهرت من قیام نمائی ودر اعلای کلمه حق که بآن مبعوث گشته ام اهتمام فرمائی **بیت**

بسیار دشمن است مرا وتو دوست نی	با چون منی بگوی که اینها نکوست نی
ای یار دوست بوده بسی سال دوستی	با من چرا تو طرح جدائی گرفته

ابوطالب گفت ای فرزند من تو راست میگوئی اما نفس من ترک دین آبا واجداد نمی توانم گفت ودر اعراض از ملت عبد المطلب بمتابعت تو نمی توانم نمود اما تو بفراغ بال بانچه مبعوث گشته اشتغال نمائی که تا من زنده ام نگذارم هیچ دشمن را تا بتعرض تو برخیزد وحاسدی از روی حمیت جاهلیت با تو ستیزد بعد از ان روی به علی رض آورد واستفسار دین او نمود گفت ای پدر بدانکه این دین حق است ومن بخدای تعالی وپیغامبر او ایمان آورده ام واین نماز فرضی است که خدای تعالی به بندگان خود ایجاب فرموده است ما این فرض را میگذاریم ابوطالب گفت یا بنی اما انه لم یدعک الا الی الخیر فالزمه ای پسر من ملازمت وخدمت محمد صلی الله علیه وآله وسلم کن وی ترا جز بخیر نخواند وخدای تعالی حافظ

در یاری محمد صلی الله علیه وآله وسلم بن عم اوست واگر نفس من در ترک دین عبدالمطلب مطاوعت کردی همانا من نیز تبعیت او نمودمی این سخن بقریش رسید وایشانرا بغایت دشوار آمد وترس برایشان مستولی گشت **واقعهٔ رابعه ایمان آوردن آن سر دفتر ارباب تحقیق امیرالمومنین ابابکر صدیق رضی الله عنه بود** بدانکه در ایمان آوردن صدیق وباعث آن اقاویل بسیارست یکی آنست که ابوبکر رضی الله عنه پیش از بعثت بعهد بیست سالگی بخواب دیده بود که ماه از آسمان بیفتاد وپاره پاره شد ودر کعبه افتاد ودر سر حجره از حجرهای مکه پاره ازان بیفتاد وباز آن پارها مجتمع گشته بهیئت اول آمد وقصد آسمان کرد وآن قطعه که در حجرهٔ ابوبکر افتاده بود بماند ودر روایتی آنکه همهٔ آن مقطعات نور مجتمع گشته در خانهٔ ابوبکر درآمد وابوبکر در خانهٔ خود در بست واستفسار احوال آن انوار می نمود علی الصباح در پیش یکی از احبار یهود رفت وازو تعبیر خواب خود پرسید آن حبر گفت که این از قبیل اضغاث احلام ست واعتباری ندارد چون روزگاری برین بگذشت در بعضی تجارات خود بدیر بحیرا راهب رسید واز بحیرا تعبیر این خواب خود پرسید بحیرا گفت تو چه کسی گفت مردی ام از قریش بحیرا گفت در میان شما در مکه پیغمبری ظاهر شود ونور هدایت او بهمهٔ منازل مکه استیعاب نماید وتو در حیات او وزیر او باشی وبعد از وفات او خلیفهٔ او صدیق گفت من خواب پنهان میداشتم تا وقتی که حضرت حق سبحانه وتعالی پیغامبر را صلی الله علیه وآله وسلم براستی بخلق فرستاد وچون از ظهور او خبر یافتم بخدمت او شتافتم مرا باسلام دعوت فرمود گفتم هر پیغمبری را دلیلی بوده است بر نبوت او دلیل تو چیست فرمود دلیل نبوت من آن خوابی که دیدی وآن حبر در جواب تو گفت که آن را اعتباری نیست وبحیرا التعبیر آن چنین وچنین گفت من گفتم ترا این که خبر کرد گفت جبرئیل علیه السلام گفتم من هیچ از تو دلیلی وبرهانی زیادت ازین نمیطلبم اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد انک عبده ورسوله هم از صدیق رضی الله عنه منقول ست که گفت روزی در ایام جاهلیت در سایهٔ درختی نشسته بودم شاخی ازان درخت میل بسوی من کرد چندانکه بسر من رسید ومن دران می نگریستم ومیگفتم این چه خواهد بود آوازی ازان درخت بگوش من آمد که پیغمبری درفلان وقت بیرون خواهد آمد وخلائق بوی ایمان خواهند آورد می باید تو سعادتمند ترین ایشان باشی باوی گفتم روشن تر بگوی که آن پیغمبر کیست ونام او چیست گفت محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم گفتم الیف وی صاحب وحبیب من ست ازان درخت عهد بستدم که هرگاه که وی مبعوث شود مرا بشارت دهی چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مبعوث شد ازان درخت آواز آمد که بجد باش واهتمام کن ای پسر ابو قحافه که وحی بوی آمد سوگند برب موسی که هیچکس بر تو سبقت نخواهد گرفت چون بامداد کردم بسوی رسول صلی الله علیه وآله وسلم رفتم گفت ای ابوبکر ترا بخدای تعالی ورسول او میخوانم گفتم انک رسول الله بالحق بعثک سراجا منیرا پس بوی ایمان آوردم وتصدیق او کردم قول دیگر آنکه چون قامت همت خواجهٔ لولاک بخلعت رسالت انا ارسلناک مزین شد با خود تفکر فرمود که محرمی باید که طاقت استماع این سخن ورعایت جانب مصلحت فرو نگذارد پس دواعی مصادقت ابوبکر صدیق رضی الله عنه که در خاطر عاطر او متوفر گشته بود اشارت کرد که ابوبکر بکمال عقل موصوفست وبحسن اعتقاد وصفای اتحاد معروفست واهلیت محرمیت این راز دارد وعزیمت مبارک مصمم فرمود که بامداد بزیارت او رود واین سر با او اظهار کند ابوبکر نیز همه شب اندیشه کرد که این دین که برگزیدهٔ آبا واجداد ماست گزیدهٔ طبع وپسندیدهٔ خرد نیست وعبادت چیزی که دافع مضرت وجاذب منفعت نتواند بود چه فائده دهد وخدائی که خالق آسمان وزمین ست وموجد بسائط ومرکبات انجمعی نه نیند ورای برین قرار گرفت بامداد از رای جهان آرای سید ابرار که مهبط توفیق الهی ومنزل فیض ربانی ست استهدی واسترشادی نماید وسر این راز در مجلس همایون او کشاید وهر دو بعزم زیارت یکدیگر برخاستند ودر راه ایشان را با یکدیگر اتفاق ملاقات افتاد گفتند اجتمعنا تو دمعاد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود بجهت مشورتی بخیر توثاق تو می آمدم ابوبکر گفت من نیز بمهمی دینی بخدمت تو می پیوستم رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود کشف غطا کن ابوبکر گفت در همه کارها تقدم تراست نخست تو اظهار فرمائی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود دیروز فرشته خویشتن را بر من اظهار کرد واز خدای پیغام آورد که خلق را بخداوند تعالی دعوت کن ومن متحیر گشتم ومن امروز آمدم تا از تو استهدی نمایم بعد ازان انچه رای تو بآن اقتضا کند در معرض دعوت

در اثنای ابوبکر رضی الله عنه گفت نخست مرا خوابی ودیدی تشریف مشرف گردان که دوش خواب وبیداری کم گذرانیدم درین تفکر بودم وامروز این سخن از تو شنوم پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم باین سخن شاد شد وحالی اسلام عرضه کرد ابوبکر رضی الله عنه قبول اسلام فرمود وسر دفتر مومنان ومقدم ترین سابقان گشت وقول دیگر در قصص الانبیا نقل از عبدالله بن مسعود کرده است وآواز ابوبکر رضی الله عنه که گفت پیش از بعثت رسول صلی الله علیه وآله وسلم برسم تجارت بجانب یمن رفتم به پیری از قبیلهٔ ازد فرود آمدم که وی کتب آسمانی خوانده بود وعمر وی سیصد ونود سال رسیده ودچون آن پیر صاحب رای وتدبیر در من بدید گفت گمان می برم که تو از حرم مکهٔ گفتم آری گفت از کدام قبیلهٔ گفتم از بنی تیم گفت یک علامت دیگر مانده است گفتم آن کدام ست گفت جامه از روی شکم بردار گفتم بر ندارم تا مقصود خود نگوئی گفت در کتب یافته ام که در حرم پیغمبری مبعوث خواهد شد ویرا دو معاون باشند جوانی وکهلی آنجوان درآینده بکارها دشوار ودفع کننده بلاهای بسیار وآن کهل پیری باشد سفید روی وباریک تن دبرشکم

و بر شکم او داغ سیاه و بر ران چپ او نشانی و گمان آنست که آن توئی میخواهم که آن داغ را بر شکم تو به بینم ابوبکر گفت شکم خود برهنه کردم دیدم که بر بالای ناف من خالی هست سیاه گفت برب کعبه که آن کهل توئی و مرا وصیت مشفقانه نمود و بعد از آنکه کارهای خود بهمین ساختم آمدم تا ویرا وداع کنم گفت چند بیتی دارم در نعت این پیغمبر لوی میرسانی گفتم میرسانم دوازده بیت بر من خواند که اول آن این بود ؎

قد اصبحت فی الحمی ههنا
و هی رسول الله دینی فاننی

و در آخر این خطاب را با ابوبکر میگوید ؎

صلی دینه اجبی وان کنت واهنا
وانت ورب البیت تلقی محمدا
فیالیتنی ادرکته فی شبیبتی

الم ترانی سمیت معاشری و نفسی
لعالک سناها عدا قام البرا ههنا
فکنت له عبدا و الا لعفا ههنا

ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت این ابیات را از پیر یادگار گرفتم و وصیتهای او قبول کردم و بمکه باز گشتم چون بخانه خویش فرود آمدم عتبه بن ابی معیط و شیبه و ابو البختری و چند کس دیگر از قریش بدیدن من آمده بودند از ایشان پرسیدم که در میان شما هیچ امر مجدد پیدا آمده است گفتند که واقعهٔ ازین غریب تر که یتیم ابو طالب آمده و دعوی پیغمبری میکند و ما را میگوید که شما بر باطلید و آبا و اجداد شما همه بر باطل بوده اند اگر نه مؤنت تو بودی ما او را امان ندادمی اکنون که تو آمدی تو خود این کار کفایت کن که او دوست نیست چون این سخن از ایشان شنیدم ایشان را عذر گفتم و باز گردانیدم پرسیدم که محمد صلی الله علیه و آله و سلم کجاست گفتند بخانهٔ خدیجه رفتم و حلقه بر در زدم مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمد گفتم یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم این چیست که از تو نقل میکنند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت یا ابابکر رضه من رسول خدایم بتو و جمله مردمان بمن ایمان آر تا رضای رحمان یابی و از دوزخ جاوید امان یابی گفتم دلیل و برهان تو چیست یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم گفت دلیل و برهان من آن پیر که در یمن دیدی گفت من بسیار پیران و جوانان دیده ام و با ایشان بیع و شری کرده ام گفت پیری که ابیات بتو امانت سپرده و بمن فرستاده و دوازده بیت بر ابوبکر رضه خواند ابابکر گفت یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم ترا ازین حال که خبر داد گفت آن فرشتهٔ بزرگ که پیش از من بهمه پیغمبران فرود آمده گفتم دست بمن ده دست مبارک او بگرفتم و گفتم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله بخانه باز گشتم بشادی که هرگز مثل آن شاد نبوده ام و بهر وجه آنسرور را صلی الله علیه و آله و سلم ارباب تحقیق امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه مقرون بدو صفت بوده یکی موکد بشواهد و دیگری تردد و تراخی بوده چنانچه در مستقصی آورده قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ما عرضنا الاسلام علی احد الا کانت له عبدة و کبوة و تردد و نظره الا ابی بکر فانه لم یتلعثم ای لم یتوقف فی قبول الایمان اما در باب اولیت چند روایت بورود پیوسته چنانکه روایتی هست که اول کسی که بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آورد خدیجه بود رضی الله عنها و اول کسی که در زمرهٔ مومنان در آمد بلال بود و اول مردی که به نبوت سید ابرار اقرار کرد ابوبکر صدیق بود رضی الله عنه و نخستین کسی که تصدیق رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کرد علی رضه است و اول شخصی که اقرار بآنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم کرد زید بن حارثه بود و گویند که بعد از ابوبکر رضی الله عنه بلال ایمان آورد و تلفیق میان اینها چنان است که چنین دانی که اول زنی که بدولت تصدیق خیر یافته خدیجه بود رضی الله عنها و اول صبیان علی رضه بود و اول رجال ابوبکر رضه صدیق و اول بندگان بلال رضه و اول آزاد شدگان زید بن حارثه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و در میان اوائل اولیت خدیجه حقیقی هست و باقی اضافی و الله تعالی اعلم بحقائق الامور

ذکر کسانیکه ایشان بدلالت امیر المومنین ابابکر صدیق رضی الله عنه ایمان آورده اند

بزرگان فن سیر چنین فرموده اند که امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه بچندین صفت از صفات کمال و نعوت جلال آراسته و پیراسته بود و بواسطهٔ آن مقتدا و مشار الیه قریش گشت و آن عبارت از مکارم اخلاق و محاسن اعمال و خصال پسندیده و صفات ستوده و بعقل کامل و بلطف شامل بود که از صفات عزیزی و نعوت ذاتی او می نمود و در شرائط امور ضیافت و مهمانی در مکه عدیل و نظیر نداشت بجهت آن خصال حمیده و افعال پسندیده همه با او الفت داشتند و همت بر تعظیم و تبجیل او گماشتند و در عظائم امور از رای صائب و فکر ثاقب او استعانت می نمودند و چون اعلم همه بود در فن انساب و تاریخ عرب بجد متش مبادرت می جستند و اخذ فوائد میکردند لاجرم بعد از شرف اسلام با هر که از یاران سابق و رفیقان موافق صحبت داشت او را براه راست و طریق صواب دلالت میکرد و بامارات واضحه و علامات لائحه صدق قول حضرت نبوت را صلی الله علیه و آله و سلم

برای ایشان جلوه [illegible] بهین بهشت [illegible] قریش [illegible] اسمای بعضی از ایشان [illegible] رضی الله عنه [illegible] اهل اسلام [illegible] رسول صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] عثمان بن عفان و زبیر بن العوام و طلحة بن عبید الله و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنهم اجمعین و اول عثمان بن عفان رضی الله عنه ایمان آورد [illegible]

دن دیده باشید واین زنان دختری پیغمبری بزرگواری باشند من ازین سخن تعجب کردم واستبعاد نمودم ویگر بار بمن گفت هم بطریق کهانت پیغمبری آمده است
وازآسمان بروی وحی می آید گفتم ای خاله این از تو می شنوم ودر شهر ازین هیچ خبر نیست روشن تر ازین بگوی بطریق کهانت گفت محمد بن عبدالله صلی الله علیه
وآله وسلم آمده وخلق را بدین خود دعوت میکند ودیری برنیاید که همه عالم نور ملت او گیرد وهر کس از خط فرمان او سرکشد چون قلم سرش بردارند من از وچون
این سخن بشنیدم مهری ازین در دل من پدید آمد واندیشناک شدم ومیان ما وابوبکر دوستی بود وبعد از دو روز پیش او رفتم وسخن خاله خود پیش او گفتم
ابوبکر با من بگفت ای عثمان تو مرد عاقل وهوشیاری ودر عواقب امور صاحب اعتباری وبر تو پوشیده نماند که سنگی چند که نگویند ونشنوند وسود
وزیان بکس رسانیدن نتوانند خدای تعالی را چگونه شاید من گفتم که همچنین ست گفت خاله تو راست گفت که خدای تعالی محمد را صلی الله علیه وآله وسلم
براستی ودرستی بخلق فرستاده غنیمت دان ودر قبول ایمان تراخی را راه مده ع در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست　من وابوبکر درین سخن بودیم که پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم برما بگذشت وعلی رضی الله عنه با او بود وابوبکر برخاست وپنهان سختی گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بیامد ونزدیک ما بنشست
وروی بمن آورد وگفت ای عثمان خدای تعالی ترا بمهمانی بهشت میخواند تو نیز او را اجابت کن فی الحال سخن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در دل من موثر
آمد وزبان بگفتار کلمه طیبه بگشادم وبخاتم محمد صلی الله علیه وآله وسلم رسول الله سر بر آن نهادم وبعد ازان بشرف فراش رقیه خاتون رضی الله عنها سلیلهٔ
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مشرف گشتم وبکرات سخن خاله من بخاطر من میگذشت **واقعه ششم ایمان سعد بن ابی وقاص است**
رضی الله عنه که چون او ایمان آورد هنوز یاران بجهت تعرض قریش نماز را در وادیها در مکه میگذاردند روزی جماعتی بر ایشان بگذشتند بسفاهت
بعد ازان بجنگ وخصومت درآمدند سعد بن ابی وقاص استخوان پاره بود برداشت وبر سر یکی از کافران زد چنانکه سروی بشکست وخون روان شد
کافران هزیمت نمودند ازینجاست اول کسی که زخم بر کافران زد در اسلام وخون ایشان ریخت سعد بن ابی وقاص ست ویکی از جملهٔ عشرهٔ مبشره اوست
وحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در بارهٔ او دعا فرمود که اللهم اجب دعوته وسدد رميته خدایا دعای سعد را اجابت فرمائی وتیر او را صائب دار لاجرم
مستجاب الدعوة گشت وهرگز تیر او بر زمین نیفتاد **نقل است** که در آخر عمر هر دو چشم او نابینا شد گفتند بیماران بدعای تو شفا می یابند چرا دعا نکنی تا حق سبحانه
وتعالی روشنائی چشم ترا باز دهد گفت قضاء الله عندي احب من بصري یعنی قضای حضرت خداوندی را جل وعلا از روشنائی چشم خود دوست تر میدارم
واقعه هفتم ایمان عبدالرحمن عوف است رضی الله عنه وسبب این واقعه آن بود که عبدالرحمن گفت پیش از مبعث حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بتجارت یمن رفته بودم وبشکلان بن ابی العوالم حمیری فرود آمدم ووی مردی بود سال خورده واز ضعیفی چون جوزه شده
وهرگاه که بیمن میرفتم بروی فرود می آمدم وهر بار از من می پرسید که در میان شما هیچ مردی پیدا شده است که وی را شرفی وشهرتی باشد وبا شما در دین مخالفت
کرده باشد میگفتم نی چون این بار نزد او رفتم از پیشتر ضعیف ترش دیدم وگوش او گران گشته وفرزندان وی همه بروی جمع آمده بودند وی را نشانده مرا گفت
نسبت خود بیان کن گفتم انا عبدالرحمن بن عوف بن الحارث بن زهره گفت همین بسنده است ترا بشارت دهم بخبری که بهتر باشد از تجارت یمن خدای تعالی
از قوم تو پیغمبری برانگیخت در ماه گذشته ووی را از همه خلق برگزیده وکتابی بر او فرستاده وازپرستیدن اصنام نهی کرده وباسلام دلالت میفرماید واز دین باطل
باز میدارد گفتم او از کدام قبیله است گفت از بنی هاشم وشما اخوان وی اید ای عبدالرحمن سبک باش وزود باز گرد باوی موافقت کن ووی را راست گوئی وا
ومددگاری نمائی وچند بیت بر من خواند وگفت بدان حضرت عرض کن واین سه بیت از جملهٔ آن ابیات ست شعر

اشهد بالله ذي المعالي　وفالق الليل بالاصباح
انك ارسلت بالبطاح　اشهد بالله رب موسى
فكن شفيعي الى مليك　يدعو البرايا الى الصلاح

وتعجیل هرچه تمامتر کفایت مهمات خود کردم وبزودی مراجعت نمودم چون بمکه رسیدم بابوبکر ملاقات کردم وسخن
حمیری باوی گفتم گفت آری خدای تعالی محمد بن عبدالله را صلی الله علیه وآله وسلم بخلق برسالت فرستاده پیش آورد وقبول اسلام کن آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم بخانه خدیجه بود رفتم واذن خواستم مرا اذن دادند درآمدم چون نظر مبارکش بر من افتاد بخندید وفرمود که روی می بینم که از وامید خیر میدارم بعد ازان

مرا باسلام دلالت نمود واز آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دلیل خواستم فرمود حمل هدیه که کرده ویاد از کسی رسانیدی آورده بیار آنرا ودر بارهٔ حمیری گواهی داد بایمان وفرمود وی از خواص مومنان ست من اسلام آوردم وشعر حمیری بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خواندم وشهادت گفتم واز بشارتی که داده بود خبر دادم فرمود رب مومن وما رآني ومصدق بي وما شهد زماني اولئك حقا اخواني اما بقیه آنها که بدلالت ابوبکر رضی الله عنه ایمان آوردند عمرو بن عبسه نیز از جملهٔ سابقان ست محمد بن اسحاق گفت که هشت نفر از جملهٔ سابقانند در اسلام علی بن ابی طالب زید بن حارثه ابوبکر بن ابو قحافه طلحه بن عبیدالله وعثمان بن عفان وزبیر بن العوام وعبدالرحمن بن عوف وسعد بن ابی وقاص ودر مستقصی عمرو بن ابی یثربی نیز این هشت نفر یاد کرده وبعد ازان هم باشارت ابوبکر رضی الله عنه ابوعبیده بن جراح وعثمان بن مظعون وارقم بن ابی الارقم وابوسلمه بن عبدالاسد در سلک اهل ایمان منخرط گشتند بعد ازان عبیده بن الحارث بن عبدالمطلب وسعید بن زید بن عمرو بن نفیل وفاطمه بنت الخطاب

خواهر امیر المؤمنین عمرؓ زوجه سعید مذکور و قدامة بن مظعون و خباب بن الارت و عبد الله بن مظعون و عمیر بن ابی وقاص و عبد الله مسعود و مسعود بن الربیع القاری و سلیط بن عمرو و عیاش بن ابی ربیعه و خنیس بن حذافه و عامر بن ربیعه و عبد الله بن جحش و جعفر بن ابی طالب و زوجهٔ او اسماء بنت عمیس و حاطب بن الحارث و خطاب بن الحارث و معمر بن حنیف و سائب بن عثمان بن مظعون و نعیم بن عبد الله و عامر بن فهیره و خالد بن سعید و حاطب بن عمرو بن عبد الشمس و حذیفه بن عتبه بن ربیعه و واقد بن عبد الله و عمار بن یاسر و صهیب بن سنان و ایاس بن بکیر و خالد بن البکیر و ابو ذر غفاری و طلیب بن عمرو و مصعب بن عمیر رضی الله عنهم اجمعین ایمان آوردند و هر یک از ایشان سببی و قصهٔ وارد اما این کتاب متحمل این نیست و این جماعت بودند که متعاقب در سلک اهل ایمان در آمدند تا بعد از انکه اسلام آشکارا شد **واقعهٔ هشتم در ذکر ممنوع شدن شیاطین از آسمان ببرکت بعثت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وآله وسلم نقل است** که قبل از بعثت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شیاطین صعود می نمودند و هر یک بمقام معین قرار گرفته گوش بر آسمان می داشتند و از فرشتگان کلماتی که مبنی بود از حوادث روز بروز می شنیدند و یک کلمهٔ حق را با چند کلمهٔ باطل مخلوط ساخته بخلق می رسانیدند و چون بیست روز از ظهور نبوت و شرف بعثت بگذشت شیاطین بشهب ثاقب از صعود بجانب سما و استراق سمع ممنوع گشت و ازین منصب معزول شدند چنانچه کریمه و انا لمسنا السماء فوجدناها ملئت حرسا شدیدا و شهبا و انا کنا نقعد منها مقاعد للسمع فمن یستمع الآن یجد له شهابا رصدا و اول طائفه که از رجم و منع ایشان آگاه شدند اهل طائف بودند و هر کس از انجماعت بقدر طاقت از گوسفند و شتر بجهت اصنام قربانها کردند چنانکه نزدیک بود که از مواشی ایشان نشان نماند آنگاه با هم گفت که اموال ما در معرض تلف در آمد و از ستاره های آسمان هیچ کم نمیشود و از ستاره های که میان ایشان معروف بود هیچ یک ساقط نشد لاجرم باتفاق از ذبح قربان باز ایستادند **نقل است** که چون ابلیس امتناع شیاطین را از آسمان ملاحظه کرد خواست تا سبب آن معلوم کند فرمود تا از هر بقعه از بقاع زمین مقداری خاک آوردند یک یک را می بوئید و می انداخت چون نوبت بخاک تهامه رسید ببوئید و گفت امری درین زمین حادث شده است و از بوی آن خاک آتش حسرت در نهادش افتاد و دود حسرت بدماغ او راه یافت و طریق اضلال او بر آن مسدود گشت **واقعهٔ نهم دعوت نمودن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خلق را بر سبیل علانیه و روایتی آنست** که از نزول وحی تا بوقت ظهور دعوت عام سه سال بود تا حق سبحانه و تعالی آیت فرستاد که فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین انا کفیناک المستهزئین یعنی وقت آن آمد که اسلام آشکارا کنی و دعوت خلق ظاهر گردانی و قرآن بآواز بلند بخوانی و خود را از کافران فارغ داری که ما شر ایشان از تو باز داشتیم بعد از نزول این آیت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بنیاد ابلاغ رسالت کرد و بمسجد حرام در آمد و عامهٔ خلائق را باسلام دعوت فرمود و بعد از ان بکوه صفا بر آمد و ندا کرد که ای آل قریش فراهم آئید چون مجموع قبائل قریش جمع آمدند فرمود که هیچ وقت از من دروغی شنیده اید گفتند نی گفت بدانید که حضرت خداوندی جل و علا سنتی بر من وضع فرموده و مرا برسالت بسوی شما فرستاده و از کتاب الهی این آیت بر ایشان خواند که قل یا ایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعا الذی له ملک السموات والارض لا اله الا هو یحیی و یمیت تا آخر آیت ابو لهب از سر غضب گفت این برادر زادهٔ من دیوانه شده است و از ملت آباء خویش بیگانه شده گوش بر گفتار او منهید و ازین سخن آن ملعون شوم خاطر عاطر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بغایت محزون گشت و همچنین مجروح بخانه باز آمد و هیچکس از ایشان ایمان نیاورد و بعد از ان بانذار خود مامور شد و آیت و انذر عشیرتک الاقربین واخفض جناحک لمن اتبعک من المؤمنین نازل گشت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرمود که ای علیؓ حضرت الهی جل و علا میفرماید که اقارب قریبه خود را بترسان و عشائر نزدیکان خود را باسلام دعوت کن و از امتثال این فرمان بغایت عاجزم و این کار بر من بس دشوار و هر گاه بانذار ایشان قیام می نمایم بقصد ایذای من بر میخیزند و باتصال انواع مکاره می ستیزند من از ان شده بودم که طریق سکوت پیش گیرم و بدست مصابرت دامن عقل مصلحت اندیش گیرم تا جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم اگر بموجب فرموده قیام ننمائی بعقوبت الهی مبتلا گردی اکنون

ای علی صاعی از طعام آماده ساز
و در وی قدری گوشت انداز و یک
قدح شیر پیدا کن و بنی عبد المطلب
را طلب تا با ایشان سخن گویم امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه فرمود که من بسبب
بفرموده آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم آن را بتقدیم رسانیدم و چهل کس را
که از اعمام رسول صلی الله علیه وآله وسلم
و برادرزادگان او بودند چون ابو طالب
و حمزه و عباس و ابی لهب و غیر ایشان
جمع کردم و بعد از ان حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم پاره آن را برداشت
و پاره گوشت برگرفت و تناول فرمود
و بقیه آن را در نواحی طبق نهاد و گفت
بخورید باسم الله تعالی بعد از ان همه
مهمانان از ان طعام سیر بخوردند
بحق خدای که جان علی در قبضه قدرت اوست
که یکی از ایشان آن مقدار
طعام که حاضر کرده بودم تنها خوردی
و از ان یک قدح شیر که آورده بودم
همه سیراب شدند و بودی
یک کس را بس بود چون حضرت
رسول صلی الله علیه وآله وسلم خواست
که با ایشان تکلم کند ابو لهب لعین
سبقت جست و گفت ما را
سحر کرد محمد صلی الله علیه وآله وسلم
سخن مسازید تا کسی ...
سحر کرده

سحر کرده است و رسول را صلی الله علیه وآله وسلم گفت قوم تو یعنی قریش را طاقت مقاومت جمیع قبائل عرب نیست و سرانجام این مهام بران
قرار میگیرد که ترا در محبسی حبس کنیم که هرگز روی عیش نه بینی و این بر ما آسان ترست از آنکه همه قبائل عرب بمخاصمه و مقابله ما برخیزند و هیچکس
با قرابان و خویشان خویش این بدی نمیندیشید که تو حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم ساکت شد و ذات مبارکش از سخن ابی لهب
متأثر گشت و مجلس برین گذشت و کرت دیگر گفت ای علی این مرد در کلام سبقت نمود و سخن او آن بود که شنیدی باز مثل آن طعام مهیا ساز
بر موجب فرموده بتقدیم رسانیدم چون طعام خوردند و شیر بیاشامیدند رسول صلی الله علیه وآله وسلم بسخن مبادرت جست و اول ابتدا
بحمد فرمود چنانچه داب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بود که الحمد لله احمده و نستعینه و نؤمن به و نتوکل علیه و بعد از آن بتوحید آنجناب گواهی
داد و نفی شرکت فرمود که رائد دروغ نمیگوید و سوگند میخورم با خدائی که اگر شما با همه کس دروغ گویم با شما دروغ نخواهم گفت بآن خدائیکه
غیر او خدائی نیست که من رسول خدایم بسوی شما و کافهٔ خلائق والله که همه شما را مردنست چنانکه بخواب میروید و برانگیخته می شوید چنانکه از خواب
بیدار میگردید و هر آینه بآنچه عمل خواهید نمود محاسب خواهید گشت و جزای احسان شما احسان خواهد بود و جزای بدی و طغیان عقاب و نیران
و شما در ابتدای این امر که مرا پیش آمده یعنی ابلاغ رسالت ضعف و انکسار من می بینید مرا ممد و معاون می باید بود تا حکم الهی و دین حضرت
خداوندی را اظهار کنم پس کدام یک از شما بمعاضدت و مظاهرت من قیام می نمائید تا برادر من باشید و وصی و خلیفهٔ من در میان شما
او باشد هیچکدام از قوم جواب نگفتند امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم از همه ایشان بسال خوردترم و بچشم
تیزترم و بقبیله و نسب عظیم ترم بدانچه از دست من برآید بجان بکوشم و خاک قدم ترا بکحل الجواهر نفروشم رسول صلی الله علیه وآله وسلم دست در گردن
من انداخت و بدعا و ثنا مرا بنواخت و گفت این برادر منست و وصی من هرچه گوید و فرماید گوش وار سمعنا در گوش کنید و طیلسان اطعنا بر دوش فگنید
قوم برخاستند و میخندیدند و با ابوطالب گفتند که برادرزادهٔ تو ترا فرمود که کلام او بشنوی و فرمان او را اطاعت نمائی و بروایت جعفر بن عبدالله چنانست
که پیش از امیر المومنین علی کرم الله وجهه ابوطالب بجواب مبادرت نمود و گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم ما را امری از اعانت تو محبوب تر نیست و هیچ کاری
از رعایت تو مطلوب تر نی هم از برای قبول نصیحت آمده ایم و این همه ابنای پدر تواند و من یکی از ایشانم اگر قبول مقالات تو کنند و تسلیم احکام رسالت تو نمایند
من بر همه مسابقت می نمایم اگر ابا نمایند من نیز بر دین عبدالمطلب و سائر آبایم و تو هرچه بآن مامور شده قیام نمائی و در افشای ملت و ابلاغ رسالت روز
بروز می افزائی والله که تا زنده باشم بمحافظت تو پردازم و در حمایت تو جان شیرین سپر تیر بلا سازم بعد از آن گفت ابولهب که ای فرزندان عبدالمطلب
والله که آنچه او اختیار کرده است سبب معرت و موجب مضرتست و شما دست از و باز دارید پیش از آنکه دیگران بمدافعت او برخیزند ابوطالب گفت ای احول
ازین کلمهٔ حمقا بازآئی و خصومت بصورت دوستی منافی گوئیا مادر روزگار بغیر از تو فرزندی نزاده و عقل آفرین غیر ترا دانش نداده والله که تا من زنده‌ام
جانب او فرو نگذارم و او را بدست اعادی نسپارم و اگر چنانچه عرض عبدالمطلب نبودی هر آینه من تصدیق او نمودمی و راه متابعت او پیمودمی اگر انصاف
دارید ایمان آرید و اگر با ایمان نمی گرائید معاونت او فرو نگذارید تا غایتی که حق تعالی تنفیذ حکم او کند و اعلای اعلام او نماید و روایت واقدی
آنست که چون آیت کریمه وانذر عشیرتک الاقربین نازل گشت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بکوه صفا برآمده گفت ای معشر قریش همه
جمع آمدند و گفتند سبب خواندن چه بود فرمود ای قوم من اگر شما را خبر دهم که در پس این کوه گروهی در کمین شما اند و با سیوف قواصب از برای
ازهاق روح شما می آیند مرا درین قول تصدیق میکنید گفتند آری تو پیش ما هرگز بدروغ متهم نیستی و ما هرگز از تو دروغ نشنیده ایم گفت من شما را
بیم میکنم از عذابی که در پیش است ای بنی عبدالمطلب و ای اعقاب عبدمناف و ای اخلاف بنی زهره تا جمیع احفاد را از قریش برشمرد و گفت
اشتروا انفسکم من الله لا اغنی منکم من الله شیئا مرا پروردگار من فرموده است که وانذر عشیرتک الاقربین اقارب قریبه خود را بترسان بدانید
که در آخرت شما را منفعتی نمیتوانم رسانید و از عقوبتی نمیتوانم رهانید تا آنکه کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نگوئید و برسالت من

اعتراف نمائید ابولهب لعین گفت تبا لک هلاکت باد ترا ما را از برای این سخن جمع کردی لاجرم حضرت حق سبحانه و تعالی و تقدس و تعظم این سوره در شأن بجهت پاس خاطر حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم تبت یدا ابی لهب و تب ما اغنی الی آخرها و اقعه

آمدن جماعتی از رؤسای قریش پیش ابوطالب

در بیم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ... از احداث دین جدید ملامت کنند و از مخالفت دین آبا و اجداد باز دارد محمد بن اسحاق گوید که چون قریش دیدند که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم دین خود آشکارا کرد و علانیه بدعوت خالق خلائق اشتغال مینماید و روز بروز کار او در ترقی ست و عبادت اصنام در دل خلائق مستهجن و مستقبح میگرداند و خدایان ایشان را دشنام میدهد و بر ایشان دشوار می آید تا که تعرض بایشان و اصنام باطله ایشان می رسانید و بسوی آبا و اجداد ایشان که بی زاد ایمان و توحید روی بسوی آخرت نهاده بودند تعیین می نمود قوم متعرض آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم گشتند و چون بمحافل قریش میگذشت میگفتند که این پسر عبدالمطلب که از آسمان خبر میدهد

ومقیمان

ومقیمان عالم بالا با او سخن میگویند انیست وچون برین وتیره چندگاه بگذشت آیات قرآنی مشعر بعیوب آله باطله قوم مبنی از انکه منزل پدران ایشان که بی حلیه عرفان از دنیا رحلت کرده اند در درکات جحیمست نازل گشت واین آیات برایشان میخواند تا ایشان بنیاد دشمنی کردند وقصد ایذای سید ابرار وصحابه کبار او پیش گرفتند اما از جهت حمایت ابوطالب مجال تعرض نداشتند وجماعتی از مهتران ایشان چون عتبه وشیبه وابوجهل وغیرهم برخاستند ونزد ابوطالب رفتند وگفتند ای ابوطالب تو مهتر وپیشوائی مائی وما پیوسته در صدد رضای تو می باشیم ودر ترفیه خاطر تو میکوشیم اکنون این برادرزادهٔ تو دین آباء واجداد گذاشته ودین دیگر احداث کرده وخدایان ما را دشنام میدهد ومردم را اضلال میکند وباوجود این رقم کفر واضلال بر ما میکشد اول پیش تو آمده ایم تا تو او را نصیحت کنی که دیگر ما را بکفر وضلالت نسبت نکند وخدایان ما را دشنام ندهد واگر بعد ازین بنصیحت تو ممنوع نگردد انگاه ما بدفع او مشغول شویم ابوطالب ایشانرا جواب مشفقانه داد وبروجه جمیل باز فرستاد وانمعنی بر سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم اظهار کرد وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم همچنان بکار خود مشغول بود وسب آله ونسبت ایشان میکرد بکفر وضلالت ایشان کینه وعداوت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در دل میگرفتند چون برین چندگاه بگذشت باز جمعی از اکابر ایشان پیش عم او ابوطالب آمدند وگفتند یک نوبت بتو التجا نمودیم التفات نکردی ومانمی خواهیم که از ممر ما غباری بخاطر تو راه یابد بدانکه دیگر طاقت ما طاق شده وماه اضطبار در محاق افتاده اکنون اتفاق کرده اند که بایذای او مشغول گردند وبمنع ورفع ودفع او پردازند ومیگویند که او در مکه باشد یا ما زیادت ازین طاقت نداریم ابوطالب هرچند در اطفای نائرهٔ جهالت ایشان کوشید مفید نیامد القصه از پیش ابوطالب بخشم برخاستند وبرفتند وابوطالب ازین ممر متفرق خاطر شد ونمیخواست که آزاری بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسد خوش نبود که قوم نیز از وی متنفر ومقبوض گردند ودر میان خویشان جنگ وعداوت پیش آید آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بخواند وگفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم اکنون جمله قوم بخصمی تو برخاسته اند وزبان ملامت بر من کشاده اند وخصومت وعداوت میان خویشان لغایت از مروت دورست واگرچه درین کار با ایشان رفقی پیش ازبری ودر رضای ایشان کوشی تا کار بنزاع وخصومت نکوشد از کار دور نباشد وایشان بدین مقدار راضی اند که تو ایشان را بکفر وضلالت نسبت نکنی وخدایان ایشان را سب نگوئی ودیگر تو دانی ودین خود پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم تصور فرمود که مگر ابوطالب از حمایت او بتنگ آمده است ودست از دامن تربیت او کوتاه کرده است واو را بقوم او باز خواهد گذاشت گفت ای عم بدان خدای که جان محمد صلی الله علیه وآله وسلم در قبضه قدرت اوست که اگر قریش آفتاب را بیاورند ودر دست راست من نهند وماهتاب را در دست چپ بنشانند ومرا گویند که دست ازین کار بدار البته میکوشم تا انگاه که دین اسلام ظاهر گردانم یا اجل در رسد ومعذور باشم

بیت

میکشم جور وجفایت تا که جانم در تن است	بعد ازانم گر اجل آید بسر معذور دار

این بگفت وبرخاست وآب در دیده بگردانید وبرفت ابوطالب چون دید که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از پیش وی دلتنگ بیرون رفت وابوطالب ازانچه بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفته بود پشیمان شد وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را بخواند وگفت که هر نوع که دلخواه تست آنچنان معامله کن که تا جان دارم از حمایت وتعصب تو باز نه ایستم وتا زنده ام در طلب رضای تو باشم آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم تسلی حاصل آمد از پیش ابوطالب روان شد وبعد ازانکه قریش دیدند که ابوطالب آنسرور را در کنف حمایت خود درآورد واز تعصب او دست نمیدارد ده کس از رؤسای قریش عتبه وشیبه پسران ربیعه وامیه بن خلف وابوجهل بن هشام وعاصم بن هشام وعاصم بن وائل ومطعم بن عدی وطعمه بن عدی ونبیه بن حجاج واخنس بن شریق وعماره را که پسر ولید مغیره بود ودر حسن وجمال چون ماه شب چهاردهم می نمود وگویند چون آفتاب در وقت چاشت در روزگار نظیر نداشت برداشته پیش ابوطالب آوردند وگفتند ای ابوطالب میدانی که اکنون در عرب ازین جوان زیباتر وخوبروی تر نیست واز پدر او معروف تر ومشهورتر کسی واین فرزند بجان پیوند همچنین را بتوارزانی میداریم تو بعوض این محمد صلی الله علیه وآله وسلم را بما ده تا او را بالقتل رسانیم که دین ما را بتمام تباه کرد وقوم ما را از راه ببرد ابوطالب ازین سخن ایشان بخشم برآمد وگفت ای قوم این نوع اندیشه بسیار از خرد دورست وهیچ عاقل تصور کند که من فرزند شما بستانم وبپرورم وفرزند خود بشما دهم تا بکشید

رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و درین فصل ده واقعه مبین میگردد واقعهٔ اول
در ذکر کسانی که در اضرار آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و خصومت او ما امکن کوشیده اند و آفتاب جهانتاب نبوتش را بگل عداوت می پوشیده اند اشد ایشان در خصومت ابی جهل بن هشام و ابی لهب بن عبد المطلب و عقبة بن ابی معیط و حکم بن ابی العاص و اسود بن المطلب و اسود بن عبد یغوث و ولید بن مغیره و عاص بن وائل و امیة بن خلف و ابی بن خلف و ابو قیس و نضر بن الحارث و منبه بن الحجاج و صائب و عاص بن سعید و حارث بن قیس سهمی و اسود بن عبد الاسد و عدی بن حمراو عاص بن هشام و بنی الضاف تر از میان اینها و آزارندهٔ تر مر آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم نضر بن الحارث بود لعنة الله علیه و علیهم اجمعین این جماعت تباه کار سیاه روزگار میان بعداوت سید مختار صلی الله علیه وآله وسلم بر بستند و لوای جفا و رایت ایذای او برافراشتند و طریق سخریت و استهزا بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مسلوک میداشتند و حضرت حق سبحانه و تعالی رسول خود را تقویت میداد و بمعاونت عمش ابوطالب و بمعاضدت طائفه که مستسعد بمتابعتش بودند مر آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم محافظت می نمود و آیت کریمه انا کفیناک المستهزئین از کمال عنایت دربارهٔ آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و اصحاب او رضوان الله تعالی خبر میداد و قصه و کیفیت هلاکت ایشان و دفع شر ایشان در موضع خود مستوفی مبین خواهد شد انشاء الله تعالی **واقعهٔ دوم** عایشه رضی الله عنها از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم روایت میکند که فرمود که من در میان دو همسایهٔ بد بودم ابی لهب و عقبة بن ابی معیط که بقصد میرفتند و قاذورات جمع میکردند و بر سر راه من میریختند و من چون از خانه بیرون می آمدم آنها را بخود از راه دور میداشتم و زیادت ازین بدیشان نمیگفتم که ای بنی عبد مناف این چه همسایگی ست که شما با ما بتقدیم میرسانید منذر بن جهم روایت کند که عقبة بن ابی معیط بار دانی از قاذورات آورده تا در خانهٔ رسول صلی الله علیه وآله وسلم بیندازد طلیب آن توقف یافته آن بار دان پر نجاست را از دست او بستاند و بر سر او نیز دو میریخت و عقبه از وی می گریخت و او را می کشید تا پیش مادرش از وی که عمهٔ پیغمبرست صلی الله علیه وآله وسلم آورد و از پسر پیش مادرش شکایت کرد که طلیب خود را عرضهٔ محمد صلی الله علیه وآله وسلم ساخته و نفس خود را در معرض طعن قریش انداخته مادر وی گفت کاریست پسندیده قرابتی از برای قرابت انتقام کشیده نفس ما و مال ما مجموع فدای جان و تن محمد باد صلی الله علیه وآله وسلم

نظم

ای جان و تنم فدای نامت	تو خواجه و ما کمین غلامت
از دیدهٔ دل کنم سلامت	روزی که شراب وصل نوشی
یک جرعه بما فشان ز جامت	تو بادشهی و ما گدایان
زان باده که هر که قطرهٔ خورد	هشیار نگشت تا قیامت

واقعهٔ سوم طارق بن عبد الله گوید که در ذی المجاز که بازاریست از بازارهای عرب حاضر بودم دیدم که جوانی میرود و از عقب او مردی سنگ می اندازد چنانچه پای او را خون آلود میگرداند جوان میگفت ایها الناس قولوا لا اله الا الله تفلحوا لا اله الا الله بگوئید تا فیروزی یابید و آن مرد در عقب او میگفت انه کذاب فلا تصدقوا بدرستی که این دروغگوییست تصدیق او مکنید طارق میگوید که من پرسیدم که این کیست گفتند این جوان محمد بن عبد الله صلی الله علیه وآله وسلم ست که دعوی نبوت میکند و این شخص که در عقب او سنگ میزند عم او ابولهب ست که تکذیب او میکند **واقعهٔ چهارم** عایشه صدیقه رضی الله عنها میگوید که از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سوال کردم که هرگز روزی بر تو گذشته سخت تر از روز احد که عزیزان و خویشان ترا کشتند و سنگ بر دندان مبارکت زدند و بشکستند فرمود بلی آنچه من دیدم از قریش روزی نزد جماعتی رفته بودم و خود را بر ایشان عرض میکردم تا شاید بمن بگروند و مرا در ابلاغ رسالت معاونت نمایند ایشان تصدیق من نمودند و دست بایذای من بگشودند و مرا سنگ میزدند تا پاشنهٔ من خون آلود گشت تا از آنجا بخانه باز آمدم روزی بود بغایت گرم و از هیچکس قبول ندیدم بجز نفرین و دشنام چیزی نشنیدم بگوشه رفتم و اندوهناک بنشستم و بمناجات و رفع حاجات بجناب قدس الهی پیوستم گفتم الهی اگرچه از راه تو هرچه میرسد خوشم اما می بینی که از برای حضرت تو چه میکشم عجز و بیچارگی مرا تو میدانی اعانت دادر دمی توانی و جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم خداوند جل و علا سلام میرساند و میفرماید که فرشته ایست موکل بر کوهها او را موکل امر تو گردانیدم تا هرچه خواهی بتقدیم رساند آن فرشته بر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم درآمد و دعا و تحیت بجای آورد و گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم حضرت خداوند جل و علا مرا امر فرموده است که اگر محمد صلی الله علیه وآله وسلم فرماید این دو کوه که در مکه است بر هم زنم و مکه را با تمام بر زمین فرو برم تا از مکه و مکیان نام و نشان نماند فرمانبرداری تو نمایم اکنون مصلحت تو چیست یا رسول الله حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود من برای آن نیامده ام تا سبب هلاک خلق گردم امید که یخرج من اصلابهم من یعبد الله وحده لا شریک له تا پسر که الله تعالی از نسل اینها بیرون کند کسیکه به یگانگی او را پرستد **واقعهٔ پنجم** از سعید بن جبیر رضی الله عنه روایت کنند که گفت در موسم حج که مردم از اطراف و جوانب بحج می آمدند و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم باستقبال طوائف بیرون میرفت و اظهار دین اسلام می نمود و در نفس که نیز هر که میرسید اعلای کلمة الله میفرمود روزی ولید بن مغیره که از صنادید قریش بود و خود را اعقل و اکمل ایشان میدانست و از همه اسن بود با سایر روسا گفت قبائل عرب از اطراف و اکناف بزیارت خانه می آیند و آوازهٔ این مرد یعنی محمد صلعم شنیده اند

شنیده اند بضرورت پیش او خواهند رفت و سخن وی خواهند شنید و بعبارات شیرین و سخنان رنگین او میل خواهند کرد و بدین او انتقال خواهند نمود در بنیاب فکری می باید کرد که او را بامری منسوب سازیم که مردم چون بشنوند باو میل نمایند و متفرق گردند و می باید که همه بر یک چیز اتفاق نمائیم و اختلاف را در میان راه ندهیم که سخن بعضی مکذب بعض دیگر نگردد گفتند هر چه تو اختیار کرده اتفاق نمائیم و ما از آن تجاوز نمائیم گفت اول شما بگوئید تا من بشنوم گفتند بگوئیم که وی کاهن است ولید گفت والله که ما کاهنان دیده ایم و سخنان ایشان شنیده ایم او را بکاهنان مشابهتی نیست و کلام وی بزمزمه و سجع کاهنان نمی ماند اگر این گوئید مردمان باور نکنند و بکذب منسوب گردید گفتند گوئیم که وی دیوانه است گفت والله ما جنون را می دانیم و مجانین بسیار دیده ایم طور او بمجنون هیچ نسبتی ندارد گفتند که گوئیم که او شاعرست گفت والله که ما شاعران را خوب میدانیم و اقسام شعر را مستحضریم او شاعر نیست و کلام او بشعر نماند گفتند بگوئیم که وی ساحرست گفت وی بساحران نیز نماند و کلام وی از قبیل نفث و سحر نیست گفتند پس تو بگو که چه گوئیم گفت و الله که کلام محمد را صلی الله علیه وآله وسلم حلاوتیست و حسن قبولیست که بر همه کلام ما غالب می آید و همه سخنان ما مغلوب می شوند و محمد صلی الله علیه وآله وسلم نیز از آن قبیل مردی نیست که مجهول باشد تا تحمیق او نموده مردم را از التفات باو باز داریم اصل او از همه شریف تر و نسب او از همه معروف تر و در فصاحت و بلاغت بر همه متفوق بهر امر از امور نفایس که او را منسوب داریم چون مردم باوی مصاحبت نموده احوال و اقوال او را بدانند ما را بدروغ متهم دارند قوم گفتند ای ابو عبد الشمس البته ترا درین باب فکری می باید کرد که رای تو از همه صائب ترست ولید گفت از همه این القاب او را ساحر گفتن مناسب ترست زیرا که مردم بسخن او از خویشان و قرابتان جدا گردند میان پدر و فرزند و برادران و خواهران و زن و شوهر جدائی افگند و گوئیم که کلام او سحریست که از غیر خود فرا گرفته و از مسیلمه و ساحران بابل باو رسیده و چون آن سگ این گونه خداع تلقین کرد لاجرم حق تعالی درشان او آیت فرستاد

ذرنی و من خلقت وحیدا وجعلت له مالا ممدودا وبنین شهودا ومهدت له تمهیدا ثم یطمع ان ازید کلا انه کان لآیاتنا عنیدا سارهقه صعودا انه فکر وقدر فقتل کیف قدر ثم قتل کیف قدر ثم نظر ثم عبس وبسر ثم ادبر واستکبر فقال ان هذا الا سحر یؤثر ان هذا الا قول البشر **واقعه ششم** نقل است

که از عروة بن الزبیر عبد الله عاص پرسید که آنچه از ایذای قریش که نسبت بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که مشاهده کرده شمه تقریر کن گفت روزی اشراف قریش در حجر نشسته بودند و سخن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در میان آورده و گفتند که در هیچ واقعه آن تحمل نکردیم که در مهم محمد بن عبد الله صلی الله علیه وآله وسلم که این همه ایذا از و بما میرسد که ما را سفیه می شمرد و پدران ما را دشنام میدهد و عیب دین ما میکند و جماعت ما را متفرق می سازد و سب آله ما میکند و ما این همه از وی می کشیم و صبر میکنیم و هیچ نمیگوئیم درین سخن بودیم که ناگاه سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم در آمد و استلام رکن بجای آورد و در حین رجوع بدیشان متعرض او شدند و بناسزا و سخنان ناشایست چندان بگفتند که اثر کراهت در جبین آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مشاهده کردم و در طواف دوم مثل آن تا بار سوم آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بایستاد و فرمود تستمعون معشر القریش انا والذی نفس محمد بیده لولم تقبلوا الاسلام لقد اذبحکم بشنوید ای گروه قریش بخدای که جان محمد صلی الله علیه وآله وسلم در قبضه قدرت اوست اگر قبول دین من نکنید چون گوسفند شما را سر برم و مپندارید که رایگان از دست بیرون خواهید رفت چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم این بگفت دم با ایشان فرو رفت و لرزه بر ایشان افتاده تملق در آمدند و آنکه درباره آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خباثت پیش میکرد دیدم که آنحضرت را بنیتر تسکین میداد و بلینت باوی سخن میگفت و میگفت که یا ابا القاسم بازگرد و براه خود باز رو سوگند بخدا که جهول نیستی پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم بازگشت و طواف خود را تمام گردانید روز دیگر هم در آنمحل مجتمع گشتند و عبد الله عمر گفت من در آنجا حاضر بودم با هم میگفتند که دیروز این همه مذمت که بمحمد صلی الله علیه وآله وسلم کردیم چون بر ما ظاهر شد ما را دشنام داد و هیچگونه جواب او نتوانستیم گفت که گوئیا بندی بر زبانهای ما آمد اگر این نوبت او را دریابیم تدارک مافات نمائیم درین گفت و شنید بودند که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم پیدا شد و طواف خانه آغاز کرد اشرار بیکبار هجوم نموده گفتند توئی که در حق ما و بتان ما سخن میگوئی فرمود که آری منم که آنها گفتم و میگویم آن سگ جهنمی عقبة بن ابی معیط جرات نموده گوشه ردای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را در گردن مبارکش پیچیده و راه نفس بر آنحضرت

صلی الله علیه وآله وسلم ... رضی الله عنه
... ابوبکر صدیق ... میگریست
آنجا حاضر بود ...
و میگفت اتقتلون رجلا ان یقول ربی الله وقد جاءکم بالبینات من ربکم
...
دیگر بیان ...

مجاب

مجال حرکت نماند و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مشت خاک برداشت و بجانب ایشان پاشیده گفت شاهت الوجوه و آن خاک بهر که از آن جماعت رسید
در روز بدر کشته گشت بآتش دوزخ معاتب و معذب آمد **واقعه هشتم جابر بن عبد الله رضی الله عنه روایت کند** که چون قریش
اعلای اسلام و نبوت روز بروز در ترقی دیدند و اصحاب آنسرور را صلی الله علیه وآله وسلم در تزاید مصلحت چنان دیدند که یکی از میان خود که در فن کهانت
و سحر و شعر متانتی و مهارتی تمام داشته باشد نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرستند تا او را ازین مقام گذراند و قوم را از اندیشه باز رهاند القصه از میان
خویش عتبه بن ربیعه را اختیار کرده بنزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرستادند آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم در مسجد حرام ملاقات کرده گفت تو
بهتری یا عبد الله جوابی نشنید باز پرسید که تو بهتری یا عبد المطلب باز آن سید صلی الله علیه وآله وسلم خاموش بود آنگاه گفت اگر زعم تو آنست که ایشان
بهتراند ایشان عبادت اصنام نموده اند و اگر مظنه تو آنست که تو بهتری با من سخن گوی تا بشنوم و روایتی آنست که عتبه گفت برادر زادهٔ من بدرستی که
نسب تو عالی و حسب تو متعالیست ولیکن امری در میان ما احداث نمودهٔ و در تفریق جماعت و تسفیه قوم و تکفیر آبا و اجداد فرمودهٔ و ما را در میان قبائل
عرب فضیحت کردهٔ میگویند که در میان قریش ساحری و کاهنی پدید آمده است و اگر باعث تو برین داعیه شهوتست هر زنی که اختیار کنی از قریش
در نکاح تو در آوریم و اگر سبب آن احتیاج و فقرست چندان مال بر تو نثار کنیم که توانگر ترین ما باشی و اگر مقصود تو ریاست است همه باتفاق ترا بادشاه
برداریم و اگر بجهت خللیست که در دماغ تو واقع شده دفع مادهٔ اختلال نمائیم و بسلوک جادهٔ اختلال در آئیم بعد از آنکه عتبه این کلمات موهمه عرضه داشت
عتبه علیه گردانید حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که سخن خود تمام کردی گفت آری ثم آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بنیاد سخن فرمود
که بسم الله الرحمن الرحیم تنزیل من الرحمن الرحیم کتاب فصلت آیاته قرآنا عربیا لقوم یعلمون تا باین آیت رسید که فان اعرضوا فقل انذرتکم صاعقة مثل صاعقة عاد
و ثمود و عتبه مر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را گفت حسبک حسبک نزد غیر ازین کلام نیست آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم گفت نی و روایتی آنست که چون
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم قرأت این سوره میفرمود و عتبه دستهای خود را پس پشت نهاده و بران تکیه کرده استماع می نمود تا پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
بآیت سجده رسید سجده کرد و بعد از ان گفت ای ابو الولید شنیدی آنچه شنیدی اکنون برو و هر چه میخواهی بکن عتبه از نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بجانب
قوم روان شد چون نظر ایشان بروی افتاد با هم میگفتند که والله که ابو الولید بازگشته است بغیر آن روئی که رفته بود و چون پیش ایشان رسید گفت والله که
کلامی شنیدم که مثل آن هرگز نشنیده بودم بخدا که این کلام او را شانی عظیم خواهد بود و بعد از ان گفت اکنون مصلحت دران می بینم که در ایذا و اضرار او من بعد بسیار
مبالغت ننمائید و او را بکار او بازگذارید و اگر سائر قبائل عرب بروی غالب شدند مقصود شما بی زحمت و تردد حاصل گشت و اگر او غالب گشت ملک او ملک شماست و عزاو عز شما
آنزمان سعادتمند ترین مردمان باشید گفتند ای ابو الولید والله که ترا بزبان خود بسحر فریفت عتبه گفت رای من این بود که گفتم دیگر شما میدانید هر چه میخواهید
اختیار کنید **واقعه دهم عبد الله بن مسعود رضی الله عنه میگوید** که هرگز دعای بد از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر قریش نشنودم مگر آنکه با جابت
مقرون گشت روزی آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم نماز میگذارد و ابو جهل لعین با گروه قریش در مجلس خود نشسته بودند و دران حوالی شتری کشته بودند و مشیمه
ملطخ بخون آلوده بیاورد و گفت کیست که این را در حین سجده بین الکتفین محمد صلی الله علیه وآله وسلم نهد آن بدبخت ترین قوم عتبه بن ابی معیط باین امر ناپسندیده
مبادرت نمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در سجده توقف فرمود و ایشان میخندیدند چنانکه از غایت خنده بالای یکدیگر می افتادند ابن مسعود میگوید من آنجا
بودم و ایستاده می نگریستم و ایشان میخندیدند و میگریستم و از ترس مشرکان دم زدن نمیتوانستم تا شخصی فاطمه زهرا رضی الله عنها را خبردار گردانیدن بیامد و آن مشیمه را از ظهر
آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم برداشت و بر کافران دشنام داد و چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از نماز فارغ شد سه نوبت فرمود اللهم علیک بقریش بعد از
اجمال تفصیل بعضی اشقیاء ایشان نمود فرمود اللهم علیک بابی جهل بن هشام و عتبة بن ربیعه و شیبة بن ربیعه و ولید بن عتبه و عقبة بن ابی معیط و ابی
بن خلف و عمارة بن الولید لعنة الله علیهم اجمعین عبد الله بن مسعود رضی الله عنه میگوید که سوگند بخدای که این جماعت را در جنگ بدر کشته دیدم که در زمین
میکشیدند و در چاه بدر می انداختند مگر عمارة و امیة بن خلف را که بند از بند جدا کردند و عماره را بنوع دیگر بأقبح وجهی هلاک کرده بدوزخ فرستادند چنانچه شرح آن

بیاید انشاء الله العزیز **واقعه دوم**
در ذکر تتمه ایذاء که مشرکان
بر بعضی از ضعفای صحابه
رضوان الله تعالی
علیهم اجمعین محمد اسحق
رحمه الله میگوید که تا ابو طالب
در حیات بود و عبدهٔ اصنام مجال تعرض
بخواجه عالم علیه الصلوة والسلام نداشتند
اعیان و اشراف صحابه را نیز بجهت
حمایت قوم و کثرت عشایر نمی توانستند
که بر وفق مراد خود ستانی کردانند اما عجزه
و فقرای اهل اسلام را مثل بلال و صهیب
و خباب و عمار یاسر و مانند ایشان را
بجفاهای گوناگون معذب میداشتند
بعضی را زره در بر کرده در آفتاب میداشتند
و در آفتاب گرم بر ریگ داغ می انداختند
و برخی را سنگی و فرقه را بآتش تعذیب
می نمودند و تکلیف میکردند که تا از دین محمد
صلی الله علیه وآله وسلم برگردند و طائفه
از مسلمانان که قوت مصابرت نداشتند
آنچه دل مشرکان میخواست بر زبان
میگفتند و جمعی دیگر از صحابه کرام که طاقت
اسلام و استقامت قدم ورزیده دران شدائد
و محن جلیه صبر را شعار خود می ساختند از آنجمله
یکی بلال حبشی بود رضی الله عنه نقل است
که بلال بندهٔ امیه بن خلف جمحی بود و خانه زاد
او بود

او و پدر او رباح و مادر او حمامه بود و مملوک امیه و او را مال بسیار بود و فرزندان بزرگ و دوازده غلام داشت و هیچ یک از ایشان پیش او دوست تر از بلال نبود و او را موکل به بیت الصنم خود ساخته بود و حق تعالی چون او را بدولت ایمان مشرف گردانید در بتخانه بعبادت خداوندی اشتغال مینمود و همه بتها را سجود میکردند و او خدای را سجده بجای می آورد و این خبر را بامیه رسانیدند برسید که اتسجد لرب محمد صلی الله علیه و آله و سلم گفت اسجد لله الکبیر المتعال امیه ازین سخن او برآشفت و بضرب و تعذیب او مشغول شد تا گویند که هر روز آفتاب بقوس نصف النهار رسیدی و عرصه عالم از غایت حرارت چون تنور تفسیدی او را ببطحای مکه برآوردی او را برهنه ساخته در آفتاب گرم در ریگ تفسیده دست و پای بسته می خوابانیدی و سنگهای داغ که گوشت روی بریان گشتی بر سینه و شکم و پشت و پهلوی او نهادی و ریگ گرم بروی میریخت و ویرا تکلیف میکرد که تا از دین محمد صلی الله علیه و آله و سلم برگردد و بلات و عزی ایمان آرد و وی میگفت احد احد یعنی خدای یگانه را می پرستم جل و علا و گاهی او را بر روی خار میکشیدی تا خار از گوشت و پوست او میگذشتی و باستخوان او می نشستی و او میگفت احد احد احد **نقل است** که ورقه بن نوفل بروی بگذشت که موحد نصرانی بود چون بلال را بآنحال بدید گفت زینهار که از توحید برنگردی ای بلال و این بیت بروی خواند

لا تعبدن آلهاً غیر ربکم	فان دعاکم فقولوا بیننا حدد
سبحان ذی العرش لا شیء یعادله	ربی الجدید له الفتح و الصمد

بلال مسخر کل من تحت السماء | لاینبغی ان یساوی ملکه حد ترجمه غیر خدا را مپرستید ای قریش | گوئید بهترین طرائق طریق ماست
ملک جهان مسخر خلاق عالم است | پس مالکی که شرکت خالق کند کجاست

عمرو بن عاص میگوید که بر بلال بگذشتم و او را آن سگ جهنمی باین طریقه عذاب میکرد و میگفت بگوئی ایمان آوردم بلات و عزی بلال میگفت بیزارگشتم از لات و عزی غضب آن سگ زیادت می شد ناگاه دیدم که بدو زانو بر سینه او بنشست و او را خفه کرد تا غایتی که نفس او منقطع شد و از حرکت باز ماند پنداشتم که آخر شد بحاجتی که داشتم گذشتم نزدیک شب باز گشتم او هنوز همچنو افتاده بود ناگاه بحال خود باز آمد لعین گفت بگوی ایمان آوردم بلات و عزی و بلال اشارت نمود بجانب آسمان و احد احد احد میگفت و از غایت ضعف و کلام او مفهوم نمی شد امام اوحدی رحمه الله نقل میکند از کعب که گفت من شنیدم از کسی که از بلال شنیده بود که گفت این خبیث یعنی امیه یک روز مرا در گرمای گرم بربست و شبانه همچنان مرا بسته بگذاشت بعد از آن مرا در هنگام نصف النهار برهنه ساخته بر روی سنگ ریزه های مکه انداخت و سنگ داغ شده آورد و بر سینه من نهاد و من از غایت صعوبت آنحال از هوش رفته ندانستم که آن سنگ را کی از سینه من برداشتند چون بهوش آمدم آفتاب را دیدم که در پرده غمام متواری شده بود و ظائف شکر الهی بتقدیم رسانیدم و گفتم بلا نیکو بود چون در میان بلا او بود ای درویش عارف شناسد که بلا و محنت ثمر نعمت و عطاست و نقصان جسم و مال و جان را سرمایه کمال و پیرایه عزت و جلال ست و ریاضت و مجاهدت ابدان صیقل آئینه جانست **مثنوی**

پس ریاضت را بجان شو مشتری	چون سپردی تن بخدمت جان بری
چون حقت داد آن ریاضت شکر کن	تو نکردی او کشید از امر کن
در ریاضت باید ت بی اختیار	سر بنه شکرانه را ای کامگار

و هم بلال میگوید که روزی بر من آن ظالم قهر کرد و رسیمانی از موهای غلیظ شتر مقدار پنجاه گز تافته در گردن من انداخت و بدست کودکان مکه داد تا مرا از اعلی باسفل و از اسفل باعلی میکشیدند تا گردن من مجروح شد بعد از آن خدای تعالی مرا از دست ایشان خلاصی کرامت فرمود **نقل است** که او را تعذیب بلیغ فرموده و در زیر سنگها گذاشته بودند ابوبکر صدیق رضی الله عنه بروی بگذشت و آنحال مشاهده کرد و دلش بروی بسوخت و گفت ای امیه از تعذیب این غلام کدام مهم تو کفایت می شود از خدای بترس و دست ازو بازدار امیه گفت غلامی هست که بمال خود خریده ام و من سزاوارترم بتعذیب او گفت ای امیه بنده که گوینده لا اله الا الله است او را عذاب میکنی این چه بیدادیست که نسبت باو پیش می بری گفت ای پسر ابوقحافه تو او را از بیان آورده که از بت پرستیدن منع کرده و در دین محمد صلی الله علیه و آله و سلم ترغیب نموده اکنون ازین عذابش باز رهان اگر رحمی داری او را از من بخر ابوبکر گفت غنیمت دانسته یک غلام سفید نصرانی و ده اوقیه زر بهابا امیه دادم و بلال را بستاندم بعد از آن امیه در خنده شد ابوبکر گفت چرا بخندیدی او گفت والله که عجب زیانی کردی والله که اگر این غلام را بیک درم از من بخریدی بتو میفروختم ابوبکر گفت والله که عجب سودی

خطاست مثنوی تا خوش او خوش بود بر جان من جان فدای یار دل رنجان من عاشقم بر قهر و بر لطفش بجد

ای عجب من عاشق این هر دو ضد در نیوقت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر ایشان بگذشت و فرمود صبراً یا آل یاسر فان موعدکم الجنة

آورده اند که سمیه را که مادر عمار است مشرکان در میان دو شتر بسته بودند یکی از کفار و گویند ابو جهل بود حربه بر قبل او بزد و او را بکشت و شوهر او یاسر را نیز بتعذیب دیگر بکشت و اول کسی که در اسلام خلعت شهادت پوشید ایشان بودند ای درویش چون رنج و محنت از جناب حضرت عزت میرسد لاجرم اهل محبت از بلا و محنت چندان ذوق و لذت می یابند که دیگران را از نعمت و راحت آن دست نمیدهد چرا که همواره باین خطاب مشرفند

نظم

چو معشوق من هست ز شور و شر چه غم داری
چو مست منی جانا ز درد سر چه غم داری
چو من با تو چنین گرمم چه آه سرد میداری
چو آهوی منی ای جان ز شیر نر چه غم داری
چو بر بام فلک باشی ز خشک و تر چه غم داری
چو مه روی تو من باشم ز سال و مه چه اندیشی
گرفتی باغ و بر بارها خور آن شکر بارها را
اگر بستند درها را چه بندد در چه غم داری

اما عمار را آنچه کفار گفتند بزبان بگفت خبرش پیش حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آوردند که عمار کافر شد فرمود که حاشا که وی کافر نشود بدرستی که او مملوست از ایمان سر تا بقدم و ایمان در میان گوشت و خون او در آمده چون عمار از کفار خلاصی یافت نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمده میگریست از جفای کافران حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم دست مبارک بر چشمهای او میمالید و از اشک پاک میکرد و فرمود ان عادوا لک فعد لهم بما قلت مفسران سبب نزول آیت کریمه من کفر بالله من بعد ایمانه الا من اکره وقلبه مطمئن بالایمان واقعه عمار را گفته اند چنانچه آیت ولکن من شرح الله بالکفر صدرا بیان حال عبد الله ابن ابی سرح داشته اند والله اعلم **باب دوم در ذکر**

سال پنجم از نبوت و بیان هجرت اصحاب بجانب حبشه و درین باب سه فصل است

فصل اول در ذکر مهاجران حبشه و کیفیت مهاجرت ایشان و درین فصل پنج واقعه است

واقعهٔ اول سبب مهاجرت و تعداد مهاجران از رجال و نسوان

امام واقدی رحمة الله گوید که چون ایذای قریش که اهل تعدی و طیش بودند بر اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم شایع گشت و تعذیب و جفای ایشان بدرجهٔ کمال رسید جمعی از صحابه رضی الله عنهم ایشان شکایت بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم معروض داشتند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم جوابی نفرمود تا چندانکه ابو بکر صدیق رضی الله عنه آمد و گفت یا رسول الله اگر میدیدی که بر حاطب بن عمیر بن عبد شمس از محنت و جفای قریش چه رسید البته بروی ترحم میفرمودی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم اجازت هجرت فرمود صدیق گفت یا رسول الله بکدام طرف اشارت میفرمائی فرمود بزمین حبشه چه اصحاب آنجانب را بقربت مسافت و موافق مزاج اهل مکه بجهت مناسبت هوای آن بام اقرب مستحسن میداشتند بهجرت مبادرت نمودند پانزده مرد و چهار زن از اصحاب ممتحن از دیار و وطن مهاجرت نمودند و قدم در راه نهادند و اسامی ایشان حسب المفصل اینست عثمان بن عفان و زوجهٔ او رقیه بنت رسول صلی الله علیه وآله وسلم و ابو حذیفه بن عتبه بن ربیعه با زوجهٔ خویش سهله بنت سهل بن عمرو و زبیر بن العوام و مصعب بن عمیر و عبد الرحمن بن عوف و ابو سلمه بن عبد الاسد و زوجهٔ او ام سلمه بنت اسد بن مغیره و عثمان بن مظعون و عامر بن ربیعه با زوجهٔ خویش لیلی بنت ابو خثیمه و ابو سبره بن ابی رهم و حاطب بن عمرو بن عبد الشمس و با این مهاجران حاطب بن سهیل همراه بود و عثمان بن مظعون را بامارت ایشان تخصیص فرمود و بعضی گویند که امیر ایشان عثمان بن عفان بود رضی الله عنه

نقلست که چون عثمان رضی الله عنه عزیمت بیرون آمدن کرد جریده میخواست که هجرت نماید حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که رقیه را با خود ببر که شما را از یکدیگر صبر نیست بعد از آن اسماء بنت ابو بکر را بفرستاد تا از ایشان خبر سلامتی بیارد خبر آورد که رقیه را بر مرکب نشانده بجانب بحر روان شدند حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که فرزند من و عثمان اوایل هجرت کنندگانند بعد از لوط و ابراهیم علیهما السلام

واقعهٔ دوم روایتست که چون مهاجران قریب بساحل رسیدند نوفل بن معاویه که اول منسوب بابی الاسود الدئلی بود و قال ابن الکلبی هو ابو الاسود الاسود الاولی شایع و مثل آمده گفت باین اجتماع عزیمت کجا دارید گفتند که کشتی از آن تجار رسیده بجزیرهٔ آن میرویم نوفل بنیت عمره می آمد چون بمکه رسید واقعهٔ مهاجران بگفت قریش گفتند که ایشان بجزیره کشتی نمیروند بلکه از ما فرار نموده بسوی نجاشی میروند بعضی از قریش در عقب ایشان رفتند مهاجران را بعون الهی از دریا بسلامت گذرانیده بودند و آن چنان بود که چون ایشان پیاده بکنار بحر رسیدند بالفور کشتی آماده یافتند و بوسیلهٔ آن سفینه خود را بمحل سکینه و معمورهٔ امن و حمایت یعنی حبشه رسانیدند و با دوستان مکه بزبان حال این پیغام فرستادند که **بیت** ستر الله علینا چه علا الاست درین کو ریختی فزما بسوی ما که تماشاست درین سو و آن جماعت که از عقب رفته بودند بمقصود پیروزی نایافته منکوب و مخذول رجعت نمودند و این واقعه در سال پنجم بود بعد از بعثت

واقعهٔ سوم نزول سورهٔ والنجم اذا هوی بود **نقلست** که بعد

که بعد از وهاب طائفه مذکوره سورهٔ کریمهٔ والنجم نازل شد و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در مجمع قریش در مسجد حرام خواندن گرفت و در میان آیها توقف
میفرمود چون باین آیت رسید که افرأیتم اللات والعزی ومناة الثالثة الاخری مکث فرمود و شیطان در آنمیان مجال یافت وکلمهٔ چند گنجانید و بسمع مشرکان
چنان رسانید که تلک الغرانیق العلی وان شفاعتهن لترتجی یعنی این بتان سادات وبزرگ اند بدرستی که شفاعت از ایشان امید داشته می شود چون کفار
این سخن بشنیدند گمان بردند که این کلمات نیز از آیات قرآنی بود و حضرت خواجه صلی الله علیه وآله وسلم بآن تکلم فرمود بدین سبب شادمان شدند چون آنسرور
صلی الله علیه وآله وسلم سوره منزله را باتمام خواند بموجب فرمان سجدهٔ تلاوت بجای آورد دوستان باختیار و دشمنان بجهت شبهه شیطان تا بکار موافقت
نمودند و در آنمجلس صنادید قریش حاضر بودند از جملهٔ ایشان ولید بن مغیره وسعید بن العاص وبروایتی عتبه بن ربیعه وبروایتی امیه بن خلف بعضی از
جهت تکبر وبعضی بجهت آنکه قوت سجده نداشتند کفی خاکی برداشته بر پیشانی خود بردند و بران سجود کردند چون کفار از مجلس برخاستند گفتند محمد صلی الله
علیه وآله وسلم آله مارا سجده کرد و با ما در دین موافقت نمود زیرا که ما میدانستیم که احیاء واماتت وخالقیت ورازقیت منسوب بالله تعالی ست ولیکن این
معبودان شفیعان ما خواهند بود نزد آنجناب اکنون که محمد صلی الله علیه وآله وسلم با ما درین اعتقاد موافقت نمود ما با وی نیز صلح کردیم ودست از ایذای
او بداشتیم واین خبر در اطراف منتشر گشت که قریش با محمد صلی الله علیه وآله وسلم صلح کردند ونزاع از میان ایشان مرتفع شد آورده اند که ولید مغیره با آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم گفت که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم در کار خود ثابت قدم باش که قریش متابع وموافق تواند و ترا من بعد نصرت ومعاونت
خواهیم کرد تا بساط شریعت تو در عالم گسترده شود وقواعد قصر ملت تو بمعاقد اهتمام ما استحکام پذیرد **نقل ست** که جبرئیل علیه السلام بعد از انکه آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم بخانه باز آمده و بمنزل همایون تشریف آورد واز القای شیطان آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم اعلام کرد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
ازین واقعه بغایت ملول ومحزون گشت حق تعالی از برای تسلی خاطر شریف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آیت فرستاد وما ارسلنا من قبلک
من رسول ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان ثم یحکم الله آیاته والله علیم حکیم این آیت چون بسمع مشرکان رسید گفتند
که چون محمد صلی الله علیه وآله وسلم از ذکر علو مرتبهٔ آلههٔ ما که نزد الله تعالی دارند پشیمان شد ما نیز در نقض پیمان خود کوشیده از صلح برگشتیم و دیگر باره آن بدکیشان
میان بایذای خویش بربستند و در کمین معادات ایشان بنشستند **واقعه چهارم مراجعت مهاجران حبشه بود** که چون خبر متابعت
مشرکان وصلح ایشان در اواخر رمضان بگوش مهاجران رسید گفتند سبب هجرت ما از خان ومان عداوت اهل شقاوت بود واکنون که خوف با من
از دشمن مبدل گشت سبیل العود احمد مسلوک داشتن اولی تر وملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم سعادت اخروی لبس عنان عزیمت بصوب
مکه گردانیدند ودر ماه شوال بمکه مراجعت نمودند بعد از انکه بحوالی حرم رسیدند قافلهٔ از اهل مکه دیدند کیفیت مصالحهٔ مشهوره پرسیدند گفتند بر کافران
صورتی مشتبه شده بود وبعد از آن که قیاس ایشان عقیم وفکر شان سقیم بیرون آمد بمعادات سابقه معاودت نمودند ودر ترتیب مقدمات دشمنی
فرمودند مهاجران ازان خبر متفرق الحال گشتند وازان معاودت پشیمان شدند وهر یک از مهاجران با مان شخصی از قریش درآمد چنانچه عثمان بن
عفان ورقیه خاتون بجوار سعید بن العاص درآمدند وابو حذیفه با حرم خود بجوار پدر خود عتبه بن ربیعه درآمد وزبیر بن العوام بجوار زمعة بن الاسود
درآمد ومصعب بن عمیر بحمایت نضر بن الحارث وهبیره بن ابی رهم بجوار اخنس بن شریق وبروایتی بجوار سهل بن عمرو وحاطب بن عمرو بحمایت حویطب
بن عبد العزی وسهل بن بیضا بحمایت مردی از عشیرهٔ خویش وعثمان بن مظعون بجوار ولید مغیره درآمدند وبروایتی که عبد الله مسعود را داخل این
مهاجران داشته اند آنست که وی بجوار اهل خود داخل نشد واندک روزی در مکه توقف نمود وعنقریب بحبشه مراجعت فرمود ومورخان گفته اند که بیرون آمدن
مهاجران از مکه بجانب حبشه ماه رجب بود و در حبشه شهر شعبان بود و ماه رمضان اقامت نمودند ومراجعت ایشان در شوال بود چنانچه دو ماه وکسری در حبشه توقف
نمودند **واقعه پنجم خروج عثمان بن مظعون از جوار ولید مغیره وآنچنان بود** که چندگاه ولید عثمان را در جوار خود گرفته
رعایت جانب او در ذمهٔ خود والتزام نموده بود تا عثمان گفت که در ذمه مشرکی باشم ولید او را گفت ای فرزند برادر من مگر ایذاء تو رسانیده اند چیزی

که مرا از من و دوستی [illegible] گرفتست نی ولیکن
[illegible] خدا [illegible] می باشم نه [illegible] ولید
با عثمان بمسجد [illegible] بیرون آمد و گفت
ای معشر قریش من عثمان را [illegible] ازوی
حمایت خود در گرفته بودم و اکنون از من بیزاری
میجوید [illegible] از وی بری
[illegible] من نیز [illegible] انداختم
[illegible] و با ما وفا [illegible] حمایت طلب نکنم
تا آن وقت که [illegible] عثمان بن [illegible]
آورده اند که روزی [illegible] عثمان
المغیره [illegible] لبید
بن مظعون [illegible] بیرون آمد
بخندید و گفت از جوار من [illegible] گفت
[illegible] عثمان گفت
بدین کردن [illegible] و [illegible]
من با این [illegible] ایذا [illegible]
چه گفت [illegible]
دختر [illegible] کسان برای
[illegible] بیت [illegible]
الماست [illegible] جان و ابتلای
دوست [illegible] پادشاه جهان
تا گدای [illegible] حبیب [illegible] رحمه الله
[illegible] امام واقدی [illegible]
[illegible] سعد بن ابی وقاص [illegible] عبد الله بن مغیره
واقف گشت [illegible]
رفت و [illegible] بجای [illegible]
وانتقام عثمان بن مظعون ازوی کشید

فصل دوم در هجرت اصحاب

اصحاب کرت دوم بجانب حبشه امام واقدی رحمة الله میگوید که چون اصحاب از جانب حبشه مراجعت کردند مشرکان بایذاء ایشان اقدام نمودند و به فیه بافیه زیادتر افزودند لاجرم باز حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم اجازت هجرت داد و درین نوبت جمعی کثیر از اصحاب تو قیر روی بهجرت نهادند و بروایت واقدی رحمة الله اعداد مهاجران نوبت صد و سه نفر بود هشتاد و دو مرد و بیست و یک زن وانها در حبشه بودند تا خبر هجرت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه بسمع شان رسیدسی و سه کس از جمله ایشان از حبشه بیرون آمدند و دو کس بمکه نقل کردند و هفت محبوس شدند و بیست و چهار کس بمدینه آمدند وآنها که در زمین حبشه اقامت کردند هفت کس از ایشان فوت شد یکی از آنها عبدالله جحش بود که بعد از اسلام نصرانی شد و بر نصرانیت وفات یافت و مهاجرانرا در حبشه دوازده فرزند متولد شد هشت پسر و پنج دختر و در روز فتح خیبر با جعفر بن ابی طالب بیست و شش نفر آمدند سیزده مرد و شش زن و هفت از ولدان و درین هجرت وقائع بوقوع رسیده و ما درین فصل هفت واقعه مبین میگردانیم **واقعه اول در تصریف مهاجران حبشه از نزد سید انس و جان صلی الله علیه وآله وسلم وسبب اجازت ایشان بهجرت نقل است** که چون یاران از حبشه بازآمدند از سکان آن دیار و آب و هوای سازگار و اطعمه خوشگوار و میوهای آبدار و صحت تن و قوت بدن وآنکه باعتدال مزاج حاصل و دست امید بدامن واصل بود یک یک حکایت کردند و گفتند در آنجا چهار کنیسه است که از برای کنائس قربانها می کنند و فقرا را دعوت ها میدهند و غریبان رامی نوازند و چون بزمین ایشان نزول کردیم نجاشی تفتیش احوال ما نموده ما را امان داده بازمنتی بر ما نهاد عثمان بن عفان گفت رضی الله عنه که یارسول الله زمین حبشه موضوع تجارتست یک ماه که در آنجا مقیم بودیم از ثمر تجارت سود بسیار حاصل کردیم وامروز هیچ موضع مسلمانانرا به از حبشه نیست تا ما دامی که حق تعالی از هجرت تعیین فرماید با قوم باسلام در آمدند وسبب تهالک و تمادی قریش در ایذای ما الطاف بغایت واعطاف بی نهایت نجاشی بود که در بارهٔ ما ارزانی داشت و تمامی همت و همگی نهمت بر حسن محافظت و نوازش ما گماشت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم فرمود فارجعوا الیها علی برکة الله یعنی بازگردید بجانب ارض حبشه مقرون ببرکت آلهی و مصئون بحفظ پادشاهی عثمان رض گفت یارسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اگر شما نیز بآنطرف تشریف فرمودی امید آنکه مردم ایشان که خوانندهٔ کتاب و دانندهٔ رسوم وآداب اند باجابت دعوت مبادرت نمودی و در اعانت دین و نصرت اهل یقین فزودی رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که من هنوز ماموز نگشته ام بهجرت منتظر فرمان آلهی می باشم چون شما مامور شدید بدان قیام نمائید و درین نوبت نیز امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه موافقت فرمود **واقعه دوم هجرت امیرالمومنین ابوبکر صدیق بود رضی الله عنه** و در بعضی سیر اینواقعه را از دهم بعثت بعد از بیعت عقبه اولی ذکر فرموده اند و بجای حارث بن یزید ابی الدغنه را ذکر کرده اند والله اعلم روایت هست که ابوبکر صدیق از ایذای این گروه زندیق با جگر ریش راه حبشه پیش گرفت و دل بر فراق مصطفے صلی الله علیه وآله وسلم باضطرار نهاد **نقل است** که چون ابوبکر بمقام برک العماد رسید حارث بن یزید از بنی لیث بن بکر که دران عهد سید قوم او بود با ابوبکر ملاقات کرد و گفت قصد کجا داری گفت مرا قوم از وطن مالوف بیرون آوردند و در حق من چندان جفا کردند که محل اقامت نماند بیرون آمدم تا جای رحل اقامت اندازم که بفراغت بعبادت آلهی جل وعلا پردازم حارث گفت ای ابوبکر چون تو ئی را از میان قوم بیرون آمدن نه سزاست و ترا از مکه بیرون گذاشتن نه رواست که ترا صلهٔ ارحام و تحمل مشقت وآلام و احسان با خواص و عوام و اعانت ضعیفان علی الدوام و صفای نحیت و بقای طویت از لوازم ذات و مکارم صفات تست من ترا در جوار خود گرفتم بازگرد و در مملکت خود بعبادت خدای خود مشغول شو داز بیم جفای هیچکس از وطن خود مرو و آنچه توام طریق محافظت مرعی دارم و وظیفه حمایت تو فرو نگذارم پس حارث ابوبکر را باز با خود بمکه آورد و اشراف قریش را طلبید و بجهت ابوبکر ایشانرا ملامتها کرد و برعایت جانب او وصیت و مبالغت نمود قریش نیز نصیحت او را قبول نموده دست تعدی از ابوبکر کوتاه کردند گفتند که ابوبکر باید که در خانه خود طریق عبادت مسلوک دارد و باظهار طاعت و اعلان قرات نکوشد که ما از فریفته شدن اطفال و ضلالت عیال خود ایمن نیستیم حارث با ابوبکر مقرر کرد که این شرط مرعی دارد و ابوبکر در پیرامون سرای خود مسجدی بنا فرمود و در آنجا بنماز و تلاوت اشتغال می نمود و ابنای مشرکان و نسوان ایشان در حالت قرائت قرآن جمع می شدند و اظهار محبت اسلام میکردند لاجرم قریش از نیو قعه

بغزیاد آمدند و شکایت بحارث بردند والتماس ترک جوار و حمایت او کردند تا بدفع و منع ابوبکر پردازند حارث با ابوبکر گفت از عهود میدانی که بر چه منوال واقع گشته بر همان قاعده سلوک مرعی دار یا از ذمه حمایت من دست بدار زیرا که قریش تعرض خواهند نمود اگر بدین منوال سلوک نمائی و من نمیخواهم که کسی را که در جوار و حمایت خود گرفته باشم بلوا ایذا رسانند ابوبکر گفت رد جوار تو کردم و پناه بخدای تعالی بردم که التجا بخدا به از محافظت ما سوی فالله خیر حافظا بیت

در همه خلق همه زرق و فریب ست و هوس
کار درگاه خداوند جهان دارد و بس
هر که او نام کسی یافت ازین درگه یافت
ای برادر کس او باش و میندیش ز کس

واقعه سوم فرستادن قریش عمرو بن عاص و عمارة بن ولید را بحبشه نزد نجاشی از برای مهاجران و مناظره ایشان و غالب آمدن مومنان بتوفیق ملک منان جل ذکره ارباب سیر رحمهم الله چنین آورده اند که چون یاران رسول صلی الله علیه وآله وسلم بحبشه رفتند و صیت نجاشی که در آن وقت بر مسند سلطنت متمکن بود مشهور بود اجنبی بحال ایشان پرداخت

وقدر آن نعمت کما ینبغی بشناخت وهر یک از مهاجران را در محل خود فرود آورد وطریقهٔ احسان با ایشان پیش برد القصه از شنودن جمعیت آن طائفه پریشانی
تمام بخاطر صنادید مکه راه یافت لاجرم تحفه وهدایای لائقه مثل ادیم طائفی که مطلوب ومرغوب نجاشی بود وغیر آن مرتب ساختند وعمرو بن العاص وعمارة
بن الولید وبروایتی عبدالله بن ابی ربیعه دادند وبنجاشی فرستادند بامیدی که فوج مهاجران رابدست در آرند ودر رونق ایشان شکست آرند وازبرای
ندمای پادشاه پیشکشهای مناسب ازبرای هریک جدا ارسال نمودند تا امداد رسولان کرده مقصود ومدعای صنادید را خاطر نشان ملک گردانند
آورده اند که در راه میان عمرو وعماره در وقت شرب خمر در کشتی وحشتی واقع شد ودر سبب آن اختلاف روایات واقع است القصه عماره انتهاز صحبت
نموده خواست که عمرو را در دریا اندازد وعمرو دست در کشتی زده مردم او را از آن مهلکه خلاص ساختند واین کینه در دل عمرو می بود تا او را بافتح وجهی نبرد نجاشی
بکشتن داد مفصل این مجمل آنکه روزی عمرو وعماره در مجلس نجاشی نشسته بودند وکنیزکی بود نجاشی را صاحب جمال وهر ساعت نظر بعماره که جوانی خوب منظر بود
می انداخت چون بخانه آمدند عمرو عماره را گفت جاریهٔ ملک را بتو مائل یافتم بااو دوستی کن باشد که در تیسیر مطلوب ما امدادی نماید ومقداری از طیب خاصه
ملک از وی طلب نمائی وعماره باشارت دوست موافق آغاز صحبت کرد وقدری از طیب وی طلبید کنیزک مقداری از آن بوی داد عمرو آن طیب از او
بجنگ آورد ونزد نجاشی برد وگفت رفیق من باکنیزک ملک آمیزش پیدا کرده واو بار فیق من تن در آورده نشانی آنکه طیب خاصه ملک با او فرستاده
نجاشی ازین حدیث در غضب رفت وخواست که عماره را بقتل آرد باز اندیشید که خون کسی ریختن که بامان در ولایت من در آمده است مناسب نمی نماید
واو را بنوع دیگر تعذیب می باید کرد لاجرم ساحران ابروی گماشت تا زیبق در احلیل او دمیدند عماره از مردم متنفر گشت وبا وحوش انس گرفت ومدتی
در صحراها میگشت تا جمعی از قریش کمین کرده او را بگرفتند ومقید گردانیدند ودر آنوقت چندان اضطراب نمود که بدرکات جحیم شتافت القصه چون
قریش بزمین حبشه رسیدند بطارقه را دیدند وهدایا پیش ایشان کشیدند وبعرض رسانیدند که جاهلان سفیه از دین مراجعت کرده بدینجانب آمده اند واز
اتباع دین ملک امتناع می نمایند اکنون آبا وعشائر ایشان ما را فرستاده اند تا ملک کرم نموده ایشان را بابا بوطن مالوف باز فرستد بطارقه گفتند
شما صورت حال بعرض ملک رسانید تا ما اعانت نموده کفایت مهم نمائیم چون رسولان را بکریاس سلطنت شعاری در آوردند ملک را سجده تعظیم بجای
آوردند وتحفها بگذرانیدند نجاشی از عمرو عاص پرسید که حاجت چیست گفتند که ما را قبائل بسیارند در مکه واز میان قبائل مردی از قبیلهٔ بنی هاشم بیرون آمده
ودعوی نبوت میکند وجادو بها اظهار میکند ودین محدث پیدا کرده وبعضی از سفها بدو ایمان آورده اند وملت او قبول کرده وچون منع ایشان نمودیم از ما
میگریزند وباطراف وجوانب میروند اکنون جماعتی از ابنای اعمام ما درین بلاد آمده اند واز ما ودین طریقهٔ ما برگشته اند وانکیش آبا واجداد انحراف نموده ودینی
که مخالف است بردین ما ودین ملک اختراع کرده وحال آنکه ملک دین نصرانی داشت وندما وارکان بجهت هدایا ورشوتها امداد ایشان می نمودند ودر صدد
کفایت مهم می بودند ومعروض ملک چنین گردانیدند که هر طائفه بحال قوم خویش از بیگانه وقوف بهتر دارند بنا برین معنی مصلحت چنان است که این جماعت
مهاجران را تسلیم بایشان کنیم وخاطر قریش را بایشان شاد گردانیم ملک نجاشی ازین سخن برآشفت وگفت والله که درین سخن سر در نیارم وقومی که بمن
پناه آورده باشند بدشمنان نسپارم وگویند که ملک مطالعه کتب آسمانی بسیار کرده بود وصفت حضرت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم در توریت وانجیل
یافته یقین میدانست که وقت خروج اوست ومیدانست که قوم او تکذیب او خواهند کرد واز مکه اخراج نمود چون نام او پرسید گفتند محمد است صلی الله
علیه وآله وسلم معلوم او شد که پیغمبر است ولیکن اظهار نفرمود واز عمرو پرسید که دین او چیست وملتش کدام وبچه چیز دعوت میکند گفت او را مذهبی نیست
نجاشی گفت جمعی را که مذهب وملت ندانم وبمن پناه آورده باشند بشما نتوانم داد ولیکن مجلس سازم وخصمان را در محاذات یکدیگر اندازم تا سخن خود بگویند
وکیفیت حال هریک معلوم گردانم مهاجران نیز تقریر دین وملت کنند اهل اسلام را بطلبید اهل اسلام بایکدیگر گفتند که با این طائفه بچه نوع سخن گوییم
یا موافق مزاج ایشان یا بیان واقع جعفر طیار که از جملهٔ مهاجران حبشه بود گفت هیچ چیز بهتر از راستی نیست آنچه بدانیم ظاهر خواهیم کرد پس جعفر را مقتدای
خود ساختند بعد از آن بملازمت ملک بر داختند مقرر آنکه جعفر سخن گوید وکسی بروی سبقت نجوید ملک فرمود تا اساقفه را یعنی علمای ایشان را جمع کردند

و صحائف انجیل پیش خود و کرسیها نهاده
وارکان مملکت همه جمع گشتند و جمعی
نجاشی منتظر گشت بعد از آن مهاجران
را آوردند مهاجران سلام کردند و سجده
بجای نیاوردند نجاشی را این معنی
گران آمد ... ایشان سوال
نمودند از امتناع سجده ایشان ترجیح احدی
جعفر گفت ما سجده بغیر خدای تعالی
نکنیم ... خدای عز و جل و علا و این باب
... از ... و ... این سخن
... سجده ... ازین
... اعراض
... پیدا شد
... جعفر گفت
... با جعفر
... آن
... جعفر گفت
... سوال کرد
... نموده
... بحاد
... ایشان
... ما
... اینجا
... جعفر گفت
... جعفر
... اصاد
... ملک
... گفت
... جعفر
... جوانان ما

وجماعت ما پراگنده شده است ایشان را با تسلیم نمائی تا همه ما برقرار سابق عائد گردد و بعد ازان نجاشی استفسار حال نمود جعفر بجواب مبادرت نموده بعرض ملک
رسانید که ای ملک ما قومی بودیم از اهل جاهلیت که بعبادت اصنام واستقام ازلام اشتغال داشتیم ومیته میخوردیم واتیان فواحش میکردیم وبارتکاب این
قبائح اعمال وفضایح افعال اصرار می نمودیم تا غایتی که حضرت الٰهی بفیضان فضل نامتناهی رسولی از ما بسوی ما فرستاد که با جمال حسب وکمال نسب او را
میدانیم وصدق وامانت وعفاف ودیانت او را می شناسیم وما را به پرستش خدای عزوجل دلالت نموده وبتوحید ودین اسلام هدایت نموده وبمعروف
امر کرده واز منکر نهی فرموده وبنماز وروزه وصلهٔ رحم وجمیع اخلاق حسنه امر کرده واز قمار وزنا وربا وسائر فسوق ومعاصی ممنوع ساخته واز برای ما شریعتی
آورده که هیچ کلامی از کلام بشر نمی ماند وبر ما روشن شد بدلائل واضحه ومعجزات لایحه که دین وی حق ست وکلام وی صدق واز نزد حق سبحانه وتعالیٰ
پس تصدیق وی نمودیم وبوی ایمان آوردیم واز دین باطل قوم برگشتیم بدین جهت قوم ما با ما معادات برخاستند وما را بانواع عذاب وعقوبت معذب ساختند
طاقت مقاومت ایشان نداشتیم پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هجرت نمائیم بجانبی وما از جمله پادشاهان ترا اختیار کردیم تا ظلم ایشان را از ما باز داری
وما را در دست ایشان اسیر نگذاری بعد ازان نجاشی گفت ازان کلام که بروی نازل شد با شما هیچ هست بخوانید تا بشنوم جعفر گفت آری وبنیاد کرد
اول سورهٔ کهیعص خواندن گرفت نجاشی چون قرآن بشنید وباین آیت رسید که فکلی واشربی وقری عینا در گریه درآمد وچندان بگریست که دامنش
ترگشت واشک بر محاسن او می غلطید واساقفه نیز چندان گریستند که محاسن ومصاحف ایشان ترگشت واز سر ذوق وغایت شوق می گفتند بیت

چشم گز بهر دوست تر داریم	گر شود چشمه دوست تر داریم	ریختیم آب چشم و گشته نشد	داغهاسے که بر جگر داریم

بعد ازان نجاشی گفت والله که این کلام بر یحیی وموسیٰ نازل شده واین هر دو نور از یک مشکوة بیرون آمده آنگاه روی بعمرو عاص وعماره کرده گفت که دائم
این جماعت را بشما نسپارم وایشان را وشما را هم نگذارم ام سلمه رضی الله عنها گوید که فرستادگان قریش مایوس ومنفعل ازان محفل بیرون رفتند عمرو عاص گفت
والله که فردا پیش نجاشی روم واین قوم را مستاصل گردانم وعبد الله ربیعه هر چند او را ازین اندیشه منع کرد وصلهٔ رحم در رعایت آن بروی عرض کرد ممتنع نشد
روز دیگر عمرو عاص پیش نجاشی آمد وگفت این طائفه در بارهٔ عیسیٰ برخلاف معتقد شما سخن میگویند نجاشی باز جعفر وتابعان او را طلب داشت وگفت شما در شان
عیسیٰ چه میگوئید جواب داد که آن میگوئیم که خداوند جل فرموده است که عبد الله ورسوله وگفت القاها الی مریم وروح منه نجاشی چوب پارهٔ از زمین برداشت
وگفت میان عیسیٰ وآنچه شما گفتید این مقدار فرق نیست مرحبا شما را وکسی را که از نزد او آمده اید ومن گواهی میدهم که او رسول خداوند ست ووی آنکس ست که
عیسیٰ بقدوم او بشارت داده است ووصیت او در انجیل بنظر رسیده شما فارغ البال در مملکت من قرار گیرید وهر که ایذا بشما رساند مکافات کنم واگر کوه زر بمن دهند
شما را بایشان ندهم وهر که از شما دیناری بغرامت بستاند ازوی ستانیده تسلیم ملازمان شما نمایم ام سلمه گوید رضی الله عنها که دیگر ازان قبل واقع بود که ما بقصد
متعرض این دو رسول قریش مے شدیم که اگر ایشان مشاغبه کنند از ایشان عزم بستانیم وایشان اصلا تعرض بما نمیرسانیدند وبعد ازان نجاشی گفت چون
حضرت حق تعالیٰ مملکت بی رشوت کرم فرمود من نیز رشوت نگیرم وگوش بسخن هیچکس نکنم وفرمود تا تحف وهدایای قریش بایشان رد کردند وگفت جماعتی
که تکذیب پیغمبر خویش کنند من بهدیه ایشان رغبت ننمایم **واقعه چهارم ذکر ابتدای سلطنت نجاشی وشمهٔ از عدالت او منقول است**
که پدر نجاشی پادشاه حبشه بود واصحمه نام وبغیر از نجاشی فرزندی نداشت ومر اصحمه را برادری بود که مر او را دوازده فرزند بود واهل حبشه بران شدند که پدر نجاشی را بکشند وبرادرش
را پادشاهی سازند تا بواسطهٔ کثرت اولاد ملک بر سبیل توارث در میان ایشان بماند واز تعرض بیگانگان سالم بمانند وباین خیال محال بر قتل آن پادشاه
نیکو خصال اقدام نمودند وعم نجاشی را بر سلطنت برگزیدند وبعد از مدتی که نجاشی از مرتبهٔ صبیان بدرجهٔ فتیان رسید میان بخدمت عم پیوست مؤتمن ومستشار
او شد بنا بر وفور عقل وکیاست وشعور عدل ودرستش اکثر امور کلیه را بقبضهٔ تصرف او بازگذاشت وجمعی که در کشتن پدر او سعی مبذول داشته بودند چون
مخائل بختیاری وآثار جهانداری بر جبین او واضح وبر چهرهٔ او لایح دیدند خائف واندیشناک شدند که مبادا بعد از انقراض دولت عم سلطنت باو منتقل گردد
وبجزای عمل خویش گرفتار گردند لاجرم این صورت معروض ملک گردانیدند که از برادرزاده تو بواسطهٔ معامله که از ما بنسبت به پدر او صدور یافته بغایت

ترسانیم وشب وروز ازین غم هراسان
اکنون یکی از دو معامله بتقدیم رسان
یا بقتل او اقدام نمائی یا باخراج او
فرمان فرمای ملک ازین سخن استبعاد نمود
گفت دیروز پدر او را بقتل رسانید و
امروز قصد پسر او دارید چون بارتکاب
یکی ازین دو معامله مبالغه حبشیان از
حد اعتدال درگذشت ضرورتا پادشاه
باخراج شاهزاده فرمان داد مشروط بر آنکه
او را اخوان روزگار یوسف وار بیع وشرا
از دار وسرا جدا سازند لاجرم اعیان ملک
او را بتاجران فروختند وششصد درم
بعوض او گرفتند ومشتری او را در کشتی
نشاند ومنتظر باد می بود تا کشتی را براند اتفاقا
چون نماز دیگر شد ابری آمد وباران باریدن
گرفت پادشاه که عم نجاشی بود بتفرج باران
وتماشای صحرا با یاران برآمد ناگاه صاعقه
از آسمان درآمد بروی زد واو را بسوخت چنانکه
خاکستر گردانید مردم حبشه متحیر گشته یکی از اولاد
او را خواستند که قائم مقام پدر بر تخت مملکت
نشانند هیچکدام را قابلیت آن ندیدند آخر الامر
تدبیر چنان کردند که در عقب نجاشی روند واو را
از تاجران استرداد نموده بپادشاهی مقرر
گردانند وبطلب او بکنار دریا آمدند دیدند که
کشتی نشسته بر روی آب جاری نگشته ودوایی
آنکه جاری شده وبازبونان الٰهی جل وعلا
بساحل

بساحل حبشه مراجعت نمود تا اعیان ملک در کشتی در آمدند و دست نجاشی گرفته بیرون آوردند بالفور تاج بادشاهی بفرق او نهادند و دوح سلطنت در براو کردند روز دیگر از ایشان بازرگان طلب زر کرد اهمال نمودند باستغاثه بازرگان بآستانه ملک مراجعت نمود ملک حکم فرمود که وجه او بدهند والا غلام او تسلیم او نمایند و اگر چه غلام بر تخت سلطنت نشسته باشد چون نجاشی این حکم تبقدیم رسانید فی الحال وجه او بدادند و بکمال انصاف و معدلت او اعتراف نمودند و گویند اول اثر از آثار عدل و نصفت نجاشی آن بود که بظهور پیوست و مقصود از ایراد این قصه آنکه نجاشی گفته بود که حضرت حق سبحانه و تعالی رشوت قبول ناکرده مملکت بمن ارزانی داشت اشارت باین واقعه بود **واقعه پنجم ایمان آوردن نجاشی است بآنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خفیه و انکار کردن حبشه مر و یرا** ارباب تواریخ میگویند که چون عمرو عاص از نزدیک ملک مایوس بازگشت نجاشی بخفیه خبر بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد که بخدای تعالی و بتو ایمان آوردم و پیغامها و مکاتبات از جانبین ورود می یافت چنانچه بعضی در محل خود مشروح گردد انشاء الله العزیز بعد از ان مشاهیر قوم خود را طلب کرد و گفت که دل من گواهی میدهد که محمد صلی الله علیه و آله و سلم رسول هست و دین او دین قویم اگر با او بگرویم از عذاب مامون گردیم ارباب حبشه گفتند که ما باین رضا ندهیم و او را محل تقدیم ننهیم چون ملک نجاشی دانست که سخن او مقبول نخواهد آمد گفت نقد اعتقاد شما را بر محک امتحان می آزمودم و من بر دین خود ثابتم و مسلمانان را بنظر عنایت ملاحظه میفرمود و اسلام خویش را از قوم مستور میداشت و بدان حضرت اسلام آوردن و پنهان داشتن از عوام اعلام میداشت و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم او را دران امر معذور میداشت و چون قریش از اسلام نجاشی خبر یافتند بغایت دشوار شان آمد و نجاشی آخر الامر ایمان خود آشکارا کرد و گویند که سبب آشکارا کردن آن بود که چون ملک جعفر و اصحاب او را تصدیق نمود و بر خصم ترجیح فرمود و اعدا مغلوب و مقهور گشتند قسیسان نجاشی را گفتند ای ملک تو ایشان را مسلم داشتی در امری که مخالفت دین ما لازم می آید اکنون مجلسی بساز تا ما با ایشان مجادله و مخاصمه نمائیم و بر آنچه ایشان نازل گشته است حضرت جلال احدیت از برای پیغمبر خود وحی فرستاد که قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم تا آخر شش آیت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم این آیات را ثبت ساخته بجعفر و اصحاب او فرستاد و چون در حضرت نجاشی مخاصمه نمودند جعفر این آیت بر خواند ما کان ابراهیم یهودیا و لا نصرانیا نجاشی گفت راست میگویند یهودیت و نصرانیت بعد از ابراهیم علیه السلام پدید آمد و بعد از ان جعفر این آیت برخواند که ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه و هذا النبی نجاشی گفت بار خدایا من امروز ولی ابراهیم و اسلام خود ظاهر گردانید و بحضرت صلی الله علیه و آله و سلم پیغام فرستاد و جعفر و اصحاب او را و اولاد ایشان هدیهای بسیار داد و گفت بعد از این بر شما هیچ امری لاحق نگردد که طبع شما آنرا مکروه دارد و جماعتی اساقفه از وی اجازت طلبیدند و بدیدن رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم سوالها کردند و جوابها شنیدند **واقعه ششم آمدن رهبانان حبشه بدیدن رسول صلی الله علیه و آله و سلم** آنچنان بود که جماعه از کبار ایشان بیست نفر نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بمکه آمدند و در مقام ابراهیم بآنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ملاقات کردند و اسقف کلانتر که نام او طابور بود برسول صلی الله علیه و آله و سلم بسخن در آمد و گفت توئی که دعوی رسالت میکنی آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که آری طابور گفت خلق را بچه میخوانی فرمود بخدا ایکه او را هیچ شریک نیست و بعد از ان آیات بینات قرآنی بر ایشان خواند همه در گریه آمدند چنانچه محاسن ایشان بآب دیده تر گشت طابور گفت من گواهی میدهم که خدای تعالی یکیست و یگانه که او را شریک نیست و تو رسول اوئی و باقی اصحاب او برین نهج گواهی دادند و تصدیق نمودند و مثل اول مسلمان شدند چون اساقفه از پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم برخاستند ابوجهل و امیه بن خلف با جمعی از قریش پیش آمدند و نجاشی را نفرین کردند و گفتند خدای نومید گرداند آن گروه را که شما را بتفحص دین فرستاده اند شما آمده اید تا خبر این مرد بر برید شما را عقلی نیست یک ساعت در مجلس او نشستید و از کیش خود برگشتید و او را در هرچه گفت تصدیق کردید و حال آنکه او ده سال است که درمیان ماست و هیچ کس اجابت دعوت او نکرده است مگر کودکی بی عقل و رای یا فقیری محتاج گدائی والله که ما کسی احمق تر از شما ندیدیم و قومی جاهل تر از شما نشنیدیم اساقفه گفتند سلامتی بر شما باد و هیچ حقی بر شما ضائع نمیگردانیم و بمقوله جاهلان از حقی که بر ما روشن گشته است عنان نمی پیچانیم بعد از ان پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم اقامت نمودند تا قرآن آموزند و باسلام آراسته و پیراسته بولایت خود معاودت نمودند منقول است از ابو سلمه بن عبد الرحمن که گفت که چون اساقفه رجوع بدیار خویش کردند نجاشی

حق سبحانه و تعالی در ذمهٔ بندگان محو و واجب گردانیده که چون نعمتی یابند و حدیث آن نعمت کنند در هنگام تحدث تواضع ورزند لاجرم چون حضرت حق سبحانه و تعالی نصرت حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرموده من خواستم که شما را از ان نعمت آگاه گردانم طریق تواضع مسلوک داشتم **مثنوی**

زشاهان تواضع بود دلپسند　　که مطلوب باشد حلاوت ز قند
درین راه خاکی و افتادگی　　به آمد ز شاهی و شهزادگی
تواضع کند هر که انسان بود　　که نخوت ز افعال شیطان بود

و بعضی واقعات دیگر از وقایع نجاشی و ذکر فوت وی و نماز حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر وی در محل خود مبین گردد ان شاء الله تعالی **فصل سوم در وقایع سال ششم از نبوت و درین فصل چند واقعه مبین میگردد واقعهٔ اول اسلام حمزة بن عبد المطلب است رضی الله عنه** مؤلف کتاب تجاوز الله تعالی عن سیاته گوید کیفیت ایمان حمزه رضی الله عنه بروایات مختلفه بنظر رسیده اما آنچه امام مستغفری رحمه الله در دلائل النبوة ایراد فرموده از روایات دیگر مبسوط تر بود و چون انبساط درین کتاب مرعی میدارد بروایات دلائل النبوة مبین میگردد **نقل است** از عطاء بن یسار که وی روایت میکند از عبد الله بن مسعود رضی الله عنه که گفت من در خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بودم که از مکه بیرون رفته بود چون بصفا رسیدیم مشرکان آنجا جمع بودند و لید مغیره بتی داشت و دران مجمع آن گمراهان بعبادت آن بت مشغول بودند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم چون برایشان بگذشت فرمود یا معشر قریش قولوا لا اله الا الله ولید گفت مر ابوجهل را که یا ابا الحکم چون می بینی که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را درین مجمع خجل گردانم ابوجهل لعین سوگند داد که البته در تخجیل محمد صلی الله علیه و آله و سلم تقصیر مکن ولید پلید برخاست و بت خود را بر گردن نهاد و نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم تویی که میگویی که خدای من بمن از رگ گردن نزدیک ترست آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چنین آن پلید گفت اینک خدای من بر گردن منست و همه مشاهده میکنند کو خدای تو تا ما نیز به بینیم و چون آنقوم را ساحت دل بنور عقل منور نبود و ادراک حقائق امور نمی توانستند نمود حضرت صلی الله علیه و آله و سلم هیچ جواب ایشان نفرمود ایشان باز روی بآن بت آورده بسجود مبادرت نمودند بعد از ان گفتند ای آله ما و سید ما و مولای ما میخواهیم که ما را بر قتل محمد صلی الله علیه و آله و سلم اعانت نمائی فی الحال از درون بت دیوی آواز برآورده در قدح و مذمت آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم و بیتی چند از زبان آن بت برخواند که اول آن ابیات اینست ؎ قبح الله ای کعب بن فهر ما اضل العقول و الاجلام　　الی آخر الابیات و درین ابیات مذمت دین آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم کرد و اغوای کفار بر قتل سید مختار صلی الله علیه و آله و سلم و هم ابن مسعود گفت رضی الله عنه چون این ابیات مسموع آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گشت با خاطر متفرق بمنزل مراجعت فرمود و من نیز در عقب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بازگشتم بعد از ان پرسیدم یا رسول الله مقالت این بت بسمع شریف رسید فرمود آری شیطانیست که در جوف اصنام در می آید و کفار را بر قتل انبیا تحریص میکند و هیچ شیطانی برین امر قیام ننماید و بر انبیا لعنت نکند مگر این که بزودی هلاک گردد ابن مسعود گوید که ازین واقعه دو شب یا سه شب گذشت و ما با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بودیم که آینده آمد و مر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را سلام کرد آواز او شنیدیم و لی بچشم ندیدیم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم جواب سلام فرمود و پرسید که از اهل آسمانی گفت نی فرمود از جنیانی گفت آری سبب آمدن پرسید گفت چنین شنیده ام از بنی عم خود که مشغر جنی از جوف بتی به نسبت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم سخنان ناداشته گفت و خاطر حضرت از ان متألم گشته در صدد انتقام آمده بقتل او مبادرت نمودم و او را در کوه صفا دریافتم و بیک ضربت او را بجهنم فرستادم و مومنان را از شر او باز رهانیدم و اکنون درخواست آن دارم که علی الصباح بکوه صفا تشریف آری که آن جماعت بعبادت آن صنم با اشتغال خواهند نمود تا بزبان همان بت در مدح تو و مدح دین تو بقوم سخنی چند بشنوانم که روشنائی چشم دوستان حاصل آید حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از وی پرسید که ترا چه نامست گفت سمحج فرمود میخواهی که ترا بنامی بهتر ازین بخوانم گفت آری یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ترا عبد الله نام نهادم و این نامیست پسندیده خوشحال از نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بازگشت ابن مسعود گوید این شب بر ما بغایت دراز گشت چرا که منتظر بوعدهٔ او بودیم که فردا جبر نقصان مشغر جنی نماید چون صباح شد با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بکوه صفا بیرون رفتیم مشرکان بطریق ماضی بعبادت آن بت اشتغال نموده بودند که آنحضرت صلی الله

علیه و آله و سلم در رسید و ایشان را بکلمهٔ توحید دلالت فرمود ایشان از غایت تمرد و بعبادت و سجود آن بت قیام مینمودند و زبان بتعرض بگشودند از ان بت تنقیص آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم و دین او استدعا نمودند ناگاه آن آواز مومن سمحج که بعبد الله موسوم گشته بود از درون آن بت باین جنبیت در نعت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و صفت دین قویم او انشا کرده تقریر فرمود که اول آن ابیات این بود ؎ انا عبد الله و ابن السعرا × انا قتلت ذا الفجور و سطر × عممته ضرب سیف منکر × اذ ادی السفاء بلا عنی و استکبر × و خالت الحق و رام المنکر × بشتمه نبی المطهر × الی آخر الابیات بعد از ان مشرکان از زبان بت نعت سلطان انس و جان شنیدند آن بت را از دست افکنده بر زمین زده شکستند و نسبت این امر بسحر نمودند و روی بآنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آوردند و بایذا و اهانت آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم مبادرت نمودند و از غایت جهل ابوجهل لعین و آن مشتی بیدین گشتند زبان بسفاهت و سب و دشنام سید انام صلی الله علیه و آله و سلم بگشادند و جمعی از سفها چون عدی بن حمراء ثقفی و ابن و صد بن ترملی بایذا و ضرب برخاستند چنانکه

چنانکه روی مبارک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را خون آلود کردند و بدن متبرک او را گرد آلود ساختند و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بحکم واذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما دست در عروهٔ وثقای صبر وتحمل زده هر چند آن ملاعین در ایذا و اضرار او کوشیدند مطلقا متعرض ایشان نشد و همین مقدار کلام متکلم شد که یا معاشر قریش لم تضربوننی فانی رسول الله الیکم ای گروه قریش چرا مرا می زنید و حال آنکه من رسول خدایم بسوی شما و هم در دلائل النبوة آورده است که یکی جاهلی از میان ایشان عصای باسنان داشت قصد کرد که آن سنان بر شکم خواجه صلی الله علیه وآله وسلم زند فی الحال دست او خشک شد و حضرت حق سبحانه وتعالی آن اذیه را از حبیب خود رفع فرمود القصه خواجه صلی الله علیه وآله وسلم از پیش ایشان با دل مجروح و خاطر غمگین بگوشه مسجد حرام سر مبارک فرو انداخته بنشست خدیجه خاتون را رضی الله عنها ازین حال خبر شد از منزل خود بیرون دوید و دست بر سر میزد و گریان و فریاد کنان نشان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میجست و میگفت من رای الطیب محمد صلی الله علیه وآله وسلم

بیت

بگو هر سر کوزو نشان همی پرسم | نشان یار خود از این و آن همی پرسم
ز یار مانده جدا بر مثال تن بیجان | بهر که میرسم از جان جان همی پرسم

بعد از آن خدیجه خاتون رضی الله عنها خواجه را صلی الله علیه وآله وسلم باز یافت شکسته روی و آشفته موی گرد و غبار از سر و روی و جعد سنبل بوی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم می سترد و این مقالت پیش میبرد **ع**

حبیبی محمد ضربوک | حبیبی محمد جحدوا معک | وانکروا معرفتک حبیبی محمد | لا یعلمون انک رسول الله الیهم

واتفاقا حمزه در آن اوان تیر می انداخت و اکثر اوقات بصید می پرداخت بصید بیرون رفته بود در عقب آهوی میراند تا بتیرش اندازد آهو روی باز پس کرد و بزبان فصیح گفت ترمی بالسهم الی ولا ترمی الی قاتل ابن اخیک لو رمیت هذا السهم الی قاتل ابن اخیک لکان خیرا یعنی تیر بجانب من می اندازی و بکسی که در صدد قتل برادرزاده تست نمی پردازی اگر این تیر بجانب او اندازی هر آینه ترا بهتر از آنکه در پی من می تازی حمزه ازین سخن متعجب گشت چون بمنزل خود رسید ضعیفه او که ماجرای مشرکان و ایذای ایشان بنسبت آن سلطان انس و جان صلی الله علیه وآله وسلم دیده بود طعامی پیش آورد و از غایت دلتنگی ضبط احوال خود نتوانست نمود گریه عنان تمسک از دست تملک او باز ستاند حمزه چون آن حال مشاهده کرد موجب گریه پرسید ضعیفه گفت سوگند بلات و عزی اگر محمد صلی الله علیه وآله وسلم یتیمی بودی که او را حسب و نسب ظاهر نبودی و ما در سلک ایتام شما منتظم بودی یا ضعیفی بودی بقبیله از قبائل با او آن نرفتی که با برادرزاده و نور هر دو دیدهٔ تو رفت حمزه ازین سخن سخت برآشفت و گفت وای بر تو بر محمد صلی الله علیه وآله وسلم چه عارض گشته و چه محنت طاری شده آن زن حیف و تعدی انبوه از آن گروه بی شکوه که بنسبت بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مشاهده کرده بود تقریر کرد حمزه گفت واویلاه ابوطالب کجا بود گفت در بیرون مکه مواشی خود را تفحص می نمود ازین حال واقف نگشت گفت ابولهب کجا بود گفت آن جاهل سنگدل و آن خدا ناشناس بیحاصل در غرفه نشسته بود و ندا میکرد که بکشید آن ساحر و کذاب را گفت عباس کجا بود گفت عباس همچو پروانه بگرد شمع می آمد و فریاد میکرد و میگفت رحم کنید بر فرزند خود رحم کنید بر خویش و قریب و پیوند خود با آن بدبختان بس نمی آمد حمزه زار زار بگریست و گفت بر خود شراب و طعام حرام کردم تا از آنها نه برادرزاده خود انتقام نستانم دست بطعام و شراب نرسانم گویند که سه شبانروز بود که طعام و شراب ننوشیده بود و در روایتی آنکه کنیزک عبدالله جدعان این واقعه را با حمزه تقریر کرد و حمزه را بانتقام آن گروه نافرجام اغوا نمود بعد از آن برخاست و زره خود در پوشید و شمشیر خود حمائل کرده و کمان را در دست گرفته بر اسپ خود نشست و بجانب آن گروه بکوه صفا بیرون راند مشرکان همه آنجا حاضر بودند چون حمزه را سلاح بسته دیدند همه بترسیدند و با یکدیگر گفتند که اگر اول با ما مرحبا کرد و بعد از آن بطواف پرداخت نشان رضاست و اگر ملتفت حال ما نشد و اول بطوافگاه رو آورد دانید که از جهت برادرزادهٔ خود در غضب است و گویند مرحبای ایشان آن روز نعم صباحا بوده است بعد از آنکه حمزه را از خود مجتنب دیدند چنانکه بر ایشان اصلا نظر نینداخت و اول بطوافگاه روی آورد و بسلام ایشان نپرداخت دانستند که در صدد انتقام و ایذا و ایلام ایشانست چون از طواف باز پرداخت بعد از آن بر سر ایشان تاخت و گفت لبی معاشر قریش کدام یک از شما به برادرزادهٔ من این تعدی نموده اید و در جور و اعتساف افزوده اید ابوجهل از میان ایشان بجواب سبقت جست و گفت انا یا ابا العماره یعنی من بایذا و ایلام محمد صلی الله علیه وآله وسلم کوشیده ام حمزه گفت سبب چه بود ای ناکس ترین خلق که بآن فرزند ارجمند این گزند رسانیدی سوگند بلات و عزی که اگر من حاضر می بودم

سوگند یاد کرد که از برای نصرت تو آمده ام حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای عم بحق آن خدائی که مرا بخلق فرستاده است که اگر با دشمنان مقابله کنی و با شمشیر آبدار
با دشمنان خاکسار مقاتله نمائی تا بحدیکه اعضا از خون آن سفها بیالائی و بقوایم مرکب اندام این قوم بی ادب را بیالائی ترا از درگاه حق تعالی بغیر از دوری نیفزاید
و در صدد بارگاه قدس هیچ قرب حاصل نیاید تا بکلمهٔ شهادت زبان نگشائی و تصدیق نبوت و رسالت من ننمائی گفت ای پسر برادر ابو جهل لعین را از برای خاطر تو
بشکستم و دست تعدی گردنکشان را از تعرض تو بربستم گفت ای عم اگر خلعت ایمان در پوشی شادی و سرور و بهجت حضور من ازین انتقام زیادت باشد حمزه
گفت من از قریش شنوده ام که ترا کلامی ست بغایت بحلاوت که بآن کلام خلائق را صید میکنی آن کلام از که آموخته و آن شعله از نیران امتحان که افروخته آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم گفت آن کلام پروردگار من است جل جلاله گفت چیزی از آن بر من بخوان حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم سورهٔ مومن آغاز کرد
بسم الله الرحمن الرحیم تنزیل الکتاب من الله العزیز العلیم غافر الذنب وقابل التوب شدید العقاب ذی الطول لا آله الا هو الیه المصیر حمزه گفت یا محمد صلی الله علیه
وآله وسلم ازین کلام مفهوم میشود که خداوند تو آمرزندهٔ گناهانست فرمود بلی گفت ازین کلام دیگر بر من بخوان حضرت صلی الله علیه وآله وسلم سوره طه آغاز کرد تا انجا
که له ما فی السموات وما فی الارض وما بینهما وما تحت الثری حمزه گفت ما را در مکه هزار یا نصد بت است و سیصد و شصت در کعبه و باقی در مکه که حکمی اینها مقدار شعیری نفاذ
ندارد و تو میگوئی که انچه در آسمان و زمین است همه از خدای من است خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود بلی چنین و ازین زیادت نیز حمزه گفت امشب فکری کنم و فردا آیم
و بتو ایمان آرم این گفت و از نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم باز گشت حضرت حق سبحانه و تعالی از برای پاس خاطر حبیب خود چهار فرشته نزد آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم فرستاد فرشته جبال و فرشته بحار و فرشته آفتاب و فرشته باد ایشانرا فرمود تا فرمانبرداری آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نمایند و هر چه فرماید
بجای آرند چون بملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مفتخر گشتند آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم از حال ایشان سوال کرد اول از یکی پرسید که تو از کدام فرقه
از ملائکه و قوت و قدرت تو بچه مشابه است گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من فرشته ایم موکل بر دریاها اگر فرمان فرمائی دریاها را امر کنیم تا همه آبهای خود بیرون
ریزند تا همه روی زمین بر مثال طوفان نوح علیه السلام غرق گردند و ازین قوم طاغی باغی نجات یابی حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود لا حول ولا قوة الا بالله
العلی العظیم بعد از ان از دیگری پرسید که تو چه فرشته و قوت و قدرت تو چیست گفت من فرشته بادم اگر فرمائی رایحه بر مکه بوزانم که مردم او را چون قوم عاد بباد
بر دهم و ترا ازین گروه بدبخت باز رهانم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بعد از ان بفرشته سوم خطاب فرمود که تو چه فرشته
و قوت و قدرت تو چیست گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من فرشته ام موکل بآفتاب اگر خواهی آفتاب را بر مفارق کوه احد فرود آرم تا مغز در سرهای
ایشان بجوش آید و بهلاکت مبتلا گردند و تو از شر ایشان براسائی فرمود لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بعد از ان از فرشته چهارم پرسید که تو کیستی و قدرت
و مکنت تو چیست گفت من فرشته جبالم اگر فرمائی کوه ابو قبیس را از بیخ برکنم و بهوا برم و بر مکه و مکیان فرود آرم تا همه را انجا که برابر کنم و ترا از شر ایشان برهانم فرمود
لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بعد از ان گفت ای فرشتگان پروردگار من شما را امر باطاعت من فرموده است گفتند بلی یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پس گفت من دعا
میکنم شما آمین بگوئید ایشان گفتند سمعاً و طاعة بعد از ان پیغمبر دستها بجانب آسمان برداشت و گفت الهی از ما انواع عذاب و نقمت بردار و قوم مرا راه راست نمای
و ایشان را باصلاح دار که این قوم رسالت مرا نمی شناسند ملائکه بر فحوای این دعا آمین گفتند و بعد از ان بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آفرین کردند
و گفتند یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حق سبحانه و تعالی ترا جزای خیر کرامت کناد که حق تعالی ما را در وقت اضطرار انبیا علیهم السلام بر ایشان فرستاد همه بر قوم خود
نفرین کردند و عذاب خواستند تو بودی که دعا باصلاح و هدایت قوم نمودی و در اصطلاح و انجاح ایشان فزودی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ای فرشتگان
پروردگار من مرا فرستاده تا رحمت عالمیان باشم نه آنکه سبب عذاب آدمیان گردم بعد از ان فرشتگان بجناب قدس الهی مراجعت نموده تقریر واقعه رسول صلی الله علیه
وسلم معروض گردانیدند و آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم دل بایمان حمزه متعلق بود آنشب بدعا بگذرانیدند و این دعا معروض گردانید که اللهم اقر عینی باسلام عمی حمزة
ابن مسعود رضی الله عنه گوید که آنشب چهل نوبت حمزه بآستانه رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمده بود و اظهار محبت و اشتیاق مینمود و چون صبح بدمید و طلیعه سپاه روز علم
بر کشید حمزه بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آمد و چون خواجه صلی الله علیه وآله وسلم را نظر بر حمزه افتاد فرمود ای عم میان ما و تو وعده بود باسلام که دیروز

با من وز حوالت کرده بودی اکنون بوعده
خود وفا کن حمزه گفت چنان کنم و لیکن
از برای من از ان کلام که دیروز میخواندی
بر خوان خواجه صلی الله علیه وآله وسلم سورهٔ
الرحمن آغاز کرد که بسم الله الرحمن الرحیم الرحمن
علم القرآن خلق الانسان علمه البیان الشمس
والقمر بحسبان والنجم والشجر یسجدان چون
باینجا رسید حمزه گفت یا ابن اخی حسبی
ای پسر برادر من بسنده است مرا که عقل من
دلالت کرد که نجم و شجر مخلوق را سجده نکنند
اشهد ان لا اله الا الله وانک عبده و رسوله
پس حمزه در زمرهٔ اهل اسلام انخراط یافت
و دین اسلام ببرکت حمزه بن عبد المطلب
غالب شد و شکست تمام بحال قریش
راه یافت و در روایت مستقصی آنکه پیش از ان
که حمزه بقریش ملاقات کند اول بخاطر جمعی
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مبادرت نمود
و بدولت اسلام و شرف متابعت آنسرور
صلی الله علیه وآله وسلم مشرف شده بعد از ان
بانتقام ایشان پرداخت و تارک نامبارک
آن لعین را بشکافت چنانچه گفته شد تا خون
از ان روان گشت مردی از مجلس حکایت
و گفت یا ابا عماره حالا غضب آورده ساعتی
صبر کن تا عاقبت پشیمانی بار نیارد حمزه
گفت من گواهی میدهم که هیچ خدای مستحق
عبادت نیست بجز الله تعالی و محمد صلی الله علیه وآله وسلم

بنده

بامن ور

بنده و رسول اوست و از ین ملت باز نمیگردیم و اگر توانید از ین ملت باز گردانید کفار ازین سخن بغایت ملول گشتند و از ایذای مسلمانان دست باز داشتند و حال آنکه پیش ازین مسلمانان از ایشان بغایت متاذی میشدند و مجال معارضه و مجادله با ایشان نداشتند تا روایت است که هم دران آوان که حمزه رضی الله عنه ایمان آورد پیش ازان روز واقعهٔ دیگر بظهور پیوست و آنچنان بود که چون صحابه رضی الله عنهم بسی و نه نفر رسیدند ابو بکر گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چرا اسلام را پنهان داریم و آشکارا نکنیم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هنوز قوت تمام نداریم ابو بکر بسیار مبالغت نمود و با حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از خانه بیرون رفتند و در حرم بنشستند و ابو بکر بایستاد و خطبهٔ بلیغ برخواند و آن اول خطبهٔ بود که در اسلام خواندند و دران خطبه دعوت اسلام نمود و مشرکان را بغایت ناخوش آمد و بغلظت تمام بایذای اهل اسلام برخاستند و ابو بکر را رضی الله عنه در میان گرفتند و عتبه بن ربیعه علیه اللعنه نعلین برگرفت و چندان بر روی ابو بکر زد که بینی او از رخساره ممتاز نمیگشت تا بنو تیم رفتند و ابو بکر را از دست ایشان خلاص کردند و در جامهٔ پیچیده بخانهٔ او بردند و او در صدد هلاک رسیده بود و آن روز تا شبانگاه بیهوش افتاده بود و اول سخنی که ازوی صادر شد آن بود که آیا حال آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چیست حاضران دست بر دهان او نهادند و ملامت کردند که بهمه عزاست بجبت محمد صلی الله علیه وآله وسلم بتو رسید و تو همچنان شیفته و فریفتهٔ اوئی ام خیر که مادر ابو بکر بود طعامی ترتیب کرد و نزد او آورد ابو بکر گفت تا حال آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ندانم دست بطعام دراز نکنم هر چند مادرش الحاح نمود مفید نیامد بعد ازان مادر خود را نزد ام جمیل دختر خطاب فرستاد تا ازوی استفسار احوال آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کند ام جمیل از ترس گفت هیچکدام را نمی شناسم اگر میخواهی با تو پیش ابو بکر بیایم چون بیامد ابو بکر را مجروح و شکسته و خاطر خسته یافت گفت یا ابو بکر این قوم که با تو این معامله نموده اند اهل ظلم و عدوانند بعمل ناپسندیدهٔ خود عاقبت مواخذ و معاقب گردند ابو بکر ازو حال حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم پرسید ام جمیل گفت که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در صلاح و سلامت است در دار ارقم است ابو بکر رض گفت نذر کرده ام که تا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را نه بینم طعام نخورم پس صبر کرد تا شب در آمد و راه خالی شد آن دو زن ابو بکر را برداشته پیش آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم آوردند آنحضرت او را در بر گرفت و می بوسید و مسلمانان بمتابعت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بوسه بر اعضای صدیق رضی الله عنه میدادند و میگریستند ابا بکر گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مرا هیچ زحمت نیست الا این جراحت که عتبهٔ فاسق بر روی من زده است اکنون مادر من حاضر است دعا کن تا خدا تعالی او را هدایت فرماید حضرت صلی الله علیه وآله وسلم دعا فرمود و بعد ازان دعوت باسلام کرد مادر ابو بکر ام خیر مسلمان شد و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مدت یک ماه دران خانه بماند با اصحاب و ایشان سی و نه نفر بودند و روایتی آنست که همان روز که این اذیهٔ با ابو بکر صدیق رضی الله عنه رسانیدند حمزه رضی الله عنه در همان روز بشرف اسلام مشرف شد جبر آن نقصان باین کمال حاصل آمد

واقعهٔ دیگر از وقایع سال ششم از بعثت ایمان امیر المومنین عمر خطاب است رضی الله عنه

نقل است که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم میگذشت عمر را با ابو جهل دید که نشسته بودند و رازی پوشیده در میان داشتند خواجه صلی الله علیه وآله وسلم آنسرور و آنشب باین دعا مبادرت می نمود که اللهم اعز هذا الدین بعمر بن الخطاب او بابی جهل بن هشام حضرت حق سبحانه و تعالی دعای آنسرور را صلی الله علیه وآله وسلم روز دیگر در حق عمر اجابت فرمود و او را بدین اسلام هدایت فرمود و قصه چنان بود که چون آیت انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم تا آخر آیتین نازل شد ابو جهل گفت ای معشر قریش طعن در دین شما میکند و آلهه شما را دشنام میدهد و آبا و اجداد شما را در آتش منزل قرار میدهد و این همه با آبا و اجداد و آلهه شما میرساند از غیرت و مردمی نباشد که گوش فرو خوابانیم و او را بر بار بگذاریم هر که از شما او را بقتل رساند صد شتر سرخ موی و هزار اوقیه بیضائی که چهل هزار درم باشد باو تسلیم نمایم عمر از میان قریش برخاست و گفت الضمان صحیح انچه وعده میکنی بحصول خواهد پیوست یا مجرد سخنی است که میگوئی گفت التبه بوصول میرسد نقد نه نسیه عمر گفت سوگند بلات و عزی که چنین است گفت بلی عمر دست ابو جهل بگرفت و بکعبه در آورد و هبل را که اعظم اصنام است گواه گرفت عمر بیرون آمد و شمشیر حمائل کرده بقتل قصد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم روان شد و سوگند بلات و عزی یاد کرد که باز نیایم و از پای ننشینم تا سر محمد صلی الله علیه وآله وسلم نیاورم حضرت حق سبحانه و تعالی قسم یاد فرمود که از پای ننشانم تا سرت در میان صدیقان و مقربان در نیاورم ای عمر تو بقصد محمد صلی الله علیه وآله وسلم تیغ برداشتی همان تیغ ترا طوق شوق تو گردانم و کام جان ترا بذوق عشق محمد صلی الله علیه وآله وسلم شیرین گردانم بعزت و جلال که هزار و چهار صد و چهار شهر نامدار از تیغ سیاست تو بزیر

مرادا زابا ابراهیم واسمعیل داشت علیهما السلام بعد از آن بایکدیگر روان شدند تا بابطح رسیدند گوساله بجهت ذبح بقتلگاه آورده بودند وخلائق بروی مجتمع گشته آن عجل بزبان فصیح وبیان صریح باین کلمات متکلم شده بود یا آل ذریح امر نجیح رجل فصیح بلسان فصیح یدعوکم الی دین صحیح وبروایتی یدعوا کم الی شهادة ان لا اله الا الله محمد رسول الله این مردم از پیش گوساله متفرق شدند واو را بگذاشتند وازین واقعه رعبی در دل عمر پدید آمد وچون بکعبه رسید صنادید در دار اسمعیل مجتمع بودند واقعه گوساله وآنچه دیده بود وشنیده بود با ایشان بیان کرد ابوجهل گفت این امریست غریب اگر غیر عمر هر که بودی این سخن ازوی باور نکردمی اما ای عمر ملتمس آنکه این سخن جائی نقل نکنی واین راز را سر پوشیده نگاهداری عمر گفت والله ما کتمت شیئا سمعته لا حقا ولا باطلا سوگند بخدای که پوشیده ندارم آنچه بگوش خود شنیده ام خواه حق وخواه باطل مشرکان برؤسای بنی عدی تردد نموده التماس کردند تا عمر را از اظهار این سر باز دارند وعمر بدرخواست ایشان ملتفت نگشت ودر طلب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم روان گشت ودر راه جمعی از بنی خزاعه بدو ملاقات کردند وبواسطه خصومتی که میان ایشان واقع بود بجهت محاکمه پیش صنمی که صنم ایشان بود میرفتند عمر را نیز بدرخواست باخود همراه بردند چون پیش بت ایستادند عرض واقعه نمودند ومنتظر جواب می بودند که از جوف آن هاتفی باین ابیات ترنم نمود ع یا ایها الناس ذوو الاجسام

ما انتم وطایش الاحلام	ومسند الحکم الی الاصنام	فکلکم اراه هموا کالمهام	اماترون ما ارى امام
من ساطع یجلو الظلام	قد لاح للناظرین التهام	حتی یری المناظر بالشام	اکرمه الرحمن ما من الایام
یامر بالصلوة والصیام	والبر والصلة الارحام	ویزجر الناس عن الاثام	چون عمر از زبان بت این سخنان

شنید از بتخانه بیرون آمد باخود گفت چیزی چند غریب مشاهده افتاد بیش از آنکه کار محمد صلی الله علیه وآله وسلم بالا گیرد بروم وبقتل او مبادرت جویم ودر راه بشخصی از بنی عبد المطلب که نعیم بن عدی بن النحام گفتندی ملاقات کرد پرسید که ای عمر قصد کجا داری گفت بقصد قتل محمد صلی الله علیه وآله وسلم میروم گفت از بنی هاشم وبنی عبد المطلب نمی اندیشی که این امر خطیر بر خاطر میگذرانی عمر گفت باشد که بدین محمد صلی الله علیه وآله وسلم میل کرده اگر چنین هست ابتدای قتل از تو کنم گفت بدین آبا خودم بعد از آن گفت ای عمر ترا از امر غریبی واقف گردانم عمر گفت کدام است گفت خواهرت فاطمه وشوهرش سعید بن زید بن عمرو بن نفیل نیز دین محمد صلی الله علیه وآله وسلم اختیار کرده اند اول اصلاح خاندان خود نمائی بعد از آن بدیگران پرداز عمر تعجب نمود وبرصدق قول او بینه طلبید گفت اگر تحقیق این معنی میطلبی گوسفندی ذبح کن اگر ذبیحه تو تناول کردند بدانکه بر دین تو اند والا دین محمد صلی الله علیه وآله وسلم دارند عمر اول بخانه خواهر رفت ودران آوان سورة طه نازل شده بود وخواهر عمر با شوهر خباب بن الارت را از برای تعلیم بخانه برده بودند وبتعلیم وتلاوت آن مسوده مشغول بودند ودر سرا بسته بودند عمر رض ساعتی بر در سرا توقف فرموده استماع آواز ایشان نمود بعد از آن در سرا محکم فرو کوفت ایشان چون دانستند که عمر است صحیفه که سورۀ کریمه بران مکتوب بود مختفی ساختند وخباب را در زاویه از زوایای خانه پنهان کردند ودر را از برای عمر بگشادند عمر چون درآمد از خواهر پرسید که آوازی می شنیدم چه میخواندید گفتند کلامی در میان داشتیم بآن تکلم می نمودیم عمر گفت گوسفندی میخواهم حاضر آوردند وبدست خود آنرا ذبح کرد وبریان ساخت وخواهر وداماد را دعوت نمود ایشان عذر گفتند که ما را نذری واقع است که باکل لحم اقدام ننمائیم ودر روایتی آنست که گفتند ذبیحه تو نخوریم عمر را صدق قول نعیم محقق گشت بعد از آن اظهار این معنی نموده بایذای خواهر مشغول شد وسعید بمصالحه ودفع ضرر از آن صالحه در میان درآمد غضب بروی مستولی شده موی سر سعید را بگرفت ودامان ذلت وایذا کشید خواهر باستخلاص شوهر آمد زخمی بر سر خواهر زد وسر او را بشکست وخون بر روی او فرو دوید خواهر فریاد برآورد که ای عمر بدانکه ما مسلمانان شده ایم وبمحمد صلی الله علیه وآله وسلم ایمان آورده ایم اگر ما را به تیغ پاره پاره خواهی کرد از دین او برنخواهیم گشت وبی تحاشی آواز برداشته بکلمه شهادت مبادرت نمودند وگفتند اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله رغم انفک یا عمر عمر متحیر فرو ماند وازین کار پشیمان شد ودر روایتی آنکه خباب بن الارت که در خانه ایشان پنهان بود در وقتی که تعلیم قرآن با ایشان مینمود عمر آواز او شنوده بود از خواهر استفسار آن نمود خواهرش گفت من بودم وشوهر من وکسی دیگر نبود گفت آواز بیگانه در میان آواز شما می افزود عمر دران خانه درآمد وخباب را بیرون آورد وبایذای او مشغول شد سعید آمد تا خباب را از عمر خلاص کند عمر قوی بود وبر هردو غالب آمد خواهر بمدد شوهر آمد او نیز مغلوب گشته وسر شکسته وروی خون آلوده واز دین کفر تبرا فرموده زبان بگفتار کلمه توحید بگشود عمر چون صلابت خواهر در دین مشاهده نمود دست از ایذای او باز داشت وخاطر با استرضای

امکان داشت ودر زاویه خانه سر بفکر فرو برده خواهرش با شوهر در زاویه دیگر چون معتکف از شب بگذشت خواهرش برخاست وشوهر با بیدار کرد وضو ساختند وبتلاوت مشغول گشتند وسوره طه خواندن آغاز کردند که بسم الله الرحمن الرحیم طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی الا تذکرة لمن یخشی تنزیلا ممن خلق الارض والسموات العلی الرحمن علی العرش استوی له ما فی السموات وما فی الارض وما بینهما وما تحت الثری عمر با خود اندیشید که آنچه در آسمانها وزمین وما بین آن است از خدای محمد است صلی الله علیه وآله وسلم عمر حیران شد وبا خواهر خطاب کرد که یا فاطمه خواهرش گفت مقصود چیست گفت آنچه در آسمان وزمین وتحت الثری است از آن خدای شما است فاطمه گفت ای والله یا عمر گفت مارا بزار دیار نصیحت است که حکم ایشان معتقد بدستی در زمین مکه عمر ودر این کتاب خود را بمن ده که مطالعه کنم فاطمه گفت تو بنجاست کفر وشرک آلوده واین کتابیست که لا یمسه الا المطهرون صفت کمال اوست عمر گفت چه می باید کرد گفت برخیز وضو کن تا قابلیت مساس این کتاب پیدا کنی عمر برخاست وغسل پاک بجای آورد وبر زبان حال این میگفت بیت غسل در اشک زدم که اهل طریقت گویند پاک شو اول

پس دیده

پس دیبه بران پاک انداز بعدازان خواهرش گفت شاید که باین کتاب بی ادبی نمائی عمرؓ سوگند یاد کرد که در تعظیم و توقیر آن دقیقه نامرعی نگذارم و گفت سوگند بخدای فاطمه که حب اسلام در دل خود مشاهده میکنم آن صحیفه را بدست عمرؓ داده آن زاد در کنار خود نهاد سعید نزد و آمد و بروی سوره طه خواندن گرفت چون بدینجا رسید که الله لا آله الا هو له الاسماء الحسنی حلاوت تلاوت این کلام و فصاحت و بلاغت این تالیف عنان انکار از دست او برد و باعجاز این کلام و حقیقت این خطاب اقرار نمود تا گفت که چه نیکو کلامی ست و گرامی خطابی ان هذا رب اهل لان نعبد اشهد ان لا آله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله چون این سخن بر زبان عمرؓ خطاب بگذشت جناب دانست که مفتح الابواب در دل عمر گشاده و ندای قبول بسمع در داده از خانه بیرون آمد و گفت ای عمر بشارت باد ترا که دیروز حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در بارهٔ تو دعا فرمود و از حضرت حق جل و علا ایمان تو یا بابی جهل بن هشام مسألت نمود که اللهم اعز الاسلام بعمر بن الخطاب او بابی جهل بن هشام و اثر اجابت در ذات تو بظهور پیوست عمرؓ گفت ای جناب مرا بخدمت رسول صلی الله علیه و آله و سلم برسان جناب بدرقهٔ عمرؓ گشت و بحضرتش دلالت فرمود روایتی آنست که آنشب تا بروز عمر بدرد و سوز بحضرت حق و تعالی مناجات می نمود و دمبدم اشتیاق بدیدار حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در دل وی می افزود چون صباح شد و رایت نور بر بام این قصر سقف آشام زبرجدی برافراختند و فراش ظهور برین بساط بانشاط و سرور از جیئت دعبور انداختند عمرؓ گفت ای جناب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم کجاست تا بزودی دست تبرک در فتراک تمسک دین قویم او زنم و رقبهٔ عزت و بزرگواری را بر ربقهٔ خدمت و حق گذاری او مقرر گردانم گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در خانه حمزه است و بروایتی در منزل ارقم بن ارقم ست عمرؓ خطاب باسعید و جناب روان شدند و جناب بدرقهٔ ایشان شد و در راه بجماعتی از بنی سلیم رسید که میان ایشان منازعتی بود بمحاکمه پیش ضماد که بت ایشان بود در فتند عمرؓ با ایشان بر ضماد درآمد چون پیش ضماد درآمدند یکی از ایشان گفت میان ما حکم فرمائی ای ضماد هاتفی از جوف ضماد این بیت انشا کرد ؎ ترکوا الضماد و کان یعبد وحده × قبل الصلوة علی النبی محمدؐ

ان الذی ورث النبوة والهدی	بعد ابن مریم من قریش مهتدی	سیقول من عبد الضماد و مثله	لیت الضماد و مثله لم یعبد

همه قوم متعجب شدند و روی بعمر آوردند و گفتند ای عمرؓ مگر تو دین محمد صلی الله علیه و سلم اختیار کرده عمرؓ گفت خدای هست که حکم دین او متفوق ست بر سموات علا و آلهی ست دانای سر و اخفی چون از آنجا بیرون آمدند یقین عمرؓ زیادت گشت و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در خانه حمزه و بروایتی در منزل ارقم بن ارقم با جماعتی منزوی بود و از ترس کفار قریش مختفی گشته و یکی بر در خانه بپاسبانی نشانده و مسلمانان از قصد کفار و اتفاق ایشان بر قتل سید ابرار صلی الله علیه و آله و سلم بغایت هراسان بودند و اعدا بر در کعبه جمع آمده و عمرؓ را بقتل فرستاده و هر دم آواز طبل و دهل بسمع آن فقیران شکسته خاطر میرسید و اندوه و خوف و خشیت ایشان زیادت و دل بر شهادت مصمم تر میشد تا روایت هست که بعضی از صحابهٔ کبار میگفتند که ای دریغ که در دست این چند خسیس بتلبیس کشته گردیم و یکبار کلمهٔ شهادت بعلانیه بر زبان نرانیم و گویند که از غایت حسرت روی بحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آوردند و گفتند ای آفتاب آسمان رسالت ای دلیل نبیل سرگشتگان تیه ضلالت ما را اجازت فرمائی تا ازین خانه بیرون آئیم و با جماعت فقرا آواز در آوازاندازیم و یکبار ندای کلمهٔ لا آله الا الله محمد رسول الله بمسامع مجامع ملکوت رسانیم بعدازان اگر به تیغ سیاست بسعادت شهادت مشرف گردیم دیگر هیچ باک نداریم خواجه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای فقیران شما دل قوی دارید که آن قادری که آتش نمرود را بر ابراهیم علیه السلام گلستان ساخت و سحر ساحران را سبب رجحان موسی بن عمران گردانید و حلقوم اسماعیل را از بیم تیغ سیاست نگاهداشت می تواند که این فقیران را از شرارهٔ و ضرر کفار در کنف حمایت خود نگاهدارد و بعدازان فرمود ای یاران شما را در آئینهٔ ضمیر هیچ سری از اسرار غیب منعکس میگردد و هیچ عروسی از عرائس جمال معنی از ورای پردهٔ صورت جمال بکمال بشما می نماید یانی یاران گفتند یا رسول الله آنچه بر جام جهان نمای ضمیر منیر شما عکس انداخته آنرا حقیقت تواند بود فرمود که در نظر من امری غریبی جلوه میکند چنان میندارم که از مشرق تا مغرب یک دامی ست برکشیده و این خانه مثال کانه ایست و مرغ وحشی آمده و بر گرد این دام میگردد و من طناب این دام گرفته ام و فرشتگان این مرغ را بسوی این دام میرانند و آن مرغ آهسته آهسته بسوی این دام می آید و اهل آسمان ندا میکنند که آمد آمد بیت

آمد آن یار ــــــے که من میخواستم	راست شد کاری که من میخواستم	بازگشت آن صید وحشی سوی دام	هم بهنجاری که من میخواستم

و روایتی آنست که خواجه صلی الله علیه و آله و سلم چون تفرقهٔ خاطر پریشان آن فقیران مشاهده کرد بزاویهٔ از زوایای خانه

روی آورده بمناجات حضرت
قاضی الحاجات اشتغال نمود و عمامه
مبارک از سر برداشت و ردای شریف
بگردن فرو گذاشت و گفت خداوندا
از شرق تا بغرب تر از این سی و ند تن اند
که ترا می پرستند و بدل و جان محبت تو
می ورزند و بمحبت تو سوز سینه و آب دیده
این فقیران که بار از شر این کافران نگاه
دار و ضعیفان ایشان سرواری بدرگاه
و اضعیفان فرست که در حمر جناح خطابی
این در ایشان توانا بود و در بنا بود که
پیک حضرت جل و علا جبرئیل علیه السلام
درآمد و گفت یا رسول الله چون از جناب
قدس آلهی شحنه ایزد بسنا جناب
که اسلام و دین اسلام کن خطاب ازینجا
در رسید که ای بلا کشانیکه ارقم الارقم
ابیات ناآشنای ازخانه بر شیبد
است که صف صف ملائکه بند
ثنا بر دست بسیار سموات باطنی خود
که بر اثر روی بی دولت زمان جبیب
یزید مسلمان صلی الله علیه و آله و سلم برو
رسول الله که اسلام خطاب ...
نبین سکینه ... آن شاعر
... با ما بر آن
... نماید
... الا سبیلان بغایت نماید

ه آب نسیدراه را زانکه نگار میرسد مژده دهید باغ را بوی بهار میرسد یارسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اینک عمر را فرستاد تا تقویت دین اسلام کند
و متابعت پیغمبر علیه الصلوة والسلام نماید برخیز و باستقبال او بیرون رو آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود یا جبرئیل بصلح می آید یا بجنگ گفت یارسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم چه جای جنگ ست که هزار هزار ملک مقرب در گفت وشنید بوده اند و بزاری از حضرت پروردگاری درخواست نموده اند تا نام عمر را
از دفتر اشقیا بدیوان سعدا نقل فرموده اند درین بودند که عمر رض حلقه بر در زد و بزبان حال میگفت ه

کو را بجز از تو نیست یاری	محنت زدهٔ نیازمندی	خجلت زدهٔ گناهکاری	آمد بدرت امیدوارے
وز کردهٔ خویش شرمساری	از یار جدا فتاده عمرے	از دست بماند روزگارے	از گفتهٔ خود سیاه روئی
نومید چنین امیدواری			حاشا ز درِ تو باز گردد

چون آواز حلقه بسمع جمع یاران رسید چون تفحص نمودند عمر رض را دیدند که می آمد که شمشیر در گردن حمائل کرده و بقصد
آن پیغمبر نیکو شمائل صلی الله علیه وآله وسلم آمده بغایت بترسیدند از تغییر رای وعزم ایمان او خبر نداشتند حمزه گفت رضی الله عنه وی یک مرد بیش نیست

این همه اندیشه چرا باید کرد ه	اگر بشیر شود خصم چه پیدا چه نهفت	با شیر بشمشیر سخن باید گفت	اگر بخیر آمده است مبارکش باد و اگر

بقصد شر آمده است من ضمان شدم بهمان شمشیر سرش از تن جدا سازم پس باستقبال او بیرون آمد و گفت یا عمر تو چه گمان می بری که با چندین کس
از بنی عبد المطلب که آهن بدندان می خائیم و از بهر نام و ننگ گوهر جان را برافشانیم و ما درین خانه باشیم و تو طمع داری که بر محمد صلی الله علیه وآله وسلم ظفر یابی
این خیال محال از سر بیرون کن چون آواز گفت وشنید بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم رسید خود بذات شریف باستقبال عمر بیرون آمد دید که عمر رض
شمشیر بر کتف حمائل کرده و بر در ایستاده دست مبارک در کمرگاه او در گردانید و او را تنگ چنان فشرد که بند و پیوند او فرو لرزید و شمشیر از دوش او بیفتاد
نقل است از امیر المومنین عمر رضی الله عنه که گفت آنروز که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مرا می افشرد چنان بر من صعب نمود که گمان بردم
که استخوانهای من در هم شکستند و سر از پوست بیرون کرد و چون عمر این صلابت از ان سلطان با مهابت مشاهده کرد آواز بر کشید که اشهد ان لا اله
الا الله واشهد ان محمد رسول الله بعد از ان سر خویش از خجالت در پیش افگند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را در کنار گرفت و سر و روی او را بوسه میداد
و تکبیر میفرستاد چون آواز تکبیر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بگوش یاران رسید همه تکبیر گویان باستقبال عمر رض بیرون آمدند و مبارکباد میکردند و باسلام
او شادی می نمودند عمر رض از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که یارسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اکنون اهل اسلام بچند نفر رسیده اند آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود اکنون بوجود تو عدد اربعین تکمیل یافت گفت یارسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لات وعزی را بعلانیه پرستند و خدای هژده هزار عالم را در نهان عبادت
کنند سوگند بخدا که ما نیز عبادت خداوند تعالی آشکارا کنیم و بعبادت در خلا و ملا مبادرت جوئیم و گویند هم آنروز و بروایتی روز دیگر حضرت رسالت را صلی الله علیه
وآله وسلم بیرون آوردند و ابوبکر صدیق رضی الله عنه بر یمین و حمزه در یسار و عمر و علی رضی الله عنهما پیش و عثمان در پس عمر و علی همه شمشیرها برکشیده و باقی مسلمانان همه در قفای حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم صف زده میرفتند تا بکعبه و صنادید قریش در دار اسمعیل بودند و بروایتی در حجر چون نظر ایشان از دور بر عمر افتاد و حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم را با یاران مجتمع بدیدند اول گمان بردند که مگر ایشان را عمر رض از برای قتل بمقتل می آرد ناگاه عمر رض آواز بر آورد که من عرفنی فقد عرفنی ومن لم یعرفنی
فانا عمر بن الخطاب هر که مرا داند داند و هر که نداند بداند که من عمر بن الخطابم ای معاشر قریش دین اسلام قبول کنید و بمتابعت محمد صلی الله علیه وآله وسلم بشتابید
وگرنه باین تیغ سرهای شما بدریغ بردارم و یک کافر را زنده نگذارم چون جماعت اعدا این ندا از عمر رض بشنیدند همه گریزان شدند و از دین کفر مایوس شدند و گفتند
ای عمر رض بدین محمد صلی الله علیه وآله وسلم میل کردی عمر رض جواب ایشان بدین بیت انشا فرمود ه مالی اکم کلکم قیاماً

قد ثبت الله لنا اماماً	محمد قد شرع الاسلاماً	فالیوم حقاً تکسر الاصناماً	الشیخ والشاب والغلاماً
			و تبرکوا الاخوان والاعماماً

قوم ازین واقعه بغایت متعجب گشتند که عمر رض بقتل محمد صلی الله علیه وآله وسلم رفته و در ربقهٔ عبودیتش درآمده ه | شمشیر عمر رض گرکف بر قتل رسول آید
در دام خدا افتد و زبخت ظفر یابد | با خود گفتند این امر عظیم ست ما نیز بجان بکوشیم و در اطفای نائرهٔ محمدی صلی الله علیه وآله وسلم و شعلات ساطعهٔ احمدی

صلی الله علیه وآله وسلم جدّ و اهتمام تمام بهم بیکبار حمله بر عمر رض آوردند و عمر نیز متوجه ایشان شد و علی بن ابیطالب و حمزة بن عبد المطلب رضی الله عنهما بامداد عمر رض تیغها بر کشیدند و کفار را از انجا دور ساختند و عمر رض دست دراز کرده کلانتر ایشان را بگرفت و بینداخت و بر سینهٔ وی بنشست و انگشت در چشم خانهٔ او کرد او فریاد میکرد که مرا دریابید که عمر رض انگشت کوششش بسیار کردند تا او را از دست عمر رض خلاص کردند و کفار طریقهٔ فرار پیش گرفتند و عرصهٔ کعبه را از برای مومنان خالی ساختند حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در مسجد حرام در در کعبت نماز دیگر و بروایتی نماز پیشین با جماعت باصحاب بگذارد و آنروز اول روز ظهور اعلام بود و بعد از ان امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه گفت یارسول الله صلی الله علیه وآله وسلم خاطر شریف مایل در درآمدن کعبه است آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بغایت اظهار اشتیاق فرمود دست مبارک آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بگرفت و بخانه اش اندرون برد و خواجه صلی الله علیه وآله وسلم خانه را از بتان مملو دید بعصا بجانب بتان اشارت میکرد و باین آیت کریمه تکلم مینمود وقل جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و امیر المومنین عمر رض نیز به بتان خطاب کرده این بیت میگفت ه

یا ایها الاصنام هذا احمد	هذا رسول الله حقا فاشهدوا	ان کان لله آنها فاسجدوا	یکبار بتان همه بسجده افتادند حضرت	

حق سبحانه وتعالی این آیت انزال فرمود یا ایها النبی حسبک الله ومن اتبعک من المؤمنین یعنی ای پیغمبر ترا خدای بسنده است و پیروان تو در دین مفسران گویند که مراد از پیروان عمر خطاب ست رضی الله عنه صهیب بن سنان میگوید که ما انتقام نتوانستیم از آزار ندهد مگر بعد از اسلام عمر رضی الله عنه روایت ست که از ان روز باز که عمر رضی الله عنه مسلمان شد دیگر دین اسلام در ترقی بود و اهل اسلام دیگر خواری ندیدند رضی الله عنهم وارضاه

باب سوم

در وقائع سال هشتم تا سال دهم از بعثت و درین باب چهار فصل ست فصل اول در غلبهٔ فارسیان بر رومیان و مراهنهٔ ابوبکر رضی الله عنه بابی بن خلف و معاهده قریش با یکدیگر در باب آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم و در صدد قتل و ایذای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و درین فصل چهار واقعه مبین میگردد

واقعهٔ اول در سال هفتم از نبوت واقعه بغایت صعب روی نمود و آن جنگی بود در مدینه میان اوس و خزرج واقع شد و آن در محل میلادیه مدخلی ندارد بلکه تاریخ مدینه است پس قلم تیز زبان را از تقریر آن بنابرین معذور داشت **واقعهٔ دوم از وقائع سال هشتم از نبوت** خبر در مکه فاش شد که اهل فارس با اهل روم غلبه کردند و مشرکان بدین واسطه به نیل فرح و شادی بشتافتند و گفتند رومیان اهل کتاب اند و فارسیان آتش پرست همچنانکه از کسری کسری بقیصر رسید ما نیز بر فوج محمد صلی الله علیه وآله وسلم که اهل کتاب اند غالب خواهیم آمد و خاطر اهل اسلام از استماع این کلام غمگین میگشت پس جبرئیل امین بامر حضرت رب العالمین این پیغام آورد که بسم الله الرحمن الرحیم الم غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین مسلمانان بنزول این آیت مبادرت بشادی مینمودند کفار بی معنی این صورت را مسلم نداشتند و میگفتند که این کلمات فرا بافتهٔ محمد ست صلی الله علیه وآله وسلم تا کار بجائی رسید که ابوبکر صدیق رضی الله عنه بابی بن خلف لعنة الله علیه گرو بستند که اگر تا مدت سه سال و بروایت دیگر تا مدت شش سال غلبهٔ رومیان واقع شود ابوبکر ده شتر جوان ازان لعین بستاند و اگر نشود ده شتر باو بدهد اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم چون بمراهنه وقوف یافتند در کلمهٔ بضع ابهامیست چه در عرف عرب این در سه یا نه اطلاق می یابد پس تعیین این کلمه و مدت اقل برنه مناسب نبود چه شاید رومیان را پیش از انقضای مدت نه سال غلبه میسر نگردد و بروایتی آنکه این صورت را بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عرض کردند فرمود برو و در شتر بیفزائی و در مدت نیز زیادت کن ابوبکر پیش او رفت و گفت هم در سال زیادت میکنم و هم در مال ای افزایم القصه سال به نه و مال بصد قرار یافت و از طرفین بدان راضی شدند و در آنوقت حرمت گرو بستن تعیین نگشته بود و بعد از چند وقت از اندیشه آنکه مبادا که ابوبکر از مکه بیرون رود عبد الرحمن پسر ابوبکر را بضمانت مقرر کرد و چون ابی بن خلف باحد میرفت عبد الرحمن ابوبکر گفت ضمان بده بداد و در احد بدست مبارک پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم کشته گشت و در روز حدیبیه یا بدر خیبر بلفظ بروهم بر فارس رسید عبد الرحمن از ضامن ابی شتر بگرفت و نزد رسول صلی الله علیه وآله وسلم آورد و پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم تصرف آن ولایت فرمود **واقعهٔ سوم** معاهدهٔ قریش بود بر قطع بنی عبد المطلب بنی هاشم ارباب سیر و تواریخ سلکهم الله فی جنات چنین ایراد فرموده اند که چون کفار قریش دیدند که اسلام روز بروز قوت میگیرد و شأن پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ساعت بساعت ارتفاع می پذیرد حسد و بغض و عداوت ایشان زیادت شد فاما بواسطهٔ حمایت ابوطالب و رعایت بنی عبد المطلب تعرض آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم نمی توانستند نمود بعد از آنکه حمزه و عمر ایمان آوردند و قواعد قصر شریعت بمظاهرت فاروق اعظم و سید الشهداء استحکام پذیرفت و طنطنهٔ کوس نبوت بمسامع اقاصی و ادانی عرب رسید که جماعتی از صحابه در حبشه با امن و فراغت متوطن گشتند و جهت پناهی از برای اصحاب مهیا شد باهم اتفاق کردند که بهر وجه که باشد در دفع اعداسعی بلیغ مبذول دارند و در استیصال مومنان ما امکن بکوشند و محمد را صلی الله علیه وآله وسلم البته بقتل آرند روایت است که همه اشراف قریش نزد ابوطالب آمدند و گفتند یکی از دو کار کن یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم را بگذار و بما سپار تا او را هلاک گردانیم که وی با ما و تو در دین مخالف ست یا آنکه میان بمخالفت و جنگ و کدورت ما که قریشیم در بند و بیقین بدانکه ما ترک برادرزاده تو نخواهیم کرد تا ما و یکیه

تعرض نرسانیم تا آنکه تو را تعرض نمایم
او را هلاک کرد یا تو را ... الی ما افترا فتنه نماید
و دین باطل کنند و از مجلس بیرون رفتند
این بگفتند و از مجلس ... جواب
بعد از تدبیر و تأمل علی الصباح ...
ایشان بگوید ابوطالب پیغمبر را ... از قوم شنیده بود
علیه وآله وسلم را طلبید و آنچه ... عرض کرد
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ... و گفت
بعد از آن زبان نصیحت بگشاد ...
ای فرزند ... این کار ...
[illegible]
[illegible]
صلی الله علیه وآله وسلم ...
[illegible]

که درین باب انشا نموده

والله ان یصلوا الیک بجمعهم | حتی اوسد فی التراب دفینا
فاصدع بامرک ما علیک غضاضة | وابشر بذاک وقر منک عیونا
ودعوتنی وزعمت انک ناصح | ولقد صدقت وکنت ثم امینا
وعرضت دینا قد عرفت بانه | من خیر ادیان البریة دینا

وبعضی از اهل سیر و تواریخ چنین گفته اند ترجمه این ابیات را نظم

کس نیارد کرد قصد جانت ای فرزند من | تا نخواهم گشت در خاک لحد عمت دفین
کار بر فرمان حق کن هیچ از خواری مترس | شاد باش ای نور چشم من مشو اندوهگین
پیشه و اندیشه ات در شان ما صدقست و مهر | دعوتی کردی و حق در جانب تست ای امین
عرض دینی میکنی بر ما و مارا روشن ست | اینک از اهل نجاتست آنکه رو آرد بدین
گر زخواری و ملامت می نبودی محترز | بودمی اندر قبول دین تو حقا متین

چون کفار جد ابو طالب در حفظ و حمایت حضرت رسالت حضرت علیه و آله و سلم مشاهده کردند در مخاصمت بنوهاشم یکجهت گشتند و از برای استحکام بنیان عداوت قریش بایکدیگر عهد بستند که با بنی هاشم و بنی عبد المطلب مناکحت و مبایعت و مخالطت و متابعت نکنند و در هیچ امری ایشان را معاونت ننمایند و نگذارند که در اراضی مکه بهیچ نفعی منتفع گردند و صلهٔ رحم میان ایشان منقطع باشد و قطع سلام و کلام و نصرت و اهتمام ازان گروه بر خود لازم شمارند و هیچ صلح بینهم منعقد نگردد الا بر قتل محمد صلی الله علیه و آله و سلم و عهدنامه درین باب نوشتند چهل کس از رؤسا مهرها بران وثیقه در زدند در حریر پیچیدند و ده رشمع گرفته بر در کعبه بیاویختند تا موکد بتحقیق آن و موید بتوثیق آن مقال باشد گویند کاتب آن نامه منصور بن عکرمه بن عامر بود و دست آن شوم بسبب آن کتابت شل گشته بود و بروایتی نضر بن حارث و بروایتی طلحه بن ابی طلحه عبدری بود و در بعضی سیر وارد ست که آن عهدنامه را بام الجلاس خالهٔ ابوجهل لعین سپردند تا وی نگاهدارد و جمع میان روایات ممکن ست که عهدنامه ها متعدد نوشته باشند و هر یک ازین کتاب عهدنامه نوشته باشند بعضی در در کعبه آویخته و بعضی بامینان سپرده القصه چون خبر با بو طالب رسید بنی هاشم و بنی عبد المطلب را جمع کرده در حفظ و حمایت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم از یشان اعانت معاونت خواست مومنان بجهت رفع درجات آخرت و مشرکان از قبیله بنا بر تعصب و حمیت چنانکه عادت عرب است کمر موافقت بر میان مرافقت بستند و ابو طالب بر کمال احتیاط با رسول صلی الله علیه و آله و سلم بشعبی که منسوب باو بود درآمدند و سائر بنی هاشم و بنی عبد المطلب با وی موافقت نمودند الا ابولهب که از غایت شقاوت ابا کرد و چون کافران از تمعین وقوف یافتند آن پیمان را بایمان موکد ساختند و ایشان را دران شعب محاصره کردند و هر که از ایشان ازان شعب بیرون آمدی بانواع تاذی از ضرب و شتم و غیر آن متاذی میکردند و اهل اسواق را اخبار رسانیدند تا هیچ متاعی به بنی هاشم نفروشند و هیچکس هدیه و عطیه ایشان را باو نکنند و روایت ست که بعد از دخول شعب کار بر مسلمانان بغایت صعب گشت و هرگاه که یکی از اهل اسلام قدم ازان مامن بیرون نهادی اشرار ایشان ایذای بسیار میرسانیدی تا اصحاب آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم مجال آن نبود که در غیر موسم حج و عمره ازان موضع بیرون آیند و دران موسم که بیرون آمدی هر یک بجد تمام اندک طعامی بدست آوردی و بشعب معاودت نمودی تا سال دیگر بآن میگذرانیدی و در ایام حج ابوجهل و نضر بن الحارث و عاص بن وائل و عقبه بن ابی معیط و امثال ایشان از معهودان مشرکان بسر راهها میرفتند و مردمی که مطعومات جهت فروختن می آوردند میگفتند هر یک از شما که چیزی فروشند بی شک اموال و جهات او در معرض تلف آید و اگر احیانا در موسم زیارت در طراف مخالفان بمروت میدیدند که یکی از موافقان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چیزی بخرد بهای گران تر آنرا خریدی تا آن مظلوم محروم باز میگشت دهقیان بازار مکه را خود زهره آن کجا بود که مثقال طعام با اهل اسلام فروشند و اگر کسی از اهل شرک ترحم نمودی و صلهٔ رحم بجا آورده بر سبیل خفیه طعامی نزد خویشان خود فرستادی معاندان تنگ چشم بیرحم بران مطلع میشدند و او را منع و زجر میکردند و تخویف و تهدید نموده با ایذا و ذلت میرسانیدند و راه آمد و شد آن فقیران و بستند و از توابع و لواحق آن طائفه هر که میرسیدند دست و سر می شکستند و از قوافل و اسواق طعام نخرند و مراکب ایشان دران وادیها نچرند تا کار بر ایشان تنگ شد چنانکه شبها آواز گریه و زاری اطفال و ضعفای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم قریش و غیرهم بخواب میرفتند و لیده معشر آن پلید خیره و ابوجهل بن هشام و آن سگ خون آشام در تضییق کار اهل اسلام از سائر کفره و فجره بیشتر مبالغه می نمودند نقل است که حکیم بن حزام که برادرزاده خدیجه کبری رضی الله عنها بود مقدار قوت بر پشت حمالی بخانه عمه خود خدیجه می برد ابوجهل بران مطلع شد و برو آویخت و گفت تو خلاف عهد کردهٔ که طعام به بنی هاشم می بری تا ترا نزد قریش رسوا و خجل نگردانم

دست از تو باز ندارم ابو البختری بن هشام باآنکه سگی بود بد نفس گفت طعام به عمه خود میبرد و رعایت صلهٔ رحم میکند منع نتوان کرد آن سگ بیجان بر جهل خود متعصب ایستاده بود ابو البختری بر غایت و سخن آن پای شتری آنجا افتاده بود بر فرق آن لعین زده سر او را مجروح گردانید و حمزه رضی الله عنه دران حوالی حاضر بود ابوجهل از دیدن او بغایت متاثر شد که بران مذلتش وقوف یافت و در نظر وی بیوقار گشت نقلست کهشتی هشام بن عمرو بن ربیعه شتر حمل از طعام به بنی هاشم برد و قریش معلوم کردند و با ابوسفیان باز نمودند او گفت بسیار تشدید مکنید و کسی که صلهٔ رحم بجای آورده است منع و توبیخ او نتوان کرد و انسب که اگر ما نیز چنان کنیم بهتر باشد حق سبحانه و تعالی بجهت ترحمی که هشام بن عمرو بن ربیعه و حکیم بن حزام بر اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم نمودند بمقتضای ارحم ترحم ایشان را بدولت اسلام مشرف گردانید و ابوسفیان بآن مقدار انصافی که داد در زمرهٔ اهل ایمان منخرط گشت و آن سگ لعین ابوجهل بواسطهٔ نایافتن ظلمات کفر در قعر جهنم قرار گرفت عیاذا بالله منها مثنوی

رحم آر خنده خواهی گریه کن رحم خواهی بر ضعیفان
رحم آر بر ضعیف اشک بار هر کجا باران

به‌هم ببینند از خدا وند لطیف   آورده‌اند که ابوالعاص بن الربیع که داماد مصطفی بود صلی الله علیه وآله وسلم گاه گاه بشب کاروان گندم و خرما بیاوردی و در شعب بردی و رسول صلی الله علیه وآله وسلم در حق وی فرمود لقد صاهرنا ابوالعاص محمد ناصره لقد کان یتعهدنا الی العیر نحن فی الحصار فیرسلها الی الشعب لیلا یعنی ابوالعاص با ما دامادی کرده و او را داماد نیکو یافتیم متعهد کاروان گندم و خرما بار کرده بشب در شعب فرستادی در وقتی که ما را محاصره کرده بودند آورده‌اند که ابوطالب بجهت اشفاق بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در استحکام شعب بغایت میکوشید و هیچ وقتی از محافظت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم تغافل و تساهل جائز نداشتی و چون در هنگام خواب آن آفتاب عالمتاب در مغرب شعب متواری گشتی شمشیر حمائل کرده در گرد خانهٔ پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آنجا که بیتوتت فرمودی و چون پروانه گرد شمع طواف نمودی و گاهی از برای مصلحت آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم از جائی که در اول شب باستراحت خفته بودی از آنجا بیرون آوردی و در خانهٔ دیگر خوابانیدی و در روز پسران و برادران خود را میفرمود تا بصیانت سید اولاد آدم صلی الله علیه وآله وسلم و اصحاب او رضوان الله تعالی علیهم اجمعین قیام می‌نمودند و چون تشدد قریش با بوطالب و بنی عبد المطلب و احباب او بنهایت انجامید تا بحدی رسید که معاهدان کفار بیشتر از آن ملول و پشیمان گشتند نقل است که اول کسی از کفار قریش باعث بر نقض این عهد گشت هشام بن عمرو بن الحارث بود که نزد زهیر بن امیة المخزومی رفت و گفت ای زهیر در مذهب مروت و کیش فتوت کی جائز باشد که تو طعام لذیذ خوری و آب خوشگوار نوشی و برفاهیت و تنعم روزگار گذرانی و اخوان تو در بدترین احوال روزها بشب و شبها بروز آرند بحیثیتی که با ایشان بیع و شری نکنند و مدارا و مواسا ننماید والله که اگر تو ابی الحکم بن هشام یعنی ابوجهل نسبت با قربای او در آنچه ترا بآن دعوت کرده است از قطع رحم استدعا نمودی هرگز ترا اجابت نمیکرد و با تو موافقت نمی‌نمود زهیر در جواب گفت بخدا سوگند که اگر با من دیگری بودی در نقض این صحیفهٔ قاطعه سعی می‌نمودم هشام گفت شخصی دیگر یافته‌ام که درین امر با تو موافقت نماید زهیر پرسید که چه کس است هشام گفت منم زهیر گفت ثالثی پیدا کن هشام نزد مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف رفت گفت تو راضی شدی که دو بطن از عبد مناف بمحنت و فقر و گرسنگی هلاک شوند و تو برین واقف باشی و در مخالفت ایشان با قریش موافقت نمائی گفت از دست یک کس چه برآید هشام گفت من با تو درین کار یارم و او را از موافقت زهیر خبردار گردانید مطعم موافق چهارم خواست هشام نزد ابوالبختری رفت و امثال حکایات گذشته با وی درمیان آورد ابوالبختری از معاونان پرسید هشام یک یک را بیان کرد ابوالبختری گفت اگر پنجم پیدا شود مهم این پنج یار امید است که کفایت شود هشام با زمعة بن الاسود بن المطلب بن عبد العزی ملاقات کرد و همین حکایات درمیان آورد زمعه گفت هیچکس با ما در انجاح مطلوب موافق هست هشام اسامی یاران یکدل بر زبان راند القصه مقرر چنان شد که چون شب درآید یاعیان خیر در حجون که مقابر مکه است مجتمع شده در نقض عهد قریش پیمان بندند و بعد از آنکه خورشید عالم افروز از حجاب نقاب کشید رفقای خمسه در موضع مذکور اجتماع نموده قرار بر آن دادند که روز دیگر در ابطال وثیقهٔ ظالمه کوشند و این صحیفهٔ قاطعه را قطعه قطعه گردانند زهیر گفت من فردا در مجلس قریش سخن کنم و شما مرا مددگاری نمائید بعد از اتفاق بمنازل خود رفتند بامداد که عرصهٔ گیتی از لمعان آفتاب چون خاطر اصحاب عرفان روشنائی پذیرفت آن پنج نفر ساعی بخیر در مجمع قریش حاضر آمدند اول زهیر بعد از طواف روی بقوم آورده گفت ای اهل مکه روا باشد که ما برفاهیت روزگار گذرانیم طعامهای لذیذ خوریم و بناز و نعمت بسر بریم و جامهای خوب پوشیم و جامهای عشرت نوشیم خویشان ما بنی هاشم و بنی عبد المطلب باهل و عیال در عسرت و ملال زندگانی کنند تا از غایت گرسنگی بعرصهٔ هلاک رسند والله که از پای ننشینم تا این صحیفهٔ ظالمه را پاره پاره نکنم چون این سخن بگفت ابوجهل از مسجد حرام آواز نامبارک برکشید که بخدا سوگند که دروغ گفتی و تو آنرا پاره نتوانی ساخت زمعة بن الاسود بن المطلب روی با بوجهل آورده گفت که والله که تو از دروغ گوی تری و ما در زمان کتابت این صحیفه بمضمون آن راضی نبودیم ابوالبختری گفت که بخدا زمعه راست میگوید زیرا که رضای ما در آن صحیفه بدانچه مکتوبست مقرون نیست مطعم بن عدی گفت زمعه و ابوالبختری درین قول صادقند و هر که غیر آن گوید کاذب و هشام بن عمرو سخنان یاران را تصدیق نمود و اکثر قریش بجانب داری ایشان میل کردند ابوجهل گفت امری چنین ظاهر است که در شب ساخته و پرداخته شده و درین باب اختلاف در میان قوم پیدا شد اتفاقا درین ولا قادر حکیم خورده را بر آن صحیفهٔ ظالمه برگماشت پس جبرئیل علیه السلام در رسید و سید عالم را صلی الله علیه وآله وسلم از آن حال واقف گردانید و حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از آن خبر ضمیر عم خود را آگاهانید ابوطالب گفت از بیرون کسی پیش تو نمی‌آید و تو از اینجا بیرون نمی‌روی و تا غایت بدروغ منسوب نبودی و هیچکس ترا خبر نیاورده این سخن از کجا میگوئی فرمود که قادر مطلق و حاکم برحق جل ذکره جبرئیل علیه السلام را فرستاد و مرا خبر داد

... بر حق است ابوطالب گفت خدای [illegible] بر حق است [illegible] و گواهی میدهم که راست میگوئی [illegible] از شعب بیرون ابوطالب با یاران [illegible] بود و رفتند [illegible] آمد و بجمع قریش [illegible] چون ابوطالب [illegible] رسول صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] تنگ شده [illegible] گفت [illegible] ابوطالب [illegible] صحیفه [illegible] ابوجهل [illegible] صحیفه [illegible] گمان بردند که چون [illegible] تسلیم پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] ایشان [illegible] ابوطالب گفت [illegible] ابوطالب [illegible] ای قوم [illegible] گفت [illegible] حضرت [illegible] علیه وآله وسلم خبر کرده [illegible] صحیفه [illegible] خورده [illegible] نام [illegible] گذاشته [illegible] صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] باقی [illegible] درین خبر [illegible] بابوجهل [illegible] صحیفه [illegible] صدق [illegible]

درگذرید و از عداوت و مخالفت احتراز لازم شمارید قریش انصاف این سخن کرده گفتند که انصاف دادی و چون صحیفه را باز کردند بغیر کلمهٔ باسمک اللهم که در اول آن نوشته
بودند هیچ حرف دیگر باقی نبود و مخالفان منفعل شده سرها در پیش افگندند با وجود مشاهدهٔ این صورت ابوجهل همچنان بر مقام تمرد و عدوان ثابت قدم بود
آنگاه ابوطالب با یاران خود و ارباب وفاق در میان استار کعبه در آمدند و بر اهل عناد و شقاق نفرین کرده مراجعت نمودند بعد از آن آن پنج تن که اسامی
ایشان مسطور گشته گفتند که ما ازین صحیفهٔ ظالمه قاطعه بیزاریم و اکثر قریش با ایشان در همین موافقت کردند و مطعم بن عدی صحیفه را پاره کرد و بعد از ابطال
اتفاق اهل نفاق موافقان سلاح پوشیده بدر شعب آمده محصوران آنرا بیرون آورده بمنازل ایشان فرستادند و قریش را دیگر مجال تعرض نداوند و این صورت
در سال دهم از نبوت واقع شد و ابتدای در آمدن در سال هفتم بود و مدت سه سال اهل اسلام و هم عهدان ایشان درین بلیت مبتلا بودند و اهل سیر گفته اند در روز
بیرون آمدن خواجه صلی الله علیه وآله وسلم چهل و نه سال تمام کرده بود و در پنجاه سالگی در آمده والله اعلم **واقعهٔ چهارم کفایت شر مستهزان و رسیدن**
هم ایشان بخسران بعضی از نقلهٔ اخبار چنین گفته اند که پنج تن از مشرکان هرگاه حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم تنهایی یافتند نسبت با آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم استهزا می نمودند و در ترک ادب و تعظیم و هدم قواعد احترام و تکریم میکوشیدند و اسامی ایشان بدین وتیره است که مسطور میگردد عاص بن وائل
سهمی جهنمی و اسود بن المطلب و اسود بن عبد یغوث و ولید بن مغیره و حارث بن قیس الطلاطله و مقدم ترین این قوم و باعث برین امر ناپسندیده ولید پلید
بود و آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم از مر این پنج بدگهر بغایت ملول خاطر و منغص بود در **روایتی** هست که روزی در مسجد حرام خواجهٔ عالم صلی الله علیه وآله وسلم
نشسته بود و جبرئیل نزد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بود که این پنج کس ناکس از پیش ایشان بگذشتند جبرئیل علیه السلام اشارت بکف پای عاص وائل
و چشم اسود بن المطلب و سر اسود و عبد یغوث و ساق ولید و شکم حارث کرد و گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم بابشارت باش که شر اینها کفایت شد و ترا از ایشان
فراغت حاصل آمد و هر یک ازینها باندک فرصتی ببلائی مبتلا گشتند و هلاک شدند و تفصیل آن بعد الاجمال آنکه روزی عاص با دو پسر خویش سوار شده بگشت شعبی از
شعاب مکه بیرون رفت چون از مرکب فرود آمد خاری در پای او رفت فریاد برآورد که مرا مار گزید پسران هر چند احتیاط کردند از مار نشان نیافتند و پای او چندان
ورم کرد که برابر گردن شتری شد و او نعره میزد که قتلنی رب محمد و اسود بن المطلب در بیرون مکه در سایهٔ درختی نشسته بود که یکبار نابینا شد جبرئیل علیه السلام آمد و سر
نامبارک او را بر درخت میزد و او فریاد میکرد و استغاثه بغلامی که همراه داشت می برد غلام میگفت که من هیچکس را نمی بینم که ترا آزار رساند این همه اضطراب از چیست
او فریاد برآورد که مرا خدای محمد صلی الله علیه وآله وسلم می کشد بعد از زمانی او نیز در عقب عاص بن وائل رخت بدرکهٔ ویل کشید و اسود بن عبد یغوث را در بیرون مکه
باد سموم دریافت و رنگ او سیاه شد و چون بمنزل مراجعت کرد اهل بیت بنا بر آنکه او را نشناختند در بروی او نگشادند و بخانه اش راه ندادند خشم میکرد و بر در میکوفت
تا هلاک شد اما حارث بن قیس ماهی شور خورده بود عطش بروی مستولی شد و بود و هر چند آب میخورد تسکین نمی یافت و میگفت که مرا خدای محمد صلی الله علیه وآله وسلم
می کشد و چندان آب آشامید که شکم او بترکید و ولید مغیره روزی دامن کشان به تیرگری بگذشت پیکانی بر دامن او آویخت و او از غایت تکبر داشت از جماعتی زنان
که آنجا حاضر بودند دامن بالا نکرد و پیکان را از دامن بیرون نیاورد و همچنان میرفت تا ساق او مجروح شد و بعرق النسا منجر گشت و اندرد و الم فریاد میکرد و میگفت
قتلنی رب محمد صلی الله علیه وآله وسلم تا بسر حد عدم رفت و آیهٔ کریمهٔ انا کفیناک المستهزئین مؤید این مقال و مبین این حال است والله العاصم من الضلال

فصل دوم در واقعات سال دهم از نبوت و درین فصل هشت واقعه مبین میگردد واقعهٔ اولی موت ابوطالب است

علمای سیر و ارباب تواریخ چنین ایراد کرده اند که چون هشت ماه و بیست و یک روز از خروج شعب بگذشت ابوطالب وفات یافت محمد بن کعب قرظی میگوید که چون
ابوطالب بیمار شد قریش بعیادت او می آمدند اول ایشان را بنواخت و بعد از آن بنصیحت آنجماعت پرداخت و ایشان را بتعظیم کعبه و صلهٔ رحم و رعایت عائل و عطای
سائل دلالت کرد و بصدق حدیث و ادای امانت مبالغت نمود و آنگاه گفت شما را وصیت می کنم بمتابعت و معاونت محمد صلی الله علیه وآله وسلم که او امین قریش و صدیق
عرب است و بامری آمده است که دل قبول آن کرده و زبان بصدق آن گواهی داده و بخدا سوگند که من چنان می بینم که اشراف آفاق و سادات و عظما و اکابر اطراف
و اکناف دعوت او را اجابت نموده اند و تصدیق قول او بجای آورده اند و تمامی بلاد عرب و عجم او را مسلم گشته و زمام حل و عقد عالم بدست تدبیر او داده و مفاتیح

ابواب سعادت در جیب متابعت او نهاده
ندای بنی هاشم بر دو تقریب چه چیز بنفس و مال
معاونت او نمائید قریش گفتند که از نزد او زاده
خود التماس نمائی تا چیزی از بهشت که بتهمه
وصف او میکند از برای تو بفرستد که موجب
شفای تو شود و ابوطالب شخصی را نزد
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرستاد که عم
تو میگوید که پیر و ضعیف بیمارم قدری طعام
و شراب بهشتی تمنا دارم بمن ارزانی فرمائی
تا موجب شفای من گردد آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم در جواب فرستادهٔ ابوطالب
هیچ نگفت صدیق رضی الله عنه در آن مجلس
حاضر بود جواب داد که حق سبحانه و تعالی
طعام و شراب بهشت را بر کافران حرام
گردانیده قاصد مراجعت نموده صورت
حال را تقریر کرده کفار باز ابوطالب را
بران داشتند که نوبت دیگر همان شخص را
بهمان معاودت داد این نوبت حضرت صدیق
تکلم نمود که ان الله حرمهما علی الکافرین فرستادهٔ
جواب حضرت را خبر آورد و آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم متعاقب بخانهٔ ابوطالب آمد
خانه را از قریش خالی یافت و نمود که ساعتی
مرا با عم من گذارید و ازین منزل انتقال کنید
ایشان گفتند که ترا با وی خویشیست ما را نیز
هست آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
بر بالین وی بنشست و گفت ای عم حق تعالی
ترا جزای

ترا جزای خیر کرامت کناد که در وقت صغر مرا کفالت نمودی و در وقت کبر در رعایت و شفقت دریغ نفرمودی اکنون وقت آنست که مرا یاری کنی بگفتن یک کلمه تا من ترا در قیامت نزد خداوند تعالی شفاعت کنم ابوطالب پرسید که آن کدام کلمه است آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که بگو لا آله الا الله وحده لاشریک له ابوطالب گفت بتحقیق میدانم که نیکخواه منی والله که اگر نه ترس آن داشتمی که ترا سرزنش نمایند و گویند که عم تو ترسید از مرگ هر آینه چشم ترا بگفتن این این کلمه روشن ساختمی و روایتی آنست که این ابیات در آنوقت برخواند

ودعوتنی علمت وانک ناصحی		ولقد صدقت وکنت فیه امینا

الی آخر الابیات و گویند قوم قریش در آنوقت که این ابیات شنیدند فریاد برآوردند که از ملت اشیاخ خود عبدالمطلب و هاشم و عبد مناف برمیگردی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مبالغت میفرمود که ای عم یکبار این کلمه را بگوئی تا در قیامت همه ترا بدان خواه قرار دهم ابوجهل و عبدالله بن ابی امیه دیگر باره مبالغت میکردند که ای ابوطالب از ملت و کیش عبدالمطلب انحراف مینمائی تا عاقبت الامر گفت فی ابوطالب بر ملت اشیاخ و عبدالمطلب میروم و در روایتی آنست که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای عم چه نیست که همه را وصیت میکنی که سخن او بشنوید و متابعت او بکنید و خود مخالفت میکنی گفت والله اگر در حال صحت بودمی متابعت تو کردمی سوگند بخدا که مرا مکروه می آید که گویند ابوطالب در حین مرض موت مسلمان شد از ترس مرگ و در حال صحت مسلمان نشد آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم از ایمان ابوطالب مایوس شد از بالین او برخاست و گفت والله که از حضرت حق سبحانه وتعالی از برای تو طلب آمرزش کنم و روایت دیگر آنست که گفت چون مرض ابوطالب اشتداد یافت و قریش دانست که او را از آن مرض رهائی نیست با یکدیگر گفتند که هر چند ابوطالب در حمایت محمد صلی الله علیه وآله وسلم باقصی الغایة میکوشید بر جناح ارتحال ست ما را از کار برادرزاده او غافل نباید بود حمزه رضی که مردانه تری از وی در عرب پیدا نمیشود مسلمان گشت و عمر خطاب که در صولت و سیاست اظهر من الشمس ست تابع او شد و از هر قبیله مردم بدین او در آمده اند و روز بروز کار او در ترقی ست و هر روز صیت و آوازه او در قبائل عرب انتشار بیش مییابد چون مرتبه اش مستعلی گردد بر مکه و مکیان مستولی و ما را مطیع و منقاد او باید شد و یا در مقام مقابله و مقاتله با وی در آمد مصلحت آنست که بیش ابوطالب رویم و التماس نمائیم تا محمد صلی الله علیه وآله وسلم را پیش خود خواند و میان ما و او قواعد صلح را استحکام دهد که بعد از این او را بدین ما کاری نباشد و ما نیز بملامت او هیچ مهمی ننمود و چون همه ایشان بدین معنی اتفاق نمودند عتبه و شیبه و ابوجهل و امیه بن خلف و ابوسفیان بن حرب و جمعی دیگر از معارف قریش بر سر بالین ابوطالب آمدند و گفتند یا ابوطالب ما همیشه بسر تو در پیلست تو اعتراف داشتیم و هرگز از حکم و امر تو استنکاف ننمودیم و ما می ترسیم که چون از این عالم نقل کنی میان ما و محمد صلی الله علیه وآله وسلم همچنین نزاع و خصومت باقی ماند اگر مصلحت دانی او را طلب و قراری ده که من بعد تعرض بکیش ما نرساند و ما نیز تعرض او ننمائیم ابوطالب حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه وآله وسلم طلب کرد و گفت اشراف و صنادید قریش از تو التماسی دارند اگر مقرون قبول گردد در تحصیل مقاصد تو کوشند و بر وفق مراد تو زندگانی کنند سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که مرا نیز از قوم التماسی هست پرسید که ملتمس تو چیست آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که التماس من بیش از یک کلمه نیست که چون او را گفته باشند بر جمله عرب حاکم گردند و همه عجم منقاد ایشان گردد ابوجهل گفت بجای یک کلمه یا ده بگوئیم بفرمائی که آن چیست حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که بگوئید لا آله الا الله محمد رسول الله قوم چون این سخن بشنیدند متغیر شدند و دستهای نامبارک خود بر هم زدن گرفتند و گفتند ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم خدایان ما را از هزار بیکی آری و این کاری بغایت عجب ست ما هر چند رعایت خاطر تو میکنیم و مراد تو میجوئیم تو نمیخواهی که مهم بصلاح آید بگفتند و برخاستند جدا از ان ابوطالب گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم التماس تو از قریش دور از کار نبود و سخن تو بمحل خود واقع شد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از این سخن ابوطالب بایمان او امیدوار شده فرمود که ای عم یکبار کلمه لا آله الا الله بگوئی تا فردای قیامت بوسیله آن شفاعت کنم ابوطالب گفت که سوگند بخدا که اگر اندیشه ملامت قریش نبودی و ظن مردم که از بیم مرگ ایمان آورده ام از برای خاطر تو این کلمه را گفتمی و دل ترا بدان خرم کردمی و چشم ترا بدان روشن ساختمی انگاه حال او تغییر یافته زبان در دهان می جنبانید عباس رضی الله عنه گوش نزدیک او برده گفت ای برادرزاده من آن کلمه که تو او را بگفتن آن دلالت می نمودی می گوید محمد بن اسحق که از کبار مورخین علما باب سیر حضرت سید المرسلین است صلی الله علیه وآله وسلم میگوید که اگر چند ابوطالب در حین عرض کلمه ابا کرد اما در آخر آهسته بگفت چنانچه عباس شنید فاما از غایت

رکن سوم باب سوم فصل دوم
ضعف نتوانست که اهل مجلس را اشعار
نماید و این حدیث در دلائل النبوة نیز ایراد
فرموده ونقل حست از اهل البیت
که ایشان اتفاق دارند بر آنکه ابوطالب
بایمان رفته ... این روایت ...
... وجماعت ... و دلائل ...
[illegible]

دو صفر

دوم چون ابوطالب را دفن کردند پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از عقب جنازهٔ او بازگشت بنابر وعده که فرموده بود مر ابوطالب را در حالت رفتن که از برای تو آمرزش خواهم طلبید چندروز در خانه رفت و از خانه بیرون نیامد و پیوسته آمرزش میخواست صحابه چون معلوم کردند که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از برای ابوطالب آمرزش میخواهد ایشان نیز از برای آبا و امهات خویش که در کفر انتقال نموده بودند باستغفار اشتغال نمودند و حال آنکه ابراهیم علیه السلام از برای پدر خود آمرزش خواست حق تعالی آیت فرستاد که ما کان للنبی والذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین ولو کانوا اولی قربی من بعد ما تبین لهم انهم اصحاب الجحیم وما کان استغفار ابراهیم لابیه الا عن موعدة وعدها ایاه و گویند کریمه انک لاتهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء وهو اعلم بالمهتدین واینجا بشارتیست در غایت لطافت که حق تعالی چون مغفرت مشرکان و منافقان نخواست پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم از استغفار برای ایشان منع فرمود و چون مغفرت عاصیان خواست آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم امر فرمود باستغفار از برای ایشان واستغفر لذنبک وللمؤمنین والمؤمنات امام فارابی میگوید که فلما لایجوز ان یغفر لمن نهاه عن الاستغفار انه لایجوز ان لایغفر من امره بالاستغفار له چنانچه آمرزیدن مشرکان جائز نیست کذلک ناآمرزیدن مومنان نیز جائز نیست والله یفعل ما یشاء دلیل سوم در صحیح بخاری و مسلم نقل از ابن عباس رضی الله عنهما بر کفر ابوطالب بن عبدالمطلب آورده اند که نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که پدر من گفت نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم رفتم و گفتم یا رسول الله ابوطالب نیکخواه تو بود و ترا حامی و واقی بود و از برای تو با قریش تعصب می نمود هیچ نفعی بوی از امر خدمتهای تو عائد خواهد گشت حضرت فرمود آری در ضحضاحیست از آتش و اگر بجهت خاطر من نبودی در درک اسفل بودی از دوزخ و ضحضاح آب تنک را گویند که در زمین مغاک جمع شود چنانکه بکعبین رسد و اینجا استعاره فرموده از برای آتش دلیل چهارم منقولست از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم که فرموده اهون الناس عذابا یوم القیامة ابی طالب له شراکان من النار یغلی منهما دماغه یعنی عذاب ابوطالب آسانتر باشد روز قیامت از عذابهای کافران دیگر مراو را دو نعلین باشد از آتش در پا که می جوشد از حرارت آن نعلین مغز در سر وی و او را مظنه آن باشد که هیچکس را بشدت عذاب او عذاب نباشد و بعضی علما گفته اند که کفر بر چهار نوعست کفر انکار و کفر جحود و کفر نفاق و کفر عناد اما کفر انکار آنست که خدای تعالی را بدل نشناسد و بزبان اقرار نکند چنانکه کفر ابلیس و کفر یهود بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم قال الله تعالی فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به ای جحدوا و کفر نفاق آنست که بزبان اقرار بخدای تعالی کند و منقاد و تسلیم حکم او نگردد همچو کفر ابوطالب که گفت ولقد علمت بان دین محمد من خیر ادیان البریة دینا و مقرر است که هر کس متصف بیکی ازین انواع اربعه خواهد شد از تحت مغفرت الهی جل و علا بیرونست

واقعه دوم فوت خدیجه کبریست رضی الله عنها بزرگان فن سیر و تواریخ جزاهم الله خیرا جمعین گویند که چون سه روز از فوت ابوطالب بر آمد بقول اشهر خدیجه رضی الله عنها وفات یافت و مصیبت بر رسول صلی الله علیه وآله وسلم مضاعف گشت و درد بر درد و الم بیفزود زیرا که مونس غموم و مزیل هموم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بود و از بسیاری درد و اندوه و حزن انبوه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم از خانه بیرون می آمد تا بمرتبه که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آن سال را عام الحزن نام نهاد و آن سال دهم بود از بعثت **نقل است** از ابوامامه باهلی رضی الله عنه که گفت خدیجه رضی الله عنها در حین رحلت از شدت کرب موت بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شکایت میفرمود رسول صلی الله علیه وآله وسلم بگریست و دعا فرمود بعد از آن گفت بهشت مشتاق دیدار تست و بهترین امهات مومنین توئی و افضل سیدهٔ نساء عالمین و تو مکرم تری از مریم بنت عمران و آسیه امرء فرعون ترا بمادر خود حوا سپردم در جنت و خواهر تو ساره که مادر اسحق ست ای خدیجه بفرح و شادی ملاقی شو بخواهران خویش که ایشان را مثل نیست میان نساء و بی شکلند در میان مومنات باقتدار که هرگز سوگند بخدای تعالی نخورد از غایت خوف و حد تعظیم و حضرت الهی جل و علا ایشان را از عذر نساء مطهر داشت و بر جمیع نساء عالمین مفضل ساخت و هر دو را در لیلة المعراج نزد سدرة المنتهی بمن تزویج نمود و این هر دو با تو اند در بهشت و در روایتی آنست که چون این خبر خدیجه از آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم بشنید با آنکه در حالت سکرات بود بخندید و گفت مبارک باد یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم از صحبت ایشان برخورداری یابی ایشان نیز از تو منتفع گردند و حمد الهی بتقدیم رسانند و گفت ایشان ضده من نمیستند و از روی غیرت ضرری از ایشان بمن نمیرسد بلکه خواهران منند و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود هذه والله الحق المبین و تمام الیقین والفضل فی الدین و فرمود آنچه از خدیجه رضی الله عنها بظهور آمد از اظهار رضا بفرمان خداوند تعالی والله که حق مبین ست و تمام یقین و فضل در دین و در روایتی آنست که اگرچه بظاهر اظهار رضا کرد اما از روی غیرت که مقتضی کمال محبت است چهرهٔ او بگردید و آثار ضرر ضرره بر بشرهٔ او ظاهر و لائح گشت بعد از وفات خدیجه فاطمه رضی الله عنها

از رسول صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم همواره پیش خاطر خدیجه سیر نمودی در ایام جهاد در وقت وفات این اندوه بخاطر وی چگونه روا داشتی حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود تامل کردم از اصناف طاعات و انواع مبرات او را هیچ چیز کم نبود مگر غزوه و جهاد چه غزوه و جهاد بر نسوان غیرت ست بر ذوق خویش خواستم که ثواب غزو و جهاد نیز در نامهٔ اعمال او باشد از آنجهت تخطیر دل وی این غم روا داشتم

ذکر شمهٔ از خصائص خدیجه رضی الله عنها اگرچه غوص در دریای عمیق اوصاف اخلاق کمال آن حمیده خصال ممکن نیست اما نبذه از فضائل و شمهٔ از شمائل آن سابقه الی درجات الصدق والیقین ام المومنین المدفون فی المقبرة المعلی خدیجة الکبری رضی الله عنها در سلک تحریر درمی آید بعون الله و حسن توفیقه بدانکه آن فاضلهٔ کامله دختر خویلد بن اسد بن عبدالعزی بن قصی بن کلاب بن لوی بوده و نسب او در قصی بانسب پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ملحق می شود و از مجلس سابق معلوم شد که عقد ازدواج میان سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم باوی کی استحکام پذیرفت و در آن وقت چند ساله بود عنقریب بیان

سمت

از

سبقت او در ایمان و خدمت و محبت او بنسبت سید انس و جان صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گذشت اکنون از خصائص آن سیدۂ نساء عالمین رضی اللہ عنہا
ده خصیصه بشنو **اول آنکه** تا آن طیبهٔ جلیله ملازم فراش حضرت رسالت بود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سید رسل صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر سر او هیچ زن نخواست
دوم آنکه پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بکر با در سید **سوم آنکه** وی را بهترین زنان است خوانده واختلاف در مسئله فضیلت خدیجه و عایشه بعضی اولی را
مقدم میدارند و جمعی ثانیه را راجح می شمارند و جماعتی سبیل توقف می سپارند **چهارم آنکه** جبرئیل امین علیه السلام سلام رب العالمین بوسیله سید المرسلین
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بام المومنین میرسانید **پنجم آنکه** در مدت زناشوهری هرگز آنسرور را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نیازرده و چنان نکرده که غبار ملالی بر خاطر
عاطر آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رسد **ششم آنکه** فرزندان ذکور و اناث پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم غیر ابراهیم از و متولد شدند اول قاسم و بآنجهت
آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مکنی بابو القاسم گشت دوم زینب سوم رقیه چهارم فاطمه و پنجم ام کلثوم و بقولی فاطمه خوردترین اولاد بوده وانها همه
پیش از نبوت بوجود آمدند و ششم عبد الله و بقول صحیح طیب و طاهر لقب اوست کذا فی درج الدرر و بقول دیگر اولاد ذکور خدیجه رضی اللہ عنها از پیغمبر
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سه نفر شمرده اند قاسم و طیب و طاهر و بقول اعرف که چهار بوده اند این سه و عبد الله اما اتفاق ست که در ایام صغر وفات یافته اند
و دختران بالغ شدند و بشوهران رسیدند و از ایشان اولاد پیدا شدند ترجمه بنات سید السادات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات وعلی اهل بیته الطاهرات
و فرزندان هر یک از ایشان در محل خود مبین گردد انشاء الله تعالی **هفتم آنکه** سلسلهٔ نسب تمامی اولاد حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم منتهی بخدیجه کبری
رضی اللہ عنها میشود و معظم خصائص اوست **هشتم آنکه** بسبقت دولت اسلام مشرف گشته بود که هیچ فرد از اناث امت در ان بروی سبقت نداشتند
و بمقتضای من سن سنة حسنة ثواب وی مضاعف گشت **نهم آنکه** مال بسیار داشت همه را در رضای خدای تعالی بر رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خرج کرد
مر او را افضلیت در نعمتی بر ازواج که بدین خصیصه موصوف نبوده اند در تفسیر کبیر آورده است که قوله تعالی ووجدک عائلا فاغنی که روزی آنحضرت صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم بر خدیجه رضی اللہ عنها در آمد غمگین خدیجه پرسید که چه حال داری یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود که ایام قحط
است و مردم محتاج اگر دستگیری میکنم و بدر و یشان و محتاجان احسان می نمایم مال ترا نقصان است و از تو حجابست و اگر از بذل و ایثار دست باز میدارم
تو هم از باز خواست و عتاب است خدیجه رضی اللہ عنها قریش را طلبید و یکی از حاضران ابوبکر صدیق بود رضی اللہ عنه صدیق گفت رضی اللہ عنه چندان
زر سرخ بیرون آورده بریخت و من از نیجانب کسی آنجانب بود نمیدیدم از بسیاری زر انیر بعد از ان گفت که گواه باشید ای معشر قریش که این مال حق و ملک محمد است
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم هر که خواهد که بدهد و هر چه خواهد که صرف کند و هم دعا و استغفار آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مر او را در حیات و ممات چنانکه گاه بود یکه عایشه
رضی اللہ عنها از بس که آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یاد وی میکرد غیرت میبرد تا روزی گفت چند یاد عجوزی از عجائز قریش کنی که از غایت پیری دندان در دهان
نداشت و عمر گذرانیده بود و اکنون حق سبحانه و تعالی عوض بهتر بتو ارزانی داشته حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ازین سخن بر آشفت و فرمود که سوگند بخدا
که بهتر از وی زنی بمن نرسیده ایمان آورد بمن وقتی که همه مردم کافر بودند و تصدیق من کرد وقتی که همه تکذیب من میکردند و مواساة کرد وقتی که همه مرا محروم
میداشتند و حقتعالی مرا از وی فرزندان داد عایشه رضی اللہ عنها گفت که با خود شرط کردم که دیگر هرگز خدیجه را رضی اللہ عنها بدی یاد نکنم نقل ست که خواجهٔ عالم
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بدست مبارک خود او را در گورستان حجون که مقبره مکه است مدفون ساخت و خاطر مبارک رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بفراق او بغایت
محزون گشت وفات او در سال دهم از بعثت بود و عمر او شصت و پنج سال بود و مدت مصاحبت او با رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بیست و پنج سال بوده فضائل
او بسیار ست و بدین مقدار کفایت افتاد **واقعه سوم کفالت ابی لهب مر آنحضرت را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم** و در کتاب دلائل النبوة
و غیر آن مزبورست و از ثقات ائمه حدیث مسموع که چون ابو طالب و خدیجه رضی اللہ عنها بدار بقا رحلت کردند احزان و آلام بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
متواتر شد غلظت و جرات سفها و آثار عداوت و بغضا ایشان متوالی گشت **نقل ست** که روزی پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر مجمع قریش بگذشت
سفیهی از سفهای خویش را اغوا کردند که دامن خاک فرو ریخت چنانچه از ان بر سر و روی مبارک آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گرد نشست و فرق همایون

کہ تا من در قید حیات باشم اعدا بتو مضرتی نتوانند رسانید نقل است که یکی از سفهای قریش پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را دشنام داد این سخن بگوش ابولهب رسید آن شخص را برنجانید آن سفیه فریاد کنان بمحفل قریش رفته گفت ابولهب مسلمان شده است قریش بسوی ابولهب آورده گفتند که تو بدین محمد صلی الله علیه و آله و سلم در آمده جواب داد که نی بر ملت عبد المطلبم اما حمایت برادر زاده خود میکنم تا ملالی بروی نرسد و بفراغ بال بکار خود اشتغال نماید قریش گفتند که نیک میکنی و صلهٔ رحم بجای می آری و چندگاه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بکار خود مشغول بود و مشرکان از بیم ابولهب تعرض بساحت عزاو نمی توانستند رسانید تا بطریق مکر ابوجهل بن هشام و عقبة بن ابی معیط گفتند که از برادر زادهٔ خود سوال کن که جای عبد المطلب کجاست ابولهب از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که جای عبد المطلب کجاست جواب داد که با قوم خود است ابولهب با ایشان گفت که محمد صلی الله علیه و آله و سلم در جواب من چنین گفت گفتند که معنی این سخن آنست که در دوزخ است ابولهب ازین سخن برآشفت و گفت عبد المطلب بدوزخ رود فرمود آری هر که بردین او رود موبدا در دوزخی خواهد بود ازین سخن ملالت بسیار بخاطر نامبارک او راه یافت و گفت ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم من بعد دیگر از من طمع همراهی مدار و دل از دوستی من بردار و زمام کفالت خود بدیگری سپار که سلسلهٔ وداد در میان ما منقطع شد و رابطهٔ ستد و داد مرتفع گشت پس قریش دلیر شدند و باز بکار و بار پر ادبار خود در جرع نمودند و آن سگ لعین بی ادب یعنی ابولهب بر تنگ بار موذیان نشست و میان بمخالفت و ایذای آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم بربست و دران باب چندان مبالغت کرد که آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم ضرورتا ترک وطن بایستی نمود و از مکه ادبار نموده رو بقبائل آورد

واقعه چهارم از وقائع سال دهم از بعثت رفتن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بود بجانب طائف و التجا نمودن ببعضی از طوائف

ارباب سیر رحمهم الله در کتب معتبر چنین مقرر فرموده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بنابر بی ادبی کفار و گستاخی فجار در مکه نتوانست بود با زید بن حارثة رضی الله عنه از مکه بیرون آمده عزیمت طائف نمود تا شاید که طائفه بمحافظت و رعایت او قیام نمایند اول بقبیلهٔ بنی بکر وائل رفت آن قبیله را بسلوک جادهٔ مستقیم دعوت فرمود توفیق قبول رفیق آن قوم بی سعادت نگشت و آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم در میان خود جای ندادند و از انجا بقبیله از قبائل بنی قحطان رفت اول آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم جای دادند و آخر پشیمان شدند و از انجا بقبیلهٔ ثقیف متوجه شد و بروایتی ده روز و بروایتی در طائف دران قبیله بماند و بمجلس اکابر و اشراف قبیله نماند الا آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم با وی سخن نگفت و او را باسلام دعوت نفرمود هیچکدام قبول نکردند سفهای قوم خویش را تحریک نمودند تا بایذای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم برداختند زید بن حارثة رضی الله عنه خود را سپر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم می ساخت و سنگ بر سر آن فرزند ارجمند میزدند تا سر او را بشکستند محمد بن کعب قرظی رحمة الله روایت میکند که در آن زمان در طائف سه برادر بودند از رؤسای قبیلهٔ بنی ثقیف عبد یالیل و مسعود بن حبیب پسران عمرو بن عمیر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با ایشان ملاقات کرده ایشان را باسلام خواند و از ایشان طلب نصرت کرد یکی از ایشان گفت اگر تو پیغمبر باشی من خانهٔ کعبه را دزدیده باشم و دیگری گفت که خدای تعالی بهتری از تو نمی یافت که به پیغمبری فرستد که ترا برسالت برگزید دیگری گفت که من با تو سخن نمیکنم زیرا که اگر تو پیغمبری شان تو از آن رفیع تر است که من با تو سخن گویم و اگر پیغمبر نیستی با تو چرا باید سخن گفت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم گفت اگر رسالت من قبول نمیکنید باری در اخفای این ماجرا کوشید و غرض خواجهٔ کائنات صلی الله علیه و آله و سلم آن بود که مبادا قریش مطلع شوند و بتعرض تشنیعه در ایذا و بی ادبی دلیرتر شوند آن اشقیا ملتمس خواجه صلی الله علیه و آله و سلم مبذول نداشتند و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم با دل پریشان و خاطر مجروح از میان ایشان بیرون آمد و آن بدبختان سفهای خویش را در عقب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرستادند تا او را دشنام میدادند و سنگ در عقب آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم می انداختند و میگفتند که یا ساحری یا مجنون آمده که سنگ تفرقه در میان ما اندازی و ساده دلان ما را گمراه سازی نقل است که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چون عزیمت مکه نمود در سر راه باغی بود از آن عتبه و شیبه پسران ربیعه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از برای خلاصی از ایذا و تعرض ثقفیان خود را دران باغ انداخت عتبه و شیبه بر بلندی بودند در آن زمان و هر چه ثقفیان با آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم پیش می بردند یک یک را می دیدند آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم در سایهٔ درخت انگور نشست و حزن و اندوه بسیار بر خاطر مبارکش استیلا یافت و از سنگ سفها و سنگدلان ساقهای همایونش خون آلود گشته با دل مجروح و خاطر حزین دست مبارک بدعا برآورد و مناجات آغاز کرد مضمون آنکه خداوندا شکایت ضعف و ناتوانی و حکایت عجز و سرگردانی و قلت صبر و حیلت و کثرت خواری و مذلت خود را بجناب قدس تو معروض میگردانم ارحم الراحمین صفت جمال باکمال تست و دستگیری افتادگان و عذر پذیری آوارگان بعنایت بی نهایت باز بسته برافت و رحمت کامل است در حضرت جان از شکسته توئی ای پروردگار من بکشا گره از کار من اگر تو گره از کار من نکشائی مرا بکه حوالت میفرمائی بدور غیوری که مرا می بیند چین در ابرو می اندازد یا بدشمن عهدشکن که بحال من بپردازد و اگر غضبان تو پروردگاری بجانب من معطوف نیست مرا از آن باک نخواهد بود

شعر

یا لیت تحلو و الحیوة مریرة و یا لیت ترضی و الانام غضاب

بیت

اگر جهان همه دشمن شوند از بد و نیک
تو دوست باش که از دشمنی خلق چه باک

ولیکن عرصهٔ عافیت تو واسع است از تقصیرات من پناه میگیرم بنور وجه تو آن نور که روشن کنندهٔ تاریکیهاست و باصلاح آورندهٔ کار آخرت و دنیاست از آنکه سخط تو بر من نازل شود و مرتست عتاب تا آن زمان که راضی شوی لا حول و لا قوة الا بک چون عتبه و شیبه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم دیدند از کجه و درماند بینوائی و تنهائی و غربت و کربت آنحضرت صلی الله

صلی الله علیه وآله وسلم مشاهده کردند عرق قرابتی در حرکت آمد و غلامی داشتند نصرانی عداس نام با او گفتند که خوشهٔ چند انگور در طبق نه و نزد آن شخص بر غلام بموجب
فرموده خواجه رفته طبق انگور بنظر انور آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم رسانید و از دور بایستاد خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود بسم الله الرحمن الرحیم و دست مبارک
بآن انگور دراز کرد عداس در روی نورانی و پیشانی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نگریست و گفت این کلامی است که من درین دیار از هیچکس نشنیده ام
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که تو چه کسی و از کدام زمینی و بر چه دینی جواب داد که من غلامی ام نصرانی از اهل نینوی حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
که از قریهٔ آن مرد صالح یونس بن متی عداس پرسید که تو یونس را چه میدانی رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که او برادر من است او پیغمبر است و من نیز پیغمبرم عداس
پرسید که نام تو چیست فرمود که نام من محمد صلی الله علیه وآله وسلم عداس گفت دیر یست که من وصف تو در انجیل شنیده ام و نعت رسالت تو در توریت خوانده ام
و دانسته ام که خدای تعالی ترا بر اهل مکه فرستد و ایشان انقیاد تو نکنند و از میان خود ترا بیرون کنند و حق تعالی ترا عاقبت نصرت دهد تا بکه با ندیسی و دین تو همه
روی زمین را فرو گیرد و اکنون طریق خویش مرا تعلیم کن که سالهاست که انتظار زمان بعثت تو میبرم حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بران غلام اسلام عرضه
کرد و وی بجان و دل قبول کرد پس عداس در دست و پای حضرت صلی الله علیه وآله وسلم افتاد و گفت قدوس قدوس پسران ربیعه چون حال بدین منوال مشاهده
کردند با یکدیگر گفتند که بیکبارگی کار غلام از دست برفت بعد از انکه عداس بازگشت پرسیدند که چه شد ترا و چه دیدی از ان شخص چه شنیدی که دست و پای او بوسیدی
گفت مرا از امری خبر داد که بجز انبیا هیچکس آن را نداند گفتند و یحک ترا فریب داده و دین ترا بزبان آورده گفت چنین مگوئید که در روی زمین هیچکس از وی بهتر
نیست القصه سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم از انمحل روان شد و بطن نخله را از انجا تا که یک شبه راهست نزول فرمود فرقهٔ از جن نصیبین بخدمت آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم مشرف گشتند و بسعادت قبول با یمان فیروزی یافتند **واقعهٔ پنجم در آمدن جن بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم**
وایمان آوردن وانقیاد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کردن نقل است که چون حضرت خواجه صلی الله علیه وآله وسلم
و بطن نخله نزول فرمود بواسطهٔ مکارهٔ کفار و مفاتیح اشرار خاطر عاطرش انکار بود و روز باخر رسیده بود خورشید جمشید مسند خود را از بارگاه فلک بحجرهٔ سرای غروب
برد و عرصهٔ سبزه زار سپهر بقدم نقرهٔ خنگ مهر و ماه ندیده همانجا توقف فرمود آنگاه که مادر ایام چادر ظلام بر سر جلگیان این قصر لاجوردی فام پوشید و میل
در چشم پری پیکران اختر کشید سید کونین صلی الله علیه وآله وسلم شمع عنبر نماز برافروخت و عود راز در مجمر نیازمندی سوخت که ناگاه هفت و بروایتی نه نفر از جن
نصیبین و بروایتی از جنیان نینوی بآن موضع رسیدند و بوی گیسوی عنبرین حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم شمیدند آواز قرآن خواندن آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم در نماز بسمع ایشان رسید بجهت استشمام نسایم روح پرور قرآنی و استماع کلمات روح گستر فرقانی بایستادند بعد از اتمام صلوة و فراغت
از تلاوت آیات بینات استماع خود را بران صاحب قران اظهار کردند فی الحال رسول انس و جن و مقبول حرم و قرن صلی الله علیه وآله وسلم آن طائفه را بخوان ایمان
بخواند بی توقف و تکلف اجابت نمودند و گوی تحقیق از میدان تصدیق ربودند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود چون بمنزل خود باز روید قوم خویش را بدین دین
دعوت کنید و پیغام من بدیشان رسانید ایشان قبول کردند چنانکه آیهٔ کریمه واذ صرفنا الیک نفرا من الجن یستمعون القرآن فلما حضروه قالوا انصتوا فلما قضی ولوا الی
قومهم منذرین ازین قصه خبر میدهد چون ایشان بقوم خود رسیدند شمهٔ از فصاحت کلام مبین و نبذهٔ از صباحت سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم پیش جماعت جنیان
تقریر کردند جنیان نادیده مهر آن نور دیده در صمیم قلب مصمم ساختند و علم توجه بخدمتش در میدان طلب برافراختند و در بعضی از تفاسیر و سیر مذکور است که چون شیاطین
از استراق سمع معزول گشته بودند و از انقطاع آسمان ممنوع گشته با خود گفتند که امری واقع شده که بسبب آن میان ما و اخبار سماوی حجابی پدید آمده اکنون
در شرق و غرب ربع مسکون تفحص باید نمود تا معلوم گردد که آن چیست از جمله سیاحان که تفحص زمین تهامه بایشان مفوض بود این هفت نفر بودند که در بطن
نخله رسیدند و بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم اتفاقا ملاقات نمودند و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نماز تهجد و بروایتی نماز بامداد میگذارد و چون جنیان
استماع قرآن کردند گفتند والله که حائل میان ما و خبر آسمان همین است و بعد از ان بدولت ایمان فائز آمدند و بشرف متابعت آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم مستسعد گشتند و بعد از انکه بقوم رسیدند گفتند انا سمعنا قرآنا عجبا یهدی الی الرشد فامنا به ولن نشرک بربنا احدا **نقل است** که بعد از گذشتن سه ماه

رسیدند

که تا من در قید حیات باشم اعدا بتو مضرتی نتوانند رسانید نقل است که یکی از سفهای قریش پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم را دشنام داد این سخن بگوش ابولهب رسید آن شخص را برنجانید آن سفیه فریاد کنان بمحفل قریش رفته گفت ابولهب مسلمان شده است قریش بسوی ابولهب آورده گفتند که تو بدین محمد صلی الله علیه وآله وسلم درآمده جواب داد که نی بر ملت عبدالمطلبم اما حمایت برادرزاده خود میکنم تا ملالی بروی نرسد و بفراغ بال بکار خود اشتغال نماید قریش گفتند که نیک میکنی وصلهٔ رحم بجای می آری و چند گاه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بکار خود مشغول بود و مشرکان از بیم ابولهب تعرض بساحت عز او نمی توانستند رسانید تا بطریق مکر ابوجهل بن هشام و عقبة بن ابی معیط گفتند که از برادرزاده خود سوال کن که جای عبدالمطلب کجا است ابولهب از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که جای عبدالمطلب کجا است جواب داد که با قوم خود است ابولهب با ایشان گفت که محمد صلی الله علیه وآله وسلم در جواب من چنین گفت گفتند که معنی این سخن آنست که در دوزخ است ابولهب از این سخن برآشفت و گفت عبدالمطلب بدوزخ رود فرمود آری هر که بر دین او رود و موبد دوزخی خواهد بود از این سخن ملالت بسیار بخاطر نامبارک او راه یافت و گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم من بعد دیگر از من طمع همراهی مدار و دل از دوستی من بردار و زمام کفالت خود بدیگری سپار که سلسلهٔ وداد در میان ما منقطع شد و رابطهٔ ستد و داد مرتفع گشت پس قریش دلیر شدند و باز بکار و بار پر اد بار خود رجوع نمودند و آن سگ لعین بی ادب یعنی ابولهب بر تنگ بار موذیان نشست و میان بمخالفت و ایذای آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بر بست و دران باب چندان مبالغت کرد که آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم ضرورت تا ترک وطن بایستی نمود و از مکه ادبار نموده رو بقبائل آورد

واقعه چهارم از وقائع سال دهم از بعثت رفتن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بود بجانب طائف والتجا نمودن ببعضی از طوائف

ارباب سیر رحمهم الله کتب معتبر چنین مقرر فرموده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بنا بر بی ادبی کفار و گستاخی فجار در مکه نتوانست بود با زید بن حارثه رضی الله عنه از مکه بیرون آمد و عزیمت طائف نمود تا شاید که طائفه بمحافظت و رعایت او قیام نمایند اول بقبیله بنی بکر وائل رفت آن قبیله را بسلوک جادهٔ مستقیم دعوت فرمود توفیق قبول رفیق آن قوم بی سعادت نگشت و آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم در میان خود جای ندادند و از انجا بقبیله از قبائل بنی قحطان رفت اول آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم جای دادند و آخر پشیمان شدند و از انجا بقبیله ثقیف متوجه شد و بروایتی ده روز و بروایتی در طائف دران قبیله بماند و هیچکس از اکابر واشراف قبیله نماند الا آنکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با وی سخن نگفت و او را باسلام دعوت نفرمود و هیچکدام قبول نکردند سفهای قوم خویش را تحریک نمودند تا با ایذای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پرداختند زید بن حارثه رضی الله عنه خود را سپر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم می ساخت و سنگ بر سر آن فرزند ارجمند میزدند تا سر او را بشکستند محمد بن کعب قرظی رحمة الله روایت میکند که در آنزمان در طائف سه برادر بودند از روسای قبیله بنی ثقیف عبد یالیل و مسعود بن حبیب پسران عمرو بن عمیر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم با ایشان ملاقات کرده ایشان را باسلام خواند و از ایشان طلب نصرت کرد یکی از ایشان گفت اگر تو پیغمبر باشی من خانهٔ کعبه را دزدیده باشم و دیگری گفت که خدایتعالی بهتری از تو نمی یافت که به پیغمبری فرستد که ترا برسالت برگزید دیگری گفت که من با تو سخن نمیکنم زیرا که اگر تو پیغمبری شان تو از ان رفیع ترست که من با تو سخن گویم و اگر پیغمبر نیستی با تو چرا باید سخن گفت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم گفت اگر رسالت من قبول نمیکنید باری در اخفای این ماجرا کوشید و غرض خواجهٔ کائنات صلی الله علیه وآله وسلم آن بود که مبادا قریش صورت تعصب و ایذا و بی ادبی دلیرتر شوند و آن اشقیا ملتمس خواجه صلی الله علیه وآله وسلم مبذول نداشتند و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با دل پریشان و خاطر مجروح از میان ایشان بیرون آمد و آن بدبختان سفهای خویش را در عقب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرستادند تا او را دشنام میدادند و سنگ در عقب آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم می انداختند و میگفتند که یا ساحر و یا مجنون آمده که سنگ تفرقه در میان ما اندازی و ساده دلان ما را گمراه سازی نقل است که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چون عزیمت مکه نمود و در سر راه باغی بود از آن عتبه و شیبه پسران ربیعه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از برای خلاصی از ایذا و تعرض ثقفیان خود را دران باغ انداخت عتبه و شیبه بر بلندی بودند در آنزمان و هر چه ثقفیان بآنسرور صلی الله علیه وآله وسلم پیش می بردند یک یک را می دیدند آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در سایهٔ درخت انگور نشست و حزن و اندوه بسیار بر خاطر مبارکش استیلا یافت و از سنگ سفها دستگلان ساقهای همایونش خون آلود گشته با دل مجروح و خاطر حزین دست مبارک بدعا برآورد و مناجات آغاز کرد مضمون آنکه خداوندا شکایت ضعف و ناتوانی

و قلت صبر و حیلت و کمترت خواری و مذلت خود را بجناب قدس تو معروض میگردانم ارحم الراحمین وصف جلال بکمال تست دستگیری افتادگان و عذر پذیری آوارگان بعنایت بی نهایت باز بسته رافت و رحمت کافی است در حق حال ما شکسته تو ای پروردگار من بکه گذاری مرا از کار من کشائی مرا بکدام حوالت مینمائی بدور غیوری که مرا می بیند چین در ابروی انداز و یا بدشمن عهد شکن که مال من بر دارد از عنان تو پروردگاری بجانب من معطوف است مرادان باک نخواهد بود

شعر

[illegible] بود و بایست

بیت

اگر جهان همه دشمن شود ز [illegible] بود و نیک
تو دوست باش کز دشمنی خلق چه باک

ولیکن عرصهٔ عافیت تو اوسع است از تقصیرات من پناه میگیرم بنور وجه تو آن نور که روشن کننده تاریکیهاست و باصلاح آورنده کار آخرت و دنیاست از آنکه سخط تو بر من نازل شود و درم [illegible] عتاب تا از آن که راضی شوی لا حول و لا قوة الا بک چون عتبه و شیبه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] بدیدند [illegible] آنحضرت صلی الله

صلی الله علیه وآله وسلم مشاهده کردند عرق قرابتی در حرکت آمد و غلامی داشتند نصرانی عداس نام با او گفتند که خوشهٔ چند انگور در طبق نه و نزد آن شخص بر غلام بموجب فرموده خواجه رفته طبق انگور بنظر انور آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم رسانید و از دور بایستاد خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود بسم الله الرحمن الرحیم و دست مبارک بآن انگور دراز کرد عداس در روی نورانی و پیشانی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نگریست و گفت این کلامی است که من درین دیار از هیچکس نشنیده ام حضرت صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که تو چه کسی و از کدام زمینی و بر چه دینی جواب داد که من غلامی ام نصرانی از اهل نینوی حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که از قریهٔ آن مرد صالح یونس بن متی عداس پرسید که تو یونس را چه میدانی رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که او برادر من است او پیغمبر است و من نیز پیغمبرم عداس پرسید که نام تو چیست فرمود که نام من محمد صلی الله علیه وآله وسلم عداس گفت دیریست که من وصف تو در انجیل شنیده ام و نعت رسالت تو در توریت خوانده ام و دانسته ام که خدا تعالی ترا بر اهل مکه فرستد و ایشان انقیاد تو نکنند و از میان خود ترا بیرون کنند و حق تعالی ترا عاقبت نصرت دهد تا بمکه باز رسی و دین تو همه روی زمین را فرو گیرد و اکنون طریق خویش مرا تعلیم کن که سالهاست که انتظار زمان بعثت تو میبرم حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بران غلام اسلام عرضه کرد وی بجان و دل قبول کرد پس عداس در دست و پای حضرت صلی الله علیه وآله وسلم افتاد و گفت قدوس قدوس پسران ربیعه چون حال برین منوال مشاهده کردند با یکدیگر گفتند که بیکبارگی کار غلام از دست برفت بعد از انکه عداس بازگشت پرسیدند که چه شد ترا و چه دیدی ازان شخص چه شنیدی که دست و پای او بوسیدی گفت مرا از امری خبر داد که بجز انبیا هیچکس آن را نداند گفتند ویحک ترا فریب داده و دین ترا بزبان آورده گفت چنین مگوئید که در روی زمین هیچکس از وی بهتر نیست القصه سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم از انجا روان شد و ببطن نخله از انجا تا مکه یک شبه راه است نزول فرمود فرقهٔ از جن نصیبین بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مشرف گشتند و بسعادت قبول ایمان فیروزی یافتند

واقعهٔ هجوم در آمدن جن بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و ایمان آوردن و انقیاد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کردن نقل است که چون حضرت خواجه صلی الله علیه وآله وسلم در بطن نخله نزول فرمود بواسطه سکاره کفار و مفاجع اشرار خاطر عاطرش بانکار بود و روز باخر رسیده بود خورشید جمشید مسند خود را از بارگاه فلک بحرم سرای غروب برده و عرصهٔ سبزه زار سپهر بقدم نقره خنگ مهر رنگ دیده همانجا توقف فرمود آنگاه که مادر ایام چادر ظلام بر سر حملگیان این قصر لاجوردی فام پوشید و میل در چشم پری پیکران اختر کشید سید کونین صلی الله علیه وآله وسلم شمع عنبر نمازه برافروخت و عود را از در مجمر نیازمی سوخت که ناگاه هفت و بروایتی نه نفر از جن نصیبین و بروایتی از جنیان نینوی بآن موضع رسیدند و بوی گیسوی عنبرین حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم شمیدند و آواز قرآن خواندن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در نماز بسمع ایشان رسید بجهت استشمام نسایم روح پرور قرآنی و استماع کلمات روح گستر فرقانی بایستادند و بعد از اتمام صلوة و فراغت از تلاوت آیات بینات استماع خود را بران صاحب قرآن ظاهر کردند فی الحال رسول انس و جن مقبول حرو قن صلی الله علیه وآله وسلم آن طائفه را بر خوان ایمان بخواند بی توقف و تکلف اجابت نمودند و گوی تحقیق از میدان تصدیق ربودند و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود چون بمنزل خود باز روید قوم خویش را بدین دین دعوت کنید و پیغام من بدیشان رسانید ایشان قبول کردند چنانکه آیهٔ کریمه واذ صرفنا الیک نفرا من الجن یستمعون القرآن فلما حضروه قالوا انصتوا فلما قضی ولوا الی قومهم منذرین انیقعه خبر میدهد چون ایشان بقوم خود رسیدند شمهٔ از فصاحت کلام مبین و نبذه از صباحت سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم پیش جماعت جنیان تقریر کردند جنیان نادیده مهر آن نوردیده در صمیم قلب مصمم ساختند و علم توجه بجد متش در میدان طلب برافراختند و در بعضی از تفاسیر و سیر مذکور است که چون شیاطین از استراق سمع معزول گشته بودند و از ارتفاع بآسمان ممنوع گشته باخود گفتند که امری واقع شده که بسبب آن میان ما و اخبار سماوی حجابی پدید آمده اکنون در شرق و غرب ربع مسکون تفحص باید نمود تا معلوم گردد که آن چیست از جمله سیاحان که تفحص زمین تهامه بایشان مفوض بود این هفت نفر بودند که در بطن نخله رسیدند و بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم اتفاقا ملاقات نمودند و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نماز تهجد و بروایتی نماز بامداد میگذارد و چون جنیان استماع قرآن کردند گفتند والله که حائل میان ما و خبر آسمان همین است و بعد ازان بدولت ایمان فائز آمدند و بشرف متابعت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مستسعد گشتند و بعد از انکه بقوم رسیدند گفتند انا سمعنا قرانا عجبا یهدی الی الرشد فامنا به ولن نشرک بربنا احدا **نقل است** که بعد از گذشتن سه ماه

که درین دایره درائی وازین خط تجاوز منمائی که اگر تجاوز کنی دیگر هرگز مرا نه بینی انگاه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بربالای پشته بنماز مشغول شد وسوره کریمه طه در نماز
آغاز کرد وازاطراف وجوانب جنیان روی بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آورده بشرف ملازمت مستسعد گشتند وبروایتی دوازده هزار وبقولی ششصد هزار
ومذهبی جهل علم ودر زیر هر علمی جمعی کثیر در حوالی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در آمدند بعد از فراغ از نماز ایشان را بایمان دلالت کرد همه خلعت قبول پوشیدند
واز جام معرفت مدام محبت نوشیدند ودر روایتی آنکه جنیان از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم برصدق دعوی شاهدی از خوارق عادت که گواه رسالت ومعجزه
ازبرای تحقیق جلالت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تواند بود طلب نمودند حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم خطاب بدرختی که آنجا حاضر بود نمود که ای
درخت بفرمان خدایتعالی بیش آی فی الحال آن درخت در رفتار آمد وشاخهای خودرا در زمین میکشید وبرسنگها میخورد تا آمد ودر برابر آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم بایستاد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که ای درخت برچه چیز ادای شهادت مینمائی درخت بزبان فصیح گفت که گواهی میدهم که تو رسول خدای
جل وعلا انگاه فرمود که بازگرد وبجای خود باز رو درخت همچنانکه آمده بود بازگشت **نقل است** که در آنشب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دوازده کس از اشراف
جنیان اختیار فرمود واحکام شرائع ایشانرا تعلیم کرد وامر کرد تا دیگران را بیاموزند بعد از ان اشخاص جنیان بمنازل واوطان خود مراجعت نمودند از ابن مسعود
رضی الله عنه منقولست که گفت در آنشب شخصی چند دیدم مثال کرکسان که نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمدند وآوازهای عظیم می شنیدم چنانکه می ترسیدم
که مبادا آفتی بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عاید گردد وچندان ازدحام نموده بودند که میان من وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم حجابها پدید آمده بود وآواز
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نمی شنیدم بعد از ان چنانکه قطعهای ابر منقطع گردد آهسته آهسته قوم قوم وفرقه فرقه میرفتند وآن حجب منجلی می شد تا مجموع بکلی
منکشف گشت بعد از انکه صبح بدمید فراش قدرت شادروان نور وشامیانه ظهور بر سر عروسی سرای عالم نور برکشید حضرت خواجه صلی الله علیه وآله وسلم نیز در من مراجعت
فرمود وپرسید که چه دیدی گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مردان سیاه دیدم که جامهای سفید در خود پیچیده بودند فرمود آنها جن نصیبین بودند واز من
خواستند از برای ایشان ومراکب ایشان زادی مقرر گردانم زاد ایشان استخوانی باشد که بعد از خوردن گوشت بیندازیم وزاد مراکب ایشان سرگین مراکب ما باشد
عبدالله مسعود رضی الله عنه گفت پرسیدم یا رسول الله استخوان وسرگین ایشانرا چگونه کفایت کند فرمود هیچ استخوانی نیندازیم که حق تعالی مر آن استخوان را
آنقدر گوشتی که از وی خورده ایم باز بروی باز ندهد وهیچ سرگینی نباشد مگر آنکه آن مقدار دانه که خورده اند از ان سرگین متکون شود وبجهت دواب ایشان پدید آید ومن ثمه لا تستنجوا
بعظم ولا روث فانها زاد اخوانکم من الجن تحقیق آنچه معنا یاد رجعنا الی القصه ارباب سیر آورده اند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم در بطن نخله چند روز توقف فرمود
بعد از ان قصد مراجعت نمود چون خبر مراجعت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بسمع جمعی از دوستان رسید که در مکه بودند پیغام فرستادند که در آمدن توقف نمائی زیرا که
سفهای قریش از معامله سکان طائف وسکان مخالف گشتند مبادا که بآن اقتدا نمایند وابواب جور وستم بر وجوه ما بگشایند پس سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم
بکوه حرا برآمد ومروی نیز داخنس بن شریق وسهل بن عمرو فرستاده التماس نمود که آنسرور را صلی الله علیه وآله وسلم در جوار خود بگیرند تا بمکه تشریف آورد اخنس بن شریق
آن نحس بی طریق وسهل بی توفیق ملتمس او را مبذول نداشتند ورایت حمایت بنام آن سلطان تخت عنایت نیفراشتند بعد از ان بمطعم بن عدی پیغام فرمود
که هیچ شود که در جوار تو بخانه خود درآیم وبه نیت طواف امین ومعاف گرد خانه او برآیم مطعم گفت آری قبول نمودم وطریق صله رحم وشفقت را بقدم مروت پیمودم
پس مطعم بر شتری سوار شده در اطراف وجوانب وادی حرم ندا کرد که ای قوم قریش بدانید وآگاه باشید که محمد بن عبدالله صلی الله علیه وآله وسلم در جوار من است
هیچ یک باید که ببدی متعرض او نشود ابوجهل لعین آواز داد که ای مطعم اجیر یا تابعی یعنی او را در جوار خود گرفته یا بدین او در آمده مطعم گفت نی در جوار گرفته ام گفت
در جوار ماست هر که در جوار تست وزمام اختیار ما در قبضه اختیار تست بعد از ان خواجه کونین صلی الله علیه وآله وسلم در مسجد الحرام در آمد وحجر الاسود را ببوسید وسنت
طواف بتقدیم رسانید انگاه بمجلس خاص خود تشریف فرمود مطعم واتباع بحراست آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم مشغولی مینمودند تا خود را بر قبائل عرض میفرمود ودین
اسلام میخواند وهر بار آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم طائفه را بملت حنیف دلالت میفرمود واکثر از ان قبل بود که ابولهب جهنمی از عقب در آمدی وآن طائفه را از قبول
دین واستماع نصیحت سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم منع کردی وگفتی سخن این شخص مشنوید که کذاب است ومیخواهد که از سلوک سبیل آباء شما را باز دارد ودین مجدد

درمیان آرد وروایتی آنست که روزی دیگر
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نزد مطعم رفته
التماس در جوار نمود مطعم از سبب آن
باز پرسید جواب داد که میخواهم که در جوار شرک
ایگرد نیز زیاده باشم مطعم التماس آنحضرت را
صلی الله علیه وآله وسلم مبذول داشت
وحضرت جلال احدیت جل ذکره آنحضرت
را صلی الله علیه وآله وسلم در کنف حمایت
خود نگاه داشت وکفار همیشه در اخفای
دین ومنع قبول ملت سید المرسلین صلی الله
علیه وآله وسلم میکوشیدند وبهر نوع که
میتوانستند مردم را از قبول دین محمد
صلی الله علیه وآله وسلم تحذیر مینمودند ومردم
باطراف وجوانب باز نوشتند اگر غریبی از
مملکتی بسواد رسد البته نگذارند که بصحبت
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسد که مبادا
بسعادت متابعت مشرف گردد بتخصیص
در وقت حج واز جمله آنها یکی طفیل بن عمرو
دوسی بود که بمکه آمد وهر چند کفار خواستند
که او را از قبول دین منع کنند میسر نشد بیت
هر که با خورشید دارد همنشینی روز وشب
هر شبی تاریک با وی همچو روز روشن است
واقعه هشتم از وقایع سال دوم ایمان طفیل بن عمرو
دوسی است نقل است که طفیل
بن عمرو دوسی که رئیس معتبر قبیلهٔ دوس بود
وصیت

وصیت و آوازهٔ او باطراف و اکناف منتشر بمکه درآمد جماعتی از قریش باستقبال او رفتند و گفتند تو مرد بزرگی و ما را با تو دوستی و معرفت سابق است از سر نصیحت و شفقت سخنی میگوئیم قبول میکنی طفیل گفت بگوئید تا سخن چیست گفتند در میان ما مردی پدید آمده است که ما از دست او به تنگیم دین ما و دین آبا و اجداد ما تباه کرده و سنگ تفرقه در میان ما و قوم ما افکنده و سخنی دارد چون سحر که هر که بشنود از خویش و پیوند مفارقت جوید و ترک خان و مان خود گوید **بیت**

قمری نالان که عاشق بود بر بالای سرو ... در سر او کرد آخر خان و مان خویش را

اکنون از برای تو بجهت آن آمده ایم که تا حال وی دانی و بهیچ وجه گرد او نگردی و سخن او نشنوی و الا چون دیگران فریفته شوی و از ریاست و سیاست باز مانی طفیل گفت از بس که این قوم مرا تحذیر کردند جزم کردم که بمجلس پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نروم و سخن او نشنوم بهیچ حال چون بمکه در شدم و بمجالی که داشتم قیام نمودم گاهی که مرا از در مسجد بایستی گذشتن پنبه در گوش خویش می افشردم تا سخن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نشنوم تا روزی باتفاقا بمسجد در شدم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را دیدم که نماز میکرد و قرآن میخواند آواز مبارکش بگوش من رسید حلاوتی از آن در دل من پیدا آمد دیگر بار کلام او بشنیدم حلاوت من زیادت شد با خود اندیشیدم که شاید سخن این قوم مبنی بر غرض بوده باشد و از روی حسد گفته باشند و مرا بقول دیگران چرا اجتناب باید کرد و با خود گفتم که در قبائل عرب هر جا مشکلی آید رای من حلال آن تواند بود و امور کلیه بعقل و تدبیر من محصل گردد من چرا نروم و سخن او نشنوم و بغور کار او ننگرم تا اگر دعوی بصواب می کند و مرد راستگو پیغمبر است مرا نیز متابعت او کنم و مطاعت فرمان او نمایم چون مرا این اندیشه روی نمود نزدیک آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شدم و بنشستم تا از نماز فارغ شد برخاست و قصد خانه کرد من نیز با او آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رفتم چون در خانه شد دستوری خواستم و گفتم یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم قوم تو مرا چنین و چنین گفتند و مرا بجد تحذیر نمودند و من بدان سبب بغایت محترز شده که پنبه در گوش میفشردم که سخن ترا نباید شنود اکنون امروز آواز دلنواز تو شنیدم و از آن حلاوتی بمذاق جان چشیدم اکنون آمدم تا به بینم که خلق را بچه چیز دلالت میکنی تا شاید من نیز متابعت آن نمایم اگر در آن خیر بینم و الا اجتناب نمایم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم احکام شریعت بمن بیان فرمود و قرآن بر من خواند گفتم بخدا سوگند که من هرگز چیزی از این خوبتر نشنیده ام و دانستم که آن قوم از روی حسد و عداوت میگفته اند فی الحال زبان بگفتار کلمهٔ لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بگشادم و در زمرهٔ اهل اسلام درآمدم بعد از آن گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من رئیس قبیله دوسم و بقوم خود باز میگردم مرا نشانه باید از نزد تو تا بصدق اسلام من گواهی دهد و معجزه باشد مر نبوت ترا چون آن نشانی قوم من ببینند ایمان آرند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دعا فرمود که اللهم اجعل له آیة پس اجازت خواستم چون نزد قوم خود رفتم نوری دیدم که از میان دو ابروی من می تافت از آن بترسیدم که قوم من گمان برند که آن آتشی است که در روی من افتاده است آنگه گفتم بار خدایا این نشانهٔ ایمان را از روی من بجای دیگر منتقل گردان در حال آن نور بسر تازیانهٔ او انتقال نمود و چون شمع نور می افروخت و چون قوم آن بدیدند متعجب بماندند و لیکن حال ندانستند چون بخانه خود رسیدم اول پدرم پیش آمد گفتم دور شو ای پدر که تو اکنون از من نیستی و من از تو نیستم پدرم گفت چرا گفتم من مسلمانم و تو هنوز کافری و من دین محمد صلی الله علیه و آله و سلم اختیار کرده ام و تو هنوز بر دین باطلی گفت ای فرزند دین من دین تست هر دین که تو داری من بآن و نیم گفتم ای پدر برو و غسل پاک بجای آر و جامهٔ پاک بپوش آنگاه نزد من آی تا اسلام بر تو عرضه کنم پدرم رفت و غسل پاک بجای آورد و جامهٔ لطیف پوشیده آمد و بدولت اسلام فائز آمد زن من آمد با او نیز همین گفتم او نیز مسلمان شد همچنین یک یک خویشان می آمدند و مسلمان میشدند بعد از آن قبیله را دلالت میکردم اکثر قبول نکردند مدتی برآمد رفتم و با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم حکایت کردم گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قوم من دو فرقه شدند بعضی قبول کردند و جمعی قبول نمیکنند دعا کن تا هلاک گردند فرمود من دعای بد نکنم و لیکن دعای خیر کنم فرمود اللهم اهد قوم دوس بعد از آن فرمود ای طفیل برو و ایشان را دعوت کن و رفق و مدارا نمای تا حضرت حق تعالی ایشان را اسلام روزی کند رفتم و با رفق با قوم درآمدم تا روز خیبر بزیارت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمدم هشتاد خانه وار با من مسلمان شده همراه آمدند و از غنیمت همه را نصیب کرامت فرمود و مرا بذی الکفلین فرستاد تا بت ایشان را بسوختم و با ایشان مصاف کردم و همه را بنصرت الهی منهزم گردانیدم و باز بملازمت آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم بمدینه بودم تا بعالم آخرت انتقال فرمود چون اهل یمامه مرتد شدند ابو بکر صدیق رضی الله عنه لشکر بر سر ایشان کشید طفیل با هر دو پسر بلشکر اسلام رفته بودند چون نزدیک بلشکر یمامه رسید گفت دوش خوابی دیده ام و از آن بغایت ترسیده ام گفتند چیست گفت چنان دیدم که سر من تراشیدند

و عایشه رضی الله عنها منعقد گشت و قصه چنان بود که بواسطه وفات خدیجه رضی الله عنها فتوری در خان و مان سلطان کن مکان صلی الله علیه وآله وسلم راه یافته بود که گفته اند ع سامان خان و مان همه از کدخدائی است خوله این معنی مشاهده نموده بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شتافته گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم خدیجه از عالم رحلت نموده بی رفیق موافق که انیس خاطر غمگین تواند بود و کفایت مهمات خاندان تواند نمود میسر نمیشود و اکنون اگر اختیار فرمائی از برای تو جلیله بخواهم فرمود ای خوله کیست از زنان که او را قابلیت این کار و مناسبت با ما تواند بود خوله گفت اگر بکر میخواهی هست و اگر ثیب میخواهی هست پرسید کدام است گفت بکر عایشه رض دختر دوست تو ابوبکر و ثیب سوده بنت زمعه که ایمان بتو آورده حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هر دو را از برای من خواستگاری نمائی خوله اول بخانه ابوبکر رضی الله عنه آمد و عایشه را خواستگاری نمود از زبان حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ابوبکر را دغدغه بخاطر آمد که با پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم عقد اخوت بسته ام آیا دختر برادر را توان خواست خوله نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمد و این مسئله از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پرسید فرمود باز گرد و با وی بگوی که میان من و تو اخوت اسلامی است نه نسبتی در رضاعی که موجب حرمت نکاح دختر تو بود خوله نزد ابوبکر رضی الله عنه آمد و خبر آورد و خاطر وی را ازان ممر فارغ ساخت باز خار اندیشه دیگر دامن دل ابوبکر را گرفت که مطعم بن عدی عایشه را از برای پسر خود خطبه نموده و ابوبکر قبول نموده و با وی وعده در میان داشت و هرگز خلف وعده نکرده بود بدان سبب خوله را گفت تو همین جا باش و خود بخانه مطعم رفت چون ابوبکر را زن مطعم بدید گفت ای ابوبکر امید آن میداری که پسر ما را از دین ما برگردانی و مسلمان سازی و دختر خود بوی دهی این بهم نخواهد رسید ابوبکر از مطعم پرسید که تو هم چنین میگوئی گفت آری صدیق غنیمت دانسته از انجا بخانه خود باز گشت و خوله را گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم را بگوئی تا تشریف آورد خوله آمد و پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم از زبان ابوبکر بخواند وی تشریف آورد و عایشه را رضی الله عنها نکاح کرد و در آنروز عایشه رضی الله عنها شش ساله بود و زفاف عایشه رضی الله عنها در سال اول از هجرت واقع شده و در محل خود بیان و باقی فضائل عایشه رض و خصائص او مستوفی بیان خواهد شد انشاء الله تعالی **واقعه هشتم تزویج سوده خاتون بود رضی الله عنها** بدانکه سوده دختر زمعه بن قیس بن عبد ود بن نصر بن مالک بن فهر بن عامر بن لوی بن غالب بود و پیشتر زن پسر عم خود سکران بن عمرو بوده و باتفاق با شوهر مسلمان شدند و در اول حال بجانب حبشه توجه نمودند و سکران آنجا بدین ترسائی انتقال نمود بعد از انکه مراجعت نمودند شوهر او وفات یافت و سوده خلیه ماند تا در شوال همین سال بشرف فراش سید المرسلین مشرف گشت و مهر او چهار صد درم بود و اول زنی که بعد از خدیجه شرف صحبت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دریافت وی بود و بصحت رسیده که چون کبر سن سوده را دریافته بود صحبت او حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم را خوش نیامد خواست که او را طلاق دهد و در روایتی نشست که طلاق داد پس در سر راه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نشست و تضرع و زاری درخواست کرد که تا بوی رجعت فرماید گفت یا رسول الله هوای صحبت در خاطر من نمانده اما میخواهم که فردای قیامت در زمره خواتین تو محشور باشم عقد مرا تجدید فرمائی و نوبت خود را بعایشه می بخشم و علمای تفسیر سبب نزول آیه کریمه وان امرأة خافت من بعلها نشوزا او اعراضا الی آخره این قصه را داشته اند و این خصیصه را از فضائل سوده رضی الله عنها شمرده اند و روایت دیگر مشتمل بر بشارتی درین باب در کتب ارباب تذکیر دیده ام که چون سکران شوهر سوده فوت شده بود و سوده بیوه مانده حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم کس فرستاده که اگر خواهی ترا شوهری دهم او بحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفته که من همت بلند دارم اگر شوهر کنم تو خواهی بود جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم حضرت حق سبحانه وتعالی میفرماید که این بیچاره را محروم مگردان و در نکاح خود در آر بعد از انکه بدولت فراش آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مشرف گشت آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم پسند نیفتاد و او نیز دانست که آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم میل خاطر بجانب او نیست با وجود این گویند خبر طلاق بسمع او رسید آن دردمند سوخته فراق چون خبر طلاق بشنید خروشان بدر خانه عایشه رض آمد و حلقه بر در زد عایشه رضی الله عنها برخاست تا در بگشاید خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که بنشین که وی غم زده فراق ست نباید که ترا ببیند و دردش زیادت گردد خود اقبال نموده در را بگشاد سوده خود را در پای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم انداخت و گفت اگر بنکاحم قبول نمیکنی بکنیزکی قبول فرمائی تا در قیامت از حضرت تو جدا نمانم ایشان درین گفت و شنید بودند که جبرئیل علیه السلام پیغام آورد که یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم که اگر امروز سوده ما را به بیچارگی طلاق میدهی امشان تو اغلب بی حال عملند چکنی اگر فردا ایشانرا از رحمت خود جدا گردانم امروز تو یکی را از برای من قبول کن تا فردا صد هزار عاصی امت را برای خاطر تو

قبول کنم سوده یکی از آن نه زن بود که از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مانده بود و در ایام خلافت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه وفات یافت و اول زنی که در مدینه از برای او نعش ترتیب کردند او بود و در گورستان بقیع مدفون گشت و مرویات او پنج حدیث است و در صحیح بخاری یک حدیث از وی مرویست والله اعلم بحقیقة الحال

فصل سوم در محاکات و محاربات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با آن گروه با ضلالت

که ایشان بودند از جماعت بدبخت چون با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بعادات مشغول میشدند و بر سبیل استهزاء و سخریت سخنان میگفتند و حضرت حق سبحانه وتعالی در طعن آن آیات بینات میفرستاد و بعضی ازین مناظرات مخصوص سال دهم ست از بعثت بعضی مقدم و بعضی موخر اما چون مجموع این وقایع بر یک وتیره بود در سیاق یکدیگر در یک فصل مذکور گشت و این در شش واقعه بیان کرده شود

واقعه اول اجتماع قریش بود و سوال ایشان از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم نقل است که روزی بزرگان قریش چون عتبه و شیبه و ابوسفیان بن الحرب و نضر بن الحارث و ابو البختری

قبول

۱۱

و ابو البختری بن هشام و ابو جهل بن هشام و اسود بن المطلب و امیه بن خلف و عقبه بن ابی معیط لعنهم الله در فنای کعبه مجتمع گشتند و در تدبیر کار آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم با یکدیگر مشورت کردند تا کسی بآنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرستادند و بمجلس حاضر کردند و گفتند که یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم ترا از برای آن خوانده‌ایم که با تو سخن گوئیم و از تو حکایت چند بشنویم فرمود بگوئید تا چه میگوئید گفتند ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم هیچکس در قبائل عرب ندیده‌ایم که با قوم خود این کند که تو کردی همه الهه ما را باطل خواندی و قوم ما را از راه بردی و خدایان ما را بدشنام پیش آمدی و نسبت کفر و ضلالت با کردی میخواهیم که مقصود ترا ازین کار بدانیم اگر مقصود تو مال ست ما مال خود مبذول سازیم و اگر ریاست و سیادت ست ما ترا بر خود مقدم شماریم و مهتر و حاکم خود داریم و اگر سلطنت و بادشاهی ست ترا باتفاق بادشاه و مالک رقاب خود گردانیم و اگر ترا خیالی یا وسوسهٔ طاری شده طبیبان حاذق طلب کرده تشخیص مرض تو کنیم و بمعالجهٔ آن بپردازیم تا بهر وجه از وجوه دست از دین ما و خدایان ما باز داری خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای قوم مرا از شما نه مال می باید و نه سلطنت ولیکن من رسول خدایم و مرسل بشمایم و قرآن بمن فرستاده تا شما را ببهشت بشارت دهم و از دوزخ بیم کنم و اگر قبول کردید خیر دنیا و آخرت از آن شماست و اگر نه صبر کنم با نچه تدبیر حق تعالی ست چون از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم این جواب شنیدند و از تساهل و ارخاء عنان از سید انس و جان صلی الله علیه و آله و سلم مایوس گشتند و در معرض معارضه در آمدند و سوالها بسبیل اقتراح از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم کردند اول گفتند که ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم تو میگوئی که پیغمبر خدایم و بصدق مدعای خود حجج و بینات می نمایم اکنون می بینی که این مکه جائیست بغایت تنگ عیشی آبی و عمارتی چندان ندارد اگر میخواهی که تا تصدیق مدعای تو نمایم دعا کن تا کوههای مکه را برداشت و صحرای فراخ پیدا آرد و چشمها دران روان کند و رودخانه‌ها دران جاری کند چنانچه در زمین شام و عراق کشاده تا بکشایش و آسایش بعمارت و زراعت بپردازیم و بعد ازان دعا کن تا از اسلاف ما قصی بن کلاب را از خاک برانگیزاند تا او بر صدق دعوی تو گواهی دهد تا ما بتو ایمان آریم سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود نه مرا از برای این فرستاده‌اند بلکه از برای آن فرستاده‌اند که تا رسالت حق تعالی بشما گذرانم و اگر قبول کنید خیر دنیا و آخرت شما راست و اگر نکنید من صبر کنم تا خدای تعالی بچه حکم فرماید بعد ازان گفتند که ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم اگر چنین نمیکنی باری درخواه تا فرشته از آسمان بفرستد که وی تصدیق رسالت تو کند گواهی دهد تا بتو ایمان آریم سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود مرا نه از بهر این فرستاده‌اند بعد ازان گفتند که ما ترا مالی و ملکی نمی بینیم و ترا از سائر مردم امتیازی فهم نمی کنیم میخوری و می آشامی و ببازار و کوچه میروی و این دعوی که تو میکنی آنرا اسباب باید و امتیازی از سائر خلایق تا این دعوی بر ترا مسلم گردد اکنون درخواه تا از برای تو گنجهای زر و سیم پدید آرد و باغها و بوستانها و آبهای روان و خانهای زرافشان از برای تو تعیین کند تا فضل و منزلت تو بر همگنان ظاهر شود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود مرا از برای اینها نفرستاده‌اند و ای گروه قریش بدانید که مرا از بهر رسالت فرستاده‌اند و این همه مقترحات که ازین التماس می نمائید در تحت قدرت خدا تعالی داخل ست اگر خواهد هزار چندان پدید آرد ولیکن نفرموده که این نوع چیزها از وی بطلبم بعد ازان گفتند ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم اگر این التماسهای ما بجای نمی آری و ما نیز بتو ایمان نمی آریم و داعیهٔ آن نداریم که هرگز ایمان آریم اکنون خدای تعالی خود را بگوی تا بما عذاب فرستد اگر قادر هست و بما عذاب میتواند فرستاد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود عذاب فرستادن باختیار اوست اگر خواهد عذاب فرستد و اگر نخواهد نی بعد ازان گفتند که ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم ما را گمان چنانست که این نوع محاکات و اظهار بعضی از مخبریات همه از رحمان یمامه تلقین میگیری و ما برحمان یمامه ایمان نخواهیم آورد و دیگر با بیش ازین طاقت گفت و شنید نداریم و بعد ازین بهانه در صدد قصد هلاک تو ایم و حجاب و تحاشی و شرم از میان برداشتیم هرچه از ایذا و افنا از دست ما برآید درباره تو مجری خواهیم داشت چون رؤسا به نسبت بآن سلطان انبیاء علیه و علیهم الصلوة والسلام این بگفتند متابعان ایشان بر مثال سگان نعره و فغان برکشیدند و هرزه گوئی آغاز کردند یکی ازان جاهلان میگفت ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم تا فرشتگان را بگواهی نیاری ما به پیغمبری تو ایمان نیاریم عبد الله بن امیه که عمزادهٔ پیغمبر بود صلی الله علیه و آله و سلم از میان برخاست و گفت ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم من بتو ایمان نیارم تا آنکه تو نردبانی برآسمان نهی و از آنجا فرشتگان بگواهی نیاوری تا گواهی دهند که تو رسول پروردگاری جل و علا و با خود کتابی فرود آوری که مصدق مدعای تو باشد و با وجود آنکه این همه بجای آوری از تو باور نکنم و تصدیق تو ننمایم و رسالت ترا مسلم ندارم حضرت رسالت صلی الله علیه

ایشان برنجید و آله و سلم و تنگ از پیش ایشان برخاست و بخانه با دل مجروح و سینه پر ریش آمد و روی بحضرت جلال احدیت بر مضمون وی مراجعت نمود بیان مهابت خاطر کرد و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم وقالوا لن نؤمن لک حتی تفجر لنا من الارض ینبوعا او تکون لک جنة من نخیل و عنب فتفجر الانهار خلالها تفجیرا او تسقط السماء کما زعمت علینا کسفا او تاتی بالله والملائکة قبیلا او یکون لک بیت من زخرف او ترقی فی السماء ولن نؤمن لرقیک حتی تنزل علینا کتابا نقرؤه قل سبحان ربی هل کنت الا بشرا رسولا و از قصه و در قوم محمد بن اسحاق گوید که چون خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم از مجلس ایشان برخاست ابوجهل لعین مستغنی وار بیرون آمد ای معشر قریش دیدید که ... و سفاهت کرد و حرفهای ما ... و ... زد ... بتکرار ... و دشنام ... و ... دین ... ما ... گمراه و ... ضلالت ... و ... ما ... با سنگ ... و ... و قصد ...

عهد کردم که چون فردا محمد صلی الله علیه وآله وسلم بمسجد درآمده و نماز کند سنگی عظیم بردارم و منتظر سجود او باشم و در سجده این سنگ بر سر او زنم و او را بقتل رسانم و خود را
و قوم را از غصهٔ او باز رهانم بعد از کشته شدن او گو مرا بقتل رسانند و گویند در آنوقت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در نماز روی به بیت المقدس کردی میان
رکن یمانی و حجر الاسود چنان بایستادی که روی هم بکعبه بودی و هم بجانب بیت المقدس روز دیگر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بطریق روزه آنجا بنماز ایستاد ابوجهل سنگی عظیم
برداشت و در کنجی مختفی گشت و منتظر می بود که کی آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بسجود رود و همه قریش از دور ایستاده و منتظر تا آن لعین چه حیله انگیزد و با حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم چگونه ستیزد چون حضرت سید صلی الله علیه وآله وسلم در مقام شهود از برای سجود بسجده درآمد آن لعین فرصت غنیمت یافته سنگ
را برآورد تا بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرود آورد فی الحال هر دو دست برآورده او همچنان خشک بماند و آن سنگ از دست او بیفتاد و گونهٔ او زرد شد و تیر سید
و باز پس دوید قوم چون او را چنان دیدند پیش او دویدند و گفتند یا ابا الحکم ترا چه شد گفت چون نزدیک محمد صلی الله علیه وآله وسلم رفتم تا آن سنگ بر سر او زنم اژدهای
بر مثال شتر مست دیدم که درآمد و دهان باز کرده قصد من کرد از وی بترسیدم و رنگ من متغیر شد و دست من خشک گشت بگریختم و در بعضی روایات آمده است
که آن سنگ از ابوجهل بچسپید چنانکه هر چند خواست که از دست خود جدا کند نتوانست متحیر شد که آیا بچه حیلت دست خود از آن سنگ جدا کند چاره بجز زاری و تضرع
ندید نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم به نیاز درآمد تا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دعا فرمود تا دست آن سنگدل از آن سنگ جدا شد و باز بر سر انکار و عداوت
رفت محمد بن اسحق رحمة الله میگوید که چون خبر اژدها از دهان ابوجهل نزد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم رسید فرمود که آن جبرئیل بود علیه السلام و اگر نزدیک می آمد او را
هلاک میگردانید **واقعه سوم قصه ابولهب و زن او حمالة الحطب** **نقل است** که آن دو مدبر شوم چنان منکر قیامت بودند که هر چند
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از اهوال قیامت و دوزخ ایشان را بیم کردی باور نکردندی تا گویند که ابولهب اوقات تمثیل بعث چنین نمودی که هر دو دست بر هم گرفتی
و باد در وی دمیدی و گفتی روح در بدن چنین است چون از بدن بیرون رفت بر مثال باد چگونه در بدن درآید و زن وی از برای آزار مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم
خار در راه او افگندی تا قدمهای مبارک آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم با آن آزرده گشتی حق تعالی در حق آن هر دو شوم مدبر سورهٔ تبت یدا ابی لهب فرستاد و دیگر آن
دو دست نامبارک وی که بجهت دمیدن باد فراهم آوردی بهلاکت یاد کرد و زن وی را گفت که خود ابداً که هر خاری را خرواری هیزم گردانیدیم و بریسمان در گردن او بیاویزیم
و آتش دوزخ را در ان در زنیم و وی در میان بسوزد تا داند که خار در راه که می انداز **بیت** ز موری بیندیش کان صفدر است ز خاری بپرهیز کان خنجر است
مرنجان دلی لیشهٔ ذره کر از هر دلی سوی حضرت در است **نقل است** که چون زن ابولهب شنید که از برای او و شوهر او از آسمان سوره
آمد بغایت خشمناک شد و بقصد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم سنگی برداشت تا بر سر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم زند چون بمسجد حرام درآمد پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم
دید با ابوبکر رضی الله عنه نشسته نزدیک آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم آمد تا سنگ بروی زند حق سبحانه و تعالی هر دو چشم او را بپوشید چنانکه ابوبکر را میدید و آنحضرت را
صلی الله علیه وآله وسلم نمی دید از ابوبکر رضی پرسید که محمد صلی الله علیه وآله وسلم کجا است که این زمان اینجا بود و وی را می دیدم اکنون نمی بینم ابوبکر هیچ جواب نگفت و وی میگفت
که بخدا سوگند که اگر محمد را صلی الله علیه وآله وسلم بیافتمی این سنگ را بر سر او زدمی و او را کشتمی او هجو ما میگوید نمیداند که ما نیز شاعرم و هجو میتوانم گفت و گفته اند که هجو آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم چنین گفت **شعر** مذمماً عصینا * وامره ابینا * ودینه قلینا * مراد آن جاهله از مذمم حضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم که مذمم
در لغت مذمت کرده شده بود که نقیض محمد است صلی الله علیه وآله وسلم یعنی ستوده آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم نقیض نام مبارکش خواندند تا در میان شیاطین
قریش شهرتی یافت و بابن نام نقیض آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میخواندند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هیچ منقصتی بمن نمیتوانستند رسانید نام مرا تغییر دادند و محمد را
صلی الله علیه وآله وسلم مذمم گفتند القصه آن فاجره از پیش ابوبکر رضی الله عنه بگذشت ابوبکر از سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
حال چون بود فرمود ما راتنی فقد اخذ الله بصرها عنی مرا ندید زیرا که حق تعالی بینائی او را در حق من باز داشت تا مرا در نظر او بپوشید والله اعلم بالصواب **واقعه چهارم**
نقل است که امیة بن خلف چون آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بدیدی چشم را بر روی خود کج کردی و بهمزه و لمزه درآمدی و آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم عیب کردی
حق تعالی درباره وی سورهٔ ویل لکل همزة لمزة فرستاد و همزه کسی است که مردم را صریح و شتام میدید و بچشم و ابرو مردم را عیب کند و لمزه کسی است که پنهان عیب کند و پنهان

مردم را برنجاند **واقعه پنجم** عاص بن وائل مر آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم ایذا کردی و استهزا نمودی روزی خباب بن الارت را در نزد وی حقی بود وی را مطالبه کرد گفت محمد صلی الله علیه وآله وسلم شما را وعده میدهد که فردا در بهشت خواهید بود که آنجا هر چه خواهید باشد خباب گفت بلی عاص گفت چون چنین است صبر کن فردا در بهشت وام ترا ادا کنم چون خدای تعالی شما را به بهشت برد من خود از شما کمتر نیستم مرا نیز خواهند برد خدای تعالی درباره وی این آیت فرستاد افرأیت الذی کفر بآیاتنا وقال لأوتین مالا وولدا اطلع الغیب ام اتخذ عند الرحمن عهدا کلا سنکتب ما یقول ونمد له من العذاب مدا

واقعه ششم محاکات و مناظرات نضر بن الحارث است که وی نیز از جملهٔ شیاطین انس بود و بغایت فتنه انگیز و بوسوسه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم را رنجانیدی و بیادی عداوت در زیری و معارضه قرآن نمودی و سفر بسیار کرده بود و در ولایت عجم گشته و قصه رستم و اسفندیار آموخته و حکایات ملوک عجم شنیده و بغایت فصیح بود و هرگاه که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مجلس ساختی و قرآن برای اهل مجلس خواندی و تبلیغ رسالت نمودی بعد از انکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از مجلس

از مجلس بر خاستی نضر بن الحارث بیامدی و بجای پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بنشستی و قصهٔ رستم و اسفندیار آغاز کردی و حکایات ملوک عجم در میان آوردی و جهال بحکایات او میل کردندی و بروی اجتماع نمودندی و بعضی از کور باطنان ترجیح سخنان او بر الفاظ در ربار آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کردی و حکایات مموهه و اکاذیب مزخرفه بی حقیقت بر عبارات و اشارات و حقائق قرآنی افزونی نهادی و گفتندی که این سخنان که نضر بیان میکند خوشتر از آن افسانهای قدیم است که محمد صلی الله علیه وآله وسلم **بیت** همای گو مفگن سایهٔ شرف هرگز　　دران دیار که طوطی کم از زغن باشد

لاجرم حق تعالی در بارهٔ او آیت فرستاد که ان کان ذا مال و بنین اذا تتلی علیه آیاتنا قال اساطیر الاولین و فرمود که این آیت در شان نضر بن الحارث نازل گشته و در شان اهل مجلس او که استحسان اقوال او می نمودند این آیت آمد که ومن الناس من یشتری لهو الحدیث روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در مسجد نشسته بود و ولید بن مغیره با جماعتی حاضر بود نضر بن الحارث در آمد و بنشست و با آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم مناظره آغاز کرد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم وی را بدلیل و برهان چنان ملزم ساخت که همه حضار دانستند که او را سخنی نماند بعد از ان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بروی و اشباع وی این آیت بر خواند انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم انتم لها واردون از مجلس بیرون آمد قریش در گفتگو در آمدند و ازین سخن بسیار متاذی شدند هنوز قریش در مجلس نشسته بودند که عبدالله زبیری در آمد این سخن بروی عرض کرده از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شکایت نمودند و ملزم شدن نضر بن الحارث و مجادلات مجلس تقریر کردند و وی بدانش کمال خود معتقد بود گفت اگر من آنوقت میبودم درین آیت که بر شما خوانده است او را ملزم میساختم گفتند که آن چگونه است گفت که نه محمد صلی الله علیه وآله وسلم میگوید که ما و معبودان ما همه بدوزخ خواهیم رفت گفتند بلی گفت در میان ما چندین طائفه اند از عرب که ملائکه و عزیر و عیسی علیهم السلام را می پرستند پس برین تقدیر فرشتگان و عزیر و عیسی بدوزخ باشند قریش ازین سخن وی بشگفتند و تحسین نمودند دیگر باره مجلس منعقد ساختند و همین سخن در میان آوردند و گفتند ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم بر تقدیر قول تو لازم می آید که فرشتگان آسمان و عزیر و عیسی را مرجع و مآل دوزخ باشد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم جواب داد که کل من احب ان یعبد من دون الله فهو مع من عبده انهم انما یعبدون الشیاطین یعنی هر که بپرستیدن عابدان مراو را راضی باشد بلکه دوست دارد که او را بپرستند بر مثال فرعون و نمرود و شداد و ملائکه و پیغمبران از ان منزه اند که باین پرستیدن رضا دردهند لاجرم در ایام حیات ایشان کس را مجال تصور این نوع معنی نبود و بعد از فوت ایشان شیطان صورتی متخیل ایشان بساخته یکی عزیر و دیگری را عیسی نام نهاده تا ایشان آن صورت را می پرستند و ایشان فی الحقیقت دیو را می پرستند و پندارند که عزیر و عیسی را می پرستند چون قیامت شود ایشان را با آن دیو که معبودان ایشان بوده همه را بدوزخ فرستند و عزیر و عیسی علیهما السلام صدر نشینان تخت جنت باشند و این سخن حجتی آمد قوی و مجال اعتراض نماند حق تعالی بر طبق سخن حبیب خود آیت فرستاد ان الذین سبقت لهم منا الحسنی اولئک عنها مبعدون **واقعهٔ هفتم** نقل است که ابی بن خلف و عقبه بن ابی معیط دوست یکدیگر بودند و با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دشمن روزی عقبه پیش حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بود و سخن وی می شنید پیش ابی رفت و از وی در غضب شد و گفت دیگر از من مفارقت جوئی که دیگر هرگز روی تو نه بینم و با تو سخن نگویم و با تو ننشینم و برین سخن سوگند یاد کرد و همه مبنی بر آنکه بصحبت محمد صلی الله علیه وآله وسلم چرا رفتی و سخن او چرا گوش کردی عقبه هر چند اظهار تبرا از دین محمد صلی الله علیه وآله وسلم میکرد او باور نمیکرد تا کار بران قرار گرفت که عقبه برود و آب دهان بجانب پیغمبر صاحب برهان صلی الله علیه وآله وسلم اندازد تا با وی آشتی کند پس آن بدبخت بهمت خاطر آن لعین آب دهان بجانب پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وآله وسلم انداخت حق تعالی در بارهٔ او این آیت فرستاد که ویوم یعض الظالم علی یدیه یقول یا لیتنی اتخذت مع الرسول سبیلا یا ویلتی لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا لقد اضلنی عن الذکر بعد اذ جاءنی وکان الشیطان للانسان خذولا **واقعهٔ هشتم** ولید بن مغیره حسود عدو آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بود و پیوسته با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم حسد می برد و طریق استهزا می سپرد و ازین معنی بغایت متعجب بود و اظهار آن می نمود چگونه تواند بود که هیچو من مهتری و دانائی در مکه باشد و چون مسعود بن عمیر ثقفی در طائف جبرئیل بما نیاید و بمحمد صلی الله علیه وآله وسلم که یتیمست از ابوطالب بوی فرود آید و این بهیچ وجه امکان ندارد حضرت حق سبحانه و تعالی اینجا نیز آیت فرستاد و قالوا لولا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین

عظیم ام هم یقسمون رحمة ربک نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا و رفعنا بعضهم فوق بعض درجات **واقعهٔ نهم** روزی استخوان پاره ابی بن خلف برداشته بود و بگفت که این بوسیده را برداشته که محمد صلی الله علیه وآله وسلم میگوید که باز این استخوان بوسیده را زنده گرداند و گویا بنگر تا چه میگوید روزی آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم نشسته بود که ابی در میان آن گذشت آن استخوان بوسیده را برداشت و با دست بمالید و ریزه ریزه گردانید و گفت یا محمد این کیست که ترا ازین استخوان بوسیده زنده گرداند و گفت ... [illegible] حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که بلی ترا هم زنده گرداند و بعد از آن بدوزخ در آرد چون ابی از نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بیرون رفت حق تعالی در تصدیق سخن حبیب خود این آیات را فرستاد اولم یر الانسان انا خلقناه من نطفة فاذا هو خصیم مبین وضرب لنا مثلا ونسی خلقه قال من یحیی العظام وهی رمیم **واقعهٔ دهم** نقل است که روزی ابوجهل بن هشام با جماعتی از اکابر قریش چون ولید بن مغیره و عاص بن وائل

واسع

وامیه بن خلف روزی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در طواف یافتند و از سر استهزا گفتند یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم بیا تا ما و تو باهم شریک باشیم ما خدای ترا پرستیم و تو خدای ما را پرست واگر خدای تو بهتر باشد ما او را پرستیده باشیم و خیر و برکات او بما رسد واگر خدایان ما بهتر باشد تو نیز ایشانرا پرستیده باشی و خیر و برکات ایشان بتو رسد حق سبحانه وتعالی از برای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آیت فرستاد بسم الله الرحمن الرحیم قل یا ایها الکافرون لا اعبد ما تعبدون ولا انتم عابدون ما اعبد تا آخر سوره و دیگر ازین گونه مناظرات سبب نزول سوره و آیات بوده بنسبت با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از حد بیرونست و در تفاسیر و بعضی سیر مذکور و اینمقدار درین مختصر بسنده است والله اعلم بدانکه هر چند اصحاب کفر وارباب جهالت از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم امور مقترحه طلبیدند و بمناظرات و محاکات با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مبادرت مینمودند هریک از انها سبب کمال جاه و جلال و عز اقبال آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میگشت قصد ایذا و خواری میکردند حق سبحانه وتعالی همان معاملات ایشانرا سبب عزت و موجب مکنت و جاه و حشمت و بزرگواری آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم میگردانید چنانچه حضرت مولوی در مثنوی ایراد فرموده است

منکر آنرا قصد اذلال ثقات ... ذل شد عز و ظهور معجزات
قصد شان ز انکار و ذل آن آمده ... عین ذل عز رسولان آمده
گر نه انکار آمدی از هر بدی ... معجزه برهان کجا نازل شدی
خصم منکر تا نشد مصداق خواه ... کی کند قاضی تقاضای گواه
معجزه همچون گواه آمد زکی ... بهر صدق مدعی در بیشگی
طعن چون می آمد از هر ناشناخت ... معجزه میداد حق و می نواخت

فصل چهارم در وقائع سال یازدهم از بعثت و اسلام انصار

نقل است که درین سال ابتدای اسلام انصار بوده و آنچنان بود که سید کائنات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات در مواسم رسیدن افواج حجاج باستقبال قبائل بیرون میرفت و بتمهید مقدمات دعوت اقدام مینمود و درین سال هم بران منوال بجانب عقبه بیرون رفت شش نفر از خزرج رسید اسعد بن زراره و عوف بن الحارث و قطبه بن عامر بن الحدیده و عقبه بن عامر و جابر بن عبدالله بن ریاب و رافع بن مالک و چون سابقه تقدیر الهی رقم قبول بر ناصیه این جماعت سعادتمند کشیده بود در مدینه از اخبار احبار یهود بدیشان رسیده بود که از بنی لوی بن غالب پیغمبری که لوای دولتش بر همگنان غالب گردد مبعوث خواهد شد و وقت ظهور حشمت او نزدیک رسیده و هنگام آن حال بوده که ظلمات کفر و جحود بلمعات انوار آن پیغمبر عاقبت محمود صلی الله علیه وآله وسلم مندفع گردد و رسم و آئین بت پرستی از عالم برانداز و شمشیر غیرت از نیام رحلیت بیرون آمده دمار از نهاد اعدا برآرد والقصه چون حضرت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بدین شش نفر اظهار نبوت نموده ایشانرا بدین اسلام دعوت فرمود همه تلقی بقبول نموده اذیال متابعتش بدست جد و اجتهاد بگرفتند و بخلوص اعتقاد بر سائر اهل مدینه فائق گشتند و بعد از انکه بمدینه مراجعت نمودند بساط دعوت در نظر اهالی انجا بسیار نمودند و در تاکید ضوابط مسلمانی میفزودند و بصیقل نصیحت زنگار غفلت از دل یاران میزدودند و همچنانکه در رکه مبارکه سباق اهل اسلام جمعی مخصوص بودند در مدینه متبرکه این شش نفر از میدان ایمان قصب السبق ربوده بمقتضای والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار والذین اتبعوهم باحسان ایشان و متابعان ایشان بدولت رضا و سعادت لقای حضرت الهی جل وعلا مشرف گشتند وبالله العصمة والتوفیق

باب چهارم در ذکر معراج حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم و درین باب بیست و چهار فصل است

فصل اول در بیان حکمت بردن حضرت خواجه صلی الله علیه وآله وسلم بمعراج

مولف کتاب گوید که معراج حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از معجزات باهره و خصائص زاهره آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و بر سبیل ایجاز مجملاً بیان کرده اند و فقیر با وراوان تذکیر حرصی بوده جمع واقعات معراجیه از غرائب و عجائب و اشارات و اخبار و آثار و رود یافته در رساله درین باب جمع کرده و اتمام و تبیض آن تسویدی بوده تا درین کتاب شریف که موسوم ست بمعارج النبوة ذکر معراج آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر سبیل انبساط مناسب نمود لاجرم سوق کلام درین باب بر منوال اهل تذکیر مقرر شد و از روایات محدثان و مفسران و مذکران هرچه مناسب معراج بود از غث و سمین در خصیص درین باب اندراج یافت و ازین جهت از سائر کتب اهل سیر ممتاز گشت بدانکه در افعال الله حکمتها بسیار است و اشارتها بیشمار و در رساله معراجیه ایراد بعضی از انها کرده ایم

اما درین مقام بیست حکمت اکتفا افتاد الحکمة الاولی در بعضی روایات وارد است که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم پیش از انکه آیه کریمه ومن اللیل فتهجد به نافلة لک نازل شود گاهی بنماز مشغول می بود و گاهی می آسود و چون چشم مبارک در خواب بود و دل بیدار کرم آواز و لنواز جناح با نجاح طاوس فلکی و ناموس ملکی یعنی جبرئیل امین علیه السلام از آسمان بمقتضیٰ بگوش هوش سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم در آمد خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم از خواب بیدار شد و بر مرقد بیمون بنشست بالفور جبرئیل علیه السلام در آمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حضرت ترا سلام میرساند و میفرماید که از برای آن آفریده ام تا بعد از خواجگی بندگان باشی واین کار بخواب و راحت و بستر استراحت راست نیاید اکنون برخیز و قدم بحجره نازی و بیطحای که بیرون آی تا بر افعال و احوال و اعمال امت واقف گشته عبرت بر داری تا دانی که وقت خوابست یا هنگام بیداری دست سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم بگرفت و بیطحای مکه بیرون آورد و تمامی امت و اعمال ایشان یک یک بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عرض کرد چندان گناه و عصیان واسباب بعد و خذلان

وخذلان مشاهده کرد که از حد عد بیرون و از حیطهٔ شمار افزون بود جبرئیل علیه السلام گفت ای حبیب معبود اگر داعیهٔ مقام محمود داری در قیام و قعود جهد مبذول
فرمائی و بریاضت بیداری و مجاهدت کم خواری مبادرت نمائی و بهمین سهر و مجاعت بدرجات علیهٔ شفاعت ترقی فرمائی و این آیت بر آنحضرت صلی اللہ علیه وآله وسلم خواند
ومن اللیل فتهجد به نافلة لک عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم با خاطر مجروح و سینهٔ مشروح بخانه باز آمد معاصی امت دیده و شراب
عتاب چشیده گفت الهی اکنون کدام معصیت و عیب ایشان را عذر خواهم و کدام جرم گناه ایشانرا شفاعت کنم خطاب آمد که گناهان امت باز بسته باحیای شب
تست اگر مغفرت ثلثی از امت خواهی ثلثی از شب بخدمت گذران و اگر نصفی خواهی نصفی از شب و اگر ثلثان ثلثان و اگر تمام تمام و گویند سورهٔ کریمه یا ایها المزمل
قم اللیل الا قلیلا نصفه او انقص منه قلیلا او زد علیه و رتل القرآن ترتیلا فرود آمد مبین این معنی که مذکور شد خواجهٔ عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که رعایت حساب
ثلث و نصف و ثلثان مشکل است فراش همایون تمام در نوردید و احیای تمام شب پیش گرفت القصه کمر خدمت بر میان بست و در مقام مجاهدت بجان و دل
پیوست نه روز قرار داشت و نه شب آرام و نه صبح فارغ بود و نه شام شبهای دراز بدو رکعت نماز به پایان بردی و روزها تا شب غم امت خوردی چندان
بقیام اهتمام نموده بود که پایهای مبارک او ورم کرده بود و چندان ناله و زاری بجناب پروردگاری جل ذکره عرض کرد که مقربان حظائر ملکوت را دل بدرد
آمده بود و گفتند الهی این چه رحمت که برین بیگناه از برای امتان گناهکار برین مبارک نهاد و نهاده هر دم طنطنهٔ انین حزین بطارم افلاک و عرصهٔ عالم پاک میفرستد
حضرت جلال احدیت بکمال صمدیت سورهٔ کریمهٔ طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی الا تذکرة لمن یخشی فرستاد یعنی ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم ترا فرمودیم بخدمت ما
و استغفار امت قیام نمائی نه آنکه در ریاضت و مجاهدت در عرصهٔ هلاک در آئی معصیت امت بر تو عرض کردیم تا بسیار نمود اکنون ما ترا بر ملکوت اعلا بر آریم
تا دریاهای رحمت و خزینهای مغفرت خود در نظرت در آریم تا مشاهده کنی که معصیت امت بیش است یا دریاهای رحمت ما بیت آفاق تیره روز زروی سیاه نامه
دریای رحمت تو فزون از گناه ماست **الحکمة الثانیه** بعضی دیگر گویند که حکمت بردن خواجهٔ صلی الله علیه وآله وسلم بمعراج آن بود که چون قضای الهی و حکم
پادشاهی جل و علا در ازل چنین رفته بود که تشفیع امت و شفاعت عصاة روز قیامت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خواهد بود جل و عقد اهل سعادت و شقاوت
باز بسته برای عالم آرای او فرموده ان زلزلة الساعة شیء عظیم اشتغال هر کس مرتبهٔ دید که بدیگری پرداختن مجال نبود و نظر باحوال دیگری انداختن محال مینمود
لاجرم حضرت خواجه صلی الله علیه وآله وسلم را بملکوت سموات بر آوردند و غرائب و عجائب در انجا بوی نمودند درجات بهشت نعیم و درکات جحیم بدید ثواب نعیم و عذاب
الیم یک یک مشاهده فرمود و هیئت و صلابت آنها دید و گذرانید تا چون روز قیامت شود و صعوبت و هیبت آن ظاهر گردد و بر همه کس دیدن آن صعب نماید
تا زبان بگفتار نفسی نفسی بگشایند و بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که دیده و دانسته و گذرانیده بآسانی گذرد تا همه نفسی نفسی گویند و او امتی امتی گوید نظیر
چون حضرت خداوندی جل و علا موسی را علیه السلام بفرعون میفرستاد معجزه خواست عصای او را معجزهٔ او ساخت و بفرمود تا بمقتضای ان الق عصاک بینداخت
ثعبان شد موسی از وی بترسید و گریزان گشت خطاب آمد که خذها ولا تخف ترس از وی زائل شد حکمت در امر بالقاء آن بود که اگر یکنوبت آن صورت مشاهده نکرده
بودی در کرت ثانیه او نیز چون فرعون و فرعونیان بترسیدی و معجزهٔ او ضایع و مختل گشتی همچنین حضرت خواجه را صلی الله علیه وآله وسلم در شب معراج اگر امور عالم
غیب مشاهده نگشتی در روز قیامت چون دیگران خائف بودی و زبان بشفاعت عاصیان نگشودی **الحکمة الثالثه** ای درویش حق تعالی بندگان خود را
ببهشت وعده فرموده است و بمشاهدهٔ دیدار امیدوار گردانیده که للذین احسنوا الحسنی و زیادة و همه طالبان را بنزدیک مراد از روی وداد خوانده که والله یدعوا
الی دار السلام و واسطهٔ حصول این نعمت و رابطهٔ وصول این دولت حضرت خواجهٔ ماست صلی الله علیه وآله وسلم و کالائی که خریدار بآن رغبت نماید و بقبول
آن میل کند بی تعریف دلال میسر نگردد و تا دلال صاحب بصیرت بر حقیقت کالا مطلع نباشد توصیف آن متاع کما ینبغی نتواند کرد پس خواجه عالم صلی الله علیه
وآله وسلم که واسطهٔ وصال و دلیل وصول بدار الجلال است اول بانجهان که سرای افضال و سرا پردهٔ نوال است بردند و منازل و اطعمه و اشربه و لباسهای فاخر
و نورهای زاهر یک یک بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نمودند و او را بترغیب طالبان فرستادند تا دلالت او بر عمیا طلب عشوی نباشد **الحکمة الرابعه**
بعضی گویند که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم حبیب بود و حبیب را بر جمیع مکونات اطلاع باید نه بینی که ملوک مجازی چون بندهٔ را مخصوص بمحبت خود گردانند

خرا مشیت گوی زرین خورشید که بتدویر تسخیر تقدیر بدور رو منور ساخته در میدان وجود ما انداخته که والشمس وضحها اخیا طارادات جرم نیر ماه را گوی گریبان
کرتهٔ فیروزه رنگ ما گردانیده که والقمر اذا تلها و تراق حکمت صحائف لطائف اوراق اطباق مارا باعشار زرین کواکب تزیین داده که انا زینا السماء الدنیا
بزینة الکواکب حراس حفظ و حمایت برین قلعه قلعی رنگ عالی بنیان ما هر دم سنگ بطلان در میان عساکر شیطان افگنده که الا من خطف الخطفة
فاتبعه شهاب ثاقب هر شام که اعلام ظلام بر شرفات این قصر لاجوردی فام برافرازند مواکب کواکب بر مراکب نور سوار در میدان جولان ما در تازند و هر صباح
که مقدمهٔ عساکر سلطان اصباح با خزائن معادن فوز و فلاح برین بندرگاه قوافل ارواح بگذرند ثواقب رواقب تفرج آن مراقب بمدارج ایوان ما بر بند
زمین گفت ای آسمان چند خود را بر کشی و از زمام انقیاد سر کشی آیت زینت خود میخوانی مگر تفسیر انا جعلنا ما علی الارض زینة لها نمیدانی آخر نمی بینی که نساج حکمت بحکم خلقت
بساط بوقلمون این ساحت با مساحت مرا با چندین نقوش و الوان بچه نسق و نمط یافته مشاطه قدرت در اصل فطرت زلف مفتول ریاحین مرا بر رخسار چشایش
عرایش بساطین بچه زیبائی برهم تافته آخر مشاهده نکردهٔ در صحن لاله زار در فصل بهار در تنسیم صبا بر روی گلزار چه تکلف دارد چشم غنچه بر رخسار گلرویان باغ شگفته
خطیب عندلیب سبحان ذی الملک والملکوت گفته در هر گلزار مرغان چمن مغنیان همساز و در هر مرغزار قمریان چون مقریان هم آواز آسمان گفت ای زمین از بوستان
و ریحان و از مرغان خوش الحان هیچ نیاید اگر الحان می باید نغمات تسبیحات مندرعان درع عصمت ملکی و ترنمات سکان صوامع قدس فلکی چه کم از صوت عصفور و ترنم
طیور بوستان تو از بستان من آراسته تر کجاست اکنون مطالع مطالع من نمی شوی که نقاش قدرت در صحن عرصهٔ ساحت من صد هزار شاخ و برگ چگونه برانگیخته
و هیئت هر کواکب و اختر بر مثال ورد احمر از هر برگ و شاخی چگونه آویخته ماه با جاه در فضای من خرگاه نور در بزمگاه عیش و سرور در زده عطارد عطار وار عطر حکمت
و بخور فطنت با یکدیگر آمیخته زهره که شهرهٔ شهر جمال ست بر بساط انبساط من طنبور نشاط در دست گرفته جمشید خورشید در سراپردهٔ نور از چهار بالش نفوذ و شعاع و کنوز
انتفاع بر روس اشهاد بهر فرد از افراد نثار کرده مریخ برین صفحهٔ تواریخ بر مثال نقوش اعشار از شنجرف و زرنیخ منقش گشته مشتری که نامیهٔ شرف انگشتری دولت و اقبال
و سعادت افضال ست بر کلهٔ کمال و جلوهٔ جمال بر آمده زحل در اعلی محل نیل وحل بر رخسار بد بختان مالیده گرفته سهیل یمنی چون خاتون یمنی دامن تسخیر کشان کرده
جوزا حمائل زرنگار خود را بوقوف نور و آیات سرور نشان کرده بنات النعش چون عروسان با نگار و نقش بر تخت لاجوردی فام درین قصر عالی مقام بار داده کرده

بیت همچنین هر یک ز اجرام سپهر	شسته از سر چشمهٔ انوار چهر	ثابت و سیاره چون شاه عروس	دست در گردن تخت آبنوس

اینها همه از عالم صورتند از روی رفعت نه آخر قلعهٔ فلکم نه. بلکه جای ملکم نه محل عرش رفیعم نه در حیطهٔ کرسی وسیعم نه جای جبرئیل و میکائیل ام و مسکن اسرافیل و عزرائیلم
نه صومعهٔ سپهر مریخم نه محرم سر لوح و قلمم نه مدرسهٔ ادریسم نه بیت المعمور تقدیسم القصه آسمان بر جمال بر خاک شوریده حال تفوق نمود خاک نمناک سر خجالت به پیش افگنده
مدت چندین هزار سال بدین منوال بگذرانید چون خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم از خیر عدم بعرصهٔ عالم تشریف فرمود زمین بنازید و زبان تفاخر گشاده آواز بر کشید
که ای آسمان اینک آن پیغمبری که هژده هزار عالم طفیل اوست و مقربان حظائر ملکوت جرعه نوش بزم شهود اوست اگرچه گوهر پاکش از درای دوائر عالم افلاک ست
اما اصل وجود و محل زاد و بود ش این مرکز کرهٔ خاکست بنیش از من بعثتش برمن تربتش درمن حاصل که زمین بواسطه تشبث بذیل نیل محمدی صلی الله علیه وآله وسلم
بر آسمان فضیلت یافت و آسمان مغلوب و مقهور بزاویهٔ خمول شتافت بعد از آن اطباق سموات بحضرت واهب العطیات نالیده استدعا نمود که بهمین قدم این خواجه
صاحب کرم صلی الله علیه وآله وسلم عرصهٔ او را منور و ساحت او را معطر گردانید تا آن محزون بازوده مقرون نماند حق تعالی مسئالت او را اجابت نموده معراج عظمت
شعار رفعت دثار او را بر اعناق ملک نهاده بر اطباق سموات بگذرانیدند و این مرتبه سفلی بدرجهٔ علای دنی فتدلی رسانیدند تا مراد آسمانیان بر آید و آسمان نیز از حجاب
خجلت و محرومی ازین دولت بدر آید الحکمة السادسة بعضی دیگر میگویند که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر طبقات سموات گذرانیده و بدرجات علیه رسانیده تا امت را
بیواسطه باو سپارد و کانه تعالی یقول ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم امت را در زمین بتو می سپارم اما در زمین همین تو ایشان را می بینی بمقام قرب آی تا ما ایشان را بتو عرض
کنیم تا سپارنده را ببینی نه سپرده را ببین که کیست که بتو می سپارد و ببین که چیست که بتو می سپارد ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم پیش از سپردن با ما بودند و همه علیها
شایسته ما بودند ما با وجود آن عنایت از ایشان باز نگرفتیم تو نیز شفقت از ایشان باز مگیر از نیجاست که فردا همه نفسی نفسی گویند و وی امتی امتی گوید اینجا سری است

بنهایت لطیف و آن آنست که همه نفسی گویند و نفس حق نیست و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم امتی گوید و امت نیز حق نیست ظاهر آن می نمود که اندر بزرگی همت وی و راستی سر وی بجای امتی همه ربی ربی گفتی ولیکن در ضمن این سریست زیرا که در وقت امتی گفتن در حیطهٔ امتی گفتن مندرج است بلکه در هنروهٔ امت ست گوییا میفرماید که عطای که در مقام قرب من ارزانی داشتی است بود اگر دوست از ایشان باز دارم استحقاق عطای دوست کرده باشم لاجرم امتی امتی ورد خود ساخت و درین لطیفه دیگر است و در شرح توقف میگوید که حق تعالی با این امت دو کار عجیب کرد یکی آنکه همه امتان را پیشان باز گذاشت تا از تمام بر بستند و عهد بشکستند بعد از آن که پیغمبران ایشان از میان بیرون رفتند تا آشتی را جا نماند همه پیغمبران نفسی نفسی گفتند که امتان خویش را اهلیت آشتی ندیدند و چون او امت را براستی نگهداشت تا اصل عقد دوستی برجای باشد و صلاحیت صلح داشته باشند از بهر این رسول صلی الله علیه وآله وسلم امتی امتی گوید کار دیگر از لطائف که با این امت پیش برد این بود که اگر این امت با وجود ضعف بنیت مضاعف امم سابقه جفا کاری

جفاکاری نمودند اما اصل آشتی را بر جای داشتند و آن جفاکاری امت نه از بهر خواری این امت بود بلکه از برای آن بود که تا دو چیز ظاهر گردد یکی دوستی خود با این امت و دیگر جاه شفاعت رسول خود صلی الله علیه وآله وسلم بزرگان گفته‌اند که التجاوز علی الجفاء علی قدر المحبة وعظم الجفاء علی عظم جاه الشفیع یعنی از بسیاری جفا درگذشتن دلیل تاکید محبت است و جفای بسیار بشفیع بخشیدن دلیل جاه شفیع ست **الحکمة السابعة** خواجه عالم را صلی الله علیه وآله وسلم در زمین خلوتی بود که از آن تعبیر باین میفرمود لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل و او همواره طالب آن میبود که او را بجائی رسانند که آنچه حاصل و مقصود آن وقت ست نقد وقت او گردد چنانچه ملک مقرب که عبارت از جبرئیل ست و نبی مرسل که اشارت بخلیل ست علیه السلام فی نبی بلکه نبی مرسل عبارت از قالب او و ملک مقرب کنایت از روح اوست در میان نگنجد و نقود وجود کونین در میزان آن وجدان هیچ برنسنجد لاجرم از این منزل بی ثبات و مجلس چار حد شش جهات او را بیرون بردند و آنچه مقصود بالذات بود بوی نمودند **مثاله** حضرت یونس علیه السلام چون از گردش ایام فاتر و از صحبت انام ملول خاطر گشت کنج زاویه میطلبید تا بفراغت با دوست رازی گوید و با پادشاه نیازی عرض کند در خانقاه شکم ماهی خلوتگاهی از برای خدمتش کماهی ترتیب فرموده به تسبیح و تقدیس مشغول گردانیدند و بمراد و مقصودش رسانیدند تا خواجهٔ ما صلی الله علیه وآله وسلم از حال او چنین خبر داد که لا تفضلونی علی یونس بن متی که عروج من بجانب علو آمد و از وی بجانب سفل یعنی در وصول بآنجناب توجه بفوق و تحت در مساویست و در حصول آن مراد فوق العرش با تحت الثری مستوی و قصهٔ ابراهیم خلیل نیز از این قبیل ست که خلوت او در میان آتش تعیین نموده‌اند و آنجا بی مزاحمت اغیار او را بخود مشغول گردانیده‌اند و بدرجات علا و ذروهٔ علیای مقاصد و مآرب رسانیده‌اند **الحکمة الثامنة** بعضی دیگر گویند که چون حضرت حق سبحانه وتعالی آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم مشرف بخلعت گردانید آوازه این نوازه بدروازه ملکوت رسید و صدای این ندا در گنبد عالم ملک پیچید همه مکنونات بجبت حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات متحیر گشتند ملاء اعلی که در ابتدای بگفتار اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء اظهار استعفا نموده بودند و جواب انی اعلم ما لا تعلمون شنیده اکثر مفسران برآنند که آنچه بعلم غیب اشارت فرموده و حوالت کرده بعلم خود اشارت بوجود محمدی بود صلی الله علیه وآله وسلم یعنی شما از نسل آدم مفسدان و تباه کاران می بینید و من نظر بآن فرزند ارجمند دارم هر چه خلعت وجود یافته از برکت وجود او بوده و هر که محرم حرم وصول گشته جرعه نوش بزم شهود او بوده لاجرم چون مقصود وجود آفرینش در عالم دانش و بینش وجود باجود محمدی صلی الله علیه وآله وسلم دیدند مشتاق دیدار مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم گشتند و از جناب قدس الهی جل و علا ملاقات حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم مسألت نمودند خواجه را صلی الله علیه وآله وسلم برین اطباق نه رواق از برای تسلی عاشقان مشتاق برآوردند تا حکمت در ایجاد عالم بلکه هژده هزار عالم دانستند و عذرخواهی آن سؤال و طلب حکمت توانستند **نظیره** زلیخا را با یوسف محبت بدرجهٔ علیا بود قد شغفها حبا چون لایمات مصر جمال یوسف ندیده بودند ملامت زلیخای مسکین می نمودند زلیخا خواست تا زبان ملامت ایشان در حق خود کوتاه کند بیوسف علیه السلام خطاب کرد که اخرج علیهن چون نظر ایشان بر جمال یوسف علیه السلام افتاد چنان مدهوش گشتند که دستها بریدند و از آن خبر نداشتند فلما رأینه اکبرنه وقطعن ایدیهن وقلن حاش لله ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم **الحکمة التاسعة** بعضی دیگر گویند که خواجه را صلی الله علیه وآله وسلم برین مناظر علوی از این سراچه سفلی از برای آن ترقی دادند که چون خدمت و عبادت معتکفان حظائر ملکوت و متعطشان زلال وصال لاهوت مشاهده فرماید و طریق عبادت بانشاط تر گردد و در بزم قربت با انبساط تر گردد **الحکمة العاشرة** بعضی دیگر گویند در عروج آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم حکمت آن بود که تا بواسطه تواتر و توالی تجلیات جلالی و جمالی مقام شنید بمنزل دید رسد و از مرتبه علم الیقین بسر حد عین الیقین ترقی نماید و بحلیه حق الیقین آراسته و پیراسته گردد **الحکمة الحادی عشر** بعضی دیگر میگویند که حکمت در عروج آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آن بود که از این زندان بران ایوان عالی ارکان برند تا لطائف آخرت به بیند و دامن همت از رزائل دنیا تمام در چیند و باقی را بر فانی از روی بصیرت برگزیند **الحکمة الثانی عشر** تمثیلی ست که ارباب اشارت گفته‌اند و آن آنست که دلاله که واسطهٔ وصال و رابطهٔ اتصال عاشقانست بمعشوق چندانکه پیش شاه توصیف جمال و تعریف کمال عروس کند محبت آنجا متحقق نگردد که محبوب خود را بتجلی جمال و زینت کمال مزین ساخته بعاشق در مقام جلوه گری درآید و لمعات انوار جمال بی واسطه اغیار بطالب وصال نماید کذلک ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم

[illegible]

الی آخر السوره و درین باب لطائف بسیار در شرائف الاوقات در باب معراج ایراد کرده ایم فلیطالع ثمه پس حکمت بردن خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم آن
بوده باشد که این آیات کریمه بخودی خود بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بخواند الحکمة الرابعة عشر نقل است که در میان ملائک ملاء اعلی گفت وشنیدی در میان
آمده بود وسوالی چند بایکدیگر در معرض عرض آورده بودند جواب شافی حاصل نمی آمد و گویند مدت چهار صد هزار سال این گفت وشنید در میان بود وجواب
نمی یافتند تا این سید برگزیده واین نور هر دو دیده صلی الله علیه وآله وسلم عالم را بنور حضرت خود مشرف ساخت وهمای وار سایه دولت بر سر این خاکسار آن ومن
آخر الزمان انداخت وچون شمه از وصف کمال ونعوت افضال او بر ملاء اعلی کروبیان عالم بالا ظاهر گشت دانستند که حل این مشکلات باز بسته باشارت این
خواجه کائنات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات خواهد بود حضرت حق سبحانه وتعالی بنابر استدعای مقربان خواجه هر دو جهان را بر بام نه آشام عالم کن فکان
بر آورد تا جواب مسائل ملاء اعلی کما ینبغی بر ایشان املا فرماید واین فرو بسته از کار ایشان بگشاید وتقریر این مسائل وجواب شافی عنقریب در محل شمائل ووفات
مبین گردد انشاء الله العزیز الحکمة الخامسة عشر حکمت دیگر در بردن خواجه صلی الله علیه وآله وسلم بمعراج چنانچه امام جعفر بن محمد الباقر رضی الله عنهما فرموده
آن بود که حق سبحانه وتعالی میخواست که تا آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بتعلیم اذان مفتخر گرداند چون از طبقات سموات در گذشت وعرش وکرسی
ولوح وقلم در نوشت بحجاب خاص رسید واز ورای حجاب فرشته بیرون آمد وبانگ نماز بدستوری که حالا معروفست بگفت وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
استماع نمود واین واقعه نیز بشرح وبسط در محل خود مذکور خواهد شد انشاء الله العزیز الحکمة السادسة عشر حکمت دیگر آن گفته اند که تا تقدم او بر همه بزرگان
وارکان ممالک متحقق گردد اول در بیت المقدس امام انبیا گرداند علیهم السلام وفضل او بر ایشان ظاهر گردد وبعد از آن در بیت المعمور امامت فرشتگانش فرمودند
تا تفضیلش بر فرشتگان نیز محقق شود ودر زمین او را بشرق وغرب به پیغمبری فرستادند که بعثت الی الخلق کافة تا بر همه افراد انس وجن حاکم وپادشاه باشد
پس حکمت در معراج فضل خواجه ماست صلی الله علیه وآله وسلم بر جمیع مکنونات الحکمة السابعة عشر حکمت در معراج خواجه صلی الله علیه وآله وسلم می شاید
که استمالت خاطر وترفیه باطن مبارکش بوده باشد که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در دنیا از کبر وترسا وجهود چندان مجاهدت کشیده بود وملامت ورنج وشماتت
دیده که جبران آن نقصان بغیر از عروج بآسمان وحرم سرای خاص بهیچ عطای دیگر میسر نمیگشت حضرت حق سبحانه وتعالی خواست تا رفعت شان وعظمت برهان
باو نماید تا همه ریاضات ومجاهدات دنیوی را در جنب آن موهبت ناچیز ومضمحل گرداند وخاطر نازنین او را از آن بار وغبار بیرون آرد با وجود تیر باران بلا ومحنت ودنیا
آن آرامگاه بیاساید الحکمة الثامنة عشر حکمت آن بود تا مقدار کون باز نظر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم ساقط گردد والله اعلم وبیان این سخن آنست که چون عطیات
پادشاهانه وخلعتهای خداوندانه مثل رفعت نام وذکر واحترام ولوای حمد وآدم ومادون تحت لوای او وحوض کوثر وشفاعت بیض واحمر وخروج پیش از همه خلائق از قبر
ودر آمدن بهشت از همه انبیاء ورسل پیشتر وصد هزار لطائف دیگر از عواطف مقرر که نامزد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرموده بودند وعادتست که چون ملوک دنیا ملازمی را بعطائی
یا خلعت اعلائی مخصوص گردانند وی بدان خلعت وعطا بنازد زیرا که بآن عطا وی عزیز گشته اما اینجا همه چیزها را برسول صلی الله علیه وآله وسلم عزیز کرده بودند واو را چیز دیگر
عزیز ساخت لاجرم همه بوی افتخار کردند ومفاخرت آنها در جنب عز خویش مشاهده فرمود لاجرم میگفت انا اول من تنشق الارض عنه ولا فخر ولواء الحمد بیدی ولا فخر وآدم
من دونه تحت لوائی ولا فخر وانا اول من یقرع باب الجنة ولا فخر فرمود که مرا باینها فخر نیست بلکه اینها را بمن فخر است اسفل با علا فخر کنند نه اعلی باسفل
همه بمن نازند که من عزیزم ومن بکسی نازم که از من عزیزتر است الرفیق الاعلی باچنین تقریر کنیم که حضرت خواجه را صلی الله علیه وآله وسلم بمعراج بردند وحقارت
کون بوی نمودند تمام عالم چون قبضه خاک بوی در زیر قدم او نمودند تا شفاعت کردن او بقیامت آسان گردد گویند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه
وآله وسلم بمقام قاب قوسین تشریف نمود گفتند که همه امت با جفا ودا خل این کونند که خاک پای تست اگر از ما بقیامت مقداری از خاک خویش بطلبی هرگز از تو
دریغ نداریم خاطر خوش دار وهمت برگمار که درین باب با تو بقلیل وکثیر مضائقه نخواهد رفت الحکمة التاسعة عشر نقل است که چون نور خواجه علیه الصلوة
والسلام را پیش از سائر خلائق باز نور احدیت خود بیرون آورده مقام اتراب او نصب فرمود مقام هیبت ومقام لطف ومقام قرب هزار سال در مقام
هیبت بداشت تا مؤدب گشت وهزار سال در مقام لطف بداشت تا منبسط گشت وهزار سال در مقام قرب بداشت تا با حق سبحانه وتعالی انس گرفت چون

آن روح پاکیزه را از آن مقام بقالب
آوردند مشتاق آن مقام گشت چنانکه ورا
قرار وآرام نماند وهمچنانکه آتش را فروزند
اضطراب وحرکت میکند ومیل بجانب علو
دارد وآن جهت از شوق وطن ست
که از آنجا آمده مرغی را از باغ وبوستان
گرفته بقید محبوس گردانند می طپد وخود را
بر زمین میزند آن همه از اشتیاق وطن
اصلی ست چنانچه فقیر تو گوید
شاهبازی تو درین دامگه آرام مگیر
سوی شه باز پر از زانکه وطن میطلبی
عندلیب چمن قدسی ای طائر عشق
گر تماشای گل وصحن چمن میطلبی
بهر سر عرش ودو بدوم که بگو یار کجاست
گفت بازت شب وروز زمن میطلبی
عاقبت پرده برافکند که ای پیشتر آی
جام می گیر اگر مرهم شکن میطلبی
القصه چون روح مبارکش را در مقام
هیبت بگداختند وبلطف بپروردند وبقرب
بنواختند در اشتیاق همان مقام در قالب
قرار نداشت وجویای آن قرب بود وچاره
بمقام قرب بردن نبی بدن جهت نداشت
که اگر کالبد بجان منزوی از نصب شریعت
عاجز آمدی لاجرم نفس را بطفیل سرآنجا
بردند چون نفس ذوق مقام سر یافت
خاطرش بجانجا فرود آمد گفت جای
خوش ست

خوش‌ست ازینجا باز گردم انا المعنی باین عبارت تقریر فرمود که دنی فتدلی خطاب آمد که ای حبیب من اگر تو طالب ما را بما ره نمائی که راه نماید و اگر ابواب معرفت بر وجوه عاشقان تو نگشائی که گشاید بیت

از یک دم تو هزار خسته ۔ هر یک ز هزار رنج رسته
گر مرده بود و گر مجروح ۔ یا بد ز تو این شفا و آن روح

ای درویش مثل خواجه صلی الله علیه وآله وسلم چون مثل باز بود و بازی بهزار دینار بخرند و بوی گنجشکی صید کنند که بدرمی نیرزد ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم تو باز رازمائی گنجشکی چند که عبارت از امت اند بتو صید خواهیم کرد چون تو اینجائی ایشانرا کار آرد بیت

تو باز عشقی و بر زمین نه مرغکی تو فتادهٔ ۔ از بهر صید این چنین از دست ما پریدهٔ

ای درویش خواجه صلی الله علیه وآله وسلم درین دام گاه هم صید بود و هم صیاد و مرغی از آشیانه نا من آسمن پرواز کرده و در صورت صیادی بعثت الی الاسود والاحمر گرد کائنات پرواز میکرد تا عاقبت مرغ وصال را که موسی ع خواست تا به تیر و کمان ارنی انظر الیک صید کند نتوانست از انکه در غایت تعزز در اوج کبریای لن ترانی داشت بصد هزار نازش پشت را از وی باز داد ند که الم تر الی ربک بس هم مرغ بود و هم او دانه و هم او شمع بود و هم او پروانه رباعی

ما در غم عشق غمگسار خویشیم ۔ سرگشته و شوریدهٔ کار خویشیم
محنت زدگان روز کار خویشیم ۔ صیاد انیم و هم شکار خویشیم

الحکمة العشرون در حکمت بردن خواجه صلی الله علیه وآله وسلم بمعراج بزبان اشارت و ترجیح بشنو ای درویش آنروز که حضرت جلال احدیت بکمال صمدیت قصر هفت آشام اجرام مطبق برافراشت و این ایوان عالی ارکان صوامع انس و شادروان زرافشان قدس را در فضای هوای قدرت معلق برداشت نظم

مقدری که بآلت بقدرت مطلق ۔ کند ز شکل بخاری چو گنبد ازرق
نه خشت در شتهٔ معمار را در و باز ۔ نه چوب و تیشهٔ نجار را در و رونق
حصار ساخته زین آبگینه گون طارم ۔ بگرد او زده از بحر بیکران خندق

بعد ازان ورق حکمتش صحائف لطائف اوراق المباق این هفت سبع طباق را باعشار زرین کواکب و اخماس سیمین ثواقب بیاراست کما قال زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب خیاط ارادتش جرم نیر ماه سیمین را چون تکمهٔ زرین گوی گریبان کوی کرتهٔ فیروزه رنگ آسمانی ساخت و خراط مشیتش گوی خورشید را بدو پر تسخیر تقدیر مدور و منور ساخته در میان میدان این گلشن سرای کن فکان انداخت مثنوی از ین گردنده گنبدهای پر نور

بجز گردش چه شاید دید از دور ۔ ولی در طبع هر داننده هست
که با گردنده گردانندهٔ هست ۔ القصه چون این سفینه لولو بار

گوهر نثار در بار بر موج اوج گردان شد و این پرکار پرکار دوار بر مرکز دائرهٔ بساط عالم امکان گشت مواکب کواکب که بر مراقب رواقب علم نور بطارق عیوق سیارات عالم ظهور نصب کرده بودند که و بالنجم هم یهتدون هر یک در تعریف حال و توصیف مقال خود میکوشیدند و از جملهٔ آن یکی مجادله و مناظره بود که میان آفتاب و ماه چندین گاه واقع بود ماه از خرگاه زبرجدی فلک اول دست مخاصمت در دامن آفتاب زدی وگاه آفتاب از نقاب زرین طناب قبهٔ چهارم دست مناقشت بگریبان ماه دراز کردی ماه گفت من سلطان ولایت شبم شهریار بدر نام قمر لقبم چون شب زنگی چهره از حجرهٔ مغرب روی نماید و لیلة الداج دواج ظلمت در سر کشیده و کلانتران کواکب در روز بازار فلک قماشه ضیاء عرضه دادن گیرند خطباء منابر نور در محافل ظهور خطبهٔ یخرجهم من الظلمات الی النور بنام من بر خوانند تا من بر تخت سلطنت تاج مرصع بر سر نهم و دواج ملمع در بر کنم زحل که در بلندترین محل دواج اطلس یاقوتی بر پشت کشیده در شیوهٔ بزرگواری و آئین خویشتن داری بر اوج برج هفتم استنادی نموده بجد سگاری من میان بر بندد و مشتری لباس شستری پوشیده در مسند قضای امامت پشت بمسند حکومت باز نهاده بفرمان جهان مطاع من ابلاغ احکام میان خواص و عوام با تمام رساند مریخ خنجر تغلب در دست گرفته و رباح خدنگاری معلق از شست آویخته بجدگاری من تیر تقدیر بر کمان تدبیر نهاده مهیا هوی تفرقهٔ اعدا و غلبهٔ اولیای من در رعاده زهره دف شغب در کف طرب در بزم عیش و نشاط من نهاده و نغمهٔ دلنواز و آهنگ نوا پرداز حریفان مجلس شریف المغارس مراد رقص و اهتزاز در آورده عطارد با غنیمتی تمام چو دزدی در درج نی که چون دری به برج در مسند آسمانی در مقام صاحب دیوانی من ابتهاج نموده تنگ چشمان بنات النعش و سلاحداران ثریا در پیش تخت من دست در کمر زده حاصل هنوز متابعان حضرت من شطرنج مراد نا باخته و تهیهٔ اسباب نشاط نا ساخته که ناگاه اعلام اعلام صبح از شرف شرق طالع گردد و قراولان زرین قبا سیمین کلاه عساکر جمشید خورشید از افق زبرجدی تتق در تازند و مهرهای نرد کواکب آسمان نور را که در اقداح تیر گردون فلک لاجوردی مشعبدان قمار خانهٔ فلکی و ندیمان کارخانهٔ ملکی بنام من انداخته اند

وعالم روایت اصل و فرع را یک شبی بر مرکب نور سوار برین طارم زرنگار برابریم و عادلی کلیه و قضایای جزئیه که چندین هزار سال در موقف توقف و موره تخلف مختلف غیبه بود برابطه رای عالم آرایش مربوط و مضبوط گردانیم **مثنوی**

ای گهر تاج فرستادگان — تاج ده گوهر آزادگان
هرچه ز بیگانه و خیل تو اند — جمله درین راه طفیل تو اند
چون تو بعالم علم افراختی — غلغله در کون دراندا ختی
مهر شد این نامه بعنوان تو — ختم شد این خطبه بدوران تو

چون این مقدمه بدانستی بدانکه این اشارت به نسبت بحضرت سید السادات است صلی الله علیه وآله وسلم که بزبان حال چار دگشته و بزبان قال مستفاد از آیت کریمهٔ ما زاغ البصر وما طغی و زیادت ازین تحقیق این آیت در آخر باب معراج خواهد آمد انشاء الله تعالی اشارتی چند مجملاً پیش ازین واقعه معراج مفصلاً هم ازینگونه سوق کلام بسمع خاص وعام از مخترعات معین مسکین میرسانم واین قصر رفیع البنیان شد اند الارکان کما ینبغی تمام میگردانم وبالله التوفیق

بعد از انکه جبرئیل علیه السلام بفرمان الهی جل وعلا بطلب حضرت سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم آمد و براق بدر حجرهٔ اشتیاق خواجهٔ ما صلی الله علیه وآله وسلم بداشت خواجه صلی الله علیه وآله وسلم قدم همت در رکاب براق دولت در آورده پرسید که ای جبرئیل همراه کجا باید رفت گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دهلیز این سرا هفت منزل دارد و در هر منزلی چندین محفل منتظر قدوم تو اند خواجه صلی الله علیه وآله وسلم تازیانه همت در دست نهمت گرفته **مثنوی**

برق کردار بر براق نشست — تازیش زیر و تازیانه بدست
چون در آورد در رکابش پای — کبک علوی خرام جست از جای
هرچه را دید زیر کام کشید — شب لگد خورد و مه لگام کشید
چون بفلک اول رسید ماه را پشت به پشتیبانان سعادت نهاده گاهی

در مقام هلالی در پیر تو انوار جلالی مانده ایام صبا چون نسیم صبا خوش نفس و گاهی بقا بدری در منزل شرف و صاحب قدری بر مثال عهد جوانی چون قدح آب زندگانی بی نیش پیش آمد و عنان براق خواجه را صلی الله علیه وآله وسلم بگرفت و گفت **رباعی**

ازطلعت خود خانه بیارای دمی — آراسته ام خانه بیاسای دمی
تا دست خود از دامن غم باز کشم — بنشین و بسر مراد از پای دمی

خواجه صلی الله علیه وآله وسلم بزبان حال فرمود که منازل افلاک در پیش دارم ما حضر آنچه داری در پیش آر ماه گفت ای خواجه صباغ دکان ربیع منم صناع ارکان رفیع منم چندین هزار رنگ مختلف و لون متفاوت که در گلهای بهار و میوه های اشجار منظور نظرات فاعتبروا یا اولی الابصار میگردد همه اثری از آثار تابش منست و هم صناع استاد و هم نقشبند کامل منم خواجه صلی الله علیه وآله وسلم اشارت فرمود که ای ماه شرم نداری که این بضاعت مزجات بر طبق عرض می نهی ... اگر تو صباغی دکان ربیع سیکنی من آن صباغ استادم که از خم بلغ ما انزل الیک از رنگبار اسرار صبغة الله هفتاد و دو رنگ ستفترق امتی الی اثنتین وسبعین فرقة بیرون آرم هر که بالا تر از استاد دکان بکشاید در انجمن فلک و مجمع ملک بی مروتی های وانشق القمر خواهد خورد **نظم**

ای کوس دولت تو ملک بر فلک زده — عشقت علم بسینهٔ هر یک بیک زده
آئینه دار طلعت تو بوده آفتاب — خرگاه زرطناب اثان بر فلک زده
سه لاف حسن زد بفلک لاجرم شگافت — از پنجهٔ سیاست تو بر فلک زده

بعد از ان قصد قبهٔ دوم کرد عطارد را دید در دیوان افلاک دفتر امر و نهی حل و عقد در پیش نهاده گاه از نقطهٔ دسیاهی بنوک خامهٔ تدبیر صفحه سب قدر از مشک اذفر رقم منیر و گاه از قارورهٔ کافور بلبل زرین نقش بیاض بر دیباجه روز ظاهر میگردانید چون نظرش بر مرکب خواجه صلی الله علیه وآله وسلم افتاد باستقبال آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم پیش باز آمد و این نیازمندی عرضه داشت **رباعی**

ای دل شده فتنهٔ رخ ماه وشت — عاشق شده جان بران سخنهای خوشت
در کلبهٔ ما دمی در آئی و نشین — تا جان و دل خسته کنم پیش کشت

خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای عطارد ما حضر چه داری گفت صدر ایوان آسمان من دارم سجلات و محاضر افلاک بر قم قلم من می نگارم کنگرهٔ برج جوزا بنام من مثبت است جواهر زواهر عز و علا در درج احتشام من است منشور فضل و کمال بنام ارباب جاه و جلال من می پردازم اکنون در خدمتت چون از سر قدم قدم سازم خواجه فرمود صلی الله علیه وآله وسلم ای عطارد اگر صدر دیوان سبع شانی آسمانی تو داری سبع مثانی که صدر منشور قرآنی است من دارم اگر کنگرهٔ جوزا بنام تست هشت باغ رضوان با صد هزار حور و قصور گلشن سرای باغ جنان بنام کمتر ملازمی از ملازمان عالی مقام من است هنوز تو از گنجینهٔ

علوم قدم بیرون ننهاده بودی و خوان سالار فطرت در ضیافت خانهٔ شهرت قرص وجود ترا بر گرد خوان لاجوردی آسمان ننهاده بود که اول ما خلق الله نوری کسی که در ضیافت عند ربی طعام احتشام و شراب احترام بهو یطعمنی و یسقینی نوشیده باین ما حضر محقر تو کی سر فرود آرد عنان عزیمت گردانیده میل آسمان سوم کرد زهره را دید ارغنون طرب ساز کرده با نوای چنگ و صدای عود هم آواز گشته از طیب نغمات طرب انگیز دختران کواکب را از خواب اول بیدار میداشت و صوفیان سبز پوش افلاک را با آهنگ دل آویز خویش در چرخ می آورد گاهی از زخم قلم عطارد چنبر دائرهٔ خود را آب میزد و گاهی در تاب آفتاب جلد مصقول ارغنون خود را خشک میکرد چون بشر قدم کرم خواجه صلی الله علیه وآله وسلم رسید نعرهٔ آواز بر کشید میگفت **رباعی**

ای هر دو جهان نثار خاک پایت — گردون نرسد بقدر عالی رایت
یک لحظه گذر بکوی درویشان کن — تا از دل و از دیده بسازم جایت

خواجه صلی الله علیه وآله وسلم عنان مرکب دولت باز کشید و گفت جای توقف نیست ما حضر چه داری بیار زهره گفت

اقطار ممالک قصر سوم در حیطهٔ اقتدار من است زمزمهٔ مغنیان گنبد خانهٔ افلاک از حدی نغمات اوتار من است ملمع پوشان صوامع علوی از سرود و رود من در رقص اند و حریفان بزم طرب سرای ملکوت با ستیفای نغمه و نوای من می رقصند چون اوتار دلنواز طرب راساز دهم محفل داران کواکب و راهم وو نانیر ثواقب در دائرهٔ من انداز ند امشب آنها را نثار مقدم شریف تو کنم خواجه صلی الله علیه وآله وسلم باشارت لطیفه جواب آن ضعیفه باز داد که ای زهره بنغمهٔ بی بهره تو کسی فریفته شود که زهرائی در خانه نداشته باشد اگر تو در دوازده مقام بست و چهار شعبهٔ نغمه و نوا داری زهرای من سالی دوازده ماه و ماهی سی روز و روزی بست و چهار ساعت او تا رسی وو در کعت نماز اقمن الصلوة در نماز و حلقهٔ نیاز چندان بجنباند که در هر دوگانه حضرت یگانه صد هزار دُر شاهوار از رحمت در گوار همت او در آرد که ان رحمة الله قریب من المحسنین صد هزار درم و دینار عصمت بر فرق عفت او نثار کند که ان الله مع الذین اتقوا والذین هم محسنون ازین درم و دیناری که بگدائی و بینوائی بدست آری چکنم عنان براق را حرکتی داد و قصد قبهٔ چهارم کرد خورشید جمشید آسای فلک چهارم را دید نور افشان صد هزاران سنان جان ستان از پیش و پس او در رفتن از اشراق او ماه با وجود نور در حجاب شب دیجور گریخته و از احراق او مریخ با غبار زرنگار ته و بیخ آمیخته صد هزار جلاجل سیمین و سلاسل زرین از خیمهٔ زرطناب پرتاب او آویخته و رشتهٔ تعلق و تملق با وجود انتشار انوار از اختلاط اغیار گسیخته چون خبر میمون اثر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم و نوید بامید آن مهتر بسمع خورشید انور رسید باستقبال آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پیش دوید و این رباعی پیشکش آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آورد

رباعی

ای خواجه که عشق ازلی مایهٔ تست
تا عرش فلک کمینه یک پایهٔ تست
شخصت ز لطافت چو ندارد سایه
زانست که آفتاب در سایهٔ تست

رباعی

دل بندهٔ زلف تابدار تو کنم
جان چاکر لعل آبدار تو کنم
گر با من دلخسته براری نفسی
صد جان اگرم بود نثار تو کنم

خواجه صلی الله علیه وآله وسلم رو بآفتاب کرد و گفت منازل افلاک در پیش دارم و درنگ را مجال نیست ما حضر چه داری گفت بادشاه سپهر چهارم منم و سلطان انجم بر گرد بالش هفت طارم منم اگر نه نور من بظهور کوشیدی جگر سنگ در دل تنگ سنگ بافرسنگ خلعت یاقوتی رنگ کی پوشیدی و لعل بدخشانی شراب ارغوانی کی نوشیدی عقیق یمنی را چون گل آتشین چمنی لایق نگین تمکین من میگردانم طلای احمر را لباس زعفرانی بر مثال اوراق خزانی من می پوشانم اطفال ثمرات را در مهاد شجرات از خامی ناتامی من می پرورانم و در سرمای زمستان لباس زربفت در افشان بر بالای سرمازدگان من می گسترانم حاصل هرچه از نقود در ایام وجود کسب کرده ام همه را نثار قدوم شریف تو سازم خواجه صلی الله علیه وآله وسلم اشارت فرمود اگر تو مشعله دار قلاع افلاکی من آفتاب سپهر لولاکم علم وار آسمان جلالتم قافله سالار کاروان رسالتم چون آفتاب نبوتم از آسمان فتوت اعلام اسلام نصب فرمود سرگشتگان تیه ضلالت از ظلمت جهالت رستند و از بی راههٔ غوایت بجادهٔ هدایت پیوستند ای آفتاب تو که بمقدار سیری از حجاب سحاب چنان محجوب می شوی که تیر شعاع از آن در نتوانی گذرانید با من که آفتاب ساطع شریعتم و مار ستار حجاب طبیعتم چه پیش توانی برد این بگفت و کمیت سیادت برانگیخت تا بمنزل مریخ که سابا طارباط پنجم ست عنان باز کشید بهرام را دید که خنجر تغلب بعدو دست گرفته بوسه بر رکاب همایون داد خواجه صلی الله علیه وآله وسلم گفت ای بهرام ما حضر چه داری گفت سپهسالار انجم منم پهلوان صف پنجم منم لشکرکش صفدرکش در میان سیارات منم شمشیر گذار عدو آزار در حیطهٔ سموات منم خواجه صلی الله علیه وآله وسلم اشارت فرمود که ای قتال ظلم پیشه و ای غدار جور اندیشه چه به تیغ بیدریغ خونریزی و با منصفان بجور ستیزی اگر توانی بسنان لسان هزاران مرده پژمردهٔ کفر و عصیان را چون من در میان میدان دعوت زنده و مؤبد گردان این بگفت و منزل بدل کرده رو بدار الحکم مشتری آورد که قبهٔ ششم ست بر جبیس را دید در صفحهٔ تدریس پشت بمسند حکومت باز نهاده و در مقام رضا تن بقضا داده خاتم حکومت در انگشت و دواج معدلت در پشت چون بشارت قدوم خواجه صلی الله علیه وآله وسلم رسید رکاب قاضی شرع بوسید و این نثار پیش خواجه صلی الله علیه وآله وسلم کشید

رباعی

ای هر دو جهان طفیل خاک قدمت
وی معجزهٔ مسیح از فیض دمت
املاک و ملکوت پیر رصیت کرمت
بر کنگرهٔ عرش رسیده علمت

یک ساعت بشمع رخسار خود شبستان ما را منور گردان خواجه صلی الله علیه وآله وسلم اشارت نمود که هرچه داری بنظر آر

هودج نشینان عماری افلاک نهاده و مرکب همت ازین هفت مرحله بیرون جهانید چنانکه شیخ نظامی گنجه شمه ازان بیان فرموده

چون محمد برقص پای براق / شد به تقطیع نطع این اوراق / می برید از منازل فلکی / شاه راهی بشهپر ملکی
ماه را از خط حمائل خویش / داد سر سبزی از شمائل خویش / بر عطارد ز نقره کاری دست / رنگی از کوره رصاصی بست
زهره را از فروغ مهتابی / برقعی میکشید سیمابی / چون برآمد بنخگاه سپهر / تاج زرین نهاد بر سر مهر
سبز پوشید چون خلیفهٔ شام / سرخ روئی گذاشت با بهرام / مشتری را ز قوس تا پای / در دسر وید گشت صندل سای
تاج کیوان چو بوسه زد قدمش / در سواد عبیر شد علمش / او خرامان شمال باد صبا / در گذشت از ریاض نه خضرا

نقل است که چون از هفت آسمان در گذشت انگاه به بهشت خطاب آمد که ای بهشت بزینتی که تمامتر است خود را بیارای و در نظر آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم در ای تا چنانچه حجله نشینان حجرات سموات علو همت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مشاهده کردند تو نیز معاینه به بینی بهشت چادر زیبا در سر کشید و جامهٔ رعنائی در بر کرد و کحل مستوری در دیده کشید و گلغونه قدوسی بر رخساره مالید و خود را بر خواجهٔ عالم صلی الله علیه وآله وسلم عرض کرد عنان التفات بجانب بهشت باز نکشید و بگوشهٔ چشم التفات ننمود ما زاغ البصر وما طغی بهشت گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم رضوان با همه حسن و احسان دربان من است سندس واستبرق با همه لطافت و نظافت فرش ایوان من است مداین و قصور دارم شراب طهور دراوانی من مختوم است آسایش و راحت من ترا معلوم است موجب بی التفاتی چیست خواجه صلی الله علیه وآله وسلم گفت ای بهشت خود را بسیار مستای و زینت بیا منمای که بهای تو کلمه بیش نیست که غمزده از سر و رو بر زبان راند که ثمن الجنة لا اله الا الله بهشت گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اگر لایق خدمت نیستم مرا بیکی از خدام خود حوالت فرمائی تا نومید باز نگردم خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که در ساق عرش بودم که آواز نعلین بلال در گوش من رسید که در دل شب بمسجد میرفت ببلالش حوالت کرد بهشت بناله آمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مرا بکسی حواله میکنی که درم خریدهٔ پسر ابو قحافه است آنکه از زنان مکه هیچ یک بوی رغبت ننمودند خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که تو این میگوئی باش تا بلال چه میگوید در سیاهیش هیچ می نگری مگر نمیدانی که خال و زلف دلبران هر چند سیاه تر زیباتر و دلرباتر و شبه شب رنگ را تا در حجاذات مروارید روز تا در نیاورند تشریف یکور الیل علی النهار نیافت هر سحرگاه که بلال سر بگریبان انتباه فرو برد و در بازار سینه قماشه درد عرضه دهد در بهای یک آه سحرگاه صد بهشت لبتاند و چون نالهٔ سوز آمیز دردانگیز از میان جگر برکشد آتش در خرمن کروبیان زند بیت

آه سوزان ز دل آندم که فرستم بفلک / آخر بسوزند پر و بال ملکی معذورم

القصه چون عقد ازدواج در شب معراج میان بهشت و بلال منعقد گشت رضی الله عنه و خواجه صلی الله علیه وآله وسلم بحجت ان من یقرع باب الجنة بلال برفحوای آن بنوشت و تسلیم بهشت نمود و خواجه صلی الله علیه وآله وسلم بزمین تشریف آورد و بلال آمد و در قدم خواجه صلی الله علیه وآله وسلم افتاد و گفت ایصاحب ایوان رسالت و ای کوکب آسمان جلالت بمملکت اعلی اخر امیدی در رتبت و منزلت هر کس را ترقی پدید آمد آیا چه بود که مرتبت من در حد نقصان افتاد خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود بچه معنی ای بلال گفت کسی که از برای یک دینار تو طلاق بر چهار گوشهٔ چادر دنیا می بندد و پنج حس را از شش جهت معزول کرده بهفت فلک التفات نیکند بر چهار طاق هشت بهشت کی فرود می آرد نظم

بتو ارزانی ای زاهد که من آن یار میخواهم / شهان مملکت خود را سر بازار بد آید
گدای درویش عالی همتم دیدار میخواهم / نه جنت جویم و نه حور و نه انهار میخواهم

فصل دوم در حکمت

تعیین شب از برای معراج آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و درین باب بزرگان حکمت بسیار گفته اند فاما درین نسخه پنج حکمت مقرر گشته حکمت اول آنکه تا دو آفتاب در یک فلک جمع نشوند لاجرم چون آفتاب منور را بر شمال سپهر در غلاف مغرب متواری گردانند و پرچم سیاه مشکین لعبت را بر سر نیزهٔ شهب ثاقب نورانی مناقب بر بستند جامهٔ شبگون در اشخاص متحرک السکون عالم کن فیکون پوشیدند متصرفان ولایت معیشت وجعلنا النهار معاشا در زوایای قبول لباس افول در سر کشیدند سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم

درین کنج خلوت درگنج سلوت کشاد و معالی نقود وجود و جواهر زواهر شهود می نمود حاصل شبی دیده شبی مثنوی
شبی دیباچهٔ صبح سعادت
ز دولتهاے روز افزون زیادت
ز قدر او مثالی لیلة القدر
ز نور او براتے لیلة البدر
سواد طرهٔ اش تجلت ده حور
بیاض غرهٔ اش نور علی نور
نسیمش جعد سنبل شانه کرده
هوایش اشک شبنم دانه کرده
بیمار ثوابت چرخ سیار
بر بسته بر جهان در ہاے ادبار
طرب را چون سحر خندان از و لب
گریزان روز محنت زو شباشب
جبرئیل علیه السلام بخلوتخانه سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم درآمد نا نشست که خواجه را صلی الله علیه وآله وسلم بیدار کند چرا که مامور بود با یقاظ آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چگونه اینجا در روایت بنظر رسید یکی آنکه فرمان آمد که ای جبرئیل تو در باش که من بنده خود را بلطف بیدار کنم چنانکه گرد توهم و بال گرد ضمیر منیرش نگردد و غبار خوف و خشیت بر خاطر عاطر آئینه مثالش ننشیند چه ساعت خواجهٔ عالم صلی الله علیه وآله وسلم چشم مبارک

چشم مبارک باز کرد و جبرئیل علیه السلام را ایستاده دید و در روایت دیگر آنکه از جبرئیل علیه السلام منقول است که گفت مرا بوحی الٰهی چنان معلوم شده بود که ترتیب نهاد و ترکیب قالب من از کافور جنت بوده و حکمت آن نمیدانستم و حکمت آن در شب معراج دانستم و آنچنان بود که در حسن ایقاظ آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از خواب متامل بودم که بچه کیفیتش از خواب بیدار کنم تا ملهم شدم که روی خود را بر کف پای مبارکش نهم چون روی خود بر کف پای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مالیدم برودت کافور با حرارت که لازمه خواب است مقارن گشته آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از خواب بلطف بیدار شد حاصل آنوقت دانستم حکمت در خلق خود از کافور حکمت دوم در اختیار شب آن بود که فرق پدید آید میان صدیق و زندیق چراکه اگر روز بودی همه بدیدی و بدانستی و شبهه مرتفع گشتی و امتیاز نماندی چنانچه صدیق رضی الله عنه گفت صدقت و عتبه بن ابی لهب گفت کذبت تا رسول صلی الله علیه وآله وسلم بروی نفرین کرد و فرمود که اللهم سلط علیه کلبا من کلابک و قصه وی در محل خود مبین گردد ان شاء الله العزیز حکمت سوم آنست که معهود چنانست که برقع داران انوثت در کنج زوایای حجال در وقت ظهور فحول رجال در حجب متواری میگردند القصه چون مبارز میدان مردی و مردمی بر سبزه زار فلک گذری میکرد مقنعه دار حجر چهارم در کنج زاویه عین حامیه گریخت آری آفتابی که نور عاریتی دارد با نور حقیقی اول ما خلق الله تعالی نوری چه تاب آرد حکمت چهارم در کسوت تمثیلی مبین میگردد ای درویش قاعده آنست بین الناس و ضابطه بی شک والتباس که چون عقد نکاح میان شاه و عروس منعقد گردد و قواعد مقاعد بینهما استحکام پذیرد و چون وقت زفاف آید چندان توقف نماید تا شب در آید و دست فلک جلباب ظلمت بر چهره خلقت فرو گذارد و بلباس داران قل من یکلئکم باللیل والنهار عرصه بساط روزگار را از نامحرمان اغیار پاک کنند امواج افواج متحرکان از جبهه دریای کن فکان ساکن گردند و طیور با وکار خود قرار گیرند و وحوش با کام و اجام خود آرام نمایند مشاطه که دلاله وصال است آن عروس صاحب جمال را بحلی کمال و زیور اقبال بیاراسته شبانگاه بخلوتخانه شاه فرستد تا بی تکلف نقاب حشمت از جمال عزت برداشته دست موانست در گردن موافقت یکدیگر در آرند لاجرم خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم که درة التاج عروسان حرم سرای قدس بود و حبیب عشوه نمای طربخانه انس تا در آنشب فرخ لقب که مشاطگان قدرت الٰهی جعد مجعد عروس شب را بغالیه مشک سنبل و عنبر و قرنفل بیاراستند و فراشان حکمت شادروان زر افشان قضا را از سر عروسی سرای عالم برداشته و شامیانه عباسی شام را بر سر این حجره آبنوسی فام گسترانیدند آنخلوت نشین نازنین لی مع الله را در خلوتخانه دنی فتدلی بر بساط انبساط قاب قوسین بر تخت بخت قربت او ادنی نشاندند و مغنیان عالم غیب از زبان لاریب این زمزمه اش می شنوانیدند

گلگونه افشاند او بزم او ادنی یکی حرفی ز من بشنو | وزان اسرار ما اوحی عجب طور سخن بشنو
اگر اسرار وحدت را ز کس باور نمیداری | تو گوش هوش خود بگشا بیکام و دهن بشنو
بر افگن نور و ظلمت را زدوده بهر عار کثرت را | بس آنگه سر وحدت را تو هم از خویشتن بشنو
گهی کز شوق می نالم خبرکی دارم از عالم | زنی چون خاک می نالم کجای جانت از من بشنو
جوابی میرسد هر دم از آن عالم بگوش من | که من رازی تو بشنو دم تو اکنون راز من بشنو
معین در کشمکش باقی بنه لب بر لب ساقی | بس آنگه سر مشتاقی از آن جرعه بجستن بشنو

حکمت پنجم در اختیار شب بر روز آنست که شب پرده دار اسرار است و محرم و همدم یاران غمگسار است پرده عصمت است جذبه رحمت است باغ یقین است چمن ان المتقین است تخت و تاج اولیا است بخت و معراج انبیا است سجده گاه عباد است خلوتگاه زهاد است

بیت

شب محرم راز صادقانست | معراج قلوب اهل شوق است
تا باج کروب اهل ذوق است | شب خلوت خاص عاشقانست

حرفیه از مخترعات معین

مسکین مسجعا در فضائل شب بشنو موشح بآیات کلام ربانی جل و علا و بحقیقت آن نگر و بدان ای درویش که فضائل شب بسیار است و خصائص او بی شمار تفصیلی این اجمال آنکه الف آرام و قرار ارباب اضطرار و اصحاب انتظار در شب است وجعلنا اللیل لتسکنوا فیه با بهجت صائمان بدولت للصائم فرحتان در حین تعیین افطار در شب است ثم اتموا الصیام الی اللیل تا تجلیات جمالی و جلالی در مرایای مظاهر و آثار در شب است فلما جن علیه اللیل رای کوکبا ثا ثواب بیحساب احیای شب میمون لقا نه برابر ماهی بلکه بهتر از هزار شب است لیلة القدر خیر من الف شهر ج جود و سخای عطایای بی ریا مخفی از نظر اغیار در شب است الذین ینفقون اموالهم باللیل سرا و علانیة ح حلاوت طاعت مطیعان ابرار در شب است قم اللیل الا قلیلا خ خزانه عبادت اهل سعادت باقبال عقبی او بار در شب است امن هو قانت آناء اللیل د دبدبه تسبیح سبحان عالی مقدار در شب است وسبحه لیلا طویلا ذ ذوق مقربان شیرین گفتار در شب است

ف

ف فتح و ظفر و نظر خطیر و خطاب مستطاب مالک اکبر موسی علیه السلام و خلاص مومنان از کفار در شب ست فاسر بعبادی لیلاً ق قافله مخدوم مهاجر و انصار متوجه قبله جهان و کعبه آمال و استظار در شب ست و من اللیل فتهجد به نافلة لک کفایت کار لوط نبی علیه السلام آن پیغمبر بزرگوار در شب ست فاسر باهلک بقطع من اللیل ل لذت مناجات اهل آ و ذوق طاعات حضرت پروردگار در شب ست اقم الصلوة لدلوک الشمس الی غسق اللیل م معرفت حقایق اسرار فاعتبروا یا اولی الابصار در شب ست و من آیاته منامکم باللیل ن نور سرور روز نشور در جبین مبین بندگان نمازگذار در شب ست من کثر صلوته باللیل حسن وجهه بالنهار و وجاهت قسم باری النسیم جل ذکره بر سبیل تکرار در شب ست والیل و ما وسق و اللیل اذا عسعس و اللیل اذا یغشی و اللیل اذا سجی ه هیبت رخسار اشرار مشبه بظلمت شب تار و ممثل بسواد لیلة الداج زنگبار در شب ست کانما اغشیت وجوههم قطعاً من اللیل مظلماً ا لالای تعالی تدبر و تفکر در آیات بینات صنع آفریدگار در شب ست و باللیل افلا تعقلون ی یمن و برکت سید ابرار و سند خیار اعنی محمد مختار صلی الله علیه و آله و سلم بحریم حرم بار حضرت پروردگار نیز در شب بود سبحان الذی اسری بعبده لیلاً قال والدی رحمة الله فی فضائل و شمائله ہ

خوان نعم نهاده بین بهر صلای همشب	دست کرم بگشاده بین بهر دعای همشب	وقت وصال دوستان در همشب گردد عیان	الجسم و جان عاشقان بادا فدای همشب
هر همشب تیر دعا بر چتر هفتم میزدم	هان کار گر آمد مگر تیر دعای همشب	هر همشب آمد ندا از بارگاه کبریا	بگشای گوش هوش را بشنو ندای همشب
گوید که هل من تائب خواند که هل من مذنب	جوید که هل مستغفر در انتهای همشب	تا تو بپذیرم از دوزخ حرم برگیرم از د	او داند از من بر زواند رخلای همشب
هم عید بین هم قدر بین هم قلب بین هم صدر بین	هم شمس بین هم بدر بین در تنگنای همشب	هم باج بین هم تاج بین هم جسم و جان تاج الهین	هم لیلة المعراج بین رو بر سمای همشب
هان ای فراحی کار کن رو نالهای زار کن	دل مرده را بیدار کن از نالهای همشب		

فصل سوم در تمثیلات که صیقل وار غبار انکار از آئینه تحقیق

معراج سید مختار صلی الله علیه و آله و سلم بزداید و جمال از آئینه شهود بنماید بدانکه بعضی از کوتاه نظران که از محبس حواس و مضیق اوهام و قیود عقل عقیله جوی چون قدم بیرون ننهاده اند و از جمله محبوسان قفس خاک و مقیدان سلاسل طوارق افلاک اند و همواره باز بسته ادراکات جزوی خویش و گرفتار تخیلات و توهمات خاطر کوتاه اندیش خود اند و دیده دل بحقایق امور ممکنه که در تحت قدرت الٰهی داخل ست نگشاده اند و داد تصدیق قضیه سنیه و الله علی کل شیئ قدیر نداده اند امور خارقه عادت را باور نمیدارند و بسر حد قبول آن راه بدر نمی برند و از مقصد صدق صدیقان چون ابو جهل روی می تابند میگویند که بر آمدن جسم ثقیل زمینی بر هوای لطیف ممکن نیست و اهل سنت و جماعت که تصدیق معراج نموده اند میگویند اگر بر آمدن جسم کثیف بر هوای لطیف ممکن نیست کذالک فرود آمدن جسم لطیف هوائی بر زمین نیز ممکن نیست پس هر که بر آمدن حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم بمصاعد آسمانی منکر شود ضرورتا فرود آمدن جبرئیل را علیه السلام بر زمین منکر خواهد شد و این کفر صریح باشد عیاذا بالله و از ابوبکر صدیق رضی الله عنه منقول ست که در وقت تصدیق معراج آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از وی دلیل پرسیدند وی ایراد همین حجت نمود چنانچه در محل خود مبین گردد انشاء الله العزیز و ما درین فصل ده تمثیل که دلیل عروج آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تواند بود میگردانیم **تمثیل اول** بدانکه اصحاب هیئت و نجوم براهین هندسه اثبات آن معنی نموده اند که جرم آفتاب صد و شصت و چهار دانگ و کسری و بروایتی صد و شصت و شش برابر کره ارض ست و در لمحه چندین هزار ساله راه حرکت میکند و قطع مسافت مینماید مراد از حرکت آفتاب حرکت فلک اوست وقتی که این نوع سرعت سیر عند العقل بعید و بدیع نیست که جرم آفتاب چندین ساله راه را در طرفة العینی طی کند چرا بر خاطر خطیر و ضمیر خردمندان جهان پوشیده و پنهان بماند که آفتاب فلک رسالت و خورشید سپهر جلالت صلی الله علیه و آله و سلم که صد هزار اجرام نیره فلکی و جواهر مجرده ملکی استفاده از نور وجود او مینمایند و بامداد و ارشاد سبحان الذی اسری بعبده در بعضی از شب بام هفت آشنام بر آید و بذروه علاه دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی ترقی نماید **تمثیل دوم** جادوان کشمیر با همه خبث ضمیر از خم مرکب می سازند و از چوب جاروب تازیانه و براهبری شیطان کم از ساعتی از اقاصی حدود کشمیر بکوه دماوند سیر وند آنجا که مرکب خم بود و تازیانه چوب جاروب و راهبر شیطان قطع مسافت بسیار در زمان اندک بعید نیست اینجا که راکب سید المرسلین باشد و مرکب براق مرغزار علیین و تازیانه از یاقوت و زبرجد خلد برین و راهبر جبرئیل امین و عنان عزمیت در دست اسرافیل مبین باشد و برنده حضرت رب العالمین جل و علا باشد اگر محمد صلی الله علیه و آله و سلم بطرفة العینی از مسجد حرام ببام اجرام علوی بر آید عجیب و غریب نباشد **تمثیل سوم** ابلیس که بدترین خلق ست در لحظه از مشرق

بمغرب میرود و از مغرب بمشرق باز می آید چون بدترین خلق را ممکن ست که در ساعتی از قطر شرقی بکنار قطر غربی رسد بهترین هژده هزار عالم را چرا این منصب نباشد که در شبی از زمین بمعارج ملکوت بر آید **تمثیل چهارم** عیسی علیه السلام بامداد حضرت عز و جل باعلا آسمان چهارم رفت و ادریس علیه السلام باطباق سموات سیر نمود و بهشت اندر آمد چنانچه این هر دو واقعه بنص قرآنی ثابت ست و متواتر که این هر دو با جسم و روح بعالم افلاک صعود نمودند پس مانع چیست که حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را که مرتبه از ایشان رفیع الشان ترست باسمان بر آید و باز بمقام خود آید **تمثیل پنجم** چوب تر که بواسطه رطوبت ذاتی ثقلی دارد در پای بازی می بندند تا باز بجهت ثقل آن از پرواز می ماند اما اگر آن چوب در تاب آفتاب خشک شود آن ثقل که لازمه رطوبت ست از وی زائل گردد و سبک شود تا باز در پرواز آید کذالک خواجه ما صلی الله علیه و آله و سلم شاهبازی بود از آشیانه انا من الله پرواز کرده و در توتنخانه و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین نزول فرموده و چوب گران سنگ انما انا بشر مثلکم بر قدم کرم

این

این شاهباز بلند پرواز ابیت عند ربی بر بسته اند تا بجبت این ثقل بشریت و ثقل نفسانیت درمیان است قرار گرفته اما چون از تابش آفتاب عنایت ثقل بشریت خود بگذارد و ثقل نفسانیت محو کند تا بحدیکه طبیعت آب و خاک از وجود با وجود محمدی صلی الله علیه وآله وسلم پاک بیرون رود تا در شب اسری جسم با روح و قلب عروج نماید چه عجب **تمثیل ششم** مشعبدان را حالیست که بیضهٔ مرغ بسوزنی سوراخ کنند وآنچه در درون بیضه است بتمام ازان سوراخ بیرون آرند بعد ازان از شبنمی که در ایام بهار در وقت سحرگاه برگیاه می نشیند گرفته ازان منفذ سوزن بتدریج در اندرون بیضه ودیعت نهند چندانکه آن بیضه ازان شبنم پرشود انگاه بمقدار موم آن منفذ را استوار سازند بعد ازان آن بیضه مملو از شبنم را در آفتاب بدارند چنانکه آن شبنم در درون بیضه گرم شود آن بیضه با آن شبنم بکشش آفتاب قدم در رکاب هوا نهاده قصد عالم بالا کند ای عارف هیچ میدانی که چه میگویم وجود با جود محمدی صلی الله علیه وآله وسلم درین عرصهٔ عالم ملک ملکوت بیضهٔ مرغ لاهوتی بود مشعبدان تقدیر ازلی بصنعت لم یزلی از سوزن تشریح الم نشرح لک صدرک سینهٔ بی کینهٔ او را بشگافتند و طبائع بشریت و اخلاط جسمیت را بتمام ازوی بیرون گرفتند تا استادیان شوق بزبان بیان خواجه صلی الله علیه وآله وسلم این ندا در عالم درداده ندکه لست کاحد انگاه در سحرگاه ازل از آسمان قدم شبنم کرم که بر سبزه زار جویبار قدس باریده بود بقاروره شوق گرفته در جوف آن بیضهٔ مرغ کبریا تعبیه ساختند بعد ازان آن بیضه وجود با وجود آن سید را صلی الله علیه وآله وسلم در تاب تجلی چندان بداشت که بحرارت عشق و محبت جوش شوق و ذوق برآورد انگاه بمدد کشاکش سبحان الذی اسری قصد هوای کبریا کرد و برین هفت گنبد اخضر برد وید و بر مسند دنی فتدلی بر سر قاب قوسین او ادنی تکیه زد چنانچه شیخ نظامی گنجه قدس سره فرموده ؎

حیرتش چون خط پذیری کرد ۔ رحمت آمد لگام گیری کرد
سر برون زد ز عرش روحانی ۔ در نظرگاه سر سبحانی
قاب قوسین او در ان اشنا ۔ در گذشت از دنی باو ادنی

تمثیل هفتم در شریعت قاعده آیست که چون دو چیز بهم جمع آیند چنانکه یکی غالب گردد و دیگری مغلوب حکم غالب راست مثاله شیر با آب مخلوط را اگر بر ضعیفی دهند حکم رضاع ثابت شود یا نی اگر شیر غالب است شود و اگر آب غالب ست نی مسئله دیگر نقدی که مغشوش هست حکم غالب راست اگر نقره غالب ست حکم جید دارد و اگر غش غالب ست حکم بهرج دارد مسئله دیگر آب دهان خون آلود گشت اگر خون غالب گشت ناقض وضو باشد و اگر نی نی و ازین باب در شریعت مسائل بسیار است پس برین قیاس هرجا گاهی که روح پرفتوح محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بر جسد بی حسد ش غالب آمد اگر جسد حکم روح گیرد و در فضای هوای عالم ملکوت در خطائر جبروت در طیران درآید چه عجب **تمثیل هشتم روایت است** که چون روح بنده از بدن مفارقت کند بعضی از ارواح بکمتر از طرفة العینی بطارم افلاک بالا رود و از کرات فلکی درگذشته بساق عرش در منازل نور متمکن گشته آرامد و جسم شریف و گوهر لطیف محمدی صلی الله علیه وآله وسلم که صد هزار بار از جان صافی تر و از روح پاک تر ست اگر در بعضی از شب مسافت هشت هزار ساله راه و زیاده ازان قطع کند چه عجب **تمثیل نهم** این کوتاه نظران چرا در انمعنی اندیشه نمیکنند که نور باصرهٔ ایشان بیک چشم کشادن ثوابت و سیارات که از فلک هشتم تا بفلک قمر هریکی در فلکی مستقر دارند احساس میکند و ادراک او مینماید اگر جسم محمدی صلی الله علیه وآله وسلم که نور دیدهٔ فلک و قرة العین انسان و ملک هست و از روشنائی چشم الطف و از انسان العین اشرف در یک شب بقدرت الٰهی جل و علا قطع این مسافت دهد چرا مستحیل باشد **تمثیل دهم** فلک الافلاک که محدد جهاتش میگویند با وجود آن عظمت ذات که محیط با جمیع اجسام و مدبر همه علویات اجرام اوست در یک شبانروز دوره خود تمام میکند که مقدار مسافت او را در لحظه عقل هیچ مهندسی ادراک نتواند نمود پس اگر همان رافع حکیم و صانع قدیم که بقدرت و حکمت او این صحیفه کون با عشار ثوابت ملونست و این سراپردهٔ بوقلمون بانوار کواکب مزین و این بساط اخضر مرصع بجواهر زاهر و این بسیط اغبر ملمع بمفاخر انهار با قتدار او و کرات فلک متحرک بتحریک او و بساط خاک ساکن بتسکین او هرآینه که تواند جوهر جسم محمدی را صلی الله علیه وآله وسلم در لحظه تاج تارک افلاک و همای هوا پیمای اوج سماک گرداند **حاصل الکلام** آنکه واقعه معراج از برای تبیین بدائع حکمت و اظهار صنائع قدرت هست و اگر منصف از سر انصاف در سائر غرائب و عجائب مصنوعات و مخلوقات نظر اندازد و از روی تحقیق و تامل تدبر نماید یقین بداند که کمیت خواص و کیفیت اختصاص هریک از افراد مکونات بصورت معین

و قوای طبیعیه را از برای کاری و ترتیب مهمی که نصب کرده تا و زیر بصیر و قهرمان جبیر از عالم عقل کل بکفایت مهمات و ترتیب معاش او مشغول گشته منهاج مضار و منافع بروی مستبین میدارد و نسخه از معرفت مصالح و مفاسد بر لوح تفکر و تدبر او می نگارد و مقصود از ایراد این معارف و القاء این مصارف آنکه حضرت حق سبحانه و تعالی هر چه از کتم عدم بعالم وجود آورده همه بچون و چگونه اند و عقل بحقیقت هیچکدام راه نمی یابد اما بعضی بکثرت ممارست و تعاقب مشاهدت از حیز غرابت بیرون آمده و از مخترعه تحیلات عقلیه بساحت ممکنات حسیه خرامیده و بعضی بر عکس این هنوز در زوایای خبایای ناتمامی مختفی مانده و عقل آنرا بواسطه عدم تعمق در مقدورات الهیه سبحانه و تعالی محال شمرده و آن حواله بنقصان عقل اوست و و قاحت معرفت او و الله اعلم

نظم

چه زهره خاک مسکین را که توحید خدا گوید
بدین آلودگی ذات مقدس را ثنا گوید

اگر مردم صفات صنع او گویند بدان ماند
که در دریا فتد مهر و حدیث آشنا گوید

بنی جایی که لا احصی ثنا گوید از حیرت
کرا یارد که بیان آن کمال کبریا گوید

وران صحرا که انوار تجلی میکند جلوه
تحیر عقل را سوی عدم راه جلا گوید

خیالست این که در آئینه دل نور لاهوتی
در آید تا خیال آنرا ز ناسوت انجلا گوید

ملک هم نام او داند و لیس آنکه نیند از وی
چو نابینای مادرزاد کاو صاف ضیا گوید

همان نوری که آید نقطه باریک کاف و نون
چو داغ صنع دارد وصف او کی عقل ما گوید

ز حیوان نیز کند بر آن گیا کز خاک می روید
چو آن او ست نتواند که وصف آن گیا گوید

نه آنکس آگه است از وی که او بیچونش میخواند
نه آنکس نیز سید آنکه او چون و چرا گوید

ز صنعش قطره عقل و کمال کبریا بحری
بقطره بحر در گنجد کسی این ماجرا گوید

نگنجد در دماغ عقل ادراکش زبان در کش
که ذره هر چه گوید وصف خورشید از هوا گوید

نبیند این غافلان آگاه از وی آنکس که آگه شد
گذارد حیرتش هرگز که او نام خدا گوید

بدین جهلی که من دارم مرا دین عجائز بس
من و تسلیم بر قولی که دانائی دنی گوید

عروج جان بلوح قاب قوسینش بود هر شب
اگر سالک طریق مصطفی را اقتدا گوید

ای درویش این تمثیلات و تخیلات نظر بتسویلات عقل است و اگر چنانکه سالک مسالک میادین عالم حواس و رتعدد و حجاب زمان و مکان از پیش جان حق شناس بر دارد و کمند وصول بر کنگره قصر ازل انداز و بقوت هستی مطلق و بقای صرف قدم بر بساط قدم نهد و دست بامداد بدامان آن ولایت نرسد و پای شبانگاه دران مطاف طواف تواند کرد تا در شرح عنبر یکم صباح و لا مساء با نمعنی متکلم گردد

رباعی

نه خوف و نه امید و نه جای و نه مقام
من سوخته ام نه ز آتش و شعله و نور

مستم نه ز خم و نه رطل و نه ز جام
آنجا که منم نه بامداد است و نه شام

چون رونده باین مقام رسد بیک نفس هزار هزار ساله خدمت و طاعت تواند کرد چنانچه **نقل است** از شیخ علاء الدوله سمنانی قدس سره که فرمود بسیار از اوقات از ان قبیل است که نماز بامداد میگذاریم و اوراد میخوانیم و بعد از ذکر بتوجه مشغول می شویم چنانچه ازین عالم بانصاف الیه بیرون میرویم و بعالم دیگر انتقال مینمائیم و دران عالم صد سال و دویست سال و هزار سال مثلاً بخدمت و عبادت مشغول میگردیم چنانچه هر سالی سیصد و شصت روز میگذرانیم و در هر روزی پنج وقت نماز میگذاریم و در سالی سی روز روزه ماه رمضان میداریم و ادای سنت و آداب بجا می آریم و چون از توجه سر بر می آریم آفتاب طلوع بسر حد اشراق رسیده و فهم این معنی دار و بر ارباب باطن انمعنی از آفتاب روشن ترست و ازین غریب ترنیز واقعه است چنانچه محمد پارسا قدس سره العزیز در فصل الخطاب در اثبات طی زمان و مکان آورده است که بعد از استشهاد بقصه معراج یکی از مریدان شیخ جنید قدس سره یکبار بدجله رفت تا غسل کند جامه بیرون کرد و بآب در آمد و هم در روم بهندوستان رفت و آنجا تاهل کرد و فرزند در وجود آمد و مدتی در انجا بماند پس دیگر باره خود را در آب دید در دجله و جامه خود را نهاده دید بیرون آمد و جامه پوشید و بخانقاه شیخ رفت و اصحاب شیخ را دید برای همان نماز وضو می ساختند و هم خواجه قدس سره میفرماید که چون رونده باین مقام رسد در یک نفس هزار ساله طاعت تواند کرد و ازینجاست که بزرگان گفته اند قدس سرهم که یک نفس رونده هزار ساله عامه ارزد و بسیاری از بزرگان در یک ساعت همه قرآن ختم کرده اند حرف حرف و آیت آیت خوانده اند و این حالت نیز از سلطان الاولیا علی بن ابیطالب رضی الله عنه منقول است که چون پای مبارک در رکاب در آوردی پیش از انکه پای دیگر در آوردی تمامی قرآن ختم میکرد و حاصل الکلام آنکه چون خواجه صلی الله علیه و آله و سلم از حیطه کون و مکان و دائره دور زمان ترقی فرمود و از هر چه ماسوی بود و تبرا فرمود تا بحدیکه لباس هستی او نیز از سر وجود بر کشیدند ما کان محمد ابا احد من رجالکم و خلعت رحمت در وی پوشانیدند فبما رحمة من الله لنت لهم و چون میفرستادند رحمت بود و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین

فصل چهارم در بیان بردن خواجه صلی الله علیه و آله و سلم

از مکه به بیت المقدس

راویان اخبار و ناقلان آثار در معراج سید مختار و سرور اخیار صلی الله علیه و آله و سلم روایات متعدده و حکایات متنوعه ایراد فرموده اند و در وقت آن نیز اختلاف نموده اند اکثر علما برآنند که معراج در ماه ربیع الاول سال دوازدهم از بعثت واقع بوده و بعضی دیگر گویند که پیش از هجرت بیکسال و پنج ماه بوده پس برین تقدیر در شوال سال یازدهم بوده باشد و بقولی در بیست و هفتم ماه رجب بوده و بیشتر محدثان برین قول رفته اند و بروایتی هفتم ماه مبارک رمضان در سال دوازدهم از بعثت بوده و بعضی برآنند که بعد از بعثت به پنج سال اینصورت روی نموده و اکثر برآنند که در شب دوشنبه بوده و قریب به بیست نفر از صحابه کبار حدیث معراج را روایت کرده اند مثل امیرالمومنین علی بن ابیطالب و عبدالله بن مسعود و ابی بن کعب و حذیفة الیمانی و ابوسعید الخدری و جابر بن عبدالله الانصاری و ابوهریره و ابن عباس و انس بن مالک و مالک بن صعصعه و ام هانی رضی الله عنهم اجمعین و غیر ایشان نیز و الله اعلم

بیان واقعه معراج

بتفصیل آنکه در موضعی

در موضعی که از انجا سفر مبارک معراج اتفاق افتاده است نیز اختلاف هست در روایتی آنست که در مکه بود در خانه خود که سقف خانه شگافته شده و جبرئیل فرود آمده و در روایتی آنکه فرموده در حرم بودم و گاهی میفرموده که در حجر بودم در مسجد الحرام که جبرئیل آمد و میکائیل با وی بود علیهما السلام و در روایتی در خانه ام هانی بودم و در روی مصلای خود و تهیه خواب میخواستم اشتغال نمایم و باین روایت بیشتر محدثان میل فرموده اند و جمع در میان این طرق میتواند بود که در آنشب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در خانه ام هانی بوده و آنخانه میان صفا و مروه واقع شده و داخل حرم ست و در آوان کفالت ابو طالب پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در انخانه می بوده باینمعنی آنخانه را بخود اضافت فرموده فرموده که در خانه خود بودم و چون آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بمسجد حرام آوردند تا طواف بجای آورد بعد از ان عزیمت بیت المقدس کرد پس بحجر و مسجد حرام بجهت آن اشارت فرموده باشد والله اعلم و اینجا بروایت اشهر که خانهٔ ام هانی ست مبین میگردد والله اعلم **نقل ست** که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نماز خفتن گذارده بود چشم مبارکش در خواب شده و دل مطهرش در مقام توجه بجناب قدس درآمده و گوشه نظر بجانب خاکساران امت داشت **بیت** ٭ بصر در خواب و دل در مقامات ٭ زبانش امتی گو تا قیامت ٭ خطاب مستطاب بجبرئیل امین دررسید که ای جبرئیل امشب صومعهٔ طاعت و زاویهٔ اطاعت خود را بگذار و اوراد و تسبیح و تهلیل خود موقوف دار و پر طاؤسی و اجنحه ملمعه مرصعه قدسی را بحلی و حلل فردوسی بیارای و کمر خدمتگاری بر میان بند و کلاه فرمانبرداری بر سر نه و میکائیل را بگوی تا کیل ارزاق از دست بنهد و اسرافیل را بگوی تا صور را ساعتی موقوف کند و عزرائیل را بگوی تا زمانی دست از قبض ارواح باز دارد و فراشان نور و ضیا را بفرمای تا اطباق سموات را بجاروب نور در مکنهٔ عیش و سرور فرو روبند و نوبتیان صدق و صفا را بگوی تا کوس جود و عطا را در اقطار و اکناف دار بقا فرو کوبند رضوان را بفرمای تا درجات بهشت برین را آئین بندند و مالک را بگوی تا درکات دوزخ را باقفال حلم و تسکین مقفل گرداند بحار را از تموج ساکن شوند و ریاح از تنسم باز ایستند افلاک از سیر و سلوک آرام یابند زبانیه از تردد آمد و شد بر آسایند حوریان سراچه خلد برین را بگوی تا مجامیر عود قماری و اطباق جواهر نثاری برکف بر شرفات قصور جنت صف بر صف برکشند حاملان عرش را بگوی تا فلک اطلس را بلباس مقدس چو شانند کرسی را تاج قدسی بر سر نهند بعد از ان آدم و نوح را آواز ده و ابراهیم و موسیٰ و عیسیٰ و سائر انبیا را علیهم السلام خبر کن و ارواح ایشان را بروائح قدس معطر گردان و هفتاد هزار فرشتهٔ مقدس را با خود به بهشت همراه ببر و براق براقی از براقهای بهشت اختیار کن و بزمین رو و عذاب از جملهٔ مقابر از مشارق و مغارب عالم بردار و سرتاسر دنیا را بعطر محبت و بخور مودت معطر و مبخر گردان بعد از ان بجانب مغرب زمین رو و از انجا بشام رو و از شام بیثرب و از یثرب بحرا گذر کن و از حرا بقبیلهٔ قحطان رو و از قحطان قبیلهٔ کنانه را اختیار کن و از کنانه قبیلهٔ مضر و از مضر قبیلهٔ قریش و از قریش قبیلهٔ بنی هاشم و از هاشم بنی عبد المطلب و در میان ایشان جوانی ست سرو قدی ماه خدی عطارد منظر زهره پیکری زهرا دختری آفتاب علم بهرام خشم مشتری دیداری کیوان مقداری که از دست ساقی روزگار جام بلا و محنت چشیده و سر در عبادهٔ اندوه و غم کشیده با ادب بر سر بالین او رو و بر فرق بادی عرضه داشت کرده بگوی **مثنوی**

امشب شب قدر تست بشتاب ٭ قدر شب قدر خویش دریاب
آرایش سرمدی ست امشب ٭ معراج محمدی ست امشب
ای دولت آن شبی که امروز ٭ گشت از قدم تو عالم افروز

جبرئیل بفرمان ملک جلیل جل و علا بجهت تحصیل براق بهشت درآمد در مرغزارهای بهشت چهل هزار براق دید که میچرند و در جبین ایشان نام محمد صلی الله علیه وآله وسلم مبین بود در میان این چهل هزار براق یک براق محزون و غمگین در گوشه سر فرو برده و سیلابهای اشک از رشک بر رخسارهٔ خویش روان کرده جبرئیل علیه السلام به پیش آن براق آمد و استفسار احوال او نمود گفت ای جبرئیل هزار سال ست که نام محمد صلی الله علیه وآله وسلم شنیده ام و رخت هستی بسر ابردهٔ عشق و محبتش کشیده ام و از انروز باز که نام او شنیده ام مرا دل بجانب خورد نی نکشیده جبرئیل علیه السلام در میان این چهل هزار براق این براق را که داغ اشتیاق محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بر میان جان داشت اختیار فرمود و از انجا توجه بدولت سرای سلطان انس و جان نمود چنانچه شیخ گنجه قدس سره فرموده در مثنوی **ع**

نگاری پیکری چو نصورت باغ ٭ سرش بکر از لگام و رانش از داغ
رسیده جبرئیل از بیت معمور ٭ براق برق سیر آورده از نور
نه ابر از ابر نیسان درفشان تر ٭ نه باد از باد در آتش خوش عنان تر

زبان آمد که ای جبرئیل برو و از حوض کوثر بهشت برای این پاکیزه سرشت آب بیار هنوز گریبان نگشاده بود که رضوان بهشت دو ابریق از یاقوت پر آب کوثر حاضر گردانید و طشتی از زمرد اخضر که مر آنرا چهار گوشه بود و هر گوشه بگوهری آراسته که فروغ آن بعنان آسمان پرتو می انداخت خواجه صلی الله علیه وآله وسلم بآن آب پاک غسل بجای آورد و بعد از ان حله از نور در وی پوشانیدند و عمامه از نور بر فرق مبارکش نهادند و در روایتی هست که رضوان آن عمامه را پیش از خلق آدم بهفت هزار سال پیچیده بود و چهل هزار فرشته بتعظیم گرد آن عمامه ایستاده بودند و به تسبیح و تهلیل اشتغال مینمودند و از عقب هر تسبیحی صلوات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بتقدیم میرسانیدند تا آنشب جبرئیل علیه السلام آن عمامه را بیاورد و چهل هزار فرشته همراه بآن عمامه آمدند و زیارت آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم دریافتند و گویند آن عمامه را چهل هزار طراز بود و بر هر طرازی چهار خط نوشته خط اول محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم خط دوم محمد نبی الله صلی الله علیه وآله وسلم خط سوم محمد خلیل الله صلی الله علیه وآله وسلم خط چهارم محمد حبیب الله صلی الله علیه وآله وسلم انگاه جبرئیل علیه السلام ردای از نور در بر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم افگند و نعلینی از زمرد در پای او در آورد و کمری از یاقوت بر میانش بست و تازیانه از زمرد بدستش داد که مرصع بچهار صد مروارید بود و هر مرواریدی چون زهره تابان پس انگاه جبرئیل دست مبارک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گرفته از خانه به بیت الحرام آورد و در روایتی هست که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در سقایهٔ زمزم وضو ساخت و هفت نوبت طواف وداع بتقدیم رسانید بعد از اتمام استوداع در حجره که حطیمست لحظه باستراحت نشست در آنوقت جبرئیل علیه السلام بتحقیق صدر بدر هر دو عالم صلی الله علیه وآله وسلم مشغول شد و طشتی از طلا مملو از حکمت و عرفان و مکرمت و ایمان بیاورد و آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بر مضطجع گردانید سینهٔ بی کینه اش را بشگافت و میکائیل علیه السلام را گفت تا سه طشت از آب زمزم آورد و اندرون عروق و سینه اش را بشستند و هر چه از غل بود در دل وی دور کردند بعد از ان جبرئیل بیرون آورد و بشست و از ان طشت طلا که مملو از حکمت و ایمان بود پر ساخت بمحل او باز گذاشت انگاه دست او را بگرفت و از مسجد الحرام بطحا مکه بیرون آورد و خواجه پیغمبر باید که اسرافیل و میکائیل علیهما السلام را آنجا دیدم با هر یکی هفتاد هزار فرشته مقرب همه صف بر صف کشیده چون مرا دیدند همه سلام و تحیت بر من بتقدیم رسانیدند و تعظیم و اکرام کما ینبغی بجا آوردند و من نیز بهمان منوال پیش بردم بعد از ان مرا برضای آلهی و بشارتهای نامتناهی مکرم گردانیدند انگاه مرکبی دیدم ایستاده فوق الحمار و دون البغل رویش چون روی آدمی و گوشها چون گوش فیل و پایهاش مثال پای اسپ و گردنش بمثابه گردن شتر سینه مانند سینه استر و دنبالش شبیه بدنبال شتر و قوایم او چون قوایم بقر و سمهای او چون سم گاو شگافته بود و دو پر بر ران خود داشت چنانکه ساق خود را بآن می پوشید چون آن پرها بگشادی از شرق تا بغرب گرفتی چون فراهم آوردی به پهلویش برابر گشتی بیت

طرفه همای که پر از نور داشت
بوی خوش از غالیه چون حور داشت
مژده رسان گفت بمژده پذیر
کاورد آهنگ بعرش از سریر

و سینه چون یاقوت سرخ میدرخشید و تشبیهش چون درهٔ بیضا برق میداد و قوایمش از زمرد سبز و دمش از مرجان و سر و گردنش از یاقوت سرخ آفریده و زینی از زینهای بهشتی بر وی بسته و دو رکاب از یاقوت سرخ از وی آویخته و بر پیشانی وی نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله و این براق چنان تیز رفتار بود که آنجا که منتهای نظرش بود بیک گام می پیمود براقی چه براقی براق ملک آسائی فلک پیمائی آسمان سیران کیوان جولان خورشید پیکری قمر افسری شهاب چشمی بهرام خشمی زهره جبینی عطارد فطنی جوزا شمائلی ثریا فضائلی قطب ثباتی سهیل حرکاتی مرصع بالی بلمع یالی عنبر دمی لولوئی سنبل موئی قرنفل بوئی آدمی روئی فرشته خوئی بستانی چرخ سیرانی حور جنت مرتع کوثر مشرع فصیح زبانی ملیح بیانی سریع السیری کثیر الخیری تیز گامی تند رامی زمردین لجامی زبرجدی ستامی یاقوت زینی ستاره جبینی گردون رکابی سبک شتابی باد پائی آتش رائی آب رفتاری عبیر غباری تیز کوشی چابک هوشی خوش عنانی مشک افشانی زرین نعلی پرویز لعلی غاشیه نوری حاشیه حوری دندان دری صدف آخر کهربائی ولی پائی بریشم رگی اندیشه تک ارغنون صهیلی ارغوان جدیلی مدور کفلی معطر بغلی مستوی دعائمی منحنی قوایم نظم

به قدیم و قدم بر نظر مثنوی
براقی شتابنده مانند برق
شتابش چو خورشید در نور غرق
سهیلی بر اوج فلک تافته
ادیم یمن رنگ ازو یافته
بریشم پی بلکه تو لو سپی
رونده چو لولو بر ابریشمی
ازان خوش عنان ترکه آید گمان

دران تیز رو ترکه تیر از کمان
پیمان شد که از تیزی گام او
سبق برده بر جنبش آرام او
قدم بر قیاس نظر میگذاشت
دگر خود قدم بر نظر می نهاد
و گویند آن براقی بود که همه پیغمبران
بران براق سوار می شدند
بوی آن براق بوی بهشت میرسید
در آنوقت که مرکب انبیا بود
طراوتی بعینه نشسته بود و بعد از این رتبت
در او ان رکوب آنسرور صلی الله علیه
وآله وسلم یافت تا بعضی از ظرفا
اهل فصاحت تعریف سرش را بدین طریق
مبین ساخته از مثنوی
جهنده بر زمین عرش بادپای
پرنده سر بپوی آن فرخ همای
بدست کس عنان او نبوده
به پای رکابش کس نسوده
بآن دل که زبان دارد فراغی
به پیشتر ران او آسیب داغی
نه زین بر پشت نازنینش
نه برده رنج کس از پشت زینش
مرکب تا بیسی آخر
برخی شغل او گردون مکر دان
پس جبرئیل علیه السلام رکاب او بگرفت و میکائیل
علیه السلام عنان او بگرفت و گفت
یا رسول الله

یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم سوار شو و قدم در راه نه که ملأ اعلی و مقربان عالم بالا در انتظار قدوم شریف تواند **مثنوی**

مهد بر چرخ ران که ماه توئی | بر کواکب دوان که شاه توئی
عطر سایان شب بکار تواند | سبز پوشان در انتظار تواند
عرش را دیده بر فروز به نور | فرش را شقه در نورد از دور
آسمانرا بزیر سایهٔ خویش | طره شو کن ز جعد سایهٔ خویش
تازه تر کن فرشتگانرا فرش | خیمه زن بر سریر پایهٔ عرش

در روایتی آنست که چون نظر مبارک خواجه صلی الله علیه وآله وسلم بر براق افتاد سر مبارکش در پیش افگنده و دل باندیشه داده بجبرئیل خطاب آمد که ای جبرئیل از حبیب من بپرس که تعلل چیست و سبب توقف از برای کیست آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود یا جبرئیل اکنون من از خانه بیرون آمدم خلعت و نواخت یافتم ملائکهٔ مقرب از برای استدعای من از جناب رب الارباب باعزاز و اکرام تمام آمده و براق برق رفتار از برای من آورده با خود براندیشیدم که فردای قیامت که امتم از مقابر بیرون آیند باشکمهای گرسنه و تنهای برهنه بار گناهان برگردن و دست چندین مظلوم در دامن و پنجاه هزار ساله راه قیامت پیش ایشان نهاده و سی هزار ساله راه پل صراط باریک تاریک بر روی دوزخ کشیده و آن فقیران بی بضاعت قطع این مسافت بچه استطاعت توانند کرد و این راه بکدام قدم از پیش توانند رفت فرمان آمد که ای حبیب من غم و اندوه بر خاطر عاطر راه مده که هر کرا بنظر عنایت مخصوص گردانیدم چنانکه امشب براق کرامت بدر خانهٔ تو فرستادیم بر سر قبر هر یک از امت عالی همت تو براقی بفرستیم همه را سوار بیکبار از پل صراط بسلامت و انبساط بگذرانیم و پنجاه هزار ساله راه قیامت را بطرفة العینی در زیر قدم ایشان طی کرده بهشت عنبر سرشت شان برسانیم کما قال الله تعالی ویوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم خواست تا سوار شود براق تندی نموده توسنی آغاز کرده گفت وعزة ربی لا یرکبنی الا النبی التهامی الابطحی القرشی محمد بن عبد الله صاحب القرآن حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود انا محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم جبرئیل گفت ای براق بحق آن خدائی که وحدانیت صفت اوست که پیغمبری گرامی تر نزد او سبحانه وتعالی از محمد صلی الله علیه وآله وسلم بر تو سوار نگشته لرزه بر براق افتاد و از غایت حیا قطرات عرق از وی متقاطر گشت و خود را بر زمین چسپانید تا خواجه صلی الله علیه وآله وسلم بروی سوار شد و جبرئیل علیه السلام در رکاب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بصوب مسجد اقصی توجه نمودند **مثنوی**

کرد سنه مکه وداع حرم | دیده ز زمزم شده از ان پر نم
بر حرم و مکه چو دامن فشاند | تا حرم قدس مقدس براند

در روایتی آنست که چون در آنشب براق تندی نمود جبرئیل علیه السلام بانگ بروی زد که ای براق این چه بی ادبی و بیحرمتی است که نمیدانی که این کیست که بر تو نشیند خواجه هژده هزار عالم است در دو مطلع انوار سبحان الذی اسری است مهبط اسرار فاوحی الی عبده ما اوحی است عالی علم دنی فتدلی است والی حرم فکان قاب قوسین او ادنی است طبیب لبیب بیماران گناه است امین جلیس بیداران سحرگاه است ادب آموز مودبان درگاه است حبیب مقربان لی مع الله است معلم بتعلیم فاعلم انه لا اله الا الله است مکرم بتکریم وکفی بالله شهیدا محمد رسول الله است

رباعی

شاهی است که از احوال گدا آگاه است | در روز قیامت او شفاعت خواه است
در وصف کمال او چه گویم کوتاه | این بس که محمد رسول الله است

براق گفت ای امین وحی الهی و ای پیک جناب قدس پادشاهی با من درشتی مکن که حاجتمندم و ازین سید برگزیده التماس دارم خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود بگوی تا بتقدیم رسانم براق گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم امشب که بدولت و سعادت وصالت مشرف شدم بمروح روح افزای ریحان طیبه جان آسای برآسایم و بدان خوی و آرام گیرم چون فردای قیامت شود چندین براق برق آسای عالم آرای فلک پیمای در قدمت کشند نباید که تو با آنها التفات نموده نظر از حال من برداری و مرا ضایع بگذاری یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم طاقت آن ندارم امشب مراد من برآر و بعد از آن قدم در رکاب من درآر خواجه صلی الله علیه وآله وسلم قبول فرموده و گفت در روز قیامت مرکوب من تو خواهی بود و برین مقرر گشت براق تمکین آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نمود **نقل است** که آنشب هشتاد هزار فرشته بر یمین براق و هشتاد هزار بر یسار وی ایستاده بوده و هر یکی از نور عرش شمعی تابان در دست گرفته و مشعله فروزان در قدم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم داشته و از شعاع آن شموع و لوامع آن مشاعل عرصهٔ جهان

مینمود که در بارهٔ او حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ان ترکها طارت قال الشیخ نظامی قدس سره
برق کردار بر براق نشست ٭ تازیش زیر و تازیانه بدست ٭ بعد از آن جبرئیل علیه السلام آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم وصیت فرمود که یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم اگر در راه آوازی شنوی ملتفت نشوی واگر ترا بخواند اجابت نکنی و هرچه از تو پرسد جواب نگوئی و مراد بیت المقدس خواهی دید و در روایتی آنکه فرمود که جبرئیل و از ملائکه جمعی در عقب و بعضی از یمین و گروهی از یسار من بودند تا بمسجد اقصی رسیدیم و روایت دیگر آنست که فرمود چون عزمیت بیت المقدس کردم جبرئیل دست در رکاب من داشت و اسرافیل علیه السلام غاشیه بر دوش نهاده بود و مرا از بزرگی حال او شرم می آمد عذر خواهی مینمودم گفت یا حبیب الله من غاشیه داری امشب را بچندین هزار ساله طاعت خریده ام و بر مراد هر دو جهان برگزیده ام و آنچنان بود که چندین سال در زیر عرش بخدمت گذرانیدم تا خطاب آمد که خدمت پسندیدم خلعت چه خواهی گفت الهی این خلعت را حواله خاکساران است و پیروان ملت آنصاحب دولت کردم که نام او با نام خود در ساق عرش نوشته از حضرت تو این تمنا دارم که چون بندهٔ پسندیده از کتم عدم بعالم وجود آید یکساعت توفیق خدمت او کرامت فرمای فرمان آمد که ای اسرافیل او را امشب قرب و کرامت خواهد بود که در آنشب از نقطه گاه زمین بجاه و را افلاک عروج نماید و ابواب خزاین جود بمفتاح شهود بگشاید او را از مکه بمسجد اقصی برم و از آنجا بافلاک برآرم ترا دستوری دادم که از مکه تا بیت المقدس غاشیه داری او کنی

مثنوی

آن ملکی کز سر شاهنشهی	غاشیه بر دوش ملایک نهی
چون تو زنا دارسے ما آگهی	آمده پیشت همه دست تهی
شاد نشینی و تو آدم سپاه	تو شه ما جمله بفرمان تو
جمله شهان سایه تو نور اله	خواجه تو ئی ما چو غلامان تو

القصه خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چون مقداری راه پیمودم آوازِ شخصی از جانب راست شنیدم که میگفت لا تعجل فانک اطاعت الطریق ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم بتعجیل مران که از راه صواب بخطا انحراف نموده من بهیچ وجه ملتفت او نگشتم چراکه وصیت جبرئیل علیه السلام نصب العین خود داشتم بعد از آن از جانب یسار بعینه همچنان ندائی شنیدم والتفات نکردم انگاه زنی مرا پیش آمد و انواع زیورها خود را آراسته و پیش براق من بر پای خاست گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم ساعتی مکث فرمای تا با تو سخنی در میان آرم من با و نظر نیفگندم و از پیش او بتعجیل راندم انگاه از جبرئیل پرسیدم که اینها کیان بودند گفت اول داعی یهود بود دیگر داعی نصاری بود اگر اجابت مینمودی امت تو ترسا می شدند و روایتی هست که از قدام اجابت میکردی بعد از تو امت تو بدین یهود میل میکردند و دوم داعی نصاری بود و اگر اجابت مینمودی و خلف نیز بهمان طریقه ندا شنود و اجابت نفرمود جبرئیل علیه السلام گفت اگر منادی پیش را جواب میگفتی امت تو مشرک میشدند و اگر بقفا التفات میکردی همه گبر و آتش پرست می گشتند دیگر گفت آن زن که خود را آراسته بود دنیا بود و اگر بجانب او نظر میکردی از غایت حرص امت تو دنیا اختیار میکردند الحمد لله علی نعمایه و حکمت در خواندن این منادیان و التفات نانمودن سید انس و جان صلی الله علیه وآله وسلم آن گفته اند که پیوسته خاطر مبارک او متالم می بود که احوال امت بعد از من بر چه قرار گیرد و ثبات و استقامت ایشان در دین چگونه باشد خاطر مبارکش را باین نوع منقوبات تسلی دادند تا داند که حق سبحانه وتعالی همه را بر دین اسلام بکمال کرم ثابت خواهد داشت قوله تعالی یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و در روایتی آنست که گفت بعد از آن بسنگی رسیدم بزرگ که در میان آن سوراخی بود خورد از میان وی آب بیرون می آمد و باز هرچند میخواست که بآن سوراخ باز گردد میسر نمیشد از جبرئیل پرسیدم گفت آن سوراخ در آن سنگ مثال دهان ست و آن آب بر منوال سخن این تمثیلی ست مبنی بر تعلیم تو یعنی چون سخن از دهان بیرون آید باز بدهان باز نخواهد گشت بعد از آن گفت مرا سه شخص پیش آمدند یکی پیری و یکی کهلی و یکی جوانی من به پیر و کهل نگریستم و بجوان التفات نکردم جبرئیل گفت اصبت یا محمد اما الشیخ فهو الدولة و اما الکهل فهو الجد و اما الشاب فهو العافیة بدولت و بخت نظر نکردی و عافیت اختیار کردی بغایت پسندیده بود چراکه دولت دنیا گردانست و بخت نیز ناپایدار و گذرانست کار عافیت دارد که سبب نعمت هر دو جهان است مژده مر ترا ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم که عافیت در هر دو جهان قرین تو و امتانست بعد از آن دو قدح پیش آوردند در سرپوشیده یکی شیر

و یکی خمر شیر بر دست راستم داشتند و خمر بر دست چپ من شیر اختیار کردم و از آن بیاشامیدم و سیر شدم جبرئیل گفت اصبت لا تمسک الطریق المستقیم وحرمت الخمر علی امتک هم طعام اختیار کردی و هم شراب هم اینجهان بدست آوردی و هم آنجهان بعد از آن دو جام دیگر مرا پیش داشتند یکی آب و یکی عسل من از هر دو بیاشامیدم جبرئیل گفت نیکو کردی که عسل سبب بقای امت تو تا در قیامت و آب سبب شست و شوی اعمال امت تو از ارباب معزت است بعد از آنکه مسافت از راه مطوی شد جبرئیل پیش آمد و فرمود که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم فرود آی و نماز گذار که این طیبه است این هجرتگاه تو خواهد بود حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرود آمد و باداء صلوة قیام نمود و باز به براق سوار شده روان شد چون بطور سینا و مولد عیسی علیه السلام رسید در این دو موضع نیز باشارت جبرئیل علیه السلام فرود آمده نماز گذارد و بعد از آن مردی بمن نمودند نشسته ... آن

آن ندارد و بار هیزم دیگری آرد و بر زبر آن می نهد از جبرئیل پرسیدم جواب داد که این نمودار حریص است که چندان مال گرد کرده که از خرج او زیاد است و او از روی حرص بران مزید می سازد و بعد از ان شخصی دیدم دلوی در چاه می افگند و چون بر میکشد خالی می بیند جبرئیل گفت این مثال اعمال اهل ریاست که محنت و رنج میکشند و عاقبت الامر دست تهی بقیامت میروند چون مفلسان

فصل پنجم در بیان واقعاتی که در بیت المقدس بران حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر شده

نقل است که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چون بمسجد اقصی رسیدم جماعتی از ملائکه کرام دیدم که باستقبال می آمده بودند و مرا از نزد رب العزة بشارت بکرامت دادند و بر من برین طریقه سلام کردند که السلام علیک یا اول و یا آخر و یا حاشر گفتم یا جبرئیل این چه نوع تحیت است و این اسامی بر من بچه نوع اطلاق میکنند گفت تو اول کسی خواهی بود که شفاعت کنی و شفاعت ترا قبول کنند که اول شافع و مشفع و بدرستی که تو آخر انبیائی و حشر خلائق روز قیامت در قدم تو واقع شود فانک آخر الانبیاء وان الحشر بک واقع و چون روایت بدین عنوان وارد گشت محمول بر معنی شده و الا مناسب آن می نمود که اولیت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عبارت از سبقت وجود او باشد بر سائر موجودات و آخریت بحسب بعثت که بعد از همه انبیا مبعوث گشته انگاه جبرئیل علیه السلام مرا از براق فرود آورد و بر قفای مسجد مرکب مرا بحلقه که انبیا مراکب خود را بران می بستند از جبل انده بربست بر بست بعد از ان بمسجد اقصا در آمدم جماعتی از پیغمبران مرسل و انبیاء اکمل باستقبال من تشریف داده بودند و شرائط تبجیل بتقدیم رسانیدند بر حدیکه ارواح ایشانرا آنجا جمع کردند گفتم ای جبرئیل اینها چه کسانند گفت اینها برادران تواند از پیغمبران یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم تقدم و صل رکعتین باخوانک من المرسلین پیش روی و دو رکعت نماز بگذار تا همه برادران تو یعنی پیغمبران علیهم السلام بتو اقتدا کنند همه صف برکشیدند و تقدم من نمودند و همه انبیا و ملائکه بمن اقتدا کردند و چون از نماز فارغ شدیم بعضی از خواص انبیاء بثنای پروردگار جل وعلا مبادرت مینمودند و فضائل و خصائصی که بآن مخصوص بودند بیان فرمودند اول محامد انبیا ابراهیم علیه السلام آغاز کرد و گفت الحمد لله الذی اتخذنی خلیلا حمد و سپاس مر خدائی راکه بخلت برگزیده و ملک عظیم بمن ارزانی داشت و مرا امتی خواند ان ابراهیم کان امة قانتا لله حنیفا و مقتدای مردم گردانید و از آتش نمرود خلاصی داد و آنرا بر من برد و سالم گردانید انگاه موسی علیه السلام گفت الحمد لله الذی کلمنی تکلیما حمد و سپاس مر آن خدائی راکه مرا کلیم خویش گردانید و مرا بصفت آیت واله که از جمله معجزات ظاهره باهره است مخصوص گردانید و از سنگی حقیر و از ده چشمه آب کثیر از برای من بیرون آورده و از برای امتان من انزال من و سلوی فرموده و ابر بر سر ما سایه گستر گردانید و توریت بمن عطا فرمود و مرا امتی داد که در نعت ایشان گفت یهدون بالحق و به یعدلون بعد از ان داؤد گفت علیه السلام الحمد لله الذی علمنی الزبور الی آخره حمد و سپاس مر خدائی راکه مرا تعلیم زبور کرامت فرمود و منت بر من نهاد و بالحال مشهوره مخصوص گردانید و آهن صلب را در دست من نرم ساخت و جبال و طیور را مسخر من گردانید و ملاک جالوت را بر دست من نهاد و مرا حکومت و خلافت و فصل الخطاب ارزانی داشت بعد از ان سلیمان گفت الحمد لله الذی سخر لی الریاح والجن والشیاطین الی آخره حمد و سپاس مر خداوندی راکه بادهای عالم را مسخر من گردانید و لشکر دیوان و پریان در زیر فرمان من در آورد تا هر چه خواستم از محاریب و تماثیل و کاسهای بزرگ بر مثال حوضها و دیگهای بلند دیوار بر دیگ پایهای استوار از برای من ساختند و زبان مرغان بمن تعلیم فرمود و مرا ملک عظیم کرامت نمود که وصف کمال او لا ینبغی لاحد من بعدی و ملک و مال مرا طیب گردانید بحیثیتی که نعمت او لا حساب علی فیه مرو لیست انگاه عیسی علیه السلام گفت الحمد لله الذی جعلنی کلمة منه و روح منه حمد و سپاس مر خداوندی راکه مرا کلمه خود گردانید و مرا روح خواند و مثل مرا مثل آدم ساخت و مرا در شکم مادر تعلیم کتاب خود فرمود و گنج حکمتی که در کنج زوایای معانی نهانی توریت و انجیل و زبور که مختفی گردانیده بود بمن ارزانی داشت که رو بهار گل بر داشتم و صورت مرغی بنگاشتم و دم در دمیدم بکمال قدرت خود زنده گردانید و ابراء اکمه و ابرص بمن حواله فرمود و مرا بآسمان برآورد و از همه آلایشی مطهر ساخت و مرا و مادرم را از شر شیطان در پناه خود درآورد که شیطان را هیچ نوع راه تسلط بر ما نبود حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چون این جماعت انبیا از محامد خود فارغ شدند من نیز حمد آلهی و ثنای پادشاهی جل وعلا بتقدیم رسانیدم و گفتم حمد و سپاس

مر آن خدائی راکه مرا رحمت عالمیان گردانید و بر سایر خلائق مبعوث [illegible]

[illegible]

احمد صلی الله علیه وآله وسلم [illegible]

ما تقدم

تا تقدم جامه و در زبور محمود و دیگر حاشر و متقی و عاقب و رحمت عالمیان ساخت و سپاس مر حضرت او را که تمامی ساحت زمین را مسجد من گردانید و خاک را حکم آب داد و مرا فتوحات از هدایا و غنایم کرامت فرمود و بخواتم سورهٔ بقره مکرم گردانید و سبع مثانی و قرآن عظیم بمن ارزانی فرمود و خیر الامم یعنی بهترین امتان داد و علم بیان توحید و قرآن بر سبیل تسهیل کرامت کرد و ملائکه خود را بامداد من فرستاد و از برای امت من تا بقیام قیامت در توبه را بگشاد و حوض کوثر عطا داد و چون هر پیغمبری را دعای مستجاب داده بود مرا ذخیرهٔ آن شفاعت اهل کبایر از امت کرم فرمود و چون من محامد و مفاخر بیان کردم حضرت ابراهیم علیه السلام اشارت بمعاشر انبیا فرمود لهذا فضلکم محمد بعد از ان انبیاء علیهم السلام همه روی بمن آوردند و گفتند ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم حق سبحانه و تعالی ترا و امت ترا بکراماتی مخصوص و مکرم گردانید که هیچکس را از اولین و آخرین باین شرف نگردانیده و نخواهد گردانید زینهار که تا توانی از برای امت خود تخفیف مسألت نمائی والیه المصیر بعد از ان خواجه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که جبرئیل علیه السلام دست مرا بگرفت و بر سر صخره برآورد چون بر صخره برآمدم معراجی نردبانی از صخره تا آسمان ظاهر شد که بحسن و جمال او هرگز چیزی ندیده بودم و تعریف آن معراج در روایتی چنین آمده که عاقبتین بر مثال دو پنجره بود و یک سر بر زمین و سر دیگر بر آسمان یکی از یاقوت سرخ بود و دیگری از زمرد سبز پایه طلا و دیگری از نقره مکلل بدر و یواقیت و در بعضی روایات مر آن کرسی را دو پر بود از زمرد که اگر یک پر از ان بگسترانیدی بر تمامی دنیا محیط گشتی و مر آن معراج را پنجاه مقام بود و هر مقامی هفتاد ساله راه و آن مقام را بفرشتهٔ مقربی تعیین نموده بودند و هر یک از ان فرشتگان را پنجاه هزار فرشته از جملهٔ توابع بودند و همه آنها مر یکدیگر را بشارت دادند و بسوی من اشارت کردند و این معراج محل آمد شد ملائکه است علیهم السلام که از آسمان بزمین آیند و از زمین بآسمان روند و گویند ملک الموت از برای قبض ارواح از ان معراج فرود می آید و گویند که در وقت مردن که دیدها خیره میشود در آن وقت آن معراج مرئی میگردد القصه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم باصح روایات بر براق سوار شد و از ان معراج بآسمان برآمد و در روایتی آنکه جبرئیل علیه السلام آنسرور را صلی الله علیه و آله و سلم را بر پر خود نشانده بآسمانش برآورد و بروایتی فرمود که مرا گفت چشم خود برهم نهادم و گشادم خود را در آسمان اول دیدم و در روایتی آنست که فرمود که چون از معراج درگذشتم فرشته بر سر این معراج دیدم بزرگ که دست گشاده و هفت طبقهٔ آسمان و زمین را در میان دو دست گرفته بر من سلام کرد و اظهار بشاشت نمود و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بیش از خلق آدم به بیست و پنج هزار سال بر سر این معراج مقام من تعیین فرموده اند و از ان روز باز یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم محبت تو در صمیم قلب خود می یابم و بزبان پیوسته بدرود و تحیت تو مشغولم و اینجا انتظار قدوم تو می بردم تا امشب باین دولت مستسعد گشتم چون ازین فرشته درگذشتم بدریائی رسیدم پهنائی آن دویست ساله راه از هر جانوری که در بحر و بر میباشد درین دریا بود نام این دریا قاصیاست و این دریا معلق ست در هوا و یک قطره از ان نمیچکد و رنگ آن دریا از غایت صافی کبود ست و کبودی آسمان از رنگ آن دریاست والله اعلم بعد از ان بخزانهٔ باد رسیدم بادها را به هفتاد هزار سلسله محکم دیدم و هر سلسله را بهفتاد هزار فرشته سپرده بودند تا نگاه میدارند قدم بر فرق باد نهادم و درگذشتم بعد از ان بفلک رسیدم و آن دریائی ست بر روی آسمان کشیده چنانچه دامنش بزمین رسیده مانند سراپرده و هر آسمانی را همچنین فلکی ست که ستاره ها بر روی دریای آن فلک چون شناوران آشنا میکنند و کل فی فلک یسبحون فرمان آلهی جل و علا در رسید تا فلک از دور خود باز ایستاد و تمکین می نمود قدم بر فرق او نهاده برگذشتم بآسمان دنیا رسیدم یعنی آسمان اول و آنجا غرائب بسیار دیدم

فصل ششم در غرائبی که در آسمان اول بنظر آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم رسید

خواجه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چون بآسمان اول رسیدم جبرئیل علیه السلام در آسمان را بکوفت و آن در را باب الحفظه گویند و آن دریست از یک دانه یاقوت سرخ و قفلی از مروارید در آن نهاده و بر ان باب بوابی ملکی ست موکل اسمعیل نام وی چون ندای جبرئیل علیه السلام بشنید بآوازی جواب او گفت که هرگز مثل آن نشنیده بودم گفت من ذا الذی نادی کیست که آواز میدهد جبرئیل گفت منم گفت با تو کیست گفت محمد صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که محمد صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمده است جبرئیل گفت بلی گفت او را طلبیده گفت بلی اسمعیل گفت خوشی و گشایش و جمعیت بتو واصل باد مرحبا به فنعم المجیء جاء در بگشاد و دوازده هزار فرشته اتباع بودند و با هر یکی دوازده هزار دیگر و بروایتی صد هزار و با هر یکی صد هزار دیگر و بروایت دیگر فرمود که هفتصد هزار از تابعان

دیدم و قاپوی را هفتصد هزار فرشته جند و سپاهست تسبیح اسمعیل با تباع او شنیدم این بود که سبحان الملک الاعلی سبحان العلی الاعلی سبحان من لیس کمثله شیئ از روایات گذشته عدد صد هزار اقوی ست بقرینه آنکه هر آسمانی بر آسمانی ما دون صد هزار فرشته زیادتست چنانچه بتفصیل مبین خواهد شد انشاء الله تعالی بعد از ان در آسمان دنیا و آدم آسمانی دیدم بغایت صافی گوییا آئینه ایست منجمد گشته و بروایتی از مروارید سبز آفریده نام او رقیعا پانصد ساله راه عمق او و درین آسمان امور غریبه بنظر انور آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم در آمد از جملهٔ آن بیست چیز مبین میگردد اول فرمود جماعتی از فرشتگان دیدم که همه صفها بر کشیده و بقدم قیام ایستاده بودند و بخشوع و خضوع سر پیش انداخته این تسبیح میگفتند که سبوح قدوس رب الملائکة والروح از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که عبادت این فرشتگان اینست گفت از روز خلق آسمانها تا بقیام قیامت چنین ست از حضرت حق سبحانه و تعالی درخواست کن تا ثواب این عبادت را بامت تو کرم فرماید خواجه صلی الله علیه و آله و سلم طلبید کرم فرمود و قیام در نماز فرض گردانید

گردانید بر شما باد که تعهد آن نیکو بجای آرید بعد از آن از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که یا جبرئیل عدد این فرشتگان چند باشد گفت هیچ آفریده عدد
ایشان نداند و ما یعلم جنود ربک الا هو **دوم** فرمود که درین آسمان بآدم صفی علیه السلام ملاقات کردم بهمان صورت و قد و قامت که داشت در وقت
خلق خود بر تختی از مروارید سفید نشسته و لباسهای نور پوشیده و حق سبحانه و تعالی ارواح اولاد او را امر فرموده تا پیش او می برند و بروی عرض
میکنند چون روح مومنی بیند شادمان شود و گوید روح طیب من بدن طیب و از برای او رحمت و مغفرت میطلبد بعد از آن از پیش او آن روح را
باعلی علیین برند کما قال تعالی کلا ان کتاب الابرار لفی علیین و چون روح کافری یا منافقی بیند غمگین گردد و بروی لعنت کند و گوید روح خبیث
من بدن خبیث بعد از انش بسجین فرستد کلا ان کتاب الفجار لفی سجین بعد از ان جبرئیل گفت یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم این پدر تست آدم
علیه السلام پیش او رو و بروی سلام کن آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم نزد او رفت و تحیت بجای آورد آدم علیه السلام خندان و شگفته جواب سلام
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گفته بشکرگذاری مبادرت جست و گفت مرحبا یا ابن الصالح و النبی الصالح الحمد لله الذی اکرمک و جعلک من نسلی
و تسبیح وی این بود سبحان الجلیل الاجل سبحان الواسع الغنی سبحان الله العظیم و بحمده استغفر الله بر جانب راست آدم دری دیدم
که بوی خوش از ان میرسید و بر جانب چپ او دری دیگر دیدم که بوی ناخوش از ان می آمد و هرگاه که بجانب راست دران در میدید میخندید و هرگاه
که بجانب چپ نظر میکرد میگریست حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از جبرئیل سوال کرد که ما هذا الباب ان گفت آن در که بجانب یمین اوست دریست بجانب
بهشت که روح سعدای بنی آدم از ان در به بهشت در می آیند و آنکه بر یسار اوست دریست بسوی دوزخ که ممر ارواح اشقیاست چون آدم دران
در می بیند از مشاهده ارواح طیبه مروح و مسرور میگردد و دران در دیگر بخلاف این **سوم** فرمود که بر جماعتی گذشتم که بزراعت مشغول بودند و همانساعت
میدرویدند یکی هفتصد بر میداشتند پرسیدم که ای جبرئیل اینها کیانند گفت اینها کسانی اند که طاعت و خدمت از برای خدا میکنند و صدقه از
برای خدا میدهند مگر نشنیده که حق تعالی فرموده مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة **چهارم** فرمود
که بجماعتی رسیدم که فرشتگان سرهای ایشان بسنگ میکوفتند و باز بحالت اصلی باز میگشت و باز میکوفتند چون پرسیدم جبرئیل گفت اینها در نماز جمعه
و جماعت کاهلی ورزیده اند و رکوع و سجود را تمام نکرده اند و در وقت ادا ادا نکرده اند قال الله تعالی فویل للمصلین الذین هم عن صلاتهم ساهون
پنجم فرمود که بجماعتی دیگر رسیدم برهنه و گرسنه و تشنه زبانیه ایشان را میراندند بطعام و شراب دوزخ چنانکه بهایم را بچراگاه رانند پرسیدم از جبرئیل
گفت اینها کسانی اند که زکوة مال نداده اند و بر فقیران رحم نکرده اند قال الله تعالی الذین یکنزون الذهب و الفضة و لا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم
بعذاب الیم **ششم** فرمود بجماعتی دیگر رسیدم که پیش ایشان همه نعمتها نهاده بودند و بجانب دیگر مقداری گوشت مردار ایشان از ان مردار میخوردند
و بآن نعیم پاکیزه التفات نمیکردند پرسیدم گفت اینها مردان و زنانی اند که جفت حلال خود گذاشته بحرام میل میکنند قال الله تعالی الخبیثات للخبیثین
و الخبیثون للخبیثات **هفتم** فرمود بجماعتی دیگر گذشتم که بر دارهای آتشین ایشان را برآورده بودند بر سر راه و آن دار بر مثال خار بنان چنگها داشت
که جامها و اندام گذرندگان را پاره میکرد جبرئیل گفت اینها طائفه اند که بر سر راهگذرها نشینند و راه گذری را ایذا کنند و بچشم و زبان همز و دشنام میدهند
و بر مردم میخندند قال الله تعالی ویل لکل همزة و قال الله تعالی و لا تقعدوا بکل صراط توعدون و تصدون عن سبیل الله و قال الله تعالی و اذا
مروا بهم یتغامزون **هشتم** فرمود که بر مردی گذشتم که بسیار باره داشت بر پشت چنانکه در زیر آن بار مجال جنبیدن نداشت و مردم را دلالت میکرد تا بارها
و دیگر می آوردند و بران می افزودند پرسیدم جبرئیل گفت این شخصی است که در امانت خیانت کرده و با آنکه حقوق مردم در گردن ایشان است
مظالم دیگر بران می افزایند قوله تعالی یا ایها الذین امنوا لا تخونوا الله و الرسول و لا تخونوا اماناتکم **نهم** فرمود که بر قومی گذشتم که بمقراضهای آتشین لب
و دهان ایشان را می بریدند و باز بهمان بجای خود باز میگشت و دیگر باره می بریدند که ساعتی مکث نمیکردند پرسیدم جبرئیل گفت اینها طائفه اند
که بر بادشاهان در می آمدند و خوش آمد ایشان میگفتند در وعدها و تحیلات ایشانرا تصدیق میکردند و از ظلم و فسق شان نهی نمیکردند و بعدل و احسان

ایشان [margin:]
دلالت نمی نمودند قال الله تعالی و لا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار **دهم** فرمود که بر گروهی گذشتم که شکمهای ایشان را می بریدند
و مردار از شکمهای ایشان سیلاب وار میخوردند و بیرون می آمدند
و با ایشان سیل گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اینها کسانی اند که سخنهای
مردمان بازمیگویند و غیبت میکنند
قال الله تعالی ایحب احدکم ان یاکل **یازدهم** فرمود
بر گروهی گذشتم که رویهای ایشان سیاه کرده بودند و چشمها از رو بیرون آمده
و لبهای زیرین ایشان زیر پای ایشان افتاده و لبهای بالاین ایشان بسیار کشیده
بر سرهای ایشان افگنده و از دو در میم و چرک و فساد از دهنهای ایشان
بیرون میرفت و با ایشان توجهای آتشین و زرد و لبهای
ایشان خونابها و زرداب ایشان سیلاب تو گسست و آن
چون خران میرفت **دوازدهم** بر سر چیم دوزخیان
پرسیدم از جبرئیل گفت اینها شارب خمر اند اناالخمر و المیسر
و الانصاب و الازلام رجس من
عمل الشیطان **سیزدهم** فرمود
بر گروهی گذشتم که زبانهای ایشان
از قفا بیرون کشیده بودند و صورت
ایشان

ایشان بصورت خوک مسخ گشته از فوق ایشان عذاب و از تحت ایشان عذاب جبرئیل علیه السلام گفت که اینها طائفه اند که گواهی بدروغ داده اند قوله تعالی الا من شهد بالحق وهم یعلمون **سیزدهم** فرمود که بر قومی گذشتم که شکمهای ایشان بر آماسیده و رنگهای ایشان زرد گشته و بندها بر دست و پا و غلها بر گردن ایشان نهاده و چون خواهند که برخیزند شکمهای ایشان ایشانرا فرو کشد تا بروی در افتند زیر و بالای ایشان عذاب فرو گرفته جبرئیل علیه السلام گفت اینها سود خوارانند قال الله تعالی الذین یاکلون الربوا لا یقومون الا کما یقوم الذی یتخبطه الشیطان من المس **چهاردهم** فرمود که بگروه دیگر رسیدم که بکاردهای آتشین ایشانرا میکشتند و خون سیاه گنده از ایشان میرفت و باز زنده میشدند و باز میکشتند جبرئیل علیه السلام گفت اینها طائفه اند که خون ناحق میکنند و دار مومنان میریزند قال الله تعالی ومن یقتل مومنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها **پانزدهم** فرمود که بگروهی از زنان بگذشتم که رویهای ایشان سیاه کرده بودند و چشمهای ایشان ازرق ساخته و جامهای آتشین پوشانیده فرشتگان ایشان را بگرزهای آتشین میزدند و ایشان چون سگان بانگ میکردند از جبرئیل پرسیدم گفت اینها زنانی اند که شوهران خود را آزرده اند قوله تعالی الرجال قوامون علی النساء **شانزدهم** فرمود که بر قومی گذشتم که محبوس بودند در میان دنیا و آخرت در هوا معلق ایستاده و بر هر یکی دو فرشته غلیظ موکل کرده که از منافذ چشم و گوش و بینی ایشان آتش بیرون می آمد و بدست هر یکی ازین فرشتگان عمودی از آتش داده که هر عمودی را هفتاد هزار شاخ است و اگر یک شاخ بر کوه ابو قبیس نهند بگدازد و باین عمودها این فرشتگان این گروه را میزدند و این تسبیح میگفتند سبحان القادر المقتدر سبحان المنتقم علی اعدائه سبحان الملک العظیم جبرئیل گفت اینها منافقانند ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار وقال عز من قائل یخادعون الله وهو خادعهم **هفدهم** فرمود که گروهی دیگر دیدم بسیار در وادیهای آتشین ایشانرا محبوس میداشتند و آتش ایشانرا میسوخت و باز تازه میشدند و باز میسوختند جبرئیل علیه السلام گفت اینها نافرمانان پدر و مادرند قال الله تعالی ولا تقل لهما اف ولا تنهرهما وقل لهما قولا کریما **هژدهم** فرمود که طائفه دیگر دیدم که طوقهای آتشین بر گردنهای ایشان نهاده بودند و رویهای ایشان سیاه و چشمها ازرق و جامهای قطران سیاه پوشیده و فرشتگان عذاب بعمودهای آتشین میزدند جبرئیل علیه السلام گفت اینها مطربانند بعد از آن گفت فرشته دیدم بصورت خروس سفید سر ش در زیر عرش و پایهاء او در زیر زمین هفتم و ذکر این فرشته در غرائب آسمان دنیا آورده اند و بعضی سیرها و بعضی فکر او در سدرة المنتهی آورده اند و ما نیز در ذکر غرائب سدره ان شاء الله احوال این فرشته را بیان کنیم زیرا که او را اختصاص بآسمان دنیا مناسب نیست چرا که از عرش تا ثری چون استیفا نموده باشد در همه اطباق سموات وجود او متمکن باشد علی السویه والله تعالی اعلم **نوزدهم** فرمود که فرشته دیدم بصورت آدمیان که نصف بالای او از آتش و نیمه اسفل از برف که آتش برف را نمی گداخت و برف آتش را نمی نشاند و تسبیح وی این بود که سبحان الذی الف بین الثلج والنار والف بین قلوب عبادک الصالحین و بروایت دیگر سبحان الذی یولف بین عباده المومنین پرسیدم که این فرشته کیست جبرئیل گفت علیه السلام که حق تعالی این فرشته را بکمال قدرت خود آفریده است و او را برابر ابرها موکل کرده تا بهر موضعی که اراده الله بآن متعلق گشته بآنجا میرساند و نام این فرشته رعد است و سبب ایجاد رعد و برق از سحاب اوست و چون ابر را براند آواز رعد از آن بیرون آید و چون بر ابر اظهار رغبت کند برق ظاهر گردد قال الله تعالی الم تر ان الله یزجی سحابا ثم یولف بینه **بیستم** فرمود که چون ازینجا در گذشتم بدریائی رسیدم و عجائب و غرائب بسیار در وی که بوصف در نیاید دیدم آب وی سفیدتر از شیر و موجها بر می آورد بر مثال کوهها پرسیدم جبرئیل گفت یا رسول الله این را بحر الحیوان میگویند که چون وقت نشر اموات شود ازین دریا باران بر زمین بباراند اعضا و اجزای ریزیده و پوسیده را باین آب ترکیب کرده باز زنده گردانند قال الله تعالی الله الذی خلقکم ثم رزقکم ثم یمیتکم ثم یحییکم بعد از آن فرمود که چون ازین آسمان و این دریا گذشتم بآسمان دوم رسیدم

فصل هفتم در واقعات و غرائبی که در آسمان دوم مشاهد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گشته

خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چون بآسمان دوم رسیدم این آسمان را نورانی دیدم چنانکه چشم را مطالعه خیره کردی و در روایتی آنکه فرمود از زر سرخ آفریده اند و نام او قیدوم است جبرئیل علیه السلام پیش آمد و در را بکوفت بواب گفت که کیست گفت منم جبرئیل گفت با تو کیست گفت که محمد رسول الله است صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که محمد صلی الله علیه وآله وسلم مبعوث گشته جبرئیل گفته که آری گفت الحمد لله و در بکشاد و در روایتی آنکه پرسید که او را طلبیده اند گفت آری در را بکشاد و در این آسمان نیز غرائب و عجائب بسیار دید از جمله آن چهار چیز بیان میگردد اول آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود چون در را بکشاد و نظر کردم دری بود از مروارید و قفلی بر وی نهاده از نور و خازن وی اسرافیل نام و دویست هزار فرشته از توابع او بودند که هر یک از ایشان را دویست هزار دیگر لشکر و سپاه بودند بر ایشان سلام کردم همه جواب سلام من بتعظیم دادند و مرا بکرامات بشارت دادند از نزد حق سبحانه و تعالی و تسبیح اسرافیل که بر باب آسمان دوم است این بود که میگفت سبحان الله کلما سبح الله مسبح والحمد لله کلما حمد الله حامد ولا اله الا الله کلما هلل الله مهلل والله اکبر کلما کبر الله مکبر **دوم** فرمود چون ازینها در گذشتم بجماعتی از ملائکه رسیدم صفها بر کشیده همه در رکوع و این تسبیح میگفتند که سبحان الواسع الواسع سبحان الذی یدرک الابصار سبحان العظیم

سبحان العظیم العلیم و این فرشتگان در رکوع و تواضع خشوعی دارند که تا مخلوق شده اند سر بجانب بالا نکرده اند و آسمان سوم ندیده اند از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که عبادت اهل آسمان دوم چنین است گفت آری از خدای طلب کن تا این عبادت را بتو و امت تو عطا فرماید دعا کردم رکوع در نماز بر من و امت من فرض گردانید **سوم** فرمود که چون از این فرشتگان درگذشتم بدو جوان رسیدم پرسیدم جبرئیل گفت عیسی و یحیی اند و پسران خاله یکدیگر علیهما السلام جبرئیل گفت بر ایشان سلام کن سلام کردم و تحیت و شرایط آن بجای آوردم جواب دادند و گفتند مرحبا یا اخ الصالح والنبی الصالح و عیسی علیه السلام مرا مصافحه کرد و بشارت بسیار داد بکرامات و عواطف خداوندی جل و علا و ذکر اختصاص آن کرامات بمن فرمود از میان انبیاء مرسل علیهم السلام و تسبیح عیسی علیه السلام این بود که سبحان الحنان المنان سبحان الابد الابد سبحان المبدی المعید **چهارم** بر فرشته بگذشتم که مر او را هفتاد سر بود و بروایتی هفتاد هزار سر بود و بر هر سری هفتاد هزار روی و بر هر روی هفتاد هزار دهان و بر هر دهانی هفتاد هزار زبان و هر زبانی را لغتی دیگر که هیچ لغت بلغت دیگر مانند نبود و تسبیح وی این بود که سبحان الخالق العظیم سبحان العظیم الاعظم سبحان الله وبحمده و بروایت دیگر سبحان الله وبحمده سبحان الله خالق العظیم وبحمده استغفر الله باین منضم ساخته اند و در خبرست که هر که بروی عیش تنگ شود این تسبیح میان سنت و فرض بامداد ورد کند عیش بروی فراخ گردد از جبرئیل علیه السلام حال این فرشته پرسیدم گفت این فرشته ایست که او را بر ارزاق بندگان موکل گردانیده تا رزق هر بنده از مائده کرم آلهی روز بروز باو میرساند آنچه مقررست بی زیاده و نقصان نام وی قاسم است بعد از ان فرمود که بآسمان سوم رسیدم و استفتاح آن جبرئیل علیه السلام بطریقه ماضی بتقدیم رسانید در را از برای ما بگشادند

فصل هشتم در بیان آنچه در آسمان سوم بنظر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم از غرایب و عجایب که دیده و شنیده

و از آن جمله شش چیز مبین میگردد **اول** فرمود چون در آمدم آسمانی دیدم تابان و روشن از مروارید سفید و در وی قندیلی از نور نهاده نام این آسمان زیلون و مر او را دربانی بود بعظمت که سیصد هزار فرشته از توابع او بودند که با هر یکی سیصد هزار فرشته دیگر بود و تسبیح این فرشته این بود سبحان المعطی الوهاب سبحان الفتاح العلیم سبحان المجیب لمن دعاه **دوم** فرمود که فرشتگان دیدم بسیار همه صفها برکشیده و مجموع در سجود بودند بر ایشان سلام کردم سر بر آوردند و جواب سلام من گفتند و باز بسجود رفتند و در سجود خود این تسبیح میگفتند سبحان الخالق العلیم سبحان الذی لا مفر ولا ملجا الا الیه سبحان العلی الاعلی از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که عبادت فرشتگان آسمان سوم چنین است گفت آری از حق تعالی طلب تا این عبادت بتو و امت تو عطا فرماید چون طلبیدم عطا فرمود و در هر رکعتی دو سجده فرض گردانید بنا بر آنکه این ملائکه بجهت من تا جواب سلام دهند سر از سجده بر داشتند و باز سجده کردند **سوم** فرمود که در میان فرشتگان برادر خود یوسف را علیه السلام دریافتم و با او عباد امت بودند جبرئیل علیه السلام مرا بسلام او دلالت فرمود سلام کردم جواب داد و مرا معانقه کرد و مرا بکرامات آلهی بشارت داد و تسبیحی میگفت استماع نمودم این بود سبحان الکریم الاکرم سبحان الجلیل الاجل سبحان الفرد الوتر سبحان الابد الابد **چهارم** فرمود که چون از یوسف علیه السلام درگذشتم بداود علیه السلام و سلیمان علیه السلام ملاقات کردم تحیت و سلام بجای آوردم جواب گفتند و مرا بشارت بکرامات دادند و گفتند امشب در شفاعت امت تقصیر نکنی و تسبیح داود علیه السلام این بود سبحان الملک الملوک سبحان القاهر الجبار تیسیر الیه الامور **پنجم** فرمود چون از ایشان درگذشتم بفرشته رسیدم که بر کرسی نشسته مر او را هفتاد سر و بروایتی هفتاد هزار سر و هر سری چندانکه از مشرق تا مغرب بگیرد و بر حوالی این فرشته فرشتگان عظیم الجثه دیدم طول هر یکی هزار و دویست ساله راه و این فرشتگان عذاب میکردند جماعتی را بعمودهای آتشین میزدند چنانچه در زیر عمودهای ایشان ریزه ریزه میشدند و در ایشان آتش میگرفت می سوختند و باز بحال خود میگشتند از جبرئیل علیه السلام نام این فرشته و سبب عذاب این قوم پرسیدم گفت این فرشته را سر حائیل نام است و این گروه معذبه جباران و متکبران است تواند که حق سبحانه و تعالی این ملک را با معاونان برین قوم موکل گردانیده تا ایشان را باین طریقه عذاب میکنند تا بروز قیامت و تسبیح این ملک استماع کردم این بود سبحان من هو فوق الجبارین

سبحان من هو دائم السلطان من جمیع عصاه **ششم** فرمود بعد از ان بدریای عظیم رسیدم که ابلیس وصف او بنهایت نتوانم کرد والا خدای تعالی جبرئیل علیه السلام گفت که این دریائی است که او را بحر النعیم گویند بمقداری از آب این دریا بهفت برابر تمامی دنیاست یعنی از مشرق تا مغرب و از زمین تا آسمان بعد از ان فرمود که چون از این دریا درگذشتم بآسمان چهارم رسیدم

فصل نهم در بیان غرایب آسمان چهارم که بنظر انور آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم رسیده و از غرایب این آسمان شش چیز مبین میگردد اول خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که آسمان چهارم را از نقره خام دیدم و بروایتی از مروارید سفید و هفت زمین و شش آسمان در جنب وی چون حلقه بود در بیابان و نام این آسمان زاهرست و مراد آسمانها در وی بود از نور و فعل بروی ... الا الله محمد رسول الله ... بود و نام ... موضع ... بعد از استفتاح بطریقه معهود ... از ایشان

از برای من بگشاد چون در آمدم غرائب بسیار دیدم و موضیائیل که دربان این آسمان بود امور کلیه بوی مفوض بود و گویند که تابعان موضیائیل
چهار صد هزار فرشته بودند که هر یکی از ایشان را چهار صد هزار ملازم بود استماع تسبیح وی نمودم تسبیح وی این بود که سبحان الخالق الظلمات
والنور سبحان خالق الشمس والقمر والمنیر سبحان الرفیق الاعلی و دوم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود برادر خود موسی علیه السلام را درین
آسمان ملاقات کردم و بروایتی در آسمان ششم والله اعلم جبرئیل علیه السلام مرا بسلام او دلالت فرمود پیش رفتم و تحیت و سلام او بتقدیم
رسانیدم برخاست و مرا در کنار گرفت و میان دو دیده من بوسید و گفت الحمد لله الذی ارانی و جهک سپاس و ستایش مر آن خدای را
که مرا بدیدار تو مشرف گردانید و بعد از آن مرا بکرامات بسیار از نزد الله تعالی بشارت داد چنین گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم امشب آن شب است
که ترا بین یدی الله جای میدهند و مجلس چنان خاص خواهد بود که خلق در میان نگنجد ؎ برو ای جان نامحرم که امشب با خیال او چنان خوش
خلوتی دارم که من هم نیستم محرم ؞ دانی که چه میطلبی البته ضعفای امت را فراموش نکنی و اگر خدمتی بر ایشان فرض کنند تخفیف در اعمال امت
مسئالت نمائی و آنمقدار که توانی مبالغه نمائی حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که گوش فرا داشتم موسی علیه السلام باین تسبیح متکلم بود که سبحان
هادی من یشاء و مضل من یشاء سبحان الغفور الرحیم نقل است که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چون از موسی در گذشتم وی بگریست سبب
گریه پرسیدند گفت ابکی لان غلاما بعث من بعدی یدخل الجنة من امته اکثر مما یدخلها من امتی یعنی بجهت آن میگریم که جوانی را بعد از من به نبوت مبعوث
گردانید که امت وی بیشتر از امت من ببهشت در آیند و در روایتی آنست که بنی اسرائیل مرا گرامی ترین فرزندان آدم علیه السلام گمان می بردند
نزد خدا تعالی و حال آنکه این جوان نزد خدا تعالی گرامی تر است از من و اگر مجرد فضل نفس او بودی بر من هم سهل بودی ولیکن فضلیت او مستلزم
فضیلت است او ست بر امت من و امت او افضل امم اند نزد حق سبحانه و تعالی سوم فرمود که فرشتگان آسمان چهارم را همه بزانو در آمده دیدم و این تسبیح
میگفتند که سبحان الرؤف الرحیم سبحان الذی لا یخفی علیه شیٔ سبحان رب العالمین پرسیدم که ای جبرئیل عبادت اهل آسمان چهارم اینست گفت آری
از حق تعالی بطلب تا بتو و امت تو ارزانی دارد طلبیدم کرامت فرمود و در نماز قعده اخیر بر من و امت من فرض گردانید چهارم فرمود که مریم خاتون مادر
موسی علیه السلام و آسیه زن فرعون را رضی الله عنهن در آسمان چهارم دیدم باستقبال من آمدند و مریم را هفتاد هزار کوشک بود از مروارید سفید
و مادر موسی را هفتاد هزار دیگر از زمرد سبز و زن فرعون را هفتاد هزار دیگر از یاقوت سرخ و هفتاد هزار از مرجان تر پنجم فرمود که از عجایبی که درین آسمان
دیدم یکی آن بود که فرشته دیدم که بر کرسی نشسته اند و بگین مقبوض و آن تخت را چهار گوشه است و بر هر گوشه هفتصد هزار پایه از زر سرخ و سیم خام
و مروارید و در گرد او ملائکه کثیر که شمار آنها را جز حق تعالی کسی نداند و بر دست راست او فرشتگان نورانی بودند همه سبز پوش خوشبوی روشن روی
و زبان ایشان بتلطف سخن گوی و دل بدیدار ایشان فرح جوی بمرتبه خوبصورت و نیکو سیرت که کسی را چشم از روی او برداشتن دشوار آمدی و از دست
چپش فرشتگان دیدم همه رویهای سیاه و لباسهای سیاه درشت خویان بدگویان تسبیح میگفتند و آتش از دهان ایشان مشتعل میگشت
چنانکه هیچکس طاقت دیدن ایشان نداشتی و آن فرشته که بر تخت نشسته از فرق تا قدم همه چشم چنانکه انوار چشم او بر مثال مشتری و مریخ در آسمان
می تافت و مراورا پرهای بسیار دیدم و پیش او پرهای بسیار دیدم نهاده بغایت بزرگ و لوح بدست گرفته ناظر آن لوح میبود چنانچه لحظه از آن
چشم بر نمیداشت و درخت بزرگ پیش روی او بر آمده و بران درخت چندان برگ که عدد آن خدا تعالی داند و بس و بر هر برگی نام کسی مثبت ساخته
و دیگر چیزی مثال طشتی پیش او نهاده دیدم و وی هر ساعت دست دراز کردی و از آن جا چیزی برگرفتی و گاهی بران فرشتگان صبیح الوجه نورانی
دادی و گاهی بدست چپ بران فرشتگان قبیح الوجه ظلمانی تسلیم کردی چون نظر من بر روی این فرشته افتاد هراسی انبوه در دلم در آمد و لرزه
در اندامم افتاد و ضعف و سستی در وجود من پدید آمد از جبرئیل سؤال کردم که این فرشته کیست و نام او چیست گفت این عزرائیل است
علیه السلام که هیچکس را از دیدن او چاره نیست هو هادم اللذات و مفرق الجماعات بعد از آن جبرئیل علیه السلام نزدیک او رفت و او را

از حال من آگاه گردانید و گفت
یا عزرائیل این محمد است پیغمبر آخر الزمان
صلی الله علیه وآله وسلم محبوب حق جل وعلا
مرحبا آورد و در من نگاهی کرد و تبسمی
نمود و بتعظیم من برخاست و گفت
مرحبا بک ملک تعالی نفرستاد هیچ
پیغمبری عزیزتر و بزرگوارتر از تو و هیچ
امت گرامی تر نزد حق تعالی نیست
از امت تو و من برامت تو رحیم ترم
از پدر و مادر ایشان گفتم ای ملک الموت
مرا دل خوش ساختی و خاطرم از غم
باز پرداختی اما خواهشی در خاطرم است
میخواهم که دفع آن نمائی گفت آن
چیست گفتم ترا بغایت مقبوض
دانم و یکی می بینم و دل مشغول سبب
آن چیست گفت یا رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم تا حضرت حق سبحانه و تعالی
تفویض این امر بمن فرموده و امانت
آمال ارواح بمن سپرده همواره متهم
و ترسانم که نباید که تقصیری نموده آید
و این خدمت بتقدیم نرسانم و بباز
خواست آن درمانم گفتم این طشت
چیست گفت این مثال تمام دنیاست
که از قاف تا بقاف در حیطه اقتدار
من چنین است که اکنون تصرف من
درین طشت گفتم این لوح چیست
گفت

از

گفت لوح آجال زندگان است گفتم این درخت چیست گفت این نشان نیک بختان و بدبختان است نام هر بنده بر روی برگی نوشته اند سعادت و یا شقاوت بر روی دیگر چون آن بنده در دنیا بیمار شود آن برگ که نام او در آنست زرد گردد و چون اجلش در آید آن برگ از آن درخت جدا شود و برین لوح آمده نام وی ازین لوح بسترد و من دست دراز کنم و روح آن بنده خواه در مشرق و خواه در مغرب باشد قبض نمایم گفتم این فرشتگان که بر یمین و یسار تو اند در چه کاراند گفت فرشتگان دست راست فرشتگان رحمت اند و چون جان نیک بختان قبض کنم بایشان سپارم و اهل یسار فرشتگان عذاب اند جان بدبختان بایشان تسلیم کنم گفتم اینها چه مقدار باشند گفت عدد ایشان ندانم ولیکن بقبض جان هر بنده ششصد هزار فرشته رحمت و ششصد هزار عذاب حاضر آیند تا کدام فرقه بدان مخصوص کردند و دیگر تا بقیام قیامت نوبت بایشان نرسد گفتم ای ملک الموت از برای قبض هر روحی از ذوات ارواح تا خود متصدی آن می باید بود یا دیگری را باین کار توانی فرمود گفت از امروز باز که درین مکانم متمکن ساخته اند من از محل خود تجاوز ننموده ام ولیکن هفتاد هزار قائد دارم که هر یک را هفتاد هزار فرشته دیگر در تحت فرمانند چون وقت قبض روح بنده شود ایشان را میفرستم تا بقبض روح بنده اقدام نموده جان بحنجره او میرسانند آنگاه دست دراز کرده باتمام میرسانم بعد از آن پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم دست ملک الموت بگرفت گفت ای ملک مقرب درخواستی دارم از تو اگر بکرم قبول فرمائی گفت هر چه فرمائی بجان قیام نمایم فرمود مأمولم آنست که با امت من برفق و سهولت معامله کنی که جمعی ضعیف و فرقه نحیف اند قابض ارواح در جواب گفت که خاطر مبارک خوش دار بعزت آن معبودی که خلعت خاتمیت انبیا و رسل بر قد تو چست و درست ساخته که هر شبانروزی هفتاد هزار نوبت حضرت جلال احدیت بخودی خود با من این خطاب میفرماید که ای عزرائیل با امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم سهل و آسان گیر و بر سبیل سهولت مهم ایشان بقطع رسان لاجرم بر ایشان شفیق ترم و رحیم ترم از مادر و پدر بر فرزند خود

ششم فرمود دیدم درین آسمان چهارم دریائی دیدم که آب او از برف سفید تر بود از جبرئیل پرسیدم گفت این بحریست که او را بحر الثلج گویند اگر مقداری ازین برف این دریا بیرون افتد اهل سموات و ارضین از شدت برودت او همه هلاک گردند **هفتم** گویند بیت المعمور را آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم هم درین آسمان دید و بعضی گویند بر فوق آسمان هفتم نزد سدرة المنتهی بهر حال تعریف آنخانه حضرت صلی الله علیه وآله وسلم چنین تقریر فرمود که خانه ایست از یک دانه یاقوت سرخ و مر او را دو در از زمرد سبز و ده هزار قندیل از ذهب احمر و یاقوت گوهر در وی آویخته و هر قندیلی روشن تر از ماه و آفتاب و منبری از زر سرخ در آنخانه نهاده و مناره از سیم خام بر افراشته ارتفاع آن پانصد ساله راه و از آنروز که آنخانه مخلوق گشته تا نفخ صور هر روز هفتاد هزار فرشته از زیر عرش بدریائی نور در می آیند و غسل پاک آورده از انجا بیرون می آیند و ردا های نور بر سرش افگنده آواز لبیک آورند و احرام نموده گرد بیت المعمور طواف نمودن گیرند و باز گردند که تا بقیامت نوبت بایشان نمیرسد بعد از آن جبرئیل دست مرا بگرفت و به بیت المعمور در آورد گفت یا رسول الله فرشتگان هفت آسمان را امامت کن چنانکه در زمین امامت همه پیغمبران کردی در آسمان امام همه فرشتگان باش آنجا دو رکعت نماز کردم و ملائکه هفت آسمان بمن اقتدا کردند خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چون آن جمعیت مشاهده کردم مرا آرزوی آن شد که امتم را مثل آن جمعیت پدید آید عالم السر والخفیات ما فی الضمیر من دانست فرمان داد که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم این جمعیت که مشاهده کردی در امت تو پدید آرم و آنروز جمعه است و عبادت این عابدان را درین مقام شریف در کار امت ضعیف تو کنم چنانکه در کتب اهل تذکیر بنظر این فقیر چنین آمده که چون روز جمعه شود ملائکه ملاء اعلی و کروبیان عالم بالا به بیت المعمور مجتمع گردند جبرئیل در ان منار بانگ نماز گوید اسرافیل علیه السلام بر ان منبر بر آید و خطبه بخواند و میکائیل علیه السلام امامت کرده نماز جمعه بگذارند و فرشتگان هفت آسمان بوی اقتدا کنند بعد از انکه نماز باتمام رسانند جبرئیل علیه السلام فرماید ای جمع فرشتگان گواه باشید که ثواب اذان خود بموذنان امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم بخشیدم میکائیل علیه السلام نیز گوید ثواب امامت خود با امامان امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم مسلم داشتم همه فرشتگان بیکبار آواز بر آرند و گویند هر ثوابی که ما را درین نماز بود همه را بگذارندگان نماز جمعه امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم بخشیدیم فرمان حضرت عزت

[illegible] عرش عظیم
در بهشت [illegible] سعادت [illegible] باشند
[illegible] صلی الله علیه وآله وسلم
[illegible] آخرت امین
[illegible] عذاب [illegible] آسمان
[illegible]
روایت [illegible] ابن عباس رضی الله عنه
[illegible] هزار ساله
[illegible] سبحانه وتعالی
[illegible]
تا بقیامت نوبت بایشان [illegible]
قال الله تعالی [illegible]

و در بعضی از تفاسیر مستقر خورشید را در زیر عرش تفسیر کرده اند که هر شب خورشید را بعد از غروب بساق عرش برند تا آنجا حضرت خداوندی را جل و علا سجود کند و همانجا باز دارند تا وقت طلوع صبح آنگاه بفرمان الهی باز او را از جانب مشرق برآرند بدین و تیره میگذرد تا آن وقت که فرمان رسد که از جانب مغرب شبن برآید و این حدیث مستوفی در عرائس امام ثعلبی رحمه الله مذکور است آنجا طلب باید کرد والله اعلم بعد از آن حضرت خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که بآسمان پنجم رسیدم از یاقوت سرخ بود و بروایت سعید بن جبیر از زر سرخ تابان و استفتاح او بر منوال ابواب سابقه متحقق گشت تا در آسمان در آمدم والله اعلم **فصل دهم در ذکر بعضی اموری که در آسمان پنجم بنظر انور آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم رسیده** فرموده که چون درین آسمان در آمدم جهان بزرگ بود که چهار آسمان و هفت زمین در حیطهٔ او بود چون حلقه در بیابانی و نام این آسمان البیانیقو نست و از جمله غرایبی که درین آسمان مشاهده کرده پنج چیز مبین میگردد **اول** آن بود که فرمود دربان این آسمانرا دیدم فرشته بود بر کرسی نشسته و گویند نام او سقطائیل است بروی سلام کردم جواب سلام من باز داد و بکرامات و تشریفاتم بشارت فرمود و مراورا پانصد هزار فرشته تابع بود که هر یکی را پانصد هزار دیگر بود و فرمان بردار تسبیح این فرشته شنیدم این بود قدوس قدوس رب الارباب سبحان ربنا علی الاعظم قدوس قدوس رب الملائکة والروح **دوم** فرمود چون ازین فرشتگان در گذشتم بر حضرت ابراهیم واسمعیل واسحاق ولوط ویعقوب رسیدم علیهم السلام با همه یکدیگر نشسته بودند نزد ایشان رفتم و بر ایشان سلام کردم جواب من باز داد خلیل الرحمن علیه السلام مرا مصافحه کرد و گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم امشب ترا وقوف بین یدی الله وحید امیسر خواهد شد زنهار که تخفیف از برای امت طلب کنی آنمقدار که توانی شنیدم که بجمع این تسبیح میگفتند سبحان من لا یصف الواصفین عظمته منتهیه سبحان من خضعت له الرقاب وذلت له الصعاب و در روایتی آنست که ابراهیم علیه السلام را در آسمان هفتم دید و آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم وصیتها فرمود چنانچه در محل خود مبین گردد انشاء الله تعالی **سوم** فرمود که چون از ایشان در گذشتم بملائکه عباد آسمان پنجم رسیدم همه قایم بودند و نظر ایشان بپیوسته ملازم اقدام ایشان بود و همه بآواز بلند این تسبیح میگفتند سبحان القاضی الاکبر سبحان العدل الذی لا یجور از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که عبادت این فرشتگان انیست گفت آری از حق تعالی بطلب تا بتو و امت تو کرامت فرماید طلب کردم بمن و امت من عطا فرمود و آن عبارتست خشوع در نماز ابن عباس گفت رضی الله عنهما الم تسمع قول الله تعالی قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلاتهم خاشعون **چهارم** فرمود چون ازین ملائکه در گذشتم بفرشته رسیدم که اگر همه وصافان عظمت ادراهیان کنند نتوانند بزرگی وی بمرتبه که تمامی مخلوقات را اگر خواهد لقمه تواند کرد و در حوالی او فرشتگان دیدم که سرهای ایشان در عرش بود و پایها در زیر زمین هفتم و در دست هر یک از ایشان عمودی بود از آتش و در پیش این فرشتگان طایفه دیدم از آدمیان جامهای آتشین در بر ایشان و پایها آویخته و ایشانرا بمقامع آتشین میزدند چنانچه آتش از ایشان فروخته میگشت و گوشتهای ایشان فرو میریخت و اعضای ایشان از یکدیگر منقطع میگشت و باز بحال اول باز می آمد از جبرئیل سوال کردم گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اینها مشرکانند که خدای را ثالث ثلاثه گفته اند این فرشته و اتباع او را حق تعالی بر اینها موکل گردانیده تا باین نوع عذاب شان معذب میگردانند ابد الآباد بعد از آن استماع تسبیح این فرشته و اتباع او نمودم میگفتند سبحان الله الواحد الاحد سبحان الصمد الفرد سبحان الذی لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد سبحان من لیس بوالد ولا مولود و قال ابن عباس رضی الله عنهما الم تسمع الله تعالی تقول لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلاثة **پنجم** فرمود بعد از آن بدریائی رسیدم از آتش و بر جانب او ملائکه غلاظ شداد دیدم از جبرئیل از آن دریا پرسیدم گفت این دریا البحر الصعق میگویند صاعقهای سوزنده و برقهای جهنده از آن دریا پدید می آید قوله تعالی ویرسل الصواعق و دیگر عجایبی که درین دریاست هیچ کس وصف آن نتواند کرد و کنه آن نداند مگر الله تعالی بعد از آن بآسمان ششم رسیدم از لؤلؤ بود و نام وی عاره و بعد ازین استفتاح فتح الباب میسر گشت در آمدم **فصل یازدهم در بیان عجائب و غرائبی که در آسمان ششم بنظر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم رسیده و درین فصل**

از غرایبی که ابن عباس رضی الله عنهما از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم روایت کرده هشت چیز مبین میگردد اول فرمود که چون درین آسمان در آمدم بر دربان آن آسمان که گویند نام او روعائیل سلام کردم جواب گفت و مرا دعا کرد باین طریقه بارک الله فی حسناتک وزادک فی کراماتک و بورک فیک من امین گفتم نظر کردم در فرمان این فرشته ششصد هزار ملک مطیع و منقاد او دیدم که هر یک را از ایشان ششصد هزار دیگر بود از ملائکه تسبیح این فرشتگان شنیدم این بود سبحان الله الکریم سبحان النور المبین سبحان من الذمن فی السموات والارض الارحم دوم فرمود که بمطیعان و عابدان این آسمان گذشتم همه را در قیام و رکوع بخشوع و خضوع یافتم و این تسبیح میگفتند سبحان من یسبح له فی اکنافها سبحان من یسبح له الهوام فی صحاریها سبحان من یسبح له الانعام فی رواسیها سبحان من یسبح له الوحوش فی صحراها وضحاها سبحان من یسبح له الحیتان سوم فرمود چون ازین فرشتگان در گذشتم بدری از

سفید

سفید رسیدم که آستانه اش تبری رسیده و جانب اعلاش بعرش کشیده و مرا و را دو مصرع بود و قفلی بروی به بزرگی آسمانها و زمینها نهاده از بزرگی آن
و عظمت آن قفل متعجب شدم و از جبرئیل علیه السلام استفسار نمودم گفت این در را باب الامان میگویند و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چون
حق تعالی دوزخ را بیافرید و سلاسل و اغلال او پدید آورده عذابهای گوناگون در وی ودیعت نهاده و دوزخ زفره بر آورد و خدره بینداخت که تمامی
مکونات در معرض تلف در آمدند خروش از ملائکه هفت آسمان و ساکنان اطباق ارضین بر آمد و از حق سبحانه و تعالی امان خواستند ارحم الراحمین
بر ایشان بخشود و این در را در میان دوزخ و کل کائنات پدید آورد تا هفت آسمان و زمین و ساکنان آنها در امان در آمدند و بآن واسطه این در را
باب الامان خوانند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که از جبرئیل درخواستم تا آن در را بگشاید و ماورای آن بمن نماید گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم ماورای آن دوزخست و ترا با دوزخ و دوزخیان چکار امشب شب کرامت ست بگذر تا زود بمقام کرامت رسی گفتم ای جبرئیل البته میخواهم
که ببینم فرمان آمد که باشارت دست حبیب من این در کشاده گردد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بانگشت مبارک اشارت فرمود و آن در کشاده گشت
تف و دود دوزخ پیدا شد چهارم فرمود در دوزخ نظر کردم فرشته بغایت با سیاست و مهیب دیدم که هیچ فرشته از و بزرگتر ندیده بودم وی
برابر هفت آسمان و زمین بود و جامهای سیاه پوشیده و در پیش او ملائکه غلاظ شداد ترش روی سیاه پوش ایستاده بدست هر یکی عمودی از آتش
و این فرشته بر منبر آهنین سیاه نشسته مر آن منبر را هشت صد هزار پایه بود و هر پایهٔ آن از آسمان تا زمین سر پیش انداخته تسبیح میگفت استماع نمودم
تسبیح او این بود که سبحان الذی لا یعجزه وهو ملک جبار سبحان المنتقم من اعدائه سبحان المعطی لمن یشاء سبحان من لیس کمثله شیء این تسبیح میگفت و از دهان
او آتش میریخت هر بار مانند کوهی و آتش از دو سوراخ بینی او شعله میزد و این فرشته بس ترشروی و مقبوض و خشمناک بود مرا و را دو چشم بود هر چشمی
برابر تمامی دنیا از چشمهای وی آتش زبانه میزد و من از وی بغایت بترسیدم و اگر حق تعالی مرا نگاه نداشتی و هم بر آمدن روح از بدن بود گفتم ای جبرئیل ع
این کیست که از ترس او راه گم کردم و بند در بند من بلرزه در آمد و عقل من بپرید گفت این مالک ست خازن دوزخ از انروز باز که حق سبحانه و تعالی او را
خلق کرده هرگز نخندیده و استبشار ننموده پیش او رفتم و بردی سلام کردم از بسیاری مشغولی که داشت سر بر نیاورد جبرئیل ع گفت یا مالک این محمد ست
صلی الله علیه وآله وسلم چون نام من بشنید سر بر آورد و جواب سلام من بگفت و بتعظیم من برخاست و تواضع نمود و دست من بگرفت و گفت بشارت ترا
ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم بخوشنودی حق سبحانه و تعالی و جبار عالم گوشت و پوست ترا بر آتش دوزخ حرام کرده است و هر که متابعت تو کند بر
تو آتش دوزخ به نیز حرام گردد مرا حق سبحانه و تعالی امر فرموده است که بر عاصیان رحم نکنم و انتقام بستانم از انها که بتو ایمان نیاوردند و متابعت تو
نکردند بعد از آن فرمود که در دست مالک عمودی بود با هفتصد سر که خلق اولین و آخرین که یک سر او را از یک جانب بجانب دیگر نتوانند گردانید و در روایتی
آنست که سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم از وی استدعا نمود تا درکات دوزخ بتفصیل بوی نمود و در هر ورکه طائفه را بعذابی مخصوص دید و در روایتی آنست
که در حین مراجعت برانها بگذشت و استیصال هر طائفه باو نمودند و تتمهٔ از تمیعنی در محل خود مبین گردد انشاء الله تعالی پنجم فرمود چون از انجا در گذشتم با دریس
و نوح علیهما السلام رسیدم پیش ایشان رفتم و سلام کردم جواب سلام من دادند و معانقه نمودند و بدیدن من شادمانی کردند و گفتند الحمد لله الذی
ارانا وجهک و در روایتی هست که ادریس علیه السلام را در آسمان چهارم دید و در روایتی آنکه در بهشت دید و بهر حال فرمود استماع نمودم تسبیح وی این بود
سبحان مجیب السائلین سبحان القابض الجبابره سبحان الذی علی فلا تعلوه احد و تسبیح نوح ع را شنیدم این بود سبحان الحی الحلیم سبحان الفرد الکریم
سبحان العزیز الرحیم ششم فرمود چون از پیش این دو پدر بزرگوار بگذشتم بمیکائیل علیه السلام رسیدم بر کرسی عظیم نشسته بود و در پیش روی
وی ترازوی بود بزرگ چنانکه هر کفهٔ او از آسمانها و زمینها بزرگتر بود و عمودی وی از مشرق تا بمغرب رسیده و طومارهای بسیار بی عدد و شمار نزد وی نهاده
پیش وی رفتم و سلام گفتم جواب داد و بر پای خاست و مرا در کنار گرفت و دعا کرد و گفت زادک الله تعالی کرامة و فرحا و بعد از آن گفت ای محمد
صلی الله علیه وآله وسلم ترا بشارت میدهم که هیچ امت را خیر و کرامت چون امت تو نیست و میزان ایشان اثقل موازین امم دیگرست خوشحال آنکه

گفت این بحر را اخضر میگویند که اصل جمیع خضروات اوست بعد از ان بدریائی دیگر رسیدم مظلم و در وی چندان فرشته که شمار آن کس نداند همه باواز بلند این تسبیح میگفتند سبحان من علا فقهر اسبحان المطلع علی من خافت و جهر از جبرئیل پرسیدم گفت این دریا و سکان او را هیچکس ندیده بجز الله تعالی بعد از ان باسمان هفتم رسیدم غلظ هر آسمانی پانصد ساله راه واز هر آسمانی تا آسمانی پانصد ساله راه این آسمان از جوهر سفید و بروایتی از نور تابان و بروایتی از نور تابان و نام این آسمان قائیل **فصل دوازدهم در غرائبی که در آسمان هفتم بنظر آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم رسیده** بعد از افتتاح جبرئیل علیه السلام چون باسمان هفتم در آمدم خازن او را دیدم ... مرا گفت و بملاقات من بشاشتی تمام نمود و مرا بقبول حسنات و رضای حق تعالی بشارت داد و بکرامتهای بسیار وعده فرمود و در خزانات او هفتصد هزار فرشته دیدم هر یکی را خیل و حشم هفتصد هزار دیگر بودند و تسبیح این فرشتگان این بود سبحان الذی بسط السموات فرفعها سبحان الذی سطح الارضین ففرشها سبحان الذی اطلع الکواکب وازهرها سبحان الذی ارسی الجبال فیها و وهم فرمود که فرشتگان عباد این آسمان رسیدم همه در قیام بودند تذلل باواز بلند این تسبیح میگفتند سبحان العلی العظیم سبحان الحلیم الکریم سبحان من لا یصف الواصفون کنه صفته عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا اسدوهم فرمود که در میان این فرشتگان دیدم فرشته بعظمت ایستاده سر او بساق عرش رسیده و پایها بزمین هفتم اگر دنیا بجهت حق تعالی بشمرد تمامی عالم را بی کلفتی یک لقمه تواند کرد تسبیح وی شنیدم این بود سبحان المحتجب بنور جلاله سبحان المصور فی الارحام بالبشارة **چهارم** فرمود که فرشته دیدم در میان این فرشتگان مراد را هفتصد هزار سر و بر هر سری هفتاد هزار روی و بر هر روی هفتاد هزار دهان و بر هر دهانی هفتاد هزار زبان و بر هر زبانی هفتاد هزار لغت سخن میگوید که هیچ لغتی بلغتی نمی ماند و مر این فرشته را هفتصد هزار بال بود و هر روز در نهر النور که جوئیست از جویهای بهشتی هفتصد بار در میرود و غوطها میخورد و بیرون می آید و پر و بال خود می افشاند از هر قطره قادر علی الاطلاق بکمال قدرت فرشته می آفریند که تسبیح میگوید تا بروز قیامت شنیدم تسبیح این فرشته این بود سبحانک ما اعظم شانک سبحانک سیدی با علی مکانک سبحانک سیدی ما ارحم بخلقک **پنجم** فرمود که هم در میان این فرشتگان فرشته دیدم بر کرسی نشسته مر او را چهار روی بود روئی چون روی آدمیان دیگر وی چون روی گاو و روی چون روی سبع و دیگر روی چون روی مرغ و بروایتی بجای سبع شیر و بجای مرغ کرکس و هر روئی بزبان مناسب او تسبیح میگفت واز روی آدمی این تسبیح میگفت سبحان من یرزق کیف یشاء سبحان من یری ولا یری واز روی سبع این تسبیح میگفت سبحان من یسبح له الخلائق اجمعین سبحان من یرزق من یشاء سبحان من یرزق السباع بالمفضل واز روی طیر این تسبیح میگفت سبحان الجواد المفضل سبحان یسبح له الطیر فی الاذکار یا سبحان رازق الطیور یا رحیم و بروایتی آنکه بهر روئی بعد از تسبیح از برای آن صنف که مشابه آنهاست رزق میطلبید و حق تعالی ببرکت دعای او این اصناف اربعه را روزی میدهد **ششم** فرمود بر فرشته گذشتم بر کرسی نشسته سر وی در زیر عرش و پایهای او در زیر زمین هفتم عظمت وی بمرتبه که دنیا و آخرت یک لقمه وایست مر او را دو بال بود و سر یک بال در مشرق و دیگری در مغرب در پیش روی او هفتصد هزار قائد از فرشتگان بزرگ فرمانبردار و هر قائدی را هفتصد هزار فرشته لشکر وی از جبرئیل علیه السلام پرسیدم این چه فرشته است گفت این اسرافیل است علیه السلام صاحب صور پیش وی رفتم و سلام کردم جواب داد و به بشارات و کرامات بسیار مبشرم گردانید شنیدم تسبیح وی این بود سبحان السمیع العلیم سبحان المحتجب من خلقه سبحان ربنا و تعالی **هفتم** روایتی آنست که فرمود ابراهیم علیه السلام را در آسمان هفتم دیدم جبرئیل علیه السلام گفت این پدر تست برو سلام کن سلام کردم و تحیت بجای آوردم جواب داد و گفت مرحبا یا ابن الصالح والنبی الصالح و مرا وصیت فرمود که یا محمد صلی الله علیه و آله وسلم امت خود را بگوی که زمین بهشت پاک و صالح زراعت ست در وی درخت بسیار نشانید حضرت صلی الله علیه و آله وسلم از وی پرسید که درخت نشاندن در بهشت از چه حاصل شود جواب داده گفت از گفتن لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و روایتی آنکه سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بعد از ان از آسمان هفتم گذرانیده بظل ظلیل سدرة المنتهی رسانیدند **فصل سیزدهم**

در غرائبی که سدرة المنتهی بران محتوی بوده و آن درخت اول سدرة المنتهی بوده ... بعضی گویند ... منتهی شود علم هر ... بجز خدا تعالی و این قول ابن عباس رضی الله عنهما و بعضی دیگر گویند که سدرة منتهی میشود هر چه از تحت بر می آید و هر چه از فوق بجانب تحت می آید و بعضی دیگر میگویند که ارواح شهدا بان منتهی شود و جهت آن ملقب بمنتهی گشته و وجوه دیگر نیز گفته اند در تفاسیر مذکور است که ابن عباس رضی الله عنهما گوید که سدرة المنتهی درختی است ساق وی از زمرد سبز و شاخهای وی بعضی از مروارید بعضی از یاقوت سرخ دارا اصل وی تا شاخهای وی پنجاه هزار ساله راه برگهای وی مثال گوش فیل و ثمر وی بر مثال سبوئی از سبوهای بزرگ و نور حضرت حق سبحانه و تعالی آن درخت را پوشیده چندان فرشته بر ان جمع شده بوده اند که کس ایشانرا جز خدا تعالی نمیداند بر هر برگی از برگهای آن درخت

۱۷

بپوشیده بودند و بر مثال طلخان زرین همی درخشیدند و چون ستاره نور می افروختند قال الله تعالی اذ یغشی السدرة ما یغشی روایت ست که بر آن درخت بر هر برگی بعدد ستارهای آسمان و ریگهای بیابان فرشتگان بودند بصورت پروانهای زرین و گویند همه این فرشتگان بنظارهٔ سید انس و جان آمده بودند و بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سلام کردند و بشارت دادند برحمت الهی جل وعلا و بدیدار او ابتهاج نمودند و میگفتند **مثنوی**

ای بدرت ملک و ملک ملتجی | جئت الینا و لنعم المجی
خاک رهت بر سر ما تاج باد | هر شب عمرت شب معراج باد
آمدی و آمدنت بس خوش ست | دیدن روی تو عجب دلکش ست

خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که این همه فرشتگان طاعت خود را نثار من کردند که تا روز قیامت ثواب آن حوالهٔ امت من باشد **دوم** از غرائب سدرة المنتهی مقام جبرئیل ست علیه السلام و آنجناب ست که فرمود در سدره در میان شاخها شاخی ست از یک دانه مروارید سبز ارتفاع آن صد هزار ساله راه بر سر آن شاخ برگیست که فسحت آن هفت آسمان و زمین را بپوشد و بر روی آن برگ بساطی از نور گسترده و بر آن بساط محرابی از یاقوت سرخ برافراشته ارتفاع آن هشتاد هزار ساله راه و این مقام جبرئیل ست علیه السلام **سوم** از غرائب سدره در پیش محراب جبرئیل کرسی بود بنام حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم نهاده از روز خلق آن تا امشب کسی را مجال جلوس برین کرسی نبوده و نخواهد بود فرمود که جبرئیل علیه السلام مرا برین کرسی بنشاند و بهر جانبی از جوانب این کرسی کرسیها دیدم در پیش این کرسی ده هزار کرسی دیدم نهاده بود از مروارید سفید و بر آن کرسیها توریت ثبت کرده و برگرد هر کرسی چهل هزار فرشته ایستاده توریت میخواندند و بر جانب دیگر ده هزار کرسی نهاده دیدم از زمرد سبز و بر آن کرسیها انجیل نوشته و در حوالی این کرسی سی هزار فرشته ایستاده انجیل میخواندند و بر جانب دیگر ده هزار کرسی نهاده و بر آنها زبور نوشته و پیرامون هر کرسی چهل هزار فرشته زبور میخواندند و بر حد چهارم ده هزار کرسی دیگر از یاقوت سرخ نهاده و بر آن قرآن ثبت ساخته بر جانب هر کرسی چهل هزار فرشته بتلاوت قرآن مشغول گشته بعد از آن جبرئیل علیه السلام گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مرا بتو حاجتیست فرمود آن حاجت کدامست گفت خواهم که درین مقام دو رکعت نماز کنی تا مقام من از برکت قدم مبارکت بهره یابد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ادعای او قبول فرموده دو رکعت نماز آنجا ادا کرد و تمامی فرشتگان سدره بوی اقتدا کردند چنانچه در بیت المقدس امامت سائر انبیا علیهم السلام کرد و شرف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر ایشان معلوم گشت اینجا نیز شرف وی بر ملائکه محقق گشت **چهارم** فرمود در اصل آن درخت چهار جوی دیدم دو جوی از آن ظاهر و دو پنهان از جبرئیل پرسیدم گفت این دو جوی پنهان بهشت میرود و این دو جوی ظاهر نیل ست و فرات که بدنیا میرود **پنجم** فرمود که آنجا جوئی دیدم و بر لب آن جوی خیمها از یاقوت و لؤلؤ و زبرجد و مرغان سبز بر لب آن جو دیدم که گردنهای ایشان مثال گردنهای شتران بختی بود از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که این چیست گفت این جوی کوثر ست که حق تعالی بتو عطا فرموده است قوله تعالی انا اعطیناک الکوثر و این جوی بر روی رضراضی میرفت از یاقوت و زمرد و رضراض سنگ ریزه را گویند و آب این جوی از شیر سفید تر بود ظرفی از آن ظرفها بر داشتم و از آن آب پر ساختم و بنوشیدم از عسل شیرین تر بود و از مشک خوشبوی تر **ششم** فرمود در اصل این درخت چشمهٔ آب روان بود که آنرا سلسبیل گویند و در روایتی آنست که بیت المعمور را درین مقام بنظر شریف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در آوردند **هفتم** آنجا جماعتی دیدم که رویهای سفید داشتند و قومی دیگر متغیر اللون بودند در آن جوی در می آمدند و غسل بجای آورده رویهای ایشان سفید بر مثال گروه اولین از آن آب بیرون می آمدند از جبرئیل از کیفیت آن سوال کردم گفت اینجماعت گروهی اند از امت تو که اعمال شر با خیر مخلوط ساخته اند و بعد از آن توبه کرده اند حق سبحانه تعالی توبهٔ ایشان قبول فرموده است **هشتم** فرمود که بعد از آن سه ظرف پیش من آوردند یکی شیر و یکی عسل و یکی خمر من شیر از آن اختیار کردم و بیاشامیدم جبرئیل علیه السلام گفت فطرت یعنی دین اسلام را قبول کردی و امت تو بر آن دین ثابت خواهند بود و بروایتی آنکه جبرئیل علیه السلام گفت الحمد لله الذی هداک علی الفطرة لو اخذت الخمر غویت امتک یعنی سپاس خداوندی را که ترا راه راست نمود باسلام اگر خمر فرا میگرفتی امت تو گمراه می شدند و ظاهرا که عرض این بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دو نوبت واقع بوده یکی در راه بیت المقدس و دیگرے

در چهار هزار فرسنگ آن مرغزار جای قرار این فرشته و محل بودن وی می بوده از انجا بانجاش آورده اند و به تسبیحش مشغول گردانیده یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بروی سلام کن سلام کردم از غایت اشتغال سلام من نشنید جبرئیل علیه السلام او را واقف گردانید بتعظیم من بال اقبال خود بگشاد چنانچه آسمانها و زمین را ببال خود بپوشید و مرا در بغل بگرفت و بوسه بر روی من داد و گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم بابشارت باش که حق تعالی ترا و امت ترا بیامرزید از برکت ماه رمضان ازین بشارتش فرحناک گشتم و نظر کردم در پیش او دو صندوق دیدم بر هر صندوقی صد هزار قفل نهاده از نور از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که ای جبرئیل ع این صندوقها چیست جبرئیل علیه السلام گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تو از وی سوال کن چون از وی پرسیدم گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم درین صندوقها ثوابهای صائمان امت تست از برای آزادی از آتش جهنم و من بر طبق آن ثواب گواهم طوبی لک ولامتک دهم نقل ست از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که فرشته دیدم بصورت خروس سفید در زیر عرش قبه ایست از یاقوت و آن قبه بر عمودیست از نور و آن مرغ را هفتصد هزار بال از زر و هفتصد هزار از یاقوت و هفتصد هزار از زمرد و هفتصد هزار از مروارید و هفتصد هزار از نقره و هفتصد هزار از مشک و هفتصد هزار از زعفران و عظمت وی هفت برابر تمام دنیا و قد وی از عرش تا زمین هفتم و بر هر بال وی نوشته بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله کل شیء هالک الا الله الواحد القهار و هر وقت نماز سر بر آورد و بگوید بسم الله العظیم و بعد از ان پر و بالها بر هم زند نغمهای خوش پدید آید چنانچه آواز او در بهشت افتد اغصان بهشتی در حرکت آید حوران از ان نغمه و نوا آگاه کردند فی الحال بشرفهای جنت که از لعل و یاقوت ست بروند و یکدیگر را بشارت دهند که وقت عبادت امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم رسید چون این فرشته بجنبد و آن قبه حرکت کند عرش مجید در اضطراب در آید خطاب حق سبحانه وتعالی بآن فرشته رسید که چرا می جنبی گوید الهی متابعان حبیب تو بنماز برخاسته اند و تو از همه داناتری حق تعالی فرماید که وجبت لهم رحمتی اشهد علیهم قد ترحمت ونظرت علیهم بالرحمة حکم کرده ایم و حکم ما رد نبود گواه باش ای فرشته که برایشان رحمت کردم و بنظر رحمت ایشانرا منظور ساختم هر که منظور نظر ماست آزاد از دوزخ و مستوجب جنت الماوی ست **فصل چهاردهم در واقعاتی که بعد از گذشتن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از سدره صادر شده نقل ست** که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که جبرئیل ع دست من بگرفت و از مقام خود با علی سدره بیرون آورد بعد از ان مرا وداع کرد گفتم ای جبرئیل مرا تنها میگذاری گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مرا ازینجا مکان گذشتن نیست قوله تعالی وما منا الا له مقام معلوم نوبت خدمت من گذشت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای جبرئیل ع نه خود گفتی که ترا اینجا برم اگر برنده بودی چرا ماندی و من میروم دست مبارک دراز کرد و دست جبرئیل ع بگرفت و یک قدم با خویش پیش برد برابر گنجشکی باز آمد از هیبت الهی باضطراب و لرزه در آمد و آب از دیدن او میریخت و زاری میکرد که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مرا بمقام من باز فرست که اگر بمقدار انگشتی پیش می آیم از هیبت جلال او پاک میسوزم لو دنوت انملة لاحترقت خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای جبرئیل ع بعزت و جلال او که اگر من یکقدم بیشتر میروم از شوق وصال او میسوزم چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم دید که جبرئیل ع بگداخت و وهم ست که نابود گردد بدست مبارک اشارتی فرمود که پانصد ساله راه که بیک قدم طی کرده بود بمقام خود باز رفت بسر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ندا در دادند که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم چند فکر راه دور و دراز قیامت میکنی اینجا بیک اشارت دست پانصد ساله راه بر جبرئیل بقدمی بازمی آوری فردا که لب بشفاعت بجنبانی اگر پنجاه هزار ساله راه راه قیامت را بدمی آوری چه عجب روایت دیگر آنست که چون از سدره در گذشتم جبرئیل علیه السلام مرا گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم تقدم پیش رو گفتم تو پیش رو گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم تقدم فانک اکرم علی الله منی تو پیش رو بدرستی که تو بزرگوارتری نزد الله تعالی از من پس من روان شدم و جبرئیل ع از عقب من تا رسانید مرا بحجابی از زربفت بعد از ان حجاب را بجنبانید آوازی آمد که کیست گفت جبرئیل م و با من محمد ست صلی الله علیه وآله وسلم ملکی از ورای حجاب گفت الله اکبر الله اکبر از ورای حجاب آواز آمد

که صدق عبدی انا اکبر انا اکبر ملک گفت اشهد ان لا اله الا الله از ورای حجاب آوازی آمد که انا الله لا اله الا انا ملک گفت اشهد ان محمد رسول الله از ورای حجاب آوازی آمد که انا ارسلت محمدا ملک گفت حی علی الصلوة حی علی الفلاح ندا آمد که صدق عبدی و دعا الی عبادی انا دعوتهم الی بابی افلح من اجاب داعی ملک گفت الله اکبر الله اکبر ندا آمد که صدق عبدی انا اکبر انا اکبر ملک گفت لا اله الا الله ندا آمد صدق عبدی لا اله الا انا بعد از ان ندائی شنیدم که یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم اکمل الله بک الشرف علی الاولین والآخرین حق سبحانه وتعالی شرف و فضیلت ترا بر اولین و آخرین بکمال رسانیده و از جبرئیل ع سوال این ملک پرسیدم گفت سوگند بخدا که من اقرب خلق عند الله من این فرشته را هرگز ندیده ام مگر این ساعت که اینجا رسیده ام آنگاه ملک از ورای حجاب دست بیرون کرد و مرا در پیش و جبرئیل ع بایستاد و گفتم ای جبرئیل در چنین موضعی از من جدا تخلف میمانی گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم

وما منا

و ما منا الا له مقام معلوم یعنی نیست هیچ کدام از ما مگر او را مقام معلوم ست که از انجا تجاوز نتواند کرد امشب بجهت احترام تو باین مقام رسیدم و الا مقام معلوم من نزد سدرة المنتهی ست حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای جبرئیل ع من پنداشتم که تو با خداوند تعالی الائی و تو خود هنوز اندر مقام مانده

من رضی بمقام حجب عن امامه بعضی بزرگان گفته اند که چون گفت که و ما منا الا له مقام معلوم معلوم شد که کسی از آدمیان نیست که او را مقامی نیست تا ذکر منا را فائده باشد و اگر کسی را از آدمیان انیمعنی متحقق گردد آنحضرت رسالت باشد صلی الله علیه و آله و سلم پس حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که من تنها روان شدم و حجابها از ظلمت و نور قطع میکردم تا از هفتاد حجاب بگذشتم که غلظ هر حجابی پانصد ساله راه و ما بین هر دو حجاب پانصد ساله راه دیگر بود و در روایتی آنست که تا آنجا براق مرکب آنحضرت بود صلی الله علیه و آله و سلم چون آنجا رسید براق بماند رفرف سبزی ظاهر شد که صفای وی بر صفای آفتاب غالب بود و مرا بران رفرف نشاندند میرفتم تا بپای عرش مجید رسیدم و در روایتی آنست که چون جبرئیل ع از همراهی باز ماند میکائیل ع را دیدم که پیش آمد و شرط تحیت بجای آورده گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم وقت خدمت من آمد قدم بر پر میکائیل ع نهادم مرا بر داشت و میبرد تا بدریاهای آتش رسیدم گمان می بردم که تمامی ملکوت را آتش فرو گرفته است میکائیل ع مرا بطیران خود ازین دریاهای آتشین بگذرانید بعد ازان پردها پیش آمد هر یکی پانصد ساله راه آنها نیز در تحت طیران در آمد بعد ازان حجابهای دیگر پیش آمد هر حجابی پانصد ساله راه میکائیل ع را دیدم ضعیف گشته از طیران باز ماند مرا بر پردهٔ اولین بنشاند و عذر خواهی کرده باز گشت اسرافیل علیه السلام را دیدم پیش آمد و شرایط تعظیم و احترام بجای آورده مرا بال خود بنشاند و ازین حجابها که غلظ هر یکی هزار ساله راه بود تمام بگذرانید و دریاهای بزرگ پیش آمد بسیار هفت دریا دیدم هر یکی هفتاد برابر دنیا از مشرق تا بمغرب مغاکی هر یکی هفتاد هزار برابر آسمان تا بزمین چون ازین دریاها بگذشتم دیگر هیچ آواز نشنیدم و تسبیح و تهلیل هیچ فرشته دیگر بگوش من نرسید چنان از خلق غائب شدم که گوئی هر دو کون در عظمت خداوندی جل و علا مضمحل و متلاشی گشته بعد ازان بحجابهای رسیدم که اگر وصف کنم بمهه عمر و ثنا و وصف آن مبین نگردد و اسرافیل علیه السلام هر بار که بال خود را حرکت دادی ازین حجابها بگذشتی تا حجاب قدرت پدید آمد ازان در گذشت بحجاب عظمت رسید آنجا فرو ماند و معذرت نامهٔ عجز خود بر خواند و مرا بحجاب عظمت بنشاند و قدم باز پس کشیده باز ماند ناگاه رفرفی پدید آمد و بر من سلام کرد و آن بساطیست از نور و در روایتی انه دانهٔ مروارید سفید تسبیح میگفت و غلغلهٔ تسبیح و آواز تهلیل او در ملکوت پیچیده بود قدم بر فرق وی نهادم و بیک حرکت بساق عرش رسیدم قال الشیخ نظامی قدس سره العزیز

بران پرندگی طاوس اخضر
فگند از سر عنانش هم بال و هم پر
سرافیل آمد و بر پر نشاندش
بهودج خانهٔ رفرف رساندش
چو منشور آسمان در زمان فرش
باستقبالش آمد تارک عرش
چو بیرون رفت ازین دهلیز خضرا
رکاب افشاند و شد صحرا بصحرا
چو جبریل از رکابش باز پس گشت
عنان بر زد ز میکائیل بگذشت
جریده بر جریده نقش میخواند
بیابان در بیابان رخش میراند
فرس بیرون جهاند از کل کونین
علم زد بر سر ترقاب قوسین

بعد ازان فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چون بساق عرش رسیدم حجابهای بسیار پیش آمد از جملهٔ آن هفتاد هزار حجاب از زر بود و هفتاد هزار از مروارید و هفتاد هزار از سیم و هفتاد هزار از زمرد و هفتاد هزار از یاقوت و هفتاد هزار از نور و هفتاد هزار از ظلمت و هفتاد هزار از آب و هفتاد هزار از آتش و هفتاد هزار از باد مسطبری هر حجابی هفتاد هزار ساله راه سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که رفرف مرا ازین حجابها بگذرانید بعد ازان به پرده دران عرش رسیدم هفتاد هزار پرده دیدم هر پرده را هفتاد هزار سلسله و هر سلسله بر گردن هفتاد هزار فرشته نهاده و بزرگی هر فرشته چندان که از کتف وی تا بکتف دیگر هزار ساله راه هست و این پرده ها بعضی از مروارید و بعضی از یاقوت و بعضی از جواهر دیگر در هر پرده فرشته ملازم که هر یکی را ازین فرشتگان هفتاد هزار فرشته تبع است رفرف مرا ازین پردها بگذرانید تا میان من و عرش یک پرده بیش نماند رفرف را دیدم که از زیر قدم من ناپدید گشت صورتی پیش من آمد بر مثال سیبی از یک دانه مروارید سفید و تسبیح میگفت و نور از دهان وی میر بخت مرا بر داشت و مرا تا ازان پرده در گذرانیده بساق عرش رسانید چون بحجاب کبریا رسیدم انگاه ناپدید گشت و دیگر مرکبی که مرا حامل تواند بود نماند و دران فضا

خطاب آمد که ای حبیب … [illegible]
… ثم دنی فتدلی … فکان قاب قوسین …
… ای عبده ما اوحی …
… حجابها را دید … حجابها …
تا از هفتاد هزار حجاب از ظلمت و هفتاد
حجاب از آفتاب و هفتاد حجاب از ماه
و هفتاد حجاب از زمرد و هفتاد حجاب
ازو ر

وهفتاد حجاب از یاقوت وهفتاد حجاب از جوهر درگذشت حتی کان بین الحبیب والمحبوب قاب قوسین واگر بدین اکتفا نمودی توهم مکان بودی لاجرم گفت او ادنی بلکه اقرب بلکه اقرب بلکه اقرب تا هیچ کس را توهم مکان نماند کذا فی تاج المذکرین و در شرح تعرف میگوید که چون از جبرئیل علیه السلام جدا شد بر صفت مقامش بگذرانید ندکه هر مقامی صد هزار بار از عرش تا ثری بیش بود و جبرئیل امین که محرم اسرار سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم بود از مقام اولین خبر نداشت تا بان مقام بیش چه رسد **نقل ست** که چون خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم بخطاب ادن منی مشرف گشت هر بار گامے می انداخت تا ندا آمد که ای دوست من اندر مکان نیستم تا تو با لگام بود خواجه صلی الله علیه وآله وسلم گفت خداوندا آنچه در دست من ست آنیست و تو حقیقی تعلق تو دارد و بسر و حی انهمعنی در داده اند که **بیت**

از تو تا دوست گر ز عرش بود تا ثری ‌ ‌ ‌ از کم و بیش میندیش که یک گام و بست

القصه چندان تنگ رفت که هیبت جلال و جمال بروی ظاهر شد عزت ربوبیت ندا کرد که فرا آی چندانی بر بساط قرب برفت که در دایره حدوث و قدم سر منه مدا والیه نیو ظاهر گشت و قوسین بارتفاع خط امتیازی باو در کسوت دایره ظاهر شد حاصل الکلام آنکه قدم بر بساط انبساط قدم بی بر ده بود و تن بخدمت و دل بقربت وجان بمشاهدت و سر بمواصلت رسیده دیده حس سمع ظاهر بیکار مانده و از عالم عنایت کلام غیبی استماع نموده سلام ملک علام جل ذکره بی واسطه حنظ و افر سمع افتاده بود و دیده که تنها و بی بهره مانده بود فریاد بر آورد که ما زاغ البصر و ما طغی یعنی آن تماشا و نظاره که دیگران کرده اند ما نکرده ایم تا در مقام او ادنی علم عین شد مسافت و مقابله از میان ساقط گشت نور ربوبیت حجب را فرق گردانیده مبتر آیینه گشت و دل در آیینه دیده جمال بی زوال بدید الم تر الی ربک حل بصیرت و بصر گشت و منو بدیدرک الا الابصار مرئی نظر گشت چنانچه شیخ فریدالدین عطار قدس سره از همینی اشارتی فرموده است

قدم از وجود خود برون بود ‌ ‌ ‌ در آنحضرت چگویم او که چون بود
دلش از چشم او دیدار میکرد ‌ ‌ ‌ همی چندانکه جنبش کار میکرد

چو بگذشت از جهت ره گشت باریک ‌ ‌ ‌ تا آخر شد برب العزة نزدیک
ز حس بگذشت و از جان هم گذر کرد ‌ ‌ ‌ چو بیخود شد ز حق در حق نظر کرد
دران هیبت محمد ماند بیکار ‌ ‌ ‌ محمد از محمد گشت بیزار

فصل پانزدهم

در لطائف و اشاراتی که تعلق باین آیه کریمه دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی دارد و از انجمله ده **لطیفه مبین میگردد لطیفه اولی آنست** که اهل تفسیر تفسیر و تو بجبرئیل علیه السلام کرده اند ای دنی جبرئیل من الارض فتدلی ای فاسترسل الی محمد صلی الله علیه وآله وسلم یعنی جبرئیل بزمین نزدیک شد و خود را از آسمان فرو گذاشت تا ابلاغ وحی کند بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم تا او را بدرقه راه معراج گردد فکان قرب ما بینهما قاب قوسین ای قدر قوسین قال ابن عباس رضی الله عنهما ای قدر ذراعین وسمی الذراع قوسا لانه یقاس به المذروع او بل ادنی من ذلک فلم یکن بالقریب الملاصق له ولا بالتقید المانع من التمکن من النظر الیه بل ما یقدره این آیت کنایت ست از کمال محمدی صلی الله علیه وآله وسلم درین باب فرموده و بعضی گویند ثم دنی یعنی نزدیک شد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بجناب قدس الهی قرب و منزلت و کرامت را فتدلی پس سجود کرد مر حضرت خداوندی را جل ذکره و گفت هر دولت که بسبب استعداد من باشد از برکت خدمت بود لاجرم بجدی رسید که تمامی کون ندانست که قدم نگاه او کجاست و قدم ندانست که نفس کجاست و نفس ندانست که دل کجاست و دل ندانست که جان کجاست و جان ندانست که سر کجاست کون در طلب قدم او بود و قدم در طلب نفس و نفس در طلب دل و دل در طلب جان و جان در طلب سر و سر در مقام وصل الحبیب الی الحبیب **لطیفه ثانیه حکمت** سه

دردایره معاد و مبدا ‌ ‌ ‌ آن خط توسمت برانداخت
موهوم خطی فتاده فی البین ‌ ‌ ‌ تا عکس جدا نباشد از عین
عقل از سفر بران عشق ست ‌ ‌ ‌ زاهر شدن دنی تدلی
سرش ز غبار غیر وارست
تا چند کند سوال اسے این ‌ ‌ ‌ آن دایره گشت قاب قوسین
مانده آفتاب از غین

لطیفه ثالثه بعضی از ارباب اشارت گفته اند دنی اشارت ست بمقام نفس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فتدلی اشارت ست بمقام قلب قاب قوسین اشارتست بمقام روح او ادنی اشارتست بمقام سر درین چهار مقام هرکدام از نفس و قلب و روح و سر بمطلوب خود رسیده بودند مثلاً

نفس در مقام خدمت بود و دل در مقام محبت و روح در مقام قربت و سر در مقام مشاهدت و حقیقت آنکه هر یکی ازین چهار که بمطلوب خود و اصل بوده از آنست که از باب تحقیق گفته اند حیات نفس بخدمت ست و بقای دل بمحبت و قیام روح بقربت و غذای سر بمشاهدت و این چهار دولت آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم درین چهار مقام میسر شد چنانکه اگر بدیده نفس نفس انور بسوی آن نظر کردی بخدمت ماندی و اگر دل در نفس دیدی بی محبت ماندی و اگر روح در دل دیدی بی قربت ماندی و اگر سر در روح دیدی بی مشاهدت ماندی و کمال را ابهام نقصان ست چنانچه شیخ فریدی فرماید قدس سره
[illegible] تا از دوست بهرست
[illegible] از دوست بهرست
درون [illegible] اندکی نیست
[illegible] تا از دوست بهرست
لطیفه رابعه شیخ ابوالحسن نوری قدس سره فرموده که حقیقت ابهام نرسیده چرا که دنی بعد از بعد می باشد و آنجا بعد کجاست قرب در مکان می باشد و مکان چه جای کان عبارت از زمانست و زمان خود کیست و قاب اشارت بمقدار ست

دیگر [illegible]

ومقدار چیست قوسین کنایت از مثال ست مثال معدوم واو کلمهٔ شک ست شک و شکنک محروم وادنی مبالغه است در دنو کدام دانی وکدام دنو
علوم همه علما از تفسیر این عاجز و معارف جمله عرفا از تقریر آن بمعنی فاتر ای عقول عقلای عالم در بیدای معرفت جلال وجبروت تو گمراه وای السنه
فصحای بنی آدم از استیفای نعت و وصف تو کوتاه **رباعی** در بادیهٔ عشق تو جانها گمراه در وصف جلال تو زبانها کوتاه
هر کس که ز لطف و قهرت آمد آگاه با لطف تو آورد بهر حال پناه نوری قدس سره گفته که اگر کسی خواهد که درین آیت سخنی گوید فی الجمله زیادت
ازین نتوان گفت دنی عبداً فتدلی فرداً دنی ملکیاً فتدلی ملکیاً دنی فرشیاً فتدلی عرشیاً دنی مجاهداً فتدلی مشاهداً دنی طالباً فتدلی مطلوباً دسنی
افتقاراً فتدلی افتخاراً دنی مناویاً فتدلی مناجیاً دنی ماحیاً فتدلی محمداً و حامداً دنی شاکراً فتدلی مشکوراً **ای درویش** این همه قرب و منزلت که مشنوی از
حقیقت حال آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم قطرهٔ از صد هزار دریا نتواند بود چراکه او در رفیع الشانی بود که محمل سیادتش نختیان بلند کوهان افلاک و شتران
سرمست بادیهٔ خاک نتوانستند کشید و مسند جلالت او مقربان عالم ملکوت و مؤدبان خطائر جبروت نتوانستند اندیشید **مثنوی**

شهباز فضای لامکان نیست	غواص جواهر معانیست	محجوبه کشای پردهٔ غیب	گنجور خزانهای لاریب
گنجینهٔ کیمیای عالم	پیش از همه پیشوای عالم	کلک از صفتش زبان بریده	نه بحر زکلک او چکیده
نوپل کرمش ز فتنها دور	خاک قدمش بدیدها نور	بسته کمر آسمان بکارش	انجم همه جاوشان بارش
بر کنگرهٔ کشیده فتراک	کانجا نرسیده وهم وادراک		

لطیفه خامسه حکمت در قاب قوسین و مراد ازان چیست در میان
عرب شهرتی دارد که عظما و رؤسای ایشان چون خواهند که بایکدیگر عهدی در میان آرند و عقد محبتی در میان استوار دارند آنرا موکد به پیمان و مقید
به بیعت گردانند تا معلوم شود که هرگز نقص آن نخواهد شد هر یکی از متعاقدان کمان خود را با کمان دیگری مقرون می سازند و هر دو بیکبار بقبضهٔ آن گرفته
و تیر در وی نهاده میکشند و تیر ازان می اندازند و این دلیل یگانگی ست در میان ایشان رضای این رضای اوست و سخط این سخط او پس اشارت
درین آیت کریمه آنست که جناب قدس خداوندی را جل و علا با حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم محبت و قربت بمرتبه ایست که مقبول رسول
مقبول خداست و مردود این مردود او چنانچه فرمود من یطع الرسول فقد اطاع الله ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله الی غیر ذالک و چون
جرعه نوشان خمخانه حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم از عطیات آنحضرت چاشنی میرسید و هر طالبی ازان خرمن خوشهٔ می چیند لاجرم نسائم
لطف ازلی از سرچان لم یزلی هم ازین غذا بچیده و در دهان مشتاقان می نهد و از شراب وحدت جرعه بایشان میدهد که ما زال العبد یتقرب الی
بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و یده التی یبطش بها و رجله التی یمشی بها چنانچه فقیر گوید **مثنوی**

من بجانان زنده ام و ز جان نه ام	من ز جان بگذشتم و جانان نه ام	گوش و هوش و دست و پایم او گرفت	من ببر رفتم سرایم او گرفت
حسن خود بیند ازین مرآت من	چون تجلی افگند در ذات من	این بصر این سمع چون آلات اوست	بلکه ذرات تنم مرآت اوست
آئینه چون صاف و بی رنگ آمدست	با جمال دوست همرنگ آمدست	تا توانی رنگ بی رنگی گزین	تا شوی همرنگ آن یار گزین
هر که در بحر هویت غرق شد	آب او را هم قدم هم فرق شد		

لطیفه سادسه حکمت چه بود که ذکر قوسین فرمود و سهمین نگفت
با آنکه در قوسین اعوجاج و در سهمین استقامت ست جواب این بچند وجه است **اول** آنکه قیمت قوس زیاده است از قیمت سهم و یا گوئیم اگر سهمین
گفتی مباد فهم و آمقدار بودی که تیر از کمان برود چنانکه عرفست در میان مردم که چون گویند که مقدار دو تیر راهست یعنی مقدار روش دو تیر
و چون دو کمان را گویند مقدار قد دو کمان باشد **دوم** قوس متحدست و سهام منفک یک کمان هزار تیر را بسنده است لا بالعکس اشارت
بآنست که خواجه صلی الله علیه وآله وسلم بر مثال پادشاهیست که مر او را هزاران هزار غلام ست که امر او بر همه جاریست و حکم او بر همه نافذ و مراد رسالت بعثت
هیچکس لازم نیست و انقیاد هیچکس واجب نی پس اگر گوئی این اشارت در یک قوس متحقق ست احتیاج بتثنیه نبود جواب آنست که دلالت کند

وچون از قوس جدا گردد انگاه بر نشانه رسد اشارت درین آنست که تا سر با نفس ودنیاست بحق تعالی نرسد وچون از نفس ودنیا جدا گردد انگاه بحق تعالی واصل گردد **رباعی** تا با خودی ارچه همنشینی با من ای بس دوری که از تو باشد تا من خود را بگذار وبس قدم در ره نه کاندر ره عشق با تو گنجی با من **اشارت** تا رامی در قوس عمل نکند قوس وسهم هر دو در فعل عاجز ند ومقصود حاصل نگردد کذلک تا توفیق حق سبحانه وتعالی نباشد نی از نفس خدمت آید ونه از قلب محبت بعضی گفته اند که قاب قوسین کنایتست از حاجبین واو ادنی کنایتست از قرب سیاهی چشم بسفیدی آن یعنی قرب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بجناب چنان نزدیک شد که قرب دو ابرو با یکدیگر بلکه نزدیکتر که عبارتست از سیاهی چشم ست بسفیدی او **لطیفه ثامنه** بعضی از ارباب اشارت گفته اند که معنی دنی فتدلی آنست که چون بمقام قرب رسید بگذاشت نفس خود را در انقام یعنی ازین مقام هرگز باز نگردم **بیت** خاک وطن ودیار بر سر پاشم این خانه مرا خوش ست اینجا باشم بادی گفتن که آنکس که ترا باین مقام رسانیده قادرست میتواند که این مقام را همانجا بتو رساند واین سخن را زیاده ازین مبحثی خواهد آمد انشاء الله تعالی وبعضی گویند که بمعنی تدلل ست فتدلی ای فتدلل یعنی بنازید که خداوندا این منم که مرا باین دولت مستسعد گردانیدی واز جملهٔ عالم وعالمیان برگزیدی **لطیفه تاسعه** دنی ای ترک نفسه فی السماء فتدلی ترک قلبه فی سدرة المنتهی وترک روحه بقاب قوسین فبقی سره ودربه قالت النفس این القلب وقال القلب این الروح وقال الروح این السر وقال السر این الحبیب قال الله تعالی یا نفس فلک النعمة والمغفرة ویا قلب لک العشق والمحبة ویا روح لک الکرامة والقربة ویا سر انا لک وانت لی فذلک قوله تعالی او ادنی **نظم**

اگر آن ماه روی من نقاب از چهره بگشاید
درین آئینه رودیم جمال خویش بنماید
بگفتم بنوایم من ز جان ودل جدا یم من
بگفتا چون ترا یم من ترا دیگر چه می باید

لطیفه عاشره در میان عرب شهرتی دارد که چون میان دو قبیله نزاعی وکدورتی پدید آمده باشد وخواهند که اطفای نائرهٔ این مشاجرت نمایند رئیس این قبیله زه کمان خود بگشاید وبر کمان رئیس آن قبیله بندد وآن نیز بدین منوال عمل تقدیم رساند این کمان با زه او را در خانهٔ خود آویزد واو کمان با زه این را در خانهٔ خود معلق گرداند در میان این قبیله قتال نماند وموجب امن وامان هر دو طائفه گردد وکان الله تعالی یقول ای محمد ترا کمان شفاعت است ومرا کمان رحمت تو زه رحمت مرا بر کمان شفاعت خود بند تا من زه شفاعت ترا بر کمان رحمت خود بندم وهر دو را در ساق عرش آویزم تا مادامی که عرش باقی باشد عقد محبت وصلح امت تو از جانبین باقی باشد **لطیفه حادیه عشر** کان الله تعالی یقول ای محمد تو زه شفاعت بر قوس رحمت من بند ومن زه شفاعت بر قوس رحمت تو بندم تو از انجا سهم عنایت در میان لشکر کبائر امت انداز تا من تیر کرامت در عساکر صغائر ایشان اندازم تا جنود کبائر ایشان بمدد شفاعت تو از میان برداشته گردد واحزاب صغائر ایشان بهجوم رحمت من مندفع گردد **لطیفه ثانیه عشر** دنی هرچه آثار عالمیان بود قلع کرد ودر منزل فتدلی هرچه اشتراک آدمیان بود قطع کرد تا باجازت غیبی از ورای ستر الهی در رسید که ادن منی در محل قرب خود میاهی بمقام قرب من شتاب پس بر محمل امر ادن منی نشست وشب وروز از میانه بهفتاد سوز بر کرانه ماند چندانی تنگ رفت که هیبت جلال وجمال ظاهر شد عزت ربوبیت ندا کرد که فراتر آی چندانی بر بساط قربت برفت که الا مناسبت میانه حدوث وقدم نماند دیگر همه حجب از میان برخاست فکان قاب قوسین مقدار دو کمان یکی صفت قدم بود ودیگر صفت حدوث اگرچه نزدیک رسید اما یکی نشده که اتحاد صورت محال ست چون از دنی بدنی رسید علم عین شد ومسافت در مقابلت از میانه ساقط شد خط توهمی که دائره را دو قوس ساخته بود از میان برخاست ابد با ازل آمیخت وازل وابد گریخت وجوب با امکان یکرنگ شد قدم با حدوث آشتی کرده شگفت **غزل**

ذروهٔ علیای عشق عروة الوثقای ماست
جنت الماوی وصلش مقصد الاقصای ماست
هر شبی معراج سبحان الذی اسری ماست
سر ما زاغ البصر چون شد قرین همتم
رب ارنی گوی اندر سینهٔ سینای ماست
صد هزاران طالب دیدار موسی وار ازین
تا نپنداری که حسن صورت از سیمای ماست
صورت غیبی ست عکس افگنده در مرآت جان
در فضای لامکان چون منزل وماوای ماست
تا ابد در دام آب وگل توان محبوس بود
قاب قوسینم گذشت ووقت او ادنی ماست
در میان مجمع البحرین امکان وقدم
زان تجلیهای گوناگون که در دلهای ماست
ده چه جای کوه طور وسرخی فرش زبرود

چشم نابینا ندارد بهره از دیدار دوست
جلوهٔ حسنش برای دیدهٔ بینای ماست
طوطیان قدس را طلب بهای معین
کین زمان وقت شکر شکرخای ماست

فصل شانزدهم در ذکر قرب حضرت خواجه صلی الله علیه وآله وسلم بحضرت حق سبحانه وتعالی ولطائف واشارات

در تتمه نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چون بساط عرش مجید آتی رسیدم جبرئیل علیه السلام تخلف نموده بود واز من واسرافیل علیه السلام با من همراه بود هفتاد هزار پرده دیدم غلظ هر پرده هفتاد ساله راه از هر پرده تا پرده هفتاد ساله راه بود بعضی ازین پردها از یاقوت بود وبعضی از زمرد وبعضی از جوهر وبعضی از ذهب وبعضی از آهن وبعضی از نقره وبعضی از صفر وبعضی از شیشه وبعضی از برف وبعضی از باد وبعضی از ظلمت وبعضی از نار وبعضی از سنگ وبعضی از نور وبر هر پرده ازان پردها فرشتهٔ موکل بود ودر فرمان هر یکی ازین فرشتگان هفتاد هزار فرشته از قائدان لشکر هر قائدی را هفتاد هزار فرشتهٔ دیگر تبع بود چون به پردهٔ اول رسیدم اسرافیل علیه السلام آن پرده را حرکت داد وآن

آن فرشته پرده دار گفت که کیست گفت منم اسرافیل گفت با تو کیست گفت محمد ست صلی الله علیه وآله وسلم پرده دار پرده را بگشاد و دست من بگرفت وگفت مرا بامر الله تعالی با اسرافیل علیه السلام بازگشت وگفت وعدگاه من تا باینجا بیش نبود با آن فرشته پرده دار روان شدم تا به پرده دوم رسانید آن فرشته آن پرده را حرکت داد پرده دار دوم استفسار نموده گفت که کیست آن فرشته تعریف حال خود نمود پرسید که با تو کیست گفت محمد صلی الله علیه وآله وسلم پرده را برداشت و ببرد تا به پرده سوم تا باین طریقه از هفتاد هزار پرده درگذشتم تا به پردهٔ آخرین رسیدم و آن پرده ایست از نور و آنجا فرشته دست من بگرفت و مرا بر کرسی از لؤلؤ بیضا بنشاند که قوایم او از یاقوت حمرا بود ناگاه از ورای این ستر آوازی شنیدم که از دهشت آن از هوش برفتم چنانچه از ان کرسی میل افتادن کردم ناگاه قطره دیدم که فرو چکید و در روایتی آنکه از عرش چکید و در روایتی آنکه از آب رحمت من بان بگشادم و آن قطره را بدهان گرفته فرو بردم والله که هیچکس چیزی ازان شیرین تر نچشیده است ازان قطره علم اولین و آخرین بر من مکشوف شد و زبان من الکن گشته بود و از هیبت و دهشت طلاقتی یافت و آن هیبت و دهشت که برمن مستولی شده بود بفرح و اطمینان مبدل گشت **مثنوی**

چو حق میدید کو میزد پر و بال — بدلداری سلامش کرد در حال
خطاب آمد که دع نفسک در آن آی — ببی بصر و بی سمع برون آی
بخواه آنچت بود در خواست کردن — ز تو در خواست و از ما راست کردن
سلامی و علیکی پیش آورد — وزان حالت دمی با خویش آورد
چرا بیخود شدی آخر چه بودت — بخواه ار آرزوی هست زودت
پیمبر نیز در گفتار آمد — برب العزة در اسرار آمد

مصداق این معنی آنکه حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چون حضرت جلال احدیت جل وعلا مرا ازان هیبت و دهشت بیرون آورد اول مامور به ثنا گشتم و بروایتی آنکه حق سبحانه وتعالی مرا امر فرمود و در روایتی آنکه جبرئیل علیه السلام ندا کرد که یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم ثنا ربک خداوند خود را ثنا گوی من ملهم شدم بگفتن التحیات لله والصلوات والطیبات جمع کرد تمامی ثناها و مدحهای زبانی و طاعات و عبادات و خدمات بدنی و خیرات و مبرات و احسانات مالی را مستند بآنحضرت گردانید و گویند که این سه کلمه از جمله جوامع الکلم بود که هیچ چیز از اعمال خیر قولا وفعلا بیرون ازین مخرج نیاید چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم این ثنا بجناب قدس الهی جل وعلا معروض گردانید حق سبحانه وتعالی تحفه سلام نثار حبیب خود صلی الله علیه وآله وسلم گردانید و فرمود که السلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم جواب سلام چنین باز داد که السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین چون ملائکه ملکوت این مرتبه دربارهٔ حضرت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم مشاهده نمودند یکبار همه آواز برکشیدند غلغله در ملکوت و ولوله در جبروت انداخته گفتند اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله **مثنوی**

چون همه از خود بدر آمد تمام — یافت همان لحظه قبول سلام
پرده برانداخت ز روی وصال — از ره تعظیم سزای جلال

اما اللطائف والاشارات فی التحیات اهل اشارت درینجا چند لطیفه گفته اند و در رسالهٔ شرائف الاوقات بعضی ازان بزبان قلم جاری گشته ازانجمله پانزده لطیفه مزبور میگردد **لطیفه اول** آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم سه چیز برد تحیات و صلوات و طیبات عوض آن چهار چیز بقبه کرامتش کردند سلامت و نبوت و رحمت و برکت آن سه را منفرد یاد کرد و برکت را بجمع تا دانی که آن تا ابد الآباد در ترقی و تزاید ست زیرا که لفظ برکت هرچند متفرق ست دلالت دارد بر تزاید تخصیص وقتی بلفظ جمع مذکور گردد لاجرم بعد از هشت صد و اند سال فروغ اسلام بزیور عرفان ببرکت ظهور این سید عارفان صلی الله علیه وآله وسلم از مشرق تا مغرب جهان فرو گرفت و کوس دولت همتش بنظر عالی همتش در اقطار و اکناف عالم فرو کوفته **مثنوی**

تاج تو و تخت تو دارد جهان — تخت زمین آمد و تاج آسمان
سدره ز آرایش صدرت رهیست — عرش ز ایوان تو کرسی گهیست
روزن جانت چو بود نوریاب — ذره بود سایه در ان آفتاب
گر نه ز صبح آینه بیرون فتاد — نور تو بر خاک زمین چون فتاد

لطیفه دوم آنکه چون خواجه صلی الله علیه وآله وسلم قبول سلام نمود و صلای امت را در آنجا یاد فرمود السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین ندائی شنید که یا محمد اخرجت جبرئیل من تشیاروانت یدخل امتک فی ... ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم با جبرئیل را در حرم خویش راه نمیدهم

[illegible]

رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین ندای شنید لو ترکت الیها عن سلمنا علی امتک لکان خیرا لهم اگر سلام امت بمانمی
بگذاشتی هر آینه مر ایشان را بهتری بود چون تو ابتدا کردی ما نیز حواله بتو کردیم اذا جاءک الذین یؤمنون بآیاتنا فقل سلام علیکم ما رحمت و برکت را برای سلطنت
تو بر ایشان مسلم داریم که کتب علی نفسه الرحمة و برکت از خزانه کرم با ایشان حواله کنیم که تبارک الذی بیده الملک **لطیفه پنجم** چون که است خود را از سلام ما
بهره مند کردی ما نیز با تو شرط کردیم که در ایام حیات و ممات تو هر سالی را یکشب امثال امشب باز برای امت تو تعیین کنیم و آن شب قدرست که لیلة القدر
خیر من الف شهر و درین پاس خاطر امت رعایت نموده رضای ایشان جوئیم و برافراد امتان تو سلام گوئیم که سلام هی حتی مطلع الفجر چنانچه فقیر گفته است

شعر

چو یافت خواجه سلام خدا شب معراج	به تختگاه سلامت نهاد بر سر تاج
چگونه بر نبرد کوزه ذوق هر شب قدر	که حق سلام فرستد به بندهٔ محتاج
بظلمت ست نهان آب زندگی امشب	وصال دوست طلب در سواد لیلهٔ داج

لطیفه ششم همچنین که امشب با تو بیواسطه سلام و کلام در میان آوردم
فردا همین معامله با خاکساران امت پیش خواهم برد که سلام قولا من رب رحیم فی آن سلام برده است امروز گوش ایشان را بواسطه آب و گل گرانی حاصل
آمده است فردا که آن غشاوه خاک ازین نقاوه پاک برخیزد آنروز سلام ما مسموع ایشان خواهد شد چنانچه شیخ رومی قدس سره فرماید

شعر

سلام من بشنوی در لحد چو شود دست	که هیچ وقت بنوری زچشم من مستور

لطیفه هفتم بزرگان را اختلافست که مراد ازین عباد که موصوف بصلاح
شده اند کدام طائفه اند بعضی گویند ملائکه اند بعضی گویند انبیاء علیهم السلام بعضی گویند مؤمنانند بدلیل آنکه فرموده ان الارض یرثها عبادی الصالحون
بعضی از مفسران بلکه اکثر ایشان عبادی الصالحون را امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم تفسیر کرده اند پس چون حق سبحانه وتعالی جفاهای این امت دانسته
با وجود آن ایشان را صالحون خواند خواجه نیز صلی الله علیه وآله وسلم که شاگرد مکتب خانه وعلمناه من لدنا علما بود وسی روزه درس وقل رب زدنی علما خوانده
واین سبق آنجا گرفته وتمامی امت را صالح خواند وعلی عباد الله الصالحین ای درویش نیکوئی ناکرده گفتن کرمست وبدی کرده گفتن عیب است
وحق سبحانه وتعالی وحبیب او صلی الله علیه وآله وسلم بصفت کرم موصوف واز سمت عیب مبرا و معصوم اگر بمجرد همین معنی دولت سلام با وعدهٔ با مژدهٔ
اعددت لعبادی الصالحون ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب نیز مشرف کردیم چه عجب **لطیفه هشتم** روایتی آنست که چون خواجه
صلی الله علیه وآله وسلم قبول سلام نمود عباد صالح را یاد فرمود حق سبحانه وتعالی بعد از ان بوحدانیت خود گواهی داده فرمود که اشهد ان لا اله الا الله خواجه
صلی الله علیه وآله وسلم ببندگی خود گواهی داده گفت واشهد ان محمدا عبده ورسوله یعنی تو گواهی دادی در شان خود چنانکه تو ئی و من نیز گواهی میدهم
درباره خود چنانکه هستم ترا تعزز ربوبیت است و مرا تذلل عبودیت کانه یقول سبحانه ای حبیب من به بندگی خود می نازی گفت آری چون این مقام ببندگی
یافته ام بچه نازم انا انجاکه مرا آوردی فرمودی اسری بعبده نامی که تو مرا بآن نام خوانی بدل نتوان نمود چنانچه تو عزیزی بربوبیت من عزیزم بعبودیت
کما قال علی کرم الله وجهه رضی الله عنه کفی لی عزا ان اکون لک عبدا وکفی لی شرفا ان یکون لی ربا **قطعه**

زبندگی بنشینی بتخت سلطانی	اگر تو خدمت محمود چون ایاز کنی
بناز کی برسی ای بمنزل مقصود	مگر سلوک ره عشق از سر نیاز کنی
گرت نیاز بخواند مرو که آخر کار	بصد نیاز بخواند ترا و ناز کنی

لطیفه نهم نقلست که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چون حق سبحانه وتعالی قلم را
بیافرید و بقلم خطاب کرد که بنویس گفت چه نویسم فرمود که علمی فی خلقی گفت که ابتدا بچه کنم گفت لا اله الا الله چهار هزار سال قلم بسر گردید تا این کلمه را
بنوشت باز امر آمد که بنویس گفت چه نویسم فرمود محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بار چهار هزار سال دیگر گردید که تا این کلمه را نوشت بعد از ان
بنالید وگفت الهی این کدام بنده است که نام او قرین نام تست خطاب آمد که این نام کسی ست که اگر وی نبودی هیچ چیز نبودی این محمد صلی الله علیه
وآله وسلم آخر الزمان ست قلم را چون محبت به نسبت بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم غالب آمد بروی سلام کرد وگفت السلام علیک ایها النبی ورحمة الله
وبرکاته حق تعالی بنیابت خواجه صلی الله علیه وآله وسلم کرده وامتان او را با وضم کرده در جواب قلم گفت السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین آن
سلام وجواب را نگاه داشت بودیعت تا شب معراج سلام قلم را بخواجه صلی الله علیه وآله وسلم رسانید وجواب خود را بزبان او ازینمعنی سلام سنت آمد

و جواب و فرض اشارت درین باب آنست که سلام قلم را در روز اول ضایع نگذاشت امیدواریم که صلوات و تسلیمات ما را که امروز بروح پر فتوح آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میفرستیم ضایع نگذارند و بسبب غفران خطیات و رفعت درجات ما گردانند چه عجب والله ذو الفضل العظیم **لطیفه دهم** منقولست که خطاب حضرت خداوندی در عین مراجعت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم وارد گشت که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم هر که ازین سفر باز میگردد برای دوستان خود راه آوردی می آورد و تو ازین سفر معراج میروی برای امتان خود چه می بری فرمود خداوندا هر چه خطر و انچه ملایکه من گفتند و انچه تو گفتی و انچه من گفتم خود را بر تا در هر نمازی بخوانند و بدولت سعادت ابدی مشرف گردند **لطیفه یازدهم** روایت است که چون بنده در تشهد گوید التحیات لله حق سبحانه وتعالی گوید برای بنده من برمن ثنا گفتی من نیز به تو ثنا گویم روز قیامت بجنبم چهار سلام و چون گوید والصلوات حق سبحانه وتعالی گوید من نیز به تو صلوات

صلوات میفرستم هو الذی یصلی علیکم و چون گوید والطیبات حق سبحانه و تعالی گوید ترا پاک سازم و مسکن ترا پاک گردانم الطیبات للطیبین و مساکن طیبة فی جنات عدن و چون گوید السلام علیک حق سبحانه و تعالی گوید من نیز بر تو سلام کنم سلام قولا من رب رحیم چون گوید ایها النبی حق سبحانه و تعالی گوید وعده کرده ام نبی خود را که روز قیامت بوسیلهٔ او ترا رد نگردانم یعنی شفاعت او را در بارهٔ تو قبول کنم یوم لا یخزی الله النبی و چون گوید و رحمة الله حق سبحانه و تعالی فرماید بر تو رحمت کنم کتب علی نفسه الرحمة و چون گوید و برکاته حق سبحانه و تعالی گوید بر تو برکت کنم و برکات علیک و علی امم ممن معک چون بگوید السلام علینا حق سبحانه و تعالی گوید که در دنیا بر تو سلام کنم من کل امر سلام و چون گوید و علی عباد الله الصالحین بنویسد حق تعالی از برای او بعدد هر فرشته که در آسمان است و بعدد هر چیزی که موجود گشته و بعدد هر بندهٔ صالحی ده حسنه و چون بگوید اشهد ان لا اله الا الله حق سبحانه و تعالی فرماید که ضامن شدم که ساکن گردانم در مرافقت خود و حسن اولئک رفیقا و چون بگوید اشهد ان محمدا عبده و رسوله حق سبحانه و تعالی فرماید که ضامن شدم که محمد را شفیع تو گردانم لا یشفعون الا لمن ارتضی لطیفهٔ دوازدهم آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم درین شب دو چیز یافت یکی مدح و دیگر سلامت و در هر دو جا ترا فراموش نکرد سلامت این بود که بیان شد اما مدح در آیت کریمهٔ آمن الرسول بیان شود که تا حق سبحانه و تعالی بایمان رسول خود گواهی داد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بالفور والمومنون کل آمن بالله و ملائکته الآیه یعنی خداوندا چنانچه حضرت تو بایمان گواهی داد من نیز بایمان امتان خود گواهی میدهم لطیفهٔ سیزدهم آنکه خطاب مستطاب در رسید که ای حبیب من امشب مهمان مائی در سپهر چنین مائده بنشینی و زله در بلیه نیک مردان نهی و قلاشان امت را فروگذاری اگر تو فروگذاری ما نگذاریم پیغام حضرت ما بگناهکاران امت خود برسان قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله لطیفهٔ چهاردهم شیخ احمد غزالی رحمة الله علیه در عیون المجالس خود آورده است که چون مهتر و بهتر عالم صلی الله علیه و آله و سلم قدم بر بساط انبساط نهاد و نقد کم و کاست بر گوشهٔ دستار حقیقت بست و بخزانهٔ غیب سپرد و لب ادب بر استار عزت نهاد که لا احصی ثناء علیک خطاب آمد که یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم الکنون از آنچه نمی بایست پاکی این زمان از ما بما ثنا گوئی گفت التحیات لله والصلوات والطیبات چون در سایهٔ بشریت بود بیان این بود که لا احصی ثناء علیک چون از آن سایه درگذشت و بظل کنف حق سبحانه و تعالی رسید بیانش این شد که التحیات لله و بحقیقت بدانکه بدین زبان ثنای او نتوان گفت تا زبان او ندهد و بدین دیده جمال او نتوان دید تا بینائی در دیدهٔ تو او ننهد یعقوبا اگر امید جمال یوسف داری این دیده در باز وابیضت عیناه من الحزن آنگاه که پیراهن یوسف بباید خود دیده دهد فارتد بصیرا این دیده که تو داری در خور آن است که در کنج بیت الحزن سفید گردانی **بیت**

روی تو بدین دیده تماشا نتوان کرد | عشق تو بدین سینه تمنا نتوان کرد
تا دیده نخست از تو نظر وام نگیرد | نظارهٔ آن صورت زیبا نتوان کرد

لطیفهٔ پانزدهم ای درویش پیش از آنکه حجاب امکان از جمال وجوب بردارند و زنگار حدوث از آئینهٔ قدم بزدایند جمال لایزالی بحبیب ذو الجلال بنمایند عشق جمله است در دیده همت آن نور دیده تعبیه کردند تا چون از خوان وصال نوالهٔ نوال نوش کند از حال امتان فراموش نکند السلام علیک ایها النبی اشارت از انکشاف استار است السلام علینا و علی عباد الله الصالحین اشارت بمشارکت عاشقان بمشاهدهٔ دیدار است

نظم
تو با همه نظارگی کان جمال یار می بینی | زما یاد آوری هر گه در آن دیدار می بینی
تو با وصلش همه سازی و من با هجر می سوزم | تو شربت میخوری و از دور در بیمار می بینی
دهم بر باد چون سوزم زغم خاکستر خود را | که در چشمت در آیم چون در آن خسار می بینی

فصل هفدهم در بیان کریمهٔ آمن الرسول

علمای فن سیر و جماهیر اهل تفسیر برین متفق اند که چون خواجه صلی الله علیه و آله و سلم بمقام قرب آلهی جل و علا رسید و سلام حضرت جل ذکره شنید و از مرتبهٔ علم الیقین بدرجهٔ عین الیقین ترقی نمود ایمان غیبی شهودی گشت چنانچه حق سبحانه و تعالی از آن خبر داده فرمود آمن الرسول بما انزل الیه من ربه چون بایمان رسول خود فرد فرستاد گواهی داد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم امت را نیز با خود در ایمان شریک گردانیده گفت والمومنون و این مقامی بود که شهادت جز براستی نتواند بود و شهادت او را از حضرت حق سبحانه و تعالی موصول بهیچ وجه دیگر نبود دو روایتی آنکه حضرت حق سبحانه و تعالی سوال فرمود

وبعضی نی انگاه فرمود لا نفرق بین احد من رسله واین شکریست که حق سبحانه وتعالی از امت محمد میکند صلی الله علیه وآله وسلم که ایشان گفتند که میان انبیا جدائی نیفگنیم یعنی بهمه ایمان آریم و هیچ کدام را دروغ گوی نداریم بعد ازان گفت وقالوا سمعنا واطعنا یعنی شنودیم بگوشهای خود واطاعت کنیم بدلهای خود یا چنین گوئیم که بلطف و کرم خود بر ما ثنا گفتی و ما با وجود خودبینی خویش اطاعت نموده بعبودیت تو اعتراف نمودیم یعنی هرچند می شنودیم ستایش تو ما را لیکن پای از حد بندگی بیرون ننهیم و بدین ستودن غره نگردیم باز گفت غفرانک ربنا مصدر است ای اغفر غفرانک تفضل حضرت پاک نگر که از بندگان طاعت نخواهد تا شکر کنند و بعد ازان که معصیت کردند گله نکرد و شکایت ننمود و چون از معصیت آمرزش خواستند ایشان را بان ستود واستغفار ایشان بنص کتاب اظهار فرمود و گناه ایشان را مخفی داشت تا دلالت کند بر کمال دوستی و شفقت نسبت باین امت اگر طاعت خواستی تا شکر گفتی چون در طاعت تقصیر بودی بنده دولت شکرگذاری حق سبحانه وتعالی نیافتی واگر بمعصیت گله کردی اسم ستاری جمال ننمودی با تو این لطف پیش برد تا کمال کرم او بر بندگان ظاهر گردد کانه یقول تعالی ای بندهٔ من از تو همین پسندم که تو خود را محتاج من دانی و چنان نگوئی که جهودان گفتند ان الله فقیر ونحن اغنیاء ایشان خود را توانگر گفتند فقیرشان گردانیدم و ضربت علیهم الذلة والمسکنة و تو فقیری بخود استناد کردی و بدرگاه ما گدائی پیش آوردی غفرانک ربنا ما ترا پادشاه ملک جنت گردانیدیم واذا رایت ثم رایت نعیما وملکا کبیرا بعد ازان فرمود والیک المصیر یعنی بازگشت ما بتست ما را پاک وآسوده نزد خود بر نه ناپاک وآلوده بعد ازان فرمود لا یکلف الله نفسا الا وسعها ای طاقتها این جواب است مر دعای رسول صلی الله علیه وآله وسلم ربنا ولا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به بعد ازان فرمود لها ما کسبت ای من طاعتها وعلیها ما اکتسبت ای من معصیتها حضرت حق سبحانه وتعالی خود را بی نیاز داشت از فعل بندگان اگر طاعت کنی تراست واگر معصیت کنی بر تست ضرر و نفع آن بتو راجع است نی بمن بعد ازان فرمود ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم امشب شب عطاست بطلب تا بدهم میفرماید که من این مراد میخواستم ربنا لا تواخذنا ان نسینا او اخطانا خطاب آمد که خطا ونسیان از امت تو برداشتم و برین زیاده نیز کرده ام که آنچه از ایشان باکراه صادر شده و شود آنرا نیز در گذارم و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم ازان خبر داد که ان الله تجاوز عن امتی الخطاء والنسیان وما استکرهوا علیه بعد ازان گفت ربنا ولا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا یعنی آن بار گرانی که بر امتان پیشین نهادی بر ما آن بار منه و شریعت ما چون شریعت ایشان دشوار مکن جواب آمد که ویضع عنهم اصرهم و در بعضی روایات وارد شده که بار گرانی که در شرائع ما تقدم فرض گشته بود یک یک ذکر میفرمود حق تعالی ازان تجاوز مینمود یکی از انجمله این بود که امتان پیشین چون گناهی کردندی چون بامداد برخاستندی بعضی را بر در خانه و بعضی را بر پیشانی نوشته بودی که دوش چنین کردی کفارت تو خود را کشتن است و با آتش سوختن و دیگر آنکه چون جامهٔ ایشان نجس شدی بریدن آن واجب شدی و بشستن پاک نگشتی و دیگر هر که دشنام پدر و مادر دادی واجب القتل گشتی و دیگر هر که گواهی بدروغ دادی کشتن قصاص او بودی و دیگر ایشان را نماز جائز نبودی مگر در مساجد ایشان و دیگر آنکه تیمم اصلا در دین ایشان جائز نبودی و دیگر آنکه زکوة مال ایشان ربع نصاب بودی مثلا از دویست درم پنجاه درم و دیگر آنکه در ایام صوم بعد از نماز خفتن با اهل خود جائز نبودی و دیگر افطار جائز نبودی بعد از نماز خفتن تا نماز شام روز دیگر و دیگر آنکه اگر بفراموشی کسی در ایام صوم تناول کردی صوم او باطل شدی از حق تعالی این و امثال این التماس نمود حق تعالی کرم فرمود و این بارهای گران را ازین امت برداشت والحمد لله تعالی وحده بعد ازان گفت ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به خداوندا بر ما بار منه آنچه طاقت کشیدن آن نداریم بزرگان گفته اند این بار بار قطیعت است محب با همه بلاها و محنتها طاقت دارد اما بار قطیعت را طاقت ندارد تا بیشتر دعای عاشقان این بوده است که یارب فراق مکن دیگر هرچه خواهی بکن

بیت

بدان خدای که جز وی مرا خدائی نیست
که از فراق مرا در جهان بلائی نیست

لا یکلف الله نفسا الا وسعها چون شما را طاقت فراق نیست با شما بیرون آنچه طاقت شما نیست پیش نرم بعد ازان گفت واعف عنا عفو کن از ما هرچه ناشایسته تو بود جواب فرمود که ویعفوا عن السیئات تمام سیئات را بجمیع یاد کرد تا دانی که هیچ گناه از تحت عفو او بیرون نیست باز گفت واغفر لنا چون عفو فرمودی بپوش تا پردهٔ ما دریده نشود و غیر از حضرت تو بر قبائح اعمال ما اطلاع نیابد جواب آمد که ان الله یغفر الذنوب جمیعا بعد ازان گفت وارحمنا یعنی ما را رحمت کن یعنی چنانچه گناهان ما را درگذرانیدی و پوشیدی آنرا سبب روح و ریحان ما گردان و مستلزم تنعم و راحت جواب آمد که وکان بالمومنین رحیما اگر اکنون بامت تو رحمت نکردمی هلاک از امت تو کجا کان آوردتا بودی برین امت رحیم بود ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم دعای تو ما را برحمت آورد بلکه رحمت ما بود که ترا بدعا آورد ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم عنایت ما از شفقت تو بیشتر است شفقت تو وقتی ست و رحمت ما ازلی وقتی تو این تقاضا کردی من تا ازلی با چه تقاضا کنند ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم آنگاه که تو نبودی من ایشان را بودم اکنون که هستی چرا ایشان را بگذارم تو مر ایشان را ازان که من ترا با ایشان داده ام و من ایشان را ازانکه تو مرا با ایشان وادی تر ایشان به یافتند ما را بتو کسی را که از تو یافتند او را چنین شفقت ست ما را که هم بما یافتند این ایشان باشد باز گفت انت مولانا ای حافظنا و ناصرنا جواب آمد که ذالک بان الله مولی الذین آمنوا وان الکافرین لا مولی لهم باز گفت فانصرنا علی القوم الکافرین جواب آمد

جواب آمد که حضرت دوستان بطلب نیست بلکه بر کرم ما واجب ست نصرت ایشان وکان حقا علینا نصر المؤمنون واهل اشارت درین دعا ها لطیفهٔ ایراد فرموده اند وآن اینست که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در دعای خود خود را تخصیص نفرموده ونگفته که واغفرلی وارحمنی ونیز نگفت که واغفرلهم وارحمهم وذکر ایشان بر سبیل غیبت ادا کرد بلکه خویشتن را با ایشان بیامیخت اشارت بآنکه اگر بجان با ایشان نیم اما بشفقت با ایشانم اگرچه ایشان با من درین مقام نیستند امامن از روی عنایت با ایشانم هر کرم که با من کنی ایشان با منند وهر احسان که با ایشان نمائی من با ایشانم پس هر چیزی که با من روا داری با ایشان نیز روا دار وهر دولت وسعادت که با من کرم نمائی ایشان نیز ازان برخوردار گردان **مثنوی** زهی پیشوای فرستادگان

بپذیرندهٔ عذر افتادگان
چو تو گر کسی باشد آنهم تویی — گزین کردهٔ هر دو عالم تویی — تو قفل گنجینها را کلید
در نیک و بد کرده بر ما پدید
هر آنچه ایزدت تحفه پرداخته — تو آنرا نثار همه ساخته — ز بهر دل خاکساران خویش
فرود آمده ز اوج ایوان خویش
چو بهر دل ما فرود آمده — هزاران هزاران درود آمده — درود فراوان بیش از حدش
بیابی روان باد بر مرقدش

لطیفه جلیله در کمال امیدواری درین دعا بشنو نقل ست

که درین سوالات از برای امت خود پنج چیز طلب فرمود عفو ومغفرت ورحمت وولایت ونصرت عفو بر عیوب ومغفرت ذنوب ورحمت بر معاصی وخطایا وولایت در اسلام وسائر عطایا ونصرت بر اعدا هر یکی را جواب بر طبق مراد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمد چنانچه مبین شد بعد ازان حضرت صلی الله علیه وآله وسلم سر در پیش افگند خطاب در رسید که یا محمد ارفع رأسک سر فرو چرا انداختی سر بردار گفت خداوندا درین امر متفکر گشتم که این کرم ولطف باندازهٔ من نیست حق سبحانه وتعالی فرمود فعلیه ذلک الفضل لا بالمکافات آنچه با تو پیش بردم از محض فضل منت نه بمکافات عمل تو چنانچه با تو این معامله کردم فردا با امت تو در عرصات قیامت همین عمل خواهم کرد **مثنوی**

ای کریمی که در سرای وجود
دست جودت در کرم بکشود
ما گدا او تو بادشاه همه — جرم بخشای عذر خواه همه — ما حقا کار و تو وفاداری
همه معیوب تو خریداری
ما جفا پیشگان جرم اندیش — جز وفا و کرم نبردی پیش — رحم فرما که از تو کین نسزد
تو خدائی وغیر ازین نسزد
بر ضعیفان قوی ستم نکند — بر گدا شاه جز کرم نکند — تو که ما را بجود فرمائی
به که بر حال ما ببخشائی

فصل هژدهم در بیان قوله تعالی فاوحی الی عبده ما اوحی

ای اوحی الله تعالی الی عبده محمد صلی الله علیه وآله وسلم یعنی حق سبحانه وتعالی با بندهٔ خود محمد صلی الله علیه وآله وسلم گفت آنچه گفت واظهار نفرمود که چه گفت زیرا که میان دوستان اسرار پوشیده بهترست لاجرم بیان مقام او فرموده گفت قاب قوسین او ادنی یعنی مقدار دو کمان یا کمتر وبیان کیفیت وکمیت معیت نفرموده وهمچنان مبهم گذاشت ودر حال رسیدن او بسدره ومشاهدهٔ غرائب وعجائب او گفت اذ یغشی السدرة ما یغشی وهمچنان پوشیده بگذاشت وبیان تحاشی نفرموده ودر نمودن آیات بینات نیز طریقه ابهام رعایت فرموده گفت لقد رأی من آیات ربه الکبری ودر تکلم با وی گفت فاوحی الی عبده ما اوحی تا علما از برای احتیاط در تعیین این کلمات مدخل نفرمودند وآن راز سر بمهر نهان را بمفتاح بیان نکشودند وبعضی دیگر از علما آنچه بنظر انور ایشان از روایات صحیحه رسیده در رشتهٔ تقریر وضابطهٔ تحریر منخرط گردانیده اند وازانجمله چهل قول درین کتاب بر ارباب الباب معروض میگردد **قول اول** آنکه ان شاء الله ایجاب صلوة خمسه وثواب وفضائل وثمرات آنست چنانکه بعد ازین ان شاء الله مشروح خواهد شد **قول دوم** آنست که مراد خواتیم سورهٔ بقره بود چنانچه اشارتی بر مضمون آن گذشت **قول سوم** آنکه در حدیث وارد شده است که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود رایت ربی فی صورة ای صفة فقال یا محمد فیم یختصم الملائکة الملاء الاعلی الحدیث یعنی دیدم پروردگار خود را در خوبترین صورتی یعنی صفتی از من پرسید که درچه گفت وشنود ملائکه ملاء اعلی وسکان عالم بالا گفتم الهی تو داناتری فوضع کفه بین کتفی فوجدت بردها بین ثدیی یعنی کف کفایت میان دو دوش من وضع فرمود چندانکه اثر راحت وخوشی آن در میان دو پستان یافتم هر چه در آسمان وزمین بود از مغیبات

رنگ سوم باب چهارم فصل هژدهم

منکشف شد بعد ازان فرمود ونظر من بنحیسیم الملاء الاعلی یا محمد بلی نمیدری چه میگویند فرشتگان ملاء اعلی گفتم بلی در حق کفارات سخن میگویند پرسید خداوند تعالی که چیست کفارات گفتم یعنی در سبب کفارات کفارات

سرفهیم

که فیم یختصم الملاء اعلی گفت فی الکفارات والمنجیات والدرجات والمهلکات حضرت حق سبحانه وتعالی فرمود صدقت عبدی بعد از ان حق سبحانه وتعالی
خطاب بملائکه فرمود که ای ملائکه یافتید حلال مشکلات مشکل خویش ازوی پرسید هر مشکلی که دارید اسرافیل علیه السلام پیش آمد و پرسید که یا محمد ما الکفارات
گفت اسباغ الوضوء فی البردات ومشی الاقدام فی الجماعات وانتظار الصلوة بعد صلوة حضرت حق سبحانه وتعالی فرمود صدقت یا محمد صلی الله علیه وآله
وسلم بعد از ان میکائیل علیه السلام پیش آمد و پرسید که ما الدرجات یعنی اعمال بنده که بآن مرتفع گردد چیست حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اطعام
الطعام وافشاء السلام والصلوة باللیل والناس نیام حضرت حق سبحانه وتعالی فرمود صدقت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم بعد از ان جبرئیل علیه السلام
پیش آمد و پرسید که ما المنجیات یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم آنچه بنده را از عذاب الهی نجات دهد کدامست خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که خشیة الله تعالی
فی السر والعلانیة والقصد فی الفقر والغناء والعدل فی الغضب والرضاء ترس از خدای تعالی در نهان و آشکارا و میانه روی در درویشی و توانگری
و راستی در خشم و خوشنودی حق سبحانه وتعالی فرمود صدقت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم بعد از ان عزرائیل علیه السلام پیش آمد و گفت یا محمد صلی الله علیه
وآله وسلم المهلکات هلاک کننده بندگان چه چیز ست حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود شح مطاع وهوی متبع واعجاب المرء بنفسه یعنی بخیلی که اطاعت او کنند
هر چه بخل فرماید بآن عمل کند و پیروی هوای نفس کردن و بخود واعجاب نمودن یعنی خود را نیکو اعتقاد کردن حضرت حق سبحانه وتعالی فرمود صدقت
یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم **منقول ست** که این چهار مسئله بود که این چهار فرشته چهار هزار سال درین مسائل بحث میکردند و جواب آن نمیدانستند
تا آنشب از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تعلیم نمودند و بر حقیقت آن مطلع گشتند و گویند سبب بردن خواجه صلی الله علیه وآله وسلم آن بود بمعراج چنانچه
سابقا اشعاری بآن رفته است والله اعلم **قول چهارم** خطاب آمد که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم چون نماز خوانی این دعا بر خوان اللهم انی
اسئلک الطیبات وترک المنکرات وحب المساکین وان تغفرلی خطیئتی وترحمنی وتتوب علی واذا اردت فتنة فی قوم فتوفنی غیر مفتون **قول پنجم**
ابن عباس گوید رضی الله عنهما که مر آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم فرمود عبدتنی فی الخلوة فاشفع لامتک فی الخلوة عبادت کردی مارا در خلوت پس
شفاعت است کن در خلوت **قول ششم** عایشه صدیقه رضی الله عنها گفت حضرت حق سبحانه تعالی گفت مر آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم
لولا العتاب ماکان معک بامتک الحساب اگر نه عتاب بامت تو دوست داشتمی هرگز در قیامت بایشان حساب نکردمی **قول هفتم** خطاب آمد که یا محمد
صلی الله علیه وآله وسلم انا وانت وسوی ذلک خلقتها لاجلک یعنی ای مقصود همین منم و تو هر چه داری من و تست همه مخلوق از برای تست مشنوی

حکمت از ایجاد دو عالم چه بود	تا بمحمد کند اظهار جود	ورنه که نور شش ز قدم تافتی	زادم و عالم که نشان یافتی
قرص بتاشیر صباح وجود	نور طلوع از افق او نمود	کون و مکان هر دو ز خیل وینند	جان و جهان هر دو طفیل وینند

قول هشتم سعید بن جبیر گفت رضی الله عنه که حق سبحانه وتعالی بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم وحی فرمود که الم یجدک یتیما فآوی ووجدک
ضالا فهدی ووجدک عائلا فاغنی الم نشرح لک صدرک والم اضع عنک وزرک والم ارفع لک ذکرک **قول نهم** آنست که بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
وحی کرد که بدرستی که بهشت حرامست بر همه انبیا مادامی که تو در آئی و حرامست بر همه امتان تا مادامی که امت تو در آیند **قول دهم** آنست که ای محمد
صلی الله علیه وآله وسلم مال امت ترا بسیار نکردم تا حساب امت دراز نشود و عمر ایشانرا دراز نکردم تا دلهای ایشان محکم نگردد و ایشانرا بمرگ مفاجات
هلاک نگردانم تا بی توبه از دنیا بیرون نروند و ایشانرا بعد از همه دردها آخرین بیرون آوردم تا مکث ایشان در قبر بسیار نشود **قول یازدهم** آنست
که فرمود اهل ذکری فی ضیافتی یاد کنندگان در مهمانی منند و اهل شکر در زیادتی نعمت و اهل طاعت در کرامت منند و اهل شکر را نومید نگردانم از رحمت
خود اگر ایشان بیمار انند و ما طبیبهم یعنی رحمت ما شفا بخش ایشانست وان تابوا فانا حبیبهم و اگر بجناب من باز گردند من حبیب ایشانم و اگر توبه نکنند
فاذا ادهم فی المصائب ببلاها و مصیبتها مداوای ایشان کنم تا پاک شوند از همه عیبها **قول دوازدهم** که بوی وحی فرمود که زندگانی کن چنانکه
خواهی که عاقبت از جمله مردگانی و دوست دار هر کرا خواهی که آخر کار ازوی جدا شونده و عمل کن هر چه خواهی که جزای آن بتو عاید خواهد گشت

والآخرت نیکی کنی جزای آن نیکی بینی و اگر
بدی کنی جزای آن بدی بینی و از همه
خلق نومید شو که بدست ایشان هیچ
نیست و با همنشینی نیکی کن و صحبت بمن دار
که باز گشت تو آخر بمن ست و دل خود را
بما متعلق دار که ترا از همه دنیا بیرون بریم
قول سیزدهم فاطمه گفت رضی الله عنها
که از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
پرسیدم که یا رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم حق سبحانه وتعالی با تو چه گفت
در شب معراج قال قال انی رب العزة
جل جلاله نظرت فی ذنوب امتک
فلم ار الذنوب الا العفو نظر کردم در گناه
امت تو هیچ روی ندیدم بغیر عفو از ایشان
قول چهاردهم حضرت حق سبحانه
وتعالی فرمود که یا محمد صلی الله علیه وآله
وسلم از برای من هدیه چه آوردی گفتم
خداوندا دو قبضه آورده ام در یک
قبضه تقصیر طاعت و در قبضه دیگر
جفا و معصیت فرمود تقصیر طاعت
امت را برحمت خود تمام کردم و جفا
و معصیت ایشان را بشفاعت تو
بخشیدم **قول پانزدهم** ابن عباس
گفت رضی الله عنهما که حق سبحانه وتعالی
وحی فرمود که ای محمد صلی الله علیه وآله
وسلم بطلب تا بدهم آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم

و آله و سلم فرمود که خداوند مراد و مقصود مرا همه میدانی حق سبحانه و تعالی فرمود انت شفیعهم فیما یقصرون فی فرائضی و انا اکون شفیعا لهم فیما یقصرون فی سننک ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم تو شفیع ایشان باش در تقصیرات فرائضهای من و من شفیع ایشان باشم در تقصیرات سنتهاے تو **قول شانزدهم** آنکه فرموده است تو از دو بیرون نیستند یا مطیع اند یا عاصی طاعت ایشان برضای منست و معصیت ایشان بقضای من انچه برضای منست از ایشان قبول کنم که من کریمم و انچه بقضای من ست بیامرزم که من رحیمم **قول هفدهم** فاطمه خاتون رضی الله عنها روایت کرده که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که از حضرت عزت جل ذکره درخواست نمودم که بمن بخشش تمامی امت مرا فرمود که ثلث امت را بتو بخشیدم و ثلثان دیگر را روز قیامت بتو بخشم **قول هژدهم** آنکه خطاب حضرت الهی جل و علا متوجه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شد که ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم چه میخواهی گفت امت خود را فرمود هفتاد هزار بتو بخشیدم دیگر چه میخواهی فرموده است گفت هفتاد هزار بتو بخشیدم دیگر چه میخواهی گفت امت فرمود هفتاد هزار بتو بخشیدم دیگر چه میخواهی گفت راوی گوید که هفتصد بار خطاب آمد که چه میخواهی گفت امت فرمان آمد که چند میخواهی گفت خداوندا خواهندهٔ منم و بخشندهٔ تو هرچه هست و هرکه هست فرمان آمد که اگر همه را بتو بخشم رحمت من پدید آید و عزت تو باذ یک قسم امت را بتو بخشیدم و دو قسم دیگر در توقف داشتم تا روز قیام تو میخواهم و من مے بخشم تا هم رحمت من ظاهر گردد و هم عزت تو پدید آید **قول نوزدهم** وحی آمد که آنروز که مریم متولد شد هرکسی بکفالت او میل کردند تا تکفل او نمایند من گفتم قلمهای آهنین در آب اندازند انداختند قلم ذکریا بر سر آمد اختصم و ماکنت لدیهم اذ یختصمون یلقون اقلامهم ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم اگر تو آنجا حاضر میبودی قلم تا بیرون می آوردم کذلک چون روز قیامت شود در بارهٔ امتت هر فرقه سخنی خواهند گفت و دعوی اولیت در بارهٔ ایشان خواهند نمود هرچه مطیعانند انبیا در صدد شفاعت ایشان خواهند در آمد مثلاً آدم علیه السلام گوید فرزندان منند نوح علیه السلام گوید ذریت منند ابراهیم علیه السلام گوید صاحب ملت منند علی هذا الوجه و هرچه عاصیانند دوزخ و مالک و زبانیه و ابلیس و غیر اینها استحقاق آرند من که خداوندم بالقاء اقلام شان دلالت فرمایم و از میان همه قلم شفاعت ترا بیرون آرم و تمامی امت ترا تسلیم تو نمایم **قول بیستم** آنست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که از حضرت عزت جل و علا آنشب درخواست نمودم که حساب امت را در قیامت بمن گذارد فرمود که ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم غرض تو درین چیست گفتم خداوندا میخواهم که امت در قیامت فضیحت نشوند حضرت حق سبحانه و تعالی فرمود که یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم من حساب ایشان کنم بروجهی که تو نیز بر قبایح اعمال ایشان مطلع نگردی وقتی که گناهان ایشان را از تو که پیغمبر شفیق ایشانی مستور دارم از بیگانگان بطریق اولی که پوشیده دارم ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم اگر تو با ایشان شفقت رسالت داری من بر ایشان رحمت ربوبیت دارم اگر تو پیغمبر و رهنمای ایشانی من معبود و خدای ایشانم تو امروز ایشان را می بینی و من از ازل تا ابد نظر عنایت در بارهٔ ایشان داشته ام و خواهم داشت

مثنوی

ای بازل بوده نابود ما

بی طربیم از همه سازندهٔ
جز تو نداریم نوازندهٔ

چارهٔ ما ساز که بی یاوریم
گر تو برانی بکه رو آوریم

قافله شد واپسے ما به بین
ای کس ما بیکسی ما به بین

از پی تست این همه امید و بیم
هم تو بخشای و ببخش ای کریم

پیش تو گر بی سر و پا آمدیم
هم بامید خدا آمدیم

جز در تو قبله نخواهیم ساخت
گر ننوازی تو که خواهد نواخت

تو با بد زندهٔ و فرسودهٔ ما

قول بیست و یکم آنست که ابوبکر صدیق رضی الله عنه از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم درخواست یک کلمه از کلمات فاوحی الی عبده ما اوحی کرد گفت من علی بکلمه منها حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای ابوبکر حضرت عزت با من گفت که اگر نه آنست که ما می خواهیم و دوست میدارم که با امت تو سخن گویم و گرنه بقلیل و کثیر امت حساب نمیکردم **قول بیست و دوم** آنکه عمر خطاب رضی الله عنه کلمهٔ از آن کلمات استدعا نمود فرمود که حق سبحانه و تعالی از امت من اظهار شکایت کرد که ایشان در خلوت عصیان می ورزند و در انجمن هدایت مینمایند ولیکن من نظر با سرار ایشان دارم می آمرزم و پرده می پوشم **قول بیست و سوم** امیر المومنین علی کرم الله وجهه گفت از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از آن سخنان یک سخن

پرسیدم فرمود که حق سبحانه و تعالی گفت ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم با من بنشین چون عصیان می ورزید امتان پیشین عذاب میفرستادم من بر سر ایشان چون قوم صالح علیهما السلام چون قوم نوح و قوم صالح از شوی چون ایشان گناه میکردند از شوی [illegible] چون ایشان را زمین فرو میبردم گناه ایشان را از کمال ستاری تو چون گناه کنند می پوشم اعمال ایشان را پرده بر روی پیشینیان بسبب عصیان ایشان را دیگر آنکه بعضی دیگر را [illegible] بزمین فرو می بردم و بعضی را مسخ میکردم چون قوم تبدیل صور ایشان میکردم چون قوم عیسی علیهما السلام مرا [illegible] داود و قوم عیسی علیهما السلام [illegible] تو چون عصیان ورزند اگر دانم توبه کنند سیئات ایشان بحسنات بدل گردانم چون عصیان انکه چون امم پیشین چون ایشان فرو [illegible] سنگ برسر ایشان میبارید چون قوم لوط علیه السلام میورزند ایشان را [illegible] [illegible] امت تو عصیان می ورزند چون [illegible] از رحمت برسر ایشان فرود آرم **قول بیست و چهارم** فاطمه بتول زهرا رضی الله عنها از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم سوال کردم از آن سخنان سخنی فرمود از شکایت از امتان من بود اول آنکه

اول آنکه فرمود ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم من ضامن ارزاق بندگان خودم و امت تو بر ضامنیت من اعتماد نمی کنند و غم نا آمده بخاطر راه میدهند غم آمده خوردن بتقدیم رنجه میدارد ع همان بهتر که با فردا گذارم کار فردا را دوم آنکه بهشت را از برای تو و دوستان تو آفریده ام و امتان تو به بهشت رغبت نمی نمایند یعنی در اعمال خیر تقصیر میکنند سوم آنکه دوزخ را از برای دشمنان تو آفریده ام و امتان تو سعی میکنند تا در دوزخ در آیند و بعضی بنافرمانی من دلیری مینمایند چهارم آنکه با من بخصومت در می آیند و با بندگان من مصالحه می نمایند یعنی در خلوت گناه میکنند از من شرم نمیدارند و در میان مردم از معاصی اجتناب می نمایند و از ملامت و غرامت ایشان می اندیشند پنجم من از ایشان عمل فردا نمی طلبم و ایشان از من روزی هفته و ماه و سال می طلبند ششم من روزی ایشانرا بغیر ایشان نمیدهم و ایشان طاعت را بغیر من میدهند یعنی در طاعت ریا میورزند و غیر مرا در ان شریک می آرند عزیز کننده و خوار کننده منم ایشان امید بغیر من دارند و از غیر من می ترسند هفتم من نعمت بایشان میدهم ایشان شکر غیر من میگویند هشتم ملائکه من هر دم اعمال ناپسندیده ایشان بر من عرض میکنند و من نزد ملائکه هیچ یک از ایشان شکایت نمیکنم و اگر اندک مصیبتی یا بلائی بایشان بفرستم همواره پیش خلق از من شکایت میکنند و ناسپاسی و ناشکری مینمایند

مثنوی

نزل بلا عافیت انبیاست / وانچه ترا عافیت آرد بلاست
زخم بلا مرهم بی دینی ست / تلخی سے مایه شیرینی ست
چرخ نه بندد گرهی بر سرت / تا نگشاید گره دیگرت
شاد ندانم که درین دیر تنگ / شاد و غم هر دو ندارند رنگ
انجم و افلاک بگشتن درست / راحت و محنت بگذشتن درست
هرچه یقینش بارادت کشد / خاتم کارش بسعادت کشد
هر که یقین را بتوکل سرشت / بر کرم الرزق علی الله نوشت
روزی تو باز نگردد ز در / کار خدا کن غم روزی مخور
بر در او شو که از اینها به اوست / روزی از و جوی که روزی ده اوست
عمر چو یک روزه قرارت نداد / روزی ده ساله چه باید نهاد
بر در او آ که فرستاده اند / آن خوری آنجا که ترا داده اند
گرچه درین خلق بسی جهد کرد / بیشتر از روزی خود کس نخورد
جهد بدین کن که بدین ست جهد / روزی و دولت نفزاید بجهد
تا نشوی از جمله عالم عزیز / جهد تو می باید و توفیق نیز

قول بیست و پنجم

آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که بمن وحی آمد که میان من و امت تو هفت شرط است و بروایتی نه شرط که سبب رفاهیت خاطر تو تواند بود اول آنکه هر که امت تو طاعت آرد و نکنم و بقدر طاقت ایشان از ایشان طاعت طلبم نه بسزای خود اما چون جزا دهم نه بقدر طاقت ایشان دهم بلکه بجود و کرم خود عطا دهم دوم آنکه اگر کسی از امت تو گناهی کند و بعد از ان توبه کند و جازم بود که دیگر بار خود گناه نکند توبه اش بپذیرم و از گناهانش پاک گردانم که گوئی هرگز گناه نکرده است سوم آنکه بهفت اندام او نظر کنم اگر شش اندام او در معصیت باشد و یکی اندام او در طاعت آن شش اندام عاصی او را باین یک اندام مطیع او بخشم و هفت اندام او را از هفت درکه دوزخ آزاد گردانم و مستحق هشت بهشت گردانم چهارم چون از دل بنده بدانم که گناهان خود یاد کند غمگین گردد و اندوهناک می شود و از ارتکاب آنها پشیمانست او را بیامرزم و قلم عفو در کشم پنجم چون بنده من بر گناه مصر شود و پشیمانی نمیخورد دردها و رنجها و مصیبتها بفرستم تا کفارت گناهان او شود ششم در سالی دو بار در ماه یکبار یکی در تموز و دیگری در روی آتش در زمهریر دوزخ تعذیب ایشان در دنیا بدیشان رسانم تا فردا از ان محفوظ مانند هفتم آنکه با امت تو شما بفضل کنم نه بعدل اگر طاعت زیادت آید جزا باضعاف بوی رسانم و اگر معصیت زیادت آید بر گردن کسانی نهم که در باره ایشان ظلم کرده باشند و بروایت دوم هشتم آنکه در ایام بزرگوار در روزها و شبها و ماههای برگزیده بسر وقت ایشان فرستم و حسنات ایشانرا درین ایام مضاعف گردانم تا در قیامت نیکوئی ایشان بسیار بود و بر بدیها راجح آید نهم احاسبهم یوم القیامة بکرمی واغفر لهم ذنوبهم بفضلی وادخلهم الجنة برحمتی یعنی حساب ایشان در قیامت بکرم خود بگذرانم و گناهان ایشان بفضل خود بیامرزم و در بهشت برحمت خود در آرم

مناجات

بما تو خدمت خود فرض کردی / جزای آن بجود تو فرض کردی
تو با چندین عنایتها که داری / ضعیفانرا کجا ضایع گذاری
خدایا چونکه ما را می سرشتی / حقیقت نامه بر ما نوشتی
چو ما با ضعف خود در بند آنیم / که بگذاریم امرت تا توانیم
بدین امیدهای شاخ در شاخ / گرهای تو ما را کرد گستاخ

و گرنه با کدامین خاک باشیم
که از دیوار تو رنگی تراشیم
اگر خواهی بما خط در کشیدن
ز فرمانت که یارد سر کشیدن
و گر کردی ز زشت خاک خشنود
ترا چه بود زیان ما را بود سود
در ان ساعت که ما باشیم و موئی
ز بخشایش فرو مگذار موئی
بیامرز از وفائی خویش ما را
کرامت کن لقای خویش ما را

قول بیست و ششم

آنکه فرمود ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم امت خود را از من بشارت بپیغام رسان اول آنکه ایشانرا بگوی اگر شما کسی را از برای احسان دوست میدارید سزاوارتر آنکه مرا دوست دارید که احسان من در باره شما بسیار است دوم آنکه اگر از کسی می ترسید از اهل زمین و آسمان که نباید بسخط او گرفتار شوید اولی آنکه از من ترسید از جهت کمال قدرت من بر شما سوم آنکه اگر از کسی امیدواری دارید که از و مراد رسید اولی آنکه بمن امیدوار باشند که من بندگان خود را دوست میدارم چهارم آنکه اگر بعصیان در باره کسی شرم میدارید اولی آنکه از من شرم دارید که از شما همه جفاکاری آمده است

آمده است والا من همه وفاداری پنجم آنکه اگر کسی را بنفس و مال خود برگزینید تا مال صرف او کنید و تن خدمت او نمائید اولی آنکه این معامله بمن پیش برید زیرا که من معبود شمایم ششم آنکه اگر کسی را در وعده او مصدق دارید اولی آنکه تصدیق من نمائید زیرا که منم که از کذب و خلف منزه ام و از شائبه طمع و غرض مبرا قول بیست و هفتم آنکه فرمود که یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم من ازان بزرگوارم که گویم مرا بشناس و تو ازان عالی تری که گویم خلق را بمن دعوت کن قول بیست و هشتم آنکه فرمود که هیچ میدانی که ترا چرا آخر انبیا گردانیدم گفتم یارب تو داناتری گفت امت خود را اسلام من برسان و بگو که خداوند شما میفرماید که شما را آخر امم برای آن گردانیدم که شما را پیش هیچ امتی فضیحت نکنم بلکه همه امت را پیش شما فضیحت کنم قول بیست و نهم آنکه حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که از حضرت حق سبحانه و تعالی درخواست نمودم چهل سالگان امت خود فرمود ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم آمرزیدم ایشان را گفتم پنجاه سالگان را گفت آمرزیدم گفتم شصت سالگان را فرمود آمرزیدم گفتم هفتاد سالگان را فرمود بدرستی و راستی که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم من شرم میدارم که مدت هفتاد سال کسی عمر کرامت باشم که درین اوقات مرا پرستیده و بدرگاه من شرک نیاورده این که او را بآتش خود بسوزانم اما ابنای احقاب یعنی هشتاد و نود سالگان را در قیامت بایستانم و گویم در آرید هر کرا میخواهید بهشت قول سی ام آنکه خطاب آمد که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم چشم بگشای و در زیر قدم خود نگاهی فرمائی نظر کردم مشت خاک دیدم فرمود که هر که در وجود است همه خاک قدم تواند دوستی که بخانه دوستی آید و قدمش در راه غبار آلود گردد آن غبار قدم خود را از دوست خود در خواهد بادی مضائقه نکند همه عالم غیب و شهادت که غبار قدم تست در کار تو کردن نزد من آسان ترست انان گرد و غبار که بر پای دوست نشیند و بوی بخشد

نظم

عالم نمی از ترشحه بحر کرم اوست
آدم کف خاکی ز غبار قدم اوست
عیسی که چو خورشید زند خیمه بر افلاک
در آرزوی سایه عالی علم اوست
هر بنده که دارد خط آزادی دوزخ
آن بنده غلام وی و آن خط رقم اوست
شادی جهان کرد فدای غم امت
دانست که شادی جهانی بغم اوست

قول سی و یکم آنکه جل و علا فرمود یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم ذل رجلک یعنی ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم پای مبارک فرو گذار فرو گذاشت چنان نمود که چیزی بپای مبارکش رسید بعد ازان دور شد پرسید که الهی این چه بود که قدم من بوی رسید بعد ازان دور گشت فرمود که او دور نشد الا من که خدایم او را دور کردم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چرا خطاب بحضرت عزت در رسید که از جهت کرامت تو نزد ما آنست که اگر عرش با این عظمت ده چندین شود که هست و بجناب قدس من آید یک قبضه خاک قدمت نزد من از ده عرش مجید عزیز تر و محبوب تر باشد

نظم

ای کرده خاک پای تو با عرش همسری
ختم است بر کمال تو ختم پیمبری
در معرض ظهور نگه دار علو قدر
با آفتاب سایه شخصت برابری
بر عزم قاب قوسین اندر دم لطیف
چون تیر بر گذشته ز افلاک چنبری
بر راه تو نهاده فلک صد هزار چشم
تا جز فراز دیده او گام نسپرے
هر هفت چرخ بر سر راه تو آمده
در آرزوی آنکه در رو بود دنبگری
تو بر گذشته فارغ و آزاد از همه
جایی که جبرئیل ندانست رهبری

قول سی و دوم آنست که فضه کنیزک فاطمه رضی الله عنها گفت که چون خواجه صلی الله علیه وآله وسلم اسرار معراج پیش سیده بیان میفرمود کنیزک سیده نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چنانکه یاد آزادگان و بزرگان امت کردید هیچ آنجا یاد درویشان و بندگان امت کردید یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ازان سخنان یکی حواله این بی بضاعتان طاعت فرما خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود اسرار دوست نهان خوشتر بود دیگر ای فضه بدانکه حضرت حق سبحانه و تعالی بدوستان حضرت عزت خود بهانه جوست و بعاشقان درگاه نکته گیرست حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود اطلبوا العلة کی اغفر الذلة میخواهم تا گناهکاران را بیامرزم

نظم

که خواست تا که ندادند جرعه زان مے
بجز بشرط ارادت اگر ترا ندهند
سحر گهی که در و باره شبانه دهند
نصیب دردکشان از می مغانه دهند
قدم بلجه توحید نه یگانه مرو
باولین قدمت گوهر یگانه دهند
بهانه ایست که این باده بی بها نبود
ولی بعاشق سرمست بی بهانه دهند

قول سی و سوم آنکه فرمود از حضرت جلال احدیت جل و علا مسألت نمودم که یارب من بشری ام شاید که بر یکی از امتان خود دعا بدی کنم بعد ازان طلبیدم که خداوندا آنچه در میان هست من واقع شود بعد از من یعنی از فتن

[illegible] ایشان گروان [illegible] شفیع [illegible] فرمود [illegible] ایشان بهشت [illegible] نظم [illegible] قول سی و چهارم [illegible] رضی الله عنها گفت [illegible] علیه وآله وسلم [illegible] قول سی و پنجم [illegible] صلی الله علیه وآله وسلم [illegible]

بیان

بر پل صراط که سی هزار ساله راه است بطرفة العینی بگذرانیم که هیچ مشقت و محنت بر ایشان راه نیابد **قول سی و ششم** آنست که عایشه صدیقه رضی الله عنها سوال کرد که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم آن وحی چه بود فرمود که از حضرت حق سبحانه وتعالی چهار چیز طلبیدم اول گفتم خداوندا بر قوم شعیب آتش باریدی و قوم لوط را سنگسار کردی و قوم داود را مسخ گردانیدی و قارون را با قوم او خسف کردی الهی امت مرا ازین عذابها در امان دار وحی فرمود که قد فعلت ذلک بامتک وقد غفرت عنهم یعنی با امت آن کنم که تو خواستی و این عذابها را از ایشان دور گردانیدم **قول سی و هفتم** شیخ ابوبکر واسطی قدس سره گفت که حضرت خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم گفت خداوندا دوست میدارم که امت من از گناه معصوم باشند تا بیگناه بجناب تو حاضر گردند حضرت حق سبحانه وتعالی فرمود من ایشان را بامر دلالت کرده ام که سبب محبت با ایشان دارم و از نواهی اجتناب فرمودم بجهت شفقتی که با ایشان دارم با وجود این تقدیر کرده ام که بگناهان مبتلا گردانم تا ابواب خزائن رحمت بر روی ایشان بکشایم ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم تو امینی و جبرئیل برگزیده و امت تو اضیاف من در بهشت وللضعیف ان یکرم ضیفه **قول سی و هشتم** آنست که گفت حضرت حق سبحانه وتعالی فرمود که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم ترا بکرامتی مکرم گردانیدم که هیچ یک از انبیای ما تقدم را باین دولت مشرف نگردانیدم یکی آنکه در بارهٔ تو گفتم ورفعنا لک ذکرک تا در شرق و غرب در هر شبانه روزی پنج وقت ندا میکنند بر منارها و نام ترا با نام من یاد میکنند که اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله و در کلمهٔ توحید نیز نام ترا با نام خود قرین کردم تا هر که ایمان بمن آرد و بتو ایمان آرد و اگر بمن ایمان آرد و بتو ایمان نیارد من آن ایمان او را قبول نکنم حضرت نوح پیغمبر علیه السلام دعا کرد بهلاک قوم خود اجابت کردم و همه قوم او را هلاک کردم همچنین هر دعائی که امشب در حق امت خود کردی همه را مقرون باجابت گردانیدم ایشان را الفوز و نجات و رفعت درجات مشرف ساختم و ایشان را خواتیم سورهٔ بقره عطا فرمودیم و پنجاه وقت نماز را به پنج وقت باز آوردم ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم **قول سی و نهم** حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بعد از رفع حجاب چون بدولت مشاهده رب الارباب جل وعلا مشرف گشت و مطالعه انوار حقیقت نمود از نفس و روح مجرد گشت و بقوت ایمان و عرفان باقی ماند خطاب حق سبحانه وتعالی بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسید که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم طائفه مشبهه صورت صورت اثبات میکنند و طائفه از یهود ید الله مغلوله میگویند و نصاری ثالث ثلثه میگویند و طائفه از مجسمه قائل بجسمیت میشوند ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم نظری کن نیکو و تامل نمای تا بطلان مذاهب ایشان بر تو محقق گردد و فؤاد محمد صلی الله علیه وآله وسلم من غیر ادراک ولا احاطة ولا من شیء ولا فی شیء ولا علی شیء **قول چهلم** در تفاسیر و کتب اهل تذکیر در تفسیر این آیهٔ کریمه فاوحی الی عبده ما اوحی و بعضی در تفسیر والضحی ایراد نموده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده اند که از حضرت حق سبحانه وتعالی چند چیز پرسیدم و جواب آنها شنیدم و از پرسیدن آنها پشیمان شدم اول آنکه گفتم الهی جبرئیل امین را ششصد هزار پر دادی و در برابر آن مرا چه دادی حق تعالی گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم در فرق مبارک تو ششصد هزار تار موی خلق کردم یک تار موی تو نزد من از ششصد هزار تار موی جبرئیل بهتر است ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم بهر تار موی تو ششصد هزار عاصی را فردای قیامت از آتش دوزخ آزاد کنم ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم چون جبرئیل بال خود بگشاید قاف تا قاف را بگیرد چون گیسوی شفاعت بگشائی و بر دست گیری روز قیامت بر قاف تا قاف را امت عاصی تو گرفته باشد بطفیل یک موی تو همه را بتو بخشم دوم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفت آدم را مسجود ملائکه کردی مرا در برابر آن چه دادی فرمود که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم آن سجده مر آدم را نه برای تو بود زیرا که نور تو در پیشانی آدم بود حضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفت الهی آدم علیه السلام را در بهشت در آوردی خدای تعالی گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم در آوردم و باز بیرون آوردم ترا و امت ترا چنان در آرم که هرگز بیرون نیارم و بروایت ابن عباس رضی الله عنهما آنکه خداوند تعالی آدم را بید قدرت خود آفریدی و ملائکه را بسجده وی امر کردی خطاب آمد که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم با تو پیش از آن بیش بردم اول آنکه نام ترا با نام خود قرین کردم و بر عرش عظیم ثبت فرمودم پیش از آفریدن آدم بدو هزار سال ملائکه را بتو شناسا گردانیدم هنوز از آدم نام و نشان نبود که نام ترا بر ابواب سموات و سرادق حجب و ابواب طبقات و جنات و حور و قصور و اشجار و حلی و حلل نوشتم در تمامی جنت هیچ چیزی نیست که نام تو بر وی نوشته نبود که لا اله الا الله محمد رسول الله سوم گفتم الهی برادرم ادریس را مکان علیا دادی و بر آوردی مرا در برابر آن چه دادی خطاب آمد که با تو بهتر از آن

رکن سوم باب چهارم فصل نوزدهم

کرم کردم که ترا بر عرش مجید بیاوردم
و بمقام قاب قوسین او ادنی رسانیدم
حیات و ممات تو بر داشتم این دولت
ترا بهتر از آنکه بادریس مسلم داشتم و دیگر
آنکه او را بعد مرتبت بر داشتم و ترا بذکر و رفعنا لک
ذکرک مکرم ساختم و دیگر آنکه تا ادریس مرگ
را نچشید ببهشت در نیامد و تو ببهشت
در آمدی بی آنکه مرگ را بچشی و دیدار دیدی
پیش از آنکه چشم بکشائی در رسیدی چنانکه
فقیر گوید بیت چشم بگشای که دیدار خدا جلوه نمود
دیده بگشا که جلوه گر شد در گفت و شنود
عکس رخساره ساقی بنمود از رخ جام
هوش و آرام ز مستان مئ عشق ربود
هر دلی کز ظلمات بشری گشت خلاص
عکس انوار خدا بود در و هر چه نمود
عشق در دار بقا از مدم روز نخست
تا که در تافت بعرصه عدم نور وجود
ذرهٔ هستی من از پی خورشید ازل
گرد از این روزنهٔ کن فیکون میل صعود
موج دریای قدم شبنم امکان برداشت
شد نهان غیب و شهادت همه در بحر شهود
عشق با پرده همی باخت معین با رخ دوست
پیش از آن کز من و تو هیچ نشان هیچ نبود
چهارم آنکه نوح علیه السلام را کشتی دادی و نجات
از طوفان و مرا در برابر
آن چه دادی الهامی آمد که ترا براقی دادم
که در یک

که در یک شب از شرق تا غرب و از فرش تا عرش و بهشت و کرسی و لوح و قلم و بیت المعمور جمله را طواف نمود و امت ترا مسجدها دادم که چون روز قیامت شود فرمان مر و مر بر نار متوجه اختیار و اشرار گردد و دریای آتش در تموج در آید و امتان ترا در ان مسجدها در آرند و مساجد را چون کشتیها بر روی دریای دوزخ دران طوفان بلا و طلاطم امواج ابتلا برمثال برق خاطف بگذرانم که هیچ آزار بر امت تو نرسد پنجم حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم گفت الهی حضرت ابراهیم را در آتش نمرود سلامت نگاه داشتی و آتش را بروی گلستان کردی و او را خلیل خواندی و خلعت خلت پوشانیدی و ساغر محبتش نوشانیدی مرا و امت مرا در برابر آن چه دادی خطاب آمد که ترا و امت ترا بهتر ازان کرامت کردم اول آنکه آتش دوزخ را بر تو و بر امتان تو حرام کردم و ترا حبیب خود خواندم و دیگر آنکه ابراهیم بعد ازانکه بر اوج طاعت و ذروهٔ عبادت مستند گشته بود و بکمال مرتبه نبوت رسیده بود و بدولت خلت مشرف گشته کما قال جل ذکره و ابراهیم الذی وفی و امت ترا بعد از ارتکاب معصیت و ذلت بمرتبهٔ خلت رسانیدم که ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین

بیت

با گنهگاران بگویم تا بنیداز ند دل	من وفائی دوست را در بیوفائی داشتم

ششم گفتم الهی اسمعیل را علیه السلام فدا فرستادی مرا چه دادی فرمود ترسایان و جهودان را فدای امت تو بدوزخ فرستم کما جاء فی الحدیث انه یعطی الی کل مومن و مومنة یهودی و یهودیة فیقال له القه فی الجحیم و مر سالما الی النعیم هفتم حضرت صالح علیه السلام را ناقه دادی مرا چه دادی فرمود ترا مدینه سکینه دادم مال و غنیمت دادم و ترا قرآن دادم و ترا در دل امتان تو محبت دادم این ترا بهتر از ناقهٔ صالح بود هشتم حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم گفت الهی برادرم لوط را علیه السلام دران شب تاریک از مشقت امت نجات دادی فرمود ترا دران شب تار دران تاریکی غار از فجره قوم نابکار ترا بهتر ازان نجات کرامت فرمودم نهم حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم گفت الهی برادرم هود علیه السلام را باد ی دادی که کافرانرا هلاک میکرد و مومنانرا سبب راحت بود مرا در برابر آن چه دادی فرمود فردا ترا و امت ترا بهتر ازان باشد زیرا که خلائق بر پل صراط باشند بادی از قعر جهنم بوزانم تا بیگانگانرا بقعر دوزخ اندازد و امت ترا از قفا مدد کرده از آتش سرکش دوزخ برزخ بزودی بگذرانم که موی بر تن امت دگر نشود دهم حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم گفت الهی برادرم موسیٰ را کلیم خود خواندی و فرمودی که کلمت موسی علی الطور و کلمتک علی بساط النور یا موسیٰ در کوه طور سخن گفتم و با تو در بساط انبساط نور راز در میان آوردم گفتم الهی موسی را علیه السلام توریت دادی مرا در برابر آن چه دادی ندا آمد که یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم ترا آیة الکرسی دادم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفت الهی برادرم موسیٰ را بر دریا گذرانیدی با قومش همراه که قدم ایشان تر نشد مرا در برابر چه دادی ندا آمد که ترا و امت ترا بهتر ازان کرامت کنم فردای قیامت امتان ترا چنان از دوزخ پر هول بگذرانم که دامن ترایشان خشک نشود گفتم الهی برادرم موسی علیه السلام را عصا کرامت فرمودی که سحر همه ساحرانرا نابود کرد و در روی هزار و یک معجزه نهادی مرا در برابر آن چه دادی حق تعالی گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم فردا که چندین هزار امت گناهکار سر از خاک تیره و تار بر آرند حیران و گریان در کار خود ترا عصای شفاعت بدست دهم که یکبار همه گناهان امتان ترا نابود کند چنانکه عصای موسیٰ سحر ساحرانرا نابود کرد عصای شفاعت تو گناهان امتان ترا نابود کند همه امت بیگناه در بهشت در آیند حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم گفت الهی برادرم موسیٰ را سنگی داده بودی که دوازده چشمهٔ آب بوقت حاجت ازان روان گشت هر قبیله یک چشمه را میگرفت مرا در برابر آن چه دادی حق تعالی گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم با تو بهتر ازان کرامت کردم فردا امتان تشنه و گرسنه سر از گور تاریک بر آرند جگرهای تفسیده و لبهای خشک گردیده و هول قیامت یافته از حوض کوثر قدحهای زنجبیل و سلسبیل و شراب طهور و ماء معین بعدد هر یک امت تو هفتاد قدح بهشتی پیش ایشان بیارند تا ازان شربت ایشان نوشند و از تشنگی قیامت نجات یابند و سیراب شوند این هزار مرتبه بهتر بود ازانچه با موسیٰ دادم یازدهم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود الهی برادرم حضرت داود را علیه السلام زبور دادی مرا در برابر آن چه دادی الهام آمد که ترا سورهٔ انعام دادم که فضیلت او زیاده بر زبور بود اگر کسی یکبار سورهٔ انعام قرات کند گویا ده زبور را قرات کرده باشد و بروایت دیگر آنست که گفت الهی آهن را در دست داود چون موم نرم گردانیدی مرا چه دادی حق تعالی گفت ای محمد

که یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم ترا ابتر ازان کردم وامت ترا از ظلمات قبر وقیامت وصراط نجات کرامت فرمایم چهاردهم گفتم آلهی حضرت خضر را علیه السلام سرچشمهٔ آب حیات کردی مرا در برابر آن چه دادی فرمود ترا ابتر ازان دادم در بهشت چشمهٔ سلسبیل وشربت زنجبیل کرامت کردم که هزار بار از آب حیات بهتر ولطیف تر بود پانزدهم گفتم آلهی حضرت عیسی را علیه السلام مائده پر فائده کرامت کردی مرا در برابر آن چه دادی فرمود مائده کرامت را از برای امت تو در قیامت ذخیره نهادم گفتم آلهی عیسی را علیه السلام انجیل دادی مرا در برابر آن چه دادی فرمود که ترا سورهٔ اخلاص دادم که از تمام انجیل فاضل ترست وحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که آلهی عیسی را علیه السلام بر آسمان برآوردی مرا چه دادی فرمود که ترا بر روس اشهاد برآوردم تا هر روز پنج بار ندا میکنند که اشهدان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله شانزدهم بنی اسرائیل را من وسلوی دادی وازبرای ایشان ابر سایبان فرستادی مرا چه دادی حق تعالی فرمود که ازبرای تو وامت تو نعیم دنیا وعقبی کرامت کردم وایشانرا ظل ممدود در بهشت کرامت کردم وبسیاری از بنی اسرائیل را مسخ گردانیدم خرس وخوک وسیمون ساختم وامت ترا هرگز مباد که مسخ بکنم اگر از امت تو مثل اعمال ایشان در وجود آید متعاقب تا بروز قیامت بعد ازان فرمود یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم ترا اکرم گردانیدم بسورهٔ که مثل آن سوره در توریت وانجیل وکتب ما تقدم نیست وآن سورهٔ فاتحة الکتاب بود هرکه این سوره را بخواند حرام گردانم باوی آتش دوزخ وتخفیف کنم عذاب را از مادر وپدرش اگرچه مشرک باشند ما خلقت خلقا اکرم منک وفی هذا المعنی قال فقیر الضعیف مؤلف الکتاب فی الحضرة المحمدیه صلی الله علیه وآله وسلم

نظم

	دلبران ماه پیکر دیده ام	وز جمالت حسن دیگر دیده ام	خوبرویان جمالت دلرباست
لیک کس را نیست آن کامی تراست	هست نوری در جبین تو منیر	کان بصد پرده نمیگردد ستیر	این چه نورست اینکه تابان نور تو
هفت کوکب نور افشان شد از حد	نور تو از عرش وز کرسی بود	نور تو از مطلع قدسی بود	تو مکمل از کمال کیستی
مظهر نور جمال کیستی	دیدهٔ جان نور می یابد ز تو	نور حق ست اینکه می تابد ز تو	من بتو آوردم ایمان اینقدر
کادمی را نیست امکان نیقدر	آفتابی را بگل اندوده اند	ده چه گل آئینهٔ بزدوده اند	خواست تا نورش فروزد مشعله
آئینهٔ ذات ترا زو مصقله	نیست مرهر دیدهٔ نور بصر	تا که بیند حسنت از جای دگر	تو ز نور پادشاه عالمی
تو کجا و آب وخاک آدمی	تو جمال دوست را آئینهٔ	لاجرم یک لحظه بی آیینهٔ	نی فلک محرم شد او را نی ملک
با تو گفت اسرار وحی یک بیک	سر نهانی که جان محرم نبود	حق همی گفت ومحمد می شنود	ده چه میگوییم درین بهر وصال
قائل وسامع همه غرقند ولال	هرکه در بحر هویت غرق شد	آب او را هم قدم هم فرق شد	عرصهٔ گفت وشنودش تنگ شد
سمع ونطق اینجا همه یکرنگ شد	قید اثنین شما مطلق نماند	قائل وسامع بغیر حق نماند	چونکه احمد گشت بی نام ونشان
میم وهمی رخت بربست از میان	میم احمد رفت وباقی ماند احد	چون دوئی برخاست از روی عدد	غوص کم کن اندرین بحر عمیق
تا نگردی اندرین دریا غریق	هان معینی تن زن ودیگر مگوی	خود بدست خود هلاک خود مجوی	نغمه از نایست نی از نی بدان
مستی از ساقی ست نی از می بدان	ما چو مست از دیدن ساقی شدیم	در گذشتیم از فنا باقی شدیم	چون برون آید جمالش از نقاب
ختم کن والله اعلم بالصواب			

ایجاب نماز وروزه

نقل ست که چون اسرار فاوحی الی عبده ما اوحی در میان آمد وکلمات وحالات بنهایت شد بعد ازان خطاب آمد که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم بر تو وامت تو انبیا خدمت میفرمایم ودر شبانه روزی پنجاه وقت نماز بتقدیم رسانند ودر سال شش ماه روزه دارند من گفتم یارب تخفیف کرامت فرمائی پنج پنج کم میکرد تا شبانه روزی بیست وپنج وقت نماز آمد ودر سالی سه ماه روزه بعد ازان فرمود قبول کردی ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم من خاموش شدم واز شرم دیگر سخن نتوانستم کردن باز فرمود که قبول کردی یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم گفتم بلی یارب باز فرمود که یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم هرکه بیگانگی من اقرار کند وبمن شرک نیارد مر ویراست بهشت وهرکه بوحدانیت من اقرار نکند وبمن شرک آرد مر ویراست آتش دوزخ وحرام گردانم بروی بهشت را یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم سبقت رحمتی علی غضبی فی امتک یعنی پیش افتد رحمت من بر غضب من درباره امت تو یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم تو نزد من گرامی ترین همه خلقی ترا بقیامت بکراماتی مکرم گردانم که تمامی خلایق ازان تعجب مانند میخواهی که آنچه از برای تو وامت تو آماده کرده ام تو بینی گفت بلی یارب خطاب مستطاب حضرت رب الارباب باسرافیل علیه السلام آمد که بگوی بر سید مرا دو آیین مرا انچه در بهشت برای محمد صلی الله علیه وآله وسلم وامت محمد صلی الله علیه وآله وسلم آفریده ام وحیا کرده ام بنماید وخاطرش از غم بگشاید

فصل نوزدهم در بیان عجایب وغرایب که در بهشت آفریده بود در شب معراج بحبیب خود حضرت صلی الله علیه وآله وسلم که بنظر انور آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم وعواطف الهی

علمای فن سیر ونقادان حدیث معتبر جزاهم الله عنا خیرا در مصنفات خود چنین محرر ومسطور کرده اند که آن سلطان تخت جلالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که حق تعالی مرا همراه اسرافیل علیه السلام نزد جبرئیل علیه السلام فرستاد چون نظر

جبرئیل علیه السلام بر من افتاد گفت السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته من گفتم السلام علینا و علی عباد الله الصالحین بعد ازان اسرافیل
علیه السلام گفت یا جبرئیل حق تعالی امر فرمود که محمد را صلی الله علیه و آله و سلم بهشت بری و آنچه برای او و امتان او ترتیب نموده ایم بآنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم عرض کن تا جبرئیل علیه السلام دست مرا بگرفت و مرا در بهشت رسانید از غرائب که مشاهده کرده ام **اول** در بهشت بود آن
دری بود از زر سرخ بدو مصراع پهنائی آن در پانصد ساله راه و بلندی آن در هزار ساله راه ایوانی در پیش آن در برانگیخته پنجاه هزار ساله و این در را
بر آنجا ترتیب نموده بودند و حکمت در ارتفاع ایوان و تعیین آن پنجاه هزار ساله راه آن گفته اند که صحرای قیامت را مسحت پنجاه هزار ساله راه است
که قطع آن صحرا بر وی نمایند مقدار وی نیز پنجاه هزار ساله راه است کما قال الله تعالی فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة پس تقدیر ایوان باین مقدار
بجهت آنست که چون بندهٔ سر از قبر بردارد چشم وی بر ایوان بهشت افتد و قطع آن بیابان پنجاه هزار ساله راه بر وی آسان گردد چون بندهٔ مومن
سر از گور بردارد و حوران را در بالای آن ایوان ببیند تا همه او را میگویند که عجل عجل او در مشاهدهٔ حوران و استماع کلام ایشان آن صحرا را در نوردیدن
گیرد که بانذک فرصتی بمنزل مقصود رسد **دوم** حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند که بران در چهار صد حلقه و مسمار دوخته بودند از همه دُرّ و مروارید
و یاقوت و در میان مسامیر حلقهٔ بود بغایت بزرگ از یاقوت سرخ مجوف ملاحظه نمودم در میان آن حلقه چهار هزار شهرستان دیدم و در شهرستانی
چهل هزار کنگره دیدم و بهر کنگره چهل هزار فرشته دیدم استاده و دو طبق بر دست نهاده در یک طبق حلهٔ بهشتی و طبق دیگر مملو از نور از جبرئیل علیه السلام
پرسیدم از حال ایشان گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حق تعالی اینها را پیش از خلقت آدم بهشت هزار سال آفریده و درین مقام بازداشته
و این طبقها بر دستهای ایشان برای نثار تو و امت تو نهاده تا چون روز قیامت شود امتان تو بفرمان الهی قدم بدین آستانه نهند این فرشتگان
مبارکباد گویان این طبقها را نثار مفارق ایشان کنند بعد ازان جبرئیل علیه السلام حلقه در بهشت را بجنبانید رضوان که خازن بهشت است
جواب داد و استفسار نمود که من بالباب جبرئیل ع رضوان پرسید که با تو کیست گفت حضرت محمد رسول الله است صلی الله علیه و آله و سلم
رضوان گفت وقت نبوت او رسیده است جبرئیل گفت آری رضوان گفت الحمد لله در را بگشاد خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید که عتبه
آن باب را از نقره خام دیدم و آستانه او را از لولو دیدم و عضادتین او را از جواهر آبدار دیدم آنگاه بر رضوان سلام کردم جواب سلام من داد و بشارت
داد که یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم بیشتر از همه بهشت ازآن تو و امت تست **سوم** خلفا و عساکر رضوان را دیدم چنانکه مر رضوان را هشت خلیفه بود
و بر هر دری یک خلیفه را نشانیده بود و در فرمان هر یک خلیفه هفتصد هزار فرشته دیگر و مر رضوان را خاصه هفتاد هزار قاید بود که هر یک ازین قاید انرا
از فرشته هفتاد هزار لشکر بود شنیدم تسبیح رضوان این بود که سبحان الخالق العلیم سبحان الکریم الاکرم سبحان المثیب من طاعت جنات النعیم
بعد ازان رضوان بر من نعیم جنت را عرضه کردن گرفت حاصل چندانکه نعمت دیدم که اگر همه عمر وصف آن کنم مبین نگردد **چهارم** صفت دیوارهای
بهشت را دیدم خشتی از زر و خشتی از نقره و خشتی از یاقوت و خشتی از لولو و خشتی از زبرجد و ملاط آن از مشک اذفر و پهنای دیوار هفتاد ساله و در روایتی
پانصد ساله راه و ارتفاع او هزار ساله راه چنان صافی بود که از درون برون او منمود بر مثال آبگینه عکس پذیر چون آیینه که هفت آسمان تا بعرش
و هفت زمین تا تحت الثری در صفای دیوار او مشاهده نمودم و خاک و گل آن از مشک و عنبر و کافور بود و گیاهای او از زعفران و ارغوان بود
و سنگریزه های او از یاقوت و زمرد و مروارید بود **پنجم** کوشکها دید بسیار بعضی از یاقوت سرخ و کنگرهای وی از لولو بیضا و بعضی از جواهر و کنگرهای وی
از زمرد خضرا و بعضی از زر و بعضی از نقره و بعضی کوشکها برنگ آفتاب و بعضی برنگ ماه و بعضی برنگ ستاره و در هر کوشکی ازین کوشکها هفتاد سرای
و در هر سرای هفتاد هزار خانه و در هر خانه هفتاد هزار حجره در یک حجره تختی از زر نهاده و در حجرهٔ دیگر تختی از یاقوت و در دیگری تختی از لولو علی هذا القیاس
لسائر البیوت و بر بالای هر تختی خیمه زده زربفت و شادروانی از زر ترتیب داده و بر هر تختی هفتاد هزار فراش از دیباج و هفتاد هزار فراش از سندس
و از استبرق که هیچ کدام بیکدیگر نمی ماند و بر بالای هر تختی حوری از حور العین نشسته خندان و شگفته و هر یک را هفتاد حله در بر ممشو بمشک و عنبر

که هیچ حله بحله دیگر نمی ماند بعضی بسته
و هیچ حله بحله دیگر نمی ماند ازان حوران
گوشت و مغز استخوان این حوران
از ورای هفتاد هزار حله نمایان شده
از ورای هفتاد هزار حله بجواهر آراسته
و بر سر هر یکی تاجی مکلل بجواهر
و هر حوری را چهل هزار گیسوی عنبرین
و هر حوری را خدمتگاران هر یک
بیکدیگر روی حوران زینت داده
و گیسوها را هفتاد هزار گوشوار آویزان
هر یک از ان ... آویزان
و گیسوی ... هفتاد هزار
از لولو ... بر سر ... هر سیاه
ششم نهاده و بعضی از زبرجد
نهاده بعضی از زر و بعضی از زمرد و بعضی
بعضی از نقره و بعضی دیگر نهاده
از لولو که هیچ یکی بدیگری نماند
ششم رسول صلی الله علیه و آله
و سلم فرمود در بهشت چهار جوی دیدم
جوی از آب و جوی از شیر و جوی از عسل
جوی از شراب و هر یک جاری
و جوی از شیر ازین چهار جوی
هفتاد هزار جوی از عسل
از کافور و زنجبیل و خوشبوی
هر جوی از شراب و از مشک و تسنیم
و از مشک و سلسبیل
چشمها دیدم از زیر هر کوشکی جاری بود
و زنجبیل و چشمها از زر و مروارید بود
این چشمها و انهار و عیون از جواهر
و سنگریزه انها از کافور
کنار آن ... و بالای

و بالای آنها همه از مشک و عنبر و گیاهها بر حوالی آن از سنبل و زعفران **هفتم** آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود درختان دیدم چنان بزرگ اگر
سواری تیز رفتاری هفتاد سال بتازد و از زیر سایه یک درخت نتواند بیرون آمد و اصل آن اشجار از زر احمر و شاخهای آن از یاقوت و لؤلؤ و زبرجد
و برگهای آن از سندس و حریر و هر یکی بمثابه که اگر بدنیا فرستند از مشرق تا مغرب در زیر برگ پوشیده شود و میوهای آن درختان بمقدار خمهای بزرگ
و هر میوه را هفتاد گونه طعمه و مزه باشد و در درون هر میوه بجای دانه حوری نشسته و هر میوه خود را بر اهل بهشت عرضه میکنند تا چون میلی در دل
بهشتی در آید آن میوه خود یا از شاخ بیندازد و در طبق نور نهاده گردد و در پیش بهشتی حاضر گردد مثلا آن درخت از این بنده بهشتی هزار ساله
راه دور باشد بهشتی را آرزوی آن میوه شود هر آینه شاخ آن درخت نزد آن بنده آید تا لب آن بنده نزدیک رسد تا آنمقدار که خواهد تناول کند
و بعد از آن آن درخت باز بمحل خود قرار گیرد **هشتم** برین اشجار مرغان دیدم برابر شتران و از هر لون که در بهشت ست بروی از آن نمونه
باشد از پیش بهشتی در گذرد بصد هزار صورت مختلف نوازدن گیرد بهشتی گوید صوتت نیکوترست یا خود صورتت آن مرغ گوید گوشتم از همه خوشتر است
این بگوید و سر آن مرغ فی الحال بریده گردد و در هوا بریان گردد و به نزد بهشتی فرود آید تا آنمقدار که خواهد بخورد و بعد از آن آن مرغ زنده شده
بعالم پرواز آید و بآن شاخسار اشجار نشیند و بآن سرود و نغمات نوازدن گیرد **نهم** هر بهشت را بر من عرضه کردند چهار از آن باغ و بستان بود
و آن جنت الفردوس و جنت العدن و جنت المأوی و جنت النعیم ست و چهار دیگر سرابستان ست و آن دار السلام و دار الخلد و دار القرار
و دار الجلال ست و در بهشتی از این جنات درختان بسیارست و بعدد ستارهای آسمان و ریگهای بیابان چمنها و بستانهاست و عرش الهی سقف
این جنان ست و در یک جنة العدن بیشتر از شمار ستارگان بمن کوشکها و قصرها نمودند و اکثر بنام اصحاب من بود و هر کوشکی هفت برابر آسمان و زمین بود
و جبرئیل علیه السلام یک یک را تعیین می نمود که این قصر فلانی کوشکی فلانه بنت فلان و در میان آنها کوشکی رفیع تر از همه کوشکی حضرت ابوبکر صدیق
رضی الله عنه بود و بعد از آن کوشک امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بود و بعد از آن کوشک حضرت عثمان رضی الله عنه و بعد از آن کوشک
امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب بود رضی الله عنه این چهار کوشک بهترین کوشکهای بهشت بود **نقل ست** آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
گفت یا ابوبکر رض در بهشت در آمدم کوشک ترا دیدم از ذهب احمر بود و لطائف و عواطف که آنجا بود مشاهده کردم صدیق رضی الله عنه گفت قصر
و صاحب قصر خدای تو باد یا رسول الله بعد از آن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گفت مر عمر را رضی الله عنه که یا عمر کوشک ترا دیدم از یاقوت بود
و دران قصر حورای بسیار در نیامدم و از غیرت تو اندیشیدم و عمر رض آب در دیده گردانید و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم با همه کس غیرت
و با تو نیز غیرت بعد از آن عثمان رض را گفت در هر آسمانی نام ترا دیدم و کوشک ترا نیز در بهشت دیدم و علی رض را گفت ای علی صورت ترا در آسمان چهارم
دیدم از جبرئیل ع پرسیدم گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ملائکه مشتاق دیدار علی اند حق سبحانه و تعالی فرشته بصورت علی خلق کرده
است و او را باسمان چهارم برداشته تا زیارت او میکنند و بدیدار او تبرک میجویند بعد از آن گفت در کوشک تو در آمدم ای علی و از درخت
آبی باز کردم و ببوئیدم بدو نیمه بشگافت و از میان آن لعبتی بیرون آمد نقابی بر روی کشیده از وی پرسیدم که تو از آن کیستی گفت از آن
برادر تو علی ابن ابیطالب رضی الله عنه و **هم** فرمود که در میان بهشت جوئی دیدم که از ساق عرش روان شده آب و شیر و خمر و عسل هر چهار
یکجا میروند که هیچ کدام با یکدیگر نمی آمیختند و کنارا و از زبرجد و سنگریزهای او از جوهر و گل وی عنبر و گیاه وی زعفران و اوانی فضه بعدد
ستارهای آسمان بر کنار آن جوی نهاده و بر حوالی آن جوی مرغان بودند و گردنها بر مثال اعناق شتران بختی و میگفتند که هر که از گوشت این مرغان بخورد یا از
آب این جوی بیاشامد برضوان الهی فائز گردد پرسیدم که این چه جوست جبرئیل ع گفت این جوی کوثرست که حق سبحانه و تعالی بتو عطا فرموده است که انا
اعطیناک الکوثر از آن خبر میدهد و در هشت بهشت بوستانی نیست مگر این که از کوثر جوئی در وی جاری نیست بر لب این جوی خیمها دیدم همه از در و یاقوت
از جبرئیل ع پرسیدم گفت این مساکن ازواج تست و درین جنت و درین خیمها حوران بودند و بنغمهای دلفریب همساز گشته و باین کلمات ترنم می نمودند که نحن

الناعمات فلا نبؤس ابدا و نحن الشاهدات
فلا نظعن ابدا و نحن الکاسیات فلا نعری
ابدا و نحن الشابات فلا نهرم ابدا و نحن
الراضیات فلا نسخط ابدا و نحن الخالدات
فلا نموت ابدا طوبی لمن کان لنا و کنا له
و صدای نغمات ایشان بقصور و اشجار
جنت میپیچید و از آن نغمه سماعی حاصل
شدی که اگر از آن زمزمه در دنیا رسیدی
مرگ و محنتهای آن در دنیا نماندی
جبرئیل علیه السلام گفت یا رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم خواهی که ایشان را
ببینی گفتم خواهم جبرئیل علیه السلام در خیمه
را بگشاد و پرده برداشت حوران دیدم
که اگر همه عمر صرف وصف ایشان کنم
هنوز قاصر آیم رویهای ایشان سفید
تر از شیر و سرخ تر از یاقوت و روشن تر
از آفتاب و پوست ایشان نازک تر
از برگ گل و از حریر نرم تر و از ماه روشن تر
و از مشک خوشبوتر و مویهای ایشان
سیاه تر از قیر تافته و بافته و مجعد گردیده
و بعضی که نشسته بودند بر کنار ایشان
توده شده و بعضی که ایستاده بودند
در زیر قدم ایشان حلقه زده و هر یکی را
در پیش ایشان هفتاد هزار وصیف ایستاده
گفتم ای جبرئیل علیه السلام اینها از جمله نعیم
جنت اند گفت آری آن همه از توست

یازدهم

یازدهم نقل ست از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود از جمله عجائبی که در جنت دیدم این چهار جوی بود که حق سبحانه وتعالی در قرآن بیان آن میفرماید که و منها انهار من ماء غیر آسن وانهار من لبن لم یتغیر طعمه وانهار من خمر لذة للشاربین وانهار من عسل مصفی کشادگی هر جوئی ازینها بمرتبه بود که اگر تمامی دنیا را بران قیاس کنند چون سوزنی باشد در مقابله دریائی گفتم یا جبرئیل این جویهای باعظمت از کجا می آید و بکجا میرود گفت اینقدر میدانم که بحوض میرود ولیکن نمیدانم که از کجا می آید ترا نزد حق کرامت بسیار ست اگر درخواست کنی بر تو ظاهر گرداند من درین اندیشه بودم که ناگاه فرشته رسید و بر من سلام کرد ومر این فرشته را عظمت وجسامت بمرتبه بود که بغیر از حق سبحانه وتعالی کنه عظمت او نداند ومرا او را بالهامی بسیار بود گفت قدم بر بال من نه وچشم فراز کن قدم بر بال او نهادم وچشم پیش کردم آن فرشته بیکبار طیران کرد که وصف آن هیچ واصفی نتواند کرد بعد ازان گفت چشم خود بکشای دیدم درختی و در زیر آن درخت قبه از یکدانه در سفید بزرگ که اگر تمامی دنیا را بر سر آن قبه نهند بر مثال مرغی بود که بالای کوهی نشیند ومر این قبه را دری بود از زبرجد سبز وقفلی بران از زر سرخ واین چهار جوی را دیدم که ازان قبه بیرون می آید بعد ازان خواستم که باز گردم آن فرشته مرا گفت چرا درین قبه در نمی آئی تا بر حقیقت اینمعنی اطلاع یابی گفتم چگونه در آیم که درین قفل ست گفت بلی چنین ست ولی کلید این در دست تست گفتم آن کدام ست گفت کلمه بسم الله الرحمن الرحیم چون بآن قفل نزدیک رسیدم واین کلمه بر زبان راندم فی الحال این قفل کشاده شد وران قبه در آمدم این چهار جوی را دیدم که از هر چهار رکن این قبه بیرون می آید بعد ازان خواستم که بیرون آیم آن فرشته گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم دیدی گفتم دیدم گفت نیکو بنگر که هنوز کماینبغی مشاهده نموده تا قدرت الهی جل وعلا مشاهده کنی نظر کردم در چهار رکن قبه در هر رکنی نوشته در یک رکن بسم و بر رکن دیگر الله و بر رکن دیگر الرحمن و بر رکن دیگر الرحیم جوی آب از چشمه میم بسم بیرون می آید وجوی شیر از چشمه هاء الله وجوی خمر از چشمه میم الرحمن وجوی عسل از چشمه میم الرحیم دانستم که این چهار جوی ازین کلمه متبرک منفجر میشود بعد ازان حق تعالی بمن خطاب فرمود که یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم من ذکرنی بهذا الاسماء من امتک وقال بقلب سلیم وخالص بسم الله الرحمن الرحیم سقیته من هذا الانهار الاربعة یعنی هر که از امت تو مرا باین کلمه یاد کند او را ازین هر چهار جوی آب دهم وباین دولت مستسعد گردانم والحمد لله علی ما انعم

دوازدهم نقل ست که فرمود در میان بهشت کوشکی دیدم از یاقوت سرخ دران بکشادند در آمدم خانه دیدم درین کوشک از در سفید درون خانه در آمدم صندوقی بود از نور وقفلی بران نهاده از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که درین صندوق چیست گفت سریست از اسرار خداوندی جل وعلا که بر کسی اظهار کند که او را دوست دارد از حق تعالی درخواستم تا دران بکشاید چون کشاده شد نظر کردم ژنده دیدم که در حلها پیچیده بود پرسیدم که این چیست گفت این مرقع فقر ست گفتم خداوندا این دولت بمن ارزانی دار خطاب آمد که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم این مرقع از برای تو وامتان تو اختیار کرده ام از از نور که او را آفریده ام عطا نکنم مگر بران کسی که او را دوست دارم وهیچ چیز ازین عزیزتر نیافریده ام لاجرم خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود الفقر فخری **نظم**

دست از طلب مدار گرت پای این رهست ... کانانکه توشه اش نه ز فقر ست بی نواست
نه فقر صوری که بود همعنان کفر ... بل فقر معنوی که بدان فخر انبیاست

سیزدهم فرمود که در بهشت هفت کوشک دیدم از در ویاقوت ومابین هر یک از مشرق تا مغرب پرسیدم که اینها ازان کیست گفت ازان کسست که نابینائی را دست گرفته هفت قدم راه ببرد گفتم یا جبرئیل امت خود را باین بشارت دهم گفت بشارت ده وازین نیز زیاده هست نیست هیچ بنده که صباح از جامه خواب برخیزد وبگوید لا اله الا الله وبعد ازان وضو سازد ونماز بامداد بگذارد مگر این که خدای تعالی او را در بهشت هفت برابر تمام دنیا بدرازا از مشرق تا مغرب **چهاردهم** بعد ازان فرمود رضوان را دیدم بر تخت مرصع نشسته وملائکه گرد وی صف زده برخاست از برای من وشرط تعظیم بجای آورد گفتم از حال امت من چیزی بگوی گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حق سبحانه وتعالی بهشت را سه قسم کرده است دو قسم ازان امت تست ویک قسم از برای سائر امم ماضیه فرمود که در پیش رضوان کلیدها دیدم بسیار از نور گفتم این کلیدها چیست گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هرگاه که یکی از امتان تو بگوید لا اله الا الله حضرت عزت جل وعلا قصر نواز برای او بنا کند وقفلی بران نهد وکلید آن بمن سپارد وچون صبح قیامت بدمد وآن بنده سر از خاک لحد بردارد ومن کلید کوشک تسلیم وی کنم تا بکوشک خود در آید وبمنزل خود نزول فرماید **پانزدهم** فرمود ادریس علیه السلام را آنجا دیدم مرا او را سلام دادم وگفتم که مرحبا بدین خجسته مقام رسیدی

ای حبیب من منزل گاه هست خود را باستقصای آن مشاهده کردی و مهمانسرای مارا کما ینبغی مشاهده نمودی اما خشنود هستی یا نی گفتم الهی فداے من بنده ام و بنده از خداوند خویش چگونه ناخشنود بوده باشد حضرت حق سبحانه و تعالی فرمود که بعزت و جلال من که این نعمت بهشت بر دشمنان تو حرام گردانیدم و فدای دوستان و متابعان تو کردم اکنون وقت آنست که منزلگاه دشمنان خویش به بینی و آنچه برای اعدا و اهل عصیان آماده کرده ام مشاهده نمائی ای اسرافیل ع جبرئیل را بگوی که دار عذاب را بدوست من نماید و این روایت سعید بن جبیر ست و در روایت عکرمه رضی الله عنهما آنست که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چون نعیم جنت را دیدم بخاطرم گذشت که جهنم را شدایدانرا نیز به بینم جبرئیل ع دست من بگرفت و روان شد تا بمالک علیه السلام رسانید و گفت یا مالک ع محمد صلی الله علیه وآله وسلم میخواهد که این زندان تراکه محبس دشمنان است به بیند تا انذار اعدا بسبیل بصیرت تواند نمود

فصل بستم در بیان اطباق جهنم و عجائب و غرائبی که در آنجا بنظر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم رسیده نقل است

که چون جبرئیل علیه السلام از مالک استدعای تفرج دار المهالک از برای سلطان ممالک صلی الله علیه وآله وسلم نمود مالک ع گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم در زیر قدم مبارک خود نظر فرمائی نظر کرد دید که آسمانها منشق گشته زمین ظاهر گشت و بیت المقدس مکشوف گشت خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که فرشته دیدم بغایت مهیب طول او ما بین السماء والارض و شعاع آتش از سوراخهای بینی او بیرون می آمد و اخگرهای آتش در دست وی بود با وی خطاب کرد و گفت یا سدحائیل گفت لبیک گفت آنچه در دست داری بمحمد صلی الله علیه وآله وسلم نمای آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم گفت بجبرئیل بگوی که تا در جهنم بکشاید مالک ع گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم نظر کن فرمود نظر کردم دیدم که زمین اول بشگافت و خلق بسیار از هر جنس که در ان طبقه می باشند بر من ظاهر شدند بعد ازان زمین دوم بشگافت در انجا سلاسل و اغلال اهل آتش دیدم بعد ازان زمین سوم بشگافت در انجا زمینهای سیاه و چاههای قطران دیدم بعد ازان زمین چهارم بشگافت در وی ماران و کژدمان دوزخ دیدم بعد ازان زمین پنجم بشگافت که نام وی سجین ست در وی دیوان اهل دوزخ دیدم که روز قیامت بر ایشان عرض خواهند کرد بعد ازان زمین ششم بشگافت در انجا سنگها دیدم بر مثال کوهها که آنها با کافران در آتش قرین خواهند بود که وقودها الناس والحجارة بعد ازان زمین هفتم بشگافت که نام او عجیب ست در وی دریاها دیدم از آتش و بروایتی مالک ع گفت محمد صلی الله علیه وآله وسلم طاقت دیدن جهنم ندارد گفتم آنمقدار بکشای که طاقت دیدن آن داشته باشم مالک ع مقدار سوفار سوزنی بکشاد بعد ازان آتش دوزخ ظاهر شد از شب تاریک تر و سیاه تر مرد دوزخ را هفت در دیدم بعضی اسفل از بعضی از هر دری تا دری پانصد ساله راه در دوزخ و خسران نگاه کردم و بر هر دری خطی نوشته دیدم بر در اول نوشته بود فویل للمصلین الذین هم عن صلاتهم ساهون و بر دوم نوشته فویل للمشرکین و بر در سوم نوشته بود ویل للمکذبین و بر در چهارم نوشته بود ویل للمطففین و بر در پنجم نوشته بود ویل لکل همزة و بر در ششم نوشته بود فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم و بر در هفتم نوشته بود فویل للقاسیة قلوبهم عن ذکر الله و هر یک ازین ابواب را نامی بود علیحده و حرقتی بآن تعیین و در ترتیب آنها اختلافست و در روایات واقع است چنانچه در بعضی روایات آمده است که نام باب اول جهنم ست و خازن آن صوحائیل و باب دوم لظی ست و خازن آن طوفائیل و باب سوم حطمه است و خازن او طوفائیل ع و باب چهارم سقر و خازن او شمطائیل و باب ششم سعیر و خازن او طوفطائیل و باب هفتم هاویه و خازن او طمطائیل و بروایتی صطائیل و هر خازنی را ازین خازنان هفتاد هزار اعوانست همه سیاه روی و تیز خشم **ذکر عذابهای دوزخ** خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود از عذابهائی که در طبقه اول دوزخ دیدم هفتاد هزار کوه دیدم از آتش و در سر هر کوهی هفتاد هزار وادی دیدم از آتش و در هر وادی هفتاد هزار شعب از آتش و در هر شعبی هفتاد هزار شهر از آتش و در هر شهری هفتاد هزار قصر از آتش و در هر قصری هفتاد هزار سرا از آتش و در هر سرائی هفتاد هزار خانه از آتش و در هر خانه هفتاد هزار صندوق از آتش و در هر صندوقی هفتاد هزار گونه عذاب که هیچ عذابی بعذاب دیگر نماند بعد ازان در طبقه دوم بکشاد و عذاب این طبقه را تضعیف عذاب اول دیدم و ملائکه غلاظ شداد در ان طبقه دیدم طبقه سوم را بکشاد و عذاب آن را نسبه برابر طبقه اول دیدم در طبقه چهارم بکشاد در آنجا چوبها دیدم هفتاد هزار ساله راه را مغاکی آنها که هیچ جوشید بر مثال دیگها چون در طبقه پنجم بکشاد آنجا وادی دیدم بستری

از آتش پوشیده جبرئیل علیه السلام گفت این پوشش بر دار چون بر داشتند در انجا چندان مار و کژدم دیدم که عدد و احصای آن جز حق تعالی کسی نداند از جبرئیل ع پرسیدم گفت این وادی را ویل گویند و این ماران و کژدمان از برای زیادتی عذاب ایشانست چون طبقه ششم را بکشاد وادی دیگر دیدم بستر آتشین پوشیده از جبرئیل ع پرسیدم گفت این وادی را سجین میگویند و این وادی پوشیده است تا روز قیامت و باین انتقام خواهد نمود از کفار و عصاة پس چون در طبقه هفتم بکشاد در روی ملائکه غلاظ شداد دیدم چندانکه شمار آن بجز خدای نداند و در آنجا تابوتها دیدم از آتش و تشنگان غلاظ شداد در دست هر یک سواطی از آتش دم بدم را از چاههای بیرون می آورند و بچاههای دیگر می انداختند و میگفتند یا غیاث المستغیثین اغثنا هیچکس بر ایشان رحم نمیکرد و عذاب ایشان دیدم زیادت میشد از جبرئیل ع پرسیدم که هیچ کس در دوزخ عذاب ازین سخت تر دارد گفت این عذابهاست بعذابهای دیگر آسانست بعد ازان تابوتها دیدم مقفل باقفال آتشین گفتم یا جبرئیل این چه

این چه تابوتهاست گفت جباران و گردن کشانرا عذاب میکنند تا بروز قیامت و بعد ازان نگونسارشان بآتش می اندازند ابدالآباد بقعر آن نرسند و درآن تابوتها چندان مار و کژدم بودند که جز خدای تعالی کس شمار آن نداند بعد ازان وادیها دیدم بسیار و در انجا درختها از آتش و اثمار آن اشجار از آتش و دریکی وادی ازان وادیها آسیائی دیدم که اهل دوزخ را چون آرد نرم میکردند و هم دران وادی سگان سیاه دیدم بر مثال شتران بختی از آتش و گرگان دیدم بر مثال گاوان از آتش که دوزخیان را بآن عذاب میکردند از جبرئیل علیه السلام پرسیدم گفت این درختها زقوم ست و این سگان و گرگان از برای زیادتی عذاب عاصیان ست که ازمر آنها عذاب بعاصیان ملحق میگردد و اگر همه وصافان عالم تا بقیام قیامت وصف آن کنند مبین نگردد نعوذ بالله روایت دیگر آنست که چون مالک علیه السلام اطباق جهنم برداشت من نظر کردم تا بقعر طبقهٔ هفتم بدیدم و آن طبقه هاویه ست و عذاب آن از عذابهای درکات دیگر زیادتست اضعاف مضاعفه درکات دیگر ست از مالک پرسیدم که این منزل کدام طائفه است و کیان درین درکه معذب گردند گفت این درکه نامزد فرعون وهامان وقارون ونمرود وشداد واصحاب مائدهٔ عیسی علیه السلام ومنافقان امت تو از طبقهٔ ششم که جحیم ست پرسیدم گفت مشرکان درین طبقه معذب گردند از طبقهٔ پنجم که سقر ست پرسیدم گفت ترسایان وجهودان درینجا معذب گردند و از طبقهٔ چهارم نطی ست سوال کردم گفت ابلیس واتباع ومجوس واشیاع ایشان راست و از طبقهٔ سوم که حطمه است پرسیدم گفت سود خواران وشراب خواران راست و از طبقهٔ دوم که سعیر ست پرسیدم گفت جای ظالمان وجباران وقطاعان طریق که ایشان درینجا معذب گردند چون در طبقهٔ اول که جهنم ست نگاه کردم بآنکه عذاب وی از درکات سفلی سبک تر بود هفتاد هزار دریائی آتشین دیدم بزرگ که هر دریای چندانی که اگر هفت آسمان و هفت زمین در دریائی ازانها اندازند و فرشتهٔ را امر شود تا آنرا بطلبد هزار سال بجوید نیابد و درین دوزخ زبانهای بعظمت تمام چندانکه روایت ست که اگر یکی ازایشان خواهد که هفت آسمان و هفت زمین را در یکجانب دهان خود پنهان سازد که جانب دیگر را ازان خبر نبود و درین دریاها آتش را دیدم که موج میزد و میخروشید که اگر آواز خروشش بدنیا رسیدی یک جاندار زنده نماندی القصه گفتم یا مالک این طبقه از کدام طائفه است و این دریاها و وادیها جای کدام قوم ست مالک سر فرو کرد و جواب نداد و دیگر باره سوال کردم نیز جواب نداد اما با جبرئیل سخنی مخفی بگفت جبرئیل گفت که مالک درخواست میکند که در جواب این سوالم معذور داری گفتم ای مالک هرچه هست بگوی شاید که تدارک آن امروز میسر گردد از فرداع

علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد

گفت ای سید صلی الله علیه وآله وسلم این جای عاصیان امت تست یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ایشانرا نصیحت فرمائی که ازین منزل مهیب ومقام مهلک احتراز نمایند وخود را مستحق نیران ومستوجب این زندان نگردانند که من آنروز بر عاصیان نبخشایم وبا هیچکس محابا ننمایم حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در گریه آمد وعمامه از سر مبارکش برداشته شد بشفاعت ونیازمندی مبادرت نمود وزاری وسوگواری پیش گرفت ونجات امت وکشف غمت مسألت می نمود وضعف وبیطاقتی ایشان عرض میکرد واشک از دیده میریخت وجبرئیل علیه السلام با مقربان حضرت موافقت می نمودند تا خطاب مستطاب دررسید که ای حبیب من حرمت تو نزد من بزرگتر ست ودعای تو مستجاب دل خوش دار که آخر کار ترا خشنود گردانم وبمراد رسانم وتو در خدمت امروز چندان مجاهدت نمودی که گفتم بس طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی فردا که در مقام شفاعت درآئی چندان عاصی بتو بخشم که گوئی بس ولسوف یعطیک ربک فترضی الحمد لله رب العالمین

دیدن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مادر وپدر خود را در دوزخ

روایت ست که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که برکنار دوزخ ایستاده بودم ودرحال دوزخیان نگاه میکردم دراثنای آن موجی برآورد وآتش جوششی زد و دیدم دو کس بعذاب مبتلا اند ودر روایتی آنکه جوانی نوخطی دیدم با زنی در عین عذاب وابتلا است چندین هزار عاصی را دیدم چندان متاثر نشدم که از دیدن این دو نفر دل من برایشان بسوخت آتش حسرت واندوه شان درکانون سینه ام برافروخت آتش ایشان را برمی آورد وباز نگونسار فرو می برد چون برمی آورد میخواستند که با من سخن گویند مجال نایافته باز فرو میرفتند از مالک حال ایشان پرسیدم اینجا نیز جواب من نگفت واین حال از من نهفت کرت دوم پرسیدم هم جواب نداد کرت سوم گفت شرم میدارم که اظهار آن نمایم تا گفت که هم از ایشان سوال کن منتظر بودم تا آتش ایشانرا از جوشش خود برآورد هر دو

گریان وخروشان نزد من آمدند وزاری آغاز کردند وازان زن پرسیدم که تو کیستی واین جوان با تو کیست گفت ای جان مادر مرا نمی‌شناسی من مادر توام آمنه واین پدر تو عبدالله است صد هزار عاصی را می‌بخشی ... از شفاعت ... وما در ... خاطر مبارک صلی الله علیه وآله وسلم ... قطرات اشک ... مجروح شد ... ای محمد ... گرفت ... با پدر ... وسلم ... صلی الله علیه وآله ... مادر خواست ... اختیار کن یا مادر ... خواجه صلی الله علیه وآله وسلم ... شفاعت تمام امت ... آخر الامر ... شفاعت امت اختیار ... گفت خداوندا ... گذاشتم ... خطاب آمد که ای محمد صلی الله علیه وآله ... ترا است ... مادر ... اختیار کردی ... ایشان ... شفاعت ... صلی الله علیه وآله وسلم ... حبیب ... فصل ... دعای ... علیه وآله ... اللهم ...

واعوذ برضاک من سخطک واعوذ بک منک لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت بزرگان چنین فرموده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم را بر بهشت و دوزخ گذرانیدند و از مثوبات بهشت و عقوبات دوزخ خبر دادند همه آثار عفو در بهشت دید و همه نتائج عذاب در دوزخ مشاهده کرده ازین گریزان شد و اندران آویزان و فرمود که اللهم اعوذ بک بعفوک من عقابک او بجنتک من نارک بعد ازان برقع استار بروی مکشوف ساختند که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم عنان اختیار از دست بهشت و نار بیرون کرده ایم و هر دو را از نوازش و گدازش معزول ساخته ایم اگر بهشت نوازنده بودی آدم را بنواختی و اگر آتش گدازنده بودی خلیل را بگداختی سوزنده آتش نیست بلکه سخط ماست و نوازنده بهشت نیست بلکه رضای ماست اگر برتو رضای خود بر آتش برزخ دوزخ افگنیم بوستان و گلستان گردد و اگر صاعقه از صواعق سخط خویش بر بوستان و گلستان هشت باغ رضوان بگذرانیم دوزخ مالک و برزخ هالک گردد و چون این معنی بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مکشوف گردانیدند فرمود که اعوذ برضاک من سخطک یعنی پناه میگیرم برضای تو از سخط تو بعد ازان ازین مقامش نیز بگذرانیدند و بوی نمودند که رضا و سخط دو صفت اند و تا موصوف اظهار صفت نکند فعل پدید نیاید فریاد خواستن از صفت بیکسو نهاده گفت اعوذ بک منک فریاد بتو از تو میخواهم بزرگان گفته اند شکایت کردن بر سه وجه است یا از دوست بغیر دوست شکایت کردن یا از غیر بدوست یا از دوست هم بدوست از غیر دوست بدوست نالیدن بترست که آن دوست بغیر دوست یعنی از دوست تا بکلی ببر انگند از دوست بغیر دوست ننالد و شکایت نکند و از غیر دوست بدوست نالیدن شرکست و از دوست بدوست فریاد خواستن عین توحید ست چراکه اگر ظاهرش شکایت مینماید اما باطنش شکرست بازمی نماید که جز تو کسی ندارم باکه گویم **بیت**

دارم گله بسیار و مرا نیست رفیقی چندین گله جز با تو ندانم بکه گویم

نظر این قصهٔ ایوب ست علیه السلام که ازوی بشکایت حکایت فرمود که انی مسنی الضر باین شکایت او را صابر خواند انا وجدناه صابرا شکوی آنگاه باشد که از ما بغیر ما ناله کند گفت که یا ایها الناس انی مسنی الضر این سخن وقتی گوید که عجز خویش پیش قدرت ما آرند و ذل خویش پیش غیر ما برند و اهل اشارت در کلمه نکتهٔ دیگر گفته اند که اعوذ بک یا حرقت و یا فتل ست و پیش فرقت و فصل این فریاد خواستن از فراق بوصال چنان ست که فراق مکن دیگر هرچه خواهی کن **نظم**

بیا بیا که مرا طاقت جدائی نیست رها مکن که دلم را غم رهائی نیست
دلم ببردی اگر سر جدا کنی از تن بجان تو که دلم را سر جدائی نیست
اگر ربوده زلف تو شد دلم چه عجب ست چو کار زلف تو الا که دلربائی نیست

بعد ازانکه ازین مقامش بگذرانیدند بسر او در دادند که فریاد می نمائی از فراق بوصال اگر وصال خواهیم خواه و خواه مخواه و اگر فراق خواهیم هزار فریاد کن ما آنگاه که عقد محبت و صال می بستیم قطعیت و فراق نمی افگندیم نابوده احوال می دیدیم و ناکرده فریاد می شنیدیم القصه هرچه بارادهٔ ازلیه خواسته ایم بتقدیم رسانیم فریاد چه سود دارد و چون این معنی بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم منکشف شد فرمود لا احصی ثناء علیک خداوندا من نمیتوانم که ترا بستایم ای درویش تعجب بین که همه خلق ثنای حضرت حق سبحانه وتعالی ازوی می آموزند و اینجا از ستایش و مهدن نمی آرد تا بحمد و ثنای دیگران چه رسد چنانچه فقیر تو گوید **شعر**

آن حمد ناقصی که بگویند بندگان کی در خور خدای حق عز و شان بود
در اوج کبریاش فگندست بال عجز آن شاه باز قدس که عرش آشیان بود
چشمت نبیست چو پرده نزخ کی برفگند صاحب نظر کجاست که او خود عیان بود

لا احصی ست تحفهٔ خاصان در آنجناب این گفتگو چه لائق آن آستان بود
اوبی نشان محض و چه جوئی ازو نشان هر ذره بر خدائی او صد نشان بود
شد وجود بشکن اگر مرد این رهی در نه هزار ساله راه اندر میان بود

سخن خواجه صلی الله علیه وآله وسلم در میان بود علم همه در جنب علم او جهل نامند لاجرم همه علما را پیش او جز خاموشی نرسد و گفتار مرا و را سزد و علم همه کون و صد هزاران هزار چندین علم اندر جنب علم حضرت او جهل ست اینجا حد من خاموشی ست تا گوینده تو باشی **بیت**

همه چشمیم تا برون آئی همه گوشیم تا چه فرمائی

ازین مقام نیزش بگذرانیدند بسر شش در دادند که لا احصی ثناء از تو اقرار عجزست چنانکه اعوذ بک منک دعوی قدرتست و این عجز صفت تست همچنانکه قدرت صفت من ست هنوز تو نظر در آئینهٔ صفت خود داری تا از نظارهٔ هر دو کون بر نگردی ما را نه بینی گفت انت کما اثنیت علی نفسک

یعنی سپاس خود هم خود توانی هم خود
دانی و صفت خود هم خود دانی و خبر داری
از خود هم خود توانی و بزرگان گفته اند
لا احصی بتجرید ست وانت کما اثنیت
بتوحید تا بنده از غیر حق مجرد نگردد حق
فرو ننماید چنانچه شیخ فرید الدین عطار
قدس سره درین معنی رمزی فرموده ست **شعر**
برکنار شو زهر نقشی که آن آید پدید
تا ترا نقاش صورت از میان آید پدید
بگذر از نقش دو عالم خواه نیک و خواه بد
تا ز بی نقشی [illegible] نقش جاودان آید پدید
تو ز چشم خویش پنهانی اگر پیدا شوی
در میان جان تو گنج نهان آید پدید
تا پدید آرنده را اصل عیان آید پدید
تا پدید از عشق تو در هر کسی پیوستی نو بنو
چون ز اصل کار ره و راهبر هم دو یکیست
اختلاف از بهر چه در کاروان آید پدید
خار و گل چون مختلف افتاد حیران مانده ام
تا چرا خار و گل از یک بوستان آید پدید
باز کن چشم و ببین کی نشانی چشم را
نور با آب و سیه در یک مکان آید پدید
گر تو نشنودی ز من بشنو که نای در دو کون
چون بزرگان را درین ره هیچ پیدا نیست
مهربانی کن تو عمری میهمان آید پدید
حل آن کی از فرید نکته دان آید پدید
چون تو هم گردد حل این داستان را امر
زانکه

زانکه در هر نکته صد داستان آید پدید

فصل بست و دوم در بازگشتن سید کونین صلی الله علیه وآله وسلم از مقام قاب قوسین بر موسی علیه السلام و دلالت او بر مراجعت از برای تخفیف نماز و روزه آورده اند

که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم مطالعهٔ عجائب و غرائب بهشت و دوزخ نموده گفت یا جبرئیل تاذن لی ان ارجع الی الله تعالی مرا اذن میکنی که بمقام الهی جل و علا باز گردم گفت بلی یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چون بآن دولت باز مشرف گشتم با من خطاب فرمود که یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم نعیم بهشت و شدائد دوزخ چون دیدی گفتم خداوندا نعیم جنت چندان دیدم که شمار و احصای آن تو دانی و شدائد دوزخ آنمقدار که وصف آن تو توانی فرمود که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم تو و امت فرمانبردار تو از شدائد نار آنمقدار که وصف عذاب آن شنیدی و دیدی در حصن امن و امان و کنف عصمت و امتنان ما خواهید بود و اکنون باز گرد و خلق را بایمان و نعیم جنان دلالت فرمائی و از عذاب نیران و شدائد آن اجتناب فرمائی بعد از ان چند وصیت مر آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بخودی خود ارزانی داشت **اول** آنکه چون ترا حزنی و اندوهی پیش آید مرا یاد کن که در آنوقت من نزدیک ترم از نفس تو بتو **دوم** آنکه از دعای مظلوم بترس که میان من و دعای مظلوم حجابی نیست و البته مستجابست اگرچه کافر باشد **سوم** آنکه فرمود ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم صبر کن بر شدائد و از تجرع عناد و استکبار محترز باش و بدنیا مغرور و مشعوف مباش و آرام مگیر که دنیا در معرض زوال است و با هیچکس وفا نورزیده من گفتم الهی ترا می پرستیم و از تو می ترسیم و بتو امیدوارم و علم الیقین میدانم که توئی پروردگار من و تو آفریدهٔ مرا و مکرم ساخته بخلعت نبوت بعد از ان فرمود که یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم بر تو باد که نمازها را در وقت آن ادا کنی و امر معروف و نهی منکر نمائی که قوام دین برینست من گفتم الهی و سیدی و مولائی قوم من تصدیق اینمعنی خواهند نمود و آنچه از حضرت تو امشب دیده و شنیده ام بر ایشان عرض کنم از من قبول خواهند نمود حضرت حق سبحانه و تعالی فرمود بصدق ابی بکر الصدیق رضی الله عنه القصه بعد از انکه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم شرائط آداب صحبت بجای آورده و چندین هزار جرعه سر پوشیده از خمخانهٔ وحدت نوشیده روان شد اشتیاق وصال و لذت لقای آن محبوب ازل اگرچه مستدعی دوام این دولت و استدامت این سعادت می بود اینمعنی بظهور می آمد **نظم**

امشب از پیش من شیفته دل دور مرو　　نور چشم من ای چشم مرا نور مرو
دیگری گر برود از نظرم باکی نیست　　تو که محبوبی و معشوقی و منظور مرو
خانهٔ ما چو بهشتست بدیدار تو حور　　زین بهشت ار بتوانی مروای حور مرو

اما شاهبازی که بهزار دینار ارزد از برای صید کنجشکی پرواز میدهند که آن کنجشک بحبهٔ ارزد یا نیرزد در قید صید خود در آرند آه نمیدانم که شرح اینمعنی چگونه تقریر کنم **ای درویش** اگرچه این شاهباز از برای صید در کارست این کنجشک را نیز صد هزار خریدار است بار در شکارگاه کنجشک در نظر بر میزند **القصه** خطاب آمد که ای دوست من در ازل چنین حکم رانده ام سبب حضور خاطر این مشت خاک و احضار ایشان بجناب قدس پاک تو باشی و چراغ هدایت در راه ضلالت ایشان تو برافروزی چون تو اینجا از آوردن عاجز باشی ما از رسانیدن تو برین مقام عاجز نیستیم اکنون بمیان است باز رو و ایشان بجناب قدس ما بخوان که آنکس که ترا باینمقام آورد باینمقام را نیز آنجا نزد تو می تواند آورد و چون با خلق صحبت داری و ابلاغ رسالت کنی تا شکیبائی توانی کرد بکن و چون طاقت طاق شود و ماده اصطبارت در محاق افتد تکبیر تحریمه گفته در نماز درای تا ما حجب برداریم و آنچه ترا از برای دیدن وی بایستی آمدن همانجا بتو بنمائیم تا ازینجاست که گفته اند بعد از انکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از سفر معراج باز آمده بود شوق بر شوق بیفزود چنانکه یکبار بیقرار گشتی اول تنها شوق سر بود و شوق روح و شوق دل و شوق نفس با شوق سر یار شد چون از صحبت خلق بغایت ملول گشتی و طاقت طاق گشتی گفتی ارحنا یا بلال من هولاء و صحبتهم آری چون اراده ازلیه بتعلق گرفتی تا دهی بخلق صحبت دار و اجرای احکام شریعت کردی و دل وی بر جای داشتی و چون ساعتی بر آمدی سر وی را در اضطراب در آوردی و شوق بروی غالب گشتی فریاد بر آوردی که ارحنا یا بلال من هولاء و صحبتهم بلال قامت گفتی سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم تحریمه نماز بستی و بزرگان گفته اند که در نماز کل وجود خود بحق تسلیم کرده نست و از کونین باعراض کردن آری در هر عبادتی که خلط کردن مراد نفس است طلب دنیا جائز نیست اما در نماز نه عقد دنیاست و نه شهوت نفس و نه صحبت خلق پس سر نماز چیست از علائق بکلیت تبرا نمودن و خود را

بکلیت بدوست سپردن چون ... تمرین شدی و تخلیت از میان او کو نیز ... او را دلی او را از ان مقام ... خیز بچاشتی در ان حال اچنین جم مشاهده شدی تا از ان عینی فی الصلوة وجعلت قرة باز دادی ... چشم من نماز است گفت که روشنی چشم من ... تا گفت در نماز است ... بلکه گفت در نماز نیست بلکه در روشنی چشم من در نماز ... کرد نیست که قرة عین ویست ... نماز است که ... نتواند بود و در میان او و حبیب ... بزرگان گفته اند که صوفی ازینجاست که ... المصطفی علی الاعلی ... یا بلال ... صلی الله علیه وآله وسلم ... عن الاعلی یعنی چون ... مشغول گردد ... چون رسول را در نماز سهو افتد ... صلی الله علیه وآله وسلم ... مشغول ... وان ... القصه ... بعد از انکه ... مراجعت ... ایشان ... مخلوقات ... بن ... منه

قطرهای باران وستارهای آسمان وبرگ درختان وریگهای بیابان از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که اینها چه طائفه اند از فرشتگان گفت اینها را کروبیان میگویند بعد از آن با جبرئیل از اطباق سموات درمیگذشتم تا باز به برادر خود موسی در مقام او ملاقات کردم از من سوال کرد که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم حق سبحانه وتعالی بتو وامت تو چه فرض کرد گفتم بست وپنج نماز در هر شبانروزی وسه ماه روزه در سالی موسی علیه السلام گفت فی الحال بازگرد واز حق تعالی تخفیف طلب کن که امت تو ضعیفند وتحمل کشیدن این بار ندارند نا میفرمائید که فی الحال بازگشتم وبانمقام خود رجوع نمودم وگفتم که خداوندا امت من ضعیفند وتحمل کشیدن این بار ندارند بقدر قوت ایشان بار بر ایشان وضع فرمائی بعد از آن خطابی شنیدم که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم بر تو وامت تو شبانروزی بیست نماز ودر سالی دو ماه روزه ایجاب فرمودیم بازگشتم وبموسی علیه السلام عرض کردم گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم امت تو ضعیفند بازگرد وتخفیف طلب کن بازگشتم وتخفیف خواستند بپانزده وقت قرار دادند چون بموسی علیه السلام رسیدم باز مرا بمراجعت دلالت فرمود القصه که میرفتم ومی آمدم تا به پنج وقت نماز در شبانروزی وسی روز روزه در سالی قرار یافت چون بموسی علیه السلام رسیدم باز بتخفیف دلالت میفرمود ودر روایتی آنست که موسی علیه السلام چون مبالغت کرد این بار در بازگشتن وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عذر فرمود که شرم میدارم که باز گردم هرچند مبالغت نمود آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم از غایت استحیا مراجعت ننمود تا منادی در اقطار واکناف عالم ملک وملکوت این ندا میداد که فرض شد بر محمد صلی الله علیه وآله وسلم ومحمدیان در شبانروز پنج وقت نماز ودر سالی یک ماه روزهٔ رمضان ودر روایت دیگر آنکه آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم این نوبت نیز بدلالت موسی علیه السلام بازگشت اما شرم داشت که تخفیف طلبد حضرت حق سبحانه وتعالی فرمود که یا محمد من صلی الصلوة الخمس فی مواقیتها هر که این پنج نماز بگذارد در وقتهای آن وماه رمضان روزه دارد واز حق تعالی چشم مزد داشته باشد او را ثواب پنجاه وقت که در ابتدای تعیین نموده بودیم کرامت نمائیم و دیگر ثواب شش ماه روزه که اول مقرر گشته بود بدهیم ودر بعضی روایات آنکه بمقتضای من جاء بالحسنة فله عشر امثالها ثواب ده ماهه روزه بدهیم چون ایام ستهٔ شوال بآن منضم گرداند ثواب دو ماه دیگر باو کرم فرمائیم تا چنان بود که تمام سال روزه داشته باشد روایت دیگر در تخفیف صلوة که درود یافته که چون پنجاه وقت نماز ایجاب فرمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر موسی بگذشت ودبوصیت موسی علیه السلام مراجعت فرمود دیگر نوبت رفت ده دیگر تخفیف شد همچنین میرفت ومی آمد تا کرت پنجم به پنج وقت قرار یافت باز موسی علیه السلام مبالغت میفرمود که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم بازگرد وتخفیف طلب کن که من خلایق را پیش از تو آزموده ام واین پنج وقت نیز کاهلی خواهند کرد خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چندان سوال تخفیف کردم که دیگر شرم میدارم وبدین قدر راضی ام چون ازین محل تجاوز کردم ندائی رسید که بر بندگان امضای فریضهٔ خود کردم وثقل از ایشان برداشتم واین پنج نماز فرض ساختم بر تو وامت تو وهر نمازی را بده قبول کردم هی خمس وهی خمسون مایبدل القول لدی آری آنچه در ازل مرقوم رقم کلک ما گشته تبدل نگردد پنج ست در حال وپنجاه است در مآل پنج است در حساب وپنجاه است در ثواب پنج است در تکلیف پنجاه هست در تشریف پنج است شمار را پنجاه ست ما را نقل ست که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چون نماز بر من فرض کرد وبر من خطاب کرده فرمود که یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم نماز تو وامت تو مشتمل بر قیام وقرأت ورکوع وسجود وقعده گردانیدم تا عبادت تو وامت تو مشتمل باشد بر عبادت سائر ملائکه از عرش تا تحت الثری وامت تو بقیام ثواب قائمین دهم وبرکوع ثواب راکعین وبسجود ثواب ساجدین وبقرأت ثواب تالیان وتسبیح ثواب مسبحان وتهلیل ثواب مهللان واز فضل خود ایشانرا مزید درجات کرامت فرمایم بدانکه بزرگان فن سیر در کتب معتبر چنین مقرر فرموده اند که آن پنجاه وقت نماز که معین ساخته بودند عبارت ازین نمازهای معروفست که در هر شبانروزی ورد خواص امت ست وتفصیل آن چنانست که اول سنت بامداد دوم فرض بامداد سوم وچهارم چهار رکعت سنت که پیش از فرض پیشین گذارند مبنی بر آنکه هر شفعی از سنن ونوافل نمازیست پنجم فرض ششم وهفتم رکعت سنت بعد از پیشین عن ام حبیبه رضی الله عنها قالت سمعت عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول من حافظ علی اربع رکعات قبل الظهر واربع بعدها حرم الله علی النار هشتم ونهم چهار رکعت

گر بهای جملهٔ عالم از وصالش زنده شد | یک شبی خورشید پای تخت او را بوسه داد
لاجرم بر تخت گردون تا ابد تابنده شد | بال و پر وهم عاشق ز آتش حیرت بسوخت
همچو خورشید و قمر بی بال و پر پرنده شد

فصل بیست وسوم در واقعاتی که بعد از نزول آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از معراج بظهور پیوسته ودرین فصل هفت واقعه مبین میگردد

و علما را در طریقهٔ نزول آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اختلاف ست بعضی گویند که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که مرا جبرئیل علیه السلام بر بال خود نشانده بر اطباق سموات بگذرانید بعد از آن بزمین آورد و حذیفه رضی الله عنه روایت میکند که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در رفتن و بازگشتن بر براق سوار بود و بعضی گویند در رفتن بر براق سوار بود و در آمدن بی براق آمد و حکمت در بردن او بر براق اظهار قدرت حق سبحانه وتعالی بود و بعضی میگویند که طریقهٔ نزول آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چنان بود که چون آن سلطان بارگاه دنی وآن محبوب خلوتسرای ادنی مثال اینهمه لطف وکرم از جناب حق سبحانه وتعالے دربارهٔ خود مشاهده فرمود سر بسجده فرود آورد وخواست تا شکر گذاری این نعم سجدهٔ شکر بجای آرد فرمود که خود را در بستر خود یافتم نظر کردم هنوز

جامهٔ خواب من گرم بود | زگرمی که چون برق بیمود راه
نشد گرمی جایش از جایگاه | ندانم که شب را چه احوال بود
شبی بود شب یا یکی سال بود | چو شاید که جانهای ما در دمی
برآید به پیرامن عالمی | تن او که صافی تر از جان ماست
اگر شد بیک لحظه وامد رواست | چنان رفته و آمده بازپس
که ناید در اندیشه هیچ کس

واقعهٔ اول بردن آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم بشهر جابلقا وجابلسا و یاجوج و ماجوج وطوائف دیگر روایتست

که جبرئیل علیه السلام اول آنسرور را صلی الله علیه وآله وسلم بر یاجوج و ماجوج گذرانید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود جهت آنکه تا ایشان را بدین اسلام دعوت نمایم دعوت فرمودم بعبادت خداوندی جل وعلا اجابت نمودند وقبول اسلام نکردند وایشان همه حشو جهنم اند بعد از آن فرمود که مرا بر دو شهر گذرانیدند که یکی از آن در مغرب بود و دیگری در مشرق و هر مدینهٔ از آن دو مدینه را ده هزار دروازه است واز هر دروازه تا بدروازهٔ یک فرسنگ واهل مدینهٔ که در مشرق اند از بقایای قوم عاد اند از بقایای نسل مومنانی که بصالح علیه السلام ایمان آورده بودند ونام آن شهر مشرقی بسریانی برقیاست وبعربی جابلقا ونام آن شهر مغربی بسریانی برجیاست وبعربی جابلسا و بر هر دروازهٔ ازین دروازها ده هزار دربان هر روز مقررست که مسلح باشند و در روز دیگر نوبت ده هزار دیگر شود چنانکه تا قیامت نوبت باولین نرسد فرمود که اینها را بدین خدای تعالی وعبادت او دلالت کردم قبول کردند برادران ما اند در دین نیکان ایشان با نیکان وبدان ایشان با بدان بعد از آن مرا بر سه طائفه دیگر بگذرانیدند که عدد ایشان را جز خدای تعالی کسی دیگر نداند که یک فرقه را منسک نام است و دیگر را تاویل وسوم را تاریس پس این سه فرقه را بدین خدای تعالی خواندم ابا کردند وقبول نکردند با کفار در دوزخ قرین باشند

واقعهٔ دوم قصهٔ قوم موسی بود علیه السلام

حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که مرا در حین مراجعت از معراج بر قومی گذرانیدند وایشان آن طائفه اند که حق سبحانه وتعالی ایشان را در قرآن وصف فرموده ومن قوم موسی امة یهدون بالحق وبه یعدلون در میان آنقوم در آمدم و بر ایشان سلام کردم جواب سلام من گفتند بعد از آن جبرئیل علیه السلام تعریف حال من نمود دانستند که محمدم پیغمبر آخر الزمان که نعت جلال ووصف کمال من در کتب ما تقدم مطالعه نموده اند واز انبیاء پیشین علیهم السلام شنوده اند بخدمت من مبادرت نمودند و یکدیگر را بشارت رسانیدند و بر حوالی من مجتمع گشتند عرض دین اسلام کردم قبول کردند و بمن ایمان آوردند و به نبوت ورسالت من گواهی دادند و گفتند حق سبحانه وتعالی موسی را علیه السلام از بعثت ورسالت تو خبر داده واو ما را وصیت نموده و مدتیست که انتظار قدوم شریف تو می بریم ومشتاق دیدار تو می بودیم الحمد لله که این نعمت از ورای پردهٔ غیب جمال نمود وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که در میان آنقوم چیز چند مشاهده کردم اول آنکه گونهٔ ایشان زرد دیدم وسینهای ایشان را سلیم یافتم وجامهای ایشان همه پشمین بود و دیوارهای خانهای ایشان مستوی و هیچ سرای ایشان را در بند نبود وسراهای ایشان بگورستان نزدیک بود واز مسجد ها دور و ایشان از مسجد ها معتکف وچون فرزند در میان ایشان متولد گشتی بر ان خلودمی گریستند

وچون از ایشان کسی فوت شدی [illegible]

که ای قوم گونه شما چرا از دست گفتند از ترس خدای تعالی گفتم خانهای شما چون همه برابرست گفتند نمیخواهیم که بعضی مافوق بعضی باشند و دیگر آنکه چون دلهای ما برابر بود خانهای مانیز برطبق آن برابر باید و دیگر آنکه تا هوا و آفتاب را از سرای همسایه باز ندارد گفتم خانهای شما چرا بی درست گفتند در از برای دفع خائن است در میان ما خائن نیست گفتم دکانهای شما در کشاده و هیچکس آنجا بخرید و فروخت مشغول نی گفتند که هر گاه که از ما یکی را چیزی مهم شود ببازار رود و از آن دکان هر چه خواهد بردارد و بهای آن همانجا بنهد ما اهل مایکی ست حاجت بخرید و فروخت نیست گفتم که خانهای شما چرا از مسجد دورست گفتند تا گامها در راه مسجد بیش باشد و بهر گامی ثواب ما در آخرت زیادت گردد گفتم گورستان شما چرا اینجا نزدیک ست گفتند تا مرگ را فراموش نکنیم گفتم بر مولود چرا میگریید و مرده را چرا شادی میکنید گفتند که بر مولود از آن میگرییم که او را از عالم اطلاق باین عالم الدنیا سجن المؤمن محبوس میکنند نمیدانیم که تا حال او بعد ازین چه شود و چون بمرد از زندان برست و ازین قیود خلاص گشت و از محنتها آزاد شد و دیگر در میان ایشان بیمار ندیدیم از ایشان سر آن پرسیدم گفتند بیماری کفارت گناهانست و چون در میان ما گناهکار نیست احتیاج بکفارت ذنوب نیست اگر بر سبیل نسیان کسی عصیان ورزد صاعقه از آسمان پدید آید و هم در آن مکان پاک فروسوزد و بعد از آن گفتند یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم شرایع دین خود بر ما عرض کن و ما را بآنچه صلاح دین ما در آنست وصیت فرمای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود آنچه شرایع مناسب حال ایشان بود تعلیم کردم و وصیت ایشان باین طریقه نمودم ای قوم صبر کنید بر سختیها و از حضرت حق سبحانه و تعالی توفیق صبر طلبید و از خدای تعالی بترسید و بهیچ چیز مفاخرت منمائید و بهیچ عمل از اعمال خود معجب مشوید و اعتماد بر رحمت خداوندی کنید و همواره میان خوف و رجا زندگانی کنید اگر میخواهید که بمن و موسی ملحق گردید و سلام و وداع کرده مراجعت نمودم ایشان گفتند که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بتو دو حاجت داریم از حق تعالی درخواه تا کفایت فرماید یکی آنکه زمین ما در نوردد تا هر سالی یکبار بزیارت کعبه معظمه مشرف گردیم حج اسلام بجای آریم که این زمین ما ورای زمین چین است و بی آنکه زمین مطوی گردد هر سالی زیارت حج میسر نگردد و حاجت دوم آنست که حق تعالی ما را از نظر خلق بپوشد تا خلق بما در فتنه نیفتند میفرماید که از حق تعالی درخواست کردم اجابت فرمود و ایشان هر سال بحج می آیند پنهانی چنانکه هیچکس بر حال ایشان مطلع نمیگردد **واقعه سوم** فرمود بعد از آن بخلق کثیر از جنیان گذشتم همه بر گرد من در آمده بر من سلام کردند و من جواب گفتم که بعضی میگفتند که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله بعد از آن گفتند ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم عرض دین خود کن بر من گفتم مرا باین امر نفرموده اند **واقعه چهارم** چون از پیش ایشان در گذشتم به بیت المقدس رسیدم و براق را بر صخره در مسجد بسته دیدم دو رکعت نماز شکرانه نعمت و کرامت الهی جل و علا ادا کردم و بعد از آن جبرئیل علیه السلام صور انبیا علیهم السلام بمن نمود و صورت خود نیز در میان صور ایشان دیدم ابوبکر بر یمین و عمر بر یسار رضی الله عنهما چون بیرون آمدم جبرئیل علیه السلام گفت بر براق نشین بر نشستم و پیش از آنکه چشم بر هم زنم خود را در مکه دیدم بستر من هنوز گرم بود بقدرت الله اجل و اعظم روایتست از عائشه رضی الله عنها که گفت رفتن و باز آمدن آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در سه ساعت از آن شب بود و از وهب بن منبه و محمد اسحق رضی الله عنهما منقولست که زمان مدت آن سفر مبارک چهار ساعت بوده والله اعلم **واقعه پنجم** مرویست از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که چون از بیت المقدس بجبرئیل علیه السلام بصحرای ذی طوی که موضعی ست در مکه رسیدند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با جبرئیل ع گفت که مرا درین معراج که تصدیق خواهد کرد و از من که باور کند که درین مقدار فرصت اندک این دولت و سعادت مرا دست داد که مرا از کونین بیرون برده و باز بدین عالم فرستاد جبرئیل ع گفت باکی نیست اگر ایشان تصدیق نکنند ترا ابوبکر صدیق رضی الله عنه اول بار تصدیق خواهد کرد و او صدیق ست رضی الله عنه

نقل است از ام هانی بنت ابی طالب رضی الله عنها که گفت معراج پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در خانه ما بود و شب آنجا تکیه کرد چون صباح شد گفت ای ام هانی امشب مرا به بیت المقدس بردند و از آنجا بآسمانها رسانیدند و پیش از صبح باز آوردند ای **درویش** حاصل الکلام آنحضرت صاحب دولت این بود که گفته اند مثنوی

گلی برون زد ازین دهلیز هستی ۝ بدان درگاه والا دست بر دست
مکانی یافت خالی از مکان نیز ۝ کزان معدوم بود آنجا و جان نیز
بدیده آنچه دیدن برون بود ۝ پیمبر چون ازان کیفیت که چون بود
درین مشهد زگویائی فرو ماند ۝ سخن را ختم کن والله اعلم

ام هانی میگوید که گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مادر و پدرم فدای تو باد درخواست میکنم که این سخن غریب را پیش منکران اظهار نکنی که باور نخواهند کرد و ترا بدروغ منسوب خواهند داشت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم قسم یاد فرمود که من این قصه را از هیچ کس پوشیده ندارم صباح آنروز که طلیعه جمشید خورشید از افق مشرق طلوع کرد و فضای عالم ملک را بساط نور خیمه و خرگاه ظهور طناب اندر طناب استفا نمود ابن عباس میگوید رضی الله عنهما که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمسجد حرام تشریف آورد و در حجر محزون و خسته خاطر نشست که تکذیب قریش و استهزای اهل طیش را میر السفه درین بود که ابو جهل لعین در آمد و پیش آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بسبیل استهزا گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم هیچ امری مجدد پدید آمده است و مستفاد معنی از معانی غریبه روی نموده پیغمبر صلی الله

صلی الله علیه وآله وسلم فرمود آری امشب سفری کرده ام که کسی آن سفر نکرده و خبری آورده ام که کسی این نوع خبری نیاورده گفت بکجا آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که به بیت المقدس و از آنجا باطباق سموات ترقی نمودم گفت امشب رفتی و صباح در مکه گفت آری گفت این سخن را پیش قوم ظاهر خواهی کرد فرمود آری ابوجهل فریاد برآورد وای گروه بنی کعب لوی مردم از اطراف و جوانب جمع شدند ابوجهل گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم آنچه پیش من گفتی پیش جمع هم بگوی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود دوش مرا به بیت المقدس بردند و از آنجا بآسمانها برآوردند حاضران متعجب گشتند دست برهم میزدند و بعضی در انکار غلو میکردند چرا که این امر بزعم عقول ناقصه ایشان از جمله محالات می نمود و مردم بر تعجب استبعاد می نمودند که جمعی مومنان ضعیف الایمان مرتد گشتند والعیاذ بالله من ذلک و ابوجهل با جمعی از منافقان نزد ابوبکر آمد و گفت نمی روی پیش صاحب خود تا ببینی که چه میگوید صدیق گفت چه میگوید گفت میگوید که دوش مرا به بیت المقدس بردند و حال آنکه شب درمیان قوم خود بوده ابوبکر گفت البته این سخن گفته و یقین این در سفته ابوجهل گفت آری ابوبکر گفت این جای تعجب نیست من او را در اخبار آسمانی تصدیق مینمایم اگر گوید از هفت آسمان درگذشتم و باز آمدم من او را تصدیق میکنم ابوجهل گفت من هیچ صاحبی را مصدق صاحب خود چون تو ندیدم او خود همین دعوی میکند ابوبکر از پیش او روان بیرون آمد و نزد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم رفت و گفت تو گفتی که مرا دوش بآسمانها بردند گفته یا نه فرمود گفته ام ابوبکر فرمود صدقت بعد از آن گفت چگونه بود یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم از اول بردن تا آخر تقریر فرمود و هر فصلی که تقریر میکرد ابوبکر در عقب او میگفت صدقت تا حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای ابوبکر مرا در همه تصدیق میکنی فرمود که چرا تصدیق نکنم خدائی که جبرئیل را علیه السلام هزار بار فرود آورد محمد صلی الله علیه وآله وسلم را نیز از زمین بآسمان تواند برد و از اینجا مقرر شد که اول کسی که تصدیق معراج حضرت نبوت پناه صلی الله علیه وآله وسلم نمود ابوبکر صدیق رضی الله عنه بود و گویند از آنروز ملقب بصدیق گشت که تا آیت آمد که والذی جاء بالصدق وصدق به و اول کسی که تکذیب آنسرور کرد صلی الله علیه وآله وسلم ابوجهل لعین بود تا در بارهٔ او آیت آمد فمن أظلم ممن کذب علی الله وکذب بالصدق اذ جاءه پس هر که تصدیق معراج کند متابع ابوبکر صدیق ست رضی الله عنه و هر که انکار کند پس رو ابوجهل لعین ست

واقعه ششم خبر دادن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از نشانها بیت المقدس و قوافل ایشان نقل ست

که چون این خبر در مکه فاش شد دوستان صدیق وار گردن برافراختند و فرزین تکذیب را سر انداختند و جمعی که شجر ایمان در باطن ایشان هنوز بیخ یقین بزمین دین فرو نبرده بود باد ارتداد آن نهال بی بنیاد ایشان را از بیخ برکنده معراج او را باور نداشتند و گروه منکران که در جحود و انکار اصرار می نمودند بحجره آمدند و گفتند که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم ما را از احوال آسمان خبر نیست آنرا موقوف میداریم اما جمعی از حاضران مسجد اقصی را دیده اند و ما میدانیم که تو در عمر خود آنجا نرسیده اگر راست میگوئی نشانها بیان کن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مرویست که فرمود در آنحال انواع ملال بر من طاری شد چرا که مرا در رفتن بر سر مجال تفرج اطراف و جوانب و ملاحظه آیات و علامات بیت المقدس نبود فی الحال جبرئیل امین علیه السلام بیت المقدس را برابر من آورده نزد خانه عقیل در نظر من بداشت تا در آنجا می دیدم و هر چه می پرسیدند جواب میگفتم گفتند که در وصف مسجد هیچ قصوری نیست قوافل و قبائل ما در آن طریق هستند از حال ایشان هیچ خبری داری بگوی فرمود که سه قافله دیدم یکی بطلب شتری که گم گشته بود مشغول بود و من از قدح ایشان آب نوشیدم چون بیایند از ایشان استفسار نمائید که چون از طلب شتر آمدند آب یافتند یا نه و دیگر در ذی مروه دو نفر از آن قافله بر یک شتر سوار بودند و مرکب ایشان از مرکب من برمید یکی از آن بیفتاد و دست او بشکست سوم قافله را که خاصه شما بود در تنعیم گذاشتم فلان و فلان بر شتر خاکستر رنگ که دو غراره مخطط بار داشت پیش رو قافله بودند و موعد نزول ایشان وقت طلوع آفتاب ست پس قریش بجانب ثنیه رفتند بامید آنکه خبر دروغ باشد انتظار طلوع میکشیدند تا شاید که آفتاب برآید و کاروان نیاید تا ایشان تکذیب سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم نمایند ناگاه گوینده گفت والله که اینک آفتاب برآمد و گوینده دیگر گفت والله که شتران

وروایت دیگر آنست که فرشتهٔ که موکل بآفتاب بود فرمود که تا آفتاب را نگاهدارد تا زود طلوع نکند ازین سو فرشته آفتاب را نگاه میداشت وازان سو زمین را در هم می نورد دیدند تا سخن دوست دروغ نشود **واقعه هفتم تعیین اوقات نماز بود** نقل ست که صباح همانشب که خواجه صلی الله علیه وآله وسلم از سفر معراج مراجعت فرمود جبرئیل علیه السلام نماز صبح تا نماز خفتن هر پنج نماز در اول وقت نزد باب کعبه معظمه امامت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم نمود وباتفاق یکدیگر صلوات خمس را ادا کردند روز دیگر آمده در آخر اوقات خمسه امامت کرد تا آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم ابتدا وانتهای آن معلوم شد وجمیع نماز ها در ابتدا دو رکعت دو رکعت فرض شد مگر نماز شام که سه رکعت بود بعد ازان در بعضی نماز ها دو رکعت دیگر زیاده کردند شکرانهٔ اقامت را لاجرم در سفر قصر آمد وبهمان دو رکعت اولین اختصار افتاد ونماز شام بجای خود باقی ماند وبعد ازانکه در هر وقت نماز که جبرئیل علیه السلام امامت فرمود حضرت خواجهٔ ما صلی الله علیه وآله وسلم اصحاب را که در مکه حاضر بودند اعلام فرمود تا آن نماز را در وقت ادا نمودند وحکمت در اختیار اول وقت در روز اول اصحاب آن نماز را در آنوقت توانند گذاردن ونماز ایشان فوت نشود وبمهاجران حبشه پیام فرستاد که تا بادای نماز ها در ایام معینه قیام نمایند وبقضای ما مضی در زمان وصول خبر اقدام فرمایند **فصل بست وچهارم در فوائد متعلقه بمعراج وما یتعلق بها ولطایف واشارات ونکات وتمثیلات وحکمیات وانچه از لآلی وجواهر منثور که در خزینه خیال جمع آمده بود درین فصل در رشته تحریر وتقریر منتظم میگردد وبالله التوفیق بدانکه این فصل مشتمل بر هفت وظیفه است وظیفه اول** در بیان فوائد معراجیه ودرین وظیفه هفت فائده مبین میگردد **فائده اول** در اصل معراج هیچکس را اختلاف نیست از اهل قبله منکر اصل معراج کافرست بجهت انکار نص قرآنی که فرموده است بسم الله الرحمن الرحیم سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی وبجهت احادیث صحیحهٔ صریحهٔ مشهوره که بحد قریب بحد تواتر رسیده چنانچه از صحابهٔ کرام رضی الله عنهم اجمعین سی نفر حدیث معراج روایت کرده اند وتصدیق انمعنی نموده وتفصیل اسامی شریفهٔ ایشان اینست ابوبکر صدیق عمر الفاروق عثمان ذو النورین علی المرتضی عبد الله ابن عباس عبد الله بن مسعود انس بن مالک ابوهریره انصاری ابوسعید خدری مالک بن صعصعه عمران بن الحصین عبد الله بن عمر ابوسلمه حذیفة الیمانی عبد الله بن ابی اوفی ام کلثوم بنت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بلال حبشی ابوامامه باهلی اسامه بن زید عبد الرحمن بن عاص ابودردا عایشه صدیقه رضی الله عنها ام هانی ابی ذر غفاری ابی بن کعب رضی الله عنهم اجمعین اما اختلافی که واقع است در کیفیت معراج ست که بر چه وجه بوده بعضی برانند که در خواب واقع بوده وبعضی گویند که در بیداری بوده وبعضی گویند که روح او را بردند وجسد در محل خود بوده اما آن طائفه که گویند در خواب واقع شده است استناد بآیت کریمه وما جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة للناس نموده اند ومیگویند که خواب انبیا حق وصدق ست وحکم یقظه دارد وحدیث تنام عیناي ولا ینام قلبی مؤید اینمعنی میدارند واین مذهب را عایشه صدیقه ومعاویه وحسن بصری رضی الله عنهم روایت میکنند ومیگویند که عایشه رضی الله عنها گفته است ما فقد جسد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ودیگر آنکه در طرق حدیث معراج وارد شده است که فرمود بینما انا نائم وبرین مذهب اند معتزلیان وگویند که ممکن نیست که در شبی بهفت آسمان بگذرانند واو را باز آرند واستدلال بآیت مذکور کرده اند واز تاویلات آن غافل مانده اند ومستدلان باین آیت که دلیل نقل ایشان وباین حکایت که حجت عقل ایشان ست از جملهٔ راکبان متن علیا وحافظان خبط حشوی اند زیرا که دلیل عقلی ایشان مبنی ست بر استخلاف خلاف عادت ودلیل نقلی ایشان مبنی از عدم تعمق این هردو دلیل بلاهت وحماقت ست بدانکه علما در تاویل آیت مذکوره وخطا در استدلال ایشان گفته اند وازانجمله یکی آنست که حمل رؤیا بمعنی رؤیت بصری آمده یقال رای رؤیت بالعین ورؤیا وحمل رؤیا بخواب لازم نیست چرا که رؤیا بمعنی رؤیت بصری آمده وهردو مصدر راند رای که بمعنی دیدن بچشمست قال المتنبی رؤیاک العین اعلی من التقمص تا آنکه ابن عباس رضی الله عنهما با بسیاری از مفسران این رؤیا را برؤیة بالعین تفسیر کرده اند بنا بر آنکه خواب موجب فتنه نمیشود واگر چه ارخاء عنان نموده مسلم داریم که مراد از رؤیا خواب ست الا انسلم که مراد ازان

قصه خواب معراج باشد بلکه بعضی از مفسران برانند که این آیت در واقعه حدیبیه منزل گشته ومراد ازین رؤیا خوابیست که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دیده بود که عمره میگذارد وبعزیمت آن بیرون آمد واز مدینه تا حدیبیه تشریف نمود ودر آنجا با کفار صلح کرده عمره ناگذارده بمدینه سکینه مراجعت فرمود وبجهت آن تفرقه بخاطر بعضی از مومنان راه یافت لاجرم حق سبحانه وتعالی ازان تعبیر بفتنه فرموده کالافتنة للناس وبعضی دیگر از مفسران برانند که مراد ازان رؤیا خوابی بود که جمعی از بنی غیلان بر منبر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر مثال بوزینها می دویدند وازان خواب بسیار متوحش گشتند تا تعبیر واقعه اش بوقتی که ظاهر گردید که آن جماعت بمملکت وحکومت رسیدند ودغدغه از خاطر شریف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بدین مرتفع گشت اما انکار عایشه ومعاویه معراج جسمانی را بر تقدیر صحت آن نقل مبنی بر آنست که در آنوقت عایشه رضی الله عنها خورد سال بوده وکما ینبغی بر حقیقت معراج وقوف نداشته ومعاویه دران زمان هنوز باسلام در نیامده بود وبکبار معراج جسمانی نبوده

ودیگر

و دیگر روحانی و معتقد جمهور اهل سنت و جماعت است که معراج آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در بیداری بوده و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بروح و تن و بعضی از شب از مکه به بیت المقدس و از آنجا بآسمان بردند چنانچه تفصیل مبین شد و منکر اسری به بیت المقدس کافر است و باطباق سموات مبتدع زیرا که عروج آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم باطباق سموات بانبیا احاد آمده است و منکر اخبار احاد کافر نباشد بلکه مبتدع و گمراه و مقر باسری تا بمقام قاب قوسین او ادنی مومن محقق باشد و برین مذهب دلائل بیان کرده اند دلیل اول آنکه حق سبحانه و تعالی اسری بعبده گفت و اسم عبد موصوف است از برای شخص که عبارت است از جسد با روح و اگر این واقعه در خواب بودی و روح را بردی ظاهر آن بودی که اسری بروح عبده گفتی دلیل دوم آنکه اگر بخواب بودی فضیلت بدان متحقق نگشتی و معراج در عداد معجزات منخرط نبودی چرا که روا بود که جهودی یا ترسائی بهشت را بخواب بیند چیزی که مر کافر را روا باشد پیغمبر را آن چه فضل باشد دلیل دیگر آنکه فضیلت رسول ما صلی الله علیه و آله و سلم بر سائر انبیا علیهم السلام بدو چیز است یکی بمعراج در دنیا و دیگر بشفاعت در عقبی و اگر نه هر چه او را بود دیگر پیغمبران را نیز بود و اگر نبوت داشت دیگران هم داشتند و اگر مر او را کتاب و شریعت بود دیگرانرا هم بود پس تفضیل وی بمعراج و شفاعت بوده و هر دو را معتزلیان منکرند عصمنا الله من الزیغ والضلال و گویند این دو شرف ببرکت تواضع یافت چون با حق تواضع نمود دولت معراج یافت و چون با خلق تواضع نمود مرتبه شفاعت یافت و دلیل دیگر آنست که در خبر است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که صلیت العشاء الاخیرة کم و صلیت رکعتها به بیت المقدس و صلیت الوتر بجنب العرش و فی روایة تحت العرش و مر خفته را نماز نباشد پس تقدیر این معنی بدین عنوان لیلست که در بیداری بوده دلیل دیگر آنکه کفار از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نشانی بیت المقدس میطلبیدند و آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم یک یک معاینه میدید و بیان میکرد و اگر چنانچه وی در خواب دیده بودی هرگز از علامات نطلبیدندی و نیز کفار انکار نکردندی زیرا که اگر گفتی مثلا در خواب چنین دیدم که مرا با آسمانها بردند تقریر این خواب موجب انکار هیچ عاقل نبودی چرا که این نوع خواب از عوام الناس مستبعد نیست فکیف از انبیاء علیهم السلام و با آن نشانیها از کاروانیان بیان فرمود یکی آنکه مردی بر شتری نشسته بود و سرما یافته از غلام خویش گلیم خواست تا دفع سرما کند و دیگر آنکه فرمود تشنه بودم از قدح ایشان آب خوردم و بعد از آن صاحب قدح تشنه شد و در قدح آب نیافت و شتران کاروان چون براق من بدیدند برمیدند و یکی از ایشان بیفتاد و دست او بشکست و بعد از آمدن کاروان مجموع این اخبار بوقوع پیوست همه اینها دلیل آنست که در بیداری بوده و اگر چنانچه بیداری بر خواب مسبوق بودی چنانچه فرمود بینما انا نائم فی الحجر او عند البیت او فی بیت ام هانی

مثنوی

دلش بیدار و چشمش در شکر خواب ٭ ندیده چشم بخت این چنین خواب
در آمد ناگهان ناموس اکبر ٭ سبکرو تر از این طاوس اخضر
بر و مالید پر کای خواجه برخیز ٭ که امشب خوابت آمد دولت انگیز
برون بر یک زمان زین خوابگه رخت ٭ تو بخت عالمی بیخواب به بخت
از این دولتسرا چون شاه کونین ٭ خرامان شد بعزم قاب قوسین
شد از سبوحیان گردون سبک او ٭ که سبحان الذی اسری بعبده

فائده ثانیه واقعه شرح صدر پیغمبر است صلی الله علیه و آله و سلم که یکنوبت در قبیله بنی سعد بن بکر که بعد از فطام سید انام یعنی زمان گذشتن ایام شیرخوارگی سید انام تحقیق پذیرفته با همین حال در لیلة المعراج حلول نموده و چون مبنی امر بنا بر ترکیه پاکیست چه روایات بدین ناطق است که چون شق صدر آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم نمودند قلب اطهرش را بشگافتند و خون پاره سیاه از آنجا بیرون آوردند آنگاه آنرا بشستند تا آن تخلیه و تطهیر موجب تحلیه و تعمیر گشت **بیت** تا خانه دل خالی از اغیار نیابی ٭ بام و در این خانه پر از یار نیابی ٭ و چون جمیع افراد مخلوقات در سلسلتین غیب و شهادت انخراط یافته اند و کمال سیر و سلوک مبنی بر زکای سیرت و صفای سریرت است لاجرم در اجرای فضائل و کمالات هر دو شق این جهان و آن جهان و نوبت شق صدر آن سلطان انس و جان صلی الله علیه و آله و سلم بظهور پیوسته در کرت اول بعد از انتظام از تجرع لبان تشبیر که عبارت بینه بدن امتنان بدان حاصل میشود بآن امر خطیر اقدام نمودند تا اعتلا بمصاعد

تعز نا بجهانی و ارتقای تعظیم این جهانی مراو را بسیر و دور آن شب سر توجه بنازل غیب منیر بود کیبار دیگر بدیده تعظیم نزول آن شاه به نظر مبالغت نمود و نیز تا از حجب ظلمت و نور و تو انکه تست دیبا طالبست مجازی در آن بود **مثنوی** لاجرم ... زنند تکیه بیک خیمه ... زمین و زبان ... آسمانرا ... بجای ... بار و نمانده ... بدوران آمد ... سیاست ... حجره ... آمد شنید ... دیده جهان ... **فائده ثالثه** آنکه ... علیهم السلام ... بود ... مستولی ... بعبودیت ... حبیب ملاقات ... و آله و سلم بروح

بقالب ایشان پذیرفته وانچه در روایات ورود یافته که والبعث آدم فمن دونه من الانبیاء فاهم مقوی این قول است **فائده رابعه** شیخ المشایخ عمر سهروردی قدس سره العزیز در عوارف المعارف آورده است که انبیا علیهم السلام آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در آسمانها بدید اشارت بتخلف ایشان بود در درجه وی تا چون نظر مبارکش بر موسی علیه السلام افتاد در آسمان چهارم او را گفت کسی که در طبقه چهارم متوقف شد چگونه در بارگاه وصال همنشینی رب ادنی طلبد تا بواسطه آن تجاوز نظر از حد قدم و تخلف قدم از محل نظر البطحانچه سر تراني مؤدب گردد لاجرم از مجال حیا و تواضع بتطاول نظر قدم بیرون نهاد ما زاغ البصر و ما طغی اگر قدم بر نظرش تعدی نمودی او نیز چون باقی انبیا در اطباق سموات متفوق بودی چون در جمال ادب معتکف گشت متقاضی المترالی ربک حجب سموات منخرق گردانید و چون بر خاطف میخندید سهل و لطایفش رسانید دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی

نظم

ای وه شبی بنام اسری / از حجره مکه تا باقصی	بر باسیه پیر انده از شاه / تا صبح براق ...	تو تاج لقد رای نهاده / بر تارک الامکان زبطحا	از جمع فضای قاب قوسین / رفته بحرم سرای ادنی
پوشیده نظر بحکم ما زاغ / نا آمده زانطرف تقاضا	مست آمده تا بروز محشر / از جام جمال حق تعالی	از شوق ہوای پای پست / جبرئیل ز ...	در بزم وصال دوست خورده / از شوق وصال ...
یعنی که حجاب برگرفت است / دیده بهره نهای پنهان	رفته تا ل... / وامانده ...	می از قدح ... / چندم شده ...	وقت است اگر کنی تماشا / در جام جهان نمای پیدا

فائده خامسه حکمت در فرضیت نماز به پنجاه وقت بعد از ان بوصیت موسی علیه السلام مراجعت و تردد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تا به پنج وقت باز آمدن ازچند جهت میتواند بود اول آنکه حق سبحانه وتعالی برین امت تخفیف میخواست در امر دین موسی را علیه السلام سبب ساخت تا اراده ازلیه تحقق پذیرد و تحقیق این معنی آنکه فرمود یرید الله ان یخفف عنکم و فرمود یرید الله بکم الیسر و فرمود ما یرید الله لیجعل علیکم من حرج و دیگر آنکه میخواست که ذکر خیر موسی درین امت ماند و نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مراد او ذخیره از برای نیکخواهی امتش محقق گردد و دیگر آنکه حبیب را بحبیب مراجعت مکرر گردد و رسالت متکثر شود زیرا که حبیب دوست دارد که حبیب رفع حاجت بوی مره بعد مره اخری دوست میدارد و دیگر آنکه تا بندگان را ارشاد باشد که الحاح در رفع حاجات و دفع درجات و مرادات نزد حضرت خداوند جل ذکره از جمله محبوبات است کان الله یحب الملحین فی الدعاء و دیگر آنکه تا عذرخواهی سخن اولین موسی علیه السلام شود که گریان شد و گفت ان هذا غلاما بعث من بعدی یدخل الجنة من امته اکثر مما یدخلها من امتی و مقرر است که آن گریه وآن سخن بمعنی بر غرض و حسد نبوده است بلکه بر تاسف وی بر فوات سعادات از بنی اسرائیل بجهت مخالفت ایشان و نقصان ثواب است مستلزم نقصان مراتب پیغامبر ایشانست بنابر آنکه هر پیغامبری را اجر برابر متابعان او باشد پس آن شفقت که موسی علیه السلام درباره این امت و در دلالت مراجعت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و طلب تخفیف است نمود تدارک آن کرد چنانچه در بعضی احادیث وارد شده که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود کان موسی اشدهم علی حین مررت و خیرهم حین رجعت الیه **فائده سادسه** آنچه علما را اختلاف است در آنکه دیدن صلی الله علیه وآله وسلم در شب معراج حضرت حق سبحانه وتعالی را دیده یا نه از عائشه صدیقه رضی الله عنها منقول است که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ندیده چنانکه مسروق روایت میکند که از عائشه رضی الله عنها پرسیدم که بلی ای عائشه آیا آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم خدای خود را دیده در جواب من گفت لقد قف شعری مما قلت بدرستی که موی بر تن من خاست بدین سخن که تو گفتی بعد از ان عائشه رضی الله عنها من گفت سه چیز است که هر کس که آنها را با تو گوید با ونکنی که دروغ گفته است اول آنکه محمد صلی الله علیه وآله وسلم پروردگار خود را دیده و دلیل این سخن لا تدرکه الابصار برخواند و از ابو ذر غفاری رضی الله عنه روایتست که گفت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم خداوند تعالی را بدل دیده نه بچشم و از ابن عباس رضی الله عنهما روایت مطلق وارد شده که گفت که دید اما تقید نفرمود که بچشم دل دید یا بچشم سر و شیخ شهاب الدین توربشتی در معتقد خود آورده که دوبار دیده و این روایت از ابن عباس نقل کرده

در نسخه میفرماید که در اثبات رؤیت شب معراج حق تعالی که علما در ان نظر کرده اند وارد نشده آنکه اثبات میکند بران وجه است که بدان حضرت تخصیص میکند که غیر از وی دیگری را این مقام نیست و آنکه ممنوعست بگوید که در دار دنیا ممکن نیست و چون پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از دار دنیا بیرون رفته و از سدرة المنتهی در گذشته و بهشت رسیده ممکن است که باین دولت مشرف گردد و آنکه نه نفی میکند و نه انکار و نه اثبات میکند فضیلت رسول را صلی الله علیه وآله وسلم ولیکن نظر وی در نسبت کوی تحقیق و یقین درین باب سخن نتوان گفت ... و صحابه را در اثبات و نفی ... مشتبه باشد ... ولیکن تفضیل ... بتفضیل قائل باشد و بعضی از ائمه ... توقف ... الشفا بدلیل قطعی نتوان کرد ... از علمای متاخرین بعد از تفحص ... و نقادی دلائل ... بمعنی قطع کرده اند که مواخذ دیدن بدل ... نه بچشم

نه مجرد حصول علم بالله تعالی است زیرا که این علم مر انحضرت صلی الله علیه و آله و سلم همیشه ثابت و متحقق بوده است بلکه حق سبحانه و تعالی خلق رویتی در دل آن سرور علیه الصلوة والسلام فرموده مثل آن رویت که در چشم نهاده تا چشم بمعاونت دل و دل بمعاونت چشم بدولت مشاهده مشرف گشته **مثنوی**

محمد در مکان بی مکانی * بدید آنجا نشان بی نشانی
بهر عضوی تنش رقصی بر آورد * زهر موی دلش چشمی بر آورد
خطاب آمد که ای مقصود درگاه * بهر آن حاجت که مقصود است درخواه
گنهکاران امت را دعا کرد * خدایش جمله حاجتها روا کرد
کلام سرمدی بی نقل بشنید * خداوند جهان را بی جهت دید
در آن دیدن که حیرت حاصلش بود * دلش در چشم و چشم اندر دلش بود
سرای فضل بود از بخل خالی * برات گنج رحمت خواست حالی

انس بن مالک و عکرمه و حسن بصری رضی الله عنهم تضعیف نموده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در شب معراج حق سبحانه و تعالی را بچشم سر دیده باشد و ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده است که گفت حق عز و جل ابراهیم را علیه السلام بخلت برگزیده و موسی را بمکالمت و محمد را صلی الله علیه و آله و سلم برویت و شیخ سعید گازرونی رحمه الله در سیر خود آورده است که جمیع آیات که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را بروح و جسد در بیداری باسمان برده اند و حضرت عزو شانه را بچشم سر دیده و شیخ المتکلمین قدوة المتبحرین شیخ نظامی گنجه قدس سره از آن معنی باین عبارت تعبیر کرده است **بیت**
گرد چو ره رفت ز غایت برون * سر ز گریبان طبیعت برون * همتش از غایت روشن دلی * آمده از منزل بی منزلی * غیرت ازین پرده میانش گرفت * حیرت از آن گوشه عنانش گرفت * رفت ولی رفتن پای نداشت *

جست ولی رخصت جای نداشت * پرده برانداخت ز روی وصال
جان بتماشا نظر انداخته * مطلق از آنجا که پسندیده نیست
رفتن آن راه زمانی نبود * هر که درین پرده نظرگاه یافت
بلکه باین چشم سر آن چشم سر * خورد شرابی که حق آمیخته
امت خود را ز خدا خواسته * همتش از گنج توانگر شده
دیده برومند شد از آن جمال * پای شد آمد بسر انداخته
دید خدا را و خدا دیده نیست * دیدن آن شاه مکانی نبود
از جهت بی جهتی راه یافت * دید محمد نه بچشم دگر
جرعه آن در دل ما ریخته * لب بشکرخنده بیاراسته
جمله مقصود میسر شده *

امام ابیه فقیه ممالک حضرت جلال الدین احدیث ابومالک رحمة الله در تاج المذکرین در جمع بین الروایات چنین فرموده است که حضرت سبحانه و تعالی جمله حساسیات را از انحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مسلوب ساخت و از چشم مبارکش نور بخیفت را برداشت و بعد از آن در کسوت نور بر دل انحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ظهور فرمود تا از نور دل آن نور مطلق را مشاهده کرد و هر چند که آن نور در اطراف و جوانب خود نظر کرد بغیر از آن نور چیزی دیگر ندید اگر مشاهده آن نور قائم بنور دل بود اما بواسطه استیلای آن نور قائم بذات وجود همه اعضا با دل در رویت مشارک بودند و آنکه از انحضرت صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده اند که ابوذر پرسید که فرمود پروردگار خود را دیدی فرمود رایت نورا مقوی این قول است والله اعلم پس یقین مقرر شد که چنانکه بدل دیده هر ذره از ذرات وجود خود دیده **مثنوی**

تن شده از صورت هستی بری * پاک شده خاک ز صورتگری
گشت خیال دوئی از چشم دور * بلکه یکی گشت دو چشمش بنور
ز یقین دیده بجانش عزیز * ما هم امیدست که بینیم نیز
هیچ جهت چون ز همه سو نبود * آنچه گنجد بجهت رو ننمود
ناظر دیدار پسندیده گشت * وز پی دیدن همه تن دیده گشت

فایده سادسه حکمت چه بود که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در وقت مشاهده جمال الهی جل و علا سجده نکرد و در صحرای از برای مغفرت عصاة حق تعالی را سجود خواهد کرد گویند حکمت آن بود والله اعلم که هیبت مشاهده او را چنان مستغرق ساخت که او را از سجده مشغول گردانید و استغراق مشاهده جلال و جمال مستی محمدی را صلی الله علیه و آله و سلم چنان مضمحل گردانیده بود که از کل صفات محو ساخته و خانه وجودش از نقود و امتعه اعمال دینی و اشتغال دنیوی بازپرداخته و روز قیامت روز حاجت خواهد بود و رفع حاجت موجب تضرع است لاجرم آنجا سجود خواهد فرمود و بعضی دیگر میگویند که سجده رویت نفس است و چون در محل فنا از کل اوصاف خود فانی گشت او را از سجود فراغتی بود لاجرم ملتفت سجود نگشت و بعضی دیگر میگویند حق سبحانه و تعالی او را در قیام خطاب با خود بداشت تا لذت خطاب با دوست بخاطرش

جمیع طاعات و عبادات را بوجود [illegible] نقش سیاه [illegible] عصیان نامه [illegible] والله اعلم بیت [illegible] چون [illegible] سبحانه [illegible] آسمان [illegible] فرشتگان [illegible] قرآن [illegible] سجود [illegible] فرشتگان آسمان [illegible] ملائکه [illegible] سجود [illegible] وقت [illegible] سجده [illegible] الرحمن [illegible] حق سبحانه و تعالی [illegible] فرشتگان [illegible] مشغول [illegible] سوال [illegible] استغفار [illegible] الصلوات [illegible]

امت من تا قیام قیامت بیایند ابل آسمان اول گفتند که پیش از خلق آدم علیه السلام پنج هزار سال دوم ده هزار سال سوم پانزده هزار سال چهارم بیست هزار سال پنجم بیست هزار سال ششم سی هزار سال هفتم سی و پنج هزار سال **نقل دوم** منقولست از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود در آسمان اول هفتاد هزار فرشته دیدم که همه از برای دوستان ابو بکر و عمر رضی الله عنهما آمرزش میخواستند و در آسمان دوم هفتاد هزار فرشته دیدم از برای دوستان عثمان و علی رضی الله عنهما آمرزش میخواستند و در آسمان سوم دیدم که هفتاد هزار فرشته که بر دشمنان ابوبکر و عمر رضی الله عنهما لعنت میفرستادند و در آسمان چهارم دیدم هفتاد هزار فرشته که بر دشمنان عثمان و علی لعنت میفرستادند و در آسمان پنجم هفتاد هزار فرشته دیدم بر دشمنان اصحاب من و تبع ایشان رضوان الله تعالی عنهم اجمعین لعنت میفرستادند و در آسمان ششم هفتاد هزار فرشته دیدم از برای دوستان اصحاب من آمرزش میخواستند و در آسمان هفتم هفتاد هزار فرشته دیگر بر دشمنان ایشان لعنت میکردند **نقل سوم** فرمود که ابو بکر را در آسمان چهارم دیدم و عمر را در آسمان سوم و عثمان را در آسمان دوم و علی را در آسمان اول رضوان الله تعالی عنهم اجمعین از ابو بکر پرسیدم که باین مقام بچه عمل رسیدی گفت از برکت صحبت تو عمر را رضی الله عنه گفتم باین مقام بچه عمل رسیدی گفت بمعونت تو عثمان را گفتم باین مقام بچه عمل رسیدی گفت بنصرت تو علی را گفتم باین مقام بچه عمل رسیدی گفت بمحبت تو **نقل چهارم** مرویست که صورت عثمان را رضی الله عنه در هفت آسمان باز داشته اند حکمت آن از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم پرسیدند فرمود که تا ملائکه هفت آسمان از برکت صورت او قرین شرم و حیا باشند و در انس الجلیس العلوم آورده که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از عثمان رضی الله عنه پرسید که در آسمان دنیا بچه عمل رسیدی گفت بقیام شب فرمود که بآسمان دوم بچه رسیدی گفت بقرائت سورهٔ اخلاص فرمود بآسمان سوم بچه رسیدی گفت بمصاحبت فرزند تو فرمود بآسمان چهارم بچه رسیدی گفت بصحبت تو فرمود بآسمان پنجم بچه رسیدی گفت بملازمت حضور فرمود بآسمان ششم بچه رسیدی گفت بتحمل محنتها فرمود بآسمان هفتم بچه رسیدی گفت بشرم از حق تعالی و این هفت سوال در هفت آسمان ازوی پرسید و در هر آسمانی سبب وصول خود بدان مقام بدین نوع تقریر کرد **نقل پنجم** خواجه فرمود صلی الله علیه وآله وسلم در اطباق سموات بوادی رسیدم نسیم طیبه و رایحه بارده در آن وادی احساس نمودم از جبرئیل پرسیدم که این چیست گفت این رایحه جنت است در انتهای آن شنیدم که میگفت یا رب ائتنی بما وعدتنی فقد کثر عبقری و استبرقی و حریری و سندسی و دیگر چیزهای بسیار زیر باد فرمود یعنی خدایا بمن رسان آنچه بمن وعده فرموده که بسیار شد حلهای من از عبقری و حریر و استبرق و سندس و این ثبت از حق سبحانه و تعالی درخواست اهل خود میکرد از جناب حضرت عزت شنیدم که خطاب بوی فرمود لک کل مسلم و مومن و مومنة ترا است مسلمانی از مردان و زنان و هر که بمن و بسولان من ایمان آورده و اعمال صالحه تقدیم رسانیده و بمن شریک نیاورده و بغیر من ولی اختیار نکرده و هر که از من ترسیده و از عذاب من اندیشیده او را بدولت امن و امان و سعادت لطف و احسان خود مشرف گردانم و هر که از من حاجت مراد طلبد عطا فرمایم و هر که بمن قرض دهد قرض او را ادا نمایم و هر که بمن توکل کند کفایت مهم او کنم انا الله لا اله الا انا لا اخلف المیعاد و تا این حکایت از جناب قدس الهی وارد گشت بهشت جواب داد که رضیت بدرستی که خشنود گشتم و اهل اشارت گفته اند که حکمت درین سوال و جواب آن بود که جنت اشتیاق باهل خود بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر گرداند که بهشت به بهشتیان مشتاق ترست بعد از آن فرمود که بوادی دیگر رسیدم بغایت منکر و رایحه بمشام من رسید بغایت کریهه و نتن از جبرئیل پرسیدم گفت آواز جهنم است بوی بد اوست که می آید استماع کردم تا چه میگوید میگفت خدایا بمن رسان آنچه وعده فرموده که بسیار شد سلاسل و اغلال و سعیر و حمیم و غساق و عذابهای من خطاب بوی آمد که هر که مشرک و مشرکه و کافر و کافره و هر جباری که بقیامت ایمان ندارد حوالت تست دوزخ گفت خدا وندا راضی شدم و بخواجه صلی الله علیه وآله وسلم نمودند که دوزخ مقعریست از برای اعدای تو و آنانکه بر غیر ملت تو باشند و گویند این واقعه در آسمان ششم بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نمودند **نقل ششم** خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چون مرا در بهشت در آوردند حور و قصور و متعات و نعیم آن در نظر من بیاراستند هنوز بگوشهٔ چشم ملتفت آن نگشته بودم که تجلی حق سبحانه و تعالی

رسید و تجلی و همگی مرا از من بازستاند کسی از بهشت خبر ماند و نی از دوزخ

نظم مجنون عامری را لیلی بخواست تا در نظر محرمان سر ... ببیاراید تا بغیر لیلی ... بارسی جماعتی از ... کنیزکان خود ... و نزد مجنون فرستاد تا باز ... خاطر مجنون خطور کرد که بیاید ... یا بجهه در غیر نگاهی کند از ... دیگر بر سر مجنون آمد و خود را بروی جلوه داد و او را مست مشاهده جمال خود کرده وصیت کرد که بسبیل امتحان جماعتی خود را بر تو عرض خواهند کرد زنهار که نظر بر غیر ما نکنی مجنون در جواب وی گفت

نظم
چو من ز باده عشق تو مست ... همه جهان تو بینم بهر چه در نگرم
چو از تو نیست ... بصفت صبح باشد بهشت
اگر بغیر تو بینم ز عمر بر نخورم

نقل هفتم خواجه صلی الله علیه وآله وسلم در آن شب در هر آسمانی ... فرشتگان ... میشنیدم آواز اوراد و اذکار ایشان بسمع من میرسید چو از آسمان هفتم ... هفتم در گذشتم دیگر

دیگر هیچ آواز بگوش من نرسیدی رفیع ونی خفی گفتم خداوندا در انطباق سموات اصوات اصحاب طاعات بگوش من میرسید وانیجا نمی شنوم حضرت
حق سبحانه وتعالی فرمود اما علمت یا محمد ان طاعات المخلوقین وذکر الذاکرین متلاشی فی جنب عظمتی ندانستی که همه طاعات مطیعان واذکار ذاکران
درجنب عظمت ما ناچیز ومضمحل ومتلاشی ست ونکتهٔ اینجا آنست که چون طاعات مطیعان واذکار ذاکران درجنب عظمت او ناچیز ست اگر جمیع معصیت
عاصیان درجنب رحمت او ناچیز گردد چه عجب **نقل هشتم** خواجه فرمود صلی الله علیه وآله وسلم در ساق عرش چهار خط دیدم بزر نوشته سطر اول انا
ذاکر من ذکرنی من یاد کنندهٔ آنم که بیاد من مشغول ست قال الله تعالی فاذکرونی اذکرکم سطر دوم انا محب من احبنی من دوست آنم که مرا
دوست میدارد قال الله تعالی یحبهم ویحبونه سطر سوم انا ازید من شکرنی من زیادت میکنم نعمت خود را کسی که شکر نعمت من میگوید قال الله تعالی
لئن شکرتم لازیدنکم سطر چهارم انا اجیب من دعانی من اجابت میکنم هر که مرا میخواند قال الله تعالی امن یجیب المضطر اذا دعاه **نقل نهم** خواجه فرمود
صلی الله علیه وآله وسلم چون بقاب قوسین رسیدم سیصد ودوازده منبر دیدم بر چپ عرش یک منبر دیدم عظیم دمرا ورا هزار برج بود واز هر برجی تا برجی
هزار ساله راه وبگوهرهای گوناگون مکلل ساخته صورت این واقعه سوال کردم گفتند که آن منبرها که بر یمین عرش ست منابر انبیاء ومرسل ست علیه السلام
واین که بر یسار عرش ست منبر تست گفتم منبرهای ایشان بر راست واز من بر چپ خطاب آمد که یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم چون روز قیامت شود
واحوال واوضاع اهل محشر ظاهر گردد یوم تبلی السرائر هر که مطیع باشند او را بسوی بهشت روان کنم وبهشت بر یمین عرش ست وهر که عاصی باشند او را
بسوی دوزخ روان کنم ودوزخ بر یسار عرش ست چون برین منبر نشسته باشی ضرور تا عاصیان برابر تو باید گذشت تا اگر کسی از امتان در میان ایشان
ببینی از آن میان بیرون آری وشفاعت کنی تا من بیامرزم وهیچ کس از عصاة امت تو با آتش دوزخ گرفتار نگردد والله العاصم **نقل دهم**
آورده اند که آن شب که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از حضرت جلال احدیت جل وعلا امت خود را سوال کرد تا گویند که هر بار که خطاب با نحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم می آمد واو میگفت امت تا هفتصد بار در روایتی هفتصد هزار بار باین خطاب مشرف میگشت وهر بار میگفت الهی امت خود را
از تو درخواهم وحق سبحانه وتعالی هر بار جواب او بروجه المراد وحسب دلخواه او کرم میفرمود وبعد از آنکه باز آمده بود وامیر المومنین عثمان رض از برای آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم خوشهٔ خرمائی آورده بود ودر روایتی آنکه دوستی خوشهٔ انگور طائفی قاصد بنام آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از طایف آورد
چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم خواست که دست بجانب آن خوشه دراز کند سایلی طلب کرد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم دست تصرف کوتاه
کرده بمقتضای لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون آن خوشهٔ انگور یا خرما بآن درویش انعام فرموده ودر راه امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه
بآن سائل ملاقات نموده آن خوشه را از وی باز خرید وبنظر انور آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم رسانید وچون خواجه صلی الله علیه وآله وسلم خواست
که بآن خوشه میل فرماید باز همان سائل سوال کرد خواجه صلی الله علیه وآله وسلم آن عطیه بآن درویش مسلم داشت ودر راه امیر المومنین عمر رضی الله عنه
بوی ملاقات کرده آن خوشه را از وی خرید ونیز در آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آورد وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خواست که دانه از ان
بدهان مبارک برد همان سائل درخواست نمود آن سلطان تخت اصطفا از روی صدق وصفا آن را از دهان خود دور کرده بآن سائل عطا نمود
واین نوبت امیر المومنین عثمان رضی الله عنه از آن درویش بخرید وبنظر مهتر عالم صلی الله علیه وآله وسلم آورد باز همان سائل از آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم التماس نمود آن عطیه را خواجه صلی الله علیه وآله وسلم باو داد چون استمرار آن امر از آن سائل بمشاهده فرمود در کرت چهارم فرمود
اسایل انت ام تاجر تو سائلی یا خود بازرگانی حق سبحانه وتعالی فی الحال جبرئیل امین را بفرستاد وآیت واما السائل فلا تنهر با نسرور صلی الله علیه
فرو خواند ودر ضمن این رسالت اجرای عتابی بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نمود وگفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم حق تعالی میفرماید که در
شب معراج هفتصد بار از تو پرسیدم که چه میخواهی تو میگفتی امتی هر بار اجابت کردم هرگز جواب بدرشتی نگفتم بندهٔ ما چهار نوبت نیازمندی نمود
وخواست حاجت کرد جواب او بدرشتی دادی که اسایل ام تاجر وباوجود این امر امت میخواهی که در قیامت بتو مفوض گردانم کرم وجود حقیقی ما راست

رعنفت وزن است واطلاق این
صفت بر غیر با استعاره وی نجاست
[illegible]
لمحة الکتاب [illegible]
وست جوت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

تا همه ظلمت رسوم وجود | محو گردد در آفتاب وجود

نقل یازدهم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که در آن وقت که مرا در بهشت در آوردند بر عارض جنت سه سطر نکتوب دیدم مذهب **اول سطر** لا اله الا الله محمد رسول الله **سطر دوم** وجدنا ما قدمنا و ربحنا ما اکلنا و خسرنا ما ترکنا یعنی باقی یافتیم انچه پیش فرستادیم وسود کردیم هرچه صرف خود کردیم و زیان کردیم هرچه بعد از خود گذاشتیم **سطر سوم** امة مذنبة و رب غفور امتی اند گناهگار و پروردگار ایشان آمرزگار ای درویش پیش از وجود آدم بلکه عالم و عالمیان که علم الهی بر احوال تو کماهی اطلاع یافته بود مرآت دولت را از زنگار معاصی تیره دیده و گویا دیدهٔ دوربین ترا در مطالعه انوار ربوبیت خیره یافته و زلات ما در سجلات مال هذا الکتاب لا یغادر صغیرة ولا کبیرة اضعاف جرایم امم سالفه دیده رقم کردم بر صفحه عذار جنت از برای پاس خاطر شکستگان این همت چنین بر کشید که امة مذنبة و رب غفور تا بدانند که بهشت نه همه جای مطیعانست بلکه حقیقت مغفرت حواله گناهگارانست **مثنوی**

ای خدای که در خداوندی | غیر احسان وجود نپسندی | ما جفاکار تو وفاداری | همه معیوب تو خریداری
گر ز ما جرم منتفی بودی | بجز جود تو مختفی بودی | حضرتش چون غفور و غفارست | لاجرم طالب گنهکارست
گر نباشند مومن و کافر | فضل و عدلش کجا شدی ظاهر | عارفان رو براه عرفانند | محسنان در پناه احسانند
برده انجا وسیلهٔ هر کس | مفلسانرا امید رحمت و بس | همه کس گر مطیع وی باشد | رحمتش را ظهور کی باشد
خواجه کو زکوة اندیش ست | چشم بر رهگذار درویش ست | کاملان گر در امتثال وی اند | ناقصان مظهر کمال وی اند

نقل دوازدهم خواجه صلی الله علیه و آله وسلم فرمود چون بمقام جلال و سراپردهٔ جمال رسیدم جبرئیل علیه السلام با من خطاب کرد که رد بدیا محمد صلی الله علیه و آله وسلم فان ربک عزوجل یصلی ساعتی مکث کن ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم که حضرت جلال احدیت یصلی ای یتصف بصفة الصلوة من گفتم ای جبرئیل ع حق تعالی نیز بصفت صلوة متصف میباشد گفت آری گفتم صلوة او کدام ست گفت باین کلام تکلم میفرماید که سبوح قدوس سبقت رحمتی غضبی **مثنوی**

موجهای کرم بر اوج زند | زان تقاضای سبقت رحمت | شده مرحوم نام این امت | چون که دریای جود موج زند
صد هزاران گنه ببخشاید | گرچه آلایشی بود بکنار | همه را شست و شوید یکبار | هر آلایشی که بالاید
دائم آلوده ام بنگذاری | یا الهی گنه بسی دارم | از کرم نا امید مگذارم | تو که صد بهر پیکران داری
همه محتاج و بی نیاز توئی | بی گنه نیستم که من بشرم | از گناهم بشو بیجر کرم | شکر آنرا که کارساز توئی
نسزد تا گذاریم در بیم | تو خدائی و ما همه بنده | وز سمومت چو بید لرزنده | همه در بیم از تو و تو کریم
وقت آنشد که لطف فرمائی | جرم مسکین معین بخشائی

نقل سیزدهم خواجه صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که در آنشب معصومانرا دیدم که میگفتند محمد محمد و در آسمانها هیچ کس از ایشان مقدم تر نبود از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که اینها چه قومند گفت اینها اشراف مقدسان آسمانند چنانکه سادات اهل بیت تو اشرف اهل زمین اند این فرشتگان بزرگان و اشراف اهل آسمانند گفتم یا جبرئیل ع این مرتبه بچه یافتند گفت بآنکه ورد ایشان نام تست و آنکه نام محمد صلی الله علیه و آله وسلم بر زبان آرد مقدم ترین اهل آسمانست و آنکه حب محمد صلی الله علیه و آله وسلم درمیان جان دارد و به بین که تا چگونه باشد **نقل چهاردهم** آورده اند که چون خواجه صلی الله علیه و آله وسلم بمقام قرب رسید خطاب رب الارباب دررسید که ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم چندین منزل طی کردی راه آوردی از برای ما چه آوردی **قطعه**

زهی خجالت اگر پرسد از گدا سلطان | بیا بگو که بدرگاه ما چه آوردی
چه آورند گدایان مفلس از زندان | بلطف خویشتن پرور چنانکه پروردی

خواجه فرمود صلی الله علیه و آله وسلم خداوندا در بندگان حدوث متاعی که درخور خزانه قدم باشد نیاوردم صغائر و کبائر و هفوات و زلات مشت ضعیف نحیف آورده ام هیچ ممکن بود که این مشت عاصی جافی را ببخشی خطاب آمد که ای محمد صلی الله

علیه و آله وسلم غم مخور که فردا قافله سالار کاروان انبیا علیهم السلام تو باشی صد و بیست و اند هزار نقطه نبوت در زیر علم تو در آیند با تو بمغفرت این یک مشت گناهگار مضایقه نخواهد رفت بعزت و جلال من که چندین رقم کرم بر جرایم جرائم امت تو کشم و چندان آلوده گناهگار را در دریای شفاعت تو شست و شوی دهم که از حضرت من خشنود گردی و لسوف یعطیک ربک فترضی **نقل پانزدهم** خواجه عالم را صلی الله علیه و آله وسلم را چون قدم کرم بر طارم قاب قوسین رسید و با حق سبحانه و تعالی کار بگفتگوی رسید گفت خداوندا از حضرت تو در خواستی دارم که تا اعمال امت من بر من عرض نکنی کرام الکاتبین را اجازت نوشتن ندهی خطاب آمد که سبب آن چیست گفت خداوندا اگر در عمل یکی از ایشان موجب جرمی باشد پیغام آنرا بنامه عمل خود نقل کنم و آن بنده را از غرامت آن عمل باز رهانم و نظر این مرحمت از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در حین انتقال ازین عالم نیز منقول ست که از حضرت خداوندی جل و علا

مسالت نمود تا شدت نزع وتلخی جان دادن تمامی امت بر جان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نهند وامت او را جان بآسانی بردارند ونیز مثل
این معامله روز قیامت از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بظهور خواهد پیوست چنانچه منقول ست که چون روز قیامت شود وقبائح امت را ظاهر گردانند
وبعضی را بجهت اسراف در معاصی وتجاوز از حد نمودن فرمان بدوزخ شود حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بشنود وبجناب قدس الهی جل وعلا
حاضر شود وگوید الهی میان من وامتان من شرطیست که ایشان از من جدا نشوند ومن نیز از ایشان مفارقت نجویم اکنون معامله از دو یکی کن
یا آنست که مرا با ایشان بدوزخ فرست یا آنکه ایشان را با من بجانب بهشت ارسال فرمائی فرمان در رسد که ای حبیب من سنت من چنان
رفته است که اهل عقوبت را برحمت برسانم اما اهل رحمت را بعقوبت مبتلا نگردانم ایشان را با تو به بهشت فرستم می شاید اما ترا بدوزخ فرستادن نشاید
امتان خود را به بهشت برکه برهمه رحمت کردم **نقل شانزدهم** آنست که چون خواجه صلی الله علیه وآله وسلم از معراج بازگشت روز دیگر که از خانه
بیرون آمد کنیزکی را دید بر پشت انبان آرد گریان می نالید ومیرفت خواجه صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که ای کنیزک چرا می گریی گفت من کنیزک
فلان ترسایم بامداد مرا باسیا فرستاد وحال آنکه من بیمارم ودیر مانده ام ومی ترسم که مرا ایذا کند خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود من همراه تو بیایم
وشفاعت کنم فاما این انبان آرد بمن ده تا بردارم از وی بستاند بر پشت مبارک نهاد وبسرعت میرفت کنیزک گفت تو تیز میروی ومن در تو
نمیرسم وقوت تیز رفتن نیز ندارم جواب داد که تو گوشه ردای من گیر تا من بپیش تو روم چون بکوی برسید سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم
بدر خانه آن ترسا رفت وحلقه بر در زد وترسا بیرون آمد چون نظر ترسا بخواجه هر دو سرا صلی الله علیه وآله وسلم افتاد گفت ای محمد صلی الله علیه وآله
وسلم هرگز ترا درین کوی ندیده ام اینجا چگونه افتادی خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود بشفاعت آمده ام وقصه کنیزک عرض کرد ترسا گفت
ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم ترا دوش بمعراج برده اند سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود بلی فاما تو از کجا دانستی ترسا گفت هم اینجا ساعتی
مکث کن رفت تو قوم وقبیله خود را جمع کرد وتوریت با خود بیاورد وبگشاد وگفت اینک در توریت نعت تو چنین یافته مطالعه کرده ام که نشان
رسول آخر الزمان یکی آن باشد که آنشب که او را بمعراج برند بامداد آنشب انبان آرد کنیزک ترسائی بردارد وبر پشت مبارک خود بر بالای مهر نبوت
نهاده تا بدر سرای آن ترسا برسد اکنون چون مرا یقین شد توقف را چه جهت فی الحال گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده
ورسوله قوم وقبیله بمتابعت وی ایمان آوردند وببرکت آن تواضع که از آن سلطان دنیا وآخرت مشاهده نمودند **ای درویش** کمال
منقبت بین که با آن جاه ومنزلت با فرومایگان اظهار تلطف ومرحمت بچه مرتبت مینماید ولنعم ما قال الامیر خسرو دهلوی قدس سره العزیز

چو بر تخت سبحان الذی اسری شده سلطان	ز سیم آمنوا گوی تو ون والقلم چوگان	ترا خانه بلند از قاب قوسین و دنی باشش	ز طه روشنائی دان و یس کنگر ایوان
چه پوشی خلعت خود را بکنج مسکنت اینجا	که شد از مقعد صدقت بر اسود طهر اوطان	نسیم لو برقت بمشتاقان محتاج و فقرا کیست	بدست آویز این مشیت والک بار آویزان
کرم بر خاکیان داری و گرنه کی تکل جسید	تنی ثان گونه کش علا الی او ادنی خان و مان	فلک بیقیه است در وگوی خورشید چون بر محضی	تو لر ودستی بس بتهبا ز زین بقیه بر ان و طیران
تماشای عجب که وی در دون گلشن واجب	ولی تنها خرامید بر ان از حجره امکان	نماز قرب کردی و سلام دوست بشنیدی	چو بر خواندی التحیات و عادر قعده ایقان
چو تنها خود نبوی بخشی بر صالحان جسته	ازان باده که داد ساقی جدا زخم و جدان	بشنوی از کحل ما زاغ البصر آن چشم مست آخر	که خون جمله جوان آنگشت و زهره غلمان

وظیفه ثانیه در لطائف معراجیه ودرین وظیفه بیست لطیفه مبین میگردد **لطیفه اول** ای درویش در آنوقت که جبرئیل علیه السلام طلب
خواجه صلی الله علیه وآله وسلم از در درآمد بپرسید که ای جبرئیل علیه السلام چرا آمدی گفت **رباعی**

شب هست وشرابست وساقی بیداست	این مستی جام وباده دانی زکجاست	در مستی جام حسن ساقی پیداست	برخیز وبیا که امشب امشب بهست

گفت ای جبرئیل چگونه آیم گفت چگونگی را راه نیست سلطان العارفین قدس سره گفته که حق سبحانه وتعالی را بی کیف دیدم گفتم الهی کیف الطریق الیک فقال دع نفسک وتعالی **لطیفه ثانیه رباعی**

خود را بگذار و در رسیدی پیش آ	اگر صحبت شاه بایدت درویش آ	خواهی که به بزم وصل محرم گردی

درج ... خود را به ... پیش ... چون خواجه ... ای ... صلی الله علیه وآله وسلم ... صلی الله علیه وآله ... معراج ... کلمات ... صلی الله علیه وآله ... آنحضرت ... لطافت ... صلی الله علیه ... لطافت ... طیران ... نفس ... عقل ... نفس ... مثنوی ... مرغ ... مرغ ... نفس ... مرغ ... لطیفه ثانیه ... جبرئیل ... غمان

عنان براق اما انجا که بخلوتگاه عشق نزول فرمود سبحان بود و عبد بود و سبحان هم عبودیت از جبلت مجرد گشت و هم سبحانیت از علت منزه بود ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم تارک افلاک را بخاک قدم مبارک گردان واز عالم روحانی و جسمانی سفر کن انگاه بخود با ما نظر کن هدیه پاک التحیات لله بحضرت ما از قدح مالا مال السلام علیک ایها النبی از دست ساقی عهد با نامل قبول قبض کن و جرعهٔ ازان کریم وار برارض دلهای امت ریز السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین ؎ شربنا واهرقنا علی الارض قسطنا × وللارض من کاس الکرام نصیب **لطیفه رابعه** ارباب تحقیق گفته اند که در انوقت که پردهٔ امکان از جمال وجوب برمیداشتند و ظلمت حادث را از نور قدم جدا می ساختند و خلوتخانه وصال را از مزاحمت اغیار بازمی پرداختند خواجه صلی الله علیه وآله وسلم عالمی دید خالی هوائی دید صافی واز پایه مکان گردندید واز مایه زمان اثر نیافت نه امکان دید و نه اشخاص نه رقوم دید و نه آثار جبرئیل علیه السلام که محرم اسرار بود بمدت بیست و سه سال در زاویه وما منا الا له مقام معلوم بقید لو دنوت انملة لاحترقت محبوس گشته روح با جسد که یار و غمگسار بودند بمدت شصت و سه سال در انوقت خاص در مضیق خلیقت در ظهور نور حقیقت بایوس مانده لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل **نقل ست** که خواجه صلی الله علیه وآله وسلم در آنمقام قرب گفت ای جبرئیل کجا شدی و ما را درین مقام تنها گذاشتی گفت لو دنوت انملة لاحترقت گفت اگر مقداری انگشتی پیش آیم چون انگشت سوزم اینجا شرف حبیب بر خلیل علیهما السلام آشکارست که آنجا گرد خلیل میگشت و میگفت هل لک حاجة چون نوبت بحبیب رسید صلی الله علیه وآله وسلم گرد خدمت دوست او نتوانست گشت تا گفت لو دنوت انملة لاحترقت یعنی اگر مقدار انگشتی پیش مے آیم پر و بال قدس من میسوزد خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای جبرئیل این مقام غم خوردن پر و بال نیست واین نوع اندیشه جز و بال نیست شیخ فریدالدین عطار قدس سره فرموده هم درین معنی ست

نوای روح القدس پیش جنابی　　که شد پیغمبر از زهره آبی
هزاران جان بسوزد اندرین راه　　ترا گو پر بسوز ای پیک درگاه
نوای روح القدس بنشین با بگاه　　مشو رنجه که لی وقت مع الله
ترا اندر درون پرده ره نیست　　که هر سرهنگ مرد بارگه نیست
پناه از حق طلب وز هر چه گویی　　سخن در جان رود از سر نگویی
چرا چندین غم شهپر گرفتی　　که بانگ لو دنوت بر گرفتی
نبیند اندر غواصان سر از پای　　غم پر میخوری آخر درین جای
اندیشت آن نوبت قولا ثقیلا　　تو از پرده برون آ جبرئیلا
منم پر نور حق پروانه کردار　　تونی با پر طاوسی گرفتار

لطیفه خامسه مفسران در تفسیر آیت کریمه ولقد رآه نزلة اخری عند سدرة المنتهی چنین گویند که چون سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم از معراج مراجعت فرمود جبرئیل علیه السلام در همانجا بر سر راه منتظر نشسته دید و در غیرت کار سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم سر کشیده بود گفت یا جبرئیل در مدت بیست سه سال در غیرت تو خون میگریستیم تو نیز یکدم در غیرت ما باش تا در آنمدت مهتر گوش نهاده بود تا جبرئیل چه گوید آندم جبرئیل چشم نهاده بود تا محمد صلی الله علیه وآله وسلم چه گوید گفت ای مهتر خبری بازگوی گفت نتوانم گفت بیست و سه سال ما ترا خبر می آوردیم اکنون چرا یک سخن نگوئی گفت تو از گفت خبر می آوردی و ما را از نظر خبر بایدداد و عقل باید تا خبر بایدداد و دل تا بهمه عقل داوهام را معزول نکردند رازی از پردهٔ غیب بسمع صوت ما نرسانیدند نفسی بود مقصود ودلی بود مقصور وغیر از آن پردهٔ خاص بود نورانی نور سر در رانی سر در حضور نی حضور و هر چه غیر ازین گویم قصور **رباعی**

ہر گز نکنم راز توای شمع پیدا　　او اگر چه هست تا کار من مشکل
دردی که من از عشق دارم حاصل　　دل داند و من دانم و من دانم و دل

لطیفه سادسه موسی علیه السلام در کوه طور صد هزار و بیست و اند هزار قدح سر بمهر از کلام ربانی بیواسطه گوش نوش کرد پس گفت ابلیس را که از زیر قدم موسی سر بیرون کرد خطاب آمد که انظر الی الجبل اشارت بقدمگاه او بود ای موسی کسی از قدمگاه او ابلیس بیرون آید او را این تمنای محال کے رسد لاجرم موسی علیه السلام گفت تبت الیک آری وصال یار محمدی می باید صلی الله علیه وآله وسلم چه جای ابلیس بلکه جبرئیل گوید لو دنوت انملة لاحترقت تا این شربت نوش تواند کرد و اگر او از روی ادب فرو خوابانید که مازاغ البصر و باطنی خود تقاضا کنم که الم تر الی ربک **رباعی** روزی که جمال دلبرم دیده شود

از فرق سرم تا بقدم دیده شود
تا من بهزار دیده در وی نگرم
آری بدو دیده دوست کی دیده شود

لطیفه سابعه آن زمان که خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم بر موسی علیه السلام بگذرانیدند موسی گفت که چه حکمت ست که جوان را بر پیر بگذرانند خواجه صلی الله علیه وآله وسلم باز نگریست و گفت یا موسی آن روز که خطاب لن ترانی شنیدی گفتی سبحانک تبت الیک در پناه سبحان گریختی سبحان ترا حمایت کرده از قهر ربانی رهانید اکنون کار این جوان بجائے رسیده که همان سبحان بقبضه عنایت عنان عنایت براق همت ما گرفته می برد که سبحان الذی اسری بعبده لیلا

نظم
حجاب از چشم بگشائی که سبحان الذی اسری
هزاران عقل برپائی که سبحان الذی اسری
نبی بر فرق جان تاجی بری دل را بمعراجی
چنان در لیلة الداجی که سبحان الذی اسری

لطیفه ثامنه ای درویش حق سبحانه و تعالی دیدار موسی کلیم علیه السلام چرا ننمود اهل اشارت میگویند که زیرا که دیدار ذخیرهٔ حبیب بود و برای محمد صلی الله علیه وآله وسلم و حق کسی بدیگری نتوان داد و معروفست که الحلاوة

که الخلة لابراهیم والکلام لموسی والرویة لمحمد علیهم السلام قال الله تعالی ولا تقربوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن محققان گفته اند که آن یتیم اشارت بمحمد صلی الله علیه وآله وسلم ست و مال کنایت از رویت باموسی ما را عزیزیست که عالم را خلعت ظهور از نور او پوشانیده ایم تا دولت وصال و سلطنت دیدار بر کمال خود را و را ازل نامزد آن صاحب دولت کرده ایم که پادشاهان شریفترین خلعتها را بعزیزترین دوستان دهند تا طفیلیان بدولت وی ازان خوان نواله یابند و ازان پیاله نوشند ازینجا بود که متقاضی الم تر الی ربک کحل مینائی بی بصر در دیده آن قرة العین کونین صلی الله علیه وآله وسلم در کشید پس تمامی همت در دیده همتش تعبیه ساختند تا چون او دید همه مشتاقان اندر دیده او دیدند و آنچه فقیر تو گفته با نمعنی نزدیک است

بهر چشمی که می بیند در آیینه نگار من	بآن دیده همی دیده همین جان نگار من	حجاب جسم میگردد حجاب چهره جانم	توان بی پرده اش دیدن چه برخیزد غبار تن
دو چشم چار شد در ره که تا کی بینمش والله	چو برقع برفتد ناگه یکی گردد دو چهار من	همو بیند همو داند همه گوید همو خواند	بغیر از وی نمی ماند کسی اندر دیار من
در اول این گمان بردم که من هیچ نمیگویم	در آخر چون نظر کردم تو بودی و دستار من	بکام باده خود بزنی انا الحق خود برانگیزی	بگیر و دار آوردی خوشا این گیر و دار من
انا الحق از خدا آمد ولی بند آز ما آمد	صدای این ندا آمد ز کوه و کوهسار من	معین را که غم بر دل در اول سخت می آمد	ولی شد کوه غم آخر حصار استوار من

لطیفه تاسعه قال موسی الهی جعلت لی کلیما وجعلت محمدا حبیبا فما الفرق بین الکلیم والحبیب گفت موسی خداوندا مرا کلیم خواندی و محمد را صلی الله علیه وآله وسلم حبیب فرق چیست میان کلیم و حبیب حق تعالی گفت کلیم آن باشد که آن کند که رضای ما دران باشد و حبیب کسی ست که آن کنیم که رضای او دران باشد ای موسی کلیم کسی ست که ما را دوست دارد و حبیب کسی ست که ما او را دوست داریم ای موسی کلیم کسی ست که روز بار روزه دارد و شبها تا صباح قیام نماید و چهل روز بدین طریقه بگذراند بعد ازان بطور سینا آید تا با من سخن گوید و حبیب کسی ست بفراش خود بفراغ خفته ما جبرئیل را بطلب او فرستیم و او بیک طرفة العینی بجناب خود حاضر گردانیم و او را بمرتبه رسانیم که عقل هیچ یک از مخلوقات ادراک حقیقت آن نتواند کرد **لطیفه عاشره** هم درین باب بشنو در شرح تعریف دیده ام در تفضیل حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بر موسی علیه السلام در شب معراج آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بنام کرامت یاد کرد و اضافت معراج او بحضرت خود فرمود اسری بعبده و در معراج موسی او را بنام علامت یاد کرد و اضافت وی بوی نمود و لما جاء موسی لمیقاتنا اشارت فرمود که آنکس که بکل صفات و مجموع معانی خود بندگی ما بجا آورد آن بندهٔ ما محمد بود صلی الله علیه وآله وسلم اینجا اسناد اسری بخود و آنجا نسبت جنبش بموسی علیه السلام موسی را علیه السلام آینده گفت و مصطفی را صلی الله علیه وآله وسلم برده تا همه دانند که رسیدن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بانجا که رسید بصفت حق سبحانه وتعالی بوده و آن بر دنست نه بصفت خود و آن آوردنست بصفت خود دیگر آنجا برده و آینده طالب ست و مطلوب آینده مرید ست و برده مراد و این ذاکرست و آن مذکور و این محبست و آن محبوب آینده چون بیاید حاضر گردد و برده از برنده هرگز غائب نگردد آمدن صفت عامست و آوردن صفت خاص آنکه آید شاید که راه یابد و شاید که راه نیابد و هر که را برند ممکن نیست که راه نیابد **لطیفه حادیه عشر** هم درین باب آنست که قرب موسی را یاد کرد موسی را بستود و لما جاء موسی لمیقاتنا قرب مصطفی را صلی الله علیه وآله وسلم یاد کرد و خود را بستود سبحان الذی اسری و این دلیل بقاء موسی ست در صفات موسی علیه السلام و دلیل فنای مصطفی ست صلی الله علیه وآله وسلم از صفات خویش اندر صفات حق سبحانه وتعالی و از این بود که چون موسی علیه السلام اثر تجلی بر کوه بدید از صفت خویش فانی گشت چنانچه حق سبحانه فرمود و خر موسی صعقا و خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم کل مقامات انبیا بدید و عجائب هفت آسمان و زمین و عظمت حق سبحانه دران مشاهده کرد و بهشت بالکمال نعمت و لوح و قلم و قضا و قسمت اندر وی بدید از جای نگسلید زیرا که موسی بصفت خود قایم بود لاجرم بیک نظر در کوه او را مغلوب ساخت و چون مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بصفت حق بود لاجرم بر هر دو کون غالب آمد **مثنوی**

احمد مرسل که خرد خاک اوست	هر دو جهان بسته فتراک اوست	تازه ترین سنبل صحرای ناز	خاص ترین گوهر دریای راز
عالم تر دامن خشک از تو یافت	ناف زمین نافه مشک از تو یافت	تاج خود و تخت خود آرد جهان	تخت زمین آمد و تاج آسمان

لطیفه ثانیه عشر نقلست که چون موسی علیه السلام بدیدار حق رفت جبرئیل علیه السلام بر در ایستاده بود چون جبرئیل علیه السلام را دید گفت ای جبرئیل تو هم از دیدار خدا برخوردار نه گرفت گفت ای موسی دیدار او از پیش او ... همه روز برکرده بیش ... جلوه ... نظر ... گرفت ... لا اله الا الله محمد رسول الله از ... العینی ... بغرت این کلمه ... سدرة المنتهی ... بنده ... شب ... روزی ... حاضر ... در راه ... وصال ... می برد ... تعالی نام او ... لطیفه ثالثه عشر ... موسی را علیه السلام ... حکمت ... حبیب ... شب معراج ... علیه وآله وسلم ... علیه السلام ... صلی الله علیه وآله وسلم ... کلیم ... حبیب ... سخن ... آمد

آرند یا چنان گوئیم که موسی علیه السلام بسوال آمده بود تا صحف والواح برد و محمد صلی الله علیه وآله وسلم بوصال آمده بود تا قوت ارواح برد و کسیکه بسوال آید روز آید تا نوال یابد و کسی که بوصال آید شب آید تا مشاهدهٔ جمال یابد یا خود چنین گوئیم که اگر موسی را علیه السلام شب بردی قوم او هر گز باور نکروی یا آنکه روز رفت از قوم بغیتا د کس با خود ببرد از کبرای هست میگفتند که حتی نری الله جهرة و خواجهٔ ما را صلی الله علیه وآله وسلم بشب بردند علی الصباح در انجمن صحابه غلغلهٔ تصدیق و غریو تحسین بود بلکه از اسرار نهانی چندین نکته از اصحاب صفه می شنیدند که با یکدیگر میگفتند تا با معنی فضل است بران هست ظاهر گردد و حقیقت معنی کنتم خیر امة اخرجت للناس تحقق پذیرد یا خود چنین گوئیم که قوم موسی علیه السلام بدنیا آرام داشتند موسی علیه السلام از میان ایشان میرفت وایشان میسیدیدند و بی صبری میکردند و چون قوم محمد صلی الله علیه وآله وسلم اهل دنیا نبودند بی رسول خود در دنیا قرار نداشتند و رحمت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم نیز تقاضای آن نمیکرد که خود مشافهة از میان قوم بیرون رود و همه را تشنه و مشتاق در بادیهٔ فراق بگذارد لاجرم در شبش بردند تا هیچ کس را خبر نشود که کی رفت و کی باز آمد **تمثیلی درین باب بشنو** پدر فرزندان سفری میکنند تا ما یحتاج ایشان حاصل کرده باز آید و میداند که اگر مشافهه بیرون روند در گریه و زاری و سوگواری در می آیند و همراهی او میخواهند آن پدر تدبیر چنین میکند که فرزندانرا اول در خواب میکند و آهسته از میان ایشان بیرون میرود و تحصیل ما یحتاج اولاد و ترتیب مرادات احفاد کرده بزودی باز میگردد تا هنوز ایشان در خواب باشند که پدر مهمات کفایت نموده بر سر بالین ایشان می آید و ایشانرا از خواب بیدار می سازد و از برای هر یکی تحفه آورده بدست او میدهد تا اگر بعضی از خواب بیدار گشته به تالم فراق پدر مبتلا شده باشند در تنقل حلاوت تحفها مرارت فراق فراموش کنند همچنین محمد صلی الله علیه وآله وسلم امت را شب در خواب کرده بعزیمت آستانهٔ قدس الٰهی فرمود **مثنوی**

کلی شد سرو قدری بود کامد	هلالی بود بدر سری بود کامد
زما بر جان چون او نازنینی	بیایی باد هر دم آفرینی
چو پوشید از کرامت خلعت خاص	بیاید باز پس از گنج اخلاص
خلایق را برات شادی آورد	ز دوزخ نامهٔ آزادی آورد

لطیفهٔ رابعه عشر در انوقت که موسی علیه السلام از طور مراجعت نمود چندان از شعاع نور کلام الٰهی بر جبین او لایح گشته بود که هیچ کس را طاقت مشاهدهٔ آن نور نبود لاجرم برقع بر روی افگنده بود تا مانع نظر میشد و دیدهای نظاران خیره نگردد و بعضی سوال میکنند که چون نور کلام الٰهی در جبین موسی علیه السلام آن نوع ظهور کرد و بود چه حکمت بود که در جبین خواجهٔ ما صلی الله علیه وآله وسلم هیچ تغییر پدید نیامد و محتاج ببرقع نشد **جواب** آنست که کسی را که احیانا حالی طاری شود اثر آن بالفور در وی ظاهر میشود فاما اگر کسی پیوسته بآن حال متصف بود داو را چندانی تغییر پدید نیاید **نظر این واقعه** لائحات مصر ست در مشاهدهٔ جمال یوسف علیه السلام همه بی شعور شدند و دستها بریدند و خبر نداشتند و زلیخا را دران مشاهده هیچ تغییر اصلا نیامد زیرا که او پیوسته در حضور یوسف بود و آنها از غیبت بحضور آمده بودند تفاوت از نیجا پدید آمد اینجا نیز بر همان قیاس ست والله اعلم **جواب دیگر** نور بر دو گونه بود نور ظاهری و باطنی و حق سبحانه وتعالی موسی را علیه السلام نور ظاهری پوشانید مصطفی را صلی الله علیه وآله وسلم نور باطن کرامت فرمود و این کرامت نظر بحال امت بود فان الظاهر للعوام والباطن للخواص **جواب دیگر** آنکه نور موسی نور خلعت بود و مهمان را خلعت دهند و خواجهٔ ما صلی الله علیه وآله وسلم دوست بود و دوست را از دوست دوست خواهد نه خلعت **جواب دیگر** آنکه موسی علیه السلام نقاب بر روی مبارک ازان پوشیده بود که از قوم شرم میداشت زیرا که از برای ایشان هدیه و عطیه قتل آورده بود که فاقتلوا انفسکم همه را بهارون سپرده بود و مومن چون آمد بیشتر را کافر یافت عیاذا بالله لاجرم از ایشان محتجب گشت و خواجهٔ ما صلی الله علیه وآله وسلم چون باز آمد از برای ما همه مغفرت و رحمت آورد و همه را چنانکه گذاشته بود مومن و موحد یافت **جواب دیگر** آنکه موسی را علیه السلام غلظت در جبلت غالب بود و لهذا امر باللین قوله تعالی فقولا له قولا لینا خواجهٔ ما صلی الله علیه وآله وسلم تمام رحمت بود و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین و لهذا امر بالغلظة واغلظ علیهم لاجرم موسی علیه السلام بجهت آن غلظت جبلی روی از قوم بپوشید و خواجهٔ ما صلی الله علیه وآله وسلم بجهت آن رحمت ذاتی پیوسته روی کشاده میداشت که فبما رحمة من الله لنت لهم **رباعی** ای رحمت عالمین که رحمت از تست عصیان ز ما چنانکه رحمت از تست

لطف بکن و روی بگردان از ما چون پشتی عاصیان است از تست **لطیفهٔ خامسة عشر** عیسی را علیه السلام بآسمان بردند بهما بچاش نگاه داشتند و خواجهٔ ما را باز فرستادند حکمت چه بود جواب آنست والله اعلم **نقل** ست که در زمان یوسف علیه السلام قحط سال بود مصریان حبوب و دانها را در توشه گذاشتند تا هیچ خلل راه نیابد در زمان سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم قحط سال ایمان و اسلام بود لاجرم وانهٔ نگاه این سرور زمانه را صلی الله علیه وآله وسلم در میان خوشهٔ امت باقی گذاشت تا ازین قحط سال ضلال و وبال بسلامت و کرامت رسند **جواب دیگر** بجهت پاس خاطر امت بود که همه چون تن بودند و خواجه صلی الله علیه وآله وسلم چون جان و تن بی جان راقدری و قیمتی نیست و جسم بی روح را بقائی و ثباتی نی با آنکه [illegible] قوم عیسی علیه السلام چون عیسی را از میان خود ببردند تا در زمان حیات بصحبتش نرسند لیکن امت را [illegible] است در زمان حیات بصحبت آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم مستسعد میباشند

میگشتند و در وقت وفات بزیارتش مشرف میشوند و فضیلت زیارت کما قال علیه السلام من زارنی میتا فکانما زارنی حیا وجبت له شفاعتی لطیفه
سادسه عشر ارباب اشارت گفته اند که شش پیغمبر را شش معراج بوده است **معراج اول** بهشت معراج آدم علیه السلام بود و از
معراج او تا بمعراج خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم تفاوت بسیار بود از انجمله بعزتش بردند و بذلتش بیرون آوردند و خواجه ما را صلی الله علیه وآله
وسلم بمقام قاب قوسین او ادنی عزیز بردند و عزیز آوردند و دیگر آنکه چون آدم را از بهشت بدنیا آوردند ملائکه میگفتند غضوا ابصارکم چشمها بپوشید
که شما را چشم بر عاصی نیفتد و چون حبیب را ما از بدنیا میفرستادند فرشتگان بر سر راه خواجه صلی الله علیه وآله وسلم آمده دیده بدیدار او منور میساختند
اذ یغشی السدرة ما یغشی دیگر آنکه چون آدم علیه السلام از معراج خود باز گشت رفیق او حوا و حیه و طاؤس و ابلیس بودند و چون خواجه ما
صلی الله علیه وآله وسلم باز گشت رفیق او جبرئیل و میکائیل و اسرافیل بودند علیهم السلام و دیگر آنکه چون آدم علیه السلام بزمین فرود آمد آوازه
و عصی آدم در عالم درانداختند و چون سید صلی الله علیه وآله وسلم فرود آمد آیت فرستادند که و رفعناه مکانا علیا **معراج دوم** معراج ادریس
بود علیه السلام قوله تعالی و رفعناه مکانا علیا ادریس را علیه السلام بآسمان بردند بآسمان چهارم و بروایتی در آسمان ششم باز داشتند
تا با ملائکه میگوید و از ملائکه می شنود و خواجه ما را از هفت آسمان گذرانیدند و بمقام او ادنی رسانیدند تا با حق تعالی میگفت و از حق تعالی می شنید
و **معراج سوم** معراج خلیل الرحمن بود علیه السلام و آن تا بآسمان دنیا بود قوله تعالی و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض
اما خلیل علیه السلام آنجا هلاکت خواست از برای امت خود تا در روایت چنین آمده است که چون خلیل علیه السلام بر احوال خلایق اطلاع یافت
شخصی را بمعصیتی مشغول دید بتشدید دعا بهلاکت او کرد حق تعالی هلاکش کرد و دیگری را بعصیانی مبتلا دید آنرا نیز عظیم شمرده دعا بهلاکت کرد
حق تعالی او را نیز هلاک گردانید و دیگری و دیگر نیز همچنین چون کرت چهارم دعا بهلاکت آن عاصی کرد خطاب آمد که رویدیا ابراهیم دیگر دعا مکن ای
ابراهیم که مرا بندگان بسیارند که بمعاصی مبتلا اند و میشوند و من حلم می ورزم و هلاک شان نمیکنم تا بعد از آن توبه کنند و ایشانرا بیامرزم یا از نسل
ایشان فرزندی صالحی بیرون آرم و ایشان را در کار او واکنم محض کرم خود به بخشم یا بقدر گناه ایشان عقوبت کنم و بعد از آن بیامرزم و اگر بدعای تو
بندگان را بگیرم یک کس نجات نیابد و لو اخذ الله الناس بظلمهم **نقل ست** که چون با خلیل علیه السلام این خطاب آمد بجبرئیل علیه السلام امر آمد که انزل
خلیلی قبل ان یهلک عبادی ای جبرئیل برو و خلیل ما را بمقام او باز گردان پیش از آنکه بندگان ما را هلاک گرداند مر او را بگوئی که خداوند تعالی میگوید که من
هر روز با بندگان خود نظر میکنم و ایشانرا در معصیت می بینم و هلاک شان نمیکنم تو ایکبار بر ایشان نظر افتاد و هلاک شان گردانید القصه چون خلیل
علیه السلام در معراج خود هلاک امت طلبید و حبیب علیه الصلوة والسلام در معراج خود مغفرت و رحمت خواست غفرانک ربنا **معراج چهارم**
معراج موسی بود علیه السلام و آن بکوه طور بود قوله تعالی و لما جاء موسی لمیقاتنا اگر در معراج موسی و فضل معراج محمدی صلی الله علیه وآله وسلم لطایف
گذشت اما اینجا یک لطیفه دیگر بشنو آورده اند که چون موسی بمیقات می آمد هفتاد کس از اخیار قوم اختیار فرمود و با خود بمیقات برد و ایشان
گفتند که لن نؤمن لک حتی نری الله جهرة هرگز بتو ایمان نیاریم تا خدا تعالی را نه بینیم آشکارا باین گستاخی صاعقه ظاهر شد و آن هفتاد کس را بسوخت
موسی علیه السلام مناجات کرد که خداوندا این قوم مرا بسوختی خطاب آمد که ای موسی هر که تو اختیار کنی سوختن را شاید و آنکه ما اختیار کنیم موصلت را
شاید و آنها امت حبیب من باشند صلی الله علیه وآله وسلم قال الله تعالی و یخلق الله ما یشاء و یختار و بعضی بزرگان چنین گفته اند که حق تعالی امت
محمد را صلی الله علیه وآله وسلم آنروز برگزید که قرآن بمیراث بایشان دادیم ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا و این گروه را منقسم بسه قسم
گردانید فمنهم ظالم لنفسه الآیة قوم موسی زاهدان و عابدان بودند چون گزیده موسی بودند سوختن را شایستند فاخذتهم الصاعقة و امت محمد صلی الله
علیه وآله وسلم اگرچه عاصی و جافی بودند چون برگزیده حضرت خداوندی بودند همه مغفرت و رحمت را شایستند ان الله یغفر الذنوب جمیعا القصه
حکمت در بردن موسی قوم خود را و چیز گفته اند یکی آنکه امت او تصدیق او نمیکردند هفتاد گواه بایست گذرانید تا باور دارند بلکه بهفتاد گواه باور نمیداشتند با وجود آنکه همراه بودند

تا گفتند لن نؤمن لک و امت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بعد از هزار و چند صد سال از معراج او گذشته از دل و جان تصدیق آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مینمایند و زبان تحسین میگشایند دوم آنکه اسرار سری که با موسی علیه السلام در میان داشتند قوم او محرم آن اسرار بودند لاجرم ایشان را با خود برد و اینجا هیچکس را از ملک و فلک و جن و انس محرم نبود لاجرم در آن اسرار هیچ کس نبود فاوحی الی عبده ما اوحی **معراج پنجم** معراج عیسی علیه السلام بود تا بآسمان چهارم گذشت و دنیا را برو ... خواست و جای آرام او ... آنجا داد اما خواجه صلی الله علیه وآله وسلم اورا بجناب قدس الهی بردند و خواجه بارامد از برای ایشان ... شفاعت و رحمت آورده ... معراج بیان است مغفرت و رحمت للعالمین ... و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین **معراج ششم** معراج مصطفی بود صلی الله علیه وآله وسلم که از بیت المقدس بود تا قاب قوسین او ادنی ... حکمی که در شب معراج ... بیان ... والا و ...

سبحان

مکانی یافت خالی از مکان نیز | که تن محرم نبود آنجا و جان نیز | قدم ز رنگ حدوث از جان او شست | وجوب آلایش امکان او شست
کیلی ماند آنهم از نعت یکی پاک | ز بسیاری برون وز اندکی پاک | بدید آنچه از حد دیدن برون بود | مپرس از ما ز کیفیت که چون بود
نه چندین گنجد آنجا و نه چون نی | فرو بند از کمی لب وز فزونی | شنید آنکه کلامی نه بآوا | معانی در معانی راز در راز
نه آگاهی از و کام زبان را | نه همراهی بدان نطق و بیان را | ز حرفش دست دل را گوته انگشت | ز درکش گوش جان را باد در مشت
لباس فهم بربالای او تنگ | سمند عقل در صحرای او لنگ | ز گفتن برترست واز شنیدن | زبان زین گفت وگو باید بریدن
منه جامی ز حد خود برون پای | وزین دریای جانفرسا برون آی | درین مشهد ز گویائی مزن دم | سخن را ختم کن والله اعلم

لطیفه سابعه عشر ای درویش در اسرار کریمهٔ مازاغ البصر وماطغی لطیفهٔ چند بشنو وگوش هوش بمن دار موسی علیه السلام عاشق وشیفته جمال بود وشراب انی انا الله از جام وکلم الله نوش کرده خواست که در بزم باقی جمال ساقی مشاهده نماید ندا بر کشید رب ارنی انظر الیک خطاب آمد که ولکن انظر الی الجبل چون موسی علیه السلام بکوه نگاه کرد تحقیق معنی لن ترانی مشاهد او افتاد یعنی ای موسیٰ اگر بسر حد عشق ما رسیده بودی بغیر ما هرگز التفات ننمودی عاشق صادق محمدست صلی الله علیه وآله وسلم که خزائن ملک وملکوت ودفائن غیب وشهادت بروی عرض کردیم بگوشه چشم ملتفت آن نشد مازاغ البصر وماطغی **بیت**

ورنه بے او دیده را مازاغ بس | دیده را دیدار وجان را داغ بس

حکایتی درین باب استماع نمائی آورده اند که جوان زیبا روئی براهی میگذشت اتفاقا درویشی را نظر بر جمال او افتاد ودل در عقب نظر برفت درویش در عقب دلبر روان شد آن محبوب ماه رخسار کبک رفتار باز پس نگریست درویش را دید در عقب او می آید احوال پرسید گفت عشق جمالت بر جان من استیلا یافت ومتاع صبر وآرام از گنجینهٔ خانهٔ دل بیرون برده محبوب خواست که نقد آن عاشق را بر محک امتحان بیازماید گفت خادمی ست مرا در عقب میرسد که مرا او را جمال بر کمال ست اگر میخواهی در وی نگاه کن درویش باز پس نگریست محبوب طپانچه بر روی درویش زد واز ساحت وصال محرومش گردانید از وی پرسیدند که چرا چنین کردی گفت اگر او در عشق ما صادق بودی بغیر ما التفات ننمودی **رباعی**

تا دیده ز غیر دوست بر هم ننهی | بر زخم فراق خویش مرهم ننهی | تا در حرم وصال یک دم ننهی | تا جان ننهی در غم سر هم ننهی

لطیفه ثامنه عشر نقل ست که شیخ فخر الدین نورستانی قدس سره در واقعه دید که در ساق عرش مجید جام طهوری نوشند بامداد وبعد از خواندن اوراد در سفرهٔ شیخ سلمان حد ادی روح الله روحه نان ومویز حاضر کردند شیخ فخر الدین تناول نمیفرمود شیخ سلمان بگوش او گفت کسی که در ساق عرش مجید می طهور نوشد بنان ومویز با چه التفات کند در عالم معنی محمد صلی الله علیه وآله وسلم که در میکدهٔ قاب قوسین از دست ساقی باقی لاتتخذوا الهین اثنین جام تجلیات ذاتی وصفاتی نوشیده باشد بنان ریزهٔ دنیا وسبزهٔ باز عقبی کی التفات کند که مازاغ البصر وماطغی **نظم**

ای دل ازین جهان دل آزار درگذر | ابن یمین نشیمن قدس ست جای تو
ز تنگنای گنبد دوار درگذر | زین آشیان چو جعفر طیار درگذر
بر طور همت آر ز هندت جواب لن | ترک سوال گیر و ز دیدار درگذر

آری ای درویش هرچه در غیب وشهادت بود همه را بخواجه صلی الله علیه وآله وسلم نمودند تا او را معلوم شود که هیچ چیز از وی دریغ نیست **ع** توسید الی کزین مقصود من چیست

گر درین عالم کمان را زاغ بود | آن کمان را زاغ از مازاغ بود
جفت طاق او محقق او فتاد | جفت با خود وطاق با حق او فتاد

مثنوی در کمان ابروش بنگر درست | تا شوی زان قاب قوسینت درست
قاب قوسین از عدو آمد پدید | طاق ابروش از احد آمد پدید

لطیفه تاسعه عشر در تحقیق مازاغ البصر محققان صوفیه اشارت غریبه نموده اند چنانچه ظرف عبارت از ادای آن مضیق ست مجمل از آن مفصل آنکه شیخ المشایخ شهاب الدین قدس سره در عوارف المعارف آورده که نفس وقلب وروح آن سرمایهٔ کنوز فتوح صلی الله علیه وآله وسلم در عین استفاضهٔ فیضان انوار شهود مشفق بودند اما آنچه از مورد خاص سمت اختصاص یافت بر ایشان در مقام قاب قوسین وارد گشت روح با قلب بقبول آن مبادرت نمودند چون نفس با ایشان خواست درین امر مشارکت نماید

خواجه صلی الله علیه وآله وسلم نفس را در مطاوی انکسار بقیود افتقار مربوط گردانید مازاغ البصر عبارت از نهت تا قدم بر بساط انبساط ننهد وماطغی عبارت از آنست آری طغیان از خواص نفس ست در حین استغنا کلا ان الانسان لیطغی ان راه استغنی وازین معنی بود که چون نفس موسی علیه السلام از مواهب روحیه وقلبیه استراق سمع نمود بر بساط انبساط طاغی گشت واز حد خویش تجاوز نمود رب ارنی انظر الیک لاجرم از هوای فضای ولدینا مزید ممنوع به لن ترانی گشت چون خواجه صلی الله علیه وآله وسلم نفس را بقیود افتقار مقید ساخت ودر محبس انکسار مربوط گردانید در میدان استغنا جولان نتوانست نمود لاجرم در مقام خود ثابت ماند وابواب مزید بر روی او مسدود گشت قل رب زدنی علما وبا معنی فرق ظاهر شد میان حبیب وکلیم علیهم السلام قال الشیخ سهل بن عبد الله التستری قدس سره العزیز لم یرجع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الی شاهد نفسه ولا الی شاهد بها وانما کان شاهدا بالکلیة ومشاهدا یا بالنظر علیه من الصفات التی اوجبت له الشوق فی ذلک المقام

ذلک المقام و درین تحقیقات زیادت برین هست و بعضی ازان در عوارف مذکور ست رجوع بانجا باید کرد لطیفه عشرین درایت باد رآیت مازاغ البصر و ماطغی از رقم قلم مشکین عنبر آگین معین مسکین بربیاض صفحهٔ کافور آئین این قرطاس پاکیزه انفاس مطالعه کن و نقود لطائف معتبره و حبوب معارف مقرره را مشایعه نمائی و زبان به تحسین معین مسکین بگشائی ای درویش در آنشب قرب و کرامت که دست فلک جلباب ظلمت بر چهرهٔ آفاق فرو گذاشت و دبیر تدبیر خط سیاه چون قیر بر لوح لاجوردی پیکر فلک برکشید القصه شبی وچه شبی

شبی کاسمان مجلس افروز کرد ❊ شب از روشنی دعوی روز کرد

سر ناقه در بیت اقصی کشاد ❊ ز ناف زمین سر باقصی نهاد

دل از کار نه حجره پرداخته ❊ بنه حجرهٔ آسمان تاخته

شده جان افلاکیان خاک او ❊ زده دست هر یک بفتراک او

محمد که سلطان این عهد بود ❊ زچندین خلیفه ولیعهد بود

زبند جهان داد خود را خلاص ❊ بمعشرگه عرشیان گشت خاص

برون جسته از کنگرهٔ چار بند ❊ فرس رانده بر هفت چرخ بلند

القصه هر یک از ارکان مکونات خود را در نظر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم جلوه میدادند و مرتبه می نهادند تا شاید که منظور نظر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کردند فاما آنسرور را صلی الله علیه وآله وسلم بواسطهٔ استغراق انوار تجلیات ذاتی و صفاتی نظر بآنها نیفتاد و گوشهٔ چشم بجانب ایشان نگشاد که مازاغ البصر و ماطغی و تفصیل این اجمال و ترتیب این مقال در رسالهٔ شرائف الاوقات در مجلس معراجیه مبسوط مبین گشته و درینجا انموذجی ازان در عرصهٔ بیان در می آید ای درویش اول زمین زبان تحسین در ذکر نعوت کمال و صفات جمال خود بگشاد و بافتخار و استظهار خود این اشارت داده گفت معدن اقوات حیوانات منم مطلع انهار و ازهار نباتات منم پرورنده اطفال فواکه در نهاد اشجار منم صدف جواهر زواهر قالب ابرار منم فراش لطف ترتیب فرش تشریف والارض فرشناها فنعم الماهدون بر بساط انبساط من گسترانیده و نقاش عنایت الوهیت صور موزون و نقوش بوقلمون بالوح باروح من طرح انداخته آسمان گفت خوبرویان کواکب ثواقب من دارم مناقب مناصب والسماء بنیناها بایید من بینایم مسکن سکان صوامع جوامع عالم کن فیکون منم خود آنچه نعم و فی السماء رزقکم و ما توعدون منم شاه ماه و عروس خورشید در جلوه گاه و جمع الشمس والقمر بر تخت بخت من جلوه میکنند مشاطهٔ حکمت الوهیت گلگونهٔ زینت وزیناها للناظرین بر رخسارهٔ عروس افکار حجلهٔ اسرار من برکشند کرسی گفت طیلسان وسعت وسع کرسیه السموات والارض بر دوش منقوش من انداخته اند بروج باعروج والسماء ذات البروج در ذات بمثال من تعبیه ساخته اند لوح گفت سفینهٔ اسرار عشق و محبت منم سکینهٔ ارواح اهل معرفت منم مظهر علوم غیبی منم منبع حکمت لاریبی منم مطلع طوالع انوار قدسی منم از تصرف شبهات محفوظ منم لوامع اسرار قدسی منم قلم گفت رازدار قدم و صاحب اسرار علم بالقلم منم علم قسم ن والقلم بر طلایهٔ لشکر وسیع پیکر من برکشیده اند مامور دستور اکتب منم منظور نظرات بی حجب منم حظ وافر حظ علم بالقلم بر منشور دیوان رفیع الشان من رقم برکشیده اند عرش گفت قلادهٔ تمجید در جید مجید من افگنده اند و رداء استوی از رحمت رحمانی بر قامت باستقامت من انداخته اند قبلهٔ دعوات نیازمندان منم محراب مناجات دردایشان منم آشیانهٔ اطیار ارواح مقربان منم هر چه در حیطهٔ آفرینش خلعت وجود پوشانیده اند و جرعهٔ جود دش نوشانیده اند مجموع سر بر قدم من دارند و دست نیاز بخوان آلاء و نعم و مائدهٔ جود و کرم من دراز میکنند خطاب مستطاب رب الارباب دررسید که ما را بنده ایست برگزیده و محبوبیست پسندیده که این همه عظمت و احتشام شما در جنب حشمت و احترام او ذره باشد در پرتو آفتاب نورانشان یا چون قطرهٔ باشد در برابر دریای بی پایان ارکان ممالک و ملکوت از جناب حضرت عزت و جبروت مسألت نمودند که الهی چه شود که تارک علم و جود ما را بقدم کرم وجود وی مشرف گردانی جناب حضرت خداوندی مسألت ایشان مقرون باجابت گردانید و خیمهٔ اقبال و شادروان عز و جلال محمدی را صلی الله علیه وآله وسلم بر بام هفت آشام اجرام برکشید خواجه صلی الله علیه وآله وسلم دامن همت از تارک کونین درکشید و آستین نهمت از نقود عالمین برافشاند ساکنان حظائر قدس گفتند یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم چه شود که در اقطار و اکناف آفاق ما بر سبیل اتفاق نظری اندازی تا کار عالمی بیک نظر بسازی گفت اینها همه اقطاع امتان منند سنریهم آیاتنا

فی الآفاق و فی انفسهم ... نظر کردن از همت عالی ... چاکران ... بملکوت ... گفتند ... و صوامع ملا اعلی ... تماشاگاه ... السموات والارض ... منظور نظر ... انفت ... اوست ... عدد السنین والحساب ... اعمال ... جمال ... وجلوه ... امتان ... نشتی

منشق گردانم که اقتربت الساعة وانشق القمر چرا در جمال عاشقان خود ننگرم که فردا پرتو نور روی ایشان سقف جنان را منور گرداند که سیماهم فی وجوههم من اثر السجود گفتند آفتاب جهانتاب شمع جمع آسمانست سراج وهاج این قصر رفیع الشان قندیل شعاع در طاق بقاع فلک فیروزهٔ هر روزه وی افروخته عود دلی دود نور در مجامیر ظهور در عروسی سرای جهان پر غرور بر آتش لمعان او سوخته در روی نگاهی کن فرمود که ما چاکران داریم که آنروز که فراشان قضا بمقراض فنا سر این شمع زرین لگن بر دارند و لطف سیمین خورشید را که برروی دریای فلک روانست لقمهٔ نهنگ هیبت گردانند که اذا الشمس کورت مشعلهٔ ایشان چنان بر فروزند که اهل عرصات از نور سرور ایشان اقتباس نمایند که یوم تری المؤمنین والمؤمنات یسعی نورهم بین ایدیهم وبایمانهم گفتند درین آسمان زبرجدی پیکر و این ایوان لاجوردی منظر نظر می انداز که دریای جواهر زواهر نورست قلعهٔ حصینهٔ ملائکه و سور قصور رضوان و حور است پرگار پر کار بر مراکز کرات بساط عالم خاک و دار اوست سفینهٔ سکینه لؤلؤ بار گوهر نثار بر روی دریای پر موج اوج سیار اوست فرمود که اگرچه این ورق کبود و طبق محدود نامه ایست که دبیر تقدیر بخامهٔ تدبیر حروف الوف کواکب بر روی تصویر فرموده که انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب اما این نامه را خواهند در نوردید که یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب ما سوختگان داریم که آنروز نامهٔ ایشان خواهیم گسترد که ونخرج لهم یوم القیامة کتابا یلقیه منشورا گفتند که باری در بهشت نگر که بوستان سرای دوستانست و موعد لقای مشتاقانست روز بازار عاشقانست منزل و قرارگاه صادقانست منبع چشمهٔ رحیق و مشرب سلسبیل ست مطلع انوار تحقیق و اسرار حسبی الله ونعم الوکیل ست قصور بی قصور لعل و در و مروارید ست مشاهدهٔ معنی نحن اقرب الیه من حبل الورید ست طعامهای ولکم فیها ما تشتهی انفسکم که نوالهٔ مشتاقانست آنجا ست وجوه یومئذ ناعمة لسعیها راضیة آنجا بینی وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة آنجا مشاهده نمائی فرمود بلی چنین ست اما من صبر دارم که تا این بهشت را سلسله در گردن باستقبال خاکساران امت من آرند که وازلفت الجنة للمتقین غیر بعید گفتند نظر بعرش الرحمن که سقف جنان ست باانداز بخاطر عاطر ساعتی بجانب او پرداز که مستوی رحمت الهی عرش ست قندیل ارواح مشتاقان عرش ست گلشت گاه دلهای سرمستان عرش ست تماشاگاه جانهای حق پرستان عرش ست اقرب الاجسام الی الملکوت عرش ست انسب الاشیاء الی الجبروت عرش ست فرمود بلی اما عرش با آن عظمت را از صلابت یکی از ملازمان من لرزه و اضطراب بر اندام من افتد که اهتز العرش لموت سعد بن معاذ تحمل مقام از کجا دارد که بهجر و فراقی که بسبب طلاقی درمیان دو یار از خاکساران امت من افتد بر خود لرزیدن گرفت که ان الطلاق یهتز به العرش الرحمن تحمل وصال و ملاقات من چگونه تواند داشتن بلکه چون یتیمی در گوشهٔ آزاد بار خویش بگرید عرش مجید بلرزد اهتز العرش لبکاء الیتیم قلادهٔ جید مجید عرش کجا طاقت این در یتیم تواند داشت گفتند پس در چه نگری گفت در جمال صنع او نگرم و در کمال قدرت او می بینم که نطفه بودم از اثر تربیت او تحفه گشتم علقه بودم حدقه گشتم جنین بودم جنین گشتم می ناخوانده بودم عارف دانندهٔ گشتم پسر عبدالله بودم محمد رسول الله گشتم صلی الله علیه وآله وسلم امروز در عالم فنا و جهان عنا این همه فضل و اکرام بمن ارزانی فرمود فردا که بعالم بقا آیم در مقام محمود و حوض مورود و محضر مشهود رایت شفاعت رایت اشفع تشفع بدست من دهند و وعدهٔ بامژدهٔ عطای بارجای ولسوف یعطیک ربک فترضی بتقدیم رسانند هر کرا داغ متابعت خویش در دل و جان بینیم در ظل رأفت و سایهٔ شفاعت خودش بنشانم و از چنگ نهنگ پر هنگ آتش سرکش برزخ دوزخ برهانم و بمقتضای مرصد اعلا و مصعد معهد جا ز حق سبحانه و تعالی برسانم قال المولف الکتاب بخطاب بالنبیه محمد صلی الله علیه وآله وسلم

ای شمع سراچهٔ الهی	خورشید سپهر پادشاهی	ای مسند تو فراز انجم	در شرع تو طبع کرده ره گم
از شرح تو گشته بر رخ روح	ابواب مکاشفات مفتوح	هر ذره ز پرتو وجودت	داده خبری ز نور جودت
بیواسطات خدا مربی	برخوان ابیت عند ربی	عشقت چو براق همت انگیخت	در راه ادب رکاب بگسیخت
از نار تو گلرخان این باغ	برچهره نهاد داغ مازاغ	بر ذروهٔ تارک ملائک	قدرت زدهٔ پایهٔ ارائک
در مسند عز قاب قوسین	خاک قدم تو بوده کونین	بنمود چو برقعت برافگند	ز آئینهٔ ذات تو خداوند

در منظر ما هستی تو دیدم
آن حسن که ما ز تو شنیدم
در عرصهٔ انکشاف معنی
یکشاده بیت زبان بدعوی
یک پرده عیسوی برافتاد
تر سا بخدائیش نشان داد
هفتاد هزار پرده دارست
هر پرده هزار پرده دارست
در پردهٔ نهفته بیچاره
کو را نبود جسم او شاره
بیچاره معین کمین غلامت
از دیدهٔ دل کند سلامت
وظیفهٔ رابعه در اشارات معراجیه و تعبیر از ان اشارات مبین میگردد بدو طریقه طریقهٔ اول معراج معراج خاص اولیات وطریقهٔ ثانیه معراج عام مؤمنان اما معراج خاص که بسلوک مقامات طریقت بسرحد عالم حقیقت رسیده اند ای درویش حضرت جلال احدیت جل وعلا حبیب خود را صلی الله علیه وآله وسلم چون بدولت عروج باطباق سموات مشرف گردانید و بآیات کرامتش از سایر انبیاء علیهم السلام ممتاز ساخت موافقت کرده

باآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم انعام فرموده است او را نیز از آن بهرهٔ کرامت فرموده است وارباب وصول در تحقیق معراج اولیا که نمودار
معراج انبیاست صلی الله علیه وآله وسلم چنین فرموده اند که معراجیست اولیا را وآن عبارت از عقل ست ومزین معراج را دو عضاره است
که عبارت از خوف ورجاست و درجات دارد که عبارت از طاعات وعباداتست وجانب آن معراج بر دل نهاده است واعلای
آن بعرش الٰهی رسیده فاما اولیا را بآن عروج ممکن نیست واکمل انبیا را علیهم السلام بعد از طهارت میسر تواند بود چنانچه حضرت رسالت
را صلی الله علیه وآله وسلم تا شق صدر نکردند ودل مبارکش را پاک بآب رحمت نشستند واز نور ایمان پاک نکردند بمعراج سمواتش نبردند
در خبر است که چون حق سبحانه وتعالی بنده را بوصال قرب مشرف گرداند او را بقضایا وصنوف بلایا بیازماید اگر در طریق طلب
ثابت قدم بود واز سنن استقامت انحراف ننموده از طاعات وعبادات خود کم نکرده بلکه بران افزوده خدا تعالی فرماید که ای ملایکه
شما را گواه گرفتم که نام این بنده را در دیوان شاکران نویسم بعد از ان فرماید که ای ملائکه مترصد احوال این بنده باشید و ببینید که در طاعت
وعبادت خود هیچ فتوری راه میدهد واز خدمت ملول میشود یانی اگر آن بنده بخدمت مداومت نماید حق سبحانه وتعالی فرماید که هذا عبد متعرض
بالمزید این بنده است که مزید دولت ومزید عطیت می طلبد شما را گواه گرفتم که او را امداد واصل گردانم چون بنده سلوک تحقیق لازم گیرد
ومدتی بران ثبات واستقامت ورزد حق سبحانه وتعالی رسول توفیق را بران سالک طریق تحقیق فرستد تا او را از خواب غفلت بیدار کند
بعد از ان دلش را بتسکین قطع تعلق از غیر بشگافد وبآب عنایتش مطهر گرداند واز ایمان وسکینه وایقان وطمانینه اش مملو گرداند بعد از ان
بر براق رشدش بنشانند و در طریق تحقیق بقوت تیسیرش سلوک فرماید تا بر مثال برق خاطف سرعت سیر نموده قطع منازل کند اما در راه
بوسواس نفس وتزئینات شیطان او را می آزماید چنانچه خواجه را صلی الله علیه وآله وسلم در راه شام بداعی یهود ونصاری ودعوت دنیا
وامثال آنها امتحان فرمودند وبزرگان گفته اند که آن وسواسهای نفسانی وتزئینات شیطانی که در دل سالک القا میکند که هوا سرد ست
واز خوابگاه گرم برخاستن وطهارت کردن ونماز سحر گذاردن بر تو فرض نیست وترک آن ماخوذ نی از نهایا وصول بدرجات جنت ممکن نی
وحق سبحانه وتعالی به بندگان آسانی خواسته که یرید الله بکم الیسر ودیگر فرموده وجعل لکم اللیل لتسکنوا فیه وامثال این همه از تسویلات نفس
وتخیلات شیطانست چون سالک باین تسویلات التفات ننمود وروی از توجه بیت المقدس تقیدنگردانید وخواجه صلی الله علیه وآله وسلم
در نماز ثنا وحمد ودعا مبادرت نمود آنهنگام حضرت عزت جل وعلا بکمال کرم وبنده نوازی رسول فکرت را جبرئیل ع وار بسر وقت بنده میفرستد
تا دل او را بر جناح نور نشانده در فضای هوای عالم معنی در طیران درآرد وانگاه آسمان حجاب نفس او را بپیش آید رسول فکرت که حال دل سالک
ست استفتاح نموده ازین آسمانش درگذراند وبملکوتش برآورد وعلامات جبروت مشاهده کند وحجاب آن عالم بروی عرض کنند وارواح
اولیا وانبیا باستقبال او آیند وهریکی او را بنوعی بشارتی مبشر گردانند وباکرام الٰهی جل وعلا وامتیاز از سائر خلائق تعجبها نمایند بعد از ان از ان
مقامش بگذرانند تا آسمان حجاب دنیا مر او را بپیش آید رسول فکرت استفتاح دل سالک را از ان حجاب بگذراند ودر ملکوت درآرد واز غرائب
وعجائب آن ملکوت چیزی چند بروی عرض کنند که ما تقدم بروی فراموش گردد چون از انجاش بگذرانند آسمان چهارم خلق پیش آید بطریقه
ماضی نیز از انجا بگذرد آسمان اعمال صالحه پیش آید چون نماز وروزه وامثال آن چون از انجا نیز بگذرد آسمان ششم حجاب دوزخ پیش آید
چون از ان بگذرد هفتم حجاب بهشت پیش آید چنانچه خواجه انبیا را علیهم السلام در اطباق سموات هریکی را در مقام خاص وقدر ومرتبه او مشاهده
فرمود وهمچنین قلوب سالکان را بحسب تفاوت مراتب ایشان درین هفت حجاب که مبین شد متوقف بینید که از ان مقام در گذشتن نتواند
چنانچه ابراهیم خلیل را علیه السلام در آسمان هفتم که اعلا درجات انبیا را ما تقدم ست علیهم السلام متوقف بود واز ابوا فی حجب ترقی نمود ولی
کاملی باید که دست رد لا احب الآفلین بر جبین محدثان نهد وبمد یقین ولیکون من الموقنین از حجابهای نفس وشیطان ودنیا ومثل آنها

که آئینه ذات ست نور تجلی ظاهر گردد و از درون جان عارف اینمعنی سرزند **غزل**

بهر چه می نگرم جز خدا نمی بینم | زمن مپرس که آن ماه را کجا دیدی | چو من ز جای برفتم بجا نمی بینم | صفات وذات چو از هم جدا نمی بینم
که در مشاهده تو بلا نمی بینم | زمن بهر چه کنی یاد راضیم حقا | که هر چه از تو رسد جز عطا نمی بینم | بهر بلا که بخواهی بیازماے مرا
ای خویش را ز تو یکدم جدا نمی بینم | عروج جان معینی براوج او ادنی | بجز متابعت مصطفا نمی بینم | بهر طرف که مرا میکشی بحمد الله

حاصل ای درویش آنجا که مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بدان تشریف فرموده دل عارف زمین بوس آن آستانه نماید و چندان شراب انس از جام محبت قدس نوش کند که بتمامه خود را فراموش کند و دران استغراق باین ترانه گویا گردد چنانچه فقیر تو گوید ه

گر از یک قطره مستان راز عالم بیخبر دارد | نه از جام ست این مستی نه از خم و نه از باده | ولی از چاشنی گوئی بران لبها گذر دارد | شراب ساقی ما مستی از جای دگر دارد
اگر آن ساقی دلبر نقاب از روی بردارد | سوی جنت نمیخواند مرا واعظ چه پندارد | که عاشق خبر در معشوق خود جای دگر دارد | ببر ز عقل و دین انسر دل مانده نه جان دربر
کسی کاندر مقر غر جانان مستقر دارد | کجا از مقعد صدقش بجنت سر فرود آرد

بعد ازانکه بدولت وصال وسعادت اتصال مشرف گردد و جام مالامال وحدت از خمخانه محبت از دست ساقی عزت درکشد باین خطاب مخاطب گردد هل استحق من عبادی ان یغفلوا ان لو عرفوا بالذی یفوتهم عن لیقطعت اکبادهم مرة یعنی سزاوارست که بندگان طرفة العینی از من غافل باشند اگر بدانند که آن چیست که از ایشان بواسطه غفلت فوت میشود هر آینه جگرهای ایشان پاره پاره گردد **مثنوی**

در طلب زان مینماے کاهلی | گر فروغ حسن آن مه غافلی | هرکه یکبار اندران رو بنگریست | لذت عیش وطرب داند که چیست
چون تو محرومی ازان عیش وطرب | واکشیدے پاے از کوی طلب | گر ز دست ساقی ما می خوری | روی ساقی بینی وجان پروری
در نیابی از وصال او خبر | دل شود بریان وخون گردد جگر

بعد ازانکه دل عارف ازین معراج معنوی باز گردد با جائزه قبول وخلعت بها و نور باز آید و از شراب مخمور و از صحبت خلق نفور باشد و از طعام و شراب فارغ و بمناجات پروردگار مشغول رزقنا الله بفضله وکرمه یا حبیب یرضی ممن یفعل ویتیسی قال الشیخ الرومی قدس سره فی هذا المعنی ه

من مرغ لاهوتی بدم دیدی که ناسوتی شدم | دامش ندیدم ناگهی در وی گرفتار آمدم | باز آمدم باز آمدم از پیش آن یار آمدم | شاد آمدم شاد آمدم از جمله آزاد آمدم
یارم ببازار آمده چالاک وعیار آمده | ورنه ببازارم چکار ادرا خریدار آمدم | من نغز پاکم ای پسر تر آب و خاکم مختصر | آنجا بیا ما را ببین کانجا پدیدار آمدم

طریقه ثانیه معراج سالکان مسالک شریعت ست که بمقتضای الصلوة معراج المومن بعالم حقیقت برده اند واین معراجیست که عوام وخواص ازین امر بحسب استعداد بذروه اختصاص رسیده اند چنانچه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده وجعلت قرة عینی فی الصلوة امام الامة کاشف الغمة حجة الله فی الخلق فخر الملة والدین الرازی قدس سره العزیز در تفسیر تقریر اینمعنی فرموده مضمونش آنکه چون خواجه صلی الله علیه وآله وسلم از جناب قدس مراجعت میفرمود گفت این نصیب امتی من هذا الشرف ازین دولت وسعادت که بآن مستسعد گشتم نصیب امت من چه خواهد بود خطاب آمد که معراج امتک الجماعة نماز جماعت معراج امت حضرت خواجه صلی الله علیه وآله وسلم چون باین عالم نزول فرمود یاران را چنین خبر داد که الصلوة معراج المومن وامام میفرماید که نماز جامع ست مر معراج روحانی وجسمانی را زیرا که مشتمل ست بر افعالی که تعلق بقالب دارد و هم بر اذکاری که تعلق بقلب دارد و بیان این معراج چنان ست که چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم عزیمت آن سفر مبارک مصمم گردانید اول بطهارت مبادرت نمود که حلول در مقام قدس بی طهارت میسر نگردد لاجرم جبرئیل علیه السلام از حوض کوثر برای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آب آورد و آنچنان بود که رضوان را فرموده تا دو ابریق از یاقوت احمر مملو از آب کوثر وطشتی از زمرد اخضر مشتمل بر چهار ضلع مرصع بگوهر که شعاع آن بعنان آسمان رسیده حاضر آورد و همچنین چون بنده بعزیمت نماز قدم نیاز در خدمت برای طاعت الهی نهد ظاهر را بآب مطلق مطهر گرداند چنانچه در ظاهر شرع مبین است وچون قصد طهارت کند حضرت جلال احدیت جل ذکره رفیق آن بنده گردد و رضوان الهی جل وعلا دو ابریق خوف ورجا از کوثر ایمان وعرفانش جلوه‌گر دانیده بآن مصلی نماز نیاز کرم نماید و بعد ازان طشتی از علم که مر آنرا چهار ضلع ست یکی علم افعال و دیگری علم صفات و دیگری علم اسما و دیگری علم ذات و هر ضلعی ازین اضلاع مکلل بگوهر مخصوص مثلاً افعال بگوهر توحید وصفات بجوهر وحدانیت واسما باحدیت وذات بتعینیه هویت بآن همراه کردند چون مر مصلی را طهارت ظاهر وباطن میسر گردد ازبرای او براق محبت بزین مودت تزیین داده پیش کشند که مر آن براق را دو بال باشد یکی از شوق و دیگری از ذوق که بقدم اول از کونین درمیگذرد تا او را بیک طرفة العین یعنی به بیت المقدس توجه بجا آورد درساند تا از درون جان ندای انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض بعد ازان چنانچه بمقدار توجه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بجناب قدس اطلاع بآثار عظمت وقدرت الهی جل ذکره چنانچه میسر گشته بود که جمیع مکونات را از ملکیات وملکوتیات در تجلی عظمت وکبریای او مضمحل دیده بنده باید که نیز بنظر عقل در کل اشیا تامل نماید

واز

وازانواع نباتات ومعادن وحیوانات از انسان وغیر آن براندیشد و تلافی بحر و بر و سکان آنها روی تابد و بعد ازان توجه بعالم بالا کند از آسمانها و طوائف ملائکه تا بسدره وسکان آن ولوح وقلم وعرش وکرسی وبهشت ودوزخ وعالم اجسام وعالم ارواح از ارضیه وسماویه ملک وملکوت غیب وشهادت در حیطه نظر همت در آرد و پرتو انوار عظمت الهی را بر مجموع آن گمارد تا همه را چون ستاره در جنب آفتاب نابود بیند واز روی تحقیق ویقین دست برکونین افشاند وگوید الله اکبر و بعد ازان بندی از هردو دست بر سر حد عالم سفلی وعلوی که نمود ازان در عالم صغیر که عبارت از وجود آدمی ست ونقطه گاه دل افتاده است بربندد تا مشوشات لطائف روحانی تعرض نتواند رسانید نقل است که خواجه صلی الله علیه وآله وسلم قدم از صخره بیت المقدس برداشت وبر معراج نهاد بندهٔ مصلی بعد از تکبیر تحریمه قدم بر معراج ثنا نهد وکلمه سبحانک اللهم وبحمدک بر زبان راند که معراج آدم صفی علیه السلام همین کلمه بود که فتلقی آدم من ربه کلمات در بارهٔ این کلمه آمده بلکه معراج ملائکه مقدس نیز همین بوده فسبح بحمد ربک بعد ازانکه خواجه صلی الله علیه وآله وسلم قدم بر اطباق سموات نهاد وهر هفت طبقه را از دل و تصرف شیطان محفوظ داشت که وحفظا من کل شیطان مارد وهمچنین مصلی از معراج ثنا قدم بر آسمان معارف نهد وخواهد اطوار هفت گانهٔ دل را که نمود از اطباق سموات سبع ست از مکاید شیطان و وساوس آن پاک دارد وزبان بگفتار اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بگشاید بعد ازانکه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم درگذشت وبه هشت بهشت رسید وهریک از ابواب ثمانیه را مفتاحی دید مفتاح باب اول معرفت بود دوم ذکر سوم شکر چهارم رجا پنجم خوف ششم اخلاص هفتم دعا هشتم اقتدا همچنین بندهٔ مصلی اطباق سموات قلب را طی کرده به بهشت مکاشفه میرسد مر آنرا هشت در می بیند واز برای هر دری کلیدی تعیین کرده اول در بهشت که باب المعرفت ست به کلید معرفت ومفتاح ایمان میکشاید ودوم که باب الذکر ست بکلمه بسم الله الرحمن الرحیم باز میکند وسوم را بمفتاح الحمد لله رب العالمین فتح مینماید وباب الرحمة را که در چهارم ست به الرحمن الرحیم وباب الخوف که در پنجم ست بمالک یوم الدین وبعد ازان باب الاخلاص را بکلمهٔ ایاک نعبد وایاک نستعین میکشاید وباب الدعا را بکلمهٔ اهدنا الصراط المستقیم مفتوح می سازد وباب الاقتدا را که در هشتم ست به بند وکشای صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین کشاده میگرداند وهو المراد قوله تعالی جنات عدن مفتحة لهم الابواب بعد ازان جان مصلی بفرمان فاقرؤا ما تیسر من القرآن محمد وار صلی الله علیه وآله وسلم در بساتین سور قرآنی سیر میکند مثل سیر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در باغستان جنان بعد ازانکه سیر خواجه صلی الله علیه وآله وسلم در بساتین جنات افتاد تا میل در دل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تصرف نکند بنور تجلیش مشغول گردانید همچنین مصلی را بعد از تلاوت کلام تجلی متکلم ظهور کرده بمقتضای اذا تجلی الله لشیئ خشع له در رکوع پشت خم میکند واعتنا بعظمت الهی نموده سبحان ربی العظیم ورد زبان میسازد وبزرگان آن تجلی را تجلی فعلی گفته اند ودر ظهور آن تجلی بود که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ناظر آثار شد وگفت اللهم انی اعوذ بعفوک من عقابک بعد ازان مصلی نماز نیاز خود را بتواضع رکوع عرض کرد از جناب عظمت الهی بموجب من تواضع لله رفعه الله باز بمقام استقامتش قرار رسید تا شکرانهٔ نعمت استقامت بعد از اعوجاج بنده زبان بحمد خداوندی میکشاید وبقبول حمد خود می نازد که سمع الله لمن حمده بعد ازانکه حمد بمحمود واصل گشت تجلی دیگر از تجلیات صفاتی به بنده میرسد کما قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم اذا قال العبد سمع الله لمن حمده نظره الله الیه بنظر الرحمة واین نظر رحمة عبارت از تجلی صفاتست مستدعی زیادتی در خشوع لاجرم بنده در برابر آن سجود میکند که نهایت خشوع وتذلل ست چنانچه در برابر تجلی فعلی رکوع میگرد وهمین معنی بود که خواجه صلی الله علیه وآله وسلم اظهار آن فرمود که اعوذ برضاک من سخطک وچون سر از سجود برمی آرد تجلی دیگر که عبارت از تجلی ذات ست وارد میشود واین تجلی کنایت ست ازان قرب که ثمرهٔ شجرهٔ خضوع و مکنت ست ومتفرع بر سجدهٔ اول چنانچه فرمود که واسجد واقترب واین بلندترین مراتب سالکان طریق تحقیق ست واینجا دقیقه ایست وآن آنست که چون میان تجلی صفاتی وافعالی تفاوتی بود بجهت امتیاز فعل از صفت که متفرع بود بر آنها لاجرم تفاوت ظاهر آمد تا یکی رکوع آمد و دیگری سجود شد اما چون ذات وصفات را از یکدیگر امتیاز نبود بظاهر این تجلی ممتاز نگشت هردو سجده یکرنگ آمدند وهردو تواضع بر نهج واحد مودی گشتند فاما تفاوت بینهما بحسب معنی بسیار ست که اسرار آن

در وقت کشف وعیان ظاهر شود خواجه صلی الله علیه وآله وسلم در سجده گوید واعوذ بک منک ... علیه وآله وسلم ... خطاب ... تفاوت ... بجسب معنی تفاوت از اعلی علیین ... بعد ازان ... وآله وسلم ... آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ... معراج ... معراج ... اجسام ... معراج ارواح ... ارواح ... آنحضرت ... ثنای الهی ... صلی الله علیه وآله وسلم ... سبحانه وتعالی ... ثنای ... التحیات ... والصلوة والطیبات ... افتتاح ... صلی الله علیه وآله وسلم ... السلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته ...

بعد از ان هم جواب سلام هم از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم استماع نمود السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین گویا سائلی از این مصلی سوال میکند که وصول بدین درجات علیه وحلول بدین منازل سنیه بچه وسیله و بکدام عطیه یافته او میگوید بدولت شهادت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله بعد از ان این سائل میگوید که این سید که برق آسا بطرفة العینی از ناحیت ام القری بمصعد مقصد اقصی رسیده وصنوبر مثال از منبت مسجد اقصی تا بعنان سموات کشجرة طیبة اصلها ثابت وفرعها فی السماء سر کشیده از صدرهٔ سدرة المنتهی میوهٔ شیوهٔ دنی فتدلی چیده بلبل وار بر اشجار اسرار فکان قاب قوسین او ادنی بپر سبحان الذی اسری بر پریده وچون هزار دستان بهزار داستان بر شاخسار فاوحی الی عبده ما اوحی بناله زار نالیده واز معین دیوانه این نیازمندی در شرب شنیده رباعی

اِی بلبل گلزار معانی که توئی — وی محرم اسرار نهانی که توئی
هر کس که نشان ز دوست میجست ونیافت — هم از تو بیابد آن نشانی که توئی

حاصل از برای این سید پسندیده وآن نور هر دو دیده صلی الله علیه وآله وسلم ای مسافر معراج الصلوة معراج المومن چه هدیه وعطیه میفرستی مصلی تشبث بذیل صلوة آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نموده زبان بگفتار اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد میکشاید باز سائلی گویا میگوید که شرف متابعت این سرور صلی الله علیه وآله وسلم ببرکت خلیل جلیل میسر گشته که از برای نور رسالت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم مسالت نموده که ربنا وابعث فیهم رسولا جزای آن دعا و پاداش آن استدعا چیست میگوید که کما صلیت وسلمت وبارکت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم انک حمید مجید بعد از انکه خواجه صلی الله علیه وآله وسلم دران بارگاه عالی مقام تمکن یافت واز حضرت جلال احدیت بخطاب سل تعطه واشفع تشفع مشرف گشت هرچه از آنحضرت استدعا نمود همه غفران است بود واینجا نیز بعد از انکه قربت الهی جل وعلا می یابد بهمان وتیره بعد از ثنا ودرود مغفرت مومنین ومومنات طلبیده از موائد خاص از برای ارباب اختصاص زله محبت واخلاص بردارد وتا تحقیق معنی التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله نموده باشد لاجرم بدین دعا استغفار می نماید که اللهم اغفر للمومنین والمومنات الی آخره بعد از انکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ترتیب خدمت باتمام رسانید وخاطر از مهمات است بتمام جمع گردانید امر بمراجعت آمد اول عبور آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بملائکه ملکوت افتاد وبعد از ان رجوع بیاران واصحاب وهمچنین مصلی را نیز در حین رجوع از سفر معراج نماز امر است بسلام اول بنیت ملائکه کرام علیهم السلام ودوم بخواص وعوام انام که در صف جماعت انتظام یافته اند چنانچه فرموده تحریمها بالتکبیر وتحلیلها التسلیم واین اشارت را تحقیقی ازین زیادت در تفسیر بحر الدرر ایراد نموده ایم فلیطالع تمه وباقی وظایف از حکمیات وتمثیلات در مقدمه قصهٔ معراجیه در فصول ماضیه گذشته است وهذا آخر الکلام فی معراج النبی علیه الصلوة والسلام بیت

به پایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی — بصد دفتر نمیگنجد حدیث درد مشتاقی

فاما ختم این باب به بیتی چند از قصیده مسمی بمحیی السنة الشریفه آن بلبل گلزار معنوی امیر خسرو دهلوی قدس سره میشود وبالله التوفیق

هرگز خدای خواهد فردوس و گلشنا را — دین رسول شرطست از بهر این خدا را
آن خواجه رسولان کاندر کف کفایت — خط در شید گلشن امضای ماضی را
خورشید دولت او کاول شده است طالع — سرمایه زان شعاع است ارواح انبیا را
چون عزم بر سما شد آن قبلهٔ دعا را — سنگ شکوه کم شد هم مرده هم صفا را
جبرئیل در رسیده با مایهٔ بشارت — داده نوید قربت آن ذات مجتبی را
پیشش کشیده رخشی کز حلقهٔ نگش — گردند کرد نامه وهم گریزپا را
در شام تیره شب شد نعل الرشید هم دوش — تا شمع بیت اقصا دریافت آن ضیا را
بر شهد رسولان چون باد بر گذشته — بو تین بهشت کرده آن روضهٔ صفا را
گنبد کنان ابرقش چون کرد عزم بالا — منجوق گشته نعلش نه گنبد علا را
عیسیش گفته گرچه جانست طینت من — با این صفای طینت خاکم ره شما را
از طیب طرهٔ خود داده غذای جانی — در خوان پر نعمت ادریس ناشتا را
نعلین پای او را بر عرش گو نگه کن — جاهل که در نیابد معنی استوا را
طاق از دو قوس بسته استاد کبریایش — زین گونه باید ایوان زانگونه بادشا را
انوار عاریت را از خود ببسته چشمش — وانگاه گشته محرم آن رویت ولقا را
از ساقی عنایت سیراب در کشیده — شربت که آن نگنجد جام اولی النهی را
حرفی بخواند روشن در بر تو آیه — ز اغیار کرده پنهان بر محرم آشکارا
نان نور داده بر کف هر دوست اجر آغشته — وانگه ستاره خوانده یاران رهنما را
تعویذ کرده خسرو این لغت را که باشد — تعویذ بلای دوزخ این نفس مبتلا را

قیمت ستان نقد این دل ویران نقد قلب خود را — بگذارم و نویسم زان نامه این ثنا را
یارب بحق مصطفی ما من بر تو ستوتم — نوتم بمصطفی بخش این مصطفی ستا را

اللهم صل علی النبی الرحمة وشفیع الامة وکاشف الغمة محمد وآله وصحبه وسلم تسلیما کثیرا کثیرا

فصل در واقعات سال دوازدهم از بعثت

عقبة الاولی واقع شد وآن چنان بود که در موسم حج دوازده نفر از انصار بملازمت سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم مشرف گشتند واز آنجمله ده نفر از قبیلهٔ خزرج بود اسعد بن زراره وعوف بن مالک ورقاعه واو را عوف بن عفرا نیز گویند ومعاذ ومعوذ پسران عفرا ودر روایتی بجای معوذ یزید بن ثابت ورافع بن مالک بن العجلان وسعد بن عباده ودر روایتی بجای او ذکوان بن قیس ومنذر بن عمرو وعباده بن صامت وعقبة بن عامر بن نابی وقطبة بن عامر حدیده ودو نفر دیگر از اوس بود ابو الهیثم بن التیهان وعویم بن ساعده واین جماعت در عقبه بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ملاقات کردند وبیعت نمودند که بخدای تعالی شریک نیارند واز فرمان رسول صلی الله علیه وآله وسلم در نگذرند

ورنگذرند و مقرر برآنکه چون باین عهد وفا نمایند به بهشت فائز آیند و اگر بغیر از کفر و شرک تعهد امور دیگر نتوانند نمود امر ایشان باز بسته بحکم الهی باشد اگر خواهد بیامرزد و اگر خواهد معذب گرداند آورده اند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم مصعب بن عمیر را رضی الله عنه باین جماعت همراه بمدینه فرستاد تا بتعلیم قرآن و قواعد شرع در میان ایشان اشتغال نماید منقول ست که مصعب بن عمیر رضی الله عنه جوانی بود در خانه پدر بناز پرورده چون بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ایمان آورد مادر و پدر اذیة بسیار بوی میرسانیدند و در حین محاصره شعب با رسول صلی الله علیه وآله وسلم موافقت نموده بود و در ریاضت و مشقت بسیار کشیده و آیات بینات که دران آوان نازل شده همه را مستحضر بود و یاد داشت چون باشارت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم همراه اهل بیعت بمدینه رفت در خانه اسعد بن زراره فرود آمده و بخانهای انصار تردد مینمود و ایشانرا بدین قویم و ملت مستقیم دلالت میفرمود و بعضی بشرف اسلام مشرف می گشتند

مقدمات ایمان آوردن اسید بن حضیر و سعد بن معاذ رضی الله عنهما تا روزی اسعد بن زراره و مصعب بن عمیر بمحله عبد الاشهل و بنی ظفر که دو قبیله اند از قبائل انصار رفتند و مردم آن دو قبیله نزد ایشان مجتمع گشتند اکثر ایشان ایمان آوردند چون خبر بگوش سعد بن معاذ که پسر خاله سعد بن زراره بود و کلانتر قبیله بر سید اسید بن حضیر که او نیز رئیس قوم بود خطاب کرد که اسعد بن زراره این مرد غریب را آورده و ضعیف رایان قوم را از طریق معهوده و شیوهٔ مالوفه باز میدارد والله که اگر صله رحم مانع نیامدی من مهم او را کفایت میکردم اکنون باید که بروی و او را زجر و منع کنی اسید باحربه خود که در دست داشت متوجه ایشان شد چون چشم اسعد بروی افتاد گفت ای مصعب این مرد از اشراف و اخیار قوم ست اگر او ایمان آرد جمع کثیر بوی موافقت نمایند چون اسید نزدیک ایشان رسید بایستاد و خشمناک با ایشان گفت چرا بمنزل ما می آیید و تسفیه عقول ضعفاء ما می نمائید اسعد گفت ای ابو یحیی تو مردی بکمال عقل آراسته و بزیور دانش پیراسته لحظه بنشین و شرف استماع کلام او ارزانی فرمائی اگر رضای تو بمری مقرون گردد قبول نمائی والا هرچه مکروه تو باشد ما در آزار آن سعی نمائیم اسید گفت انصاف دادی حربه خود در زمین فرو برد و بنشست مصعب بعد از تمهید مقدمات مناسب بقرات قرآن اشتغال نمود و اسید را بقبول ملت دلالت کرد اسعد و مصعب گفتند بخدا سوگند پیش از آنکه اسید سخن گوید نور اسلام در بشرهٔ او مشاهده کردیم چون مصعب از تلاوت فارغ شد اسید گفت چون شما خواهید که باسلام درآیید چه میگوئید گفتند غسل باید کرد و جامهای پاک پوشید و کلمهٔ توحید گوئید و دو رکعت نماز گذارید اسید فی الحال بموجب فرموده عمل نموده در زمرهٔ اهل اسلام منخرط گشت بعد از آن برخاست و متوجه سعد معاذ شد چون سعد او را بدید گفت بخدا سوگند که اسید نه بران وجه که رفته بود باز آمد بعد از آن از وی پرسید که چه کار ساختی جواب داد که ایشان را زجر کردم و منع نمودم ولیکن چنان شنیدم که بنو حارثه میخواهند که پسر خاله ترا که اسعد ست بقتل رسانند و عهد ترا بشکنند و غرض اسید ازین سخن آن بود که سعد معاذ پیش ایشان رود تا حمایت پسر خاله خود نماید سعد خشمناک برخاست و گفت هیچ کار نساختی حربه از دست اسید گرفته روی بایشان نهاد چون اسعد سعد را از دور بدید با مصعب گفت والله که این شخص سید قوم ست اگر او متابعت کند کسی را در مدینه مجال مخالفت نماند پس سعد پیش ایشان آمده بایستاد و مثل آن سخنان که اسید گفته بود بگفت اسعد همان جواب داد سعد بنشست مصعب ایمان بروی عرضه کرد و این سوره بخواند بسم الله الرحمن الرحیم حم تنزیل من الرحمن الرحیم مصعب گفت والله که پیش از آنکه سخن کند اثر اسلام در روی او دیدیم انگاه سعد باشارت اسعد و مصعب یکی را بمنزل خود فرستاد تا دو جامهٔ پاک آورد و غسل کرده و جامه دربر کشیده و کلمهٔ توحید بر زبان راند و دو رکعت نماز بگذارد و میان قبیله باز آمد و ندا کرد که هر که هست از زن و مرد امروز روز پرده و حجاب نیست و چون خلق جمع شدند گفت ای قوم حال من در میان شما چونست و مرا چگونه می شناسید جواب دادند که ترا مهتر و بهتر خود میدانیم و رای تو بصواب مقرون میداریم هرچه میخواهی بفرمائی که حکم تو برما روانست سعد بن معاذ رضی الله عنه گفت سخن گفتن مردان و زنان شما حرام ست تا بخدا ایمان نیاورید و تصدیق محمد صلی الله علیه وآله وسلم نکنید راوی گوید بخدا سوگند که در آنروز هیچ مرد و زن در قبیله بنی اشهل نماند الا که مسلمان شد بعد از آن مصعب از سر استظهار اهل مدینه را باسلام میخواند و مردم فوج فوج مسلمان می شدند تا بیشتر اشراف اوس و خزرج خلعت ایمان پوشیدند و مصعب یک یک واقعات را

وبایکدیگر بیعت کنیم وچون از شب تخمیناً ثلثی گذشت بنابر آنکه اسلام خود را از عبدهٔ اصنام پنهان میداشتیم یک یک از منزل پوشیده میرفتیم ودر موعد جمع می شدیم بعد از ان حضرت صلی الله علیه وآله وسلم با عم خود عباس رضی الله عنه تشریف حضور ارزانی فرمود عباس اگرچه هنوز بر دین قومش بود اما بجهت شفقت واهتمام درباره برادرزاده خویش اتفاق نموده بود وچون مرد صاحب دانش وتدبیر بود پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم او را با خود همراه آورده بود تا قواعد پیمان میان او وانصار استحکام دهد وکعب بن مالک گفت ما هفتاد کس از رجال بودیم ودو کس از نسوان با ما همراه بودند که آنشب با حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم او را با خود همراه آورده بود تا قواعد پیمان میان او وانصار استحکام دهد وکعب بن مالک گفت ما هفتاد کس از رجال بودیم ودو کس از نسوان با ما همراه بودند که آنشب با حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بیعت کردیم اول کسی که سخن آغاز کرد عباس بود گفت ای اهل مدینه شما میدانید که مرتبه محمد صلی الله علیه وآله وسلم در میان ما تا کجاست ووی در میان قوم عزیزتر ومنیع ترست تا غایت او را از ضرر اعدا مصئون ومحفوظ داشته ایم واکنون نیز بر همان عزیمتیم واو را میل آنست که میخواهد که از ما ببرد وبشما پیوندد واگرچه شما درین استدعا که او را بمدینه نموده اید وفا خواهید کرد واز شر اعدا ومخالفانش خواهید نگاه داشت فهو المراد وبجانب شما آید واگر بر خود اعتماد ندارید هم اکنون دست از وی باز دارید که در میان قوم در حفظ عز وشرف مصئون ومحفوظ خواهد بود وانصار گفتند ای عباس آنچه گفتی شنیدیم اما یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تو خود سخن فرمائی هر شرط که میخواهی درباب خود وخدای خود جل وعلا اجرا فرمائی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم با ایشان در تکلم درآمد وآیتی چند از قرآن بدیشان خواند ایشان گفتند یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چه فرمائی که چه نوع بر تو بیعت کنیم فرمود که بیعت کنید با من بر آنکه متابعت وفرمانبرداری من کنید ودر حال نشاط ودر وقت کسل ودر بذل اموال تقصیر منمائید ودر امر معروف ونهی منکر مبادرت نمائید ودر القای کلمه حق از ملامت هیچ ملامت کننده خوف وخشیت بر خود راه مدهید وبر آنکه یاری کنید مرا چون نزد شما آیم ومحافظت من بجای آرید از آنچه نفس وابنای وازواج خود را آنگاه میدارید تا شما را بهشت جاودان باشد روایت ست که اسعد بن زراره رضی الله عنه روی بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آورده گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم رخصت میفرمائی تا سخن چند عرضه فرمایم حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود بگو اسعد گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هر دعوتی را صفتی ست خواه لین وخواه شدید تو ما را بچیزی میفرمائی که امروز قبول آن بر خلق صعب ودشوارست چه ما را بترک دین ما ومتابعت ملت اسلام امر کردی واین کاری بس عظیم ست وما برغبت این سخن را قبول نموده ایم ودیگر در میان ما جمع جوار وصله ارحام بود بقطع آن ارشاد فرمودی وما از سر اخلاص اجابت کردیم واین مرتبه ایست در غایت صعوبت ودیگر ما جماعتی بودیم در دار عز خویش که هیچ احدی را از غیر ما طمع ریاست وسروری بر ما نبود وتخصیص کسی را که قوم وی تنها گذاشته باشند واعمامش دست از محافظت وحمایت او باز داشته باشند وما از حسن اعتقاد وطیب انفس بر خود لازم وواجب داشتیم وپوشیده نیست که التزام این امور نزد خلق مکروه ست وهیچکس بامثال این نوع امرها اقدام ننماید مگر کسی را که حق سبحانه وتعالی رشد وهدایت او خواسته باشد وآنچه مبین گشت زبانها ودلهای ما بحسب اعتراف با هم موافق ست ودرین جمله با تو بیعت مینمائیم وبا خدا تعالی که پروردگار تو وماست بیعت میکنیم که ید قدرت الهی جل وعلا فوق ایدی ماست وعهد میکنیم که نفوس ما وقایه نفس تو باشد وابدان ما سپر بدن تو از هرچه نفوس وابنا ونسای خود را آنگاه داریم ترا از ان محافظت نمائیم اگر بدین میثاق وپیمان وفا کنیم با خدا تعالی وفا کرده باشیم وبدین سبب در سلک سعدا منتظم گردیم واگر این عهد را بشکنیم عهد خدای را شکسته باشیم وبدانجهت از جمله اشقیا گردیم والعیاذ بالله منه ودرین سخنان صادقیم والله المستعان چون سخن باینجا رسید حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اشتراط میکنم از برای پروردگار خویش که عبادت او بجای آرید وهیچ چیز را با وی شریک نسازید واز برای خود اشتراط میکنم که از آنچه نفوس وابناء ونساء خود را محافظت مینمائید مرا نگاه دارید انصار گفتند یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم آنچه فرمودی قبول کردیم رضی الله عنهم وعن سائر اصحاب رسول الله اجمعین روایت ست که اول کسی که دست آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گرفت وبیعت کرد براء بن معرور بود ودر روایتی آنست که ابو امامه واسعد بن زراره بود ودر روایتی آنست که ابو الهیثم بن التیهان

بود وکعب بن مالک گوید که ابو الهیثم در حین بیعت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بدرستی که در میان ما ومردم عهود ومواثیق ست با همه آنها را قطع میکنیم مبادا که چون ترا ایزد تعالی نصرت وغلبه وکرامت فرماید بقوم وقبیله خود مراجعت فرمائی وما را مایوس وخائب بگذاری خواجه صلی الله علیه وآله وسلم تبسم فرمود وگفت بل الدم الدم والهدم الهدم انتم منی وانا منکم احارب من حاربتم واسالم من سالمتم یعنی خون من خون شماست ومن از شما جنگ کنم با کسی که با شما جنگ کند وصلح کنم با کسی که با شما صلح کند چون قواعد صلح استحکام پذیرفت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم باشارت جبرئیل علیه السلام دوازده نقیب نه نقیب از خزرج وسه از اوس معین گردانید اما نقبای خزرج براء بن معرور ورافع بن مالک بن العجلان وسعد بن عباده وسعد بن خیثمه وسعد بن الربیع وعبادة بن الصامت وعبدالله بن رواحه وعبدالله بن عمرو بن حرام ومنذر بن عمرو بن خنیس واما نقبای اوس ابو الهیثم بن مالک بن التیهان واسید بن حضیر واسعد بن زراره نقل کرده اند که در حین تعیین نقبا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

و آله وسلم فرمود که ای قوم انصار باید که هیچ یک را از شما کرامت نباید که من غیر او را اختیار کردم زیرا که مرا اینجا بخود اختیاری نیست بلکه جبرئیل علیه السلام بفرمان
الهی جل وعلا اختیار میکند چون نقبا مقرر شدند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم با ایشان فرمود که شما کفیلان قوم خود اید همچنانکه حواریان کفیلان قوم عیسی
علیه السلام بودند ومن بر جمله است خویش کفیلم و در روایتی آنست که در شب بیعت عباس بن عباده انصاری گفت ای بنی خزرج باید که بدانید که با محمد
صلی الله علیه وآله وسلم بچه چیز بیعت میکنید گفتند تو بگوی گفت بر حرب اسود و احمر و مصیبت الانفس و اموال بیعت میکنید واگر میدانید که چون اموال شما مفقود
شود و اشراف شما بقتل آیند از وی روی گردان خواهید شد همین زمان ترک او گیرید تا رسوای دنیا و آخرت نشوید واگر از تلف مال و کشته شدن رؤسا نمی اندیشید
او را اذیت بدهید که بهترین دنیا و آخرت ست گفتند ما او را بر قتل اشراف و مصیبت اموال فرا میگیریم آنگاه با پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم خطاب کردند که یا رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم اگر بدین عهد وفا کنیم جزای ما چه باشد فرمود بهشت و بعد ازین التماس کردند که دست مبارک بگشای که تا بیعت کنیم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
دست مبارک بگشاد و همه بیعت کردند گویند چون از بیعت باز پرداختند شیطان بسر عقبه برآمد و آواز بلند بر آورده ندا کرد که ای اهل منی بدانید که مردم مدینه از
برگشتگان با مذمم یعنی محمد صلی الله علیه وآله وسلم بیعت کردند و بحرب شما اتفاق کردند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم آواز لعین او شنیده فرمود که این ازب عقبه
است و ازب نام شیطان ست بشنوای دشمن خدای والله که بعد ازین بر تو بپردازم و عباس بن عباده بن فضله گفت بآن خدای که ترا بحق بخلق فرستاده
است که اگر فرمائی بامداد شمشیر با اهل منی کشیم آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که هنوز ما را بغزا امر نکرده اند و لیکن بمنازل خود بازگردید عباس گوید که بخوابگاه رفتیم
روز دیگر صنادید قریش آمده گفتند که ای جماعت خزرج چنان مسموع شده که شما پیش صاحب ما یعنی محمد صلی الله علیه وآله وسلم آمدید و داعیه دارید که او را بمدینه برید
و با او در جنگ ما اتفاق نمائید والله که ما را با هیچ قبیله محاربه دشوار نمی نماید که با شما جمعی از مشرکان در میان ما بودند و از بیعت ما خبر نداشتند انکار کردند و سوگند
خوردند که ما ازین واقعه خبر نداریم بعد از آن قریش نزد عبد الله ابی سلول رفتند و صورت بیعت را با او در میان نهادند او گفت این امر خطیر ست قوم بمشورت
من درین کار اقدام نتوانند نمود قریش این سخن از عبد الله شنیده بازگشتند کعب بن مالک گوید در پای یکی از جوانان ایشان نعلین نیکو دیدم با بو جابر گفتم
با آنکه تو سید قومی استطاعت آن نداری که چنین نعلین در پای کنی جوان چون این سخن استماع کرد نعلین از پا بیرون کرد و پیش من انداخت و بخدا سوگند
داد که این را بپوش ابو جابر گفت این جوان را خجل ساختی نعلین بوی باز ده گفتم که والله بوی باز ندهم که تفال نیکوست بعد از آنکه مردم از منی متفرق شدند قریش
تفتیش اخبار نموده بر حقیقت بیعت انصار مطلع گشتند و دانستند که خبر رسول شیاطین راست بوده فی الحال در عقب انصار روان شدند بسعد بن عباده
و منذر بن عمرو رسیدند جنگ نموده بعضی از میان بیرون رفتند مشرکان بخس سعد را بچنگ آورده دست در گردن بسته بمکه آوردند بعضی از عقلای ایشان
مثل جبیر بن مطعم و حارث بن امیه گفتند که ممر تجارت اصحاب ما مدینه است مصلحت آنست که او را از قید بیرون آریم و بگذاریم تا بدیار خویش رود و این سخن
معقول نموده دست از سعد بداشتند تا بمدینه رفت اهل مدینه سلاحها بسته بجهت استخلاص سعد متوجه مکه شده بودند که در راه با سعد ملاقات کردند و چون صورت
عهود و مواثیق اهل مدینه بر قریش ظاهر شد بتجدید دست تعدی بر اهل اسلام دراز کردند دیگر اصحاب کرام سید انام را صلی الله علیه وآله وسلم و رضی الله عنهم در مکه مجال
توقف نماند بنابرین حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم یاران را فرمود که بمدینه هجرت نمایند و ایشان متعاقب بمدینه هجرت می نمودند و نخستین کسی که پای
در بادیه هجرت نهاد بروایتی مصعب بن عمیر بود و بقولی ابو سلمه بن عبد الاسد المخزومی که از هجرت حبشه مراجعت کرده بود و کیفیت هجرت وی چنان بود که ام سلمه
را که زوجه او بود و با سلمه که دختر وی بود بر شتری نشانده بود و خود مهار شتر گرفته بعزیمت مدینه بیرون آمد گذارش به بنی مغیره و ابو جهل افتاد ایشان قوم ام سلمه بودند مهار
از دست ابو سلمه بستدند و او را از پیش زن و فرزند بخشونت راندند و گفتند که تو بر نفس خود مالکی اگر مخالفت ما ورزیدی و ترک دینی ما گرفتی توانی اما ام سلمه که قرابت ماست
بر و اشتر در اطراف میگردانی گاهی بجانب حبشه می بری و گاهی بجانب یثرب القصه بنی مغیره ام سلمه را با دختر از ابو سلمه باز داشتند و ابو سلمه را در صحرائی تنها گذاشتند
ابو سلمه از زن و فرزند جدا گشته چون بمدینه رسید از محنت مفارقت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم و از درد جدائی انیس مهربان و فرزند پیوند جان و از شدائد
غربت و تعاظم کربت کارش بجان و کارد بش باستخوان رسید نظم

دل در میان محنت و پا از کنار دور	دستم بخون نگار و زدستم نگار دور

شوهر خویش بمدینه میروم و توکل بر حضرت او دارم گفت با تو هیچکس نیست گفتم بغیر خدا و پسر من نی مهار شتر من بدست گرفت و روان گشت و خدای داناست که صحبت هیچ کس را از مسلم و کافر از مصاحبت او پاکیزه تر و کریم تر نیافتم رفتیم تا به بنی عمرو بن عوف رسید گفت درین قریه زوج تست در آی درین ده در امان خدای و باز گشت و بعد از ابو سلمه عامر بن ربیعه و زوجه او لیلی بنت خیثمه و قدامه و عبد الله بن مظعون و خباب بن الارت مهاجرت نمودند و در خانه مصعب بن عمیر نزول کردند و ابو سلمه نیز پیش او فرود آمده بود و اینها همه آنجا حلول نمودند و بعد از ایشان از مکه شماس بن عثمان و ارقم بن ارقم و معاذ بن عمرو و حاطب بن ابی بلتعه و مسعود بن ربیعه و سعد بن ابی سرح رفتند و بعد از ایشان عثمان بن عفان و ابو حذیفه بن عتبه بن ربیعه و مولای او سالم هجرت کردند بعد از ان حمزه و زید بن حارثه و مرثد و ابو مرثد و ابو کبشه مولای رسول صلی الله علیه و آله و سلم مهاجرت نمودند رضی الله عنهم اجمعین و بعد از ان عمرو بن ام مکتوم بعد از ان عمار یاسر و عبد الله بن مسعود و بلال رضی الله عنهم بموافقت یکدیگر رفتند و بعد از ایشان عمر بن الخطاب رضی الله عنه با بیست نفر از اصحاب رضوان الله تعالی متوجه مدینه گشتند **نقل** ست که عمر بن الخطاب رضی الله عنه چون قصد هجرت کرد همه صحابه مخافة رفتند و وی مهاجرت نمود آشکارا و آنچنان بود که شمشیر در میان و کمان در دست گرفت و تیرها برداشت و روی بکعبه نهاد و قریش در قفای کعبه نشسته بودند عمر رضی الله عنه هفت بار طواف کرد و آرام و قرار بجای آورد و در مقام ابراهیم دو رکعت نماز بتعدیل ارکان و اطمینان تمام بگذارد و بعد از ان در میان صنادید قریش بایستاد و گفت ناخوش باد روی طائفه که این سنگها را خدای خود پندارند و بعد از ان فرمود که هر که از شما خواهد که مادر او فرزند خود گم کند و پسر خود را یتیم بگذارد و زوجه خود را بیوه سازد در عقب ما گو بیا علی مرتضی رضی الله عنه میفرماید که من در انجا حاضر بودم همه صنادید قریش متحیر گشتند و هیچکس را مجال حرکت نبود و هیچ احدی در عقب او نرفت و عمر رضی همچنان آشکارا متوجه مدینه شد و هجرت عمر رضی الله عنه پیش از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بپانزده روز بود و انگاه قصه هجرت استمرار یافت

ذکر مشورت اشرار در باره سید ابرار صلی الله علیه و آله و سلم و مقدمات هجرت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بمدینه سکینه

روایتست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با اصحاب رضوان الله تعالی علیهم اجمعین میگفت که من خوابی دیده ام که هجرت جای من نخلستانی باشد میان دو کوه یعنی مدینه و یاران بجمع بجانب مدینه هجرت نمودند چنانکه گویند در مکه بغیر از ابو بکر صدیق و علی رضی الله عنهما کسی دیگر نماند و چون مشرکان قریش دیدند که از برای مومنان مقر دیگر پیدا شد متوهم آن می بودند که نباید که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بایشان ملحق گردد و در دار الندوه که قصی بن کلاب ساخته بود در باب آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم مشورت مینمودند شیطان بشکل پیری با وقار بآستانه آنخانه عصا بر زمین زده حلقه اتفاق بجنبانید از وی استفسار احوال نمودند گفت من از قبیله نجدم شرح احوال دانسته ام آمده ام تا در کار شما امدادی نمایم و بعضی از مشکلات را بدرستی رای و تجربه روزگار بگشایم مشرکان گفتند چون این پیر از اهل مکه نیست اگر در مشورت ما حاضر باشد باکی نیست القصه آن پیر بکار خیانت خود را محرم اسرار و مستشار ایشان ساخت که حضور او مغتنم دانستند و مشرکان منت داشتند و سر حلقه آن جمع شد هر کس را آنچه بخاطر میرسید بعرض شیخ میرسانید انگاه ابلیس سخن کرده با هم میگفتند که کار محمد صلی الله علیه و آله و سلم باینجا رسید که می بینید بخدا سوگند که دور نیست که چون او را متابعان پیدا شوند آهنگ جنگ ما کنند و در مقام مقابله و مقاتله ما در آید اکنون درین باب فکری بصواب می باید کرد هشام بن عمرو از ان میان گفت او را در خانه مقید و محبوس می باید ساخت و از روزن شراب و طعام بوی می باید داد تا همچون زهیر و نابغه در ان محبس هلاک شود پیر نجدی گفت بد رائیست این رای زیرا که اصحاب او متفرق اند این خبر بشنوند و بنو هاشم با ایشان اتفاق نموده محمد صلی الله علیه و آله و سلم را از قید بیرون آرند و میان شما مهم بمقاتله انجامد ابو البختری گفت او را از مکه اخراج باید کرد هر کجا خواهد برود شیخ نجدی گفت این نیز رای ضعیف ست و فکر عقیم چرا که مشهورست که محمد صلی الله علیه و آله و سلم بحلاوت نطق و لطف گفتار موصوفست و می شاید که بر قومی در آید که بسخن وی شیفته و فریفته گردند و متابعت وی کرده بجنگ شما بیرون آیند و دمار از نهاد شما بر آرند قریش سخنان شیطان مستحسن داشته شرایط تعظیم و تبجیل او بجای آوردند بعد از ان ابو جهل بن هشام آن سگ بدنام گفت که رای صواب آنست که از هر قبیله جوانی چند از برای این کار اختیار کنند تا هر یک شمشیری بدست گرفته بر سر محمد صلی الله علیه و آله و سلم روند و بیکبار شمشیرها بر وی فرو آرند و او را بقتل رسانند و چون خون او در قبایل پراگنده گردد بنو عبد مناف را طاقت مقاومت جمیع قبائل نباشد بالضرورة بدیت راضی شوند و ما دیت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بدهیم و ازین دغدغه خلاص شویم پیر نجدی گفت رای صواب و تدبیر راست اینست که ابو الحکم بیان کرد برین اتفاق نموده از مجلس برخاستند و بتهیه آن مشغول شدند حق سبحانه و تعالی ازان پیمان و بیعت آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم خبر کرد و جبرئیل آمد و این آیت آورد و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک و یمکرون و یمکر الله والله خیر الماکرین ط

الحمد لله والمنة که
رکن سوم معارج النبوة
فی مدارج الفتوة
باوان سعید
و زمان حمید
باتمام رسید فقط
بکتابت نثار احمد بن حافظ نیاز احمد بریلوی
باختتام رسید

به عون صانع بیچون مکان و فضل خلاق زمین و زمان

درین اوان برکت اقتران نسخهٔ دین و ایمان گنجینهٔ جواهر اتقان خزینهٔ لآلی اخلاق سید الانس والجان یعنی
مکارم حالات خاتم پیغمبران صحیفهٔ محاسن عادات سرور عالمیان علیه و علی آله افضل الصلوة والتحیة

رکن چهارم

معارج النبوة فی مدارج الفتوة

مصنفهٔ علامهٔ جلیل فهامهٔ نبیل قدوة المحققین زبدة المدققین محدث کامل مفسر واصل صاحب حالات معنوی مولانا
ملا معین کاشفی قدس سره بالحسن الاخروی
باهتمام ملا نور الدین بن جیوا خان تاجر کتب و مالک مطبع غفر لهما

در مطبع نامی گرامی اصفدری واقع بمبئی فی الوقت انطباع پذیرفت

بسم الله الرحمن الرحیم

رکن چهارم در ذکر هجرت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از مکه متبرکه بمدینه سکینه و درین رکن وقعاتی که از هجرت تا ایام وفات آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم آنچه بوقوع پیوسته مبین میگردد و این رکن مشتمل بر چهار باب

باب اول در بیان هجرت آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم و این باب مشتمل ست بر سه فصل فصل اول در بیان مقدمات هجرت آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم چنین آورده اند که چون جماعت قریش باشقاوت و طیش در دار الندوه مشورت درباره آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نمودند آخر مهم بر قتل قرار گرفت و برین عهد و پیمان بستند حق سبحانه و تعالی حبیب خود را ازان غدر خبردار گردانید که قوله تعالی و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک و یمکرون و یمکر الله و الله خیر الماکرین جبرئیل را فرستاد تا تمامی واقعاتیکه در مجلس نحس آن گروه بی شکوه گذشته بود یکیک را بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم عرض کرد و اکثر یارانیکه در مکه معظمه مانده بودند مثل ابوبکر صدیق و علی مرتضی رضی الله عنهما و صدیق اکبر رضی الله عنه عزیمت کرده بود که از مکه بمدینه عزیمت هجرت نماید بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم عرض کرد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم در جواب او فرمود که یا ابوبکر رض صبر کن امید میدارم که مرا نیز اجازت فرمایند بهجرت یعنی همراه باشم با تو ابا بکر رض گفت پدر و مادرم فدای تو باد این امید داری هست آن سرور فرمود آری صدیق رض توقف کرد و دو شتر بخرید یکی برای آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بچهار صد درم و بروایت واقدی بهشتصد درم و شتری دیگر از برای خود ترتیب کرد و علف میداد تا فربه شوند و انتظار میکشند تا وقت موعود کی رسد نقلست ابوبکر صدیق رضی الله عنه دران اوان خوابی دیده بود مضمون آنکه ماه از آسمان فرود آمده بطحای مکه و شهر مکه در آمده و صحرای ام القری تمام از نور او منور گشت و باز آن ماه بطرف آسمان میل کرد و بعد از ان بمنزل خود قرار گرفت و تمام روی زمین را از نور و ضیاء و شعاع خود منور گردانید و بسیاری از ستارها بموافقت او حرکت کردند آنگاه آن ماه انجم سپاه با چندین هزار ستاره در هوا رفتند و باز بحرم مکه معظمه فرود آمدند که همیان روشن بود دیگر ششصد و شصت خانه و براتی چهار صد خانه چون آن ماه به بلده حرام رسید باز اطراف حرم منور گشت بعد ازان آن ماه بالای مکه روان گشت تا بمنزل عائشه در آمد پس آن نگاه زمین شگافت و آن ماه انجا ناپدید گشت

چون ابوبکر رض از خواب بیدار گشت گریه بروی افتاد چرا که وی در میان عرب بعلم تعبیر مشهور بود چون تدبر تاویل و اعتبار در تعبیر این خواب نظر نمود دریافت که آن ماه آفتاب جمال آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و ستارها تاویل یاران و خویشان او بیند که بموافقت او غربت اختیار خواهند کرد و بمدینه هجرت خواهند نمود و باز گشت آن ماه بان ستارها دلیل فتح مکه است که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم میسر خواهد گشت و در آمدن آن ماه بمنزل عائشه رض آنست که روی فرش آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم در مدینه دریابد شکافتن آن زمین و ناپدید گشتن آن ماه دلیل وفات و دفن آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در خانه عائشه و صدیق را رضی الله عنه ازین واقعه دو غم پیش آمد یکی غم مهاجرت از دیار و دیگر غم مفارقت سید ابرار صلی الله علیه وسلم و با خود اندیشید چون عزت دست خواهد داد یاری مصاحبت آن سرور را از دست ندهم بیت ومن باز گرامی نتوان در زیست که بصد خون جگر یافته ام ان او

القصه

القصه چون ابوبکر صدیق رضی الله عنه بهجرت الیقین گشت بمرافقت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تردد می نمود و بمدران
زمان جبرئیل امین علیه السلام اذن مهاجرت آورد و این آیت را بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آورد که وقل رب ادخلنی
مدخل صدق واخرجنی مخرج صدق واجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا و قصد کفار غدار یکیک عیان و بیان کرد و گفت یا محمد
فرمان چنانست که امشب در مضجع خود استراحت ننمائی و بجای خواب خود امشب تکیه نکنی و تهیه اسباب سفر کنی و بمدینه سکینه
توجه نمائی جبرئیل علیه السلام این بگفت و بازگشت اما چون شب شد رؤسای قریش مثل ابوجهل وابی لهب وامیه بن خلف
ونبیره بنه و این هرد و پسران حجاج بودند ونضر بن الحارث وعقبه بن ابی معیط وجمعی دیگر از اشقیا بدستوری که قرار داده بودند و
انتظار میبردند تا آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در خواب شود تا ایشان بقتل و هلاک او مبادرت نمایند و در روایت آمده است که ابی
گفت امشب او را نگاه میداریم تا چون صبح شود او را بقتل رسانیم تا بنی هاشم را معلوم شود که ما این کار را بهیئت اجتماعی ساخته ایم و
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از حال ارباب ضلال خبر یافت مرتضی علی رض را گفت ای علی مرا اذن هجرت داده اند بمدینه من فردا
تهیه اسباب سفر می نمایم اکنون امانت مردم که نزد من است بتو می سپارم باید که بصاحبش رسانی و امشب مشرکان قصد قتل
من دارند برو و برد مرا بپوش و بر جایگاه من تکیه کن و دل خود قوی دار که هیچ آفت بتو نخواهد رسید امیرالمومنین علی کرم الله وجهه
بموجب فرموده عمل نموده بردی که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پوشیدی بر دوش خود کشید و بفراغ دل در خواب شد و
نفس نفیس خود را فدای حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم میکرد نقلست که دران شب که امیرالمومنین علی کرم الله وجهه
جانداری حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم نمود و جان شیرین فدای حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم میکرد حضرت جلال احدیت
بجبرئیل ومیکائیل علیهما السلام وحی فرمود که میان شما عقد مواخاة بستم و عمر هر یکی را بیشتر از دیگری ساختم شما حیات یار خود
دوستر میدارید از حیات و زندگانی خود ایشان گفتند خداوندا هر کرا حیات خود بر خود عزیزتر است وحی آمد که علی رض بن ابیطالب را
ببینید که میان او و محمد صلعم عقد مواخاة بستم علی رض جان خود را فدای نفس گرانمایه محمد صلعم ساخت و حیات او را بر حیات خود اختیار کرد
اکنون ازین طارم خضر المحیط غبرا روید و علی رض را از شر اعدا نگاه دارید پس ایشان بفرمان سلطان بیچون ازین سقف نیلگون
در پرواز آمدند و بعرصه ربع مسکون نزول فرمودند و جبرئیل بر سر بالین علی رض نشست و میکائیل در پایان پای او قرار گرفت
پس جبرئیل گفت بخ بخ ای علی رض نیست کسی مثل تو که مباهات کرد الله تعالے بر تو با ملائکه ملاء اعلی **بیت** هر آنکه بهر خدا راه
نفس بر بندد ÷ ملک ز عرش بفرمان او کمر بندد ÷ وحق تعالی درباره امیرالمومنین علی رضی الله عنه این آیت فرستاد که
ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله والله رؤف بالعباد ÷ و در کتب سیر چنین آورده اند که چون
امیرالمومنین علی کرم الله وجهه در مضجع آنحضرت صلے الله علیه وسلم تکیه فرمود آنسرور صلی الله علیه
وسلم بیرون آمد و از اول سوره یس تا آنجا که فاغشیناهم فهم لا یبصرون برخواند و مشت خاک برکف گرفته بر آن خاک
دمید و بر فرق آن خاکساران پاشید و گویند که هر کرا ازان خاک بر سر رسید در میان شست در جنگ بدر کشته شد و بآتش دوزخ
پیوست و آن سرور بسلامت از میان ایشان بگذشت و ازان قوم هیچکس ندانست که آنحضرت کجا رفت بعد از رفتن آنحضرت
صلی الله علیه وسلم آنجا بیداشت گفت شما اینجا بچه کار آمده آید و انتظار چه می برید ایشان گفتند که ما انتظار محمد صلعم می بریم گفت
بخدا اوند سوگند که محمد صلعم بیرون آمد و از پیش شما چنان بگذشت که شما را خبر نشد و خاک بر سر شما پاشید و بجماعت خود رفت ایشان
چون دست بر فرقهای خود بردند فرقهای نامبارک خود را گرد آلود یافتند بعد از انکه از شکاف در نگاه کردند آنحضرت را

بخانهٔ ما آمد پدرم گفت که پدر و مادرم فدای او باد درین محل بجهت مصلحتی تشریف می آرد و در عقب آن خبر آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم
تشریف آورده رسید بعد از اذن و رخصت در آمد و گفت ای ابوبکر رض هر که درین خانه است بیرون کن پدرم گفت یا رسول الله بعد اهلیهٔ تو
و خواهر او کسی دیگر نیست گفت ای ابوبکر مرا بهجرت دستوری داده اند ابوبکر گفت یا رسول الله من در قدم تو خواهم بود آنسرور فرمود
بلی ابوبکر رض چون این سخن بشنید از غایت خوشدلی درگریه آمد گفت یا رسول الله دو شتر ترتیب کرده ام یکی ازان دو را قبول
فرمای آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که قبول کردم بشرط آنکه بهای آن بگیری و در روایتی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
فرمود که شتری که از من نباشد سوار نشوم آنرا ابوبکر رضی الله عنه گفت یا رسول الله شتران تست آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم
فرمود کرانی ولی بهانهٔ آنرا گرفته میگیرم ابوبکر رض گفت یا رسول الله هرچه خاطر شریف بآن مائل است آنچنان کن و بهای شتر
بچهار صد درهم ازین بیشتر گذشته بود و بروایت واقدی بهشتصد درهم بعد ازان عائشه رضی الله عنها گفت که پدرم بتعجیل هرچه
تمامتر تهیهٔ اسباب سفر مشغول شد و مادرم سفرهٔ بر طعام گوشت از برای ایشان ترتیب کرد بعد ازانکه اسباب مرتب گشت
بندی که بآن سفره را محکم کنند نبود دختر خورد ابوبکر رضی الله عنه کمربندی داشت از میان بگشاد و آنرا دو نیمه ساخت نیمی را بند
سفره گردانید و نیمی را در میان بست و بروایتی آن که نیمی را بر مطهرهٔ ایشان بست بدان سبب ملقب بذات النطاقین شد بعد ازان
عبدالله از قبط لیثی که براهبری بغایت ماهر بود او را طلبید بجهت راهبری باجره اش گرفت و شتران را باو سپردند و مقرر کردند
که بعد گذشتن سه روز شتران را بدر غار ثور آورده و عامر بن فهیره را تعیین نمودند تا گوسفند چند ایشان چراند در روز و شب نزد
ایشان آرد تا ایشان شیر آنها را بیاشامند و عبدالله ابوبکر رض که جوان جلد پهلوان بود او را فرمودند که روز در میان قریش
باشد و احوال معلوم کند و اخبار ایشان بآن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم رساند بعد از ساختن این مهمات ابوبکر رض خورده
چندی که در خانه داشت رعایت الطریق باخود برداشت اسما گوید که آن پنجهزار درم بود عائشه رض گوید که ابو قحافه که پدر پدر من بود
و نابینا بود گفت که والله که ابوبکر رض شما را در تختی گذاشت و از برای شما هیچ چیز نگاه نداشت پس گفتم ای جد بزرگوار پدرم چیز
بسیار از برای ما ذخیره کرده پس در موضعی که پدرم نقود خود را آنجا گذاشته بود سنگ ریزهٔ چند آنجا تعبیه کردم و جامهٔ بر روی او
انداختم و دست او را آنجا بردم گفتم این مالیست که پدر از برای ما گذاشته است پس ابو قحافه گفت که غم مخورید این قدر شما را
کفایت است پس در شب دوشنبه بیست و دوم ماه صفر از دریچهٔ خانه بیرون رفتند و متوجه غار ثور شدند سید عالم
صلی الله علیه و آله وسلم بسر قدم راه میرفت تا نشان پای مبارکش بر زمین نماند و صدیق اکبر پیش پیش آنسرور صلی الله علیه و
آله وسلم میرفت و گاهی بر یمین و گاهی بر یسار و گاهی در عقب آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم از صدیق رض سوال کرد که ای
صدیق چرا گاهی پیش پیش و گاهی بر یمین و گاهی بر یسار میروی گفت یا رسول الله گاهی از رصد می اندیشم پیش میروم و گاهی از مطلب
یاد میکنم پس میروم و گاهی از کمین میترسم که نباید که رصدی نشسته باشد در کمین از پیش و پهلو میروم و چون ازان می ترسم که از
عقب ما کسی بطلب ما آید پس میروم تا اگر بلائی باید بشود بمن شود و چون بحوالی کوه رسیدند نعلین آنحضرت تنگ بود پای
مبارکش مجروح گشت و خون ازان چکیدن گرفت و صدیق رضی الله عنه چون دید که پای مبارکش آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
مجروح گشت آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم بر گردن برداشت و بمقصد رسانید حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه و آله وسلم
چون بدر غار آورد و نشاند و گفت یا رسول الله اینجا توقف کن تا اول من درین غار در آیم که شب است تاریک و غار خالی از حشرات
نمی باشد تا از اشک دیده منزلت را آب زنم و بجاروب مژه مسکنت را بروبم پس صدیق اکبر رضی الله عنه این بگفت و در غار در آمد

غاری دید پس خراب شده
و مدتی کسی آنجا نرسیده و عمارت
بعید و هیچ کس نزدیک آن ندیده و بر شکل
مجلات ز لات عصات سیاه و
تاریک گشته و مانند بیت الاحزان
محزونان بیابان گشته و در غایت ضیق و
ناهمواری چون ارباب عشاق از
زخم فراق و تعاقب حرارت اشتیاق
پاره پاره و شاخ شاخ بلکه مانند
فواد دلسوختگان آتش هجران
شکاف شکاف و سوراخ سوراخ
پر از حیات و عقارب پس ابوبکر
رضی الله عنه جامه کرد در بر داشت
پاره پاره کرد و بدست مبارک خود
دران تاریکی یک یک سوراخ را
تفحص کرده و پاره ازان جامه محکم میکرد
و در تفسیر تیسیر میگوید که جامهٔ ابوبکر رضی الله
عنه از برد صابری بود و بغایت گران بها
پس ابوبکر رض بدان طریق تمام سوراخها
را مسدود ساخت مگر یک سوراخ که جامه
او بدان وفا نکرد پاشنه پای خود را بدان
فشرد و الحمد در طریقه ضد متکاره
دست میداد پیش میداد بعد ازان
حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله وسلم
التماس نمود تا در غار در آمد فی الحال
حضرت حق سبحانه و تعالی بر در آن غار
خار مغیلان بر رویانید
تا حجاب شد

تا محجاب باشد میان آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و طالبان بعد از ان عنکبوت مامور گشت تا بیامن توفیق ربانی در آن شب تار از تار اخلاص و پود اختصاص پرده بر در آن غار ترتیب نمود و جفت کبوتر وحشی را امر شد تا در آستانهٔ آن خانه آشیانه ساخت و هم دران شب بیضه نهادند اینها همه پرده داری آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم می نمودند تا از شر اعدا مصئون و محفوظ ماند **نقلست** که آن شب او دران غار بگذرانیدند و پاشنهٔ پای ابوبکر رض که در شگاف آن غار استوار بود ماری زخم زد و الم آن بمرتبهٔ رسید که ضبط احوال خود نتوانست کرد و بیخواست اشک از دیدهٔ مبارکش میریخت گویند دران وقت سر مبارک آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم در کنار او بود و آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم در خواب بود که قطرهٔ اشک از چشم ابوبکر رض بر رخسارهٔ آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم افتاد آن سرور از خواب بیدار شده استفسار احوال نمود او گفت لدغت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم چون نظر کرد ابوبکر را رضی الله عنه برهنه دید از کیفیت آن پرسید ابوبکر رض صورت حال معروض گردانید حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در حق ابوبکر رض دعای خیر کرد اسمای ذات النطاقین گوید که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم و پدرم از مکه بیرون آمدند چراکه کفار صداقت صدیق را رضی الله عنه با رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم میدانستند روز دیگر جمعی از قریش بمنزل ما آمدند و در خانهٔ ما را زدند من بیرون آمدم مشرکان از من پرسیدند که پدرت کجاست گفتم نمیدانم از میان ایشان ابوجهل طپانچه بر روی من زد که گوشوار از گوش من بیرون آمد و بعد از ان ابوجهل در اعلا و اسفل مکه ندا کرد که ابوبکر رض و محمد رفته اند هر که ایشان را بیارد من او را صد شتر عطا دهم و همچنین هر که ما را بر سر ایشان برد نیز صد شتر تسلیم او نمایم جوانان قریش چون این ندا شنودند همه با حربها و شمشیرها و سلاحها بطمع مال سر در کوه و کمر ها نهادند و قایفی را که بابوکرز منسوب بود با خود همراه بردند تا پای ایشان بگیرد و ایشان را پیدا سازد ابوکرز پی ایشان را بدر غار ثور رسانید و گفت مطلوب شما ازین موضع تجاوز نکرده نمیدانم که ازین موضع بآسمان رفته اند یا بزمین فرو رفته و قول دیگر آنکه گفت مقصود شما درین غارست مشرکان چون تخم کبوتر و تار عنکبوت بر در غار دیدند با قائف گفتند که پیر شده شاید که پیش از میلاد محمد صلی الله علیه وسلم عنکبوت بر در این غار این تار تنیده باشد **نقلست** که مشرکان دران مکان چنان نزدیک رسیده بودند که از ایشان تا آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم چهل گز بیش نمانده بود و قائف گفت که مطلوب ازینجا تجاوز نکرده چون ابوبکر رضی الله عنه این سخن بشنید غمناک شد و آب از دیده ریختن گرفت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم پرسید که یا ابوبکر رض سبب گریهٔ تو چیست گفت یا رسول الله میترسم که بر ذات شریفت آسیبی رسد و دین اسلام مندرس شود حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود ای یار پسندیدهٔ من و ای ورسیم پردهٔ عنکبوت قائم مقام دیدهٔ من و لا تحزن ان الله معنا ابوبکر رض گفت یا رسول الله اگر ایشان در زیر قدم خود نگاه میکنند ما را می بینند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم گفت یا ابوبکر رض ظن تو بآن دو کس که سوم ایشان خدای تعالی ست چیست ابوبکر رض اشک از دیده پاک کرد و زمام اختیار بقبضهٔ قدرت کردگار سپرد و در تفسیر کبیر مذکورست که امام حسن بصری رحمه الله هرگاه یاد گریهٔ ابوبکر رض کردی بگریستی و هرگاه یاد مصلح و مودع او کردی اشک خود را پاک کردی **نقلست** که چون قائف مشرکان را دلالت میکرد که مطلوب شما درین غارست و درین باب مبالغه می نمود جماعتی از کفار از در غار میگذشتند کبوتر از آشیان خود بپرید ایشان چون پردهٔ عنکبوت و بیضهٔ کبوتر را بدیدند گفتند اگر درین غار کسی درآمدی هرآئینه این بیضه شکسته شدی و تار عنکبوت گسسته گشتی چون آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم این سخن بشنید دانست که حق تعالی بسبب تار عنکبوت او را از شر اعدا نگاهداشت و بجهت بیضهٔ کبوتر در حیطهٔ حمایت خود درآورد و بر کبوتر آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم دعای خیر کرد و گویند تا مرو

بامیدهای ایشان مطلع میشد و عامر بن فهیره که غلام ابوبکر رضی الله عنه بود و گوسفندان میچرانید و چون ساعتی از شب بگذشتی گوسفندانرا بدر غار آوردی تا آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آن شب را بشیر گوسفندان میگذرانیدند تا سه شبانه روز بدین منوال بگذشت بعد از ان خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم عزیمت مدینه سکینه نمود و از جمله لطائف این قصه هشت لطیفه درین نسخه مذکور میشود تا اهل بشارت مستفید گردند **لطیفه اول** بدان ای درویش هر پادشاهی بر خصم غلبه میکند بقوت لشکر و عظمت جماعت و بیکری می نازد اما لشکر الهی جل و علا نوع دیگرست گاهی پشه در میدان قدرت او سپهسالاری میکند و گاهی موری بزرگی می نماید و گاهی سوسماری دلیلی میکند و گاهی سگی مسیحی میکند و گاهی گربه سبب معرفت میگردد و گاهی کبوتر بر در غار رازداری میکند و گاهی عنکبوتی پرده داری می نماید **بیت** نیش پشه سازد ذوالفقاری + چنان کز عنکبوتی پرده داری + **لطیفه دوم** آورده اند که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم در غار درآمد جبرئیل علیه السلام گفت الهی مرا رخصت ده تا بروم و بپر خود آن غار را بپوشانم بلکه آن کوه را مخفی گردانم خطاب آمد که ای جبرئیل ستار فی الحقیقه منم کمال قدرت من آن تقاضا میکند که بضعیف ترین جانوری کید دشمنان را از دوست خود دفع کنم پس عنکبوت ضعیف را نامزد کرد و دو شحنگی فرستاد چون فرمان بعنکبوت رسید فی الحال سجده شکر بجای آورد خطاب با عنکبوت ضعیف کرد که برو و دامی بکش و مگس قناعت کن اما همت بلند دار که ما سیمرغ قاف قرب را روزی در دام تو خواهیم در آورد عنکبوت بدین امیدواری هفتصد سال بر در آن غار نشسته منتظر چنانچه شب آرام داشت و نه روز قرار تا آن شب که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بدر این غار رسید عنکبوت اشارت بجانب خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم کرد که من ضعیف شکسته را وعده بدیدار تو داده اند بیا تا ساعتی بدیدار تو بیاسایم خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم چون تشریف ارزانی فرمود عنکبوت پرده داری آغاز کرد و لعاب معجزآمیز تنیدن گرفت و بر آن تار باریک دویدن آغاز کرد **بیت** عنکبوت از ار الفتم که این پرده چه بود . . گفت مهمان عزیز آمد چو کردم در سفید + حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با صدیق رضی الله عنه گفت که ای ابوبکر رضی الله عنه تو درین اندیشه بودم که امتان من بر آن پل صراط باریک چگونه بگذرند اکنون ملهمان عالم غیب بسر من چنین ندا در دادند که چنانکه این پرده دار را برین تار باریک نگاه میداریم دوستداران ترا فردا همچنین بر آن صراط نگاه خواهیم داشت **لطیفه سوم** چون عنکبوت پرده خود تنید و کبوتر بیضه نهاد کفار گفتند که اگر کسی درین غار در آمدی این تار گسسته گشتی و این بیضه شکسته شدی و کبوتران متفرق شدندی ایشان در بیرون این سخن میگفتند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم با ابوبکر رضی الله عنه در درون می شنودند و ابلیس درین محل خواست که غمازی کند فرمان آمد که ای جبرئیل در باب حبیب ما پیش از آنکه دشمنی کند پس جبرئیل علیه السلام بفرمان ملک علام پر خود بروی زد که بزمین هفتمین رفت و مدهوش شد و درین باب اشارت آنست که در آنروز که شیطان خواست که درباره آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم غمازی کند بیک پر زدن جبرئیل علیه السلام از آن خیال فاسد ممنوع گشت و اگر در دم آخر که شیطان در ترددد در آید تا مکری کند که نقد ایمان از گنجینه سینه عباد الله برباید اگر بیک نظر عنایت خداوندی ازاو مدفوع گرداند بلکه باسفل السافلین اندازد و درجه بنده با علی علیین برافرازد از کرم و بنده نوازی او چه عجب باشد **لطیفه چهارم** ای درویش چنین دیده ام که این عنکبوت همان عنکبوتی بود که باشارت خلیل الرحمن صلوات الله علیه بمقدار خانه کعبه فرستاده بودند چنانچه در فصل بنای کعبه گذشته در باب ابراهیم علیه السلام در رکن اول این کتاب باو خطاب کردند که ای عنکبوت باین دلالتی که خلیل ما را نمودی ترا جایی باید از روایای این حوالی معتکف می باید بود که شاهبازی را در دام تو در آوریم و بدولت وصالش بدرجه کمالات برسانیم ای درویش وقتی که عنکبوت بنده را انجا

دوستی راه می نماید بدولت وصال نقابی محمدی صلی الله علیه و آله و سلم مشرف میشود و بنده که برب جلیل دلیل ست بندگانرا دلالت کرده بکلمه لا اله الا الله محمد رسول الله اگر او را بجمال محمدی و وصال احمدی صلی الله علیه و سلم مشرف گرداند از کرم او چه عجب **لطیفه پنجم** لطایفی که در باب عنکبوت بود شنیدی لطیفه در باب آن یار که دهان بیار ابوبکر رسانید بشنو در تاج القصص میگوید که روزی ماری بخدمت عیسی علیه السلام آمد و گفت یا روح الله راه مکه کدام است پرسید که ای مار ترا بمکه چکار گفت ششصد سالست که مهر محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در دل دارم اکنون آن محبت مستولی گشته در دل من بطلب او میروم عیسی علیه السلام گفت ای مار از من تا او ششصد سال دیگر پیش است مار گفت لا ابالی سوا من روح الله عیسی علیه السلام او را بجانب مکه نشان داد آن از شوق آن یار غار آن اژدها سر بر پوییدن گرفت و میگفت و در معنی می سفت **نظم**

بیهقی

چون مور می بندم کمر چون مار می پویم بسر + در غار غم دارم مقر ای یار غار از عشق تو + تا کی دلم محزون بود دردم ز حد افزون بود
تا چند غرق خون بود جان فگار از عشق تو + علیم مکن لا العقلم گر قید هستی بگسلم + دیگر نماند اندر دلم صبر و قرار از عشق تو + القصه
آن مار بیاید و ششصد سال در مقام انتظار بنشست و هفتاد سوراخ دران غار مرتب کرد نی نی هفتاد روزنه از بیت الاحزان
بفضای گلشن سرای وصال گشاده بود و مقصودش آن بود که در مشاهده محبوب اگر راهی بروی گیرند براه دیگر توجه نماید چون
صدیق رضی الله عنه آن سوراخها بران مار بر انتظار بگرفت همان دو سوراخ مانده بود که بدو پاشنه پای انباشته و دو بروایتی
یکی بپاشنه و دیگری بانگشت محکم ساخته بود و خواجه عالم صلی الله علیه و آله وسلم سر مبارک در کنار صدیق رضی الله عنه نهاده و چشمان
نرگسینش بخواب رفته امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه در جبین آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نگاه میکرد و میگریست و
با خود میگفت که ای پسر ابو قحافه هیچ میدانی که چه دولت یافته عیاذاً بالله اگر این نعمت زائل گردد چه کنی میفرماید که چون این معنی در
خاطرم خطور کرده ناگاه آواز هاتفی آمد که ای صدیق رض دل خوش دار که ما هرگز ترا از وی جدا نگردانیم در دنیا باوی و در غار باوی و در روضه باوی و در بهشت
باوی القصه آن مار تمنای دیدار سید ابرار صلی الله علیه و آله وسلم چندین بار سر بپای مبارک صدیق رضی الله عنه زد که پای
بردار تا لحظه دیده بدیدار دوست بگشایم صدیق رض گفت ای مار چه جای آنست بیت در خلوت دوست محرمت جان
سره نیست + ور بوی بود کوی گریبان سره نیست + مار چاره ندید جز آنکه پای مبارکش بگوشه دندان بیازماید و گویند
که خواجه عالم صلی الله علیه و آله وسلم با آن مار تکلم فرمود و سبب آن گستاخی از وی پرسید جواب مار همین بود که بر دیوانه
و عاشق قلم نیست لطیفه ششم در تاج القصص درین باب نقلی غریبی آورده که چون ابوبکر را رضی الله عنه
در راه دوست زخم مار و کنج غار و غم یار پیش آمد دران درد و بلا و محنت و عنا هر دم انبساطی می نمود و ذوق و نشاطے
می افزود لاجرم از عالم غیبش نوازش نمودند که هژده هزار عالم ننموده بودند آنچنان بود که جبرئیل امین علیه السلام در رسید
و گفت که حق جل و علا میفرماید که ای محمد ابوبکر رض را اسلام ما برسان و بگوی که پیش از آدم بچهار هزار سال قدحی آفریده ایم
از مروارید سفید و دران قدح از برای شفای صدیق و تریاق زهر او شربتی ترتیب کرده ام و چون خواجه عالم صلی الله علیه و
آله وسلم این خبر بصدیق رضی الله عنه رسانید فی الحال آن سنگ بشگافت و قدحی ازان بیرون آمد شرابی در وی از برف
سردتر و از عسل شیرین تر و از کافور خوشبوی تر صدیق رض چون ازان شراب بنوشید فی الحال صحت یافت و این واقعه
را درباره صدیق رضی الله عنه بدیع مشمار زیرا که بروایت صحیحه بثبوت پیوسته که چون آب دهان آنحضرت صلی الله علیه و
آله وسلم بر جراحت صدیق رض رسید شفا یافت و تو خود دانی که آب دهان آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم بر صد هزار آب
کوثر ترجیح دارد لطیفه هفتم هم در تاج القصص میگوید که چون ابوبکر رضی الله عنه ازان شراب بنوشید از پیش دیده او حجاب بر
داشتند چنان دید که گوشه غار شگافته گشت و ازان جانبش دریای پدید آمد و کشتی دران دریا و دران کشتی جوانی و دران
طرف دریا بوستانی و آن جوان آواز میداد که ای ابوبکر تنگدل مشو اگر خواهی برین کشتی نشین تا بگذرانمت و درین بوستان
در آی تا غرائب و عجائب صنع پروردگار مشاهده کنی ابوبکر رض گفت چه جای باغ و بوستان است جمال محمدی را شناس
نظم بهار بوستان ما سر کوی تو بس باشد + چراغ مجلس ما پرتو روی تو بس باشد + بزیب و زینت ار گاهی بیارایند
جنت را + مرا از هر چه در جنت نظر سوی تو بس باشد + راوی میگوید که چون ابوبکر رضی الله عنه از غیبت بحضور آمد خواجه عالم
صلی الله علیه و آله وسلم فرمود ای ابوبکر رض واقعه که ترا روی نموده تو میگوئی یا من بگویم ابوبکر رض گفت یا رسول الله تو بگوے

یا رسول الله قال الله تجلی للمومنین عامة و یتجلی لک خاصة آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود ای ابو بکر رض همه مومنان را حق تعالی
یک تجلی فرماید و خاصه از برای تو یک تجلی فرماید دارضاه و عن جمیع اصحاب رسول صلی الله علیه و آله وسلم والمومنین و المومنات **فصل**
دوم در بیان واقعاتی که از حین خروج از غار تا در آمدن در مدینه بوقوع پیوسته جماهیر مورخان
و مشاهیر اهل سیر رحمهم الله در مصنفات خود چنین آورده اند که آن دو رفیق شفیق سه شبانروز در چهار دیوار غار ثور وقت نماز
بعبادت معبودی که در شش روز هفت زمین و هشت بهشت و نه فلک از عدم بوجود آورد قیام می نمودند شب پنجشنبه غره
ربیع الاول یا در شب دوشنبه پنجم این ماه عامر بن فهیره و عبد الله ارقط بیامدند و شتران موعود بیاوردند سید عالم صلی الله
علیه و آله وسلم بر ناقه جدعا سوار شد و ابو بکر را رضی الله عنه ردیف خود ساخت و عبد الله و عامر بر شتر دیگر نشستند و راه
سواحل پیش گرفتند و در تاریکی شب روان شدند چنانکه آفتاب برآمد ایشان از شر اعدا فی الجمله امانی حاصل آمد ایشان را
نقلست که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بی راهه بجهت خوف دشمن پیش گرفته بود چون براه راست رسید
گویند که آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم یاد مکه آمد حب الوطن و مولد آباء خویش را یاد کرد و اشتیاق در دل مبارکش
غالب گشت فی الحال جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت ای محمد اشتیاق شهر و مولد خود داری آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
فرمود آری جبرئیل علیه السلام گفت ان الله تعالی یقول ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد و مژده فتح مکه اش
کرامت فرمود تا خاطر مبارکش از آن اندیشه برآسود نقلست که در آن صحرا بسایه سنگی رسیدند و آنجا فرود آمدند و ابو بکر رض
الله عنه جای خواب آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم راست کرد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بآسایش مشغول گشت و ابو بکر رض
در آن نواحی سیر میکرد و اتفاقا شبانی را دید که گوسفندان میچرانید و صاحب آنرا بعد از تفتیش و تجسس بشناخت و بنا بر
ضابطه او صد تقیم از آن راعی مقدار شیر بخواست شبان گوسفند شیر دار از آن رمه اختیار کرده پاره از آن شیر بدوشید و ابو بکر
صدیق رضی الله عنه پاره آب در آن شیر ریخت چنانکه شیر خنک شد و نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم آورد رسول صلی الله
علیه و آله وسلم چون از خواب بیدار شد از آن شیر بیاشامید بعد از آن از آنجا رحلت نمودند در راه چند واقعه بظهور آمد
چنانکه بترتیب مبین میگردد انشاء الله العزیز **واقعه اول** آنکه روز دیگر در مرحله قدید در منزل ام معبد عاتکه بنت خزاعیه
مرد و واقع شد آنجا منزل ساختند و حال آنکه ببذل و سماحت آن ضعیفه شهرتی داشت و بکبر سن رسیده و فراست و عقل و
کیاست بر کمال داشت و اکثر اوقات بر در خیمه خود نشستی و آینده و رونده را آنچه مقدور او بودی ضیافت کردی و در آن سال
بواسطه کم بارانی بضیق و عسرت مبتلا بود و چون مهمانان بوی رسیدند از وی گوشت و خرما طلبیدند که با ایشان فروشد ام معبد
گفت اگر در خانه ام گوشت و خرما بودی بیگمان بضیافت شما مبادرت نمودمی احتیاج بخریدن نبودی زبان بعذر بگشود و از خشکی سال
و قلت بضاعت شکایت نمود که احوال ما درین سال بغایت مختل میگذرد از آنکه قطار نجیبان سحاب اقطار امطار از ما دریغ
داشته و صرصر قهر در حرث و نسل ساکنان این دیار هیچ برکت نگذاشته لاجرم برسیدن مهمانان عزیز گرد خجلت بر چهره آ نیت
ما نشسته و رنگ و خساره آمال از علت قلت درهم شکسته ناگاه نظر خواجه کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات در خلف خانه
او افتاد گوسفندی دید چون چشم محبوبان بیمار یا چون جسم محبان زار و نزار که بر جوبی از چوبهای خیمه بسته بودند خواجه صلی الله
علیه و آله وسلم پرسید که اینچه گوسفند است که می نماید شاید که از رمه او مهمی کشاید ام معبد گفت که این گوسفند نیست که از غایت ضعف
و لاغری از رمه باز مانده حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که هیچ شیر دارد ام معبد گفت که او از آن لاغر ترست که شیر داشته باشد

فرمود که اجازت میدهی که او را
بدوشم گفت پدر و مادرم فدا
تو باد چه مانع است حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله وسلم گوسفند را
نزد خود طلبید و نام خدای تعالی
بر زبان راند و دعای برکت بخواند
و دست در پستان گوسفند کشید
پستان آن گوسفند از شیر
سنگین شد و پایها از هم کشاده داشت
و بانگ اشارت باران شیر از
پستان او و چون شیر ابدان از پستان
او روان شد حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله وسلم از صاحب خیمه ظرفی
طلبید و گوسفند را بدوشید و نخست
بام معبد داد تا بیاشامید آنگاه با صحاب
داد تا از شیر سیر شدند بعد از آن خود
بیاشامید و دیگر بار بدوشید ظرف بزرگ
در آن خیمه بود مملو گردانید و فرمود
بلند شت و فراخی انگشتهای آن شیر که بر ...
آشامیده بود نهاد آنگاه از آن
منزل کوچ کرد در ضمان حفظ و حمایت
رحلت فرمود بعد از آن شوهر ام معبد
ابو معبد اکثم بن ابی الجون که صاحب
منزل بود از صحرا برسید و ظرف از
شیر مملو در خانه خود دید متعجب ماند که این
شیر از کجاست ام معبد جواب داد
که حالی عجبی

طلبی فرمود

که عالی همتی بمنزل بار البشرف قدوم خود مشرف ساخت وازین یمین او این همه بسیار و استظهار بحصول پیوست ابو معبد گفت صفت جمال آن صاحب کمال بیان توانی کرد ام معبد بلفظ فصیح و بیان بلیغ شمه از لغت صورت وصفت سیرت آن متعالی سریرت در سلک تقریر منتظم گردانید ابو معبد گفت والله که این شخص صاحب قریش ست که او را می طلبند اگر من ملازمت صحبت او دری یافتم التماس مصاحبت میکردم امید میدارم که بصحبت او مشرف گردم و بثبوت پیوسته که آن گوسفند بمیامن کف کفایت و انامل متوالی حمایت سید رسل صلی الله علیه وآله وسلم هژده سال دیگر بعد ازین زنده بود و صبح و شام او را میدوشیدند تا عام رماده در زمان خلافت امیر المومنین عمر رضی الله عنه عمرش بآخر آمد **ایمان آوردن ام معبد و ابو معبد** ابو معبد بعد از مدتی از آن تاریخ بمدینه آمد و خلعت اسلام پوشید و جرعه ایمان از دست ساقی روح و روان یعنی سید انس و جان صلی الله علیه وآله وسلم نوشید و در روایت آمده که ام معبد باشوهر بجناب رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آمد او نیز بدولت ایمان مشرف شد والحمد لله علی ذلک **واقعه دوم** آنکه از ان روز که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از مکه بیرون آمد تا آن روز که بمنزل ام معبد گذشت می شنیدند که هاتفی آواز بلند این ابیات میخواند که

جزی الله رب الناس خیر جزائه ✦ رفیقین حلا خیمتی ام معبد ✦ هما نزلا بالبر وارتحلا به ✦ فقد فاز من امسی رفیق محمد ✦ سلوا اختکم عن شاتها وانائها ✦ فانکم ان تسألوا الشاة تشهد ✦

با چند بیت دیگر بدین منوال نقلست که حسان بن ثابت چون از زبان غیب این ابیات شنید بالفور جواب آن بدین وزن و قافیه در سلک نظم کشید بعضی از آن ابیات اینست

لقد خاب قوم زال عنهم نبیهم ✦ ... ✦ نبی یری ما لا یری الناس حوله ✦ ویتلو کتاب الله فی کل مشهد ✦ لیهن ابا بکر سعادة جده ✦ بصحبته من یسعد الله یسعد ✦

واقعه سوم در صحیح بخاری از عبد الرحمن مالک مدلجی که برادرزاده سراقة بن مالک بن جعشم بود نقل میکنند که پدرش وی را خبر کرده بود واو از سراقه روایت میکند که از تردد قریش رسولان ما آمدند وخبر آوردند که قریش بر این اتفاق کرده اند که هر کس محمد را با صاحب او بکشد یا اسیر کند دیت کامله که صد شتر است در برابر هر یک تسلیم نمایند و ... افتد ... او بکشایند وهمچنین رسولان باطراف واکناف فرستادند واین خبر بحر و بر منتشر گردانیدند سراقه میگوید که من روزی درمیان قوم خود یعنی بنی مدلج نشسته بودم که مردی آمد و گفت که جماعتی دیدم که از دور براه ساحل میرفتند ظاهر آنکه محمد بود صلی الله علیه وآله وسلم سراقه از استراق این حکایت خوشوقت شده است که ایشانند اما قائل را در غلط انداخت و گفت که فلان و فلان بوده اند از پیش من گذشتند ومن تفحص حال ایشان نموده محمد صلی الله علیه وآله وسلم واصحاب او نبودند غرض او ازین گفتگو این بود که او را در وهم اندازد وبعد از ان تدبیر کار خود پردازد پس از مجلس عام بمجلس خاص رفت و با کنیزکی مقرر ساخت که اسپ او را پس فلان تل معین بدارد آنگاه بطریق خفیه نیزه برگرفت و در پس ایشان روان شد چنانکه باسپ رسید وبی توقف سوار شد و بتاخت سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم از غدیر متوجه شده بود و بمصاحبت توکل و سکینه طریقه مدینه می پیمود و خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم بتلاوت کلام قیام می نمود ناگاه سراقه از دور نمود که بسرعت تمام از پی ایشان میراند تا چون نزدیک رسید مرکبش بسر در آمد و بر زمین افتاد بعد از ان برخاست و حرص میل نیل صد شتر وی را بر آن داشت تا باز بر مرکب نشست و بقصد آنحضرت روان شد گویند با آنکه تیر قمار از کنانه بیرون آورده بود و فال وخلاف آنچه مقصود او بود برآمده بود با وجود آن هنوز متقاعد نگشت و قوت حرص بر ضعف فال غالب آمد و در عقب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تیز براند چندانکه نزدیک رسید و آواز تلاوت قرآن خواندن پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم شنید امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه گفت که یا رسول الله هیچ نمانده که طالب دریابد و در گریه در آمد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که یا ابا بکر چرا میگریی گفت یا رسول الله از برای نفس خود نمی گریم از برای ذات شریف تو و خوف فوات تو میگریم آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که غم مخور از دشمن که دوست با ماست ان الله معنا و زبان تیر دعا از کمان نیاز بگشاد و این کلمات بر زبان

امان او برادیم پاره ثبت کرده تسلیم وی نمود و در روایتی هست که سراقه زاد و متاعی که همراه داشت بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم عرض کرد در
معرض قبول نیفتاد و در روایتی آنکه تیری از جعبهٔ خود بیرون آورد و فرمود که این نشانه را بگیر که در راه مراعی و مواشی من بسیار است هر چه خواهی
باین نشانی بستان و تصرف نمای که منت عظیم خواهد بود خواجه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ما را بآنها احتیاجی نیست متوقع از تو همین است
که امر ما را مخفی داری سراقه وصیت آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم قبول کرده و امان نامه را در جعبه انداخته بازگشت بعد از فتح مکه چون
حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از غزوه حنین بازگشت در جعرانه بملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مستسعد گشت و نامهٔ امان سرور
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که امروز روز وفا و نیکی است و هم در آن موضع بشرف اسلام مشرف شد رضی الله عنه **نقلست** که
چون سراقه از نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بازگشت طالبان بسیار در عقب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بآن راه می آمدند
سراقه بهر کدام میرسید می گفت که من نیز در طلب محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم باین راه آمده بودم از ایشان هیچ نشان نیافتم و مردم
را باز میگردانید تا حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بفراغ بال بمنزل مقصود رسید و هیچ مضرت در راه ندید **نقلست** که چون واقعهٔ رسیدن
سراقه بآن سرور صلی الله علیه و آله و سلم بابوجهل رسید زبان بملامت بگشود و پیغامی مشتمل بر نظم و نثر محتوی بر سرزنش تمام بسوی سراقه
روان ساخت و از بیتهای پلید آن شوم دو بیت این بود ~ بنی مدلج انی اخاف سفیهکم ✤ سراقة یستوفی بنصر محمد ✤ علیکم به
ان لا یفرق جمعکم ✤ فیصبح شتی بعد عز و سودد ✤ سراقه چون بیت ابوجهل بخواند این ابیات برای وی نوشته فرستاد ~
ابا الحکم باللات ان کنت شاهدا ✤ لامر جوادی ان تسیخ قوائمه ✤ عجبت ولم تشکک بان محمدا ✤ نبی برهان فمن ذا یکاتمه ✤
علیک بکف الناس عنه فانی ✤ اری امره یوما ستبدو معالمه ✤ یعنی ای ابوالحکم قسم بلات اگر میدیدی حال اسب مرا در آن
هنگام که دست و پای او در زمین محکم شده بود بطوری که مجال حرکت نداشت شگفت می آمدی و بیشک حکم میکردی که محمد پیغمبر
خداست سبحانه تعالی بدین حجت روشن که آنرا پوشیدن ممکن نیست و بر تو باد که لنفاق معاونت او در خاطر بندی و هرگز هیچ
یاری را باو پسندی که متوقع آنم که شرفات ایوان رسالت او باکیوان همسری و با محدب فلک اطلس برابری خواهد نمود ✤ بیت
باش تا صبح دولتش بدمد ✤ کین هنوز از نتایج سحر است ✤ **واقعهٔ چهارم نقلست** که بریده بن الحصیب اسلمی شنید که حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با ابوبکر رضی الله عنه از مکه بیرون آمد و قریش بر قتل و اسیر هر یک از ایشان صد شتر قبول کرده اند طمع
او را بران داشت که با هشتاد سوار از قبیلهٔ خویش بقصد ایشان بیرون رفت و میرفت تا بآن سرور رسید آنحضرت را صلی الله علیه و
آله و سلم قاعده بود که از تفائل میفرمود و لیکن تطیر نمی نمود چون بریده بآن سرور صلی الله علیه و آله و سلم رسید آن سرور صلی الله علیه
و آله و سلم از وی پرسید که چه کسی گفت منم بریده بن الحصیب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم با امیرالمؤمنین ابوبکر رضی الله عنه ملتفت شده
گفت یا ابابکر برد امرنا خوش شد کار ما بعد از آن پرسید که از کدام قبیله گفت از قبیلهٔ اسلم آنحضرت فرمود سلمنا باز پرسید که از
کدام قومی گفت از بنی سهم فرمود خرج سهمک بیرون آمد تیر تو بریده چون حلاوت گفتار سید ابرار صلی الله علیه و آله و سلم شنید شگفت
آمد پرسید که تو کیستی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که من محمد بن عبدالله ام رسول برحق بریده گفت اشهد ان لا اله الا الله و
اشهد ان محمد رسول الله و از سر اخلاص مسلمان شد و آن هفتاد تن که با وی همراه بودند همه بشرف اسلام مشرف گشتند آن شب
بریده بملازمت آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم بسر برد علی الصباح گفت یا رسول الله بی علم بمدینه مرو پس دستار خویش را بگشاد و
بر سر نیزه بست و پیش پیش آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم میرفت و با وی طبل و بوق همراه بود و گفت یا رسول الله بمنزل من فرود
آی و مراد از خانه او خانه بود که در مدینه باجارت گرفته بود منقول است که تا آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم آنجا فرود آرد و آن سرور صلی الله

علیه و آله و سلم فرمود که شهر من با مهر
است بریده گفت که آنجا دیگر فرود خواهم آمد
و در مستقصی از ابوالعلای همدانی
نقل کرده است که حدیثی در باب
بلدان از آنحضرت صلی الله علیه و آله
و سلم بصحت پیوسته است لا احد
بریده بن الحصیب که مرا او گفت
بعد از من بشهری نزول کنی از بلاد
خراسان که بنا کرده است از برادر
من ذوالقرنین که آنرا مرو گویند در
تو نور اهل مشرق تا مرد و با ایشان
خواهی بود و روز محشر ابوالعلا گوید که
بعد از وفات آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم بریده با اهل غزاة بمرو
آمد و در آنجا بدار البقا پیوست و او را
در محله که اکنون محلهٔ تنورگران شهر
است در جوار حکم بن عمرو غفاری
که امیر و قاضی آن شهر بود دفن کردند
رضی الله عنه و عن جمیع اصحاب
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
سیر رحمهم الله اجمعین آورده اند که در آن
ایام زبیر بن العوام همراه قافلهٔ شام
با جمعی از اهل اسلام بمکه میرفتند در راه
بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
رسیدند و حال آنکه زبیر از سابق
اهل اسلام بود و با امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق
رضی الله

رضی الله عنه بصداقت تمام داشت چون در راه بحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ملاقات کرد حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم را جامهٔ سفید پوشانید و امیر المومنین ابوبکر را رضی الله عنه جامهٔ دیگر داد از آنجا گذشته زبیر بمکه رفت و مهمات آنجا بساخت بعد از آن علم هجرت بجانب مدینه افراخت و در بعضی روایات بجای زبیر طلحة بن عبد الله را ایراد کرده اند والله اعلم

فصل سوم در نزول آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه سکینه و استقبال انصار از برای تشریف قدوم سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم

اصحاب سیر و مستحضران احادیث و خبر رحمهم الله چنین آورده اند که چون خروج حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم از مکه بصوب یثرب بمسامع ساکنان طیبه رسیده مسلمانان آنجا هر روز برسم استقبال آن قبلهٔ اقبال و کعبهٔ آمال بطرف حره بیرون میرفتند و انتظار قدوم موکب حضرت جلال محمدی صلی الله علیه وآله وسلم می کشیدند چون هوا گرم میشد باز بمنازل او فخر رجعت می نمودند و روز نزول مدنیان بدستور سابق مراسم خدمت بجای آورده بعد از توقف بخانها باز گشته بودند اتفاقا یکی از یهود مدینه بر سطح حصاری جهت کاری برآمده بود دید که حضرت سید کائنات و سند مخلوقات صلی الله علیه وآله وسلم مقرون بفوز و نجات و مشحون بخیر و برکات اندر می آید و شعاع ماه رخسارش چون خورشید تابان در صحن آن بیابان میدرخشید و قد چون سروش در جامهٔ سفید چون طوبی در فضای جنت جاوید میخرامید و مرد یهودی را طاقت نماند و فریاد برآورد که یا معشر العرب هذا جدکم الذی تنتظرونه اینک آن بخت و دولت که شما منتظر آن می بودند ظلال اقبال و سایهٔ جلال بر مفارق سعادت ساکنان این خطه می اندازد و سنجق رعایت برین عرصهٔ قابل هدایت می افرازد بیکبار صیت این خبر مبارک اثر در تمام مدینه منتشر شد تمامی اهل یثرب از صغیر و کبیر رجال و نسا خود را با لبسه و اسلحه بیاراستند و مراکب فرح و سرور در میدان جمعیت و حضور بجولان آمدند چنانچه در بالای حره بملازمت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مستسعد گشتند و شرائط تحیت بجای آوردند و گویند که آن سرور و راحت و عیش و انبساط که آن روز در قدوم شریف آن سلطان عالم افروز بمدینه و اهل او رسیده بود هرگز مثل آن میسر گشته بود لاجرم بعضی از متعینان فرزنان غلغلهٔ این نشید برکشیدند

طلع البدر علینا ✤ من ثنیات الوداع ✤ وجب الشکر علینا ✤ ما دعی لله داع ✤ انما المبعوث فینا ✤ بالامر المطاع ✤

چون بقبیلهٔ عمرو بن عوف نجاری متوجه شد برخی از جواری بنی نجار و گروهی از دختران ایشان این نغمه و نوا بر کشیدند

نحن جوار من بنی نجار ✤ و حبذا الله من جار ✤

و حبشیان نیزه بازی میکردند و هرگز مدینه بدین نور و زیبائی نبود که آن روز مردم تکبیر گویان می گفتند جاء رسول الله جاء و بالجمله چندان فرح و سرور بر خاطر صغیر و کبیر ایشان استیلا یافته بود که زبان از تحریر و بیان از تقریر آن عاجز و قاصر شد چون سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم احوال ایشان بدان منوال دید خوشوقت شده فرمود که حق تعالی میداند که من شما را دوست میدارم و عموم هواداران شما را در زمرهٔ خصوص میشمارم ایمه برآنند که آن روز روز دوشنبه بود از ماه ربیع الاول لیکن اختلاف است که از ماه چند بود بعضی گویند که اول ماه بود و بعضی دوم و بعضی دوازدهم و اختیار متاخران آنست که روز دوشنبه دوازدهم شهر ربیع الاول چهارم تیر از شهور فرس و دوازدهم ایلول از ماههای روم بسال هفتصد و سی و سوم از تاریخ اسکندر رومی و بسال چهاردهم از بعث آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم والله اعلم و از امیر المومنین ابابکر رضی الله عنه مرویست که گفت مدنیان در گفتگو افتادند اما حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که امشب در بنی نجار باشیم که برادران مادر عبد المطلبند چه هاشم بن عبد مناف زنی از آن قبیله خواسته بود سلمی نام و عبد المطلب از وی متولد شده چنانچه سابقا شرح گشت میل بطرف دست راست نموده و عنان عزیمت بجانب قوم بنی عمرو بن عوف معطوف ساخته در وثاق کلثوم بن الهدم که پیری بود از رؤسای عرب و اهل اسلام نزول فرمود و بروایتی بر سعد بن خیثمه بجهت آنکه متاهل نبود فرود آمد و مسکن امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه در محلهٔ سنح در قبیلهٔ بنی الحارث بن الخزرج و بروایتی بر صعب بن اساف و بقولی بر خارجة بن زید قرار گرفت و بعد از آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بالقبا و باقی انصار بقبا تشریف فرمود و در آن منزل که قرار گرفته بود نزول فرمود و حضرت نبوت شعار صلی الله علیه وآله وسلم

و وجهک اذهب ظلم اللیالی + فکنت کرامة نزلت علینا + بایمن طائر وبحسن فال ترجمه منت خدای را که بما آمدی وبرد + نور هدایت تو ظلام ضلالت بودی کرامتی وگرفتیم از بخت + بر خویشتن خجسته وفرخنده فال را + **باب دوم در واقعاتی که در سال اول از هجرت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بوقوع پیوسته ودرین شانزده واقعه مرقوم رقم کلک بیان میگردد**

واقعهٔ اول علمای سیر وتواریخ وفضلای عالی شمایخ رحمهم الله چنین ایراد فرموده اند که حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات بقول اصح چهار شبانروز در قبیلهٔ بنی بکر بن عوف مکث فرمود ودر محلهٔ قبا مسجدی بنا نهاد که اساس آن بشهادت حضرت الهی جل وعلا وبنی بر تقوی بود چنانکه فرمود قوله تعالی لمسجد اسس بنیانه علی التقوی من اول یوم احق ان تقوم فیه واول مسجدی که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم در آنجا بادای صلوة قیام نمود در مدینه مسجد قبا بود وچون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از مکه بمدینه عزیمت فرمود امیر المومنین علی رضی الله عنه بعد از سه روز از هجرت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عزیمت مدینه نمود وسبب مکث امیر رضه آن بود که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم او را از برای ودایعی که با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سپرده بودند باز داشت تا بصاحبان آن باز رساند بعد از آن که ایفا موده کما ینبغی عمل نموده متوجه مدینه گشت پیاده بیامد هنوز آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم در قبا بود که امیر المومنین علی کرم الله وجهه بخدمت مشرف گشت گویند در شب راه میرفت ودر روز مختفی می بود تا هفتدهم یا هژدهم شهر ربیع الاول وی بآنحضرت رسید صلی الله علیه وآله وسلم انواع ملال کشیده پایهای مبارکش آبله کرده حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم دست حق پرست خود را بران جراحتها مالیده ودعا شفا برخواند بالفور بصحت مبدل گشت ودیگر هیچ جراحت والم بپایهای مشکل کشای آن سر دفتر اولیا رضی الله عنه نرسید **واقعهٔ دوم** آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بعد از اتمام آن بنا روز جمعه بود که از قبیلهٔ بنی عمرو بنیت نزول در مدینه سوار شد وبمنزل بنی سالم بن عوف رفت در بطن متولی نماز جمعه بگذاردند وآن جمع که نماز گذاردند با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم صد کس بودند وخطبهٔ بلیغهٔ فصیحه برخواند وآن جمعه که گذاردند واول خطبه که در اسلام خواندند آن بود ودران موضع مسجدی بنا کردند تا اکنون هنوز باقیست **ذکر در آمدن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمدینهٔ سکینه ونزول آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم بمحلهٔ ابو ایوب انصاری رضی الله عنه** بعد از آن آنحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم عنان عزیمت بجانب مدینه معطوف گردانید واکثر اهل مدینه از خورد وبزرگ باستقبال آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مبادرت نمودند ومتعینان طیبه بجد وجهد میخواستند که زمام مرکب سید ابرار علیه الصلوة والسلام در قبضهٔ استظهار در آرند ومنازل خویش را بمشاعل قدوم شریف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم منور ومحترم گردانند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که دست از جلو ناقه بدارید که وی مامورست آنجا که فرموده اند توقف خواهد نمود **نقلست** که چون تا بفضای رسید که باب مسجد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم محاذی آن واقع است شتر زانو در آمد آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم او را برخیزانید وروان ساخت وزمام او بگذاشت تا اندک راهی رفت بازگشت وهم در موقف اول سینه بر زمین نهاد بنابران آن صدر انبیا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که این منزل ماست ان شاء الله تعالی ابو ایوب انصاری رضی الله عنه چون منزل وی قریب بود بآن مقام رخت وبار آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بخانهٔ خود برد ودرین اثنا بعضی از انصار استدعا نمودند که یا رسول الله رحل ابو ایوب برد اگر شرف نزول آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمنزل التعلق گیرد دور نیست آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که المرء مع رحله مرد با رخت خود است بروایتی آنست که ناقه بر در خانهٔ ابو ایوب سینه بر زمین نهاد جبرئیل علیه السلام نازل شده گفت یا محمد اینجا فرود آی که ابو ایوب حق را تواضع کرد آنوقت که تو در مدینه نزول کردی مردم خانهای خود را بیارستند تا بآنجا نزول فرمائی ابو ایوب گفت که من ضعیف وفقیر وبا فندهام وحضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم عار دارد که در خانهٔ من نزول فرماید وچون تواضع نمود وخود را ازین معنی ورد...

تو بخانهٔ او فرود آی چنانچه کشتی نوح علیه السلام بر کوه جودی فرود آمد بسبب تواضع او وتجلی بر کوه طور سینا واقع گشت بجهت فروتنی او کما هو معروف روایت است که ابو ایوب با حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم قرابت قریبه داشت ولکن بسبب آنکه تبع بشامول یهودی نبشته بود ومقرر فرموده که بوسیلهٔ فرزندش بطناً بعد بطن بحضرت رسول آخر الزمان صلی الله علیه وآله وسلم رسد بابو ایوب رسیده بود که فرزند نبست وکم شامول بود چنانچه در فصل تبع تارگذشت حاصل نظر باین امور حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بخانهٔ ابو ایوب نزول فرمود ومدت هفت ماه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم درسفلیات آن منزل بسر برد وابو ایوب با اهل وعیال خود در علویات وروایتی هست که ابو ایوب نزد آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم آمد وگفت یا رسول الله من واهل من دوش خواب نکردیم پرسید که چرا گفت بجهت آنکه نباید که کسی در بالا حرکتی کند یا کاری بفراغ رود که از سقف خانه خللی یا غباری بر آید یا رسول الله پدر ومادرم فدای تو باد البته میخواهم که بالاخانه تشریف آری

تا بالاخانه

تا ما بخانهٔ سفلی فرود آییم و ازین اندیشه باز رهیم آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای ابو ایوب ما را در پایان بودن آسان تر است
و مناسب تر زیرا که از برای ما جماعتی می آیند و میروند و ببالا برآمدن تکلیف میشود ابو ایوب گفت یا رسول الله همچنین است اما ادب نیست
که شما در پایان باشید و ما در بالا القصه مبالغه بسیار نمود تا بالضرورة آن سرور قبول فرمود و مدت یکماه در بالاخانه بود که جبرئیل علیه السلام
آمد و فرمان آورد که مسجد و منزلی از برای خود بساز و خواجهٔ عالم علیه الصلوة والسلام بعد از هفت ماه که بمدینه تشریف آورده بود
به بنای مسجد و حجره قیام نمود **واقعهٔ سوم بنای مسجد متبرکه بود** آن فضا که جای خوابیدن شتر آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم در آنجا
نزول کرده بود حق دو یتیم بود سهل و سهیل پسران رافع ابن عمرو و ایشان در حجر کفالت اسعد بن زراره می بودند و دران فضا خرما
میفروختند و پیش از رسیدن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم مسلمانان گاهی آنجا نماز میگذاردند و اسعد بن زراره امامت
ایشان میکرد و خواجهٔ ثقلین صلی الله علیه و آله وسلم پرسید که این زمین از آن کیست گفتند از آن سهل و سهیل است اسعد و صاحبان مال
و جان آن زمین را بسید الانس و جان تسلیم کردند و آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم قبول ننمود و بده مثقال طلا آنرا بخرید و بهای آن را امیر المومنین
ابوبکر صدیق رضی الله عنه حواله نمود تا تسلیم ایشان نمود و در بعضی از جوانب آن فضا گورهای چند از کافران بود و درخت خرما نیز بود و
درخت هم می بود و باشارت خواجهٔ عالم علیه الصلوة والسلام گورها را نبش کردند و خرما بنان را ببریدند و خرابها را هموار کردند و چون
زمین مسطح شد بفرمودهٔ آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم طرح مسجد انداختند و در وقت عمارت یاران از مهاجر و انصار سنگ و خشت
می کشیدند و حضرت صلی الله علیه و آله وسلم در خشت کشیدن با ایشان موافقت می نمود و یاران اهتمام آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم
در باب عمارت میدیدند و مشاهده میکردند که بنفس نفیس خود خشت می کشید همه بجد و اهتمام بامداد و اعانت در کار در آمدند مرتضی علی
رضی الله عنه اهتمام میکرد و این رجز تکرار میکرد الرجز لا یستوی من یعمر المساجدا ✠ یداب فیها قائما و قاعدا ✠ و من یری من التراب حائدا ✠
و عمار یاسر این رجز از زبان امیر المومنین علی یاد گرفته بود و میخواند یکی از صحابه فارغ نشسته و پنداشت که عمار تعریض وی می کند گفت
خاموش میکنی والا ترا باین عصا که در دست منست بزنم خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود عمار پاسر دیدهٔ منست هیچکس او را ازدن
نتواند و در روایت صحیح بخاری آنست که آنروز همه یاران یک یک خشت می کشیدند و عمار دو دو و در روایت دیگر آنست که یک خشت از
برای خود و یک خشت از برای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بر میداشت آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم خاک از سر و روی او پاک میکرد
و میفرمود و یح عمار تقتله الفئة الباغیة یدعوهم الی الجنة و یدعونه الی النار و عمار می گفت اعوذ بالله من الفتن و عمار در حرب صفین که
میان امیر المومنین علی رضی الله عنه و میان معاویه بن ابوسفیان واقع شده بود شربت شهادت نوشید القصه چون کار عمارت
بپوشیدن رسید آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم امر فرمود تا شاخهای خرما را در سقف کشیدند و تنهای خرما را استون ساختند و بعضی
از آنها را در محراب بکار بردند و قبله بجانب بیت المقدس معین شد و سه در اندر مسجد کشادند یکی آنکه بباب الرحمه ملقب است و در دیگر آنکه حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله وسلم از آنجا بمسجد تشریف می آورد و در دیگر در مواخر مسجد که عوام از آن در مسجد در می آمدند در ان ایام مسجد منبر
تمام نشده بود و محلی که وقت نماز در آمدی امامت جماعت بآنجا نمودی و آن مسجد بهمان طریقه بود تا زمان خلافت امیر المومنین عمر
رضی الله عنه و بدان جهت که مردم بسیار شده بودند خلیفه آنرا اکشاده گردانیده و لیکن در مصالح عمارت تغیر نداده عمارت مسجد مدینه کرة
اخری بعد از ان امیر المومنین عثمان رضی الله عنه آنرا تغیر داده کشاده گردانید و دیوارهای آنرا از سنگ و گچ منقش ساخت و ستونهای آنرا
نیز از سنگهای منقوشه ترتیب نمود و سقف آنرا از چوب ساج ساخت بعد از ان در زمان امارت ولید بن عبد الملک عمر عبد العزیز از آن کشاده تر
ساخت و خانهای ازواج پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم و رضی الله عنهن که متصل مسجد بود داخل گردانید بعد از ان مهدی عباسی آنرا

دیوار بدیوار مسجد حجره بنا فرمود و بعد از اتمام آن از منزل ابو ایوب باهل و عیال خود بمنزل معمول نقل فرمود **واقعهٔ پنجم** نقلست که
بعد از تشریف قدوم حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در مدینه یکماه یا بیشتر در سه نماز مصر یعنی پیشین و پسین و خفتن دو رکعت زیادت
فرمود مفروض گشت و هر یک از آن سه چهار شد صبح و شام بحال خود بماند **واقعهٔ ششم اسلام عبد الله سلام بود** و آنچنان
بود که عبد الله گفت چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه تشریف آورد مردم بملازمت آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم
مبادرت می نمودند من نیز موافقت مردم نمودم بصحبت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم مشرف گشتم چون چشم من بر روی مبارکش افتاد
دانستم که روی وی بروی کذابان نمی ماند گوش داشتم و سخن او شنیدم که می گفت ایها الناس افشوا السلام و اطعموا الطعام و صلوا الارحام
و صلوا باللیل و الناس نیام فادخلوا الجنة بسلام و گویند اول موعظت که آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در مدینه فرمود این بود عبد الله
سلام چون این موعظت شنود بمنزل خود مراجعت نمود و نوبت دیگر چون مجلس آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم خلوت یافت بملازمت
شتافت و از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سه سؤال کرد و گفت این سه سؤال ست که ندانند جواب آن الا پیغمبری زیادت از این
نمی پرسم چرا که از تصدیع می اندیشم اول آنکه جهت چیست که گاهی فرزند به پدر شبیه است و گاهی بمادر دوم آنکه بیان فرمای که اول
طعامی که در بادیهٔ بهشت بر مومنان کشند چه خواهد بود سوم آنکه تعیین نمائی که اول علامتی از علامتهای قیامت چه خواهد بود چون
عبد الله سلام سؤالها تمام کرد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بجواب آنها مبادرت کرد فرمود تا اکنون سر این احوال مبهم است
همین زمان جبرئیل علیه السلام از نزد حق تعالی آمد و پیغام حق تعالی بمن رسانید عبد الله سلام گفت ذاک عدو الیهود جبرئیل دشمن یهود است
از برای قمع مادهٔ یهودیه کریمه قل من کان عدوا لجبریل فانه نزله علی قلبک تا آنجا که عدو للکافرین برخواند آنگاه جواب مسائل و بیان
فرمود و گفت مشابهتی که میان فرزند و یکی از ابوین تحقق می پذیرد از اثر منی نطفه است آب هر کدام که پیشتر آید بی شبهه علاقهٔ تشبه بآن
طرف کشد و اما اول طعامی که باهل بهشت رسانند زیادتی جگر آن ماهی ست که اطباق زمین بر دوش اوست و دیگر مبدأ حشر خلایق چنان
نماید که آتشی از جانب مشرق پدید آید بر منوال شبانی که گوسفندان امیراند خلق را بعرصهٔ عرصات راند ابن سلام چون جواب سؤالات
خود بشنید آواز برکشید که اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله و از سر صدق مسلمان شد گفت یا رسول الله یهود قوم مرا بهتان گویند
با آنکه همه مرا بعلم و دانش و سیادت و ریاست مسلم میدارند اگر دانند که من ایمان آورده ام در حق من بهتان بسیار گویند اکنون التماس
من آنست که پیش از آنکه اسلام من آشکارا گردد آن جماعت را طلب از ایشان تفتیش احوال من نمائی آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم
عبد الله را در گوشه پنهان کرد یهود را طلبید و ایشان را بعذاب تخویف نمود و فرمود که بدان خدای که جز از وی خدائی نیست که
شما میدانید که من رسول برحقم و با وجود این ایمان نمی آرید ایشان گفتند که ما نمیدانیم که تو رسول برحقی پرسید که عبد الله سلام در میان شما
چه نوع است و چه طریقه مرد است ایشان گفتند پیشوای ما و دانا ترین ما و پسر پیشوای ما آن سرور فرمود که چه گوئید اگر وی مسلمان شود و خدای
تعالی او را از دین نگاه دارد ایشان گفتند که حاشا که وی مسلمان شود خدای تعالی او را از دین نگاه دارد آنسرور صلی الله علیه
وآله وسلم سه بار این سخن تکرار نمود ایشان همین جواب میدادند حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ای ابن سلام بیرون آی ابن سلام
کلمهٔ شهادت گویان از خانه بیرون آمد و گفت ای یهود بترسید از خدا و ایمان آرید بمحمد صلی الله علیه وآله وسلم که شما البته میدانید که او رسول
خداست ایشان گفتند دروغ میگوئی و در روایتی آنکه گفتند هو اشرنا و اجهلنا و ابن اجهلنا ابن سلام گفت یا رسول الله من از این می ترسیدم
آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم ایشان را از مجلس اخراج کرد **واقعهٔ هفتم** آورده اند که چون مهاجران بمدینه آمدند هوای آنجا عفونتی داشت
ایشان را ساز گار نیفتاد اکثر غربا خسته شدند و از جمله یکی صدیق بود رضی الله عنه و مولای وی بلال و لقب ایشان را تب گشت و رسول صلی الله

علیه وآله وسلم بزیارت ایشان تشریف می آورد و امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه در غلوای حمی این رجز میخواند شعر
کل امرء مصبح فی اهله والموت ادنی من شراک نعله
و بلال را چون تب میگذاشت بر عتبة و شیبة و امیة بن خلف و اقران ایشان لعنت میکرد بحکمت آنکه از شناست آن طائفه از هوای خویش مکه محروم گشتند و بعفونت هوای مدینه گرفتار آمدند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بر آن خستگان ترحم فرموده این تقاضا کرد که اللهم حبب الینا المدینة کحبنا مکة او اشد اللهم بارک لنا فی صاعها و مدها و صححها لنا وانقل حماها الی الجحفة ببرکت این دعای حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم حق تعالی غریبان را بجوار استقرار امت فرمود و هوای مدینه ساز وار و صحیح گشت و عفونت و وبا بجای بجحفه انتقال یافت **واقعهٔ نهم** در همین سال حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در میان ارباب وفا و سکنه از اهالی مکه و مدینه عقد اخوت منعقد گردانید چهل و پنج نفر از انصار مدینه و بروایتی از مهاجرین پنجاه مرد با مرد آخینین آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

علیه و آله وسلم سلسلهٔ مواخات مستحکم گردانیدند از مهاجر و انصار از انجمله در کتب سیر بنظر رسیده آنست که امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله
عنه با خارجه بن زید انصاری عقد برادری بستند و میان فاروق رضی الله عنه و حسان بن مالک انصاری و میان ذی النورین و اوس
بن ثابت و ابو عبیده جراح را با سعد بن معاذ و زبیر بن العوام با سلمة بن سلامه انصاری و طلحه بن عبد الله را با کعب انصاری و عبد الرحمن
بن عوف را با سعد بن ربیع انصاری و سلمان فارسی را با ابو الدردا و مصعب بن عمیر را با ابو ایوب انصاری و ابو حذیفه بن عتبه را با عباده
بن بشیر انصاری و عمار بن یاسر را با ثابت بن قیس خزرجی و عبد الله جحش را با عاصم بن ثابت انصاری رضی الله عنهم اجمعین مجنین تا بیان
چهل و پنج کس از مهاجران و چهل و پنج کس از انصار عقد مواخاة بست و گویند در ان باب کتابتی نوشتند که با یکدیگر معاونت و مواخات
نمایند و از یکدیگر میراث برند و یاران رسول صلی الله علیه و آله وسلم بآن عقد از یکدیگر میراث می بردند تا بعد از غزوه بدر آیت کریمه
و اولو الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله نازل شد و میراث بردن بعقد مواخاة منسوخ شد شیخ بن حجر در شرح صحیح بخاری ورده است
که نقل است از ابن عبد البر و حاکم ابو عبد الله نیشاپوری که درین باب حدیثی آورده است بروایت ابن عمر رضی الله عنهما که حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله وسلم عقد برادری بست میان امیر المومنین ابوبکر و میان امیر المومنین عمر رضی الله عنهما و میان طلحه و زبیر و میان عثمان
و عبد الرحمن عوف رضی الله عنهم اجمعین پس امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت یا رسول میان یاران عقد برادری بستی و مرا هیچ برادری
تعیین نکردی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود انا اخوک من برادر تو ام و در روایتی آنکه فرمود انت اخی فی الدنیا و الآخرة
تو برادر منی در دنیا و آخرت القصه این جماعت که مذکور شدند رضوان الله تعالی علیهم اجمعین همه ایشان از جملهٔ مهاجران بودند پس
معلوم شد عقد مواخاة دو نوبت بوده والله اعلم **واقعه نهم** هم درین سال اول بود از هجرت که گرگی از سباع آن صحرا متکلم شد
و آنچنان بود که گرگی از شبانی گوسفندی ربوده بود و شبان بجالاکی گوسفند را از گرگ باز ستاند گرگ بر سر تلی بر آمد و دم در میان و ران
خود در آورده با قفا بنشست و بزبان فصیح گویا شد و با راعی گفت رزقی که خدای تعالی با من ارزانی داشته بود تو از من باز بستانید
شبان گفت که والله که هرگز چنین امری مشاهده نکرده ام گرگ گفت که عجب تر از این آنست که مردی درین نخلستان میان دو سنگستان
شما را از آنچه گذشته و از آنچه بعد ازین خواهد آمد خبر میدهد و دعوت خلائق میکند و این کافران با وی مخالفت می نمایند و نزاع و عناد
از میان اعتقاد نمی کشایند **نقلست** که همدران وزان شبان نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم آمد و مسلمان شد و واقعهٔ تکلم
گرگ بیان کرد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که زود باشد در آخر الزمان که شخصی از منزل خود بیرون آید هنوز بخانه نرسیده باشد
که تازیانه و نعلین شرح اوضاع و احوال اهل و عیال وی با وی بگویند **واقعهٔ دهم صلحنامه نوشتن یهودان بود نقلست**
که درین سال اول از هجرت یهود بنی قریظه و بنی نضیر و بنی قینقاع نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم آمده گفتند که ای محمد خلق را
بچه دعوت میکنی فرمود بشهادت ان لا اله الا الله محمد رسول الله منم آن پیغمبر موعود که در توریت نعوت من دیده و خوانده اید من همان پیغمبرم
که علمای شما خبر داده اند شما را که از مکه بیرون آید و هجرتگاه من این موضع باشد و آخرترین پیغمبران و فاضلترین باشم علیک و علیهم
السلام و دیگر از صفات من یکیک بیان فرموده اند یهود گفتند شنیدیم هرچه گفتی و فرمودی اما ما از برای امر دیگر آمده ایم میخواهیم که
که قواعد صلح در میان خود و تو استحکام دهیم مضمون آنکه از ما نفع و ضرر بتو نرسد و از ما چشم احسان مدار و از ضرر ما نیز امین باش و هیچکس را
از اعدا در عداوت تو معاونت ننمائیم و هیچکس از احبای ترا بوجهی از وجوه تعرض نرسانیم تا آن وقت که ببینیم که مهم تو و قوم تو بکجا میرسد
آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم ملتمس ایشانرا مبذول داشت بشرط آنکه بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و اصحاب او و متابعان او بعداوت
بیرون نیایند و اعدای او را نصرت ننمایند و اصحاب او را هیچ وجه بزبان سنان و سنان زبان در آشکار و نهان تعرض نرسانند و دیگر

در آن وقت بمسجد آیند حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم درین باب با اصحاب مشورت می نمود زمرهٔ معروض داشتند که بآواز ناقوس مردم را متنبه سازیم و بعضی گفتند که بوق زنیم تا مردم جمع آیند و چون این شعبهٔ یهود بود آنسرور را صلی الله علیه وآله وسلم موافق ننمود و چون نصاری درین مشارک می شدند این قول را قبول نفرمود و برخی گفتند که آتش افروزیم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که این عادت مجوس است تا آنکه امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفت که چرا شخصی تعیین نمیکنید تا ندا کند که وقت نماز است بشتابید پس باشارت آنسرور و اصحاب امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه بلال رضی الله عنه که آواز بلند داشت بر وقت نماز ندا میکرد که الصلوة جامعة بعد از آن عبد الله زید انصاری رضی الله عنه خوابی دید که مردی ناقوس در دست داشت و عبد الله آنرا خریداری میکرد و آن مرد از وی پرسید که چه میکنی گفت میخواهم که دانا گردانم مردم را بوقت نماز آن مرد گفت که من ترا چیزی ازین بهتر تعلیم کنم و مجموع کلمات اذان را بعبد الله زید انصاری رض در میان نهاد و در روایتی آنکه بر سقف مسجد برآمده چنانچه امروز مسنون است بآن طریقه بانگ نماز بگفت چون عبد الله رض بیدار شد همه آنرا در خاطر داشت علی الصباح بمجلس عالی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمده کیفیت واقعه بیان فرمود خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود این خواب حق و راست است و دعوت نماز را غیر ازین نشاید آنگاه بلال را رضی الله عنه فرمان شد که باین امر قیام نماید و گویند بر طبق این خواب جبرئیل علیه السلام بانگ نماز را بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم تعلیم کرد و مرویست که بلال چون بانگ نماز گفت امیر المومنین عمر رضی الله عنه شنید او نیز این خواب دیده بود از خانه بیرون دوید و نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آمد و خواب خویش معروض داشت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که یا عمر قد سبقک بذلک الوحی پیش از آنکه تو بیائی جبرئیل بیامد و چنین تعلیم فرمود و گویند که تا هفت نفر از صحابه رضوان الله تعالی علیهم اینخواب دیده بودند و نیز حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در شب معراج از فرشته حجاب که وصف آن در باب معراج گذشت شنیده بود که باین طریق بانگ نماز می گفت چون خوابهای یاران و شهود حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بآن مقرون گشت چگونه این استحکام بانهدام مبدل گردد نقل ست که وقتی بلال در نماز صبح بر در حجرهٔ آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت یا رسول الله گفتند حضرت در خوابست آواز برکشید که الصلوة خیر من النوم حضرت را صلی الله علیه وآله وسلم خوش آمد و فرمود که اجعله فی اذانک در نماز بامداد سنت شد **واقعهٔ دوازدهم** ولید مغیره که از جملهٔ مستهزیان بیگانه بود چنانکه ذکر هر یک گذشت درین سال بجانب دوزخ شتافت و او از جبابرهٔ صنادید قریش و روسای عرب بود و او را عدل قریش می گفتند یعنی بهمه تنگ باشد و گویند اطلاق این لفظ بروی برای آن بود که خانهٔ کعبه را یکنوبت بجمیع جامه پوشانیدند و یکنوبت او تنها پوشانید **نقلست** که در وقت نزع جزع بسیار میکرد ابوجهل از وی پرسید که ای عم گریه بسیار چیست گفت والله که جزع و فزع من از بیم موت نیست ولیکن از آن میترسم که دین این کبشه در مکه ظاهر و شائع گردد تا عاقبت کار با عانت پروردگار جل و علا اعلای اعلام شریعت حضرت محمدی را صلی الله علیه وآله وسلم بر بام کعبه بلکه بر بام هفت اشام اجرام برافراختند و ابوسفیان را از عهد نامهٔ صمانیت معزول ساخت و هم درین سال عاص بن وائل سهمی که پدر عمرو بود از کفار غلیظ آن جهنمی نیز و اید بلید را در راه دوزخ تنها نگذاشت **واقعهٔ سیزدهم زفاف عائشهٔ صدیقه است رضی الله عنها و عن ابیها** بروایت مشهوره زفاف عائشه رضی الله عنها در شوال سال اول از هجرت واقع بود روز چهارشنبه بود که حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم بمنزل امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه تشریف آورد و جمعی از مردان و زنان انصار آنجا گرد شدند عائشه رضی الله عنها در آن روز نه ساله بود و هم از وی روایت کرده اند که ما در محلهٔ السنح در بنی الحارث می نشستیم روزی حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه وآله وسلم تشریف آورد و من با کودکان در بازی بودم که مادرم پیش آمد و موی مرا فرق ساخت و رویم بشست و مرا می کشید تا بدر آنجا

که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آنجا بود رسانید و بوسط آن که در وسط سرا بود ایستادم اضطراب کرده بودم نفس بر من سوخته شد یک لحظه توقف بایست کرد که تسکین حاصل آید مرا با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در آورد و سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم را دیدم که در خانهٔ ما بود و بر آن تخت نشسته مرا برد و در کنار حضرت صلی الله علیه وآله وسلم نشاند و گفت یا رسول الله این اهل تست حق تعالی برکت کناد بر تو از برای او و بر او از برای تو و با این عروسی ولیمه بود و شتر و گوسفند نکشتند و طعام بن عباده رضی الله عنه فرستاده بود کاسهٔ شیری بود که از خانهٔ سعد از آن شیر بیاشامید بعد از آن بودند بجماعت عورات که حاضر بودند حاضران هم از آن کاسهٔ مبارک بیاشامیدند و بیرون رفتند و بطالع مسعود و قران السعدین یعنی زفاف ام المومنین با خواجهٔ کونین تحقق پذیرفت آنگاه در جوار مسجد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم جهت عائشه حجره عمارت فرموده بود تا با آنجا انتقال نمود و تتمهٔ از فضائل عائشه رضی الله عنها بشنو اول آنکه پیش از نزول جبرئیل

تزوجش ملکی از ملایکه بصورت مردی بامر مالک ممالک و نوبت صورت او را مصور دید که در وصله حریری پیچیده در خواب بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم معروض داشت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چون این معنی موافق تقدیر ربانی افتد صورت لطیفه واقع آید که ملایم وقت باشد دیگر از فضایل عایشه رضی الله عنها آنکه بغیر از وی هیچ دختر بکر بآنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نرسیده و دیگر آنکه آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم او را از بواقی ازواج دوست تر میداشت و دیگر آنکه وحی الهی جل و علا در بستر وی نازل میشد و بواقی را این دولت میسر نبود و دیگر بهفده آیت با هدایت در باب برائت ساحت او در سوره نور یاد فرمود چنانچه شرح آن انشاء الله در بیان وقایع سال پنجم از هجرت مبین گردد و دیگر روح مطهر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در خانه او در روز موت در میان کنار و سینه وی مقبوض گشت و بسط این سخن وظیفه مجلس وفا نیست و دیگر در علم بمرتبه بود که اکابر صحابه در مشکلات مسائل با او مراجعت می نمودند و در اسمار رواة او را از اصحاب الوف شمرده اند زیرا که مرویاتش بدو هزار و دویست و ده حدیث رسیده و ازین جمله صد و هفتاد و چهار از متفق علیه و پنجاه و چهار را انفراد بخاری و شصت و نه افراد مسلم است چنانچه فی الصحیحین دویست و نود و هفت حدیث باشد و در زمان رحلت سید کائنات صلی الله علیه و آله و سلم هژده ساله بود و در وقت انتقال ازین سرای زوال شصت و هفت ساله بود بتاریخ پنجاه و هفت یا هشت در مدینه وفات یافت و ابو هریره رضی الله عنه بر وی نماز خواند و در مقبره بقیع مدفون گشت رضی الله عنها **واقعه چهاردهم** هم درین سال اول از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بروزه عاشورا الصیام اقدام نمود و یاران را نیز بمتابعت امر فرمود و سبب آن بود که یهود روزه میداشتند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود من باحیای سنت برادر خود موسی احق و اولی ام زیرا که موسی درین روز از ظلم فرعون بی عون خلاص یافت و قبطیان درین روز در رود نیل غرق گشتند شکرانه این نعمت موسی علیه السلام باقی عمر این روزه را میداشت پس آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم منادی را فرمود تا ندا کرد و یاران را بالصیام آن روز دلالت فرمود و چون روزه رمضان مفروض گشت آن مبالغه و اهتمام که در باب صیام عاشورا بود کم گشت **واقعه پانزدهم** هم درین سال براء بن معرور و اسعد بن زراره که هر یکی نقیب بودند از انصار و کلثوم بن الهدم از مسلمانان مدینه و عثمان بن مظعون از مهاجران بعالم بقا رحلت کردند و رسیدن سلمان باستانه حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم و هم درین سال بشرف متابعت حضرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم و مبایعت احمدی صلی الله علیه و آله و سلم مشرف گشت **واقعه شانزدهم سلمان فارسی رضی الله عنه و رسیدن او بآستانه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و بشرف اسلام مشرف شدن** ابن عباس رضی الله عنهما گوید که سلمان با من گفت که من دهقان بچه بودم از بعضی قرای اصفهان که آنرا جی خوانند و پدرم منعم بود و از جمله آتش پرستان و نام او بوخشان و مرا از نهایت محبت از خانه بیرون آمدن نمی ماند و شب و روز در سرای خویش آتش می افروختم و بتعظیم و عبادت اشتغال می نمودیم و پدرم را مزرعه بود که هر روز بجهت زراعت آنجا رفتی یکنوبت مشغولی داشت بجهت کفایت مهمی مرا بعوض خود بدان مزرعه فرستاد و وصیت کرد که بسرعت مراجعت نمایم و من از خانه بیرون آمدم و متوجه صنعت پدر گشتم و در راه بکنیسه از کنائس نصاری رسیدم و آواز رهبانان از درون کنیسه شنیدم چون در آمدم جمعی را دیدم که انجیل میخواندند و بعضی بنماز مشغول بودند اطوار آن جماعت در نظرم مستحسن نمود و مهم بلغ و ضیاع را ضایع گذاشتم و در درون آن موضع توقف کردم از ترسایان پرسیدم که اینچه دین است جواب دادند که این دین عیسی است علیه السلام مرا بآن دین میل تمام حاصل شد و محبت نصرانیت در دلم استیلا یافت کیش آتش پرستی در دلم سرد شد و آن روز تا شب در صحبت آن قوم بسر بردم و ایشان را از حال خود خبردار ساختم و الفتی که در دل پدید آمده بود بایشان عرض کردم گفتم مشکلی که درین خطه بجهت آن خطی از دین شما میتوانم گرفت تدبیر آن چیست گفتند منبع این دولت از افق شام طالع میشود اگر قافله بدان طرف عزیمت کند ما ترا از آن واقف گردانیم و باین مراد برسانیم بعد از آنکه بخانه مراجعت نمودم پدر را بغایت اندوهناک دیدم و جماعتی از مردمان

سیر من بود نزد او رفتم و حال خود بروی عرض کردم و میل خود بدین نصاری و رغبت ملت عیسی علیه السلام باو گفتم و خدمت و تعلیم شرائع ازو التماس نمودم اسقف ملتمس مرا مبذول داشت و مرا در خدمت خود راه داد و او کسی بود که مردم را بتصدق دلالت میکرد و هر چه متمولان و ارباب ثروت و یسار باو میدادند که بمستحقان رساند هیچ کسی فلسی نمیداد و همه را از برای خویش در خزینه می نهاد تا چنانچه هفت خم از دینار و درهم بسته و بدین سبب عداوت وی در دلم مستولی گشت اسقف وفات یافت خواستند که بتکفین و تجهیز وی قیام نمایند من کیفیت معاش او را با ایشان درمیان آوردم پرسیدند که این صورت ترا از کجا معلوم شد من ترسایان را بدر گنج بردم و آن هفت خم زر بطالبان عرض کردم ایشان سوگند یاد کردند که با این شخص را دفن نکنیم و اسقف را بر دار کردند و سنگسار کردند و شخصی قائم او نشاندند که بغایت عابد و زاهد بود و نیک متعبد بود و محبت او در دل من متمکن شد و چندین وقت در ملازمت او بودم در وقت رحلت وی از جهان گذران گفتم ای فلان چندین وقت در ملازمت تو بودم اکنون وقت رحلت مرا بکه حواله میکنی فرمود که هیچکس نمیدانم که بر جادهٔ عبودیت مستقیم باشد و از دنیا دور و بآخرت مائل بود مگر مردی که در موصل است نام و نشان وی با من بگفت و بعد از آن از عالم رحلت کرد چون از دفن او فارغ شدیم بموصل رفتم زاهد موصلی را پیدا کردم گفتم مرا فلان زاهد بتو حواله کرده است آن سعادت مند انگشت قبول بر دیده نهاده مرا بمصاحبت خود سرفراز گردانید و احوال او را نیز مقرون بخیر و صلاح و نجاح یافتم بعد از چند گاه که او را ملازمت کردم او را نیز مرض موت پیش آمد و از وی التماس نمودم که مرا ملتجی دلالت کنی که زهد و تقوی شعار و دثار او باشد تا ملازم خدمتگاری او بر میان جان بندم زاهد موصلی گفت و الله کسی را نمیدانم که برین نسق زندگانی کند مگر فلان شخص که در نصیبین است و من بعد از دفن او روی بنصیبین آوردم و آن صالح را پیدا کردم بمصاحبت او التماس نمودم او نیز مرا بمجالست خود مخصوص کرده و چون هادم اللذات خاشاک مرگ در قدح زندگانی او انداخت و مفرق الجماعات بر سر او تاخت مثل آن التماس سابقه نسبت بشیخ نصیبین بتقدیم رسانیدم مرا باسقف که در عموریه که ولایتیست از ولایت روم نشان داد بعد از مفارقت ضروریه متوجه عموریه گشتم و با اسقف آن دیار صورت واقعه درمیان نهادم و او نیز مرا بصحبت خود قبول فرمود مدتی با او بسر میبردم در وقت نزع از وی پرسیدم که مرا بکه حواله میکنی گفت هیچکس این گمان ندارم که سلوک او مرضی خاطر من باشد اما ظهور پیغمبر آخرالزمان نزدیکست و او باحیای ملت ابراهیم علیه السلام مبعوث باشد در دیار عرب ظاهر گردد و از وطن خود بنخلستان هجرت نماید که درمیان دو سنگستان بود از جملهٔ علامات او آنکه صدقه نخورد و هدیه قبول کند نشانهٔ دیگر آنکه درمیان دو شانهٔ او مهر نبوت باشد سلمان گوید که گاهی در عموریه بمهمی اشتغال می نمودم و از آن ممر چند سر گاو و گوسفند حاصل کرده بودم و بعد از فوت اسقف بکاروانی از بنی کلب ملاقات کردم و از ایشان التماس نمودم که گاوان و گوسفندان مرا ملکیت تصرف نمایند و مرا بزمین عرب رسانند ملتمس من مبذول افتاد بآن قافله روان شدم چون بوادی ام القری رسیدیم با من غدر کردند و مرا بعثمان اشهل یهودی فروختند و در آن موضع خرما بستانی بود تصور کردم که هجرتگاه پیغمبر موعود همین خواهد بود اما خاطر بآن قرار نمی یافت بخدمت اشتغال می نمودم که درین اثنا ابن عم او از مدینه رسیده مرا بخرید و بمدینه برد و چون بدان زمین رسیدم والله که چنان تصور کردم که این دیار را از زمان گذشته دیده ام و در آن اوان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از مکه هجرت نموده بمدینه آمد اتفاقا من روزی در بالای درختی بکاری اشتغال می نمودم و خواجهٔ من در پای درخت نشسته بود که ابن عم او آمده گفت بلا بر اوس و خزرج باد که در قبا نزد مردی مجتمع شده و از مکه آمده دعوی پیغمبری میکند من چون این سخن شنیدم نزدیک بود که از شادی بزمین افتم آنگاه از درخت فرود آمدم پرسیدم که چه گفتید بیت

سخنی گفتی و بردی دل و هوش از سلمان ٭ چه شود بار دگر گوئی و جان هم ببری ٭

سید من در خشم شد و طپانچهٔ سخت بر روی من زد و گفت که ترا باین فضولی چکار بسر مهم خود رو القصه چون شب درآمد

وجلباب ظلمت بر سر هوا نشستن زاویهٔ خاک درکشید مقداری خرما ترتیب نموده بقبا رفتم و بمجلس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم درآمده بآن حضرت ملاقات کردم و گفتم مردی با صلاحی و جمعی از غربای محتاج با تو همراهند این مقدار خرما بر سبیل تصدق بر تو آورده ام حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم اشارت بیاران کرد که بخورید و خود هیچ تناول نفرمود با خود گفتم که این نشانه ایست از آن نشانها که از اسقف شنیده بودم آنگاه از مجلس همایون آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم بخانهٔ خود رفتم و چون شب دیگر غاشیهٔ سواد بر بیاض روز برکشید پارهٔ خرما بدست آوردم و بمجلس آنسرور رفتم صلی الله علیه و آله و سلم که این هدیه است که ترتیب نموده ام آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم قبول فرمود با یاران تناول کرد با خود گفتم که این نشانهٔ دیگر است از سلمان رضی الله عنه مرویست که گفت که روزی از اصحاب نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بیست نفر بودند و بروایتی بیست و پنج نفر و خرما که من برده بودم و شمرده بودم بیست

و پنج بود چون تناول فرمودند و آنها را آهسته برچیدیم بشمردم هزار خسته برچیده بودم ملاقات نبوت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم ثنی و ثلث گشت و دران مجلس امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه از بر خود جامه بیرون کرده و سر مرا بوسه اد آنسرور فرمود تا مرا جامه بوشانیدند سلمان گوید که کرت سیم که نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رفتم او را در گورستان لبقیع یافتم که بتشییع جنازه یکی از اصحاب رفته بود چون بدان موضع رسیدم در برابر روی همایون او آمدم وسلام کردم وبعد ازان بجانب پشت مبارک او آمدم تا مهر نبوت را ببینم آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بفراست دریافت ودانست که مطلوب من چیست فی الحال ردا از پشت مبارک برداشت و بروایتی آنکه دو شمله در بر مبارک داشت هر دو را بدست مبارک برداشت چون چشم من بمهر نبوت افتاد پیش رفتم وخاتم نبوت را بوسیدم وبگریستم وگفتم اشهد ان لا اله الا الله وانک رسول الله بعد ازان حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود باز گرد باز گشتم ودر مقابل روی مبارکش آمدم وسرگذشت خود معروض داشتم تعجب می فرمود ومیخواست که اصحاب صورت واقعه را بشنوند ومن شرح حال بیان میکردم و یاران استماع می نمودند ارباب سیر ومورخان معتبر چنین آورده اند که چون سلمان لقید رقیت گرفتار گردن داشت با وجود عبودیت خداوند حقیقی خدمت مالک مجازی را می بایست و بسبب آن از حضور پدر و اجداد دور مانده روزی حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای سلمان خود را ازین خواجه خود خلاص کن من از خواجه خود التماس کردم که مرا مکاتب گردان بعد از مبالغه بسیار بران قرار یافت که برای خواجه خود سیصد نهال خرما بنشانم و بپرورم تا ببار آید و چهل اوقیه زر بدهم تا از قید تصرف او بیرون آیم چون کیفیت حال معروض رای انور حضرت صلی الله علیه وآله وسلم گشت با اصحاب خطاب فرمود که برادر خود را مدد فرمائید یاران در امداد من اشتغال نمودند سیصد نهال بمن دادند وحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود برو وگو بها فرو بر چون تمام شود مرا اعلام نمای من رفتم وبفرموده عمل نمودم وحضرت رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم خبر کردم آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم تشریف آورد ونهالها را بدست مبارک بنشاند وبان خدائیکه جان محمد صلعم در قبضه قدرت اوست هیچکدام خطا نکرد وهمه بار آورد بجز آن نهالی که امیر المومنین عمر رضی الله عنه نشانده بود چون آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم برگرد نهالها بر گشت وهمه را پر میوه دید بعد ازان نهال فاروق اعظم را رضی الله عنه آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم دید وفرمود ما بال هذا النخلة چیست حال این درخت که بار ندارد امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفت من نشانده ام حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هرگز عمل هست چون عمل پیغمبر نتواند بود پس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آن نهال برکند وبجای او دیگری بنشاند در حال خوشه های رطب ازان آویزان شدند وسر اصلها ثابت وفرعها فی السماء بر شاخ وبرگ پدید آمد القصه این نخلستان را تسلیم خواجه خود کردم وچهل اوقیه زر باقی ماند ومن هیچ نداشتم ونمیدانستم که آنرا از کجا ادا نمایم درین اثنا از مال غنیمت بمقدار بیضه مرغ زر سرخ نزد آنسرور آوردند فرمود که مکاتب فارسی مهم خود را چگونه گردانید مرا بمجلس همایون طلبید وفرمود که این را بستان ومالیکه ترا دادنیست ازین ادا نمای من گفتم یا رسول الله مرا چهل اوقیه زر میباید داد واین مقدار بآن کفایت نکند حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بیضه زر را بگرفت وزبان معجز نشان بران گردانید ودعای برکت بران خوانده فرمود بگیر این را که انچه برتست خدای تعالی باین ادا کند سلمان گفت بدان خدائی که جان من بید قدرت اوست که چون بیضه زر را سنجیدم وزن او چهل اوقیه آمد زیاده ونه کم وجه انخواجه دادم از قید بندگی خلاص یافتم بعد ازان در غزوه خندق وسایر غزوات در ملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بودم بخلوص نیت وصفای طویت خدمت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم می نمودم تا بخلعت ولو کان بالمدائن معلقا بالبر بالبالة رجل من مولاء واشار الی السلمان شرف اختصاص یافت ومرا او را نزد آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم منزلت ونعمت کامل پدید آمد وچون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بحکم ... ای حضرت عزت خرامید در حربهای

بجود استادمی نمودند و می گفتند که سلمان از ماست تا خواجهٔ کائنات صلی الله علیه وآله وسلم دربارهٔ او چنین فرمود که السلمان منا اهل البیت

باب سوم در وقائع سال دوم از هجرت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم و از جملهٔ واقعات دوازده واقعه درین لنسخه رقوم میگردد واقعهٔ اول در شعبان این سال روزهٔ ماه رمضان فرض شد و صدقهٔ فطر واجب گشت و در روز عید حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بصحرا بیرون رفت و نماز بجماعت بگذارد واقعهٔ دوم تحویل قبله بود علمای حدیث و مهرهٔ فن سیر رحمهم الله چنین میفرمایند که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم چون بمدینه هجرت فرمود شانزده یا هفده بار بجهت بیت المقدس نماز میگذارد بسبب تالیف خاطر یهود باسلام و چندگاه برینموال گذشت و در اثنای این حال بسمع همایونش رسیده یهود میگویند که عجب حالیست که محمد با ما در ملت مخالفت دارد و در قبله موافقت می نماید این سخن بران حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم دشوار آمد چرا که آن سخن ایشان بر عناد و اصرار ایشان بر فساد دلالت میکرد لاجرم همت مصروف ساخت تا قبله از بیت المقدس محول گردد و منتظر آن بود که درین باب وحی نازل شود اتفاقاً آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم در مسجد بنی سلمه با اصحاب نماز پیشین میگذارد و در رکوع روی بجانب کعبه آورده مقتدیان همه موافقت کردند در رکعت دوم بود که جبرئیل علیه السلام آیت کریمهٔ قد نری تقلب وجهک فی السماء فلنولینک قبلة ترضیها فول وجهک شطر المسجد الحرام فرود آورد حضرت علیه الصلوٰة والسلام در رکوع روی بجانب کعبه آورد مقتدیان همه موافقت کردند و نماز را همچنان تمام کردند و آن مسجد بذو القبلتین ملقب گشت و چون تحویل قبله بسمع آشنا و بیگانه رسید هر کس حسب اعتقاد خود سخن می گفتند که محمد قبلهٔ ما را ترک نکرد مگر از حسد و بعضی دیگر می گفتند یهود محمد یاد وطن و مسکن مالوف خود کرده مشرکان می گفتند که محمد در کیش خود متحیر است نمیداند که چه میگوید و چه میکند و منافقان می گفتند که آیا سبب چه بود که محمد صلی الله علیه وآله وسلم از قبلهٔ خویش اعراض کرد تا در حق طائفهٔ اولی نازل شد که سیقول السفهاء من الناس ما ولّٰهم عن قبلتهم التی کانوا علیها قل لله المشرق والمغرب یهدی من یشاء الی صراط مستقیم و گویند حیی بن اخطب یهودی و اصحاب وی با مسلمانان میگفتند که نمازهای که به بیت المقدس میگذاردید از جملهٔ هدایت بود یا از زمرهٔ ضلالات اگر هدایت بود از هدایت برگشتید و بد پیشه بیدست کردید و اگر ضلالت بوده پس شما دران مدت بضلالات تقرب جسته اید بحضرت خداوند جل و علا مسلمانان گفتند جواب ایشان را که هدایت در آنست که خدای تعالی امر فرموده و ضلالت در انچه نهی کرده و دیگر جماعتی از یهود میگفتند که چه میگوئید در حق کسانیکه پیش از تحویل قبله انتقال نموده اند مثل اسعد بن زراره و براء بن معرور و کلثوم بن الهدم و عشایر ایشان نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم رفتند و استفسار نمودند که یاران و خویشان ما که پیش از تحویل قبله رفته اند حال نماز ایشان چه خواهد بود حق تعالی آیت فرستاد که ما کان الله لیضیع ایمانکم یعنی صلوٰتکم الی بیت المقدس ابو سعید خدری گوید که بعد از گشتن قبله حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در مسجد قبا آمد و دیوارهای مسجد را تغییر داد و دیواری که اکنون هست بدست مبارک بنیاد نهاده قبلهٔ آنرا بکعبه راست کرد و اکثر روزی شنبه بمسجد قبا میرفت و نماز میگذارد و میفرمود هر کس وضوی کامل سازد و بمسجد قبا آید و نماز بگذارد ثواب عمره او را حاصل آید واقعهٔ سوم تزویج فاطمه بنت رسول الله است صلی الله علیه وآله وسلم و رضی الله عنها با میر المومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه در سال دوم از هجرت در ماه رجب یا صفر بود که آن عقد مبارک میان آن دو بندهٔ متبرک منعقد گشت و زفاف بعد از آن ماه بوده و در بیان این واقعه اهل سیر در کتب خود روایات آورده اند و بعضی مجمل و بعضی مفصل و انچه مولف این کتاب اختیار نموده صفوة الصفاوه است از تالیف شیخ ابی الفرج عبد الرحمن محمد الجزری رحمه الله زیرا که این روایت را جامع تر یافتم لاجرم بترجمهٔ آن اثبات نمودم نقلست که ام سلمه و سلمان فارسی رضی الله عنهما گفتند که چون فاطمه

رضی الله عنها از مرتبهٔ صبا بحد نشو و نما رسید اکابر قریش بخطبهٔ او مبادرت می نمودند آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم بسخن ایشان التفات نمی فرمود تا روزی امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه اظهار اینمعنی فرمود آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که کار او باز بسته بامر حق است و در وی آنکه فرمود انتظار وحی می برم فاروق اعظم رضی الله عنه خطبه فرمود همین جواب شنیدند روزی امیر المومنین ابو بکر و عمر و سعد بن معاذ رضی الله عنهم در مسجد بودند و سخن فاطمه رضی الله عنها در میان بود گفتند اکابر قریش بآن سرمایهٔ سرور و عیش این امر را اظهار نمودند مقبول نیفتاد امیر المومنین علی رضی الله عنه هنوز خطبه نکرده و اینمعنی اظهار نفرموده امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه فرمود که مرا ظن آنست که مانع علی قلت بضاعت یعنی فقر است و عقیده و ظن من آنست که سهم فاطمه که در تشریف او افتاده بجهت علی است خدا و رسول او تزویج او را رضا داده اند بعد از آن صدیق اکبر روی بسعد و عمر رضی الله عنه آورد

آورد و گفت که با من موافقت می نمائید که بزیارت علی رویم و او را بخطبهٔ فاطمه رغبت نمائیم اگر از مر فقر و تنگدستی عذر گوید او را بمددگاری نمائیم
سعید فرمود که ای ابوبکر خدای تعالی ترا همواره توفیق امور خیر کرامت می فرماید خوش باش ای ابوبکر رض قدم در راه نه که موافقت نموده همه
همراهیم هر سه یار بزرگوار سر دفتر مهاجر و انصار از مسجد حضرت سید ابرار بطلب حیدر کرار بیرون آمدند و امیر المومنین رضی الله عنه شتر خود را
برده و نخلستان یکی از انصار را بآن شتر آب میداد چون نظر او برایشان افتاد باستقبال ایشان آمده استفسار احوال نمود امیر المومنین
ابوبکر رضی الله عنه گفت یا ابا الحسن خصلتی از خصال خیر نیست مگر اینکه ترا آنجا سبقتست و ترا نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم منزلتیست
که هیچ کس را با تو بآن مشارکت نیست اکابر و اشراف قریش بخطبهٔ فاطمه مبادرت نموده هیچ جواب قبول از رسول صلی الله علیه و آله و سلم نشنیده اند
و گمان من آنست که او را از برای تو حبس نموده چرا خواستگاری نمیکنی امیر المومنین علی رضی الله عنه چون این سخن بشنید آب در دیده گردانید
گفت یا ابوبکر رض تهییج متمنای آتشی را بتکلف تمام تسکین داده ام تو مرا بیاد میدهی آن رغبتی که مرا باین امر است شاید که هیچکس را نباشد فاما مرا
تنگدستی مانع می آید و یارای این سر گفتن ندارم صدیق اکبر رضی الله عنه گفت یا ابو الحسن چنین مگوی دنیا نزد خدا و رسول او اعتباری
ندارد باید که قلت مال و تنگدستی هیچ وجه مانع این مقال نگردد امیر المومنین علی رضی الله عنه شتر خود را کشاده مهارش گرفته بخانه برد و بست و بزیارت
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم شتافت و آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم در منزل ام سلمه رضی الله عنها تشریف آورده بود و چون شاه مردان حلقه بر در زد
گفت ام سلمه کیست آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود برخیز و در را بکشای فهذا رجل یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله این مردیست که خدا
و رسول او را دوست میدارند و او نیز خدا و رسول را دوست میدارد ام سلمه گفت پدر و مادرم فدای تو باد کیست این مرد که تو در بارهٔ او گواهی
میدهی آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود پسر عم من برادر من علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه و رضی الله عنه ام سلمه رضی الله عنها میگوید
که برجستم و چنان بسرعت میدویدم که نزدیک بود که بروی در افتم تا در را بکشادم بخدا سوگند که در نیامد مادامی که بحجره خانهٔ خود در آمدم آنگاه
در آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم جواب فرمود که و علیک و علیکم السلام یا ابا الحسن رحمة الله
و برکاته و او را نزد خود نشاند امیر المومنین علی رضی الله عنه سر مبارک فرو انداخته در زمین می نگریست چون کسیکه حاجتی دارد و از عرض
آن شرم میدارد آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای علی رض چنان پندارم که حاجتی داری و از عرض آن شرم میداری بگوی
هر چه در دل داری و شرم مدار که حاجت تو نزد ما مقتضی است حضرت امیر رض فرمود که یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد حضرت ترا معلوم است
که از آوان صغر باز مرا از عم خود ابوطالب و زوجهٔ او بنت اسد بملازمت خویش اختصاص فرمودی و مراتب تربیتهای ظاهر و باطن مستعد
گردانیده و این احسان و شفقت که از حضرت تو دربارهٔ خود مشاهده کردم از پدر و مادر خود و عشیر و عشیرت آن ندیدم و حق تعالی ببرکت تو
مرا از دین باطل آبا و اجداد من رهانید و بدین قویم و صراط مستقیم رسانید حاصل که ذخیرهٔ عمر و زندگانی و مایهٔ عیش و کامرانی من توئی یا رسول الله
اکنون تا آنکه بدولت خدمت و سعادت مساعدت بازوی تمکین من محکم گشته و فوز فلاح و خیر نجاح دارین مسلم شده تمنای آن در خاطر
نقش بسته ام که مرا هیچ خانه و سر و سامانی نیست و حلیله که محرم اسرار و مونس جان فگار باشد و بدتی مرا داعیه آنست که ذکر خطبهٔ فاطمه
در میان آرم و از جهت توهم گستاخی و تسویفش میدارم هیچ امکان دارد که این معنی در خارج موجود تواند بود یا رسول الله ام سلمه میگوید
که از دور نگاه میکردم که از این سخن جبین مبین آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم برافروخت و بلب شیرین بروی امیر المومنین علی رضی الله
عنه تبسم فرمود و گفت ای علی هیچ داری از اسباب تاهل که بآن توسل نمائی حضرت امیر گفت یا رسول الله هیچکس احوال من بر شما
مطلع نیست از یاران و دوستداران که تو و از نظر تو چیزی پوشیده نیست مرا شمشیریست و زرهی و شتری هر چه فرمائی حاکمی
فرمود که ترا شمشیر ضرورتست که پیوسته بجهاد مبادرت مینمائی و شتر راحله و مطیهٔ تست آن نیز لابدست بلکه بدرع با تو صلح می کنم

ودرست آمده است گفت برادر تو در دین و پسر عم تو از روی نسب بتعیین امیرالمومنین علی رضی الله عنه که حق تعالی عقد نکاح ایشان را
در آسمان عقد گردانید باین طریقه که اول خطاب بجناب فرمود تا بزینت تمام خود را آراستند و بحور و عین وحی فرستاد که بازیورها خود
مزین گردانیده و بشجرهٔ طوبی پیغام فرمود تا بجای اوراق حلها ترتیب نماید بعد ازان امر فرمود تا ملائکه کرام آسمانها در آسمان چهارم
نزدیک بیت المعمور جمع آیند و منبری که موسوم است بمنبر کرامت و حضرت آدم علیه السلام بر روی خطبه خوانده است آن منبر از نور
در پیش بیت المعمور نهاده پس حق تعالی وحی فرمود بملکی که اسم او راحیاست تا برین منبر بر آید و حمد و ثنای ملک تعالی بتقدیم رساند
و حال آنکه درمیان فرشتگان هیچ یک بفصاحت و لطافت نطق و حسن صورت و نیست از حسن صوت و سلاست عبارات او اطباق
سموات در اهتزاز در آمد و آسمانها در جنبش آمد بعد ازان حق تعالی بمن که جبرئیلم وحی فرمود که ای جبرئیل من کنیزک خود فاطمه
بنت محمد را به بندهٔ خود علی بن ابی طالب عقد بسته ام تو نیز میان ملائکه آن انعقاد را موکد گردان من نیز بفرمان حضرت الهی جل
علا چون موید شدم تا عقد نکاح ایشان بستم و ملائکه را بگواهی گرفتم و صورت واقعه را برین حریر ثبت ساخته بشهادت ملائکه موشح
گردانیدم و بنظر شریف تو آوردم و حق تعالی فرموده تا بر تو عرض کنم بعد ازان آنرا بمشک مهر کنم و برضوان خازن جنت سپارم
و بعد ازانکه این عقد میمون منعقد گشت حق تعالی بدرخت طوبی امر فرمود تا زیور و حلی و حلل منتشر گرداند و ملائکه و حوران و غلمان
و ولدان بتلاش هر یک حله و زیوری ربودند هدایا و تحفی که درمیان آن طائفه بیکدیگر هدیه برند تا قیام قیامت ازین حلها و
طبقها خواهد بود بعد ازان بدرستی که حق تعالی مرا امر فرمود تا ترا باین عقد عقد ازدواج بشارت دهم و تهنیت رسانم و تو نیز
بشارت ده ایشان را بدو فرزند ارجمند طاهرین فاضلین هم در دنیا و هم در آخرت آنگاه خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود
یا ابا الحسن سوگند بخدا که هنوز جبرئیل بمعراج آسمان قدم ننهاده بود و بال اقبال بطیران فضای ملکوت نکشاده بود که تو حلقه
بر در زدی یا ابا الحسن فرمان حضرت پروردگار جل و علا نافذ گشته برخیز تا بمسجد رویم و بر روس اشهاد انعقاد این عقد مبارک
بتقدیم رسانیم و از فضائل و مناقب تو چیزی چند اسماع اصحاب نمائیم که چشم تو بدان روشن گردد و دل تو بآن مطمئن شود بالجمله
چون شاه مردان از نزد آن سلطان انس و جان بغایت سرور و فرحان بیرون آمد بسرعت بجانب مسجد روان شد در راه با امیرالمومنین
ابوبکر و عمر رضی الله عنهما ملاقات کرده استفسار احوال نمودند جواب داد که خواجهٔ کائنات علیه الصلوة والسلام ملتمس مرا مبذول داشته
اینک در عقب میرسد مقرر چنانست که یاران در مسجد مجتمع باشند تا انعقاد این عقد بر روس اشهاد تحقق پذیرد پس صدیق اکبر و فاروق
اعظم رضی الله عنه با من بمسجد مراجعت نمودند سوگند بخدا که ما هنوز بمسجد در نیامده بودیم که حضرت صلی الله علیه و آله وسلم در عقب ما
رسید و رخساره چون ماه شب چهارده افروخته بعد ازان خطاب ببلال فرمود که یاران مهاجر و انصار را جمع کن بلال اجابت نموده
بمجلس همایون جمع گشتند حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه و آله وسلم بر منبر بر آمد و قواعد حمد و ثنای خداوندی بجا آورده فرمود
بدانید ای معاشر مسلمانان که برادرم جبرئیل آمد و خبر آورد که خدا تعالی ملائکه را در بیت المعمور جمع گردانیده کنیزک خود فاطمه بنت
محمد را به بندهٔ خود علی ابن ابی طالب عقد بسته و مرا امر فرموده تا درمیان یاران تجدید آن عقد کنم و محبت نکاح را بحضور شهود عدول
مسجل گردانم پس خطاب بامیر فرمود که ای علی رضی برخیز و قاعدهٔ خطبه بجای آر حضرت سلطان اولیا برخاست و در حضرت سید
انبیا صلی الله علیه و آله وسلم در انجمن اصفیا و مجمع اتقیا بعد از ادای حمد و ثنا و شکر آلاء و نعما و درود حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله
وسلم بفرزند ارجمند سعادتمند خود فاطمه صداق کابین آن درع مقرر شد و من برین معنی رضا داده ازان حضرت بپرسید و بحقیقت
آن گواه باشید یاران و بآن سرور آورده پرسیدند که یا رسول باین طریقه تزوج فرمودی بعد ازان از اطراف و جوانب آواز

برآمد که بارک الله فی جمع شملهما حق تعالی در ایشان جمعیت و برکت کناد بعد ازان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بمنزل شریف مراجعت نمود و در اعلان آن نکاح کوشید بعد ازان بامیر رضی الله عنه امر فرمود که برو و این درع خود را بفروش و بهای آن بیار و گویند که حضرت امیر آن درع را بچهار صد درم بفروخت امیر المومنین عثمان رضی الله عنه بخرید و روایتی آنکه بچهار صد و هشتاد درم بخرید و آن زرهی بود بغایت خوب چنانچه غنیمت اصلا بدآنجا میکرد و چون زره را تسلیم عثمان رضی الله عنه کرد و قبض ثمن نمود امیر المومنین عثمان رضی الله عنه گفت یا ابا الحسن تو باین درع اولی تری من بهیه شرعی این درع را بتو ارزانی داشتم شاه مردان که صاحب سخاوتست چون از امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه آن روش مشاهده کرد شکر منعم بجای آورده بمجلس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم مراجعت نمود هم زره و هم زر بنزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم برد و حضرت صلی الله علیه و آله وسلم از شرح این حال سوال نمود امیرالمومنین علی رضی الله عنه

شرح

شرح آن قصه باز راند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در حق امیر المومنین عثمان رضی الله عنه دعای خیر بتقدیم رسانیده وقبضهٔ ازان درهم بگرفت و
بصدیق رضی الله عنه تسلیم نمود تا آنچه مایحتاج ان مهم است سازد وسلمان وبلال را همراه امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه فرستاد تا اگر باری باشد
بردارند صدیق رضی الله عنه گوید که چون بیرون آمدم شمردم سیصد وشصت درم بود ازان جهاز فاطمه رضی الله عنها ترتیب نمودم فراشی از
جنس مصری محشوه به پشم ونطعی از ادیم حشو آن لیف خرما وعباء خیبری واوانی چند سفالین وپردهٔ از ابریشم اینها در نظر آنسرور عالم صلی الله
علیه وآله وسلم آوردحضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم اشک از دیده بگردانید وباین دعا تکلم فرمود که اللهم بارک علی القوم انما هم الخزف
خداوندا برکت فرمای بر قومی که خوبترین اوانی ایشان سفالین باشد باقی دراهم را بروایت ابن جوزی تسلیم ام سلمه فرمود تا آن را
نیز در تمشیت بعضی از مهمات دیگر صرف کند وبروایتی الطیب یعنی بوی خوش داد حضرت امیر فرمود برین مدت یکماه برآمد که در مجلس شریف
این واقعه مذکور نشد ومرا از شرم مکنت آن نبود که توانم این مهم سخنی بر آن حضرت بگویم اما گاهی که بخلوت ملاقات اتفاق افتادی میفرمود
نعم الزوجة زوجتک انها البشر سیدة النساء العالمین نیکو جفتی است این جفت تو بابشارت باش که وی سیدهٔ زنان عالمیان است
بعد از انکه ماهی گذشت عقیل که برادر امیر المومنین علی بود رضی الله عنه بروی درآمد وگفت ای برادر بواسطهٔ این عقد ازدواج مرفه
الحال وخوشوقت شدیم اما میخواهیم که بزودی این کواکب اقبال برج وصال قرانی نمایند تا چشم ما از اجتماع این سهیل سما روشن
گردد حضرت امیر فرمود که من هم همین مراد دارم اما از اظهار این بآنحضرت شرم میدارم عقیل دست امیر المومنین علی رضی الله عنه
گرفته بدر حجرهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آمد اول بام ایمن که کنیزک آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم ملاقات کردند و
باوی این سخن درمیان آوردند او گفت شما باین مقدار که اخبار کردید دیگر تردد منمائید درین مهم تا باتفاق جماعات حرم حرمت وحشم
عصمت ازواج طاهرات این مهم کفایت نمایم که سخن عورات درین مهم واقعست در قلب رجال ام ایمن این سخن بام سلمه آورده بعد از ان
بباقی ازواج مطهرات آنحضرت ایشان همه بخانهٔ عایشه صدیقه رضی الله عنهن آمدند که آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم آنجا بود گرد آن ماه
چون کواکب سیار برگرد ماه مجتمع گشتند وبان حضرت صلی الله علیه وآله وسلم سخنان حسرت آمیز درمیان آوردند وذکر خدیجه خاتون وترتیب
امور وساختگی مهمات کلیه وجزویه او یاد کردند وگفتند اگر در امر فاطمه رض او در سلک حیات بودی ما را دیگر چه اندیشه بودی ودیدهای ما باو روشن
می شدی آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم آب در دیدهٔ مبارک گردانیده فرمود که مثل خدیجه کجاست که تصدیق من کرد وقتی که همه تکذیب
کردند وتمامی مال خود را صرف من کرد ودین خدای تعالی را اجابت نمود تا در ایام حیات او بشارت داده ام بهشت که آنرا از قصب
وزمرد آفریده بعد از ان ام سلمه تکلم مبادرت فرموده گفت یا رسول الله هر چه از خدیجه میگوئی از اوصاف کمال اهل بیت حق تعالی
درمیان ما واو حق در بهشت جمع آرد تا اکنون این برادر تو ولیب عم تو میخواهد که او را از حلیلهٔ جلیله او در آری واین گوهرهای نبوت وولایت
را در رشتهٔ اتصال در کشی آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای ام سلمه علی خود این سخن بر من ظاهر نکرد گفت یا رسول الله علی مردیست
شرمگین از انجهت اظهار نکرده حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای ام ایمن برو وعلی را آواز ده ام ایمن بطلب حضرت امیر المومنین
بیرون آمد امیر بر سر راه منتظر بود در رسید که حبیب ای ام ایمن گفت بیا که رسول صلی الله علیه وآله وسلم شما را میخواند حضرت امیر پیش آمد
وسر از شرم فرو انداخت حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای علی رض میخواهی که بجفت خود قرین گردی امیر رض فرمود که نعم یا رسول الله
مادر وپدرم فدای تو باد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وعده بآنشب یا فردا نمود حضرت امیر خرم وشادمان از مجلس بیرون آمد آنسرور
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود تا ترتیب امور فاطمه از تزئین وتحسین در فراش واوانی او بتقدیم رسانند بعد از ان ده درم ازان دراهم
که بام سلمه سپرده بود بحضرت امیر رض تسلیم فرمود تا خرما وروغن وپنیر خرد امیر رض فرمود که پنج درم ازان دراهم روغن خریدم وچهار درم را

بامیر سپرد و فرمود یا علی رضه نعم الزوجة زوجتک نیکو جفتی ست جفت تو فاطمه رضه وامیر رضه را نیز بفاطمه سپرد و فرمود که نیکو شوهریست شوهر تو علی رضه بعد ازان ایشانرا بخانهٔ ایشان فرستاد و دو بازوی در را بدست حق پرست بگرفت و دعای جمعیت و برکت فرمود و ایشان را بخدای تعالی سپرده بازگشت اسمای بنت عمیس رضه آنجا دید که توقف فرموده جهت ملازمت پرسید گفت یا رسول الله دختر ازاد در وقت زفاف حاجتی باشد از برای قضای حاجت فاطمه رضه اینجا توقف نموده‌ام حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود حق تعالی حوائج دنیا و آخرت ترا کفایت فرماید ای اسما **نقلست** که امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمود که بعد ازان اوان نوبت دیگر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بخانهٔ ما تشریف آورد و در روایتی آنکه روز چهارم زفاف بود و من و فاطمه رضه بستر و تکیه داشتیم و عبا بر خود پوشیده بودیم چون آواز حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم شنیدیم خواستیم که روانی بر جهیم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سوگند داد که همچنان بحال خود باشید آمد و بر سر ما نشست و دو پای مبارک در میان ما در آورد چنانچه من پای راست آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بر سینهٔ خود نهادم و پای چپ را فاطمه رضه و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با تکلمی مشغول و ما از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بتعلیمی مستعد بعد ازان فرمود که ای علی برخیز مقدار آب بیار آوردم بران آیتی چند از قرآن بخواند و بعد ازان بفرمود که بیاشام و اندکی بگذار بفرموده قیام نمودم و آنچه گذاشتم برسر و روی من پاشید و فرمود اذهب عنک الرجس یا ابا الحسن طهرک تطهیرا باز فرمود ای علی آب تازه بیار از برای فاطمه نیز همچنین معمول داشت و بعد ازان امیر رضه را بیرون فرستاد و از فاطمه رضه استفسار احوال نمود و از شوهر او سوال کرد او گفت یا رسول الله موصوف بصفات کمال اما **بعضی** از عورات قریش ملامت می کنند که شوهرت فقیرست آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای فرزند عزیز من پدر تو فقیر نیست و شوهر تو فقیر نیست تمامی خزاین روی زمین را از زر و نقره بر من عرض کردند قبول نکردم و آنچه نزد خدای منست آن قبول کردم ای فرزند من اگر بدانی آنچه من میدانم دنیا تمام در نظر تو خوار گردد و سوگند بخدا که ترا راست میگویم که شوهر تو مقدم اصحاب ست از روی سلم واکبر ایشانست از روی علم و اعظم ایشانست از روی حلم ای دختر که من خدای تعالی از اهل بیت دو کس اختیار کرد یکی پدر تو دوم شوهر تو زینهار که عصیان او نورزی و فرمان برداری او نمائی بعد ازان امیر المومنین علی رضه را طلبید و او را نیز وصیت بر عایت خاطر فاطمه رضه و مراعات جانب او نمود و برفق و تلطف دلالت فرمود و فرمود که فاطمه پاره از منست چون او را خوشوقت داری مرا خوشوقت داشته باشی و ایشانرا بحق تعالی سپرد و آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم خواست که برخیزد فاطمه رضی الله عنها گفت که یا رسول الله خدمت خانه تعلق بمن دارد و خدمت بیرون بعلی رضه اگر چنانچه کنیزکی بخدمت من تعلق نمائی تا در خدمت مهمات مرا مدد می باشد اختیار داری حضرت خواجهٔ عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود خادمی ترا انعام فرمایم یا چیزی بهتر از خادم بتو عطا نمایم فاطمه رضی الله عنها گفت بهتر از خادم چه باشد یا رسول الله فرمود که سبحان الله را بگوی هر روزی سی و سه نوبت و الحمد لله را بگوی سی و سه نوبت و الله اکبر سی و سه نوبت و بعد ازان لا اله الا الله را بگوی یکنوبت این صد کلمه شود و در قیامت هزار حسنه در دیوان اعمال خود ثبت بینی و ترازوی خود را سنگین یابی بعد ازان برخاست آمد و امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمود که سوگند خورد که فرزند رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یعنی فاطمه بتول هرگز مرا غضبناک نکرد و عصیان امر نورزید تا جان مبارکش قبض کردند و من هرگز خاطر او را نیازردم و سخن حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم که تا باینجا روایت کرده شد از صفوة الصفا که ابن جوزیست رحمة الله علیه بدانکه طرق این واقعه را در سیرهای دیگر بروایات مختلفه بیان کرده اند والله اعلم بحقائق الامور و گویند دران زفاف سعد بن معاذ گوسفندی فرستاد و **بعضی** از انصار چند صاع برنج آوردند و طعام عروسی فاطمه رضی الله عنها آن بود و ذکر اوصاف آن ستوده خصال زیاده از انست که درین مختصر مذکور گردد و بتول را رضی الله عنها حق تعالی چند فرزند از امیر المومنین علی رضی الله عنه ارزانی داشت نخست حسن و حسین و زینب و ام کلثوم و رقیه و محسن که سقط شده و بدان

مرض فاطمه رضی الله عنها از جهان رحلت نمود و وفاتش بعد از شش ماه یا کمتر از وفات سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم با علی علیین واقع شد در مدینه و قبر او فی الحقیقة معلوم نیست و از لطائف این واقعه اینست که در کتب اهل تذکیر مثل سبعیات و غیر آن دیده‌ام که چون فاطمه رضی الله عنها از چهار صد درم که بهای آن زره بود واقف شد با حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم گفت صداق بنات سایر مردم درم و دینار باشد و دختر شما را نیز از ین جنس صداق باشد پس فرق چه باشد از حق تعالی درخواست نمائی تا صداق مرا شفاعت امت تو گرداند روایت ست که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم طلب کردنی آغاز رسید جبرئیل علیه السلام بیامد و قطعه حریری بیاورد مضمونش اینکه ای فاطمه رضه حق تعالی مهر ترا شفاعت امت عاصی پدر بزرگوار تو گردانید گویند فاطمه رضی الله عنها آن قطعه را ترک نگاه میداشت تا آخر عمر چون وقت رحلت رسید وصیت فرمود که این نامه را از من جدا مسازید و با من در قبر دفن کنید که چون فردا بر خیزم این نامه را حجت خویش گردانیده امت عاصی

عاصی پدر خود را شفاعت نمایم والله الملهم للرشاد **واقعهٔ چهارم** آنکه درین سال امر جهاد و قتال آمد و آنچنان بود که چون مظاهرت یاران وفادار و مواخاة مهاجران و انصار متحقق شد و میانی حضرت سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم بسبب اتفاق اهل وفاق استوار گشت و ظلمت ظلم کفار از حد اعتدال درگذشته بود امر جهاد متعاقب گشت و نتیجهٔ حکم لکم دینکم ولی دین منسوخ شد و اذن اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر و امر مطاع قاتلوهم حتی لا تکون فتنة نافذ گشت **بیت** زین لکم دینکم ولی دین چند اقتلوا المشرکین کمر در بند لاجرم زره پوش والله یعصمک من الناس بنیان بنای انا ابنی السیف را بنیاد نهاد و افتتاح وفود و سرایا درین سال واقع شد **تنبیه** بدانکه اصطلاح اهل سیر چنین قرار شد که هر لشکری که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم دران بنفس نفیس حاضر بود آنرا غزاة گویند و هر چه دران حاضر نبود بلکه یاران را بر سر دشمن فرستاده آنرا البعث و سریه گویند و مجموع غزوات آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در نزد بعضی نوزده و بقولی بست و چهار و بقولی بیست و هفت و ظاهر منشاء اختلاف از عدم تعمق رواة بود در استحضار تمامی غزوات و مناسبت بعضی ببعضی که هر دو سه را حکم غزاة داده اند مثل طایف و حنین و احزاب و بنو قریظه و باتفاق اهل سیر در نه غزوه مقاتله واقع شد با کفار بدر و احد و احزاب و بنو قریظه و بنی مصطلق و خیبر و فتح مکه و حنین طایف و پنجاه و شش سریه زیاده یا کم بر سر دشمن فرستاده در تقدیم و تاخیر غزوات و سرایا اختلافی هست ما درین کتاب بر طبق مدرج الدرر ایراد نمودیم و بالله التوفیق **واقعهٔ پنجم** گویند اول سریه که فرستاد سریهٔ حمزه عبد المطلب بود رضی الله عنه که با سی نفر از مهاجران بقافلهٔ قریش فرستاد که از شام مراجعت نموده عزیمت مکه داشتند و حمزه را امیر لشکر ساخت و علم سفید از برای ایشان ترتیب نمود و ابو مرثد غنوی علمدار آن لشکر شد و بقول اهل سیر اول علمی که در اسلام بسته شد علم حمزه بود رضی الله عنه و مسلمانان بجانب سیف البحر که از زمین جهینه است قریب بساحل دریا بلشکر کفار رسیدند و ایشان قریب بسیصد نفر بودند و ابوجهل با اهل خود دران میان بود و چون تلاقی عسکرین واقع شد هر دو طرف آهنگ ساز کردند اما مجدی بن عمرو جهنی که حلیف فریقین بود در میان آمد و نگذاشت که آتش حرب استعلا یابد بطریقه مصالحه پیش آورد ابوجهل با اهل خود بمکه رفتند و حمزه با قوم خود بمدینه باز گشت و حمزه حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم از صواب دید وی خبر داد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم استحسان نمود نزد مجدی هدیه فرستاد **واقعهٔ ششم** فرستادن سریهٔ عبیدة بن الحارث ابن عم آن سرور بود صلی الله علیه وآله وسلم که او را شیخ المهاجرین می گفتند با شصت نفر از مهاجران و بروایتی با هشتاد نفر از ایشان بسر راه طائفه از قریش فرستاد که از مکه بیرون آمده بودند و علمی سفید از برای ایشان ترتیب نمود و مسطح بن اثاثه علمبردار عبیده گشت و بعضی دیگر از اهل سیر گویند که اول علمی که در اسلام مرتب گشت این علم بود و اهل اسلام قطع منازل و مراحل نموده بمشرکان رسیدند ایشان دویست نفر بودند و ریاست اهل شقاق و عناد بروایتی بابوسفیان تعلق داشت و بروایتی بعکرمه بن ابی جهل و بروایتی بمکرز بن حفص ابن الاحنف چون فریقین با یکدیگر متقارب گشتند تیر بجانب یکدیگر انداختند و از لشکر اسلام اول کسیکه تیری بجانب کافران انداخت سعد بن ابی وقاص بود و عبدهٔ اصنام تیرها همی دیگر از اهل اسلام متصدی کارزاری و یاری یاران خود نشدند گویند سعد بن ابی وقاص آنروز بیست تیر با خود همراه داشت مجموع تیرهای خود را بینداخت یکی از انها خطا نشد یا بشخصی آمد یا بدابه او سعد میگوید که چون مشرکان وی را بانهزام نهادند با عبیدة بن الحارث گفتم که مشرکان را تعاقب می باید کرد که ترسیده اند عبیده را خاطر بمراجعت قرار گرفت و بمدینه معاودت نمود مقداد بن الاسود و عتبة بن غزوان از اهل اسلام برفاقت مشرکان از مکه بیرون آمده بودند ببهانهٔ تجارت و چون فریقین مقابل شدند ایشان بمسلمانان ملحق گشتند **واقعهٔ هفتم** هم درین سال دوم از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بپیشوای اهل عباد سعد بن عباده را رضی الله عنه در مدینه خلیفه گذاشت بقصد بکیسان و قبیلهٔ بنی ضمیر با جمعی از مهاجران بیرون آمده تا بودان رسیدند و بحکیسا از اهل مکه ندیدند و به پیشوای قبیلهٔ ضمیر مخشی بن عمرو الضمیری صلح کردند

بروایتی دویست از مدینه بیرون آمد و بقصد کاروان بذوالعشیره رفتند و چند روز آنجا توقف نمودند و چون تحقیق نمودند کاروان گذشته بود با جمعی از بنی مدلج و حلفاء ایشان که در نواحی عشیره منزل ساخته بودند صلح و معاهده نموده بمدینه بازگشت **کنیت امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه** روایت است که درین سفر حضرت سلطنت شعاری صلی الله علیه و آله و سلم بکنیت ابوتراب خواند علی بن ابی طالب را رضی الله عنه یعنی غزوه عشیره حضرت امیر رضی الله عنه گفت که در پای درخت خرمائی خواب رفته بودم در زمین ریگستانی و گرد آلود شده بودم آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم بربالین من آمد و مرا بیدار گردانید و با من گفت قم یا ابوتراب و بعد از آن فرمود که ای علی ترا خبر دهم که بدبخت ترین مردم کیست فرمود دو کس اندیکی آنکه ناقهٔ صالح پیغمبر را علیه السلام عقر کرد و دیگر آنکه روی ترا و موی محاسن ترا بخون تو رنگ کند این می گفت و دست مبارک بر سر و روی او می کشید **واقعهٔ دهم** هم درین سال کرز بن جابر فهری شتران حضرت رسول را صلی الله علیه و آله و سلم از نواحی مدینه براند و چون آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم معلوم شد لوائی ترتیب نموده بامیرالمؤمنین علی رضی الله عنه داد و در مدینه زید بن حارثه را بخلافت تعیین نمود و خود با جمعی از یاران بیرون آمد تا بوادی رفت که آنرا صفوان میگفتند از نواحی بدر بجهت آن غزوه را بدر اولی گویند و چون بدان موضع رسید تحقیق شد که کرز گذشته است از آنجا بمدینه مراجعت نموده بازگشت **واقعهٔ یازدهم** هم درین سال عبدالله جحش اسدی که پسر عم آنحضرت بود صلی الله علیه و آله و سلم با هشتاد نفر و بروایتی بدوازده نفر از اکابر اصحاب رضوان الله تعالی عنهم مثل سعد بن ابی وقاص و عکاشه بن حصین اسدی و عتبة بن غزوان و ابوحذیفه و عتبة بن ربیعه و سهل بن بیضا و عامر بن ربیعه و واقد بن عبدالله و خالد بن بکر هر دو کس یک شتر داشتند و دران سریه عبدالله جحش مسمی گشت بامیرالمؤمنین که آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم برو کتابتی نوشت و لوائی داد و امر فرمود که کتابت را نخوانی و دران نظر نه کنی تا بعد از گذشتن دو روز چون دو روز بگذرد نامه را بگشائی و باصحاب خود بخوانی و بانچه دران نوشته باشد عمل نمائی عبدالله بعد از دو روز بگشاد و دید که نوشته بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد سیر کن بخدای تعالی و ببرکت وی باصحاب خود تا زمانیکه در بطن نخله فرود آئی در انجا ترصد کاروان قریش باش شاید که ازان کاروان بچیزی برسی و باید که هیچ کس را باکراه با خود نبری هر که نخواهد باز گردد و چون عبدالله از مضمون کتابت وقوف یافت مضمون کتابت با رفقا گفت که من ببطن نخله میروم و هیچکس را از شما تکلیف نمیکنم و هر که طالب شهادتست بیاید و هر کرا میل مراجعت ست باز گردد همه گفتند با فرمان خدا و رسول او را صلی الله علیه و آله و سلم منقادیم و مطیع ببرکت نام خدای سیر نمائی با تو مخالفت نمی کنیم و درین راه سعد بن ابی وقاص و عتبة بن غزوان شتری که هر دو بنوبت سوار می شدند گم کردند و برخصت عبدالله جحش در پی شتر خود رفتند و باقی اصحاب بعد از قطع مسافت ببطن نخله رسیدند و درین اثنا کاروان قریش که از جملهٔ ایشان عمرو بن الحضرمی و حکم بن کیسان و عثمان بن عبدالله مخزومی و برادر او نوفل بن عبدالله بودند با متاع طائف از بطن نخله باهل اسلام ملاقات کردند و مشرکان توهم نموده خواستند که در رحلت سرعت نمایند عبدالله گفت چون قافله شما برسند باید که یک کس سر خود را تراشد تا ایشان گمان برند که با عمره گذاردن آمده ایم ایمن کردند عامر بن ربیعه عکاشه را تراشیده خود را بمشرکان نمود ایشان بگمان آنکه ایشان معتمرانند خاطر جمع کرده شتران خود را بصحرا روان کردند و بفراغ بال بطعام پختن اشتغال نمودند و آنروز اگرچه غرهٔ رجب بود مسلمانان تردد پیداشتند که آخر جمادی الآخرست یا اول رجب در باب تعرض قافله نیز متردد گشته باهم مشورت کردند آخرالامر بر قطع کاروان ضلال اتفاق نموده بیک ناگاه بر سر کاروان کفار ریختند و از اهل اسلام تیری واقد بن عبدالله تیری بر عمرو بن الحضرمی زده او را بدوزخ فرستاد و عثمان بن عبدالله و حکم بن کیسان در پنجهٔ تقدیر اسیر گشته و نوفل بگریخت و تمامی اموال کافران بدست مسلمانان افتاد و گویند اول کافری که بدست غازیان کشته شد عمرو بود و اول اسیران

حکم بن کیسان و عثمان بود و چون عبدالله جحش از بطن نخله مظفر و منصور مراجعت کرد قریب بمدینه رسید و خمس اموال را بحضرت صلی الله علیه و آله و سلم جدا کرد و باقی را بر یاران قسمت کرد با آنکه هنوز در فرضیت خمس آیت نازل نشده بود و بروایتی آنکه اموال و اسیر از ابحال خود گذاشت و بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورد و چون مشرکان قریش از صورت واقعه آگاه گشتند گفتند محمد مشکل کرد گشت بذیرد و چهار ماه حرام را حلال ساخت و بخون ریختن و تاراج کردن امر کرد و کافران بسرزنش جمعی مومنان که در مکه بودند زبان طعن دراز کردند و یهود ازان واقعه فال بد گرفتند جهت اهل اسلام و گفتند واقد عمرو را بکشت و معنی و قد و اقد و ختن است یعنی افروخته شد آتش حرب میان محمد و قریش چون خبر بسمع شریف حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم رسید عبدالله و اصحاب او را فرمود من شما را امر نموده بودم که در ماه حرام قتال نکنید و غنیمت و اسیر از ایشان قبول نمودند مسلمانان سرزنش بسیار گذاشتند و آن جماعت را پشیمانی تمام و پریشانی

پریشانی مالاکلام پیش آمد گمان بردند که عیاذاً بالله بعقوبت آلهی جل و علا مبتلا گردند تا آیت آمد که یسئلونک عن الشهر الحرام قتال فیه قل قتال
فیه کبیر و صد عن سبیل الله و کفر به والمسجد الحرام و اخراج اهله منه اکبر عند الله والفتنة اکبر من القتل یعنی فتنهٔ مشرکان مکه و تعذیب مشرکان مر اهل
ایمان را تا ترک ایمان کنند بزرگتر ست از کشتن ابن الحضرمی پس بنزول این آیت عبدالله جحش و یاران وی از غم بیرون آمدند
و اظهار بهجت و سرور نمودند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم خمس قبول فرمود و باقی را چنانچه عبدالله قسمت کرده بود بر یاران
مقرر داشت و در روایتی آنکه آن مال همچنان موقوف ماند تا غنائم بدر قسمت یافت آورده اند که مکیان بجهت آن دو اسیر حکم و عثمان
عبدالله غابه را بمدینه فرستادند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود آن دو یار ما سعد بن ابی وقاص و عتبة بن غزوان لطلب
شتر گم شده خود رفته اند اگر باز گردند و بسلامت بمدینه آیند ما اسیران شما باز دهیم و اگر نیایند ما اینها را در عوض ایشان بقتل رسانیم
بعد از آنکه ایشان بسلامت بمدینه مراجعت نمودند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم حکم را باسلام دعوت فرمود وی مسلمان شد
و در واقعهٔ بیر معونه شهید شد اما عثمان بن عبدالله همچنان کافر بمکه باز گشت و هم آنجا در کفر بمرد و واقعهٔ دوازدهم غزوهٔ بدر
کبری بود که سال دوم از هجرت بوقوع پیوسته و چون این واقعه از وقائع کلیه بود ارباب سیر را درین باب بسط
در سخن واقع شده لاجرم بابی در غزوهٔ بدر کبری ترتیب نموده شد مشتمل بر فصول و واقعات **باب چهارم در اموری که در**
غزوهٔ بدر واقع شده و درین باب هفت فصل ست فصل اول در تمهید مقدمات جنگ بدر بدانکه بدر نام
جائی ست که شخصی موسوم باین اسم او را حفر نموده میان مکه و مدینه و کیفیت این غزوه چنان بود که چون حق سبحانه تعالی خواست
که اعلای اعلام دین اسلام نماید و انهدام کفر و ظلام فرماید جمعی از مشرکان مکه با مال بسیار متوجه شام شدند و قافله سالار آن
سفیهان از اهل ضلالت و طغیان ابوسفیان قرار گرفته بود و عمرو بن العاص با وی موافقت نمود در حین رفتن کاروان بجانب
شام خبر بسمع شریف حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رسید با جماعتی از مهاجران بقصد قافله ذو العشیره آمدند اتفاقا کاروان گذشته
بود باز مراجعت نموده چنانچه عنقریب قلم کلک بیان گشته درین اثنا بخاطر شریف آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گذشت که تسکین
آتش جرأت کفار خاکساری بی تحریک شمشیر آبدار صورت نه بندد و حصول این مرام بی عساکر و احتشام میسر نگردد پس ضرورتا تعرض
باموال اهل عدوان که تصرف آن مرغازیان را مجوز ست باید نمود و ابواب فتح و نصرت را بمفاتیح فتوت ایشان باید گشود لاجرم طلحه
بن عبیدالله و سعید بن زید بن نفیل رضی الله عنهما بجهت تحقیق کاروان تیره دلان بحدود شام نامزد فرمود تا در حین مراجعت قافله
خبر بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم رسانند تا بار دیگر بقصد آن جماعت توجه نموده شاید که بفتح فتوحی رسند پس طلحه و سعید
متوجه آن جماعت گشتند بعد از طی منازل بحورا از اراضی حورا در بر کشد جهنی فرود آمدند کشد شرائط ضیافت بجای آورد و
مهمانان را مخفی نگاه داشت تا قافله رسیدند و با کشد ملاقات کردند و از وی استفسار کردند که درین فرصت از جاسوسان هیچ کس
دیدی کشد احوال آن دو یار را از اغیار نهان داشته استبعاد تمام نمود و چون قافله از جانب اهل اسلام خوف تمام داشتند تعجیل
از آن مرحله کوچ کرده بزودی بگذشتند و در حین رحلت ایشان طلحه و سعید بر بالای پشته رفته احمال اثقال کاروان را مشاهده مینمودند
آنگاه کشد همراه آن دو یار تا ذو المروه بیامد و از محل خطر شان بگذرانید پس طلحه و سعید شب و روز میراندند تا زودتر خبر آن سرور
صلی الله علیه و آله و سلم رسانند وقتی بمدینه رسیدند که آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم بجانب بدر تشریف فرموده بود چون آن
دو یار مرکز نبوت و مستقر فتوت را از وجود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم خالی یافتند حالی از عقب مجاهدان دین مشتابان
نور یقین شتافتند اما بعد از استیصال اهل عدوان و قبل مراجعت حضرت رسول ذو الجلال صلی الله علیه و آله و سلم از غزاة بدر

از جنگ بدر بعد از هجرت سعد معاذ رضی الله عنه نوبتی بعمره گذاردن بمکه آمده بود و در خانه امیه بن خلف نزول کرده ابوجهل از آمدن او
خبر یافت با میه گفت که این شخص که محمد را متابعت کرده است در محافظت او از یکجهت گشته و در مقاتله با او همان بسته تو او را هیچ
نمیگوئی و میگذاری که از جنگ با بسلامت بیرون رود سعد در جواب ابوجهل آواز بلند کرده گفت تو هرچه میخواهی بکن که عبور قافلهای
شما برماست امیه با سعد گفت این ابوالحکم است مهتر اهل وادی با او بدرشتی سخن مگوی سعد روی با میه آورده گفت که تو این سخن
میگوئی بخدا سوگند که از محمد صلی الله علیه وآله وسلم شنیدم که فرمود که هرآینه یاران من امیه بن خلف را بقتل رسانند امیه از سعد پرسید
که تو این سخن را بیواسطه از محمد شنیدی گفت آری این حدیث در دل امیه جا گرفت در اثنا آنکه قریش تهیه اسباب مقاتله با حضرت
نبوی صلی الله علیه وآله وسلم مشغول بودند و میخواستند که بجانب بدر بیرون روند امیه جزم کرد که از ایشان تخلف نموده جان از آن
مهلکه بیرون برد که بسن و ثقل جثه را بهانه ساخت ابوجهل و عقبه بن ابی معیط برین حال اطلاع یافته هر دو نزد امیه آمدند و عقبه مجمره
پر آتش و بوی خوش با خود برده در زیر دامن او داشت و گفت چون از خانه بیرون میروی خود را خوشبوی و مطیب گردان یعنی از
زمره نسوانی گفت قبحک الله و قبح ما جئت به ابوجهل نیز مکحله بدست امیه داد و مثل همین سخن اجرا نمود ازین سخن عرق حمیت امیه در حرکت
آمد و آهنگ رفتن کرد و گویند که چون خواب ضمضم در مکه اشتهار یافت طائفه از اهل رای مثل حارث بن عامر و عتبه و شیبه و امیه
بن خلف و حکم بن حزام و ابوالبختری و عاص بن منبه خروج از مکه و موافقت قوم مکروه میداشتند چنانچه میداشتند و تعلل میکردند
ابوجهل و عقبه و نضر بن الحارث این جماعت را بجبن و بیدلی منسوب میداشتند و تشنیع می نمودند تا ایشان نیز بالضروره با قوم مرافقت
نمودند و رفتند **واقعه هفتم** واقدی گوید که قریش پیش هبل جمع آمدند و از میان ایشان امیه و عقبه و شیبه از برای خروج استقسام
بازلام کرد و تیرناهی از خروج بیرون آمد ابوجهل گفت ما باستقسام عمل نمی کنیم و از اعانت قافله خود باز نمی مانیم و نیز واقدی گوید که زمعه
بن الاسود از خروج قریش از مکه در ذی طوی باستقسام بازلام کرد تیر ناهی بیرون آمد زمعه در خشم شد بار دیگر استقسام بازلام نمود این
نوبت هم تیر ناهی بیرون آمد زمعه تیر ناهی را بشکست گفت والله که تا امروز تیری ازین دروغگوی تر ندیده ام و درین حال سهیل بن عمرو
بسر وقت او رسید و پرسید که با زمعه چه واقعه است که ترا خشمناک می بینم زمعه صورت حال باز راند سهیل گفت ازین سخن در گذر که عمرو بن
وهب مثل این حکایت با من گفت و من آنرا اعتبار نکردم **واقعه هشتم نقلست** که در حین توجه قریش ببدر عتبه و شیبه زرهها
خود را از خانه بیرون آورده بودند و اصلاح می نمودند عداس که مملوک ایشان بود و در باغ طائف بمصطفی صلی الله علیه وآله وسلم
ایمان آورده بود ملاحظه حال ایشان میکرد عتبه و شیبه گفتند ای عداس آن حال آمرد که آن روز در باغ طائف بدست تو انگور برای او
فرستادیم هیچ نمی پرسی عداس گفت بگوئید چه و قعست گفتند با اکنون بمقاتله او میرویم عداس در گریه شد که والله محمد رسول خداست
صلی الله علیه وآله وسلم و شما را مصلحت نیست که بجنگ او بیرون روید و ایشان بسخن او التفات ننمودند و با قوم بیرون رفتند **واقعه
نهم نقلست از حکم بن حزام** که گفت چون ضمضم غفاری بمکه آمده در اعانت قافله اضطراب و استغاثه می نمود و قریش جازم
بر خروج شدند مرا بالضرورت با ایشان اتفاق بایستی نمود و هیچ سفر را من چنان کاره نبودم که در توجه ببدر و دران حین استقسام
بازلام کردم آنچه طمع من بود خلاف ظاهر شد و چون بعد از عزیمت و قطع مسافت بمر الظهران رسیدیم ابن حنظله یعنی ابوجهل شتری
نحر کرد و شتر از زیر آلات جارحه جسته هیچ خیمه از خیمه های لشکر نماند که بخون آن شتر آغشته نگشت و من قصد بازگشتن کردم و چون
میدانستم که ابوجهل مانع خواهد شد از سر آن عزیمت درگذشتم و در رفتن با اصحاب موافقت نمودم تا رسیدیم بثنیه بیضا عداس
را در آنجا نشسته دیدم و لشکریان از پیش او میگذشتند و درین اثنا عتبه و شیبه نیز بروی بگذشتند عداس گریبان خود را دیده

برجهت و رکاب ایشان را گرفت گفت پدر و مادرم فدای شما باد بخدا سوگند که محمد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و شما را می برند بمصارع شما این می گفت و میگریست من از استماع این سخن باز دیگر قصد مراجعت کردم اما توفیق رفیق نگشت و سعادت مساعدت نمود و درین حال عاص بن منبه بن حجاج نزد عداس رسید و از وی پرسید که سبب گریه تو چیست بجای او گفت که بجهت آن میگریم که این دو سید من و این دو مهتر اهل وادی متوجه قتال رسول خدا شده اند بکشتن گاه خود میروند عاص از وی استفسار نمود که محمد رسول خداست ازین سخن لرزه بر اعضای عداس افتاد و باز در گریه شد و گفت بخدا سوگند که محمد رسول خداوند است جل وعلا و مبعوث بر کافه خلایق **واقعه دهم نقلست** که قریش بعد از اجتماع بتوجه بجانب بدر از عداوتی که میانه ایشان و بنی کنانه بود اندیشناک شده با هم گفتند که مبادا از عقب ما بیایند و ضرری بما رسانند و عتبه پیشتر از همه می ترسید شیطان بصورت سراقه بن

سراقة بن مالک بن جعشم که یکی از اشراف قبیلهٔ کنانه بود بر وی ظاهر شده خطاب کرد که شما هیبت و ذکر مخافت مراد میان عرب آیند شما را امان دادم که هیچ ضرر از بنی کنانه بشما نرسد ازین سخن عتبه خوش شده خاطر سائر قریش نیز مسرور و مطمئن گشت و بتعجیل تمام روان شدند **واقعهٔ یازدهم** نقلست که لشکر کفار نهصد و پنجاه مرد جنگی و صد اسب و هفتاد شتر با ایشان بود و زنان مغنیه و آلات طرب با خود همراه داشتند و مجموع اسب سواران و بعضی از پیادگان و نیز زره پوش بودند و بر سر آبی که میرسیدند فرود می آمدند جواری مغنیات دف میزدند و سرود گویان زبان بطعن و هجو اهل اسلام میگشادند و میکشادند و هر روز یکی از صنادید قریش طعام میداد و بعضی از اهل سیر گویند که مطعمان بدر نه نفر بودند و بعضی سیزده نیز گفته اند باتفاق رواة عباس بن عبد المطلب و زمعة بن ربیعة و امیة بن خلف و حکم بن حزام و النضر بن الحارث و ابوجهل بن هشام و سهیل هشام و بنه و منبه پسران حجاج در سلک طعام دهندگان منتظم بودند **واقعهٔ دوازدهم** آورده اند که دران سفر روزی عتبه و شیبه از لشکر باز مانده بودند و باهم حکایت خواب عاتکه میکردند و هر یک خوف ضمیر خود را که ازان مضمر داشتند با یکدیگر میگفتند دران وقت ابوجهل بسرعت بایشان رسیده پرسید که چه میگوئید برادران صورت واقعه را بیان کردند ابوجهل گفت عجب دارم از بنی عبد المطلب که راضی نیستند به نبوت مردان خود نسبت بما که زنان نیز میگویند که حق تعالی ما را برسالت بسوی شما فرستاده بخدا سوگند که اگر بمکه باز گردیم با ایشان ایذاء و خواری چنین کنیم عتبه گفت صلهٔ رحم و قرابت قریبه درمیانست انگاه یکی ازان دو برادر گفت با دیگری که اگر صواب می بینی بمکه باز گردیم ابوجهل گفت بعد ازانکه با قوم خویش موافقت نموده مخالفت می نمائید و در خذلان ما میکوشید و شما گمان می برید که محمد و اصحابش با ما مجال مقاومت داشته باشند کلا و حاشا من صد و پنجاه کس از تیغ همراه دارم که در منزل فرود می آیم فرود می آیند و اگر از مرحله رحلت می نمایم رحلت می نمایند اگر شما میل مراجعت دارید بهر جا خواهید بروید عتبه و شیبه گفتند که والله که هلاک شدی و قوم خود را هلاک کردی آنگاه عتبه با شیبه گفت این شخص یعنی ابوجهل مرد شوم است و ما را با محمد خصوصیتی و قرابتی است که او را نیست با آنکه پسر او ابو حذیفه با محمد است بقول عمل نمای تا باز گردیم شیبه با برادر گفت یا ابو الولید اگر این زمان مراجعت کنیم ما را سرزنش کنند و عاری با ما لاحق شود این سخن طوعا و کرها روی بقتلگاه نهادند نقلست که چون مشرکان بجحفه رسیدند جهیم بن صلت بن المطلب بن عبد مناف در خواب دید که اسپ سواری شتر همراه داشت بجانب معسکر قریش می آمد چون نزد ایشان رسید گفت عتبه و شیبه و زمعة بن الاسود و ابی بن خلف و ابو البختری و ابو الحکم هشام و نوفل بن خویلد و جمعی دیگر را که ارادهٔ ازلی بفنای ایشان متعلق شده بود نام برد که بمقتلگاه آمدند و سهیل بن عمرو اسیر گشت و حارث از برادر خود گریخت بعد ازان کاردی بر گلوی شتر خود زد و بلشکرگاه قریش سر داد و هیچ خیمه از خیمهای مخالفان نماند که ترشح خون بدان نرسیده و این خواب شایع شده بابوجهل رسید گفت این پیغمبر دیگر است از بنی عبد مناف و گفت که معلوم شود که ما از زمرهٔ مقتولانیم یا محمد و اصحاب و قریش با جهیم گفتند که شیطان با تو در خواب بازی کرده فردا بخلاف آنچه در منام مشاهده کرده خواهی دید چه ما اشراف اصحاب محمد را خواهیم کشت و اسیر خواهیم کرد و عتبه صورت واقعه را با شیبه گفت که این خواب موافق خواب عاتکه است و مطابق قول عداس و تا غایت از عداس دروغی نشنیده ایم چون می بینی که ازین لشکر تخلف کنیم و بقتال محمد نرویم زیرا که اگر او در دعوی خود کاذبست در عرب جمعی هستند که بی اهتمام ما او را کفایت کنند و اگر صادق است ما اسعد خلائق باشیم شیبه را این سخن مقبول نمود و با برادر خود عتبه در مراجعت همداستان شد درین اثنا ابوجهل با ایشان ملاقات نموده پرسید که چه اندیشه دارید گفتند که میخواهیم که باز گردیم و تو هیچ ملاحظه نمیکنی خواب عاتکه و جهیم بن الصلت و قول عداس را ابوجهل حدیث عتبه و شیبه را اعتبار نکرد و چندان وسوسه نمود که آن دو خون گرفته راه صواب گم کرده باز قدم در بادیهٔ غوایت نهادند و در قتال حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله و سلم با قریش

ابوجهل را از نصیحت قوم مشاهده کرد بالفور بازگشت و از رفتن بدر ابوسفیان را خبر داد ابوسفیان گفت واقوماه این کار عمرو بن
هشام است یعنی ابوجهل که بنا بر ریاست قوم و بغی که امری مذموم است مراجعت را مکروه داشت والله که اگر محمد با اصحاب ملاقات
کند ایشان را قتل گرداند ابوسفیان با وجود این عقیده چون قافله را بمکه رساند بالفور بازگشت و خود را بسپاه قریش رسانید
و در معرکه بدر زخمها باو رسیده بگریخت و در حین انهزام می گفت که من هرگز امری ازین منکر تر مشاهده نکرده ام بخدا سوگند
که ابوجهل مرد نامبارک است گویند که چون اخنس بن شریق که حلیف بنی زهره بود معلوم کرد که قافله قریش بمامن رسید با ایشان
گفت که خدای تعالی قافله شما را نجات داد و اموال شما را از آسیب و تعرض نگاهداشت نوفل را که صاحب شماست خلاصی
بخشید اکنون دست از جنگ محمد باز دارید که او برادرزاده شماست اگر وی پیغمبر است شما نیکبخت ترین مردمان باشید و اگر نیست
دیگری مباشر قتال او گردد به که شما و اخنس درین باب مبالغه بسیار نمود گفت البته باز گردید و بقول این مرد که عبارت از ابوجهل
است عمل نمائید که در هلاک قوم خویش سعی می کند و در انثنا ایشان مسارعت می نماید بنو زهره نصیحت او را بسمع رضا اصغا
نموده پرسیدند که بکدام بهانه باز گردیم اخنس گفت چون شب در آید من خود را از شتر بیندازم شما فریاد زنید که او را مار گزید
هرچند قریش شما را برفتن ترغیب کنند بگوئید که از وی جدا نمیشویم تا حیات و ممات او نزد ما مقرر گردد بنو زهره بدین حیله
توسل جسته بمکه مراجعت نمودند و چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم بروحا رسید با اصحاب گفت این افضل
اودیه اعراب است و در انجا مکث فرموده نماز خفتن آنجا بگذارد و بعد از انکه از رکعت اخیر و تر سر برآورد بر کفار نفرین کرده بر ایشان
لعنت کرد و از جمله مشرکان ابوجهل و زمعه و سهیل و جمعی دیگر از قریش را بدعای بد مخصوص گردانید و بعد از نفرین این قوم دعا بنجات
مسلمانان که در مکه محبوس بودند تقدیم رسانید که از جمله ایشان سلمه بن هشام و عیاش ابن ربیعه و غیر ایشان نیز بودند نقلست
که یکی از ابطال و شجعان یثرب حبیب بن اساف نام داشت و دیگری قیس بن محرث با آنکه هر دو مشرک بودند و از پس اهل
اسلام از مدینه بیرون آمدند و در عقب مسلمانان پیوستند و دران راه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم حبیب را که مقنع
بحربه بود از تخت مغفر بشناخت و بجانب سعد بن معاذ که در پهلوی آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم میراند التفات نموده استفسار
نمود که این حبیب بن اساف نیست سعد گفت بلی یا رسول الله و بعد از ان حبیب پیش آمد و دست در نطاق ناقه قصوی
آنحضرت زد و آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم از وی و قیس بن محرث پرسید که چه بیرون آورد شما را جواب داد که تو پسر خواهر
و همسایه مائی اکنون بدانکه با قوم خود بجهت اخذ غنیمت بیرون آمده ایم آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود لا یخرج معنا
رجل لیس علی دیننا حبیب گفت که بدانکه جرأت و جسارت و شدت و نکایت من قوم را معلوم است و من در رکاب تو با عدا از برای
غنیمت قتال خواهم کرد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که اول اسلام بیار بعد از ان مقاتله کن چون بروحا
رسید حبیب بخدمت مبادرت نموده گفت یا رسول الله به پروردگار تو و پروردگار عالمیان ایمان آوردم و گواهی دادم که تو پیغمبر
و فرستاده خداوندی جل و علا و رسول صلی الله علیه و آله وسلم از ایمان حبیب مبتهج گشت و قیس بر کفر مراجعت نموده بعد از
معاودت اهل اسلام بمدینه او نیز شرف ایمان دریافت و در غزاة احد شهید گشت و چون حضرت صلی الله علیه و آله وسلم
بوادی صفرا رسید معروضش گشت که قریش جهت حمایت قافله خود از حرم بیرون آمده متوجه اند لاجرم بمقتضای آیه کریمه شاورهم
فی الامر خواجه کائنات صلی الله علیه و آله وسلم با اعیان صحابه رضی الله عنهم مشورت نموده فرمود که قریش از مکه بیرون آمده اند و ممکن
که مهم ما و ایشان منجر بمقاتله شود مصلحت چیست صدیق اکبر رضی الله عنه از میان یاران برخاست و سخنان مستحسن و مطبوع عرضه داشت

بعد از ابوبکر فاروق اعظم
رضی الله عنهما برپای خاست
و با ابوبکر رضی الله عنه در جواب
موافقت نمود آنگاه گفت یا رسول
الله بخدا سوگند که آنجماعت غره
قریشند و ذلت با ایشان راه نیافته
از آن وقت که عزیز شده اند و ایمان
نیاورده اند از آن باز که کافر شده
اند هرگز ایمان عزیزان قریش
نیارند پس قتال ایشان را آماده
باش و حضرت صلی الله علیه و آله وسلم
درباره شیخین دعای خیر فرمود و بعد
از آن و دیار گرامی مقداد بن
اسود کندی برخاست و گفت
یا رسول الله بامر خداوند جل علا
عمل نمای برو که با تو نمیگوییم چنانکه
بنی اسرائیل با موسی گفتند فاذهب
انت وربک فقاتلا انا ههنا قاعدون
لیکن چنین میگوییم که اذهب انت
وربک فقاتلا انا معکما مقاتلون
و بآن خدایکه ترا بحق بخلق فرستاده
که اگر ما را برک الغماد که شهر حبشه است
ببری با تو می آییم و مقداد نیز
بدعای حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله وسلم سرافراز گشت بعد
از آن فرمود که ای گروه مردمان اشیروا
علی

واعلی ومراد پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم این بود که از انصار استمزاج نماید که او درجه مقامند بنا بر آنکه آن جماعت کرام در حین بیعت عقبهٔ ثانیه با رسول صلی الله علیه وآله وسلم چنین گفته اند که هرگاه تو بدیار ما تشریف آری ما ترا محافظت وحمایت نمائیم ودرین محل بخاطر خطیرش خطور کرد که شاید در خارج مدینه معاونت ننمایند وچون حضرت این سخن گفت سعد بن معاذ رضی الله عنه برپای خاست ومعروض داشت کهٔ از جانب انصار جواب میگوییم وگوئیا که مقصود ازین حدیث مائیم یا رسول الله حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود آری سعد گفت با تو ایمان آورده ایم وتصدیق نموده وگواهی داده که آنچه آورده حق وصدقست وبا تو عهود ومواثیق بسته واکنون برهمان عهد ووفائیم که بستیم هر جا که میخواهی برو یا نبی الله بخدائیکه ترا براستی بخلق فرستاده که اگر بدریا میروی با تو میرویم وهیچکس از ما تخلف نمیکند با هرکه خواهی بپیوند واز هرکه خواهی قطع کن وبدان قدر که خاطر تو باشد از مال ما تصرف فرمائی نزد ما محبوبست از آنچه بما بازگذاری وبدان خدای که نفس من در قبضهٔ قدرت اوست که ما را بدنمی آید که بدشمن رسیم بدرستی که ما بر جنگ صابریم وشاید که حق تعالی ترا چیزی بنماید از ما که چشم تو بآن روشن شود پس روان شو حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم سخن سعد بغایت پسندیده آمد وخرم ومسرور گشته بجانب مقصد روان شده وفرمود بروید ببرکت خدای تعالی وبشارت باد شما را که حق تعالی مرا یکی ازین دو طائفه یعنی قافلهٔ ابوسفیان وقوم قریش وعده فرموده است والله که مصارع ایشان را می بینم چون قریب بدر نزول کردند پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم سوار شده با قتاده بن نعمان ومعاذ بن جبل رضی الله عنهما سیر میفرمود ودران نواحی بجهت آنکه خبری از مخالفان معلوم فرماید درین اثنا به پیری رسید که او را سفیان الضمری میگفتند از پیر پرسید که تو چه کسی سفیان گفت شما بگوئید که چه کسانید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که تا با ما خبری نگوئی ما ترا خبری نگوئیم سفیان گفت از هر چه مقصود شماست سوال کنید خواجهٔ عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که از قریش چه خبر داری گفت بمن رسیده که آن جماعت در فلان روز از مکه بیرون آمده اند اگر این سخن راستست باید که ایشان در فلان محل باشند ونام آن منزل برد که قریش امروز در همان منزل نزول کرده بودند بعد ازان آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم ازو استفسار کرد که از محمد ویاران او چه خبر داری سفیان گفت که بمن رسیده که ایشان در فلان روز از مدینه بیرون آمده اند اگر این خبر مطابق واقعست باید که امروز در فلان موضع باشند نام مرحله برد که اهل اسلام آنجا بودند آنگاه سفیان گفت که شما بگوئید که از کجائید آنسرور جواب داد که نحن من ماء چون دران زمان مردم عراق بجهت کثرت آب آن ناحیت را اهل ماء گفتندی سفیان گمان برد که ایشان اهل عراقند اما مقصود آنسرور آنکه از نطفه ایم بعد ازان آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمنزل خود بازگشت **نقلست** که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم در شب هفدهم رمضان در وادی بدر علی ابن ابیطالب وزبیر بن العوام وسعد بن ابی وقاص رضی الله عنهم با بعضی از یاران دیگر فرستاد تا خبری از قریش تحقیق نموده بازگردند وفرمود که در سر فلان چاه که قریب بآن موضعست امید میدارم که خبری بیابید علی رضی الله عنه ورفقا بمقصد شتافته شتران آبکش وسقایان ایشان رسیدند اکثر آن جماعت گریختند دو غلام که یکی اسلم غلام بنی الحجاج بود ودیگری عریض که غلام بنی العاص سعید بود بچنگ ایشان افتادند غلامان را اسیر کرده بمنزل آوردند ودران حین حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بادای نماز مشغول بود اصحاب از اسیران پرسیدند که شما کیستید گفتند ما سقایان قریشیم چون این سخن موافق طبع ومزاج اصحاب نبود بلکه مطلوب ایشان آن بود که ایشان از توابع ابوسفیان باشند پس بایذا وشکنجهٔ غلامان مشغول گشتند که شما غلامان ابوسفیانید وبدروغ خود را بقریش می بندید واسیران بنا بر آنکه قوت الت خوردن نداشتند ودانستند که مقصود اهل اسلام چیست بمملوکیت خویش ومالکیت ابوسفیان اعتراف آوردند تا از الت خوردن وارستند چون حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم از نماز فارغ شد روی باصحاب آورده فرمود که اول راست گفتند ایشان را الت کردید وچون دروغ گفتند دست از ایشان بازداشتید آنگاه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم متوجه اسلم وعریض شده پرسید که

قریش کجا اند گفتند که درپس این تل که تو میبینی گفت چند کس اند گفتند بسیار اند گفت عدد ایشان چند است گفتند نمیدانیم فرمود که هر روزی چند شتر می کشند گفتند روزی نه وروزی ده فرمود که میان نهصد وهزار اند بعد ازان پرسید که از اشراف قریش کیست که همراه ایشانست گفتند عتبه وشیبه پسران ربیعه وابو البختری وحکیم بن حزام ونوفل بن خویلد وحارث بن عامر وطعیمه بن عدی ونضر بن حارث وزمعه بن الاسود وابو جهل وامیه بن خلف ونبیه ومنبه پسران حجاج وسهیل بن عمرو وعمرو بن عبدود حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم روی بجانب یاران آورده فرمود که مکه جگر گوشهای خود را پیش شما انداخت بعد ازان پرسید که هیچکس از بنی هاشم همراه ایشان هست گفتند عباس بن عبد المطلب وجمعی دیگر

ارشد هم با کان یعنی راه راست نمود قوم خود را با آنکه خود در راه راست نیست باز سوال نمود که غیر ایشان دیگری مراجعت نمود گفتند
آری بنو عدی بن کعب نیز باز گشتند بعد ازان حضرت صلی الله علیه و آله و سلم با خواص خویش خطاب فرمود که سیروا علی فی المنزل
خباب المنذر ازان میان گفت یا رسول الله اگر درین منزل بحکم وحی نزول فرموده ما را حد آن نیست که ازین مقام قدمی پیشتر
ولیس ترنهیم و آن منزل در حوالی چاه نخستین بدر بود و اگر برای ست این منزل مناسب نیست فرمود برای ست گفت پس ازینجا
کوچ می باید کرد و بر سر چاه آخرین فرود می باید آمد که من عذوبت و کثرت آب آن چاه را میدانم چون آنجا برسیم حوضی بنسیم
بعد ازان چاه را انباشته کنیم تا ما را آب باشد و دشمنان را نی ابن عباس رضی الله عنهما گوید که بمقارن این حال جبرئیل علیه السلام
نازل شده وحی آورد که رای آنست که خباب بآن اشارت کرد بعد ازان رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمان داد تا ازان منزل کوچ
کردند و بموجب صوابدید خباب عمل نمودند نقلست جماعتی که با غلامان آمده بودند بطلب آب چون غلامان اسیر شدند ایشان
گریخته بقریش ملحق گشتند یکی از گریختگان که عجیر نام او بود داول بلشکر قریش رسید و فریاد برآورد که ای آل غالب اینک پسر ابو کبشه
و یاران او غلامان شما را اسیر کردند ازین سخن فزع و اضطراب تمام بقریش راه یافت چنانکه حکیم بن حزام گوید که با جمعی در خیمه نشسته
بودیم و کباب میکردیم که این خبر شنیدیم از هیبت این واقعه نتوانستیم که طعام خوریم و من از خیمه بیرون آمدم تا ببعضی از دوستان
ملاقات نموده غم دل خوریم ناگاه عتبة بن ربیعه پیش آمد و مرا گفت یا ابا خالد من سیری ازین عجب تر ندیدم قافله ما نجات یافت و ما متوجه یاری
قومی شدیم که از طریق یعنی تیغ برروی ایشان باید کشید من گفتم لا رای لمن لا یطاع این قضیه از شامت ابن حنظله است یعنی ابو جهل
آنگاه عتبه گفت یا ابا خالد هیچ می ترسی از آنکه محمد و یاران او بر ما شبخون کنند من گفتم که میترسی که تو ایمنی ازان باز عتبه گفت یا ابا خالد
تدبیر چیست گفتم آنکه ما را پاس ار ندتا روز شود عتبه گفت و الله که تدبیر همین ست و ابو جهل این سخن را شنیده گفت عتبه مکروه میدارد
که با محمد و اصحاب او قتال کند آنگاه روی بقوم آورده گفت از شما عجب است که گمان می برید که محمد و یاران او بر سر شما تو انند آمد
و تعرض بجمع شما تو انند رسانید بخدا سوگند که ایشان بناحیه از نواحی قوم من مجال گذشتن ندارند باید که هیچکس بحارست و پاسبانی
اشتغال ننماید نقلست که دران شب اهل اسلام قریب ببدر رسیدند و در ریگستانی فرود آمدند که پای تا زانو فرو میرفت و تشنگی بر ایشان
غالب گشت و جمعی را احتیاج بغسل و طائفه را حاجت بوضو بود و آب موجود نبوده چون میان ایشان و آب مسافتی بود شیطان
بنیاد وسوسه کرده در خاطرها افکند که با وجود آنکه شما مصحوب پیغمبر و موعود بفتح و ظفرید بحدث کبری و صغری مبتلا شده اید و از نماز
محروم مانده برین حزن تمام بر اهل اسلام راه یافت ناگاه از سحاب رحمت باران نازل شد مسلمانان غسل کرده وضو ساختند و
سیراب گشتند و از غدیری که داشتند هیچ اثری نماند و زمین محکم شد و ریگها بر هم نشست چنانکه مرور بآن بآسانی میسر می شد و منزل
کفار پر لای و گل شده و آیه کریمه اذ یغشیکم النعاس امنة منه و ینزل علیکم من السماء ماء لیطهرکم به و یذهب عنکم رجز الشیطان و لیربط علی
قلوبکم و یثبت به الاقدام مبین حال اهل اسلام نازل شد نقلست که همان شب که غلامان آنکس را گرفتند عمار یاسر و عبد الله بن مسعود
رضی الله عنهما را بسبیل تفحص و تجسس بجانب معسکر اهل شرک و عناد فرستاد و ایشان گرد لشکر کفار برآمده مراجعت نمودند و معروض
رای حضرت نبوت پناه صلی الله علیه و آله و سلم گردانیدند که یا رسول الله اعدای دین را بغایت خائف و هراسان یافتیم چه هرگاه
اسپان ایشان بنیاد صهیل کشیدن میکردند بر روی نا مبارک خویش میزدند تا ازان باز ایستند چون صباح شد منبه پسر حجاج در پی
بردن بصارتی داشت نقش پایهای آن دو سعادتمند دیده گفتند و الله که این اثر قدم ابن سمیه یعنی عمار یاسر و این دیگر نشان
پای ابن مسعود است و محمد با سفهای قریش و سفهای یثرب بجنگ آمده آنگاه گفت لا تترک الجوع لنا مبنیا لا ابدان تموت او تبیت بعد ازان

خطاب کرد که ای معشر قریش
چون با محمد و اصحاب او ملاقات
کنید تیغ در اهل یثرب نهید و جوانان
ایشان را بکشید تا پیران با سلاسل
و اغلال بمکه بریم تا خلائق از حال
ایشان عبرت گرفته دیگر کسی ترک
ملت آبا و اجداد خویش نکند و چون حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم
بر سر چاه آخرین بدر که جنگ در
آنجا واقع شد نزول فرمود با طایفه
از اصحاب رض دران عرصه گشته انگشت
مبارک بر زمین نهاده قتلگاه هر یک
از مشرکان را که در روز معرکه بدر کشته
شدند بجا زبان خود نمود چنانچه
هیچ تفاوتی دران وی نموده بود
را نام برده بود بعد ازان مصرع کرده
تعیین نموده بود نقلست سید آورده اند
که قبل از نقارت فئتین تسویه صفوف
سعد بن معاذ رضی الله عنه معروض
داشت که یا رسول الله بجهت تو
عریشی ترتیب می کنیم و راحله نزد
تو مهیا و آماده میداریم و بالقتال
اشتغال مینماییم اگر بر دشمنان غالب
آییم فهو المراد و اگر عیاذا بالله مغلوب
برعکس ... تو بر راحله
و با طائفه از اصحاب که در مدینه مانده اند
خود را

خود را برسان که آن جماعت در وفاداری و محنت کم از ما نیستند و اگر ایشان میدانستند که مهم بمقاتله و مقابله می انجامد از رکاب همایون تخلف جایز نمیداشتند تا امروز بشرایط خدمت و معاونت قیام می نمودند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رای سعد را مستحسن داشته مراورا دعای خیر گفت اصحاب بترتیب عرش پرداختند و درین اثنا مخالفان دین ظاهر شدند و پیش پیش همه زمعة بن اسود بر اسپ خود سوار جولان کنان آمد و پسر او در عقب او امام واقدی میگوید که چون چشم رسول صلی الله علیه و آله و سلم بروی افتاد گفت ای خدای سزاوار پرستش بتحقیق که برمن کتاب فرستادی و امر بقتال فرمودی و یکی از دو طائفه وعده دادی و تو خلاف وعده خود نمی کنی و دیگر فرمود بار خدایا اینک قریش با خیال خود آمدند و جنگ با تو میکنند و رسول ترا تکذیب می نمایند الهی انتظار نصرتی می برم که مرا بآن وعده فرموده و چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم عتبه بن ربیع را دید که بر شتر سرخ موی سوار می آمد فرمود که اگر در یکی ازین قوم نیکی است در صاحب شتر سرخ است اگر قوم اطاعت و متابعت او نمایند رشاد یابند و این سخن ظاهر اازان فرمود که از ابتدا تا انتها خروج قریش را از مکه منع میکرد و بهیچ وجه باین معامله رضا نداشت و هرچند مبالغه او بیشتر میکرد ابوجهل لعین بجانب نقیض اهتمام بیشتر مینمود و محمد بن جبیر بن مطعم روایت کرده است که چون فریقین در برابر یکدیگر فرود آمدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم امیر المؤمنین عمر خطاب را رضی الله عنه نزد قریش فرستاد و پیغام داد که مصلحت چنان می نماید که بسلامت باز گردید چه هر که متصدی حرب میشود نزد من دوست تر است که با شما کارزار کنم و چون حکیم بن حزام پیغام حضرت رسالت علیه الصلوة و السلام معلوم کرد گفت ای قریش محمد انصاف داد از وی قبول نمائید و در معرض محاربت و منازعت در نیائید ابوجهل از قبول این موعظت امتناع نموده گفت که بخدا باز نمی گردیم بعد از ان که حق تعالی ما را قوت و قدرت انتقام داده کینه خویش ازین قوم باز خواهیم تا من بعد هیچکس متعرض کاروان نشود و نگذاشت آن لعین که مهم بصلح انجامد نقلست که طائفه از مشرکان قصد حوض مسلمانان کردند که باستصواب خباب بن المنذر مرتب گشته بود تا از انجا آب خورند و جمعی از اهل اسلام خواستند که منع کنند ایشان را حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ایشانرا منع مکنید و بگذارید که آب بردارند راوی گوید که هر که ازان آب خورد دران جنگ در دست مسلمانان کشته شد یا اسیر گشت مگر حکیم بن حزام که بر اسپ خود سوار روی بانهزام نهاد و جان ازان مهلکه بدر برد و نیز در شب هجرت که خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم از خانه بیرون آمد و سوره یسین خوانان قبضه خاک برفرق مشرکان پاشید بر سر هر فرقی که ازان غباری نشست در غزوه بدر کشته شد مگر حکیم بن حزام که ازان نیز سالم ماند لاجرم بعد از هزیمت و خلاصی از معرکه بدر هرگاه سوگند یاد کردی گفتی بآن خدائیکه مرا روز بدر نجات داد نقلست که اسود بن عبد الاسد مخزومی از مشرکان سوگند یاد کرد که من از حوض مسلمانان آب بخورم و آنرا خراب سازم و چون اسود از میان لشکر کفار بیرون آمد متوجه حوض گشت سید الشهداء حمزه رضی الله عنه از میان اهل اسلام بیرون شد و شمشیر بر ساق او زد چنانکه به پشت بر زمین افتاد آنگاه بسینه و پهلو بطرف حوض روان شد تا سوگند خود راست کند حمزه رضی الله عنه تعاقب نموده بر سر حوض آب آن لعین خاکسار را باتش فرستاد چون قریش بمنزل آرام گرفتند عمرو بن وهب جمحی را بحزر لشکر اسلام نامزد کردند و او بر اسپ خویش سوار شد و بر گرد مسلمانان گشت و اصحاب ملت حنیف را نیک احتیاط نمود و بمیان خود آمده گفت کما بیش سیصد کس باشند اما مهلت دهید که دیگر بار تحقیق نموده از سر یقین جواب گویم چه می شاید که جمعی دیگر در کمین باشند آنگاه اطراف و جوانب آن صحرا را طواف کرد و کمین گاه را احتیاط تمام نمود و کسی ندید بلشکرگاه خود باز آمد و با قوم گفت هیچکس را در کمین ندیدم لیکن ای معشر قریش قد رأیت الولایا تحمل المنایا نواضح یثرب تحمل السم المنافع شتران اصحاب محمد را دیدم که مرگها بر داشته اند و اهل یثرب را دیدم که زهر مهلک بار دارند و قوم دیدم که هیچ ملجا و ملاذی ندارند بغیر از شمشیر های خویش گوییا اخرسند که زبان گفتار ندارند

و آن جماعت طالبان انتقامی اند [illegible] از ایشان [illegible] چون ایشان بهمه خلق [illegible] زندگانی [illegible] چون حکیم بن حزام این نوع کلام [illegible] ابو الولید [illegible] عمرو بن الحضرمی [illegible] سوار شده میان [illegible] ای قوم [illegible] می آید

دارند و چون شما ایشانرا کشته باشید میان اولاد و اخوان و سائر اقربای آن جماعت و میان شما بغض و عداوت روی نماید که ابد الدهر زائل نگردد و من گمان می برم که قتل محمد و اصحاب او دست نخواهد داد تا بعد ایشان از شما کشته نشود و مع ذلک ایمن نیستم از دست ایشان و ممکن که آفتی بشما رسد که تدارک آن دشوار باشد **بیت** خدائیکه بالا و پست آفرید زبر دست هر زیردست آفرید و مرا معلوم است که مطلوب شما جز خون قتیل خویش و جزوی مالی که ببطن نخله برده اند چیز دیگر نیست و من خونبهای ابن حضرمی و موازی آن مال را بر خود واجب گردانیدم که ادا نمایم اگر محمد کاذب است ولی آن می نماید که شما با و تعرض مرسانید و مهم او را بدیگران گذارید و اگر ملک است لائق بحال شما آنکه از ملک پسر برادر خود محظوظ و بهره ور گردید و اگر پیغمبر است چون شما دست از قتال و جدال او باز دارید سزاینه که نیکبخت ترین خلق باشید نصیحت مرا قبول کنید و رای مرا ضعیف مشمارید ابو جهل این سخن بشنید و حسد بر وی غالب آمد و گفت اگر مردم قول او بشنوند و سخن او را تلقی بقبول نمایند امر ریاست بدو قرار گیرد و دیگر مرا زیاده اعتباری نماند لاجرم بنیاد خباثت کرده گفت عتبه این سخن از آن میگوید که پسرش ملازمت محمد است یعنی ابو حذیفه و قتل پسر خود مکروه میدارد و روی بعتبه آورده او را ببد دلی منسوب کرد و گفت اکنون در خذلان ما سعی می نمائی و برجوع قوم اشارت میکنی بخدا سوگند که باز نگردیم تا الله تعالی میان ما و محمد حکم نکند و عتبه از سخن ابو جهل در غضب رفته زبان طعن باو دراز کرده گفت که زود باشد که معلوم کنی که از ما پر دل تر و لئیم تر کدام است و عنقریب خواهی دانست که جبان و مفسد کیست و در بعضی سیر مذکور است که چون حکیم بن حزام از عتبه التماس کرد که دیت عمرو بن الحضرمی را قبول کن و لشکر را باز گردان عتبه بعد از قبول ملتمس گفت که ای یار موافق نزد ابن حنظله رو و از زبان من چنین و چنین بگوی و او را با ما درین امر موافق گردان حکیم گوید که بنا بر اشارت عتبه نزد ابو جهل رفتم و گفتم که عتبه میگوید که مصلحت آنست که لشکر را باز گردانیم و با ابن عم خود حرب نکنیم ابو جهل گفت عتبه بغیر از تو رسولی نیافت که فرستد و من این سخن شنیده نبودم مراجعت کردم و نزد عتبه شتافتم و او را دیدم که بر ایما بن رحضه تکیه کرده بود و دو شتر از شتران خویش بمشرکان میفرستاد تا نحر کنند و متعاقب من ابو جهل رسید و اثر شرارت از بشره نابهنجارش پیدا بود گفت انتفخ سحرک پر باد شده است شش تو این کلمه را در عرب آنگاه القا کنند که کسی را بجبن و بد دلی منسوب دارند عتبه گفت ای زرد کننده خود مرا سرزنش میکنی و سخن عتبه نزد اکثر اهل سیر ناظر بآن بود که ابو جهل بموضع مخصوص خود برص میداشت که آنرا بزعفران رنگ میکرد از غایت خشم که از این سخن برابو جهل استیلا یافت شمشیر خویش کشید و بر اسپ خویش فرود آورد و ایما بن رحضه گفت این بد فالی است آنگاه ابو جهل کسی نزد عامر بن الحضرمی فرستاد و گفت که باغ عتبه از غایت گرسنگی فاسد شده است او را سویق باید داد قریش نیز همین میگفتند ابو جهل از موافقت مشرکان مسرور و فرحان شد و من بازگشته حال با عتبه تقریر کردم غلظت و خشم بر عتبه استیلا یافت گرد لشکرگاه بیاید و هر چند مشرکان را از محاربه نهی کرد مفید نیفتاد **نقلست** که در لشکر اسلام علم بود یکی از مهاجر و دو از انصار حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رایت اصحاب هجرت را بمصعب بن عمیر داده لوای خزرج را بحباب المنذر و علم اوس را بسعد بن معاذ عنایت فرمود و اشارت کرد که شعار مهاجران یا بنی عبد الرحمن و شعار اوس یا بنی عبد الله و شعار خزرج یا بنی عبید الله باشد و بعضی گفته اند که حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که شعار مجموع اصحاب یا منصور امت باشد و مراد از شعار اینجا علامتی است که در روز معرکه موافقان از مخالفان متمیز گشته یکدیگر را شناسند و مقصود از کلمه یا منصور امت آنکه ای غازی موعود بنصرت بکش دشمن خود را و مشرکان نیز سه علم داشتند یکی بدست طلحه بن ابی طلحه بود و دیگری بابی عزیز بن عمرو و ثالث بنضر بن حارث و نسب این هر سه بعبد الدار بن قصی میرسد و چون این هر دو فریق دل بر جنگ نهادند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم چوبی در دست گرفته

بتسویه صفوف اشتغال مینمود و درین حین نظر همایونش بر سواد بن غزیه افتاد که از صف قدری چند بیشتر آمده ایستاده بود حضرت صلی الله علیه و آله و سلم چوبی بر سینه برهنه سواد زده گفت استو یا سواد یا سواد و سواد گفت یا رسول الله از ضرب چوب تو وجع و الم بمن رسیده و ترا حق جل و علا براستی فرستاده است قصاص چوب من بده آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم سینه و شکم خود را برهنه کرد و گفت قصاص کن یا سواد و سواد روی نیاز بر سینه آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم نهاده بتقبیل سرافراز گشت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چرا چنین کردی جواب داد که درین مقام از قتل ایمن نیستم خواستم آخر ایام حیات مساس بدن مبارک تو کرده باشم و رسول صلی الله علیه و آله و سلم در شان او دعای خیر فرمود آنگاه باصحاب گفت که بی رخصت من تیغ نکشید و بر کفار حمله نیاورید و چون بشما نزدیک شوند تیرباران کنید و در اندا ختن تیر فقط نگاهدارید

تا سهام شما با تمام نرسد بآن خدای که نفس من بید قدرت اوست که هیچ مرد با ایشان جنگ نکند که چون او را بکشند و حال آنکه طالب ثواب و رضای خدای تعالی باشد و بروی پناه برده باشد مگر آنکه بهشت جاودانی از و بود و دران حین عمیر بن حمام رضی الله عنه بخوردن خرما مشغول بود بقیهٔ تمر که در دست داشت بینداخت و شمشیر خود را برگرفته با مخالفان دین حرب آغاز کرد تا درجهٔ شهادت یافته بفردوس جنان شتافت و گویند که چون تلاقی فریقین روی نمود ابو جهل گفت خداوندا هر کدام از ما قطع رحم بیشتر میکنند و امری در میان ما آورده که کسی معرفت آن ندارد او را هلاک گردان و بتحقیق نفرین درباره خود میکرد **فصل سوم در آغاز محاربه جمهور اهل** بر آنند که اول کسیکه از مشرکان قدم در میدان جلادت نهاده در مقام محاربه در آمد عتبة بن ربیعه بود با برادر خود شیبه و پسر خویش ولید و کیفیت واقعه چنان بود که عتبه از سرزنش ابو جهل که او را بجبن و بددلی منسوب گردانید متاثر گشته دل بمحاربه و مقاتله نهاد و جوشن پوشید و بهر طرف تفحص نمود که خودی پیدا شود که بر سرش راست آید نیافتند چه بغایت سر بزرگ داشت بنا برین بعمامه اکتفا افتاد و پیاده با برادر و پسر خود بمحاربه بجهت گشته هرچند حکیم بن حزام در مقام نصیحت در آمد مفید نیفتاد و درین اثنا چشم عتبه بر ابو جهل افتاد که بر بادپای سوار در صف کارزار ایستاده بود از غایت غلظت شمشیر کشید اسپ ابو جهل را پی کرد و گفت امروز روز سواری نیست که بسیار از بزرگان قوم پیاده اند ابو جهل از پشت اسپ بر زمین افتاد بعد ازان عتبه و شیبه و ولید در میدان در آمده مبارز خواستند از لشکر اسلام سه نفر از جوانان انصار در میدان ایشان رفتند معاذ و معوذ و عوف ابناء حارث و بروایتی بجای معاذ عبد الله بن رواحه بود کفار پرسیدند که شما چه کسانید گفتند ما انصاریم ایشان گفتند که ما را با شما کاری نیست اما ابناء اعمام خود میخواهیم یکی از ایشان ندا کرد که یا محمد اکفای ما را از برای ما بیرون فرست حضرت صلی الله علیه و آله و سلم حمزه و علی و عبیدة بن الحارث رضی الله عنهم را اشارت فرمود که در میدان در آمدند کفار پرسیدند که شما چه کسانید ایشان تعریف خود نمودند گفتند که شما اکفای کرامید پس عبیده که اسن بود و عمروی از شصت گذشته بود متوجه عتبه شد و حمزه متوجه شیبه و علی متوجه ولید علی ولید را بید الضرب نخستین بدوزخ فرستاد و حمزه شیبه را و عبیده از عتبه زخم خورد و روایات برخلاف یکدیگر وارد شده روایتی آنست که حمزه متوجه عتبه شد و علی متوجه شیبه و عبیده متوجه ولید و هر یک از حمزه و علی عدوی خود را بکشتند و عبیده ضربت قوی از محارب خود خورد چنانکه مغز استخوان پایش قطع شد در میان میدان افتاد و علی و حمزه بمدد عبیده آمدند و عدوی او را بقتل رسانیدند و عبیده را از معرکه برداشته نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آوردند عبیده گفت یا رسول الله من شهیدستم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بلی تو از شهدا و سرور سعدائی و در حین مراجعت در وادی صفرا یا در روحا بهشت خرامید و همانجا مدفون گشت که آیت هذان خصمان اختصموا فی ربهم در شان این شش کس نازل شد **نقلست** که چون آتش حرب افروخته شد حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم از دحام کفار مشاهده فرمود و قلت احباب و کثرت اعدا معلوم کرد برخاست و روی بقبلهگاه دعا آورد و چنان دستها برداشت که بیاض ابطاش پیدا شد و ردا از دوش وانی از هوش شش بیفتاد و گفت اللهم انجز باو عدتنی این کلمه تکرار میفرمود اللهم ان تهلک هذه العصابة من اهل الاسلام لا تعبد فی الارض ابدا و گویند چندان مبالغه در دعا نمود که صدیق اکبر رضی الله عنه با نحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گفت یا رسول الله الحاح از حد اعتدال در گذشت و ردای آنحضرت را که از دوش نور آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم افتاده بود باز بر دوش مقدسش انداخت و او را بر سینهٔ خود گرفته گفت یا رسول الله بذی شبهه بانو وعده که وهاب آمال کرده بوفا مقرون خواهد شد **فصل چهارم در ذکر فرود آمدن ملائکه علیهم السلام بامداد لشکر اسلام** مهرهٔ فن سیر و تواریخ چنین ایراد فرموده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم دعا و نیازمندی بجناب حضرت خداوندی جل و علا ابلاغ فرمود در اثنای آن خوابی سبک برآنحضرت

صلی الله علیه و آله و سلم علامتی ... نشست تا و ... مشکلات ... نعاس ... شده ... خواب ... ابو بکر ... بسلمان ... پیش ... عصمت ... پناه ... ایشان ... میان ... سواران ... صف ... اسلام ... علیهم السلام ... ملائکه ... آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ... ایشان ... استقبال ...

ورق ۲

دین را مژده ظفر رسانید و یکمشت ریگ بر داشته بطرف خاکساران قریش انداخت و دران فضا آیت شاهت الوجوه بقصد
نگونساری کفار برافراخت مسلمانان را دلداری داده فرمود که بآن بشتابید پس مسلمانان بامداد ملایکه و استسعاد مالک الممالک یکبار
حمله کردند و ایرانه ما را ز بنیاد آن اشرار بر آوردند و حقیقت ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی ظهور یافت و حکیم بن حزام گوید که چون رسول
صلی الله علیه و آله وسلم مشت ریگ بجانب ما پاشید آوازی شنیدیم که از آسمان بزمین می آمد چون آواز سنگریزه که اندر طشت افتد
و از هیبت این منهزم شدیم و نوفل نیز از معاویه مثل این روایت میکند که آنروز از عقب خود لبان آواز سنگریزها که اندر طشت افتد شنیدیم
و همه خوف ما ازان بود **نقلست** که حضرت ولایت پناه یعنی مرتضی علی کرم الله وجهه گفت سه بار از معرکه بیرون آمده بعریش رفتم تا از رسول
صلی الله علیه و آله وسلم خبری گیرم هر بار آنسرور را صلی الله علیه و آله وسلم در سجود یافتم که میگفت یا حی یا قیوم برحمتک استغیث تا بعد از کرت
سوم آثار فتح مشاهده کردیم **نقلست** که شاه مردان کرم الله وجهه فرمود که در روز بدر بادی صعب وزیدن گرفت که بصعوبت آن
باد هرگز مشاهده نکرده بودم بعد ازان باد دیگر هم بآن صعوبت و بعد ازان باد دیگر هم بدان منوال این سه تند باد که متعاقب می آمد اول
جبرئیل بود که با هزار فرشته مقرب آمد دوم میکائیل و سوم اسرافیل بود علیهم السلام چنانکه مبشر شد **نقلست** که در آنروز شیطان بصورت
سراقه بن مالک بن جعشم مدلجی مصور شده بود و با قریش میگفت که هیچکس بر شما غالب نخواهد گشت و چون آن ملعون ملائکه را دید که بامداد
عساکر نصرت شعار فرود آمدند روی بکافران آورده گفت که من از شما بیزارم زیرا که من چیزی می بینم که شما نمی بینید و حارث بن هشام
بتصور آنکه او سراقه است در وی آویخت شیطان دست بسینه او زده او را انداخت و خود بجانب دریا گریخت ابن عباس رضی الله عنهما
میگوید که ابلیس ازان میترسید که کشته شود اما آنکه مهلت یافته بود و لیکن ازان میترسید که جبرئیل علیه السلام او را اسیر کند و او را مردم تعریف کند
تا مطاوعت او نکنند آورده اند که چون بعضی مشرکان بمکه آمدند می گفتند که لشکر را سراقه بشکست که چون وی انهزام نمود همه مردم شکسته
دل شده بگریختند چون خبر بسراقه رسید سوگند یاد کرد که مرا از رفتن شما بدر خبر نبود تا آنزمان که خبر هزیمت شما شنیدم ایشان نشانها می گفتند
و او انکار میکرد آنروز که مسلمان شدند دانستند که آن شیطان بود **نقلست** که درین حین ابوجهل اللعین قوم خود را می گفت ای معشر
قریش قول سراقه شما را از جنگ باز ندارد که او را با محمد صلی الله علیه و آله وسلم و اصحابش رضی میعادیست و چون بقدید باز گردید سراقه را معلوم
شود که با قوم او چه خواهیم کرد و دیگر باید که از قتل عتبه و شیبه و ولید اندیشه بخاطر شما راه نیابد که ایشان مغرور رای خود بودند و در جنگ
تعجیل کردند و جنگ را بهره نمودند بخدا سوگند که ازینجا باز نگردیم تا محمد را صلی الله علیه و آله وسلم با اصحاب او نکشیم و وظیفه آنکه هیچکس از شما مباشر
قتل محمد و یاران محمد صلی الله علیه و آله وسلم نگردد بلکه ایشانرا زنده بگیرند تا با ایشان معامله پیش بریم و نکالی کنیم که عالمی از حال ایشان تجربه
بردارند تا مردم دیگر ترک دین آبا و اجداد خود نکنند و آنچه پدران ایشان پرستیده اند ازان اعراض ننمایند **نقلست** که سهیل بن عمرو
گفت که روز بدر مردان سفید جامه دیدم در میان آسمان و زمین بر اسپان ابلق سوار بودند که بقتل و اسر اشتغال می نمودند **نقلست**
از ابو اسید گفت که از مردی از قبائل بنی غفار شنیدم که گفت من و پسر عم من در روز بدر بر فراز کوهی بر آمدیم تا ببینیم که از فریقین کدام
فریق مظفر و منصور خواهد شد و حال آنکه ما هر دو مشرک بودیم درین اثنا قطعه را از سحاب دیدیم که بما نزدیک می آمد و از میان آن ابر پاره
صهیل اسپان و قعقعه حدید شنیدیم و بگوش ما رسید که قائلی میگفت اقدم حیزوم و از هیبت این واقعه زهره پسر عم من بدرید و بهلاک شد
و من هم قریب بهلاکت رسیدم خود در تکلف نگاه داشتم و چشم بر این سحاب نهادم که بکدام طرف میرود دیدم که آن قطعه ابر بجانب
رسول صلی الله علیه و آله وسلم و اصحاب رضی الله عنهم روان شد بعد از لحظه باز گشت از آنچه استماع کرده بودم بعد ازان مسموع شد
نقلست که سپاه ملائکه را آنروز سیاه دستارهای سرخ و زرد و سبز بود و بر اسپان ابلق که بر پیشانیهای خود نشانها نهاده داشتند سوار بودند

و مشرکان آواز صهیل اسپان ملائکه
می شنیدند و بسیار از ملائکه دیدند و
چون مسلمانی از پی کافری میرفت
که وی را بقتل رساند پیش از آنکه بوی
رسد میدید که سرش بر زمین افتاده
نقلست که ابن عباس رضی الله
عنه میگوید که مردی از انصار در عقب
کافری میرفت ناگاه آواز تازیانه شنید
و آواز سواری که میگفت اقدم حیزوم
نظر کرده دید که آن کافر که پیش
او میرفت افتاده و روی شکافته
و بینی او شکسته انصاری نزد پیغمبر
آمده و حال که مشاهده کرده بود با آنسرور
صلی الله علیه و آله وسلم تقریر نمود
حضرت صلی الله علیه و آله وسلم
فرمود که راست میگوئی وی از جمله
ملائکه آسمان سوم بود **نقلست**
از ثابت بن ابی حبیش که سوگند یاد
کرده بخدای تعالی که مرا روز بدر
اسیر نکرد بنی آدم
گفت چون قریش روی بانهزام
نهادند من نیز با ایشان گریختم
ناگاه شخصی بمن رسید و مرا ببست
بلند بالا و سفید اندام بر اسپ ابلق
سوار در میان آسمان و زمین درین
اثنا عبدالرحمن عوف رضی الله عنه
بمن رسید

بمن رسید مرا بسته یافت بر چند ندا کرد که این مرد اسیر کیست از اصحاب هیچ جواب نشنید بعد از ان مرا نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم برد آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای مرد ترا که اسیر کرد من بنا بر آنکه مکروه میداشتم که از حقیقت حال خبر دهم گفتم آن کس را نمی شناسم آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که او را ملک کریم اسیر کرده آنگاه گفت ای ابن عوف اسیر خود را ببر **نقلست** از ابو هریره رضی الله عنه که گفت در روز بدر سر یکی مشرک را نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم بردم و گفتم یا رسول الله و کس را من کشتم سوم را مردی دیدم سفید جامه بلند بالا که آمد و گردن دمن سر او را نیز برداشتم و باین و سر یار ضم کرده ایک بنظر تو آوردم فرمود ذاک فلان من الملائکه **نقلست** از بعضی اصحاب که میگفت که چون ما قصد رجلی میکردیم پیش از آنکه با شمشیر زنیم سر او از تن جدا می شد **نقلست** از ابن عباس رضی الله عنهما که گفت ملائکه در روز بدر مصور بصورتی میشدند که مومنان او را می شناختند و مومنان را دل میدادند و دلیر میکردند و حق تعالی درین باب فرمود و اذ یوحی ربک الی الملائکة انی معکم فثبتوا الذین امنوا یعنی وحی فرستاد پروردگار تو بملائکه که من با شمایم مومنان را دل دهید و دلیر سازید و در باب نزول ملائکه و جنگ کردن ایشان و مصور بصور شدن اقاویل بسیار است اصح آنست که از آسمان فرود می آمدند و با کفار جنگ میکردند و در نظر مومنان مصور بصورتهای خوب شدند و بعضی بصورتهای کسانیکه مومنان ایشانرا می شناختند چنانکه مبین شد رجعنا الی الجدال و واقعاته **واقعهٔ دیگر از واقعات مقاتلهٔ بدر** آورده اند که چون اهل توحید و شرک با یکدیگر حمله آوردند و نایرهٔ قتال اشتعال یافت عاصم بن ابی عوف سهمی که جوان سبعی بود در صف کارزار آواز برکشیده بود و می گفت ای معشر قریش دست باز مدارید از شخصی که قاطع ارحام است و مفرق جماعات من نجات نیابم اگر او نجات یابد یعنی او را بکشم یا کشته شوم و مراد آن لعین از حضرت رسول بود صلی الله علیه و آله و سلم و عاصم درین سخن بود که ابو دجانهٔ انصاری رضی الله عنه او را بیک ضربت تیغ بدوزخ فرستاد و فرود آمد تا سلب او را تصرف نماید معبد بن وهب پیش آمد و ضربتی بر ابو دجانه زد که بزانو در آمد و باز برخاست و چند ضربت بر معبد زد که هیچ یک از انها کارگر نیامد و معبد از ابو دجانه فرار نمود در کوی افتاد و ابو دجانه معبد را لعنت نمود و خود را بالای او انداخت در آنجا بتیغ او قیام نمود **واقعهٔ دیگر قتل نوفل بن خویلد است** **نقلست** که زبیر گفت که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم دانست که نوفل بن خویلد و لشکر قریش است دعا فرمود که اللهم اکفنی خویلد در روز بدر خویلد نعره میزد که ای معشر قریش امروز روز رفعت و علاست چون دید که قوم هزیمت گشته رفتند فریاد بر آورد که ای آل انصار از کشتن ما چه فایده شما را اشتر نمی باید یعنی ما را اسیر کنید و خونبها بستانید آخر الامر جابر بن امیه انصاری او را اسیر کرده در پیش انداخته بمنزل خود می برد ناگاه حیدر کرار رضی الله عنه او را پیش آمد و چون نوفل دید که علی رضی الله عنه متوجه اوست با جابر گفت که ای برادر انصاری بلات و عزی که من مردی را می بینم که قصد من دارد بگوی که اینچه کس است جابر گفت علی ابن ابی طالب است رضی الله عنه نوفل گفت والله که در کشتن قوم خود هیچکس را ازین شخص سریع تر ندیدم مرتضی رسیده تیغی بجانب نوفل انداخت شمشیروی بر سر نوفل محکم شد آنگاه امیر رفت تیغ خود را از سر او جدا ساخت بر ساق او زد چنانکه قلم شد و بضربت دیگر مهم او را اتمام ساخت و چون بمجلس شریف نبوی صلی الله علیه و آله و سلم رسید از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شنید که می گفت هیچکس از حال نوفل خویلد خبری دارد علی رضی الله عنه گفت که من او را کشتم رسول صلی الله علیه و آله و سلم تکبیر گفت و فرمود الحمد لله الذی اجاب دعائی و گویند که از لشکر مخالفان هفتاد نفر کشته شدند و هفتاد نفر اسیر شتند وازین جمله سی و شش کس را مرتضی علی رضی الله عنه بقتل رسانید بقولی و در بیست و چهار هیچکس را خلاف نیست از انجمله است معة بن الاسود و حارث بن معة و عمرو بن عثمان بن کعب عثمان و مالک هر دو پسران طلحه بودند **واقعهٔ دیگر قتل امیه بن خلف و پسر او بود** و یکی از قتلای نامدار امیه بن خلف بود و عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه میگوید که در ایام جاهلیت میان من و امیه بن خلف

و پدر و پسر را گرفته می بردم که ناگاه چشم بلال رض بر ما افتاد و چون امیه بلال رض را در مکه بسیار رنجانیده بود تا از دین برگردد عفریاد بر آورد که یا انصار الله و انصار رسول الله اینک دشمن رئیس مشرکان امیه بن خلف است سنگاری نمی بینم اگر او نجات یابد چون اهل اسلام آواز بلال رض شنیدند روی بامیه نهادند من هر چند گفتم که این دو کس اسیر منند فائده نکرد عاقبت امیه را به پشت افگندند و من خود را بر زبر او افگندم و خباب بن المنذر بینی او را بشمشیر قطع کرد چون امیه بینی خود را بریده دید گفت ای عبد الله مرا با ایشان گذار لاجرم من دست از حمایت او باز داشتم و درین اثنا حبیب بن اساف امیه را بیک ضرب شمشیر بکشت و خباب بن المنذر ضربتی بر علی بن امیه زده پایش را از بدن جدا ساخت عبد الرحمن گفت که دران حین علی فریاد زد که هرگز بهیبت و صلابت آواز وی آوازی نشنیده بودم بعد از آن عمار یاسر او را به پدر ملحق گردانید **نقلست** که عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه گاهی گفتی که خدای تعالی بر بلال رض رحمت کناد که زرهای مرا ضائع کرد و اسیران مرا بکشتن داد **واقعهٔ دیگر نقلست** که امیر المومنین عمر رضی الله عنه برخال خود عاص بن هشام مغیره مبارزت کرد و او را از پای در آورد **واقعهٔ دیگر معجزهٔ از معجزات آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بود** و از ابو دجانه رضی الله عنه منقولست که گفت در روز بدر شمشیر من بشکست رسول صلی الله علیه و آله وسلم بر کیفیت حال وقوف یافته چوبی بمن داد آن چوب در دست من شمشیر طویل ابیض گشت و بآن با عدا قتال میکردم تا آنزمان که منهزم شدند **واقعهٔ دیگر نیز معجزهٔ از معجزات باهرهٔ آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم** جمعی از بنی الاشهد روایت کرده اند که شمشیر سلمه بن اسلم در جنگ بدر بشکست و او بغیر از آن سلاحی نداشت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم چوبی در دست داشت باو عنایت فرمود و آن تیغ برنده شد و با او بود تا در زمانی در روز جسر از دست او بیفتاد و گم شد و او در ایام خلافت فاروق رضی الله عنه شهادت یافت **واقعهٔ دیگر ذکر بعضی از اسیران بدرست** گویند از جمله هفتاد کس که در روز بدر کشته شدند قریب به سی کس از مشاهیر قریش بودند و جمعی دیگر از صنادید ایشان در پنجهٔ تقدیر اسیر و دستگیر شدند از روسای اساری عباس بن عبد المطلب و عقیل بن ابیطالب و ابو العاص بن الربیع و ابو عزیز بن عمرو و ولید بن الولید بن المغیره و وهب بن عمیر و وهب بن جمحی و سهیل بن عمرو و عقبه بن ابی معیط و نضر بن الحارث و عقبه و نضر بعد از اسیر بقتل آمدند چنانکه کیفیت آن مذکور شود ان شاء الله تعالی و از مسلمانان چهارده نفر بدرجهٔ شهادت رسیدند شش تن از جملهٔ مهاجران و هشت کس از انصار **واقعهٔ دیگر قتل ابوجهل لعین و تعریف قاتل او نقلست** که عبد الرحمن عوف رضی الله عنه گفت که من روز بدر در صف جنگ بودم میان دو جوان از انصار بخاطرم گذشت که کاش میان دو پهلوان می بودم از شجعان کار دیده ناگاه از ان جوانان یکی بمن گفت ای عم ابوجهل را می شناسی گفتم آری با وی چکار داری گفت چنین شنیده ام که وی در ایذای رسول صلی الله علیه و آله وسلم بسیار مبالغه نموده من عهد کرده ام که چون با وی ملاقات کنم از وی جدا نشوم تا مادامی که یک کدام کشته شویم آن جوان دیگر نیز چنین سخن گفت من از سخنان این دو جوان خوشوقت شدم و قوتی در دل خود یافتم بعد از ابوجهل بر شتر خود سوار پیدا شد در میان لشکر جولان میکرد ایشان را با و نشان دادم هر دو بر مثال دو باز در پرواز آمدند و آهنگ ابوجهل کردند اول بضرب شمشیر آبدار آتشبار پاهای آن خاکسار بادپیمای را قلم کرده بر زمین افگندند و آن جوان نیکبخت معاذ و معوذ بودند و ایشانرا گاهی به پدر منسوب میداشتند و ابنا حارث می گفتند و گاهی بمادر نسبت کرده پسران عفرا می نامیدند از معاذ پسر عفرا ابوجهل در روز بدر چگونه کشته شد گفت که در روز بدر زخمی بر ابوجهل زدم که ساقش جدا شد عکرمه پسر او از عقب من در آمد و تیغی بر من راند که دستم را جدا ساخت چنانکه از پهلوی من آویخته شد و هنوز جنگ میکردم تا تنگ آمدم و آن دست بریده را زیر پای آوردم و از بدن جدا ساختم و گفته اند که معوذ برادر معوذ بعد از ان زخم دیگر بر ابوجهل زد و او را قریب بسر حد عدم رسانید و از مرکب در انداخت و هر دو برادر نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمدند و صورت قتل آن ملعون را معروض داشتند حضرت صلی الله علیه و آله وسلم با ایشان گفت کدام از شما او را کشتید هر یک

در ان متفرد میداشتند حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود شمشیرهای خود را بمن آرید چون بیاوردند شمشیرهای ایشان نظر فرمود و گفت شما هر دو او را کشته اید اما سلب او را بمعاذ بخشید و معوذ از زخم آن روز ... و آله وسلم باز گشته بجنگ مشغول شد تا بسعادت شهادت مشرف گشت و معاذ بن عفرا بهمان زخم خورده تا زمان خلافت امیر المومنین عمر رضی الله عنه بزیست و گویند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که حق تعالی رحمت کناد بر پسران عفرا که ایشان شریک شدند در قتل فرعون این امت و کسی ازیشان پرسید که غیر از ایشان حضرت صلی الله علیه و آله وسلم پرسیدند که دیگر که بود که با ایشان شرکت نمود فرمود ملائکه با ایشان شرکت کردند و در مستقصی اسناد قتل ابوجهل بمعاذ بن عمرو بن جموح نموده اند و از واقدی نقل میکنند که شمشیر ابوجهل تا امروز در دست معاذ بن عمرو است **نقلست** که در روز بدر بعد از انهزام مشرکان رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که کیست که برود از ابوجهل خبری بیارد که چه شد و مبتلی بچه گشت عبد الله بن مسعود رضی الله عنه متصدی

متصدی آن امر گشته فی الحال روان شد و در میان کشتگان ابوجهل را دید خوار و زار و زخمدار افتاده و رمقی از حیاتش باقی بود چون ابن
مسعود از وی اذیه بسیار کشیده بود بیامد و بر سینهٔ وی نشست و ریش او را گرفته گفت ای ابوجهل تو یی بایحال که خدای تعالی ترا خوار و زار و سوگوار
گردانیده ای دشمن خدای ابوجهل گفت زیاده ازین نیست که مردی را کشته یعنی تو نیستی بیش از تو ملوکان خداوندان خود را کشته اند قول دیگر آنکه ابوجهل
گفت که چه بودی که مرا غیر دهقانی کشتی این سخن تعرض بود بانصار چه آن جماعت بدهقانی معروف بودند و بالجمله چون ابن مسعود بر سینه او نشست
آن ملعون گفت ای شبانک بر جای بلندی بر آمدی اکنون بگوی که ظفر و نصرت کراست ابن مسعود رضی الله عنه گفت نصرت خدای و رسول
او راست بعد ازان ابن مسعود گفت ای دشمن خدای از فرعون بدتری زیرا که در اوان غرق شدن بکردار ناپسندیدهٔ خویش اعتراف
نموده انصاف داد و تو همچنان در حالت چنین بر غوایت و ضلالت اصرار می نمائی ابوجهل گفت صاحب خود را بگوی یعنی محمد را که ازین عالم
میروم و هیچ کس دشمن تر نیست از وی نزد من عبد الله بن مسعود گفت که شمشیر خود بر آوردم تا سر وی از تن جدا کنم شمشیر من کند بود بر وی
کارنمیکرد شمشیر وی را از غلاف بیرون کردم و بدان سرش را از تن جدا ساختم آورده اند که در آن وقت که سر او را از تن جدا میکرد آن ملعون
با وی چنین وصیت کرد که یک مهره از گردن من بجانب سر من بگذار تا سر من در نظر دشمنان بزرگتر نماید **نقلست** از ابن مسعود رضی الله
عنه که گفت چون سر آن ملعون را از تن جدا کردم قوت نداشتم که او را بردارم بر زمین بنیداختم و گفتم یا رسول الله اینک سر ابوجهل رسول
صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که والله که اوست گفتم بخدا سوگند که اوست آنگاه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم برخاسته بر زبر سرش
بایستاد و نیک احتیاط فرموده گفت الحمد لله الذی اخزاک و فرمود این شخص فرعون این امت است و شکر خداوند جل و علا را که هلاکت دشمن
دین تقدیم رسانیده و بروایتی آنکه سجدهٔ شکر بجای آورد و در روایتی دیگر آنکه دو رکعت نماز شکر گذارد **واقعهٔ دیگر انکه نقلست**
که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم فرموده بود با اصحاب که من جمعی از بنی هاشم و غیر ایشان را میدانم که باکراه از مکه بیرون
آمده اند هر کدام از شما که بیکی از بنی هاشم خصوصا العباس بن عبد المطلب برسد باید که او را نکشد و همچنین ابو البختری که در ابطال عهدنامه
قریش که در عداوت بنی هاشم نوشته بود سعی نموده و هرگز مکروهی بحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و اصحاب او نرسانیده بلکه مشرکان را از ایذا
آنحضرت نیز باز میداشت و گویند که ابو حذیفه بن عتبه وصیت حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله وسلم شنیده گفت مادران و برادران و
اعمام خود را بکشیم و بر عباس ابقا کنیم بخدا سوگند که اگر من او را بیابم شمشیر بر روی او زنم چون سخن حذیفه بسمع همایون آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم رسید روی بعمر بن الخطاب رضی الله عنه آورده فرمود که یا ابا حفص میشنوی که ابو حذیفه چه میگوید شمشیر بر
روی رسول خدا میزند امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت یا رسول الله رخصت فرمای تا گردن او را بزنم که وی منافق است حضرت
صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که وی منافق نیست ولیکن از غم پدر و برادر و عم این سخن میگوید ای عمر رض تو او را مکش باشد که خدای تعالی
او را شهادت دهد و آن شهادت کفارت این سخن وی شود و پیرا بهشت برد و گویند ماجرای آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم با ابو حذیفه
رسید این خبر شنیده از سخن خویش بغایت پشیمان شد و از سخط باری سبحانه و تعالی ترسان گشت بعد ازان بغزوات میرفت و در
معرکه های کفار محاربات عظیم مینمود بامید آنکه شهادت یابد عاقبت در جنگ مسلمهٔ کذاب بسعادت شهادت مشرف گشت رضی الله
عنه **واقعهٔ دیگر** آورده اند که ابو الیسر کعب بن عمرو انصاری رضی الله عنه عباس را اسیر کرد و او شخصی صغیر الجثه بود و عباس مردی بلند
بالا و عظیم الجثه حضرت نبوی صلی الله علیه و آله وسلم از ابو الیسر پرسید که عباس را چگونه اسیر کردی گفت درین امر مرا شخصی معاونت کرد که
پیش ازین او را ندیده بودم و او هیئت غریب و شکل مهیب داشت انسرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که آن شخص که دیدی ملکی کریم
بوده که ترا یاری نموده **واقعهٔ دیگر** واقدی گوید ابوداود مازنی گفت که در معرکهٔ بدر با ابو البختری گفتم یا ابا البختری رسول الله علیه و آله وسلم

واقعهٔ دیگر نقلست که بیست و چهار نفر از صنادید قریش را در چاهی از چاههای بدر انداختند و بواسطهٔ اعضای ابن خلف در وقت کشیدن او بآن چاه آن سگ مردار را بهمانجا گذاشتند و گوی کنده او را در آنجا غلطانیدند و خاک و سنگ بر بالای او ریختند و چون امر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم وارد شد که جیفهٔ اجساد اهل کفر و فساد را در آن چاه معهود اندازند عتبه را بار فقای او بفرموده آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در میان خاک و خاشاک میکشیدند در آنوقت چون ابوحذیفه پدر را بدان منوال دید رنگ عذار وی بگردید و تغییر تمام در بشرهٔ وی پدید آمد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم چون این معنی مشاهده نمود فرمود ای ابوحذیفه دغدغه بخاطر تو راه یافته از این واقعه که بپدر تو رسیده ابوحذیفه جواب داد که بخدا سوگند که یا رسول الله هیچ شک در اسلام بخاطر من در نیامده ولیکن پدر من متخلق باخلاق حسنه بود و متصف بصفات پسندیده و همواره مترصد آن بودم که ببرکت آن صفات بدولت اسلام فائز آید اکنون خلاف مقصود می بینیم بواسطهٔ آن پریشان خاطرم آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم در برابر این سخن دعای خیر در بارهٔ ابوحذیفه بتقدیم رسانید **واقعهٔ دیگر** آورده اند که داب آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم چنان بود که در هر محل که جمال نصرت و استعلا در آئینهٔ ظفر و استیلا در نظر انور آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم جلوه گر گشتی در آن مقام سه روز توقف فرمودی بنابر آن روز سوم از سفر بانصرت بدر عزیمت مراجعت نمود چون براحلهٔ همایون سوار شد بدان سرچاهی که بدنهای آن گمراهان در آن افگنده بودند بیامد و بهیتای و یک یک از ایشان ندا فرمود که یا عتبة بن ربیعه و یا شیبة بن الربیع و یا فلان و فلان وجدتم ما وعد ربکم حقا یعنی حق تعالی شما را آنچه وعده فرموده بود حق یافتند بدرستیکه من یافتم وعدهٔ پروردگار خود را حق شما تکذیب میکردید و دیگران تصدیق مینمودند و شما مرا از شهر بیرون کردید و دیگران مرا پناه دادند و شما با من قتال کردید و دیگران مرا نصرت و یاری نمودند **نقلست** که امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه گفت که یا رسول الله با اجسادی ارواح سخن میگوئی و در روایتی آنکه جمعی از صحابهٔ کرام رضی الله عنهم باین سوال اقدام نمودند آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در جواب ایشان فرمود نیستید شما شنواتر از ایشان درین سخن که میگویم و درین باب گفت و گوئی در میان ارباب حدیث وارد ست که شنیدن موتی مر قول قائل را چگونه باشد یا بمعنی علم باشد چنانکه در بعضی روایات چنین آمده است که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در جواب سائلان چنین فرمود که لقد علموا ان ما وعدتهم حقا و یا تاویل کنند چنانچه قتاده فرموده و از عائشه رضی الله عنها و غیرها منقول است که حق تعالی مشرکان را در آن زمان زنده گردانید تا آواز حضرت صلی الله علیه و آله وسلم شنوند و حسرت و ندامت ایشان زیادت گشت و فی الحقیقة احتیاج باین تاویلات نیست زیرا که بواسطهٔ تعلق روح بقالب بعد از مفارقت نیز ادراکات باقی ست و ایمان بسوال قبر مبنی برین اعتقاد ست اگر چند آلات از کار مانده بجهت انتقال از قو **واقعهٔ دیگر** واقدی میگوید که حارثة بن الربیع که مادر او بربیع موسوم بود و پدر او بسراقه از بنی نجار ببدر آمده بود و نظاره میکرد و حوض دیو و دیدبان از حوض آب میخورد اتفاقا تیری که بجهت دیگری انداخته بودند بر سینهٔ او رسیده چنانکه خون او در حوض روان شده شهید گشت خبر قتل او بمادرش رسید که در مدینه بود مادرش گفت والله که بر پسر خویش گریه نمی کنم تا رسول صلی الله علیه و آله وسلم نیاید از وی بپرسم اگر فرزند من در بهشت باشد از برای او نگریم و اگر در آتش باشد بجای آب از چشم خون بیارم چون حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بمدینه مراجعت فرمود ربیع بملازمت آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم آمده گفت یا رسول الله تو دوستی حارثه را در دل من میدانی و جهت محبت من با او می شناسی آیا میخواهم که بدانم که در جنت هست تا درین مصیبت صبر کنم و الا خدای تعالی به بیند که من از برای جگر گوشهٔ خود چها کنم رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که یا ام حارثه او در یک جنت نیست بلکه در جنتها و ماوای او فردوس اعلی است ربیع گفت لاجرم از برای فرزند خود نگریم بعد از آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم ظرفی آب طلبیده

مبارک در آن آب در آورد و دستهای بمقداری از آن آب مضمضه فرمود و بمادر و خواهر حارثه داد تا از آن آب بخوردند و بر سر و اعضای خود بمالیدند و در مدینه از ایشان روشن چشم تر و دراز عمر تر نبود

واقعه در ذکر تقسیم اموال بعد از هزیمت مشرکان و کیفیت اخذ فدیه از بعضی اسیران علمای رواة و فضلای ثقات رحمهم الله در سیر خود چنین مقرر داشته و از عبادة بن الصامت رضی الله عنه روایت نموده اند که در روز بدر مسلمانان سه فرقه بودند جمعی بحفظ و حراست رسول صلی الله علیه و آله وسلم مشغول بودند و در حوالی عریش آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم کمر خدمت از حاصره حراست نگشوده و طائفهٔ بمحاربهٔ اعدا و مقاتلهٔ معاندان پرداخته رایت نصرت افراختند و فرقهٔ باخذ اسیران و ضبط اموال و اسلحه ارباب ضلال اشتغال نمودند و بعد از فتح و نصرت هر یک ازین فرق را داعیه آنکه غنائم بر ایشان منقسم گردد

منقسم گردد و اهل قتال را مظنه آنکه بمقاتله حصول غنیمت ممکن نبود لاجرم مصرف اموال غنایم ایشانند و حافظان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم محافظت آنسرور را صلی الله علیه و آله وسلم اعظم دانسته و استحقاق غنیمت خود را از فریقین احق و اولی دانسته و گروهی که غنایم را متصرف بودند از املاک مطلق خود دانسته دیگری را در آن مدخل نمی پنداشتند چون اختلاف در میان قوم پیدا شد آیت کریمه یسئلونک عن الانفال قل الانفال لله والرسول تا آخر آیت نازل شد بعد از آن آیت بادرایت و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول فرود آمد تا هر که هر چه از غنایم گرفته بود باز داد و تمامی اموال را جمع کردند و سپهسالاران و مبارزان را تصور آن بود مزیتی در قسمت ایشان مرعی خواهد شد بلکه همه غنایم با ایشان اختصاص خواهد یافت و چون اموال بر سبیل سویه میان اصحاب قسمت پذیرفت سعد وقاص رضی الله عنه گفت یا رسول الله تعطی فارس القوم مثل ما تعطی الضعفا حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود ثکلتک امک وهل تنصرون الا بضعفائکم یعنی نصرت شما برکت ضعفای شماست و هم سعد وقاص رضی الله عنه گفت که روز بدر برادرم عمیر بن سعید ابو قاص کشته شد و شمشیر او را تصرف نمودم و نام آن شمشیر کتیفه بود نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آوردم و قصه شمشیر گفتم فرمود که آن شمشیر را نیز در میان اموال غنایم جمع کن از نزد آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم بازگشتم ملالی بر من طاری شد که بغیر از حق تعالی صعوبت آن نداند چرا که برادرم کشته و سلب از دست رفته هنوز اندکی نرفته بودم که سوره انفال نازل گشت مرا فرمود که برو شمشیر خود را برگیر و گویند که در وادی صفرا در بالای تلی نزول فرمود و غنایم را بر اهل بدر منقسم گردانید و آن هشت نفر که بجهت عذری تخلف نموده بودند سه از اعیان مهاجر چون عثمان و طلحه و سعد بن زید و پنج دیگر از انصار مثل ابو لبابه و عاصم بن عدی و حارث بن حاطب و جواب بن جبیر و حارث بن الصمه که ذکر ایشان سمت گذارش یافته درین قسمت داخل گردانید و نصیب سعد بن عباده هر چند تخلف نموده بود چنانچه در منافقت چون راغب بوده در حین خروج مارا و را بگزید و در آن غزوه از رکاب همایون باز ماند نیز جدا ساخت و روایتی آنکه سهم سعید بن مالک ساعدی را بورثه او داد و روایتی آنکه سعید در حین تهیه اسباب خروج مریض شده وفات یافت و روایتی آنکه ورثه شهدای بدر را داخل نمازیان داشته از غنیمت محظوظ گردانید و شتر ابو جهل و شمشیر منبه بن الحجاج که موسوم بذو الفقار بود بجهت خاصه خویش نامزد کرد و بعد از آن ذو الفقار بحیدر کرار بخشید و بعد از آن جماعت اسیران را مقید ساخته جماعتی را بمحافظت ایشان تعیین فرمود

ذکر اختلاف شیخین در باره اسیران

نقلست که آن جماعت شخصی نزد ابو بکر صدیق رضی الله عنه فرستادند که ما و شما خویشان یکدیگریم و البعد ما اقربیت بشما از صاحب خود یعنی محمد صلی الله علیه و آله وسلم التماس نمای تا بر ما منت نهد و از قید اطلاق فرماید یا فدیه گرفته از سر خون ما درگذرد صدیق ایشان را بجواب موافق امید وار گردانید و رسول ایشان خوشدل و مرفه الخاطر بازگشت بعد از آن از شدت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه و صلابت او در دین براندیشیدند و رسول دیگر نزد او فرستادند و مضمون رسالت همانکه با صدیق رضی الله عنه عرضه داشته بودند فاروق رضی الله عنه در جواب ایشان سخنان خشونت آمیز غلظت انگیز گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم شنیده گفت مثل ابو بکر رض در میان انبیا چون مثل ابراهیم است علیه السلام بر قوم خود نرم دل بود چنانکه قوم از برای او آتش افروختند و او را در آتش انداختند زیاده ازین دو سخن تکلم نفرمود یکی گفت فمن تبعنی فانه منی ومن عصانی فانک غفور الرحیم و همچو عیسی علیه السلام که گفت ان تعذبهم فانهم عبادک وان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم و مثل عمر رض در میان ملائکه علیهم السلام مثل جبرئیل ست علیه السلام که فرود می آید و سخط و نقمت از خدای تعالی بر اعدا فرود می آرد و مثل او در انبیا چون نوح است علیه السلام سخت تر بر قوم خود که گفت لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا و مثل من مثل موسی است علیه السلام که گفت ربنا اطمس علی اموالهم واشدد علی قلوبهم فلا یؤمنوا الآیة تا وقتی

[illegible]

سخن که دلها را ابن می وتحتی صفت فرمود معلوم میشود وقصهٔ اسیران بفدیه مقرر گشت پیغامبر صلی الله علیه وسلم اشارت فرمود که یاران در باب
اسیران احسان دریغ ندارند بعضی را که مالی و استعدادی نداشتند آزاد کردند یکی از انها ابو عزه شاعر بود که قلت بضاعت وعدم
استطاعت خود معروض رای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گردانید وگفت پنج دختر دارم اگرم آزاد کنی هرگز بجنگ اهل اسلام
نیایم وهیچکس را برمحاربه ایشان تحریص ننمایم وحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بروی منتی ومنع فرموده او را رخصت مراجعت بوطن
عطا فرمود وتمامی قصهٔ ابو عزه در واقعهٔ احد مذکور کردد ان شاء الله تعالی وبعضی از اهل ضلالت که بصنعت کتابت معروف
بودند مقرر فرمود که هر یک ده کودک را از انصار خط تعلیم نمایند وبعد از انکه آنها خط نوشتن آموزند ایشان آزاد باشند
وهر یک از اهل وجاهت ونباهت بقدر استعداد ایشان وتمول فدیه قرار داد وفدیه هیچکس از ایشان زیاده از چهار هزار درم
از هزار درم نبود وچون فدیهٔ عباس التعیین مینمود گفت من مسلمانم وقوم مرا باکراه آورده اند با خود حضرت صلی الله علیه و
آله وسلم فرمود که اسلام ترا حق تعالی میداند بظاهر با ما محاربه مینمودی وترا بجهت خاصهٔ خود علیحده فدا می باید داد وبجهت
دو برادر زادهٔ خود عقیل بن ابی طالب ونوفل بن حارث وحلیف خود عتبة بن جحدم از برای هر یک فدیه علیحده می باید داد
عباس گفت من مالی ندارم این همه از کجا دهم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود از ان طلا که در وقت خروج بام فضل زوجهٔ خود
سپردی واو را گفتی که اگر مرا درین سفر قضیه روی دهد انمیقدار از ان تصرف کن وهر یک از فرزندانرا انمیقدار بده عباس گفت
ترا اینمعنی از کجا معلوم شد رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که خدای تعالی مرا خبر کرد عباس گفت راست چه در ان زمانیکه
زر را بام فضل میدادم واین وصیت می نمودم غیر از حق تعالی کسی برین سر مطلع نبود اشهد ان لا اله الا الله واشهد انک رسول الله
عباس در اصل آن قوم بود از صنادید که بر خود گرفته بود اطعام لشکر را پیش از انکه نوبت با و رسد مشرکان هزیمت نمودند وآن وجه
مسلمانان گرفته داخل غنایم گردانیدند عباس التماس نمود تا بیست اوقیه را از فدیهٔ او ومتابعان او حساب کنند میسر نشد
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود وجهی که باعانت کفار بیرون آورده بودی در فدا محسوب نباشد بیهقی در دلائل النبوة میگوید
که عباس صد اوقیه فدا داد که مال او از همه قریش بیش بود وچون مسلمانان باخذ فدیه استعجال نمودند جبرئیل علیه السلام فرود آمد
واین آیت آورد که ما کان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الحیوة الدنیا والله یرید الاخرة والله عزیز
حکیم یعنی سزاوار نیست هیچ پیغمبری را که او را اسیران باشند از کفار آنکه فدیه گیرد از ایشان تا زمانی که کشش بسیار نماید از ایشان و
مبالغه کند در قتل کفار تا اهل کفر ذلیل ومجروح وفرح ایشان قلیل شود وعزت اهل اسلام واستیلای اهل توحید ظاهر گردد وشما درین
رغبت نمودن بفدای حطام دنیویه خواستید وخدای تعالی از برای شما ثواب آخرت واعزاز دین اسلام میخواهد وخدا
تعالی غالب گرداننده دوستان خود دست بر دشمنان خود وداناست بانچه لایق بحال هر کسی است امیر المومنین عمر رضی
الله عنه گوید که روز دیگر نزد رسول صلی الله علیه وآله وسلم رفتم دیدم که با ابوبکر رضی الله عنه میگویید ومیگریید گفتم یا رسول مرا از
سبب گریه اعلام فرمائی فرمود که سبب آنست که بفدیه راضی شدیم واشارت بدرختی فرمود که در ان نزدیکی بود گفت عرض
کردند عذاب اصحاب را اندک تر بود بر من از ین شجره چنان آیت دوم ازین خبر داد که لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم
عذاب عظیم واگر نه سبق حکمی بود از حق تعالی در لوح محفوظ هر آینه بشما رسیدی از اخذ فدیهٔ اسیران عذاب بزرگ نقلست که
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اگر عذاب فرود آمدی هیچکس از ان نجات نیافتی الا عمر بن الخطاب وسعد بن معاذ
رضی الله عنهما که هر یک ازین دو بر قتل کفار جازم بود ودر ان جزم مقرر گویند که آن کسر وهیبت که در روز احد بمسلمانان رسید

از جهت میل ایشان بود بفدا
گرفتن از کفار آورده اند که چون حضرت
ختمی پناه صلی الله علیه وآله وسلم
از عرصهٔ بدر معاودت نموده با ثقل
رسید اسیران را معروض رای عالم آرا
او گردانیدند چون نظر مبارکش
بنضر بن الحارث افتاد بنهی دروی
نگریست که نضر با رفیق خود گفت
که سوگند بخدا که از نظر محمد چنان دریافتم
که مرا القتل خواهد رسانید زیرا که در
وی دیدم وموت خود دیدم رفیق
وی گفت اینمعنی بوسطهٔ استیلای
بقا طالست بعد از ان نضر
مصعب بن عمیر را گفت ترا بمن
قرابت قریبه است بصاحب خود
یعنی محمد صلی الله علیه وآله وسلم
در باب من سخنی بگوی تا با من آن
معامله نماید که با یاران من خواهد
نمود اگر ایشانرا بکشد مرا نیز بکشد
اگر ایشانرا آزاد کند مرا نیز آزاد کند
مصعب جواب داد که ترا با دیگران
نسبتی نیست زیرا که تو یاران
رسول را صلی الله علیه وآله وسلم
تعذیب بسیار نموده وادیه فراوان
از تو برسول صلی الله علیه وآله وسلم
رسیده وبسیار طعن در قرآن فرموده
نضر گفت

نضر گفت واللّٰه که اگر ترا قریش اسیر میکردند تا من زمرهٔ احیا می بودم نمیگذاشتم که کسی بقتل تو تعرض رساند مصعب گفت راست میگوئی اما من مثل تو نیستم زیرا که اسلام قطع عهود ما تقدم کرده است **نقلست** که حضرت خواجهٔ عالم علیه الصلوة والسلام حکم فرمود که ای علی بر خیز و گردن او بزن علی رضی اللّٰه عنه بفرموده عمل نموده گویند که چون واقعهٔ نضر بخواهرش رسید بیتی چند دران باب گفت وآن ابیات را روزی در مجلس همایون میخواندند حضرت صلی اللّٰه علیه وآله وسلم رقت نموده فرمود که اگر من سمعت شعرها قبل ان اقتل لا اقتله **واقعهٔ دیگر قتل عقبة بن ابی معیط بود** وآن لعین آزار حضرت رسالت صلی اللّٰه علیه وآله وسلم میکوشید و شیمهٔ شتر بین الکتفین آنحضرت صلی اللّٰه علیه وآله وسلم در نماز آن سگ نهاده بود و حضرت صلی اللّٰه علیه وآله وسلم او را دعا بهلاکت فرموده بود لاجرم در معرکهٔ بدر او را انداخت و عبد اللّٰه سلمه او را اسیر کرد و در عرق الظبیه بفرمود عاصم ابن ثابت ابن ابی افلح را تا گردن او را بزند عقبه گفت ای معشر قریش سبب چیست که از میان این اسیران من کشته می شوم پیغمبر گفت صلی اللّٰه علیه وآله وسلم بسبب عداوتی که بخدای تعالی و رسول او داشتی عقبه گفت منتی وضع فرموده با من آن کن که با قوم میکنی اگر ایشانرا میکشی مرا نیز بکش اگر منت نهاده می بخشی من نیز بجان منت می پذیرم و اگر مهم ایشان بفدیه قرار گیرد از عهدهٔ آن کما ینبغی بیرون آیم حضرت صلی اللّٰه علیه وآله وسلم باین سخن وی التفات نفرمود و بقتل او دلالت نمود گفت ای محمد مرا میکشی متکفل اولاد صغار من که خواهد شد حضرت صلی اللّٰه علیه وآله وسلم فرمود بد مردی بودی تو و امیر المومنین عمر خطاب رضی اللّٰه عنه بعقبه گفت بخدا سوگند که من کافری ندیدم مثل تو بخدای تعالی و برسول او و بکتاب او که اینهمه ایذا برسد شکر آن خدائی را که ترا بقتل رسانید و چشم مرا بکشتن تو روشن گردانید **واقعهٔ دیگر نقلست** که عمرو بن ابی سفیان بدست امیر المومنین علی کرم اللّٰه وجهه اسیر شد و عمر در سهم حضرت رسالت صلی اللّٰه علیه وآله وسلم افتاد و مدتی در حبس بماند قریش با بو سفیان گفتند که فدیهٔ پسر خود بمدینه فرست تا آزاد شود گفت یک پسر من حنظله کشته گشته و اگر فدیه دهم خون ضائع گردد و هم مال و فرزند خود را همچنان در حبس گذاشت تا در ان اوان سعید نعمان از بنی عمرو بن عوف که پیری بود سالخورده از مدینه با کوچ خود بعزیمت عمره میل بزیارت مکه کرده بود و بیرون آمده و با وجود آنکه قریش عهد کرده بودند که اصلا التعرض معتمران ننمایند ابو سفیان این پیر کبیر السن را گرفته محبوس ساخت که تا پسر من اباز نفرستد من سعید را از حبس بیرون نیارم سعید از انجا خبر بقبیلهٔ خویش فرستاد تا بنی عوف از حضرت رسالت صلی اللّٰه علیه وآله وسلم درخواست نمودند تا عمرو بن ابی سفیان را بایشان بخشید و ایشان وی را بکه بردند و سعید بن نعمان را خلاص ساختند **واقعهٔ دیگر قصهٔ حکیم بن حزام بود** و آنچنان بود که از لشکرگاه منهزم بیرون آمد بعبد اللّٰه بن العوام و عبد الرحمن بن العوام که بر شتر سوار بودند رسیده راه انهزام پیش گرفتند و میرفتند عبد الرحمن برادر خود را گفت فرود آی و ابو خالد را سوار کن عبد اللّٰه اعرج بود گفت چگونه فرود آیم و عذر لنگ من میدانی عبد الرحمن گفت سوار ساختن این مرد متضمن فایده ایست که اگر ما نباشیم وی بمصالح او عیال ما قیام نماید و اگر باشیم در رعایت خاطر ما کوشش تمام مرعی دارد آنگاه برادران تعظیم حکیم نموده از مرکب فرود آمدند و او را بر شتر سوار ساخته بنوبت ردیف وا میشدند تا بمکه رسیدند **نقلست** که در عام الفتح حکیم بن حزام ایمان آورد و در محبت خدای تعالی و رسول او صلی اللّٰه علیه وآله وسلم ثبات ورزید و گویند در عرفات صد بنده آزاد کرد که هر یکی از ایشان طوق نقره در گردن داشت و در هر طوق کنده بودند که این عتقاء دست بمرضات اللّٰه ورسوله و گویند در هر موسمی از مواسم حج در اسلام و جاهلیت صد گاو و صد شتر و صد گوسفند قربانی کردی و بعد از شصت سال مسلمان شد و شصت سال دیگر عمر یافت روزی از حضرت رسالت صلی اللّٰه علیه وآله وسلم پرسید که یا مرا هیچ نفعی باشد از ان نکوئیها که در ایام جاهلیت کرده ام آنحضرت صلی اللّٰه علیه وآله وسلم فرمود اسلمت علی ما سلف لک من خیر یعنی هر چه از نیکوئی که در جاهلیت بود چون باسلام ملحق گشت از جملهٔ خیرات معدود خواهد بود **فصل پنجم در رسیدن خبر فتح بمدینه و در**

فصل [illegible] وقایع [illegible]

واقعهٔ اولی روانه [illegible] بشارت [illegible] فتح حضرت صلی اللّٰه علیه وآله وسلم [illegible] زید بن حارثه و عبد اللّٰه [illegible] بشارت [illegible] رضی اللّٰه عنه [illegible] فتح بمدینه فرستاد [illegible] زید بن ثابت [illegible] بشارت [illegible] [illegible] سعد بن عبادة [illegible] بجانب بنی عمرو بن عوف [illegible] بشارت [illegible] برکات حضرت صلی اللّٰه علیه وآله وسلم [illegible]

ایشان از صنادید وائمهٔ وقادهٔ فجاره واسیری سهیل بن عمرو باکثیری از اهل عدوان عاصم بن عدی چون این بشارت ازان منادی بشنید پرسید که ای ابن رواحه آنچه میگوئی صدقست گفت سوگند بخدا که چنین فردا انشاء الله تعالی مراکب نصرت شعار حضرت نبوت دثار صلی الله علیه وآله وسلم میرسد واسیران صعید ساخته وگردن بسته همراه می آرد وگویند عبدالله بن رواحه بر در خانهای یکیک از انصار که در جانب اعلای مدینه بودند میرفت ومژده میرسانید وکودکان مدینه در رکاب عبدالله میرفتند واظهار بشاشت می نمودند واز سر نشاط واهتزاز این اقبال ابوجهل لعین فاسق خرمی می نمودند اتفاقا در آن روز رقیه خاتون بنت رسول زوجهٔ امیرالمومنین عثمان رضی الله عنهما فوت شده بود ومردم بدفن او بیرون آمده بودند وهنوز از دفن وفارغ نشده بودند که زید برشتر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم سوار بمصلای مدینه رسید همچنان بر راحلهٔ خویش سوار فریاد برآورد که عتبه وشیبه ونبه ومنبه وابوجهل لعین وفلان وفلان کشته گشتند وجماعت دیگر فلان وفلان بخواری واسیری گرفتار شدند وبعضی از منافقان زید را درین خبر تصدیق نداشتند چنانکه یکی از ایشان اسامة بن زید را گفت که محمد ویاران بقتل آمده اند وپدرت این خبر را از اضطرار میگوید وباین نشانه که برناقهٔ محمد سوار است اسامه میگوید که با پدر خلوت خود ساختم واز وی تحقیق این خبر نمودم سوگند یاد فرمود که درین خبر صادقم واز روی شوکت نزد آن منافق رفتم وگفتم که توئی که این اراجیف میان مردم بنسبت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دروغ در می اندازی فردا که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بسلامت تشریف آرد صورت این حال عرضه دارم تا بفرماید که عرصهٔ عالم را از وجود ناپاک تو ای منافق پاک گرداند وگفت یا ابا محمد من نیز این سخن را از مردم شنیدم وهمچنین شخصی دیگر از اهل نفاق با ابولبابة بن المنذر که بخلافتش در مدینه تعیین نموده بود گفت اصحاب شما بنوعی متفرق شده اند که تا ابد مجتمع نخواهد شد وبیشتر اصحاب مقتول گشته اند ومحمد نیز بقتل رسیده وزید بن حارثه برناقهٔ او سوار شده گریخته آمده ومیداند که چگونه ابولبابه گفت یکذب الله قولک وبود نیز بفرار زید از معرکه جازم بودند روز دیگر حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وآله وسلم اسیران را با علام خود وشقران که برایشان مسلط گردانیده بود وایشان را باو سپرده پیشتر از خود بفرستاد واسیران آن وز چهل نفر بودند که بمدینه رسیدند ودر وقت اسیر هفتاد بودند واز عقب اسیران بذات عالی برکات واصحاب صفات تشریف فرمود مظفر ومنصور وسالم وغانم ع

ملک در رکاب وفلک در عنان

بمقر عز وکرامت مراجعت نمود **واقعهٔ دیگر نقلست** که اعیان مدینه از اوس وخزرج که بواسطهٔ عذری تخلف نموده بودند باستقبال موکب همایون بشرف ملاقات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در روحا رسیدند وزمین بوس نبوت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم نمودند وعذرهای مقبول معروض داشتند یکی از انجمله اسید بن الحضیر گفت یا رسول الله شکر وسپاس خداوندی را که نصرت وظفر بتو ارزانی داشت وچشم مبارک ترا بانتقام دشمن روشن سوگند بخدا که مرا ظنه آن بود که مهم بمحاربه نخواهد انجامید والا هیچ وجه تخلف جایز نمیداشتم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم تصدیق او نموده عذرش قبول فرمود ودیگری از انجمله عبدالله انیس بود که شرف دست بوس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در موضع جویان ادراک نموده عذری چنین گفت که یا رسول الله در حین خروج رنجور بودم تا بدیروز تب داشتم از وی باز تب مفارقت نموده امروز بخدمت آمدم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم نیز عذر وی قبول نموده دعای خیر نموده فرمود که خدای تعالی ترا مزد دهاد **نقلست** که چون شقران مولای رسول صلی الله علیه وآله وسلم اسیران را بمدینه درآورد موافقان که خبر فتح شنیده متعجب گشته بودند ومنافقان که صورت آن حال محال می پنداشتند بر صدق خبر اثر دیدند وعلمای حدیث قدس الله اسرارهم در فضائل اهل بدر روایات ایراد فرموده اند واز جملهٔ آن روایات یکی آنست که در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که روزی جبرئیل علیه السلام آمد واز مرتبهٔ اهل بدر استفسار نمود حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ما ایشان را از جملهٔ فاضلترین مسلمانان می شماریم جبرئیل گفت یا رسول الله ما نیز

هر کرا از ملائکه در معرکهٔ بدر حاضل گشته از فضل ملائکه میداریم ودیگر از جملهٔ فضائل اهل بدر آنکه حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ان الله قد اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم وفی روایة فقد وجبت لکم الجنة واز حسن بصری رحمه الله منقولست که از رشادت غزوهٔ بدر گفت طوبی لجیش امیرهم رسول الله صلی الله وآله وسلم ومبارزهم اسد الله وجهادهم طاعة الله ومددهم ملائکة الله وثوابهم رضوان الله واستماع این خبر میمون نصرت وزا افزودن نصاری وحکام آن مرزوبوم که بر وقت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وآله وسلم وقوفی داشتند ازین واقعهٔ غریب هراسان گشتند وخوف وخشیت تمام بر دلهای مخالفان ازین مهم استیلا یافت واعلام اعلام دین مبین بعد روز بروز ترقی واستعلا پذیرفت والحمد لله رب العالمین **واقعهٔ دیگر منقولست** که در همان روز که لشکر اسلام بر قریش در بدر غالب گشتند رومیان بر فارسیان غالب آمدند وچون این خبر باصحاب پیغمبر صلی الله

پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم رسید فرح وشادمانی ایشان مضاعف گشت امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه درین فرصت از ابی بن خلف شتری چند که بران گرو بسته بود بستد ونزد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم آورد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تصدق آن دلالت فرمود. **واقعهٔ دیگر قصهٔ ابو العاص بن الربیع است داماد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم** محمد اسحق گوید رحمة الله خواهرزادهٔ خدیجه رضی الله عنها ابو العاص بن الربیع عبد العزی بن عبد الشمس که از جملهٔ تاجران مکه بود و بوفور مال و دیانت مشهور پیش از بعثت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خدیجه رضی الله عنها دختر خود زینب بنت رسول الله را صلی الله علیه وآله وسلم با بو العاص داده که خواهرزادهٔ او بوده وچون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مبعث مشرف گشت خدیجه و سائر بنات رضی الله عنهن بدولت ایمان فائز آمدند اما ابو العاص از کیش آبا و اجداد انحراف ننموده وعقبه بن ابی لهب که داماد دیگر بود پیش از مبعث بسخن مشرکان دختر آنسرور را صلی الله علیه وآله وسلم طلاق داده بنفرین آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بقبیح ترین وجهی بدوزخ رفت وبالجمله ابو العاص با کافران در جنگ بدر همراهی نموده بدست مسلمانان اسیر گشت ودر وقتی که اهل مکه فدای اسیران قریش از نقود واموال بمدینه میفرستادند زینب نیز در فدای ابو العاص قلادهٔ بفرستاد چون نظر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بران قلاده افتاد بشناخت ورقت عظیم از ان امر بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم طاری گشت وبا یاران گفت اگر مصلحت میدانید اسیر زینب و مالی که بجهت فدای او فرستاده روان کنید مسلمانان بطیب النفس ابو العاص را باموال بجانب مکه فرستادند مشروط بآنکه چون بمکه رسد زینب را بمدینه فرستد وابو العاص ساختگی زینب نموده هودجی از برای او ترتیب نموده و برادر خود کنانة بن الربیع را مقرر ساخت تا زینب را از مکه بیرون برد کنانه هنگام چاشت تیر و کمان برداشت و زمام شتر زینب گرفته بر سبیل علانیه از مکه بیرون آمد ومشرکان را عرق التعصب تحرک نموده جمعی در عقب ایشان فرستادند و پیش از همه هبار بن الاسود ونافع بن عبد الشمس النهری در ذی طوی بایشان رسیدند هبار به نیزه زینب را تخویف نمود بمرتبه که حملی در شکم داشت بعد از مراجعت ساقط گشت و بنابرین خون هبار را حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مباح گردانید که در حل وحرم هرجا که ببینید او را بقتل رسانند وکیفیت حال ومرجع ومآل هبار در غزوهٔ فتح مکه مرقوم گردد انشاء الله تعالی القصه چون مشرکان خواستند که زینب را باز گردانند کنانة الربیع بنشست و تیرها از کنانه بیرون آورد ودر پیش خود فرو ریخت وسوگند یاد کرد که هر که التعرض زینب کند تیر دوزش کنم ابو سفیان از میان نزدیک او رفت وگفت یکساعت دست از تیر انداختن بدار تا با تو سخنی بگویم کنانه التماس او مبذول داشت ابو سفیان گفت مصیبتی از محمد بما رسیده چنانکه میدانی اکنون دختر او را بر سبیل علان از مکه بیرون میبری اگر تعرض میکنیم با ما بمقابله ومقابله در می آئی واگر تعرض نمائیم مردم حمل بر ضعف حال و ذلت وانفعال ما می کنند وما را نه مقصود حبس دختر محمد است که او را از پدر باز داریم اکنون مصلحت چنان می بینیم که الحال بخانه خود مراجعت نمائید وچون شب در آید واز دحام خلق تسکین یابد اختیار تراست کنانه را این سخن مسموع افتاده زینب را بمکه باز گردانید ودر میان شب او را بیرون آورده تسلیم زید بن حارثه نمود وزید زینب را بمدینه رسانید اما تمامی قصهٔ ابو العاص آنکه وی از مکه بعزیمت تجارت بجانب شام رفت وسریهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مال آن کاروان را گرفتند وابو العاص چون روی مراجعت نداشت لاجرم بمدینه توجه نموده التجا بزینب کرد وزینب ملتمس او مبذول داشت ودر کنف حمایت خودش گرفت بعد از ان حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم باصحاب سریه خبر فرستاد که مالی از ابو العاص گرفته اید مال خداییست وشما باخذ وتصرف آن اولی اید از دیگری اما چون نسبت ابو العاص بما میدانید وسوابق خدمت او بما معلوم کرده اید اگر مال او را باز گردانید

که بر مصیبت قریش و نکبت ارباب طیش و ضلالت میکرد و قائل را نمیدیدند و اول آن ابیات این بود که شعر
ارامی الحنیفیون بدرا مصیبة
سیقصص منهار کن و شیر خیبر
فیا لکی که بود در روشیر و در خیبر
و ترجمه این ابیات را در مقصد قصیدی چنین آورده اند که شعر
مصیبتی که بحال تو میرسید گذشت
مخدرات عرب ابرهنه سینه و سر
که از طریق هدایت نیافت هیچ خبر
کدا خته شود از وی خیال نیست شود
زهی هلاکت آنکس که شد عدوی نبی

نقلست که چون این ابیات که ترجم شد مسموع آن جوانان شد فزع و خشیت بر ایشان مستولی گشت هر چند قائل ابیات را جستند نیافتند چون از حجر بگذشتند پیر را دیدند که افسانه بسیار یاد داشت صورتحال بروی عرض کردند گفت مراد حنیفون محمد و اصحاب او ست و ایشان منسوب اند بحنیف و گویند این جوانان که این ابیات از آن قائل شنیدند همه یکبار بیمار شدند از خوف و خشیت چون از این واقعه دو شب یا سه شب گذشت حیسمان بن عبدالله خزاعی بمکه رسید و از مصیبت مشرکان و پس ماندگان ایشان خبر داد گفت عتبه و شیبه پسران ربیعه و نبیه و منبه پسران حجاج و ابوالبختری و زمعة بن الاسود و فلان و فلان یکیک را نام برد که اینها همه کشته شدند و صفوان امیه در حجر نشسته بود چون این حدیث بشنید گفت و الله که عقل حیسمان قصور کرده نمیداند که چه میگوید حاضر را از غائب باز نمی شناسد از حال من از وی بپرسید گفتند که صفوان امیه چه کرد و حال او چه شد گفت صفوان این نیست که پیش شما نشسته اما پدر و برادر او را دیدم که کشته شدند و سهیل بن عمرو و نضر بن الحارث اسیر گشتند که هر دو را بریسمانی بسته بودند خاطر حاضران از این خبر بغایت برآشفت ناگاه ابولهب پیدا شد چون این خبر استماع نمود متحیر شد درینحال بودند که ابوسفیان بن الحارث بن عبدالمطلب از جنگ گاه گریخته برسید ابولهب از وی پرسید که ای برادر زاده من خبر تحقیق تو داری بیان کن که واقعه چیست گفت ای عم چون با محمد و اصحاب او ملاقات کردیم خشک برجای خود ماندیم و میدیدیم که سلاح از ما میگرفتند و دستهای ما بر شانه ما میبستند و میان آسمان و زمین مردان سفید جامه میدیدیم که بر اسپان ابلق سوار بودند و هیچکس بر ایشان دست نداشت و ابو رافع که غلام عباس بود گفت چون ابوسفیان این واقعه بیان میکرد من در حجره نشسته بودم و تیر میتراشیدم و ام الفضل زوجه خواجه من نزدیک من نشسته بود چون سخن ابوسفیان بدان رسید که ابلق سواران منجر شد من گفتم که سوگند بخدا که آنها ملائکه بوده اند ابولهب از غایت خشمی که بروی استیلا یافته مشتی بر روی من زد و مرا بر زمین انداخت و بلت و ایذای من مشغول شد و من بنا بر ضعف بنیت و قلت قوت با وی مقاومت نمی توانستم نمود ام الفضل بینحال مشاهده نمود برخاست و چوبی بر سر ابولهب زد و سر آن سگ بشکست و گفت تو بواسطه غیبت عباس با غلام او میکنی ابولهب خوار و زار و منقبد باز گشته بخانه خود رفت و بعد از هفت روز دیگر با قوم خود در مجمع سرای جهنم مجتمع گشت و چون عرب از علت عطشا احتراز میکنند چنانکه از طاعون اجتناب مینمایند مبتلا گشت و هیچ کدام از اولاد و احفاد گرد او نگشتند تا منتن گشت و شخصی از قریش ایشان را سرزنش کرد تا حمالان اجرة گرفتند تا او را در مغاکی برداشته افگندند و خاک و سنگ بالای او ریختند که از چشم مردم پوشیده گشت و در روایتی آنکه نتن کریهی داشت که هیچکس گرد آنخانه که او بود آنجا نمی توانست گردید لاجرم اولاد او آنخانه را بالای او کوفتند تا از بوی او باز رستند **نقلست** که چون جمعی از قریش که مانده بودند از جنگ شکسته بمکه باز گشتند ابوسفیان در میان مردم بایستاد و با وجود آنکه یک پسر او حنظله کشته شده بود و یک پسر او عمرو اسیر گشته گفت قریش گریه و زاری مکنید و درین مصیبت ناله و بیقراری منمائید و هیچ ناحیه نوحه امر مفرمائید و شاعران را بمرثیه دلالت مکنید که اندوه شما کم شود و عداوت و بغضاء شما نسبت به محمد و اصحاب او نقصان پذیرد و چون خبر حزن و نکایت شما با ایشان رسد هر آئینه سبب فرح و سرور و غبطت و حیود ایشان گردد و شماتت اعدای از این مصیبت عظیم تر است سوگند خورد که از مصاحبت نسوان و ملاعبت با ایشان مجتنب باشد و تزئین نفوس ننماید تا او امیکه با محمد جنگ نکند و هنده زن او نیز سوگند خورد که من نیز چنین کنم از آنکه پدر و پسر او هر دو کشته گشته بودند و قریش مدت یکماه بموجب قول ابوسفیان از برای مردگان خویش نگریستند کعب

بن اشرف یهودی بر فوات قریش بیطاقتی نمود و برخاست و بسوی مکه رحلت نمود و برای دو واعه نزول کرد و جذبیت در هجو مسلمانان و مرثیه مشرکان انشا کرده بقریش فرستاد و چون در مجلس ایشان خواندند دیگر قریش را طاقت مصابرت نماند و بر قتلای خویش گریه آغاز کردند و تا یکماه هیچ خانه نماند که در وی گریه و نوحه نمود و از زنان ایشان گیسوها بریدند و سرها برهنه کرده بر سر راهها نوحه میکردند و ارباب جمال پردها از رویها برانداختند و بخراش روی و کندن موی پرداختند و بصدق رویای عاتکه و جهیم بن الصلت بشناختند حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم چون نزول ابن اشرف نزد ابی وداعه بشنید از کیفیت ایسال ابیات او وقوف گشت بحسان ثابت اشارت کرد تا در هجای ضیف و مضیف بیتی چند انشا کرده ارسال نمود و این رابطه را تجدید میفرمود نقل است که چون عاتکه تاویل وقوع خود مشاهده کرد و جمعی از شکسته های قریش که از لشکرگاه گریخته بمکه آمدند بدید این دو بیت انشا کرده با ایشان خواند

وانما یکذبنی بالصدق من هو کاذب	وقلتم ولم اکذب کذبت	بتاولیها علی من القوم بارب	خواند که لکن ویا بحق دیا تکلم
تصدیق صدق آنکند هر که کاذبست	روبای من دروغ نمودای کیش لیک	برصدق من دلیل من قوم بارسب	ترجمه حق بود انچه بدیدم گر نیست باورت

واقعهٔ دیگر اسلام عمیر بن وهب جمحی بود و آنچنان بود که محمد اسحاق و واقدی رحمهما الله گویند که عمیر بن وهب در زمان جاهلیت شیطانی بود از شیاطین و در سیاهی شانی داشت چنانکه در معرکهٔ بدر بتک پا جان بیرون برد و لیکن پسرش وهب بپنجهٔ تقدیر اسیر و دستگیر شد بعد از اندک فرصتی از مصیبت مشرکان روزی عمیر و صفوان باهم در حجر نشسته بودند و ذکر مقتولان بدر میکردند صفوان امیه گفت که سوگند بخدا که بعد از ایشان لذت از حیات منقطع گشته عمیر گفت که والله که چنین است اگر مرا قرض و دیون و غم معیشت اهل و اتباع نبودی بهانه پسر بسبر محمد و اصحابش او رفتمی و او را بقتل رسانیدمی و گمان من آنست که صورت باسانی دست میدهد چه محمد در کوچه و بازار بسیار و تنهاست که تنها میرود و فرصت نگاهداشتن او و بقتل رسانیدن بزودی میسر شود صفوان گفت که تو خود میدانی که من در امر معاش و تعهد متعلقان و تعهد زیردستان رنگ عدیل و نظیر ندارم و من متکفل باحتیاج اهل و عیال تو می شوم و دیون تو در ذمهٔ خود ایجاب می نمایم عمیر بر رفتن جازم شد و صفوان ترتیب اسباب رفتن عمیر نمود و شتر بوی داد که سوار شود و اهل و عیال او را متکفل شد و دین او را ضامن گشت با صفوان گفت باید که مهم قطع نشود و از روی این سر پرده برنداری آنگاه شمشیر خود تیز ساخته زهرآلود گردانید و تهیهٔ اسباب سفر نموده قدم در راه نهاد و چون قطع منازل و مراحل نموده بمدینه رسید بر در مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم از شتر فرود آمد و قصد کرد که بمسجد نبوی صلی الله علیه و آله و سلم شتابد اتفاقاً فاروق اعظم رضی الله عنه با جمعی از یاران نشسته بودند و سخن بدر و ذکر نصرت و عنایت الهی جل و علا در میان داشتند که در آن روز بآن مخصوص گشتند که ناگاه چشم امیر المومنین عمر رضی الله عنه بر عمیر افتاد دید که شمشیر حمایل دارد و در جبین او اثر غدر و مکر مشاهده کرده رعبی بخاطر انورش راه یافت جمعی از مسلمانان را که حاضر بودند بر گرفتن او تحریص نمود و آثار خدیعت او و استمالت مشرکان و تحریص ایشان بمقابلهٔ مومنان و حرز لشکر اسلام در روز بدر و اخبار کفار از قلت سپاه اسلام و امثال این معاملات از روی یاران بیان کرد اصحاب باشارت عمر خطاب رضی الله عنه عمیر را بگرفتند و فاروق رضی الله عنه بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم شتافت و قصهٔ عمیر و رسیدن او مسلح معروض داشت و گفت یا رسول الله از شر او ایمن نتوان بود آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم بعمیر اشارت کرد که او را نزد من بیار عمر رضی الله عنه متوجه عمیر گشت بیکدست کمر او را بگرفت و بیکدست قائمهٔ تیغ او را و نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آورد و جمعی از حضار را گفت شما گرد آنحضرت نشسته حاضر باشید و از تعرض این دون غافل نشوید که من بر و ایمن نیستم چون او را در مسجد گرفته در آوردند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که یا فاروق دست از وی باز دار فاروق باشارت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم عمیر را پیش آورد عمیر تحیت جاهلیت بجای آورده گفت انعم صباحاً حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود حق تعالی ما را مکرم گردانیده است بتحیت ترا و تحیت اهل بهشت بما ارزانی فرموده که آن سلام است بعد از آن از عمیر پرسید که باعث بر آمدن تو چه بود عمیر گفت بجهت اسیر خود آمده ام تا کرم نموده او را بمن تسلیم نمائی حضرت فرمود که این شمشیر چیست گفت حق تعالی این شمشیر را رسوا کناد که هیچ کاری از و نیامد در وقت نزول بفراموشی در گردن من بماند باز رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که ای عمیر راست بگوی که سبب آمدن تو چیست عمیر همان سخن اول تقریر کرد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای عمیر با صفوان در حجر چه شرط کرده بودی ازین سخن فزعی بروی مستولی شد التماس نمود که بگوی که آن شرط بوی چه بود آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که از و تقبل قتل من نمودی بشرط آنکه او ادای دین تو نماید و تعهد عیال تو کند و صورت حال را که در مجلس واقع بود دیگیک بتفصیل بیان کرد من اوله الی آخره بعد از آن فرمود این کار خیال مپسند

عمیر گفت یا رسول الله پیش ازین در اطفای نور الهی میکوشیدم اکنون توفیق رفیق شده رخصت فرمای تا بمکه مراجعت کنم و قریش را باسلام دعوت نمایم شاید که خدای تعالی ایشانرا بهدایت اسلام از غوایت ازلام بیرون آرد عمیر دستوری یافته با پسر خویش وهب بن عمیر بوطن مراجعت نمود در انوقت که عمیر در مدینه بود صفوان با قریش میگفت که زود باشد که عمیر خوش بشما رسد که از لذت آن مصیبت بدر از خاطر شما محو گردد و هر کس که از جانب مدینه بمکه می آمد از وی میپرسید که هیچ حادثه در یثرب بوقوع پیوسته تا روزی از مسافری خبر عمیر پرسید آن شخص گفت عمیر مسلمان شد صفوان و سایر مشرکان بر عمیر ناسزا می گفتند و صفوان سوگند یاد کرد که دیگر هرگز درباره عمیر احسان نکند و با وی هیچ سخن نگوید و هیچ نفع بعیال و اطفال او نرساند و چون عمیر بمکه رسید جمعی کثیر از عبده اصنام با او در اسلام موافقت نموده مسلمان شدند **واقعه دیگر از وقایع سال دوم از هجرت نبویه صلی الله علیه وآله وسلم واقعه غصما یهودیه بنت مروان یهودیست** و او بی حیائی بود از معارف زنان یهودیه سلیطه زبان آوری که پیوسته عیب مسلمانان کردی و بهجو حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم و صحابه کرام رضوان الله تعالی علیهم اجمعین زبان درازی نمودی و در انوقت که حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وآله وسلم بغزوه بدر توجه نمود آن زن که هزیانی چند در هجای ملازمان حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بر هم بسته بود و عمیر بن عدی اعمی که از قدمای اهل اسلام بود و بخلوص نیت و صفای طویت و عقیدت در محبت الهی جل و علا و دوستی حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم در مدینه شهرتی تمام داشت و آن هزیان که در مذمت ملت حنیف غرا آن زن که عزا اتفاق افتاده بود بشنید نذر کرد که اگر حق تعالی حبیب خود را بسلامت بمدینه رساند آن ملعونه را بقتل رساند و عمیر بواسطه فقدان نور بصر دران سفر از موکب همایون بازمانده بود و چون حضرت سلطنت شعاری و معدلت دثاری از معرکه بدر منصور و مظفر مراجعت فرمود و بسلامت بمقر عز خویش رسید بهمان شب بافایدی متوجه منزل غصما یهودیه شد و بخانه وی درآمد و بحس لمس دریافت که طفلی از پستان او شیر میخورد آن کودک را از وی جدا ساخت و سر شمشیر بر سینه وی بنهاد و بقوت تمام فرو برد چنانکه سر شمشیر از پشت وی بیرون رفت و هم در شب بازگشت و نماز صبح با رسول صلی الله علیه وآله وسلم بجماعت بگذارد و چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از نماز فارغ شد نظر بجانب عمیر کرده صورت واقعه را بنور نبوت دانسته فرمود ای عمیر بنت مروانرا کشتی گفت بلی یا رسول الله عمیر از خوف آنکه نباید که درین امر مصیبت بوده باشد پرسید که ازین قتل هیچ چیزی بر من واجب میشود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود لا ینتطح فیها عنزان یعنی قتل مستلزم تبعه نیست درین واقعه دو گوسفند بیکدیگر را شاخ نزنند و این مثل اول از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مسموع افتاد عمیر گفت بعد از ان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بجمعیکه در حوالی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بودند فرمود اذا احببتم ان تنظروا الی رجل نصر الله ورسوله بالغیب فانظروا الی عمیر بن عدی یعنی دوست میدارید که نظر کنید بر مردی که غایبانه خدا و رسول او را نصرت کرده در عمیر بن عدی نگاه کنید آنگاه امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه گفت نظر کنید باین نابینا که چه سعی بلیغ و جد تمام نموده در طاعت الهی جل و علا حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود لا تقل الاعمی ولکنه البصیر ای عمر رض عمیر نابینا نیست ولیکن بصیرست **مثنوی** آدمی دیدست باقی پوستست + دید او آنست که دید دوستست + چونکه دید دوست نبود کور به + گو سلیمان ست از وی مور به + آن بصیر انیکه حق را دیده اند + لاجرم بی دیده و با دیده اند + **واقعه از سال دوم از هجرت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم غزوه بنی قینقاع** بود و آنچنان بود که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه تشریف فرمود با یهود بنی قینقاع عهد کرده بود که بایشان تعرض نرساند بشرطیکه آنجماعت نیز دست از تعرض ایشان کوتاه دارند و اگر دشمنی قصد اهل اسلام کند در دفع اعدا موافقت

نمایند و این عهد مشروط بآن شرط استمرار یافت تا حین مراجعت از بدر چون بنی قینقاع که فتح و نصرت مقارن اهل اسلام شد و شطنطنه شوکت دولت محمدی و استعلای ملت احمدی صلی الله علیه وآله وسلم روز بروز در ترقی و تزایدست آتش حسد در ضمیر یهودان مشتعل گشت و از روی حقد و حسد گفتند که محمد با جماعتی حرب مقاتله نموده که در فن محاربت مهارتی نداشتند اگر با ما جنگ کند معلوم شود که ... چون حیا نمود و نقض عهد رسول صلی الله علیه وآله وسلم نمودند و گویند که سبب نقض عهد ایشان آن بود که در بازار بنی قینقاع زنی بود از ازواج مسلمانان بر دکان زرگری بجهت کفایت مهمی نشسته بود یهودی از قفای آن زن پیراهن او بخنگ ... و دران اوان رسم آن بود که ازار نمی پوشیدند چون آن زن برخاست عورت او منکشف شد و آن زن ... یافت از اهل اسلام فریاد خواست مسلمانان آنجا ایستاده بود ... تمشیت آن زن واقف گشته ... زنان ایشان را طلبیدند و ایشان از تخویف

تخویف نموده بدین اسلام دلالت کردند گفتند ای محمد یان شما پنداریدکه ما چون قوم شما ایم که در قوانین حرب و قوفی نداشتند و طریق محاربه نمی دانستند چون با ما محاربه نمائید دانید که چون دیگران نیستیم این بگفتند و متفرق گشتند جبرئیل علیه السلام آمد و آیت آورد که واما تخافن من قوم خیانة فانبذ الیهم علی سواء پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ساختگی لشکر کرده در مدینه ابولبابه را خلیفه ساخت و علم ترتیب نموده بحمزه داد و آهنگ استیصال اهل ضلال نموده از مدینه بیرون رفت و بعد از ان ایشان بحصارهای خود در آمدند و رعبی در دل ایشان پدید آمد تا بعد از پانزده شبانروز که محاصره بودند بتنگ آمدند و از حضرت صلی الله علیه وآله وسلم امان طلبیدند که از حصار فرود آمده راه فرار پیش گیرند و هر چه از اموال ما شد بگذارند حضرت فرمود که نزول شما بحکم من نخواهد بود آخر الامر بحکم و تقدیر الٰهی جل و علا تن داده از قلاع فرود آمدند و ایشان هفتصد کس بودند منذر بن قدامه اسلمی را حکم شد تا آن جماعت را دستها بر پشت بندد و حضرت را صلی الله علیه وآله وسلم داعیهٔ قتل ایشان بود در ین حین عبد الله ابی سلول منافق بر ایشان بگذشت خواست که دستهای بندیان را بگشاید چرا که هم سوگندان او بودند منذر بخشونت تمام مانع آمد ابی سلول منافق بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آمده گفت در بارهٔ دوستان و هم سوگندان من احسان نمائی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اعراض نمود دیگر نوبت مبالغه نمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ملتفت ونشد آن منافق دست بگریبان انور صلی الله علیه وآله وسلم دراز کرد و گفت یا رسول الله در حق حلفا و احبای من احسان نمائی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بغضب بر آمده فرمود ویحک ارسلنی و بالجمله عبد الله گفت و الله که ترا نگذارم تا در حق ایشان احسان نکنی حاصل که سیصد مرد زره پوش و چهار صد مرد بی زره که مرا از اسود و احمر محافظت نموده باشند در یکه بامداد چگونه گذارم که بقتل رسانی چون مبالغت آن لعین از حد گذشت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم حکم فرمود و خلوهم لعنته الله و لعنة معهم اما حکم فرمود که از اوطان ایشان را جلا فرمایند و عبادة بن الصامت را رضی الله عنه با جلای ایشان تعیین نمود و فرمان داد که زیاده از سه روز در ان دیار نباشند چون خبر جلا بآن قوم رسید از انجهت ملول خاطر شدند چه بیرون رفتن از دیار و وطن مکروه داشتند ابن ابی سلول رؤسای ایشان را آورده خواست که با حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم ملاقات کند عویم بن ساعده ضمرے بر در خانه بود مانع آمد ابن ابی سلول خواست تا عویم را دفع کند عویم او را پس انداخت چنانچه روی شوم آن لعین بر دیوار آمد و خون آلود شد یهود گفتند یا ابا الحباب ما اقامت در موضعی نمی توانیم که با تو این اهانت عاید گردد و ما قادر بر دفع آن نباشیم نومید از آستانهٔ عزت پناهی باز گشتند بعد از ان از عبادة بن الصامت مهلت طلبیدند تا سه روز ایشان را مهلت داد و بعد از سه روز ایشان را از منازل ایشان بیرون کرد و همراه ایشان تا ذباب که کوهی است در راه شام رفت و از انجا باذرعات که از اراضی شام است رفتند و انجا مقام ساختند و از انجا باندک فرصتی براه عدم بجانب جهنم شتافتند چون بنی قینقاع از بیوت و بقاع بفرمان جهان مطاع حضرت نبی صلی الله علیه وآله وسلم بیرون رفتند اموال و اسلحهٔ ایشان غنیمت مسلمانان شد و انور صلی الله علیه وآله وسلم از میان غنایم سه کمان و دو زره و شش شمشیر و سه نیزه اختیار فرمود و سه کمان که یکی را کتوم و دیگری را روحا و دیگری را بیضا میگفتند و دو زره که یکی را صغدیه و دیگری را فضه نام اختصاص کرده و سه شمشیر یکی موسوم بقلعی و دیگری منار و سوم حیف و دو زره دیگر نیز اختیار فرمود زرهی محمد بن مسلمه و دیگری بسعد بن معاذ بخشید که نام زره سعد سحل بود و باقی را باصحاب قسمت فرمود و چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از غزوهٔ بنی قینقاع مراجعت نمود نماز عید قربان گذارد و با غنیا صحابه رضوان الله تعالی عنهم قربانی بتقدیم رسانید و واقعهٔ

سوم غزوهٔ سویق بوده که بروایت مشهوره در سال دوم از هجرت بوقوع پیوسته و سبب آن غزوه آن بود که چون ابو سفیان از معرکهٔ بدر روی بفرار آورده بمکه رسید نذر کرد که روغن بر سر نکند و با نسوان مباشرت ننماید تا انتقام از

صلی الله علیه وآله وسلم خبر یافتند بجهت سبکباری در راه فرار انبانهای سویق که زاد راه ایشان بود می انداختند ومسلمانان آنها را به غنیمت برمیداشتند وبجهت آن آن غزوه بغزوة السویق مشهور گشت

باب پنجم در وقائع سال سوم از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم ودرین باب نیز وقائع هست واقعهٔ اولی غزوهٔ قرقرة الکدر بود وبعضی این غزوه را از وقائع سال دوم شمرده اند

وسبب این غزوه آن بود که بمسمع همایون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم رسید که جمعی از بنی سلیم وغطفان دران موضع مجتمع شده اند لاجرم با مهاجر وانصار با دویست نفر متوجه ایشان شد چون بمقصد رسید کسی آنجا ندید جماعتی از یاران را بجانب اعلای وادی فرستاد تا احتیاطی کنند وخود با سائر یاران در بطن وادی روان شد ناگاه چشم مبارکش بر ساربانی چند افتاد که بچرانیدن شتران اشتغال می نمودند وغلامی بود با ایشان یسار نام از وی پرسید که بنی سلیم ومردم غطفان کجا اند یسار گفت بر سر آبها منزل میسازند وحالا معلوم نیست که در چه محل اند آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود تا شتران را با ساربانان بجانب مدینه راندند چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم نماز بامداد میگذارد دید که یسار با ایشان موافقت میکند آنحضرت با حال غلام خوش آمد بعد از آن فرمود که شتران را قسمت کنند بعضی از یاران گفتند که یا رسول الله بعضی از ما قوت تعهد شتر ندارند اگر چنانچه بمدینه این شتران قسمت یابد آسان ترست بعد از آن گفتند یا رسول الله این غلام یعنی یسار منظور نظر حضرت افتاده بجهت نماز جانا که خاطر شریف بران قرار میگیرد که وی مومن ست او بالطوع ورغبت تو مسلم میداریم وچون بطیب نفس بیع وقبول فرموده او را آزاد کرد وچون بموضع صرار که از آنجا تا بمدینه یک فرسنگ راه هست رسیدند شتران را بعد از اخراج خمس قسمت کردند وهر مردی را دو شتر رسید وبعضی زیاده نیز گفته اند وگویند از پانصد شتر خمس جدا کردند وچهارصد شتر بر دویست نفر منقسم ساخت هر کسی را دو شتر رسید **واقعهٔ دیگر غزوهٔ انمار بود واین غزوه را غزوهٔ ذو امر نیز میگویند** وسبب این غزوه آن بود که بعرض آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسانیدند که جمعی از بنی ثعلبه ومحارب در ذی امر که موضعیست از منازل نجد مجتمع گشته اند ومقصد آن دارند که از حوالی مدینه چیزی دریابند وباعث ایشان برین امر شخصیست غوث نام شریری مفتنی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم کار ساز لشکر اسلام دلالت فرمود وامیر المومنین عثمان رضی الله عنه در مدینه خلیفه ساخت وبا چهارصد وپنجاه کس از یاران خویش بیرون آمد ودر راه بمردی رسیدند جبار نام حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از وی خبر دشمن پرسید آنمرد گفت که ایشان با تو جنگ نخواهند کرد بلکه چون خبر تو بشنوند در کوهها متحصن خواهند گشت حضرت صلی الله علیه وآله وسلم جبار را باسلام دعوت فرمود مسلمان شد او را هم صحبت بلال رضی الله عنه گردانید دران سفر مهم بمقاتله ومحاربه نانجامید اما دشمنان از سر کوهها میدیدند که متحصن شده اند آنروز باران یاران را جامه تر ساخته بود وآنسرور صلی الله علیه وآله وسلم جامه از بر بیرون کرده بر درختی کرده بر درختی افکنده بود تا خشک شود ودر پای آن درخت ساعتی استراحت کرده آسوده اعراب چون آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم تنها دیدند با غوث که اقدم واشجع ایشان بود گفتند اینک محمد تنها در پای درخت تکیه کرده اگر دست بر وی بیمائی وقتست غوث شمشیر کشیده بر بالین آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمده گفت من یمنعک الیوم منی کیست که امروز ترا از من باز دارد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود الله تعالی فی الحال جبرئیل علیه السلام را بفرستاد تا بر سینهٔ وی بزد تا شمشیر از دست وی بپرید خواجهٔ عالم صلی الله علیه وآله وسلم شمشیر برداشته بر سر وی برفت وفرمود که من یمنعک منی آنمرد گفت که هیچکس نیست که مرا از تو باز دارد وبغیر از الله تعالی اشهد ان لا اله الا الله وانک رسول الله وسوگند یاد کرد که دیگر هرگز سبب اجتماع اعدا نگردم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شمشیر وی باو باز داد غوث گفت والله لانت خیر منی با وی گفتند که ترا چه شد که شمشیر کشیده بر سر او رفتی وکاری ناساخته باز گشتی

گفت

۱۳

گفت مردی سفید جامه بلند بالا دیدم که بر سینهٔ من چنان زد که بقفا درافتادم وشمشیر از دست من بیفتاد دانستم که وی ملکی است ومحمد رسول وحبیب الله تعالی است ومن بوی ایمان آوردم وشما را نیز دلالت میکنم که بوی ایمان آرید وگویند آیت کریمه یا ایها الذین امنوا اذکروا نعمت الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم درین باب نازل شد بعد از آنکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم یازده شبانروز دران سفر بود بمدینه باز گشت **واقعهٔ سوم از وقائع سال سوم از هجرت سریهٔ قرده بود** وکیفیت واقعه چنان بود که بسمع سید رسل صلی الله علیه وآله وسلم رسید که کاروان قریش از راه عراق بجانب شام میروند بعد از واقعهٔ بدر قافلهٔ مکه از ترس مسلمانان از راه حجاز بشام نمیرفتند وچون زر ونقره بیشمار ومتاع بسیار کالای تجارت دران قافله فراوان است وصفوان بن امیه وحویطب بن عبدالعزی وعبدالله بن ربیعه دران کاروانند حضرت رسالت

صلی الله

صلی الله علیه وآله وسلم زید بن حارثه را رضی الله عنه با صد سوار تعیین فرموده بر سر ایشان فرستاد و آن اول سریه بود که زید امیر گشت
وزید بر سر ایشان راند اعیان قوم گریختند و لشکر مسلمانان کاروانان مشرکان را پیش کرده بمدینه آوردند حضرت صلی الله علیه وآله و
سلم خمس جدا کرد و گویند موازی بیست هزار درم شد و باقی را بر اهل سریه قسمت کرد و در بارهٔ زید فرمود که خیر امراء السرایا زید بن حارثه
اعدلهم فی الرعیة واقسمهم بالسویة **واقعه چهارم از وقائع این سال قتل کعب بن اشرف بود** واقدی گفت رحمة الله چون
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در معرکهٔ بدر بر مخالفان غالب آمد همه منافقان و جهودان مدینه خوار و زار و نگونسار گشتند و
میگفتند که بعد ازین محمد بهر جانب که رو آرد بر دشمنان غالب خواهد آمد و کعب اشرف که از عظمای یهود بود ازین واقعه مقبوض
گشت و ممات خود بر حیات راجح گفته بعزا پرسی مشرکان بمکه رفت و مرثیهٔ قتل ایشان در مجالس برخواند و مهلی چند که در مذمت و هجای
ملازمان حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه وآله وسلم بر هم بسته بود در اثنای آن میخواند چنانکه کلک بیان در میدان تحریر آن عنقریب
جولان نموده خواهد آمد بعد از آنکه آن ملعون از مکه بمدینه بازگشت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از رفتن و گفتن ابیات وی آگاهی
یافت فرمود که اللهم اکفنی ابن الاشرف بما شئت فی اعلانه الشر وقوله الاشعار آنگاه آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که کیست
که شر ابن الاشرف از ما کفایت کند که وی موذی خدا و رسول اوست محمد بن مسلمه گفت یا رسول الله میخواهی که من او را بکشم خواجه
عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که آری محمد بن مسلمه بخانه آمد و سه شبانروز طعام و شراب نخورد از اندیشه آنکه سخنی گفته است آیا
بآن وفا تواند نمود یا نه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با وی گفت تو آنچه توانی سعی خود را مبذول دار گفت یا رسول الله شاید در
منقبت ملازمان تو سخن باید گفت حضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را دران امر رخصت داد و در روایتی آنکه فرمود درین کار با سعد
بن معاذ مشورت کن چون بفرموده عمل نموده با سعد مشورت کرد سعد گفت بنزدیک وی باید رفت و از احتیاج و فقر خود شکایت
کرد و از وی طعام باستقراض باید طلبید و او را بهانه از حصار بیرون آورد و مهم خود کفایت نمود آنگاه محمد بن مسلمه ابو نائله سلکان بن
سلام را برادر رضاعی کعب بود و عباد بن بشر و حارث بن اوس بن معاذ و ابو عبس بن جبیر را با خود متفق گردانید و در روایت
دیگر آنکه محمد بن مسلمه را با کعب نیز اخوت رضاعی بود بعد ازان ابو نائله را پیشتر بمنزل کعب فرستادند کعب تعظیم او نمود و سبب
آمدن پرسید ابو نائله گفت از جملهٔ بلاها که بر ما نازل گشته یکی این مرد است یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم که بجهت او
عرب با ما در مقام محاربت و منازعت درآمده اند و اهل و عیال ما ضائع شدند و هر دم از ما مالی صدقه می طلبد و حال آنکه ما چندان
طعام نمی یابیم که خود بخوریم و طریق آمد شد خلایق باین دیار مسدود گشته و مشقت بسیار از عمر او بما راه یافته کعب گفت من پیش
ازین ترا می گفتم از من نمیشنودی و من پسر پدر خویشم و تو هنوز کجائی بخدا سوگند که ازین هم ملول تر و پشیمان تر خواهید شد بعد
ازان ابو نائله گفت که جمعی با من هستند که درین رای با من موافق اند و بار احتیاجی واقع شده بجهت استقراض مقدار طعام و
تمر نزد تو آمده ایم و هر چه دلخواه تو باشد نزد تو بمراهنه می سپاریم کعب بتعریف خرمای خود کرده گفت زنان خود را گرو کنید ابو نائله در جواب
گفت ای کعب زنان را گرو کردن مناسبتی ندارد بتخصیص که تو نیکوترین عربی کعب گفت پس فرزندان خود را گرو کنید ابو نائله گفت
بعد الیوم ایشان را سرزنش کنند و این موجب عیب و عار باشد اگر خواهی اسلحهٔ خویش را در گرو تو کنیم و چون شب شود آنرا در
نظر تو آریم کعب قبول کرده گفت هر گاه که خاطر شما بخواهد بیارید ابو نائله از منزل کعب بیرون آمد و یاران را ازان آگاه گردانید باتفاق
نزد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم آمده صورت حال را معروض داشتند و در شب چهاردهم صفر محمد بن مسلمه با چهار نفر که اسامی ایشان
مذکور گشت باشارت حضرت خیر البشر صلی الله علیه وآله وسلم روی براه آوردند و آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم تا بقیع غرقد بمشایعت ایشان

مسلمه باوی گفت که خوش ماهتابیست اگر ساعتی خاطر میل کند سر بیرون کردی تا بشعب عجوز برویم و لقبیة اللیل را بمحادثه و مشاهده بگذرانیم کعب با ایشان موافقت نموده در اثنای سیر ابونائله باوی گفت عجب بوی خوش از تو می شنوم جواب داد که خوشبوی و خوشروی ترزنان عرب در حباله منست ابونائله ازوی رخصت طلبید تا موی او را ببوی کند و در روایتی آنکه محمد بن مسلمه این التماس نمود القصه تجویز نمود موی او را بدست گرفت و ببوئید و استطابه نمود و دیگر یاران را ببویانید و چون لحظه بگذشت ابونائله التماس خویش مکرر کرد امید این نوبت رخصت یافت موی سر او محکم گرفت و گفت بزنید دشمن خدای را مسلمانان حمله کردند تیغ هیچکدام موثر نیفتاد آخرالامر محمد مسلمه مغولی یعنی شمشیر چه بیرون آورد و بر ناف او نهاد که تا بسینه اش بشکافت و کعب دران زمان بانگی با هیبت کرد چنانکه از صلابت آن اهل حصار ها همه آتش افروختند و اهل اسلام سر آن سگ را جدا کردند و روی بمدینه نهادند و اتباع و یاران او از عقب مسلمانان شتافتند راه غلط کرده بایشان نرسیدند آورده اند که در حین تیغ راندن نگزخمی بی بهره از دست یاران بحارث بن اوس رسیده بود و ازان زخم چندان خون رفته که پایش از مجال حرکت نمانده رفقا او را برداشته متوجه حضرت صلی الله علیه وآله وسلم شدند و چون به بقیع غرقد رسیدند آواز تکبیر برکشیدند حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آواز تکبیر ایشان شنیده دانست که ابن الاشرف را بقتل رسانیده اند چون اصحاب بملازمت رسیدند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که افلحت الوجوه در جواب یاران گفتند که وجهک یا رسول الله پس سر آن لعین را بر خاک مذلت انداختند چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم مشاهده فرمود زبان بشکر الهی بگشود و حق شکرگذاری بتقدیم رسانید بعد ازان آب دهان مبارک بر زخم اوس ساند فی الحال بفرمان الهی جل و علا شفا یافت

واقعه پنجم از وقائع این سال قتل ابورافع حجازی تاجر بود

و شرح این واقعه آنکه چون قاتلان کعب از قبیله اوس بودند کار خطیر همچنین بتوفیق الهی بتقدیم رسانیدند و این خدمت شایسته بجا آوردند غدغه در خاطر مردم خزرج پدید آمد تا ایشان نیز یکی از اعدای ملت اگر عدیل کعب باشد بقتل آرند بعد از استخاره و استشاره رای ایشان بدان قرار گرفت که بدفع ابورافع که برادر کنانة بن ابی الحقیق بود و شوهر صفیه پردازند و ذکر کنانه در حرب خیبر سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی و این ابورافع مشرکان را بمال اعانت می نمود تا با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مقابله و مقاتله نمودند و از خزرجیان عبدالله انیس و ابوقتاده و دو کس دیگر از صحابه دین درین امر متفق گشتند و از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم دستوری خواستند بعد از رخصت بجانب خیبر روان شدند و در حین غروب آفتاب که چهارپایان ابورافع و متابعان او از چراگاه بازگشته بحصار در می آمدند عبدالله انیس یاران را گفت شما اینجا باشید تا من بروم و بدربان تملق نموده رخصت در آمدن در حصار حاصل کنم یاران قبول کرده در بیرون حصار قرار گرفتند عبدالله قریب بدروازه حصار به بهانه قضای حاجت بنشست و مردم قلعه در انوقت از مهمات صحرا باز پرداخته بدستور هر روزه بحصار در می آمدند دربان بتصور آنکه عبدالله از مردم حصار است با وی گفت که در آمدن تعجیل نمای که روز بیگاه شده در را می بندم عبدالله در حصار در آمده دربان در را مقفل ساخت و عبدالله مترصد می بود تا معلوم کند که کلید را کجا خواهد نهاد دربان بطریقه معهوده کلید را بر میخی بیاویخت و چون دربان بخواب رفت عبدالله کلید را از میخ فرا گرفت و در را بگشاد که شاید احتیاجی بفرار افتد و بسهولت بیرون تواند رفت بعد ازان عبدالله معلوم کرد که ابورافع در بالاخانه خود بیدار است و قصه خوانی در پیش او قصه میخواند عبدالله چندانی توقف نمود که قصه باخر رسید و ابورافع بخواب رفت آنگاه عبدالله درهای بالاخانه را می گشاد و از اندرون می بست تا رسید بخانه که ابورافع آنجا خفته بود و بنابر آنکه عیال او هم باوے در آنخانه خفته بود و در تاریکی معین نداشت که مرقد ابورافع کدام است ندا کرد که یا ابورافع او بیدار شد و گفت که کیست عبدالله بر صوب آواز او تیغی انداخت از غایت دهشت که بروی استیلا یافته بود شمشیر کارگر نیامد ابن انیس همعنی دانسته از خانه بیرون آمد و لحظه باز در آمد و آواز خود را تغییر داده گفت ای ابورافع اینچه آواز بود ابورافع جواب داد که شخصے درین خانه تیغی بر من زد و عبدالله این نوبت باز شمشیر زد و چون مهم او هنوز کفایت نشده بود سر تیغ را بر شکم او نهاد و چندان قوت کرد که از پشت او بیرون آمد و در وقت مراجعت عبدالله از زینه بیفتاد و پای او بشکست و پای شکسته را بدستار بسته جستن میکرد تا از حصار بیرون آمد و یاران ملحق شد و چندان در بیرون حصار توقف نمودند که تا هم از اندرون حصار نوحه گری برآید چنانکه گفتند ابورافع تاجر کشته شد آنگاه عبدالله بالفور بر پای خواست و چون قابل بود که در طواف مدینه بود بدربان ملحق نشدند و هم بسیار بر ضمیر ایشان مستولی گشت و تعجب می نمودند که اصحاب محمد چه کسانند که خلق را در حصارهای استوار و درهای بسته میکشند

واقعه ششم همدرین سال تزویج عثمان بن عفان بود رضی الله عنه که حضرت رسالت

رسالت صلی الله علیه وآله وسلم دختر دیگر خود ام کلثوم را بآن بحر محیط حیا و عرفان عثمان بن عفان رضی الله عنه بنکاح بست و بذی النورین
ملقب شد **واقعهٔ هفتم** هم درین سال سوم از هجرت سید کائنات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات حفصه دختر قدوهٔ اصحاب عمر
بن الخطاب رضی الله عنه را در سلک امهات مومنین اندراج داد و او پیشتر در حبالهٔ خنیس بن حذافهٔ سهمی بود و در سال دوم از هجرت خنیس اورا
طلاق داد بعد از آنکه شکر اسلام از واقعهٔ بدر مراجعت کردند عمر رضه حفصه را بهریک از ابوبکر و عثمان رضی الله عنهم علیحده عرض کرد هیچ یک جواب
عمر رضه نگفتند و از انجهت ملالت بخاطر عمر رضی الله عنه راه یافت و از امیر المومنین عثمان رضی الله عنه بحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
شکایت کرده گفت یا رسول الله حفصه را بعثمان رضه عرض کردم جواب شافی نداد سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ای عمر رضه حکیم
منان دختر ترا شوهری بهتر از عثمان رضه تقدیر فرموده و از برای عثمان رضه زنی شریف تر از حفصه معین گشته و در شعبان سال سوم از هجرت
سید رسل علیه الصلوة والسلام حفصه را نخواست و او بشرف فراش حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم مشرف شد آورده اند
که چون سلسلهٔ مناکحت استحکام پذیرفت روزی عمر خطاب رضی الله عنه بطریقهٔ ماجرا با صدیق اکبر رضی الله عنه گفت که چون بود که حفصه
دختر خود را بر تو عرض کردم بجواب لا و نعم متعرض نشدی صدیق گفت شنوده بودم که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم یاد او فرموده
از انجهت سکوت اختیار کردم پرسید که آن مژده چرا با من نرسانیدی جواب داد که سر خواجه را افشا کردن ادب بندگی ندانستم نقلست
که حفصه خاتون رضی الله عنها در میان امهات مومنین بتند خوئی شهرتی داشت و احیانا بانجهت خاطر عاطر آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم ملول میشد چنانکه مهمش بجای رسید که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم خواست که او را طلاق دهد و روایتی آنست که طلاقش داد
و چون امیر المومنین عمر رضی الله عنه این معنی معلوم کرد خاک بر سر ریخت و فغان بر آورد که بعد ازین مرا چه آبرو ماند که فرزند من از حبالهٔ
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آمد حق تعالی بر طبق خاطر خواه عمر رضی الله عنه جبرئیل علیه السلام را فرستاد تا خواجهٔ عالم را صلی الله
علیه وآله وسلم برجعت دلالت کرد جبرئیل علیه السلام گفت که یا رسول الله حق تعالی میفرماید که از طلاق حفصه رجوع فرمای که نماز گذار و
روزه دارست و در بهشت اهل زنان تو خواهد بود و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر وفق حکم حضرت ربانی مراجعت فرمود و این منقبت عظمی
در فضائل حفصه رضی الله عنها ثبت افتاد و مرویاتش در کتب معتبره بشصت عدد رسیده و از انجمله چهار متفق علیه است و شش دیگر از
افراد مسلم و در سال بیست و پنجم از هجرت وفات یافت و مروان که در آنزمان حاکم مدینه بود بروی نماز خواند و در بقیع مدفون شد
واقعهٔ هشتم هم درین سال سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم زینب دختر خزیمه را در عقد خود کشید و او اول زن طفیل بن حارث
بن عبد المطلب بود میان ایشان بسبب طلاق افتراق افتاد بعد از آن برادر او عبیدة الحارث او را بخواست و عبیده در واقعهٔ بدر
بدرجهٔ شهادت رسید چنانچه در واقعهٔ بدر مبین گشت و چون عدت او منقضی شد در رمضان سنه ثلاث پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
او را بنکاح تشریف در آورد مهر دوازده اوقیه و بیست درم نقره مدت هشت ماه در خدمت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بگذرانید
آنگاه از عالم بقا رحلت کرد و در بقیع مدفون گشت و از جملهٔ فضائل او آنکه او را ام المساکین میگفتند بجهت آنکه اطعام درویشان
بسیار بتقدیم میرسانید و خواهر مادری میمونه بود رضی الله عنها **واقعهٔ نهم** هم درین سال سوم از هجرت بود که سبط رسول و فلذهٔ بتول
ریحانهٔ مشموم امام معصوم والی ولی حسن بن علی رضی الله عنهما متولد شد در نصف رمضان همین سال در مدینه چون پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم بران حال وقوف یافت بخانهٔ فاطمهٔ زهرا رضی الله عنها تشریف آورد حسن را در کنار گرفت و در گوشش بانگ نماز گفت
و روز هفتم سر او را تراشید و موی او را بنقره برابر ساخت و بصدقه داد و عقیقه ترتیب فرمود و بحسن مسمی گشت در آنزمانکه خواجهٔ عالم
صلی الله علیه وآله وسلم ازین عالم نقل میفرمود حسن و هفت سال رسیده بود و مرویاتش سیزده حدیث است و کنیتش ابو محمد القاسب

تقی و زکی و سید و سبط و ولی لقب ... فضائلش بسیار ... بیست و پنج حج پیاده بود ... پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ... از جوانان اهل بهشت ... حسن و حسین ... فاطمه رضی الله عنها ... آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ... فرزندان خود ... وفات ... و اولاد او

و اولاد او هشت پسر و بروایتی نه و هشت دختر از آنحضرت بماندند و اعقاب ایشان در اطراف و اکناف عالم موجود اند و شرح شمائل و اوصاف آن زبدهٔ الطاف درین مختصر بلکه در دفاتر مطول نتواند مبین شد واقعه دهم از وقائع کلیه درین سال سوم از هجرت غزوهٔ احد بود و چون این واقعه مشتمل بود بر امور کلیه از برای آن بابی علیحده مرتب گشت والله الموفق

باب ششم در غزوهٔ احد

و این باب مشتملست بر پنج فصل

فصل اول در مقدمات این غزوه

ارباب سیر و تواریخ آورده اند که چون بازماندگان بدر بمکه آمدند متاع تجارت هزار شتر وار که در دار الندوه بنا بر غیبت صاحبان آن بر سم و دیعت بابوسفیان سپرده بودند حساب کردند و راس المال آنرا باز بتجارت دادند از ربح آن پنجاه هزار مثقال طلا حاصل شد صنادید قریش چون اسود بن مطلب بن اسد و حویطب بن عبد العزی و صفوان بن امیه و عکرمة بن ابی جهل و غیر ایشان بابوسفیان گفتند که این اموال اهل مکه است و مصیبتی که در روز بدر رسید بهمگنان ظاهرست و اکنون آنچه از ربح حاصل شده میخواهند که در تجهیز لشکر صرف نمایند و سپاه سنگین جرار که دمار از اعدا برآرد ترتیب نموده بجنگ محمد روند اکنون رای تو درین باب چیست ابوسفیان گفت که همه برین رضا دارید گفتند آری گفت اول کسیکه باین اتفاق نماید منم چه اشراف قبیله و فرزند من حنظله دران جنگ بقتل آمدند اکنون ما نیز حالی باین کار کوشش نموده انتقام خویش از وی بستانیم بعد ازان قریش چهار نفر از چرب زبانان قوم تعیین نمودند که بقبائل عرب فرستند تا استمداد و استعانت نموده لشکری جمع کنند یکی ازان چهار نفر عمرو بن العاص بود و دیگری هبیرة بن ابی وهب سوم عبد الله بن ربیعه و چهارم ابو عزه شاعر جمحی و آبو عزه قبول این امر میکرد بجهت عهدی که با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بسته بود در وقتیکه او را از میان اسیران بدر مجانا آزاد میکرد برین موجب که کسی را بر قتال با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تحریص نماید القصه صفوان بن امیه و جبیر بن مطعم بمبالغه تمام او را راضی ساختند و با آن نفر دیگر بتحصیل لشکر فرستادند و این چهار نفر باطراف رفته سپاه فراوان جمع کردند و چون قریش بعزیمت محاربت بکجهت گشتند صفوان گفت زنان خود را با خود می باید برد تا بر قتلای بدر نوحه کنند که هنوز جراحات آنها تازه است و عکرمه و عمرو بن العاص درین استحسان نموده باین معنی جازم گشتند فاما نوفل بن معاویه دیلمی تعجب این قول نموده گفت اگر منهزم گردیم بردن زنان مستلزم فضیحت و عار باشد و ابوسفیان نیز سخن نوفل مایل بود فاما زوجهٔ وی هنده دختر عتبة بن ربیعه در بردن زنان مبالغه می نمود لاجرم شوهر او ابوسفیان هرد و منکوحهٔ خود را یکی هندهٔ مذکوره و دیگر امیه بنت سعد بن ابی وهب در دو هودج ترتیب کرد و صفوان و عمرو و عکرمه و طلحة بن ابی طلحه و حارث بن هشام جمحی دیگر از مشرکان بجهت نسوان خود هودجها ترتیب نمودند و بیرون ایشان جازم گشتند و ابو عامر راهب که مشهور بفاسق بود با پنجاه کس از اتباع خود میان همراهی مخالفان بربست چون لشکر تباه استعداد سپاه کردند سه هزار مرد که از انجمله هفتصد زره پوش بودند و دویست اسپ و سه هزار شتر و یازده هودج در شمار آمد و اشراف قریش ازین سفر ناهمارک هیچکدام تخلف ننمودند و بادیهٔ خلاف و شقاق را بقدم اتفاق پیمودند و جواری مغنیات بهمراهی تعیین نمودند تا در هر منزلی سرود گویان ندکار قتلای بدر کنند و قواعد عداوت را موکد ساخته بر حرب حریص گردانند نقلست که عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه دران زمان ساکن مکه بود شخصی از بنی غفار باجرة گرفته مقرر کرده که در سه روز بمدینه رود و مکتوب سر بمهر را که مشتمل بود بر قصد مشرکان و کمیت و کیفیت لشکر ایشان تا با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رساند چون رساند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم سر مکتوب گشاده بابی بن کعب داد تا بخواند خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله و سلم بعد از اطلاع بر مضمون مکتوب ابی را وصیت فرمود که البته در اخفای آن سر کوشد و بر آشنا و بیگانه پوشد بعد ازان بخانهٔ سعد بن الربیع تشریف فرمود و این راز در خلوتی با او در میان نهاد و در کتمان سر مبالغه نموده بازگشت اتفاقا زن سعد در زاویهٔ دیگر استراق سمع نموده بر آنچه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم با شوهرش میگفت مطلع گشت آنگاه چون حضرت صلی الله علیه و آله و سلم

تشریف بردن سعد از شوهرش پرسید که آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم با تو چه گفت سعد گفت کرو ابنا شد که بگویم زیرا که مراد در اخفای آن امر فرموده زن گفت من همه را شنیدم گفت بگوی زنش همه را بگفت که حضرت چنین و چنان فرمود در حال سعد زنش را گرفته خفه کرده بهمچنان واینده به پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم برد و چنانکه حال زنش سوخته بود گفت یا رسول الله تو مراد اخفای این سر مبالغت فرموده بودی و لیکن وجه من در راز تو بود و همه را شنیده است حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای سعد بگذار که تقدیر برین است که این سر فاش شود و بین نخوای عجب جاوز الاثنین شاع در مدینه منتشر گشت و یهود و منافقان از آمدن مرد غفاری خبردار گشتند و با هم میگفتند که این مرد خبری آورده است که اصلا موجب بهجت و شادمانی محمد و اصحاب او نیست بعد ازانکه مشرکان متوجه مدینه گشتند چون بذو الحلیفه رسیدند آنجا سه روز منزل ساختند و حضرت رسالت پناه صلی الله

صلی الله علیه و آله و سلم انس و مونس که پسران فضاله بودند بجاسوسی فرستاد خبر آوردند که مشرکان اسپان و شتران خویش را در مزارع عریض
گذاشته اند ممکن که برگ سبز آنجا نمانده بعد از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم حباب بن المنذر را بفرستاد رضی الله عنه تا از لشکر
ایشان خبر تحقیق بیارد حباب حزر لشکر نموده کیفیت و کمیت ایشان و اعداد مراکب و دروع و عماری و جواری یکیک با آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم تقریر کرد سخن او را بآنچه در مکتوب خود عباس عرضه داده بود موافق یافت فرمود که حسبنا الله و نعم الوکیل
اللهم بک احول و بک اصول امام واقدی رحمة الله علیه گوید که چون مشرکان بابواء رسیدند گفتند قبر مادر محمد اینجاست بشکافید
و همه استخوانهای او را بیرون آرید فرضا اگر زنان ما بدست ایشان باسیری افتد گوییم که عظام رمیم مادرت با ماست بالضرورة
عوض آن زنان ما را بما باز دهد و اگر او دست نیابد بمال کثیر از ما باز ستانند چون با بوسفیان مشورت کردند استحسان این رای
نموده گفت بنو بکر و خزاعه که دوستان محمد اند اگر برین معنی اطلاع یابند مردگان ما را تمام از گورها بیرون آرند بعد از آن در شب جمعه که روز
آن شنبه بود آن فریقین متلاقی شدند مشاهیر اصحاب چون سعد بن معاذ و سعد بن عباده و اسید بن حضیر با جماعتی از دلاوران
صحابه رضی الله عنهم اجمعین آنشب بحراست رسول صلی الله علیه و آله و سلم تا بروز قیام نمودند و بعضی از مسلمانان مدینه آنشب نیز
پاس داشتند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دران شب بخواب دید که زره مستحکم پوشیده و رخنه چند در ذوالفقار پدید آمده و گاوی
را ذبح کردند و در عقب او قوچی را کشتند روز دیگر این واقعه را با یاران تقریر فرمود یاران تعبیر آن از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند
فرمود درع حصن مدینه است و رخنه شدن شمشیر مصیبتی که بنفس من رسد و ذبح گاو تحقیق میوند و در روایت درج الدرر آنکه در خواب
چنان دید که ذوالفقار شکست تعبیر آن بقتل یکی از اهل بیت نمود و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و اکابر صحابه بآن میل داشتند که از مدینه
بیرون نروند اما جمعی از جوانان که از حضور بدر حرمان یافته بودند بخروج رغبتی تمام داشتند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در آن باب ارباب را
بمشورت سرافراز گردانید اکثر اعیان از مهاجر و انصار گفتند که صواب آن می نماید که از مدینه بیرون نرویم و عبدالله ابی سلول منافق
گفت یا رسول الله تا غایت بر مدینه هیچکس دست نیافته و پیشتر در ایام جاهلیت هر دشمنی که قصد ما می نمود اگر ما بیرون رفته با او جنگ
میکردیم البته مغلوب می شدیم و چون صبر کرده ثبات می ورزیدیم و رعایت مرکز می نمودیم البته غالب می آمدیم اکنون مصلحت چنان است
که اهل و عیال را بحصار فرستیم و خود در مرکز ثابت باشیم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم برای ابن ابی اقبال نمود اما حمزه عبدالمطلب
و سعد بن عباده و نعمان بن مالک بن ثعلبه و جمعی دیگر از اوس و خزرج گفتند یا رسول اگر ما درین متحصن گردیم دشمنان حمل بر ضعف ما کنند
و سبب جرأت ایشان شود و ترا حق تعالی در روز بدر با عدا با وجود آنکه زیاده از سیصد و پنج کس همراه تو نبود نصرت کرامت فرمود
امروز الحمد لله لشکر ما قوی و عدت و اهبت ما بسیار است و مدتهاست که در آرزوی چنین روز بوده ایم مالک بن سنان پدر ابوسعید
الخدری گفت یا رسول الله بخدا سوگند که ما در میان احدی الحسنیین ایم که ظفر است یا شهادت هر دو حال محبوب ماست حمزه گفت
یا رسول الله بآن خدای که قرآن بتو فرستاده است که من روزه نگشایم تا با مشرکان بشمشیر خود جنگ نکنم نعمان بن مالک گفت
که ذبح گاوی که در خواب بتو نموده اند قتل منست از اصحاب تو بخدا سوگند که بهشت در خواهم شدن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
پرسید که بچه سبب جواب داد که خدا و رسول او را دوست میدارم و در معرکه از مشرکان روی نگردانم آنسرور صلی الله علیه و آله
و سلم فرمود که راست گفتی و نعمان در حرب شهادت یافت رضی الله عنه و ارضاه **نقلست** که خواجه عالم علیه الصلوة و السلام روز
جمعه نماز بگذارد و خطبه فصیح خواند و مردم را نصیحت فرمود و موافقان را بر محاربت مخالفان تحریص نموده فرمود که نصرت شما را
خواهد بود اگر صبر کنید و ثبات قدم ورزید بعد از آن فرمود تا بکار سازی لشکر مشغول شوند

و چون نماز عصر گزارد بحجره [illegible] تشریف برد و صدیق و فاروق رضی الله عنهما با آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] نمودند و دستار [illegible] و زره [illegible] آنحضرت [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] سعد بن معاذ و اسید بن حضیر [illegible] گفتند [illegible] رسول [illegible] با ایشان [illegible] مبالغه و ابرام [illegible] از مدینه صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] آنحضرت صلی الله [illegible] بیرون آید [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] چون آنحضرت صلی الله علیه [illegible] اقتدار او [illegible] اطاعت [illegible] و متابعت او [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] خواجه عالم صلی الله علیه و آله [illegible] از مدینه بیرون [illegible] انداخته و چون [illegible] اصحاب [illegible] نمودند

نور دیدهٔ احباب افتاد که بدین طریقه بیرون خرامید از استدعای خروج آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم پشیمان شدند و اظهار ندامت
نموده گفتند یا رسول الله ما را تاب آن نیست که در امری که مکروه طبع شریف تو باشد دلالت کنیم بهر چه خاطر مبارکت قرار گیرد بتقدیم
رسان حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که در ابتدا با شما اظهار اینمعنی نمودم شما برای خود رفتید و مبالغه و الحاح نمودید اکنون
سزاوار نیست که چون پیغمبری سلاح پوشد باز وضع نماید تا زمانیکه خدایتعالی حکم فرماید میان او و اعدا اکنون آنچه میگویم بشنوید
و صبر و استقامت ورزید که نصرت شما را بود و آنگاه سه نیزه طلب فرمود و سه لوا معقود ساخت لوای مهاجران را بعلی ابن ابیطالب
رضی الله عنهم تفویض فرمود و بروایتی بمصعب بن عمیر داد و عبدالله بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و بعد ازان متوجه احد شد
مسلمانان با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم روان شدند و در میان ایشان صد زره پوش بود و اعداد افراد لشکر هزار مرد بودند و
دو اسپ داشتند یکی از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و یکی دیگر از ابو بردة بن نیار چون شهسوار میدان اصطفا بر اسپ همیون
سوار شد سعدین پیش پیش آنسرور هر دو زره پوشیده میرفتند چون بمنزل شیخین رسید آواز با خشونت بسمع شریف آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم رسید که جماعتی آواز برداشته فریاد میکردند پرسید که چه کسانند گفتند اینها هم سوگندان عبدالله ابی سلول اند از
یهود فرمود لا تنتصروا من اهل الشرک الاعلی اهل الشرک بعد ازان دران منزل عرض لشکر فرمود و جماعتی از کودکان صحابه را بنابر
صغر سن اجازت مراجعت داد مانند عبدالله عمر و زید بن ارقم و براء بن عازب و عرابة بن اوس و اسید بن ظهیر و ابو سعید خدری
و سمرة بن جندب و رافع بن خدیج رضی الله عنهم اسید بن ظهیر گفت یا رسول الله رافع تیر انداز است و رافع خود را در ان ساعت بلند
میکشید که در چشم آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم کلان نماید و او را با خود بغزوه برد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم او را دستوری داد
با آن سمرة بن جندب چون دید که رافع را اجازت آمدن شد بمری بن سنان که شوهر مادر او بود گفت که رافع را اجازت داد حال آنکه
من رافع را می اندازم با مر این سخن با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم عرض کرد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود تا بصارعت مسارعت
نمایند چون کشتی گرفتند سمره رافع را بر زمین زد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم او را نیز دستوری داد با آمدن غزوه و شب دران منزل اتفاق
کردند و محمد بن مسلمه با پنجاه کس حراست مسلمانان کردند و پاسبان لشکر مشرکان آنشب عکرمه بود و نقلست که دران شب حضرت
صلی الله علیه و آله وسلم بعد از ادای نماز فرمود که کیست که امشب ما را حراست نماید مردی گفت یا رسول الله من حراست نمایم پرسید
که تو کیستی گفت ذکوان فرمود بنشین بعد ازان بار دیگر گفت که کیست امشب ما را حراست کند مردی برخاست و گفت من یا رسول الله
گفت که تو کیستی گفت ابو سبع فرمود بنشین بعد ازان کرت سوم پرسید که امشب حراست ما که کند مردی برخاست گفت یا رسول
الله من پاسبانی کنم پرسید تو کیستی گفت ابن عبد قیس فرمود بنشین پس لحظه شد فرمود برخیزید ذکوان برخاست فرمود این صاحبان
کجا اند و یاران تو گفت که یا رسول الله من بودم که در هر سه نوبت جواب تو باز دادم فرمود فاذهب حفظک الله پس آن مرد زره خود
پوشید و سپر بر دوش افگند و همه شب گرد لشکر می گشت و حراست خیمه پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم مینمود تا حضرت صلی الله علیه و
آله وسلم بجضور خواب رفت و چون سحر شد خواجه عالم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود دلیلی باید که راه نزدیک بیرون برد ابو خثیمه حارثی
آن مهم را قبول کرد و در راه مرور لشکر ضرورتا بر حایط منافقی افتاد از بنی حارثه هم بدیدهٔ ظاهر نابینا و هم بباطن کور ربیع بن قیظی
نام کور چون از مرور لشکر خبر یافت آشفته برخاست و خاک بر روی لشکر اسلام می پاشید و میگفت اگر تو رسول خدا می بودی بحایط
من در نمی آمدی سعید بن زید بن اشهل کمانی در دست داشت بر سر کور زد و سر کور شکست و خون روان شد خواجه عالم صلی الله
علیه و آله وسلم فرمود دعه فانه اعمی القلب بعضی از بنی حارثه که همرنگ آن کور منافق بودند بحمایت آن منافق برخاستند و بسعید

گفتند که این معامله تو نتیجه عداوت
بنی عبدالاشهل را با بنی حارثه است
و هرگز آن عداوت را ترک نکردند
اسید بن حضیر گفت لا والله لیکن
نتیجه عداوت با شما نیست ولیکن
نتیجه نفاق تست و تمامت بخدا سوگند
که اگر اشارت رسول خدا باشد گردن
ترا و هر که برای تست بزنم پیغمبر
صلی الله علیه و آله وسلم اشارت
بسکوت فرمود تا خاموش شدند
آنگاه اهل اسلام طلوع فجر را با حد
رسیدند و دران موضع نماز بامداد
بجماعت بگذاردند و حضرت نبوت
پناهی صلی الله علیه و آله وسلم زره دیگر
بالای زرهی داشت پوشید و خود
بر فرق همایون نهاد و عبدالله ابی
منافق با سیصد کس از متابعان خود
ازان موضع بازگشت و عبدالله عمرو
بن حرام رفته هرچند نصیحت کرد مفید
نیفتاد ابن ابی منافق گفت ما در شنودن
سخن اشنیدند و برای کودکان و
جوانان عمل نموده واقعی او را الفت
نمایم که در شهر باشد چون منافقان
با منافقان دیگر در کوچهای مدینه
در آمدند عبدالله عمر گفت خدایتعالی
شما را کا

شما را هلاک گرداند و زود باشد که باری عز اسمه رسول خود را و مومنان را از ننگ شما باز رهاند و از نصرت شما مستغنی گرداند این سخن گفته باز گشته بلشکر اسلام ملحق شد والله یهدی من یشاء **فصل دوم در مقابله هر دو لشکر و مقاتله** باید بگر علمای سیر و حدیث جزاهم الله خیر الجزاء چنین فرموده اند که چون کفار جرأت نموده بمقابله سید ابرار صلی الله علیه و آله و سلم در حوالی احد که یک فرسنگی مدینه است رسیدند و مقرر شد که روز شنبه بمقاتله پردازند لشکر اسلام در پناه خواجه کائنات علیه الصلوة و السلام و آمدند بعد از آن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بتسویه صفوف قیام نمود چون بایستادند مدینه در برابر جبل در پس پشت واقع شد و چنین بر یسار افتاد و کوه چنین شکافی داشت که بیم آن داشت که مشرکان کمین کرده از آن محل بر سر مسلمانان آیند بنا برین حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم عبد الله جبیر را با پنجاه تیر انداز تعیین نمود که آن راه را نگاه دارند و ایشان را وصیت کرد که بهیچ حال از جای خود نجنبید خواه مسلمانان غالب شوند و خواه مغلوب و الحاح فرمود که تا خبر من بشما نرسد از جای خود حرکت نکنید و میمنه لشکر بعکاشه بن محصن اسدی سپرد و میسره را بابو سلمه بن الاسد مخزومی تفویض فرمود و ابو عبیدة الجراح و سعد بن ابی وقاص را در مقدمه لشکر بداشت و مقداد بن عمرو را در ساقه لشکر بداشت و قریش صفها را ساخته میمنه را بخالد بن الولید دادند و عکرمة بن ابی جهل را در میسره تعیین نمودند و ابو سفیان را در قلب لشکر گذاشتند و صفوان بن امیه را و بروایتی عمرو بن العاص را در برابر رخنه کوه توقف نمودند و عبد الله ابی ربیعه با تیر اندازان امیر کردند و لوا را بطلحة بن ابی طلحه که او را کبش کتیبه میگفتند دادند و زنان را در پیش صف باز داشتند که با مغنیات سرودها می گفتند و ذکر قتلای بدر میکردند و رجزهای گفته مردم را بمحاربه تحریص مینمودند و از آن جزها یکی این بود که می گفتند الرجز ❊ نحن بنات الطارق ❊ نمشی علی النمارق ❊ ان تقبلوا نعانق ❊ او تدبروا نفارق ❊ فراق غیر وامق ❊ **ذکر ابو راهب فاسق** و چون از جانبین صفوف آراسته شد و ساز جنگ و قتال از طرفین پیراسته گشت **بدانکه درین حرب وقائع کثیره بوقوع پیوسته و از آنچه در بیشتر سیرها بنظر رسید درین فصل جمع آمده و از جمله واقعات سی و دو واقعه سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی واقعه اول** آورده اند که اول کسی که پای ضلالت در میدان جهالت نهاد و با مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و یاران او رضی الله عنهم محاربه نمود ابو عامر راهب فاسق بود که با پنجاه کس از یاران خویش تیر بجانب مسلمانان انداختند و قوم خود را از اهل اسلام ندا کرد که منم ابو عامر ایشان گفتند که لا مرحبا بک یا فاسق غلامی چند از قریش باوی آمده بودند و سنگی چند بجانب مسلمانان انداختند سپهسالاران اسلام چندان تفنگ و تیر بجانب وی انداختند که با یاران خود روی بهزیمت نهاد و ذکر این سگ جهنمی پیش در باب بشائر گذشته که پیش از بعثت که بوجود او بشارت داده و چون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مبعوث شد از آن قول رجوع کرده می گفت آری پیغمبر چنین مبعوث خواهد شد و تو آن نیستی **نقلست** که ابو عامر در ابتدا از مکه بمدینه آمد و پرسید که اینچه دین ست که آورده آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که این ملت حنیف ست ابو عامر گفت چیزی چند در آن درج کرده که در آن نیست آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بل جئت بها علی وجهها فاسق گفت حق تعالی ترا در غربی بمیراند رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود فعل الله ذلک بالکاذب یعنی بادر وغگوی حق تعالی این خواهد کرد و چنان شد که ابو عامر در روم تنها و بیکس جان بمالکان دوزخ سپرد **واقعه دوم** آورده اند که چون وقت جنگ شد حامیان حوزه اسلام در معرکه مردی و میدان دشمن نوردی در آمدند کنیزکان مغنیه از پیش صف واپس گریختند و مردان مرد از اهل اسلام بکارزار در آمدند و باین معنی مستظهر بودند **بیت** تو کار از دولت بیچون نمان میلرزد ❊ بگه جنگ چه دانی که دل مرد آن حیست ❊ حاصل آنکه اهل اسلام همه بیکبار تیرها از شست بگشادند و کفار را تیرباران کردند هوازن که در محاذی تیر اندازان اهل اسلام بودند بیکبار پشت دادند

علم کفار را برادرش عثمان بن ابی طلحه برداشت و درین حال حمزه بن عبدالمطلب آهنگ جنگ عثمان کرد و بیک شمشیر که در میان دو شانهٔ
او انداخت یکدست او را باشانه بینداخت چنانکه شش او ظاهر شد و حمزه بازگشته می گفت انا ابن ساقی الحجیم بعد ازان ابو سعید بن
ابی طلحه رایت اهل ضلال برداشت سعد بن ابی وقاص تیری بحنجرهٔ آن سگ زد که زبانش چون زبان سگ از دهانش بیرون افتاد و چون
ابو سعید بدرکهٔ جهنم خرامید مسافع بن طلحة بن ابی طلحه علم برداشت عاصم بن ثابت بن ابی الافلح تیری بروی زده نزدیک بهلاکتش
رسانید مشرکان مسافع را نیم کشته برداشته نزدیک مادرش سلافه بنت سعد بردند سلافه از پسرش پرسید که تیر بر تو که زد گفت
نمیدانم اما شنیدم که کشندهٔ من می گفت خذها و انا ابن ابی الافلح و درینوقت نذر کرد سلافه که از کاسهٔ سر عاصم شراب خورد و هر که سر او را
نزد او برد او را صد شتر دهد و قصهٔ عاصم و شهادت او عنقریب در واقعهٔ سریهٔ رجیع مبین گردد ان شاء الله تعالی و بعد از کشته شدن
مسافع برادرش حارث بن طلحة بن ابی طلحه علم برداشت و هم به تیر عاصم راه عدم پیش گرفت بعد از حارث برادر او کلاب بن طلحة بن
ابی طلحه علم برگرفت طلحة بن عبدالله او را بکشت بعد ازان ارطاس بن شرحبیل علم برداشت مرتضی علی رضی الله عنه او را بسجین فرستاد
و طائفه بر آنند که علی او را بکشت و بعضی بر آنند که سعد بن ابی وقاص زمره نسبت بقزمان کرده اند و قول آخرین صحیح است قصهٔ قزمان
از واقعات غریبه است **واقعهٔ سوم** واقدی گوید رحمه الله که قزمان منافقی بود در مدینه از لشکر اسلام تخلف نموده ساکن شده
بود روز دیگر زنان قبیلهٔ او سرزنش کردند که مردان رفته اند و تو چون زنان در خانه نشسته قزمان را عرق حمیت در حرکت آمد مکمل
و مسلح رو باحد نهاد و در زمانیکه حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بتسویهٔ صفوف مشغول بود بلشکر اسلام ملحق شد و خود در الصف اول بایستاد
و نخستین کسیکه تیر بجانب احد انداخت او بود و چندان مقاتله کرد که هفت کس از اعدا بکشت و در آخر که زخم بسیار خورده بود و بسرحد
عدم رسید قتادة بن النعمان بروی بگذشت گفت یا ابا الغیداق خوشگوار باد ترا شربت شهادت قزمان گفت من از برای
دین جنگ و جدال نمیکردم بلکه بسبب آن بود که نخواستم که قریش بر نخلستان ما بگذرند و چون از جراحتها که بر اندام او بود بسیار
متاذی بود لاجرم سر شمشیر بر سینهٔ خود نهاده خود را هلاک ساخت و روایت است که هرگاه رسول صلی الله علیه و آله و سلم یاد او کردی
فرمودی که قزمان از اهل دوزخ است **واقعهٔ چهارم** نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در روز احد شمشیری بدست
حق پرست داشت و گویند بران شمشیر این بیت ثبت بود **بیت** فی الجبن عار و فی الاقبال مکرمة ✣ بالجبن لاینجو المرء من القدر
در اثنای جنگ و جدال و تلاطم امواج قتال فرمود که کیست که این شمشیر از من بگیرد و بحق آن قیام نماید طائفهٔ از صحابه خواستند
که بخدمت قیام نمایند سعی ایشان مشکور و ملتمس مبذول نیفتاد آخر الامر ابو دجانهٔ انصاری جواب داد که از عهدهٔ حق گذاری
آن کس بدر می آید که آنرا بر فرق کافری فرو می آرد چندانکه او را بدو نیم سازد بعد ازان متوجه دیگری میشود و اینکار من است
و شمشیر را از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بستاند و در میدان درآمد و تبختر مینمود خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که
این رفتار مبغوض حق است مگر درین محل ابو دجانه بهر طرف که متوجه میشد کسی پیش او نمی ایستاد مشهور است که دران معرکه حمزه و علی رضی الله عنهما
و ابو دجانه کارها پرداختند که زیاده ازان متصور نبوده است **نقلست** که در پایان کوه احد ابو دجانه بر جماعتی از زنان بگذشت
که سر دفتر ایشان هنده بود زن ابو سفیان مادر معاویه رجزی میخواند خواست که تیغ مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
بخون او آلوده کند باز دست کشیده داشت بعد ازان مومنان بیکبار هجوم نمودند مشرکان میدان باز پرداختند و
زنان مغنیات که سرود میگفتند بجای سرود نوحه و نفیر باوج فلک اثیر رسانیدند و روی بگریز نهادند و مردان میدان ایمان
از عقب کفار مراجعت نموده بغارت و تاراج درآمدند و باسیر نمودن ایشان دست دراز کردند **واقعهٔ پنجم** آورده اند که چون مشرکان

متفرق گشتند و مومنان بغارت
آمدند درینوقت چشم زخمی بمترقیان
درجهٔ کمال و حامیان حوزهٔ
اقبال رسید و آن چنان بود که چون
خالد بن الولید در کمین گاه
آن شعب بود که عبدالله جبیر با
جماعتی تیراندازان که بمحافظت
آن شعب معین گشته بودند چند
نوبت قصد آن کرد که از ان ممر
بلشکر اسلام تاختن آرد و هر بار
از هجوم تیر بازان مبارزان
میدان اسلام خالد دشمن کام
باز گشته و مع ذلک هنوز مایوس
ناشده التزام آن کمین گاه
می نمود و مترقب تساهل و تغافل
مومنان میبود تا آن هنگام که
عبدهٔ اصنام روی بانهزام نهادند
و صحابهٔ کرام باخذ غنائم آن گروه
می سرانجام مشغول گشتند یاران
عبدالله جبیر را حرص مال و جمع غنائم
بران داشت و عنان تماسک
از دست تماسک و اقتدار بیکبار
بیرون آورده روی بلشکر کفار
آوردند هر چند عبدالله جبیر نصیحت
آغاز کرد و تذکرهٔ وصیت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم نمود سمع
قبول

قبول اصغا نمودند عبدالله گفت که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم چنین وصیت فرموده که بهیچ حال ازین مقام انتقال ننمائیم من ملازم این
مقامم هر کس یا کمتر نصیحت قبول کردند و با وی بایستادند و باقی رفتند خالد بن الولید که منتظر این نوع معامله بود وانتهاز می نمود با عکرمه
بن ابی و گروهی از مشرکان بر سر عبدالله جبیر تاختند و او را با یارانش شهید ساختند و از شکاف آن کوه بیرون ریختند و از عقب مسلمانان
درآمدند و شمشیرها در نهادند و بقتل اهل اسلام بازگشادند و اضطراب عظیم در میان لشکر اسلام پدید شد و لشکر اسلام تمام از هم فرو ریخت و از
غایت شوریدگی که بر احوال ایشان راه یافته بود بقتل یکدیگر مبادرت می نمودند و اشعار شعور نداشتند چنانکه گویند به اسید بن حضیر دو زخم
از مسلمانان رسید و یمان پدر حذیفه رضی الله عنه مقتول شد بشمشیر مسلمانان هر چند پسرش فریاد میکرد که این پدر منست یمان از جمله
مومنان بهیچ جا نرسید و او را کشتند و اشرار غلبه کردند و ابرار از هم ریختند کفار خاکسار که استیلا و غلبه ابرار مشاهده کرده و مغلوب و مقهور
بوده بیکبار قضیه معکوس گشته قدم در میدان جلادت نهاده بقتل اهل اسلام را غنیمت شمردند **واقعه ششم** آورده اند که درین حین
بصورت جعال بن سراقه سه بار در میان معرکه آواز برکشید و ندا در داد که الا ان محمدا قد قتل و گویند که آواز شیطان که بقتل آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم خبر داده ندا میکرد و آن آواز شوم او بمدینه رسید تا در خانهای مدینه شنیدند فاطمه رضی الله عنها چون آواز شنید دست
بر سر زنان از خانه بیرون آمد و زار زار میگریست و اثر یتیمی بر روی مبارک او ظاهر شده بود و همه زنان هاشمیه دستها بر سر میزدند و
گریه و زاری و نوحه بطارم افلاک میرسانیدند و هر چند خواجه کائنات علیه الصلوة والسلام اصحاب اکه خبر موحش قتل آن حضرت را
صلی الله علیه و آله وسلم شنیده روی بفرار آورده بودند برایشان میخواند که یا ایها الناس انی رسول الله الیکم قد وعدنی النصر فلا تفروا
این الفرار ایشان این آواز می شنودند و قطعا باز نمی ایستادند **واقعه هفتم** نقلست که چون مسلمانان از صعوبت آن حال
روی بهزیمت نهادند هر چند آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم ایشان را میخواند اجابت نمی نمودند غضب آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
برآمد و نشان غضبش آن بود که عرق از پیشانی همایونش متقاطر گشتی و بر مثال مروارید بر جبین مبین او فرود وید درین حال نظر
فرمود علی را دید برابر دست خود ایستاده فرمود که چونست که با برادران خود همراه گشتی جواب داد که یا رسول الله لا کفر بعد الایمان
ان لی بک اسوة درین حین جمعی از مخالفان متوجه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم شدند فرمود ای علی رضوم ازین جمع نگاهدار حیدر
کرار بزخم تیغ آبدار فوج مشرکان خاکسار را متفرق گردانید و اول زخمیکه زد بر کافری چنان زد که تا ابد برنخواست **واقعه هشتم**
چون لشکر اسلام متفرق گشتند بعضی انهزام نمودند و قومی کشته گشتند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم ثبات قدم
ورزیده روی از معرکه برنتافت و به تیر و سنگ دفع مشرکان می نمود و مردم سفید جامه بر یمین و یسار آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
ایستاده بودند و محافظت او مینمودند و با کفار محاربه میکردند **نقلست** که بر گرد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم چهارده کس از اصحاب
مانده بودند هفت از مهاجر و هفت از انصار اما از مهاجران صدیق اکبر و علی مرتضی و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و
زبیر بن العوام و طلحه بن عبدالله و ابو عبیدة بن الجراح رضی الله عنهم اما از انصار خباب بن المنذر و ابو دجانه و عاصم بن ثابت و حارث
بن صمه و سهیل بن حنیف و اسید بن الحضیر و سعد بن معاذ و بجای اسید سعد بن عباده یا محمد بن مسلمه را گفته اند **منقول است** که هشت
کس ازینجمله با آنحضرت صلی الله و آله وسلم در آن روز مبالغت کردند بر موت که تا نمیرند روی نگردانند و کفار را از آن حضرت صلی الله
علیه و آله وسلم منع میکردند بعنایت الهی هر هشت در آن روز مصون و محفوظ ماندند و اسامی ایشان اینست علی ابن ابی طالب و طلحه و
زبیر و ابو دجانه و حارث بن صمه و خباب بن المنذر و عاصم بن ثابت و سهیل بن حنیف رضی الله عنهم **واقعه نهم** از امیر المومنین علی
رضی الله عنه منقول است که گفت چون مشرکان بر اهل اسلام غلبه کردند و شکست صوری بحال مومنان راه یافت چندان حزن

و ترا تنها گذاشتند و من ملازمت ترا بجان گزیده بخدمت شریفت ایستاده ام تا رمقی در تن من باقیست یا رسول الله ناگاه دیدم که جمعی از مخالفان قصد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم کردند و من حمله بر مخالفان آوردم جمله بیکبار بهزیمت رفتند باز نزد آنسرور مراجعت نمودم باز جمعی دیگر قصد آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم کردند روی با ایشان آوردم ایشان نیز هزیمت نمودند و در روایتی آنست که هر بار که مرتضی علی با مشرکان مبارزت مینمود ابو دجانه و سهیل بن حنیف با شمشیرهای برهنه بر بالای سر آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم ایستاده بودند رضی الله عنهم اجمعین و اقعهٔ دهم آورده که گروهی از اشرار قصد سید ابرار صلی الله علیه و آله و سلم نمودند خواجهٔ عالم صلی الله و آله و سلم روبعلی رض آورده فرمود که شر ایشان را از من دفع کن جناب ولایت پناه نکایت ایشانرا کماهی از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مرفوع ساخت درینحال جبرئیل بر آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرود آمد و گفت این کمال مواساة و جوانمردی علی رضی الله کهٔ با تو پیش میبرد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود انه منی و انا منه بدرستیکه او از من است و من از اویم جبرئیل گفت و انا منکما من از شما هردوام درین اثنا شنیدم که گوینده میگوید لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار و در کشف الغمه مثل این واقعه آورده است فاما ازین مبسوط ایراد کرده که چون کافران هجوم کرده مسلمانان منهزم گشتند نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مرتضی علی رض تنها مانده آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم با او گفت چرا با قوم نرفتی گفت چگونه ترا تنها گذارم بخدا سوگند که من ازین موضع قدم فراتر ننهم تا کشته شوم یا خدای تعالی انجاز وعدهٔ خود نماید یعنی فتح و نصرت کرامت فرماید درین بودند که مشرکان قصد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم کردند و خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله و سلم اشارت بعلی رضی الله عنه فرمود علی رضی الله عنه شمشیر کشیده روی بآن جماعت آورد و از ان جمع هشام بن امیه مخزومی را بقتل آورد و باقی منهزم گشتند بعد ازان طائفهٔ دیگر قصد آنحضرت کردند بار دیگر حیدر صفدر باشارت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم متوجه آن فرقه شد عمرو بن عبد الله جمحی را از میان آن قوم بره دو نیم فرستاد و باقی کفار از بیم تیغ حیدر کرار روی بفرار آوردند آنگاه زمرهٔ دیگر خواستند که آسیبی بآنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رسانند علی مرتضی رضی الله عنه حمله بآن جماعت آورده بشر بن مالک عامری را از پای درآورد و باقی قوم روی بگریز آوردند و دیگر هیچ کس جرأت ننمود که آهنگ جنگ حضرت صلی الله علیه و آله و سلم نماید و گویند که درهمین کارزار شمشیر امیر مدار شکست آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم صورتحال عرض کرد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ذوالفقار را باو ارزانی داشت و علی با مشرکان چندان قتال نمود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای علی رض می شنوی مدح خود را از ملکی که نام او رضوانست در آسمان میگوید که لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار مرتضی علی کرم الله وجهه میفرماید که ازین چندان ذوق و ابتهاج بمن عاید گشت که بآن شکر و نعمت خدای تعالی بجا آوردم و محمد بن اسحاق گوید رحمة الله که چندکس از مشرکان روز احد بدست علی مرتضی رضی الله عنه بقتل آمدند یکی ازان جمله طلحه بن ابی طلحه بود ملقب بکبش کتیبه که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم خواب خود در قتل او تعبیر فرموده بود و دیگری پسر او ابو سعید و برادرش کلده و عبد الله بن زهره و ابو الحکم بن اخنس بن شریق ثقفی و ولید بن ابی حذیفه بن المغیره و برادرش امیه و عمرو بن عبد الله جمحی و بشر بن مالک و صواب بن موالی بن عبد الدار و روایتست از سعید که گفت از مرتضی علی کرم الله وجهه شنیدم که گفت در روز احد شانزده حربه بمن رسید که در چهار حربه ازان بر زمین افتادم و مردی خوشبوی خوش روی بازوی من گرفته مرا بر پای میکرد و میگفت که متوجه کافران شو که تو در طاعت خدا و رسول اوئی و ایشان هر دو از تو راضی اند بعد فراغ از جنگ این واقعه را بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم عرض کردم آنسرور گفت که تو او را می شناسی گفتم نی اما بدحیه الکلبی میمانست آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای علی رض خدای تعالی چشم ترا روشن کناد که آن جبرئیل بود

علیه السلام

علیه السلام واقعهٔ یازدهم آورده اند که چهار کس از فجرهٔ کفار با یکدیگر معاهده نمودند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم را بقتل رسانند یکی عبد الله بن قمیه و دیگری عتبة بن ابی وقاص و دیگری عبد الله بن شهاب زهری و دیگری ابی بن خلف و بعضی گفته اند که عبد الله حمید اسدی نیز از ایشان بود و ابن قمیه ملعون چندان سنگ بر آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم انداخت که رخسارهٔ مبارک آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم خون آلود گشت و حلقهای خود بر روی همایون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نشست ... شکسته چون ازان مکان ... گرفت و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بردای مقدس خون از روی پاک میکرد و میگفت چگونه رستگار یابند قومیکه با پیغمبر خویش چنین میکنند و حال آنکه او ایشان را بحق دعوت میکرد و جبرئیل علیه السلام در آن حالت آورد که لیس لک من الامر شیء او یتوب علیهم او یعذبهم فانهم ظالمون و در روایتی آنست که چون حضرت صلی الله علیه و آله و سلم

وآله وسلم آنروز جراحت یافت خونها را پاک میکرد و نمیگذاشت که قطره ازان بر زمین افتد و میفرمود که اگر از خون چیزی بر زمین آید هر آینه خدای تعالی عذابی از آسمان بر اهل زمین نازل گرداند بعد ازان فرمود اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون و گویند عتبة بن وقاص سنگی بجانب حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم انداخت بر لب زیرین آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمد و دو دندان پیش آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم از جانب بر شکست قال الشیخ النامی نظامی رحمة الله فی هذا المعنی

گرد جدا سنگ ملامت گرش — گوهر از مرسله گوهرشش
گوهر سنگی که زمین کان اوست — کی دیت گوهر دندان اوست

ای شده این سنگ مفرح گرای — گر شدی ز تنگی لعل سای
یافت فراخی گهر درج تنگ — نیست عجب از دن گوهر ز سنگ
چون گهر از سنگ بخونابه شست — نام کرم کرد بخود در درست

گویند چون امر ناپسندیده ازان شوم خیره دیده یعنی عتبة بن ابی وقاص بوجود آمد هر چند سعد ابی وقاص برادرش او را دران معرکه طلب کرد نیافت تا انتقام کشد و در بعضی کتب اهل تذکیر دیده ام که چون لب و دندان خواجه کونین صلی الله علیه وآله وسلم خون آلود شد هنوز قطره خون بر زمین نرسیده بود که روح الامین رسید و قطرات خون لب و دهان سید انس و جان صلی الله علیه وآله وسلم را بشهپر بال اقبال خویش برداشت و گفت یا محمد سوگند بجلال قدرت الهی که اگر یک قطره خون بزمین چکد تا قیامت گیاه کرامت از زمین نروید بلکه بفرمان حضرت جلال احدیت جل ذکره چنان وا داشت که خون لب مبارک را چمن سرای جنت سازم تا گلگونه رخسار حور و عین گردد کانهن الیاقوت و المرجان و نیز آورده اند که چون دندان مبارک بر دست گرفت جبرئیل علیه السلام گفت یا رسول الله این دندان مبارک بما کرامت فرمای تا همین آن از سخط الهی در غضب نامتناهی امان یابیم خواجه عالم فرمود صلی الله علیه وآله وسلم یا روح القدس دندان شکسته خود را از برای شکسته دلان متان خرازمان نگاه میدارم تا فردا اگر حضرت جلال احدیت جل ذکره خطاب فرماید که یا محمد امتان تو فرمان مرا شکستند من نیز گویم الهی بندگان نافرمان تو دندان مرا شکستند من که محمدم عفو کردم تو که محمد آفرینی بعفو اولی تری هو اهل التقوی و اهل المغفرة قال الشیخ فرید الدین عطار قدس سره فی هذا المعنی

چو مهرت سنگ مقناطیس آید — حسودت سنگدل ابلیس آید
حسودت سنگدل بر دل پاره پاره — چو سنگ آتش آید ز خصم خواره
بسنگ عدا ار جاهت کشته بهتر — سر سنگ آسیا سر گشته بهتر
اگر سنگ از شکیبائی عقیق است — سزای خصم سنگ منجنیق است
که گران سنگدل گردد نکالی — شود چون سنگریزه پایمالی

بسنگ آنرا که با تو جنگ باشد — سگانرا از جهان کس ننگ باشد
عدوی تو که از بت سنگ دارد — عجب نبود که بر روی سنگ بارد
چو خصمت کرد جنگ سنگ آغاز — تو نیز ای شمع دین سنگی در انداز
کسی کافکنده در راه تو خر سنگ — ندارد هیچ درمان جز سر سنگ
کند گر سنگدل با تو ستیزه — بنطق آور بمعجز سنگریزه

نافع بن جبیر گفت که یکی از مهاجران با من گفت که در روز احد از اطراف و جوانب رسول صلی الله علیه وآله وسلم تیر عبده اصنام بود که متوجه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم می آمد و حق تعالی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را نگاه میداشت دران حال ابن شهاب زهری می گفت که محمد را بمن بنمائید که کجاست نجات نیابم من اگر او نجات یابد و این سخن میگفت و رسول صلی الله علیه وآله وسلم در پهلوی او ایستاده بود و چون از رسول صلی الله علیه وآله وسلم گذشت صفوان بن امیه گفت در انزمان که تو آن سخن میگفتی محمد آنجا بر پهلوی تو ایستاده بود و پسر شهاب گفت که بخدا سوگند که نظر من بروی نیفتاد و از آسیب ما مصون و محفوظ ماند **واقعه دوازدهم** منقول ست که ابن قمیه شمشیری در آنروز حواله آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نمود از ضرب شمشیر آن لعین و ثقل دو زره سنگین که در بر داشت در گوی که دران نزدیکی بود بیفتاد و از چشم مردم نهان شد آن لعین شوم آواز در میان لشکرگاه انداخت که من محمد را کشتم و شیطان نیز در معرکه ندا کرد که بتحقیق محمد کشته شد و ابوسفیان سخن شیطان را باور داشته گفت ای قریش کدام یک از شما محمد را بقطع رسانید ابن قمیه گفت من او را کشتم ابوسفیان گفت

چنان دیدمش در خواب دیدم که فرجهٔ در آسمان پیدا شد و حنظله ازان فرجه در آسمان درآمد باز آسمان بحالت اول بازگشت تعبیر چنان
کردم که حنظله شهادت خواهد یافت لاجرم بنابر مصلحت خویش جمعی را از زبان او گواه گرفتم و واقعهٔ زناشوهری را باشهاد شهود موکد
ساختم و بالجمله علی الصباح که حنظله سلاح خود گرفت بر عقب مسلمانان رفت در زمانیکه حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم
بتسویهٔ صفوف مشغول میفرمود بمعرکه رسید و بعد از روز بسعادت شهادت فایز آمد بعد ازان حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که حنظله را
دیدم که ملائکه در میان زمین و آسمان ورا می شستند ابو اسید ساعدی گوید که نزد حنظله رفتم بعد ازان که از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
درباره او این سخن شنیده بودم که آب از سر او متقاطر بود دیدم بازگشتم و این صورت عجیبه را معروض رای اشرف حضرت رسالت مآبی صلی الله
علیه وآله وسلم نمودم بعد ازانکه بمدینه مراجعت نمودیم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم کس نزد جمیله که زن حنظله بود فرستاد و از حال وی استفسار
نمود جمیله گفت حنظله از غایت حرصی که بجهاد داشت باآنکه بآب محتاج بود پیش از رفع جنابت بمعرکه شتافت رضی الله عنه وارضاه **نقل**
است که ابن قمیه بابوسفیان گفت من محمد را بقتل رسانیدم ابوسفیان با ابوعامر فاسق یک یک شهدا را که در معرکه افتاده بودند تفحص
می نمودند در میان ایشان آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم نیافتند ابوسفیان دانست که سخن ابن قمیه لعین دروغ بوده **واقعه
چهاردهم منقولست** که سید انبیا علیه الصلوة والسلام درباره این پنج نفر لعین نفرین کرد که بسال دیگر کشته شدند بعضی ازیشان
هم در معرکه احد کشته گشتند و باقی هم دران سال بقعر جهنم شتافتند عبدالله حمید اسدی در روز جنگ بقصد آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم اسپ میتاخت که ناگاه آن مرد مردانه یعنی ابودجانه بیک ضربت شمشیرش برزمین انداخت چنانکه تا تحت الثری در هیچ جا قرار
نگرفت و اجداز مراجعت مشرکان روزی ابن قمیه بر سر کوهی در خواب بود که قوچی بفرمان الهی ابن وقت او رسید و شاخ در شکم او چنان فرو برد
که لشتنش بیرون آمد و آن مدبر واذلاه گویان جان بمالکان دوزخ سپرد و بعضی از ارباب سیر گویند که کلمه واذلاه گفتنش بسبب آن بود
که در جنگ گاه آن لعین سنگ بجانب رسول صلی الله علیه وآله وسلم انداخته بود بر دست مبارک آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم رسیده
شمشیر از قبضه همایونش بیرون افتاد و در وقت انداختن گفت بگیر ازمن ابن قمیه ام آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده بود که اقماک الله
واذلک یعنی خدای تعالی ترا خوار و ذلیل گرداند و اما حال و مرجع و مآل آن شوم ناخلف یعنی ابی بن خلف چنان شد که در جنگ بدر
وی داخل اسیران بدر بود و چون فدیه قبول کرده رخصت مراجعت بمکه یافت تا باداء وجه مقرر قیام نماید آن بی شرم در روی مبارک
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفت ای محمد اسپی دارم که هر روز او را انمیقدار زرت خواهم داد تا فربه شود و سوار شوم و بجنگ تو آیم
و بقتل تو مبادرت نمایم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود بلکه من ترا خواهم کشت در آنحال که بران اسپ سوار باشی انشاء الله
و در روز احد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بایاران گفت از ابی بن خلف ایمن نیستم مبادا که بیخبر از خلف من درآید اگر ببینید
که بقصد من می آید مرا اعلام کنید درین اثنا حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم میخواست که تا در شعب درآید و جنگ بآخر رسیده بود
ابی بن خلف بر اسپ خود سوار پیدا شد و چون نظرش بر آنحضرت افتاد سخنان ناسزا گفتن آغاز کرد اصحاب گفتند یا رسول الله
اگر اشارت شریف شود بروی حمله آریم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که صبر کنید آن لعین نزدیک رسید حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله وسلم حربه زبیر از دست او بستاند و بروایتی آنکه نیم نیزهٔ وی از دست بستد و بجانب ابی بن خلف انداخت اتفاقا بر گردن
آن شقی آمد بالفور عنان مرکب بگردانید بقوم خود ملحق گشت و بسان گاو فریاد میکرد مشرکان میگفتند که زخم تو خراشی بیش نیست
اینهمه جزع و اضطراب چیست ابی بن خلف گفت هیچ میدانید که این ضرب از دست کیست من میدانم که ازین جراحت جان
نخواهم برد زیرا که مرا محمد خبر کرده بود که من ترا خواهم کشت و همچنان فریاد میکرد و می نالید تا پیش از رسیدن مشرکان بمکه در مرالظهران

خبیث بزبانیهٔ جهنم تسلیم کرد
وبقیه این پنج نفر بسال دیگر کشته شدند
وهمه درین سال بقبیح ترین وجهی
هلاک شدند **نقلست** که حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
در روز احد هفتاد زخم شمشیر
رسیده بود و در شرح بخاری
ابن حجر از عبدالرزاق بن
معمر و معمر از زهری روایت کرده
که هفتاد ضرب شمشیر بسر و روی آنسرور
صلی الله علیه وآله وسلم رسیده بود
وحق تعالی باوجود آنهمه زخمها
درمیان آنهمه اعدا آن حضرت را
صلی الله علیه وآله وسلم نگاه داشت
ودر کنف حمایت سلامت محفوظ
ساخت **واقعه دیگر منقولست**
که ابن قمیه شمشیر خود را بجانب آن
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
حواله کرد طلحه دست راست خود را
سپر آنسرور کرده دو انگشت
وی یکی مسبحه ودیگری پهلوی
مجروح شد وانگشتان وی
از کار رفت ودر روایتی آنکه از
طلحه رسید که انگشت تراچه
واقعه پیش آمد گفت مالک بن
زهیر جشمی که تیر او خطا نمیکرد بجانب
رسول

رسول صلی الله علیه وآله وسلم تیری انداخت ودندان خود را سپر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کرده بود هم آن تیر بقدر بر انگشت من آمد **واقعهٔ**
دیگر نقلست که چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم در آن کو افتاده بود چنانکه مذکور شد بسیاری از صحابه بشوم سخن ابن قمیه و بجهت
ندای شیطان که بر طبق آن لعین میگفت الا ان محمدا قد قتل از حیات با برکات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مایوس گشته بودند تا گویند
اصحاب در آنحین بر چهار قسم شدند جمعی جرعهٔ شهادت در کام جان ریختند و گروه اندک بگریختند و بعضی بر ذوائب شعاب مختفی گشتند و بعضی التهیر
قرار گرفتند امیر المومنین عثمان رضی الله عنه از انجمله بود و بعضی بعد از اتمام مقاتله و تسکین نایرهٔ جنگ بخدمت رجوع نمودند و آن تقصیری
بود که بجهت اغوای شیطان که صدور یافته بود لاجرم حضرت جلال احدیت جل ذکره از ایشان عفو فرموده و در قرآن عذر ایشان بیان نمود
ان الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا ولقد عفا الله عنهم ان الله غفور رحیم **واقعهٔ دیگر نقلست** که آن
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم خود را در ان مغاکی در میان قتیلان چنان میداشت که کسی بحال او اطلاع نیابد و گویند اول کسیکه رسول خدا
و پیغمبر مجتبی را در میان ایشان بشناخت کعب بن مالک بود رضی الله عنه و چون در روی همایون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نگاه
کرد دید که چشمان نرگسینش در زیر مغفر چون ستارهٔ انور بر طارم سپهر میدرخشید از درون جان نعره بر آورد که ای مومنان بشارت باد
شما را که رسول خدا از زمرهٔ احیاست حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بوی اشارت فرمود که خاموش باش که تا اعادی ندانند پس یکایک
اصحاب جمع شدند و آنحضرت را از ان مغاک بیرون آوردند و کیفیت آن در سیر چنین آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بجهت
آنکه زانوی مبارکش مجروح گشته بود و زخمهای متعدد بر اندام نازنینش رسیده و دو زره گران در بر داشت بجهت آن برخاستن از ان
مغاک بیرون آمدن مستبعد بود طلحه بن عبدالله در زیر جناح بانو زد و بخاج آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در آمد و او را بر پای کرد و از ان کو
بر آمدن بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مشکل بود تا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پای مبارک بر دوش متبرک آن صاحب دولت بنهاد
علی رضی الله عنه دست حق پرست آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بگرفت تا از ان مغاک بیرون آمد و واقدی رحمه الله میگوید که طلحه رضی الله
عنه در انروز قتال عظیم کرد و آنچه غایت طاعت وسع او بود بجای آورد و چون دید که کفار سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم در میان گرفتند
از یمین و یسار تیغ بر کفار می نهاد تا همه منهزم می گشتند لاجرم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در بارهٔ او فرمود که من یحب الی رجل یمشی فی الدنیا و هو من
اهل الجنة فلینظر الی طلحة بن عبیدالله **واقعهٔ دیگر نقلست** که در آنروز جانبازان موافق و سر اندازان صادق که حسن اعتقاد بر میان
جان بسته بخدمت سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم آمدند و می گفتند که امروز آن روز است که **بیت** یا بر مراد بر سر گردون نهیم پای
یا مردوار بر سر همت نهیم سر وازجملهٔ ایشان زیاد بن السکن و چهارده جوان انصار رضی الله عنهم خود را سر حلقهٔ ملازمان سید ابرار
صلی الله علیه وآله وسلم ساخته نشید این کلمات دلاویز در میان محبان در می انداختند که **رجز** وجهی بوجهک الوقا
نفسی بنفسک الفدا وعلیک سلام الله غیر مودع وموعدک الجنة یعنی روی من روی ترا سپر و وقایه است و تن من
مر ذات ترا فدا است و بر تو باد سلام حضرت بیچون جل وعلا و این سخن از روی وداع است و شکایت از نکابت بلا اگر چه بصورت
افتراق ابد است موعد لقا سر بوستان جنان است و باغستان بعنوان حال گفت گوی هر یک برین منوال میگذشت تا همه کشته گشتند چون
نوبت بزیاد رسید کفار بزخم تیغ آبدار بیند اختند و خواستند که سرش از تن جدا کنند بعضی از اهل اسلام اتفاق نمودند و او را از میان
کفار بیرون آوردند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که او را نزد من آرید سر او را بر ران مبارک نهاده و جبین او میدید تا آن نیکبخت
سعادت قرین جان نازنین در کنار سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم بجوار رحمت ارحم الراحمین جل وعلا رضی الله عنه و ارضاه برد
واقعهٔ دیگر آورده اند که در معرکهٔ احد جمعی از مشرکان تیرهای پیاپی بجانب اهل اسلام می انداختند و حبان بن العرقه و مالک بن

زبیر از تیر اندازان جرات
زیادت می نمودند و از ان هم
اذیت تمام باهل اسلام میرسید
لاجرم حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله وسلم اشارت بسعد بن
ابی وقاص فرمود تا او نیز بمقابلهٔ
ایشان تیر اندازی میکرد
پس سعد سهام [illegible]
[illegible]
[illegible]
صلی الله علیه وآله وسلم [illegible]
[illegible]
[illegible]

قصاص

قصاص گرفت از برای ام امین سعد بعد از آن درباره او دعا فرموده گفت اجاب الله دعوتک و سدد رمیتک خدای تعالی دعای سعد را
مستجاب دارد و تیر او را صائب گرداند و گویند همیشه تیر او درست رفتی و هرگز بر زمین نیفتادی و دعای او مستجاب بودی چنانکه مردم
تبرک بدعای او جستی نقلست که در آخر عمر سعد چشم جهان بین او تاریک گشته بود و او را گفتند که بیماران تو شفا می یابند چرا دعا نکنی
تا حق تعالی باز چشم ترا باز دهد جواب داد که قضاء الله احب الی من نور بصری یعنی خواست خدای تعالی و حکم او نزد من عزیزتر است
از بینائی چشم من رضی الله عنه **واقعه دیگر نقلست** که ابو طلحه روز احد در پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم ایستاده بود و خود را سپر
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ساخته و در فن تیراندازی بصارت تمام داشت تیرهای خویش را از کنانه بیرون ریخت و گویند آن پنجاه
تیر بود و عادت او بود که هر تیری که بجانب دشمن می انداخت نعره می زد و میگفت یا رسول الله نفسی دون نفسک جعلنی الله فداک تن
و جان من فدای تو باد یا رسول الله وی تیرهای خود یکیک می انداخت و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در قفای او ایستاده بود
و میدید که تیر او کجا فرو می آید تا تیرهای او تمام شد رسول صلی الله علیه و آله و سلم چوب از زمین بر میداشت و می گفت ارم یا ابا طلحه چون
چوب در خانه کمان در می آورد تیری خوب میشد بجانب دشمن می انداخت و در آن معرکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود آواز ابو طلحه بهتر است
در لشکر از هزار مرد و روایتیست که اگر مردی بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گذشتی که در کنانه خود تیر داشتی میفرمود انثرها لابی طلحه **واقعه**
مصعب بن عمیر است رضی الله عنه محمد اسمعیل رحمة الله روایت کرده است که گفت از پدر خود شنیدم که گفت چون مسلمانان
در جنگ احد روی بهزیمت نهادند مصعب بن عمیر که لوای مهاجران داشت ثبات قدم ورزیده درین اثنا ابن قمیه متوجه او شده بضرب
شمشیر دست راستش را بینداخت مصعب علم بدست چپ گرفته میگفت و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل و ابن قمیه نیزه بر وی
زد تا از پای درآمد و گویند که هنوز این آیت نازل نشده بود که حق تعالی بر زبان وی بگذرانید چون بر زمین افتاد ابو الروم آن
لوا را بر داشت و روایتی آنست که حق تعالی فرشته فرستاد بصورت مصعب تا علم مسلمانان را از آفت دشمنان نگاهداشت و در آخر روز
چون از جنگ فارغ شدند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تقدم یا مصعب آن ملک گفت من مصعب نیستم آنحضرت صلی الله علیه و
آله و سلم دانست که وی ملکی بود که حق تعالی او را بعلمداری مومنان فرستاده بعد از آن ابو الروم آن علم را برداشت تا بمدینه
پیش آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم برفت **واقعه دیگر معامله عبیدة بن الجراح بود رضی الله عنه** از ابو بکر
رضی الله عنه مرویست که گفت چون روی مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مجروح گشت و حلقهای زره بر روی همایون آن
حضرت صلی الله علیه و آله و سلم نشست من و دو جانب آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم روان شدم دیدم مردی از جانب دیگر بسرعت
می آید چنانکه گوئی طیران مینماید چون نزدیک آمد دیدم ابو عبیدة الجراح بود مرا گفت ترا سوگند میدهم بخدای تعالی ای ابو بکر رض که مرا
بگذاری تا این حلقهای زره از روی مبارک حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آرم ابو عبیدة دندان بر یک حلقه نهاد و آنرا
بقوت تمام بیرون کشید چنانکه دندان او بیفتاد و بدین سبب او را اثرم میگفتند و ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت کند که چون
حلقهای بکشید خون از رخسار با انوار سید ابرار صلی الله علیه و آله و سلم روان شد پدر من مالک بن سنان آن خون را می آشامید
و دهان بر زخم نهاده می مکید مردم با پدرم میگفتند که ای مالک خون می آشامی گفت بلی خون رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چون شربت
می آشامم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود من احب ان ینظر الی من خالط دمه دمی فلینظر الی مالک بن سنان و من مس دمه لم تصبه
النار و دیگر از جمله حافظان و جانداران که از ایشان محافظت آنسرور بتحقیق پیوسته در آن روز از جمله سپهسالاران و کارگذاران
و در تیراندازی بمرتبه کمال بعد از سعد وقاص ابو طلحه انصاری یکی عاصم بن ثابت بود و ثابت بن مظعون و مقداد بن عمرو و زید بن

حارثه و حارث بن ابی بلتعه
و عتبه بن غزوان و خواشش
بن صمه و قطبه بن عامر و بشر بن
معرور و ابو نائله و سلطان بن سلام
و قتادة بن نعمان و گویند که در
اثنای قتال تیری بر چشم قتادة
النعمان آمد و دیده اش از حدقه
بر رخساره اش افتاد و نزد آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم آمد یا رسول
الله در خانه زنی صاحب جمال
دارم و مرا با وی محبتی ست و او را
نیز با من میترسم که ان با جمال چشم
خانه مرا چنین دیده کراهت دارد خواجه
عالم صلی الله علیه و آله بروی تبسم
فرموده بدست معجز آثار دیده بیرون
افتاده قتاده را بر حدقه اش نهاده
دست مبارک بر آن بسود فی الحال
بهتر از اول باز گشت بلکه در ابصار
از آن چشم دیگر بهتر میدید چنانکه
از قتاده منقول ست که در آوان
پیری و سالخوردگی میگفت که آن
چشم قوی ترست در بینائی از این چشم
دیگر رضی الله عنه **واقعه دیگر**
از وقایع خاص واقعه
سعد بن ابی وقاص بود
که حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله و سلم

وآله وسلم بان ابتهاج نمود **نقلست** که مالک بن زهیر جشمی و حبان بن العرقه از میان تیراندازان اعدا ضرر تمام بلشکر اسلام میرسانیدند و بسیاری
مسلمانان را بزخم تیر هلاک گردانیدند **نقلست** که مالک بن زهیر در پس سنگی مختفی گشته بود و تیر بجانب مسلمانان می انداخت چنانکه چندین
کس از اهل اسلام از زخم تیران نابکار بقتل رسیدند و بسیاری مجروح گشتند اتفاقاً یکنوبت سر خود را از پس سنگ بیرون آورد سعد وقاص
او را دید و تیری بر دیده اش زد که از قفای سرش بیرون رفت و مالک جان ناپاک خود را بمالک جهنم سپرد و اهل اسلام از ضرر آن مفسد خلاصی
یافتند **واقعهٔ دیگر منقولست** که در انوقت خواجهٔ کائنات علیه الصلوة والسلام خواست که تا بشعب احد در آید عثمان بن عبد الله بن مغیره
مخزومی مسلح و مکمل بر اسب ابلق سوار و عقب آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم شتافته فریاد میکرد که لا نجوت ان نجوت آنگاه پای اسب آن
ملعون در گو از گوهای ابو عامر فاسق که در راه اهل اسلام کنده بود فرو رفت و عثمان بن عبد الله از پشت زین بزمین افتاده حارث
بن صمه متوجه او شده ساعتی باهم نبرد کردند عاقبت حارث تیغی بر ساق عبد الله زد که از پای در آمد و حارث او را بر مثال گوسفند ذبح کرد
زره و خود و شمشیر عثمان را که بغایت خوب و مرغوب بود برگرفت و گویند بغیر از آن سلب در آن جنگ دیگر هیچ چیز در دست مسلمانان نیفتاد
و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم چون معلوم فرمود که عثمان بن عبد الله کشته گشته فرمود که الحمد لله الذی اباده شکر مر خدای را که خوار گردانید
او را **واقعهٔ دیگر واقعهٔ عبید بن حاجز عامری بود** که همچون سگ درنده در میان لشکر اسلام در آمد و روی بقتال حارث بن صمه
آورد و تیغی بر دوش حارث زد که یاران او را گرفته از معرکه بگوشهٔ بردند و ابودجانه عبید را بر زمین افگند و بتیغ بیدریغ حلق او را چون
حلقوم گوسفند ببرید و قتال او سبب ترفیه خاطر یاران گشت **واقعهٔ دیگر** واقدی گوید که عمرو بن ثابت بن قیس در اسلام تعللی داشت و هر چند
قوم وی از مومنان وی را بثبات و استقامت نصیحت میکردند مفید نمی افتاد اتفاقاً همانروز که مقربان درگاه الهی روی باحد می نهادند مفتح
الابواب قفل غفلت از در دل عمرو برداشت و بنور معرفت سراچهٔ سینهٔ او را منور گردانید از سر ایقان زبانش بکلمهٔ توحید گویا گردانید سلاح
خود را برداشته روی بجنگگاه نهاد و چندان محاربه نمود که مجروح و ناتوان در میان کشتگان افتاد و در وقت نزع از وی پرسیدند
که سبب آمدن تو درین غزوه چه بود جواب داد که غیر از اسلام چیزی دیگر نبود و چون من بخداوند جل جلاله و رسول او صلی الله علیه وآله وسلم ایمان
آوردم شمشیر خود برداشته حاضر شدم تا باری تعالی مرا شهادت کرامت کرد این سخن بسمع شریف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسانیدند
فرمود انه لمن اهل الجنة **واقعهٔ دیگر نقلست** که مخیریق یهودی از احبار بنی اسرائیل بود و مال بسیار داشت و در کتب با تقدم صفت پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم خوانده بود و از علما شنیده بود و میدانست که پیغمبر آخر الزمان موعود اوست اما بحکم الفت و عادت بر دین یهودی
استقرار یافته بود تا آنروز که آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بغزوهٔ احد بیرون میرفت شنید اتفاقاً آنروز داعیهٔ اسلام در باطن مخیریق
مصمم گشته با یهود خطاب نمود که شما میدانید که بتحقیق محمد صلی الله علیه وآله وسلم رسول خداست جل جلاله و نصرت و معاونت او بر شما واجب
و درینوقت که مشرکان بقصد قتل او آمده اند تا او و اصحاب او را بقتل رسانند چرا نصرت او نکنید تا شرف دنیا و سعادت آخرت ما را حاصل آید
ایشان گفتند که امروز روز شنبه است و ما را نشاید جنگ کنیم و از عبادت بکار دیگر پردازیم مخیریق گفت درینوقت رعایت شنبه گشته که
محمد صلی الله علیه وآله وسلم شریعت ناسخ آورده است تیغ برگرفته بخدمت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم آمده مسلمان شده وصیت کرد
که اموال من بعد از وی تعلق بملازمان حضرت نبوت شعاری داشته باشد و باعتقاد تمام و اخلاص درست روی بجنگ آورد و تیغ
میزد تا بدرجهٔ شهادت رسید و اموال او را بحکم وصیت او پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم تصرف نمود و بصدقات مسلمانان مصروف ساخت
و درباره او فرمود که مخیریق خیر یهود است **واقعهٔ دیگر** مرویست که عمرو بن الجموح انصاری رضی الله عنه اعرج بود و چهار پسر داشت
که در خدمت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بسر می بردند و در معارک جهاد مبارزت می نمودند چون خواست که در غزوهٔ احد موافقت

بهشتم و اپسرش نیز در عقب پدر می شتافت و هر دو جنگ میکردند تا شهید شدند واقدی رحمه الله گوید که در آنروز عایشه رضی الله عنها در احد
متوجه لشکرگاه شد با جماعتی از زنان تا از کیفیت احوال آگاه کردند و هنوز آیت حجاب نازل نشده بود و در راه هنده زوجهٔ عمرو بن الجموح را
دید که شوهر و برادر و پسر خود را بمدینه می آورد صدیقه رضا از وی پرسید که چه خبر داری گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مقرون بصحت و سلامت
و هر مصیبت که ورای انیست سهل ست صدیقه رض استفسار نمود که این چه کسانند گفت شوهرم عمرو و برادرم عبدالله و پسرم خلاد که بمدینه میبرم
تا دفن کنم و در انجا شتر هنده بزانو درآمد عایشه رض گفت از گرانی بار شتر تو از رفتار باز مانده هنده بزجر شتر را از زمین برانگیخت و توجه بجانب مدینه
نمود باز شتر بخسپید بعد از آنکه بار دیگر برانگیخت و بجانب احد آورد شتر در رفتار آمد هنده بخدمت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم آمد و عرض حال
نمود آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ان الجمل مامور بعد ازان از هنده پرسیدند که عمرو هیچ سخنی گفته بود جواب داد که در زمان توجه باحد
روی بقبله دعا آورده فرمود که اللهم لا تردنی الی اهلی حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که بنا برین شتر او رفت آنگاه فرمود ای هنده عمرو
شوهر تو و خلاد پسر تو و عبدالله برادر تو در جنت باهم مرافقت کردند هنده التماس نمود که دعا فرمای که حق تعالی مرا رفیق ایشان گرداند و واقعهٔ
دیگر از وقائع کلیه قتل سید الشهدا امیر المومنین حمزة بن عبد المطلب بود رضی الله عنه مرویست که از وحشی
پرسیدند که ما را از قتل حمزه خبر ده که بر چه منوال بود وحشی گفت که حمزه طعیمة بن عدی بن عبد الجبار که عم خواجهٔ من جبیر بن مطعم بود در غزای
بدر کشته بود چون بجنگ احد بیرون میرفتیم جبیر گفت ای وحشی اگر حمزه را بعوض عم من بقتل آری باز مال من آزاد باشی و گویند هنده دختر عتبه
زن ابو سفیان نیز هرگاه که بوحشی رسیدی ویرا تحریص نموده گفتی مردانه باش تا هم خاطر تو بدست آید و هم ترا آزادی میسر گردد و من نیز ترا تربیت نمایم
که پدر من عتبه را در روز بدر حمزه کشته است اتفاقا در جنگگاه حمزه را دیدم که چون شیر مست میخرامید و صفوف لشکر قریش را در هم
می شکست مرویست که دو ساز و زید و شمشیر که هر یک در دستی جنگ میکرد و می گفت منم شیر خدا و دشمنان از ما بقر سفر ستاد و سباع بن
عبد العزی خزاعی از صف کفار بیرون آمده بود و مبارز می طلبید حمزه بسراه او گرفت و گفت ای سباع ای پسر ام انمار که مادرت مقطعهٔ نفوسست جنگ
با خدا و رسول میکنی و درین کلمه مادر او را سرزنش کرد که مادرت در مکه ختان نسوان میکرد فی الحال حمزه سباع را بکشت و طعمهٔ کلاب سباع گردانید
وحشی میگوید که من در پس سنگی نشسته بودم و کمین و حربه را میکاویدم انداختم بسوی حمزه انداختم بر عانهٔ او آمد و از طرف دیگر سر برآورد دیدم که حمزه
متوجه من شد روی بفرار آوردم و در راه بقیادیاران او بر سر او رفتند و گفتند یا ابا عماره جواب ایشان نگفت دانستم که آخر شد صبر کردم
تا مردم از نزد او دور شدند پس رفتم و حربهٔ خویش را برداشتم و شکم او را بشگافتم و جگر او را بیرون آوردم و بنزد هنده بردم و گفتم اینک جگر حمزه
قاتل پدرت از من بستاند و آنرا فرو خایید و بعد ازان از دهان بیرون آورده بینداخت و جامه و زیور و حلی خود را تمام بمن داده و عده
کرد که چون بمکه روم ده دینار زر سرخ ترا انعام نمایم آنگاه گفت که مصرع وی کجاست او را بدانجا بردم بینی و گوش و آلت رجلیت او را قطع
کرده و با خود بمکه برد و بجهت مضغ جگر حمزه هنده را آکلة الاکباد میگفتند **واقعهٔ دیگر** مرویست که وهب بن قابوس مزنی و برادر زادهٔ او
حارث بن عتبة بن قابوس از خیل بمدینه آمدند و مرکز اسلام را از خیر الانام صلی الله علیه وآله وسلم خالی دیدند از احوال پرسیدند بعد
از آنکه کیفیت احوال معلوم کردند بجهت احراز سعادت آخرت متوجه احد گشتند چون بلشکر اسلام ملحق شدند و در اول امر که مسلمانان
غالب گشته باخذ غنیمت مشغول شده بودند درین حین وهب و حارث هر دو بلشکر مومنان ملحق شدند و ایشان نیز دست بغارت و
تاراج کفار دراز کردند چون خالد بن الولید و عکرمة بن ابی جهل در عقب عسکر خجسته پیکر اسلام رفتند وهب و حارث در برابر لشکر کفار
ثبات قدم ورزیده داد مردی و مردانگی دادند و در خلال این احوال فرقه از اشرار متوجه سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم گشتند حضرت م
فرمود که من لهذه الفرقة که بدفع این گروه می پردازد وهب گفت انا یا رسول الله و آن شیر بیشهٔ شجاعت دست به تیر گشاده عبده

اصنام را بانهزام درآورد و بعد
ازان گروه دیگر از مخالفان پیدا
شدند باز آنسرور صلی الله علیه
وآله وسلم فرمود من لهذه الکتیبة باز
جواب وهب مبادرت نموده شمشیر
در ایشان نهاد تا هیچ روی بجز گریز
ندانستند باز طائفهٔ دیگر قصد آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم نمودند فرمود
من لقوم لهولاء وهب مزنی گفت
انا یا رسول الله آنسرور صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود قم وابشر بالجنة
آن سعادتمند چون بآن بشارت
مبشر گشت و در خلال این احوال در
صف اهل ضلال درآمد و از هر دو دست
قتال میکرد و رسول صلی الله علیه
وآله وسلم نظارهٔ جنگ او می نمود
تا از صف اهل کفر بیرون آمده باز
گشت کفار او را در میان گرفتند
و بزخم نیزه و شمشیر از پایش در آوردند
و او را مثله کرده بدار النعیم فرستادند
بعد از کشته شدن آن هژبر میدان
شجاعت برادر زادهٔ او حارث که
شهسوار معرکهٔ هیجا و سپهسالار
روز وغا بود دست جلادت از آستین
شجاعت بیرون آورده پای در
میدان مبارزت نهاد و او نیز از
کوشش

کوشش بسیار بعز شهادت فائز گشت از امیر المومنین عمر رضی الله عنه منقولست که گفت که دوست میدارم که موت من چون موت مزنی باشد
و سعد بن ابی وقاص گفت رضی الله عنه که من آن پردلی و دلاوری که از وهب قابوس مزنی دیدم در حرب احد در هیچ معرکه از هیچکس ندیدم و واقعهٔ کیه
در باب مزنی مذکور شد لسعد یکیک تقریر فرمود و تحسین او می نمود و بعد ازان گفت که دیدم که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بالمها وجراحتها
بسر بالین خاست و او را در قبر نهاد و بر روی مزنی دشت معلم لعابها سرخ و برا پوشید سعد میگوید که من آرزو بردم که کاش مرگ من هم بدانسان
بودی **واقعهٔ دیگر از وقائع احد** محرران اوراق سیر در دفتر مشکین محبر چنین ثبت فرموده اند که نسیبه بنت کعب که شیر زنی بود دیر دل و
هنر پرور در معارک و محافل باتفاق شوهر خود غزیه و دو پسرش عماره و عبدالله در غزوهٔ احد با مبارزان لشکر اسلام در قلع و قمع عبدهٔ
اصنام اهتمام تمام مینمودند نسیبه گوید که در جنگ احد مشکی داشتم که مسلمانرا آب میدادم که ایادی سپاه کفر و ظلام بر النفس و اموال اهل اسلام دراز
شد از آب دادن باز ایستادم و بقتال اهل ضلال اشتغال می نمودم و دران باب جد و اهتمام بمرتبهٔ مرعی میداشتم که سیزده زخم بمن رسید از اجله
جراحتی بود که مدت یکسال بمداوای او مشغول بودم از وی پرسیدند که آن زخم اثر ضرب که بود گفت از ابن قمیه لعین من نیز بروی ضربی زدم و
او را دو زره بود آن ضرب بروی کار نکرد و در وقت رسیدن زخم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پسرم عماره را آواز داد که بجانب مادر خود را به بند
نسیبه گفت من و اولاد من در پیش آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مقاتله میکردیم و اصحاب منهزم گشته از پیش آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم میگذشتند
و من سپر نداشتم و در انحین نظر آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم بر یکی از اصحاب افتاد که مراو را سپری بود فرمود ای صاحب سپر سپر خود را بکسی ده
که او مباشر قتال است او سپر از دست بیفگند من سپر بر گرفتم و بر گرد آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم میگشتم و حملهای مشرکان دفع میکردم تا سواری
از کفار شمشیری بر من زد اما کارگر نیامد و من تیغ بر اسپ او راندم اسپ بیفتاد و از اسپ جدا شد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ناظر قتال ما بود
پسرم را آواز داد که ای ابو عماره بجانب مادر خود بشتاب عبدالله فرموده عمل نموده آن مشرک را بقتل آوردیم عبدالله بن نسیبه گوید که در انروز مشرکی
زخمی بر من چنان زد که خون ازان نمی ایستاد مادرم جراحت مرا بسته گفت برخیز و بقتال اشتغال نمای و در انحین حضرت رسول صلی الله علیه و
آله و سلم ملاحظه مامی فرمود چون مادر من مرا بمقاتله تحریص مینمود آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ام عماره طاقتی که داری کراست در ین اثنا
کسیکه بر سر من زخم زده بود از پیش بگذشت آنحضرت فرمود که ای ام عماره این کسی است که پسر ترا زخم زده نسیبه گوید که شمشیری بر ساق
و پای آن کافر زدم که از پای در آمد رسول صلی الله علیه و آله و سلم چنان بخندید که نواجذ مبارکش ظاهر شده فرمود که قصاص
خویش بستاندی ام عماره گفت چون آن مشرک هلاک شد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که شکر مر خدای را که ترا بر دشمن
خود ظفر داد و چشم ترا بمشاهدهٔ هلاکت او روشن گردانید نسیبه گوید که گفتم یا رسول الله دعا کن که با اهل بیت خود در
بهشت باشیم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم دست بدعا برداشت و در حق او و فرزندان او و شوهر او دعا فرمود که اللهم اجعلهم رفقائی فی الجنة
مادرم گفت بعد ازین هر مصیبتی که در دنیا بمن رسد باک ندارم و گویند که نسیبه در معرکهٔ یمامه نیز حاضر بود چنانچه هم از وی منقولست که گفت
در روز یمامه بنیت قتال و جدال با مخالفان در میدان در آمدم و پسر من نیز همراه من بود و چون مسیلمهٔ کذاب از لشکر اسلام انهزام یافت
و بحدیقة الموت پناه برد که قبل از قتل مسیلمه آنرا حدیقة الرحمن میگفتند مسلمانان در عقب ایشان رفته جنگ صعب اتفاق افتاد
ابودجانه رضی الله عنه در انجا شهید شد و عاقبت اعلام اسلام ارتفاع پذیرفته مسلمانان باستمالت خالد بن الولید خود را در حدیقة
الموت انداختند نسیبه گوید که من نیز با آن سعادتمندان در آمدن مرافقت نمودم مسیلمه را میجستم ناگاه یکی از اهل شقاق و عناد شمشیری
بر من زده بگذشت و یکدست مرا بینداخت بخدا سوگند که با وجود آن هنوز باز نگشتم و بعد از لحظه آن ملعون را کشته یافتم و پسر خود
عبدالله را بسر او ایستاده دیدم که شمشیر خود را از خون آن سگ پاک میکرد انگاه سجدهٔ شکر بجای آورده بمداوای جراحت خود

مشغول شدم منقول است
که در زمان خلافت فاروق رضی
الله عنه کسوت فاخره بمجلس او
آوردند بعضی گفتند که این جامه را
بصفیه زوجه پسر خود عبدالله
بفرست که بفرستی سزاوار است
عمر رضی الله عنه فرمود که این را بام
عماره بفرستم که او ازان [illegible]
سزاوارتر باشد [illegible]
[illegible]
[illegible]
و درروز احد [illegible]
[illegible] رضی الله عنه

فصل سوم در بیان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
واقعه [illegible]
[illegible]
انتهای

التحایات در قید حیاتست خیل و حشم بر حوالی آن شاه چون ستاره بر گرد ماه مجتمع گشتند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم متوجه شعب احد شد
و از انجا خواست که بقله کوه احد علا نماید بجهت ضعفی که از آسیب جراحتها بر ذات با برکات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مستولی بود میسر نشد
آن نامردان چون میدان مردانرا از دلیران روزگار و مبارزان نامدار خالی یافتند در صحن معرکه باطراف و جوانب می شتافتند و
رجزها میخواندند و اظهار بشاشت و شادمانی میکردند و دوستان از شماتت دشمنان مجروح و پریشان خاطر می بودند و لبهای دشمنان
خندان و دیدهای دوستان گریان اما بحد اسولند که **مثنوی** بازخنده آن اشک مقرون بصبر کراز خنده برق به اشک ابر
ازان خنده شد عالمی سوخته وزین گریه شد عالم افروخته **نقلست** که زنان مشرکان مانند هنده و غیر آن در میان کشتگان
اهل اسلام در آمدند و بغیر از حنظله بن ابی عامر راهب که غسیل الملائکه اش میگفتند دیگر اکثر کشتگانرا مثله ساختند و شکمهای ایشان شکافته
جگرهای ایشانرا بیرون آوردند و گوش و بینی شهیدانرا بریده قلادها و دست بندها ساختند و در دست و گردن خود در آوردند بعد از ان
ابوسفیان دید که جمعی از اهل اسلام قصد صعود بکوه احد دارند و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بود که عزیمت شعب کرده بود ابوسفیان با جمعی
از معاندان خواست که از طرف دیگر بالای آن جماعت فرود آید و نگذارد که ایشان بشعب در آیند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دست
بدعا برداشت و گفت اللهم لیس لهم ان یعلونا بار خدایا ایشانرا نمیرسد که بر ما تعلی کنند حق تعالی خوفی در دل اعدا نهاد که از محل خود
پیشتر نتوانستند آمد و روایتی هست که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه با جماعتی از صحابه سر راه ایشانرا گرفتند و آن گروه مصاف کرده
نگذاشت که پیشتر آیند ضرورتا واپس رفتند بعد ازان ابوسفیان خواست که معلوم کند که خواجه کائنات صلی الله علیه و آله و سلم در زمره احیاست
یا از جمله اموات نزدیک بکوه احد آمد و فریاد برکشید که محمد در میان این قوم هست حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که جواب او
نگوئید بعد ازان پرسید که ابن ابو قحافه یعنی ابوبکر صدیق رضی الله عنه در میان قوم هست این نوبت نیز یاران باشارت آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم جواب ندادند بار سوم از فاروق اعظم رضی الله عنه پرسید جواب نشنید روی بقوم خود آورده گفت جمعی را
که نام بردم همگی کشته شده اند اگر زنده می بودند جواب من میگفتند ازین سخن عمر رضی الله عنه بطاقت شده گفت ای دشمن خدای دروغ گفتی
چه آنها که ترا از حیات ایشان کراهت می آمد همه زنده اند بعد ازان ابوسفیان نوازش بت خود کرده میگفت که اعل هبل اصحاب باشارت حضرت
نبوی صلی الله علیه و آله و سلم جواب او گفتند که الله اعلی و اجل ابوسفیان گفت العزی لنا و لا عزی لکم یاران بفرمان آنسرور صلی الله علیه
و آله و سلم جواب دادند که الله مولانا و لا مولی لکم ابوسفیان گفت یوم بیوم والحرب سجال یعنی امروز در برابر روز بدرست و امر حرب بنوبت
می باشد گاهی ظفر شمارا و گاهی مارا بعد ازان گفت که قتلای ترا مثله کرده اند و ان بفرمان من نبوده ولیکن مرا ازان بد نیامده و عده ملاقات
ما بشما سال آینده است هم در بدر یاران بفرمان آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم گفتند که گو همچنین باش آنگاه لشکر ضلال را آن شوم بد فعال
سر گروه روی بمکه نهاد بعد ازان در خاطر یاران دغدغه پدید شد که مشرکان نباید که عزیمت مدینه نموده میل غارت و تاراج آن کنند بنا بر
آن حضرت خواجه ثقلین صلی الله علیه و آله و سلم ابو الریحانتین یعنی علی ابن ابی طالب رضی الله عنه را فرمود از عقب مخالفان رود و خبر
تحقیق بیارد و تفحص کند که اگر بر شتران نشسته و بر اسبان جنیبت ساخته اند عزیمت مکه دارند و اگر بر اسپان سوار شده اند و شتر
آزاد قطار کرده اند قصد مدینه دارند و الله که اگر بمدینه روند از پی ایشان بروم و جزای ایشان بدهم امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
بموجب فرموده عمل نموده خبر آورد که مشرکان بمکه رفتند **نقلست** که چون آوازه قتل آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بمدینه رسید فاطمه
زهرا رضی الله عنها با جمعی از زنان اهل بیت بتعجیل تمام روی بجنگ گاه نهادند چون جگر گوشه رسول صلی الله علیه و آله و سلم پدر بزرگوار
خود را مجروح و متالم دید در گریه شد و آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم در کنار گرفت و رسول صلی الله علیه و آله و سلم رقت بسیار

نمود و علی رضی الله عنه سپر آب می آورد و فاطمه رضی الله عنها روی مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم می شست روایت است که فاطمه رضی الله عنها هر چند خواست که خون از جراحات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم باز ایستد نمی ایستاد عاقبت قطعه حصیری جدا کرده بسوخت و خاکستر آن بر جراحات آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم ریخت خون باز ایستاد آورده اند که چون مشرکان بمکه باز گشتند مسلمانان بتفحص کشتگان خود پرداختند مروی است که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که کیست که از حال سعد بن الربیع خبری آورد که وی از جمله احیاست یا از زمره اموات یکی از انصار بتفتیش و تفحص حال او پرداخت سعد را در میان کشتگان یافت که هنوز از حیات رمقی داشت سلام حضرت خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم رسانیده گفت که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از حال تو پرسید که از احیاست یا از اموات سعد گفت که از زمره اموات ام رسول خدای را سلام من برسان و با اصحاب بگوی که اگر در

خدمتگاری پیغمبر تقصیری کنید بدانید که شمارا نزد حضرت خداوندی هیچ عذری نباشد این بگفت و بعد ازان جان مبارکش قبض کردند آنگاه آن مرد از نزد او باز گشت و صورت حال معروض آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گردانید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دعا کرد که اللهم ارض عن سعید بن الربیع آورده اند که درین اثنا حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که حال حمزه رض چیست کاو را نمی بینم علی رضی الله عنه تفحص او مشغول گشت ناگاه بسر حمزه رض رسید او را بدان هیئت مشاهده کرده در گریه شد و فی الحال مراجعت نمود حضرت رسول را صلی الله علیه وآله وسلم از صورت واقعه خبردار گردانید خواجه انام علیه الصلوة والسلام همراه علی رض متوجه گشت و بر سر او بایستاد و گوش بینی او را بریده دید بغایت ملول و محزون گشت و فرمود که ما وقفت موقفا قط اغیظ لی من هذا آنگاه قسم یاد کرد که اگر بر قریش دست یابم هفتاد کس از ایشان را مثله کنم جبرئیل علیه السلام نازل شده آیت آورد که وان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به ولئن صبرتم لهو خیر للصابرین حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود اصبر وا و ازان داعیه برگذشت و کفارت سوگند خود بداد و بعوض آن هفتاد نوبت بر حمزه رض استغفار کرد نقلست که صفیه خواهر حمزه رض از دور پیدا شد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بسوی زبیر را فرمود برو و والدهٔ خود را باز گردان تا برادر خود را باینحال نه بیند مبادا طاقت نیارد زبیر آمد و مادر را گفت که کجا میروی خاطر رسول صلی الله علیه وآله وسلم میخواهد که باز گردی گفت ای پسر شنیده ام که برادرم حمزه رض شهید ساخته اند و مثله کرده و میدانم که او را این بلا و محنت بجهت رضای حق تعالی پیش آمده امید میدارم که خدای تعالی مرا صبری کرامت فرماید چون زبیر سخن مادر بانسرور صلی الله علیه وآله وسلم تقریر کرد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم دستوری داد تا بیاید و برادر خود را دید و استرجاع نموده برای او استغفار کرد و لیکن خود را از گریه نگاه نتوانست داشت و رسول صلی الله علیه وآله وسلم نیز بگریه درآمد فاطمهٔ زهرا رضی الله عنها نیز گریان گشت بعد ازان حضرت صلی الله علیه وآله وسلم با صفیه و فاطمه رضی الله عنها فرمود بشارت باد شمارا که جبرئیل علیه السلام آمده میگوید که حمزه رض را در میان هفت آسمان اسد الله و اسد رسوله نوشته اند اما در باب نماز بر شهدا احد و روایت بعضی از اهل حدیث گفته اند که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر حمزه رض نماز گذارد بر حمزه رض اولا و بعد ازان جنازهٔ هر کرا می آوردند پیش حمزه رض می نهادند و نزدیک ائمه حدیث آنست که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نماز نگذارد و شافعیه رحمهم الله اختیار این روایت کرده اند و حنیفه رحمهم الله ترجیح آن روایت کرده اند والله اعلم اما اتفاقست که شهدا را غسل نفرمودند و ایشان را بهمان جامهای خون آلود بفرمود تا در خاک نهادند در همانجا و اگر کسی قتیل خود را بجای دیگر برده بود باز بیاورد چنانکه جابر خود عبدالله را رضی الله عنه بمدینه برده بود حکم فرمود تا باز آورد و دو کسانیکه در دنیا با یکدیگر محبتی داشتند در یک قبر دفن کردند و از انجمله حمزه رض را با عبدالله جحش که خواهرزادهٔ او بود در یک قبر مدفون ساختند و عبدالله بن عمرو بن حرام را با عمرو بن الجموح در یک قبر و خارجه بن زید را با سعید بن الربیع در یک قبر و نعمان بن مالک را با عبیده بن الخشخاش و محمد بن زیاد این هر سه را در یک قبر مدفون گردانیدند و فرمود که هر که قرآن بیشتر خوانده بود در لحد نزدیکتر نهادند و آخر روز بمدینه مراجعت فرمود بهر قبیله که میرسید مردان و زنان ایشان استقبال مینمودند و بسلامتی رسول صلی الله علیه وآله وسلم شکرگذاری میکردند و با وجود آنکه اکثر ایشان مصیبت رسیده بودند با رسول صلی الله علیه وآله وسلم می گفتند که یا رسول الله هر مصیبت که غیر مصیبت تست سهل است و حقیر چون بقبیلهٔ بنی اشهل رسید کبشه بنت رافع معاویه که مادر سعد بن معاذ بود رضی الله عنه بیرون آمده بجانب رسول صلی الله علیه وآله وسلم می شتافت و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر اسپ خود سواره ایستاده بود و سعد بن معاذ عنان اسپ او گرفته بود گفت یا رسول الله مادر منست که بملازمت تو می آید که مرحبا بها پس بیامد نزدیک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و بدیدار مبارک او مشرف گشت و گفت یا رسول الله چون ترا بسلامت یافتیم هر جرعهٔ مصیبت که باشد نوش توان کرد سید رسل صلی الله علیه وآله وسلم تعزیت بسوی عمرو بن معاذ باز داده گفت یا ام سعد بشارت ترا و بشارت ده اهل خود را که قتیلان

ایشان را در رفیق اعلی اند ایشان ... شفاعت ... یا رسول الله حال ایشان معلوم ... آنگاه گفت ... ایشان را دعا فرمای ... از سبب حزن ... و در بعضی روایات ... چون مصیبت ... استقبال آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ... حمزه رض ... آورده ... شهادت ... رسول صلی الله علیه وآله وسلم ... حضرت

حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم میرسید چون خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله و سلم برسید پدر خود را در ان میان همراه آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم ندید پیش آمد و عنان مرکب خواجه بهر دو دست بگرفت و گفت یا رسول الله پدر من کو خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که پدر تو من باشم گفت یا رسول الله ازین سخن تو بوی خون می آید و اشک دیده او ریزان گشت همه یاران بموافقت او بگریه در آمدند بعد از ان گفت یا رسول الله کیفیت شهادت پدر من تقریر فرمای فرمود ای فرزند اگر تقریر آن کنم دل تو طاقت آن نیارد خروش و نالهٔ آن ضعیفه زیادت گشت گویند درین وقت خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله و سلم آوازی شنید بالا نظر کرد حمزه رض دید در بالا مجسم ایستاده میگفت یا رسول الله فاطمه مرا نیکو دار و از حال یتیم غریب من غافل مباش خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله و سلم گفت ای فرزندی بپذیرم چون خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله و سلم این بگفت از عالم غیب ندا بسمع آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رسانیدند که ای محمد چنانکه دختر حمزه رض پذیرفتی لطف و رحمت با عاصیان امت ترا پذیرفت و منشور این فرمان بتو دادیم که ولسوف یعطیک ربک فترضی آورده اند که چون عائشه رضی الله عنها این منشور برخواند گفت یا رسول الله اگر نیمهٔ امت بتو بخشد خوشنود شوی فرمود که اگر یکتن از عاصی امت من در دوزخ مانده باشد بعزت او که خوشنود نشوم نقلست که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بدر شهر رسید صحابهٔ کبار از مهاجر و انصار رضی الله عنهم که همراه بودند از میان ایشان مجروحانرا بمنازل ایشان فرستاد تا بمداوای جراحات خود کوشند چون حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بمدینه نزول فرمود از اکثر خانهای انصار آواز گریه نسوان شنید مگر از خانهٔ حمزه رض فرمود که ولکن حمزة لا بواکی له بر حمزه رض هیچکس گریه کننده نیست سعد بن معاذ و اسید بن حضیر و بواقی انصار رضی الله عنهم این سخن شنیدند عورات خود را گفتند که اول بخانهٔ حمزه رض روند و بروی گریه کرده آنگاه بخانهٔ خویش آیند بر عزیزان خویش بگریند و زنان انصار میان شام و خفتن در خانهٔ عم رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفتند و تا قریب بنیم شب بروی بگریستند و درین آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از خواب در آمد پرسید که این چه آوازست چون از حقیقت حال آگاه شد فرمود رضی الله عنکن و عن اولادکن و اولاد اولادکن مرویست که آن شب جماعتی از دلاوران صحابه رضی الله عنهم بر در مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پاس میداشتند از خوف آنکه مبادا قریش رجوع نمایند و آسیبی بدان حضرت صلی الله علیه و آله و سلم رسانند و آمده است که در حین مراجعت از احد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که دیگر هرگز کفار قریش بر ما ظفر نخواهند یافت و مرا فتح مکه باعانت و نصرت الهی جل و علا میسر خواهد شد والحمد لله و بصحت پیوسته که در جنگ احد هفتاد کس از مسلمانان بقتل آمدند نقلست که از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند که یا رسول الله این مصیبت بما از کجا رسید حق تعالی در جواب ایشان آیت فرستاد که اولما اصابتکم مصیبة قد اصبتم مثلیها قلتم انی هذا قل هو من عند انفسکم یعنی چون رسید بشما مصیبتی یعنی قتل و جرح روز احد بدرستی که بدید شما در برابر آن بدشمنان و آنچنان بود که مسلمانان در روز بدر هفتاد کس کشته بودند و هفتاد دیگر اسیر ساخته بعد از ان که می پرسند که ای محمد از کجا بما رسید این مصیبت بگوی از نزد نفسهای شما بود و بعد از ان دلداری مومنان داده گفت و ما اصابکم یوم التقی الجمعان یعنی آنچه بشما رسید از جراحت و هزیمت و قتل بقضای خدای تعالی بود چون بندهٔ مومن بداند که آنچه بوی میرسد از قضای حضرت خداوندست سبحانه و تعالی او را بواسطهٔ آن تسلی حاصل آید و مصیبت او آسان گردد چنانچه در خبرست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ایمان بقدر غم و اندوه را زائل گرداند

فصل چهارم در فضائل شهدای احد نقلست که جماعتی از یاران مهاجر و انصار که بعضی از اقارب ایشان در غزوهٔ احد شهید گشته بودند بسبب آن مجروح خاطر و شکسته دل می بودند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از برای تسلی خاطر عاطر ماتم رسیدگان صفت حال شهیدان و مرجع و مآل ایشان چنین فرمود که چون ارواح آن سعادتمندان از قفاص اشباح ایشان مفارقت نمود حق تعالی آن ارواح پاک را در اجواف مرغان سبز درآورد و هر روز آن مرغان بلب جویهای بهشت آیند

و ازان آب بیاشامند و از میوه های بهشتی بخورند و در تمامی منازل و مراحل بهشت طیران نمایند بعد از آنکه از سیر بهشت فارغ میگردند در قنادیلی که از طلاست و آویخته در ساق عرش الهی جل و علاست آنگاه بر قنادیل باز میگردند چون بان ولها مستعد گشتند و باین مرتبه و سعادت مشرف شدند بحق تعالی مناجات کنند که الهی پیغام ما به برادران ما برسان تا اخوان احوال ما کما ینبغی بدانند و تصور و رفاهیت و طیب ماکل و حسن مشرب ما بعلم الیقین معلوم کنند و دنیا فرصت غنیمت شمارند و در غزوه و جهاد تقدیم رسانند و بذل مجهود را در احراز این سعادت و خود بدرجات شهادت و وصول معاف ندارند حق تعالی فرمود منکه خداوندم پیغام شما با ایشان رسانم و این آیت فرستاد که و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتیهم الله من فضله و در روایت دیگر از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما آورده اند که گفت روزی نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بودم که آنحضرت

که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در من نگاهی کرد و گفت که چه حالتست که ترا محزون می بینم گفتم یا رسول الله پدر من شهید شده و قرضی از وی
مانده و دخترگان نیز از وی مانده اند و تعهد آنها پیوسته خاطر مرا متفرق میدارد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که بدان و آگاه باش
که حق تعالی با هیچکس از شهداء احد تکلم نفرمود مگر از ورای حجاب و با پدر تو سخن گفت بی حجاب و گفت سلنی اعطک بنده من میخواهی تا بدهمت پدر تو
گفت خداوندا میخواهم که مرا باز بدنیا فرستی که تا در راه تو دیگر بار شهید شوم حق تعالی با وی چنین خطاب کرد که حکم چنین کرده ام که هر کرا
که قبض روح کردم دیگر باره بدنیا نفرستم پدر تو گفت یا رب حال مرا در دنیا بیاران من که رساند حق تعالی فرمود که من رسانم ولا تحسبن الذین قتلوا
فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم و از ابی فروه رضی الله عنه منقولست که گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم روزی زیارت شهداء
احد کرده گفت ای خدای سزای پرستش که بنده و رسول تو گواه است که این جماعت در طلب رضای تو شهید گشته اند و بعد ازان گفت
هر کس ایشانرا زیارت کند و تحیت و سلام شان بتقدیم رساند تا روز قیامت ایشان جواب او گویند نقلست که هر سال حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله وسلم بزیارت شهداء احد رفتی و گفتی السلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار و بعد ازان حضرت شیخین رضی الله عنهما همین
طریقه مسلوک میداشته اند و فاطمه خزاعیه گوید که روزی در صحرای احد میگشتم گفتم السلام علیک یا عم رسول آوازی شنیدم که و علیک
السلام و رحمة الله و برکاته **فصل پنجم در ذکر غزوه حمراء الاسد** ارباب سیر و اصحاب خبر چنین روایت کرده اند که چون مشرکان
بمکه مراجعت نمودند از بازگشتن خود پشیمان گشتند گفتند که زحمتی کشیدیم و لشکری مجتمع ساختیم و بسیاری از اشراف اصحاب محمد را
بقتل رسانیدیم کار را تمام نانموده مراجعت نمودیم و این امر نه از مقتضای عقل بود که بتقدیم رسانیدیم می بایست که محمد و اصحاب او را
تمام مستاصل گردانیده مراجعت نمودمی القصه بعد از مشورت با یکدیگر انجمعی مقرر داشتند که باز بمدینه مراجعت نمایند این نوبت استیصال
و استهلاک اهل اسلام تمام جزم نموده عزیمت مصمم گردانیدند و باعث کلی درین باب عکرمة بن ابی جهل بود که در مراجعت بمدینه مبالغت
تمام مینمود و میگفت که پیش از انکه محمد و اصحاب او قوت گیرند بزودی مهم ایشان قطع می باید کرد صفوان بن امیه گفت که این رای نیست
فاما محتمل که محمد و اصحاب او بنابر مصیبتی که بدیشان رسیده و اکنون از شما در غضب اند و با شما در مقام انتقام اند با جماعتی از اوس و خزرج
که از حرب تخلف نموده اند بیرون آیند و همه با شما در معرض مقابله و مقاتله در آیند و مقررست که با آنکه در محاربه و مقاتله سعی و کوشش
تمام مبذول خواهند داشت و شاید که بعد از مغلوبیت گردند و کار بر عکس شود چون خبر مراجعت مشرکان و عزیمت معاودت ایشان
بسمع شریف حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم رسید خواست که رعب و ترسی در دل دشمنان اندازد و دانند که اهل اسلام را شوکت و مکنت
محاربه ایشان هست در روز یکشنبه دیگر روز جنگ بود که بفرمود که منادی کردند که خدای تعالی میفرماید که بجنگ دشمنان بشتابید و باید که
هیچکس بغیر از حاضران معرکه احد با ما بیرون نیاید اعیان مهاجر و انصار از اوس و خزرج چون فرمان الهی شنیدند کمر انقیاد بر میان جان
بستند و با آنکه جراحات متعدده داشتند جبیرها بر جراحات بسته در اطاعت فرمان آن سلطان انس و جان اهمال را بهیچ وجه جایز نداشتند و حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله وسلم سلاح پوشیده بر سر راه توقف فرمود تا لشکر به پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم ملحق گشتند و حق تعالی در باب حامیان
حوزه اسلام و مطیعان فرمان سید انام علیه الصلوة والسلام این پیغام فرستاد که الذین استجابوا لله والرسول من بعد ما اصابهم القرح للذین
احسنوا منهم واتقوا اجر عظیم جابر بن عبد الله که بجهت عذر تعهد عیال پدر از احد محروم گشته بود گفت که میخواهم که اجازت فرمائی
تا درین غزوه ملازم باشم او را اجازت فرمود و دیگر هیچکس را اذن نداد ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و علم بعلی ابن ابیطالب
رضی الله عنه داده از مدینه بیرون آمد و بموضع حمراء الاسد رفت و شب فرمود تا در پانصد محل آتش افروختند و معبد بن ابی معبد
خزاعی که هنوز بشرف اسلام مشرف نگشته بود وفا با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم محبتی داشت زیرا که قبیله بنی خزاعه هم سوگندان

تمام ترروی بمکه نهادند معبد فی الحال قاصدی فرستاد و صورت واقعه را معروض رای شریف حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم گردانید
آورده اند که ابو سفیان در راه جمعی را دید که بمدینه میرفتند از ایشان تقبل نمود که تا بسمع شریف آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم رسانند که ابو سفیان
میگوید که باز بعزم قتال و استیصال تو متوجه ام آن قوم بحمراء الاسد پیغام ابو سفیان را معروض داشتند اهل اسلام پیغام وی دانسته گفتند که حسبنا الله
ونعم الوکیل چنانچه آیه کریمه الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایمانا و قالوا حسبنا الله ونعم الوکیل موید این حال و موکد این
مقال است و مرویست که در حمراء الاسد مسلمانان دو کس از مخالفان گرفته نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آوردند یکی عزه شاعر
بود از جمله اسیران بدر که او را مجانا آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آزاد کرده بود مشروط بآنکه دیگر بجنگ مومنان نیاید بنابر نقض عهد
حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بقتل او حکم فرمود هر چند تفرع و زاری نمود که بار دیگر منت نموده آزادش کنند نکردند و بر زبان گوهر فشان
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گذشت که لا یلدغ المومن من جحر واحد مرتین یعنی گزیده نشود مومن از یک سوراخ دو بار در جواب ابو
عزه گفت که بمکه نخواهی رفت که در حجر بنشینی و دست در ریش فرود آری و بگوئی که محمد را دو بار بازی دادم آنگاه عاصم بن ثابت
بفرموده آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بضرب تیغ او را هلاک گردانید و آن دیگر معاویه بن مغیره بود ذی النورین بشفاعت او
قیام نمود حضرت صلی الله علیه و آله و سلم او را امان داد بشرط آنکه بیش از سه روز توقف ننماید و بعد از سه روز هر که او را در مدینه یابد بقتل او
مبادرت نماید و از قضای ایزدی معاویه بعد از سه روز منقضی شد روز چهارم از بیم جان در گوشه مختفی گشت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
عماره بن حارث را بفرستاد تا معاویه بن مغیره را از خانه او بیرون کشید و آن خون گرفته را بقتل رسانید **باب هفتم در وقایع**

سال چهارم از هجرت آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم و درین سال نیز وقایع است و اقعه اولی از
وقایع آن سال قضیه رجیع واقع شد و رجیع آبیست از آبهای هذیل که نزدیک آن مصیبت باهل اسلام رسید و تفصیل
این اجمال آنکه بعد از مراجعت مشرکان از احد ابو سفیان بن خالد الهذلی با جمعی از عضل و قاره بمکه رفتند و بنابر تعزیتی که مسلمانان را
در احد روی نموده بود ایشان تهنیت گفتند و ابو سفیان ز کسی شنید که سلافه بنت سعد بن طلحه بن ابی طلحه که شوهر و پسران او در جنگ
کشته گشته بودند نذر کرده بود که هر که سر عاصم بن ثابت را که قاتل دو پسر او بود نزد او برد صد شتر گزیده بوی تسلیم نماید و قوت طامعه
سفیان بن خالد در حرکت آمده منصوبه انگیخت و هفت کس از اشراف قوم بمدینه فرستاد و ایشان بخدمت خواجه کاینات صلی الله
علیه و آله و سلم رسیده اظهار اسلام کردند و معروض داشتند که جمعی کثیر از قبیله ما مسلمان شده اند التماس آنکه طایفه از یاران خویش بفرست
تا ما با سایر یاران بتعلم شرایع و قرآن فایز گردیم و گویند آن مخالفان بخانه پدر عاصم ثابت بن ابی افلح نزول کرده بودند و با عاصم
بنیاد محبت و مودت نهاده در صباح و مسا او را بقبیله خود ترغیب مینمودند بعد از انقضای روزی چند رسول صلی الله علیه و آله و سلم
ده کس یا آن هفت نفر نامزد فرمود که بقبیله عضل و قاره روند و آن دو قبیله را تعلیم شرایع و قرآن نمایند و از صحابه آن ده نفر را
بتعیین نموده اند و سه کس را دیگر همانا از اصول و اعیان نبوده اند لاجرم بضبط اسامی ایشان اهل سیر اهتمام ننموده اند اما آن هفت
عاصم بن ثابت و مرثد بن ابی مرثد و خبیب بن عدی و زید بن الدثنه و عبد الله بن طارق و خالد بن ابو البکیر و معتب بن
عبید و عاصم بن ثابت را بقول اصح امیر ایشان گردانید و مسلمانان سلاح برداشته قدم در راه نهادند و در روز مختفی می بودند
و شب طی مراحل مینمودند تا بموضعی رسیدند که آنرا هده گویند و شخصی از آن هفت منافق که با مسلمانان همراهی مینمودند
از ایشان جدا شده روی بقبیله آورد و سفیان بن خالد از آمدن عاصم و اصحاب خبر داد آن سگ جهنمی بادویست ملعون
دیگر مسلح بقصد مسلمانان روی آورد و سحرگاهی بود که عاصم با اصحاب بموضع رجیع فرود آمد و از آن خرمائی که از مدینه برای

خود زاد راه گرفته بودند و بکوه بالا رفتند زن ابو الحیان که در آن نواحی بشبانی گوسفندان مشغول بود در سر آب رجیع رسید دید که دو تنها در آنجا افتاده گفت والله که این دانهای خرمای یثرب است چه در آنها مدینه خورده و باز گشت و نشانی بشوهر گفت و فریاد بر آورد و بدان گروهی جماعت طالبان مطلوب شتافتند در میان منزل شب گذرانیده کفار از سر چاه رجیع پی برگرفته بآن مسلمانان رسیدند آن بدبر شوم که در آن گروه مظلوم بسفیان بن خالد برده بود پیش ... عار می آمد چون اهل اسلام مشاهده ایشان نمودند فالتجئوا الی البکرة بجاهم گفت مسلمانان تو را فریب داده اند عاصم تصدیق او ننموده یاران را بقتال اهل ضلال تحریص می نمود چون مخالفان دیدند که مسلمانان در مردم مقاتله اند نصیحت آغاز کردند که خود را بکشتن مدهید عاصم دل بر شهادت نهاده جواب داد که ما از کشته شدن باک نداریم زیرا که در دین خود بصیرتیم **بیت**
ما عاشقیم و کشته شدن مبنا ما است

شمشیر عشق تیز رسنگ مزار هست — سفیان بن خالد خالدابی البکره اگفت در تضییع عمر خود و سایر رفقا بکوش شما را امان دهیم عاصم گفت که بخدا
نذر کرده ام که امان هیچ مشرک قبول نکنم و دست بدست هیچ کافر ندهم این بگفت و بنیاد تیر انداختن کرد تا تیرهای وی تمام شد آنگاه بنیزه
مقاتله کرد تا نیزه اش نیز شکست آنگاه تیغ برکشید و روی بسوی دعا آورده گفت بارخدایا من از اول روز دین ترا اجابت نموده حمایت کرده ام
تو در آخر روز جسد مرا حمایت کن چه از مشرکان مصون و محفوظ دار زیرا که سلافه زن ابوطلحه نذر کرده که از کاسه سر من شراب آشامد چون عاصم شربت
شهادت نوشید ارباب شقاوت قصد آن کردند که سر آن سعادتمند را از تن جدا ساخته بسلافه برند و باخذ شتران مطایای آمال خود را گرانبار
گردانند حق تعالی لشکر زنبور را فرمود تا بگرد عاصم بحراست بدن او صف کشیدند هر کس که پیش عاصم میرفت بروی هجوم کرده بزخم نیش از پیش او
میراندند هیچکس گرد عاصم نتوانست گشت گفتند بگذارید تا شب در آید چون شب در آمد حق تعالی سیلی فرستاد تا بدن آن نیکبخت را برداشته
از میان دشمنان بیرون برد و مشرکان خائب و خاسر بازگشتند **منقولست** که از آن ده نفر شش دیگر در مقاتله با کفار شهید شدند خبیب
بن عدی و عبدالله بن طارق و زید بن الدثنه بامان مشرکان در آمدند و رضا داده از کوه فرود آمدند و مخالفان نقض پیمان کرده دستهای
ایشان بزه کمان بستند و عبدالله طارق چون غدر ایشان دید بلطائف الحیل دست خود را از بند بگشاد و شمشیر خود را برکشید و بر اعدای
حمله آورد عاقبت سنگباران کافران او را بسعادت مشرف گردانیدند و رفیق او را خبیب و مرثد را کافران بمکه بردند و بفروختند و قریش
ایشان را محبوس ساختند تا اشهر حرم منقضی شد آنگاه در موضع تنعیم دار زده خبیب و ابن الدثنه را بپای دار آوردند خبیب از قریش التماس
نمود تا او را بگذارند که دو رکعت نماز بگذارد التماس او را مبذول داشتند این سنت از خبیب یادگار ماند بعد از آن گفت اگر نه آن بودی
که میگفتند که از مرگ می ترسد در نماز افزودمی بیتی چند بگفت که دو بیت از آن اینست ~~شعر~~ ولست ابالی حین اقتل مسلما
علی ای شق کان لله مصرعی — وذلک فی ذات الاله وان یشأ — یبارک علی اوصال شلو ممزع — بعد از آن بر آن قوم نفرین
کرد و گفت اللهم احصهم عددا واقتلهم بددا ولا تغادر منهم احدا محمد اسحاق رحمه الله گوید که حق تعالی او را اجابت کرد اکثر حضار آن مجلس ببلای عظیم
مبتلا شدند بعد از آن او را بر چوب دار بر آوردند بر وجهی که روی او بجانب مدینه باشد و از کعبه منحرف گفت مرا از آن چه ضرر حق تعالی فرموده است
فاینما تولوا فثم وجه الله گفتند از اسلام رجوع نمای تا از مهلکه خلاصی یابی گفت سوگند بخدا که اگر تمامی روی زمین بر من مسلم دارند از دین
برنگردم گفتند خواهی که اکنون محمد بجای تو باشد بر این دار و تو بسلامت در خانه خود باشی گفت والله که نمی خواهم که خاری بر پای آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم رود و من بسلامت در خانه خود باشم و بالجمله او را بانواع تخویفات و اکراهات خواستند که از دین برگردانند میسر
نشد تا همه او بر قتل قرار گرفت آنگاه گفت الهی اینجا بغیر از دشمنان کسی نمی بینم و از دوستان هیچکس نه که پیغام من بحبیب تو رساند خداوندا
سلام مرا بانحضرت برسان زید بن اسلم میگوید رضی الله عنه که من با جمعی در مجلس رسول صلی الله علیه وآله وسلم بودم که ناگاه علامت وحی
بر ذات بابرکات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر شد بعد از آن فرمود علیه السلام ورحمة الله وبرکاته خبیب را قریش کشتند و این
جبرئیل است که آمده است و سلام او بمن میرساند و چون خبیب باعناء اهل شرک از هدایت بضلالت انحراف ننمود مشرکان جماعتی
از پس ماندگان کشتگان بدر که پدران ایشان را کشته بودند آواز دادند و ایشان همه نیزه ها در دست آمدند و گویند ایشان چهل نفر
بودند که نیزه ها در خبیب بخلانیدند و او اضطراب می نمود تا روی او بقبله شد و گفت الحمد لله الذی جعل وجهی نحو القبلة ورضا النفس
لنبیه والمؤمنین بعد از آن یکی از مشرکان نیزه بر سینه آن نیکبخت زد و او زبان بکلمه توحید گویا گردانید و کلمه گویان رخت از عالم بدار
آخرت برد رضی الله عنه وارضاه چون زید ابن الدثنه را بپای دار آوردند او نیز در ادای صلوة اقتدا بخبیب نمود کفار نیز او را ابرار کردند آنچه با خبیب گفته بودند با وی نیز گفتند و او نیز
مشغول بجواب ایشان نگفت آنگاه صفوان امیه غلامی داشت نسطاس نام این غلام بقتل ابن صاحب دولت قیام نمود و آن منظر

وگفت ای قریش چه چیز شما را با دلیر ساخته منم زبیر بن العوام و مادر من صفیه بنت عبد المطلب و این صاحب من مقداد بن الاسود است دو شیر یم که سوی بیشه خود میرویم و موانع را از راه دفع میکنیم اگر خواهید کارزار کنیم و اگر خواهید باز گردیم کفار بمکه باز گشتند و زبیر و مقداد بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بمدینه آمدند و گویند که در حین وصول ایشان بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم جبرئیل حاضر بود روی بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورده گفت یا رسول ملائکه با این دو مرد از یاران تو مباهات میکنند

واقعهٔ دیگر از وقائع سال چهارم فرستادن عبد الله انیس بود رضی الله عنه بقتل سفیان بن خالد نقل است که سفیان بن خالد با آنکه جمعی صحابه را شهید ساخته و برخی از ایشان را بفروخت چنانکه کلک بیان به تقریر آن مبادرت نموده و بآن بجای اکتفا ناکرده خواست که سپاهی ترتیب کند و بمقابله رسول صلی الله علیه و آله و سلم بمقابله در آید چون اثر خبر ضمیر منیر آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر گشت عبد الله انیس را بدفع شر آن شریر نامزد فرمود و چون عبد الله سفیان خالد را نمی شناخت از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم التماس نمود تا تعریف حال او نماید آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم زبان معجز بیان بتوصیف شکل و هیبت سفیان بگشاد و گفت چون او را به بینی از و بترسی و شیطان در حین ملاقات تو در خاطر او در آید و عبد الله از حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم دستوری خواست تا هر چه خواهد بگوید حضرت صلی الله علیه و آله و سلم اجازتش داد شمشیر خود بر داشت بعد از قطع منازل ببطن عرنه رسید دید که شخصی با جمعی میرود و هیبتی در دل عبد الله انیس از آن شخص پیدا شد بهمان صفت که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بود سفیان را شناخت گفت صدق رسول الله چون نظر سفیان بر عبد الله افتاد از حال او استفسار نمود جواب داد که مردی ام از خزاعه و چنان شنیده ام که تو لشکری از برای قتال محمد آماده میسازی و من میخواهم که در رکاب تو باشم سفیان گفت آری چنین است که تو میگوئی عبد الله با سفیان همراهی نموده بروی شعرها خواند و سخنی چند بر سبیل خوش آمد بوی در میان آورد تا آن خون گرفته مطمئن گشته بخیمه خویش رسید و بمنزل خود قرار گرفت و چون شب در آمد یاران او متفرق شدند و هر کدام بگوشه بخواب رفتند عبد الله بخیمه او در آمد و به تیغ سر آن مدبر را از تن جدا کرد و بر گرفت و روبراه مدینه آورد و در راه بغاری رسید مختفی گشت و حضرت عزت جل و علا عنکبوت را فرمان داد تا بر در آن غار تنیده چون قوم سفیان از صورت واقعه وقوف یافتند در عقب عبد الله شتافتند هر چند او را طلبیدند نیافتند لاجرم نومید و حیران باز گشتند و عبد الله از غار بیرون آمده و مقصد بنهاد روز پنهان گشته بشب سیر مینمود تا بمدینه رسید آن سرور را در مسجد یافته سر نامبارک دشمن را در پای دو انداخت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بعبد الله انیس عصائی داد فرمود مخصره الجنة یعنی این عصای خود ساز در بهشت آورد و این که آن عصا نزد او بود تا بوقت وفات وی و در حین وفات اهل خود را وصیت کرد تا آن عصا را در کفن پیچیده با او در قبر دفن کردند و بعضی از ارباب سیر این قضایا را از وقائع اواخر سال سوم شمرده اند

واقعهٔ دیگر از وقائع سال چهارم سریهٔ ابو سلمة بن عبد الاسد مخزومی بود که او را با صد و پنجاه کس از اصحاب که عبیدة بن الجراح سعد بن ابی وقاص اسید بن الحضیر از جمله ایشان بودند بر بنی اسد فرستاد و سبب ارسال این سریه آنکه مسامع علیه حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم رسید که طلحه و سلمه پسران خویلد متابعان خود را بمحاربهٔ آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ترغیب و تحریص مینمایند و ممکن که میل بجانب مدینه کرده قصد تاراج و غارات حوالی مدینه نمایند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ابو سلمه را وصیت کرد که پیش از آنکه ایشان واقف شوند و لشکر جمع کرده بسر آیند بآن زمین برود و ایشان را غارت کن ابو سلمه ولید زهیر طائی را دلیل خود ساخته به بیراهه میرفت تا بر سر آبی از آبهای بنی اسد رسید هر چه در آن موضع بود از غله و مواشی بی تحاشی غارت کرده بعضی مردم که در آنجا بودند اسیر کرده و برخی گریخته بقوم خود ملحق گشتند و آنجماعت را از کثرت و عدت اهل اسلام اعلام کردند و قیس بن حارث و طلحه و خویلد را از مقاتله و مقابله مسلمانان تحذیر نمود و آنجماعت توهم کرده منازل خویش را

باز بر دو افتند ابو سلمه با قوم خود در مساکن ایشان در آمد و با غنائم و عنائم و غنایم گردانید و در روایتی آنکه بنی اسد در برابر ابو سلمه در آمدند و صف برکشیدند و سعد بن ابی وقاص یکی از مشرکان را بدوزخ فرستاد و بعد از آن بانگ بر سپاه زد که سبب توقف چیست ابو سلمه و سایر مسلمانان بیکبار حمله آوردند و کفار را منهزم کردند و اموال مخالفان نصیب مسلمانان گشته سالم و غانم مراجعت نمودند

واقعهٔ دیگر از وقائع سال چهارم سریهٔ بیر معونه بود واقعه چنان بود که ابو براء بن عامر بن مالک بن جعفر که او را ملاعب الاسنه گفتندی از قبیله نجد بمدینه آمد و چون بمجلس همایون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم مشرف گشت آن سرور او را با سلام دعوت فرموده ابا نمود و لیکن از رقبهٔ اسلام در نیامد گفت ای محمد مرا معلوم شده است که دین تو دین شریف و ملت حنیف است اگر جماعتی از صحابهٔ کرام با من بفرستی تا بنجد روی عامرتر که قبول دین تو کنند و دعوت ترا اجابت

اجابت نموده اتباع امر تو نمایند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که از اهل نجد ایمن نیستم عامر گفت که دغدغه بخاطر راه مده که قوم تو در پناه من خواهند بود و نگذارم که تعرض بهیچکس سانند پس حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از یاران هفتاد کس که وز همه روز آب میکشیدند از برای حجرها خاص و شب بنماز و طاعت و درس قرآن اشتغال مینمودند و آنجماعت قرای صحابه بودند و اکثر ایشان از انصار و بعضی از مهاجر بودند و از جملهٔ ایشان چند نفر را در سیر ذکر فرموده اند منذر بن عمرو ساعدی و حرام و سلمه پسران ملحان و حارث بن الصمه و عامر بن فهیره و حکم بن کیسان و سهل بن عامر و طفیل بن سعد و انس بن معاویه و رافع بن نافع بذیلی و عدة بن الصلت و عطیه بن عبد عمرو و مالک بن ثابت و عمرو بن امیه ضمری و کعب بن زید و حضرت رسالت صلی الله و آله و سلم منذر بن عمرو را امیر سریه گردانید و مکتوبی برؤسای نجد و بنی عامر نوشته بایشان داده باهل نجد فرستاد و چون اهل اسلام منازل پیموده به بیر معونه رسیدند فرود آمدند و شتران را بعمرو بن امیه ضمری و عامر بن الصمه دادند که بصحرا گاه برند و مکتوب شریف آنحضرت صلی علیه و آله و سلم بحرام بن ملحان سپردند تا نزد عامر بن الطفیل بن مالک برادر زادهٔ عامر بن مالک بردوی باد و نفر دیگر روان شد چون نزدیک آن قوم رسید دو یار خود را گفت شما اینجا باشید تا من بروم اگر مرا امان دادند شما بیائید و اگر بکشند شما باصحاب ملحق گردید چون حرام لعامر بن الطفیل ملاقات نمود عامر اشارت کرد تا حرام را بیک نیزه بسعادت شهادت فائز گردانیدند بعد از آن عامر از بنی عامر مدد خواست جمعی کثیر فراهم آورده بجانب بیر معونه روان شدند چون اهل اسلام خود را در گرداب بلا مستغرق دیدند بجناب قدس الهی جل و علا بنالیدند و گفتند خداوندا هیچ کس نمی بینیم که سلام ما برسول تو صلی الله علیه و آله و سلم رساند تو سلام ما با نحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رسان جبرئیل علیه السلام بفرمان الهی جل و علا سلام آن مظلومانرا بحضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم رسانید و باجمله مسلمانان با کفار در مقاتله در آمدند چندان کشش و کوشش نمودند که تمامی صحاب بدرجهٔ شهادت رسیدند مگر عمرو بن امیه ضمری و حارث بن الصمه که شتران از صحرا گاه برده بودند چون بر احوال اصحاب اطلاع یافتند عمرو گفت که صلاح آنست که نزد رسول خدا رویم و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را ازین واقعه وقوف گردانیم حارث ابا نموده متوجه کفار شد و با ایشان بنیاد مقاتله کرده دو کس را از ایشان بدوزخ فرستاده عاقبت مشرکان او را دستگیر کردند و حارث بعد از آنکه از سر خون او در گذشته بودند باز جنگ آغاز کرد تا دو کس دیگر را بقتل آورد عاقبت الامر شهید شد و عامر بن الطفیل عمرو را از قید آزاد کرد و رخصت داد تا بمدینه رود و ابو برا چون از غدر برادر زادهٔ خود که با اهل اسلام پیش آورده بود وقوف یافت چندان حزن و الم بر باطنش مستولی گشت که بیمار شد و بهمان بیماری فوت نمود و چون خبر اصحاب بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رسید چهل روز در قنوت و با بلاد بر رعل و ذکوان و عصیه آنانکه امداد عامر بن الطفیل نموده بودند نفرین کرد و عامر بن الطفیل لعین را گفت اللهم اکفنی عامرا آن سگ را طاعون شتر در خانهٔ زن سلولیه بر آمد و از غایت اضطراب میگفت غدة البعیر و الموت فی بیت سلولیه آنگاه اسب خود را طلبیده و بران سوار شده بر پشت زین روح خبیث خود را بسجین فرستاد علیه اللعنة و الخذلان نقلست که چون عمرو بن امیه ضمری از قید عامر خلاصی یافته متوجه مدینه گشت در راه بدو مشرک از بنی عامر رسید که در امان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بودند و عمرو از امان ایشان خبر نداشت آن دو کافر را بگمان تدارک بیر معونه در خواب گرفته بقتل رسانید بعد از طی مسافت بمدینه رسید و بمجلس ختمی پناه صلی الله علیه و آله و سلم در آمد و صورت حال اصحاب و کیفیت قتل آن دو مرد را بعرض اقدس رسانید حضرت صلی الله علیه و آله و سلم عمرو را بخطا منسوب فرموده در صدد آن شد که خونبهای آن دو مرد را بورثهٔ او رساند واقعهٔ دیگر از

وقایع سال چهارم از هجرت غزوهٔ بنی النضیر بود نقلست که چون عمرو بن امیه بقتل آن دو عامری بسهو مبادرت نموده بود دو مرد را حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم باداء دیت اهتمام نموده بقبیلهٔ بنی النضیر التماس نمود زیرا که ایشان هم

خلاص شویم و این بعونه تخشخاش گفت من باین امر قیام می نمایم و سلام بن مشکم ایشانرا از قصد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم تحذیر نمود و گفت فی
الحال جبرئیل او را از قصد شما از آسمان خبردار گرداند و این سبب نقض عهد ما خواهد شد و درضمن این کید و بسیار متوهم است یهود بنی النضیر نشنیدند
و در همان دم جبرئیل علیه السلام نزول فرمود و آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم از کید ایشان واقف گردانید حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
بی آنکه یاران را خبردار گرداند بطریقه شخصی که اقتضای حاجت بود از مجلس برخاسته متوجه مدینه شد و خاطر مبارکش از تعرض اصحاب جمع بود چون
یهود از غیبت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم خبر یافتند کنانه که یکی از اصحاب یهود بود گفت ای یهود هیچ میدانید که محمد از مجلس شما چرا برخاست
جواب دادند که بخدا سوگند که ما را معلوم نیست که چرا برخاست و تو نیز نمیدانی کنانه گفت بحق توریت که من میدانم والله که خدای تعالی محمد را
از مکر شما آگاه گردانید خود را فریب بازی مدهید که او رسول خداست و خاتم انبیاست و شما طمع میداشتید که خاتم الانبیاء و الرسل حضرت
هارون باشد و حق تعالی این نعمت بهر که خواست داد و در سعادت بر روی هر که خواست کشاد و با هرچه در توریت خوانده ایم از صفات پیغمبر
آخر الزمانی همه در ذات او موجود است و ذات با برکاتش باین صفات متصف بی زیادت و نقصان مرا بخاطر چنان میرسد که وی حکم بجلای
شما خواهد کرد صبیان شما ضایع و منازل شما خالی و اموال شما تلف خواهد شد اکنون مصلحت چنان مینماید که یکی از دو کار کنید گفتند آن کدام است
گفت اصوب و اولی آنست که بمحمد صلی الله علیه و آله وسلم ایمان آرید تا اولاد و اموال شما مصون و محفوظ باشد جواب دادند که با مفارقت توریت نمیکنیم
و دست از عهد موسی علیه السلام نمیداریم گفت دیگر آنست که چون بگوید که از دیار بیرون روید قبول کنید بر تقدیر اجابت او استحلال دماء و غارت
اموال شما جائز نخواهد داشت یهود گفتند که با جلا اختیار کنیم و ترک دین موسی علیه السلام نمی توانیم و چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم اصحاب را
در بنی النضیر گذاشته بمدینه تشریف آورد ایشان بعد از انتظار بسیار از مراجعت آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم مایوس گشته در عقب آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم بمدینه مراجعت نمودند و از حضرت صلی الله علیه و آله وسلم استفسار احوال نمودند فرمود که یهود قصد غدری داشتند
حق تعالی مرا بران مطلع گردانید بعد از آن محمد بن مسلمه را نزد بنی النضیر فرستاده پیغام داد که از دیار من بیرون روید چه بنسبت من غدر کردید
ده روز شما را مهلت دادم هر کرا بعد از ده روز اینجا یابند بقتل رسانیم که تا گردن او را بزنند یهود دل با جلا نهاده بکارسازی مشغول شدند و شتران
از صحرا آوردند و شتران دیگر بکرایه میگرفتند که بیرون روند ناگاه فرستاده عبد الله ابی سلول منافق دررسید که ترک اوطان خود منمائید و در
قلاع خود متحصن و متمکن باشید و بفراغ بال مرفه الحال بنشینید که من با دو هزار کس از مردان کاردیده و دلیران روزگار پسندیده بامددگاری
شما می آیم و یهود بنی قریظه و حلفای ایشان که بنی غطفان اند ممد و معاون خواهند بود بنابراین حیی بن اخطب مسرور و مغرور گشته نزد حضرت
کس فرستاده پیغام داد که ما از منازل خویش بیرون نمیرویم هر چه ترا روی نماید و از دست تو برآید درباره ما اجرا فرمای چون این خبر
بسمع سید البشر صلی الله علیه و آله وسلم رسید باواز بلند تکبیر گفت و یاران نیز موافقت نمودند اهل اسلام باشارت سید انام علیه الصلوة والسلام
بتهیه اسباب غزا مشغول شدند و حضرت صلی الله علیه و آله وسلم ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و لوا را بعلی ابن ابیطالب رضی الله عنه
تسلیم فرموده از مدینه بیرون آمدند و در فضای بنی النضیر نماز دیگر ادا فرمود و چون یهود سپاه اسلام را دیدند در حصارها بر مثال روباه
در سوراخ خزیدند و ابواب قلاع را بسته تیر و سنگ گشادند و تا بوقت عشا جنگ کردند و چون مومنان نماز خفتن گذاردند حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله وسلم بمنزل شریف تشریف آوردند و سایر اصحاب که سرور ایشان امیر المؤمنین ابوبکر صدیق یا علی رضی الله عنهما علی اختلاف
الروایتین بود تا صبح بمحاصره یهود اشتغال نموده تکبیر میگفتند و گویند که خیمه آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم در فضای خطمه زده
بودند و یکی از تیراندازان که بعزور موسوم بود تیری انداخته بخیمه حضرت صلی الله علیه و آله وسلم رسید لاجرم خیمه را از آن محل بمقام
دیگر انتقال نمودند و چون شب در آمد لشکرگاه را از علی مرتضی کرم الله وجهه خالی دیدند بحضرت عرض کردند فرمود غالبا بجهت مهمی

از مهمات شما بیرون آید ساعتی
امیر حاضر شد و سر غزور را بدین
افگند و گفت یا رسول الله این سر
آن ملعون است که بجانب خیمه تو تیر
انداخته بود و رسول صلی الله علیه و آله
وسلم از کیفیت حال او استعلام
نمود مرتضی علی گفت رضی الله عنه
که من وی را شجاع یافتم بخاطرم گذشت
که شاید جرأتش آن دارد که شب بیرون
آید و هر کرا غافل یابد بر باید در کمین گاه
او بودم ناگاه دیدم که شمشیری
برهنه در دست با نه کس دیگر می آید
من بر وی حمله کردم و سر او از بدن جدا
ساختم و یاران وی چنان نزدیک
اند که اگر جمعی را با من فرستی بر ایشان
ظفر یابم رسول صلی الله علیه و آله وسلم
ابودجانه و سهل بن حنیف را با هشت
نفر دیگر از مردان مردانه مصحوب علی
گردانید حیدر کرار با ده نفر از مردان
جرار مهاجر و انصار در عقب یاران
غزور شتافت و آن جماعت را در بیرون
حصار یافته همه را بقتل رسانیدند و
سرهای ایشان را نزد حضرت رسالت
پناهی صلی الله علیه و آله وسلم آوردند
آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود
تا سرهای آن یهود ملعون را با سرها
بنی خطمه

بنی خظمه ببایدبخشیدند و در هنگام محاصره حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ابولیلی مازنی را با عبدالله سلام امر فرمود که تا قطع نخیلات یهود کنند ابو لیلی اجود اشجار تمر را که موسوم بود بعجوه می انداخت و می گفت که مرا معلوم است که عنقریب متملکات یهود بر اهل اسلام قرار گرفته در تصرف مومنان در خواهد آمد بنابر آن درختان پسندیده را میگذارم و درین باب آیه کریمه ما قطعتم من لینة او ترکتموها قائمة علی اصولها فباذن الله ولیخزی الفاسقین نازل شد چون ابن سلول منافق در انجاز وعده خود نادرست بود و بهیچ وجه امداد آن یهود نتوانست نمود و ایشان را چون از هیچ مردیگر مدد و معاونی متوقع نبود لاجرم از کرده خویش پشیمان گشتند و حق تعالی ترس و رعبی در دلهای ایشان انداخت و خوف و خشیت بمرتبه در باطن ایشان استیلا یافت که کس بحضرت فرستادند و درخواست نمودند که ما را بگذار تا از دیار تو بیرون رویم و پای در وادی کربت و غربت نهیم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که امروز ملتمس شما مبذول نیست مگر آنکه اسلحه خود تمام بگذارید و آنمقدار اموال که چهارپایان شما بردارند با خود ببرید بالضروره بآن راضی گشتند شش صد شتر بار کرده بعضی بطرف شام و بعضی بجانب خیبر و گروهی بطرف دیگر سرگردان شدند و مجموع جهات و اموال ایشان از ضیاع و عقار و منقولات و محصولات ایشان بامارت آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم آوردند همه با در قرار یافت و مختص بآنحضرت شد چنانکه رقم خمس بر آن نکشیدند و گویند اسلحه بنی النضیر پنجاه زره و پنجاه خود و سیصد و چهل شمشیر بود و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم هر که را خواست عطا فرمود و از اسباب و اموال و املاک ایشان جهت مسلمانان بخشید و از محصول ضیاع و عقار ایشان یکساله نفقه و قوت خویش مقرر فرموده بود و آنچه فاضل آمد در حوائج اهل اسلام مصروف گشت **نقلست** که از وقت تشریف آنحضرت تا وقت غزوه بنی النضیر مهاجران در خانهای انصار استقرار یافته بودند و طریق اخوت مسلوک میداشتند چون اموال بنی النضیر بحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مقرر گشت مر انصار را مخاطب ساخته باثنیه و ادعیه مخصوص گردانید و طریقه شفقت و احسان و امداد و اعانت ایشان نسبت مهاجران شکرگذاری فرمود بعد از آن گفت ای معاشر انصار چه میخواهید اموال بنی النضیر را که حق تعالی بما ارزانی داشته هم بشما تقسیم کنیم و ایشان را منازل علیحده تعیین نمایم و هر یک بکفالت امور معاش خود مبادرت نماید سعد بن عباده گفتند یا رسول الله مال آنست که بفقراء مهاجرین قسمت نمائی که ایشان بنابر محبت دین از خانمان و ضیاع و عقار و عقارب و عشائر خویش غربت اختیار کرده و افتراق نموده و ایشان همچنان بر طریقه ماضی در منازل ما متمکن باشند که خیر و جمعیت در منازل ما برکت قدوم ایشانست چون سعد این سخن معروض حضرت صلی الله علیه و آله و سلم گردانید باقی انصار هم برین منوال تقدیم رسانیدند خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم این سخن از ایشان مستحسن شمرده خوشوقت شد و باین دعای ایشان را مخصوص گردانید که اللهم ارحم الانصار و ابناء الانصار و ابناء ابنائها بعد از آن اموال بنی النضیر را بمهاجرین قسمت کرد و بجهت مصلحت اعیان اصحاب ابوسلمه بن عبدالاسد مخزومی را ضیاع تعیین فرمود و از جمله انصار سهل بن حنیف و ابودجانه بجهت احتیاج ایشان قسمی جدا کرد و از اسلحه بنی النضیر شمشیر ابن ابی الحقیق را که بجودت مشهور بود بسعد بن معاذ مسلم داشت والله الملهم للرشاد

واقعه دیگر از وقایع سال چهارم از هجرت ولادت حسین بن علی بود رضی الله عنهما نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم چون نماز بگذاردی روی بسوی اصحاب کردی و شعاع انوار جبین آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ظلمات غم و اندوه از ساحت ضمیر اصحاب مرتفع و مندفع گشتی روزی نماز صبح گذارده جبین مبین باصحاب کرده باشارت غیب علی بن ابی طالب رضی الله عنه مفتخر گردانیده با خود از مسجد بیرون آورد و اصحاب از کشف احوال واقف نبودند تا حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم با علی مرتضی رضی الله عنه بحجره فاطمه زهرا رضی الله عنها در آمد پیش از در آمدن علی را رضی الله عنه فرمود تا بدر حجره توقف نماید و آیندگان را از دخول منع فرماید مبنی بر آنکه حسین متولد گشته و ملائکه بزیارت آنحضرت تهنیت گویان می آیند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم تنها در آمد و امیرالمومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه از عقب

آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رسید و [illegible] از حال آنحضرت استفسار نمود [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] آله و سلم [illegible] امیرالمومنین ابوبکر [illegible] علی [illegible] اجازت [illegible] رضی الله عنه گفت [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] متولد گشت [illegible] امیرالمومنین عمر [illegible] رضی الله عنه [illegible] اصحاب [illegible] حضرت رسالت [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] امیرالمومنین علی رضی الله

عنها شنیده بود موقوف عرض رسانید حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای علی رضی تزا برامینی که اطلاع داد ملائکه را چون دانستی فرمود که من آمدن ملائکه واقف گشتم وهر زمره که از فرشتگان می آمدند اعداد خود بلغت خاص تقریر می نمودند من آن اعداد را با یکدیگر میگرفتم تا باین مبلغ رسید پس حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود زادک الله عقلا **واقعهٔ دیگر از وقائع سال چهارم** که بوقوع پیوسته یکی ازان واقعات وفات عبدالله بن عثمان رض بود سبط حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم و دیگر هم درین سال ابوسلمه بن عبدالاسد مخزومی که شوهر ام سلمه بود وفات یافت و دیگر فاطمه بنت اسد والدهٔ امیرالمومنین علی کرم الله وجهه هم درین سال فوت شد و هم درین سال حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم ام سلمه را که مخلفهٔ ابوسلمه متوفی بود بنکاح درآورده در سلک امهات مومنین منخرط گردانید **ذکر غزوهٔ بدر موعود که آنرا بدر صغرا گویند** و سبب آن بود که ابوسفیان در حین مراجعت از اُحد با مسلمانان این گفته بود که وعدهٔ جنگ ما و شما سال آینده است در حین موسم بدر فاروق اعظم باشارت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم جواب او داد که گو همچنان باشد سال دیگر ابوسفیان بترتیب امور قتال و تحصیل اسباب جنگ و جدال اشتغال نموده قریش را بر خروج تحریص می نمود اما دلش موافق زبان نبود و در تجلی تکلفی اظهار میکرد بنا برآنکه مردم نگویند که خلاف وعده از جانب ابوسفیان واقع شد بعد ازان نعیم بن مسعود اشجعی که از مدینه بمکه آمده بود قریش را از ترتیب لشکر اسلام و مکنت و شوکت حامیان حوزهٔ دین و ساختگی اسباب قتال آگاه وعده دران سال بود اخبار کرد ابوسفیان با او ملاقات کرده گفت در غزوهٔ اُحد وعدهٔ ما و محمد چنین بود فاما در میان ما امسال قحط و غلا هیئت بنا برین مکروه میداریم که بطرف او لشکر کشیم اگر چنانچه بمدینه مراجعت نمائی محمد و اصحاب او را از ما تحذیر نموده از خروج باز داری تا خلف در وعده از طرف ایشان تحقق پذیرد من متکفل میشوم که چند شتر سه ساله قریش تو دهند و سهیل بن عمرو گفت من ضامن آن میشوم که بوصول پیوند و نعیم بمدینه رفت اهل اسلام را از خروج لشکر ضلال و کثرت شوکت ایشان خبر داده از قتال و جدال با ایشان تحذیر نمود و گفت مصلحت چنان مینماید که از مدینه اصلا بیرون نروید و پای عافیت در دامن اقامت کشیده ساکن باشید و مسلمانان او را مصدق داشته خروج را مکروه شمردند و بتوطن جزم کردند چنانچه آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم گمان چنان شد که هیچکس اختیار آن غزوه نخواهد کرد ابوبکر صدیق و عمر خطاب رضی الله عنهما بخدمت اقرب جسته آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ترغیب بسیار نمودند و سخنان معقول پسندیده از روی تجربه و رای صائب برآنسرور صلی الله علیه وآله وسلم تقریر کردند و آنحضرت خرم و شادمان و مسرور گشته فرمود که بآن خدای که جان محمد در فرمان اوست بجنگ روم اگرچه یاران اُحد درین غزوه با من موافقت ننمایند و ازین سخن خوف و خشیت از ضمیر یاران آنحضرت زائل گشت قوت و شوکت در باطن ایشان مستعلی شد و بخروج عازم و جازم گشتند حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم عبدالله رواحه را در مدینه خلیفه ساخت و رایت نصرت شعار بحیدر کرار رضی الله عنه داده با هزار و پانصد کس از شجعان و ابطال بقصد استقبال ابوسفیان و لشکر خذلان پیکر شیطان از مدینه بیرون آمد و ازده اسپ در میان لشکر اهل اسلام بیش نبود اما متاع تجارت درمیان اصحاب فراوان بود و در شب غرهٔ ذی القعده در بدر نزول کردند و امتعه را بهای تمام فروختند چنانکه هر دیناری را دیناری سود کرد بعد از هشت روز بجمعیت و سرور و رفاهیت و حضور بمدینه مراجعت نمودند و دران سفر مسلمانان را با مشرکان ملاقات نیفتاد و آیت کریمه فانقلبوا بنعمة من الله وفضل لم یمسسهم سوء واتبعوا رضوان الله والله ذو فضل عظیم بقول بعضی دران باب نازل شد گویند ابوسفیان با دو هزار مرد از مکه بیرون آمده بمر الظهران رسیده بازگشت بهانه آنکه صحرا خشک است و علف سبزه نیست و شتران ما آن شیر ندارند و لشکر تعبیت میگذرانند بعد ازانکه شوکت و مکنت مومنان و هیبت و عدت ایشان با معاندان تقریر کردند صفوان ابوسفیان گفت با محمد و اصحاب او وعدهٔ جنگ کردی و وفا بعهد خود نمودن نتوانستی تا ایشان بر ما دلیر گشتند آنگاه تهیهٔ اسباب

حرب خندق مشغول شد چنانچه عنقریب آید ان شاء الله و اهل آن سفر از زادی غیر از سویق نداشتند که بآن تغذی نمایند بجهت آن آن را جیش السویق نام نهادند **واقعهٔ دیگر** درین سال گویند که جهودیا با زن یهودیه زنا کرد فرمود بحکم توریت که موافق بود بشریعت محمدی ای بهود را سنگسار کردند چه علمای یهود خواستند که آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بفریبند گفتند که در توریت حکم تشهیر زنی و زانیه آنست که روی ایشانرا سیاه گردانند و منعکس بر شتر بنشانند و گرد شهر بر آرند بعد ازان عبدالله سلام اهتمام تمام نموده تکذیب این قوم نموده بیان کرد تا در توریت آنچه در قرآنست موافق بیرون آمد و بر همه بطلان قول و کذب یهود بظهور پیوست **واقعهٔ دیگر آن بود** که طعمة بن ابیرق ادی زرهی از خانه قتاده بن النعمان انصاری رضی الله عنه بدزدید و در خانهٔ یکی از یهود که او را زید بن السمین میگفتند برد و قتاده بن النعمان بعد از وجدان زره را از خانه زید بازیافت بیرون

بیرون آورده بودند از پیش سکینها و معرض باز خواست در آوردند او جواب گفت که در خانهٔ من طعمة بن ابیرق بامانت گذاشته و قوم
طعمه با آنکه میدانستند که وی در ایام جاهلیت بسرقه اشتغال مینمود نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آمدند و گواهی دادند که ذمهٔ طعمه ازین
خیانت بریست بنابرین حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم خواست که از یهودی مذکور معذب سازد در همان ایام این آیهٔ کریمه انا انزلنا
الیک الکتاب بالحق لتحکم بین الناس بما اراک الله ولا تکن للخائنین خصیما نازل شد لاجرم حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم باز داشت و
بقطع ید طعمه امر فرمود طعمه بگریخت و بمکه رفت و در آنجا دزدی دیگر کرد و جان در سر و کار دزدی از وی بباد رفت و بروایتی از آنجا نیز
بگریخت و در کشتی در آمد در آنجا از اهل کشتی کیسهٔ زر دزدید وی را گرفته در دریا انداختند **واقعهٔ دیگر** درین سال بقول بسیاری از
بزرگان آیت تحریم خمر فرود آمد و تفصیل این اجمال آنکه اول این آیت که ومن ثمرات النخیل تتخذون منه سکرا ورزقا حسنا فرود آمد
و دران حین مسلمانان هنوز بشرب آن اشتغال مینمودند بلکه آنرا از جملهٔ مباحات میداشتند ولیکن جمعی از صحابهٔ کرام که بکثرت عقل و وفور
دانش آراسته و پیراسته بودند بنابر مفاسدی که بران مترتب میدیدند پیوسته در طلب آن می بودند که در بارهٔ خمر حکمی قاطع نازل شود
واز حضرت خداوندی این سوال میکردند تا حق تعالی این آیت فرستاد که یسئلونک عن الخمر والمیسر قل فیهما اثم کبیر ومنافع للناس واثمهما
اکبر من نفعهما چون آیت نازل شد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر یاران خوانده فرمود که این مقدمهٔ تحریم خمر است بعد از ان فاروق
اعظم رضی الله عنه دعا فرمود که اللهم بین لنا بیانا شافیا فی الخمر جماعتی از صحابه باین آیت بکلی از خمر مجتنب گشتند و گفتند چیزیکه از وی اثم
کبیر باشد ترک وی مهم است طائفهٔ دیگر بملاحظه ومنافع للناس گاهی ارتکاب مینمودند تا روزی عبد الله بن عوف رضی الله عنه بعضی از
یاران را ضیافتی کرده بود در آنجا خمر حاضر کرده شرب نمودند چنانکه بحد سکر رسید و بنماز شب قیام نمودند و در نماز امام ایشان سورهٔ قل یا
ایها الکافرون بر خواند و در چند کلمه لا که دران سوره واقع است طرح داد حق آیت فرستاد که یا ایها الذین آمنوا لا تقربوا الصلوة وانتم
سکاری حتی تعلموا ما تقولون و طائفه از مرتکبان آن چون او را منافی نماز و مانع نیاز دیدند دست کشیدند و جماعت دیگر را اتفاق
افتاد خاصه در وقت نماز رعایت هشیاری مینمودند تا زمانیکه غسان بن مالک انصاری جماعتی از صحابه را رضوان الله تعالی علیهم اجمعین
مهمانی نمود و شتری بجهت ایشان بریان کرده بود چون طعام خوردند خمر آوردند بیاشامیدند و چون مستی یا یکدیگر تفاخر نمودند و اشعاری
که مناسب حال ایشان بود میخواندند سعد بن ابی وقاص قصیدهٔ انشا کرد که دران هجو انصار و مدح قوم خودش بود مردی از انصار استخوان
شتر در دست داشت بر سر سعد زد چنانکه سر سعد بشکست سعد نزد رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد از انصاری شکایت کرد امیر المؤمنین
عمر رضی الله عنه چون از کیفیت واقعه وقوف یافت باز زبان بمسألت گشاده گفت اللهم بین لنا بیانا شافیا فی الخمر حق تعالی آیت
فرستاد که یا ایها الذین آمنوا انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون انما یرید الشیطان ان یوقع
بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر ویصدکم عن ذکر الله وعن الصلوة فهل انتم منتهون امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه چون آیت بشنید گفت
انتهینا یا رب رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که در بازارهای مدینه ندا کردند که الا وان الخمر قد حرمت بدانید و آگاه باشید بدرستی
و راستی که خمر حرام شد هر که در حین ندا بخمر و شرب او مشغول بود همه بیکبار دست بداشتند و بعضی دست و دهان آلوده را بشستند
و در هر خانه که خمر بود همه را بریختند چنانکه شراب مانند آب در بازارها و کوچها روان شد و بزرگان دین درین آیت کریمه ده دلیل
گفته اند و اثبات نموده اند بر حرمت خمر چنانچه امام الائمه مفتی الثقلین نجم الدین عمر نسفی رحمة الله در شرح اربعین آورده ده دلیل
اول آنکه خمر را با قمار قرین ساخت که انما الخمر والمیسر قمار حرام است قرین وی نیز حرام است دوم آنکه قرین گردانید که والانصاب والازلام
و آن بدترین محرمات است و این نیز باید که حرام باشد دلیل سوم آنکه گفت رجس و هر چه رجس باشد حرام باشد دلیل

چهارم آنکه گفت من عمل الشیطان و هر چه از عمل شیطان باشد حرام است دلیل پنجم آنکه امر باجتناب کرد فاجتنبوه و امر از برای وجوب است پس اجتناب واجب بود و حرام بود دلیل ششم آنکه فلاح باجتناب معلق ساخت لعلکم تفلحون دلیل هفتم آنکه گفت انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر و عداوت و دشمنی حرام است دلیل هشتم آنکه گفت ویصدکم عن ذکر الله وعن الصلوة و هر چه از ذکر الله باز دارد حرام است دلیل نهم آنکه گفت فهل انتم منتهون ای انتهوا دلیل دهم [illegible] و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و احذروا ... و الله اعلم در بیان وقایع ... بعد از هجرت

علیه و آله وسلم و درین باب نیز وقائع است **واقعهٔ اول** ارباب سیر بعضے چنین گویند غزوهٔ ذات الرقاع درین سال واقع شد
و سبب این غزوه آن بود که شخصے گوسفندی چند جهت فروختن بمدینه آورده بود و اهل اسلام را اعلام کرد که بنی انمار و ثعلبه لشکری جمع کرده
اند و قصد شما دارند چون این خبر بسمع ملازمان علیه حضرت نبویه صلی الله علیه و آله وسلم رسید ذی النورین را رضی الله عنه در مدینه بخلافت
تعیین نمود و با چهارصد مرد و بروایتی با هفتصد کس در شب شنبه دهم ماه مذکور بیرون آمدند و قطع مسافت میمودند تا بمنازل ایشان نزول
فرمودند و آن موضع بذات الرقاع ملقب بود بجهت آنکه قریب بکوهی بود ملون بالوان مختلفه بر مثال جامهٔ مرقع متلونه و دران ساکن
بغیر از عورات بکسی ملاقات نکردند چه رجال بجبال و اتلال متحصن گشته بودند بجهت خوف آنکه نباید که مشرکان در کمین گاهها مختفی باشند و فرصت
غنیمت شمرده دست بردی نمایند اهل اسلام بتاراج اموال کفار دست دراز نکردند و دران موضع نماز خوف گذاردند و اول نماز خوف
آن بود که گذارده شد و مدت غیبت آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم از مدینه پانزده شبانروز بود و بعد ازان بمدینه مراجعت نمود تا ربیع الاول
این سال از مدینه لشکر بیرون نیامد **واقعهٔ دیگر غزوهٔ دومة الجندل بود** و آن کوهیست که از انجا تا بکوفه ده مرحله است و تا دمشق
نیز ده مرحله است و گویند دومة الجندل قلعهٔ ایست که اساس آن بر سنگ نهاده اند و محصول آن موضع خرما و جو است و سبب این غزوه
آن بود که بسمع شریف آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم رسانیدند که دران سرزمین جماعتی جمع شده اند و مردم رهگذری را زحمت بسیار
میدهند و ایذا میکنند و اکیدر بن عبد الملک حاکم آن موضع است و نصرانی و در تحت فرمان قیصر و جمعی کثیر جمع کرده در صدد مقابله و مقاتله
حضرت رسالت است صلی الله علیه و آله وسلم روز دوشنبه از ماه ربیع الاول با هزار نفر از مدینه بیرون آمد و سباع بن عرفطه غفاری را در مدینه
خلیفه ساخت و دلیلی از برای آن راه تعیین فرموده وی بقطع و قمع ارباب طغیان آورد شب سیر نمود و روز از طریق منحرف می شد
و نزول مینمود و چون یکروزه راه ماند تا بمقصد دلیل بعرض همایون رسانید که مواشی مخالفان نزدیکست حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله وسلم باخذ مواشی و ضبط مواشی ایشان امر فرمود در رعایت مواشی و ظهارت حواشی باطراف گریخته خبر باهالی حصن دومة الجندل
رسانیدند مردم آنجا متفرق گشتند حضرت صلی الله علیه و آله وسلم در آن مقام نزول فرمود هیچکس از ان مردم سر فرا نگشت حضرت
صلی الله علیه و آله وسلم چند روز در انجا توقف فرمود و سرایا باطراف فرستاد و محمد بن مسلمه شخصی از ارباب شقاق را گرفته بمجلس شریف
آورد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم از وی خبر قوم پرسید گفت چون خبر توجه اهل اسلام بسالکان این مقام رسید در فرار استعجال تمام نموده
منازل را باز پرداختند و آن شخص با نحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ایمان آورد و از انجا سالم و غانم بمدینه بازگشت و مدت این سفر زیاده
از یکماه بود **واقعهٔ دیگر غزوهٔ مریسیع بود** که آنرا غزوهٔ بنی المصطلق نیز گویند و مریسیع نام چاهی است که بنی المصطلق بر سر آنجاه
نزول میکردند و آن آبیست از بنی خزاعه میان مکه و مدینه از ناحیت قدید تا بساحل و مصطلق لقب خذیمه بن سعد بن عمرو بن عمیر بن حبیه
بن حارث است که از بنی خزاعه است و بطنی از خزاعه را با و نسبت میکنند و سبب این غزوه آن بود که پیشوای قوم حارث بن ابی ضرار
از بعضے قبائل عرب استدعا نمود تا بادی اتفاق کرده بمحاربه و مقاتله حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم مشورت نمایند و برین
عزیمت جماعتی از اهل شقاق مجتمع گشته بتهیهٔ محاربه اشتغال نموده در صدد جنگ و توجه بمدینهٔ سکینه گشتند خواجه صلی الله علیه و آله وسلم
بریده بن الحصیب را بجانب مخالفان فرستاد تا خبری بر سبیل تحقیق بیارد و بریده بمیان ایشان رفته از وی تفتیش احوال پیغمبر صلی الله علیه
و آله وسلم نمودند او بر حسب مقتضای مقام با ایشان گفت که شنیده ام که شما را داعیه آنست که با محمد محاربه نمایند من قاصد بجهت آن
آمده ام که تا معلوم کنم که اگر این سخن مطابق واقع است شما را معاونت نمایم بنی المصطلق نسبت با و شرائط تعظیم و تبجیل بجامی آوردند
گفتند بلی داعیهٔ آن مصمم داریم بریده گفت اجازت دهید تا بروم و مردم خود را ساخته کرده باز آیم و لشکر جرار با خود بیارم که ما

از نهاد و اعدا برآرند باین بهانه
از میان ایشان بیرون آمد و این خبر
معلوم کرده بود معروض رای شریف
آن عنصر لطیف صلی الله علیه و آله وسلم
گردانید حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله وسلم ساز لشکر ترتیب کرده رایت
مهاجران بعلی عالی حمایت رضی الله
عنه و علم انصار بسعد بن عباده رضی
الله عنه تفویض فرمود و گفته اند امیرالمؤمنین
عمر خطاب رضی الله عنه بر مقدمه لشکر
بود و زید بن حارثه بر میمنه و عکاشه
بن محصن بر میسره و در لشکر سی اسپ بود
از مهاجران و بیست از انصار و منافقان
با موافقان بطمع غنیمت درین سفر
همراهی کردند و جاسوسی از معاندان
گرفته نزد امیرالمؤمنین عمر رضی الله
عنه که مقدمه لشکر بود آوردند بنابر
تشدید عمر اعتراف نمود مر اسرار
بنی المصطلق بتجسس اسلام بتفحص
معسکر نصرت پیکر پیغمبر صلی الله علیه
و آله وسلم فرستاده و فاروق اعظم
آن جاسوس را بمجلس شریف نبوت
پناهی صلی الله علیه و آله وسلم آورده
صورت واقعه را معروض گردانید
و حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم
بآن مشرک کلمهٔ توحید عرض فرمود
آن

آن بی سعادت اباء نمود حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بضرب تیغ قفس قالبش را درکشاد تا مرغ روح او بدامگاه سجین فنا گشت چون خبر قتل جاسوس
بمخالفان رسید همی عظیم وخوفی قوی بر باطن نامبارک ایشان استیلا یافت مردم بسیار که از اطراف واکناف بحارث بن ضرار مجتمع گشته بودند از
طرق متفرق فرار شدند وهریک بمنزل ودیار خود قرار نموده ملحق گشتند وبا حارث بغیر از بنی المصطلق از قبائل کسی دیگر نماند وحضرت سلطان تخت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بعد از طی منازل ومراحل بسر چاه بنی المصطلق نزول فرمود دران سفر از امهات مومنین عائشه صدیقه وام سلمه
رضی الله عنهما همراه بودند القصه کفار نیز بترتیب لشکر مشغولی نموده رایت ظلمت آیت کفر بصفوان نامی داده پای در میدان مقابله ومقاتله نهادند
وچون صفها راست شد رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود مر امیر المومنین عمر بن الخطاب را رضی الله عنه که مشرکان را برین توحید دلالت کن
عمر رضی روی بحصار آورده ندا کرد که بگوئید لا اله الا الله محمد رسول الله تا انفس واموال شما محفوظ ماند ایشان امتناع نمودند حضرت صلی الله علیه
وآله وسلم اشارت فرمود تا اهل اسلام بیکبار حمله آوردند ودر وقت حمله قتاده صاحب لوای مشرکان را بقتل رسانید وحق تعالی بملائکه عظام
امداد اهل اسلام نموده خوف ورعب در دل کافران انداخت تا شکست برایشان افتاده ده نفر از ایشان کشته گشته باقی اسیر شدند واز مسلمانان
یک کس شهید شد نقلست که بعد از اطفای نائره حرب شخصی از بنی المصطلق بحلیه اسلام مشرف شده گفت درین جنگ ما مردان سفید جامه
بر اسپان ابلق سوار در میان لشکر اسلام مشاهده کردیم که هرگز مثل ایشان ندیده بودیم وجویریه دختر حارث ضرار گوید چون حضرت رسول
صلی الله علیه وآله وسلم بحوالی منازل ما رسید پدرم گفت که سپاهی عجب مبتلی بما نموده اند چون مسلمان شدم وحضرت رسالت صلی الله علیه وآله
وسلم مرا بعقد نکاح جائز گردانید شوکت وعظمت لشکر اسلام مشابه اول در چشم من نیامد دانستم که آن رعب خوفی بود که حق تعالی در قلوب مشرکان
انداخت بعد از آنکه باعانت وتوفیق الهی جل وعلا نصرت اهل اسلام متحقق گشت واهل کفر وطغیان در دست مسلمانان اسیر ودستگیر شدند جویریه
بنت حارث بن ضرار در سهم ثابت بن قیس بن شماس افتاد واقعه دیگر از عائشه صدیقه رضی الله عنها منقولست که گفت بعد از آنکه آن
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم قسمت غنایم وسبایا فرمود بمنزل شریف در آمده نشست که جویریه درآمد چون نظر من بروی افتاد آتش غیرت در
دل من اشتعال پذیرفت از آنکه بغایت بلیغ وبا حسن جمال بود گفتم نباید منظور نظر انور صلی الله علیه وآله وسلم گشته خاطر آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم باو میل نماید ودر سلک ازواج طاهرات انخراط یابد وآخر الامر همان شد وکیفیت واقعه چنان بود که چون بشرف ملاقات انور صلی الله
علیه وآله وسلم مشرف شد اول سخن این بود که یا رسول الله من مسلمان شده ام اشهد ان لا اله الا الله واشهد انک رسول الله بعد از ان گفت من
دختر حارث بن ابی ضرارم سید وپیشوای قبیله اکنون بدست لشکر اسلام اسیرم ودر سهم ثابت بن قیس افتاده ام اکنون مرا مکاتب گردانید بچیزی
که از عهده آن برآمدن نمی توانم اکنون سوال از حضرت تو آنکه مرا بنوعی فرمائی که ادای نجم کتابت توانم کرد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
بلی چنین کنم واز ین نیز بهتر با تو عهد نمایم گفت یا رسول الله ازین بهتر چه تواند بود فرمود نجم کتابت بدهم وترا در حباله نکاح خود آرم بیت
چه دولتی است برین کز گذشت روز فراق ❊ نسیم وصل تو یابد دل بجان مشتاق ❊ آنگاه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کسی نزد ثابت بن قیس
فرستاد وجویریه را از وطلب فرمود ونجم کتابتش تسلیم وی نمود بعد از عتاق بعلاقه نکاحش درآورد صحابه کرام چون بکیفیت حال اطلاع یافتند
باهم گفتند که لائق نمی نماید که اقربای حرم سید کائنات صلی الله علیه وآله وسلم در ذل اسیری ورقیت مقید باشند لاجرم رقم اطلاق بر مجموع
سبایای بنی المصطلق کشیدند وگویند آن سبایا از صد نفر زیاده بودند عائشه گفت رضی الله عنها تا باکنون ندانستم که خیر وبرکت هیچ
قوم چنین شائع باشد که خیر وبرکت جویریه بنسبت بقوم وقبیله وی وگویند که پیش از ین نام او بره بود حضرت رسالت صلی الله علیه
وآله وسلم اورا جویریه نام نهاد واقعه دیگر از وقائع این غزوه آنکه بعد از فراغ از بنی المصطلق میان سنان بن وبر جهنی از هم
سوگندان قبیله خزرج ومیان جهجاه که دلو خود را در آب افگنده بود نزاع واقع شد وآنچنان بود که دلوها بیکدیگر ملتبس شده

بیرون آرد مردم عزیز تر را خوار تر کنم چنانکه قرآن باین سخن ناطق ست یقولون لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل و مراد آن مدبر از لفظ اعز ذات ناپاک آن شوم بدنهاد بود و از لفظ اذل ذات مقدس صلی الله علیه و آله وسلم آنگاه خطاب با کابر قوم خویش کرده گفت که این کاریست که شما خود بر خود کرده اید در شهر خویش ایشان را جای داده اید و در اموال خود شریک گردانیده اید لازم باشما این معامله میکنید اگر شما ایشان را باین نکبت و استظهار امداد و اعانت نمیکردند امروز بر گردنهای شما سوار نمیگشتند و زید بن ارقم انصاری رضی الله عنه دران مجلس حاضر بود که ان ملعون این نوع سخنان میگفت با وجود حداثت سن او را سخنان درشت گفت و بعد ازان بخدمت سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم آمده ازان لعین آنچه شنیده بود بی زیاده و نقصان در مجلس سامی خیر الانامی صلی الله علیه و آله وسلم تقریر کرد و جمعی از اکابر صحابه مثال صدیق اکبر و فاروق اعظم و ذی النورین و سعد وقاص و محمد بن مسلمه و عباد بن بشر رضی الله عنهم در مجلس همایون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بودند زید را بغرض منسوب داشتند زید فریاد کرد که آنچه از عبد الله شنیده ام بی شائبه غرض بعرض همایون حضرت صلی الله علیه و آله وسلم رسانیده ام یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که نباید که سمع تو بر سبیل خطا استماع کرده باشد باز زید سخن را موکد بقسم ساخت و اصرار نمود فاروق اعظم رضی الله عنه گفت یا رسول الله بگذار تا گردن عبد الله ابی سلول منافق را بزنم فرمود یا عمر اگر قتل او را جایز دارم لرزه براندام بسیاری از سادات یثرب افتد عمر گفت اگر مهاجر از انصار ای محمد بن مسلمه یا عباد بن بشر یا سعد بن معاذ را بگوی تا او را بکشد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که مردم گویند که محمد اصحاب خود را میکشد و لیکن خلق را اذان کن تا کوچ کنند با وجود شدت حرارت هوا عمر رض بفرموده عمل نموده در گرمگاه روز حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر ناقه قصوی سوار شده عزیمت فرموده مردم هیچ ندانستند که سبب ارتحال دران هوای گرم چه بود و فی الواقع سبب آن بود که مردم بآن گفتگو نپردازند گویند درینوقت اسید حضیر نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آمده گفت یا رسول الله چه واقع بود که درینوقت اختیار کوچ کردی فرمود بتو نرسیده است آنچه صاحب شما گفته است گفت یا رسول الله کدام صاحب و چه گفته حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ابن ابی گفته است که اگر بمدینه روم آنکه عزیز تر است ذلیل تر را بیرون کنم اسید گفت اگر خواهی تو او را ازانجا بیرون کنی زیرا که عزیز تر اسلم است تو اذلیست او و مقر عزت خدای است و رسول او را و مومنان را آنگاه اسید گفت یا رسول الله با وی رفق و مدارا کن که پیش از مقدم تو و ذات همایون تو مردم یثرب اتفاق نموده بودند که زمام امور خطیر امارت و ریاست مدینه را از قبضه اقتدار او باز دهند و تاج مرصع بمواقیت و لالی از برای او ترتیب نموده و هر جوهر قیمتی که در مدینه بود دران تاج درج کردند و اتمام آن بیک جوهر ثمین بود که یوشع یهودی داشت و چون مردم آن جوهر عدیم المثل محتاج دید بهای آنرا زیاده از قیمت وقت التعیین نموده ازان نهج بهیچ وجه تنزل ننموده و آن تاج در دکان زرگری بود که حق تعالی تاج با ابتهاج طیبه طیبه بجواهر زواهر غبار قدم موکب همایونت مکلل گردانید و این یار را بوجود باجود میمون ملازمان تو زا افزون زین و مشرف ساخت و او سبب سلب ملک و حکومت از خود همین شما را میداند و بس لاجرم از بی طاقتی امثال این هزیانات بر زبان میراند نقل است که بعضی حضار مجلس همایون از انصار که آن سخن از زبان زید بن ارقم شنیدند تغیر تمام در ذات با برکات سید انام صلی الله علیه و آله وسلم مشاهده کردند پیش ابن ابی رفتند و باوی گفتند که از تو بسمع شریف حضرت نبوی صلی الله علیه و آله وسلم سخنی چنین رسانیده اند اگر چنانچه آن سخن از تو صادر شده و مطابق واقع گفته اند بخدمت آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم رو و دست اعتذار در دامن توبه و استغفار زن تا از حق تعالی از برای تو طلب آمرزش کند و البته انکار نکنی تا در شان تو آیت نازل نشود و تکذیب تو نماید و اگر چنانچه خلاف واقع است سخن را موکد بیمین ساخته ذات خود را ازین تهمت مبرا سازد بر هر تقدیر ابن ابی منافق بمجلس همایون حضرت نبوی صلی الله علیه و آله وسلم آمد و سوگند مغلظه یاد کرد که آن سخن که از من بسمع شریف رسانیده اند خلاف واقع بوده و هرگز آن کلمه بر زبان من جاری نگشته و زید بن ارقم

در قول خود کاذبست و بعضی از حضار مجلس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم جزم کردند که سخن زید بر غرض بوده و طائفه برین بودند که بنابر حداثت سن بر سبیل سهو و خطا از وی صادر شده و جمعی که نظر بر توقیر و تعظیم عبد الله میدیدند نزد آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم تمهید معذرت نموده میگفتند که یا رسول الله سخن کودکی را در باره شیخ بزرگی بتصدیق نتوان کرد حاصل الکلام آنکه رسول صلی الله علیه و آله وسلم بحسب سوگندان عبد الله و گفت وی و شنیدن یاران و تبخواه سخن منافق را باور کرده و سهو و خطا بر عنوان حال زید بن ارقم کشید و مردم زبان طعن در حق او دراز کردند تا بحدی که عم وی با وی گفت که ای زید این کاری بود که تو کردی رسول صلی الله علیه و آله وسلم تکذیب تو کرد و تصدیق عبد الله نمود و مردم ترا دشمن گرفتند زید ازین واقعه بمرتبه ملول گشت که ماورای آن تصور نتوان کرد روایتست که زید گفت من بر مرکب سوار و کمال ملال سر انداخته بودم که دیدم که ناگاه رسول صلی الله علیه و آله وسلم مرکب بجانب

من آمد

مسن اند و گوش مرا گرفته تا بی جاده و تبسم کنان در روی من نظری کرده گفت بشارت باد ترا ای زید که حق تعالی تصدیق تو کرده تکذیب منافقان فرمود و از اول سورة المنافقین تا این آیت که یقولون لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل بخواند نقلست که چون صدق زید تحقیق پیوست عبادة بن الصامت و اوس بر عبد الله گذشته بروی سلام نکردند و با ایشان عتاب نمود ایشان او را بظهور کذب و دروغ او سرزنش کردند بعد از آن اوس گفت که ما دیگر با تو ملاقات نمی کنیم تا مادامی که توبه و انابت نکنی عباده گفت که برخیز و نزد آنحضرت رو صلی الله علیه و آله و سلم که تا از برای تو استغفار کند آن سیاه باطن کوردل گردن خود بپیچید و روی شوم از عباده بگردانید و از و اعراض نمود و عباده گفت و الله که درشان گردن پیچیدن تو نیز قرآن فرود آید که از آن در منارها قرأت خواهند کرد حق تعالی آیه کریمه و اذا قیل لهم تعالوا یستغفر لکم رسول الله لووا رءوسهم ورایتهم یصدون وهم مستکبرون درین باب فرو فرستاد و در روایتیست که عبد الله بن ابی سلول را پسری بود بر جادهٔ اطاعت مقیم و بر طریقهٔ طاعت مستقیم در محبت و وفاق بآن سرور مشهور و از طور و طریقهٔ نفاق پدر بغایت دور چون بشنید که فاروق اعظم رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه و آله و سلم التماس نموده که محمد بن مسلمه یا عباده یا دیگری را از انصار بفرماید تا خون آن منافق را بریزد بنزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمده گفت یا رسول الله اگر پدرم را بقتل خواهی رسانید مرا بآن کار مامور گردان بخدا سوگند پیش از آنکه از مجلس برخیزی سر او را پیش تو آرم و الله که مردم خزرج میدانند که خدمتکارترین ایشان نسبت بپدر منم و چندین گاهست که وا از دست هیچکس طعام نخورد و الا از دست من و من میترسم یا رسول الله اگر دیگری بقتل او اقدام نماید و من بعد از آن او را ببینم هوای نفس مرا بر آن دارد که از وی انتقام کشم و باین سبب شایستهٔ آن شوم که مبتلا بآتش دوزخ گردم رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که من قصد پدر تو نکردم و هیچکس را بقتل او امر نکردم مادامی که در میان ما باشد در شان او احسان نمائیم آورده اند که چون پسر عبد الله دست اجل از گریبان پدر خود کوتاه دید بیتی چند بگفت که ترجمهٔ آن این است

شعر

قولیست کان شنیده ام از لفظ عمر | کو گفت یا رسول کنمای تا بک
فرمای تا سرش ببرم من هم چه و بتر | ساعد مرا سامعان نیز تیغ نیست
زابن ابی بپیش تو آورد بریده سر | دل ز نبات سخت تر از آهن و حجر
اتفاق بر عجائب انها عجیب تر | من یا رسول گفتم اگر کشتنی بود

و گویند چون ابن ابی بمدینه نزدیک رسید و خواست که بشهر درآید پسرش عنان فرسش گرفته باز داشت و گفت بخدا سوگند که ترا نمیگذارم که بشهر درآئی مگر آنکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم رخصت فرماید زیرا که عزیزترین بنی آدم اوست و ذلیل ترین اهل عالم تو و از حضرت صلی الله علیه و آله و سلم رخصت طلبیده ام که ترا بقتل رسانم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در آنحال پریشان بگذشت دید که پسر در بدر آویخته و پدر زنهار میکند که لانا اذل من الصبیان لانا اذل من النسوان و همچنین ست از و باز میدارد پرسید که چه واقع است گفتند پسر عبد الله ابی پدر خود را نمیگذارد که در شهر درآید بی اشارت تو یا رسول الله او بذلیت خود اقرار میکند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود پسرش را که او را بگذار و با وی برفق و طریقهٔ نیکوئی سلوک دار و **واقعهٔ** دیگر از وقائع این غزوه آنکه در حین مراجعت از غزوهٔ بنی المصطلق باد عظیم وزیدن گرفت چنانچه بعضی گمان بردند که شاید که اعدا بجانب مدینه تاخته بنهب و غارت آن پرداخته باشند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که مترسید که مدینه جای امنی ست و هیچ گوشه از و از ملکی خالی نیست که بمحافظت حراست او مشغول است ولیکن امروز منافق عظیم النفاق مرده و آن زید بن رفاعه بود دوست عبد الله ابی و انده و غم عظیم بعبد الله ابی بواسطهٔ فوت وی رسید چه با او محبت مفرط داشت **واقعهٔ دیگر** نقلست از عائشه رضی الله عنها که گفت چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بسفری بیرون آمدی بنام ازواج خویش قرعه زدی بنام هر که بیرون آمدی او را همراه خود بردی درین غزوه بنام من برآمده بود بدولت مرافقت و فائز گشته بودم و چون در آن وقت آیت حجاب نازل گشته بود از برای من هودجی ترتیب کرده بودند که مرا در آن هودج بر راحله سوار میکردند و فرود می آوردند بعد از انکه

سلمی زکوانی که باشارت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در ساقهٔ لشکر تعیین بود تا اگر کسی مانده باشد و یا چیزی بفراموشی گذاشته او بصاحبش بلشکر رساند
تسلیم نماید علی الصباح باین منزل رسید دید که شخصی اینجا خفته زبان باسترجاع انا لله وانا الیه راجعون بگشاد از آواز او بیدار شدم و صفوان
شتر خویش بخوابانید و خود دور ایستاد و گفت سوار شو من بر شتر نشستم صفوان مهار شتر گرفته می کشید و هیچ حرف نزد تا گرمگاه روز بود که
بلشکرگاه ملحق گشتیم و آنوقت مردم فرود آمده بودند اتفاقاً گذر ما بر منازل اهل نفاق افتاد و آنچه بخاطر ایشان رسید درباره ما گفتند و باعث
این سخن ابن ابی سلول منافق بود و از مسلمانان ثابت و مسطح وغیرهما نیز با آن منافق درین لغت و شنید موافق گشتند صدیقه رضی الله
عنها گوید که چون بمدینه رسیدم بیمار شدم چراکه حدیث افک در میان مردم شایع گشته بود و من از آن غافل اما از آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم درین بیماری نسبت بخود متغیر می یافتم و بدستور سابق که تفقد احوال من می نمود این نوبت آنچنان نبود و سبب آن نمیدانستم
تا شبی با مادر مسطح بقضای حاجت بیرون رفتیم پای در چادرش پیچیده ببسر درآمد پسر خود را دشنام داد گفتم دشنام میدهی کسی که در معرکه بدر
حاضر بوده دیگر بار بسر درآمد باز همان و من نیز همین گفتم تا سه نوبت آخر الامر گفت ای عائشه مگر نشنیده که او چه گفته است پرسیدم که
چه گفته است آنگاه مادر مسطح مرا از سخنان افک آگاه گردانید بهانه ضرورت که من مراجعت نمود و مرا فی الحال تب گرفت و مهمی که رفته بودم
فراموش کردم و همچنان باز گشتم و بروایتی از غایت اندوه نیافتم که در روی بسرم درآمد چنانکه از پای درافتادم بیهوش گشتم چون بهوش
باز آمدم بخانه مراجعت کردم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پیش من آمد گفتم مرا دستوری میدهی تا بخانه پدر روم و در مادر روم و مقصود من آن
بود که استفسار احوال اهل افک نمایم چون رخصت یافتم بخانه پدر رفتم از مادر پرسیدم که اینچه حکایت است که درباره من میگویند مادرم گفت
که غم مخور و کار بر خود آسان گیر والله که هیچ زن رفیع قدر خوبروی که محبوب شوهر بود و شوهر او از زنان با شنید نیست ما اینکه درباره او امثال این
سخنان گفته اند من گفتم سبحان الله اینچه سخن است که در میان مردم بافواه رسیده و پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم شنیده اند پدرم استماع
این نمود و من ازین حال غافل و گریه بر من مستولی گشت پدرم در خانه دیگر قرآن میخواند چون آواز گریه من شنود استفسار احوال نمود
مادرم گفت و می کنون شنیده است آنچه در افواه منتشر گشته است ابوبکر صدیق رضی الله عنه هم ساعتی بگریست آنگاه مرا تسکین داده
گفت جزع منمای و صبر کن تا حق تعالی چه حکم فرماید صدیقه رضی الله عنها میگوید که آن شب تا بروز خواب نکردم و اشک از چشم من منقطع
نشد بعد ازان گفت حضرت صلی الله علیه وآله وسلم علی رضی الله عنه و اسامة بن زید را طلبید و از ایشان استفسار احوال من نمود اسامه گفت یا رسول الله
لا یضیق الله علیک والنساء سواها کثیرة یعنی حق تعالی کار بر تو تنگ نگردانیده و زنان دیگر بعد از وی بسیار اند و از بریره کنیزک عائشه رضی الله
عنها سوال کرد که از او راست گوینده بود که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را طلب نمود و از وی استفسار کرد گفت بدان خدای که
ترا براستی مبعوث گردانیده که هیچ عیبی نمیدانم جز آنکه گاهی در خواب میرود تا گوسفندی می آید و آرد خمیر کرده میخورد درین مدت که
مصاحبت او کرده ام زیادت ازین امری ازو مشاهده نکرده ام و در روایتی آنکه گفت من از عائشه رضی الله عنها نمیدانم الا آنکه از عیب همچنان که زرگر
از طلای احمر هیچ نمیداند الا الخلوص از عیب والله که عائشه رضی الله عنها پاک است از طلای خالص اگر امری که مردم میگویند واقع بودی هر آینه
خدای تعالی ترا ازان واقف گردانیدی نقل است که روزان اوان سید انس و جان صلی الله علیه وآله وسلم روزی در خانه خود تحزون
نشسته بود فاروق اعظم رضی الله عنه درآمد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از وی پرسید که ای عمر رضی الله عنه درین واقعه چه میگوئی عمر رضی الله عنه
گفت یا رسول الله یقین میدانم که منافقان دروغ میگویند فرمود چه دلیل عمر رضی الله عنه گفت باین دلیل که خدای تعالی روا نمیدارد که مگس
وجود شریف تو نشیند بسبب آنکه مگس گاهی در پلیدی قرار میگیرد و پایهای او بآن آلوده میگردد و چگونه از کسی که بدترین پلیدی
آلوده گردد تا آنگاه ندارد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم این سخن عمر رضی الله عنه مقبول و مستحسن افتاد بعد ازان ذی النورین درآمد حضرت صلی الله

علیه

علیه وآله وسلم با وی نیز همین سخن در میان آورد عثمان رضی الله عنه گفت که من جازمم که منافقان دروغ میگویند آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که بکدام دلیل ذی النورین گفت بآن دلیل که خدای تعالی روا نمیدارد که سایه تو بر زمین افتد و سبب او آنست که مبادا که بر زمین نجس باشد یا آنکه کسی قدم بر سایه تو نهد چون حق تعالی سایه ترا بدین مثابه صیانت میکند چگونه حرم محترم ترا از ناشایست نگاه ندارد هرگز روا ندارد که بیگانه دامن عصمت حرم ترا بلوث خیانت آلوده گرداند از سخن ذی النورین خاطر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم تسکینی زیادت حاصل آمد آنگاه علی ابن ابی طالب رضی الله عنه درآمد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم با وی همان گفت علی مرتضی گفت این سخن منافقان بهتان و دروغ است و دلیل بر صدق قول من آنست که ما روزی با تو در نماز بودیم و در اثنای نماز نعلین را بیرون کردی ما نیز با تو در آن موافقت کردیم و چون از نماز باز پرداختی سوال نمودیم که موجب بیرون کردن نعلین چه بود گفتی برای آن بیرون کردم که جبرئیل مرا خبر کرد که نعلین تو نجاست

بنجاست آلوده است اما شما از برای چه نعلینها از پا بیرون کردید ما گفتیم بجهت تبعیت تو اختیار کردیم و چون خدای تعالی بتو وحی میفرستد که نعلین نمی نماز از پای بیرون کن اگر این حالت واقع بودی ترا آن اطلاع دادی خاطر ممعدار که برأت ساحت عائشه رض را حق تعالی ظاهر گرداند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ازین سخنان خوشوقت شده و بخانه صدیق اکبر رضی الله عنه نهاد صدیقه رض میگوید که من در خانه پدر میگریستم که ناگاه رسول صلی الله علیه وآله وسلم در آمد و سلام کرده پیش من بنشست و از انروز که حدیث افک شایع گشته بود پیش من ننشسته بود و مدت یکماه بود که وحی نازل نشده بود و آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بعد از جلوس زبان مبارک بحمد و ثنای الهی جل و علا بگشود و کلمه شهادتین نیز بگفت و بعد ازان گفت ای عائشه رض از تو بمن چنین و چنان رسانیده اند اگر ذمه تو ازین جریمه بریست حق تعالی عنقریب اظهار برأت تو فرماید و اگر گناه چنان صادر گشته توبه و استغفار کن و بخدا تعالی باز گرد که بنده چون بگناه خویش اعتراف نماید و بانابت مشغول گردد حق تعالی توبه او را قبول کند و مغفرت ارزانی دارد عائشه رضی الله عنها گوید که چون سخن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم باتمام رسید اشک من نیز منقطع شد پدر خود را گفتم که در جواب حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم چیزی بگوی پدرم گفت والله که نمیدانم که چگویم در جواب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفت ما در زمان جاهلیت که بت پرست بودیم و طریقه عبودیت نمیدانستیم هیچکس بخاندان ما چنین سخن نتوانست گفت حالا که خانه ما از نور اسلام روشن گشته و سراچه دل ما از چراغ توحید و عرفان اضاءت پذیرفته مردم درباره ما این سخن میگویند یا رسول الله من چه توانم گفتن آنگاه مادر را گفتم از قبل من جواب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بگوی مادرم گفت من نیز متحیرم و نمیدانم که چه گویم بعد ازان من خود در صدد جواب در آمدم و گفتم بخدا سوگند که این سخن که بسمع شما رسیده و در خاطر شما قرار گرفته و شما تصدیق آن نموده اید اگر گویم که ازان کار بریام و خدای تعالی میداند که ازان بیگناهم البته باور نخواهند داشت و اگر بامر نابوده اعتراف نمایم تصدیق خواهید نمود والله که من از برای شما و خود مثلی نمی یابم بجز قول یعقوب علیه السلام که میگوید فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون و از نهایت حیرت و اندوهی که داشتم بجای قول یعقوب قول یوسف گفتم و بروایتی آمده است که صدیقه رض فرموده است که گفتم بخدا سوگند که چون بیگناه بودم و میدانستم که حق تعالی برأت ساحت من خواهد نمود و لیکن گمان نمیبردم که در شان من قرآن نازل شود که تا قیامت آنرا در مجالس و محاریب برخوانند از انکه جلالت حضرت کبریا جل و علا می شناختم و در مقابله حال خود بیچارگی خود نظر می انداختم و خود را حقیر تر ازان میدانستم که حق تعالی درباره من سخن گوید اما امیدوار بودم که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خوابی بیند که دلالت بر طهارت ذیل من کند و بخدا سوگند که هنوز رسول صلی الله علیه وآله وسلم از جای برنخاسته بود و هیچکس از خانه نرفته بود که آثار وحی بر بشره مبارکش ظاهر گشت و هرگاه که وحی بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرود می آمد هر که در مجلس سرور علیه وآله وسلم بودی آن معنی را فهم کردی صدیقه رضی الله عنها میگوید که چون آنحال بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم طاری شد بادرم بالینی از ادیم در زیر سر آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم نهاد و بردی بر روی او پوشید چون وحی منجلی شد برد را از روی خود دور کرد و عرق از روی مبارکش دانه دانه بمثال مروارید میریخت و تبسم کنان اول سخنی که کرد گفت که بشارت باد ترا ای عائشه رض که حق تعالی ترا مبرا گردانید و بطهارت تو گواهی داد مادرم گفت ای عائشه رض برخیز و پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم رو و شکرگذاری و مراسم سپاسداری بجای آر گفتم لا والله که من بر نخیزم و بغیر خدای تعالی منت نمیدارم و اخیراً هیچکس را حمد و ثنا نمیگویم که از برای برأت من آیت فرستاد پس حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم ان الذین جاؤ بالافک عصبة منکم لا تحسبوه شرا لکم بل هو خیر لکم تا آخر ده آیت و آیت دهم این بود که الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات والطیبات للطیبین والطیبون للطیبات اولئک مبرؤن مما یقولون لهم مغفرة و رزق کریم از سوره نور برخواند و عائشه رضی الله عنها میگوید که چون پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم این آیات برخواند پدرم برخاست و سر مرا

سلمی زکوانی که باشارت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در ساقهٔ لشکر تعیین بود تا اگر کسی باز مانده باشد و یا چیزی بفراموشی گذاشته او بصاحبش بلشکر رساند تسلیم نماید علی الصباح باین منزل رسید دید که شخصی اینجا خفته زبان باسترجاع انا لله وانا الیه راجعون بگشاد از آواز او بیدار شدم و صفوان شتر خویش بخوابانید و خود دور ایستاد و گفت سوار شو من بر شتر نشستم صفوان مهار شتر گرفته می کشید و هیچ حرف نزد تا گرمگاه روز بود که بلشکرگاه ملحق گشتیم و آنوقت مردم فرود آمده بودند اتفاقاً گذر ما بر منازل اهل نفاق افتاد و آنچه بخاطر ایشان رسید درباره ما گفتند و بادی این سخن ابن ابی سلول منافق بود و از مسلمانان ثابت و مسطح و غیرهما نیز بآن منافق درین گفت و شنید موافق گشتند صدیقه رضی الله عنها گوید که چون بمدینه رسیدم بیمار شدم چرا که حدیث افک در میان مردم شیوع گشته بود و من از آن غافل اما از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم درین بیماری نسبت بخود متغیر می یافتم و بدستور سابق که تفقد احوال من می نمود این نوبت آنچنان نبود و سبب آن نمیدانستم تا شبی با مادر مسطح بمقتضای حاجت بیرون رفتم پای در چادرش پیچیده بسر درآمد پسر خود را دشنام داد گفتم دشنام میدهی کسی که در معرکه بدر حاضر بوده دیگر باره بسر درآمد باز همان و من نیز همین گفتم تا سه نوبت آخرالامر گفت ای عائشه مگر نشنیده که او چه گفته است پرسیدم که چه گفته است آنگاه مادر مسطح مرا از سخنان افک آگاه گردانید بیماری شکستگی من مراجعت نمود و مرا فی الحال تب گرفت و مهمی که رفته بودم فراموش کردم و همچنان بازگشتم و بروایتی از غایت اندوه پنداشتم که درد سرم درآمد چنانکه از پای درافتادم و بیهوش گشتم چون بهوش باز آمدم بخانه مراجعت کردم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پیش من آمد گفتم مرا دستوری میدهی تا بخانه پدر و مادر بروم و مقصود من آن بود که استفسار احوال اهل افک نمایم چون رخصت یافتم بخانه پدر رفتم از مادر پرسیدم که اینچه حکایت است که درباره من میگویند مادرم گفت که غم مخور و کار بر خود آسان گیر والله که هیچ زن قدر خوبروی که محبوب شوهر بود و دو شوهر او را زنان باشند نیست مگر اینکه درباره او مثال این سخنان گفته اند من گفتم سبحان الله اینچه سخن است که در میان مردم بافواه رسیده و به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم رسانیده اند پدرم استماع این نموده و من ازین حال غافل و گریه بر من مستولی گشت پدرم در خانه دیگر قرآن میخواند چون آواز گریه من شنود استفسار احوال نمود مادرم گفت وی اکنون شنیده است آنچه در افواه منتشر گشته است ابوبکر صدیق رضی الله عنه هم ساعتی بگریست آنگاه مرا تسکین داده گفت جزع منمای و صبر کن تا حق تعالی چه حکم فرماید صدیقه رضی الله عنها میگوید که آن شب تا روز خواب نکردم و اشک از چشم من منقطع نشد بعد از آن گفت حضرت صلی الله علیه وآله وسلم علی رضی الله عنه و اسامه و زید را طلبید و از من استفسار احوال من نمود اسامه گفت یا رسول الله ما ضیق الله علیک والنساء سواها کثیرة یعنی حق تعالی کار بر تو تنگ نگردانیده و زنان دیگر بعد از وی بسیارند و از بریره کنیزک عائشه رضی الله عنها سوال کرد که او راست گوینده بود که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را طلب نمود و از وی استفسار کرد گفت بدان خدای که ترا براستی مبعوث گردانیده که هیچ عیبی در عائشه نمیدانم جز آنکه گاهی بخواب میرود تا گوسفند می آید و آرد خمیر کرده میخورد درین مدت که مصاحبت او کرده ام زیادت ازین مکروهی از وی مشاهده نکرده ام و بروایتی آنکه گفت من از عائشه رض نمیدانم الا پاکی از عیب همچنان که زرگر از طلای احمر هیچ نمیداند الا خلوص از عیب الله که عائشه رض پاکتر است از طلای خالص و اگر امری که مردم میگویند واقع بودی هر آینه خدای تعالی ترا از آن واقف گردانیدی نقلست که در آن اوان سید انس و جان صلی الله علیه وآله وسلم روزی در خانه خود محزون نشسته بود فاروق اعظم رضی الله عنه درآمد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از وی پرسید که ای عمر رض درین واقعه چه میگوئی عمر رض گفت یا رسول الله بالیقین میدانم که منافقان دروغ میگویند فرمود بچه دلیل عمر رض گفت باین دلیل که خدای تعالی روا نمیدارد که مگس بر وجود شریف تو نشیند بسبب آنکه مگس گاهی در پلیدی قرار میگیرد و پایهای او بآن آلوده میگردد و چگونه از کسی که بدترین پلیدی است آلوده گردد ترا نگاه ندارد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم این سخن عمر رض مقبول و مستحسن افتاد بعد از آن ذی النورین درآمد حضرت صلی الله

علیه وآله وسلم باوی نیز همین سخن در میان آورد عثمان رضی الله عنه گفت که من جازمم که منافقان دروغ میگویند آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که بکدام دلیل ذی النورین گفت بآن دلیل که خدای تعالی روا نمیدارد که سایهٔ تو بر زمین افتد و سبب آن است که مبادا اگر زمین نجس باشد یا آنکه کسی قدم بر سایهٔ تو نهد چون حق تعالی سایهٔ ترا بدین مثابه صیانت میکند چگونه حرم محترم ترا از ناشایست نگاه ندارد و هرگز روا ندارد که بیگانه دامن عصمت حرم ترا بلوث خیانت آلوده گرداند از سخن ذی النورین خاطر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم تسکینی زیادت حاصل آمد آنگاه علی ابن ابی طالب رضی الله عنه درآمد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم باوی بیان گفت علی مرتضی گفت این سخن افترا و بهتان و از جملهٔ اکاذیب منافقان است و دلیل بر صدق قول من آنست که روزی با تو در نماز بودیم و در اثنای نماز نعلین را بیرون کردی ما نیز با تو در آن موافقت کردیم و چون از نماز بپرداختی از آن سوال نمودیم گفتی من برای آن بیرون کردم که جبرئیل مرا خبر کرد که نعلین تو نجاست

نجاست آلوده است اما شما از برای چه نعلینها از پا بیرون کردید ما گفتیم بجهت تبعیت تو اختیار کردیم و چون خدای تعالی ترا وحی میفرستد که نعلین در نماز از پای بیرون
کن اگر این حالت واقع بودی ترا آن اطلاع دادی خاطر جمعدار که برائت ساحت عائشه رض را حق تعالی ظاهر گرداند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
ازین سخنان خوشوقت شده و بخانهٔ صدیق اکبر رضی الله عنه نهاد صدیقه رض میگوید که من در خانهٔ پدر میگریستم که ناگاه رسول صلی الله علیه وآله وسلم
درآمد و سلام کرده پیش من بنشست و از آن روز که حدیث افک شائع گشته بود پیش من نشسته بود و مدت یکماه بود که وحی نازل نشده بود و آن
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بعد از جلوس زبان مبارک بحمد و ثنای الهی جل و علا بگشود و کلمه شهادتین نیز بگفت و بعد از آن گفت ای عائشه رض
از تو بمن چنین و چنان رسانیده‌اند اگر ذمه تو ازین جریمه بریست حق تعالی عنقریب اظهار برائت تو فرماید و اگر گناهی چنان صادر گشته توبه و استغفار
کن و بخدای تعالی بازگرد که بنده چون بگناه خویش اعتراف نماید و بانابت مشغول گردد حق تعالی توبهٔ او را قبول کند و مغفرت ارزانی دارد عائشه
رضی الله عنها گوید که چون سخن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم باتمام رسید اشک من نیز منقطع شد پدر خود را گفتم که در جواب حضرت رسول صلی الله
علیه وآله وسلم چیزی بگوی پدرم گفت والله که نمیدانم که چگویم در جواب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفت ما در زمان جاهلیت که بت پرست
بودیم و طریقهٔ عبودیت نمیدانستیم هیچکس بخاندان ما چنین سخن نتوانست گفت حالا که خانهٔ ما از نور اسلام روشن گشته و سراچهٔ دل ما
از چراغ توحید و عرفان انارت پذیرفته مردم درباره ما این سخن میگویند یا رسول الله من چه توانم گفتن آنگاه مادر را گفتم از قبل من
جواب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بگوی مادرم گفت من نیز متحیرم و نمیدانم که چه گویم بعد از آن من خود در صدد جواب درآمدم و گفتم
بخدا سوگند که این سخن که بسمع شما رسیده و در خاطر شما قرار گرفته و شما تصدیق آن نموده اید اگر گویم که از آن کار مبرام و خدای تعالی میداند
که از آن بیگناهم البته باور نخواهند داشت و اگر بامر نابوده اعتراف نمایم تصدیق خواهید نمود والله که من از برای شما و خود مثلی
نمی یابم بجز قول یعقوب علیه السلام که میگوید فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون و از غایت حیرت و اندوهی که داشتم بجای قول
یعقوب قول یوسف گفتم و بروایتی آمده است که صدیقه رض فرموده است که گفتم بخدا سوگند که چون بیگناه بودم و میدانستم که حق تعالی
برائت ساحت من خواهد نمود ولیکن گمان نمیبردم که در شان من قرآن نازل شود که تا قیامت آنرا در مجالس و محاریب برخوانند
از آنکه جلالت حضرت کبریا جل و علا می‌شناختم و در حقارت حال خویش و بیچارگی خود نظر می انداختم و خود را حقیرتر از آن میدانستم که حق تعالی
درباره من سخن گوید اما امیدوار بودم که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خوابی بیند که دلالت بر طهارت ذیل من کند و بخدا سوگند
که هنوز رسول صلی الله علیه وآله وسلم از مجلس برنخاسته بود و هیچکس از خانه نرفته بود که آثار وحی بر بشره مبارکش ظاهر گشت و هرگاه که وحی
برآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرود می آمد هر که در مجلس آنسرور علیه وآله وسلم بودی آن معنی را فهم کردی صدیقه رضی الله عنها میگوید
که چون آنحال بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم طاری شد مادرم بالینی از ادیم در زیر سر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم نهاد و بردیمنی
بر روی او پوشید چون وحی منجلی شد برد را از روی خود دور کرد و عرق از روی مبارکش دانه دانه بر مثال مروارید میریخت و تبسم
کنان اول سخنی که کرد گفت که بشارت باد ترا ای عائشه رض که حق تعالی ترا مبرا گردانید و بطهارت تو گواهی داد مادرم گفت ای عائشه رض
برخیز و پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم رو و شکرگذاری و مراسم سپاسداری بجای آر گفتم لا والله که من فضیله از غیر خدای تعالی منت
نمیدارم و باغیر او هیچکس حمد و ثنا نمیگویم که از برای برائت من آیت فرستاد پس حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود اعوذ بالله
السمیع العلیم من الشیطان الرجیم ان الذین جاؤ بالافک عصبة منکم لا تحسبوه شرا لکم بل هو خیر لکم تا آخر ده آیت و آیت دهم این بود
که الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات والطیبات للطیبین والطیبون للطیبات اولئک مبرؤن مما یقولون لهم مغفرة و رزق کریم
از سوره نور برخواند و عائشه رضی الله عنها میگوید که چون پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم این آیات برخواند پدرم برخاست و سر مرا

چیزی نداشت و بواسطهٔ خویشی و درویشی صدیق اکبر رضی الله عنه باحتیاج او را مهیا میداشت بعد از آنکه مسطح درین قضیه با منافقان موافقت
نمود چنانچه گذشت بعد از آنکه آیت برائت عائشه رض نازل گشت ابوبکر صدیق رضی الله عنه سوگند یاد کرد که دیگر چیزی بمسطح انعام نماید و
ابواب تفقد از خیر و احسان بر روی او نگشاید حق تعالی این آیت فرستاد که ولا یأتل اولوا الفضل منکم والسعة ان یؤتوا اولی القربی والمساکین
والمهاجرین فی سبیل الله ولیعفوا ولیصفحوا الا تحبون ان یغفر الله لکم والله غفور رحیم ابوبکر صدیق رض گفت بلی والله که دوست میدارم
که خدا تعالی مرا بیامرزد پس بدستور سابق تفقد مسطح میفرستاد و بگفت هرگز از او وا نگیرم منقولست که حضرت رسول خدا صلی الله
علیه وآله وسلم بعد از آنکه برائت عائشه رضی الله عنها تحقق پیوست قاذفان را طلب فرمود و هر یکی را هشتاد تازیانه زدند و ایشان
چهار نفر بودند عبدالله ابی سلول منافق و حسان ثابت و مسطح بن اثاثه و حمنه خواهر زینب که از جمله حلیلهٔ پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
از جملهٔ امهات مومنین رضی الله عنهن واقعهٔ دیگر بزرگان سیر چنین گویند که همدرین سفر که عبارت از غزوهٔ بنی المصطلق است یکنوبت
دیگر همین گردن بند عائشه رضی الله عنها غائب شد و آن در منزل صلصل بود قریب بمدینه و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بجهت
آن دران منزل توقف فرمود تا گم شده را باز یابند و دران منزل آب نبود مردم با خود آب نداشتند نزدیک بآن رسید که
نماز فوت شود مسلمانان نزدیک صدیق اکبر رض رفته شکایت کردند که بواسطهٔ فقدان گردن بند عائشه رضی الله عنها رسول
صلی الله علیه وآله وسلم درچنین منزل بی آب متوقف شد قریب بآنست که نماز از دست برود صدیق رض باصدیقه رض عتاب آغاز
کرده بادی سخنان خشونت انگیز گفت و در سخ ذنیره و ار بتهی گاه عائشه رض زد و عائشه رض را مجال جنبیدن نبود چون حضرت صلی الله علیه وآله
وسلم از خواب برآمد و آب نبود که وضو سازند و ادای نماز نمایند حق تعالی بلطف آیت تیمم را فرستاد تا تیمم کرده لشکر اسلام نماز بادا
گذاردند و اسید بن حضیر گفت نیست این براول برکت شما یا آل ابوبکر رض اگر نه اول برکت شماست ای آل ابوبکر رض یعنی ازین نوع برکات
از شما بمومنان لاحق گشته و عائشه رض گوید بعد از آنکه شتر را انگیختیم گردن بند از زیر شتر بیرون آمد **واقعهٔ دیگر از وقائع**
کائنه همدرین سال پنجم از هجرت غزوهٔ خندق بود و آن غزوه را احزاب نیز گویند حاملان آثار و ناقلان
اخبار چنین گویند که چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم بنی النضیر را از حوالی مدینه بیرون کرد و در اطراف و اکناف متفرق
گشتند از انجمله حیی بن اخطب و سلام بن مشکم و ابی الحقیق و کنانه بن الربیع و ابن ابی الحقیق و متابعان او در نواحی خیبر
متوطن گشتند و شب و روز درین اندیشه می بودند که از اهل اسلام بچه طریقه انتقام کشند و عاقبت بیست کس از رؤسای این
طبقه با بوعامر راهب فاسق بمکه رفتند تا با مشرکان قریش را بمقابله و مقاتلهٔ اهل اسلام برانگیزانند ابوسفیان از سبب آمدن ایشان
استفسار نمود گفتند با آمده ایم تا با شما در قلع و قمع محمد عهد کنیم و قواعد پیمان را بایمان مستحکم گردانیم ابوسفیان گفت مرحبا بکم اهلا
محبوبترین خلائق نزد ما کسیست که بر عداوت محمد و یاران او ما را یاری دهد و دران باب طریق معاونت و امداد با ما مسلوک دارد یهود
از ابوسفیان التماس کردند تا پنجاه کس از قریش برگزینند پس باتفاق در میان استار کعبه رفتند چنانچه سینه های ایشان بدیوار
کعبه ملصق شد با یکدیگر عهد بستند که در عداوت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بیکجهت باشند و جنگ از جنگ آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم باز ندارند تا در حیات باشند ابوسفیان باشارت قریش با یهود بنی النضیر گفت که ما در عمارت کعبه سعی می نمائیم و شتران
بزرگ کوهان از برای مهمانان می کشیم و حاجیان را شراب و طعام میدهیم و صلهٔ رحم بجای می آریم و بعبادت اصنام که طریقهٔ آبا و
اجداد ماست قیام می نمائیم و محمد دین نو آورده و رسم محدث نهاده است و شما که از جملهٔ علمای اهل کتابید بگوئید که ازین
دو ملت کدام قریب بصواب است یهود از غایت حسد و شقاوت خویش کیش بت پرستی و شیوهٔ مشرکان قریش را بر ملت حنیف

و شریعت شریعت محمدی صلی الله
علیه وآله وسلم ترجیح دادند از حضرت
عزت سبحانه شرم نداشتند لاجرم
حق تعالی دربارهٔ ایشان این آیت
فرستاد که الم تر الی الذین اوتوا
نصیبا من الکتاب یؤمنون بالجبت
والطاغوت ویقولون للذین کفروا
هؤلاء اهدی من الذین آمنوا سبیلا
اولئک الذین لعنهم الله ومن یلعن
الله فلن تجد له نصیرا القصه تجار و کفی
بجهنم سعیرا بعد از آنکه یهود قریش
برطبق مدعای خود شهود یافتند بهتر
اسباب حرب و آلات طعن و ضرب مشغول
شدند یهود بنی النضیر با عهدهٔ تمام
متفق گشتند و هنگام اجتماع لشکرین
نمودند و چون یهود عهود خاطر ایشان
مر قریش جمع کردند بقبیلهٔ بنی غطفان
آمدند و بوعدهٔ خرمای یکساله خیبر از ان
قبیله را با خود متفق ساختند و همچنین
بقبائل دیگر رفته همین عمل بجای
آوردند ابوسفیان لشکر اهل ضلال
را باستعجال تمام در هم آورده چهار
هزار مرد در هم کشیده با هزار نفر
شتر و سیصد اسب از مکه بیرون
آمد و لوای که در دار الندوه بسته
بودند بعثمان بن طلحه دادند و از مکه
مروان

بیرون آمدند و در مر الظهران قبیلهٔ اسلم و اشجع و بنو مره و فزاره و غطفان هر یک با جمعی کثیر و جماعت غفیر بقریش ملحق گشتند چنانچه ده هزار مرد جمع گشته روی بمدینه نهادند و این غزوه بجهت اجتماع قبائل ملقب بغزوهٔ احزاب گشت چون صورت حال بر این منوال بر حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم مخبران عرض کردند اعیان مهاجر و اشراف انصار را بشرف مشورت مفتخر گردانید تا در دفع شر اعدا هر کرا هر چه بخاطر رسد عرضه داشت با نچه رای اشرف نبوی صلی الله علیه و آله وسلم بران قرار گیرد بتقدیم رسانند عبد الله ابی مصلحت ندید که از شهر بدر روند و اکثر اصحاب رای او را الصواب نزدیک دیدند سلمان فارسی رضی الله عنه معروض داشت که در بلاد عجم هرگاه لشکر انبوه متوجه شهری گردند و اهالی آن بلده را طاقت مقاومت با ایشان نباشد در گرد شهر خندق کنند و این سخن از سلمان مستحسن و مقبول افتاد لیس بتهیه اسباب خندق مشغول شدند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم اعتماد بر مدد الٰهی جل و علا نموده عبد الله ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و علم مهاجران بزید حارثه داد و رایت انصار بسعد بن عباده با سه هزار کس از مدینه بیرون آمده دامن کوه سلع که قریب بشهر بود لشکرگاه ساخت و بعضی از جوانب شهر مدینه بباره و عمارت مضبوط و پیوسته بود و بعضی فرجها داشت که محتاج بعمارت و حفر خندق بود لاجرم در برابر آن محل حضرت نزول فرمود و باشارت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم یاران بحفر خندق مشغول گشتند و حضرت صلی الله علیه و آله وسلم هر ده کس را چهل گز قسمت فرمود و بروایتی هر کس را ده گز رسید و چون میان مومنان و بنو قریظه طریقهٔ صلح مرعی بود بیل و زنبیل و تیشه و کلند بعاریت از ایشان بستاندند و بجد و اهتمام تمام اهل اسلام در کندن خندق در آمدند و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم گاهی از برای موافقت اصحاب و تقویت قلوب احباب در کندن خندق و کشیدن خاک مددگاری می نمود و گویند سلمان فارسی رضی الله عنه در آن ایام برابر ده کس کار میکرد و تا روایت کرده اند که هر روز پنج گز خندق میکند که عمق آن پنج گز بود و چون حصهٔ مهاجران و انصار هر یک علیحده معین شده بود هر یک از فریقین سلمان را بجانب خود میگرفتند و بر سر او مناقشه میرفت و هر یک میگفتند که السلمان منا و نحن اقرب بابن سخن بحضرت سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم رسید فرمود السلمان منا اهل البیت و این سبب تفاخر او گشت تا بقیام قیامت **نقلست** که قیس بن صعصعه سلمان را چشم رسانید و او بیفتاد و بیهوش گشت و چون مرض او بحضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم عرض کردند فرمود که قیس از برای سلمان وضو سازد و آب وضو او در ظرفی جمع کرده سلمان را بآن آب بشویند و ظرف را در پس پشت سلمان سرنگون بنهند چون بموجب فرموده عمل نمودند فی الحال از آن بلیه نجات یافت **نقلست** که در آن اوقات بنا بر شدت سرما و ظهور قحط و غلا اهل اسلام را در حفر خندق مشقت تمام رسید مدت شش روز مهم خندق باتمام رسید مسلمانان عیال و اطفال و اموال خود را در حصارهای مدینه مضبوط و مربوط ساختند **منقولست** از براء بن عازب و جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما که گفتند در اثنای کندن خندق سنگی بزرگ در غایت صلابت پیش آمد چنانچه بیل و تیشه بروی کار نمیکرد و از شکستن آن عاجز گشتند لاجرم صورت واقعه را معروض آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم داشتیم جابر میگوید که حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که من خود بیایم و در آن وقت از گرسنگی سنگی بر شکم مبارک بسته بود و سه روز بود که چیزی نخورده و مزقه از طعام بدهان مبارک نرسیده بس قدم رنجه فرمود و میتین از دست سلمان بستد و آن سنگ را در هم شکست و از پیش برداشت و از عمرو بن عوف آورده اند که گفت من و سلمان و حذیفه و نعمان و شش نفر دیگر از انصار یکجا چهل گز خندق قیام مینمودیم با چند مددگار همه بطوع و رغبت بموجب فرموده عمل مینمودیم ناگاه در خندق صخره پیدا شد که همه آلتها از قلع آن عاجز آمده در هم شکست با سلمان گفتیم که حضرت رسالت پناه را صلی الله علیه و آله وسلم ازین حال اعلام نمای و سلمان کیفیت واقعه را معروض رای رفیع گردانید آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم قدم رنجه فرموده بخندق در آمد سلمان موافقت نمود و ما نه کس بر کنار ایستاده بودیم و حضرت صلی الله علیه و آله وسلم میتین از دست سلمان بگرفت و بران سنگ چنان بضربی زد که بکرت اول منشق شد و برقی

و از آن سنگ برقی بجست چنانکه
...

امت من بران دیار مسلط خواهند گشت و در روشنائی سوم کوشکهای صنعا را دیدم و مرا خبر داد که امت من بران دیار دست خواهند
یافت سلمان را رضی الله عنه مخاطب ساخته صفات و خصوصیات قصر کسری را که در مدائن واقع است یکیک بر سلمان ظاهر میساخت و
سلمان میگفت که بآن خدای که ترا براستی بخلق فرستاده که آنچه فرمودی در اوصاف کمال قصر مطابق واقعست و من گواهی میدهم
که تو رسول خدای سبحانه و تعالی فرموده است من بآنجا خواهند رسید و بعد از من اهل اسلام آن ممالک را مفتوح خواهند گردانید و سلمان
ازین مستبشر و مسرور گشته حمد خداوندی بتقدیم رسانید که وعده نصرت امت آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم ارزانی خواهند داشت
سلمان فارسی رضی الله عنه گوید که بعد از فوت رسول صلی الله علیه و آله و سلم هر چه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
بیان کرده بود مشاهده کردم القصه چون ابوسفیان معلوم کرد که یهود بنی قریظه با حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله و سلم عهد کرده اند
که دشمنان او را نصرت و معاونت ننمایند مشروط بآنکه تعرض بایشان نرسد لاجرم در حین توجه بحرب مسلمانان ابوسفیان از حیی بن
اخطب التماس نمود که برود و بفریب و مکر نوعی سازد که از پیشوایان ایشان کعب بن اسد نقض پیمان کند و بمخالفت آنحضرت صلی الله علیه
و آله و سلم موافقت نماید حیی بن اخطب بسخن ابوسفیان و اغوای شیطان قدم در بادیهٔ غوایت نهاده بدر حصار کعب بن اسد رفت
و حلقه بر در زد و کعب چون دانست که حیی بن اخطب است کراهت داشت از آمدن او و گفت مردی کذاب است میدانم که مرا
بنقض عهد دلالت میکند جواب نگفت تا عمدا استوار داشت حیی چون دید که ابواب بازی بر روی او مسدود است آواز برداشت که ای کعب
از برای من بگشای که منم حیی بن اخطب هیچ جواب نگفت و گفت ای حیی تو مرد نامبارکی بسبب شامت تو بنی النضیر پریشان و آواره شده اند
اکنون آمده و رو بقلعهٔ ما آورده باز گرد و ما را بجای رب محمد عهد بسته ایم و مبانی پیمان ما را با ایمان استحکام داده و درین مدت جز صدق
و وفا و محبت و صفا ازو مشاهده نکرده ایم حیی گفت در بگشای تا با تو سخنی بگویم و کار بسببست آنکه طعام خود را از من باز میداری درینها منم
امتناع مینمائی و چون نمیخواهی که ضیافتم کنی لاجرم در بروی من نمیگشائی چون هیچ خصلتی در میان عرب شنیع تر از بخل و خست نبود
کعب از خوف نسبت او بامساک بفرمود تا در حصار را بگشادند حیی درآمد و با کعب گفت که برای تو عزت ابدی و سعادت سرمدی آورده ام
روسای عرب صنادید قریش با جمعی کثیر در مجمع الاسیال نزول کرده اند غطفان و غیر ایشان از اشراف و سران جیوش اتباع قریب
بده هزار کس آمده اند و پیمان بسته که تا محمد و یاران او را استیصال نکنند باز نگردند کعب بن اسد گفت بخدا سوگند بذل سرآمده و ابری
آورده که آب ازوی منفک شده جز رعد و برق در آن نیست و مرا با محمد باز گذار که ازوی جز کرم و احسان و جود و امتنان چیزی مشاهده
نکرده ام القصه ابتدا این سخنان در شکر گذاری سید انس و جان علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات بتقدیم رسانید اما عاقبت الامر بافسانه
و فسون حیی شوم بدگوهر از جادهٔ مستقیم وفا منحرف گشته بسلوک طریق عناد و اهل شقاق مائل گشته گفت ای حیی از آن میترسم که قریش
کار محمد ناساخته بمسکن و وطن خود باز گردند و تو نیز بمنزل و مکان خود مراجعت نمائی و ما بجزای عمل خود گرفتار آئیم و بدست محمد و اصحاب
او کشته گردیم حیی سوگند بتوریت یاد کرد که اگر قریش و غطفان مهم محمد ناساخته و مقصود حاصل ناکرده باز گردند من در حصار تو با تو در آیم
و هر چه بآن اقدام نمائی موافقت کنم و هر چه بتو رسد بمن همان لاحق گردد آن سپهسالار لشکر ابلیس چندان از وسوسه و تلبیس بکعب رئیس بنی
قریظه پیش برد که او را بنقض عهد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم جازم و عازم کرده عهدنامهٔ آنسرور را صلی الله علیه و آله و سلم پاره پاره ساخت
و خاطر نافرجام آن شوم بی سرانجام از بنی قریظه جمع گشته مراجعت نموده قریش را بر صورت واقعه مطلع گردانید نقل است که کعب
کس فرستاد جمعی از روسای قوم را مانند زبیر بن باطا و نباش بن قیس و عقبة بن زید را بخواند و صورت واقعه و جزم قاعده را
با ایشان او را ملامت بسیار کردند و او را شامت حیی و غرامت سوء عاقبت در معامله بادی اند انموده چنانکه کعب از آن کار نادم گشته

پیشمان شد مع ثمره نبود
ندارد چو کار رفت از دست
و چون خبر نقض عهد بنی قریظه
بمسامع علیه حضرت محمدیه صلی الله
علیه و آله و سلم رسید بر خاطر عاطرش
بغایت گران آمد و بجهت تفتیش
آن مهام زبیر بن العوام بر حضرت
خیرالانام صلی الله علیه و آله و سلم
در میان بنی قریظه رفت و باز آمد
و معروض گردانید که دیدم ایشان را
که باستحکام مهم حرب مشغول اند مرمت
قلاع و تسد بقاع اند و دواب خود را
جمع میکردند ظاهر آنست که در هدم
قواعد معاهده با قریش و اهل باطل
و طیش مبالغه نموده اند بعد از ان
سعد بن عبادة و عبدالله بن رواحه
و خوات بن جبیر و معاذ باشارت
آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم
بجانب بنی قریظه رفتند و ایشان را
بنصائح و تخویف و از فضائح تنبیه
داوند تا بدکرداران از آن خیال
فاسد باز گردانند و رفقای رعیه
یهود مردود را در مقام معادات
چون بیان آن قوم ناعاقبت اندیش
و خصومت ارباب سعادات بجهد
و عنایت صلب یافتند هرچند
کعب

اهب بغلظت رسانید وبخنان خشونت انگیز عداوت آمیز میگفت سعد بن معاذ سعد بن عباده را تسکین داده بمدینه مراجعت نمودند واز کیفیت آنحال آنحضرت را خبر دادند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در جواب فرمود حسبنا الله ونعم الوکیل چون خبر نقض عهد وپیمان آن قوم بی ایمان در میان اهل اسلام منتشر گشت بیم وهراس بر مسلمانان مستولی شد ودرین اثنا نواحی خیول مشرکان پیدا شد مالک بن عوف وعیینه بن حصین با بنی غطفان وفزاره از بالای وادی که بر شرقی مدینه واقع است در آمدند قریش وبنی کنانه از آخر وادی پیدا شدند واز عدت واهبت کثرت وشوکت مخالفان دلهای ضعیف اهل اسلام در اضطراب در آمد وچشمهای ایشان خیره گشت چنانچه حق تعالی میفرماید اذ جاؤکم من فوقکم ومن اسفل منکم واذ زاغت الابصار وبلغت القلوب الحناجر وتظنون بالله الظنونا هنالک ابتلی المؤمنون وزلزلوا زلزالا شدیدا معتب بن قشیر که منافقی بود خیره در ایام محاصره گفت که محمد ما را وعده میکند که خزائن کسری وکنوز قیصر نصیب شما خواهد بود وحالا مجال نداریم که اقتضای حاجت خود رویم و هر وعده که خدا ورسول او با ما پیش برده بغیر از فریب وغرور نبوده حق تعالی درباره او آیت فرستاد واذ یقول المنافقون والذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله ورسوله الا غرورا وبنی قریظه از قریش مدد طلبیدند تا بر مدینه شبخون آرند سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم از انحال خبر یافت سلمه بن اسلم را با دویست نفر بفرستاد تا حراست محلات وحصارهای مدینه نمایند گروهی از منافقان مانند اوس بن قیظی ومتابعان او لشکر اسلام را تنفیر نمودند که بمنازل ومحلات خویش بازگردید بهانه آنکه بیوت ما خالیست مبادا که مخالفان در انجا رفته دست بغارت وتاراج برآرند درین باب حق تعالی آیت فرستاد واذ قالت طائفة منهم یا اهل یثرب لا مقام لکم فارجعوا ویستاذن فریق منهم النبی یقولون ان بیوتنا عورة وما هی بعورة ان یریدون الا فرارا **نقلست** که چون مشرکان بکنار خندق رسیدند از ان متعجب شدند چون این رسم در میان عرب نبود آنگاه بمحاصره اهل اسلام مشغول شدند واز جانبین گاهی تیر وسهم می انداختند وکفار بنوبت اقبال در می آمدند ومقدمه خیمه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم می نمودند ونمیتوانستند که از خندق بگذرند چه ارباب صدمت وشجاعت مجال نمیدادند که گذارا عدا بر آنجا تواند افتاد **نقلست** که موضعی از مواضع خندق بنا بر تعجیل وبیجای مسلمانان چنانکه دستور مواضع دیگر بود مرتب گشته بود وحضرت از خوف آنکه مبادا که اعدا ازو فرصت نموده از ان محل بگذرند ما اکثر شبها بنفس نفیس ذات اقدس خویش بحراست آن قیام مینمود چون هوا در انوقت بغایت سرد بود هرگاه که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم متاذی شدی بجانب عائشه رضی رفتی تا بدن مبارکش اگرم ساختے باز بحراست ومحافظت آن اهتمام باز آوردی وگویند در هیچ غزوه آنقدر از محنت ومشقت نرسیده بود که در ان غزوه بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم رسید زیرا که مشتمل بود بر چند نوع محنت ومشقت وابتلا از گرانی وجوع وتنگدستی وسردی هوا وتوهم قتل وغارت وجلا وکثرت اعدا واهبت وشوکت عدو وشمول نهیا آورده اند الغرض برای ترفیه خاطر اصحاب حضرت صلی الله علیه وسلم چنان ثواب دید که ثلثی از ثمار مدینه بغطفان وفزاره دهند تا ایشان بازگردند تا تفرقه در میان لشکر مشرکان پیدا شود عیینه بن حصین وحارث بن عوف که سرداران دو قبیله بودند بدان مصالحه راضی گشتند جهت اتمام این تصفیه بمجلس همایون حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم حاضر گشتند وآنسرور صلی الله علیه وآله وسلم ذی النورین را فرمود تا وثیقه در ان باب بنویسد سید کائنات صلی الله علیه وآله وسلم پیش از ثبت شهادات با سعد بن معاذ وسعد بن عباده رضی الله عنهما مشورت نموده بود سعدین گفتند که یا رسول الله اگر صورت مصالحه مستند بوحی است سمعنا واطعنا واگر مبنی بر رای است ما را اعلام نمای حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود درین باب وارد نگشته ولیکن چون دیدم که قبائل عرب از یک کمان بجانب شما تیر می اندازند خواستم که باسترضای طائفه از ایشان پردازم وسنگ تفرقه در میان جمع مخالفان اندازم تا کثرت وشوکت ایشان از هم فرو ریزد وسعد بن معاذ گفت یا رسول الله ما وایشان در سابق در شرک عبادت اصنام بودیم وطریقه طاعت و سبیل خدمت الهی جل وعلا وسلوک نمیداشتیم انجماعت یک خرما از نخلستان ما طمع نمیداشتند مگر بسبیل مهمانداری ویا بخود گذاری

پامی دراز کرده بود وحال آنکه میدانست که در عهدنامه چه نوشته است اسید از بی ادبی او بغایت خشمناک شده با و خطاب کرد که یا عین الهجرس ای چشم روباه بچه ترا میرسد که در صحبت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم پا بپا دراز کنی تو از طمع دست کوتاه ناکرده در مجلس چگونه پا دراز کنی والله که اگر ملاحظه مجلس رسول صلی الله علیه وآله وسلم نبودی هر دو پای ترا بیک نیزه منضم میساختم چون اسید این کلمات مبلغ گردانید عتبه نومید از مجلس برخاست و گفت ترک از بعض از اثمار مدینه شما را از ارتکاب صعوبت حرب بیزار که طاقت مقاومت مقابله و قوت مصابرت برمقاتله قوم ندارید اسید گفت ما را از شمشیر مستیر سانی زود باشد که ترا معلوم شود که از ما و تو کدام یک جزعناکتر خواهیم بود بخدا سوگند که اگر رعایت ادب در حضور رسول صلی الله علیه وآله وسلم نمودی گردن ترا می زدم بعد ازان آواز نامبارک بلند کرد که ای روسای قوم غطفان باز گردید که میان ما و شما جز شمشیر نیست و گویند که از مشاهده یکجهتی و ثبات قدم انصار تزلزلی در احوال طامعان اثمار مدینه پیدا شد و دانستند که بر مدینه بهیچ نوعی دست ندارند ازین جهت بیدل شدند **آغاز محاربه اعداء با وداهره** فن سیر و تواریخ چنین تقریر داشته اند که چون عساکر مخالفان بقصد موافقان از اهل ایمان و اسلام در فنای مدینة الاسلام مجتمع گشته مومنان را محاصره نموده جماعتی از دلیران لشکر و سپهسالاران کوه پیکر چون عمرو عبدود که بوفور شجاعت و کمال جرارت و استعجال آلات حرب و استکمال ادوات طعن و ضرب در میان قبائل عرب شهرتی تمام داشت چنانچه مبارزان عرب او را مقابل هزار مرد میداشتند چنانچه عمر رضی الله عنه میگفت وزی بهمراهی طائفه از قریش که عمرو عبدود در میان ایشان بود برسم تجارت با مال بسیار عزیمت شام کرده بودیم که ناگاه قریب هزار کس از قاطعان طریق بر ما سر راه بر گرفتند اهل کاروان از مال بلکه از جان و دل برکندند درین اثنا عمرو عبدود از نیام برکشید و نام شیر ژیان و پیل دمان بر مخالفان حمله آورد و آنجماعت بمجرد توجه او بالتمام روی بهزیمت آوردند و فرار پیش گرفتند و قافله بسلامت بگذشتند و این عمرو عبدود در روز بدر زخمی عظیم خورده از جنگ بگریخت و در احد بسبب آن زخم نتوانست حاضر شد و درین جنگ باحزاب موافقت نموده تلافی مافات میخواست که بنماید و آوازه پهلوانی و شجاعت در میدان قبائل عرب منتشر گرداند لاجرم روز جنگ با صد سرهنگ مثل عکرمة بن ابی جهل و هبیرة بن وهب و نوفل بن عبدالله و ضرار بن خطاب بن مرداس از بنی محارب بکنار خندق آمدند و محل مضیقی پیدا ساخته تازیانه بر مرکب زدند و بیک جستن خود را بآنجانب خندق گرفتند و خالد بن الولید و ابوسفیان بن حرب و سایر کفار قریش و کنانه و غطفان و فزاره برلب خندق صف برکشیدند عمرو عبدود چون از خندق بگذشت قدم در میدان شجاعت و پردلی نهاده مبارز می طلبید و لشکر اسلام که بر پهلوانی و شجاعت او مطلع گشته بودند و مردانگی او معلوم کرده و تهور او میدانستند چنان خوف بر ایشان استیلا یافت که گوئیا خون در بدن ایشان نماند سرها در پیش افگنده خشک فروماندند و هیچکس معروض نمی داشت حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هیچ دوستی باشد که سر این دشمن از ما دفع کند سلطان تخت ولایت و برهان بخت حمایت امیرالمومنین علی رضی الله عنه فرمود انا ابارزه حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در جواب او هیچ نفرمود باز عمرو عبدود مبارز خواست علی رض رخصت خواست مرخص نگشت بار سوم گفت در میان شما مردی نیست که در میان میدان مردان درآید باز امیرالمومنین علی رضی الله عنه دستوری خواست تا آن متمرد دست بردی نماید حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم اشارت عالیه فرمود که یا علی اذن چون امیر نزد آنسرور آمد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم شمشیر خود که بذوالفقار مشهور بود بوی داد و زره خاص بوی پوشانید و عمامه خویش بر سر او نهاد و در روایتی آنکه دستار بر سر او پیچید بعد ازان دست مبارک بجانب آسمان برداشت و گفت الهی عبیده را روز بدر از من باز گرفتی و حمزه را روز احد از من جدا ساختی این علیست برادر من و ابن عم من آنگاه گفت فلا تذرنی فردا و انت خیر الوارثین بعد ازان حضرت صلی الله علیه وآله وسلم پیاده روان شد و دران معرکه عمرو سواره بود که علی رض سر راه برو گرفت و گفت ای عمرو تو گفته که هیچکس مرا بچیزی از دو چیز نخواند که اگر اجابت کنم عمرو گفت بلی چنین است امیر گفت

من ترا بخوانم بآنکه گواهی دهی که خدا یکیست و محمد رسول اوست و منقاد شوی به پروردگاریکه پروردگار همه عالمیان اوست عمرو گفت ای مرد این توقع مدار که این امر از من باید امیر رض گفت امر دیگر اختیار کن که حضرت آن امر ترا بهتر است عمرو گفت آن چیست امیر رض گفت دست از محاربه اهل اسلام بدار و بدیار خود باز گرد که اگر کار محمد نظام و رونق گرفت و بر جماعت اعدای خود مظفر و منصور گشت تو اسعاد و امداد او بجای آورده باشی واگر کارش برعکس شود بی منازعت و مخاصمت تو آنچه مقصود تو باشد بوصول پیوندد عمرو گفت زنان قریش باین سخن تکلم نکنند هرگز که من قدرت یافته باشم برنند خویشتن در بوطن باز گردم و نذری که وفا ننموده که در روز بدر که زخم خورده گریخته نذر کرد که تا انتقام از محمد نکشد روغن بر خود نمالد القصه چون عمرو ازین هر دو امر امتناع نمود امیرالمومنین علی رضی الله عنه فرمود پس کار را و تو بمقاتله قرار گرفت عمرو بخندید و گفت این خصلتیست که گمان نبردم که هیچکس از دلیران عرب این التماس

التماس از من توانند نمود باز گرد که تو هنوز در حداثت سن هنوز ترا وقت نیست که با مردان مرد در میدان نبرد در آئی و حال آنکه میان من و پدر تو دوستی و برادری بوده نمیخواهم که خون تو بر دست من ریخته شود امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرمود که اگر تو دوست نمیداری که خون من بر دست تو ریخته شود من دوست میدارم که خون ترا بریزم و عمرو ازین سخن بغایت برآشفت و از مرکب خود فرود آمد و اسپ خود را پی کرد و شمشیر خویش از نیام برکشیده از خشم و غضب بر علی رضی الله عنه حمله آورد و علی سپر را بجهت دفع ضرر کشید و آن مقهور بیباک تیغ آتشناک بر سر امیر رضی الله عنه فرود آورد که اگر آن ضرب را بر کوه خارا زدی از جا در آمدی حاصل آن تیغ تیز سپر را چنان بشگافت که اثر آن بفرق همایون امیر رضی الله عنه رسید آنگاه حیدر کرار رضی الله عنه بیک ضرب ذو الفقار بدن آن ملعون خاکسار را از بار سر سبکسار گردانید و بالفور باواز بلند تکبیر گفت و چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم آواز تکبیر علی رضی الله عنه شنید دانست که عمرو ملعون مقتول گشت **منقولست** که بعد از قتل عمرو ضرار ابن الخطاب و هبیره بن ابی وهب قصد علی رضی الله عنه کردند علی رضی الله عنه نیز متوجه ایشان شد چشم ضرار که بر حیدر کرار افتاد فرار بر قرار اختیار کرد و چون از وی پرسیدند که هزیمت بسرعت اسبب چه بود گفت در آنوقت صورت مرگ را معاینه دیدم اما هبیره ساعتی در مقابله بایستاد و عاقبت اثر ضرب ذو الفقار باو رسید زره خویش انداخت نوفل بن عبد الله مخزومی از مصف قتال انهزام نموده از پشت بر تنگ خندق بر زمین افتاد و مسلمانان بیکبار سنگسارش کردند و او فریاد برآورد که بازین بیتوان کشتن شاه مردان از روی ترحم و احسان در خندق رفت و بیک تیغ او را از میان بدو نیم ساخت و عکرمه و هبیره مرداس محاربی و ضرار ابن الخطاب از معرکه فرار نمودند و گویند که زبیر بر عکرمه و هبیره حمله آورد و هر دو از وی بگریختند و درع هبیره و نیزه عکرمه بیفتاد و زبیر و آنرا برگرفت و گریختگان چون بقوم پیوستند خبر قتل عمرو بن عبدود و نوفل بسپاه تقریر کردند ابو سفیان بقریش و قبیله غطفان روی بانهزام نهاده تا بمنزل عقیق جای بکشت نکردند **نقلست** که چون شاه مردان عمرو را بقتل رسانید التفات بجامه و زره و سلاح او ننمود خواهر او آمد و بر بالین او بنشست و او را همچنان ملبس بجامه و سلاح بحال خود گفت ما قتله الا کفو کریم نگشته او را کسی بگکس گرامی آنگاه پرسید که قاتل او کیست گفتند علی ابن ابیطالب آنگاه این دو بیت گفت **بیت** ﷺ لو کان قاتل عمرو غیر قاتله ﷺ لکنت ابکی علیه آخر الابد ﷺ لکن قاتله من لا یعار به ﷺ من کان یدعی قدیما بیضة البلد ﷺ القصه چون امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بعد از آنکه آتش باد و قوت دلهاک در خرمن وجود آن مشت خس و خاشاک انداخته و بساط حیات و انبساط امانی را از مزاحمت زندگانی آن قوم ناپاک باز پرداخته بار خسار افروخته چون شمع فلک خاوری بالوای افراخته بر بام هفت آشیام سپهر نیلوفری در نظر کیمیا اثر آن سلطان مسند پیغمبری صلی الله علیه وآله وسلم در آمد و سر عمرو بن عبدود در راه قدم ملازمان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم انگند و بزبان فصیح این چند بیت ترنم مینمود که خاتمه آن ابیات این دو بیت بود **بیت** ﷺ عبد الحجارة من سفاهة رأیه ﷺ وعبدت رب العالمین بصواب ﷺ لا تحسبن الله خاذل دینه ﷺ ونبیه یا معشر الاحزاب ﷺ **نقلست** که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آنروز درباره امیر المؤمنین علی رضی الله عنه چنین فرمود که مبارزة علی بن ابیطالب یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیمة یعنی مبارزت علی در روز خندق فاضلترست از اعمال امت من تا بروز قیامت و امیر المؤمنین ابوبکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما در مجلس بودند که وی در آمد هر دو برخاستند و فرق مبارکش بوسیدند و عبد الله بن مسعود رضی الله عنه برخاست و برخواند که و کفی الله المؤمنین القتال بعلی و کان الله عزیزا حکیما مرویست که قریش کس فرستادند تا جسد نوفل را بده هزار درم بخرند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ما را بجسد ناپاک و بهای خبیثه آن بیباکان احتیاجی نیست بگذارید تا ببرند حاصل الکلام الحمد لله که مسلمانان را در آن روز فتح عظیم واقع شد و شکست کلی بمخالفان راه یافت و مسلمانان با فتح تمام قتال نمودند ببرکت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه روایتست که همان روز یا روز دیگر کفار همه بیکبار از منزل عقیق از برای محاربه بار باب ایمان و سکینه در خندق روی بمدینه نهادند و از اطراف و جوانب خندق جنگ پیش آوردند و بنی قریظه عهد را شکسته اظهار جرأت کرده از طلوع فلق تا غیبت شفق در کنار خندق مقابله و جنگ برداشت ابوسفیان

که همواره با کفار در مکاید شیطانی اهمعانی مینمود ذوق ضمیر او را برگردانید و او را بمعرفت خویش راهنمود بنور اسلام مشرف ساخت تا بنزد
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آمد و اظهار انقیاد و ایمان خود نمود و بیک تیر تدبیر که از کمان تقدیر در انجمن آن گروه با تشویر انداخت سلسلهٔ
جمعیت مشرکان و یهود و بنی قریظه از یکدیگر بگسیخت و از برای انطفای نیران محاربه ایشان منصوبه بغایت مرغوب برانگیخت تفصیل بعد
الاجمال آنکه میان شام و خفتن بود که نعیم بخدمت رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد آنسرور از سبب آمدن او پرسید گفت یا رسول الله حقیقت دین اسلام
بر من ظاهر گشت تصدیق نبوت تو در دل من تحقیق پذیرفت اکنون بخدمت تو آمده ام تا وصول ملت حنیف نمایم و ابواب توفیق و یقین بتوفیق
الهی و امداد رسالت پناهی بر روی خویش بگشایم و گواهی میدهم که آنچه تو میگوئی حق است و صدق بعد از آنکه باین دولت مستسعد گشت
با حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت یا رسول الله مرا تا اکنون با قریش بساط محبت ممهد می بود و با یهود بنی قریظه قاعدهٔ مودت
موکد می بود و حالا هیچکدام ازین دو فرقه از اسلام من خبر ندارند و من هرچه خواهم با ایشان گویم بخدا سوگند که آنچه گوئی و فرمائی بآن
قیام نمایم و آنچه رضای تو باشد بسعی بلیغ کوشش نمایم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که تو اگر توانی که تفرقه در میان لشکر کفار اندازی
و جمعیت ایشانرا بتفرقه مبدل سازی نعیم گفت توانم و لیکن مرا رخصت فرمای تا هرچه خواهم بگویم بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه
وآله وسلم رخصت داد و فرمود ان الحرب خدعة بعد از آن نعیم نزد یهود بنی قریظه رفته گفت که صفای عقیدت و کمال مودت و محبت من
نسبت خود میدانید گفتند بلی نعیم گفت قریش و غطفان بجنگ محمد آمده اند و شما در امداد و اعانت ایشان میکوشید و میان شما و ایشان
نسبتی نیست چرا که بلاد ایشان دورست اگر بر محمد غالب گردند بمقصود خود فائز گردند و الا بوطن خود باز گردند و منازل شما نزدیکست اهل
و عیال و امتعه و اموال شما اینجاست اولی آنکه شما اصلا با ایشان اتفاق ننمائید و ابواب معادات بر جبین محمد و محمدیان نگشائید اکنون باری نیکو
اندیشه کنید مبادا که ایشان از جنگ ملول گردند و از شکستن درین مقام بتنگ آیند و مهم محمد را تفصیل ناداده باز گردند و شما را در جنگ محمد و اصحاب
او بگذارند و بجهت نقض عهد ایشان با وجود عدم مقاومت مسلمانان بر شما مستولی گشته بالکل شما را مستاصل سازند یهود گفتند که شفقت
نمودی و حق نصیحت را بجای آوردی اکنون تدبیر این چیست نعیم گفت رای صواب چنان مینماید که نخست از اعیان و اشراف غطفان
را بر من بستانید آنگاه با محمد حرب کنید بنابر آنکه اگر ایشانرا عزیمت مراجعت شود و کار ناساخته بدیار خود متوجه شوند محمد قصد شما کند
چون شما جماعتی از اشراف ایشانرا نگاهداشته باشید ضرورتا بجهت صیانت و محافظت روسای خویش امداد شما نمایند و ضرر او را از شما
باز دارند یهود گفتند که بخدا سوگند که آنچه تو گفتی عین صدق و محض ثواب است و ازین سخن اصلا تجاوز نمیکنیم نعیم چون خاطر از مهم بنی قریظه
جمع ساخت با سناد ید قریش منصوبهٔ دیگر پرداخت و اظهار شفقت و نصیحت و یکجهتی با ایشان در میان آورده گفت بغض و عداوت
که میان من و محمد و اصحاب اوست بر شما ظاهر و پیداست اکنون از جانب بنی قریظه بمن رسیده با شما خواهم گفت مشروط بآنکه در کتمان
آن کوشید تخصیص نسبت با ایشان گفتند بجان قبول کردیم خبر چیست نعیم گفت که معلوم شما باد که بنی قریظه از نقض عهد و شکستن پیمان
پشیمان گشته اند و برین قرار داده اند که جماعتی از روسای قریش و اشراف غطفان بهانه کرده از شما بستانند جبرانه نقض عهد خویش
بمحمد فرستند تا بقتل رسانند و محمد نیز باین ضیعت و معهد مصالحه برین نهج قرار یافته و در روایتی آنکه نعیم گفت که من در مجلس بنی قریظه
بودم که قاصد ایشان از نزد محمد مراجعت نموده خبر آورد که رضای او بصلح مقرونست اگر چنانچه از بنی قریظه عهدی بظهور پیوندد که
مصداق این مقال و مبین این حال باشد دانید که بیان واقعه چیست که میان شما زنهار که از وضیع و شریف قوم خویش را با ایشان
ندهید و ملتمس ایشانرا مبذول ندارید بعد از آنکه قریش قبول کردند نعیم از مجلس ایشان بیرون آمده نزد غطفان رفت و با ایشان نیز
همین گفت که با مشرکان قریش گفته بود اتفاقا تا روز جمعه بود که نعیم این سخنان نصیحت آمیز و شفقت انگیز با قریش و غطفان میان

آورده

آورده بود و شب شنبه بود که
ابوسفیان کس از برای بنی قریظه
فرستاد بعد از آنکه از سخن نعیم
بغایت متاثر گشته خوف و رعب
تمام بر خاطر او استیلا یافت مضمون
آنکه مکث ما درین دیار بتطویل رسیده
و چهارپایان ما بجهت شدت برودت
هوا و قلت علف و عدم اصلاح شدند
وظیفه آنکه امشب تهیه اسباب حرب
پردازند تا فردا باتفاق جنگ کنیم و
شما [illegible]
از ما و از مهم سابقه که طائفه
مهمات اشتغال نموده بعضی از
مبتلا گشته و بهر حال باید که مستعد
باشید ایشان جواب دادند که ما وقتی
باشما در حرب و محاربه محمد موافقت
نمائیم که شما چند از اعیان قوم و اشراف
قبیله خود را بما تسلیم کنید تا ما را
بواسطه آن اطمینان حاصل آید
زیرا که ما می ترسیم که ایام محاصره
امتدادی یابد و شما از طول اوقات
اقامت ملول گشته بمقتضای قضیه
العود احمد عمل نموده بدیار خود مراجعت
نمائید و ما را بدست محمد و اصحاب
او باز گذارید و چون بعد از رفتن
شما اشراف قبیله در پیش ما باشند
شما را

شمار الا بدست امداد و اعانت ما نمودن تبعد از انکه پیغام یهود بگوش مشرکان رسید همه گفتند که انچه نعیم گفته عین صدق و محض صوابست بعد ازان مشرکان
به بنی قریظه پیغام فرستادند که ما هیچکس را از اوضاع و اشراف خویش بشما نمیدهیم اگر بیرون آیند و جنگ کنید فبها و الا ما بلاد خود رویم انگاه شما دانید
و محمد یهود چون این سخن بشنیدند گفتند بخدا سوگند که نعیم بن مسعود راست گفت که ما بهیچ وجه بمحمد جنگ نخواهیم کرد تبعد از تقدیر ربانی بتدبیر
نعیم عطفانی در میان کفار اختلاف پدید آمد و تزلزلی بحال مخالفان راه یافت و خوفی بر خاطر ایشان مستولی گشت و از حوالی مدینه مایوس و محروم
با ماکن و مساکن خویش باز گشتند و روایت ست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دعا بر لشکر احزاب کرد بدین طریق که اللهم منزل الکتاب
سریع الحساب اهزم الاحزاب اللهم اهزمهم و زلزلهم و انصرنا علیهم و از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه روایت ست که گفت حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم در مسجد پیش از فتح سه روز متصل بر احزاب دعا فرمود و بر هزیمت ایشان از حق تعالی مسألت نمود و بین الصلوتین روز
آخر که روز چهارشنبه بود دعا مستجاب گشته حضرت مرسل الریاح جل و علا باد صبا را فرستاد تا از لشکر کفار انداخت و سنگ تفرقه در میان
ایشان افگند هوا بغایت سرد شد و بادی صعب وزیدن گرفت چنانچه خیمهای اهل شقاق و عناد را بر میکند و آتشهای ایشان را می کشت و دیگهای
ایشانرا سرنگون میساخت و ملائکه فرستاد تا طنابهای خیمهای ایشانرا میبریدند و او تاد خیام مشرکان میکندند ترسی و رعبی در دل ایشان پیدا
شد که غیر از فرار تدبیری نبود چنانچه حق تعالی در قرآن ازین حال خبر فرموده که یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمت الله علیکم اذ جاءتکم جنود فارسلنا
علیهم ریحا و جنودا لم تروها و کان الله بما تعملون بصیرا و ابن کثیر در تفسیر خویش آورده است که اگر نه آن بودی که حق تعالی حبیب خود را
رحمت عالمیان ساخت آن باد را مرتبه از باد عاد سخت تر گردانیدی نقلست که حذیفه الیمانی رضی الله عنه گفت در ان شب که احزاب
از حوالی مدینه کوچ میکردند چندان مشقت از خوف برودت هوا و صعوبت بلا و ابتلا باراه یافته بود که بغیر از حق تعالی کسی بر کیفیت آن اطلاع
نداشت در آنشب حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم از خوابگاه برخواست و بنماز اشتغال نمود و چون چند رکعت نماز ادا فرمود روی
به بعضی یاران آورده گفت که کیست که برود و خبر قوم را بما بیارد تا او را خدای تعالی در بهشت رفیق من گرداند حذیفه گفت که والله که هیچیک از ما
بنا بر خوف و جوع و سرما جواب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نداد تا بنماز مشغول گشت بعد از فراغ بار دیگر گفت که هیچکس هست که خبر قوم
بما رساند تا خدای تعالی او را در جنت رفیق من گرداند درین نوبت نیز کسی اجابت نکرد و چون سه نوبت ندا کرد هیچکس اجابت نکرد سه نفر یا چهار
نفر از صحابه کرام را نام برد و حال آنکه ایشان نیز می شنودند و جواب ایشان این بود که پناه میگیریم بخدا و رسول او که مرا ازین مشقت از نیمقام
برانگیزاند و درین شب بجائی نفرستادند بعد ازان نام من بر زبان مبارک راند گفتم لبیک یا رسول الله گفت توانی امشب بحراست یا قیام
نمائی تا فردای قیامت با ما باشی گفتم بلی یا رسول الله و در روایتی آنکه مرا نزد خود خواند و گفت یا حذیفه چه چیز مانع شد ترا که سخن من شنیدی
و اجابت نمودی گفتم جوع و سرما یا رسول الله و حال آنکه از سرما بند بر بند من میلرزید آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم تبسم شده فرمود که پیشتر آ
من نزد آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم رفتم و او دست مبارک بر سینه من میان هر دو کتف من بمالید و در روایتی آنکه بر سر و روی من مالید
و درباره من دعا فرمود که اللهم احفظه من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه و عن شماله و من فوقه و من تحته بخدا سوگند که خوف و رعب از من زائل
شد و بعد ازان اشارت فرمود که میان قوم رو و از حال ایشان مرا اعلام نمای که در چه کارند و هیچ دست بردی منمای و باید که هیچ از تو
صادر نشود تا پیش من رسی حذیفه میگوید که سلاح خویش برگرفته از خندق بر گذشتم و چنان گرم شدم که پنداشتم که در حمام درآمده ام
چون نزدیک مشرکان آمدم در پس درختی پنهان شده دیدم که ابو سفیان گاهی این تهیگاه و گاهی آن تهیگاه خود بر آتش میداشت
حذیفه میگوید که من در انوقت میخواستم که تیری بر تهیگاه او زنم اما بوصیت رسول صلی الله علیه و آله و سلم عمل نمودم بعد ازان لشکر ایشان
در رسید دیدم که سنگهای بزرگ می آمد بر سر و روی ایشان میخورد و ایشان بسپر بدفع آن مشغول میگشتند و آتشهای مشرکان مرده

علیه و آله وسلم مراجعت کردم و در راه سواران دیدم که دستارهای سفید بر سر شمردم بیست نفر بودند مرا گفتند که خبر ده صاحب خود را که خدای تعالی
شر دشمن از تو کفایت نمود و چون بمنزل حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم آمدم آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم در نماز بود هر گاه که
آنسرور را صلی الله علیه و آله وسلم امری پیش آمدی بنماز مشغول گشتی اشارت کرد که پیشتر آی نزدیک آنسرور رفتم و او را از کیفیت واقعه بگفتم
تبسمی فرمود چنانکه نوری از میان دندانهای مبارکش نمود و بدرخشید بسی آن زمان هنوز گرم بودم بعد از ان سرما در من تاثیر کرد و مرا نزدیک
خود بخواند و کسائی بود مر آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم واسع الطول العرض گوشه از ان کسا بر من افگند و پای مبارک خویش بر سینه
من نهاد و از مساس پای راهنمای آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم راحتی بجان من رسید چنانچه از راحت آن در خواب شدم تا وقت نماز
صبح آنگاه حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بیدار کرد و گفت قم یا نومان برخیز ای بسیار خواب مرویست که بعد از فرار لشکر کفار فرمود که
دیگر بجنگ ایشان نخواهیم رفت و چنین بود که من بعد قریش مجال و فرصت آن نیافتند که بمقابله مومنان و محاربه با ایشان بیرون آیند
و عاقبت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم با لشکر اسلام روی بمکه آورده لوای فتح و نصرت بر ذروه علای ام القری نصب فرمود
و آن زمره مقهور و مغلوب گشتند والحمد لله علی کل حال **فصل سوم در ذکر بعضی از وقائعیکه درین غزوه بظهور پیوسته**

واقعهٔ اول قضیه سعد بن معاذ بود رضی الله عنه و آن چنان بود عائشه رضی الله عنها و عن ابیها گفت که در جنگ
احزاب وزی مخالفان در برابر رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمدند و بجنگ مبادرت نمودند من آن روز با مادر سعد رضی الله عنه در
حصن بنی حارثه که حصین ترین حصون مدینه است بودم که ناگاه چشم من بسعد افتاد که میگذشت و زرهی کوتاهی در بر داشت و دست
و پای او را نمی پوشید و حال آنکه او مرد عظیم الجثه و طویل القامه بود من از کوتاهی زرهش اندیشناک بودم که نباید زخمی بر وی آید مادرش
گفت ای سعد زود تر رو و بآنسرور صلی الله علیه و آله وسلم ملحق شو که اگر دیر باندی از آنحضرت دور افتادی عائشه رضی الله عنها گوید که من
گفتم ای ام سعد چه بودی که پسر تو ازین زرهی تمامتر پوشیدی که بر دستهای وی میترسم باد رسش گفت که یا عائشه رضی الله عنها یقضی الله و هو
قاض یعنی خدای حکم میفرماید آنچه حکم کردنیست و حکم الهی چنان بود که بزخم تیر مشرکان شهید شود آورده اند که چون سعد بکنار خندق آمد
حبان ابن العرقه از صف کفار تیری بر وی انداخته گفت خذها وانا ابن العرقه آن تیر بر رگ اکحل وی آمد و آن رگیست در دست راست
آدمی که چون او منقطع گردد خون از ان باز نایستد تا آدمی هلاک گردد و گویند حضرت صلی الله علیه و آله وسلم ابن العرقه را چنین نفرین
کرد که غرق الله تعالی وجهک فی النار چون سعد دانست که زخم او قویست و لقبله دعا آورده گفت الهی اگر جنگ میان قریش و پیغمبر
صلی الله علیه و آله وسلم باقیست مرا مهلت ده و عمر کرامت فرمای تا در میدان مقاتله با ایشان حسب المقدور بکوشم و اگر مقاتله
میان نمانده جراحت شهادتم بخشان و این تیر را سبب شهادتم گردان ولیکن مرا چندان مهلت ده که بنی قریظه را بکام خویشتن ببینم میان سعد
و ایشان در جاهلیت دوستی و هم سوگندی بود و گویند فی الحال از جراحت او خون بایستاد و او تکیه کرده بقیهٔ قضیهٔ او عنقریب مرقوم
رقم کلک بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی **واقعهٔ دوم** در معجم طبرانی آورده است که از اوان حرب جوانی بود نو داماد روزی
از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم اجازت خواست و عزیمت خانهٔ خود کرد و سلاح بخانهٔ خود میرفت در راه زن خود را دید که میان
مردم ایستاده خواست تا زن خود را به نیزه هلاک کند آن ضعیفه گفت یکساعت دست کشیده دار و در خانه در رو که به بینی که چیست
و بر فراشم کیست و چون دست از قتل او باز داشت و در خانه در آمد و بر فراش ماری دید خفته آن مار را بر سر نیزه کرده از خانه بیرون آورد
و آن مار بر سر نیزه اضطراب و حرکتی چند کرد بعد از ان بمرد هم در ان ساعت جوان نیز بقابض ارواح جان سپرد و کس ندانست که مار پیشتر مرد یا
جوان صورت واقعه را بحضرت صلی الله علیه و آله وسلم عرض کردند فرمود که از برای صاحب خود آمرزش خواهید بعد از ان فرمود

که در مدینه جمعی از جنیان هستند
که ایمان آورده اند اگر مثل این جنس
بر شما ظاهر گردد تا سه روز گردان
گردید و بعد از ان اگر ظاهر شود
او را بکشید که شیطان است **واقعه**
سوم معجزهٔ ضیافت جابر
است رضی الله عنه
که از وی روایت کرده اند که آن روز
که خواجه علیه الصلوة والسلام در حفر
خندق بشکستن آن سنگ عظیم
که در خندق پیدا شده بود اقدام مینمود
در بیرون ... نگاه کردم
بر شکم آنحضرت صلی الله علیه
و آله وسلم سه سنگ دیدم و آن از
آن بود که در ان سه روز طعام نخورده
بود بخاطر آن مجاعت خاطر من متفوق
گشت برخاستم که از برای آنحضرت
طعامی ترتیب کنم و آنحضرت را خفیه
بخانه برم اگر معدودی چند که مصلحت
آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم
باشند همراه بیارم القصه در خانه بزغاله
داشتم از ان ذبح کردم و اهل خود را
گفتم تا صاع جوی که بود آرد کرده
از برای نان خمیر ساخت من نزد
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
آمدم و با آنحضرت صلی الله علیه و آله
وسلم

وسلم اظهار احتیاج نموده گفتم یا رسول الله اندک طعامی ترتیب نموده ام ملتمس آنست که بخانه فقیران قدم رنجه نموده تشریف حضور ارزانی نمائی حضرت
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که طعام چه مقدار است آنچه بود بعرض اقدس رسانیدم فرمود که کثیر طیب آنگاه فرمود که برو و باز وجه خود بگوی که دیگ را
از سر آتشدان برندارد و نان از تنور باز نکنند تا من بیایم و آنجا بنشینم بعد از ان اهل خندق را بجمع آواز داد و فرمود که جابر از برای شما
طعامی ساخته است استدعا میکنند که همه بیائید جابر بخانه آمده گفت ای ضعیفه وای بر تو که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم با تمامی مردم
متوجه خانه هاست اینک میرسند زن گفت حضرت را معلوم هست که طعام چه مقدار است گفت که آری گفت الله و رسوله اعلم و چون رسول
صلی الله علیه وآله وسلم بخانه ما رسید بر سر دیگ و خمیر رفت آب دهان مبارک بهر یک از ان ممزوج گردانید بعد از ان حق تعالی برکت مسالت
نموده فرمود تا نان در تنور بستیم و چون پخته شد بیرون آورد و در کاسه می شکست و شوربا بآن منضم ساخته بکهن ده کس را می نشاند
تا سیر میخوردند بعد از ان بر میخاستند تا بدین نهج هزار گرسنه را سیر ساخت و چون از سر تنور و دیگ دور شد مشاهده نمود تا سیر خوردیم
و چون باز بسر تنور آمدیم تنور پر نان بود و دیگ پر گوشت و باشارت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ما نیز بخوردیم و بهمسایگان فرستادیم
و چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از خانه بیرون رفت طعامها نیز تمام شد و آن معجزه را چند نوع روایت کرده اند و این روایت
بقول اقرب بود که مرقوم قلم شکسته رقم گشت والله تعالی اعلم **واقعه چهارم از جمله معجزات درین ایام آنکه** دختر بشیر بن
سعد گفت که در ایام خندق مادر من بنت رواحه یک کف خرما بمن داد که این را نزد پدر و خال خویش بر تا چاشت انبان سازند من طلب
ایشان میرفتم درین اثنا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نظر بر من افتاد فرمود که ای دخترک من بیا من نزد آنحضرت صلی الله علیه و
سلم رفتم پرسید که با خود چه داری گفتم قدری خرماست که بپیش پدر و خود میبرم رسول صلی الله علیه وآله وسلم دست حق پرست پیش داشت
آن را در کف مبارک او ریختم بعد از ان فرمود که تا جامه بسط کردند و خرما را در ان جامه ریخت مردی را فرمود تا ندا کرد مجمع اهل خندق بیاید
مقارن آن حال شخصی موجب فرموده عمل نموده همه را حاضر ساخت و چندانکه خاطر خواه ایشان بود خرما تناول کرده مراجعت نمودند
هنوز آن مقدار خرما باقی بود که از اطراف آن جامه که باز کشیده بودند میریخت و بر خاطر ارباب بصائر پوشیده نماند که درین غزوه از
واقعات غریبه معجزات بدیعه اکثر من ان یعد و یحصی بظهور پیوسته ولیکن این مختصر زیادت ازین بر نمی تابد والله اعلم اما مدت محاربه
اهل اسلام بعضی از مورخان گفته اند که بیست روز بوده و زمره بیست و هفت روز گفته اند و طائفه بیست و چهار روز و نزد بعضی آنکه چون
بیست و نه روز از محاصره گذشت مخالفان از حوالی مدینه آواره گشتند و درین غزوه شش نفر از انصار بدولت شهادت فائز آمدند
سعد بن معاذ و انس بن اوس و عبد الله بن سهیل و طفیل بن النعمان و کعب بن زید و این پنج نفر اسامی ایشان در سیر مذکور است و از مشرکان
سه نفر بهلاکت رسیدند عمرو بن عبد ود و نوفل بن عبد الله مخزومی و عثمان بن جبیر که از عبدار بود و درین غزوه تیری باو رسیده بمکه مراجعت
کرده بهمان زخم جان با ملکان جهنم سپرد والله الملهم للرشاد **واقعه پنجم از وقائع سال پنجم غزوه بنی قریظه بود** دستیاران شعشعه
شموس احادیث و خبر و مستدلان ادله فنون تواریخ و سیر رحمهم الله بر صحائف دفاتر بارقام اقلام مشکلین مقاطر چنین مقرر و محرر داشته اند
که چون نسیم عنایت حضرت اله از جهت لا تیأسوا من روح الله وزیدن گرفت و صبح اقبال از مطلع آمال دمیدن آغاز نهاد و اهل عناد و شقاق
بتقدیر قادر علی الاطلاق مسکوب و مخذول مراجعت نمودند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه بفر اقبال سلطانیه باز آمد
و هر یک از صحابه کرام بمنزل و مقام خود آرام گرفتند و اسلحه و ادوات حرب از خود باز کردند و ساعتی بفراغت نشستند و عائشه صدیقه
رضی الله عنها و عن ابیها میگوید حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در خانه سر و تن از گرد و غبار می شست که از بیرون خانه شخصی با سلام
کرد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بیرون رفت و من در عقب او از خانه آمدم دحیة الکلبی را دیدم که غبار بر روی او نشسته و بر استری سفید

بپوشید و سپر بر دوش کشید و نیزه در دست گرفته بر اسپ خود لطیفا نام سوار شد و دو اسپ دیگر جنیبت کرد و عبد الله ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و از عقب علی رضی الله عنه روان شد و اصحاب نیز سلاح جنگ کرده از شهر بیرون رفتند و صدیق اکبر رضی بر یمین آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و فاروق اعظم رضی الله عنهما بر یسار و اعیان مهاجر و اشراف انصار و خالد برادر بلال رضی نیز نیزه در دست بر سر اسپ بآن سرور روان شد و عدد اهل اسلام قریب بسه هزار کس بودند و سی و شش اسپ داشتند در راه بقبیله بنی النجار رسیدند دیدند که ایشان همه سلاح پوشیده صف کشیده و منتظر ایستاده حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بامر که سلاح پوشیدید ایشان گفتند که دحیه الکلبی گفت که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم سلاح پوشیده آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که آن جبرئیل بود علیه السلام رفت تا زلزله در حصار ایشان اندازد و میان شام و خفتن بود که به بنی قریظه رسیدند بعضی از اصحاب نماز عصر گذاردند رعایة للوقت و آن نهی پیغمبر از تعجیل و مبالغه در ذهاب حمل کردند و بعضی دیگر آن نماز را در بنی قریظه بقضا النهی و هیچ یک از طائفتین ملوم و معاتب نگشتند **نقلست** که امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرمود که چون نزدیک حصار بنی قریظه رسیدم شخصی از آن قوم که بالای قلعه بود مرا دید ندا کرد که قد جاءکم قاتل عمرو و دیگری گفت قتل علی عمرو و صار علی صفر اقصهم علی ظهرا یرهم علی امرا منک علی سر من لفقم الحمد لله الذی اظهر الاسلام و قمع الشرک **نقلست** که چون شاه مردان علم بپای قلعه بنی قریظه بر زمین زد جهودان از بالای حصار زبان بسب و دشنام حضرت سید انام صلی الله علیه و آله و سلم بگشادند و علی مرتضی کرم الله وجهه ابو قتاده را بمحافظت رایت گذاشته بر سر راه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمده گفت یا رسول الله نزدیک این قلعه جهودان مرو و باشد که خدای تعالی ایشان را رسوا گرداند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چیزی از ایشان درباره من شنیده گفت آری آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود چون مرا ببینند آن نتوانند گفت چون حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بحصار ایشان نزدیک رسید فرمود یا اخوة القردة والخنازیر فرود آیید بحکم خدا و رسول او و در روایتی آنکه فرمود اخسأوا اخسأکم الله یعنی دور شوید که خدای تعالی شما را دور گرداند از رحمت خود جهودان گفتند یا ابا القاسم ما کنت جهولا و لا فحاشا یعنی تو هرگز بر جهل دشنام کننده نبودی امروز بچه سبب باین امر شنیع اقدام نمودی از خجالت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم حیا دست داد چند قدم باز پس گشت و گویند که از غایت این سخن بمرتبه متاثر گشت که تازیانه که در دست داشت بیفتاد و ردا از دوش مبارکش بر زمین آمد **نقلست** که اسید بن الحضیر خطاب بیهود کرد که ای دشمنان خدای ما از در این حصار بر نمی خیزیم تا شما از گرسنگی بمیرید حال شما آنست که روباه می باید که از سوراخ سر بیرون نتواند کرد یهود گفتند که ای ابن حضیر ما نه دو صد انام تو ایم از خزرج و ما از تو این طمع نداشتیم اسید جواب داد که میان ما و شما عهدی است و نه محبت اسلام قطع همه عهود کرده است بعد از آن حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم سعد بن وقاص را فرمود تا بجانب ایشان تیری انداخت بعضی از ایشان نیز بر تیر انداختن بر داختند تا وقت انصراف بمنزلگاه از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و اردست بمنازل خود باز گشتند بدینمنوال پانزده شبانروز و بقولی بیست و پنج شبانروز بگذشت سعد بن وقاص گفت دران غزوه بخرما میگذرانیدیم که سعد بن عباده بشتران خود خرما بار کرده بما میفرستاد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم میفرمود که نیکو طعامی ست خرما **نقلست** که چون ایام محاصره بتطویل انجامید حق تعالی خوفی در خاطر یهود انداخت که دست از قتال باز داشتند و نباش بن قیس را نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرستادند که با ما همچون بنی النضیر جلا اختیار کنیم خون ما مریز و بگذار تا با عیال و اطفال خود بیرون رویم حضرت باین راضی نشد باز خبر فرستادند که از اموال و امتعه تمام در گذشتیم رخصت فرمای که تا دست زن و فرزند خود را گرفته بجای دیگر رویم و این ملتمس نیز مبذول نیفتاد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود لا الا ان تنزلوا بحکمی نباش چون پیغام حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بایشان رسانید بکار خود

منجمله فرو ماند کعب بن اسد که مقتدای آن جماعت بود و روساء بنی قریظه را جمع کرد و حیی بن اخطب بنا بر عهد که با کعب بسته بود در حصار درآمده بود و دران مجلس حاضر گشت بعد از آن کعب با ایشان خطاب کرد که ای یهود بخدا سوگند که شما هم میدانید که حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم رسول خداست و ما اکنون از روی حسد با وی ایمان نیاورده ایم اکنون یکی از سه کار کنید یکی آنست که بمقتضای معرفت که شما را نسبت باوست عمل نموده باو ایمان آرید و دست متابعت در دامن او زنید تا دماء و اموال و نفوس شما از حوادث مصون ماند یهود گفتند که ما مفارقت دین خویش نمی کنیم و کتاب دیگر بر توریت نمی گزینیم گفت اگر این نمی توانید وظیفه آنکه زنان را بدست خود بقتل رسانیده و از حصار بیرون رویم و دست بقتال برون کنیم و اگر مغلوب شویم اهل و عیال بعد از ما ذلت و خواری نبینند و اگر غالب گردیم زن و فرزند هم بخواهد بود بنو قریظه گفتند که جماعتی بیگناهی را کشتن

کشتن چه تقریب ارد کدام دل برین امر یاری دهد بعد از قتل اولاد و فلذهٔ اکباد چه تمتع توان برداشت کعب گفت اگر بدین امر راضی نیستید امشب
شب شنبه است و خاطر ایشان از ما جمع است بیائید که با ایشان شبخون بیاریم شاید که بادراک مقصد فائز آئیم بنو قریظه گفتند که حرمت شنبه
را چگونه باطل کنیم و آنانکه پیش از ما بودند رعایت این امر ننمودند بمسخ و فسخ مبتلا گشتند چون جهودان در تنگنای حیرت افتادند ابولبابه بن
عبد المنذر اوسی را که دوست و هم سوگند ایشان بود از حضرت صلی الله علیه و آله وسلم طلبیدند تا در مهم خویش با او مشورت نمایند ابولبابه بحصار
در آمد او را اکرام نموده باستقبال و آمدند زنان و کودکان نزد او مجتمع گشتند و از شدت حال بصورت ملال شکایت در حضرا علی نمودند ابولبابه
را بر ایشان رحم آمد آنگاه اشراف بنی قریظه با وی مشورت کردند که مصلحت چیست که بحکم محمد فرود آئیم یا نه ابولبابه گفت آری و اشارت
بحلق خود کرد یعنی مهم بکشتن قرار خواهد گرفت ابولبابه گوید که همان لحظه پشیمان گشتم و استرجاع کردم کعب بن اسد پرسید که ترا چه میشود
جواب دادم که با خدا و رسول او خیانت کردم از حصار برآمدم گریه بر من افتاد چنانکه محاسن من از آب دیده من تر شد من از خجالت بی آنکه
رسول صلی الله علیه و آله وسلم و یاران ملاقات کنم بمدینه رفتم و در مسجد یکه بر در خانهٔ ام سلمه بود رضی الله عنها در آمدم و خود را بر ستون بستم و گفتم حکیم
مرا ازین ستون نگشاید مگر در اوقات صلوٰة تا توبهٔ من بقبول حضرت جل و علا افتد و گویند چند شبانروز همچنان بسته مانده بود و دختر وی
می آمد و خرما در دهان او می نهاد چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم بر حال او مطلع شد فرمود اگر نخست در پیش من می آمد از برای او
استغفار میکردم اکنون او را نگشایم تا آن زمان که حق تعالی توبهٔ او را قبول نفرماید و بروایتی بعد از پانزده روز در شان قبول توبهٔ ابولبابه
وحی نازل شد چون یهود بنی قریظه عاجز و مضطر شدند بر حکم حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرود آمدند رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمان داد
محمد مسلمه را که دستهای مردان ایشان را محکم بست و مضبوط ساخت و عبد الله سلام را بضبط نساء و ذراری و اموال و اسلحه و امتعهٔ ایشان تعیین
فرمود و در آن حصار هزار و پانصد شمشیر و سیصد درع و هزار و پانصد سپر و اثاثات و اوانی بسیار یافتند و اغنام و اجمال و دواب و مواشی
یهود از عدد بیرون بوده و درین اثنا اعیان و اشراف اوس بخدمت سید عالم مبادرت نمودند و گفتند که یا رسول الله تو مظهر لطف و احسانی
و منبع بر و امتنانی در بارهٔ بنی قینقاع که خلفای ابن ابی بودند مرحمت ارزانی داشتی و بعفو مقید کس که چهار صد زره پوش بودند بخشیدی اکنون
در شان بنی قریظه که خلفای ما اند و از نقض عهد پشیمان گشته اند مرحمت فرمای از سر جرایم ایشان درگذر حضرت صلی الله علیه و آله وسلم در مقابلهٔ
اوسیان هیچ نفرمود و چون مبالغت ایشان از حد گذشت حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که راضی هستید که یکی از شما در بارهٔ ایشان
حکم کند گفتند آری یا رسول الله فرمود که آن شخص سعد بن معاذ است هر چه او گوید درین باب عمل کنیم و رسول صلی الله علیه و آله وسلم کسی را
بمدینه فرستاد تا سعد را بیارد و او بزخمی که داشت از آن غزوه تخلف نموده بود لاجرم جمعی او را بر دراز گوشی نشانده متوجه بجانب رسول
صلی الله علیه و آله وسلم گشتند و پیش از آنکه بمجلس شریف حضرت صلی الله علیه و آله وسلم حاضر گردد طائفه از اوس با وی گفتند که یا ابا عمرو
رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم حکم بنو قریظه را مفوض برای تو داشته و ایشان خلفاء تواند و در مواطن معارک ترا امداد و معاونت کرده
و از همه اعراض نموده اند و روی امید ایشان بسوی تست ابن ابی را دیدی که در باب استخلاص هم سوگندان خویش بنی قینقاع چگونه مساعی
مشکور بجای آورد ملتمس آنکه تو نیز در شان بنی قریظه مرحمت و شفقت تقدیم رسانی و نوعی سازی که ایشان از بلیهٔ قتل خلاص یابند چند
اوسیان ازین نوع سخنان گفتند سعد جواب ایشان نمی داد آخر الامر که الحاح آن جماعت از حد اعتدال درگذشت گفت وقت آن است
سعد را در راه خدای تعالی ملامت ملامت کنندگان نرسد از آن سخن نومید شدند و دانستند که همه را بقتل حکم خواهد کرد و چون سعد
بن معاذ رضی الله عنه قریب بمجلس همایون حضرت صلی الله علیه و آله وسلم رسید رسول صلی الله علیه و آله وسلم بمجلس همایون بجانب حاضران
آورده فرمود که قوموا الی سیدکم از برای سید خود برخیزید و جمعی از بنی الاشهل که قوم سعد بودند او را از مرکب فرود آوردند و چون نشست

هفت آسمان این حکم کرده بود بعد از ان حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمان داد که تا رجال بنی قریظه را دستهای بسته بمدینه بردند و در سرای
اسامه بن زید محبوس گردانیدند کودکان ایشان را در خانهٔ رمله بنت حارث که ضعیفه بود از بنی النجار محفوظ و مضبوط ساختند و چند خروار خرما در پیش
اسیران بردند و چون دستهای رجال یهود بحبل تقدیر صاحب شریعت بسته بود بر روی در افتاده خرماها را با دهان میخوردند و در شب آن روز که براه
عدم میخواستند رفت تا صبح بدرس توریت اشتغال می نمودند و یکدیگر را بثبات وصیت میکردند و رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمان داد
که در موضع مناسب خندق بکنند و فوج فوج را از خانه اسامه بیرون می آوردند و علی و زبیر رضی الله عنهما بفرموده آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم
تیغها کشیده گردنهای ایشان را میزدند و خونهای ایشان را بخندق روان میساختند و چون حیی بن اخطب را دست بسته نزد آنسرور صلی الله
علیه وآله وسلم آوردند فرمود یا عدو الله عاقبت حق جل و علا ترا بدست من اسیر گردانید و مرا بر تو حاکم ساخت حیی گفت من خود را در عداوت
تو ملامت نمیکنم ولیکن من یخذل الله یخذل من غرض خویش میطلبیم خدای تعالی ترا ظفر داد باکی نیست امثال این بلیات بر بنی اسرائیل بسیار آمد
گویند که چون حیدر کرار برای قتل حیی ذو الفقار کشید حیی گفت التماس من آنست که جامه از بر من بیرون نکنی علی رضی الله عنه فرمود که این یعنی
نزد من آسانست از کشتن یعنی گردن زدن بعد از ان حیی گردن برکشید تا امیر تیغ تیز بروی حکم ساخته باسفل السافلین فرستاد بعد از ان کعب
بن اسد را دست بر گردن بسته نزد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم آوردند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای اسد چرا انتفاع نگرفتی از نصیحت
ابن جلاس که شما را بمتابعت من امر کرده بود و وصیت فرموده که چون محمد را ببینید سلام من بوی رسانید گفت یا ابا القاسم بحق توریت که اگر
یهود سرزنش و عیب نمیکردند که از ترس قتل و خوف شمشیر کعب ایمان آورده تصدیق تو می نمودم و شرائط خدمت تو بجای می آوردم ولیکن از
برای دفع بر دین یهود میمیرم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که او را نیز بیاران او ملحق گردانیدند و آن روز تا شب علی و زبیر رضی الله عنهما بقتل
بنی قریظه اشتغال نمودند و چون شب شد بقیه ایشان را در روشنائی مشعل روز حیات ایشان را بشام ممات مبدل گردانیدند و ایشان چهار صد
نفر بودند و فرقه گویند که ششصد نفر بودند و گروهی گویند نهصد بودند والله اعلم نقلست که زبیر بود از یهودان بنی قریظه نام او زبیر
بن باطا در حرب بعاث در ذمه ثابت بن قیس حقی اثبات کرده بود وی خواست که تا مکافات با وی بیش برد نزد رسول صلی الله علیه وآله
وسلم آمد و احسانیکه زبیر در ذمه ثابت ثابت کرده بود بعرض همایون رسانیده گفت میخواهم که مکافات آن با وی بجای آرم اگر رای همایون
نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بآن اختصاص یابد زبیر را بمن بخشد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که زبیر را بتو بخشیدم ثابت زبیر را
بشارت داد زبیر گفت پیری که از زن و فرزند جدا گردد از حیات چه تمتع داشته باشد ثابت این سخن را بعرض همایون رسانیده التماس کرد که عیال و
اطفال زبیر را از قید رقیت اطلاق فرماید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آن ملتمس او را مبذول داشته همه بوی مسلم گردانید بعد از ان زبیر
گفت که اهل و عیالی که در حبالهٔ پیری باشند که او را یک حبه نباشد بی مال و پیر با عیال مقل الحال چگونه از عهده تواند که بیرون آید ثابت این
سخن را نیز بسمع همایون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم رسانیده استدعای بخشش مال و نفقه عیال زبیر نمود آن مسالت نیز باجابت
اقتران یافت ثابت زبیر را بحصول آمال مژده داد زبیر از ثابت پرسید که آیا چه شد کسیکه روی مانند آینه چینی داشت و دوشیزگان ماه رخسار
خورشید دیدار مشعوف نظارهٔ او بودند یعنی کعب بن اسد ثابت جواب داد که کشته شد باز گفت کجاست بزرگ شهر و ولایت که مردم را
بر محاربه تحریص کردی و ایشان را در محل احتیاج طعام دادی و غم فقیران و مساکین خوردی یعنی حیی بن اخطب ثابت گفت او نیز بقتل رسید
زبیر گفت چیست حال آن صاحب تدبیر ثاقب که چون روی توجه بجمعی آوردی متفرق ساختی و هر عقده که خاطر گماشتی مفتوح گردانیدی
یعنی نباش بن قیس جواب داد که او هم براه عدم رفت و همچنین یکیک از رجال و سار و اشراف و علما و احبار بنی قریظه می پرسید و خبر قتل
ایشان می شنید بعده زبیر گفت ای ثابت بخدا سوگند که مفارقت اصحاب و مباعدت احباب مرگ لبی تلخ است سبب الکنون بحق سابقه

حرمتی که مرا ست بر تو بر آن شفیع
کردارم مرا با آن زن ملحق گردان ثابت
این سخن وی بر آنحضرت عرض نمود
او را مبذول ساخت و بقتل او پیوست
و در روایتی آنکه ثابت زبیر را نزد زبیر برد
تا سر او را از تن جدا ساخت نقلست
که چون اهل اسلام از قتل بنی قریظه
باز پرداختند جراحت سعد بن معاذ
انفجار پذیرفت و در وقت نزع حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم سر
بالین او حاضر بود سر او را بر زانوی
مبارک نهاده مغفرت الهی در راه تو
زحمت کشید و تصدیق رسول تو نمود
حقوق اسلام که در ذمه او بود ادا کرد
پس روح او را به بهترین وجهی که ارواح
دوستان خود می پذیری بپذیر
سعد چون آواز آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم را شنید چشم خود باز کرد
و گفت السلام علیک یا رسول الله
گواهی میدهم که تو رسول خدائی
چنانکه باید تبلیغ رسالت بجای
آوردی و سر خود را از زانوی
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
برگرفت و آنحضرت را صلی الله
علیه وآله وسلم عذر خواهی
نموده

نموده بمنزل همایونش فرستاد بعد از ساعتی برحمت الهی واصل گشت جبرئیل علیه السلام حاضر شده عمامه از استبرق بسته گفت ای محمد کیست
از اصحاب تو که وفات یافته ابواب سموات از برای روح او مفتوح گشته و عرش الرحمان بموت او در زلزله در آمده رسول صلی الله علیه
وآله وسلم فرمود حالی پیش سعد بودم واورا در سکرات گذاشتم حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وآله وسلم بخانه او تشریف قدوم ارزانی
فرموده تکفین وتجهیز او نمود یاران جنازه او برداشتند وبجانب البقیع روان شدند **نقلست** که یاران از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
پرسیدند که یا رسول الله سعد مرد طویل القامه عظیم الجثه بود با جنازه او در غایت خفت یافتیم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که من دیدم
که نعش سعد را ملائکه برمیداشتند **نقلست** از عائشه رضی الله عنها که گفت زنی از زنان بنی قریظه نزد من بود ومیخندید که ناگاه یکی
آواز داد که فلان کجاست ونام آن زن برد آن زن گفت اینجا ام گفت بیا وبیرون آی وا وهمچنان خندان برخاست وگفت مرا میطلبند
مگر برای کشتن گفتم دستوری نیست که زنان را بکشند ترا این اختصاص از کجاست گفت من جفت یکی از بنی قریظه بودم وبا یکدیگر محبت تمام
داشتیم چون امر محاصره اشتداد یافت شوهرم گفت اگر محمد بر ما دست یابد مردان را بقتل رساند وزنان را اسیر وبرده خواهد ساخت من گفتم
دریغ وصال که بزودی منقضی خواهد شد وبلیات فراق مبدل خواهد شد مرا بی تو زندگانی خوش نیست شوهرم گفت اگر راست میگوئی
جماعتی از مسلمانان در سایه دیوار قلعه زیر او نشسته اند این آسیا سنگ بر سر ایشان انداز شاید که یکی از ایشان کشته شود وترا در برابر
آن بقصاص رسانند من چنان کرده سنگ از سر دیوار گردانیدم آن جماعت گریختند سنگ بخلاد بن سوید رسید ووی کشته گشت از این
زمان مرا در برابر آن بقصاص میطلبند عائشه رضی الله عنها گوید که تا زیست که فراموش نمیکنم خندیدن وبشاشت نمودن آن زن را
در برابر قتل مر او نسبت که چون از کشتن بنو قریظه باز پرداختند مالهای ایشان را قسمت کردند سواری را دو سهم ومردی پیاده را یک سهم رسید
سواری را سه سهم دادند وخمس آن را جدا ساختند واز میان سبایا خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم ریحانه بنت عمرو را بحبت خاصه
شریفه خود اختیار فرموده بملک الیمین روی تصرف نموده خواست تا آزادش کند وبزنی او را اختیار کرده گفت یا رسول الله این
طریقه را بر من آسان تر است **نقلست** که طائفه از سبایای بنو قریظه را حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بقبیله نجد فرستاد
تا بفروختند وبهای آن را اسپ سلاح دادند ودر روایتی آنکه بعضی را بعثمان بن عفان رضی الله عنه وبعضی را بعبد الرحمن بن عوف
رضی الله عنه فروختند وهذا آخر قضیه بنی قریظه والسلام علی من اتبع الهدی **واقعه دیگر** از وقایع سال پنجم از هجرت آنکه ابو سفیان
بعد از مراجعت از غزوه خندق روزی در میان قریش نشسته بود ومیگفت هیچ کس باشد از شما که بمدینه رود وانتظار فرصت نموده انتقام
ما را از محمد بکشد واو در بازارها تنها میرود وچنان مشغوف تبلیغ رسالتست که بحال او دوست ودشمن نمی پردازد اعرابی این سخن شنیده
بمنزل ابو سفیان رفت ودر خلوت با او گفت اگر تقویت من کنی من کفایت این مهم بتقدیم رسانم که راهها نیکو میدانم وهم خنجر تیز بران
دارم وهم از هیچکس باک ندارم ابو سفیان مراسم دلجوئی اعرابی بتقدیم رسانید وشتری از برای زاد داده تسلیم نموده در اخفاء
آن وصیت فرموده اعرابی را آن شب از مکه بیرون فرستاد واعرابی منازل ومراحل طی نموده باندک فرصتی بمدینه رسید وخبر حضرت
رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم پرسید گفتند که در قبیله بنی الاشهل رفته است آنگاه شتر خود را مضبوط ساخته پیاده بطلب رسول علیه الصلوة
والسلام بشتافت آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم در مسجد آن قبیله نشسته بود وبنصیحت یاران مشغول بود که از دور چشم مبارک او بر وی افتاد
ابو سفیان را فتاد با یاران خود گفت که این شخص اندیشه غدری دارد اما لطف الهی میان ما واو حائلست اعرابی نزدیک آمده پرسید
که پسر عبد المطلب در میان شما کدام است رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود انا ابن عبد المطلب اعرابی بالفور بجانب حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم آمد چنانکه گویا میخواهد که با آنحضرت مشاره سخن گوید درین اثنا اسید بن حضیر او را بگرفت وگفت ای ماحون دور شو

[illegible]

اعرابی گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله بعد ازان گفت ای پیغمبر خدای من از هیچکس نترسیده ام اما چون ترا دیدم عقل از من زائل شد
وضعف بر من استیلا یافت و ترا بر ما فی الضمیر من اطلاع افتاد و غیر از من و ابو سفیان هیچکس برین امر اطلاع نداشت دانستم که ملهم و حافظ و ناصر تو خدای
تعالی است اعرابی این سخنان میگفت و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم تبسم میفرمود و اعرابی روزی چند ملازم آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم
بعد ازان بمراجعت مرخص گشت و مآل حال وی بعد ازان معلوم نشد بعد ازان جریمه جنین مجدد ازان قافله سالار لشکر شیطان یعنی ابو سفیان که
در وجود آمد حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم عمرو بن امیه ضمری و ابو سلمه بن اسلم را فرمود که بمکه روید و ابو سفیان حرب را اگر فرصت یابید
بقتل رسانید ایشان بموجب ادراک این امنیت وی بحرم نهادند در وقت طواف حرم کنیزکی بر حال ایشان مطلع شده فریاد برآورد
که ای اهل مکه این عمرو بن امیه است از حال او غافل مباشید چون مردم مکه بر حال ایشان واقف شدند از یکدیگر افتراق نموده اسلم گریخته بمدینه
مراجعت نموده عمرو بن امیه ضمری بجبال و شعاب مکه مختفی شد عمرو میگوید که دران اوان عثمان بن مالک مرا پیش آمد خنجری بر سینه او زدم چنان
نعره زد که متوطنان مکه آواز او شنیدند مردم باو مشغول گشته بطلب من نپرداختند و من در غاری خزیدم و دران غار شخصی دیدم اعور که گوسفندان
خود را از آفتاب چاشت بسایه آورده بود و بر وقت تکیه کردن این بیت را خواند ع فلیس بمسلم ما دمت حیا
ولست او بدا دین المسلمینا و هذیان چند درباره حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بر زبان اند من چندان صبر کردم که آن ملعون
در خواب شد آنگاه گوشه کمان بر چشم صحیح او نهادم و چندان بفشردم که بدماغش رسید و میداشتم چندانکه جان بمالکان دوزخ سپرد و چون از غار
بیرون آمدم دو جاسوس قریش نزد من آمدند من یکی را بتیر زدم تا هلاک گشت و دیگری بگریخت و من بعد ازان بشرف پای بوس حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مشرف شدم و آن یار من نیز مقرون بعافیت رسیده بود و چون ابو سفیان بر حقیقت حال اطلاع یافت
در محافظت نفس خویش مبالغه آغاز نهاد **واقعه دیگر** هم درین سال پنجم آنکه هلال بن حارث مزنی با چهارصد نفر از قبیله مزینه بخدمت رسول صلی الله
علیه وآله وسلم آمدند و همه بدولت اسلام مشرف گشتند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که باز گردید بمنازل خویش که شما هر کجا باشید داخل مهاجرید
بموجب فرموده عمل نموده آن قوم ببلاد خود مراجعت کردند **واقعه دیگر از وقائع این سال سریه ابی عبیدة بن الجراح بود** و در ذی الحجه
همین سال حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم ابو عبیده جراح را بجانب سیف البحر فرستاد و زاد ایشان دران سفر خرما بود و روایت آمده است
که در ابتدا هر مردی و زنی بیک خرما میگذرانیدند و در آخر بنیم خرما قناعت کردند تا بدینمنوال میگذشت و چون کار بر ایشان صعب شد
حق تعالی ماهی از دریا بساحل انداخت که سیصد نفر یکماه از گوشت آن محظوظ گشتند و در مستقصی از جابر رضی الله عنه روایت کرده است که گفت
من با تیر خویش از زیر ضلعی از اضلاع آن ماهی میگذشتم **نقلست** از واقدی رحمه الله که چون دران سفر توشه روی بنقصان آورد قیس
بن سعد عباده را گفت کیست که اشتر بخرما بفروشد مشروط بآنکه شتر اکنون بدهد و خرما در مدینه بستاند عمرو بن الخطاب رضی الله عنه گفت که عجب
ازین جوان که دست بمال پدر دراز میکند و حال آنکه هیچ چیز از خود ندارد و قیس در مقابله فاروق اعظم رضی الله عنه سخنان درشت بر زبان آورده گفت پدر
من پیادگان را سوار و گرسنگان را سیر میسازد و قرضیکه من از برای مجاهدان دین کنم چگونه در ادای آن تاخیر و تسویف جائز دارد و بعد
ازان قیس از مردی پنج شتر بدو وثق خرما بخرید و بوقت احتیاج آنها را نحر کرد و چون ازان سفر مراجعت کرده بمدینه رسیدند سعد بن عباده
بجهت آن جود و احسان که پسرش نسبت مجاهدان دین پیش برده بود و بشگفت و از روی نوازش مر فرزند ارجمند خود را ثنا گفت و چهار
نخلستان بوی بخشید و بائع شتران چون بمدینه رسید سعد بها را بوی تسلیم نمود و آن شخص را جامه نو پوشانید و حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود درباره او ان بیت جود رضی الله عنه

باب نهم در بیان وقائع سال ششم از هجرت حضرت صلی الله علیه وآله وسلم و این باب نیز مشتمل است بر چند واقعه واقعه اول راویان اخبار نبوی و راویان

آثار مصطفوی صلی الله علیه وآله وسلم چنین آورده اند که حضرت رسالت در سال ششم طائفه را از اصحاب بسوی نجد فرستاد و ایشان باتفاق ثمامة بن اثال را دستگیر ساخته مقید کرده بحضرت نبوت شعاری حضرت صلی الله علیه وآله وسلم آوردند تا او را بستونی از ستونهای مسجد بستند بعد ازان حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در مسجد آمد بعد ازان ازوی سوال کرد که یا ثمامه چه چیزست ای محمد اگر مرا بکشی صاحب خونی را کشته باشی و اگر انعام کنی شاکری را انعام کرده باشی و اگر مطلوب مال است هم اشعاری نمای تا بدانم روز دیگر باز رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم همان سوال فرمود ثمامه نیز همان جواب داد و روز سوم نیز همان معامله بدین وتیره گذشت بعد ازان حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود تا او را بگشادند ثمامه از مسجد بیرون رفته غسل بجای آورد بعد ازان بمسجد درآمد و باواز بلند گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بعد ازان گفت ای پیغمبر خدای نزد من در روی زمین هیچ دینی از دین تو و هیچ شهر از شهر تو دشمن

دشمن تر نبود و اکنون هیچ چیزی نزد من محبوب تر از شهر تو و دین تو نیست یا رسول الله من بآهنگ عمره می رفتم تا عمره گزارم که مردم تو بر من دست یافتند
و حالی فرمان چیست حضرت صلی الله علیه و آله وسلم ثمامه را بشارت داده بجانب مکه فرستاده تا عمره گذارد چون بحرم رفت شخصی با او گفت
که صابی شده ثمامه گفت بدین اسلام درآمده‌ام و سلوک طریق حق اختیار کرده و بخدا سوگند که از ثمامه بشما یک دانه گندم نرسد مگر محمد رسول الله
دران باب فرمان دهد چون بولایت خود رسید مردم را فرمود که دیگر غله بمکه نبرند قریش ازین صورت تنگ آمدند و مکتوبی بمدینه فرستادند
و از حضرت التماس نمودند که با ثمامه امر فرماید که بدستور سابق عمل نماید و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم از کمال شفقت و مرحمت
رخصت فرموده که غله از ولایت ثمامه بمکه آورند و عسرت یکبارگی بعشرت مبدل گشت **واقعه دیگر** هم درین سال غزوه بنی لحیان
بوقوع پیوسته مهره فن سیر و تواریخ و نقله احادیث بی شائبه تهجین و توبیخ چنین گویند که چون واقعه عاصم بن ثابت و خبیب بن عدی
بظهور پیوست و کیفیت واقعه مذکوره مزبور گشته حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم ازان مر ملول خاطر و محزون میبود و همواره انتهاز
فرصت نمود و میخواست که از بنی لحیان که آن غدر با آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم پیشه نموده بودند انتقامی بکشد تا در سال ششم از هجرت
با دویست سوار مهاجر و انصار متوجه آن جماعت گشت بعد از قطع منازل و طی مراحل بدان محل رسید که مومنان در آنجا مقتول شده بودند
آنجا از برای عاصم و رفقای از جناب اقدس الهی جل و علا استغفار نموده طلب آمرزش کرد و بنی لحیان از توجه آن حضرت صلی الله
علیه و آله وسلم آگاه گشتند و فرار نموده برؤس جبال متحصن گشته جان ازان بیرون بردند و حضرت صلی الله علیه و آله وسلم دران منزل اقامت
فرموده سرایا باطراف و جوانب فرستاد و چون بعسفان رسید و بروایتی امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه و بقولی سعد بن عباده را
با جمعی بکراع الغمیم فرستاد تا صیت لشکر بقریش رسیده تزلزلی در ایشان پدید آمد و یاران تا منزل معهوده رفتند و از هیچ مخالف نشانی
نیافتند و با هیچ یک از اشرار اخیار را ملاقاتی نیفتاد ازان موضع گشته بآنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ملحق گشتند و بریده که دران سفر
ملازم رکاب همایون آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم بود چنین تقریر فرمود که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بعسفان رسید از یمین و یسار
احتیاط فرموده قبر مادر خود را بدید و وضو ساخت و بر سر قبر مادر خود رفت و دو رکعت نماز بگذارد و در گریه آمد ما نیز بموافقت آنسرور صلی
الله علیه و آله وسلم بگریستیم و چون از سر قبر باز گشت باصحاب التفات نموده از سبب گریه ایشان پرسید گفتند یا رسول الله ترا گریان
یافتیم گفتیم مگر امری مالا یطاق در باره امت بورود رسیده از انجهت بگریستیم فرمود که چنان نیست لیکن این قبر مادر منست دو رکعت
نماز گذاردم و از حق تعالی طلب آمرزش نمودم مرا زجر کردند از انجهت در گریه افتادم بار دیگر خواستم که طلب آمرزش کنم باز مرا زجر کردند من
در گریه شدم و گویند حضرت صلی الله علیه و آله وسلم راحله همایون طلبیده سوار شد بعد از لحظه آیه کریمه ما کان للنبی والذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین
تا تمامی سیزده آیت کریمه فرود آمد بعد ازان حضرت صلی الله علیه و آله وسلم باصحاب خطاب فرمود که گواه باشید که من از آمنه بیزارم چنانکه
ابراهیم علیه السلام از پدر خود بیزار شد **واقعه دیگر** هم درین سال محمد بن مسلمه را با سی سوار بر جماعتی از بنی کلاب فرستاد بموضع ضریه
و او را وصیت فرمود که بناگاه بر ایشان رود و محمد بن مسلمه روز مختفی می بود و شب سیر میفرمود تا ناگاه بر ایشان تاختن آورد و چند نفر از کفار را
بکشت و بعضی بگریختند و شتران و گوسفندان ایشان را رانده بمدینه آوردند و حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بعد از اخراج خمس غنایم
را بیاران قسمت فرمود و گویند صد و پنجاه شتر و سه هزار گوسفند بود و محمد بن مسلمه دران سفر نوزده شبانروز بماند **واقعه دیگر** هم درین
سال علی ابن ابیطالب رضی الله عنه با صد کس بقبیله سعد بن بکر بجانب فدک فرستاد و سبب آنکه بسمع همایون رسید که در جمع کردن
لشکر اند و داعیه دارند که امداد یهود خیبر نمایند تا باتفاق متوجه مدینه شوند و آن لشکر کش صفدر کشن با عساکر نصرت شعار شب قطع
مسافت می نمود و در روز مختفی می بود تا بموضع همج رسیدند و در آنجا مشرکی دیدند و از وی احوال مخالفان پرسیدند آن شخص گفت

[illegible]

من اسب را بر باح دادم تا بمدینه رود و حضرت را صلی الله علیه و آله و سلم ازین واقعه واقف گرداند بعد ازان بر بالای پشته برآمدم و سه نوبت
بقوت آواز دادم آنگاه با تیغ تیز و جعبه پر تیر که همراه داشتم از عقب کفار راندم چون نزدیک بایشان رسیدم تیر بجانب ایشان انداختم
و هر تیری یکی از ایشان را مجروح میساختم و دران صحرا درخت بسیار بود و هرگاه که سواری قصد من میکرد در پس درختی می نشستم و
او را بزخم تیر از خود منع می کردم و گاهی بر فراز کوه میرفتم و سنگ بجانب ایشان می انداختم القصه ایشانرا چنان تنگ آوردم که شتران
پیغمبر را گذاشته از پیش من بیرون رفتند و من شتران را بصوب مدینه راندم و باز در عقب ایشان راندم و بزخم تیر همه را عاجز و سراسیمه
ساختم چنانکه نیزه‌ها و بردهای خود می انداختند تا من بآنها مشغول شده دست از جنگ باز دارم و من چون بآنها میرسیدم سنگ بالای
آنها می نهادم در عقب ایشان میرفتم تا سی نیزه و سی برده از ایشان برگرفتم بدین طریق در نیوقت جمعی از کفار بمدد قوم خود رسیدند و نفری
چند از ایشان متوجه من شدند ناگاه دیدم که سواران پیغمبر از میان درختان پیدا شدند و اول ایشان اخرم اسدی و از عقب وی
ابو قتاده فارس و دیگر مقداد اسود کندی و غیر هم از سواران رسول صلی الله علیه و آله و سلم که ایشان را مقدمة لتعیین کرده بود پیدا شدند
مشرکان را چون نظر بر اهل اسلام افتاد روی بگریز نهادند و اخرم از عقب ایشان روان شد و من از کوه فرود آمدم و عنان اسب
او را گرفتم و گفتم تعجیل مکن چندان صبر کن که رسول صلی الله علیه و آله و سلم برسد اخرم گفت ای سلمه اگر تو ایمان بحضرت جل و علا و لقیامت
داری و میدانی که بهشت و دوزخ حق است میان من و شهادت حائل مشو من دست از عنان او باز داشتم اخرم خود را بعبد الرحمن عیینه
رسانید و نیزه برزد اما کارگر نیفتاد بعد ازان عبد الرحمن نیزه بر اخرم زد و او را شهید ساخت و از اسب خود فرود آمده بر اسب اخرم
نشست درین حال ابو قتاده انصاری نزدیک او رسیده عبد الرحمن نیزه بر قتاده حمله کرده او را مجروح گردانید ابو قتاده بیک ضرب
نیزه مهم عبد الرحمن را کفایت کرده بعد که باد لیش فرستاد و بر اسب او سوار شد ابو سلمه میگوید که چون عبد الرحمن کشته شد ما از عقب
کفار روان شدیم و مخالفان بشعبی رآمدند که درانجا مشرکان بودند و اول قصد آن کردند که از چشمه آب خورند چون ما قریب بایشان
بودیم از سر آن گذشته بتعجیل تمام روی بانهزام آوردند و من تنها آن جماعت را تا غروب آفتاب تعاقب مینمودم و دو اسب از ایشان
گرفته باز گشتیم و چون بذی قرده رسیدم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با لشکر وافی حمایت عالی رایت اسلام دران موضع نزول
فرموده بود و بلال یک شتر را از جمله شتران مخالفان بغنیمت مومنان رسیده بود کشته بود و جگر کوهان او را نزد آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم
کباب میساخت که من بخدمت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رسیدم و عرض داشتم که یا رسول الله دستوری ده تا من با صد کس که مختار
باشند از پی مخالفان بروم و یکی از ایشان را زنده نگذارم آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که همچنین کنی گفتم بآن خدای که ترا
معزز و مکرم گردانیده که چنین کنم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم تبسمی فرمود چنانچه نواجد آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم در روشنائی
آتش نمود بعد ازان فرمود که ای پسر اکوع اذا ملکت فاسجح و در روایتی آنکه گفت حالا ایشان را در قبیله غطفان ضیافت میکنند و بعد
ازان شخصی ازان قبیله آمده معروض داشت که آنجماعت ایکی از غطفان باز داشته شتری ذبح کرده بود و در زمانی که شتر را پوست میکند
غباری ساطع شد و ایشان تصور آنکه گرد لشکر اسلام است روی بگریز نهادند سلمه گوید که چون صباح شد حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بهترین سواران ما امروز ابو قتاده است و بهترین پیادگان ما سلمه سهم سواره و پیاده بمن داد و مرا در دیف
خویش گردانید بمدینه باز گشتیم **واقعه دیگر از وقائع سال ششم از هجرت سریه عکل و عرنیه است** و شرح آن قصه
آنکه جماعتی از عرنیه آمدند و با حضرت صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آوردند و چون هوای مدینه موافق مزاج ایشان نبود همه مریض گشتند
و آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم ایشانرا بناحیت ذی الجدر که از توابع قباست نزدیک کوه عید فرستاد تا از شیر شتران و بول آنها

بیاشامند تا صحت یابند آن قوم چندروز دران موضع ماندند و شیر شتران و بول آن می آشامیدند تا مرض ایشان بصحت مبدل گشت بعد ازان غدر نموده با یکدیگر اتفاق کردند صباحی بود که پانزده شتر خاصه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم براندند و یسار مولای سید مختار صلی الله علیه و آله و سلم واقف شد و از عقب ایشان رفت و بایشان بمقاتله مبادرت نمود ندو یسار را گرفتند و دست و پای او را ببریدند و خار در چشم و زبان او زدند تا شهید شد و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم چون ازین واقعه واقف شد کرز بن جابر فهری را با بیست سوار از عقب ایشان بفرستاد کرز بتعجیل تمام رفت و آنجماعت را دریافت و شتران را گرفته و تمامی ایشانرا دست و گردن بسته بمدینه آورد و یکی از ایشان مقتول گشت و آنوقت خواجه کائنات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات در سفر غابه بود و کرز ایشانرا بهمچنان مقید بغابه برد و در راه زغابه بمجمع السیول بحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رسیدند و مقتضای

ایه کریمه

کریمه انما جزاء الذین یحاربون الله ورسوله ویسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم وارجلهم من خلاف او ینفوا من الارض که دران وقت نازل شده بود بفرمود تا دست و پای ایشانرا قطع کردند و میل در چشم ایشان کشیدند قصاصا آنگاه ایشانرا مصلوب گردانیدند **واقعهٔ دیگر استسقا بود** که درین سال بوقوع پیوست روایت کرده اند که در سال ششم از هجرت قحط عظیم پیدا شد و گرانی بغایت بزرگ پدید آمد مسلمانان بحضرت مستغاث جان صلی الله علیه وآله وسلم آمدند وگفتند یا رسول الله ابواب فیض مسدود شد و باران رحمت منقطع گشت و نقصان بسیار بزروع و ضروع ما راه یافت و دواب و مواشی ما در معرض تلف درآمدند و مردم از زحمت محنت و از فراغت بمشقت افتادند ملتمس آنکه از فیاض علی الاطلاق جل وعلا مسألت فرمای که از سحاب عام موهبت و احسان خویش چمن آمال لب تشنگان بادیهٔ حرمان را تازه و سیراب گرداند رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود در فلان روز بیرون آئید و صدقات با خود بیرون آرید تا بصحرا رویم و طلب باران کنیم و چون روز موعود در رسید حضرت صلی الله علیه وآله وسلم جامه های کهنه پوشیده از سر خشوع و خضوع با خلائق بجانب مصلای شریف ارزانی فرمود و بی اذان و اقامت دو رکعت نماز بگذارد گویند در رکعت اول سبح اسم ربک الاعلی و در دوم هل اتیک حدیث الغاشیة بلند بخواند چون از نماز فارغ شد روی بسوی اصحاب کرد بنا بر تفاؤل ردای مطهر خوایش منقلب گردانید تا عسرت و تنگی منقلب بسعت گشایش گردد و دستهای مبارک بر داشته یک تکبیر بگفت و بعد ازان دعای باران بزبان معجز بیان آورد راوی گوید که هنوز دران مقام بودیم که قطعهٔ ابری در آسمان پدید آمد منبسط گشت و قطرات امطار چون رشته های مروارید از بام آسمان متواتر و متوالی گشت چنانچه هفت شبانروز استمرار یافت بعد از انکه هفته گذشت اهل اسلام معروض حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام گردانیدند که یا رسول الله اموال با ضائع شد و خانها رو بخرابی آورد و آمد شد مردم انقطاع یافت دست بدعا بردار تا حق تعالی باران را از ما باز دارد و خورشید عالمتاب از تتق سحاب روی بعالمیان نماید حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وآله وسلم از بی تحملی آدمیزاد تعجب نموده تبسمی فرمود که نواجد مبارکش ظاهر گشت آنگاه روی مبارک بقبلهٔ دعا آورد و گفت اللهم حوالینا ولا علینا اللهم علی الآکام والظراب وبطون الاودیة و منابت الشجرة و چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از دعا فارغ گشت فی الحال فراشان قدرت سراپردهٔ سیماب گون سحاب از سر عروس سرای عالم در کشیدند و لمعات بارقات جمال خورشید جهانتاب برین طارم اخضر جلوه گرگاه زبرجدی منظر در نظر ارباب بصیرت اعزاز در جلوه گاه ناز در آوردند و در حوالی طیبه باران می بارید و در نفس شهر یک قطره نمیچکید روایت ست که چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم اینحال مشاهده فرمود و تبسم فرموده گفت خدای تعالی مکافات ابو طالب کناد که اگر در حیات بودی ازان ابیات که انشا کرده بود چشمش روشن گشتی کرا باشد که آن ابیات بر ما بخواند علی ابن ابیطالب رضی الله عنه گفت یا رسول الله گویا این ابیات میخواهی و بیتهای ابیطالب خواندند

گزیت بعضی از ارباب سیر آنرا ترجمه چنین کرده اند

ازان یافته روزی ایتامها	وزان گشته سیراب انعامها	خدا از او باران بلب تشنگان	بتعظیم پیغمبر انس و جان
بهر رزم غالب محمد بود	بنصرت ز رحمن موید بود	بنو هاشم اندر پناه وی اند	همه طالب عز و جاه وی اند
		نداریم با دست از دامنش	و گر کشته گردیم پیرامنش

و درین سال بقول جمهور اهل سیر و اخبار حج خانه فرض شد و بعضی گفته اند که در سال نهم فرض گشت و دلیل جمهور نزول آیهٔ کریمه و اتموا الحج والعمرة لله که در سال ششم بوده رسیده و گویند که مراد ازان اتمام است تا متمتع فرق نماید نیز دلائل ارند و این مقام مقتضی تعرض باین نوع کلام نیست والله اعلم و ایضا درین سال سرایا باطراف و جوانب ارسال نمود و در کتب متداوله مفصلا مبین گشته و این نسخه متضمن معظم واقعات خواهد بود **واقعهٔ دیگر از وقائع کلیه** که درین سال ششم بوده رسیده قصهٔ حدیبیه است و باعث برین سفر آن بود که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در روز ذی القعدهٔ این سال در واقعه دید که با یاران بزیارت کعبهٔ تشریف نموده و عمره گذارد

[illegible]

تملک آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بعد از فتح بدر اختصاص یافته بود و تعهد آن شتران بناجیه بن جندب اسلمی مفوض گردانید و هر کرا از
اصحاب هدی همراه داشت اقتدا بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نموده اشعار و تقلید کردند و از ذوالحلیفه احرام بستند و لبیک گفتن آغاز
کردند بدین دستور که اللهم لبیک لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک لک لا شریک لک و جمهور اصحاب موافقت آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم نمودند و عباد بن بشر را با بیست سوار از مهاجر و انصار طلیعه لشکر گردانید و دران سفر هزار و چهار صد و بروایتی
هزار و پانصد و بیست و بروایتی هزار و ششصد مرد بودند و از زوجات مطهرات ام سلمه رضی الله عنها همراه بود و چون خبر توجه
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمشرکان مکه رسید همه اتفاق کردند که آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم در مکه نگذارند و بقبائل اطراف و جماعت
جانب استظهار نمودند و همه در مقام انقیاد و امداد ایشان خاطر گماشتند و باتفاق کارسازی نموده در بلدح که موضعیست در بیرون مکه لشکرگاه
کردند و خالد بن الولید و عکرمة بن ابی جهل را با دویست سوار طلیعه لشکر ساختند و روایتیست که چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم بعسفان
رسید بشر بن سفیان که از برای تجسس احوال قریش فرستاده بود باز آمد و گفت یا رسول الله قریش از توجه تو بطرف حرم معلوم کرده اند و ساختگی
تمام نموده در بیرون مکه نشسته اند و با یکدیگر بیعت نموده اند که ترا از دخول مکه مانع آیند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم این خبر شنیده متاثر
گشته با اعیان مهاجر و اشراف انصار درین باب مشورت فرمود و اول خود باین متکلم شده فرمود که مصلحت چه بینید که بر سر عیال
و ذریت جماعتی رویم که قریش را نصرت و معاونت نمایند و غارت کنیم تا شکستگی بایشان راه یابد امکان دارد که بجهت اهل خویش
از قریش جدا شوند آنگاه با قریش بسهولت معامله توانیم کرد صدیق اکبر رضی الله عنه گفت یا رسول الله امسال نیت گذاردن عمره و زیارت
خانه کعبه بیرون آمده ایم و با کسی ما را داعیه مقاتله نبوده اگر ترا قریش از زیارت خانه مانع آیند آنزمان با ایشان قتال کنیم رسول صلی الله
علیه وآله وسلم سخن صدیق را رضی الله عنه استحسان نموده گفت بروید بنام خدای تعالی و لیکن خالد بن الولید در غمیم است شما بیمین
راه کردید تا ناخبر بسر ایشان رویم و گویند اهل اسلام را راه صعب و دشوار افتاد چنانکه اکثر مرور و عبور ایشان بشعاب و عقبات بود و از
هبوط و صعود آن راه بتنگ آمدند و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم مرهمی بر جراحات ایشان نهاده فرمود این دریست از درهای بهشت
و چون از ان عقبات گذشتند و بزمین هموار نرم رسیدند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود نستغفر الله و نتوب الی الله راوی گوید
که بخدا سوگند خالد بن الولید از توجه مجاهدان دین واقف نشده بود تا آنزمان که غبار سم مراکب ایشان دید و از نهیب سپاه اسلام پناه هزیمت
را غنیمت دانسته با قریش ملحق گشت و ایشانرا از حقیقت حال اعلام نمود و چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بثنیه که قریب بحدیبیه است رسید
ناقه قصوی که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر آن سوار بود بزانو در آمد و اصحاب هر چند زجر کردند برنخاست خلق گفتند که خلات القصوی مانده شده
قصوی سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که مانده نشده قصوی مانده شدن عادت او نیست ولکن حبسها حابس الفیل یعنی آنکه فیل محمود نام را از کعبه باز داشت همان ذات
قصوی است قصه فیل و باز ایستادن او از تعرض کعبه در قصه اصحاب فیل مبین گشته بعد از انکه ناقه قصوی بزانو در آمد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
گفت بدان خدای که جان محمد بید قدرت اوست که قریش هیچ امری از من مسالت ننمایند که تعظیم حرم دران باشد مگر آنکه باجابت
مقرون گردانم بعد از ان ناقه را زجر فرمود تا برخاست و از راه انحراف نموده لب چاهی که در اقصای حدیبیه بود و آبی اندک داشت
فرود آمد و باندک آبی که اصحاب از ان چاه کشیدند دران چاه آب نماند و خلائق از تشنگی مشتکی گشتند و خواجه علیه الصلوة والسلام
تیری از کنانه خویش بیرون آورده فرمود تا در قعر چاه فرو بردند راوی میگوید که بالفور چندان آب بر جوشید که هزار و چهار صد کس
با جمیع چهارپایان سیراب گشتند و چون منزلی بود بی آب درین باب از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چند معجزه روایت کرده اند
یکی اینست که شنیدی معجزه دیگر آنکه گویند که مردم در حدیبیه از قلت آب بآنسرور صلی الله علیه وآله وسلم استغاثه نمودند آنحضرت

صلی الله علیه وآله وسلم بر کنار چاه
آمده ظرفی پر آب طلبیده وضو ساخت
مضمضه کرد ان آب از دهان مبارک
دران چاه انداخت بعد از ان
آب آن چاه بسیار شد معجزه دیگر از
معجزات مشهوره گویند انفجار آب از
میان انگشتان آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم هم درین سفر بود چنانچه جابر بن
عبد الله انصاری رضی الله عنه
گوید که روز حدیبیه مردم شکایت از
بی آبی بآنحضرت صلی الله علیه وآله و
سلم عرض کردند و گفتند یا رسول الله
هیچ جا آب درین منزل نیست الا
در رکوه تو و آن کاسه بود که آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم از ان وضو ساخت
دست مبارک دران آب کرد که در
رکوه بود از میان انگشتان مبارک
آب در جریان در آمد بر مثال آنکه از
چشمه بجوشد جابر گوید که از ان آب
بخوردیم و وضو ساختیم نیز او را
پرسیدند که شما چند کس بودید گفت
آب بخوردیم و وضو ساختیم و بشما
وفا کرد و گفت بخدا سوگند که چندان
آب پیدا شد که اگر صد هزار کس می بود
بسنده میکرد معجزه دیگر هم درین مقام
از بی آبی شکایت کردند حضرت

رسالت صلی الله علیه وآله وسلم دعا کرد باران از آسمان فرود آمد یاران همه سیراب گشتند القصه چون زمین حدیبیه باقدام میمونه عساکر
نصرت شعار سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم مشرف گشت تاج مباهات بر فرق همت نهاده طرف کلاه گوشه بر تارک سموات بر شمید بدیل
بن ورقا خزاعی با جمعی از قبیله خویش که بمهر مهر محمدی صلی الله علیه وآله وسلم نگین دل و جان نگاشته بود و رایت حمایتش بر در و نقاط متعمد
و تارک امداد و معاونت بر افراشته از جانب قریش بیامد بعد از زمین بوس جناب سعادت مآب معروض رای آن آفتاب سپهر سروری
و شاه انجمن پیغمبری صلی الله علیه وآله وسلم گردانید که بنی کعب بن لوی و عامر بن لوی با چند قبیله از قبایل عرب اتفاق نموده لشکر جا بجای
حدیبیه فرود آمدند بقصد آنکه از زیارت کعبه ات باز دارند و اگر ممنوع نگردی قدم در مقام قتال نهند پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
ما از برای قتال و جدال نیامده ایم بلکه مقصود ما طواف کعبه گذاردن عمره است و قریش میل بسیار دارند بحرب و این میل موجب ضرر
ایشان است و اگر خواهند مدتی تعیین کنم تا در آن مدت با یکدیگر محاربه ننمائیم و مرا با سایر مشرکان باز گذارند اگر معلوم کردم مطلوب ایشان
حاصل آید و اگر غالب آیم بر ایشان اگر خواهند چون سایر خلایق مطاوعت من نمایند و الا در مدت مصالحه بار بری از جنگ و جدال و حرب
و قتال بار بری فراغی باشد و اگر قریش از این سخنان که گفتم ابا و امتناع نمایند بآن خدای که نفس من بید قدرت اوست که با ایشان مقاتله
کنم تا آن هنگام که تقبل آیم و هر آئینه که حق تعالی دین خود را نصرت خواهد داد امر خود بنفاذ خواهد رسانید بدیل گفت یا محمد انچه گفتی
من همین ساعت بقریش رسانم این سخن گفت و از مجلس برخاست و بلشکرگاه مشرکان رفت و با قریش ملاقات کرده گفت سخنی
از محمد شنیده ام اگر خواهید بعرض رسانم حکم بن ابی العاص و سایر سفهای قوم گفتند که ما را احتیاجی باستماع حدیث او نیست
اما عقلا و اصحاب رای گفتند بگوی تا از وی چه شنیده بدیل گفت انچه از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شنیده بود بعد از آن
گفت ای قریش شما در باب قتال با محمد استعجال منمائید که او بزیارت خانه کعبه آمده و با شما داعیه جنگ ندارد دستور آنکه شما نیز تیغ
کین در نیام تمکین درآید و دست از قتال و جدال با او باز دارید کفار تصور آنکه بدیل با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مواضعه کرده سخنوا
که ایشان از غیبت دهد از وی اعراض کردند درین اثنا عروه بن مسعود ثقفی برخاست و گفت ای معشر قریش نه من مر شما را بمرتبه
فرزندم و شما مرا بمثابه پدر جواب دادند که بلی چنین است گفت مرا بنسبت شما بخیانت و عداوت تهمت میدارید گفتند نی آنگاه
عروه مددگاری و حقوق سابق که نسبت با ایشان بتقدیم رسانیده بود ذکر نموده گفت امر یکه محمد با شما عرض میکند پسندیده و مستحسن است
و آنرا قبول کردن لازم و اگر رخصت میدهید بروم و با او در این سخن گویم ببینم که چه میگوید و مصلحت چیست گفتند مانعی نیست عروه
بملازمت سرور کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات شتافته حضرت صلی الله علیه وآله وسلم همان سخن که با بدیل کرده
بودند و نیز همان در میان آورد عروه گفت ای محمد با من بگوی اگر استیصال قوم خود کنی چکار کرده باشی و هیچکس پیش از تو با قوم
خویش از عرب این معامله پیش نبرده که تو می بری و نیز در استهلاک و استیصال اصل کوشی و اگر مغلوب ایشان گشتی خود دانی
که احوال بر چه منوال شود بدرستیکه جماعت مردم اوباش و اطراف جمع کرده و چون روزگار شود ترا تنها بگذارند و بروند امیر المؤمنین
ابو بکر صدیق رضی الله عنه انجا حاضر بود عروه را دشنام داده به بتان او اهانت رسانیده گفت ای عروه تو میگوئی که ما میگریزیم
و آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم تنها میگذاریم عروه گفت این شخص که سخن زیاده از حد میگوید کیست گفتند امیر المؤمنین ابو بکر رض
است گفت ای ابو بکر رض سوگند بخدای که نفس من بید قدرت اوست که اگر حقی که در ذمه من ثابت کرده و من هنوز
بمکافات آن قیام ننموده ام مانع نمی شد جواب تو میگفتم و سزای این سخن در کنار تو میکردم و حق ابو بکر رض بر وی آن بود که در
ایام جاهلیت دیتی بر عروه لازم گشته بود و هر یک از یاران و دوستان مددگاری مینمودند یک گاو و دو گاو باو میدادند و صدیق

شائسته و هدایای بایسته مخصوص گردانید و آن جماعت چون از اسکندریه مراجعت نمودند شبی در راه بشرب خمر مشغول گشتند و چون زغلیان سکر بخواب رفتند مغیره از غایت رشک و حسدی که از نفرس او استیلا یافته بود بقتل ایشان اقدام نموده اموال و امتعه ایشان را تصرف نموده بمدینه آمده مسلمان شد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم مغیره را گفت که اسلام تو مقبول است اما مرا باین مال هیچ حاجتی نیست و خمس از ین نمیگیرم و چون خبر این قصه در مکه بابو سفیان رسید عروه بن مسعود ثقفی را اعلام داد از ین حال و عروه با مشایخ بنی مالک که مسعود بن عمرو بود درین باب گفت و شنید از جهت تعطیل این امر عظیم بسیار تقدیم رسانید و ملتزم شد که دیت سیزده کس که مقتولان مغیره بودند بوارثان ایشان خود را بقصاص راست گرفته بودند و با قوم و عشیره مغیره در مقام نزاع و محاربه آمدند و بسعی و کوشش عروه و لطائف الحیل او ماده نزاع انقطاع یافت و سخن عروه که با مغیره گفت اظهار غدر او نمود عبارت این قضیه بود و منقول است که عروه بن مسعود در ان مجلس بگوشه چشم باصحاب آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم می نگریست و ملاحظه احوال ایشان می نمود و از رعایت ادب و تعظیم احترام اصحاب نسبت حضرت جلالت انتساب رسالت اکتساب علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات انگشت تحیر بدندان تحسر میگرفت لاجرم بعد ازان با مشرکان گفت که ای معشر قریش بصحبت ملوک کبار و سلاطین با اقتدار بسیار رسیده ام و کسری و قیصر و نجاشی را ملازمت کرده ام اما از ملازمان آن پادشاهان هیچکدام را چنین ندیده ام که اکرام و احترام پادشاه خود را چنین رعایت کنند که اصحاب محمد مر محمد را سجده میکنند که چون آب دهن بیندازد و بر کف یکی از اصحاب وی آید بر چهره خود مالیدی و زیور حسن و جمال آرایش است و جلال خود ساختی و چون کاری فرمودی که بدست ادنی کسی کفایت گشتی بزرگترین قوم آن مبادرت نمودی و چون در حضرت او سخن میگفتند بجهت تعظیم آواز خود پست میکردند و از غایت احترام و تبجیل در روی او تیز نگاه نمیکردند حاصل الکلام آنکه عروه گفت من اصحاب محمد را چنان یافته ام که ایشان تیغ شمشیر میزنند و از کشته شدن خویش اندیشه نمیکنند و یار را باغبار تسلیم نمی نمایند و چنان فهم کرده ام که ایشان از جنگ وی نگردانند تا مادامی که سر نهند یاد داد دل از شما بستانند غرض آنکه چون محمد با شما در عرصه صلح در آمده است شما ملتمس او را مبذول دارید و آنرا از جمله امور ضروریه خود شمارید و بدانید که من ناصح شمایم و از روی شفقت زبان نصیحت شما میگشایم محمد مرد نیست که بتعظیم این بیت آمده و از شوق چندین هدایا آورده قریش گفتند ای عروه این نوع نصائح گذشته را در نمی آید و این سخنان بسمع قبول ما نمیرسد و برین عزیمت جازمیم که امسال محمد و محمدیان را نمیگذاریم و بزیارت خانه راه نمی دهیم و داعیه ما آنست که حالا باز گردد و در سال آینده بیاید و طواف نماید منقولست که مردی از بنی کنانه از روسای احابیش که او را حلیس میگفتند در تمنای ملاقات آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم کرده از قریش رخصت خواست و عزیمت لشکرگاه حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه و آله وسلم نموده و چون قریب معسکر همایون رسید حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که این مرد از قومیست که تعظیم بدن میکنند شتران قربانی را برانگیزانید تا وی ببیند یاران امر موده عمل نموده لبیک گویان باستقبال او آمدند حلیس چون آن حال بدان منوال بدید دانست که ایشان اهل زیارتند نه ارباب قتال با خود گفت که سبحان الله سزاوار نیست که کسی این قوم را از طواف کعبه منع کنند فی الحال بی آنکه بحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ملاقات کند در عقب خود مراجعت نموده با قریش گفت که من اصحاب محمد را دیدم که شتران را اشعار و تقلید کرده اند و قصد زیارت بیت الله دارند من مصلحت نمی بینم که ایشان را از طواف خانه منع کنید قریش مر حلیس را نیز از ان موقف نداشتند و حمل سخنان وی بنادانی و ساده دلی وی نموده گفتند ای حلیس تو مردی اعرابی و وقوف از امور ملکی نداری حلیس ازین سخن ایشان خشمناک شد و قریش را گفت بخدا سوگند که با شما موافق نیستیم در منع آنکه اگر کسی بزیارت خانه کعبه آید و تعظیم بیت الله نماید او را منع کنیم بان خدای که نفس حلیس بید قدرت اوست که اگر محمد را از طواف کعبه باز دارید من با تمامت احابیش از شما مفارقت کنم قریش غدر خواهی او نموده گفتند بگذار ای حلیس که ما حسب دلخواه تو با محمد صلح کنیم روایت که چون

بپیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در حدیبیه نزول فرموده اول کسیکه بطلب فرستاد تا قریش را از اراده و عزیمت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و نیت آمدن خبردار گرداند خراش بن امیه کعبی خزاعی بود که او را بر شتر [illegible] ثعلب نام و بجانب مکه فرستاد تا ایشان را گوید که سبب آمدن آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم زیارت خانه است نه محاربه و مقاتله قریش شتر او را پی کرده بر قتل وی همت گماشته احابیش او را از جنگ قریش خلاص کرده بجانب رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرستادند چون خراش در جناب حضرت صلی الله علیه و آله وسلم عرض احوال کرد خواجه عالم صلی الله علیه و آله وسلم اشارت نمود با امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه کرد که تو می باید رفت و قریش را اعلام کرد که ما از بهر جنگ نیامده ایم و بزیارت و عمره می آییم عمر گفت یا رسول الله بر ضمیر حضرت روشن است که عداوت قریش با من بچه مرتبه است و شدت و غلظت من با ایشان بچه مثابه و هرگاه آن جماعت بر من دست یابند بیشک مرا زنده نگذارند و مکه از بنی عدی

مالیس بعجز

بنی عدی هیچکس نیست که مرا از شر ایشان صیانت نماید اگر عثمان بن عفان القرشی را بفرستی دو نیست زیراکه نزد قریش بسیار عزیز است و اقارب و عشائر او در مکه بسیار اند سخن فاروق اعظم رضی الله عنه مقبول و مستحسن افتاد پس حضرت صلی الله علیه و آله وسلم ذی النورین را رضی الله عنه بفرمود که بجانب ابوسفیان و سائر صنادید قریش رود و از زبانی آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم ایشان را اعلام نماید و عثمان رضی الله عنه بموجب فرموده عمل نموده قدم در راه نهاد و در منزل بلدح بمشرکان مکه رسیده بتبلیغ رسالت بجای آورد که رسول صلی الله و آله وسلم میل زیارت خانه کعبه دارد نه میل مقاتله آشنا و بیگانه کفار بر سیاق تعصب خود مصر که امکان ندارد که محمد را گذاریم تا زیارت خانه کعبه کند بعد از ان ابان بن سعد بن العاص عثمان رض را تعظیم و تبجیل کرده بر مرکوب خویش نشانده بمکه رفتند و ذی النورین پیغام سید الثقلین صلی الله علیه و آله وسلم بابوسفیان و جمعی از اشراف که با قوم بیرون نیامده بودند رسانیده ایشان را بر طبق مراد قوم متفق یافت و قریش با عثمان رض گفتند که اگر خاطر تو مائل است برخیز و برسم طواف خانه کعبه قیام نمائی عثمان رض گفت که من طواف نمیکنم تا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم طواف نکند و همه مشرکان ازین سخن در خشم شده عثمان رض را رخصت انصراف دادند و گویند چون ذی النورین رضی الله عنه بجانب مکه رفت اهل اسلام در مجلس خیر الانام صلی الله علیه و آله وسلم گفتند که خوشوقت عثمان که بحرم رفته زیارت خانه کعبه خواهد کرد رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفتند که خوشوقت عثمان که بحرم رفته زیارت خانه کعبه خواهد کرد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که گمان من بعثمان رض آنست که بی ما طواف نکند درین اثنا ده کس از یاران مهاجر باجازت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بمکه رفتند و اسامی ایشان اینست کرز بن جابر و عبد الله بن امیه و حاطب بن ابی بلتعه و عبد الله بن سهیل بن عمرو و عباس بن ربیعه و هشام بن العاص و عبد الله حذافه و ابو الروم بن عمیر و عمیر بن وهب الجمحی و حاطب بن عمرو رضی الله عنهم اجمعین چون رفتن ذی النورین اقامت او در مکه بتطویل انجامید در میان لشکر اسلام خبر منتشر گشت که عثمان رض را با ده نفر از مهاجران بقتل رسانیدند آن عباس رضی الله عنهما گوید که در حدیبیه شیطان این ندا درداد که اهل مکه عثمان رض را بقتل آوردند و بالجمله چون خبر قتل امیر المومنین عثمان رضی الله عنه در میان لشکر مومنان شیوع یافت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم پشت مبارک بر درختی نهاد و بیعت نمود و اهل اسلام را بقتال دلالت کرد که با عبده اصنام مقاتله نمایند و با اصحاب پیمان بست و حق تعالی ازین بیعت ایشان در قرآن خبر داده که لقد رضی الله عن المومنین اذ یبایعونک تحت الشجرة و این بیعت را بیعت الرضوان گویند چون از بیعت فارغ شدند خبر آمد که عثمان رضی الله عنه را نکشته اند خواجه عالم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که عثمان رض غائب است و بمهم خدا و رسول او رفته و نمیخواهیم که از فضیلت این بیعت محروم ماند پس اشارت بدست راست خود فرمود و گفت این دست دست عثمان رض و دست چپ را گفت این دست من و بر دست راست خود نهاد و از قبل عثمان رض با خود بیعت کرد و قتادة میگوید که زهی شرف عثمان رض که دست خواجه انام علیه الصلوة والسلام دست او ست و جابر گوید که از بیعت الرضوان هیچکس تخلف نکرد مگر جد بن قیس منافق و رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود یدخل الجنة کل من بایع تحت الشجرة الا صاحب الجمل الاحمر جابر گوید که در ان صحرا جد بن قیس را دیدم که طلب شتر خود میکرد هر چند با او گفتم که بیا و با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بیعت کن گفت من شتر خود را دوست تر دارم از بیعت و منقولست که چون قریش از ان بیعت وقوف یافتند خوفی و رعبی در دل ایشان پدید آمد و مکرز بن قیس از قریش بمشوری خواست و بلشکر اسلام در آمد و چون از دور پیدا شد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که این مکرز بن حفص است که می آید و وی مردی فاجر است و شما با وی سخن مگوئید و خود متصدی تکلم شد با وی درین اثنا مشرکان سهیل بن عمرو را طلبیده گفتند برو و میان ما و محمد صلح افگن بهر نوع که مصلحت داند و چون سهیل با جمعی از دور پیدا شد و نظر حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر وی افتاد فرمود سهل امرنا یعنی آسان شد کار ما بعد

بن حفص باتفاق سهیل بن عمرو کسی بمکه فرستادند تا اصحاب آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بفرستند تا محبوسان مشرکان که مسلمانان دستگیر کرده بودند ایشان
باز فرستند و چون پیش ازین انستند که تا عثمان و شبایع وی را فرستند سلیمان ایشان را روی خلاصی نیست ذی النورین را با ده نفر که اسامی ایشان مسطور شد ارسال نمودند حضرت صلی الله علیه
وآله وسلم نیز زمره را که اهل اسلام قید ساخته بودند مطلق گردانید بعد از ان حویطب بن عبد العزی مکرز بن حفص و سهیل بن عمرو و تمهید انبساط مصالحه
پرتشنید مواقد معاهده در میان آوردند سهیل معروض ای صواب نمای حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم گردانید که قریش
با تو صلح میکنند بشرط آنکه امسال ازینجا بازگردی و سال دیگر بقیام عمره قیام نمائی و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم درین امر رضای عنان
نموده مصالحه را با قریش بدین منوال قرار داد که تا مدت ده سال میان مسلمانان و مشرکان قریش محاربه انعقاد نیابد و قتال و جدال درین
ده سال مرفوع و آلات مقاتله و محاربه موضوع باشد و بلاد و دیار یکدیگر آمد شد نمایند و نفوس و اموال یکدیگر در سر علانیه تعرض نرسانند
و هر کس از مشرکان که بعهد و زینهار پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در آید قریش متعرض او نگردند و هر که خواهد که هم عهد قریش گردد مسلمانان
مزاحم او نشوند و چون مسلمانان امسال بازگشته سال دیگر بگذاردن عمره بمکه باز آیند اسلحه ایشان در غلاف باشد و زیاده از سه
روز در مکه نباشند و اصلا در تعرض بخلفای یکدیگر ننمایند و از عبده اصنام بی رخصت ولی خود هر که پیش حضرت رسالت صلی الله علیه
وآله وسلم آید و از کیش خویشتن تبرا نموده بدار الاسلام ملحق گردد او را باز فرستند و از مسلمانان هر که مرتد گشته عیاذا بالله بقریش پناه آرد
او را نفرستند و از شرط اخیر اصحاب استعجاب نموده فاروق اعظم رضی الله عنه گفت یا رسول الله باین شرط راضی میشوی آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم تبسم فرموده گفت هرگاه که یکی از انجماعت پیش ما آید و ما وی را باز گردانیم حق تعالی وی را فرجی و مخرجی نصیب کند و هر که
از ما اعراض کند و پیش اهل شرک رود ما را با وی هیچ همی نباشد بلکه او بمصاحبت مشرکان اولی‌تر باشد **نقلست** از ام عماره که گفت
در وقت مصالحه من دران مجلس حاضر بودم حضرت رسالت مآبی صلی الله علیه وآله وسلم در مجلس مربع نشسته بود و عباد بن بشر و سلمه
بن اسلم مقنع بحدید در قفای آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم ایستاده و سهیل بن عمرو در مقابله رسول صلی الله علیه وآله وسلم بدو زانوی
ادب نشسته و گاهی آواز مبارک او و تکلم مرتفع و گاهی منخفض میگشت و چون سهیل بلندتر گفتی عباد و سلمه او را زجر کرده گفتندی
رعایت مجلس عالی بجای آر و در سخن گفتن آواز بردار و ارباب اسلام در حوالی رسول صلی الله علیه وآله وسلم صف زده بودند و ام عماره
میگفت که گوییا آن مجلس امروز منعقدست که همچنان در نظر منست و در خلال این حال ابو جندل پسر سهیل بن عمرو که پیش ازین
مسلمان شده بود و پدر او را محبوس و مقید میداشت با بندگران کلمه شهادت گویان از طریق اسفل مکه خود را در میان مسلمانان انداخت
سهیل بن عمرو گفت ای محمد این اول امریست که مصالحه بران قرار یافته او را بمن سپار حضرت فرمود که ما از هنوز کتابت فراغت نیافته
ایم سهیل گفت پس با این تقدیر میان ما و شما مصالحه ممکن نیست حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که این یککس را از خاطر من مستثنی
گردانید و بمن گذارید سهیل ابا و امتناع نمود و هرچند رسول صلی الله علیه وسلم درین باب مبالغه نمود سهیل بن عمرو قبول نکرد پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم گفت ای سهیل باری بعد ازین او را ایذا مکن و مکرز بن حفص ضامن شد که بعد ازین مکروهی بابو جندل نرساند و چون ابو جندل
دانست که پدر او را بمکه خواهد برد فریاد برآورد که یا معشر المسلمین مرا بمشرکان می سپارید و حال آنکه من مومن و مسلمان آمده‌ام و پناه
بشما آورده‌ام و بسمع شما رسیده که از کافران چه مشقتها و ضربها کشیده‌ام یعنی بجهت قبول اسلام از کفار آلام و اوجاع بسیار بمن رسیده
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم فرمود صبر کن و دل خوش دار و طالب ثواب باش و اعتماد بر کرم الهی کن که ترا و باقی مسلمانی
که در مکه اند عنقریب فرجی و مخرجی ارزانی دارد و حالا با این جماعت شرطی در میان آمده و خلاف آن طریقه ما نیست اولی درین کار صبر است

که بزرگان گفته اند		بصبر از بند گردد مرد رسته		که صبر آمد کلید بند بسته	گویند که چون سهیل بن عمرو

ابو جندل

ابو جندل را از مسلمانان بستانده مصحوب خویش گردانید که بمکه برد عمر بن الخطاب رضی الله عنه همراه ایشان روان شده بابو جندل گفت که صبری کن که انجماعت مشرکانند و خون ایشان بخون سگ برابرست و قبضه شمشیر خود را پیش وی داشت بقصد آنکه ابو جندل شمشیر از غلاف برکشد و پدر را بکشد هرچند که کنایات و تصریح ابو جندل را بر قتل پدر تحریض مینمود و علاوه پدری و ابوت او را ازان کار مانع می آمد از فاروق اعظم رضی الله عنه منقول است که گفت ازان باز امید داشتم که ابو جندل شمشیر از من بستاند و سهیل بن عمرو را تمام رساند ولیکن او بقتل پدر خویش بخل کرد و در بعضی کتب اهل سیر آورده اند که چون فاروق اعظم رضی الله عنه ابو جندل را بر کشتن پدر تحریص نمود ابو جندل وی را گفت تو چرا بر کشتن پدر خود اقدام نمی نمائی جواب داد که مرا رسول صلی الله علیه وآله وسلم از کشتن او منع فرموده ابو جندل گفت تو احق و الیق نیستی بمحافظت و اطاعت رسول صلی الله علیه وآله

علیه وآله وسلم از من باز بذکر مصالحه سهیل چون نمائیم ناقلان آثار سلف چنین گفته اند که بعد از تعداد وشروط صلح چون قلم و دوات وسائر ادوات کتابت
مرتب گشت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم اوس بن خولی انصاری را طلب داشت تا بکتابت عهدنامه قیام نماید سهیل گفت ای محمد
این کتاب را پسر عمت تو علی ابن ابیطالب نویسد یا عثمان رضی الله عنهما بنا بر التماس سهیل حضرت صلی الله علیه وآله وسلم علی را رضی الله عنه فرمود بنویس
بسم الله الرحمن الرحیم سهیل گفت بخدا سوگند که ما رحمن را نمی شناسیم که چه کس است بنویس که باسمک اللهم مسلمانان گفتند که بالغیر از بسم الله الرحمن الرحیم
چیز دیگر نمی نویسیم رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ای علی بنویس باسمک اللهم امیر المومنین رض بفرموده حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم عمل
فرمود بعد از ان فرمود که بنویس که هذا ما قضی علیه محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم علی آنرا بنوشت سهیل گفت ما برسالت تو اعتراف نداریم و اگر
میدانستیم که تو رسول خدائی ترا از دیار و خانه او کی منع میکردیم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای علی رض لفظ رسول را حک ساز و بجای
او ابن عبد الله ثبت کن و چون خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم حضرت امیر را رضی الله عنه بحک لفظ رسول دلالت فرمود علی رض گفت و الله
که من وصف رسالت ترا محو نکردانم و بروایتی سهیل عمرو گفت که علی رضی الله عنه صحیفه را از دست بینداخت و بعد از ان دست بشمشیر برد
تا مشرکان را ازین حکومت معزول کند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود بگذار ای علی رض امیر رض فرمود که یا رسول الله مرا مراعات ادب
و تعظیم جانب تو مانع می آید که من این کلمه را محو کنم رسول صلی الله علیه وآله وسلم آن صحیفه را گرفته لفظ رسول الله را خود محو کرد و بعضی گویند
که علی مرتضی را کرم الله وجهه فرمود که در سلک تحریر آرد و از مسلمانان ابوبکر بن ابو قحافه و عمر بن الخطاب عبد الرحمن بن عوف و سعد بن
ابی وقاص و عثمان بن عفان و ابو عبیدة بن الجراح و محمد بن مسلمه و ابو جندل بن سهیل رضی الله عنهم اسامی شریفه ایشان را دران صحیفه ثبت
نمودند و از کفار حویطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص و جمعی دیگر شهادت خود برانجا نوشتند و بنو خزاعه در عهد پیغمبری آمدند و بنو بکر تو سل بقریش
جستند و چون از تحریر صلحنامه فارغ شد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم روی بجانب علی رض آورده فرمود که یا علی رض ترا مثل این واقعه
روی خواهد نمود و شمه ازین واقعه آنکه در لشکر صفین که میان امیر المومنین رض و معاویه بدت مقابله و مقاتله بدور دراز کشید عاقبت هم بصلح قرار یافت
و چون عهدنامه می نوشتند کاتب نوشت که این کتابت مصالحه امیر المومنین علی ست رضی الله عنه معاویه گفت لفظ امیر المومنین محو سازد و
بنویس که ابن ابیطالب من اگر میدانستم که علی رض امیر المومنین ست با وی مقاتله میکردم و متابعت او مینمودم امیر المومنین علی گفت رضی الله عنه
عنه که صدق یا رسول الله بعد از ان کاتب را گفت که همچنانکه معاویه میگوید بنویس علمای فن سیر چنین آورده اند که روز صلح حدیبیه یاران بغایت
اندوهناک و محزون گشتند و مقصود ایشان آن بود که هم دران سال نتیجه خواب پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر گردد و فتح مکه میسر شود و مسلمانان
شادکام بمسجد حرام درآیند و بشرائط زیارت کعبه قیام نمایند و گویند در خاطر بعضی از اهل اسلام شبهه ها درآمد که مناسب عقیده ایشان نبود
نقلست که فاروق اعظم رضی الله عنه نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آمده گفت نه تو پیغمبر بر حقی فرمود بلی عمر رض گفت نه ما بر حقیم
و دشمنان باطل فرمود که بلی گفت پس چرا این همه خست و حقارت و منقصت و ذلت قبول میکنیم و صلح برین نهج نموده مراجعت مینمائیم فرمود
من رسول خدایم و نافرمانی او نمیکنم و او ناصر و معین منست و قولی آنکه فرمود من رسول خدایم و او مرا ضائع نخواهد گذاشت عمر رضی الله عنه
گوید که گفتم یا رسول الله نه تو ما را وعده فرمودی که بمکه رویم و طواف کعبه بجا آریم فرمود که آری ولیکن امسال ای عمر رض غم مخور که تو بزیارت
کعبه رفته طواف خواهی نمود و فاروق رض گفت که همچنان حزین واندوهناک از مجلس رسول صلی علیه وآله وسلم بیرون آمدم و نزد ابوبکر رضی الله
عنه رفتم و حکایت گذشته با او در میان نهادم و از وی چنان شنیدم که از رسول صلی الله علیه وآله وسلم شنیده بودم و بقولی صدیق در
جواب فاروق رضی الله عنهما گفت که ای عمر رض او فرستاده خداست سبحانه تعالی و هر چه کند بوحی کند و مصلحت دران بود و تو دست
از رکاب او مدار و بر کرده و گفته او اعتراض منمای نقلست که ابو عبیده جراح رضی الله عنه با عمر گفت رضی الله تعالی عنه که محمد صلی الله

واقعه که بفنون الطاف الهی انجاز وعدهٔ او مشتمل بود بیاد یاران داد تا همه در مقام انصاف گفتند هرچه خدای تعالی و رسول او صلی الله علیه وآله وسلم فرمایند راست است آنچه اندیشهٔ تو بآن میرسد فهم یاران راه نمی یابد و معرفت تو با خدای تعالی و حکمت اسرار و بیشتر است از ما چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در سال عمرة القضا با مکهٔ مبارک در آمد و سر متبرک تراشید روی باصحاب آورده گفت هذا الذی وعدتکم و چون در عام الفتح کلید خانهٔ کعبه بدست فرخنده گرفت عمر را طلب کرده فرمود هذا الذی قلت لکم **نقلست** که در مدت صلح حدیبیه چندان مشرک مسلمان شد که برابری میکرد از ابتدای بعثت تا حین این مصالحه و صدیق اکبر رضی الله عنه گفت که هیچ فتحی در اسلام برابر صلح حدیبیه نبود اما ادراک عقلها بان نمیرسید و آن سری بود میان او و پروردگار او ولیکن بندگان تعجیل می نمودند و خداوند جل و علا از عجلت منزه و مبراست صدیق اکبر رضی الله عنه گوید بخدا سوگند که در حجة الوداع دیدم که سهیل بن عمرو شتر قربانی نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم می آورد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم بدست مبارک آنرا نحر فرمود و سهیل سر تراش از برای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تعیین نمود تا سر که او تراشید سهیل را دیدم که موی متبرک آنسرور را صلی الله علیه وآله وسلم برمیگرفت و بر سر و چشم خود می مالید و آنرا وسیلهٔ مقاصد دنیا و مآرب آخرت میدانست و من بیاد او میدادم که چون بود که روز حدیبیه راضی نمی شدی که در عنوان صلحنامه بسم الله الرحمن الرحیم نویسند و نمیگذاشتی که در آن صحیفه محمد رسول الله مکتوب گردد او گفت قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر آورده اند که چون قواعد مصالحه میان اهل اسلام وکفر استحکام پذیرفت حضرت صلی الله علیه وآله وسلم باصحاب خطاب فرمود که برخیزید و شتران هدی خویش را بکشید و سرها بتراشید هیچکس باین امر قیام ننمود و آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم سه نوبت ایشانرا بنحر هدی و حلق راس امر فرمود هیچ فردی بتمثیل فرمان نشد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم خشمناک شده بخیمهٔ ام سلمه رضی الله عنها در آمد و او در میان امهات مومنین بفطانت و رزانت عقل ممتاز بود و بفرط ذهن و کیاست معروف ام سلمه از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم موجب تغیر حال سوال کرد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ای ام سلمه التعجب منه هم از همین که مردم را هرچند دلالت کردم که شترهای هدی بکشید و سرها بتراشید هیچکس فرمان من بجا نکرد با آنکه سخن من می شنیدند و در روی من نظر میکردند ام سلمه گفت یا رسول الله اصحاب را معذور دار که ایشانرا تصور آن بود که امسال فتح بدست دهد با وجود فقدان مطلوب هرچه بدعای مشرکان بود چنان شد اگر خاطرت مایل آنست که یاران نحر و حلق کنند برخیز و بیرون رو و با هیچکس سخن مگوی تا شتران هدی خود را نحر کنی و سر تراشی و چون ابتدای این امر از تو صدور یابد اصحاب را غیر از متابعت چاره نباشد و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم باشارت ام سلمه عمل نمود و چون اصحاب صورت حال بدان منوال دیدند شتران خویش نحر کردند و بعضی سر تراشیدند و بعضی موی چیدند ولیکن از کثرت غم و اندوهی که بر ایشان استیلا یافته بود نزدیک بان بود که یکدیگر را بقتل رسانند در آنروز حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اللهم اغفر للمحلقین بعضی گفته اند که والمقصرین و تا سه نوبت خواجه کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات فرمود اللهم اغفر للمحلقین و یاران میگفتند که والمقصرین و در بار چهارم فرمود که والمقصرین پرسیدند که یا رسول الله چه بود که در شان محلقین دعا مکرر نمودی و در بارهٔ مقصرین بیکنوبت اختصار فرمودی در جواب یاران بر زبان معجز بیان گذرانید بسبب این معنی که شک نیاوردند ایشان **نقلست** که شتر ابوجهل از میان شتران هدی جسته بمکه رفت و بسرای او در آمد ساربانان حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بطلب شتر رفتند سفهای قوم را داعیه شد که آن شتر را نگاهدارند اما سهیل بن عمرو ایشانرا از آن حرکت زجر و منع کرده گفت اگر خواهید صد شتر در عوض بدهید و این شتر را نگاهدارید قریش قاصدی فرستادند و معروض حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم گردانیدند که صد شتر ابوجهل بدهیم رسول صلی الله علیه وآله

وسلم فرمود که اگر آن شتر مسمی بهدی نمی شد التماس شما را اجابت میکردم و گویند که آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که بیست شتر هدی را که یکی از آنها شتر ابوجهل بود بناجیه بن جندب داد تا بمکه برده در مروه ذبح کرده گوشتهای آن بفقرا و مساکین قسمت کرد و حکمت در این که بفرمود تا شتر ابوجهل را بمکه برده کشتند آن بود که مشرکان شکسته خاطر گردند و سایر شتران هدی را در عقد قربان کرده بارباب استحقاق دادند بعضی گفته اند که مجموع شتران هدی را در حدیبیه نحر فرمودند و چون از مهم قربانی و سر تراشیدن و موی کم کردن فراغت یافتند حق تعالی بادی تند فرستاد تا موهای مسلمانانرا بمکه برده در حرم پراکنده ساخت و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم موی مبارک خود را بدرختی که نزدیک آنسرور بود صلی الله علیه وآله وسلم بیفکند و اصحاب ازدحام نموده موها را از یکدیگر ربودند ام عماره گوید که بسیار جهد کردم تا از موهای مبارکش تاری بدست آوردم و پیوسته آنرا شسته بهر مریضی که میدادم بآن [illegible]

عسالہ مریض شفای یافت نقلست که فاروق اعظم رضی الله عنه گفت که در حین انصراف از حدیبیه همراه رسول صلی الله علیه و آله وسلم شده از وی
چیزی پرسیدم جوابم نداد با خود گفتم ثکلتک امک یا عمر که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم را که ره شمردی از آنجهت جواب تو نداد بعد از آن شتر
خود را بتعجیل براندم تا بر لشکر سبقت گرفتم و ترسان بودم که مبادا از جهت کراهت داشتن صلح و اعتراض رسول صلی الله علیه و آله وسلم در شان
من قرآن نازل گردد چون اندک مسافتی قطع کردم آواز شخصی را شنیدم که میگفت یا عمر بن الخطاب رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم
ترا میطلبد خوف من ازین طلب بمرتبه ای زیاده یافت بخدمت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم شتافتم و سلام کردم جواب داد و آثار سرور
بر بشره همایونش ظاهر و لائح بود آنگاه آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود از من چیزی پرسیدی جواب تو ندادم زیرا که بوحی مشغول بودم
و امشب سوره فرود آمده است بر من که نزد من دوست تر است از هرچه آفتاب بران جلوه میکند بعد از آن بقرات انا فتحنا لک فتحا مبینا
اشتغال نموده یاران را تهنیت گفت و اصحاب نیز زبان به تهنیت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم کشادند و زمره از اهل تفسیر گفته اند
که مراد از فتح مبین صلح حدیبیه است چه این فتح مقدمه فتوحات کثیره بود زیرا که بعد ازین صلح جمعی که ایمان خود را پنهان میداشتند
مطلق العنان شدند و با مشرکان مباحثه و مناظره نموده آیات بینات بر ایشان خواندند و بدین سبب جمعی کثیر از سرگشتگان بادیه ضلالت
بسلوک طریق هدایت فائز گشتند چنانچه سابقا شمه ازان مذکور شد و در ایام صلح فتح خیبر که از معظمات فتوحات اسلام است روی نمود چنانکه
درین اوراق مشروح سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی و طائفه دیگر از مفسران فتح مبین را عبارت از فتح مکه داشته اند والله اعلم

ذکر آمدن ابو بصیر بمدینه از جانب حرم و بازگشتن او بکشتات رسول صلی الله علیه و آله وسلم

چون سید کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات از منزل حدیبیه مراجعت نموده بمدینه رسید ابو بصیر که هم سوگندی بنی زهره بود ایمان آورده از مکه فرار نموده
بمدینه رسید و اخنس بن شریق و ازهر بن عبد عوف مکتوبی برسول صلی الله علیه و آله وسلم نوشتند و آن مکتوب را بفرموده ایشان از بنی عامر مردی که
بشخص کوثر نام بملازمت داشت بمدینه برد و ابی بن کعب نامه مشرکان را بآنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم خواند مضمون آنکه ملتمس آنست که محمد
بر مقتضای صلحیکه در حدیبیه قلمی شده ابو بصیر را بازگرداند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم ابو بصیر را تسلیم ایشان نمود ابو بصیر گفت
یا رسول الله مرا بسوی مشرکان میفرستی که لا محاله گرد بلا بر سر من خواهند ریخت و در دین من فتنه ها خواهند انگیخت حضرت فرمود قد علمت انا اعطینا القوم عهدا
و لا یصلح فی دیننا الغدر یعنی تو دانسته که با قریش عهدی کرده ایم و در دین ما غدر یعنی نقض عهد نمی باشد **بیت** از عهده عهد اگر برون آید مرد
از هرچه گمان بری فزون آید مرد و همچنین فرمود که فانطلق فان الله سیجعل لک و للمسلمین فرجا یعنی برو که خدای تعالی ترا و سائر مسلمانان را
که در مکه اند بزودی خلاصی ارزانی دارد و صحابه کرام نیز ابو بصیر را دلداری دادند و آن دو مشرک او را گرفته بجانب مکه روان شدند و چون
بذو الحلیفه رسیدند از بهر آسایش متوقف شدند ابو بصیر بمسجد در آمده دو رکعت نماز گذارد و توشه که داشت پیش خود نهاد و آن دو همراه را هم دعوت
کرد تا باهم چیزی خورند ایشان گفتند که ما را حاجت بطعام تو نیست ابو بصیر از سر رفق و تلطف گفت اگر شما مرا بطعام خویش دعوت میکردید
اجابت میکردم ایشان سفره خویش پیش آورده باهم طعام خوردند و با یکدیگر انس گرفتند ابو بصیر عامری را گفت شمشیر تو در نظر من
بغایت خوب می نماید تیغ از نیام بیرون آورده گفت آری شمشیر پسندیده است من بارها آنرا تجربه کرده ام ابو بصیر گفت
شمشیر را بمن نمای که آنرا احتیاط کنم عامری از سر غفلت تیغ تیز بدست ابو بصیر داد ابو بصیر بیک ضربت مهم او کفایت کرد کوثر جان تنگ پا بیرون
برد و هنگام نماز دیگر بمدینه رسید و بمجلس آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم در آمد چون حضرت صلی الله علیه و آله وسلم او را از دور بدید فرمود که لقد
قد رای ذعرا و بروایتی گفت تحقیق این مرد ترسی یافته چون کوثر نزدیک سید گفت یا رسول الله قتل آمده و من نیز در معرض تلفم ابو بصیر شمشیر
عامری را حمائل کرده بر راحله او نشسته همان لحظه بمدینه رسید و متوجه مجلس همایون شده گفت یا رسول الله تو از عهده عهد بیرون آمدی

حق تعالی [illegible] مرا [illegible] از ایشان خلاصی بخشید [illegible] صلی الله علیه و آله وسلم [illegible] ویل امه مسعر حرب لو کان له احد [illegible]

ومشرکان ازین حرکت بتنگ آمدند و ابوسفیان بن حرب را از نزد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم فرستادند تا پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم سوگند بخدا دهد و صلهٔ رحم را شفاعت آرد تا ابوبصیر و یاران او را بمدینه طلبد ابوسفیان آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم باین امر دلالت نموده گفت قریش میگویند که ما از سر این یک شرط در گذشتیم بعد ازین هر که نزد محمد رود در امان باشد و ما را درین باب هیچ مضایقه و مناقشه نباشد و آن مظهر رحمت عالمیان صلی الله علیه و آله و سلم مسئول مخالفان مبذول داشته نامهٔ بابوبصیر نوشته ارسال نمود که با یاران خود بمدینه توجه نماید ابوبصیر در سکرات موت بود که نامهٔ همایون باو رسید و آنرا در دست گرفته بر روی خود می مالید و از شدت نکایت فراق مینالید تا بجوار رحمت الهی جل و علا خرامید رضی الله تعالی عنه و ابوجندل و سائر اصحاب بتجهیز و تکفین ابوبصیر قیام نمودند و او را دفن کرده روی توجه بجانب مدینه نهادند و بعد از قطع مراحل راه بخدمت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم رسیدند آیهٔ کریمه وهو الذی کف ایدیهم عنکم و ایدیکم عنهم الآیة در قصهٔ ابوبصیر نازل شده **واقعهٔ دیگر از وقائع سال ششم از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ارسال رسل است بملوک اطراف** و بعضی بر آنند که این واقعه در محرم سال هفتم واقع شده مستخبران فن سیر رحمهم الله چنین گویند که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را داعیهٔ آن شد که بسلاطین آفاق مکتوبات فرستد و ایشان را باسلام دعوت کند جمعی معروض داشتند که عادت ملوک است که نامه که مهر ندارد اعتبار نمیکنند لاجرم سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمان داد که تا انگشترین ساختند از طلا و هر کرا از اصحاب دست رس بود انگشترین طلا ساخته و پرداخته بموافقت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در انگشت انداخت و هم دران اوان جبرئیل علیه السلام آمده پیغام ملک علام رسانید که این فعل بر رجال اهل اسلام حرام است بالفور رسول صلی الله علیه و آله و سلم انگشترین از دست بیرون کرد و صحابه نیز موافقت نمودند و بعد ازان رسول صلی الله علیه و آله و سلم امر فرمود تا از نقره انگشترین ساختند و گویند حلقهٔ انگشترین و محل نام تمام از نقره بوده فرمان فرمود تا کلمهٔ محمد رسول الله را سه سطر بر آنجا نقش کردند سطر اول کلمهٔ الله بود و دوم لفظ رسول و سوم نام محمد و علما در تلبس آن اختلاف کرده اند که در خنصر دست راست بود یا در چپ و از اختلاف روایات مفهوم میگردد که متعدد بوده که بعضی از روایات آمده که نگین یکی از نقره بود و دیگری از آهن ملون بنقره بود و دیگری را نگین سنگی بود که او را از بلاد حبشه آورده بودند **نقلست** که در ایام حیات آن خاتم با آنحضرت بود صلی الله علیه و آله و سلم بعد ازان بصدیق رضی الله عنه رسید تبرکا لا ارثا انگاه فاروق رضی الله عنه بر گرفت پس از ایشان مدت شش سال عثمان رضی الله عنه بآن نگین افتخار و استظهار می نمود تا آن زمانکه در چاه اریس افتاد و هر چند ازان چاه آب کشیدند آن انگشترین یافته نشد و بوده رسیده که خاطر مردم بانجهت از عثمان رضی الله عنه متنفر شد و مخالفت او در باطنها پیدا گشت القصه بعد ازان آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تا شش کس از ملوک اطراف شش نامه نوشتند و هر یکی ازان مکتوبات را بدست یکی از اصحاب خود داده فرمان فرمود که بمقصد شتافتند و مکتوب نجاشی بادشاه حبشه را بعمرو بن امیه ضمری تسلیم نموده و نامهٔ هرقل حاکم روم را بدحیة الکلبی و مکتوب فرمانفرمای عجم یعنی خسرو پرویز را بعبد الله حذافهٔ سهمی و رقعهٔ مقوقس والی اسکندریه را بحاطب بن ابی بلتعه و مکتوب حارث بن ابی شمر غسانی که پادشاه شام بود بشجاع بن وهب اسدی و نامهٔ هوذه حنفی را که والی یمامه بود بسلیط بن عمرو عامری داده بجانب این پادشاهان فرستاد و بروایتی این شش مکتوب نوشته و مکتوب هفتم را بمنذر بن ساوی بزرگ بحرین و این مکتوب را بعلاء حضرمی داده که باو داده و در روایتیست که هر یکی را که باین ملکها که زبانهای ایشان مختلف بود نامزد کرده بود صباح که از جامهٔ خواب خاسته بودند لغات آن ممالک برین رسولان ظاهر گشته بود تا هر یک با ایشان بزبان اهل آن ولایت میدانستند سخن گفتن بآن میتوانستند و این معجزه بود از معجزات باهرهٔ آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم اما مکتوب نجاشی که نام او اصحمه بود ابن ابجر و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از برای او دو نامه نوشته فرستاد یکی مشتمل بر دعوت وی بر دین مسلمانی و اعتراف نمودن برسالت حضرت پیغمبر آخر الزمانی صلی الله علیه و آله و سلم و مقر آمدن به پیغمبری و عبودیت عیسی علیه السلام

و قبول کردن شریعت عیسی را که شریعت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم نسخ آن کرده و فرستادن جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه و باقی مهاجران که در جانب حبشه بودند و مضمون کتابت دیگر آنکه ام حبیبه دختر ابوسفیان را که از مهاجرات حبشه است برای آنحضرت بخواهد و بمدینه روانه دارد و چون نامهٔ آن پیغمبر گرامی را صلی الله علیه و آله و سلم عمرو بن امیه ضمری بمجلس نجاشی بن نجاشی آورد و کتاب اول را بگذرانید آن صاحب دولت از تخت سلطنت فرود آمد و بر زمین بتواضع و مسکنت بنشست و نامهٔ مشکین خامهٔ سید کائنات را صلی الله علیه و آله و سلم بلب ادب بوسیده بر چشم نهاد و بفرمود تا آن نامه را در مجلس برخوانند چون مشتمل یافت بر حمد و ثنای باری تعالی و شمهٔ از حال عیسی علیه السلام و منطوی بر دعوت نجاشی فی الحال جعفر را بطلبید و با وی بیعت کرد و بشرف اسلام مشرف گشت و بحقیقت نبوت محمد محمود عاقبت صلی الله علیه و آله و سلم مشرف شد و بعد از انتظام این سلسله ابن امیه کتاب دوم

وقبول

روم را بملک تسلیم نمود و چون در روی خطبهٔ ام حبیبه مذکور بود نجاشی در خطبهٔ عقد نکاح او اهتمام تمام مرعی داشت و چون واقعهٔ ازدواج
در سال هفتم از هجرت بتحقیق پیوسته در سلک وقائع آن سال منخرط خواهد شد والموفق بما اشیاء **واقعهٔ دحیة الکلبی رضی الله عنه**
نقلست که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از برای حاکم روم هرقل نامه نوشت بدحیة الکلبی داد و گفت اول به سرای شام رو
تا حاکم بصری معتمدی همراه تو ساخته نامه را بهرقل رساند دحیه کلبی بموجب فرموده متوجه گشت چون بسرای شام رسید حارث بن ابی شمر
غسانی که بزرگ آن خطه بود عدی بن حاتم طائی را مصاحب او ساخته بدار الحکومت هرقل روانه ساخت اتفاقاً هرقل در آن زمان بزیارت
بیت المقدس رفته بود و بجهت نذری که کرده بود چون دست تصرف خسرو پرویز از بعضی ممالک روم که در حیطهٔ تصرف ایشان در آمده بود
کوتاه گردد و رومیان بر فارسیان غالب آمدند از قسطنطنیه پیاده و برهنه پای به بیت المقدس رود و در مسجد اقصی عبادت خدای تعالی
بجای آرد چون بعنایت الهی رومیان بر فارسیان غالب آمدند چنانکه تفسیر آن در کتب تواریخ مذکورست قیصر خواست که از عهدهٔ نذر بیرون
آید بفرمود که آنرا از قسطنطنیه تا بیت المقدس راه بسا طها انداختند و برگ گل و ریاحین بیختند و او پای بدان نهاده تا بدین طریقه
به بیت المقدس رفت و بوفای نذر قیام نمود آورده اند که هرقل استخراج احکام نجومیه مینمود و در آن فن مهارت تمام داشت شبی از شبها
از احکام نجومیه امری بروی منکشف گشت و بواسطهٔ آن تغییر کلی بذات او مستولی گشت صباح آن روز با شکلی متغیر و هیئتی متنفر بر
مسند حکومت بنشست چون خواص و ارباب اختصاص بر جبین او آثار ملال و بر صفحات احوال او ملالات حزن و اندوه مشاهده
کردند موجب آن از ملک پرسیدند جواب داد که دوش از اوضاع فلکی چنان معلوم کردم که پادشاه قومی که سنت ختان مرعی دارد
ظهور کرده عنقریب دست تسلط ایشان بر نواحی مملکت ما دراز گردد آیا کدام قوم اند که ختون مسلوک ایشان ست ندیمان گفتند
که طائفه که باین امر قیام می نمایند یهود اند مصلحت آن مینماید که بحکام ولایت خود احکام نویسی که هر جا که یهودی یابند بقتل رسانند و در
خلال این احوال بسمع قیصر رسید که قاصدی از نزد حارث بن شمر غسانی که حاکم بصره است آمده و شخصی از عرب با خود
آورده و حکایت غریب و قصهٔ طرفه از حوادث ایام که در بلاد عرب سمت ظهور یافته حکایت میکند قیصر فرمود تا اعرابی را حاضر کرده از وی
صورت واقعه را استفسار نموده جواب داد که در میان ما مردی ظاهر گشته که دعوی نبوت میکند و جمعی تصدیق او نموده کمر طاعت او بر میان
جان بسته اند و طائفه زبان تکذیب او دراز کرده تیغ مخالفت در روی کشیده اند و در میان فریقین مهم مقاتله و محاربه انجامیده و از
جانبین بسیاری در عرصهٔ تلف در آمده اند و تا اکنون آن حرب هنوز بینهم قائم ست قیصر گفت این شخص را بگوئید بیرون و احتیاط او
نمائید که مختونست یا نی چون تفحص کردند او را مختون یافتند قیصر گفت عرب بسنت ختان قیام مینمایند جواب داد که آری هرقل گفت
آنچه از دلائل نجومی که بر من منکشف گشته اشارت بظهور ملک این جماعتست **نقلست** که چون دحیه الکلبی نامهٔ نامی آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم را بدست قیصر داد هرقل چون دانست که عنوان نامه عربیست ترجمانی طلب کرد تا مضمون نامه را معروض گردانید و آن نامه
مشتمل بود بر ترغیب بدین مسلمانی و احتراز از وساوس شیطانی و هواجس نفسانی و در آخر نامه این آیت نوشته که یا اهل الکتاب تعالوا الی
کلمة سواء بیننا وبینکم ان لا نعبد الا الله ولا نشرک به شیئا ولا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون
آورده اند که چون هرقل بر مضمون صحیفهٔ آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وقوف یافت با خواص و ارکان دولت خود گفت تفحص نمائید تا درین
مملکت هیچکس از قوم این شخص که دعوی نبوت میکند هست تا از وی کماهی احوال محمد را استعلام نمایم مردم حسب وجوه نمودند ابوسفیان
بن حرب را با جمعی از قریش در غزه یافتند که در آنجا بتجارت آمده بودند او را بموجب فرمان هرقل به بیت المقدس بردند و بصحبت رسیده که بعد
از استحکام صلح حدیبیه ابوسفیان برسم تجارت با قافله از مکه متوجه شام شده بودند بروایتی آنکه به غزه رسیده بودند و نقلی آنکه بایلیا

یعنی بیت المقدس بودند که ... واقف ... آن کاروان ... و اعیان ... [illegible] ... حاضر بودند ... ابوسفیان رضی الله عنه ... گفت چون ... بمجلس ... حاضر ... با عظمت و شوکت ... تاج حکومت ... سلطنت ... عظمای روم ... بمجلس ... حاضر ... [illegible] ... صلی الله علیه وآله وسلم ... ابوسفیان ... گفت

گفت هرقل مرا نزد خود خواند ویاران مرا در قفای من داشت بعد از آن با ترجمان گفت که با یاران او بگوی که من از ابوسفیان چیزی چند از احوال این مرد خواهم پرسید اگر جواب من خلاف واقع گوید شما تکذیب او نمائید ابوسفیان گفت بخدا سوگند که اگر نه توهم تکذیب خود داشتمی بر محمد آنجا بدروغ چیزها می بستم بعد از آن هرقل پرسید که اصل ونسبت این مرد در میان شما بچه کیفیت است گفتم وی در میان ما باشرف نسب وبزرگی حسب مشهور است گفت هیچکس پیش از وی از قوم شما دعوی نبوت کرده گفتم نه گفت از آبا واجداد او کسی بر مسند حکومت وسلطنت مستند می بوده گفتم نی گفت اغنیا واقویای قوم متابعت وی میکنند یا فقرا وضعفا گفتم بیشتر ضعفا وفقرا گفت متابعان او روز بروز زیاده میگردند یا کم می شوند گفتم در تزایدند گفت هیچکس از ایشان مرتد گشته بر میگردد گفتم نه گفت غدر میکند یعنی عهد می شکند گفتم نی وتا غایت این امر از وی مشاهده نگشته اما این زمان که در میان ما واو عهدی در میان آمده ومصالحه واقع شده ندانم که وفا بالعهد خود خواهد کرد یا نی ابوسفیان گفت که در میان گفت وشنیدی که با قیصر داشتم همین قدر سخن که مشیر بمنقصت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تواند بود توانستم که درگنجانم بخدا سوگند که قیصر التفات بدین سخن نکرد بعد از آن گفت هرگز در میان شما بدروغ متهم بوده گفتم نی گفت میان شما واو مقاتله متحقق شده گفتم آری گفت احوال بر چه منوال بوده گفتم گاهی برما غالب آمده وگاهی بروی غلبه کردیم یعنی روز بدر وجنگ احد گفت شما را بچه چیز امر میکند گفتم بعبادت خدای بی مانند ومیگوید که هیچ چیز را با وی شریک میارید واز متابعت آبا واجداد خویش دست بدارید ویفرماید که صلوة وصیام وصدقه وصدق وعفاف وصلهٔ رحم بجای آرید ابوسفیان گفت چون سخن باینجا رسید هرقل ترجمان را گفت باو بگوی اول از نسب این مرد پرسیدم وتو گفتی که او در میان ما باشرف نسب مشهور ومعروف است بدانکه انبیا علیهم السلام شریف النسب می باشند تا از متابعت ایشان غبار عاری بر دامن استنکاف متابعان ننشیند بعد از آن پرسیدم که هیچکس در دیار شما پیش از وی از قوم شما دعوی نبوت کرده گفتی نی اگر کسی دعوی پیغمبری کرده بودی توهم آن بودی که مگر وی تقلید وی میکند پرسیدم که از پدران او هیچکس پادشاه بوده گفتی نی واگر کسی از آبای او بامر سلطنت قیام نمودی میگفتم که دعوی نبوت را وسیله ساخته طلب مملکت پدر خود میکند پرسیدم که اغنیا واقویا متابعت وی میکنند یا فقرا وضعفا تو گفتی فقرا وضعفا هر آینه بیشتر پیروان انبیا فقرا وضعفا بوده اند پرسیدم که متابعان او در تزایداند یا در تناقص گفتی در تزایداند کار ایمان همچنین باشد که بتدریج زیاده گردد تا بحد کمال رسد پرسیدم که هیچکس شریعت وی را مکروه داشته از دین میگردد تو گفتی نی ایمان درست چنین باشد که حلاوت وی بجای بشاشت آید وبا جانها آمیخته گردد ومستحیل الانفکاک باشد پرسیدم که غدر میکند گفتی نی پیغمبران عهد وفا نشکنند زیرا که مطلوب ایشان سعادات اخرویه است نه آنکه طالب حظ دنیا است از نقض عهد باک ندارد پرسیدم که هرگز بدروغ در میان شما منسوب بوده گفتی نی ازین سخن معلوم شد که کسی که از افترای خلق دست باز داشته نخواهد که بخدای تعالی دروغ بندد پرسیدم که قتال شما چگونه بود گفتی گاهی او بر ما غالب آمده وگاهی ما بر وی غلبه کردیم حال انبیا ورسل چنین باشد که گاهی در بعضی اوقات بغلبهٔ دشمن مبتلا شوند اما عاقبت بظفر ونصرت مخصوص گردند پرسیدم که شما را بچه چیز امر میکند گفتی بعبادت خدای تعالی واعتراف بوحدانیت او وبصلوة وصوم واین حالات از صفات رضیه وعادات مرضیهٔ انبیاست علیهم السلام آنچه گفتی از اوصاف محمد اگر مطابق واقع است عنقریب برین ممالک استیلا یابد وفرمان او درین دیار نافذ گردد ومن یقین میدانستم که پیغمبری باین اوصاف موصوف مبعوث خواهد گشت ولیکن گمان نمی بردم که از قوم شما باشد واگر میدانستم که بدولت پابوس او سرفراز گردم سعی وکوشش مینمودم تا بان سعادت فائز میگشتم وپای او را بدست ومیشستم وبشرف او مشرف میشدم وحلقهٔ متابعت او در گوش وغاشیهٔ فرمانبرداری او بدوش میکردم وروایتی هست که ابوسفیان گفت که من در آن وقت خواستم که منقصتی در اعتقاد قیصر در امر محمد از عرصهٔ کذب وافترا در نظر قیصر حقیر گردانم گفتم اگر رخصت باشد یکی از محالات وگزاف او بگویم تا کذب وی بر ملک ظاهر شود هرقل گفت آن کدام است گفتم او میگوید که در یک شب از مکه به بیت المقدس رفتم وپیش از صبح بمکه باز گشتم چون من این بگفتم یکی از خادمان بیت المقدس

آنجا حاضر بود گفت آری من آن شب را دانستم واز علاماتیکه درین شب مشاهده گشت آنکه ما را عادت چنان بود که هر شب درهای بیت المقدس را می بستیم در آنشب هر چند جهد واهتمام نمودیم در را نتوانستیم بست وهمه اهل آن منزل را جمع کردیم تحریک آن نتوانستیم آن را باز گذاشتیم وچون بامداد شد از بستن در آنجا نزدیک معلوم کردیم بعد از آن هرقل امر کرد که مکتوب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را آوردند ودر مجلس خود خواندند دیدم که از هیبت آن عرق از پیشانی او روان گشت وآنچه در خاطر داشت تقریر کرد قیل وقال وبحث وجدال در میان ومیان بید آمده اصوات ارتفاع یافت وفریاد وفغان ایشان متواتر شد ما را از مجلس بیرون آوردند ابوسفیان گوید که چون از بارگاه هرقل بیرون آمدیم با رفقای خویش گفتم کار ابی کبشه بجای رسید که ملک بنی الاصفر از وی میترسد طایفه گفته اند که ابی کبشه تخفیف بود از بنی خزاعه که مخالفت قریش کرده واز بت پرستی اعراض کرده شعری مانی با شما می کرد از در می پرستید

می پرستیده و گاهی قریش حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم بسبب مخالفت دینی بآن شخص نسبت کرده این لفظ بروی اطلاق میکردند و بعضی را عقیده آنکه نام یکی از اجداد آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم ابوکبشه بوده و عرب عادتی دارند که چون شخصی را بطریق عیب و منقصت نام برند او را بجدی که غیر مشهور و گمنام باشد نسبت کنند برین تقدیر گویند که ابوکبشه از اجداد پدری یا مادری یا رضاعی آن حضرت بوده صلی الله علیه و آله و سلم و او را در میان قریش شهرتی و جاهی و مکنتی نبوده بسبب آن گاهی دشمنان آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم منسوب میکرده اند والله اعلم بحقیقة الحال ابوسفیان گفت از انروز مرا یقین شد که او غالب شود و کار او رونق و ظهور تمام گیرد تا آن هنگام که حق تعالی اسلام در دل من در آورد **نقلست** که هرقل با دحیة الکلبی خلوت ساخته ما فی الضمیر خود ظاهر گردانیده گفت که والله که من میدانم که وی پیغمبر مرسل و نبی مکرم ست و ملک من ازوست پیغمبر منتظر که در کتب آسمانی صفت و نعت او خوانده ایم و من از ان میترسم که رومیان قصد هلاک من نمایند و الا متابعت او میکردم و اکنون مصلحت چنان می بینیم که ترا برومیه می باید رفت و انجا مردیست در فنون کهانت ماهر و در علم نجوم کامل نام او ضغاطر و او مقتدای نصاری و مشار الیه در دین عیسی علیه السلام و برا ازین حال اعلام کن اگر چنانچه وی قبول دین محمد کرده به نبوت او معترف گشت تمام نصاری باین دین فائز گردند و من نیز آنچه پوشیده است از معتقد خود که با تو گفتم باظهار آن مبادرت توانم نمود و گویند هرقل مکتوبی از برای ضغاطر نوشت و کیفیت احوال دران مبین گردانیده بدست دحیه بضغاطر فرستاد و چون مکتوب هرقل را دحیه بضغاطر رسانید و اوصاف و نعوت آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم بروی معین و مبین گردانید ضغاطر گفت بخدا سوگند که وی برحق ست و ما او را بصفتی که تو گفتی در کتاب خویش خوانده و دانسته ایم و هیچ شک و شبهه در نبوت او نداریم بخانه خود در آمد و جامه های سیاه که بآن ملبوس بود از بر بیرون کرده جامه های سفید پوشید و عصا در دست گرفته در کنیسه نصاری در آمد و در کنیسه اشراف همه مجتمع بودند در میان ایشان برخاست و گفت ای معشر روم بدانید که از احمد عربی مکتوبی آمده است بما و در آن مکتوب ما را بدین حق دلالت فرموده است و حقیقت رسالتش چون آفتاب بر من ظاهر گشته و اکنون گواهی میدهم که خدا یکیست و احمد بنده و رسول اوست و نصاری چون این شهادت از ضغاطر استماع نمودند همه از جای بیکبار برجستند و بر ضغاطر هجوم نمودند و او را بطعن و ضرب بدرجه شهادت رسانیدند و دحیه از انجا برگشته بر هرقل آمد و احوال گذشته بیان کرد هرقل گفت من نه با تو اظهار این معنی نمودم که تو هم من از نصاری ست و الله که ضغاطر بر قوم خویش از من بزرگتر و اعتقاد نصاری باوی بیشتر بود باوی این کردند و اگر از من نیز بر خلاف معتقد خویش چیزی یابند با من همان معامله کنند که با وی کردند و گویند که چون خبر ضغاطر بهرقل رسید از بیت المقدس که بزیارت رفته بحمص که دار السلطنت او بود آمد و علمای روم را بقصر خود خواند و درهای قصر را فرمود تا مقفل ساختند و خود بر غرفه از غرفهای کوشک بر آمده بر میان خطاب فرمود که ای معشر روم شما را میل آن هست که بنجات و فلاح فائز گردید و راه رشد که موصل مقصود بود دریابید اکنون حصول مطالب و وصول مآرب بازبسته بمتابعت احمد ست اگر میخواهید که بسعادت ابد فائز گردید بمتابعتش بشتابید چون علما و قسیسان این سخن از هرقل استماع نمودند هر کس متفرق گشته روی بفرار آوردند و از در گریزان شدند چون درهای قصر استوار بود مجال بیرون رفتن نداشتند چون هرقل از ایمان ایشان مایوس گشت فرمود تا ایشانرا باز گردانیدند و ایشانرا تسکین داده گفت من این سخن از برای امتحان و آزمایش و صلابت شما در دین گفتم تا شما را در دین خویش ثابت قدم یافتم بتحسین و نوازش ایشان پرداخت و خاطر ایشانرا از تمعنی خالی ساخت تا همه او را سجده کردند و اظهار رضا و خوشنودی نمودند و اختلاف علماست که هرقل بآن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آورده و از جمله مسلمانان گشت یا نی بیشتر بر آنند که دنیا را بر عقبی اختیار کرده و بدولت اسلام بواسطه آن مشرف نشد و بعد ازین تاریخ بده سال در غزوه موته با مسلمانان جنگ کرد

[illegible] **نقلست** [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] منه

کتابی مزق الله تعالی ملکه یعنی خسرو پرویز نامه مرا پاره کرد خدا تعالی ملک ورا پاره پاره سازد و خسرو از غایت شقاوت و خسران بباذان
که از قبل او والی ولایت یمن بود پیغام فرستاد که درینوقت چنین استماع افتاد که شخصی از مردم حجاز در دیار عرب دعوی نبوت میکند باید
که دو مرد معتبر جلد از کسان خویش بفرستی تا او را منضبط و مربوط ساخته نزد من آرند باذان بمقتضای فرمان کسری خازن خود بانویه نام
که شجاعت تمام داشت و در فن استیفا ید بی همتا مینمود با شخصی هم از قریش خرخسره نام که او نیز بکمالات ظاهری آراسته و مزین بود بولایت
عرب فرستاد و مقرر فرمود بر آنکه آنسرور را صلی الله علیه و آله و سلم نزد خسرو پرویز برند و درین باب مکتوبی مرقوم ساخته نزد آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد و بانویه را بتفتیش و تحقیق حالات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم وصیت فرمود و ایشان بموجب
فرموده عمل نموده قدم در راه نهادند چون بطائف رسیدند طائفه از صنادید قریش مثل ابوسفیان و صفوان بن امیه و غیرهما که در انجا
بودند ملاقات نموده از مقر عزت حضرت سید کائنات صلی الله علیه و آله و سلم استفسار کردند مشرکان گفتند که او در یثرب می باشد
و چون ابوسفیان و مصاحبانش از حقیقت حال واقف گشتند بغایت فرحان و مسرور گشتند که مهم محمد بدلخواه ما شد که پادشاهی همچو کسری
در عداوت او درآمد فرستادگان باذان بعد از طی منازل بمجلس سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم رسیدند بانویه سخن آغاز کرده گفت شهنشاه
کسری مکتوبی بباذان که در مملکت یمن است نوشته بمضمون آنکه ترا مصحوب معتمدان خویش نزد او فرستد و ملک باذان مارا بجهت آن
فرستاده که ترا بدار الملک خسرو پرویز بریم و مقررست که اگر طاعت فرمان نموده همراه ما بطوع و رغبت بیائی ملک باذان مکتوبیکه محتوی
باشد بعذر خواهی تو بملک الملوک بنویسد تا از سر جریمه تو درگذشته رقم عفو بر جرائد معامله تو درکشد و اگر ابا و امتناع نمائی سطوات و صولت
کسری ترا با قوم تو بهلاک گردانیده بلاد و دیار ترا با خاک برابر سازد و نامه ایست که باذان بتو فرستاده بمضمون آنکه امتثال فرمان
نموده روبراه نهی و مکتوب والی یمن را بآنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم دادند و چون رسول علیه الصلاة و السلام استماع پیغام بی آغاز و
انجام آن هرزه گوی نموده بر مضمون نامه اطلاع یافت تبسم فرموده رسولانرا باسلام دعوت نمود فرستادگان گفتند که ای محمد برخیز و با ما
بیا تا پیش ملک الملوک رویم و اگر تخلف جایز داری شهنشاه یک عرب را بحال خود نگذارد یا بکشد یا جلا فرماید نقلست که بانویه و خرخسره با آنکه از
سر جرأت بی ادبانه سخن گفتند اما مهابت مجلس همایون سید بشر صلی الله علیه و آله و سلم چنان در ذات ایشان تصرف نموده بود که بند بند
ایشان می لرزید و نزدیک بود که بند و پیوند ایشان از یکدیگر بگسلد تا در همان مجلس از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بدان راضی
گشتند در آمدن معاف بوده و مکتوبی در جواب نامه ملک باذان نوشته ارسال نماید آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود امروز بمنزل خود بازگردید
فردا بیائید تا ببینیم که مصلحت چیست چون رسولان از مجلس پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمدند بایکدیگر میگفتند که اگر ما پیش ازین در مجلس
خویش باز داشتی خوف آن بود که از مهابت هلاک گشتمی آن دیگری گفت در همه عمر من هرگز این نوع هیبت مستولی نگشته بود که امروز در
مجلس این مرد استیلا یافت معلوم میشود که وی مؤید بتائید الهی ست و کار او کار خدائی و در روایتیست که بانویه و خرخسره آن روز که بر آن
حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در آمدند دستوانهای زرین در ساعدها داشتند و جامه های دیبا در بر و کمرهای سیمین در میان و ریشها تراشیده
و سبلتها گذاشته چنانچه لبهای ایشان مستور گشته چون باین شکل در نظر آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم در آمدند فرمود ویلکما من امرکما هو
بهذا یعنی باین هیئت چه سزاوار دو زخید که فرموده شمارا که ریش بتراشید و سبلت بگذارید جواب دادند که پروردگار ما یعنی خسرو پرویز
رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که پروردگار من مرا فرموده که سبلت را قطع کنم و محاسن را بگذارم القصه چون رسولان باذان روز
دیگر برسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدند که بصاحب خود باذان خبر برید که پروردگار من دشمن ملک ترا القتل آورده و هفت ساعت
که از شب گذشته بپسرش شیرویه را بروی گماشته تا شکم او را شگافته و آنروز سه شنبه بوده و دهم جمادی الاول سنه سبع من الهجرة و بعضی

آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بفرستادگان باذان گفت که بصاحب خود بگوئید که عنقریب دین من در مملکت کسری ظاهر گردد و اگر تو مسلمان شوی آنچه در تحت تصرف تست بتو بگذارم و ترا بر ابنای فارس حاکم گردانم و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم کمری بخرخسره داد در زر و سیم گرفته که یکی از ملوک برسم هدیه بآنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرستاده بود بعد از آن رسولان رخصت انصراف یافته از مدینه بیرون آمدند بعد از قطع مسافت بیمن رسیده آنچه از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیده بودند معروض باذان گردانیدند و گفتند ای ملک ما بحضرت بسیاری از ملوک رسیده ایم والله که در هیچ مجلس بدان مثابه نترسیده ایم که در مجلس این مرد باذان پرسید که او را حارسان و نگاهبانان هستند گفتند نی بلکه تنها در بازارها و کوچها تردد میکند باذان گفت بخدا سوگند که آنچه ازو نقل میکنید بکلام ملوک نمی ماند و تصور من آنست که وی پیغمبر مرسل است و من منتظر آنم که از آنچه من فرستاده اگر چنانچه مطابق واقع باشد در نبوت او هیچ قال و قیلی نیست

وبعضی

وبخدا سوگند که هیچکس از ملوک در ایمان بروی من سبقت نگیرد وهم درخلال این احوال مکتوب شیرویه پسر خسرو پرویز بباذان رسید مضمون آنکه من کسری را بقتل آوردم بنابر آنکه اشراف واعیان فارس ابی جریمه وجنایتی که موجب سفاک دما باشد میکشت وسنگ تفرقه درمیان جماعت این دیار می انداخت وظیفه آنکه اطاعت من نمایی ومردم را بمتابعت ومبایعت من امر فرمایی وبطلا التعرض آن صاحب دولت که در زمین عرب است و دعوی نبوت میکند نمایی تا آنزمان که فرمان من درشان او بتو رسد باذان که برین قضیه وقوف یافت بی تاخیر وتسویف از سر صدق و اخلاص کلمه شهادت بر زبان آورد ومردم یمن وفارسیان که دران مملکت بودند مشرف گشتند نقلست که خسرو را که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم کمری لوی بخشیده بود ذوالمفخره می گفتند ومفخره بلغت اهل حمیر کمر را گویند واکنون نیز فرزندان او را همین کلمه اطلاق میکنند اما ذکر مکتوب مقوقس آورده اند که چون حاطب بن ابی بلتعه نامه گرامی رسول را صلی الله علیه وآله وسلم در اسکندریه بحاکم آن دیار رسانید یعنی مقوقس اکرام واحترام آن نامه اقدام نمود ودر جواب سخنان نیکو گفت ومکتوب شریف را در حقه از عاج نهاد وحاطب را در خلوت طلبید واوصاف ونعوت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ازوی استفسار نمود وحاطب آنچه از صفات کمال ونعوت جاه وجلال محمدی صلی الله علیه وآله وسلم دیده ودانسته بود بگفت ومقوقس آنچه شنیده بنعوتی که عیسی بن مریم علیه السلام مر پیغمبر آخر الزمانرا بیان فرموده بود موافق ومطابق یافت گفت این همان رسولیست که عیسی علیه السلام بقدوم او بشارت داده واو البته غالب خواهد گشت واصحاب او بدیار ما نزول خواهند کرد جواب مکتوب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بروجه جمیل نوشت وچهار کنیزک ترکیه یکی را نام ماریه ودیگری خواهر وی شیرین ونام آن دو دیگر معلوم نیست ویک خواجه سرا وبیست جامه وار وهزار مثقال طلا واستر سفیدی دلدل نام ودراز گوشی که یعفور ش میگفتند برسم تحفه نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرستاد وصد مثقال طلا وپنج جامه ازبجا حاطب داد اما ایمان نیاورد وچون حاطب بمدینه مراجعت نمود وتحف مکتوب او را گذرانید فرمود که خبثه ملک خود بخیلی کرد ملک او را بقای نخواهد بود آورده اند که مقوقس در زمان خلافت فاروق اعظم رضی الله عنه فوت شد وماریه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم برسم سرّیه نگاهداشت وابراهیم ازوی متولد شد وشیرین را بحسان بن ثابت بخشید ودلدل را بجهت سواری نگاهداشت بعد از وفات دلدل بفاروق رضی الله عنه رسید وبعد از فاروق رضی الله عنه بعلی رسید رضی الله عنه که آنرا سواری میکرد ودلدل در زمان معاویه هلاک شد ویعفور در حجة الوداع بمرد اما مکتوب حارث بن شمر غسانی آورده اند که چون شجاع وهب اسدی نامه عنبرین خامه حضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بسرحد شام رسانید شنید که حارث بن شمر غسانی که والی آن ولایت بود در غوطه دمشق رفته بپیش هرقل که بایلیا یعنی بیت المقدس آمده بود وشجاع بجانب غوطه رفته چند روز آنجا ملاقات او میسر نگشت حاجبی از حجاب حارث که در دل او محبت اسلام متمکن گشته بود شجاع بوی توسل نموده ومکتوب شریف آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بحارث خوانده وآن بی سعادت نامه نامی را بر زمین انداخت وسخنان ناموجه بر زبان رانده اظهار جلادت نمود وبفرمود تا بجهت حرب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اسپان را نعل بندند وعرضه داشتی بهرقل فرستاد وهرقل جواب او که ازین داعیه بگذرد وبخدمت من آی تا بمقتضای مصلحت عمل نموده بعد از ان حارث شجاع را طلبید واو را صد مثقال طلا داد وبمراجعت مرخص گردانید وحویطب بن حارث جامه چند ومقدار طلا جهت زاد شجاع ترتیب نموده گفت سلام من به پیغمبر خدای برسان وشجاع بعد از طی مسافت بمدینه رسیده صورت حال نزد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بیان کرد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود باد ملکه هلاک گشت ملک حارث و سال فتح مکه حارث طریق جهنم پیش گرفت ودر زمره هالکان منخرط گشت ومملکت او بجبله بن ایهم غسانی انتقال یافت ودر بعضی روایات از سیر آورده اند که حارث مسلمان شد لیکن گفت می ترسم که اگر اظهار کنم قیصر بقتل من مبادرت نماید اما جمهور برآنند که مذکور شد اما مکتوب هوذه بن علی الحنفی نقلست که چون سلیط بن عمرو عامری مکتوب خجسته حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم را بیمامه بهوذه بن علی الحنفی

وحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود در یمامه کذاب و ابن سدیس پیدا شود و دعوی نبوت کند بعد از من قبل رسید هنوز آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم رحلت نفرموده بود آن لعین مسیلمه کذاب در یمامه دعوی نبوت آغاز کرده در زمان خلافت صدیق اکبر رضی الله عنه کشته شد
چنانچه بعد ازین قصه او بتفصیل مبین گردد ان شاء الله تعالی این بود ذکر مکاتب سته که ارباب سیر بران متفق اند اما جمعی دیگر که کتاب سیر تصنیف
بران مزید ساخته اند مکتوب منذر بن ساوی است که علاء حضرمی داده در بحرین بمنذر فرستاده و گویند که چون علاء در بحرین با او ملاقات کرد
و نامه شریف با و رسانید بعد از وقوف بر مضمون آن بموجب فرموده عمل نموده ایمان آورد و بعضی از رعایا با وی در ایمان موافقت نمودند و
بعضی در عناد و خلاف فزودند پس منذر کیفیت احوال خویش رضای دوستان و ابای دشمنان بقید کتابت آورده بدست علاء
بمجلس اعلی فرستاد بعد از وصول آن اخبار سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که بنویسید که مملکت بتو مسلم است با موافقان بالو
مرمت و تعلیم و شنوف شریعت بتقدیم رسان و مخالفان را جزیه بر گردن نه و باید که مسلمانان از ذبائح مجوس تناول نکنند و با ایشان
عقد نکاح نه بندند و منصب اخذ جزیه بعلاء حضرمی مفوض گشت حاصل الکلام از ملوکی که مکارم مکاتیب باسامی ایشان سمت اختصاص
یافت نجاشی و منذر بن ساوی است که باسلام در آمدند و باقی بقول صحیح در ورطه مخالفت و کفر ماندند **واقعه دیگر از وقائع سال**
ششم از هجرت میان خوله بنت ثعلبه بن قیس بن مالک بن الخزرج و میان شوهر او اوس بن
الصامت بن قیس بن آخرم الانصاری ظهار واقع شد منقولست که خوله گفت من در خانه اوس بودم و از
وی اولاد متعدد داشتم و در آخر سال شوهرم پیر و فقیر و حزین و بدخلق شد روزی مرا بمباشرت دعوت فرمود من طریقه ابا سلوک
میداشتم و چون در ذات او خفتی بود فی الحال بغضب رفته با من گفت انت علی کظهر امی و از خانه بیرون رفت بعد از تسکین نایره غضب
باز آمد و خواست که با من صلح کند و با من صحبت دارد سوگند یاد کردم که بدین صورت نه نبود تا وقتیکه کیفیت احوال بر حضرت پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم عرض نکنم بهر حکم که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرماید قیام نمایم پس بمجلس حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
رفتم و قصه گذشته را باز راندم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود درین مسئله حکمی نرسیده و در عرف عرب ظهار حکم طلاق داشت
خوله گفت یا رسول الله نهایت اشکال است اگر فرزندان را با او میگذارم ضائع میشوند و اگر بخود میگیرم تعهد ایشان نمی توانم نمود ع
مگر رغیب می کرد کار بکشاید **نقلست** که چون خوله واقعه خود عرض کرد در زاویه خانه عائشه رفت رضی الله عنها و سر
بسجده نهاده حاجت خود بقاضی الحاجات معروض میداشت منقولست که چنین دعا کرد که اللهم انی اشکوا الیک وحدتی و وحشتی فراق
زوجی و وجدی هنوز سر از سجده بر نیاورده بود که جبرئیل علیه السلام در رسید و اول سوره مجادله و حکم ظهار و بیان کفارت آن فرمود
آورد قد سمع الله قول التی تجادلک فی زوجها و تشتکی الی الله والله یسمع تحاورکما الآیه عائشه صدیقه رضی الله عنها از کمال سمیعی
حضرت جلال احدیت تعجب کرده میگفت که خوله واقعه خویشتن بحضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بر سبیل خفیه عرضه میداشت
و چنان می گفت که کسی از وی نشنید و بعضی را من نیز نمی شنیدم حضرت جلال احدیت بالفور شنیده از برای او آیت فرستاد
منقولست که چون کفارت ظهار تعیین یافت اوس پیر و از فقر و فاقه بی طاقت بود و بر آزاد کردن بنده قادر نبود و پیر و ضعیف بود
و بر دو ماه روزه داشتن قوت نداشت کار با طعام شصت مسکین قرار گرفت و بواسطه فقر از ادای آن هم عاجز بود اتفاقا شخصی
بیامد و زنبیلی پر خرما بمجلس سامی سید الانام صلی الله علیه وآله وسلم آورد و چندان بود که استیفای کفارت اوس مینمود پیغمبر صلی
الله علیه وآله وسلم او را بطلبید و فرمود این خرما را بردار و بفقرا صرف کن تا کفارت ظهارت باین موجود گردد اوس معروض داشت
که در خطه مدینه از اهل بیت خود کسی درویش تر نمیدانم اگر رخصت فرمائی بر اهل بیت خود صرف کنم تا چندروزی آن مسکینان را

وی را الموت حاصل آید و روایتست که بعد ازان کار منقض گشت و علمای اسلام و فقهای انام آن صورت را بر خصوصیت صاحب واقعه محمول کرده اند و یا بر حمل استقراض نموده اند والله اعلم **واقعه دیگر از وقائع این سال مسابقت میان شتران و اسپان بود** درین سال حضرت صلی الله علیه وآله وسلم رخصت فرمود تا اسپان و شتران میدوانیدند و آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم شتری بود که او را عضبا میخواندند و هیچ شتر بران سبقت نمیتوانست برد اعرابی آمد و شتری داشت بنیعیف او را از شتر عضبا بگذرانید و این واقعه بر مسلمانان دشوار آمد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم تسکین خاطر یاران نموده فرمود حق علی الله ان لا یرتفع شیئا من الدنیا الا وضعه باز والی ست و هر شتری را و بلی **واقعه دیگر از وقائع این سال** ام رومان مادر عائشه صدیقه رضی الله عنهما وفات یافت و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در دفن و حاضر شد و در روایتی آنکه بقبر او در آمد و دعا کرد او را

که او را بقبر فرو میگذاشتند فرمود من اراد ان ینظر الی امراة من الحور العین فلینظر الی هذه

باب دهم در وقائع سال هفتم از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم واز وقائع کلیه که درین سال بوقوع پیوسته واقعه خیبرست ذکر غزوه خیبر

رواة و کلمه ثقات چنین روایت کرده اند که چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از حدیبیه مراجعت نمود بعد از آنکه روزی چند در مدینه توقف فرمود بار و سار مهاجر و انصار و کبار اصحاب بخشیار اشارت چنین فرمود که تهیه اسباب لشکر و ترتیب مهمات حرب با یهود خیبر اشتغال نمایند بعد از ان فرمود که با من هیچکس بیرون نیاید الا انکه برای جهاد یعنی هر کرا مقصود حطام دنیا بود و میل باخذ غنیمت درین غزوه با ما موافقت ننماید و گویند توجه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بطرف خیبر ارباب نفاق و یهودانیکه در مدینه موطن بودند بغایت دشوار آمد میدانستند که اهل اسلام با یهود خیبر همان معامله خواهند کرد که با یهود بنی قریظه و بنی النضیر پیش بردند بنابر کمال خشم و غضب هر کرا از یهود بر مسلمانی قرضی داشت متحصل خلیط پیش گرفته و تقاضای عنیف مینمود و گویند ابو الشحم یهودی پیش عبد الله بن ابی حدرد اسلمی پنج درم بود و مثال سایه که ملازم آفتاب بود در سایه دنبالش در برمیداشت و بجهت این محقر او را تشویش بسیار میداد یکنوبت عبد الله با وی گفت که حق عز و علا وعده فرموده که اموال اهل خیبر و حوزه غنایم اهل اسلام اندراج خواهد یافت مرا درین قضیه چندان مهلت ده که فتح آن قلاع میسر گردد و چیزی از غنائم بدست آید ابو الشحم گفت که جنگ یهود خیبر را با دیگر جنگها قیاس می کنید بحق توریت که ده هزار مرد مقاتل در خیبرست که همه شیر شان جوزا گذار و نیزهای شان بر دین گسست عبد الله گفت یا عدو الله ما را از مردم دشمنان تخویف مینمائی و حال آنکه تو در امان زندگانی میکنی عبد الله گوید نزاع میان من و یهود بدانجا رسید که هر دو بخدمت رسول صلی الله علیه وآله وسلم رفتیم و من کیفیت ماجرا معروض داشتم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم با هیچ نه التفات مبارک بجنبانیده و آهسته سخنی گفت بمرتبه که من شنیدم یهود گفت یا ابا القاسم این شخص حق مرا گرفته و اکنون حق خود از و میطلبم التعلل مینماید حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود حق وی بوی ده عبد الله گوید که من دو جامه داشتم یکی را بسه درم بفروختم و دو درم دیگر بآن ضم ساخته بیهودی تسلیم نمودم بعد از ان سلمة بن اسلم جامه بمن کرم نمود و با دو جامه بغزوه خیبر رفتم باری سبحانه و تعالی دران سفر نعمت بسیار بمن ارزانی داشت بعنایت الهی زنی از زنان سبایا که خویش ابو الشحم یهودی بود روزی من شده چون بمدینه بازگشتم آن زن را به بهای تمام با وی فروختم القصه بعد از انکه تهیه اسباب غزوه نمودند حضرت نبوت مآبی صلی الله علیه وآله وسلم سباع بن عرفطة غفاری را در مدینه خلیفه ساخت با هزار و چهار صد مرد از مستقر عز و کرامت بیرون آمد و عکاشه بن محصن اسدی را بر مقدمه تعیین نمود و میمنه را بعمر بن الخطاب رضی الله عنه تفویض نمود و میسره را باسپهسالاری دیگر از حامیان حوزه اسلام سپرد و گویند دویست اسب در ان لشکر بود از انجمله سه اسب خاصه آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم بود و شتران بسیار داشتند

نقلست که عبد الله ابی سلول منافق خبر بیهود خیبر فرستاد که محمد عزم استیصال شما دارد و وظیفه آنکه در وظایف حرب دقیقه نامرعی نگذارید بلکه در صحرا با ایشان جنگ کنید که شما بکثرت عدد و عدت بر ایشان متفوقید و اهل خیبر چون بعزیمت خیر البشر صلی الله علیه وآله وسلم وقوف یافتند کنانه بن ابی الحقیق را با شخص دیگر نزد حلفاء خویش یعنی غطفان فرستادند و استمداد نمودند قولی آنست که ایشان مطلقا التماس خیبریان را مبذول نداشتند و در روایتی آنکه چهار هزار مرد جنگی زان قبیله بیرون آمدند و در منزل اول آوازی از آسمان شنیدند که غارت وی آورد با بچه باز گذاشته آید بنابرین باز بمسکن خود مراجعت نمودند و در بعضی سیر مذکورست که غطفان آواز حسی حرکتی از عقب خود شنیدند گمان بردند که اهل اسلام بمنزل ایشان در آمدند و دست بغارت و تاراج بر آورده اند و از بجهت خوفناک بازگشتند و این صورت را ارباب سیر از اعداد معجزات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شمرده اند و گویند در آنزمان حاکم ایشان سلام بن مشکم مرضی داشت و سایر یهود بمنزل او رفته مشورت نمودند که بیرون رفتن از بهر جنگ مناسب وقت باشد یا خود در قلاع متحصن شدن سلام گفت رای عبد الله ابی سلول ست و مصلحت من نیز آنست که البته بیرون روید و خود را در تنگنای محاصره محبوس نگردانید اما چون قضای الهی متوجه تخریب بلاد ایشان گشته بود بر خلاف رای سلام متوجه حصارها شدند و بترمیم قلعها کوشیدند مجال بیرون آمدن نیافتند سلمة بن الاکوع گوید که چون در رکاب همایون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم متوجه خیبر شدیم شبی در راه

[illegible]

چون

وچون سپاه اسلام بمنزل صهبا رسیدند حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بعد از ادای صلوة عشا دلیلان را طلبیده فرمود که ما را از راهی برید که میان غطفان و خیبر باشد تا نگذاریم که ایشان مدد یهود خیبر باشند و باستصواب که خیل را رهبری ذو بصیرت بود بطریق مرحب اتفاق افتاد **نقلست** که عباد بن بشر رضی الله عنه را با بست سوار بر سم طلیعه لشکر از پیش فرستاد عباد رفت و یکی از جاسوسان یهود را گرفت و احوال خیبریان ازوی پرسید او جواب داد که اهل خیبر کنانة بن ابی الحقیق و هوذة بن قیس را بسوی حلفای خویش یعنی غطفان فرستادند تا با مدد خیبریان بیایند و عیینة بن بدر با جمعی کثیر از مردان مرد و از دلیران هیجا و بر بقلاع خیبر در آمدند و حالا ده هزار مرد مبارز که مجلس بزم و میدان رزم پیش ایشان یکسان است منتظرند که با محمد و یاران او مقاتله و مقابله نمایند عباد گفت ظاهرا تو جاسوسی از جانب مخالفان چون تازیانه چند بر وفرود آوردند وگفت اخبار راستی چیزی موجب نجات تو نیست اعرابی گفت مرا امان دهید تا راست گویم چون امانش دادند گفت قوم از محمد شما اندیشناک اند از واقعه بنی النضیر و بنی قریظه صلابتی در دل ایشان نشسته که خوف و رعب از ایشان انفکاک نمی پذیرد و منافقان مدینه خبر با ایشان فرستادند که محمد متوجه بجانب شما است و لیکن غدغه بخاطر راه مدهید و در قتال و جدال که امکان دارد سعی و کوشش مبذول دارید که شما اضعاف سپاه ایشانید و عدت شما از ایشان بمراتب بیشتر از بیشتر است سلاح و آلات حرب شما زیاده و چون تا سعد عبد الله سلول و متابعان او پیغام رسانیدند کنانة بن ابی الحقیق مرا فرستاد تا کیفیت لشکر و کمیت عسکر شما تفحص نموده خبر تحقیق با ایشان بگویم عباد جاسوس را نزد خواجه کائنات علیه افضل الصلوة واکمل التحیات آورد تا حالات کما ینبغی معروض داشت و فاروق رض در قتل جاسوس مبالغه نمود عباد گفت من اورا امان داده ام و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم جاسوس بعباد سپرده و بعد از آن ایمان آورد و از جنگ قتل امان یافت آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از طریق وادی حرضه میان قلاع خیبر در آمد و چون چشم مبارکش بران دیار افتاد این دعا بر خواند که اللهم رب السموات السبع وما اظللن ورب الارضين السبع وما اقللن ورب الشياطين وما اضللن ورب الرياح وما ذرين اسالك خيرة القرية وخير ما فيها اعوذ بك من شرها ومن شر ما فيها و گویند یاران این توقف فرموده و گفت تا در خواندن این دعا موافقت نمودند کذا الی در ورود ان شهرها و قریها خواندن این دعا سنت است بعد از آن با اصحاب خطاب کرد که ادخلوا على بركة الله و بروایتی فرمود قدموا بسم الله تا چون بمنزلیکه موسوم بمنزله بود نزول فرمود موضعی از برای ادای نماز تعیین نمود **نقلست** که چون آوازه توجه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بسمع خیبریان رسید احتیاطی کلی نموده آنشب سواران مکمل از حصار بیرون میفرستادند و تفحص احوال کما ینبغی می بودند اتفاقا در آنشب که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بنواحی خیبر رسید خدای تعالی خواب را بر ایشان گماشت تا هیچکس از جماعت تا روز حرکت ننمود و گویند مرغان سحرخیز ایشان نیز در آنشب بانگ نکردند و چهارپایان نیز از حرکت ممنوع گشتند و در هنگام طلوع آفتاب یهود از خواب بیدار شدند و از برای امور زراعت خویش بیلها و زنبیلها برداشته بیرون آمدند یکبار لشکر اسلام را از دور بدیدند بالفور باز گشتند که والله محمد والخميس یعنی محمد است با لشکر منقسم به پنج قسم که آن مقدمه و جناحین و قلب است و ساقه و چون حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم مشاهده آن صورت نمود فرمود که خربت خيبر انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرين چون یهود بحصون متحصن شدند خبر لشکر اسلام بسلام بن مشکم رسید با قوم گفت که اگر چه در ابتدا سخن من مبادرت ننمودید اکنون باری در محاربه و مقاتله سعی و کوشش را امکن نمائید و اهتمام تمام بجای آرید که در جنگ کشته گشتن هزار بار ازان بهتر که در اسیری راه هلاکت پیش گیرید یهود دل بر قتال نهاده اهل و عیال را در قلعه مضبوط ساختند و قوت و طعامیکه ذخیره ساخته بودند با سائر نعم در حصار ناعم و حصن صعب محفوظ گردانیدند و دلیران کارزار در قلعه نطاة مجتمع گشتند و سلام بن مشکم با آنکه ضعف قوی داشت در بین حصار در آمد فاما پیش از آنکه این حصار فتح شود در دوزخ بر روی او مفتوح شده بود که جهنم منزل ساخت و حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم اصحاب را تحریض بر حرب یهود مردود می نمود و احراز مثوبات اخرویه و اصابت درجات علیه نوید داده فرمود که اگر صبر کنید

ظفر یافتن یهود بر سپاه اسلام جنگ آغاز کردن و دست بتیر گشادن واقعهائیکه درین غزوه بوقوع پیوسته **واقعه اولی** منقولست که محمود بن مسلمه که برادر محمد بن مسلمه است دران روز جنگ بسیار کرده و از کثرت حرب و حرارت هوا و ثقل سلاح کوفته گشته در سایه حصار ناعم بقصد آنکه ساعتی بیاساید رفت کنانة بن ابی الحقیق یا مرحب یهودی علی اختلاف الروایتین سنگی از بالای حصار بقصد او بینداخت و آن سنگ بر خود او آمد و خود در سرش شکست و پوست جبین او بر روی او افتاد و اهل اسلام او را نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آوردند پوست پیشانی او را بموضع او آورده و بر سرش بازبستند و او در تمام سه روز بدولت شهادت مقرون گشته بجنت خرامید **واقعه** دیگر ... المنذر رضی الله عنه درین روز ... حضرت جلالت آب رسالت انتسابی صلی الله علیه وآله وسلم ... یافته مناسب نیست بجنگ ...

ظفر نیابند

تیر اهل حصار باینجا میرسد و دیگر آنکه میان علفها و کلهاست که هوای اینجا بواسطهٔ آنها متعفن میگردد و دیگر آنکه از شبخون مخالفان درین منزل ایمن نیستیم حضرت صلی الله علیه و آله وسلم محمد بن مسلمه را اشارت فرمود و موضع رجیع را تعیین نموده بعد از غروب آفتاب بآن منزل انتقال فرمودند و امیر المومنین عثمان بن عفان رضی الله عنه بضبط و ربط معسکر همایون مقرر گشت و هر روز مسلمانان بپای قلعه میرفتند و جنگ می انداختند **واقعهٔ دیگر** گویند که هم حباب بن المنذر رضی الله عنه بسمع همایون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم رسانید که درختهای خرمای نزد یهود و احبست از فرزندان نخستین ایشان مرفرمای تا بقطع نخیلات ایشان پردازند و آن درختان را از بیخ برندازند تا حسرت یهود زیادت گردد یاران بقطع اشجار بامر سید مختار صلی الله علیه و آله وسلم پرداختند تا چهارصد درخت انداختند چون امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه بران وقوف یافت نزد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم آمد و گفت یا رسول الله حق تعالی وعده فرموده که خیبر فتح خواهد شد و انجاز وعده صفت ذاتی اوست پس برین تقدیر قطع نخیلات را فائدهٔ معتد به نباشد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم حکم فرمود که دیگر دست از قطع نخیلات باز دارند و همان چهارصد درخت که انداخته بودند اکتفا افتاد **واقعهٔ دیگر** آورده اند که شبی از شبها امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه بحراست سپاه اسلام قیام می نمود یهودی گرفت پیش از آنکه او را نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم آورد عمر رضی الله عنه حکم بقتل او فرمود یهود گفت مرا نزد پیغمبر خود ببر که با وی سخنی دارم عمر رضی الله عنه او را پیش حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم آورد یهودی گفت یا ابا القاسم اگر مرا امان دهی آنچه مطابق واقع است بعرض رسانم حضرت صلی الله علیه و آله وسلم او را امان داد یهودی گفت از حصار نطاة می آیم و خبر اهل خیبر آنست که از صلابت و صولت مبارزان اهل اسلام یهود بغایت هراسان گشته اند بتخصیص از مهابت قتال امروز داعیه دارند که امشب بحصن شق نقل نمایند و آلات حرب و غلات و ذخائر را در موضعی پنهان کرده اند من آن محل را میدانم چون فردا آن حصار مفتوح گردد آن موضع را بملازمان نمایم حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود ان شاء الله تعالی یهودی گفت اهل و عیال من درین حصن اند ایشان را بمن بخش رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود بخشیدم و در روز دیگر حصار نطاة فتح شد و حصار شق نیز مفتوح گشت و یهود با توابع خود ایمان آورد **واقعهٔ دیگر** نقلست که روزی مسلمانان بجنگ محاصرهٔ حصار صعب مشغول بودند مرحب یهودی از قلعه بیرون آمد و در میان میدان مبارزت جولان می نمود و عامر بن الاکوع که در حین حدی کردن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم از برای او استغفار نمود در برابر مرحب کرد آن جهود تیغی حواله عامر کرد عامر سپر بر سر کشید تیغ وی در سپر نشست و محکم شد عامر شمشیری بر مرحب انداخت و تیغ از مرحب خطا شده بر زانوی عامر آمد و بزخم تیغ خود مجروح گشت هم بآن زخم درگذشت و چون از خیبر مراجعت نمودند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم سلمه بن الاکوع که برادرزادهٔ عامر بود ملول و محزون دید از سبب آن پرسید و قولی آنست که سلمه بن الاکوع گریان شد و نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمده گفت یا رسول الله جمعی از یاران تو میگویند که عمل عامر باطل شد زیرا که بشمشیر خود کشته گشت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که غلط گفته اند و خطا کرده بدرستی که مر او را دو اجر است هر دو انگشت مبارک منضم کرد و گفت مجاهد مجاهد **واقعهٔ دیگر** و اقعیست که در ایام محاصرهٔ قلاع خیبر بواسطهٔ قلت طعام مسلمانان در سختی و زحمت بودند روزی از حصار صعب بیست گوسفند بیرون آمد و در همان نزدیکی میچرانیدند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که هیچکس باشد که ازین گوسفندان چیزی بدست آورد تا امروز طعام ما شود ابو الیسر کعب بن عمرو انصاری پیش رفته گفت یا رسول الله من خود باین خدمت قیام نمایم بعد از ان دامن در میان زده بسان آهو در دویدن آمد رسول صلی الله علیه و آله وسلم چون سرعت رفتار او مشاهده فرمود گفت اللهم متعنا بابو الیسر بر رمه رسید و دو گوسفند در ربود و در زیر بغل گرفته نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم آورد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود تا آن دو گوسفند را ذبح کردند و طعام پختند و دران معرکه هیچکس نماند که از ان طعام مخلوط نگشت و ابو الیسر ببرکت نفس جان پرور حضرت خیر البشر صلی الله علیه و آله وسلم عمر دراز یافت و از وی نفع بسیار بابرار و اخیار رسید

گفت خدایا بروی لعنت کن تا چند این شخص از این عمل نا پسندیده منع کنند و او ممتنع نگردد و هیچ زجر منزجر نشود حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
که ای عمر رض چنین مگوی که خدا و رسول او را دوست میدارد از دل **واقعهٔ دیگر** آورده اند که چون اوان که مسلمانان بمحاصرهٔ حصار قموص اشتغال مینمود
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم صداعی طاری گشته بود و بدانجهت بنفس نفیس خود مبارک حاضر نمیتوانست شد فاما هر روز یکی از اعیان مهاجر
و اشراف انصار را اختیار فرموده رایت نصرت آیت باو داده بجنگ میفرستاد و چون قلعهٔ قموص از قلاع دیگر استحکام زیاده بود و فتح آن عنقریب
میسر نشد **نقلست** که روزی امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه متصدی محاربه گشته علم برداشت و با حامیان حوزهٔ اسلام بپای قلعه آمد جهد
نموده سعی بلیغ پیش بردند چهرهٔ فتح در آئینهٔ مراد روی ننمود روز دیگر ابوبکر صدیق رضی الله عنه رایت برگرفته با جمعی از شجعان و ابطال بقتال و
جدال اهل ضلال اشتغال نمود و مقاتلات عظیم بین الفریقین تحقق پذیرفت فاما آنشب نیز بی نیل مقصود بازگشتند در نوبت سوم باز عمر بن الخطاب
رضی الله عنه با زمرهٔ از اصحاب وی بقلعه آورده با خصمان بمحاربت آمد بعد از کوشش بسیار بدستور سابق عنان مراد بدست نیاورده مراجعت
نمودند **نقلست** که چون اصحاب جنگ بپای قلعه بردند هر چند سعی و اهتمام مینمودند فتح میسر نشد شبانگاه که شامیانهٔ عباسی شام بر سر این
حجرهٔ آبنوسی فام کشیدند خواجهٔ کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات چنین فرمود که لاعطین الرایة غدا رجلا کرارا غیر فرار یحب الله و رسوله
و یحبه الله و رسوله یفتح الله علی یدیه گویند علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه در مبدأ حال ازین غزوه تخلف نموده بود بجهت رمدی که بدیدهٔ میمونش
عارض گشته بود و در مدینه توقف فرموده درین اثنا مفارقت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر ضمیر مستنیرش صعب نموده والم مفارقت آن نور دیده
بر وجع دیده بمراتب فزوده با وجود الم متوجه ملازمت سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم شد سهیل بن سعد ساعدی رضی الله عنه گفت در آنشب که
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم این کلمه بزبان معجز بیان گذرانید غلغله در میان اصحاب افتاد که آیا رایت را فردا بکدام یک از ما خواهد داد بریده
بن الحصیب رضی الله عنه گوید که هر کرا که با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم منزلتی تقربی بود امید میداشت که صاحب علم او باشد و جمعی از قریش با یکدیگر
میگفتند که مقرر است که مراد ازین مرد نه علی رض ابن ابیطالب است چه چشم وی بمدینه درد مندست که موضع قدم خود نمی تواند دید چون خبر معجزه اثر
آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بگوش امیر المومنین حیدر رض رسید فرمود که اللهم لا معطی لما منعت ولا مانع لما اعطیت خداوند هیچکس نتواند داد چیزیرا
که تو منع کنی و هیچکس منع نتواند کرد چیزیرا که تو عطا فرمائی علی الصباح که خروس زرین بال صبح جناح بانجلاء نور و بر بافراخته بربام چهار ارکان اتمام این
قصر لاجوردی فام بگسترانید سعادتمندان فیروز جنگ که در بشبیه و غاچنگ در کمر بانیک زده بودی و در سجره هیجا گام در کام نهنگ نهاده بودندی بر در خیمه سلطان
لی مع الله و سرا پردهٔ بارگاه شهنشاه دین پناه محمد رسول الله مجتمع گشتند و هر یک ازین سپهسالاران لشکر اولئک حزب الله را مظنه آنچنان بود
که شاید باین سعادت عظمی و موهبت کبری او فائز آید سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه گوید که در برابر چشم رسول صلی الله علیه وآله وسلم بزانو در آمدم
بعد از آن برخاستم بامید آنکه صاحب رایت من باشم از فاروق اعظم رضی الله عنه منقولست که گفت هرگز امارت را دوست نداشتم مگر در آنروز
و چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از خیمه بیرون آمد فرمود که علی رض ابن ابی طالب کجاست مردم از هر طرف آواز آوردند که چشم او چنان درد
میکند که پیش پای خود را نمی بیند فرمان داد که او را بیارید دست علی را گرفته حاضر ساختند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم سر او را بر ران خود نهاد
آب دهان میمون بر چشم همایون وی افکند فی الحال علت رمدش زائل گشت و چشمان نرگسینش تر و تازه از حالت اول بهتر شد حضرت صلی الله
علیه وآله وسلم بعد از آن درباره او دعا فرمود که اللهم اذهب عنه الحر والقر امیر المومنین علی کرم الله وجهه گفت ببرکت دعای حضرت رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم دیگر هرگز ابر او گرما متاذی نگشتم ابن ابی لیلی گوید که علی رض در گرمای قوی جامهٔ پرپنبه می پوشید و از آن باک نمیداشت
و در سرمای عظیم جامهٔ تنک در بر میکرد و از آن متضرر نمیگشت و گویند که دیگر در مدت حیات امیر المومنین علی رضی الله عنه درد سر و درد چشم
ندید القصه امیر المومنین علی مرتضی کرم الله وجهه چون از بلیهٔ رمد خلاص یافت حضرت صلی الله علیه وآله وسلم رایت بدو داد و زره خود در وی

بپوشانید و ذوالفقار بر میانش
بست و فرمود که برو و التفات
مکن تا آن زمان که خدای تعالی
بر دست تو فتح گرداند حضرت
امیر کرم الله وجهه روان شد
چون اندک مسافتی قطع کرد از حضرت
پیغمبر سوال کرد که یا رسول الله
باز ایشان قتال کنم آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم فرمود که قاتلهم حتی یشهدوا
ان لا اله الا الله محمد رسول الله فاذا
فعلوا ذلک منعوا منا دماءهم واموالهم
الا بحقها وحسابهم علی الله و در روایتی
آنکه چون علی رض علم برگرفت و در راه
در آمد گفت یا رسول الله با ایشان
مقاتله کنم اگر مثل ما شوند یعنی مسلمان
گردند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود یا علی رض در مقاتله تعجیل مکن
و برو تا آنزمان که بساحت ایشان
فرود آئی آنگاه ایشانرا وقف گردان
بخدا سوگند که اگر یک کس را خدای تعالی
بواسطهٔ تو هدایت کرامت فرماید
ترا بهتر است از شتران سرخ موی
که در راه خدای تعالی تصدق نمائی
بعد از آن حضرت امیر المومنین رض
بتائید حضرت رب العالمین جل و
علا قدم در راه نهاد و بحوالی حصن
قموص

قموص سید و علم خود بر توده سنگی که برو حصار بود فرو برد و دران حین یکی از احبار یهود که بر بالای حصار بود پرسید که ای صاحب لوا تو کیستی و نام تو چیست حیدر کرار جواب داد که منم علی رضا ابن ابیطالب یهودی با قوم خطاب کرد که غلبتم و ما انزل علی موسی مغلوب شدیم سوگند بتوریت موسی و گویند اول کسیکه از حصار با قوم خویش بجنگ آمد حارث یهودی بود برادر مرحب حرب آغاز کرد و دو مسلمانانرا شهید گردانید انگاه امیرالمومنین علی رضی الله عنه متوجه او شده و بیک ضرب تیغ جهودک را بدوزخ فرستاد مرحب چون بر قتل برادر خود واقف گشت با زمره از شجعان خیبری اسلحه پوشیده بکین برادر در صدد انتقام بیرون آمد و گویند او مبارز قوی بود آنروز دو زره پوشیده و دو شمشیر حمایل کرده و دو عمامه بر سر بسته و بعد ازان خودی بالای آن نهاده درمیان میدان درآمده رجزی انشاد کرد ؎

قد علمت خیبر انی مرحب | شاک السلاح بطل مجرب | اضرب احیانا وحینا اضرب
اذا الحروب اصلب ملهب | ان الحمی للحمی لایقرب

چون در معرکه رجزگویان درآمد چندانکه اظهار جلادت نمود هیچکس را از اهل اسلام طاقت مقاومت آن نبود که باوی درمیدان قتال درآید لاجرم شاه مردان شیر یزدان علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه بجانب او روان شد و این رجز بر زبان مبارکش میرفت ؎

انا الذی سمتنی امی حیدره | ضیغم آجام ولیث قسوره
عبل الذراعین غلیظ القصره | اوفیهم بالصاع کیل السندره

و گویند مرحب در خواب دیده بود که شیری او را میکشد و چون حضرت امیر رضه مصرع اول که مبنی بود از تسمیه او بشیر بروی خواند تعبیر خواب خود دانست اما تغییر قضای الهی نتوانست در میدان درآمده پیشدستی نموده تیغی خواست برامیر زند امیر رضه سبقت جسته ذوالفقار بر سر آن غدار فرود آورد چنانچه از سپر و خود و دستارش گذشته بدندانهائش رسید و بروایتی تا بقربوس زین ورا دو نیمه ساخت پس اهل اسلام بامداد شاه مردان بمیدان درآمدند و دست بقتل جهودان دراز کردند و هفت کس از روسای یهود و ابطال خیبر بضرب تیغ امیرالمومنین حیدر رضه کشته گشت و باقی جهودان هزیمت نموده روی بقبائل آوردند و شاه مردان در عقب ایشان روان شد و دران اثنا یکی از مخالفان ضربی بر دست امیر رضه زد چنانکه سپر از دست آنحضرت بر زمین افتاد و دیگری از جهودان که سردار بود سپر را گرفته روی بگریز آورد و امیر رضه ازین واقعه بغایت خشمناک گشته خود را بدر قلعه قموص رسانید و از خندق یک جست نموده خود را بدر حصار گرفت و بپنجه فولاد ربجه در حلقه در زده در حصار را بکند و سپر خود ساخت و از امام باقر رضی الله عنه منقولست که گفت چون علی رضه در خیبر را بگرفت و بجنبانید تا که بند تمامی آنحصار جنبان بجنبید که صفیه دختر حیی بن اخطب بالای تخت خود بیفتاد و روی او مجروح شد بعد از فراغ جنگ آنحضرت رضه آن در را هشتاد وجب از پس پشت خود بینداخت و گویند هفت کس از اقویای اهل اسلام چندانکه جهد نمودند تا باتفاق یکدیگر آن در را از پهلوی به پهلوی دیگر گردانند نتوانستند و چهل مرد برخاستند که بمدد یکدیگر بردارند عاجز شدند قال الشاعر ؎

علی رمی باب المدینة بخیبر | ثمانین شبرا وافی الکم سلم

و در بعضی روایات آورده اند که وزن آن در هشتصد من بود و از حضرت امیر کرم الله وجهه مرویست که گفت در خیبر را بقوت روحانی کندم نه بقوت جسمانی و در روایتی هست که چون آن چهل نفر از برداشتن آن در عاجز آمدند در خاطر شاه مردان رضه شگفتی آمد و بآن قوت و شوکت خود نازشی نمود فی الحال جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت یا محمد دیگر بار علی رضه را بگوی تا برود و آن در را برداشته و امیر رضه رفت و هرچند جهد و اهتمام نمود نتوانست که از جای بجنباند جبرئیل علیه السلام گفت که حق تعالی میفرماید که تا علی رضه داند که او نبود ما بودیم لاجرم حضرت امیر کرم الله وجهه فرمود که بقوت روحانی کندم نه بقوت جسمانی القصه چون اهل حصن قموص و مردم سایر قلاع خیبر امری چنان غریب از امیرالمومنین حیدر رضی الله عنه مشاهده کردند از قلعها فریاد الامان الامان برآوردند و علی ابن ابیطالب رضی الله عنه از حضرت صلی الله علیه و آله و سلم رخصت طلبید باشارت او خیبریان را امان داد مشروط برآنکه هر مردی یکشتر بار طعام برداشته ازان دیار بیرون روند و نقود و اسلحه و سایر امتعه و اموال باهل اسلام گذارند و هیچ چیز پوشیده و پنهان ندارند و اگر بانی ظاهر شود که نگفته باشند امان نیز چون ایمان مسلوب باشد و چون خبر فتح خیبر بسمع همایون آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم رسید بغایت فرحان و مسرور گشت چون حیدر کرار رضی الله عنه مهم کفار قرار داد

امتعه از اموال خمس جدا کردند آورده اند که چون حصار نطاة مفتوح گشت کنانه یک پوست شتر را که پر زر و زیور و لآلی و جواهر بود و آن میراث
پدر بود که بوی رسیده بجهت خوفی که از اهل اسلام بر دل وی مستولی گشته بود در ویرانه اندر مدفون ساخت بجهت آنکه مردم در مکه در عروسیهای
جشنهای خویش مرهونات میفرستادند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بران معنی اطلاع بود بعد از فتح قموص حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بقلعه
خیبر در آمده کنانه را طلبیده استفسار آن گنج نمود کنانه و متابعانش جواب دادند که یا ابا القاسم در تهیه اسباب حرب و احتیاج روزگار مصروف گشت
و هیچ از آن باقی نیست حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اگر من بعد خلاف ظاهر گردد خون شما مباح باشد و شما را امان نباشد گفتند آری
ابوبکر صدیق و فاروق و علی را رضی الله عنهم بران قضیه گواه گرفت و جمعی یهود را نیز اشهاد فرمود یکی از مردم خیبر با کنانه گفت اگر آنچه محمد طلب
مینماید پیش تست و میدانی که کجاست محمد را اعلام نمای والا بخدا سوگند که حق جل و علا او را بران اطلاع دهد و تو رسوا گردی و دیگر سخنان خشونت آمیز
با کنانه بر سبیل نصیحت گفت فاما کنانه بنصیحت او ملتفت نشد و حق سبحانه تعالی آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم آگاهی بخشید که آن گنج کجاست
کنانه را آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم طلب فرمود که بنابر خبر آسمانی تو دروغگوی بیرون آمدی روایت دیگر آنکه حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه و آله و سلم از ثعلبه پسر سلام ابن ابی الحقیق پرسید که هیچ خبری را از آن گنج داری گفت اینقدر میدانم که کنانه بر گرد فلان خرابه میگردید تواند بود
که گنج موعود در آن خرابه باشد بنابرین حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم زبیر را با طایفه از مسلمانان بفرستاد تا آن گنج را طلب کرده بیافتند
و چون یهود بنابر غدری که از ایشان در وجود آمد خون ایشان مباح شد بواسطه این غدر حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم کنانه را تسلیم
محمد بن مسلمه نمود تا بعوض برادر خویش محمود او را بقتل رسانید اما از سر خون سایر یهود و زنان و اموال ایشان درگذشت و امتعه و اقمشه بسیار و دواب
و انعام بیشمار از خیبریان بدست مسلمانان افتاد و از جمله سبایا صفیه زوجه کنانه در سهم دحیه الکلبی افتاده بود و حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه و آله و سلم در عوض وی چیزی معتد به بدحیه الکلبی داده صفیه را از وی بستاند و آزادش کرد و عتق صفیه را صداق او ساخته در حباله نکاح در آورده
و را در عداد امهات مؤمنین داخل گردانید نقلست که صفیه پیش از فتح خیبر در خواب دیده بود که ماه در کنار او افتاد و صفیه این خواب با شوهر خود
کنانه در میان نهاد کنانه گفت مگر هوس آن داری که زن این ملکی که در ساحت ما فرود آمده شوی طپانچه سخت بر روی صفیه زد چنانچه حوالی
چشم او کبود شد و در لیلة الزفاف هنوز اثر طپانچه کنانه بر چشمخانه صفیه ظاهر بود حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از سبب آن پرسید صفیه صورت
واقعه را تقریر کرد واقعه دیگر جمع غنائم خیبر و تقسیم آن بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فروة بن عمرو بیاضی را امر فرمود
که غنائم خیبر را در حصار نطاة جمع کند و او بموجب فرموده قیام نموده امتعه و اسلحه و اطعمه بسیار و انعام بیشمار در آن حصار جمع کرد و ندائی
منادی رسول صلی الله علیه و آله و سلم که ادوا الخیاط و المخیط وان الغلول عار و شنار و نار یوم القیمة یعنی مقدار ریسمانی و سوزنی هر که از غنائم
خیبر گرفته باشد پوشیده و پنهان ندارد و با غنیمت سپارد بدرستیکه خیانت در غنیمت موجب عار و عیب و آتش دوزخ خواهد بود در روز قیامت
آورده اند که غلامی سیاه که حامل متاع سفر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در عهده او بود که کرکره نام و دران ایام بمرد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود وی در آتش دوزخ است اصحاب تفحص احوال او نمودند در میان بار او گلیمی پشمینی یافتند که از غنائم که پیش از قسمت تصرف نموده بود القصه
چون تمام غنائم جمع شد زید بن ثابت را فرمود تا اهل لشکر را احصار کرد هزار و چهار صد مرد بودند بعد از اخراج خمس غنائم را بران مردم
قسمت کرد مرد را یک سهم داد و زنانیکه بجهت خدمت لشکر بودند و تیمار داری مرضی و جرحی همراه شده بودند چیزی عطا فرمود
ولیکن سهم با ایشان نداد بغیر از حضار معرکه خیبر کسی را چیزی از آن غنائم نداد الا مهاجران حبشه و الله اعلم واقعه دیگر زهر دادن
یهود خیبر بود مر پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم در صحاح اخبار واقع شده که چون قلاع خیبر مفتوح شد زینب بنت حارث یهودی
محلفه سلام بن مشکم که خواهر زاده مرحب بود بعد از آنکه معلوم کرد که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم گوشت دست و شانه را

دوست میدارد بزغاله کشت
و زهر در ذراع و دو کتف آن بیشتر
تعبیه کرد و بریان ساخته بهنگام
شام برسم هدیه نزد حضرت صلی الله
علیه و آله و سلم آورد و حضرت با یاران
حاضر نزد بود و بیائید تا غذا تناول
کنیم بزغاله از هم جدا کرد پیغمبر صلی
الله علیه و آله و سلم از گوشت ذراع لقمه
برداشته و در دهان مبارک نهاد
چون بمضغ آن اشتغال نمود در
اثنای آن باصحاب خطاب فرمود که
دست از خوردن این طعام باز دارید
که این گوشت بمن میگوید که مرا
بزهر آلوده اند بشر بن البراء لقمه از آن
بریان خورده بود گفت یا رسول الله
من در وقت مضغ کراهتی و نفرتی
احساس کردم خواستم که از دهان
بیرون افکنم نخواستم که بر تو
خوردن طعام منغص گردانم
بشر پیش از آنکه برخیزد سبز و سیاه
شد و یکسال بیماری کشیده بعد از آن
فوت شد و رسول صلی الله علیه
و آله و سلم فرمود تا زینب و رؤسای
یهود را حاضر آوردند و با ایشان
خطاب فرمود که من از شما سوالی
میکنم

میکنم راست خواهید گفت گفتند آری از ایشان پرسید که پدر شما کیست گفتند فلان فرمود دروغ میگوئید پدر شما فلان شخص است یهود تصدیق آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نمودند باز فرمود که من از شما چیزی دیگر خواهم پرسید راست خواهید گفت گفتند آری اگر جواب بر طبق صواب نباشد ترا معلوم گردد چنانکه واقعهٔ پیش معلوم گشت حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود درین بزغاله هیچ زهر آلوده بودید زینب در جواب گفت آری من درین جرأت اقدام نموده بودم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که باعث برین امر چه بود زینب جواب داد که تو پدر و شوهر و عم مرا کشتی گفتم اگر در دعوی نبوت کاذبی خلایق ازین خلاص شوند و اگر صادقی حق عز و علا ترا ازین حال آگاه سازد و مضرتی بتو لاحق نگردد و بعضی گویند که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از زینب عفو فرمود و زمرهٔ گویند که او را بقتل رسانید و گویند که بعد از قتل صلب نیز کردند آنانکه ذکر مقتولان از جانبین آورده اند که در حین محاربهٔ خیبر پانزده کس از مسلمانان شهید شدند و نود و سه کس از یهود بدوزخ رفتند و بعد از تسلط حامیان حوزهٔ اسلام بر یهود با وجود غدر و نقض عهد و استیجاب قتل پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بر یهود منت نهاده از سر خون ایشان درگذشت فاما حکم فرمود تا از ان دیار بیرون روند اهالی خیبر بتضرع و زاری در آمدند و معروض آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم داشتند که اهل اسلام را جمعی باید که متعهد باغات و مزارع ایشان قیام نمایند ملتمس آنکه ما را باجره گیرید تا بمهمات ضروریهٔ زراعات کما ینبغی قیام نموده بسبب جمعیت خاطر شما باشیم و ما را در اصل ملک مدخلی نباشد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آن جماعت را تسهم نموده حکم فرمود که هر زه گری ضیاع و کروم که دران مرز و بوم بود تعلق بیهود داشته باشد مقرر بر آنکه نصف محصول را به بیت المال سپارند و نصف دیگر را بحیثیت اجرهٔ عمل خویشتن دارند **واقعهٔ دیگر آنکه** در غزوهٔ حجاج بن علاط سلمی که بوفور مال و کثرت استعداد مشهور بود و معدن طلا که در زمین بنی سلیم در تصرف وی بود برسم تجارت بیرون آمده بود و خبر آنسرور در خیبر شنیده بملازمت آمده بشرف اسلام مشرف شد و در سلک ملازمان عتبهٔ جلالت شعاری منخرط شد و معروض رای عالم آرای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گردانید که یا رسول الله مرا در مکه پیش مردم بسیار وجه است و بام شیبه که زن منست مال بسیار سپرده ام و اگر ایشان از اسلام من خبر یابند حبه از ان بمن ندهند اکنون دستوری فرمای تا بزودی بروم و مال خود استرداد نموده بدست آرم و مرا ضرورت است سخنان بر خلاف واقع گفتن تا از ایشان چیزی توانم ستاند و آن موقوف بر رخصت تست بعد از ان که رخصت یافت که هر چه خواهد بگوید میگوید که چون از خیبر بیرون آمدم بعد از قطع منازل به ثنیهٔ بیضا رسیدم جمعی دیدم از قریش که استخبار احوال رسول صلی الله علیه وآله وسلم میکردند نظر ایشان چون بر من افتاد با یکدیگر گفتند که اینک حجاج آمد از وی خبر تحقیق توان معلوم کرد آنگاه از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از من سوال کردند گفتند شنیده ایم که آن قاطع رحم متوجه خیبر شده از حال او هیچ خبری داری گفتم دارم که متضمن شادی و فرح شماست گفتند آن چیست گفتم محمد و اصحاب او شکستی فاحش یافتند و یاران وی بعضی کشته شدند و زمرهٔ اسیر گشتند و محمد نیز اسیر شد و اهل خیبر گفتند که ما او را اینجا نمی کشیم بلکه بمکه میبریم تا دران موضع ما و قریش بمقام مقتولان خویش از وی کشیم و من اکنون بر سبیل استعجال بحرم آمدم تا این خبر بشما رسانم و اموال خود جمع کنم بخیبر روم و پیش از رفتن تجار آن دیار نفائس امتعه و ظرائف اقمشهٔ محمد و یاران او که بدست خیبریان افتاده و در صدد بیع آورده اند بخرم و از مرابحهٔ آن هر چه مترتب میشود محظوظ و بهره مند گردم حجاج گوید چون آن طائفه این خبر از من استماع نمودند بمکه در آمدند و فریاد بر آوردند که یا آل غالب محمد اسیر و دستگیر گشته و او را بمکه می آرند تا از برای تشفی صدور قریش بقتل رسانند **نقلست** که چون این خبر در میان قریش انتشار یافت حجاج از مشرکان التماس نمود که در جمع اموالیکه پیش مردم داشت وی را امدادی نموده بستانند جهت استبشار این خبر اتفاق کردند تا حجاج اموال خود را بدست آورد و باین بهانه آنچه پیش زوجهٔ خویش نیز داشت بگرفت و گویند مسلمانانیکه در مکه بود از شنیدن این خبر ملول خاطر گشتند و آثار حزن و اندوه بر وجنات احوال ایشان ظاهر شد عباس بن عبدالمطلب را مجال حرکت نماند اما از بیم آنکه مبادا دشمنان از ینحال آگاه شده اظهار شماتت کنند در سرای خود باز گذشت و بفرمود تا پسری قثم نام داشت بلند بخواندن رجز مشغول شد اهل اسلام از سرای عباس آواز قثم شنیدند بجهت عباس مبادرت نموده نزد وی مجتمع شدند و او را بغایت مسرور یافتند

خویش بکار برده بدر خانه حجاج رفت و او را از کماهی حالات آگاه گردانید آنگاه بمسجد حرام آمد و بفرح و سرور تمام مراسم طواف بجای آورد و چون مشرکان عباس را بدان هیئت دیدند بنیاد تغافل کردند و از تجلد او اظهار تعجب نمودند و چون از طواف فارغ شد قریش با او گفتند که یا ابو الفضل این چه تجلدست که اظهار میکنی و میخواهی که آتش مصیبت محمد را که در کانون سینه ات اشتعال یافته باین تسکین دهی عباس گفت چنین نیست بخدا سوگند که محمد قلاع خیبر فتح نموده و گردن آل ابی الحقیق را زده و اموال یهود به غنیمت گرفته و نساء و ذریات ایشانرا باسیری برده و حجاج بنا بر اخذ مال خویش شما را فریب داده قریش گفتند که تو این سخنان از که شنیدی گفت از همان مخبر که شما بخبر او فرحناک و مسرور شدید کافران از استماع این خبر متحیر و محزون گشتند و اهل اسلام شادان و مبتهج و خرم شدند چون بعد از رفتن حجاج بر آمد خبر فتح خیبر بحد تواتر رسید و قریش از کید حجاج تعجبها نمودند و از رفتن او و سالما و غانما تاسفها میخوردند و از ارتفاع اعلام اسلام رعبی تمام و خوفی مالا کلام بر قلوب مخالفان مستولی گشت **واقعهٔ دیگر از وقائع همین سال صلح فدک بود** آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم نزدیک بخیبر رسید محیصة بن مسعود را بجانب فدک از اقصای قلاع خیبر بود فرستاد تا اهالی آن موضع را باسلام دعوت کند و اگر تمرد نمایند تخویف نماید محیصه بموجب فرموده عمل نموده ایشان گفتند که عامر و یاسر و حارث و سید یهود مرحب و رطاط مقیم اند و ده هزار مرد مقاتل دارند و ما را گمان آنست که محمد با ایشان مقابله و مقاتله نمیتواند نمود و محیصه چون دید که اهل فدک سر مصالحه ندارند بعد از دو روز خواست که مراجعت نماید یهود گفت که چندان توقف کن که با رؤسای خویش مشورت نمائیم جمعی را مصحوب تو گردانیم و پیش محمد فرستیم و بساط صلح ممهد گردانیم و قواعد مصالحه استحکام پذیرد در بین اثنا خبر قتل اهل ناعم و انهزام جماعت سید و عظیم محزون گشته با محیصه گفتند آنچه در باب محمد و اهل خیبر با تو گفتیم پوشیده دار تا جمیع حلی نسوان خویش بتو دهیم و چون ملتمس ایشان مبذول نیفتاد یکی از رؤسای خویش که نون بن یوشع نام داشت با طائفه از یهود نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرستادند تا مهم مصالحه را قرار دهد بعضی گفته اند که صلح برین وجه مقرر شد که یهود فدک بعد از قتل و قتال بسیار ضیاع و عقار خویش را مناصفه سازند نصف از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و نصف از ایشان و لهذا چون امیر المؤمنین عمر بن خطاب رضی الله عنه در ایام خلافت خویش با جلای ایشان حکم فرمود مقومان بفدک فرستاد تا نصف زمینی که تعلق بآنجماعت داشت مبلغ پنجاه هزار درم که قیمت زمینها بود فرمود که از بیت المال تسلیم ایشان نمودند و مقصود اقصا باین عبارت مذکور است و بعضی گویند که بسوی فدک حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرستاد و مصالحه بدست امیر رضی الله عنه واقع شد بران نهج که امیر رضی الله عنه خون ایشان نکند و حوائط خاص از آن رسول صلی الله علیه و آله و سلم باشد جبرئیل علیه السلام فرود آمده گفت که حق تعالی میفرماید که حق خویشان بده آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خویشان من کیستند و حق ایشان چیست جبرئیل علیه السلام گفت که فاطمه رضی الله عنها است حوائط فدک را باو ده و آنچه از خدا و رسول است در فدک همه باو ده حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فاطمه را بخواند و برای حجتی نوشت و آن وثیقه بود با او بعد از وفات رسول صلی الله علیه و آله و سلم پیش امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه آورد و گفت این کتاب رسول خداست صلی الله علیه و آله و سلم که برای من و حسن و حسین نوشته است **واقعهٔ دیگر از وقائع این سال آمدن مهاجران حبشه بود** راویان خبر و واقفان سیر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چنین گویند که چون قلاع خیبر مفتوح گشت جعفر بن ابیطالب و زوجه او اسماء بنت عمیس با رفاقت فرقه اشعریه که مقدم ایشان موسی اشعری بود رضی الله عنهم که از حبشه هجرت کرده بودند رسیدند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که نمیدانم که بکدام یکی ازین دو چیز شادمان ترم بقدوم جعفر یا بفتح خیبر حضرت صلی الله علیه و آله و سلم نصیبها از غنائم خیبر بایشان بیرون کرد این خاصه ایشان بود **واقعهٔ دیگر از وقائع همین سال زفاف ام حبیبه دختر ابو سفیان بود رضی الله عنها** و او اول زوجه عبد الله جحش و در سنین بعثت باتفاق شوهر مسلمان شد و نام او رمله بود و دختری

حبیبه نام از وی متولد شد با جهت بام حبیبه مشهور گشت و در کرت ثانیه که بحبشه هجرت کرد منقولست که شوهر او در آخر حال بدین ترسائی در آمد و در ارتداد او بمرد و ام حبیبه در اسلام ثابت قدم بماند تا در آن نزدیکی که عمرو بن امیه ضمری رضی الله عنه برسالت بحبشه میرفت ام حبیبه در خواب دید که شخصی با وی میگفت که یا ام المؤمنین چون از خواب در آمد تعبیر کرد و واقعه خود را بآنکه بشرف فراش رسول صلی الله علیه و آله و سلم مشرف خواهد گشت انتظار آن ساعت میکشید تا آنگاه که عمرو بمجلس نجاشی رسید و مکتوبات سید کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات را رسانید و در وقائع سال گذشته شرح آن گذشته مرویست که نجاشی کنیزکی داشت ابرهه نام ویرا نجاشی نزد ام حبیبه فرستاد که بهجت آنکه وکیلی تعیین سازد تا مهم مناکحت او را اتمام نماید ام حبیبه از غایت خوشوقتی دو حلی که در دست و پای او داشت بمژدگانی بابرهه بخشید و خالد بن سعید بن عاص را وکیل خود گردانید نجاشی مجلسی ساخت و جعفر بن ابیطالب و جمعی دیگر که از اهل اسلام در حبشه

در حبشه بودند گرو کرد و ام حبیبه را بوکالت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم عقد کرد و خود خطبه بخواند و چهار صد مثقال طلا و بروایتی چهار هزار درم کابین مسمی ساخته مائده‌ای وافیه کشید آنگاه مهر نقد کرد و بخالد بن سعید داد و او بام حبیبه فرستاد تا بمهمات و کارسازی خود صرف نماید و چون آن دنانیر و دراهم بام حبیبه رسید فی الحال پنجاه مثقال طلا از آن بابرهه فرستاد و عذرخواهی نمود که در روز بشارت رسانیدن خدمت شایسته واقع نشد اکنون این محقر قبول فرمای پس ابرهه صله که داد اول گرفته با تحفه آخرین او ضم کرده بام حبیبه فرستاد و گفت تو با مهنا احقی که بخدمت شوهر میروی و از تو درخواست میکنم که چون بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم برسی سلام من برسانی و عرضه داری که من در دین اویم و پیوسته درود باو میفرستم **بیت**

مرا چو نیست میسر بکوی یار گذار ... تو میروی بسلامت سلام من بگذار

و زنان نجاشی بی تحاشی بوی‌های خوش مهیا ساخته بام حبیبه فرستادند و بصحبت پیوسته که چون خبر استحکام سلسلهٔ این عقد به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید شرحبیل ابن حسنه را فرستاد تا ام حبیبه را بمدینه آورد و بعد از نزول آیهٔ حجاب باو زفاف فرمود و سلام ابرهه تبشری که گذشته بود بعرض رسانید حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود رحمة الله و برکاته و ام حبیبه را سن او از سی و چند سال گذشته بود و در کتب معتبر مرویاتش شصت و پنج حدیث رسیده از آنجمله دو متفق علیه و دو فرد مسلم واقع شده و جمعی از صحابه و صحابیات و تابعین از وی روایت دارند و وفاتش در سال چهل و چهارم از هجرت بوده و مدفنش بقیع است **واقعهٔ دیگر زفاف صفیه دختر حیی بن اخطب بود** آورده اند که چون حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از خیبر مراجعت نمود میل بجانب وادی القری کرده بمنزل صهبا رسید و در آن موضع با صفیه زفاف فرمود و آنگاه بفرمود تا در آن محل گوها فرو بردند و نطعها بر آن انداختند و خرما و روغن و قروت در آنجا ریختند و خیگالی راست کردند و در ولیمه عروسی صفیه یاران را از آن طعام داد و منقول است که در شب زفاف صفیه ابو ایوب انصاری مسلح تا بروز گرد خیمه سید رسل صلی الله علیه و آله و سلم برای حراست میگشت چون صبح بدمید حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از آن حال وقوف یافته در نوبت در شان او دعای خیر فرمود **نقلست** که آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم بحال صفیه نظری بود در حال او بود و در حال او اهتمام تمام داشت و از جمله مخالفات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم شد و در کتب معتبره ده حدیث از وی مروی گشته و یکی از آنها متفق علیه باید که بدانی که حدیث او از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بسماع واقع شده یعنی از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بی واسطه روایت کرده ندارد بلکه بوسیلهٔ دیگر مطهرات مثل عایشه صدیقه رضی الله عنها و عن ابیها و حفصه و غیرها بوی رسیده و سال وفاتش مختلف فیه است و مدفن او نیز بقیع است **واقعهٔ دیگر رجوع آفتاب بود** از برای امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه **نقلست** که در منزل صهبا حضرت سید رسل و انبیاء علیه الصلوة والسلام سر مبارک در کنار علی کرم الله وجهه نهاده بود که آثار وحی بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر شد و زمان نزول وحی بمرتبهٔ امتداد یافت که جمشید خورشید بدار الملک مغرب شتافت و چون وحی منجلی گشت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از امیر پرسید که نماز عصر گذارده گفت نی یا رسول الله حضرت صلی الله علیه و آله و سلم مناجات آغاز کرده گفت خداوندا اگر علی در طاعت تو و رسول تو بوده آفتاب را بجهت او باز گردان تا باداء صلوة عصر قیام نماید حضرت خداوندی جل و علا سؤال حبیب خود اجابت فرموده آفتاب فرو رفته باز از مغرب آمد چنانکه شعاع آن بر کوه و هامون تافت و خلایق روی زمین برای العین این معنی مشاهده نمودند و تعجب بر تعجب بیفزودند **واقعهٔ دیگر از واقعات این سال غزوهٔ یهود وادی القری بود** آورده اند که چون یهود وادی القری از توجه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم خبر یافتند بمظاهرت بعضی از مشرکان تهیهٔ اسباب قتال اشتغال نمودند و از منازل خویش بیرون آمدند و صفها برکشیدند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم نیز بتسویهٔ صفوف امر فرموده لوای خویش را بیکی از رؤسای اصحاب داده که مخالفان را بقبول اسلام امر فرموده اعلام کرد که ایمان آرید تا نفسها و اموال شما در امان در آید و حساب شما بر خدای تعالی باشد ایشان استماع این نصیحت نکردند و آهنگ جنگ ساز کردند گویند شخصی از مشرکان صف بیرون آمده پای در میدان نهاده مبارز طلبید زبیر عوام او را به تیغ ریزه ریزه گردانید و دیگری نیز جرات نموده در میان معرکه در آمد

کردن فرود آمد و بلال را گفت تو امشب بیدار باش و رعایت صبح میکن از برای ما و در روایتی آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که هیچ مردی صالحی باشد که امشب ببیداری بگذارند و وقت نماز صبح ما را بیدار گرداند بلال رض گفت یا رسول الله من باین امر قیام نمایم پس سید رسل صلی الله علیه و آله وسلم با یاران باستراحت مشغول گشتند و صدیق اکبر رضی الله عنه با بلال بیداری و پاسداری وصیت فرمود بلال بنماز اشتغال نمود آنمقدار که مقدور بود بعد از ان پشت بر حلهٔ خود نهاد و در انتظار صبح نشست ناگاه خوابش در ربود و بتقدیر الهی جل و علا خواب بر حضرت و یارانش مستولی گشته که بیدار نگشتند مگر بگرمی آفتاب گویند اول کسیکه بیدار شد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بود و بانگ بر بلال زد فی الحال از خواب جست و زبان بعذر خواهی کشوده گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم آنچه بر شما غالب شده بود مرا نیز همان روی نمود بلال رض گفت که ملامت من تمامت اصحاب زبان کشادند بتخصیص امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم امر کرد که ازین منزل تیار که وادیست شیطانی کوچ کردند و مقداری راه رفتند بعد از ان فرود آمدند و وضو ساختند و بانگ نماز گفتند و اقامت نمودند و نماز بامداد را قضا کردند بجماعت آنگاه یاران از ینحال مضطرب یافت حضرت صلی الله علیه و آله وسلم تسکین ایشان داده فرمود ای مردمان بدرستیکه حق تعالی جانهای ما قبض کرده بود و اگر خواستی در غیر این زمان بما باز دادی چون یکی از شما بخواب ماند تا نماز از وی فوت شود یا نماز را فراموش کند چون بیدار شود یا بیاد وی آید نماز خود را قضا کند و در روایتی آنکه فرمود من نام عن صلوة او نسیها فلیصلها اذا ذکرها فانها وقتها **نقلست** که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه را گفت بدرستیکه شیطان نزد بلال آمده بود و او ایستاده نماز میگذارد وی را تکیه داده و خوابرا در چشم او آراسته و آرامش میداد چنانکه کودک در خواب کنند آنگاه بلال را طلبید و کیفیت واقعه را از وی پرسید بلال هم بر همان منوال که آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم با صدیق اکبر رضی الله عنه تقریر کرده بود بیان کرد صدیق رض گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله **واقعهٔ دیگر همدرین سال هشتم از هجرت عمرة القضا یا واقع شد** که آنرا عمرة القضیه و عمرة الصلح نیز گویند ارباب سیر رحمهم الله چنین آورده اند که چون آن سلطان تخت رسالت و برهان بخت جلالت علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات منصور و مظفر از خیبر مراجعت فرمود بر سر طوائف بر آیا که در نواحی مکه و مدینه بودند سرایا فرستاد و بعد از ان فرمود که یاران بتهیهٔ اسباب عمره مشغول شوند و فرمود که مجموع اصحاب که در صلح حدیبیه بودند درین سفر موافقت نمایند و هیچکس از ایشان تخلف جایز ندارد و ازان جمع هر که در قید حیات بود کار سازی نموده در رکاب همایون همراه گشتند و شصت نفر دیگر غیر ایشان که در بیعت الرضوان همراه نبودند بملازمت آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم مبادرت نمودند و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ابو ذر غفاری را در مدینه بخلافت تعیین نمود و باده هزار کس و ده اسپ جنیبت سلاح بسیار از خود و زره و شمشیر و شصت شتر هدی و بروایتی هفتاد در ماه ذی القعده سنه سبع از هجرت مبارکی و خرمی بنیت گذاردن عمره از مدینه بیرون آمده متوجه مکه گشت **نقلست** که رسول صلی الله علیه و آله وسلم اسپان جنیبت بمحمد بن مسلمه داد و اسلحه را بشیر بن سعد تفویض فرموده با هر یکی ازین یا سعادت یار جماعتی همراه گردانید و ایشان را از پیش روان ساختند و بعضی گفتند یا رسول یکی از شروط صلح آن بود که هیچ سلاحی بمکه در نیاریم مگر شمشیر در غلاف فرمود که اینها را در حرم در نمی آرم و لیکن بنا بر احتیاط می برم که اگر چنانچه قوم خلاف کنند و عهد بشکنند اسلحه نزدیک ما باشد و چون محمد بن مسلمه و بشیر بن سعید بمر الظهران رسیدند جمعی از قریش با ایشان ملاقات نموده استفسار احوال نمودند محمد بن مسلمه گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فردا درین منزل نزول خواهد کرد اضطرابی در ایشان پدید آمده بر جناح استعجال بمکه رفتند و قریش را از حقیقت واقعه خبر دادند ایشان تشویش بقتل جبال نموده مکرز بن حفص را فرستادند تا از حضرت صلی الله علیه و آله وسلم حکمت آوردن سلاح پرسید حضرت صلی الله علیه و آله وسلم همان جواب که بیاران گفته بود بیان کرد مکرز مراجعت نموده آنچه شنیده بود با مشرکان گفت و خاطر ایشان را جمع گردانید آنگاه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود تا نشتران

...ی را از پیش برده و ز دی کو... توقف نمودند و صحیفه ... از ... آن ... را از بطن یاجج می گفتند فرود ... ورد ند و طائفه را بمحافظت آن ... گماشته خود بر ناقهٔ قصوی سوار شد ... و اهل اسلام بعنان سید انام صلی الله علیه و آله وسلم بعضی پیاده و جمعی سواره شمشیرها حمایل کرده روان شدند ... ولیکن ... کمان ... از جهت ... چون بمکه در آمدن آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ... همچنان سوار بمسجد حرام تشریف آورد و عبد الله بن رواحه زمام ... ناقه ... گرفته بود و آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم زبان مبارک بتلبیت ... و محجنی که در دست مبارک داشت ... استلام حجر نمود و سواره طواف ... نمود و یاران نیز بشارت ... طواف تقدیم نمایند و چنین حکم ... فرمود که اصحاب رسول اول ... سه شوط ... نمودند و در چهار باقی بر سر معهود ... از علت ... مشی آن بود که در آن ... مشرکان می گفتند که با محمد ... اند رمانده از گرمی ... و عفونت ... مدینه ایشان را سست گردانیده ... چون قریش از قلعه ... دیدند که ... اهل اسلام چالاک و چست و با قوت ... شدند ...

وتندرست اند بایکدیگر گفتند جمعی را که با گمان بردیم که تب مدینه شرب ایشان را ضعیف و نحیف گردانیده اکنون صحیح المزاج و سلیم البدن اند و بجلادت و قوت موصوف **نقلست** که عبدالله بن رواحه در حین طواف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رجز می خواند که اول شعر این بود

خلو بنی الکفار عن سبیله فانزل الرحمن فی تنزیله فی صحف تتلی علی رسوله بان خیر القتل فی سبیله

الی آخر الابیات و گویند که امیرالمومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه گفت ای عبدالله رواحه در حضور رسول خدا و در حرم او مثل که شعر میگوئی آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ای عمر این شعر در کفار کارگر تر است از تیر بعد از ان لعبدالله رواحه اشارت فرمود که بگوی

لا اله الا الله وحده ونصر عبده واعز جنده وهزم الاحزاب وحده ابن رواحه این ذکر آغاز کرد و یاران نیز موافقت او می نمودند بعد از ان حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم از مسجد بیرون آمد و همچنان سعی صفا و مروه فرمود و امر کرد تا هدی را قریب بمروه داشتند فرمود که قربانگاه اینست و همه بخاشتران هدا را باشارت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم قربانی کردند و معمر بن عبدالله عدوی را طلبید تا سر مبارک او را تراشید و اصحاب نیز متابعت نمودند آنگاه جماعتی از یاران که عمره بجای آورده بودند امر کرد که ببطن نخله روند و حارسان جنبیت را بفرستند تا ایشان نیز عمره بجا آورند و خود بدرون کعبه در آمد و تا نماز پیشین آنجا بود و روایتی آنکه درین نوبت در اندرون کعبه میسر نشد چه در صلح و خول در بیت ندکور نگشته پس حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بلال را رض فرمود که بر بام کعبه بانگ نماز گفت و گویند که یکنوبت بیش از ان نبود که میسر شد بعد از انکه از احرام فارغ شد جعفر بن ابیطالب را فرمود تا میمونه بنت حارث هلالیه از برای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بخواهد و میمونه مهم خود را بعباس که شوهر خواهر میمونه بود تفویض نمود و عباس او را بان حضرت صلی الله علیه وآله وسلم عقد بست و چون سه روز تشریف قدوم آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم منقضی شد روز چهارم سهیل بن عمرو و حویطب بن عبدالعزی نزد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم آمدند و گفتند زمانیکه تعیین یافته بود منقضی شد زود از دیار ما بیرون رو رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود چه شود که بگذارید تا در میان شما عروسی میمونه کنم و از جهت شما طعامی مرتب سازم ایشان گفتند که ما را بتو و بطعام تو احتیاجی نیست ای محمد ترا بخدا سوگند میدهیم که بنابر عهدی که میان ما و تو واقع شده از زمین ما بیرون روی سعد بن عباده که یکی از حضار مجلس بود از غلظت سهیل بن عمرو و حویطب بن عبدالعزی و سخنان درشت ایشان بی تحمل شده با سهیل خطاب کرد و گفت که کذبت لا ام لک لیست بارضک ولا ارض ابیک لا نخرج منها الا طائعا دروغ گفتی که مادر مباد ترا که این زمین نه زمین تست و نه زمین پدر تو و ما ازینجا نخواهیم رفت مگر بطوع و رغبت رسول صلی الله علیه وآله وسلم تبسم فرمود و سعد را تسکین داد و حکم فرمود تا ندای رحیل در دادند و امر کرد که باید که در مکه شب هیچکس نماند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بجانب مدینه توجه نمود و مولی خود را در سرم گذاشت تا میمونه را بحرم محترم و بعد از ان بیارد و آورده اند که امامه دختر سید الشهدا حمزه رضی الله عنه با مادر خود سلمی بنت عمیس در مکه شریفه که مسقط راس او بود بسر می برد علی کرم الله وجهه با حضرت صلی الله علیه وآله وسلم درباره او سخنی گفت که با چرا دختر عم خود را در میان مشرکان گذاشته ایم سزاوار آنست که او را با خود ببریم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم چون علی رض را از بردن عماره نهی نفرمود علی رض او را بهودج فاطمه رض نشانده بمدینه برد بعد از انکه بمقصد رسیدند میان علی و جعفر و زید بن حارثه رضی الله عنهم درباب کفالت ام عماره گفتگو پیدا شد و هریک دعوی ربوبیت میکردند و چون خاله او در خانه جعفر بود حضرت صلی الله علیه وآله وسلم حکم فرمود که جعفر تعهد او نماید و جعفر ازین معنی بغایت خوش شده بدستور ملازمان نجاشی یکقدم از غایت خوشدلی بگرد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بگردید که رسم حبشه چنان بود که چون ملک ایشان خشنود ساختی بدین طریقه اقدام نمودندی **واقعه دیگر هم از وقائع این سال از هجرت** حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مکتوبی بملک غسان جبله بن ایهم نوشت و ویرا باسلام دعوت فرمود چون مکتوب بوی رسید ایمان آورده اسلام قبول کرد و جواب نامه آنحضرت

واقعهٔ دیگر از وقائع این سال بود که فروة بن عمرو خزاعی که از قبل پادشاه روم عامل بود بر عمان از ارض بلقا مسلمان شد و مکتوبی به پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم نوشت و با مسعود بن سعد داد که یکی از ملازمان او بود و تحفه چند همراه کرد تا بمدینه آورد و چون نامهٔ فروه بمجلس همایون رسید برخواندند مضمون آن این بود از جانب با محبت رسول الله نوشته می شود اعلام آنکه من ایمان آوردم و اقرار بر وحدانیت حق تعالی و نبوت تو نمودم و میدانم که تو همان پیغمبری که عیسی بن مریم علیه السلام بشارت بمقدم تو داده و السلام علیک و حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرستادهٔ او را اکرام نمود و بلال را فرمود تا او را بخانه برده ضیافت نمود و هدایای او قبول فرمود و گویند هدایای او استری بود و قبای سندس طلادوزی کرده و غیر آن چیزی با استر را بامیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه داده و قبا را بمخرمة بن نوفل بخشید و اسپ راز گوشی بود باسید ساعد داد تا تعهد آن نماید و جامهای نرم بود بزنان قسمت کرد و مکتوب فروه را جواب نوشت باین طریقه که از محمد رسول الله نوشته میشود بفروة بن عمرو اما بعد فرستادهٔ تو بما رسید و آنچه فرستاده بودی بما رساند و از اسلام تو اعلام نمود بتحقیق که خدای تعالی ترا طریق صواب روزی گردانید اگر نکوئی کنی و متابعت و اطاعت خدا و رسول نمائی و نماز بپای داری و زکوة مال ادا نمائی بسعادت دارین فائز آئی بعد ازان بلال را فرمود تا پانصد درم بمسعود داد و او را باز فرستاد نقلست که چون خبر اسلام فروه بپادشاه روم رسید کس فرستاد و او را طلبید و با او گفت که از دین محمد برگرد که مملکت بتو دهم گفت برنگردم زیرا که بیقین میدانم که وی پیغمبر بر حق است و تو نیز میدانی که وی آن پیغمبریست که عیسی علیه السلام بشارت بمقدم او داده لیکن به مملکت خویش بخیلی میکنی بعد ازان پادشاه روم او را بقتل رسانید و از دار شقا بیا و بجنت واقعهٔ دیگر آنکه عبد الله بن ابی حدرد را آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر طائفه امیر کرده بجانب اضم فرستاد و ابو قتاده و محلم بن جثامه دران سریه بودند و عامر بن الاضبط الاشجعی ایشان را در راه پیش آمد و عامر بخدمت رسول صلی الله علیه و آله وسلم میرفت در حین ملاقات با مسلمانان تحیت و سلام گفت مسلمانان جواب دادند و محلم او را بقتل آورد و چون این خبر معروض رای همایون گشت و محلم بشرف پابوس استسعاد یافت آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم با او عتاب فرمود که مسلمانی را چرا کشتی محلم گفت بنابر فرار از موت عالم اظهار شعار مسلمانی کرده حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود دل او را شگافتی تا قصد و ارادت و را دانی زبان صفیر و ترجمان جنانست گویند آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا اذا ضربتم فی سبیل الله فتبینوا و لا تقولوا لمن القی الیکم السلام لست مؤمنا تبتغون عرض الحیوة الدنیا فعند الله مغانم کثیرة الآیة در شان محلم بن جثامه نازل شد نقلست که محلم آمده در برابر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بدو زانو نشسته از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم التماس کرد که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم التماس کرد که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از برای وی طلب آمرزش کند چون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ازان حرکت ناملایم او کوفته خاطر بود فرمود لا غفر الله لک محلم گریان از مجلس برخاست و اشک خود بردای خود پاک میکرد و تاسف میخورد چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم درباره محلم دعا بد کرد محلم بعد از ساعتی و بروایتی بعد از هفت روز جان شیرین بقابض ارواح مسلم داشت و چون او را دفن کردند زمین او را بیرون انداخت عاقبت او را میان سنگ پوشیده ساختند و چون این خبر بسمع همایون حضرت صلی الله علیه و آله وسلم رسید فرمود که زمین بدتر از محلم را فرو برده اما خدای تعالی خواست تا حرمت شهادت شما نماید و بروایتی آنکه میخواهد شما را آیتی و نشانه می نماید در قتل بندهٔ مؤمن از ینجاست که در حدیث وارد شده که حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود از زوال الدنیا اهون علی الله من سفک دم امرء مسلم بغیر حق عصمنا الله من هذا الفعل

باب یازدهم در وقائع سال هشتم از هجرت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم و درین باب نیز وقائع است

واقعهٔ اولی علمای فن سیر و فضلای علم حدیث و خبر چنین مقرر داشته اند که درین سال خالد بن الولید و عمرو بن العاص و عثمان بن طلحة بن ابی طلحه عبدری بحلیه ایمان متحلی گشتند خالد گوید که در آن زمان که حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بنیت عمره گذاردن متوجه مکه شده بعسفان رسید قریش بجهت دفع

و منع او بیرون آمده از حرم به آن نواحی رسیدند من و زنی دیدم که رسول صلی الله علیه و آله وسلم با اصحاب نماز خوف میگذارد و هر چند خواستم که در آن حین متعرض بایشان شوم نتوانستم رسانید با خود گفتم که حضرت مهیمن حفیظ نگهبان رسول صلی الله علیه و آله وسلم و یاران اوست رضی الله عنهم بر مخالفان غالب آید و ظفر و نصرت یابد و بعد ازان با خود اندیشیدم کو قریش را قوت و شوکت باقی نمانده و بر نجاشی می توانم رفت زیرا که وی تابع محمد رسول الله گشته با خود خیال می بستم که نزد هرقل روم و دین نصرانی یا یهودی اختیار کنم باز اندیشیدم که در دیار خود اقامت نمایم تا بینم که از پس پرده غیب چه روی می نماید در آن اثنا رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم جهت گذاردن عمره قضا روی بمکه نهاد من بطریقی رفته غیبت نمودم و برادرم ابو الولید بن الولید همراه رسول صلی الله علیه و آله وسلم بمکه آمده بود و بجست و جوی من پرداخته و مرا نیافته مکتوبی بجانب من ارسال نمود مضمون آنکه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم ترا یاد کرده فرمود که خالد حصافت عقل و کمال

وکمال وخداوند شرف وجلال است مرا از ان قبیل نیست که اسلام بروی مخفی ماند اگر مسلمان شود شجاعت خود را بر اتفاق مسلمانان با مشرکان ظاهر گرداند هر آئینه که او را بهتر خواهد بود و ما او را بر غیر او ترجیح نخواهیم نمود ای برادر زود باش این دولت را دریاب که خیر از تو فوت شده و اسلام خالد گوید که چون بر مضمون نامه وقوف یافتم رغبت اسلام در دل من مستالی گشت و عزم رحلت بجانب مدینه بجهت گشتم و بر مقتضای کلمهٔ الرفیق ثم الطریق نزد صفوان امیه رفتم وگفتم که یا ابا وهب نمی بینی که ما اکلهٔ الغمر پیش مانده ایم و طنطنهٔ کوس دولت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم عرب وعجم را فرو گرفته اگر مصلحت باشد بخدمت او شتابیم که شرف او شرف ماست صفوان دست در سینهٔ من زد و ما را عظیم نمود و گفت اگر بغیر من از قریش هیچکس نماند متابعت محمد نمایم با خود گفتم که این شخص همراه من نیاید که پدر و برادر او در روز بدر کشته گشته اند بعد از ان بعکرمه بن ابی جهل ملاقات کردم و او را بسلوک طریق مستقیم دعوت کردم او نیز طریق ابا مسلوک داشت از مصلحت و نصیحت سر باز زد و چون از موافقت ایشان نومید شدم عثمان بن طلحه را دیدم و صحائف موعظت بر وی خواندم عثمان التماس مرا مبذول داشت بموافقت هم روی بمدینه نهادیم چون بمدینه رسیدیم عمرو بن العاص را آنجا یافتیم استفسار احوال نمود و از سبب رفتن ما پرسید صورت واقعه با او در میان آوردیم وی گفت من نیز بجهت همین مهم از حبشه بیرون آمدم پس باتفاق یکدیگر بمدینه بودیم و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از وصول ما آگاه گشت و با اصحاب فرمود که مکه بدرستیکه جگر گوشهای خود را بجانب شما انداخت خالد گوید که چون بمدینه درآمدم جامهای سفر بثیاب حسنه مبدل کردم و بقصد ادراک شرف ملازمت سید رسل صلی الله علیه وآله وسلم شتافتم و در راه ابو الولید برادرم بمن رسید و گفت در رفتن تعجیل کن که خبر آمدن تو برسول الله صلی الله علیه وآله وسلم استماع نموده متبسم شد و منتظر ملاقات گشت و من از سخن تو ازو رفتن سرعت نمودم تا بمجلس همایون رسیدم چون چشم مبارک آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بر من افتاد تبسم فرمود گفتم السلام علیک یا رسول الله روی گشاده جواب من باز داد گفتم اشهد ان لا اله الا الله وانک رسول الله فرمود حمد و سپاس خدای را که ترا هدایت داد من مشاهده میکردم که ترا عقل و خرد لیست و امیدوار میداشتم که ترا این سلوک بخیر و رشاد دلالت کند گفتم یا رسول الله من در مواطن کفر چه مقدار با حق تعالی عناد ورزیده ام از خدای تعالی مسالت نمای تا مرا بیامرزد و جرائم گذشته مرا عفو فرماید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ای خالد اسلام محو گناهان پیشین میکند گفتم مع ذلک تو شفیع من باش فرمود الهی تو درگذران گناهان خالد بن الولید که در سد سبل حق سابقا ازو در وجود آمده بعد از ان عمرو بن العاص عثمان بن ابی طلحه بعد ایمان آوردند **واقعهٔ دیگر از وقائع این سال سریهٔ ذات السلاسل بود** واقدی گوید که عمرو بن العاص گفت که چون بشرف ایمان مشرف گشتم گفتم یا رسول الله بدتیست که در هدم قواعد قصر شریعت کوشیده ام والحال دوست میدارم که از من اثری ظاهر گردد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که من نیز ترا بجای خواهم فرستاد انشاء الله تعالی وگویند در ان اثنا که عمر انتظار عمارت می برد خبر بسمع حضرت خیر البشر رسید که جمعی از بنی خزاعه اتفاق نموده اند که بطرفی از اطراف دیار اهل اسلام تاختن آرند بنا برین عمرو بن العاص با سیصد نفر از اهل اسلام نامزد نمود که بقلع و قمع مخالفان کمر بندند و فرمان داد که عمرو بر ان جماعت امیر بود و روی بناحیهٔ وادی القری آورده ببرای که موسوم ست بسلاسل فرود آمد چون عمرو از مدینه بیرون آمد و متوجه مشرکان شد شنید که جمعی دیگر از اعراب بطارقه با بنی خزاعه موافقت در مخالفت نموده اند از جهت اندیشناک شد قاصدی نزد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرستاده استمداد خواست و رسول صلی الله علیه وآله وسلم جماعتی را که صدیق اکبر و فاروق اعظم داخل ایشان شده بودند رضی الله عنهما مقرر نمود که بمدد عمرو بن العاص توجه نمایند و بطائفهٔ ثانیه ابو عبیدهٔ جراح را امیر گردانید و در وقت وداع حضرت صلی الله علیه وآله وسلم با ابو عبیده گفت که اختلاف مکنید و چون فرقه بعمرو بن العاص پیوستند عمرو با عبیده گفت که چون تو بمدد من آمده سزاوار آنست که تو در عقب من نماز گزاری ابو عبیده جواب داد که امارت قوم سابق تعلق بتو دارد و حکومت ملازم لاحق بمن عمر درین باب مضایقه آغاز نهاد و ابو عبیده وصیت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بیاد آورده ترک

متبسم شده فرمود نظر کنید در وی که از برای خود چه نخلصی پیدا کرد آورده اند که چون عمرو از حضرت صلی الله علیه وآله وسلم سوال کرد که محبوب ترین خلائق نزد تو کیست آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که عائشه صدیقه رضی الله عنها عمرو گفت که سوال من از رجالست آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود پدر او عمرو گفت بعد ازوی فرمود عمرو تخمین عمر و میبرسید رسول صلی الله علیه وآله وسلم اسامی جمعی از یاران بر زبان معجز بیان میگذرانید عمرو دانست که امارت و ریاست لشکر موجب فضیلت و زیادتی محبت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نیست واقعه دیگر از وقائع این سال غزوه موته است صاحب مستقصی گوید که در اسامی مواضع مسموع شده که موته بهمزه قریه ایست از قرای بلقا بزمین شام و گویند از انجا تا به بیت المقدس دو مرحله است و بغیر از همزه ضعیف ست مانند جئون اعتماد در شرح صحیح بخاریست از انجا اکثر از رواة بغیر از همزه روایت کرده اند در بعضی روایات بهمزه آمده است واقدی گوید که سبب فرستادن این لشکر آن بود که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم مکتوبی بحاکم بصری نوشت و بحارث بن عمیر ازوی داده تا نزد او برد حارث بموجب فرموده عمل نموده قدم در راه نهاد بعد از آنکه بموته رسید شرحبیل بن عمرو غسانی که از امرای قیصر بود و او پیش آمد و پرسید که عزم کجا داری گفت بشام میروم شرحبیل گفت شاید که تو رسول محمد امینی صلی الله علیه وآله وسلم حارث گفت آری من رسول رسول خدایم صلی الله علیه وآله وسلم شرحبیل فرمود تا او را بقتل رسانند و از رسولان آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بغیر از وی کسی کشته نگشته و چون این خبر بسمع آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسید خاطر عاطر متوجه شام گردانید یاران تهیه اسباب حرب در موضع جرف جمع آمدند و عدد لشکریان به سه هزار رسید چون سپاه ساخته و پرداخته گشت زید بن حارثه را امیر ایشان گردانید و فرمود بعد از قضای الله تعالی چون زید حارثه شهادت پیش آید جعفر بن ابی طالب امیر ایشان باشد و اگر او نیز کشته شود عبدالله رواحه امیر باشد و اگر او نیز بقتل آید اهل اسلام یکی را بامارت تعیین کنند و در ان مجلس یهودی بود گفت یا اباالقاسم اگر تو در دعوی نبوت صادقی هر کرا که بامارت نام بردی باید کشته گردد زیرا که انبیای بنی اسرائیل علیهم السلام چون لشکری بجانب اعدای فرستادندی اگر صد کس باین نهج بامارت تعیین نمودندی همه بقتل می آمدند بعد از ان یهودی با زید گفت ای زید من با تو عهد میکنم که اگر محمد پیغمبر است تو ازین سفر مراجعت نخواهی کرد زید گفت من گواهی میدهم که او پیغمبر خوب گفتار نیک کردار است چون لشکر روان شدند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بتشییع ایشان ثنیة الوداع قدم رنجه فرمود و در انجا توقف کرده سپاه نزد وی گرد او صف کشیده بایستادند و آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که غزا کنید بنام خدای عزوجل و بکشید دشمنان خدا و دشمنان خود را که در شام اند شما آنجا جمعی را خواهید یافت که در صوامع از خلق عزلت گزیده اند با ایشان را تعرض مرسانید و زنان و کودکان و شیوخ فانی را مکشید و آنجا ایشان سر بردوده یدم جوت ایشان اقدام منمائید نقلست که عبدالله رواحه گفت که یا رسول الله مرا کاری فرمای که محافظت آن تیام نمایم فرمود تو بشهری میروی که آنجا سجود کم است باید که سجود بسیار بجای آری عبدالله گفت زیادت کن یا رسول الله فرمود که خدای تعالی را بسیار یاد کن که او معاون تست در نیل آنچه طلب میکنی روایتست که چون جعفر رضی الله عنه امارت زید حارث را بر لشکر مقرر دید با حضرت گفت یا رسول الله من از تو این چشم نمیداشتم که زید را بر من امیر کنی فرمود ای جعفر تو روان شو و گفت رسول خدا بشنو که تو نمیدانی که خیر تو در چیست نقلست از زید بن ارقم رضی الله عنه که گفت من در ظل حمایت عبدالله رواحه زندگانی میکردم از برادران ایتام هیچکس را عدیل و مثل نمی شناختم چون بجانب موته روان شد من مرافقت نمودم در قطع منازل ردیف او بودم در شبی از شبهای سیر افشا شعر میکرد که بوی شهادت ازان ابیات بمشام من میرسید من از گریه شدم و او مرا تسکین داد و گفت ترا چه زیان دارد ای فرزند که مرا خدای تعالی سعادت روزی کند از حوادث دنیا و مصائب و فراغت و راحت یابم بعد ازان از راحله خود فرود آمد و سر بسجده نهاد و دعا بسیار معروض حضرت پروردگار جل و علا نمود و بنماز مشغول و چند رکعت نماز بتقدیم رسانید بعد از انکه از

مناجات قاضی الحاجات فارغ گشت با من گفت ای فرزند عالیا خدای عزوجل دعای مرا اجابت فرمود و مرا شربت شهادت خواهد چشانید و این لعمت خوشگوار را روزی من خواهد گردانید آورده اند که چون زید حارثه از مدینه بیرون آمد و لشکر توجه بجانب موته نمودند خبر شرحبیل که قاتل حارث بود رسید جهة اسباب قتال و جدال اشتغال نمود لشکری فراهم آورد که محاسبان از حصر و احصاء آن عاجز اند و چون مسلمانان بوادی القری رسیدند هم بمقاتله نجامید سدوس که برادر شرحبیل بود در جنگ کشته گشت شرحبیل چون از واقعه برادر آگاه گشت یافت هراسان شد و از غایت خوف در قلعه متحصن گشت و برادر دیگر از نزد قیصر فرستاد دید با بلقا وارد وی گشت مشهور قیصر جمعی کثیر نمود شرحبیل از مشرکان قبائل عرب نیز جمعی عظیم با او پیوسته چنانکه عدد مخالفان از صد هزار در گذشت این خبر بسمع مومنان رسید دو شب در منزل معان توقف نمودند و با یکدیگر مشورت کرده گفتند که این صورت حادثه معروض حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم گردانیم

گردانیم یا یار البطلبد یا مدد فرستد عبدالله رواحه مردم را دلیر ساخته گفت ای قوم شما اکنون چیزی را مکروه می شمارید که بجهت آن از دیار خود
بیرون آمده اید ما هرگز بسیاری لشکر و عدد ظفر نیافته ایم و در روز بدر لشکر ما بسیار کم بود و از دو اسپ بیش نداشتیم حق عز و علا نصرت ارزانی
فرمود حالا بر محاربه یکجهت باشید که کار از دو بیرون نیست یا بشهادت یا ظفر اگر غالب آمدیم فهو المراد و اگر بسعادت شهادت مشرف گشتیم
در بهشت با یاران خویش که بعز شهادت فائز گشته اند ملحق شویم مسلمانان سخن عبدالله را تصدیق نموده روی بمخالفان نهادند تا بقریه موته رسیدند
ابوهریره رضی الله عنه گوید که در موته نظر من بر لشکر شرحبیل افتاد از کثرت عدد مخالفان و آراستگی ایشان چشم من خیره گشت ثابت ابن ارقم
انصاری رضی الله عنه گفت ای ابوهریره ظ مگر از بسیاری عدد و عدت دشمنان حیران گشته گفتم آری گفت تو در بدر حاضر نبودی که حق
تعالی ما را بکثرت عدد نصرت نداد آورده اند که چون تلاقی فریقین روی نمود زید بن حارثه تسویه صفوف داده علم برگرفت و پای در میدان نهاد
چندان محاربه نمود که بزخم نیزه شهید شد بعد از وی جعفر بن ابیطالب علم برداشت و اسپ خود را پی کرد و دست جلادت از آستین شجاعت
بیرون کرده روی بجانب مخالفان نهاد دشمنان غالب آمده دست راست او را بینداختند جعفر علم بدست چپ گرفت و چون دست چپ را نیز
بینداختند علم بهر دو بازو نگاه میداشت تا یکی از رومیان شمشیری بکمر او زد و از میان دو نیمش گردانید انگاه عبدالله بن رواحه علم برگرفت
بجنگ کفار مشغول شد تا او نیز شهادت یافت و در بعضی سیر آورده اند که عبدالله رواحه سه روز بود که طعام نخورده بود و پسر عمش
مقداری گوشت بوی داد و چون بستد و دندان بران نهاد خبر شهادت جعفر بدو رسید فی الحال آنرا از دهان بیرون آورده گفت ای نفس
جعفر از دنیا برفت و تو هنوز بدنیا مشغولی علم برداشت و بجنگ در آمد زخمی بر انگشت وی آمد چنانچه آویخته گشت از اسپ فرود آمد و انگشت
را زیر پای آورده بکشید تا جدا شد این بیت میگفت شعر هل انت الا اصبع دمیت و فی سبیل الله ما لقیت
آنگاه با نفس خود خطاب کرد که ای نفس من اگر دل بستگی بزن خود داری آنرا طلاق دادم و اگر بغلامان داری آزاد شان گردانیدم و اگر
بباغ و بوستان فریفته میگردی آنرا برسول صلی الله علیه و آله و سلم بخشیدم اکنون که در دنیا هیچ نداری از شهادت چرا میگریزی پس
بمعرکه در آمد و محاربه نمود تا شهید شد بعد از ان ثابت بن اقرم انصاری رضی الله عنه مبادرت نموده علم برداشت و گفت ای مسلمانان
اتفاق نمائید و یکی را بامارت بردارید گفتند تو باین مهم قیام نمای وی قبول نکرد مسلمانان خالد بن الولید را اختیار کردند ثابت علم را بوی
تسلیم کرد خالد گفت ای ثابت تو از من درین کار سزاوارتری زیرا که در معرکه بدر حاضر بوده و از من بسال کلان تری ثابت گفت
شجاعت و حیله ای که تراست مرا نیست من علم را برای تو برداشته بودم آورده اند که بعد از کشته شدن عبدالله رواحه و امارت خالد بن الولید
مسلمانان روی بهزیمت نهادند و خالد هر چند ایشانرا بر ثبات تحریص نمود مفید نیفتاد و قطبه بن عامر رضی الله عنه فریاد بر آورد که یا
معشر المسلمین در معرکه کشته گشتن بهتر است که در حال فرار مسلمانان ازین سخن او متنبه شده باز گشتند و خالد باتفاق مومنان بر
کافران حمله کرد مقاتله عظیم واقع شد و تا شب از کشش و کوشش باز نداشتند و چون صباح شد و اعلام زرفشان خورشید بر شادروان
درفشان این لاجوردی ایوان جهان برافراختند خالد بن الولید لشکر بر طرح دیگر آراست و تغییر در اوضاع سپاه پدید آورد مقدمه را بساقه
و ساقه را بمقدمه و میمنه را بمیسره و میسره را بمیمنه آورد مخالفان چون اوضاع و اطوار لشکر بر خلاف پیشتر دیدند چنان تصور کردند که مددی
از برای اهل اسلام رسید و ازین جهت خوفی تمام بر ضمائر اهل شقاق استیلا یافت و رعبی قوی در دلهای ایشان پدید آمد روی بگریز نهادند
و خالد در عقب کفار فراریافته رفته مراسم مردانگی و مواجب فرزانگی کما ینبغی بجای آورد و از خالد بن الولید رضی الله عنه منقولست
که گفت آن روز نه شمشیر در دست من شکست و یک شمشیر یمانی در دست من بماند و چون خالد از عقب دشمنان بازگشت روی بتو
نهاده بمحاصره قلعه اشتغال نمود و گویند در حین توجه اهل اسلام بموته اهل آن قلعه یکی را از سپاه اهل اسلام کشته بودند بعد از فتح حصار

ان گروه [illegible]
حصین کنیت [illegible] از اشراف [illegible]
[illegible]
نعمان [illegible]

شیطان نزد وی آمد و وسوسه آغاز کرد و آرزوهای دنیا در نظر او می آراست و حیات ابر ممات ترجیح می نهاد او نیز ملتفت او نشده در معرکه در آمد و شهید شد و حضرت صلی الله علیه و آله وسلم او را نیز دعای خیر نمود و یاران را نیز باستغفار از برای او دلالت فرمود بعد ازان فرمود که جعفر در بهشت در آمد و حق تعالی دو بال از یاقوت سرخ بعوض دو دست او کرامت فرمود تا در فضای بهشت در طیران در آمد **نقلست** که حضرت صلی الله علیه و آله وسلم این سخن می گفت و اشک از دیده می ریخت بعد ازان فرمود که این ساعت شمشیری از شمشیرهای خدای عز و جل بگرفت علم را و فتح بر دست او واقع شد مراد ازان شمشیر خالد بن الولید بود و خالد بن الولید رضی الله عنه گفت از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم شنیدم که فرمود جعفر را در بهشت دیدم بر مثال ملکی که پرواز میکرد و درجه وی را بغایت بلند دیدم و زید را در درجه دون وی یافتم با خود گفتم که گمان من این نبود که زید دون جعفر باشد جبرئیل علیه السلام آمد و گفت حق تعالی جعفر را فضیلت و زیادتی بواسطهٔ شرف قرابت داده است **واقعهٔ دیگر از وقائع کلیه سال هشتم از هجرت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم فتح مکه بود** مستخبران اخبار و مستبصران آثار با فاد دل دریا بار و گوهر نثار خود چنین تقریر فرموده اند که باعث ترتیب این سفر و داعی بر ارتکاب این غزوه با فتح و ظفر آنکه در صلح حدیبیه شرطی چند تحقیق پذیرفته بود یکی ازان شروط این بود که با هم عهدان یکدیگر تعرض نرسانند و بنی بکر در عهد و کفالت اهل قریش گشته بودند و بنی خزاعه در عهد آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم و از قدیم الایام در میان این دو قبیله نزاع بود و مقاتلات و محاربات در میان این دو قبیله بسیار واقع شده بود و چون بعثت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در میان آمد تحقیق پذیرفت قبائل درین امر چندان مشغول خاطر پدید آمد که بنزاع خویش نپرداختند و چون مصالحهٔ حدیبیه روی نمود و مشرکان را از مسلمانان را فراغتی دست داد بتشیید قواعد قدیمه پرداخته تا کید معاقد ذمیمه ساختند تا مردی از بنی دئل که طائفه از بنی بکر اند بهجوی حضرت سید بشر صلی الله علیه و آله وسلم پرداخته زبان بگشاد و آن هذیان بسمع غلامی از غلامان بنی خزاعه رسید آن شخص ازین سخن آن بیهوده گوی گمراه را از استماع آن کلام امتناعی حاصل نشد آنگاه از غایت خشم و غضبی که بر غلام خزاعی استیلا یافته بود برخاست و سر و روی آن بیهوده گوی را از هم شکست وی استغاثه به بنی بکر برد و بنو لغاثه که بطنی از بنی بکر بود ند بر عزم محاربه و مقاتلهٔ بنی خزاعه کمیت گشته از بنی دئل درین باب استمداد نمودند ایشان ابا و امتناع نموده دست رد بر سینهٔ ملتمس بنو لغاثه نهادند آنگاه بنی بکر رجوع بقریش کردند آن قوم پیمان حضرت شکسته بنو بکر را با سلحه و آلات حرب اعانت نمودند بلکه طائفه از قریش مثل سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی و عکرمة بن ابی جهل و صفوان بن امیه و مکرز بن حفص هیأت خویش تغیر داده و نقابها در روی بسته با متعهدان خویش موافقت بنی بکر شبخون بر سر خزاعه بردند و میان هر دو فریق قتال کلی پدید آمد و زنان محاربه امتداد یافت چنانچه جنگ کنان بزمین حرم در آمدند بیست کس از بنی خزاعه بقتل رسید خزاعیان از سر اضطراب نوفل بن معاویه که رئیس بنی بکر بود گفتند ای نوفل از خدای بترس حرمت حرم نگاهدار نوفل گفت این سخنی عظیم و حدیثی واجب التعظیم است اما حالا پروای ترس ندارم و حال آنکه شما در حرم متاع حاجیان می دزدید و این جزا هست که اکنون بشما میرسد و چون خزاعه از مقاومت ایشان عاجز گشتند خود را در سرای رافع بن بدیل بن ورقا خزاعی افگندند و بنو بکر و صناد ید قریش بمنزل خود باز گشتند و گمان قریش آن بود که هیچکس ایشان را دران منزل بآن معامله نشناخته بود و چون این حرکت شنیع از قریش در وجود آمد ازان پشیمان شدند چه موجب نقصان عهد مستلزم هدم قواعد حرم بود چنانکه حارث بن هشام و عبد الله بن ابی ربیعه نزد ابو سفیان آمدند و با او گفتند که حادثه واقع شده که آنرا امکان اخفا نیست و فسادی معاد گشته که در اصلاح آن می باید کوشید اگر در تدارک این امر سعی نمائیم هر آئینه محمد بمخاصمت ما بر خیزد و با نتقام قتلای خزاعه خون ما بریزد ابو سفیان گفت زوجهٔ من هند خوابی دیده و ازان اجابت نرسانم پرسیدند که آن کدام است گفت خوابی دیده که خون از جانب حجون بمکه در آمده تا بموضع خندمه رسیده و در انجا زمانی توقف نموده ناپدید گشته و ازین واقعه

سامعان بغایت پریشان گشتند و ابو سفیان سوگند یاد کرد که این قتال شما باجازت و رضای من نبود ولیکن محمد و اصحاب وی این گمان خواهند برد که بقضای من است بنا برین مرا بمدینه باید رفت تا در تجدید صلح بقول خود و ... جبر آن نمائیم ... ... صلح را زیادت کنم آورده اند که در صباح آن شب که خزاعه را از بنی بکر و قریش ... رسید حضرت صلی الله علیه و آله وسلم با صدیقه رضی الله عنها فرمود که لقد حدث فی خزاعة امر ... رضی الله عنها گفت یا رسول الله گمان می بری که قریش بر نقض عهد دلیری کنند تا لشکر ... فانی گردانید ایشان را ... آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود عهد را شکسته اند از برای امری که خدای تعالی با ایشان خواسته رسید مر آن امر خیر است یا شر حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که خیر خواهد بود میمونه گفت رضی الله عنها که حضرت صلی الله علیه و آله وسلم از طهارت خانه بیرون ... شنیدم

شنیدم که میفرمود نصرت نصرت یعنی یاری کرده شدی و در روایتی آنکه سه نوبت گفت لبیک پرسید که یا رسول الله با که میگوئی فرمود که به بنی کعب
از خزاعه که از من نصرت می طلبند و میگویند که قریش اعانت بنی بکر دادند تا بر سر ما شبخون آوردند بعد از سه روز عمرو بن سالم خزاعی با چهل کس از خزاعه
بمدینه آمدند و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم با یاران در مسجد نشسته بود که عمرو و همراهان آمدند و در مقابل آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم بایستاد و شرح حال خزاعه و
جفای بنی بکر با ایشان در ضمن قصیده بسرایند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که حسبک یا عمرو برخاست و ردای مبارک بر زمین میکشید و میگفت
نصرت داده نشوم اگر نصرت ندهم بنی کعب را در آنچه نصرت میدهم خود را آنگاه عمرو و اصحاب او را دلداری داده با اکرام ایشان را باز گردانید و با اصحاب
خویش فرمود که می بینم که ابوسفیان آمده طلب تجدید عهد میکند و میخواهد که در مدت صلح بیفزاید و حال آنکه خائب و خاسر بمکه باز خواهد گشت آورده اند
که بعد از آنکه ابوسفیان ساختگی کرده از مکه بمدینه آمد بخانه دختر خود ام حبیبه که زوجه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم است رفت و خواست که بر فراش
آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم نشیند ام حبیبه آن فراش را در نوردید ابوسفیان گفت که این فراش را از من دریغ میداری ام حبیبه جواب داد که تو
مشرکی و نجسی نخواستم که تو آنجا نشینی گفت ای دختر بعد از من شری بتو رسیده و خوی تو متغیر گشته ام حبیبه گفت خدای تعالی مرا باسلام هدایت
نموده ای پدر تو سید و بزرگ قوم خودی و دعوی کیاست و فراست میکنی و باسلام در نمی آئی و سنگی را میپرستی که نه می بیند و نمی شنود ابوسفیان
گفت ای عجب که با وجود این بجز میتی که مرا نسبت بجهل میکنی و ترک متابعت آبا و اجداد میفرمائی و بمتابعت دین محمد دلالت می نمائی بخشم از پیش دختر
بیرون آمد و نزد آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم رفت هرچند در باب تجدید عهد سخن گفت جواب نشنید پس از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نومید
گشته پیش امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه آمد و از وی طلب تجدید عهد و التماس جوار نمود صدیق رضی الله عنه جواب داد که مرا اختیاری نیست
و جوار من جوار خدای عز و جل و رسول او ست صلی الله علیه و آله و سلم پس از آنجا نزد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه آمد همان التماس نمود و همان جواب شنید
و در روایتی آنکه فاروق اعظم رضی الله عنه با وی غلظت نموده گفت ای ابوسفیان از من این توقع میداری بخدا سوگند که اگر فرضًا هیچ چیز را
نیابم مگر مورچه را با آن مورچه با شما جهاد خواهم کرد پس از آنجا بخانه فاطمه رضی الله عنها آمد گفت التماس میکنم از تو که مرا در جوار خود در آری
فاطمه رض جواب داد که من نیز امرأه و جوار من اعتباری ندارد ابوسفیان گفت خواهرت زینب ابوالعاص را امان داد و محمد امان او را جائز و معتبر داشت
فاطمه رضی الله عنها فرمود مرا درین مرا اختیاری نیست و تعلق برأی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم دارد ابوسفیان گفت پس بگو یکی ازین
دو فرزند خود حسن و حسین رضی الله عنهما را بگوی تا میان مردم آید و ما را امان دهد چون وی چنین کند منت وی بر قبائل عرب و قریش ظاهر گردد و
جاوید ثنای او گویند و قاعده عرب چنان بود که چون بزرگی یا بزرگزاده قومی را حمایت کردی و در زینهار خود آوردی کسی تعرض آن قوم
نتوانستی نمود اگرچه روی زمین دشمن او بودی فاطمه رض فرمود که فرزندان من خرد اند و بیدستوری حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
کاری بتقدیم نمی توانند رسانید پس ابوسفیان از ایشان نومید شده روی بامیر المؤمنین علی کرم الله وجهه آورده گفت ای ابوالحسن مرا
در جوار خود در آر و شفاعت کن تا محمد مدت صلح را بیفزاید امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه گفت مسکین تو ای ابوسفیان کار از دست رفته و حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم عزیمت مصمم گردانیده و شفاعت را مجال نمانده ابوسفیان گفت ای علی رض کار بر من تنگ شده چاره مهم خود نمیدانم
یا علی رض راه صواب بمن نمای امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرمود که ای ابوسفیان تو بزرگ قومی هیچ به از آن نیست که برخیزی در میان انجمن
بگوی باواز بلند که من از هر دو جانب مردم را در جوار خود در آوردم گفت اگر چنین کنم کفایت کار من کند حضرت امیر رض فرمود که گمان نمی برم که
کند و لیکن چاره جز این نمیدانم ابوسفیان در میان برخاست و ندا کرد که بدانید و آگاه باشید که من از هر دو جانب مردم را در امان خود آوردم
و گمان نمی برم که محمد جوار مرا رد کند آنگاه بمسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفت و گفت یا محمد گمان نمی برم که جوار من رد کنی آن سرور صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود که ای ابوسفیان تو این سخن میگوئی بعد از آن ابوسفیان بمکه مراجعت نمود و چون مدت غیبتش بتطویل انجامید قریش

نه جز جنگ آوردی تا تهیهٔ آن پرداریم نه پیغام آشتی رساندی تا بر بساط امن و امان رخت اقامت اندازیم و آنچه علی رضه با تو پیش برده که مردم را
از جانبین امان ده و در جوار خود در آر هزل و مسخرگی بوده که با تو پیش برده **نقلست** که چون ابوسفیان از مدینه بجانب مکه توجه نمود آنسرور صلی الله
علیه وآله وسلم بکارسازی اشتغال نموده عزیمت بصوب حرم مصمم گردانید و آنصورت را با امیرالمومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه در میان نهاد
و وصیت فرمود که با هیچکس اظهار این معنی نماید و درباره قریش این دعا تقدیم رسانید که اللهم خذ علی ابصارهم لا یرونی الا بغتة و بقبایل و احیای
عرب که قریب بحرم و زمین یثرب اقامت داشتند رسولان فرستاد که هر که بحضرت عزت ایمان دارد باید که در اول ماه رمضان مسلح و مکمل در
مدینه درآید و همچنین فرمان داد که یاران یثرب باسباب سفر و تهیهٔ ادوات حرب پردازند و بضبط راه ها امر فرمود تا خبر توجه ارباب اسلام بمشرکان
نرسد درین اثنا حاطب بن ابی بلتعه مکتوبی بصنادید قریش نوشت مضمون آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بجمع کردن یاران و
لشکر و ساختگی سفر مشغول است غالب ظن آنست که مقصد بغیر از شما جای دیگر نیست و خواستم که حقی بر شما ثابت شود بنا بر آن این نامه نوشت
والسلام و آن نامه بزنی از مزینه که وی را ساره مولاة عمرو بروایتی ساره میگفتند داد تا بقریش رساند آن زن نامهٔ حاطب در میان موی خود
پنهان کرده روی بمکه نهاد در خلال این احوال جبرئیل آنسرور را صلی الله علیه وآله وسلم ازین امر خبردار گردانید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
امیرالمومنین علی رضه و زبیر بن العوام و عمار یاسر را طلبید و فرمود بروید تا روضهٔ خاخ و در آن موضع زنی خواهید یافت و مکتوبی مصحوب
اوست آن مکتوب از وی گرفته بیارید حضرت امیر رضه با اصحاب در روضهٔ خاخ بآن زن رسیدند مکتوب طلب کردند زن انکار فرمود ایشان
هر چند تفتیش و تفحص نمودند نامه ظاهر نشد چنانچه قصد مراجعت نمودند امیرالمومنین علی رضی الله عنه گفت بخدا سوگند که رسول خدا صلی الله
علیه وآله وسلم با من دروغ نگفته انگاه امیر رضه تیغ از نیام برکشید و بر سر آن زن رفت و تهدید بکشتن نمود آن زن از بیم جان مکتوب از
میان موی برآورده بامیر رضه داد امیر رضه مکتوب در نظر کیمیا اثر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم آورد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم حاطب
را طلب داشت و پرسید که باعث برین چه بود حاطب جواب داد که یا رسول الله بخدا سوگند که بخدا و رسول او ایمان دارم و در دین اعتقاد
خویش تغییر و تبدیل نکرده ام مرتد و منافق نگشته ام و من مردی ام از حلفای قریش نه از زمرهٔ ایشان و هیچکس نیست در حرم که بتعهد اهل و عیال
و حمایت اموال من پردازد بخلاف سایر مهاجران که در سلک یاران تو منتظم اند که هر یک از ایشان را خویشی در آن دیار هست که بمحافظت اهل
و اموال و متعلقان او قیام نماید و غرض از آن کتابت آن بود که مرا بر قریش حقی ثابت گردد تا بجهت حفظ آن منال و اهل و عیال من محافظت نمایند
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم با اصحاب خطاب فرمود که بدانید و آگاه باشید که حاطب با شما راست میگوید اما امیرالمومنین عمر خطاب رضی الله عنه
خطاب بحاطب کرد که قاتلک الله تا بکی میدیدی که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بحفظ طرق امر فرموده تا خبر عزیمت او بکفار نرسد باز تو مکتوب
بسفر ستی که قریش آگاه گردند بعد از آن فاروق اعظم رضی الله عنه گفت یا رسول الله بگذار تا گردن این منافق بزنم آنسرور صلی الله علیه وآله
وسلم عمر را رضی الله عنه تسکین داده فرمود که یا عمر او از اهل بدر است و ان الله تعالی قد اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم و آیت کریمه
یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء در این باب نازل شده روایتی آنست که آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که او را از مسجد
بیرون کنند و او بامید آنکه در خیال حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در باب او مرحمتی فرماید از پس می نگریست و بر روی همایون آنسرور صلی الله
علیه وآله وسلم نظر می افگند درین اثنا فرمود که او را بازگردانید چون او را بازگردانیدند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که من از جرم تو درگذشتم
و تو از خدای تعالی مغفرت خواه و باید که دیگر مثل این حرکت از تو در وجود نیاید **نقلست** که حاطب از کبار مهاجر و ارباب دانش
و اصحاب بینش بود و از مر غفلت این زلت از وی در وجود آمد و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم چون او را برسالت نزد مقوقس فرستاد
ملک اسکندریه چنانچه شمه ازان مبین شد شبی مقوقس در مجلسی که کبار و اشراف جمع بودند حاطب را طلبید و پرسید که صاحب تو

بیغمبرست گفت بلی ملک اسکندریه گفت درانوقت که قریش قصد اخراج او کردند چرا بر ایشان دعا نکرد تا حق تعالی ایشان را هلاک سازد حاطب گفت عیسی بن مریم پیغمبر بود گفت بلی رسول برحق بود حاطب گفت چرا بر قوم خود دعا نکرد درانوقت که او را گرفته میخواستند که از دار کشند یا در زیر مقوقس گفت راست میگوئی تو حکیمی از حضرت حکیمی آمده

الی العقبة نقل اجما آورده اند که چون عزیمت حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بجانب مکه قرار یافت ایماء بن رحضه الغفاری و کلثوم بن الحصین را بجانب غفار و ضمیره فرستاد و معقل بن سنان و نعیم بن مسعود را بطلب اشجع نامزد فرمود و بلال بن حارث و عبدالله بن عمرو مزنی را باستدعای قبیله مزینه تعیین نمود و حجاج بن علاط السلمی را بجانب بنی سلیم روان کرد تا بقبیله بنی کعب و ربو... کلثوم را در مدینه خلیفه ساخت و از ازواج طاهرات ام سلمه را رضی الله عنها اختصاص فرمود و بقولی در دهم رمضان از مدینه بیرون آمد و بر سر چاه... نزول فرمود و در آن موضع استارت

علیه

علیه همت انفاذ پذیرفت تا عرض سپاه نصرت پناه نمودند هفتصد مرد از مهاجر در شمار آمدند و سیصد اسپ در میان ایشان بود و سه رایت نصب فرمود علمی بعلی ابن ابیطالب رضی الله عنه و علمی بزبیر بن العوام و علمی بسعد بن ابی وقاص داد و از قبیله مزینه هزار مرد چرار ملازم رکاب فلک فرسای حضرت سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم بودند و با یکصد اسپ داشتند و از قبیله اشجع هزار نفر بودند و صد زره و صد اسپ داشتند و از مردم اسلم چهارصد کس بسعادت ملازمت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم مشرف گشتند و از بنی کعب پانصد مبارز در شمار آمدند و روایتی آنست که آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در منزل قدید بترتیب رایات نصرت آیات التفات نمود و در میان مهاجر و انصار و باقی قبائل قسمت نمود و هم درین منزل از بنی سلیم قریب بهزار مرد نیزه گذار که اکثر اسپ سوار بودند بلشکر اسلام پیوستند و جمعی کثیر از قبائل متفرقه که اسامی بعضی از ایشان در سیر مذکور و مشروح است و بعضی مطروح بسعادت مرافقت حضرت نبوت بسعادت صلی الله علیه وآله وسلم مشرف گشتند و عباس بن عبد المطلب از مکه با اهل و عیال و امتعه و اموال بنیت هجرت بیرون آمده در بیوت السقیا یا ذو الحلیفه بتقبیل انامل متبرکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم استسعاد یافت و آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم از ملاقات او مسرور گشت و فرمود که متاع خود را بمدینه فرستد و خود مرافقت اصحاب غنیمت شمارد و با عباس خطاب کرد که هجرت تو آخرین هجرتهاست چنانکه نبوت من آخرین نبوتهاست در اثنای طریق سفیان بن الحارث بن عبد المطلب عبد الله بن امیه بن المغیرة المخزومی که ان یک پسر عم و این پسر عمه آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم ملاقات کردند گویند سفیان هیچ دقیقه از دقائق ایذا و اهانت نامرعی نگذاشته بود نسبت به آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و در آخر کار متفرق الحال بجانب روم رفت و آنجا قیصر از وی پرسید که تو کیستی گفت من سفیان بن الحارث بن عبد المطلبم قیصر گفت اگر تو در گفتار خود صادقی پسر عم محمد بن عبد الله بن عبد المطلبی سفیان گفت که من با آنکه از اسلام گریخته ام و بروم آمده ام و بمجلس مرا نمی شناسد و نسبت نمیکند مگر بمحمد ازین سخن دوستی اسلام و طریق محبت حضرت محمد علیه الصلوة والسلام در دل سفیان جای گرفته مراجعت نمود و با اهل و عیال در منزل ابو المشکر باسلام ملحق گشت و چند نوبت او و عبد الله بن امیه بر در آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در آمدند اول حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم از ایشان اعراض نمود چرا که ازین دو خویش بغایت آزرده بود و ایذا و کدورت از ایشان بیش از بیش دیده بود چون طینت میمون و طبیعت همایونش بکرم و سماحت مائل بود آخر الامر ام سلمه شفاعت کرده از آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم شفاعت کرده از آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم درخواست تا حضرت رحمت عالمیان ایشان را بعد از توفیق ایمان و تحقیق عرفان در ظل مرحمت و کنف حمایت خویش جای داد **نقلست** که چون بمر الظهران که چهار فرسنگی مکه است نزول فرمود فرمان داد تا بعد در روس در لشکرگاه آتش افروختند و بروایت بعضی از اصحاب سیزده هزار و بروایتی دوازده هزار مرد در لشکر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم جمع آمده بودند و قریش از توجه آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم هیچ خبر نداشتند اما از آن معامله نا ملایم هراسان و از انتقام از آن و ترسان می بودند درین اثنا ابو سفیان حرب و بدیل بن ورقا و حکیم بن حزام با هم بخبر گرفتن از مکه بیرون آمده بودند چون ببالای پشته مر الظهران بر آمدند دیدند که تمامی وادی را آتش فرو گرفته پرسیدند که این آتشهای کیست ابو سفیان گفت والله که این آتشهای غزوه می ماند بدیل گفت آتشهای خزاعه است ابو سفیان گفت که خزاعه از آن اقل و اذل اند که این آتشها ایشان باشد حاصل که از غایت حیرت دست و پا گم کرده باطراف و جوانب دو میکردند و استخبار این واقعه هائله مینمودند آورده اند که چون عباس رضی الله عنه در مر الظهران کثرت آتشهای افروخته را مشاهده کرده با خود گفت که وای بر قریش اگر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم پی آنکه ایشان را امان داده باشد از طریق قهر بمکه در آید اگر این صورت بوقوع پیوندد هر آئینه که قریش مستاصل گردند و از ایشان اثر نماند و این اندیشه بخاطر انور اش استیلا یافت و بر استر خاصه حضرت نبویه صلی الله علیه وآله وسلم سوار شد و تا بموضع اراک رفت که مگر هیزم کشی یا شیرکشی که عزیمت مکه دارد دریابد که با اهل مکه اعلام نماید که صورت حال

با وجود آن حلم وکرم که او راست ترا گردن زند تدبیر آنست که بر پس اشتر ردیف من گردی تا ترا بمجلس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم برم وجهت تو از آنسرور
صلی الله علیه وآله وسلم طلب امان کنم ابوسفیان سخن عباس شنید بر پس پشت اشتر نشست چون در لشکرگاه درآمد بر هر آتشی که میگذشت مردم برمیخاستند
ومیگفتند کیست یا اینچه کسست که درین بیگاه ازین لشکرگاه میگذرد بعد از احتیاط میگفتند که عباس است عم پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم که بر اشتر او
سوار میرود تا بخیمه امیرالمومنین عمر رضی الله عنه بگذشت و آتش عظیم در خیمه افروخته بود ناگاه امیرالمومنین عمر رضی الله عنه عباس را دید هیچ نگفت
بعد از آن نظرش بر ابوسفیان افتاد او را بشناخت از جای خود بجست و گفت ای دشمن خدای الحمد لله که بی عهد و امان بر تو دست یافتم این سخن
گفت و شمشیر از نیام برکشید و بتعجیل از عقب روان شد و گویند غرض وی ازین تعجیل آن بود که پیشتر از عباس بآنسرور صلی الله علیه وآله وسلم ملاقات کرده
رخصت قتل ابوسفیان حاصل کند عباس مقصود فاروق رضی الله عنه اعظم را دانسته بسرعت تمام خود را بر در خیمه آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم رسانید فی الحال فاروق
اعظم رضی الله عنه درآمده گفت یا رسول الله اینک ابوسفیان بی امان وایمان بچنگ افتاده دستوری ده تا سرش را از تن جدا سازم عباس گفت
یا رسول الله من ابوسفیان را امان داده ام و در پناه خویش گرفته عمر رضی الله عنه پیشتر رفت تا بر گوش ابوسفیان سخنی گوید عباس مبادرت نموده سر مبارک
آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم در بغل گرفت و گفت امشب بسخن ایم با او سرگوشی نمیکنیم و امیرالمومنین عمر رضی الله عنه همچنان در رخصت قتل ابوسفیان
الحاح مینمود و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم هیچ نمی فرمود عباس گفت ای عمر رضی الله عنه اینهمه اضطراب در کشتن ابوسفیان از برای آن میکنی که از بنی عبد مناف است
واگر از بنی عدی بودی چندین مبالغه نمیکردی امیرالمومنین عمر رضی الله عنه گفت ای عباس آهسته باش و چنین مگوی که در آن روز که اسلام آوردی
مسلمان شدی اسلام تو نزد من محبوبتر بود از اسلام پدرم خطاب بر تقدیر وقوع آن بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم با جرای
ایشان نزاع تسکین داده فرمود ای عباس امشب ابوسفیان را در خیمه خود جای داده نگاهدار چون روز شود او را نزد من بیار روز دیگر که طالع اقبال نور
ظهور جمشید خورشید بر طاق ایوان چرخ طارم زرافشان فروکوفتند و ملکه شعاع بساط این بقاع کثیر الانتفاع را از خس و خاشاک ظلمت و کدورت پاک
فرو رفتند عباس ابوسفیان را در مجلس حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم رسانید آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم با ابوسفیان گفت وای بر تو ای
ابوسفیان وقت آن شد که بدانی که هیچ معبودی سزاوار پرستیدن نیست بجز خداوند تعالی ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه کریمی
وحلیمی و برحم پیوندی که با آن جفاکاری از تو وفاداری مشاهده میکنیم دانستم که بغیر الله تعالی خدای دیگر نیست واگر بودی الفتح رسانندی آنسرور
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که وقت آن نیامد که بدانی که پیغمبر خالقم ابوسفیان گفت تا اکنون شائبه شکی در خاطر من بود عباس گفت
وایک یا ابا سفیان سخن دراز مکن و زبان بکلمه شهادت بگشای والا همین لحظه خون ترا تیغ بیدریغ بریزد ابوسفیان کلمه شهادت بر زبان
راند که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بعد از آن عباس گفت یا رسول الله ابوسفیان مردیست که فخر و شرف و جاه دوست
میدارد مرتبه او را از سایر اهالی مکه سرفراز گردان آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود من دخل دار ابی سفیان فهو آمن ومن القی
السلاح فهو آمن ومن اغلق بابه فهو آمن ومن دخل مسجد الحرام فهو آمن پس ابوسفیان از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم دستوری خواسته
بمراجعت مرخص گشت چون روان شد عباس گفت یا رسول الله من ایمن نیستم از ابوسفیان چون بمکه رود باز طریق فساد و عناد پیش گرفته
براه ارتداد بازگردد مصلحت چنانست که او را اینجا حبس کنند تا تمام لشکر اسلام را با کوکبه و اساس ببیند و هیبت ایشان در دل او نشیند آنسرور
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که او را در باب وی مضیقی نگاهدار تا لشکر خدای بروی بگذرد عباس رضی الله عنه از عقب ابوسفیان رفت
وندا کرد که یا ابا سفیان و گفت یا بنی هاشم غدری در خاطر دارید فرمود که اهل نبوت غدر نمیکنند ولیکن میخواهم که در محلی توقف نمائی
تا لشکر اسلام با مهیب سلیح و آلات حرب و ادوات طعن و ضرب که از برای فتح و قمع اعدا مستعد و مهیا گشته مشاهده نمائی پس ابوسفیان را نگاهداشت تا فوج فوج لشکر اسلام بر وی
میگذشتند و یکایک عباس تعریف مینمود و مقدم سپاه نصرت پناه خالد بن الولید با هزار نفر از بنی سلیم که در میدان مبارزت با بهرام مبارزت مینمودی و بنوک نیزه کلاه از تارک کیوان ربودی

در میان ایشان فتح و علم بود یکی بدست
عباس بن مرداس و دیگری بدست
یکی از اصحاب ابوسفیان از عباس
پرسید که این کیست جواب داد که
خالد بن الولید است و چون خالد بابو
سفیان رسید سه نوبت بآواز بلند
تکبیر گفت و با خیل و حشم بگذشت و از
عقب خالد بن الولید زبیر بن العوام با پانصد
کس از ابطال و شجعان عرب تکبیرگویان
با علم سیاه از پیش ابوسفیان بگذشت
پرسید گفت زبیر بن العوام است
پسر خواهر تو گفت آری و بعد از ان
از عقب زبیر سیصد کس از بنی غفار
ظاهر گشت و لوا این طایفه در دست
ابوذر غفاری بود رضی الله عنه ایشان
نیز تکبیرگویان درگذشتند عباس
تعریف این فرقه نیز نمود آنگاه کعب
بن عمیر که در میان ایشان یا قصد
سوار نامی بود برسید علم این فوج را
بشر بن سفیان داشت ابوسفیان
پرسید که اینجماعت کیستند عباس رضی
الله عنه گفت اینها خلفای حضرت رسالت
اند صلی الله علیه وآله وسلم آنگاه
کس دیگر از قبیله مزینه که سه لوا در میان
ایشان بود برسید نزد ششصد کس
از شجعان در میان ایشان بود و تنها
علم

علم داشتند آنگاه بنولیث و بنی ضمیره بنی سعد بن بکر از عقب ایشان باسیصد کس از قوم اشجع درگذشتند عباس گفت که حق تعالی محبت اسلام را در دل ایشان جای داد آنگاه ابوسفیان گفت یا ابا الفضل گوئیا هنوز محمد نگذشته است گفت ع هنوز گرد شهنشاه عشق پیدا نیست
واگر تو آن کتیبه که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در آن میانست ببینی آنگاه بدانی که هیچکس را طاقت مقاومت آن لشکر نیست
بعد از مرور افواج حشم و عبور طبقات امم کوکبهٔ حضرت نبویه صلی الله علیه و آله وسلم پیدا شده قریب پنجهزار مرد نامدار از مهاجر و انصار
در رکاب همایون فلک فرسای آن خورشید جهان آرای سلاح و مقنع و پیراسته زره داوود بر و تیغهای هندی در میان بر اسپان تازی و
شتران عربی سوار بر دست وی امیر المومنین ابوبکر صدیق رض و بر دست دیگر اسید بن حضیر رضی الله عنهما و آن سلطان تخت رسالت صلی الله
علیه و آله وسلم بارکان جلالت تکلم سفرمود ابوسفیان که لشکر اسلام را بآن حضرت و جلالت بدید چشم او خیره شد از غایت حیرت دست و دهشت
که بروی استیلا یافته بود با عباس گفت که هرگز باساس این گروه لشکر ندیده بودم و نشنیده ای عباس ملک پسر برادر تو قوی و عظیم
شد عباس گفت و یحک ای ابوسفیان این نبوت و رسالت ست نه مملکت و سلطنت **نقلست** که در آن روز سعد بن عباده
که رایت انصار در دست او بود با هزار نفر از ایشان پیش پیش آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم میرفت چون در برابر ابوسفیان رسیدند آواز داد یا ابوسفیان امروز
روز کشتن و خون ریختن است و امروز روزیست که حرمت اهل حرم نگه ندارند و امروز آن روزیست که حق تعالی قریش را ذلیل و خوار گرداند
آنگاه سعد روی بایاران خویش آورده گفت ای گروه اوس و خزرج کینه روز احد امروز باز خواهید یافت ابوسفیان با عباس گفت ای عبدالله
یوم الزیاد الهلاک چون سعد ابوسفیان را بیم داده بگذشت حضرت صلی الله علیه و آله وسلم با خواص اصحاب برسید ابوسفیان فریاد برآورد
که یا رسول الله بقتل قوم خویش فرمان داده آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود نی ابوسفیان سخن سعد را معروض داشته گفت من خدای
تعالی را و قرابتی ترا شفیع می آرم که از سر خون ایشان درگذری و درباره اقربای خویش عاطفت و احسان مبذول فرمائی چه نیکوکارترین
و رحیم ترین و وصول ترین مردم توئی حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که سعد این سخن بر سبیل سهو و خطا گفته است امروز روز لطف و مرحمت
است امروز روزیست که حق تعالی قریش را عزیز گرداند امیر المومنین عثمان و عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنهما در آن حین گفتند یا
رسول الله ما از سعد ایمن نیستیم مبادا که بقریش آسیبی رساند و حضرت صلی الله علیه و آله وسلم حکم فرمود که قیس بن سعد لوا را از پدر بستاند
و بروایتی امیر المومنین علی کرم الله وجهه بآن امر نامزد شد و چون مجموع مسلمانان از پیش ابوسفیان بگذشتند عباس رضی الله عنه
گفت ای ابوسفیان ترا اکنون می باید رفت و قریش را تخویف می باید نمود تا مسلمان شوند و از قتل و اسیر شدن امان یابند ابوسفیان بسرعت
تمام بجانب حرم روان شد و در آن وقت از سنابل سپاه حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله وسلم غبار بمرتبه استیلا یافته بود که آئینه هوا را در
غلاف ظلمت متواری گردانیده بود آسمان را همرنگ زمین ساخته نظم
زسم ستوران در آن پهن دشت × زمین شش شد و آسمان گشت هشت ×
آورده اند که ابوسفیان چون بمکه آمد قوم او را دیدند که تعجیل می آمد گرد و غبار بروی هوا انتشار یافته باستقبال ابوسفیان آمدند و گویند قریش
هنوز از آمدن آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم وقوف نیافته بودند از وی پرسیدند که در عقب تو کیست و این گرد و غبار از چیست ابوسفیان
گفت که وای بر شما که محمد با سپاه باشکوه غرق آهن بر مثال کوه رسیده و اکثر ایشان دلاورانیکه هیچکس طاقت مقاومت با ایشان ندارد
و گفت هر که در خانه من درآید و هر که در خانه خویش در ببندد و هر که سلاح از خویش بنهد و هر که بمسجد حرام درآید در امان است
گفتند این چه خبریست که از برای ما آورده هند زوجه او باستقبال او بیرون آمد و شنید که شوهرش این سخن میراند تحمل نیاورد و ریش او را
بگرفت و بروی خوار ساخته گفت یا آل غالب بکشید این پیر احمق را تا دیگران این نوع سخن نگویند ابوسفیان گفت که هر خواری که میخواهی بکن سوگند میخورم که اگر مسلمان نشوی گردنت را نخواهند زد و در خانه خویش درآی و در را ببند تا از تعرض لشکریان خلاص

بن الولید با فواج اسلم و غفار و دلاوران عالیمقدار از اسفل مکه در آیند و لوای خود را بر منتهای عمارت نصب کنند و عبیدة بن الجراح با جمعی که
سلاح نداشتند از راه راه بطن وادی روانه ساخت و خود بنفس نفیس با طائفه از خواص از راه اواخر متوجه گشت و فرمان واجب الاذعان حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم چنان سمت نفاذ یافت که هیچ فردی از افراد حشم نسبت بمقیمان حرم پای در مقام جدال ننهند و دست از آستین
قتال بیرون نکنند اما اگر جماعتی از ضعیف ایمان و خودنمایان بنا بر قلت شرم و حیا در مقابله سپاه معدلت آرای نصرت انتها در آیند ایشان نیز
در دفع اعدا و قمع سفها خود را معاف و معذور ندارند **نقلست** که عکرمة بن ابی جهل و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو با طائفه از دلیران
بنی بکر و بنی الحارث با طائفه از هذیل و احابیش چون از توجه خالد بن الولید خبر یافتند بتهیه اسباب مقاتله اشتغال نمودند و سر راه بر خالد گرفتند
و در موضع خندمه فریقین باهم ملاقی گشته بنیاد محاربه کردند و جنگ عظیم واقع شد و جنگ کنان بخدوره که قریب بمسجد حرامست
رسیدند بیست و هشت کس از ارباب طغیان از ضرب تیغ غازیان بدم تیغ رفتند و بیست نفر از قبیله بنی بکر بود و بنا بر آن بیست نفر مظلوم که از
بنی خزاعه کشته شده بودند از حلیفان رسالت مآبی صلی الله علیه وآله وسلم و دو نفر از سپاه خالد بن الولید شربت شهادت چشیدند یکی حبیش بن الاشعر
و دیگری کرز بن جابر **نقلست** که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از دور شعاع نیزه و شمشیر بدید کیفیت حال پرسید گفتند ظاهرا خالد ولید جماعتی
بجنگ بیرون آمده اند خالد بالضروره با ایشان مقاتله میکند چون نائره حرب انطفا پذیرفت حضرت صلی الله علیه وآله وسلم خالد را گفت نه ترا
از جنگ نهی کرده بودم چرا مبادرت نمودید خالد گفت یا رسول الله ایشان را امر قتال طایق آمی بودند با او دفع ایشان ضرورت بود آنسرور
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که قضاء الله خیر روایتست از ابن عباس رضی الله عنهما که چون پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بمکه در آمد گفتند یا رسول الله
خالد ولید شمشیر کشیده کیان را میکشد پسر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم یکی از اصحاب بخالد فرستاده وصیت فرمود ارفع عنهم السیف فرستاده
بخالد گفت اقتل من قدرت علیه یعنی شمشیر در ایشان نه هر که دست یابی بکش پس خالد هفتاد کس را در آن روز بکشت و در بعضی تفاسیر آورده اند که سید
عالم صلی الله علیه وآله وسلم با خالد عتاب کرد که با وجود آنکه کس فرستادم که دست از قتل بدار چرا خلاف فرمان نمودی خالد گفت یا رسول الله
فرستاده تو آمد و گفت که حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم میفرماید که اقتل من قدرت علیه و صلی الله علیه وآله وسلم آن مرد را بخواند و فرمود که در باب خالد
چه گفته بودی گفت فرموده بودی که ارفع عنهم السیف من خواستم که پیغام تو بگذارم شخصی پیش آمد که هرشش بعنان آسمان رسیده و پا بر زمین نهاده
و حربه در دست داشت بر سینه من راست کرد و گفت خالد را بگوی اقتل من قدرت علیه و اگر نه چنین گوئی ترا باین حربه هلاک گردانم حضرت صلی الله علیه
وآله وسلم فرمود صدق الله و صدق رسوله گفته بودم در آن روز که عم من حمزه مقتول گشته بود که اگر بر ایشان دست یابم هفتاد ایشان را بکشم
امروز حق تعالی مرا فراموش کرد و نیکو مردی خواست که آنچه بر زبان پیغمبر او رفته بود درست کند این قضیه از جهت وحی نمود و گویند درین اثنا طائفه
از آن بسبب اتفاق روی بهزیمت بر روس جبال نمودند و مسلمانان در عقب ایشان تعاقب نمودند و ابوسفیان و حکیم بن حزام فریاد بر کشیدند که ای معشر قریش
چرا بیهوده خود را بکشتن میدهید هر که در خانه خود در آید امینست و هر که سلاح انداز در امن ست آنگاه مشرکان سلاحها انداخته در خانها خزیدند و اهل
اسلام سلاح ایشان تصرف نموده بماده اعتقاد و استظهار ساختند و چون عکرمه و صفوان سالار و باش ضرب شمشیر و کیفیتی مومنان بدیدند ترسیده
بعضی در کنج سوراخها خزیدند و بعضی سر بکوه و بیابان داده بان باین بیت گشادند **بیت**

صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را ¦ که سر بکوه و بیابان تو داده ما را

و احوال این جماعت انشاء الله تعالی بر سبیل تفصیل خواهد آمد القصه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
فرموده بود که خیمه خاص آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم را در موضع حجون بزنند بعد از آنکه حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بخیمه خود در آمد سر و تن
از غبار و گرد راه بشست و غسل پاک آورده زره پوشید و خود بر سر مبارک نهاد و درین سواران از حجون تا خندمه صف بر کشیده انتظار مقدم همایون
می بردند بعد از آن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از خیمه تشریف بیرون آمدند مسلح بر ناقه خویش سوار گشته توجه بجانب مسجد الحرام نمود و امیر المؤمنین

ابابکر صدیق رضی الله عنه در دست راست و اسید بن الحضیر در دست چپ و بلال بن رباح و عثمان طلحه ملازمت رکاب فلک فرسای او اختیار کرده و محمد بن مسلمه زمام ناقه خاصه بدست گرفته و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آیت بقراءت سوره کریمه انا فتحنا آغاز نهاده و بر احرام بحرم در آمد مسجد الحرام را بنور مقدم خویش منور گردانید حجر الاسود را بمحجن خود استلام فرمود و زبان معجز بیان بتکبیر بگشاد و سپاه اسلام با او موافقت کرده و از غلغله تکبیر لرزه بر افقها بر نام در قتال جبال تا ظاهر احوال مسلمانان بود و نظاره گشت و چون مراسم طواف بتقدیم رسانیدند از احل فرود آمد و کعبه را از وجود اصنام و اوثان پاک گردانید اهتمام تمام حضرت سید انام علیه الصلوة والسلام بر آن مصروف بود ... سیصد و شصت بت بر اطراف و نواحی خانه کعبه نصب کرده بودند و هبل اعظم بتان بود و گویند ابلیس قوام آن بت از رصاص ... استوار کرده بود رسول صلی الله علیه وآله

وسلم نیم نیزه یا چوبی که در دست داشت بآن بتان اشارت میفرمود و میگفت وقل جاء الحق وزهق الباطل و آن بتان بمجرد رسیدن چوب بر وی
در می افتادند با وجود آنکه پایهای ایشان برصاص استوار بود و گویند هر بتی که در خانهای مشرکان بود آن روز همه بروی در افتادند و آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم بعلی بن ابیطالب کرم الله وجهه خطاب فرمود تا اساف ونائله را که دو بت بود شکستند و در روایتی آنست که اساف بصفا
منصوب بود و نائله بمروه و گویند اصل این دو بت یکی اساف بن عمرو بود مردی از جرهم و دیگری زنی نائله نام بنت سهیل هم از جرهم در خانهٔ کعبه
زنا کرده اند خدای تعالی ایشان را مسخ گردانیده سنگ گشتند قریش بکمال جهالت و فرط ضلالت بپرستیدن آن دو بت مسخ شده اشتغال مینمودند
چون آن دو بت شکسته شدند از درون آن یکی زنی سیاه بیرون آمد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اینست نائله تا ابد در دیار شما دیگر او را
نپرستند و از عبدالله بن عباس رضی الله عنهما منقولست که گفت در آن روز حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم اشارت بهر بت که کرد بقفا
افتاد بصحت پیوسته که بتی چند بزرگ در موضعی ومنع کرده بودند که دست بآنها نمیرسید و چون مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم با مرتضی کرم الله وجهه
در کعبه در آمدند و آن بتان را در آن موضع موضوع دیدند علی مرتضی بعرض همایون رسانید که یا رسول الله پای مبارک بر کتف من نه و این
بتان را از محلهای خود بینداز حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که یا علی ترا طاقت ثقل نبوت نیست تو پای خود بر کتف من نه
و باین امر اشتغال نمای علی بموجب فرموده آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عمل نموده الا گر از بهر این باشد که نمی دهد و الا که این
گستاخی تواند نمود نقلست که از آنکه شاه مردان پای بر کتف آن شاهباز قدرت حضرت عزت نهاد ... که ...
کل مخلوقات عالمین نهاد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم از وی سوال فرمود که یا علی خود را چگونه میبینی گفت یا رسول الله می بینم که
حجب مرتفع شده و سر من بساق عرش رسیده و بهر چه دست دراز میکنم اگر چه همان آسمانست که بقبضهٔ اقتدار من ... علیه
علیه وآله وسلم فرمود که ای علی خوشا وقت تو که کار حق میکنی و خنک حال من که بار حق می کشم **بیت** کار خود ... خوش
خوش وقت آنکه دارد اینگونه کار ... و در روایتی آنکه گفت یا علی بر سیدی بانچه مقام تست بود آمده و ... چون علی ... خود
خود را از دوش آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بر زمین افگند تبسمی نمود حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از موجب ... رضی الله عنه
جواب او که تبسم برای آن بود که خود را از جای چنین بلند بینداختم و هیچ المی بمن نرسید حضرت ... صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
که ای علی چگونه الم رسد که ترا محمد برداشت و جبرئیل فرود آورد **لطیفه** که حق تعالی میفرماید ای بنده من امروز بردار ... فردا
که بردارنده محمد بود صلی الله علیه وآله وسلم و فرود آرنده جبرئیل علیه السلام هیچ مشقتی بعلی کرم الله وجهه نرسید جائیکه بردارنده و فرود آرنده من باشم
امیدوار باش که هیچ مشقت بتو عاید نخواهد گشت اولئک لهم الامن وهم مهتدون در این باب اهل اشارت نکتها ایراد نموده اند اول در برداشتن
علی مرتضی کرم الله وجهه بر دوش آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم حکمت آن بود که اول آنکه نبوت را قوتی بایستی ... ولایت ... ولی
نتواند کشید ولیکن نبی بار ولی تواند برداشت چنانچه ... آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خود بیان فرموده است حکمت دوم آنکه خواجه عالم
صلی الله علیه وآله وسلم شهرستان علم بود انا مدینة العلم و علی رضی الله عنه دروازهٔ آن شهرستان و علی بابها قاعده آنست که در را بر شهرستان
نشانند نه شهرستان را بر در حکمت سوم آنکه حق تعالی فرمود انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم بمقتضای این فرمان بتان هیزم دوزخ
و آتش افروز جهنم باشند خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم خلعت ... بود که دست مبارک او بهر چه رسیدی آتش را بروی تصرف نبودی چنانچه
در بعضی روایات آمده است که روزی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بخانهٔ خیر النساء فاطمهٔ زهرا رضی الله عنها تشریف آورد فاطمه نان
در تنور می بست و از حرارت و شرارت نار تن نازنین آن جگر گوشهٔ رسول حضرت رب العالمین بر مثال محرومان گرم شده بود خواجه عالم
صلی الله علیه وآله وسلم در امداد و اعانت آن فرزند ارجمند بر سبیل موافقت نانی چند بدست مبارک در تنور بست و بالجمله نانی که فاطمه بتنور ...

از آتش مصئون و محفوظ بماندی و فرمان انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم نافذ نگشتی نکته درین باب آنست که نانیکه بدست مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم یکبار میرسد آتش در و تصرف ندارد و دل بنده مومن که پنجاه سال و شصت سال در قبضه قدرت الهی متقلبست که قلب المومنین بین الاصبعین من اصابع الرحمن تقلبها کیف تشاء اگر از آتش و دوزخ مصئون از نار فراق محفوظ ماند چه عجب اشارت دوم آنست که کافران آن همه بت در خانهٔ کعبه نهادند چون شرف اجابت بیتی یافته بود از الواث الانجاس اوثان ازان اضافت بیرون نیامد دل بنده مومن که شرف اضافت ولکن یسعنی قلب عبدی یافته اگر گناه و معصیتی چند بکار نشود چه عجب باشد اشارت سوم آنست که آنجا سیصد و شصت بت در کعبه نهاده بودند اضافت او را از حق تعالی باز نداشت آنجا که هر شبانروز سیصد و شصت نظر لطف دل بنده خود را تقویت داده باشد چگونه اضافت و اختصاصش ساقط گردد نقلی درین باب شنو آورده اند که موسی علیه السلام بر دریا میگذرانیدند موسی علیه السلام پیش میرفت و هارون در عقب و بنی اسرائیل در میان هر دو آب را از برکت آن مقدمه و ساقه مجال آن نبود که موئی بر اندام قوم تر گرداند کذلک اشارت آنست که چون روز قیامت شود و از رب العزت جل و علا خطابی رسد که نه خود گفته بودی ای محمد علی رضی الله عنه را که انت منی بمنزلة هرون من موسی گوید بلی خداوندا حق جل و علا فرماید که اکنون تدبیر آنست که چون امت امروز قیامت بر دریای آتش و دوزخ می باید گذشتن تو و علی یک کدام مقدم باشد و دیگری ساقه و امتان در میان جای او تا آتش را زهره آن نباشد که یکموی امت بسوزد در حجبنا الحدیث نقلست که چون شاه مردان کرم الله وجهه آن بت بزرگتر را که در مقام بلند تر نهاده بودند و او را هبل میگفتند بر زمینش انداخته درهم شکست پاره پاره شد زبیر بن العوام روی با بوسفیان آورده گفت که بت هبل که روز احد بآن می نازیدی و رفعت شان او طلبیدی که اعلی هبل اکنون باری شکسته گشته ابوسفیان گفت دست ازمن بدار و مرا سرزنش مکن که اگر با خدای محمد خدای دیگر شرکت داشتی هر آئینه غیر ازین صورت بظهور پیوستی نقلست که کلید در خانهٔ کعبه نزد سلافه بنت سعد بود که چند پسر او در جنگ احد کشته شده بودند چنانچه قوم کلک بیان گشت حضرت صلی الله علیه و آله وسلم در مسجد حرام توقف نموده بلال رض را با عثمان بن طلحه که پسر سلافه است بطلب کلید فرستاد و عثمان نزد مادر رفته کلید طلبید مادر در تسلیم کلید تاخیر مینمود و توهمش ازان بود که کلید را بگیرد و دیگر بدیشان ندهد هر چند عثمان الحاح مینمود مادرش در تاخیر می فزود چون مفارقت بلال رض و عثمان بتطویل انجامید و بلال کشید صدیق اکبر و فاروق اعظم را رضی الله عنهما بفرستاد ایشان بفرمود عمل نموده بخانه سلافه آمدند امیر المومنین عمر رضی الله عنه آواز داد که ای عثمان زود تر بیرون آی که رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم انتظار تو می کشد سلافه چون دانست که ابوبکر و عثمان بجهت کلید آمده اند کلید را به پسر خود داد که تو بری بر که بنی تیم و بنی عدی چه سلسله نسبت ابوبکر به بنی تیم و از عمر بعدی منتهی می شد و چون عثمان کلید را نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم دست دراز کرد و کلید را بستاند عباس بن عبد المطلب برخاست و گفت یا رسول الله چنانچه سقایهٔ زمزم را بمن تسلیم و تفویض نموده حجابت خانهٔ کعبه را نیز بمن ارزانی دار عثمان چون آنرا شنید در دادن کلید متوقف شد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای عثمان کلید بمن ده عثمان چون دست دراز کرد که کلید را تسلیم نماید باز التماس خود را مکرر گردانید عثمان باز دست باز کشید حضرت فرمود که ای عثمان اگر بخدای عز و جل و بروز جزا ایمان داری کلید بمن ده عثمان گفت اینک بگیر بامانة الله بعد ازان در خانهٔ کعبه را بکشادند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بخانه در آمد و نماز ادا فرمود در روایت دیگر آنکه اول امیر المومنین عمر بن الخطاب را رضی الله عنه با عثمان بن طلحه فرستاد تا صور ملائکه و انبیاء علیهم السلام که کفار در دیوار خانهٔ کعبه کشیده بودند محو سازند و عمر رضی الله عنه بغیر از صورت ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام دیگر همه صور را محو کرد آنگاه آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم در آمد و بلال رض و اسامة بن زید و عثمان بن طلحه با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در آمدند بفرمود تا در را ببستند تا مردم از ازدحام ننمایند چون نظر انور آنسرور صلی الله علیه

و آله وسلم بر صورت آن دو پیغمبر علیهما السلام آمد فرمود که ای عمر من ترا نفرموده بودم که این صور را محو کن لعنت خدای بر قومی باد که چیزی را که خود نیافریده اند تصویر آن می نمایند در روایتی آنکه تیر قمار صورت نگار در دست ایشان نگاشته بود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که قاتلهم الله این مردم نمی دانستند که این پیغمبران هرگز قمار نباخته اند پس عقدا زعفران بطلبید و آن صور را آب زعفران میشود در روایتی آنکه دلوی آب طلبید و آن دو صورت را بشست بعد ازان بانی کعبه فرمود و دو رکعت نماز بگذارد و آنگاه بر عتبهٔ خانه بایستاد و عضادتین باب بهر دو دست بگرفت و کلید در دست مبارکش بود امیر المومنین علی کرم الله وجهه قدمی چند پیش آمد و گفت یا رسول الله منصب حجابت خانهٔ کعبه را باهل بیت تفویض نمای چنانچه سقایهٔ زمزم را ارزانی داشته بعد ازان حضرت صلی الله علیه و آله وسلم عثمان بن طلحه را طلب فرمود و گفت بگیر کلید را که امروز روز وفاست و بعضی روایات آمده است که فرمود خذوها یا بنی طلحة بالمدة لا ینزعها

نیز لا عهد عنکم الا لظالم ارباب سیر آورده اند که آیهٔ کریمهٔ ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها درین باب نازل گشته آنگاه علی را گفت رضی الله عنه که من کاری بشما تفویض میکنم که نفع شما بمردم عاید بود نه آنکه نفع از مردم بشما عاید شود پس عثمان بملازمت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم مفتخر گشته کلید را به برادر خود شیبه سپرد تا اکنون مفتاح کعبه بدست آل شیبه است **نقلست** که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در آن وقت ابو دست و عضادتین کعبه را گرفته بود و آنکه عظما و صنادید قریش آنجا صف کشیده بودند و خوف بر ایشان استیلا یافته بود تا حکم جهان مطاع واجب الاتباع محمدی صلی الله علیه وآله وسلم در باب ایشان بچه طریق نفاذ یابد و زبان گوهرفشان آن سلطان انس و جان این کلمه تکلم فرمود که لا اله الا الله وحده لا شریک له صدق وعده ونصر عبده واعز جنده وهزم الاحزاب وحده بعد ازان با اهل مکه خطاب فرمود که ماذا تقولون وما تظنون چه میگوئید و چه گمان می برید که من با شما چکنم اهل مکه جواب دادند که نقول خیرا ونظن خیرا اخ کریم وابن اخ کریم وقد قدرت یعنی میگوئیم و گمان می بریم که برادر کریم و پسر برادر کریمی که بر ما قدرت یافته و چون قریش درین سخن ایما بقصهٔ یوسف و تجاوز او از تقصیرات برادران نمودند لاجرم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم جواب ایشان چنین گفت که انی اقول لکم ما قال اخی یوسف لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم وهو ارحم الراحمین و همچنین فرموده اذهبوا فانتم الطلقاء بروید شما آزاد کردگانید بعد ازان خطبه خواند در غایت فصاحت مشتمل بر نصائح و مواعظ و عادات و رسوم جاهلیت را برانداخت و احکام قصاص و دیات مغلظه و مخففه خطا و عمد بیان فرمود و بطلان دعاوی که پیش از اسلام بود حکم فرمود و فخر جاهلیت را بآبا و تکبر و تعظیم بواسطهٔ انساب منع فرمود و گفت همه فرزندان آدم اند از خاک یکی را بر دیگری فضل و زیادتی نیست مگر بتقوی و این آیت بر ایشان خواند که یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر وانثی وجعلناکم شعوبا وقبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقاکم ان الله علیم خبیر و چون قسمتی از روز برآمد حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بلال را امر فرمود تا بر بام کعبه رفته بانگ نماز بگفت چون مشرکان آواز بلال شنیدند بعضی از ایشان چون اسید بن خالد که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را در عنفوان شباب والی مکه گردانید و حارث بن هشام برادر ابوجهل و حکم بن هاشم سخنان نامناسب گفتند و ابوسفیان بن حرب که میان آن جماعت بود گفت من باری هیچ نمیگویم چه ممکن نمیدانم که سنگریزهای که همراه اند محمد را صلی الله علیه وآله وسلم ازان سخن خبر گردانند جبرئیل علیه السلام نازل گشته آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بر یکیک از سخنان ایشان واقف گردانید حضرت صلی الله علیه وآله وسلم آن جماعت را طلبید هرچه گفته بودند یکیک بیان فرموده خطاب بهر کدام کرد که ای فلان تو چنین گفتی ایشان منفعل گشته زبان بکلمهٔ توحید گشادند ابوسفیان گفت من باری هیچ نگفتم یا رسول الله حضرت صلی الله علیه وآله وسلم تبسم نموده تصدیق او کرد بعد ازان بکوه صفا رفت و چندان در آن کوه برآمد که خانه در نظرش درآمد دست برداشت و رفع حاجات بواهب العطیات جل علا معروض ساخت بعد ازان همانجا بنشست و عمر خطاب رضی الله عنه بملازمت ایستاده بود و یکیک از قریش را می آورد و ایشان بیعت میکردند بعد ازان مردان نوبت زنان آمد زنان نیز بشرف مبایعت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مشرف شدند و گویند طریقهٔ مبایعت با زنان چنان بود که یکی

گوشهٔ ردا بدست مبارک گرفته بود و گوشهٔ دیگر بدست زنان داده و بمقتضای کریمهٔ یا ایها النبی اذا جاءک المؤمنات یبایعنک علی ان لا یشرکن بالله شیئا ولا یسرقن ولا یزنین تا آخر آیت با ایشان بیعت فرمود بعد از فراغ بخانهٔ ام هانی آمده آنجا غسل بجای آورد و نماز چاشت هشت رکعت مخفف بگذارد و ظاهر آنست که این واقعه روز دوم بود از فتح و یا امر بلال ببانگ نماز پیشین فروگذاشته واقع بوده والله اعلم آنگاه متوجه منزل شد منقولست که در شعب ابوطالب و خیف بنوکنانه معسکر همایون زده بودند تا دران موضع می بینند و بلیات گذشته یاد میکنند و نزهت فتح مکه و استیلا بر دشمنان شکر میگویند **نظم**

یوسف گمگشته باز آید بکنعان غم مخور × کلبهٔ احزان شود روزی گلستان غم مخور
گر بهار عمر باشد باز بر تخت چمن × چتر گل در سر کشی ای مرغ خوشخوان غم مخور ×

نقلست که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم اصحاب را

[illegible]

در حرم بکشند و تفصیل این اجمال آنکه از آن یازده مرد اول عبد العزی بن خنظل بود و سبب اهدار دم او آنکه پیش از فتح مکه بمدینه رفت و مسلمان شد و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را بعبد الله موسوم گردانید و بعد از آن آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم با شخصی از خزاعه باخذ زکوة بعضی قبیله از قبائل عرب فرستاد و آن مرد خزاعی شرائط خدمتگاری او بجای آورده روزی ابو خنظل با خزاعی گفت طعامی مهیا ساز که چون از خواب بیدار شوم بخورم و خزاعی درین باب تساهل نموده ابو خنظل بیدار شد و طعام نیافت و خزاعی را دید که بفراغبال در خواب رفته از مینواقعه آتش غیظ و خشم با آتش جوع منضم گشته نفس اماره او را بران داشت تا آن بیچاره را بقتل آورد و اندیشید که اگر بمدینه رود رسول صلی الله علیه وآله وسلم او را اقتصاص فرماید بنابرین از دین مرتد گشته چهارپایان صدقه را رانده بمکه آورد و در روز فتح مسلح شده در برابر لشکر اسلام و خالد بن الولید رفت و از معرکه فرار نموده پناه بخانه کعبه برد و آنوقت که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم سنت طواف تبقدیم رسانید یکی از یاران برحال او اطلاع یافت و معروض آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم گردانید که اینک ابن خنظل خود را متعلق باستار کعبه ساخته آنروز آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمان داد که او را همدران موضع بکشند بموجب فرموده عمل نمودند همدران مقام مقتول شد و گویند ابو برده اسلمی رضی الله عنه او را بقتل رسانید دوم عبد الله بن سعد بن ابی السرح بود برادر رضاعی امیر المومنین عثمان رضی الله عنه که در مدینه ملازمت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم مینمود و باشارت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کتابت وحی میکرد و در نوشتن قرآن خیانت و تبدیل کلمات شعار خود ساخته نوبتی از وی ظاهر شد که محمد نمیداند که چه میگوید من هر چه میخواهم جهت او می نویسم بلکه وحی چنانکه بر وی فرو می آید بر من نیز نازل میشود و چون دانست که حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وآله وسلم بر خیانت او مطلع گشته بمکه گریخت در روز فتح پناه بامیر المومنین عثمان رضی الله عنه برد و او را مشفع ساخته تا از رسول صلی الله علیه وآله وسلم خون او را در خواهد عثمان رضی الله عنه بعد از چند روز او را بمجلس همایون برده اظهار حقوق مادر او بنسبت خویش کرده التماس نمود که او را امان دهد حضرت اعراض نموده در جواب او هیچ نگفت چون عثمان رض چند نوبت التماس خود را معروض داشت جوابی نشنید آخر نزدیک آن بهترین موجودات علیه افضل الصلوات والتسلیمات رفته سر مبارکش در بغل گرفت یا رسول الله عبد الله را امان دادی درین باب تضرع و زاری بسیار کرده رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که آری چون عثمان رض و عبد الله سعد از مجلس بیرون رفتند با حضار مجلس خطاب فرمود که چه مانع شد یکی از شما را که برخیزد و خون این سگ بریزد عباد بن بشیر گفت یا رسول الله بان خدای که ترا براستی بخلق فرستاده است که منتظر آن بودم که بگوشه چشم اشارتی فرمائی و اگر اندک ایمائی فهم میکردم من گردن او را بشمشیر میزدم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که سزاوار نیست هیچ پیغامبری را که بگوشه چشم خیانت کند گویند چون عبد الله امان یافت باز ایمان آورد و لیکن از شرمندگی هرگاه که آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم را دیدی فرار نمودی عثمان رض گفت یا رسول الله این برادر رضاعی هرگاه ترا می بیند میگریزد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم متبسم کرده فرمود نه بیعت کردم با او و امانش دادم عثمان رض گفت آری هرگاه که آن جرم عظیمش یاد می آید از آنجهت تاب نظرت نمی آرد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود الاسلام یجب ما کان قبله عثمان رض با بن السرح این سخن گفت بعد از آن چون مردم بزیارت آمدندی گاهی خود را در میان ایشان گنجانیدی و بر آنحضرت سلام کردی سوم عکرمه بن ابی جهل بود و قصد ایذا و اضرار و بنسبت رسول صلی الله علیه وآله وسلم تمام میداشت و چون فتح مکه واقع شد وی در آنجا نتوانست بود زیرا که معلوم داشت که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم خون او را هدر ساخته بطرف ساحل میرفت و گویند که روز فتح مکه یکی از اصحاب بدست عکرمه شهید شد و چون خبر شهادتش بسمع شریف حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم رسید تبسمی فرمود حاضران تعجب نمودند گفتند یا رسول الله در محل حزن تبسم نمودن خالی از حکمتی نیست فرمود موجب تبسم آنکه در آئینه غیب چنان دیدم که مقتول با قاتل که عکرمه است دست یکدیگر گرفته به بهشت میروند تعجب

یاران زیادت شد چه عکرمه در کفر چنان غلیظ بود که اسلام او در نظر ایشان مستبعد مینمود چون بساحل رفت و در کشتی نشست که بیمن رود بقدرت الهی صاعقه بیامد و دریا موج بر آورد اهل کشتی بتضرع آمده پیش او آمدند که ظاهرا سبب ظهور این امر در آمدن تست درین کشتی چه گوئی تا ازین صعوبت خلاصی حاصل آید گفت چه باید کرد گفتند بگو لا اله الا الله و محمد رسول الله این محلی ست که جز خدای تعالی کسی فریادرسی نکند ازین سخن ورا تنبهی حاصل آمد بعد از آن نظر کرده ساحل دید که از ... و عکرمه ... در ضعیفه او ... سر چوبی کرده اهل کشتی لنگر انداختند ... حلیمست ... علیم ... بیعت نموده مسلمان شده بود ... بعد از آن گفت ای عکرمه من آمده ام نزد کریم ترین خلائق و صبورترین مردم و ... حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ... کمال آن ... تواند ... تقریر کرد بعد ازان گفت که با آنحضرت صلی الله علیه

وآله وسلم آنچه توانست و دانست تقریر کرد بعد از آنکه گفت که با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفتم که ابن عم من از خوف تو گریخته بطرف
یمن رفته ملتمس از مکارم اخلاق تو آنست که او را امان دهی فرمود که او را در امان خدای تعالی در آوردم هر کس که بوی رسد باید که تعرض ننماید
اکنون برگرد که ترا امان داده است عکرمه گفت که تو از وی امان خواستی و او با این همه ایذا و اضرار که از من بوی رسیده بود مرا امان داد ام حکیم
گفت آری کرم او ازان زیادتست که کسی صفت آن کند اللهم صل علی محمد نبی الرحمة وشفیع الامة صلی الله علیه وآله وسلم وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین
آنگاه گفت ای عکرمه زود باش و نفس خود را در عرصهٔ هلاک در میار و کلمهٔ العود احمد گفته بمکه باز آمد و گویند که عکرمه را در راه میل مباشرت با ام حکیم
پدید آمد آن نیک زن التماس ورا رد کرده گفت من موحدم و بحلیهٔ ایمان محلی و تو هنوز مشرکی و از نور عرفان مخلی و از حقوق زناشوهری
من تا مسلمان نشوی محظوظ نخواهی گشت نقلست که چون عکرمه قریب بمکه رسید حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بآمدن او ملهم شده یاران
گفت یاتیکم عکرمة بن ابی جهل مؤمنا مهاجرا فلا تسبوا اباه یعنی عکرمة بن ابی جهل بشما می آید و حال آنکه رقم مومنی و مهاجری بر منشور اعمال
او کشیده اند باید که کسی نام پدر او را بدی نبرد که از عیب مرده کردن عاری بزندگان میرسد و هیچ انتقامی بنسبت مرده نست میدهد
درین اثنا ام حکیم نقابی بر رو خود بسته با شوهر خود بدر خیمهٔ مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم در آمده گفت یا رسول الله عکرمه را آوردم
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از غایت فرح چنان از جای خود بر جست که ردا از دوش مبارکش بیفتاد و عکرمه بیامد و تقبیل انامل آنسرور
صلی الله علیه وآله وسلم نمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بنشست او در مقابل وا ایستاد و گفت ای محمد این زن میگوید که تو مرا از سخط
خویشتن ایمن کرده و امان داده حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که راست میگوید که تو در امانی عکرمه گفت لا اله الا الله وحده لا شریک له
و انک عبده و رسوله آنگاه از کمال شرمندگی سر در پیش افکنده گفت یا رسول الله تو راستگوی ترین مردمی و نیکوکار ترین خلقی و ما از
غایت شقاوت و نادانی ترا در آنچه دعوی میکردی تکذیب می نمودیم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود هر چه مسئول باشد و مرا دست
بر آید بتو بخشیم عکرمه گفت یا رسول الله ملتمس من آنست که از حضرت باری در خواهی که هر عداوتیکه با تو ورزیده ام و هر قدمی که بجهت اعلام
کفر و تقویت اهل شرک در راه دشمنی تو نهاده ام عفو فرماید و بی ادبی و گستاخی چند که بنسبت ملازمان تو یا رسول الله که در حضور و غیبت از
من صدور یافته در گذراند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ملتمس وی مبذول داشته دست مبارک خویش بدعا بر آورد و دعا کرده گفت که بآمدن
تو خوشوقت شدم عکرمه گفت بخدا سوگند که هر درمیکه در زمان جاهلیت در منع بندگان از طریق خدای تعالی بر آورده ام میخواهم که ضعف آن
در سبیل تعلیم و رضای الهی جل و علا مصروف گردانم و هر قتالیکه با دوستان حق تعالی در ان ایام بجا آورده ام بعد ازین دو چندان آن با دشمنان
او بجا می آورم آورده اند که چون عکرمه رضی الله عنه بخلعت ایمان مشرف گشت میان باعلای کلمة الله بست و در اطفای نایرهٔ کفر و فساد
بغایت اجتهاد بجای آورد و همان وقت که مسلمان شد در بناهای مکه هر بتی که گمان می برد همه را بشکست و در تشیید قواعد دین باهتمام و استحکام
تمام پدید آمد تا آن زمانکه در غزوهٔ اجنادین شهید شد چهارم حویرث بن نقید بود و او هجو رسول صلی الله علیه وآله وسلم بسیار میگفت و در روز فتح
خبر اهدار دم خویش شنید در خانهٔ خود در بست و در خانه پنهان گشت علی بن ابیطالب رضی الله عنه بدر خانه آمد و از حال او تفحص نمود گفتند
بادیه رفته حویرث چون دانست که طالب او نیست چندان صبر کرد که امیر از خانه او در گذشت بیرون آمد تا در خانهٔ دیگر متواری شد اتفاقا
با علی کرم الله وجهه اتفاق ملاقات افتاد گردنش را بزد و فرمان حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم نافذ گردانید پنجم مقیس بن صبابه و جرم او آن بود
که برادر او هشام بن صبابه بمدینه آمده مسلمان شده بود در غزوهٔ مریسیع بملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم می آمد انصاری
از بنی عمرو بن عوف گمان برد که او مشرکست او را بخطا بکشت مقیس بمدینه آمد و طلب خون برادر کرد چون بخطا کشته شده بود حکم
بدیت شد بعد از اخذ دیت مقیس مسلمان شد آنگاه با وجود اخذ دیت بر سر انصاری رفت و او را بقتل رسانید مرتد شده بمکه مراجعت نمود

ومریض شد ودران مرض وفات یافت وازین فعل شنیع وی حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بغایت درغضب بود مرتبه سریه روزی بجانب مکه
بفرستاد باهل آن سریه گفت اگر بر هبار دست یابید او را بکشید وبآتش بسوزید بعد ازان گفت انما یعذب بالنار رب النار وبعد ازان گفت آنکه بر
اگر دست یابید دست وپای او قطع کنید آنگاه وی را بکشید چون بمکه تشریف آوردند هبار را طلب کردند نیافتند چون حضرت صلی الله علیه
وآله وسلم بمدینه مراجعت نمود روزی درمیان اصحاب خود نشسته که هبار پیدا شد وآواز برکشید که ای محمد من باسلام مقر آمدم وتحقیق
که پیش ازین مخذول گمراه بودم اکنون گواهی میدهم که خدا تعالی یکیست ومحمد بنده ورسول ویست درنظر تو گناهکارم شرمسارم حضرت
صلی الله علیه وآله وسلم سر مبارک پیش انداخت وازین اعتذار او شرم داشت که با وی عتاب کند پس اسلام او را قبول نمود وفرمود که ای
هبار از تو عفو کردم وقطع گناهان وهم بنیان اسلام ما تقدم تو کردم هفتم صفوان بن امیه بود وی چون معلوم کرد که حضرت صلی الله
علیه وآله وسلم خون او هدر ساخته در روز فتح بگریخت وعزیمت کرد که خود را از راه دریا بساحل نجات رساند وعمیر بن وهب جمحی صورت واقعه را
معروض ای خواجه کائنات صلی الله علیه وآله وسلم گردانید والتماس نمود که او را امان دهد ملتمس وی مبذول افتاد رسول صلی الله علیه وآله و
سلم صفوان را دو ماه امان داد عمیر عقب صفوان شتافته مژده امان بگوش صفوان رسانید صفوان ازین قضیه متعجب گشته گفت بخدا سوگند
که باز نگردم تا از محمد نشانه بمن نیاری عمیر باز آمد وگفت یا رسول الله صفوان ازبس که خود را از اسباط قبول دور دیده از حضرت تو نشانه
طلبیده تا باز گردد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ردای مبارک خود را بعمیر داده نزد صفوان فرستاد چون عمیر نشان نبوی رسانید
او نیز بشرف پابوس رسول صلی الله علیه وآله وسلم رسیده گفت یا رسول الله عمیر میگوید که تو مرا دو ماه امان داده قول وی مطابق واقع است
یا نی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ترا چهار ماه امان دادم وصفوان باوجود شرک در غزوه حنین وطائف ملازم رکاب عالیجناب حضرت
نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بود بعد از مراجعت حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم چون بموضع جعرانه رسید که شعب شعاب مملو بود از دواب
افتاد صفوان بشتران وگوسفندان چندان نگاه میکرد که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از وی سئوال نمود فرمود ای صفوان این همه
بتو بخشیدم صفوان شتران وگوسفندان را در حیطه تصرف خود در آورده گفت ما طابت نفس احد بمثل هذا الا نفس نبی وهمان موضع ایمان آورد
هشتم حارث بن طلاطله بود او نیز از جمله موذیان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بود روز فتح مکه علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه بروی
ظفر یافته بقتلش رسانید نهم کعب بن زهیر بود که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم هجو میکرد در روز فتح فرار نمود وجان بکنار کشید اما عاقبت
با برادر خویش بجیر بن زهیر متوجه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شده اول برادر خود را فرستاد که تا معلوم کند که آنسرور صلی الله علیه وآله
وسلم اسلام او را قبول خواهد کرد واز سر خون او خواهد گذشت وبجیر آمد وبشرف اسلام مشرف شد وخبر بکعب فرستاد که بیا که مسلمان شو که آنسرور
گناه در میگذرد پس وی درهمان روز بملازمت حضرت صلی الله علیه وآله وسلم شتافت آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم در مسجد نشسته بود که
کعب درآمد ومسلمان شد واین قصیده را انشا کرده بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم برخواند ؎ بانت سعاد فقلبی الیوم متبول
تا باینجا رسانید که × ان الرسول لسیف یستضاء به × مهند من سیوف الله مسلول × انبئت ان رسول الله اوعدنی
والعفو عند رسول الله مامول × آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم اشارت فرمود باصحاب که ببینید که چه میگوید وگویند آنسرور صلی الله
علیه وآله وسلم خوش وقت شده برده که در بر وی بود بسبیل جائزه پوشانید واسلام وی در سال نهم از هجرت بوده دهم وحشی قاتل حمزه بوده و
مسلمانان بسیار حریص بودند بقتل او در روز فتح بگریخت وبطرف طائف رفت وآنجا می بود تا زمانیکه وفد طائف بنزد خواجه کائنات
علیه افضل الصلوات واکمل التحیات میرفتند همراه ایشان بمجلس آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در آمد وگفت اشهد ان لا اله الا الله وانک
رسول الله حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که تو وحشی هستی گفت آری فرمود بنشین وکیفیت قتل حمزه تقریر کن بعد از آنکه کیفیت قتل

حمزه بعرض رسانید آنسرور صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود که دیگر در برابر
من میا وحشی گوید که هرگاه که بآن
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ملاقی
میشدم میگریختم در زمان خلافت
امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله
عنه که مسلمانان بجنگ مسیلمه کذاب
میرفتند من با ایشان موافقت نمودم
وبهمان حربه که حمزه را بآن شهید کرده
بودم بر مسیلمه انداختم بر سینه اش آمد
چنانکه از پشتش بیرون رفت متعاقب
آن مردی از انصار بیامد وشمشیر
بر سر وی زد ونمیدانستم که بزخم حربه من یا
بضرب تیغ او کشته شد لیکن شنیدم
که زنی از بالای بامی میگفت بنده
سیاهی مسیلمه را کشت منقولست
که از وحشی که گفت قتلت خیر الناس
فی الجاهلیة وقتلت شر الناس
فی الاسلام ودر روایت دیگر کیفیت
ایمان وحشی چنین آورده اند که
ابن عباس رضی الله عنهما گوید که
وحشی نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
آمد وگفت آمده ام که مرا امان دهی
تا کلام خدای تعالی بشنوم حضرت
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود میخواهم
که چشم من بر رو تو افتد بلی اکنون که طالب

امان

امان باشی ولیکن چون طالب امانی امانت دادم تا کلام حق تعالی بشنوی روایتیست که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم این آیت بروی خوانده که
ان الله لا یغفر ان یشرک به ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء وحشی گفت مغفرت بمشیت باز بسته است ندانم مرا بیامرزد یا نه شرطی به ازین باید تا آشتی
کنم باز آیت آمد که والذین لا یدعون مع الله الها آخر ولا یقتلون النفس التی حرم الله الا بالحق ولا یزنون الآیه وحشی گفت من شرک ورزیده ام وخون ناحق
کرده ام و زنا نیز از من در وجود آمده آیا با این همه خدای تعالی توبه من قبول کند باز جبرئیل علیه السلام آمد و آیت ورد الا من تاب وآمن وعمل
عملا صالحا وحشی گفت بعد از توبه عمل صالح را شرط کرده است ایمان را ضامن میشوم ولیکن عمل صالح را ضامن نتوانم شد شاید بتقدیم رسانم و شاید
بتقدیم نتوانم رسانم باز جبرئیل علیه السلام آمد و این آیت آورد قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر
الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم وحشی گفت دیگر هیچ عذری وقیدی نمی بینم فی الحال مسلمان شد و ایمان وحشی بطریق دیگر نیز بنظر رسیده
ولتعرض مجموع روایات درین کتاب مخل نیست والله اعلم یازدهم عبدالله زبعری بود وی از شعرای عرب بود و یاران رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم هجو میکرد ومشرکان را بر حرب ایشان تحریص مینمود در روز فتح چون شنید که خون او را هدر ساخته اند گریخته بطرف نجران رفت
وبعد از چند وقتی که در آن ناحیت بود از معاملات جاهلیت پشیمان شد نور اسلام در دل او پرتو انداخته متوجه آستان مقدس حضرت شد
صلی الله علیه وآله وسلم چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از دور او را بدید گفت این ابن زبعری است که با وی روشنیست که در روی او نور اسلام است ابن زبعری نزدیک رسید و گفت
السلام علیک یا رسول الله گواهی میدهم که خدا یکی است و تو رسول اوئی والحمد لله که حق تعالی مرا باسلام هدایت نمود یا رسول الله تقصیرات
بسیار میدارم و بسی بی ادبی بنسبت ملازمان تو کرده ام اکنون از همه پشیمان آمده ام حکم تراست حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که الحمد لله
الذی هداک الی الاسلام بدانکه تدارک مینماید اسلام گناهان گذشته را اما زنانی که در زمان فتح مکه حکم بقتل ایشان وارد گشته اول هند بنت عتبه زن
ابوسفیان بود و قصه ایذای وی حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم شهرتی دارد و حمزه و سائر شهدای احد را بالات و مثله ساختن ومضغ
جگر حمزه و غلوی در کفر مشهور است القصه بعد از فتح آن وقت که زنان بآنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بیعت میکردند نقابی بر روی خود بسته درمیان
زنان بناشناخت بصحبت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمده مسلمان شد بعد از آن نقاب از روی بکشاد و گفت منم هند حضرت صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود که چون مسلمان آمدی خوش آمدی هند گفت بخدا سوگند یا رسول الله پیش ازین بر روی زمین اهل هیچ خیمه خواری آن دوستر
نبود از خیمه تو و اکنون اهل هیچ خیمه نیست که عزت آن نزد من دوست تر باشد از خیمه تو آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که برین نیز زیادت
خواهد شد بعد از آن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با زنان گفت که بیعت کنید با من بآنکه هیچ چیز را با خدای تعالی شریک نیارید و فرزند
خود را مکشید و زنا مکنید و هند درین محل گفت که آیا زن آزاد زنا و دزدی کند و گویند هند چون بخانه خویش رفت هر بتی که داشت بشکست
و گفت ما از شما در غرور و فریب بودیم و بزغاله برسم هدیه بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرستاد و عذرخواهی نمود و آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم در گوسفندان او فرمود ببرکت دعای رسول صلی الله علیه وآله وسلم حق تعالی در گوسفندان او برکت فرمود و هند میگفت که هذا من
برکة رسول صلی الله علیه وآله وسلم دوم وسوم قریبا و قرینه و کنیزک ابن خطل بودند و هجو رسول صلی الله علیه وآله وسلم میگفتند قرینه کشته
گشت و قریبا بگریخت و بناشناخت خود را بحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسانیده مسلمان شد و تا ایام خلافت امیرالمومنین عثمان
رضی الله عنه بماند و چهارم هم ازین کنیزک ابن خطل بود که بعد از روز کشته گشت پنجم ساره مولاة عبدالمطلب نزد بعضی از اهل سیر او بود
که مکتوب حاطب بقریش میبرد و مرتد شده بمکه آمده بود در روز فتح بدست علی مرتضی کرم الله وجهه مقتول گشت ششم ام سعد و برا نیز بکشتند
اما واقعاتیکه در ایام توقف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در مکه متبرکه بوقوع رسیده واقعه اول آنست که در روز دوم فتح مکه جندب
الاکوع از هذیل بمکه درآمد و خراش بن امیه که از بنو کعب بود شمشیری در شکم او فرو برد چنانکه احشاء و امعاء او بیرون آمد ساعتی بپشت بر

[illegible]

مسعود

فرمود تا صد شتر برای دیت آن مرد بدادند و آن ساعت که قتال بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم حلال گشت آنساعت بود که جماعتی از اوباش قریش با جازت صنادید قریش مجتمع گشته نیران قتال اشتعال میدادند لاجرم حضرت سلطان انبیا علیه الصلوة والسلام سپاه نصرت شعار را اجازت داد تا دست جلادت از آستین شجاعت بیرون آوردند و بعد از آنکه معروض رای عالم آرای گردانیدند که قریش هلاک شدند حکم فرمود که دیگر سیفها را در نیام کنند و دست از کشتن باز دارند مگر خزاعه که آن قبیله تا نماز دیگر مجاز و مختار اند که هر کرا از بنی بکر دست یابند اگر خواهند بقتل سانند **واقعهٔ دیگر از جملهٔ قصه باکه در حین توقف در مکه بوقوع پیوسته آن بود که** خالد بن الولید را رضی الله عنه با سی سوار جهت تخریب تبخانهٔ عزی بجانب نخله فرستاد و خالد بعد از قطع منازل بان دیار رسید و تبکده را از بیخ برهم کند و باز گشت و قصه را معروض حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم گردانید و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که در آن موضع هیچ چیز دیدی گفت نی یا رسول الله فرمود که عزی را هنوز منهدم نساخته خالد خشمناک باز گشت و چون آنجا رسید از سر غضب شمشیر بر کشید و تفحص حال عزی پیدا ساخت ناگاه زنی دید سیاه اندام برهنه و کالیده موی خالد شمشیر آهیخته بطرف او تاخته گفت انک لا سبحانک رایت قد اهانک الله غایت غضب آن زن را دو نیم ساخت و از آن موضع معاودت نموده صورت حادثه را العرض رسانید حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود عزی آن بود دیگر در دیار شما عزی نپرستند **واقعهٔ دیگر** سعد بن زید اشهلی را به تبخانهٔ مناة بمشلل فرستاد با بیست سوار تا آن تبخانه را که در زمان جاهلیت معبود اوس و خزرج و غسان بوده خراب کند سعد چون به تبخانهٔ مناة رسید زنی سیاه ژولیده موی دید که از انجا بیرون آمد و دست بر سینه میزد و نوحه میکرد سعد بیک شمشیر او را بکشت و تبخانه را ویران کرد و بخدمت سید علیه الصلوة والسلام باز گشت **واقعهٔ دیگر** خالد بن الولید بعد از مراجعت از نخله مامور شد که بجانب یلملم عزیمت نماید و تحقیق بنی خزیمه نماید و حال آنکه ایشان در زمان جاهلیت عم خالد را که موسوم بفاکه بن مغیره بود و عوف پدر عبدالرحمن القتل آورده بودند و سبب آنکه ایشان از تجارت یمن باز گشته به یلملم رسیدند بنی خزیمه در طمع مال بقتل سانیدند بعد از آنکه خالد با ایشان نزدیک رسید آن جماعت خبردار شده از روی حزم و احتیاط اسلاح پوشیده در برابر خالد آمدند خالد از ایشان پرسید که چه کسانید جواب دادند که ما جماعت مسلمانیم که بمحمد صلی الله علیه وآله وسلم و شرائع او ایمان داریم خالد گفت پس چرا اسلاح پوشیده برابر من آمدید گفتند میان ما و طائفهٔ از عرب عداوت است گمان بردیم که از آن قبیله آید و این عذر در محل قبول نیفتاده خالد گفت اسلحه خود را از خود دور دارید ایشان بموجب فرموده عمل نمودند بعد از آن خالد فرمود تا دستهای یکدیگر بکتفها بستند و هر یکی از اسیران را بیکی از یاران خود سپرد و هر یک از اصحاب خود را گفت در شب اسیران خود را القتل رسانید بنی سلیم اسیران بیگناه خود را کشتند غا اما مهاجر و انصار دست از قتل اسیران کشیده داشتند یکی از بنی خزیمه بمجلس همایون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم صورت واقعه را معروض داشت و در روایت دیگر آنکه چون بنی خزیمه بفرمودهٔ خالد سلاح بینداختند خالد تیغ در ایشان نهاده قریب بسی کس را از آن قبیله بکشت بعد از آنکه حضرت صلی الله علیه وآله وسلم صورت حال معلوم کرد فرمود که خالد بن الولید جماعتی را که در مسجد خویش با دای جمعه و جماعات قیام می‌نموده اند کشته است آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم برخاسته روی بقبله دعا آورده دستهای مبارک برداشته گفت سه نوبت که اللهم انی ابرأ الیک بما صنع الخالد آنگاه مال خطیر همراه امیرالمومنین علی رضی الله عنه کرده جهت قتلا و اموال تلف شدهٔ بنی خزیمه بفرستاد و تا سهوی که از خالد بن الولید صادر شده بود تدارک نماید و بر جراحات آن بیچارگان مرهمی نهد امیرالمومنین علی کرم الله وجهه بموجب فرموده عمل نموده بنی خزیمه را خشنود گردانید حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بعد از مراجعت امیرالمومنین علی کرم الله وجهه و استرضای خاطر بنی خزیمه بعد از شفاعت صاحبان خون و درخواست اصحاب از خالد عفو فرموده بر سر رضا آمد و گویند عبدالله ابی حدرد اسلمی در آن لشکر و جوان اسیری که از بنی خزیمه با و سپرده بود آن جوان از عبدالله التماس نمود که او را بخیمه از خیمهاے

ایشان بگذارد و عبدالله بکر آن جوان را بمنزل و کشته همراه جوان بخیمه درآمد با زنی از زنان قبیله سخنی بگفت و بیتی چند بر خواند و آن عورت جواب آن جوان داده عبدالله آن مرد را بلشکرگاه خالد آورد اتفاقاً آن جوان بفرمان خالد کشته شد و آن زن آمد و خود را بالای آن جوان افگنده نعره زد و جان بحق تسلیم کرد و این صورت را با اسیر آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم معروض گردانیدند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با ایشان گفت اما کان فیکم رجل رحیم یعنی درمیان شما مرد رحیم دل نبود که بر آن دلسوختگان بخشاید

مثنوی

تو بر عاشق اگر رحمی نیاری
ازان باشد که معشوقی نداری
بکوی عشق اگر روزی گذاری
ز محبوب ابدت بر روم شماری
بود عشق جودت یکرنگ بیند
... وقت هم تنگ بیند
... تو بیا بیزد بیاری
... اند ز تو نقدی گذاری
... یکجا نقشانی در غم او
... جان ده بدر در غم او

واقعهٔ دیگر

ایشان

واقعهٔ دیگر از وقائع همین سال غزوهٔ حنین است اخبار ارباب نبوی و اصحاب آثار حضرت مصطفوی صلی الله علیه وآله وسلم در
مصنفات خود چنین آورده اند که چون فتح مکه بتوفیق الهی جل علا میسر شد حضرت جلال احدیت جل ذکره دوستان و ملازمان حبیب خود را بدولت
و سلطنت صوری و معنوی بذروهٔ اعلای مقاصد عروه و نقاوی مطالب و آرب رسانید فلله الحمد والمنة قبائل عرب در مقام انقیاد آمدند و کمر اطاعت
بر میان جان بستند الا دو قبیله هوازن و ثقیف بعد از اعلام اسلام ان و قبیلهٔ گمنام با یکدیگر مشورت کردند که لیکن محمد بر قریش ظفر یافت
چون خاطر او از ایشان فارغ گشت محتمل که متوجه ما گردد و پیش از آنکه محمد لشکر بیاراید و بطرف ما آید مصلحت آنست که ما لشکر کشیده بر سر او رویم بعد
از قرار جنگ زمام اختیار خود در قبضهٔ اقتدار مالک بن عوف النصری که جوانی بود بجود و سخا موصوف و از میان قبیلهٔ عوف ببعضی کمالات
ممتاز و معروف و بروایتی امیر هوازن مالک بن عوف النصری بود و پیشوای ثقیف کنانة بن عبد یالیل و گویند که حارث بن الاسود بسیا
ساختگی کرده بعزم جنگ حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آمدند و بعضی از احیای که با آن دو قبیله قرب جوار داشتند نصر و جشم
و غیر ایشان نیز موافقت کردند و از هوازن کعب و کلاب تخلف نموده بودند و جمعی کثیر از قبائل نامدار عرب که بکثرت استعداد آراسته بودند مجتمع
شدند گویند که سی هزار مرد بر محاربهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم میان بربستند و از بنی جشم درید بن الصمه که برای و تدبیر از میان قوم
ممتاز بود و عمر دراز در تجارب روزگار گذرانیده چنانکه گویند صد و شصت سال از عمر او گذشته و چشم جهان بینش مکفوف گشته او را با خود
از برای تبرک و تیمن همراه بردند چون باوطاس رسیدند درید گریهٔ اطفال و آواز زنان و اصوات حیوانات را شنید پرسید که اینچه آواز هاست
گفتند که مالک بن عوف اهل و عیال و امتعه و اموال لشکریان خود را آورده درید مالک را طلب کرد و استفسار این امر فرمود گفت سبب آوردن
اینها آن بود که سپاه دل بر حرب نهند و از برای حفظ متعلقان و سهم و بیم مفارقت ایشان در جنگ اهتمام نمایند و راه فرار بر ایشان بسته گردد
درید گفت این رای نیست ناصواب زیرا که اگر متقاضی گریز باشد هیچ از آن بازندارد و اگر دولت نصرت مرد میداند نیزه گذار کار خواهد کرد و اگر
ظهور عکس شود بغیر از فضیحت و خجالت و عار چیزی از تو یادگار نماند آنگاه پرسید که کعب و کلاب کجا اند که از ایشان چیزی نمی شنوم گفتند ایشان
بلشکرگاه نیامده اند گفت بخت و کوشش از شما دور است اگر آفتاب سعادت شما بر آسمان رفعت بودی کعب و کلاب غائب نبودی کاشکی شما
نیز نمی آمدید و بعضی از زعمای ایشان نمود بعد از آن با مالک گفت که صواب چنین می نماید که زنان و فرزندان و اموال لشکریان را در حصنی متحصن
گردانید و خود با مبارزان جرار و سواران شمشیرزن نیزه گذار روی بمیدان جنگ آرید مالک نصیحت درید را قبول نکرد و حمل بر خرافت او کرده فرمود که پیر
شده و عقل تو نقصان کرده هیچ نمیدانی که چه میگوئی و درید گفت ای معشر هوازن مالک شما را فضیحت خواهد ساخت و عورات و امتعه و اموال شما را
بدست دشمنان خواهد انداخت و گرد خذلان و خسران بر سر شما خواهد ریخت و شما را گذاشته خود بقلعهٔ طائف خواهد گریخت او را بگذارید و باز گردید
مردم را کیفیت سخن درید گفت و شنید در میان پیدا شد و مادهٔ اختلاف صورت بست مردم هوازن فسخ عزیمت نموده در صدد مراجعت درآمدند
مالک گفت ای گروه هوازن اگر متابعت من نمائید فبها و الا خود را هلاک میکنم و شمشیر از نیام برکشید و سر شمشیر بر سینهٔ خود نهاد که اگر امروز اطاعت
من نخواهید کرد تکیه بر شمشیر میکنم که از پشت من بیرون آید هوازن گفتند که اگر با طریق عصیان مالک مسلوک داریم او از حمیت خود را هلاک خواهد کرد
و درید که مرد پیر و عاجز و نابیناست لائق امر ریاست نیست کسی دیگر نمیدانیم که سزاوار این کار باشد بنابرین از درید اعراض نموده با مالک
اتفاق کرده متوجه حنین شد بعد از آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از توجه مخالفان خبر یافت عبدالله بن حدرد الاسلمی را بجانب
ایشان فرستاد تا خبر تحقیق بیارد و فرمان داد که سپاه نصرت پناه بتهیهٔ اسباب قتال اشتغال نمایند و عتاب بن اسید را در مکه بخلافت
تعیین نمود و بقولی با دوازده هزار کس که ده هزار کس لشکر خاصه بودند و دو هزار کس طلقا و بروایتی شانزده هزار کس روی بحنین آوردند
و در بین اثنا صد زره از صفوان بن امیه طلب داشت او گفت ای محمد بغصب میستانی یا بعاریت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که

[illegible]
بعاریت مضمونه [illegible] صلی الله علیه
[illegible] و عبدالله بن
[illegible]
الی حدرد الاسلمی [illegible]
با لشکرگاه مخالفان رفته [illegible]
[illegible]
ایشان [illegible] وسلم
[illegible]
[illegible] مالک بن
[illegible]
عوف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و از آشنا و بیگانه پنهان دارند و دیگری را بجاسوسی فرستاد و با وی نیز همان ماجرا رفت که با یاران رفته بود و با وجود این مالک همچنان بر تعصب و تمرد خود اصرار می‌نمود **نقلست** که چون لشکر اسلام ازین حال بیخبر بودند آورده‌اند که چون مالک بن عوف پیش از وصول اهل اسلام بوادی حنین درآمد و لشکر را در کمینگاه نشاند و وصیت چنان کرد که چون مسلمانان درین میدان غافل درآیند شما حمله آورده بیکبار ایشانرا تیرباران کنید و حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم وقت سحر بود که تعبیهٔ لشکر نموده علمی بامیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه و دیگری بامیرالمؤمنین علی رضی الله عنه و دیگری بسعد بن وقاص رضی الله عنه و همچنین هر قبیله را از قبایل بلوائی اختصاص نمود چون محل گذرگاه تنگ بود سپاه اهل اسلام از طرق متعدده بوادی حنین درآمدند مخالفان انتظار فرصت نموده بیکبار بر مسلمانان حمله آوردند و تیراندازان مشرکان جعبهٔ تیر بجانب اهل اسلام فرو ریختند مقدمهٔ لشکر خالد بن الولید فرار نمود چنانکه ایشان ندانستند دیگر تفرقه در میان لشکر اسلام بمرتبه واقع شد که بیش از ده و چند پیش آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نماندند و از جملهٔ دلاورانیکه در آنروز ثبات قدم ورزیدند امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه بود و عباس و عبدالله بن مسعود و ابوسفیان بن الحارث بن عبدالمطلب و اولاد او جعفر و ربیعه و قثم و فضل پسران عباس و اسامة بن زید و برادر مادر او ایمن بن ام ایمن رضی الله عنهم اجمعین حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم چون دید که اصحاب بمقتضای الفرار ممن لا یطاق من سنن المرسلین عمل نمایند خواست که ایشان بمقتضای فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل تسکین دهد تا برعایت مصابرت نمایند بر استر سفید سوار شده در عقب مردم میراند و میگفت یا انصار الله و انصار رسوله من بنده و رسول خدایم و بروایتی میفرمود الی این ایها الناس اصحاب همه خود را بر فرار چنان قرار داده بودند که از غایت تعجیل پس نگاه نمیکردند و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم استر خود را تعجیل میراند تا بجانب مخالفان رود و ابوسفیان بن الحارث عنان استر را گرفته و عباس رکاب فلک فرسا را اخذ نموده مانع می‌آمدند و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میفرمود انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب **نقلست** که هر کس از جماعت اعدا که جهت تعرض آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم توجه می‌نمود کشته می‌شد و روایتیست که آنروز چهار کس پیش آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بیش نماندند از بنی هاشم امیرالمؤمنین علی رضی الله و عباس و ابوسفیان بن الحارث و یکی دیگر غیر بنی هاشم و آن ابن مسعود بود رضی الله عنهم امیرالمؤمنین علی و عباس رضی الله عنهما طرف پیش روی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نگاه میداشتند و ابوسفیان عنان مرکب گرفته بود و عبدالله بن مسعود رضی الله عنه طرف چپ را محافظت می‌نمود و روایتی هست که آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم تنها ماند که با وی هیچکس نماند و روایتی هست که زیاده از چهار کس نبود چنانکه عنقریب گذشت و کار بجائی رسید که نو عهدان که هنوز سینهٔ پر کینهٔ ایشان از چرک تمام پاک نگشته بود همچنان بر طریق اهل عناد سخن میگفتند چنانکه یکی گفت که امروز آنروز است که سحر باطل شود و دیگری با صفوان میگفت که بشارت باد ترا که محمد و اصحاب او گریختند صفوان در جواب گفت اسکت فض الله فاک لان یربنی رجل من قریش احب الی من ان یربنی رجل من هوازن خاموش باش که حق تعالی دهان ترا بشکناد که از قریش مردی مالک و متولی امر من باشد مرا خوشتر آید از آن شخص که از هوازن بر من حاکم باشد از شیبة بن ابی طلحه روایت میکنند که گفت چون آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بطرف حنین روان شد من مرافقت نمودم بنیت آنکه در روز جنگ شاید که فرصت یافته انتقام پدر و برادر خود را از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بکشم چون تلاقی فریقین دست داد و فریق اهل اسلام روی بگریز نهادند شیبه میگوید که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از مرکب خویش فرود آمده بهیهٔ اسباب ساختگی نمود من از مرکب فرود آمدم و قصد آن کردم که از دست راست آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم درآیم عباس را دیدم که با سپر خویش چون سد سکندری با زره سفید بمحافظت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ایستاده و گرد از جبین مبین آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم پاک میکرد نتوانستم که از آنجا دست بردی نمایم خواستم که از طرف دست چپ درآیم دیدم که ابوسفیان الحارث بجانب یسار او ایستاده مسلح با خود گفتم که ازینجانب هم میسر نشد آنگاه از عقب درآمدم و خواستم

که تیغ خود باو رسانم ناگاه دیدم که زبانهٔ آتش مانند برق نمایان شد و میان من و او حجاب گشت چنان درآمد که قریب بآن رسید که مرا بسوزد از کمال خوف انگشت بر دیده نهادم که ناگاه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم التفات نموده فرمود یا شیبه ادن منی چون بموجب فرموده عمل نمودم دست بر سینهٔ من فرود آورده فرمود اللهم اذهب عنه الشیطان بخدا سوگند در آنوقت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نزد من دوست‌تر بود از گوش و چشم من آنگاه باشارت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم مقاتله آغاز کردم و اگر در آنزمان پدرم در حیات بودی بعداوت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم با من در قتال درآمدی البته شمشیر را بر سر او میزدم و با کافران جنگ آغاز کردم و فدای سید المرسلین کردم دوست میداشتم که نفس خود را وقایهٔ نفس آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم سازم بعد از آن استر آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم آوردند سوار شده بجانب دشمن متوجه شد و ایشان هزیمت نموده متفرق گشتند آنحضرت صلی الله علیه وآله

علیه وآله وسلم بخیمه خود مراجعت نمود من هم در آمدم نزد وی مبارکباد بگفتم و غرض از در آمدن جز این نبود که بمطالعهٔ جمال او مشرف شوم آنسرور
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود یا شیبه آنچه خدای تعالی بتو خواسته بود بهتر بود از آنچه تو بنفس خود میخواستی و هرچه در ضمیر من بود بگفت از آنچیزها
که هرگز کسی با من نگفته بود لاجرم گفتم اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله بعد از آن گفتم استغفر لی فرمود غفر لک آورده اند
که چون اصحاب رضی الله عنهم درین حرب چنین متفرق شدند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم با یکچند معدودی که چهار نفر بودند باصح روایات
باقی ماندند آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم اشارت بعباس فرمود که ای عباس یاران را آواز کن باین طریقه که یا معشر الانصار یا اصحاب الشجرة
یا اصحاب سورة البقرة و عباس که جهیر الصوت بود بفرموده عمل نمود و آواز برکشید اصحاب که آواز عباس شنیدند از اطراف در جواب لبیک
گویان بخدمت سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم شتافتند و آنسرور را بسلامت یافتند اول گروهی که بسعادت تقبیل رکاب فلک فرسای آن
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم مشرف گشتند و عصابه بودند انصار بودند آنسرور از ایشان پرسید که با شما دیگری هست گفتند نی
یا رسول الله ولیکن اگر به برک الغماد میروی از خدمت تو باز نمی مانیم و جان خود را در قدم تو می افشانیم بعد از آن نصرت حضرت الهی جل و
علا قرین آن سپاه و نصرت پیرا گشت چنانکه ایزد تعالی و تقدس در قرآن مجید و فرقان حمید میفرماید ثم انزل الله سکینته علی رسوله وانزل
جنودا لم تروها نقلست که چون عباس رضی الله عنه بفرموده آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم آواز برداشت و اصحاب بخواند یاران که
در اقطار و اکناف بیابان متفرق گشته بودند آواز عباس شنیدند برصوب آواز عباس چون زنبور جانب یعسوب خویش شتابان گشتند بآن
طریقه صد کس جمع آمدند و حمله بر مشرکان آوردند و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم باین کلمه تکلم میفرمود که الآن حمی الوطیس یعنی اکنون تنور
حرب گرم شد و نیران قتال اشتعال یافت بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از استر فرود آمد و مشت خاک گرفته بجانب
کفار انداخت و در روایتی آنکه اشارت باستر کرد استر فی الحال بخسپید تا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم قبضه از خاک برداشته بجانب دشمنان
انداخت و بر زبان مبارک راند که شاهت الوجوه هیچ دشمن نماند از هوازن الا آنکه چشم و دهان وی از آن خاک پر شد و در روایتی آنست
که همچنان سواره از امیر المومنین علی کرم الله وجهه مشت خاک بستاند و در روایتی از عباس و بجانب دشمنان افگند و فرمود انهزموا و رب محمد
و در روایتی فرمود که اللهم انجز لی ما وعدتنی و در روایتی این عبارت بخواند اللهم لک الحمد والیک المشتکی وانت المستعان جبرئیل علیه السلام بآنسرور
صلی الله علیه وآله وسلم گفت یا محمد امروز ترا تلقین فرمودم آنچه موسی علیه السلام در حین انفلاق بحر کردم با وی و اصحاب او و جابر بن عبد الله
انصاری رضی الله عنه گفت که چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم آن مشت خاک و سنگریزه از کف مبارک خود بیرون انداخت آواز سنگریزه را در
گوش من چنان می نمود که شنیده ام که از آسمان در طشتی میریزند و آیت کریمه و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی ولیبلی المومنین منه بلاء حسنا ناظر بدین
قصه است نقلست که هر سنگی و درختی که در آن جنگ گاه بود در نظر مخالفان سواری می نمود که گوییا در طلب ایشان بودند و از جبیر
بن مطعم روایت کرده اند که گفت در حنین که لشکر اسلام تیغها از نیام بیرون کرده روی بکفار نهادند دیدم که از آسمان چیزی بر مثال
گلیمی سیاه پیدا شد در میان ما و قوم افتاد نگاه کردم مورچهای سیاه بود در صحرا منتشر شد و تمام وادی از آن مملو گشت و مرا
هیچ شک نماند که لشکر آسمان بودند و لیکن در نظر من چنان می نمودند بعد از آن دیدم هزیمت بر هوازن افتاده و اصحاب نصرت شعار
معدلت دثار بر عساکر مغلوب کفار یکبار غالب آمدند و ارباب شقاق و نفاق مغلوب گشتند و سعد بن جبیر رضی الله عنه گوید که
حق تعالی در جنگ مدد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم پنجهزار فرشته فرستاد تا بعضی از مردم آن لشکر بعد از انقضای آن حرب
میگفتند که کجا شدند آن مردان که بر اسپان ابلق سوار بودند و جامه های سفید در بر داشتند و قاتلان لشکر اسلام بودند این سخن
بعرض همایون رسید فرمود که آنها ملائکه بودند و از مالک بن عوف روایت کرده اند که گفت چند کس از مردم من که در جنگ گاه

ابوجرول شد و بزخم تیغ آبدار دمار ازان خاکسار برآورد و بسبب این فتح بازار اهل اسلام از ملاحظهٔ این صورت مستظهر و قوی دل گشتند و مشرکان خوار و نگونسار شدند **ذکر عدد قتلای حنین و غنائم ایشان** و از سپاه اسلام چهار کس بعز شهادت رسیدند و هفتاد کس از هوازن و ثقیف و بدوزخ نهادند و هوازن و ثقیف با تیغ و جهی از عسکر روی تافتند و از غنایم شش هزار و نود اسیر و بیست و چهار هزار شتر و چهار هزار اوقیه نقره و زیاده از چهل هزار گوسفند بدست ارباب اسلام و اصحاب حضرت رسول علیه الصلوة و السلام افتاد و از ظهور این فتح عظیم عساکر لاجرم بسیاری از ارباب نفاق و شقاق بحلیهٔ ایمان متحلی شدند و در دایرهٔ متابعت حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه و آله و سلم درآمدند سر بر خط اطاعت نهادند چون تجدید عنایت الهی و نصرت کماهی قرین اصحاب ظفر انتساب گشت مخالفان سه فرقه گشتند طایفه با مالک بن عوف گریزان رو بطائف آوردند و بتحصن طائف نهادند و گروهی بطرف بطن نخله گریختند و زمرهٔ بجهت صیانت اموال که در اوطاس گذاشته بودند بآن جانب شتافتند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ابوعامر اشعری را با جماعتی مثل زبیر بن العوام و موسی اشعری که برادرزادهٔ عامر مذکور بود و سلمه بن الاکوع در امیان بودند بجانب گریختگان با وطاس فرستاد و لشکر اسلام بعد از طی منازل بمخالفان رسیده بقتال و جدال اشتغال نمودند و ابوعامر که امیر آن سریهٔ خیر البریه صلی الله علیه و آله و سلم بود بعز شهادت فائز گشت و در کیفیت شهادت او روایات ورود یافته اصح آنکه ابوموسی برادرزادهٔ عامر رضی الله عنهما گفت که چون بمحاربهٔ اوطاسیان پرداختیم و بجنگ درپیوستیم و در اثنای محاربه مردی از بنی جشم تیری بزانوی عامر زد چنانکه در آنجا نشست من نزدوی رفتم و گفتم این تیر بجانب تو که انداخت وی قاتل خود را بمن نمود من از عقب او میرفتم و او میگریخت آخر گفتم که شرم نمیداری که میگریزی و در مقابله بمقاتله درنمی آئی پس باز ایستاد و شمشیر با یکدیگر کشیدیم آخر الامر او را بقتل رسانیدم و نزد ابوعامر آمدم و او را از قتل قاتل او خبر کردم گفت تیر از زانوی من بکش چون بکشیدم خون از جراحت او چون آب روان شد و چون حال بدان منوال بدید طمع از حیات خود ببرید گفت ای برادرزاده من سلام من به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسان و از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم استدعا نمای تا از برای من طلب آمرزش کند و امارت لشکر را بمن تفویض فرمود و حق تعالی آن فتح را بدست من میسر گردانید و ابوعامر باندک زمانی از دنیا نقل کرد چون نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم معاودت نمودم و بخانهٔ آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم درآمدم سریری بود که از لیف خرما بافته بود و آن لیف در پهلوی مبارک او اثر کرده بود و قصه لشکر و پیغام او استدعا نمی معروض داشتم آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم آب طلبید و وضو ساخت و دو رکعت نماز گذارد و بعد از آن دستهای مبارک برداشت چنانچه سفیدی زیر بغل او را دیدم و دعا فرمود که اللهم اغفر لعبید الله بن قیس و اجعله من اعلی امتی فی الجنة من گفتم یا رسول الله از برای من هم طلب آمرزش کن فرمود اللهم اغفر لعبد الله بن قیس ذنبه و ادخله یوم القیمة مدخلا کریما و در محاربهٔ اوطاس بسیاری از قبیلهٔ بنی رباب که از جملهٔ مسلمانان بودند بقتل آمده بودند گفتم یا رسول الله هلکت بنو رباب آنسرور فرمود که مصیبتیم **نقلست** که دریدبن الصمه که ذکر او گذشته بود و سردار مشرکان بود و صد و شصت سال عمر یافته بود در کفر بدست زبیر بن العوام کشته شده روی بدرکات جهنم نهاده القصه لشکر اسلام ازین غزوه شادکام و مقرون بصنوف لطائف و احترام با غنائم بسیار از مواشی و حواشی و خدام بآستانهٔ عالی مقام سید انام علیه الصلوة و السلام بازگشتند و این فتح علاوهٔ فتوحات دیگر گشته از انجام مراجعت نمودند **نقلست** که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم امر فرمود که غنایم حنین را در جعرانه جمع کنند و مضبوط نگاه دارند تا بوقت فرصت منقسم گردد و منادی را فرمود تا ندا کرد که من کان یومن بالله و الیوم الآخر فلا یغلّ از اصحاب هر که چیزی برگرفته بود باز گردانید حتی عقیل بن ابی طالب سوزنی از انجمله برداشته بود و بزوجهٔ خویش فاطمه بنت عتبه داده بود و از وی بستاند و داخل غنائم گردانید و زمام ضبط آن اموال و سبایا را القصه اقتدار بشر انصاری نهاد

واقعهٔ شیما همشیرهٔ رضاعی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و از جملهٔ اسرا یکی شیما بنت حارث بنت عبد العزی بود و اصحاب نصرت انتساب در زمان سبی با وی بی‌خشونتی نمودند هر چند شیما گفت من همشیرهٔ رضاعی صاحب شما ام محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم درین امر متصرفان قول او را تصدیق نداشتند تا آنکه او را نشناخته با گفتند که درستی این باب هیچ نشانی نیست شیما گفت مرا نزد صاحب خود برید چون بردند بعضی از وقایعی که بود میان او و آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم مر آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم یاد داد آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم او را بشناخت از برای او رداء مبارک از برای او بگسترانید و او را آنجا بنشاند و قطرات عبرات بر رخسار همایون راند و از حال حلیمه و شوهرش استفسار نمود شیما گفت مدتهاست که ایشان از دار دنیا بدار عقبی رحلت کرده‌اند بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با وی گفت میل آن داری که نزد ما معزز و محترم اقامت نمائی

یا ترا

یا ترا چیزی بخشم تا بدیار خود روی شما بمقتضای حب الوطن من الایمان دیار خود اختیار کردید در وقت رفتن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم او را یک
کنیزک و سه غلام و اجمال و اغنام مخصوص گردانیده بقبیلهٔ او فرستاد روایتست که چون شیما متحلی بحلیهٔ ایمان وی بجانب وطن نهاده بمقصد رسید
قوم قبیله با وی گفتند که چرا خواهش ننمودی تا حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از سر جرم بجاد درگذرد و این شخص از رهط حلیمه جرم وی آن بود که
روزی شکم یکی از مسلمانان پاره ساخته بود چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم لشکر ظفر پیکر را از عقب گریختگان میفرستاد وصیت فرموده اگر
بجاد دست یابید او را مضبوط و محفوظ نگاه دارید تا نگریزد سپاه اسلام بموجب فرموده عمل نموده از پی مشرکان روان شدند مظفر و منصور بازگشته بجاد
نزد آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم آوردند محبوس بود که شیما بالتماس شفقت شیره واقربا بنظر کیمیا اثر آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم رسیده ملتمس خواهش معروض
داشت آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم گناه بجاد را بشیما بخشید و از بقایا اقربای او استفسار نمود بعرض رسانید که برادر و خواهر و عم من در سکرات احیا اند
آنسرور فرمود که ای شیما تو باز گرد و بقوم خویش در جعرانه اقامت نمای که من از طائف خواهم رفت در جعرانه با شما ملاقات نموده اسباب معیشت شما
مهیا خواهم ساخت چون حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در جعرانه با شیما ملاقات نمود باموال بسیار روی خویشان وی از ایشان برتافت واقعهٔ از وقایع

سال هشتم از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم غزوهٔ طائف بود متصدیان صدور آثار و متصدقان ظهور

اخبار در دفاتر اشکلین معاجم چنین مثبت ساخته اند که چون مالک بن عوف با جماعتی از مشرکان ثقیف و هوازن که از معرکهٔ حنین گریخته بجانب
طائف رفتند و قبل از محاربه انهزام باستعداد قلعه داری و استحکام برج و باره و غیره پرداخته و قوت یکساله را آماده ساخته بودند چون بحصار رسیدند
دروازه ها را بستند و مداخل و مخارج آنرا مضبوط ساختند و دل بر جنگ نهادند چون کیفیت واقعه معلوم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم گشت
عزیمت بر فتح آن قلعه مصمم گردانید و رایت فتح بامیر المومنین علی کرم الله وجهه داد یا ابو عبیده جراح یا خالد بن الولید را با هزار مرد مردانه علی اختلاف
الروایتین مقدمهٔ لشکر ساخت و خود از عقب ایشان تا کتیبهٔ حضرات متوجه گشت در راه گذ آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم بقصر مالک بن عوف
افتاد و بفرمود تا آتش در آن زدند بعد از طی منازل و مراحل بمقصد رسیده قریب بحصار نزول اجلال فرموده اهل قلعه تیرباران عظیم کرده بسیاری

از مسلمانان را مجروح گردانیدند **بیت**

گران تیرباران کنون آمدی   بجای نم از ابر خون آمدی

و چون تیر اهل حصار بلشکرگاه
سید ابرار صلی الله علیه و آله و سلم میرسید امر فرمود تا معسکر همایون را در آن محل رفیع که اکنون مسجد طائف است بردند اصحاب بقطع نخیلات ایشان امر فرمود
و چون مردم حصار از این واقعه آگاهی یافتند زبان بتضرع و زاری گشادند که از برای خدای رحم فرمای تا لشکریان از قطع درختان باز ایستند
آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که انی ادعها الله الرحم در مدت محاصره که بقولی هژده روز و بقولی چهل روز بود جنگهای عظیم واقع شد و بسیاری از
اصحاب مجروح شدند و زخم دار گشتند و دوازده نفر از اصحاب شربت شهادت چشیدند و از شهدای طائف یکی عبد الله بن ابی صدیق است
رضی الله عنهما و در ایام محاصره فرمود تا شخصی ندا کرد که هر بنده که از حصار بجانب ما فرود آید آزاد باشد قریب بیست مملوک از قلعه بزیر آمدند
و سعادت بساط بوسی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم دریافتند و آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را آزاد کرد بعد از مدتی که اهل طائف بخدمت
سید طوائف مبادرت نموده ایمان آوردند و مکالید قلعه تسلیم کردند التماس نمودند که بندگان ما را با ما باز فرست آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
که ایشان آزاد کردهای خدای عالمیان اند حل کرده هرگز بعبادت شما معاودت ننمایند **نقلست** که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم شبی
در خواب دید که قدحی پر زبیر کرده نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آوردند پیش از آنکه تناول نماید خروسی حاضر شد و منقاری در آن قدح کرد
و آن قدح را فگند و آن شیر ریخت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم صورت واقعه با صدیق اکبر رضی الله عنه که در فن تعبیر مهارتی داشت در میان
نهاد و صدیق اکبر رضی الله عنه گفت یا رسول الله این واقعه مبنی است بر آنکه امسال تو مرخص نیستی که این قلعه را فتح نمائی آنسرور صلی الله علیه
و آله و سلم تصدیق صدیق رضی الله عنه نموده فرمود که راست گفتی که نیز خواب خود را چنین تعبیر کرده ام آورده اند که چون منکوحهٔ عثمان

بن مظعون از آنحضرت صلی ... شنیده بود ... آن قلعه ... علیه و آله و سلم شنیده بود ... امسال فتح ... رضی الله عنه ... از آنحضرت صلی ... علیه و آله و سلم ... قلعه ... صلی الله علیه و آله و سلم ... اصحاب ... **نقلست** ... قلعه ... طائف حضرت رسالت ... در ایام محاصره ... صلی الله علیه و آله و سلم ... رضی الله عنه ... علی ابن ابی طالب ... و جمعی از اصحاب ... چون از ... اسلام ... در راه طائف ... ملاقات کرده ... و بیان

از مبارزان دلاوران ایشان شخصی که بزور بازوی خود اعتماد کلی داشت در میدان درآمده مبارز طلبید هیچکس از اهل اسلام یارای آن نداشت که بآن کافر
در مقام مقابله درآید عاقبت الامر امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه آهنگ محاربه او کرده هرچند ابوالعاص الربیع داماد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
وسلم گفت که منبر او انسب است که امیر لشکر باوجود دیگران ابتدا بجنگ کند شاه مردان شیر یزدان از منع او ممنوع نشده گفت چون دیگری در
معرض رسید ضرور است خود باین امر قیام نمایم فاما اگر چنانچه من درین محاربه بقتل رسم تو باین لشکر امیر باشی آنگاه امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه
بآن مخالف در میدان آمد و بشمشیر آبدار آن غدار بدکردار را بدارالبوار فرستاد و تیان هوازن و ثقیف که دران نواحی یافت همه را شکست حضرت
رسول صلی الله علیه و آله وسلم بر در حصار طائف انتظار قدوم شاه مردان می برد و آن سلطان اولیا یعنی علی مرتضی رضی الله عنه بخدمت
سید انبیا صلی الله علیه و آله وسلم رسید چون چشم مبارک آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم بر روی امیرالمؤمنین حیدر کرم الله وجهه افتاد تکبیر گفت و باوی
خلوت ساخته تمام راز گفتن آغاز نهاد و جابر رضی الله عنه گوید که در هنگام خلوت و مشاورت نبی با ولی امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه بحضرت
رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت یا رسول الله با علی چه راز میگوئی و با او خلوت میکنی آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ما انتجیته ولکن
الله انتجاه من با او بخود راز نمیگویم بلکه خدا تعالی با او راز میگوید **نقلست** که در حین مراجعت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم شخصی از
لشکریان غزوه طائف برپهلوی شتر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم چنان نزدیک شد که نعل نعلین او بساق آنحضرت صلی الله علیه
و آله وسلم رسید که بیازرد آن شخص میگوید که آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم تازیانه بر پای من نهاد و گفت دور تر ران [illegible]
چون وقت نماز شد کسی از برای من فرستاد و من تصور کردم که انتقام معامله دی روز در دل وی قرار یافته چون بشرف پابوس آن سرور صلی الله
علیه و آله وسلم دریافتم فرمود که دیروز تازیانه تو رسید امروز ترا طلب کردم تا مکافات آن عوض بستانی و هشتاد نعجه بمن داد یکی از صحابه
میگوید که چون حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بمنزل قرن رسید بر ناقه قصوی سوار بود و من در پهلوی ناقه میرفتم آن سرور خواست که تازیانه
بجنباند اتفاقا آن تازیانه بمن رسید حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بجانب من ملتفت شد و فرمود که تازیانه بتو آمد گفتم آری یا رسول الله
پدر و مادرم فدای تو باد چون در جعرانه نزول کردیم صد و بیست گوسفند در عوض آن بمن ارزانی فرمود من گوسفندان را رأس المال ساخته
صاحب ثروت و مکنت شدم **ذکر نزول آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم در جعرانه و بیان شمه از عطایای**
بیکرانه آورده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در جعرانه معسکر همایون تعیین فرمود بعد ازان دست مبارک ببذل
گشود تا جمعی از مسلمانان که بمؤلفة قلوب موسوم بودند عطایای ارجمند داد آورده اند که زیادتی نقود غنیمت از نزد آن سرور صلی الله علیه
و آله وسلم جمع کرده بودند ابوسفیان بن حرب که بامساک شهرتی داشت فرصت غنیمت شمرده بمجلس همایون حاضر گشت و گفت یا رسول الله
تو امروز متمول قریشی آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم تبسمی فرمود ابوسفیان تحریک سلسله طمع نموده گفت ازین اموال چیزی بمن ده چهل
اوقیه نقره بوی انعام فرمود و صد شتر دیگر بران بیفزود ابوسفیان گفت پسرم یزید را نیز بعطای سرافراز گردان حضرت صلی الله علیه و
آله وسلم اشارت فرمود تا موازی انعام ابوسفیان بوی دادند هنوز قوت طامعه اش آرام نیافت گفت نصیب پسر دیگرم معاویه
کرم فرمای حضرت صلی الله علیه و آله وسلم معاویه را نیز چهل اوقیه و صد شتر دیگر بداد ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد بخدا سوگند
تو کریمی هم در جنگ و هم در زمان آشتی و آنچه غایت کرم و مروت بود بجای آوردی حق تعالی ترا جزای خیر کرامت کناد و همچنین حکیم
بن حزام را صد شتر داد و دید که هنوز میل زیادت دارد صد شتر دیگر بران بیفزود و هر یک از رؤسای عرب امثال سهیل بن عمرو و صفوان بن
امیه و حویطب بن عبدالعزی و اسید بن حارثه ثقفی و حارث بن هشام برادر ابوجهل و قیس بن عدی و اقرع بن حابس و عیینة بن حصین
فزاری را صد شتر انعام فرمود و هر یک از اعلا بن حارثه ثقفی و مخرمة بن نوفل و سعید بن یربوع و عثمان بن نوفل و هشام بن عمرو عامری

را پنجاه شتر انعام فرمود و علما را درین اختلافست که این عطایا از خمس بوده یا از مجموع غنایم تحقیق آنست که آنحضرت از خمس خاص می داشته اند و گروهی از کل و هر کدام بدلیلی تشبث نموده اند و آن در سیر مذکور است **نقلست** که در آن روز عباس بن مرداس سلمی را چهار شتر داد عباس ازین صورت محزون گشته از غضب بیتی چند بگفت و چون آن ابیات مسموع آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم گشت ملتفت بجانب امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود که یا علی برخیز و زبان او را از من قطع کن امیر برخاست و دست او را گرفته روان شد عباس گفت زبان مرا قطع خواهی کرد امیر گفت آنچه رسول صلی الله علیه و آله وسلم بمن امر کرده بآن قیام خواهم نمود ولیکن همچنین میبرد او را تا بحظیره ابل رسیدند امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه عباس را گفت از اینها تا صد شتر بگیر عباس گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه کریمید شما و چه حلیمید و چه نیکو خویید عباس گوید که در آن زمان علی رضی الله عنه با من گفت یا عباس رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم

وسلم چهار شتر بتو ارزانی داشت و ترا از جمله مهاجرین و انصار انگاشته و از ارباب اخلاص گمان برده و از جمله مخصوصان شمرده و اگر خواهی که از اهل نصرت
و هجرت باشی بچهار شتر اکتفا کن و اگر آن میل داری که در سلک مؤلفه قلوب منتظم گردی صد شتر را بگیر من با علی گفتم که تو درین باب چه میفرمائی
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت ترا آن بهتر که بداده خدا و رسول او خرسند گردی و بمال دنیا فریفته و پای بند گردی عباس گفت ای علی
هرچه تو فرمائی رضا دهم روایتیست که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم این نوع عطایای ارجمند بصنادید قریش و رؤسای عسکر
انعام فرمود تا دلهای ایشانرا باسلام و مسلمانی محبتی پیدا شود در باره انصار مثل آن التفاتی بظهور نپیوست گویند که انصار از بعضی اندوهناک
شده با یکدیگر میگفتند که این نوع عطایا و عواطف در شان قریش و سایر قبائل ارزانی میدارد در باره ما هیچ انعامی نمی فرماید و در روایتی آنکه
گفتند که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم با اهل بنی عم خود رسیده و خیر ایشان میخواهد و هر جا که مشقتی و زحمتی است ما را بمباشرت آن امر میفرماید
و حال آنکه خون مشرکان از شمشیرهای ما میچکد و این سخن بسمع همایون آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم رسید فرمان داد تا انصار در خیمه مجتمع شوند
و غیر از انصار کسی دیگر با ایشان نباشد چون امر فرموده عمل نمودند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه نزد ایشان
رفته بنشستند بعد از حمد و ثنای باریتعالی فرمود ای انصار این چه سخن است که از شما بمن رسیده و شما قائل این سخن نیستید یا نی جواب دادند که یا رسول
الله اکابر و رؤسای ما هیچ نگفته اند اما جوانان مثل این حکایات چنانچه رسم ایشان است بر زبان میرانند آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود نه من
آمده ام بشما در حالیکه شما بکنار گوی بودید از آتش حق تعالی رهائی داد از آن آتش بسبب من ایشان گفتند که بلی یا رسول الله و در روایتی آنکه فرمود
که نه آمده ام بشما که شما را گمراه یافتم و شما را حق سبحانه و تعالی بسبب من هدایت فرمود و ایشان تصدیق آنحضرت صلی الله علیه و آله
و سلم می نمودند آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که نه دشمنان یکدیگر بودید حق تعالی بسبب من در میان شما الفت و محبت نهاد و نه
شما اندک بودید حق تعالی ببرکت من شما را بسیار گردانید آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم این نوع سخنان میفرمود و ایشان تصدیق می کردند
بعد از آن آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چرا سخن نمیگوئید ایشان گفتند که یا رسول الله پدر و مادر ما فدای تو باد فضل و منت تو را
قرار و انست حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بگوئید و در آن گفتن صادق باشید که بجانب ما آمدی در حالتی که قوم ترا تکذیب میکردند
و ما ترا راست گوی داشتیم کسی بتو نمی پرداخت ما نصرت و معاونت تو بجای آوردیم رانده شده بودی از وطن خویش ما ترا جای دادیم فقیر و درویش
بودی با سخاوت وجود نسبت بتو پیش آمدیم و خائف بودی ما ترا ایمن گردانیدیم و چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم سخن باینجا رسانید
انصار در گریه شدند و پیران ایشان دست بر داشته بتقبیل دست بوس آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم سرافراز گشتند و گفتند یا رسول الله
از خدا و رسول وی خوشنود شدیم و اموال خاصه ما را اگر آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم خواهد قسمت کند که ما را نظر بمتابعت تست بر متاع دنیا ما را
اندیشه از بیم مفارقت تست نه از قلت مال حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود قریش قریب العهد اند بجاهلیت و مصیبت من خواستم که
تدارک مصیبت ایشان نمایم و دلهای ایشانرا الفت دهم و قولی آنکه فرمود که ای گروه انصار شما در خشم میروید که من مال بمؤلفه قلوب
میدهم و شما را بایمان شما باز میگذارم و بر کمال اخلاص شما اعتماد دارم راضی نیستید که دیگران با شتر و گوسفند بمنازل خود بر گردند شما با رسول
خدا بجانهای خود مراجعت نمائید بخدا سوگند آنچه شما بآن معاودت مینمائید بهتر است از آنچه خلق بآن معاودت می نمایند بعد از آن فرمود
که جعیل سراقه ضمری که از فقرای صحابه صفه است و در اکثر غزوات با من همراه بود او را ازین غنایم هیچ نداده ام و هر یکی را از عیینه و اقرع
را صد شتر داده ام از عالم پر عیینه و اقرع جعیل مرا بهتر است که باسلام وی اعتماد دارم مقصود من تالیف قلوب قوم است تا در سلک اهل اسلام
در آیند و میخواهم که وثیقه تو نویسم که اموال زمین بحرین خاصه شما باشد که بهترین مواضع است که حق تعالی آنرا بفتح ارزانی داشته حصار
باز دیگر بگریه و زاری در آمدند و گفتند یا رسول الله بعد از تو ما را بدنیا احتیاجی نیست و از مال و متاع او آسایشی نی آنروز مباد که سایه عنایت

وگفتند یا رسول الله ما را اهل و عشیرتیست و بلاء و محنتی که بما رسیده بر تو پنهان نیست اکنون بر ما منت کن تا خدای تعالی بر تو منت نهد
و رحمت فرماید و گویند که از اشراف آن جماعت عم رضاعی آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم ابو برقان و زهیر بن صرد سعدی که خطیب آنجماعت بود
در مجلس همایون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم حاضر شده گفتند که یا رسول الله اگر ما مبالغات و خصومات حارث بن ابی شمر غسانی یا نعمان منذری
بر داختیم ایشان را اسیر میدادیم و زمام اختیار ما بقبضه اقتدار ایشان می بود چنانچه امروز بدست تست هر آئینه با ما مضایقه ننمودندی و شفقت
و مرحمت دریغ نمیداشتند اکنون بکمال عاطفت تو امیدواریم که اموال و سبایای ما را بما ارزانی داری چنانچه در میان ما عمات و خالات رضاعی تو
هستند چون تو بهترین اهل احسانی نظر عنایت خود را از ما مگیر و ما که بانواع ذلت بخاک مذلت افتاده ایم بدست کرم ما را دست گیر نظم

گرچه افتاده بخاک سیه از بد خواری × چشم دارم که بدست کرمم بر داری × گرچه پامانده درگاهم سیدم آنست × که بیک جاذبه لطف بنشیمم آری

و حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات در جواب ایشان گفت من تاخیر غنائم بسبب شما کردم و انتظار آمدن شما می بردم که شما تائب آمدید
و درین باب سخنی که سید شما در آمدید با جمیع مردم که هست قسمت کردم و دوست ترین سخن نزد من راست ترین آنست که از مال و سبایا یکی را اختیار
کنید ایشان گفتند ما اهل و عیال را گذاشته شتران و گوسفندان نخواهیم چون این سخن گفتند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که آنچه نصیب عبد المطلب
است با شما گذاشتیم و از مردم درخواست کنیم بجهت شما تا از حصص خویش در گذرند چون نماز پیشین بگذارم شما برپای خیزید و مرا نزد مسلمانان
شفیع سازید گروه گروه هوازن بعد از ادای ظهر بفرمان عمل نمودند و آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم در میان یاران برخاست بعد از حمد و ثنای حق تعالی
چنین فرمود که اخوان شما نزد ما مسلمان آمده اند و رای من بر آن قرار گرفته که سبایای ایشانرا بآن جماعت بدهیم و وظیفه آنست که هر که باین راضی
باشد بفرمان قیام نماید و هر که از نصیب خویش در نگذرد مالی که حق تعالی بما ارزانی دارد بدو دهیم حاضرین مجلس همه گفتند یا رسول الله همه
بطیب النفس قبول این معنی کردیم و در روایتی آنست که اول حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که آنچه حصه من و حصه بنی عبد المطلب است بشما
گذاشتیم آنگاه مهاجران برپای خاستند و گفتند آنچه نصیب ماست از آن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و انصار نیز بدین کلمه زبان بگشادند
اما اقرع بن حابس که پیشوای بنی تمیم و عیینه بن حصن که رئیس بنی فزاره بود گفتند ما و قوم ما باین همداستان نیستیم و عباس بن مرداس گفت
که من و بنی سلیم باین راضی نیستیم بنی سلیم تکذیب وی نمودند و گفتند آنچه از ماست تعلق بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دارد آنسرور صلی الله علیه
و آله و سلم فرمود که هر که از حصه خود نگذرد بعوض هر نفس شش شتر دهیم از اول غنیمتی که حق تعالی بمن کرامت کند چون اصحاب کرام
اهتمام سید انام علیه الصلوة و السلام را در ان باب مشاهده کردند حکم اطلاق بر مجموع اسیران کشیدند و در خلال این احوال حضرت صلی الله
علیه و آله و سلم استفسار حال و استخبار مال مالک بن عوف نموده هوازن گفتند که وی در حصار طائف ست حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
که اگر نزد ما آید و مسلمان شود اهل و عیال و مواشی و اموال ورا بدو باز دهیم و صد شتر دیگر باو بخشیم وفد هوازن خبر بمالک رسانیدند
او [illegible] و سر بر در جعرانه بپایبوس آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم استسعاد یافته بحلیه ایمان محلی گشت و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بوعده
وفا نمود مالک را بر قوم خویش و چند قبیله دیگر سرور گردانید و خصلت القصه ارزانی داشت نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
بعد از فراغ مهم قسمت غنائم سیزده روز از ذی القعده سنه ثمان از جعرانه احرام بسته بمکه در آمده بمناسک آن قیام نمود و امارت مکه را بعتاب
بن اسید تفویض فرموده و معاذ بن جبل و ابو موسی اشعری رضی الله عنهما بجهت تعلیم قرآن و تبیین قواعد ایمان بگذاشت و هم او تنفیذ احکام
شریعت و اجرای امور ملت بایشان فرمود و ابو سفیان بن حرب در نجران که بیلاد یمن بود والی گردانید و کثیر بن عبد الله را بجهت حراست مطاهر
او روانه ساخت و بعد از فراغ این مهمات سید کائنات علیه افضل الصلوة و التسلیمات از مکه بیرون آمده بمنزل مر الظهران آمد و بقیه که از قسمت
مانده بود آنجا قسمت فرمود آخر ذی القعده یا اوائل ذی الحجه بمدینه مراجعت نمود و آن سال مردمان حج گذارده بودند چنانچه هم عرب بوده

عتاب بن اسید نیز با مسلمانان حج گذاردند و آنکه امیر حج گردانند و بر وجه [illegible] آنکه او را در آن سال امیر حج گردانید واقعه اسلام

واقعه دیگر از وقائع سال هشتم آنکه چهار نفر از بنی ثعلبه بخدمت سید انبیا علیه الصلوة و السلام آمدند و معروض داشتند که ما فرستادگان قوم خویشیم [illegible] ما چنین شنیده ایم که اسلام بی هجرت تمام نگردد [illegible] اسلام شما تمام باشد و اگر هجرت [illegible] و این مردم را [illegible] علیه و آله و سلم [illegible] نشد [illegible] ایشان را هدیه داده و تسلیم فرمود

واقعه دیگر هم درین سال زینب بنت رسول الله بدار البقا رحلت فرمود و از زنان [illegible] اسلام ساختند و اول [illegible] ابو العاص بن الربیع بود [illegible] بیماری [illegible] کالک بیان گردید و از وی دو فرزند ماند

مانند یکی علی که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در روز فتح مکه ردیف خود ساخته بآن بلدهٔ طیبه آمده واو قریب ببلوغ رسیده بود که جهان فانی را وداع کرد و دیگری مسماة باامامه بعد از وفات فاطمه رضی الله عنها بوصیت فاطمه رض امیر او را بنکاح خود در آورد **واقعهٔ دیگر** در این سال ابراهیم پسر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از مشیمهٔ غیب بفضای عالم شهادت بیرون خرامید ومادر وی ماریه قبطیه بود چنانکه گذشت واین بشارت ابورافع بسمع آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسانید وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ابورافع را بمژدگانی غلامی بخشید وگفتی زبرای آن نور دیده عقیقه ساخت وچون سر ابراهیم را تراشید بوزن موی نقره تصدق فرمود وفرمان داد تا موی سرش را دفن کردند **واقعهٔ دیگر** در این سال بقولی سال هفتم ایجاد منبر واقع شد ودر وقت منبر ساختن بتعیین استاد اختلاف بسیار است ودر کتب مذکور است **نقلست** که چون منبر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم ساخته شد بر جانب محراب بنهادند ودر آن مسجد ستونی بود از چوب خرما که پیش از منبر حضرت صلی الله علیه وآله وسلم پشت بر آن ستون می نهاد ونصایح بتقدیم میرسانید روز جمعه بود که آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم بعزیمت صعود بر منبر از ستون درگذشت وبر منبر برآمد ستون آواز آنحضرت را نشنید وآنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم نزد خود ندید آغاز ناله کرد وبروایتی آوازی کرد چون شتری که بچه خود را گم کرده باشد وبروایتی آنکه آن ستون بشگافت چونکه حاضران آنرا بدیدند متوهم شدند پس حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هیچ نمیگوید از حال این چوب پاره یاران متوجه آن ستون گشتند ناله او را شنیدند بسیار گریستند واو همچنان ناله میکرد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از منبر فرود آمد ونزد آن ستون رفت واو را در کنار گرفت وگفت اگر خواهی ترا هم بآن بست تو باز گردانم ودر آن محل بنشانم تا باز سبز وخرم گردی ومیوه ها بار آوری واگر خواهی ترا در زمین بهشت بنشانم واز چشمهای بهشت وجویهای بهشت آب خوری وصالحان واولیای از میوهٔ تو تناول کنند آن ستون اختیار آخرت کرد وگویند که در آن حین که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آن ستون را در بر گرفته بود میفرمود نعم فعلت قد فعلت از آن سرور پرسیدند آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که این ستون آن اختیار کرد که او را در بهشت غرس نمایم وآن ستون گفت که مرا در بهشت بنشان تا اولیا از میوهٔ من تناول نمایند که هرگز نپوسیده نگردم پس گفتم که نعم قد فعلت انگاه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمنبر رفت ورو بمردم آورده گفت مخیر ساختم میان بنا وآخرت آخرت اختیار کرد اگر او را تسکین نمیدادم تا قیامت از مفارقت من می نالید **نقلست** که چون امام حسن بصری رحمه الله تعالی حدیث حنین روایت کردی گریستی گای گروه مسلمانان چون چوب پاره از شوق رسول خدای ناله میکند شما سزاوارترید که مشتاق لقای او باشید چنانکه مولانا جلال الدین رومی قدس سره فرماید بیت (١) × بنواخت نور مصطفی آن استن حنانه را × کمتر ز چوبی نیستی حنانه شو حنانه شو ودر روایتیست که آن ستون را دفن کردند چنانکه مولوی روم در مثنوی فرموده بیت × آن ستون را دفن کردند در زمین × تا چو مردم حشر گردد یوم دین × تا بدانی هر کرا ایزد بخواند × از همه کار جهان بیکار ماند × ودر روایتی هست که ابی ابن کعب آن ستون را برداشت وبخانه خود برد ونزد او می بود تا خورده آنرا خورد وصحبت رسید که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ما بین قبری ومنبری روضة من ریاض الجنة آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بر منبر می نشست منبر سه پایه داشت بر پایه سوم می نشست وپای های مبارک بر پایه دوم می نهاد وچون خلافت بامیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه رسید رعایت ادب کرده بر پایه دوم نشست وپاها بر پایه اول نهاد وچون خلافت بامیر المومنین عمر رضی الله عنه رسید بر پایه اول می نشست وپاها بر زمین می نهاد وچون خلافت بامیر المومنین عثمان رضی الله عنه رسید بر جای رسول صلی الله علیه وآله وسلم می نشست چنانچه مولوی در مثنوی در آورده بیت

قصهٔ عثمان که بر منبر رفت × چون خلافت یافت بشتابید تفت
منبر مهتر که سه پایه بدست × رفت ابوبکر و دوم پایه نشست
بر سوم شد عمر اندر دور خویش × از برای حرمت اسلام کیش
دور عثمان آمد و بالای تخت × بر شد و بنشست آن محمود بخت
پس سؤالش کرد شخصی بوالفضول × کان دو ننشستند بر جای رسول
پس تو چون جستی از ایشان برتری × چون برتبت تو از ایشان کمتری
گفت اگر پایهٔ سوم را بسپرم × وهم آید که مثال عمرم

دستبرد نرسوخت **باب دوازدهم در وقایع سال نهم از هجرت رسالت حضرت صلی الله علیه وآله وسلم و درین باب نیز واقعات بظهور پیوسته مفصلاً مبین میگردد واقعهٔ اول** آمده اند که در مستهل محرم سنه تسع حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
عمال صدقات تعیین نمود تا از قبایل که بحلیهٔ ایمان محلی گشته بودند بروند و زکوة مالی که مقرر فرموده جمع کرده بمدینه آرند و از جملهٔ عمال یکی بریده بن الحصیب
بود رضی الله عنه که او را با سلم و غفار فرستاد و بقول بعضی روایات بجای او کعب بن مالک را گفته بودند و عباد بن بشیر را به بنی سلیم نامزد فرمود و عمرو
بن العاص را بفزاره و ضحاک بن ابی سفیان را به بنی کلاب و رافع بن مکیث را بجهینه و بشیر بن سفیان کعبی را به بنی کعب فرستاد و در ان اوان که بشیر
بنو کعب را در یافت ایشان بر سر آب تمیم بودند بشیر مواشی ایشان را در شمار آورده باخذ زکوة قیام نمود از خست و دنائت آن اموال در نظر ایشان
بسیار نمود بنو تمیم و بنو کعب گفتند که چندین مال بیهوده بمحمد چرا باید داد بنو کعب گفت که ما جماعتی ایم که متابعت محمد کرده ایم و بدین او در آمده و بملت او این زکوة
از جملهٔ واجبات است و بنو تمیم دست به تیر و شمشیر برده گفتند بخدا سوگند که عامل صدقات یکشتر ازینجا شتر نتواند برد و با بشیر گفتند که گرد
این شتران نگردی بشیر چون این صورت را مشاهده کرد از میان ایشان بحسب قرار بر قرار اختیار نمود بر جناح استعجال عازم مدینه گشت
و آنچه دیده بود معروض آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم گردانید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با یاران گفتند که کیست که از شما برود و از بنی تمیم
انتقام کشد عیینه بن حصین فزاری سوگند یاد کرد که از عقب بنی تمیم روم و مراجعت نمایم تا ایشانرا گرفته نزد تو آرم آنسرور صلی الله
علیه وآله وسلم پنجاه سوار با او همراه کرده فرمود که با او موافقت نمائید و این پنجاه سوار غیر مهاجر و انصار بودند عیینه با ایشان بجانب مخالفان
روان شد شب سیر مینمودند و روز از اغیار مختفی می بودند تا باین طریق منازل و مراحل می پیمودند تا بدیار بنی تمیم رسیدند و اکثر خانهای
اهل عناد را از مردان خالی یافتند دست بغارت دراز کردند یازده مرد و یازده زن و سی کودک اسیر کردند و بمدینه مراجعت نمودند
آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود تا آن اسیرانرا در جائی محفوظ و مضبوط گردانیدند بعد ازان طائفه از بنی تمیم مثل اقرع بن حابس و عطارد بن حاجب
و زبرقان بن بدر و نعیم بن سعد و عمرو بن الاهتم و قیس بن سعد بطلب اسیران خود متوجه مدینه گشتند چون بآن بلدهٔ طیبه رسیدند اول با اسیران
قوم و قبیلهٔ خویش ملاقات کردند روی بمسجد رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آوردند و در آن زمان حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
بحجرهٔ عائشه صدیقه رضی الله عنها باستراحت مشغول بود و آن جماعت را معلوم نبود که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در کدام حجره است
از اضطراب بر در هر حجره که میرسیدند فریاد بر میکشیدند که یا محمد بیرون آی و هر چند بلال و اهل مسجد بتسکین ایشان میپرداختند نافع نمی افتاد
تا آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم از خواب بیدار شده از خانه بیرون آمد و فرمود این قوم را چه واقع است که مرا از خواب بیدار کردند و چون
فریضهٔ نماز پیشین بگذارد متوجه حجرهٔ همایون گشت بنو تمیم بر سر راه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمده معروض داشتند که اصحاب تو بی آنکه
مخالفتی از ما ظاهر گردد زنان و فرزندان ما را اسیر کرده اند آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در جواب ایشان هیچ نفرمود و بحجره در آمد و سنت نماز پیشین
بگذارد و بعد ازان از خانه بیرون آمده در مسجد نشست از میان بنی تمیم اقرع بن حابس در تکلم آمده گفت ای محمد ما را دستوری ده تا سخن گوییم که مدح ما زین و ذم ما شین باشد یعنی
ستایش ما آرایش و نکوهش ما خواری حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که دروغ گفتی آنحضرت خداوند است جل و علا که مدح او زین و ذم او مذلت بود شما مقصود خود بگوئید ایشان متفق گشته
گفتند که ما شاعر و خطیب خویش همراه آورده ایم تا با تو مفاخرت کنیم رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ما بالشعر بعثت و لا بالفخار امرت و لیکن آنچه بخواهید بگوئید زبرقان بن
بدر با عطارد بن حاجب که خطیب و فاضلترین ایشان بود گفت برخیز و خطبه بخوان عطارد برخواست و زبان بحمد و ثنای باریتعالی بگشاد و
بعد ازان فخر و شرف بنی تمیم بیان کرد چون عطارد از خواندن خطبه فارغ شد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اشارت بثابت بن قیس بن
شماس کرد تا در جواب او خطبه خواند ثابت خطبه در غایت بلاغت برخواند مشتمل بر سپاس و ستایش آفریدگار جل و علا و شهادتین و خصائص
و مناقب مهاجر محتوی بر آنچه مقتضای روزگار بود و چون ثابت از جواب عطارد باز پرداخت زبرقان که شاعر بنی تمیم بود برخاست و

بیتی چند خواند که از جملهٔ آن بعضی اینست
نحن الکرام فلا حی یعادلنا
نحن الرؤس وفینا الربع
ونطعم الناس عند القحط کلهم
من السدیف اذا لم یونس القزع
اذا ابینا فلا یابی لنا احد
انا کذلک عند الفخر نرتفع
و حسان بن ثابت بعد ازانکه حاضر
بجواب گشت کلمهٔ چند در سلک
نظم کشید که عطارد برفلک زبان تحسین
او بکشاد و بعضی ازان ابیات این بود
ان الذوائب من فهر و اخوتهم
قد بینوا سنة للناس تتبع
یرضی بها کل من کانت سریرته
تقوی الاله وکل الخیر یصطنع
اکرم بقوم رسول الله شیعتهم
اذا تفرقت الاهواء والشیع
باز از جانب بنی تمیم اقرع بن حابس
بیتی چند خواند که بعضی ازان اینست
اتیناک کیما یعرف الناس فضلنا
واذا احتفلوا عند ذکر المکارم
وانا رؤس الناس من کل معشر
وان لیس فی ارض الحجاز کدارم
وان لنا المرباع من کل غارة
یکون بنجد او بارض التهائم
و باز حسان بموجب فرموده عمل نموده

متصاحبی ابن آن شده گفت ـ	المعتنی ارمز الابالفخر وان فخرکم	یعودون نا ما عند ذکر المکارم	هلم علینا بالفخرون وانتم
لنا احول بین ظئر و خادم	فلا تجعلوا الله ندا و سلموا	ولا الفخر و عند النبی بدارم	چون معارضه از جانبین بنهایت

انجامید اقرع بن حابس گفت بخدا سوگند که محمد را صلی الله علیه وآله وسلم از عالم قدس تائید و نصرتی داده‌اند که هیچ مکرمت از وی دریغ نداشته‌اند خطیب او فصیح‌تر از خطیب ماست و شاعر او بلیغ‌تر از شاعر ما آنگاه بنی تمیم بمقام انصاف و تسلیم درآمدند و مطیع و منقاد گشتند و حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم اسیران ایشان را باز گردانید و جوائز فواخر بایشان داد و آیه کریمه ان الذین ینادونک من وراء الحجرات اکثرهم لا یعقلون ولو انهم صبروا حتی تخرج الیهم الآیة در شان ایشان نازل گشت **واقعهٔ دیگر** هم درین سال از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم شاه ولایت را رضی الله عنه با صد و پنجاه فارس بقبیلهٔ طی فرستاد تا بتخانهٔ فلس که در دیار ایشان بود خراب کند و اصحاب رکاب جناب ولایت مآب وی براه اوردند بعد از طی مسافت صباحی بحیز قبیلهٔ طی رسیدند و دست بغارت و تاراج برآوردند و بتخانه را کنده سوختند و غنیمت بسیار از برده و شتر بدست مسلمانان افتاد و رئیس قوم عدی بن حاتم طائی فرار نموده بولایت شام رفت امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه بعد از اخراج خمس غنیمت را قسمت نموده دختر حاتم را که زنی با فصاحت و ملاحت بود داخل غنیمت گردانیده بمدینه آورد و او را در سرائی که جهت نزول و محافظت سبایا ساخته بودند جای دادند و روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بمسجد میرفت دختر حاتم از خانه بیرون آمده برهگذر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم ایستاده گفت یا رسول الله هلک الوالد وغاب الوافد فامنن علی من الله علیک حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ازو سوال کرد وافد تو کیست جواب داد که برادرم عدی بن حاتم آنسرور فرمود که آن گریزنده از خدا و رسول است آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم این سخن گفت و بمسجد رفت و آن روز دیگر شد باز دختر حاتم در حین عبور آنحضرت التماس خود را مکرر کرد و همان جواب شنید روز دیگر چون سرور انبیا علیه الصلوة والسلام بر در آن سرا گذشت باز دختر حاتم برخاست گفت یا رسول الله دختر رئیس قبیله خویشم پدرم بداعی اجل رخت برده برادرم بدیار شام گریخته بر من منت نه و آزاد کن تا حق تعالی بر تو منت نهد این نوبت ملتمس آن ضعیفه مبذول افتاد و قرار بران یافت که تا کسی از آشنایان بمدینه آید او را همراه کرده بوطن باز فرستد بعد از چند روز جمعی از قبیلهٔ طی بمدینه آمدند دختر حاتم بصورت را معروض رای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گردانید آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم او را جامه نو پوشانیده و بانواع عاطفت و احسان سرفراز ساخته رخصت داد تا با آن جماعت هر جا که خواهد برود دختر حاتم بملاقات برادر بجانب شام شتافت چون به برادر رسید برادر ازو پرسید که مصلحت چیست خواهرش گفت که یا پیغمبر است یا پادشاه بهر تقدیر از ملازمت و متابعت وی چاره نیست بنابرین عدی روی بجانب مدینه آورد چون بمدینه رسید آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در مسجد بود در آمد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم ازوی پرسید که تو کیستی گفت منم عدی بن حاتم طائی بنابرین که مدینه قرارگاه اهل شرکت است آمده‌ام آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم برخاست و بجانب منزل اقدس روان شد و عدی با وی موافقت نمود در راه پیرزنی عاجزه ضعیفه پیش آمد و سخنی که داشت بآنسرور معروض گردانید زمانی آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم با آن ضعیفه ایستاده تکلم نموده حاجت او را برآورد عدی بن حاتم چون آن خلق عظیم را از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مشاهده کرد با خود گفت که این صفت بارزی از صفات انبیا و رسل است علیهم السلام چون بمنزل شریف رسید آمد و ساده از ادیم که آنرا بلیف خرما آگنده بودند برداشت و بجهت جلوس عدی بر زمین افگند و فرمود بر بالای این نشین عدی در اول امتناع نمود عاقبت بنابر مبالغه و الحاح آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در آنجا نشست و آن تاج ذروهٔ افلاک بر روی خاک قرار گرفت عدی گفت با خود که این نیز از عادت سلاطین نیست بلکه از محاسن شیم انبیا و رسل است علیهم السلام بعد از جلوس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای عدی تو فلان مذهب داشتی و فلان کار میکردی که در مذهب و ملت تو جائز نبود عدی ازین سخن نیز معلوم شد که وی پیغمبر مرسل است آنگاه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای عدی شاید که مانع قبول تو از اسلام قلت مال و استعداد و کثرت احتیاج مسلمانان باشد بخدا سوگند که عنقریب مال در میانهٔ ایشان بمثابه بسیار گردد که هیچکس نباشد که بر قبول آن اقدام نماید و نیز شاید که مانع قبول تو مر این دین بسیاری دشمنان و قلت ارباب ملت باشد بخدا سوگند که اگر حیات ممتد و عمر دراز یابی ببینی که اهل اسلام کثیر و اعدای ملت قلت پذیر شوند بمرتبه که زنی از قادسیه بر شتر تنها نشسته بطواف کعبه آید و از هیچکس خائف نباشد

چو خلوتخانه بود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سریهٔ خویش ماریهٔ قبطیه را طلبیده با وی خلوت ساخته درانحین حفصه رض از منزل پدر بازگشته دید که حجره در بسته است بالضرورة توقف نمود تا حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در باز کرده بیرون آمد و حفصه رض بر حقیقت حال اطلاع یافته گریه آغاز کرده گفت یا رسول الله از میان ازواج خویش در خانه من و در فراش من با کنیزک خویش مباشرت مینمائی حضرت صلی الله علیه وآله وسلم چون اضطراب حفصه رضی الله عنها مشاهده کرد فرمود که راضی نیستی که ماریه را بر خود حرام گردانم گفت نیستم از غایت فرح و سرور عایشه رض را خبر داد که بشارت باد که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم کنیزک ماریه را بر خود حرام گردانید چون عایشه رضی الله عنها بملاقات آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم استسعاد نمود بر سبیل التعریض گفت یا رسول الله در اوقات نوبت من با کنیزک قبطیه صحبت دار تا باقی اوقات ازواج ترا سالم بماند درین اثنا جبرئیل علیه السلام آمد و آیات اوائل سورهٔ تحریم آورد و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم حفصه رض را عتاب فرموده گفت ترا الفرموده بودم که برین سر کسیرا مطلع نکردانی چرا افشای راز من نمودی حفصه رض گفت یا رسول الله ترا باین معنی که واقف گردانید فرمود که نبانی العلیم الخبیر مرا خبر کرد خداوند دانای باریک بین و چون نصیحت ازین بعضی ازواج نظهور پیوسته بود غرامت آن بهمه ازواج رسید تا یکماه از شرف مصاحبت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم محروم گشتند روایت دوم آنست که امهات مومنین رضی الله عنهن چیزی از نفقه و کسوت می طلبیدند و در تحصیل آن عسرتی بود و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در خانه محزون نشسته بود که امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه بدر حجره آمده دید که در بسته و جمعی بر در حجره منتظر نشسته و هیچکس را بار نیست مرخص نگشته صدیق اکبر رضی الله عنه دستوری حاصل کرده بعد از آن فاروق اعظم رضی الله عنه دستوری اجازت یافته بشرف دستبوس آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم مشرف گشتند چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را منقبض دیدند فاروق اعظم رضی الله عنه گفت که بیا سخنی گوئیم که موجب بهجت سرور آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم گردد گفت یا رسول الله زوجه من بنت خارجه درین ایام چیزی از من خواست و تحصیل آن بر من دشوار بود برخاستم و در گردن وی دم کاش انصیحت مشاهده تو می گشت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم متبسم شده فرمود که اینها که در گرد من نشسته اند از من نفقه و چیزی می طلبند که ندارم امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه ازین سخن متاثر گشته برخاست و مشتی بر گردن عایشه رض زد و فاروق اعظم رضی الله عنه موافقت نمود مشتی بر گردن حفصه رض زد پدران با فرزندان عتاب کردند که از رسول صلی الله علیه وآله وسلم چیزی طلب نکنند که در تحت تصرف او نیست عایشه و حفصه رضی الله عنهما سوگند یاد کردند که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دیگر باین نوع تکلیفات مزاحم نشوند بواسطه آن کوفتگی خاطر حاصل آمد از ازواج هجرت گزیده یکماه در بالاخانه مسجد خویش معتکف شد و غلامی را که نام او رباح بود تعیین نمود که هیچکس را بی دستوری نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نگذارد و این خبر در مدینه شایع گشت که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ازواج طاهرات را طلاق داده و یاران هر کدام که این خبر را می شنیدند بمسجد می آمدند و دستوری نمی یافتند تا آنکه فاروق اعظم رض میگوید که من نیز این خبر شنیدم بمسجد در آمدم جمعی از اصحاب را دیدم که میگریستند و من خطه مثبت ایشان نشستم اندوه عظیم بر خاطر من مستولی گشته از آنجا برخاستم و بغرفه مسجد بر آمدم و از رباح التماس نمودم که رخصت ملاقات حاصل کند رباح ملتمس مرا چند بار معروض داشت جوابی نیافت آخر الامر بآواز بلند گفتم که ای رباح ظن آن است که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم گمان شده که من بشفاعت دختر خود حفصه آمده ام تا جرمیه او را من بخشد بخدا سوگند اگر فرماید گردن او را بزنم از فرمان او تجاوز ننمایم این سخن گفته بازگشتم ناگاه آواز رباح را شنیدم که میگفت یا عمر رض بیا که دستوری فرمود در باره تو من مراجعت نموده نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رفتم و بعد از سلام گفتم یا رسول الله ازواج خویش را طلاق داده فرمود نی و من بآواز بلند تکبیر گفتم ام سلمه رضی الله عنها گوید که چون در خانه آواز تکبیر عمر رض را شنیدیم دانستیم که وی با حضرت چه گفت و چه شنید روایت دیگر آنکه از برای زینب بنت جحش ظرف عسل هدیه آورده بودند و وی برای آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم نگاه میداشت و میل آنسرور را صلی الله علیه وآله وسلم العسل میدانست چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نزدیک او تشریف میبرد از برای شربت ترتیب مینمود بواسطه ترتیب شربت و تحلیل عسل در آب گاهی بار ده از معهود نزد زینب رض توقف مینمود عایشه رضی الله عنها میگوید با وحفصه رض باهم در ساختیم و گفتیم که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر هر کدام از ما که آید با ما

که با او گوئیم که از تو بوی مغافیر می آید مگر مغافیر خورده مغافیر جمع مغفور بست و مغفور درختیست که آنرا عرفط گویند که رائحه کریه دارد و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از چنین چیزها احتراز مینمود چه با ملائکه مصاحب بود و ایشان از روائح خبیثه متاذی میشوند چون آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بر یکی از ایشان در آمد آنچه مقرر کرده بودند با حضرت صلی الله علیه وآله وسلم همان گفتند آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که مغافیر نخورده ام بلکه شربت عسل آشامیده ام در خانه زینب رض عایشه رضی الله عنها گفت با حفصه رض که مگر جرست نحلة العرفط یعنی چریده است زنبور عسل در درخت عرفط فرمود چون چنین است دیگر هرگز عسل نیاشامم و بعضی گویند که برین معنی قسم یاد کرد و او را وصیت کرد که این سخن با هیچکس نگوی و آن زن قبول کرده عمل ننمود بآن دیگری گفت جبرئیل علیه السلام آمد و سورهٔ تحریم آورد که یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک تبتغی مرضات ازواجک تا این که آن تتوبا الی الله فقد صغت قلوبکما الآیة پس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم باین سبب سوگند یاد کرد که یکماه از زنان

عزلت

عزلت گیرد و بیشتر مفسران و ارباب حدیث میل باین قول نموده اند و بالجمله چون آن مهاجرت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بیست و نه روز گذشت از غرفه
مسجد بزیر آمد نخست بخانه عایشه رضی رفت عائشه رضی الله عنها استقبال آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نموده پرسید که یا رسول الله سوگند خورده
بودی که یکماه بپیش ما نیائی و از ان تاریخ بیست و نه روز گذشته آنسرور فرمود صلی الله علیه وآله وسلم تکمیل بعضی ماه بیست و نه روز ست و این ماه از جمله آنست
واقعه دیگر نقل ست که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بر صدیقه رضی الله عنها آیت که نازل شده بود برخواند که یا ایها النبی قل لازواجک
ان کنتن تردن الحیوة الدنیا و زینتها فتعالین امتعکن و اسرحکن سراحا جمیلا و ان کنتن تردن الله و رسوله و الدار الآخرة فان الله اعد للمحسنات منکن اجرا عظیما
و کیفیت ابلاغ پیغام در قرارت این کلام چنان بود که فرمود ای عائشه رض امری بر تو عرض میکنم و میخواهم که زود جوابم بگوئی با آنکه باید مشورت نمائی عائشه رض
گفت چیست آن یا رسول الله فرمود که حق تعالی مرا امر فرموده که با زنان خویش بگوی که اگر زندگانی دنیا و زینت آن میخواهید بیائید تا مهر شما بدهم و از شما
بوجه نیکو جدا شوم و اگر خدا و رسول او را میخواهید و سرای آخرت الپس بدرستیکه آماده گردانیده از برای زنان نیکوکار مژده بغایت عظیم پرسیدم که یا رسول
الله در باب تو باید مشورت نمایم یعنی درین امر مشورت چه حاجتست بلکه من اختیار خدا و رسول میکنیم و از تو یک درخواست دارم که هیچیک از زنان خود را
واقف نگردانی بآنچه من اختیار کردم فرمود که هیچ زن از زنان نپرسند که عائشه رض چه اختیار کرد الا آنکه من وی را خبردار گردانم **واقعه دیگر** هم درین سال
رجم سبیعه غامدیه واقع شده آورده اند که پیش ازین واقعه بسال این زن از غامد نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمده گفت یا رسول الله از من زنا در وجود
آمده مرا پاک گردان یعنی اجرای شرع فرمای آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ای زن بازگرد و از خدای تعالی آمرزش خواه و توبه کن و بدرگاه او بازگرد
آن زن گفت یا رسول الله میخواهی که مرا بازگردانی چنانچه فلان را بازگردانیدی حال آنکه من آبستنم از زنا بعد از آنکه معلوم شد که آبستن ست از زنا آن
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که برو و صبر کن تا وضع حمل نمائی صیبه ابیکی از انصار سپرد تا متکفل او و قیام نماید تا مدت حمل و بسر آید بعد از آنکه وضع حمل
نمود آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم خبر کردند فرمود که او را درینوقت سنگسار گردانیده فرزند او را ضائع گذاشتن و کسی نیست که ارضاع او نماید روزی سبیعه
بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمد و کودک خود را گرفته بگردن نهاده و پاره نان بدست او داده گفت یا رسول الله طفل خود را از شیر باز کردم
اینک نان خورده شده اکنون اجرای حکم خدای تعالی برمن بجای آور آنسرور کودک یکی از مسلمانان سپرد و بفرمود تا گوی محاذی سینه او بکندند و
او را دران مغاکی در آوردند و حکم فرمود تا سنگسار کنید خالد بن الولید سنگی از پیش وی بر سر وی زد و قطره چند خون از سبیعه بر روی خالد چکید خالد او را دشنام
میداد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای خالد تندی مکن آن خدای که نفس من بید قدرت اوست که سبیعه توبه کرده است که اگر متقاضی آن توبه
کند البته معفور گردد بعد از ان آنسرور صلی الله علیه وسلم فرمود که تکفین و تجهیز او نموده آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بروی نماز گذارد و دفن فرمود **واقعه
دیگر از وقائع این سال غزوه تبوک بود** و تبوک اسم موضعی ست که درمیان حجر و ناحیه شام واقع شده و بعضی گویند نام حصنی ست از حصون
و زمره گویند که اسم چشمه ایست و چون لشکر اسلام را دران سفر سیر بآنجا منتهی شد این غزوه بجهت آن بتبوک مسمی گشت و این غزوه را فاضحه نیز گویند
بعضی منافقان درین غزوه فضیحت گشتند و بعضی جیش العسرة نیز گویند و وجه تسمیه آن بعسره آنکه مشقت بسیار درین غزوه باهل اسلام عاید شد و یکی از ان
جمله آنکه مسافت مسافت بعید بود و هوا بغایت گرم و لشکر دشمن باکثرت و شوکت و عدت تمام و سال قحط و عسرت و قلت زاد درمیان لشکر بمرتبه بود
که هر ده تن را از فقرای اصحاب یک شتر بیش نبود که بنوبت سوار میشدند و اکثر لشکر جز خرمای کرم خورده و جو شیشه زده نداشتند گاهی بعضی مقدار خرمی او بی گرفته بیا مکیدند
و گاهی بودی که آنهم نیافتی و آب بمرتبه کمیاب بود که با وجود قلت مراکب بیشتر شتر میکشتند و از رطوبات اجواف امعای آن بامهار می ساختند
و مردم کاره بودند بیرون رفتن از مدینه را چه وقت میوه های ایشان بود و سایهای اشجار و تمتع از اثمار محبوب و مطلوب نفس و آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا
اذا قیل لکم انفروا فی سبیل الله اثاقلتم الی الارض ارضیتم بالحیوة الدنیا فما متاع الحیوة الدنیا الا قلیل درین باب نازل شده حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود که نسبت دنیا در آخرت مگر چندان که یکی انگشت خود را فرو برد و بیرون آرد ببین که چه مقدار رطوبت از دریا در انگشت او رسد

باسلم فرستاد و ابوذر غفاری را بالغفار نامزد فرمود و همچنین اصحاب را برسالت بقوم و قبیله که منتسب بایشان بود تعیین کرده یاران تجهیز و تصدق بر فقرا اسپاه و نصرت بناء ترغیب و تحریص میفرمود و اصحاب دران باب بقدر وسع و امکان شرائط جد و اهتمام بجای آورده چنانکه امیرالمومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه از سر تمامی اموال خود برخاست و هرچه داشت در راه خدای تعالی صرف نمود و باین بذل و احسان بر همه محسنان امت سابق آمد و امیرالمومنین عمر رضی الله عنه نصفی از متملکات خود ستعداد یافت **نقلست** از امیرالمومنین رضی الله عنه که گفت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم چندان تجهیز جیش عسرت تحریص و ترغیب فرمود که یاران دران باب اکمل سعی بلیغ مبذول داشتند امیرالمومنین رضی الله عنه میگوید که من در ان روز مالدار بودم با خود گفتم که اگر بر ابوبکر سبقت خواهم گرفت امروزست نصف مال خود را نزد آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم آوردم تا دران لشکر صرف نمایم حضرت صلی الله علیه و آله وسلم پرسید که از برای اهل و عیال چه گذاشتی گفتم این مقدار مال دیگر از برای ایشان گذاشتم بعد ازان صدیق اکبر رضی الله عنه آمد و هرچه داشت آورد تا آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مصرف فتن سازد من گفتم یا ابوبکر من بر هیچ چیز بر تو سبقت نتوانستم یافت **نقلست** که امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه دران و لا تجهیز قافله میکرد که بتجارت بجانب شام فرستد که ترتیب غزوه تبوک در میان اصحاب شیوع یافت و آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم بر منبر برآمد و اغنیا را بتجهیز آن جیش دلالت فرمود امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه دران مجلس همایون برخاست از جمله مطایا و مراکب که از برای قافله شام مرتب ساخته بود صد شتر با مطایا و اقتاب و احلاس نامزد فقرای لشکر اسلام گردانید حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم دیگر باره یاران را بان خیر دلالت فرمود امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه صد شتر دیگر بران اضافت فرمود در کرت سوم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم بر سر سخن نخستین رفت امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه دویست شتر اسیصد ساخت چون آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم نوبت دیگر یاران را ترغیب بصدقه نمود آن آیینه جود و احسان یعنی امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه هزار مثقال طلای احمر بران سیصد شتر منضم گردانید و در روایتی آنکه باز سیصد شتر مکمل دران لشکر نامزد فقرای گردانید و در تفاسیر در تاویل آیت کریمه الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة آورده اند که آنروز امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه هزار شتر با قطاب و احلاس بلشکر اسلام کرم فرموده این آیت در شان او نازل شده نیز ده هزار مثقال طلای احمر بیاورد و در نظر انور گذرانید لاجرم آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود اللهم ارض عثمان فانی عنه راض رضی الله تعالی عنه و فرمود که خدایا حساب قیامت را از عثمان بردار و در روایتی آنکه فرمود که همه اغنیا را بنقیر و قطمیر حساب کنند و عثمان را بی حساب بهشت برند آنگاه عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه چهار هزار درم آورد و گفت که هشت هزار درم داشتم بنصفه را الی رضاء الله و نیل صواب جزیل آوردم و نصفی را بجهت اهل و عیال گذاشتم آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود برکت کناد در آنچه دادی و آنچه نگاهداشتی از برکت دعای آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم مال وی بمرتبه رسید که بعد از فوت وی یکی از زنان او که در مرض موت طلاق داده از جمله چهار زن وی عدت او منقضی نشده بود ربع ثمن که حصه او می شد بمبلغ هشتاد هزار درم و بروایتی هشتاد هزار مثقال طلا صلح کردند و همچنین سایر اشراف مهاجر و انصار بذل اموال دست جود کشادند و بعضی از زنان ایشان که زیور بود از دست و پای و سر و گردن داشتند برداشته بمجلس همایون فرستادند **نقلست** که ابوعقیل انصاری رضی الله عنه شب تا روز آب کشیده از برای شخصی از وی دو صاع خرما گرفته یکی را از برای عیال گذاشته یک صاع را در نظر آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم آورد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم صاع خرما او را بالای همه تصدقات نهاد منافقان درین باب زبان بغیبت و شان مطوعین اخذ کشادند حق تعالی درباره ایشان آیت فرستاد الذین یلمزون المطوعین من المومنین فی الصدقات والذین لا یجدون الا جهدهم فیسخرون منهم سخر الله منهم ولهم عذاب الیم القصه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم آن اموال ابرار باب حاجت اتفاق کرد تا ساختگی خود کنند و بخریدن نعلین بشتر دلالت فرمود و میگفت نعلین بشید که در حکم سواریست **نقلست** که چند نفر از صلحای اصحاب رضی الله عنهم اجمعین نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آمدند یکی سالم بن عمر و عتبة بن زید و ابولیلی و عبدالرحمن بن کعب مازنی و عمرو بن عمیر و سلمة بن صخر و عرباض بن ساریه و عبدالله بن معقل بن یسار و بروایتی عمرو بن الحمام المجموع و بروایتی صخر بن مهدس بن عبدالرحمن گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که چیزی از تصدقات که مهات

شما کفایت شود الحال ما را موجود نیست این نفر ازان مجلس همایون محزون بیرون رفتند و گریستند و ازین سبب آن جماعت ملقب گشتند بگریه کنندگان چنانچه در کریمه ولا علی الذین اذا ما اتوک لتحملهم قلت لا اجد ما احملکم علیه تولوا و اعینهم تفیض من الدمع حزنا الا یجدوا ما ینفقون از حال ایشان خبر میدهد پس ابن یامین عمرو بن کعب گفت لفظ با ابولیلی و ابن معقل رسید و شتری از برای رکوب ایشان داد و خرما داده جهت زاد راه عباس رضی الله عنه هر کدام دو صاع عم رسول صلی الله علیه و آله وسلم چند نفر دیگر را و امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه چند نفر دیگر را **نقلست** که چون حضرت صلی الله علیه و آله وسلم یاران را بتصدق امر فرمود علیه بن زید گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم حق تعالی از بندگان خود نفقه میخواهد و من مال ندارم که انفاق فی سبیل الله نمایم بیش عرض خود را بر مردم حلال ساختم که هر که تعرض بعرض من سازد او را مواخذه نباشد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود تقبل الله صدقتک **نقلست** که از اهل نفاق هشتاد و دو نفر نزد آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم آمدند

آمدند و تمهید مقدمات اعتذار نمودند و در تخلف از آن غزوه دستوری طلبیدند و بعضی گویند که ایشان از بنی اسد بودند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که زود باشد که خدای تعالی مرا از شما بی نیاز گرداند و در بارهٔ ایشان این آیت آمد که وجاء المعذرون من الاعراب لیؤذن لهم وقعد الذین
کذبوا الله ورسوله سیصیب الذین کفروا منهم عذاب الیم و جمعی دیگر از منافقان بی آنکه عذری گویند تخلف نمودند و مردم را نیز از رفتن منع میکردند و از شدت
حرارت هوا تخویف و تنفیر مینمودند چنانچه آیت کریمه فرح المخلفون بمقعدهم خلاف رسول الله وکرهوا ان یجاهدوا باموالهم وانفسهم فی سبیل الله وقالوا
لا تنفروا فی الحر قل نار جهنم اشد حرا لو کانوا یفقهون بیان حال این طائفه میکند **نقل است** که چون مهم سپاه مرتب گشت حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم فرمان داد که بظاهر مدینه در ثنیة الوداع مجتمع گشتند و امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه به پیشوائی لشکر تعیین فرمود تا ایشان را
امامت نماید و گویند که عبدالله ابی سلول منافق با هم سوگندان قبائل خویش بیرون آمد و در مقابله ارباب صدق فرود آمد و چون حضرت
قدسی نبوی صلی الله علیه و آله و سلم از ثنیة الوداع رحلت فرمود عبدالله با طائفه از منافقان و یهود که از ملازمان او بودند باز گشت و گفت
محمد صلی الله علیه و آله و سلم بقرابت بنی الاصفر میرود و میپندارد که جنگ ایشان آسان است بخدا سوگند که می بینم که اصحاب او مقید و مغلوب باطراف
عالم متفرق ساخته کرده می آرند چون خبر مراجعت او بسمع همایون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رسید فرمود که اگر خیری در وی بودی از تخلف
نمودی و طائفه دیگر از ارباب نفاق بطمع غنیمت در آن سفر با مسلمانان اتفاق نمودند و در ذهاب و ایاب از ایشان سخنان نامناسب و حرکات ناموافق صادر
میشد چنانچه شمه از آن بدستیاری قلم کسوت رقم پوشیده در نظر جمهور خواهد آمد انشاء الله **نقل است** که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از مدینه
بیرون رفت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه را در آنجا گذاشت تا از حال اهل و عیال مسلمین خبردار باشد منافقان مدینه گفتند که محمد صلی الله علیه و آله و سلم
علی را با خود بآن جهت نبرد که ثقلی از صحبت او در خاطر شریف پدید آمده بود امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه چون حدیث اهل شقاق و نفاق را شنید از
عقب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم روان شد و در موضع جرف شرف ملازمت آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم دریافته صورت حال را معروض گردانید
والتماس مرافقت نمود آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی ولکن تخلف مثل این نیست که هارون پیغمبر
بود و بعد از من پیغمبری نیست و بصحت رسیده که در ثنیة الوداع بعقد و ترتیب رایات نصرت آیات توجه نمود و لوای اعظم را با امیر المؤمنین ابوبکر صدیق
رضی الله عنه تعیین نمود و علم دیگر را بزبیر بن العوام تفویض فرمود و لوای اوس را باسید بن الحضیر و رایت خزرج را بابودجانه انصاری رضی الله عنهما
تسلیم نمود و در آن موضع بعرض لشکر همایون فرمان داد و بقولی سی هزار کس بشمار آمدند چنانچه سابقا مذکور شد و بعضی هفتاد هزار و گروهی صد هزار
گفته اند و گویند از آنجمله ده هزار کس اسپ سوار بودند و دوازده هزار شتر سوار بودند و در این لشکر خالد بن الولید را مقدمه لشکر گردانید و میمنه را طلحه بن
عبیدالله و میسره را بعبدالرحمن بن عوف رضی الله عنهما تزئین داد و چون از ثنیة الوداع روان شدند در هر منزلی جمعی از لشکریان تخلف نمودند چون
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از مراجعت ایشان واقف میشد میفرمود که اگر در وی خیری باشد زود که حق تعالی او را بشما رساند والا شما را از
او خلاصی داد چون لشکر بعد از قطع منازل و طی مراحل به تبوک رسیدند و در آن منزل دو ماه توقف نمودند و از رنج راه و کوچ صباح و شام روزی چند
برآسودند و در خلال این احوال تحقیق پیوست که آنچه در مدینه مسموع شده از لشکر روم هیچ حرکتی صدور نیافت آنگاه حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
با اعیان مهاجر و اشراف انصار در این باب سخن گفت گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اگر در این باب مأموری عنان عزیمت را بدانجانب
معطوف گردان که ما همه ملازم رکاب فلک فرسای تو ایم بهر جا که توجه نمائی از سر قدم ساخته همراه هستیم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اگر مامور
می بودم مشورت نمی نمودم امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت یا رسول الله پادشاه روم را لشکر بسیار است و ادوات طعن و ضرب و ظل رایت سلطنت
و مکنت ایشان مجتمع و لشکر اهل اسلام را با خود میدانی که ضعیف و بی بضاعت اند و امسال غربت با ایشان آمده آوازه شوکت و هیبت تو در آن دیار
شیوع یافت و خوف و رعب تو بر ضمیر ایشان استیلا یافت اگر امسال از این گذشته سال دیگر متصدی این امر شوی انسب و اولی می نماید چون سخنهای فاروق اعظم

بعد **دومة الجندل** الفتح والضم فتح واو و اسم ضعیست ع قدم ذکر **نقل ست** که در آن وقت که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در تبوک مقیم بود خالد
بن الولید را فرمود که با چهار صد و بیست سوار بجانب اکیدر بن عبد الملک که حاکم دومة الجندل بود رود خالد گفت یا رسول الله صلی الله علیه و
آله وسلم مرا میان بنی کلاب با قلیلی از اصحاب میفرستی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر زبان معجز بیان گذرانید که زود باشد که اکیدر را در صید گاو
کوهی بی زحمت جنگ بچنگ آری پس خالد بفرمان نبوت شعاری صلی الله علیه وآله وسلم روی بحصار دومة الجندل نهاده روان شد و قطع منازل نموده
در شبی که فراش تقدیر خرگاه بدر منیر در فضای فلک اثیر بر کشیده بود و طناب نور بر صحن میدان ظهور بسته تا دجبال استوار کرده بود قریب بحصار اکیدر
رسید و اکیدر در آن شب بر بام قصر خویش با زوجهٔ خود رباب بنت انیف شرب خمر مینمودند که ناگاه گاو کوهی بر در حصار آمد و شاخ بر در حصن زدن
گرفت رباب بر کنار بام آمده صورت حال مشاهده نمود و خبر باکید رسانیده گفت هرگز چنین شبی دیده گفت نی گفت هرگز چنین صیدی از دست
داده گفت نی در حال آن ملک اکیدر اشغفی نام بود بصید گاو کوهی از بام فرود آمد و فرمود که تا اسب زین کردند و برادر او حسان نام با چند نفر
از خدام بطلب صید از حصار بیرون آمدند و گاو در روی بگریز آورد اکیدر با قوم خود در پی او مرکب انگیخت خالد از کمین بیرون آمد و اکیدر را
با قوم او در میان گرفت برادر اکیدر حسان بجارت دست حاصت تا زمانی کشته شد جماعت بیرون آورد ... ست از حیات شست و
اکیدر تن بقضا در داده در پنجهٔ قضا و تقدیر اسیر و دستگیر گشت و سائر خدام گریخته روی بحصار نهادند و چون وصیت خالد ازاں آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم دارد گشته بود که چون بر اکیدر دست یابی زنده نزد من آری اگر ابا کند مقتولش گردانی خالد گفت اگر خواهی تر بجان امان داده نزد
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم برم بشرط آنکه مفاتیح قلعه را سپرده حصار را بگشایند و هزار شتر و هشت صد اسب و چهار صد زره و چهار صد نیزه
را تسلیم نمائی و حکومت بدستور سابق بر تو مقرر باشد اکیدر ملتمس خالد را قبول نمود و در اپای قلعه آورد و برادرش مصاد نام که بحفظ قلعه قیام نمود
از انفتاح قلعه اول امتناع نموده آخر در حصار را بگشاد و شهر و برادر در ملازمت خالد بن الولید بپابوسی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم شتافتند
و خالد پیش از رسیدن لشکر عمرو بن امیهٔ ضمری را بفرستاد تا خبر فتح دومة الجندل و گرفتن اکیدر و برادر و قتل حسان بآنسرور صلی الله علیه وآله وسلم
رسانید و قبای زربفت که سلب حسان بود و منتبانه بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرستاد چون نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آوردند یاران
از نرمی و نازکی آن تعجب مینمودند و دست بران میکشیدند آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود لمنادیل سعد بن معاذ فی الجنة الین و احسن من هذا
آورده اند که خالد از آنجا هرچه گرفته بود چیزی چند برسم تحفه برای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرستاده بود و خمس را بیرون کرده بقیه را
بر اصحاب خویش قسمت نمود و اکیدر و مصاد را نزد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم آورد در روایتی آنست که صلح فرمود و بر ایشان اغدجزیه
نمود در روایت مستقصی و تلخیص مغازی آنکه هر دو برادر بدولت ایمان فائز گشته بنعمت اسلام مستسعد گشتند اما ذکر معجزاتی که درین غزوه از
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مشاهد گشته یکی ازین جمله آنست که ودیعه بن ثابت و جمعی که با او در نفاق اتفاق داشتند روزی دران سفر
پیش حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم میرفتند و با خود میگفتند که ببینید این مرد را که میخواهد که قلاع شام را فتح نماید و این بغایت
دور است و مشکل که هرگز از قوه بفعل ساست نیاید مردی از قبیلهٔ اشجع نام وی مخشی بن حمیر میان ایشان بود گفت بخدا سوگند که
دوست میدارم که در مقابلهٔ این سخن هر کدام را صد تازیانه زنند اما در شان ما قرآن نازل نشود مقارن این حال حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله وسلم از عالم غیب گفتار ناپسندیدهٔ منافقان خبر یافته با عمار یاسر گفت که آن جماعت را دریاب که بسوختند و ازیشان بپرس
از چه میگفتند و اگر انکار کنند بگوی که چنین و چنین میگفتند عمار بموجب فرموده عمل نموده آنچه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده
بود بآن قوم بگفت ایشان خجل و منفعل گشته بحضور آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم آمدند و زبان اعتذار بگشادند و ودیعه بن ثابت بعرض رسانید
که ما حکایتی بسبیل تفریح و انبساط میگفتیم درین اثنا آیهٔ کریمه و لئن سالتهم لیقولن انما کنا نخوض و نلعب قل ابالله و آیاته و رسوله کنتم

تستهزءون لا تعتذروا قد کفرتم بعد ایمانکم ان نعف عن طائفة منکم نعذب طائفة بانهم کانوا مجرمین نازل گشت و گویند که مخشی در سلک تمنی که حق تعالی او ازیشان عفو فرمود انتظام یافت و از حق تعالی درخواست که بعد شهادت معرفه گردد و مدفنش معلوم نباشد تیر و عا... بهدف اجابت آمد و در جنگ یمامه شهید شد و از جسد او اثری نیافتند **معجزهٔ دیگر نقل ست** که چون لشکر اسلام در مراجعت از تبوک فرسای ملک آسای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بوادی القری بیرون رسیدند و در حجر ثمود نزول فرمودند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که امشب باد صعبی خواهد وزیدن باید که هیچکس تنها از خیمه بیرون نرود همه بیتی نشسته باشند و خود را نگاه دارند آن موعد شب تندباد بوزید ... مگر دو مرد از بنی ساعده یکی تنها بیرون رفت و دیگری بطلب شتر بیرون رفت آنکه بقضای حاجت بیرون رفته بود خناق رسیده آنکه بطلب شتر رفته بود باد او را بکوه طی انداخت چون خبر بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آوردند دعا ...

آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم حق تعالی او را از آن بلیه نجات داد چون عنصر رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه آمد صاحب شتر را اهل حی برسم تحفه نزد
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آوردند **معجزه دیگر** چون مسلمانان از حجر بگذشتند از بی آبی نزد آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم شکایت کردند آنسرور
صلی الله علیه وآله وسلم روی بقبله دعا آورده دستهای مبارک را بر داشت و دران هوای متعفن گرمای سخت از اطراف آسمان قطعهای سحاب پیدا شد با هم پیوست
و چندان باران بارید که همه اصحاب سیراب گشتند و مشکها پر کردند و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از غایت بهجت و سرور تکبیر گفت و هم در انحال سحاب مرتفع شد
و هوا صاف گشت **معجزه دیگر** بعد از وقوع این صورت مسلمانی با منافقی گفت بیا و از سر اخلاص ایمان آر که دیگر ترا هیچ عذری نماند آن بیحیا گفت
چه شد از ین که ابری گذر میکرد بود باران بارید و رفت **معجزه دیگر آنکه** شتر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در منزلی از منازل گم شد و یاران در بیابان
بطلب آن طرف بشتافتند شخصی از یهود بنی قینقاع که بعد از اسلام منافق شده بود و زید اللصت نام داشت در منزل عماره بن حزم که یکی از اهل عقبه و
اصحاب بدر است گفت که چون است که محمد صلی الله علیه وآله وسلم خبر از اهل آسمان میدهد و میگوید که من پیغمبرم و نمیداند که شتر او کجاست و در انوقت
که منافق این سخن میگفت عماره نزد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم نشسته بود و هماندم سید ولد آدم صلی الله علیه وآله وسلم بنور نبوت این معنی معلوم
نموده فرمود یا عمار مردی چنین سخنی گفت بخدا سوگند که نمیدانم چیزی اگر خدای تعالی مرا دانا گرداند و اکنون خدای تعالی مرا واقف گردانید که شتر
من در کجاست بفلان وادی و بدان شتر من را مهار بدرختی محکم گشته یاران بفرموده آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم عمل نمودند و بآن وادی رفتند و همان
هیئت که آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرموده بود شتر را دیدند خلاص کرده آوردند چون عماره بوثاق خویش بازگشت صورت قضیه با اهل منزل در میان آورد و در پیش آمدن
تو بنزد اینجا چنین و چنان گفت فی الحال عماره بجانب سخنی بر گردن زید زده گفت ای مسلمانان در منزل من چنین داهیه کبری و شری عظیم بود و من از ان
غافل بعد از ان زید را از وثاق خود بیرون کرد و با وی مجالست ننمود و از مجالست او احتراز نمود **معجزه دیگر آنکه** حضرت رسالت صلی الله علیه وآله
وسلم روزی یاران خبر داد که فردا چاشتگاه بچشمه تبوک خواهیم رسید و کسی باید که دست بآن نکند معاذ گوید که روز دیگر چاشت بچشمه رسیدیم دو کس
بما سبقت جسته بودند و آب بر داشته چشمه از ان مقدار آب یسیر رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که دست بآب رسانیده اید آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم آن دو کس را زجر
فرموده ملامت کرد و بعد از ان فرمود که از ان چشمه اندک اندک آب برداشتند و در ظرفی کردند و دست و روی مبارک در ان شستند و خود را بآن آب بشست و آن
آب را در چشمه ریختند از برکت این عمل آب چندان شد که مجموع سپاه سیراب گشتند **معجزه دیگر** ابوذر غفاری رضی الله عنه در پی آنحضرت صلی الله علیه
آله وسلم بجانب تبوک روان شد و شتر او در راه بماند آنچه ضروری بود بر دوش خود نهاده روی بمقصد آورد و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در منزل تبوک
نزول فرموده بود که ابوذر از دور پیدا شد یاران گفتند که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پیاده از دور پیدا شد که توجه بجانب ما دارد آنسرور صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود ابوذر است چون نزدیک رسید یاران وی را شناختند و گفتند بخدا سوگند که ابوذر است چون بمجلس در آمد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بر پای
خاست و مرحبا گفت و فرمود که حق تعالی بر ابوذر رحمت کناد که تنها باشد و تنها میرد و تنها بر انگیخته شود و آنگاه از حال وی استفسار نمود و سبب تاخیر را پرسید ابوذر
قصه بعرض رسانید **نقل است** که امیر المومنین عثمان رضی الله عنه در زمان خلافت خویش او را عذر خواست بربده فرستاد و او جدا از یاران در دهستان
در انمنزل زندگانی میکرد تا بمرض موت رسید در انوقت از یاران کسی پیش او نبود مگر زوجه او و یک غلام و در آن زمان ایشان را وصیت کرد که چون بمیرم مرا
غسل نموده تکفین و تجهیز کنید و تابوت مرا بر سر راه نهید و با طائفه شتر سوار که نخست بشما رسند بگوئید این ابوذر است صاحب رسول خدای صلی الله علیه
آله وسلم و از آن جماعت در دفن استمداد جوئید و از فوت او منکوحه او و غلام او بموجب فرموده او عمل نموده و آن طائفه که از مسافران آنجا رسیدند عبد الله
مسعود بود رضی الله عنه که با جماعتی از اهل عراق بگذاردن عمره میرفتند عبد الله از حال تابوت پرسید غلام صورت واقعه را تقریر نمود ابن مسعود رضی الله
عنه بهای های بگریست و گفت صدق رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یمشی وحده و یموت وحده و یبعث وحده بعد از ان همراهان او فرود آمدند
و بروی نماز گذاردند و بدفن وی پرداختند رضوان الله علیهم اجمعین **معجزه دیگر** عبد الله ذو البجادین که پدر او فوت شده بود و او یسری بود که در حجر

میخواهم که نزد محمد صلی الله علیه وآله وسلم روم وایمان آرم ومومن شوم وما چندان چیزی ده کرد خود پوشم وازنا در کسائی شد ودونیمه کرد ونیمه راردا ونیمه را
ازار ساخت وآن گلیمی بود مخطط که عرب آنرا بجاد گویند چون قطعه ساخته وآنرا ملبس بود ذو البجادین ازان لقب او آمد بعد ازان بملازمت آنسرور صلی الله
علیه وآله وسلم شتافته روی بمدینه آورد وازروی صدق وصفا باستانه حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم آمد ومسجد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم درآمد وحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم از نماز فارغ شده بدستور سابق تفحص وتجسس مردم میپرداخت ودر اثنای این حال نظرش بر عبدالله ذو البجادین افتاد پرسید که تو کیستی واز کدام قبیله گفت
مرا عبدالعزی میگویند واز فلان قبیله ام حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که نام تو عبدالله ذو البجادین باشد نزد ما منزل گیر ومیان مهاجران باش او در میان
ایشان بسر میبرد وتعلم قرآن مشغول می بود ودر مسجد بآواز بلند قرآن میخواند مزاحم قرائت ونماز خلق میشد امیرالمومنین عمر رضی الله عنه او را از جهر منع آمد آن
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود دعه یا عمر فانه خرج مهاجرا الی الله ورسوله آورده اند که دران حین که مردم بتهیه اسباب تبوک مشغول بودند این عبدالله در
مجلس همایون آمده گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دعا فرمای تا در راه خدای تعالی شهید گردم آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که برو ودپوست
درختی بیار عبدالله رفت وپاره از درخت سمره آورد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آن پوست را بر بازوی عبدالله بربست وفرمود که خدایا من خون
او را بر کافران حرام کردم عبدالله گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم غرض من این نبود آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چون در راه خدای تعالی
به نیت غزات بیرون آئی ودران اثنا محموم گردی وبآن تب از دنیا بیرون روی شهید رفته ودر عداد شهدا منخرط گردی چون عبدالله در ملازمت آنسرور
صلی الله علیه وآله وسلم متوجه تبوک شده مردم دران منزل نزول فرموده آرام گرفتند بعبدالله تب عارض گشت وبعد از چند روز وفات یافت ودر شب
او را دفن کردند بلال چراغی در دست گرفته بود وحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در قبر وی درآمد وصدیق وفاروق رضی الله عنهما او را در قبر دفن
کردند وحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که بارخدایا امشب نگاه کرده ام وراضی بودم تو نیز ازو راضی باش عبدالله مسعود این سخن شنیده گفت
کاش صاحب این قبر من میبودم **معجزه دیگر** سهیل بن بیضا گوید که در غزوه تبوک حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مرا ردیف خود ساخته
بود بعد ازان بآواز بلند مرا بخواند که یا سهیل من نیز بآواز بلند جواب دادم دیگر نوبت بخواند جواب دادم مردم دانستند که ایشان را میخواند از اطراف و
جوانب گرد او درآمدند فرمود من اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له وان محمدا عبده ورسوله حرمه الله علی النار انگاه ناربزرگ پیدا شد بر راه چنانچه
مردم ازوی بترسیدند واز راه دور شدند وان مار در مقابل سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم بایستاد دیر زمانی که مردم در روی میدیدند وتعجب مینمودند
وبعد ازان بپیچیده بر یک جانب راه یافت وازو بایستاد ومردم باز نزد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم مجتمع گشتند آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هیچ
دانستید که این مار کیست گفتند نی یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود این از جمله آن ده نفرست از جنیان که نزد من آمده استماع
قرآن نموده منزل وی دران نواحیست از آمدن تو خبر یافته اکنون بسلام آمده ومشکلات خویش از من پرسید وجواب خود شنید انجا که ایستاده شما را اسلام میرساند
یاران گفتند علیک السلام ورحمة الله وبرکاته بعد ازان حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود تحیت بجای آرید بندگان خدای تعالی را هر که باشد گو باش
معجزه دیگر مردی از بنی سعد بن هذیم گفت نزد حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم رفتم در تبوک ودرمیان جمعی از یاران خود نشسته بود که وی هفتمین
ایشان بود بروی سلام کردم فرمود که بنشین گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اشهد ان لا اله الا الله واشهد انک رسول الله آنسرور صلی الله علیه و
آله وسلم فرمود که افلح وجهک بعد ازان فرمود که ای بلال زبرای ما طعام بیار بلال نطعی بسط نموده مقداری خرما وقروت آمیخته بیاورد وبران نطع نهاد
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که بخورید بخوردیم چندانچه سیر شدیم گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اگر من تنها این طعام را میخوردم سیر نمیشدم
چگونه است که اکنون همه سیر شدیم فرمود که الکافر یاکل فی سبعة امعاء والمومن یاکل فی معاء واحد روز دیگر رفتم هنگام چاشت خوردن وتا چنین
بنیم که موجب ازدیاد یقین من شود دیدم که ده نفر نزد آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم نشسته اند فرمود که ای بلال ما را طعام ده بلال از انبان قبضه خرما گرفته بیرون
آورد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اخرج ولا تخف من ذی العرش اقتارا بلال انبان ابیاورد وتمام خرما بر نخت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم

دست مبارک بر آن خرما نهاده
فرمود که کلوا بسم الله الرحمن الرحیم
یاران خوردند ومن نیز خرما بسیار بود
چندان خرما خوردم که دیگر مسکلی نماند
آنرا وچون نگاه کردم بر روی نطع آن
مقدار خرما که ریخته بود باقی بود چنانچه
گوئیا ازان یک خرما نخورده اند سه روز
بران منوال این حال از آنسرور صلی الله
علیه وآله وسلم مشاهده کردم **معجزه**
دیگر نقلست که شبی در اثنای
مراجعت عقبه پیش آمد آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود منادی کند که ندا کند
که هیچکس بر عقبه بالا نرود تا ما
که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
بالا نرود پس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
با حذیفة الیمانی وعمار بن یاسر بران عقبه
بالا برآمدند حذیفه وعمار شتر آنسرور را
صلی الله علیه وآله وسلم گرفته بود وعمار شتر
را از عقب میراند حذیفه میگوید که ناگاه
چهارده سوار دیدم که متوجه ما شدند تا آن
سرور را صلی الله علیه وآله وسلم ازین حال
متنبه کردیم بانگ بر ایشان زدیم همه بگریختند
بعد ازان فرمود که شناختید این قوم را
گفتیم نی یا رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم رویهای خود را بسته بودند فرمود که اینها
جماعتی اند که تا روز قیامت منافق خواهند بود

ودیمیح

وهیچ ندانستیم که نیت و مقصود ایشان چه بود گفتیم ای یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ایشان میخواستند که درین عقبه مزاحم من شوند و شتر مرا رم دهند تا بیفتم و مرا بقتل آرند گفتیم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چرا بعشیره نمی فرستی تا همه را بقتل رسانند و سرهای ایشان را نزد تو آرند فرمود که خوش نمی آید مرا که عرب گویند بمرافقت قومی با دشمنان خویش مقاتله نمود آنگاه آن قوم را بقتل آورد و بعد ازان فرمود خدا با ایشان ازحمت دبیله گرفتار کند پرسیدیم که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دبیله چه باشد فرمود شعلهٔ از آتش در دل ایشان افتد و هلاک شان گرداند آنگاه نامهای ایشان و نامهای پدران ایشان با حذیفه و عماره بگفت و امر فرمود که اظهار نکنند و آن قوم را رسوا نسازند حذیفه گفت که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که در میان اصحاب من منافقان اند که روی بهشت را نخواهند دید و بوی آن نخواهند شنید تا زمانی که شتر در سوراخ سوزنی رود و هشت از ایشان بزحمت دبیله گرفتار خواهند گشت و شعلهای آتش در میان سینهای ایشان ظاهر خواهد شد و از سینهای ایشان سر بر زند و از نجبت اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم و رضی الله عنهم در شان حذیفه میگفتند که صاحب السر الذی لا یعلمه غیره و آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم گاهی که فضائل اصحاب بیان میفرمود درباره حذیفه چنین میگفت اعلمهم بشان المنافقین حذیفه و گویند که گاهی که جنازه حاضر شدی فاروق اعظم رضی الله عنه ناظر حذیفه بودی اگر وی بران جنازه نماز گذاردی وی نیز گذاردی یا اگر بوی نماز نگذاردی وی نیز نماز نگذاردی **روایت است** که هرچند گاه امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه ملح میبود و او را سوگند میداد که از انها که آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم ذکر منافقان میکرد عمر را از ایشان نیز یکی میشمرد حذیفه میگفت نی تا در رسالهٔ قدسیه شیخ احمد غزالی آورده است که چون عمر را مردی میباید کرد اول وی آواز اول من یصلی نحو الرب نعم می شنود و شب بدر خانهٔ حذیفه می آید و میگوید هل انا عند رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مع المنافقین میگوید مرتب این اتفاق گویند که معجزات باهره و واقعات متکاثره که در غزوهٔ تبوک بظهور پیوسته و کتب معتمد له مستعمل آنها گشته درین مختصر زیادت ازین گنجایش ندارد القصه چون خاطر عاطر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از مراجعت از غزوهٔ تبوک قرار گرفت عنان عزیمت بصوب مدینهٔ سکینه معطوف گردانید **نقل است** که چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم قریب بمدینه در منزل اذان که از انجا تا مدینه یکچاشت راه است فرود آمد منافقان باستدعای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمدند تا آن حضرت را صلی الله علیه وآله وسلم ببرند که بمسجد ضرار الملقب گشته **ذکر مسجد ضرار و کیفیت آن چنان بود** که ابو عامر راهب فاسق که بمخالفت و عداوت با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شهره مسمی گشته در حرب احد و معرکهٔ حنین در عداوت با اهل اسلام مدد گاری نموده و بعد از انهزام اعادی آن ملعون بشام رفت و از انجا نامه بمنافقان مدینه نوشت که در مقابلهٔ مسجد قبا موضعی محکم که بصورت مسجد نماید و در معنی کنشت باشد بسازند و وصیت نمود که چنان او را کشاده سازند که از برای توطن و اعتکاف و اماده باشد و وی بمتابعان و آنجا بسر توانند برد و مقصود آن لعین آنکه با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در معرض معارضه و سد مقابله درآید و عذری مکری که در ضمیر مشوم خود مستتر داشت از قوة بفعل رسد بنا بر سخن او دوازده منافق اتفاق نموده و صومعهٔ ضرار را مبنی بر کفر و تفریق و ضرار ساختند و دران ایام حضرت سید انام علیه الصلوة والسلام تجهیز لشکر تبوک اشتغال داشت آن جماعت نزد آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم رفتند که مسجدی در محلهٔ خویش برای ضرورت یاران آن محله بنا کرده ایم اگر بقدوم شریف خود مشرف سازی ممنون خواهیم بود آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم جواب داد که حالیا مهمی در پیش است بعد از معاودت ازین سفر آنچه شدنی باشد بوقوع رسد چون از تبوک بازگشت منافقان استدعای وفا بعهد و وعده نمودند و گفتند اول بدان منزل تشریف نزول ارزانی فرمای بعد ازان بمدینه درآی حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم هنوز ازان منزل سوار نشده بود که جبرئیل علیه السلام در رسید و مضمون ضمایر اهل نفاق بر طبق فا نهاده بعرض همایون رسانید و آیهٔ کریمهٔ والذین اتخذوا مسجداً ضراراً وکفراً وتفریقاً بین المؤمنین تا آخر چهار آیت بر لوح محفوظ دل پاک حضرت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم ثبت فرمود فی الحال مالک بن الدخشم و معن بن عدی را فرستاد تا باتفاق آن بنا را سوخته منهدم گردانیدند و اصحاب آن بنا را منهزم و متفرق ساختند و بتدریج موضع مذکوره مزبلهٔ مدنیان گشت ارباب سیر آورده اند که در ماه مبارک رمضان بود که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه رسید و بدستور معهود اول بمسجد رفت و دوگانه ادا کرد و چندان توقف نمود که موافقان و منافقان سخنی که داشتند با آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم بگفتند و در باب هر کس حکمی

مقرر شد و واقعهٔ [illegible] یاران خالص العقیده [illegible] تخلف نموده بودند کعب بن مالک و مرارة بن الربیع و هلال بن امیه و قصهٔ ایشان [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] بگفتند

سگفتند باهیچکدام تکلم نکرد تا در تبوک بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ملحق شد و واقعه را بآنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بتفصیل بیان کرد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در حق او دعای خیر اجرا فرمود اما ذکر آن سه یار موافق که بی عذری از غزوه تبوک باز مانده بودند از کعب بن مالک منقول است که میگفت من در جمیع غزوات ملازم رکاب حضرت رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم بودم الا در غزوه تبوک جهت آنکه در اول عزیمت معین نبود الا در بیعت شب بیعة العقبة بآن نیک عاقبه حاضر بودم و منظور آم آنست که آن خبر نقصان این میکند و بالجمله درانوقت که لشکر اسلام کارسازی تبوک میکردند در قوت و قدرت من هیچ قصوری نبود و بآسانی میتوانستم بیرون رفت ولیکن بتسویلات نفس اماره هم مراد در تعلل انداخت و چون بیرون رفتند که دران اندیشه بودم که در عقب ایشان بروم آن نیز در تسویف می افتاد تا وصول برفقا از حیز اعتدال متعذر شد و در شهر ماندم و بدان جهت ملول خاطر گشتم و اکثر اوقات را در خانه میگذرانیدم زیراکه در حین تردد منافقان را می بایستی دید و گفتگوی معذران میبایستی شنید القصه در ان غیبت نام من در مجلس همایون مذکور نشده الا یکبار و آن که آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم تفحص احوال من نموده پرسیده که آیا کعب بچه سبب تخلف نموده شخصی از قبیله من در آن مجلس گفته که وی جامه برد عطف و ابریشمی پوشیده و شاید که بآن غرور گشته ازین دولت محروم مانده باشد معاذ بن جبل متعرض وی شده و وی را از غیبت امتناع نموده فرموده که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم از وی هیچ بدی ندیده ایم و آن مجلس بهمین مقدار گذشته دیگر در باقی مجالس سخنی مذکور نگشته چون آوازه معاودت شنیدم هر شب در ترتیب مقدمات عذری می اندیشیدم و شب دیگر خیالات گذشته از نوع دیگر میتراشیدم آخرالامر افکار ردیه از دل تمام بدر کردم و عزم جزم شد که بغیر از راست نگویم بعد از آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در مسجد مدینه منزل ساخت منافقان عذرهای باطله خود را گفتند و بروفق آن سوگند یاد کردند چنانکه کریمه یعتذرون الیکم اذا رجعتم الیهم مبین حال ایشان است و وقتی که نوبت بمن رسید در آمدم و سلام کردم تبسم خشم آمیز نموده فرمود که چرا تخلف نمودی با وجود موافقت که نموده بودی و حال آنکه تو بنیت سفر شتر خریده بودی گفتم بلی یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اگرچه در فن جدل نیک ماهرم اما فی الحقیقت هیچ عذری ندارم سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که این شخص راست گفت بعد از ان فرمود که برخیز تا جناب احدیت درباره تو چه حکم فرماید چون بیرون آمدم جماعتی از قبیله بنی سلیم بیکبارگی زبان طعن درباره من دراز کردند و سرزنش بسیار نمودند که چرا عذری نگفتی و درین بهانه بنیاد نکردی چندان طعن و ضرب جر نمودند که قصد کردم که باز گردم و حکایت گذشته را در نوردم بعد از ان پرسیدم که هیچکس بغیر از من این طریقه را مسلوک داشته یا نی گفتند که آری مراره بن الربیع و هلال بن امیه واقفی تأمل نمودم که ایشان دو مرد نیکند گفتم اقتدا بحال آن نیکان نتیجه نیک خواهد داد و بس غذغه خاطر زائل گشته روز دیگر پا نهادم و منادی رسول صلی الله علیه وآله وسلم ندا کرد که اهالی مدینه باید که با این سه نفر معاشرت و مصاحبت نورزند معاملت و مکالمت متروک سازند و ابواب اختلاط بکلی مسدود گردانند و هیچ حال با ایشان نپردازند بنابران تمام آشنا و بیگانه از ما متفرق گشتند و روزگار بالغایت منغص گشت هلال و مراره بجهت پیری و ناتوانی در منزل خویش ماندند اما من جوان بودم و تردد می نمودم و بجماعت حاضر میشدم و هر بار که بمجلس همایون آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم حاضر میشدم و سلام میکردم و مترصد میبودم که آیا لب مبارک بجواب متحرک میسازد یا نی درین معنی وی میگفتم نظم

از جهت نیم کشته مانده ام جانا تمام کش
خدا را جستی بحال کار ناتمام من
بیان که دهان باری بتبسم نامی شیرین کن
اگر بدنامی همی ره جوابی کو سلام من
زتاب غم دلم شد گرم میشوم گران را
سگان عار دارند از کباب نیم خام من

و کعب گفت که هر گاه متوجه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم می شدم از من اعراض میفرمود و گاهی که معرض میشدم در من میدید با خود میگفتم بیت

او زما بر طرف از ناز و دلم میگوید
که نهانی نظری هست سوی من منهوز

اتفاقا گاهی در بازار میگذشتم کاروانی مرا طلبید منتش نشان دادند بیامد و مکتوبی بمن داد مطالعه کردم نامه ملک غسان بود که بمن فرستاده مضمونش آنکه بما رسیده که پیشوای تو بر تو جفا کرده و یار و قبیله و دوستان ترا از تو جدا کرده بی تعلل متوجه اینجانب شو که رعایت ترا باقصی الغایت بجای آریم و هیچ مال و دقیقه فرو نگذاریم چون کتابت را بخواندم با خود گفتم که این محنت دیگر است بخاطرم خاری رفتم و آن نامه را در تنور انداختم و جواب فرستادم که سر انسان آن آستان بجای دیگر نمی روم بیت

سر ارادت ما و آستان حضرت دوست
که هرچه بر سر ما میرود ارادت اوست

آری ضابطه دوستان اینست که بجفای دوستان روی نگردانند و محنتی که توجه نماید عین عطا و نعمت دانند بیت

اگر بخواری در خویشتن براند ما را *
بیاسپش بنشینیم و قبله سازیم *
و ربه تیغ جفا دوست دل ما ببرد
تیغ ظلم بسر قاتل اعدا نرویم *

کعب گفت که روز روشن بر ما چون شب تاریک شد و هیچ یار و دوست پیرامن ما نمیگشت روزی از سرای ابوقتاده رفتم که پسر عم من و دوست ترین خلایق بود سلام کردم جوابم نداد گفتم ای ابوقتاده معبود بحق سوگند میدهم که میدانی که خدا و رسول وی را صلی الله علیه وآله وسلم دوست میدارم جوابی نداد و گفت خدا و رسول وی صلی الله علیه وآله وسلم داناترست گریان و بریان از نزد او بازگشتم نقلست که چهل روز باین طریق بگذشت بعد از ان حکم شد که از زنان هجرت نمایند کعب میگوید که پیغام فرستادم که زن را طلاق دهم آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم خبر فرستاد که احتیاج بطلاق نیست اما یک مجامعت و مخالطت منع است مرو و در زمان زنان را نجا سپاهی قوم خویشان ایشان فرستادیم زن هلال بن امیه بمجلس حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت هلال ناتوان و لاغر و ضعیف

و ضعیف گشته آفتاب و بغروب نشست و نیست **بیت**

بی تو هلال وار چنانم ز ناله که | هر کس که دید گفت همین دم فرو رود

اگر رخصت دهی بخدمت او قیام نمایم فرمود که منع نیست ولی باید که بخدمت تو مشغول نگردد زن هلال بخدمت شوهر مرخص گشت بعضی از اقارب کعب با وی پیغام کردند که اگر ترا باشد زن تو نیز برود و اذنی حاصل کند گفتم علت تجویز هلال پیری بود و آن در ذات من نیست شاید که رخصت نیابم و موجب ازدیاد ملال گردد پس ده روز دیگر بدان حال بگذشت بمرتبه مضطر گشتند که زمین با این فراخی بایشان تنگ شد چنانکه آرزومند مرگ شد حتی اذا ضاقت علیهم الارض بما رحبت چون پنجاه روز تمام شد حضرت مفتح الابواب برای ایشان در توبه بگشاد و توبه ایشان بمحل قبول رسید آیات بینات لقد تاب الله علی النبی و المهاجرین و الانصار تا آنجا که کونوا مع الصادقین در شب پنجاهم نازل شد و گویند که بعد از گذشتن ثلثی از شب بود که آیت آمد و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ام سلمه را رضی الله عنها آگاه گردانید ام سلمه هم در شب خواست که کعب و صاحبینش را مژدگانی رساند آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که صبر کن که ازدحام خلایق مانع حضور یا نخواهد شد رسول صلی الله علیه و آله و سلم بعد از نماز صبح روز دیگر در مسجد بنشست و یاران را از آن قصه آگاه گردانید و کعب در آن روز از بسیاری ملالت در خانه مانده بود و آن دو یار دیگر پیوسته در منزل خود میگریستند پس سواران اصحاب بابیه بحال رفتند و از برای ایصال خبر بجانب ایشان شتافتند کعب گوید که بعد از فراغ نماز صبح بر بام خانه خود متوجه قبله نشسته بودم که ناگاه صوتی بر سر کوه سلع بر آمد گفت یا کعب بن مالک و در روایتی آنکه وی امیر المومنین ابوبکر صدیق بود رضی الله عنه و بعضی گویند که عمرو بن حمزه اسلمی بود دانستم که مژده قبول رسید همانزمان بسجده شکر بجای آوردم و جامه که در بر داشتم بجهت منادی معین ساختم و متعاقب سواری برسید گویند که آن سوار زبیر بن العوام بود و آن بشارت را موکد گردانید پس جامه دیگر بعاریت بستدم و در پوشیدم و متوجه مسجد شدم و در راه گروهی که با من ملاقات میکردند مبارکباد میگفتند چون بمسجد در آمدم طلحه بن عبد الله بجاست و باستقبال من آمد و مصافحه و تهنیت چنانچه شرط است قیام نمود و آن عزت او هرگز فراموش نکنم آنگاه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم سلام کردم جواب من باز داد و روی مبارکش از شادی برق میزد و چون ماه شب چهارده میدرخشید فرمود بشارت باد ترا ای کعب من گفتم که از نزد تو یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یا از نزد حق تعالی جواب داد که از عنایت بی نهایت باری و آیات منزله در آن باب بر من خواند و از برای آن دو یار دو بشیر دیگر روان شده بودند گویند که مبشر مراره سلکان بن سلمه بود و مبشر هلال سعید بن زید بود و از سعید منقولست که چون به بنی واقف رفتم و هلال را بشارت دادم بسجده رفت و چندان تضرع و گریه و زاری نمود که گمان بردم که سر از سجده بر ندارد تا نفس او منقطع نگردد و گویند که هلال در آن ایام آب و طعام کم خوردی گاه بودی که چند روز روزه وصال داشتی و پیوسته قرین درد و ناله و سوز و گریه بود تا حق تعالی رحم فرموده توبه ایشان قبول نمود **مثنوی**

ای خنک چشمی که او گریان اوست | وه چه همایون دلی که او بریان اوست
داغ دل آور که در میدان درد | اهل دل از داغ بشناسند مرد
در پی هر گریه آخر خنده ایست | مرد آخر بین مبارک بنده ایست

کعب میگوید که آن دو فقیر را دیدم که افتان و خیزان بملازمت آن سلطان انس و جان صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و روی بر خاک آستانه آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم مالیدند بعد از آن گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شکرانه قبول توبه تمامی اموال خود را صدقه میکنم آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بعضی بجهت اهل و عیال نگاه دار گفتم که سهم خیبری را ذخیره سازم و باقی را بر فقرا و مساکین نفقه کنم و در روایتی هست که آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم بثلث مال تصدق نمودن اجازت فرمود و سوگند یاد کرد کعب که شرف قبول توبه را از برکت راستی یافتم و امید میدارم که باقی عمر خدایتعالی مرا از دروغ نگاهدارد و هیچ نعمتی بعد از اسلام بالاتر از آن ندانستم که خدای تعالی مرا در آن واقعه از دروغ نگاهداشت و الا هلاک میشدم چنانکه دیگران هلاک شدند و در باره ایشان آیت آمد که سیحلفون بالله لکم اذا انقلبتم الیهم لتعرضوا عنهم تا آنجا که فرمود فان الله لا یرضی عن القوم الفاسقین و در باره ما آیت آمد که لقد تاب الله علی النبی و المهاجرین و الانصار الذین اتبعوه فی ساعة العسرة من بعد ما کاد یزیغ قلوب فریق منهم ثم تاب علیهم انه بهم رؤف رحیم و علی الثلاثة الذین خلفوا حتی اذا ضاقت علیهم الارض بما رحبت و ضاقت علیهم انفسهم و ظنوا ان لا ملجا من الله الا الیه ثم تاب علیهم لیتوبوا ان الله هو التواب الرحیم **نقلست** از شیخ ابو بکر وراق ترمذی قدس سره که از وی پرسیدند که علامت توبه نصوح چیست گفت نشان آن باین کشادگی بر تائب تنگ شود چون توبه کعب بن مالک و صاحبین او و چون

و ذکر قبول توبه متخلفان [illegible] و دیگر از وقایع سال نهم [illegible] رسول صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]

مومنان خواستند که پای دران وادی نهند و دست بردی نمایند ناگاه ارباب خلاف اتفاق نموده ازان وادی بیرون رفتند و دست بشمشیر و تیر برده تیران قتال اشتغال پذیرفت چنانچه بسیاری از سپاه اسلام شربت شهادت چشیدند و باقی راه انهزام پیش گرفتند و بمدینه مراجعت نمودند بعد ازانکه آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم ازان واقعه اطلاع یافت عقد رایتی نموده بفاروق اعظم رضی الله عنه تسلیم نمود چون بمقصد رسید خواست تا دران وادی درآید مشرکان که از عقب اشجار و احجار کمین کرده بودند بیرون آمدند و روی بمسلمانان نهادند و بعد از کوشش و کشش لشکر اسلام باز طریق فرار اختیار کرده بدار اسلام معاودت نمودند بعد از وقوع این شیوه عمرو بن العاص که بشیوه مکر و حیله اختصاص داشت التماس نمود که آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را بر ایشان فرستد تا بمقتضای الحرب خدعة عمل نماید و اعدا را مغلوب و مقهور گرداند حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم التماس او را مبذول داشت و او را امیر جمعی گردانیده بجانب مخالفان فرستاد او نیز چون متوجه معاندان شد و در مقابله و مقاتله ایشان درآمد منهزم بازگشت و بعضی از مسلمانان شهید شدند و بعد از چند روز از مراجعت عمرو بن العاص حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم از برای امیر المومنین علی رضی الله عنه لوائی راست کرده دست بجانب آسمان برداشت و در شان او دعای نیکو بتقدیم رسانید و تا مسجد احزاب تشییع شاه مردان قدم رنجه فرمود و فرمان داد که امیر المومنین ابوبکر و امیر المومنین عمر و عمرو بن العاص و جمعی دیگر از یاران رضی الله عنهم درین سفر با امیر المومنین علی رضی الله عنه رفاقت نمایند و از صواب دید او تجاوز ننمایند امیر المومنین علی رضی الله عنه از طریق وادی الرمل اعراض نموده متوجه عراق عرب شد بعد از طی منازل گرد عزیمت محاربت مخالفان نموده و روز از راه برکران میرفت و آسایش و استراحت می پرداخت چون بمساکن اهل نفاق رسید سپاه را بتسکین دلالت نمود و خود پیشاپیش لشکر روان شد و عمرو بن العاص خوش است تا در آنچه رای سرداران قرار گرفته تغییر داده دران قوم تفرقه پدید آرد یاران گفتند که چون ما را حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم متابعت شیر یزدانی دلالت نموده بیرامون خلاف او گشتن و با تو اتفاق نمودن ممکن نیست القصه شاه مردان برانچه ضمیر منیر او عکس انداخته بود عمل نموده میراند تا وقت طلوع فجر بر سر عدو رسیده بر وفق خاطرخواه الحمد لله از معاندان انتقام کشید و صاحب کشف الغمه گوید که سوره والعادیات درین باب نازل شد و آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم اصحاب را بفتح بشارت داد و چون شاه مردان مرتضی علی کرم الله وجهه مراجعت نموده نزدیک بمدینه رسید آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم یاران را باستقبال امر فرمود و خود نیز با یاران روان شد در اثنا آنکه چشم ولایت مآبی بر روی فرخنده

آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم افتاد از اسپ پیاده شد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای علی

سوار شو که خدا و رسول او صلی الله علیه وآله وسلم از تو راضی اند شاه مردان از غایت فرح دگر گریه آمد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اگر اندیشه آن نمیداشتم که طوایف امت درباره تو گویند آنچه درباره مسیح یعنی عیسی بن مریم گفتند هر آینه درباره تو سخنی میگویم که بر هیچ گروهی نمیگذشتی الا آنکه خاک قدمت برداشته کحل الجواهر دیده بصیرت خویش میکردند

ذکر آمدن وفود از اطراف و جوانب که بدولت ایمان فائز میگشتند نقل ست که درین سال نهم از هجرت بعد ازانکه حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از تبوک مراجعت نمود گروه گروه از قبایل عرب بمدینه می آمدند و بسعادت اسلام و ملاقات استصحاب حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم استسعاد می یافتند و ورود وفود درین سال مرتبه شیوع یافته بود که این سال را سنة الوفود میگفتند و دأب آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم چنان بود که در آمدن هر وفدی جامههای فاخر پوشیدی و اصحاب نیز میفرمود تا خود را بلباسهای پاکیزه و جامههای گرانمایه بلبس مزین می ساختند و امر فرمود آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم که وفود را در منازل نزهت و اماکن با صفا فرود می آوردند و لقدر وسع و امکان در لوازم ضیافت و مهمانداری میکوشیدند و در وقت انصراف ایشان با جوایز و صلات لایقه بهره مند و محظوظ گردانیده آنجماعت شاکر رطب اللسان بمنازل و اوطان خویش بازمی گشتند و از جمله وفودی که درین سال بسعادت صحبت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فائز گشتند یکی وفد بنی مره بود و تفصیل این اجمال آنکه سیزده کس ازین قبیله آمده مسلمان شدند و معروض داشتند که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما از جمله خویشان توئیم و از زمره اقربا و قوم و قبیله تو ایم نسب ما تو در لوی بن غالب بتلاقی میگردد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم از ایشان استفسار احوال بلاد و قبیله ایشان نمود

ایشان از قحط و تنگی شکایت کردند والتماس دعا نمودند آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم روی بقبله دعا آورده فرمود اللهم اسقهم الغيث و فرمان داد که بلال یک یک از ایشان را بده اوقیه مخصوص گرداند و پیشوای آن قوم که حارث بن عوف نام داشت دوازده اوقیه عطا فرمود چون این گروه بمطالب رسیده بوطن خویش معاودت نمودند بعد از تحقیق معلوم کردند که دران وقت که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم برای ایشان دعای باران کرده بود همان روز در دیار ایشان باران نافع واقع گشته و موجب رفاهیت آن قوم آمده

وفد دیگر آمدن عامر بن الطفیل و اربد بود بمجلس حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از قوم بنی عامر گرد عامر بن صعصعه و صورت حال چنان بود که عامر بن الطفیل بن مالک بن جعفر بن کلاب و اربد بن قیس با طائفه از بنی عامر درین سال بمدینه آمدند و عامر با اربد مقرر ساخت که در زمانی که محمد را صلی الله علیه وآله وسلم بسخن مشغول دارم باید که از عقب او درآمده تیغ خونریز خود را برو زنی و خون او را بتیغ خونریزی و خاطر ما را از مهم فارغ سازی چون بمجلس همایون رسیدند عامر گفت که بعد از انقضای مجلس خود خلوتی

من ارزانی دار آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود این امر تو و بقوم قبیله تو نمی رسد عامر گفت اگر چنین میکنی ریاست و امارت صحرانشینان را بمن تفویض فرمای حضرت صلی الله علیه وآله وسلم دست رد بر سینه ملتمس او نهاده فرمود که من ترا حاکم و سر دار ان سواران می سازم که در راه خدای تعالی بجهاد اشتغال نمائی عامر گفت من سزاوار امیری جمعی از ایشان نیستم بخدا سوگند که بزم و لشکر جرار از پیاده و سوار بیارم که محاسبان از تعداد ایشان عاجز آیند این سخن گفته یا ازید از مجلس بیرون آمد از روی عتاب با ازید خطاب کرد که چرا بوصیت من عمل ننمودی ازید گفت بخدا سوگند که هرگاه که خواستم که بر محمد صلی الله علیه وآله وسلم شمشیر زنم ترا در میان حایل دیدم چون آن دو ملعون از مجلس همایون بیرون رفتند زبان معجز بیان بنفرین آن دو شیطان بگشاد و تیر دعا بهدف اجابت رسید هم در راه آن عامر و ازید بجای نیست و منزای فعل قبیح گرفتار گشتند **نقلست** که حق تعالی صاعقه از آسمان فرستاده ازید را بسوخت و غده بگلوی عامر بن الطفیل ظاهر شد و عامر در راه بخانه زن سلولیه فرود آمده بود بعد از ان با خود گفت غدة کغدة البعیر و الموت فی بیت سلولیة این کلام مثل است در عرب کسی را که دو نوع مکروه پیش آید این کلام گویند آنگاه از خانه زن سلولیه بیرون آمده بر اسپ خود سوار شده راه جهنم پیش گرفت باندک فرصتی تخت نشین اسفل السافلین گشت و این همان سگ جهنمی بود که هفتاد مسلمان را در بیر معونه بقتل رسانیده بود **وفد دیگر گروه بنی اسد بود** و آنچنان بود که ده نفر از ان قبیله آمده مسلمان شدند و اظهار سبب نموده گفتند که ما در سال عسرت و قحط مشقت راه اختیار نموده و مسافت بعید پیموده ایم و پیش از انکه لشکری بر سر ما آید بطیب نفس و آرزوی دل باین دیار آمده ایم و در حوزه اهل اسلام در آمده و آیت کریمه یمنون علیک ان اسلموا قل لا تمنوا علی اسلامکم بل الله یمن علیکم ان هداکم للایمان ان کنتم صادقین در این باب نازل شد **وفد دیگر از بنی البکا بود** و گویند که معاذ بن عبادة البکا که صد سال عمر داشت با پسر خویش بشر و مجیع بن عمر بن احثم در میان قوم بودند و معاذ به معروض رای عالم آرای حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم گردانید که ملتمس آنست که دست مبارک بر اعضای پسر من بشر فرود آری که نسبت حقوق پدر فرزندی بجا آورده انواع شفقت بتقدیم رسانیده آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم او را مسح فرمود و چند شتر بوی انعام نموده دعای برکت بر انها خواند آورده اند که هرگاه قحط و عسرت در میان بنی البکا روی نمودی قوم معاذ یه از ان ایمن بودی و در روایتی که از برای مجیع نامه امان نوشت و عبد و عمر او را عبد الرحمن نام نهاد و چیزی از اراضی بلاد او بسم اقطاع بدو داده گویند که وی از اصحاب صفه بود **وفد دیگر بنی نجیب بود** و تفسیر این ابهام آنکه سیزده نفر از ان قبیله زکوة اموال و مواشی خود را همراه آورده بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از قدوم ایشان مستبشر و شادمان گشت و فرمان داد تا انجماعت را در منزل پسندیده فرود آوردند چون بسمع همایون رسانیدند که آنچه حصه ما میشود از زکوة مصحوب خویش داریم حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که این بدیار خود ببرید و بر اصحاب احتیاج و فقر قسمت نمائید آن قوم جواب دادند که آنچه با همراه خود آورده ایم که از فقیران قوم زیادت آمده است و گویند وفد نجیب از فریضه و سنت و سایر احکام شریعت سوالها کردند و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بانجهت با ایشان محبت زیادت گشت و در تعظیم و اکرام آن قوم مبالغت نمود و بیش از انکه با دیگر وفود انعام فرمود از ایشان پرسید که هیچکس از شما مانده است که بصله و جایزه با و رسیده باشد جواب دادند که جوانی مانده که بحسب سن از ما خورد تر است بجهت متعهد دواب خود او را در منزل باز گذاشته ایم آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم چون فرستاد او را بفرستید چون قوم رفتند آن جوان بقدر رسانید آنجوان بعد از انکه شرائط تحیت بجای آورد گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من مردم ازین گروه که حالا بشرف ملازمت مشرف گشتند و متمنیات خود را بیان کرده آمدند ملتمس من که آنست که حاجت مرا نیز برآری حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که حاجت تو چیست آنجوان گفت بخدا سوگند که مرا از وطن مقصود آن آمدن اینست که مال و متاع دنیا من بی چنانکه دیگران را دادی یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم غرض من آنست که از حق درخواهی تا جرایم مرا به مغفرت بشوید و با فاضه شامله غفران بدن خاکی مرا از آتش دوزخ رهائی بخشد و دل مرا از متاع دنیا بی نیاز ساخته استغنای فقر کرامت کند حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم چون علو همت و اعراض او را از ما سوی مشاهده نمود نظر عنایت بحال او افگند و زبان ثنا فی بیان که ترجمان اسرار غیب بود باین دعا جاری گردانید که اللهم اغفر له وارحمه واجعل غناه فی قلبه بعد از ان موازی آنچه هر یک از یاران او را انعام فرموده بود آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بوی نیز ارزانی داشت و آن وفد دوستکام بقبیله خود مراجعت نمودند **نقلست** که در حجة الوداع حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بعضی از ایشان

باین امر قیام نمایم و پیرا برمرکب خود سوار ساخته روان شدتا باتحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسید و آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم او را با خالد بن الولید بحرب اکیدر فرستاده و چون خالد اموال قسمت میکرد نصیب شش ایا بتیر رسید وی موجب شرطی که کرده بود آنرا برای کعب داد و کعب آنرا قبول نمود و گفت ترا برای خدا و رسول او صلی الله علیه وآله وسلم سوار کرده ام نمیخواهم که آنرا مشوب بغرض دیگر گردانم **مثنوی** چون نباشد پاک اعمال از ریا هست بیحاصل چو نقش بوریا + هر کرا اندر عمل اخلاص نیست هر دو جهان از بند کان خاص نیست هر که کارش از برای حق بود کار او پیوسته با رونق بود **نقلست** که از سعد بنی ضمام ثعلبه آمده شتر خود را بر در مسجد مقدس نبوی الله صلی الله علیه وآله وسلم بخوابانید و زانوش را بربست و در مسجد در آمد و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم درمیان یاران متکی شده بود ضمام پرسید که کدام یک از شما محمد است صلی الله علیه وآله وسلم یاران گفتند که این مرد سفید چهره متکی پس ضمام گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم ای پسر عبد المطلب انحضرت صلی الله علیه وآله وسلم جواب او داد ضمام گفت بدرستی که پرسنده ام ترا از چیزی چند و مبالغه و تشدید در سوال خواهم نمودن باید که بر من غضب نکنی آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود بپرس از هر چه خواهی گفت سوگند میدهم ترا به پروردگار تو و به پروردگار کسانی که پیش از تو بوده که خدایتعالی ترا بسوی ما فرستاده است فرمود که آری آنگاه ضمام گفت که ترا سوگند میدهم که الله تعالی فرموده است که ما را امر کنی بپرستش وی آنکه چیزی را با وی شریک نگردانیم و از بتان بیزار شویم فرمود که آری بعد از ان ضمام از نماز و روزه و حج و زکوة بطریق مذکور می پرسید تا آنکه فارغ شد بعد از ان گفت ایمان آوردم بانچه آورده از نزد حضرت باری جل جلاله و من رسول قوم خودم و این امور که از تو تعلم نمودم بقوم خود خواهم رسانید این بگفت و بیرون رفت و بر شتر خود نشست بقبیلهٔ خود مراجعت نمود و اول سخنی که با اهل قبیلهٔ خود گفت مذمت بتان و دشنام ایشان بود دولات و عزی و منات و هبل را بخواری یاد کرد قوم گفتند که ای ثعلبه خاموش باش این چه سخنست که میگوئی بترس از انکه بعلتی از برص یا جنون یا جذام مبتلا گردی گفت که شما را این بتان نه نفع میتوانند رسانید نه ضرر بدرستی که حق تعالی رسول برانگیخته و کتابی فرستاده که هادی از غوایت و ضلالت است و دافع شما از بت پرستی و جهالت و من گواهی میدهم که خدای تعالی یکیست و رسالت حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم که از نزد او بسوی شما مامور است و منهیات آورده و راوی گوید که بخدا سوگند که شب میان نگذشت که همه آن قبیله مسلمان شدند بعد از ان به بنای مسجد و اقامت صلوة و ادای زکوة قیام نمودند و اگر ایشان را اختلافی در چیزی واقع می شد از ضمام می پرسیدند جواب وافی می یافتند مؤلف کتاب گوید که درین سال وفود بسیار بخدمت سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم رسیده اند و ذکر آنها درین نسخه موجب اطناب است بایمقدار اکتفا نمود **واقعهٔ دیگر از وقائع سال نهم از هجرت وفات عبد الله ابی سلول منافق است نقلست** که در شوال همین سال عبد الله مذکور بیمار شده بود و در ذی القعده وفات یافت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در ان ایام بعیادت او میرفت و در وقت نزع بر سر بالین وی نشست و فرمود که من ترا از دوستی منع میکردم تو سخن من نشنیدی ابن ابی سلول گفت سعد بن زراره ایشان را دشمن میداشت عداوت ایشان وی را از مرگ باز نداشت آنگاه گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم این زمان وقت سرزنش نیست از مکارم اخلاق تو ملتمس آنکه بجنازهٔ من حاضر شوی و پیراهن خود را عنایت نمودی کفن من سازی و روایت است که آنروز که عم رسول صلی الله علیه وآله وسلم دو پیراهن بود یکی شعار و یکی دثار آنکه پیراهن زیرین بود بوی داد و او التماس شعار نمود که ببدن ملصق است ملتمس او مبذول فرمود بعد از ان گفت که التماس دیگر دارم که چون بر جنازهٔ من نماز گذاری از برای من آمرزش خواهی تا حق تعالی گناهان مرا بیامرزد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم این التماس وی قبول کرد ارباب سیر آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در حین غسل و تکفین و تجهیز او حاضر بود و پسر او که مومن صادق و مسلمان موافق بود غایت سعی نمود و چون جنازهٔ عبد الله ابی سلول را بجنازه برد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم برخاست که بروی نماز گذارد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بر جست و دست در دامن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم زده گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بروی نماز میگذاری و حال آنکه وی در فلان وقت چنین و چنین گفت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود یا عمر بگذار مرا و عمر رضی الله عنه بهمچنان الحاح می نمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود مرا مخیر ساخته اند میان طلب آمرزش او و بفتاد بار و عدم آمرزش او و من اختیار نموده

کرده ام و اگر دانستمی که اگر بر هفتاد بار زیادت کنم استغفار را تا آمرزیده شود هر آئینه زیادت کنم و این سخن مشیرست بکلمهٔ استغفر لهم او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله لهم آورده اند که چون بر عبد الله نماز گذارد این آیت نازل شد ولا تصل علی احد منهم مات ابدا ولا تقم علی قبره و مهره فن سیر گویند که حکمت درین که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بعیادت منافق میرفت و پیراهن خود در وی پوشانید و بروی نماز میگذارد و استغفار میکرد با وجود آنکه وی بنفاق مشهور بود آن بود والله اعلم که روز بدر که عباس را اهل اسلام اسیر کرده بودند و برهنه ساخته پیراهنی میجستند برقد او درست نبود در ان وقت عبد الله پیراهن خود را که موازی قد عباس بود دری پوشانید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بجهت دفع منت پیراهن خود بعبد الله داد و اگر بر جنازهٔ او نماز گذارد بجهت آن بود که ... صلی الله علیه ... گفته ... ولیکن ... و او جواب داد که ... پیشوای ماست ... میکنیم بجهت حرمت داشت اگرچه مشوب بغرض بود اما

اما آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بکافات آن نموده بروی نماز گذارده وطلب آمرزش کرد اما عیاذا نشئ بجهت خاطر پسر او واقربای مسلمان او و دیگر آنکه بیگانگان بواسطه آن لطف وکرم که از آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم مشاهده کنند بحلی آشنائی محلی گزینند وازینجاست که گویند در روز موت عبد الله ابی چون منافقان پیشوای خود را محتاج دعا واستغفار پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم دیدند والطاف واکرام آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم نسبت آن شخص با بینی منوال دیدند جمعی کثیر از نفاق توبه نمودند و خلعت وفاق پوشیدند وجامه نفاق نوشیدند واز سر صدق واخلاص مسلمان شدند ودرین باب بعضی از اشکالات در یافته اند وجواب آن محبات واقع است واین مقام مقتضی آنها نیست والله اعلم **واقعه دیگر از وقایع سال نهم از هجرت وفات نجاشی است حاکم حبشه** جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه گفت که آنروز که نجاشی فوت شده بود آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که امروز مردی صالح مرده برادر شما بر خیزید وبروی نماز گذارید پس از عقب آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم صف بستیم وبروی نماز گذاردیم جابر گوید که من درصف دوم بودم یا صف سوم که آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم چهار تکبیر گفت ودر روایتی آنکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که از برای وی طلب آمرزش کنید ودر روایتی آنکه بمصلای مدینه رفتند وبر نجاشی نماز گذاردند وعلما را اینواقعه موجب اختلاف است تا شافعیه وحنفیه وبسیاری از ائمه سلف تجویز نماز بر غایب نموده اند ومالکیه وحنبلیه منع کرده اند زیرا که تعلق نماز میت مثل تعلق جماعت امام داشته اند وچون حال امام مقتدی را معلوم نباشد اقتدا جایز نباشد کذلک چون جنازه غایب باشد نماز بروی درست نباشد وبعضی از علما قصه نجاشی را اختصاص بیان کرده میگویند که نماز حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بر نجاشی بنابر آن بوده که زمین را از برای او طی کرده بودند وجنازه او را بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر ساخته اگر نسبت بجماعتیان غایب بود واین معامله چون آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بود استدلال باقی بر نتوان والله اعلم وروایات در کیفیت انخلال وانکشاف سریر نجاشی بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر رده پیوسته که مثل این هرگز طالع نشده بود انس بن مالک رضی الله عنه گوید که در آنروز جبرئیل بر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم نازل شد واو را واقف گردانید که سبب انجلای آفتاب آنست که یکی از یاران تو که او را معاویه لیثی گویند در مدینه فوت شده حق تعالی هفتاد هزار ملک فرستاد تا بروی نماز گذارند آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که این مرتبه بچه عمل حاصل شده جبرئیل گفت به بسیاری خواندن قل هو الله احد در شب وروز ودر قیام وقعود وذهاب ومجی اگر خواهی زمین را قبض کنم تا بروی نماز گذاری وجنازه او را به بینی آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود آری جبرئیل علیه السلام پر خود بر زمین زد هر درخت وبیشه وکوه که حایل بود مرتفع گشت وجنازه معاویه مشاهده آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شد **واقعه دیگر فرستادن امیر المؤمنین ابو بکر وامیر المؤمنین علی رضی الله عنهما بود از برای گذاردن حج کعبه معظمه شریفه** علمای سیر واخبار چنین آورده اند که در آخر ذی القعده سال نهم دعیه آن شد مر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که حج بگذارد چون استماع نمود که مشرکان برسم جاهلیت در موسم حج بمکه می آیند وبرهنه طواف خانه می نمایند از کراهیت اختلاط با ایشان عزیمت را موقوف کرد اما امیر المؤمنین ابو بکر صدیق را رضی الله عنه بامارت سیصد نفر تعیین نمود وفرمان داد که بمکه رود وخلایق را مناسک حج بیاموزد واز اوایل سوره برات تا چهل آیت بمردم بخواند وصدیق رضی الله عنه از ذو الحلیفه احرام بسته بفرموده عمل نموده روان شد ومقارن این حال جبرئیل علیه السلام فرود آمده پیغام حضرت عزت جل وعلا رسانید که هر کس باید که بتبلیغ واداى پیغام اقدام نکند الا تو یا علی بر روایتی تو یا مردی که از تو باشد چون امیر المؤمنین علی رضی الله عنه از میان قوم خویش بمزیدی قربت وقرابت اختصاص داشت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم جناب ولایت مآبی را از کیفیت واقعه آگاه گردانیده فرمود که از عقب ابو بکر برو واوایل سوره براة را از وی بستان ودر موسم حج بر مردم بخوان واین چهار کلمه را بمردم برسان یکی آنکه در بهشت در نیاید مگر کسی که بحلیه ایمان محلی بود دوم آنکه هیچ برهنه طواف خانه نماید سوم آنکه بعد ازین سال هیچ یکی از ارباب شرک وضلال حج نگذارد چهارم آنکه از کفار ومشرکان هر که عهد موقت با خدا ورسول او داشته باشد تا انقضای این سال اگر مسلمان گردد خون ومال او هدر باشد جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه گوید که بعزم حج گذاردن با صدیق رضی الله عنه بیرون آمده بودم چون بعرج رسیدیم وقت اداى نماز بامداد در آمد امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه پیش رفت که امامت کند هنوز در نماز شروع نکرده بود که آواز ناقه آنحضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم

رسانیدی یکی ازان میان آواز داد که اگر مرید نشدی انچه میان ما و پسر عم تست از سوگند هر آینه تبواقت امیکردیم ای علی امیر رضی الله عنه فرمود که اگر نه حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم اد شود آمدی کم افرموده است که هیچ نگوئی تا باز آئی هر آینه بکشتن تو اقدام مینمودم گویند که چون امیرالمومنین علی کرم الله وجهه بمکه رسید شمشیر کشیده گفت بخدا سوگند که هیچکس برهنه طواف نکند مگر او را تادیب کنم آنگاه هر که برهنه بود جامه پوشید و زیارت خانه کردی یا ازان احتراز نمودی **نقلست** که امیرالمومنین ابوبکر رضی الله عنه و امیرالمومنین علی کرم الله وجهه چون ازین قضایا فراغت یافتند بمدینه مراجعت نمودند امیرالمومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه ازان سرور پرسید که یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم چه صادر شد که مرا از قرائت سورهٔ براءة منع فرمودی آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای ابوبکر هیچ امری از تو در وجود نیامده تو مصاحب منی در غار و مصاحب من خواهی بود بر لب حوض کوثر اما جبرئیل علیه السلام آمد و گفت ادای این کار نماید الا تو یا کسی که از تو باشد والله الملهم للرشاد

باب سیزدهم در وقائع سال دهم از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم واقعهٔ اولی آورده اند که درین سال خالد بن الولید را با جمعی بقبیلهٔ بنی الحارث بن کعب فرستاد و فرمود که اول سه نوبت ایشان را دعوت کن اگر قبول کنند در میان ایشان باش و ایشان را تعلیم قرآن و سنت کن و اگر قبول نکنند محاربه نمائی خالد بر ایشان رفت و بفرموده عمل نمود همه مسلمان شدند خالد در میان ایشان باشید و قرآن و احکام شریعت بایشان تعلیم کرد آنگاه نامه بجانب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم نوشت و کیفیت حال را باز نمود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم جواب نامه نوشت که چون نامه بخالد رسید گروهی را ازان قوم گرفته همراه بمدینه آورد چون نامه بخالد رسید خالد با گروهی ازان قوم بمجلس همایون آمدند و سلام کردند و گفتند اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم نیز فرمود که من گواهی میدهم بر وحدانیت خدای تعالی و بر رسالت خویش و مردی را از میان که قیس بن حصین نام داشت بر ایشان امیر گردانید و اجازت مراجعت بوطن مالوف شان داد و بعد ازان عمرو بن حزام را با جماعت فرستاد تا با ایشان امیر باشد و صدقات این طائفه را جمع کند عمرو بدان جا رفت و دران قبیله بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم ازین عالم رحلت فرمود **واقعهٔ دیگر هم درین سال میان حضرت صلی الله علیه و آله وسلم و نصاری نجران مصالحه واقع شد** اهل سیر آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم مکتوبی بنصاری نجران فرستاد و ایشان را باسلام دعوت فرمود آن جماعت بعد از مشورت دران باب چهارده کس از قوم خویش اختیار کرده بمدینه فرستادند تا احوال آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم تحقیق نموده خبر بیاران خود رسانند مقدم آن قوم مردی بود از بنی کنده نام او عبد المسیح و لقب او عاقب بود صاحب رای و مستشار و امیر اهل نجران بود و سید و صاحب رجال و مجمع ایشان بود و مردی دیگری از بنی ربیعه ابو الحارث بن علقمه که دانشمند و صاحب مدارس آن طائفه بود و باقی از اعیان و مشاهیر قوم بودند و این ابو الحارث برادری داشت نام او کرز بن علقمه و اینها از جملهٔ آن چهارده کس بودند در اثنای راه استر ابو الحارث بسر در آمد کرز گفت که بسر در آید آنکس که ابعد است یعنی محمد ابو الحارث گفت بلکه تو بسر در آئی کرز پرسید که ای برادر چرا چنین میگوئی ابو الحارث گفت بخدا که محمد رسول خداست صلی الله علیه و آله وسلم و انتظار ظهور او میکشیم کرز گفت چون حال بدین منوال است چرا قبول دین محمد صلی الله علیه و آله وسلم نمیکنی و چه منع میکند ترا از متابعت وی ابو الحارث جواب داد که موافقت محمد صلی الله علیه و آله وسلم مستلزم مخالفت قوم است اگر این صورت ایشان بوجود آید نصاری ما را اعتبار نمانند و انچه باز داده اند از نفائس امتعه و کرائم اموال از ما باز ستانند و ازین سخن محبتی در دل کرز پیدا شد و استر خود را بتعجیل راندن گرفت چون بسعادت دستبوس آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم رسید بآنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ایمان آورد **نقلست** که چون بمدینه رسیدند جامهای ابریشمی پوشیدند و دامنها در زمین میکشیدند و انگشترهای طلائی در دست کرده بمسجد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در آمدند و سلام کردند آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم جواب سلام ایشان باز نداد و از ایشان اعراض فرمود و ایشان روی بجانب منبر ایستادند و بنماز مشغول شدند و چون از نماز باز پرداختند نزد آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم آمدند هر چند تکلم نمودند هیچ جوابی نشنیدند از مسجد بیرون رفتند امیرالمومنین عثمان رض و عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنهما پیدا شدند بنا بر سبقت و معرفتی که با ایشان داشتند از ایشان پرسیدند که شما مکتوبی از برای ما نوشته ما را دعوت کرده اید و ما آمدیم و تحیت و سلام بجا آوردیم جواب نشنیدیم هر چند سخن کردیم بجز سکوت چیزی ندیدیم اکنون مصلحت شما چیست باز گردیم یا بار دیگر توقف کنیم درین مجلس امیرالمومنین علی رضی الله عنه نیز حاضر بود و عثمان و عبد الرحمن بعلی رضی الله عنهم خطاب کردند که یا ابا الحسن رای تو درین باب چیست گفت رای من این است که این جامهای ابریشمین و انگشترهای زرین را از خود دور کنند و جامهای متعارف در پوشند آنگاه بمجلس آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم در آیند آن قوم بموجب فرموده عمل نمودند و بمجلس پرنور آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم در آمدند و سلام کردند آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم جواب داده فرمود سوگند بکسی که مرا بحق فرستاده که نوبت اول که اینها بمجلس من در آمدند شیطان با ایشان بود بجهت آن جواب ایشان ندادم و بمخاطبه زبان نگشادم بعد ازان تکلم نمود و ایشان را باسلام دعوت فرمود ابا کردند و در انکار و عناد فرو زدند بعد ازان سوال درباره عیسی علیه السلام نمودند آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم جواب داد که بندهٔ خدا بود و برگزیده او و پیغمبر او بعد ازان

سقف

تم [illegible] وسلام

اسقف پرسیدند که هیچ میدانی که عیسی را پدر نبوده که از وی در وجود آمد فرمود نی گفت اسقف گفتند که این چگونه است که فرمودی که او بنده و مخلوقست و حال
آنکه هیچ بنده و مخلوقی نیست الا آنکه او را پدریست آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که امروز جواب این سوال نمیگویم اقامت کنید درین بلده تا جواب سوال
خود را بشنوید روز دیگر حق تعالی آیت فرستاد که ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون الحق من ربک فلا تکونن من الممترین فمن
حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم ایشان را طلبید و
آیت منزله را برایشان خواند مضمون آیت اقرار ننمودند و بر اعتقاد خود مصر بودند آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود چون باور نمیدارید بیائید تا با یکدیگر مباهله
کنیم یعنی دعا کنیم در حق یکدیگر و گوئیم لعنت بر دروغگویان باد همه گفتند که ما را امهالت ده تا برویم و درین باب تامل کنیم و فردا بیائیم و مباهله کنیم رفتند و با عاقب
که رئیس ایشان بود مشورت کردند و با وی گفتند که رای تو درین باب چیست عاقب گفت که ای گروه نصاری بخدا سوگند که شما بتحقیق میدانید که محمد صلی الله
علیه وآله وسلم مرسلست و پیغمبر شما عیسی علیه السلام دلیل ظاهر آورده است مباهله مکنید والله که هیچ قومی با هیچ پیغمبری مباهله نکردند الا آنکه بعد از آن از هلاک رسته باشند اگر
با محمد صلی الله علیه وآله وسلم مباهله نمائید البته هلاک شوید چون اقامت بر دین خود دوست میدارید هیچ به از آن نیست که با وی مصالحه نمائید و جزیه قبول کنید و
بدیار خود باز روید صباح دیگر روز که صناعان قدرت الهی زر ناب آفتاب در بوته سیماگون فلک بوقلمون ریختند و مذهبان قدر بر صفحه لاجوردی پیکر
زبرجدی منظر از ذهب احمر خورشید انور شمسه مدور و چهره منور قرص آفتاب بر انگیختند سید عالم و زبده اولاد آدم صلی الله علیه وآله وسلم از حجره همایون بیرون
آمد و دست مبارک امیر المومنین حسن را بیک دست گرفته و امیر المومنین حسین را در بغل همایون جای داده و فاطمه بتول زهرا با علی مرتضی رضی الله عنهم چون
زهره و ماه در پی آن آفتاب رسالت صلی الله علیه وآله وسلم روان گشتند و آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود چون من دعا کنم شما آمین گوئید نصاری
نجران چون آن پنج تن را چنان دیدند و حدیث دعا و آمین را شنیدند بترسیدند ابو الحارث که دانشمند و حبر ایشان بود گفت ای یاران من بدستی که روی
چند می بینم که اگر از خدای تعالی درخواهند که کوه را از جای زائل گرداند البته از برای ایشان چنان کند زنهار که مباهله مکنید که هلاک خواهید شد
و بر روی زمین هیچ نصاری نماند گفتند یا ابا القاسم با تو مباهله نمیکنیم فرمود پس مسلمان شوید گفتند که این کار از ما نمی آید فرمود که پس محاربه را
آماده باشید گفتند که ما را طاقت محاربت نیست و لیکن مصالحه میکنیم که با تو هر سال دو هزار حله بدهیم هزار در ماه صفر و هزار در ماه رجب و هم
که بهای هر حله چهل درم باشد و رسولان تو که بدیار ما گذرند مهمانداری کنیم بشرط آنکه ما را بدین خود بگذاری و در ذمه زنهار خود در آری و با ما محاربه ننمائی و در روایتی
آنکه گفتند سی اسپ و سی شتر و سی زره و سی شمشیر و سی نیزه بدهیم بعد از آن طرفین بدین صلح راضی شدند و صلحنامه نوشتند و در آن باب گواهی جمعی از اصحاب را بر آن
ثبت کردند و آن گروه تسلیم نمودند **نقلست** که بعد از انعقاد صلح حضرت صلی الله علیه وآله وسلم با اسقف گفت که گویا در منزل خود رفته و در بستر حل
خود خفته و بعد از آن پالان شتر را معکوس بر پشت شتر نهاده چون اسقف بمنزل خود رفت بخفت و بعد از آن برخاست و از غفلت پالان شتر را معکوس
بر پشت شتر نهاد و چون بصورت حال مطلع شد گفت اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله مرویست که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود که بدان خدای که نفس من بید قدرت اوست که هلاک متعلق باهل نجران شده بود اگر ملاعنه میکردند حق تعالی ایشان را بصورت خنازیر میگردانید
و این وادی برایشان آتش میریخت و همه اهل نجران مستاصل میگشتند چنانکه مرغان بر روس اشجار هلاک میشدند و یکسال بر نمی آمد که تمامی نصاری
هلاک میشدند **نقلست** که در وقت مراجعت گفتند که یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم مرد امینی را از یاران خود با ما همراه کن اگر در میان ما خلافی واقع شود
براستی حکم کند آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود بیائید در نصف آخر روز تا با شما مرد امینی که حق امانت بجای آرد همراه کنم امیر المومنین عمر رضی الله
عنه میگوید که من بامید آنکه این دولت حواله بمن شود پگاه نماز پیشین بمسجد رفتم چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بعد از ادای ظهر از یمین و یسار خود
نظر فرمود چشم همایونش بابو عبیده جراح افتاد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم وی را بخواند و فرمود که همراه نصاری بدیار ایشان رو و در اموری که بینهم
شود حکم باش و آن منصب بابو عبیده جراح قرار گرفت و آن جماعت ببلاد خویش باز گشتند و باز بعد از اندک زمانی سید و عاقب آمدند و بشرف اسلام مشرف گشتند

بدست مبارک نهاد و علاقه بگذاشت یکی قریب باعی از جانب پیش و دیگری قریب بشبری از اطراف قفا و از اهل جماعت قریب بصد نفر را ملازم او گردانید و
فرمود ای علی ترا فرستادم و از مفارقت تو دریغ میخورم و فرمود که ای علی برو تا بساحت ایشان برسی تا کسی با ایشان تا نخست ایشان بمقاتله
نکنند و آن قوم را بر قول لا اله الا الله تحریص کن اگر قبول کنند اقامت صلوة را بر ایشان مفروض گردان اگر در مقام انقیاد در آیند بفرمای تا صدقات
اموال خود را بر فقرای خویش صرف نمایند اگر اینها قبول کنند دیگر هیچ چیز بتعرض ایشان مشو و گوید که در حین توجه بمین امیر گفت یا رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم مرا با جمعی از اهل کتاب میفرستی و من جوانم و چندان وقوف و اطلاع بر علم قضا و احکام شریعت ندارم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم دست
خجسته خود را بر سینه امیر نهاده فرمود اللهم ثبت لسانه واهد قلبه لاجرم در علم بمرتبه رسید که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اقضاکم علی مرویست که آن
سرور صلی الله علیه و آله و سلم در حین وداع با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت که الله الله لان یهدی الله علی یدیک رجلا واحدا خیر لک مما طلعت علیه الشمس او
غربت یعنی بخدا سوگند اگر خدای تعالی مردی را بر دست تو هدایت بخشد بهتر است ترا از آنچه آفتاب بر آن طلوع میکند یا غروب مینماید امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه با سیصد کس از مردان لا ادری عازم ولایت یمن شد چون نزدیک بمقصد رسید افواج سپاه نصرت پناه را با طراف و جوانب آن مرز کرد
غنیمت بسیار در حوزه تصرف ایشان در آمد و از براء بن عازب رضی الله عنه منقولست که گفت چون بنواحی یمن رسیدیم از لشکر مخالف اثر ندیدیم
امیر المؤمنین بعد از ادای صلوة و فراغت امامت صف کارزار بر آراست بعد از آن در میان میدان در آمده و نوشته حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم بر آن قوم خواند و ایشان را بقبول ملت قویم و صراط مستقیم دعوت فرمود یکبار قبیله همدان تا بلی بشرف اسلام مشرف گشتند و شاه مردان مکتوبی بحضرت
رسالت پناه فرستاده صورت حال را باز نمود آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم از این خبر شادمان گشته سجده شکر بجای آورد و در بعضی کتب تواریخ آورده اند
که چون سپاه نصرت پناه شاه مردان کرم الله وجهه بهر طرف از برای نهب و غارت رفته بودند و غنیمت بسیار جمع کرده حضرت امیر بریده بن الخصیب را بر سر
غنائم گذاشت و خود متوجه مخالفان گشت بعد از تلاقی فریقین جناب ولایت مآب بهمت بر دعوت ایشان گماشت آن طایفه ابا و امتناع نمودند و دست
به تیر و سنان دراز کردند امیر المؤمنین توقف نموده بحکمت تمام و موعظت حسنه ایشان را براه حق دعوت کرد مفید نیفتاد چون دید که بغیر از جنگ چاره نیست صف لشکر بر آراست
و لوا را بدست مسعود بن سنان سلمی داد بعد از آن که فریقین بتسویه صفوف پرداختند از طرف اعادی شخصی از قبیله بنی مذحج به میدان در آمد اسود خزاعی با آن
شیر زبان وی بمحاربه آورد و بیک ضرب شمشیر آن بد بخت را بخاک انداخت و زخمی فرستاد بعد از آن امیر خود قدم در میدان نهاد و چون از لشکر کافران
بیست و هشت کس کشته شدند بقیة السیف روی بانهزام نهادند و حضرت امیر از پیش رفته باز آن جماعت را بقبول اسلام دعوت کرد همه ایشان مسلمان شدند
و معروض داشتند که ما بر سر قوم خود اشارت فرمای تا با طائفه که بقبه اسلام را قریب عهد بوده اند خود را بسا ختند و دیباچه دیبای ایمان را بر دوش انقیاد نهادند انداخته
اند بمحاربه قیام نمائیم و اینک اموال حق الله از آن جدا کرده ایم از عهده صدقات بیرون آمده ایم امیر المؤمنین علی رضی الله عنه ملتمس ایشان را مبذول داشت
و بتقسیم غنائم پرداخت خمس آن را جدا نمود و ابو رافع را بمحافظت آنها گماشت آنگاه بجانب کعبه بر جناح استعجال روان گشت زیرا که حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بجانب حرم متوجه شده بود چنانچه عنقریب در قسم کلام بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی **واقعه دیگر از وقائع**
این سال آمدن وفود است از آن جمله یکی وفد غامد بود که ده کس آمده بودند و در بقیع غرقد رخت و اسباب فرو افکندند و بعد از آن بمجلس همایون
شتافتند و شخص صغیر السن را جهت محافظت امتعه باز گذاشتند چون بشرف بساط بوسی دریافتند بعد از اظهار سلام کردند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود تا از برای ایشان کتابی نوشتند مشتمل بر احکام شریعت و اسهام ملت بعد از فراغ از قوم پرسید که در منزل کسی را باز گذاشته اید جواب دادند که در منزل
کسی باز داشته ایم که از سال از ما خورد تر است آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بخواب رفته و دزد در منزل شما عیبه یکی از شما را دزدید شخصی از آن گروه
گفت که در مجلس از ما عیبه ندارد مگر من بعد از آن آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود نگهبان منزل شما عیبه شما بدست آورده در منزل خویش مضبوط ساخت چون
وفد غامد از مجلس همایون بیرون آمدند و بمنزل رسیدند از آن جوان نگهبان پرسیدند که در عیبه ما چه واقع شد آن جوان جواب داد که بعد از رفتن شما

بخواب رفتم شخصی آمد و از عیبه ... نمود و عیبه را در ربود من از خواب جسته در عقب او شتافتم که در مغاکی در رفته بود عیبه را مدفون ساخته من آن از خاک بیرون آوردم و بمنزل رسانیدم آن جماعت گفتند که با محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خبر داد و ما بر صدق وی گواهی دادیم اکنون یقین ما زیادت گشت و در آن شهادت بعد از آن بملازمت آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و این واقعه را معروض گردانیدند و آن سرور بنوشت همراه ایشان ... چون حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم ... حضرت الهی و نبوت اعتراف نمود و السلام علی من اتبع الهدی **واقعه دیگر** از جمله وفود این سال آمدن وفد جریر بن عبد الله بجلی بود که با صد و پنجاه کس از قبیله خویش بخدمت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمد پیش از آن فرموده بود که از این در مردی با شما طالع خواهد شد که بر روی وی اثر مسحه ملک است بعد از اخبار سید ابرار و اخیار صلی الله علیه و آله و سلم جریر با قوم آمد و مسلمان شد بعد از آن عرض کرد یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بر چه چیز بیعت میکنی با من فرمود که بیعت میکنی با من بر آنکه گواهی دهی به یگانگی خدای تعالی و اقامت نماز و زکوة و صوم رمضان و نیکخواهی مسلمانان و اطاعت و الی اگرچه

اگرچه بنده حبشی باشد جریر بن عبدالله بجلی بیعت کرد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم احوال قبایلی که بادی قرب و جوار داشتند پرسید گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ملت اسلام در میان ایشان شیوع یافته و بتخانها انهدام پذیرفته و خلایق در مسجد و معابد و اقامت جماعت می پردازند آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که بتخانهای ذوالخلیفه چیست گفت آن بتخانها بر حال سابق است حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که خاطر ما از آن فارغ نمیسازی جریر گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تمنای من این بود که این مهم بر دست من کفایت شود و خبری میدهم آن اشتغال نماید حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای جریر در بتخانها را خراب کن جریر گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم از اینجا تا ذوالخلیفه مسافت بسیارست سواری نمیتوانم نمود که بسرعت قطع مسافت توانم بر اسپی که سواری نمایم تن می میکند و اگر بر شتر سواری کنم مدت مدید و عهد بعید می باید که بآنجا رسم چون جریر این سخن تقریر کرد رسول صلی الله علیه وآله وسلم دست مبارک بر سینهٔ جریر فرود آورده فرمود که اللهم ثبته واجعله هادیا مهدیا از جریر منقولست که گفت که بعد از رخصت دعای حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از نزد او برخاستم بآن خدای که محمد صلی الله علیه وآله وسلم را براستی بخلق فرستاده که بر اسپ سرکش تند سوار شدم بتصور آوردم که آن شب زیر ران من گوسفند است شب و روز راندم تا بمقصود رسیدم آتش در بتخانه ذوالخلیفه زدم و آنرا با خاک یکسان ساختم قاصدی بمدینه فرستادم و گویند اهل ذوالخلیفه بعد از حرب انهدام بتخانه بشرف اسلام مشرف گشتند و در خزینه آن بتخانه مال و متاع و بوی خوش بسیار بود همه را بمدینه آوردند و آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم چون از صورت حال و انهدام بتخانه خبر یافت شادمان شد و در شان جریر و قوم او دعای خیر و برکت بتقدیم رسانید منقولست که او را یوسف ثانی این امت خواندند **وفد دیگر وفد بنی حنیفه بود** چون ایشان بمدینه رسیدند در سرای رمله بنت الحارث باشارت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرود آمدند و بتقبیل بساط اقدس استسعاد یافته ایمان آوردند و مسیلمه کذاب در سلک آن جماعت انتظام یافته در قبول شریعت با یاران موافقت نمود چون بیمامه رفت باغوای شیطان مرتد گشته دعوی نبوت آغاز کرد و گفت خدای محمد صلی الله علیه وآله وسلم مرا در نبوت و تبلیغ رسالت او شریک گردانیده جمعی کثیر از ارباب طغیان و عدوان با او ایمان آوردند و وی از متابعان خویش وضع صلوة نمود و اخذ زکوة و شرب خمر بر ایشان مباح گردانید و در برابر قرآن هذیانی بر هم بست که نیز آن فصاحت از ابشیر می سنجید و آنرا برین احمقان میخواند و آن جاهلان آن مهملات از وی قبول میکردند آورده اند که کسان گمراهان قوم خویش را بسفارت نزد آنسرور صلی الله علیه وسلم فرستاد و با ایشان نامه رسالت که عبارت آن نامه این بود که من مسیلمة رسول الله الی محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اما بعد فانی قد اشرکت فی الامر معک وان لنا نصف الارض ولقریش نصفها ولکن قریشا قوم یعتدون یعنی این نامه ایست از مسیلمه رسول خدا بسوی محمد صلی الله علیه وآله وسلم فرستاده شده است اما بعد بتحقیق که خدای تعالی مرا در امر نبوت با تو شریک و سهیم ساخته و مراست نصفی از زمین و نصف دیگر از قریش مر از آن تو و برادران من لیکن قریش قوم عدا اند فرستادگان مسیلمه چون بمدینه رسیدند مکتوب را معروض داشتند ازین حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در غضب شد چوب پاره که در دست مبارک گرفته بود فرمود که بخدا سوگند که اگر این را از من طلب کند باو ندهم آنگاه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از فرستادگان پرسید که شما چه میگوئید ایشان گفتند که آنچه مسیلمه میگوید ما نیز همان میگوئیم آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اگر کشتن رسول منهی نبودی گردن شما را میزدم و فرمان داد که جواب نامه مسیلمهٔ کذاب باین عبارت نوشتند که من محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الی مسیلمة الکذاب السلام علی من اتبع الهدی اما بعد فان کتابک کتاب الکذب والافتراء علی الله فان الارض لله یورثها من یشاء من عباده والعاقبة للمتقین این مکتوبیست از محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بمسیلمه کذاب سلام بر آنکه اتباع هدایت کند بدرستی که رسید کتابت تو که مبنی بود از کذب و افترا بر خدای تعالی بدرستی که زمین خدای تعالی است بهر که خواهد از بندگان خود ارزانی دارد و حسن عاقبت و نعمت عافیت اهل تقوی راست بعد از آن فرمود که الهی اینرا هلاک گردانی خدای تعالی ترا و متابعان ترا هلاک گرداند و قصهٔ مسیلمه عنقریب تمام خواهد رسید ان شاء الله تعالی **وفد دیگر هم درین سال وفد فیروز دیلمی بود** که خواهرزاده نجاشی میشود آمده ایمان آورد بدانحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و این فیروز آنکسی است که عیسی را که دعوی پیغمبری میکرد بقتل رسانید و قصه قتل او مذکور گردد ان شاء الله تعالی **وفد دیگر وفد عبدالقیس بود** که بیک نفر رسیده جارود عبدی در آن میان بود و مسلمان شدند و جارود از کمل اهل خود گشت و دیگر جوق جوق بپای می آمدند مانند وفد محارب و سلامان و خولان و مراد و غسان و کنده و

وسر فرخنده را شانه کرده و بدن شریف را مطیب ساخته و از ثیاب مخیط مجرد گشته ازار و ردا اختیار کرد و از حجره بیرون آمد و چهار رکعت نماز در مسجد مدینه بگذارد و بطرف ذو الحلیفه روان شد چون بآن منزل رسید نماز عصر مقصر گذارد و چند بدنه که جهت خاصه مبارک شوق فرموده یکی از آنها را بدست مبارک خویش اشعار و تقلید فرمود و ناجیه بن جندب الاسلمی را بضبط اشتران بدن تعیین فرمود و ناجیه گوید که از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدم که اگر شتری ازین شتران بحد هلاک رسد حکمش چیست آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم جواب داد که نحر کن و قلاده اش خون آلود کرده بر صفحه سنام او بزن باید که تو و رفقای تو از آن گوشت هیچ نخورید و روایتی آنکه ناجیه را رخصت فرمود که اگر مانده شود و از پیاده رفتن عاجز آید بر شتران بدن سوار شود و دران سفر فاطمه و جمیع امهات المؤمنین رضی الله عنهن همراه بودند و حجا نشسته بشرف مصاحبت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم اختصاص داشتند و در روایتی است که دران سفر صد و چهارده هزار کس در رکاب فلک فرسای حضرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بودند چون نماز دیگر را در ذو الحلیفه بگذارد بر ناقه قصوی خود سوار شده احرام بست جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما گوید که در خدمت آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم بودم چون بذو الحلیفه رسیدیم محمد بن ابی بکر رضی الله عنه از اسما بنت عمیس متولد شد اسما بآنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم پیغام فرستاد که من بنفاس مبتلا شدم حکم آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که غسل کن و عورت خود را بچیزی به بند و باحرام خود ثابت قدم باش و تلبیه بجای آر و تلبیه آن طریقه بود لبیک اللهم لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک لا شریک لک بعد از قطع منازل و مراحل بذی طوی رسید نماز صبح دران منزل گذارد اسما بنت ابو بکر رضی الله عنه روایت کند که پدرم در مدینه بعرض آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم رسانید که زامله یعنی شتری که بران ادبار کنند دارم میخواهم که زاد تو بران بار باشد التماس او مبذول افتاد فرمود که آرد و سویق و تمر بجهت زاد ترتیب نموده بران شتر بار کرده صدیق اکبر رضی الله عنه غلام خود را بران سوار کرده بیرون آمدند شبی غلام فرود آمده شتر را بخوابانید و بخواب رفت چون بیدار شد زامله را ندید غلام هر چند گرد ضاله خود را می طلبید و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در منزل عرج فرود آمده بود وقت نماز پیشین بود که غلام آمد و شتر را امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه پرسید که زامله کو گفت غایب شد صدیق رضی الله عنه بجهت دادن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بسی متفرق الحال گشت چنانکه گویند غلام را تادیب کرد آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که نمی بینید این محرم را که چه میکند **نقلست** که آل نضله از بنی اسلم خبردار شدند که زامله آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گم گشته قدح چنگالی خرما و قروت و روغن از برای آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرستادند فرمود که ای ابو بکر بیا که خدای تعالی از برای ما غذای طیب فرستاد امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه از غلام شکایت میکرد آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای ابو بکر رفق آسان گیر که این مرد دست ما و غلام بجای امرا نیست او را دران هیچ گناهی نی پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و اهل و صدیق ازان طعام تناول کردند و سیر شدند **نقلست** که صفوان معقل سلمی که ساقه لشکر بود زامله آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بخوابانید و با صدیق گفت که تفحص کنید که هیچ از امتعه که برین شتر بوده تلف نگشته باشد چون تفحص نمودند گفت همه جا است الا قدحی که آب از ان می نوشانیدیم غلام گفت آن قدح با من است صدیق اکبر رضی الله عنه شکر ایزد تقدیم رسانید آورده اند که سعد بن عباده و پسر او قیس رضی الله عنهما اشتری که بران زاد ایشان بار بود همچنان بنزد آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم آوردند گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شنیده ایم که زامله تو غایب شده بعوض آن این را قبول نمای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که حق تعالی زامله ما را باز بما رسانید شما زامله خود را بجای خود صرف نمایید و ایشان را دعای خیر و برکت فرمود و عذر خواهی احسانهای گذشته ایشان نمود سعد گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آنچه از اموال تصرف می نمایی نزد ما دوست تر است از آنچه نزد ما باقی ماند آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که راست گفتی بشارت باد ترا که بفلاح و فیروزی رسیدی بدستی که حق تعالی اخلاق خوب و صفت نیکو بتو ارزانی داشته یعنی کرم و مروت سعد زبان بشکر الهی بگشاد و ثابت بن قیس گفت که یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قبیله سعد در جاهلیت پیشوایان و جوانمردان ما بوده اند آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که الناس معادن کمعادن الذهب والفضة فی الجاهلیة خیارهم فی الاسلام اذا فقهوا و بالجمله آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از ذی طوی روان گشت از جانب اعلای مکه بمکه در آمد از ثنیه کدا چون بباب بنی شیبه رسید و خانه را بدید این دعا را بخواند اللهم زد هذا البیت تعظیما و تشریفا و تکریما و مهابة و زد من عظمه ممن حجه و اعتمره تشریفا و تکریما بعد ازان بمسجد الحرام تشریف آورد استلام حجر الاسود نموده طواف خانه بجای آورد و در طواف

اول سه بار بشتاب رفت و در آخر بسکون میرفت و دران حین ردای مقدس از زیر بغل راست بیرون آورده بود و بر دوش چپ انداخته و در طواف استلام حجر الاسود و رکن یمانی میفرمود و میان دو رکن میگفت ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار و بعد از طواف روی مبارک بمقام ابراهیم علیه السلام آورد و آیت کریمه واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی بر زبان معجز بیان گذرانید و میان کعبه و مقام دو رکعت نماز گذارد و در رکعت اول بعد از فاتحه قل یا ایها الکافرون و در رکعت دوم سوره اخلاص بخواند آنگاه نزد حجر الاسود آمد و باز استلام نمود و از باب الصفا بیرون رفت و بجانب صفا روان شد و آیت ان الصفا والمروة من شعائر الله را برخواند و فرمود که ابتدا می کنم بانچه خدای تعالی ابتدا کرده یعنی بصفا و در صفت بالا سعی نمود و چون بصفا برآمد و روی مبارک بقبله آورد و در خانه نظر کرده فرمود لا اله الا الله وحده لا شریک له الملک وله الحمد یحیی و یمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر لا اله الا الله وحده نصر عبده و اعز جنده و هزم الاحزاب وحده ولا شیء بعده بعد ازان دعا فرمود

دعا فرمود و سه نوبت دعا باین طریقه تقدیم رسانید چون از سعی فارغ شد فرمود که هر که قربانی ندارد از احرام بیرون آید و حلال گردد و روز ترویه دیگر حج
بنا احرام الحج بندد و آنکه هدی دارد بر احرام خود باقی ماند تا روز نحر و فرمود که آنچه آخر از امر معلوم شد اگر پیش از این میدانستم هدی با خود همراه نمی آوردم
تا در مکه میخریدم و احرام خود را العمره متصرف میساختم چنانچه شما حلال شدید من هم حلال میگشتم ولیکن چون هدی مصحوب منست حلال نتوانم شد تا هدی نحر نمایم
فاطمه زهرا و بعضی از امهات مومنین رضی الله عنهن که هدی همراه نداشتند حلال شدند و در خلال این احوال علی بن ابیطالب کرم الله وجهه از جانب یمن رسید بشتر
چند به نیت هدی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم همراه داشت آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم از وی پرسید که چون احرام بستی چه نیت کردی جواب داد که یا
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چون اعلام نفرموده بودی که چه نیت دارم گفتم بارخدایا بهمان احرام بستم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بسته آنسرور فرمود که من احرام حج بسته ام و هدی با خود
آورده ام تو بر احرام خود ثابت قدم باش و در هدی شریک من شو و درین اثنا امیر المومنین علی مرتضی دید که فاطمه زهرا رضی الله عنها جامه مصبوغ پوشیده و سرمه در چشم
کشیده بروی اعتراض کرد که چرا احلال کنی جواب داد که بامر مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم باین امر قیام نمودم و از احرام بیرون آمدم حضرت امیر تصدیق او نموده ساکت گشت نقل است
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از یکشنبه تا پنجشنبه که چهار روز باشد توقف فرمود و روز پنجشنبه با مسلمانان روی توجه بجانب منی نهاد و دران موضع
آرام گرفته نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا را گذارد و شب را آنجا بسر برده بادای نماز بامداد قیام نمود و بعد از برآمدن آفتاب متوجه عرفات شد و در خیمه که
بامر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در نمره در عرفات زده بودند نزول فرمود و آنجا چندان توقف کرد که آفتاب از سما انحراف نمود آنگاه بناقه قصوی سوار شده
به بطن وادی آمد و همچنان خطبه در غایت فصاحت برخواند و در اثنای خطبه فرمود که مال و اموال و اعراض شما بر یکدیگر حرامست همچون حرمت امروز
درین ماه و درین شهر و فرمود بدانید و آگاه باشید که امور جاهلیت را در زیر قدم در آوردم و هر خونی که از اسلام واقع شده ارباب آن در مقام انتقام مند
ناموجه و باطلست و اول خونی که بطلان آن حکم کردم خون ربیعه بن الحارث بن عبد المطلب است پسر برادر پدرم و رباهای جاهلیت را برانداختم و نخست
ربائی که برمی اندازم ربای عباس بن عبد المطلب است تا ابتدای ترک خون و مال از خود کرده باشم بعد از آن سخنی چند در باب نکاح نسوان و آنچه تعلق بایشان
دارد بیان فرمود و بعد از آن بزبان معجز بیان گذرانید که من در میان شما چیزی میگذارم که دست متابعت در ذیل طاعت آن زنید تا گمراه نشوید
و آن قرآن است و در قیامت از شما سوال خواهند کرد که محمد صلی الله علیه و آله و سلم با شما چگونه معاش کرد و در تبلیغ رسالت و احکام شریعت بر چه وجه قیام
نمود شما چه جواب خواهید داد ایشان گفتند که در آن روز گواهی میدهیم که بشرائط رسالت و لوازم اقامت پرداختی و از قواعد ادا و مراسم نصیحت دقیقه
نامرعی نگذاشتی چون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم این سخن شنید انگشت سبابه خود را بجانب آسمان برداشت و بسوی زمین فرود آورد و گفت اللهم اشهد
اللهم اشهد بعد از آن آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای گروه مسلمانان سه چیز سینها را از کینها پاک گرداند یکی اخلاص عمل دیگری نیکخواهی برادر
مسلمان و دیگر لزوم جماعت مسلمین چون خطبه تمام فرمود بلال را گفت تا بانگ نماز گفت و اقامت نمود و نماز پیشین بجماعت بگذارد و باز اقامت
فرمود و نماز عصر ادا فرمود آنگاه بر شتر خویش سوار شد و بموقف آمده روی بقبله ایستاد و بدعا مشغول گشت و در باب دعا الحاح و مبالغه نمود و دران
چندان متوقف شد که آفتاب غروب کرد و ابن عباس رضی الله عنهما گوید که دران حین که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در موقف توقف داشت
دیدم که دستهای مبارک برداشته بود و کفهای دست نزدیک بروی فرخنده آورده و میگفت که فاضلترین دعای من و پیغمبران که پیش از من بوده اند اینست
لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شی قدیر و در بعضی کتب سیر مسطور است که علما رحمهم الله را اختلافست که در روز عرفه آنسرور
صلی الله علیه و آله و سلم روزه داشت یا نه و موید قول فرقه که گویند روزه نداشت اینست که ام فضل والده عبدالله بن عباس رضی الله عنهما فرموده است
دران زمان که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در موقف ایستاده بود قدح شیر نزد آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرستادم و از آن شیر بیاشامید چنانچه
خلائق آنرا بدیدند و دانستند که صائم نیست و درین روز آیت کریمه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا نازل شد و آورده اند که
در آن روز در عرفات چندان بایستاد که قرص خورشید از نظرها غائب شد آنگاه اسامة بن زید را ردیف خود ساخته و زمام قصوی چنان کشیده داشت

خوشوقت شد و تبسمی فرمود امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه و امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه ملازم بودند گفتند یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پدر و مادر ما فدای تو باد سبب تبسم چیست رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ابلیس دشمن خدا چون دانست که حق تعالی دعای مرا اجابت فرمود در حق امت من و گناهان ایشان از مظالم و غیره بمن بخشید او خاک را بر فرق خود می پاشید و دعا بویل و ثبور بر خود میکرد و ازان جزع وی مرا به تبسم آورد گویا نظم شاعر بر همین معنی بوده است **بیت** دشمن آتش پرست باد بیمار اگو خاک بر سر کن که آب رفته باز آید بجو رجعنا الی الحدیث **نقلست**

که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در زمان نهضت فضل بن عباس که پسر صبیح الوجه بود در ردیف خود گردانیده بود و فضل هر لحظه بزنان نگاه میکرد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بدست مبارک وی را از سوی ایشان بجانب دیگر میگردانید چون ببطن محسر رسید شتر خود را اندکی بتعجیل راند و براه میانه که منتهی میشود در روا شد تا بجمرة العقبه رسید در میان ادی بایستاد و هفت عدد سنگ بینداخت و در حین انداختن هر یک ازان تکبیری گفت و درین روز در منا خطبه خواند که مشتمل بود بر حرمت خون ها و عرض ها مانند خطبه روز عرفه و منطوی بود بر خروج دجال و کل شکل و شمائل و محتوی بر نصائح و اشیاء دیگر چون ازان خطبه فارغ شد بجانب منحر شتافت و شتران قربانی رسول صلی الله علیه وآله وسلم و انچه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه از یمن آورده بود بصد میرسید آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم ازانجمله شصت و دو عدد را بدست مبارک خود نحر فرمود بعدد سالهای عمر خود و نحر بقیه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه مامور شد انگاه سر مبارکش را بتراشید و موی مقدس در میان اصحاب قسمت فرمود تا مخصوصان بآن در وقت مستسعد گشتند روایت کرده اند که یک نیمه موی مبارک خود را بابو طلحه انصاری داد و یک نصف دیگر را بازواج طاهرات و تمامی یاران بخش کرد و هر یک یک مو یا دو مو رسید و گویند که خالد بن الولید رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم استدعا نمود که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم موی ناصیه همایون خود را بمن ارزانی دارد تا یاران تبرک جویم **مثنوی** موی بریده اچو منی تار تار بخش تا بعاشقان سیه روزگار بخش آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم ملتمس او را مبذول داشته موی ناصیه مبارک را باو انعام فرمود و خالد آنرا در طاقیه خویش تعبیه کرده بعد ازان بهر دشمنی که حمله می آورد مظفر و منصور میشد و یاران بعضی سر تراشیدند و گروهی موی چیدند و درباره محلقین سه نوبت و در شان مقصرین یکبار بتطور روز حدیبیه رحمت و غفران دعا فرمود و فرمان داد تا هر شتری از بدنهای خاصه مقداری گوشت گرفته در دیگ بپختند و شوربا ترتیب دادند بعد ازان آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم با اتفاق امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه ازان گوشت و شوربا تناول فرمودند و او را در هدی شریک و سهیم خود گردانید بعد ازان امیر المؤمنین علی رضی الله عنه باشارت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گوشت و پوست و جلهای شتران از انجلق قسمت کرد و اجرة سلاخ را از محل دیگر سرانجام نمود **منقولست** که از برای زنان خویش گاوی قربانی فرمود و دو گوسفند دیگر نیز بوح کرد چون از احرام برآمد سوار شد بمکه درآمد و نماز پیشین گذارد و بر سر چاه زمزم رفت گفت ای بنی عبد المطلب بکشید آب چاه زمزم را و اگر من بیم آن نمیداشتم که بر شما غلبه کنند با شما آب میکشیدم انگاه یک دلو آب نزد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم آوردند تا مقداری ازان بیاشامید چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از مناسک حج فارغ گشت چند روز دیگر اقامت فرمود بعد ازان عنان عزیمت بجانب مدینه با کرمه معطوف گردانید بعد از قطع مسافت بغدیر خم که از نواحی جحفه است و در آن منزل نزول فرموده نماز پیشین گذارده و روی باصحاب آورده فرموده است الست اولی بالمؤمنین من انفسهم آیا نیستم اولی بمومنان از نفسهای ایشان بقبول فرمود که گویا مرا بعالم بقا خوانده اند من اجابت نمودم و معلوم شما باد که در میان شما دو امر عظیم میگذارم که یکی از دیگری اعظمست قرآن و اهل بیت من به بینید که بعد از من چگونه و بچه کیفیت با این دو امر سلوک خواهید کرد و رعایت حقوق این دو امر چگونه بجا خواهید آورد آن دو امر از هم متفرق نخواهند گشت تا در کنار حوض کوثر بمن رسند بعد ازان بر زبان معجز بیان گذرانید که بدرستی که خدای عز وجل مولای منست و من مولای جمله مومنانم انگاه دست امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بگرفت و فرمود که من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و اخذل من خذله و انصر من نصره و ادر الحق معه حیث کان آورده اند که بیشتر اصحاب تا بجدی که امهات مومنین رضی الله عنهن جمیع هم امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه درین امر تهنیت بجای آوردند امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت ای علی خوشا بحال تو بامداد کردی و مولای من و مولای مومنین و مومنات شدی **نظم** برو برای سر من خویش تاج ساز

ز خاک پای جوانمرد و آل من والاه ز دل عداوت و باز وار تا گنج رس زشت لفظ بگیر نم عاد من عاداه گواه بای اصلت و لای بیری دان که برجمال عیانش بل اتی ست گواه آورده اند که درحین مراجعت از حجة الوداع یکشب در ذو الحلیفه توقف فرمود و در روز از طریق تعرس بمدینه درآمد و چون چشم مبارکش بر سواد مدینه افتاد فرمود لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر صالحون تائبون عابدون ساجدون حامدون صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده و اعز جنده

از وقائع سال دهم از هجرت آنکه جریر بن عبد الله بجلی بانزدی الکلاع حمیری بن کرز بن ملک بن حسان بن تبع که یکی از ملوک طوائف بود بفرستاد و او دعوی خدائی میکرد و خلق بسیار بوی گرویده بودند و گویند که بسعی جریر از او مراجعت نموده بود که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وفات نمود و ذو الکلاع تا زمان خلافت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بر کفر جاهلیت بود و ازان بعد بمدینه آمد و مسلمان شد و او را غلام بسیار بود و با غلامان هزار هزار را ازاد کرده و فاروق

وفاروق رضی الله عنه گفت ای ذوالکلاع انچه باقی ماندست از غلامان آنها بمن فروش که دو دانگ آن انیجا نقد بدهم و دو دانگ بر زمین نویسیم و دو دانگ بر شام ذوالکلاع گفت مرا امروز مهلت ده تا فکری کنم انگاه بمنزل خویش آمد و بقیه غلامان خود را آزاد کرد روز دیگر بمجلس امیر رفت امیر پرسید که رای تو بر چه قرار گرفت گفت خدای تعالی انچه بهتر بود هم مرا و هم ایشانرا اختیار فرمود امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه فرمود که آن کدام است گفت همه از برای خدای آزاد کردم فاروق رضی الله عنه توصیف و تحسین او نمود انگاه ذوالکلاع گفت یا امیر المؤمنین مرا گناهی بزرگ ست که امان نمی برم که خدای تعالی بیامرزد امیر از وی پرسید که آن کدامست گفت وقتی از جماعتی که التعبد می نمودند پنهان گشتم بعد از آن در مکان بلند خود را بایشان نمودم چون مرا بدیدند قریب بصد هزار کس بیکبار مرا سجده کردند امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه فرمود که توبه باخلاص رجوع بحق سبحانه و تعالی و دل از گناه تمام برکندن مغفرت گناهانست هرچند بزرگتر و بسیار تر بود

واقعه دیگر هم از واقعات سال دهم هم از هجرت آنکه ابراهیم پسر آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم وفات یافت در آن روز آفتاب گرفت مردم گفتند که آفتاب بجهت موت ابراهیم منکسف شد این سخن بسمع همایون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم رسید بر منبر بر آمد و فرمود که آفتاب و ماهتاب دو آیت اند از آیات قدرت الهی جل و علا بجهت مردن زیستن هیچ آفریده گرفته نمیشوند و هرگاه که واقعه چنین روی نماید شما بنماز گذاردن و صدقه کردن اشتغال نمائید **نقلست** که در ماتم جگرگوشه حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم آب از دیده آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم بجوییت میرفت عبد الرحمن بن عوف گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم همواره ما را از جزع منع مینمائی و خود قطرات اشک بر صفحه رخسار با انوار میریزی فرمود که من از نوحه و فریاد و جامه پاره کردن و افغان جاهلیت منع میکردم ما را از آب دیده ریختن و سخنی که بالغ نیست منع نمیکنم زیرا که آن طوق حق لب شریست فرمود که دیده آب میریزد و دل پر اندوه میگردد و سخنی که مخالف حق تعالی باشد گفته نمیشود بدرستی که بالفراق تو ای ابراهیم اندوهناکیم و بعد از وفات او را در البقیع دفن کردند و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در دفن او حاضر شد و فرمود که فرزند من در دنیا شیر تمام نیافت سعید و در بهشت از برای او دو دایه مهیا ساخته اند تا رضاعش تمام شود

واقعه دیگر درین سال جبرئیل علیه السلام بصورت مردی سیاه موی با جامه سفید خوشبوی و نیکوروی بغایت پاکیزه با حسن و جمال بمجلس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در آمد و سلام کرد و نزدیک حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بنشست چنانکه زانو بزانوی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم متصل و دو یاران از حال او تعجب نمودند که هیچکدام از اهل مجلس او را نمی شناختند و در آن مملکت کسی او را ندیده بود و اثر سفر بر جبین او ظاهر نبود گوئیا از دیار دیگر آمده بعد از آن دو دست بر ران آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نهاد و از وی سوال کرد از ایمان و اسلام و احسان و از قیامت و علامات آن آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم همه را جواب داد چنانکه کتب احادیث از آن مشحونست انگاه از مجلس بیرون رفت بعد از آن یکی را طلب بیرون فرستاد هر چند او را طلبیدند نیافت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که این جبرئیل بود آمده بود تا شما را تعلیم کند قرآن و ایمان و اسلام را و شرح این قصه کما ینبغی در کتاب اربعین مسمی بروضة الواعظین حدیث اول مرقوم قلم شکسته رقم گشته انجا مطالعه باید کرد والله الموفق والمعین

باب سیزدهم در وقائع سال یازدهم و این باب مشتملست بر ذکر بعضی از مدعیان نبوت چون مسیلمه و طلیحه و اسود و سجاح و ذکر مرض و وفات آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم و ذکر بعضی از متعلقات و درین باب پنج فصل ست فصل اول در دعوی نبوت مدعیان کاذب و درین فصل چهار واقعه مبین گردد واقعه اول ذکر مسیلمة بن ثمامة بن کبیر بن حبیب بن الحارث الحنفی مستحضران فنون سیر و تواریخ و مستبصران علوم عوالی شمایخ رحمهم الله چنین روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم از حجة الوداع مراجعت فرمود عرض مرض بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم طاری شد و خبر بیماری آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم باطراف و جوانب منتشر شد بعضی مردم را داعیه دعوی نبوت پیدا شد یکی از انجمله مسیلمه کذاب بود که او را رحمن یمامه میگفتند زیرا که میگفت که شخصی که بمن وحی می آرد رحمن نام دارد و شرح قصه او آنست که در سال دهم با وفد بنی حنیفه بمدینه رو آورده قوم او بمجلس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم آمده مسلمان شدند او نیز مسلمان شده استدعای خلافت نمود و ملتمس او مبذول

[illegible]

تعیین بر کفر اصرار می نمود تا چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ازین جهان رحلت نمود مسیلمه آغاز دعوی نبوت کرد و کارهای که از وی بظهور می آمد استدراجی بود یا بنا بر شعبده و سحر بود و بعضی گویند که اول کسی که بیضه در شیشه مرغ درآورد او بود و دعوی میکرد که آهوی شیر دار از برای من از کوه فرود می آید و من شیر او میدوشم و بیشتر از آن قبل بود که هر که از برای کفایت مهمی بوی التجا نمودی کفایت کردی **نقل ست** که زنی استدعا نمود که پیش او رفت تا از خدای تعالی برکت طلبد در آب نخلستانی که آن زن را بود و گفت محمد صلی الله علیه وآله وسلم این نوع دعا میکند و اثر آن ظاهر میگردد مسیلمه از وی پرسید که محمد صلی الله علیه وآله وسلم چه نوع معامله میکند آن زن گفت آب دلو میطلبد و مضمضه میکند و در آن دلو می افگند بعد از آن آب دلو را در چاه می اندازد و آب چاه زیادت میشود و برکت وی مستدام میگردد و مسیلمه نیز فرمود تا چنان کردند و آب دلو که با آب مضمضه اش آمیخته بود در چاه آن ضعیفه انداختند آن چاه آن مقدار آبی که داشت بزمین فرو رفت و آب وضوی او را در آن نخلستان ریختند خشک شد آورده اند که شخصی آب دهان او را خواست که بر سبیل تبرک بر زمین خود اندازد چون انداخت شور شد و دست هر کودکی که فرود آوردی اقرع گشتی و بر کام هر طفلی که انگشت او رسیدی الثغ شدی مردی نزد وی آمد و گفت دو پسر دارم درباره ایشان دعای برکت کن دست بر آورد و دعا کرد آن مرد چون بخانه رفت یک پسرش را گرگ برده بود و دیگری در چاه افتاده و مرده مرد دیگری را درد چشم بود نزد وی رفت چون بدست شوم چشم او بسود هر دو چشم او سفید شده نابینا گشت القصه امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه در زمان خلافت خالد بن الولید را با بیست هزار کس بر سر مسیلمه فرستاد و وی چهل هزار مرد جنگی داشت مقاتله عظیم بین الفریقین واقع شد چنانچه ده هزار کس از لشکر خالد بقتل آمدند و در ابتدا هزیمت بر مسلمانان افتاد چنانکه لشکر مسیلمه بخیمه خالد در آمد و آخر بواسطه جلادت و دلاوری ثابت بن قیس شماس و زید بن الخطاب برادر امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه و براء بن مالک برادر انس بن مالک رضی الله عنهم کفار فرار نمودند و مسیلمه با جماعتی گریخته پناه بحدیقة الموت که حدیقة الرحمن میگفتند برد و گروهی از اهل اسلام در پی او رفتند و در آن باغ مقاتله عظیم واقع شد و وحشی قاتل حمزه رضی الله عنه حربه بر مسیلمه انداخت بر سینه اش آمد چنانکه از پشتش بیرون رفت و مردی انصاری شمشیری بر وی زد و وی کشته شد **واقعه دیگر سجاح نام زنی بنت الحارث سوید از بنی یربوع هم در زمان مسیلمه خروج کرده دعوی نبوت پیش گرفت** گروهی با وی موافقت کردند و مسیلمه خائف شد که اگر متعرض وی گردد هلاک گردد و اهالی قبائل که در آن نواحی می باشند با وی مقاتله نموده بر یمامه غالب آید پس تحف و هدایا با سجاح روانه کرد و بعد از حضور وی نمود تا بعضی اسرار نهانی مشافهة در میان آید سجاح بفرمود که تا خیمه زدند و با اوانی و اغانی بیاراستند و با مسیلمه رفته در آنجا در آمد و حکایات از هر باب در میان آوردند مسیلمه کاذب مخترعه خود را بر سجاح عرض کرده با وی گفت که چه باشد که اگر سلسله مناکحت در میان ما استحکام یابد و شعاع صحبت نبی بر نبیه تابد پس سجاح نبوت مسیلمه را باور داشت و نصیحت او را بگوش گرفت و بینهما قواعد صحبت و معاقد الفت کما ینبغی استحکام پذیرفت و هم مواداری بشرطیه بهم رسید و سه روز بهم بودند و بعد از استیفای صحبت سجاح نزد قوم خویش رفت و مسیلمه بفرقه خود معاودت نمود قوم سجاح از وی پرسیدند که قصه شما بکجا رسید جواب داد که حقیقت پیغمبری او بر من ظاهر گشت و من در عقد عقدش مندرج گشتم پرسیدند که معامله مهر بر چه وجه بود گفت چندان مهر بر من استیلا یافته بود که به تعیین مهر نپرداختم قوم مبالغه کردند که باز گرد و کابین خود مقرر ساز که نکاح بی صداق اعتباری ندارد **منقول ست** که سجاح بمجلس مسیلمه آمد و گفت مهر من چه خواهد بود مسیلمه تفحص نمود که در میان امت تو موذن کیست گفت آری شبث بن ربعی پس او را طلبید و مقرر کرد که بقوم خود رساند که مسیلمه نماز بامداد و خفتن بجهت مهر سجاح تخفیف نمود و نصف غلات یمامه را از بهر مومنات با سجاح او مسلم داشت بعد از آن سجاح بجزیره مراجعت نمود و نفری را مقرر کرد که غلات مذکوره را نقد کنند و درین مهم بودند که کوکبه خالد بن الولید با لشکر عظیم رسید عاملان سجاح را از عمل معزول گردانیدند و در معامله سجاح دو روایت است یکی آنکه در ایام معاویه او و قوم او مسلمان شدند و اسلام ایشان نیکو و مقبول آمد و در روایت دیگر آنکه بعد از قتل مسیلمه او در جزیره گذاشت مختفی گشت آنجا هلاک شد و هیچکس بذکر نام و نشان او نشنید و سکه قلابی و خطبه کذابی تا بروز قیامت بنام بی انجام او و مسیلمه ماند و ذلک

جزاء الظالمین **واقعه دیگر دعوی نبوت عبهله بن کعب بن اسود عنسی بود و او را ذوالخمار نیز میگفتند زیرا که خماری بر روی می انداخت** و وی مرد کاهن و مشعبد بود و امور عجیبه از وی مشاهده میشد و دلهای مردم را بسحر مائل میساخت و حکایت کرده اند که او را دو شیطان بود یکی را سحیق و دیگری را شقیق نام بود و این دیوان او را از حوادث روزگار واقف میگردانیدند آورده اند که چون باذان ملک صنعای یمن که از جمله اهل یمان بود و ایمان آورده بود بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم حاکم آن مملکت بود فوت شد اسود خروج کرده بر اهل یمان صنعا غالب آمد و مملکت را در حیطه تصرف خود در آورد و فرزند باذان که [illegible] بود و فیروز [illegible] که عامل رسول صلی الله علیه وآله وسلم بود در قبیله [illegible] مکتوبی بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نوشت و در کیفیت واقع بود اعلام نمود و ابوموسی اشعری و معاذ بن جبل که در نواحی یمن بودند ایشان از واقعه اسود خبردار گردانید باتفاق یکدیگر نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رفتند چون آنحضرت

صلی

صلی الله علیه وآله وسلم رسید آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمان داد که باتفاق شر اسود را دفع کنید و بهر طریق که توانید در قمع ماده او کوشید
بفرموده آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم همه متابعان در یک موضع جمع گشتند و پیغام فرستادند نزد مرزبانه که این مرد که پدر و شوهر ترا کشته
اکنون معیشت تو با وی بچه طریقه است گفت وی دشمن ترین خلق خداست پس گفتند که بهر وجه که دانی و بهر طریق که توانی در دفع این لعین
نمای لاجرم مرزبانه فیروز دیلمی که پسر عم مرزبانه و خواهرزاده نجاشی بود و وی در سال دهم آمده و مسلمان شده بود با شخصی دیگر که داذویه نام داشت
مقرر ساخت که شب از دیوار خانه نقب زده با جمعی در آیند و سر او را از تن جدا ساختند و در آن وقت از وی آوازی صعب بر آمد حارسان وی شنیدند
و دویدند مرزبانه گفت خاموش باشید که وحی بر پیغمبر شما نازل گشت و چون صبح صادق طلوع کرد و منهاج قدرت والای شب اندر روز فلق بر کارگاه
فلک زبرجدی منشق یافت گرفت مؤذنان بر اتصال وفور یافته و در اذان خود بعد از شهادتین جمله اشهد ان عبهلة کذاب بر زبان راندند و عمال آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم خبر قتل آن بی سعادت را بجانب مدینه فرستادند فاما پیش از وصول آن خبر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بخلوت
سرای قدس خرامیده بود ولیکن پیش از وفات بیک شبانروز آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم کیفیت واقعه بوحی معلوم شده بود و یاران
را اعلام کرد که امشب اسود کشته گشته و مرد مبارک از اهل مبارک او را بقتل آورده پرسیدند که نام وی چیست فرمود که فیروز و بعد از آن باز فرمود
فیروز و بعضی روایات قتل آن لعین را در ایام خلافت امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه تنصیص کرده اند فاما اکثر محدثان و اهل سیر ترجیح این
قول نموده اند والله اعلم **واقعه دیگر طلیحه بن خویلد بود** و او دعوی میکرد که جبرئیل بمن می آید و وحی می آرد و سجود را از نماز بر انداخت
و اول چیزی که از وی واقع شد سبب گمراهی خلق شد این بود که یک روز با قوم خود در سفری بود و آب با ایشان نبود تشنگی غالب شد گفت ارکبوا
علالا واضربوا املالا تستقوا وابلالا یعنی اسب من سوار شوید میلی چند بروید که آب می یابید قوم چنان کردند آب یافتند و بدین سبب اصحاب
در فتنه افتادند چون خبر با امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه رسید لشکری بیاراست و خالد بن الولید را رضی الله عنه امیر ایشان گردانیده
و بجانب طلیحه بن خویلد فرستاد و خالد روان شد تا بقبیله طی رسید و قبائلی که دران نواحی باقی مانده بودند بایشان ملحق شدند بر سر طلیحه رفتند
میان ایشان محاربه واقع شد و گویند که طلیحه در حین محاربه و کسائی در سر کشیده که وحی بمن نازل میشود و سردار لشکر عیینه بن حصین فزاری بود
ساعتی جنگ میکرد و باز نزد او می آمد و از وی می پرسید که جبرئیل بتو آمد طلیحه میگفت نی کرت سوم گفت آمد پرسید که چه گفت جواب داد که ان
لک رحی کرحاه و حدیثا لا تنساه عیینه گفت گمان میبرم که زود باشد که حدیث فراموش کنی و روی بقوم آورده گفت ای گروه فزاره باز گردید بدانید
خود سوگند که این شخص کذابست پس فزاره فرار نمودند و لشکر طلیحه از هم فرو ریخت و او بجانب شام گریخت و قبائلی که مرتد گشته بودند باز باسلام
معاودت نمودند بعد از آن آمده مسلمان شد و در وقت بحرب نهاوند تا بدرجه شهادت رسید **فصل دوم در بیان وقایعی که در حین**
مرض آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و درین فصل وقایع مبین میگردد واقعه اول ترتیب سریه اسامة
بن زید بجهت ابنی بوده مهره فن سیر و تواریخ آورده اند که روز دوشنبه بیست و ششم ماه صفر در سال یازدهم از هجرت حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم امر فرمود که یاران مهیه اسباب مقابله و مقاتله پردازند روز دیگر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم اسامه را طلبید و فرمود که ترا
امیر این لشکر میسازم برو تا بنواحی ابنی که پدرت را آنجا کشته اند بر سر آن جماعت تاختن کن و آتش در خان و مان ایشان زن و در رفتن جلد
نمای تا پیش از وصول خبر بسر ایشان رسی و چون بفرمان حضرت الهی جل و علا ظفر یابی در انتقام زیاده توقف منمای و زود از آنجا باز آی
و جاسوسان از پیش روان کن و راهبران تعیین نمای و روز چهارشنبه ماه صفر آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم تب گرفت و درد سر عظیم
روی نمود و روز پنجشنبه سلخ همین ماه با وجود انحراف مزاج لوائی بدست مبارک جهت اسامه بن زید ترتیب نموده باوی گفت که بسم الله
فی سبیل الله قاتل من کفر بالله و اسامه را گرفته به بریده بن الخصیب تسلیم نمود تا صاحب لوا او باشد و اسامه منزل در حرف الجرف نمود

[illegible]

و بهره و عطیه خیر اند اکنون وصیت مرا در حق او قبول کنید که وی از جمله اخیار شماست و چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ازین نصیحت فارغ شد بسوی حجرهٔ همایون شتافت و گویند که این واقعه در روز دهم ماه ربیع الاول بود و درین روز طوایفی که بودند برفتند و با اسامه فوج فوج می آمدند و آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم وداع گویان بلشکرگاه می شتافتند و آن روز مرض آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از روزهای دیگر بیشتر بود و در روز یکشنبه ماه مذکور بعزم وداع آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اسامه بیرون آمده بر بالین مبارک او حاضر گشت و دست و روی و سر مبارکش را بوسه میداد و مرض آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم چنان اشتداد یافته بود که قوت تکلم نداشت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم دستهای مبارک بجانب آسمان بر می آورد و بر اسامه فرود می آورد و اسامه گوید که چنان دانستم که مراد عای خیر میکند بعد از آن اسامه از حجرهٔ مبارک بیرون آمد و بلشکرگاه رفت و شب آنجا توقف نمود و علی الصباح دوشنبه بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آمد و در آن زمان حضرت رسول را صلی الله علیه وآله وسلم خفتی حاصل آمده بود اسامه را فرمود اعد علی برکة الله بنا بر فرمودهٔ حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمعسکر همایون معاودت نمود و فرمود که لشکر کوچ کنند و چون میخواست که سوار شود مادرش ام ایمن با وی پیغام داد که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در حالت نزع است اسامه برگشت اشراف اصحاب نیز بازگشتند بریده بن الحصیب لوا را آورده بر در حجرهٔ آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم نزد و سر این لشکر چنان بود که چون از دفن فارغ گشتند و خلافت با میر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه قرار گرفت امر فرمود که تا لوا را بر در خانه اسامه بزدند و اسامه باز لشکر را در جرف مجتمع گردانید درین اثنا خبر بمدینه رسید که بعضی از قبائل عرب مرتد گشتند بعضی گفتند که اگر رفتن اسامه موقوف شود تا خاطر از تصفیه اهل ارتداد فارغ شود بهتر باشد که چون مخالفان بشنوند که درین فرصت لشکر قوی از مدینه بیرون رفته دلیر شوند و نباید که تعرض باهل مدینه رسانند امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه این سخن را قبول نفرمود و گفت اگر بسبب فرستادن لشکر اسامه دانم که طعمهٔ سباع خواهم شد خلاف فرمان حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم جائز ندارم فاما از اسامه درخواست نمود که فاروق اعظم را رضی الله عنه دستوری داده نزد او بگذارد و امیر المومنین عمر رضی الله عنه بدستوری اسامه در مدینه توقف فرمود و چون ماه ربیع الاول آمد اسامه بجانب ابنی توجه نمود و بر اهل آنجا ظفر یافت و بسیاری از ایشان را بقتل رسانید و بعضی از اشجار و منازل و باغات ایشان را بسوخت و قاتل پدر خود را بکشت و غنیمت بسیار حاصل کرده بمدینه مراجعت نمود و بعضی از اهل حدیث بزرگان فن سیر در کتب معتبر خویش اخبار آن حضرت را صلی الله علیه وآله وسلم از اهل خویش بمقدمات وفات آنسرور را صلی الله علیه وآله وسلم بروایات متعدده تقریر فرموده اند و از انجمله چهار روایت مذکور میگردد روایت اول چنین روایت کرده اند که عایشه صدیقه رضی الله عنها گفت که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در شبی از شبهای ماه صفر خیر البشر صلی الله علیه وآله وسلم از خواب برخاست و عزم رفتن کرد من گفتم که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پدر و مادرم فدای تو باد بکجا میروی فرمود که بطلب آمرزش اهل بقیع میروم که بآن مامور شده ام و موهبه که آزاد کردهٔ حضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم با خود برد و بروایتی ابو رافع نیز با ایشان همراه بودند موهبه گفت که چون به بقیع رسیدیم آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم از برای استغفار اهل آن گورستان تا مدت مدید مشغول بود و در شان مقبوران آن مقبره چندان دعای خیر بتقدیم رسانید که آرزو بردم که ای کاشکی من از جملهٔ موتی این موضع می بودم تا از آن شرف دعای آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم می نمودم موهبه گفت که آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در مخاطبهٔ اهل آن گورستان چنین فرمود گوارنده باد نعمتی که بعطایای الهی جل و علا یافته آید و مبارک باد مقامی که بفیض نامتناهی بجانب آن شتافته آید و نیز خطابهای دیگر باهل قبور نمود و بعد از آن روی بموهبه آورده گفت ای موهبه خزائن دنیا را بمن عرض کردند و مرا مخیر گردانیدند میان آنکه در دنیا باشم و بعد از آن بهشت و گفتم پدر و مادرم فدای تو باد خزائن دنیا و بقا در آن و بعد از آن خلود در بهشت اختیار فرما فرمود که نی بدرستی که لقای

پروردگار و بعد از آن بهشت اختیار کردم و خزائن دنیا و آنچه ماسوی است گذاشتم و از عایشه صدیقه رضی الله عنها مرویست که چون در ایام صحت از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم شنیده بودم که هیچ پیغمبری از دنیا نرود که پیش از رفتن او را میان دنیا و آخرت مخیر سازند چون مرض وفات بر ذات پسندیده صفات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عارض شد گاهی میفرمود مع الذین انعمت علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین وحسن اولئک رفیقا و گاهی میفرمود فی الرفیق الاعلی ازین کلمات دانستم که آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم مخیر ساخته اند و او عالم باقی اختیار فرموده روایت دوم از عبد الله بن مسعود روایت است که گفت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم قبل از رفتن ازین دنیا بیک ماه از وقت فوت خود خبر داده و آن چنان بود که خواص صحابه را در خانه ام المومنین عایشه رضی الله عنها خواند و چون نظر مبارکش بر ایشان افتاد در گریه شد و آن گریه از غایت رحم و شفقت بود در شان ما و صورت الم فراق آن

حضرت

حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر دل و جان ما

بیت

وداع یار و دیارم چو بگذرد بخیال　　شود منازلم از آب دیده مالامال
میان آتش سوزنده مکنست آرام　　ولی در آتش هجران قرار و صبر محال

انگاه فرمود که مرحبا بکم الله بالسلام جمعکم الله رحمکم الله حفظکم الله نصرکم الله رفعکم الله قبلکم الله هدیکم الله اداکم الله سلمکم الله رزقکم الله وصیت میکنم شما را بتقوی و ترس خدای تعالی و شما را بخدای تعالی می سپارم و حق تعالی را بر شما خلیفه خود میسازم و شما را میکنم از صد آتی بدرستیکه من نذیر مبینم از تردد او مر شما را که غلو و تکبر مکنید از میان عباد و بلاد وی چه حضرت او فرموده است که تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقین و فرمود که الیس فی جهنم مثوی للمتکبرین پرسیدیم که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اجل تو کی خواهد بود فرمود که هنگام فراق نزدیک رسیده و وقت باز گشتن است بخدای تعالی و سدرة المنتهی و جنة المأوی و رفیق اعلی پرسیدیم که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ترا در چه جامه کفن کنیم فرمود که درین جامها که پوشیده ام اگر خواهید جامهای مصری یا جامه یمنی یا جامه سفید پرسیدیم که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم غسل ترا که دهد فرمود که مردان اهل بیت و آنکس که من نزدیکتر است پرسیدیم که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بر تو که نماز گذارد و در گریه افتادیم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در گریه با ما موافقت کرد انگاه فرمود که جزع مکنید و صبر کنید رحمت خدای تعالی بر شما باد و گناهان شما را بیامرزاد و شما را جزای خیر دهاد از قبل پیغمبر شما چون مرا بشوئید و در کفن پیچید بر کنار قبر من بنهید اندرین خانه بعد از ان بیرون روید و مرا تنها گذارید که اول کسی که بر من نماز گذارد برادرم خواهد بود جبرئیل پس میکائیل پس اسرافیل پس ملک الموت با گروه انبوه از ملائکه کرام علیهم السلام و در روایتی آنکه فرمود که من یصلی علی ربی لیتنی اول کسی که بر من انزال رحمت خاص فرماید در انساعت پروردگار من باشد جل جلاله پس جبرئیل علیه السلام نماز گذارد بان ترتیب که مذکور شد و بعد از ان شما فوج فوج در آیید و بر من نماز گذارید و بگریه و نوحه و فریاد مرا متاذی مکنید و باید ابتدای نماز بر من مردان اهل بیت من نمایند بعد از ان زنان ایشان انگاه سایر اصحاب سلام من بیاران که غائب اند از من برسانید پرسیدیم که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ترا در قبر که در آرد فرمود که اهل بیت با جمعی کثیر از ملائکه که ایشان شما را بینند و شما ایشانرا نه بینید روایت

سوم از عائشه صدیقه رضی الله عنها منقول است که گفت حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم شبی از شبها مامور شد که به بقیع رود و از برای اموات آن موضع استغفار نماید آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم بفرمان قیام نموده از بقیع باز گشت و در حجره همایون در آمده بخواب رفت باز باو گفتند که برود از برای اهل بقیع طلب آمرزش کن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کرت ثانیه نیز استغفار نموده بخانه آمده باستراحت پرداخت و باز در خوابش نمودند که برخیز و بجانب احد رو و از برای شهدای احد دعا خیر تقدیم رسان چون از انجا باز آمد صداع عظیم بر آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم طاری شد و یاران از انتقال و ارتحال خویش اعلام نمود و روایتی چند با رهم در اعلام انوری آورده است که چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم شایبه عرض مرض در ذات بابرکات خود فهم کرد آخر روز شنبه بود یا یکشنبه از اواخر ماه صفر دست امیر المومنین علی رضی الله عنه بگرفت و جماعتی از پس مرفتند از یاران تا به بقیع رسید پس بر اهل گورستان سلام کرد و چیزی در مخاطبه ساکنان آن مقبره تقدیم رسانید بعد از ان بیاران گفت که بدانید که جبرئیل علیه السلام هر سال یکنوبت قرآن بر من عرض میکرد و امسال دو نوبت عرض کرد و این نیست مگر آن که اجل من نزدیک رسیده است پس فرمان او که یا علی مرا مخیر گردانیدند میان بقا و خلود در دنیا و میان بهشت و لقای حق تعالی را اختیار کردم و بهشت چون من ازین عالم نقل کنم ای علی تو مرا غسل ده و عورت مرا بپوش و هیچکس را نظر بر عورت من نیفتد تا نابینا نشود چون مرا بشستن بنشانی آب که در مغاک ناف و حدقه من جمع شده باشد بیاشام تا میراث پیغمبران و علم اولین و آخرین ترا میسر گردد بعد از ان بمنزل شریف تشریف برد تا سه روز مرض آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بالا گشت و روز چهارم بیرون آمده بمسجد رفت و سر مبارک بربسته بود و بر دست راست امیر المومنین علی رضی الله عنه و بر دست چپ فضل بن عباس آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم تکیه کرد و بعد از ان بمنبر بر آمد بعد از حمد و ثنای خدای تعالی فرمود که ای مردمان بدانید که نزدیک آمده است که من از میان شما بیرون روم پس هر کرا نزد من امانتیست باید که مرا خبر کند تا بدو رسانم مردی برخاست و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مرا نزد یک تو وعده ایست که فرموده بودی که من ترا اوقیه از انعام فرمایی از اتمن میسان

ومن تجهیز وتکفین تو نموده بر تو نماز کنم عائشه رضی الله عنها گوید که من از غیرت گفتم که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ای یعنی مرا میخواهی و
مطلوب تو اینست که من بمیرم وتو چون از دفن من فارغ گردی همانروز با زنی دیگر در حجرهٔ من عروسی کنی آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم تبسم نموده
فرمود که بل انا وا راساه واین سخن مشعر بود برانکه درد سر عائشه رضی الله عنها بصحت مبدل گردد وآنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بواسطهٔ همین
همان مرض از دنیا رحلت فرماید عائشه رضی الله عنها میگوید که بعد ازان بخانهٔ میمونه بازگشت ومرض آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم شدت از دیاد
پذیرفت زوجات مطهرات همه در خانهٔ میمونه رضی الله عنهن بخدمت آنسرور صلی الله علیه وسلم مبادرت نمودند تا بشرائط بیمارداری قیام نمایند
وآنسرور صلی الله علیه وآله وسلم این کلمه را میفرمود که الا انا غدا یعنی من فردا آنجا خواهم بود همه امهات المسلمین دانستند که آنسرور را صلی الله
علیه وآله وسلم مطلوب آنست که بخانهٔ عائشه رود لاجرم همه رضا دادند که بخانهٔ صدیقه رود در روایتی آنکه صریحا فرمود که ای ازواج معذور دارید
مرا که در خانهای شما دوران نمایم و رعایت قسم بجای آرم اگر خواهید دستوری دهید که در خانهٔ عائشه باشم وآنجا مرا بیمارداری کنید و
علی ای التقدیرین چون همه ای ازواج مطهرات باین صورت مقرون گشت از خانهٔ میمونه بیرون آمد ودستی بر دوش فضل بن عباس ودستی
بر دوش امیر المؤمنین علی بن ابیطالب رضی الله عنهما نهاده وپایهای مبارکش آویزان بر زمین تا بمنزل عائشه رضی الله عنها تشریف آورده وبر بستر ناتوانی
بخفت وعبدالله بن عمر رضی الله عنهما میگوید که صدیق رضی الله عنه معروض داشت که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مرا دستوری ده تا درین
بیماری بخدمت تو قیام نمایم آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای ابوبکر اگر من درین مرض بغیر دختر تو از ازواج خویش دیگری را به بیمارداری خود
مخصوص گردانم مصیبت شان صعب گردد ومزد تو حق تعالی دهاد **ذکر صعوبت مرض آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم** ودرین باب چند
روایت ست **روایت اول** آنکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بسی اضطراب مینمود وبر فراش **منقلب** می گشت عائشه رضی الله عنها میگوید
گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مثل این حالت اگر از یک کدام ما بوجود آید هر آینه بروی غضب فرمائی آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
که ای عائشه رضی مرض من بغایت صعب بدین سبب است که حقتعالی بر مومنان صالحان بلا را بغایت میفرستد وهیچ مومنی نباشد که بوی بلائی وایذائی از
دیا خاری در پای او فرو رود مگر این که خدا تعالی از برای وی درجه بلند گرداند وازوی خطیه محو سازد **روایت دوم** عبدالله بن مسعود رضی الله
عنه میگوید که نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در آمدم تب داشت که دست بروی نهادم بمرتبه حرارت داشت که دست من تحمل نمی آورد گفتم که
یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تب شما بغایت محرق است آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که تب من چند انست که برابری میکند با تب دو کس از شما
پرسیدم که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پس مزد تو دو برابر دیگرانست فرمود که آری سوگند بخدا که هیچ کس نباشد که ایذای از مرض وغیر آن
بوی ملحق گردد الا آنکه خدای تعالی گناهان ورا از وی ببرد چنانکه برگ از درخت بریزد **روایت سوم** نقلست از ابو سعید خدری رضی الله عنه
بران حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در آمدم قطیفه بروی پوشیده بود که حرارت وی از بالای قطیفه در می یافتم ودست من تحمل آن نداشت که بسوی
ببدن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسد وما تعجب نموده سبحان الله گفتیم آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هیچ احدی را بلاهای آنقدر سخت تر
از انبیا نیست چنانچه بلای ایشان مضاعفست اجر ایشان نیز مضاعفست تا فرح انبیا علیهم السلام ببلا زیادتست از فرح شما بعطا **مثنوی**

وصل پیدا گشت از عین بلا / زان حلاوت شد عبادت ما قلی
رنج گنج آمد که رحمتها در وست / مغز او تازه بشد امید پوست

عاقلان از بیم او بیمار خویش / با خبر گشتند از مولای خویش
همراه وی شد قلاوز بهشت / حفت الجنة شنوای خوش پرست

داد مر فرعون را صد ملک ومال / تا بکرد او دعوی عز وجلال
در همه عمرش ندید او درد سر / تا ننالد با خدا آن بدگهر

حق ندادش درد و رنج واندهان / درد آمد جمله ملک این جهان
داد او را جمله ملک این جهان / تا نخواند مر خدا را در نهان

روایت چهارم مادر بشر بن براء بن معرور گوید که بران سرور صلی الله علیه وآله وسلم در وقت بیماری در آمدم وتب او در غایت حرارت

بود گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هرگز تب هیچکس مثل این تب ندیدم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که تب من صعب از برای آنست که اجر من مضاعف شده ای ام بشر مردم در ... من چه میگویند جواب داد که میگویند که ذات الجنب است آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که سزاوار از کرم الهی نیست که آن مرض را بپیغمبر خود مسلط کند وان زحمت از همزات شیطان است وشیطان را بر من دست نیست ولیکن این مرض من از اثر آن گوشت زهرآلود بود که با پسر تو در خیبر خورده بودیم ودر هر چند وقت آن الم تازه میگردد واین زمان وقت انقطاع ابهر جهانست وگویا حکمت دران این بود که آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم از مرتبه شهادت نصیب باشد **روایت پنجم** جبرئیل علیه السلام دران مرض از حق تعالی آمد وگفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ... آنحضرت ... پروردگار تو بر تو سلام فرستاده میگوید که اگر میخواهی ترا شفا دهم وازین مرض برهانم واگر میخواهی بدار بقا برم ورحمت ومغفرت خود مشرف گردانم آنسرور

صلی الله

مالک

صلی الله علیه وآله وسلم جواب گفت که ای جبرئیل من امر خود را تفویض بحضرت خداوند کرده ام تا هرچه خواهد با من پیش برد **نظم**

اگرم خلاص جوئی وگرم هلاک خواهی	سر بندگی بخدمت بنهم که پادشاهی
بکسی نمیتوانم که حکایت تو گویم	همه جانبی بگیرند و توان کنی که خواهی

اما وقایعی که در حین مرض آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بظهور پیوسته نقل است که در حین اشتداد مرض آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فاطمه را رضی الله عنها بطلبید و چون آن فرزند ارجمند نزد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم آمد فرمود که مرحبا یا بنتی و در پهلوی خویش او را جای داد و در گوش او سخنی گفت فاطمه رض در گریه افتاد و باز با وی سخنی پوشیده در میان آورد که فاطمه رض ازین سخن خوشوقت شده خندان گشت عائشه رضی الله عنها گفت با فاطمه رض گفتم که هیچ غمی بشادی و هیچ گریه بخنده چنین مقارن ندیده ام آیا سبب آن چیست فاطمه رض گفت بافشای سر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم زبان نگشایم و چون حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم از دار فنا رحلت فرمود باز از وی پرسیدم که آن سخنان چه بود که آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم با تو گفت جواب داد که گفت هر سال جبرئیل یکبار قرآن نزد من پرداختی امسال دو نوبت قرآن بمن عرض کرد ظاهر است که اجل موعود من نزدیک رسیده است و من ازین سخن گریان شدم در نوبت دیگر فرمود که اول کسی از اهل بیت من که بمن ملحق گردد تو باشی من ازین بشارت خندان شدم **واقعهٔ دیگر از وقایع مرض آن بود** که در حین اشتداد مرض که اصحاب در حجرهٔ همایون مجتمع بودند آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که دوات و صحیفه بیارید تا از برای شما وصیتی بنویسم که هرگز گمراه نشوید اصحاب اختلاف کردند تا بعضی گفتند که آنچه فرموده بدان عمل میباید کرد و جماعتی گفتند که شاید این سخنان شدت آن سخنان باشد که در شدت مرض میگویند امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفت که درد و الم بر حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم مستولی گشت قرآن در میان ماست آن ما را بسنده است جمعی با فاروق رض درین اتفاق کردند و زمرهٔ در مخالفت او اصرار نمودند پس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اشارت فرمود که یاران از صحبت برخیزند که منازعت درین محل مناسب نیست با وجود آن سه وصیت بجای آورد یکی آنکه فرمود که مشرکان را از جزائر عرب اخراج کنید دوم آنکه فرمود که چون قبائل عرب بشما آیند ایشان را جوائز و صلات بدهید چنانچه من بآن جماعت میدادم وصیت سوم مر راوی را فراموش شده بود یا در اظهار آن مصلحت ندید **واقعهٔ دیگر در بیان وعظ آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و درین واقعه چند روایتست روایت اول** آنکه در حین علیای مرض آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که تا هفت مشک سر ناگشوده که آن را از هفت چاه پر کرده باشند از آن آب بر آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم ریزند چون بموجب فرموده عمل نمودند آنسرور را صلی الله علیه وآله وسلم خفتی حاصل آمد و از منزل بیرون آمده با خلایق نماز گذارده بخواندن خطبه مشغول گشت بعد از حمد و ثنای الهی جل و علا از برای شهدای احد آمرزش خواست آنگاه فرمود که بدرستی معشر انصار خاصهٔ منند و محل ودیعت اسرار من نیکان ایشان را گرامی دارید و از بدان ایشان درگذارید بآن خدائی که نفس من بید قدرت اوست که من ایشان را دوست میدارم و آنچه با ایشان بود بجای آوردند و طریقهٔ مروت جوانمردی بتقدیم رسانیدند **روایت دیگر** آنکه چون انصار بدیدند که روز بروز مرض آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در تزاید است در خانهای خویش صبر و آرام نتوانستند داشتند و حیران و سراسیمه گرد مسجد حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم میگشتند و می گفتند **بیت**

هردم که نتوانم که آن رخسار زیبا بنگرم	جائی که روزی دیدمش آنجا روم جا بنگرم

عباس رض و پسرش فضل و امیر المومنین علی رضی الله عنهم متعاقب یکدیگر بحجرهٔ آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم درآمدند و آنسرور را صلی الله علیه وآله وسلم از حال انصار وقوف گردانیدند آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم دست مبارک برداشته فرمود تا او را بنشانیدند از حال انصار استفسار نموده پرسید که انصار چه میگویند امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت که میگویند که میترسیم که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم نقل کند و ما بمانیم که حال ما بچه رسد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم میل برخاستن نمود و یاران در زیر بازوی آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم درآمدند دستی بر دوش امیر المومنین علی رض و دستی بر دوش فضل و عباس رضی الله عنهم از پیش و آنسرور پایهای مبارک بر زمین می کشید تا باین طریقه بمسجد درآمد و بر پایهٔ اول منبر نشست و عصابه بر سر مبارکش بسته بود و همه مسلمانان آگاه شدند و بمسجد جمع

جهت شما پیش از آنکه شما با ایشان بپیوندید ایمان آوردند و اثمار و بساتین خود را با شما مناصفه کردند و در مساکن و منازل خود شما را جای دادند هر که با ایشان حاکم شود با نیکوکاران ایشان نیکوئی کند و از بدکرداران ایشان درگذارد بعد ازان فرمود انصار بعد از من جماعتی را بر شما ترجیح خواهند کرد گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم با ایشان بچه کیفیت سلوک کنیم فرمود که صبر کنید تا بر لب حوض کوثر بمن واصل شوید چون سخن باینجا رسید عباس التماس نموده گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در شان قریش وصیتی فرمای آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که یعنی خلافت که قریش آنرا متصدی شوند مردمان پیرو قریشند نیکوکاران ایشان تابع نیکوکاران قریش و بدکاران ایشان تابع بدکاران قریش ای قریش قبول کنید وصیت مرا در شان مردم به نیکوکار باشند حاکمان و والیان ایشان با همه نیکوئی کنند و چون تغییر نعم و واسطه تبدیل قسمت است و چون مردم نیکوکار باشند حاکمان و والیان ایشان با همه نیکوئی کنند و چون بدکار باشند با ایشان بدی کنند و حق تعالی فرموده است و کذلک نولی بعض الظالمین بعضا بما کانوا یکسبون **روایت دیگر** مرویست که فضل بن عباس رض گفت که در زمان اشتداد مرض آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم عصابه بر جبین مبارک بسته بود دست مرا گرفته از خانه بیرون آمده بمسجد تشریف آورد و بمنبر بالا رفت و فرمان داد بلال را تا مردم را جمع کند که با ایشان وصیت دارم فرمود که ای بلال در اسواق مدینه بگرد و ندا کن و مردم چون آواز بلال را شنیدند و استدعای او را دانستند درهای دکان و سراها را باز گذاشتند و بخدمت آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم مبادرت نمودند و چندان مردم از صغیر و کبیر و زن و مرد متوجه مسجد گشتند که دیگر مردم را در مسجد جای گنجایش نماند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اوسعوا لمن ورائکم بعد از حمد و ثنای حضرت الهی جل و علا فرمود بدرستی که وقت بیرون رفتن من از میان شما نزدیک رسیده است هر کس که من بوی زیادتی کرده باشم از عرضی یا بدنی باید که برخیزد و طلب قصاص کند و اگر مال کسی را گرفته باشم باید که حق خود را از مال من بگیرد و باید که از من اندیشه نکند که قصاص بستاند این که من با وی بغض و عداوت دارم این شیمه طبیعت من نیست و من از بعضی دورم و دوسترین شما نزد من کسی است که استیفای حق خود از من کند تا مرا احلال کند و من پاک شوم و طیب النفس بجوار حضرت الهی جل و علا واصل شوم و ظن من آنست که شما را گفتن این سخن کافی نیست دیگر بار خواهم گفت و مبالغت خواهم نمود فضل گوید که بعد از گفتن این سخن از منبر فرود آمده و نماز پیشین بگذارد و باز بر سر منبر برآمد و اعاده کلام سابق نمود از میان مردم مردی برخاست و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مرا بر تو سه درم است آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ترا دروغ گوی نمیدارم و هر که این نوع سخن گوید او را سوگند نمیدهم ولیکن بگوی که ترا این سه درم از چه جهت است جواب داد که یا رسول الله روزی مسکینی بسر وقت تو رسیده بود مرا فرمودی که بوی سه درم ده آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای فضل با وی سه درم تسلیم نمای انگاه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ایها الناس هر کرا از من در ذمه او حقی بود باید که آنرا از گردن خود ادا نماید و ننگ ندیده که از فضیحت میترسم که فضیحت دنیا سهل است از فضیحت آخرت درین اثنا ناگاه مردی برپای خاست و گفت سه درم از غنایم خیانت کرده ام و آن در ذمه منست استفسار کرد که چرا چنین کردی جواب داد که بآن حاجت احتیاج داشتم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای فضل آنرا بگیر بعد ازان فرمود که درمنست صفتی ست که آنرا مکروه میدارد و ازان صفت بدمی برد باید که بگوید تا در شان او دعا کنم مردی برپای خاست و گفت دروغ گوی و بسیار خوابم آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که الهی راستی نصیب او کن و خواب را از وی زائل گردان هر وقت که بیداری خواهد بود دیگری برخاست و گفت من دروغ گوی و منافقم و هیچ ناشایسته نمانده الا آنکه از من صدور یافته فاروق اعظم رضی الله عنه گفت ای مرد خود را رسوا ساختی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم گفت که فضیحت دنیا از فضیحت آخرت آسانترست فرمود که بارخدایا او را صدق و راستی و ایمان روزی کن و دل او را از بدی دور دار و به نیکی مائل گردان بعد ازان امیر المومنین عمر رضی الله عنه بکلمه تکلم نمود که آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم متبسم گشت و فرمود که ای عمر تو با من و من با توام و حق تعالی با عمر است هر جا که هست **نقلست** که در ایام مرض هر وقت که بمخافت نماز در آمدی بلال آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم اعلام کردی تا بیرون آمدی و با مردم نماز گذاردی و در آخر مرض بنابر شدت صعوبت آن سرور نتوانست که از خانه قدم به بیرون نهد و با مردم نماز گذارد و **در روایتی** آنکه در آخر مرض هفده نماز جماعت از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فوت شده و بعضی گویند که ابتدای این نمازهای فائته بجماعت نماز خفتن بود که بلال بر در حجره همایون

آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم آمده فریاد برآورد که الصلوة یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم بواسطه استیلای مرض نتوانست بیرون آید فرمود بگوئید تا ابوبکر رضی با مردم نماز گذارد عایشه رضی گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پدرم مردی رقیق القلب است و کثیر الحزن چون در مقام تو بایستد و بنماز قرات کند گریه بروی غلبه کند و نتواند که نماز بگذارد اگر عمر را امر فرمائی ... [illegible] ... آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ابوبکر را بگوئید تا نماز گذارد و هم چنین از حفصه رضی الله عنها ... [illegible] ... صلی الله علیه و آله و سلم فرمود جواب ... [illegible] ... شما با مردم نماز بگذارد ... عایشه رضی الله عنها منقولست که گفت من این مبالغه برای آن مینمودم که ... نخواستم که ... مردم کسی را که قائم مقام حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم باشد دوست دارند ... [illegible] ... بعد ازان شخصی بلال را گفت که حکم حضرت

حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم چنین نفاذ یافته که امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه امامت قوم بجا آرد بلال گریان بازگشته دست بر سر نهاده میگفت واغوثاه یا انقطاع رجاه وانکسار ظهراه چه بودی که مادرم نزادی واگر زادی چه بودی که پیش ازین مرده بودمی واین حال را بر حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم مشاهده نکردمی **رباعی** با ما فلک ار جفا نکردی چه شدی ٭ وز یار خودم جدا نکردی چه شدی ٭ چون آخر کار بی تو بایستی بود ٭ اول بتو آشنا نکردی چه شدی ٭ بلال نزد امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه رفت وگفت حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم چنین ارشاد فرمود که با مردم نماز گذاری و بامامت پردازی امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه برخاست تا بنماز شروع نماید چون نظرش بر محراب افتاد وآن مکان شریف را خالی دید از وجود حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم ضبط حال خود نتوانست نمود وگریه بروی استیلا یافت وچندان بگریست که بیفتاد وبیهوش شد **بیت** در نمازم خم ابروی تو چون یاد آمد ٭ حالتی رفت که محراب بفریاد آمد ٭ چون غلغله نشید اصحاب بسمع همایون حضرت رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم رسید از فاطمه رضی الله عنها پرسید که این چه فریاد است جواب داد که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یاران تو اند که از اندوه فراق تو نالان وگریانند آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم امیر المومنین علی و عباس را رضی الله عنهما طلب داشته تکیه بر ایشان انداخته بمسجد رفته نماز بگذارد وبعد از فراغ نماز گفت ایها الناس شما در پناه حفظ خداوندید وخدا تعالی خلیفه منست بر شما یاد که پرهیزگاری وخوف حضرت خداوندی جل وعلا را لازم دارید واطاعت وفرمانبرداری حق تعالی را بجا آرید که من از دار دنیا مفارقت خواهم نمود در روایت دیگر آنست که چون بلال اعلام وقت نماز کرد عبد الله زمعه نزد آنسرور بود صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که عمر را بگوی تا نماز بگذارد و فاروق در محراب ایستاده آغاز نماز کرده قرات بلند میخواند آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم آواز فاروق را شنیده پرسید که این آواز عمر نیست گفتند آری فرمود که یابی الله ذلک والمؤمنون آنگاه سر از دریچه خانه بیرون آورده بزبان معجز بیان گفت لا لا لا سه نوبت که نمی باید که ابوبکر بااخلاق نماز بگذارد وعمر امامت را ترک کند امیر المومنین عمر رضی الله عنه از زمعه پرسید که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم مرا گفته بود که عمر بامامت قیام نماید عبد الله گفت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم نام کسی نبرد چون من ترا شایسته تر درین امر دیدم چون دیگران ترا گفتم که بگذر فاروق رضی الله عنه گفت من صورت واقعه را ندانستم الا این امر قیام نمی نمودم **واقعه دیگر** بصحت رسیده که روز دوشنبه آخر عمر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه در نماز صبح بود که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم تکیه بر دوکس انداخته تا بدر حجره آمد و پرده برداشت و نظر بر یاران کرد که صفوف ایستاده بودند وبواسطه آن فرحناک گشته تبسم فرمود چون امیر المومنین ابوبکر از آمدن آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم واقف گشت پنداشت که آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بدست مبارک اشارت فرمود که نماز را تمام کن و پرده حجره فرو گذاشت وهمان روز وفات یافت **واقعه دیگر** نقلست که روزی حضرت امیر المومنین علی رضی الله عنه از نزد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آمد اصحاب از وی پرسیدند که امروز آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم چونست جواب داد که الحمد لله بر وجه احسن است عباس دست امیر المومنین علی رضی الله عنه بگرفت وآهسته باوی گفت که بعد از سه روز حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم بجوار رحمت الهی جل وعلا انتقال میفرماید چه من علامتی در جبین فرزندان عبد المطلب میدانم که آن نشانه مرگ است وآن علامت در جبین مبارک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پدید آمده اکنون بیا تا نزد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم رویم واز امر خلافت استفسار نمائیم که بعد ازان حضرت صلی الله علیه وآله وسلم مفوض بکه خواهد شد اگر بما باشد فبها واگر دیگری باشد التماس نمائیم که تا ما را با و سپارش کند امیر منع کرده گفت بخدا سوگند که من هرگز از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم این سوال نکنم و دنیا نطلبم **واقعه دیگر** یکنوبت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بیهوش گشته بود و مخدرات حجرات عصمت مقداری دارو در بینی و برواتی در دهان آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم چکانیدند و حال آنکه آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم ایشانرا همواره از این عمل منع میفرمود وازواج طاهرات رضی الله عنهن پنداشتند که منشا نهی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مگر کراهیت طبیعت که بیماران را بادوای میباشد آنست بعد ازانکه دل آگاه آن نقطه دایره انبیا صلی الله علیه وآله وسلم

از این بیهوشی که حقیقت نبود افاقت [illegible]

واقعه دیگر

که از برای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم دیناری چند زر سرخ از جای آورده بودند بفرمود که آنرا بفقرا قسمت کردند مگر شش دینار یا هفت یا هشت
نه کما هو اختلاف الروایة و آنرا بعایشه رضی الله عنها سپرد و بعد از ان آنسرور را صلی الله علیه و آله و سلم اغماض حاصل آمد سر بر سینه صدیقه نهاده
بود و چون بهوش باز آمد فرمود که ای عایشه آن دنانیر را چه کردی گفت نزد منست فرمود که آنرا بر فقرا تصدق نمای باز بیهوش شد
چون بهوش آمد پرسید که انفاق کردی گفت نی فرمود که آنها را بیار چون بیاوردند آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم آنها را بر کف دست نهاد
بشمرد و گفت که چه گمان بود محمد را صلی الله علیه و آله و سلم به پروردگار خود که اگر با آنحضرت رسد و این دنانیر نزد او باشد پس آنها را با امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه تسلیم نمود تا بر فقرا قسمت فرمود و گفت که این زمان استراحت یافتم **واقعه دیگر** از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه منقول
که گفت در اوان اشتداد مرض آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم وصیتها میفرمود من گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم این وصیتها
بوداع کنندگان میماند آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای علی رض آری دل من ازین عالم تنگ آمده است انگاه تکیه کرد و لحظه چشم مبارک
بر هم نهاد و چون بیدار شد گفت ای جبرئیل مراد یافت و بوعده که کرده وفا نمای بعد از ان مرا نزد خود طلبید و سر مبارک در کنار من نهاد
و رنگ رخساره میمونش متغیر گشت و عرق در جبین مبارکش نشست چون فاطمه رضی الله عنها این حال مشاهده کرد از جای برخاست
و از سر بیطاقتی دست حسن و حسین گرفته افغان کنان آواز بر آورد که یا ابتاه بعد ازین بر حال دختر تو فاطمه رض که نظر رحمت اندازد
و به تیمار فرزندان تو حسن و حسین رض که پردازد و متعهد تربیت عالمی که شود و تفقد طبقات امم که از اطراف آفاق بیایند که اهتمام نماید یا ابتاه
جان من فدای تو باد و ای بر من که بعد ازین گفتار شیرین ترا گوش من نشنود و چشم من بشره مبارک تو مشاهده نکند حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله و سلم چون نوحه و زاری فاطمه رض را بشنید چشم مبارک باز کرد و فاطمه را رضی الله عنها نزد خویش خواند و دست بر سینه فرزندان ارجمند
نهاده گفت خداوندا فاطمه را صبری کرامت فرمای بعد از ان فرمود که ای فاطمه رض بشارت باد ترا که پیش از همه تو بمن خواهی پیوست
ای نور دیده من پدر تو در کشاکش مرگ است فاطمه رض فریاد و زاری و ناله و بیقراری از سر گرفت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گوید که گفتم ای
فاطمه رض خاموش باش و نمک بر جراحت آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم مپاش آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای علی رض بگذار تا آب
چشم خود بریزد خود بریزد **نظم**

بگذار تا بریزد خوناب دل ز دیده / آن دیده که هرگز این واقعه ندیده
بی دوست زندگانی صعبست گر بدانی / کی زنده ماند آن تن کز جان شود بریده

بعد از ان آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم دیده خجسته بر هم نهاد فاطمه رضی الله عنها با امیر المؤمنین حسن و
حسین رضی الله عنهما گفت برخیزید و نزد پدر مهربان خود آیید که شاید شما را العطیه مخصوص گرداند که موجب آرام دل حزین شما گردد آن
دو قرة العین بتول رض نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و حسن گفت ای جد بزرگوار مصابرت بر مفارقت تو چگونه توان نمود
و از خاطر پریشان نزد که توان کشود بعد از تو بمن اسم مهربانی من برادرم و پدر و مادر من که پردازد و با ازواج و اصحاب بدان مکارم اخلاق
که تراست زندگانی که کند امهات مؤمنین رضی الله عنهن بر بالین آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم حاضر بودند همه ناله و نفیر باوج فلک اثیر
رسانیدند امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گوید که من نیز از بیطاقتی گریان شدم طایفه از اصحاب که بر در حجره آنسرور صلی الله علیه
و آله و سلم ملازم بودند چون آواز نوحه و گریه از درون خانه شنیدند فریاد و نشید بر کشیدند که وا محمداه من لا اتک بعدک یا رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم یعنی بعد از تو غمخواری اهل اسلام که کند و زاری آغاز نموده گفتند که ای علی رض در را بکشا که یک نوبت دیگر روی
فرخنده حضرت رسول را صلی الله علیه و آله و سلم ببینیم و نظر بر جمال جهان آرای او افگنیم حضرت رسول را صلی الله علیه و آله و سلم ناله و افغان
اصحاب را شنیده فرمود که در را بر روی یاران من بکشائید و چون در را بکشادند اشراف مهاجر و انصار در آمدند آنسرور صلی الله علیه
و آله و سلم ایشان را بصبر و سکون وصیت فرموده گفت شما زبده امم و خلاصه عالمید اگرچه ظهور شما در دنیا بعد از همه امم افتاد اما دخول شما

در جنت پیش از همه خواهد بود باید
که بامانت و دین ثابت باشید و
قرآن را امام خود سازید و از احکام
شرع غافل مباشید بعد از ان آنسرور
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اللهم
بلغت بعد از ان چشمهای مبارکش
را بر هم نهاده قطرات عرق بر روی
مبارکش پدید آمد و من اشارت باصحاب
کردم که تا بیرون آمدند بعد از ان
عائشه رضی الله عنها التماس نصیحت
کرد آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که ای عائشه رض بر شما باد که در
کنج خانهای خویش نشینید و دست
در غزوه و لقای [illegible]
چنانچه حق تعالی میفرماید که و قرن
فی بیوتکن عائشه رض ازین سخنان
چندان بگریست که آب حسرت از
دیده حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله و سلم بریخت و آتش مصیبت در
کانون سینه همگنان اشتعال یافت
ام سلمه گفت یا رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم چون جرائم تو مغفور
است این همه گریه از برای چیست فرمود
برای رحمت امتی یعنی گریه من جز
برای رحمت و شفقت بر
امت من نیست بعد از ان فاطمه رضی الله عنها
بر ارسید

پرسید که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در روز محشر ترا کجا یابم جواب داد که در جنت در زیر لوای احمد مرا یابی در آنوقت که من باستغفار جرائم امت مشغول باشم پرسید که اگر آنجا شرف ملاقات دست ندهد فرمود که نزدیک حوض کوثر در آنوقت که آب میدهم امت را اشتغال مینمایم گفت یا ابتا اگر آنجا نیابم فرمود که نزدیک صراط و در محل میزان که بدعای اللهم سلم سلم مشغول باشم گفت اگر در آن محل نیز دست ندهد علم فرموده را هنگام که بر کنار دوزخ ایستاده باشم تا شرر آتش دوزخ از امت خود دفع میکنم فاطمه رضی الله عنها شادمان گشت و بعد از آن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چشمهای مبارک بر هم نهاد و تا صباح عقد ثریا از مطلع جبین او طالع میشد **واقعهٔ دیگر نقلست** که پیش از وفات حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بسه روز جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم پروردگار تو ترا سلام میرساند و از تو می پرسد که او دانا تر ست بآنکه خود را بر چه سان و چگونه می یابی آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای امین خدای خدا تعالی میداند که خویشتن را مکروب و محزون و متالم می یابم روز دوم نیز بر همین منوال جواب و سوال در میان آورد و **واقعهٔ دیگر** روز سوم عزرائیل علیه السلام با فرشتهٔ دیگر که موسوم باسمعیل بود و بر هفتاد هزار ملک و بروایتی بر صد هزار ملک حاکم ست که هر یک از آنها بر هفتاد هزار ملک حاکمند بیامدند و بر در حجرهٔ فرخندهٔ آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر قدم انتظار بایستادند بعد از آنکه جبرئیل علیه السلام از عیادت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فارغ گشت معروض داشت که اینک ملک الموت بر در ایستاده و از تو دستوری میخواهد تا در آید و پیش از تو نسبت بهیچ عبدی از عباد الله پیش نبرده و بعد از تو نیز نخواهد برد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای جبرئیل او را رخصت ده تا در آید بعد از آنکه ملک الموت علیه السلام رخصت گشت در آمد و سلام کرد و آنگاه گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم حق تعالی مرا بخدمت تو فرستاده و امر کرده که از فرمان تو سر نه پیچم اگر رخصت فرمائی روح مطهر ترا قبض کنم و بعالم علوی برم و الا مراجعت نمایم رسول صلی الله علیه وآله وسلم بجانب جبرئیل نگریست تا چه فرماید روح الامین علیه السلام فرمود که حق تعالی مشتاق لقای تست حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم ملک الموت را اشارت فرمود که تا امری که او را فرموده اند قیام نماید و جبرئیل علیه السلام بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم وداع کرده گفت ای احمد علیک السلام و من بعد از این بجهت گذاردن وحی و رسانیدن اوامر و نواهی حق عز اسمه بزمین نخواهم آمد و مقصد مطلوب تو بودی یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم **بیت**

سفر برای تو بودیم حضر برای تو جویم ❊ سخن برای تو گویم خمش برای تو باشم

فصل سوم در ذکر قبض روح پر فتوح آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و وقایعی که در آن زمان بوقوع پیوسته

علمای حدیث و سیر قدس الله ارواحهم چنین ایراد کرده اند که ابن عباس رضی الله عنهما میگوید که در روز وفات حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم حق تعالی عزرائیل علیه السلام را امر فرمود که ای قابض ارواح از ابدان اشباح و ای مشمم روح و ریحان بنسایم استرواح از طارم خضرا بخاکدان دنیا نزول فرمائی بدر حجرهٔ رسالت و آستانهٔ جلالتش صلی الله علیه وآله وسلم استیذان نمای اگر اجازت فرماید بقبض روح آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم اشتغال نمای و اگر رخصت ندهد بر و دمی مراجعت فرمای ملک الموت علیه السلام با هزار فرشته از انصار خویشتن بر اسپان ابلق سوار و جامهای منسوج بجواهر از در و یاقوت پوشیده روی بجنت آباد دنیا نهادند بعد از قطع مسافت عزرائیل بصورت اعرابی بر در حجرهٔ همایون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم رسیده ایستاده گفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوة و معدن الرسالة و مختلف الملائکة صلی الله علیه وآله وسلم ادخل رخصت میفرمائید که در آیم رحمت خداوند بر شما باد در آن حین فاطمهٔ زهرا رضی الله عنها بر بالین حضرت صلی الله علیه وآله وسلم نشسته بود عایشه مر فاطمه را رضی الله عنها گفت اجیبی الرجل فقالت اجرک الله ممشاک یا عبد الله فاطمه رضی الله عنها جواب داد که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم بحال خود مشغول است اکنون ملاقات با و میسر نیست بار دیگر اذن خواست همان جواب شنید بار دیگر آواز خود چنان بلند بر داشت که هر کس در آنخانه بود از هیبت آواز او بر خویش بلرزید درینوقت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که بیهوش شده بود بحال خود باز آمد چشمهای مبارک کشاده پرسید که چه حالتست گفتند اعرابی بر در ایستاده و آواز میدهد رخصت میطلبد هر چند عذر میگوییم اجابت نمیکند آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که ای فاطمه دانستی که با که سخن میکنی فاطمه رضی جواب داد که الله و رسوله اعلم بعد از آن فرمود که او ملک الموت است هادم اللذات مفرق الجماعات قاطع آرزوها و شهوات بیوه کنندهٔ زنان و یتیم سازندهٔ فرزندانست فاطمه رضی الله عنها چون این سخن بشنید گفت یا مدینتاه خربت

ای فاطمه بر هر مصیبتی که بکسی میرسد در برابر آن عوضی خواهد بود فاطمه رضی الله عنها گفت کدام کس و چه صبر ترا عوض خواهد بود باز آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم دیده ها مبارک برهم نهاد فاطمه رضی الله عنها گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم واکرب اباه حضرت رسالت صلی علیه وآله وسلم فرمود بعد ازین به پدر تو هیچ کرب واندوه نخواهد بود یعنی غم واندوه و محنتها وانبوه بواسطه تعلقات جسمانی وتقیدات این جهانیست و بواسطه مشارکت با بنی نوع انسانی و هرگاه که مرغ روح که از فضای گلشن سرای قدس باین قفص قالب پای بند و مقید گشته است باز بر آشیانه خود عروج نماید و ازین قیود حوادث و مضیق مهالک خلاص یابد دیگر او را چه غم و از روح و راحت و شادمانی چه کم

غزل

تو باز خلوت نازی چه عیم پرده رازی	قرارگاه چه سازی درین نشیمن فانی
بحال خود نظری کن کزون شود سفری کن	زحبس عالم صورت بعز ار معانی
بیاد بزم وصالش چه آرزوی جمالش	فتاده بحر و مست ازان شراب دوانی
دلا چه بسته این خاکدان گذرانی	ازین خطیره برون پر که مرغ عالم جانی
تو مرغ عالم قدسی ندیم مجلس انسی	دریغ باشد اگر اندرین مقام بمانی
چه خوش بود که بهوشی بر آستانه گوشش	برای دیدن ویش شبی بروز رسانی

بعد از آنکه خطاب بفاطمه زهرا رضی الله عنها منتهی شد عائشه صدیقه رضی الله عنها بیشتر آمد والتماس وصیت نمود فرمود که دیروز ترا وصیت کرده ام وامروز همان نخست و ظیفه آنکه بموجب فرموده عمل نمایی و شرط محافظت بجا آری بعد ازان گفت تا فاطمه فرزندان خود را بیار فاطمه رضی الله عنها حسن و حسین را رضی الله عنهما نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آورد وایشان در برابر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم نشستند و چون جد بزرگوار خود را بآن حال دیدند فریاد و ناله برکشیدند و افغان باوج آسمان رسانیدند و چندان گریستند که اهل مجلس را رقت تمام حاصل آمد و امیر المومنین حسن رضی روی بر روی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نهاد و امیر المومنین حسین رضی الله عنهما بر سینه آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم و آنحضرت به شفقت و مرحمت در ایشان می نگریست و بوسه بر جبین مبارک ایشان میداد بتکریم و تعظیم محبت و مودت ایشان وصیت میفرمود و بعد ازان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم امیر المومنین علی را رضی الله عنه طلبید و چون بیامد قریب بفراش آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بنشست و آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم سر از بستر برداشت امیر المومنین علی دست در زیر بغل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در آمد و سر خجسته منظر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بر بازوی خود نهاد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای علی فلان یهودی در ذمه من مبلغ کذا دین دارد که جهت تهیه اسباب و تجهیز جیش اسامه بطریق استقراض نموده ام زینهار که ذمه مرا ازان بری گردانی ای علی تو اول کسی که بلب حوض کوثر بمن رسد تو باشی بعد از من بسیاری از مکروهات بتو خواهد رسید باید که دل تنگ نکردی و دست در عروه وثقای تحمل زده طریق صبر پیش گیری و چون بینی که دنیا مرضی و مختار خلق گردد باید که تو آخرت را اختیار کنی بعد ازان حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که الصلوة وما ملکت ایمانکم در روایتی آنکه فرموده که الله الله فیما ملکت ایمانکم البسوا ظهورهم واشبعوا بطونهم والینوا لهم القول و گویند که در مرض موت خود چهل بنده آزاد کرد امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرمود که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم وصیتها تقدیم رسانید دیدم که تغیر کلی بحال حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم راه یافت و من تحمل آن نداشتم که او را بدان حال بینم لاجرم باتفاق عباس آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بخوابانیدم

رخصت یافتن ملک الموت بدخول حجره همایون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم

آورده اند که بعد ازان رخصت داد ملک الموت علیه السلام در آید عزرائیل علیه السلام در آمد و گفت السلام علیک ایها النبی صلی الله علیه وآله وسلم خدای عز و جل ترا اسلام میرساند و مرا فرموده که بی دستوری قبض روح تو نکنم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که در قبض کردن روح من چندان تعجیل مکن که برادرم جبرئیل علیه السلام بیاید ای ملک الموت جبرئیل را کجا گذاشتی گفت در آسمان دنیا او را اعزاز میکردند هم درین گفتگوی بودند که جبرئیل علیه السلام در آمد و بر بالین آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بنشست حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم باو گفت ای دوست من مرا در چنین وقت تنها گذاشتی درینباب چند روایت بنظر رسیده است یکی آنکه روح الامین علیه السلام گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم بشارت باد ترا که جبرئیل آورده ام از برای تو که مرغوب و مطلوب است آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای جبرئیل چه بشارت آورده گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم آتش دوزخ را فرو نشانده اند و بساتین جنت را آرایش داده اند و حور عین حجرها آراسته و فرشتگان صف برکشیده اند در انتظار قدوم تو میباشند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود همه اینها نیکوست اما خبری ده بخبری که جان من بآن منبسط و مسرور گردد جبرئیل علیه السلام گفت بهشت حرام است بر مجموع انبیاء علیهم السلام و امم ایشان

تا وقتی که تو و امت تو در نیایند آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که بشارت زیاده گردان جبرئیل گفت که حق تعالی بیک ازین انبیاء علیهم السلام چیزی چند بر تو کرامت فرموده که حوض کوثر و مقام محمود و شفاعت است فردای قیامت چندان از امت بتو بخشد که خوشنود شوی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اکنون دل من خوش گشت و چشم من روشن شد بعد ازان روی بملک الموت آورد و گفت که ای ملک الموت بانچه مامور شده اشتغال نمای و در روایتی دیگر آنکه چون جبرئیل علیه السلام بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در آمد فرمود که یا جبرئیل هذا رحیل من الدنیا ای جبرئیل طومار عمر ما می نوردند و گوشوار مرگ در گوش بندگی ما می کشند و سفر نامت در پیش ما میدارند بشارتی ده تا بخوشی رخت بسیار جبرئیل گفت یا حبیب الله درهای آسمان را گشاده اند و ایشان روح و ریحان رضوان در انتظار روح پاک تواند یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود و تو چه رب الحمد بشارت دیگر بگوی ای جبرئیل گفت درهای دوزخ را بسته اند و درهای بهشت گشاده و فردوس اعلی و جنة الماوی را بیاراسته اند از برای روح مبارک تو یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم آنسرور فرمود صلی الله علیه وآله وسلم که یا جبرئیل ترا ای برهم بشارت دیگر گو

جبرئیل

جبرئیل علیه السلام گفت اول کسی که شفاعت او را قبول کنند و همراه او ترا برآورند تو باشی فرمود محمد مفردات خداوند بدیر اجل گرد بعد از آن گفت ای جبرئیل بشارت دیگر خواهم جبرئیل
علیه السلام گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دیگر آنکه ان الله مشتاق الی لقائک یعنی که رحمت الهی مشتاق است بلقای تو حمد الهی جل و علا بتقدیم رسانید
از انسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود وبشرنی بمالی عند الله جبرئیل علیه السلام گفت یا از من یادت هست یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم که تو میخواهی آن منزلت
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اسالک بغمی همی من القرآن من بعدی من یصوم شهر رمضان من بعدی من متبعی المصطفاه من بعدی اندوه من همه برای امت
که سست ضعیف اند خصوصا آنکه عمر در معصیت بسر برده باشند و بدستی محبت و زحمات اقسام ممات رسانیده اند مرا از حال ایشان خبر ده که کار ایشان بکجا رسد فردا
قیامت با ایشان چه معاملت کنند جبرئیل علیه السلام گفت ابشر یا حبیب الله فان الله تعالی یقول قد حرم الجنة علی جمیع الانبیاء والامم حتی تدخلها انت
وامتک یعنی میگوید که حرام است بهشت بهمه انبیا علیهم السلام و امتان ایشان پیش در آمدن تو و امت تو به بهشت نخست تو درآئی و امت تو و بعد از آن
باقی انبیا و امم ایشان حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود الآن طاب قلبی اکنون دل من خوش شد خاطر من آرام گرفت ای ملک الموت بکار خود مشغول باش
روایت دیگر آنکه چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از امت سوال کرد جبرئیل علیه السلام بجناب قدس جل ذکره رجوع نموده گفت الهی این همه بشارت
که بسمع حبیب تو رسانیدم هنوز خاطر مبارکش را ابتهاج تمام حاصل نمی آید فرمان آمد که ای جبرئیل محمد صلی الله علیه وآله وسلم را سلام من برسان و بگوی که
پروردگار تو میفرماید که هر بنده که از امت تو که پیش از آنکه آئینه روزگار خویش را بغبار معاصی و زلات مکدر گردانیده باشد چون پیش از مرگ بیکسال توبه کند از آن
معاصی پشیمان شود او را بیامرزیدم جبرئیل علیه السلام بیامد و پیغام بگذارد خواجه فرمود صلی الله علیه وآله وسلم یا جبرئیل پیش از مرگ بیکسال بعید است چون امر مرگ
معلوم نیست و نفس و شیطان قاطع طریق شاید که پیش از مرگ بیکسال توبه نتوانند کرد بشارتی از این بهتر رسان جبرئیل رفت و باز آمد و گفت یا رسول الله صلی الله
علیه وسلم حق تعالی ترا سلام میرساند و میگوید که هر که پیش از مرگ بیکماه توبه کند اگر چه عمر خود در العصیان و النسیان گذرانیده باشد غفرت له ولا ابالی بیامرزم او را
و باک ندارم فرمود که یا جبرئیل شهر کثیر یعنی ماهی نیز بسیار است جبرئیل رفت و باز آمد گفت حقتعالی سلام میرساند و میفرماید که هر که از امت تو همه عمر خود را به
نافرمانی گذرانیده باشد چون اجل بهفته رسد بازگردد همه گناهان ورا بیامرزم و باک ندارم فرمود یا جبرئیل علیه السلام هفته نیز بسیار است رفت و پیغام آورد
که هر که پیش از مرگ بیکروز بمن بازگردد همه گناهان او را بیامرزم آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ای جبرئیل یک روز بسیار است رفت و باز آمد و پیغام آورد
که هر که پیش از مرگ بیکساعت توبه کند و بدرگاه ما بازگردد گناهان همه عمر او را درگذارم آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که یکساعت هم بسیار است شاید که
امت [illegible] میسر نگردد جبرئیل رفت و باز آمد و پیغام آورد که الرب یقرئک السلام و یقول ان کانت السنة والشهر والجمعة کثیرا والیوم کثیرا والساعة کثیرا من
عصانی فی جمیع عمره و بلغ روحه حلقومه ولم یمکن ان یجری علی لسانه التوبة فدمعت عیناه وندم فعله غفرت له ولا ابالی وان لم یندم اجعلک له شفیعا یوم القیمة یعنی
هر که بساط عمر بدست معاصی طی کرده باشد چون معامله جان بحنجره حلقش رسیده و مجال توبه کردن نمانده باشد و اشک حسرت از دیده میریزد و از کرده پشیمان شود
من او را بیامرزم و باک ندارم و اگر نیز پشیمان نشود ترا روز قیامت شفیع او گردانم و او را بتو بخشم چون سخن باینجا رسید خاطر مبارکش خوش شد روایت دیگر در
تاج المذکرین میگوید که در آن وقت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم جبرئیل را گفت بحقتعالی نیاز مندی دارم که حاجت مرا روا گرداند اول آنکه مرا
شفیع جمیع مجرمان گرداند در روز قیامت دوم آنکه امت مرا بشامت گناه در دنیا معذب نگرداند بلکه اگر عذابی نامزد ایشان باشد بقیامت اندازد سوم آنکه
در هر هفته روز دوشنبه و پنجشنبه عرض اعمال امت من کنند که تحمل مفارقت امت خود ندارم بعضی حکمت در عرض احوال و اعمال هفته دو بار چنین گفته اند حضرت
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چون اعمال بنده بر من عرض کنند اگر نیک باشد بحمد حضرت الهی و شکر گذاری جناب پادشاهی جل و علا اقدام نموده آن اعمال
را در نامه چنان مثبت گردانم که هیچ گناه محو نگردد و اگر بد باشد آنرا باستغفار محو ساخته نگذارم که در نامه اعمال بنده بنویسد جبرئیل علیه السلام رفت و بعد
و هر سه حاجت را حق تعالی بکمال کرم خود قبول فرموده که قضا کند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که الآن طاب قلبی بعد از آن جبرئیل گفت که ای محمد صلی
الله علیه وآله وسلم حق تعالی میفرماید که این دوستی در دل تو نسبت امت تو که نهاده است آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که تو ای پروردگار من حقتعالی فرمود

[illegible] صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] حضرت صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] ان الله [illegible] تعالی خلیفه [illegible] ملک الموت [illegible] حضرت صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] علیه السلام [illegible]

هیچکس را باین آسانی بر نداشته ام که جان نازنین ترا خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود که ای ملک الموت از تو در خواست دارم که شدت موت و تلخی جان دادن امتان مرا امروز بر جان من نهی و قبض روح ایشان بآسانی نمائی بیت

ای صد هزار جان جهان ما وقف جان تو | هر دم هزار تحفه زما بر روان تو

و بصحت سیده همام صدیقه رضی الله عنها که گفت در حالت نزع سر مبارک آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در کنار من بود عبد الرحمن بن ابی بکر رضی الله عنهما در آمد و در دست او مسواک سبز از چوب اراک بود حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در آن نظر کرد چنانکه من دانستم که آن مسواک را میخواهد پرسیدم که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مسواک میخواهی بسر مبارک اشارت فرمود که آری مسواک از دست برادر خود برگرفتم و بآب دهن خود تر ساختم و بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دادم بستد و بتعجیل مسواک کرد همچنانکه بر روی سینه من بود نظر بسقف خانه می انداخت و دست مبارک خود را بر داشته میگفت الرفیق الاعلی درین اثنا دست مبارکش فرو افتاد و روح مطهرش بدار البقا رحلت کرد و آن همای همایون بال بذروه علا اقبال عروج و لقای وصال اتشبث نموده بلقای حضرت ذو الجلال من جلاله واصل گشت

غزل

چگونه بر نپرد جان ز جای چون ز جناب جلال | ندای لطف چو شکر بجان رسد که تعال
چرا چو صید نپرد بسوی سلطان باز | چو بشنود خبر ارجعی ز طبل دوال
بپر بپر هله ای مرغ سوی معدن خویش | ازین قفس چو رهیدی تو باز کن پر و بال
چو بانگ موج بگوشش رسد ز آب زلال | در آب چون نجهد ماهی ز بستر خشکی
ازین جهان جدائی بدان جهان وصال | برو برو تو که ماندیم سیر ای جان

و عائشه رضی الله عنها گوید که چون روح از بدن مبارکش مفارقت نمود رائحه طیبه بمشام من رسید که هرگز مثل آن بوی نشنیده بودم

نظم

بوی عشق است این که می آید ز سوی دوست این | جان چو بویش بشنود بیخود بدر وی همین
روح پاک است این که پیچید درون تو این | اینچه نور است اینکه جان ... سرگردان او
آفتاب این زرکی ار جمال اوست این

آورده اند که چون روح مبارکش از قالب شریف مفارقت کرد همه حجله نشینان تتق عصمت و فریاد و فغان بر آمدند و فاطمه رضی الله عنها ناله و آه و فریاد و واویلا از دل سوزان و سینه فروزان بر کشیده میگفت وا ابتاه دعوت حق را اجابت نمودی وا ابتاه بجنة الفردوس نزول فرمود وا ابتاه خبر مرگ ترا بجبرئیل که گوید وا ابتاه بعد از تو وحی الهی بکه فرود آید و جبرئیل سوی که آید بار خدایا روح فاطمه را بروح او برسان بار خدایا مرا بدیدار رسول صلی الله علیه وآله وسلم خود قرین گردان بار خدایا مرا از ثواب حبیب خویش بی نصیب مدار و در روز قیامت از شفاعت او محروم مگردان عائشه رضی الله عنها صدیقه فریاد بر کشید که دریغ از آن پیغمبری که فقر بر غناء و درویشی بر توانگری اختیار کرد و حیف از آن دین پرور که یکشب تمام از غم جرائم و آثام امت در بستر راحت و منام و استراحت نخفت و همواره بقدم ثبات و قرار در مقام اصطبار و محاربه نفس باستقامت و رزیده فرار اختیار نفرمود و هرگز بدیده التفات بجانب منیات نظر نفرمود و غبار شماتت و ملالت از ایذاء و اضرار کفار و ضلالت اشرار بر حاشیه ضمیر منیرش ننشست و ابواب احسان و فضل و امتنان بر ارباب فقر و احتیاج نه بست و دندان آسای گوهر آرایش بسنگ ستم دشمنان سنگین دل شکسته شد و پیشانی بی پریشانی او بعصابه حوادث روزگار بسته گشت و شکم او دو روز متعاقب از نان جوین سیر نشد

نظم

آنکه چون گاو از خرمن او خوشه چین | او نخورده سیر از نان جوین
هر دو عالم شانده در خوان کرم | وز مجاعت سنگ بسته بر شکم

نقلست که اصحابی که در مسجد معتکف بودند صباح گریه اهل مدینه را شنیدند که بر فوات ذات بابرکات حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از ایشان صادر میشد سراسیمه و متحیر گشتند چنانچه زبان بعضی از تکلم باز ماند و بعضی را عقل مسلوب گشته از ادراک احسان عاطل گشته امیر المومنین عمر رضی الله عنه را در ان واقعه عقل اختلال یافته بود و فریاد میکرد و سوگند میخورد که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم نمرده ولیکن او را صعقه موسوی واقع شده و بخدا امید میدارم که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چندان در دنیا بماند که دست و زبان منافقان و کذابان قطع کند و گویند که منافقان میگفتند که اگر محمد صلی الله علیه وآله وسلم پیغمبر بودی بایستی که فوت نشدی امیر المومنین عمر رضی الله عنه این سخن ایشان شنید و شمشیر از نیام بر کشید و بر در مسجد بایستاد و گفت هر کس گوید که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فوت شده او را باین تیغ دو نیم زنم و مردم را بواسطه سخن امیر المومنین عمر رضی الله عنه شبهه بخاطر در آمد در فوت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم تا اسماء بنت عمیس دست در میان دو کتف آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در آورده مهر نبوت را نیافت فریاد بر آورده گفت که بیقین که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فوت کرده است زیرا که مهر نبوت بالفوت مرفوع گشته و ازین سخن بعضی گمان واقعه وفات

شک داشتند یقین شد نقلست که در آن اثنا امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه در محله خویش بود چون از ین واقعه با ئله خبر یافت بتعجیل سوار شده و وی بحجره عائشه رضی الله عنها آمد و در راه فریاد کنان میگفت و امحمداه و میگریست در مسجد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در آمد مردم را پریشان حال دید بهیچکس التفات نکرده بخانه عائشه رفت و از روی مبارکش برداشت پیشانی نورانی آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم را بوسه داده گفت وا نبیاه و بگریست بار دیگر پیشانی او را بوسه داده گفت وا صفیاه و بعد از آن یاد آورد و بگریست و باز پیشانی مبارکش را بوسه داده گفت وا خلیلاه بار دیگر ساعدا او را بوسه داده گفت پدر و مادرم فدای تو باد که طیبت حیا و میتا خوشبوی و پاکیزه بودی هم در وقت ممات و هم در زمان حیات و تو از ان بزرگتری که از برای تو گریه کنند و اگر زمام اختیار در دست ما بودی نفس خود را فدا تو میکردیم و اگر نه آنست که تو از گریه نهی کرده چندان بر تو میگریستم که از چشمها چشمه آب روان میشد ای بار خدایا مرا از ما سلام رسان و امحمداه باد ابیز و در پروردگار خود یاد کن انگاه از حجره مقدس بیرون آمد امیر المومنین عمر رضی الله عنه را دید که در میان مردم ایستاده و میگفت

که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فوت نکرده و صدیق با فاروق رضی الله عنهما چند نوبت گفت که بنشین فاروق رضی الله عنه امتناع نمود امیر المومنین
ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت ایها الرجل بدرستی که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فوت کرده نشنیده که خدای تعالی باوی فرموده که انک میت و انهم
میتون و نیز فرموده ما جعلنا لبشر من قبلک الخلد فان مت فهم الخالدون انگاه بر منبر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم برآمد و فاروق رضی الله عنه مردم را
گذاشته متوجه صدیق شد و او خطبه خواند مشتمل بحمد و ثنای حق تعالی و محتوی بر درود حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بود انگاه گفت من کان یعبد
محمدا فقد مات ومن یعبد الله فان الله حی لا یموت یعنی هر که محمد صلی الله علیه وآله وسلم را می پرستید بدرستیکه محمد صلی الله علیه وآله وسلم وفات کرد و هر کس
که خدای را می پرستید بدرستیکه خدای تعالی زنده است که هرگز نمیرد بعد از ادای این کلمه کریمه و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی
اعقابکم تا آخر آیت بر خواند که انک میت و انهم میتون امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفت بخدا سوگند که این آیت را نشنیده بودم از ابوبکر رض استماع نمودم لرزه
بر اندام من مستولی گشت بیفتادم و بیهوش شدم و ابن عمر رضی الله عنهما گفت گویا پرده بود بر روی ما بواسطه خطبه ابوبکر رضی الله عنه برداشته شد پس اهل مدینه
واصحاب سکینه دل بر فوت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نهادند و زبان بکلمه انا لله وانا الیه راجعون کشادند بعد از ان امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه
تعزیه و تسلیه اهل بیت بجا آورده گفت شما بکار ساز غسل و تجهیز و تکفین که تعلق بشما میدارد قیام نمائید و خود با کابر مهاجر و انصار بسقیفه بنی ساعده رفت
تا امر خلافت را اقرار دهد و کیفیت امر خلافت و استقرار آن در محل خود مبین گردد ان شاء الله تعالی نقلست که بعد از وقوع قضیه مذکوره رجال اهل بیت بحجره
همایون درآمده پرده در میان زنان و مردان آویختند و در انوقت آوازی بگوش ایشان رسید بی آنکه قائل را ببینند که میگفت السلام علیکم اهل البیت
ورحمة الله وبرکاته کل نفس ذائقة الموت وانما توفون اجورکم یوم القیمة بدانید و آگاه باشید که ثواب مصائب و عوض نوائب نزد حضرت خداوند جل
ذکره بعنایت ربانی و کرامت سبحانی واثق باشید جزع مکنید و رجوع بحضرت او نمائید که بحقیقت مصیبت رسیده آنکس بود که از ثواب محروم ماند چون این سخن
مسموع گشت امیر المومنین علی رضی الله عنه استفسار نمود که هیچ دانستید که این سخن گوینده کیست جواب دادند که نی گفت که خضر بود که بتعزیه ما رسانید

فصل چهاردهم در کیفیت غسل و تکفین و تجهیز آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

آورده اند که چون امر غسل و تکفین و تدفین باهل بیت
قرار گرفت عباس رض فرمود که در حجره را بر روی مردم بیگانه دربستند و بعد از ان خواستند که بغسل مشغول شوند که ناگاه شخصی از بیرون حجره آواز داد که مشوئید
او را که او طاهر و مطهرست احتیاج بغسل ندارد هر چند تفحص کردند قائل را ندیدند بعد از ان شنیدند که دیگری میگفت بشوئید آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم که
قائل اول ابلیس بود و من خضرم بعد از ان امیر المومنین علی و عباس و فضل و قثم پسران عباس رضی الله عنهم و اسامة بن زید و صالح رض آزاد کرده رسول صلی الله علیه وآله
وسلم که ملقب بشقران بود در ان خانه غیر ایشان از مردان کسی نبود پرده از برده های یمانی بستند و آنحضرت آزاد کرده رسول صلی الله علیه وآله وسلم بر داشته اند و در آوردند
و میان ایشان اختلاف افتاد که حضرت رسول را صلی الله علیه وآله وسلم چون سائر اموات از لباس مجرد سازند و برهنه بشویند یا خود در جامها غسل دهند
اثنای قیل و قال حق تعالی نعاس را بر ایشان غالب گردانید چنانچه ذقنها بر سینها نهادند تا آنگاه که هاتفی از گوشه خانه آواز داد که رسول خدای را صلی الله علیه وآله
وسلم برهنه مسازید و او را هم در پیراهن غسل دهید چون اهل بیت این ندا را شنیدند کیفیت غسل را دانستند ملبس آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم مغسل حاضر
آوردند و واقدی گوید که چون عباس رض فرمود که در حجره را بر روی خلق دربستند انصار از بیرون حجره همایون آواز بر آوردند که ای اهل بیت ما اخوان حضرت سیدیم
صلی الله علیه وآله وسلم و حق قرابت و خدمت ما بحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بهمه ظاهرست و حسن عقیدت و صفای طویت ما در اعلای اعلام شریعت غرا برهمگنان
معلوم و مقررست توقع آنکه یکس از ما بیش شما باشد تا ما را شرفی حاصل آید و از سعادت تعهد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم محروم و بی نصیب نمانیم
و از جمله انصار اوس بن خولی آواز بر کشید که ای علی رض ترا بخدا سوگند میدهم که مرا بگذار و رخصت ده تا در آیم القصه اوس دستوری یافت و در غسل حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم حاضر گشت اما در غسل مدخل نداشت و بصحت رسیده که آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بر روی نعش خوابانیدند بر وجهی که سر
مبارکش بجانب شرق بود و پای مبارکش بجانب غرب و امیر المومنین علی رضی الله عنه بغسل آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم مباشرت نمود و او را بر سینه مبارک

پیراهن و نیم تنهٔ که در بر آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم بود بکشیدند بعد از آن حنوط بر جسد مبارکش ریختند و کافور و مشک سوده در مفاصلش پاشیدند و در
جامهٔ سفید از پنبهٔ سحولی که رشته و بافته بودند و بروایتی در دو قطعهٔ دیگر و برد حبرانی کفن کردند و بعود خوشبوی ساختند آنگاه آنسرور را صلی الله
علیه و آله و سلم از موضع غسل برداشته بر سریر و تختی بخوابانیدند و بعد از آن بپوشانیدند و بموجب وصیتی که کرده بود در خانه اش تنها گذاشتند بیرون رفتند تا
ملائکه فوج فوج بر آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم نماز میگذاردند بعد از آن افواج مسلمانان درآمدند و هر یک نماز علیحده یعنی بی آنکه امامتی کنند گذاردند
گویند اول امیر المومنین علی رض و عباس رض و بنو هاشم بآن دولت سرفراز آمدند آنگاه مردان صحابه طائفه طائفه بحجره میرفتند و یکیک نماز بسید المرسلین صلی الله علیه و
آله و سلم شرف اختصاص می یافتند و بعد از آن صبیان جدا جدا نماز گذاردند تا هر فردی را ثواب کامل حاصل آید و این معامله مبنی بر وصیت رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم **منقولست** از امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت که در ایام حیات و اوان ممات امام شماست و بعضی از فقهای اسلام
گفتند که از جملهٔ مخصوصات حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم یکی آن بود که بروی نماز بجماعت نگذاردند و بالجمله باینمعنی تاخیر و تعویق در دفن آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم واقع شد چنانچه روز دوشنبه آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم رحلت نموده بود و در آخر شب چهارشنبه مدفون گشت آورده اند که در میان
اصحاب اختلافی واقع شد که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم را در کجا دفن کنند فرقه چنان گفتند که مناسب چنان مینماید که مدفن شریفش خانهٔ او باشد
و گروهی زمرهٔ مسجد و نزد بعضی گورستان بقیع امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود
هیچ پیغمبری مدفون نگردد مگر در موضعی که روح او را قبض کنند و در روایتی آنکه امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت که در تمامی بسیط غبرا هیچ بقعه در نظر حق تعالی
گرامی تر از آن موضع نیست که روح مطهر او را آنجا قبض کرده اند و بهر تقدیر رای اکابر انصار و مهاجران قرار گرفت که جسد مبارک آن سرور را
صلی الله علیه و آله و سلم در همان موضع که روح مطهر او از آنجا با علی علیین خرامیده دفن کنند **نقلست** که در مدینه طریقهٔ حفر قبر بر دو منوال بود یکی آنکه
ابو عبیده جراح از برای مهاجرین میکند برطریقی که از اشامی گویند و دیگر چنانچه ابوطلحه انصاری از برای انصار بتقدیم میرسانید و او لحدی میساخت عباس رض
از برای هر دو کس فرستاد و مقرر کردند که هر کدام که پیشتر آیند حفر قبر آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم بدان طریقه سازند که معهود ایشانست طالبی که از برای
ابو عبیده رفته بود او را نیافت و طلبکار ابوطلحه او را همراه بیاورد و او بدستور خویش از برای آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم لحدی کند علی رض و عقیل رض و فضل رض و قثم رض
و شقران رض و اسامه رض و اوس رض انصاری در قبر درآمدند و شقران قطیفه که در خیبر بآنسرور صلی الله علیه و آله و سلم رسیده بود و گاهی بخود می پوشید و گاهی بروی فرش
میکشید در ته قبر آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم انداخت و این از جملهٔ مخصوصات آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم بوده و گویند که باینمعنی بر وصیت آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم بود و در روایتی هست که بعد از آنکه خشتها بر لحد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چیدند چون فرجه کار یک خشت مانده بود آن قطیفه را از آنجا برون
آوردند و گویند که عدد خشتهای لحد آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم نه بود و آخرین کسی که از قبر بیرون آمد قثم رض بن عباس رض بود و در بعضی کتب اهل تذکیر
نقل از قثم کرده اند که گفت آخر کسی که در قبر روی آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم دید من بودم چون نظر کردم در قبر آنسرور را دیدم که لبهای مبارکش را می جنبانید
گوش خود را نزدیک دهان او داشتم میگفت که رب امتی امتی **بیت** چو شد مهد تنش لحد اندر کرامت * زبانش امتی گو تا قیامت
آنگاه خاک بر قبر آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم ریختند و همه یاران از سر خاک گشته بدر خانهٔ فاطمه رضی الله عنها رفته تعزیت بجا آوردند و جگرگوشهٔ رسول
صلی الله علیه و آله و سلم از یاران پرسید که پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم دفن کردید جواب دادند که آری فرمود که از خود چون رخصت یافتند که خاک بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
پاشید که او نبی الرحمه بود یاران گفتند که ای قرة العین رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ما نیز ازین صورت ملول و محزونیم اما نسبت بحکم باری تعالی جز انقیاد امری
دیگر تصور نتوانکرد **نقلست** که عائشه صدیقه رضی الله عنها در خواب دیده بود اندر حیات آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم که ماه از آسمان در خانهٔ او افتاد و این قصه را
بصدیق رضی الله عنه رسانید فرمود که انشاء الله که خیر باشد صدیقه گوید رضی الله عنها که چون آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم در خانهٔ من مدفون ساختند پدرم گفت هذا
احد اقمارک که در خواب دیده بودی آورده اند که چون آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم در خانهٔ عائشه رضی الله عنها مدفون گشت و آن چراغ افروخته از تندباد حادثه فرونشست عائشه رض

عنها بی عنان گریه و زاری میکرد
چون شمع با دل سوزان و چشم گریان میزیست
فاطمه زهرا رضی الله عنها سوزان بر در و
امام حسن و حسین رضی الله عنهما نگاه میکرد و
پیچ و تاب میخورد و دندان ناله و آه میکرد و آتش از
دل مجروح انگیخته چون لاله و زرد دیده پر
خون و سیلاب حسرت از فراق نبوت میریخت و
مخاطبه بخواجه علیه الصلوة و السلام این ابیات
انشا میکرد **نظم** ای خواجه زین شکسته
دلان تا چه دیده * کز ما رمیده صحبت اغیار دیده
ما ناشکیب مانده و تو ای عزیز دیده
سایه بر سر ما واکشیده * این تنگنای فرش
بجور دل تو نبود * مسکن فراز عرش معلی گزیده
تو مرغ آشیانهٔ قدسی که نیست * چون باز این
قفس سوی گلشن پریده * بر کام جان نشسته
جهان جز غم زمانه زان تلخی خمار که از جام
چشیده * آورده اند که چون حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم از دار فنا بدار بقا رحلت
نمود روز روشن بر مثال شب تاریک شد چنانکه
مردم یکدیگر را نمیدیدند و از انس بن مالک
رضی الله عنه منقولست که گفت هیچ روز بهتر
و نورانی تر از آن روز نبود که آنسرور صلی الله علیه
و آله و سلم بمدینه نزول کرد و هیچ روز ظلمانی تر و تنگ
تر از آن روز نبود که آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم
وفات یافت و هنوز از دفن فارغ نگشته بودیم
که دلهای یکدیگر متغیر شد **بیت**

همان نانکه

ممنا

همانست که جهان نور چشم خود گم کرد   هزار فتنه ز هر گوشه رو بمردم کرد   و از عبدالله زید انصاری رضی الله عنه که صاحب واقعه اذان و مستجاب الدعوات بود منقول است
که گفت چون جمال صورت حضرت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم در پرده متواری گردید گفتم خداوندا چشم جهان بین جهت دیدن حبیب تو میخواستم اکنون که دیدار او محجوب
مختفی گشت چشم روشن چه میکنم الهی نور چشم مرا بازستان فی الحال چشم آن صحابی دولت نابینا شد نقلست که اصحاب عزت و احباب آنحضرت بر مفارقت ذات عالی صفات
او صلی الله علیه و آله وسلم هر یکی مرثیه که علی الخصوص کرده و از مردم دیده بیرون فرستاده در سلک نظم آورده و کتب مبسوطه متضمن آنها گشته و درین مختصر بدو قطعه که از فاطمه زهرا رضی
الله عنها است اکتفا افتاد که درمیان زیارت قبر انور صلی الله علیه و آله وسلم انشا کرده است یکی آنکه چون بزیارت آمد قبضه خاک برداشت و بوسید و بوئید و بر چشمان نهاده
گریه آغاز کرده این بیت بگفت قطعه

ماذا علی من شم تربة احمد   ان لا یشم مدی الزمان غوالیا
صبت علی مصائب لو انها   صبت علی الایام صرن لیالیا
اذا اشتدت شوقی زرت قبرک باکیا   انوح واشکو ما اراک مجاوبی
فان کنت عنی فی التراب مغیبا   فما کنت فی قلب الحزین بغائب
کن فکان چون قالب و تو چو جانی لاجرم   در عزای تو مکان و لامکان بگریسته
نی همین صدیق و فاروق و عثمان و علی   کروبی صدر و بدر کن فکان بگریسته
خون بگری ای دیده هر سر کز ماتمش   جبرئیل اندر فلک با قدسیان بگریسته
جای آن دارد که بگشاید ز دیده جوی خون   اندرین ماتم که ذرات جهان بگریسته

و نیز مرثیه دیگر در زمین زیارت پدر بزرگوار خود گفته است شعر

ای ساکن الغبرا علمتنی البکا   و ذکرک انسانی جمیع مصائبا
ای ز هجرانت زمین و آسمان بگریسته   جسم و جان خون گشته و روح روان بگریسته
نی همین خاکیان بهر تو ماتم داشتیم   بلکه رضوان نیز در باغ جنان بگریسته
بلکه در ذرات جهان از عرش و فرش و بحر و کان   اندرین ماتم باشک خون فشان بگریسته
آدم و نوح و خلیل و موسی و عیسی همه   در عزای این رسول انس و جان بگریسته

و در کتب اهل سیر آورده اند که چون روح پر فتوح حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بعالم علیین خرامید از برای جسد مطهرش تابوتی
از روضهٔ جنت ساخته و پرداخته در نظرش جلوه دادند و آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم مخیر ساختند که بدفن مبارک و مرقد منورش اگر خواهد در بوستان جنت و باغ جنان
ترتیب دهند و اگر خاطر شریفش میل کند بر بام هفتم آسمان اجرام آرامگاه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم متعین گردانند و اگر اختیار فرماید آن گنج گرانمایه را در کنج زاویهٔ خاک
مدفون سازند خواجه علیه الصلوة والسلام که همواره شفقت درباره امت مرعی میداشت جواب داد که ای جبرئیل حضرت جلال در حدیث قدسی فرموده که ما کان الله لیعذبهم وانت فیهم مرا
خاطر نمیخواهد و دل راضی نمیشود که از میان امت خود بیرون روم ای جبرئیل این گنج زاویهٔ خاک از برای این مهجوران غمناک اختیار کردم تا من از ایشان جدا نباشم
و ایشان نیز بفراق من مبتلا نگردند تا من در میان ایشان باشم ایشان از عذاب دنیا و آخرت در امان باشند مثنوی

ای تن تو پاک تر از روح پاک   روح تو پرورده روحی فداک
ماه روان سحری را تو ماه   لشکریان عجمی را تو شاه
عالم تر دامن خشک از تو یافت   ناف زمین نافه مشک از تو یافت
بر سر آن روضه چو جان پاک   خیزم و چون باد نشینم بخاک
خاک تو خود روضهٔ جان منست   روضهٔ تو جان و جهان منست
خاک تو از باد سلیمان بهشت   روضه چه گویم که ز رضوان بهشت

بدان اعزک الله که خواجه علیه الصلوة والسلام در ایام حیات و هنگام ممات سبب ارتفاع امت انست چنانکه در حالت حیات قدوه عالم و اسوه بنی آدم بود در اوان ممات نیز مقتدای امتان
و مبتغای نهمت طالبان است و تحقیق این معنی چنانست که انچه در ایام حیات از خواجه کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات بروایات صحیحه از ثقات
ثابت شده باستقصاء و استیفای آن قیام تمامی در شرح مکارم اخلاق و کشف محامد از طبایع اخلاق و مقامات او در سطوات شدائد رزایات و مصائب
او در صدمات نوائب و بلایا تامل فرمائی تا باقتدای قول و فعل او صلی الله علیه و آله وسلم ترقی بدرجات سعادت اعتلا و بذروه علاء ارتقا یابی و مقصود از تذکار
سیر آن پاکیزه گوهر بزرگان معنی گفته اند بسا که در کیفیت رحلت آن حبیب الهی طریقه وفات حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم اگر بدیده عبرت
بینی معلوم که تعلق از تقیدات فانی و سکانی دهر دنی آن خواجه که خلیل کردگار بود و حبیب حضرت پروردگار بعد انقضای مدت اجل طائر طیار ازل یک طرفة العین
مهلتش ندادند بلکه ملائکه کرام را به قبض روح پر فتوحش فرستادند تا روح روان آن جان جهان را بروح و ریحان مخصوص گردانیدند و بذروه درجات بهشت و باغ
جنان بفنون حرمت و غفران رسانیدند با وجود آن در حالت نزع آن همه کربت و قلق و عرق جبین و تغیر لون و قبض و بسط شمال و یمین آنحضرت صلی الله

خود را مسافر کن این رهگذار گیر	تا کی روی بپای هوس تفاخری بس	آهسته شو زمانی و بر جا قرار گیر	بنگر که تا تو آمده چند کس برفت
آخر یکی ز رفتن شان اعتبار گیر	خواهی که عیش دل بود و کار بر مراد	یا نیستی بساز و کم کار و بار گیر	روز سه چار اگر اجلت مهلتی دهد
بگذار خلق را و در کردگار گیر	بر ابلق زمانه سواری بهوش باش	کاسبیست کهنه لنگ مده بدان سوار گیر	غره مشو که کام بکام تو میرسد
زیرا که تو ضعیفی و تن دست بار گیر			

نبهنا الله من منام الغفلة ووقینا عن تضییع العمر فی مقام العطلة ورزقنا التوبة عن کل جرم واثم وزلة

فصل پنجم

در وقایعی که بعد از دفن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بوقوع پیوسته آورده اند که چون روح پرفتوح آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم از مضیق عالم فنا بفضای گلشن سرای الملک البقا خرامید مدینه از مفارقت آن مهبط ایمان و سکینه مرتبه مظلم و تاریک گشت که چون شبها دیشنید وی سیدا مرئی نمیشد و این ظلمت بود تا آنوقت که از دفن آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم باز پرداختند اصحاب متفرق الحال گشتند بعضی سراسیمه و حیران شدند گوئیا اجسادی بودند بی ارواح و بعضی از حلیه نطق عاطل ماندند و بعضی را قوت از اقدام منفک گشته بر جا ماندند و بعضی مریض گشتند و بعضی مخبط شدند چنانچه تمهید مرقوم گشت و بعضی هجرت از آن دیار اختیار کردند و از انجمله مهاجران بود بلال حبشی رضی الله عنه که عزیمت سفر بجانب شام مصمم گردانید صدیق اکبر رضی الله عنه با وی گفت اگر در مدینه باشی و مهمی که در زمان حیات حضرت صلی الله علیه وآله وسلم متصدی آن بودی قیام نمائی انسب مینماید بلال گفت که من تحمل آن ندارم که بی دین یار باشم مرا اجازت ده تا بروم هر جا که خواهم ابوبکر بگریست بلال را اجازت داد و بلال بجانب شام رفت و در آنجا مدتی توقف نمود ناگاه حضرت رسول را صلی الله علیه وآله وسلم در خواب دید که با وی گفت ای بلال بر خود جفا کردی که از جوار ما بیرون رفتی اکنون بقصد زیارت ما باز آی چون از خواب بیدار گشت متوجه مدینه شد و هم در آن ولا فاطمه رضی الله عنها در گذشته بود چون بمدینه رسید با هر یک که ملاقات می نمود از احوال اهل بیت میپرسید جواب میدادند که علی و حسن و حسین و ازواج پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم همه بسلامتند و از حال فاطمه رضی الله عنها هیچکس خبر نمیداد تا بحسن و حسین رضی الله عنهما رسید و از حال فاطمه رضی الله عنها از آن دو فرزند ارجمند استفسار نمود آن دو قرة العین رسول و فلذة الکبد بتول رضی الله عنهم در گریه آمدند گفتند یا بلال آن مادر مهربان و یادگار سید انس و جان علیه الصلوة والسلام ازین دار فانی بگلشن سرای آنجهانی خرامید و پایه سریر اعلی بدرجات جنت المأوی رسانید **نظم**

یا بد بلکه تسلی جان فراق دیده	ای دوست زندگانی صعبست تا بدانی	ای زنده باد آن تن کز جان بود بریده	بگذار تا بریزم خونناب دل ز دیده

بلال بگریست و گفت ای جگرگوشه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم زود به پدر بزرگوار خود ملحق گشتی **نقلست** که دوستان بلال رضی الله عنه التماس نمودند که چه شود که وقت اذان مشهدی اگر احیاء قدیم نموده بانگ نماز بتقدیم رسانی بعد از مبالغه و الحاح بلال بر بام مسجد رسول صلی الله علیه وآله وسلم بر آمد تا بانگ نماز گوید اهالی مدینه مجتمع گشتند تا استماع اذان بلال نمایند چون بلال گفت الله اکبر از تمامی خانهای مدینه فغان برخاست چون بکلمه اشهد ان محمد رسول الله تکلم کرد اشارت بقبه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کرده بیهوش افتاد و بانگ نماز باتمام نتوانست رسانید ازواج طاهرات از حجرات خویش بیرون آمدند و گفتند ای بلال ما را تحمل شنیدن بانگ نماز تو نیست حال آنکه رسول صلی الله علیه وآله وسلم در قبر مدفونست و در روایتی آنکه چون بلال در اذان بکلمه اشهد ان محمد رسول الله رسانید در مدینه هیچکس نماند که نگریست و فریاد و واویلاه از سر درد نکشید و آن روز مثل روز فوت پیغمبر بود صلی الله علیه وآله وسلم و چون بانگ نماز تمام کرد گفت ای یاران شما را بشارت باد بهر چشمی که در فراق حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم نگرید آتش دوزخ را با او کار نباشد **نظم**

کدام دیده که از شوق یار گریان نیست	کدام دل که از آسیب غم پریشان نیست	کدام سر که ز سودای او نرفت از دست	
کدام تن که لگدکوب بار هجران نیست	ز جان برو و جهان چون بدین آسان نیست	ولی نیار گرامی بریدن آسان نیست	

القصه نوبت دیگر بلال بشام رفت و هر سالی یکبار بمدینه می آمد زیارت مینمود و بانگ نماز میگفت و باز میگشت تا در شام وفات کرد و جان در مهر محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بقابض ارواح تسلیم نمود **رباعی**

تا سر ز غم عشق تو بر گل ننهم	بار غم تو هیچ بمنزل ننهم	عهدیست مرا با تو که تا من باشم	جز داغ تو هیچ داغ بر دل ننهم

واقعه دیگر از جمله وقایعی که بعد از وفات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بوقوع پیوسته واقعه مضر بود و تفصیل این بعد از اجمال آنکه در زهرة الریاض ایراد فرموده که چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم امر حبیب داعی الله را اجابت نموده طایر سدره نشین روح نازنینش باوج علیین پرواز کرده

و بدن مبارکش در گور نهفتند و در نقاب احتجاب متواری گشت و اقصورت بود و روز منقضی شد ناگاه اعرابی از بیابان رسید در مسجد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم آمد تازیانه در دست گرفته و نقاب بر روی کشیده گفت السلام علیکم یا اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انچه از شما فوت شده حق تعالی کرامت فرماید ان کان محمد قد مات فان الله حی لا یموت ابدا اعظم الله اجرکم و غفر ذنبکم ما اعظم مصیبتکم موت سید الانام صلوات الله علیه بعد از آنکه یاران اعرابی سید کائنات علیه افضل الصلوة واکمل التحیات رسانیده گفت وصی پیغمبر شما کیست ابوبکر بعلی رضی الله عنهما اشارت کرد و اعرابی آورده تحیت و سلام بتقدیم رسانید گفت السلام علیک یا فتی امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه گفت و علیک السلام یا مضر یا مضر حاضر جواب امیر متحیر گشت اعرابی گفت ای جوان نام من چون دانستی و مرا هرگز ندیده گفت امیر که مرا حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم خبر فرموده و کیفیت حال ترا مشروح اگر خواهی ای اعرابی انچه از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم استماع کرده ام با تو در میان آرم اعرابی گفت بگو رسیدگانم تو چیست گفت علی بن ابیطالب دعم پیغمبرست صلی الله علیه وآله وسلم اعرابی گفت الحمد لله بعد از آن امیر فرمود که تو مردی از عرب و نام تو

و بدن

۱۵

و نام تو معزست و نام پدرت دارم و مدت سیصد و شصت سال از عمر تو گذشته است باید که صد سال از عمر تو گذشت تو بقوم خویش بخروج حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم بشارت دادی و در اوصاف آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم با قوم این گفتی که از تهامه مردی بیرون آید رخسار او از ماه نورانی تر و سخن او از
عسل شیرین تر هر که تمسک بوی نماید نجات درین یابد و پدر یتیمان و مسکینان باشد صاحب شمشیر بود و بر دو گوش نشیند و بر کفش خود پیوند و خمر و زنا
حرام کند و از قتل و ربا نهی کند خاتم انبیا باشد و سید اولیا بود و امتش پنج وقت نماز گذارند و ماه رمضان بصیام بگذرانند و حج بیت الله بتقدیم رسانند
ای گروه من بآنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آرید و تصدیق او نماید و چون تو باین امر شان دلالت نمودی ایشان بستم و ضرب و طعن حرب تو
مبادرت نمودند و ترا در چاه عمیق انداختند و خاطر از تردد تو باز پرداختند و تا اکنون دران چاه محبوس بودی و چون بساط حیات محمد صلی الله علیه و آله و سلم
در نوردیدند حقتعالی قوم ترا بسیل هلاک گردانید و ترا ازان محبس نجات کرامت فرمود بعد ازان ندای بسمع تو از عالم غیب رسانیدند که ای معز بدرستی که محمد
صلی الله علیه و آله و سلم فوت شد و تو از زمره اصحاب ولی بجانب یثرب رو و قبر او را زیارت نمای و تو شب و روز قطع منازل و طی مراحل نموده تا اکنون بمقصد
رسیده تا بزیارت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مشرف گردی چون این سخن از امیر المومنین حیدر کرم الله وجهه معز استماع نمود در گریه درآمد و گفت
یا علی این قصه چون دانستی و حال آنکه هیچکس برین اطلاع نداشت تو چون اطلاع یافتی امیر گفت مرا حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم خبر داده فرمود که بعد از
وفات من معز بعد از مدتی بتربت من آید چون با وی ملاقات کنی سلام من بوی رسان معز چون نوید سلام آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بشنید و بسعادت
پیغام او مشرف گشت پیش آمد و بوسه بر فرق همایون حضرت امیر داد و پیش او بنشست و امیر از و التماس نمود تا برقع از روی خویش دارد معز برقع از روی
خود برداشت نوری از جبین او ساطع شد که تمامی مسجد بنور او منور گشت بعد ازان گفت ای علی از تو چندان سوال دارم که بر جواب آن اطلاع نیابد مگر پیغمبر
یا وصی پیغمبر امیر المومنین علی گفت سوال کن معز گفت ای علی خبر کن مرا از زنی که پدر و مادر ندارد و کری پدر و مادر موجود گشته و از زنی که بی پدر موجود گشته و از
رسولی که نه از جن و نه از انس و نه از ملائکه و نه از بهایم و نه از سباع است و از قبری که صاحب خود را با خود سیر داد و از حیوانی که اصحاب خود را بیم کرد و از جسمی که بخورد و نه آشامید
و از بقعه که از ابتدای خلق او تا اکنون یکنوبت آفتاب بران بیش تافت و دیگر نخواهد تا بقیامت تافت و از جمادی که زنده نزاد و از زنی که بیک ساعت فرزند زاد و
متولد شد و از دو ساکن که حرکت نکنند و از دو متحرک که ساکن نگردند و از دو دوست که هرگز دشمن نشوند و از دو دشمن که هرگز دوست نگردند و از زشت ترین
چیزها و از خوبترین اشیا و دیگر خبر کن مرا از شئ و لاشئ و از آنچه اول در رحم متعلق گردد و از آنچه آخر در قبر ریزد و چون معز این بیست سوال از امیر پرسید امیر
بجواب هر یک بتفصیل مبادرت نموده فرمود که اول آنکس که پدر و مادر ندارد و آن آدم است علیه السلام و زنی که بی پدر موجود شد عیسی بود علیه السلام
و آن رسولی که نه از جن و انس و ملائکه بود غرابی بود که حق تعالی بتعلیم قابیل فرستاده بود که فبعث الله غرابا یبحث فی الارض و آن قبری که صاحب خود را با خود سیر داد
ماهی بود که یونس در شکم او بود و در اطراف و جوانب بحر سیر کرد مدت سه روز و آن حیوانی که اصحاب خود را بیم کرد موری بود که بطلب روزی بیرون آمده بود
که موران دیگر بستونی میرفتند که بالای سر سلیمان علیه السلام بود و آن مور قوم خود را گفت واقف باشید که از مر شما خاک نریزد و پیغمبر خدا از شما متاذی گردد
آن جسمی که یکبار خورد و نیاشامید و دیگر نخورد تا بقیامت عصای موسی بود علیه السلام که سحر ساحران را بیک لقمه فرو برد تا دیدن حبال و آنچه تلقف ما یافکون
آن بقعه که آفتاب یکنوبت بران بیش تافت آن دریای نیل بود که حق تعالی از موسی علیه السلام بشگافت و قعران پدید آورد و آفتاب آنجا تافت چنانکه
گرد از ته دریا برآمد بعد از عبور موسی و قوم او باز آب بر هم ریخته و بحال اول باز گشت و آن جمادی که حیوان از و متولد شد سنگی بود که از وی ناقه صالح پیغمبر
بیرون آمد و آن دو ساکن غیر متحرک آسمان و زمین مراد از تحرک اینجا انتقالست از مکان بمکانی و آن دو متحرک که هرگز ساکن نگردند آفتاب و ماه و آن زنی که
بیک ساعت نزاد مریم بود که بیک ساعت بار برداشت و بیکساعت حامله بود و بیکساعت بدرد مخاض متحیر گشت عیسی علیه السلام از و متولد شد و آن دو دوست
که هرگز دشمن نگردند جسم و جان و آن دو دشمن که هرگز دوست نگردند موت و حیات و شئ مومن و لاشئ کافر و احسن اشیا صورت بنی آدم و اقبح اشیا بدن مرده
و آنچه در رحم اول صورت بندد انگشت شهادت است و آخر چیزی که در قبر بریزد استخوان سر بنده که در اقضا هست ای معز اینست جواب سوالهای بیست گانه تو معز

وشام هر روز شنبه بقرائت توریت اشتغال مینمود شبی توریت بگشود در انجا نعت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم در چهار محل بدید آنرا ببرید و در آتش بسوخت شبی
دیگر نعت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در هشت موضع بازیافت بقطع واحراق آن مبادرت نمود و شب دیگر در دوازده محل منقبت آنسرور صلی الله علیه وآله
وسلم در نظر او در آمد متحیر شده گفت هر چند صفات کمال و نعوت جمال محمدی صلی الله علیه وآله وسلم از توریت بیشتر محو میکنم بیشتر مثبت میشود و بجای خواهد رسید
که تمامی توریت نعت محمدی گردد صلی الله علیه وآله وسلم بعد ازان رجوع باصحاب خود نموده از حال آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم استفسار نمود گفتند که این محمد صلی الله
علیه وآله وسلم که حالی در بلدهٔ تهامه خروج کرده و دعوی نبوت میکند کذابیست و نادیدن او اولی یهودی گفت شمارا سوگند میدهم بخدا که مرا منع نکنید تا بروم و زیارت
ویرا دریابم بیرون آمد و براحلهٔ خود نشست و متوجه مدینه گشت هر روز مرحله و هر شب مرحله طی میکرد تا بمدینه رسید گویند اول کسی با وی ملاقات کرد
سلمان فارسی بود رضی الله عنه و سلمان مردی بود خوش محاوره یهودی گمان برد که مگر وی پیغمبرست صلی الله علیه وآله وسلم از سلمان پرسید که انت محمد و
حال آنکه سه روز بود که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نقل فرموده بود و سلمان در گریه آمد و گفت من محمد نیستم صلی الله علیه وآله وسلم اما غلام محمدم صلی الله علیه وآله
وسلم یهودی پرسید که اکنون محمد صلی الله علیه وآله وسلم کجاست سلمان متفکر شد که چه جواب گوید اگر گوید که فوت شده طالب بمطلوب نارسیده نومید باز گردد
واگر گوید که در زمرهٔ احیاست خلاف واقع باشد گفت بیا تا ترا نزد اصحاب او رسانم سلمان با یهودی همراه بدر مسجد آمد و اصحاب همه محزون در مسجد نشسته
بودند یهودی بر ظن آنکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دران میانست بسلام مبادرت نموده گفت السلام علیک یا ابا القاسم السلام علیک یا محمد صلی الله
علیه وآله وسلم چون مرد غریب نام آنحضرت حبیب صلی الله علیه وآله وسلم بر زبان اند یکبار شور و غوغا از میان اصحاب خاست و آواز گریه و شیون دران انجمن
استعلا پذیرفت از میان ایشان امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه آواز برآورده فرمود که کیستی که مصیبت مارا تازه میگردانی و جراحتهارا نمک میکنی
ظاهرا ازین مملکت نیستی و از فوت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اطلاع نداری و مدت سه روزست که ماه فلک رسالت در محاق افتاده و دلهای دوستان را
در آتش فراق نهاده یهودی از سر درد ناله برآورد و آه حسرت از دل پر درد میکشید و میگفت احسرتا وضاع سفری یا لیتنی لم تلدنی امی ایکاش مرا مادر نزادی
و چون زادی توریت نخواندمی و چون خواندمی نعت محمد صلی الله علیه وآله وسلم ندیدمی و چون دیدم بدیدار او مشرف گشتمی بعد ازان گفت اینجا هیچکس باشد
که تعریف صورت و سیرت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نماید امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمود بلی تعریف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از من بشنو یهودی
پرسید که نام تو چیست گفت نام من علیست گفت براستی که نام ترا در توریت مذکور یافتم اکنون صفت محمد صلی الله علیه وآله وسلم بگوی فرمود که صورت آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم چنان بود که قد مبارکش نه بلند بود و نه پست و سر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مدور بود و پیشانی او کشاده و چشمان فرخنده اش شهلا
و ابروان همایونش پیوسته و دندانهای مبارکش از همدیگر کشاده چون تبسم نمودی نوری از ثنایای او چون کواکب بدر خشیدی و کفین مبارک او بحیثیت که درشت
و نمایان گشته و شکم همایونش به پشت میمونش ملصق شده میان دو دوش او خاتم نبوت لائح در میان گوشت و پوست و خون بقلم قدرت کلمهٔ لا اله الا الله محمد
رسول الله نوشته و بر ظاهر آن رقم توجه حیث شئت فانک منصور رقم کشیده چون امیر المومنین علی کرم الله وجهه امارات و علامات صورت آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم برین وجه تقریر فرمود یهودی گفت صدقت یا علی در توریت من نیز چنین یافته ام که تو گفتی یا علی از لباس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
جامهٔ باشد که استشمام رائحهٔ آن نمایم امیر فرمود بلی ای سلمان بمنزل فاطمه رو و جبهٔ آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم از فاطمه رض طلب نمای بمجلس آر سلمان بدر خانهٔ
فاطمه رض آمد آواز فاطمه رض بسمع او رسید که در فراق رسول صلی الله علیه وآله وسلم نالان میگریست و حسن و حسین رض در پیش او نشسته بودند و ناله و گریه موافقت مینمودند و

مضمون این بیت تشبث میکردند بیت

ای نور دیده رفتی و ما را گذاشتی
سرگشتگان بی سر و پا را گذاشتی
رفتی ببزم وصل و بدست جفای هجر
مجروح و خسته اهل وفا را گذاشتی

چون سلمان رضی الله عنه حلقه بر در زد فاطمه رضی الله عنها از درون آواز داد که در خانهٔ یتیمان میکوبد کیست که تفقد
احوال غریبان مینماید سلمان جواب داد که خادم آستانهٔ اهل بیت سلمانست که امیر المومنین مرا فرستاده و جبهٔ آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را استدعا نموده
فاطمه رض گفت که جامهٔ پدر بزرگوارم که در پوشد کرا یاراست که امر خطیر چنین کوشد سلمان واقعهٔ یهودی در میان آورده صورت حال بیان کرد فاطمه خرقهٔ مرقع

به پیوندهای مختلف بیرون آورد و چنین
گویند که هفت جا بلیف خرما رقعه برده دوخته
بودند بدست سلمان بجمع یاران فرستاد
اول یاران استشمام آن نمودند و بوسیدند
بر سر و دیدها مالیدند بعد ازان تسلیم یهودی
نمودند یهودی ببوسید و استشمام رائحه اش
نمود و بر سر قبر آنسرور صلی الله علیه وآله
وسلم آمد و روی بجانب آسمان کرده گفت
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم خداوندا بوحدانیت
تو اقرار کردم و به نبوت و رسالت حبیب
تو اعتراف نمودم بعد ازان گفت اللهم ان
قبلت اسلامی فاقبض روحی الساعة
بار خدایا اگر اسلام مرا قبول نمودی جان مرا
همین ساعت قبض فرمای این بگفت و بیفتاد
و جان بداد تکفین و تجهیزش نموده در بقیع
مدفون ساختند واقعه دیگر قصهٔ
معاذ بن جبل رضی الله عنه
نقلست که چون حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله وسلم معاذ را رضی الله عنه بجانب
یمن میفرستاد بلال را فرمود تا عمامهٔ حضرت
او را بیاورد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم عمامه
مبارک بدست مبارک بر سر معاذ بست و او را
بر اشتر سوار کرده خود با جمعی پیاده از مهاجر
و انصار با وی پیاده روان شد و او را وصیتها
میفرمود معاذ گفت یا رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم

علیه وآله وسلم من سوار و تو پیاده رخصت مده تا من فرود آیم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای معاذ چنان تصور میکنم که این گامها در راه خدای تعالی می نهم ای معاذ ترا وصیت میکنم بتقوی و صدق گفتار و حسن کردار و امانت داری و ترک هوا و امر معروف و نهی از منکر و محافظت حقوق جیران و بقرآن و لینت در کلام و سبقت در سلام و ترسیدن از روز جزا و اختیار آخرت بر دنیا ای معاذ هیچ مسلمانی را دشنام مده و هیچ دروغگوی را باور مدار و هیچ راستگوی را تکذیب مکن و امام عادل را نافرمانی منمای ای معاذ هر توانی دوست میدارم که از برای خود دوست میدارم و هرچه بر نفس خود مکروه می شمارم و از نفس خود مردم را انصاف ده و قدم از دائره راستی بیرون منه و می باید که در راه خدای تعالی ملامت هیچ ملامت کننده در تو اثر نکند بعد ازان فرمود که ای معاذ اگر میان ما و تو بعد ازین ملاقات ممکن بودی هر آئینه وصیت را کوتاه کردمی ولیکن تا قیامت هم نخواهم رسید **بیت** غم فراق باسید وصل میگذرد ولی امید وصال اندرین فراق کجا ٭ چون معاذ این سخن از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم استماع نمود آتش فراق از کانون سینه بام الدماغش اشتعال نموده با دل بریان و چشم گریان برگشت و با سینه مجروح وداع آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم نموده روی توجه بدیار یمن نهاد **بیت**

هوای یار و دیار م چو بگذرد بخیال ٭ ز آب دیده جهان را کنیم مالا مال ٭

و بعد از طی منازل چون بصنعا که دار الملک یمن است رسید مردم بخدمت او مبادرت نمودند و از برای او منزل مهیا و طعام مهیا استدعا کردند که در انجا نزول کند معاذ گفت معاذ الله که من بمنزل آراسته و فرش و اوامی پیرایه مائل گردم که مرا حبیب من بعیادت بیماران و قضای حاجت ضعیفان و تقرب یتیمان و مجالست با فقیران و انصاف از نفس خود دادن و ابواب تفقد و نصائح بر وجوه عامه خلائق کشادن وصیت فرموده لا بد با آن وصیت عمل نمایم و در راه نشاط و عیش و انبساط را بر روی نفس نگشایم **بیت**

جهان بی دوست نتوان دید بنشینم بکنج غم ٭ بروی خود درین کلبه خونخوار در بندم ٭

بعد ازان بحجت مسکن گنج زاویه اختیار کرده از کشش قوت لا یموت حاصل میکرد و روزگار بان میگذرانید و بامر ایالت آن ولایت اشتغال نمینمود نقلست شبی از شبها آوازی بسمع او رسید که ای معاذ تو در بستر راحت باستراحت مشغولی و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در سکرات موتست معاذ گریان از خواب جسته تصور چنان کرد که گر قیامت قایم گشته چون اوضاع عالم بر نهج استقامت دید حمل بر تسویلات نفسانی و تخیلات شیطانی نموده باز در زاویه خود آرام گرفت شبی دیگر هاتفی آواز داد که ای معاذ ترا چگونه عیش باشد و حال آنکه محمد صلی الله علیه وآله وسلم در اطباق خاک قرار یافته معاذ از مرقد خویش برجست و بآواز بلند نوحه و زاری آغاز کرده وا محمداه میگفت صلی الله علیه وآله وسلم و اشک از دیده میریخت القصه چندان فریاد و شیون برکشید که مرد و زن بیدار گشته از خانهای خود بیرون آمده در گرد او مجتمع گشتند و در ناله و زاری و آئین سوگواری با او موافقت می نمودند چون آفتاب عالمتاب سر از مطلع افق بیرون کرد معاذ بر راحله خویش سوار شده روی بصوب مدینه آورد چون سه فرسنگ مدینه رسید شبی آوازی شنید که ای خدای محمد صلی الله علیه وآله وسلم معاذ را اعلام نمای که محمد صلی الله علیه وآله وسلم شربت مرگ چشید و از محنت دوستان مفارقت گزید معاذ آواز داد که ای گوینده تو کیستی و درین شب تاریک خبر موحش گویان بکجا میروی گفت عمار یاسرم که بجانب یمن میروم و نامه ابوبکر صدیق رضی الله عنه که مشتمل است بر آنکه محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بجوار حق تعالی پیوسته با من همراه است چون معاذ را رضی الله عنه وفات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم یقین شد بنیاد زاری و اضطراب کرده نوحه و ندبه پیش گرفت میگفت **غزل**

تو آن شهی که در دو جهان کرده سروری ٭ بر بام عرش برده لوای پیمبری
بیچارگان کنون بکه آرند التجا ٭ درماندگان کرا که خواهند یاوری
تو شاه و ما سپاه ببین کز فراق تو ٭ بی شاه چون بود بجهان حال لشکری

بعد ازان معاذ گفت ای عمار بحق محمد صلی الله علیه وآله وسلم که اصحاب را بچه حال گذاشتی جواب داد که چون مه بی شبان پرسید که مدینه را چگونه رها کردی گفت جهان با این فراخی بر ایشان تنگتر از حلقه انگشتری نیست بعد ازان معاذ دست بر فرق زنان و امحمداه گویان بنواحی مدینه رسید پیرزنی دران نواحی گوسفند میچرانید ندبه معاذ بشنید گفت ای بنده خدای من محمد را صلی الله علیه وآله وسلم ندیده ام اما دختر وی را دیدم که در مصیبت پدر میگریست و میگفت که یا ابتاه خبر از آسمان منقطع شد یا ابتاه بعد ازین وحی بما رو نیارد و علی را دیدم که میگریست و میگفت ای ملجا و ملاذ ایتام و ارامل بعد از تو غم که خورد و

تا آخر رحلت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم حاضر بود معاذ از خانه بیرون آمده روی بمنزل فاطمه رضی الله عنها نهاد و چون بدر خانه جناب ولایت مآبی رسید فاطمه زهرا رضی الله عنها در آنست که معاذ دست حسین رض را فرمود تا از برای او در راه بکشاد و چون شرائط خدمتگاری بتقدیم رسانید استفسار پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نمود و حال مرض صعوبت نزع و کیفیت آمدن ملک الموت و بشارت جبرئیل علیه السلام چنانکه ترجمان بقلم دو زبان تقریر آن تحریر کما ینبغی بیان کرده فاطمه رضی الله عنها با معاذ رضی الله عنه بیان فرمود و بعد از آن در فراق آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چندان گریستند که معاذ از هوش برفت بعد از آنکه معاذ بهوش آمد فاطمه رض با او گفت که آن وقت که آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم رحلت میفرمود مرا وصیت میفرمود که یا فاطمه رض معاذ را سلام من برسان و او را خبردار گردان که امام علمای امت من او خواهد بود معاذ گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در چنان وقتی یاد من کرده و سلام و پیام بمن ابلاغ فرموده **نظم**

روزی که ز تو سلامم آید	وز حضرت تو پیامم آید	سلطان بهار باشم ناز	در روز چنان غلامم آید

آورده اند که اعرابی با وجود کفر و فجور در سر قبر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم عبور نمود چون چشمش بر قبر منور و مرقد معطر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم افتاد زبان بگفتار اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بکشاد از وی پرسیدند که بچه چیز دانستی که این قبر پیغمبر است صلی الله علیه وآله وسلم سوگند یاد کرد که من این قبر را ندیده و نداند نه بودم و لیکن الهام الهی جل علا بدل من رسید مرا با یمان و عرفان دلالت نمود تا زبان بگفتار کلمه توحید بکشادم و برسالت آنحضرت و صدق نبوت صلی الله علیه وآله وسلم گواهی دادم و بعد از آن اعرابی این ابیات بگفت **شعر** مررت علی قبر النبی محمد * فکلمنی القبر غیر متکلم * والقبر آثار النبوة قائم * یصدع فیه قلب کل مسلم * **نقلست** که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه گفت که بعد از دفن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اعرابی آمد و خود را بر قبر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم افگند و باز از خاک آن پاک مشت خاک برداشت و بر سر خود پاشید و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفتی شنیدیم و تو از حضرت عزت سبحانه فرا گرفتی و ما از تو فرا گرفتیم و از جمله که بتو منزل شده اینست که و لو انهم اذ ظلموا انفسهم جاؤک فاستغفروا الله و استغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحیما و من نفس خویش ظلم کرده ام و گناهکار و تائب روزگارم اکنون آمده ام تا از برای آمرزش خواهی چون اعرابی این سخنان بزبان معروض گردانید سه نوبت از قبر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آوازی شنید که ترا آمرزیدند **واقعه دیگر** مثل این واقعه بشنو شیخ محمد بن عبد الله عتبی که از اکابر اهل تفسیر است رحمه الله تعالی روایت میکند که روزی نزد قبر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم نشسته بودم که اعرابی آمد و بر قبر حضرت صلی الله علیه وآله وسلم سلام کرد و بعد از آن دو بیت بر زبان راند **شعر** یا خیر من دفنت بالقاع اعظمه * فطاب من طیبهن القاع والاکم * نفسی الفداء لقبر انت ساکنه * فیه العفاف و فیه الجود والکرم * و بعد از آن گفت چون خود فرموده و قول تو حق است و لو انهم اذ ظلموا الآیة و حال آنکه من بر نفس خود ظلم کرده ام و یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اکنون بسر روضه تو آمده ام و یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم از تو التماس آن دارم که از حق تعالی درخواست کرده مرا بیامرزی شیخ محمد عتبی میگوید که چون این سخن از اعرابی شنیدم زیارت کرده از آنجا باز گشتم خواب بمن غلبه کرد آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم در خواب دیدم که مرا گفت ای عتبی آن اعرابی را دریاب و بشارت ده او را که خدای تعالی ترا بیامرزید پس بر حسب ارشاد از عقب اعرابی رفتم او را دریافته باین بشارتش مبشر گردانیدم ای خوش آن جانی که در نظر چون تو سلطانی بدرجه شفاعت امیدوار منصوب گشته و ای سعادتمندی که در حریم تربت تو روی نیاز بر آستان نهد **بیت** از تو چند منظم کی بود یارب * رو بسیر یثرب و بطحا کنیم * که بمکه منزل گه در مدینه جا کنیم * بر کنار زمزم از دل بر کشیم یک زمزمه * وز دو چشم خون فشان آن چشمه را دریا کنیم * یا رسول الله بسوی خود مرا راهی نما * تا ز فرق سر قدم سازم ز دیده پا کنیم * **نقلست** که شیخ محمد مالکی قدس سره گفت که در راه مدینه راه گم کردم و شش روز سرگردانی کشیدم روز هفتم بمدینه گرسنه و تشنه در آمدم بزیارت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رفته سلام کردم گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وسلم فقیر و گرسنه ام و هیچ ندارم امشب مهمان توام چون بخواب رفتم جمال جهان کمال محمدی صلی الله علیه وآله وسلم در واقعه دیدم مرا گرده نانی بمن انعام فرمود نیمی از آن در خواب بخوردم چون از خواب بیدار شدم نیمه دیگر در دست من بود مرا تحقیق آن حال نمود که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که من رآنی فی المنام فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی بعد از آن ندائی شنیدم که یا ابا عبد الله لا تزور قبری الا غفر له و نال شفاعتی غدا هیچکس بزیارت قبر من مشرف نگردد مگر گناهانش مغفور گردد و فردا بدولت شفاعت من مسرور شود در روضة العلما آورده که ابو هریره از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم روایت کرده است که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هر که بعد از وفات من بیاید و بر من سلام گوید یکبار جواب سلام او گویم ده بار و ده فرشته را فرستد از فرشتگان

مخصوص تا بر سلام گویند و اگر کسی در شهر و خانه و محله خود بر من سلام فرستد حق تعالی فرشته مراد بر بدن من در آرد تا من جواب سلام او بگویم ای عاشقان جمال محمد صلی الله علیه وآله وسلم چرا خاموشید و ای طالبان وصال احمدی صلی الله علیه وآله وسلم چرا محروم شدید و در تبلیغ سلام بروح پرفتوح آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چرا نمی کوشید **نظم** ... ای دریای جود ... لب بگشا بغنچه باغ وجود * السلام ای آنکه ... * السلام ای آنکه ... شفاعت ور حشر * ... خلق ... کشود * **نقلست** از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود ... علیه الصلوة والسلام ... یوم القیمة ... المؤمنین والمؤمنات والمسلمین والمسلمات ... برحمتک یا ارحم الراحمین *

تمت

بقلم ... احمد بریلوی

تتمه معارج النبوة فی مدارج الفتوة

بسم الله الرحمن الرحیم

تتمه دربیان خارق عادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

بدان نورک الله بنور الایمان نصرک بنور الاحسان مقصود از ایجاد عالمین واز اتباع فریقین معرفت باری واداء خدمات وطاعات حق سبحانه وتعالی قال سبحانه وتعالی وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون وچون طریق موصول بمقصود بر بیشتر خلایق سعی بود واز برای ارشاد سبل بارسال محتاج گشتند تا همه از بنی نوع انسانی طائفه از بندگان بصلاح وسداد ودیانت وتقوی وامانت وپاکی طینت وتمامی خلقت وخوبی صورت وبلندی همت وصدق مقال وحسن افعال وبرگزیدگی نسب وپاکیزگی حسب وکمال عقل وقوت فصاحت آراسته وپیراسته بودند خلعت نبوت بپوشانیده بر مسند رسالت بنشاندند واز برای هر یک از ایشان طائفه از متابعان مخصوص گردانید چون منصب نبوت عالی بود آنرا بعلامات وآرامات وحجج وبراهین که عبارت از معجزاتست موید وموکد گردانید تا بواسطهٔ آن حرم سرای نبوت از مزاحمت مدعیان کاذب خالی ماند وجملگیان بزم اصطفا بحلیهٔ صدق وصفا خالی باشند ه

در حرم انس کسی راه یافت ‏ ‏ گر نظر قدس نظرگاه یافت
هر که نی باشد از اوصاف قدس ‏ ‏ کی زند اندر حرمش لاف انس
گر جوده اوصاف طبیعت جداست ‏ ‏ در حرم عشق کسی آشناست

وچون این امور خوارق عادت که بنی نوع انسانی کرا از اتیان امثال آن عاجزند مثل سرد گشتن آتش از برای خلیل ع وثعبان شدن عصا از برای کلیم واحیای موتی بنفس عیسی وانشقاق قمر باشارت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم وعلی جمیع الانبیاء وامثال اینها از برای ایشان ابداع فرمود وبر دست ایشان ظاهر گردانید بیقین معلوم شد که ایشان خاصگیان پادشاه وبندگان موید من عند الله اند واگر ملحدی گوید که جادوان نیز چیزها از خوارق عادات می نمایند جواب آنست که آری مینمایند اما جز آنکه بحد اعجاز رسید دلیل آنکه هیچ سحری قوی تر از سحر فرعون نبود که خدای تع فرمود که وجاؤا بسحر عظیم وبا وجود این معجزهٔ عصا همه آنها را معدوم ساخت وسبب اعلام سحر ساحران همین بود که بسحر پیدا اشتند وگفتند میشاید که

مثنوی

سحر را معلوم کند اما معدوم کرد ‏ ‏ زین عصا تا آن عصا فرقیست ژرف
زین عمل تا آن عمل راه شگرف ‏ ‏ ساحران موسی ز استیزه را
برگرفته چون عصای او عصا ‏ ‏ لعنت الله این عمل را در قفا
رحمت الله این عمل را در وفا

وباز نیست که از زمان آدم تا زمان خاتم صلوات الله وسلامه علیه علی جمیع الانبیاء ممنوع نیفتاد که هیچ ساحری دعوی پیغمبری کرده باشد با وآنها که

بعد از حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم دعوی نبوت کرده [illegible] بموجب ارشاد [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم لا نبی بعدی [illegible] واجب [illegible] المتنبیون [illegible] ایشان [illegible] باطل [illegible] محقق [illegible] جلالت ابدی [illegible] نبوت [illegible] معاندان [illegible] حق تعالی [illegible] کرامات [illegible] معجزات انبیا [illegible] صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] عادت

چیزی ظاهر گرداند و دلیل برآنکه احیا و اماته در قبضهٔ او نیست که آنکس که کشد و زنده گرداند آخر کار چون خواهد که دیگر بار بکشد نتواند و چون بر قتل او
قادر نباشد بر احیا او بطریق اولی چه قتل مقدور خلق هست و احیا نی اما عقلی آنکه وی دعوی پیغمبری نخواهد کرد بلکه دعوی خدائی خواهد نمود
و کذب او درین دعوی که اظهر من الشمس ست که جسمی ست محدود و مختصر اعور خدائی را نشاید اما امتیاز از مخاریق نفوس ناقصه بواسطهٔ
اجتماع رذائل بوسیله شیاطین بظهور میپیوندد و معجزهٔ نفوس کامله بواسطه نقصان آن نفوس ست و از تصرف مخاریق تولد کنند و تاثیر ملائکه
در نفوس بواسطه کمال آنهاست و از آن تاثیر معجزات بظهور میپیوندد و آن معجزات دلیل کمال صاحب معجزه باشد چنانچه مخاریق نشان نقصان
صاحب خویش بود و فرق میان معجزه و کرامات آنست که صاحب معجزه مامورست باظهار و تفاوت میان معجزه و کرامات مثل تفاوت میان
نبی و ولی یعنی ولایت را ستر لازم ست اولیائی تحت قبابی و نبوت را ظهور ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن پس
روشن شد که اظهار معجزه بعد از دعوی نبوت صحت صدق انبیاست علیه الصلوة والسلام اما تعریف معجزه نزد علما آنست که المعجزة عبارة عن
اظهار قدرة سبحانه وتعالی وحکمته علی نبی مرسل بین امته بحیث یعجز اهل عصره وعن ایراد مثلها یعنی معجزه اظهار قدرت الله تعالی است و حکمت او بر دست
پیغمبری از پیغمبران مرسل در میان امت او بحیثیتی که عاجز باشند اهل روزگار از آوردن مثل آن و تحقیق اظهار قدرت الٰهی و حکمت نامتناهی نسبت
بآن پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بواسطهٔ آنست که بزرگان گفته اند چون نفوس ناطقه را قوت استفادت از عالم ملکوت بکمال رسد و بواسطه طهارت
سیرت و صفای سریرت استعداد استفاضه علوم و حقایق مستقره در آئینهٔ ملکوت که مودعه در جوهر نفس کلیه از ورای حجب غیب دهد و بجهت تشبه
نفوس جزئیه بآن نفس کلیه نسبت فرع باصل موکد گردد تا بواسطهٔ آن تشبه حجابی که میان اصل و فرع و کل و جزء ست مرتفع شود و قواعد غیبیه از مطالع
نفس کلیه در مرآی نفس جزئیه منعکس اما من طریق العلم واما من طریق العمل و اظهار این هر دو معنی از قبیل معجزات باشد که اهل عصر و ابناء دهر از ایان
بآن عاجز باشند بلکه بواسطه بعد مشرب و اختلاف مطلب منکر و جاهدان گردند و صاحب معجزه را ساحر و کاذب خوانند و در صدد ایذا و قتل آنصاحب دولت
در آیند که قوله تعالی واذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک ویمکرون ویمکر الله والله خیر الماکرین و بحقیقت باید دانست که چنانچه قبول امور
شرعیه و تصدیق بآن ممکن نیست مگر هم بامور شرعیه چرا که دیدهٔ طبیعت از مشاهدهٔ جمال شریعت محجوبست لذلک تصحیح معجزات میسر گردد چنانچه رویت
آفتاب هم بنور آفتاب تواند بود و اگر چه از آفتاب چیزی ظاهر نیست تا آفتاب را بدان بدانی همچنین نور شرع هم بنور شرع و معجزات مبین گردد و کذا قیل لیس
شیٔ اظهر من الله فیعرف الله الحق بالحق ولا یری الحق الا بالحق شعر

بوی او هم باو توان دریافت	روی او هم باو توان دیدن
خود گرفتم که در صفای خرش	نتوانی همه جهان دیدن
جان و جانان دوین دلبر دین	میتوانی بچشم جان دیدن
روی جانان بچشم جان دیدن	خوش بود خاصه ناگهان دیدن
میتوان هر چه بود و هست بود	در رخ او یگان یگان دیدن
گر همه اوست هر چه هست یقین	اندر آئینه جهان دیدن

رجعنا الی بیان المعجزات بدانکه معجزه بر قدر مرتبهٔ انبیاست علیهم السلام
مثلاً بعضی بدرجهٔ اعلی در اعجاز و بعضی ادون و بعضی را معجزات بسیارست و بعضی را کمتر چون فضیلت پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم بر همه انبیا
متحقق بود هم در اعجاز و هم در کثرت بدرجهٔ اعلی آمد چنانچه از حیز حصر و احصا بیرون و از حد عدا افزون گشت فاما ضابطه درین آنست که معجزات
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم منقسم بدو قسم ست عقلی و حسی بر سه قسم ست و بعضی معجزاتی ست متعلق بذات آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم و بعضی بصفات و بعضی خارج از ذات و صفات و ما خاتمه الکتاب را مشتمل بر دو باب ساختیم باب اول در معجزات عقلیه
و باب دوم در معجزات حسیه و هر یک ازین باب مشتمل بر فصول آمد وبالله التوفیق

باب اول در معجزات عقلیه حضرت محمدیه صلی الله علیه وآله وسلم و این باب مشتمل ست بر ذکر بعضی اوصاف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر وجهی که بدیهه عقل دلالت کند بر نبوت او علیه السلام بدانکه معجزات عقلیه بر شش نوع ست نوع اول آنست

که چون عاقل در اطوار و اوضاع
آنحضرت علیه الصلوة والسلام بدیدهٔ
عقل نظر کند و ببیند که با وجود آنکه بعث
این عنصر لطیف چون چراغیست
در ظلمت آباد جهالت برافروخته و در
بلاد ارباب شرک و ضلالان نشو و نما
یافته و از آنجا ببلاد اصحاب علم و دانش
و ارباب درک و بینش او را اتفاق
سفری بیفتاده و در آن دو نوبت که در
بصرای شام اتفاق نموده در مدت
بصره مجال اکتساب فضائل و کمالات
نیافته و هیچکس از فضلا و علمای روزگار
مصاحبت و مجالست ننموده و از
هیچ حکیمی بتعلیم علم و حکمت نپرداخته
و نزد هیچ استادی تلمذ ننموده و با وجود این
در معرفت ذات و صفات و افعال
و اسما و احکام بجای رسیده که همه عقلا
و علما و حکما در روی زمین در کمال علم
و حکمت و وفور عقل و فطنت او مسلم
داشته انقیاد فرمان او نموده و جمله
ارباب دانش و بینش اعتراف کرده
که در تقریر دلائل و توضیح مسائل زیادت
از آنچه در قرآن مبین گفته امکان ندارد
و علمای اهل کتاب و مستحضران فنون
تواریخ و حساب بمسائل مغلقه و سوالات
مشکله بکرات و مرات امتحانها کرده
و در هیچ

ودر هیچ جوابی مخاطب او نتوانستن نمود و از هر چه گفت و از هر چه خبر داد همه موافق عقل و نقل مطابق واقع بود پس هر کرا عقل سلیم و ذهن مستقیم باشد چون ملاحظه این احوال کند بیقین بداند که این نوع علم و حکمت مرامی را ممکن نیست که حاصل آید الا بتعلیم الهی و هدایت ربانی لاجرم حق تعالی همین دلیل را بسبب معرفت نبوت و صدق رسالت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گردانیده فرمود وما کنت تتلو من قبله من کتاب ولا تخطه بیمینک اذا لارتاب المبطلون قال العارف الجامی قدس سره

تیغ عرب زن که فصاحت تراست — صید عجم کن که ملاحت تراست
صبح تو کو دود چراغ مدار — باغ تو گو هیچ پای کلاغی مدار
از تو سیه راست سفیدی مبید — به که سیاهی ننهی بر سفید
گوش جهانگاه خدا خوانیست — درج گهر شد ز سخن رانیت
زان نسب و تهمت این درج را — زین طرب و ظلمت آن برج را

ای عربی نسبت امی لقب — بنده تو هم عجم و هم عرب
گر بقلم غالیه سا نیستی — یا بخط انگشت نما نیستی
چون ز تو خوانند و نویسند هم — گر تو نخوانی ننویسی چه غم
خواندنت بسکه سخن راندهٔ — دور روا نیست ابجد خواندهٔ
گر شبه مانده ازین درج دور — با شرری ندهد ازین برج نور

نوع دوم از دلایل عقلیه بر نبوت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آنست که پیش از بعثت و اظهار رسالت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم هرگز بامثال این نوع مسائل و ایراد این طور دلائل مشغول نفرمود و حدت نبوت و رسالت بر زبان شریفش جاری نگشت که اگر پیش ازین اظهار اینمعنی مینمودی در گفت و شنود آن میبودی مخالفان را مجال دغل بودی تا گفتی عمر را در تحصیل این مرام روز ترتیب این مقدمات این فن عالیمقام مصروف ساخته و اوقات خود در انشا سوره و آیات این کلام سعادت انجام گذرانیده تا در اظهار اینمعنی او را مهارتی تمام حاصل آمده پس کسی را که مدت چهل سال از عمر شریفش منقضی گشته که درین مدت بکلمهٔ ازین نوع کلمات تکلم نفرموده و بهیچ دعوی ازین دعاوی زبان نگشوده بعد ازان بیکبار اظهار اینمعنی نموده و کلامی درمیان آورد که اولین و آخرین از معارضه این از آیات بینات او عاجز آمده و اکنون قریب نهصد سال ست که فضلای عجم و فصحای عرب در آیات بینات او تامل و تدبر مینمایند و نقد فصاحت و بلاغت خویش بر محک امتحان می آزمایند و معارضهٔ آن من کل الوجوه از حیز امکان می بینند همین دلیل بسنده است در خبرم برانکه این کلام از نزدیک ملک علام جل ذکره بر سید انام علیه الصلوة والسلام بطریق وحی نازل گشته تا دلیل قاطع و براهین ساطع باشد بر نبوت او صلی الله علیه وآله وسلم **نوع سوم** از دلائل عقلیه آنکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در ادای رسالت مشقتهای بسیار و ملامتهای بی شمار کشید و اذیتهای کفار و تهدیدهای اشرار بسیار دید و شنید و رؤسا و صنادید بعضی بلطف و بعضی بعنف هر چند ازین کار منع فرمودند ممتنع نگشت و بهیچ وجه تغیر درین امر قولا و فعلا راه نداد و از اول الامر تا آخر بر یک نهج استقامت ورزیده بهیچ انحراف ننموده و بمال و جاه و آسایش نفس و فراغت خاطر میل نفرموده بلکه صبر بر شاق و متاعب نموده فتور و قصور در ابلاغ و تبلیغ خویش راه نداده و یک تن درمیان صد هزار دشمن از قتل و حرب و طعن و ضرب نه اندیشید و عاقبت الامر بنصرت الهی و اعانت خداوندی جل و علا بر همه اعدا فائق آمد و بجایی رسید تا مشرق و مغرب مطیع فرمان و منقاد امر و واجب الاذعان او گشتند و دین او در اقطار و اکناف عالم منتشر گشت و متابعان ملت و متابعان امتش احاطهٔ ربع مسکون نموده کوس رسالت و رایت شریفش در اطباق سموات و ارضین منتشر ساختند و با وجود اینهمه عز و کرامت و دولت و نصرت از مقام اول یکذره تجاوز ننموده و در تواضع و مسکنت خویش افزود و همواره ادبار از دنیا و اقبال آخرت می نمود و چون بر معاندان و اهل عداوت متفوق گشت از ایشان عفو فرموده و انتقام افعال ناپسندیدهٔ ایشان ننموده و هر کرا ذره انصاف در جبلت باشد بعلم الیقین بداند که این کار جز باعانت پروردگار جل و علا کسی را میسر نگردد و این معانی از جملهٔ معجزات پیغامبری قدر تواند بود **نوع چهارم** از دلائل عقلیه آنکه بر اثبات مدعای خویش از دلائل و شواهدی که در توریت و انجیل و زبور و صحف ماتقدم بود بر منکران کفر من آن بعد ولا یحصی ایراد فرموده وقتیکه نعوت و صفات خویش لفظا باللفظ از کتب سابقه بر معاندان

ومیخوانند قال الله تعالی الذین یتبعون النبی الامی الذی یجدونه مکتوبا فی التورات والانجیل وقال تعالی حکایة عن عیسی علیه السلام ومبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد صلی الله علیه وآله وسلم وقال سبحانه یا اهل الکتاب لم تکفرون بآیات الله وانتم تشهدون وقال من قائل الذین آتیناهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون ابناءهم وامثال این آیات در قرآن بسیار است پس این آیات از جملهٔ معجزات چنانچه هرگاه این آیات بر یهود و نصاری با وجود آن عناد و تصدیق نکردندی و چون با وجود آن باب استکبار بسلم نشتند و دران باب ضرورة تکذیب وی نمودند و دلائل مبین بجمیع و براهین و دعاوی وی بهیج وجه حسد و چنانچه سرشت ولیکن مبین بود و قبول آن تابع حسدی که ایشان را بود بعضی ببعضی نمودند و نصاری بعضی ولیکن ازین بیکباره و انکار نمودند عنان نموده سابقه و بلا اعتذار نهای دلائل **نوع پنجم** از دلائل عقلیه ... آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم و تعداد و تفصیل آن متعذر است فاما بحسب تفصیل

بکچندی

یکی آن بود که چون قریش بنابر خصب ورخا وغرور بکثرت مواشی وحواشی در ایذای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از حد تجاوز نمودند بر ایشان نفرین کرد اللهم اشدد وطائک علی مضر واجعل علیهم سنین کسنی یوسف حق تعالی چند سال باران از ایشان باز داشت تا زراعات ایشان باطل وتجارات ایشان بیحاصل ومواشی بهلاک ونفوس جائع وقحط وغلا در میان تمامی آن قبائل شائع گشت تا همه بعجز پیش آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمدند والتماس نمودند تا دعای خصب ورخای وجود عطا فرماید چون دست بدعا برآورد وابرها پر بزیر بافتند وگویا از دریا بار عالم غیب منافذ ومجاری بسوی اینجهان بکشادند چندان باران بباید که یاران تنگ آمدند باز التماس دعا نمودند وست حق پرست ثانیا برآورده گفت اللهم حوالینا ولا علینا اللهم علی الجبال وبطون الاودیة باران باز ایستاد در حوالی میبارید در شهر قطره نمیچکید دیگر درباره خسرو پرویز دعا فرمود که اللهم مزق ملکه کما مزق کتابی ودر شرح این قضیه نیز مزبور گشت دیگر دعا در حق عتبه بن ابی لهب کرد که اللهم سلط علیه کلبا من کلابک واو را شیر هلاک گردانید وشرح اینواقعه بتفصیل خواهد آمد انشاء الله العزیز ودیگر ابو طالب بیمار شد از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم استدعا نموده تا دعا فرماید حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از برای قبول شفای وی دعا فرمود فی الفور از آن مرض شفا یافت ابو طالب گفت ان معبود که خدای تو اطاعت تو میکند فرمود اگر تو نیز فرمان وی نمائی اطاعت تو کند ودیگر علی ابن ابیطالب بیمن بیرفت گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نمیدانم که حکم در قضایا چگونه باید کرد ودست مبارک بر سینه علی نهاده دعا فرمود که اللهم اهد قلبه وسدد لسانه دیگر علی گفت رضی الله عنه که بعد از آن مرا در هیچ قضیه شائبه شک وتردد نماند وحقیقت آن بر من مکشوف می گشت ودیگر درباره عبد الله بن عباس دست بر پیشانی نهاد ودعا فرمود که اللهم علمه الحکمة وتاویل القرآن از برکت آن ملقب بشاه مفسران گشت ودیگر انس بن مالک یک نوبت ابریق آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پر آب کرده بود دربارهٔ او چهار دعا کرد وگفت اللهم اکثر ماله وولده واطل عمره واغفر له انس گوید رضی الله عنه که از برکت آن دعا حق تعالی مرا هشتاد هزار جریب ضیاع وعقار کرامت فرمود ونخلستان نهاد وباغات من هر سال دو نوبت بار می آورد وبرکت در اموال من این بود وبرکت در اولاد من آنکه صد وبیست وپنج پسر وچهل وپنج دختر حق سبحانه تعالی بمن ارزانی داشت وبرکت در عمر آنکه صد وسیزده سال مرا عمر داد واکنون اجابت دعای چهارم یعنی مغفرت الهی نقل ست که در آخر عمر که وقت انتقال وی شد این مناجات کرد که الهی از چهار دعای حبیب خود سه دعا را در حق من اجابت فرمودی نمیدانم تا دعای چهارم چون خواهد شد از گوشهٔ خانه آوازی شنیدم که هاتفی میگفت ای انس آن سه دعا را قبول کردیم چهارم را رد نخواهیم کرد خاطر جمع دار که بر تو رحمت کردیم وازین قبیل ادعیه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که مقرون بشرف باجابت رسیده بسیارست وبعضی درین کتاب در محل خود مذکور شده وبعضی دیگر عنقریب در معجزات حسی مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی وبسیاری حواله در کتب متداوله است اکنون بیک نقل که بشارات هست در ان ست اکتفا نموده می شود ودر اشارات آورده است که امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله تعالی عنه روزی بزیارت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم آمده وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را مستبشر ومتبهج الحال یافت وبا عایشه او را شادمان وخوشوقت دید گفت ای عایشه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از تو راضی می بینم از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم درخواستی نمائی تا در حق تو دعای بتقدیم رساند عایشه رض از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم التماس نمود تا دست برآورده در حق او این دعا فرمود غفر الله لک یا عایشه ما قدمت وما اخرت وما اعلنت وما اسررت چون این دعا بتقدیم رسانید ابو بکر از نمیعنی بغایت شادمان شد گفت ای ابو بکر رض تو از مر این دعا که در حق عایشه رض بتقدیم رسانیدم خوشوقت وفرحان گشتی گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چگونه شادمان نگردم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم برا او اعقاب مرا این فخر وشرف بسکه رحمت ومغفرت در حق فرزند من دعا فرمائی وحال آنکه دعای تو مقرون باجابت ست حضرت فرمود صلی الله علیه وآله وسلم سوگند بآن خدای که مرا براستی بخلق فرستاده که هیچ روزی وشبی نیست مگر این که از برای هر مومن ومومنه مثل این دعا میکنم که از برای عایشه از حق تعالی خواسته ام وبه ثبوت پیوسته که در شب معراج هیچ سعادتی نماند مگر این مسألت نمود وهیچ مکروهی نماند مگر این که از امت خود دفع آن درخواست فرموده وبنابرین مقدمات مقرر گشت که هرگز هیچ دعای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مردود نشد ودر جای که محل اجابت نبود

آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را مثنیه ساختند تا عنان کشیده داشت وچنانچه فرموده قوله تعالی استغفر لهم او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله لهم ودر محلی باجابت بود امر فرموده که فاغفر لذنبک وللمومنین والمومنات وقال الله سبحانه وتعالی اکرم من امر حبیب باستغفار للمومنین والمومنات وبهو یستغفر الله سبحانه وتعالی لا یستغفر لهم ومقصود از ایراد این حکایت آنکه اجابت دعوات از جمله معجزات ست وچون عاقل در ان تامل نماید در صدق نبوت ورسالت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم هیچ شائبه شبهه در خاطرش خطور نکند

نوع ششم از معجزات که عقل بر صحت آن دلالت کند آنست که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از امور غیبیه بسیار خبر فرموده بعضی آنکه تعلق بزمانی گذشته داشت وبرخی بزمان آینده وآنچه از زمان ماضی خبر داده مثل وقایع انبیاء ماضیه وامم سابقه چنانچه در قرآن یک یک بیان گشته هیچکدام از آن قبیل نبوده که بتواط کتب متقدمه دانسته باشد ویا از کسی تلقی نموده تمام مطابق واقع بود که در هیچ واقعه از ان وقایع هیچکس

هیچکس خلاف نگردد همه تصدیق نمودند وآنچه از تعلق بمستقبل داشت بعضی در قرآن مذکور بود چنانچه فرموده واز یعدکم الله احدی الطائفتین انها
لکم وچنان شد که فرموده بود وقال الله تعالی الم غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین وآن نیز چنان که فرموده بود
بوقوع پیوسته وقال الله وسبحانه انا فتحنا لک فتحا مبینا وآن فتح نیز میسر شد وقال الله تعالی ان الذین فرض علیک القرآن لرادک الی معاد
وبموجب وعدهٔ الهی او را بمکه باز آوردند وقال الله تعالی لیظهره علی الدین کله واظهار دین او کما ینبغی فرمودند وقال الله تعالی اذا جاء نصر الله والفتح
ورایت الناس یدخلون فی دین الله افواجا ومجموع این نیز بتحقیق پیوست وازین قبیل اخبار بامور آینده وتحقیق آن در قرآن بسیارست وبعضی دیگر
که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بلفظ دُربار گوهر نثار خود تقریر فرموده اند از امور آینده ومجموع بظهور پیوست آن نیز بسیارست زویت الارض
فرایت مشارقها ومغاربها وسیبلغ ملک امتی مازوی لی منها یعنی زمین را از برای من در نوردیدند ومشارق ومغاربها آن بمن نمودند زود باشد که
ملک امت من بآنجا برسد که بمن نموده اند ودیگر خبر فرمود که فلان کس که کاتب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بود وبعد از ان مرتد گشته بود وبمشرکان
ملحق گشته گفت او را خاک قبول نخواهد کرد انس گفت که از ابو طلحه شنیدم رضی الله عنه که من بآن زمین رسیدم که آنشخص مرده بود هرچند او را دفن
میکردند او را زمین قبول نمیکرد ودیگر خبر فرمود واز واقعاتی که باهل بیت او ملحق خواهد شد وبعد از ان اشارت فرمود بقتل علی رضی الله عنه وگفت
اشقی الناس عاقر الناقة والذی تخضب هذه من هذا یعنی بدبخت ترین مردم دو کس اند یکی آنکه ناقه صالح را عقر کرده بود ودیگر آنکه زخم بر تو زند
ای علی چنانکه لحیه تو بخون سر تو بالاید وقتل آنهم برین منوال بود که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بیان فرموده ودیگر آنکه فرمود عثمان را
بقتل آرند وحال آنکه وی قرآن میخوانده باشد وفرمود سیقطر دمه علی قوله فسیکفیکهم الله وهو السمیع العلیم یعنی خون عثمان رض را برین کلمه ریزد ودیگر فرمود
عمار یاسر را گروه اهل بغی بقتل رسانند واو را اصحاب معاویه کشتند ودیگر فرمود الفتنة لا تظهر مادام عمر حیا فرمود در عالم فتنه پیدا نشود تا عمر زنده باشد
ودیگر جماعتی از صحابه حاضر بودند که یکی از ایشان ابوهریره بود ودیگری حذیفه ودیگری سمره بن جندب رضی الله عنه وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
فرموده که مرگ آخرین شما در آتش خواهد بود وآخرین کسی که از ایشان فوت شد سمره بود واز غایت پیری خرف شده بود دران آوان آتش می افروخت
که آتش در وی افتاد وهلاک شد ودیگر فرمود که اسرع ازواجی واو قالی اطولهن یدا اول کسی که از ازواج من بمن ملحق گردد آنکس باشد که دست او دراز
درازتر بود وآن زینب بود رضی الله عنها ذراز دستی او کنایه از کشاده دستی او بوده در تصدق ودیگر آنکه از قتل حسین رض بن علی خبر فرمود وقبضهٔ
خاک از کربلا بیرون آورده فرمود که مضجع وی درین خاک خواهد شد ودیگر فرمود خلافت بعد از من سی سال خواهد بود ومقدار خلفاء راشدین همین
مقدار بیش نبود وازین واقعات نیز بسیارست که تفصیل آن ممکن نیست بهمین مقدار اکتفا افتاد وبر ضمیر ارباب الباب چون آفتاب ظاهر ولایح
است که امور همچنین از خصایص نبوت ولوازم رسالت ست وامتیاز آن از خوارق عادت که بر سبیل سحر وکهانت وامثال آن باشد بدلائل دیگر
مبین گشته چنانچه شمهٔ از ان مرقوم کلک بیان گشت والله المستعان **باب دوم در بیان معجزات حسیه بر سه قسم ست**
ذاتی وصفاتی وخارجی واز برای هر قسمی فصلی علیحده ایراد کنیم تا اقسام معجزات تمام مبین گردد
فصل اول در معجزات ذاتی بدانکه حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم معجزاتی که داخل ذات عالی صفات آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم بود یعنی قایم بصورت شریف وقالب لطیف آن خلاصه موجودات وزبدهٔ مخلوقات صلی الله علیه وآله وسلم بسیارست واز هزار
یکی واز بسیار اندکی درین مختصر بر سبیل تمثیل مذکور میگردد تا بزرگان گفته اند که از فرق همایون تا اقدام میمونش بهیچ عضوی چند از معجزات
حق تعالی نبود اما معجزات سر مبارک او صلی الله علیه وآله وسلم **اول** آنکه هیچ مرغی بر بالای سر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پرواز نتوانست نمود
وهرگاه که بمحاذی فرق همایونش رسیدی البته بجای انحراف نمودی واز راست سر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نگذشتی **دوم** آنکه در تاب
آفتاب حق تعالی قطرهٔ از سحاب بفرستادی تا بر سر مبارکش سایه افگندی وگاه بودی که دو مرغ سفید بر تارک مبارکش بال اقبال کشاده از آسیب

پیرخود بگشاید قاف بقاف گیرد چون تو گیسوی خود بشفاعت است بر دست گیری قاف بقاف عاصی گرفته باشد همه را بتو بخشم ؎

چون تو گیسوی بنهی بر کف دست | من بیک موی تو بخشم بجهان هر چه هست

معجزهٔ دیگر از معجزات دلجوی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آنکه خالد بن ولید را رضی الله عنه طاقیه بود که هر که بمحاربه با کفار اشتغال نمودی آن کلاه بر سر نهادی و بر تاجداران مملکت پناه فایق آمدی آورد که با لشکر ... اتفاق محاربه افتاد هر چند طلبید آن تاج را نیافت بغایت محزون و مجروح خاطر گشت بعد از آن تاج پیدا شد انبساط و ابتهاج تمام مینمود باوی گفتند که این طاقیه شوقلین اینهمه اهتمام در خور نیست و چندین اندوه بخاطر از برای چنین متاعی راه دادن از عقل دور مینماید خالد گفت شما صورت کلاه می بینید و از سیرت او آگاه نیستید روزی با حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بودم که بمقتضای نوید لتدخلن المسجد الحرام انشاء الله آمنین محلقین رؤسکم ومقصرین لاتخافون سر مبارک تراشیده بود و در میان یاران قسمت فرموده که من از موهای ناصیه متبرکهٔ آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم موی چند التماس نموده بمن عطا فرمود من آن موها را بطاقیه تیمنا و تبرکا مخزون ساختم و بواسطهٔ آن لوای نصرت بر ذروه مطالب ومقاصد برافروختم و در هر معرکه این تاج بر سر بستم بر همه سروران متفوقم بواسطهٔ آن و بر جیوش عساکر مخالفان به برکت آن غالب می آیم اهتمام در بارهٔ کلاه نیست که در شان موی دلجوی حضرت رسالت پناه است صلی الله علیه وآله وسلم **اما معجزات روی مبارک** آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آورده اند که ماه تمام یعنی بدر آن نور و صفا نداشت که روی مبارک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم داگر روی مبارکش با ماه در شب بدر مقابل کردی ماه در برابر روی نورانی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ناقص نمودی روایت است از سلمان فارسی رضی الله عنه که گفت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم نزد من تشریف آورد و بازوی من گرفته همراه خود برد تا بخانه ام المومنین عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها چون بروی در آمدیم عایشه رضی الله عنها تبسمی فرمود حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم سبب تبسم از وی پرسید گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم از تن مبارکت خرقه بکشادم و دیدم از وی گوشه منخرق گشته خواستم تا آن شق بسوزن و رشته بدوزم سوزن نداشتم از سهیلهٔ انصاری بعاریت بستدم آن سوزن از دست من بیفتاد و خانه تاریک بود هر چند طلب کردم نیافتم تا اکنون که بر من در آمدی شعاعی از جبین مبین تو ساطع گشت که از نور آن سوزن گم کردهٔ خود را باز یافتم گویند که چون عایشه رضی الله عنها این سخن بموقف عرض رسانید حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در گریه در آمد عایشه رض میگوید که سبب گریهٔ آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پرسیدم گفت ای عایشه رض بر حال کسانی میگریم از امت خود که در روز قیامت از مشاهده دیدار من محروم مانند بدبختی که هر بنده که در قیامت بزیارت من مشرف گردند البته بشفاعت من فایز آیند عایشه رض بعد از آن فرمود که آن ساعت شعاع رخسار با انوار آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بنور ماه لیلة القدر قیاس کردم نور جبین آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بر فروغ ماه فایق آمد ؎ ای نور داده شمع رخت مهر و ماه را

زلفت شکسته رونق مشک سیاه را | بنمود ساعدت ید بیضا ز آستین
انگشت چون هلال تو شق کرده ماه را | نور آله از مه روی تو لامع است
بردار برقع از رخ و بنما آله را

معجزهٔ دیگر از معجزات روی میمون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آنکه روزی جماعتی مهمانان بزیارت انس بن مالک رضی الله عنه آمده بودند از برای ایشان طعام آورد گویند آن طعام در مندیلی بود بغایت چرکین چون اضیاف از طعام خوردن باز پرداختند انس رضی الله عنه کنیزک خود را فرمود تا آتش برافروخت و آن مندیل را در آتش بیفگند چون لحظه برآمد بیرون آورد بر مثال شیر سفید گشته بود و یک رشته از وی نسوخته بود حکمت وی از انس پرسیدند گفت این مندیلیست که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم روی مبارک خود گاهی باین پاک میکردند و هر گاه شوخگین میشد کیفیت شستن و پاک کردن وی چنین بود **اما معجزات عینین مبارکین آنحضرت** صلی الله علیه وآله وسلم در روایات صحیحه بثبوت پیوسته که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چنانچه از پیش روی آن دیده از پس پشت نیز همچنان می دید چنانکه در روشنائی میدید در تاریکی نیز میدید عایشه رضی الله عنه روایت کند از حضرت رسالت

صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود وانی ارا من خلفی کما اری من بین یدی فی الظلمة کما اری فی الضوء آورده است و بعضی گویند که از پس پشت چنان می‌بینم که از پیش روی در تاریکی چنانکه می‌بینم در روشنی و علما را اختلافست که آن رویت از قفا بچه منوال بوده بعضی گویند که مراد توقف تام بوده و از امام احمد حنبل رحمة الله منقولست که رویت عین بوده و از امام زاهدی صاحب قنیه در رسالهٔ ناصریه می گوید که در میان دو شانهٔ آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دو چشم بود بر مثال دو سوفار سوزن که بآن ما ورای خود میدید و جامه مانع رویت نمیشد و گویند که منافقان در عقب آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم نماز میکردند و او را بایکدیگر تفاخر می نمودند چشم و بپا در دل شما چنانچه از پیش میدید از قفا نیز همچنان میدید آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در ثریا یازده ستاره می شمرد روایت است که همچنانکه حاضر را میدید غایب را بدالطریق میدید تا روزی آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم داعیه آن شد که زنی را بنکاح خود در آرد و عایشه را فرستاد تا آن عورت را

ببیند

عایشهٔ زن را دیده و در نظروی خوب نمود نخواست که خوبی او ظاهر گرداند آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم گفت که در ان زن صفائی مشاهده نکردم حضرت فرمود صلی الله علیه وآله وسلم سبحان الله بر رخساره چپ او نه خال دیدی که از ان بشگفت آمدی مو بهابر اندام تو برخواست عایشه گفت والله هیچ سری از اسرار حق بر تو پوشیده نیست و بعضی از ارباب اشارت گفتند که حکمت در ان که حضرت از پیش و پس و غائب و حاضر را در تاریکی و روشنائی میدید آن بود که چون روز قیامت شود امت متفرق الحال را او را هر جانب می برند بعضی را به پیش پدر میبرند و بعضی را بسر باز میگذارند و بعضی را بدیدار آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میرسانند و بعضی را محجوب میگذارند بعضی را در نور طاعات بروشنائی راه بهشت می نمایند و بعضی را در ظلمات معاصی براه دوزخ میبرند آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بر حال همه طوائف از امت اطلاع داد ند تا هیچکس از ضبط شفاعت او خارج نباشد والحمد لله رب العالمین **اما معجزات اُذُن** که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در خواب می شنید چنانچه روز بدر از عباس عم خود صد اوقیه زر فدا طلبید عباس گفت از کجا آرم گفت از ان زر که بام الفضل سپردی و گفتی که اگر بسلامت آیم فبها والا بفرزندان قسمت نمائی گفت تو چون شنیدی گفت اخبرنی جبرئیل علیه السلام فاسلم العباس و این واقعه بزبان قلم تقریر یافته و در محل خود و دیگر آنکه سخن جمادات می شنید تا بهر چه در گذشتی از حجر و شجر و مدر و بر می شنید که بروی سلام میکردند و میگفتند السلام علیک یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم **اما معجزات ید آنحضرت** صلی الله علیه وآله وسلم آورده اند دست مبارک او بر هر چه رسیدی خیر و برکت در وی پدید آمدی چنانچه بیرون آمدن آب از میان انگشتان او و تسبیح سنگریزه در کف مبارک او و خاک در چشم کافران پاشیدن در بدر و حنین بقبضه مبارک و دوشیدن گوسفند ام معبد و برکت طعامها بسبب مساس دست حق پرست آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و ازین معجزات بسیاری در واقعات گذشته مرقوم گشته و بعد ازین در معجزات خارجیه مذکور خواهد شد انشاء الله المعز ابن مسعود میگوید که من گوسفند نگاه میداشتم روزی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با صدیق رضی الله عنه بر من گذشتند رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ای کودک هیچ شیر داری گفتم آری ولیکن من امینم فرمود هیچ میشی داری که با فحل جفت نشده باشد همچنان میش پیش آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آوردم پستان وی را بدست مبارک بسود به یکبار شیر بسیار در پستان وی در آمد بدست مبارک خود بدوشید و بیاشامید و ابوبکر را نیز داد و من پیش آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمدم و گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مرا از دین چیزی تعلیم فرمائی دست مبارک بر من فرود آورد و گفت تو کودک معلمی **معجزه دیگر از معجزات دست حق پرست آنحضرت** صلی الله علیه وآله وسلم آن بود که روی قتاده بن ملحان را بسود و از برکت دست مبارکش نور ضیای در روی قتاده پدید آمد که مثال آئینه روشن گشت ماه را در روی او میدیدند عکس آن مشاهده میکردند چنانچه در آئینه عکس اندازد **معجزه ظهر آنحضرت** صلی الله علیه وآله وسلم آن بود که بخاتم نبوت مزین بود و خاتم نبوت بروایتی آنست که برابر بیضه کبوتری بود در میان کتفین آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بشانه راست نزدیک تر یک جانب او نوشته الغطریه لله و بر جانب دیگر لا اله الا الله محمد رسول الله و بر وسط میان گوشت و پوست نوشته توجه حیث شئت فانک منصور **اما معجزات رجلیه** جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه میگوید که در سرای ما چاهی بود و بغایت شور و ناخوش شکایت با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بردم گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تشنگی بسیار میکشیم بجهت آنکه آب این چاه بسیار شور است و آشامیدن آن دشوار حضرت صلی الله علیه وآله وسلم طشتی طلب فرمود و پایهای مبارک خود در ان طشت بشست و بفرمود تا آن آب را در چاه ریختیم بفرمان حق سبحانه و تعالی آب آن چاه شیرین و خوشگوار گشت **معجزه دیگر از معجزات اقدام** هم جابر گفت رضی الله عنه که قرض بسیار داشتم و مقدار خرما از نخلستان من حاصل شده بود به یک قرض از قرضهای من وفا نمیکرد و عجز خویش بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عرض کردم بنخلستان من تشریف آمده و بر گرد بشدره خرما رحمن گرد بر آمد و با قدام شریف خود قدم زد و بعد از ان بر بالای آن نشست و گفت وام داران جابر

دیگر از برای من و عیال من باقی
گذاشت و معجزات آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم بسیار است
معجزه آب دهان آنحضرت
علیه السلام
لعاب دهان آنحضرت ... بود که انس بن
مالک رضی الله عنه روایت کند
در خانه ما چاهی بود و آب وی شور
آب دهان مبارک خود در ان چاه
انداخت چنان شیرین شد که ...
از ان شیرین تر ...
فی الحال

فی الحال مبدل گشت بحالت اول باز آمد شیخ ابو الاسحق غلالی گفت من هم برین چیزی زیاده دارم گفتند چیست چون دست آن مرد تندرست گشت از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چه خوانید بر دست من فرمود فاتحة الکتاب آن به وجه استخفاف گفت همین فاتحة الکتاب بالفور دست او بیفتاد و دیگر به محل خود نه پیوست از شامت استخفاف بکلام حق سبحانه وتعالی وازین قبیل معجزات از آب دهان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بسیار به ثبوت رسیده مانند معالجهٔ زخم مار که بر قدم صدیق رضی الله عنه در غار رسیده بود و بر مثال آن شفی زند امیر المومنین حیدر رضی الله عنه که در غزوهٔ خیبر وایذا از زخم حارث بن اوث که در وقت قتل کعب اشرف بوی رسیده بود وهریک در محل خود سمت گذارش یافت وغیر آن نیز والله اعلم **معجزه دیگر** برق لمعان اسنان نور افشان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چون تکلم فرمودی نوری از اسنان ثنایای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر گشتی که در شب تار خانه روشن گشتی عایشه رضی الله عنها روایت میکند که شبی نوبت من بود و در حجره من چراغ نبود چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم درآمد بادی اظهار انیمعنی نمودم فرمود ای عایشه میخواهی که از برای تو چراغی برافروزم بی فتیله و بی روغن گفتم بلی یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لب مبارکه بگشاد و در روی من تبسم فرمود از میان اسنان در افشان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نوری تابان گشت که زوایای خانه از آن روشن شد و منور شد وچندان امتداد یافت که جماعتی عورات در خانه من بشعاع آن نور بعضی ریسمان میرشتند وبعضی جامه میدوختند تا وقت خواب وهنوز فروغ آن نور باقی بود **معجزه دیگر** هم درین باب نقل ست از عایشه صدیقه رضی الله عنها که گفت شگافی در پیراهن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پدید آمده بود و میخواستم رقعه بر آنجا پیوند زنم چون شب درآمد سوزن را در پیراهن گذاشتم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بین العشائین درآمد خواست تا پیراهن بپوشد خواستم تا سوزن را از پیراهن بگیرم نباید که اندام مبارکش بدان بیازارد هر چند میطلبیدم نمی یافتم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که ای عایشه چه میجوئی صورت حال گفتم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از کلام شفقت او نسبت او تبسمی فرمود از برق ولمعان اسنان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نوری در انخانه ظاهر گشت که از شعاع آن سوزن گم کرده خود را یافتم آورده اند که خواجه صلی الله علیه وآله وسلم را از نور بهجت افزای دندانهای مبارک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شگفتی در دل درآمد تا چنانچه بآن نور بنازد جبرئیل علیه السلام از نزد حضرت خداوندی جل وعلا خبر آورده مشتمل به عتاب که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم آن نظر که بر دندانهای خود کردی چرا در صنع آفریدگار دندانهای خود ندیدی که بقدرت کامله چگونه حقه لعل بدخشانی ساخته و در رباعی بهجت افزای اسنان را در وی چون پروین در صندوق فیروزه رنگ آسمان پرداخته تیه از یاقوت رمانی ترتیب داده و این مرواریدهای آبدار چون رشته گوهر دران درج عقیق احمر ودیعت نهاده یا چون ژاله های بیضه در درون لاله احمر پدید آورده یا بر مثال عقد ثریا در درج برج جوزا مهیا ساخته اکنون غرامت این نظر لی بهره وز از حد از دندان تو خواستم ستانید و سنگ یقیمتی مفرح گرامی گوهرسای تو خواهم گردانید چنانچه نظامی گفته

ع

که شدی آن سنگ مفرح گرامی
یافت فراخی گهر از درج سنگ

گر نشدی در شکن لعل سای
نیست عجب زادن گوهر ز سنگ

چون گهر او دل سنگ نخست
گرد جدا سنگ ملامت گرش
گوهر سنگی که زمین کان اوست

سنگ چرا گوهر او را شکست
یک گهر آن سلسلهٔ گوهرش
کی دیت گوهر دندان اوست

معجزه زبان گوهرفشان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم یکی آن بود که چون حسن وحسین رضی الله عنهما از تشنگی شکایت کردند زبان مبارک در دهان ایشان نهادی تشنگی ایشان تسکین یافتی وبآن سیراب گشتی **معجزه دیگر** سلمان را صاحبش مکاتب ساخته بود بر نخل سیصد فیل که بر دو بد و چهل اوقیه طلا بدهد از اموال غنیمت مقدار بیضه مرغی طلا آوردند زبان مبارک یکبر دآن بگردانید وزن کردند چهل اوقیه بود اما زیاده آن برکت زبان معجز بیان آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم باین واقعه در محل خود مشروح گذشت **معجزه دیگر** آنکه بهر زبان که طوائف آدمیان سخن میگفتندی حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فهم سخن ایشان کردی وبزبان ایشان با ایشان سخن کردی آری زبان بی زبان

آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سکه از بود در هر که دهان یا بر ما شش جولان میکرد و صدقی بود در عمان دهان که دم در سخن عیان میفرمود طور اسراری بود که صد هزار کلیم بکلیم در میقات مناجات در گفتگو داشت ماهی الهی بود در دریای قرآن که بود نیز کشتی بود که در دوران او داشت بیان جان در درون او داشت حکمت با خود همراه داشت حالت نوح بود که شرف صدور کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله داشت معراجی لطافت جسم وطیبت تمامت و نزاهت بدن شریف **اما معجزه** آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم انس بن مالک رضی الله عنه گفت که هرگز هیچ عنبر بنوییدم و در نه هیچ مشکی خوشبوی تر از نسیم عنبر شمیم حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم روایت ست که چون هیچ کس با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مصافحه کردی تا روز دیگر رایحه طیب ست حق پرست آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از دست خود میبردی و اگر دست مبارک بر سر کودکی بسودی آن کودک از همه کودکان

جنبوی ز

خوشبوی تر بودی و روایت کرده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم براهی بگذشتی از طیب رایحه وی آن راه گذر مروح و مطیب گشتی چنانچه هر که از عقب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بیامدی از نکهت طیبه او بدانستی که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بدین راه گذشته و آن رایحه خاص آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم که در هیچ طیبی آن نوع رایحه مشموم نمی گشت **نقل ست** از ابی هریره رضی الله عنه که گفت مردی پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت دختر خود را بشوهر میدهم مرا مددگاری کنید رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چیزی از اعراض دنیوی نمادم اما العطیه دخترت را مخصوص کنم که خوشتر از تمتعات دیگران باشد علی الصباح یک شیشه سرکشاده با شاخ چوبی بیار تا آن عطیه موعود فایز آید آن مرد بفرموده عمل نمود رسول صلی الله علیه وآله وسلم از ساعدهای مبارک خویش عرق بآن چوب میراند و بشیشه اش مجتمع ساخته بران دختر فرستاد تا بجای طیب بکار برد و بدان دستور آن چوب دران شیشه در می آورد و رطوبتی ازان عرق انجذاب نموده بر اعضا و لباس خود مالید گویند هرگاه که آن دختر بفرمود قیام نمودی اهل تمام استشمام آن رایحه کردی و بآن استبراج نمودی **نقل ست** از ام سلمه رضی الله عنها که گفت روزی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در خواب بود و عرق بر جبین مبینش نشسته بود من ازان قدری در ربودم بگرفتم اتفاقاً دختری از دوستان من عروس میگردید قدری ازان بران عروس بکار بردم عطر ازان عروس در ایام حیات منفک نشد هرگاه آن عضو را بشستی رایحه طیبه آن مزید گشتی و گویند ازان عروس دختری دیگر تولد نمود آن رایحه ازان فرزند نیز می شمیدم تا آورده اند که هر فرزندی که ازایشان بطناً بعد بطن متولد گشتی آن رایحه در همه فرزندان ساری بود تا آن خاندان در مدینه مشهور به بنی العطارین گشت والله اعلم **فصل** و قال العلماء قدس اسرارهم کان فی نفسه علیه السلام عشر معجزات بکل من له عقل انه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یعنی در ذات بابرکات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ده چیز بود از معجزات و آله بر رسالت او اول آنکه ذات بابرکات مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم چندانکه در آفتاب تردد کردی و در ماهتاب آمد و شد نمودی سایه وی بر زمین نمی افتاد زیرا که آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم اصلا سایه نبود و درین باب ارباب اشارت چند حکمت گفته اند یکی آنکه چون ذات بابرکاتش بود مجسم گشته و تمامی نیرات از فات عالی صفات او استفاضه انوار صوری و معنوی نموده و ظلی چون از ظلمتی خالی نیست ملایم ذات نوران صفات آن آفتاب فلک سروری و خورشید سپهر پیغمبری صلی الله علیه وآله وسلم نبود

نظم ذات تو خورشید سپهر صفات × لاجرمش سایه نه اندر رفقاست × سایه چسان با تو کند همرهی رو که توخود سایه نور الهی

حکمت دیگر آنکه نور آفتاب لمعه بود از نور ذات عالی صفات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و دبا نازه نور او غالب بود بر نور آفتاب تا بمرتبه آفتاب عکسی بود از سایه جود باجود او

نظم ای خواجه که عشق ازلی مایه تست بر هفت فلک کمینه یک پایه تست جسمت ز لطافت چو ندارد سایه زانست که آفتاب در سایه تست

حکمت دیگر آنکه ظل هر چیز مثل اوست چون آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم از زمان ایجاد خلق تا وقت افنا آن مثل و نظیر نبود لاجرم سایه که مثل شخص ست از ذات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مختفی ست

نظم سایه چو با شخص کند همرهی نیست ترا در خور همسری چونکه نظیرت نبود در جهان سایه ترا نیست ازان همعنان

حکمت دیگر آنست که زمین از آلایش خالی نیست حقتعالی نخواست که سایه ذات پاک محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بر خاک افتد نباید که بر جای ناپاک افتد صیانت انمعنی نموده بدین خصیصه اش مخصوص گردانید

نظم سایه ندیدت بزمین هیچ کس × نور بود سایه خورشید و بس × جانت از آلایش تن پاک بود سایه نینداخت برین خاک بود

و درین باب لطیفه بر سبیل تمثیل بشنوای **درویش** علمای شریعت میگویند که آفتاب زمین را که بنجاست آلوده است به تابش خویش پاک میگرداند که طهارت الارض یبسها اما نفس نجاست را پاک نمیکند آفتاب جهانتاب وجودی باوجود محمد صلی الله علیه وآله وسلم ابدان آلوده به نجاست معصیت مومنان را بطهارت شفاعت پاک خواهد ساخت که شفاعتی لاهل الکبائر

من امتی اما حیفها فی تحسین ابدانها ... الشرکین ... ازین طهارت ... حکمت دیگر آنکه ... فرموده الصلوة والسلام ... حکمت دیگر ... شفاعت ...

برهنه گردان قیامت بروش / گشته ز ذیل کرمش حله پوش
تا چو بسوزیم دران آفتاب / خود فگنی سایه بر اهل عذاب
این همه گستاخی ما بر گناه / زان سبب آمد که توئی عذرخواه
گرچه تو بنخواست کنی هدیه رست / نیز گدایان نگذارند خواست
آرزویم آنکه بروز شمار / مژده عفو دهی از کردگار

سایهٔ خویش آنکه نگردیش نشر / داشته از پی خور شید حشر
از عمل خویش ندارم امید / بر کرم تست مرا اعتمید
من که بجان بستهٔ روی توام / خسروم اما سگ کوئی توام
خواهشم آنست که خواهی ز غیب / کار زوی بنده رساند بجیب
باد بدین مژده دلم خوش نفس / مژده دهم نیز تو باشی و بس

دوم آنکه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم مختون متولد شد یعنی ختنه کرده شده تا عورتش از نظر خلق مصئون ماند و نیز مسرور آمد یعنی ناف بریده تا ترتیب از غذای مادر نیاید دران اکل میته و ذبیحه مشرکان خوردن عیب نبود اما چون مناسب منصب سالت رسالت پناهی نبود ازان محفوظ ماند سوم آنکه حضرت را صلی الله علیه وآله وسلم هرگز احتلام نیافت زیرا که احتلام لعبه شیطانست بانسان و مرتبه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم چنان بود که شیطان از وی گریزان بود تلعب وی را گستاخی نتواند نمود چهارم آنکه چون چشم نرگسینش شکر خواب راحت بیاسودی دل نازنینش در مقام حضور بیدار بودی و حکمت آنست که خواب دل علامت غفلتست و غفلت حبیب از حبیب طرفة العین از جملهٔ جرایم و ذلت ست و دیگر آنست که اهل تحقیق گفته اند که چون منافذ آب و گل که دروازهٔ حواس ست مسدود گردد دریچه روزنه جان و دل که من القلب الی الرب روزنه عبارت ازانست انفتاح یابد و هرچه گاه که مشوشات عالم شهادت که حجاب تجلگیان عالم غیب در زاویه خمول سرور عبادة خمود در کشید لوامع انوار شهود سر از دریچه وجود بیرون کرد و جمال حقیقت بمشرعات شرایع طریقت نماید چنانچه فقیر گوید

ع وقت آنست که دل محرم اسرار شود / جای آنست که جان طالب دیدار شود
پردهٔ آب و گل از روی دل و جان برخیزد / تا همه ظلمت هستی تو انوار شود
نیست اغیار که آئینهٔ یار است همه / تو ز آئینه رخش بین که همه یار شود
هرکه چون نقطه شد یکقدم از خود بیرون / اندرین دائره سرگشته چو پرکار شود
چون حجابش منم آخر ز میان برخیزم / تا همه دیدهٔ بینندهٔ دیدار شود

پنجم آنکه به ثبوت پیوسته که مگس با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مجال نشستن نداشت زیرا که چون مگس را نشستن بر قاذورات دغار و رالت بود اعضای طاهرهٔ آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم از توهم اینمعنی صیانت فرموده کما قال ع حلوای یاسین انبیائی × وین طرفه که بر تو یک مگس نیست و اینجا نکته ایست که امروز مگس را روا نمیدارد که بر جامهٔ آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نشیند فردا غم امت را بر دل نازنین او کی روا دارد ع پرده کش امت شوریدگان × ضامن آمرزش آمرزگان × بار جهان بر دل آن نازنین × سینه چنان نازک و بارش چنین

حکمت دیگر آنکه حضرت جلال احدیت در قرآن اصنام را عیب فرموده و ان یسلبهم الذباب شیئا لا یستنقذوه منه شیئا پس مگس را بر اندام مبارکش نشستن مجال نداد تا مشابهت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با صنام تحقیق نه پذیرد و نکته درین باب آنست که امروز مشابهت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با صنام روا نمیدارد فردا مجال ست امت را با عبده اصنام در دوزخ روا نخواهد داشت ششم آنست که از ورای خویش همچنانکه از پیش میدید و حکمت آن گفته اند تا هیچ چیز بروی مستور نماند و باقی حکم بر زبان قلم مشکین رقم در معجزات دیده و پسندیدهٔ آنحضرت علیه الصلوة والسلام سمت گذارش یافت و تحقیق اینمعنی آنکه وی شمع شبستان انس و شعلهٔ بزم انس بود و شمع را پشت و رو نباشد نی بلکه همه عالم قالب بود و او جان مستغنی ست از جهات و ارکان چنانچه عارف جامی گوید سلمه الله تعالی ع
روحی و غائب نه ز تو هیچ سوی × در نظرت هست یکی پشت و روی × شمعی و نور از تو رسد جمع را × پشتی و روئی نبود شمع را
هفتم آنکه با هر که همراهی کردی هر چند تیز رفتار بودی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از وی پیش بودی و با هر که بایستادی و هر چند وی بلند قامت بودی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بروی متفوق مینمودی و نکته درینجا آنست که چون اشخاص خلایق در جنب عالی صفات آنحضرت

صلی الله علیه وآله وسلم میگداخت هرچند ز رونگی بود و اگر جرایم و ذلات امت وی در جنب شفاعت وی ناچیز گردد و هرچند بسیار باشد چه عجب ششم آنکه بر هر دابه که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سوار گشتی هرگز آن مرکب پیر و ضعیف نگشتی و از ان مقام مدت چندگاه رایحهٔ مشک میدمیدی و نکته درین باب آنست که مرکبی که جای محمدی بروی نشستی جوانی و قوت منفک نگشتی ولی که عشق و محبت محمدی علیه الصلوة والسلام در ت هفتاد سال در وی متمکن گشته اگر با ایمان و عرفان باقی ماند چه عجب نهم آنکه بول و غایط ازو ازین ابتلاع نمودی و هرگز بنظر هیچ آفریده مکشوف نگشتی و از ان مقام تا مدت چندگاه رایحه مشک و مید میدی و نکته درین باب آنست که زمین آنچه از آنحضرت در نظر خلایق مستکره نماید و بطبع تبیح باشد مستور می سازد و اگر اکرم الاکرمین جل و علا آنچه در انبیا و اولیا و ملائکه ملا اعلی از معاصی و ذلات امتان مکروه و مستقبح نماید بر ایشان پوشیده دارد از اطلاق آن نکوشد عجب و غریب نخواهد بود و ستر بر علیک فی الاخرة

فی الآخرة و هم آنکه حضرت را صلی الله علیه وآله وسلم هرگز تثاوب ظاهر نمی شد یعنی خمیازه زیرا که تثاوب از شیطان ست و نکته درین باب آنست که امروز دهان مبارکش را تثاوب که تصرف شیطانست نگاهداشت اگر وران نفس آخرین ایمان استان او را از نهب شیطان نگاهدارد از کرم الهی عجب و غریب نباشد

خدایا بذات خداوندیت | باوصاف بیمثل و مانندیت | به لبیک حجاج بیت الحرام
به مدفون یثرب علیه السلام | بطاعات پیران آراسته | بصدق جوانان نوخاسته | که ما را در آن ورطهٔ یک نفس
ز ننگ دو گفتن بفریاد رس | به پیران که قد از عبادت دوتا | ز شرم گنه دیده بر پشت پا | که چشمم ز روی سعادت مبند
زبانم بوقت شهادت مبند | بضاعت نیاورده الا امید | خدایا ز عفوم مکن ناامید

فصل در بیان اعضای آنحضرت

وقال الکبار قدس الله اسرارهم قد مدح الله تعالی جمیع اعضائه فی الکلام المجید لقوله عن طوله و تفصیل این چنان ست که حق تعالی از فرق تا قدم آن صاحب کرم را بکلام قدیم خود بستود سر عالی منظرش را گفت آمنین محلقین رؤسکم دو دیده پسندیده اش را گفت ولا تمدن عینیک بصر بی خطرش را گفت ما زاغ البصر و ما طغی زبان بی زبانش را گفت و ما ینطق عن الهوی گوش با هوشش را گفت قل اذن خیر لکم وجه با توجهش را گفت قد نری تقلب وجهک فی السماء جبین مبینش را گفت والضحی جعد مشکینش را گفت واللیل اذا سجی دل عاقلش را گفت نزل به الروح الامین علی قلبک فؤاد هادی وار دش را گفت ما کذب الفؤاد ما رای سینهٔ بی کینه اش را گفت الم نشرح لک صدرک ظهر با بهره اش را گفت انقض ظهرک دست حق پرستش را گفت ولا تبسطها کل البسط قامت با سلامتش را گفت حین تقوم قدم مبارکش را گفت طه ای علی الارض بقدمک آواز دلنوازش را گفت فوق صوت النبی نفس نفیسش را گفت لا تکلف الا نفسک خلق عظیمش را گفت وانک لعلی خلق عظیم بعد از آن قسم بجان عزیزش یاد فرمود که لعمرک ای و روانش چنانکه ذکر اعضای شریفهٔ آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بعبارت لطیفه مختصر یاد فرمود هر چیز که منسوب بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بود نیز بتعیین آن اشارتی فرمود مثلاً دین مقبولش را گفت ان الدین عند الله الاسلام کتاب عالی خطابش را گفت انه لقرآن کریم فی کتاب مکنون اصحاب عالی جنابش را گفت والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار اهل بیت طاهراتش را گفت لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و ازواج طیباتش را گفت و ازواجه امهاتهم علم عالی علمش را گفت و علمک ما لم تکن تعلم امت عالی همتش را گفت کنتم خیر امة اخرجت للناس نماز بی نیازش را گفت فتهجد به نافلة لک قیام عالی مقامش را گفت لما قام عبد الله تلاوت با حلاوتش را گفت ورتل القرآن ترتیلا رکوع با خضوعش را گفت وارکعوا مع الراکعین سجود با شهودش را گفت واسجد واقترب قبلهٔ مقبولش را گفت فلنولینک قبلة ترضها ملت مأمونش را گفت ملة ابیکم ابراهیم بیعت رضوانش را گفت ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله زلت و غفرانش را گفت لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر راز با نازش را گفت یا ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول شب با طلبش را گفت قم اللیل الا قلیلا روز پر سوزش را گفت ان لک فی النهار سبحا طویلا خواب با صوابش را گفت لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق چشم بیدار خوابش را گفت کانوا قلیلا من اللیل ما یهجعون عصمت با عفتش را گفت والله یعصمک من الناس حکمت بی قلتش را گفت ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا اسرار با ابتهاجش را گفت فاوحی الی عبده ما اوحی اسرار شب معراجش را گفت سبحان الذی اسری بعبده لیلا

بیت

بر قع لما اکشاد صورت زیبای تو | خنده یاسین نمود لعل شکرخای تو
ای وهمت پناهی کانجم افلاک را | زاده بتبشش وز عمل نور فلک زای تو | نقش ازل تا ابد در تو توان دید از آنکه | آئینهٔ حضرتست جام مصفای تو
از شرف آنجا که هست مرتبهٔ بندگی | در نرسیده مگر همت والای تو | عرش بر آن برتری بر سر کرسی نشست | بو که بساید بفرق پای فلک سای تو
معجز موسی کفی از خم سر جوشش تو | تخت سلیمان خسی در کفش پای تو | خلقت عیسی چه بود باد دم همت | طینت آدم چه بود خاک کف پای تو
هاب بیتمان توئی جده همه کائنات | آدم ما دون او جمله زا بنای تو

فصل در بیان معجزات صفات آنحضرت

صلی الله علیه وآله وسلم و فصل در بیان عظیم و نبوت و خلق حسن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شعور و حفظ و ضبط ایشان و بدان که معجزات صفات آنحضرت از حیز بیان بیرونست و احصای آن بغایت صعب است و ما درینجا بعضی از صفات کمال آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ایراد می نمائیم ... اول از صفات کمال بود و آله اشارتی نامیده اند ...

معجزه سوم آنکه در هیچ جنگی هرگز فرار ننمود و از هیچ دشمن روی گردان نشد از قبل از بعثت و نه بعد از بعثت بعد از آن در غزوه احد و حنین بلو جود افتراق اصحاب ثبات قدم نمود تا حق سبحانه و تعالی تصدیق وعده خود فرمود و این معنی دلیل ست بر کمال قوت یقینی و قرار دل در مقام ثبات و تمکین اعتمادی بر وعده حضرت رب العالمین جل ذکره حیث قال الله و یعصمک من الناس و قال من الناس و قال من الناس و قال الا تنصروه فقد نصره الله معجزه چهارم آنکه شفقت و رحمتش در باره امت بدرجهٔ اعلی بود چنانچه شمهٔ از آن در مواقف مذکوره در نظر ارباب الالباب مکشوف گشته باشد قال الله تعالی فبما رحمة من الله لنت لهم و عزیز علیه ما عنتم الی غیر ذلک معجزه پنجم آنکه سخاوتش بدرجهٔ اعلی بود تا بجائی رسید که از غایت سخاوت بآن بغایت گشت که و لا تبسطها کل البسط معجزه ششم آنکه مال و دنیا را در دل آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم وقعی و هیچ اعتباری نبود چنانچه قریش بروی مال و منال بسیار و ریاست و حکمت عرض کردند ملتفت نگشت و حق تعالی دنیا و آخرت را در نظر وی در آورد و گوشهٔ چشم بآن نکشاد ما زاغ البصر و ما طغی معجزه هفتم آنکه فصاحت و بلاغتش بمرتبهٔ کمال و درجهٔ اعلی بود و بجوامع کلم و بدائع حکم مخصوص زبان همه قبائل عرب و طوائف ارباب حسب و نسب میدانست و با هر کس بزبان وی سخن میگفت چنانچه بسیاری از سخنان آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از آن وقائع فلعلک باخع نفسک و قال و قیل مے بود که اصحاب فهم آن نمی کردند و شرح آن می پرسیدند و چون بیان آن می شنید تعجب آن نموده میگفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شما در میان ما نشو و نما یافته اکتساب این فضائل و انتساب این شمائل از کجا حاصل کرده اید جواب میفرمود که ادبنی ربی

بیت

آداب و علم او همه او ز سلم ست × کو از ادیب ادبنی گوشمال یافت

این همه علم و حکمت از دبیرستان الرحمن علم القرآن از آن تعلیم حقیقی خلق الانسان علمه البیان آموخته ایم

بیت

ترا در مکتب حکمت خلیفه زان همیخوانند × که هر کو بنگرد داند که شاگرد چه استادی

معجزه هشتم آنکه با اهل دنیا و اصحاب ثروت و غنا در غایت ترفع و استعلا بود و نهایت تعظیم و استغنا با فقرا و مساکین و متشرع شرائع دین بکمال تواضع و افتقار و تخشع و انکسار میبود معجزه نهم آنکه کمال عقل و علم و معرفت بمرتبه بود که از طریق بشر بیرون بود و با وجود آنکه امی بود و هیچکس تعلیمی نکرده بود اعمال و احوال و سیرت و شمائل وی بر وجهی بود که علم و عقل هیچ یک از علما و عقلا مثل آن در فا نمیکرد و هر چه در توریت و انجیل و سائر کتب منزله واقع بود بر مجموع آن اطلاع داشت بی آنکه از معلم تعلیم گیرد و یا بمطالعه کتب پردازد و یا بعلما اهل کتاب مجالست کند و همچنین حکمتهای حکما ما تقدم و سیرتهای سائر امم و ضرب امثال و حسن افعال و سائر آن ایام و تقریر شرائع و احکام و ترتیب ابواب و تعیین القاب و اتصاف بصفات شریفه و ابتلاف بخصائل حمیده همه از وی بر وجهی صادر می شد که مقتضای کمال عقل و وفور بود بمرتبه که از قوت بشری خارج می نمود معجزه دهم آنکه اخلاق حمیده و اعتراف پسندیدهٔ او از حلم و عفو و جودت و شجاعت و حیا و حسن معاشرت با اقارب و اجانب و شفقت و رحمت و رافت با جمیع خلایق و وفا بعهد و صله رحم و تواضع و عدل و امانت و عفت و صدق و وقار و مروت و زهد و قناعت و غیر ذلک من الاخلاق الحمیدة و الاوصاف الشریفة چنان در کمال اعتدال واقع بود که هیچ نوع مزیدی بران متصور نبود و تفاصیل اوصاف کمال و نعوت جلال این پیغمبر حمیده خصال علیه افضل الصلوات من المتعال در کتب مبسوط مبین ست و درین مختصر باشارت اجمال اکتفا افتاد و ذکر شمه از خلق عظیم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم دلیل بر کمال خلق آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم همین بسنده است که حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید خلق مبارکش را بعظیم وصف فرموده که انک لعلی خلق عظیم و در خلق عظیم آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم و سبب اتصاف او باین صفت علما را اقوال ست قولی آنست که جمیع مکارم و اخلاق در وی مجتمع بود بدلیل آنکه اخلاق حسنه و اوصاف پسندیده با جمعها در ذوات بابرکات انبیا علیهم السلام مودع بود و در ذات هر یک از ایشان بحسب تقربش عند الله از آن اخلاق یک چند ودیعت نهاده بودند تا تمامی صفات کمال در ذوات جمیع انبیا علیهم السلام

مجتمع گشته بود و بعد از آن حق تعالی سید انبیا را علیهم الصلوة والسلام بتخلق باخلاق ایشان و باوصاف کمال ایشان و به تتبع ایشان فرمود قوله اولئک الذین هدی الله فبهداهم اقتده و مراد ازین اقتدا اقتدا است بمعرفت که آنرا تقلید گویند و آن مناسب مرتبهٔ حضرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم نیست و نه متابعت شریعت چه آنکه شریعت وی ناسخ شرائع ما تقدم بود پس ضرورتا محمول شد بر اقتدا در خصائص با اخلاق و شمائل ایشان بمقتضای امر حضرت الهی جل ذکره حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم اجزاءات اخلاق نموده بجمیع محاسن و مکارم متصف گشت مثلاً اکتساب توبه و استغفار از حضرت آدم علیه السلام نموده شکر نوح و حلم ابراهیم و صدق اسمعیل و حسن ظن یعقوب و صبر ایوب و اخلاص موسی و اعتذار داود و تواضع سلیمان و زهد عیسی علیهم الصلوة والسلام و دیگر اخلاق از بواقی ایشان مستوفی بدست آورد و چندان صفت از صفات کمال و نعوت جلال که در اتصاف بآن متفرد و بآن متضمن ساخته باین دولت سعد

ستمند گشت که ممدوح حضرت الٰهی جل وعلا شد تا فرمود وانک لعلی خلق عظیم قال المفسرون هذا تنزیه له عن کل عیب یکون فی اخلاق و وصفه بالتحلی بکل محاسن الاخلاق واز عایشه رضی الله عنها پرسیدند فرمود که خلق او در قرآن بود یعنی با مر قرآنی قیام می نمود واز نواهی او اجتناب میفرمود و بآداب واخلاق آن خود را مودب و متخلق میگردانید و تفصیلی آن در تیسیر چنین مذکورست که در طاعات حضرت الٰهی جل ذکره جهد و کوشش بسیار می نمود و خضوع تمام بجناب قدس الٰهی جل وعلا معروض میداشت وانقیاد اوامر کما ینبغی میکرد و با دشمنان او تشدد کلی مینمود و بدوستان او در تذلل و فروتنی میفرمود و با بندگان او بسبیل تعمیم مواسات میفرمود و همواره نیکخواهی ایشان مینمود و بنجات واخلاص ایشان حریص می بود و تحمل اذیه ایشان آنمقدار که طاقت داشت بپیش می برد و بمصالح ایشان آنمقدار که می توانست قیام میفرمود و بخیر دارین ایشانرا ارشاد میفرمود و از امتعه واموال ایشان انچه امکان داشت استعفاف میکرد و از جاهلان حلم میورزید و با همه مومنان خفض جناح نموده در استرضای ایشان میکوشید و برین صفات مذکوره ثبات لازم می شمرد و از اخلاق آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم یکی آن بود که انس بن مالک رضی الله عنه گفت که هیچکس از اصحاب و اهل بیت رضی الله عنهم آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بخواند جواب چنین داد که لبیک و فرمود که بشرف خدمت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مشرف گشتم و من هشت ساله بودم کاری که کردم هرگز نگفت چرا کردی واگر نکردم هرگز نفرمود چرا نکردی و هرچه بر دست من تلف شد هرگز مرا ملامت نفرمود واگر دیگری ملامت کردی میفرمود که بگذارید اگر قضا آن بودی چنان شدی و عایشه رضی الله عنها فرمود که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با یاران در مجلس موافق بودی در همه احوال مثلاً اگر یاران ذکر دنیا کردندی ایشان نیز ذکر دنیا کردندی واگر یاد آخرت کردندی ایشان نیز یاد آخرت کردندی واگر ذکر طعام و شراب رفتی وی با ایشان موافقت نمودی واگر از واقعات جاهلیت حکایت میکردند و میخندیدند ایشان نیز تبسم میفرمودند و هم از عایشه رضی الله عنها و عن ابیها از طریق زندگانی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با اهل خانه پرسیدند گفت در خانه خود چنان سلوک میکند که مردم دیگر چنانکه خانه را میرفت و جامه خود میدوخت و نعلین خود را پیوند میزد و شتر را آب میداد و گوسفند را میدوشید و خادم را در کارها مدد میکرد و با او طعام میخورد و بضاعت خود را از بازار خود برمیداشت و بخانه می آورد و نقل ست از امیر المومنین حسین رضی الله عنه که فرمود از پدر بزرگوار خود پرسیدم که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم چون بخانه خود تشریف آوردی بچه طریقه عمل میکرد فرمود که اوقات شریفه خود را در خانه سه قسم ساخته بود قسمی را بطاعت و عبادت مصروف ساختی و قسمی بتعهد اهل و عیال پرداختی و قسمی بمهمات خاصه قیام مینمودی وگاهی در نیوقت باصلاح کار امت اشتغال نمودی وگاهی هم درین با اهل فضل و تمکین از خواص اصحاب و زمره احباب مجالست نمودی و ایشانرا به هدایای علوم و لطائف حکم مخصوص گردانیدی و ایشانرا دلالت فرمودی تا از آن اسرار علوم که محفوظ می گشتند بطایفه که دون ایشان بودند در فضائل و احراز شمائل تعلیم میکردند و یارانرا وصیت میفرمود که حاجت کسانی که استطاعت رفع حاجت بمن ندارند حاجت ایشان بمن رسانید و در ثواب این معامله چنین میفرمود که هیچکس حاجت محتاجی بعرض بادشاه رساند که محتاج بر عرض حاجت خود قادر نباشد حق سبحانه و تعالی هر دو قدم آنکس را ثابت دارد و در روز قیامت از لغزیدن نگاهدارد و یاران بوصیت قیام می نمودند امیر المومنین حسین رضی الله عنه گوید که بعد از آن از پدر پرسیدم که احوال و اوضاع آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در بیرون خانه بچه منوال بود فرمود که همواره زبان مبارک را از سخنان بیهوده نگاه داشتی و خاطرهای اصحاب را رضی الله عنهم بایکدیگر الفت میدادی و هرگز میان دو خاطر تنفر تجویز نفرمودی و کریم هر قومی را گرامی داشتی و امور آن قوم باو تفویض فرمودی واز مردم استفسار مینمودی بی آنکه بساط خلق و طلاقت وجه با ایشان طی فرمودی واز حال صادر و وارد متفحص بودی و تحسین حسن و تقبیح قبیح میکردی و از حق تعالی هرگز تجاوز نفرمودی و مقرب ترین مردم نزد او نیکوخواه ترین مسلمانان بودی و بزرگوار ترین مردم نزد او کسی بودی که در مواسات و اعانت خلایق جهد می نمودی بعد از آن از مجلس و کیفیت آن از پدر سوال کردم فرمود که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

در هیچ مجلس ننشست و از هیچ مجلس برنخاست [illegible]

ندکور نگشتی و اگر چیزی ناملایم در مجلس از کسی ظاهر شدی در اخفای آن کوشیدندی و یاران همه در مقام عدل بودند و بایکدیگر بفضل در آن مجلس
به تقوی بوده همه با یکدیگر در مقام تواضع بودندی و توقیر کبیر و ترحم بر صغیر بجا آوردندی و در مراعات غربا و ارباب حاجت ما امکن کوشش نمودندی
و در مستخلص احیا آورده است که اخلاق آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که بسبب آن محمد صلی الله علیه وآله وسلم ممدوح حق تعالی گشت بسیار است
شمهٔ از آن در حسن معاشرت با خلق بیمود و شمل لینت در معاملات و بذل معروف و اطعام طعام و افشای سلام و عبادت مریض خواه صالح
خواه طالح و تشییع جنازه مسلمانان و رعایت حق جوار خواه کافر خواه مسلمان و اجابت طعام از بنده و آزاد و دعای برکت با عتقاد و قبول از
برای مصنف هدایا و مکافات بصنوف عطایا نقل ست که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود لو دعیت الی ذراع لقلبت و به ثبوت
پیوسته گاه بودی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را بنان جو و سرید بویناک دعوت میکردند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اجابت فرموده دیگر
عفو از مجرمان و صلاح میان بندگان و اقدام نمودن بر جود و احسان و ابتدا بسلام بر خواص و عوام و خشم فرو خوردن از انس بن مالک
رضی الله عنه گفت که روزی با جمعی از صحابه رضی الله عنهم اجمعین در مسجد نشسته بودم ناگاه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم برد نجرانی
رواساخته تشریف آورد و از عقب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اعرابی درآمد و ردای آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بگرفت و چنان
بکشید که کتف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بسینه اعرابی آمد و حاشیه در گردن مبارکش تاثیر کرد آنسرور بنظر رحمت در اعرابی دیده تبسمی
فرمود گفت ما شانک اعرابی گفت بگوی تا مرا ازین مال الله که از برای تو آورده اند بمن چیزی بدهند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود تا او را
چیزی بوی دادند و بروی او روی ترش نکرد و سخنان در روی او تبسم میفرمود و دیگر از همه مردم حلیم تر و عادل تر بود و در وقت بذل و ایثار درم
و دینار را نزد او عظیم و وقار نبود و لهو و باطل و غنا و معازف و دروغ و غیبت و بخل و جفا و مکر و خدیعت نیز ممتنع می ساخت هرگز یک درم و یک
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شب بران نگذشت مگر اینکه تصدق فرموده و اگر کسی نیافتی که بوی دادی بخانه خود نرفتی تا مضطری بیابد و درم
پیدا کردی و هرگز سائل را رد نکردی و فقر را بر نفس خود برگزیدی و حیا بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چنان غالب بود که بر روی هیچکس تمام نگریستی
و از گرسنگی سنگ بر شکم بستی و در وقت طعام خوردن متکی نه نشستی هرگز از نان گندم سه روز پیوسته سیر نخوردی و بروایتی دو روز متتابع
از نان جوین سیر نشدی و گاه بودی که یک ماه در خاندان نبوت آتش افروخته نگشتی و بآب و خرما گذرانیدی و این شدت و مجاعت نه از جهت فقر
یا بخل بودی بلکه ایثار کردی و مرویست که نوبتی جبرئیل علیه السلام نزد وی آمد و گفت خدای تعالی ترا سلام میرساند و میگوید که دوست داری که این کوههای
مکه را از برای تو طلا و نقره گردانم و با تو باشد هرجا روی فرمود ای جبرئیل الدنیا دار من لا دار له و مال من لا مال له قد جمعها من لا عقل له جبرئیل گفت
علیه السلام ثبتک الله یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم بالقول الثابت و دیگر آنکه در مجلس نشستی جا بر هیچکس تنگ نکردی و اصحاب را بتعظیم و احترام
به کنیت یاد کردی و با جب اسما یاد کردی و قطع سخن هیچکس نکردی و از همه متواضع تر بودی هر چه یافتی از پشمین پینگین پوشیدی و بر شتر و اسپ
و دراز گوش و استر هر چه اتفاق افتادی بر نشستی گاه بودی که با پایهای برهنه در کوچه و بازار رفتی و گاهی بی ردا و عمامه و کلاه فرق میمون
و تارک همایون کشاده چون گل در فصل بهار بشگفتی و با فقرا همنشینی کردی و با مسکینان هم کاسه شدی و با مجروحان در یک انا دست در آوردی
با اهل فضل اکرام و با اهل شر به نیکوئی اقدام فرمودی عذر اهل معذرت قبول کردی و احیانا بمزاح و مطایبت بسخنان شیرین تکلم فرمودی فاما
غیر حق نگفتی و اکثر اوقات تبسم بودی بلعب مباح میدیدی و انکار آن نکردی بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اهل سابقت می نمودی و آواز
بحضور او بلند میکردی و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تلقی بصبر فرمودی و مرا او را عبید و امامی بودی و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در مجلس
و با کل بر ایشان تفوق ننمودی هیچ وقت بیکار نبودی و بطاعت حق سبحانه و تعالی مشغول بودی یا اصلاح امور اهل بیت و اصحاب می نمودی هرگز
هیچ فقیر را از جهت فقر تحقیر نکردی و هرگز هیچ غنی را بجهت غنا تعظیم ننمودی بلکه همه را یکسان بحق تعالی دعوت فرمودی و از جود و کرم بمرتبه بود

هرگز آن سائل را نومید باز نگردانید نقل ست که اعرابی از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چیزی طلبید چندان گوسفند بوی داد که میان دو کوه از آن پر شد تا اعرابی قوم خود را بایمان دلالت میکرد گفت الا ان محمدا یعطی عطاء من لا یخشی الفاقه و در مراجعت از غزوه حنین چندان مال بمردم بخشید که اسخیای عرب حیران شدند و سبب اسلام بسیاری از صنادید قریش آن شد چنانچه در محل خود بیان شده و گویند یک نوبت صد هزار درم نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آوردند و بر روی حصیری ریخت و قسمت میکرد تا بر خواست یک درم از آن باقی نمانده بود و دیگر هرگز کسی را دشنام ندادی و بر هیچ چیز لعنت نکرد و بر هیچ فردی از مومن و کافر دعای بد نکرد و هیچکس را بدست خود نزد مگر که در فی سبیل الله و از هیچکس از برای نفس خود انتقام نستاند اگر از برای وی فراشی گسترده بودند بر وی اضطجاع فرمودی و گرنه و الا بر زمین تکیه فرمودندی و از برای کفایت مهمی هر که بوی حاجت آوردی تا مهم کسی مراجعت نمودی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از پای ننشستی و هرگز دست آنحضرت

آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بگرفتی تا او دست خود نکشیدی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دست خود باز نیاوردی وابتدا بمصافحه اصحاب آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم فرمودی وچون بنماز بودی وکسی بجهت مهمی انتظار آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم می بردی وی نماز خود سبک ترادا
فرمودی وبمهمی آن پرداختی وچون فارغ شدی باز بر سر نماز آمدی واکثر در وقت جلوس روی بقبله نشستی وچون عزیزی بجهت زیارت
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مبادرت نمودی گاه بودی که جامه وردای خویش بینداختی وآن زائر را بر انجا نشاندی او در حین تکلم در رضا
وغضب جز کلمهٔ حق نگفتی ودوست ترین طعامها نزد وی طعامی بود که در وی دستها بیشتر بودی ودر حین طعام خوردن دو زانو نشستی
همچنانکه در نماز نشینند ولیکن زانو بالای زانو نهادی وقدم بالای قدم ومیفرمود که من بنده ام میخورم چنانکه بندگان میخورند ومی نشینم چنانکه
بندگان می نشینند وطعام که نیک گرم بودی نخوردی وبسه انگشت از پیش خود خوردی وگاهی بانگشت چهارم مدد کردی وبدو انگشت
نخوردی وفرمود که آن خوردن شیطان هست از طعامها گوشت دوستر داشتی وانچه بقول پزند کدو را دوست تر داشتی وگاهی میفرمود که وی
شجره برادر منست یونس علیه السلام چون طعام پزید در وکدو بسیار کنید دل حزین را قوت میدهد واز حموضات سرکه را وار ثمر عجوه یعنی
خرمای نیک واز تره های هندبا وبادروجه وبقلة الحمقاء را دوست داشتی واکثر طعام وشراب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خرما وآب بودی
وهرگز هیچ طعام را عیب نفرمودی واگر خوش آمدی تناول فرمودی واگر نه دست باز داشتی وبعد از فراغ انگشتها بدهان یگان یگان پاک کردی
ودران مبالغت میفرمودی چنانکه انگشتان مبارک سرخ می شد وکاسه وطبق را بدینمنوال پاک کردی وبعد ازان دست مبارک را بآب بشستی
وانچه از آب فاضل آمدی بروی میمون بآن مسح فرمودی وچون آب آشامیدی بسه دم اقدام نمودی ودر اول دم تسمیه کردی ودر آخر تحمید
نمودی وآب را بتسکین بمکیدی وبه نهیب نکشیدی وگاه بودی که بیک دم بیاشامیدی نقل ست که یک نوبت از برای آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم شیر وعسل باهم آمیخته دریک ظرف حاضر کردند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از نوشیدن آن امتناع نموده فرمود دو شربت
بیک شربت باز آورده ودو نان خورش ست درانا مجمع ساخته اند به آنست که میگویم حرام ست ولیکن مکروه میدارم فخر وحساب فضول دنیا را
فردا یعنی بروز قیامت ودوست میدارم تواضع را صلی الله علیه وآله اجمعین الطیبین الطاهرین وسلم تسلیما کثیرا کثیرا **ذکر شمائل**
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اتفاق ارباب سیر واجماع اصحاب حدیث وخبر ست که خلق آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
چون خلق او در حد اعتدال بکمال بود وتمام اعضا وجوارح وی با اعتدال مزاج مبارکش دال می نمود قد مبارکش ربعه بود یعنی مکمل میان
طول وقصر ومع ذلک با هر طویل قامتی که همراهی کردی بروی متفوق بودی ودر هر مجلسی که تشریف آوردی از همنشینان بزرگ تر نمودی
سر مبارک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که سراپردهٔ سلطان عقل ست وخرگاه شاهنشاه خرد وبزرگی بود وآن دلیل بر کمال عقل وبزرگی
خرد می نمود وموی ولحیه اش سایه نه بجعد ونه مرسل وگیسوی مشک بویش نه قصیر ونه مطول گاهی بنرمهٔ گوش رسیدی وگاهی تا بسر دوش
کشیدی گونهٔ روی مبارکش نه سفید بود ونه گندم گون واما بغایت ازهر وانور بود ومیمون چنانچه هر که در وی نگاه کردی تشبیه آن بماه کردی
فاما لون بدن وگونهٔ تنش سفید چون نقره گداخته بود واعضا واجزای وجودش از غایت نور شعاع بر یکدیگر انداخته بود جبین مبینش که مطلع
انوار حقیقت بود چون کلمة الحق کشاده بود وابروان کمان نشانش اگرچه کشاده بود اما پیوسته بود واز برای صید دلها آماده تا در مقام شهود
اسرار قاب قوسین بمحرمان حرم سرای قاب قوسین او ادنی مینمود ودرمیان دو ابروی مبارکش رگی بود که در حین غضب ممتلی می نمود چشمان
نرگسینش دو صیاد با دام برجانشسته جهان پیمای بودند وصد هزار ناوک جگر دوز از خدنگ مژگان در کمان ابروان نهاده چندین هزار
شیر دل را آهووار صید میکردند ودر عین حسن سیاهی آن بغایت سیاه وسفیدیش بغایت سفید ودرمیان آن سفیدی وسیاهی حمرتی
می نمود وقوت باصره اش بمرتبه بود که در تاریکی ودر روشنائی مساوی میدید ودر حدت چنان بود که در پروین یازده ستاره می شمرد وخندین

[illegible]

کشیده بود گوئی سنبل تر بر بیاض کافور انور رخ اسیده بود و باقی اجزای سینه و شکم حکمت خزینه اش بی موی و مشام مشتاقان را رائحه فائحه عنبر نسیم عنبر شمیم چون روح قدس از بزم انس بغایت خوشبوی و عظیم المنکبین بود و طویل الیدین العضدین ضخم الذراعین عصل العضدین گوشت بدن مبارکش نه استمساک بود و نه رخاوب و اطراف شامل لاعطافش چون تقضبان قضیه بکمال لطافت محکمی و تفاوت کف نرم همیون نشر نرم تر از خز و حریر و ساق همایونش دقیق و لیکن بغایت ولیذیر انگشتان دست و پایش درشت و غلیظ عقب نیکو عاقبتش کم گوشت نه طویل و نه عریض زیر قدم مبارکش از زمین مرتفع بود چنانکه اتصاف نداشت و پشت رهنمائیش املس و مستوی بود چنانکه هیچ تکسر و شقاق نداشت روی او چون بدر منیر بود و بوی او چون مشک و عبیر اعضا و جوارحش تمام خلقت و متناسب و نظرات عنایتش در بارهٔ عاشقان است متوالی و متعاقب بود

رباعی

در جان علم عشق تو افراخته ام
وین هر دو جهان بهر تو پرداخته ام
در حسن تو صد هزار عاشق حیران
وز یک نظرت کار همه ساخته اند

از جابر بن سمره رضی الله عنه مرویست که گفت در شب مهتاب دیدم که پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم حلهٔ سرخ پوشیده بر یاران تشریف آورده بود در صفحهٔ رخسار با انوار آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم نگاه میکردم و در روی ماه میدیدم بخدا سوگند در نظر من از ماه بهتر بمراتب می نمود و حسن او بر حسن ماه بمراتب میفزود بیت

چرخ فلک را کمال و منزلتی نیست
در نظر قدر با کمال محمد

آدم و نوح و خلیل و موسی و عیسی
آمده مجموع در ظلال محمد

سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی
عشق محمد بس است و آل محمد

ماه فرو مانده از جمال محمد
سرو نروید با اعتدال محمد

این چه پیراسته جنت فردوس
پاک قبولش کند بلال محمد

شمس و قمر در زمین حشر نتابد
ماه نباشد مگر جمال محمد

از ابو هریره رضی الله عنه روایت ست که گفت هیچ چیز از رسول صلی الله علیه وآله وسلم احسن ندیدم لمعان جبین مبین او چنان نورانی مینمود که گوئیا آفتاب در جبههٔ مبارک جاری بود و ابن عباس رضی الله عنهما گفت که پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم هرگز در برابر آفتاب نایستاد الا که نور او بر نور آفتاب غلبه کرد و هرگز در پیش چراغی ننشست الا که نور او بر نور چراغ غالب آمد بیت

یک پرتو از تجلی نور جمال اوست
آن خواجه که بدر غلام هلال اوست
بر چهره خال چون زر رنگ بلال اوست
خورشید و آسمان و زمین روشن است ازو

پرواز جبرئیل امین هم ببال اوست
گل گرچه آبروی چمن شد برنگ و بو
زان گشت سرخ روی که همرنگ آل اوست
تنها نه مرغ روح ببالش همی پرد

انچه از حسن و جمال و وصف صورت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در کتب معتبره رسیده بود شمه مبین گشت فاما خامهٔ مشکین عمامهٔ عنبرین شعار و جهی مهمی چند خاص از برای ارباب اختصاص در وصف جمال محمدی و نعت کمال احمدی صلوات الله وسلامه علیه مرقوم میگرداند بسمع قبول اصغا نموده پیش از انکه زبان به تحسین معین مسکین بگشایند بدرود حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم مبادرت نمایند ای درویش چون بنای کارخانه صنایع و نقاش نگارخانه بدایع خواست تا از برای درة التاج روح پرفتوح محمدی صلی الله علیه وآله وسلم که از زواهر جواهر عالم پاک بر سر دارد در رغرر در گنجینهٔ خانهٔ افلاک افزون تر بود حقهٔ از آب خاک بشریت ترکیب کند و مظهری از برای ظهور انوار حقیقت و شارع شریعت ترتیب نماید پرده واختفا از وی مشاهد خلق بخزانه حسبی الله وکفی بگشاید و خورشید انور شهود احدی جل وعلا در مظهر وجود محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بنماید و جسم بدیع و شخص منیع آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم به کمال قدرت بمقتضای حکمت بنگاشت و اعلام ظهور از نور ربانی و الویه سرور حضور روحانی بر ذروهٔ وجود و قبهٔ شهود او برافراشت برافراشت بیت

سیرت آئینهٔ جمال نمای
اندر آئینهٔ مجاز پدید
بین بجام جهان نمای مبنی
خواست حسنش که جلوه آغازد
باحقیقت مجاز پردازد
میفرستد ز طارم افلاک
قطرهٔ روح در مشیمهٔ خاک
صورت از حسن دوست پرده گشای
بنماید حقیقت توحید
یعنی از نور من همی طلبی

صلی الله علیه وآله وسلم لاجرم آنروز که نقاش قدرت بیچون صورت میمون سیرت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بر صفحهٔ صحیفهٔ وجودی می نگاشت و بنای فطرت کن فیکون قصر همایون بنیت احمدی صلوات الله علیه وسلامه علیه در فضای هوای شهود

بر می افراشت عقل کل شاگرد استاد فطرتست هر قطرهٔ از اقطار این قصر رفیع الشان در ترکیب هر عضوی از اعضاء قالب عظیم البیان این سلطان انس و جان استفسار حکمت و استکشاف حقیقت آن مینمود و اول که صانع حکمت قلم صنع بدست فطرت داد تا شکل جبین مبین آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم برکشید و جرم نیر خورشید جمال ما از مطلع کمال طالع گردانید عقل از استاد فطرت پرسید که این جام جهان نما از برای چیست و این آئینهٔ فرخ لقا بجهت تماشای کیست فطرت گفت این بجنجل مصقلی ست که عکس نور جمال محبوب لایزالی بعاشقان لاابالی مینماید با گلستان پر گل و ریحانی ست که در نو بهار اظهار ارادت آن اعرف شکوفه عطوفه و فی انفسکم افلا تبصرون بما غصان اشجار سید ابرار میگشاید و چون قبهٔ منور و حقهٔ مدور فرق همایون آن خلاصهٔ کاف و نون و تارک مبارک آن سلالهٔ کن فیکون را بر قوائم عظام و دعائم هفت اندام برافراشت و اشکال غریبه و صور بدیعه حواس و مشاعر قوای بواطن

و ظلوا ابر در مقدمه و موخره خزانه دماغ آن سلطان تخت مازاغ بخاشت عقل اقتشا و فطرت پرسید که این خزینها از برای کدام مزینه ساخته
واین گنجینه بنام چه نقدینه پرداخته فطرت جواب داد که این قلم قاف وجود دست آشنا به مقامات عقل گشته سدرة المنتهای هفت آسمان عقول
صومعه جبرئیل فکر آمده مرکز دایره وجود محمدیست پرکار نقطه وجود دست طفل باصره محمدی را صلی الله علیه وآله وسلم بعد از فطام مازاغ البصر
خوانده نوال الم تر الی ربک از کاسه باجاسه افواه او دست سائل مسائل معارف حکم ابدی که عبارت از سامعه احمدیست صلی الله علیه
وآله وسلم فراخ حکمت فاوحی الی عبده ما اوحی از کیسه بقیه اسرار او ست چون تخته سیمین بی شبهاش بستر ولوح المحفوظ پیشانی
بی پریشانیش بگسترد عقل پرسید که این چیست گفت این صفحه نخستین مصحف سعادت لوح سیمین سیادت ست ولوح المحفوظ آسمان
رسالت ست عنوان دیوان جلالت ست دیباچه منشور نبوت ست فهرس دستور فتوت ست گاهی در حین تلقین غلظت واغلظ علیهم چون سپهر
ظفر گستر سیاهی بر جبین ماهی در حین تلقین فبما رحمة من الله لنت لهم چون آئینه ماه سیمای شهنشاه شمین چون آن دو طاق مقوس ابرو کیش را
بر فرق رواق مقرنس حدقه برافراشت وآن دو هلال مشکین را بر افق سیمین تتق جبین مستبین اثان رشک حور عین بخاشت عقل از حقیقت
آن پرسید فطرت گفت این دو طاق محراب مقصوره جامع رخسار ست دو قندیل مقلتین در روی آویخته و امام انسان العین صفوف مژگان را
بهر طرفة العینی در رکوع وسجود و هبوط و صعود برانگیخت با خود چنان گویم که دو قوس قزحیست بر فلک جبین انسانی که قدرت قادر سبحانی
بر افق شبانی آن خلاصه کن فکان پدیدار ساخته با چوگان پر خال سلطان حسن وجمال ست که بیک شیوه پسندیده گوی سرگردان دیده را در میدان
ناز به خوابگاه غمزه غمازانه انداخته چون دو رواق میمون حدقتین را که زیر دو طاق قیرگون حاجبین آن سلطان تخت قاب قوسین مرتب گردانید
وآن محبوب ساده رو تند خوی مردمک دیده را در آن رواق پر نور بر بستر مشک و کافور بخوابانید عقل پرسید که این چیست گفت این دو شاه
وعرد مسند بر تخت عاج و آبنوس تکیه زده با آفتاب و ماه سند بر فلک عزوجاه خیمه زده نی نی بلکه دو کبوتر زاغ سفید بال اند که در جو اعلای
مازاغ البصر و ما طغی معلق منیر شده یا دو شاهباز آشیانه جلال اند که در شکارگاه و لقد رآه نزلة اخری جولان میکنند و نرگس گلزار احدی اند در گلشن
رخسار محمدی شگفته و شکوفه مرغزار صمدی اند بر اشجار انظار احمدی صلی الله علیه وآله وسلم نمودار گشته نی نی بلکه دران دو قوس ابروی آن بینا بصر
صلی الله علیه وآله وسلم با آبروی صلی الله علیه وآله وسلم بر قاب و قوسین که عبارت از وجوب وامکان ست معین ساختند و در انعکاس جمال واحد
در دو آیینه متعدده و تحسین واحد در دیده پسندیده آن شاهد مشاهد حقیقت سراوادی که توحید مطلق ست مبرهن گردانیدند و چون مشاطه قدرت
پروردگار جل وجلاله رخساره عروس عذارش را بگلگونه انوار قدسی و غازه اسرار انسی بیاراست و بحلی صباحت و زیور ملاحت بیاراست
عقل پرسید که این چیست گفت این دو رخسار گلگون گوئیا سیبی ست نیلگون در دست قادر بیچون جل وعلا منقش گشته با گل خندانیست
که برسیدن نسیمات عنایت و وزیدن نفحات رعایت در گلستان جمال محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بقدرت بر کمال احدی متفق گشته نی نی
بلکه دو ورق کتاب سیادت ست بروی رقم سعادت از قلم شهادت و کفی بالله شهیدا برکشیده یا دو طبق آب رحمت ست از برای مهجوران امت
بقوت بازوی یقین و شوکت نیروی و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین در هنگام شفاعت بر روی درماندگان بی بضاعت کشاده و چون شبکات
زلف شبگونش بر منوال دام صیادان بر چهره رخساره گلگون میمونش از برای صید دلهای عارفان و عاشقان مجنونش منقش گردانید حقه
یاقوت دهان با برهانش را در هنگام تبسم چون نار خندان منقش و چون غنچه سیراب منقش گردانید عقل پرسید که این چیست فطرت جواب داد که
این حقه ایست از لعل بدخشانی انسانی ساخته قبابیست رمانی روحانی پرداخته سرچشمه نسیم تسنیم جنت النعیم ست رحیق تحقیق در روی مختوم ساخته
شراب ناب آب دهانش که سلسبیل جان عشاقانست دران عین الحیوان تعلیمات حدثان مکتوم گردانیده و چون در باغ راستان نورافشانش را
که عبارت از سی و دو دندانه مروارید آبدار و درخشانست جوهر حکمت در رشته منخرط صبح و درج عقیقی برج دهان شروه دهانش پرداخته عقل پرسید

که این چیست گفت این زلاله ایست
بیضاییست از آب قدرت حق تعالی
در درون لآلی اعجاز انبیا و عقد
تنظیم ثنایا است و درج ابداع افراد
بیست منقشتها سای ... زبان ... از دانش
دران غنچه و چون زبان بی‌زبانان
قرآن خوانش را در ... الرحمن علم القرآن
دران ... سلطان ... از زبان ندانده
و ... پرنده ... وران ... نفس
و ... مع ... سلیمان
عرفان ... عقل ... فرازی
چیست ... تند و نواخت ... کیست
این ... از ... الملک
فطرت گفت این خطیب ... و مجمع
نبوت که خطبه شهادت ... ان
سعادت و ... جامع ... ان ... بان
... اسان ... قرآن
... نکته ... سدن
... ربان ... و ... سخن
... بار ... وران ... نطق
... جان ... و جان
... فضل ... ان
ابیات ... ارباب ... بیان
... بیان ... مستعم
عرفان ... بنیادنهاده است
بر ... ارباب ارشاد

دی

وحی و امداد امر و نهی برطبق بیان از سرمایه قرآن شکرریزی میکند شیشه گلاب افشان مهمانسرای تعلیم و تعلمست که در هنگام تکلم برطبق سینه پرلوزینه ایمان و سکینه گلاب یقین و ظلماتیه می فشاند و چون کف کفایت حمایت دست حق پرستش را نخلبند سعادتمند قدرت الٰهی بحکمت نامتناهی بند و پیوند بریکدیگر ترتیب می نهاد و عظام متفرقه و مفاصل متحرکه را باطناب اعصام و غضاریف و حبال و عروق تجاویف ترکیب میداد عقل پرسید که این چیست گفت این کف دریای سخاوتست سحاب سماء سماحتست سپاس دار ارباب ایمانست و وفاست تیغ گذار اصحاب کفر و نفاق ست شجرهٔ پنج شاخ چار باغ وجود ست ازهار اظفار بر اغصان انامل شگفته نهال خبان بوستان نهاد ست که مشرف باد شمال بنجه ابتهال در یمین و شمال بجناب حضرت ذوالجلال کشاده چون بترتیب صدر عالیقدر آن صدر بدر عالم صلی الله علیه وآله وسلم مبادرت می نمود عقل ازو مسألت فرمود که این چیست گفت خزینه الیست از برای زواهر جواهر وحی الٰهی ترتیب داده گنجینه ایست جهت نقدینه معارف و حقایق نامتناهی آماده میدانیست از برای جولان فرسان عساکر اسلام متفتح ابوابست از برای سلطان ایمان تا نشر نور عرفان منشرح تختگاه ست از برای شاهنشاه دل و جان بتوسع ولکن وسعنی قلب عبدی کشاده خیمه و خرگاهی ست جهت نزول سلطان ایمان تبرئین وزینه فی قلوبکم تزئین داده و چون شکم باحکمش را که خزانه قلعه نهاد و خانقاه صادر و وارد طعام و شراب مرتب گردانیده عقل پرسید که این چیست گفت این خانه در اصل وضع مطبخ سراچه قالب انسانیست منبع طبایع نفسانی و معدن قوای شهوانی ست منزل و ماوای نفس اماره است مرتع و مرعای طبع سیاره است اما در شهرستان وجود این سید علیه الصلوة والسلام مجلس شهوات و زندان هویاتست خزینه قوت لایموت و دفینه اسرار ملک و ملکوت ست نفس بد فرمای که ساکن این مسکن می بود و در مملکت برطبق ارادت خود تصرف می نمود اینجا محکوم حکم خواجه است هوای عشوه نمای که متوطنان این وطن را انقیاد و فرمان خود میفرموده بسیار ست آن سلطان خافقین در مقام قناعت اشبع یوما و اجوع یومین ست چندانکه گشته عبد البطن در وقت اشتها در خور این دعا سمند در مکه بیضا و مرغ بریان و حلوای پسند دو این خواجه هر دو سرا و این سلطان او ادنی صلی الله علیه وآله وسلم در وقت مجامعت بامید شفاعت

سنگ بر شکم بندد بیت	چون ندانی دوست را از دشمن جاکیه سود	سنگ باید نفس را حلوا و بریانی چه سود	چون حکمت ربانی بامداد سبحانی

تمهید معاقد ظهر بر استظهار رشش پرداخت و متن بامتانتش را به تشید قواعد فقار استوار می ساخت عقل گفت این چیست فطرت جواب داد که این مسطبه القال شرائع الوهیت ست متکفل اجمال و دایع عبودیت ست پشت و پناه مشت تباه روزگارست بردارنده بار اوزار گناهگاران ست چون در مقام قیامتش مستقیم دارد طوبی صورت استقامتش بر اوراق شوق خود نگارد و چون در هنگام رکوع بخضوع مجتمع گرداند چرخ کوژ پشت خمیده قامت بار افتقارش تا قیام قیامت نتواند بود که بردارد و چون پای رهنمائی آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم که دعایم قوایم قصر وجود ست ترتیب نموده و بنای عظیم الشان نهاد را برین دو عماد بنیاد نهاده عقل پرسید گفت این ستونی ست قصر وجود درین مبنی در قیام متوی و در مجتبی دو رفیقند در طریق سلوک که همراه دو قاصداند در عرصه بافسحه ففروا الی الله نی نی دو میل مکحلند که کحل الجواهر تکمیل در دیدهٔ عرش میکشند و مسطبه سینه قوی پیند که با اسرار و نحن اقرب الیه من حبل الورید می کشند چون مقام ختم فانذر بقدم قیام لما قام عبد الله بر خیز و جبر نقصان طاعت مقیمان نماید و چون در هنگام شفاعت اشفع تشفع بزانوی خرام حی علی زکیته عذر عصیان عاصیان خواهد و لفه فی نعت النبی علیه الصلوة والسلام

محمد عربی کز برای اول و آخر	بظاهرست موخر بباطن ست مقدم
بعالم دل و جان بود تخت رسالت شاه	میان مکه و طائف نبوده قالب آدم
نهاده پای حکمت دنی فتدلی	فرود پایه جاهش وثاق عیسی مریم
همه ز دیدهٔ و دل هر زمان درود دمادم	نثار روضهٔ پرنور صدر و بدر دو عالم
بصورت از بشر آمد ولی ز روی حقیقت	ز فرق تا بقدم صورتست عنصر مجسم
بروز حشر بظل لوای او شده واثق	بسان ماست او جمله انبیای مکرم
چو از دنی زده برتر قدم بمقصد ادنی	بیک دو گام گذشته ز اوج طارم اعظم

اگر ز سوری در ظهور نور تو باشد
فروغ عیش که بیند درین سرای ماتم
طفیل ذات تو هر ذره هزار عالم ازان گشته
که پیش بحر نزار و وجود قطره شبنم
ز ابر جود چو شد فیض رحمت متقاطر
هزار روضهٔ جان شد زبان حمد بهم
معین چه تحفه فرستد بغیر ازین که ز دیده
کند درود و ثنا روان بسوی تو هر دم

فصل سوم در ذکر معجزات خارجیه حضرت محمدیه علیه الصلوة والسلام

بدانکه معجزات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از حد و عد بیرونست و از شمار و احصار افزون و در کتب سیر بسیار هزاران جمله بعضی مشهور و اما از جمله مشهور و معتد بها صد معجزه درین مختصر ایراد نموده رقم زده کلک بیان گردانیدم و باقی را حواله بکتب متداوله نموده خامه مشکین عمامه را از تعرض آن باز داشتم معجزهٔ اول از معجزات ظاهره باهره قرآن مجید ست و آن قوی ترین معجزات و ظاهرترین آیات بینات ست و آن نه یک معجزه است بلکه هزاران معجزه در وی مندرج ست زیرا که در هر سوره بلکه در هر آیتی چندین معجزه ظاهر ست که وقت

گر قوت بشر از ایراد مثل آن عاجز ست و از جمله معجزاتی که در قرآن ظاهر ست یکی فصاحت مفردات و بلاغت نظم آنست که بر وجهی که همه فصحا
و بلغاء عرب از ایراد مثل آن عاجز آمدند با وجود کمال حریص ایشان در هدم قواعد بنیان قرآن و مبالغه ایشان در معارضه و مجادله حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم و دیگر از وجوه اعجاز قرآن نظم عجیب و غریب او ست که با سالیب کلام عرب نمی ماند و مثل این کلام
نه پیش از نزول قرآن و نه بعد از آن در میان ایشان در رو یافته آورده اند روزی پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم قرآن میخواند و ولید بن
المغیره که از فصحای عرب بود استماع نموده رقتی میکرد ابو جهل وی را سرزنش نموده گفت جهت استحسان کلام محمدی صلی الله علیه وآله وسلم
چیست ولید گفت والله که هیچکس از شما بکلام و اشعار ایشان دانا تر از من نیست انچه وی میخواند هیچ با آنها نمی ماند و دیگر آنکه از وقعات ماضیه
و امور سابقه در قرآن خبر داد و انچه در قرنها گذشته در امتان پیشین جاری گشته بود با آنکه اخبار اهل کتاب عمرها در تفحص و تحقیق آن صرف
ساخته بودند و بعد از آن گفتگوی و جستجوی بسیار تحصیل بعضی نموده و معلوم بود که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم امی بود و هرگز با اهل کتاب
مخالطت و مجالست نموده و اشکالات اهل کتاب و سوال و جواب ایشان در حین نزول قرآن بر وجهی بیان میکرد که هیچکس را مجال انکار
آن نبود و جز قبول و اذعان روی دیگر نمی نمود و دیگر آنکه از مغیبات که تعلق بامور مستقبله داشت خبر داد و مجموع آن واقع شد در خطراتی که صنادید
ارباب کفر و فجور عبور می نمود و بآیات قرآن بظهور می آمد و همه آنها مطابق واقع بود از کلیات و جزویات که در قرآن خبر داد مجموع آنها بوقوع
پیوست و ازین نوع اخبار در قرآن بسیار ست مثلاً فرمود انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون یعنی ما انزال قرآن فرمودیم و ما نگاهدارنده آنیم تا در وی
تغییری واقع نشود و اکنون قریب نهصد سال ست که هر چند ملاحده و زنادقه بتخصیص قرامطه خواستند که در قرآن تغییر پدید آرند نتوانستند و بیک
کلمه بلکه بیک حرف بلکه بیک نقطه در زیادتی و نقصان آن تصرف نمودن ممکن نگشت ولله الحمد والمنه وجه دیگر آنکه از وجوه اعجاز قرآنی هیبت
و ترس ست که در حین آن بر قاری و سامع طاری میشود آورده اند عتبه بن ربیعه با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سختی کرد تا او را از احداث
دین جدید باز دارد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سوره حم فصلت بروی خواندن گرفت تا آنجا که فان اعرضوا فقل انذرتکم صاعقة مثل صاعقة عاد
و ثمود از بسیاری خوف و خشیت که بروی استیلا یافت دست بدهان سید انس و جان صلی الله علیه وآله وسلم پیش برد و سوگند داد وش که
از تلاوت باز ایستد چنانچه ذکر این واقعه از پیش سمت گذارش یافت حاصل الکلام که سنت الهی جل و علا چنان در رو یافته که هر پیغامبری
از برای امت خود معجزات از جنس آن آرند که میل و کوشش آن با آنست چنانچه در زمان موسی علی نبینا و علیه صلوات الله و سلامه علیه کوشش قوم
بتحصیل علم سحر بود معجزه او نیز از جنس منفیات ایشان فرستاد مثل شگافته شدن دریا و خون گشتن دریا از برای قبطیان و تغیر و تبدیل
عصا به ثعبان و امثال آن و همچنین بر اهل زمان عیسی علیه الصلوة والسلام علوم طبیه غالب بود معجزه او مثل احیای موتی و شفای ابرص
تعیین فرمود اما در زمان پیغمبر ما میل مردم و شروع ایشان بفصاحت و بلاغت و انشاء ترکیب بدیعه و تالیف عبارات منیعه بود لاجرم
حق تعالی از برای ایشان کلامی فرستاد در غایت فصاحت و نهایت بلاغت و کلامی جزالت و سلامت خالی از اطناب و تطویل ممل و عاری
از اختصار و ایجاز مخل با قریش که معدن فصاحت و بلاغت بودند با وجود معاندت درین حین مخاطبت فاتوا بسورة من مثله بمعارضت
نپرداخت و بتعرض آن نپرداختند تا گویند که ابن مقنع که بلیغ ترین عهد خود بوده در آن مقام در آمد که در معارضه قرآن کلامی ترتیب کند و در آن
شروع نمود تا گاهی بکودکی بگذشت که این آیت کلام میخواند قیل یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی باز گشت وانچه ترتیب کرده بود محو کرد و بعد از آن
گفت که من گواهی میدهم که این کلام بشر نیست و مسیلمه کذاب که کلمات موهیله و ترکیبات مزخرفه بر هم می بست و بآن مهملات در معرض سوره قرآنی
در می آمد تا گویند که سوره والنازعات را مقابله بدین گونه مهملات نمود که والبازرات زرعاً فالحاصدات حصداً فالذاریات قمحاً فالطاحنات
طحناً فالخابزات خبزاً فالباردات ثردا فالآکلات لقما اهالة و سمناً لقد فضلتم علی اهل الوبر و ما سبقکم اهل المدر و سوره فیل را باین کلمات معارضه

و چنانکه امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب و ابن مسعود و ابن عباس و حذیفه و انس بن مالک و ابن عمر رضی الله عنهم [illegible] روایت کنند که جماعتی از مشرکان [illegible] در حالی که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] جمع شدند و گفتند که اگر در دعوی نبوت صادقی ماه را [illegible] در آسمان منشق گردان [illegible] و آن شب چهاردهم ماه بود [illegible] حضرت صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] ایمان می آرید گفتند [illegible] صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] حق تعالی [illegible] اشارت [illegible] ماه دو نیمه [illegible] نیمی بر آسمان ماند [illegible] و رسول صلی الله علیه وآله وسلم

وآله وسلم یک یک را میخواند و میفرمود ای فلان وای فلان اشهدوا گواه باشید و در روایتی آنکه یک نیمه ماه منخسف آن و یک نیمه دیگر بر کوه ابو قبیس بنمود و در روایتی دیگر آنکه هر دو شق وی از هم چنان شد که کوه حرا را در میان آن دو شق بدیدند و چون حضرت این معجزات بایشان بنمود حمل بر سحر نموده گفتند که محمد صلی الله علیه وآله وسلم ماه را سحر کرده است وابو جهل لعین فریاد بر کشید و میگفت هذا سحر مستمر و بعضی گفتند که اگر نسبت بماه سحر کرده است بسیار مردمان نتواند کرد که سحر کند لاجرم از مسافرانکه می آمدند استفسار می نمودند که آری در فلان شب ماه بشگافت و هر نیمی بجانب شتافت ایشان گفتند بر ماه سحر کرده است و این آیت نازل شد که اقتربت الساعة وانشق القمر وان یروا آیة یعرضوا

ویقولوا سحر مستمر مه از داغداران انگشت اوست	درج را ماه قفل درست هم از نور آن پنجه آمد شگاف	کلید وی انگشت پیغامبرست صف بدر بشکست روز مصاف	کلید خزائن چو در مشت اوست معجزه دیگر معجزهٔ آهو

روایتیست که صیادی در صحرا دام نهاده بود واتفاقاً خواجه علیه الصلوة والسلام برسید آهوی در قید آن بیگانه محبوس گشت چون نظر بر خواجه علیه الصلوة والسلام افتاد بزبان فصیح گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نزدیک من آی حضرت صلی الله علیه وآله وسلم نزدیک وی رفت گفت ای رحمت عالمیان درین کوه دو بچه دارم و هنوز از شیر من سیر نخورده اند واگر بایشان نرسم مهم ایشان بهلاکت میرسد یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مرا ضمان شو تا بروم و بچگان خود را شیر دهم و بازآیم القصه با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در سخن بود که صیاد برسید حضرت فرمود صلی الله علیه وآله وسلم که ای صیاد این آهو صید تست ولیکن این بیچاره فرزندان دارد او را بگذار برود و فرزندان خود را شیر دهد و بازآید صیاد گفت تو ضمان می شوی گفت می شوم گفت اگر باز نیاید ترا بعوض او بقتل رسانم خواجه صلی الله علیه وآله وسلم تبسم فرموده گفت اگر بازآید تو بخدای من سبحانه وتعالی ایمان می آری او گفت آری برین عهد بستند و خواجه علیه الصلوة والسلام دست مبارک خود بر پشت آهو مسح فرمود و فرمود او را پنج ساعت مهلت دادم برود و بازآید آنگاه آهو برفت حضرت صلی الله علیه وآله وسلم نیز دکان بانتظار آهو نشست چون چهار ساعت بگذشت آهو روان بازآمد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ترا پنج ساعت مهلت داده بودم چرا نبودی تا فرزندان سیر شیر بخوردندی آهو گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چون نزدیک فرزندان رفتم از من بوی تو شنیدند گفتند ای مادر از تو بوئی میدمد که هرگز مثل آن بوی حضرت رسول ست صلی الله علیه وآله وسلم گفتم بدست مبارک پشت من مسح فرمود و مرا ضمان شده تا از چنگ صیاد نجات یافته ام اکنون بشیر دادن شما آمده ام آهو بره ها گفتند ای مادر زود برو و رسول صلی الله علیه وآله وسلم را از ضامنیت خود بیرون آر که ما را شیر گوارا نیست و حال آنکه در ضمان تو به تعجیل آمده ام تا از ضامنیت من بیرون آمده باشی ای صد هزار جان من و فرزندان فدای تو باد یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چون صیاد کافر آن بدید بگفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمداً رسول الله معجزه دیگر معجزه سوسمار بود وابن عباس وابن عمر رضی الله عنهم روایت کنند که اعرابی بود از بنی سلیم نام او سعد و بروایتی معاذ روزی سوسماری بخانه برد تا بکشد و بخورد و بریان کند و قوت عیال خود گرداند در راه گذر او بجمعی افتاد و پرسید که اینها کیانند و سبب اجتماع این طایفه چیست گفتند محمد ابن عبد الله صلی الله علیه وآله وسلم دعوی نبوت میکند و مردم مجتمع گشته اند اعرابی خود را در میان آن مجمع گنجانید و با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بخاطب در آمده گفت بلات وعزی سوگند که هیچ زن آبستن سخنگوی و دروغ زن تر از تو نزاده هیچکس در دل من دشمن تر از تو نیست عمر خطاب رضی الله عنه خواست تا او را گوشمال دهد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم گفت ای عمر در جه علم و حکم بدرجه نبوت نزدیک ست یعنی او را مرنجان روی باعرابی کرد و گفت ای اعرابی بخدای که در آسمان اینم و نزد آدمیان و ملائکه ستوده ام از خدای تعالی بترس و ترک عبادت اصنام کن بوحدت خداوندی جل وعلا و نبوت من اعتراف نمائی اعرابی گفت بحق لات وعزی که بتو ایمان نمی آرم تا وقتی که این سوسمار بتو ایمان آرد و آن سوسمار را پیش آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بینداخت سوسمار راه گریز گرفت

حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ایها الضب اقبل سوسمار باز گشت حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود یا ضب سوسمار گفت لبیک وسعدیک حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود گرامی پرستی گفت آنکه خدای را که در آسمان ست عرش او و در زمین ست سلطان او و در دریا ست سبیل او و در بهشت ست رحمت او و در دوزخ ست عذاب و عقاب او حضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفت که من کیستم سوسمار گفت تو رسول پروردگار عالمیانی و خاتم پیغمبرانی انت سید القیامة و زین القیامة و کمال القیامة و رستگاری یابد هر که تصدیق تو کند و فلاح و نجیبت و حیران دارین یابد و به بلا مبتلا گردد هر که تکذیب تو کند اعرابی چون کلمات از سوسمار بشنید متحیر شد و گفت هیچ دلیل و معجزه دیگر نمی طلبم بعد از معاینه اینمعنی گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و انک عبده و رسوله بخدا سوگند یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم که نزدیک تو آمدم و بر روی زمین هیچکس نزد من از تو دشمن تر نبود و اکنون ترا از گوش و چشم و از پدر و مادر و فرزند دوستتر میدارم

سیدارم رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود الحمد للہ الذی ہداک وبعضی از سیر آوردہ است کہ سوسمار بعد از اقرار برسالت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم این شعر را بخواند

شرعت لنا من الحنیفۃ بعد ما　　فنور کت مہدیا وبورکت ہادیا
ایا رسول اللہ انک صادقا　　عبدنا کامثال الحمر ابطوا غیا
فیا خیر مدعو ویا خیر مرسل　　الی الجن والانس لبیک داعیا
اتیت بہ برہان من اللہ واضح　　فاصبحت وغنیا صادق القول راعیا
فنورکت فی الاحوال حیا ومیتا　　وبورکت مولودا وبورکت ناشیا

نقل ست کہ چون اعرابی بدولت ایمان مشرف شد از غایت ابتہاج در رقص درآمد وبشاشت تمام می نمود حضرت فرمود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ از مال دنیا ہیچ داری اعرابی گفت در قبیلۂ بنی سلیم از من فقیرتر کسی نیست حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روی بیاران کردہ گفت ہر کہ این اعرابی را شتری بدہد من ضامن آنکہ تا از ناقہای بہشت بوی رسانم عبدالرحمن عوف رضی اللہ عنہ این ضمانیت را از آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم استماع نمود از جای برجست وگفت پدر ومادرم فدای تو باد یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من ناقہ باو بدہم دہ ماہہ آبستن از شتر بختی کہ اشعث بن الکندی بمن ہدیہ آوردہ است آنوقت کہ از غزوہ تبوک مراجعت نمودم رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ یا عبدالرحمن تو وصف ناقہ خود کردی من نیز وصف ناقہ کہ ضامن آن شدہ ام بتقدیر سانم ای عبدالرحمن ناقہ ایست از نور لوخر شاب مخلوق گشتہ گردنش از یاقوت سرخ گوشہای او از زمرد سبز دست وپای او از جواہر پوششش وی از سندس واستبرق ای عبدالرحمن تو باین ناقہ سیر میکنی میان حوض ومقام من پس عبدالرحمن آن شتر را بیاورد وحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود تا اعرابی بران شتر سوار شد وبغایت پسندیدہ افتاد وبعد ازان حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم او را بنماز دلالت فرمود وگفت ایمان نباشد الا بنماز ونماز نباشد الا بقرآن وسورۂ چند از سورۂ قرآن باعرابی آموختند واو بیافت ایمان واستفاد بفرمان شکر گذاری مینمود وآیات قرآن ورد زبان ساختہ استحسان آن میفرمود وحضرت نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پیوستہ بشکر گذاری دلالت میفرمود کہ حق تعالی از میان بندگان خود شاکران را دوست ترمیدارد **معجزہ دیگر** روایت ست کہ گرگی در پی آہوی میدوید تا آہو در حرم گریخت وبعد ازان بایستاد وگرگ در خارج حرم متوقف گشت ابو سفیان بن حرب ومخرمۃ بن نوفل چون مشاہدہ او نمودند تعجب میکردند گرگ با ایشان بتکلم درآمد گفت ازینحال تعجب میکنید وکار شما ہر دو از کار ما عجب ست زیرا کہ محمد مصطفے صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شما را بتوحید وایمان دعوت میکند وشما را باجابت او مبادرت نمی نمائید واو را بابلاغ رسالتش مصدق نمیدارید بخدا سوگند کہ ہیچ چشمی عقل محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ندیدہ وہیچ گوشی مثل وصف او نشنیدہ ابو سفیان ومخرمۃ را تعجب زیادت شدہ واز غایت صداقت صورت را بر ہیچ کس ظاہر نساختند تا بزمانی کہ بدولت اسلام فائز گشتند **معجزہ دیگر** تسبیحات حصا وجود ابوذر غفاری رضی اللہ عنہ روایت میکند کہ حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در موضعی نشستہ بود حضرت ابوبکر وعمر وعثمان رضی اللہ عنہ کہ یکجا با آنحضرت بودند ہفت سنگریزہ از زمین برداشت ودر کف مبارک نہاد وآن سنگریزہا تسبیح گفتن آغاز کردند چنانچہ آواز آنہا بر مثال زنبور عسل بر گوش سامعان می آمد آنگاہ آن سنگریزہا را بزمین نہاد ہمہ ساکت شدند وبعد ازان برداشت وبر کف ابوبکر ریخت بہمان منوال بہ تسبیح درآمدند بعد ازان در کف عمر ہمچنان تسبیح میکردند بعد ازان بر کف عثمان ہمان طریق تسبیح ایشان مسموع می گشت ودر تمہید ابو شکور سالمی رحمۃ اللہ آوردہ کہ امیر المومنین علی نیز آنجا حاضر بود ودر کف او نیز تسبیح گفتند بدین طریقہ سبحان اللہ والحمد للہ ابوذر را خطاب فرمود کہ ای ابوذر تو بردار برداشت ودر کف خود درآورد وتسبیح نگفتند ابوذر رضی اللہ عنہ گفت از آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سوال کردم چہ شد کہ در کف ایشان مسبح بودند ودر کف من ساکت گشتند فرمود کہ ای ابوذر تو میخواہی کہ با خلفای راشدین برابر باشی واین ممکن نگردد **معجزہ دیگر** عقیل بن ابیطالب گفت کہ در سفری ہمراہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بودم در مقدار دو فرسنگ راہ از آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چندین معجزہ مشاہدہ کردم دیگر آنکہ

الامان در عقبش دیدم اعرابی می آید شمشیر برکشیده رسول گفت صلی الله علیه وآله وسلم ای اعرابی ازین بیچاره چه میخواهی گفت یا رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم این شتر را خریده ام تا از برای من کاری کند و من از وی نفعی گیرم اکنون عصیان من میورزد و رای من بدان
قرار گرفته که او را ذبح کنم و از گوشت وی نفع گیرم رسول صلی الله علیه وآله وسلم شتر را گفت چرا عاصی شده گفت یا رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم اگر عاصی شده ام که کاری نمیتوانم کرد بلکه شنیده ام که تو گفته هر که نماز خفتن نگذارد عذاب حق تعالی بر وی رسد و این اعرابی
با قبیله خود نماز نمیگذارد و من ازان میگریزم که نباید بشامت ایشان عذاب بر من ملحق گردد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای
اعرابی چنین ست گفت بلی ولیکن عهد کردم که دگر در نماز خفتن تعلل ننمایم و بوقت آن ادا کنم و قبیله خود را بفرمایم تا ایشان هم بگذارند بعد ازان
شتر انقیاد ایشان نمود **معجزه دیگر** بریده بن الحصین رضی الله عنه روایت کند که اعرابی نزد رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت یا رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم مسلمان شده ام و نزد تو مسلمان آمده ام اما معجزه بمن نمائی تا یقین من زیادت گردد فرمود چه معجزه میخواهی گفت
این درخت را بخوان گفت برو و از زبان من او را پیغام رسان و او را بطلب اعرابی نزد درخت آمد و گفت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
ترا میخواند دعوت ویرا اجابت کن آن درخت میل بیک جانب کرد و عروق خود را از زمین تمام برکند و برفتار در آمد و دامن کشان نزد حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اعرابی گفت حسبی حسبی بعد ازان سرور صلی الله
علیه وآله وسلم او را امر کرد تا بمنبت خود باز رفت **معجزه دیگر** ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که مردی نزد پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم
آمد و گفت بچه چیز دانم که تو پیغامبر خدائی حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که این شاخ خرما را بخوانم تا ازین درخت جدا شود و پیش من بیاید گواهی
میدهی بر رسالت من گفت آری حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آن شاخ را بخواند و آن شاخ منقطع گشته از درخت بر زمین افتاد و بر زمین می جست
و می آمد تا نزدیک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آنگاه فرمود باز گرد بمقام خود باز گشت و بهمان منوال باز بمحل خود معاودت نموده بران درخت
منتظم شد **معجزه دیگر** مرویست در غزوه طائف پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم در شب تاریک بر شتر سواری میفرمود بدرخت سدره رسید برجا
و چشمهای نرگسین آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خواب آلوده بود چون نزدیک بان رسید که روی مبارکش بآن درخت آید فی الحال آن درخت
شق شد و نیمی بر دست راست و نیمی بر دست چپ حائل گشت و شتر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را از میان آن درخت بسلامت بیرون
آورد که گویند آن درخت همچنان متفرج مانده است و تا باکنون سدرة المنتهی ست و هیچ تا بغایت تعرض بآن درخت نرسانیده **معجزه
دیگر** روایت میکند جابر بن عبد الله انصاری که چون پدر من بجنگ احد شهید شد و از وی قرض بسیار ماند چنانچه بروایتی میگویند که سی
وسق خرما از یک جهود وام داشت که چهار هزار و ششصد من باشد آن جهود طلب دین میکرد و قرضخواهان دیگر نیز تشدد می نمودند و خرمای
چند از پدر مانده بود و پس چون وقت خرما چیدن شد قرضخواهان همه بیکبار رو بمن آوردند من محصولات نخلستان بر ایشان عرض کردم و گفتم
چیزی ازین تن و چه زیاده ندارم در میان یکدیگر قسمت کنید قبول نکردند و آن جهود بسیار مبالغه می نمود بنزد حضرت صلی الله علیه وآله
وسلم رفتم و صورت واقعه بیان کردم و از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم درخواست نمودم تا شفاعتی فرماید که آن جهود بر من مواسای کند
و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم پیش جهود رفته هر چند شفاعت کرد بجای نرسید و قرضخواهان دیگر بصواب دید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
در نیامدند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمن خطاب فرمود که ای جابر برو و خرماهای خود را هر صنفی علاحده جمع کن تا من بدانجا آیم و آنرا
بقرضخواهان بپیمایم بموجب فرموده عمل نموده حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بآنجا تشریف آوردند چون دانایان دانستند که آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم بر گرد یک توده خرما میاسند و بران توده نشست و قرضخواهان را بخواند و ازان یک توده سی وسق آن جهود و تمامی
قرضخواهان استیفا نموده جابر گفت که مرا ملاحظه چنان بود که گویا ازان توده های دیگر همچنان بر جای بود در روایتی دیگر آنکه برای جابر هفده وسق

خرما بعد از دیون زیادت آمد جابر
میگوید که من ازین معنی تعجب نمودم گفت
ای جابر این خبر بعمر ببر که وی در هم
توانند و بهناک در ادای دین تو سعی
می نمود رفتم با عمر رضی الله عنه
گفتم عمر گفت رضی الله عنه که چون
من شنیدم که آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم بنخلستان تو در آمد بیقین
دانستم که مهمات تو با حسن وجه
کفایت شود **معجزه دیگر** در روز
خندق قریب بهزار کس را در خانه
جابر طعام داد بمقدار قلیلی از طعام
و هنوز فاضل آمد چنانچه در محل خود
مبین شد **معجزه دیگر** معجزه خرما
و مزود ابوهریره رضی الله عنه
مزود ایشان را گویند که گفت نزد
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
خرمای چند بردم و گفتم یا رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم دعای برکت
فرما از برای من درین خرما حضرت
صلی الله علیه وآله وسلم آن خرما را
در کف دست خود بپچید و دعا فرمود
گفت اینها را در مزود انداز و هر
که خواهی که دست در مزود کن و
دو خرما بیرون کن آنرا نثر مکن بخدا
سوگند که تا حضرت صلی الله علیه وآله
وسلم

وسلم زنده بود ازان خرما میخوردیم و مردم را طعام میکردیم و بعد از انتقال رسول صلی الله علیه وآله وسلم در زمان ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم ازان مزود خرما بیرون می آوردم و میخوردم و میبردم و میدادم تا روزیکه قتل عثمان رضی الله عنه خانه مرا غارت کردند و مزود را بردند و ابوهریره دران باب گفته شعر للناس هم ولی فی یومها فقد الجراب وقتل الشیخ عثمان **معجزه دیگر** هم در برکت ابوهریره رضی الله عنه روایت کند که کاشکی دیدی نزد پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم آوردند اهل صفه را بطلبید و من گردن خود میکشیدم تا مرا سیر بخواند تا زمانی که ترا قوتی برخاستند و در کار چیزی نماند مگر اندکی و در نواحی آن بدست مبارک خود آنرا جمع فرمود و مقدار لقمه را بر سر انگشتان مبارک خود گرفته فرمود بخور بنام خدای بخدا چندان ازان بخوردم که سیر شدم **معجزه دیگر** هم از ابوهریره رضی الله عنه منقولست که گرسنه بودم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر من حال مرا دانست فرمود که بخانه درآئی در رفتم قدحی شیر حاضر ساخته بود تا اهل صفه را حاضر کردم ازان یک قدح ایشانرا سیر شیر دادند و بقیه که مانده بود بمن داد چندان ازان بیاشامیدم که شیر را ازان در بدن من مسلک نماند **معجزه دیگر** عمر بن الخطاب رضی الله عنه روایت میکند که اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم رضی الله عنه در غزوه تبوک از قلت زاد دستوری خواستند که تا شترانرا نحر کنند اجازت نفرمود و گفت انچه از زادهای شما باقی مانده جمع کنید آوردند و نطعها بسط کرده بقیه زادها بران نطعها ریختند و دعای برکت بران خواند چندان ازان خوردند که همه سیر شدند و بقیه را در مزودها ریختند و برداشتند و به بعضی روایات هر روزی از غزا وقعه با اصحاب پیش می برد و به طعام قلیل همه را سیر میساخت چنانکه در محل آن مبین گشت **معجزه دیگر** انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند که پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم هشتاد کس را از چند قرص جوی که در زیر بغل انس بود سیر طعام گردانید و آن نانها همچنین بود **معجزه دیگر** نقلست که عمر خطاب را رضی الله عنه امر فرمود تا از اندک خرمای چهارصد شتر سوار را زواده ترتیب کرد و آن خرماها باقی بود گویا یکی از انها کم نشده بود **معجزه دیگر** نقلست که از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم وقتی که مومنان را بصدقه دلالت میفرمود اعرابی آمد و شتری آورد بغایت پسندیده و خوش قد و تیز رفتار و موصوف بصفت کمال حضرت صلی الله علیه وآله وسلم پیش آمد امیر المومنین عمر را رضی الله عنه واشارت فرمود که آن شتر را از برای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر دندان ناقه را در حجره بسته بودند و خواجه علیه الصلوة والسلام یکشبی بود که از خانه برآمد گذر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بران شتر افتاد که بزبان فصیح و بیان صحیح بحضرت صلی الله علیه وآله وسلم به تکلم درآمد و گفت السلام علیک یا زین القیامة السلام علیک یا خیر البشر السلام علیک یا فاتح الجنان السلام علیک یا شافع الامم السلام علیک یا قائد المومنین فی القیامة الی الجنة السلام علیک یا رسول رب العالمین چون این نوع از شتر بشنید التفات فرموده واز حال او استفسار فرمود شتر گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من ازان مردی بودم چون شب درآمدی سباع و ددان دران کوه و بیابان بگرد من درآمدندی و بایکدیگر می گفتندی لا تؤذوه فانها مرکب محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم و بآن ابتهاج و حزن می نمودم تا اکنون باین دولت مشرف گشتم چون خواجه صلی الله علیه وآله وسلم باین نوع تکلم ازان شتر استماع نمود با او محبت زیادت پیش گرفته او را غضبا نام نهاد مشتق از اسم صاحب وی بعد ازان غضبا گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مرا بشما حاجتیست فرمود چیست گفت درخواست دارم که از حق تعالی مسألت نمائی تا مرا از مرکب شما گرداند در بهشت چنانچه در دنیا ساخت و اگرچه شما را پیش ازین قضای اجل در رسد فرمان فرماید که هیچ کس بعد از شما سوار نشود که من تحمل آن ندارم که بعد از آنکه مرکب شما بوده باشم دیگری راکب من گردد و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم قبول فرمود چون وفات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نزدیک آمد فاطمه رضی الله عنها را وصیت فرمود که با غضبا عهدی داریم که بعد از من بادی سوار نشود و به تعهد آب و علف وی خود توجه فرمائی و از حال او غافل نگردی تا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فوت شد آن شتر آب و علف برطرف کرد و از سورت شدت مفارقت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم یکشبی فاطمه رضی الله عنها

بخواب دید که آن شتر با فاطمه میگفت [illegible] السلام علیک یا بنت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] رسول صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] حضرت صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] از حیات دنیا [illegible] نزد حضرت پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] فاطمه رضی الله عنها [illegible] در وداع [illegible] در بغل مبارک [illegible] غضبا [illegible] فاطمه [illegible] نقل کرده اند چون [illegible] فوت [illegible] کرده اند

گشادند ازان شتر در قبر هیچ اثری ندیدند نی از پوست و نی از گوشت و نی از استخوان **معجزه دیگر** مردی بود نام او رکانه نا قوت تمام چنانچه
پشت وی کسی بر زمین نیاوردی و وی شبانی گوسفندان می نمود یک روز پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم در صحرا با رکانه ملاقات کرد رکانه
گفت توئی که لات و عزات را دشنام میدهی و مردم را بخدای دیگر میخوانی پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم گفت بلی منم رکانه گفت اکنون
با یکدیگر مصارعت نمائیم تو خدای خود را بیاری خوان و من به لات و عزی تمسک جویم اگر تو پشت من بر زمین آری من ده سر گوسفند
بتو دهم رسول صلی الله علیه وآله وسلم با او مقرر کرده دست در کمر کرده او را بی تحاشی بر زمین زد رکانه بار دگر استدعا نمود حضرت غالیة صلی الله
علیه وآله وسلم بر همون سابقه تحقق پذیرفت رکانه گفت دگر بار کرت سوم نیز بر زمینش زد رکانه خجل شد و در انمیانه گفت لات و عزی مرا
یاری ندادند و خداوند معاونت تو نموده رکانه گفت بیا و گوسفندانت را بگیر چنانچه هر انداختی را ده سر گوسفند باشد پیغامبر صلی الله علیه
وآله وسلم گفت من گوسفند نمیخواهم بیا و مسلمان شو و در طریقه اهل ایمان در آ رکانه گفت معجزه بمن نمائی تا مسلمان شوم پیغامبر صلی الله
علیه وآله وسلم اشارت بجانب درخت فرمود و گفت ای درخت بیا درخت بجانب حضرت صلی الله علیه وآله وسلم روان شد و بخدمت آمد
رکانه گفت معجزی عظیم نمودی اکنون بجای خود رو دبفرمای پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم اشارت فرمود درخت بجای خود باز رفت چون
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم این معجزه بوی نمود فرمود ای رکانه از سرزنش کافران می ترسی گفت می ترسم که زنان عرب بر من
سرزنش کنند و گویند چون محمد صلی الله علیه وآله وسلم او را بینداخت بترسید و مسلمان شد پیغامبر علیه السلام از نزد وی بازگشت و با بو بکر
و عمر رضی الله عنهما که بطلب حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آمده بودند رسیدند بعد از ان استفسار صورت واقعه بیان فرموده گفتند
یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وی بقوت و شوکت از مشهوران عرب ست با وجود آن قوت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
او را چگونه انداختی پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود خدای من یاری داد تا او را از پای در آوردم و در شواهد النبوة آورده است که رکانه
گفت نزد قریش چه خواهی گفت فرمود خواهم گفت که او را بینداختم گفت من ازین سخن بسیار ملول میشوم و از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
استدعا نمود تا واقعه را بطریقه دیگر تقریر کند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفت من چگونه دروغ گویم رکانه گفت هرگز تو دروغ نمیگوئی
گفت لی رکانه دست بدست آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم داد و مسلمان شد و قبول دین توحید نمود و در تاج المذکرین میگوید که بعد از انکه
سه نوبت او را بینداخت گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم آنچه تو با من پیش بردی بغیر از قوت نبوت دیگر هیچ چیز نمیتواند بود که در تمامی
این دیار هیچکس پهلوی من بر زمین نمیتوانست نهاد برخیز از روی سینه من و آن درخت را بخوان که بیاید و ترا سجود کند من بتو ایمان آرم
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم آن درخت را بخواند آمد و آنحضرت سجود کرد و بزبان فصیح باین کلمه متکلم شد که انت وجعلنا حقا طوبی لمن آمن بک
و ویل لمن جحدک انگاه رکانه ایمان آورد و گفت گوسفند که بموجب شرطی در میان بود تصرف کرده بر اصحاب قسمت نمائی پیغامبر صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود که مرا بگوسفندان تو هیچ حاجتی نیست رکانه بیامد و قریش را ازینحال خبر داد و گفت وی رسول حق تعالی ست صلی الله
علیه وآله وسلم بوی ایمان آرید و بعد از وی حمزه و عمر رضی الله عنهما ایمان آوردند و در تاج المذکرین واقعه نیز بدین رکانه است والله اعلم
معجزه دیگر انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند رسول صلی الله علیه وآله وسلم روزی بمنزل فاطمه در آمد فاطمه از گرسنگی و شدت مجاعت
بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شکایت نمودی گفت مدت سه روز ست که مذاقه طعام نیافته ام حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم جامه
از شکم برداشت چهار سنگ بر شکم بسته بود و نشانه آنکه چهار روز بود طعام تناول نفرموده بود و بعد از ان از منزل فاطمه بیرون آمدند و خاطر
مبارکش بجهت مجاعت فرزندان محزون بود و بصحرا بیرون رفت اعرابی شتران خود را آب میداد مرا او را گفت ای اعرابی هیچ کاری داری
تا که کفایت نمایم و اجره عمل بمن تسلیم نمائی گفت دارم گفت چه کار داری گفت ازین چاه آب کشیدن و شتران را سیراب گردانیدن فرمود

ازینچه میبری گفت بهر دلوی یک
خرما اجرت مقرر نموده دلو در چاه
گذاشت و آب کشیدن آغاز کرد
چون سیزده خرما داد و آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم تناول فرموده و باقی
مشغول گشت هشت دلو بر کشید
و در دلو نهم ریسمان بگسست و دلو
در چاه افتاد حضرت صلی الله علیه
وآله وسلم ساعتی متحیر بایستاد و اعرابی
آمده چون صورت حال بدید غضب
بروی مستولی شد طپانچه نادانسته
بر جبین مبارکش حواله کرد و بیست
و چهار خرما با آنحضرت داد و حضرت
دست حق پرست در چاه در آورده
دلو را بقدرت الهی از چاه بیرون
آورده و با اعرابی داد و برفت و اعرابی
چون این امر غریب از آنحضرت
مشاهده کرد از ان فعل ناپسندیده
خود بغایت ملول گشت و ساعتی
سر بجیب تفکر فرو برد حقیقت نبوت
آنحضرت بر اعرابی مکشوف شد و آلتی
دست بساق موزه خود در آورده
بکاردی داشت بیرون آورده دست
خود را ببرید و از غایت درد و اندوه
مدهوش گشت جماعتی بروی میگذشتند
او را بدان حال دیدند آبی بر روی وی
زدند

زده‌ند چون بهوش آمد کیفیت حال از وی پرسیدند گفت طپانچه بر روی محمد صلی الله علیه وآله وسلم زده ام و از خوف عقوبت قطع ید خود نموده ام
حاضران اظهار تاسف وتحیر نموده از وی در گذشتند اعرابی دست بریده خود را برداشته روی بمنزل آنحضرت آورد وطلب آنحضرت مینمود
بر امیر المومنین ابوبکر وعمر وعثمان رضی الله عنهم بگذشت ایشان گفتند ای اعرابی از محمد صلی الله علیه وآله وسلم چه میخواهی گفت بوی حاجتی
دارم وحضرت در خانه فاطمه رض بود نشسته وحسن رض را بر ران راست نهاده بود وحسین رض را بر ران چپ نشانده وخرماهای که از اعرابی بمزد گرفته
بود در دهان ایشان می نهاد والطعام ایشان می نمود سلمان رض دست اعرابی گرفته او را بدر خانه فاطمه رض آورد واعرابی ندا کرد که یا محمد صلی الله
علیه وآله وسلم حضرت فاطمه را فرمود ببین تا کیست فاطمه رضی الله عنها وید گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اعرابی آمده است دست
را است بریده وبدست چپ گرفته وخون میرود خواجه علیه الصلوة والسلام بیرون آمد اعرابی عذر خواهی نمودن گرفت خواجه صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود ای اعرابی دست ترا چه شد گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم طپانچه نادانسته بر روی مبارکت زده ام بغرامت آن
سر پنجه خود را قطع کرده ام حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود یا اعرابی اسلم تسلیم ایمان آر تا سالم بمانی اعرابی گفت اگر تو پیغمبر حقی صلاح دست
من نمائی تا بتو ایمان آرم حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم دست بریده اعرابی را بدست مبارک گرفته بمحل آن آورد وفرمود بسم الله الرحمن الرحیم
وبران رسید وبدست حق پرست آنرا مسح فرمود بحالت اول باز گشت چنان درست وپیوسته شد بفرمان الهی جل وعلا که گوئیا هرگز انقطاع
نیافته بوده اعرابی چون این معجزه از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بدید زبان بگفتار کلمه توحید بکشاد ومادر اعرابی نیز با وی همراه بود او نیز
در سلک اهل ایمان منخرط گشت **معجزه دیگر** روایت کرده اند که ابوجهل بن هشام که در عداوت اهتمام مینمود ودر اطفای انوار نبوت آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم سعی بلیغ مرعی میداشت روزی از مرد غریب با بلی شتری خریده بود وآن غریب را در ادای بها بوعده خلاف تنقیض
میداد وآن غریب بانجمن گاه قریش آمده از ابوجهل شکایت نمود وایشان را بحق کعبه سوگند داد تا امداد او نموده بهای شتر وی را از ابوجهل
بستانند ایشان از روی استهزا وسخریه آن غریب را حواله به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم کردند که محمد صلی الله علیه وآله وسلم زر تو از ابوجهل خواهد
ستاند وایشانرا مقصود آن بود که آن ظالم با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم استخفافی نماید آن هزل ایشان جد وجد پنداشته پیش پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم آمد وحال خود تقریر کرد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم با آن غریب همراه بدر خانه ابوجهل آمد ودر بکوفت ابوجهل گفت
کیست حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود منم عبد الله ابوجهل فی الحال بیرون آمد چون نظر او بر جمال حضرت صلی الله علیه وآله وسلم افتاد
مدهوش گشت چراکه هیبت جلالت ومهابت رسالت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در وی اثر کرد چون با خود آمد پیغمبر را صلی الله علیه وآله
وسلم گفت مرحبا بک یا ابا القاسم اگر حاجتی داری بگوی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود حق این غریب را چرا نمیدهی ابوجهل فی الحال
در خانه دویده نقدی که داشت بیرون آورد ومال غریب تمام ادا کرد وآن غریب خوش دل باز گشت در بهان انجمن میگذشت وایشان را
عذر خواهی نمود گفت مرا کسی دلالت کرده که پیش خصم من آبروی تمام داشت ومرا از قید آن ظالم نجات داد قریش ازین سخن بغایت متعجب
گشتند چون ابوجهل در رسید مر او را سرزنش کردند که این همه لاف وستیزه تو با محمد صلی الله علیه وآله وسلم از حد بیرون بود وآخر کار دم وفسون
او ترا نیز دریافت ابوجهل چاره ندانست جز آنکه راست گوید گفت من با محمد صلی الله علیه وآله وسلم همچنان دشمنم که بودم اما در انوقت برای
آن غریب با من سخن میگفت بالای سر او اژدهای دیدم چون شیر مست دهان کشاده ترسیدم که اگر مراد او برنیارم وحق آن غریب
نگذارم آن اژدها مرا فرو برد وقریش درین سخن تصدیق او نمودند چراکه عداوت وی با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میدانستند **معجزه
دیگر** هم در باب ابوجهل چنان بود که مردی از بنی اسد سه شتر آورد که بفروشد وابوجهل از وی خریداری کرده ثمن نداد وکسی را نیز نگذاشتی که
شتر او را بخرد ورسول صلی الله علیه وآله وسلم در مسجد نشسته بود وآن مرد اسدی آمده پیش وی شکایت کرد ورسول صلی الله علیه وآله وسلم پرسید

معجزه دیگر عباس بن مرداس گفت که در راهی میرفتم شتر مرغی دیدم شخصی بر وی نشسته جامهای سفید پاکیزه پوشیده و در آن وقت شتر مرغ بر
شتر مرغ بامرکب جنیان میگفتند و آن مرد سوار سخنی میگفت مسجع که معنی وی این بود که بیداد و جاهلیت و خونریزی و آشوب درگذشت و صاحب
شرعی آمده است راست و درست و پرهیزگار و نیکوکار محمد صلی الله علیه و آله وسلم صاحب ناقه قصوی عباس گفت من ازین سخن سخت ترسیدم
مرا بتی بود نام او ضماد پیش آن بت آمدم و دست بر وی فرود آوردم تا مرا از اثر جن آسیبی نرسد از اندرون او شعری شنیدم که مضمون آن
این بود که ضماد وقتی معبود بود که محمد صلی الله علیه و آله وسلم دعوت نکرده بود و نماز نفرموده بود و اکنون ضماد با خاک یکسانست و با سنگ برابر
و این پیغمبر قریشی که بعد از عیسی صلوات الله وسلامه آمده و ندای لا اله الا الله در عالم در داده بر راه راست و دین حق است و سعادت در موافقت
و شقاوت در مخالف اوست عباس میگوید که چون این سخن از درون بت شنیدم حال بر من بگشت بیامدم و با قوم خویش بگفتم همه متعجب شدند
و مسلمانی در دلهای ما افتاد و من و سیصد کس از قوم خود بیامدیم پیش پیغمبر علیه الصلوة والسلام که مسلمان شویم پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم چون ما را
بدید در روی من تبسم فرموده گفت چون بود که داعیه اسلام در دل تو قوی گشت حال با او بگفتم بدان سخن شاد شد و من و آن سیصد کس
همه مسلمان شدیم معجزه دیگر عبدالله مسعود گفت رضی الله عنه که روزی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بکلیسای یهود در رفت و ایشان توریت
میخواندند چون آنحضرت علیه الصلوة والسلام برسید ایشان خاموش گشتند رنجوری بود از ایشان در پای دیواری خفته پیغمبر صلی الله علیه
و آله وسلم فرمود چرا خاموش شدید آن رنجور گفت بصفت پیغمبر آخر الزمان رسیدند پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم با آن بیمار خطاب فرمود که تو بخوان
آن رنجور بغیر شان برفت و از آنجا که ایشان رسیده بودند برخواند و گفت این صفت تو و امتان تست و بعد از آن گفت اشهد ان لا اله
الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و همانجا وفات کرد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بفرمود تا مسلمانان تکفین و تجهیز او بپرداختند و ببرکت
نفس آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از اهل بهشت گشت معجزه دیگر نقل ست که در صحرا اشتری مست روزی روی بمجلس مصطفی صلی الله
علیه و آله وسلم آورد و یاران از حال او دهشت نموده هزیمت را غنیمت شمردند حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که صبر دارید که وی باستغاثه
نزد من می آید چون نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم رسید بزبان فصیح گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم این جماعت بر من مالکیت
میکنند مرا در یکساله خریده اند و سالهای بسیارست که کار فرموده اند و اکنون پیر شده ام در دل دارند که مرا ذبح کنند از برای غذا در حق من
عنایت فرمای و مرا از دست این حق ناشناسان باز رهان چون شتر این سخن تمام کرد جماعتی از عقب وی رسیدند بطلب وی پیغامبر صلی الله
صلی الله علیه و آله وسلم فرمود اگر خواهید سخن شتر را خود بگوئید و اگر خواهید من تقریر کنم گفتند حق این بود که تو تقریر کنی فرمود که این شتر میگوید من یکساله
بودم که مرا مالک من خرید و بسیار کار فرموده و اکنون قصد کشتن من دارند مالکان شتر گفتند که چنین ست که شتر تقریر میکند فرمود این شتر را بمن
فروشید ایشان گفتند این شتر فدای قدم تست یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود چون چنین ست او را بهلند تا هر جا خواهد که برود و خود
دست از وی باز داشتند اشتر پاره راه برفت و بعد از آن با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم تقربی نمود بصورت سجود صحابه گفتند وقتی که شتر ترا
سجود میکند تا اولی تر ترا سجود کنیم فرمود هر کس را نشاید که هیچ آفریده را سجود کند و اگر نه من زنان را فرمودمی که شوهران را سجود کنند که حق شوهر بر زنان
بسیارست معجزه دیگر نقل ست که پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم با صحابه کبار رضی الله عنهم در سفر بودند و تشنگی بر همه غالب گشته بود و آب پیدا
نبود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم امیر المومنین علی را با جمعی بطلب آب فرستاد غلام سیاه در آن راه دیدند بر شتر نشسته مشکها پر آب بر آن
غلام را هر چند بگفتند بیا تا نزد پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم رویم گفت من پیش جادوی نمی روم و سرکشی می نمود امیر المومنین بعنف نزد آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم آورد تا سر مشک را بگشادند و صحابه چندانکه دانستند بیاشامیدند و آب برگرفتند و مشکها همچنان پر آب بود و فرمود مشکها تا بانند
بوی سپردند و هر یک از صحابه چیزی بوی دادند تا از توشه نال و خواجه علیه الصلوة والسلام دست مبارک بر روی آن غلام فرود آورد و روی سیاه

آن غلام بشرف مساس دست مبارک پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم چون ماه درخشان شد و روی بقوم خود نهاده روان گشت چون از دور پدید آمد قوم گفتند شتر از آن ماست و مشکها نیز از آن ما اما راکب بغلام ما نمیماند هر چند غلام تقریر حال خود میکرد باور نمیداشتند تا بعلامات دیگر دانستند که غلام ایشانست حال پرسیدند غلام قصه تمام بگفت قوم جمله بمعنی مشاهده کردند با غلام نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمدند همه بشرف اسلام مشرف گشتند معجزه دیگر نقل ست که روزی پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم از برای وضو ساختن موزه از پای مبارک کشیده بود چون از وضو فارغ شد یک موزه پوشیده موزه دیگر خواست که بپوشد مرغی از هوا در آمد و آن موزه را بر داشته بیفشاند از آن موزه ماری بیرون آمد بعد از آن مرغ موزه را بینداخت پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم سنت نهاد که موزه را بیفشانند و آنگاه بپوشند معجزه دیگر زنی بود که از برای پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم عسل هدیه فرستاد و حضرت قبول
نمود

میفرمود روزی ظرفی پر عسل نیز بآنحضرت فرستاد چون آنسرور ظرف او را فرستاد هم چنان پر عسل بود زن بگمان شد که آیا بچه سبب هدیه او را
رد کرده بخدمت سید کائنات صلی الله علیه وآله وسلم آمد و عذرخواهی نموده گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مگر دشمنی سخنی گفته است
و یا تقصیری واقع شده که این نوبت ما هدیه قبول نیفتاد پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم گفت ما هدیه تو قبول کردیم وانچه در ظرفست برکات
هدیه تست که حق تعالی از برای تو برکت فرستاده ضعیفه ازان حال خوشحال شد و خوشوقت شد و مدت اهل بیت خود را ازان عسل نان خورش
میداد تا روزی بسهو یا عمداً عسل را ازان ظرف بظرف دیگر انتقال داد عسل تمام شد نیک زن کیفیت احوال بآنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم بیان کرد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که آن عسل را در ظرف اول نگاه میداشتی ترا و اهلبیت ترا تا زنده می بودید کفایت بود
معجزه دیگر نقلست که چون فتح خیبر بفرمان ملک اکبر جل جلاله میسر شد در میان غنایم خیبر درازگوشی بسپاس حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
به تکلم درآمد و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نیز با وی سخن میفرمود از وی پرسید که ای درازگوش نام تو چیست گفت یزید بن شهاب حق تعالی
از نسل جد من چندین حمار بیرون آورده بیشتر آنها مراکب انبیا بود و اکنون از نسل ایشان هیچ نمانده مگر من و از انبیا هیچ نمانده مگر شما یا رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم توقع من آنست که من مرکب شما باشم که تا اکنون بدست جهودی مبتلا بوده ام نام او مرحب و آن شوم هرگاه نام مبارک
تو می شنید ناسزا میگفت و ازان سبب من او را بقصد بر زمین میزدم و پیوسته شکم مرا گرسنه میداشت و پشت من آزرده میداشت حضرت
فرمود صلی الله علیه وآله وسلم قد سمیتک یعفور ای درازگوش من ترا یعفور نام نهادم بعد ازان فرمود که ای یعفور اهل الایمان حفتی میخواهی
انبرای تو ترتیب کنم تا نسل تو بماند گفت نی یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت چرا گفت پدران من از اجداد من روایت کرده اند که
نسل ما را هفتاد کس از انبیا سواری خواهند کرد و آخرین نسل ما را پیغامبری شود که نام وی محمد باشد صلی الله علیه وآله وسلم من میخواهم
که آن آخرین باشم لاجرم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را از برای خاصه شریفه خود نگاهداشت و بر وی سواری میکرد و گاهی بودی
که از وی فرود آمدی و کسی از صحابه خواستی که ملاقات نمودی یعفور را گفتی که فلان کس را آواز ده او برفتی بدر سرای آنکس و سر بر در سرای
او میزدی تا صاحب دار بیرون می آمدی بسرا اشارت کردی چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم رخت حیات بدار بقا برد یعفور
بعد از سه روز بسر چاه ابوالهیثم بن التیهان آمد و خود را از درد و فراق خواجه علیه الصلوة والسلام دران چاه انداخت و خود را هلاک
گردانید و همانجا قبر وی شد معجزه دیگر شخصی از اعراب پیش پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم بر شتری سوار آمد و جمعی بوی دعوی میکردند
که او این شتر را دزدیده پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که برین دعوی گواهی هست حضرت امیرالمومنین علی رضی الله عنه را فرمود
ما بعد از اقامت بینه حد شرع بر وی اجرا کنند این گفتگو در میان بود و اعرابی سر در پیش افگنده سخن نمیگفت پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود یا اعرابی من بستحق رسان و یا حجت دفع قایم گردان درین بودند که شتر به تکلم درآمد و گفت ای پیغامبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم
تا او بود من در پیش این اعرابی بوده است و من در ملک او متولد گشته ام و این اعرابی از تهمت شرعیه بریست و در باره او سخن
بدگویان اصغا مفرما حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم اعرابی را گفت ترا سوگند میدهم بآن خدای که جانها بید قدرت اوست
در ان حال که سر در پیش افگنده بودی و با خدا تعالی مناجات کردی اعرابی گفت این کلمات بر زبان راندم که اللهم انک لست برب استحد
ثناک ولا معک اله واتک فی خلقنا دشارک فی ربوبیتک انت ربنا اسالک ان تصل علی محمد و تبرئنی ببراءتی یعنی بارخدایا تو نه آن خدائی که
ما ترا پیدا کرده باشیم چنانچه بتان را عبده اصنام استحداث نموده اند و نه خدای دیگر هست با تو که در آفرینش ترا اعانت نموده باشد
و در خداوندی با تو شریک باشد تو پروردگار مائی از تو میخواهیم که بر محمد صلی الله علیه وآله وسلم درود فرستی و پاکی من ازین تهمت که برمن
می بندند روشن گردانی حضرت تصدیق قول او نموده مدعیان شتر را امتناع فرمود و دعوی ایشانرا نسبت به بطلان نمود معجزه دیگر

هبرین قرار گشتی گرفته و دو نوبت حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم او را بینداخت هر بار زنهار میخواست و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از
قتل او در میگذشت تا بعد از آن قصد آن کرد که بخنجر پای آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بگیرد و بیندازد و جبرئیل علیه السلام بیامد و آنسرور
صلی الله علیه وآله وسلم را خبر داد که آن غدار چه اندیشه دارد و پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود تو عزم مکر و خدیعه داری گفت تو از کجا دانستی
گفت خدای من مرا آگاه گردانید آن مرد زبان بکلمه شهادت بکشاد و قدم بدائره اهل اسلام نهاد **معجزه دیگر** بریدة بن الحصیب گوید که زنی
به پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم بگذشت با پسری که دو ماهه برگردن و آن زن از جمله آزارندگان آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم
چون کودک را نظر به پیغامبر افتاد صلی الله علیه وآله وسلم گفت السلام علیک یا رسول الله السلام علیک یا محمد بن عبد الله صلی الله علیه
وآله وسلم خواجه علیه الصلوة والسلام گفت ای کودک تو چه میدانی که من رسول خدایم و محمد بن عبد الله ام گفت این معرفت و علم حضرت
خداوند جل و علا بمن کرامت فرمود و اینک جبرئیل امین بربالای سر تو ایستاده و در تو نگاه میکند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله
وسلم فرمود ای پسر نام تو چیست گفت مرا عبد العزی نام کرده اند و من از عزی بیزارم تو مرا نام نه پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم گفت او را
عبد الله نام نهادم انگاه آن کودک گفت ای پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم دعا فرمای من از جمله خدمتگاران تو باشم در بهشت پیغامبر
صلی الله علیه وآله وسلم دعا فرمود مر کودک گفت نیکبخت آنست که بتو ایمان آرد و بدبخت آنکه به نبوت تو انکار کند بعد از آن کودک نعره بزد
و جان داد و مادرش گفت بعد ازین معجزه باهر انکار را جای نماند و زبان بشهادت بکشاد و بوحدانیت خداوند سبحانه و تعالی و رسالت محمدی صلی الله
علیه وآله وسلم گواهی داد و گفت اکنون حسرت من بر تضییع عمریست که بر مخالفت تو گذشته حضرت رسالت مآبی صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که بشارت
باد ترا که دیدم فرشتگان کفن و حنوط ترا آوردند از بهشت زن فی الحال از شادی نعره زد و جان بحق تسلیم کرد پیغامبر فرمود صلی الله علیه وآله وسلم
تا تکفین و تجهیز وی نموده بروی نماز کردند و هر دو را باهم دفن کردند **معجزه دیگر** در بعضی سیر از ام السلمه رضی الله عنها روایت کرده اند که وی گفته
سه مرد نزد پیغامبر آمدند صلی الله علیه وآله وسلم یکی پیش آمد و گفت تو دعوی کنی که من به از ابراهیم علیه السلام ام ابراهیم علیه السلام خلیل الله
بود ترا نزد حق تعالی چه منزلت ست خواجه فرمود صلی الله علیه وآله وسلم من حبیب الله ام دیگری گفت که میگوئی که مرتبه من بلند تر از موسی
است علیه السلام حق تعالی باوی سخن میگفت ترا مثل این سعادت روی نموده یا نی حضرت گفت صلی الله علیه وآله وسلم که با موسی
در کوه طور سخن گفت با من در زیر عرش تکلم فرمود و هر آینه مقام من بالاتر باشد از مقام او دیگری گفت تو میگوئی مرتبه من بلند تر از عیسی ست علیه السلام
عیسی مرده زنده کرد و از تو منقول نیست که باین امر مبادرت نموده باشی حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم ازین سخن برآشفت و حضرت
امیر المومنین علی را رضی الله عنه آواز داد و در آنوقت میان حضرت و علی مسافت بعید بود حق تعالی آواز آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم
بگوش علی رسانید علی فی الحال حاضر شد پیغامبر فرمود صلی الله علیه وآله وسلم آواز من جبرئیل بتو رسانید برخیز و باین جماعت بر سر قبر یوسف بن
کعب که یکی از احبار یهود بود برو و او را بخوان تا بفرمان الهی جل و علا ترا اجابت نماید و علی بفرمان نبی علیه السلام برخواست و بان گروه بر سر
قبر یوسف بن کعب رفتند حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه صاحب قبر را بخواند تکانی در قبر وی پدید آمد کرت ثانیه بخواند پاره دیگر شگافته شد
کرت ثالث قبر ازهم کشاده شد و مرده ظاهر شد حضرت امیر فرمود که برخیز بفرمان الله تعالی پیری برخواست و خاک از سر و محاسن خود می افشاند
بدان جماعت نظر میکرد همچون کسی که ایشان را بشناسد و گفت من یوسف بن کعبم که تبع را نصیحت کردم و از قتل او فساد باز داشتم سیصد سال است
که من وفات یافته ام اکنون مرا آواز داد که برخیز و سید اولاد آدم محمد صلی الله علیه وآله وسلم و علی جمیع الانبیاء والمرسلین را تصدیق نمائی
که جمعی آمده اند و تکذیب وی میکنند و از وی حجت میطلبند آنجماعت چون حال بدیدند علی را رضی الله عنه تسلیم نمودند التماس نمودند که آن
پیر را بموضع وی باز فرستد علی رضی الله عنه کلمه توحید بر زبان راند یوسف بن کعب باز بجای خود رفت و خاک وی بر منوال سابق شد علی

بان جماعت نزد حضرت صلی الله
علیه وآله وسلم باز گشتند و ایمان
آوردند **معجزه دیگر**
نقل است که روزی اصحاب در صحبت
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
نشسته بودند و ذکر ادام در میان
داشتند تا کسی گفت هیچ نانخورش
به از گوشت نیست و سخن وی در میان
یاران قبول افتاد و از آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود
باز من بر گوشت
انا انصاری آنجا حاضر بود
برفت و بزغاله داشت
ساخت و بریان کرده بدست
بآنحضرت هدیه فرستاد حضرت
صلی الله علیه وآله وسلم
تا امیر المومنین علی را آواز داد و انس
بیاید و بلال را فرمود تا سفره بکشید
و گفتند بنشیند تا در مسجد کیست او را
بطلبید از صحابه هرده کس بود حاضر
آمدند فرمود تا تناول نمایند
را نشکنند و از موضع عضلات
احتراز نمایند یاران بریان
بخوردند
و از ازواج طاهرات رضی الله عنهن
هر یک علاحده بفرستادند
استخوانها

استخوانها را بسلامت باز فرستند و چون استخوانها جمع شد حضرت علیه الصلوة والسلام دست مبارک برانها زده فرمود برخیز بفرمان الله تعالی تندرست گشته زنده شد دوان دوان میرفت تا بخانه انصاری رضی الله عنه و پسر انصاری در عقب بزغاله میدوید و بوی نمیرسید چون بزغاله بخانه درآمد انصاری تعجب کنان میگفت این بزغاله چه مشابه بزغاله ما که بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرستاده بودیم با زن در گفت و شنید بود که پسر در رسید و کیفیت حال تقریر کرد و یقین ایشان در دین اسلام زیاده گشت **معجزه دیگر** ابو قرصافه گفت رضی الله عنه که ابتدای اسلام من آن بود که در حال یتیمی در پیش خاله و مادر خویش می بودم و ایشان بمعاونت یکدیگر ترتیب من قیام می نمودند و من گوسفندان میچرانیدم و خاله من مرا از صحبت پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم کلی منع می نمود و می گفت بر محمد صلی الله علیه وآله وسلم مگذر که مبادا ترا گمراه گرداند و از کار برآرد و من بخلاف وی گوسفندان را در جای مرتفع می گذاشتم و شبانگاه میرفتم و گوسفندان را گرسنه و بی شیر بخانه می بردم خاله میگفت گوسفندان تو چرا چنین نزار اند من میگفتم نمیدانم روزی پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم میفرمود بهجرت و ثبات بر مسلمان من آن روز پیش رفتم و دست بدست آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم داده مسلمان شدم و با او بر اسلام بیعت کردم و بعد از آن بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر گردانیدم که خاله من گاهی مانع خدمت میگردد و مرا خاطر بملازمت بغایت مائل ست و شرح نزار و بی شیری گوسفندان نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تقریر کردم فرمود که گوسفندان را پیش من آور دیفرموده عمل نمودم دست مبارک بر پشت گوسفندان لاغر فرود آورد دعا ء برکت بتقدیم رسانید فی الحال بکمال قدرت الٰهی گوسفندان تناور و فربه و پر شیر شدند چنانچه بهتر از آن امکان نداشت چون گوسفندان بخانه بردم خاله و مادر من تعجب نمودند من صورت واقعه تقریر کردم و ایشان نیز بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمدند و بدولت ایمان فائز گشتند **معجزه دیگر** حبیب بن مدرک گوید رضی الله عنه که پدر من نابینا گشت چنانکه هر دو چشم او سفید گشت بشرف ملازمت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مبادرت نمودم آب نفس مبارک در چشم وی دمید فی الحال بینا شد و من او را دیدم که در هشتاد سالگی رشته در سوزن میکشید **معجزه دیگر** جابر بن عبد الله گفت رضی الله عنه که در مدینه از یهودی خرما خریدم بمیعاد ادراک و در آن سال خرما را آفت رسید و خرما کم آمد از آن جهود تا سال دیگر مهلت خواستم قبول نکرد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم را از آن حال اخبار کردم پیش آن یهودی آمد و از وی برای من مهلت خواست مقبول نیفتاد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در گرد نخلستان برآمد و باز پیش یهودی آمده درخواست مهلت نمود جهود همچنان بر جهل خود اصرار می نمود من برخاستم و مقدار خرمای بود بخدمت آوردم تناول فرمود و از من پرسید که جای نشست تو درین نخلستان کجاست گفتم فلان جای فرمود از برای من فراشی بگستران چنان کردم و در آنجا ساعتی باستراحت پرداخت چون از خواب بیدار شد مقدار دیگر خرما در نظر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم درآوردم بخورد و بار دیگر از آن یهودی مهلت خواست قبول نکرد برخاست و گرد نخلستان برآمد و فرمود ای جابر رض خرماها را از بار فرود آر و قضای دین خود نمای در خرما بریدن ایستادم و قضای دین خود می نمودم القصه تمام دین من ادا شد و آنمقدار دیگر فاضل آمد پیش آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمدم و بشارت دادم و با رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفتم اشهد انک رسول الله **معجزه دیگر** ام سلیم مادر انس بن مالک رضی الله عنها گفت عکه روغن داشتیم نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرستادم آن زن گفت عکه را تفحص نمائید شاید که در حوالی آن چندان مانده باشد که هم من کفایت شود ام سلمه دختر خود را گفت برخیز عکه را از نزد رسول صلی الله علیه وآله وسلم آورده اند باز چون دختر رفت دید که عکه پر روغن ست ام سلیم نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم سبب چه بود که روغن قبول نفرمودی فرمود قبول کردیم و روغنها را از آنجا بیرون آوردیم چنانکه چیزے باقی نماند ام سلمه گفت سوگند بآنخدائی که ترا بخلق براستی فرستاده که آن عکه پر روغن ست آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم خندان گشت و فرمود از آنجا روغن بیرون می آر و صرف میکن و عکه را از جای مجنبانی و هم بر نمنوال ام شریک رضی الله عنها عکه روغن بکنیزک خود داده بود و بآنحضرت

آورده اند از سمرة سوال کردند که آن کاسه را هیچ مددی میرسید گفت نی مگر از انجا و اشارت بآسمان کرد **معجزه دیگر** انس بن مالک رضی الله عنه گفت که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه آمد و من هشت ساله بودم و پدر من مرده بود و مادر من ابو طلحه را شوهر کرده بود و ابو طلحه فقیر و مقل الحال بود و گاه بود یک شب و دو شب بگذشتی که طعام نیافتی روزی مادر من مشت جو بدست آورده بود آن را آرد کرده نان پخت و نیم شیر از همسایه بطلبید و برانجا ریخت و مرا گفت که برو و ابو طلحه را بخوان تا این طعام با یکدیگر بخوریم من بیرون رفتم شادی کنان که چیزی خواهیم خورد و چون نزدیک رسیدم دیدم که رسول صلی الله علیه وآله وسلم با اصحاب کرام نشسته من تحاشی گفتم مادر من ترا میخواند یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم برخاست و اصحاب را گفت که برخیزید بخانه ام سلیم میرویم حاصل که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم با جمعی کثیری از اصحاب بدر خانه ما آمدند بعد ازان حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از ابو طلحه سوال فرمود که هیچ چیز آماده ساخته اید که ما را میخوانید ابو طلحه گفت سوگند بآنخدای که ترا براستی بخلق فرستاده که از دی روز بامداد هیچ چیز بدهان من نرسیده حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ام سلیم ما را برای چه خوانید و از برای مهمانداری ما چه ترتیب نموده در خانه درای و به بین ابو طلحه پرسید که حضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بچه سبب خوانده ام سلیم گفت من غیر ازین کاری نکردم که قرص جوین پختم و قدری شیر از همسایه گرفتم و برانجا ریختم و انس را از برای طلب تو فرستادم تا با یکدیگر بخوریم پس ابو طلحه بیرون آمد آنچه ام السلیم گفته معروض رای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گردانید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود باکی نیست ما را بخانه در آر ابو طلحه آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم با اصحاب بخانه در آورد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای ام سلیم قرص جوین خود را بیار بیاورد کف مبارک خود را بران قرص نهاد و انگشتان از یکدیگر مفرج گردانید و فرمود ای ابو طلحه برو و ده نفر از صحابه را بخوان و ده نفر بیامدند فرمود بنشینید و بسم الله بگوئید و از میان انگشتان من طعام بخورید بفرمود مبادرت نموده همه سیر شدند و از خوردن باز ایستادند ایشان را گسیل کرده ده نفر دیگر را بخواند همچنین ده نفر سیر گشتند و ده نفر دیگر می آمدند تا هفتاد و سه کس ازان قرص سیر طعام خوردند بعد ازان فرمود که ای ابو طلحه و ای انس بیائید انس میگوید که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم و ابو طلحه و من هر سه بطعام خوردن آمدیم چنانکه سیر شدیم بعد ازان قرص را برداشت و فرمود ای ام سلیم این نان بستان و خود بخور و هر کرا خواهی بده و بخوران صلی الله علیک یا رسول الله

معجزه دیگر ابو هریره رضی الله عنه گوید که وقتی گرسنه گشتم چنانکه از گرسنگی سنگ بر شکم خود بستم و از غایت بیطاقتی بر سر راه اصحاب نشستم که شاید کسی مرا بطریق مهمانی بخانه برد و طعام دهد امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه بر من بگذشت از وی آیتی از قرآن پرسیدم جواب فرمود و مرا هیچ استدعا ننمود و بعد ازان امیر المومنین عمر رضی الله عنه بر من بگذشت از وی نیز آیتی پرسیدم و مقصود من ازین سوالها آن بود که مرا بخانه برد امیر المومنین عمر رضی الله عنه نیز مرا بخانه نبرد ناگاه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بر من بگذشت چون نظر مبارک بر روی من انداخت اثر گرسنگی در من مشاهده فرمود گفت یا اباهریره گفتم لبیک یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود همراه من بیا و روان شد تا بخانه یکی از امهات مومنین در آمد و پرسید که پیش شما طعامی هست گفت آری فلان کس قدری شیر برای تو هدیه فرستاد فرمود یا اباهریره اصحاب صفه را آواز ده و اصحاب صفه مهمان اهل اسلام بودند و هیچکدام از ایشان را اهل و مالی نبود و هرگاه که از برای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم هدیه میرسید خود میخورد و اهل صفه را نیز میداد و چون صدقه میرسید برایشان نثار میفرستاد ابو هریره میگوید که من با خود گفتم چه بودی که مرا ازین شیر یک شربت کرم نمودی چون جماعتی اهل صفه بیایند از کاسه شیر من چه خواهد رسید حاصل که اهل صفه را حاضر کردم و هر یک بمقام خود بنشستند رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت یا اباهریره آن کاسه شیر را بمن ده چون بوی دادم باز بمن داد و گفت بر خیز این را بهمه قوم رسان القصه همه قوم ازان شیر سیر شدند و من ماندم کاسه را از من بگرفت و باز بمن داد و گفت یا اباهریره بیاشام بیاشامیدم دگرباره گفت یا اباهریره زیادت کن یعنی دیگر نیز بیاشام زیادت کردم دگرباره فرمود زیادت کن پر زیادت کردم نوبت چهارم گفت بیاشام گفتم والله یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم که دیگر جا نمانده است کاسه از من بستد و آنچه

باقیمانده بود بیاشامید **معجزه دیگر** عمران الحصین رضی الله عنه گفت که در سفری با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم همراه بودیم یک شب تا آخر شب براندیم و نزدیک بصبح فرود آمدیم در خواب شدیم چنانکه بیدار نکرد ما را مگر حرارت آفتاب و اول کسی که بیدار شد حضرت ابوبکر بود صدیق رضی الله عنه و تکبیر بلند گفت تا حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از خواب بیدار شد و مردم از فوت نماز بامداد شکایت کردند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که کوچ کنید و چون اندکی راه رفتند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آب طلبید و وضو ساخت و با مردم نماز گذارد و بعد ازان دید که مردی برکنار ایستاده نماز نگذارد و از وی جهت تخلف پرسید گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مرا جنابت رسیده بود فرمود بر تو باد بخاک پاک که آن ترا بسنده است آنگاه از آن منزل روان شدیم و دیگر مردم را تشنگی دریافت نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شکایت نمودند امیر المومنین علی را رضی الله عنه طلب داشت و دیگری را با او همراه کرده فرمود بروید و از برای ما آب طلب کنید

طلب کنیدایشان برفتند ناگاه دیدند که زنی می آمد و دو مشک آب بر شتر بار کرده و در میان آن نشسته از وی پرسیدند که آب کجاست گفت
دیروز همین وقت از آب جدا شده ام وی را پیش رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آوردند انائی طلبید فرمود از هر دو مشک مقدار آب
در انا ریختند حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از آن آب مضمضہ فرمود و باز در انا ریخت پس فرمود کہ آب خورید آنمقدار کہ خواهید بردارید
هر کہ خواست خورد و برد و آن مرد جنابت رسیده را از آن آب کرم فرمود تا بآن آب غسل بجا آورد و آن زن ایستاده بود و می نگریست
عمران بن الحصین گفت رضی اللہ عنہ سوگند بخدا کہ چون دست از آن مشکها برداشتند پر آب تر از اول مینمود و بعد از آن رسول صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ از برای آن زن خرما و آرد و سویق جمع کردند و پیش اشتروی نهادند و فرمود کہ ای زن دانستی ما آب تو هیچ نقصان
نرسانیدیم بلکہ خدا تعالی ما را آب داد چون آن زن بقوم خود رسید از وی پرسیدند کہ چرا دیر آمدی صورت حال بیان کرد و بعد از آن
گفت کہ وی ساحر ترین ساحرانست و یا پیغامبر خدای زمین و آسمانست بعد از آن مسلمانان بر کافران دست بغارت ایشان بر داشتند
همہ خیل و حشم آن حوالی را غارت کردند و آن زن و قوم او هیچ تعرض نرسانیدند زن گفت واللہ کہ این جماعت بقصد ترک غارت ما کرده اند
و ما را سالم گذاشتہ اند با قوم خود گفت هیچ میل آن دارید کہ ایمان آرید همہ فرمان زن برده از اهل اسلام گشتند **معجزه دیگر** مردی از ابو جدعہ
نام بر زنی از اهل قبا شیفتہ شد بروی قدرت نیافت گویند بباز ار رفت و جامہ مثل جامہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بخرید و در پوشید
و بسوی اهل قبا آمد و گفت من رسول خدایم و این جامہ وی ست بمن پوشانیده و مرا فرموده تا در خانہ از خانهای شما نزول کنم و مهمان شما
باشم آن مسلمانان وی را جا دادند بعد از آن دیدند کہ وی بجانب زنان می نگرد و درین باب اهتمام تمام دارد استکراه این نموده دو کس پیش حضرت
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرستادند تا حال ابو جدعہ معلوم کنند آمدند و از آنحضرت علیہ الصلوۃ والسلام استفسار احوال نموده گفتند یا رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تو ابو جدعہ را با فرستاده آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ ابو جدعہ کیست گفتند رسول تو کہ حلہ تو در بر اوست
و میگوید کہ تو پوشانیده او را حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در غضب شد چنانکہ گونہ مبارکش سرخ بر آمد و گفت من کذب علی متعمدا
فلیتبوأ مقعده من النار پس فرمود ای فلان و ای فلان نزد وی بروید و اگر وی را دریابید بکشید و بآتش بسوزید و لیکن گمان نمی برم کہ مگر
آنکہ چون بوی رسید کار وی را کفایت کرده باشند آن دو کس بیامدند اتفاقا وی بقضاء حاجت رفتہ بود ماری وی را گزیده و وی همچنان بمرد
معجزه دیگر قتاده بن النعمان گوید رضی اللہ عنہ شبی بس تاریک بود و باران عظیم می آمد غنیمت شمردم و نماز خفتن را با رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم در مسجد گذاردم چون از نماز بازگشت مرا دید بادی شاخ چوب خرما بود کہ عصا ساختہ بود حال مرا پرسید و آن شاخ چوب را
بمن داد و فرمود کہ شیطان در خانہ تو قایم مقام تو شده بر اهل تو آن چوب را بمن داده فرمود و در روشنائی این چوب بخانہ رو و شیطان
را در گوشہ خانہ خواهی دید وی را با این چوب بزن از مسجد بیرون رفتم و آن چوب همچون شمع روشنائی میداد چون بخانہ رسیدم اهل بیت من
در خواب شده بودند در زاویہ نظر کردم دیدم کہ شیطان بصورت خاره پشتی در کنج خانہ من منزل کرده بآن چوب او را میزدم تا از خانہ بیرون
کردم بہ برکت آن سلطان دنیا و آخرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم **معجزه دیگر** ابو هریره رضی اللہ عنہ روایت کند کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
مرا فرمودند کہ زکوۃ ماه رمضان را محافظت نمایم یک شب کسی آمد تا چیزی از آن بگیرد وی را بگرفتم و گفتم ترا پیش رسول صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم می برم گفت مرا بگذار کہ دیگر بار نیایم و این گستاخی از الحاجت نمودم کہ عیالمندم و محتاجم بروی رحم کردم و بگذاشتم فرمود با تو دروغ گفت
باز خواهد آمد و چون شب دیگر شد کمین کردم بیامد و باز در دست من اسیر شد او را گفتم نگفتی کہ دیگر بار نیایم باز اظهار حاجت خود کرد بروی
رحم کردم وی را بگذاشتم چون بامداد شد حضرت مقدس نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از من پرسید کہ یا ابا هریره اسیر تو دوش چہ کرد حال
باو گفتم فرمود دروغ میگوید باز معاودت خواهد کرد شب دیگر مترصد بودم باز بیامد او را بگرفتم و این نوبت در وی پیچیدم گفت مرا بگذار

وتا یک سال متصل شکم من درد میکرد نزد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمد گفت که هفت تن را دران حق بود وبعد ازان دست مبارک بشکم سود قایم گرفت وپرکاله گوشت ازمن بیفتاد سبز گشته بود وسوگند بخدای که ویرا بخلق براستی فرستاده که تا این زمان هرگز شکم من درد نکرد معجزه دیگر عایشه صدیقه رضی الله عنها می گوید که در عهد رسول صلی الله علیه وآله وسلم زنی بود بحیا بغایت بطاله وازهیچکس تحاشی نداشت وپیوسته بنامحرمان مطائبه کردی ودر مدینه شدتی داشت روزی بر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم درآمد وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نشسته بود وطعام میخورد چنانکه بندگان میخورند رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که آری من بنده ام چنان نشینم که بندگان نشینند وچنان خورم که بندگان خورند رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود وبعد ازان استدعاء طعام کرد ندانچه در پیش آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چیزی بود داد آن زن گفت ازان میخواهم که در دهان داری قدری گوشت نیم خائیده که در دهان مبارک داشت برون آورده باو میداد که بدست خود در دهان من نهی بدست مبارک در دهان او نهاد آن زن لقمه را بخورد حق تعالی از برکت آن لقمه بتمام ازان بطالت باز آورد وخلعت شرم وحیا پوشانیده چنانچه تا بوقت مرگ کسی را از نامحرم نظر بروی نیفتاد الاماشاءالله معجزه دیگر آورده اند که جوانی نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آمد وگفت بهیچ شود که در زنا مرا رخصت فرمائی اصحاب بانگ بروی زدند رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که نزدیک من آئی بیامد ونشست فرمود که ایجوان دوست میداری که با مادر تو زنا کنند گفت نی گفت همچنین اند همه مردمان هیچکس را با مادر خود این روا نمیدارند وبا دختر خود روا میداری گفت نی فرمود که همه مردمان با مادر وفرزند خود روا نمیدارند وهیچ خلق همچنین اند بدین طریق خاله وعمه واقربا فرمود وبعد ازان دست مبارک بر سینه آن جوان فرود آورد وفرمود اللهم اغفر ذنبه وطهر قلبه وحصن فرجه دگر در مدت حیات خود آنجوان بهیچ زن التفات نکرد معجزه دیگر نقل ست که روزی کودکی دست وی شکسته وچنبره بروی بسته بصحبت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمد ورسول صلی الله علیه وآله وسلم او را به پیش خود طلبید وآن چنبره را از دست وی بگشاد ودست مبارک بر زخم وی بسود فی الحال بصحت مبدل گشت طعام آوردند وآن کودک بدست تندرست طعام خورد فرمود آن چنبره را باهل خود بر که شاید بآن محتاج باشند کودک آن چنبره را در دست خود گرفته میرفت به پیری رسید از قوم خویش که هنوز ایمان نیاورده بود در شکستن دست کودک استفسار حال نمود صورت واقعه بیان کرد وچنبره در دست تندرست خود بوی نموده آن پیر نزد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمد وبدولت ایمان بازگشت معجزه دیگر ابن عباس رضی الله عنهما گوید که زنی پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد وپسر خود را بیاورد وگفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرزند مرا هر صباح وشبانگاه جنون عارض میشود رسول صلی الله علیه وآله وسلم بدست مبارک سینه او را مسح فرموده ودعا کرد آن پسر را قی آمد مثل سگ بچه سیاه از درون وی بیرون افتاد وبرفت آن بیچاره ازان بلیت نجات یافت معجزه دیگر زیاد بن الحارث الصدائی رضی الله عنه گفت که قوم من نزد حضرت رسالت آمدند صلی الله علیه وآله وسلم وگفتند یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما را چاهی ست که در زمستان آب دو قبیله را وفا میکند ودر تابستان کم میشود چنانچه ما را متفرق می باید شد وبر سر آبهای مردم میباید رفت اکنون آن چاههای که ما آنجا میرفتیم جماعتی از اعادی آنجا نزول کرده اند وما را بآنجا رفتن هم هلاکت ست دعا کن تا حق تعالی آب چاه ما را زیادت کند تا زمستان وتابستان ما را کفایت بود حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم هفت سنگریزه بطلبید وبدست مبارک خود بسود ودعای خواند بروی دمید وگفت این سنگریزها یگان یگان دران چاه افگنید ونام خدایتعالی را یاد کنید آن قوم بدان عمل کردند آب در چاه پیدا شد که هرگز کمی نکرد معجزه دیگر جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنهما روایت میکند که با رسول صلی الله علیه وآله وسلم در سفر بودیم مرا گفت این مطهره را بردار وبا من بیا برفتیم دو درخت از دور پیدا شد میان آنها چهار گز تقریبا مسافت بود مرا گفت پیش آن درخت رو وبگوی تا بآن درخت پیوندد بعد ازان بیکدیگر پیوستند ودر قضای حاجت نموده باز آن درخت بجای خود رفت بعد ازان سوار شدیم ومیرفتیم زنی پیش آمد وبا خود کودکی داشت

تتمه معارج النبوة

وگفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هر روز سه بار این کودک مرا جنون طاری میشود حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم کودک را بگرفت ودر پیش بالای شتر خود نهاده وسه بار خطاب فرمود که اخسا یا عدو الله وکودک را بازبآن زن داد وچون برفت بعد از مراجعت باز بآن موضع رسیدیم آن زن با آن کودک آمد ودو گوسفند آورد والتماس نمود که هدیه وی قبول نماید وسوگند یاد کرد که از آن روز باز که بدولت ملاقات مشرف شده ایم دگر مرا آن فرزند را علت روی ننموده حضرت صلی الله علیه وآله وسلم اشارت فرمود که یک گوسفند قبول کنند ودیگری با آن ضعیفه بگذارند وچون مقداری دیگری راه رفتیم شتری پیش آمد ونزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بسجود درآمد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که مردمان را جمع کنید بعد از آن فرمود آن شتر از آن کیست جمعی از انصار گفتند که از آن ماست فرمود که با وی چه کرده اید گفتند که بیست سال ست که با آن آب میکشیم اکنون خواستیم که او را ذبح کنیم ازو بگریخت فرمود که او را بمن

بمن فروشید گفتند از ان تست یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود از آن من ست پس باوی نکوئی کنید تا اجل وی فرا رسد آنجا
مسلمانان گفتند ما سزاوارتریم که ترا سجده کنیم گفت نمی شاید که مخلوق را سجده کنید و اگر این شایستگی که زنان شوهران خود را سجده کردندی
معجزه دیگر نقل ست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم شخصی را بجائی فرستاد و آنشخص از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دروغی گفت
و سخنی که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفته بود بوی نسبت کرد رسول صلی الله علیه وآله وسلم ویرا دعای بد کرد و آنشخص را یافتند مرده
و شکمش دریده بر جا دفن کردند و یا خاک قبول نکردی **معجزه دیگر** ابوهریره رضی الله عنه فرمود که روزی ابر بود و ما در مسجد بودیم
همه اصحاب جمع شدند و چنان گمان بردیم که نماز پیشین بیگاه میشود ناگاه اعرابی درآمد و گفت هنوز نماز نگذارده آید گفتیم منوز حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم درخانه اند تنبیه کن برخاست و گفت الصلوة السلام علیک یا رسول الله بعد از ان خاموش نشست
چون فرصتی برآمد غضبناک و چوبی در دست فرود آورد و گفت آواز دهنده که بود اعرابی برخاست و گفت من بودم یا رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم ویرا بآن چوب ادب فرموده و چون نماز گذاردیم و ابر کشاده شد آفتاب همان زمان در میان آسمان گشته بود
رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود اعرابی کجاست اعرابی پیش آمد رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که مرا ایذا کردی من با جلیس خود
نشسته بودم و بحاجتی از حاجات به پروردگار خود مشغول بودم بدرستی که سلیمان بن داود علیهما السلام بکارهای دنیا از کار مشغول بود
حق تعالی برای وی آفتاب را نگذارد که از انوقت درگذرد و با من چگونه این کند که من در آنوقت نماز میگذارم بعد از ان اعرابی را
گفت که چوبی که بر تو زدم قصاص کن اعرابی گفت قصاص نمیکنم فرمود که آنرا بمن بخش گفت من محتاج ترم بآن پس حضرت رسول
صلی الله علیه وآله وسلم آنرا از وی بیک شتر بخرید و فرمود العدل من ربکم جل جلاله **معجزه دیگر** جمیل بن نخعی رضی الله عنه گوید که
در بعضی از غزوات بودم و اسپی ضعیفه لاغری داشتم حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم تازیانه همایون بر فتراک اسپ من فرود آورد و
گفت اللهم بارک له فیها دیگر سر آن اسپ را نگاه نمیتوانستم داشت که بر همه کس پیش میگرفت و از نسل وی دوازده هزار درم حاصل کردم
معجزه دیگر آورده اند که یکی از غزوات ناقه رسول صلی الله علیه وآله وسلم غائب شد دعا کرد که خدا تعالی ناقه او را باز گرداند گرد
باوی پیدا شد و آن ناقه را میدوانید تا نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسانید **معجزه دیگر** حنظله بن حنیفه بن خذیم گوید که دست
مبارک حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم روزی بر سر او رسید و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم دعا کرد و بارک الله فیک راوی
میگوید که هرگاه مردی را روی ورم کردی یا پستان گوسفندی برآماسیدی حنظله نفس بر دست خود دمیدی پس دست خود بر سر خود
نهادی و بگفتی بسم الله علی ترید رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بعد از ان دست خود بران موضع مالیدی ورم و وجع آن دفع
گشتی **معجزه دیگر** شخصی بدست چپ چیزی میخورد رسول صلی الله علیه وآله وسلم ویرا گفت بدست راست چیزی خوردی بهانه
کرده بدروغ گفت بدست راست نمیتوانم خورد رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که نتوانی خورد بعد از ان هرگز دست راست وی
بدامان وی نرسید **معجزه دیگر** آورده اند که ابوهریره رضی الله عنه روزی نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم شکایت کرد
که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هرچه از تو می شنوم فراموش می کنم فرمود ردای خود بگستران ابوهریره رضی الله عنه ردای خود
بگسترانید رسول صلی الله علیه وآله وسلم دست مبارک دراز کرد و یکبار یا سه بار از هوا چیزی بگرفت و در ردای وی انداخت پس فرمود آنرا فراهم
گیر و بر سینه خود نه ابوهریره رضی الله عنه آنرا فراهم گرفته بر سینه خود نهاد بعد از ان هرچه شنید دیگر فراموش نکرد **معجزه دیگر** هم از ابوهریره
رضی الله عنه منقول ست که گفت مادر من مشرک بود و هرچند دلالت باسلام میکردم ویرا قبول نمیکرد یک روزی ویرا باسلام دلالت
کردم نسبت برسول صلی الله علیه وآله وسلم سخنی گفت که آنرا مکروه میداشتم گریان پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم رفتم و قصه را باز گفتم

و دعا التماس نمودم تا دعا
کند بعد از ان التماس نمودم در ارشاد بیان
فرماید که حق تعالی مادر مرا هدایت
کرامت فرماید حضرت صلی الله علیه
وآله وسلم فرمود اللهم اهد ام ابی هریره
ابوهریره رضی الله عنه میگوید که
بیرون آمدم تا مادر را بشارت دهم
بشارت دعای آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم بدهم چون بدر خانه
رسیدم دعای آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم بجهت پذیرفتن آب می آمد
در بسته بود و مادرم آواز من شنید
غسل میکرد و چون جامه پوشید
گفت ای ابوهریره بشارت باد
ترا بعد از آنکه جامه پوشید در را باز کرد
اشهد ان لا اله الا الله
من از ان شادی بگریستم و بر خاستم
بنزد رسول صلی الله علیه وآله وسلم
آمدم و بشارت دادم
بشارت باد که دعای ترا حق
اجابت کرد بعد از ان
باز رسول صلی الله علیه وآله وسلم
دعا کن که خدای تعالی مرا و مادر مرا
دوست گرداند
در دل بندگان خود و دوست گرداند
ایشان را نیز در دل ما
و رسول

ور رسول صلی الله علیه وآله وسلم دعا فرمود وهیچ مومن نام مرا نشنود مگر آنکه مرا دوست دارد **معجزه دیگر** نقلست که امیر المومنین علی را رضی الله عنه فرمان حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه وآله وسلم چنان وارد گشت که خطاب کرد که تا ناقه آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم سوار شود وهمین روز دو فرمود که ای علی رض چون بفلان عقبه برسی که نزدیک یمن ست و بران بالا روی خواهی دید مردمان را که استقبال تو کرده باشند آنجا خطاب بسنگ وکلوخ و درخت کرده بگوی که یا حجر و یا مدر یا شجر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقرئکم السلام امیر میفرماید کرم الله وجهه که چون بآن عقبه بالا رفتم دیدم که مردمان روی بمن آورده می آیند گفتم السلام علیکم یا حجر یا مدر یا شجر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقرئکم السلام خروش وغلغله از زمین برآمد که علی رسول الله السلام چون آنجماعت اینواقعه مشاهده کردند همه ایمان آوردند **معجزه دیگر** نقلست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم با امیر المومنین ابو بکر وعمر وعلی رضی الله عنهم روزی بخانه ابو الهیثم بن التیهان رفتند وی گفت مرحبا برسول الله واصحابه صلی الله علیه وآله وسلم من همیشه دوست میداشتم که رسول صلی الله علیه وآله وسلم ویاران وی رضی الله عنهم اجمعین بخانه من آیند ونزد من چیزی باشد که نثار ایشان کنم وفی الواقع که نزد من چیزی بود آنرا بر همسایگان قسمت کردم رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود نیکو کردی مرا جبرئیل ع در حق همسایه چندان وصیت کرد که مرا گمان شد که شاید همسایه از همسایه میراث برد بعد ازان رسول صلی الله علیه وآله وسلم نظر فرمود دید که دریک جانب سرای ابو الهیثم درخت خرماست فرمود که ای ابو الهیثم اذن کنی که ازان درخت خرما بگیرم ابو الهیثم گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم آن درختی ست خشک که هرگز خرما بار نیاورده است دیگر اختیار از پیش تست رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که حق تعالی دران درخت خیر بسیار ظاهر خواهد کرد پس فرمود که ای علی رض قدحی آب بیار بیاورد ازان آب بیاشامید وقدری مضمضه کرد وبران درخت ریخت ازان درخت فی الحال خوشهای خرما در آویخت بعضی خرما خشک وبعضی خرما تر چندانکه در بایست بود پس حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که این از جملهٔ آن نعمتهاست که شمارا در قیامت ازان بخواهند رسید **معجزه دیگر** از امیر المومنین علی کرم الله وجهه منقولست گفت من ملازم رسول صلی الله علیه وآله وسلم بودم جماعتی قریش نزد او آمده گفتند که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم تو کار عظیم دعوی کرده و مدعای درمیان آورده که هیچکس از آبا واجداد تو آن دعوی نکرده اند وآن دین درمیان نیاورده اگر چنانچه از امور خارقه عادت چیزی بر ما ظاهر گردانی که مارا معلوم شود که مبنای کار تو بر نبوتست ورسالت نه بسحر وکذب وضلالت هر آئینه که طریق متابعت تو مسلوک داریم واز سنن سنیه تو هیچ دقیقه نامرعی نگذاریم حضرت فرمود صلی الله علیه وآله وسلم که مطلوب شما چیست گفتند آنکه این درخت را بخوانی تا از بیخ برآید واشارت بدرختی کردند که دران نزدیکی بود حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که حق تعالی بر همه ممکنات قادرست اگر این کند شما با دایمان می آرید وبر وحدانیت گواهی میدهید مشرکان گفتند آری حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که من بشما بازنمایم آنچه طلب میکنید ومیدانم که در شما خیر نیست درمیان شماست آنکه در قلیب او را بیفگنند یعنی کسی از کشتگان معرکه بدر که دران روز بفرمود رسول صلی الله علیه وآله وسلم در چاه انداختند ودرمیان شماست شخصی که احزاب را بمن جمع کند ابو سفیان بن حرب آنگاه خطاب کرد که ای درخت اگر بخدای عز وجل وبروز آخرت ایمان داری ومیدانی که من رسول خداوندم با جمله ریشها از زمین برآ ونزد من آی ودر پیش من بایست باذن خدایتعالی علی رم گوید سوگند بآن خدای که محمد صلی الله علیه وآله وسلم را براستی بخلق فرستاده که آن درخت از بیخ برآمده متوجه رسول صلی الله علیه وآله وسلم شد واز حرکت وی آوازی حاصل میشد چون آواز حرکت بال مرغ تا آن زمانکه پیش پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم بایستاد وبشاخ بلندترین خود برآمد بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سایه انداخت وبعضی از شاخهای خود بر دوش من افگند ومن برجانب یمین آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ایستاده بودم چون مشرکان صورت حال بدیدند گفتند یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم یک نیمه درخت بجای خود باز گردد ونیمی دیگر پیش تو بایستد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم اشارت کرد بدرخت یک نیمه وی بجای خود باز رفت

دیگر نیمه دیگر نیز پیش پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم بایستاد دیگر باره التماس نمودند که نصفه رفته نیز وحضرت صلی الله علیه وآله وسلم باز آمد ونصف مانده بجای آورد وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اشاره نمود تا رفته باز آمد وایستاد بعد از آن من گفتم لا اله الا الله محمد رسول الله من نخستین مومنم بتو یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وایمان آوردم که این درخت آنچه کرد بفرمان خدایتعالی کرد وبجهت صدق نبوت تو بعد از آنکه من این کلمات را بر زبان راندم مشرکان گفتند محمد صلی الله علیه وآله وسلم ساحر است وبس کذاب است در جادوی وتصدیق او نکند جز چنین کسی ومقصود ایشان از آن کس من بودم **معجزه دیگر** نقلست که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم از غزوه ذی ثعلبه بمدینه مراجعت فرمود روزی شتری نزد پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم آمد وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از اصحاب پرسید که هیچ میدانید که این شتر چه میگوید جابر انصاری رضی الله عنه گفت که الله ورسوله اعلم حضرت فرمود صلی الله علیه

علیه و آله وسلم که این شتر مرا خبر میدهد که صاحب من مرا کار میفرموده تا این زمان که پیر شدم و پشت من ریش گشته اکنون میخواهد که مرا بکشد و گوشت من بفروشد آنگاه رسول صلی الله علیه و آله وسلم با جابر گفت با این شتر همراه نزد صاحب او برو و او را نزد من بیاور جابر گفت بخدا سوگند که من مالک را نمی شناسم حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که همین شتر ترا دلالت کند جابر گوید که من با شتر میرفتم تا بنزد خنظله رسیدم و گفتم کدام یک از شما صاحب و مالک اشتر است شخصی از ایشان گفت منم گفتم رسول صلی الله علیه و آله وسلم مرا بطلب تو فرستاده آن شخص اجابت نموده من و او و اشتر هر سه بنزد حضرت آمدیم حضرت صلی الله علیه و آله وسلم با صاحب جمل فرمود که شتر تو چنین و چنین میگوید گفت این سخن راست است یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که او را بمن فروش گفت بی بها از آن تست فرمود نخواهم مگر به بها پس رسول صلی الله علیه و آله وسلم آن شتر را بخرید و در نواحی مدینه بصحرا سر داد تا چرا میکرد راوی میگوید اگر کسی خواستی از ما جائی رفتی برخصت حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله وسلم بر آن شتر سواری نمودی جابر گفت که باندک فرصتی جماعت او را دیدم که هموار شده بصحت مبدل شده بود **معجزه دیگر** آورده اند که جمعی از بنی مخزوم اتفاق نمودند که آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم در حین اشتغال نماز بقتل آرند و در میان ایشان بود ابوجهل بن هشام و ولید بن المغیره لعنهما الله و اخسر ان و بهنگامی که در میان رکن عراقی و رکن شامی حضرت علیه الصلوة والسلام باداء صلوة قیام می نمود ولید متوجه وی گشت خواست که بموجب اتفاق عمل کند چون بآن موضع رسید آواز قرآن خواندن پیغامبر علیه الصلوة والسلام می شنید و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم را نمیدید لاجرم خائب و خاسر بازگشت قوم را از این حال اعلام کرد بعد از آن ابوجهل با قومی چند آنجا رفتند و ایشان نیز آواز قرآن خواندن رسول صلی الله علیه و آله وسلم را شنیدند و ذات مقدس را نمیدیدند و چند نوبت بر صوت آواز آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم رفته از موضع صلوة تجاوز کردند چنانچه قرائت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم را از عقب خود می شنیدند و چون دانستند که عنایت سبحانی و عنایت ربانی متوجه خواجه کائنات است صلی الله علیه و آله وسلم متحیر و مایوس بمساکن خود بازگشتند قال الله سبحانه و تعالی وجعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون **معجزه دیگر** روایت ست از امیر المومنین حسن رضی الله عنه که مردی از حضرت نبوی صلی الله علیه و آله وسلم معروض داشت که مرا دختری بود و مدتی شد که او را در فلان رود انداخته ام چه عادت عرب در جاهلیت آن می بود که دختران خود را هلاک می ساخته اند آن مرد التماس نمود که رسول صلی الله علیه و آله وسلم دعا فرماید تا دختر وی زنده گردد و حضرت صلی الله علیه و آله وسلم ملتمس او مبذول کرده بکنار رودخانه رفت دخترک را بنامی که داشت آواز داد فرمود که زنده شو بفرمان خدا تعالی و تقدس آن دخترک بقدرت الهی از رودخانه بیرون آمد گفت لبیک و سعدیک یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم با او خطاب کرد که پدر و مادرت مسلمان شده اند میخواهی که ترا با ایشان باز دهم دخترک جواب داد که مرا حاجت به پدر و مادر نیست زیرا که خدای خویش را سبحانه و تعالی به نسبت خویش مهربان تر یافتم از ایشان **معجزه دیگر** نقل ست که نعمان بن بشیر انصاری گوید که شخصی از اهل اسلام در مدینه وفات یافت او را تخت پوشیده نها یا بند ند زنان بگرد او در آمدند افغان و فریاد میکردند در اثنا آواز صیت بگوش ایشان رسید که خاموش باشید که جامه از روی ش باز کردند بزبان فصیح و بیان صریح میگفت که محمد رسول النبی الامی و خاتم النبیین کان ذلک فی الکتاب مسطورا بعد از آن گفت صدق راست گفت آنگاه اسامی بعضی صحابه کرام بر زبان راند و گفت السلام علیک یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ورحمة الله وبرکاته بعد از ادای این کلمات نخستین خود باز گشته وفات یافت **معجزه دیگر** روایت ست که از عثمان حنیف رضی الله عنه تا بینائی یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم گفت دعای فرمائی تا حق تعالی روشنی چشم مرا باز دهد آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که برو وضو ساخته دو رکعت نماز بگذار و بعد از آن دعا کن بار خدایا از تو میخواهم و پیغامبر ترا که نبی الرحمة است علیه الصلوة والسلام بتو شفیع

علیه وآله
می آرم برای محمد صلی الله علیه
وسلم برای شفاعت تو در دین و دنیا
می برم حاجت نابینا برای چشم از من
سبحانی خدایا شفاعت محمد صلی الله
علیه و آله وسلم در حق من قبول کن
راوی میگوید که آن نابینا بفرموده رسول
صلی الله علیه و آله وسلم عمل نموده مقتضی
المرام گشت یعنی بینا گشت از مقام
خود باز گشت معجزه دیگر نقل است
که روزی از زنان کافر از زمین با بیم
کودک آورده نزد حضرت نبوی صلی الله علیه و آله
آمدند و با خود شتر همراه آورده بود
بکار آمدند که آن سنگ را عظیم میدانستند
هبل نام و آن سنگ را بالای کوه نهاده بودند
و آن سنگ را بالای کوه نهاده بودند و
با لباسها ملبس کرده بزینت و حلی مزین
انوار حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و
سلم آن قوم ... آمدند
باستقبال آن قوم ... اسلام
والیشان از آنحضرت صلی الله علیه
ایشان از آنحضرت معجزه طلب نمودند
و آله وسلم ...
صلی الله علیه و آله وسلم از لباسها
ایشان آن هبل را از لباسها ... عصای مبارک
ساقط شد بعد از آن عصای مبارک
هبل نهاد و فرمود من انا یا هبل
... بقدرت رب العالمین
جل ...

جل ذکره به تکلم درآمد و گفت انت رسول الله رب السموات تو رسول صلی الله علیه وآله وسلم خدائی که پروردگار آسمانهاست کفار از غایت التعجب همه بیکبار بسجود درآمدند و چون سر از سجود برداشتند هر دوازده هزار کس زبان بکلمهٔ اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله کشادند و گویند آیت کریمه فسوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه در بارهٔ ایشان نازل شد **معجزه دیگر** آورده اند از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم با جمعی از یاران رضی الله عنهم به بقیع غرقد تشریف برده بودند گرگی پیش آمد و با حضرت صلی الله علیه وآله وسلم به تکلم درآمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم سباع این وادی دران بطن حوالی مجتمع گشته اند و مرا برسم رسالت بخدمت تو فرستاده اند از مضمون رسالت آنکه با امت خود مشورت فرمائی تا آنچه مصلحت ایشان باشد هم بران مقرر گردان و رزق ما را حضرت حق تعالی در گوشت دواب نهاده و حیات ما زبسته برزق ست اکنون از جمله دواب خویش از برای ما آنچه طعمه مصلحت دانند معین ساخته جدا سازند و ما بران قانعیم که هر کدام لاغر و ضعیف ترست بما دهند و دست تعرض ما را از خود و اعلی کوتاه گردانند بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم با اصحاب مشورت فرموده سخن ذئب با ایشان گفت اصحاب گفتند یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حق تعالی در دواب ما زکوة فرموده و ما بادای او قیام می نمائیم از برای سباع نصیبی مقرر و حظی معین خالی از اشکال نیست حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که رای من نیز بدان قرار گرفته که شما میگوئید بعد از آن روی بگرگ آورده فرمود که هیچ وجهی دیگر هست ورای آنچه گفتی تا بران قرار دهیم گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وجهی دیگر یاران من چنین گفته اند که ما را تو هم از نفرین تست تو زبان مبارک از دعای بد بر ما نگاهدار و ما را بازگذار تا آنچه نصیب ما باشد حق تعالی بما میسر سازد بر تعیین آن اتفاق نمودند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود اصحاب خود را بگوی که من بنفرین شما زبان نکشایم ولیکن از برای شما نصیبی مقرر نمیکنم هر چه رزق شما باشد از دواب و انعام ما حق تعالی بشما رساند آن گرگ شادمان روان شد و میگفت الحمد لله الذی قد کفانا دعوة النبی صلی الله علیه وآله وسلم **معجزه دیگر** ابن عباس رضی الله عنهما روایت میکند از ابو سفیان بن حرب که گفت من نزد قیصر بودم آنجا اوصاف کمال محمدی صلی الله علیه وآله وسلم از قیصر و ملازم او بسیار شنیدم بعد از آنکه از آنجا باز گشتم بهر جانور که میرسیدم می شنیدم که بزبان فصیح میگفت لا اله الا الله محمد رسول الله ناگاه باسپی رسیدم که از صاحب خود گریخته بود و روی به بیابان نهاده میرفت خواستم که او را بگیرم روی بسوی من کرده بگفت لا اله الا الله من گفتم محمد الرسول الله عجیب از این اسپ که سخن میگوید اسپ با من گفت که از این عجیب تر خواهی به بینی گفتم آری گفت آنست که حق تعالی ترا آفریده و تا اکنون رزق تو از سخن قسمنا بینهم شام و چاشت و خورد و داشت بی تعلل و نقصان بتو رسانیده و تو از گفتن این کلمه طیبه ابا می نمائی و با خدا و رسول او ایمان نمی آری من گفتم کیست رسول الله او گفت محمد رسول الله علیه الصلوة والسلام النبی العربی القرشی الهاشمی الابطحی المکی المدنی الصاحب التاج والهدی و من گفتم این سخن از کجا میگوئی گفت پروردگار من جل و علا در دل من الهام نموده تا دانسته ام که خدا یکی ست و محمد رسول او ست صلی الله علیه وآله وسلم **معجزه دیگر** نقل ست که روزی حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم با حصین گفت که ای حصین مسلمان شو قبول نکرد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود این بتی که داری در پرستیدن او مبادرت می نمائی اگر با من سخن درآید ایمان می آری حصین گفت مدت پنجاه سال ست که بعبادت این اقدام نموده ام که با من هرگز یک سخن نگفته با تو چگونه سخن گوید دیگر باره فرمود اگر با من سخن گوید مسلمان می شوی گفت آری پس حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم روی به بت آورده فرمود ایها الصنم من انا ای بت گفت انت رسول الله حقا صلی الله علیه وآله وسلم حصین بوعده وفا فرموده در حال کلمه گویان در سلک اهل ایمان منخرط گشت **معجزه دیگر** اسامه بن زید رضی الله عنه گوید که چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم بحج میرفت در راه زنی پیش آمد کودکی بر دوش و سلام کرد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم این کودک پسر من ست و از آن روز که متولد شده بروی زحمتی طاری میشود چنانچه کسی را جن بگیرد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم

آن کودک را از وی بستاند و آب بدهان کودک انداخت و گفت اخرج عدو الله انی رسول الله پس وی را بمادرش داد و گفت بعد ازین از آن زحمت چیزی نه بینی چون از حج مراجعت فرموده بهمان موضع رسید آن زن آمد و گوسفندی بریان کرده آورده گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من مادر آن کودکم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم استفسار حال فرزند کرد و گفت از آن روز باز بروی آن واقعه طاری نشد بعد از آن اسامه گفت که بمن اشارت فرمود یا اسیم ذراع این بریان بمن ده یک ذراع را بوی دادم بخورد باز فرمود که یا اسیم ذراع او را بمن ده دادم باز فرمود که یا اسیم ذراع او را بمن ده گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یک گوسفند را دو ذراع بیش نباشد فرمود این اگر نگفتی هر چند که من از تو ذراع می طلبیدم از آن گوسفند ذراع می رست تا تو بمن میدادی بعد از آن فرمود یا اسیم بیرون رو ببین که هیچ پناهی می یابی از برای قضای حاجت بیرون آمدم و بجستجو چندان برفتم که مانده شدم و هیچ پناهی نیافتم باز گشتم

وصورت حال بیان نمودم فرمود هیچ درخت و سنگ دیدی گفتم آری یکجا سه درخت خرما دیدم و سنگ چند در حوالی آن بود فرمود پیش آن درختها و سنگها رو و بگوی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم میفرماید که فراهم آیند تا مرا پناهی باشد رفتم و پیغام رسانیدم و سوگند بآن خدای که وی را براستی بخلق فرستاده که گویا می بینم آن درختها را بیخها از زمین کشیده و دامن کشان می آمدند تا بیکدیگر ملصق مے شدند چنانکه گوئیا یک درخت شدند گوئیا می بینم آن سنگها را که بریکدیگر چیده می گشتند و چون دیواری شدند پیش آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمدم وآنچه دیده بودم عرض کردم فرمود که آب برداشتم و پیش از وی رفتم و آب آنجا بنهادم و چون وضو ساخت بخیمه باز آمد و گفت یا اسیم پیش آن درختها و سنگها برو و بگوی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم میفرماید که هریک بجای خود باز گردید سوگند بآن خدای که وی را براستی بخلق فرستاده که می بینم آن درختان را که باز دامن کشان بجای خود باز گشتند و بحالت اصلی خود باز گردیدند **معجزهٔ دیگر** جمیل اشجعی رضی الله عنه گوید که در بعضی غزوات مکرر بودم و اسپ ضعیف ولاغر داشتم رسول صلی الله علیه وآله وسلم تازیانهٔ خود برآورد و بر اسپ من زد و اسپ من جولان و فربه شد چنانچه بر همه اسپان رفقا زیادتی میکرد **معجزهٔ دیگر** قتاده بن ملحان پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دست مبارک خود بر روی وی فرود آورد وی پیر و معمر شده بود و در همه اعضای وی اثر پیری پدید آمده مگر در روی وی راوی میگوید که در وقت مردن وی پیش وی رفتم زنی از پس پشت من بگذشت روی آن زن را در روی قتاده دیدم چنانکه در آئینه ببینند **معجزهٔ دیگر** اصبح بن ستانه رضی الله عنه روایت کنند که روزی فاطمه رضی الله عنها با حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از مجاعت شکایت میفرمود و گفت ای پدر مهربان من اولاد با پدر فرزندان سه روز است طعام نخورده ایم حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم دست مبارک برآورده دعا فرمود اللهم انزل علی محمد کما انزلت علی مریم بنت عمران خداوندا از برای محمد صلی الله علیه وآله وسلم بفرست یعنی از مائدهٔ جنت چنانچه از برای مریم میفرستادی بعد از آن خطاب فرمود که ای فاطمه در نهانخانهٔ خود درآی و نگاه کن تا چه می بینی فاطمه رضی الله عنها درآمد و حسن و حسین با وی رضی الله عنهم و رسول صلی الله علیه وآله وسلم در عقب درآمدی بنید کاسهٔ مکلل بجواهر نهاده و دران کاسه ثرید قطعه از گوشت پخته و بر بالای آن ترتیب داده بوی از وی بر مثال مشک میدمید پس حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود کلوا باسم الله محمد صلی الله علیه وآله وسلم بخورید بنام خدای محمد جل ذکره صلی الله علیه وآله وسلم روایت است که هفت شبانه روز آن طعام بران منوال دران خانه نهاده بود و از ان طعام درین مدت تناول میفرمودند و از ان یک لقمه کم نمیشد روزی امیر المومنین حسن رضی الله عنه از خانه بیرون آمد و لقمه از ان گوشت در دست وی بود زنی یهودیه او را پیش آمد و گفت ای اهلبیت جوع این گوشت شما را از کجا رسیده است حسن رضی الله عنه دست دراز کرده تا آن نواله را حواله یهودیه کند از غیب آن لقمه را از دست وی ربودند و آن کاسه را نیز بالا بردند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود سوگند بآن خدای که مرا براستی بصفت پیغامبری پوشانیده که اگر ایشان اظهار این معنی نمی نمودند تا مدت حیات ایشان آن طعام منقطع نمی شد **معجزهٔ دیگر** اعرابی نزد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم عباده بر دوش و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در میان یاران نشسته بود اعرابی گفت محمد صلی الله علیه وآله وسلم در میان شما کدام است گفتند صاحب وجه ازهر اعرابی رو بحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آورده گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم اگر تو پیغامبری بگوی که با من چیست فرمود اگر بگویم ایمان می آری گفت آری فرمود بوادی فلان میگذشتی و در آنجا کبوتری دیدی که مر او را دو بچه بود تو آن هر دو کبوتر بچه را برداشتی مادر ایشان بیامد و چوزه های خود را هرچند دران حوالی طلبید نیافت چون بغیر از تو دران وادی ندید آمده خود را بر تو منبر داعرابی عباده خود بگشاد چنان بود که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده بودند گویند که آن کبوتر دران مجلس حاضر آمد و خود را بران کبوتر بچه ها افگند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود مر یاران را که ازینحال تعجب بکنید بدرستی و راستی که خدایتعالی به بندهٔ خود در حین توبه او خود مهربان تر است ازین و این کبوتر چوزه های خود بعد از ان بفرمود اعرابی آن کبوتر بچه ها را آزاد کرد و بدولت اسلام مشرف گشت **معجزهٔ دیگر** نقل است که فضلهٔ آب وضوی حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بر روی زینب بنت ام السلمه رضی الله عنها مالیدند و چهرهٔ او بآن آب روشن گردانیدند و او صغیره بود و در جبین او نوری مستودع گشت که تا نود سال از عمر او

خود بام السلمه داد تا او را بآن ردا مرثدی سازد و پیراهن خود فرستاد تا او را بآن متدرع گرداند و فرمود که چون از غسل فارغ شوید مرا واقف گردانید چون تکفین و تجهیز وی نمودند او را بر سر نهاده بنمازگاه آوردند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بروی نماز گذارد و او را بلحد درآورد و ساعتی مکث فرمود بعد ازان ندا کرد که یا فاطمه بنت اسد جواب داد که لبیک یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود دیدی آنچه من ضامن آن شده بودم گفت نعم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حق تعالی ترا جزای خیر دهاد هم در حیات و هم در ممات بعد ازان از قبر وی بیرون آمد و خاک بروی راست کرد یکی از قریش پیش آمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم آنچه با صاحب قبر اکنون معامله نمودند با هیچکس مثل این معامله پیش نبرده بودید هم در نماز و هم طول مناجات در قبر حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که او روزی نزد من نشسته بود و من این آیت بروی میخواندم ولقد جئتمونا فرادی کما خلقناکم اول مرة وی از من سوال کرد که معنی فرادی چیست من گفتم که یعنی برهنه و مجرد از لباس او گفت واسوأتاه بدین حال درآن برهنگی من از حق تعالی درخواست کردم که عورت او ظاهر نگرداند و کفن وی را در قبر نریزاند بعد ازان طریقه آمدن منکر نکیر در قبر پرسید من کیفیت آمدن و طریق امتحان ایشان از وی گفتم او گفت واغوثاه بالله منهما فریاد خواهم بالله تعالی از ایشان من از حق تعالی مسالت نمودم منکر و نکیر بهیأت نیکو و برفق بروی بنمایند و قبر وی را بروی کشاده و منفتح گرداند و او را با کفن او حشر کند حق تعالی قبول فرمود اکنون در قبر از وی آن سوال کردم بل رأیت ما ضمنت لک دیدی آنچه من ضامن شده بودم وی جواب من داد که آری جزاک الله عنی خیر الجزاء فی المحیا والممات و بعد ازان حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم دست مبارک بر سر موضع او کشید تا بقدم موضع او حق تعالی ببرکت دست مبارک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم قبر او کشاده گردانید رزقنا الله بفضله بالحبیب و برضاه **معجزه دیگر** روایت ست که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بر شبانی بگذشت که میگفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمد رسول الله حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از وی پرسیدند که ای راعی تو خدای تعالی را چگونه شناختی گفت نظر کردم درین گوسفندان با آنکه معدوده چند اند بی حافظی نیستند و محتاج چند راعی این هفت طبقه آسمان و زمین و آنچه در میان اینها اند بی صانعی و حافظی چگونه باشند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که صانع را شناختی و رسالت را بچه شناختی راعی گفت پیوسته از جانب فوق می شنوم که کسی میگوید لا اله الا الله محمد رسول الله وندای که از فوق آید غالب ظن آنست که راست ست بعد ازان راعی گفت چنان گمان میبرم که محمد رسول الله توئی حضرت فرمود چنین ست گفت حاجتی دارم فرمود بگوی گفت میخواهم که ازین گوسفندان که حق منست از مزد شبانی خود حاصل کرده ام یکی از برای تو ذبح کنم و ترا مهمانداری نمایم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود من مامورم باجابت دعوت که اگرچه بزی باشد راعی قصد بزی کرد که بگیرد و بکشد بز گفت مرا مکش که بچه شیرخواره دارم بز دوم را گرفت او نیز گفت که بچگان دارم بز سوم را بگرفت و ذبح کرد از راعی پرسیدند که آن دو بز را چرا گذاشتی و این سوم را کشتی گفت آن هر دو عذر گفتند و این سوم گفت که مرا همین فخر بس که وجود من در عروق و اعصاب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم درآید و بدل ما یتحلل اعضا و اجزای او گردد **معجزه دیگر** انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مردی بود از علماء یهود و احبار ایشان حبیب نام و پسری داشت مسمی مهاب و در این فرزند حسن صورت و کمال سیرت جمع بود و هم بخلق و هم بخلق با اقران خویش تفوق داشت زیرا که روزی در خزانه پدر خویش درجی دید از زر سرخ مهری از مشک بروی نهاده تا کسی بر آنچه درو هست مطلع نگردد و بسیار غضبناک از انجا برآمد چون پدر او را خشمناک دید کیفیت احوال سوال کرد گفت ای پدر درجی دیدم مقفل مدتی ست که با وجود محبت و کمال شفقت بنسبت با من مرا بآنچه درو هست واقف نگردی و از من پوشیده داشتی پدر گفت ای فرزند سوگند بخدا که درآن درج نه جواهر هست قیمتی که از تو آنرا دریغ دارم ولیکن ورقی چند هست در وی نام اعرابی مثبت ساخته و چون ترا حالا الست علما و تفهم کلمات میسر گردد و بمطالعه آن تمکین حاصل آید بمعنی آن بنگاه واقف گردی سبب اخفای آن از تو همین بوده است روزی حبیب بشرب خمر مشغول بود و مهاب فرصت غنیمت دانسته چراغی در دست در خزانه پدر درآمد و مهر از آن درج برداشت و چون سر آن درج بگشاد نوری ساطع شد که بر نور چراغ فائق آمد بعد ازان دید در ورق سفید بروی کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله نوشته بعد ازان اوصاف حضرت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم در ذیل آن ثبت بود که این محمد صلی الله علیه وآله وسلم کشاده پیوسته ابرو کث اللحیه باشد خوشا حال آنکس که زمان او را دریابد و کلام او را استماع نماید حال آنکه کلام وی قرآنست و دین او اسلام و بندگان را بخدای تعالی

بخواند و از ملامت کنندگان نترسد چون نظر مهاب بران کتاب افتاد و محبت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم در ضمیر او متمکن گشته آن ورق را بر سر و دیده مالید و بوسه بروی میداد و میگفت واحمداه صلی الله علیه وآله وسلم ای کاش بدانم که در آسمانی یا با ما درین جهان یا در بحاری و یا در براری و اظهار سوگواری چندان نمود که از بیهوشی خود بیهوش شد بعد از فرصتی باز آمده پدر رسانید چون پدر پسر را بدان حال دید و کیفیت مستی در وی مشاهده کرد فرزند را بیهوش دیده او را در برگرفت و پیش روی در روی وی مالید گرفت و بر جبین او می‌داد و میگریست و بر عشیان فرزند اظهار تحسر و تحزن می نمود تا بعد ازان که فرزند بیهوش باز آمد پدر را بالین خویش محزون و غمگین دید بزبان نغز این وی بگشاد و گفت هرگز دوستی چشم نه بینی و در سرم جز هوش رحمت الهی جل و علا مشرف نگردی و با شد که مرا تعلیم کنی بیکی وازرسالت محمد علیه الصلوة والسلام وار شریعت او شعری نالی چون پدر ازین سخن بشنید غضب بروی استیلا یافت باندازه ضرب فرزند را بر تاخت و موی سر وی گرفته سر وی بر زمین میزد و چنان بر زمین میکشید چون ایذا و اضرار او بدرجه اعلی رسید

رسید حیی بن اخطب و کعب بن اشرف و ابو لبابه از برای شفاعت بخانه حلبیب درآمدند و چون مبالغه او در ایذای فرزند دیدند او را بانحراف نسبت نمودند هر چند ازان کار منع میکردند در تعذیب فرزند حریص تر میشد آنجماعت از گناه فرزند سوال کردند گفت گناه او مستوجب قتل اوست تا او را بکشم دست از و باز نخواهم داشت بعد ازان گفت که وی بمحمد صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آورده و دین آبا و اجداد خویش مهجور گردانید همه ایشان زبان بنصیحت فرزند بکشادند و گفتند ای فرزند همه مردم دین و ملت از ما تعلیم میگیرند و خلائق همه اقتدا نمایند روا باشد که ترک متابعت ما داده دین مجهول اختیار کنی حباب گفت من از طریقه معوجه و شریعت منسوخه انحراف نموده دین قویم و طریق مستقیم محمدی صلی الله علیه و آله و سلم اختیار کرده ام و بآنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آورده ام چندانکه ایشان از نصایح شیطانیه باد اقبال نمودند او از قبول آن ابا می نمود تا مشایخ یهود بر نمیمی اتفاق نمودند چون نشو و نمای وی بناز و نعیم بتقدیم رسیده و مصائب و حوادث روزگار گرم و سرد جهان ندیده لاجرم به نصیحت انزجار نمی پذیرد و تدبیر این مهم چنان می نماید که او را از مرادات و مهویات او تمام باز داری و بفنون ریاضت و صنوف مجاهد آتش ممتحن گردانی تا از محمد صلی الله علیه و آله و سلم و دین او تبرا نموده و سر بر خط استقامت نهاده قرار دین آبا و اجداد و بماند و پا از حد کلیم خویش نگذراند حلبیب گفت که طریقه ریاضت و سبیل تعذیب وی بر چه منوال خواهد بود گفتند لباسهای فاخر از بروی بیرون کن و پلاسی در روی پوش ده و او را در خانه تاریک محبوس گردان و در آن خانه را بگل استوار کرده هر سه روز یکنان جوین و کوزه آب شور از روزن باو فرست تا قدر تنعمات و تکلفات دانسته ضرورت بفرمان قیام نماید و ازانچه مکروه تست بکلی دست بردارد حلبیب رای آن ابا له را صواب و مستحق دانسته آن فقیر مظلوم را در زاویه مظلمی مقید گردانید و بانچه یهود تعیین نمودند آن وظیفه او را مقرر ساخت آن بیچاره که بآن نان و آب خوی نداشت با وجود مجاعت از خوردن و آشامیدن عاجز آمده میگریست روزی پدر او را گریان دید از وی پرسید که اگر از دین محمد ملول گشته بدین قویم و ملت قدیم خویش گشته تنبیه کن گفت ای پدر گمان مبر که این گریه من از ناخوش آب و طعام ست بلکه از اشتیاق دیدار محمد علیه الصلوة والسلام ست پدر باز بقسم موکد گردانید که ترا باین گونه عذاب معذب میگردانم تا از دین محمد صلی الله علیه و آله و سلم انحراف نموده بدین یهودی انحراف نمائی پسر گفت هیهات هیهات قد رسخ حب محمد صلی الله علیه و آله و سلم فی قلبی فلا استطیع ان اتبرا منه بدرستی که مهر و محبت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بمرتبه در ضمیر من راسخ نگشته که ازان تبرا تواند نمود بیت محبت تو چنان رفته است در رگ و پوست + که روز مرگ هم از استخوان نخواهد رفت + چون اشتداد ریاضت و مجاعتش بنهایت رسید حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم را شفیع ساخته از واهب العطیات جل ذکره سه چیز مسألت نمود و این دعا بر زبان راند که اللهم بحقک علی محمد و حق محمد علیک طیب لی طعامی و اعذب لی شرابی و نور لی ظلمتی ای خدای سزاوار پرستش بحق محمد صلی الله علیه و آله و سلم که طعام مرا خوش و آب مرا شیرین و ظلمت مرا نورانی گردان حق تعالی مسألت او مبذول داشته هر چه خواسته بود مقرون باجابت گشت تا گویند چندین سال برین وتیره بگذشت تا آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از مکه بمدینه هجرت فرمود و این خبر در میان شهر منتشر گشت حلبیب بعضی از رعایات و غلامان خود را بطلبید و تعلیق بعتق شان نموده که اگر آنچه شما را فرمایم بتقدیم رسانید از مال من آزاد باشید ایشان تلقی بقبول نموده گفتند هر چه فرمائی بالراس والعین بدان قیام نمائیم گفت حباب فرزند من ست اما من از وی بیزارم میخواهم او را بصحرا برید و هر کار که ازان دشوارتر نیست باو فرمائید بعد ازان علی بگردن او نهاده و زنجیری بر پای وی و او را بغلامان خود سپرد تا او را چوپانی فرمایند و روز گوسفند می چرانید و شب تا بروز پاسبانی میکرد و او را بکارهای دشوار تکلیف می نمودند نقل ست که شبی بود مظلم و ابر تیره بر زبر یکدیگر متراکم باران متقاطر و صواعق متواتر و نار اشتیاق جمال محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در کانون سینه آن فرزند ارجمند مشتعل شد و آرزوی دیدار آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در ضمیر منیر او مستقل آمد روی نیاز بجانب قدس الهی آورده و عرض اشتیاق بملاقات حضرت رسالت پناهی کرده این نیازمندی معروض داشت اللهم انت انزلت المطر من السماء تحیی به الارض و تسقی به العباد من خلقک اللهم انه قد اشتد شوقی الی محمد طال حزنی اللهم فارحمنی و من علی بالنظر علی وجهه صلی الله علیه و آله و سلم یعنی ای بار خدایا تو فرستی باران از آسمان تا زمین را بآن زنده میگردانی و بندگان خود را بآن آب دهی ای بار خدایا بدرستی که شوق من بدیدار محمد صلی الله علیه و آله و سلم

چون عمار پیش صهباب آمد صهباب برخاست و روی بر دیده های عمار مالیدن گرفت و بوسه بر چشم وی میداد و میگفت جان من فدای دیده که بدیدار محمد
صلی الله علیه وآله وسلم مشرف گشته و سرم بر پای پسندیده در راه محمد صلی الله علیه وآله وسلم قدمی برگرفته **نظم** جان فدای تو که هم جانی و هم جانانی
سر برای تو و گرنه من و سرگردانی   سر سری از سر کوی تو نخواهم بر تافت   کار دشوار نگیرند بدین آسانی   خام را طاقت پروانه پر سوخته نیست
نازکان را نبود قوت جان افشانی   چون عمار ازان فرزند ارجمند خلوص عقیدت مشاهده کرد دست شفقت از آستین مرحمت بیرون آورده درگردن
مرافقتش درآورد و داد را بنوازشهای مشفقانه بنواخت و صهباب را بصحبت سید ابرار رسانید **بیت** خرم آن لحظه که مشتاق بیاری برسد
آرزومند نگاری بکناری برسد   قیمت گل نشناسد مگر آن مرغ اسیر   که خزان دیده بود پس بهاری برسد   عزت وصل نداند مگر آن سوخته
که پس از دوری بسیار بیاری برسد   چون طالب بمطلوب رسید عاشق جمال معشوق بدید فی الحال جبرئیل علیه السلام امین از نزد حضرت رب العالمین جل علا و
در رسید و گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم رب العزت سلام میرساند و صهباب را میگوید دوست دارید بدرستی او ترا دوست میدارد و درمیان امت خود چون
او عاشق دیگر نمی یابی که در طریق عشق و محبت تو ملامت بسیار کشیده و بار بلا و محنت تو طریقه ایوب صبور ورزیده و اهل اشارت در کلمه احب صهبا با فاء میگویند که اگر گوئی بر آنکه محبت عاشق سبب ست مر محبت معشوق را بلکه محبت محب علامت محبت محبوب ست که تا ازان جانب محبت تحقیق نپذیرفته ازینجانب
ظهور نموده چنانچه حضرت مولوی قدس سره در مثنوی فرموده است **نظم** هیچ عاشق خود نباشد عشق جو   گر نه معشوقش بود جویای او

لیک عشق عاشقان تن زه کند	عشق معشوقان خوش و فربه کند	چون درین دل برق مهر دوست جست	اندران دل دوست میدانی که هست
در دل تو مهر حق چون شد دوتو	هست حق را بیگمانی مهر تو	هیچ بانگ کف زدن ناید بدر	از یکی دست تو بیدست دگر
تشنه می نالد که کو آب گوار	آب هم نالد که کو آن آب خوار	جذب آبست این عطش در جان ما	ما ازان او و او هم زان ما
حکمت حق هم قضا و هم قدر	کرد ما را عاشقان یکدگر	عاشقی گر زین سر و گر زان سر است	عاقبت ما را بدان شه رهبر است
ملت عاشق ز ملتها جداست	عشق اصطرلاب اسرار خداست	هر چه گویم عشق را شرح و بیان	چون بعشق آیم خجل باشم ازان
عقل در شرحش چو خر در گل بخفت	شرح عشق عاشق و هم عشق گفت	آفتاب آمد دلیل آفتاب	گر دلیلت باید از وی رو متاب

قد تم الکتاب و مختتم الخطاب والحمد لله علی التوفیق و نستغفر الله من کل تقصیر غفرانک ربنا والیک المصیر نعم المولی و نعم النصیر سبحان ربک رب العزت عما
یصفون و سلام علی المرسلین والحمد لله رب العالمین چنین گوید ناظم این درر و جامع این سیر عالی مخبر سید البشر و الشفیع المشفع یوم المحشر صلوة الله وسلامه
علیه که موسوم ست بمعارج النبوة فی مدارج الفتوة العبد الضعیف المحتاج الی عفو الاله معین بن الحاج محمد الفراهی عصم المناهی که بر ضمایر ارباب فضائل
و سرایر اصحاب شمائل مخفی نیست که از متعلقات مباحث میلادیه و متممات سیرت حضرت محمدیه صلی الله علیه وآله وسلم از معجزات ظاهره و علامات باهره
و اخلاق حمیده و اوضاع پسندیده و عبادات فاضله و عادات کامله و اوراد و اوقات و احوال از متعلقات و منسوبات بآنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم که بروایت متنوعه و حکایات متفرعه در صحاح و مسانید و غیر آن بثبوت پیوسته بتفصیل در سلک بیان درآوردن از حیز امکان خارج ست و احاطه
مجموع آن نمودن متعذر انموذجی ازان در حد اعتدال نه در اطالت باملال رسیده و نه در ایجاز و اختصار باخلال انجامیده درین کتاب عالی خطاب
مبین و معین گشت فان القلیل یدل علی الکثیر والجرعة یدل علی الغدیر والتحفة تدل علی السریر و اگرچه دستور اهل سیر و تواریخ بدین مقرر گشته که بعد از ذکر احوال
حضرت سید المرسلین علیه الصلوة والسلام بیان واقعات خلفاء راشدین و احوال ائمه مهدیین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین بر سبیل تذییل نموده
تکمیل کتاب خود میفرموده اند و تمهید مقدمات از برای همین واقعات کلیه و جزئیه ایشان می نمودند و داعی را نیز داعیه آن بود که اقتدا بآن بزرگان کرده
و اعتصام بحبل متین ایشان نموده و فتر دیگر ملحق این دفتر مرقوم رقم کلک بیان بسازد و بذکر احوال و اوضاع خلفای اربع و بیان اطوار و اوصاف ائمه اثنا عشری
رضی الله عنهم اجمعین بتفصیل و تبیین بپردازد و خلعت کلام وافی المرام را بطراز اعزاز ذکر آن صاحب دولتان بطراز د فاما مدت مدید بود و عهد بعید که قلم مشکین رقم

۸۰ قرطاس کاغذ اساس تفسیر بحر الدرر را
بر سبیل تسوید رقم ساخته بود و بتبییض آن
نیز پرداخته و قریب بمدت سی و پنج سال
لطائف نکات و احادیث رواة و حکایات
ثقات و اشارات ثراة از نتائج افکار
کبار که بنظر این فقیر بمقدار رسیده بود
بعز نوده و آنچه از فکر کر این بی بضاعت
بطلک بنان در سلک بیان می کشید بران
مستزاد می نمود تا از نقول خطب و اصول
و شعب و نصایح شفیقه و طبائع رشیقه از
جواهر منثور آراسته و حواشی آنرا مملو از
نقود عوائد ساخته فاما این لآلی ثمینه
و نقود وفیه آن از خزینه ارتقام سلک
انتظام نارسیده و همچنان منثور نزد بود
و طالبان حقایق تفسیر اعیان و دقایق
تاویل که بتبییض آن بغایت راغب می بود
و بجهت استکتاب دفاتر آن کتاب تعیین کاتب
می نمودند و چنین اشارت میفرمودند که کتب
معارج النبوة را که در ذکر معجزات خاتم النبیین
صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین مختوم
سازند و بعد ازان باتمام و تبییض تفسیر
بحر الدرر پردازند تا آن بحر مواج را درمیان
عیان بر رواج روی تمام حاصل آید و ارباب
تفسیر و اصحاب تذکیر را از سایر تفاسیر عبارت
و اشارت مستغنی گردانند بنابرین معنی ختم
هذا الکتاب و اختتامه و الان شرعت علی
قوامین

۸۰ قرطاس

قوانین ارباب السیر عند اختتام تصانیفهم فی الدعاء والسوال وطلب النوال من الیه ذی الافضال والماسول من کرمه ان یعطینی ما یحب ویرضی ویثبتنی علی الدین المرتضی ویرزقنی الصدق والصفا متابعة رسول المصطفی صلی الله علیه وآله وسلم وعلی اصحابه البررة الاتقیاء ویشرفنی جمیعا الی یوم القیامة بشفاعة نبیه کما شرفنا بمحبته ومحبة خلفائه واهل بیته وذریته والحمد لله اولا وآخرا وظاهرا وباطنا والصلوة علی خیر خلقه محمد سید المرسلین وخاتم النبیین وحبیب رب العالمین وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین وعلی عباد الله الصالحین من اهل السموات والارضین اصلی وسلم علیه وعلیهم تسلیما کثیرا کثیرا دائما الی یوم الدین

آغاز مناجات

خداوندا کریما کردگارا
توئی پروردگار رب ما را

اگر چه از دو عالم بی نیازی
ولیکن مفلسان را دلنوازی

چو هستی در کرم بی مثل و مانند
فقیران را دگر بر فاقه مپسند

توئی سلطان ما جمله فقیران
بدست نفس اماره اسیران

خداوندا بذات بی مثالت
بهر یک از صفات با کمالت

بحق حرمت اسمای حسنی
کز ان جمله است اعظم اسم اسما

بافعالت کز اول تا بآخر
صفات ذات را آمد مظاهر

باثاری که بر صنعت دلیلند
سلوک راه عرفان را سبیلند

بحق سالکان کوی اثبات
بغواصان بحر دولت ذات

بحق سرور اولاد آدم
بآن مقصود از ایجاد عالم

بآن سلطان تخت پادشاهی
بآن آئینهٔ ذات الهی

بآن شاهنشه ملک مؤید
بآن سالار دین دار محمد

رسولی کو امام انبیا بود
مقیم اندر مقام کبریا بود

بصورت گرچه چون رشک عین بود
بمعنی رحمة للعالمین بود

خداوندا باین محبوب حضرت
کزو بستان که می آراست نضرت

ترا چون در حقیقت او شفیع ست
مرا هم در حقیقت او شفیع ست

چو دانستم که سائل بی وسیله
نمی یابد عطایای جزیله

کتابی ساختم در سیرت او
بتحفه بردم اندر حضرت او

اگر چندین وسیله نیست قابل
نباشد بر کریمان کار مشکل

که در پیش سلیمان تحفهٔ مور
نباشد عیب کالمعذور معذور

ترا میخواهم ای سلطان داور
بحق او که حاجاتم برآور

هر انچه از بهر خود خواهم خدایا
شریک اند اندران جمله برایا

نمیگویم مرا تنها جدا کن
خدایا حاجت جمله روا کن

چو حاجات از سر اخلاص خواهم
مراد از هر دو عالم خاص خواهم

هر آنکس کین دعا را گوید آمین
بحقش هم اجابت کن تو تمکین

خدایا در عدم آسوده بودم
نه از لوث حدث آلوده بودم

مناجات دیگر

ازان ضیق عدم آورده بیرون
بصحرای وجودم صنع بیچون

ندانم که من معذور بودم
چه حکمت داشتی اندر وجودم

من ار با اختیار خویش بودی
ازان منزل تجاوز کی نمودی

زمام اختیار از دست دادم
کزان بستان بدین زندان فتادم

چو آوردی بدین دیرم باکراه
هر انچه آید ز من خود عذر من خواه

مرا از نیستی چون هست کردی
بزیر بار محنت پست کردی

چنان دانم که ره واضح نماید
وجودم با عدم راجح نماید

براه خدمتم تقدیم فرمای
ز علم من لدن تعلیم فرمای

در ایام حیاتم آنچنان دار
که موری را نباشد از من آزار

چنانم دار اندر حق شناسی
که ناید بر زبانم ناسپاسی

حجاب پیش من از پیش بردار
فریب عقل دور اندیش بردار

چو حکمت بر بد و نیک ست نافذ
چه تدبیر آورد عقل معاجز

چو من راضی بتقدیر تو گشتم
تو هم راضی شو از تخمی که کشتم

اگر چه نیک و گر بد هر چه هستم
بحمد الله که از جان حق پرستم

اگر چه تیرگی بسیار دارم
ز ایمان صد هزار انوار دارم

تنم هر چند از گل آفریدی
ز نور خویشتن در دل دمیدی

به تیغ غیرتم بشگافتی جان
بجای جان شدی در سینه مهمان

زدی صد در بسوی تن گشادی
ز جان بر دل دو صد روزن نهادی

ز هر روزن فروغ نور عرفان
همی تابد بدل از روزن جان

بدریای حقیقت آشنائی
میسر شد مرا زان روشنائی

مرا در پرتو نور تجلی
بقرب خویشتن دار تسلی

ترا با خود چنان نزدیک دیدم
که سر وحدت از خود می شنیدم

[illegible] در آئینهٔ دل
[illegible]
[illegible] ز نور تجلی ست
[illegible]
ببین [illegible] خود نور تجلی
[illegible]

مناجات دیگر

خدایا از سخن [illegible]
[illegible]
مرا از هستی من ده نشانی
[illegible]
بقیه

خوشی و راحت ز دنیا گذشته
که جانم را ز یک محنت ربایند
ز حیرانی بمانده دیده خیره
دل از بار غم حسرت گرانبار
بلطف خود از آن پای خونخوار
زبان هم نکتهٔ توحید گوید

بساط انبساط اندر نوشته
گناهان هر یکی مانند کوهی
نموده روز روشن شام تیره
هزاران رخنها از ضربت غم
سلاح کشتی جان را برون آر
چو از تن مرغ جان آید به پرواز

بدن رنجور و جان مهجور و دل خون
ز هر کوهی بدل دارم ستوهی
ریاض عیش را نضرت نمانده
بدل کن صد یکی را نسبت مرهم
دلم را ده ز هر نور سعادت
بشاخ سدره سازش نغمه پرداز

بعد حسرت ببایدرفت بیرون
ز هر سو در تگاپوی دز و شیطان
ز عمر رفته جز حسرت نمانده
خدایا رحم کن بر جان زارم
زبانم را بتلقین شهادت
فرست از روضهٔ جنت ملایک

نه یار محرم کاندر تو آید
که تا بر باید از دل نقد ایمان
ره اندیشه و مرکب مانده از کار
که جز لطف تو غمخواری ندارم
که تا دل در حریم وصل پوید
باستقبال روحم با ارائک

خاتمة الطبع مع قطعهٔ تاریخ از نتائج طبع ارجمند و فکر بلند زیب عنوان صحیفهٔ سخن‌شناسی ملا حسین علی صاحب مدرس سلمه الله القوی

بعد از حمد واحد یکه رمز معراج و حلتش با هر موجود چون لفظ و معنی بهم پیچیده و نعت پیغمبر که هیچ یکی از پیغمبران همچو او عارج معارج النبوت و صاعد مدارج الفتوت نگردیده صلوات الله وسلامه علیه و علی آله الامجاد آنکه اذان ارباب شوق و عیون اصحاب عشق سالهای تازه باد نقشے که دل میخواست بر کرسی نشست فی نگار یکه هوسے جست بحصول پیوست یعنی کتابی که هر صفحه اش چون آئینه صورت نمای شاهدان سیرت محمدیست و هر سطرش چون سنبل مخلد سایه در باغ عشاق احمدیست اوج نشینان طور حب نبوی را باقتباس انوار مضامین فیض انگیزش شعلهٔ شوق در دل و سوداز دگان کوی عشق مصطفوی را از آب و رنگ بهار الفاظش معنی پیچ و خم سلسلهٔ بیخودی بر پا چون سر و پا در گل موسوم بمعارج النبوت فی مدارج الفتوت از تصانیف شریف علامهٔ عریف لافظ غرائب فصاحت حافظ مراتب بلاغت محو جلوهٔ شاهد نکته دانی نظر باز عرائس رنگین بیانی فاتح دقائق تکمیل و اکمال کاشف حقائق فضل و کمال مفسر قرآن واعظ کلام حضرت رحمن امام البلغا مقدام الفضلا بزم فروز شبستان عشق مصطفوی مولانا معین الدین هروی که در علم و فضل و زهد و تقوی فاقد المثیل و در دقیقه رسی و نکته یابی معقول و منقول عدیم البدیل بود چنانچه شخصی از وی سوال نمود که هر چه فراموش شده است چرا در نماز بیاد می آید جواب داد که نماز سراج القلوب ست هر چه در خانهٔ تاریک دل باشد آنرا روشن می نماید و دیگری باو گفت که باستماع کلام الهی مرا خواب میگیرد فرمود که دل مجروحت از آن مرهم می پذیرد بحسن اهتمام نامی انام حامی اسلام سراپا دانش گرامی منش مجمع الخیر والفیضان منبع الجود والاحسان جناب شیخ نور الدین بن جیوا خان صاحب صانه الله عن الآفات والمصائب و تصحیح علامهٔ دقیق النظر صاحب فضل و هنر باریک بین ذی جوهر صدر نشین کاشانهٔ مبتدا و خبر مولانا سراج الحق صاحب امیٹوی دام بالفیض المعنوی والصوری و بخط اطلی عمدهٔ خوشنویسان اعجاز رقم نقاشی زبدهٔ نقاشان هزار قلم بر کاغذ خوب و تقطیع مرغوب در مطبع صفدری واقع معمورهٔ بمبئی اواخر شوال المکرم ۱۳۰۰ هجری بقبای حسن ارتسام و لباس بدیع صفا انضمام در بر کشید بنا تاریخ طبعش از طبع فقیر بر نامم رسید قطعه

چه برآمد این کتابی بصفا ز قالب طبع
که درو ست خوش بیانی ز مدارج الفتوت
سن طبع او بگفتم که دری ز خامه سفتم
شده حسن صاحب احمد ز معارج النبوت ۱۳۰۰ هجری

قطعهٔ تاریخ طبع نتیجهٔ فکر سخن سنج نازک بین جوهر افزای گوهر مضامین جناب عبد الحسین صاحب و جهین شیخ نور الدین سلمهما الله المبین

چه خوش طبع در مطبع صفدری شد
که هر دل میرباید ز دلداده شائق
خطش بر خط نو خطان خط کشیده

کتابی هما احوال خیر الخلائق
بهر لفظ معنای عشق پیمبر
که در خوبی و حسن خط گشته فائق
جداول چو انهار گرد حدائق

هر آن کس که دیدش برآمد ز طبعش
بهر فقره مضمون حق الحقائق
همانا بود باغ هر صفحهٔ او
ز روی جل سال طبعش تم شد

نهی طبع زیبا چهی طبع لائق
چها دروی آمد ز حل معاقد
ورق یک طبق پر ز رنگین شقائق
عروج معارج شنید از طبع لائق

مصفا چو روی نگار دل آرا
بسا نغت دروی ز کشف دقائق
نقط غنچها حرف گل سطر سنبل

قطعهٔ تاریخ طبع از تازه افادات کشاف نکات صوری و معنوی منشی نثار احمد بن حافظ نیاز احمد خوشنویس دهلوی سلمه الله القوی

بنام ایزد چه خوش گل کرد این گلدستهٔ رنگین
حروفش توسن سطورش سنبل زیبا
بعشاق نبی هر نکته اش در حالتی آرد

ز تازه آب و رنگ حسن طبع نو بهار افزا
بود در وصف مضامینش فروزان ماه و خورشید
چه حالت حالت مستی چه مستی مستی صهبا

بود از بس صفا هر صفحهٔ او همچو آئینه
شود از دیدن او نکته بین هر دیده اعمی
نثار از بهر تاریخش رقم زد مصرع رنگین

چه آئینه که در وی هست حال نبی پیدا
ز بهر حسن مضامینش چهی طرز خوش انشا
معارج طبع شد مطبوع دلها طرب پیرا

سواد خط او مشکین بیاض عارض گلگون
دل دلدادگان احمدی باشد بر او شیدا
۱۳۰۰ هجری صلعم